از ابر بهار در فشان تر — وز بلبل زار شعر خوان تر
این بادهٔ کهنه از مغانست — گو در قدح نو ارمغان است

هرگاه سمند فکرت تیز — گردید درین روش سبک خیز
خواند از رهِ شوخی روانی — خاقانی را بهم عنانی

زو آمده تحفة العراقین — وین است هدیة الوفاقین
گر تحفه عطیه ایست نصیبی — این نیز هدیه ایست غیبی

گر تحفه ترنم هزار است — این هدیه ترانه های سار است
گر تحفه به از ارم بهشتیست — این هدیه گل ارم سرشتیست

گر تحفه شمیم نوبهار است — این هدیه نسیم کوی یار است
گر تحفه مقام باربد راست — این هدیه ز زخمهٔ نکیساست

گر تحفه شعاع آفتاب است — این نیز نه کم ز ماهتاب است
گر تحفه صدای چنگ و رود است — این نغمه ارغنون و عود است

گر تحفه کرشمه بتانست — هدیه همه ناز دلستانست
گر تحفه نوای خسروانی است — هدیه همه راه مهرکانی است

گر روی گل سرخ ارغوانست — هدیه همه برگ سبز پانست
گر تحفه پرند و پرنیانست — هدیه همه دیبه و کتانست

گر تحفه صبیح بوده چون ویس — هدیه است ملیح همچو بلقیس
گر تحفه سرو و پهلوانیست — هدیه نغمات هندوانی است

گر تحفه خم شراب ناب است — هدیه ته جرعهٔ شراب است
گر تحفه دری زکان قدس است — هدیه زری از دکان قدس است

انداخته تحفه گر به تفصیل — آوازهٔ شاهبال جبریل
دریافته هدیه هم باجمال — اندازهٔ دستگاه میکال

گر تحفه چو گلشنه از عجم خاست — ورغد راسان عرب بیاراست
هدیه چو پدم تهی ست از هند — هیر آسا لعبتیست از هند

آتشکدهٔ سخن گر او ست — بتخانه سومنات این سوست
گر شعلهٔ پارس عود سوز است — این مشعل هند دل فروز است

هر دو بم و زیر پردهٔ ساز — هر دو خم و پیچ طرهٔ ناز
توام چو نشید هم نوایان — یک صوت دو زمزمه سرایان

باهم چو سلیمی و خطائی — دو چشم و یگانه روشنائی
هیهات چه بیهده سرائیم — بس هرزه درای و سست رائیم

گو جنس محقّر هدیه — کالای زبون تر هدیه
وان نوع گران بهای تحفه — ارزنده متاع های تحفه

گو عامی و گو حکیم شروان — ذره ز کجا رسد به کیوان
زاهنگ برون چنین ترانه — آمد بزبان سخن ورانه

امید چنان که وارث گنج — نقاد سره زناسره سنج
دینار تبهره ام پذیراد — خرده بکسادِ زر نگیراد

یارب بصحائف مقدس — یعنی ز بر کلام اقدس
یارب بصحائف مطهّر — یعنی بسیر رسول اطهر

یارب بحق کنوز اسرار — یعنی صحف رموز ابرار
کاین نغز ترین نگارنامه — پیرایهٔ طرفه کارنامه

بادا دل و دیده جلوه گاهش — تا دل ز دو دیده باد راهش
محفوظ ز چشم زخم بد باد — مقبول زمانه تا ابد باد

خاتمة الطبع الحمد لله والمنة که باحسن ازمنه کتاب مستطاب بار دوم باه اگست ۱۸۷۴ء مطابق ماه رجب المرجب ۱۲۹۱ هجری در مطبع منشی نولکشور لکهنؤ باختتام رسیده مطبوع طبع ارباب خبرت گردید

بالبر و جود و شریف
کلکته ز مجلسش موقر
از بینش و مردمی و احسان
اندوخته ملک و دین تفاخر
باد اچو خضر بزندگانی
دارای جهان ممالک آرای
راس رؤسای انگلستان
کیوان بعروج سربلندی
ناهید به بزم عیش سازی
دیدار اگر بانطباع است
بر چرخ و زمین ز عدلش ابناز
فرمود بطبع این صحیفه
چون ختم شد از خدم به تکرار
شغلش شب و روز سینه کاوی
افزون ز هزار بر لب افغان
از نیش جگرخراش افگار
غافل بوثوق نامرادی
نی شکوه ز طعن عیب جویان
بر حکم اشارت زبانی
عنوان مبادی گزارش
آن نامه مایه ورخزانه ست
با طبع چو نغمه سازگار است
از مشک تتار عطر سا تر

الله لعبده لطیف
چون کرسی روم از سکندر
انسان عیون و عین انسان
از عبد لطیف خان بهادر
پاینده بدست کامرانی
جم مرتبه و لیسرای بارای
سرسبز نمای انگلستان
برعیس بمن ارجمندی
تیر از قلم نکو طرازی
وراز ره پرتو شعاع است
بزغاله شیر و کبک با باز
مطبوع طبائع شریفه
تکرار خدیم کند حسن انظار ۱۲۹۱ھ
خونابه گری و خون تراوی
بیرون ز شمار کاهش جان
جان و دل پاش پاش افگار
ز اصلاح معاشی و معادی
و ز سرزنش درشت گویان
بل از سر اتحاد جانی
فهرست مقاصد نگارش
و بن لوح طلسم گنج خانه است
در ذوق چو باده خوشگوار است
و ز روی نگار دلگشا تر

بینش که چو شعر حرام است
بنگاله بذات اوست نازان
عقل و حلمش بهار و انوار
برگزیده ممبران کونسل
در عهد جهان خدیو ارل میو
نواب بزرگ داور هند
همنام نائب شاه هفت اقلیم
بهرام بزهره و لیسری
ماه کامل کا نه بیان هو
چشم آینهٔ رخ نکویش
از امن شگفته روزگاران
خدام مطبع مطبع خاص
نیر که ز نظم و نثر عاری است
عمرش همه صرف آه و زاری
جهرش ز خفی زبون فزون تر
چشمی و سرشک موج در موج
نی داشته از قبول امیدی
لیکن چو رهین رسم یاریست
این توطیه از پی سرآغاز
تمهید مسودات بینش
بنگر که نمائشی شگرف است
چون حسن بدیده نور بخشی
چون باد صباست نکهت سای

منزلگه معشر کرام است
از افلاطون چو پاک یونان
عدل و حلمش نهار و انوار
سرخیل گزیدگان ازبل
شیراوژن اردوان توان شو
فرمان ده داد گستر هند
هم مصدر فیض سه اقالیم
خورشید بفر ملک گیری
از تاب و فروغ روی نیکو
فانوس بلور شمع رویش
چون روی چمن به نوبهاران
گردند دوباره طبع ز اخلاص
آوارهٔ دشت هرزه کاری است
وز خستگی و جگر فگاری
سرکش ز علن فزون زبون تر
جانی و غموم فوج در فوج
و ز شهرهٔ آفرین نویدی
دل دادهٔ طرز دوستداریست
در نظم نو و ز دود ترسا ز
سر لوح بیاض آفرینش
انموذج فکر های ژرف است
چون عشق بدل سرور بخشی
چون آب بقاست روح افزای

زیرا که نام مؤلف جامع التواریخ است واوست مرتب و مصنف آن (marginal note, partly illegible)

تصنیف مورخ زمانه
طرز رقمش دمانده نسرین
زو فیض پذیر علم آفاق
این سفر که حبر خیر بنوشت
سرکرده دگر ز بو خوانی
زردشت سروده ژند یکسر
یا پر ز نگار نادره رنگ
یا از جہت بلندی نام
بستائی ادیب لوذعی را
در فقه و اصول دین مسلم
اوسے ز اشاعره کلامش
وان ثالث صاحبین تعلیم
نقاد نکات ارسطالیس
گنجور ذخائر امانی
باشد ز ملوک هم غنی تر
فرزند معین آنکرم
معیار شمائل رضیه
آمیخته مقالش الطاف
لطف ازلی قرین جانش
از رائے متین دل ہنیش
ویژه حنفی کز آب ایمان
در قالب دین دمدر و انہا
مشکوة دل از برش بایضاح

در نثر نگاشتن یگانه
ز رشح قلمش فشانده پروین
وہب و طبری و ابن اسحاق
توریت مگر عزیر بنوشت
داود بلحن خسروانی
یا داشته بیاس بیاد از بر
بنموده تجلی مانی ارتنگ
افراخته شاه مصر اہرام
آموخته صد چو اصمعی را
در منطقش اعتلاے سلم
اعلی بمناظره مقالش
از یک جہتی فہم و تفہیم
حلال دقائق نو امیس
دستور دفاتر معانی
دریوزه گر در ہمیشه میر
مخدوم جہان مطاع عالم
مصداق فضائل سجیه
انگیخته خیالش الفاق
فیض ابدی معین شانش
روشن چو ز نور دین جبینش
در باغ دلش دمیده نعمان
در کالبد فلاح جانها
رخشنده چو از زجاجه مصباح

فرزانه در دو علم یکتا
زو زلّه ربای نثر والا
مستحضر او حوادث دهر
یا از برکات روح اقدس
یا شیخ حرم بابل القان
نشگفت که نقش کش ز ارژنگ
یا ساخته با بہا و رونق
یا کوهکن از برای تسکین
علم و عملش دلیل و مدلول
از بادهٔ معرفت سبوکش
آن ثانی بانی ریاست
پیش نظرش بچشم بینا
تحقیق نتیجهٔ کمالش
بهر لقبش چه در خور آمد
دادار بہشت آفرینش
تلمیذ رشید عقل فعال
پیرایهٔ افتخار اسلاف
ہم ناظم عقد ملک و ملت
والا کن قدر سرفرازی
اسلام ز سعی او قوی پشت
در بزم مذاکره بگفتار
خور کرده باین ہمه اشارهٔ
ای طالب قبلهٔ تلطف

علم تاریخ و علم انشا
بو الفضل و ظهوری و جلالا
حالات قدیم و حادث دہر
انجیل نگار گشته مرقس
آموخته پارهٔ ز فرقان
آورده مرقع فراجنگ
سمنار نشیمن خورنق
بر لوح کشیده نقش شیرین
منقول ببرہنش چو معقول
بر جادهٔ موعظت سلوکش
از روی تساوی فراست
بو نصر که وجه پور سینا
تدقیق وظیفهٔ خیالش
پیوند فقیر با محمد
دارا د بجنت برینش
اوستاد عمید جمع عمال
سرمایهٔ اعتبار اخلاف
ہم ناشر نقد مال و دولت
زینت ده صدر کارسازی
اجر عملش به نقد در مشت
اعجاز مسیحیش پدیدار
از رای منیرش استناره
کالسحاب حول داره ہلت

از شکل و شمائل نو آیین
بستی جرعه اش خرد زرای
یاقوت کبود و زرد و احمر
نامه چه هیاکل دل و جان
مفتاح تجارب تجارت
توقیع نشان ملک داری
در جشن علی حکیم به تقریب
جام جسم و ویمین بیدار
از روسے نکوی معانی
آثار قبیه راست راوی
لوح و قلم و نجوم و افلاک
زان جمله بآدم از شرافت
آورده همه بعرض تبیین
آن خاتم نقش وحی خوانی
ذکر خلفائے راشدینش
وان چار امامهٔ موید
شاهان معاصرین الشان
اشراقی و زمرهٔ رواقی
از مصر و فرنگ و روم و یونان
اقبال یمن زمین اقبال
رایان و شهان مسلم هند
حال قطعات ربع معمور
بوده سنه طراز مضمون

خوشتر ز نگار خانهٔ چین
سرشار ی نشه هوش افزای
شهوار در یتیم گوهر
تعویذ امان و حرز ایمان
مصباح امارت امارت
طغرائے مثال شهریاری
تدبیر و تمدنست و تهذیب
مرآت سکندری نمودار
بهتر ز بیضه و انا سنے
اخبار جدیده راست ماوی
بیت معمور و خطهٔ خاک
بخشیدن خلعت خلافت
تا حضرت سید النبیین +
وان خاتم فیض حکمرانی
هر چار ستون کاخ دینش
نعمان مالک محمد احمد
در جاه و حشم قرین الشان
یونانی و رومی و عراقی
وز هند و خطا و شام و ایران
گسترده بفرق گیتے اظلال
دیگر امرائے ناظم هند
بشمرده به هفت بخش مشهور
پنجه ز هزار و دو صد افزون

یا میکدهٔ رحیق مختوم
یا مخزن گونه گون جواهر
الماس و زمرد و درخشان
منشور نتیجهٔ سعادت +
آئین قواعد ریاست
ناطورهٔ دودمان بینش
از دیده سوادش اهل خبرت
مجموعهٔ نسخهاسے تاریخ
وز خوبی لفظ بیشتر صاف
ز آغاز زمان خلق عالم
ارواح و ملائک و نبی جان
وز عهد ابوالبشر تمامی
هن رافع قدر نبیل اسرے
صد قافله تحفهٔ تحیه
باقی ده و یک امام امجد
جمع امویے و آل عباس
برخی حکمائے راستی بین
پیشینه ملوک هفت کشور
ساسانی و پیشدادی راو
خانان تتار و ترک خونریز
تا سلطنت گروه انگریز
و آغاز ظهور رنگ و بنیا
ایجاز با تمام رسیده

هم محرم راز های مکتوم
درج در و گوهر زواهر
هم لعل خوشاب یک بدخشان
دستور طریقهٔ افادت +
قانون فواید سیاست
منظور عیون آفرینش
در چشم کشیده کحل عبرت
موسوم به جامع التواریخ
از تاج مآثر وز روایات
نور نبوی و عرش اعظم
سه پور و چهار آخشیجان
ذو العزم پیمبران نامی
ان شافع یوم حشر و بلوی
نذر عتبات احمدیه
کشتی نجات امت مه
فیروزی شان قرون بقیاس
دانش منشان بینش آئین
با چتر و نگین و تخت و افسر
اشکانی و هم کیان باداد
زال تمر و زابل چنگیز
در هند با آشتی و آویز
ز انجام کتاب گشته پیدا
دریا به سبوچه در خزیده

و ممبر کونسل تعلیمی اعلاے هند، به مسمی به سنت یونیورسٹی کلکته و ممبر و سکرٹری کمیٹی انتظامی مدرسه عالیه اہل اسلام کلکته و مدرسه محسنیه بنارس و هوگلی و ممبر صدر کمیٹی امتحان عمده داران متعهد و غیر متعهد بنگاله و ممبر کمیٹی السنه انجمن بزرگ علمیه موسوم به ایشیاٹک سوسیٹی بنگاله و ممبر کونسل انجمن تهذیب بنگاله موسوم به بنگال سوشل سائنس اسوسیئشن و جسٹس آف دی پیس شهر کلکته و میونسپل کمشنر حوالی شهر کلکته و سکرٹری اسلامی مجلس مذاکرهٔ علمیه شهر کلکته که از ذات خجسته صفاتش نیر علوم و فنون بر افق کمال ترقی یافت و ملت حقه اهل اسلام عظمت عظمی یافت باشایستگی اهتمام و بایستگی انتظام بار اول در مطبع اوده اخبار بماه اپریل ۱۸۷۹ عیسوی طبع گردید و آوازهٔ خوبیش نقش خرید بر دل مشتاقان نشانید الحمد لله

قطعهٔ تاریخ انکه

از طبع آن شود خوش طبع	فی المثل جامع التواریخ است
هاتف سال طبع گفت سروش	بی بدل جامع التواریخ است

تقریظ منظومهٔ کتاب جامع التواریخ مولفه جناب مولوی قاضی محمد صاحب مرحوم والد ماجد خادم معلی در حیث آنریبل مولوی عبد اللطیف خان بهادر ممبر کونسل بنگال که جناب والا خطاب اوستاد روزگار سردار نامدار نواب ضیاء الدین احمد خان بهادر المتخلص به نیر حسب فرمایش آنریبل ممدوح بطرز مثنوی در ضبط تحریر در آورده اند

ای بلبل شکر نکته پرداز	از نغمهٔ حمد شو نواساز
شکری بمذاق جان گوارا	چون حرف خوش از لب دلارا
شکر متکاثر فراوان	وقف لب و دل بجاه آوان
شکر سخن یگانه دادار	آسان کن کارهای دشوار
مخصوص نوال اوست تعمیم	مخصوص جلال اوست تعلیم
این نامه که روح پرور آمد	در قالب طبع نو در آمد
از معنی و لفظ رنگ و بویش	وز خط سلیس آبجویش
گلبانگ قلم صفیر بلبل	شنجرف و مداد سنبل و گل
یا بر صفحات نسترن گون	آراسته گلبنیست موزون
خرمن خرمن گل و ریاحین	گلشن گلشن نهال نسرین
گویا بنوای تر عنادل	شسته ز کدورت عنادل
از نافه کشائی شمیمش	ق وز غالیه سائی نسیمش
نی نامه بطرفگی همانا	بیت الصنمیست دیر بانا

وی طوطی طبع نطق پیرا	از لذت شکر شو شکرخا
یک شکر بگو که صد هزاران	نی بلکه فزون تر از شماران
ریزنده چو قطرهای باران	خیزنده چو سبزه در بهاران
پیوند تراست جان به تنها	هستی ده انس و جان به تنها
کز منت سببی نهایت او	وز لطف فزون ز نهایت او
نامه چه سواد سنبلستان	صد برگ و سمن و صد گلستان
مضمون شگفته نوبهارش	منظم تر و تازه برگ و بارش
چون سرو همی الف از اول	افراخته قد بطرف جدول
شد جلوه نمای بینش ژرف	گلهای شگرف یک بیک حرف
هم باد سبک وزان بهر سو	هم آب خنک روان بهر جو
طاؤس و تدرو و ذر خرامش	قمری سر سرو گرم رامش
مغز خرد است عطر آگین	باغ سخن است خلد آئین
کز نازکی صنائع آزر	صد بوسه زده بدست بتگر

ودرسنه یکهزار و پانصد و چهل و نه عیسی پرتگیزان همدران ملک رسیده ملک برازل را بتحت خود در آورده برخلاف اسپیان از مردم قدیم انجا مواصلات دختر
پسری و مواصلت گزیدند و درسنه یکهزار و پانصد و هفتاد و سه مسیحی قوم انگریز نیز در امریکای شمالی رسیده پس از جنگ و جدل ملک های مرقومه بالا دخل کرده اند
هنوز در دست مردم قدیم انجا بسیار ممالک است واز هر طرف مردمان درانجا جمع آمده بدستور سابق زندگانی میکنند و آلات حرب هم چیزی بچیزی هم ساخته اند
والله اعلم بالصواب بشهر رمضان المبارک سنه یکهزار و دو صد و پنجاه هجری قدسی تمت کتاب جامع التواریخ بعون ملک الوهاب والحمد لله وحده و ولی التوفیق استغفر الله
من کل تقصیر انک ربنا الیک المصیر انت حسبی و نعم الوکیل و نعم المولی و نعم النصیر بعد تبلیغ سلام و تحفه درود علی سید المرسلین خاتم النبیین رحمة العالمین
صلوات الله علیه وسلم وعلی آله واصحابه واحبابه اجمعین العبد الفقیر الی ربه الغنی فقیر محمد ولد قاضی ضیا مرحوم جعل الله غده خیرا من امسه امیدوار
درگاه کریم کارساز آنست که عفو تقصیرات فرماید بفضل و کرم عمیم خویش از شرف لقای پاک خود که مطلب اقصی و مآرب اعلی است سعادت اخروی عنایه
بمنه و کمال کرمه * خداوندا کریما کردگارا * توئی پروردگار ابی عدارا * بحق سرور اولاد آدم * گنه بخش این گدای بی نوا را

خاتمة الطبع

مطبوعه سالقه ریخته خامه بلاغت شمامه ناشر بیعدیل ولاثانی منشی محمد انوار حسین صاحب تسلیم سهسوانی
سخن آفرینی که فرقان مجید و قرآن حمید را که افضل التواریخ گفتنش نشان شان عبودیت دارد ترتیب داد و بوسیله جمیله و ذریعه رفیعه مخبر صادق
ل بازبان موافق از بهر آگاهی ما دل باختگان گم کرده راهی فرستاد سزاوار حمد و افزونتر ستایش است ازبان در آرایش و پیرایش آن قادر جهان
صنائع قدرت و مستغنی از تحریر و نقابت بدایع حکمت و آسوده از تقریر پیغمبری که از وجود باجود و دم مکرم او کار دین نظام و رواج شرع قوام گرفت
وطنطنه ملت غرا و غلغله طریقت بیضا از این کران تا آن کران و از زمین تا آسمان رفت لائق درود نامعدود و صلوات نامحدود است مگر چه توان کرد
که سر کلاه سخن معقود بست صفوت فضیلت و سطوت فضیلت او بر زبان گویا نیست همانا درین انجمن اعتراف بی زبانی عمده نشان سخن سرائیست
اما بعد نفس سوخته بوادی عجب و هیم محمد انوار حسین سهسوانی متخلص به تسلیم که از اوائل نشو و نما الی یومنا هذا پنجاه و شش مرحله از سنین عمر مستعار طی نموده
واز کتاب بینی دیده و زدیده بجای فرسودن خامه پای تردد هرزه فرسوده بتشیید نشید مشتاقان را نویدی میدهد و طرح گذارش و نگارش عا
می نهد درین زمان فرحت التیام توان بهمت انضمام که بیامن انفاس همایون و سعی رفیع و توجه بلیغ و قدردانی منیع دارای کشور قدردانی کارکیای
اقلیم مهربانی ناخدای کشتی شکسته بسته سخن ارزنده باعث انتظام سلسله فن بزرگ حوصله سترگ منش فخر دانش نازش بینش موصوف بصفات بنده نوازی
ممدوح بمحامد چاره سازی مربی وقت هنروران بلاد و امصار منشی نولکشور صاحب مطبع اوده اخبار اشاعت علوم غریبه و شیوع فنون عجیبه
پذیرفت و شگوفه سخن بهزار رنگ و بوی تازه بشگفت و اکثر کتب مبسوطه که محض نامش بگوش شایقین آشنائی میداشت و سواد حروف نقش محرومی
دائمی بر پرده دیده می نگاشت بصرف همت بلند و تقاضای نگینی طبع هنر پیوند شان زیور طبع یافت و دامان دیدن را بلعل و گهر انباشت نسخه
اعجوبه جامع التواریخ نتیجه طبع غرا و فکر آسمان پیمای مالک ممالک کلام فرازنده اعلام اقسام ادب متفنن جادو بیان لبیب عطارد دم
شیوا زبان محی مراسم سخن گستری معرکه آرای زبان آوری گل گلستان نکته دانی موج بحر خوش بیانی اکمل الکملا افصح الفصحا مولانا قاضی فقیر محمد
تغمده الله بغفرانه واسکنه بحبوحة جنانه والد ماجد عالی جناب معلی القاب دربحر اخلاق و مروت خان بهادر آنریبل مولوی عبد اللطیف خان بهادر
ممبر کونسل قانونی جناب منزلت مآب نواب لفٹنٹ گورنر بهادر بنگاله که پایگاه بزرگ است و منصب مجسٹریٹی محکمه حوالی شهر کلکته

و ممبر کونسل تعلیمی اعلای هندیه مسمی به سنت یونیورسٹی کلکته و ممبر و سکرتری کمیٹی انتظامی مدرسه عالیه اهل اسلام کلکته و مدرسهٔ محسنیه بنادر هوگلی و ممبر صدر کمیٹی امتحان عهده داران متعهد و غیر متعهد بنگاله و ممبر کمیٹی السنه انجمن بزرگ علمیه موسوم به ایشیاٹک سوسیٹی بنگاله و ممبر کونسل انجمن تهذیب بنگاله موسوم به بنگال سوشل سائنس اسوسیئشن و جسٹس آف دی پیس شهر کلکته و میونسپل کمشنر حوالی شهر کلکته و سکرتری اسلامی مجلس مذاکرهٔ علمیه شهر کلکته نیز مکلّل از ذات خجسته صفاتش نیر علوم و فنون برافق کمال ترقی تافت و ملت حقهٔ اهل اسلام عظمت علیا یافت باشایستگی اهتمام و بایستگی انتظام بار اول در مطبع اوده اخبار ماه اپریل ۱۸۷۸ عیسوی طبع گردید و آوازهٔ خوبیش نقش خریده بر دل مشتاقان نشانید الحمد لله

قطعه تاریخ انکه

از طبع آن شود خوش طبع	فی المثل جامع التواریخ است	هاتف سال طبع گفت سروش	بی بدل جامع التواریخ است

تقریظ منظومه کتاب جامع التواریخ مولفه جناب مولوی قاضی محمد صاحب مرحوم والد ماجد خادم معلّی در حیث آنربل مولوی عبد اللطیف خان بهادر ممبر کونسل بنگال که خطاب والاخطاب او ستاد روزگار سردار نامدار نواب ضیاء الدین احمد خان بهادر المتخلص به نیر حسب فرمایش آنربل ممدوح بطرز مثنوی در ضبط تحریر درآورده اند

ای بلبل فکر نکته پرداز — از نغمهٔ حمد شو نوا ساز
وی طوطی طبع نطق پیرا — از لذت شکر شو شکر خا
شکری بمذاق جان گوارا — چون حرف خوش از لب دلارا
یک شکر آنکه صد هزاران — فی بابه فزون تر از شماران
شکر متکاثر خدا وان — وقف لب و دل بجای آوان
ریزنده چو قطرهای باران — خیزنده چو سبزه در بهاران
شکر سخن یگانه داوار — آسان کن کارهای دشوار
بیرون ز تماسی جان به تنها — هستی ده انس و جان به تنها
مخصوص نوال اوست تعمیم — مخصوص جلال اوست تعظیم
کز منت سیبی نهایت او — وز لطف فزون ز نهایت او
این نامه که رفت پرتوا... — در قالب طبع نو در آمد
نامه چه سرا و سنبلستان — صد برگ و سمن و صد گلستان
از معنی و لفظ رنگ و بویش — وز حسن سلیس آبجویش
مضمون شگفته نو بهارش — منظم تر و تازه برگ و بارش
گلبانگ قلم صفیر بلبل — شنجرف و مداد سنبل و گل
چون سرو سهی الف ز اول — افراخته قد بطرف جدول
یا بر صفحات نسترن گون — نوخاسته گابنیست موزون
شد جلوه نما بنفشه زروف — گلهای شگرف یک بیک حرف
خرمن خرمن گل و ریاحین — کاشته گلشن نهال نسرین
هم باد سبک وزان بهر سوی — هم آب خنک روان بهر جوی
گویا بنوای تر عنادل — شسته ز کدورت عنادل
طاؤس و تدرو و زخرامش — قمری سر سرو گرم رامش
از نافه کشای شمیمش — وز غالیه سای نسیمش
مغز خرد است عطر آگین — باغ سخن است خلد آئین
فی نامه بطرفگی همانا — بیت الصنمی ست دیر مانا
کز نازکی صنائع آزر — صد بوسه زده بدست ...گر

و در سنه یکهزار و پانصد و چهل و نه عیسوی پرتگیزان همدران ملک رسیده ملک برازل را به تحت خود در آوردند برخلاف اسپانیان از مردم قدیم آنجا مواصلت و دختر
پسری و موانست گزیدند و در سنه یکهزار و پانصد و هفتاد و دو مسیحی قوم انگریز نیز در امریکای شمالی رسیده پس از جنگ و جدل ملک‌های مرقومه بالا دخل کرده اند
هنوز در دست مردم قدیم آنجا بسیار ممالک است و از هر طرف مردمان در آنجا جمع آمده بدستور سابق زندگانی میکنند و آلات حرب هم چیزی بچیزی بهم رسانیده اند
والله اعلم بالصواب. بشهر رمضان المبارک سنه یکهزار و دو صد و پنجاه هجری قدسی تمت کتاب جامع التواریخ بعون ملک الوهاب والحمد لله ولی التوفیق استغفر الله
من کل تقصیر انک ربنا الیک المصیر انت حسبی و نعم الوکیل نعم المولی و نعم النصیر بعد تبلیغ سلام و تحفه درود علی سید المرسلین خاتم النبیین رحمة العالمین
صلوات الله علیه وسلم و علی آله و اصحابه و احبابه اجمعین العبد الفقیر الی ربه الغنی فقیر محمد بن لد قاضی غلام محمد جعل الله غداه خیرا من امسه امیدوار
درگاه کریم کارساز آنست که عفو تقصیرات فرماید بفضل و کرم عمیم خویش از شرف لقای پاک خود که مطلب اقصی و مآرب اعلی است سعادت اخروی عنایت نماید
بمنه و کمال کرمه. ف: خداوندا کریما کردگارا ÷ توئی پروردگار بی مدارا ÷ بحق سرور اولاد آدم ÷ گنه بخش این گدای بی نوا را ÷

خاتمة الطبع مطبوعهٔ سابقه ریختهٔ خامهٔ بلاغت شمامه ناشر بعدیل و لاثانی منشی محمد انوار حسین صاحب تسلیم سهسوانی

سخن آفرینی که فرقان مجید و قرآن حمید را که افضل التواریخ گفتنش نشان شان عبودیت دارد ترتیب داد و بوسیله جمیله و ذریعه رفیعه مخبر صادق
دل با زبان موافق از بهر آگاهی با دل باختگان گم کرده راهی فرستاد سزاوار حمد و افزون ثنای حمد نگار هست اما زبان در آرایش و پیرایش آن قاصر و جای گفت
صنائع قدرت او مستغنی از تحریر و نقایت بدائع حکمت او آسوده از تقریر پیغمبری که از وجود باوجود و دم مکرم او کارروی نظام و رواج شرع قوام
و نشئه ملت غرا و خلفای طریقت بیضا از ین کران تا آن کران و از زمین تا آسمان رفت لائق درود نامعدود و صلوات نامحدود است اگرچه توان کرد
که سر کلاه سخن مقصود است صلوات فضیلت و سطوت افضلیت او مهر بیان گویائیست همانا درین انجمن اعتراف بی زبانی عمده نشان سخن سرائیست
اما بعد نقش سفته بوادی عجب و هیم محمد انوار حسین سهسوانی متخلص به تسلیم که از اوائل نشو و نما الی یومنا هذا پنجاه و شش مرحله از سنین عمر مستعار طی نموده
و از کتاب بینی دیده و زدیده بجای فرسودن خامه پای تردد و هرزه فرسوده به تشیید نشید مشتاقان را نوید میدهد و طرح گذارش نگارش مدعا
می‌نهد درین زمان فرحت التیام آوان بهجت انضمام که بیامن انفاس همایون و مساعی رفیع و توجه بلیغ و قدغن منیع دارای کشور قدردانی کارکیای
اقلیم مهربانی ناخدای کشتی شکسته بستهٔ سخن ازنده باعث انتظام سلسلهٔ فن بزرگ حوصله سترگ منش فخر دانش نازش بینش موصوف بصفات بنده نوازی
ممدوح بمحامد چاره سازی مربی وقت هنروران بلاد و امصار منشی نولکشور صاحب مطبع اوده اخبار اشاعت علوم غریبه و شیوع فنون عجیبه بکمه
پذیرفت و شگوفهٔ منفی بهزار رنگ و بوی تازه شگفت و اکثر کتب مبسوطه که محض نامش با گوش شایقین آشنائی میداشت و سواد حروفش نقش محرومی
دائمی بر پردهٔ دیده می‌نگاشت بصرف همت بلند و تقاضای نگینی طبع هنرپیوند شان زیور طبع یافت و دامان دیدن را بلعل و گهر انباشت نسخه
عجوبه جامع التواریخ نتیجه طبع غرا و فکر آسمان پیمای مالک ممالک کلام فرازندهٔ اعلام اقلیم ادب متفنن جادو بیان لبیب عطارد دم
شیوا زبان محی مراسم سخن گستری معرکه آرای زبان آوری گل گلستان نکته رانی موج بحر خوش بیانی اکمل الکملا افصح الفصحا مولانا قاضی فقیر محمد
تغمده الله بغفرانه و اسکنه بحبوحة جنانه والد ماجد عالی جناب معلی القاب در بحر اخلاق و مروت بی بهادر آنربل مولوی عبد اللطیف خان بهادر
ممبر کونسل قانونی جناب منزلت مآب نواب لفتنت گورنر بهادر بنگاله که پایگاه بزرگ است و منصب مجسٹریٹی محکمه حوالی شهر کلکته

وزر وجواهر ونقره وآهن ومس وغیره مثل این دنیاست در سنه نهصد وچهل وهفت هجری حکیم کلمبس فرنگی دراینجا رسیده ومقدار طول وعرض
اندازه کرد وان ملک موسوم بامریکای جنوبی وشمالی ست امریکای جنوبی مشتمل بر بسیار ممالک یکی ازان مکسکو طول یک هزار وعرض
سه صد کروه اینجا خوش آب وهوا ومعدن زر ونقره وفواکه گرم وسرد هست دوم تره فرما طول هفتصد وعرض پنجاه کروه سوم پیرو طول
نهصد وعرض دو صد وپنجاه کروه که دران معدن نقره هست چهارم چیلی طول ششصد وعرض دو صد وپنجاه کروه پنجم پیلاتا طول
هفتصد وپنجاه عرض پانصد کروه ششم جزیره که باسم اسپانیوله موسوم است طول دو صد وبست وپنج وعرض هفتاد وپنج کروه
که حکیم کلمبس اول دراینجا رسیده بود هفتم جزیره بارکاتیا طول بست وعرض یازده کروه که بر ساحل آن صدف مروارید یافته میشود
هشتم جزیره که باسم فرماندیر موسوم است بسیار کلان اما آبادی ندارد ودران گاوان جنگلی بسیار ومردمان شکار میکنند آن همه
ملک الحال تعلق بقوم اسپانیول دارد نهم ملک برازل طول یک هزار دو صد وپنجاه عرض سه صد وپنجاه کروه که دران معدن
الماس وآن به تحت پرتگیس ست وامریکای شمالی هم مشتمل بر بسیار ملک هست یکی ازان کنار طول چهار صد وعرض صد کروه دوم
نواسکات لاند طول یک صد وهفتاد وعرض یکصد وبست وپنج کروه که دراینجا پنبه بسیار پیدا می شود سوم نوانگلاند چهارم
نوریاک پنجم پیکوتها ششم نیری لاند هفتم ورجینا هشتم کارولینا نهم فلوریدا طول وعرض این همه ملک یافته نشد دهم
جزیره برباد وز طول بست وعرض چهارده کروه که دران نیشکر ونیل وزنجبیل وپنبه پیدا می شود وآن تعلق بقوم انگریز دارد
سوا ازین قدری قدری بقبضه فرانسیس ودانمرک وهلند فرنگ ست مجمل احوال مردم قدیم اینجا همین ست که اهالی قدیم
آن ملک آفتاب وبت می پرستیدند وانها را مالک شر میدانستند ومیگفتند که حقتعالی مالک نیکی ست ازو جز نیکی نیاید وپرستش
از کس نمی خواهد واز بیانین اینجا عمارت سنگین مشتمل بر دکاکین وچار سوی شهرها میداشتند وکتب در میان ایشان بود اما بصورت
تصویر تحریر میکردند بجای رنگ پرهای رنگارنگ بر تخت ها می چسپانیدند وغذای ایشان اغلب گوشت جانوران شکار بود
ودر اخلاق متواضع بودند مردمان دیهات خانه بدوش وبی علم بودند ولباس از پوست جانوران میداشتند وکشتکاری گندم
می نمودند جنگ از چوب وکمان چوبین وپیکار تیر از خار ماهی میکردند اسپ سوار را جانور عجیب وجهاز را جانور آبی وآتش باروت
بندوق را صاعقه تصور میساختند حکام اسپانیول بطمع زر وجاه قریب شش لک مردم سکنه اینجا را بتوپ وبندوق کشتند تفصیلش
آنکه در مکسکو پادشاهی بود عادل وسخی باسم مولی روضه صد هزار کس سپاه میداشت وبر تخت مرصع می نشست امرا آن تخت را
جابجا نقل میکردند ودر خانهای پادشاه سقف وگنبد ومنارها ملمع بطلا بود بعده فرمان نیر نامی باششصد پیاده وهیجده
سوار اسپین بدان طرف نامزد شد ودر اینجا رسیده قصد تسخیر ملک مکسکو کرده مولی روضه پادشاه را بفریب مقید ساخت
اگرچه اهالی شهر جنگهای مردانه کردند اما چون حربه کامل نداشتند بآتش باروت توپ وبندوق هلاک شدند پادشاه که بر بام
محبس استاده تماشای رزم میکرد گوله بندوق یا سنگ بپادشاه رسیده هلاک شد بقیة السیف مفرور شدند ورعایای آن
ملک زن ومرد هر کرا یافت باختیار خود در آورد بعد ازان فرمان نیر مذکور اهل حرفه از ملک خود وملک حبش طلبیده ان ملک را آباد کردند

هر دو پاره از جای خود متفرق گردیده بعد چند ساعت باز بهم پیوست و آن تاریخ و سال بموجب گفته مالک بن دینار موافق و متحد شد بدریافت آن
سامری دین اسلام قبول نموده ملک خود با قربا ورؤسا تقسیم ساخته همراه مالک و اتباع عرب گشت اتفاقاً در اثنای راه بیمار شده برؤسای قوم
خود نوشت که مالک بن دینار وغیره هر جا توطن و مساجد کردن خواهند جا خواهند داد و ایشان بعد از فوت سامری بازگشت در ملیبار رسیده نوشته سامری
برؤسا رسانیده و در آن دیار توطن گرفتند رفته رفته بانفاس متبرکه آنان اکثر آن ملک بقلاوه اسلام در آمدند و احوال آنجا آنست که مسلمانان
مذهب امام شافعی رحمه الله دارند و کافران یک زن ده شوهر و بست شوهر کمتر و بیشتر میکنند چنانچه امیر خسرو دهلوی فرموده **بیت** به بی نیازی
او کعبه چون خراباتست * در آفرینش آنانکه چون ملیبارست * **ذکر حکام کشمیر** آن ولایت وسط اقلیم چهارم واقع ست در سنه هفتصد و یازده هجری
شخصی شاه میر نام بن طاهر که نسب او از پاندو میرسد بلباس قلندری در کشمیر آمده نوکر راجه دیو سیه حاکم شد و بعد فوت راجه پسرش رنجن براجگی
نشست و شاه میر وزیر گردید و بعد رحلت رنجن اودن نام یکی از اقاربش راجه شد در آن وقت جمشید و علی شیر پسران شاه میر تمام پرگنات
کشمیر را متصرف شدند و در سنه هفتصد و چهل و هفت راجه اودن فوت کرد و کوتا دیو زوجه او قائم مقام شوهر شده از شاه میر جنگیده گرفتار گشته
شاه میر را بشوهری قبول کرده مسلمان شد و شاه میر ملقب سلطان شمس الدین خطبه و سکه بنام خود خوانده مدت سه سال و اولادش
وغیره بست و چهار نفر مدت دو صد و چهل و هشت سال ریاست نمودند جمشید یکسال دو ماه و علی شیر ملقب علاء الدین دوازده سال
هشت ماه و شهاب الدین چند روز و قطب الدین پانزده سال پنج ماه امارت نمودند من بعد سکندر بت شکن بن شهاب الدین حاکم شد
وزیرش سیه بهت نام بدین اسلام در آمد و سکندر حکم کرد که جمیع هنود مسلمان شوند و الا از کشمیر بروند بنا بر اکثر آن جلاوطن و مسلمان شدند
و چون سکندر بتها و بتخانها شکست و خراب کرد لهذا ملقب به بت شکن گردید از بنیاد یک بتخانه لوحی مس بر آمد در آن نوشته بود که بعد از
یک هزار و یک صد سال این بتخانه را سکندر پادشاه نامی خواهد شکست و سکندر مدت بست و دو سال نه ماه ایالت نمود و پسرش علیشاه
شش سال و نه ماه و زین العابدین برادرش پنجاه و دو سال اما او بر خلاف پدر و برادر هنود آن جلاوطن را از پنجاب و تبت آورده بدستور سابق
رسوم ضلالت جاری داشت بعد او سلطان حیدر بن علی شاه یک سال دو ماه و سلطان حسن چندی و محمد شاه بچهار مرتبه پنجاه سال
و فتح خان ده سال و یک ماه و ابراهیم چند سال و بارک شاه چهارده سال حکمرانی کردند آنگاه مرزا حیدر نامی در کشمیر خطبه و سکه بنام
همایون شاه خوانده ده سال امارت نمود من بعد بارک شاه دو ماه و ابراهیم ثانی پنج ماه و اسماعیل شاه دو سال هشت ماه و حبیب شاه
پنج سال و غازی خان یکی از امرای حبیب شاه چهار سال و حسین خان برادر غازی خان بجای برادر نشست و چندی امارت
نمود و علی شاه برادرش ده سال و پسرش یوسف شاه چندی و یعقوب شاه چند روز امارت نمودند و در سنه نهصد و نود و پنج کشمیر تحت
اکبر شاه در آمد **ذکر امریکا** که آن خارج از هفت اقلیم تقسیم کرده حکیم بطلیموس ست زیراچه آن قطعه مقابله همین دنیا از آب بر آمده
اگر حجاب از میان برخیزد کف پای مردم آنجا بکف پای ما مردم ملصق میگردد مقدار طول آن چهار هزار و پانصد و عرض سه هزار و پانصد
کروه یعنی دو حصه از سه حصه این دنیا نشان میدهند اگر پرکار کشند پای پرکار بر قطب شمالی و قطب جنوبی از سیر نماید قطر آن دوازده هزار
چهار صد و بست کروه ست درازی و کوتاهی و شب و روز مدار بر خط استوا و سردی و گرمی ست رنگ عامه خلائق سفید و سیاه وغیره دو دختها

متصرف شدند جمعی استغاثه آن بحجاج بردند حجاج مکتوبی برای داهر حاکم سند نوشت او بجواب آن نگاشت که دفع آن گروه از من متصور نیست بنا بر حجاج برخصت
ولید بدیل نامی را با سه صد سوار روانه کرد او در انجا رفته شهادت یافت باستماع آن حجاج محمد قاسم بن عقیل داماد خود را که هفده ساله عمر داشت با شش هزار
سپاه شام در سنه نود و شش روانه نمود ایشان در تهته رسیده بعد از جنگ و جدال قلعه را فتح و ساکنان آنجا از هفده تا هشتاد ساله را قتل و زن و فرزندانش را
اسیر کردند و منجمله آن هفتاد و دو کنیز نزد حجاج فرستاد و باقی را بر عساکر قسمت ساخت بعده سیوهان و قلعه سلیم را فتح نمودند من بعد پسر بزرگ داهر با پنجاه هزار
راجپوت مع فیل سفید بروز پنجشنبه دهم رمضان سنه مذکور مقابله نمود محمد قاسم با شش هزار سوار عرب او را مع اکثر لشکرش بقتل رسانید بعده زوجه اش جنگیده مقتول
شد و قلعه فتح و سی هزار راجپوت را اسیر کرده نرل دیو نام دختر راجه داهر را نزد حجاج فرستاد او نرل دیو را نزد ولید ارسال داشت ولید بر او مفتون گشت او
بفریب ظاهر نمود که رسم اسلام نیست بر هر که دست خیانت نفران رسد بتصرف آقا در آید ولید ازین سخن غصه شده محمد قاسم را در پوست خام گاو پر کرده آورده
نرل دیو را گفت سزای چنان کس چنین باشد او حسرت نموده گفت حاکم را نباید که بی تحقیق صدق و کذب حکم سزا بر کسی صادر نماید محمد قاسم بمثابه برادر من و او
همچو خواهر دست تصرف بمن نرسانید و چون پدر و برادر مرا کشت چنین تهمت بر او نمودم ولید باستماع آن پشیمان شد و بر فوت محمد قاسم تاسف نمود بعد از
محمد قاسم جماعتی از اولاد تمیم انصاری رض حکومت آن دیار کردند من بعد زمینداران اطراف پانصد سال ریاست نمودند بعد از آن سلاطین غزنوی و غوری تا
شرح حال آنان در هیچ تاریخ دیده نشد بعده بست نفر زمینداران سند اولاد جمشید شاه وغیره حاکم بودند اول ایشان جام نام سه سال و شش ماه ریاست نمود
بعد از آن جام جوبان چهارده سال و جام تابانی پانزده سال و جام تماجی یازده سال و جام جلال الدین و جام نظام الدین دو سال و چند ماه و جام علی شیر شش سال
و چند ماه و جام گران یک و نیم روز و جام فتح خان پانزده سال و جام تغلق بیست و هشت سال و جام مبارک سه روز و جام سکندر یک و نیم سال و جام سنجر هشت سال
چند ماه و جام نظام الدین المشهور بجام نندا شصت و دو سال و جام فیروز دو سال امارت نموده در سنه نهصد و بیست و هشت بجنگ شاه بیگ ارغون فرار شده در گجرات
رفته بسلک امرای بهادر شاه منسلک شد شاه بیگ مدت شش سال و پسرش شاه حسین سی و دو سال و مرزا عیسی خان سپه سالارش ده سال و پسرش محمد باقی ده سال
و مرزا جانی هشت سال ایالت نموده در سنه یکهزار و یک هجری از دست افواج اکبر شاه عاجز گشته در سلک امرای اکبر شاه انتظام یافت و آن ملک تحت دهلی در آمد
ذکر حکام ملتان ظهور اسلام در بلده ملتان بوقت محمد قاسم بن عقیل شده بود بعد از آن حال آنجا بکسی تاریخ دیده نشد صرف تاریخ یمینی ترقیم ساخته که سلطان محمود
ملتان را از تصرف ملاحده بر آورده مدتها بتصرف دودمانش ماند بعده بدخل سلطان معز الدین محمد سام پس از آن بزیر حکومت سلاطین دهلی در آمد و در سنه هشتصد و چهل و هفت
بعهد سلطان بهلول شیخ یوسف قریشی حاکم آنجا گردید بعد از دو سال از دست خسر خود قطب الدین لنگا گریخته بدهلی رفت و قطب الدین شانزده سال و پسرش
سلطان حسین چهار سال و سلطان محمود بست سال و سلطان حسین ثانی چند روز امارت نمودند بعده در سنه نهصد و سی و پنج ملتان بتصرف شاه حسین ارغون در آمد
بعد او بتخت شاهان دهلی داخل گردید **ذکر حال ملیبار** و آن جانب بیجانگر و کرناتک واقع است سامری نام حاکم آنجا بود در زمان حضرت سید المرسلین صلعم
هرگاه معجزه شق القمر بعمل آمد از ملک خود معاینه نموده تفتیش حالش کرده دانست که معجزه پیغمبر است بنا بر در حجاز رفته ملازمت سرور انبیاء حاصل ساخته مسلمان
شد بعضی گویند که در سنه دو صد هجری مالک بن دینار وغیره جمعی اهل اسلام بزیارت مقبره حضرت آدم علیه السلام بجانب سرندیپ که آنرا لنکا نیز گویند رفتند
و حسب اتفاق کشتی ایشان در ملیبار افتاد سامری از ایشان استفسار حال نبی الثقلین نمود آنان طریق و خوارق عادات و معجزات بیان
کردند هرگاه حقیقت معجزه شق القمر شنید از جمیع برهمنان روزنامچه طلبیده معاینه نمود در آن بکجا نوشته که در سنه و تاریخ و روز فلان قمر شق شده

صلح نموده در سنه ششصد و بیست و چهار هجری کرت دیگر مخالفت انجامید شمس الدین پسر خود را بلکهنوتی فرستاد و با خلجیان حرب نموده حسام الدین عوض را بقتل آورد بعد از آن ناصر الدین بن حسام الدین عوض چند روز بامر ریاست پرداخت من بعد بهرام خان از جانب سلطان محمد تغلق شاه حاکم بنگاله و سنارگانو شد و بعد فوتش ملک فخر الدین قدر خان سلحدارش حاکم گشت و در سنه هفتصد و چهل و یک حاجی الیاس المشهور شمس الدین بهنگره فخر الدین را گرفتار ساخته مدت شانزده سال ریاست نمود و پسرش سلطان سکندر نه سال و چند ماه و ولدش غیاث الدین هفت سال و کسری و ابنش سلطان السلاطین بشجاعت و عدالت ده سال و پسرش شمس الدین ثانی ده سال نسلاً بعد نسل فرمانروائی کردند من بعد کانس نام غلام شمس الدین هفت سال و جلال بن کانس هفده سال و چند ماه و سلطان احمد سیزده سال و برادرش ملک رانی نمود بعده ناصر غلامش بجای آقای خود نشست بعد از هفت روز [illegible] امرا او را قتل کرده ناصر شاه یکی از اولاد شمس الدین را حاکم ساختند او مدت هفده سال و یوسف شاه هفت سال و ششماه امارت نمودند چون او فرزند نداشت امرا سکندر نامی را بحکومت نشانیدند او از امور جهانبانی بهره نداشت بنابرین بعد از دو ماه او را معزول نموده عمش فتح شاه را حاکم کردند بعد از هفت سال پنج ماه بارتش شاهزاده نام یکی از سرداران بنگاله او را کشته خود ملقب بباربک شاه هشت ماه ایالت نموده بدست ملک اندیل بقتل رسید او ملقب بفیروز شاه سه سال و پسرش محمود شاه یکسال ریاست کرد آنگاه سیدی جلیشی غلامش او را قتل نموده خود را مظفر شاه لقب کرده سه سال و پنج ماه بامر حکومت پرداخت آکثر امرا او را بقتل آوردند امرا جنگیده او را کشته شریف نامی را که المشهور بحسین شاه بود و ملقب بعلاء الدین بحکومت برداشتند او مدت بیست و هفت سال و چند ماه بعدل و داد شاهی نمود و در نهصد و بیست و هفت درگذشت پسرش نصیب شاه شانزده سال امارت کرده وفات یافت و محمود بنگالی یکی از امرای نصیب شاه قائم مقامش گشت و شیر شاه او را برانده همایون شاه شیر شاه را فرار کرده بنگاله را دخل نموده جنت آباد نام نهاد آخر شیر شاه همایون را انهزام ساخته محمد خان نامی را بحکومت بنگاله داد و بعد فوت محمد خان پسرش سلیم شاه بغاوت ورزیده ملقب به بهادر شاه گشت و سلیمان نام از طرف سلیم شاه بن شیر شاه آمده بهادر شاه را مقهور کرد و مدت بیست و پنج سال ریاست نمود و پسرش بایزید بعد از امارت یکماه بدست نسو نام پسر عم خویش بقتل رسید و نسو هم همانجا کشته شد و داؤد خان برادر بایزید قائم مقام گردید و در سنه نهصد و هشتاد و سه منعم خان خانخانان او را فرار ساخت و آن ملک بر تخت اکبر شاه در آمد * **ذکر حکام شرقی** یعنی شرقی عبارت از جونپور و ترهت داشت شش نفر حاکم آنجا بودند و حکومت هشتاد و پنج سال اول آن ملک سرور نام خواجه سرا که ملقب خواجه جهان بود سلطان محمود نبیره فیروز شاه او را بخطاب ملک الشرق در سنه هفتصد و نود و شش به جونپور فرستاد او مدت شش سال و چند ماه و مبارک شاه پسر خوانده ملک الشرق یکسال و چند ماه و برادرش ابراهیم چهل سال و چند ماه و محمود بن ابراهیم بیست و دو سال و پسرش محمد شاه پنج ماه و یکی بعد دیگری امارت کردند من بعد سلطان حسین برادر محمد شاه بر جونپور تسلط یافته ترهت و اوسه و گوالیار را باختیار خود در آورد و قلعه بنارس که خراب شده بود مرمت نمود بود غلامی [illegible] خود که دختر علاء الدین محمد شاه بود و چند مرتبه از سلطان بهلول محاربه کرده مغلوب شد آخر در سنه هشتصد و هشتاد و یک آن ملک تحت بادشاه دهلی در آمد ایالتش [illegible] سال و چند ماه بود * **ذکر حکام سند و تهته** از تاریخ حاجی محمد قندهاری و خلاصة الحکام و محبت نامه بدریافت آمد که آغاز طلوع آفتاب دین محمدی در آن دیار [illegible] که حجاج بن یوسف که از طرف ولید بن عبد الملک حاکم عراقین بود در صدد تسخیر هندوستان شده در سنه هشتاد و شش هجری [illegible] با لشکر عرب فرستاده بعضی بلاد را بتصرف در آورد و بسیار رعایا را بشرف اسلام مشرف گردانید حتی که مساجد و معابد ساختند و مردمان [illegible] در عهد صحابه کرام اسلام آورده از راه دریا تحف و هدایا روانه عرب کردند که مردمان دیبل یعنی تهته سر راه گرفته هفت کشتی مع اموال

ایالتش در سنه نهصد و هشتاد بدست عبدالرحیم خان سپه سالار اکبر شاه عاجز گشته ملازمت شاه اختیار نمود * ذکر حکام مالوه یازده نفر یکی بعد دیگری مدت
دوصد و بست و پنج سال امارت کردند اول آنان دلاور خان غوری بود که در سنه هفتصد و چهل و سه سلطان محمد بادشاه دهلی اورا امیر الامرا مالوه کرد او مدت
بست سال امارت نموده مسموم شد پسرش هوشنگ شاه سی سال و محمد خان یک سال حاکم ماند من بعد محمود خلجی وزیر هوشنگ بحکومت نشست
و مدت سی و چهار سال یک وزارت ساخت و اکثر قلعه جات فتح نمود و بتخانه ها شکست و مساجد بنا نهاد اخلاق پسندیده داشت بعده پسرش غیاث الدین
قائم مقام شد و پانزده هزار عورات از سیستان و غیره جمع آورده قواعد جنگ آموزانید و منجمله عورات هفتاد کنیز حافظ قرآن شریف بودند او مدت سی و سه سال
و ولدش ناصر الدین پانزده سال چهار ماه سه روز و ابنش محمود چند سال فرمانروائی کرده در سنه نهصد و سی و هفت بدست مردم سلطان بهادر
گجراتی شهادت یافت و آن ملک مدت چهار سال بدست گجراتیان و هشت سال بدست قادر شاه و دوازده سال بدست شجاع خان یکی از جاگیرداران
سلیم شاه بود و در سنه نهصد و شصت و هشت بتصرف اکبر شاه در آمد * ذکر حکام خاندیس دوازده نفر دولت کردند آنان دوصد و سی و شش سال بود
اول آنان ملک راجه بن خانجهان بن عثمان بن شمعون بن اشعب بن سکندر بن طلحه بن دانیال بن اشعب بن آرمیا بن سلطان التارکین
برهان العارفین ابراهیم بلخی بن ادهم بن محمود بن محمد بن احمد بن اصغر بن احمد بن امام ناصر عبدالله بن فاروق الحق عن الباطل امیر المومنین عمر بن الخطاب رض
خلیفه ثانی حضرت سید المرسلین صلعم و خانجهان پدر ملک راجه یکی از امرای علاء الدین خلجی و سلطان محمد تغلق شاه بود ملک راجه در سنه هفتصد و هفتاد و
در عمل فیروز شاه امارت خاندیس یافته مدت بست و نه سال بعده پسرش نصیر خان بجای پدر نشست و قلعه آسیر را از اولاد راجه اساهیر گرفت و
برهان پور را احداث ساخت حکومتش چهل و شش سال ششماه و پسرش میران عادل خان سه سال هشت ماه سه روز و میران مبارک خان
هفده سال شش ماه نه روز و عالیشاه چهل و شش سال هشت ماه دوازده روز و داود خان هشت سال یکماه دو روز و عالم خان یازده سال
چند ماه و میران محمد شاه چند روز و میران مبارک شاه دو سال و میران محمد شاه چند روز و راجه عالیجان بست و یکسال و بهادر خان سه سال ریاست
نمودند او در سنه یکهزار هشت هجری بدست امرای اکبر شاه گرفتار شده در اکبر آباد رفت و آن صوبه تحت اکبر شاه در آمد * **ذکر حکام پوربی یعنی**
پوربی عبارت از لکهنوتی و بهار و جاج نگر و بنگاله است در آن سی و سه نفر حاکم دوصد و چهل و پنج سال ریاست آنها بود و نخستین
آنان محمد بختیار خلجی ملازم سلطان شهاب الدین که دستهای او از سر زانو در گذشتی یکی از امرای سلطان اورا اوده فرستاد و از آنجا مالی وافر بدست آورده
آلات حرب و لشکر بهم رسانیده مملکت بهار را مسخر ساخت و خزانه هشتاد ساله رای لکمنیر تاراج و در لکهنوتی عرف گور تختگاه نموده با ده هزار سوار [illegible]
تمام کوه میان لکهنوتی و تبت طی نموده متوجه تسخیر ممالک آن طرف گشت مردمان شهر برون آمده مقابله کرده بسیار لشکرش بقتل آورد و محمد بختیار با معدودی چند
معاودت کرده در گذشت و محمد شیران خلجی قائم مقامش شد و او از بعضی کفار محاربه دست داد و در معرکه شهادت یافت من بعد علاء الدین مردان
خلجی حاکم گشت او بصفت جلادت موصوف و به بیعقلی معروف بود موجب بسیار اعیان را بکشت و جمعی از ندما بازرگانی را که مالش تلف گشته بود
ببارگاهش برده حالش معروض داشتند پرسید آن مرد از کدام ولایت ست گفتند از اصفهان فرمود حکومت اصفهان بنامش نویسند یکی از ندما
گفت او لشکر از کجا بیابد باستماع آن مالی خطیر بآن بازرگان داد قوم خلج از همچو حرکات نامعقول او بجان آمده او را بقتل رسانیده حسام الدین عوض خلجی را
بحکومت برپا کردند او بنا و سیرت پسندیده روزگار بود و چند نوبت میان او و شمس الدین التمش محاربه نمود آخر سی و هفت زنجیر فیل و هشتاد لک مال داده

اسیر شد **ذکر حکام دولت آباد و دیوگیر** آنها هم ده نفر بودند و حکومت یکصد و هفت سال و اول آن احمد نظام بود که پدرش اوست نام
او بهرو قوم برهمن از بیجانگر اسیر آمده مسلمان باسم ملک حسن موسوم و در سلک غلامان سلطان احمد منسلک گشت پسر حسن احمد خطاب نظام الملک یافته
در سنه نهصد و یک خطبه و سکه احمدنگر بنام خود نمود و مدت چهل و یک سال و پسرش حسن ملقب برهان شاه چهل و هفت سال و حسین نظام بن برهان
سیزده سال و مرتضی بن حسن بست و چهار سال چند ماه و پسرش میران حسین سه سال و اسماعیل بن برهان دو سال و برهان بن حسن چهار سال
شانزده روز و ابراهیم بن برهان چهار ماه و دو روز و احمد بن طاهر هشت ماه و بهادر بن ابراهیم سه سال و چند روز کامروائی نموده در سنه یکهزار و هشت
بدست نیال بن اکبر شاه گرفتار گشت و آن ملک به تحت اکبر شاه در آمد **ذکر ملوک تلنگان حیدرآباد** و آنها نه نفر ریاست شان یکصد و هشتاد و یک سال
بود و اول آن سلطان قلی ترکان که در عهد محمد شاه بهمنی در دکن رسید و در سلک غلامان او منتظم و امارت ممالک تلنگ یافته در سنه نهصد و هیجده بقلعه
گلکنده ملقب سلطان قلی قطب ملقب شده سکه و خطبه بنام خود نمود و سی و دو سال حکومت ساخته بدست یکی از غلامان خود شهادت یافت پسرش جمشید
قطب هفت سال و برادرش ابراهیم قطب سی و دو سال امارت کرد بعده پسرش قلی قطب شهر حیدرآباد و بنا نهاده و آخرین آن طبقه ابوالحسن تانا شاه
بود که در سنه یکهزار و نود و هشت بدست عالمگیر پادشاه گرفتار گشت **ذکر حکام صوبه برار** آنها چهار نفر بودند و حکومت هشتاد و هفت سال اول آن فتح الله
عماد الملک یکی از اولاد کفار بیجانگر که در طفلی اسیر آمده مسلمان شد و در سلک غلامان خانجهان سپه سالار برار جانب محمد شاه بهمنی انتظام یافت و بعد فوت
خانجهان بخطاب عماد الملک سرلشکر گردید و در سنه هشتصد و نود و پنج خطبه و سکه بنام خود کرد و بعد فوتش علاء الدین پسرش قائم مقام پدر شد و قلعه کاویل
مقر حکومت نمود و بعد انتقالش دریا عماد و من بعد برهان عماد حاکم شد تفال خان دکنی بر تسلط یافته او را مقید ساخت و تفال خان را مرتضی نظام نامی بهلاک نمود
ذکر حکام احمدآباد و آنان نه نفر بودند ریاست یکصد و پانزده سال و اول آن قاسم برید ترک گرجی بود که سلطان محمد او را از خواجه شهاب الدین
خریده بامارت مرهت فرستاد او دفع کفار آنجا نموده در آخر عهد محمود شاه در سنه هشتصد و نود و هشت در قلعه اوسه و بیدر دولت آباد خطبه بنام خود خواند
دوازده سال امارت نمود و پسرش امیر برید چهل و پنجسال و پسرش علی برید چهل و پنج سال و ولد اکبرش هفت سال و قاسم برید پسر ثانی او سه سال حکومت ساخته بدست
ابراهیم عادل شاه مقید گردید آخرین آن طبقه امیر برید بود که در سنه یکهزار و ده هجری بدست یکی از امرای خود خارج ملک گشت **ذکر حکام گجرات** سیزده
نفر و دولت آنان یکصد و هفت سال و نخستین ایشان ظفرخان یکی از امرای سلطان محمود بن فیروزشاه بادشاه دهلی بود که او را سلطان
در سنه هفتصد و نود و سه هجری بامارت گجرات فرستاد و بعد استقلال از سلطان محمد بغاوت ورزیده ملقب مظفر شاه مدت بیست سال امارت
کرده بعمر هفتاد و یک سال راه آخرت گزید احمد شاه بن محمد بن مظفر سی و دو سال شنشاه بیست روز و پسرش محمد شاه بیست سال نه ماه چهار یوم و ابنش
قطب الدین هفت سال هفت ماه و داود شاه بن احمد هفت روز و برادرش محمود خان پنجاه و یک سال یک ماه دو روز امارت نمود و در
عمل او اکثر کفار هند بقتل رسیدند و بتخانه ها شکست و شهرهای مصطفی آباد و محمدآباد و بنا نهاد و بعمر شصت و نه سال یازده ماه در گذشت پسرش
مظفر شاه چهارده سال و نه ماه و ولدش سکندر شاه سه ماه هفت ده روز محمود بن لطیف خان چهار ماه و بهادر شاه بن مظفر یازده سال و نه ماه
حکومت کرده بدغا و فریب فرنگیان بدریای بندر دیو غرق شد بعد از آن محمود شاه خواهرزاده بهادر شاه بنجاه و دو سال امارت نموده بدست
برهان یکی از امرای خود شهید شد بعده سلطان احمد یکی از اولاد احمد شاه هشت سال و آخرین آن طبقه سلاطین مظفر بود که بعد از هژده سال

بعد از آنکه او قتل ... کرد بعد از آن در سنه هشتاد و شش از هجرت حجاج بن یوسف هارون را با لشکر از ولایت آمده بعضی بلاد هند را تصرف در آورد
و بن ابو محمد هاشم ثقفی داماد او این ... حجاج مذکور با شش هزار سپاه تا هند رسید پس از جیپال و قتال سی هزار راجپوت طمع زنان و فرزندانش
اسیر نمود و بعد ازین ... حکومت آن دیار کردند بعد سلاطین سامانیه غزنویه تاخت آوردند و سلطان محمود تا پنجاب
و سپس تا دهلی متصرف در آورد و سلطان شهاب الدین غوری در سنه پانصد و هشتاد و هشت قطب الدین ایبک غلام خود را سپه سالار هند
ساخت و آن در فصل دهم ... چهاردهم نگارش یافته اما احوال طوائف ملوک صوبجات هند که ذکرش نیامده مختصری بقلم می آرد **ذکر
احوال دکن** در تاریخ فرشته نوشته است که علاء الدین حسن که نسبش به بهمن بن اسفندیار میرسد بملازمت کانگو منجم سلطان محمد تغلق شاه
بسر می برد و همراه سلطان در دکن رفت و برفاقت قتلق خان در دولت آباد ماند عالم الملک برادر قتلق و امرا از سلطان بغاوت ورزیده اسماعیل افغان
را ملقب بناصر الدین بایالت برداشتند و ناصر الدین امارت را بعلاء الدین حسن بخشید او بغره ربیع الاول سنه هفتصد و چهل و هشت هجری بخطاب علاء الدین حسن
کانگو بهمنی بتخت نشست و مدت یازده سال دو ماه هفت روز و پسرش محمد شاه هفده سال نه ماه بخیر و زر ریاست نمودند و ولدش مجاهد شاه مدت سه سال
یکماه هشت روز حکایت کرده بخنجر داود شاه عم خود بقتل رسید و داود شاه یکماه بخیر و زر قربان روانی نموده بدست روح پرور خواهر مجاهد شاه کشته شد و محمود شاه
بن علاء الدین نوزده سال نه ماه بیست روز بعدل و داد بسر برد و پسرش غیاث الدین یک ماه بیست روز امارت نموده بدست لقل چین غلام پدر
خود بقتل رسید و برادرش شمس الدین سه ماه هفت روز و فیروز شاه بن داود شاه بیست و پنج سال هفت ماه پانزده روز و احمد شاه برادر فیروز شاه
دوازده سال ریاست کرد و شهر احمد آباد احداث ساخت پسرش علاء الدین بست و سه سال نه ماه بیست یوم بعدل و داد بامر حکومت پرداخت
و ولدش همایون شاه سه سال شش ماه شش روز بظلم و ستم گذرانید پسرش نظام شاه را بعمر هشت ساله بحکومت نشانیدند بعد از دو سال یکماه در گذشت
برادرش محمد شاه بیست و سه سال و پسرش محمود شاه به تزلزل سی و هفت سال بست روز حکمرانی نموده رحلت کرد و ابنش احمد شاه را امیر برید بمصلحت
وقت بحکومت نشانید او دو سال یک ماه و علاء الدین پسرش دو سال و سه ماه امارت نموده بدست امیر برید محبوس شد و آنگاه ولی الله شاه
بحکومت نشست و بعد از سه سال امیر مذکور او را زهر داده هلاک کرد و آخرین این طبقه کلیم الله بن علاء الدین بود که در سنه نهصد و سی و چهار از احمد آباد
گریخته در بیجاپور رفته در آنجا رخت فانی بربست و هیجده نفر مدت یکصد و هشتاد و شش سال امارت نمودند **ذکر ملوک بیجاپور و بیجانگر** آنها ده
کس زمان دولت شان دو صد و دو سال اول آن یوسف خان بن سلطان مراد بادشاه روم بود حالش چنانست که هرگاه پدرش فوت کرد
برادرش سلطان محمود خان به تخت نشست و باستصواب ارکان دولت حکم قتل یوسف خان صادر نمود مادرش او را بمعرفت خواجه عماد الدین جرجستانی
فرار ساخت و یوسف خان در گرجستان نشو و نما یافته بعمر هفده سالگی بعمل نظام شاه در دکن رسید و بعد چندی بلقب عادل خان سپه سالار بیجاپور گشت و بدولت
احمد شاه خطبه بنام خود خوانده لفظ خانی را بشاهی مبدل کرده مدت بیست سال و دو ماه حکومت نموده بعمر هفتاد و پنج سال در سنه نهصد و شانزده هجری قالب تهی
کرد پسرش اسماعیل عادل شاه بیست و پنج سال و ملوخان عادل شاه شش ماه چند روز و برادرش ابراهیم عادل شاه بیست و چهار سال چند ماه
و علی عادل شاه بست و چهار سال حکومت کرده بزخم خنجر خواجه سرا بقتل رسید و ابراهیم ... سی و پنج سال بامر ریاست پرداخت
ابو القاسم مصنف تاریخ فرشته بنامش نوشته و آخرین این طبقه اسکندر نامی بود که در سنه یکهزار و نود و هفت ... اورنگ زیب عالمگیر بادشاه

و راجه چندر شرما اتفاق نمود. و در بسنو راج ترنگنی نوشته که ابتدای راجه جدهشتر تا خاتمه رای پتهورا یکصد و بیست کس از قوم هنود حکومت نمودند بعد از آن امارت
هندوستان تعلق باسلام گرفت. مورخین اسلام بدین نمط بیان نموده اند که بعد از طوفان نوح عم آبادی بلاد هند بفرزندان حام بن نوح عم
صورت گرفت زیرا که حام را شش پسر بودند که ذکر آنها در فصل دوم مذکور شده است یکی سند دوم هند که تته و ملتان بفرزندان او میدسوم حبش چهارم زنج پنجم نوبه
ششم کنعان هفتم نوش هشتم قبطرون نهم بربر و هند را چهار پسر یکی پورب دوم بنگ سوم دکن چهارم نهروال و دکن را سه پسر یکی مرهت دوم کنتر سوم تلنگ
نام و ثلث هر یک بنام خود دیار امارت شهرها بنا نهاده و استقامت ورزیدند و اول کسیکه بمرتبه راجگی رسید کشن نام یکی از احفاد پورب بن هند معاصر طهمورث
پادشاه ایران بود بسیار عاقل و شجاع و عظیم الجثه که از فیل وحشی آرام وسیاری خود نمود و مدت چهار صد سال راجگی ساخت و برهمن نام یکی از اولاد بنگ بن هند
وزیرش بود و او پیشه برهمنیت را ابتدا و باهتمام او شهر اوده که اول شهر هندست آباد شد بعده مهاراج بن کشن هفتصد سال معاصر جمشید راجگی نمود و یکی از سرداران خویش
مالچند نامی بود که مالوه بوی منسوب است و مهاراج چند ضابطه اختراع کرد که منوجات نسبت از انجمله اولاد برهمن را بکار وزارت و نویسندگی نصب ساخت و سائر
طوائف را بخیر از منتسبان نمود و دو فرقه نموده یک فرقه را بیس نامید و بکار کشت و زراعت و حرفتها مشغول داشت و فرقه ثانی را سر خواند و بکار خدمت معین
نمود و در آخر وقت مهاراج نریمان پدر سام بفرمان فریدون در هندست لشکر کشید و ملک سند و پنجاب دخل کرد و آن تا آخر وقت رستم در جاگیرش بود
و اولاد دکن بن هند هم بر احفاد آن حالت سر از فرمان مهاراج کشیدند بعد از آن کیشو راج بن مهاراج و فیروز رای پسرش یکی بعد دیگرے
حکومت ساختند بعده راجه سورج بتقویت رستم استیصال فیروز رای کرده بر هند مسلط شد و مدت دو صد و پنجاه سال راجگی و شهر قنوج آباد ساخت
و شیوه بت پرستی از عهد او رواج گرفت و راجپوتان از نسل او بهندی و دوازده اولادش نسلاً بعد نسل راجگی نمودند و شنکل راجه بود که شهر لکهنوتی احداث
کرد و بسبب اطاعت افراسیاب در جنگ هماون بدست رستم کشته شد و کیدراج برادر زاده شنکل خروج کرده آنانرا براندخت و مدت چهل و سال
راجگی نمود و فور راجه کمایون که قنوج را از راجه دیلو انتزاع نمود و بعد از مدت هفتاد و سه سال بدست سکندر رومی کشته شد و راجه کید مطیع سکندر گردید
پری وخت نام دختر خود و یک جام و یک طشت و یک حکیم این چهار بطریق هدیه بخدمتش فرستاد بعده راجه جونه خواهرزاده راجه فور و پسرش
راجه کلیان یکی بعد دیگری براجگی نشستند و در عهد کلیان چند راجه دیگر قوی حال گردیدند و راجه باسدیو هفتاد سال حکومت نمود بهرام گور تنها
درشند رسیده دختر باسدیو را شادی کرده بملک خود رفت و رام دیو سپه سالار باسدیو راجه قنوج شده راجهای هند و کوهستان کمایون و سوالک را
که قریب پانصد بودند مطیع و منقاد خود ساخت و پنجاه و چهار سال راجگی نمود و پرتاب چند سپه سالار فوج رام دیو بود چون در میان ورثه رام دیو
نزاع واقع گردید دختر این و لشکر پریشان شد خلق بر پرتاب چند جمع آمده او راجه قنوج شد نوشیروان عادل لشکر کشیده باج و خراج مقرر گردانید و بعد فوت پرتاب چند
رایان اطراف زور آورده بر اکثر ولایت متصرف گشتند و بهرت اندک ملک بدست اولاد او ماند و ایشان ملقب برانا شدند چه راجه مهاراجه را بهندی رانا گویند
تا حال راجگی او و پور برا اتفاق دارد و سائر راجه های هند بنا بر قدامت تعظیم خاندان او می نمایند و جی پال راجه پنجاب بود که بدست غزنویان
مستاصل گشت و کلچند راجه دکن که بلده کلبرگه بوی منسوب و راجه بجی چند که شهر بیجانگر طرح انداخت و بهیم سین راجه بیدر و نل راجه مالوه که
عاشق دمن دختر بهیم سین بود و در بدایت حکومت اهل اسلام راجه ها که بودند بسبب طوالت ذکر آنها کرده نشد

ذکر طبقات اسلام

اول کسیکه از اهل اسلام قدم بدیار هند نهاد مهلب بن ابی صفره یکی از امرای عرب بود که در سنه چهل و چهار هجری در ملتان و سند رسید

داخل ساخته آن جوان را که روح راجه در رو رفته بود بقتل آورده از حصیر گدائی بسریر راجگی نشست و مدت بیست و چهار سال و دو ماه کامروائی نمود و پسرش چندرپال چهل سال و پنج ماه و تین پال پنجاه و یک سال و پنج ماه و البن پال چهل و هفت سال و دو ماه و نرسنگه پال چهل و هشت سال سه ماه و سوتهه پال سی و هفت سال یازده ماه و لکهن پال سی و هفت سال سه ماه و انبرت پال بست و هفت سال و شش ماه بنیی پال سی و نه سال و دو ماه و گوبند پال پنجاه و پنج سال و پنج ماه و هیرپال بست و چهار سال و نه ماه و بهیم پال چهل و هشت سال هشت ماه و گوبند پال ثانی سی و یکسال و دو ماه و بادن پال سی و هفت سال نه ماه و کرم پال چهل و پنج سال و پنجاه و بکرم پال چهل و چهار سال سه ماه و از ابتدای سمندرپال تا بکرم پال شانزده نفر مدت سه صد و چهل و سه سال نسلا بعد نسل حکومت نمودند چون بکرم پال حشمت و اقتدار بهم رسانید حکام اطراف را محکوم خود ساخته لشکر بر سر تلوکچند راجه بهرایچ کشید و در معرکه کشته شد تلوکچند حاکم اندرپت گردید و بعد از دو سال و رگذشت پسرش بکرم چند بیست و دو سال هفت ماه و کاتک چند چهار سال سه ماه و رامچند رچهارده سال یازده ماه و هرچند سیزده سال و دو ماه و کلیان چند پانزده سال هفت ماه و بهیم چند سیزده سال سه ماه و بوه چند بیست و پنجسال و پنجاه و گوبند چند بیست و دو سال و دو ماه و مسماة پیم دیوی زوجه گوبند چند یکسال و ابتدای تلوکچند تا پیم دیوی ده کس یکصد و چهل و پنجسال بطنا بعد بطن راجگی نمودند چون احدی از وارثان گوبند چند نماند ارکان دولت هرپریم نام درویشی را که اکثر امرا مرید و معتقد او بودند خلعت راجگی پوشانیدند او مدت هفت سال پنجاه بامر حکومت پرداخت و پسرش گوبند پریم بیست سال سه ماه و ولدش گوپال پریم پانزده سال سه ماه و ابنش مهاپریم شش سال و شش ماه راجگی نموده درویشی اختیار کرد و بگوشهٔ تجرد نشست ابتدای هرپریم تا مهاپریم چهار پشت مدت پنجاه و سه سال حکومت آنها بود چون در اطراف عالم شهرت یافت که فرمانروای اندرپت ترک تعلقات نموده است هر کدام حکام به تسخیر اندرپت کمر بست و راجه دهی سین والی بنگاله که او را او سور گونیا سبقت بکار برده با لشکر گران در اندرپت رسیده بی منازعت سریرآرا گردیده و سیزده سال پنج ماه بامر ریاست پرداخت پسرش بلادل عرف بلال سین که او در بنگاله در قوم هنود کولین یعنی اشراف مقرر ساخت مدت دوازده سال چهار ماه و کیسو سین پانزده سال هشت ماه و ماد سین یازده سال چهار ماه و سور سین بیست سال و دو ماه و بهیم سین پنج سال و دو ماه و کاتک سین چهار سال نه ماه و هری سین دوازده سال و دو ماه و لکهن سین هشت سال یازده ماه و نراین سین دو سال سه ماه و لکهن سین بست و شش سال یازده ماه و دامودر سین یازده سال سه ماه و از ابتدای دهی سین لغایت دامودر سین دوازده نفر مدت یکصد و پنجاه سال نسلا بعد نسل حکومت ساختند چون دامودر سین براجگی نشسته بدمستی و هواپرستی شروع نمود و ظلم و بدعت پیشه گرفت ارکان دولت بکوهستان سوالک رفته راجه دیت سنگه کوهی را ترغیب نمودند که او بلشکر گران آمده روزگار هستی دامودر سین را بنجر من نیستی نشانید و جانشین او گشته بست و هفت سال و دو ماه عدل و داد نمود و ولدش رن سنگه بست و دو سال پنج ماه و راج سنگه نه سال هشت ماه و برسنگه چهل و شش سال یک ماه و نرسنگه بست و پنج سال سه ماه و جیون سنگه هشت سال پنج ماه و ابتدای دیت سنگه لغایت جیون سنگه شش کس نسلا بعد نسل مدت یکصد و سی و نه سال حکومت نمودند چون جیون سنگه سریرآرا گردید بغرور عنفوان جوانی در عیش و کامرانی مصروف ماند و از حراست ملک غفلت ورزید ارکان دولت را با لشکر در کوهستان که مسکن اجداد او بود فرستاد بدریافت آن راجه پرتهی راج المشهور برای پتهورا رائی پتهورا والی براحتهه با لشکر جرار رسید او تاب مقابله نیاورده روی فرار در کوهستان کشید و همان طرف پیمانهٔ عمر او لبریز گردید و رای پتهورا مدت چهل و نه سال راجگی کرده بمحاربهٔ سلطان شهاب الدین غوری کشته شد از آن وقت قطع حکومت قوم هنود گردید و آن واقع در سنه پانصد و هشتاد و هشت هجری مطابق سمبت هندی یکهزار و دوصد و بیست و هشت بکرماجیت و موافق سنه چهار هزار و دوصد و هشتاد و

بکرماجیت زنده برآمده گریه آغاز نهاد محافظان او از نزد راجه برده حقیقت مردان مادرش بیان کردند راجه تاسف خورده دختر زاده را تعهد نمود و بعد از بلوغ حکومت
مالوه به بهرتری داد و بکرماجیت را وزیر او گردانید و بهرتری در مالوه رسیده شهر اوجین را دار الریاست ساخت و حسب اغوای انگ سیتا نام زوجه خود برادر خود
بکرماجیت را بدر نمود و او در گجرات رفته نوکر بنجاره شده بعد از آن برهمنی ثمری امرت براجه بهرتری داد و آنرا به زوجه خود از فرط عشق داد و آن زن فاجره در دام محبت
میر آخور گرفتار بود آن میوه باو رسانید و میر آخور بزنجیر عشق لاکها لسوا نام لولی منسلک بود آنرا باو مرحمت نمود و لولی مزبوره حیات ابدی راجه را بر حیات خود مقدم
تصور کرده میوه را بدیه راجه کرد راجه آنرا شناخته از روی تحقیقات راز نهانی دریافت آن فاجره هراسیده از بام افتاده بدرکات جهنم پیوست و راجه را از زوجه
دیگر نیکلا نام بود بر آن دریافت حالش روزی بشکار رفت و ادمان بر وفق تعلیم راجه نزد نیکلا رسیده ظاهر کردند که راجه را دیوی هلاک کرده است باستماع آن
نیکلا مزبوره قالب خود تهی ساخت راجه از مردن زن پارسا غمگین شده ترک راجگی نموده بادیه پیمای تجرد گشت و دیوی بیتال نام در شهر اوجین تسلط یافته
مردم خوری شروع کرد اعیان و ارکان مشوره نموده مقرر کردند که هر روز یک کس اهل شهر را برای غذای دیو در قلعه رسانند چون مدتی بدین نمط گذشت هم
بنجاره مع بکرماجیت از گجرات متصل اوجین بر لب دریا وارد شدند در هنگام شب شغالی آواز داد که درین دریا لاشی مرده سر اشان می آید در کمر او چهار لعل
و بانگشت یک فیروزه قیمتی ست هرکس لاش را آورده بخوردن من بدهد حکومت این دیار باو تعلق گیرد چون بکرماجیت زبان همه جانور میدانست
باستماع آن لاش را بساحل برداشته لعل و فیروزه یافته تصدیق آواز شغال نموده امیدوار حکومت گردید و صباح آن برای تماشا بشهر اوجین رفته دید که
ارکان دولت و خلائق بدروازه کلالی ازدحام آورده پسر کلال را که نوبت او رسیده بود برای غذای دیو می برند و مادرش گریه و زاری میکند بکرماجیت بعد از
دریافت کماهی حالش جهت دفع شر دیو پسر کلال را گذاشته داده خود بجای او در قلعه رفت عفریت بعادت معهود وقت شب آمد بکرماجیت با وی در آویخت بعد از
مجادله دیو را زبون یافته از و مصالحه نموده از آنجا بدر رفت صبح اهل شهر او را زنده دیده بحکومت نشانیدند از دلیری او اکثر ممالک تسخیرش در آمد بمدت چهل
و چهار سال در اوجین امارت نموده در سنه سه هزار و چهل و چهار راجه جگت شتر محاربه نموده راجه سکونت را کشته سریر آرای اندرپت گردید و همان سال سمت هندی تاریخ
جلوس او قرار یافت بعد از آن مدت نود و سه سال راجگی نموده در جنگ سالباهن گرفتار شده بقتل رسید و درباره عدالت و شجاعت و سخاوت و سنگهاسن بتیسی
مشهور و حالش برین منوال ست که پس از یکصد و چهل و دو سال فوت بکرماجیت راجه بهوج حاکم مالوه گردید و او روزی در صحرا رفته دید که جمیع طفلان خرد سال
یکی را راجه و دیگر را وزیر و سایر عمله قرار داده آن راجه طفل بر پشته نشسته بسان حاکمان بصلابت حکمرانی مینماید راجه بهوج آن طفل را نزد خود آورد
او از عجب راجه در گریه شد باز راجه او را بر پشته رسانید و بدستور سابق دید به حکومت باز در و ظاهر گشت راجه آنرا تأثیر پشته دانسته پشته را کافت تختی مرصع که
در آن سی و دو صورت منقوش بود برآمد و آنرا برداشته برده خواست که بران جلوس نماید یکی از آن صورت گفت این سریر از آن بکرماجیت ست
تو وقتی برین قدم نهی که مثل او مصدر امور سترگ شوی پرسید آن چه بود او حکایتی غریب بیان نمود همچنان هر یک تصویر سی و دو حکایت نادر گذارش
ساخت باستماع آن راجه بهوج متحیر گردید نیز پنج پندت وزیر راجه آن حکایات را بتحریر در آورده نسخه سنگهاسن بتیسی مسمی گردانید و در جنگ سالباهن که بکرما
کشته شد آنرا تاریخ ساکه گویند و آن تاریخ در تقویم منولیسند اینوقت که شهر رمضان المبارک سنه یکهزار و دو صد و پنجاه هجری مطابق یکهزار و هشتصد و نود و یک
سمت هندی موافق سنه یکهزار و هفتصد و پنجاه و پنج ساکه است و در نسخه دراج ترنگنی فوت راجه بکرماجیت برخلاف مذکوره بالا بدین نمط نوشته
که بکرماجیت وقت پیری خود از سمندرپال نامی جوگی علم خلع بدن آموخته در قالب جوانی مرده نقل کرد جوگی مغا روح خود در قالب راجه

سال چهار ماه وسورسین پسرش چهل و دو سال هشت ماه و پرسا پنجاه و دو سال دو ماه و آهنگ سا چهل و هفت نه ماه و بربت سی و پنجسال یازده ماه و
و ربستر چهل و چهار سال سه ماه و سودهپال سی سال نه ماه و پوریست چهل و دو سال دو ماه و پنچی سی و دو سال سه ماه و امرچوده بیست و هفت سال
چهار ماه و امین پال بیست و دو سال یازده ماه و سرهری چهل و هفت سال هفت ماه و بدارتهه بیست و پنجسال پنجاه و بدیهل سی و یکسال هشت ماه
وابتدای اینها اولغایت بدیهل چهارده نفر نسلاً بعد نسل مدت پانصد و یکسال حکومت کردند چون راجه بدیهل در آخر ایام خود درشت خوئی و بدمزاجی آغاز
نهاد وزیرش بیرباه نام کارش تمام کرده سریر آرا گشت و ریاستش سی و پنج سال بعد صحاب سنگه پسرش بیست و هفت سال هفت ماه و ستر کهین
بست و یکسال و مهی بت بیست و پنج سال چهار ماه و بهارل سی و چهار سال هشت ماه سروپ دت بیست و هشت سال سه ماه و مترسین بیست و چهار سال
سه ماه وسوکمه دان بیست و هفت سال دو ماه و جیت پال بیست و هشت سال دو ماه و کالک سی و نه سال چهار ماه و کلمن چهل و شش سال و ستر مردن
هشت سال یازده ماه و جیون جات بست و شش سال و نه ماه و هری جگ سین ده سال ده ماه و پرسین سی و پنجسال دو ماه و ادهت بیست و سه سال
یازده ماه و ابهد کبیرباه تا ادهت شانزده کس نسلاً بعد نسل مدت چهار صد و چهل و شش سال فرمانروائی نمودند چون راجه ادهت لغو و رجوع بعیش و کامرانی
اوقات بخود بسر می برد در امور ریاست غفلت ورزید وزیرش دندهر نام راجه را بملک نیستی فرستاده خود براجگی نشست و مدت چهل و یکسال شش ماه بسر انجام
امور جهانبانی نمود و پسرش سین دهج چهل و پنج سال سه ماه و مهی کنک چهل و یکسال دو ماه و مهاجوده سی و سه سال و ناتحه بیست و هشت سال
و جیون چهل و پنج سال هفت ماه و اودی سین سی و هفت سال پنجاه و انند چیل و یکسال و راجپال بیست و شش سال حکومت نمود در جنگ
سکونت راجه دامنه کوه کمایون کشته شد ابتدای دندهر تا راجپال نه نفر نسلاً بعد نسل مدت سه صد و بیست و هفت سال حکومت اینها امتداد یافت
و سکونت راجه اندرپت شده منزوی گشته از امرای وزرا به ملوکی و بدونا ملکی پیشه گرفت بنابر ان بعد از چهارده سال حکایتش راجه بکرماجیت از اوجین
لشکر کشیده حصار به کرده او را کشته بجایش نشست شرح حالش در تاریخ تتامعه مندر نوشته مجملش انکه گندرپ سین نام پسر راجه سرک بر یکی از رقاص منظوره پدرش عاشق شد
بنابر اندر بر او دعای بد نمود که در عالم سفلی رفته روزانه بصورت خر و شبانه به پیکر آدمی بوده باشد هر گاه کسی جثه خری را آتش سوزاند بصورت اصلی باز در سرگ درآید
و همان زمان گندرپ سین بلباس خر در میان تالاب شاقع دهار انگر در افتاد و با مار پسری اندر پیغام کتخدائی دختر راجه دهار نمود راجه گفت که اگر تو قدرت داری
حصار آهنی دور این شهر برپا ساز تا دعای تو بحصول انجامد و بدعای گندرپ سین بدور شهر حصار روئین با استحکام تمام پدید آمد آنگاه حسب طلب راجه
از میان تالاب بهیئت خر برآمده ظاهر کرد که من بحکمت الهی روزانه در پیکر خر و بشب بتمثل آدمی می شوم راجه بتصور انیکه اگر وفای عهد نکند گندرپ سین او
و اهل شهر را تلف خواهد نمود ناچار دختر خود را با زدواجش کشید و گندرپ سین بروز در پیکر خر در طویله بوده کاه میخورد و در شب جثه خری را در طویله گذاشته بصورت
انسان درآمده با زوجه خود عیش می راند و راجه از شماتت اقربا منفعل بوده برای دفع آن میکوشید و شبی در طویله رفته جثه خری را بدست آورده
سوزانید همان وقت گندرپ سین بیرون آمده ظاهر کرد که شرط دعای بد اندر بپایان رسید حالا بجای مالوف میروم بهرتری نام پسر که از بطن کنیزیکی
ولادت یافته و دختر حامله است بکرماجیت نام پسری از و بوجود خواهد آمد و او را قوت هزار فیل خواهد شد تربیت هر دو خواهی کرد این بگفت و بجانب
آسمان روان شد و از نظر غائب گردید و راجه باستماع شدن زور بکرماجیت مخوف شده نگاهبانان تعین نمود که هر گاه از دختر پسری تولد یابد کارش
تمام سازند و دختر راجه را الفراق شوهر و اراده پدرش بقتل فرزند غم برغم افزوده قریب وقت زائیدن از کارد شکم خود دریده تا بود دستی گسیخت از شکمش

شرط کرده هر کس که این کمان را زه نموده ماهی را از بالای چوب بزیر آورده بدیگ اندازد دروپدی دختر خود را بازدواجش کشید مجلس از اهل مجلس از عهده
آن نتوانست بر آمد ارجن کمان را زه داده و اشیر ماهی را زچوب به دیگ انداخت و بزور بازو دروپدی را گرفت و بموجب اشاره کنتی مادر خود هر پنج برادر او را بزوجیت
درآورده هر یک نوبت هفتاد روز مقرر ساخت و باستماع آن دهرتراشت پانڈوان را برده نصف مملکت بانها سپرد آنها در اندرپت رفته دار الحکومت نموده
ثروت بهم رسانیده جگ راجسو انجام دادند بدریافت آن درجودهن عداوت ورزیده از جدشتر قمار باخته تمامی ملک و مال و هر پنج برادر و دروپدی را
بازی گرفته شرط کرد که آنها دوازده سال در بیابان و یک سال بطریق اختفا بسر برند بروفق آن پانڈوان دوازده سال در کابل بن و سال سیزدهم
نام خود را تبدیل ساخته نوکر راجه بیراتهه گردیدند و بعد بسر آمدن سال سیزدهم از درجودهن طلب ملک موروث نمودند او انکار کرده آماده جنگ شده راجهای اطراف
را بمدد خود طلبید و جدشتر نیز خویشان خود را باستعانت آورد گویند که از طرف جدشتر هفت اکهونی و بجانب درجودهن یازده اکهونی جمع گشته در میدان کهورکهت
برای محاربه مقرر شد و باصلاح هند یک اکهونی پنج لک چهل و هفت هزار یکصد و بست و در هیجده اکهونی افواج طرفین نود و هشت لک چهل و هشت هزار
یکصد و شصت نفر بودند و هیزده روز مجادله و محاربه نموده تمامی فانی و منعدم گشتند صرف پانڈوان پنج برادر و شش کس دیگر زنده ماندند بعد از ان جدشتر براجگی نشست
و جگ اسومید بعمل آورده یکسال باتمام رسانیده مدت سی و شش سال بحکومت و عدالت بنیکنامی بسر برده شنیده که متصل سومنات پنجاه و شش کرور جادو بنس
یعنی قوم جادو بعد یک سرستی و سرن خنده خنده با یکدیگر درافتاده فرو رفتند و کشن به تیر صیادی هلاک شد و دور کلجگ یعنی دور رابع رسید بنابر آن راجه جدشتر پریچهت ولد
ابهمن بن ارجن را بتیکای راجگی داده هر پنج برادر مع دروپدی بکوه بدری رفته در میان برف قالب خود را تهی کردند و بعد شصت سال حکومت راجه پریچهت
بدعای بدسرنگی منی نام ماری تچهک نام راجه را گزیده هلاک کرد و از وقت دهنتر نام افسونگر مسیحادم بخبر آن نزد راجه میرفت تچهک سه مار او را بمال وافر فریفته
بازگردانید بعد از ان جنمجی بن پریچهت قائم مقام پدر شد و افسونگران هر دیار را جمع آورده بزور افسون اکثر ماران را ان بینداخت بعده بسیاری برهمنان را بدعوت
طلبیده بخاطر زن خود بقتل آورد بعد از ان نادم و پشیمان گشت آنگاه بیاس دیو نزد راجه حاضر آمده گفت که اصغای مهابهارت و کردن خیرات دافع گناهای
کبائر و صغائر است بموجب آن راجه کتاب مهابهارت از زبان سناتن شاگرد بیاس شنیده از گناه قتل برهمنان بری گردید از ان حین مهابهارت مشهور شد
و راجه هشتاد و چهار سال بامر حکومت پرداخته درگذشت پسرش راجه ممند راجه شد بعد از ان منشرح حال او و راجهای دیگر در هیچ تاریخ یافته نشد صرف
نام و تقید مدت حکومت مندرج است یعنی او هشتاد و دو سال دو ماه و راجه ادهرن هشتاد و هشت سال دو ماه و مهاجی هشتاد و یکسال یازده ماه و جراتهم
هفتاد و پنجسال دو ماه و ذنت دون هفتاد و شش سال سه ماه و اوگرسین هفتاد و هشت سال هشت ماه و سورسین هشتاد و سال و سوست سین شصت
و پنجسال دو ماه و سیمی شصت و نه سال پنجاه و پرچهل شصت و چهار سال هفت ماه و سوتهپال شصت و دو سال یکماه و هردیو پنجاه و یکسال یازده ماه
وسو چر بهیه چهل و دو سال یازده ماه و بهوپ پنجاه و هشت سال سه ماه و سوبن پنجاه و پنج سال هشت ماه و میدیا پنجاه و دو سال و نه ماه و سرن
پنجاه و سال هشت ماه و بهیکم چهل و هفت سال نه ماه و پدارتهه چهل و پنج سال یازده ماه و دسوان چهل و چهار سال نه ماه نه روز و داودی چهل و چهار سال
دو ماه و ابهنی پنجاه و یکسال و دندپال سی و هشت سال نه ماه و درسال چهل سه ماه و شنپاک سی و شش سال و کسیم پنجاه و هشت سال پنجماه
کهمن چهل و هشت سال یازده ماه ابتدای راجه جدشتر الی غایت کهمن سی کس ابطنا بعد بطن مدت یکهزار و هشتصد و شصت و چهار سال راجگی نمودند
چون راجه کهمن در آخر وقت با موزنالی و ملکی نپرداخت بنابر فرزند برش بسر او نام باتفاق امرا راجه را کشته خود براجگی گشت او مدت هفده

اوده قوم چهتری تولد گرفت بلقب رام چندر گردید زنش سیتا و مریدش هنومان نام بوزنه بود و راون دیو راجه جزیره لنکا المعروف سیلان زنش را برد بنابر آن راون را
مع ذریاتش قتل نمود چهارم بلرام اوتار برادر کشن که از پشت بسدیو بیت قوم جادو پیدا شد و کشن بخانه نند شیر فروش پرورش یافته از زاده نام زن یمین کهوس
خسر پوره نند مذکور انس گرفت بعده راجه کنس را هلاک ساخت پنجم کلکی اوتار که در آخر کلجگ پیدا خواهد شد و در خلاصه تاریخ هند از مهابهارت و رامائن و راجاتی
و راج ترنگنی نقل کرده که در دواپر جگ یعنی بدور ثالث بشهر هستناپور راجه بود بهرت نام قوم چهتری اولاد پشت پانزدهم او کوران و پانڈوان بودند و بر سر راجگی
فیمابین آنها جنگ و جدل واقع شده اکثری فانی و منعدم گشتند بعد ازان راجگی بجدشتر رسید پس ازان به پریکهت بن ابهمن و غیره سی کس نسلاً بعد نسل
حکومت نمودند و بیاس دیو در مهابهارت که بزرگترین تاریخ هند ست یک لک اشلوک یعنی اشعار ترقیم ساخته منجمله آن هفتاد و شش هزار در باب خدا شناسی
و نصایح و بست و چهار هزار متضمن احوال کوروان و پانڈوان و تولد خود مندرج نموده شمه ازان اینست که در چندیری راجه بود در روزی در شکارگاه بغلبه شهوة آب منی
از وجدا شد آن در برگی بسته حواله شاهین کرد که بزوجه اش رساند و در اثنای پرواز شاهین دیگر بتصور غذا با وی در آویخته آب منی از چنگالش بدریا افتاد
آنرا ماهی در شکم فرو برد بعد از ده ماهی مذکور بدام صیادی در افتاد از شکمش پسری و دختری برون آمدند و راجه پسر را بفرزندی گرفته مین نام کرد و دختر را ماهیگیر برده
باعث بوی ماهی نامش مچهه گند نهاده در کشتی گذر نشانید و بعد بلوغش پراسر بن سکیت بن بشست بن برهما که گذر بران کشتی شد بحسن و جمال مچهه گندها
مبتلا گشته دست هوس بمباشرت بر سینه اش نهاد و او از روز روشن حیا گرفته پای قبول بدامن غیرت کشید همان زمان بدعای پراسر مذکور روز روشن
تیره نمود و هر دو لذت صحبت بخوبی باهم چشیدند همان وقت بیاس دیو پیدا شده بسان چهارده ساله گردیده برای عبادت در جنگل رفت و از دعای پراسر
غنچه بکارت باشگفته وی و بوی ماهی از بدن مچهه گند بخوشبوی مبدل شد و او را راجه سنتن بعقد در آورده و از بطن او راجه بچتر برج ولادت یافت و او چندی راجگی
کرده لا اولد در گذشت و مچهه گند بمشورهٔ اعیان دولت بیاس را آورده از عورات راجه سه پسر بهم رسانید یعنی از صحبت بیاس از یک زن دهرتراشت نابینا و از
زن دوم پانڈو و از سوم بدور نام پیدا شدند و راجگی بپانڈو رسید و او روزی در شکارگاه آهوی را که از ماده جفت داشت به تیر کشت آن وقت آهو گفت تو نیز هنگام
صحبت از زن بمیری بنابر آن راجه از قربت زنان اجتناب ورزیده بزبان خود گفت هر کس فرزند ندارد به دوزخ رود و در مذهب ما جایز ست هر که اولاد ندارد از برهمن
حاصل کند کنتی نام زن کلان راجه گذارش نمود که هنگام خوردی از شخصی افسونی آموخته ام میتوانم که آنرا خوانده هر که را از عالم بالا بطلبم از و فرزندی
حاصل کنم چنانچه برای امتحان افسون مذکوره وقت صبح سورج را طلبیده بودم از و کرن نام پسری بوجود آمده است باستماع آن راجه خوش شده اجازت
حاصل کردن پسر داد و او اول دهرم راج را طلبیده از و جدشتر و از باد بهیم سین و از اندر ارجن سه پسر و زن دیگر راجه بهمان افسون اشنی کنور را خوانده از و
نکول و سهدیو دو پسر توامان بوجود آمدند و آن پنج پسر بپانڈوان مخاطب شدند و راجه پانڈو بقربت زن دوم خود فوت کرد و زوجه دهرتراشت
حامله شده الی دو سال یک مضغه گوشت بزائید و بموجب اشاره بیاس دیو آب سرد بران پاشید صد لخت گشت و هر لخت را در کوزه روغن نگاه داشت
بعد از دو سال دیگر از هر یک کوزه پسری برون آمد کلان تر آنان درجودهن و از زن دیگر دهرتراشت جنجه نام پیدا شده یک صد
و یک پسر کوروان ملقب شدند و بعد رشد و تمیز آنها دهرتراشت راجگی را فیمابین پسران و برادرزادگان خود قسمت نمود درجودهن
برای سوزانیدن پانڈوان را خانه از لاک طیار ساخت پانڈوان حیله او دریافته خود ها خانه را خاکستر کرده فرار ورزیدند و بدیار کینله رفته
دیدند که راجه درپد جشن عالی ترتیب داده چوبی در میدان نصب نموده بالای آن ماهی طلا بسته و یکی زیر آن داشته کمانی بزرگ در انجا نهاده

یعنی کشتکاری و مجادله و محاربه سازند و طول یکصد و بیست و عرض صد کروه پانزده سرکار یعنی جلیسر و بهدرک و کتک و کلنک دراجمندری و غیره مشتمل بر دو صد و سی و دو
محال بر حاصل چهل کرور و چهل و یک لک پنجهزار دام چهاردهم صوبه بهار تابستان بسیار گرم و زمستان نزدیک باعتدال ریزش ابر شش ماه شود طول صد و بیست
و عرض صد و ده کروه و دران هشت سرکار یعنی بهار و حاجی پور و مونگیر و چنپارن و سارن و ترهت و رهتاس و گیا مشتمل بر دو صد و چهل محال بر حاصل
سی و هشت کرور و هفت لک سی هزار دام این سه صوبه متعلقه بنگ ست پانزدهم صوبه برار دران بیارگڈه و کهیرله و بیراگره واقع آب و هوا سازگار کشتکار نیکو دارد
طول دو صد و عرض صد و هشتاد کروه و ده سرکار مشتمل بر دو صد محال بر حاصل شصت کرور و هفتاد و دو لک هفتاد هزار دام شانزدهم صوبه اورنگ آباد
سابق دار الاماره بدهارنگر و دیوگیر و دولت آباد بود اورنگ زیب عالمگیر بعهد شاهزادگی در دکن رفته بقصبه کهرکی شهر اورنگ آباد طرح انداخت آب و هوا راحت
افزا چهار ماه ریزش ابر شود و هر قسم میوه پیدا گردد و غلات ایمار زیاد دارد و سکنه آن سرزمین خوش باش نیک معاش اند و نازنینان حسن گلاویز دارند طول
صد و پنجاه و عرض صد کروه هشت سرکار مشتمل بر هشتاد محال بر حاصل پنجاه و یک کرور شصت و دو لک هشتاد هزار دام هفدهم صوبه احمد آباد که دران شهر بیدر
هیجدهم صوبه بیجاپور که دران اودیپور و ناگپور و بیجانگر نوزدهم صوبه تلنگان که دران شهر حیدر آباد بستم صوبه خیبر که دران احمدنگر این شش صوبه متعلق دکن
ست لیکن در تاریخ خلاصة الهند بموجب صوبجات دیگر تفصیل محال و بر حاصل این چهار صوبه نوشته بنابر تصریح آن به تسطیر در نیامد بیست و یکم صوبه کشمیر
دار الریاست آن شهر سری نگر دریای بهت میان شهر مثل نهر بغداد روان ست اقسام پشمینه دران پیدا میشود خصوص شال که از راه الطریق تحفه در هر ولایت
می برند و در موضع پنپور دوازده هزار بیگه زمین کشتکاری زعفران ست سکنه آنجا خانهای چوبین چهار آشیانه سازند دران انواع میوه های خوش مزه
و گوناگون گلها وافر و ملکی ست دلکشا همیشه بهار و آب و هوا خوشگوار ست طول صد و بیست عرض هشتاد کروه سر چهار طرف کوه واقع چهل و شش
محال بر حاصل دوازده کرور و شصت و دو لک هشتاد و پنجهزار دام بیست دوم صوبه کابل دران تومان پنجاب کابل و غوربند و غزنین که آنرا زابل گویند
و مندراکه آن نواحی لمغان گویند و شهر جلال آباد و تومان سواد و قصبه بنگلور که دران بنگاه یوسف زئی و تومان بگرام المشهور بپشاور و قریات برا
توامان گویند درین صوبه زمین هموار و سطح کم هر چهار طرف کریوه بلند زمستان سخت و تابستان بدون پوشش نتوان غنود و در هر جا بارش برف
بسیار اما در دشت چهار ماه و بکوهستان دایما باشد گل و میوه و غلات وافر پیدا میشود دران ملک اکثر افغانان هستند و خویشتن را اولاد بنی اسرائیل
قرار میدهند و افغان نام جد اعلای ایشان بود او را سه پسر سربن و غرغشت و بتن نام بود از ان سه شاخها پدید آمده یکی از نیاکان خود روشناس گردند
طول صد و پنجاه و عرض صد کروه هشت سرکار مشتمل بر سی و شش تومان بر حاصل دوازده کرور و شصت و پنج لک بیست هزار دام ست این دو
صوبه در وقت سلطنت جلال الدین اکبر شاه بصورت الحاق تحت حکومت دهلی در آمده بود **فصل چهاردهم در ذکر قوم هنود و سلاطین
اسلام و ملوک طوائف صوبجات هندوستان و خطه امریکا و ختم کتاب** بزعم هندوان ست که آنها از نسل ابوالبشر آدم علیه السلام
نیستند و طوفان نوح نبی الله در زمین هند نرسیده حق تعالی بعضی اوقات بصورت متنوعه جلوه ظهور فرموده اصلاح حال عالمیان نموده هر صورت را اوتار
نام نهاده اند چنانچه مچهه اوتار و کچهه اوتار و براه اوتار و نرسنگهه اوتار و بوده اوتار یعنی جگناتهه که متصل دریای شور در صوبه اودیسه از نو اختیار کرده است
و دیگر پنج اوتار بصورت و لباس آدمی ظاهر شد اول از نسل قوم برهمن بوجود ظاهری در آمد و ملقب به باون گردیده راجه بل راجس را
داخل تحت الثری نمود دوم هم از ان قوم ملقب به پرسرام پیدا شده به بست و یک جنگ قوم چهتری را منعدم ساخت سوم از پشت جسرت راجه

صد و پانزده کروه دران پنج سرکار یعنی اوده و گورکهپور و بهرایچ و خیرآباد و لکهنو مشتمل بر یکصد و نود و هفت محال بحاصل بست و شش کرور چهل و پنج لک
چهل هزار دام هفتم صوبه الهآباد هنود ان نام آن پراگ عرف تربینی گویند دران جلال الدین اکبر شاه قلعه سنگین اساس نهاده الهباس موسوم ساخته
متعلقه آن شهر بنارس که آن را کاشی و بارانس گویند و قلعه کالنجر و شهر جونپور واقع آب و هوا سازگار گوناگون گل و میوه و خربزه و انگور میشود طول صد و شصت
و عرض صد و بست کروه شانزده سرکار یعنی الهآباد و جونپور و غازی پور و بنارس و چنار و کالنجر و کره و مانک پور و غیره مشتمل بر دو صد و چهل و هفت محال
بحاصل سی و هفت کرور شصت لک شصت و یکهزار دام هشتم صوبه لاهور دران قصبه جالندهر و بیاله و سیالکوت و سودهره و پنجاب باسم پنج آب یعنی
دریای ستلج و بیاه و راوی و چناب و بهت واقع تابستان بسیار گرم و زمستان سرد آب و هوا خوش خربزه و انبه و برنج و نیشکر بهتر میشود طول صد و
هشتاد و عرض هشتاد و هفت کروه پنج سرکار یعنی پنج دوابه مشتمل بر سه صد و شانزده محال بحاصل هشتاد و نه کرور سی و نه لک هفتاد هزار دام این هشت
صوبه مرقومة الصدر متعلق به هندست نهم صوبه تهته سابق دار الاماره بهمن آباد پس ازان دیبپور و دیول بود اکنون نامزد تهته و دنبل ست سوم
حصه کشت او و از اکثر شد آمد بر کشتی و خورش مردم برنج و جغرات و ماهی ست طول صد و پنجاه و عرض صد کروه چهار سرکار یعنی تهته و سیوستان و قصبه پور
و امرکوت مشتمل بر پنجاه و هفت محال و پنج بندر بحاصل نه کرور چهل و نه لک هفتاد هزار دام دهم صوبه ملتان دران مزروعات دو فصل حاصل میگردد
تابستان سه ماه بادسموم وزد و خانه از چوب و خس سازند و عمارت پخته و خام کم ست طول یکصد و بیست و پنج و عرض صد کروه دران سه سرکار
یعنی ملتان و دیپالپور و بهکهر مشتمل بر نود و شش محال بحاصل بیست و چهار کرور چهل و شش لک پنجاه و پنجهزار دام یازدهم صوبه گجرات احمدآباد دارا
از پتن تا برودہ صد کروه انبه زار ست و چونه گڈه و کرنال و سومنات و قصبه کاٹهی و کچه و پنج بندر واقع و خوش سنجی و تنومندی و تیز رفتاری
گاوان آن دیار مشهور آب و هوا خوش و انواع میوه شفتالو و سیب و انگور و انناس و برنج و جواری و باجرا و خربزه پیدا میشود طول سه صد و دو
و عرض دو صد و شصت کروه نه سرکار یعنی احمدآباد و پتن و نادوت و بهروچ و برودہ و چانپانیر و کودهره و سورت و اسلام نگر عرف مالار مشتمل بر یکصد و هشتاد
و هشت محال و سیزده بندر بحاصل پنجاه و هشت کرور سی و هفت لک و ده هزار دام این سه صوبه علاقه سند ست دوازدهم صوبه بنگاله وسعت و فسحت دارد
گرما باعتدال و سرما کم به اکثر زمین شالی دو بار بکارند و از ریزش باران بسیار زمین ته آب میگردد و چندانکه آب افزاید بعضی قسم درخت شالی بیشتر ببالد و خوشه
با آب در نشود و در خطه سلهت و غیره قسمی از بوریاست که از یه ستان صف بیبافند و آنرا سیتل پاتی می نامند و آن بسیار نرم و سرد میشود و قسمی از پنجه
رنگ سرخ ست که آنرا کنولا میگویند پیدا میگردد و در بهشتم خطه راجشاهی و غیره مشهور اقسام میوه و شالی و گندم و جو و غیره پیدا میشود در هنگام بارش شد آمد
مردم به بعضی اضلاع بر کشتی بود و بزبان سابق لکهنوتی دار الاماره بود حالا شهر کلکته حاکم نشین ست طول چهار صد و عرض دو صد کروه دران بیست
و هفت سرکار یعنی فتح آباد و جهانگیرنگر و جنت آباد و سلیمان آباد و بگلا و تاجپور و پهجره و باربک آباد و بازوها و سنارگانون و سلهت و چاٹگام و شریف آباد
و لکهور الکهات و غیره مشتمل بر یکهزار یکصد و نه محال بحاصل چهل و شش کرور بیست و نه لک دام و چهار هزار و چهار صد محال نواره داخل این صوبه ست
سیزدهم اڑیسه دران بیست و نه قلعه پخته و شهر سوتم پور و بتخانه جگناته واقع آب و هوا سازگار هشت ماه بارش سه ماه زمستان و یکماه تابستان
باشد بیشتر کشتکاری شالی ست مردم برنج و ماهی و سبزی شبانگاه نگاه می دارند و روز دیگر غذا کنند و بر برگ درخت تار و تالیق و
تا ماهی نویسند کاغذ و سیاهی کمتر بکار برند و داد و ستد بکودی شود و آن خرمهره سفید ست که از دریای شور پدید آید و زنان جمیع کار و بار مردان

طول پانصد و هشتاد عرض یکصد و پنجاه کروه و جزیره ایرلینڈ طول یکصد و چهل و دو عرض صد کروه درین هر دو جزیره قوم برطینیه انگریز ساکن اند
و دار الحکومت لندن و از تاریخ ایشان معلوم میشود که ایشان در اوائل بت پرست بودند و در سنه پنجاه و یک عیسوی قیصر روم لشکر فرستاده
آن ملک را دخل کرده همه را بمذهب عیسی روح الله علیه السلام دلالت نموده و تا سنه چهار صد و چهل و هفت عیسوی آن بلاد بدخل قیصر بود و بعده تمام
فرنگستان ملوک طوائف شدند و در انگلنڈ هفت کس حاکم گردید در سنه هشتصد و هشتاد و هفت اگبرت نام ایشان را برانداخته بسلطنت تمام
ملک استقلال گرفت و پانزده نفر اولادش تا سنه یکهزار و شصت و شش مسیحی حکومت کردند و طبقه ثانی بست و نه نفر و اول آن ولیام نام بود و الی الآن
که سنه یکهزار و هشتصد و سی و پنج عیسوی ست اولادش حاکم انگلنڈ اند سوای ازین نه شهر و دوازده جزیره فرنگ یعنی پیان و منسرت و میلن و هودنیه
و شوه و دنش و غیره و نسکنی و قسطنطینیه و کنبه و غیره جزائر به تحت سلطان روم ست * **ذکر ملک هندوستان** که موسوم به هند بن
حام بن نوح علیه السلام و آن مشتمل ست بر دو قطعه شمالی و جنوبی و قطعه شمالی طول یکهزار عرض پانصد کروه که دران ملک بنگاله و شیام و پیگو
و آشام و آوا و تبت و بهاسه و کشمیر ست و قطعه جنوبی طول یک هزار عرض هفتصد و پنجاه کروه که دران هند و سند و بنگ و دکن
مشتمل است صوبه و تفصیل آن در خلاصه تاریخ هند و لب الیسر برین نمط ست اول صوبه شاهجهان آباد که در زمان سابق دار الاماره هستیناپور و اندرپت و دلی بود
از عمل شهاب الدین محمد شاه در شاهجهان آباد مقرر گشته بسیار عمارت عالیشان سنگی و خشتی تالاب با و چاه ها و دران احداث و اقسام امتعه و اشیا و اغذیه و
اشربه و عطریات و اجناس مثیر میوه و گل و از آب و هوا معتدل طول این صوبه یکصد و شصت عرض یکصد و چهل کروه هست و دران هشت سرکار یعنی
شاهجهان آباد و سهرند و حصار فیروزه و سهارنپور و سنبهل و بداون و ریواری و تارتول مشتمل بر دو صد و بست و نه محال بحاصل هفتاد و چهار کرور و شصت و یک لک
و سی و پنج هزار دام ست دوم صوبه اکبرآباد و آگره آب و هوای دلکشا میوه فراوان دارد طول یکصد و هفتاد و عرض صد کروه است و دران چهارده
سرکار یعنی اکبرآباد و باری و الور و تجاره و ایرج و کالپی و سانوان و قنوج و کول و برودده و مندلاپور و گوالیار و متهرا و بیانه و گکن پور مشتمل بر دو صد و هشت
محال بحاصل نود و هشت کرور و بیست و نه لک و شصت و پنج هزار و هشتصد دام سوم صوبه اجمیر که دران اکثر جا ریگستان و کوهای دشوار گذار جوار و باجراو فرستان
با اعتدال تابستان بسیار گرم ست طول یکصد و شصت و هفت عرض یکصد و پنجاه کروه و دران هفت سرکار یعنی اجمیر و چیتور و رنتهنبور و جودهپور و ناگور و سروهی
و بیکانیر مشتمل بر یکصد و بست و سه محال بحاصل پنجاه و پنج کرور و سه لک و شصت هزار دام چهارم صوبه مالوه آب و هوا و زمستان و تابستان معتدل و چهار ماه
باشد و فصل گندم و خشخاش و نیشکر و انبه و خربزه و انگور بهتر میشود و فرزندان سه ساله را افیون بخورش دهند طول دو صد و چهل و عرض دو صد و سی
کروه و دران دوازده سرکار یعنی اوجین و رایسین و چندیری و سارنگ پور و بیجاگره و هندیه و کاکرون و کوتری و مندو و مالوه مشتمل بر سه صد و
نه محال بحاصل سی و شش کرور و نو لک و هفتاد هزار دام پنجم صوبه خاندیس و برهانپور دران باغات فراوان صندل و عود و انواع میوه و گلها و جواری و
شالی پیدا میشود و در تابستان گرد بسیار خیزد و در بارش گل و لاله وافر گردد طول هفتاد و پنج و عرض پنجاه کروه و پنج سرکار مشتمل بر یکصد و دوازده
محال بحاصل چهل و چهار کرور و سی و شش لک و نوزده هزار دام ششم صوبه اوده آن را مولد اجودهیا ز اولوم راجه رامچندر گویند و قصه
شگرف متضمن بستن او قنطره بر دریای شور و رفتن در لنکا با عساکر بوزنه و خرس و کشتن راون مرزبان آنجا و آوردن زوجه خود سیتا را
در تاریخ رامایین نوشته و دران سیکهار و لکهنو و قصبه بلگرام واقع خوش آب و هوا و گل و میوه و کشتکاری بسیار میشود طول صد و سی عرض

هفت نفر ریاست آنان هشتاد و شش سال بود طبقهٔ هفتدهم بنی شرفا حکومت شان در فارس مغرب از سنه نهصد و بیست و یک هجری بود هنوز ریاست
دران خاندان جاریست • **ذکر ممالک ترکستان** طول آن یکهزار پانصد عرض یکهزار کروه و آن مشتمل بر چندین بلاد یکی ختا که دران قرختای خان بالغ
دار الملک ست خوش آب و هوا و مردمان حسن و جمال دارند حاکم از نسل چنگیز خان و رعیت بت پرست اند دوم چین طول آن هفتصد عرض ششصد کروه
پادشاه آن مالک هم از اولاد چنگیز خان ست و اکثر سکنای آن عبدهٔ اصنام و احوال صنعت و حکمت چین مشهور سوم ماچین مردم آنجا نیز بت پرست اند
حاکم از نسل پیران ویسه وزیر افراسیاب و دران یار معدن لعل و یاقوت ست چهارم دشت قبچاق طول ششصد عرض سه صد فرسنگ پنجم توران که
آن را ماوراء النهر گویند دران سمرقند و بخارا و خجند و تاشکند ست ششم فرغانه که دران اندجان هفتم حصار که دران بلدهٔ شادمان ست هشتم بدخشان اکثر
آن ملک کوهستان ست نهم خوارزم و دران شهر خیوق دهم طخارستان و دران بلخ و هیاطله یازدهم کاشغر دوازدهم قراقرم سیزدهم کوریا چهاردهم تاتار
همین ست نسب اکثر سکنای سرحد شمالی و شرقی و تمامت فرنگستان بیافث بن نوح علیه السلام میرسد پانزده طبقه سلاطین آنجا بودند طبقات ترک و تاتار
و مغول و آل فریدون و قیات و سامانیه و خوارزمشاهیان و قاآن و چغتائی و جوجی خان و تیموریه که سابق ازین نگارش یافته سوای آن ملوک هیاطله هم ترکی
بودند چنانچه خوشنواز فیروز شاه جد نوشیروان را امداد نموده بودند و در عهد کسری ملوک هیاطله از پا در افتادند و ملوک قراختائی پنج نفر و حکومت یکصد سال
بود اول آن کور خان آخر کونبک نام داشت بعده خواتین اوزبک و مقدم آن محمد خان که در سنه نهصد و شش سمرقند بن بعد خراسان و کابل و جرجان را
مسخر ساخت از اولادش در نیولام ادخان نام حاکم توران ست و ملوک بدخشان که از نسل اسکندر رومی بودند صدها سال در کوهستان حکومت داشتند
آخر در سنه نهصد و سیزده هجری خان مرزا حاکم آن دیار شد هنوز نسلش حاکم آنجاست • **ذکر ممالک فرنگستان** و آن مشتمل ست بر چندین بلاد اول
ایطالیان طول سه صد عرض دو صد کروه که دران رومه نام شهر دار الملک صد هزار سوار و پیاده در تحت حکومت پادشاه آنجاست دوم انگری طول یکصد و پنجاه
عرض هفتاد کروه و آن هم در تحت فرمان ایطالیان ست سوم اسپین طول سه صد و پنجاه عرض دو صد و پنجاه کروه دار الملک آن بلدهٔ ماروا ست حاکم آنجا هشتاد
هزار سوار و پیاده نوکر و جهازات جنگی بسیار ست چهارم پلیس طول یکصد و چهل عرض صد کروه حاکم آنجا پسر دوم پادشاه اسپین ست پنجم فرانسیس
طول سه صد عرض دو صد و پنجاه کروه دار الملک آن شهر پاریس ست حاکم آنجا مالک دو صد هزار سوار و پیاده و جهازات بسیار ست ششم پرتگال طول
یکصد و پنجاه عرض پنجاه کروه ملازم حاکم آنجا بست و هشت هزار فوج ست هفتم دنمرک طول ششصد و بست عرض دو صد و چهل کروه دار الملک آن شهر کپن
هکن نام و تابع حاکم آنجا سی هزار فوج و جهاز بسیار ست هشتم هولاند طول سه صد و پنجاه عرض سه صد و چهل کروه که دران ... نام شهر دار الحکومت و یک صد
و هفتاد هزار فوج ملازم حاکم آنجاست نهم ولندیز طول هفتاد و پنج عرض پنجاه کروه و دران استردام شهر و حاکم آنجا افواج کمتر و جهاز جنگی بسیار ست
دهم اسویدن طول چهار صد عرض دو صد و پنجاه کروه دران شهر استکام نام حاکم آنجا پنجاه هزار فوج و چهل جهاز جنگی ست یازدهم روس طول هشتصد
و پنجاه و عرض پانصد و پنجاه کروه و دران پیتربرگ شهر دار الملک دو صد هزار سوار و پیاده ملازم پادشاه آنجاست دوازدهم روم قدیم که دار الریاست
آن شهر طالیان نام و حاکم آنجا ملقب پاپاست پادریان جمیع ممالک فرنگ مرید و معتقد او و تمامی اهل فرنگ او را عزیز میدارند سیزدهم
سویسرلاند طول یکصد و سی عرض پنجاه کروه جای ریاست آن برن نام مردم شهر و قریه همه سپاهی اند و پادشاه آنجا افواج بسیار و هر که
از سلاطین بخواهد سپاه ازو بکرایه گیرد طرفه اینکه اگر هر دو طرف سپاهی کرایهٔ سویسرلاند باشند با یکدیگر مخالفانه رزم سازند چهاردهم جزیرهٔ انگلند

نام عورتی بود که در سنه نهصد و بست و یک هجری بدست سلطان سلیم عثمانی گرفتار گشت و آن ملک بسلطان روم تعلق گرفت • **ذکر ملک مغرب**
و آن مشتمل بسیار ممالک اول مراکش طول دو صد و چهل عرض پنجاه کروه درانست شهر فنفص و قیران و افریقیه دوم الجریش طول و عرض برابر مراکش ست
سوم تونس طول یکصد و ده و عرض هشتاد و پنج کروه ست چهارم طرابلس طول سه صد و پنجاه عرض یکصد و بست کروه پنجم بارکه طول دو صد عرض یکصد
پنجاه کروه و دار الحکومت آن شهر طولی میناست و این پنج بلاد را بربر خوانند و به تحت حکومت سلطان روم ست ششم نیکرولند طول یکهزار یکصد و عرض چهار صد
و بست کروه دار الحکومت آن شهر مدنکه نام دارد هفتم کنی طول نهصد و عرض یکصد و سی کروه دار الحکومت آن بنین نام ست و سکنه این هر دو ملک
بت پرست اند و سلاطین علیحده هشتم توبیه نهم کرای سیلنه دهم امرکه این هر سه ملک را حبش خوانند طول یکهزار دو صد و بست و دو عرض هفتصد و چهل و پنج کروه
و سکنای آن اکثر بت پرست و حکام مذهب عیسوی دارند یازدهم حبش زیری که در وسط مغرب ست خلائق اطراف آن مردم خوار اند احوال آن زیر و زبر
بکسی معلوم نیست و دوازدهم کنی زیری طول آن دو هزار هفتصد و عرض یکهزار یکصد و پنجاه کروه و دران کنگو نام شهر دار الحکومت ست سکانش بت پرست
و نصرانی هر سه قوم دران ساکن باندا اما حاکم قوم نصرانی ست سیزدهم زنگبار طول هفتصد و عرض یکصد هفتاد کروه دار الریاست مکنده نام دارد
حاکم و رعیت همه بت پرست اند چهاردهم موتوموتا طول چهار صد و هشتاد و عرض سه صد و سی کروه مردمان آن ملک اطفال خود را اسیر فروشند حتی که
بادشاه هم باشد و غلام حبشی از همانجا ده هر دیار میبرد پانزدهم سوفی موکی طول چهار صد و پنجاه عرض سه صد و سی کروه دار الملک آن شهر خلوه است شانزدهم سفله
طول دو صد و چهل عرض یکصد و پنجاه کروه هفتدهم طراونات طول سه صد عرض یکصد و هفتاد کروه اکثر جای این سه ولایت ریگستان و بادشاه و رعیت
بت پرست اند هیجدهم کفاریه طول سه صد و نود عرض سه صد و سی کروه سکنای آن ملک هم عبده اصنام اند حاکم ندانجا نیست زراعت و میوه بسیار ست
اکثر جای آن دیار بدست فرنگیان و ولندیزان ست از ین جزایر مغرب ست یکی از ان جار دیب آن را انگره نیز گویند بادشاه و رعیت آنجا مسلمان اند دوم
مدیرمکاشکر حاکم آنجا هم مسلمان سوم مدیره شراب مدیره از انجا باطراف عالم می برند بالفعل تصرف پرتگیز ست احوال ملوک سابق معلوم نشد اما آن بلاد
در عهد خلیفه ثالث بسرداری عبد الله مفتوح شد بعد از ان تعلق بگماشتگان خلفا داشت و در سنه یکصد و سی و هفت هجری عبد الرحمان اموی در اندلس
بخلافت نشست بعد از ان هفده طبقات اسلام حکومت بر بعضے از ان ولایت کردند طبقه اول بنی رستم یازده نفر حکومت یکصد و پنجاه و نه سال
طبقه دوم اسماعیلیه طبقه سوم بنی مدرار ده نفر حکومت شان یکصد و سی سال طبقه چهارم ادارسه پنج نفر حکومت یکصد و سی و هفت سال و دار الملک
آنان فارس مغرب بود طبقه پنجم بنی اغلب یازده نفر حکومت یکصد و دوازده سال و دار الحکومت در طرابلس بود طبقه ششم بنی حمیر
چهار نفر اول آن ابو یحیے بن حمیر و معز و ابو علی و یحیی بن تمیم و دار الریاست ایشان در قیروان بود طبقه هفتم بنی لخم دو نفر معتضد و محمد و حکومت
آنان پنجاه و شش سال و دار الحکومت ایشان در اندلس بود طبقه هشتم بنی بادلس نه نفر حکومت سه صد و پنجاه و هفت سال دار الملک آنان
افریقیه بود طبقه نهم بنی تاشفین سه نفر هفتاد و دو سال در افریقیه حکومت کردند طبقه دهم بنی عبد المومن دوازده نفر یکصد و چهل و چهار سال در
تمامت مغرب حکومت نمودند طبقه یازدهم بنی موحد چهارده نفر یکصد و پنجاه و هشت سال حکومت داشتند طبقه دوازدهم بنی حفص سی و دو نفر
چهار صد و سی و یکسال در افریقیه ایالت کردند طبقه سیزدهم بنی مرین حکومت شان دو صد و شصت و نه سال بود طبقه چهاردهم بنی مریم سه نفر
یکصد و هفتاد و یک سال ریاست نمودند طبقه پانزدهم بنی عمار هفت نفر حکومت یکصد و شصت و هفت سال طبقه شانزدهم بنی طاوس

از اولاد امیر عثمان بر تمامت بلاد روم و عرب و مصر و غیره تسلط یافته اند و طبقهٔ هفتم قرامان شش نفر که در الارنده مدت یکصد و هشتاد و یکسال بحکومت
داشتند و طبقهٔ هشتم ملوک طوائف چهارده نفر مدت یکصد و هفتاد و نه سال در اناطولی حاکم بودند و طبقهٔ نهم بنی رمضان هشت نفر یکصد و نود سال
حکومت کردند و دار الحکومت ایشان درنها و رنه بود ؛ ذکر ممالک مصر و شام مصر طول سه صد و عرض یکصد و بیست کروه و دران شهرهای مشهور
قاهره و اسکندریه است و شام طول سه صد و عرض یکصد و بست کروه و دران چند بلاد است یکی فلسطین و شهرهای آن عسقلان و رمله و بیت المقدس
و قیصاریه دوم قواعد که دران دمشق و انطاکیه و حمص و حلب سوم ارمن که دران اردن و بلقا چهارم سواحل که دران بعلبک و جزائر و غیره است آورده اند
که سوبدان نام بادشاه مصر باشارهٔ حضرت ادریس عم در سنه یکهزار یکصد و چهل و دو هبوط برای حفاظت کتب در مصر گنبدی بنام زد هرمان آنچنان
مستحکم بنا نهاده که در طوفان نوح عم خرابی بدان راه نیافت و هنوز موجود است و اسامی ملوک سابق و حقائق آن زمان در کتب دیده نشد و بعد از طوفان
نوح یازده طبقه ملوک دران بودند طبقهٔ اول فراعنهٔ مصر که ریاست ایشان مدت هفتصد و هشتاد و چهار سال و مقدم آن طبقه مصرایم بن عملیق بن
لاود بن سام بن نوح عم بود که در سنه سه هزار چهل و چهار هبوط بحکومت نشست و مصر بوی منسوبست و دیگر از مشاهیر فراعنه سنان بود که هاجره السارة
زوجهٔ حضرت ابراهیم علیه السلام بخشید و دیگر ریان بن ولید که بدست یوسف صدیق عم ایمان آورد و بعد از و قابوس بن برادرش ولید که فرعون
موسیٰ عبارت از وست و طبقهٔ دوم عمالقهٔ شام مدت سلطنت آنان یکهزار شصت و نه سال و یکی از مشاهیر عمالقه بالق نام بود که شهر بلقا بوی منسوب
و عوج بن عنق طویل الخلقت تابع او بود که بضرب عصای حضرت موسیٰ علیه السلام کشته شد و بالق و لواحقانش بدست یوشع عم بقتل رسید و بارق
بادشاه جبال سلم بدست کالوت عم مستاصل گشت و اجب بادشاه بعلبک که بتی داشت بعل نام بعل حضرت الیاس عم بدست ملک جبار
بقتل رسید و جالوت بفلاخن حضرت داود علیه السلام کشته شد بعده سه طبقه بنی اسرائیل اند طبقهٔ اول ملقب حکام بنی اسرائیل و حکومت شان مدت
چهارصد و نود و یکسال و از آن طبقه یوشع و کالوت علیهما السلام بودند طبقهٔ دوم در اسباط بنی اسرائیل هفت ده نفر و ریاست آنها سه صد و یازده سال بود
طبقهٔ سوم از ملوک بنی اسرائیل شصت و هفت نفر و زمان دولت شان پانصد و نه سال مانند طالوت و داود و سلیمان علیهم السلام و صدیقه داخل این طبقه
اند طبقهٔ ششم بطالسهٔ مصر سیزده نفر حکومت شان مدت چهارصد و هفتاد و چهار سال و از احوال این طبقه چیزی بوضوح نه پیوست جز آنکه آخرین آنان
قلوطیه نام بود که بدست اغسطس قیصر مستاصل گشت طبقهٔ هفتم ملوک غسال سی و دو نفر و ریاست آنان چهارصد و سی و دو سال و دار السلطنت ایشان
بلقا بود و از اولین آن طبقه جفنه و از آخرین جبله بود که در مدینه آمده اسلام آورده بیگناهی را مشت زده هلاک ساخت و از حضور امیر المومنین عمر فاروق رض
حکم قصاص صادر گردید او گریخته بدیار شام رفته مرتد شد و از اسلام محاربه کرد و بعد فوتش آن ملک بگماشتگان خلفای راشدین تعلق گرفت طبقهٔ هشتم اخشید
یکی از اولاد ملوک فرغانه از طرف قاهر بالله خلیفه والی مصر شد بعد از و پسر انش ابو القاسم و ابو الحسن و کافور غلام او حکومت کردند طبقهٔ نهم آل سلجوق
شش نفر و دولت سلطنت آنان هفتاد و هشت سال و اول آن تاج الدوله تتش بن الپ ارسلان بعد از و دقاق و طغتگین بعده و شمس الملوک و
محمود بودند طبقهٔ دهم اتابکان شام که ذکرش در فصل دهم بگفتار یازدهم گذشت طبقهٔ یازدهم آل ایوب که احوال شان در فصل دهم بگفتار یازدهم
تحریر یافت بعده دو طبقه غلامان بودند و طبقهٔ اول آن یازده نفر و مدت حکومت شان یکصد و هشتاد سال و اول آن عز الدین ترکمان غلام ملک
بود و آخر آن ملک منصور و طبقهٔ ثانی نه نفر و دولت اقبال آنان یکصد و سی و نه سال و نخستین آن طبقه ملک برقوق و آخر آن

و نعمان و منذر که بدست خالد بن ولید بقتل رسید و آن ملک بطبقهٔ تاسع گماشتگان خلفای راشدین منتقل گردید و طبقهٔ عاشر ملوک حبش چهار نفر اند اول ایشان
ارباط نامی بود که در سلک امرای نجاشی پادشاه حبش انسلاک داشت و بلاد عرب را مفتوح و در یمن دار الحکومت نمود و بعد از و ابرهه پسرش که به تخریب کعبهٔ معظمه
لشکر کشیده بسنگ ابابیل معدوم شد بعده یکسوم و مسروق پسران ابرهه بحکومت نشستند و سیف نام یکی از احفاد ملوک بنی حمیر مسروق را کشت و آن ملک بنا بتعین
سلاطین عجم انتقال یافت و از طرف ملوک عجم وهرز و باذان نایب بودند و باذان بحضرت محمد رسول صلعم ایمان آورد و پس از وی داذویه نواسه زادهٔ باذان بدان
منصب رسید و در زمان حضرت عمر فاروق رضه فوت کرد و آن بلاد هم بخلفای راشدین تعلق گرفت بعد از آن طبقات اسلام بران متسلط گشتند ذکر اکثر
ازان در احوال خلفای بنی امیه و عباسیه وغیره گ [illegible]
قسطنطنیه و توتیه و لارنده و اناطولی و ادرنه واقع [illegible]
علیه السلام تعلق داشت و ریاست آن سرزمین در میان اولادش منقسم بود بعده نه طبقه ملوک روم اند اقدم ایشان طبقهٔ سلم بن فریدون است چون
فریدون در سنه سه هزار و ششصد و شصت و سه هبوط در هنگام تقسیم ولایات ممالک روم و مغرب و فرنگ به پسر کلان خود سلم بخشید اولادش در روم مدت ششصد
و سی و نه سال حکومت کردند مفصل احوال آن جماعت در هیچ تاریخ یافته نشد طبقهٔ دوم سی و شش نفر و ریاست آنان مدت چهارصد و هفتاد و سه سال
بود و اول ایشان رومیانش آخرش فیلقس از اولاد روم بودند طبقهٔ سوم سیزده نفر اینها دوصد و هفتاد و هفت سال ریاست کردند از آن میان فیلقوس
و سکندر و اسکندروش بودند طبقهٔ چهارم قیاصره پنجاه و هشت نفر و مدت یکهزار و یکصد و شصت و چهار سال حکومت نمودند از آنجمله اغسطس بود که وقت تولد او مادر
فوت کرد شکم مادرش را چاک ساخته او را برآوردند و چنین مولود را بزبان رومی قیصر گویند بعد از قطاریوس پسرش من بعد خرقوس ولدش که انتقام خون
حضرت زکریا و یحیی علیهما السلام از بنی اسرائیل کشید و یکی از مشاهیر قیصر دقیانوس بود که در عهد او اصحاب کهف در غار رفتند و قسطنطین بن فلطانوس ملت
نصاری اختیار کرد و قلعهٔ قسطنطین و مسجد باسم آیا صوفیه بنا نهاد و انطاکیه را دار الملک خود ساخت و میطوریش کسی ست که در سنه شش هزار و سی و شش هبوط
سلاطین فرنگ را جمع آورده باب استقامت ملت نصاری رای زد و دیگر هرقل بود که با خلفای راشدین جنگید و در سنه بیست هجری فوت کرد و پسرش قسطنطین
ثانی از دست سپاه اسلام در بحر و بر شکست خورد و از آن قیصری که او در سنه چهلم هجری بمشورت بعضی فلسفه باروت ترتیب داد و الیون انطاکیه را از
مسلمانان خلاص کرد و قسطنطین ثالث بدست صالح عباسی کشته شد و سفیان را سیف الدوله دیلمی انهزام داد و ارمانوس را سلطان الپ ارسلان
اسیر کرد آن جماعت قیاصره بودند و طبقهٔ پنجم سلاجقه پانزده نفر و احوال ایشان در شعبهٔ سوم سلجوقیه رقم پذیر گشته طبقهٔ ششم ملوک عثمانیه اول
ایشان امیر عثمان غازی بن داود قوم ترکمان که از دادا کیقباد از آخرین ملوک طبقهٔ سلجوقی بود که بعد فوت کیقباد در سنه ششصد و نود
و نه هجری به تخت نشست بعد از و آذرخان که وضع ینگچری نمود و ایلدرم بایزید که در سنه هشتصد و پنج بدست امیر تیمور گورگان اسیر
گردید و موسی چلپی و محمدخان و مرادخان و محمدخان ثانی یکی بعد دیگری حکومت نمودند بعده بایزیدخان که در عهد او طوائف ملوک روم برطرف
شدند من بعد سلطان سلیم خان که ممالک مصر و شام و عرب و عراق و مغرب داخل ممالک محروسهٔ خود نمود و سلطان سلیمان
سلطان سلیم و محمدخان ثالث که در عهد او به سنه یک هزار و یازده کشیدن تمباکو شیوع یافت و مرادخان ثانی و محمدخان رابع که در سنه
یکهزار و پنجاه و هشت بجلوس نشست مابعدش معلوم نشد تا الی الآن که در سنه یکهزار و دوصد و پنجاه هجری است سلطان محمودخان یکی

ادرش فلک بشتاه یکروز و شصت و شش ساعت یک شب گرد و شبانه روزی یکسال تمام بود **ذکر احوال ممالک ربع مسکون بقید طول و عرض و شهرهای هر یک ولایت**
چونکه ابتدای سلطنت از ایرانیان است بنابر آن مقدمتر ذکر نموده میشود بدانکه ملک ایران طول ششصد و عرض سه صد
اردنشان میدهند و دران چند بلاد است یکی ازان فارس که مشمول آن شهر شیراز و کازران و بیضا و سیر است دوم عراق که متعلق آن اصفهان و ری
و کاشان سوم کرمان که در تحت آن سیستان و مشهد امام موسی رضا رضی الله عنه و زابل و بست چهارم خراسان که در علاقه آن طوس و هرات و غور و غرجستان
پنجم آذربایجان که شامل آن شیروان و دربند و گنجه و اردبیل و تبریز ششم ارمن که با تحت آن تفلیس و ارزن هفتم گیلان که در ید فرمان روای آن طبرستان
و داغستان و روبان و مازندران هشتم جرجان که مشمول آن فقط استرآباد نهم خورستان که اهواز و ششتر تعلق بدو دارد دهم جبال که در تحت آن صرف همدان
یازدهم کرمسیر که شامل آن قلعه اصطخر و قندهار و غزنین است این همه مملکت بسام بن نوح عم تعلق داشت و هر یک بلاد فرزندان انجناب بنام خود ها موسوم
کرده اند چون احوال اکثر طبقات ملوک ایران به تفصیل درآمده بعد ازان طبقه صفویه دوازده نفر و دولت حکومت آنها دو صد و چهل و دو سال و اول ایشان
اسماعیل صفوی و آخر عباس میرزا که در سنه یکهزار یکصد و چهل و هشت هجری ختم سلطنت شد بعد ازان طبقه افشار چهار نفر اول ایشان نادر شاه آخر شاهرخ بود
بعده طبقه ابدالی دو نفر احمد شاه و تیمور شاه پسرش که او در سنه یکهزار دو صد و هشت بعالم جاوید اشتافت بدانکه کروه دو میل را گویند و میل یکهزار و پنجصد گز و گز
دو دست و دست نه گره و گره بست جو متوسط است **ذکر ملک عرب** طول ششصد و پنجاه و عرض پانصد و ده کروه و ولایات آن یکی حجاز که دران مکه معظمه
طایف است دوم یثرب که آنرا سید المرسلین مدینه منوره نام نهاده سوم یمن که دران صنعا و زبید و بندر مخا چهارم تهامه که متعلق آن یمامه پنجم حضرموت که
ازان دشت نجد و جبل عامل و جزیره بحرین و سایر سواحل و جزایر بحر روم و بحر عمان که این همه را جزیره عرب نامند ششم ملک جزیره و ربیعه که مابین دجله و فرات واقع است
و ازان دیار بکر و رها و حران و ماردین و موصل هفتم عراق که تحت آن بصره و کوفه و بابل است این همه منسوب به یعرب بن قحطان بن هود علیه السلام و در این سر زمین
نوزده طبقات ملوک بودند مقدم آن عادیان از این طبقه است شداد بن عاد و دار السلطنت شان حضرموت بود و طبقه ثانی قبیله ثمود که ناقه حضرت صالح
علیه السلام کشته بواسطه صیحه آسمانی منعدم گشتند و طبقه ثالث و رابع و خامس همین سه طبقه ملوک بابل بودند در طبقه اول آن پنج نفر و زمان حکومت آنها
ششصد سال و ابتدای آن از نمرود بود که دار السلطنت در بابل نمود بعد او نبط که ضرب سکه اختراع کرد و صافرس و اطرکس و انتهای آن از محتاط بست
طبقه دوم سی و هفت نفر و دولت سلطنت آنان یکهزار سه صد و هفتاد و دو سال و دار الحکومت در موصل بود مفصل حال آنان به هیچ کتاب یافته نشد
طبقه سوم چهل و دو نفر و مدت حکومت شان چهار صد و سی و دو سال و از ایشان است سنجاریب و بخت النصر بعد آن ملک به تحت کنعانیان درآمد
و طبقه سادس و سابع و ثامن همین سه طبقه را دار الملک یمن بود اول آنان شش نفر مقدم ایشان قحطان بن هود عم بود و او را دو پسر یعرب و
جرهم بودند اما یعرب بعد از فوت پدر مالک قبیله گشت بعد از و یشجب پسرش من بعد ولدش عبد الشمس که رسم سبی در عربستان شایع ساخته
موسوم به سبا گردید بعد از و پسرانش کهلان و حمیر بودند دوم آنان بنی حمیر بست و چهار نفر و دولت پادشاهی آنها یکهزار ششصد و شصت سال
بود از انجمله حارث و ابره و افریقش و ذو الاذعار پدر سودابه زن کاوس و سرحبیل پدر ملکه بلقیس زوجه حضرت سلیمان علیه السلام و ابو کرب و ابو مالک
و اقرن و حسان و زرقا و عمرو تبع الاصغر که سامری یهودی جد انصار مدینه یکی از رفقای او بود و ابره و ذو نواس که اصحاب اخدود عبارت
از وست سوم ازان بنی لخم بست و دو نفر بودند زمان حکومت شان ششصد و نوزده سال بود از انجمله مالک و خزیمه و ربا و عمرو امرء القیس

ذکر اقلیم هفتم که منسوب بزحل روز دوشنبه رنگ عامه سال الماس بیان ریحان صفرت و بیاض و جدول روز این اقلیم شانزده ساعت بود و ارتفاع
پنجاه درجه و ثلثی میرسد و ابتدای این اقلیم هم از مشرق است از آنجا به بلاد یاجوج و ماجوج و کیماک گذشته شمال خلخ و جنوب ترخان ذرفته است و از بلاد و مواضع این اقلیم
شیا و شغمی و کرمان و طرف و حیاری و قرقیز و صوارق و صلیقان و کفا و کرش و راق و بلغار و دیار یاجوج ماجوج و سوار و طیلاس و بقیه تاتار و قراقرم و بسیاری دشت قبچاق
و نصف قلمان و تمه جرکش و شروع جنوب روس و نصف لومولاند و الیمان و ولندیز و قدری جزیره انگلند درین اقلیم پنجاه شهر بزرگ و هزار شهر کوچک و ده کوه عظیم و
چهل و نه رود باشد آورده اند که بلاد یاجوج ماجوج اندک صحرا و اماکن فراوان و از جمله بلاد آن سرزمین جهتی است که محافظ آن سد یاجوج ماجوج ذو القرنین اکبر بوده
و در کتاب مسالک الممالک مسطور است که واثق بالله خلیفه عباسی بخواب دید که سد گشاده است بنا بر تحقیق این معنی خلیفه سلام ترخان را با پنجاه کس فرستاد و سلام
ترخان از دار الخلافت سامره بباب الابواب و خزر و از آنجا بیست و شش روز رفته بزمینی رسیدند که بوی ناخوش می آمد و بعد طی ده روز دیگر بشهر خند وارد شدند
که اول یاجوج ماجوج در ان بلاد می بودند و از آنجا هفت منزل دیگر طی کرده بر بعضی از حصون نزدیک کوهی رسیدند و اهالی این قلاع زبان فارسی و عربی
میدانستند و دین اسلام داشتند انها سلام ترخان را پیش سد بردند سلام ترخان کوهی دید که بر ان هیچ گیاه موجود نبود و دره که آب منقطع گشته عرض آن
یکصد و پنجاه گز سیر سد و دیواری در نظرش در آمد که از خشت ریخته و قلعی بر آورده بودند و دیوار سد را چنان بلند ساخته که مردی ضخیم از بالای سد انسان کودک پنجساله
مینمود و آنچه صفت سد صاحب کتاب مسالک الممالک ذکر ذو القرنین اکبر آورده مخالف این روایت است القصه مدت غیبت سلام ترخان در سفر بیست و
چهار ماه بود و حکمای متاخرین آورده اند که خارج از هفت اقلیم بسیار جزایر خرد و کلان است چنانچه جنوب اقلیم اول تا خط استوا کوه چین و ملاکه و قدری کنی تسریت
و لکادیب و مالدیب و ابرکه پادشاه آنجا را نجاشی گویند و زیر خط استوا که ملکهاست شب و روز آنجا برابر است و در سال دو زمستان و دو تابستان و دو بار فصل میوه دمیده جزیره
سلیبس و برنیو و سماترا و مالدیب و اکثر حبش و حشی است صرف ریگستان و احوال قندوس بکسی معلوم نیست جنوب خط استوا هم بسیار جزایر است یعنی نیوزیلاند
و نیو هالاند و جاوه و مراش تسمین فرانس و ماده کاسکر و بکره و کیپ گفاریه و زنگبار و کنگو و گنی است و مواضع چند که خارج از اقلیم هفتم است تقریبا بعضی آن را داخل
اقلیم السابع نموده یکی سفالة الزنج و سبزیره که معدن کافور است و دیگر کوه است از بلاد شوالان و عقلانه و جزیره سلاکریب و جبال القمر و ناحیه و کلندو
حالطو و سیلاد و جزیرة القصد است و آنکه داخل اقالیم هفتم نیست آن را ماورا النهر خوانند عمارت آن از پنجاه درجه و ثلثی است تا عرض شصت درجه باشد
و بعضی بیست و دو درجه و پنج دقیقه گفته اند که چهار صد و هشتاد و نیم فرسخ بطلیموسی بود چون از این عمارت بگذرند از شدت سرما و برف حیوان و نبات پدید نبود
و از این بلاد شهر السیواست که اهل بلغار بیازرگانی در آنجا روند و دیگر یوره که اهالی آنجا وحشی باشند با مردم الفت نگیرند چون تجار آنجا روند آنگه بملاقات
واقع شود خرید و فروخت سنجاب و سمور کنند این همه در عرض پنجاه و شش فرسنگ و شصت و یک درجه باشد درازی روزهای آنجا از هفده تا نوزده بیست
ساعت رسد و در عرض شصت و سه درجه عمارت نیست ساکنان آنجا از شدت سرما شش ماه در حمامها بسر برند و روز آنجا بیست ساعت بود و در شصت و نه روز
و یکساعت و در عرض شصت و پنج درجه عمارت نیست اهل آنجا اقامت نتوانند بود و در عرض شصت و شش درجه قومی هستند تمیزی در میان ایشان
نباشد در آنجا روز بیست و سه ساعت است و در عرض شصت و هفت و ربعی روز یکماه باشد و در عرض هفتاد درجه روز دو ماه گردد و در عرض
هفتاد و سه و نیم درجه روز سه ماه شود و بعرض هشتاد و دو و نیم درجه عمارت غیر عظیمه است و بعرض هشتاد و چهار درجه روز پنجاه باشد و بعرض نود

گویند که شهرهای بزرگ این اقلیم سه صد و شصت بوده **ذکر اقلیم سوم منسوب بمریخ عامل** روز سه شنبه اهالی آن احمر اللون یعنی سرخ رنگ باشند
و جدا اول روز چهارده ساعت بود ابتدای این اقلیم حد مشرق از بلاد چین و جنوب بلاد یاجوج ماجوج و وسط بلاد هند و کابل و جنوب بلاد ترک گذشته بلاد قندهار
و وسط بلاد مکران و سجستان و کرمان و فارس و عراق و دیگر و شمال بلاد مغرب و وسط بلاد شام رفته بر بلاد مصر و اسکندریه و وسط قادسیه قیروان و آمده بحر
اعظم منتهی میشود و از جمله بلدان و مواضع این اقلیم مصر و اسکندریه و ایله و تبوک و هجر و قلزم و اخمیم و قسطاط و طلس و مراکش و عمان و قسطنطین و سجلیل و سطلنه
و فارس و قیروان و طرابلس مغرب و ماوجرون و حبرون قبر خلیل الرحمن علیه السلام و بیت المقدس و نابلس و عکا و طبریه و عمان و کرک و دمشق و قادسیه و بعلبک
و انبار و سامره و صرصر و بغداد و مدائن و بابل و نعمانیه و مهروان و واسطه و کوفه و ابله و سوس و اهواز و شیراز و بیضاء و اصطخر و دستان و یزدان و دارابجرد و کواشیر
سرجان و سیروان و بست و قندهار و لاهور و قیر و زره کوه و غزنه و کابل و زابل و سیالکوت و آرینه و جزایر خالدات مدیره و جهر آور و دکه بر ساحل است شهرهای بزرگ
این اقلیم یک صد و شصت و نه و کوچک سه هزار و شش کوه عظیم و بست و ده رود بزرگ دارد **ذکر اقلیم چهارم منسوب بآفتاب عامل** روز یکشنبه عامه خلق گندم
رنگ اند و این اقلیم وسط معموره عالم و معدن انبیا و اصفیا و حکما و فضلا و ارباب دین و دولت بود اکنون اکثر انبیا از عهد آدم مذکور در آن سرزمین موجود اند جدا
اول روز چهارده و نیم ساعت باشد و ابتدای مشرق از بلاد شام و تبت و جزیره خطا و ختن و بدخشان و جنوب بلاد یاجوج ماجوج گذرد و بر وسط بلاد عراق و بکر و
ربیعه و شمال شام از آنجا بحر روم قطع کرده بر جزیره قبرس و سقلیه و شمال مصر و اسکندریه و افریقیه و طنجه و بلسان و نوبه رفته بساحل بحر محیط منتهی شود و از جمله بلاد و مواضع
این اقلیم دیار شام و سقیه و قیصر احمد و جزیره رودس و طرابلس و انطاکیه و ساحل قرطبه و سالاسته و جزیره یابسه و طرابلس و حمص و مرقد و عرفه و حماه و مرو و انطاکیه و ربیکه و
فوریه و مرعش و ملطیه و قالیقلا روم و ساقه و سروج و رها و شمشاط و ماردین و میافارقین و نصیبین و موصل و خانقین و حلوان و دنوی و ارمنیه و مراغه و اردبیل
و شماخی و تبریز و شهرزور و قصبه شیرین و شیروان و سرخس و هرات و بادغیس و مرو و کروخ و ملا آغان و خراسان و رم و فاریاب و بلخ و استرآباد و اندراب و بامیان
و اسکالید و ختلان و بلخ و مشهد و مقدس و نیشاپور و سبزوار و قومس و دیلم و قم و همدان و قزوین و نهاوند و غرجستان و غور و جبال کشمیر و نینوی و سالوس در این اقلیم
دو صد و بیست یازده شهر عظیم چهار هزار شهر کوچک پنج کوه بزرگ و بیست نه نهر عظیم است **ذکر اقلیم پنجم تعلق بزهره عامل** روز جمعه و ساکنان این اقلیم سفید گندمی
رنگ دارند جدا اول روز پانزده ساعت باشد و ابتدای آن مشرق است از بلاد ترکستان و ماوراء النهر رفته آب جیحون را قطع کرده بر شمال بلاد خراسان
و سجستان و کرمان و فارس و وسط بلاد ری و شمال عراق و جنوب آذربایجان و وسط ارمنیه و روم و جزیره یونان رفته بر جنوب سکل الزهره و وسط اندلس
گذشته در بحر اقیانوس منتهی گردد و از بلاد و مواضع این اقلیم انگوریه و عموریه و قونیه و اقسرا و سیواس و موقات و ارزن الروم و قیصریه و آذربایجان و اخلاط
و اعلیس و نخجوان و خوارزم و هزار اسپ و بخارا و طاوس و نخشب و سمرقند و کتانه و ساکس و ایلاق و ساباط و خجند و شادلت و عسکر
و کاشان و فرغانه و اخشمان و ختن و مارقند و تیه و روبین و در این اقلیم دو صد و بیست و یازده شهر بزرگ و دو هزار و هفتصد شهر خورد و سی رود بزرگ است
ذکر اقلیم ششم منسوب بعطارد عامل روز چهارشنبه اهالی آن بنفشه و اصفر اللون یعنی زرد رنگ باشند جدا اول روز این اقلیم
پانزده و نیم ساعت و ابتدای آن مشرق بود از شمال بلاد خاقان و ینجاک و اسحاب گذشته بر بعضے از نواحی خوارزم و حوالی جیلان و شمال
قسطنطنیه و وسط بلاد فیلقا شده بر جنوب بحر سقالیه و اندلس رفته در بحر اعظم منتهی شود و از جمله شهرها و مواضع این اقلیم اباسیه و سوب و سنا و سنوب
و باب الابواب و قریه سرو و تعدقیه و رومیه و برشان و اسر و مدینه جرد و جزیره سنا کوه و دار الملک روس و دار الملک صقالیه و اسن سیقین و الجاج و بیش بالغ

برفوق آن شهسوار بیگ وغیره کوتهی قاسم بازار را
جنگ چاره نمانده محمد تقی خان فوجدار بیربهوم سید محمد
پیش میر محمد جعفر خان رفته برفاقت او عساکر تعیین نمود
شدن اکثر سپاه و دیگر زمیندار بعد دو روز آن نجم محرم سنه
بمقام سوتی اسد الله خان و مال کار اینی وسمر و جا
مع اموال و جواهرات بقلعه رهتاس فرستاده و خود براه
گردانید و افواج عالیجاه بر مورچال میاچه او هوا انگشت فرانجین جان
یکدو بار گرلعل آورد و فوج انگلش سراغ آن راه نموده شب شنبه بیست
مجروح و مقتول شدند بقیة السیف منهزم گشتند عالیجاه بصلاح گرگین
عرب نامی را با ده پلتن در قلعه تعیین نموده خود با سپاه موجود بطرف
دو سه ترک سوار آمده از تنخواه چیزی خواست او جواب تند داده گفت که اینها
صحرا گرفت و نواب از انجا پیشتر روان شد و در منزل قصبه باره جگت سیته
با فوج بحراست قلعه گذاشت و بجبر مسخر قلعه مونگیر انگلشیان را که مقید بودند بقتل آ
شکسته داخل شهر شدند عالیجاه زمانه را بکام اعدا دید از کرم کوچیده دریای سون
رهتاس بلشکر رسید عالیجاه متصل بنارس رفته منزل گزید ریاست عالیجاه و دو سال
هر گاه بادشاه و شجاع الدوله وزیرش بر آباد ولیست بوندیل کهند متوجه بودند عالیجاه درانجا
رمضان سنه مزبور وزیر و بادشاه در بنارس رسیدند و عالیجاه مبلغ یازده لک روپیه ماه اخراجا
منزل بمنزل طی مسافت کرده قریب عظیم آباد رسیده بود که مقابله فوج وزیر و انگلش روداد وا
بسلک بار انگلش بر خاک هلاک افتادند من بعد فوج روهله پیشتر رفته زیر سلک آمدند و اگر چه فوج
آنها کمال پایداری نموده سلک باز دند که فوج وزیر بجای خود باز گشت وزیر کم و بیش یک ما
تهاون نموده من بعد شجاع الدوله از عالیجاه بد عهدی نموده اموال و اسباب وضبط کرد و فو
باستماع آن وزیر فوج مغلیه فرستاده خود چنان مشغول ملاهی چوپر و کبوتر بازی وغیره ماند که از دنیا
ساخت و از فریقین جنگ توپ و گوله بعمل می آمد وزیر با فوج یورش با متواتر نموده عرصه بر فوج انگلش
یکی از سردار وزیر یورش آورده از سلک اندازی او را شکست داد بعد از ان همه لشکر از میدان رو گردان
بغارت رفت بعد و شجاع الدوله ادبار را از گوالیار طلبیده مرتبه ثانی در نواح کوه با انگلش مقابله کرده شکست

معالحه بدین نمط تعین آمد که پنجاه لک روپیه بوجه اخراجات حروب با انگلش رساند و صوبهٔ الٰه آباد مخصوص به بادشاه باشد و مرزا نجف خان ملازم بادشاه بوده یک لک روپیه
سالانه از مالگذاری بنگاله یابد بعده عالیجاه بکمال پریشانی در جوار اکبرآباد رفته رحلت ساخت و هرگاه شجاع الدوله در بکسر رفت میر محمد جعفر خان در مرشدآباد رسیده
بروز شنبه چهاردهم شعبان سنه یکهزار یکصد و هفتاد و هشت در گذشت و نجم الدوله المعروف بمیر پهلوری که از بطن منی بیگم بود بجای پدر نشست و نندکمار دیوان
مدار المهام بنگاله شد و بعد چندی نندکمار معزول گردید و محمد رضا خان بن حکیم هادی علیخان شیرازی که نائب چکله جهانگیرنگر بود نائب نجم الدوله در نظامت و
مختار حل و عقد معاملات گردید و خطاب محمد رضا خان بهادر مظفر جنگ مع ماهی و مراتب از بادشاه حاصل کرد بعده لارد کلیف بالٰه آباد رفته بملازمت بادشاه
مشرف شده بعد گذرانیدن پیشکش و تحائف درخواست دیوانی هر سه صوبه نمود بر وفق آن از حضور بادشاه و وزیر فرمان و اسناد صوبه ثلثه بنام کمپنی
عنایت شد و مبلغ بست و چهار لک روپیه مالگذاری هر سه صوبه مقرر گشت و دستاویز قبولیت بمهر کمپنی داخل دفتر بادشاهی گردید و نجم الدوله بست
و دوم ذیقعده سنه یکهزار یکصد و هفتاد و نه بعارضهٔ هیضهٔ محتبسه درگذشت ریاستش یکسال و سه ماه و هشت روز بود بعده برادرش سیف الدوله بجای
او نشست او حسن خلق داشت و در چند روزه حکومت به نیکنامی زیست و دهم ذیقعده سنه یکهزار یکصد و هشتاد و سه به بیماری آبله فوت
نمود صوبه داری او دو سال یازده ماه نوزده روز بود بعده مبارک الدوله خلف خرد میر محمد جعفر خان بر مسند ریاست نشست و به تجویز
مظفر جنگ علی ابراهیم خان بعهدهٔ دیوانی نظامت مامور گردید و بعد رسیدن گورنر هیستینگ در کلکته سررشتهٔ مالگذاری بدست انگلشیان
درآمد و نندکمار دیوان معزول را بجرم جعلسازی بتاریخ هفتم جمادی الثانی سنه یکهزار یکصد و هشتاد و نه حلق کشیدند و زر نقد و اموالش تعلیقه
شده حوالهٔ پسرش راجه گرداس گردید و انگلشیان بر صوبجات متصرف شدند و دولت ناظمان انقراض یافت الحال صرف از سرکار
کمپنی قدرے مشاهره بناظم دولت حقانش معین است از آن گذارا وقات نموده می آید * **فصل سیزدهم در بیان نقشهٔ ربع مسکون
و تقسیم هفت اقلیم و طول و عرض هر یک بلاد و طبقات** حکام آن دیار و قدری معمور سے آن در روضة الصفا آورده
که یک نصف سطح زمین به بحر اعظم در آب مغمور است و آن را اوقیانوس خوانند و نصف دیگر ظاهر بمثابه بیضه که در آب افگنند نصفش در آب
و نصف بالا ماند و از نیمهٔ ظاهر نیمهٔ جنوب خراب و نیمهٔ شمال عمارت دارد و بر این تقدیر قدر ربع معمور را ربع مسکون گویند و آن در شمال خط استوا
واقع ست و خط استوا خطی ست که آن را حکما سطح معدل النهار از مشرق تا مغرب اعتبار کرده اند هر شهر و مواضع زیر این خط
باشد شب و روز در آنجا برابر بود چه از آن اماکن هر دو قطب شمالی و جنوبی بطریق تساوی ملازم افق مستوی باشند و طول اقلیم سبعه
و معمورهٔ عالم از مشرق تا مغرب یکصد و هشتاد درجه است و درجه بزعم حکیم بطلیموس چهار فرسنج باشد و ابتدای طول
معموره نزد حکمای متقدمین اقصی مشرق ست و زمرهٔ حکمای متاخرین عمارت از ساحل بحر محیط غربی گرفته اند و بعضی دیگر از جزائر خالدات اعتبار
نموده اند که بیشتر معموره بود و ارض معمورهٔ عالم هفتاد و دو درجه و بست و پنج دقیقه که یک هزار هشتصد و سی و یک فرسنج و نیم باشد از ساحل بحر محیط تا اقصی
مغرب جزائر خالدات ست **ذکر احوال تقاسیم اقالیم و نقشهٔ دنیا و طول و عرض هر یک اقلیم** حکیم بطلیموس
بلحاظ حرکت آفتاب و خط استوا از مشرق تا مغرب خط کشید نصف زمین را جنوبی و نصف را شمالی و تنصیف هر نصف چهار حصه برابر
کرده سه حصه را ضائع داده صرف ربع شمالی را که پیوسته بخط استواست ربع مسکون قرار داده آن را هفت قسمت برابر نموده هفت اقلیم نام ساخت

برذوق آن تهسوار بیگ وغیره وگوتهی قاسم بازار را تاراج نموده کسانی را از انگلشیان که در مرشدآباد بودند بقتل آوردند چون میر محمد قاسم خان دید که الحال غیر از
جنگ چاره نمانده محمد تقیخان فوجدار بیربهوم و سید محمد خان نایب مرشدآباد را برای مقابله از فوج انگلش نوشت آنها مع فوج ورکتوه فراهم آمدند و گورنر و کونسلیان
پیش میر محمد جعفر خان رفته برفاقت او عساکر تعین نمودند و اگرچه عند المقابله فوج رحیله عالیجاه اول دو پلٹن را شکست داد مِن بعد بسبب مجروح و مقتول
شدن اکثر سپاه رو بگریز نهاد و بعد دو روز آن پنجم محرم سنه یکهزار یکصد و هفتاد و هفت محمد تقیخان مقابله کرده بضرب گوله بعالم بقا شتافت و بست و یکم محرم
بمقام سوتی اسد الله خان و مال کار ارمنی و سمرو محاربه نموده شکست یافت و بدریافت آن عالیجاه فاطمه بیگم دختر میر محمد جعفر خان را با دیگر نسوان
مع اموال و جواهرات بقلعه رهتاس فرستاده و خود برای اعانت فوج نهضت نموده در اول منزل راجه رام نراین و راجه راج بلبهه وغیره را روانه صحرای عدم
گردانید و افواج عالیجاه بر سو رجال هیا چه او بهوا نشست و مرزا نجف خان را سرداری اختیار کرده در آخر شب بر لشکر انگلش شبخون زده تزلزل انداخت و دستبردی نموده برگشت و این قسم
یکدو بار بکار بعمل آورد و فوج انگلش سراغ آن راه نموده شب دوشنبه بست و ششم صفر سنه مذکور بعمل نصف اللیل بیخبر بر فوج عالیجاه شبخون زده در اول سلک جمعی کثیر
مجروح و مقتول شدند بقیة السیف منهزم گشتند عالیجاه بصلاح گرگین خان به مونگیر معاودت نمود بعد دو سه روز اسباب قلیل که در قلعه بود برداشت عالیجاه
عرب نامی را با دو پلٹن در قلعه متعین نموده خود با سپاه موجود بطرف عظیم آباد راهی شد و هرگاه متصل رهوا منزل نمود گرگین خان پیشتر فرود آمد ناگهان
دو سه ترک سوار آمده از تنخواه چیزی خواست او جواب تند داده گفت که اینها را در پهره نگهدارند باستماع آن آنها شمشیر کشیده گرگین خان را از پا درآوردند و راه
صحرا گرفت و نواب از انجا پیشتر روان شده در منزل قصبه باره جگت سیٹهه مهتاب رای و مهاراجه سروپچند را بتیغ گذرانیده و در عظیم آباد رسید محمد امین خان را
با فوج بحراست قلعه گذاشت و بخبر مسخر قلعه مونگیر انگلشیان را که مقید بودند بقتل آورده در قصبه بکرم رفته منزل کرد و فوج انگلش در عظیم آباد رسیده دیوار قلعه
شکسته داخل شهر شدند عالیجاه زمانه را بکام اعدا دیده از بکرم کوچیده دریای سون را عبور نمود و در انجا میر سلیمان خانسامان مع اموال و نسوان عالیجاه از
رهتاس بلشکر رسید عالیجاه متصل بنارس رفته منزل کرد مدت ریاست عالیجاه دو سال دو ماه یازده روز بود * ذکر محاربه شجاع الدوله با انگلشیان
هرگاه بادشاه و شجاع الدوله وزیر بر سر بندوبست بوندیل کهند متوجه بودند عالیجاه در انجا رفته ملازمت حاصل کرد و اعانت از وزیر خواست او مستمال ساخته در ماه
رمضان سنه مزبور وزیر و بادشاه در بنارس رسیدند عالیجاه مبلغ یازده لک روپیه ماه اخراجات فوج وزیر مقرر ساخت آنوقت وزیر با عساکر انبوه نهضت نموده
منزل بمنزل طی مسافت کرده قریب عظیم آباد رسیده بود که مقابله فوج وزیر و انگلش روداد و اول از فوج وزیر کسائی نام مع جمعی تماسی یورش آورد
بسلک بار انگلش برخاک هلاک افتادند مِن بعد فوج روهله پیشتر رفته زیر سلک آمدند و اگرچه فوج وزیر بیورش تا ثالث تزلزل بر صفوف انگلش انداختند
آنها کمال پایداری نموده سلک بار زدند که فوج وزیر بجای خود باز گشت وزیر کم و بیش یک ماه در انجا بسر برد که موسم برسات رسید آنگاه در بکسر رفته
بهادری نمود مِن بعد شجاع الدوله از عالیجاه بدعهدی نموده اموال و اسباب او ضبط کرد و فوج انگلش بداعیه جنگ از وزیر طرف بکسر نهضت نمود
باستماع آن وزیر فوج مغلیه فرستاده خود چنان مشغول ملاهی چوپر و کبوتربازی وغیره ماند که از دنیا و ما فیها خبر نداشت فوج انگلش بفاصله سه کروه
ساخت داد فریقین جنگ توپ و گوله بعمل می آمد وزیر با فوج یورش ها متواتر نموده عرصه بر فوج انگلش تنگ گردانید آنگاه فوجی از انگلش بر بنیه
یکی از سرداران وزیر یورش آورده از سلک انداز او را شکست دادند بعد از آن همه لشکر از میدان رو گردان شدند و جمیع اموال وزیر وغیره سرداران
بغارت رفت بعده شجاع الدوله ملهار را از گوالیار طلبیده بمرتبه ثانی در نواح کوره با انگلش مقابله کرده شکست یافت مِن بعد فیما بین وزیر و انگلش

میر میران بدست محمدی بیگ او را بقتل آورده و صوبه داری او یکسال دو ماه و بست و هشت روز بود و میر محمد جعفر و پسرش میران زمانه ایام خود دیده بعیش و عشرت مشغول شد و خراج سلاطین موقوف نموده و دست تعدی دراز و دهشت سر کوتاه کرده چنانچه به سوال شخصی جواب داد که عهد مهابت جنگ ملک بیگانه و الیه در یا بخشیدن بو جهال امال خود دل نمیخواهد که پیشتر می افتد زاده آید بعده گهسیتی بیگم و امینه بیگم دختران مهابت جنگ زوجه یاد و دختر شجاع الدوله را مقید کرده در جهانگیر نگر فرستاد و میران سفاک و بیباک بود خواجه هادی علیخان میر کاظم خان را کشت و صداقت محمد خان را رسید او و شیخ عبد الوهاب کمبو را بدم توپ پرانید و اکثر زن و مرد را کشتن آغاز نهاد و بر دختران مهابت جنگ گمان شده در هنگامیکه داعیه رفتن بر سر خادم حسین خان خواهر زاده میر محمد جعفر خان که او بطرف عظیم آباد هنگامه آراگشته بود نمود یکی از اشقیای رفقا خود در القتل آنها مامور ساخت و فرمان داد که آنها را بهانه آوردن در مرشد آباد بر کشتی سوار کرده در راه غرق نماید بموجب آن فرستاده سپاه نایکر رفته گهسیتی بیگم و امینه بیگم را بر کشتی سوار نموده بجای خاطر خواه وارد شده اراده خود خبر داد آن هر دو خواهر غسل کرده لباس پاک پوشیده بدم نزع نفرین بر میران نموده گفتند خدایا از میران تقصیر نداریم او حقوق برادرش خاندان ما بر باد داده ما را ناحق میکشد امیدواریم که بر سر او برق بفرستی تا انتقام یا و فرزند اگرد و تیر دعا به هدف اجابت رسید یعنی میران در نواح حاجی پور بر خادم حسین خان تاخته او را شکست داد و تعاقبش کرده بشب پنجشنبه نوزدهم ذیقعده سنه یکهزار یکصد و هفتاد و سه باران شروع شده رعد و برق غضب بر سر میران نازل شده خرمن هستی او را سوخت لاش او را در راج محل برده دفن کردند و میر محمد جعفر از غیرت پسر حواس خود باخت بنا بر خلل کلی در امور ملک و نمود چون ولد لایق نداشت داماد میر محمد قاسم خان بن مرتضی خان هوشیار و کارگذار بود بر خلاف مرضی او باستصوای سرداران انگلش میر محمد قاسم خان بروز دوشنبه دهم شهر ربیع الاول سنه یکهزار یکصد و هفتاد و چهار مالک سه صوبه گشت ناظم معزول خزانه و جواهر و ذخایر عمال ناظمان سابق که بتحویل منی بیگم داشت مع دیگر تحائف و زنان و اتباع و خدم و اطفال سه ساله و چند دختر برداشته راه کلکته گرفت و در آنجا رسیده متصل چیک طرح عمارت انداخت با استقلش سه سال و پنجاه و سه روز و مرتبه ثانی یکسال هفت ماه دو روز بود و میر محمد قاسم خان خطاب عالیجاه نصیر الملک امتیاز الدوله میر محمد قاسم خان بهادر نصرت جنگ از حضور بادشاه آورد چون ایام برسات طی شد کامگار خان مع عالمگیر بادشاه از داود نگر بنواح گیا انبوه رسید و افواج انگلش و میر محمد قاسم و رام نراین مقابله گردید کامگار خان مجال مقاومت نیافته با بادشاه واپس پاشید بعد از آن سرداران انگلش به پیغام مصالحه بملازمت بادشاه شتافته بادشاه را باعزاز تمام با عظیم آباد آوردند و میر محمد قاسم خان باستماع آن شتابان خود را در آنجا رسانیده کورنش بجای آورده یک هزار یک اشرفی نذر گذرانید و جواهر و ملبوس و غیره پیشکش نمود از حضور بادشاه خلعت ششم پارچه و مالای مروارید و سر پیچ و جیغه مرصع مع کلغی یافت و بعد از سوال و جواب بست و چهار لک روپیه مالگذاری سه صوبه قبول ساخته بخیمه خود مراجعت کرد ❊

ذکر محاربه نواب میر محمد قاسم خان با انگلش

چون از طرف بادشاه دلجمعی گشت در مونگیر رسیده زرهای وافر از تحصیل صوبجات و ضبطی اموال مردم فراهم آورده توپخانه و بندوق و دیگر آلات حرب بهم رسانیده گرگین خان یکی از ارامنه را مدار المهام و سپه سالار ساخته با خذ محصول مال تجارت انگلش بعمال نگاشت بر وفق آن عمال شروع مراجعت کردند و مختاران کوتی ها بعض عمال را گرفته مقید نمودند و عمال نواب بعض گماشتگان انگلش را مقید نگاهداشتند هر چند برای تصفیه از طرف کونسل سفیر نزد نواب رفت اما او از برگشتگی بخت بصلاح گرگین خان سفیر را بی نیل مقصود بازگردانید بنابر سفیر آزرده شده بصاحب مختار کوتهی عظیم آباد نوشت که با عالیجاه مصالحه نشد باستماع آن سرداران انگلش بر قلعه یورش آوردند و میر مهدی خان را از قلعه بدر کرده او در راه از فوج مونگیر ملاقات شد باز گشته بضرب بان و بندوق فوج انگلش را متفرق کرده بر قلعه مسلط شد و اکثرین را اسیر و دستگیر نمود آنگاه عالیجاه بحکام ممالک محروسه احکام فرستاده که میان من و انگلش آشتی نماند هر کرا بیابند بتیغ بگذرانند

صاحب کلان کوٹھی کمپنی نشسته باستماع آن باراده تسخیر کلکته روان شد چون اسباب حرب بسیار داشت بجنگ سهل غالب آمده یک صاحب با معدودی چند بر جهاز سوار شده باقیماندگان قتل و اسیر شدند و زر و اجناس کوٹھی کمپنی بغارت رفت و این ماجرا بتاریخ بست و دوم شهر رمضان سنه الیه بوقوع آمد و کسانیکه کوٹھی قاسم بازار بودند مقید گشتند بعد ازان سراج الدوله مانک چند دیوان راجه بردوان را با پنجهزار سوار و هشت یا نه هزار پیاده در کلکته گذاشته معاودت نمود و بعد چند روز برای استیصال پورنیه از دست شوکت جنگ بن صولت جنگ نوجدار آنجا نهضت کرد و بعد از محاربه شوکت جنگ کشته شد و بعد رسیدن این خبر یک صاحب در مندراس کرنیل کلیف صاحب که تعین کوٹھی دکن بود برای قائم نمودن کوٹھی کلکته با یک دو پلٹن تلنگه و سه چهار کمپنی گوره سوار شده جهازات را بر دهانه دریا لنگر کرده پیغام مصالحه و عذر تقصیرات و یک صاحب چند لک روپیه پیشکش دادن و حکم احداث کوٹھی قبول نمود سراج الدوله از سرکشی بخت بران هیچ التفات نکرد و جواب نفرست کرنیل مذکور دلتنگ شده عزم رزم جزم ساخته جهاز جنگی محاذی محال اقامت مانکچند آورده لنگر کرده با فواج مانک چند مقابله نمود و آن نامردتاب نیاورده رو بفرار نهاد و کرنیل مع اسباب بکوٹھی کلکته داخل شد سراج الدوله بدریافت آن عازم محاربه گردیده متصل کلکته رسیده مخیم عساکر ساخت و انگلیشیان بر لشکر نواب شبخون زده بسیاری را کشت سراج الدوله و سپاهیانش بر اضطراب شده خواهان صلح گشتند انگلیشیان او را مضطرب دیده دعوی اموال منهوبه کوٹھی کلکته نمودند سراج الدوله تاوان ذمه خود کرده لعضی را نقد داده بعوض بعضی شش پرگنه متصل کلکته باین شرط با انگلیشیان سپرد که تا وصول زر بدست آنها باشد و بعد تحریر تمسکات جانبین سراج الدوله در مرشدآباد رفت ٭ **ذکر تسلط کمپنی انگریز و کشته شدن نواب سراج الدوله** چون نواب گاه گاه از سبکسری و سفلگی توهینا مقالیم حویلی میر محمد جعفر خان بیچیده و راجه دولبه رام را با طاعت موهن لال مامور ساخته و جگت سیٹھ را بعید نمنه میر نجانید بنابران ایشان بگران را متفق ساخته دفکر براندختن بنیاد دولت سراج الدوله نزد انگلش بوعده سه کرور روپیه پیغام فرستادند که اگر شما اندک حرکت نمائید بمالکی از دست ظلم سراج الدوله نجات یابند باستماع آن دلیران انگلش ظاهراً توقف ادای مبلغ تاوان وسیله ساخته با دو سه هزار فوج مستعد جنگ گردید و سراج الدوله ناچار بامر اسنافقان از مرشدآباد نهضت نمود و در مقام پلاسی تلاقی فریقین رو داد و بروز پنجشنبه پنجم شوال سنه یکهزار یکصد و هفتاد آتش کارزار بلند شد میر مدن و موهن لال پیشتر رفته توپ اندازی شروع کردند ناگاه گلوله توپ بمیر مدن رسیده جان بحق تسلیم نمود سراج الدوله سراسیمه گشته میر محمد جعفر خان و محمد صادق خان عرف میرن را طلبیده بالحاح سماجت گفت اینچه لازمه قرابت و حقوق دیرینه است بعمل آورده جان و آبرو نگهدارید میر مذکور قابو یافته نرد دغا باخته گفت اینوقت روز قریب الاتمام و وقت جنگ نمانده فردا باتفاق فوج تدارک خواهیم نمود بیش فرنگان را از جنگ باز دارید سراج الدوله فریب خورده موهن لال را که در عین کارزار بود طلب نمود او جواب داد که وقت برگشتن نیست اگر برگردم تفرقه در لشکر راه خواهد یافت نواب برگشته بخت موهن لال را باز داشت بمجرد برگشتن موهن لال لشکریان فرار شدند و اهل نفاق کنار گرفتند سراج الدوله مضطرب شده در منصورگنج رسیده بقدری که توانست جواهر و اشرفی لطف النساء دختر خود از زنان بسواری رتهه و میانه برداشت و قیل را برای احمال و اثقال همراه گرفته در آخر شب از خانه بدر رفته در بهگوان گوله بر کشتی ها سوار شده راه عظیم آباد گرفت و میر محمد جعفر خان یک سوز در پلاسی بوده با کرنیل کلیف و دیگر سرداران استحکام عهود و مواثیق نموده در منصورگنج رسیده بر مسند ایالت نشست و بخطاب شجاع الملک حسام الدوله میر محمد جعفر خان بهادر مهابت جنگ در شهر گردانیده و باتفاق راجه دولبه رام رتق و فتق مهمات و ضبط اموال نموده داماد خود میر محمد قاسم خان را برای گرفتاری سراج الدوله تعین نمود و سراج الدوله آن طرف دریا مقابل راجمحل در تکیه دانا شاه فقیر از کشتی فرود آمده اراده پختن کهچڑی نمود فقیر مذکور مخفی این خبر را بجویندگان رسانید آنها رسیده سراج الدوله را مع عیال بدست آورده پانزدهم شوال مذکور بمرشدآباد رسانیدند همان روز

سنه یکهزار و یکصد و پنجاه هجری ست بریاست خود قائم است **ذکر مجمل احوال ناظمان صوبهٔ بنگاله** اول نواب جعفر خان المخاطب بمرشد قلیخان در عهد اورنگزیب عالمگیر بادشاه از طرف شاهزاده محمد عظیم الشان بکار نظامت و دیوانی صوبهٔ بنگاله و اڈیسه سرفراز شده و شهر مرشد آباد بنا نهاد چون او پسر نداشت شجاع الدوله شجاع الدین محمد خان که نسبتاً و بقوم افشار فرقه اتراک خراسانی میرسد دختر خود را باو کتخدا نموده داماد را به نیابت صوبهٔ اڈیسه داد و بعد فوت جعفر خان شجاع الدوله بجای خسر نشست هرگاه بعزولی فخر الدوله صوبهٔ عظیم آباد ضمیمهٔ بنگاله شد شجاع الدوله میرزا محمد بقوم افشار قرابت دار خود را که المخاطب بحسام الدوله علی وردی خان مهابت جنگ بود از طرف خود نائب عظیم آباد نمود چون شجاع الدوله در آخر ذیقعده سنه یکهزار یکصد و پنجاه و یک فوت کرد علاء الدوله سرفراز خان بن شجاع الدوله جانشین پدر گشت و مهابت جنگ بقبول یک کرور روپیه سالانه پیشکش و رسانیدن اموال ضبطی سرفراز خان سند سه صوبه بنام خود از حضور بادشاه حاصل کرده از عظیم آباد حرکت نمود و سرفراز خان هم از مرشد آباد شتافت و در آخر محرم سنه یکهزار یکصد و پنجاه و سه بمقام سوتی فیما بین مقابله دست داد و دران معرکه سرفراز خان بگولی تفنگ بمرد حکومتش یکسال و کم و ماه بود و مهابت جنگ در مرشد آباد رسیده بمسند ریاست نشست زین الدین احمد خان المخاطب باحترام الدوله بهادر هیبت جنگ برادر زاده و داماد کهتر خود را نائب صوبه دار عظیم آباد و نوازش محمد خان المخاطب باحتشام الدوله بهادر شهامت جنگ برادر زاده و داماد کلان خود را نوجداری چکلهٔ جهانگیر نگر و سلهٹ و اسلام آباد چاٹگام و سعید احمد خان المخاطب بصمام الدوله بهادر صولت جنگ برادر زادهٔ خود را به نیابت صوبه دار اڈیسه مقرر کرد و میرزا محمد بن زین الدین احمد خان نواسهٔ خود را بخطاب سراج الدوله شاه قلیخان بهادر و خدمت نواره جهانگیر نگر از بادشاه دهانید و هر یک اقربا و رفقا را بخطاب و منصب سرفراز ساخت و اموال ضبطی سرفراز خان و پیشکش موعوده بحضور بادشاه ارسال داشت و باقیماندگان متعلقان سرفراز خان را در کنف حمایت خود گرفته مواجبی لائق معاش ایشان مقرر کرد بعده مرشد قلیخان داماد سرفراز خان از مهابت جنگ محاربه کرده شکست یافت **ذکر آمدن بهاسکر پندت** سپاه سالار رگهوجی بهوسله مرهٹه در سنه یکهزار یکصد و پنجاه و پنج رگهوجی بهوسله ناگپوری که بنی عم راجه ساهو و صوبه دار برار بود بنا بر ضعف سلطنت بقصد تسخیر بنگاله بهاسکر پندت سپه سالار خود را با بست هزار سوار مرهٹه روانه کرد و بهاسکر قریب بردوان رسید مهابت جنگ با فوج قلیل مقابله کرده جنگ کنان خود را در کٹوه رسانید و چند هزار مرهٹه بمرشد آباد تاخته قریب سه لک روپیه از کوٹھی جگت سیٹھ بغارت بردند مهابت جنگ باعانت فوج دکن بهاسکر را از نواح اطراف بنگاله اخراج نمود و بدفعهٔ دوم که بهاسکر در بنگاله آمده غارتگری اختیار نموده بود مهابت جنگ کار ش تمام ساخت بعده مصطفی خان سپه سالار از مهابت جنگ آقای خود بغاوت ورزیده در عظیم آباد رفته از زین الدین احمد خان محاربه نموده کشته شد بعده شمشیر خان و سردار خان نو کران کلحرامی شعار خود کرده زین الدین خان را بدغا قتل نموده اموالش تصرف ساخته بر عظیم آباد مسلط شدند مهابت جنگ متصل قصبهٔ باره از انها محاربه کرده هر دو را کشته صوبه داری آنجا بنام سراج الدوله نموده راجه جانکی رام را نائب گذاشته معاودت نموده دران مرهٹه بمقابلهٔ مهابت جنگ رسیده پیغام مصالحه نمودند مهابت جنگ هم بنظر اذیت رعایا از فوج مرهٹه راضی گردیده در سنه یکهزار یکصد و شصت و پنج بانیطور مصالحه بعمل آمد که میر حبیب نوکر مهابت جنگ نائب کٹک باشد و جهه محصول به تنخواه فوج رگهوجی بدهد بعد یکسال بجای میر حبیب میرزا صالح المخاطب بصالح الدین محمد خان نائب صوبهٔ کٹک گردید بعد فوت جانکی رام بجای او رام نراین پسرش و راجه لال نائب صوبهٔ بهار گشت و بروز شنبه نهم رجب سنه یکهزار یکصد و شصت و نه مهابت جنگ بعمر هشتاد سالگی بمرض استسقا در گذشت حکومتش شانزده سال بنجاه روز بعد نواب سراج الدوله بن زین الدین احمد خان بجای مهابت جنگ جد مادری خود نشست و میر محمد جعفر خان را از بخشیگری معزول نموده آن خدمت بمیر مدن و پیشکاری دیوانخانه بموهن لال داد و برای گرفتاری گسستن بلبه دیوان نوازش محمد خان شهامت جنگ مردمان تعین نمود آنها نوشتند که گسستن بلبه از دهاکه گریخته بکلکته رفته بجای

وبعد فوت شجاع الدوله میرزا امانی عرف نواب آصف الدوله پسر کلانش بر مسند وزارت نشست و مرتضی خان را نائب نموده بخطاب مختار الدوله سرفراز ساخت و اتالیق
او بجای رسید که آصف الدوله از جزئیات نموده بعد اندک زمان از فیض آباد در لکهنو شتافت و برادر خود سعادت علی را که حکومت ملک را فاتحه داشت طلبیده بجای او
را مقرر کرد و بعده آصف الدوله ملک بنارس وغیره علاقه راجه بلونت که بست و پنج لک روپیه مالگذاری داشت و هفتاد لک روپیه مداخل داشت بکمپنی انگریز تفویض نموده و بعد
مقتول شدن مختار الدوله میرزا سعادت علی نزد نجف خان رفت و بجای مختار الدوله ایرج خان مقرر شد و بعد فوتش حسن رضا خان نائب ملک دو کرور روپیه
گردید و حیدر بیگ خان نائبش شد و میرزا نجف خان در شجاعت و دلیری ممتاز بود و بسیار ملک نواح راجه جی سنگه سوائی تسخیر نموده و راجپوتان را از اطراف
اکبرآباد و شاهجهان آباد بدر کرد و عبد الاحد خان باوی حسد برده ضابطه خان را دلالت سرتابی نموده او بغاوت ورزید نجف خان تادیب او را اهم دانسته نهضت
نموده و بعد از محاربه ضابطه خان گریخته بقلعه غوث گده پناه برده سکهان را باتفاق خود آورد و نجف خان در تعاقب او شتافته قلعه را محصور ساخت و ضابطه خان با فوج
سکهان از قلعه بر آمده از وقت صبح تا عصر مقابله و مقاتله نمود سکهان و ضابطه خان گریخته شب بقلعه گذرانید و صبح با کمال عجز و فروتنی التجا به نجف خان برده
مورد عفو گشته وصلت خواهر خود با خان نامور نموده فوجداری سهارنپور یافت و عبد الاحد خان کشمیری خواست که او هم مثل نجف خان رتبه حاصل کند بنابر آن برای
مقهور ساختن سکهان شاهزاده جوان بخت یا اکبر شاه را همراه کرده مع فوج نهضت نموده سکهان بمقابله آمدند هنوز کسی بفوج نرسیده بود که کشمیری نامرد تلاش شکست
و بعده مع شاهزاده رو گردان شد و فوج آواره دشت ادبار گشتند و نجف خان قابو یافته باذن بادشاه عبد الاحد خان کشمیری را قید نموده خانه اش را ضبط نموده اسباب
و کتب خانه و دواخانه او خود گرفته دیگر اموال به بیت المال رسانید و فوج فرستاده فی الجمله فساد سکهان رفع تا نهار استاده گردانید و در اکبر آباد و شاهجهان آباد حکمرانی کرده
تا آنکه زنده بود بکمال حشمت و سطوت بسر برد. **ذکر مجمل از احوال ناظمان صوبه اوده** اول آن برهان الملک سعادت خان سید حسینی موسوی از اولاد
شمس الدین نیشاپوری که محمد امین نام داشت در عهد محمد فرخ سیر بهندوستان رسید و در سلک امرا منسلک گشت و بنابر حسن خدمت بظهور آورده در سنه یکهزار یکصد و سی
از حضور محمد شاه بادشاه بصوبه داری اوده سرفراز گشت چون پسر صلبی نداشت خواهرزاده خود میرزا محمد مقیم که از اولاد قرا یوسف ترکمان بود از ولایت آورده دختر خود را بازدواج
کشید و از حضور بادشاه خطاب ابو المنصور خان صفدر جنگ دهانید و برهان الملک مدت بست و دو سال صوبه داری نموده در سنه یکهزار یکصد و پنجاه و یک درگذشت و صفدر جنگ
بجایش قائم مقام گردید علاوه آن قلعه چنار گده و بنارس و اله آباد و صوبه داری کشمیر و خدمت میر آتشی یافت هرگاه احمد شاه بادشاه شد بمنصب وزارت سرفراز گشت
بعد چندی بادشاه آزرده و کشیده خاطر گشت و بصوبه خود رفته مدت پانزده سال ریاست گذرانیده در سنه یکهزار یکصد و شصت و شش فوت کرد و بعده پسرش
شجاع الدوله جلال الدین حیدر جانشین پدر گشت و از حضور بادشاه بکار وزارت سرفراز شد و کار او از نسبت سابق رونق گرفت ماورای صوبه اوده و اله آباد و ملک آنجا
و اتاوه و اکثر روهیلکهند و مرهته را فاتحه بتصرف او در آمده و مدت بست و دو سال بکامرانی بسر برده و شب بست و چهارم ذیقعده سنه یکهزار یکصد و هشتاد و هشت رحلت نمود و خلفش آصف الدوله
محمد یحیی میرزا امانی بجایش نشست و بلده لکهنو دار الاماره مقرر ساخت و ملک بنارس وجه جاگیر فوج بالائی کمپنی انگریز سپرده بفر اقبال مدت بست و سه سال و ده ماه و نه یوم
وزارت نموده در بست و هشتم ربیع الاول سنه یکهزار و دو صد و سیزده درگذشت من بعد سعادت علیخان برادرش قائم مقام او شد و در سنه یکهزار و دو صد
و شانزده ملک میان دوآب دهله جمعی یک کرور سی و پنج لک روپیه برای اخراجات فوج بالائی سرکار کمپنی تفویض نموده مدت شانزده سال و ده ماه حکم
کرده در شب دوشنبه بست و هشتم رجب سنه یکهزار و دو صد و بست و نه جهان فانی را بدرود نمود و بعد از آن ولدش غازی الدین حیدر خان مسند آرا شده و نام
سلطنت بر خود گرفت و بتاریخ بست و هشتم ربیع الاول سنه یکهزار و دو صد و چهل و سه رحلت کرد و بجایش پسرش نصیر الدین حیدر نشست تا حال که

در زیده با راجه‌های عمده خویشی بهم رسانیده اولاد او دو فرع شدند یکی انتولیه دوم بهوسله و از قوم بهوسله ساهوجی اول در سلک ملازمان برهان نظام شاه انسلاک یافت
ثانیاً بملازمت ابراهیم عادل شاه پیوسته پرگنات پونه وغیره جاگیر یافت و بعد فوت ابراهیم عادل پسرش علی عادل بنابر صغر سن استقلال بهم رسانیدن نتوانست بعد فوت
ساهوجی شیوا بهوسله قوت گرفته قریب چهل قلعه تصرف نموده سر از اطاعت علی عادل پیچیده هنگامه ساخت و تاراج و قطاع الطریقی بحر و بر شروع کرد اورنگ زیب
عالمگیر این خبر شنیده با امیر الامرا شایسته خان صوبه دار دکن فرمان داد که دفع فتنه شیوا پردازد و راجه جسونت سنگه راتهور نیز درین مهم متعین گردید چون هر دو جد
و جهد تادیب شیوا کردند او اقربای خود را که در زمره ملازمان امیر الامرا بود اغوا نمود که آنها شبی شبخون زده ابو الفتح خان پسر امیر الامرا را شهید ساختند بادشاه بسبب
غفلت امیر الامرا او را معزول نموده صوبه داری دکن بشاهزاده محمد معظم داد و راجه جسونت را بحضور طلب نموده بجایش راجه جی سنگه را فرستاد و راجه جی سنگه
شیوا را گوشمال واجبی داد که او عاجز شده بست و سه قلعه و ملک ده لک هون پیشکش سرکار بادشاه کرده عفو جرائم یافته مع پسر خود سنبها در اکبرآباد رسیده
بملازمت بادشاه فائز شد بعده شیوا اشکایت ام سنگه پسر جی سنگه کرده از دولت حضور مهجور گشته بعد از سه ماه و نه روز گریخته بدکن رفته هنگامه آرا گردید و صوبه داران
آنجا غبار هستی او فرو نشانیدند و سنبها پسرش شیوه پدر برپا داشت که عالمگیر بادشاه متوجه دکن شده بست و سوم ربیع الاول سنه یکهزار و نود و سه در اورنگ آباد
مرکز دولت خود ساخته تا آخر عمر مدت بست و پنج سال در گوشمال مرهته صرف نمود بعد فوت عالمگیر رام راجه و ساهو راجه پسران سنبها رتبه بشرکت سلطنت
دوانیده و در عهد بهادر شاه از محصول ملک یکصد روپیه ده یکی مقرر شد و در عمل فرخ سیر داؤد خان نائب حسن علیخان حصه چهارم بمرهته مقرر نمود و در هر پرگنه
دو عامل از جانب مرهته برای تحصیل چوتهه که مراد از ربع ست و ده یکی متعین گردید و بالاجی راو برهمن وکیل ساهو راجه شد و بعد فوت بالاجی پسرش باجی راو
قائم مقامش گشت و بعد فوتش بالاجی بجای پدر نشست و کارش بالا گرفت و برادرش سدا شیو عرف بهاو مدار المهام شده سرداران مرهته را منقاد خود ساخت
و بعد فوت ساهو راجه سطوت او در هند و دکن بیشتر آمد بعد نجیب الدوله محاربه کرده راجه سورجمل جاٹ را کشت و جواهر مل و رتن سنگه و مول سنگه و رنجیت سنگه اولاد او
سورجمل یکی بعد دیگری قائم مقام گردیدند بعد از آن نجیب الدوله بیمار شده در گذشت و ضابطه خان بن نجیب الدوله بجای پدر قائم گشت بعده شاه عالم بادشاه
مرزا نجف خان را همراه گرفته از اله آباد به شاهجهان آباد رفته داخل قلعه و حرم سرای سلطانی گشته بلهو لعب مشغول شد و مرهته در دهلی رسیده شاهزاده جوان بخت را
بطوریکه حاکم قلعه بود داشته حکومت اطراف اختیار نمود و ضابطه خان بطرف سهارنپور رفت و بعد چندی بادشاه و نجف خان و مرهته برای انتزاع ملک افاغنه نهضت
کرده و دود از نهاد رعایا برآوردند آخر بواسطه شجاع الدوله مصالحه گردید بعده مرهته بطرف دکن رفت و نجف خان بافواج در اکبرآباد رفته از پسر سورجمل و سمرو فرنگی
محاربه کرده آنها را منهزم ساخته سند صوبه داری اکبرآباد حاصل نمود و من بعد قلعه دیگر هم از تحت جاٹ منتزع ساخت و از حضور بادشاه منصب امیر الامرائی یافت شجاع الدوله
بامداد فوج فرنگ سر افاغنه ناساخته جنگیده حافظ رحمت خان را کشت و فیض الله خان جمعی را با خود متفق ساخته در دامن کوهستان کمادن فساد برپا نمود
آخر از شجاع الدوله بصورت مصالحه قریب پانزده لک روپیه گرفته در انجا با افاغنه فارغ البال نشست و مرزا نجف خان با شجاع الدوله رتبه همسری
بهم رسانید و شجاع الدوله بضرورت با او بنای دوستی نهاده یکی از بنات خود نامزد او ساخته ملک افاغنه هر دو کس تقسیم کرده گرفتند شجاع الدوله را
بعد بند و بست ملک دنبله دبلی در بندران پیدا شد و بعد انفجار آن آهسته آهسته جراحت افزود هر چند جراحان تداوی نمودند سودی نه بخشید او مرزا سعادت علی
خلف دوم خود را نایب گذاشته در فیض آباد بخانه خود رفت و بروز پنجشنبه بست و دوم ذیقعده سنه یکهزار یکصد و هشتاد و هشت در گذشت و آنکه شهرت دارد
که شجاع الدوله با دختر حافظ رحمت خان داعیه خلوت نمود و او از فرط غیرت در هنگام کشف عورت از جا قو او را مجروح ساخت اصلی ندارد مخفی نماند مسته

ایام محاصره امتداد یافت بلکه قحط در لشکر مرهته بالا گرفت و ضیقان آنها بگرسنگی مردند و محصوران دیگر به تنگ آمده بروز چهارشنبه ششم جمادی الآخر سنه یکهزار یکصد و هفتاد و چهار بیت اجتماع برآمده رو باید آوردند و امرای هند مع روسای ابدالی بر جماعت حمله آورده اکثران را قتل کردند بقیة السیف مفرور گردیده بجماعت مرهته پیوستند آنگاه بهاؤ با قریب سی هزار فوج بر ابدالی بر بخت شجاع الدوله و نجیب الدوله و سپاه درانی باجادر آویخته بسیار مرهته و بهاؤ وغیره سرداران علف تیغ نمودند و بست و دو هزار غلام و کنیز دکنی نژاد بگیر آمده و در لشکر ابدالی منقسم گردیدند و جواهر نقود و اجناس توپخانه و پنجاه هزار اسپ لک گاو و چند هزار شتر و پانصد فیل بدست عساکر منصوره افتاد تاریخ این فتح میر غلام علی بلگرامی نوشته بیت شاه بهادر الیس از دنا بگشت * کرد آغاز و در انجام فتح * صور نامی خامه تاریخش نواخت * شاه درانی نموده باز فتح * از سرداران مرهته احمد خان و دیگر دو سه کس هولکر و سیتهل راو و جهاجی سیندهیه بهزار خرابی در پونه رفت و شاه ابدالی بعد فتح و فیروزی از سیدان پانی پت در دهلی رسیده سلطنت هند برای شاه عالم و وزارت بنام شجاع الدوله و امیر الامرائی به نجیب الدوله مقرر کرده مرزا جوان بخت را نایب بادشاه و شجاع الدوله را اسپ خاصه بخشید و مراجعت کرده در لاهور نواب خود منصوب ساخته بقندهار رفت شجاع الدوله بطرف صوبه اوده راهی شد و شاه عالم از عظیم آباد در بنارس رسید و شجاع الدوله در انجا رفته بملازمت بادشاه مشرف شده همراه شاه عالم عازم دار السلطنت گشت و گماشتگان مرهته را از انتربید و کالپی بدر ساخته عمال بادشاهی نصب کرد و بتاریخ بست و یکم رجب سنه یکهزار یکصد و هفتاد و پنج شجاع الدوله را خلعت وزارت پوشانید و مرزا امانی پسرش را بداروغگی خاص سرفراز ساخت و راجه سورجمل بعد از معاودت احمد شاه نجیب الدوله و شاهزاده جوان بخت را شکست انگاشته با قلعه دار اکبرآباد سازش کرده قلعه را گرفت و قوم سکهه نایب شاه ابدالی را کشته جسا نامی را در لاهور بر بادشاهی برداشته سکه بنامش زدند و احمد شاه باستماع آن بمرتبه هفتم نهضت هندوستان نمود چون به بلده لاهور نزول عساکرش گردید سکهان گریخته در نواح سهرند دو لک سوار و پیاده جمع شدند باجتماع آن احمد شاه در انجا رسیده یازدهم رجب سنه مذکور قریب بست هزار کس را طعمه شمشیر ساخته غنیمت بسیار یافته در اطراف و جوانب تاخته قتل و تاراج بعمل آورده عبد الله خان را بتسخیر صوبه کشمیر روانه نمود و سکهه جیون نامی را که از قوم کهتری بود همراه او ساخت عبد الله خان در انجا رفته کشمیر را دخل کرده خواجه کنجک را نایب و سکهه جیون را دیوان مقرر نموده بازگشت بعد چندی سکهه جیون سردار فوج را گشت و خواجه را اخراج ساخته از عماد الدوله سند صوبه داری کشمیر حاصل کرده مالک و متصرف گشت و احمد شاه نور الدین خان ابدالی وزیر خود را بر سر سکهه جیون تعین فرمود او بجد و کد تمیز رسیده از محاربه سکهه جیون را اسیر کرد احمد شاه بجز فتح نور الدین را نایب آنجا نمود و بسبب عزم خراسان فرصت بند و بست لاهور استیصال جماعه سکهان نیافته معاودت نمود و لاهور و ملتان و تهته از دست گماشتگانش بدر رفت و سکهان را تسلط اقتدار میسر آمد حالا آن دیار بتصرف رنجیت سنگه است القصه شاه عالم بادشاه مرا را باختیار خود آوردن نتوانست بلکه در سنه یکهزار و صد و دو غلام قادر خان کور باطن بن ضابطه خان که یکی از بندگان بادشاه بود بخدع و حیله در قلعه مبارک درآمده بکمال شقاوت چشم حق بین آن شاه را از بصارت ظاهری عاطل ساخت آن زمان هر چه از اقطاع ممالک فوج و تزک شاهی بود درین حادثه برباد رفت و شاه عالم مدت چهل و نه سال نام بادشاهی قائم داشته پنجم رمضان سنه یکهزار و صد و بست و یک حالت سوده عمرش هفتاد و نه سال و نه ماه و سه یوم بود * **ذکر سلطنت محمد اکبر شاه بن شاه عالم بادشاه** او بعد فوت پدرش بتاریخ ششم شهر رمضان سنه الیه قائم مقام پدر گشت و الحال که سنه یکهزار و دو صد و پنجاه و هجری است تخت نشین است اما بادشاه را در انتظام نظم و نسق امور مملکت مطلق دخلی نیست و آن بدست کمپنی انگریز است * **ذکر مجمل احوال مرهته** * اینک دیوگیر و اطراف آن را مرهته میگویند و راجه اودیپور معظم راجه های راجپوتان و ملقب برانا است یکی از اولاد رانا از بطن حرم منکاری بود او بطرف کرناتک رفته سکونت

بارادهٔ قید شاهزاده ده دوازده هزار سوار فرستاده حویلی علی مردان را محاصره نموده دیوارها شکسته جمعی رفقای شاهزاده را بخاک هلاک انداخت شاهزاده با آنها میر جعفر وغیره سوار شده دیوار طرف دریا شکسته با جمعیت قلیل بر هجوم مخالفان ریخته اکثر را قتل نموده راه فرار گرفت و هر گاه مخالفان هجوم می آوردند شاهزاده آنها را شیر زبان دویده میگریزانید بهمین صورت قطع مسافت نموده خود را بلشکر مرهته رسانید از آنجا در سهارنپور رفته هشت ماه نزد نجیب الدوله آسوده از راه مرادآباد در بریلی عازم صوبهٔ اوده گردید و شجاع الدوله جلال حیدر خان بن ابو المنصور خان صفدر جنگ ناظم صوبه باستقبال شتافته یکصد و یک اشرفی نذر و یک لک روپیه نقد و دو زنجیر فیل وغیره اسباب پیشکش ساخت و شاهزاده از آنجا عازم الهآباد گردید عماد الملک را از طرف نجیب الدوله و شجاع الدوله کینه بالحکم بود باراده پامالی ایشان مرهته را برداشت و مرهته از دکن باتر آمده بر سر نجیب الدوله رفت و چهار ماه از توپ و تفنگ با مرهته محاربه نمود باستماع آن شجاع الدوله از لکهنو آمده اکثر مرهته را قتل و اسیر ساخت چنانچه شکست فاحش بلشکر مرهته افتاد و شجاع الدوله را فتح و فیروزی حاصل گشت آنگاه سعد الله خان و حافظ رحمت خان و دوندی خان افاغنه و نجیب الدوله بشجاع الدوله ملحق شدند و با وجود فتح بخبر نهضت احمد شاه ابدالی مرهته صلح کرده در لکهنو معاودت نمود چون عماد الملک نمک حرام را از بادشاه اطمینان نبود در خیال خود پیش انتظام الدوله اعتماد نداشت بنابر آن اول انتظام الدوله را تیغ گذرانید بعد یک سه روز آن مهدی علیخان کشمیری را پیش بادشاه فرستاده بتجویع و دروغ ظاهر ساخت که درویش صاحب کمال وارد . قابل زیارت است آن آیه تلبیس را باین حرکت بملاقات درویش دوید هر گاه بجای معهود رسید بروز پنجشنبه هشتم ربیع الثانی سنه یکهزار یکصد و هفتاد و سه هجری سه چهار کس متعینه عماد الملک بادشاه را بزخم سکاکین تمام کرده لاش را در ریگ دریا انداختند و بهار و محی السنه بن کام بخش بن اورنگزیب الملقب شاهجهان بر تخت نشانیدند حکومت عالمگیر ثانی پنجسال هفت ماه بیست و هشت روز و عمرش هفتاد و چهار سال بود **ذکر ابوالمظفر جلال الدین محمد علی گهر شاه عالم بادشاه بن اعز الدین محمد عالمگیر ثانی** او خبر کشته شدن پدر خود در موضع کهتولی یافته بتخت سلطنت نشست منیر الدوله بسفارت پیش ابدالی فرستاده و برای شجاع الدوله و نجیب الدوله قلمدان و خلاع و دیگر عطایا فرستاده منتظر نصرت ایزدی بود که کامگار خان وغیره افغانان با فوج بملازمت بادشاه رسیده مورد عنایات شدند آورده اند که بعد از معاودت احمد شاه درانی قوم سکهه و مرهته باغوای آدینه بیگ خان تیمور شاه را از لاهور بدر کرده مرهته تا ملتان مسلط گردیدند بنابر حسب استدعای شاه عالم احمد شاه بمرتبهٔ ششم برای تادیب مرهته از آب اتک گذشت و فوج مرهته رخت ادبار بجانب دهلی کشید و احمد شاه درانی از راه انتربید رو توجه بشاهجهان آباد نهاد و در اثنای راه دتا را دو سپاه مرهته و فوج هولکر را علف تیغ گردانید و هولکر با سه صد کس گریخت و نجیب الدوله و شجاع الدوله با ده هزار سوار بحضور احمد شاه ابدالی رسید و سداشیو راو عرف بهاو باستماع خبر قتل و تاراج فوج هولکر با سرداران دکن و فوج سنگین و توپخانه روان شده در جوار اکبرآباد در آنجا سورج مل و ملهار هولکر و عماد الملک با وی پیوستند و آنها اول در شاهجهان آباد رسیده قلعه دار را بیرون کرده قلعه را بنارو شنکر برهمن تفویض کردند و محی السنه را از نام سلطنت معزول و مقید ساخته میرزا جوان بخت بن شاه عالم عالی گهر را که پدرش در نواح بنگاله و عظیم آباد بود بر تخت نشانیدند نهضت نموده قلعه کنج پوره را مفتوح و عبد الصمد خان و قطب خان را مقتول ساخته در پانی پت رفته اجتماع افواج کردند و خاک حفر نموده حصار خندق آراستند و احمد شاه درانی بمقابله لشکر مرهته فرود آمده راه وصول غله آنها مسدود ساخت و جنگ قراولی شروع کرد و روزی جنگ واقع شده بلونت راو خسر بهاو کشته شد درین اثنا خبر رسید که گوبند پندت با ده هزار سوار رسیده میرتهه وغیره علاقه نجیب الدوله را تاراج نموده باستماع آن عطار خان درانی را با پنجهزار سوار فرستاد و در شاه دره رسیده نادر سنگر قلعه دار و همراهیانش را قتل کرده در جلال آباد رسیده سر گوبند پندت و اتباع او را علف شمشیر نموده با غنایم وافر معاودت نمود چون

ذکر آمدن احمد ابدالی در هند آورده اند که احمد ابدالی که رئیس زاده افغان و از جمله رعایای هرات ملازم نادرشاه بود بعد قتل نادرشاه از لشکرش گریخته
در شهر رفته قوم خود را فراهم آورده برخی جمعیت بهم رسانیده زر تحصیل صوبه کابل و محالات متعلقه نور محمد خان متصرف گشته حاکم قندهار را هزیمت داده
قندهار را گرفته هفت بار به هندوستان آمد اول همراه نادرشاه آمد و بازگشت بار دوم با هفت هزار سوار در پشاور و از آنجا بلاهور رسیده شاه نواز خان
صوبه دار [illegible] ابدالی مرخص فرموده در
سرهند مقا[illegible] الدین خان وزیر
محمد شاه از گوله توپ مخالف رحلت نمود آخر احمد ابدالی منهزم گشته راه کابل و قندهار گرفت و شاهزاده را فتح و ظفر حاصل گشت و محمد شاه خبر ظفر و جان فشانی
وزیر و صفدر جنگ و معین الملک شادمان شده در حین شروع بیماری خود صوبه داری لاهور و ملتان بمعین الملک بخشید و صفدر جنگ و شاهزاده
را طلب نمود آخر روز بروز مرض بادشاه اشتداد گرفت و بست و هفتم ربیع الآخر سنه مذکور رحلت نمود حکومتش سی سال و عمرش چهل و هشت سال بود
ذکر احمد شاه بن محمد شاه او خبر فوت پدر در پانی پت یافته عجله در شاهجهان آباد رسیده بروز سه شنبه غره جمادی الاول اورنگ آرای سلطنت گردید و
ابو منصور خان صفدر جنگ را وزیر خود ساخت و احمد ابدالی بار سوم بلاهور لشکر کشید معین الملک صوبه دار آنجا سیالکوت و اورنگ آباد و گجرات و پسرور و چهار
محال با احمد ابدالی داده از و صلح نموده پیشکش نذرانه نمود مقرر ساخته بازگردانید و بمرتبه چهارم احمد ابدالی بقصد هندوستان بلاهور رسید و معین الملک سد راه
شده تا چهار ماه مقابله و مقاتله نموده مغلوب گشت و ابدالی او را مورد مراحم گردانیده از طرف خود نیابت لاهور داده بازگشت و صوبه های لاهور و ملتان از قلمرو
سلاطین هند برآمده به ممالک محروسه ابدالی درآمد و عماد الملک غازی الدین خان هولکر ملهار و صمصام الدوله و دیگر نمک حرامان را متفق ساخته خلعت
وزارت پوشیده بروز یکشنبه دهم شعبان سنه یکهزار و یکصد و شصت و هفت احمد شاه را با مادرش مقید و در چشم میل کشید و اعز الدین را ملقب بعالمگیر ثانی به تخت شاهی
نشانید عمر احمد شاه پنجاه سال و شش ماه و سلطنت و هفت سال و سه ماه و نه روز بود **ذکر اعز الدین محمد عالمگیر ثانی بن محمد معز الدین جهاندار**
عماد الملک او را بسلطنت نشانیده خود مالک جمیع مهام ممالک و مهمات گشت و بعد از فتح لاهور و ملتان از دست گماشتگان ابدالی با بادشاهزاده علی گهر و امرا
برآمده بلودهیانه رسیده خطی بزن خال خود معین الملک متضمن طلب دخترش که باو منسوب بود نوشت او دختر خود را با اسباب جهیز فرستاد بعده عماد الملک
فوج فرستاده مادر زن را آورده صوبه داری لاهور بادینه بیگ خان داده معاودت نمود و احمد ابدالی با استماع گستاخی عماد الملک از زن معین الملک بمرتبه پنجم
بلاهور رسید و ادینه بیگ خان گریخت و ابدالی از آنجا داخل شاهجهان آباد گردید با عالمگیر ثانی ملاقات نموده دست تاراج باموال دراز کرد و قریب یکماه در
شهر مانده شادی تیمور شاه پسر خود با دختر برادر حقیقی عالمگیر ثانی نموده علم عزیمت به تنبیه سورج مل جات برافراشته مردمان قلعه بلمگده و متهرا از قتل و غارت
نمود که ناگهان وبا در لشکر ابدالی رو داد خلق بسیار هلاک گشتند ناچار بازگشته بدهلی رسیده ملکه زمانی دختر محمد شاه را بازدواج خود کشید و در لاهور رفته پسر خود تیمور شاه
والی لاهور و ملتان مقرر کرده بقندهار شتافت و بعد رفتن احمد ابدالی عماد الملک باعانت فوج مرهته شاهجهان آباد را محاصره کرد و بعد چهل و پنج روز [illegible]
آنجا میر نجیب الدوله از قلعه برآمده در سهارنپور رفت و عماد الملک متکفل رتق و فتق مهمات سلطنت گشت چون عالمگیر ثانی از عماد الملک متظلم بود شاهزاده
علی گهر را محالات هانسی و غیره جاگیر داده با افواج سنگین مرخص ساخت هرگاه عماد الدوله بادشاه را لقابوی خود آورد و رقعه ها از بادشاه
بطلب شاهزاده فرستاد و بعد رسیدن شاهزاده علی گهر در قلعه رفتن نداده بحویلی علی مردان وارد ساخته بعد یازده شانزده روز

رخصت نداد و بنا بر نادرشاه بطرف شاهجهان آباد حرکت نمود و محمد شاه با جمیع امرا و لشکر از شهر برآمده بدو ماه راه چهار منزل طی کرده در موضع کرنال نزول فرمود
و نادرشاه قریب فوج محمد شاه رسید درین عرصه برهان الملک رسیده انتظار رسیدن خیمه و بنگاه بود و خبر رسید که فوج نادرشاه بر بنگاه تاخته قتل و غارت مینمایند
برهان الملک مضطر گشته بصمصام الدوله امیر الامرا پیغام فرستاد که من برای حمایت فوج و اسباب خود میروم امیر الامرا هم مع همراهیان فوج قلیل
روانه گردید پاسی از روز باقیمانده بود که نادرشاه با سپاه خود بر سر ایشان تاخت و اکثران را بقتل آورد و امیر الامرا مجروح شده با معدودی چند برگشته
بلشکر رسید و برهان الملک بحضور نادرشاه رفت و نادرشاه عفو تقصیرات او فرمود چون شام شده بود نادرشاه از میدان برگشت و بروز دیگر امیر الامرا
رحلت کرد و برهان الملک بخیال امیر الامرائی سخنان مصلحت آمیز با نادرشاه گفته بگرفتن دو کرور روپیه و معاودت نمودن راضی ساخته رقعه بپادشاه و
آصف جاه نوشت و محمد شاه بدریافت آن مسرور شده آصف جاه را بحضور نادرشاه فرستاد و بعد حصول ملازمت و تمهید ارسال معهود نموده برگشت
محمد شاه آصف جاه را امیر الامرا ساخت بعده محمد شاه برای ملاقات نادرشاه راهی شد و هرگاه قریب لشکر نادرشاه رسید نادرشاه پسر خود نصر الله مرزا را
باستقبال فرستاد محمد شاه با شاهزاده ملاقات و معانقه بزرگانه نمود و شاهزاده سلوک فرزندانه کرده همراه خود نزد پدر خود برد و نادرشاه تا لب فرش
استقبال و معانقه نموده بر مسند خود یکجا نشانید و کمال احترام مرعی داشته رخصت ساخت و برهان الملک بخبر یافتن آصف جاه منصب امیر الامرای
آزرده گشته بنادرشاه گفت که دو کرور روپیه چه اعتبار دارد بشرطیکه با شاهجهان آباد نهضت فرمایند باستماع آن نادرشاه آصف جاه و محمد شاه را
طلبیده گفت که همه عمله را همین جا طلبداشته همراه باشید و برهان الملک و طهماسپ جلایر را پیشتر روانه نموده شقه محمد شاه و رقم نادرشاه بنام لطف الله خان
که در شاهجهان آباد نائب بود صدور یافت که مفاتیح ابواب قلعه و خزائن حواله برهان الملک و طهماسپ نماید متعاقب هر دو شاه نهضت فرموده هشتم ذیحجه سنه یکهزار
یکصد و یک داخل قلعه شاهجهان آباد شدند و بروز شنبه عید الضحی دهم نوروز بود خطبه بنام نادرشاه خوانده شد و یازدهم ذیحجه بهنگام عصر هندیان مشهور کردند
که نادرشاه بمرد و بمجرد اشتهار این خبر نادانان فوج فوج فراهم شده بقتل و تاراج قزلباشان نادرشاه همت گماشتند و تمام شب هر کجا قزلباشان را یافتند
کشتند چنانچه قریب سه هزار کس سپاه ایران بقتل در آمدند چون فجر شد بهمان آشوب اشتداد بود نادرشاه از قلعه سوار شده بقتل عام فرمان داد و مطابق آن
تا دو پاس روز قزلباشان قتل عام نمودند بعده نظام الملک پیش نادرشاه استدعای امان نموده عرض کرد که اگر شهنشاهی ست ببخش و اگر تاجری
بفروش اگر قصابی ست بکش نادرشاه بطرز مطایبه او فرمود که بریش سفیدت بخشیدم درین عرصه محمد شاه آمده بنادرشاه گفت اگر سلطنت میخواهی از اکبر
و از بندهای خدا دست بکش فی الفور حکم امان داد محمد شاه حسب حال این بیت بخواند بیت دیده عبرت کشا قدرت حق را ببین * شامت اعمال ما
صورت نادر گرفت * برهان الملک بعد چندی فوت کرد و شیر جنگ با هزار سوار قزلباش که برای آوردن دو کرور روپیه پیش صفدر جنگ صوبه اوده رفته بود مبلغ مذکور
آورده رسانید و نادرشاه ذخایر پادشاه را متصرف ساخته از مردم شهر هم زرها حاصل نموده دختری از احفاد شاهجهان بادشاه بحباله نکاح پسر کوچک خود
نصر الله مرزا آورده صوبه کابل را با بعضی از محالات پنجاب ملحق بملک ایران ساخته بتاریخ هفتم صفر سنه یکهزار یکصد پنجاه دو از شاهجهان آباد طبل مراجعت
کوفت بعده محمد شاه سرگرم انجام مهام سلطنت گردید عمدة الملک به الهآباد و آصف جاه نظام الملک برای بندوبست دکن و دفع شورش پسرش نظام الدوله
ناصر جنگ سر راهی شدند بعده مومن الدوله محمد اسحق خان فوت کرد و آصف جاه بدکن رسید تا نه ماه فیمابین پدر و پسر بجواب سوال و نصائح گذشت آخر
در سواد اورنگ آباد با پدر و پسر جنگ واقع شد و ناصر جنگ مجروح شده بدست پدر اسیر گردید و عمدة الملک صوبه دار الهآباد بزخم جمدهر کشته شد *

عمرداشت از شاهجهان آباد آورده ابوالفتح ناصرالدین محمد لقب داده روز شنبه یازدهم ذیقعده سنه الیه به تخت نشانیده سکه و خطبه بنامش جاری کرده
بند و بست نظامت وغیره باختیار خود ها داشتند از انجا که درمیان سادات باره و نظام الملک وغیره مغلیه تورانی صفای باطنی نبود بنا بر جمیع امرا حفظ
جاه و آبروی خود ها در افنای سیر و مدار المهام تصور یعنی خاطر بادشاه را از طرف سادات مکدر ساختند و تحریک انها نظام الملک از صوبه مالوه نهضت
کرده بر اکثر صوبه ها و قلاع ملک دکن علاقه امیر الامرا تسلط یافت دلاور خان وغیره که بدفع نظام الملک رفته بودند بعد از محاربه کشته شدند امیر الامرا
و قطب الملک از شنیدن این خبر ملول گشته برای دفع شورش نظام الملک مصلحت چنان اندیشیدند که قطب الملک به نیابت پادشاه در شاهجهان آباد استقامت
دارد و حسین علی خان در رکاب پادشاه به دکن رود بنابر قطب الملک وانه شاهجهان آباد و امیر الامرا مع پادشاه و افواج از اکبرآباد روانه دکن شدند
محمد امین خان و سعادت خان خراسانی میر حیدر خان را در باب قتل امیر الامرا همدم و همراز خود ساخته هر سه با تورع رفتند و قرعه بنام میر حیدر افتاد و آن
اجل رسیده بجموع و دغا عرضی به شکایت محمد امین خان نوشته بروز چهارشنبه ششم ذیحجه سنه یکهزار و یکصد و سی دو وقتیکه امیر الامرا از خیمه پادشاه برآمده عازم
خیمه خود بود میر حیدر از دور نمایان شد و کاغذ عرضی بلند ساخت و در وقت عرضی را گذرانید و درحین ملاحظه عرضی میر حیدر شقی بقبض ازکر کشید و چنان بر جگر
امیر الامرا زد که از طرف دیگر برآمد و بدرجه شهادت رسید نورالله خان عمزاده امیر الامرا بضرب شمشیر قاتل را بجهنم فرستاد و خود هم از دست مغلی شهید شد و غیرت خان
خواهرزاده امیر الامرا خبر کشته شدن خال خود شنیده با فوجیکه موجود بود بلا تامل بمقابله پادشاه شتافت سعادت خان و محمد امین خان وغیره مقابله او کردند غیرت خان
بزخم تیر گوله رهگرای عالم بقا شد چنانچه جنازه هر سه را از اجمیر برده بخاک سپردند و عبدالله خان قطب الملک که در شاهجهان آباد رسیده جمل کرده باقی بود که خبر این حادثه
شنیده به برادر خویش نجم الدین علیخان صوبه دار شاهجهان آباد نوشت که از لات کارزار موجود دارد یکی از اولاد اورنگ زیب را به سلطنت نشاند و برفق آن شاهزاده همکار بر هم
ملقب رفیع القدر را بر تخت نشانید بعد دو روز آن عبدالله خان رسیده شاهزاده را همراه گرفته از شاهجهان آباد برآمده متصل موضع شاپور از ناصرالدین محمد شاه ملاقی
شد چون ایام دولت قطب الملک انقراض یافته بود برخلاف معهود از فیل سواری بر اسپ شمشیر برآمد و سپاه فیل بی سوار دیده گمان کشته شدن عبدالله خان کرده راه
فرار پیمودند قطب الملک و نجم الدین علیخان اسیر پنجه تقدیر گردیدند من بعد سلطان ابراهیم هم گرفتار شد و ناصرالدین محمد شاه بعد حصول اطمینان هر یک امرا را در خور مراتب
عطای مناصب فراز ساخت و از انجا بشاهجهان آباد رفت و محمد امین خان به مرض قولنج درگذشت ایام وزارت او سه ماه و بست روز بود و بعده عنایت خان [illegible]
و کتخدای محمد شاه با ملکه زمانی دختر بلند اختر فرخ سیر انجام یافت من بعد بسبب بی اتفاقی امرا فتنه و آشوب از هر طرف رو داد **ذکر آمدن نادر شاه در هندوستان**
بعد فوت عباس میرزا خلف شاه طهماسپ صفوی نادر شاه بر ممالک ایران تسلط یافته یکی از قزلباشان را مع نامه برای اخراج افاغنه که از ایران فرار شده
در هند آمده بودند نزد محمد شاه فرستاد و جواب نامه مرحمت شد و نه سفیر رخصت یافت نادر شاه بقندهار رسیده قلعه را گرفته یار محمد خان ترکمان را
بسفارت ارسال داشت تا هم صدای بر نخاست و نادر شاه بعد قتل و اسیر قوم افغان از قندهار بکابل آمده از توقف ایلچی آزرده شده چند کس معتبران کابل را
فرستاد تا نها بشاهجهان آباد رسیده پیغام نادر شاه به محمد شاه و امرا عرض نمودند کسی التفت نشد و نادر شاه در انجا توقف نمود بعد از ان خبر کشته شدن
ده کس از لشکریانش در جلال آباد شنیده در انجا رفته شهر را قتل و غارت نمود و ناصر خان صوبه دار کابل مستعد محاربه با نادر شاه شد عند المقابله خلقی
انبوه بوادی هلاک شتافتند و ناصر خان مجروح و گرفتار گشت بعده نادر شاه از اب اتک عبور نموده در پنجاب بکنار لاهور رسیده زکریا خان حاکم انجا
بحضور نادر شاه آمد و نادر شاه جمعی را در قلعه لاهور گذاشته هرچند دو سه نوبت از لاهور پیغام رسانیده ایلچی نمود اما محمد شاه ایلچی را همراه خود دا

بموجب فرمان فرخ سیر بندار را دستگیر کرده بر سواری فیل و دیگران را بر خر داشته تشهیر نموده بشهر آورده هر روز چند نفر را بروی جیوند کوه بقتل میرسانیدند
و بعد از قتل تمام آن جماعت پسر بندار را بر زانوی او بدستش ذبح کنانیده بزنبور آهنی پاره های گوشت بندار از بدنش کشیده بجزای اعمالش که با خلق
خدا نموده بود بخواری کردانید و حسن علی خان بعد انصرام شادی فرخ سیر عازم دکن شده داود خان صوبه دار احمدآباد از امیر الامرا محاربه نموده کشته شد
اما بسبب سرتابی امرا و سرداران انچه باید بندوبست بعمل نیامد امیر الامرا ناچاری با مرهته مصالحه کرده میر جمله عبد الله تورانی بعظیم آباد رفته لشکر بسیار
نگاهداشت و باعث بی انتظامی صوبه تنخواه بلشکر نرسید و جماعه سپاه دست تعدی بر رعایا دراز کردند و بدنامی میر جمله انگشت او بجز از نوکران
در محافه نشسته راه دار السلطنت گرفت و بادشاه سربلند خان را بعظیم آباد و میر جمله را بصوبه داری پنجاب فرستاد و درین عرصه عنایت الله خان
از مکه معظمه معاودت نموده باستصواب او بحکم اجلاس در کچهری و اخذ جزیه از هنود ان عاد گشت و این دو امر بر همه مدار المهام شاق شد
و امیر الامرا از اورنگ آباد باتفاق اسد الله خان و غیره امرا و افواج مرهته بشاهجهان آباد رسید و قطب الملک از طرف برادر خود عرض نمود که
توپخانه و داروغگی دیوان خاصه مرحمت نمایند و در قلعه بندوبست ما شود چون فرخ سیر جرأت نداشت با وجود دلالت خیر اندیشان بر خود طاقت مقابله
با حسن علیخان نیافته ناچار راضی به بندوبست او گردید و قطب الملک بقلعه رفته مردم بادشاهی را بدر نموده رفقای خود را مقرر ساخت سوای اعتقاد خان
و امتیاز خان و ظفر خان و خواص و خواجه سرایان نزد بادشاه کسی نماند فردای آن قطب الملک نزد بادشاه آمده اظهار شکایت از زبان برادر کرد
و از طرفین گفتگوی درشت درمیان آمد و قطب الملک اعتقاد خان را از قلعه بدر ساخت بادشاه صورت برگشتگی دیده خود را بدرون محل رسانید
درین اثنا آفتاب فرو رفت و درهای قلعه بسته شد چون صبح دمید امرای وفاکیش مثل سادات خان و غازی الدین خان و شاغرخان باراده نصرت
فرخ سیر بحسب استعداد خود ها سوار شده بر در قلعه رسیدند سپاه مرهته مزاحمت نمودند چون امرا و اطراف مرهته نهادند آنها رو بگریز نهادند مردم بازار و غیره
شروع تاراج و قتل آنها کردند قریب پانصد سوار از آنها مقتول و زخمی شدند افواج امیر الامرا تعاقب سادات خان و غازی الدین خان نمودند اول حمله غازی الدین خان
و همراهیانش گریزان شدند و سادات خان مع پسر خود زخم کاری برداشته از میدان برگشت و شاغرخان روبروی لاهوری دروازه نمایان شد مردم امیر الامرا
در دسته مزاحمت رسانیدند آن بیچاره ناچار بازگردید هرچند قطب الملک راجه اجیت سنگه خواستند که فتنه فرو نشانند بصورت نگرفت و جدال و قتال سر بالا
کشید آخر الامر مردمان قطب الملک بحرم سرا در آمده کنیزان را رد نموده بروز چهار شنبه نهم ربیع الثانی سنه یکهزار یکصد و سی و یک فرخ سیر را بیحرمتی تمام آورده
بجای تنگ و تاریک محبوس نمودند ایام سلطنتش شش سال و چهار ماه و کسری و عمرش سی و پنج سال و چند ماه بود ذکر شمس الدین
ابو البرکات رفیع الدرجات بن رفیع القدر ابن بهادر شاه عبد الله خان بعد اطمینان از امر فرخ سیر
همان دم رفیع الدرجات پسر خورد رفیع القدر را که بیست سال عمر داشت از حبس برآورده عقد مروارید در گلویش انداخته بر تخت نشانیدند چون صدای شادیانه
نقاره بلند گردید فتنه و آشوب فرو نشست عبد الله خان و حسنعلیخان هر دو برادر مدار المهام سلطنت ماندند و رفیع الدرجات مسلول بود روز شنبه بیست
و هفتم رجب رحلت نمود و بعد وی برادرش رفیع الدوله را بسلطنت برداشته خود با اختیار انتظام امور بادشاهی گشتند و بعد چندی رفیع الدوله هم بمرض
اسهال در آخر ماه شوال فوت کرد زمان سلطنت هر دو برادر هفت یا هشت ماه بود ذکر ابو الفتح ناصر الدین محمد شاه ابن
خجسته اختر جهان شاه بن بهادر شاه قطب الملک و امیر الامرا روشن اختر خلف خجسته اختر جهانشاه را که هیجده ساله

فرخ سیر بادشاه بادختر راجه اجیت سنگه راتهور انجام یافت ذکر قتل بندا نانک پرست که در سنه یکهزار یکصد و بست و هشت هجری نزد بادشاه
عبد الصمد خان بپاداش عمل خود رسید مجمل احوالش اینکه فرقه سکهه پیروی مسلک گرو گوبند نموده موی سر و ریش و بروت از ابتدای تولد نمی تراشند و لباس
نیلگون میپوشند هر چند فرقه مختلفه باشند باکل و شرب از یکدیگر اجتناب نمیکنند و همه بخطاب سنگه مخاطب میشوند فی الشل اگر مسلمانی بمسلک ایشان داخل شود
او را محمد سنگه گویند موجد این طریق گرو گوبند بود و او یکی از معتقدان نانک شاه و پدر نانک شاه بقالی از قوم کهتری بود و سید حسین نام درویشی بر نانک نظر توجه
داشت بفیض صحبت آن درویش نانک شاه فی الجمله شعوری و دانشی بهم رسانیده از تعصب کیش آبای خویش درگذشته مضامین اقوال آن درویش
بزبان پنجابی اشعار موزون نموده صورت کتابی ساخته گرنت نام کرد و اولاد نانک بیدی و الکهی چند بوند الکهی چند بنا اندخت و اولادش گهنگال صلح و امر کار ایشان
قوم در خاندان او و دست سیر بیدیان و فرزند داشت اگرچه در درویشی اختیار نمود اما بجای پدر نشست یکی از خدام نانک انگ نام سجاده نشین نانک شده
بطریق فقیران بی سلاح سیزده سال بعده امر داس بست و دو سال و رامداس دو سال و ارجن پسر رامداس بست و پنج سال و هرگوبند
پسرش سی و هشت سال و هر رای نبیره اش هفده سال و هر کشن ولد هر رای سه سال و تیغ بهادر پسر هرگوبند یازده سال بهم سجاده نشین شده
پیروان بسیار بهم رسانیده چندی هر کس همراه خود گرفته از هندوان زر میگرفت و از قوم مسلمان حافظ آدم نام فقیری با جماعت کثیر مریدان خود شامل
حال تیغ بهادر ز زر از مسلمانان می ستیدند هر دو شیوه جبر و تعدی اختیار نموده در پنجاب میگردیدند و اقعه نگاران این معنی را بادرنگ زیب عالمگیر نوشتند
و عالمگیر بحاکم لاهور نگاشت که هر دو را گرفته حافظ آدم را از ممالک محروسه بدر کند و تیغ بهادر را بکشند چنانچه حسب الحکم بعمل آمد و بعد فوت عالمگیر گرو گوبند
بجای تیغ بهادر پدر خود نشسته فرقه خود را جمع نموده بر خلاف بزرگان خود سلاح و اسپ بهم رسانیده در اندک زمان شوکت و بادر از کرد و دفعتان
بادشاه فوجداران تباه دیار پرداختند او گریخت و دو پسرش کشته شدند و بعد او بجای خود رفته بسبب پریشانی جمعیت آشفتگی در حواسش پیدا شده
بغم پسران خود بمرد درین بعد بندا بجایش نشست و اقتدار بهم رسانید و هر گاه در دیهات اینکه اهل اسلام قابو مییافت از قتل و غارت تقصیر نمیکرد
اطفال را هم بکشت و زنان حامله را شکم دریده جنین برون کشیده هلاک میساخت و بطریق قطاع الطریقان یکجا نمی آسود بهادر شاه باستماع شورش
افواج گماشت او دو مرتبه از دست سپاه بجنگل در رفت و هر گاه سلطنت بفرخ سیر رسید او حاکم سرهند را که بایزید خان صوبه دار لاهور نوشت و اسلم خان
بر سرش تاخته شکست یافت بعده بایزید خان فوجدار سرهند بدفعه بندا برون آمده در لشکر اقامت نمود که سکهی از اتباع بندا بخیمه درآمده بایزید خان را در
همین نماز مغرب کشته بدر رفت چون این خبر بفرخ سیر رسید بعبد الصمد خان صوبه دار کشمیر حکم استیصال بندا مع سند صوبه داری لاهور بنام پسرش زکریا خان
اصدار یافت و قمر الدین خان و اغر خان با فوج مغلیه و توپخانه بمدد او تعین شدند و عبد الصمد خان با فوج جرار بر سر بندا رفت و بندا چند جنگ صعب نموده در
حصار قصبه گورداس پور که مسکن او بود محصور شد و عبد الصمد خان محاصره کرده نگذاشت که غله باندرون قلعه برسد چون محاصره امتداد و ذخیره محصوران
اتمام یافت مردم قلعه مجبور گشته گاو و خر و اسپ هر چه در مذهب شان ممنوع بود بنا چار می خوردند هر گاه بیطاقتی آنها از حد گذشت و بسیاری
بگرسنگی و مرض اسهال هلاک شدند التماس امان آمدن بلشکر نمودند عبد الصمد خان نشانی در میدان نصب کرده فرمان داد که سلاح زیر علم گذاشته
نزدیک لشکر جمع شوند آنها بعجز و اضطرار حسب الحکم بعمل آوردند و عبد الصمد خان همه را دستگیر و جمعی کثیر را گردن زد و بندا و رؤسای نشناسیم اول
با سلاسل دست و پا در لاهور برده همراه قمر الدین خان و پسر خود زکریا خان بدار الخلافت فرستاد چون نزدیک بشاهجهان آباد رسید

فیل سوار عظیم الشان زخم خورده بدریای راوی غریق بحر فنا گشته که نشانی از و پیدا نشد و جهاندار شاه سلطنت یافته برای گرفتاری فرخ سیر حکم بنام جعفر خان صوبه دار
بنگاله نگاشت فرخ سیر بدریافت آن از راج محل در عظیم آباد نزد حسن علیخان رسیده استعانت از و نمود و او اقبال با مانت کرده عبد الله خان صوبه دار اکبر آباد برادر
بزرگ خود را همراه ساخته فرخ سیر را به تخت نشانیده از عظیم آباد و فتنه جهاندار شاه بخبر آن پسر خود اعز الدین را بتادیب عبد الله خان و تسخیر اله آباد با فوج کثیر
روانه ساخت و اعز الدین از اکبر آباد بکچهوه رسیده طرح اقامت انداخت و بکندیدن خندق و بستن مورچال فرمان داد هرگاه فرخ سیر نزدیک رسید با وجود
فوج سنگین و توپخانه خویش هراس در دلش راه یافت و عبد الله خان دیوارهای اطراف مورچال فرو گرفته چنان توپ اندازی شروع نمود که اعز الدین
و افواج او حواس باخته راه فرار پیش گرفتند و جهاندار شاه خبر شکست اعز الدین شنیده با امرای توران و ایران و هشتاد هزار سوار و پیاده به نهضت فرموده
متصل اکبر آباد رسید و مقابله فریقین رو داد آخر جهاندار عرصه خود تنگ دیده راه اکبر آباد گرفت و ذو الفقار خان ناچار شده برگشت و آواز شادیانه فتح
از لشکر فرخ سیر بلند گردید جهاندار شاه شب در اکبر آباد بسر برد آباد در آخری شب هیئت تبدیل کرده روانه شاهجهان آباد گشت سلطنت او ده ماه سیزده روز و عمرش
پنجاه و سه سال و کسری بود ❊ ذکر محمد فرخ سیر بن عظیم الشان بن بهادر شاه او بروز دوم فتح و فیروزی جنگ که روز پنجشنبه یازدهم ذیحجه
سنه یکهزار یکصد و بیست و چهار بود دربار عام نمود و سرداران تورانی بوساطت عبد الله خان بملازمت رسیده مورد عنایت شدند و عبد الله خان پیشتر جهت دیگر امرا
بندوبست دار الخلافت رخصت یافته بمقصد اصلی شتافت و فرخ سیر هم بعد یک هفته عازم شاهجهان آباد گشته در انجا رسیده عبد الله خان بخطاب قطب الملک
وزیر اعظم و حسن علیخان برادرش را بخطاب امیر الامرای و حسین قلیخان را بخطاب نظام الملک بصوبه داری دکن سرفراز ساخت و قاضی
عبد الله تورانی را که قضای جهانگیر نگر داشت بخطاب خانخانان میر جمله سرفراز و همدم و همراز خود کرد و ملازمان ذو الفقار خان را الفور کارد
و خنجر قتل فرمود و درون قلعه رفته معز الدین جهاندار شاه را بشهرستان عدم روانه ساخت فردای آن داخل قلعه گشته آصف الدوله را
محبوس و اموال او و پسرش ضبط نمود و اکثر امرای متوسلین به تهمت قتل پدرش رهگرای عدم شدند و اعز الدین بن جهاندار و علی تبار بن اعظم شاه
و همایون بخت برادر فرخ سیر را میل در چشم کشیدند و صغار و کبار را خوف هلاکت بحدی رسید که وقت رفتن بدربار از عیال و اطفال رخصت شده
میرفتند و بعد رسیدن بخانه نذور و صدقات میدادند بعد باغوای میر جمله میان بادشاه و وزیر در تعیین خدمات دیوانی و صدارت تنازع روی داد اگرچه آن قضیه
فیصل یافته دیوانی بلطف الله خان و صدارت بافضل خان رسید اما میر جمله بنابر طمع و حسد در پی سادات باره افتاده سعی خواست
که آنها از جمع خلائق و معتمد سلطنت باشند و میر جمله کامروائی خلق الله بکرد و آن بر خاطر وزیر و امیر الامرا گران می آمد ازین جهت روز بروز
عداوت باهمی افزود و بادشاه بصلاح میر جمله و بعضی بدخواهان تدبیر افتراق فیمابین عبد الله خان و حسن علی خان هر دو برادران
صلاح دانسته امیر الامرا را برای تنبیه راجه اجیت سنگه راتهور سکنه جودهپور روان ساخت اجیت سنگه مخوف شده از امیر الامرا امان طلبیده
پیشکش مع دختر برای فرخ سیر روانه کرد و امیر الامرا خود را بحضور رسانیده استدعای صوبه داری ممالک دکن نمود خواست که خود
بحضور بوده داود خان را نایب کند و مرضی بادشاه بود که او خود رود آخر خشونت از طرفین بمیان آمد و کار بجایی رسید که هر دو برادر از رفتن دربار
پا کشیده بفراهم آوردن سپاه و بستن مورچال مشغول شدند آخر بادشاه بخانه وزیر رفته او را مطمئن ساخت که هر دو برادر بحضور بادشاه حاضر
شده عذر تقصیرات خواستند و سخن بران مقرر شد که میر جمله بصوبه داری عظیم آباد و امیر الامرا در بندوبست صوبجات دکن رود درین اثنا شادی

آنوقت بحیلۀ تصرف بادشاهی نیامده بود مفتوح و داخل ممالک محروسه ساخت و بعد فوت او امیر الامرا شایسته خان ناظم بنگاله شد جاگیرات دائمه
که معظم خان ضبط کرده بود نصف واگذاشت و از عدل و داد و حسن تدبیر رفاهیت خلائق و معموری ملک و افزونی محصول بهم رسانید و شهرها
و مساجد و منازل با وقاف بنا کرده در صرف خیرات مساکین وقف نمود و در سنه چهل و دو جلوس عالمگیر مستعفی شد و ابراهیم خان ناظم بنگاله گشت
بنا بر آرام طلبی او رحیم خان افغان نوکر زمیندار جتوه برده با جمعیت سوار و پیاده سر بشورش آورده بردوان و اکثر محالات داخل نمود برای تنبیه او شاهزاده
عظیم الشان خلف بهادر شاه بن عالمگیر با فوج جرار در بنگاله رسیده جنگ کرده رحیم خان را قتل نمود و صوبه داری شاهزاده و دیوانی به محمد فاضل خان
تعلق گرفت و از ترددات خانمذکور تا سی لک روپیه سالانه در خزانه بادشاهی داخل میشد بنا بر او بکفایت خان مخاطب گشت من بعد محمد یار و بخطاب
کارطلب خان مخاطب بکار دیوانی مامور شد و از خبرسی و کاردانی آبادی ملک نموده سال اول سوای جاگیرات و خیرات چهل لک روپیه خزانه بحضور
ارسال کرد و سال بسال در معموری ملک و افزونی مال پرداخت و عظیم الشان را از امور ملک دخلی نبود و هرگاه محمد فرخ سیر پسر خود را در بنگاله داشته
روانه شاهجهان آباد گردید در اثنا راه خبر فوت جد بزرگوار خود یافت و همراه پدر خود شد برفاقت پدر بدار الخلافت رسید ذات ستوده صفات آن بادشاه
دین پناه از علوم دینی و حکمت و شجاعت و دانشمندی موصوف بود اما در باب قید پدر و برادر مورد مطاعن گشت و عمر نود و یکسال دوازده یوم
بروز جمعه بیست هشتم ذیقعده سنه یکهزار یکصد و هیجده هجری ازین جهان فانی بعالم بقا خرامید تاریخ فوتش ازین مصرع بر می آید مصرع برفت از جهان
بادشاهی ولی * سلطنتش پنجاه سال و بست و شش روز و از ان میان مدت بیست و پنج سال در برهمی طوائف سلاطین دکن مصروف
بود و چهار پسر بنام بهادر شاه و اعظم شاه و کام بخش و اکبر داشت اعظم شاه و کام بخش از بهادر شاه جنگ کرده بقتل رسیدند و اکبر از پدر بغاوت نموده
در ایران رفته درگذشت **ذکر محمد معظم بهادر شاه بن محمد اورنگ زیب عالمگیر بادشاه** او باستماع خبر بیماری پدر از کابل روانه اکبرآباد
گردید و در اثنا راه خبر رحلت پدر شنیده و بروز سه شنبه سلخ محرم الحرام سنه یکهزار یکصد و نوزده بتخت نشست و بعد حصول ظفر و نصرت بر برادر خود اعظم شاه و تسلط
بر تمامی ممالک آصف الدوله اسد خان را وزیر اعظم و پسرش ...
عظیم الشان مفوض کرد و صوبه آله آباد بسید عبد الله خان و غیره ...
و بهادر شاه مدت پنجسال و نوزده روز سلطنت کرده در لاهور بتاریخ نوزدهم محرم الحرام سنه یکهزار یکصد و بست و چهار رحلت نمود عمرش هفتاد سال و پنجماه و نوزده یوم
بود تاریخ فوتش درین قطعه نوشته قطعه شاه عالم بادشاه کامران * شد ز دنیا جانب ملک عدم * سال تاریخ وفاتش شد عیان * یادگار از خامه
مشکین رقم * در وفاتش بی سر و پا شدند * فیض و فضل و نعمت و عدل و کرم * او را هم چهار پسر معز الدین جهاندار شاه و جهان شاه و رفیع القدر
و عظیم الشان بودند **ذکر معز الدین جهاندار شاه بن بهادر شاه** او باعانت ذو الفقار خان امیر الامرا بر عظیم الشان برادر خود ظفر یافته
بتاریخ بستم محرم مذکور بتخت نشست و از لاهور بشاهجهان آباد رسید و آصف خان بدستور وکیل مطلق و ذو الفقار خان پسرش وزیر اعظم گردید آورده اند که عظیم الشان
از عهد عالمگیر ناظم بنگاله و مختار صلح و جنگ بلاد شرقی بود هرگاه بهادر شاه بادشاه شد عظیم الشان مالک نظم و نسق چهار صوبه گشته بند و بست نمود
و بهنگام رحلت عالمگیر بملک پدر شتافت فرخ سیر پسر خود را با بعضی نسوان و اسباب در اچ محل گذاشته بود و تا مدت سلطنت بهادر شاه
فرخ سیر در انجا ماند و بعد فوت بهادر شاه عظیم الشان و جهاندار شاه دعویدار سلطنت شدند و بعد از محاربه جهاندار شاه غالب آمد و در عین رزم

شکست یافته برگشته بقلعه درآمد شبانگاه ارادت خان درون قلعه رفته شهریار را بقابوی خود درآورد و وقت صبح امرا مصلحتاً داور بخش را به تخت سلطنت نشانیده
شهریار را مکحول ساختند و شاهجهان خبر رحلت پدر یافته از مقام جنیر باکبرآباد رسیده امرا حسب الحکم شاهجهان داور بخش و گرشاسپ برادرش و شهریار
و طهمورث و هوشنگ پسران شاهزاده دانیال را بزاویه نیستی نشانیدند و شاهجهان بعمر سی و هفت سال و دو ماه و هشت روز بروز دوشنبه هشتم
جمادی الثانی سنه مذکور در اکبرآباد آمده به تخت سلطنت نشست و هر یک امرا بقدر مراتب بخطاب و منصب مورد مراحم گردانید و آصف خان بادشاهزادگان
محمد داراشکوه و محمد شجاع و اورنگ زیب و امرا و خواتین و حشم و عبید و خدم از لاهور باکبرآباد رسیده ملازمت بادشاه نمودند و بادشاه سر عزت
آصف خان باوج رسانید و منصب وکالت باو مفوض ساخت و دهم رجب سنه مذکور جشن نوروز ترتیب یافت و دران جشن یک کرور
و هشتاد لک روپیه نقد و جنس و چهار لک بیگهه زمین و یکصد و بست موضع مستحقین تصدق و انعام شد و مرزا رستم صفوی از بهار رسیده باعث
کبرسن بعنایت یک لک و هشت هزار روپیه سالانه اطمینان خاطر یافت و بسال دوم جلوس افضل خان شیرازی بمنصب وزارت سرفراز
شد و در سال پنجم بندر هوگلی از قوم پرتگیس بدست قاسم بیگ خان صوبه دار بنگاله انتزاع گردید و بعد قاسم علی اعظم خان صوبه دار گشت و بسال
ششم بحکم شاهجهان هفتاد و شش بتخانه بنارس منهدم شد و در اکبرآباد تخت مرصع که طول سه گز و ربعی و عرض دو و نیم گز و ارتفاع پنج گز که به پنج صد لک روپیه
تیار شده بود بجشن نوروز دران تخت جلوس نمود و بسال دهم شاهجهان در اجمیر رفته زیارت مزار خواجه معین الدین چشتی علیه الرحمة نمود و بحکم بادشاه
به پنج چهل هزار روپیه مسجدی در عقب روضه تیار گشت بعده به پنج شصت لک روپیه عمارت شاهجهان آباد و به پنج ده لک روپیه مسجد جامع صورت
اتمام گرفت و در سنه یکهزار شصت و هفت قلعه بیدر بتدبیر اورنگ زیب مسخر شد و شاهجهان را بعارضه حبس بول پیدا گشت و داراشکوه در اکبرآباد در
و در همان سال فیمابین داراشکوه و اورنگ زیب و دیگر شاهزاده ها محاربه و مقابله رو داد آخر اورنگ زیب بر تخت سلطنت پدر نشست و شاهجهان محبوس شد و بعد هشت
سال شب دوشنبه بست و ششم رجب سنه یکهزار هفتاد و شش رخت فانی بربست سلطنتش سی و یکسال چهار ماه بست و سه روز و عمرش هفتاد و دو
سال و یکماه بست و شش روز بود تاریخ فوتش از حضرت رضی الله عنه خیرهم لفظ مرضی برمی آید * بیت * بسال تاریخ فوت شاهجهان * مرضی الله گفت
اشرف خان * **ذکر محمد اورنگ زیب عالمگیر بادشاه بن شاهجهان** چون اورنگ زیب خبر بیماری پدر و بی اختیاری شان
و اختیار داراشکوه در امور جهانبانی شنید بعزم ملازمت پدر از خطه اورنگ آباد سمت دار الخلافت شتافت و شاهزاده محمد مراد بخش را که صوبه دار
احمدآباد بود همراه خود ساخت در اثنای راه از امرا و افواج بادشاهی که بتحریک داراشکوه سد راه شده بودند جنگ کنان بمقام اکبرآباد رسید و بعد از
نامه و پیام و قیل و قال بسیار که فیمابین پدر و پسر بمیان آمد اورنگ زیب به عمارت اکبرآباد سر برآرا گشت و هرگاه بعد از فیروزی بشاهجهان آباد رسید بروز یکشنبه
بست و چهارم رمضان سنه یکهزار شصت و نه که عمر عالمگیر چهل و یکسال و ماه و ده روز بود بر تخت جهانبانی نشست و ملقب بلقب عالمگیر شد و در عهد
شاهجهان بر یک روی اشرفی و روپیه کلمه طیبه و نام خلفای اربعه و بر روی دیگر نام بادشاه مسکوک میشد عالمگیر این را دور از ادب شمرده سکه خود برین
بیت مقرر ساخت * بیت * سکه زد در جهان چو مهر منیر * شاه اورنگ زیب عالمگیر * و در روپیه بجای مهر منیر بدر منیر و بطرف دیگر سال جلوس و نام بلده
دار الضرب و در پیشانی مناشیر بطغرای ابوالمظفر محی الدین محمد اورنگ زیب عالمگیر بادشاه غازی مزین گشت و محمد مراد بخش را اسیر ساخته بقلعه
گوالیار فرستاد و شاهزاده محمد شجاع صوبه دار بنگاله از جنگ معظم خان خانخانان ناچار شده شکست از جنگ بدر رفت و بجانب کوچ بهار و آشام گرفتا

بمرتبه وزارت سرفراز شد و دفاتر را بطور ولایت درست ساخت قبل ازان بقانون هنود دفاتر می نوشتند و اراضی ممالک پیموده رقبه هر دهی منقح نموده صوبها معین ساخت و فی روپیه چهل درم قرار داده در سرکوره عاملی مقرر گردانید و او راکوری نامزد نمود و بعد فوت تودرمل عبد الرحیم خانخانان منصب وکالت سرفراز شد و احکام وزارت و وکالت را رونق بخشید و اکبر شاه در شب چهارشنبه دوازدهم جمادی الآخر سنه یکهزار چهارده در اکبرآباد بخلد برین شتافت بیت فوت اکبر شه از قضای اله * گشت تاریخ فوت اکبر شه * از لفظ فوت اکبر شه تاریخ فوتش برمی آید سلطنت او پنجاه و یک سال و پنجماه و بیست و هشت روز و عمرش شصت و چهار سال و دو ماه سیزده روز بود و شش هزار فیل و دوازده هزار اسپ خاصه و پنج هزار آهو و نهصد و نود و ده کرور روپیه دینار لعل خاصه علی هذا القیاس اسباب سلطنت گذاشت * ذکر ابو المظفر نور الدین محمد جهانگیر بادشاه بن محمد اکبر بادشاه شاهزاده سلیم بعمر سی و هفت سالگی بر اورنگ سلطنت نشست و با بو المظفر نور الدین محمد جهانگیر ملقب شد و هر یک امرا را بخطاب و منصب سرفراز ساخت و احوال نورجهان بیگم چنانست که غیاث بیگ بن خواجه محمد شریف وزیر شاه طهماسپ بادشاه ایران بعد فوت پدر خود با محمد طاهر بیگ برادر و دو پسر و دو دختر بخدمت اکبر شاه رسید و بکار دیوانی بیوتات سرفراز گشت و علی قلی نام که پیش اسماعیل بن طهماسپ بود و بعد فوت اسمعیل علی قلی در ملتان رسیده همراه عبد الرحیم خانخانان در جنگ تهته ترددات بکار برد و بفتح و فیروزی بحضور اکبر شاه رسیده بخطاب شیر افگن خان مخاطب گشت و در بردوان مضاف صوبه بنگاله جاگیر یافته نورجهان بیگم بنت غیاث بیگ را بعقد نکاح در آورده همراه خود برد و جهانگیر در عهد جوانی نورجهان بیگم را در حرم سرا که در خود که بتقریبی رفته بود دیده با و تعشق داشت و بعد تنظیم امور سلطنت و حصول اطمینان قطب الدین خان را بصوبه داری بنگاله مقرر نموده مخفی گفت که نورجهان بیگم را از شیر افگن خان طلاق بدهاند و الا بهر حیله که تواند او را بفرستد قطب الدین در بنگاله رسیده بعد چندی روانه بردوان گردید و شیر افگن خان که دران حدود جاگیر داشت باستقبال او آمد قطب الدین از و اظهار مطلب نمود و او از فرط غیرت و شجاعت تیغ کشیده همانجا قطب الدین را دو نیم کرد و چند کس دیگر را کشت و مردم قطب الدین کارش تمام ساختند عمله بادشاهی نورجهان بیگم را روانه دار السلطنت نمود و نورجهان در عقل و دانش امتیاز تمام و طبع موزون میداشت جهانگیر او را داخل حرم سرا گردانیده و بنام سلطنت بکف نورجهان گذاشت در امور سلطنت بادشاه را جز نامی باقی نماند و نورجهان بر سر روزنه می نشست امرا حاضر گشته کورنش بجای می آوردند سجع مهرش این بود بیت نورجهان گشته بحکم اله * همدم و همراز جهانگیر شاه * داگرچه خطبه بنام بیگم نبود اما سکه بنام او نیز بود بیت بحکم شاه جهانگیر یافت صد زیور * بنام نورجهان شاه بیگم زر * بعده دختر ابو الحسن آصف خان برادر نورجهان بعقد نکاح شاه جهان در آمده ممتاز محل مخاطب گشت و از بطن او سلطان دارا شکوه و سلطان شجاع و محمد اورنگ زیب ولادت یافتند و دختر نورجهان که از صلب شیر افگن خان بود در حباله نکاح شهریار بن شهزاده دانیال برادر جهانگیر در آمد و جهانگیر در آخر عمر خود در کشمیر رفته بمرض ضیق مبتلا گشته مراجعت نمود و در اثنای راه بروز یکشنبه بیست و هشتم صفر سنه یکهزار سی و شش درگذشت عمرش پنجاه و نه سال یازده ماه یازده روز و سلطنت او بیست و دو سال هشت ماه نه روز بود نعش او را در لاهور برده بلب دریای راوی دفن کردند تاریخ فوتش ملا کشفی گفته * بیت چو تاریخ وفاتش جست کشفی * خرد گفتا جهانگیر از جهان رفت * ذکر ابو المظفر شهاب الدین محمد شاهجهان بن جهانگیر بادشاه بعد فوت جهانگیر امرا با آصف خان موافق گشتند و او از طرف نورجهان خواهر خود مطمئن نبود بنابران او را نظر بند داشت و شهریار داماد نورجهان به تحریک زن خود دست تصرف بخزائن بادشاهی دراز کرده کارخانجات لاهور را بتصرف آورده لشکر از آب گذرانید و در سه کروهی از امرا مقابل نموده بجلوه اول

از بلندی * بپایان نماز شام افتاد * جهان تاریک شد از چشم مردم * خلل در کار خاص و عام افتاد * قضا از بهر تاریخش رقم کرد * همایون بادشاه از بام افتاد *

ذکر ابو الفتح جلال الدین محمد اکبر بادشاه بن نصیر الدین محمد همایون بادشاه

او وقت فوت همایون در نواحی پنجاب بود خبر رحلت پدر یافته بعد تقدیم مراسم تعزیت بروز جمعه سوم ربیع الثانی سنه مذکور بعمر سیزده سال و هشت ماه و بست و هشت روز بر تخت سلطنت نشست و بیرام خان را وکیل سلطنت گردانیده و هیمون بقال سپه سالار عدلی بخبر فوت همایون عدلی را در پٹنه گذاشته با پنجاه هزار سوار و فیل و توپخانه روانه شده بر آگره و دهلی متصرف گشت اکبر شاه باستماع آن مهم سکندر را بالتوا گذاشته بعزم استیصال بقال نهضت فرمود و هیمون هم از دهلی راهی گردیده در حوالی پانی پت مقابله فریقین روداد و قضا را تیری از کمان مغلی در حدقه چشم هیمون نشست و بیتاب گشته سر بتکیه هودج گذاشت همراهیانش هودج را خالی گمان کرده راه فرار پیمودند عساکر بادشاهی فیل سواری هیمون را با دیگر فیلان گرفته بحضور اکبر شاه حاضر کردند و هیمون همانوقت بقتل رسید و اکبر شاه بدهلی رسیده بر سریر جهانبانی جلوس نمود بعده بخبر شورش سلطان سکندر بطرف پنجاب راهی شد و قلعه مانکوت را محاصره نمود سکندر بدریافت فوت کشته شدن هیمون و قتل عدلی که بجنگ خضر خان بن سلطان محمد بوقوع آمده جرات از دست داده التجا بدرگاه بادشاه آورد اکبر شاه قصور او عفو نموده او را بطرف پٹنه روانه فرمود او بعد از دو سال در ان نواحی در گذشت و بیرام خان بادشاه را خورد سال انگاشته دست تصرف بر جمیع کارخانجات شاهی دراز کرده مصدر امور ناشایسته گردید یعنی تردی بیگ و مصاحب بیگ را بحکم بادشاه بقتل رسانید و از رفقای بادشاه درشت خویی شروع نمود بنابر مزاج بادشاه بر آشفت و با چندی از امرا بهانه شکار از آگره بر آمده در دهلی رسیده با حضار امرای اطراف فرامین صادر نمود و شمس الدین محمد خان را بمنصب بیرام خان سرفراز ساخت اکثر امرای اطراف و امرا که پیش بیرام خان بودند بحضور اکبر شاه رسیدند و بیرام خان معذرت نامه بخدمت بادشاه فرستاد بادشاه او را رخصت حجاز داد بنابر بیرام خان عزیمت مکه معظمه نموده در شهر پٹن رسیده بدست مبارک خان نامی که پدرش بجنگ همایون و بیرام خان کشته شده بود بقتل رسید و عبد الرحیم پسر سه ساله بیرام بحضور اکبر شاه رسیده مورد الطاف گردید و هرگاه بسن رشد رسید خدمات پسندیده بجا آورد و بعد فوت راجه تودرمل امور وزارت باو تعلق گرفت آورده اند که اکبر شاه بعد چندی از جلوس خود خواست که غلبه بر اعدا و انتزاع قلعه از دست ناساز دو دختران راجه های عمده را بزنی خود و اولاد خود آرد بنابر اول دختر برادر حسن خان میواتی را بزنی خود آورد و او دین اسلام قبول کرد من بعد دختر راجه بهارامل کچهواه را العقد در آورد اما او مسلمان نشد و در سنه نهصد و هفتاد و هفت از بطن دختر راجه بهارامل شاهزاده سلیم یعنی جهانگیر پیدا شد و هرگاه شاهزاده بحد بلوغ رسید اول دختر راجه بهگونت بن راجه بهارامل را بنکاح خود در آورد و از و خسرو نام پسرے متولد گشت بعده دختر موته راجه بن مالدیو راجه جوده پور را العقد در آورد و از بطن او سلطان خرم یعنی شاهجهان بوجود آمد و اکبر شاه قلعه بنا نهاد و دران هر روز چهار هزار کس کار میکردند بعرصه هشت سال قلعه و شهر باتمام رسانیده باکبر آباد موسوم گردانید من بعد بطرف بنگاله نهضت فرمود و در جاییکه دریای گنگا و جمنا اتصال یافته است رسیده در آنجا قلعه و شهر احداث ساخته آنرا اله باس نام گذاشت و بلاد مالوه و گجرات و پٹنه و بنگاله و اودیسه و کشمیر و بهتکر و تهته و قندهار و برهان پور و خاندیس و ممالک دیگر تسخیر نمود چنانچه جمیع احوال آن شیخ ابو الفیض بن شیخ مبارک که فیضی تخلص داشت در کتاب اکبر نامه مندرج کرده است و فیضی در سلک خواص اکبر شاه انسلاک یافته موارد الکلم فی نقطه و کتاب نل دمن و مرکز ادوار تصنیف کرد و شیخ ابو الفضل برادر خرد فیضی هم رتبه خواصی داشت و تانسین کلاونت که سر آمد نغمه سازان خوش آهنگ هند بود بمصاحبت اختصاص یافته سرمایه نشاط می افزود و راجه تودرمل بسبب فهم رسا کاردانی

بادشاهی بمسافرین مسکین مسلمانان طعام و هندوان آرد و روغن و غیره مایحتاج میرسید و شیرشاه بآخر عمر خود در سنه نهصد و پنجاه و دو قلعهٔ کالنجر را محاصره کرده توده های گل و خاک آراسته حقه های باروت را آتش داد اتفاقاً حقه بر دیوار قلعه خورده برگشته بدیگر حقه ها افتاده آتش درگرفت و بسیاری لشکر سوختند و شیرشاه نیم سوخته تا رمقی جان داشت به تسخیر قلعه تاکید میکرد همان روز قلعه مفتوح و روح شیرشاه از حصار بدن برون گشت تاریخ فوتش ازین قطعه بر می آید **قطعه** شیرشاه آنکه از صلابت او * شیر و بز آب را بهم میخورد * چونکه رفت از جهان بدار بقا * یافت تاریخ او ز آتش مرد * حکومتش بیست سال و کسری بود از ان میان پانزده سال امارت و پنج سال سلطنت هندوستان **ذکر اسلام شاه المعروف بسلیم شاه بن شیرشاه** که نامش جلال خان بود بعد فوت پدر در قلعهٔ کالنجر بتخت نشست و سکه و خطبه بنام اسلام شاه جاری شد او نیز باوصاف حمیده و صفات پسندیده و قواعد عدالت مانند پدر مرعی داشت شیرشاه از دار السلطنت تا بنگاله سراها احداث کرده بود او یکیک سرای دیگر دران ضم کرده بدستور پدر خود برای مسافران طعام از سرکار مقرر داشت و رفاه حال رعایا و تدبیر آبادی ملک و لوازم عدل و انصاف بنوعیکه از پدر و پسر بظهور رسید از سلاطین گذشته هندوستان کمتر نشان میدهند او در سنه نهصد و شصت درگذشت سلطنتش هشت سال دو ماه و هشت روز بود و بعد فوتش امرا اتفاق کرده پسرش فیروز شاه را بعمر ده سالگی بتخت نشانیدند و بعد سه روز مبارز خان برادر مادرش ناحق بسنگدلی فیروز شاه را کشته خسران دنیا و آخرت گشت **ذکر مبارز خان عدلی بن نظام خان برادر شیرشاه** او بعد از قتل فیروز شاه بسریر آرا گشته و خود را سلطان محمد عادل شاه ملقب ساخت همون نام بقالی که ابتدا حال نمک فروشی و دوکانداری کردی بوقت اسلام شاه بقال سرکار بادشاهی شد و در عهد سلطان محمد عادل معتمد علیه گشت مهمات مالی و ملکی باو تعلق گرفت و براجه بکرماجیت خطاب یافت اگرچه منظر و کوتاه قد بود اما دوراندیشی و شجاعت بمرتبه داشت که بست و دو جنگ از افغانان نموده مظفر شد و ابراهیم خان که خواهرش در نکاح عدلی بود مخالفت ورزیده اکثر نواح دهلی را متصرف شد و عدلی تا بنا ورده در قلعهٔ چنار رفت و احمد خان سور برادرزاده و داماد شیرشاه خود را سلطان سکندر ملقب ساخته بر ابراهیم خان غالب آمده آگره و دهلی تا آب سند و دریای گنگ متصرف گردید **ذکر باز آمدن همایون شاه در هندوستان** چون همایون شنید که هر قطری از اقطار هندوستان افاغنه کوس حکومت برافراشته اند بنابر اراده تسخیر هند منعم خان را بحراست کابل گذاشته در سنه نهصد و شصت و دو شاهزاده اکبر را همراه گرفته با سه هزار سوار نهضت نموده و در لاهور رسیده بی جنگ متصرف شد و بیرام خان خانخانان را بطرف جلندهر تعیین نمود سلطان سکندر باستماع عزیمت همایون و شکست نوکرانش با هشتاد هزار سوار از آگره در سهرند رسید و تلاقی عسکرین دست داد و شکست بر افاغنه افتاد و سکندر فرار ورزیده بقلعه مانکوت رفت همایون بفتح و فیروزی بدار السلطنت دهلی رسیده از سر نو سکه و خطبه بنام خود روان کرده اکثر بلاد را بقبضه تصرف درآورد و سلطان سکندر از کوهستان بنواح پنجاب رسیده دست تصرف دراز ساخت همایون برای دفع شورش او شاهزاده محمد اکبر را با بیرام خان روانه فرمود سکندر باستماع آن باز در قلعه مانکوت رفته متحصن گشت و همایون بوقت شام بعزم دیدن کوکبی که مظنه طلوع آن میداشت بالای سقف کتب خانه برآمد و بعد ملاحظه اراده فرود آمدن کرد مؤذن شروع اذان نمود او بتعظیم اذان بر زینه دوم اراده نشستن داشت که عصایش بلغزید غلطان غلطان تا بزمین رسید و اعضا و مفاصل کوفته شده دهم ربیع الاول سنه نهصد و شصت و سه بعالم آخرت شتافت عمرش پنجاه سال و چند ماه و حکومتش بمرتبه اول ده سال و بمرتبه ثانی ده ماه بود و پانزده سال در ایران و غیره بسر برد تاریخ فوتش **قطعه** همایون بادشاه آن شاه عادل * که فیض خاص او بر عام افتاد * بنای دولتش چون یافت رفعت * اساس عمرش از انجام افتاد * چو خورشید جهانتاب از

جلال الدین محمد اکبر از بطن حمیده بیگم که نسبتش با حمد جام میرسد تولد شد و همایون چند گاه در اینجا بوده بقندهار رفته حرم خود را در اینجا گذاشته روانهٔ مکه معظمه گردید و در حوالی
قندهار مرزا عسکری از جانب مرزا کامران آماده جنگ شده خیمه همایون را غارت کرده شاهزاده محمد اکبر را بدست آورده در کابل پیش کامران فرستاد همایون
ناچار شده در ایران پیش سلیمان شاه طهماسپ رفت او شرائط مهمانداری بجا آورده اسپان عراقی و اقمشه و اجناس و غیره اسباب شاهانه تواضع فرمود همایون
نیز دو صد و پنجاه لعل بدخشانی نذر بادشاه گذرانید و سه سال در آنجا مانده استدعای اعانت و مدد نمود بادشاه پسر خود سلطان مراد را با دوازده هزار سوار بمدد
همایون تعین فرمود و همایون در حوالی قندهار رسیده مرزا عسکری را عاجز ساخته بر قلعه متصرف شد و متوجه کابل گردید مرزا کامران رو بهزیمت نهاد همایون
بقلعه رسیده بدیدار شاهزاده محمد اکبر که در اینجا مقید بود مسرت ها نمود بعد از چند گاه کامران لشکر جمع کرده رو به کابل آورد همایون بدفع آن متوجه گشته آثار نفاق
از آئینه حال نوکران مشاهده فرموده خود بر فوج مخالف تاخت ناگهان تیری براسپ خاصه رسید و لشکر غنیم غالب و سپاه همایون مغلوب شده
فرار ورزیدند کامران قلعه را مسخر کرد و بعد از سه ماه همایون لشکر جمع ساخته کامران را منهزم گردانید و مرزا عسکری را قید کرده در مکه شریفه فرستاد او در
سنه نهصد و شصت و پنج در میان مکه و شام رحلت کرد و همایون تعاقب کامران نمود کامران باعانت افاغنه شبخون زده کاری نساخت اما
مرزا هندال در آن شبخون کشته شد همایون بعد از تنبیه افاغنه معاودت نمود و کامران در هندوستان نزد سلیم شاه بن شیر شاه و از آنجا پیش
سلطان آدم رفت و او کامران را نگهداشته بهمایون خبر داد همایون از آب سند گذشت سلطان آدم کامران را همراه کرده بخدمت همایون
رسید و همایون کامران را میل کشیده روانه مکه فرمود و کامران سه حج گذرانیده در سنه نهصد و شصت و چهار همان طرف فوت نمود و همایون بکابل
رسیده بعیش و عشرت مشغول شد **ذکر شیر شاه بن حسن خان بن ابراهیم خان** نام شیر شاه فرید خان بود جدش ابراهیم خان سوداگری
اسپان میکرد و پیش جمال خان حاکم جونپور نوکر گشت و بعد فوتش پسرش حسن خان بعهده پدر مامور گشته ترقی یافت و پرگنه سهسرام و ٹانده جاگیر
و پانصد سوار همراهش مقرر شد و بعد فوت حسن خان ریاست بفرید خان رسید او پیش سلطان محمد حاکم بهار رفته نوکر گردید و روزی در شکارگاه شیری
را کشت بنابر شیر خان ملقب شد و بعد فوت تاج خان والی قلعه چنارگڈه زنش را بحبالهٔ نکاح آورده بر قلعه دخل نمود و سلطان محمد بن سلطان سکندر
لودی بر پٹنه تسلط یافت شیر خان متابعت و اختیار نمود چون سلطان محمد فوت کرد شیر خان بر پٹنه و بنگاله متسلط گشته قوتی بهم رسانیده
بر ملک همایون تاخت آورد همایون بدفع او نهضت فرمود شیر خان تاب مقاومت نیاورده سمت بنگاله پیش رفت آخر بکوهستان جهارکهنڈ
مقابله و مقاتله دست داد همایون منهزم گردیده فرار ورزید شیر خان تا لاهور و ملتان تعاقب نموده باز گشت و به آگره رسیده در سنه نهصد و چهل و هفت ملقب بشیر شاه و سکه
و خطبه بنام خود نمود و اکثر راجه ها را بجنگهای مردانه شکست داده حاجی بیگم حرم همایون که در جنگ بهوجپور بدست آمده بود آن عفیفه را بعزت و حرمت بکابل نزد همایون
فرستاد الحق شیر شاه در صفات حمیده موصوف بود در رفاه رعایا و امنیت خلائق همت مصروف میداشت و در محکمه عدالت خویش و بیگانه را بیک نظر
میدید و در زمان سلطنت خود اکثر تعمیرات شایسته در امور جهانبانی نمود از بنگاله تا رهتاس پنجاب که مسافت یکهزار و پانصد کروه است بفاصله
دو کروه مهمان سراها آباد کرده در هر سرای دو اسپ و یک نقاره گذاشته ڈاک چوکی نام نهاده از حسن تدبیر او در سه روز خبر بنگاله برهتاس میرسید
و هنگام سفر فرمود که هر گاه برای او سفره می گسترانند نقاره می نواختند بمجرد استماع آواز نقاره غریو از سرا بلند گشته از مقام بادشاهی
تا انتهای ممالک قلمرو او هر جا که سرای بود در ساعت واحد صدای نقاره بطعام شاهی رسیده آگهی دست میداد و همان وقت از سر کار

امر کرد ایشان چند شمع روشن ساخته بغیر از قصر برآمده مرزا بایکار محمد بابر و ساده نعم و ناز یافته دستگیر ساخته نزد سلطان آورد فرمود همان لحظه کشته شد و ترکمه با استماع
آن روی به عراق آورد و بعد علی الصباح سلطان حسین فوج دیگر بر سر سلطنت تمکن گشت و رسوم مذموم و ظلم ترکمه نابود ساخت بنا بر خراسان طراوت تازه
پدید آمد بعد از آن سلطان حسین بعدل و داد مدت سی و هشت سال سلطنت نموده در سنه نهصد و یازده بعمر هفتاد و یک سالگی جهان فانی را پدرود کرد او
ممدوح عبدالرحمان جامی بود و بعد فوت سلطان حسین پسرانش مرزا بدیع الزمان و مرزا مظفر حسین بشراکت پادشاه شدند و باعث آن تفرقه در امور
ممالکت راه یافت و محمد خان پادشاه ماوراء النهر در خراسان آمده آنها را برانداخت و مظفر حسین در جرجان و بدیع الزمان در روم رفته وفات یافتند **ذکر
ظهیر الدین محمد بابر بن عمر شیخ بن سلطان ابوسعید** او وقت فوت پدرش بعمر دوازده ساله بود امرا اتفاق کرده او را به تخت حکومت
اندجان نشانیدند او مدتی از شاهان ماوراء النهر سمرقند جنگ و جدل نموده آخر از ان ممالک مایوس شده کابل و قندهار از محمد مقیم بن امیر ذوالنون مستخلص
ساخت بعد دیگر گاه سلیمان شاه اسمعیل صفوی بادشاه ایران که برای گوشمال محمد خان رسیده او را کشته خراسان را داخل ممالک محروسه خود نمود بابر شاه به اختلال
حال کشور هند شنیده مدد از شاه مصطفی نژاد گرفته از آب سند درگذشت سلطان ابراهیم لودی با لک سوار و هزار فیل سرپانی پت از بابر شاه مقابله و مقاتله نموده
در سنه نهصد و سی و دو کشته شد و بابر شاه در دهلی رسیده به تخت نشست و والده و فرزندان سلطان را مشمول عواطف نموده هشت لک پیه برای والده سلطان
مقرر کرد و آن ضعیفه ممنون شده قطعه الماس بوزن هشت مثقال که در خزانه سلطان علاء الدین خلجی بود و آن از اولاد راجه بکرماجیت بدست آمده بود
پیشکش نمود ظهیر الدین بابر بعد از فراغ نظم و نسق امور سلطنت بعمر چهل و نه سال و کسری بروز دوشنبه ششم جمادی الاول سنه نهصد و سی و هفت درگذشت
حکومتش سی و هشت سال بود از ان میان سی و سه سال در اندجان و کابل و پنج سال در هندوستان بسر برد و چهار پسر باسم همایون و عسکری و کامران
و هندال داشت بیش ازین اولاد امیر تیمور گورکان را مرزا میگفتند و از بابر لقب بادشاهی رایج گرفت بعد فوتش او را فردوس مکانی میگویند و تاریخ فوت
او از هر مصرع این قطعه بر می آید قطعه بابر شاه دهر بابر با کمال عدل بود و واقف احسان عالم مصدر لطف اله سالها جان او گزیدن جان بفردوس
بگو جای فردوس اید بگزید بابر بادشاه **ذکر نصیر الدین محمد همایون بن ظهیر الدین محمد بابر** او باتفاق امرا بعمر بیست و چهار سالگی سریر آرا
و بلاد کابل و ملتان به برادران قسمت فرمود بعده همایون بجانب کالنجر نهضت نمود در انجا دوازده من طلا پیشکش داد بعد لشکر با استیصال سلطان
بن سلطان اسکندر لودی فرستاد و سلطان بطرف پتنه و بنگاله رفته همان طرف درگذشت مرزا محمد زمان داماد بابر شاه بغاوت ورزیده نزد سلطان بهادر
والی گجرات رفت بنا بر همایون در آنجا رفته محاربه کرده سلطان بهادر راه فرار ساخت و او در جزائر دریای شور رفته وقت عبور غرق گشت شیر خان بن حسن خان
ممالک جونپور و بهار و قلعه رهتاس و چنار را دخل نموده قوتی بهم رسانید همایون متوجه او شد و شیر خان به بنگاله و از انجا در جهارکند رفت همایون بنگاله رسید و خبر بغاوت
برادر خود هندال شنیده در همین هنگام بازگشت نهضت ساخت در سنه نهصد و چهل و شش از شیر خان بکنار دریای گنگ در وقت عبور محاربه صعب دست داد و لشکر
همایون منهزم گشت همایون اسپ بدریا انداخت و بدستیاری نظام سقا بکنار نجات رسیده در آگره آمده نظام سقا را بموجب وعده نیم روز در تخت
نشانید او از چرم مشک خود دراهم و دنانیر تراشیده و آب طلا و نقره نام خود بران نگاشته رایج گردانید باز همایون بدفع شیر خان با پنجاه هزار سوار
نهضت نمود و فیما بین هر دو محاربه سخت واقع شد و شکست به لشکر همایون افتاد همایون آگره رسیده توقف صلاح ندانسته در لاهور و از انجا در حصار
امرکوت رفت و راناپرشاد حاکم آنجا مشرائط خدمتگذاری بتقدیم رسانید و در ان حصار بتاریخ پنجم رجب سنه نهصد و چهل و نه شاهزاده

بعد از فوت پدر نزد سلطان احمد برادر خود در سمرقند و از انجا بحصار شتافت و حکومت آن دیار و بدخشان بروی قرار گرفت و سنه هشتصد و نود و نه بماه ذیقعده سلطان احمد فوت
و سلطان محمود سمرقند را هم ضمیمه ولایت خود ساخت بعد از ان محمود هم محرم سنه نهصد جهان فانی را وداع ساخت از وی چهار پسر مرزا سلطان مسعود و بایسنقر
و سلطان علی و سلطان ویس یادگار بماند سلطان مسعود بجای پدر قائم مقام گشت و مرزا بایسنقر در سمرقند حاکم شد بعده سلطان علی بامداد امیر خسرو شاه
بسمرقند بادشاه شد و بایسنقر در حصار پایه استقرار یافت و سلطان مسعود بخراسان رسید سلطان حسین او را گرامی داشته دختر خود را باو در سلک ازدواج کشید
من بعد خسرو شاه بکار قندوز سلطان علی را در محرم سنه نهصد و پنج قتل نمود و سلطان ویس در ولایت ترکستان افتاده با خویشان یادر اوقات بسر می نمود
و مرزا الغ بیگ بحیات پدر حکومت کابل و غزنین داشت و مرزا ابابکر بایالت بدخشان سرفراز بود بعده از سلطان حسین محاربه کرده گرفتار شد و بماه رجب سنه
هشتصد و هشتاد و چهار وفات یافت و مرزا عمر شیخ را حکومت فرغانه و اندجان بود و بعد از فوت پدر کما ینبغی ضبط آن ملک نموده بروز دوشنبه چهارم رمضان سنه
هشتصد و نود و نه از بام کبوترخانه افتاده بجوار رحمت پیوست پسرش مرزا بابر باتفاق امرا سریر آرا گشت و مرزا مراد حاکم گرمسیر و قندهار بود و بعد فوت پدر بمخالفت
یوسف ترخان در خراسان نزد سلطان حسین او را مشمول نظر تربیت فرموده آخر او در ماه صفر سنه هشتصد و هشتاد و هفت همراه بعضی ملازمان سلطان ابراهیم
شتافت و دیگر خبرش یافته نشد و مرزا خلیل در وقت فوت پدر به هرات بود و سلطان حسین او را بماوراء النهر فرستاد و در انولایت بدست یکی از امرای سلطان احمد
بقتل رسید و سلطان محمد تا آن زمان که حیات کرد در میان امرا روزگار میگذرانید و سلطان عمر در زمان شهادت پدر در سمرقند بود در جنگ نواحی سنجید بدست
سپاه سلطان حسین گرفتار گشته در قلعه اختیار الدین محبوس شد و بماه رجب سنه هشتصد و هشتاد و سه او را بجانب ... فرستادند دیگر خبری از و نیافتند

ذکر سلطنت

ابو الغازی سلطان حسین بهادر خان بن مرزا بایقرا ابن عمر شیخ بن امیر تیمور گورکان تولد او در سنه هشتصد و چهل و دو از بطن
فیروزه بیگم بنت سلطان حسین دختر زاده امیر تیمور در ظاهر هرات روی داد و بعمر چهارده سالگی رفاقت مرزا ابو القاسم بابر اختیار نمود و بعد فوت مرزا بابر در رفته
مرزا سنجر او را در سلک ازدواج کشید و در مرو بحکومت نشست و بواسطه عذر بعضی امرا بجرجان رفته محاربه کرده امیر حسین ترکمان را کشته در استراباد سریر آرا گشت
و بعد از شهادت سلطان ابو سعید بماه رمضان سنه هشتصد و هفتاد و سه در هرات رسیده به تخت نشست و امیر شیخ زاهد را در مازندران فرستاد و جنگ نموده بایسنقر
مرزا نبیره برادر بزرگ سلطان ابو سعید را بقتل آورد و هرگاه جهانشاه ترکمان متوجه آذربایجان گشت مرزا یادگار محمد بن سلطان محمد بن مرزا
بایسنقر را با لشکر فراوان به تسخیر خراسان روان ساخت شاهزاده نخست بمازندران شتافته شیخ زاهد را گریزانید باستماع آن سلطان حسین پا در رکاب
آورده محاربه کرده مرزا یادگار را منهزم ساخت بعد از روزی چند خبر یافت که امیر حسین بیگ جمیع خویشان را با فوجی از ترکمه بمدد مرزا یادگار فرستاد
بدریافت آن سلطان حسین از هرات نهضت فرمود یادگار رایت نهضت برافراشت سلطان تعقیب او تاخته خطه جاجرم را بضرب حسام مسخر
گردانید و افواج سلطان طریق بیوفائی مسلوک داشته بدشمن پیوستند ناچار سلطان مراجعت کرده بقلعه نیرتو شتافت و سلطان بیگم عمه مرزا یادگار
در هرات آمده شهر را ضبط ساخت بعده مرزا یادگار به هرات رسیده به محرم سنه هشتصد و هشتاد و پنج بباغ زاغان وارد شده بعیش و عشرت مشغول
گشت و امرای ترکمه و اهل فتنه ابواب جور و تعدی بر روی رعایا باز گردانیدند و سلطان خلیل بن حسین بیگ و امرای ترکمه در خراسان
آمده باطراف شتافته طریق ستمگاری مسلوک داشتند چون خبر ظلم ترکمه و غفلت مرزا یادگار بسمع سلطان حسین رسید بخیال تسخیر هرات
با هشتصد و پنجاه مرد که در آن وقت ملازم او بودند بتعجیل تمام ایلغار نموده در هنگام شب بباغ زاغان در آمده ملازمان را بالای کوشک رفتن

رسید سلطان ابوسعید در سمرقند رفته سریر آرا گشت و ابوالخیر خان را به تبرکات لائق رخصت داد و مرزا سلطان محمد از مرزا بابر برادر خود جنگ کرده مقتول و سالی
عمرش سی و چهار سال و حکومتش در شانزده سال بود در سنه هشتصد و پنجاه و هفت بهاء الحق والدین شیخ عمر قدس سره بجوار رحمت ایزدی پیوست بعد ازین
مرزا خلیل سلطان بن مرزا محمد بن جهانگیر بسعی اعوانش بحکم مرزا بابر بعالم دیگر شتافتند بعده سلطان ابوسعید از جیحون عبور نمود و امیر مزید ولیش و برادرش
امیر علی از مرزا بابر بسلطان مقابله ساخته کشته شدند باستماع آن مرزا بابر عازم ماوراء النهر گشت سلطان ابوسعید بخبر آن از بلخ بسمرقند رفت و مرزا بابر کوه
سحر قطع کرده سمرقند را محاصره نمود و بعد چهل روز از وقوع جنگهای عظیم میان هر دو بادشاه صلح گردید که رود جیحون فاصل هر دو مملکت باشد بعده مرزا بابر
در خراسان مراجعت نموده بسمت مشهد مقدس نهضت فرموده بتاریخ بیست و هشتم ربیع الثانی سنه هشتصد و شصت و یک در آنجا وفات یافت سلطنتش
در جرجان تا آخر ایام حیاتش ده سال و در تمام خراسان و مازندران هفت سال بود تاریخ فوتش درین قطعه تسطیر یافت قطعه شیری که بشمشیر
ستد ملک جهان * ناگاه فتاده بدلش میل جنان * هرکس که ز تاریخ وفاتش پرسید * برگوی که سر نهاد شه بابر خان * بعد از و امرا اتفاق کرده
مرزا شاه محمود بن ابوالقاسم بابر را بر تخت نشانیدند مرزا ابراهیم بن علاء الدوله که در هرات محبوس بود خبر فوت مرزا بابر شنیده از بند خلاص شده بجانب
مرغاب شتافت و شیخ ابوسعید پسر هرات ظلم و بدعت شروع کرد بدریافت آن شاه محمود از مشهد بهرات رسیده شیخ ابوسعید را بقتل آورد و مرزا ابراهیم
بجمیع لشکر خروج نمود و شاه محمود باز متوجه مشهد شد ابراهیم بهرات رسیده به تخت نشست و علاء الدوله بخبر فوت مرزا بابر برادر خود از خولستان رسید و
پسر را ابراهیم شرائط استقبال و بجا آورد و بعده باستماع خبر توجه جهان شاه ترکمان بغور شتافت جهان شاه در هرات آمده قریب شش ماه حکومت نمود آنگاه سلطان ابوسعید
بالشکر موفور رسید از محاربه جهان شاه را فرار ساخته خود بر تخت نشست و دو هزار سپاه نزد خود داشته بقیه سپاه را بجانب سمرقند روان ساخت علاء الدوله و ابراهیم هم
و مرزا سنجر خبر قلت لشکر سلطان ابوسعید یافته بعزم محاربه بنواحی سرخس رسیدند و ابوسعید با لشکر قلیل سوی توجه بجانب ایشان آورد و بعد از تلاقی فریقین بر آن غبار
و چون غبار ابوسعید از دست بر لشکر شاهزادگان فرار شدند لیکن سلطان ابوسعید با تیغ جلادت اسپ تاخته سنگ تفرقه بر ایشان انداخت علاء الدوله و پسرش
رو از معرکه گردانیدند مرزا سنجر اسیر و بقتل شد در خلال این احوال سلطان حسین بن مرزا بایقرا بن عمر شیخ بر خطه جرجان استیلا یافته سپاه ترکمان را
بضرب تیغ زرستان ازان ولایت بیرون کرد و مرزا ابراهیم از سلطان ابوسعید هزیمت یافته عزیمت مشهد نمود و در اثنا راه مریض شد در سنه هشتصد
و شصت و سه درگذشت و مرزا شاه محمود در سیستان بجنگ میر خلیل و امیر بابا شربت شهادت چشید و سلطان ابوسعید عازم مازندران شد و
بعضی امرای سلطان حسین باوی پیوست بنابر سلطان حسین در خطه اداق رفت ابوسعید در استراباد رسیده حکومت آن ولایت به پسر
خویش مرزا سلطان محمود ارزانی داشت و در سنه هشتصد و شصت و پنج مرزا علاء الدوله بر کنار دریای قلزم رحلت ساخت و جهان شاه ترکمان بواسطه
نافرمانی پسر خود پیر بداغ را در بغداد کشته مستعد گوشمال امیر حسن بیگ گردید آخر بتعاقب میر بدست حسن بیگ گرفتار شده بقتل رسید امیر حسین علی بن جهانشاه
بجای پدر قائم مقام گردیده برای دفع حسن بیگ عرضه داشت بدرگاه سلطان فرستاد و سلطان ابوسعید باراده دفع حسن بیگ در آذربایجان رفته بسبب
بیوفائی امرا و قلت سد بغذا فریب حسن بیگ گرفتار گشته در بیست و دوم رجب سنه هشتصد و هفتاد و دو بشهادت رسید حکومتش هفده سال بود از یازده پسر
محمود و احمد و محمد و شاهرخ و الغ بیگ و عمر شیخ و ابابکر و مرکو و خلیل و سلطان ولد و عمر یادگار ماندند از انجمله محمد و شاهرخ بجنگ حسن بیگ گرفتار گشته بعد از چندگاه
خلاص شده از ان بار بروزگار رسیدند اینبار شاهرخ ازانجا عزیمت هرات نموده در سنه هشتصد و هفتاد و نه در ولایت ... درگذشت سلطان محمود

صاحبقران پدر خود حاکم خراسان بود و نعش آنحضرت را در سمرقند برده بجوار مرقد صاحبقران بزرگ سپردند * ذکر میرزا علاء الدوله بن بایسنقر بن میرزا شاهرخ

هرگاه خبر واقعه خاقان بهرات رسید میرزا علاء الدوله بر سریر سلطنت نشسته بدفع میرزا عبد اللطیف بن الغ بیگ که همراه نعش شاهرخ و مهد علیا بود لشکر کشید

و سپاه برادر شهید با عبد اللطیف محاربه کرده او را گرفتار نموده در هرات برده بقلعه اختیار الدین قید ساخت میرزا الغ بیگ بخبر فوت پدر بخیال سلطنت ممالک

در بلخ رسیده شنید که میرزا عبد اللطیف مقید شده است بنابر نزد علاء الدوله پیغام استخلاص پسر خود نمود بروفق آن علاء الدوله عبد اللطیف را از بند رها داده

نزد عم خود فرستاد و الغ بیگ حکومت بلخ بعبد اللطیف بخشیده بما وراء النهر معاودت فرمود بعد ازان علاء الدوله لشکر بلب آب آمویه تعینات ساخت

عبد اللطیف این خبر شنیده بدان جانب رفته لشکر خراسان را منهزم گردانید علاء الدوله از هرات عزم او در آشفت و با سپاه فراوان متوجه بلخ شد اگرچه بعد ازان

حسب پیغام الغ بیگ از قصد محاربه بازگشت اما لشکر پایش و لایت اندخود و شبرغان غارت کردند میرزا الغ بیگ جهت انتقام خرابیی که جنود خراسان در ولایت

شان کرده بودند با سپاه وافر از آمویه بگذشت علاء الدوله مقابله ساخته منهزم گشته بصوب استرآباد شتافت الغ بیگ تختگاه پدر رسیده زر و ستان را

در کنف مرحمت جا داد بعد ازان امیر بابر پسر بایسنقر را که برادر خود بود بدفع علاء الدوله میرزا بابر رفته با استرآباد نهضت و بخبر فتنه یار علی ترکمان بن اسکندر بن

قرایوسف از اثنای راه مراجعت کرده در هرات رسید یار علی رو بفرار آورد و بعده الغ بیگ باستماع خبر وصول میرزا بابر حکومت هرات را بعبد اللطیف

سپرده رو بما وراء النهر آورده * ذکر میرزا ابو القاسم بابر بن بایسنقر بن میرزا شاهرخ هرگاه شاه بابر قریب بهرات رسید عبد اللطیف گریخته در بلخ رفت

امرای بابر در هرات دست ظلم دراز کرده آن وقت یار علی ترکمان نوبت دیگر با هرات شتافت جمعی از اکابر از ظلم امرای بابر بجان آمده یار علی را

بشهر آوردند و امرای بابر فرار گزیدند یار علی بحکومت نشسته بعیش و نشاط میل نمود بعد از بست روز سپاه بابر یار علی را گرفته گردن زدند و میرزا بابر بر سریر

سلطنت خراسان تمکن گشته علاء الدوله و پسرش ابراهیم را گرفته قید ساخت و علاء الدوله از حبس گریخته بعراق شتافت * ذکر میرزا الغ بیگ

آورده اند که الغ بیگ عبد العزیز پسر کهتر خود را عزیز میداشت بنابر عبد اللطیف از پدر کدورت میداشت و هرگاه از هرات فرار شده در بلخ رسید عزم رزم پدر

جزم کرده لشکر فراهم آورد و الغ بیگ باستماع عصیان پسر عبد العزیز را بسمرقند قائم مقام گذاشته با سپاه فراوان نهضت نموده از عبد اللطیف مقابله نموده از

دست پسر شکست یافت عبد اللطیف در سمرقند شتافته برادر خود عبد العزیز را بکشت بعده الغ بیگ نیز بشهر رسیده از پسر ملاقات کرد او بعد از امرای جاجی محمد

خرد بکعبه روان نمود بعد از قطع اندک مسافت باغوای عبد اللطیف عباس نام بتعقب الغ بیگ رسیده آن پادشاه فاضل را بدرجه شهادت رسانید تاریخ

قتلش درین قطعه نوشته قطعه الغ بیگ آن شاه جم اقتدار * که دین نبی را ازو بود پشت * ز عباس شهد شهادت چشید * شدش سال تاریخ عباس کشت

ذکر عبد اللطیف او بعد از قتل برادر و پدر باستقلال سر آرا گشت و در شب تنوعی و میخشم او بجاه اندک عقوبت بسیار مینمود بنابر باباحسین نام

با جمعی از نوکران الغ بیگ و عبد العزیز اتفاق کرده در شب جمعه بیست ششم ربیع الاول سنه هشتصد و پنجاه و چهار آن شهریار را بکشت تاریخ قتلش درین بیت

مندرج شد بیت باباحسین کشت شب جمعه اش بتیغ * تاریخ قتل اوست که باباحسین کشت * حکومتش ششماه بود * ذکر میرزا عبد الله بن

ابراهیم سلطان امرا و اکابر بعد از قتل عبد اللطیف او را بحکومت نشانیدند و سلطان ابو سعید که در بخارا بود خبر فوت عبد اللطیف یافته رو بسمرقند نهاد

عبد الله جنگ کرده او را فرار ساخت او از ابو الخیر خان پادشاه اوزبک استمداد نموده لوای عزیمت سمرقند بر افراشت * ذکر سلطان

ابو سعید بن میرزا سلطان محمد بن میران شاه چون میرزا عبد الله خبر توجه سلطان ابو سعید با لشکر مرو فر مقابله کرده بقتل

خود عمر شیخ ارزانی داشته مراجعت فرمود بعده میرزا اسکندر بنا بر سفارش میرزا شاهرخ عم خویش در شیراز رفت پیر محمد الطاف بحال برادر مبذول داشته در سنه هشتصد
و دوازده هجری برادر متوجه کرمان شد و حسین تبریزی شاگرد پیر محمد او را از مرد اطبا بدرجه امارت رسانیده بود از غایت شقاوت در نیم شب پیر محمد را شربت شهادت چشانید
و میرزا اسکندر برین حادثه وقوف یافته فرار شد در شیراز رفته بحکومت نشست و حسین بشارت بدست امیر صدیق یکی از امرای پیر محمد گرفتار شده بقتل رسید بعد ازان میرزا
اسکندر معتصم بن زین العابدین شاه شجاع را که از اصفهان خروج کرده بود محاربه نموده بقتل آورده در عراق فارس استقلال یافته تختگاه خود در اصفهان ساخت و در سنه هشتصد
و سیزده سلطان احمد جلایر از بغداد در تبریز رسیده از قرا یوسف ترکمان جنگ کرده بقتل رسید **ذکر احوال خلیل سلطان حاکم سمرقند** آورده اند که
امیر خداداد خلیل را قید کرد باستماع آن میرزا شاهرخ بجانب ماوراء النهر نهضت فرمود خداداد گریخته بجانب مغولستان شتافت بدست شمع جهان برادر محمد خان
بادشاه کشته شد و خلیل سلطان از محبس خلاص شده بخدمت عم بزرگوار شتافت و شاهرخ زمام ایالت ترکستان و ماوراء النهر بقبضه میرزا الغ بیگ نهاد
و حکومت مملکت شادمان بمیرزا احمد جهانگیر بن محمد سلطان و قندهار و کابل و غزنین بمیرزا قیدو بن پیر محمد و بلخ و طخارستان تا حدود کابل و بدخشان بمیرزا ابراهیم
پسر خود عنایت فرموده در هرات رسیده میرزا خلیل را در عراق عجم و آذربایجان فرستاد و شانزدهم رجب سنه الیه در ری رخت بعالم آخرت بست چون خبر استیلای
قرا یوسف بر مملکت آذربایجان بسمع میرزا شاهرخ رسید بعزم تسخیر آن ملک با افواج وافر روی بدانجانب آورد و مکتوبی بمیرزا اسکندر نوشته او را برای رفاقت طلب کرد
جواب ناصواب فرستاده کوس مخالفت برافراشت بنابر آنحضرت رفتن بآذربایجان موقوف داشته بجانب اصفهان یورش فرمود میرزا اسکندر تاب نیاورده شکست یافته
و لشکر میرزا شاهرخ شهر را محاصره کردند بعد از دو ماه میرزا اسکندر گرفتار گشت میرزا رستم او را میل کشید بعده میرزا شاهرخ حکومت اصفهان بمیرزا رستم و ایالت کرمان
بمیرزا بایقرا و ریاست بمیرزا اجل و قندهار بازقم بمیرزا اجل سپرد قاص دادوری شیراز بمیرزا ابراهیم بخشیده بهرات معاودت فرمود دران حین میرزا اجل بیمار شده در کند
بجالیش میرزا ایلنگر قائم مقام شد بعده میرزا سید قاصمت کرد و هرگاه خاقان شاهرخ را مملکت خراسان و مازندران و ماوراء النهر و بدخشان و کابل و غزنین و سیستان و فارس از خار
مفسدان پاک شد بدفع قرا یوسف ترکمان بجانب آذربایجان نهضت فرمود درحین نزول بده تنگ قرا یوسف بیمار شده درگذشت اسکندر و اسپند پسر انش با خاقان مقابله
کرده شکست یافتند و میرزا شاهرخ حکومت تبریز را بمیرزا بایسنقر داده مراجعت نمود و او را پسری بوجود آمده باسم میرزا ابو القاسم بابر موسوم گشت و در سنه هشتصد و سی میرزا
سیورغتمش در غزنین فوت کرد حکومت آن دیار بمیرزا سلطان مسعود پسرش مرحمت شد و ابوسعید بن قرا یوسف بخدمت خاقان رسیده امارت آذربایجان حاصل ساخته با
اسکندر برادر خود جنگیده بقتل رسید در سنه هشتصد و سی و هفت میرزا بایسنقر بعمر سی و هفت سال و چهار ماه وفات یافت ازوی علاء الدوله و میرزا سلطان محمد
و میرزا بابر یادگار ماند خاقان حکومت تبریز را بعلاء الدوله ارزانی داشت و در سنه هشتصد و سی و هشت میرزا ابراهیم سلطان در شیراز درگذشت
و میرزا عبد الله پسرش بحکومت پدر سرفراز گشت و امیر جهان شاه بن قرا یوسف بخدمت خاقان آمده حکومت آذربایجان حاصل ساخت و محاربه نموده
اسکندر برادر خود را شکست داد او بناه بقلعه الحق برد پسرش قیام نام پدر خویش را قتل نمود و درین سال والی مصر ملک اشرف رحلت گزید و امرا
جقماق را که امیر آخور بود بر سریر نشانیده ملک ظاهر لقب دادند او نزد خاقان ایلچی فرستاده اطاعت قبول نمود و علاء الدوله را پسری پیدا شده بنام
سلطان ابراهیم موسوم گشت و خاقان را عارضه قوی لاحق گردید و از معالجه حکما و اطبا سودی نبخشید آخر از دعای بهاء الحق والدین شیخ عمر
قدس سره شفا یافت روداد بعده خاقان علاء الدوله را بهرات قائم مقام کرده بجانب فارس یورش نمود و در ری صباح یکشنبه بیست و پنجم شهر ذی حجه
هشتصد و پنجاه بجوار رحمت ایزدی پیوست حیاتش هفتاد و دو سال و سلطنتش باستقلال چهل و سه سال و هفت سال دیگر بنیابت

بطرف سمرقند راهی شد خلیل سلطان باستماع آن در نواحی کش باوی مقابله نمود و بواسطهٔ غدر بعضی امرا سلطان حسین گریخته با امیر سلیمان شاه پیوست
و مرزا پیر محمد بر سر ایشان تاخت آن هر دو فرار شده بهرات رسیدند شاهرخ امیر سلیمان شاه را بطوس روانه کرد و سلطان حسین را در زیر زمین منزل داد و مرزا
الغ بیگ و امیر شاه ملک را ضبط اندجو و ترغان روان ساخت آن هر دو در آنجا رسیده باتفاق مرزا پیر محمد بجانب سمرقند نهضت کردند و از خلیل سلطان
محاربه نموده منهزم شدند باستماع آن مرزا شاهرخ روانه ماوراءالنهر گردید و خلیل سلطان ایلچی فرستاد عذر کرد که پیر محمد به مملکت ما تعرض رسانید تا بدفع آن
قیام نمودم بدریافت آن مرزا شاهرخ در هرات بازگشت **ذکر مرزا میران شاه بن امیر تیمور گورکان و اولاد او** چون خبر حادثهٔ صاحبقران
در آذربایجان رسید مرزا عمر بن میران شاه خطبه و سکه باسم خود خواند و از پدر و برادر بزرگ خود که در بغداد بودند حسابی نگرفت و هرگاه مرزا ابابکر از بغداد قصد همدان
همدان کرده به نزد برادر رسید مرزا عمر او را گرفته بیکی از قلعه مقید ساخت میران شاه بدریافت آن بطرف مازندران راهی شد ابابکر کوتوال قلعه را موافق ساخته از قید
خلاص شده با پدر پیوسته بازگشت و بر قلعه سلطانیه مسلط گشته عیال و اموال و نوکران مرزا عمر را بدست آورد باستماع آن اکثر امرا روی بسلطانیه آوردند ابابکر
چندی پدر خود را بسلطنت نشانید بالآخر خطبه و سکه بنام خویش خواند و روی به تبریز آورد و مرزا عمر شهر را گذاشته بهرات رفت و مرزا شاهرخ بعد از
فتح مازندران حکومت آن ولایت بمرزا عمر ارزانی داشت و در سنه هشتصد و نه مرزا پیر محمد به تیغ ظلم امیر پیر علی شربت شهادت چشید باستماع آن مرزا شاهرخ
امیر مضراب و غیره را بجانب بلخ روان ساخت و مرزا عمر بخیال استقلال خود از آب گرگان گذشت مرزا شاهرخ متوجه آن صوب گشت هرگاه ملاقات
هر دو لشکر گردید سپاه عمر متفرق و پریشان شدند و مرزا عمر فرار نمود و نوکران امیر مضراب مرزا عمر را زخمی بر سر و بند در پا کرده باردوی شاهرخ رسانیدند
آنحضرت او را در هرات روانه ساخت در اثنای راه وفات یافت و سر امیر پیر علی نوکرانش جدا نموده نزد شاهرخ ارسال داشتند آنگاه حکومت بلخ
را بمرزا قیدو بن پیر محمد عنایت شد آورده اند که در زمانیکه صاحبقران عزم رزم رومیان نمود سلطان احمد و قرا یوسف ترکمان از روم روی بمصر آوردند
ملک فرج حاکم مصر باجازت امیر تیمور هر دو را محبوس بعد از فوت صاحبقران حاکم مصر هر دو را اطلاق نمود و قرا یوسف بعراق عرب شتافته بدیار بکر استیلا
یافت و سلطان احمد در بغداد رفت و هرگاه مرزا ابابکر بدارالملک تبریز نزول کرد قرا یوسف قصد آذربایجان نمود و میان هر دو محاربه دست داد در
بست و ششم ذیقعده سنه هشتصد و ده مرزا میران شاه در آن معرکه کشته شد ابابکر گریخته در کرمان رفت بماه جمادی الآخر سنه هشتصد و یازده بجنگ سلطان اویس
برلاس بقتل رسید و قرا یوسف بعد از فرار ابابکر بر تمامت ملک آذربایجان حاکم شد و پیر محمد بداغ پسر خود را بتخت نشانید* **ذکر مرزا پیر محمد و مرزا رستم
و مرزا اسکندر ابنای عمر شیخ بن امیر تیمور گورکان** او در حیات صاحبقران پیر محمد بدارالملک شیراز و رستم در اصفهان و اسکندر در همدان
حاکم بودند بعد فوت امیر تیمور پیر محمد خطبه و سکه بنام عم خویش مرزا شاهرخ خوانده عریضه ارسال داشت و این بیت نوشت **بیت** همه بندگانیم شاهرخ
پرست * من و رستم و اسکندر و هر که هست * مرزا شاهرخ بر ایلچی نوازش فرموده رخصت داد هرگاه مرزا عمر برادر خود ابابکر را محبوس کرد اسکندر
متوهم شده از همدان بشیراز رفت و پیر محمد حکومت یزد را بوی مرحمت ساخت مدتی میان هر دو برادر اتفاق بود و بعده بنفاق انجامید و پیر محمد اسکندر
را قید کرده بخراسان روانه کرد او در اثنای راه خود را از دست محصلان خلاص نموده در اصفهان رفت و مرزا رستم اتفاق نموده عازم شیراز
گشت و بعد المحاربه پیر محمد را منهزم گردانیده تا چهل روز شهر را بمحاصره داشت چون فتح میسر نشد معاودت کرد و پیر محمد لشکر جمع ساخته
بجانب اصفهان رفت و جنگی صعب روی داد و شکست بلشکر اصفهان افتاد مرزا رستم بخراسان و اسکندر بحدود بلخ گریختند و پیر محمد حکومت اصفهان را به

حرب بسر می برد لاجرم حورش هفت ساله بصوب ایران راهی شد هر گاه رایت عالیات از ری درگذشت میران شاه با دو پسر شتافت امیر تیمور خفیه
از ذمام او ایل سارز را گرفته برای عبرت شاهزاده بقتل رسانید بعده سلطانیه و قراباغ و گرجستان رفته بسیاری کفار را بکشت و فتح قلعه سیواس و ملطیه نموده در بلاد
شام نهضت فرمود و از ملک فرج حاکم مصر محاربه کرده او را شکست داده اکثر قلاع آن سرزمین مسخر ساخت و در روم رفته یلدرم بایزید را که از سائر سلاطین
روم امتیاز تمام داشت گرفتار و قلعه دلوم را فتح کرد بعده بتاریخ هجدهم [19] شعبان سنه هشتصد و پنج امیر محمد سلطان بن جهانگیر بیمار شده بعمر بیست و نه سالگی درگذشت
درین اثنا ملک فرج در مصر خطبه و سکه بنام امیر تیمور خوانده رسولان خود بنابر اخبار آن بدرگاهش ارسال داشت امیر تیمور باذربایجان رسیده میرزا ابابکر بن
میران شاه را بایالت عراق عرب و دفع قرا یوسف ترکمان مامور گردانید و میرزا اسکندر بن عمر شیخ را حکومت همدان نهادند و امیر عمر بن میران شاه را
ممالک آذربایجان تا حدود شام و روم مرحمت ساخته و سمرقند مراجعت کرده خواست که بعضی از شاهزادگان را در سلک ازدواج کشد بنابر مجلس اعلی
طرح انداخت و امیر الغ بیگ و ابراهیم سلطان و احمد و بایقرا نبیرگان را با دختران حور سرشت کفوی خود عقد یکی مناکحت بست و الغ بیگ را حکومت
ولایت جته تا حدود ختای و ایالت کاشغر و ختن با ابراهیم سلطان و هر یک از شاهزادگان را بمملکتی تعین نموده پای در رکاب آورده در اترار
رسیده بیمار شده وصیت کرد که پیر محمد بن جهانگیر ولیعهد باشد بعد از آن در شب هفدهم شعبان سنه هشتصد و هفت بعالم باقی خرامید حیاتش هفتاد و یک
سال و سلطنتش سی و شش بود و نعش او را در سمرقند برده بخاک سپردند قطعه سلطان تیمور که مثل او شاه نبود، در هفتصد و سی و شش در آمد بوجود
در هفتصد و هفتاد و کرد جلوس * در هشت صد و هفت کرد عالم بدرود * وجه تسمیه گورگان چنین بتحریر آورده اند که هر گاه تیمور دختر خاقان را بنکاح خود
در آورد ملقب بگورکان گردید چه گورکان بزبان ترکی داماد را گویند بعد از و فرزندانش را همان لقب باقیماند و در روز وفات وی سی و شش کس از پسر و نبیره و نبیره زاده
اولاد یادگار گذاشت تفصیلش اینکه جهانگیر و عمر شیخ و میرانشاه و شاهرخ چهار پسر او بودند از آن میان جهانگیر و عمر شیخ در حیات پدر درگذشتند اما جهانگیر را محمد سلطان
و پیر محمد دو پسر و ده نبیره یعنی محمد جهانگیر و سعد وقاص و یحیی سه پسر محمد سلطان و قیدو و خالد و یحیی و بوزنجیر و مهدی و سنجر و قیصر هفت پسر پیر محمد و عمر شیخ را نه پسر و نبیره
یعنی پیر محمد و رستم و اسکندر و بایقرا و احمد پسران و پیر محمد را پسری باسم عمر بود و نام دیگران یافته نشد و میران شاه را هشت پسر و نبیره یعنی ابابکر و عمر و خلیل و
سلطان محمد و ایجل و سیورغتمش پسران و ایلنگر و عثمان ولدان ابابکر و امیر شاهرخ را هفت پسر الغ بیگ و ابراهیم سلطان و بایسنقر و سیورغتمش و محمد جوکی و جهان
اغلان بار دو علاوه خوار آن امیر تیمور هشتصد هزار سوار بودند **ذکر میرزا خلیل بن میران شاه** او خبر فوت جد بزرگوار یافته در سمرقند رفته
بحکومت نشست و در خزانه مفتوح ساخته دست جود و سخا بر گشاد و در آن وقت سمرقند از سائر بلاد ممتاز و در آن زر و جواهر و اقمشه اجناس و اسلحه و
خیمه و خرگاه و اسباب بادشاهی چندان بود که محاسب خیال از کیت آن عاجز با وجود آنکه چنین مملکت بدست خلیل سلطان افتاد و امرا سر خط
فرمانش نهادند زیاده از چهار سال نتوانست گذرانید چونکه او در تصرف اموال اسراف نمود و باندک زمان نقص و ماکیان ارزانی داشت بنابر آن امرا و ارکان از و متنفر
گشتند و در ماوراء النهر فتنه بار روی نمود ناچار خلیل سلطان طوعا و کرها بملازمت امیر شاهرخ شتافت **ذکر خاقان شاهرخ بن امیر تیمور گورکان**
هرگاه خبر فوت صاحبقران در هرات رسید او بتخت سلطنت نشست و خطبه و سکه بنام خود زیب و زینت داد و امرا الضبط خراسان تعین نموده خود
بجانب ماوراء النهر نهضت فرمود هر گاه بکنار جیحون رسید خلیل سلطان ایلچی فرستاده کلمات اطاعت و انقیاد معروض داشت بنابر آن میرزا شاهرخ مراجعت کرد و میرزا سلطان حسین
نواسه صاحبقران نزد شاهرخ [illegible] سلطان پیوست و از طرف او بمیرزا پیر محمد بن جهانگیر جنگ کرد و او را منهزم و بنام اتفاق ساخته

جنگ کرده او را مقهور ساخته بنابر مصلحت کابل شاه را که از نسل چغتائی بود به بادشاهی نشانیده مراسم جشن بتقدیم رسانیدند و امیر حسین بلبال سرای جای موروث
خود رفت و امیر تیمور در کش معاودت فرمود بعد چندی میان امیر حسین و امیر تیمور نزاع واقع شد قریب دو سال جنگ و جدال قائم ماند بالآخر امیر حسین گرفتار گشته
بقتل رسید امرا و اعیان اتفاق کرده بتاریخ دوازدهم رمضان سنه هفتصد و هفتاد و یک امیر تیمور را بر سریر سلطنت نشانیدند آنحضرت ارکان دولت
را بانعامات موفوره بنواخت و حکومت بلخ را بامیر ادین جو غام برلاس داده بسمرقند شتافت و بکرات لشکر بمغولستان و خوارزم کشیده حدود آن ولایات
را از خار و خاشاک مخالفان پاک گردانید و در اوائل سنه هفتصد و هفتاد و پنج امیر جهانگیر بن امیر تیمور بعمر بیست سال فوت کرد از وی محمد سلطان و پیر محمد دو پسر
یادگار بماند و در ربیع الآخر سنه مذکور امیر شاهرخ بوجود آمد من بعد امیر تیمور در خراسان رفته ملک غیاث الدین پیر علی و سائر اولاد ملوک کرت را مقید ساخت
و هرات و جرجان و نیشاپور و سیستان و قندهار و افغانستان و تمامت آن ولایت را مسخر گردانید و بعده مازندران و آذربایجان و عراق را مفتوح کرد
درین اثنا خبر رسید که توقتمش خان حاکم دشت قبچاق لشکر بماوراء النهر کشیده است باستماع آن در سمرقند رسید برای تادیب توقتمش بجانب دشت قبچاق
نهضت فرمود و منازل و مراحل طی میکرد که بعد از شش ماه مقابله و مقاتله رو داد و شکست بجانب توقتمش افتاد سپاهش سر در صحرا و بیابان
نهادند و لشکر امیر تیمور باطراف ولایت شتافته اخذ غنیمت نمودند گویند که درین سفر صاحبقران در بلاد بلغار بموضعی رسید که دران دیار در سالی
چهل روز قبل از غائب شدن آفتاب اثر شفق طلوع صبح صادق بظهور می پیوندد و باتفاق ائمه اسلام بنابر عدم ادراک وقت دران ایام دران مقام
نماز خفتن فرض نیست و بعد از اجتماع لشکر و جمع آمدن غنایم امیر تیمور عنان عزیمت منعطف گردانید و در حین یورش دشت قبچاق بعضی از حکام
ایران طغیان ورزیده بودند بنابر صاحبقران بسمرقند رسیده برای گوشمال عاصیان بطرف ایران شتافت و اکثر حکام آن دیار را از میان برداشت
در بغداد رفت سلطان احمد جلایر حاکم آنجا گریخت و از آنجا حرکت کرده قلعه تکریت و دیار بکر و ماردین را فتح کرده بقصد تسخیر مصر و شام روانه شد و بشهر رها که حاکم
و کنز نام حاکم آنجا گریخت و صاحبقران با فرزندان و امرا برها در آمدند و آن شهر از بناهای نمرود است که تمامت عمارات آن از سنگ ترتیب داده قصه نار دادن
ابراهیم خلیل الله علیه السلام دران وقوع یافته و چشمه که بفرمان ملک منان در میان آتش خلیل الله جریان یافته بود هنوز روانست و آثار سیاهی بر جوانب چشمه
تا نهایت باقیست امیر تیمور و مجموع شاهزادگان و امرا دران چشمه غسل کرده آب نوشیدند و قریب بیست روز در آنجا بنشاط عیش و طرب گستری درین اثنا
امیر عمر شیخ بن امیر تیمور که از فارس متوجه اردوی پدر بود در ظاهر قلعه خرماتو بزخم تیری انتقال نمود امیر تیمور حکومت فارس را بامیر پیر محمد بن عمر شیخ مفوض گردانید
و باستماع فتنه توقتمش خان بار دیگر بجانب دشت قبچاق شتافته اکثر ولایت آن سرزمین را بغارت و تاراج ساخت چون تمامت بلاد دشت خزر و روس
و چرکس و بلغار و فرنگ و بلاد شمالی در تحت تصرف صاحبقران در آمد یکی از ملازمان خود را حکومت دشت قبچاق و الوس جوجی خان داده بازگشت و امیر
میران شاه را بضبط ممالک آذربایجان و بغداد و همدان تا سرحد روم فرستاد و ایالت خراسان و سیستان و مازندران تا حدود ری بامیر شاهرخ
مفوض کرده بطرف هندوستان راهی شد و در اثنای راه بسیار کفار هند را بدوزخ فرستاد و بروز سه شنبه هفتم ربیع الآخر سنه هشتصد و یک از سلطان محمود
نبیره سلطان فیروز شاه جنگ کرده او را منهزم گردانیده مدت یکسال از کفار هند جهاد کرده اکثر آنرا تهتیغ نموده وقت معاودت خضر خان را بحکومت
ملتان سرفراز ساخته باغنائم موفور مظفر و منصور بدار الملک سمرقند رسید و مسماة طغای شاه عرف الکه بیگی نبت امیر تیمور که بنکاح امیر محمد بیگ پسر
امیر موسی بود فوت کرد از وی پسری باسم سلطان حسین ماند بعد از آن امیر تیمور شنید که امیر میران شاه که بقصد ضبط ممالک هلاکو خان بود بعیش و

داده بود و بعد فوت سلطان در باشتین به فته حاکم شد و برادرش مسعود او را کشته خود بحکومت نشست ذکر امیر وجیه الدین مسعود او بالیست و پنج نفر در قلعه
سبزوار رسیده سبزوار بعد و بنا پور را دخل کرده مدت هفت سال حکومت نمود و بدست امیر عز الدین حسین گرفتار شد و بقتل رسید ذکر تیمور او یکی از بندگان
پدر مسعود بود بعد قتل مسعود بر مملکت مسلط شد و بعد دو سال و یکماه خواجه شمس الدین او را قتل کرده کلویه اسفندیار را بجای او نصب ساخت ذکر کلویه اسفندیار
چون او نا اهل بود از درویشان و سرداران بدمعاملگی شروع کرد امرا او را قتل نمودند ذکر امیر شمس الدین فضل الله برادرزاده مسعود
او حاکم آنجا شد و بعد از هفت ماه ترک حکومت نمود ذکر خواجه شمس الدین علی او بعد از استعفای امیر شمس الدین حاکم شد و مدت چهار سال و نه ماه
و داد حکومت کرده بدست حیدر حلاج بقتل رسید ذکر خواجه یحیی کراری او بعد از قتل شمس الدین علی حاکم آنجا شد و طغا تیمور را هلاک کرده مازندران دخل نمود
و بعد چهار سال و هشت ماه بدست خسرو پور خود مقتول شد او هم عادل بود ذکر ظهیر الدین کراری خواهرزاده یحیی کراری او بجای خال خود
نشست و بعد چهل روز معزول گشت ذکر پهلوان حیدر قصاب او بجای ظهیر الدین نشست بعد چهار ماه بدست پهلوان حسن و قتلغ بوقا بقتل رسید
ذکر امیر لطف الله بن امیر وجیه الدین مسعود او مدت یکسال و شش ماه حکومت کرد بعده او را هم پهلوان حسن قتل ساخته بجای او نشست
ذکر پهلوان حسن دامغانی او مدت چهار سال و چهار ماه حکومت نمود بعده در سنه هفتصد و شصت و شش خواجه علی مؤید او را بقتل رسانید ذکر خواجه
علی مؤید او بعد از مدت حکومتش هرگاه امیر تیمور گورکان بخراسان رسید بحضورش شتافته شرف سعادت حاصل ساخت فصل دوازدهم در بیان صاحبقران
امیر تیمور گورکان و طبقه تیموریه معه حال مرهته و ناظمان صوبجات اوده و بنگاله و ظهور دولت انگریزیه ذکر امیر تیمور بن
امیر طراغای نویان بن امیر برکل بن امیر ایلنگر بن امیر انجل بن امیر قراچار بن امیر سوغو حجن بن امیر ایردمچی بن
قاچولی بهادر بن تومنه خان برادر قبل خان او در شب سه شنبه بیست و پنجم شعبان سنه هفتصد و سی و شش هجری در شهر کش تولد شد
در آن سال بعد فوت سلطان ابوسعید بهادر خان دولت آل چنگیز خان از توران منقرض شده بود آورده اند هرگاه چنگیز خان پسر دوم خود چغتای خان را
حکومت ماوراء النهر وغیره داد قراچار نویان را که جد پنجم امیر تیمور است بمنصب امیر الامرای چغتائی مقرر کرد و بعد فوت قراچار فرزندانش بخطه کش که آن را
شهر سبز گویند استقامت ورزیده نسلاً بعد نسل حکومت آن دیار نمودند و بعضی حالات که قبل از ظهور امیر تیمور رو داده آن اینکه در سنه هفتصد و سی و سه قزان
سلطان یکی از اولاد چغتای خان به تخت سلطنت نشست و جمیع بلاد ماوراء النهر بقبضه اقتدار در آورد و اساس حیات بسیاری از اعاظم امرا برانداخت بنا بر آن بقیه اعیان
با امیر قزغن اتفاق نمود و در سنه هفتصد و چهل و شش از قزان سلطان محاربه ساخته وی را بقتل آورد و حکومت آن دیار با امیر قزغن تعلق گرفت و در سنه هفتصد
و شصت قتلغ تیمور که خواهر امیر قزغن بنکاح او بود بواسطه کینه دیرینه در شکارگاه امیر قزغن را شربت شهادت چشانید خواص او قاتل را بقتل رسانیدند بعد عبدالله
بن امیر قزغن قائم مقام پدر شد و یکی از امیر را بحشت لاجرم امرای دیگر از و متقابله نموده او را بقتل آورده هر یکی در شهری علم استقلال برافراشت
و هرج و مرج در بلاد توران پدید آمد امیر حسین بن مسلا بن امیر قزغن که حاکم حصار شادمان بود هر لحظه بطرفی می تاخت تغلق تیمور خان بن ایچل
خواجه نژاد چغتائی که از فوت امیر قزغن در الوس جته حاکم گشته بود خبر پریشانی ماوراء النهر یافته بدان جانب شتافت و اکثر امرا را مطیع خود ساخته پسر
خویش الیاس خواجه را حکومت ماوراء النهر داده مراجعت نمود و امرای الیاس خواجه دست ظلم و تعدی دراز کردند بنا بر آن امیر تیمور گورکان که از
صغر تا جوانی در خطه کش بخرمی روزگار میگذرانید از الیاس خواجه گران خاطر گشته با امیر حسین نبیره امیر قزغن پیوسته باتفاق هر دو با الیاس خواجه

همدان فوت کرد حکومتش هفده سال بود* ذکر تکودار بن هلاکو خان او بجای اباقاخان برادر خود نشست بدین اسلام در آمده موسوم بسلطان احمد گشت
و دو سال سه ماه پادشاهی کرده در سنه ششصد و هشتاد و سه ارغون و امرا باهم متفق شده بدغا و فریب سلطان احمد را بقتل رسانیدند ذکر ارغون خان بن اباقاخان
او مدت هفت سال سلطنت نموده در سوم ربیع الاول سنه ششصد و نود وفات یافت ذکر کیخاتو خان بن اباقاخان او بجای برادر نشست
و مدت چهار سال حکومت نموده در سنه ششصد و نود و چهار بدست امرای بایدو خان بقتل رسید او پادشاه سخی و وزیر صدر الدین احمد
خالدی بود* ذکر بایدو خان بن تراغای بن هلاکو خان او در همدان بر تخت شاهی نشست و غازان خان سلطان محمود
بامداد امیر نوروز در همدان تاخته بایدو را اسیر کرده بحکومت مسلط گشت* ذکر غازان بن ارغون خان او بدین اسلام در آمده بسلطان محمود
موسوم شده حکم کرد که مغول وغیره هر که دین اسلام قبول نسازد سرش از تن جدا سازند و در سکه کلمه طیبه نقش ساخت و بر هر
کلمه مقدم نموده هشت سال و نه ماه بداد و دهش و خیرات و صدقات دین محمدی را رونق بخشیده بتاریخ یازدهم شوال سنه هفتصد و سه رحلت
بربست عمرش سی و نه سال بود* ذکر الجایتو خان بن ارغون خان برادر سلطان محمود غازان خان او ملقب بسلطان محمد
خدابنده بحکومت نشست فرمان او در شام و کرمان و سیستان و قبچاق و ارس و روس و بلغار و ماوراء النهر و ختا و خوارزم و تاتار و گیلان نافذ بود
او در امر احکام شرع مبین محمدی تاکید بلیغ مینمود و داد عدل و داد سلطنت پرداخته بشب عید الفطر سنه هفتصد و شانزده بعمر سی و هفت سالگی
جهان فانی را بدرود کرد حکومتش دوازده سال بود* ذکر سلطان ابوسعید بهادر خان بن سلطان محمد خدابنده او بعمر دوازده سالگی بجای پدر
نشست و هیجده سال پادشاهی نموده بعمر سی و دو سال سیزدهم ربیع الآخر سنه هفتصد و سی و شش در عین جوانی رحلت ساخت او ذی شوکت و شجاع بود
در عهد او اکثر قضایا ماند و بسیار امرا و وزیر کشته شدند* ذکر ارپاکاون خان او یکی از اولاد ارتق بوکا بن تولی خان ملقب بلقب معز الدین بجای
سلطان ابوسعید نشست و موسی خان بن بایدو خان از ارپاکاون خان جنگیده او را اسیر کرده خود بحکومت نشست و سلطان محمد خان یکی
از احفاد هلاکو خان امیر علی شاه را کشته بجایش نشست ذکر طغاتیمور خان که از نسل برادر چنگیز خان بود او در سنه هفتصد و سی و هفت
بحکومت خراسان نشست در عهد او قضایای شاهان برین نهج معالجه گردید که ساتی بیک بنت سلطان محمد خدابنده بر ایران و امیر حسن طغای در بکر و امیر ارتنا
بر روم و پسران امیر اکرنج بر گرجستان و اولاد امیر محمود شاه بر فارس و سید جلال الدین بر اصفهان و قطب الدین غوری بر کرمان و ملک شجاع الدین نیم
و معز الدین حسین بر هرات و طغاتیمور بر مازندران و امیر ارغون شاه در طوس و امیر عبد الله بر قهستان حاکم و فرمان روا باشند* ذکر سلیمان شاه یکی از احفاد
ارسنمو بن هلاکو خان او ساتی بیک را نکاح کرده در ایران حاکم شد* ذکر ملک اشرف بن امیر تیمور تاش بن امیر چوپان نوین او تقرباً ع رفته
ظلم شروع نمود بنا بر جانی بیگ بادشاه تبریز ملک اشرف را گرفتار کرده در سنه هفتصد و پنجاه و هفت قتل نمود* ذکر سلطان اویس بن امیر حسن بزرگ
او بجای پدر در بغداد سریرآرا گشت در عهد او بغداد باز معمور گردید او مدت بیست سال حکومت نموده در سنه هفتصد و هفتاد و شش فوت کرد* ذکر
سلطان حسین بن اویس او بجای پدر نشست و بعد هشت سال در سنه هفتصد و هشتاد و چهار برادرش سلطان احمد او را قتل نمود ذکر سلطان احمد
و بایزید پسران سلطان اویس بعد از قتل سلطان حسین هر دو برادر مصالحه کردند احمد در آذربایجان و بایزید در عراق عجم حاکم شدند* ذکر
امیر ولی بن امیر شیخ او بعد قتل طغاتیمور خان حاکم استراباد گشت* ذکر عبد الرزاق که او را سلطان ابوسعید امارت کرمان

بست و پنج هزار فوج بنمایهم حقنه تمامی افواج روان ساخت و هلاکو خان در ربیع الاول سنه ششصد و پنجاه و یک از قراقرم راهی شده اول بر قلعة الموت تاخته
بنیاد اسماعیلیه و روافض از بن برکند و خورشاه حاکم آنجا را پیش منکو قاآن روان فرمود و منکو قاآن با اتباع آنهم در دم فرستاده خورشاه را مع لواحقانش
در اثنای راه قتل کنانید و موید الدین محمد وزیر خلیفه که مذهب تشیع داشت و امیر ابو بکر بن خلیفه بواسطه حمایت اهل سنت و جماعت گروهی از رافضی را غارت
نمود بنابر وزیر مذکور آزرده گشته منهی به هلاکو خان پیغام فرستاد که اگر این صوب بیند و تسلیم مملکت بغداد نمایند بدریافت آن هلاکو خان را هوس گرفتن بغداد
و استیصال عباسیان گردید وزیر تزویر بکری باندیشیده اکثر سپاه را در اطراف متفرق گردانید • ذکر مدینة السلام بغداد از زمان خلافت ابو جعفر
با من و امان بود آبادی و معموری آن شهر از حد بیان بیرون ست و خلیفه بغداد آنچنان متکبر بود که ملوک و اشراف را در مجلس او بار نبود و بست و چهار هزار
سوار از دیوان او علوفه خوار بودند امرا و خدام او برین قیاس باید ساخت هلاکو خان قصد مصمم نموده بروز شنبه بست و سوم محرم سنه ششصد و پنجاه و شش
بغداد را محاصره و جنگ آغاز نمود بعد از پنجاه روز فتح کرده مستعصم خلیفه و چند هزار از اولاد عباس و سادات و غیره را مع وزیر مکر اندیش قتل عام ساخته اموال
که تاراج نمود از حد حساب افزون ست و از جمله دفینه های خلیفه دو حوض حلقه طلا که هر یک حلقه آن بوزن صد مثقال بود غارت ساخته اجناس ها را
پیش منکو قاآن برادر خود ارسال نمود بعد از فتح بغداد بطرف مراغه رفت سلطان بدر الدین حاکم موصل در آنجا آمده بالطاف پادشاهانه سرفراز شد
و سلطان عز الدین از روم آمده امان یافت بعده هلاکو خان در بلاد شام رفته شهر حلب را قتل عام نمود و اهالی دمشق ایلچی فرستاده با تقبل
در آمدند درین اثنا خبر فوت منکو قاآن شنیده مراجعت فرمود و ارشیمو بن هلاکو خان از ملک کابل حاکم بکر جنگیده او را مع صغیر و کبیر
بقتل آورد • ملک ظفر بن ملک سعید حاکم قلعه ماردین اطاعت قبول کرد و بسبب بغاوت ملک صالح بن بدر الدین و موصلیان آنجا را قریب دو
قتل و غارت نموده و قودوز سلطان مصر آماده حرب شده افواج مغول را از کنار فرات تا مصر منهزم و هر کرا یافت اسیر و قتل ساخت
و بعد فوت قودوز بندقدار والی مصر شده با سپاه انبوه متوجه شام گردیده افواج تاتار را راند و در تمامت ملک شام خطبای اسلام بنام او خواندند
و بتاریخ نوزدهم ربیع الآخر سنه ششصد و شصت و سه هلاکو خان در دشت قپچاق بمرد حکومت او هشت سال و عمرش چهل و هشت سال بود
و در قبر او چند دختر باکره را زنده با حلل گران بها بمراه افکنش دادند که در وحشت تنهائی نباشد و در عهد هلاکو خان حکیم خواجه نصیر الدین طوسی مصنف اخلاق ناصری
و ملا علی و غیاث الدین مصنفات شرح تجرید بودند • ذکر بعضی از سلاطین مصر بعد از انقراض دولت اسماعیلیه در سنه پانصد و شصت و هفت
صلاح الدین یوسف پادشاه مصر شد بعد او سلطنت مصر بفرزندانش قرار گرفت آخر ملک صالح یکی از احفاد صلاح الدین یوسف انتقال نمود بعد
فوتش ترکمان قودوز یکی از مملوکش فرمانروای بلاد مصر و شام گشت بعده بندقدار مملوک دیگر ملک صالح به تخت نشست او ملک روم را هم دخل نموده
در سنه ششصد و هفتاد و شش رحلت کرد من بعد پسرش ملک سعید دو سال پادشاهی نمود بعد از آن سیف الدین قائم مقامش گردید و خواجه بل
و سلطان محمود غازان را شکست داد بعد او ناصر سلطان حاکم مصر شد بست سال حکومت کرده در گذشت و ملک اشرف پسرش بجای پدر نشست
طرابلس و قلعه عکه را مسخر ساخته قریب سی هزار فرنگی را اسیر و دستگیر ساخت آخر آن پادشاه را قتل نموده برادرش را بجا بر مسند نشانید بعد چندی او
را معزول ساخته لاچین را نصب کرده باز او را هم معزول نموده ملک ناصر بن سیف الدین را حاکم ساختند • ذکر اباقا خان بن هلاکو خان
بعد فوت پدرش قائم مقامش شد و آنجا دو در تبریز نمود و بعد از شکست و هزیمت خوردن از لشکر مصر سپاه و بیگیه ششصد و هشتاد

و چنگیز خان بار و دی خود رفته بعد چندی بیمار شده چهارم ماه رمضان سنه ششصد و بست و چهار هجری فوت کرد سلطنتش بیست و پنج سال و عمرش هفتاد و سه سال بود
ذکر خوانین و اولاد چنگیز خان * بیت * ورا بد بفرخنده ارد و درون * تمادسری پانصد فزون * ازانجمله پنج کس بجاه و مرتبه زیاده از همه بودند اول برتاقوجین مادر پنج پسر و چهار دختر دوم کونجو خاتون دختر التاخان سوم کوری سورن دختر تاتار خان چهارم میسولون دختر جاکیو پنجم قولان دختر طایر اسون است و بزرگترین پسران جوجی خان بود که چنگیز خان او را حکومت دشت قبچاق داد دوم جغتای قاآن که او را حکومت خوارزم وغیره مرحمت کرد سوم اوکتای قاآن که او را ولیعهد خود ساخت چهارم تولی خان که او را والی بعضی بلاد متصل تختگاه گردانید و سه برادران خود یعنی اوتکین و قاملوجین و اولجای را حکومت حدود ختائی داد و سوای چهار مذکور پنج پسر دیگر از دیگر خوانین داشت باندک فرصت اولاد و احفاد چنگیز خان از ده هزار در گذشت * **ذکر جوجی خان** او بعد فتح خوارزم ایالت دشت قبچاق یافته بحیات چنگیز خان هفت پسر داشته قبل شش ماه فوت چنگیز خان در گذشته و باتو خان قائم مقام پدر گشته و روس و بلغار و غیره ذلک به تخت حکومت آورده در سنه ششصد و پنجاه و سه رحلت نمود او بسیار سخی بود و بعده برادرش برکه خان بادشاه شده مسلمان گردید و بطنا بعد بطن سی و دو کس سلطنت نمودند **ذکر جغتای قاآن** چنگیز خان او را امارت ماوراء النهر و خوارزم و بدخشان و غزنین و بلخ وغیره داده بود در عمل او ذبح گوسفند منع شد و حکم نمود هر که خلاف بینی در آب افگند او را قتل کنند درین صورت خلائق را به تنگ آورد و در سنه ششصد و چهل بمرد بعده سی کس اولاد و اقربای او حکومت توران نمودند **ذکر سلطان اوکتای قاآن** چنگیز خان بمرض موت او را ولیعهد نمود بعد از انقضای دو سال برادران و برادرزادگان و اعمام و قراچار نویان و سائر امرا بخدمت اوکتای قاآن حاضر شده او را بیعت کردند و در ملک ختائی و اروس و بلغار وغیره هر جا خلش بود او بمدت هفت سال مجموع آن همه را صاف و پاک و مطیع خود ساخت و بحکم او بلده هرات باز معمور گشت او بمدت سیزده سال ایالت کرده در سنه ششصد و سی و نه وفات یافت او بسیار سخی و عادل بود * **ذکر تولی خان بن چنگیز خان** او بقوت و مروت و قلعه کشائی بی نظیر و بی مانند بود و بعد فتح ملک ختائی رحلت ساخت و منکو قاآن و هلاکو خان و قوبیلا قاآن و اریق بوکا از نجابت فرزندان او بودند **ذکر اوراقینا خاتون** زوجه اوکتای قاآن او بعد فوت شوهرش بر مسند جهانبانی نشست فاطمه خاتون را که از خوارزم آورده بودند مشیر خود ساخت بدان سبب در سلطنت خلل پذیرفت بنابران جمیع اولاد و احفاد و برادران چنگیز خان آمده کیوک خان را بحکومت نشانیدند **ذکر کیوک خان بن اوکتای قاآن** او بسلطنت نشسته فاطمه خاتون را مع متوسلانش بقتل آورده چندی حکومت نموده در گذشت * **ذکر منکو قاآن بن تولی خان** او بمدت هفت سال ریاست ساخته بداعیه چین و ماچین حرکت کرده در اثنای راه قلعه بلند دیده بمحاصره آن مشغول شده و باعث آب و هوای خراب آنجا بیمار شده در سنه ششصد و پنجاه و پنج رحلت گزید **ذکر قوبیلا قاآن بن تولی خان** او بعد فوت برادرش در ملک ختائی به تخت نشست و اریق بوکا برادر دیگرش بحکومت قراقرم مسلط شد بعد از جنگ و جدل بسیار اطاعت قوبیلا قاآن قبول نمود او لشکر بچین و ماچین فرستاد لشکریان مظفر و منصور با غنائم آمدند بعده او در سنه ششصد و نود و سه در گذشت مدت حکومتش سی و پنج سال و عمرش هشتاد و پنج سال بود **ذکر تیمور قاآن بن جیم کیم بن قوبیلا قاآن** او بجای جد خود نشست و بمدت شش سال امر سلطنت انجام داده بمرض لقوه گرفتار شده شش سال دیگر زیست و در زمان مرضش خاتون او بحل و عقد مملکت می پرداخت بعده فوتش چهارده کس از اولادش یکی بعد دیگری بامر ریاست پرداختند **ذکر احمد قاآن** … **ذکر هلاکو خان بن تولی خان بن چنگیز خان** چون منکو قاآن برادرش بر تخت سلطنت نشسته او برای فتح ممالک عجم نامزد گردید

باقراچار نویان بن سوغو جس فرار شده در سرحد ختائی رسید و اکثر قوم و قبیله را باطاعت در آورده آن زنگ خان جنگیده غالب آمد او نگ خان فرار شده
در ملک تایانک خان بادشاه نایمان رفته کشته گشت و سنکون پسرش که از سرداران کاشغر بقتل رسانید بعده چنگیز خان در سنه پانصد و نود و دو بموضع قمان کهره بتخت
سلطنت نشست و بمدت چهارده سال ممالک نایمان و دربان و تاتار و قبچاق و ساقسون و بکریت و تهریوق و قرغیز و ارویس و بلاد و ماوراء النهر و ترکستان
و ختای فتح کرده جشنی بر پا نمود در آن جشن شخصی تموچین را چنگیز خان بمعنی بادشاه بادشاهان گفت ازان تاریخ ملقب چنگیز خان شد چون سلطان
خوارزم شاه سید علاء الملک را بخلافت بیعت کرد بنابر ناصر الدین خلیفه بغداد او رنجیده در باب استیصال او مکتوب بسر قاصدی منقش ساخته
نزد محمد ایلچی بر چنگیز خان فرستاد و قاصد در مغلستان رسید حقیقت را ظاهر نمود و سر خود تراشیده مکتوب را معاینه کنانید بدریافت آن چنگیز خان را
هوس گرفتن ملک سلطان محمد شد حال آنکه عقلا گفته اند که خلیفه ازین حرکت در حقیقت قمع خاندان خود نمود و درین باب نظیری آورده اند که شه
عابد راهی استخوانی چند از شیری پوسیده یافته بر سر آن دعا کرده زنده نمود و آن شیر سر عابد را پاره پاره ساخت علاوه آن از سلطان محمد حرکات های
ناصواب صادر شده یکی مجد الدین بغدادی را بنشه سکر باتهام دروغ نکاح ترکان خاتون مادر خود قتل نمود و بعده هوشیار شده برای معافی گناه زر و
و جواهر بحضرت شیخ نجم الدین کبری قدس سره فرستاده عرفان پناه فرمود خون بهای مجد الدین زر و جواهر نیست بلکه سر سلطان و سر من و چندین هزار
خلائق است دوم لشکر کشیدن در بغداد و پریشان بازگشتن و از آن عداوت خلیفه پیدا کردن سوم چهارصد و پنجاه نفر بازرگان چنگیز خان که همه
مسلمان بودند بغمازی غایر خان همه را بقتل ساخت چهارم بموجب لشکر در ترکستان کشیده با جوجی خان جنگ نمود القصه در سنه ششصد و یازده
چنگیز خان لشکر ترتیب داده بعزم رزم روان گشته اول قلعه قاروق و ترو قلعه املاک و قلعه ارتون و قلعه نور او بخارا و شهر ترار و شقناق و بناکت و
و خجند و فناکت و سمرقند را فتح کرده آتش زده شهر را سوزانید تا قاضی شیخ الاسلام مع پنجاه هزار مرد و لواحقان خود بسلامت ماندند در آن حال
شخصی یکی از مجتهد پرسید حال چیست گفت خاموش باد بی نیازی الهی می وزد بعده بلخ و هرات و خوارزم و مازندران و ری و همدان و قم و قزوین
و طوس و آذربایجان و اردبیل و تبریز و کرخ و کردستان و بیلقان و مراغه و عراق و خوی و طلقان و گنجه و شماخی و نخشب و ترمذ و سنکرت و سامانه و
قلعه طالقان و بامیان خراسان و مرو و نیشاپور و غزنین و قبچاق و تجله و سوادبق و ارس در یک بمدت هفت سال بقتل عام ویران کرده در
بخارا رفته قاضی اشرف یکی از واعظان طلبیده و ازین مسلمانی سوال نمود الیشان گفتند خدا را واحد دانستن و با مرگ ایمان و از نهی بازماندن
و نماز روزه و زکوة و حج کنانیدن امر اوست چنگیز خان همه را مسلم داشت و سخن حج قبول ننمود و گفت همه ملک خداست هر جا بپرستش شود قبول
خواهد افتاد بنابر قاضی اشرف او را بمرد مسلمانان شمرده با تکارح واعظ او را بیگانه ازین انگاشت و چنگیز خان از دربند راه پیدا نموده بمغلستان رفت
قریب صد بادشاه و حاکم ممالک ایران بودند کسی را مجال مقاومت نشد مسلمانان را آنچنان خوف غالب شده بود که زنی مغل بسرای رفته جمعی را بقتل
می آورد و هیچکس را مجال نشد که در روی تیز نگاه کند و در شهر خوارزم آنچنان قتل کرد که بحساب حصه هر قائلی بست و چهار مقتول رسید و شیخ نجم الدین کبری
را مع هزار نفر امان داد و آن جناب راضی نشده از دست چند مغل را قتل فرموده آخر مع اصحاب بدرجه شهادت رسید و در ظفر نامه
مذکور است که در بلخ یکهزار و دو صد مسجد جمعه و همان قدر حمام بود آن همه را با خاک برابر ساخت و در مرو چهارده لک و در نیشاپور هفتده لک و چهل
و هفت هزار و در هرات نوزده لک و هفتصد مقتول شدند علی هذا القیاس در هر شهر مردمان بقتل رسیدند حتی که سگ و گربه نجات نیافت

قاتلان را مع زن و فرزند آورده حواله قایدو خان نمود و آنها را عبودیت نمود داشت * ذکر قایدو خان بن تومنین خان چون مسند خانی بوجود
او فروغ یافت بترفیه حال رعایا پرداخته سه پسر گذاشته رحلت گزید او جد ششم چنگیز خان است * ذکر بایسنغر خان بن قایدو خان او نیز بروش
پدران بامر ایالت بسر برده عقب پدران شتافت * ذکر تومنه خان بن بایسنغر خان او قائم مقام پدر گشته با نسق سلطنت کرد او را نه پسر از
یک خاتون و دو پسر توامان از خاتون دیگر که یکی از آن قبل خان جد سوم چنگیز خان و دیگری قاجولی بهادر جد هشتم تیمور گورکان بوجود آمدند * ذکر رویای قاجولی بهادر
و تعبیر کردن تومنه خان پدرش شبی قاجولی بخواب دید که از جیب قبل خان ستاره طالع شده باوج فلک رسیده تاریک شد بعده ستاره دیگر
برآمده غارب گشت سوم هم کوکبی طلوع نموده غروب کرد چهارم اختری در لمعان آمده مجموع آفاق را روشن ساخت و چند کوکبی روشنی آن رسیده
که هر یکی از روشنی آن ناحیه روشن گردانید چون آن ستاره ناپیدا شد اطراف جهان همچنان منیر بود بعد از آن مشاهده فرمود که از جیب خود ستاره طالع
شده ناپدید گشت تا هفت نوبت بدین طور دید و در نوبت هشتم ستاره عظیم در لمعان آمده اطراف گیتی روشن کرد و چند کوکب کوچک منشعب گشته هر یکی
خطه را منور ساخت و بعد نهان شدن ستاره بزرگ شعبها همچنان روشن ماند او از خواب برآمده رویای خواب را پیش پدر و برادر بیان ساخت
تومنه خان مسرور شده گفت رویای تو دلالت میکند که از نسل قبل خان سه کس بسریر خانی متمکن شوند عقب آنها بادشاهی شود که اکثر ربع مسکون
تحت تصرفش درآید و اطراف ملک را بفرزندان قسمت نماید و مدتی باولادش حکومت باشد و از نسل قاجولی هفت کس پیدا شده حکومت کنند نوبت هشتم
بادشاهی ذی شوکت شود و اکثر ملک را بگیرد و او را فرزندان باشند که هر یک مالک ملکی شود چون تومنه خان تعبیر خواب نمود برادران با یکدیگر بیعت کردند
که سریر خانی بقبل خان مسلم باشد و قاجولی شمشیر زن و لشکرکش بود و اولاد خود را بطنا بعد بطن همین را مرعی دارند و درین باب عهدنامه بخط ایغوری نوشته هر دو
برادر بر آن نام خود را نوشتند و تومنه خان هم دستخط کرده بخازن بادشاهی سپرد * ذکر قبل خان بن تومنه خان او بعد فوت پدرش به تخت
نشست قاجولی بمتابعت برادر در آمد او چندی حکومت کرده درگذشت از و شش پسر ماند یکی از آن اوکین برقاق بود که التاخان او را قتل نمود
ذکر قوبله خان بن قبل خان او بجای پدر نشست و از التاخان بادشاه ختائی حرب کرده غالب آمده غنیمت بسیار گرفته به لشکریان
تقسیم ساخته بعد چندی فوت نمود * ذکر برتان بهادر بن قبل خان او بجای پدر نشست چون هیچکس را با و دعوی برابری نبود لقب
خانی به بهادری مبدل گشت در زمان او قاجولی بهادر درگذشت منصب بهادری به پسرش ایردمجین ارزانی داشت و بعد چندی رحلت نمود
ذکر ییسوکا بهادر بن برتان بهادر او به تخت نشسته لشکر بر تموچین بادشاه تاتار کشیده آن ملک را فتح ساخت و در وقت او ایردمجین
بست و نه پسر داشته وفات یافت سوغوچیجن پسر کلانش خدمت پدر یافت بعده ییسوکا بهادر تموچین و اوتگین و تلکاوچین و ادچکاوین چهار پسر
گذاشته در سنه پانصد و شصت و سه هجری رخت فانی بربست * داستان چنگیز خان بن ییسوکا بهادر او بتاریخ هشتم ذیقعده سنه پانصد
و چهل و نه از بطن اولون ایکه بطالع میزان پیدا شد و قدری خون فسرده در مشت داشت عقلا آنمعنی را دلیل خونریزی او کردند چون آن سال
حکومت تموچین بنهایت رسیده بود او را تموچین نام نمودند و چون سیزده سالگی پدرش فوت کرد بعده شبی بخواب دید که هر دو دست او شمشیر و سر یکی
بمشرق و سر دیگری بمغرب است مادرش تعبیر ساخت که تو بر شرق و غرب مستولی خواهی شد چنانچه آن شد او بسبب مخالفت خویش و بیگانه مع سوغوچیجن
نزد اونگ خان که در آنوقت بر همه بادشاه غالب بود رفته مدت هشت سال مانده آخر بعداوت اونگ خان و سنکون پسرش

در ایام حکومت او ماوراء النهر و ترکستان تعلق بتور پسر فریدون داشت تور با ایل خان عداوت ورزیده سونج خان حاکم تاتار را با خود متفق گردانیده لشکر
بولایت مغول کشیده بر ایل خان غالب آمد و تا بحدی قتل عام ساخت که بغیر از قیات پسر ایل خان و نکوز پسر خال او و دو همسر ایشان متنفسی جان
و این چهار کس بکنار جنگ گاه افتاده بودند وقت شب راه گریز پیش گرفتند و هنگام صبح بجای رسیدند که کوه بسیار در اطراف و جوانب آن پیوسته بود
مگر یک راه صعب بیش نداشت آن چهار سوار بزحمت فراوان بقلعهٔ آن کوه رفته آن موضع را ارکنه قون گفتند یعنی قون کمر و ارکنه تند یعنی کمر تند و سالهای
در اینجا بسر بردند از نسل ایشان خلائق نامعدود پیدا شدند قبائل قیات که قیات اولاد نکوز را درلیکین خوانند چون قوم قیات و درلیکین چندان شدند که
زمین ارکنه قون بستوه آمد عزم بیرون آمدن کردند لا بد چون آن کوه معدن آهن بود که خروج از آن متعذر می نمود عقلای آن قوم برجل آن مشکل هیزم بسیار
فراهم آورده انگشت بیشمار بران ضم کرده از چرم گوزن نهصد دم ترتیب داده آتش در هیزم زده دمیدن گرفتند بسعی و اهتمام بعضی از آن کوه را گداخته
راه پیدا ساختند از موضع ارکنه قون بیرون آمده بر بادیان صحرا نورد سوار شده بجانب دیار مغول که وطن اصلی آبا و اجداد ایشان بود روان شده با قوم تاتار
و دیگر قبائل جنگ کرده مخالفان را برآمده منازل پدران خود ها را بجنگ آوردند جماعتی که در ارکنه قون بودند خود را با اینها داخل گردانیدند یلدز
بن منگلی بن تیمور تاش نژاد قیات بر قوم مغول حاکم شد و او پسری داشت جوینه نام و او را دختری بود باسم الان قوا ❊ ذکر احوال الان قوا که
بقرلی او را الان قوا گویند و تولد سه فرزند او باید دانست که در منازل مغول هفت ماه راه است شرقی آن منتهی بسرحد ختای و غربی زمین الیغور
و شمال ترقیر و منکال و جنوب به تبت اتصال دارد و اکثر غذای آن قوم گوشت شکار و لباس پوست سباع و بهائم بود آورده اند که در اقصای عمارت مشرق جزیره ایست
ساکنان آنجا همه زنان هستند سبب حمل آنها همین ست که چون زنان در آب نشینند شهوتی بر ذات ایشان غالب شود از غایت ذوق نطفه در رحم قرار گیرد نطفهٔ
مردان نیست بنابران فرزندان دختران باشند مصداق آن قصه الان قوا بنت جوینه ولد یلدز خان ست او بانوئی بود در غایت حسن و جمال و عفت کمال او را پسر عمش
دوتون بیان نام که در آن وقت حاکم مغول بود کتخدا نموده از دو پسر بلکدی و بیکجدی نام تولد شدند چون شوهرش فوت کرد الان قوا بسر داری ایل و الوس
مشغول شد در آن اثنا شبی بانو فر بوده پهلو بر بستر استراحت نهاده بود ناگاه نوری دید که خانهٔ تاریک روشن گشت آن نور بکام و دهان او فرو رفت بانو ند کوره
از آن نور آبستن شد هر گاه وضع رنمو همه یاران شش شروع کردند بانو مسطوره صورت حال را با آنها تقریر ساخت و در باب صدق اظهار چند کس را از رؤسا قوم را در خرگاه خود
بر دو آنها نوری دیدند که از روزن درمی آید و بیرون می رود و بنا بر طهارت و عصمت آن زن شکی نماند و الان قوا بوقت وضع حمل سه پسر آورد یکی را بوقون قتقی
نام کرد و تمام قتقین نسل او ست و دوم را بوستین سالجی که قبیله سالجیوت از نسل او یند سوم را بوزنجر قاآن که مجموع خانان مغول اولاد او یند و ذریات این سه
را نیرون گویند بلکدی و بیکجدی را درلیکین نامند و ظهور بوزنجر در ایام خروج ابو مسلم مروی بود ❊ ذکر بوزنجر خان او بر شد و تمیز رسیده بحکومت قیاقچ آن
زمین نشست و سرداران قبائل ترک بطریق ملوک طوائف پیش او کمر خدمتگاری بستند قاعده مغول آن ست هر که بر مسند جهانبانی
نشیند لقب خان یا قاآن با اسم او منضم کنند او هر یک را لقب قاآن داد و مدتی به نیکنامی سلطنت کرده فوت نمود از دو پسر یکی بوقا دیگری توقیا
نام ماندند ❊ ذکر بوقا خان بن بوزنجر خان او بجای پدر سردار گشت و مدتی بدیار مغولستان حکومت نموده درگذشت او جد هشتم
چنگیز خان ست ❊ ذکر دوتمن خان بن بوقا خان او بجای پدر نشست و مدتی بامر ریاست پرداخته نه پسر گذاشته وفات یافت بعده
هفتاد کس از قوم جلایر تاخته سوای قایدو خان که پیش ماجین بن توقیا بن بوزنجر خان بود جمیع را کشتند ماجین نزد رؤسای جلایر فرستاده

درگذشت * ذکر کیوک خان بن دیب یاقوی او هم برسم و آئین آبای خود بعدل و داد نموده وقت نزاع پسر خود را ولیعهد گردانیده بمرد * ذکر النجه خان
بن کیوک خان در وقت او اتراک صاحب نعمت و ثروت شده از راه راست انحراف ورزیده دین و ملت ترک کرده بکفر و شرک میلان نمودند او را دو
پسر از یک شکم بوجود آمدند یکی را تاتار و دوم را مغول نام ساخت و هرگاه پسران بسن رشد و تمیز رسیدند ممالک را بر ایشان تقسیم نمود از طبقهٔ تاتار هفت نفر
و از طبقهٔ مغول نه نفر بترتیبیکه مذکور می شود حکومت نمودند * ذکر تاتار خان او بادشاه دولت یار کامگار بود مدتی حکومت کرده درگذشت پسرش
بوقا خان بجای پدر نشست و حیات خود را بامر ریاست بسر برد ولدش النجه خان چندگاه بامور جهانداری پرداخته عقب پدران شتافت ابنش ایلی خان
چندی بامر رتق و فتق ممالک اشتغال نموده جان بقابض ارواح تسلیم کرد پسرش اتسز خان متعهد امر سلطنت گشته آخر الامر تخته تابوت اختیار
ساخت ولدش اردو خان چند سال مراسم شهریاری بجا آورده مسکن آخرت گزید پسرش سونج خان او آخرین ملوک تاتار است در وقت او ماوراء النهر
و ترکستان به تور بن فریدون تعلق گرفت و مدت دولت تاتاریان بنهایت انجامید * ذکر طبقهٔ مغول خان او حاکم شده مدتی بامر حکومت پرداخته
درگذشت او را چهار پسر قراخان و ازرخان و کرخان و اوزخان بودند * ذکر قراخان بن مغول خان او بجد و دو کوه بمقام قراقرم که آنرا
اورتاق گویند دار الحکومت ساخت در وقت او انواع کفر و شرک رواج گرفت او را از خاتون بزرگ پسری بوجود آمده سه شبانروز آن پسر شیر از مادر نگرفت
و مادرش هر شب خواب میدید که تا تو مسلمان نشوی پستان تو بدهان نگیرم مادر بدرد فرزند خفیه ایمان آورد و پسر را شیر داد و رسم مغول چنان بود که بعد
رسیدن پسر بعمر یکساله نام نهادی هرگاه پسر بسن یکسالگی رسید بزبان فصیح در سخن آمد و نام خود را اغوز خان قرار داد * ذکر اغوز خان او بسن بلوغ رسیده
سه دختران اعمام خود بعقد نکاح در آورده با زوجه که بخدا ایمان آورد استیناس گرفت و باعث مخالفت دین بر دو زوجه دیگر التفات نمیکرد بنابران آنها حقیقت
اسلام اغوز و یک زوجه او بقراخان ظاهر کردند او باستماع آن بخون ریختن پسر مستعد شد اغوز هم آماده جنگ گردید و با پدر و اقربا محاربه نموده غالب آمد و قراخان
دران معرکه کشته شد و اغوز بحکومت نشسته جمیع حشم و خدم را بدین اسلام آورد و بر تمامی قوم تاتار و مغول حاکم شد بعضی اقربا را الغور لقب داد معنیش نسبت
که بهایه پیوست و زنی سپاهی در جوف درخت بار نهاد آن پسر را قبچاق نام کرد زیرا که قبچاق مشتق از قبوق است و قبوق درخت میان تهی را گویند
کنون قوم قبچاق را بسر بر شمارند از نسل آن یک پسر * و شخصی که زنش وضع حمل نموده از بی قوتی و بی برکتی شیر نداشت آواز شغالی بدر ربوده سفید
کباب ساخته بزن خود رسانید پر شیر شد اغوز خان او را خلج لقب کرد یعنی گرسنه ماند * اغوز خان را شش پسر بوجود آمدند پسران کلان را بر آن نمار که عبارت
از میمنه یعنی دست راست و پسران کوچک را جوان نمار که عبارت از میسره یعنی دست چپ است لقب داد بعده روزی آنها کمانی و سه تیر از شکارگاه یافته
نزد پدر آوردند اغوز کمان را به پسر کلان و تیر را به پسر خورد داده گفت بوزوق یعنی کمان حکم بادشاه و اوچوق یعنی تیر نزد ایشان حکم ایلچی دارد بعد از من
سلطنت بوزوق است اغوز خان بسیار ممالک گرفته آخر شربت ممات چشید * ذکر کون خان پسر کلان اغوز خان او بتخت پدر نشست و باتفاق برادران
هفتاد سال بامر حکومت بسر برد * ذکر ای خان بن اغوز او رسم و آئین پدر و برادر بجای آورده مدتی سلطنت کرده جهان فانی را وداع ساخت
* ذکر یلدوز خان بن اغوز خان او بجای برادر نشست در دور او جمیع مغول مرفه الحال و آسوده بودند * ذکر منگلی خان بن یلدوز خان
او مدتی حکومت کرده تنگر خان برادر عموی خود را ولیعهد نموده درگذشت * ذکر تنگر خان بن ای خان او مدت یکصد و ده سال
بعدل و داد ریاست نموده پسر خود را بجای خود قائم ساخته باقی عمر بطاعت و عبادت بسر برد * ذکر ایل خان بن تنگر خان

فارس نهضت نموده نخست عازم استیصال شاه منصور گشت و تلاقی فریقین دست داد آخر شاه منصور جنگهای مردانه نموده با قضای قضا و قدر زخمها
کرده از اسپ افتاد یکی از سپاه شاهرخ میرزا خرمن حیاتش را بباد فنا در داد و بعد کشته شدن منصور جمیع اولاد محمد مظفر را مقید گردانیده در هشتم رجب سنه
هشتصد و نود و پنج بقتل رسانید و خطه فارس را بامیر عمر شیخ پسر خود مرحمت ساخت و برادرش امیر جاکو را بحکومت کرمان و ملوک حسن را بابرقوه و یزد سرفراز گردانید

فصل یازدهم در بیان حالات خانان دیار شرق و بلاد ترکستان که آنها از اولاد یافث بن نوح علیه السلام اند

چون سفینه حضرت نوح علیه السلام در کوه جودی بسلامت قرار گرفت فرزند رشید خود یافث را نامزد دیار شرق فرموده و چون باران از پدر درخواست حسب دعای حضرت نوح علیه السلام
جبرئیل امین علیه السلام اسم اعظم بر سنگی نقش ساخته بیافث داد آن سنگ را سنگ یده و حجر المطر خوانند و هرگاه طلب باران میکردند ببرکات آن سنگ باران رحمت
میبارید هنوز آن سنگ در میان ترکان موجود است سابق ازین در فصل دوم مذکور شده است که حق تعالی یافث را یازده پسر ارزانی داشت و پسران را
با دختران جفت فرموده بطریق صحرانشینان بسر برده و قواعد پسندیده و آئین نیکو ترتیب داده موافق وعده رحلت نمود و بعضی آنجناب را پیغمبر مرسل گفته اند و بزرگترین پسران
یافث ترک نام داشت و او را یافث اغلان نیز میگفتند او بغایت دانا و هنرمند بود و در سیلوک رحل اقامت انداخت و از چوب و گیاه خانه ساخت و چهار پسر بنام تودک و
چگل و برسجاو ایلاق داشت روزی تودک که بعضی او را النجه میگویند در شکارگاه طعام میخورد لقمه از دستش بیفتاد باز آنرا برگرفت و بخورد چون جای شور بود نمکین
بمذاقش رسید خوش آمد بعد از آن نمک طعام منظم ساخت ترکان اصلی از ذریت اویند پسر دومی یافث خزر او حلیم و کم آزار و کم گفتار بود در کنار تل شهر خزر بنا نهاد و تخم
مزروع گردانید سوم روس او مرد بی آزرم بود بحوالی خزر بعضی از جزایر ساکن شد و رسم بر نوکشیدن نهاد یعنی تمام خواسته بدختر دهند و پسر را شمشیر
دهند و گویند میراث تو همین است چهارم منسک یعنی منشخ بغایت مکار و حیله ساز بود دو پسر داشت یاجوج و ماجوج نام پنجم غز او بکنار بلغار آمده متوطن شد
مجموع غزان که بدترین اقوام ترک اند از نسل اویند ششم چین بغایت عاقل و اهل تمیز با تدبیر بود پدرش بمملکت خویش شهری بنام او بنا فرمود و او نقاشی
و صورتگری و بافتن جامه ملون اختراع کرد و ابریشم از کرم پیله پدید آورد و اکثر حرفت و صناعت که تا امروز در میان اهل چین هست از مخترعات اوست
و ماچین پسر او در حوالی چین شهری باسم خود بنا نهاد هفتم صقلاب و او را فرزندان بسیار شدند بعد از آن صقلابیان برای توطن جای از روس خواستند روس
جواب داد این جای تنگ است شما زمین وسیع باید از کماری و خزر همان جواب یافتند آخر میان ایشان محاربات واقع شد صقلابیان منهزم
گشته موضعی افتادند که آنرا اقلیم السادس گویند از شدت سرما در زیر زمین خانه ها ساخته استقامت ورزیدند هشتم کماری او مرد شکار دوست بود و بخیال
شکار بحدود بلغار رسیده در آنجا متوطن شد و او دو پسر یکی تنگار دوم برطاس بودند هر یکی گوشه از آن گرفته بنام خودها عمارت بنا ساخت روباه و
سمور و سنجاب و قاقم بدست آورده از پوست آنها ملبوسات نیکوترین ترتیب دادند نهم خلج دهم سرسال یازدهم تارج این سه کس هم بنام خودها عمارات
و شهرها ساخته استقامت ورزیدند گویند یافث اغلان معاصر کیومرث اول ملوک ملوک فارس بود و او در دیار شرق قواعد رسوم جهانبانی را استحکام بخشید
پسر خود را ولیعهد کرده بعمر دوصد و چهل سال درگذشت **ذکر تودک بن یافث اغلان** او بکنار تل شهری بنا فرمود یکی از متعلقانش در دریا
غرق شد جسدش را بجهت آنکه ضد آب آتش است با سرود و ساز از آتش سوزانیدند بنابرآن تا غایت آن رسم مذموم دران دیار باقی است **ذکر
المنسجه خان بن تودک** او خسرو معدلت شعار بود قواعد پدر بزرگوار را رایجی بخشید و در ایام او خلائق مرفه حال بودند چون پیر شد پسر خود را ولیعهد نموده
گوشه انحصار کرد و بعد چندی درگذشت **ذکر دیب باقوی خان بن المنسجه خان** او هم مثل پدر حکومت ساخته پسر خود را جانشین نموده

دختر زادهٔ شاهجهان با ایالت آن ولایت سر فراز گشت و در محرم سنه هفتصد و چهل و یک امارت کرمان باولاد امیر مظفر انتقال نمود* **گفتار نوزدهم در بیان اولاد مظفر مسبوق که آنان شهریاران دانشور و رعیت پرور بودند** گویند که غیاث الدین حاجی خراسانی هیکل قوی داشت شمشیر او سی و نیم من بود در زمان هجوم لشکر تاتار از ولایت خالف با سه پسر خود ابوبکر و محمد و منصور در خراسان آمد ابوبکر و محمد بملازمت علاء الدوله اختیار کرده بعد از فتح دار الاسلام ابوبکر با فوجی از سپاه بسر حد مصر رفته بجنگ اعراب بقتل رسید محمد تا وقت وفات نوکر علاء الدوله بود از ان دو برادر نسل نماند منصور را سه پسر امیر محمد و امیر علی و امیر مظفر بود امیر علی لا ولد بود و امیر محمد یک پسر داشت امیر مظفر اگرچه از برادران خرد بود اما در میدان مبارزت گوی سبقت از امثال و اقران می ربود بملازمت ارغون خان رسیده منصب یساولی یافت بعده بمرتبهٔ امیری رسیده اقتدار بهم رسانید و در سنه هفتصد و سیزده رحلت کرد **ذکر امیر مبارز الدین محمد بن امیر مظفر** او بعد فوت پدرش بملازمت الجایتو سلطان شتافته بمنصب پدر سر فراز گشت و در عهد سلطان ابوسعید خان حکومت یزد نیز بوی تفویض یافت او بعد از ان اکثر مملکت را بحیطهٔ تصرف در آورد اگرچه او دین پرور و معدلت گستر بود اما درشت خوئی و خشم جوئی و خشونت مزاجی اتصاف داشت بنابر پسرانش او را گرفته میل کشیده محبوس کردند* **ذکر جلال الدین شاه شجاع بن مبارز الدین محمد** او بعد مکحولی بصر پدرش از اصفهان عازم شیراز گشت و ایالت اصفهان در قبضهٔ برادر خویش شاه محمود نهاد و مدتی میان هر دو برادر موافقت ماند آخر کار بمخالفت انجامید محمود نام برادر بزرگ را از خطبه بینداخت باستماع آن شاه شجاع بالشکر وافر باصفهان شتافت بعد از مقابله و مقاتله محمود را اسیر و مکحول العین گردید آخر میان برادران صلح واقع شد شاه شجاع بشیراز معاودت نمود بعد فوت محمود شاه شجاع ماتم برادر این رباعی خواند

رباعی
محمود برادرم شه شیر کمین* میکرد خصومت پی تاج و نگین* کردیم دو بخش تا بر آساید خلق* او زیر زمین گرفت و من روی زمین*

بعده شاه شجاع بیمار شده ممالک را میان پسر و برادر و برادر زادگان قسمت فرموده تقسیم نامه را بدست فرزند خود زین العابدین داده وصیت نامه نوشته بامیر تیمور گورکان سپرده در شب یکشنبه بست و دوم شعبان سنه هفتصد و هشتاد و هفت جهان فانی را پدرود فرمود عمرش پنجاه و سه سال و دو ماه و امارتش بست و پنج سال و دو ماه بست و دو روز بود و بکثرت فضائل و مکارم اخلاق و سخاوت از سلاطین اسلام امتیاز داشت بعمر نه سالگی حفظ کلام الله کرد و باندک زمان کمالات باطنی و فضائل نفسانی تحصیل ساخت و حکایات لطیفه و روایات شریفه از ان پادشاه بسیار است* **ذکر سلطان زین العابدین بن شاه شجاع** او بعد از پدر مالک تاج و تخت فارس گشت بعده امیر تیمور گورکان بعزم تسخیر عراق و آذربایجان نهضت فرموده ایلچی نزد سلطان زین العابدین فرستاده پیغام داد که پدر تو با ما در مقام اخلاص بود و در آخر حیات برای تو سفارش نموده باید که بدین جانب توجه نمائی زین العابدین بعدم مساعدت بخت قاصد را توقف امر نمود بنابر امیر تیمور باصفهان آمده پس از محاربه شهر را مفتوح ساخته بجانب شیراز توجه نمود زین العابدین روی بشوشتر نهاد عمش شاه منصور او را گرفته در قلعه سلاسل حبس کرد و هرگاه امیر تیمور در شیراز نزول فرمود سلطان احمد و نصرت الدین یحیی و دیگر شاهزادگان مظفری بدرگاه امیر تیمور شتافته بمرحمت خسروانه اختصاص یافتند آنحضرت حکومت شیراز بشاه یحیی و کرمان بسلطان احمد و سیرجان بسلطان ابواسحق بن قطب الدین اویس بن شاه شجاع ارزانی داشته مراجعت نمود* **ذکر شاه منصور بن شاه مظفر** او در سنه هفتصد و نود متوجه شیراز گشت شاه یحیی تاب مقاومت نیاورده شیراز را به برادر گذاشته رو بجانب یزد نمود و شاه منصور بن مظفر و منصور متمکن شیراز گردید و خواجه حافظ قدس سره در تهنیت او غزلی انشا کرده مطلعش اینست* بیا که رایت منصور پادشاه رسید* نوید فتح و بشارت بمهر و ماه رسید* بعده امیر تیمور بار دیگر بعزم جهانگیری و کشورستانی بصوب عراق و

تا ما بین هر دو مصالحه گردید پس این واقعه غوریان خواستند که حسین را گرفته برادرش ملک باقر را بر تخت نشانند او بدریافت آن ابان کوه شتافت
و از آنجا در ماورالنهر رفته مشمول مرحمت امیر قزغن شد اما بعضی از امرا بر قتل وی اتفاق نمودند امیر قزغن بدریافت خیال بد اندیشان او را رخصت
مراجعت داد او در همان شب سوار شده باندک فرصت خود را در هرات رسانیده برادر خویش محمد باقر را محبوس ساخت و نوبت دیگر امیر شلمش بیگ
و امیر محمد خواجه با ملک حسین محاربه کرده کشته شدند بعد معز الدین حسین پسر خود غیاث الدین را ولیعهد نموده در سوم ذیقعده سنه هفتصد و هفتاد و یک
بجوار مغفرت ملک غفور خرامید او بسیار عادل بود * **ذکر ملک غیاث الدین پیر علی بن ملک معز الدین حسین** او بعد از فوت
پدر افسر ایالت بر سر نهاد و سه نوبت لشکر در نیشاپور کشیده بی نیل مقصود باز گشت و بکرت چهارم آن بلده را مفتوح نموده حکومت آنجا بامیر اسکندر ارزانی
داشت و در سنه هفتصد و هشتاد امیر تیمور گورکان در هرات رسید با ملک غیاث الدین ملاقات کرده و بال حال غیاث الدین و سائر اولاد ابی بکر
گرت در ضمن قضایای امیر تیمور مسطور خواهد گشت * **گفتار سیوم در بیان سلطنت ملوک قراختائیه که در کرمان ایالت کردند**
ذکر براق حاجب که اول آن طبقه است گویند که او یکی از امرای قراختای بود در عهد تکش خان بخوارزم آمده استقامت ورزید و هرگاه رایت
دولت چنگیز خان ارتفاع یافت براه کرمان عازم هندوستان شد شجاع الدین والی کرمان با او محاربه کرده مغلوب گشت براق حاجب در سنه ششصد و نوزده
بر ملک کرمان استیلا یافت و با اوکدای قاآن بن چنگیز خان سلوک نموده مدت سیزده سال بامر ایالت پرداخته رحلت کرد * **ذکر رکن الدین
بن براق حاجب** او در ایام حیات پدر خود ملازم قاآن بود باستماع خبر فوت پدر منشور امارت حاصل کرده در کرمان رسید و مدت پانزده سال
ریاست نموده بعد فوت قاآن منکو قاآن بجایش نشست قطب الدین بوساطت محمد یلواج منشور ایالت حاصل ساخته در کرمان رسیده رکن الدین را بقتل آورد * **ذکر
قطب الدین بن حسام الدین** برادرزاده براق حاجب او مدت پنجسال امارت کرده رخت بسرای فانی بربست * **ذکر عصمت الدین قتلغ خاتون بنت
قطب الدین** او بعد فوت پدر خویش سر آمد گشت هلاکو خان بموجب مدعا او اسم امارت بر حجاج سلطان برادرش اطلاق کرد چون حجاج بسن رشد و تمیز
رسید نسبت بخاتون طریق بیحرمتی سلوک داشت لاجرم خاتون خشم شده متوجه اردوی اباقا خان گشت حجاج مخوف شده رو بهندوستان نهاد بعد از ده سال از سلاطین
هند مدد گرفته متوجه کرمان شد و در اثنای راه منزل گزین آخرت گردید قتلغ خاتون مدت بست و پنجسال بامر ریاست پرداخته در گذشت * **ذکر جلال الدین بن
قطب الدین** او بعد از خواهر خویش حاکم شد چون سلطنت ایران بر ارغون خان قرار گرفت بادشاه خاتون بنت قطب الدین ایالت کرمان حاصل کرده برادر خود را
بقتل آورد مدت امارتش دوازده سال بود * **ذکر صفوة الدین بادشاه خاتون** او فاضله و عادله و نیکو صورت بانواع فضائل و کمالات آراسته بود بعد از
یکسال ایالتش بایدو خان در کرمان آمده بادشاه خاتون را محبوس کرده همان شربت چشانید که او بحلق برادر خویش ریخته بود ع چو بد کردی مباش ایمن ز آفات
ذکر مظفر الدین محمد شاه بن حجاج سلطان او بفرمان غازان خان حاکم کرمان گشت در ایام دولت او بعضی از شاهزادگان خروج نمود
بدان سبب خرابی بسیار در حوالی آن دیار راه یافت محمد شاه بمعاونت غازان خان بر معاندان غالب آمده بساط انبساط گسترد و در شرب شراب اقدام نمود
حرارت در مزاجش اثر کرده بعمر بیست و نه سالگی فوت نمود حکومتش هفت سال بود * **ذکر قطب الدین شاهجهان بن جلال الدین**
او بعد از محمد شاه بحکم غازان خان پای حکومت بر مسند امارت نهاد چون او باندک تقصیر مردم را قتل میکرد بنابر سلطان محمد خدابنده او را طلب داده
دیگر رخصت مراجعت نداد و مملکت کرمان بذریعه عمال خود ضبط نمود و امرای سلطانی یکی بعد دیگری حکومت نمودند آخر امیر مسعود بن امیر محمود

ازو متوهم شده بقلعه خیار تحصن گشت و اباقاخان حاکمی دیگر در هرات نصب کرد من بعد نوبت دیگر منشور امارت هرات نزد شمس الدین فرستاد بنابر او از قلعه خیار
بیرون آمده بهرات شتافت بعد از چندگاه بموجب استدعای اباقاخان بآذربایجان رفت و در تبریز رخت بعالم دیگر کشید مولانا وجیه الدین در تاریخ وفات او
این رباعی در سلک نظم کشید رباعی بسال ششصد و هفتاد و شش به شعبان * قضا بمصحف دوران چو بنگریست بفال * بنام صفدر ایرانیان محمد کرت
برآمد آیت والشمس کورت در حال * **ذکر رکن الدین بن شمس الدین** چون در سنه ششصد و هفتاد و هفت کذر اغول یکی از امرای اباقاخان
بر شهر هرات افتاد آن شهر را پریشان و نامعمور دیده و سببش پرسید گفتند تا شمس الدین زنده بود کسی زهره آن نداشت که بر احدی ظلم کند او بعراق
رفته درگذشت از وی پسری رکن الدین نام هست اغول این معنی را بعرض اباقاخان رسانید او رکن الدین را بلقب شمس الدین کهین منشور حکومت
داد او والی هرات و غور گشته بعد چندی پسر خود علاء الدین را در هرات نائب گردانیده خود بقلعه خیار رفت و تا زیست در آنجا مانده در سنه هفتصد و پنج
از حیات درگذشت مولانا حکیم الدین غوری تاریخ فوتش نوشت * قطعه * روز پنجشنبه صفر ده و دو * سال هجرت رسید هفتصد و پنج * شمس دین کرت
شه آفاق * شد بفردوس ازین سرای سپنج * **ذکر فخر الدین بن شمس الدین کهین** پدرش او را بنابر ترک ادب محبوس ساخته
بعد از هفت سال بشفاعت امیر نوروز رهائی بخشید و فخر الدین بخدمت امیر رفته حکومت هرات حاصل کرده بضبط آن ملک پرداخت و هرگاه سلطان محمد
خدابنده بر سریر جهانبانی نشست و امیر دانشمند را به تسخیر هرات مامور گردانید امیر مذکور در انجا رسیده هرات را محاصره کرد پس از روزی چند بتوسط خواجه قطب الدین
حسینی مهم باین نوع بمصالحه انجامید که فخر الدین بقلعه امان کوه برود و امیر دانشمند بشهر درآید آنگاه فخر الدین شهر را بجمال الدین محمد سام کوتوال سپرده
پناه بقلعه آورد و روز دیگر دانشمند بدار السلطنت هرات خرامیده بکوتوال پیغام داد که قلعه را بگماشتگان من بسپار او کلمات درشت گفته فرستاد
بالآخر حسب سفارش فخر الدین بقدم انقیاد پیش آمد امیر دانشمند با فوج از خدام بقلعه در رفت و جمال الدین جمعی را در مزینه بار داشته بود تا هنگام
صعود دانشمند را با پسر و ملازمانش هلاک گردانیدند یکی از فضلا تاریخش بنظم کشید * **قطعه** * بسال هفتصد و شش در صفر بشهر هرات * بحکم لم یزلی کردگار
بی مانند * ز دست بد قضا از کف محمد سام * کشید جام شهادت امیر دانشمند * بعد از آنکه سلطان محمد خدابنده از جرات محمد سام وقوف یافت فرمان داد
که بوجای بن دانشمند بخراسان رفته از کشندگان پدر انتقام کشد بموجب آن بوجای با لشکر بسیار شهر هرات را محاصره نمود در این اثنا ملک فخر الدین
فوت کرد و محمد سام از قحط غله بتنگ آمده شهر را بوجای تسلیم نمود متعاقب آن بجمال امیر یساول امیر الامرای خراسان گردیده در هرات نزول نموده محمد سام
و کشندگان دانشمند را بقتل رسانید * **ذکر ملک غیاث الدین بن شمس الدین** کهین بعد از فوت برادر منشور حکومت حاصل
کرده در هرات رسید پرتو عدل و انصاف بر رعایا انداخت و چندی بامر امارت پرداخته در سنه هفتصد و بست و نه درگذشت * **ذکر شمس الدین بن
غیاث الدین** او از وقتیکه بجای پدر نشست بشرب خمر و مصاحبت گلرخان اوقات میگذرانید لاجرم از شجر عمر و زندگی برخورداری نیافت بعد از دو ماه
از صرصر فنا بخاک عدم در افتاد * **ذکر ملک حافظ بن غیاث الدین** او بعد وفات برادر بر مسند حکومت نشست غوریان استیلا یافته در سنه هفتصد و سی و دو
او را بقتل آوردند * **ذکر معز الدین حسین بن غیاث الدین** او بعد از کشته شدن برادرش امرای غوریان با وجود صغر سن بر سریر حکومت
نشانیدند و بعد فوت سلطان ابوسعید سکه و خطبه بنامش زینت پذیرفت بعده امیر وجیه الدین مسعود بخیال تسخیر هرات در حرکت آمده با حسین محاربه کرده
شکست یافت بعد از آن امیر قرغن با سی هزار مرد متوجه هرات گشت و معز الدین حسین با چهار هزار سوار و پانزده هزار پیاده مقابله نمود پس از جنگ

هرگاه فرصت مییافتند اقدام بقتل کسی مینمودند بهرامشاه برای دفع آن قاعده مذمومه از قبیله حمیر احجوس و حمیران محلها را مواخذه ساخت تا دفع آن طایفه نموده دو مرتبه لشکر بقهستان کشیده با ملاحده مقاتله نمود بنابر آن فدائیان اسماعیلیه کمر عداوت بسته منتظر فرصت ماندند و وقتیکه بهرامشاه بمسجد جامع میرفت چهار ملحد آن حاکم نیکنهاد را شهید ساختند و از جمله افاضل معاصر او ابو نصر فراهی مؤلف نصاب الصبیان است گویا بندادی بود اوت تعالی از فضل و کرم خویش ذهن و ذکا آنچنان به او عنایت فرموده بود که بفضیلت و علم شهره آفاق گشت **ذکر نصرت الدین بن بهرامشاه** او بعد از شهادت پدر خویش قائم مقام شد و برادر خود رکن الدین را مقید ساخت و بعد چندی طائفه از هواخواهانش او را از محبس بیرون آوردند و میان هر دو برادر محاربه روی نمود و نصرت الدین منهزم گشته بطرف خراسان و غور شتافت و از ملوک آن ولایت مدد گرفته بار دیگر روی بوطن آورده بحکومت نشست و بعد از مدتی کفار تاتار در نیمروز آمده صبح حیات نصرت الدین را بشام فنا رسانیدند **ذکر رکن الدین بن بهرامشاه** او خونریز مردم بود و بعد از فرار نصرت الدین چندگاه در سیستان حاکم گشته جور و ظلم آغاز نهاد و نصرت الدین بمدد غوریان بار دیگر مستولی یافت و رکن الدین بگوشه فرار گرفت و بوقت قتل عام چنگیز خان کشته شد **ذکر شهاب الدین محمد بن تاج الدین حرب** چون کفار تاتار بعد از خرابی بسیار از سیستان بازگشتند شهاب الدین از گوشه بیرون آمده والی آن ولایت گردید با به اسطه ویرانی ملک سلطنت او رونق نگرفت و درین اثنا یکی از خویشانش شاه عثمان نام بمدد براق حاجب از کرمان آمده محاربه نمود و شهاب الدین را بقتل آورد اما تاج الدین که سرکرده لشکر براق حاجب بود عثمان را دخل نداده خود بحکومت نشست **ذکر تاج الدین** او پسر عم سلطان محمد خوارزمشاه بود و مدتی بملازمت سلطان جلال الدین در اطراف عالم بسر برده و بعد از قتل شهاب الدین والی سیستان گشت هرگاه در حدود مشهد و بست بمحاربت دیگر سنوالان بسیستان رفت تاج الدین قریب دو سال در قلعه محصور ماند بعد از آن سنوالان تاج الدین را گرفته بعد القتل ساختند آنگاه حکومت نیمروز بحکام چنگیزیه انتقال نمود **گفتار هفتم در بیان ملوک کرت** بعضی از مورخان سلاطین کرت را بسلطان سنجر بن ملکشاه نسبت میکنند چنانچه شاعری در مدح ملک فخر الدین گفته **بیت** قاعده دودهٔ سنجر تولی • واسطه ملک سکندر توئی • و در روضة الصفا ملک شمس الدین محمد را برادرزاده ملک رکن الدین مرقوم ساخته والله اعلم **ذکر عز الدین عمر** او در زمان غیاث الدین وزیر و نائب کل امور سلطنت بود و بصفات مرضیه و اخلاق پسندیده اتصاف داشت مدارس و مساجد و خوانق بنیاد نهاد و مؤلف تاریخ هرات در مدح او قصیده انشا کرده و دو بیتش اینست **بیت** ایام شد بساعد ایام شد غنی • در عز دین عمر شاه دل غنی • فرخنده خسروی ز کمال سخا و داد • باشند بعینه دیدهٔ حاجات روشنی • او بفرمان غیاث الدین بدار السلطنه هرات قدم اختصاص کشید و حکومت قلعه خیسار را ببرادر خود تاج الدین عثمان مفوض گردانید و بعضی بلاد غور بملک رکن الدین مرغنی ارزانی داشت و بعد از تاج الدین حکومت خیسار و بعضی بلاد غور بملک رکن الدین مرغنی قرار گرفت • **ذکر ملک رکن الدین** او در زمان هجوم چنگیز خان خدمات پسندیده بجای آورد بنابر آن چنگیز خان امارت غور بدستور معهود بوی مفوض فرمود و گویند که هرگاه رکن الدین باردوی بادشاه میرفتی نبیره خود ملک شمس الدین را همراه میبرد و شمس الدین بواسطه فضائل کسبیه و کمالات ذهنی نزد امرای چنگیز خان اعتبار تمام داشت ملک رکن الدین در سنه شصد و چهل و سه شمس الدین را ولیعهد کرده درگذشت **ذکر شمس الدین کرت** او از منکو قاآن امارت هرات و غور و غرجستان و سیستان حاصل ساخته لوای جهانگیری برافراشت و هرگاه هلاکو خان فوت نمود و اباقا خان مالک سلطنت ایران گردید شمس الدین

قید برادر بر سلطنت استقلال یافته مساجد و بقاع خیر معمور ساخته با کافه برایا بوجه احسن زندگانی مینمود و بعد از ضبط ملک بدمشق لشکر کشیده آنرا مسخر ساخت
بعده عمش ملک اسماعیل بمصلحت در اطاعت برادرزاده ندیده از جاهد حاکم حمص مدد گرفته بدمشق رسیده برادرزاده خود را در قلعه بند کرد باستماع
آن ملک عادل از قلعه برون آمده بار دیگر بادشاه مصر شد هرگاه ملک صالح در مصر رسید نوبت دیگر عادل را محبوس نمود حیات عادل در زندان
بنهایت رسید بعده در سنه ششصد و چهل و هفت ملک صالح از جهان درگذشت * **ذکر ملک معظم بن ملک صالح** او بعد از فوت پدر خود
خطبه و سکه بنام خویش موشح گردانید و با کفار مقاتله نموده ملک فرنج را در قلعه منصوره مقید ساخت و مزاج خود را تغیر داده بر متعلقین خود غضب و طیش آغاز
نهاد بنابران غلامان پدرش بروی خروج کرده او را کشتند و عز الدین ترکمان یکی از ممالیک ملک صالح را مقدم سپاه ساختند از منصوره علم عزیمت
بصوب مصر بیه برافراختند و ملک فرنج پانصد هزار دینار داده از قید رها شد * **ذکر ملک ناصر بن شرف الدین** که داود نام داشت او بجانب
دمشق لشکر کشیده آن بلده را مسخر ساخته بطرف مصر نهضت فرمود و با امراء مصر مقاتله نموده غالب آمده بقاهره مصر بیه رسیده خطبه بنام خود خواند و عز الدین
ترکمان با سه صد سوار از غلامان ملک صالح بطرف شام گریخت و شمس الدین لولو نایب ملک ناصر را گرفته کشته خزانه ناصر را نهب و تاراج نموده
ملک اشرف حاکم حمص و ملک صالح اسماعیل را با امرا اسیر کرده همه را از میان برداشت چون این اخبار محنت آثار بسمع ناصر رسید در مصر مجال اقامت ندیده ترک
مملکت نموده بحدود و بعضی از ولایت شام شتافت **ذکر عز الدین ترکمان** در سنه ششصد و پنجاه و دو امرا و اعیان مصر عز الدین ترکمان را که مملوک ملک صالح
بود بسلطنت برداشته او را ملک معز لقب دادند از آن تاریخ پادشاهی مصر بغلامان تعلق گرفت و حکومت آل ایوب انقطاع پذیرفت و عز الدین و غلامانیکه
بعد از وی در مصر سریر آرا گشتند با سلاطین چنگیزیه معاصر بودند و با هلاکو خان و اولادش مقاتله نمودند ذکر ایشان در ضمن ذکر هلاکو خان مذکور خواهد شد *

گفتار شانزدهم در بیان طائفه از اهل اسلام که در سیستان الموسوم نیمروز امارت کردند

وجه تسمیه سیستان به نیمروز
همین نمط گویند که حضرت سلیمان ع م را گذر بران نواحی افتاد و زمینیکه امروز سیستان آنرا می نامند دریا بود دیوان را امر فرمود تا ریگ در آن انداخته
پر و هموار ساختند و از صبح تا نیم روز دیوان خدمت اشتغال داشتند بنابران به نیمروز موسوم گشت * آورده اند که بعد انتهای حکومت خلف بن احمد گماشتگان
غزنویان نیمروز را ضبط کردند هرگاه سلطنت بسلجوقیان انتقال پذیرفت سلطان سنجر سیستان را مسخر ساخته حکومت آنجا بطاهر بن محمد که بعضی او را
از اولاد طاهر بن خلف و برخی از آل ملوک عجم میگویند ارزانی داشت و پس از فوتش پسرش بحکومت نشست * **ذکر تاج الدین ابو الفضل
بن طاهر** او بفرمان سلطان سنجر والی سیستان گشت و مدتی ایالت آن دیار نموده درگذشت او بصفت نصفت و شجاعت و فضیلت و سخاوت
موصوف بود * **ذکر شمس الدین محمد بن تاج الدین** او بعد از فوت پدر بجایش نشست و بظلم اقدام نمود و یک برادر خود عز الملک را
میل کشید و دیگران را بقتل آورد و دوام سیاست را بجز تبه رسانید که سیستانیان منزل او را دار السیاست میگفتند و اهل نیمروز از جور و فرط تعدی او
بتنگ آمده باتفاق خواهرش بروی خروج کرده او را بقتل آورده برادرزاده اش را بادشاه ساختند * **ذکر تاج الدین حرب بن عز الملک**
او نیکوسیرت بود و اهالی سیستان شرط اطاعتش بجا می آوردند در زمان او بلاد خراسان تعلق بغوریان گرفت او خطبه بنام ایشان خواند و مدت
شصت سال بدولت و اقبال گذرانیده در سنه ششصد و دوازده روی بعالم آخرت نهاد * **ذکر بهرامشاه بن تاج الدین
حرب** او بحکومت نشسته کماینبغی ضبط آن ملک بدست آورد و رسم قدیم اهل سیستان آن بود که قبائل باهم عداوت ورزیده

پسر خود را سلطان درخواست نمود که قطعی از اقطاع هند باو مرحمت شود صورت نه بست بضرورت براجه گوالیار رسید بعد از آن در طبیعت سلطان ابراهیم
انقلاب بهم رسید دست بکشتن امرا در آید دیگر در شورش عظیم در میان آمد آخر جلال خان را گرفته مسموم گردانید و اعظم خان و فتح خان حصار گوالیار را محاصره
کرده قریب بود که مفتوح شود درین اثنا فتح خان مقید شد و اسلام خان پسر اعظم همایون بجزا در خشم پدر متصرف شده سر از اطاعت پیچید و با سپاه ابراهیم
جنگ کرده کشته شد و بهادر خان پسر دریا خان لوهانی قریب یک لک سوار بهم رسانیده در قصبه بهاره در اسلطان محمد خطاب ساخت و پسر دولتخان
از غضب سلطان اندیشناک شده از لاهور بکابل آمده ملازمت محمد بابر شاه اختیار نموده و آنقدر مبالغه کرد که بابرشاه بعزم تسخیر هندوستان متوجه شد و سلطان ابراهیم
با سپاه گران باستقبال شتافت و در قصبه پانی پت بعد از جنگ سخت بر لشکر افغانان افتاد و سلطان ابراهیم تیر خورده در سنه نهصد و سی و دو کشته گشت
فیل و اسپ و زر و اسباب بی نهایت بدست سپاه مغول در آمد سلطنت ابراهیم هشت سال بود * **گفتار یازدهم در بیان سلطنت
ملوک مصر** راویان اخبار آورده اند که جد ملک شادی در سلک اعاظم امرا انتظام داشت و نسبتش بقول بعضی از مورخان بعدنان جد اعلای
سید المرسلین صلعم میرسد در زمان سلطان مسعود سلجوقی ملک شادی بکوتوالی تکریت سرفراز گشت و بعد فوتش نجم الدین ایوب بجای پدر نشست
درانوقت برادرش اسد الدین شخصی را قتل نمود بنابر خاص نائب سلطان مسعود هر دو برادر نزد عماد الدین زنگی حاکم موصل رفتند عماد الدین حقیقت
بااینشان در سلوک آمده نجم الدین ایوب را امارت قلعه بعلبک داد و بعد فوت عماد الدین زنگی پسرش نور الدین بجای پدر نشست و اسد الدین را
امیر لشکر ساخت و اسد الدین سه مرتبه لشکر بمصر کشیده در گذشت آخر وزیر عاضد خلیفه اسماعیلیه شد و مدت دو ماه بامر وزارت دخیل شده فوت کرد
و برادرزاده اش صلاح الدین یوسف بن نجم الدین که ملک ناصر لقب داشت متکفل منصب وزارت شد و بعد رحلت خلیفه صلاح الدین خزائن
خلفای اسماعیلیه تصرف نموده بضبط ملک و مال و سپاه و رعیت پرداخت بعده نجم الدین ایوب شش پسر و دو دختر صلبی خود گذاشته بجهان جاودانی رو
کرد و صلاح الدین بعد فوت نور الدین زنگی بحکومت موصل استقلال تمام یافته باندک زمان مملکت شام و اکثر ممالک حجاز را تصرف در آورده مدارس و خانقاه ها
و دار الشفا طرح انداخته نام نیکو گذاشته در بیست و هفتم شهر صفر سنه پانصد و هشتاد و نه بدمشق وفات یافت سخاوتش بدرجه بود که با وجود وسعت مملکت و وفور
مداخل بروز وفات او در خزانه زیاده از چهل و هفت درم موجود نبود * **ذکر ملک عزیز ابو الفتح عثمان بن صلاح الدین یوسف**
او بعد فوت پدر بجایش نشست و مدت شش سال امارت نموده رخت بعالم باقی کشید او حلیم و رحیم و وزیرش نصر الدین ابن اثیر یکی از سر آمد علما بود کتبش
نود و چند کتاب بود * **ذکر ملک عادل بن نجم الدین ایوب** او بعد از فوت برادرزاده حاکم مصر شد نوزده پسر داشت از آنجمله علی را که لقبش
منصور بود بحکومت مدینه رها و ملک کامل را بریاست دمشق و ملک اشرف را بحراست جزیره و ملک اوحد را بایالت خلاط سرفراز ساخت و مدت شانزده سال
بعدل و داد حکومت نموده در سنه ششصد و پانزده در گذشت و بصیام نهار و قیام لیل میل میداشت * **ذکر ملک کامل ابو المعالی محمد بن
ملک عادل** او در حیات پدر متصدی حل و عقد مهمات مصر بود و بعد از پدر بایالت استقلال یافته باندک زمان یمن و حجاز و شام را مسخر ساخته مدت
بیست و چهار سال ایالت کرده بروز چهارشنبه بیست و یکم ماه رجب سنه ششصد و سی و پنج در دمشق وفات یافت عمرش چهل ... او جلیل القدر و بعدل و داد معروف
و بحسن تدبیر مشهور بود و در خطبه او را خادم حرمین شریفین میخواندند * **ذکر ملک عادل بن ملک کامل** او بعد فوت پدرش سریر آرا گشت
و امرای مصر از اطاعت او متنفر گشته برادرش صالح را که ایوب نام داشت بپادشاهی برداشته عادل را محبوس کردند و ملک صالح ابد

خود زاده ام بعده در دهلی آمده ملازم داروغه شهر شد داروغه او اول تحصیلداری دو سه موضع داد بعد از آن به شحنگی یکی از پرگنات فرستاد در آن ترددات نمایان
بکار برد بنابر آن داروغه دختری از قبیله خویش بازدواجش کشیده بضبط سرهند روان ساخت در آن هم کارها بظهور آورده بخدمت سلطان محمد تقرب یافته امیر الامرای
پنجاب گشت و در قضایای خانه جنگی حمید خان و حسام الدین بدهلی رسید و سلطان علاء الدین بهلول را بادشاهی داده در بداؤن رفت و در ابتدای
سلطنت بهلول بعضی امرا و سپاه از و روگردان شده بسلطان محمود شرقی پیوستند و محمود بعزم تسخیر دهلی با سپاه گران شتافت و از جانب محمود فتح خان
با سی هزار سوار و سی زنجیر فیل مقابل بهلول شد و در جنگ فتح خان بقتل رسید و سلطان الشرق معاودت کرد بعده سلطان بهلول بجانب شکار رفته
احمد خان میواتی را باطاعت آورده هفت پرگنه از تصرفش برآورد و سرکار سنبل و دوآب نیز مسخر نمود من بعد سلطان الشرق بعزم رزم بدهلی رسید
بهلول فیلان را که در جنگ فتح خان گرفته بود نزد محمود فرستاده صلح کرد محمود برخلاف عهد جونه خان حاکم شمس آباد را طلبیده رای کرن را بجای
او تعیین نمود و متوجه دهلی شد و بهلول قطب خان و دریا خان را بمقابله محمود فرستاد آنها شبخون زده کاری نساختند بل قطب خان دستگیر گشت
بعده بهلول خود بمقابله نمود در آن وقت یکی از نزدیکان سلطان الشرق را زهر داده هلاک ساخت و سران سپاه شاهزاده بهیکن خان را سلطان محمد ملقب
گردانیده با بهلول صلح کرده بازگشتند بعد از آن فیما بین محمد و سلطان حسین جنگ واقع شده محمد کشته شد و از بهلول مصالحه کرد بعد از چهار سال سلطان حسین
با یکصد هزار سوار و هزار زنجیر فیل بعزم محاربه بجانب دهلی متوجه شد سلطان بهلول از روی عجز پیغام نمود که از ممالکات هندوستان قطعه‌ای بمن بگذار سلطنت دهلی
تعلق بایشان باشد او قبول نکرد و پس از جنگ منهزم گشت و بهر شهر و مرکه سلطان حسین بجنگ چون رسید سلطان بهلول او را تعاقب نموده بضرب شمشیر
و تیر بسیار سپاه جونپور را بر خاک هلاک انداخت چند مرتبه دیگر هم بقصد محاربه آمده کاری نساخت بهلول استقلال تمام بهم رسانیده جونپور را مسخر نموده بشاهزاده
ملک شاه داده و سلطان حسین بولایت بهار قانع گشته اکثر بلاد هندوستان بتصرف بهلول درآمد و در سنه هشتصد و نود و چهار بیمار شده رحلت کرد
مدت سی و هشت سال بست روز دولت راند او عادل و عاقل بود و با خلایق برادرانه زندگانی مینمود * ذکر سلطان سکندر بن بهلول
او را شش پسر ابراهیم خان و جلال خان و اسمعیل خان و محمود خان و شیخ خان و اعظم همایون خان بودند بعد از نشستن بجای پدر اول بحاکمان
بداؤن و جونپور و گوالیار رفته آن همه ممالک ضبط کرده بعده در پتنه رسیده با سلطان حسین والی بهار جنگ کرده او را شکست داده مجبت خان را حاکم بهار
و در بنگاله رفت علاء الدین بادشاه آنجا دانیال نام پسر خود را بخدمت سلطان فرستاده صلح نمود و سلطان سکندر بار دیگر در آن ولایت درآمد و اسباب و اموال
و فیل بسیار بدست سپاه اسلام افتاد بعده بقصبه سنبل شتافت و مدت چهار سال توقف نموده سامان و استعداد فرود و سعید خان و تاتار خان و محمد شاه را
که سرکش بودند اخراج کرده بدار السلطنت بازگشته بیمار شده بروز یکشنبه هفتم ذیقعده سنه نهصد و بست و سه بعالم بقا خرامید ایام سلطنتش بست و هشت سال
یکماه بود او نهایت نیکو نهاد و خداترس و عادل بود و اکثر اوقات با علمای صلحا صحبت داشت * ذکر سلطان ابراهیم بن سکندر بن بهلول
او بجای پدر نشسته بصواب دید امرا تقسیم ممالک مفتوحه برین نوع قرار داد که دهلی تا جونپور تعلق با و سرکار بهار و نصف بنگاله بشاهزاده جلال خان دارد
بعد چندی از قرار داد خود پشیمان شده کسان بطلب جلال خان فرستاد او بدفع الوقتی نموده نیامد آخر منافقه رو داد و دریا خان و نصرت خان و دیگر
امرا با سی هزار سوار از جلال خان جدا شده بسلطان ابراهیم پیوستند و جلال خان اعظم همایون حاکم حصار کالنجر را با خود متفق کرده از راه جونپور
باوده آمد ابراهیم عقبش روان شد درین اثنا اعظم همایون نیز از جلال خان جدا شده بملازمت ابراهیم رسید جلال خان پریشان حال گشته

چندی بر ملک راند. **ذکر علاء الدین سکندر شاه بن محمد شاه** او بجای پدر نشست چون او از قدیم ضعف و بیماری داشت و پرهیز نمیکرد بعد از یکماه و شانزده روز
بمرد. **ذکر سلطان محمود شاه بن محمد شاه بن فیروز شاه** او خواجه جهان را وزیر خود ساخته سلطان الشرق مخاطب نموده زمینداران که دست
از مالگذاری باز داشته بودند در نواحی جونپور فرستاد او آن دیار را بانضباط آورده سارنگ خان را جهت دفع شیخا کهوکهر بولایت پنجاب گسیل کرده او محاربه
نموده منهزم شد لاهور و دیبالپور بتصرف شیخا در آمد درین وقت از چهار طرف ملک آشوب و فتنه برخاست سلطان محمود بدفع آنها متوجه شد سعادت خان
که بلوازم جانسپاری قیام داشت از سلطان متوهم شده خزانه و اسباب و حشم بدست آورده نصرت شاه بن فتح خان بن فیروز شاه را از ولایت
میوات برده بناصر الدین شاه ملقب ساخته خود مدار المهام گشت بعده سعادت خان از بادشاه و سپاه متوهم شده بدهلی نزد مقرب خان رفت
او سعادت خان را هلاک ساخت و نصرت شاه دهلی را محاصره نموده با سلطان محمود محاربه آغاز نهاد و مدت سه سال فیما بین هر دو ستیز و آویز قائم ماند
که بماه ربیع الاول سنه هشتصد هجری میرزا پیر محمد نبیره صاحبقران امیر تیمور از آب سند عبور نموده حصار ملتان را بگرفت و در سنه هشتصد و یک صاحبقران
در هند رسیده محاربه نموده غالب آمد و سلطان محمود بگجرات رفت و لشکر جغتائی ملک دهلی را غارت و تاراج کرده از راه سوالک بماوراء النهر شتافتند بعده
سلطان محمود بدهلی رسیده در جونپور و از آنجا بقنوج رفته آن ولایت را تصرف نموده بازگشت و خضر خان والی ملتان جمعیت بهم رسانیده بعزم تسخیر
دهلی متوجه گشت سلطان در حصار فیروزآباد متحصن شد و در ماه رجب سنه هشتصد و پانزده بیمار شده درگذشت دولت فیروز شاهی سپری گردید او بمحنت
و کدورت مدت بست سال فرمان فرما بود. **ذکر مسند عالی خضر خان بن ملک سلیمان** که یکی از امرای فیروز شاه بود او بماه ربیع الاول
سنه هشتصد و هفده به تخت دهلی قرار گرفت و خطبه و سکه بنام امیر تیمور کرد و بعد صاحبقران بنام شاهرخ میرزا مقرر ساخت و اطراف و اکناف دار السلطنت
را از تصرف مخالفان برآورد و مدت هفت سال و دو ماه بدولت گذرانیده هفدهم ربیع الاول سنه هشتصد و بست و یک جهان فانی را بدرود کرد. **ذکر مبارک شاه
بن مسند عالی خضر خان** او قائم مقام پدر شد و در کنار جون شهر بنا نهاده مبارک آباد موسوم گردانید و سرور الملک وزیر را معزول کرده آن
منصب بکمال الدین مرحمت ساخت لهذا وزیر معزول عداوت پیدا کرده با امیران متفق گردیده منتظر فرصت بود هرگاه بروز جمعه نهم رجب سنه هشتصد و سی
و هفت مبارک شاه بعزم رفتن کالپی از شهر برآمد باشاره سرور الملک ندیمانش آن بادشاه عادل را بشهادت رسانیدند مدت سیزده سال و یکماه
و بست روز حکومتش بود. **ذکر محمد شاه بن مبارک شاه بن خضر خان** او بعد از شهادت پدر قائم مقام شد و بواسطه خون پدر سرور الملک
را با فرزندانش هلاک کرد و مدت ده سال و چند ماه سلطنت نموده در سنه هشتصد و چهل و هفت انتقال ساخت. **ذکر علاء الدین بن محمد شاه** او بجای پدر نشست
و در سنه هشتصد و پنجاه و یک ملک حسام الدین برادر خود را بدهلی گذاشته برای محاربه با سلطان الشرق در شهر بداون آمد و برادر سلطان که در دهلی بود با حسام الدین
جنگ کرده کشته گشت و برادر دیگر سلطان را حمید خان و دیگر امرا هلاک ساختند و سلطان خواست که حمید خان را معدوم سازد او باتفاق حسام الدین
ملک بهلول را که امیر الامرا صوبه پنجاب بود طلبید او بیلغار بدهلی آمد و حصار شهر را بگماشته های خود حواله نمود سلطان ناچار سلطنت دهلی را بملک بهلول تسلیم
کرده بولایت بداون قناعت نمود و در سنه هشتصد و پنجاه و پنج درگذشت او مدت هفت سال چند ماه فرمان روا بود. **ذکر سلطان بهلول بن
ملک کالا برادرزاده سلطان شه لودی** او در اوائل حال از لودی برفاقت عم خود بتقریب بیانه بسوداگری رفته بود در آنجا درویشی آواز بلند
کرد که کیست سلطنت دهلی را بهزار تنگه بخرد و باستماع آن بهلول درویش را هزار تنگه که سرمایه او بود داد درویش او را ملامت شروع کرد او گفت من مال

در اوجین و شیخ حسام الدین بگجرات و شیخ برهان و شیخ منتخب و خواجه حسن در دکن و غیره بسیار اولیا بودند و امیر خسرو دهلوی مرید شیخ بعد از شش ماه فوت پیر خود بعمر هفتاد
و چهار سالگی بجهان جاودان شتافت و نسبت امیر خسرو از قبیله لاچین که در سلک اتراک هند و بلخ بود می پیوندد او مدت چهل سال صائم الدهر بود و صحبت
خواجه خضر علیه السلام دریافت و ببرکت آب دهن پیر خود نود و نه کتاب در نظم کشید و خواجه حسن هم شیرین سخن و ستوده روزگار بود و با امیر خسرو اتحاد می داشت
و هر دو بمخاطبت یکدیگر اشعار میگفتند از انجمله این قطعه خواجه حسن است * قطعه * خسرو از راه کرم بپذیرد * آنچه من بنده حسن میگویم * سخنم چون سخن خسرو نیست
سخن انیست که من میگویم * **ذکر سلطان محمد بن غیاث الدین تغلق شاه** او عالم و فاضل بسخاوت و شجاعت موصوف و بهادر شاه را
که پیشتر بند کرده آورده بود بحکومت سنارگانو فرستاد و تمام مملکت هندوستان به تحت و تصرف در آورد و مدت بست و هفت سال سلطنت نموده در بست و نهم
محرم سنه هفتصد و پنجاه و دو بعالم جاودانی شتافت **ذکر سلطان فیروز شاه بن رجب سالار** عمزاده محمد شاه امرا اتفاق نموده بعمر پنجاه سالگی
او را بر سریر شاهی نشانیدند غیر از ولایت دکن و لکهنوتی اکثر ممالک هند بتصرفش در آمد بعده به تسخیر لکهنوتی متوجه شد حاجی الیاس حاکم آنجا که بسلطان
شمس الدین مخاطب شده بود با سپاه سلطان جنگ کرده شکست یافته بملازمت شتافت آن ملک بتصرف سلطان در آمد بعده سلطان
در کنار جون قلعه بنا کرده آنرا فیروز آباد نام نهاد و مدت سی و هشت سال و نه ماه بادشاهی نموده بعمر نود سال پانزدهم رمضان سنه هفتصد و نود رحلت
فرمود او بعدالت و شجاعت و سخاوت موصوف بود چهل مدرسه و سی خانقاه و صد دار الشفا و هفت کوشک عالی و صد رباط و دویست شهر و سی
حوض و پنج مقبره و صد حمام و ده مناره و صد و پنجاه چاه و صد و پنجاه پل و باغات خارج از حد حصر بنا نهاد و بجهت عمارت وقف نامه نوشته در جمیع مساجد
امام و موذن و فراش و آبدار و جاروب کش مقرر و علوفه و وظیفه متعین گردانید و اوصاف حمیده و ستوده او از حد افزون و ضیاء الدین برنی تاریخ فیروز شاهی
بنام همایونش نوشت **ذکر غیاث الدین بن فتح خان بن فیروز شاه** او بجای جد خود نشسته لشکر گران بجنگ سلطان محمد عم خود فرستاد
و بخوردن شراب مشغول شد و برادر حقیقی خود را بموجب مقید ساخت بنابر رکن الدین نایب وزیر و بعضی دیگر خروج کرده غیاث الدین او خواجه جهان وزیر او
را گرفته در بست و یکم صفر هفتصد و نود و یک بقتل رسانید سر آنها بدروازه دهلی آویختند جلوسش پنجاه و چند روز بود **ذکر سلطان ابوبکر بن ظفر خان
بن فیروز شاه** او بسعی رکن الدین سرافراز گشت منصب وزارت برکن الدین ارزانی داشت وزیر بر سلطنت استیلا تمام یافته خواست که ابوبکر
را از میان بردارد او مطلع شده رکن الدین را بکشت و سلطان محمد از سمانه با پنجاه هزار سوار متصل دهلی رسیده لشکرگاه ساخت ابوبکر شاه بکوتک بهادر ناهر
زمیندار سرکار میوات و امرای اطراف محاربه نموده غالب شد سلطان محمد بولایت دوآب شتافت و ملک الشرق و نصیر الملک حاکم ملتان و
خواص الملک حاکم بهار و حسام الدین حاکم اوده با پنجاه هزار سوار و پیاده بسلطان محمد پیوسته متوجه دهلی شدند ابوبکر شاه بعزم رزم از دهلی بر آمد سلطان محمد
با چهار هزار سوار بر سبیل ایلغار خود را بدار السلطنت رسانید بعضی از امرا از ابوبکر شاه برگشت او از مخالفت امرا خبر یافته بکوتله بهادر ناهر در آمد ایام جلوسش
شش ماه بوده * **ذکر سلطان محمد بن فیروز شاه** او منصب وزارت باسلام شاه ارزانی فرمود و برای تسخیر کوتله پسر خود همایون تعین نمود
ابوبکر شاه بقلعه کوتله متحصن شده اهل میوات با بهادر ناهر بخدمت سلطان محمد رسید او بهادر ناهر را نوازش نموده ابوبکر شاه را مع فرزند الغ
بحصار میرتهه فرستاد و نظام الملک حاکم گجرات را معزول ساخته ظفر خان را بر آن ولایت تعین فرمود بعده سلطان محمد بتقریب جلیسر رفته حصاری
بنا نهاده به محمد آباد موسوم گردانیده بیمار شده در هفدهم ربیع الاول سنه هفتصد و نود و شش درگذشت * مدت پنج سال و شش ماه

حکومت کرده باعث کثرت جماع و شراب ضعیف و نزار و بیمار شد آنوقت یکی از ملکزاده که پدرش بحکم او بقتل رسیده بود او را از لگدی چند هلاک کرده در آب جون انداخت **ذکر جلال الدین خلجی بن قایم خان** او بعد فوت کیقباد از بهادر پور آمده بعمر هفتاد سالگی قدم بر بساط شاهی نهاد و برادرزاده داماد خود علاء الدین را حکومت بداؤن داد او دران سرزمین ثروت پیدا کرده برای تسخیر دیوگیر نهضت نمود جلال الدین در سنه ششصد و نود و پنج باستقبال برادرزاده شتافت او طریق کفران نعمت بیشتر می سلوک داشته محسن و منعم خود را از دست اختیار الدین شهید ساخت او عادل و حلیم [سال سلطنتش] هفت سال یکماه و بست روز بود **ذکر علاء الدین کافر نعمت** او اگرچه بتقدیر ایزدی بحکومت نشست اما آثار نام و نشان و تسلسل نماند و هنود بسیار را انضباط در آورد نرخ غله و غیره مقرر ساخت و در هشتاد و چهار جنگ فتحیاب شد و هفتاد هزار شاگرد پیشه داشت و علی هذا القیاس اسباب سلطنت او را موجود بود مدت بست سال و نه ماه حکومت کرده در سنه هفتصد شانزده درگذشت مردم او را اسکندر ثانی میگفتند **ذکر شهاب الدین بن علاء الدین** او را ملک کافور بعمر شش سالگی بادشاه قرار داد و خود متصدی مهمات سلطنت گردید بعد از یکماه و پنج روز محافظان در هنگام خواب سر ملک کافور جدا ساخته از بالای عمارت سر از ستون بزیر انداختند و بعد دو ماه مبارک خان شهاب الدین را در قلعه گوالیار فرستاده خود بتخت نشست سه ماه و پنج روز نام شاهی شهاب الدین بود **ذکر قطب الدین مبارک شاه بن علاء الدین** او چهار سال و دو ماه و چند روز حکومت نموده از شومی بخت بدست خسرو خان معشوق خود بشب پنجم ربیع الاول سنه هفتصد و بست و یک کشته شد **ذکر سلطان غیاث الدین تغلق شاه بن ملک تغلق** او در سلک غلامان سلطان غیاث الدین بلبن منسلک بود خسرو خان نمک حرام را کشته سریرآرا گشت او چهار پسر داشت محمد خان و بهرام خان و ظفر خان و نصرت خان و دو برادرزاده اسلام الدین و ملک شادی هریک را بمنصب آرزومند سرفراز ساخت و عمارت قلعه تغلق آباد بنا نهاد سلطان را در بهاکنکل فرستاد او راجه هرنیو والی آن مرز بوم را مقید کرده دویست من طلا و چند صندوق جواهر و اسباب و اموال و فیلان تصرف در آورد بعده در ولایت جاجنگر رفته راجه انجا را دستگیر کرده چهل فیل و بست من طلا ازو گرفته هر سال پیشکش مقرر نمود درین وقت بسماع تغلق شاه رسید که جمعی در ولایت لکهنوتی سر از اطاعت پیچیده بنابران سلطان محمد را آورده در دهلی گذاشته عزیمت لکهنوتی نموده بخدمت سلطان المشایخ شیخ نظام الدین اولیا آمده اظهار کرد فاتحه بخوانید که بسلامت بروم و بیایم شیخ جواب داد که بسلامت بروید سلطان ازین معنی آزرده خاطر گشته گفت که بسلامت بیایم هم چند سخن با شما دارم هرگاه بحدود لکهنوتی رسید سلطان ناصر الدین حاکم انجا نزد سلطان آمده مورد عنایت گشت و او را با لشکر گران بجنگ سلطان بهادر که در سونارگانو صاحب سکه و خطبه بود فرستاد و بعد از ستیز و آویز سلطان بهادر دستگیر شد او را با فیلان و اسباب بسیار بخدمت تغلق شاه آورد تغلق شاه ناصر الدین را بحکومت سنارگانو مقرر داشته در حین مراجعت بحضار مجلس گفت که بخود قرار داده ام که اول بدهلی رسیده طوائف شیخ [در دهلی] برهم کرده بدولتخانه در آیم مریدان این معنی را بشیخ نظام الدین رسانیدند فرمود هنوز دهلی دور است چون تغلق شاه بحوالی دهلی رسید شب در عمارت نو احداث کرده سلطان محمد پسر خویش توقف نموده صباح طعام خورده اهل مجلس را برای شستن دست برون فرستاد ناگاه سقف عمارت بر سر سلطان افتاد بنای وجودش را از پا در افگند و این حادثه در ربیع الاول سنه هفتصد و بست و پنج رو داد او عادل و سلیم طبع و حکومتش چهار سال و چهار ماه بود بعده بروز چهارشنبه سیزدهم ربیع الآخر شیخ نظام الدین اولیا بجوار رحمت حق پیوست و از مریدان آنحضرت شیخ نصیر الدین محمود چراغ دهلی و علاء الحق واخی سراج در بنگاله و وجیه الدین یوسف در چندیری و شیخ یعقوب و شیخ کمال در مالوه و مولانا غیاث الدین در دهار و مولانا مغیث در

نموده رضیه و شوهرش را منهزم گردانیدند و انها در اثنای هزیمت بدست جمعی کفار هند شهادت یافتند مدت سلطنت رضیه سه سال و شش ماه و شش روز
بود و در زمان بهرام شاه کفار تاتار لاهور را محاصره نموده مراسم قتل و اسیر بتقدیم رسانیدند بخبر آن بهرام شاه امیر قطب الدین و مهذب الدین وزیر را
بدفع تتر مغول نامزد ساخت و قبل از وصول آن جماعت بلاهور مغولان مراجعت کرده بودند و مهذب الدین از بهرام شاه متوهم گشته در باب
مخلصی خود تدبیری اندیشیده امرای اتراک را بران داشت که ایشان بازگشته بهرام شاه را گرفته بدرجه شهادت رسانیدند حکومت دو سال و چهل
و پنج روز بود * ذکر علاء الدین مسعود شاه بن فیروز شاه او در هشتم ذیقعده سنه ششصد و سی و نه سریر آرا گشت مهذب الدین با استقلال
تمام بانتظام امور ملک و مال مشغول گشت امرا از متابعتش ابا و عار داشته او را کشته دیگری را بوزارت نصب کردند بعده لشکر تاتار از آب سند عبور نموده
اوچ را محاصره نمود و مسعود شاه با سپاه ظفر آثار متوجه دفع اعدا گشت و مغولان بخبر آن بخراسان شتافتند من بعد مسعود شاه بعیش و طرب مشغول شد بنا بران
اختلال در مملکت پدید آمد امرا عمش ناصر الدین را که حاکم بهرائچ بود طلب نمودند او بسرعت تمام در دهلی رسیده سریر آرا گشت و مسعود را محبوس ساخت
و حیاتش در زندان بپایان رسید حکومتش چهار سال و یکماه و یک روز بود * ذکر ناصر الدین محمود بن شمس الدین التمش او اول بجانب بهرائچ
رفته مخالفان آن سرزمین را ته تیغ ساخت و الغ خان بسوی آب سند روانه فرموده او در انجا رسیده متمردان را قتل کرده بازگشت بعده ناصر الدین
چند قلعه که مابین آب گنگ و آب جمن بود مسخر نمود پس آن جلال الدین بن التمش که حاکم قنوج بود بملازمت برادر شتافت و ناگاه متوهم گشته بکوه
سیور گریخت و ناصر الدین عقبش در دامن کوه رسیده هفت ماه گذرانیده معاودت کرد و ملک اوچ و ملتان بالغ خان ارزانی داشت و دختر الغ خان را
بحباله نکاح در آورد بعد ازان بمالوه لشکر کشید و رای مالوه با پنجهزار سوار و دو لک پیاده مقابله نموده انهزام یافت و غنیمت بسیار بدست ناصر الدین افتاد او هر سال
بغزای کفار رفته و دوازده هزار مشرکان برمی آورد و جمله حالات ناصر الدین در کتاب طبقات ناصری که منهاج سراج جرجانی بنام نامی او تصنیف ساخته
مسطور است او بادشاهی نیکوسیرت و پسندیده روزگار بود و جز منکوحه هیچ کنیزی نداشت نقل است که روزی منکوحه او گفت از پختن طعام دستهای من آزرده شده اند
اگر کنیزی بخری بهتر بشود سلطان گفت بیت المال حق بندهای خداست مرا نمی رسد که ازان وامی بخرم صبر کن که خدای تعالی ترا اجر این صبر بدهد بیت جهان
خوابی ست پیش چشم بیدار * بخوابی دل نه بندد مرد هوشیار * ناصر الدین تاریخ پانزدهم جمادی الاول سنه ششصد و شصت و چهار بجهان جاوید شتافت بعضی
گویند که الغ خان او را مسموم گردانید بادشاهی او مدت بیست سال و سه ماه و هیژده روز بود و در هفتم صفر سنه ششصد و شصت و پنج شیخ بهاء الدین زکریا اولیا جان بحق
تسلیم نموده و در ملتان مدفون گشت و در پنجم محرم سنه ششصد و شصت و هفت شیخ فرید الدین گنجشکر در شهر من عرف اجودهن رحلت فرمود * ذکر
غیاث الدین بلبن او از ترکان قرا خطای و پدر او سردار ده هزار مردم بود مغولان دران دیار استیلا یافته غیاث الدین را اسیر کرده بدست
تاجری فروختند تاجر او را در بغداد برده نزد خواجه جمال الدین بیع ساخت خواجه مذکور در دهلی آمده او را مع چند غلام ترک بدست شمس الدین التمش فروخت
و شمس الدین آثار شهامت از ناصیه حال بلبن مشاهده فرموده او را یکی از مشاهیر درگاه نموده دختر خود را بادی کتخدا ساخت و بلبن بعد از فوت
ناصر الدین مدت بیست و دو سال و چند ماه به نیکنامی بادشاهی کرده در سنه ششصد و هشتاد و پنج در گذشت عمرش هشتاد سال بود * ذکر معز الدین
کیقباد بن ناصر الدین بن غیاث الدین بلبن او بعمر هیژده سال بجای جد خود نشست پدرش ناصر الدین از لکهنوتی بقصد سلطنت دهلی
آمده با پسر خود ملاقات کرده بی نیل مقصود معاودت نمود و شرح حال آن امیر خسرو در قران السعدین مندرج ساخته او مدت سه سال و سه ماه

بازرگانی او را از قاضی خرید و بغزنین برد و نزدیک سلطان شهاب الدین بیع ساخت سلطان او را بصفات حمیده موصوف یافته بمرتبه اعلی رسانید و هنگام
در سنه پانصد و هشتاد و هشت هجری رای پتهورا بجنگ سلطان کشته شد دار الملک دهلی بتسخیر در آمد حکومت آن مملکت بوی تفویض نمود و ایبک در حیات
و بعد ممات سلطان با کفار هند غزوات کرده لقب سلطانی یافته در سنه ششصد و هفت در میدان چوگان بازی از اسپ بر افتاد و جان داد و ایالتش
بیست سال بود از انجمله چهارده سال خطبه بنام خود خواند چون انگشت خنصر او شکسته بود ازینجهت او را ایبک میگفتند و احوال او بکتاب تاج المآثر مشرح
مذکور است • **ذکر آرام شاه بن قطب الدین ایبک** او بعد از فوت پدر بر تخت سلطنت نشست چون او قابلیت بادشاهی نداشت
امرا و اعیان شمس الدین التمش را که مملوک منظور نظر ایبک بود و امارت بداون داشت طلبیده بر تخت دهلی نشانیدند • **ذکر شمس الدین
التمش** او یکی از بزرگ زادگان ترکستان بود در سلک اساری ببخارا رسید و یکی از اقربای صدر جهان او را خرید و بغزنین برد و بهای او هزار دینار
خواست باستماع آن سلطان شهاب الدین فرمود که در غزنین کسی او را نخرد و بنابران مدتی دران ولایت ماند تا قطب الدین ایبک از هندوستان
بملازمت سلطان آمد و او را بخرید و مثل فرزند تربیت نمود و بعد فوت قطب الدین امرا او را بر سریر دهلی نشاندند و ناصر الدین قباچه یکی از بندگان
سلطان شهاب الدین بر اوچ و ملتان و بعضی قصبات هند استیلا داشت شمس الدین لشکر باوچ فرستاد ناصر الدین بعزم فرار بر کشتی قرار گرفت چون
سفینه بمیان دریا رسید غریق بحر فنا گردید و بتاریخ ششم رجب سنه ششصد و سی خواجه معین الدین حسینی علیه الرحمه بعالم جاویدان خرامید و در اجمیر مدفون
گشت و شمس الدین اکثر از ولایات هند را مسخر ساخته بمدت بیست و شش سال بادشاهی نموده در سنه ششصد و سی و سه رحلت نمود او عادل عفت پرور
بود و التمش آنرا گویند که در شب خسوف تولد یابد او دران شب پیدا شده بود بنابر او را التمش میگفتند و در زمان او از جمله فضلا نور الدین محمد بود که کتاب
جامع الحکایات بنام وزیرش نظام الملک محمد بن ابو سعید نگاشته و درین سال چهارم ربیع الاول خواجه قطب الدین بختیار کاکی که یکی از اولیای کبار بود انتقال
نموده و در دهلی مدفون شد و در پانی پت مزار شیخ شریف بو علی قلندر و در کرنال پور خواجگاه شیخ بدیع الدین بنا کرده شهر اوده مزار حضرت شیث پیغمبر علیه السلام
واقع است • **ذکر فیروز شاه بن شمس الدین التمش** او بعد از پدر بسریر آرا گشت و بعیش و عشرت مصروف ماند ازینجهت در انتظام
ملک تخلل پدید آمد و ترکان خاتون مادرش در امور ملک دخل نموده انواع مضرت رسانید و قطب الدین پسر دیگر التمش را بکشت بنابران امرای
سرحد مخالفت کردند فیروز شاه برای دفع آن از دهلی بیرون رفت و میان ترکان و رضیه بنت شمس الدین نزاع واقع شد مردم دهلی ترکان را گرفته برضیه
بیعت نمودند و رضیه فیروز شاه را بدهلی آورده مقید ساخت و در قید وفات یافت حکومتش هفت ماه بود • **ذکر سلطنت رضیه بنت شمس الدین**
او کریم الطبع و عادله بود و بحسن تدبیر و ضرب شمشیر اکثر مخالفان را مطیع و منقاد گردانید چون بر سریر سلطنت می نشست از لباس فراد برون آمده قبا پوشیده تاج
بر سر نهاده ظاهر میگشت تا همه یکسان ورا ببینند و هنگام رکوب بر فیل سوار شده سیر مینمود و با والی لاهور که دم عصیان میزد محاربه باطاعت در آورده و
از انجا بملتان رفته باز گشت درین اثنا ملک التونیه که از قبل او والی سرهند بود بغاوت ورزید و ملکه رضیه بران جانب شتافت امرا عذر کرده با ملک التونیه
موافقت نموده جمال الدین یاقوت حبشی امیر لشکر رضیه را شهید ساخته و رضیه را گرفته در قلعه سرهند قید نمودند بعده ملک التونیه او را در نکاح
خود در آورده لشکر بطرف دهلی کشید و در غیبت رضیه بهرام شاه بر تخت نشسته بود • **ذکر معز الدین بهرام شاه بن شمس الدین
التمش** چون او روزی چند با مردم سپاه و رعیت پرداخت آوازه وصول رضیه و شوهرش شیوع یافت از دهلی خروج کرده محاربه

غور و غزنین با سعد از سفر سه ساله ترکستان مشغولی نمایند درین اثنا خبر عصیان و رزی سکان کوه جود شنیده برای دفع ایشان شتافت و بسیاری را بتیغ
انتقام گذرانید و در وقت مراجعت سوم شعبان سنه ششصد و دو در منزل دمیک بخنجر فدائیان شهادت یافت **ذکر سلطان محمود بن غیاث الدین
بن سام** او بعد از شهادت سلطان شهاب الدین در فیروزه کوه به تخت نشست و در تمامت ممالک غور و غزنین و هندوستان و بعضی
ولایت خراسان سکه و خطبه بنام خویش موشح گردانید و مسجد جامع هرات که پدرش بنا نهاده بود باتمام رسانید و در ایام دولت او علی شاه بن
تکش خان از برادر خود سلطان محمد رنجیده بفیروزه کوه رسید و سلطان محمد عهد نامه سلطان شهاب الدین بمضمون اینکه با دوست دوست و با دشمن
دشمن باشند نزد محمود ارسال داشته پیغام داد که علی شاه با او دنس برادرم دشمن منست باید که بموجب معاهده او را مقید گردانی بنا بر محمود علی شاه
را بند کرد طائفه مردم که همراه او بودند در شب سه شنبه سوم صفر سنه ششصد و هفت لباس دزدان بیام قصر سلطان محمود برآمده او را کشته بازگشتند
ذکر بهاء الدین سام بن محمود بعد از شهادت پدرش امراء او را بعمر چهارده سالگی به تخت سلطنت نشانیدند و اتسز بن علاء الدین
جهانسوز که ملازمت خوارزم شاهی نمود با لشکر بسیار بروز جمعه پانزدهم جمادی الاول سنه مذکور در فیروزه کوه رسیده شهر را مسخر ساخت و
بهاء الدین با برادر و مادر و تابوت پدر بجانب هرات روان شد و داروغه هرات بهاء الدین و برادرش را بخوارزم فرستاد و خوارزم شاه
آن دو ملک زاده را در وقت خروج چنگیز خان در آب انداخت **ذکر اتسز بن جهان سوز** او مدت چهار سال از قبل خوارزم شاه والی فیروزه کوه
بوده بالاخره بجنگ تاج الدین یلدوز کشته شد بعده احدی ازان طبقه بحکومت نرسید **گفتار سیزدهم در بیان سلاطین ملوک بامیان
که از بطانه غوریان اند*** **ذکر الملک فخر الدین مسعود** که عم سلطان غیاث الدین سام بود او مدت مدید حکومت بامیان
و طخارستان نمود و ملوک غور او را عزیز میداشتند او سه پسر خود شمس الدین و تاج الدین و حسام الدین را گذاشته فوت کرد* **ذکر شمس الدین
بن فخر الدین** او بعد از فوت پدر قائم مقام شد و سلطان غیاث الدین درباره او الطاف میفرمود* **ذکر بهاء الدین بن شمس الدین**
او بعد از رحلت پدر افسر حکومت بر سر نهاد و مدت چهارده سال پادشاهی ساخته درگذشت او پادشاهی فاضل و رعیت پرور بود امام فخر الدین
رازی رساله بیانات بنامش تصنیف فرمود* **ذکر جلال الدین بن بهاء الدین** او پس از انتقال پدر مدت هفت سال حکومت
نمود و زمانیکه سلطان محمد خوارزم شاه در ماوراء النهر رفته بود بیخبر رسیده او را تیغ نمود* **گفتار چهاردهم در بیان از ممالیک غوریان که بمرتبه
سلطنت رسیده بودند** آورده اند که سلطان شهاب الدین بن سام را سوای دختر پسر نبود و در خریدن غلامان ترک و تربیت ایشان شغفی تمام
داشت روزی یکی از مقربان جرات نموده معروض داشت چه بودی که الله تعالی سلطان را پسر کرامت فرمودی که بعد از سلطان سر آرا گشت سلطان
اشاره بطرف غلامان نموده گفت که پادشاه را فرزند معدود میباشد مرا چندین هزار فرزند است که پس از من ممالک را نگاه خواهند داشت عاقبت
همچنان شد چنانچه می آید **ذکر تاج الدین یلدوز** که سلطان شهاب الدین او را در صغر سن خرید چون آثار رشد در ناصیه او مشاهده کرد
امارت بلاد کرمان و سواد که تابع دیار سند است باو ارزانی داشت و پس از شهادت سلطان یلدوز بغزنین شتافته سر آرا گشت و بعد چندی
در جنگ شمس الدین التمش والی دهلی گرفتار گشته بقتل رسید و از یلدوز دو دختر ماندند یکی بنکاح قطب الدین ایبک و دیگری بعقد ناصر الدین قباچه
در آمدند **ذکر قطب الدین ایبک** آورده اند که تاجری او را از ترکستان به نیشاپور آورده نزد قاضی فخر الدین بن عبد العزیز کوفی فروخت بعد چندی

گریخت و پسرش سام مسلمان شده آغاز تجارت کرد و آخر بخیال غور با اهل و عیال در کشتی نشسته روان شد ناگاه باد مخالف وزید و بغیر از حسین بن سام تمام اصحاب سفینه غریق بحر فنا گشتند و حسین بر تخته بساحل رسیده در هنگام شب بشهری رفت عسس او را دزد پنداشته بزندان فرستاد حسین هفت سال دران محبس ماند بعد ازان حاکم شهر را مرضی لاحق شد و باطلاق زندانیان فرمان داد حسین رهائی یافته روی بغزنین نهاد و در اثنای راه جمعی از قطع الطریق بازخورده زبان او را اسب و سلاح داده مصحوب خویش گردانیدند اتفاقاً دران شب فوجی از سپاه سلطان ابراهیم غزنوی بر سر وقت رسیده همه را اسیر ساختند و سلطان بردند سلطان بقتل دزدان حکم کرد هرگاه جلاد چشم حسین بربست فریاد برآورد که بیگناهم سلطان بر کیفیت واقع مطلع شده بروی ترحم نمود و حاجبی خویش ساخت چون مسعود بن ابراهیم سریرآرا گشت حسین را بایالت غور سرفراز فرمود و بعد از فوت حسین اولادش نسبت بسلطان بهرام شاه بن مسعود در مقام مخالفت آمدند و چند نوبت فیمابین محاربات رفت آخر بهرام شاه منهزم شده بهندوستان گریخت علاء الدین بن حسین برادر خود سوری را بحکومت غزنین تعیین نمود و بهرام شاه سپاه فراوان جمع کرده در فصل زمستان بغزنین شتافته محاربه نموده سوری را اسیر ساخته بر گاو سوار کرده گرد شهر گردانید و بقتل رسانید باستماع آن علاء الدین با لشکر انبوه متوجه غزنین شد قبل از وصول او بهرام شاه راه آخرت پیمود علاء الدین بغزنین آمده هفت شبانروز بقتل و غارت و کندن و سوختن قصور پرداخت و قبور آل سبکتگین بسوای قبر یمین الدوله محمود نبش نموده استخوانهای ایشان سوخت و عمارتهای ایشان برکند از این جهت علاء الدین بجهانسوز ملقب گشت چون از انتقام فراغت یافت با سپاه موفور بجانب خراسان شتافت در صحرای هرات با سلطان سنجر تلاقی کرده گرفتار شد و بعد چندی سلطان سنجر رقم عفو بر جرائمش کشیده او را طبل و علم بخشیده بولایت غور فرستاد و او بمملکت خود رسیده باندک زمان بیمار شده در سنه پانصد و پنجاه و یک درگذشت حکومتش شش سال بود۔ **ذکر سیف الدین بن علاء الدین جهانسوز** او بعد از فوت پدرش مالک تاج و نگین گشت و بحسن صورت و سیرت و عدالت و سخاوت موصوف بود و با همه کس بطریقه تواضع مسلوک میداشت و یکسال و کسری حکومت کرده بجنگ غزان رفت یکی از امرای غور ابو العباس نام که برادرش از دست سیف الدین بقتل رسیده بود کینه آن در دل داشت در روز مصاف نیزه بر پهلویش زد که ملک از اسپ افتاد و غزی در وقت رسیده کارش آخر ساخت **ذکر غیاث الدین بن سام بن حسین** او بعد از شهادت پسر عمش سیف الدین سریرآرا گشت و ابو العباس را بقصاص سیف الدین بکشت و در روز بروز دولت و اقبال غیاث الدین سمت ازدیاد پذیرفت و باندک زمان بلاد گرمسیر و قندهار و غزنین و غرجستان و هرات و نیشاپور و تمامت خراسان بتصرف درآورد و برادر خویش سلطان شهاب الدین را حکومت غزنین داد و مدت چهل و سه سال سلطنت کرده در سنه پانصد و نود و نه راه آخرت پیش گرفت عمرش شصت و سه سال بود۔ **ذکر شهاب الدین بن سام** او بحکم برادر خویش غیاث الدین بر سریر سلطنت غزنین نشسته لشکر بهندوستان کشیده ملتان را گرفت بعد ازان بتدریج سپاه بدیار سند کشیده بلادش را مسخر میکرد آخر در سنه پانصد و هشتاد و هشت هجری محاربه کرده رای پتهورا راجه دهلی را بقتل آورده یکی از غلامان خویش قطب الدین ایبک را بحکومت آن ملک سرفراز ساخته معاودت نمود و در اثنای راه خبر فوت برادر شنیده بمراسم تعزیت پرداخته بعد چندی بلاد خراسان را بر اقربا قسمت نمود یعنی حکومت فیروزکوه را بعم زاده خویش ضیاء الدین و ایالت بست و غیره بسلطان محمود بن غیاث الدین و ریاست هرات بخواهرزاده ناصر الدین غازی داده خود در غزنین بازگشت و بعد چندی و بعزم حرب سلطان محمد خوارزم شاه نهضت نمود آخر هزیمت یافت و بعد وصول بغزنین سلطان محمد رسولی فرستاده با سلطان شهاب الدین مصالحه کرد و بعد ازان سلطان فرمان داد که لشکر

ایالت شیراز با ابش خاتون تعلق گرفت چون ابش مدت یکسال حکومت کرد او را منکوجه تیمور بن هلاکوخان بعقد خود درآورد و ضبط و ربط خطهٔ فارس بدیوان هلاکو تعلق گرفت وابش در سنه ششصد و هشتاد و شش فوت کرد و پس ازوی کسی از قوم سلغریه بحکومت نرسید * **ذکر طبقهٔ چهارم اتابکان که حکومت لرستان پیدا داشتند** گویند که ولایت ایشان موسوم ست بلر بزرگ و لر کوچک دو برادر یکی بدر و دیگری ابو منصور نام بدو موضع حکومت میکردند و بعد فوت بدر نبیره اش محمد بن بعد علی ابن محمد بعده محمد ابن علی یکی بعد دیگری ریاست نمودند بعد ازان ابو طاهر بن محمد ملازمت اتابک سنقر بن مودود اختیار نمود آخر با مداد او باسپاه وافر در لرستان رسیده بران ولایت استیلا یافت حکم فرمود که مردم او را اتابک خوانند و فرزندانش سنت او مرعی دارند بعد ازان از اتابک سنقر عصیان ورزیده چندگاه حکومت نموده درگذشت او را پنج پسر بودند و بزرگترین آنها هزار اسپ لقب داشت **ذکر اتابک نصیر الدین هزار اسپ بن ابو طاهر** او بعد فوت پدرش بحکومت نشست و نصف لرستان از دست اولاد ابو منصور بدر کشید و اتابک تکله چند نوبت بقصد او از شیراز لشکر فرستاده منهزم گشت آخر صلح کرده دختر خود را بازدواج نصیر الدین کشید ازوی پسری پیدا شد او را تکله نام نهاده و درگذشت * **ذکر اتابک تکله بن اتابک نصیر الدین هزار اسپ** او بعد فوت پدر قائم مقام شد و هرگاه هلاکوخان متوجه بغداد بود تکله بخدمتش مبادرت نموده و از قتل مستعصم خلیفه شکست اهل اسلام حسرت خورده بلرستان شتافت هلاکوخان ازین معنی رنجیده جمعی را بتعقبش روان کرده سپاه تاتار بلرستان رسیده او بعده و وعید تکله را بر فن آورده هلاک کردند * **ذکر اتابک شمس الدین الپ ارغون بن هزار اسپ** او بعد از شهادت برادرش پای بمسند ایالت نهاده مدت پانزده سال بعدل و داد حکومت نموده رخت هستی به بست ازو دو پسر یوسف شاه و عماد الدین پهلوان یادگار ماندند * **ذکر یوسف شاه بن شمس الدین الپ ارغون** او بعد فوت پدر بجایش نشست و باعث شجاعت وی اباقاخان ممالک خورستان و کوه کیلویه و شهر فیروزان و جرباذقان بوی بخشید او چندی ریاست کرده درگذشت **ذکر اتابک افراسیاب بن یوسف شاه** او بجای پدر قائم شده فسق و فجور و ظلم و بدعت آغاز نهاد و با مغولان جنگ نموده شکست داد بار دیگر مغلان آمده دمار از روزگار آن قوم بیباک برآوردند گویند که دران جنگ صد مرد از یک زن مغول گشت و کنجاتون نبیرهٔ هلاکوخان ده هزار سپاه فرستاده افراسیاب را گرفته بردایل خان یکی از امرای او بشفاعت پادشاه خاتون او را بلرستان فرستاد آخر بفرمان غازان خان کشته شد * **ذکر اتابک نصیر الدین احمد بن الپ ارغون** او بعد از کشته شدن برادرزادهٔ اش افراسیاب امارت آنجا از غازان خان حاصل کرده مدت سی و هشت سال بعدل و داد بسر برد * **ذکر اتابک رکن الدین بن یوسف شاه** او بعد فوت نصیر الدین حاکم لرستان شد و مدت شش سال ریاست نموده در سنه هفتصد و چهل وفات یافت عمرش چهل و سه سال بود * **ذکر مظفر الدین بن افراسیاب** او بعد فوت رکن الدین بحکومت نشست و چندگاه امر ریاست انجام داده عقب دیگران شتافت و از و طبقهٔ چهارم اتابکان اختتام یافت * **گفتار دوازدهم در بیان سلطنت غوریان که آنان هفت نفر و مدت شصت و چهار سال حکومت کردند** ارباب تواریخ آورده اند که دران آوان که فریدون بر ضحاک تازی غالب گشت جمعی از اولاد ضحاک گریخته بجبل غور که میان بلخ و کابل واقع ست پناه برده در آنجا قلعه مرتب ساخته سکونت اختیار کردند آخر با فریدون صلح نموده غور را بتصرف خود ها داشتند و بطناً بعد بطن حکومت آن ولایت باختیار ایشان ماند و در زمان سلطان محمود سبکتگین سوری نامی یکی از ولایت غور بدست سلطان گرفتار گشته بقتل رسید و نبیره اش بهندوستان

را مرکز وار بدایره آورده بنظر پادشاه رسانیدند اتابک زبان باعتذار گشوده گفت معلوم نمود که لشکر سلطان ست سلطان را تقریر پیش دلپذیر افتاده جهت ابوبکر
خرگاه خاص تعیین نموده خیمه و خرگاه و سراپرده و بارگاه و آلات عیش بوی عنایت فرمود و اتابک آن همه را بمقربان سلطان بخشید خوارزم شاه
از علو همتش آفرین کرده او را انیس مجلس بزم ساخت و بعد از روزی چند بتوسط ملک زوزن مهم بران قرار گرفت که سعد دختر خود را بازدواج سلطان
جلال الدین کشید و از حاصل فارس ثلثی بخزانه سلطان رساند بدین عهد و پیمان اتابک سعد رخصت یافته با جمعی از لشکریان خوارزم در شیراز
رفته حسب مدد ایشان را نوشدل رخصت نمود و مدت و بیست و سه سال حکومت کرده در سنه ششصد و بیست و سه بعالم عقبی خرامید رکن الدین
کرمانی و ابونصر سعد وزرای او بودند* ذکر اتابک ابوبکر بن سعد او چراغ دودمان سلغری و مهر سپهر رعیت پروری بود و در رتبه علوشان او از مراتب
آبا و اجدادش درگذشت و منشیان در فرامین او را وارث ملک سلیمان سلغر مظفر الدنیا و الدین ابوبکر سعد بن زنگی مینوشتند چون اطراف بلاد ایران
بتصرف چنگیز خان درآمد اتابک ابوبکر تبرکات لائقه صحب برادرزاده خویش تهمتن بخدمت اوکدای قاآن پسر چنگیز خان فرستاد و لقب قتلغ خانی
یافت و هرگاه هلاکوخان بغداد را فتح ساخت اتابک ابوبکر پسر خویش اتابک سعد را جهت تهنیت فرستاده بود او وقت بازگشت مریض شد و ناگاه
خبر فوت پدر یافته مرضش ازدیاد پذیرفت بعد از دوازده روز فوت پدر درگذشت و ابوبکر در پنجم جمادی الآخر سنه ششصد و پنجاه و هشت رحلت گزید
حکومتش سی و پنج سال بود و از جمله سعادتی که ابوبکر را میسر بود یکی آنکه فارس میدان سخن پروری شیخ مصلح الدین عبدالله السعدی الشیرازی
رحمة الله علیه معاصر اوست و از آیات بلاغت شیخ بوستان و گلستان ست و شیخ از علوم ظاهری و باطنی بهره ور بود و همواره همت در سیر بلاد
و امصار می گماشت و بکرات بحرین شریفین رفته حج اسلام گذرانید و در بلاد شام از زلال وصال خواجه خضر علیه السلام سیراب گشت و
بواسطه آن فصاحت و بلاغت از ایوان کیوان درگذشت وفات شیخ سعدی هفدهم ذیحجه سنه ششصد و نود و اتفاق افتاد و همام الدین تبریزی شاعر
هم در ایام ابوبکر بود* ذکر اتابک محمد بن سعد بن ابوبکر چون پدرش قبل از آنکه از ساغر پادشاهی جرعه نوشد فوت کرد اکابر شیراز او را در صغر سن
بحکومت برداشتند و مادرش ترکان امور ملک را انتظام میداد هرگاه مدت دو سال و هفت ماه درگذشت بماه ذیحجه سنه ششصد و شصت رحلت نمود
ذکر محمد شاه بن سلغر شاه بن اتابک سعد بعد از فوت محمد امرا او را بحکومت نشانیدند و دختر ترکان را باوی عقد بستند چون او التفات
بسخن ترکان نمیکرد و بیگناه مردم را میکشت و مدام بخمر مخموری ماند بنابران ترکان از و ملول شده او را گرفته بنزد هلاکوخان فرستاد
حکومتش هشت ماه بود* ذکر اتابک سلجوق شاه بن سلغر شاه که نسبت او از جانب مادر بسلاطین سلجوقی میرسد
و بحسن صورت و وفور تهور اتصاف داشت بعد از گرفتاری برادرش بحکومت نشست و در مبادی جلوس بعضی اعیان را از میان
برداشت و ترکان را بحباله نکاح درآورد و بساط عیش و نشاط بگسترد آورده اند که او شبی در خمار شراب و غلیان سکر غلامی را بریختن
خون ترکان فرستاد غلام سر ترکان بریده نزدش برد و عقد مروارید ترکان بمطربی بخشید هلاکوخان بر این چنین فسادات او اطلاع
یافته لشکر قیامت اثر جهت دفع او فرستاد سلجوق شاه باستماع آن عنان تماسک از دست داده روی بجانب سواحل بحر عمان
نهاد و لشکر مغل تعاقبش نموده بعد از محاربه او را اسیر کرده در سنه ششصد و شصت و دو بقتل رسانیدند* ذکر ابش خاتون
بنت اتابک سعد بن ابوبکر بعد از کشته شدن سلجوق شاه از خاندان اتابکان مردی که شایسته امر حکومت باشد نماند بنا

عراق و آذربایجان نموده در ذی‌حجه سنه پانصد و هشتاد و یک وفات یافت او را چهار پسر قتلغ و میر میران از بطن قتیبه خاتون و ابوبکر و اوزبک از زن دیگر قتیبه

ذکر قزل ارسلان بن ایلدگز او در حیات اتابک محمد برادر خود حاکم آذربایجان بود و بعد از فوت برادر بمدت سلطان طغرل تشاغه قتیبه خاتون را بنکاح خود درآورد و با میر الامرائی مقرر گشت و باندک زمان میان او و طغرل مخالفت پدید آمده چند نوبت محاربات واقع شد آخر امر اعراق از فدائیان او را بقتل رسانیدند *

ذکر اتابک ابوبکر بن اتابک محمد او بعد از قتل عمش قزل ارسلان در تبریز بحکومت نشست و قتلغ متصدی ایالت عراق گشت مقارن این حال سلطان طغرل از محبس بیرون آمده قتیبه خاتون را بخواست بعد از آن میان ابوبکر و قتلغ منازعت روی نموده در یکماه چهار نوبت محاربه واقع شد امّا هر بار فتح نصیب ابوبکر گردید در این اثنا قتیبه خاتون باشاره پسر خود قصد کرد که سلطان را شربت سموم دهد سلطان بران کید مطلع گردیده از همان شربت آن کیاوه را ذائقه موت چشانید و قتلغ را مقید ساخت بعد چندی بشفاعت امرا خلاصی داد و قتلغ گریخته نزد تکش خان رفته امرا العراق آورده طغرل را قتل نموده بعد از مراجعت تکش خان از شامت کفران نعمت قتلغ بدست سپاه حق کشته شد و اتابک ابوبکر مدت بیست سال ایالت ساخته در سنه ششصد و هفت درگذشت ظهیر الدین فاریابی از جمله شعرای زمان او بود *

ذکر اتابک اوزبک بن اتابک محمد او پس از فوت برادر قائم مقامش گشت چون مدت پانزده سال امارت نمود در سنه ششصد و بیست و دو سلطان جلال الدین قصد آذربایجان نمود اتابک اوزبک در قلعه الحق گریخت منکوحه او بدست سلطان افتاد و تقلق آن هلاک شد

ذکر طبقه سوم اتابکان که ایشان سلغریه بودند و حکومت فارس داشتند ناقلان اخبار چنین روایت کرده اند که در زمان پیشین بواسطه انقلاب روزگار پنجاه هزار سوار ترکمه جلا وطن اختیار ساخته در اقطار عالم پریشان گشتند از انجمله سلغر نام شخصی با اولاد و اتباع خود بخراسان آمده بملازمت سلجوقیان شتافته منصب حجابت یافت و فرزندان او در فارس رفته اقامت ورزیدند و در سنه چهارصد و پنجاه و شش سلطان الب ارسلان سلجوقی بلده شیراز را از تصرف دیالمه بیرون آورد و مدت هشتاد و پنج سال آن ملک بتصرف آل سلجوق ماند دران مدت شش کس به نیابت سلجوقیه حکومت کردند یکی ازان فضلویه دوم رکن الدین سوم اتابک جاولی چهارم اتابک قراجه پنجم اتابک منکوبرس ششم اتابک بوزابه که بردست سلطان ملک شاه بن محمد بن محمود سلجوقی بقتل رسید و ملکشاه مدت یکسال در فارس سلطنت نمود آنگاه اتابک سنقر بن مودود سلغری بروی خروج کرد و ملکشاه طاقت مقاومت نیاورده فرار ورزید و سوره خان سنقر را و اولاد او را که در شیراز پادشاهی کردند اتابکان فارس گویند و ایشان نه نفر و حکومت شان صد و بیست سال بود *

ذکر اتابک مظفر الدین سنقر بن مودود سلغری او بعد از فرار ملکشاه در سنه پانصد و چهل و سه در بلده شیراز بر مسند سلطنت متمکن گردید و ابواب خیر و سعادت بر روی سپاهی و رعیت گشاده و دران بلده خانقاه و مسجد و مناره بنا نهاد و مدت سیزده سال حکومت نموده راه بعدم سپرد *

ذکر اتابک مظفر الدین زنگی بن مودود او بعد از فوت برادر مالک تخت و تاج گشت و چهارده سال بعدل و داد گذرانید

ذکر اتابک مظفر الدین تکله بن زنگی او وارث پدر گشته بشیوه آبای خود مدت بیست سال حکومت ساخته در سنه پانصد و نود و یک درگذشت وزیرش خواجه امین الدین بود که وفور جود و سخاوت داشت و از اهتمام او مسجد و مدرسه و خانقاه در شیراز احداث یافت

ذکر اتابک مظفر الدین ابو شجاع سعد بن زنگی او پس از فوت برادرش تکله سر آمد گشت و بسخاوت و شجاعت حاتم زمان و رستم دوران گویانید و در حدود ری با سلطان محمد خوارزمشاه که متوجه بغداد بود دو بار خورده با هفت صد سوار بر لشکر سلطان حمله آورد و بسیاری از خوارزمیان را در عرصه هلاک انداخت سلطان از مشاهده جرأت او تعجب نمود حکم فرمود که او را دستگیر سازند بموجب آن لشکر سلطان آن شجاعت شعار

سر آغاز گشت و حکومت حلب و حمص و حماه به برادر خود نور الدین محمود داد و مدرسهٔ موسوم بشقفه را بنا نهاده بود فرنگیان بدمشق تاخت آوردند محاربه کرده آنها را
منهزم ساخت و در سنه پانصد و چهل و چهار فوت کرد حکومتش چهار سال و او بخیر و صلاح راغب بود **ذکر نور الدین محمود بن عماد الدین زنگی**
او از اعاظم سلاطین اسلام بعدل و نصفت متصف بود بعد از فوت پدر بحکم برادر در حلب بود و حاکم گشته دمشق و بعلبک را فتح کرد و در آنجا مدارس و [illegible] و
حمامها و مساجد بنا نهاد و مدت نوزده سال ایالت نموده بعمر پنجاه و سالگی بعالم بقا خرامید **ذکر ملک صالح بن نور الدین** او در سن یازده سالگی
بجای پدر نشست و در آخر ایام او صلاح الدین یوسف که ملک ناصر لقب داشت بقصد دمشق از مصر نهضت نمود از بیم او ملک صالح گریخته در حلب رفت
و در سنه پانصد و هفتاد و هفت در گذشت امارتش هشت سال و عمرش نوزده سال بود **ذکر قطب الدین مودود بن عماد الدین زنگی**
و بعد از فوت برادرش سیف الدین در موصل پادشاه شد و در سنه پانصد و شصت و پنج رو بصحرای آخرت نهاد **ذکر سیف الدین غازی بن
قطب الدین** او بعد از مرگ پدر در موصل سر آغاز گشت یازده سال ریاست نموده در سنه پانصد و هفتاد و شش فوت کرد **ذکر عز الدین
مسعود بن قطب الدین مودود** او بجای برادر بحکومت نشست چون که ابن عم او ملک صالح در حلب بمرض موت وصیت نموده بود که ایالت
حلب نیز تعلق بمسعود گیرد بنا بر مسعود مجاهد الدین نامی را با برادر زنگی حلب نامزد کرد و مدت سیزده سال بامر ایالت پرداخته در سنه پانصد و هشتاد و نه انتقال نمود
او بادشاهی در کمال و علم و حیا و سخاوت و جود مشهور بود **ذکر نور الدین ارسلان شاه بن عز الدین** او بجای پدر نشست و یازده سال
حکومت کرده در سنه ششصد وفات یافت او بشجاعت و مهابت موصوف بود **ذکر الملک القاهر عز الدین بن نور الدین ارسلان شاه**
او آخرین این فرقه است و در انور الدین در مرض موت لبعد ساخته بدر الدین لولو نامی مملوک خود را که در تدبیر امور مملکت و دفع دشمن عدیم المثال بود اتابکی
او مقرر نمود عز الدین بامانت بدر الدین قریب هشت سال امارت کرده در سنه ششصد و پانزده بعالم آخرت تاخت بعد از و بدر الدین لولو در حکومت استقلال یافت
و تا آنکه در زمان هلاکو خان مذکور خواهد شد **ذکر طبقهٔ دوم اتابکان که در آذربایجان حکومت داشتند** **ذکر اتابک ایلدگز که اول این
طبقه بود** و آمد. آنکه در زمان سابق در ولایت قبچاق معهود چنان بود که هر تاجری که چهل غلام یکبیع خریدی بالغ بهای یک غلام ازو نطلبیدند چنانچه در
زمان سلطان مسعود سلجوقی بازرگانی در آن ولایت چهل غلام خرید بالغ بهای ایلدگز ازو نطلبیده تاجر غلامان را در عرابها نشانیده روان شد اتفاقاً
بواسطه استیلای خواب ایلدگز دو نوبت از عرابه بیفتاد و تاجر دو مرتبه او را برداشت بمرتبه سوم بنابر آنکه ایلدگز حقیر الجثه و کریه المنظر بود و در بهای او چیزی صرف نشده ترک
او کرده [illegible] بعجیل از خواب بیدار شده پی کاروان گرفته بهنگام خود را بایاران رسانید چون یراق سید وزیر سلطان مسعود سوای ایلدگز سی و نه غلام را خرید ایلدگز
دیگر بیست گفت اگر وزیر این غلامان را بخواهش دل خریده مرا برضای خدا بایستی خریدن باستماع آن او را نیز خریده نمود و ایلدگز بسیار
خدمت وزیر کرده هرگاه وزیر شهید شده متروکهٔ او بدیوان پادشاهی در آمد سلطان ایلدگز را بامیر نصیر سپرد تا آداب اسپ تاختن و تیر انداختن
اموخت و [illegible] ماهر شد و در خیل یکاولان انتظام یافته روز بروز کارش بالا گرفت آخر سلطان زوجهٔ برادر خویش طغرل را
بحبالهٔ او کشید و حکومت آذربایجان بوی تفویض نمود او تا آخر ایام حیات بدولت و اقبال گذرانیده در سنه پانصد و شصت و هشت وفات
یافت **ذکر اتابک محمد بن ایلدگز** او بعد فوت پدرش بمنصب امیر الامرائی سرفراز گشت و بعد فوت سلطان ارسلان پسرش طغرل را
بجای مسند سلطنت نشانیده در امور ملک و مال دخل نموده مملکت عراق را مضبوط ساخت و مدت ده سال فرمان فرمائی

عراق و آذربایجان نموده و در ذیحجه سنه پانصد و هشتاد و یک وفات یافت او را چهار پسر قتلغ و میرمیران از بطن قتیبه خاتون و ابوبکر و اوزبک از زن دیگر تولد یافتند
ذکر قزل ارسلان بن ایلدگز او در حیات اتابک محمد برادر خود حاکم آذربایجان بود و بعد از فوت برادر بخدمت سلطان طغرل شتافته قتیبه خاتون
را بنکاح خود درآورد و بامیر الامرائی مقرر گشت و باندک زمان میان او و طغرل مخالفت پدید آمده چند نوبت محاربات واقع شد آخر الامر اعراق از فدائیان او را
بقتل رسانیدند * ذکر اتابک ابوبکر بن اتابک محمد او بعد از قتل عمش قزل ارسلان در تبریز بحکومت نشست و قتلغ متصدی ایالت عراق
گشت مقارن اینحال سلطان طغرل از محبس برون آمده قتیبه خاتون را بخواست بعد از آن میان ابوبکر و قتلغ منازعت روی نموده در یکماه چهار نوبت
محاربه واقع شد اما هربار فتح نصیب ابوبکر گردید درین اثنا قتیبه خاتون باشاره پسر خود قصد کرد که سلطان را شربت مسموم دهد سلطان بران کید مطلع گردیده از
همان شربت آن مکاره را ذائقه موت چشانید و قتلغ را مقید ساخت بعد چندی بشفاعت امرا خلاصی داد و قتلغ گریخته نزد تکش خان رفته او را بعراق آورده
طغرل را قتل نمود و بعد از مراجعت تکش خان از شامت کفران نعمت قتلغ بدست میاجق کشته شد و اتابک ابوبکر مدت بیست سال ایالت ساخته در سنه ششصد
و هفت درگذشت ظهیر الدین فاریابی از جمله شعرای زمان او بود * ذکر اتابک اوزبک بن اتابک محمد او پس از فوت برادر قائم
مقامش گشت چون مدت پانزده سال امارت نمود در سنه ششصد و بیست و دو سلطان جلال الدین قصد آذربایجان نمود اتابک اوزبک در قلعه الحق
گریخت منکوحه او بدست سلطان افتاد و تعلق آن هلاک شد ذکر طبقه سوم اتابکان که ایشان سلغریه بودند و حکومت فارس
داشتند ناقلان اخبار چنین روایت کرده اند که در زمان پیشین بواسطه انقلاب روزگار پنجاه هزار سوار ترکمه جلاوطن اختیار ساخته در اقطار عالم پریشان
گشتند از آنجمله سلغر نام شخصی با اولاد و اتباع خود بخراسان آمده بملازمت سلجوقیان شتافته منصب حجابت یافت و فرزندان او در فارس رفته اقامت ورزیدند
و در سنه چهارصد و پنجاه و شش سلطان الب ارسلان سلجوقی بلده شیراز را از تصرف دیالمه برون آورد و مدت هشتاد و پنج سال آن ملک بتصرف آل سلجوق ماند
دران مدت شش کس به نیابت سلجوقیه حکومت کردند یکی ازان فضلویه دوم رکن الدین سوم اتابک جاولی چهارم اتابک قراجه پنجم اتابک منکوبرس
ششم اتابک بوزابه که بردست سلطان ملک شاه بن محمد بن محمود سلجوقی بقتل رسید و ملک شاه مدت یکسال در فارس سلطنت نمود آنگاه اتابک سنقر بن مودود
سلغری بروی خروج کرد ملک شاه طاقت مقاومت نیاورده فرار ورزید و سنقر و اولاد او را که در شیراز بادشاهی کردند اتابکان فارس گویند
و ایشان نه نفر و حکومت شان صد و بیست سال بود * ذکر اتابک مظفر الدین سنقر بن مودود سلغری او بعد از فرار ملک شاه در سنه
پانصد و چهل و سه در بلده شیراز بر مسند سلطنت متمکن گردید و ابواب خیر و سعادت بر روی سپاهی و رعیت کشاده و دران بلده خانقاه و مسجد و مناره بنا نهاد
و مدت سیزده سال حکومت نموده راه عدم سپرد * ذکر اتابک مظفر الدین زنگی بن مودود او بعد از فوت برادر مالک تخت و تاج گشت
و چهارده سال بعدل و داد گذرانید ذکر اتابک مظفر الدین تکله بن زنگی او وارث پدر گشته بشیوه آبای خود مدت بیست سال حکومت ساخته
در سنه پانصد و نود و یک درگذشت وزیرش خواجه امین الدین بود که وفور جود و سخاوت داشت و از اهتمام او مسجد و مدرسه و خانقاه در شیراز احداث یافت
ذکر اتابک مظفر الدین ابو شجاع سعد بن زنگی او پس از فوت برادرش تکله سریر آرا گشت و بسخاوت و شجاعت حاتم زمان و رستم
دوران گویند و در حدود ری با سلطان محمد خوارزمشاه که متوجه بغداد بود دوچار خورده با هفت صد سوار بر لشکر سلطان حمله آورد و بسیاری از آنها از میان
را در عرصه هلاک انداخت سلطان از مشاهده جرئت او تعجب نمود حکم فرمود که او را دستگیر سازند بموجب آن لشکر سلطان آن شجاعت شعار

سرافراز گشت و حکومت حلب و حمص و حماه را به برادر خود نورالدین محمود داد و مدرسه موسوم بمقیقه را بنا نهاد و بعده فرنگیان بدمشق تاخت آوردند محاربه کرده آنها را منهزم ساخت و در سنه پانصد و چهل و نه وفات کرد حکومتش چهار سال و او بخیر و صلاح راغب بود **ذکر نورالدین محمود بن عماد الدین زنگی** او از اعاظم سلاطین اسلام بعدل و عفت متصف بود بعد از فوت پدر بحکم برادر در حلب و توابع حاکم گشته دمشق و بعلبک را فتح کرد و در آنجا مدارس و در حمص و حماه مساجد بنا نهاد و مدت نوزده سال ایالت نمود و بعمر پنجاه و سالگی بعالم بقا خرامید **ذکر ملک صالح بن نورالدین** او در سن یازده سالگی بجای پدر نشست و در آخر ایام او صلاح الدین یوسف که بملک ناصر لقب داشت بقصد دمشق از مصر نهضت نمود از بیم او ملک صالح گریخته بحلب رفت و در سنه پانصد و هفتاد و هفت درگذشت امارتش هشت سال و عمرش نوزده سال بود **ذکر قطب الدین مودود بن عماد الدین زنگی** او بعد از فوت برادرش سیف الدین در موصل پادشاه شد و در سنه پانصد و شصت و پنج رو بصحرای آخرت نهاد **ذکر سیف الدین غازی بن قطب الدین** او بعد از مرگ پدر در موصل سرافراز گشت یازده سال ریاست نمود و در سنه پانصد و هفتاد و شش فوت کرد **ذکر عزالدین مسعود بن قطب الدین مودود** او بجای برادر بحکومت نشست چون که ابن عم او ملک صالح در حلب بمرض موت وصیت نموده بود که ایالت حلب نیز تعلق بمسعود گیرد بنا بر مسعود مجاهد الدین نامی را با برادر و تمکین حلب نامزد کرده مدت سیزده سال بامر ایالت پرداخته در سنه پانصد و هشتاد و نه انتقال نمود او بادشاهی در کمال علم و حیا و سخاوت و جود مشهور بود **ذکر نورالدین ارسلان شاه بن عزالدین** او بجای پدر نشست و یازده سال حکومت کرد و در سنه ششصد وفات یافت او بشجاعت و مهابت موصوف بود **ذکر الملک القاهر عزالدین بن نورالدین ارسلان شاه** او آخرین این فرقه است و ارا نورالدین در مرض موت ولیعهد ساخته بدرالدین لولو نام مملوک خود را که در تدبیر امور مملکت و دفع دشمن عدیم المثال بود باتابکی او مقرر و عزالدین بامانت بدرالدین قریب هشت سال امارت کرده در سنه ششصد و پانزده بعالم آخرت تاخت بعد از و بدرالدین لولو در حکومت استقلال یافت و احوالش در بیان هلاکو خان مذکور خواهد شد **ذکر طبقه دوم اتابکان که در آذربایجان حکومت داشتند** **ذکر اتابک ایلدگز که اول این طبقه بود** آورده اند که در زمان سابق در ولایت قبچاق معهود چنان بود که هر تاجر که چهل غلام بیک بیع خریدی بایع بهای یک غلام از و طلب نکردی چنانچه در زمان سلطان مسعود سلجوقی بازرگانی در ان ولایت چهل غلام خرید بایع بهای ایلدگز از و نستد تاجر غلامان را در عرابه نشانیده روان شد اتفاقا شبی بواسطه استیلای خواب ایلدگز دو نوبت از عرابه بیفتاد و تاجر دو مرتبه او را برداشت بمرتبه سوم بنا بر آنکه ایلدگز حقیر الجثه و کریه المنظر بود و در بهای او چیزی صرف نشده ترک او کرد و ایلدگز صباح از خواب بیدار شده پی کاروان گرفته بهنگام خود را بیاران رسانید چون بعراق رسید وزیر سلطان مسعود سوای ایلدگز سی و نه غلام را خرید ایلدگز در گریه شد و گفت اگر وزیر این غلامان را بخواهش دل خرید مرا برضای خدا بایستی خریدن باستماع آن او را نیز خریده نمود و ایلدگز بسیار خدمت وزیر کرد هرگاه وزیر شهید شد متروکه او بدیوان پادشاهی در آمد سلطان ایلدگز را بامیر نصیر سپرد تا آداب اسپ تاختن و تیر انداختن بیاموزد او باندک زمان ماهر شده در خیل بکاولان انتظام یافته روز بروز کارش بالا گرفت آخر سلطان زوجه برادر خویش طغرل را بازدواجش کشید و حکومت آذربایجان بوی تفویض نمود و تا آخر ایام حیات بدولت و اقبال گذرانیده در سنه پانصد و شصت و هشت رخت فانی بر بست **ذکر اتابک محمد بن ایلدگز** او بعد فوت پدرش بمنصب امیر الامرائی سرفراز گشت و بعد فوت سلطان ارسلان پسرش طغرل را که هفت ساله بود بر تخت سلطنت نشانیده در امر ملک و مال دخل نموده مملکت عراق را مضبوط ساخت و مدت ده سال فرمان فرمائی

غیاث الدین را مع مادرش هلاک ساخت **ذکر سلطان جلال الدین بن سلطان محمد** او بعد از فوت پدر دل قوی ساخته با جمعی از خواص در
غزنین رفت سپاه بسیار در ظل رایت او جمع گشتند و هرگاه فوج مغول مستعد محاصرهٔ قلعهٔ والیان بودند او بر انها تاخته از مقدمهٔ سپاه قریب هزار کس را
بقتل رسانید بقیة السیف گریخته بچنگیز خان پیوستند او دو کس امرا با سی هزار سوار بحرب سلطان فرستاد و فیما بین فریقین قتالی صعب واقع شد
اما نسیم فتح بر علم جلال الدین وزید بسیاری از سپاه تاتار بدار البوار رسیدند آنگاه چنگیز خان بنفس خویش متوجه دفع سلطان گردید درین اثنا میان سیف الدین
یکی از امرای خوارزم شاه و ملک هرات نزاع واقع شد سیف الدین با سپاه و اتباع طرف جبال رفت و ضعف تمام بحال لشکر سلطان راه یافت
سلطان از غزنین رفته روی بهندوستان آورد چنگیز خان تعاقب کنان در شهر رجب سنه ششصد و هیجده قریب جر آب سند بدو پیوست چون جلال الدین
دید که یک طرف تیغ آتش بار و جانب دیگر دریای خونخوار است دل بر جنگ نهاده صف قتال بیاراست و اسپ جلاوت در میدان تاخته بسیاری
از انها را بر خاک هلاک انداخت و سحبان وار داد شجاعت مردانگی درداد که اگر رستم دستان زنده بودی در معرکه اش غاشیهٔ متابعت بر دوش نهادی و اسفندیار
روئین تن بن بلا از عش درداری چنگیز خان بمعاینهٔ کر و فر او بصد زبان تعریفش مینمود و میگفت که هیچ جوانمرد در دنیا پیدا نشده و نخواهد شد بعد از انکه جنگهای
مردانه کرد و بهتر حیله دشمنان را باز پس نشانید و نزدیک آن رسید که مغولان او را بگیرند آخر اسپ را در آب سند بر افگند و لشکریان متابعتش کردند لیکن اکثری
غریق بحر فنا گشتند آن نهنگ دریای وغا از ان غرقاب خلاص شده بساحل رسید و از اسپ فرود آمده زین و نمد زین و قبا را برای خشک کردن در تاب
آفتاب گذاشت و چتر بر زمین زده در سایهٔ آن بنشست چنگیز خان بر لب آب استاده بمشاهدهٔ آن گریبان جامه بدندان گرفت غریق بحر حیرت گشت و تعلیم
بر او آفرین کرد و گفت از پدر * بدینسان نزاید یکی پسر * بصحرا چو شیر است فیروز جنگ * بدریا دلیر است همچون نهنگ * سلطان دو شبانه روز در بیشه توقف کرد که
پنجاه کس از لشکریان تباه شده بدو پیوستند آنگاه بر گروه قطاع الطریق شبخون زده اسلحه و مراکب بستد و در هند رسید با یکصد و بست نفر بر چهار هزار کس هنود
تاخته اکثر آن را بتیغ ساخت از کوه بالاله شش هزار سوار قصد او نمودند همه را هزیمت داد آخر روز بروز لشکرش زیاده میشد تا از ده هزار تجاوز نمود بعده راجه قباجه
با بست و پنج هزار لشکر بجنگ سلطان آمده شکست خورد درین اثنا مسموع او شد که برادرش در عراق متمکن است از راه مکران بجد و دکرمان رسیده دختر براق حاجب
را در حبالهٔ نکاح در آورده از راه شیراز متوجه عراق گردید اتابک سعد زنگی دختر خود را در سلک ازدواج سلطان کشید بعده بجانب ری شتافت و غیاث الدین
امر سلطنت ابه برادر گذاشت و تا سنه ششصد و بست و هشت هجری جنگهای مردانه کرده در آذربایجان بعیش و عشرت مشغول شد لشکر تتار در هنگام
شب خیمهٔ او را محاصره نمودند سلطان گریخته در کوهستان رفته در خواب شد حرامی الطمع اسپ و جامهٔ او را هلاک ساخت بعضی گویند که لباس
فقیری پوشیده سیاحت اختیار کرد مغولان هر که از توابع و لواحق خوارزم شاهان دیدند بقتل رسانیدند و از ان عهد آفتاب دولت آن طبقه
بغروب رسید **گفتار یازدهم در بیان سلطنت اتابکان** و اتابک دباموزنده را گویند از انجا که ایشان ادیب و تربیت کننده
بعضی از اولاد سلاطین سلاجقه بودند لهذا باین لقب ملقب شدند و ایشان چهار طبقه هستند طبقهٔ اول نه نفر قدرت نود و چهار سال
در بلاد موصل و شام و مصر حکومت نمودند بترتیبیکه ذکر میباید **ذکر عماد الدین زنگی بن آق سنقر** او در سنه پانصد و بست و یک بحکم
سلطان بن محمد بن ملک شاه سلجوقی حاکم ولایت عرب گشته موصل و حلب و دیار بکر را در تصرف آورده مدت بست سال امارت نمود در دست
غلامان خود شهید شد او پادشاهی صاحب انصاف و عادل بود **ذکر سیف الدین غازی بن عماد الدین زنگی** او بعد از شهادت پدر

بولایت اترار رسیدند غایرخان حاکم آنجا تجار را محبوس کرده بخوارزمشاه پیغام داد که جاسوسان چنگیزخان با اموال فراوان آمده اند سلطان بی تامل بقتل
تجار حکم داد و غایرخان آن بیچارگان را بکشت یکی از آن گریخته صورت حال بچنگیز رسانید او رسولی نزد خوارزمشاه فرستاده طلب غایرخان نموده تا که قصاص
نماید سلطان ایلچی را نیز قتل فرمود بنا بر آن آتش غضب چنگیزخان اشتعال یافت و با لشکر فراوان نهضت فرمود سلطان بدریافت این معنی نیشاپور رسیده
مدتی بجاه بخلاف عادت بعیش و عشرت مصروف ماند بعده در بخارا و سمرقند رفته بمصاحبت کلخان مشغول گشت و درین اثنا افواج ترکستان بجد و جهد
رسیده قتل و غارت شروع کردند سلطان بشنیدن این خبر در حرکت آمده روزی تا شب جنگ نموده روز دیگر لشکر چنگیزخان بجانب ماوراءالنهر کوچ ساخت
سلطان شکست برد مخالفان مشاهده کرده از غایت خوف در سمرقند رفت دران بلده منجمان عرض کردند که امسال سلطان از جنگ اجتناب نماید
باستماع آن ترسان گشته باوجود آنکه دران وقت قریب چهارصد هزار سوار جرار در ملازمتش بودند ترک مقابله کرده آهنگ عراق نمود و در ری رسیده از آمدن
بعراق پشیمان شده از انجا در قلعه قزوین و استرآباد و گیلان رفته آخر در جزیره آبسکون پناه برد مغولان قلعه قارون دروازه قهر و قسر گرفته با خاک برابر ساختند
فرزندان کوچک و خزائن سلطان را بدست آوردند و انگاه قلعه ایلال را که بروایتی ناصرالدین وزیر و ترکان خاتون مادر و غیره وابستگان سلطان در انجا متحصن
بودند محاصره نمود و بتقدیر الهی دران وقت اصلا باران نبارید ساکنان حصار بعلت آب به تنگ آمده بپایان شتافتند همان لحظه باران بارید مغولان
در قلعه رفته ده هزار مثقال طلا و هزار خروار ابریشم و جواهر بسیار یافته آنرا بشمول ناصرالدین وزیر و وابستگان سلطان نزد چنگیزخان فرستادند
خان اکثر ایشان را بقتل رسانید چون سلطان محمد این اخبار موحش را شنید نظم ز جانش برآمد نفیر و خروش * بیفتاد از ورد و رفت هوش *
چو آمد دگرباره با خویشتن * همی کند موی و همی خست تن * چنان بست غم حلق جانش فشرد * کزان درد نادیده در آن بمرد * انا لله و انا الیه
راجعون ملازمانش هرچند جهد کردند پارچه بکفن نیافته بهمان جامه که پوشیده بود دفن نمودند این واقعه در سنه ششصد و هفده هجری اتفاق افتاد مدت حکومتش بیست و یکسال
و او بصفات دلاوری و شجاعت موصوف بود و ازو هفت پسر ماند از انجمله جلال الدین و غیاث الدین و رکن الدین در میان ارباب تواریخ مشهورند و در ایام او امام
ضیاءالدین و نورالدین کرمانی از افاضل علمای عصر بودند **ذکر سلطان رکن الدین بن سلطان محمد** چون سلطان از عراق مراجعت نمود حکومت
آن دیار برکن الدین داد و چندی بطرف کرمان رفته خزانه ملک زوزن بدست آورده بر لشکریان تقسیم کرد بعده در اصفهان رفته بسبب طغیان امرا از او در
بقلعه فیروزکوه شتافت سپاه تاتار بدان جانب رفته قلعه را محاصره کرده بعد از شش ماه فتح نموده او را مع متعلقانش شهید کردند این واقعه در سنه ششصد و نوزده روی داد
ذکر غیاث الدین بن سلطان محمد گویند که از عهد پدرش ملک کرمان تا مرداو بود مگر شجاع الدین حاکم آن دیار او را نداد باعث آن بازگشته در بعضی
از حدود عراق ساکن شد بعده با امداد براق حاجب که بمحاربه اتابک سعد شتافته خرابی بسیار در فارس نموده مراجعت نمود براق حاجب از راه کرمان متوجه
هندوستان شد شجاع الدین راهش گرفت و در جنگ گرفتار شده بقتل رسید براق حاجب کرمان بحکومت نشست و سلطان غیاث الدین برزده رحل اقامت
انداخت دران اثنا سلطان جلال الدین از هندوستان بوثاق برادر نزول فرمود و چندگاه میان برادران سلوک بود بعد از آن روزی
غیاث الدین از مستی شراب ملک نصرت را که یکی از ندمای جلال الدین بود بزخم کارد از پای درآورد و پس از هشیاری نادم شده از غایت خجالت
بکلمه بیازمت برادر رفت بعده امرا را شفیع ساخته بخدمت برادر شتافت مقارن آن فوج مغول بعراق رسید [illegible]
شده از راه خوزستان بر بغداد و از انجا بقلعة الموت رفته بازگشته بخوزستان و کرمان رسید بعد چندی در سنه ششصد و بیست و هفت براق حاجب

تکش خان استیصال آل سلجوق نمود و عراق را در تحت تصرف درآورده حکومت اصفهان را به قتلغ و ایالت ری را به پسر خود یونس خان داده متوجه
تسخیر سغناق شد آخر مؤید بعضی از امرا سغناق منهزم باز گشت و ناصر الدین ملکشاه ولد خویش ارسلان شاه را در خراسان گذاشته بخدمت پدر شتافت
و سنجرشاه بن طغان شاه با عموا اهل فتنه ترویج کرد تکش خان باطلاع این خبر سنجرشاه را طلبیده میل کشید درین اثنا یونس خان مریض گشته میاجق را
به نیابت خود تعیین ساخته در خراسان رفت و مؤید الدین وزیر ناصر الدین بالله خلیفه بغداد بعزم تسخیر عراق حرکت نموده قتلغ بمیاجق پیوسته بدفع وزیر همت
گماشت و میاجق قتلغ را کشته سرش نزد تکش فرستاده و ظاهر نمود که از خیال مخالفت دست باستماع آن تکش خان بعراق رسیده سپاه بغداد را منهزم گردانیده یکی از ترکان خود را
حاکم اصفهان کرده معاودت نمود در ربیع الاول سنه پانصد و نود و سه ناصر الدین ملکشاه در خراسان رحلت نمود تکش خان حکومت
آن مملکت بسلطان محمد ارزانی داشت و میاجق را بدست آورده مقید ساخت و ایالت عراق را به پسر خود تاج الدین علی شاه تفویض نمود
مقارن این حال نظام الملک سعید الدین مسعود وزیر تکش خان بدست فدائیان اسماعیلیه شهید شد تکش خان باستماع آن سلطان محمد را بعزم
تسخیر قلاع ملاحده روانه کرد و خود هم بخیال استیصال ملاحده اسماعیلیه از خوارزم نهضت نمود و در اثنا راه بمرض خناق گرفتار گشته در نوزدهم رمضان
سنه پانصد و نود و شش درگذشت حکومتش بیست و هشت سال و حیاتش پنجاه و دو سال و او بوفور شجاعت و سخاوت موصوف بود و وسعت ولایت
و رونق سلطنت از پدران خود افزون داشت و از جمله شاعران که در زمان تکش خان بودند یکی عماد زوزنی و دیگری اسماعیل بن حسن که ذخیره
خوارزمشاهی تصنیف کرده و سر آمد شعرا افضل الدین ابراهیم بن علی که ملقبش خاقانی شروانی و من تصنیفاته تحفة العراقین ست ذکر سلطان محمد
بن تکش خان او خبر فوت پدر یافته بخوارزم شتافته بستم شوال سنه مذکوره بتخت سلطنت نشست و در اوائل حکومتش سلطان غیاث الدین غوری
و برادرش سلطان شهاب الدین بر اکثر ولایت خراسان استیلا داشتند بنابران سلطان محمد بعزم رزم ایشان بیرون آمد و مدتها فیمابین
جنگ و جدال قائم ماند و در اکثر محاربه فتح و نصرت نصیب خوارزمشاه شد و بعد فوت آن دو برادر بیشتر ممالک ایشان بتصرف سلطان محمد درآمد او بعد فراغت
از ضبط خراسان و اکثر ممالک ایران برای تسخیر بلاد توران و محاربه با گورخان بادشاه قراختای در حرکت آمد و بخارا و سمرقند را مفتوح ساخته با گورخان
جنگیده او را شکست داد و بعده بلاد تاتار و غزنین را مسخر نمود و وقت تفحص خزائن سلطان شهاب الدین مکتوبات ناصر الدین خلیفه در باب محاربه
و محاربت با خوارزمشاه برامد بنابران سلطان از خلیفه رنجیده سید علاء الملک را بخلافت گزیده با لشکر وافر متوجه بغداد شد چون تا عقبه حلوان رسید
بسبب برف باری و کثرت سرما دست و پای لشکریان او از کار در افتاد و بسیاری از چارپایان تلف شدند چنانچه باسبق ذکر یافته لاجرم بخوارزم
معاودت نمود و بعد مجد الدین بغدادی که بدروغ اتهام نکاح کردن او ترکان خاتون مادر سلطان را هنگام غلبه سکر در جیحون انداخت من اجزا آن
حرکت پشیمان شده با طشتی پر زر و شمشیر و کفن و سر برهنه بملازمت شیخ نجم الدین کبری رفته استدعای عفو گناه نمود شیخ فرمود دیت مجد الدین
زر نیست بلکه سر و ملک تو و سر ما و سپاهیان و اکثر خلائق ست سلطان محمد ناامید شده مراجعت نمود و بعد یکسال آن وصول چنگیز خان در
ماوراء النهر گردید و احوال آن برین منوال ست که در اخر ایام سلطنت سلطان محمد امنیت را بها دست داده و تجار بفراغ بال باقصای مشرق آمد و شد
مینمودند و احمد خجندی با جمعی از بازرگان ملبوسات و اقمشه بعسکر چنگیز خان برده ببهای تمام فروخته علاوه از انعام و احسان بهره ور شد
و وقت مراجعت ایشان چنگیز خان چهار صد و پنجاه کس مسلمانان ملازم خویش را برسم تجارت روانه ایران ساخته ایشان هر گاه

امرا و ارکان سلیمان شاه را از موصل بهمدان آوردند سلیمان بر تخت سلطنت نشست بجهت خاطر اتابک ایلدگز ارسلان را ولیعهد خویش ساخت بعیش و نشاط
مشغول گشت و باغوای عز الدین و ناصر الدین تعهد گرفتاری موفق یکی از امرا نمود مشتمل بر مافی الضمیر سلیمان مطلع شده اتابک ایلدگز را همواز نمود تا از گنجه با
ارسلان رو بهمدان آمد و سایر ارکان دولت بسبب شرب مدام و مصاحبت با سیم اندام از سلیمان شاه متنفر بودند بنابر او را در قلعه همدان محبوس کردند
او در سنه پانصد و پنجاه و شش وفات یافت حیاتش چهل و نه سال و حکومتش شش ماه و کسری بود * **ذکر ابو المظفر رکن الدین ارسلان
بن محمد بن ملک شاه** او باتفاق امرا سریرآرای گشت از حسن معدلتش عالم رونق و رواج دیگر پذیرفت در اوایل سلطنت ارسلان عز الدین
والی اصفهان و حسام الدین کمر عصیان بسته محمد بن سلجوق شاه را الشاهی برداشته متوجه همدان گشتند ملک ارسلان مقابله فرموده محمد را
شکست داد بعد از آن محاربه کرده حاکم با عدوان را نیز منهزم ساخت و قلعه ملاحده که در نواحی قزوین بود ویران نموده اتابک زنگی را بایالت فارس
سرفراز گردانید و ممالک ری را بجهان پهلوان محمد بن ایلدگز مرحمت فرمود و در سنه پانصد و شصت و هشت والده سلطان ارسلان که بنکاح اتابک ایلدگز
بود انتقال نمود [illegible] آن اتابک ایلدگز نیز درگذشت و ارسلان در پانزدهم جمادی الآخر سنه پانصد و هفتاد و یک وفات یافت حیاتش چهل و سه
سال و حکومتش پانزده سال و هشت ماه و کسری و او پادشاهی حلیم و حمول و سخی و عالی همت بود در طریقه غوررسی مساکین کوشیدی و از جرایم انام را نابود انگاشتی
و تکلیف ماکولات و ملبوسات که شیوه ملازمان است و در مجلس همیشه سرگفتهای فحش بر زبان نیارستندی راند و از جمله فضلای زمان او یکی شرف الدین
اصفهانی بود * **ذکر رکن الدین طغرل بن ارسلان** او بعد از فوت پدر افسر سلطنت بر سر نهاد و جمیع عقد امور ملک و مال را بکف کفایت
جهان پهلوان اتابک محمد بن اتابک ایلدگز گذاشت و در سبب ای سلطنت طغرل پادشاهی قصد آذربایجان نمود و محمد بن طغرل بن محمد بن
ملک شاه خروج کرده متوجه عراق شد و محمد و برادرش قزل ارسلان در عرصه یک ماه دو بار یورش نموده دفع دشمنان ساختند و مملکت طغرل
نضارت و طراوت پذیرفت و در سنه پانصد و هشتاد و یک اتابک محمد رحلت نمود بعد از آن فتنه از هر طرف برخاست و هم درین سال سبعه سیاره در سوم
درجه برج میزان قران کردند منجمان گفتند که درین سال بادی سخت پیدا شده عمارت ها و جبال را از زمین برکند و حکیم انوری درین حکم از سایر ارباب نجوم
بمبالغه پیشی برده مردم برای حفظ جان و مال سرداب ها بزیر زمین ساختند اما از حکم حکیم علی الاطلاق ذره ای از باد نوزید که چراغ را از دامنه جدا توان نمود
از انجمست بعضی از فضلا در طعن انوری نوشته اند * قطعه * گفت انوری که از سبب بادهای سخت * ویران شود عمارت کهسار بر سری * در روز حکم او نوزیده است
هیچ باد * یا مرسل الریاح تو دانی و انوری * هرچند درین واقعه کذب گوی اهل نجوم ظاهر گشت اما باتفاق ارباب تواریخ درهمین سال چنگیز خان در بلاد توران
سردار الوس خود شده بعد از آن روی بممالک ایران آورده چندان با دشمنان دستبازی در حرکت آورد که خراسان و اکثر بلاد ها خراب شد و همان سال فیما بین طغرل
و قزل ارسلان بی اتفاقی رو داد امرا عصیان ورزیده طغرل را محبوس ساختند قزل ارسلان رایت استقلال برافراشت و فخر الدین قتلغ و دیگر امرا در همان
هفته شبی بمنزل قزل ارسلان رفته او را بتیغ پاره پاره کرده ممالک عراق را بر یک دیگر قسمت نمودند در روایت حمد الله مستوفی آنکه روزی که
قزل ارسلان بر سلطنت خواهد نشست صبح آن او را کشته یافتند پنجاه زخم کارد بر تنش بود من بعد طغرل باهتمام حسام الدین و سیف الدین
از محبس برون آمده امرای عاصی را بجزای اعمال رسانید بعد از آن قتیبه حرم طغرل مادر قتلغ باشاره پسر خواست که شربتی مسموم بسلطان دهد
طغرل باطلاع آن از جان شربت زن مکاره را هلاک ساخته قتلغ را قید نمود بعد از روزی چند عفو فرمود قتلغ از غایت خبث باطن بعلاء الدین

تکش خوارزم شاه پیوسته به تسخیر عراق ترغیب داد و چند مرتبه فیما بین طغرل و تکش محاربه دست داد و بالآخر در ربیع الآخر سنه پانصد و نود بحوالی ری مقابله فریقین روداد طغرل بغرور جوانی اسپ در برابر قتلغ راند و از غایت مستی گرزی بر دست اسپ خود زده از پا در آورد و از پشت زین بر روی زمین افتاد مقارن این حال قتلغ خود را بوی رسانیده بیک ضرب شمشیر کارش تمام ساخت و دولت سلجوقیان اختتام یافت حکومتش نوزده سال بود و او بصورت و سیرت و اعمال حمیده عدیم المثال بود و شعر را بسیار دوست داشت شعر خوب میگفت و در زمان او افصح الانام شیخ نظام الدین گنجی مصنف سکندرنامه و خمسه و عروضی مولف مجمع النوادر بودند +

ذکر طبقه دوم از سلجوقیان که در کرمان حکومت کردند و آنها یازده نفر بودند و ایام دولت ایشان یکصد و پنجاه سال و اول آن طبقه قاورد بن جعفر بیگ بن میکائیل بن سلجوق او در سنه چهار صد و سی و سه حاکم کرمان شد بعده بر فارس هم استیلا یافت بعده با برادرزاده خویش سلطان ملک شاه مخالفت نموده اسیر شد و مسموم گشت حکومتش سی و دو سال بود و سلطان شاه بن قاورد بفرمان ملک شاه والی کرمان شده دوازده سال و توران شاه برادرش سیزده سال بعدل و داد گذرانیدند و ایران شاه بن توران شاه مدت پنج سال بظلم و ستم ریاست کرده بقتل رسید بعد از ان ارسلان شاه بن کرمان شاه بن قاورد مدت چهل و دو سال و پسرش مغیث الدین محمد مدت چهارده سال و محی الدین طغرل شاه بن محمد دوازده سال پادشاهی کرده درگذشتند و بعد فوت محی الدین میان اولادش بهرام شاه و ارسلان شاه و توران شاه مدت بیست سال منازعت قائم ماند و بدین سبب کمال اختلال بحال کرمانیان راه یافت و محمد شاه بن بهرام شاه بعد از فوت پدر و اعمامش لوای حکومت برافراخت و در سنه پانصد و هشتاد و سه ملک دینار که از قوم غز بود بر کرمان مستولی گردید و دولت قاوردیان بنهایت انجامید +

ذکر طبقه سوم از سلجوقیان که ایشان چهارده نفر مدت دویست و بیست و هشت سال بر سلطنت روم استقلال یافتند و کیفیت آنچنانست که هرگاه قتلمش بن اسرائیل بن سلجوق در جنگ الپ ارسلان گرفتار گشت و بسعی خواجه نظام الملک سلیمان شاه بن قتلمش بضبط بلاد شام مامور گشته اکثر ممالک را فتح کرد آنوقت تتش بن الپ ارسلان بعزم محاربه او از دمشق توجه نمود و سلیمان بخوف خود را هلاک ساخت باستماع آن ملکشاه منشور ایالت شام بنام داود بن سلیمان فرستاد و داود با قیصر محاربه نموده ظفر یافته در سنه چهار صد و هشتاد بر تخت قیصری نشست و مدت بیست سال حکومت نموده بعد فوتش قلیج ارسلان برادرش مدت چهل سال حکومت ساخته در جنگ اتابک جاولی اسپ خود را در بحر خابور افگنده غرق بحر فنا گشت و مسعود بن قلیج ارسلان نوزده سال امارت نموده من بعد پسرش عز الدین قلیج ارسلان بجای پدر نشست ایزد تعالی او را ده پسر ارزانی داشت و مملکت روم را بر اولاد خود قسمت نمود و هر یک از انها بضبط ناحیه نامزد خود پرداخته محاصل آن را بمصارف خود میآوردند و فلسی به پدر نمیدادند اما در سالی یکبار بخدمت پدر شتافته شرائط ملازمت بجا می آوردند چون قلیج ارسلان مدت بیست سال بامر حکومت بسر برد ولد کهتر خود غیاث الدین کیخسرو را ولیعهد نموده درگذشت کیخسرو بجای پدر نشست سلیمان برادر بزرگش علم مخالفت مرتفع ساخته اکثر برادران را موافق نموده متوجه دار السلطنت گشت کیخسرو امان گرفته در ابلستان و از انجا بفرنگستان تاخت و سلیمان مدت بیست و چهار سال پادشاهی کرده انتقال نمود و قزل ارسلان بن سلیمان بصغر سن بحکومت نشست کیخسرو بخبر فوت برادر از فرنگ مراجعت نموده برادرزاده را در قلعه محبوس ساخته مدت شش سال حکومت نموده لشکر بحد علائیه کشیده در محاربه کفار شهادت یافت بعده عز الدین کیکاوس بن کیخسرو مدت پنج سال پادشاهی کرده برحمت حق درگذشت و علاء الدین کیقباد بن کیخسرو پس از فوت برادر مدت بیست و شش سال بامر ایالت پرداخته مسموم گشت من بعد کیخسرو بن کیقباد مدت هشت سال بحکومت بسر برده فوت کرد و سلیمان بن کیخسرو متصدی

بازگرفتم بیک اشارت دست * بسی قلاع گشادم بیک فشردن پای * چو مرگ تاختن آورد هیچ سود نداشت * بقا بقای خدایست و ملک ملک خدای

ذکر سلطان معزالدین سنجر بن ملک شاه او در زمان برادران خویش برکیارق و محمد مدت بیست سال بصورت نیابت حاکم خراسان
بود و بعد فوت محمد باستقلال بر مسند سلطنت نشست او نوزده معرکه با حکام غزنین و غیر و روی نمود و در هفده معرکه ظفر یافت هرگاه برادرش سلطان محمد
در عراق وفات یافت پسرش محمود بجای پدر نشسته بحال عمش التفات ننمود بنا بر سلطان سنجر برای تادیب برادرزاده خود بجانب عراق نهضت فرمود
و محمود مقابله کرده شکست یافته بپای عجز و انکسار نزد عم بزرگوار رفت که سلطان از سر جریمه برادرزاده درگذشت و ایالت عراق بوی مسلم داشت بعد
سلطان در سمرقند رفته احمد بن سلیمان حاکم آنجا را گرفتار ساخته بعد چندی عفو نمود بار دیگر در سمرقند فرستاد و بهرام شاه غزنوی خواهرزاده سلطان
از ادای خراج پیچید بنا بر سلطان بدان جانب توجه نمود و بهرام شاه بعذر خواهی پیش آمده خراج ادا کرد سلطان قلم عفو بر جریمه او کشیده بمرو بازگشت
بعد از آن در سمرقند رفته احمد را بمرض لقوه گرفتار دیده پسرش نصیر خان را والی سمرقند گردانید من بعد سلطان را با گورخان بادشاه قراختا
محاربه رو داد و از لشکر سلطان سی هزار کس کشته شد و سلطان با سیصد نفر بر کفار حمله فرموده با ده پانزده کس بحصار ترمذ شتافت و تاج الدین
ابو الفضل والی سیستان و ترکان خاتون منکوحه سلطان گرفتار گشتند گورخان بعد از چندی ترکان خاتون و سائر اسیران را رخصت داد
و سلطان در عراق شتافت و سلطان مسعود که بعد از محمود برادر خود حاکم آن ولایت شده بود بملازمت عم شتافته لوازم خدمتگذاری بجای
آورد و در آن هنگام بهرام شاه متحاربه غور و خبر فوت سام و سر سوری که از جمله حکام آن دیار بودند نزد سلطان فرستاد و علاء الدین حسین غوری
بانتقام برادر خود سوری بغزنین رفته بهرام شاه را منهزم گردانید باستماع آن سلطان متوجه محاربه شد و در حدود هرات مقابله و مقاتله روی نمود
علاء الدین گرفتار گشت و بعد چندی سلطان علاء الدین را ولایت غور ارزانی داشت و در زمان جهانبانی سلطان سنجر چهل هزار خانه از
حشم غز که گفتند در ولایت ختلان و چغانیان و نواحی بلخ اقامت میداشتند و هر سال بیست و چهار هزار گوسفند بمطبخ سلطان میرسانیدند
تا بمیان آن قوم رفته طلب گوسفندان نموده مناقشه آغاز نهاد حشم غز تحمل نیاورده او را هلاک ساختند و دیگر از ارسال
امیر قماج والی بلخ کیفیت حال را بسلطان عرض نموده نشان داد و همگی ایشان بنام خود حاصل ساخته بطلب گوسفندان
آن کس را باذیت [illegible] قماج از [illegible] در خشم آمده متوجه محاربه ایشان شد و با ملک اشرف پسر خود در معرکه بقتل رسید
غزان گشت و حشم غز رسولی بخدمت سلطان فرستاده اعتذار و استغفار نمودند و صد هزار دینار و صد غلام ختائی و از هر خانه
[illegible] امرای سلطان از آن انکار نموده صف قتال آراستند غزان از جان ناامید شده مردانگی داد بنیاد کارزار
بهم [illegible] نمودند که غزان ظفر یافته سلطان را گرفته بر تخت نشانیده و شرط [illegible] بجای آوردند انگاه آنها
امارت ساختند سلطان را در شب بقفس آهنی داشته بروز بر سریر نشانیدند بعد از چهار سال آن سلطان
برسم شکار بکنار جیحون رفت [illegible] قماج حاکم ترمذ بادشاه را [illegible] گشته نشانیده در قلعه ترمذ برد و بعضی ملازمان
[illegible] امیران رعیت را پریشان یافته از غم و اندوه مبتلا شد و بیمار گشته بتاریخ بیست و پنجم ربیع الاول
[illegible] او دو سال و چند ماه و سلطنتش باستقلال چهل و یک سال [illegible]

طبع و رعیت پرور بود و در تعظیم علما و فضلا و ترویج شریعت غرا الفقدر امکان سعی میفرمود بمدت العمر عمداً فریضه را قضا نکرده گویند که بعد از فوت سلطان سنجر خواهرزاده‌اش محمود خان که از جانب پدرش نسبش بقراخان می پیوست در خراسان پادشاه شد پنج سال و شش ماه حکومت کرد بعد از آن یکی از خواص سلطان خروج کرده محمود خان را بکشت آنگاه بعضی ولایت خراسان به تسخیر خوارزمشاهیان در آمد و برخی تعلق بغوریان گرفت در ایام سلطان سنجر شعر البسیار بودند یکی از آن امیر معزی او را قوت حافظه بمرتبهٔ بود که هر قصیده را که یکبار می شنید یاد میگرفت و پسرش باستماع دو بار بضبط حفظ می در آورد و غلامش به سه بار حفظ میکرد بنابر هر شاعری که نزد سلطان قصیده میگذرانید امیر معزی آن را بخود نسبت میکرد دوم حکیم انوری که وصفش محتاج بیان نیست سوم ادیب صابر چهارم ابوبکر سلیمان که او تخلص خود را سوزنی قرار داده پنجم عبد الواسع جبلی که او بواسطهٔ تربیت سلطان سر آمد شعرا روزگار گردیده بود **ذکر مغیث الدین محمود بن محمد بن ملک شاه** او بعد فوت پدرش در عراق عجم بسلطنت نشست و دو دختر عم خویش سلطان سنجر یکی را بعد دیگری بعقد نکاح در آورده بنیابت عم خویش مدت چهارده سال حکومت کرده پسر خود را ولیعهد ساخته بعمر بست و هفت سالگی در پانزدهم شوال سنه پانصد و بست و پنج در همدان وفات یافت او بصورت و سیرت نیکوتر بود بمصاحبت نسوان و صید آهوان میل بسیار میداشت چنانچه چهارصد سگ شکاری با قلادهای مرصع و جلهای زربفت جمع آورده بود* **ذکر رکن الدین طغرل بن محمد** او بعد از وفات برادرش بموجب اشارهٔ عم خویش سلطان سنجر افسر ایالت بر سر نهاد و میان او و سلطان مسعود برادرش بکرات محاربات دست داد او سه سال حکومت نموده بمحرم سنه پانصد و بست و هشت در گذشت عمرش بست و پنج سال و او عادل شجاع بود* **ذکر غیاث الدین مسعود بن محمد** او خبر فوت طغرل یافته از بغداد در همدان رسیده بحکومت نشست و در اوائل حال او با مسترشد بالله خلیفه محاربه دست داد و احوال آن در ذکر خلفا گذشت بعد از آن میان او و بعضی از خویشان و اخوان منازعت رو نمود و بجمیع وقائع فتح و نصرت نصیب مسعود شد و او بشجاعت و مروت اتصاف داشت از وفور بذلش همواره خزانهٔ او از درم و دینار خالی می بود مدت هیجده سال حکومت ساخته در شب غرهٔ رجب سنه پانصد و چهل و هفت بعالم بقا خرامید حیاتش چهل و پنج سال بود* **ذکر سلطان ملک شاه بن محمود بن محمد بن ملک شاه** او بعد سلطان مسعود عمش بسریر آراگشت سخی و کریم طبع بود اما العیش و طرب مصروف و پیوسته با شاهدان خورشید رخسار بزم میداشت بنابراین اکثری امرا از و برنجیدند و حسن جاندار باستصواب خاصبیک که سر آمد خاصان و مقربان سلطان بود بهانهٔ ضیافت ملک شاه را بخانهٔ خود برده مدت سه روز در نشاط داشته او را گرفته در برج از قلعهٔ همدان محبوس ساخته برادرش محمد را آورده بر تخت نشانید ملک شاه چندی در محبس بسر برده محافظان را بزر فریفته بر اسپی تیز رفتار سوار شده بطرف خوزستان گریخت و مدتی در انجا مانده بعد از فوت محمد در اول سنه پانصد و پنجاه باصفهان خرامید ناگاه بیک اجلش در رسید مدت ایالتش سه ماه و کسری و حیاتش سی و دو سال بود* **ذکر غیاث الدین محمد بن محمود** او در اوائل محرم سنه پانصد و چهل و هشت بنابر استدعای امرا بهمدان رسیده تاج ایالت بر سر نهاد و در همان ماه بنابر وهمی که از خاصبیک داشت وی را بقتل آورده بضبط اموالش امر فرمود و از جملهٔ رختی که در خزینهٔ خاصبیک یافتند سیزده هزار اطلس سرخ بود و باقی اشیا را برین قیاس باید کرد و بعد کشته شدن خاصبیک ابواب فتنه مفتوح شد و امرای آذربایجان سلیمان شاه را بپادشاهی برداشتند و بدان جهت تفرقه بروزگار محمد رسید آخر الفتح و فیروزی اختصاص یافته مدت هفت سال حکومت نموده بماه ذیحجه سنه پانصد و پنجاه و چهار رحلت کرد عمرش سی و دو سال و او پادشاه عاقل و فاضل و صاحب تدبیر بود و در تعظیم علما و مشایخ و تمشیت امور شرع سعی فرمود* **ذکر معز الدین سلیمان شاه بن محمد بن ملک شاه** بعد فوت محمد

ملاحده بر اسماعیلیه اطلاق یافت الموتیان او را علی ذکره السلام ملقب کردند چون افعال و اعمال قبایح حسن از حد اعتدال تجاوز نمود حسن بن نامور دیلمان
از آل بویه که خواهرش در حباله نکاح حسن بود در ششم ربیع الاول سنه ۵۶۱ پانصد و شصت و یک بزخم کارد او را بسقر فرستاد حکومت چهار سال بود * **ذکر محمد بن**
علی ذکره السلام چون حسن از زخم ابن نامور به دوزخ پیوست ولدش محمد بجایش نشست و او اظهار کیش ضلالت و دعوای امامت از پدر
بیشتر داشت و در زمان او فدائیان خون بسیاری از مسلمانان ریختند و در اطراف عالم فتنه ها برانگیختند او مدت چهل و شش سال بضلالت بسر برده در سنه
شش صد و هفت بقعر جهنم پیوست **ذکر جلال الدین بن محمد** او بعد از فوت پدرش تاج حکومت بر سر نهاده برخلاف آبا و اجداد تشیید قواعد
شریعت غرا سعی تمام نمود اتباع و ملازمان را از ارتکاب مناهی منع و زجر فرمود و رسم اذان و اقامت نماز جمعه و جماعت جاری نمود و در هر قصبه
از ولایت رودبار جامع و مسجدی بنا نهاد و ایلچیان بناصر خلیفه و سلطان محمد خوارزمشاه و دیگر ملوک اسلام فرستاده از حسن اعتقاد خویش خبر داد و ایشان
او را درین امر راست گو دانسته ابواب مراسلات مفتوح ساختند ائمه دین بصحت ایمان او فتوی نوشته او را جلال الدین نو مسلمان خواندند جلال الدین
مصنفات حسن صباح را که مشتمل بر فروع و اصول مذهب اسماعیلیه بود بسوخت و مادرش عزیمت گذاردن حج کرد جلال الدین بدستور دیگر سلاطین
رایت و سبیل مصحوبش گردانید او مدت یازده و نیم سال امارت نموده بماه رمضان سنه ۶۱۸ ششصد و هیجده بعلت اسهال درگذشت *
ذکر علاء الدین محمد بن جلال الدین او بعد از فوت پدرش بعمر نه سالگی قائم مقام پدر شد و جمعی کثیر را بتهمت زهر خورانیدن پدرش
بکشت و شیوه اجداد خویش پیش گرفت از روش پسندیده پدر انکار کرد لاجرم نوبت دیگر در رودبار و قهستان رسم فسق و فساد و زندقه آشکار
گشت قواعد مبانی دین اسلام انهدام پذیرفت و عقیده اسماعیلیه آنست که احوال امام در زمان کودکی و جوانی و پیری یکسان است هر حکمی که او
کند هر آینه قابل نفاذ بود کسی را زان اعراض و انکار نرسد بنابران هرچه او گفتی متابعانش بعمل آوردندی چون مدت پنج سال از حکومتش درگذشت
بعلت مالیخولیا مبتلا گردید و هر کس که سخن از جهات ملک با وی گفتی بقتل رسیدی او اول پسر خود رکن الدین را ولیعهد کرده بود در آخر از وی رنجیده گفت
ولیعهد پسر دیگر منست اما متابعان او گفتند که نص اول اعتبار دارد لهذا میان پدر و پسر نزاع واقع شد پسر از پدر متوهم شد حسن مازندرانی را بران داشت
که پدرش را بکشد حسن با علاء الدین محبت ورزیده انتهاز فرصت همی ورزید تا در سنه ۶۵۳ ششصد و پنجاه و سه شبی علاء الدین شراب خورده بخواب رفت
حسن در نیم شب سر بر گردنش زد که دیگر سر برنیاورد حکومتش سی و پنج سال و عمرش چهل و چهار سال بود **ذکر رکن الدین خورشاه بن**
علاء الدین او بعد از قتل پدرش بحکومت نشست و حسن مازندرانی را با اولادش بکشت و در اوائل دولتش هلاکو خان در ایران رسید و قلعه الموت
را محاصره کرد رکن الدین اول پسر و برادر خود در اظهار اطاعت هلاکو خان روانه نمود و خود هم با نقد و جنس موفور بخدمتش حاضر گشت هلاکو خان او را با [illegible]
سپرد و سپاه جرار برودبار فرستاد و باندک زمان رودبار تصرف قوم خود در آورده قلعه الموت و قلعه لامسر را با خاک هموار گردانید بعده هلاکو خان حسب التماس
خورشاه او را نزد منکو قاآن فرستاد و بعد از آنکه در قراقرم رسید قاآن او را بگردانید محصلان بکنار جیحون رسیده او را غریق بحر فنا ساختند و هر کس را که از نسل کیا بزرگ امید
یافتند بقتل رسانیدند و دود از دودمان ملاحده برآوردند چندانکه خواطر اهل اسلام از دست برد فدائیان مطمئن گشت **گفتار نهم در بیان**
سلطنت سلسله طبقات ملوک سلجوقیه تاریخ گزیده نسل سلجوق از سی و چهار واسطه از افراسیاب مندرج ساخته پدر سلجوق دقاق نام یکی
از امرای بیغو حاکم اتراک بود و بعد فوت دقاق بیغو پسرش سلجوق را منظور نظر عاطفت و تربیت گردانیده شاسی یعنی مقدم الجیش لقب داد

روز بروز عظمت و تقرب سلجوق ازدیاد پذیرفت تا روزی بحرم بادشاه در آمده بر اولاد و خواتین مقدم نشست بنابران از سپهبیگی در میان آمد سلجوق با صد سوار و هزار و پانصد شتر و یک لک و پنجاه هزار گوسفند متوجه سمرقند شد و بنواحی جند رسیده با جمیع اقربا و ملازمان مسلمان گردید بعد از چند روز بادشاه ترکستان برای خراج نزد سلجوق فوج فرستاد سلجوق از والی سمرقند مدد گرفته آنها را منهزم ساخته بنواحی بخارا منزل گزید الله تعالی چهار پسر کرامت فرمود میکائیل و اسرائیل و موسی و ارسلان نام میکائیل در جنگی با قلعه ترکستان بزخم تیر کشته شد ازو طغرلبیک و محمد جعفر بیک دو پسر ماند سلجوق آن دو پسر را ولیعهد کرده وفات یافت بعد از ان آوازه حشمت و شهامت ایشان بسمع اقاصی و ادانی رسید سلطان محمود غزنوی ایلچی فرستاده اسرائیل ابن سلجوق را طلبیده ازوی پرسید که اگر ما را به لشکر احتیاج افتد چند سوار از خیل شما بمدد توانند آمد اسرائیل تیری پیش سلطان نهاده گفت که اگر این تیر را بقوم با فرستید صد هزار سوار آیند تیر دیگر بدست سلطان داده گفت اگر این را فرستید پنجاه هزار آیند و کمان را تسلیم کرده گفت چون این را بترکستان روانه سازید قریب دویست هزار سوار بدین جانب شتابند بنابر سلطان از کثرت سلجوقیان اندیشه اسرائیل را مقید ساخته در قلعه کالنجار فرستاد اسرائیل مدت حیات در انجا مانده فوت کرد و در روضة الصفا این روایت را ضعیف شمرده نوشته است که طغرلبیک و جعفر بیک در ایام سلطان مسعود غزنوی از جیحون عبور نموده رسولی نزد مسعود فرستاده انقیادی نمود او در برابر آن کلمات خشونت آمیز بر زبان رانده گفت انسب که سلجوقیان در قلمرو من نباشند ایشان باستماع این سخن دل بر محاربه نهاده دست نهب بر اموال رعایا دراز کردند و مسعود چند نوبت لشکر بجنگ سلجوقیان فرستاد و در اکثر معارک ظفر طغرلبیک و جعفر بیک گردید و باندک زمان جمیع آن ولایت تحت تصرف سلجوقیان در آمد و ایشان ۳ طبقه بودند طبقه **اول** در خراسان وغیره و طبقه **دوم** در کرمان و طبقه **سوم** در روم حکومت کردند و طبقه اول چهارده نفر و ریاست ایشان یکصد و شصت و ۳ سال بود نخستین آن طغرلبیک

ذکر سلطان رکن الدین طغرلبیک محمد بن میکائیل بن سلجوق

در محرم سنه چهار صد و بست و نه هجری طغرلبیک در بلده نیشاپور بر مسند سلطنت نشسته جعفر بیک را بجانب هرات فرستاد و آن بلده را مسخر ساخته عم خود را بحکومت آنجا نشانیده خود بمرو رفته بامر حکومت مصروف ماند و سلطان مسعود غزنوی با لشکر وافر در خراسان رفت و بعد از محاربه و مقاتله فتح بطرف سلجوقیان گردید و پس از فوت سلطان مسعود ممالک بلخ و خوارزم بتصرف طغرلبیک و جعفر بیک در آمد و در یک سال جمیع بلاد عراق عجم مسخر ساخته در بغداد رفته بقائم بالله خلیفه بیعت کرد و در سنه چهار صد و پنجاه و ۳ جعفر بیک در خراسان وفات یافت پسرش سلطان الپ ارسلان بجای پدر نشست و بار دیگر طغرلبیک در بغداد رفته فتنه بساسیری را تسکین داده در ری رفته نهم رمضان سنه چهار صد و پنجاه و پنج برحمت رب عاف در گذشت سلطنتش بیست و شش سال و حیاتش هفتاد سال بود و وزیرش عبد الملک در اوایل بادشاهی الپ ارسلان مقید گشته بحکم سلطان و سعی خواجه نظام الملک بقتل رسید آخر هر چه درباره عبد الملک رسید بجی ذریت خواجه او بوقوع آمد

بیت ای دوست بر جنازه دشمن چو بگذری * شادی مکن که بر تو همین ماجرا رود *

ذکر سلطان الپ ارسلان بن جعفر بیک

تولد او بروز جمعه دوم محرم سنه چهار صد و بیست و یک اتفاق افتاد او بموجب وصیت طغرلبیک بر مسند سلطنت نشست و لقبش باشاره قائم خلیفه عضد الدین برهان قرار گرفت و بیمن عدالتش از کنار دجله بغداد تا جیحون آبادی پذیرفت عظمت و شوکتش بجای رسید که نوبتی هزار و دویست کس حکام اسلام در پیش تخت او استاده می بودند او وجهی مهیب و کشیده محاسن میداشت و در نظام امور دین و دولت ید بیضا مینمود و پیوسته مجلس او بوجود علما و فضلا مشحون بودی و از معظم وقایع سلطان یکی آن بود که بادشاه روم مانوس نام سه صد هزار شمشیر زن از دیار فرنگ و روم و ارمن و ابخ

دران نواح پیدا است میدارد بالجمله از عجائب آن شهر مناره الیست از یک پارچه سنگ سرخ که لعلها دارد و طولش یاد داز
صد درع است و بر سر آن صورت انسانی است از مس و بر یمین و یسار د و صورت دیگر است و پیوسته آب از ان تمثالها
ترشح کند و بهر جا که رود سبزه از انجا بدمد و گویند که دیوان در زمان سلیمان ساخته اند حمیم دار الملک ابنای طولون که از طرف
هارون رشید عباسی حکومت مصر داشته بود و خرابهای آن شهر باهم ست و الیضا فراماس شهر کسیت کوچک اما نهایت خرمی
و آبادانی دارد و از فراماس تا تلیس دو فرسنگ است تلیس سرزمین مرتفع واقع شده و بر یکطرف آن تلی است بر کوه نام و با عظمت
و رفعت راذ اتست که بر بالای یکدیگر مردم را دفن کرده اند و این رسم گویا پیش از زمان موسیٰ شائع بوده قیصوم شهر لیست
در عربی نیل از نواح صعید و زمینش مسطح است افیون مصری در آنجا حاصل مے شود و خشخاش آن سیاه است و بدستور
سورنجان مصری و شقاقل مصری و ثعلب مصری که خصیة الثعلب نامند از ان دیار باهم بوده و قند مصر نیز باهم بود اضمیم در بیابان
واقع شده و اطراف اوریگ و نخلستان لبسیار است و ارتفاع آتش نیک بحصول می پیوندد و ذو النون مصری از انجا ست
فصل نبذی از احوال فرنگیان قلعهٔ انطاکیه را محاصره کردند بعد از یک سال قهرا قهرا بکشودند و در سال چهار صد و نود و دو هجری
لقدس و در سال چهار صد و نود و سه هجری بر اکثر سواحل شام و در چهار صد و نود و چهار هجری بعقابه استیلا یافتند ملک افضل
ابو القاسم شاهنشاه پدر جمالی در بر مشتغلی بقصد فرنگیان کرد و از دفع ایشان عاجز آمده بمصر مراجعت نمود و در عهد خلافت
الامر باحکام الله مستعلی شاهنشاه قصد فرنگیان کرد و شمس الخلافت بابت عسقلان که از شاهنشاه توهم داشت با فرنگیان
عسقلان در ساخت شهنشاه روزی بعسقلان آورد و شمس الخلافه باتفاق فرنگیان با او رزم کرد و تفضل رسید شاهنشاه
ظفر یافت و بمصر باز گشت و کشته شد و در سال چهار صد و نود و هفت هجری فرنگیان عکا بگرفتند و در پانصد و دو هجری
طرابلس و در پانصد و بست و دو هجری صور و در پانصد و بست و سه هجری سروب را بگرفتند و در پانصد و بست و چهار
هجری سرونیل فرنگی که امیر فرنگیان بود با لشکرے عظیم قصد مصر کرد و شهر فرمان بکشود و مساجد آنرا بسوخت و در راه
مرلیض شده درگذشت قبر او در میان مصر و شام واقع است و چون از آل ایوب ملک ناصر صلاح الدین یوسف
بن ایوب بسلطنت مصر رسید و فرنگیان از استقلال او خبر یافتند گفتند او البته قصد ما کند همان بهتر که پیش دستی
کنیم آنگاه بسال پانصد و شصت و پنج هجری روی ببلاد اسلام نهادند و با لشکر بسیار بر در قلعه و میاط نزول کردند
صلاح الدین متوجه میاط شد و با فرنگیان رزمی صعب کرد و ظفر یافت و در پانصد و هشتاد و سه هجری روی بفرنگیان
که بر سواحل شام استیلا داشتند نهاد و بحسب طریقه محاصره کرد و بکشود و فرنگیان جمع شده روی باو آوردند و صلاح الدین بهشاید در
باایشان رزم کرد و ظفر یافت و اسیر بسیار بدست افتاد ملک فرنجی که پادشاه فراسیس بود و برادر او برنس ارنت والی کراکه
و تونک که مثل هور بطربلس ست و دو تن دیگر از امرای فرنگ گرفتار شدند و صاحب طرابلس که طرابلس گویند از معرکه بگریخت
و بشهر خود رسیده درگذشت و صلاح الدین صاحب کراکه را که انجانه وا اسلام بر عرض داشت ببند برفت و کشته شد و کپتان جم تا تهامان
اسکاث از تاریخ فرنگ با راقم می گفت که برنس ارنت قافله حاج را اسیر کرد و بزندان داشت و صلاح الدین جهت
خلاصی ایشان باو نوشت برنس ارنت بذیرفت صلاح الدین برنجید و سوگند خورد که اگر ارنت دست بیا بم او را

سنه سیصد و شصت و یک وفات یافت حیاتش چهل و پنج و ایام سلطنتش بیست و سه سال و پنج ماه بود او حاکم عادل و زعدلی بنفقتش عالیان شاکر بودند

ذکر العزیز بالله نزار بن معز الدین او بعد از هفت ماه فوت معز الدین سریر آرا گشت عمش حیدره و عمر پسرش ابو الفرات عم پدرش با وی بیعت کردند همچنین بیعت غیر از او و هارون الرشید هیچکس از خلفا و سلاطین اتفاق نیفتاد عزیز پادشاهی حلیم و صبور و نیکو اخلاق بود مدت بیست و یکسال بعدل و داد پادشاهی کرد بماه رمضان سنه سیصد و هشتاد و شش در گذشت عمرش چهل و دو سال بود •

ذکر الحاکم بامر الله ابو علی منصور بن عزیز او بعد از فوت پدر قائم مقام شد و در زمان او بیع و شرای مصر شب رواج گرفت ابواب دکاکین مفتوح و در خانه‌ها و کوچه‌ها مشعلها افروخته می بود و همه شب بازارها معمور ... حاکم نیز با خواص سیر می نمود و نیز در عهد او شرب خمر و سائر مسکرات بر سائر الناس ممتنع گردیده بود یکی از اولاد هشام بن عبد الملک خروج ساخته پس از محاربه گرفتار گشته بقتل رسید و حاکم مدت بیست و پنج سال سلطنت کرده در سنه چهارصد و یازده بدست جمیل امیر الجیوش مقتول شد عمرش شصت و یکسال بود •

ذکر الظاهر الدین بالله بن الحاکم او بعد فوت پدرش اورنگ آرا گشت فی الجمله مکنتی پیدا کرده امیر الجیوش را بقتل رسانید و مدت شانزده سال ریاست نموده در پانزدهم شوال سنه چهارصد و بیست و هفت بمرض استسقا وفات یافت عمرش سی و سه سال و او مانند جد خویش نیکو سیرت و پاکیزه سریرت بود •

ذکر المستنصر بالله ابو تمیم سعد بن الظاهر الدین بالله او به هفت سالگی متصدی امر سلطنت گشت و در زمان او دو نوبت اهل حلب طغیان ورزیدند مستنصر سپاه و والی فرستاده آن بلده را بحیز تسخیر در آورد و در سنه چهارصد و چهل و شش کوکبی عظیم ظاهر شد و زمانی طویل روشنی آن ساطع ماند مقارن آن حال عسرتی سخت بمردم پدید آمد هر روز صد نفر از گرسنگان نان جان میدادند و هم در آن سال زلزله واقع شد که ماهیان دریا بلب مضطرب گشتند مستنصر با وجود تحمل صدقات بسیار داد تا آن بلیه تسکین یافت او مدت شصت سال ایالت کرده در سنه چهارصد و هشتاد و هفت رحلت نمود عمرش شصت و هفت سال بود و از خلفای اسماعیلیه مثل او کسی حکومت نکرده بود در زمان او امیر ناصر خسرو شاعر بود •

ذکر المستعلی بالله احمد بن مستنصر آورده اند که مستنصر اول مصطفی الدین بالله نزار پسر کلان خود را ولیعهد نموده بعد از آن تجدید مستعلی را قائم مقام خود کرده بعد از فوت مستنصر اسماعیلیه دو فرقه شدند زمره بنابر نص مذهب یعنی اعتبار نص اول بامامت نزار قائل گشتند چنانچه حسن صباح و اتباع او از جمله قائلین اویند بعده احمد بحکومت نشسته متصدی برادر خویش نزار نمود او فرار ورزیده پناه بحاکم شهر اسکندریه برد احمد لشکر فرستاده والی آن شهر را کشته برادر خود نزار را با دو پسرش اسیر و محبوس گردانید و مستعلی مدت هفت سال و دو ماه حکومت کرده در سنه چهارصد و نود و پنج بعالم آخرت شتافت عمرش بیست و هشت سال بود و بروضة الصفا مندرج است که او بدست یکی از هواداران نزار یعنی فدائیان کشته شد •

ذکر الآمر باحکام الله ابو علی منصور بن مستعلی در روز وفات پدرش منصور بعمر پنج سال و یکماه بر تخت نشست و در عهد او فرنگیان با جمعی کثیر قصد ممالک مصر آمدند و امیر الجیوش ملک افضل متوجه مخالفان شده فرنگیان را منهزم گردانید و در آن ایام حسن صباح و نزاریه قوت گرفته امیر الجیوش را بزخم کارد از پای در آوردند و بعضی از قلاع رودبار و قهستان تسلط یافتند و منصور بتاریخ چهارم ذیقعده سنه پانصد و بیست و چهار بزخم یکی از فدائیان ملاحده شهید شد سلطنتش بیست و نه سال و حیاتش سی و چهار سال و کسری بود •

ذکر الحافظ الدین بالله بن مستنصر او بحکومت نشسته احمد را وزیر خود ساخت و فدائیان نزاریه احمد را کشتند بعده دیگری متصدی منصب وزارت شد او هم بزخم تیغ ملاحده درگذشت آنگاه حافظ پسر خود حسن را وزیر کرد او در یک شب چهل کس امرای مصر را بقتل آورد بوقوع آن حافظ الدین مضطرب گشته اطبای یهود را فرمود تا حسن را در دوائی زهر داده هلاک ساختند حافظ الدین مدت بیست سال حکومت کرده در جمادی الآخر

سنه پانصد و چهل و نه وفات یافت • ذکر الظاهر بالله ابو منصور محمد بن حافظ الدین او بعد از پدر مالک تخت شد و ابو النصر پسر عباس وزیر
مجتبی منظر او گشت و تربیه مسرور بود بخشیده اسمعیل زبان که مردم مصر شد باشتعال آن عرق غیرت وزیر در حرکت آمد و در سنه پانصد و چهل و نه هجری ظاهر را بهانه
مهمانی بخانه طلبیده بزخم شمشیر مراسم ضیافت اهل تقدیم رسانید مدت سلطنتش پنج سال و کسری بود • ذکر الفایز بنصر الله ابو القاسم عیسی بن
الظاهر بالله بعد از پدر فایز بر سریر ریاست متمکن گشت • ملک صالح را وزیر ساخته بقصد کشتن عباس نامزد کرد خود نمود عباس با اموال بقیاس از مصر فرار
نمود و در اثنای راه جمعی فرنگیان او را غارت کرده دست بسته به صحرا گذاشتند تا بمرد مدت شش سال و دو ماه ایالت نموده در سنه پانصد و پنجاه و پنج بمرض
صرع فوت کرد عمرش بست و یکسال بود • ذکر العاضد لدین الله ابو محمد عبد الله بن محمد بن فایز او پس از فوت پدر علم حکومت برافراشت او
بمکارم اخلاق و سخاوت موصوف بود در ایام او لشکر بسیار از فرنگ متوجه مصر گشتند چون • عجب بر اهالی آن دیار استیلا یافت طالب صلح شد و یکصد هزار درم
تبدل کردند تا باز گردند و محصلان کفار جهت تحصیل آن وجه بشهر در آمدند و ستمی بر ارباب اسلام گران آمد و باستصواب عاضد نامه بنور الدین محمود حاکم
شام نوشته از تسلط کفار استغاثه نمود نور الدین اسد الدین شیرکوه را با هشت هزار سوار بدان جانب فرستاد اهل فرنگ از توجه شیرکوه خبر یافته رو بفرار نهادند
و اسد الدین بخدمت عاضد شتافته بمنصب وزارت سرافراز شد و بعد از فوتش برادرزاده او صلاح الدین یوسف بکار وزارت مقرر گشت و باندک زمان ارکان دولت
را بخود اختیار کرده حسب الایمای نور الدین محمود والی شام در سنه پانصد و شصت و هفت خطبه بنام المستضیء نور بعدی یکی از خلفای عباسیه خواند و پای عاضد
در همان هفته بعالم آخرت خرامید و دولت خلفای اسماعیلیه بنهایت انجامید مملکت مصر در تصرف صلاح الدین یوسف و اولاد او ماند • گفتار ششم

در بیان شعبه اسماعیلیه که هشت نفر مدت یکصد و هفتاد و یکسال در رودبار و قهستان بدین ترتیب حکومت کردند •

ذکر حسن صباح خواجه نظام الملک طوسی رحمة الله در وصایای خود آورده که من و حکیم عمر خیام و حسن هر سه نزد امام موفق
نیشاپوری بتحصیل علوم مشغول بودیم پدر حسن که علی نام داشت و مخفی بمذهب خبیث العقیده بود ظاهر میساخت که من از اولاد محمد صباح حمیری ام
و در ملک ری اوقات خود بسر میبردم مردم آنجا آبا و اجدادش را بر دستان آن ولایت منسوب میساختند علی بجهت قطع منکر مردم پسر خود حسن را به نیشاپور
برده بخدمت امام موفق باستفاده علم مشغول گردانید روزی حسن با من و حکیم گفت که شاگردان امام بدولت میرسند اگر همه بآن مرتبه نرسیم یک کس از ما
ضرور خواهد رسید پس عهد کنیم که هر کس از ما بدولتی رسد علی السویه شریک باشد گفتم چنین باشد چون من بمنصب وزارت سلطان الب
ارسلان رسیدم حکیم عمر خیام نزد من آمد بلوازم وفای عهد بجای آوردم و معیشت او را ده هزار و دویست مثقال طلا بر املاک نیشاپور نوشتم بعد از آن
حسن صباح در ایام سلطان ملکشاه نزد من رسید او را نزد سلطان برده چندان گفتم که بدرجه اعتماد رسید عاقبت بمقتضای الولد سر لابیه از من
عداوت پیدا کرد و بلطفی کار غمازی نمود • سلطان خیری غبار در حق من داشته روزی التفات فرمود که یکجا کاه و فذلک جمع و خرج را منقح کردن توانید گفتم
دو سال باید سلطان گفت در یک شب حسن متعهد شد که بچهل روز آن مهم را بانجام رساند بشرطیکه جمیع نویسندگان دفتر از دست من باشند سلطان را مستحسن افتاد
گویند که چون حسن شب ها را وفا نمود و در روز چهلم دفتر جمع و خرج ترتیب داده مسوده صاحب اوراق را بدست غلام داشته خود بمجلس سلطان رفت حیله نظام الملک
جمع و خرج را از دست غلام گرفته اوراق را نگرسته بر زمین زد و پراکنده کرد و گفت محلی چند نوشته است غلام اوراق را بی ترتیب فراهم آورده داد پیش آن
صورت را حسن نگفت حسن بوقت عرض آن دفتر را ابتر یافته اوراق را برهم می نهاد و سلطان از حساب جمع و خرج سوال نمود حسن بآن بعین

که این واقعه را دیده بودی گفت بلی کاغذی از دست غلام بدست سلطان داد و در آن نوشته بود که امروز از جای بلند می اندازند لیکن سلامت بر زمین آیم

ذکر سلطان محمد بن سلطان محمود او بعد از فوت پدر قائم مقامش شد سلطان مسعود خبر رحلت پدر خود یافته ببرادر نامه نوشت ولایتیکه پدرم تو عنایت فرموده مطمع آن ندارم اما می باید که در خطبه نامم مقدم ذکر شود محمد جواب درشت نوشت و بتهیه اسباب قتال اشتغال نمود هر چند خیرخواهان سعی کردند که میان دو برادر صلح بوقوع آید بجائی نرسید محمد با سپاه رو براه نهاد و بمنزل تکناباد رسید انگاه عمش یوسف بن سبکتگین و امیر علی با جمعی اتفاق نموده رایت مخالفت برافراختند و در شب سوم شوال سنه چهار صد و بیست و یک خرگاه محمد را فرو گرفته او را بقلعه تکناباد محبوس کردند و بعده مسعود بغزنین شتافته میل در چشمش کشید

ذکر سلطان ناصر الدین مسعود بن سلطان محمود او هرگاه براورنگ جهانبانی زیب آرا شد منصب وزارت باحمد بن حسن میمندی داده بتمهید عدل و انصاف پرداخت و در انعام و احسان بر روی علما و فضلا گشاد و بجهاد کفار هند همت برگماشت در آن فرصت سلجوقیان قوی حال شده خراسان را تصرف نمودند مسعود از سفر هند باز آمده چند نوبت با سلجوقیان محاربه نمود و آخر منهزم گشته پسر خود مودود را در بلخ گذاشته خود بطرف هندوستان رفت موسم زمستان در آن دیار بوده در ایام بهار سنه چهار صد و سی و سه ۴۳۳ متوجه دفع سلجوقیان گردید و از آب سند عبور نمود انگاه نوشتگین باتفاق غلامان خزانه را غارت کرده محمد مکحول را بسلطنت برداشتند مسعود را گرفته در قلعه مقید و بقتل رسانیدند امارت او قریب سیزده سال بود *

ذکر سلطان ابو الفتح مودود بن مسعود او خبر قتل پدر شنیده از بلخ کوچ کرده بجانب غزنین نهضت فرمود محمد نیز مقابله کرده با اولاد نوشتگین که ماده فساد بودند گرفتار گشت بجز عبد الرحمان ابن محمد همه کشته شدند مودود بر سریر دولت قرار گرفت و لشکر بجانب خراسان فرستاد سلطان الب ارسلان آن سپاه را منهزم گردانید و در سنه چهار صد و چهل و یک مودود با لشکر فراوان متوجه خراسان گشته در منزل اول بزحمت قولنج گرفتار شده ازین عزیمت در گذشته بمنزل آخرت مقام گزید مدت حکومتش هفت سال بود *

ذکر سلطان مسعود بن مودود چون او خورد سال بود از عهده امر پادشاهی برون نتوانست آمد بعد از یکماه ارکان دولت او را خلع کرده عمش علی بن مسعود را بسلطنت نشانیدند *

ذکر علی بن مسعود چون او قریب دو سال بامر حکومت پرداخت عبد الرشید که در قلعه محبوس بود و بسعی عبد الرزاق بن احمد میمندی از حبس خلاص شده متوجه غزنین گشت علی طاقت مقاومت در خود نیافته گریخت *

ذکر عبد الرشید بن مسعود بن محمود او بحکومت نشسته طغرل حاجب را بسیستان نامزد فرمود طغرل باندک زمان بر آن مملکت مستقل گشت آخر در غزنین رسیده عبد الرشید را با اکثر اولاد سلطان محمود بقتل رسانید و دختر مسعود بن محمود را باکراه خواسته بر تخت شاهی نشست خرخیز نام یکی از امرای غزنویان که در هندوستان بود برای دفع طغرل کافر نعمت باعیان غزنین مکتوب نوشت ایشان که کینه طغرل در سینه داشتند از مطالعه نامه دلیر شده جمیع پهلوانان خنجر گذار ریخته طغرل را از تیغ تیز ریز ریز کردند و فرخزاد را از حبس برآورده بسلطنت نشانیدند *

ذکر فرخزاد بن مسعود او با لشکر گران بجانب خراسان حرکت کرد و لشکر سلجوقیان در برابر آمده شکست یافت آخر سلطان الب ارسلان نقض پیمان نموده بجنگ فرخزاد آمده غالب گشت و اسیران هر دو جانب رهائی یافته راه خود پیش گرفتند و فرخزاد در ایام جوانی عالم فانی را وداع کرد و امارتش شش سال بود *

ذکر ابراهیم بن مسعود او بعد از برادر بر سریر امارت نشست و با زهد و تقوی و عدالت صفت بسر می برد و از سلجوقیان بدین طرف منازعه ننموده که کسی قصد مملکت دیگری نکند سلطان ملکشاه دختر خود با مسعود بن ابراهیم کتخدا ساخت و ابراهیم سه نوبت بدیار هند رفته بر بسیار کفار ظفر یافت و مدت چهل و دو سال سلطنت کرده و در سنه چهار صد و نود و دو وفات یافت ابو الفرج و ارزقی شاعران معاصر او بودند

ذکر مسعود بن ابراهیم او بعد از پدر شانزده سال بامر ایالت پرداخت و در سنه پانصد و هشت رحلت نمود بعده پسرش کمال الدوله

یکسال ریاست کرده بدست ارسلان برادر خود مقتول گشت * ذکر ارسلان شاه بن مسعود چون او بحکومت نشست برادرش بهرام شاه التجا بسلطان
سنجر برد سلطان متوجه غزنین گشت میان او و ارسلان محاربه دست داد ارسلان منهزم شد سلطان بهرام شاه را والی آنجا گردانید و ارسلان در سنه پانصد
و دوازده گرفتار شده بعالم دیگر نقل کرد حکومتش چهار سال بود * ذکر علاء الدوله بهرام شاه بن مسعود او پادشاه ذو شوکت بود و همواره با علما و
فضلا مصاحبت داشت نصر الله شاعر کتاب کلیله و دمنه را بنام همایونش تصنیف ساخت شیخ سنائی مصنف حدیقة الحقیقه در ایام او بود بهرام شاه
چند کرت بغزای کفار سند رفته بسیاری از قلاع آن ولایت را کشود در آخر ایام علاء الدین حسین غوری لشکر بغزنین کشید بهرام شاه را بجانب هندوستان
منهزم کرده برادر خود شهری را در آنجا والی گردانید بعد از مراجعت حسین بهرام شاه بغزنین شتافته بر سوری ظفر یافته او را بر گاوی نشانیده گرد شهر بگردانید
علاء الدین باستماع این خبر بعزم انتقام متوجه غزنین شد تا قبل از رسیدنش دست قضا طومار حیات بهرام شاه را در نوشت این واقعه در سنه پانصد و چهل
و هفت دست داد حکومتش سی و پنج سال بود * ذکر خسرو شاه بن بهرام شاه او بعد فوت پدرش بحکومت نشست و خبر توجه علاء الدین یافته
بصوب هندوستان شتافت و حسین بغزنین آمده از قتل و غارت و سوختن دیگر آن عمارت دقیقه فرو نگذاشت آنگاه برادرزادگان خود غیاث الدین
و شهاب الدین را بحکومت آن سرزمین مقرر گردانید ایشان خسرو شاه را بدست آورده محبوس کردند او در سنه پانصد و پنجاه و پنج درگذشت و در روضة الصفا
مسطور است که خسرو شاه بعد از فرار در بلده لاهور بر تخت شاهی قرار گرفت بعد فوتش پسر او خسرو ملک قائم مقامش شد غوریان خسرو ملک را بچنگ آورده
محبوس کردند تا فوت شد خاندان سبکتگین مندرس گشت جز حکایتی باقی نماند * گفتار هفتم در بیان سلطنت طبقه اسماعیلیه که چهارده نفر
در بلاد مغرب و مصر مدت دو صد و شصت و شش سال سلطنت کردند بدین ترتیب * ذکر ابو القاسم محمد بن عبد الله که او را مهدی میگویند
حمد الله مستوفی در عیون التاریخ نسب او را باسمعیل بن امام جعفر صادق رضی الله عنه مرقوم ساخته و اکثر اهل سنت و جماعت مغربیان مهدی را از ذریت عبد الله
بن سالم بصری شمرده اند و زمرهٔ او را از اولاد عبد الله بن میمون اعتقاد کرده اند زعم اسماعیلیه آنست که مهدی آخر الزمان عبارت از اوست القصه
مهدی در سنه دو صد و نود و شش هجری بمعاونت ابو عبد الله صوفی در ولایت افریقیه خروج کرده گماشتگان مقتدر خلیفه را اخراج نموده اندلس و قیروان
و طرابلس و اکثر دیار مغرب را مسخر ساخت و در قیروان طرح قلعه انداخته آن را بمهدیه موسوم گردانید و مدت بیست و شش سال حکومت
نموده بعمر شصت و دو سالگی در سنه سه صد و بیست و دو وفات یافت * ذکر القائم بامر الله احمد بن محمد مهدی او هرگاه بعد فوت
مهدی بحکومت نشست ابو یزید نام شخصی را با خود متفق ساخته بر او خروج نمود و قائم منهزم گشته در قلعه مهدیه متحصن گشت عقیدهٔ اسماعیلیه
آنست که دجال کنایت از ابو یزید است و قبل از آنکه فتنه ابو یزید مندفع گردد قائم در شهر شوال سنه سه صد و سی و چهار فوت کرد ایالتش
دوازده سال بود * ذکر المنصور بقوة الله اسماعیل بن قائم او بشجاعت و مردانگی موصوف بود خبر فوت پدر خود مخفی داشته
با ابو یزید حرب نموده او را منهزم ساخت بعده گرفتار آورده بنیاد حیاتش بر انداخت و مدت هفت سال ریاست نموده در سنه سه صد درآورده
کافور اخشیدی که از طرف خلفای عباسیه والی مصر بود رخت بعالم بالا کشید مصریان بسبب قحط که در آن سال واقع بود استمداد از معز الدین نمودند
بنابر آن جوهر خادم خود را با سپاهی موفور و اطعمهٔ غیر محصور بجانب مصر فرستاد جوهر در سنه سه صد و پنجاه و هفت در آنجا رفته بموافقت عمایای
مصر بنای جامع و بلاد شام را مسخر ساخت و معز الدین از افریقیه بمصر رفته آن را دار الملک ساخت بعده بروز جمعه نوزدهم ربیع الآخر سنه

وتجربه ایام ورتبات ودوام دولت وخل تمام دارد واگر در ذات تو این صفات موجود بودی متابعت تو میکردم مصلحت آنست که آنچه فرموده ترکات
پدر را بمقتضای شریعت غرا تقسیم فرمائی وغزنین را بمن گذاری تا من ولایت بلخ وامارت خراسان تو مسلم دارم اسمعیل بدین سخنان التفات نکرد محمود
از نیشاپور بجانب غزنین توجه نمود واسمعیل نیز از بلخ حرکت ساخت چون هر دو فریق بیکدیگر نزدیک رسیدند محمود سعی بسیار نمود که اسمعیل از سر مقابله
درگذرد و بدر مصالحه درآید بجائی نرسید وبعد از وقوع حرب ومقاتله اسمعیل انهزام یافته در قلعه متحصن گشت محمود او را بعهد وپیمان بیرون آورده
خزاین از وی بستید وعمال بر سر عمال او تعیین نمود

ذکر سلطان محمود بن سبکتگین

آورده اند که مادر او دختری از اعیان زابلستان بود
بنابر او را زابلی گویند لقبش در اوائل حال امیر نوح سیف الدوله کرد چون عرصه خراسان را از مخالفان مصفی ساخت القادر بالله خلیفه او را
یمین الدوله لقب داد وخلعت گران مایه فرستاد در آن آوان میان سلطان وایلک خان حاکم ماوراء النهر عهد وپیمان بوقوع انجامید وسلطان دختر
خان مذکور را بعقد خود درآورد عاقبت مخالفت روی داد سلطان بر ایلک خان ظفر یافته تا حدود ماوراء النهر وترکستان تاخت بعد از آن در سنه سه صد ونود و
در هندوستان رفته قلعه بهیم را که بر قلعه کوهی بود واهل هند آنرا مخزن صنم عظیم می پنداشتند فتح کرده چندان اموال یافت که از حد قیاس بیرون است
آن قلعه را بمعتمدی سپرده مراجعت نمود و باز در سنه چهار صد بهند شتافت ملوک هند اطاعت وخراج قبول ساختند ده هزار سوار ملازم سلطان گردانیدند
ودر سنه چهار صد وپنج سلطان را کرت دیگر هوس جهاد در خاطر افتاد در هند رفته بسیاری از اهل ضلال را بدار البوار فرستاد وبعده خوارزم را مسخر فرموده در سنه
چهار صد ونه باز عزم فتوح کرده با راجه کانجپار مقابله نموده او را مغلوب گردانید او از غایت جهل خنجر کشیده نخست زن خود را کشت انگاه سینه خویش
بدرید وبلد فتح بیوست از قلعه کلنجند یکصد وهشتاد وپنج زنجیر فیل بدست ملازمان سلطان افتاد وراجه جیپال بخبر توجه سلطان قهرا روز زید وسلطان را
دران یورش بعد فراغ از مهم فتوح فتوحات وافره دست داد بسیاری از اکابر کفار را بقتل رسانید وهزاران بتخانه را آتش زد آن مقدار برده با جمع
کشتند که بهای انفری از ده درم نمیگذشت سلطان مظفر ومنصور بغزنین رسیده مسجد جامع ومدرسه بنا نهاد ودر سنه چهار صد وده بخیال فتح سومنات بطرف ملتان
روان شد وچند قلعه در اثنای راه فتح ساخته در ذیحجه سنه الیه بسومنات رسید سومنات نام بتی بود که هنود آنرا اعظم اصنام باعتقاد میداشتند برخلاف آن
فرید الدین عطار میفرماید بیت لشکر محمود اندر سومنات + یافتند آن بت که نامش بود لات + بتخانه سومنات بکنار دریا و ده هزار قریه معموره وقف آن بتخانه بود
پنجاه وشش ستون مرصع از یواقیت وجواهر نفیسه دران بر افراشته بود که حصر آن در خزانه خیال هیچ پادشاهی نگنجد ودو هزار برهمه در حوالی بتخانه پیوسته بعبادت
مشغول بودند وزنجیری از طلا دویست من با جرسها در گوشه آویخته بود وسه صد سرتراش وسه صد مغنی وپانصد کنیزک رقاصه ملازمت بتخانه می نمودند هر گاه
سلطان حصار سومنات را محاصره کرد زیاده از پنجاه هزار مشرک جنگیده بقتل رسیدند بقیة السیف در کشتیها نشسته گریختند سلطان به بتخانه درآمد
وسومنات صنمی بود از سنگ تراشیده طولش پنج گز سلطان از دست خود آن بت را شکسته قطعه آن در غزنین برده بر آستانه مسجد جامع
افگند ودر سومنات زیاده از بیست لک دینار غنیمت یافت بعد از فتح سومنات را بداب شلیم مرتاض داده متوجه غزنین گردید ودر سنه چهار صد
وبیست سلطان محمود در عراق عجم رفته مجد الدوله را با پسرش مقید ساخته وحکومت آن سرزمین به پسر خود مسعود داده بدار الملک معاودت فرموده بمرض سل
گرفتار گشته در روز پنجشنبه بیست وسوم ربیع الاخر سنه چهار صد وبیست ویک بخلد برین شتافت ودر قصر فیروزه غزنین مدفون شد عمرش شصت وسه سال سلطنتش
سی ویکسال بود اوصاف پسندیده بسیار داشت وبسکه عادل بود چنانچه یکی از ان بقلم می آرد تا مشتی نمونه از خرواری باشد در تاریخ فرشته

آورده اند که روزی شخصی بدادخواهی نزد سلطان آمد استفسار حالش نمود گفت در انجمن عرض کردن نمیتوانم همان وقت خلوت شد عرض نمود که مدتیست خواهرزاده
پادشاه هر شب بخانه من در می آید و مرا بضرب تازیانه بیرون کرده با زنم تا صبح بسر می برد حق سبحانه تعالی احوال رعایا و زیردستان از پادشاه خواهد پرسید اگر تو بفریادم
رسی فهو المرام و الا صبر کنم تا او تعالی بعدل خود انتقام مظلوم از ظالم بستاند باستماع آن سلطان بگریه درآمد فرمود چرا این خبر بمن نکردی گفت با امرا و ارکان گفتم
اما احدی را یارای عرض این سخن نیست من منتظر فرصت می بودم امروز بهزار حیله خود را بحضرت رسانیدم فرمود بخانه خود برو هر گاه آن ظالم باز بیاید
مرا آگاه کن و دربانان را گفت هر گاه این مرد بیاید مانع نشوید و هم آهسته گفت که اگر ایشان بهانه نمایند در فلان موضع استاده آهسته فریاد کن آن مرد
باطمینان خاطر بخانه رفت آن شب و شب دیگر کسی بخانه او نرفت چون شب سوم درآمد خواهرزاده سلطان در نیم شب بیامد و او را از خانه بدر کرده بعیش مشغول
گشت او بدر سلطان رسید دربانان گفتند که سلطان در حرم است کسی را بدانجا راه نیست ناچار بدان موضع که سلطان نشان داده بود رفته آهسته
فریاد برآورد که ای سلطان بفریاد من رس بمجرد آوازش سلطان بیرون آمد و همراه او بخانه اش رسیده دید که خواهرزاده سلطان با زن آن مرد
بر یک فرش خوابیده و شمع روشن است سلطان شمع را کشته از خنجر سر خواهرزاده جدا کرده آب طلبید و بنوشید و بعد الاستفسار فرمود که سبب فرونشاندن
شمع آن بود که شاید از دیدن رویش مهر و شفقت رحم مانع میشد و وجه نوشیدن آب آنست که از آن وقت که تو حال خود بمن گفتی با خدای خود عهد کرده بودم که تا ظالم
از مظلوم دفع نکنم طعام و آب نخورم و درین سه شبانروز چیزی نخورده ام الحال شر او از تو دفع ساختم تشنگی بر من غلبه کرد که دفع عطش نمودم القصه سلطان
در زمان دولت خود رایات کفر و شرک را نگونسار ساخته اعلام اسلام برافراشت وزیرش اول ابو العباس فضل که وزارت سبکتگین نیز تعلق داشت
بود بعده احمد بن حسن میمندی گشت و شعرای معاصرین سلطان محمود علیبی و عنصری و عسجدی و فرخی و فردوسی و هو ابو القاسم حسن بودند گویند که
بر فردوسی تعدی رفت او در غزنین رفته عنصری و فرخی و عسجدی را در باغی نشسته دیده بتصور آنکه از ندیمان سلطان اند نزد آنها رفت ایشان فردوسی را
دیده با خود ها مصمم کردند که ما سه مصرع بگوییم که رابع آن نباشد و بگوییم که ما شاعران سلطانیم کسی که شاعر نباشد با او صحبت نداریم هر گاه فردوسی بمجلس ایشان
رسید هر چه مضمر ساخته بودند ظاهر نمودند عنصری گفت ع چون عارض تو ماه نباشد روشن * فرخی گفت ع همرنگ رخت گل نبود در گلشن * عسجدی
گفت ع مژگانت همی گذر کند در جوشن * فردوسی فی البدیهه گفت ع مانند سنان گیو در جنگ پشن * شعرا از وی قصه گیو و پشن استفسار
نموده بتقریبی نزد سلطان رسانیدند که سلطان نظر عنایت بر او مبذول داشته گفت مجلس ما را فردوس ساختی بدان جهت تخلص فردوسی نمود و بعد از
چندگاه بنظم شاهنامه مامور شد هزار بیت گفته هزار دینار صله یافت چون فردوسی شاهنامه را بشصت هزار بیت رسانید سلطان بتمارض بعضی از دون
همتان بجای شصت هزار دینار شصت هزار درم نزد فردوسی فرستاد او رنجیده هجو بیت در مذمت سلطان گفته از غزنین بطرف طوس گریخت سلطان
بعد از چندگاه پشیمان شد و شصت هزار دینار با خلعتهای خاص بطوس ارسال داشت چون آن عطیه بطوس رسید همان روز تابوت فردوسی
برآمد یک دخترش بود مال را بر دش بردند او از غایت علو همت قبول نکرد بعده گماشتگان باجازت سلطان از آن وجه رباطی در طوس بنا نمودند
و شیخ ابوریحان شهاب الدین فخر اخسر و حکیمان در زمان محمود بودند نقل است که روزی سلطان در قلعه غزنین بالا کوشکی نشسته بود ابوریحان
را گفت توانی که از کدام در بیرون روم او کاغذی نوشته بر بالین سلطان نهاد سلطان دیوار قلعه شگافته بیرون رفت بعده کاغذ را برآورده دیدند
نوشته بود که سلطان ازین چهار دروازه نرفته دیوار شرقی را شگافته برود و روزی دیگر دام بسته حکیم را از بام انداخت بوی رنجی نرسید از حکیم رسید

او قریب چهارده سال بود. **ذکر شرف الدوله ابو الفوارس شیرزیل بن عضد الدوله** او خبر فوت پدر خود یافته از کرمان بشیراز شتافت و بعد از آن ضبط آن ولایت لشکر باهواز کشیده برادر خویش ابوالحسین احمد را گریزانید و بصره را بتصرف آورده متوجه بغداد شد برادرش صمصام الدوله که امیر الامرای دار السلام بود با جمعی مرحمت نزد برادر شتافت شرف الدوله او را مقید کرده بیکی از قلاع فرستاد و در منصبش دخل نمود و بعد از دو سال در سنه ۳۷۹ سیصد و هفتاد و نه وفات یافت. **ذکر صمصام الدوله ابو کالیجار مرزبان بن عضد الدوله** او بعد فوت پدرش در بغداد مدت چهار سال و شش ماه امیر الامرا بود بعده شرف الدوله بدار السلام شتافته او را قبل از این مقید نمود و بعد رحلت شرف الدوله بسعی جمعی از اتراک از حبس رهائی یافته متوجه بغداد شد و با بهاء الدوله بن عضد الدوله که بجای شرف الدوله برادر خود قائم گشته بود مقابله نمود و آخر مهم بدین طور بصلح انجامید که ولایت فارس از جانب بهاء الدوله بصمصام الدوله و عراق عرب و خوزستان تعلق به بهاء الدوله دارد و شش نفر از اولاد عز الدوله بختیار که در قلعه محبوس بودند از معاونت محافظان خلاص شده خروج کردند صمصام الدوله آنها را گرفته دو کس را قتل و چهار کس را محبوس ساخت در سنه ۳۸۸ سیصد و هشتاد و هشت سپاه صمصام الدوله بواسطه عدم وصول علوفه رنجیده اولاد عز الدوله را از حبس رهانیده و صمصام الدوله را ابو نصر بن بختیار بقتل رسانید حکومتش در فارس نه سال و هشت ماه بود. **ذکر بهاء الدوله ابو نصر فیروز بن عضد الدوله** او بعد فوت شرف الدوله در بغداد امیر الامرا شد و بعد از انتقال صمصام الدوله ولایت اهواز را بضبط در آورده ابو علی را بدفع فتنه اولاد بختیار نامزد نمود و بر آن جماعت غالب آمد ابو نصر فرار نموده باستماع آن بهاء الدوله بشیراز رفته بعضی پسران بختیار را بقصاص برادر بقتل و موفق بن اسماعیل را باستیصال ابو نصر تعیین نمود و یکی از سپاه ابو نصر از سینه و آویز تنگ آمده از ضرب شمشیر سر ابو نصر بریده پیش موفق رسانید بعد از این بهاء الدوله بکام دل ایالت نموده در سنه چهارصد و سه برحمت حق پیوست حیاتش چهل و سه سال و دو ماه و امارتش بیست و چهار سال بود. **ذکر مجد الدوله ابو طالب رستم بن فخر الدوله** او بعد رحلت پدرش در صغر سن بحکومت نشست مادرش سیده انتظام مهام ملک و مال میداد هرگاه مجد الدوله بسن بلوغ رسید در فیصل دادن جهات از مادر خود مخالفت آغاز نهاد بنا بر آن سیده از پسر آزرده بطبرستان شتافت و بدر بن حسنویه از آنجا شرائط استقبال بجای آورده با لشکر بسیار سیده را بجانب ری روان کرد مجد الدوله برابر باز آمده بعد از محاربه با وزیر اسیر گردید و سیده بر سر حکمرانی متمکن گشته در معموری بلاد کوشید بعد از چندگاه از سر جریمه پسر در گذشت و تا حیات سیده ملک مجد الدوله رونق تمام داشت بعده اختلال در مملکتش پدید آمد و در اوائل سنه چهارصد و بیست سلطان محمود غزنوی در ری لشکر کشیده مجد الدوله را با پسرانش مقید ساخته بغزنین فرستاد امارتش قریب سی و سه سال بود. **ذکر سلطان الدوله ابو شجاع بن بهاء الدوله** او بعد از فوت پدرش سرکار گشت و از برادران خود تاج الدوله را امارت بصره و ابو الفوارس را حکومت کرمان داد ابو الفوارس مکنتی پیدا کرده با برادر مخالفت ورزید و بعده مشرف الدوله برادر دیگر او هم بغاوت نمود آخر بمصالحه انجامید و سلطان مدت دوازده سال و کسرے سلطنت نموده در سنه چهارصد و چهارده در شیراز وفات یافت. **ذکر مشرف الدوله ابو علی بن بهاء الدوله** او در بغداد لوای مخالفت برادر برافراشته خطبه بنام خود خواند و مدت پنج سال و بیست و پنج روز امارت نموده در ربیع الاول سنه چهارصد و شانزده نقد حیات بتقاضای ارواح سپرد. **ذکر ابو کالیجار مرزبان بن سلطان الدوله** او خبر فوت پدر یافته از اهواز در شیراز توجه نمود میان او و عمش ابو الفوارس حاکم کرمان نائره قتال التهاب یافت و مدتی امتداد کشید آخر در سنه چهارصد و نوزده ابو الفوارس رحلت کرد و ابو کالیجار حاکم فارس و کرمان گشت آنگاه میان او و جلال الدوله که امیر الامرای بغداد بود نزاع واقع شد و بعد از مدتی مصالحه گردید چون جلال الدوله فوت شد در بغداد خطبه بنام ابو کالیجار خواندند و مدت

بست و پنج سال حکومت نموده در سنه چهارصد و چهل رحلت ساخت **ذکر جلال الدوله ابوطاهر بن بهاء الدوله** او بعد از فوت مشرف الدوله امیر الامرا
بغداد شد و مدت شانزده سال و یازده ماه امارت نموده در ماه شعبان سنه چهارصد و سی و پنج در گذشت * **ذکر ملک رحیم فیروز بن ابوکالنجار** او بعد
از پدر قایم مقامش گشت میان او و برادرش ابومنصور فولادستون که در شیراز بود نزاع واقع شد آخر آن ملک بتصرف ملک رحیم در آمد من بعد تاریخ بیست
و پنجم رمضان سنه چهارصد و چهل و هفت طغرلبیک سلجوقی به بغداد رسیده ملک رحیم را گرفته محبوس کرد مدت امارتش هفت سال بود * **ذکر ابومنصور فولاد
ستون بن ابوکالنجار** او بعد فوت پدرش در شیراز پادشاه شد برادرش ابوسعید خسرو شاه از بغاوت وزیر میان هر دو برادر محاربه رو داد ابوسعید
کشته گردید بعد از آن ابومنصور باغوای مادر وزیر خود صاحب عادل نام را کشت بدان سبب فضل صاحب وزیر باتفاق امرا ابومنصور را گرفته
در سنه چهارصد و چهل و هشت محبوس گردانید و فضل منشور حکومت از سلطان الپ ارسلان حاصل کرد ریاست ابومنصور هشت سال بود * **ذکر ابو علی
کیخسرو بن ابوکالنجار** او بعد از انتقال برادران بملازمت سلطان الپ ارسلان شتافت سلطان نوبندجان را باقطاع وی داد ابوعلی در آن ولایت
برفاهیت و فراغت روزگار گذرانیده در سنه چهارصد و هشتاد و هفت بعالم بالا خرامید از آن طبقه هیچ نامی نماند **گفتار ششم در بیان سلطنت
ملوک غزنویه آنان چهارده نفر دو صد و چهارده سال حکومت کردند باین ترتیب که ذکر میابد ذکر امیر ناصر الدین
سبکتگین** او غلام الپتگین بود و الپتگین در ایام دولت ملوک سامانی از مرتبه رقیت بدرجه امارت رسید و در زمان عبدالملک سامانی ترک خدمت او کرده و حکومت
خراسان را گذاشته در غزنین رفته استیلا یافت و شانزده سال امارت نموده در گذشت و لدش ابواسحاق بجای پدرش متمکن گردید و پس از اندک زمان رحلت
ساخت اعیان غزنین آثار رشد بر ناصیه سبکتگین مشاهده نموده او را در سنه ۳۶۵ سیصد و شصت و پنج بر خود حاکم گردانیدند و دختر الپتگین را در سلک ازدواج
کشیدند و سبکتگین عدل و انصاف را شعار خود ساخته بنیاد ظلم و ستم را منهدم گردانید و در آن اوان در دولت طغان نامی بر قلعه بست استیلا داشت و او را شخصی
توز نام از حصار بست بیرون ساخت طغان التجا بامیر سبکتگین آورده از و استمداد نمود و قبول اطاعت و خراج کرد امیر ملتمس او مبذول داشته لشکر به بست
کشید و توز را منهزم گردانید و طغان بمقر دولت خود رسیده در باب ایفای مواعید تغافل ورزید و بمکر و حیله از ضرب شمشیر امیر را مجروح ساخت و سبکتگین نیز
تیغی بر طغان زد آنگاه ملازمان دو سردار در هم آویخته آن غبار را فرو نشانیدند طغان بطرف کرمان گریخت قلعه بست بتصرف امیر در آمد بعد از آن بر قلعه قصدار
تاخته حاکم آن را اسیر و بر او خراج مقرر نمود بعده در سند رفته چند قلعه معتبر آن مملکت را بحیز تسخیر در آورد و جیپال راجه سند با لشکر بسیار مقابله ساخته انهزام
یافته بقبول جزیه مصالحه نمود و مقرر ساخت که هزار هزار درم و پنجاه زنجیر فیل سالانه تسلیم نماید و چند شهر و قلعه را بتصرف گماشتگان سبکتگین گذاشته بعده
جیپال عهد و پیمان را بر طاق نسیان نهاده فرستادگان سبکتگین را مقید نمود این خبر بسمع امیر رسید بار دیگر بدیار هند لشکر کشید و بعده از قتال جیپال
شکست فاحش یافته گریخت و سند بتصرف ناصر الدین در آمد و از آن سفر مراجعت نموده حسب ایمای امیر نوح سامانی بخراسان رفته آن بلاد را
نیز مستخلص گردانیده بکام دل اوقات گذرانید و در شعبان سنه ۳۸۷ سیصد و هشتاد و هفت رخت بعالم آخرت کشید وزیرش ابوالعباس فضل بن
احمد بود * **ذکر امیر اسماعیل بن ناصر الدین که از بطن دختر الپتگین بود** او بموجب وصیت پدر در قبة الاسلام
بلخ بر تخت سلطنت نشست و ابواب خزاین سبکتگین گشاده زر وافر بلشکریان بخشید و این خبر در نیشاپور بسمع برادر بزرگش محمود رسید
مکتوبی به برادر نوشت که گرامی ترین مردم پیش من توئی هر چه مطلوب تو باشد از ملک و مال دریغ نیست اما ترا وقوف امور سلطنت و کبر سن

سلطان را بعقد خود در آورده بفر اقبال تا دم زیست حکومت کرده در گذشت درینجا مناسب نمود که **ذکر قدری از احوال شیخ ابوعلی سینا**
که اوصافش از حد بیان بیرون ست تحریر نماید در تاریخ کلیات خلفاء عباسیه آورده که پدر ابوعلی عبدالله بن سینا یکی از ثقات بلخ بود
عبدالله در زمان امیر نوح بن منصور سامانی در بخارا رفته در قریه عورتی ستاره نام را بعقد نکاح در آورد و ابوعلی در صفر سنه ۳۷۳ سیصد و هفتاد و سه بطالع سرطان
تولد یافت بعد از پنج سال عبدالله را پسری دیگر پیدا شده باسم محمود موسوم گشت آنگاه عبدالله ابوعلی را بمعلمی سپرد و ابوعلی بعمر شانزده سالگی از جمیع علوم و فنون
فراغت حاصل کرده بتعلیم طب رغبت نمود در آن هم زیاده از حد مهارت پیدا ساخت چنانچه منجمله تشخیصهای او یکی را بطریق استشهاد می نگارد که در شهر
جرجان خواهرزاده قابوس بن وشمگیر مریض شد اطبا از تشخیص مرضش عاجز آمدند آخر شیخ ابوعلی را بردند او نظر بر احوال و اوضاع مریض فرموده گفت
این را غیر از عشق مرضی نیست او انکار نمود آنگاه عسسی را که اسمای تمامی محلات میدانست حاضر ساختند ابوعلی انگشت بر نبض مریض نهاد چون
عسس نام محله مطلوب بر زبان برد اختلاف در نبض ظاهر شد و هرگاه سرای مطلوب یاد کرد سرعت دیگر بنبض پدید آمد هرگاه نام محبوب درمیان آمد در حرکت
نبض آن قدر زیادتی پدید آمد که مریض را مجال انکار نماند قابوس از کمال مهارت ابوعلی متعجب نموده او را اکرام و احترام فرمود بعد ازان بوقوع حدثان زمان
و تقلب دوران شیخ در همدان شتافت و حاکم آنجا یار شمس الدوله بن فخرالدوله به یمن اهتمام شیخ از مرض صعب قولنج شفا یافته منصب وزارت را بدانجناب تفویض
نمود چون شمس الدوله فوت شد پسرش قائم مقام گردید شیخ بمصاحبت علاء الدوله کاکویه چندی بخوشی گذرانید و طبقات شفا و اکثر کتابها را تالیف نمود آخر
بزحمت قولنج مبتلا شده در روز جمعه از جمعات شهر رمضان سنه چهار صد و بست و هفت درگذشت چنانچه درین قطعه سال تولد و تکمیل علوم و فوتش مرقوم
ست **قطعه** حجت الحق ابوعلی سینا + در سبح آمد از عدم بوجود + در شسا کسب کرد جمله علوم + در تکز کرد این جهان بدرود + **گفتار نهم در احوال اولاد**
ابوشجاع بویه که ایشان را ملوک دیالمه خوانند در بعضی کتب بویه را ببهرام گور نسبت کرده اند بعضی او را از اولاد یزدجرد شهریار شمرده و بویه مرد
متوسط الحال بود و سه پسر باسم علی و حسن و احمد میداشت و در میان دیالمه اوقات بسر می برد هرگاه ماکان بن کاکی بدیار طبرستان استیلا یافت بویه با فرزندان
خود در سلک ملازمانش منتظم گشت و اسفار بن شیرویه بر ماکان خروج کرده او را منهزم گردانید و بعد یکسال اسفار بدست قرامطه بقتل رسید مرداویج بن زیاد
بجایش نشست و علی بن بویه و برادرانش را که از ماکان مفارقت نموده باو پیوسته بودند بکرج فرستاد یاقوت والی آنجا از آل بویه حرب ساخته شکست یافت
آل بویه را غنیمت فراوان نصیب شد و کسوتی بیشتر از حد امید بدست آوردند مقارن اینحال مرداویج بدست غلامان خود کشته شد و در سنه ۳۲۲ سیصد و بست و دو هجری علی بن بویه
پادشاه گردید و هفده نفر از آل بویه در فارس و عراق و بغداد بر مسند ایالت نشستند و مدت دولت ایشان تا یکصد و هشت سال امتداد یافت + **ذکر**
حکومت عماد الدوله علی بن بویه چون بلاد فارس مسخر علی گردید برادر خود حسن را رکن الدوله لقب داده باستخلاص عراق نامزد فرمود و برادر خورد
احمد را بصوب گیلان گسیل ساخت و خود در شیراز بسرای یاقوت والی سابق آنجا فرود آمد ناگاه چشمش بر سقف خانه افتاد دید که ماری از سوراخی
سر برآورده او ازین معنی متوهم شده سقف را شکست دران نقود نامعدود و اجناس نفیسه که یاقوت درانجا پنهان کرده بود یافت نقود را بر جنود قسمت نمود
و نیز از خیاطی هفده صندوق اموال امانتی یاقوت دستیاب شد بعده برای تحصیل استقلال حکومت بدار الخلافت رسولان فرستاده
باقبال ارسال هر سال هشتصد هزار دینار از نزد خلیفه خلعت و منشور ایالت حاصل ساخت و مدت شانزده سال و شش ماه بادشاهت
نمود و در جمادی الاولی سنه ۳۳۸ سیصد و سی و هشت متوجه عالم آخرت گشت او بادشاهی کریم و عادل و عاقل بود + **ذکر رکن الدوله حسن**

بن بویه او بعد از فوت علی بشیراز رفته مدت نه ماه در آنجا بسر برده بجانب ری بازگشت و اچند کرت با امرای سامانی جنگ و صلح واقع شد از آنجا در اصفهان شتافته بیاد
شده ممالک را برا اولاد خود قسمت نمود تمامت ولایت فارس و کرمان و اهواز تا نواحی بغداد بعضدالدوله و همدان و جبال و ری و طبرستان بفخرالدوله و اصفهان و توابع
آنرا بمؤیدالدوله ارزانی داشته فخرالدوله و مؤیدالدوله را وصیت نمود که از فرمان عضدالدوله در نگذرند بعده در محرم سنه ۳۶۶ صد و شصت و شش وفات یافت سلطنتش
چهل و چهار سال و او پادشاهی نکو سیرت بود ابو حنیفه دینوری منجم موجب فرموده او در سنه ۳۲۰ صد و بیست در اصفهان رصد بست • **ذکر معزالدوله ابوالحسین احمد
بن بویه** او بموجب اشاره برادر خود به تسخیر کرمان رفته با محمد بن الیاس حاکم آن دیار محاربه نموده غالب آمد و بعد از ضبط کرمان بجانب اهواز شتافت و باندک زمان تمامی
سرزمین را مسخر کرده و در بغداد رسیده بالمکتفی الله بیعت ساخت مدت بیست و یکسال با امیرالامرائی بغداد قیام ورزیده در سنه ۳۵۶ صد و پنجاه و شش رحلت کرد بعده پسرش
عزالدوله بختیار قائم مقامش گشت • **ذکر عضدالدوله ابو شجاع بن رکن الدوله** او بموجب وصیت عم خویش عمادالدوله در بلده شیراز بحکومت نشست
و عالمیان را بنور انعام و احسان ممنون ساخت و بعدل و داد نوید داد و دو مرتبه در بغداد نهضت فرمود کرت اول برای امداد پسر عم خود عزالدوله بختیار و
کرت ثانی برای قتل او چنانچه مرتبه دیگر بقتل رسانید و جمیع قلاع و بقاع در موصل را مسخر و خراب جای العباد را تعمیر فرمود و جهت پیش نماز و موذن وظیفه
مقرر کرد و ایتام و فقرا و ضعفا را رعایت ها می نمود و فقها و محدثان و فضلا و اطبا را از عطا و بخشش بهره ور میساخت و عمارت نجف بر سر قبر علی مرتضی
از آثار اوست و دارالشفا در بغداد و شیراز تعمیر نمود و در هشتم شوال سنه ۳۷۲ صد و هفتاد و دو بمرض صرع رحلت کرد حیاتش چهل و هفت سال
و امارتش سی و چهار سال و او خلاصه ملوک دیلم بود ذات خجسته صفات خود را بزیور دیانت و حسن اعتقاد آراسته میداشت چنانچه فضلا در ذکر مناقب
او دفاتر مرقوم ساخته ابوالحسن بن ابراهیم کتاب تاجی که مبنی از آثار آل بویه است بنام او تصنیف کرده • **ذکر عزالدوله بختیار** معزالدوله وقت
مرض موت پسر خود بختیار را ولیعهد کرده وصیت نمود که در تمشیت امور از رای رکن الدوله بیرون نرود و عضدالدوله را برخود مقدم داند و اتراک را خوش
دارد بختیار باقتضای جوانی بلهو و لعب مشغول شد و بر وصایای پدر عمل ننمود بنا بر سایر امرا و اتراک در مقام مخالفت آمده بختیار را از عراق
عرب بی اختیار کردند باستماع آن عضدالدوله باعانت او رسیده ترکان را منهزم گردانید و بختیار را قائم مقام پدرش نموده بشیراز شتافت بعده فیما بین
هر دو نفاق پیدا شد باعث آن عضدالدوله بار دیگر در عراق عرب رفته عزالدوله را بقتل آورد عمرش سی و شش سال و ریاستش یازده سال
و کسری بود • **ذکر مؤیدالدوله ابو منصور بن رکن الدوله** او بعد از فوت پدرش قاصدی نزد برادر خویش عضدالدوله فرستاده تاج
او بر حکومت اصفهان مستقل گشت اما فخرالدوله هیچ اجازت از برادر حاصل نکرد لهذا عضدالدوله از وگران خاطر شده مؤیدالدوله را بر آن آورد که با فخرالدوله
مخالفت آغاز نمود فخرالدوله تاب مقاومت نیاورده پناه بقابوس بن وشمگیر برد مؤیدالدوله لشکر بجانب جرجان کشید قابوس و فخرالدوله بجانب خراسان
گریخته التجا بحسام الدوله که از قبل امیر نوح والی آن ولایت بود بردند حسام الدوله بدفع مؤیدالدوله متوجه شد او بشهر جرجان متحصن گشته شبخون زده آن لشکر
را منهزم گردانید بعد از آن بکام دل ایالت نموده در سنه ۳۷۳ صد و هفتاد و سه روی بعالم آخرت نهاد حکومتش هفت سال بود • **ذکر فخرالدوله
ابوالحسن علی بن رکن الدوله** او بعد از فوت مؤیدالدوله از نیشاپور بعراق رفته بجای برادر سریر آرا شد و صاحب عباد بوزارتش
نامزد گشت او مدت سیزده سال باصلاح حال سپاه و رعیت پرداخته بدیانت و نیکنامی عهده وزارت را انجام داده رحلت نمود بعد از ان فخرالدوله
رسم ظلم بنیاد نهاد و در سنه ۳۸۷ صد و هشتاد و هفت روزی کباب انگور و افر بخورد فی الفور درد معده اشتداد یافته او را از پای در آورد فرمانروائی

و هرگاه مامون عزیمت بغداد نموده ایالت خراسان بغسان بن عباد تفویض فرمود گفت که پسران اسد را بمنصب ارجمند سرفراز سازد و او بموجب فرمان نوح را بسمرقند
و احمد را بفرغانه و یحیی را بشاش و الیاس را بهرات والی گردانید و بعد از آن هر کس بجایش نشست اولاد اسد را در حکومت بحال داشت و در زمان طلحه بن طاهر نوح
وفات یافت امارت سمرقند باحمد بن اسد تعلق گرفت او مردی پرهیزگار و عدالت شعار بود و هفت پسر نصر و یعقوب و یحیی و اسد و اسماعیل و اسحاق و حمید نام داشت
و بعد از روزی چند انتقال وا گذید و ولد خویش نصر را قائم مقام خود ساخت و در سنه دویست و شصت و یک معتمد خلیفه ایالت ماوراء النهر بنصر داد و نصر برادر خود اسماعیل را
والی بخارا ساخت بعد از چند روز میان هر دو برادر مخالفت پیدا شده محاربه رو داد و نصر گرفتار گشت اما اسماعیل در تعظیم برادر کوشیده او را بسمرقند روان فرموده
گفت من بدستور سابق به نیابت تو حکومت بخارا خواهم نمود و نصر در سنه دویست و هشتاد و نه فوت شد و حکومت ماوراء النهر نیز باسماعیل تعلق گرفت • **ذکر امیر اسماعیل
بن احمد سامانی** او بر مسند جهانبانی نشسته ابواب عدل و انصاف بر روی جهانیان گشاد و بعد از گرفتار شدن عمرو بن لیث معتضد خلیفه خلعت گرانمایه و امارت
خراسان بوی ارزانی داشت و هنگامیکه عمرو گرفتار شد امیر اسماعیل تفتیش خزائن از و نمود گفت سام نام یکی از خویشانم متعهد خزینه بود و شاید بهرات برده باشد
بعد و اسماعیل بهرات رفته متوطنان آن بلده را امان داده هر چند تفحص بکار برد از سام و خزائن عمرو نشان نیافت و بنابر عسرت لشکریان خواستند که از اهل
هرات برای مدد خرج چیزی بگیرند اسماعیل نظر بر عهد خود داشته مانع آمد و بتعجیل تمام کوچ کرد در خلال این حال یکی از کنیزکان خاص امیر گردن بندی مرصع
بقطعات لعل بجائی نهاده بمهمی مشغول شده بود که غلیواژی آنرا گوشت پنداشته در ربود و بعضی از نزدیکان اسپ در پی آن تاختند از اتفاقات حسنه
گردن بند از چنگال غلیواژ جدا شده در چاهی افتاد و کسی در چاه رفت و آن چاه را بجاهی دیگر راه بود و آن شخص در یک رفته دید که صندوقها مملو از زر و جواهر
خزائن عمرو لیث که سام دران مقام نهان ساخته بود موجود است غرض به برکت رعایت عهد و پیمان آن همه نصیب امیر اسماعیل گشت و او مدت هفت سال
و کسری بعدل و داد حکومت نموده در پانزدهم صفر سنه دویست و نود و پنج فوت کرد عمرش شصت سال بود و محمد بن زکریا کتاب منصوری بنام او تصنیف نموده
ذکر ابو نصر احمد بن اسماعیل او بعد از فوت پدر بر تخت سلطنت نشست و مکتفی خلیفه جهت او منشور و لوا فرستاد و احمد بصحبت ارباب فضل و کمال شغف
تمام داشت و اکثر اوقات با ایشان مجلس میفرمود و غلامان او بیرون خود میگذاشت بنابر غلامان از سلطنت او ناخوش بودند و احمد بر درگاه بشکار رفته در منزلی فرود
آمده بود و بعد از کوچ آن مرحله را آتش زده همان لحظه شنید که حسین بن علی الاطروش ملک طبرستان استیلا یافته است بازگشته در همان موضع سوخته نزول فرمود
غلامان فرصت یافته در شب پنجشنبه بیست و سوم جمادی الآخر سنه سیصد و یک او را شربت شهادت چشانیدند بنابر او را امیر شهید میخوانند و بروز دیگر امرا بعضی از غلامان او را بدست
آورده کشتند امارتش شش سال و چهار ماه و وزیرش عبد الله بن احمد بود • **ذکر امیر سعید ابو الحسن نصر بن احمد** او وقت شهادت پدرش هشت ساله بود
احمد بن محمد شحنه بخارا او را بر دوش گرفته تعظیم نمود که مردم آن بلده او را متابعت نمودند و ساکنان بلاد ماوراء النهر بسلطنت اسحاق عم پدرش که حاکم سمرقند بود میل کردند
اما عنایت الهی تعالی شامل حال امیر سعید گشت هر چند اسحاق دو مرتبه متوجه بخارا شد شکست یافته آخر گرفتار گردید و امیر سعید بعلم و کرم معروف و بعدل و سخاوت موصوف بود
باوجود عنفوان جوانی او حصول اسباب کامرانی علم زهد و تقوی برافراشت و در رفاهیت سپاه و رعیت کوشید مدت سی سال حکومت نموده برحمت [illegible] بماه رجب سنه
سیصد و سی و یک رخت هستی بربست عمرش سی و هشت سال و رودکی شاعر مادح او بود • **ذکر نوح بن نصر** بعد از فوت امیر سعید امرا و ارکان
پسرش نوح را بحکومت گزیدند او قریب مدت سیزده سال علم ریاست افراشته در ربیع الآخر سنه سیصد و چهل و سه متوجه عالم بقا شد لقبش امیر حمید بود
ذکر ابو الفوارس عبد الملک بن نوح او بجای پدر قائم مقام گشته البتکین را که از مرتبه رقیت بدرجه امارت رسیده بود بایالت خراسان

سرفراز ساخت و او بانگ زبان استقلال تمام یافت و عبدالملک مدت هفت سال و کسری حکومت کرده در سنه ۳۵۰ سیصد و پنجاه در حین گوی بازی
از اسپ افتاده جان داد• **ذکر ابوصالح منصور بن نوح** او پس از فوت برادر سریر آرا گشت و مدت پانزده سال سلطنت کرده یازدهم رجب سنه ۳۶۶ سیصد
و شصت و شش بمشیت ایزدی رحلت نمود وزیرش ابوعلی بن محمد بود که تاریخ طبری را ترجمه نمود و در زمان منصور البتکین بغاوت ورزیده در غزنین رفت•
ذکر ابوالقاسم نوح بن منصور در اوائل حکومت او البتکین رحلت کرده غلامش سبکتگین قائم مقامش شد و نوح امارت نیشاپور با بوالحسین داد
و بعد فوتش پسرش ابوعلی را بجایش قائم گردانید و فائق را والی هرات ساخت و میان هر دو محاربه واقع شد ابوعلی مظفر گشت و فائق بمرو شتافته لشکر
فراهم آورده متوجه بخارا شد امیر نوح لشکر بدفع او فرستاد فائق بجانب ترمذ گریخت و حاکم ترکستان را بر تسخیر ماوراءالنهر ترغیب داد ابوعلی در خراسان دم استقلال
زده با نوح بمخالفت درآمد و بغراخان حاکم ترکستان بقصد بخارا نهضت نمود امیر نوح عاجز گشته بهیأت خود تغییر داده تنها از جیحون عبور نمود پس از آن بعضی
از لشکریانش بوی پیوستند و بغراخان مریض گشته فوت شد امیر نوح در بخارا رفته از سبکتگین مدد طلبید او بسپاه موفور در بخارا آمد آنگاه ابوعلی و فائق دو کافر
نعمت بمدد فخرالدوله دیلمی از هرات بیرون آمدند و بعد از تلاقی فریقین امیر نوح و سبکتگین ظفر یافتند ابوعلی و فائق در نیشاپور گریختند بعده سبکتگین را نوازش بسیار
نموده ملقب بناصرالدین گردانید و پسرش محمود را سیف الدوله لقب داده امارت خراسان بوی ارزانی داشت بالآخر ابوعلی گرفتار آمده بسزای کردار رسید
و فائق ایلک خان بادشاه ترکستان را تحریص داد که او بجانب ماوراءالنهر نهضت ساخت امیر نوح ناصرالدین را بدفع او نامزد کرد آخر فیمابین هر دو مهم
بمصالحه انجامید و امیر نوح بماه رجب سنه ۳۸۷ سیصد و هشتاد و هفت انتقال نمود حکومتش قریب بیست و دو سال امتداد یافت دقیقی شاعر معاصر او بود گویند
که او هزار بیت از داستان گشتاسپ نظم کرده بود فردوسی آنرا داخل شاهنامه گردانیده است• **ذکر ابوالحارث منصور بن نوح** بعد از وفات پدر
جمهور امرا منصور را بر تخت نشاندند و ایلک خان خبر فوت نوح یافته بجانب سمرقند نهضت نمود و فائق در راه بدو پیوسته باجازت او متوجه بخارا شد منصور تاب مقاومت
نیاورده از جیحون عبره نمود در شهر صفر سنه ۳۸۹ سیصد و هشتاد و نه فائق باتفاق بکتوزون منصور را میل کشید و از بادشاهی معطل ساخت مدت سلطنتش یکسال و هفت ماه بود
ذکر عبدالملک بن نوح بعد از خلع منصور برادرش عبدالملک متکفل امر سلطنت گشت و محمود بن امیر ناصرالدین از واقعه منصور خبر یافته بلشکر موفور بمرو شتافت
و فائق و بکتوزون در رکاب عبدالملک برابر محمود آمدند و محاربه عظیم رو داد بالآخر نسیم نصرت بر علم محمود وزید عبدالملک و فائق بطرف بخارا گریختند و
و بکتوزون در نیشاپور رفت درین اثنا فائق فوت شد ایلک خان بر پریشانی اولاد سامان مطلع شده از کاشغر در بخارا آمده در روز سه شنبه
دهم ذی قعده سنه مذکور عبدالملک را بند ساخته باوزکند فرستاد و او در آنجا درگذشت بعد از آن ابوابراهیم اسماعیل بن نوح که ملقب بمنتصر بود قریب
شش سال باطراف جهان با فوجی از ملازمان خود تگ و پو نموده در ربیع الاول سنه ۳۹۵ سیصد و نود و پنج بسعی ماه رو از اتباع محمود کشته شد و دولت سامانیان
انقراض پذیرفت• **گفتار چهارم در بیان حکومت وشمگیریان**• **ذکر شمس المعالی قابوس بن وشمگیر** آورده اند که وشمگیر
بن زیار با نعش بگیلان شاه حاکم گیلان پیوند و وشمگیر بخدمت امیر نوح سامانی رسوخی پیدا کرده بواسطه امداد او بر مملکت جرجان استیلا یافت بعد فوتش شمس المعالی
قابوس پسرش مدت هیجده سال بتمام بلاد طبرستان و دیلم حکومت نموده درگذشت و بادشاه فاضل و کریم النفس بود اما در آخر ایام مزاجش متغیر شد بادنی جرم مردم را بقتل میکرد
امرا پسرش را بر سریر ایالت نشانیدند و او در قلعه خناشک بعبادت مشغول گشت مخالفانش در قلعه رفته کارش تمام ساختند• **ذکر منوچهر بن قابوس** بعد فوت قابوس سنه
چهارصد و سه قادر بالله خلیفه بغداد منشور حکومت تمامی بلاد که تعلق بپدرش داشت بنام منوچهر فرستاد و هر سال پنجاه هزار دینار زر سرخ بخدمت سلطان محمود بغزنه و تمام بخلیفه میرسانید و تا

بمدت دو ماه هر روز از صباح تا رواح از بیرون و درون قلعه مقابله و مقاتله بکار می آمد و هر روز خلقی کثیر طعمه حسام میشدند آخر آثار عجز بر وجنات اهالی بغداد ظاهر شد
خلیفه از وزیر دشمن دوست نما صلاح پرسید آن غدار بعرض رسانید که در شهر چندان سپاه نیست که دفع لشکر تاتار نماید مصلحت آنست که خلیفه ترک منازعت
کرده نزد هلاکو خان رفته قواعد موانست مستحکم سازد خلیفه را آنچنان خوف و هراس طاری شده بود که تمیز حق از باطل نتوانست کرد آخر حسب گفته او ترک منازعت نموده
بروز یکشنبه چهارم صفر سنه ششصد و پنجاه و شش با دو پسر ابوبکر و عبدالرحمان و بسیاری از علویان و دانشمندان عزیمت ملاقات هلاکو خان کرده از دار السلام
بیرون رفته روی بدرگاه هلاکو خان آورد هلاکو خلیفه و دو پسر او را با دو خادم بار داده باقی را موقوف داشت و هم در آن روز بعضی از مخصوصان خلیفه بتوسل
ایلخان بحضور هلاکو خان اختصاص یافتند و هلاکو لشکر در بغداد گماشته خونریزی تا بغایت رسانید که از خون کشتگان آب دجله رنگین گردید و جواهر و نقود و اوانی
زرین و سیمین و ثواب رومی و مصری و چینی و نفائس امتعه و اجناس بیقیاس بدست لشکریان افتاد بعد هلاکو خلیفه را در نمد پیچیده بقتل رسانید گویند در آن واقع
متوطنان بغداد هشتصد هزار کس کشته شدند و زر بیمر بها و دنیز در آن تلف شد بعد از این کسی بخلافت ننشست مدت خلافت مستعصم شانزده سال و هشت ماه
و زمان حیات او چهل و شش سال و شش ماه بود و خلافت عباسیه از او ختم شد و سی و هفت کس از ابنای عباس رض مدت پانصد و بیست و سه سال و کسری منادته
بر سریر خلافت نشستند بدین ترتیب که یکی از شعرا در سلک نظم کشیده قطعه از بنی عباس سی و هفت بودند امام * کز سنان و تیغ شان شد سینه اعدا فگار *
بود سفاح آنگهی منصور و مهدی از عقب * هادی و هارون امین مامون امام کامگار * معتصم آنگاه واثق بعد از و متوکل است * منتصر پس مستعین بود است و معتز هوشیار *
مهتدی و معتمد پس معتضد پس مکتفی * مقتدر پس قاهر و راضی امام روزگار * متقی بود است و مستکفی مطیع و طایع است * قادر و قائم پس از وی مقتدی شد آشکار *
بعد از و مستظهر و مسترشد و راشد گذشت * مقتفی و مستنجد گوشه گردون شد شکار * مستضی و ناصر و ظاهر دگر مستنصر است * آخرین قوم مستعصم بامر کردگار *

فصل دهم در بیان احوال طبقات ملوک که معاصر خلفای بنی عباس بوده اند و در آن چند گفتار است اول در بیان طاهریان

ذکر طاهر بن حسین بن مصعب راویان اخبار چنین روایت کرده اند که چون فتح دار السلام بغداد بسعی طاهر بن حسین میسر گردید رفته
رفته چندی نظر عنایت مامون خلیفه بر او بود بالآخر نسبت بوی بدمزاجی رو داد چنانچه روزی مامون بشرب شراب مشغول بود طاهر در آن مجلس رسید بدیدن او اشک
در چشم خلیفه روان شد طاهر خائف از آنجا بیرون رفته شرابدار را دویست هزار درم داده التماس نمود که سبب گریه خلیفه معلوم نماید روز دیگر عند العرض شرابدار از مامون معلوم نمود
که هرگاه چشم من بطاهر می افتد قتل برادرم محمد امین بخاطر میرسد خود را از گریه باز نمیتوانم داشت او این معنی را بطاهر رسانید طاهر از عقب خلیفه هراسان شده بوسیله وزیر
حکومت خراسان حاصل ساخت و در آنجا رفته مدت یکسال و شش ماه امارت نموده در سن یکصد و نود عصیان ورزیده نام مامون خلیفه از خطبه برانداخت و همان شب
تب گرفته در گذشت او را ذو الیمینین میگفتند بسبب آنکه چشم چپ او از بینائی بهره نداشت **ذکر طلحه بن طاهر** او بعد از پدر بموجب فرمان
مامون سرآرا گشت و مدت بست و سه سال ریاست کرده وفات یافت پسرش قائم مقامش گشته در نواحی نیشاپور با جمعی از خوارج محاربه نموده
شهید شد **ذکر عبدالله بن طاهر** بموجب اشاره خلیفه رایت امارت خراسان برافراشته با خوارج محاربه نموده تخم الشان ... در زمان او کمال
معموری بخراسان حاصل شد او بسخاوت و شجاعت و رعیت پروری موصوف بود و در سنه دو صد و سی در گذشت ایالتش هفده سال و عمرش
چهل و هشت سال بود **ذکر طاهر بن عبدالله بن طاهر** او بعد فوت پدرش بر سریر نشست ایام امارتش امتداد یافت و در زمان مستعین بالله
باجل طبعی وفات یافت **ذکر محمد بن طاهر** او بعد وفات پدر خود فرمان روا شد و بعیش و عشرت مشغول گشت لاجرم یعقوب بن لیث صفار

که در سیستان استیلا داشت بطمع خراسان لشکر بهرات کشید و عامل محمد را اخراج نموده در سنه دو صد و پنجاه و سه محمد را گرفتار کرد و دولت طاهریه نهایت یافت مدت
قریب پنجاه و چهار سال حکومت خراسان در خاندان ایشان بود اسامی ایشان درین دو بیت مذکور + **رباعی** + در خراسان زال مصعب شاه + طاهر
و طلحه بود و عبد الله + باز طاهر دگر محمد دان + گو به یعقوب داد تخت و کلاه + **گفتار دوم در بیان سلطنت اولاد لیث صفار که
نسب او بانوشیروان عادل می پیوندد ذکر یعقوب بن لیث** ارباب اخبار آورده اند که لیث مرد رویگری بود و سه پسر داشت باسم
یعقوب و عمرو و علی داشت یعقوب نیز در اوائل حال رویگری میکرد بالآخره آن صنعت را ننگ دانسته جمعی را با خود متفق ساخته قطع الطریق شروع نمود و در بخزانه
درهم بن نصر والی سیستان نقب زده زر و جواهر آمیخته و اشیاء بسته وقت بیرون آمدن پایش بر چیزی خورد یعقوب آن را گوهر پنداشته برگرفت و جهت امتحان بزبان
بران زد آن خود نمک نیشاپوری بود بعد از ان او را رعایت حق نمک بر اخذ مال غالب آمد نقود و رخت را گذاشته بمنزل خویش شتافت علی الصباح خازن
بخزینه رسیده نقب و بسته اموال دیده متحیر گشت و کیفیت واقع بسمع درهم رسانید درهم در شهر منادی کرد هر کس که این حرکت نموده است ایمن است باید که بملازمت
شتابد تا باصناف الطاف و اختصاص یابد یعقوب فی الفور نزد درهم رفت و علت سبب نابردن اموال پرسید جواب داد که رعایت حق نمک مرا از تصرف آن مانع آمد
درهم را این معنی مستحسن افتاد او را در سلک یساولان خاص انتظام داد بالآخره روز بروز کار یعقوب بالا گرفت و باندک زمان امیر لشکر شد و باختلاف روایت بعد
از فوت درهم یا عزل او یعقوب سیستان را بتصرف در آورد و بعد از ان خراسان و فارس را تسخیر نموده اول تحف و هدایا بملازمت معتمد خلیفه فرستاد و بعد از راه
عصیان بقصد مقابله رو به بغداد نهاد و در راه بزحمت قولنج گرفتار گشته چهاردهم شوال سنه دو صد و شصت و پنج نقد جان را بره زن اجل سپرد مدت سلطنتش
یازده سال بود و او با صابت رای و تدبیر و سیاست و سخاوت کمالی داشت و هیچ آفریده را بر سر خود مطلع نمی گردانید **ذکر عمرو بن لیث** بعد از فوت یعقوب
برادرش عمرو متکفل امر ایالت گشته ایلچی بدار الخلافت ارسال داشته اظهار اطاعت و انقیاد نمود و از جرات برادر عذر خواست معتمد خلیفه منشور حکومت خراسان
و فارس بنام او روان کرد بعد از ان عمرو رافع بن هرثمه را که در خراسان خروج نموده خطبه بنام محمد بن زید علوی خوانده بود محاربه ساخته گرفتار نمود و در سنه دو صد
و هشتاد و هفت بدست امیر اسماعیل سامانی والی ماوراء النهر گرفتار و در خیمه او محبوس گشت و دران هنگام عمرو از گرسنگی پیش یکی از ستاگردپیشه شکایت کرد او قطعه گوشت
بهم رسانید و در سطل اسپ انداخته زیر آن آتش افروخته بطلب حوائج رفت اتفاقا سگی آمده سر در سطل نموده دهانش از حرارت شوربا گرم سوخت سر او رود و دسته
سطل در گردنش افتاد و بدوید عمرو از مشاهده آن صورت بخندید یکی از حارسان گفت چه جای خنده است عمرو جواب داد که امروز بامداد خوان سالار من شکایت مینمود
که سیصد شتر ادوات مطبخ را برداشتن تمام نمیکنند حالا ملاحظه میکنم که سگی آن را بسهولت می برد + فاعتبروا یا اولی الابصار + بعد از روزی چند امیر اسماعیل
عمرو را در محبس بغداد فرستاد عمرو در محبس آخرت شد سلطنتش قریب بیست و سه سال ماند او مردی تهمار و قتال بود + **ذکر طاهر بن محمد
بن عمرو بن لیث** چون اکابر و اعیان سیستان بر گرفتاری عمرو وقوف یافتند طاهر را بر سریر پادشاهی نشاندند طاهر لشکر بفارس کشید و
بران دیار استیلا یافت و در سنه دو صد و نود و سه سبکری غلام عمرو بن لیث بر طاهر خروج کرده غالب آمده طاهر و برادرش یعقوب را اسیر ساخته در بغداد فرستاد
سلطنت طاهر شش سال بود و بعد برادر طاهر معدل و عم زاده اش لیث بن علی چند روز کر و فر کردند اما هیچ کدام بپادشاهی نرسیدند **گفتار سوم در
بیان حال سامانیان و مجملی از وقایع زمان سلطنت ایشان که قریب یکصد و نه سال باستقلال بود** گویند
که اسد بن سامان که از نسل بهرام چوبین بود در زمان خلافت مامون با نوح و احمد و یحیی و الیاس چهار پسر خود در مرو رفته منظور نظر خلیفه شد و در انجا فوت کرد

کردن نمیتوانیم مادر ابو علی گفت که هرگاه مستنجد بدیدن پدر آید من مهم او کفایت کنم بعد از ان کنیزکان را باکاردها در کمین نشاند و یکی از خواجه سرایان مستنجد را کیفیت آن
آگاه ساخت و مستنجد باحتیاط تمام بدیدن پدر رفت چون خلافت بر مستنجد قرار گرفت ابو علی و مادرش را محبوس فرموده کنیزکان را بتمامه در دجله افگند و در زمان مستنجد در سنه
پانصد و شصت و یک شیخ عبد القادر جیلانی رحمة الله علیه بجوار مغفرت ایزدی پیوست بعده مستنجد مریض شده در سنه پانصد و شصت و شش گلشن حیات را وداع ساخت حکومتش
یازده سال و یکماه و حیات او پنجاه و شش سال بود و او در فراست و کیاست موصوف و در عدالت و رعیت پروری معروف بود و هرگز گوش بسخن ساعی و نمام نمی انداخت

ذکر خلافت المستضی بنور الله ابو محمد الحسن بن یوسف مستنجد در روز وفات پدرش مردم بوی بیعت کردند و او روزیکه بر تخت نشست
هزار جامه قیمتی بمردمان بخشید و بساط عدل و احسان گسترانید و رسولان باقطار و امصار فرستاد خلائق بر حسن معاش و مکارم اخلاق او اطلاع یافته مبتهج و مسرور
گشتند و در مبداء خلافت امیر الامرا قطب الدین قیماز که در کلیات و جزویات مهام ملکی و مالی خلیفه دخل میداشت قصد گرفتن ظهیر الدین عطار که یکی از حاجبان
حضرت خلافت بود نمود و او بدار الخلافت گریخت قیماز آتش مهیب در عمارت خانه او در زده با کثیر جمعی روی بقصر خلافت نهاد و خلیفه بدریافت منشاء فتنه قیماز بر بام برآمده
ندا در داد که یا ایها الناس قیماز پای از حد فرا نهاده است اکنون خون و مال وی بر شما مباح ست مردم باستماع آن در سرای قیماز رفته چندان اموالش غارت نمودند
که محاسب انس از شمار آن عاجز آمد و قیماز گریخته بطرف موصل رفت و در اثنای راه از تشنگی و حرارت آفتاب هلاک شد و مستضی در سنه پانصد و هفتاد و پنج برحمت حق
پیوست خلافت او نه سال و هشت ماه و زمان حیات او سی و نه سال بود و او شجاعت و عدالت را شعار خود میداشت * **ذکر خلافت ناصر الدین**
بالله ابو العباس احمد بن الحسن المستضی بعد فوت مستضی ناصر الدین حسب وصیت پدر بر تخت خلافت نشست او مرد فاضل بود و شجاعت و مردانگی
را کار بست و در ممالکت و رعایت احوال سپاه و رعیت دقیقه نامرعی نگذاشت و بترویج شریعت غرا کوشید و نامشروعات را برانداخت مساجد و خوانق و مدارس و رباط
معمور ساخت و شبها بنفس خود در کوچه و محلات بغداد میگشت و احوال هر یک را استفسار مینمود و جاسوسان باطراف ربع مسکون فرستاده کلیات و جزویات حالات
سلوک ملوک و سلاطین می دریافت و بعد از انکه عمارت رباط غربی بغداد اتمام پذیرفت دعوتی عظیم ترتیب داد گویند که دران جشن پانزده هزار گوسفند و سه هزار مرغ
مذبوح گشت و فواکه و اشربه برابر قیاس باید کرد و منهیان بسمع ناصر الدین رسانیدند که طلبه مدرسه نظامیه بشرب خمر و ارتکاب زنا مشغول اند ناصر الدین بعد
از تحقیق اهالی آن مدرسه را اخراج نمود پس بعد بموجب بشارت سید المرسلین صلعم بار دیگر مدرسه نظامیه را انتظام بخشید و در سنه پانصد و هفتاد و هفت خواجه ابو محمد حبشی
و در سنه پانصد و هشتاد و هفت شیخ شهاب الدین سهروردی و در سنه پانصد و نود و هفت ابو الفرج عبد الرحمان مصنف کتاب منتظم و در سنه ششصد و شش امام
فخر الدین رازی شیرازی علیه الرحمة و ابو البقاء عبد الله شارح مقامات حریری بعالم بقا خرامیدند و در سنه ششصد و چهارده سلطان قطب الدین تکش خوارزم شاه سید
علاء الملک را بخلافت گزید و لشکر بجانب بغداد کشید چون سلطان بحلوان رسید سرما و برودت بشدت رو نمود و برف فراوان باریدن گرفت
دست و پای بسیاری از سپاهیان از کار و رفتار فرو ماند و اکثر چهارپایان تلف گشتند بنابر سلطان مراجعت بخوارزم نمود و در سنه ششصد و بیست و دو ناصر الدین
بیمار شده درگذشت عمرش شصت و نه سال و خلافتش چهل و شش سال و بست و یکروز بود * **ذکر خلافت الظاهر بالله ابو ناصر محمد بن**
ناصر الدین بالله گویند که ناصر الدین اول الاحمد را ولیعهد ساخته او را الظاهر بالله لقب داد و بعد از مدتی از وی رنجیده پسر دیگر خود علی را ولیعهد گردانید و علی
در حیات پدر فوت نمود و ظاهر در زندان بود چون ناصر الدین وفات یافت اکابر و اعاظم با وی بیعت کردند آن وقت عمر او پنجاه و دو سال بود و ظاهر بالله
بعدالت و مدارا رعیت و بر رعایا شفقت تمام داشت و بقدر امکان دفع مظالم می نمود و کسانی را که بجهت اموال دیوانی محبوس بودند اطلاق فرمود

وبخلاف پدر منهیان را از افشای اسرار رعایا منع میساخت و در روز جمعه سیزدهم رجب سنه ششصد و بست و سه برحمت حق پیوست مدت خلافتش نه ماه و چهارده روز بود

ذکر خلافت المستنصر بالله ابو جعفر منصور بن الظاهر بالله بروز فوت ظاهر خواص و عوام با مستنصر بیعت کردند و نیز مانند پدر صفات حمیده و سمات پسندیده میداشت عدالت گستری رعیت پروری و سخاوت و مرحمت شعار خود ساخته در محلات بغداد دار الضیافت و دار الشفا و دار القرآن و مدارس بنا فرمود و در شبهای رمضان المبارک طعام و انعام فرق انام مینمود و روزی از قریب بعید بر بام قصر برآمده دید که مردمان جامها شسته اند تا بروز عید بپوشند فرمود که اهل بغداد چندان سقد و بندازند که جامه نو سازند بعد از آن از زرگران فنادق طلا ساخته هر روز از کمان گروه نهاده در منازل بغدادیان می انداخت نام او در سخاوت چنان ترقی پذیرفت که حاتم طائی و معن و آل برمک نسبت باو از بخلا محسوب شدند که در سنه ششصد و چهل هجری وفات یافت مدت خلافتش شانزده سال و دو ماه و حیاتش پنجاه و یکسال و چهار ماه و هفت روز بود در ایام او در سنه ششصد و بست و هفت شیخ فرید الدین عطار یکی از مشائخ کبار مصنف کتاب منطق الطیر بدست کفار شهید شد و در سنه ششصد و سی شیخ شهاب الدین که هر روز چهار ختم قرآن شریف وظیفه میداشت رحلت نمود و در سنه ششصد و سی و هشت شیخ محی الدین ابن العربی مصنف فتوحات مکیه و فصوص الحکم انتقال فرمود*

ذکر خلافت المستعصم بالله ابو احمد عبد الله بن المستنصر بالله بروایت طائفه از مورخان مستعصم سی و چهارم ولد عباس رض ست و بقول زمره دیگر که مقتدی طاهر و قائم بامر الله شمرده اند مستعصم ولد بست و پنجم از ابو العباس و خلیفه سی و هفتم ست و بعد از فوت پدر بر مسند خلافت نشست و رایت شوکت و عظمت برافراشت ملوک و سلاطین شرق و غرب با طاعت و انقیاد او در آمده خطبه بخلافت و امامت بنامش خواندند و او از جمله خلفای عباسیه بتجمل و تکبر و کثرت زر و جواهر و کسوت گرانمایه ممتاز بود چهارصد غلام بخدمتگری مشغولی میداشتند و بست و چهار هزار سوار از دیوان او علوفه میخوردند و از ملوک و حکام و اکابر و اشراف اطراف و اکناف هیچ آفریده را در مجلس مستعصم بار نبود و در آستانه دار الخلافت قطعه سنگ نک حجر اسود انداخته بود و از غرفه طاق طلسی سیاه بسان آستین فرو گذاشته هر کس که بدانجا میرسید آستین را مانند جامه کعبه بر دیده می نهاد و سنگ را بوسه میداد و بعد فوت نصیر الدین محمد وزیر او منصب وزارت بمؤید الدین بن محمد العلقمی تعلق گرفت و در سنه ششصد و پنجاه میان سنیان و شیعه کرخی نزاع و جدال واقع شد امیر ابو بکر بن مستعصم با فوجی از سپاه بحمایت سنت و جماعت شتافته شیعه کرخی را غارت نمود و بسیاری را اسیر و محبوس گردانید و ابن محمد العلقمی ملت شیعه داشت بنا بر خاطر بر مخالفت خلیفه قرار داده منتظر انتقام می بود چون منکو خان بن تولی خان بن چنگیز خان در قراقرم بر تخت سلطنت نشست و در سنه ششصد و پنجاه و یک جهت ضبط ممالک ایران برادر خود هلاکو خان را با لشکر وافر روانه کرد او در ملک فارس رسیده در سنه ششصد و پنجاه و چهار بساط حکومت ملاحده اسماعیلیه در نوشت ابن العلقمی بواسطه تعصب مذهب در صدد استیصال آل عباس آمده بمکر و تزویر خلیفه را از نفقه اکثر لشکر اطراف کسیل ساخته بهلاکو خان پیغام داد که قصد تسخیر بغداد نماید هلاکو باستصواب نصیر الدین طوسی بصوب بغداد کوچ کرد هر چند مقربان بارگاه خلافت خواستند که خلیفه را از خواب غفلت هوشیار سازند میسر نشد زیرا که وزیر بتزویر بعرض رسانید که لشکر مغول را چه یارا که بر بغداد آسیب رسانند اگر عورات و طفلان از بام ها سنگ باران سازند همه را ناچیز گردانند خلیفه از کلمات واهیه او غافل ماند تا گاه منهیان خبر آوردند که سپاه هلاکو از راه بادیه متوجه بغداد اند خلیفه فتح الدین مجاهد الدین را با ده هزار سوار دفع مخالفان فرستاد آنها با سپاه مغول مقابله و محاربه پرداختند چون آن روز غالب از مغلوب تمیز نشد هر دو سپاه برابر یکدیگر فرود آمدند و بغدادیان بخواب غفلت و رفتند لشکر تاتار در شب آب نهر فرات را بر سپاه خلیفه کشادند احوال و اثقال آن غافلان بباد فنا رفت و روز دیگر طغیان سیل از سر گذشت مجاهد الدین با سه نفر از ان غرقاب نجات یافته ببغداد شتافت هلاکو با سپاه بسیار بظاهر بغداد رسید خلیفه طاقت مقاومت نداشته بشهر تحصن گزید و ترتیب

نشانید و بعد بهاء الدوله پسرش جلال الدوله بمنصب امیر الامرائی سرافرازی یافت و در ایام قائم ادبیت سیاست در دل مردم جا گرفت و ملوک دیالمه را از عهده
مجال تسلط و تغلب نماند و از عدالت و نصفت قائم عالم معمور گردید و مردی که صائم الدهر و قائم اللیل و بعفاف حمیده موصوف بود و بعدل و داد اشتغال داشتی
بنابراین از عمر و سلطنت برخوردار یافت بماه ذی الحجه سنه چهار صد و بست و دو بجوار رحمت ایزدی پیوست خلافتش چهل و یک سال و سه ماه و یازده روز و حیاتش
هشتاد و شش سال بود و بعضی نود و سه سال گفته اند. ذکر خلافت القائم بامر الله ابو جعفر عبد الله بن القادر بالله آورده اند که بعد وفات قادر
اعاظم و اکابر بغداد بقائم بیعت کردند قائم ذاتش بجمال صلاح پیراسته و جمال حالش بحلیه فضل و کمال آراسته بود و همواره بتمهید بساط معدلت اهتمام تمام داشت
و در زمان وی جلال الدوله رحلت نمود و برادرش ابو علی کالنجار قائم مقامش شد و بعد وفاتش پسرش ملک رحیم بجای پدر نشست و بعده مهمات دیر خلیفه و ارسلان
غلام بهاء الدوله که به بساسیری مشتهر بود غبار نفاق پیدا شد و بساسیری دست تجارت دراز ساخت بدان سبب پریشانی بر احوال بغدادیان راه یافت طغرل بیک
سلجوقی باستماع آن بدار السلام رسید و بعد از محاربات بسیار بساسیری را بقتل رسانید و در سنه چهار صد و چهل و نه ابو الحسن علی بطال شارح صحیح بخاری و در سنه
چهار صد و پنجاه اسحاق مصنف کتاب دیوان الاشارات رحلت کردند قائم در آخر عمر خود پسر خود عبد الله را ولیعهد نموده او را المقتدی بالله لقب داده در سنه چهار صد
و شصت و هفت بخلد برین شتافت عمرش هفتاد و سه سال و سه ماه و پنج روز و مدت خلافتش چهل و چهار سال و هشت ماه بود. ذکر خلافت المقتدی بامر الله
ابو العباس عبد الله بن قائم بامر الله روزی که قائم وفات یافت امرا و اعیان با مقتدی بیعت نمودند چون از خلافت وی چند سال گذشت دختر
سلطان ملک شاه بن الب ارسلان را خطبه کرد و در سال چهار صد و هشتاد ملک شاه دختر خود را با تجملی تمام که دیده گردون شبیه و نظیر آن ندیده ببغداد
فرستاد و شبی که دختر را بشهر در آوردند ارکان دولت و اعیان حضرت باستقبال شتافته آن مقدار شمع و مشعل در کوچه و بازار افروختند که آن شب از روز روشن تر
مینمود و روز دیگر مقتدی جشن عظیم ترتیب نمود در آن چهل هزار من شکر صرف شد با اشیای دیگر برین قیاس باید نمود در آن جشن خلیفه هر یکی از اعیان دولت
را بانعامی لائق سرافراز ساخت آخر الامر میان مقتدی و دختر ملک شاه نفاق پدید آمد و دختر در اصفهان پیش پدر رفته وفات یافت و در سنه چهار صد و هشتاد
شیخ الاسلام خواجه عبد الله انصاری رحلت نمود و مقتدی در سنه چهار صد و هشتاد و پنج جهان فانی را پدرود نمود خلافتش نوزده سال و پنج ماه و حیاتش سی و هشت سال
و هشت ماه و هفت روز بود مقتدی پاس شرع بسیار نمود و اکثر امور نامشروع را دفع کرد. ذکر خلافت المستظهر بالله ابو العباس احمد بن مقتدی
بعد فوت مقتدی سلطان بکیارق بن ملک شاه که در آن اوان در بغداد بود با مستظهر بیعت کرد و در ایام خلافت مستظهر کار حسن صباح اسماعیلی قوت گرفت
که عراق و شام و رود بار را بدست آورد گویند که طائفه از ارباب تنجیم بخلیفه معروض داشتند که امسال طوفانی مثل طوفان نوح علیه السلام واقع خواهد شد خلیفه این معنی را
از ابن عیسی منجم استفسار نمود او گفت در زمان نوح سبعه سیاره در سرطان مجتمع شده بودند حالا شش کواکب در حوت جمع آمده و زحل با ایشان نیست
اما اعتقاد ما آنست که در قطری از اقطار عالم کثیر غریق آب سیل شوند خلیفه متوهم شد و بحال طغیان آب دجله را استحکام داد اتفاقاً قافله بیش از دویست هزار
کس حاجیان از رود خانه که گاهی آب بانجا نرسیده مراجعت مینمودند در حین مراجعت ناگاه سیلی عظیم آنها را احاطه نمود معدودی چند از ایشان پناه بجبال
بردند ما بقی همه غریق سیل شدند خلیفه باستماع این واقعه ابن عیسی را به تشریفات فاخره مفتخر گردانید و در سنه پانصد و پنج حجت الاسلام ابو حامد
زین الدین محمد المشهور بامام محمد غزالی مصنف کیمیای سعادت و غیره نود و نه کتاب بخلد برین شتافت و در سنه پانصد و دوازده مستظهر مریض شده
درگذشت خلافتش بیست و پنج سال و کسری و عمرش چهل و یک سال و شش ماه و شش روز بود او شعر نیکو گفتی و خط خوب نوشتی و در میان رعیت رابطه عدل

و الله بسجای آورده * ذکر خلافت المسترشد بالله ابو منصور بن مستظهر گویند که بروز فوت مستظهر اعیان و ارکان با پسرش مسترشد بیعت کردند
و در مورد خلافت او برادرش ابوالحسن بن مستظهر بجانب واسط شتافته مردم را به بیعت خویش دعوت نمود خلیفه لشکر فرستاده او را گرفتار آورد و در تاریخ مرآت الجنان
از ابن جوزی منقول است که در ایام خلافت مسترشد در سنه ۵۱۳ پانصد و سیزده قبور ابراهیم خلیل الله و اسحاق نبی الله و یعقوب اسرائیل الله علیهم السلام ظاهر
گشت جمعی از اهل اسلام بر رویت اجساد انبیای کرام مشرف شدند و دیدند که اصلا تغیری بابدان ایشان راه نیافته و در آن مغاره قنادیل طلا و نقره
موجود است و در سنه پانصد و شانزده امام محی السنه حسین مولف کتاب تهذیب وغیره و ابو محمد قاسم صاحب مقامات حریری و در سنه پانصد و هفده امام احمد برادر
امام محمد غزالی و در سنه پانصد و بیست و هفت خواجه مودود چشتی و خواجه یوسف وفات یافتند و در سنه پانصد و بیست و نه مسترشد با خواست بعضی از امرا نام سلطان مسعود
سلجوقی بن محمد بن ملک شاه را از خطبه برافگند بنابران میان خلیفه و سلطان مقابله و مقاتله روداد و شکست به لشکر خلیفه افتاد و خلیفه گرفتار گشت و سلطان
خلیفه را بموکلان سپرده بجانب آذربایجان روان شد چون بمراغه رسید خواست که با خلیفه مصالحه نماید درین اثنا جمعی از فدائیان ملاحده خلیفه را در خیمه
شهادت رسانیدند بعضی گویند که این صورت به سلطان مسعود روی نمود و زمان خلافتش هفده سال و شش ماه و هشت روز و حیاتش چهل و سه سال بود و مسترشد
در فصاحت و بلاغت اتصاف تمام داشت * ذکر خلافت الراشد بالله ابو جعفر منصور بن مسترشد چون خبر شهادت مسترشد به بغداد رسید در روز
دوشنبه بیست و هفتم ذیقعده اکابر و اشراف راشد را بر سریر خلافت نشاندند بعد از آن سلطان مسعود رسولی نزد خلیفه فرستاده مالی را که پدرش برای مصالحه
مقرر کرده بود طلب نمود راشد باداء مال جارد دانسته باتفاق اهل بغداد با منتسبان سلطان محاربه ساخت و انصار او را منهزم گردانید درین اثنا داود بن محمد
از آذربایجان و عماد الدین زنگی از موصل ببغداد رسیدند خلیفه از انها مستظهر گشت و مسعود بدریافت آن با سپاه بسیار متوجه بغداد شد خلیفه باتفاق داود و اتابک
زنگی بمقابله پرداخت آخر قوت مقاومت نساختند مسعود شهر را محاصره کرد بعد از پنجاه روز خلیفه با زنگی در موصل و داود به آذربایجان شتافتند و مسعود بدار السلام
استیلا یافت و خلیفه از موصل بمراغه رفته جمعیت بهم رسانید بدریافت آن مسعود لشکر بمراغه کشید و راشد از خوزستان باصفهان در آمد و در آن بیمار شد شخصی ملحد
او شد و بزخم کاردی کار خلیفه را تمام ساخت ملازمان بگرفتاری قاتل آن قتل آوردند و خلیفه را انجا سپردند خلافتش یکسال و کسری و حیاتش چهل و سه سال بود * ذکر خلافت
المقتفی بامر الله ابو عبد الله محمد بن مستظهر در آن ایام که راشد از بغداد بیرون رفت سلطان مسعود باتفاق اکابر و اعیان محمد بن احمد بن مستظهر را بخلافت
نشانیده او را المقتفی بامر الله لقب داد و گویند که تا سلطان مسعود زنده بود مهم خلافت رونق نداشت بعد فوتش مقتفی دیگر سلاطین سلجوقیه را بدار السلام راه نداد
و سلطان محمد بن محمود بن ملکشاه از عراق عجم لشکر کشیده آخر راه انهزام پیش گرفت و در سنه پانصد و سی و شش شیخ الاسلام معین الدین ابو نصر احمد جام و در سنه پانصد
و سی و هشت جار الله زمخشری مولف تفسیر کشاف وغیره وفات یافتند و مقتفی در ایام خلافت خود جهت خانه کعبه دری در نهایت تکلف ترتیب داده و در کهنه را که در بغداد آورد
و از آن برای خود تابوتی تراشید و در سال پانصد و پنجاه و پنج بسرای عقبی خرامید و در دار الخلافه در آن تابوت نهاده دفن کردند خلافتش بیست و چهار سال و سه ماه و بیست
و یک روز و عمرش شصت و شش سال بود و مردی کریم و حلیم و عادل و نیکو سیرت بود و اموال بسیار بر اخیار و ابرار صرف مینمود و از هنگام ظهور دیالمه تا او
دولت و غیره از وی هیچ خلیفه باستقلال حکومت نکرد * ذکر خلافت المستنجد بالله ابو مظفر یوسف بن محمد بن احمد بن
المستظهر محمد مقتفی در زمان حیات خود یوسف را ولیعهد کرده او را المستنجد لقب نهاد و زن دیگرش با اسم ابو علی بود در سکرات موت مقتفی با
ابو علی امرا و ارکان را رشوتها قبول نمود که بعد از فوت خلیفه ابو علی را بخلافت بردارند آن جماعت گفتند که دست بیعت بمستنجد داده ایم حالا نقض عهد

بر انداختند و مقتدر را باز بر سریر خلافت نشانیدند و قاهر را محبوس کردند و در همین سال ابو طاهر قرمطی در مکه تاخته سی هزار کس را کشته حجر اسود را برکنده بدیار خود برد و تا بیست و دو سال آن سنگ در دست ایشان بود و در سنه ۳۳۹ سیصد و سی و نه بعهد خلافت مطیع بالله قرمطیان حجر اسود را بکوفه برده بر ستون مسجد جامع آویختند تا مسلمانان آن حجر متبرک را بمکه رسانیده بجای خویش استوار ساختند و در تاریخ گزیده مذکور است که هرگاه قرمطیان آن حجر را بدیار خود می بردند چهل شتر زیر بار آن سقط شدند و چون اهل اسلام در مکه بردند شتری که در زیر بارش بود فربه گشت و در سنه ۳۲۰ سیصد و بیست بسمع مونس رسانیدند که خلیفه قصد گرفتن تو دارد و او بدظن شده در موصل رفته لشکر جمع ساخته بقصد حرب مراجعت نمود و مقتدر نیز بعزم محاربه از بغداد بیرون رفت و لشکر خلیفه روی گردان شد آنگاه جمعی از مغربیان بمقتدر رسیده سرش از تن جدا ساخته نزد مونس بردند مونس بگریست و قاتلان را بسزا رسانید مدت خلافت مقتدر بیست و چهار سال و یازده ماه و شانزده روز و حیاتش سی و هشت سال و پنجاه و [illegible] مرد کریم النفس بود و صدقات بسیار دادی و برفق و مدارا و نیکوئی با خلق زندگانی کردی و در ایام او وزرا و جواری و نسا با مور ملکی دخلی داشتند در مدت خلافت او عزل و نصب دوازده وزیر بوقوع آمد و هیچ یک از خلفای سابق بسن او بر سریر خلافت ننشست و هر چه آبا و اجداد او ذخیره نموده بودند وی بذل کرده و بعضی از مورخان قضایای ایام خلافت مقتدر را در هزار ورق نوشته اند **ذکر خلافت القاهر بالله منصور محمد بن معتضد بالله** بعد از قتل مقتدر امرا و ارکان دولت دست بیعت بقاهر دادند و او ابن مقله را بوزارت تعیین نمود و در غایت شرارت خود اولاد و متعلقان مقتدر را عقوبت ساخت لاجرم در سنه ۳۲۲ سیصد و بیست و دو هجری امرا با قاهر [illegible] پیدا شدند و از و بدگمان شدند آخر الامر باتفاق امرا چشم قاهر میل کشیدند حکومتش یکسال و شش ماه و هشت روز بود و تا زمان خلافت مطیع بالله زنده مانده بکمال فقر زندگانی میکرد و در نهم پنجاه و دو سال رحلت کرد و ظالمی سفاک و قاهری بیباک بود و در این سال شیخ ابو علی احمد محمد بن جریر الطبری صاحب تفسیر رحلت فرمودند **ذکر خلافت الراضی بالله ابو العباس محمد بن مقتدر** بعد از خلع قاهر علمای بغداد محمد بن مقتدر را از زندان بیرون آورده بر مسند خلافت نشاندند و او را الراضی بالله لقب دادند و راضی در اخلاق [illegible] بعدل و احسان [illegible] ابن مقله را وزیر خود ساخت بعد چندی در زیر [illegible] خلیفه خللی بکلی از امر او نوشت و اعدا [illegible] به عرض خلیفه رسانیدند و عند الاستفسار ابن مقله منکر شد و بعد از آن خطش ظاهر گشت و راضی از حرکت ناراض شده دستش ببرید در پانزدهم ربیع الاول سنه ۳۲۹ سیصد و بیست و نه راضی بعلت استسقا رخت بعالم بقا کشید خلافتش شش سال و دو ماه و چند روز و حیاتش سی و دو سال کسری داد مردی ادیب فاضل و شاعر بود و اهل فضل ارباب مدارس را اعزاز و احترام مینمود و در بذل و سخاوت عدیل نداشت **ذکر خلافت المتقی لله ابو اسحاق ابراهیم بن مقتدر بالله** آورده اند که در حین وفات راضی تحکم که منصب امیر الامرائی داشت در واسط بود خبر فوت خلیفه شنیده منشی به بغداد فرستاد و بعلما و فضلا و اشراف بنی هاشم پیغام داد که ایشان یکی از اولاد عباس که شایسته خلافت باشد بیعت کنند اکابر دار السلام بعد از تقدیم مشورت ابراهیم بن مقتدر را بر سریر خلافت نشانده او را المتقی بالله خواندند و در آن ایام تحکم فوجی در بغداد آمده آنچه تعلق بخلفا میداشت بحیطه ضبط در آورد و هم در آن ایام تحکم با مردم اندک عزیمت شکار کرد و در اثنای راه شنود که جمعی از کردان در آن نواحی منزل گزیده اند تحکم بطمع اموال آنها خواست که آن طایفه را غارت نماید اکراد و بدریافته آن قرار و اوزریدند تحکم اسب تعقب گردانده تاخت غلامی از آنها نیزه در تهیگاهش زده کارش تمام ساخت بعد از این واقعه ابو عبد الله بریدی حاکم بصره بطمع امیر الامرائی روی به بغداد نهاد و میان او و بعضی از ترکان محاربه روداد بریدی مراجعت نمود و در سنه ۳۳۰ سیصد و سی علم طغیان بر افراشته در بغداد استیلا یافت و دقیقه از دقائق قتل و غارت فرو نگذاشت چنانچه متقی پوشیده و پنهان با فوجی از مخصوصان بموصل رفته از ناصر الدوله و سیف الدوله که پسران عبد الله بن حمدان که والی موصل بودند استمداد نموده با سپاه موفور عازم بغداد شد و بریدی بطرف واسط گریخت و متقی بدار السلام در آمد و ناصر الدوله تعاقب بریدی نموده بجد و جهد این با او جنگیده شکست فاحش داده در سال ۳۳۱ سیصد و سی و یک امیر الامرای بغداد بر توزون قرار گرفت بعد در میان خلیفه

شریف مشرف گردانی بالشکر او در رفع توزون متوجه شویم متقی قبول نکرده از توزون طلب صلح نمود و توزون سوگند بر زبان آورد که نسبت بامیر المومنین
بدی نیندیشم و پیوسته در مقام اطاعت باشم و عهدنامه ارسال داشت باستماع آن متقی متوجه بغداد گردید هر چند ابنای حمدان و اخشید منع نمودند نشنید و در شهر
توزون بخدمت متقی رسیده شرط استقبال بجای آورد و عبد الله بن مکتفی را از بغداد آورده خلیفه را گرفته میل کشید و متقی پس از ان بست و پنج سال زنده ماند خلافتش
سه سال و یازده ماه عمرش شصت سال بود و تقوی و زهد شعار میداشت و در خلافت جز نامی نداشت * ذکر خلافت المستکفی بالله ابو القاسم
عبد الله بن مکتفی چون متقی را میل کشید عبد الله را ملقب المستکفی بالله بخلافت برداشتند و در بدایت حکومت مستکفی توزون فوت نمود منصب امارت بر ابن شیرزاد
شیرزاد و ترکان فرار نمودند و احمد بدار السلام
خلیفه و معز الدوله طریق محبت در داد سلوک
بود آخر بوحشت انجامید و در سنه سه صد و سی و چهار معز الدوله خلیفه را گرفته میل کشید خلافتش یکسال و چهار ماه بود و بعمر چهل و یک سالگی بخلافت نشست و بعد کوری چند
سال دیگر زیست و درین سال شیخ ابو بکر شبلی یکی از مشایخ کبار بعمر هشتاد و هفت سالگی رحلت نمود * ذکر خلافت المطیع بالله ابو القاسم فضل
بن مقتدر آورده اند که قبل خلافت مستکفی و مطیع بسبب کبوتربازی و لعب کودکانه باهم نزاع میداشتند بنابران در ایام دولت مستکفی مطیع در گوشه
مختفی بود هرگاه مستکفی را میل کشیدند و مطیع را بخلافت برداشتند مطیع مستکفی را بمجلس آورده از و بیعت گرفت من بعد معز الدوله کاتبی معین ساخته
تا مفصل دخل و خرج خلیفه را آگاه دارد گویند که در ایام دولت معز الدوله و سایر ملوک دیالمه خلفای عباسیه نیابت بی اعتبار بودند بعد فوت معز الدوله پسرش بختیار
بجایش نشست و در سنه سه صد و چهل و سه حکیم ابو نصر فارابی بدست قطاع الطریق شربت شهادت چشید و در سنه سه صد و پنجاه و دو احمد بن ابی عثمان صاحب تفسیر
سنه سه صد و پنجاه و چهار ابو حاتم محمد صاحب گلشن حیات و در سنه سه صد و پنجاه و پنج خواجه احمد ابدال چشتی و در سنه سه صد و پنجاه و شش حافظ محمد مصنف تاریخ اندلس
وفات یافتند و در سیزدهم ذیقعده سنه سه صد و شصت و سه مطیع بواسطه عارض فالج خود را از خلافت معاف داشت حکومتش بست و نه سال و پنجاه بود *
ذکر خلافت الطائع بالله ابو بکر عبد الکریم بن مطیع بالله در بست و سوم ذیقعده سنه مذکور بر سریر خلافت نشست بعد از دو ماه پدرش
مطیع درگذشت و در بدایت خلافتش میان اتراک و عز الدوله بختیار تنازع واقع گردید و بختیار تاب قرار نداشته فرار ورزیده در واسط خزید و از ابن عم خود عضد الدوله
استمداد نمود و هر دو بالاتفاق در بغداد رسیده نسبت بخلیفه طریق تعظیم و تکریم مسلوک داشتند و ترکان گریختند و بختیار بر مسند امارت استقرار یافت و عضد الدوله
بجانب فارس معاودت نمود بعده فیما بین عز الدوله و عضد الدوله تقاضی پیدا شد و عضد الدوله لشکر بغداد کشیده محاربات نموده بختیار را کشت و عضد الدوله بر عراق
عرب استیلا یافته بعد چندی درگذشت و ولدانش صمصام الدوله و شرف الدوله نیز بنوبت چند چند روز حکومت کرده بساط امارت در نوشتند من بعد ابو نصر خسرو فیروز
سوم عضد الدوله ملقب بهاء الدوله بمنصب امارت مشرف شد عاقبت در سنه سه صد و هشتاد و یک بطمع اموال طائع را از خلافت خلع ساخته
اموال و جهات او را ضبط نمود خلافت طائع هفده سال و نه ماه و کسری بود و بعمر شصت و نه سالگی بعالم بقا خرامید گویند که در زمان او قرامطه
کوفه را مسخر نموده بودند بنابر آن لشکر فرستاده قرامطه را استیصال گردانید و دیوار دولت آنان از بنیاد برکند * ذکر خلافت القادر بالله ابو العباس
احمد بن اسحاق بن مقتدر آورده اند که بهاء الدوله بعد خلع طائع احمد را از بطیحه آورده در سیزدهم رمضان سنه مذکور ملقب القادر بالله بخلافت

بخاری محدث کامل وفات یافت او در صحیح خود هفت هزار و دو صد و بیست و پنج حدیث مندرج ساخته و شیخ ابو الحسن سری السقطی محدث انتقال نمود * ذکر خلافت
المعتمد علی الله ابو العباس احمد بن متوکل چون معتمد خلیفه شد ملک را رواج و رونقی پدید آمد و برادر خود موفق را با مفلح ترک برای دفع صاحب الزنج فرستاد
و به محاربه او مفلح کشته شد موفق بسبب ماندگی لشکر عنان عزیمت بسامره معطوف گردانید و در سنه ۲۵۹ دو صد و پنجاه و نه ابراهیم جرجانی محمد دمشقی و در سنه دو صد و شصت
شیخ محمد المعروف بخیر نساج و در سنه دو صد و شصت و یک مسلم محدث صاحب صحاح و در سنه دو صد و شصت و دو یعقوب صاحب مسند و ابراهیم یکی از اصحاب
امام شافعی و در سنه دو صد و شصت و پنج شیخ علی بن حرب صاحب مسند و در سنه دو صد و شصت و شش ابو حفص نیشاپوری رحلت فرمودند و یعقوب بن لیث صفار عراق
عجم استیلا یافته متوجه بغداد شد و موفق با سپاه گران روی بوی نهاد یعقوب منهزم گشته بعراق مراجعت نمود آنگاه موفق بار دیگر روی بصاحب الزنج آورده بعد از
محاربات بسیار در سنه دو صد و هفتاد او را بقتل آورد و آن فتنه فرو نشست و در سنه دو صد و هفتاد و دو احمد بن مؤید صاحب مسند و ابن ماجه مؤلف یکی از صحاح
سته و شیخ ابو سهل تستری و در سنه ۲۷۵ دو صد و هفتاد و پنج ابو داود محدث مصنف صحاح و بسنه دو صد و هفتاد و هفت یعقوب ابو عبد الله عالمان وفات یافتند و موفق
در سنه دو صد و هفتاد و هشت وفات یافت و در سنه دو صد و هفتاد و نه معتمد برادر زاده خود ابو العباس را ولیعهد کرده او را المعتضد بالله لقب داده روزی بر کنار فرات جشنی
ترتیب داده طعام و شراب بسیار خورد و بمرض خناق درگذشت زمان خلافتش بیست و سه سال و حیاتش چهل و هفت سال و لیکن عیاش بود و اوقات خود
بلهو و لعب گذرانیدی و در خلافت بجز از نامی نداشت حل و عقد امور مملکت مفوض برای برادرش موفق بود و او اقامت سامره را گذاشته نوبت دیگر بغداد را
دار الملک ساخت ذکر خلافت المعتضد بالله ابو العباس احمد بن موفق بن متوکل چون معتضد متولی امور مملکت شد فتنها تسکین یافت
و ولایت معمور گشت و در دار الخلافت از رای رزین او قاصی و دانی مطیع و منقاد او گشتند و از شرق و غرب نثار و پیشکش بدار الخلافت آوردند ذکر شمه از
حال ابو سعید قرمطی بدانکه عقیده قرامطه و ملاحده بمعنی بیکدیگر نزدیک است چه قرامطه نیز اکثر محرمات را حلال میدارند با آنکه دعوی میکنند که ملائکه پیشوایان
و جنیان مخالفان ایشانند و بامامت اسماعیل بن جعفر صادق قائلند و بمذهب آن طائفه نماز عبارت از اطاعت امام معصوم و زکوة کنایت از آن که خمس
مال را بامام دهند و نگاهداشتن اسرار را صوم گویند و افشای راز را زنا خوانند علی هذا القیاس سایر شرع را تاویل میکنند و چونکه یکی از روسای ایشان را که خط را مقرمط
می نوشت قرمطی میگفتند بنابران بلفظ قرامطه که جمع قرمطی است بر ایشان اطلاق یافت و قرامطه در زمان هارون الرشید یا مامون پیدا شده مذهب خود را نهان
داشته آشکارا کسی را دعوت نمیکردند مگر بتدریج خلق بسیار آن ملت را اختیار نمودند چنانچه یکی از عظمای آن طائفه ابو سعید نام در سنه دو صد و هشتاد و شش
جمعی کثیر را فراهم آورده دست بغارت و تاراج ممالک اسلام دراز کرد معتضد خلیفه باستماع آن عباس بن عمرو را با فوجی از سپاه بجنگ ابو سعید فرستاد بعد از
محاربه و مقاتله عباس با هفتصد تن اسیر گشت ابو سعید با سوای عباس همه اسیران را بکشت و از عباس مروی است که پس از روزی چند رسول ابو سعید بند
از من برگرفت و جامهای پاکیزه پوشانیده پیش او برد ابو سعید گفت بکشتن تو فائده ندیدم میخواهم که پیغامی چند بمعتضد دهم اگر عهد کنی و آنچه با تو بگویم بسمع خلیفه رسانی ترا رها
کنم سوگند خوردم که هر چه بگوئی معروض دارم گفت با معتضد بگوی که مردی ام بادیه نشین و باندک قناعت کرده قصد تو نکرده ام بخدا سوگند که اگر جمیع سپاه
خود را بفرستی غالب آیم زیرا که لشکریان من بسختی و بلا خو کرده اند و سپاه تو در تنعم روزگار گذرانیده و اگر سپاه اندک باشند بقطع صحاری و مسالک صعوبت
کشیده کوفته بمن رسند از دست من جان نبرند و اگر بسیار باشند ابتدا از پیش آنها بگریزم و وقت فرصت شبخون زنم بر تقدیریکه ظفر نیابم آنها هم
گرد من نتوانند گشت ابو سعید سخن تمام نموده مرا رخصت داد من ببغداد رسیده سخنان او را بی زیاده و نقصان در خلوتی بسمع خلیفه رسانیدم

معتضد بعد از ان نام قرمطیان نبرد دیگر در اول سنه دو صد و هشتاد و نه شنید که فوجی از ایشان در کوفه باضلال خلائق مشغول اند سرهنگی را فرستاد تا آن سرهنگ
قرمطیان را گریزانید و یکی از افسران فوج را گرفته نزد خلیفه آورد معتضد از اصول مذهب قرامطه سوال فرمود قرمطی گفت امیری که ترا تعلق دارد آنیست که بعد از رسول
صلعم جدت عباس دعوی خلافت نکرد و مردم با ابوبکر صدیق بیعت نمودند بعد از وی عمر فاروق خلیفه شد و در حین نزع مهم خلافت را بشوری حواله کرد و میان شش کس
گذاشت وی ان نام جدت بزبان نبرد پس اعتقاد ما آنست که اولاد عباس را هیچ وجه حق خلافت نیست معتضد باستماع آن بر آشفت و قرمطی را بقتل رسانید و چون
مرض موت بر ذات معتضد استیلا یافت پسر خود علی را ولیعهد و ملقب بلقب المکتفی بالله ملقب ساخته در اواخر سنه الیه رخت از عالم فانی بربست و عمرش چهل و نه سال و خلافتش
نه سال و نه ماه و کسری و او مردی بود با شجاعت و شهامت نا بخل و امساک و قلت حرم داشت و هیچ مجرمی را خطا زنده نمیگذاشت ❊ **ذکر خلافت المکتفی بالله**
ابو محمد علی بن معتضد در زمان فوت معتضد مکتفی در رقه بود خبر رحلت پدر شنیده در بغداد رسیده بر سریر خلافت نشست و دست عطا و بخشش بر آورد بدان
سبب محبت وی بر دلها قرار گرفت و در سنه دو صد و نود قرامطه بر بعضی از دیار عرب استیلا یافتند و در انوقت یحیی بن کرویه مقتدای ایشان بود و میان او و سپاه
خلیفه محاربات واقع شده یحیی بقتل رسید برادرش حسین قایم مقامش گردیده دعوی کرد که من از اولاد محمد بن عبدالله بن اسماعیل بن جعفر صادقم و خود را احمد
و ابن عم خود را مدثر و یکی از امرا را صاحب الخال قرار داد و غلامی را موفق نام نهاد و اکثر ولایت شام را مسخر ساخت و صاحب الخال را به بعلبک فرستاده قتل
و غارت آغاز نهاد چون این خبر بسمع مکتفی رسید با صد هزار کس متوجه شام گشت و برقه رسیده محمد بن سلیمان را با سپاه گران در مقدمه روان فرمود محمد با قرامطه محاربه
کرده ایشانرا منهزم گردانید و صاحب الشامه و صاحب الخال را با شش صد و شصت کس اسیر ساخت مکتفی بدار السلام بغداد مراجعت نمود و جمیع اسارا و قرامطه را گردن
زد بعده زکرویه پدر صاحب الشامه در ولایت عرب فتنه و فساد انگیخت مکتفی لشکر بجنگ او فرستاد و در تاریخ مشهوره مسطور است که لشکر اسلام از وی رسیده او را منهزم ساختند
و در سنه دو صد و نود و چهار زکرویه ببادیه بسر راه حاجیان در آمده قافله را غارت کردن گرفت مکتفی باستماع آن وصیف نامی را با لشکر وافر بدفع زکرویه نامزد کرد
وصیف در اواخر ربیع الآخر بر زکرویه رسیده جنگی صعب کرده زکرویه را کشت و بعضی از قرامطه را اسیر نمود و مکتفی بماه ذیقعده سنه ۲۹۵ دو صد و نود و پنج وفات یافت
عمرش سی و سه سال و شش ماه و خلافتش شش سال و شش ماه و شانزده روز و وزیرش قاسم بن عبدالله بود **ذکر خلافت المقتدر بالله ابو الفضل جعفر**
بن معتضد بالله در سیزدهم شهر مذکور بسعی عباس بن حسین که یکی از عظمای وزرا بود امر خلافت بر مقتدر قرار گرفت آنوقت عمرش سیزده سال بود
و در ابتدای سلطنتش حسن بن احمد عباس را کشته باتفاق بعضی امرا عبدالله بن معتز را بخلافت برداشتند و مقتدر همت بدفع آن گماشته باتفاق مونس خادم
و خواص محاربه کرده بر حسین ظفر یافت و عبدالله و اتباع او گرفتار شده بعالم بقا شتافتند انگاه مقتدر منصب وزارت با بو الحسن بن فرات داشته زمام ملک و مال
بکف کفایت او نهاده لوای معاشرت بر افراشت و در سنه ۲۹۷ دو صد و نود و هفت یوسف بن اسحاق مصنف کتاب الاصول و شیخ جنید بغدادی و شیخ عبدالله مغربی
و در سنه سی صد و سه ابو عبدالرحمان مصنف یکی از صحاح سته و اسحاق نیشاپوری صاحب سند وفات یافتند و در سنه ۳۰۹ سی صد و نه حسین بن منصور حلاج که اکثر علما
از کبار اولیا شمرده اند بسعی حامد وزیر بفتوای ائمه اسلام کشته شد در ان سال ابو طاهر بن ابو سعید قرمطی که پس از فوت پدر پیشوای قرامطه شد بحرین را اندر بصره و کوفه
و نواحی مکه قتل و غارت شروع نمود و یوسف یکی از امرای مقتدر بجنگ قرامطه بقتل رسید هرگاه این خبر بدار السلام رسید مونس خادم با چهل هزار سوار بدفع او
محاربه کرده قرمطیان را منهزم ساخت بعده امرا طغیان ورزیده بسوی دار الخلافت متوجه شدند مونس خادم مقتدر را مع عیال در رقه فرستاد
انگاه امرا احمد بن معتضد الملقب قاهر بالله ملقب ساخته بخلافت برداشتند و بعد از دو روز فوجی از معتمان درگاه بسرای قاهر رفته همه مخالفان

پیوسته در مجلس او علما و حکما و اطبا بجمیع جهات علوم عقلی و نقلی اشتغال می‌نمودند و در زمان او کافه برایا در امن و امان زندگانی میکردند و با همه کس نیکوئی مینمود و در
اموال او و بحرین مبلغ سیصد هزار درم بر فقرا و مساکین آنجا تقسیم مینمودند در زمان او در مکه و مدینه سائلی نمانده و حاجی نقل کرده که روزی در قصر واثق آمده صد هزار درم
طلب نمودم این سخن بخلیفه رسانیدم بعد از تفکر گفت آنچه میخواهد بدهید مال نزد درویش بردند قبول نکرد گفتند آن طلب چه بود گفت وقتی مناجات کردم که ای
الهی جمیع حاکم بلاد و مر دار عباد گردانیده که شایسته این کار نیستند یکی از اینها واثق است ناگاه آواز هاتفی شنیدم که او را بار تو تا شبهه تو مرتفع شود از این سؤال
ن من امتحان بود این سخن بخلیفه رسانیدند فرمود آن مال را مضاعف ساخته تصدق کنید لشکر آنکه الله تعالی ما را ﴿پیش ازین﴾ پیش خجل نکرد ذکر خلافت المتوکل
علی الله ابو الفضل جعفر بن معتصم بعد از فوت واثق امرا و اعیان برادرش جعفر را بخلافت نشانیده بمتوکل علی الله ملقب گردانیدند متوکل در
محمد بن عبد الملک وزیر را بکدورتی آنکه در زمان واثق او را اهانت کرده بود از میان برداشت و در سنه دو صد و سی و چهار شیخ طیفور بسطامی و ابو جعفر مصنف
محدث فوت گردیدند و در سنه دو صد و سی و پنج متوکل حکم فرمود که یهود و نصاری زنار بندند و زنان ایشان ازار دوزند و هیچکس از اینها عمل دیوان ننماید
را بخشبی و ابو الحسن احمد مولف صد و بست کتاب بعالم بقا خرامیدند و متوکل بخلق فرمود که با سه پسر او منتصر و معتز و مؤید علی الترتیب بیعت کنند
را بحساب نیاورد اما اراده الهی آنچنان اقتضا نمود که حکومت منتصر و معتز امتدادی یافت و مؤید بخلافت نرسید در زمان امام احمد حنبل رحمه الله
در سنه دو صد و چهل و پنج ذو النون مصری وفات یافت در زمان متوکل سیزده قریه قیروان بزمین فرو رفت و از ساکنان آن قریه زیاده از چهل
در دامغان زلزله واقع شده نصف عمارات آن بلده ویران ساخت و متوکل منتصر پسر ولیعهد خود را پیوسته ایذا رسانیدی و گفتی ترا منتظر
می‌کشتی منتصر کینه پدر در سینه جای داده ترکان را اغوا نمود آورده اند که متوکل شمشیری حواله باغر غلام ترک خود نموده گفت با او ام مخالفت
از خلاف بخشید مگر در شبی که متوکل را بقتل رسانید گویند که در شب چهارشنبه چهارم شوال سنه دو صد و چهل و هفت خلیفه در مجلس بزم
با اتراک با شمشیرهای برهنه بدار الخلافت درآمده هم او را با بو ضیغم بار نام رسانیدند که خسرو پرویز را فرموده شیرویه در آنجا کشته شده بود عمر متوکل چهل و چهار سال
و نه ماه بود و در ایام او رعایا در آسایش بودند و در مجلس او بیشتر سخنان هزل گفته شد اما در خراج شیوه اعتدال رعایت کردی و در این سال
بدر حلت نمود * ذکر خلافت منتصر بن متوکل آورده اند که منتصر بخلافت نشسته احمد بن الخصیب را وزارت داد و احمد بعضی
سپهسالاران را گفت بر حکومت نشستید از قاتلان پدر یک تن را زنده نگذارد و اکنون خلع این دو کودک سعی باید کرد ترکان را این سخن معقول
آمد و از سماع این کلام و از خلع برادران تحریص دادند منتصر بالضرورة معتز و مؤید را طلبیده این سخن در میان نهاد مؤید را ضی شد معتز ابا نمود
اما بضرب همه استان شد و در این باب وثیقه نوشتند و گویند که منتصر بعد از قتل پدر شبی بخواب دید که متوکل با او میگوید که ای ظالم
منتصر از این خواب ملول می‌بود روزی بعد از باختن گوی بحمام در آمد و از آنجا بیرون آمده بخواب رفت و تب محرق گردیده
در هشتم در گذشت عمرش بیست و پنج سال و ایالتش شش ماه و او بحلم و حیا و جود و سخا مشهور بود و بخلافت پدر در حق
ابیات هرگز بی‌سفر نموده * ذکر خلافت المستعین بالله ابو العباس احمد بن محمد بن معتصم بعد از فوت منتصر
نشست در زمان وی یحیی بن عمر و علوی در کوفه خروج کرد پس از محاربه بسیار بدست محمد بن عبد الله بقتل
آمد و حاکم طبرستان بود بدست محمد بن هرون کشته شد و در سنه دو صد و پنجاه و یک میان ضیف و باغر غلامان

تا مستعین را با آن دو کس کشته دیگری را بخلافت نشانیم آن جماعت برین امر اتفاق کردند این خبر بمستعین رسید باغر را محبوس ساخت هواداران او در حل
خلیفه درآمده دست بغارت برآوردند و وصیف بقتل باغر مبادرت نمود خشونت اتراک از نخست زیاده گشته مهم بجائی رسید که وصیف و بوغا مستعین را برداشته
بطرف بغداد گریختند و اتراک از جرأت خویش پشیمان شده جمعی را پیش خلیفه فرستادند محمد بن عبدالله حاکم بغداد با فرستادگان درشتی نمود ایشان خشمناک بازگشتند
و ترکان بخلع مستعین با معتز بیعت کردند و معتز برادر خویش موفق را بحرب اتراک روان ساخت و مستعین در شهر متحصن گشت روز بروز آثار ضعف بر احوالش
پیدا آمد بالاخره وصیف و بوغا متفق گشته زبان از مستعین دل دگرگون کردند و محمد بن [illegible] خلع او [illegible]
مستعین با او بیعت کند معتز باستماع آن مطابق مدعای محمد عهدنامه نزدش فرستاد [illegible]
بمعتز تکلیف داد و او را محبوس کردند بعد از روزی چند معتز او را بسامره طلبید و سعید حاجب در اثنای راه محبسش با تمام رسانید زمان خلافتش سه سال و نه ماه حیاتش
سی و پنج سال و وزیرش احمد بن صالح بود. **ذکر خلافت المعتز بالله ابو عبدالله بن متوکل** او بر سریر خلافت نشسته احمد اسرائیل را وزیر خود ساخت و حکومت
امارت بغداد بمحمد ارزانی داشت و بالتماس اتراک وصیف و بوغا را بسامره طلبید و هر دو را بسرداری ترکان سرافراز گردانید و درین اثنا عیسی بن فرخان شاه یکی
از نواب معتز عرض نمود که مردم را محبت مؤید میل تمام است و تحف و هدایا پیش او می فرستند معتز باستماع آن بر برادر متغیر گشته مبلغ پنجهزار درم که حاکم ارمینیه برسم هدیه نزد مؤید
فرستاده بود بستید و مؤید برادر خود و موفق را [illegible] نمود و موفق ترکان را بر قتل عیسی ترغیب داد و عیسی کیفیت حادثه را بخلیفه رسانید و معتز هر دو برادر خویش را
محبوس کرد و بعد از روزی چند مؤید را دست و پا بسته درمیان برف انداخت و در سنه دویست و پنجاه و سه ترکان و اهل فرغانه بطلب علوفه بشورش و شغب آمدند وصیف
ایشان را از زبان رنجانید آن طائفه در خشم شده وصیف را پاره پاره کردند و بوغا مزاج خلیفه را نسبت بخود متغیر یافته بجانب موصل رفت غلامان معتز سر او را از [illegible]
و این خبر بار دیگر به بوغا رسید لشکر متفرق گردید بوغا خواست که بسامره باز گردد آنجا ولید مغربی او را پیش خلیفه برد و بقتل رسانید یعنی بخاطر ترکان گران آمد صالح
بن وصیف را سردار خود ساخته بطمع مال احمد وزیر و دیگر نویسندگان را در شکنجه کشیدند و از ایشان چیزی که مقصد بود حاصل نشد آنگاه بدار الخلافه رفته علوفه طلبیدند
بعد از پایبوسی صالح و محمد بن بوغا و جمعی از امرا خلیفه را از قصر خلافت بیرون آورده در آفتاب باز داشتند تا خود را از خلافت خلع نمود و بعده او را محبوس ساختند
محمد بن واثق را از بغداد آورده بر مسند خلافت نشانیدند و در سنه دویست و پنجاه و پنج معتز از گرسنگی و تشنگی رخت بعالم آخرت کشید عمرش بیست و چهار سال و زمان خلافتش
بعد از خلع مستعین سه سال و شش ماه و بیست و سه روز بود و درین سال ابو محمد عبدالله مسلم قتیبه محدث رحلت فرمود. **ذکر خلافت المهتدی بالله**
ابو اسحاق محمد بن واثق چون مهتدی خلیفه شد صلاح و فلاح رعایا شعار خود ساخت و طریقه عمر بن عبدالعزیز پیش گرفت و خلق را از غنا و شراب خوردن منع کرد
و بنفس خویش بر دیوان مظالم نشسته داد مظلومان میداد و درین اثنا موسی بن بغا حاجب از ولایت ری بسامره رسید و صالح بن وصیف بسبب قتل معتز [illegible]
ترسیده متواری شد و گریخت و موسی جاسوسان فرستاده صالح را پیدا کرده از پای درآورد و مهتدی در زمان خلافت خود خواست که بدفع ترکان پردازد و اتراک
آن معنی را دریافته با او حرب کردند سنه دویست و پنجاه و شش در مقام تقابل آمدند و مهتدی خود چندی را نفر از ایشان را کشته اسیر شد و اتراک او را از خلافت خلع
نموده بقتل رسانیدند عمرش سی و نه سال و خلافتش یازده ماه و پانزده روز بود و در ایام دولت او علی بن احمد که او را صاحب الزنج علوی میگفتند زنگیان را
با خود متفق ساخته بر بصره و دیگر جاهای عراق استیلا یافت و نائره فساد او مدتی استقرار یافت و در زمان معتمد منطفی گشت و درین سال ابو عبدالله محمد بن اسمعیل

نیز یاد امین بانه یک از خلفای عباسیه باسیه بود و درین سال ابوسعید یحیی که تا بیست سال در هر شب ختم قرآن کردی وفات یافت * ذکر خلافت عبدالله
مامون بن هارون الرشید بعد از کشته شدن امین اهل عراقین و حجاز و فارس با مامون بیعت کردند و عظمای خراسان به تجدید شرائط متابعت بجای آوردند و
فضل بن سهل بر تمامی مهمات مالی و ملکی دخل نمود بی استصواب او کسی را یارای آن نبود که با خلیفه سخن کند و در سنه یکصد و نود و نه ۱۹۹ حسن برادر فضل را امارت
عراق و فارس و حجاز داده فرمود که طاهر بن حسین به رقه رفته ضبط ولایت شام و جزیره و مغرب نماید و دفع نصر خارجی کند و هرثمه بن اعین بپایه خلافت برسد و باعث
مداخلت فضل در امورات خلافت هر گوشه فتنه پدید آمد و محمد بن ابراهیم علوی که او را طباطبا میگفتند خروج کرد و ابو سرایا در سلک خواص او انتظام یافت بدین
آن حسن بن سهل زهیر را با ده هزار سپاه به دفع او فرستاد ابو سرایا ایشان را منهزم کرد و فردای آن طباطبا فجاءة بمرد و محمد بن زید علوی بجای او قائم مقام گردید و بصره و واسط را
بتصرف آورده و حسن هرثمه را از راه باز آورده بدفع او فرستاد و هرثمه جنگهای مردانه نموده محمد و ابو سرایا را گرفتار ساخته در مرو فرستاد آخر هرثمه بسعایت فضل بقتل رسید
و در سنه دو صد ابراهیم بن موسی کاظم در یمن و حسین بن حسن علوی در مکه خروج کردند و درین سال ابو محفوظ المعروف الکرخی مرید امام موسی رضا و ابو الحسن نصر یکی
از محدثین وفات یافتند و در سال دو صد و یک بغدادیان منصور بن مهدی را بر خود امیر ساخته عمال حسن را از شهر بیرون کردند و حسن از بغداد در مداین رفت این
اخبار متواتر در مرو رسید اما فضل این کیفیت را بعرض مامون نمیرسانید صرف همین قدر میگفت که در هر بلده از عرب علوی خروج کرده مامون بنا بر دفع این فتنه
امام علی رضا ابن موسی کاظم را ولیعهد خود گردانید پس از ان جمیع متوطنان جهان باستماع این خبر خورسند شدند مگر جمعی از بنی عباس از ان ناراض شده ابراهیم بن مهدی
را بر مسند حکومت نشانیدند و فضل در کتمان این امر میکوشید الا امام علی رضا در خلوت تمامی وقائع عراق و حجاز از بدایت امارت حسن تا آن غایت بسمع مامون رسانید
که مامون عزیمت بغداد نمود و بمنزل سرخس فضل بن سهل بحمام رفت وقت بیرون آمدن غالب و مسعود و قسطنطین و فرج و موفق او را قتل کرده گریختند مامون
انها را پیدا ساخته قصاص نمود بعده مامون بطوس رسیده روزی چند آسایش نمود و دران ایام امام علی رضا بجنت اعلی خرامید مردم بغداد خبر قتل
فضل و انتقال امام علی رضا و توجه مامون شنیده بمتابعتش مائل گشتند و ابراهیم مختفی شد و مامون در اوائل سنه دو صد و چهار به بغداد در آمد و جرائم فضل بن ربیع را
که از زبان قتل امین با خفا بسر می برد عفو فرمود و در سنه دو صد و هفت ۲۰۷ واقدی ابو عبدالله محمد مصنف کتاب ارده و ابو علی یحیی مصنف کتابهای حدود و معانی نحوی
دفتر حیات در نوشتند و در سنه دو صد و نه ۲۰۹ نصر خارجی بامان عبدالله بن طاهر بدرگاه خلافت رسید مامون گناه او بخشید و درین سال مامون توران بنت حسن را در حباله
نکاح آورد و در سنه دو صد و ده ۲۱۰ از سر جرائم ابراهیم بن مهدی در گذشت و در سنه دو صد و سیزده برادر خود معتصم را ولیعهد ساخته در روم رفته چهارده قلعه آن مرز و بوم را فتح کرده
در وقت مراجعت بر چشمه بقسیره بیمار شده بماه رجب سنه دو صد و هیجده رخت هستی بر بست حیاتش چهل و هشت سال و خلافتش بیست سال و پنجماه و سه روز بود او را
بطوس برده دفن کردند مامون بسخاوت موصوف و بحلم و حیا و مروت معروف بود همواره در مجلس او علما و دانشمندان در دین مذهب مناظره و مباحثه میفرمودند و او از سایر
خلفای بنی عباس ممتاز و مستثنی بود کتاب تحریر اقلیدس در زبان او ترجمه شد ذکر خلافت معتصم بالله بن هارون الرشید با وجودیکه مامون معتصم را ولیعهد
کرده بود بعد از فوت مامون طائفه اظهار دولتخواهی عباس بن مامون نمودند و عباس بمجلس معتصم رفته بدستش بیعت نمود و بهواخواهان خویش گفت من خلافت را بعم خود
گذاشتم شما ترک فضولی کنید و معتصم در غره رمضان سنه الیه ببغداد رسیده بضبط ملک و مال پرداخته اسحاق بن ابراهیم را جهت گوشمال مردم اصفهان و همدان
که دم محبت بابک خرم دین که مرد ملحد و ملت مزدک داشت میزدند روان ساخت او در انجا رفته قریب شصت هزار کس را بقتل رسانید من بعد
در سنه دو صد و بیست معتصم حیدر بن کاوس را که افشین لقب داشت با سپاه بسیار بدفع بابک نامزد فرمود او در آذربایجان رفته چند نوبت محاربه کرد

بابک را بگیر آورد و بسیار از اصحاب او را مقتول ساخت بابک با معدودی چند بطرف ارمینه رفت سهل بن سنباط حاکم آن دیار بابک را در قلعه برده پابند ساخته افشین را
خبر داد و افشین بابک را بدار الخلافت رسانید و بحکم خلیفه بقتل رسید گویند که بابک را ده سرهنگ بود شخصی از یکی از آن سرهنگان پرسید که تو چند کس را گردن زده جواب داد
که عدد کشته من بیست هزار است امیر نمیدانم که کس دیگر چند هزار کشته اند گویند معتصم بخریدن غلامان ترک میلی داشت تا اندک زمان جمعی کثیر از این طائفه در بغداد
مجتمع گشتند و مردم شهر تنگ آمده شکایت کردند بنابران خلیفه در موضع قاطول بنای شهر انداخت بعد اتمام آن را سامره نام نهاد و دار الخلافت ساخت و در سنه دو صد
و بیست و قیصر روم لشکر بر زبطره کشید و آن بلده را گرفت و بسیار از مسلمانان را اسیر ساخت معتصم باستماع آن با لشکر فرخنده اثر بجانب روم نهضت فرمود و افشین
را بمقدمه روان کرد بعد تلاقی فریقین محاربه عظیمه دست داد سپاه اسلام ظفر یافته جمعی کثیر از رومیان را بقتل آوردند و معتصم با فتح و فیروزی بلده عموریه را گرفته
سی هزار کس از اتباعان قیصر را بعالم فنا فرستاد بعد فراغ از مهم عموریه شنید که جمعی از سرهنگان از افشین رنجیده عباس بن مامون را بخلافت نامزد کرده منتظر اند که وقت
فرصت خلیفه و افشین را بقتل رسانند بعد دریافت آن معتصم آن جماعت را گرفتار نموده بعد ثبوت جرم بقتل آورده عباس را مقید ساخته روزی طعام بسیار داده آب نداد تا
وفات یافت و در سنه دو صد و بیست و چهار مازیار بن قارن حاکم بعضی بلاد طبرستان باغوای افشین آغاز مخالفت نموده خراج مقرره نفرستاد عبدالله بن طاهر بعد از
محاربه او را گرفته بدرگاه فرستاد او اقرار کرده که باغوای افشین این جرأت از من صدور یافت معتصم او را بضرب تازیانه کشت و افشین محبوس شده مسموم گردید و بعده
معتصم مریض گشته در ربیع الاول سنه دو صد و بیست و هفت وفات یافت در الخلیفه [illegible] گویند که در سنه ثمانین و مائة تولد یافته ثامن خلفای عباسیه و ثامن
اولاد عباس بود و هشت فتح در زمان او دست داد و هشت کس از ملوک زادگان عجم بخدمت او کمر بستند و چهل و هشت سال و هشت ماه و هشت روز عمر یافت و هشت
سال و هشت ماه و هشت روز حکومت کرد و هشت پسر و هشت دختر داشت و هشت قصر بنا ساخت و هشت هزار دینار و هشت هزار هزار درم و هشتاد هزار اسپ و هشتاد هزار
شتر و هشتاد هزار غلام و هشت هزار جاریه از و ماند محمد بن عبدالملک و فضل بن مروان وزرای او بودند و معتصم آنقدر قوت داشت که دو گوسفند را بدو دست
نگاه میداشت تا سلخ پوست میکردند و در تاریخ گزیده مسطور است که در زمان او مومنه بدست رومیان گرفتار گشته گفت وا معتصماه رومیان بزبان آوردند که معتصم را بگوی تا بر
ابلق سوار شده بیاید و ترا از جنگ من خلاص سازد منهیان این خبر را بمعتصم رسانیدند و آن خلیفه معتصم حقیقی سوگند خورد که تا بفریاد آن عورت نرسم بهیچ امری بجز جنگ
نپردازم آنگاه در قلب زمستان با سپاه فراوان بجانب روم شتافت و بر قیصر کافر ظفر یافته آن مومنه را آزاد ساخته از اسیری نجات داد گویند که تمام لشکر معتصم در آن روز
بر اسپان ابلق سوار بودند و عدد سپاه صد و سی هزار بود * ذکر خلافت واثق بالله بن معتصم بالله او در روز فوت پدر خویش افسر خلافت بر سر نهاد
و وزرای او احمد بن نصر که از محدثان [illegible] بود باغوای جمعی از علما قصد خروج کرده با انصار و اعوان خود مقرر نمود که در فلان شب طبل رحیل زنند بحسب اتفاق
طائفه از متعینان قبل از شب موعود شبی شراب خورده در غلو مستی طبل بهنگام زدند و هوشیاران از خانه بیرون نیامدند محمد بن ابراهیم شحنه بغداد از حقیقت آن امر
تفحص نموده همان شب احمد را با طائفه از تابعان گرفتار کرده بسامره برد و واثق از ارباب شرع فتوی گرفته احمد را بقتل رسانید گویند که واثق بر طعام خوردن
حرص تمام داشت و اکثر اوقات بی رغبت چیزی خوردی در جوانی بمرض استسقا مبتلا شد و طبیبی تنوری تافته اخگرها بیرون آورده واثق را در آنجا نشانید تا عرق
دهنده موافق باشد و او را صحت یافت و گفت اگر از اکل و شرب مستور ممنوع واقع شود مرض عود کند واثق گفت صبر بر ترک غذا ... حکم باد و خلاف فرمان طبیب بعمل آورد
تا مرض عود کرده در گذشت و بعضی گویند که در تنور راحتی بدو میرسید بار دیگر در تنور رفته بعد از لحظه از کثرت حرارت بیطاقت شده بیرون آمد همان روز که در
ذوالحجه سنه دو صد و سی و دو بود رحلت نمود و حکومتش پنج سال و نه ماه و عمرش سی و هفت سال و او مردی کریم بود و نیک اخلاق داشت

نیز از امین با هیچیک از خلفای عباسیه نبود و درین سال ابو سعید یحیی که تا بیست سال در هر شب ختم قرآن کردی وفات یافت ـ ذکر خلافت عبدالله
مامون بن هارون الرشید بعد از کشته شدن امین اهل عراقین و حجاز و فارس با مامون بیعت کردند و علمای خراسان به تجدید مبایعت بجای آوردند و
فضل بن سهل بر تمامی مهمات مالی و ملکی دخل نموده بی استصواب او کسی را یارای آن نبود که با خلیفه سخن کند و در سنه ۱۹۹ یکصد و نود و نه حسن برادر فضل را امارت
عراقین و حجاز داده فرمود که طاهر بن حسین برقه رفته ضبط ولایت شام و جزیره و غرب بنماید و دفع نصر خارجی کند و هرثمه بن اعین بپایه خلافت برسد و باعث
مداخلت فضل در امورات خلافت در هر گوشه فتنه پدید آمد و محمد بن ابراهیم علوی که او را طباطبا میگفتند خروج کرد و ابوسرایا در سلک خواص وی انتظام یافت بدفع
آن حسن بن سهل زهیر را با ده هزار سپاه بدفع او فرستاد ابوسرایا ایشان را منهزم کرد و فردای آن طباطبا انتقال نمود و محمد بن زید علوی بجای پدر قائم مقام گردید و بصره و واسط را
تصرف آورده و حسن بن سهل هرثمه را از راه باز آورده بدفع او فرستاد و هرثمه جنگهای مردانه نموده محمد و ابوسرایا را گرفتار ساخته در مرو فرستاد آخر هرثمه بسعایت فضل بقتل رسید
و در سنه دویست ابراهیم بن موسی کاظم در یمن و حسین بن حسن علوی بر مکه خروج کردند و درین سال ابو محفوظ المعروف الکرخی مرید امام موسی رضا و ابوالحسن نصر یکی
از محدثین وفات یافتند و در سال دویست و یک بغدادیان منصور بن مهدی را بر خود امیر ساخته عمال حسن را از شهر بیرون کردند و حسن از بغداد در واسط آمد و این فتنه این
اخبار متواتر در مرو رسید اما فضل این کیفیت را بعرض مامون نمیرسانید صرف همین قدر میگفت که در بلده از عرب مکو خروج کرده مامون بنابر دفع این فتنه
امام علی رضا ابن موسی کاظم را ولیعهد خود گردانید پس ازان جمیع متوطنان بهمان استماع این خبر خورسند شدند مگر جمعی از بنی عباس ازان ناراض شده ابراهیم بن مهدی
را بر مسند حکومت نشانیدند و فضل در کتمان این امر میکوشید تا امام علی رضا در خلوت تمامی وقایع عراق و حجاز از بدایت امارت حسن تا آن نهایت بسمع مامون رسانید
که مامون عزیمت بغداد نمود و بمنزل سرخس فضل بن سهل بحمام رفت وقت بیرون آمدن غالب و مسعود و قسطنطین و فرج و موفق او را قتل کرده گریختند مامون
آنها را پیدا ساخته قصاص نمود و بعده مامون در طوس رسیده روزی چند آسایش نمود و دران ایام امام علی رضا بجنت اعلی خرامید مردم بغداد خبر قتل
فضل و انتقال امام علی رضا و توجه مامون شنیده بمتابعتش مایل گشتند و ابراهیم مختفی شد و مامون در اوائل سنه دویست و چهار ببغداد در آمد و جرائم فضل بن ربیع
که از زمان قتل امین باخفا بسر میبرد عفو فرمود و در سنه دویست و هفت ۲۰۷ واقدی ابو عبدالله محمد مصنف کتاب ارده و ابو علی یحیی مصنف کتابها حد و دو معنی غیره
دفتر حیات در نوشتند و در سنه دویست و نه ۲۰۹ نصر خارجی با امان عبدالله بن طاهر بدرگاه خلافت رسید مامون گناه او بخشید و درین سال مامون توران بنت حسن را در حباله
نکاح آورد و در سنه دویست و ده ۲۱۰ از سر جرم ابراهیم بن مهدی درگذشت و در سنه دویست و شانزده برادر خود معتصم را ولیعهد ساخته در روم رفته چهارده قلعه آن مرز و بوم را فتح کرده
در وقت مراجعت بسر چشمه قسیر بیمار شده ماه رجب سنه دویست و هیجده رحلت نمود بر بست حیاتش چهل و هشت سال و خلافتش بیست سال و پنجاه و سه روز بود و او را
بطرطوس برده دفن کردند مامون بسخاوت موصوف و بحلم و حیا و مروت معروف بود همواره در مجلس او علما و دانشمندان در دین بمناظره و مباحثه مشغول بودند و او از سایر
خلفای بنی عباس ممتاز و مستثنی بود کتاب تحریر اقلیدس از زبان او ترجمه شد ذکر خلافت معتصم بالله بن هارون الرشید با وجودیکه مامون معتصم را ولیعهد
کرده بود بعد از فوت مامون طائفه اظهار دولتخواهی عباس بن مامون نمودند و عباس در مجلس معتصم رفته بدستش بیعت نمود و بهواخواهان خویش گفت من خلافت را بعم خود
گذاشتم شما ترک فضولی کنید و معتصم در غره رمضان سنه الیه ببغداد رسیده بضبط ملک و مال پرداخته اسحاق بن ابراهیم را جهت گوشمال مردم اصفهان و همدان
که دم محبت بابک خرم دین که مردی ملحد و ملت مزدک داشت میزدند روان ساخت او در انجا رفته قریب شصت هزار کس را بقتل رسانید من بعد
در سنه دویست و بیست معتصم حیدر بن کاوس را که افشین لقب داشت با سپاه بسیار بدفع بابک نامزد فرمود و او در آذربایجان رفته چند نوبت محاربه کرد

بجای نرسید روز دیگر رخصت داد و خادمی همراه من روان گشت خواستم که در آن مسجد روم مانع آمده بسرای دلگشا بردستاقان خود در آنجا دیده پرسیدم گفتند دوش
جمعی بمسجد آمده ما را بدین منزل آورده انواع اطعمه و حلویات نهادند من از آن اطعمه شکر الهی بجای آوردم بعد از آن پیوسته از انواع احسان ایشان می آسودم ای امیر المؤمنین
اگر من مدح و ثنای آن جماعت بر زبان بیارم باز آن نعمت منسوب گردم رشید بشنیدن این حکایت قطرات اشک از دیده روان کرده هزار دینار زر سرخ
بوی انعام فرموده او را مطلق العنان ساخت و در سنه یکصد و هشتاد و نه هجری ابو الحسن کسائی یکی از قراء سبعه سرآمد علمای نحو و قاضی القضاة محمد بن حسن شیخ ابو
شقیق بلخی بعالم بقا خرامیدند آورده اند که یحیی بن اشعث یکی از امرای ماوراء النهر دختر عم خود که جمیله و مالداره بود بعقد نکاح درآورده بنابر ضرورتی سمرقند گذاشته
به بغداد رفت و غیبت یحیی امتداد یافت منکوحه او خواست که شوهر دیگر کند رافع بن لیث بن نصر بن سیار از آن مطلع بوده باو پیغام داد که مرتده شود تا نکاح یحیی فاسد گردد
آنگاه باز ایمان آورده شوهر کند آن بکار ده دان موجب عمل نموده بحکم رافع درآمد یحیی باستماع آن کیفیت بحق الخلیفه عرض داشت رشید بعلی بن عیسی حاکم خراسان
نوشت که منکوحه یحیی را از رافع بستاند و او را تشهیر کرده در شهر گردانیده مقید سازد و سلیمان عامل سمرقند پیغام داده بموجب آن عمل شد و رافع از زندان گریخته جمعی را با خود
متفق ساخته خروج نمود و عامل سمرقند عیسی بن علی را بقتل آورده کار رافع بالا گرفت درین سال رشید با صد و پنجاه هزار سپاه در روم رفته نیست و قلاع و قلعه ها را
فتح کرده شانزده هزار نسوان و اطفال را اسیر ساخت نقفور قیصر پنجاه هزار دینار برسم جزیه نزد خلیفه فرستاده با شرایط صلح نمود که هر سال سه صد هزار دینار بخزانه عامره بغداد فرستد
و رشید بعد صلح در بغداد رسیده بوقوع ظلم بر رعایا علی را از حکومت خراسان معزول ساخته هرثمه بن اعین را بجایش فرستاد جبرئیل بن بختیشوع طبیب مروی است که در سنه
یکصد و نود و سه رشید در شهر طوس بود روزی صباح بخدمتش رسیده استفسار مزاج نمودم جهت او را متغیر و متفکر دیده عرض نمودم که امروز مزاج همایون متغیر است فرمود دوش خوابی دیدم
که بتخت نشسته بودم ناگاه دستی از زیر سریر برون آمده مشتی از خاک سرخ در کف داشت از آن میان آوازی شنیدم که ای رشید این خاک طوس است که مدفن تو خواهد بود بعد از آن
بیدار شدم گفتم یا سید این خواب اضغاث احلام است تعبیر ندارد غالباً دوش فکر فتنه خراسان حادثه سمرقند اندیشیده اند در آن خیال بودم گفتم امروز بعیش و طرب
بگذرانید تا این اندیشه از خاطر محو شود بنابر آن روز را بعیش و سرور بسر برد و باندک زمان آن خواب را فراموش کرد پس از آن متواتر خبر استیلای رافع شنیده از رقه در بغداد رفته
با لشکر فراوان قصد خراسان نموده در اثنای راه مریض شد و بجرجان مرضش ترقی پذیرفت بنابر آن خواست که بطوس آید تعجیل در طوس رسیده رحل اقامت انداخت
و در آنجا خبر آمد که هرثمه با رافع مقاتله نموده او را منهزم ساخته برادرش بشیر را اسیر کرده بدرگاه فرستاد آن رشید برادر رافع را حاضر آورده بقتل رسانید جبرئیل طبیب میگوید که بیماری رشید
رشید بیهوش شده پس از مدتی بحال آمده مرا طلب کرده گفت آنچه در رقه دیده بودم یاد دار اینک طوس و آن خاک است آنگاه مسرور خادم را فرمود قدری خاک بیار
او کفی خاک آورده وقت معاینه ساعدش برهنه شد رشید نظر بر آن افکنده گفت بخدا سوگند همان کف و همان خاک سرخ است که در رقه بخواب دیده بودم سر مو تفاوت
ندارد و بعد از سه روز در جمادی الاول سنه یکصد و نود و سه جان بقابض ارواح سپرد و او را در ضیعه که جالار در همانجا علی بن موسی کاظم است دفن کردند مدت
خلافتش بیست و سه سال و عمرش چهل و پنج سال بود گویند هارون الرشید روزی صد رکعت نماز گذاردی و هر روز هزار درم سوای زکوة تصدق کردی و سالی بغزا و سالی
بحج رفتی و هرگاه عازم مکه شدی صد نفر از علما و فقها همراه بردی و بصحبت اهل فضل و دانش رغبتی تمام داشت درگاه او مجمع علما و شعرا بود و هر کسیکه باو
مخاطب میشد از خزانه کرم عطا مییافت از غرائب روزگار اینکه با رشید عمش سلیمان بن منصور و عم پدرش عباس و عم جدش عبد الصمد بیعت کرده بودند و لطایف
صحبت او آنکه فضل بن ربیع وزیرش بود و بزرگترین خواتین او زبیده بنت جعفر بن ابو جعفر منصور بود که محمد امین از او بوجود آمد و دیگری امة العزیز که از او پسری
علی نام متولد گشت و دیگران ام محمد عباسیه و عزیزه عثمانیه زوجات هارون بودند و از سراری یازده پسر مأمون و قاسم و معتصم و صالح و محمد و ابو یعقوب و ابو العباس

وابوسلیمان و ابو علی و ابو محمد و ابو احمد و چهارده دختر کنیزه ام حبیبه و ام الحسن و ام احمد و فاطمه و ام سلمه و خدیجه و ام قاسم و رمله و ام جعفر و ام علی و عالیه و ریطه نام بود
وحسنات مبرات زبیده را نهایت نیست که در راه مکه برکها و حوضها سرپوشیده ساخت و در طریق شام رباطها و منزلها بنا نهاد و بقول قاضی علیه الرحمة بیت ناگزیر
شد نام هر ستوده ۞ مثل زبیده است هر ستوده ۞ **ذکر خلافت محمد امین بن هارون الرشید** چون خبر فوت رشید در بغداد رسید در پانزدهم جمادی الثانی
خواص و عوام بمحمد امین تجدید بیعت کردند و مامون هم از اهل خراسان بیعت بنام برادر خود ستید و روزی چند میان برادران طریق موافقت مسلوک بود آخر
بمخالفت انجامید مفصل این مجمل آنکه رشید وصیت کرده بود که بعد از من هرچه اسباب سلطنت همراه من باشد بمامون تسلیم نمایند بعد وفات رشید فضل بن ربیع
وزیر حسب تحریر محمد امین تمامی اموال را برداشته متوجه بغداد شد مامون این خبر شنیده رسولی نزدش فرستاده طلب حق خویش ساخت قاصد بی نیل
مقصد بازگشت و فضل به بغداد رسیده دید که امین اکثر اوقات بمعاشرت و استماع غنا و چوگان باختن مصروف است پروای ضبط مملکت و سپاه و رعیت ندارد
لاجرم بخاطرش گذشت که اگر حال بدین منوال گذرد باید که زمان مامون بخلافت استقلال یافته انتقام از من کشد مرا را با خود موافق نموده بمحمد امین گفت
مصلحت آنست که مامون و قاسم را طلبیده از عهد ولایت عزل کرده پسر خود موسی را ولیعهد گردانی امین باستصواب ایشان در اوائل سنه یکصد و نود و چهار قاسم را طلبیده
مملکت جزیره و خزیمه بن حازم را داد و عباس و صالح و محمد را بطلب مامون روانه ساخت ایشان در مرو بخدمت مامون رسیده عرض کردند که خلیفه را در سرانجام مهام
خلافت بحضور تو احتیاج تمام است التماس او را قبول کرده در بغداد توجه فرمای مامون از فضل بن سهل که زمام رتق و فتق مهمات بکف کفایت او بود مشوره نمود او
گفت که از اوضاع کواکب چنان معلوم میشود که تو بر امین غالب آمده ضبط ملک و مال خواهی فرمود اکنون سکون را بر حرکت مرجح داشته رسولان را بازگردانی بموجب
آن مامون بقاصدان گفت اگر اینوقت این ولایت خالی گذارم ممکن که حادثه سر زند و ضرر آن بامیر المومنین رسد بعده رسولان را رخصت ساخت هرگاه قاصدان
در بغداد رسیدند امین بمخالفت مامون مبادرت نموده از مردم عراق عرب و بغداد بیعت بنام پسر خویش موسی ستیده در سنه یکصد و نود و پنج علی بن عیسی را با شصت هزار
سوار روانه خراسان کرده گفت هرگاه بمرو رسیده مامون را سه روز مهلت دهی تا ساختگی سفر کند و زبیده بعلی گفت با مامون بشایسته فرزند حقیقی منسلک باید کرد و
هیچ نیسانی علی بغرور تمام روان شد و پیش از توجه او طاهر بن حسین با چند هزار سوار حسب فرمان مامون در ری رحل اقامت انداخته بود القصه در پنج فرسخی آن دیار
تلاقی فریقین دست داد و آتش قتال بالا گرفت علی در معرکه کشته شد و لشکرش منهزم شدند و روزیکه خبر فتح بمامون رسید ارکان دولت او را بخلافت سلام
کردند بعد از آن امین عبدالرحمان را بدفع طاهر فرستاد او در نواحی همدان با طاهر مقابله نموده با جمعی از دلیران بقتل رسید آنگاه امین لشکر دیگر بدفع طاهر نامزد کرد
و آن سپاه قبل از ملاقات با دشمن مراجعت کردند و هرثمه بن اعین با سی هزار مرد شمشیر زن بمدد طاهر رسیده بطرف اهواز و بصره رفت و چند نوبت دیگر امین لشکر
فرستاد و هر نوبت شکست یافت در محرم سنه یکصد و نود و هشت طاهر و هرثمه بغداد را محاصره کردند و زمان این استداد یافت اکثر امرا و اعیان از امین روگردان شدند
و فضل بن ربیع در گوشه پنهان گشت امین آلات و ادوات زرین و سیمین را گداخته درم و دینار ساخت و اسلحه و مفرشها را فروخته بعیاران داد تا دفع سپاه طاهر نمایند
آخر کار بجایی رسید که امین بسوی هرثمه فرستاده پیام داد که ترک خلافت نموده با مامون بیعت میکنم شما در صلاح این کار سعی نمائید هرثمه جواب داد که پیش من آئی تا قاصدی کس فرستاده او را آواز
کنم امین از نهایت تحیر تمیمی را قبول کرده نیم شب با فوجی از خصوصان بزورقی نشسته عبور دجله نمود و خواست که بهرثمه پیوندد و طاهر خبر تمیمی یافته با جمعی در کمینگاه
ولد استاد و هرگاه امین بلب آب رسید از اطراف جوانب آمده امین را کشته سرش بمامون فرستاد این حادثه در آخر محرم سنه الیه دست داد عمرش بیست و هشت
سال و حکومتش چهار سال و هشت ماه او مردی بلند بالا نیکو رو بود و بعیش و عشرت اوقات را مصروف میداشت و از وی دو پسر ماند موسی و عبدالله

بن عبد الملک مروان درآمد و بمجرد دیدنش رنگ سلیمان متغیر گشته او را بیرون کرده بحضار مجلس گفت که در بازوی من دو مهره است هرگاه در مجلس من زهر آرند مهره‌ها
بخاصیت حرکت کنند این شخص زهر همراه دارد و عند الاستفسار جعفر جواب داد که بلی در زیر انگشترین من قدری زهر است بجهت آنکه بوقت سختی آنرا برکم چون
لفظ برکم در تلفظ عرب نامیست بنا بر جعفر ملقب به برمک ملقب گشت بعد ازین سلیمان جعفر را طلبیده پرسید که مثل این دو مهره غریب مشاهده کرده گفت که در مجلس
پادشاه نخشب غریب‌تر ازین دیده ام که روزی حاکم نخشب بکنار رودی نشسته بود یاقوتی گرانمایه در دست داشت ناگاه آن جوهر نفیس در آب افتاد حضار تاسف
کردند او گفت غم نیست فی الفور صندوقی طلبید و از آن ماهیی بیرون آورده در رود انداخت ماهی غوطه زده فی الحال یاقوت را در دهان گرفته از آب بیرون آمد
سلیمان تعجب نمود و از والی نخشب ماهی را آورده امتحان کرد صدق مقال جعفر ظاهر گشت جعفر و اولادش در زمان خلفای بنی امیه محترم و معزز می بودند
و مروانیان نسبت بایشان مراعات الطاف میفرمودند چون بساط حکومت بنی امیه منطوی گشته و خلافت بعباسیان منتقل گردید برمکیان بدستور معهود
مظهر احسان و جود خلفا بودند خالد بن جعفر برمکی در زمان خلافت ابو العباس سفاح بمنصب بلند سرفراز گشته تا ایام ابو جعفر بهمان منصب بود در زمان دولت
منصور خالد معزول شده ابو ایوب بدان امر منصوب گشت و خالد را غیر از یحیی پسری نماند و یحیی در اصابت رای و حسن تدبیر همتا نداشت الله تعالی چهار پسر باو کرامت
فرمود فضل و جعفر و محمد و موسی اما فضل در جود و سخاوت یگانه بود و جعفر با وجود وفور جود در صنعت انشاء و کتابت ید بیضا مینمود و منصب وزارت هارون الرشید باو
تعلق داشت و محمد بعلو همت و میل باستیفای سرور و لذت موصوف و موسی در سخاوت و جلادت بی نظیر بود از اول زمان ایالت رشید تا آنکه مزاج رشید بر برامکه
متغیر گشت تمام رتق و فتق و حل و عقد مهمات امور ممالک در قبضه اختیار یحیی و اولاد نامدارش بود و اسباب تغیر مزاج خلیفه بر برامکه بسیار است اول آنکه فضل
بعهد و میثاق یحیی بن خالد حسنی را نزد رشید آورد و رشید حسنی را برعایت کرده حواله جعفر نمود جعفر یحیی را با جمعی از نوکران بهاشمی رسانید ثانی آنکه جاریه را نزد رشید آوردند [illegible]
تام بغایت جمیله فاضله عاقله و رقاصه و مغنیه بود و شعر نیکو گفتی و خط مستقیم نوشتی صاحبش گفت که من از صد هزار دینار نمی فروشم رشید فرمود که آن مبلغ بوی دهید
جعفر با برادران گفت اگر خلیفه بدین نهج معاش کند زود باشد که خزائن تهی ماند صواب آنست که مبلغ را در راه رشید بپاشند تا بمعاینه آن از سر آن بگذرد
بموجب آن عمل کردند رشید مبلغ سنگین دیده حال آن پرسید گفتند بهای کنیزک است که از خزانه بیرون آورده اند خزانه بی نظیر خلیفه عظیم نمود تا آنرا در خانه
جداگانه داشت و آن خانه را بیت المال عروس نام نهاد و بعد از تفحص خزائن معلوم ساخت که برمکیان دخل تصرف بسیار کرده و دست عطا گشاده
و خوان کرم نهاده اند ثالث آنکه رشید بمجلس و صحبت جعفر میل تمام داشت و از اختلاط با جعفر برمکی محظوظ خواهر رشید عباسه نام که در غایت لطافت و ظرافت بود و
شکیبائی نداشت در باب اجتماع این دو در یک مجلس که بغیر از محرمان مقرون نباشد تامل نموده جعفر را گفت که ازدواج تمام و از عباسه بود نسبت بالا کلام است
میخواهم که عباسه را با تو عقد کنم که اجتماع در یک مجلس جائز و مشروع باشد بشرطیکه سوای در یکدیگر دیدن امری دیگر در میان نباید جعفر عباسه را بعقد در آورد بعد از آن
جعفر و عباسه بی تحاشی در مجلس رشید حاضر میگشتند چون جعفر جوان زیبا طلعت بود عباسه باندک زمان شیفته او شده طالب وصال گشت و جعفر
بایفای عهد ثابت قدم بود و سر باز زد آنگاه عباسه از عتابه مادر جعفر در باب حصول مقصد استمداد نمود عتابه متکفل آن شده جعفر را گفت که جاریه
بغایت ملاحت و صباحت در معرض بیع آورده اند میخواهم که برای تو دارم جعفر ازین دمدمه نادیده مفتون و مشتاق دیدارش شد آنگاه مادر جعفر
عباسه را اعلام داده به پسر خود گفت فلان شب جاریه را پیش تو حاضر سازم و عباسه بروز موعود بازیب و زینت تمام بمنزل عتابه رفت جعفر مست از مجلس
رشید بخانه رسیده از مادر کنیزک را طلب کرد همان لحظه عباسه در حجره جعفر قدم نهاد آن اسیر شهوت از غایت مستی ندانست که مطلوب او کیست کام دل

حاصل ساخت و بعد از مباشرت عباسیه گفت من فلانم از استماع آن مستی از رو زائل شد نزد مادر رفته عتاب کرد که مرا بثمن خالی فروختی و عباسیه حامله بقصر خود شتافت
و بعد انقضای ایام حمل پسری زیبا طلعت آورده و بترس رشید فرزند را بخادمی ریاس نام و قابله مهیره نام سپرده بمکه فرستاد و درین اثنا میان زبیده زوجه رشید
و یحیی برمکی تقاضی پیدا شد زبیده پیش رشید از یحیی شکایت نموده که ضبط ابواب حرم خلافت تعلق بوی دارد او بنا بر آن درها را مقفل ساخته مفاتیح را بمنزل
خود می برد خادمان خواجه سرایان آزرده شده مانع میشود رشید گفت آنچه مستلزم ناموس دولتخواهی ماست از یحیی صدور می باید گفت تا چرا پسر خود را از جرات باز
نمیدارد و صورت مواصلت جعفر و عباسیه تقریر نمود رشید بغایت متغیر شده پرسید دلیل بر صدق این مقال چیست گفت برهان اینمعنی از روز روشن تر که مشهود پسرش
حالا در مکه است و تمامی کنیزکان حرم بر اینمعنی اطلاع دارند رشید دم درکشید و عازم گذاردن حج شد عباسیه قاصدی فرستاده پسر را از انجا بیمن برد رشید بمکه رسیده تفتیش
نموده سخنان زبیده مطابق واقع یافته خاطر باستیصال برامکه قرار داده مراجعت نمود و در انبار رسیده سندی بن شاهک را در بغداد فرستاده فرمود که در فلان روز
تمامی برامکه را با متعلقانش موکلان گماشته محفوظ گردانند و خلیفه در ماه صفر سنه یکصد و هشتاد و هفت مجلسی آراست که از ابتدای عالم مثل آن کم دیده شده و دران مجلس
اصناف الطاف درباره جعفر ارزانی داشت و بعد از تفرق مجلس اسباب ملاهی از مجلس بر داشته یاسر خادم را فرمود که همین لحظه سر جعفر برمکی بیار و الا غضب ما بتو اثر کند
یاسر طوعا او کرها بسرعت بمنزل جعفر در آمده فرمان رشید باو رسانید جعفر گفت از مستی این سخن بر زبان امیر المومنین گذشته باشد بازگشته عرض کن که جعفر را کشتم
اگر صباح ازین پشیمان باشی فهو المراد و الا آنچه مامور گشته ای بجای آر یاسر از مراجعت انکار آورد آنگاه جعفر همراه یاسر رفته بدر بارگاه بایستاد و یاسر اندرون رفت رشید پرسید چه کردی
گفت او را بیرون نشانده ام فرمود زود بیار و الا گردن ترا نیز میزنم آنگاه بازگشته سر آن سرور مفضل و کرم را جدا ساخته پیش رشید برد رشید یاسر را گفت فلان و فلان را
حاضر گردان و بعد احضار آن جماعت جرائم جعفر را بشمرده یاسر را هم بقتل رسانید و فرمود که نمیتوانم دید کشنده جعفر را و تسلط برامکه در زمان هارون الرشید هفده سال
و هفت ماه و یازده روز بود و در روزی که جعفر بقتل رسید سندی یحیی و فضل و سایر آن جماعت را محبوس گردانید و زندگانی سایر برمکیان در زندان اختتام یافت عمر جعفر سی
و هفت سال بود و فضل بعمر چهل و سه سال در زندان وفات یافت راوی روایت کرده که دفتر اخراجات رشید بنظرم در آمد در روزی دیدم که در وجه جعفر بفرمان خلیفه سی هزار
هزار درم بابت زر و سیم و کسوت بجعفر انعام داده شده و بورق دیگر دیدم که بهای نفط و بوریا که جعفر را با آن سوختند چهار درم و نیم دانگ بود ذکر ثروت و عطایای
آل برمک بسیار بود برای دریافت یکی از ان تحریر در می آرد آن که رشید فرموده بود که کسی از بخشش آل برمک بزبان نیارد و بعد چندگاه از استیصال برمکیان شخصی
بعرض رسانید که پیری هر شب در منازل آل برمک آمده شرح فضایل ایشان بسمع مردم میرساند رشید در غضب رفته آن پیر را حاضر آورده حکم سیاستش صادر فرمود
پیر گفت مرا آنقدر مهلت ده که شمه حال خود معروض دارم فرمود بگو گفت مرا منذر بن مغیره میگویند آبا و اجدادم در سلک اکابر شام انتظام داشتند بسبب حوادث
روزگار روز دولتم بشام محنت مبدل گشت و از کمال اضطراب با عیال و اطفال جلاوطن اختیار کرده در بغداد رسیده و وابستگان را در مسجد گذاشته خود بتلاش
سد جوع آمده دیدم که جمعی از اکابر بدعوتی میروند من هم چون گرسنه بودم در عقب ایشان روان شدم ناگاه بسرای عالی رسیدم من بطفیل آنها درآمده در گوشه نشستم و از شخصی
پرسیدم که این منزل کیست و سبب جمعیت چیست گفت منزل فضل برمکی و موجب اجتماع عقد نکاحی است و بعد انعقاد عقد خادمان طبقهای زر و مسکات و کیسها
و عقار آوردند یک طبق زر و دو سه قطعه تمسک بدست من نیز دادند و بعد برخاست مجلس برخاستم غلامی دستم گرفته نزد فضل برد و شرط تعظیم بجای آوردم گفت
که ترا در میان این مردم غریب دیدم خواستم که حال تو معلوم نمایم که از کجائی و درین مجلس چگونه افتادی قصه پر غصه خود وا گفتم و متعلقان را در مسجد گذاشته ام
فرمود خاطر جمعدار اسباب فراغت تو مهیا گردانم و در گوش غلامی چیزی گفته مرا بمنزل فاخر رسانید و بمبالغه تمام نگاه داشت هر چند گرسنگی و برهنگی اطفالان

بر سریر خلافت نشست و در مراسم عدل و داد کوشید و زندانیان را اطلاق ساخت الا آنها که خونی و بحق غیر محبوس بودند و بعد فراغت از ضبط ممالک بزیارت رفته جامه
کعبه بفقرا و مساکین داده و سه جامه زربفت در خانه کعبه پوشانید و دیوار خانه به مشک و زعفران بشست و در مدینه منوره دست عطا گشوده مردان و زنان و کودکان
را خشنود گردانید و دران سفر سی هزار درم و دویست هزار دینار خرج ذهاب و ایاب شد و هیچکس از خلفا بصفات حمیده و اخلاق پسندیده برابر او نبود **ذکر مقنع مشعبد**
در همین سال حکیم بن عطا مشعبد که او را مقنع میگفتند دعوی الوهیت نموده در مرو ظاهر شد و بماوراء النهر شتافت و در قلعه کش متحصن گشت مدت دو ماه
هر شب در چاه نخشب مانند ماه صورتی از قعر چاه بیرون می آورد که دو فرسخ پرتو می انداخت مهدی باستماع آن ابوسعید را با لشکر فرخنده آثار بماوراء النهر فرستاد
بدریافت این معنی آن ملعون اصحاب خود را بشراب زهر داد و همه را کشت مگر کنیزکی که در خانه مخفی بود و سلامت ماند بعده مقنع خود را در خم تیزاب انداخته گداخته شد و کنیزک
در قلعه گشود و احوال آن ملعون و اتباع شان بیان کرد آورده اند که یعقوب بن داؤد در هنگام خروج ابراهیم ملازم ابراهیم بود و بعد از قتل محمد و ابراهیم ابوجعفر
خلیفه یعقوب و برادرش علی را محبوس نمود و مهدی هر دو را از زندان بیرون آورده ملازم خود ساخت و در اندک روزگار یعقوب ترقی گرفت تا بمرتبه وزارت رسید
چون که او مذهب زیدیه داشت اهل مذهب زیدیه را از اقطار آفاق طلب داشته هر یک را بمنصبی سرفراز گردانید بنابرین فتنه در ملک پیدا شد و خاطر مهدی
از طرف او متغیر گردید بعده مهدی شخصی علوی را از روی امتحان بیعقوب سپرد یعقوب او را با دو هزار دینار اطلاق ساخت مهدی بدریافت آن علوی را از راه گرفتار
آورده از یعقوب احوالش پرسید گفت او را هلاک کرده ام باستماع آن مهدی علوی را با دو هزار دینار بیرون آورد و یعقوب را بزندان فرستاد و مدت شانزده
سال در زندان ماند و در زمان هارون الرشید خلاص شد و در مکه رفته در آنجا انتقال نمود و مهدی در شهر محرم سنه یکصد و شصت و نه در عقب نخجیری اسب تاخت و سر
پشت او بدر خانه خورد و بشکست همان لحظه بمرد و بعضی گویند که امرود زهرآلود خورده وفات یافت مدت حیاتش چهل و سه سال و ایام خلافتش ده سال و چیزی
بود او از سایر خلفای بنی عباس بحسن خلق و سخاوت امتیاز تمام داشت چنانچه ششصد هزار درم و چهارده هزار دینار که از وقت منصور در خزینه موجود بود بماندگان
صرف نمود **ذکر خلافت موسی بن مهدی** که او را هادی گویند وی خبر فوت پدر خود دریافته از جرجان ببغداد رسیده بر تخت حکومت نشست و در زمان هادی
میان حسین بن علی الحسنی و عمرو والی مدینه نزاع پیدا شد و فیما بین جنگ و مقاتله روی داد و حسین غالب آمده مدینه و مکه را متصرف نمود و در آخر چون این خبر بهادی رسید محمد بن سلیمان را
با جمعی از سپاه بدفع او نامزد فرمود و در موضع ذی طوی هر دو فریق بهم پیوستند و در اثنای جدال غباری ساطع شد از اصحاب حسین گروهی گریزان شدند و بعد از تسکین غبار
حسین را کشته یافتند آورده اند که در بدایت خلافت هادی مادرش خیزران در امور ملکی و مالی دخل میفرمود و امرا و اعیان بملازمتش میرفتند هادی نیز از سخن والده
انحراف نمیکرد و آخر بسببی میان مادر و پسر کدورتی واقع شد امرا را از ملازمت او منع ساخت خیزران از پسر رنجیده سوگند خورد که دیگر با وی سخن نکند و هادی در ایام
خلافت خود خواست که رشید را خلع کند و پسر خود جعفر را ولیعهد سازد در این باب از یحیی ابن خالد برمکی مشوره کرد یحیی گفت جعفر هنوز به بلوغ نرسیده هادی باستماع آن از این
قضیه درگذشت اما باطن بر رشید و یحیی کدورت پیدا کرد و در زمان او کار زنادقه بالا گرفت یکی از ایشان عبدالله بن مقفع بود که در فصاحت لسان نظیری نداشت و کتاب
کلیله و دمنه را از فارسی بعربی نقل ساخت و ایشان مسلمانان را در نماز و روزه و حج و زکوة استهزا میکردند هادی از حالات ایشان خبر یافته همه را بجهنم فرستاد و روزی در عیسی آباد
در ایوان قصر با تیر و کمان ایستاده بود و فراشی دور ایستاده هادی با منتسبان خویش گفت میتوانم که تیری بر سینه این فراش زنم که از پشتش بیرون
رود گفتند خلیفه ازان قادر است هادی تیری بجانب آن فراش انداخته بکشت و همان لحظه پشیمان شد و وارثانش را طلبیده خشنود گردانید اما
قصاص خدائی در کار آمده بثوره بر پشت پای او بر آمده به نشتر جراحت ورم کرد و هرثمه بن اعین که در سلک خاصانش انتظام داشت گفت

که پیوسته از سخط او مضطرب می بودم شبی مرا بحجره طلبیده گفت یحیی دل مردم را بمحبت رشید میگرداند شب دیگر سر رشید را نزد من رسانی گفتم رشید برادر و معین تست اگر
بیگناه قتل کنم پیش خلق و خالق عذر با چه باشد گفت اگر بموجب فرمان عمل نکنی گردنت بزنم و دیگر فرمود که بعد از فراغ ازین مهم بزندان رفته آل ابوطالب را
گردن زنی بعد و در کوفه شتافته آل عباس را از شهر بیرون کنی و آتش در کوفه زنی این را تب گفته لب از حرکات رفت من همانجا اندیشمند متوقف شدم و در نیم شب
خادمی آمده مرا آواز داد که امیر المؤمنین ترا میخواند کلمه شهادت گفته با وی روان شدم تا بجایی رسیدم که آواز زنان شنیدم همانجا ایستاده فریاد زدم خیزران
مادر رشید از پس پرده گفت که موسی بمرد خدا تعالی ترا و کافه برایا را از ظلم او نجات داد و فرمود که هرگاه با وی پیش ازان مقصد او در باب رشید واقف گشته
درخواست کردم که ازین اندیشه درگذرد در خشم شده اعراض نمود من گریستم و در نماز ایستاده بزبان تضرع و زاری بکشادم ناگاه بادی بسر فرو بعالم دیگر
شتافت اکنون یحیی را اعلام ده که بیعت از طرف رشید بگیرد من نزد یحیی رفته صورت حادثه در میان آوردم همدران شب خلافت بر رشید مقرر شد و تولد مامون
دران شب بوقوع آمد هادی در سنه یکصد و هفتاد در عیسی آباد فوت گردید عمرش بیست و شش سال و حکومتش یکسال و سه ماه بود او بر ظلم و خون ریختن حرصی تمام داشت
اما دلیر و عالی همت بود او را هفت پسر جعفر و عباس و عبدالله و اسحاق و اسماعیل و سلیمان و موسی و دو دختر ام عیسی و ام عباس بوده اند ذکر خلافت هارون الرشید
بن محمد المهدی بن منصور او بعمر بیست و دو سال بحکومت نشسته وزارت خود به یحیی بن خالد برمکی داده مهمات جزوی و کلی در کف کفایت و نهاد یحیی باستصواب
خیزران مهمات را فیصل میداد و بعد از هفتاد و بست فر خلافت رشید بماه شوال محمد امین از زبیده خاتون تولد یافت و در سنه یکصد و هفتاد و پنج رشید محمد امین را
ولیعهد خود ساخت و در سنه یکصد و هفتاد و شش یحیی بن عبدالله بن حسن بن علی در دیلم ظهور کرد رشید فضل بن یحیی برمکی را با پنجاه هزار سوار
بدفع او نامزد ساخت و فضل از یحیی صلح نموده او را همراه خود در بغداد آورد و رشید یحیی را الصلات گرانمایه ممنون گردانید و فضل بسبب نیکو خدمتی منصب بلند یافت
در شب بار دیگر فضل را بخراسان فرستاد و فضل بدان ولایت رسیده خوان کرم گسترد و چندان مال بمردم بخشید که بهم او از حد تجاوز نمود و بعد ازان ببغداد رسیده دست انعام بر طبقات
انام برآورد که مردم حاتم طائی و معن بن زائده را فراموش کردند و در سنه یکصد و هشتاد و دو رشید فرمود تا خلق بعد از امین بمامون بیعت کردند و درین سال ابو یوسف قاضی بغداد که
از تلامذه امام ابو حنیفه رحمة الله بعمر هفتاد و نه سال برحمت ایزدی پیوست و در زمان هادی و رشید بامر قضا اشتغال داشت و اول کسی است که بلقب قاضی القضاة
ملقب گشته بود و در سال یکصد و هشتاد و شش رشید مع امین و مامون هر دو پسران خود عزم حج نموده بمدینه رسید و سه نوبت یکنوبت باسم خود و دو نوبت از نام
پسران اهل آن دیار را عطا داده بمکه رفته با مردم آنجا نیز همان نوع احسان کرد عطیات رشید دران سفر هزار هزار و پنجاه هزار دینار بود و رشید ممالک محروسه را
در مکه معظمه تقسیم نمود یعنی کرمان و نهاوند و قم و کاشان و اصفهان و فارس و ری و قومس و طبرستان و خراسان و زابل و کابل و هندوستان
و ماوراء النهر و ترکستان را بمامون داد و بغداد و واسط و کوفه و بصره و سواد و عراق و موصل و جزیره و حجاز و مصر تا باقصای مغرب
بمحمد امین ارزانی داشت و وصیت فرمود که امین ببغداد و مامون بسمرقند تختگاه سازند و بر کعبه البیت خود را انجمله رشید را پسری دیگر قاسم نام بتربیت عبدالملک بن
صالح عباسی بود و عبدالملک بالتماس تفویض ممالک با امین و مامون رشید نوشت که قاسم نیز فرزند تست او را از انعام خویش بی نصیب مگردان بعد وصول مکتوب رشید بعضی از ولایت
جزیره بقاسم داده او را مؤتمن لقب داد و از مکه مراجعت کرده در رقه نزول فرمود * ذکر شمه از رفعت حال برمکیان و نکبت مآل ایشان
آورده اند که نسبت جعفر بن خالد که برمک عبارت ازوست بملوک فرس می پیوندد و در اوائل حال مجوسی بود و در بلخ با آتش پرستی قیام مینمود ناگاه و جذبات
الهی جمال حالش بحلیه اسلام زینت پذیرفت با عیال و اموال بجانب دمشق توجه نموده بعد چندی بوساطت از امرا القصد بملازمت بارگاه سلیمان

ابومسلم را قبول ننمود و قبل از بازگشت قاصد در شب چهاردهم ربیع الثانی سنه یکصد و سی و دو ابوسلمه و امرای خراسان با ابوالعباس بیعت کردند و ابوالعباس بعد از
چهل روز صباح روز جمعه با اتباع خود بدار الاماره فرود آمده بمسجد جامع رفته خطبه بلسان فصیح و بلیغ خواند و حکومت کوفه تمام بعم خود داود داد و عم دیگر عبدالله را بمعیت ابوعون
بجهت حرب با مروان نامزد نمود و برادرزاده خود عیسی را با حسن قحطبه بجانب ابن هبیره روان ساخت و ابوعون با سفیان بن عثمان بن مروان جنگ کرده او را منهزم گردانید
مروان خبر هزیمت سفیان یافته با صد هزار سپاهی آماده حرب شد و از جانبین مقاتله صعب دست داد و آخر ظفر و نصرت بر لشکر عبدالله روی نمود مروان فرار بر قرار
اختیار کرد و عبدالله برادر خویش صالح و ابوعون را بطلب وی روان ساخت آنها در منزل ذات السلاسل بوی پیوستند مروان با جمعی از اعوان مقاتله کرده
در اثنای جنگ بزخم نیزه از پا درافتاد و صالح سرش پیش ابوالعباس برد و این واقعه در ذیحجه سنه مذکور روی نمود عمرش شصت و نه سال و حکومتش پنج سال و ده ماه بود
اعراب سنه صد سال را حمار گویند از زمان معاویه تا آوان مروان صد سال گذشته بود بنابر این او را حمار میگفتند و ابوالعباس کما ینبغی بضبط بلاد و امصار
پرداخته از اعمام خویش عبدالله بن علی را حاکم مصر و شام و داود را والی حرمین شریفین گردانید و یحیی برادر را بموصل و برادر خویش ابوجعفر را بجنگ یزید بن عمر بن هبیره
ارسال داشت و ابن هبیره را یازده ماه بمحاصره داشته آخر ابن هبیره امان یافته بیرون آمد و عبدالله در دمشق بسیاری از اکابر بنی امیه را بقتل آورد و یحیی خلقی کثیر
از محبان مروان در موصل کشت چون ابوالعباس در خلافت متمکن شد بهیچ کار ابوسلمه را که میلش باولاد علی کرم الله وجهه بیش بود و تعویق در بیعت نمود
تمام ساخت در سنه یکصد و سی و پنج شیخ عبدالله بن ابی بکر انصاری که از شیخ مالک بود و رابعه بصری بنت اسماعیل که بوفور زهد و خوارق عادات مشهور بود انتقال نمودند
و در سنه یکصد و سی و شش ابومسلم برای گذاردن حج متوجه عرب شده اول بآستان خلافت رسید و سفاح او را بعواطف مراحم بسیار نمود و ابوجعفر را امیر حاج کرده هر دو
باتفاق متوجه حرم گشتند در آن سفر ابومسلم مسافران را در دو نوبت سر خوان خود طعام خورانید بعد از ادای مناسک حج آنقدر خیرات و احسان نمود که او را امیر حقیقی
و ابوجعفر را مجازی میگفتند و ابوالعباس در سیزدهم ذیحجه سنه مذکور در موضع انبار بمرض تپ درگذشت عمرش چهل و دو سال و خلافتش چهار سال و هشت ماه
و او خوب صورت و شیرین روزگار بود و او را بسبب خونریزی بسیار سفاح میگفتند و در اول حال سفاح وزارتش تعلق بابوسلمه میداشت بعد فوت ابوسلمه بخالد
بن جعفر برمکی تعلق گرفت و در نواحی کوفه شهری بنا ساخته بمدینه هاشمیه نامزد کرده و در این سال حسین بن سعید و زید محدثین نجات یافتند * ذکر خلافت
ابوجعفر منصور بن محمد چون او از مناسک حج فارغ گشته از مکه بیرون آمده در منزل ذات عراق رسید و شنید که برادرش سفاح رحلت نموده است باتفاق
ابومسلم بعجلت تمام در شهر انبار رسیده دید که عیسی بن موسی مردم را بخلافت خویش دعوت میکند خلائق ابوجعفر را دیده با وی بیعت کردند عیسی نیز بخواهی
نخواهی پیش آمد منصور از جریمه او درگذشت و هرگاه خبر وفات ابوالعباس بعبدالله رسید اهل شام و اکثر مردم خراسان که با وی بودند او را بخلافت پذیرفته منصور خبر مخالفت
عم خویش یافته ابومسلم را بحرب او نامزد نمود عبدالله چون توجه ابومسلم شنیده بود هم آنکه خراسانیان با ابومسلم ملحق شوند هفده هزار کس را که در لشکر عبدالله بودند
بقتل رسانید و زمان محاربه ابومسلم و عبدالله بمدت پنجماه امتداد یافت آخر سپاه شام طریق انهزام پیش گرفتند عبدالله فرار ورزیده چندی پنهان و پوشیده در بصره
روزگار گذرانید بالآخر گرفتار و محبوس گشته در زندان وفات یافت و بواسطه بعضی جرائم ابومسلم ابوجعفر بدفع او همت گماشته او را بحیله بهانه نزد خویش طلبید بعد از سه روز
بقتل رسانید و سپاهیان همراه او را اموال بخشیده بمتابعت خویش آورد و این واقعه در روز چهارشنبه بیست و پنجم شعبان سنه یکصد و سی و هفت روی داد ابومسلم مدت
هشت سال و دو ماه امارت خود ششصد هزار کس را کشته بود شمار مقاتیل معرکه او را غیر از عالم الغیب کسی نمیداند عمرش سی و هفت سال بود * ذکر سنباد مجوس آورده اند که سنباد
نام مجوسی نیشاپوری با وجود آتش پرستی بمتابعت ابومسلم میبود چون خبر قتل ابومسلم باو رسید جمعی کثیر مؤمن و ملحد را بخرافات فریفته با خود موافق ساخته خروج

گردو از او ... [illegible]

با سنباد جنگ نموده غالب آمد و دران واقعه هفتاد هزار کس بمعرض تلف آمدند سنباد فرار ورزیده پناه بحاکم طبرستان برد و حاکم آنجا سنباد را با اتباعش پس
بقتل آورد ذکر طائفه راوندیه در سنه یکصد و سی و نه طائفه راوندیه که بمذهب تناسخ سالک بودند در مدینه هاشمیه خروج نموده منصور را پروردگار عالم خواندند
بدریافت آن منصور چند کس از رؤسای ایشان را بزندان فرستاد بقیه آن ابلهان گفتند که اگر منصور سر بخدائی نمی آرد او را کشته دیگری را با الوهیت گیریم آنگاه
تابوتی خالی برداشته بدر زندان نهاده زندانیان را خلاص کرده بعزم قتل منصور شتافتند و بموجب فرمان منصور معن بن زائده آن گروه را بعدم فرستاد
ذکر شمه از احوال معن انست که او در عدل و شجاعت بسان رستم بی بدل و در جود و سخاوت مانند حاتم طائی ضرب المثل بود و در ایام ایالت بنی امیه
مدت مدید در بعض بلاد عراق عجم و آذربایجان بحکومت اشتغال داشت و بقدر امکان بصفت احسان می پرداخت و بعد از ظهور ابومسلم و قرار نصر معن را در اوان
مجال قرار نماند بنابر آن به یزید بن هبیره پیوست و وقتیکه منصور بر یزید استیلا یافته واسط را فتح نمود معن گریخته مدتی باخفا زندگانی کرد و در آن روز که راوندیه بر منصور خروج نمودند
از گوشه بیرون آمده بکمال شجاعت دفع آن طائفه ساخت لهذا منصور او را مشمول عنایت فرموده ده هزار دینار و حکومت یمن ارزانی داشت بعد از ان حکومت
سیستان یافته در سنه یکصد و پنجاه و یک در وقت حجامت جمعی از مردم شریر آن حاکم عادل باذل را بقتل رسانیدند آن قوم را برادرزاده معن بتیغ
انتقام گذرانید و حکایات جود و کرم و سائر محاسن او در کتب متقدمین مندرج ست یکی آنکه روزی اعرابی را شش هزار درم بخشید و روز دیگر بیامده گفت مرا سوار
ساز معن شتری و استری و اسپی و درازگوشی و کنیزکی بوی انعام داده گفت اگر میدانستم که خدا تعالی مرکبی غیر ازین مخلوق گردانیده است ترا بران سوار میساختم
و هم جبه و عمامه و درعه و ازاری و مندیلی و مطرفی و ردائی و کسائی و جوربی انعام فرموده گفت اگر لباس دیگر جز ازین میبود بتو میدادم و در سنه یکصد و چهل و سه ابو العمرو
بعمر نود و هشت سال رحلت ساخت و او بوضوی خفتن نماز صبح میگذرانید در سنه یکصد و چهل و شش محمد بن سائب عالم مفسر و ابو عمرو استاد سیبویه و محمد بن اسحاق مصنف کتاب
مغازی وفات یافتند ذکر بنای شهر بغداد هرگاه منصور خواست که شهری بنا کند که در و آثار تابستان و زمستان معتدل باشد بنا کند بنابرین در سنه یکصد و چهل و پنج
بوقت مسعود بنا و عمارت دار السلام بغداد نهاد و یحیی بن بطلین روایت کرده که هرگاه خلیفه برای ملاحظه زمین بغداد درآمد همراهش بودم و بدیر راهبی رسیدیم پرسید سبب آمدن
امیر چیست گفتم میخواهد که درینجا شهری بنا کند پرسید چه نام دارد جواب دادم عبدالله و لقبش المنصور بالله است راهب گفت در کتب قدیم دیده ام کسیکه نامش مقلاص باشد
درین منزل شهری بزرگ بنا خواهد کرد سخن راهب بمنصور رسانیدم او اظهار شادمانی کرده در تعمیر بغداد همت گماشت و گفت که او در زمان حکومت امیه در نهایت
مفلوک بودم در مکتبی که درس میگرفتم مقرر بود که هر روز یکی از صبیان طعام ترتیب نماید چون نوبت بمن رسید هیچ چیز نداشتم بنابر ان ریسمانی که دایه خود را دزدیده فروخته طعام
مهیا ساختم دایه بدریافت آن مرا مدتی مقلاص میگفت چرا که مقلاص نام دزدی مشهور بود القصه بنای بغداد باعث ظهور محمد بن عبدالله حسینی و برادرش ابراهیم چندی
موقوف مانده بود آخر در سنه یکصد و چهل و شش بنا باتمام رسید بعضی از راویان وجه تسمیه آن بلده گفته اند که در زمان سابق دران جا باغی بود و آنرا باغ داد میگفتند و برخی گویند
که بغ نام صنمی بود و داد عبارت از بخشش او ست و آن شهر قریب پانصد سال مرجع خلائق بود و هیچ خلیفه دران شهر نمرد و منصور در سنه یکصد و پنجاه و هشت باراده
گذاردن حج از بغداد بیرون آمده در راه بیمار شده ششم ذیحجه سنه الیه بمنزل بیر میمون وفات یافت و او را سر برهنه دفن کردند زیرا که احرام حج بسته بود در ایام او
وقائع بسیار روی نمود مختصری از معظم حالاتش تسطیر یافت و مدت حیاتش شصت و سه سال و زمان خلافتش بیست و دو سال چهار روز کم بود و بسبب بخل
و امساک او را دوانقی میگفتند و خالد برمکی و بعده ابو ایوب بامر وزارت او قیام نمودند ذکر خلافت مهدی بن ابو جعفر منصور او بماه ذیحجه در بغداد

و هنوز منزل معاودت نکرده بود که پانزده هزار سوار نزد سعید خبر هشت هزار سوار خاقان رسانید سعید با سائر غازیان تکبیرگویان حمله کرده اکثری از اتراک را به قتل
رسانید و اسیران مسلمانان را رهانید آنگاه پسر خاقان با چهل هزار نفر متوجه بسوی مسلمانان شد و سعید بدلالت شخص مذکور سعید پیکار گشته اصحاب ضلالت
را گریزانید و بار بروز دیگر با پسر خاقان حرب کرده غالب آمد و خاقان منهزم شدند و غنیمت بسیار بدست اهل اسلام درآمد و خمس غنایم بشام فرستاد گویند
که هشام غنائم بر چهل هزار مردم قسمت نمود هر یک را صد و هفت صد دینار رسید و هشام امارت آذربایجان و شیروان به برادر خود مسلمه داد و او از دربند گذشته
با مردم دشت قبچاق و آن نواحی محاربه ساخته بازگشت و در آن ایام گماشتگان هشام در ولایت مشرق و مغرب غزوات کرده اکثر ممالک را بدست آوردند
تفصیل آن در کتب مغازی مسطور است و عبدالله بن حجاب شامی (؟) افریقیه شده بعضی بلاد سودان را مفتوح ساخت و در سنه یکصد و چهارده ابو عبدالله
وهب که در احوال حمیریه کتابی تصنیف کرده بود وفات یافت و معاویه و سلیمان پسران هشام در روم رفته بر نصاری ظفر یافتند و اسد از پادشاه ترکستان جنگ نموده
کفار را منهزم ساخت و در سنه یکصد و بیست ۱۲۰ امارت خراسان به نصر بن سیار تعلق گرفت * **ذکر شهادت زید بن امام زین العابدین رض**
او بگفتار کوفیان مغرور شده خلق را به بیعت خویش خواند و چهل هزار کس بیعت کرده بودند منجمله آن طائفه از معارف کوفه گفتگو در میان آورده بیعت را شکستند
بنابر زید بایشان خطاب کرده گفت رفضتمونی باعث آن شیعه را رافضی گویند آخر وی با پانصد کس در شب اول صفر سنه یکصد و بیست و دو خروج فرمود
یوسف بن عمر والی کوفه بدفع او پرداخت و در اثنای محاربه تیری بر مقتل زید رسیده درجه شهادت یافت پسرش یحیی فرار ورزیده بخراسان رفت
و هشام نوزده سال و نه ماه حکومت نمود و بعمر شصت و دو سال در سنه یکصد و بیست و پنج هجری انتقال نمود او بخیل و ممسک و بجمع کردن اسب حریص بود
چنانچه چهار هزار اسپ بطویله او جو میخوردند * **ذکر سلطنت ولید بن یزید بن عبدالملک** او خبر وفات هشام یافته از ناحیه اردن بدمشق
رسیده بر سریر ایالت قرار گرفت او بسخاوت و ظرافت معروف و بارتکاب فسق و فجور مشغوف بود و در اوائل حکومتش یحیی بن زید بن زین العابدین
در نواحی جوزجانان بجنگ مسلم بن احوز شهادت یافت و علمای شام بمشاهده کثرت عشرت ولید آزرده شده بیعت به یزید بن ولید بن عبدالملک کردند و یزید خروج
نموده در جمادی الآخر سنه یکصد و بیست و شش ولید را قتل ساخت عمر ولید سی و هشت سال و حکومتش یکسال و سه ماه بود * **ذکر حکومت یزید** او بعد از
قتل برادر عموی خود بر تخت نشست و بعضی از امرا مثل مروان بن محمد و غیره از وی سر کشی نمودند تا در اطراف ممالک فتنه پدید آمد با وجود این حال یزید مرسومات
سپاهیان کم کرد بنابرین امرا یزید ناقص میگفتند و او مدت شش ماه سلطنت نموده برادر خود ابراهیم را ولیعهد ساخته در هفتم ذی الحجه وفات یافت عمرش سی
و هفت سال بود و مادرش شاه آفرید بنت فیروز بن یزدجرد بن شهریار و مادر فیروز دختر شیرویه زوجه شیرویه بنت قیصر و مادر شیرویه دختر خاقان بودند بنابر یزید
گاهی میگفت * شعر انا ابن کسری و ابی مروان * جدی قیصر و جدی خاقان * **ذکر حکومت ابراهیم بن ولید بن عبدالملک** او بعد از
فوت برادر خود بحکومت نشست اما احکام او رواجی نگرفت زیرا که در اوائل سنه یکصد و بیست و هفت مروان والی ارمنیه که بقتل ولید راضی نبود با لشکر وافر
بدمشق آمد و ابراهیم برابر او لشکر کشیده شکست یافته مقتول شد و بقولی از مروان امان یافت زمان حیاتش سی و شش سال و حکومتش سه ماه بود
و درین سال سعد قاضی مدینه که صائم الدهر بود بعمر هشتاد و یک سالگی و سدی الکوفی یکی از مشاهیر مفسرین فرا اهد عالی مقام مالک دینار عالم
فانی را وداع کردند * **ذکر مروان بن محمد بن مروان** که او را مروان الحمار گویند در آخر صفر سنه مذکور بدمشق درآمد و خلائق
با وی بیعت کردند و جمعی از عظمای کوفه از عبدالله بن عمر والی کوفه روگردان شده عبدالله بن معاویه بن عبدالله بن جعفر را بخلافت

گزیدند و ابن معاویه از ابن عمر و محاربه نموده شکست یافته باتفاق کوفیان بمدائن و از انجا بحلوان شتافت و حلوان و جبال همدان و اصفهان و ری را مسخر ساخت
و در سنه یکصد و بست و هشت ابراهیم امام آل عباس باصحاب خود که در خراسان بطریق نهان بدعوت آل عباس مشغول بودند نوشت که ابومسلم مروزی را
بر خراسان امیر ساختم باید که بحکمش از صواب دید او تجاوز ننماید و درین سال عاصم و یحیی بجمله قاریان سبعه رحلت نمودند **ذکر خروج ابومسلم مروزی بن مسلم**
او را مروزی از آن گویند که از مرو خروج کرد در سنه یکصد و بست و نه مکتوبی از نزد ابراهیم بابومسلم بدین مضمون رسید که داعیان باظهار دعوت در بلاد خراسان و خوارزم
پراگنده اند باید که آنها را آگاه ساخته خود خروج سازد و ابومسلم بموجب آن بعمل آورده باتباعان خود لباس سیاه در بر کرده در بست و پنجم رمضان خروج و بروز عید
بخلاف بنی امیه بی اذان و اقامت نماز کرد و نصر بن سیار والی خراسان را به بیعت عباسیان خواند نصر متحیر و سراسیمه گشته بعد هشت ماه یا سیزده ماه از ظهور
ابومسلم غلام خویش یزید را با چند هزار سوار بحرب ابومسلم فرستاد یاران ابومسلم یزید را زخمی ساخته اسیر کردند ابومسلم از جراحان معالجه نموده زخم را مندمل کرده
بعده یزید را رخصت داد آورده اند که عامر و معن و امیر بموجب حکم یزید بن هبیره والی عراق عرب از دو طرف متوجه بسوی عبدالله بن معاویه شدند و بعد از تلاش و تقین
سپاه عبدالله فرار ورزید و عبدالله با دو برادر خود حسن و یزید بهرات رسید و مالک بن هشیم خزاعی که از قبل ابومسلم والی آن ولایت بود ایشان را نگاه داشته باشارت
ابومسلم عبدالله را بقتل رسانید برادرانش را باز داشت و درین سال خالد بن ابی عمران قاضی افریقیه و ابو نصر یحیی یکی از علمای حدیث و سالم ابوجعفر قاضی مدینه
فوت شدند و در سنه ۱۳۰ میان علی بن خدیع کرمانی و نصر بی اتفاقی رو نموده هر دو سردار بمحاربه اشتغال نمودند علی شهر مرو را گرفت و ابومسلم باستماع آن بالشکر
جرار از ماخان بمرو در آمد و نصر گریخته بطوس رفته بیمار شده درگذشت و ابومسلم در مرو رایت استقلال برافراشت و قحطبه بن شبیب را سرداری لشکر داده با سپاه
بسیار به تسخیر ممالک غربی نامزد ساخت قحطبه نخست طوس را گرفته متوجه جرجان شده ده هزار سوار شامیان و جرجانیان را کشته پسر خود را در ری فرستاد و خود
بجانب عراق عجم توجه نمود و داود بن یزید و عامر بن ضبارة از امرای مروان با صد هزار کس بحرب قحطبه روان شدند و در نواحی اصفهان حربی سخت روی داد
و عامر بقتل رسید و داود و شامیان رو بگریز نهادند غنیمت بسیار بدست خراسانیان افتاد و قحطبه بیست روز در اصفهان مانده بطرف نهاوند رفت و از انجا
بعراق عرب روان شد و یزید بعد از فرار داود لشکر فراهم آورده از مروان مدد طلبید و موضع حلوان را لشکرگاه ساخت و قحطبه قریب بشام بکنار آب فرات رسید
و بعضی از لشکریانش از آب بگذشتند درین اثنا فوجی از سپاه یزید که دران جانب بود نمودار گرفته آغاز حرب نمودند قحطبه اسپ در آب راند با ستور خویش در آب
فرو رفت و غریق بحر فنا گشت خراسانیان از غرق او آگاه نشده مانند باد لشکر ابن هبیره را منهزم ساختند پس از ان قحطبه را جستند نیافتند اسپش را با زین
و لجام دیده دانستند که قحطبه غریق شد بالاخره با پسرش حسن بیعت کردند و حسن با سی هزار سوار بماه محرم سنه ۱۳۲ یکصد و سی و دو بکوفه در آمد ابوسلمه بن جعفر که
او را وزیر آل محمد میخواندند بملاقات حسن آمد حسن او را بسیار تعظیم نموده مکتوب ابومسلم بوی رسانید و ابوسلمه روز دیگر در مسجد جامع کوفه جمع کرده نامه را خواند بموجب آن خراج
عمال اطراف و ولایت فرستاد **فصل نهم در بیان خلافت خلفای عباسیه و شهادت ابراهیم امام بن محمد بن علی بن عبدالله بن**
عباس رض و خلافت برادرش ابوالعباس سفاح و انتهای دولت مروانیان آورده اند که مروان الحمار نامهٔ ابومسلم و جواب ابراهیم
از قاصد گرفته ابراهیم را از قریه حمیمه معموله بلقا آورده قتل نمود و در حین گرفتاری ابراهیم برادرانش ابوالعباس و ابوجعفر منصور و عبدالله و غیرهم آل عباس
از حمیمه گریخته بکوفه رفتند ابوسلمه ایشان را در سرای پنهان ساخته خواست که یکی از اولاد علی مرتضی را بخلافت تعین نماید بنابرین سه مکتوب یکی بنام جعفر
صادق دوم بعبدالله بن حسن بن علی مرتضی سوم بمحمد بن عمر بن علی بن حسین بن علی کرم الله وجهه ارسال داشت یکی از ان سه بزرگوار

داشت فوت نمود و در سنه ۹۳ نود و سه بعضی از بلاد خوارزم و سمرقند را ابن مسلم فتح کرد و در سمرقند مسجدی بنا ساخت و هر بتی را که یافت در آتش انداخت و در سنه ۹۴
نود و چهار ابو محمد سعید و ابو محمد عروه و ابوبکر و مسلمه چهار فقیه منجمله فقهای سبعه مدینه رحلت فرمودند **ذکر فوت حجاج بن یوسف** او سعید بن جبیر را که از اولیاء الله
را بهانه متابعت عبدالرحمان که بر حجاج خروج کرده بود گرفته بقتل رسانید از آن روز اختلالی فاحش بعقل حجاج راه یافت تا زمان فوت بهمان
حال بود گویند که آن ظالم در مرض موت از منجمی پرسید که از دلائل نجومی در یابی که درین سال ملکی بمیرد یا نه گفت عنقریب یکی فوت کند که ملقب بکلیب باشد
حجاج گفت در ایام صغر سن مادرم مرا کلیب میخواند منجم گفت والله انت تموت حجاج گفت بار ترا پیش از خود روان سازم فی الحال گردن آن بیچاره زد بعده حجاج
بماه شوال سنه ۹۵ نود و پنج باسفل السافلین پیوست حیاتش پنجاه و چهار سال ایالتش در عراق و خراسان بیست سال بود گویند صد و بیست هزار کس
بتیغ ستم او کشته شدند و عدد کشتگان معارک را بغیر علام الغیوب کسی نمیداند بعد فوتش شماره زندانیان کردند عدد ایشان به پنجاه هزار رسید بیست هزار زن و سی هزار
مرد و زندانش سقف نداشت برف و باران بر زندانیان میبارید و آفتاب بر ایشان میتافت و ولید بن عبدالملک در جمادی الاول سنه ۹۶ نود و شش وفات یافت
عمرش چهل و نه سال و حکومتش نه سال و ششماه و کسری داد او بوفور فضل و دانش بهره ور بود مسجد دمشق تعمیر نمود و مسجد رسول الله صلعم وسیع گردانید و مسجد اقصی
مرمت ساخت جهت بانگ نماز مناره اختراع نمود و دار الشفا و دار الضیافت طرح انداخت با وجود وفور ظلم کثیر التلاوة بود و مادام الحیات در هر سه روز ختم
قرآن شریف میکرد و بماه رمضان هفده ختم بجا می آورد و در زمان او از ماوراء النهر تا فرغانه و دیار کابل تا ملتان مفتوح گشت گویند که ولید جبار بود و حکم
جناب رسالتمآب در شان او فرموده که مثل فرعون در امت من ولید نامی باشد او را فرعون ثانی خواهند خواند لیکن این حدیث را موضوع گفته اند او میل بعمارت
بسیار داشت بنا بر آن مردم در آن وقت خواهش طرح عمارت داشتند و سلیمان بن عبدالملک بطعام و نکاح راغب بود خواهش مردم در زمان او منحصر بر آن دو چیز بود و عمر و عبدالعزیز
حرص بطاعت و عبادت میداشت در ایام یکی بدیگری می پرسید و میگفت که دوش چند رکعت نماز گذارده و چند سیپاره قرآن خوانده مضمون حدیث الناس
علی دین ملوکهم در سلطنت آن سه پادشاه بر ظاهر گشت ولید را نوزده پسر بودند **ذکر حکومت سلیمان بن عبدالملک** او بر سریر سلطنت نشسته بعزل
اکثری از عمال ولید را که ظالم بودند عاملان عادل منصوب گردانید و در سنه ۹۷ نود و هفت امارت خراسان به یزید بن مهلب داد او با اسپهبد والی طبرستان صلح نمود و
اهل جرجان را قتل عام کرد و اموال و غنائم موفوره بدست آورد و سلیمان سنه ۹۸ نود و هشت مسلمه برادر خود را بعزم تسخیر روم فرستاد و درین سال عبیدالله یکی از فقهای
سبعه مدینه و ابوالاسود که واضع علم نحو بود رحلت نمودند و سلیمان در سنه نود و نه مریض گشته عمر بن عبدالعزیز را باین شرط ولیعهد گردانید که بعد از عمر یزید بن عبدالملک حاکم
باشد بعده بتاریخ بستم شهر صفر سنه مذکور در گذشت عمرش چهل و پنج سال و حکومتش دو سال و هشت ماه و او مرد ادیب و فاضل بود زندانیان را آزاد نمود با کافه
خلائق بروجه احسن معاش میکرد **ذکر خلافت عمر بن عبدالعزیز بن مروان** آنحضرت بر تخت حکومت نشسته مسلمه را که بمحاصره روم قیام داشت
بطلبید و یزید بن مهلب را از امارت خراسان عزل و جراح بن عبدالله الحکمی نصب فرمود و از یزید طلب اموالیکه از جرجان و طبرستان گرفته بود نموده گفت
آن حق مسلمانانست من ترک آن نتوانم کرد چون یزید از ادای آن عاجز آمد در زندان حلب محبوس گشت و از زمان معاویه تا وقت آنحضرت خطیبان
در روز جمعه زبان بطعن و سب علی و اهل بیت میکشادند عمر خواست که رفع آن بدعت نماید بنا بر یکی از اطبای یهود را بیاموخت که بحضور جمعی عام
دختر مرا خواستگاری کن یهود حسب آن در محفلی که اکابر و اعیان بنی امیه و معارف شام حاضر بودند خواستگاری دختر خلیفه نمود عمر جواب داد که با مسلمان تو از دین
بیگانه چگونه این مصاهرت میسر شود یهود گفت چرا پیغمبر شما علی بن ابی طالب را دختر داد عمر گفت او یکی از عظمای ملت محمدی بود یهود گفت پس چرا او را لعنت کنید عمر

بحضار مجلس آورده گفت جواب دهید همه ساکت شدند آنگاه عمر حکم داد که من بعد کسی زبان بسب علی و اهل بیت نگشاید و بعوض آن بدعت این بخوانند ربنا
اغفر لنا و لاخواننا الذین سبقونا بالایمان الی آخره با همه این سال باغ فدک را که از حین خلفای راشدین داخل بیت المال بود به بنی فاطمه گذاشته تا آنچه حاصل شود
در میان سادات قسمت یابد و در آن سال محمد بن علی بن عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب اهل خراسان و دیگر اطراف را به بیعت آل عباس دعوت نمود و عمر
بماه رجب سنه ۱۰۱ یکصد و یک بجوار رحمت حق پیوست عمرش چهل سال و خلافتش دو سال و پنجماه بود و مادرش ام عاصم بنت عاصم بن عمر فاروق رض و منکوحه او
فاطمه بنت عبدالملک بود و او در ایام خلافت خود در روزی زیاده از دو درم برای خود و عیال تصرف نکردی و در دیوان مظالم بر خاک نشستی و جامه مکلف نپوشیدی
و او را شیخ بنی امیه گفتندی و او مانند عمر فاروق رض بسیار عادل بود و درین سال قیس بن محمد خفیف عالم و بشیر بن یسار فقیه و ابراهیم نخعی و ابراهیم تیمی و حکما و شعرا فوت
شدند و در سنه یکصد و دو ضحاک عالم و در سنه یکصد و سه عطا فقیه و در سنه یکصد و چهار ابو عمرو و خالد زاهدان و ابو برده و عکرمه رحلت نمودند * ذکر حکومت
یزید بن عبدالملک او بحکومت نشسته اکثری از عمال عادل را معزول کرد و بیشتر امور مستحسنه عمر را برانداخت و شوذب خارجی را با اتباعش بقتل
رسانید و در مرض موت عمر یزید بن مهلب از زندان حلب گریخته بیعت هواخواهان خود خروج نمود و عدی بن ارطاه والی بصره را محبوس ساخت باستماع
آن یزید برادر خود مسلمه را با لشکر بسیار بحرب ابن مهلب روان کرد مسلمه با یزید جنگیده او را مع برادرانش بقتل آورد و یزید بعیش و عشرت مشغول شده
در سنه یکصد و پنج با جاریه و حبابه نام محبوبه خود در ولایت اردن ببوستانی رفت و دانه های انگور از بالای درخت می انداخت و محبوبه اش بدهان میگرفت
ناگاه دانه حلقش بگرفت تا بمرد و یزید آن میت را گرفته نگاه داشت و بغم و اندوه او بعد از چند روز فوت کرد عمرش چهل سال و حکومتش چهار سال
و کسری بود * ذکر سلطنت هشام بن عبدالملک او بعمر چهل و سه سالگی بعد از سه روز فوت برادر خود در سلخ شعبان سنه مذکور بر سریر
حکومت نشست و عمرو بن هبیره را از امارت عراق و خراسان معزول ساخته خالد بن عبدالله البجلی را مقرر نمود و خالد برادر خود اسد را در خراسان
فرستاد و در سنه یکصد و هفت هجری غور و غرجستان و جبال نمروز را فتح کرد و درین سال ابو ایوب قاسم و فقیه مدینه رحلت نمودند و در سنه یکصد و هشت
مسلمه حسب امر هشام برادر خود با سپاه در روم رفته بلده قیساریه را مفتوح ساخت و در سنه یکصد و ده مقتدای زمان ابو سعید حسن بصری بعمر هشتاد و نه سال
و محمد بن سیرین که در علم و فضل نظیری نداشت بهمان عمر و فرزدق شاعر بعمر نود سالگی رخت هستی بربستند آورده اند که شخصی پیش ابن سیرین آمده گفت
در خواب دیدم که مرغی از آسمان آمده بر درختی نشست و شگوفه های آن درخت خورده بپرید او متغیر شده گفت این نشانه مرگ علماست دیگری گفت
بخواب دیدم که بر هر دو شانه اش موی بسیار بود گفت تعبیرش آنست که بواسطه دیون محبوس گردد و در زندان بمیرد چنانچه او مبلغ سی هزار درم را قرضدار
بود بحکم قاضی محبوس گشت و در زندان وفات یافت و در سنه ۱۱۲ یکصد و دوازده خاقان چین پسر خود را با سه صد هزار سوار بمدد ملک خزر فرستاد و جراح بن
عبدالله که حکومت آنجا تعلق بوی داشت چند نوبت با مخالفان محاربه نموده آخر با بسیاری از مسلمانان شهید شد چون این خبر بهشام رسید هشام را
اضطراب عظیم پیدا شده سعید بن عمرو الحرشی را با لشکر موفور بدفع اتراک روان ساخت و سعید به بیلقان رسیده شنید که پسر خاقان فلان قلعه را محاصره نموده است
سعید شخصی را فرستاده اهل قلعه را بشارت آمدن خود داد و مخالفان از ترس سعید بجانب اردبیل رفتند مسلمانان از محاصره خلاص شده دو هزار نفر بسعید
ملحق گشتند و درین اثنا سواری پیش سعید آمده گفت اگر طالب غزوه و غنیمتی برخیز که ده هزار کس خزریان با پنج هزار اسیران در فلان جا فرود آمده اند
سعید با چهار هزار مردم در آخر شب بیخبر بر سر مخالفان رسیده تیغ بیدریغ نهاده اسیران مسلمانان رهائی یافتند و سعید را غنیمت بسیار حاصل شد

مخالفان بقتل آمدند و ده هزار و ششصد کس زخمی شدند و بعد شام ابراهیم شخصی را دید که بر کنار فرات ایستاده اسپی خوب در زیر و دستاری بر سر و جوشنی در بر و شمشیری مذهب در دست او دست ابراهیم لطیفه شمشیر تیغی بروی زده شمشیر از دست او بر بود و بر زمین دیگر با نزدیکان خود گفت که دوش یکی از مخالفان را کشته در کنار فرات انداخته ام ظن غالب که او ابن زیاد خواهد بود جمعی در آن محل رفته سر آن ملعون را از بدن جدا کرده پیش ابراهیم آوردند و سجده شکر بجای آورده سرهای ابن زیاد و حصین و شرحبیل بن ربیعه و سایر روسای سپاه شام بکوفه فرستاد و مختار مستبشر گشته سرها را نزد محمد حنیفه ارسال داشت و بعد از چند روز ابراهیم نزد مختار رسیده بنوازش بیکران اختصاص یافت چون مهم مختار تمشیت پذیرفت تمامت ولایت کوفه تا ارمن و مصر در تحت تصرف کارگزاران او قرار گرفت تغافل را شعار خود ساخته کما ینبغی بقتل کشندگان امام مظلوم نپرداخت محمد حنیفه زبان بطعن و ملامت او دراز کرده گفت این مرد بدعوی دوستی اهل بیت صادق نیست زیرا که اکثر قتله امام حسین بکوفه نشسته و او بیرامون تعرض ایشان نمیگردد مختار باستماع آن بقصور خود اعتراف نموده اسامی حاضران دشت کربلا از عبدالله بن کامل نویسانیده بسیاری از آن ملاعین را بدست آورده هر یک را بنوعی اقبح بجهنم فرستاد و خانمان ایشان زیر و زبر گردانید و گویند که مختار چهل و هشت هزار و یا نود و شصت و چهار کس دشمنان اهل بیت پیغمبر آخر الزمان را سوای آنانکه در جنگها کشته شدند بقتل رسانید و اسامی بعضی از سرغنان آنها اینست شمر ذی الجوشن و عمرو بن حجاج و عمر سعد و پسرش حفص و قیس بن اشعث و خولی بن یزید و بجدل بن سلیم و حکیم بن طفیل و یزید بن مالک و عمران بن خالد و عبدالله بن البجلی ست * **ذکر کشته شدن مختار بمحاربه مصعب بن زبیر رض** در آن ایام که مختار بمدد ابراهیم بر معارف کوفه ظفر یافت شیث بن ربعی و محمد بن اشعث به بصره نزد مصعب بن زبیر که از قبل عبدالله برادر خود والی بصره بود رفته او را بر حرب مختار ترغیب دادند و مصعب مهلب بن ابی صفره را از اهواز طلبیده هر دو با سپاه موفور روی بکوفه نهادند و مختار ابن شمیط را با پنجاه هزار سوار بجنگ ایشان فرستاد و بعد از تلاقی فریقین مصعب سپاه کوفه را ببیعت برادر خود دعوت نمود آنجماعه ابا نموده صفها آراستند و میان هر دو گروه قتالی ناخوش دست داد آخر ابن شمیط بقتل آمد و بعد از آن مختار مقابله کرده جنگهای مردانه نمود و در آن روز محمد بن اشعث یکی از اصحاب مختار و عمر بن علی المرتضی که با لشکر ابن زبیر بود کشته شدند آخر مختار منهزم شده با شش هزار کس بسرای امارت متحصن گشت و لشکر مصعب قصر را محاصره کردند و مختار با نوزده نفر کفن پوشیده بجنگ بصریان شتافت و چندان محاربه نمود که بهلاکت رسید و باقی شش هزار نفر از مصعب امان طلبیده از قصر بیرون آمدند و مصعب همه را بسعی مردمان کوفه همان لحظه بقتل رسانید و مصعب در کوفه رحل اقامت انداخت و درین اثنا ابراهیم بن مالک اشتر که از قبل مختار حاکم ولایت جزیره بود امان طلبیده بکوفه آمد و در سلک منتسبان ابن زبیر انتظام یافت و درین سال عدی بن حاتم طائی بعمر یکصد و بیست سالگی وفات یافت و در سنه شصت و هشت عبدالملک عمرو بن سعید را که در میان بنی امیه عظیم القدر بود به نیابت خویش تعیین نموده بعزم تسخیر عراق عرب حرکت نمود و عمرو بمخالفت عبدالملک مبادرت نموده دمشق را متصرف گشت عبدالملک بدریافت آن امر از راه بازگشته شهر را محاصره نمود و بعد از چهار ماه عمرو بمصالحه راضی گردید و عمرو در امر خلافت با عبدالملک شریک شده مهمات را فیصل میداد و روزی ابن مروان صحبت خلوت یافته عمرو را بقتل رسانید و درین سال عبدالله بن عباس رض بعمر هفتاد سالگی بعالم آخرت خرامید * **ذکر قتل مصعب بن زبیر بتقدیر خالق کبیر** در سنه هفتاد و یک عبدالملک با سپاه وافر بعزم تسخیر عراق روان شد و مصعب بن زبیر از کوفه حرکت نمود و بعد از تلاقی فریقین کوفیان بیوفا در هنگام شب گریخته بعسکر ابن مروان رفتند و ابن زبیر مانند امام حسین دل بر مرگ نهاده آماده قتال و جدال شد آنگاه محمد بن مروان برادر عبدالملک با طائفه شجاعان بمیدان آمد و از طرف مصعب ابراهیم بن مالک اشتر با دلیران چند مقابله او کرده مجروح بقتل آورده هرگاه بازار حرب گرم

شد کوفیان که همراه ابراهیم بودند بیوفائی نموده رو بانهزام آوردند و ابراهیم کوشش بسیار نمود تا شهادت یافت آنگاه عیسی بن مصعب با فوجی کثیر بر حرب اقدام نمود
قتالی شدید کرد و بیاران تلخی گشت مقارن اینحال مصعب رسید قاتل عیسی را بقتل آورده مردم خود را بر حرب دلیر گردانیده حملات متعاقب میکرد تا بخیمه
عبدالملک رسید و علمای طنابهای خیمه برید و حرب سخت روی نمود آخر شکست سپاه او و متفرق شدند و زائده پسر عم مختار تیغی چنان زد که آنجناب شهادت یافت عمرش چهل
و پنج سال بود و عبدالملک بفوت او حسرت خورده گفت که در قریش هیچکس مثل او نبود و سید انجوانان شد عبدالملک در جمادی الاول سنه مذکور بکوفه رسید و مردم با وی
بیعت کردند و مهلب که از قبل ابن زبیر بحرب خوارج در اهواز بود با وی بیعت نمود و بهوا خواهی عبدالملک منتظم گشته مملکت اهواز و فارس و عراق عجم را مسخر ساخت **ذکر شهادت**
عبدالله زبیر و تسلط حجاج بر مکه و کوفه آورده اند که چون عبدالملک را در عراق عرب منازعی نماند بدمشق مراجعت نموده روزی خطبه خواند و خلق را
بمحاربه عبدالله زبیر دعوت کرد اکابر شام بجهت حرمت کعبه و مسجد حرام جواب ندادند اما حجاج بن یوسف ثقفی که در آن اوان نهایت بی اعتبار بود برخاسته
گفت من باینخدمت قیام نمایم ابن مروان التفات بگفتار او نکرد حجاج گفت که من در خواب چنان دیدم که پوست ابن زبیر میکنم باستماع آن عبدالملک
با بیست هزار سوار او را گسیل ساخت ابن زبیر بدریافت آن فوجی از دلیران خود بحرب او نامزد فرمود و بین العسکرین محاربه واقع شد و اصحاب ابن زبیر
منهزم شدند و کرت دیگر سپاه ابن زبیر بقتال اقدام نموده فرار ورزیدند و علامت عجز بر جبهات ابن زبیر پیدا آمده متحصن شد حجاج مکه را محاصره کرد و چون ایام محاصره امتداد
یافت قحط عظیم در حرم انجامید بعضی اتباع ابن زبیر بحجاج پیوستند و برخی باطراف دیار شتافتند آنگاه عبدالله با معدودی چند دل بر مرگ نهاده جنگ را ساز داده
بر مخالفان تاخت و بهر حمله مبارزی را بر خاک هلاک انداخت آخرالامر ملاعین شام او را در مسجد حرام بشهادت رسانیدند حکومت مکه تعلق بحجاج گرفت این حادثه
بجمادی الآخر سنه هفتاد و سه روی نمود و عمر آنحضرت هفتاد و یکسال و حکومتش هفت سال بود و اول پسریکه در اسلام پیدا شد او بود و مادرش اسماء ذات النطاقین
بنت ابوبکر صدیق رض و خاله او ام المومنین عائشه صدیقه رض و عمه اش خدیجه الکبری رض بودند و در همین سال حجاج بنای سابق خانه کعبه را شکسته از
سر نو تعمیر ساخت و در اواخر این سال عبدالله بن عمر فاروق رض بعمر هشتاد و هشت سالگی بجنت خرامید و در سنه هفتاد و چهار هجری بشیر بن مروان و ابو سعید
بن مالک انصاری فقیهان و سلمه بن الاکوع شجاع و عرباض بن ساریه و ابو ثعلبه صحابه وفات یافتند و در سنه هفتاد و پنج عبدالملک ایالت کوفه بحجاج داد
و آن ظالم در انجا رفته ظلم و ستم را شعار خود ساخت و در سنه هشتاد عبدالله بن جعفر طیار و ابو ادریس فقیه و در سنه هشتاد و یک محمد حنیفه بن علی مرتضی رض بعمر
شصت و نه سالگی فوت شدند و عبدالملک پسر خود ولید را ولیعهد نموده بماه شوال سنه هشتاد و شش بصد حسرت جهان فانی را وداع نمود و عمرش شصت و دو سال
و کسری و حکومتش بیست و یکسال بود و او را شانزده پسر و سه دختر بودند و گویند که هفت کس فقیه در مدینه بودند ابو محمد سعید بن مسیب و ابو محمد عروه بن زبیر و قبیصه
بن ذویب و عبدالملک بن مروان و ابوبکر ولد عبدالرحمان بن حارث و سلمه ولد عبدالرحمان بن عوف و عبیدالله بن عتبه و اول کسیکه مهمات دیوان از فارسی
بعربی نقل کرد و مردم را از تکلم پیش خلیفه نهی ساخت و در سلاطین اسلام بخل ورزید او بود **ذکر حکومت ولید بن عبدالملک** بعد از فوت پدرش
علم تجبر تا بر افراشت امارت عراق و خراسان مستور سابق بحجاج گذاشت و در سنه هشتاد و هفت بعزل هشام بن اسماعیل امارت مدینه بعمر بن عبدالعزیز داد
و درین سال بعضی از بلاد ماوراء النهر بسعی قتیبه بن مسلم بتصرف اهل اسلام در آمد و بسال هشتاد و هشت هجری بامر و بفرمان ولید مسجد رسول الله صلعم
را کشاده ساخت و در سنه هشتاد و نه بخارا فتح شد و در سال نود و دو فتح بلاد اندلس بکوشش طارق بن زیاد تیسر پذیرفت و جزیره میورقه بسعی موسی
بن نصیر مسخر گشت و درین سال ابو حمزه انس یکی از صحابه رسول الله صلعم که عمرش زیاده از صد سال بود و یکصد و هشتاد و هشت پسر و دختر

تا نفسش منقطع گشت و این واقعه بماه رمضان سنه شصت و پنج بوقوع آمد حکومتش دو ماه و عمرش شصت و یکسال او را چهار پسر عبدالملک و محمد و بشیر و عبدالعزیز
بودند و حکم پدر او در روز فتح که مسلمان شد بعد ازان حضرت رسالت پناه بواسطهٔ حرکت ناشایسته او را از مدینه اخراج ساخته بطائف فرستاد مروان در صغر سن
همراه پدر بود و امیر المؤمنین عثمان رض در ایام خلافت خود بملاحظهٔ صلهٔ رحم او را در مدینه طلبیده بود بعد از فوت مروان عبدالملک بحکومت مستقل گشت ذکر
اتفاق شیعه بر طلب خون امام حسین رض در تاریخ کلیات بنی امیه آورده اند که طائفهٔ که با مسلم بن عقیل بیعت کرده نامها نوشته امام حسین را
طلبداشته مسلم را مدد نکردند تا او بتیغ ستم کشته شد و بعد ازان در ظل رایت عمر و سعد بکربلا رفته امام و اهل بیت را نیز بقتل رسانیدند چنانچه سابق
ذکر یافت بعد از چندگاه متنبه شده انگشت تحیر بدندان گزیدند و برخود ها نفرین کردن گرفتند و گفتند که خسران دنیا و آخرت نصیب ما شد مسیب بن نجبه آغاز سخن
کرده گفت اگر ما از اعمال سیئهٔ خود نادم گشته دست در دامن توبه و انابت زنیم و خویشتن را در معرض تلف آریم چنانچه بنی اسرائیل تیغ بر یکدیگر نهادند شاید
خدای عز و جل توبهٔ ما قبول و جرائم ما را عفو فرماید برین معنی یکجهت شده سلیمان بن صرد را بر خود ها امیر ساخته نامها باطراف و جوانب فرستادند و اتفاق
این جماعت در سنه شصت و یک که سال قتل امام حسین رض بود در روی نمود لیکن تا حیات یزید مرکوز خود ها ظاهر نساختند اما آلات و ادوات جمع میکردند تا بوقت خروج
بکار آید چون یزید فوت کرد و ابن زیاد در شام رفت و ابن یزید گماشتهٔ ابن زبیر بکوفه رسید و مختار بن ابو عبیده نامهٔ محمد حنیفه بن علی مرتضی ظاهر نمود مضمون
این بود که سلیمان در خروج تاخیر میکند ای مختار تو از مکه بکوفه رفته بیعت مرا ستیده خون حسین رض از قاتلانش طلب کن باستماع آن اکثر آن از سلیمان
روی گردان شده بمختار پیوستند سلیمان اندیشناک شده در غرهٔ محرم سنه شصت و پنج هجری از کوفه بیرون آمده نخیله را لشکرگاه ساخت مردمان بتدریج باو
پیوستند و با وجود آنکه شانزده هزار کس با وی بیعت کرده بودند زیاده از چهار هزار نفر مجتمع نشدند غرض سلیمان با آن جماعت بجانب شام توجه نموده اول بزیارت
قبر امام حسین رض شتافته دست در دامن توبه و انابت زده فغان و زاری نمود و بعد فراغ از مراسم زیارت ره براه آوردند و بمنزل قرقیسیا رسیده شنیدند که مروان فوت
و پسرش عبدالملک بر سریر خلافت نشسته و خبر توجه سلیمان شنیده عبیدالله زیاد را با دیگر پنج امیر نامزد حرب سلیمان کرد و سلیمان از آنجا کوچ نموده بقرب عین الورد رسید
بلشکر شرحبیل رسیده شمشیر در ایشان نهاد و اینها اکثر مقتول گشتند بقیة السیف منهزم شدند ابن زیاد باستماع آن حصین بن نمیر را با دوازده هزار سوار فرستاد
در عین الورد تلاقی فریقین روی داد و از روز تا شب کشش و کوشش جانبین برپا ماند روز دیگر ده هزار نفر از شام بمدد حصین رسیدند و حصین پای ثبات فشرده تیرباران
شروع کرد و تیری بر مقتل سلیمان بن صرد آمد و جان داد و رفاعه با یاران گفت که لشکر ما بیشتر کشته شدند اگر درین معرکه ثبات قدم نمائیم باقیمانده هم بقتل رسند و این جماعت
از جهان نابود شود عبدالله بن عوف گفت صواب آنست که لشکر فرود آید و بهنگام شب بمقصد شتابیم حسب صوابدید او دست از جنگ باز داشتند و در جوف لیل فرار ورزیدند
ذکر طائفهٔ خوارج که ایشانرا ازارقه گویند در زمان حکومت یزید بن معاویه جمعی کثیر از مردم بصره که منکر اطوار علی مرتضی بودند و با بنی امیه مخالفت میورزیدند خروج ساختند
بطرف اهواز شتافتند ایشانرا ازارقه ازان گویند که نافع بن الازرق را بر خود ها امیر کرده بودند و ابن زیاد عبیدالله بن اسلم را با دو هزار سوار عقب ازارقه فرستاد او در قریهٔ اهواز رسیده
با خوارج جنگ نموده پنجاه کس از لشکرش کشته شدند ابن اسلم منهزم باز آمد چون یزید فوت گردید و ابن زیاد بشام رفت علم دولت نافع ارتفاع یافت بصریان از خوارج متوهم شده
مسلم را با پنج هزار سوار بجنگ ازارقه فرستادند مسلم در موضع دولاب با ایشان جنگ نموده بقتل رسید بعد ازان عثمان بن عمیر با ده هزار کس رفته در ولایت فارس کشته شد آنگاه بصریان
از عبدالله زبیر امیری طلبیدند آنجناب حارث بن عبدالله بن ابی ربیعه را بایالت آنجا نامزد فرموده او در بصره رسیده مهلب بن ابی صفره را با بیست هزار کس بحرب ازارقه فرستاد
و مهلب تعاقب خوارج نموده مکرر القتال و جدال پرداخت تا مدت خلافت عبدالله زبیر و عبدالملک مروان قدم از تعقب آن طائفه باز نداشت تا آنکه نافع در روستای او

کشته شدند و ضعیفان در لشکر حالت تحیر خود با پیوستند دریں اثنا ابن زبیر ابن یزید را از امارت عزل ساخته عبدالله بن مطیع را بحکومت آنجا نصب نمود **ذکر احوال مختار ابن ابی عبید**
ثقفی آورده اند که در زمان خلافت عمر فاروق پدرش ابو عبیده سپهسالار عراق بود و در جنگ بهمن جادو در پای پیل کشته شد و عمش سعد بن مسعود بامارت مدائن اشتغال داشت مختار بوفور
فضل و دانش آراسته و همواره در سر ریاست و سرداری می بود و دران اوان که سلیمان بن صرد در کوفه بدعوت مردم مشتغل و در صدد خروج بود مختار
مردان بلده ظاهر نمود که مرا محمد حنیفه بطلب خون امام حسین امر فرموده چون سلیمان بعین الورد کشته شد و سپاهش منهزم شده بکوفه آمدند کار مختار بالا گرفت اکثر
اکابر در طلب خون امام مظلوم با وی موافقت نمودند و عبدالله بن مطیع والی کوفه بدریافت قصد خروج مختار شحنه شهر ایاس بن مضارب را با چند سرهنگ مقرر کرد
که شبها گرد محلات برآمده شرائط حراست بجا آرد از طرف مختار مقرر ساخته بود که بروز پنجشنبه چهاردهم ربیع الاول سنه شصت و شش خروج نموده کوفه را
تصرف آرد و پیش از خروج شبی ابراهیم بن مالک اشتر با صد نفر بخانه مختار میرفت ناگاه ایاس سر راه گرفت بعد از قیل و قال مهم بجنگ انجامید ابراهیم ایاس را
بقتل آورده سرش را نزد مختار برده کیفیت واقعه تقریر نمود مختار اظهار فرح کرده در آن شب با اهل بیعت خروج نمود و چند نوبت در شهر محاربه پیوست وقت صبح
بیرون رفته در جیدر لشکرگاه ساخت و از طرف ابن مطیع شبث بن ربعی با چهار نفر بجنگ مختار رفته هزیمت یافت و مختار بعقب منهزمان بکوفه آمده نوبت
دیگر سه جنگی با پنجهزار کس بحرب مختار نامزد شد و عبدالله بنفس خود حاضر معرکه گشت و حرب صعب روی نمود و بسیاری از مردمان جانب عبدالله کشته شدند او
بقصر امارت تحصن گزید مختار دارالاماره را محاصره ساخت و روز بروز سپاه مختار بیشتر میشدند و بروز چهارم ابن مطیع از بام زیر آمده راه مکه گرفت و اتباع او
از قصر برآمده با مختار بیعت کردند و مختار بر کوفه تسلط یافته اطراف ولایت که قریب بود مسخر ساخته عمال تعین نموده • **ذکر کشته شدن عبیدالله بن زیاد**
آورده اند که در اثنای تسلط مختار خبر رسید که عبیدالله بن زیاد با هشتاد هزار سوار بفرمان عبدالملک بن مروان متوجه تسخیر عراق و حجاز گشته در نصیبین نزول نموده
باستماع آن مختار یزید بن انس را با سه هزار سوار بدفع سپاه شام نامزد کرد و عبدالرحمان بن قیس که از قبل مختار والی موصل بود با هزار نفر به یزید پیوست و ابن زیاد ربیعه
بن مخارق را با سه هزار نفر بجنگ یزید روان نموده عقبش سه هزار دیگر بمدد ربیعه ارسال داشت و قریب موصل تلاقی فریقین دست داد و یزید را مرضی صعب طاری
شد تعبیه لشکر کرده گفت که اگر من بمیرم ورقاء بن عازب امیر لشکر باشد در آن روز جنگی سخت روی نمود لشکر عراق مظفر شدند و بسیاری از سپاه شام کشته گردیدند و
ششصد کس اسیر آمده بقتل رسیدند و در شب آن یزید بعالم بقا رحلت بست و ورقا مع سپاه معاودت نمود و درین سال جابر بن سمره و زید بن ارقم انصاری
رحلت نمودند و در اوائل سنه شصت و هفت ابراهیم بن مالک اشتر با دوازده هزار سوار بعزم محاربه ابن زیاد از کوفه بیرون آمد و روسای کوفه شبث و شمر و محمد و عمر و سعد قتله
امام حسین اتفاق ساخته رایت مخالفت مختار برافراشتند مختار بمصلحت وقت باسترضای خاطر آن جماعت کوشیده قاصدی فرستاده ابراهیم را از کیفیت
واقعه اعلام داد او مراجعت کرده بکوفه آمده با مخالفان حرب نموده پنجاه کس را قتل و هشتصد را اسیر ساخت و از اسیران دویست و پنجاه نفر را که در کربلا داخل لشکر
عمر سعد بودند گردن زده دیگران را اطلاق فرمود بار دیگر ابراهیم بدفع ابن زیاد کمر بست و بر پنج فرسخی موصل فرود آمد و عمر بن حباب با هزار نفر از
معسکر ابن زیاد بیرون آمده با ابراهیم پیوست و روز دیگر فریقین تعبیه لشکر کرده قریب یکدیگر رسیدند و عوف بن ضبعان از لشکر شام آمده از سپاه
عراق احوص بن شداد مقابله او نموده از ضرب شمشیر عوف را بر خاک مذلت انداخت بعده داود بن عروه بمیدان در آمد او را نیز بضرب تیغ ملحق بعوف
ساخت آنگاه حصین بن نمیر بیرون آمد شریک بن جریر مقابله او نموده حصین را بجهنم فرستاد و جانبین از هراس بر سپاه شام روی نمود و هر دو گروه
از طلوع آفتاب تا قریب شام جد و جهد کردند وقت شام سپاه شام انهزام یافته فرار بر قرار اختیار کردند عراقیان تیغ بیدریغ نهادند و هفتاد هزار کس از

مشغول بود خواست که ابو حنیفه قاضی کوفه گردد آنحضرت از اقبال تقلد قضا ابا نمود بنابر یزید او را ده روز تازیانه زد و بقیاس آن ابو جعفر منصور او را برای امر قضا
تکلیف نمود و باعث انکار او را محبوس ساخت بعضی گویند که ده روز در امر قضا قیام نمود و بروایت یافعی مسطور است که ابو حنیفه ابراهیم بن عبد الله بن حسن رضی الله عنه را در
مخالفت ابو جعفر اتفاق داشت لهذا مقید بزندان گشت و در زندان هفت هزار ختم قرآن نموده، دوم امام مالک بن انس رضه مدنی الاصل بود
وی علم از ربیعه و قرائت و حدیث از نافع و امام جعفر صادق علیه وغیرهم کسب فرمود و در علم قرآن و سنت و اقوال صحابه نظیرے نداشت وقت روایت حدیث وضو
ساختی و جامه پاکیزه پوشیدی و بر کرسی نشستی و در راه ایستاده درس نگفتی و در مدینه پیاده تردد فرمودی و در سنه نود و پنج هجری تولد و بعهد خلافت هارون الرشید
در ربیع الاول سنه یکصد و هفتاد و نه وفات یافت و در بقیع مدفون گشت عمرش هشتاد و چهار سال بود سوم امام محمد شافعی بن ادریس رضی الله عنه
قرشی و از اصحاب امام مالک بود و در علم کتاب الله و سنت رسول الله و کلام صحابه و اخبار ایشان و اختلاف اقوال علما قرینی نداشت تمامی علما بر امانت
و عدالت و زهد و پرهیزگاری و حسن سیرت و بلندی قدر و سخاوت وے متفق اند در سنه یکصد و پنجاه بمدینه متولد شد و بروز جمعه در رجب سنه ۲۰۴ دو صد و چهار در مصر فوت
شد و در قرافه صغری مدفون گشت عمرش پنجاه و چهار سال بود چهارم امام ابو عبد الله احمد بن حنبل رضه سلسله نسب آنحضرت بدوازده پشت
بعد جد اعلی سید المرسلین منتهی میشود و وی از اصحاب امام شافعی بود و جماعت کثیر از اکابر دین از آنحضرت روایت حدیث کردند در علم و پرهیزگاری یگانه عصر
بود گویند ده لک حدیث یاد داشت وی در سنه یکصد و شصت و چهار هجری در بغداد تولد یافت و در زمان خلافت متوکل بروز جمعه شانزدهم ربیع الاول سنه دو صد
و چهل و یک در انجا رحلت نمود و در مقبره باب حرب مدفون شد و در جنازه آنحضرت مردان هشت لک و زنان شصت هزار حاضر بودند آن روز بست هزار
کس از نصاری و یهود و مجوس باسلام مشرف شدند عمر آنجناب هفتاد و هشت سال بود * فصل هشتم در ذکر احوال خلفای بنی امیه که بعد از خلفای
راشدین بخلافت رسیدند و مجموع آنها چهارده نفر بودند حکومت شان تخمینا یکصد سال ماند و اول آنجناب حضرت معاویه بن ابو سفیان بن حرب
بن امیه بن عبد الشمس بن عبد مناف و او بچهار واسطه از جناب سید المرسلین میداشت و در وسط عهد عمر فاروق رض بریاست دمشق مامور گشت و در ایام
ذو النورین زیاده تر بران اقتدار یافت و در اول زمان خلافت حضرت علی رض به بهانه دم یعنی خون حضرت عثمان رض بغاوت ورزید و بعد از شهادت
آنجناب امام حسن رض با وے بیعت فرمود و او نوزده سال و سه ماه و قبل بست سال مهام خلافت را باستقلال انجام نمود و اکثر ممالک بحیطه تصرف در آورد و بعمر
هشتاد و پنج سالگی بماه رجب سنه شصت هجری وفات یافت فضائل و کمالات بسیار داشت بجهت برای نوشتن حساب صدقات و برات هر روزه او چند کاتب
مقرر بودند اما باعث صدور حرکات ناپسندیده سابق الذکر در زمره مخطیان محسوب گردید سه پسر یزید و عبد الرحمان و عبد الله و سه دختر هند و رمله و صفیه نام داشت
عبد الله در حیات پدر فوت گردید و وزیرش سرجون رومی بود و اول کسیکه از پادشاهان اسلام زندان تعین نمود و بنام پسر خود بیعت ستد و خواجه سرایان
بخدمت مقرر ساخت و خطبه نشسته میخواند وی بود * ذکر حکومت یزید بن معاویه بعد وفات حضرت معاویه افواج و خلایق بدار الخلافت رسیده مراسم تعزیت
وفات معاویه و مراتب تهنیت خلافت یزید بجا آوردند و او ابواب خزائن کشاده امرا و اعیان و طبقات حشم را بقدر مراتب بذل فراوان عطا نموده بعمال خبر
فوت پدر نوشته طلب تجدید بیعت نمود امام حسین رض و عبد الرحمان بن صدیق رض و عبد الله بن عباس رض و عبد الله بن عمر رض و عبد الله بن زبیر رض از بیعت او انکار کردند
و کوائف آن در ضمن ذکر امام حسین رض مرقوم یافت چون خبر قتل امام بحجاز رسید عبد الله بن زبیر روسای مکه را احاضر کرده گفت کوفیان بذریعه رسل
و رسائل امام حسین را که بهتر و مهتر قبائل بود طلبداشته شمشیر بروی کشیدند حالا باید که شما بیعت بمن کنید و من عوض آن بگیرم باستماع آن جمیع بمتابعت

وی آمد ابن زبیر عمال یزید را از مکه بیرون نمود و هم جماعتی از اعیان مدینه بدمشق رفته دیدند که یزید شراب میخورد و با سگان و یوز بشکار میرود و در مجلس او طنبور میزنند
و با اهل فسق مجالس مینماید بسعایت ایشان اهل مدینه بخلع یزید بدست عبدالله بن حنظله بیعت نمودند یزید دریافت آن مسلم بن عقبه را با لشکر شام روانه کرد و آن لعین
بعد از طی مراحل بمدینه رسید مدت سه شبانروز در قتل و غارت اهل مدینه و اصحاب رسول الله قصور نساخت گویند که سیصد و شش هزار نفر از اهل مدینه را بقتل رسانید
و بعد از فراغت از مهم مدینه باوایل سنه شصت و چهار هجری بعزم محاربه با عبدالله بن زبیر روانه مکه گردید و در اثنای راه مرضی بر او مستولی گشت سپاه را بحصین
بن نمیر سپرده خود بدوزخ پیوست و حصین بمقابله عبدالله بن زبیر نمود و بعد از مقابله و مقاتله مردم مکه منهزم شده متحصن گشتند حصین مکه را احاطه ساخت و منجنیق ها
محاصره را ابتدا گشت تا آخر ربیع الاول امتداد یافت و در آخر ماه مزبور خبر فوت یزید بمکه رسید حصین با سپاه شام رو بدیار خود نهاد و یزید در چهاردهم ربیع الاول
شصت و چهار هجری فوت کرد عمرش سی و هشت سال و حکومتش سه سال و هشت ماه بود و بهیز دلبستگی داشت و دبیرش نیز سرجون رومی بود ذکر حکومت
معاویه بن یزید مردم شام حسب وصیت یزید بمعاویه پسرش بیعت کردند و او چند روز سلطنت نموده اکابر و اشراف را حاضر آورده گفت که من عهده
امر جلیل خلافت بر نمیتوانم آمد و این کار زیاده از حوصله منست خواستم که برای شما خلیفه تعیین کنم چنانچه ابوبکر صدیق عمر فاروق را نصب فرموده اما مثل
فاروق هیچکس نیست بنابر آن قصد کردم که مانند عمر این مهم بشوری حواله نمایم اینهم باعث عدم صلاحیت خلق در حیز تاخیر ماند اکنون شما اختیار دارید هر کرا خواهید
بخلافت تعیین کنید این بگفت و بعد از آن عزلت گرفت ابواب اختلاط خلق بر خود به بست تا در گذشت حکومتش چهل روز و بعضی سه ماه گفته اند و مدت عمرش
بیست و سه سال بود ذکر حکومت مروان بن حکم بن ابی العاص بن امیه بن عبد الشمس بن عبد مناف چون خبر مرگ یزید در بصره رسید ابن زیاد خلق را
جمع کرده گفت تولد من درین شهر است و در میان شما بزرگ شده ام و آنروز که والی شما شدم مقاتلان شما شش هزار نفر بودند امروز بهشتاد هزار رسیده اند اکنون یزید
فوت نموده خللی در میان اهل شام پدید آمده شما هر کرا خواهید بخلافت اختیار کنید من نیز موافقت کنم بصریان گفتند ما کسی را سزاوار تر از تو نمیدانیم بعد از آن بیعت
کردند آنگاه ابن زیاد دو کس از طلب بیعت بکوفه فرستاد و کوفیان آنها را سنگ زدند قاصدان شرمسار باز گشتند باستماع آن بصریان بقصد جان ابن زیاد
کمر بستند او مخوف شده در نیم شب راه دمشق پیش گرفت در خلال این احوال عبدالله بن زبیر قوت تمام یافته بکوفه و بصره و مصر و موصل عمال خود تعیین نمود و اکثر
اکابر شام بمتابعت وی در آمدند و مروان نیز خواهش بیعت بدست وی داشت اما ابن زیاد ملعون بدمشق رسیده مروان را از نیت او باز داشت و بیعت کرد و اکثر را
با مروان بیعت کنانید لیکن ضحاک بن قیس اظهار هواخواهی ابن زبیر نموده دم مخالفت زد و قریب دمشق لشکرگاه ساخت مروان هم مستعد گردیده میان
هر دو فریق قتالی فاحش دست داد و ضحاک کشته شد و نعمان بن بشیر والی حمص که هواخواه ابن زبیر بود بدست اوباش بقتل رسید و تمام شام تحت تصرف
مروان در آمد آنگاه رو به تسخیر مصر آورد عبدالرحمان نائب ابن زبیر خبر توجه مروان شنیده گریخت مروان عمرو سعد را بحکومت مصر تعیین نموده و منکوحه
یزید مادر خالد را بنکاح خود در آورده بر چهار بالش سلطنت متمکن گشت ذکر نشاندن مروان عبدالملک را بر سریر سلطنت و گذشتن او از جهان
فانی چون مروان بر سریر حکومت نشست خاطرش مائل بدان شد که پسر خود عبدالملک را ولیعهد سازد بعضی از معارف شام را که هواخواه خالد بن
یزید بودند بمال بسیار ترغیب تا دست بیعت بعبدالملک دادند روزی خالد در پیش مروان می رفت مروان او را و مادرش را دشنام داد
خالد ملول شده نزد مادر رفت و گفت که این مردم مرا از خلافت محروم نموده به پسر خود ارزانی داشت با وجود آن مرا بزبان سرزنش نمود مادرش
او را تسلی داده زهر قاتل بطعام مروان کرد تا مروان وفات یافت بعضی گویند که وقت خواب مروان مادر خالد بالشی بر دهانش نهاده و گرد

ممنون ساختی و او در وعده صادق بود و هیچکس در فضیلت و کرم بروی سبقت نتوانست جست و آنجناب حسب طلب هارون الرشید خلیفه از مدینه در بغداد رفت و بر یحیی
یحیی بن خالد برمکی در گذشت و وفاتش در سنه یکصد و هشتاد و سه هجری اتفاق افتاد و بخطیره گورستان قریش ست مدفون گشت عمر شریف چهل و پنج سال
و کنیتش ابوالحسن و ابوابراهیم و ابو عبدالله بود و بواسطه وفور حلم و فرو خوردن خشم او را کاظم میگفتند **ذکر امام علی رضا بن موسی کاظم رض** تولد آنحضرت در مدینه
بسنه یکصد و چهل و هشت اتفاق افتاد و گویند که حمیده مادر موسی کاظم کنیزکی نجمه نام خرید که در حسن و ملاحت طاق بود و شبی بخواب جناب سالتمآب ارشاد فرمود که ای
حمیده نجمه را به پسر خود بخش که از وی فرزندی بوجود آید که بهترین اهل زمین باشد حمیده بموجب اشاره سید کائنات عمل نمود و از وی علی رضا تولد یافت و در روایتی آمده
آنکه تاجری کنیزکان از مغرب آورده بود و موسی کاظم نجمه را از آن تاجر خرید و از وی علی رضا بوجود آمد و حمیده نجمه را طاهره نام نهاد و از طاهره منقولست که در ایامی که حامله بودم
اصلا ثقل حمل احساس نمیکردم و در اوقات نوم از شکم خود آواز تسبیح و تهلیل و تمجید میشنیدم هیبتی بر من استیلا مییافت هر گاه بیدار میشدم هیچ آواز بگوشم نمیرسید
و وقت تولد علی رضا دیدم که دستها بر من نهاده سر بجانب آسمان برداشته لبها میجنبانید چنانکه با کسی سخن کند و مناجات نماید و مناقب و فضائل و خوارق عادات آنحضرت
بسیار است شمه از آن اینکه از احمد کوفی منقولست که وقتی از کوفه روانه خراسان شدم دختر عمه من حله بمن داد که این را بفروش و برای من فیروزه بخر هر گاه بمرو فرود آمدم
ملازمان امام علی رضا نزد من آمده گفتند که یکی از خادم امام فوت کرده حله بما فروش تا او را کفن کنیم گفتم هیچ حله ندارم آنها معاودت کردند و باز آمده گفتند که امام ترا
سلام میرساند و میگوید که با تو حله ایست و فلان جا نهاده و بموجب وصیت دختر عمه خود خواهی فروخت اینک بهای حله بستان و حله تسلیم کن باستماع آن زر ستاندم
و حله دادم و با خود گفتم که چند مسئله از امام بپرسم اگر جواب داد صاحب ولایت ست مسئلها بر کاغذی نوشته بموقف امام شتافتم و بر در سرای وی رسیدم ناگاه خادم آمده کاغذی
بمن داده گفت ای احمد جواب مسئله تست اجوبه را موافق اسوله یافتم و دانستم که امام زمان ست و آنکه روزی شخصی از امام ملاقات نموده گفت تو امامی فرمود آری
گفت امام عقیم نباشد و این سید فرزندی ندارد امام سر فرو برده فرمود که این سال باخر نرسد که خدا تعالی مرا پسری دهد چنانچه هنوز سال آخر نشده بود که محمد تقی پیدا شد و
آنحضرت را مامون ولیعهد خود کرده آخر باغوای فضل [illegible] خود در سنه دو صد و سه هجری مسموم گردانید و عمر شریف پنجاه و پنج سال بود و در مرو بقبه هارون الرشید مدفون
گشت و مشهد مقدس امام علی رضا مرجع زایران آفاق و طوائف بنی آدم از جمیع مرز و بوم ست کنیت آنحضرت ابوالحسن و القاب رضا و مرتضی بود و بجز محمد تقی فرزندی نداشت
ذکر امام محمد بن علی رضا رض ولادت آنحضرت در مدینه هجدهم رمضان سنه یکصد و نود و پنج اتفاق افتاد و مادرش خیزران نام داشت و آنجناب بعلم و ادب
یگانه روزگار بود شخصی نقل میکند که من شبی در مسجد دمشق بعبادت مصروف بودم امام محمد پیش روی من پیدا شد و گفت برخیز برخاستم و مقداری مسافت قطع نموده خود را
بمسجد کوفه یافتم امام بنماز استاد و موافقت وی کردم او از نماز فارغ شده برون آمد و روان شد مرافقت نمودم بعد از طی اندک راه خود را بمسجد رسول الله صلعم دیدم
و امام بروضه مبارک سلام گفته بنماز مشغول شد من نیز بنماز استادم و بعد ادای صلوة از مدینه بیرون آمده روبراه نهاد و من بعقب شتافتم و خطوه چند رفتم خود را در مکه یافتم و امام
از طواف فارغ شده از مکه بیرون آمدیم و امام از پیش من غایب گشت و من خود را در مسجد دمشق جائیکه بعبادت مشغول بودم یافتم و تعجب نمودم که در یکشب اینقدر راه
رفتم و باز آمدم غرض تصرفات وی الله بیش از آنست که در خیال آید مامون خلیفه بغداد دختر خود ام الفضل را بنکاح آنحضرت در آورد و ام الفضل از مدینه نامه شکایت
بپدر خود نوشت که امام زن دیگر خواسته مامون بجوابش نوشت که ترا برای آن بآو نداده ام که حلال کرده خدا را بروی حرام گردانم زنهار از این جنس سخن نگوئی
و ننویسی آنجناب بعمر سی سالگی آخر ذیقعده در سنه دو صد و بیست و پنج هجری در بغداد رخت هستی بر بست و بجوار قبر موسی کاظم جد خود مدفون گشت کنیت وی
ابوجعفر و لقب تقی و جواد بود و دو پسر باسم علی و موسی داشت **ذکر امام علی نقی بن محمد رض** تولد آنحضرت در مدینه کریمه بشهر ذیحجه سنه ۲۲۲ دو صد و بیست و دو اتفاق

افتاد مادرش سمانه نام داشت بعضی او را دختر زاده مامون گفته اند نقلست که متوکل خلیفه آنجناب را از مدینه بعراق طلبیده داشته بموضع ناخوش فرود آورد صالح
نام یکی از اصحاب آنحضرت شکایت آن نمود امام آن دست مبارک اشاره بطرفی فرمود نظر کرد باغی خرم و تازه جویهای آب روان و قصر رفیع دید امام فرمود هر جا باشیم
این جمله باماست و نوبتی متوکل خلیفه را دردی پیدا شد اطبا از علاج آن عاجز آمدند چنانچه قریب بموت رسید مادرش نذر کرد که اگر پسر از این رنج شفا یابد بسیار از اموال
خاصه خود برسم هدیه بخدمت ابوالحسن فرستم و کسی را پیش امام فرستاد امام فرمود فلان چیز را بجای درد باید نهاد تا نفع رساند چون آن چیز را بجای درد نهادند متوکل
شفا یافت مادرش ده هزار دینار نزد امام فرستاد و همچنین بسیار تصرفات آنحضرت است کنیتش ابوالحسن و لقب تقی و هادی بود و بعمر چهل و یک سالگی بروز دو
آخر جمادی الآخر سنه ۲۵۴ دو صد و پنجاه و چهار انتقال نموده در سامره مدفون گشت آنجناب را چهار پسر حسن و حسین و محمد و جعفر و یک دختر عالیه نام بود ذکر امام حسن
عسکری بن امام علی تقی رض ولادت آنحضرت بمدینه در ربیع الآخر سنه دو صد و سی و سه رو داد مادرش سوسن نام و کنیتش ابومحمد و لقب زکی
و عسکری و مناقب و خوارق بسیار داشت یکی از آن اینکه علی بن ابراهیم بن موسی بن جعفر روایت میکند که نوبتی مرا فقر و فاقه بغایت رسید پدرم گفت بیائی
تا نزد امام زکی برویم روان شدیم در راه بمن گفت تمنای من آنست که پانصد درم بما دهد دویست وجه اثواب صرف کنیم و از دویست آرد خریم باقی
در اخراجات دیگر بکار بریم هرگاه بخدمت ایشان رفته شرط تحیت بجای آوردیم فرمود ای علی چرا پیش من نیائی گفتم با این حال پیش شما آمدن حیا مانع آید
بعد از لحظه رخصت شده بیرون آمدیم غلام امام در عقب ما آمده صره با پانصد درم به پدرم داده گفت دویست برای کسوت و دویست جهت آرد و صد برای نفقه است
و صره دیگر با سه صد درم داده گفت صد جهت کسوت و صد برای نفقه و صد جهت دراز گوش ست باید که از راه فلان موضع روید بموجب اشاره او رفتیم در آنجا
جمیله را بنکاح در آوردم در آن محل دو هزار دینار بمن رسید و آنحضرت بعمر بیست و هشت سالگی در ربیع الاول سنه دو صد و شصت رحلت فرمود قبر او در جنب پدر است
و آنجناب را یک پسر باسم محمد تولد یافته در صغر سن رحلت نمود ذکر امام مهدی آخر الزمان رض اصل نام آنحضرت محمد و نام پدر عبدالله و نام مادر آمنه است ظهور
در آخر زمان بوجود خواهد آمد و به هدایت عالمین و تقویت دین خاتم المرسلین صلعم خواهد پرداخت و حق تعالی او را مصداق این آیه کریمه هو الذی ارسل رسوله بالهدی
و دین الحق لیظهره علی الدین کله آشکار خواهد کرد و حضرت عیسی ع در عهد او نزول فرموده با عدام اعدای دین و تمهید طریق حق خواهد کوشید و دین اسلام از همه ادیان
بلند خواهد شد و نصرت و تائید اسلام و تادیب کفار بجلوه ظهور خواهد رسید و بعمر چهل سالگی آنجناب مردمان با او بیعت خواهند نمود و بقولی بعد نه سال دیگر رحلت خواهد نمود
و فرقه امامیه میگویند که امام مهدی پسر امام حسن عسکری در عهد صبا از علم و حکمت بهره ور گشته بعد فوت پدر خود در سنه ۲۶۲ دو صد و شصت و دو هجری از نظر خلائق
غائب گردیده در آخر زمان خروج ساخته امر امامت را باتمام خواهد رسانید و این معنی قابل باور کردن نیست نزد ارباب خرد و فهم بدو والله اعلم * ذکر شمه از
احوال چهار امام که الله تعالی ذات با برکات ایشان را چراغ ملت محمدیه گردانیده و اجتهادات ایشان را سبب خشنودی شده و امت محمد صلعم بر اقوال ایشان عمل نمود اول
ایشان امام اعظم ابوحنیفه نعمان بن ثابت بن زوطا بن ماه کابلی کوفی رض است و آنحضرت فقه از حماد و قرات از حمزه و حدیث از نافع و
عطاء الله و امام جعفر صادق کسب فرموده و قاضی ابویوسف و محمد و دیگر جمعی کثیر از وی اخذ علوم کرده اند وی در سنه هشتاد هجری در کوفه تولد یافت و بشهر رجب سنه ۱۵۰ صد و پنجاه
در بغداد در گذشت چنانچه از این نظم ظاهر شود * نظم * سال هشتاد بو حنیفه بزاد * در جهان او علم فقه بداد * سال عمرش کشید تا هفتاد * صد و پنجاهش وفات فتاد * و
مقبره خیزران مدفون گشت عمر شریف هفتاد سال بود و آنحضرت در علم و عمل فرید و تقوی یگانه وقت بود سی سال افطار نکرد و چهل سال بوضوی
عشا نماز صبح ادا نمود و هر شب قرآن را در یک رکعت نماز ختم میکرد آورده اند که هرگاه یزید بن عمر و هبیره از قبل مروان الحمار بحکومت عراقین

رسان زین العابدین فرمود تو مرا بکشتن تهدید میکنی نمیدانی که قتل و قتال پیشه ما ست و شهادت خود را غنایتها و کرامتهای حق میدانیم ابن زیاد لحظه متفکر شده
گفت این جماعت را در فلان سرا فرود آرید و از ابو برزه پرسید که حال من و حسین چون خواهد بود گفت ظن من آنست که شفیع حسین محمد رسول الله خواهد بود
و ترا یزید یاد شفاعت خواهد کرد مخجل شده گفت اگر بحکایت سخن نمی بردی گردنت میزدم ذکر رفتن اہل بیت امام بدمشق و مکالمه یزید با آنها
بعد ازان ابن زیاد زین العابدین و نسوان و جواری امام حسین ع را مع سرهای شهدا همراه زحر و محفر و شمر ذی الجوشن روانه دمشق ساخت آنها بعد از طے
منازل و مراحل بدمشق رسیده با یزید ملاقات کرده سر امام حسین را پیش نهاده گفت این مرد با اہل بیت و اصحاب بکربلا رسید با لشکر گران متوجه او شدیم
و تلاقی فریقین روی نمود و باندک فرصتی دمار از روزگار ایشان بر آوردیم باستماع آن یزید ساعتی سر در پیش افکند بعد ازان سر بر آورده گفت والله که بقتل
امام راضی نبودم بخدا سوگند که اگر او را پیش من می آوردید از و درمیگذشتم لعنت خدا بر پسر زیاد که بچنین امر اقدام نمود اگر من دران لشکر می بودم التماس حسین را اجابت
میکردم و دران بعد از فرزند خویش باک نمیداشتم بعضی گویند که یزید پلید این سخن برای دفع لعن و نفرین خلائق گفته بود و یزید وقت سیلان طعام علی
بن حسین ع و برادرش عمر را طلبیدی و با ایشان طعام خوردی روزی با عمرو بن حسین که چهار ساله بود گفت توانی که با پسر من خالد که همسن تست
کشتی گیری جواب داد که کار کشتی سهل ست هر یک کاردی بده تا همدیگر مقاتله کنیم یزید عمرو را بر سینه خود ضم کرده گفت * شعر * شنشنة اعرفها من اخزم * ومن
یشبه اباه فما ظلم * و همدران نزدیکی پرتو التفات بر حال آن جماعت افکنده اسباب سفر ایشان مهیا ساخته بجانب مدینه گسیل کرد و از زینب خواهر امام حسین
روایت ست فرمود که کافری با مروت تر از یزید ندیدم و فضلای متقدمین و متاخرین واردات اثنای راه دمشق و معارضه زینب با یزید و محاورات
با امام زین العابدین رسائل ساخته بمجلدات پرداخته اند درین مختصر گنجایش آن ندارد و ولادت امام حسین ع در مدینه بروز شنبه چهارم شعبان سنه
چهار هجری و زمان حمل شش ماه بود و هیچ فرزندی سوای او و یحیی بن زکریا بحمل ششماهه از مادر تولد یافته در دنیا زنده نمانده گویند که روزی جبرئیل علیه السلام قبضه
خاک سرخ رنگ پیش سید المرسلین آورده گفت که فرزند تو حسین ع را اعادی بزمین کربلا شربت شهادت چشانند آنحضرت قاتل حسین را نفرین فرموده
آنخاک را بام سلمه رض داد و ام سلمه گوید آنرا در قاروره نهاده بودم هرگاه امام عزیمت کوفه نمود روز و شب در قاروره نظر میکردم آخر دهم محرم آنخاک بخون تازه
مبدل گشت ناله و زاری بر آوردم و حضرت امام حسین حین وفات خواجه کونین هفت ساله و وقت شهادت علی مرتضی سی و هفت ساله و هنگام رحلت
امام حسن چهل و شش ساله بود و بعد ده سال آن بعمر پنجاه و شش سالگی در سنه شصت و یک هجری عاشر محرم شهادت یافت و در کربلا مدفون گشت و کنیت
او ابو عبدالله و لقب شهید و سید ست آنحضرت بروز و شب هزار رکعت نماز ادا میکرد و بست و پنج حج پیاده گذارده بود آنجناب را علی اکبر و علی اصغر و عمر و عبدالله
چهار پسر و سکینه و فاطمه رض دو دختر بودند و علی اکبر و عبدالله در کربلا شهادت یافتند و جمیع سادات حسینی از نسل علی اصغر که لقبش زین العابدین بود هستند ذکر
امام زین العابدین بن امام حسین رض در ربیع الابرار مسطور ست که امیر المومنین علی مرتضی حریث بن جابر حنفی را حکومت بعضی از بلاد مشرق فرستاد و
حریث جهان بانو و ماه بانو و شهر بانو سه دختران یزدجرد بن شهریار بن خسرو را بدست آورده بخدمت آنحضرت روانه ساخت و آنجناب جهان بانو را بزوجیت محمد بن ابو بکر
صدیق و ماه بانو را بازدواج عبدالله بن عمر رض فاروق و شهر بانو را به نکاح امام حسین در آورد و از شهر بانو امام زین العابدین تولد یافت و از کثرت عبادت مواضع سجودش
مانند زانوی شتر درشت شده بود و بعد از معاودت از دمشق محمد حنیفه گفت من بامامت سزاوارترم که فرزند صلبی علی مرتضی ام زین العابدین فرمود ای عم
اتق الله بلکه احق منم و درینباب فیما بین هر دو تکرار و مواجهه رو داد آخر حجر اسود را حکم قرار داده هر دو از مدینه بمکه تشریف بردند و اول محمد حنیفه دست بالا

آورده از حجر سوال نمود صدائی بر نیامد بعد از امام مناجات کرد و فرمود که ای حجر بحق آن خدائیکه مواثیق انبیا و اوصیا تو ودیعت نهاده و ترا بدین دست مخصوص
گردانیده خبر ده که امام برحق بعد از حسین کیست سنگ در حرکت آمد و قعاد در حجار او در سخن آورد و بزبان فصیح گفت که وصایت و امامت بعد از حسین بعلی
بن حسین رسید محمد حنفیه آن صورت غریب مشاهده ساخته بامامت امام زین العابدین قائل گشت و آنجناب بسبب کثرت عبادت بزین العابدین ملقب شد
و کرامات و مقامات آنحضرت لاتعد و لاتحصی است شمه از آن در شواهد النبوت مذکور است تولد آنحضرت بروز پنجشنبه چهاردهم جمادی الآخر و قیل نهم شعبان
سنه سی و هفت هجری در وقت فوت علی مرتضی دو ساله و در واقعه کربلا بیست و دو ساله بود در روز شنبه عشره محرم سنه نود و پنج وفات یافت و در بقیع نزد قبر امام حسن
مدفون شد آنحضرت را محمد و زید و عمر و الاشرف و عبدالرحمان و سلیمان و عبدالله و علی و حسن الاصغر هشت پسر بودند نام دختران آنجناب در کتب تاریخ
مندرج نیست ۰ ذکر امام محمد باقر بن علی بن حسین رض مادر آنحضرت ام عبدالله بنت امام حسن بود و ولادت شان بروز جمعه غره رجب سنه
پنجاه و هفت هجری در مدینه اتفاق افتاد و کرامات و مناقب وی بسیار است از جابر بن عبدالله نقل کنند که روزی بخدمت رسول صلی الله علیه وسلم حاضر بودم فرمود ای
جابر شاید تو یکی از فرزندانم که او را محمد بن علی بن حسین گویند و خدای تعالی او را علم و حکمت بدهد ملاقات کنی سلام من باو رسان من سلام سید المرسلین را بمحمد بن علی
رسانیدم گفت علیه السلام و از ابو البصیر مرویست که روزی از آنحضرت پرسیدم که تو از ذریت رسول و علم رسول الله بمیراث یافته فرمود آری میراث پدر خود یافته ام گفتم که از دعای
تو مرده زنده شود و نابینا بینا و ابرص از رحمت شفا یابد گفت نعم بعد از آن مرا نزدیک خواند و دست مبارک بر چشم من نهاد چشم بینا شد کوه و صحرا و ارض و سما دیدم
باز دست مبارک بر چشم مالید بحال اصلی نابینا گشتم آنگاه فرمود اگر تو بینا باشی حساب تو گیرند و اگر نابینا باشی بی حساب به بهشت روی من شق ثانی را اختیار کردم و آنحضرت
بعمر پنجاه و هفت سالگی در ذی حجه سنه یکصد و چهارده هجری وفات یافت در بقیع قریب بقبر امام حسن رض مدفون گشت کنیت او ابو جعفر و لقبش باقر است وی را
شش پسر جعفر و عبدالله و ابراهیم و رضا و علی و زید و دو دختر زینب و ام سلمه بودند ذکر امام جعفر صادق بن محمد باقر رض کنیت وی ابو عبدالله و لقبش
صادق تولد آنحضرت بمدینه در ربیع الاول سنه هشتاد و سه هجری واقع شد مادرش ام فروه بنت محمد بن ابوبکر صدیق بود و آنحضرت بعلوم ظاهری و باطنی آراسته و بکرامات
و خوارق عادات پیراسته چنانچه روزی در مجلس ابو جعفر منصور خلیفه شخصی گواهی دروغ در شان او رضی الله عنه داده سوگند خورد همان لحظه بیفتاد و بمرد منصور او را
کشیده بیرون انداخت دیگر آنکه بمنصور رسانیدند که جعفر طعن در سلطنت تو نموده میخواهد که ترا هلاک کند باستماع آن امام را طلب نمود و سیاف را گفت هرگاه جعفر بیاید
و من دست بر سر نهم او را بقتل رسان چون حاضر شد منصور سر و پا برهنه باستقبال شتافت و بازویش گرفته بر تخت نشانده گفت حاجت بخواه فرمود دیگر مرا نخوانی
هرگاه خواهم باختیار خود بیایم و بعد مراجعت آنحضرت منصور گفت در آنوقت که امام حاضر شد اژدهائی بقصر من آمده یک لب بزمین و لب دیگر بالای قصر کرده
بزبان فصیح گفت خدای تعالی مرا امر فرموده که اگر تو بابو عبدالله گزندی رسانی ترا و سرای ترا فرو برم از خوف آن باستقبال او دویدم همچنین کرامات آنحضرت بسیار است
و شمه از آن در تاریخ بخاری و کشف المحجوب مذکور است و آنحضرت بعمر شصت و پنج سالگی در شوال سنه یکصد و چهل و هشت هجری رحلت نمود در گورستان بقیع نزد قبر
پدر و جد خود دفن یافت و آن جناب هفت پسر اسماعیل و موسی و اسحاق و محمد و عباس و علی و عبدالله و سه دختر ام فروه و اسماء و فاطمه بودند و آنحضرت نخست
اسماعیل را ولیعهد ساخته بود چون او در حین حیات پدر وفات یافت عهد ولایت را بموسی مسلم داشت و فرقه امامیه که ایشان را اسماعیلیه خوانند قائل باول اند
و اشعاری بران در ذکر حسن صباح خواهد شد ذکر امام موسی کاظم بن جعفر صادق رض آنحضرت در شهر صفر سنه ۱۲۸ یکصد و بست و هشت
در منزل ابوا که فیما بین مکه و مدینه است تولد یافت مادرش حمیده نام داشت اگر آنجناب را کسی دشنام دادی او را بانعام وافر

قربان زن مبر با اعدا مقاتله کن تا در جوار محمد رسول الله صلعم شفیع ما باشد وهب باشارۀ مادر چندان جنگید که بدرجۀ شهادت رسید بعد ازان عمرو بن خالد در میدان
رفته شهید شد انگاه سعید بن حنظله یکی از اعیان سپاه امام متوجه مقاتله گشت و قتالی شدید نموده چند کس را بر زمین انداخت و کشته شد بعد مسلم بن عوسجه
روی بدان قوم نهاده بسیاری را بر خاک افگنده بریاض جنت خرامید بعد ازوی نافع بن هلال بمعرکه شتافته شخصی را کشت انگاه عمرو بن حجاج از جانب میمنه
فریاد کشید که اینها دل برمرگ نهاده تا چند کس از ما کشته نشوند یک کس بقتل نمی آید اگر باتفاق جنگ کنیم همه کشته شوند عمر و سعد رای او مستحسن داشته
باجمعی حمله آورد اصحاب امام بدفع آن سعی نمودند و در هر حمله کوفیان را منهزم میکردند عمر ملعون شدت قتل مشاهده نموده حصین بن تمیر را فرمود تا با پانصد تیر انداز
روی بایشان نهاده تیرباران کردند و اسپان سپاه امام از زخم سهام بر زمین افتادند و آن شیران بیشۀ هیجا داد مردی و مردانگی دادند تا نماز پیشین در رسید
و امام چند کس را بمقابلۀ خصم استاده نموده نماز ظهر گذارد و سعد بن عبد الله حنفی خود را سپر تیر ساخته پیش پیش امام میرفت و تیر می انداخت تا اجلش فرا رسید
بعد او عبد الرحمان بن عبد الله یزنی پا در میدان نهاد و چندان مقاتله نمود که شهادت یافت انگاه یحیی بن سلیم بیرون آمده جنگ نموده کشته شد بعد ازوی
قره بن ابی قره غفاری پای در میدان نهاده بیاران خود ملحق گشت بعده مالک بن انس روی بخصم آورده چندان کوشش نمود که رخت بسرای
آخرت کشید بعد ازوی عمرو بن مطاع مجاربه نموده شهادت یافتند بعد حبیب بن مظهر جنگ صعب کرده جان بداد و پسر حبیب که بشرف بلوغ نرسیده بود پدر را
دیده از کار و قاتل پدر خود را کشته بعده با مولی ابوذر غفاری مقاتله نموده شهید شد انگاه مؤذن امام مسروق بن حجاج با اهل عدوان در آویخته بیاران
ملحق گشت بعد ازوی زهیر بن قیس روی بمیدان آورده پس از کشش و کوشش بجنت خرامید بعد ازو نافع بن هلال از تیر و شمشیر سیزده کس را کشته بدست شمر لعین
بقتل رسید انگاه جناده بن حارث انصاری بمجاربه رفته بفردوس اعلی خرامید عمرو بن جناده بانتقام پدر در حرب مبادرت کرده متوجه آخرت شد درین اثنا
جوانی بی رخصت مادر روی بقلع و قمع دشمن آورده بدرجۀ شهادت ارتفاع یافت و سر او جدا ساخته در میان سپاه امام انداختند مادرش سر برداشته بر سینۀ یکی از
مخالفان زده بدوزخش فرستاد و عمود خیمه گرفته حمله کرده دو کس را بضرب آن کشت امام او را باز گردانید انگاه عمرو بن قرظه و عبد الرحمان بن عروه باهم ساز جنگ
داده جانها فدا کردند بعد عابس بن شبیب با شمشیر برهنه مانند شیر ژیان روی بصف دشمن نهاد کسی را جرات نشد که مقابلۀ او نماید از دور سنگ انداختن گرفتند عابس
این حال مشاهده نموده خود و مغفر را افگنده بلشکرگاه تاخته زیاده از دویست کس را در پیش انداخته میراند تا مخالفان از اطراف در آمده او را شربت شهادت چشانیدند
بعد ازان عبد الله و عبد الرحمان که از بنی غفار بودند هر دو بمقاتله اشتغال نموده شهادت یافتند انگاه سیف بن حارث و مالک بن عبد بن سریع روی بمخالفان آورده
چندان مقاتله کردند که بقتل رسیدند بعد ازان غلام ترک امام که قاری و حافظ قرآن و حلیم بود بجنگ درآمده جمعی را کشته آخر زخم گران خورده بیفتاد امام بسر وقت
او رسیده روی بر روی او نهاد غلام چشم باز کرده متبسم شده برحمت ایزدی پیوست بعد ازوی حنظله بن سعد روی بدشمن آورده اهل ادبار را تهدید بعذاب قوم نوح و عاد و ثمود
نموده حمله آورد و جنگهای مردانه ساخته شهادت یافت انگاه زیاد بن الشعثا شصت تیر بجانب مخالفان انداخته پانزده تن را بر زمین افگند آخر مخالفان حمله کرده
او را کشتند بعد ازان یکیک از اصحاب امام بمیدان رفته شهادت یافتند تا اینکه بغیر از منتسبان و دودمان نبوت کسی باقی نماند و اول کسیکه از اینها قدم
در میدان نهاد عبد الله بن مسلم بود بعد وی جعفر بن عقیل و عبد الرحمان برادرش مقاتله نموده کشته شدند بعد این سه کس عون بن عبد الله بن جعفر
طیار در جنگ رفته شهید شد بعده قاسم بن امام حسن هر چند امام وی را ممانعت نمود اما او دست و پای امام بوسیده رخصت حاصل کرد و باوجود صغر سن
مقاتلۀ عظیم نمود و سی و پنج کس را بزخم نیزه و شمشیر بمطمورۀ عدم رسانید درین اثنا شخصی تیغی بر فرق او زده بینداخت و امام برادرزادۀ خود را در خاک و خون

دیده همچو تیر گرسنه در اینجا شتافته شمشیری بر قاتل قاسم زده دستش از مرفق جدا ساخته بدوزخ فرستاد و لاش قاسم در میان کشتگان اهل بیت افکند آنگاه
علی اکبر بن امام حسین جوان هجده ساله بر دشمنان حمله آورده و یکصد و بیست کس را بجهنم فرستاد و تشنگی بر وی استیلا یافت پیش پدر آمده گفت یا ابت العطش
العطش امام فرمود زبان خود در دهان من کن او زبان خود بدهان پدر کرد امام زبان او بمکید و خاتم خویش بوی داده گفت این را بدهان نه و بحرب بازگرد که
از آب نوشی که تا ابد تشنه نگردی او باز چند نفر دیگر را بقتل رسانید عاقبت شخصی تیغی بر فرق او زد او گردن اسب گرفت و اسب وی در صف دشمن رفت و ایشان
او را پاره پاره نمودند و عبد الله و عباس و محمد و جعفر و عثمان پنج برادران امام حسین که مادر ایشان ام البنین عامریه است همراه امام بودند و محمد حنفیه و عمر
بن علی مرتضی در سفر با امام موافقت نمیکردند آن پنج برادرانش روی بمیدان آورده جنگهای مردانه کرده شهادت یافتند و عباس بعد از کشته شدن برادران
بهر جانب که امام توجه مینمود او نیز میل میکرد تا کشته شد بعضی گویند که قتل علی اکبر بعد از کشته شدن اعمام شان بوقوع آمد در این اثنا آواز پسر یکساله امام بگوش
آنحضرت رسید پسر را طلبیده در کنار گرفت ناگاه تیری بر گلوی آن پسر رسید و بحق پیوست امام تنها مانده بر مخالفان حمله آورده جمعی انبوه را بزخم شمشیر و نیزه
بدوزخ فرستاد و عطش بروی غالب آمد آهنگ فرات ساخته بکنار آب رسیده دست در آب کرد که بیاشامد ناکسی تیری بدهان مبارکش زد تیر را از دهان بیرون
کشیده مانند شیر خشمناک حمله نموده چند کس را بینداخت آنوقت سنگی رسیده پیشانیش بشکست و تیری بر روی آمده خون سیلان گشت و زرعه بن شریک
بضرب شمشیر یکدست مبارک بینداخت و سنان بن انس تیر غیب شمر نیزه بر پشت زد که روح مقدس بریاض رضوان خرامید و خولی بن یزید سر از تن
مبارک جدا کرد گویند که بر جسد مبارک سی و سه زخم نیزه و سی و چهار زخم شمشیر یافتند و هفتاد و دو تن در کربلا شهید شدند و دو کس نجات یافتند یکی مرقد بن ثمامه
که عمر او را در کوفه فرستاده بود و دیگری مولی ام سلمه خواستند که او را نیز بکشند او گفت مملوک هستم رها کردند و از فرزندان امام شهید دو کس باقی بودند یکی علی یعنی
امام زین العابدین که بیمار بود و دیگری عمر که چهار ساله عمر داشت بعد شمر ملعون در خیمه رفته خواست که مهم امام زین العابدین باتمام رساند حمید بن سلم گفت از مثل
این کودک بیمار درگذر عمر سعد شمشیر از دست شمر گرفته او را باز داشت عمر همان روز سرهای هفتاد و دو تن شهدا بر سر نیزه ها نموده از ان جمله بیست سر را بنی هوازن و هفده
سر را بنی تمیم و سیزده سر را قبیله کنده و شش سر را بنی اسد و پنج سر را قبیله ازد و دوازده سر را قبیله ثقیف کرده روانه کوفه ساخت روز دیگر اجساد لشکر خود را در زیر خاک نموده ابدان
شهدا را در آنجا گذاشت و نساء و اولاد و جواری امام را در محملها نشانیده روی بکوفه نهاد و بعد از مراجعت عمر اهالی کربلا اجساد شهدا را دفن کردند ذکر رسیدن اهل بیت
امام در کوفه و محاورات زینب و امام زین العابدین با ابن زیاد بعد رسیدن منتسبان نبوت در کوفه ابن زیاد بزینب بنت علی مرتضی خواهر
امام حسین خطاب کرده گفت شکر خدا که شما را رسوا ساخت و سخنان شما دروغ گردانید جواب داد که سپاس خداوندی را که ما را به پیغمبری خویش گرامی ساخت
و در شان ما فرمود اهل البیت و یطهرکم تطهیرا و فاسقان را رسوا و سخن بدکاران را دروغ گرداند اهل بیت جمعی بودند که اراده ازلی بقتل ایشان تعلق پذیرفته بود و آن
جماعت تقدیر الهی درباره خویش مشاهده فرموده بران راضی گشته بمضاجع خود شتافتند گفت خدا شفای ضمیر مرا از طغیان برادر تو آسایش داد زینب
جواب داد که بهتر و مهتر خاندان نبوت را کشتی و اصل و فرع شجره رسالت را بر کندی اگر این معنی موجب شفاوت ست عنقریب روز سیاه تو
خواهد شد گفت این زن سجع میکند بلکه اظهار شجاعت و فصاحت مینماید بعد از ان متوجه بامام زین العابدین شده گفت کیستی و چونست که
خدای تعالی ترا نکشت جواب داد که علی بن حسین ام و برادری داشتم بدست شما بقتل آمد فردای قیامت خون او را از شما طلب کنم آنگاه آن ملعون شرط
تفحص بلوغ وی بجای آورده گفت این پسر را بقتل رسانید زینب در وی آویخته گفت هنوز از ریختن خون فرزندان پیغمبر سیر نشده که بکشتن القتل

شنیده دانست که بطلب او آمده اند برجست و زره پوشید و عمامه بر سر بسته شمشیر حمایل کرده بر اسپ نشسته بیرون رفته بران قوم حمله ساخت و چند کس را بینداخت این خبر
با بن زیاد رسید و مجدد پیغام داد که ترا با سه صد کس فرستادم از یک کس بر نمی آئی جواب داد که مرا بجنگ شیر غران و سیل دمان فرستاده بعده پیغام داد که مسلم را امان داده
نزد من رسان جز امان بر و دست نتوان یافت بموجب آن ابن اشعث خطاب کرد که ای مسلم تو امینی خود را در مهلکه میفگن مسلم گفت مرا با مان تو احتیاج نیست
بار دیگر روی بمخالفان آورده ایشان را باز گردانید و خود با بسیاری زخم مراجعت نموده پشت بدیوار خانه نهاد من بعد ابن اشعث بهیات اجتماعی بروی حمله نمود
و شخصی شمشیری بمسلم انداخته لب بالای او برید مسلم او را بهم دو نیم کرده بدوزخ فرستاد و دیگری از عقب نیزه بر مسلم زده بیفگند و از اطراف و جوانب آمده او را بگرفتند
و بر استری سوار ساخته پیش ابن زیاد بردند مسلم بعمر و سعد وصیت فرمود که درین شهر هفتصد درم قرض دارم اسپ و سلاح من فروخته ادا نمائی و نامه بحسین ع
نویسی که زنهار بر قول کوفیان اعتماد ننمائی تا بتوان رسد که ابن زیاد عمر و سعد را بینابانامه با امام حسین ع نوشت و ابن زیاد در شان حسین ع بد گفت با استماع
آن مسلم گفت که پدر تو زیاد ولد الزنا بود و کیفیت آن چنان گفته اند که مادر زیاد سمیه که به بنیز گویند کنیز دهقانی بود که بمعالجه حارث بن کلاه از مرض شفا یافته سمیه را
بحارث بخشید و از وی دو پسر ابوبکر و نافع نام پیدا شدند آنگاه سمیه را ترک کرد و ابوسفیان پدر معاویه پیش از قبول ایمان نوبتی بطائف رفته بخانه ابومریم خمار شراب
خورده در اثنای تصاعد بخار خمر زن شاهدی طلبید او سمیه را حاضر ساخت که ابوسفیان دفع فضله نموده سمیه بزیاد حامله گشت و بعد از انکه زیاد تولد یافته برشد
و تمیز رسید حضرت علی ع در وقت خلافت خود عبد الله عباس را حکومت بصره داد و زیاد بن ابیه را بخدمت دبیری و محاسبی مقرر نمود بعد از ان
زیاد بحکومت فارس سرفراز گشت و قلاع آن ولایت را مضبوط گردانید و معاویه در مبدای خلافت خود از و خائف شده بمصلحت وقت زیاد را برادر
خود قرار داد بعده امارت بصره بزیاد تعلق گرفت او بسیار خونهای ناحق ریخت و بعد فوتش پسرش عبید الله بجای پدر قائم گشت ابن زیاد ازین سخن
بغیظ درآمد و شخصی را اشاره نمود که مسلم را بالای قصر برده کشت بعده هانی بن عروه را بیرون آورده ملحق بمسلم ساخته سر هر دو بدمشق فرستاد و در روضة الشهدا
آورده که وقت قتل مسلم در کوفه دو پسر هفت ساله خود باسم محمد و ابراهیم که از انها الفت تمام داشت همراه برده بود و بعد شهادت مسلم آنها بجائیکه
کشته شدند مستمعان را از ان جگر کباب میگردد **ذکر روانگی امام حسین ع در کوفه** هرگاه مسلم در خانه هانی وارد بود جمعی کثیر به بیعت امام درآمدند
مسلم رقعه بآنحضرت نوشت که هجده هزار نفر بیعت کردند متوجه اینجانب شوی بعد وصول مکتوب مسلم امام حسین ع آهنگ عراق کرده به تهیه اسباب سفر
مشغول شد و برادران و خواص را فراخور هر یک عطا داده جهت عورات و طفلان محملها بست هر چند عبد الله ابن عباس و غیره دردمندان از رفتن
کوفه ممانعت کردند موثر نیفتاد و بروز سوم ذیحجه که قتل مسلم دران روز بود از مکه بیرون آمد و در اثنای راه هر کس با وی ملاقی میشد ظاهر مینمود که قلوب اهل عراق با تو و
سیوف با بنی امیه ست و هرگاه در بطن الرمله رسید خبر روانگی خود نوشته مصحوب قیس در کوفه ارسال داشت قاصد تا قادسیه رسیده بود که مردم ابن زیاد او را قتل نمودند
و در منزل زرود فرزدق بمرافقت امام اختیار کرد و شخصی از عراق آمده ظاهر نمود که مسلم و هانی را در کوفه بر روی زمین کشتند اصحاب امام بدریافت آن عرض کردند که از
سر کوفه درگذری بنو عقیل گفتند که مارا بعد از مسلم زندگانی بکار نیست و بمنزل زباله مکتوب عمرو بن سعد رسید که اهل کوفه بیوفائی نموده مسلم را تنها گذاشتند که او و هانی بتیغ
ستم کشته شدند و قاصد عمرو از قتل قیس نیز اعلام نمود و بعد قرات مکتوب عمرو مردم که از اطراف و جوانب با امام پیوسته بودند متفرق گشتند و غیر از خواص و اصحاب کسی رفیق
نماند و ابن زیاد خبر عزیمت امام یافته حر بن یزید را با یکهزار سوار روان نمود چون امام از منزل سراه راهی گشت وقت نماز پیشین با حر ملاقات شد و گفت از تو
جدا نشویم تا بکوفه رسی با استماع آن آنحضرت مردم خود را سوار کرده روی بجانب حجاز نهاد حر و لشکر او در میان حایل گشتند آنگاه امام خواست که تیغ

برگشته حر گفت ما بجنگ تو مرخص نیستیم و از طرفین کلمات خشونت آمیز گفته شد و حر گفت ما و تو بر این رویم نه حجاز باشد نه کوفه تا ببینیم کار ان دیار چه حر آید آنگاه هر دو طائفه روان شده منازل و مراحل پیمودند تا بموضعی رسیدند که موسوم بکربلا بود و شتر سواری مکتوب ابن زیاد بحر رسانید مضمون آنکه در هر جا مکتوب تو رسد حسین را در آنجا موقوف دار حر مکتوب را بامام داده گفت درین مرحله فرود آئی گفت امام این موضع چیست جواب داد که کربلاست فرمود* بیت گر نام این زمین بتعیین کربلا بود* اینجا نصیب ما همه کرب و بلا بود* و بارها فرود گرفته خیمها زد* ذکر کیفیت محاربه کربلا* روز دیگر عمر و سعد با چهار هزار نفر بعزم جنگ امام در انجا فرود آمد و بعد دفعات ابن زیاد بمدد او لشکر فرستاد تا که عدد سپاه به بست و دو هزار رسید و حقیقت آن چنانست که ابن زیاد بعد از قتل مسلم تعیین عمال نموده منشور ایالت ری بنام عمر نوشته گفت نخست از کار حسین فارغ شده عزیمت عراق عجم نمائی او اول از محاربه با امام امتناع نموده آخر بطمع حکومت ری عازم جنگ با امام گشت بعد از طی منازل در کربلا وارد شده بامام پیغام داد که سبب آمدن تو درین دیار چیست امام فرمود که مردم کوفه نامها نوشته مرا طلب کرده اند و هیجده هزار کس بدست مسلم بیعت بنام من نموده اند من بکلمات فریبنده ایشان فریفته روی براه آوردم و آن گروه نقض عهد نموده مسلم را تنها گذاشتند تا او بتیغ ستم کشته شد و من صورت بیوفائی ایشان مشاهده کرده خواستم که بازگردم حر بن یزید از من مفارقت نساخت تا درین منزل فرود آمدم اکنون مرا بگذار تا بوطن مراجعت نمایم او این معنی را با بن زیاد نوشت آن ملعون بجواب نوشت که اگر حسین بیعت یزید کند مرا خبر ده عمر و نامه را بخدمت امام فرستاد آنحضرت ابا نمود بعده ابن زیاد حجاج و شیث و شمر ذی الجوشن را بمدد عمر فرستاده پیغام داد که حسین و اتباع او را از تصرف آب فرات مانع شوید بموجب آن عمر پانصد سوار را بجهت حراست آب تعیین گردانید و این حادثه قبل از سه روز شهادت امام مظلوم روی نمود و هر گاه عطش بر امام و اتباع او استیلا یافت برادر خود عباس بن علی را با سی سوار و بست پیاده بطلب آب فرستاد و میان عباس و آن جماعت جنگ صعب واقع شد آخر عباس غالب آمد و پیادگان مشکها پر آب کرده به لشکرگاه رسانیدند و عمر و حسب پیغام پسر زیاد خواست که نهم محرم سنه شصت و یک هجری حسم را فیصل سازد آخر تعویق نموده امام مقرر شد که روز جمعه عشر محرم هر دو فریق مقاتله نمایند و امام آن شب بطاعت و عبادت بسر برده در سحرگاه غنوده محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم را بخواب دید آنجناب فرمود ای پسر شهید آسمانها و علیین در استقبال روح تو اند باید که امشب نزد من روزه کشائی امام بیدار شده امید از زندگانی بریده تهیه لشکر نمود و زهیر را بمیمنه است و حبیب را بجانب یسار داشت و رایت بعباس سپرد و عمر و تعیین میمنه را بعمرو بن حجاج و میسره را بشمر و علم را بزید داد و هر گاه صفها راست شد حر بن یزید از عمر اعراض کرده بخدمت امام رسیده عرض نمود که اگر بعضی از امور انقیاد پسر زیاد نمودم توبه من مقبول خواهد افتاد یا نه فرمود انابت تو در جه اجابت دارد گفت اول کسیکه بر تو خروج کردم من بودم اکنون رخصت ما ای تا نخستین کسی که جان فدا کند من باشم ملتمس وی مقرون اجابت گشت حر با دشمنان در آویخت چهل پیاده سوار را بخشت آخر مخالفان او را انداختند هنوز رمقی جان باقی بود که او را پیش امام آوردند آنجناب دست مبارک بر روی او فرود آورده فرمود انت حر فی الدنیا و الآخرة و بعد از ان مصعب برادر حر با خصمان در آویخت و شربت شهادت نوش کرد بعده بریر بن حضیر همدانی یکی از زهاد پای در میدان نهاد و از سپاه عمر یزید بن معقل برون آمده گفت تو از گمراهانی بریر گفت بیا از خدا مسئلت نمائیم هر که بر باطل باشد بحق پیوندد یزید راضی شد هر دو دست بدعا برداشتند آنگاه با یکدیگر در آویختند و بریر چنان تیغ بر فرق یزید زد که بدماغش رسید و بجهنم پیوست بعد از ان بحر بن اوس آمده بریر را قتیل ساخت بعده مادر وهب پسر خود را در جنگ فرستاد او چند کس را کشته نزد مادر آمده گفت از من راضی شدی یا نه گفت تا تو پیش امام کشته نشوی راضی نشوم منکوحه اش گفت مرا بالفراق مبتلا گردانی مادرش گفت ای پسر

باوجود امام حسن تمشیت نه پذیرد لاجرم تدبیری اندیشیده مروان بن حکم را بمدینه فرستاد و در روضة الشهدا مسطور است که مروان در مدینه رسید جعده بنت اشعث را
که با شما نسبت است اعیب زوجهٔ حسن را بطمع تقیه آنکه او زهر داده شوهر خود را هلاک ساخت و از آنجا گریخته پناه بمروان برد و مروان او را همراه دو غلام و سه کنیز در
شام فرستاد و حاکم شام مدت سه شبانروز با عظما و اولایت بتعزیت امام پرداخت و کیفیت واقعه از اسما شنیده بر و لعنت کرده بچهار کس فرمود که اسما را بدم اسپ
بسته برند و بجزیره برده دست و پایش بسته بدریا اندازند آنها بدان موجب عمل نموده بسزای کردار ناصوابش رسانیدند و طائفهٔ گویند که بعد سمومی مرضی
بر آن حضرت طاری شد و چهل روز بیماری امتداد کشید و مرد و بعضی بر آنند که آنحضرت را شش بار زهر دادند و بنوبت ششم کارگر آمد آنحضرت را در بقیع دفن
ساختند و تولد آنجناب بماه رمضان سال سوم هجری و در وقتیکه بخلافت نشست سن شریف سی و هفت سال بود و بعمر چهل و هفت سال بماه رجب سنه
پنجاه هجرت ازین هستی بربست آنحضرت شبیه ترین صورت بسید کائنات بود و کنیت ابو محمد و لقب تقی و سید داشت و آنجناب را پانزده پسر حسن مثنی و زید
و عمر و حسین و عبد الله و عبد الرحمان و عبید الله و اسمعیل و محمد و یعقوب و جعفر و طلحه و حمزه و ابوبکر و قاسم و پنج دختر ام حسن و زینب و ام عبد الله و ام سلمه
و فاطمه بودند و از جملهٔ پسران نسل حسن و زید باقیمانده **ذکر امام حسین بن علی مرتضی رضی الله عنهما** بعد از رحلت امام حسن معاویه را
اراده شد که پسر خود یزید را ولیعهد نماید بنابر آن از اهل شام و عراق و کوفه و بصره و مصر اخذ بیعت بنیزید کرده خود در مدینه و مکه رسید و از اهل آن دو بلدهٔ طیبه
بیعت کنانید الا پنج کس یعنی امام حسین و عبد الله بن عباس و عبد الله بن عمر و عبد الرحمان بن ابوبکر صدیق و عبد الله بن زبیر رضی الله عنهم
از آن ابا نمودند و معاویه بداد و دهش اهل آن دو بلد را خشنود ساخت و بدمشق معاودت نموده بیمار شد و یزید را در باب خلافت وصیت فرمود
و گفت که پنج کس از عظمای قریش تا غایت ترا بیعت نکرده اند آنها را در هیچ امر مواخذه ننمائی و بعطا و بخشش ممنون سازی و امام حسین را احترام کماهی
کنی که یکی از منتسبان نبوت است چون بعد فوت معاویه یزید بر مسند خلافت نشست بیعت جدید از خلائق گرفته برای گرفتن بیعت از اهل مدینه بولید
بن عتبه والی مدینه نوشت او بموجب آن عمل نمود مگر آن پنج بزرگوار بدستور سابق از بیعت یزید انکار کردند و عبد الله بن زبیر از مدینه بمکه رفت پس بعد امام حسین
هم بست و چهارم شعبان باستصواب محمد حنیفه برادر خود مع قبائل در مکه تشریف برد و مکیان بقدوم او استبشار نموده فوج فوج پیش وی آمدند **ذکر
رفتن مسلم در کوفه** هرگاه اهل کوفه خبر یافتند که معاویه وفات یافت و امام حسین از متابعت یزید انکار نموده بمکه تشریف رفته سکونت ورزیده است
مکتوبی مصحوب دو کس نجد متضمن ارسال داشتند بمضمون اینکه ما بحکومت یزید راضی نیستیم داعیه داریم که در رکاب تو بوده نفس و اموال فدای ذات تو گردانیم بر جناح
استعجال متوجه کوفه گشته پرتو التفات برحال ما اندازی آنجناب بعد ملاحظهٔ مکتوب لا و نعم بر زبان نیاورد و جواب ننوشت بعده اشراف و روسای کوفه
دو کس دیگر از اطلاب فرستادند همراه ایشان پنجاه مکتوب بود و بعقب ایشان چند کس از عظمای کوفه بمکه رسیدند آنگاه بجواب مکتوبات نوشت که حالا برادر و پسر عم
خویش مسلم بن عقیل را میفرستیم با صدق مقال و کیفیت حال شما معلوم کند اگر بر حرف سابق باشید با وی بیعت کنید و مرا اعلام دهید تا متوجه آن جانب شوم
و قبل از روانگی مسلم عبد الله بن عمر و عبد الله بن عباس بمکه رسیده هر چند امام حسین را ازین امر ممانعت کردند مؤثر نیفتاد و مسلم در مدینه رفته از اقربا رخصت شده دو کس راهبر را
باجرت گرفته از راهی که کم عام بود روانه کوفه نهاد و راهبران راه گم کرده رو به بیابان نهادند و به تشنگی هلاک شدند مسلم و جمعی که با وی بودند نیمجان از بیابان
بیرون آمده بسر آب رسیده یکی از مردم آن نواح را بمکه فرستاده امام را از گمراهی حالات خبر دادند که این سفر مبارک نیست ملتمس اینکه مرا معاف داشته
دیگری را بفرستند امام حسین بجواب آن نوشت که ترس و دل قوی دار و بموجب فرموده عمل آر بعده مسلم روانه شد و پس از طی منازل

در محل بدان دیار رسید اهل کوفه نزد او تجمع گشته اظهار اطاعت و انقیاد نموده جمعی کثیر با امام حسین بیعت نمودند نعمان والی کوفه بر این معنی وقوف یافته اهل کوفه را
از فتنه انگیزی تنبیه نمود و سعی بعماره و مغیرة جواسیس جانب یزید بریده نامه از آمدن مسلم و بیعت اهل کوفه یزید را اعلام نمودند **ذکر آمدن ابن زیاد در کوفه**
یزید حسب استصواب سرجون رومی مدبر خود در رقعه بنام عبید الله بن زیاد والی بصره نوشت که مسلم بکوفه آمده است بی ترتیب او کوفیان با حسین بیعت میکنند
بمجرد ورود نامه متوجه کوفه شوی امارت آن دیار نیز تو ارزانی داشتم دران وقت سلیمان مکتوبات امام حسین بطلب بیعت باهل بصره رسانید
ابن زیاد باستماع آن اهالی بصره را تهدید نموده سلیمان را قتل ساخته برادر خود عثمان را نائب بصره نموده بجانب کوفه روان شد و در هنگام شب عمامه سیاه
بر سر بسته شمشیر حمائل ساخته بر اشتری نشسته با اصحاب و خدم از راه بیابان بشهر در آمد مردم کوفه بخیال امام حسین فوج فوج آمده سلام کرده میگفتند مرحبا یا
ابن رسول الله ابن زیاد بیخ بخشم رفت و یکی از اصحاب ابن زیاد گفت که این عبید الله بن زیاد است نه امام حسین مردم کوفه حقیقت حال دریافته پراگنده شدند
و آن ملعون بقصر امارت فرود آمده خشمناک شد و روز دیگر بمسجد جامع بمنبر بر آمد و بعد از حمد و ثنا گفت یزید امارت کوفه بمن داده که در میان شما بشرائط نصفت
و عدالت مرعی دارم و داد مظلوم از ظالم بستانم هر که اطاعت نماید بر او احسان بجا آرم و هر که تمرد ورزد سزا او بدهم فردای آن باز بمسجد رفته گفت عادت
من آنست که بیگناه را بگیرم و حاضر را عوض غائب عقوبت کنم مسلم از آمدن آن ملعون آگاهی یافته بخوف شده در سرای هانی بن عروه رفت و
اهل کوفه نزد مسلم رسیده از اندازه بیست و هشت هزار مردم با امام حسین بیعت کردند در این اثنا شریک بن اعور بصری در منزل هانی نزول نموده بیمار شد و ابن زیاد خبر یافته
پیغام داد که فردا بعیادت تو می آیم شریک با مسلم مقرر ساخت که هرگاه آن ملعون بیاید تو حیا نزا از او گرفته او را پاک سازی تا امارت کوفه بر تو مقرر شود اگر من
شفا یابم ببصره رانم و مسجد تو گردانم روز دیگر ابن زیاد بعیادت شریک آمد و او را بسخن نگاهداشته انتظار کشید مسلم بیرون نیامد و بعد رفتن ابن زیاد برآمده گفت
مرا هانی مانع آمد شریک گفت تقصیر کردی که فرصت از دست دادی و بعد از سه روز آن شریک درگذشت و در آن اوان پسر زیاد هر چند تجسس نمود پی بمنزل
مسلم نبرد و توقف بر آن نیافت آخر حیله اندیشیده صره سه هزار درم بغلام خود معقل نام داده گفت بگوی که یکی از دوستدار امام حسین ام و مبلغ زر برای
مسلم آورده ام معقل صره برگرفته در مسجد رفته و دید که شخصی در نماز الحاح میکند بعد از فراغت نزدیک رفته گفت مردی ام از اهل شام محب خاندان نبوت
دارم و نذر کرده که صره دینار بدان دولتمند دهم که در این شهر گرفتن بیعت بنام امام حسین اشتغال دارد آن مرد عهد و پیمان گرفته معقل را نزد مسلم برد
او وجه مذکور تسلیم نموده آخر تا شب در آنجا بسر برده بیرون آمد و ابن زیاد را از کماهی حالات اعلام داد آنگاه ابن زیاد هانی را بحیله بقصر امارت برده تهدید
نموده مسلم را بطلبید هانی گفت که هرگز او را بتو نسپارم باستماع آن شقی بر سر او زده بینی او شکست و بگوشکی بند کرد و خبر فوت هانی در کوفه افتاد و قبائل او گرد
قصر امارت را احاطه ساختند ابن زیاد آن جماعت را خبر سلامت هانی گفت آنها تسکین یافته مراجعت نمودند و مسلم با بیست هزار کس خروج نموده گرد
دار الاماره آمد جنگ بین الفریقین دست داد در این اثنا چند کس از جانب ابن زیاد بر بام کوشک برآمده اهل کوفه را تخویف نمودند که بر کوفیان
هر آینه قوی استیلا یافت و بعادت قدیم بی وفائی آغاز نهادند و عهد و پیمان را شکسته رو بمنازل خود ها آوردند و مسلم تنها در محلهای کوفه میگشت تا بسرای
عجوزه رسید آن ضعیفه او را بمکان خود جا داد و همان ساعت پسر ضعیفه بخانه رسیده از مادر خود واقف احوال مسلم شد و ابن زیاد جاسوسان فرستاده دریافت
که اهل کوفه از متابعت مسلم منحرف شده اند بمسجد رفته بمردم گفت مسلم آمده و فتنه انگیخته گریخته اما از شهر بیرون نرفته است در خانه هر که او را یابم خون او بریزم
و هر کس مسلم را نزد من آرد هزار درم بادو هم پسر ضعیفه گفت که مسلم بخانه ماست بدریافت آن محمد بن اشعث با سه صد مرد روانه کرد و مسلم آواز سم ستوران

هشتاد سالگی در سنه پنجاه و یکم وفات یافت و ابو عبیده بن عبد الله بن جراح بعمر بیست و هفت سالگی اسلام قبول نمود و بعمر پنجاه و هفت سالگی در سنه
هیجدهم بمرض طاعون درگذشت و عبد الرحمان بن عوف بعمر سی سالگی بشرف اسلام مشرف شد و بعمر هشتاد و پنج سالگی در سنه سی و دو درگذشت بیست و اموال
و اولاد بسیار داشت چنانچه حسب وصیت او صد صحابی بدری را که در آنوقت زنده بودند هر یک چهار صد و همگی چهل هزار دینار دادند و تتمه متروکه را شانزده
قسمت نمودند و در هر یک قسمت هشتاد هزار درم رسید **فصل هفتم ذکر خلافت امام حسن بن علی مرتضی رض** آورده اند که بعد روز دوم انتقال
خلیفه چهارم امام حسن رض بمسجد جامع کوفه بر منبر برآمده خلق را ازین واقعه آگاه گردانید و مردم با آنجناب بیعت ساختند و معاویه خبر شهادت ابوتراب و بیعت
خلائق بولد رشید او یافته ضحاک بن قیس را به نیابت خود در شام گذاشته با شصت هزار درم بعزم تسخیر ممالک عراق عرب مصمم نموده عبد الله بن عامر را
پیشتر فرستاد امام حسن باطلاع آن با چهل هزار کس از کوفه برآمده بساباط مداین نزول فرموده قیس بن سعد را مقدمة الشکر ساخت و کراهیت حرب
بر صفحات اکثر سپاه معاینه فرموده آغاز خطبه نمود که در سینه من کینه هیچ مسلمانی نیست که بخلاف طبع ایشان تکلیف دهم باستماع آن طائفه از لشکریان
خارجی المذهب خشم آگین شده جامه و مصلی آنجناب را غارت کردند و ردا از دوش مبارک برکشیدند و جراح در اثنای راه فرصت یافته زخمی بر آنحضرت زد
آنوقت قوم ربیعه و همدان بحفظ آنحضرت پرداخته از شر قوم بازداشته جراح را کشتند و آنجناب بقصر ابیض مداین نزول فرمود و بمعالجه جراحات
شفا یافت درین اثنا معاویه بانبار رسید و قیس بن سعد را محاصره نمود و عبد الله بن عامر در مداین آمد حضرت امام بعزم جنگ از شهر بیرون شد بعد از تلاقی
فریقین عبد الله فریاد برآورد که غرض من محاربه نیست سلام من به امام حسن رسانید و بگوئید که عبد الله ترا بخدا سوگند میدهد که دست از محاربه بازدارد و [illegible]
نفس خود و شجاعت سعی نمای سخن عبد الله وهم و هراس سپاه عراق استیلا یافت و دست از کارزار بازداشتند امام مراجعت کرده بمداین آمد
و عبد الله شهر را محاصره نمود آنجناب ضعف بر اصحاب مشاهده ساخته بقول آنکه جناب سید المرسلین در شان امام حسن فرموده بودند که بواسطه این پسر
فساد فیما بین دو گروه عظیم از مسلمانان اصلاح پذیرد و هم کشف آنحضرت شده بود که بنی امیه بعقب یکدیگر بر منبر برمی آیند با عبد الله پیغام مصالحه نمود و هم عبد الله بن حارث
خواهرزاده معاویه را فرستاده پیغام داد که اگر معاویه بمقتضای کتاب خدا و سنت رسول الله با زیردستان عمل نماید و مردم از شر او ایمن باشند تقالید امر [illegible]
با وی میگذارم و الا بقدر وسع در دفع او میکوشم معاویه ازین معنی مستبشر گشته کاغذ سفید مهر کرده بعبد الله داد و بمطالعه اعیان ایشان اهمرا کاو نموده گفت که این صحیفه نزد امام
معصوم ببر و بگو که هر چه مطلب تو باشد برین صحیفه بنویس همان مرا قبول است هرگاه آن جماعت بخدمت امام رسیدند صورت واقعه معروض داشتند آنجناب از روی خود
نویسانید که این مصالحه میان حسن بن علی و معاویه بن ابوسفیان است باین شروط خلافت او بوی بازمیگذارم که هرگاه وفات معاویه نزدیک رسد کسی را
بحکومت نصب نکرده مهم ریاست را الی الشوری نمایند تا مسلمانان حسب مصلحت خویش شخصی را خلیفه سازند و اهل اسلام از دست و زبان او ایمن باشند و
با کافه خلائق معامله بروجه نیکو کند و نیز متعلقان علی مرتضی اهل و عیال شان از وی در امان باشند و درباره حسن رض و حسین رض در سر و علانیه بدی نیندیشد و تنها
هر جا خواهند توطن گزینند معاویه جمله این عهود را پذیرفت بعد از استحکام مصالحه آنجناب و معاویه بسر کوفه رسیدند بعده هرگاه معاویه جامع خلائق را امان داد
امام معصوم بمجلس معاویه رفته با وی بیعت نمود و زمام حل و عقد مهام ارباب اسلام در قبضه اقتدار معاویه آمد و امام حسن حسب التماس معاویه
بر منبر رفته خطبه آن چنان بفصاحت و بلاغت خواند که معاویه و حضار مجلس بی طاقت شدند بعده آن جناب در مدینه و معاویه بشام
رفتند خلافت آنحضرت مدت شش ماه بود و چون مدتی از قضیه مصالحه درگذشت معاویه خواست که یزید را ولیعهد خود نماید میدانست که تا شخصی

اب خدا میخوانیم چون سپاه عراق صحایف را بر صفحات رایات دیدند اختلاف در میان ایشان پیدا شد اکثری دست از جنگ باز
داشتند هر چند حیدر کرار فرمود که این حیله معاویه و عمرو است نشنیدند بل جمعی آنجناب را باجابت دعوت معاویه تکلیف نمودند و اشعث بن قیس که اکثر
عراق مطیع او بودند بپاس مشورت که از معاویه گرفته بود و بعد از آن بخارجی موسوم شد گفت که معاویه بسر انصاف سخن میگوید علی کرم الله وجهه
فرمود شما آنچه مصلحت بینید امر را بقطع رسانید آنگاه معاویه و اهل شام گفتند که ما عمرو عاص را از قبل خویش حکم ساختیم اشعث و اکثر لشکر عراق بزبان
آوردند که ابوموسی اشعری را اختیار کردیم هر چند علی مرتضی فرمود که مرا بر او اعتمادی نیست عبدالله عباس یا دیگری حکم باشد خوارج گفتند که باغیر از وی راضی نیستیم
آخر الامر بر طبق مدعای ایشان قرار گرفت و شرط بر آنکه حکمین در دومة الجندل رفته هر که را بموجب قرآن و سنت رسول الله خلیفه مقرر سازند حکم ایشان کسی عدول
ننمایند و در باب صلحنامه نوشتند و هرگاه کاتب نام اسدالله را بلقب امیرالمؤمنین بقلم آورد معاویه اعتراض کرد علی مرتضی فرمود که هرگاه در صلح حدیبیه نام محمد
رسول الله را بقلم آوردم سهیل گفت لفظ رسول الله را محو کن با اگر او را رسول خدا میدانستیم با او نزاع میکردیم پیغمبر فرمود ای علی محو کن ترا نیز مثل این روز
پیش خواهد آمد صدق رسول الله امروز ظاهر است بعد از آن کاتب بطبق مدعای معاویه نوشت و بعد از اتمام صلحنامه آنجناب بکوفه و معاویه بدمشق بازگشتند
این مصالحه در اواخر شهر صفر بوقوع انجامید ذکر قضیه نامرضیه حکمین آورده اند که حسب تحریر صلحنامه بماه رمضان ابوموسی اشعری و عمرو عاص حکمین
با کابر عراق و شام بدومة الجندل رفتند و ابوموسی مرد ساده لوح بود و عمرو هر روز بخدمتش شتافته تعظیم بسیار نموده بمکر و تزویر او را فریفته سخن بدان مقرر ساخت
که علی و معاویه را از حکومت عزل کرده امر خلافت بشوری حواله نمائیم تا هر که مسلمانان مصلحت دانند بر این کار اختیار نمایند و فردا آن سخن را بر سر لشکر
منبر نصب کردند عبدالله بن عباس با ابوموسی گفت بر امری که اتفاق نموده باید که اول آن را عمرو بزبان آرد تا ترا فریب ندهد ابوموسی اشعری عمرو را گفت بیا تا بر سر
پای برمنبر نهاده چیزی که با یکدیگر قرار داده ایم بسمع خلائق رسان گفت معاذالله من بر تو تقدم نمایم ابوموسی بگفتار آن غدار مغرور شده بر منبر برآمده گفت یا ایها
الناس مصلحت اهل اسلام آنست که علی و معاویه را از تقلد منصب خلافت معاف داریم تا هر که مسلمانان خواهند بر سریر امارت نشانند آنگاه انگشتری را از انگشت
بیرون آورده گفت من علی و معاویه را از ریاست بیرون آوردم چنانچه این انگشتری را از انگشت خویش بعده عمرو بر منبر رفت خاتم را بر انگشت خود کرده گفت ای اهل اسلام
این غدر صاحب خود را از خلافت خلع ساخت من معاویه را بر این امر مقرر ساختم چنانکه این خاتم را بر انگشت نمودم زیرا که او ولی ذوالنورین و سزاوارترین
خلافت بجای خلیفه مظلوم است از این سخن غلغله در میان مردم افتاد و ابوموسی فریاد بر آورد که میان من و عمرو این نوع سخن نبود آنگاه حکمین یکدیگر را دشنامها دادند
و شریح بن هانی تازیانه چند بر سر عمرو زد بعد از آن ابوموسی بمکه رفت و عبدالله عباس بغایت خجالت با سپاه عراق بخدمت علی مرتضی شتافت
و عمرو با شامیان بدمشق رفته بر معاویه مبارکباد داد

ذکر اجتماع خوارج در نهروان و کشته شدن اکثر ایشان

آورده اند که در زمانیکه امیرالمؤمنین علی
خواست که ابوموسی اشعری را حکم مقرر نموده در دومة الجندل فرستد حرقوص بن زهیر و زرعه بن مالک بعرض رسانیدند که زمام حکم کتاب خدا بدست ابوموسی
نداده آنحضرت فرمود وفای عهد از شرائط ایمان و نقض میثاق موجب ناخشنودی رحمان است من هرگز بچنین امر مذموم اقدام ننمایم باستماع این خوارج
آواز بر آوردند که لا حکم الا لله و ضلالت خوارج یوماً فیوماً زیاده میشد تا کار بجائی رسید که بعد قضیه حکمین ایشان عبدالله بن وهب را بریاست خویش
برگزیده پس از تقدیم مشوره یک یک دو دو از کوفه به نهروان رفتند و خوارج بصره هم با ایشان پیوستند در این اثنا اسدالله الغالب عزم تجهیز جهت معاویه با
بجهار سپاه حرکت فرموده بموضع نخیله لشکرگاه ساخت آنگاه خبر رسید که خوارج قوت گرفته اند و هر که بر ملت ایشان نبود او را بقتل میرسانند علی مرتضی

چون ذو النورین بروضهٔ رضوان شتافت امر خلافت بر امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه قرار گرفت بعضی از اهل بغی پیراهن خون آلود خلیفهٔ ثالث را با انگشتان
نایله زوجهٔ آنحضرت بحاکم شام رسانیدند معاویه چون دید که در میان او و ابن عم خیرالانام اتفاق صورت نخواهد بست خاطر بر مخالفت قرار داده پیراهن و انگشتان
بمسجد جامع برده با اکابر و اشراف شام چنان بشناساند که این واقعه بسعی علی مرتضی بوقوع انجامیده و بنابر آن سکان آن سرزمین نسبت بامام المسلمین
فاسد گشته با معاویه بیعت کردند و عمرو عاص هم از فلسطین بدمشق رسیده با وی بیعت نمود و این معنی موجب مزید اعتبار معاویه شد و هر گاه پرتو این خبر به پیشگاه
حیدر کرار تافت چند نوبت ارسال رسل و رسائل از هر دو جانب بعمل آمد و شرط نصیحت و موعظت بتقدیم رسید فائده مترتب نگشت لاجرم شیر خدا با نود هزار از شیر
جگران بجانب شام نهضت فرمود و دران لشکر هشتاد نفر از اصحاب بدر و هشتصد کس از بیعت الرضوان تشریف داشتند و حضرت اویس قرنی که از
تعریف مستغنی است بملازمت ابوالحسن شتافت و در جنگ صفین شربت شهادت چشید چون حضرت علی در راه شام بحدود جزیرهٔ عرب بدیر راهبی رسید
لشکریان بآب احتیاج داشتند و از راهب آب طلبیدند جواب داد که سه دلو آب دارم همه را ایثار کنم آنجناب فرمود که ای راهب هیچ چشمهٔ آب نزدیک این
دیر هست که شش کس از انبیای بنی اسرائیل از آن آب خورده اند گفت بلی آن چشمه نهان است و پدر من از پدر خود روایت میکرد که درین موضع
چشمهٔ ایست مسدود که از آن جز کسی نگشاید مگر پیغمبری یا خلیفهٔ پیغمبری اسدالله فرمود من آن چشمه را ظاهر گردانم بعد از آن بجانب شرقی صومعه صد قدم رفته
خطی مدور که قطر آن بیست گز بود بر زمین کشید و بکندن آن مردم را مامور گردانید و بعد از اندکی حفر سنگی بزرگ ظاهر شد آنرا طائفه از اهل قوت هر چند سعی
نمودند از جای جنبانیدن نتوانستند و آنحضرت بقوت روحانی بل تایید سبحانی آن سنگ را برداشته دور انداخت و چشمهٔ آب خوشگوار ظاهر شد و لشکریان
و دواب سیراب شدند راهب بعد از مشاهدهٔ این صورت لباس اسلام پوشید و صحیفه که شمعون الصفا از مسیح روایت کرده بود بنظر اشرف رسانید و دران صحیفه
ظهور پیغمبر آخرالزمان و رسیدن آنحضرت بدان دیار و دیگر صفات حمیده مندرج بود شیر خدا بر فحوای آن صحیفه مطلع شده مراسم شکر بجا آورد و از آنجا راهی شد
و راهب غاشیهٔ متابعت بر دوش گرفته در معرکهٔ صفین حاضر و بشهادت فائز گشت آورده اند که حاکم شام بدریافت خبر توجه علی مرتضی با صد و شصت هزار
نفر شمشیر زن از دمشق برون آمده صحرای صفین را لشکرگاه ساخت و سپاه عراق قریب بشط فرات بسپاه شام رسیدند و از ابتدای ربیع الاول تا آخر جمادی الاولی
مدت سه ماه در باب مصالحه ابواب رسل و رسائل فیمابین مفتوح ماند آخر بهیچ وجه مصالحه نشد بنابر آن از اول جمادی الآخره سال سی و شش شروع حرب روداد
و هر روز فوجی از طرفین رایت محاربه برافراخته شربت مرگ میچشیدند چون هلال رجب روی نمود هر دو گروه دست از محاربه باز داشتند و بعد از گذشت ماههای
حرام از صباح روز چهارشنبه غرهٔ صفر سنهٔ سی و هفت هجری هر دو سپاه صف آرا گشتند و بقولی مدت یازده ماه زمان محاربه امتداد کشید و بروایتی صد روز و دران
ایام نود کرت مقاتله بوقوع انجامید و دران محاربه ها بیست و پنج هزار و بقولی هشتاد هزار کس از جانب علی مرتضی بدرجهٔ شهادت یافتند و از طرف حاکم شام
چهل و پنج هزار و بروایتی صد و بیست هزار کس بقتل رسیدند و در آخر حرب شیر خدا بر فرس حضرت رسول الله که نامش [illegible] بود سوار شده عمامه بر سر و درع در بر و ذوالفقار را
بدست گرفته با هزار سوار حمله کرد و صفوف مخالفان را برهم زد و دو لشکر بیکبارگی در جنبش آمدند بیت چنان گشت هنگامهٔ رزم گرم * که خارا شد از تیغ
پولاد نرم ز خون دلیران بکوه و هامون مانند آب جیحون روان بود تا شب هر دو لشکر دست از قتل یکدیگر باز نداشتند و آن شب را اهل تاریخ لیلة الهریر گویند
هفت هزار از سپاه شام و پنج هزار و بقولی هفتاد و یک هزار از سپاه عراق مقتول شدند صباح آن ملک منصور مسعود با جنود نامعدود از هر طرف در افتادند و ضعف انکسار بر وجود
ایشان ظاهر شد نزدیک بود که لشکر عراق مظفر و منصور گردد درین اثنا اهل شام بحیلهٔ عمرو عاص و معاویه مصاحف بر سر نیزه ها بسته آواز بر آوردند که ای اهل عراق

بنابر بازگشت و علی بن امیه حاکم یمن باستماع توجه عبید الله اموال بیت المال را برداشته بصوب حرم شتافت و عبید الله بهمراه او داخل یمن شد و قیس
معزز و مکرم بمصر در آمد اما اعیان مملکت متفرق بر سه فرقه شده زمره در اطاعت در آمدند و گروهی گفتند که اگر علی مرتضی قتله عثمان را سیاست کند مطاوعت
او کنیم و الا فلا و سهیل را بمنزل تبوک با طائفه از سپاه ملاقات شد ایشان گفتند که با خلافت علی رضی الله عنه راضی نیستیم بل قصاص خون ذو النورین بر و واجب
و جمیع مردم شام بطلب خون عثمان مواخذ اند باستماع آن سهیل بمدینه بازگشته صورت حال بعرض رسانید آنحضرت بدریافت آن پریشان خاطر گردید

ذکر مخالفت ام المومنین عایشه صدیقه و طلحه و زبیر رض با امیر المومنین علی کرم الله وجهه

آورده اند که صدیقه در اوان محاصره ذو النورین برای
زیارت در مکه معظمه رفته در آنجا بود چون بفساد بصریان و کوفیان و مصریان عثمان بقتل رسید برای تدارک آن طلحه التماس امارت کوفه و زبیر حکومت
بصره از علی مرتضی نمودند آنحضرت جواب داد که جز مشیر من غیر از شما کسی نیست چگونه بمفارقت شما رضا دهم ایشان ازین سخن آزرده شده در مکه نزد عایشه
صدیقه رفتند آنگاه جمعی کثیر از بنی امیه عمال ذو النورین نزد ایشان آمده بطلب قصاص عثمان رض ترغیب دادند با ده هزار کس از اهل مکه و مدینه و دو هزار
نفر دیگر متوجه بصره شدند و بعد وصول در بصره از عثمان بن حنیف محاربات دست داد بالآخر عثمان را بدر کردند حضرت علی باستماع آن با هفتصد کس
از مهاجرین و انصار از مدینه بیرون آمده بمنزل ربذه توقف نموده امام حسن را بطلب اهل کوفه فرستاد آنجناب در آنجا رفته نوزده هزار کس را همراه گرفته بخدمت پدر رسید

ذکر حرب جمل و کشته شدن طلحه و زبیر بتیر اجل

آورده اند که چون علی مرتضی بنواحی بصره رسید طلحه و زبیر با سی هزار نفر در برابر آمدند و بعد از نامه
و پیام سخن مصالحه بران قرار گرفت که قتله عثمان از لشکر حضرت شاه مردان بیرون روند چنانچه بفرموده شاه مردان عدی بن حاتم و مالک اشتر و غیره
زیاده از پانصد کس که در بلوای قتل ذو النورین شریک بودند از لشکرگاه بیرون رفته باهم گفتند که حیله پیش آریم تا دوستی فریقین بدشمنی منجر شود و مصالحه
بمقاتله انجامد وقت قریب الصبح در سپاه زبیر و طلحه شبگیر زده جمعی را کشته و بعضی را مجروح ساختند و ایشان تصور کردند که امیر المومنین علی شبخون زد لاجرم تهیه لشکر پرداختند
و اهل تدبیر فریب را موثر یافته از آنجا برگشته میان سپاه حضرت شاه در آمده آوازه انداختند که طلحه و زبیر برسم شبخون اعداد لشکرها میکنند باستماع آن صف قتال
ازان جانب هم راست شد و ابطال رجال از هر دو سپاه در جوش و خروش آمدند و نائره جنگ و جدال التهاب پذیرفت زبیر بدریافت حقیقت حال و یاد آمدن
حدیث رسول الله از معرکه بیرون بطرف حجاز روان گشت و مقداری از مسافت طی فرموده در نماز ظهر قیام نمود در بین آن ناگاه عمرو بن جرموز خود را بآنجناب
رسانیده در حین سجود سر مبارکش از تن جدا ساخته اسلحه را پیش اسد الله غالب رسانید آنجناب آبدیده شده فرمود البشر قاتل ابن صفیه بالنار چون
آنحضرت عمرو را بنار جهنم بشارت داد از غایت غصه شمشیر بر شکم نهاده زور کرد تا از پشتش بیرون آمد و هر گاه طلحه از رفتن زبیر آگاه شد او نیز با عایشه رض تخلف
نموده خواست که بگوشه رود مروان تیری بر ساق آنحضرت زد که بصعوبت آن زخم بیتاب شده غلامی را فرمود تا او را از معرکه بیرون برده بخرابه رسانید و مرغ روحش
بکنگره عرش پرواز نمود و آن روز جنگی صعب و قتالی فاحش رو داد آخر نسیم فتح بر پرچم حضرت شاه وزید اهل بصره روی بهزیمت نهادند گویند
که دران روز هفده هزار کس بقتل آمدند از انجمله قریب هزار نفر از لشکر علی مرتضی بودند بعد از اتمام مهم محاربه حضرت علی مرحمت و احسان بحال بصریان و سائر
مخالفان مبذول داشته غنائمی را که لشکریان گرفته بودند بخداوندان مال و وارثان قتلی رسانید و ام المومنین را باعزاز و اکرام تمام محمد بن ابوبکر صدیق را
همراه داده نسوان اشراف را لباس ذکور ملبس ساخته بجانب مدینه بازگردانید و ایالت بصره بعبد الله بن عباس رض ارزانی داشته خود رایت بجانب کوفه برافراشت

ذکر مخالفت معاویه بن ابو سفیان از حیدر کرار بهانه خون امیر المومنین عثمان رض و وقوع محاربه در صفین

چون ذی النورین بروضهٔ رضوان شتافت امر خلافت بر امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه قرار گرفت بعضی از اهل بغض پیراهن خون آلود خلیفهٔ ثالث با انگشتان
نایلهٔ زوجهٔ آنحضرت بحاکم شام رسانیدند و معاویه پیدا نست که در میان او و ابن عم خیر الانام اتفاق صورت نخواهد بست خاطر بر مخالفت قرار داده پیراهن خون آلود و انگشتان
بمسجد جامع برده باکابر و اشراف شام چنان بظاهر ساخت که این واقعه بسعی علی مرتضی بوقوع انجامیده بنابر آن سکان آن سرزمین بسبب آن بامام المسلمین
فاسد گشته با معاویه بیعت کردند و عمرو عاص هم از فلسطین بدمشق رسیده با وی بیعت نمود و اینمعنی موجب مزید اعتبار معاویه شد و هرگاه پرتو این خبر بپیشگاه
حیدر کرار تافت چند نوبت ارسال رسل و رسائل از هر دو جانب بعمل آمده شرط نصیحت و موعظت بتقدیم رسید فائده مترتب نگشت لاجرم شیر خدا با نود هزار مرد
جرار بطرف شام نهضت فرمود و دران لشکر هشتاد نفر از اصحاب بدر و هشتصد کس از بیعة الرضوان تشریف داشتند و حضرت اویس قرنی که از
تعریف مستغنی است بملازمت ابو الحسن شتافت و در جنگ صفین شربت شهادت چشید چون حضرت علی در راه شام بحدود جزیرهٔ عرب بدیر راهبی رسید
لشکریان بآب احتیاج داشتند و از راهب آب طلبیدند جواب داد که سه دلو آب دارم همه را ایثار کنم آنحضرت فرمود که ای راهب هیچ چشمهٔ آب نزدیک این
دیر هست که شش کس از انبیای بنی اسرائیل ازان آب خورده اند گفت بلی آن چشمه نهان است و پدر من از پدر خود روایت میکرد که درین موضع
چشمه ایست مستور و آنرا هیچکس نتواند یافت مگر پیغمبری یا خلیفهٔ پیغمبری اسد الله فرمود من آن چشمه را ظاهر گردانم بعد ازان بجانب شرقی صومعه صد قدم رفته
خطی مدور که قطر آن بیست گز بود بر زمین کشید و بکندنش مردم را مامور گردانید و بعد از اندکی حفر سنگی بزرگ ظاهر شد از طائفه از اهل قوت هر چند سعی
نمودند از جای جنبانیدن نتوانستند و آنحضرت بقوت روحانی بل تنها بیدی آن سنگ را برداشته دور انداخت و چشمهٔ آب خوشگوار ظاهر شد و لشکریان
و دواب سیراب شدند راهب بعد از مشاهدهٔ اینصورت لباس اسلام پوشیده صحیفه که شمعون الصفا از مسیح روایت کرده بود بنظر اشرف رسانید و دران صحیفه
ظهور پیغمبر آخر الزمان و رسیدن آنحضرت دران دیار و دیگر صفات حمیده مندرج بود و شیر خدا بر فحوای آن صحیفه مطلع شده مراسم شکر بجا آورد و از انجا راهی شد
و راهب غاشیهٔ متابعت بر دوش گرفته در معارکهٔ صفین حاضر و بفوز شهادت فائز گشت آورده اند که حاکم شام بدریافت خبر توجه علی مرتضی با صد و شصت هزار
نفر تیغ زن از دمشق برون آمده صحرای صفین را لشکرگاه ساخت و سپاه عراق قریب بشط فرات بسپاه شام رسیدند در ابتدای ربیع الاول تا آخر جمادی الاولی
مدت سه ماه در باب مصالحه ابواب رسل و رسائل فیمابین مفتوح ماند آخر بهیچ وجه مصالحه نشد بنابر آن از اول جمادی الآخره همان سال سی و شش شروع حرب روداد
و هر روز فوج فوج از طرفین رایت محاربه بر افراخته شربت مرگ میچشیدند چون هلال رجب چهره نمود هر دو گروه دست از محاربه باز داشتند و بعد از گذشتن ماههای
حرام از صباح روز چهارشنبه غرهٔ صفر سنه سی و هفت هجری هر دو سپاه صف آرا گشتند و بقولی مدت یازده ماه زمان محاربه امتداد کشید و بروایتی صد و ده روز در ان
ایام نود کرت مقاتله بوقوع انجامید و دران محاربه با بیست و پنجهزار و بقولی هشتاد هزار کس از جانب علی مرتضی درجهٔ شهادت یافتند و از طرف حاکم شام
چهل و پنجهزار و بروایتی صد و بیست هزار کس بقتل رسیدند و در آخر حرب شیر خدا بر فرس حضرت رسول الله که نامش [illegible] بود سوار شده عمامه بر سر و درع در بر [illegible]
[illegible] بر اسوار حمله کرد و صفوف مخالفان از هم بر زد و دو لشکر یکبارگی در هم آمیختند بیت چنان گشت هنگامهٔ رزم گرم * که [illegible]
[illegible] تا شب و روز دست از قتل یکدیگر باز نداشتند و آن شب را اهل تاریخ لیلة الهریر گویند
[illegible] از سپاه عراق مقتول شدند صباح ان مالک اشتر [illegible] از هر طرف [illegible] افتادند و ضعف انکسار بر جنود
[illegible] شام ظاهر [illegible] اهل شام بحیلهٔ عمرو عاص و معاویه مصاحف بر سر نیزها بسته آواز برآوردند که ای اهل عراق

شتافت و با یزدجرد بن شهریار محاربه نموده مظفر و منصور گردید یزدجرد گریخته بمرو رفت و از ماهویه والی آن بلده که داماد خاقان بود بدمزاجی آغاز نهاد باستماع
آن خاقان با جمعی کثیر از جیحون عبور نموده در شبی ناگاه بمرو رسید یزدجرد دریافت آن تنها روی بصحرا نهاد و پنج فرسنگ راه طی کرده بود که غلبه نوم بروی هجوم
آورد شمشیر خود بدست آسیابانی داده بجهت استراحت بخواب رفت آسیابان مذکور بطمع جامهای قیمتی آن پادشاه را ناحق کشته جثه اش را در آب مرو
انداخت و صباح سپاه و رعیت شهر بر خاقان هجوم آوردند او متوهم شده متوجه بخارا گشت و مردم بجست و جوی تمام جامهای یزدجرد را نزد آسیابان دیده و جسد نعش
را در آب یافته طحان را کشتند و ماهویه از بیم جان گریخت و بشآمت کفران نعمت در غربت هلاک شد و در سال سی و یکم قسطنطین بن هرقل روم بقصد
تسخیر مصر و اسکندریه با پانصد کشتی که مشحون از ابطال رجال بود در دریا نشست عبدالله بن سعد از راه بحر و معاویه از بر بدفع رومیان کمر اجتهاد بر میان بستند
و در موضع ذات الصوار تلاقی فریقین دست داد و بر روی آب آتش قتال التهاب یافت مسلمانان مظفر و قسطنطین با معدودی چند منهزم گشته بجزیره صقلیه
افتاد مردم آنجا بخوف اسلام قسطنطین را بدار البوار فرستادند و در سال سی و دوم عبدالله عامر نیشاپور را مسخر ساخت و هر یک از امرای عظام را بقطری
از اقطار خراسان نامزد نمود و رؤسای آن دیار بخدمت عبدالله آمده مشمول عاطفت گشتند من بعد عبدالله قیس بن حلب را در آنجا گذاشته خود بمدینه
مراجعت کرد بعضی گویند که مرو و بلخ و خوارزم بسعی احنف مفتوح شد و درین سال عباس بن عبدالمطلب و عبدالرحمان بن عوف و ابوطلحه و عبدالله
بن مسعود و ابوذر غفاری بریاض رضوان و بهشت جاویدان خرامیدند **ذکر آمدن اهل غوغا در مدینه** آورده اند که ذوالنورین اصحاب رسول الله را
از اعمال عزل کرده جمعی از خویشان خود را بامارت آنجاها فرستاد و جناب نبوی بسبب بی ادبی حکم بن العاص و فرزندانش مروان و حارث را طرد ساخته
حضرت عثمان ایشان را بمدینه طلبیده دو دختر خود بمروان و حارث داد و مروان را بوزارت خود سرافراز گردانید و هر چند رعایا از ظلم عمال شکایت کردند قلم عزل
بران طبقه نکشید لاجرم از اطراف دیار فتنه برخاست و کار بجای رسید که جمعی کثیر از اهالی مصر و کوفه و بصره باراده خلع آنجناب اتفاق نموده بمدینه آمدند و
علی مرتضی اهل فتنه را بازگشتند و حسب التماس مصریان بعزل عبدالله بن سعد منشور ایالت مصر بنام محمد بن ابی بکر صدیق رقم گشت چنانچه
اهل مصر با محمد و اهل کوفه و بصره روی بدیار خود نهادند و بعد از قطع سه منزل شتر سواری را دیدند که از طرف مصر میرود پرسیدند تا چه کسی و بکجا میروی جواب داد که غلام
امیرالمؤمنین عثمانم و نزد عبدالله بن سعد میروم پرسیدند هیچ مکتوب مصحوب تو هست گفت نه چون شتر او را تفحص بجا آوردند نامه سربمهر در مطهره آب یافتند
مضمونش اینکه هرگاه گردن کشان مصر آنجا رسند فلان و فلان را گردن زن و جمله اسارت ده و فلان و فلان را بدار آویز و بدستور معهود بحکومت خود باش مصریان بر فحوای کتاب
اطلاع یافته بمدینه بازگشتند و باستماع آن کوفیان و بصریان معاودت کردند غبار فتنه و فساد بمرتبه بالا گرفت که بآب شیرین موعظت هرگز فرو نمی نشست و ذوالنورین
هر چند سوگند یاد کرد که من ازین نامه وقوف ندارم بجای نرسید آخر اهل غوغا دارالخلافت را محاصره نمودند تا چهل روز باب دخول و خروج مسدود ماند و دران هنگام
امام حسن و حسین و عبدالله بن زبیر و محمد بن طلحه این چهار کس با شمشیرها بمحافظت دارالخلافت مصروف بودند و نمیگذاشتند که احدی قصد جناب خلیفه کند آخر الامر
بروز جمعه هیجدهم ذیحجه سال سی و پنجم هجری اهل فتنه آتش بیداد بر افروخته در دارالخلافت را سوخته بخانه ذوالنورین در آمدند و مروان و سعید بن عاص با غلامان
عثمان صف کشیدند عثمان فرمود که دست از حرب باز دارید و خود را بیهوده مرنجانید که روزگارم بنهایت انجامیده گفتند از کجا دانستی گفت دوش حضرت
رسول خدا را بخواب دیدم و از امت شکایت نمودم فرمود غم مخور فردا بعمل چاشت پیش من خواهی بود مروان گفت تا رمقی از حیات
باقی ست آسیبی بتو نخواهد رسید و با ارباب فتنه حربی سخت واقع شد و صحن دارالخلافت از خون مبارزان ارغوانی پذیرفت در آن وقت

آنجناب بقرائت قرآن شریف اشتغال داشت بعضی از اهل غوغا در درون سرا ریخته غافقی ضربتی بران جناب زد که خون بر آیت کریمه فسیکفیکهم الله وهو السمیع
العلیم چکید و سودان بن حمران شمشیر کشید نائله زوجه آنحضرت خواست که تیغش بگیرد کف دست او مقطوع گشت آخر سودان و قتیره عثمان رض را شربت شهادت
چشانیدند و هم آنوقت غلامان آنجناب آن هر دو ملعون را بدوزخ فرستادند چون حضرت علی برین سانحه آگاه شد از خانه بیرون آمده بر رخساره امام حسن
طپانچه و بر سینه امام حسین دستی زد و عبدالله زبیر و محمد بن طلحه را انواع درشتی رسانید آن جماعت عذرها نمودند و مدت سه روز جسد همایونش در خانه افتاده بود
و هیچکس بدفنش نپرداخت علی مرتضی رخصت از اهل فتنه حاصل کرد و جبیر و حکیم و بعضی دیگر بوقت میان شام و خفتن بعدم وجدان تابوت تخته دری
از در کنده لاش مبارک را برداشتند و اهل غوغا نگذاشتند که در گورستان بقیع دفن کنند لاجرم در حائطی که مقبره مسلمانان و یهودان بود دفن نمودند
و معاویه در عمل حکومت خود دیوار بر آن برداشته قبر آنحضرت را داخل مقبره اهل اسلام گردانید مدت حیات ذوالنورین رض هشتاد و یک سال و زمان
خلافتش یازده سال و یازده ماه و هیجده یوم بود و آنحضرت بعد از هفت سال تولد رسول خدا متولد و بعمر سی و هشت سالگی بشرف اسلام مشرف شد
و در شان آنحضرت حدیث نبوی ست لکل نبی رفیق و رفیقی فی الجنة عثمان یعنی هر نبی را رفیقی ست و رفیق من در جنت عثمان و بحکم آنحضرت
زید و عبدالله و سعید و عبدالرحمان سور و آیات قرآن مجید را جمع کردند و آنحضرت دو دختر رسول الله را بازدواج آورده بود بنا بر آن لقب آنجناب ذوالنورین گشت
و اسامی ازواج و اولاد آنحضرت ذوالنورین در ایام جاهلیت و اسلام هشت زوجه بودند رقیه و ام کلثوم بنات رسول الله و فاخته بنت مروان و ام عمرو
بنت جندب و فاطمه بنت ولید و ام البنین بنت عتبه و رمله بنت سعید و نائله بنت الفری و یازده پسر عمرو و عبدالله اکبر و عبدالله اصغر و ابان و خالد و سعید و عتبه
و ولید و شیبه و مغیره و عبدالملک و شش دختر مریم و ام سعید و عایشه و ام ابان و ام عمرو و ام البنین و نامهای عمال و قضات ذوالنورین که در حین قتل بر کار
بودند اینکه در مکه عبدالله حضرمی و در طائف قاسم بن ربیعه و در یمن یعلی بن امیه و در بصره عبدالله عامر و در کوفه ابوموسی اشعری و در دمشق معاویه
بن ابوسفیان و در حمص عبدالرحمان بن خالد و در فلسطین علقمه بن الحکم و در آذربایجان اشعث بن قیس و در اصفهان صائب بن اقرع و در همدان
بشیر بن امیه و در ری سعد بن قیس و در خراسان احنف و قاضی مدینه زید بن ثابت و قاضی مکه ابوهریره و قاضی شام ابودرداء و کاتب مروان و صاحب
شرط عبدالله بن معبد تمیمی بودند

ذکر خلافت علی بن ابی طالب کرم الله وجهه

آورده اند که بعد از سه روز شهادت ذوالنورین
مصریان و اکثر مهاجرین و انصار بخدمت امیرالمومنین علی آمده التماس نمودند که بمسند خلافت نشیند آنحضرت اول ابا نمود بالآخر فرمود که این مهم بحضور
طلحه و زبیر مشیت نمی پذیرد و بعد بطلب ایشان حاضر آمدند آنوقت گفت که اهل اسلام امامی میخواهند و مرا این کار میلی نیست هر کرا از شما رغبت باشد
من با او بیعت کنم ایشان گفتند با وجود تو کرا تمنای این منصب بلند بخاطر گردد بجهة اول طلحه و زبیر بیعت کردند بعد از آن بعضی دیگر هم و آن روز
بیعت خاص واقع شد و بروز دیگر خواص و عوام بغیر از منتسبان ذوالنورین بیعت نمودند و بعد آنحضرت را عزل عمال منظور شد مغیره بن شعبه
یکی از عظمای عرب از روی دولتخواهی معروض داشت که درین امر چندی توقف فرمای تا خبر بیعت شیوع گیرد و قواعد خلافت استحکام پذیرد آنگاه
آنچه مصلحت دانی بعمل آری آنحضرت رای مغیره را نه پسندید و در اول سنه سی و شش هجری عثمان بن حنیف را به بصره و عمار بن حسان را
بکوفه و عبیدالله بن عباس را بیمن و قیس بن سعد را بمصر و سهیل بن حنیف را بدمشق ارسال داشت هرگاه عثمان در بصره رسید عبدالله عامر
شهر را تسلیم وی کرده خود بمکه رفت و عمار نزدیک کوفه رسیده شنید که اهالی آن شهر بغیر از ابوموسی اشعری کسی دیگر را بامارت قبول ندارند

هدایت را گرفتند اتفاقاً آن روز روز جمعه بود و عمر فاروق در مسجد مدینه بادای خطبه اشتغال داشت و از نور باطن حال آن دو لشکر بروی مکشوف شد و بهمت بر تقویت مجاهدان دین متصور گردانیده ندا در داد که یا ساریة الجبل الجبل و حضرت حق جل و علا این صورت را بگوش ساریه سپاه رسانید ایشان بموجب فرموده خود بهار ابدا من کوه کشیده بجد و جهد با کفار کارزار نموده آنها را فرار ساختند و فتح آن کشور به یمن همت فاروق اعظم علاوه فتوحات دیگر گشت و در زمان خلافت آنحضرت قوت و شوکت امت حضرت خاتم الانبیا بمرتبه رسید که سی و شش هزار شهر و قصبه مفتوح شدند و چهار هزار کنشت منهدم و بجای آن مساجد تعمیر یافتند و یکهزار و نهصد منبر جهت خطبه نماز جمعه در اطراف عالم مرتب گردیدند.

ذکر شهادت فاروق اعظم رض

در اخبار آمده که در آخر ایام حیات آنحضرت کعب الاحبار بعرض رسانید که باستعداد سفر آخرت بپرداز و مراسم وصیت بجای آر که عمر تو زیاده از سه روز باقی نمانده چون آنحضرت مطلق ضعف و الم در بدن مبارک محسوس نمیفرمود ازین سخن تعجب نموده گفت این معنی ترا از کجا معلوم شد جواب داد که از توریت و در آن اوقات غلام مغیره بن سعید فیروز نام که او را ابو لولو میگفتند و او ملت نصاری داشت بخدمت آنحضرت رسیده عرض نمود که خواجه ام هر روز مبلغ کذا از من میستاند حکم کنی تا چیزی تخفیف کند فرمود شنیده ام که تو آسیا گردان میتوانی ساخت چه باشد که اگر برای آرد کردن غلات بیت المال آسیائی ترتیب دهی او از خشم جواب داد که برای شما آسیائی سازم که تا قیامت یادگار باشد فرمود که این غلام مرا بکشتن وعده داد و صباحی که آنجناب در مسجد بادای فریضه اشتغال نموده مردم را امامت میکرد ابو لولو از جانب محراب دویده از خنجر شش زخم بر بدن مبارک زد و از انجمله زخمی در تحت ناف واقع شد کارگر آمد و چند کس دیگر را هم زخمی نمود آخر کار در بکاوی شوم خود را اند بدوزخ شتافت بعد از ان امیر المومنین را از مسجد برداشته بخانه بردند و از حیات ناامید شدند التماس نمودند که شخصی را درین مهم تعیین کنید جواب داد که این بارگران در حیات برداشتم بعد از فوت چگونه توانم برداشت گفتند بجای ولد خود عبدالله حسیم فرمود تجویز نمیکنم که از آل عمر کسی تحمل این بارگران کند و در روز جزا موجب شرمساری شود بعد از ان فرمود شایسته منصب خلافت شش کس اند عثمان و علی و سعد و طلحه و زبیر و عبدالرحمن لیکن ما در هریکی سببی می بینیم و بدان سبب تفویض مطلق نمیکنم یعنی عثمان خویش او ندو سست و علی فراخ دست و طلحه متلف و زبیر تند خو و عبدالرحمن خویشتن دار و سعد مسرف هستند باید که از اصحاب سته شخصی را اختیار کنید و با ابو طلحه انصاری فرمود که بعد از فوت من پنجاه نفر بر اصحاب شوری موکل باشید تا بسرعت مهم خلافت قرار یابد و اگر سه کس از شش کس باشند جانب سه کس که عبدالرحمان در میان آن باشد ترجیح نمائی و پسرم عبدالله در ان مجلس حاضر شود اما در هیچ امر دخل نکند و بعد از فراغت وصیت بروز شنبه سلخ ذیحجه سنه بیست سوم هجری باعلی علیین شتافت و در روضه منوره رسول الله در پهلوی قبر ابو بکر صدیق رض مدفون گردید و ضیاء سیزده سال از رسول ثقلین خرد و بسن سی و سه سالگی باسلام در آمد و عمر آنحضرت شصت و سه سال و در خلافت ده سال و شش ماه و چهار یوم فاروق و امیر المومنین لقب آنجناب بود در شان او رسول صلی الله علیه و سلم فرمود حدیث لو کان بعدی نبی لکان عمر بن الخطاب یعنی اگر بعد من نبی بودی هر آئینه بودی عمر ایضاً ان الله جعل الحق علی لسان عمر و قلبه یعنی خدایتعالی پیدا کرد راستی بر زبان عمر و دل او ایضاً ما من نبی الا وله وزیران من اهل السماء و وزیران من اهل الارض فاما وزیرای من اهل السماء فجبرئیل و میکائیل و اما وزیرای من اهل الارض فابوبکر و عمر یعنی نیست هیچ نبی مگر آنکه برای او دو وزیر از اهل آسمان و دو وزیر از اهل زمین اند اما دو وزیر من از اهل آسمان جبرئیل و میکائیل و دو از اهل زمین ابوبکر و عمر رضی الله عنهما.

تفصیل اسامی ازواج و اولاد عمر بن خطاب رض

آنست که گویند که آنجناب در مدت حیات شش زن در حباله نکاح آورد اول زینب بنت مظعون که از و دو پسر عبدالله عبدالرحمن و یک دختر حفصه پیدا شدند دوم ملیکه بنت جرول که یک پسر باسم عبیدالله که در جنگ صفین مقتول گشت

ازوی تولد یافت سوم ام حلیم بنت حرث وازو دختری باسم فاطمه پیدا شد چهارم جمیله بنت عاصم که ازوی پسری بنام عاصم مولود وسوم کشت پنجم
ام کلثوم بنت علی مرتضی وازو پسری زید نام ودختری رقیه نام بوجود آمدند ششم عاتکه بنت زید که ازوی پسری عیاض نام متولد شد وانحضرت را دو سریه بودند
که از بطن یکی عبدالرحمن اوسط واز بطن دیگری عبدالرحمن اصغر وزینب پیدا شدند و **اسامی عمال** که در حین فوت عمر بن الخطاب رض بودند نیست عبدالله
جراحی در مکه ونافع بن عبدالله در طائف وابوموسی اشعری در بصره ومغیره بن شعبه در کوفه وعمرو بن العاص در مصر وعمرو بن سعد در حمص ومعاویه بن
ابوسفیان در دمشق وعمرو بن عتبه در اردن ویعلی بن امیه در یمن وعثمان بن ابی عاص در بحرین وعثمان بن عفان قاضی وزید در ربیعه کاتب بود
ذکر قصه شوری بعد از دفن امیر المومنین عمر رض موجب وصیت آنجناب اهل اسلام در یکجا جمع گشتند تا امر خلافت بر یکی از اصحاب سته قرار گیرد وآن شش کس
در مناقب ومفاخر خود ها خطبها خواندند وعبدالرحمان گفت امر خود را به کس راجع سازید زبیر گفت من امر خود بعلی گذاشتم وطلحه عثمان رض را وسعد عبدالرحمان را
اختیار نمودند وپس از تفرق مجلس عبدالرحمان بخلوت از علی پرسید که اگر خلافت بتو نرسد رضای تو بر کیست گفت بایالت عثمان رضا ام واز عثمان هم همین
سوال کرد آنحضرت علی را اختیار نمود عبدالرحمان دانست که خلافت بیکی ازین هر دو بزرگوار قرار گیرد ودر مدت سه روز با مهاجر وانصار مشورت نموده خواطر
همه مائل بخلافت علی وعثمان یافته در صباح روز چهارم از فوت عمر فاروق خلائق را در مسجد جمع ساخت وبعد از ادای نماز بامداد در پهلوی منبر ایستاده گفت
ای اصحاب شوری برضای شما تعین خلیفه بر رای من مفوض ست یا نه جواب دادند که بلی بر تجویز تو مفوض ست انگاه علی را طلبید ودست آنجناب گرفته
گفت با تو بیعت کنم اگر شرط کنی که بحکم کتاب خدا وسنت مصطفی وبر سیرت شیخین عمل نمائی جواب داد که بقدر مقدور سعی نمایم ودر آن مراد از بعضی قضایا لفظ
دخلی خواهد بود عبدالرحمان دست آنحضرت گذاشته عثمان را خوانده همان سخنان بمیان آورد ذوالنورین بوفور رغبت آن همه شروط قبول فرمود ودر ان
وسعت مقدور در میان نیاورد آنگاه عبدالرحمان گفت یا بار خدا گواه باش من عثمان را امیر مسلمانان ساختم وقلاده خلافت در گردنش انداختم پس
دست به بیعت ذوالنورین بر ده بیعت نمود وحضار مجلس متابعتش نمودند اما علی مرتضی دست به بیعت دراز نکرده برخاست عبدالرحمان گفت یا علی فمن نکث
فانما ینکث علی نفسه یعنی شخصیکه دیر کرد در حال بقیام عهد شکنی ساخت بر ذات خود بعد از ان اسد الله هم پیش رفته با ذوالنورین بیعت فرمود * **ذکر خلافت**
امیر المومنین عثمان بن عفان بن ابی العاص بن امیه رض آورده اند که هرمزان نامی از طرف کیاسره حاکم اهواز وخوزستان
بود ودر زمان فاروق رض اعظم گرفتار گشته بمدینه رسیده مسلمان شده چیزی بحیزی از بیت المال یافته گذران میکرد وبعد از شهادت حضرت عمر رض کسی بسمع عبیدالله
بن عمر رسانید که ابولولوء خفیه با هرمزان مکالمه میداشت ورا مظنه شد که هرمزان محرک این امر بوده باشد بنابران هرمزان را بقتل آورد وچون ذوالنورین بخلافت
نشست از علمای امت استفتا نمود بعضی بقصاص وبرخی بعدم آن فتوی دادند امیر المومنین عثمان رض دیت هرمزان از بیت المال داده عبیدالله را مطلق العنان
فرمود ودر سال بیست وچهارم ذوالنورین مغیره را از کوفه معزول وسعد وقاص را بجایش نصب ساخت ودر سال بیست وپنجم رقم عزل بر سعد کشیده ولید بن عقبه را
بجای نموده ودر سال بیست وششم عمرو عاص را از حکومت مصر معزول وعبدالله بن سعد را بجایش مقرر فرمود وفتح مملکت افریقیه از دست عبدالله دست داد
ودرین سال ذوالنورین بمکه مبارکه رفته بعضی از سرای که قریب بمسجد حرام بود خریده داخل مسجد گردانید ودر سال بیست وهفتم عبدالله بن نافع بموجب فرموده
ذوالنورین بجانب زمین مغرب لشکر کشیده اندلس را مفتوح ساخت ودر سال بیست وهشتم فتح جزیره قبرس باهتمام معاویه میسر گشت ودرین سال
ابوموسی اشعری از حکومت بصره معزول وعبدالله بن عامر قائم مقام او شد ودر سال سی ام عبدالله عامر با جمعی از سپاه بجانب خراسان

طبعی را وداع کرد بعد ازان طائفه از اشراف عرب یکی بعد دیگری رایت برگرفته سعی و کوشش ساخته بفردوس جنان شتافتند آخر مثنی بن حارثه
با تتمه فوج فرار ورزیده مکتوب کیفیت را ارسال داشت امیر المومنین عمر رض در اوائل سال چهاردهم از هجرت جریر بن عبد الله را با سپاه جرار در فارس روانه
نمود و مهران از جانب پوران دخت بنت پرویز با ده هزار مرد بمقابله جریر نامزد گردید و در نواحی حیره تقارب فریقین دست داده و دران معرکه مهران
بقتل رسید و دلاوران عجم هزیمت را غنیمت شمردند مسلمانان دست بغارت و تاراج کشودند بعد ازان مثنی بدیار انبار رفته قلعه انجا را فتح نمود
و نقد و جنس بازار بغداد را بحوزه تصرف در آورد و تاجران فارس و اهواز و سائر بلاد تظلم بمدائن بردند بنابر پوران دخت فرمان داد که رستم بحرب
سپاه عرب رود رستم این معنی را مکروه دانسته با عیان فرس گفت که خرابی ملک بسبب حکومت زنی ست بقول آنکه بیت نکوئی نماند دران خاندان
که بانگ خروس آید از ماکیان * عظمای فارس متفق شده یزدجرد بن شهریار را بمدائن برده بحکومت نشانیدند چون امر سلطنت بروقرار گرفت با
لشکر فرمان داد و در خزائن کشاده بر سپاه بخشود و باهالی عراق نامها نوشت که عرب را هر جا بیابند بکشند و مثنی قاصدی فرستاده امیر المومنین را
ازین معنی اعلام داد آنحضرت سعد بن ابی وقاص را با چهار هزار مرد گسیل ساخت و سعد رض در سال پانزدهم بقادسیه رسیده لشکرگاه نمود چون پیش از
رسیدن او مثنی جهان فانی را پدرود کرده بود سعد بعد انقضای عدت منکوحه او را که سلمی نام داشت در حباله نکاح در آورد و حسب التماس یزدجرد چند کس
را بطریق رسالت نزد او فرستاد و بعد کلمه کلام بسیار مهم بجنگ قرار یافت و یزدجرد رستم فرخزاد را با صد و بست هزار مرد بمقابل نامزد محاربه نمود و
بمقام قادسیه چهار روز مقابله و مقاتله فیمابین افواج عرب و عجم روداد در روز اول از نماز پیشین تا خفتن آسیای حرب بخون دوست و دشمن گردان بود
و آن روز را اجبار [?] روز امارث [?] گویند و در بامداد روز دوم که آنرا یوم اغوث خوانند شش هزار کس و بروایت اعثم کوفی ده هزار کس بمدد سعد وقاص
از نزد ابو عبیده جراح رسیدند و از صباح تا نصف شب کشش و کوشش هر دو لشکر باهم بود بعد ازان بمنازل فرود آمده هر یک از دو فریق فوجی را
بامر حراست برگماشتند بامداد روز سوم که آنرا روز اغماس نامند دلیران هر دو کشور شمشیر و خنجر در یکدیگر نهادند و از خونهای بهادران فضای معرکه دریای خون
مرئی میشد و اهل جوش چنان سخت کوش بودند که در شب لیلة الهریر که عبارت از شب چهارم محاربه است دست از تیر انداختن باز کشیدند و دران
شب تا روز قبائل عرب حملهای متعاقب کردند و از صباح روز چهارم تا نماز پیشین تردد بکار بردند و دران هنگام بادی صعب وزیدن گرفت
و غبار تند برخاست و سایبانی که بر سر رستم فرخزاد محیط بود بینداخت و رستم در سایه استری که بر وی تنگی از زر حمل بود نشست دلیران عرب قریب رسیده
شمشیری بر نطاق استر زدند که تنگ زر بر پشت رستم افتاد و رستم از درد کمر و بیم جان خود را بجوی آبی که قریب بود افگند هلال بن علقمه از اسپ فرود آمده
پای رستم را از آب بیرون کشید و سر او را از بدن جدا ساخت و سعد سلب رستم را بهلال ارزانی داشت و از انجمله تاج رستم بصد هزار درم می ارزید
و جالینوس را زهرة بن حویه قتل نمود و سلب او که هفت هزار درم را بود تصرف کرد و دران معرکه هر مسلمانی مشرکی را کشت بموجب حکم سعد رضی الله عنه
سلب او از آن آن مسلمان شد و دو سپر مرصع بدست ضرار بن الخطاب افتاد و ندانسته آنرا بسی هزار دینار بفروخت و بهای آن دو سپر
دو صد هزار درهم بود و دران جنگ صد هزار نفر سپاه عجم کشته شدند و از عساکر اسلام ده هزار مرد شهید گشتند و چندان امتعه و اقمشه و زر نقد
بدست مسلمانان افتاد که محاسب از تعداد آن بعجز و قصور اعتراف نمود و ده خروار کافور بدست اعراب افتاد آنرا نمک گمان بردند و بعد از تحقیق
بعوض نمک کافور را همسنگ آن میدادند ابو حنیفه دینوری گوید که قبل از انهزام لشکر عجم یزدجرد بخارجان [?] را با سپاه گران بمدد رستم

فرستاد و با بعضی از شهزادگان بمنزل دیر کعب ملاقی شد و در انجا توقف نمود و بعد از چند روز از لشکر عرب بنی تمیمی اطلاع یافته متوجه مخالفان گشتند و بعد از
مقابله زهیر بن سلیم بخارجان را بقتل آورد و مسلمانان از اطراف و جوانب دست بقتل برآوردند و مخالفان هزیمت را غنیمت شمرده هیچ منزل تا مداین توقف
ننمودند بعد ازین فتح سعد بن وقاص شخصی را با فتحنامه بجانب مدینه فرستاد و دران اوان فاروق اعظم تنها هر روز پیاده و فرسنگی بسمت عراق رفته از هر که
ملاقات میشد حال مجاهدان می پرسید روزی چشم او بر سر سواری افتاد و آواز برآورد که چه خبر داری گفت مسلمانان مظفر و منصور و مشرکان قتیل و خوار
گشتند باستماع آن مسرور شده سجدهٔ شکر بجا آورد و رو به پیاده همراه سوار بمدینه بازگشت و بعد از کشته شدن رستم یزدجرد بن شهریار آنچه توانست از نقد و جنس و حرم
مصحوب خود بیرون آورده بطرف جلولا رفت و خرزاد برادر رستم را در مداین گذاشت و در سال شانزدهم لشکر اسلام دجله را عبور نموده قریب بمداین رسیدند
و خرزاد لشکر آراسته با سپاه عرب مقابله کرده منهزم گشته در هنگام شب متوجه جلولا گشت و سعد وقاص عباس بن اشتر را در عقب گریختگان روانه فرموده خود بمداین رسید
و چندان اموال بدست اهل اسلام افتاد که عشر عشیر آن متصور نبود و منجمله غنایم مداین بساطی زربفت در خزاین کسری یافتند شصت گز در شصت گز که از جواهر قیمتی
و سایر جواهر مرصع بود که از مداین بمدینه ارسال داشت فاروق اعظم بساط را قطعه قطعه فرموده بر مهاجران قسمت نمود از انجمله پاره که بدست حضرت علی مرتضی رسید
آنجناب آنرا بقیمت هشت هزار درم بفروخت و یزدجرد مهران بن بهرام را با سپاهی گران بجنگ سعد نامزد کرد و هاشم بن عتبه با دوازده هزار سوار در انجا رفته
با ایشان مقابله ساخت سپاه عجم هزیمت خوردند و چندان اموال و دواب بدست مسلمانان شد که فقرای لشکر توانگر گشتند و سعد وقاص خمس اموال را
جدا کرده با فتحنامه در مدینه ارسال داشت و حضرت عمر اموال را بقدر درجات قسمت نمود یعنی اهل بدر را پنجهزار درم و اهل جابیه را چهار هزار درم و کسی که بعد از ان
ایمان آورده بود سه هزار و کسیکه در قادسیه مسلمان شده او را هزار و پانصد و دیگران را هزار درم تعیین نمود و امام حسن و حسین ع و اباذر و سلمان را داخل اهل بدر ساخت
اگرچه آنها ادراک بدر نکرده بودند و عباس را بیست هزار و هر یک از ازواج رسول الله را ده هزار دینار بخشید و عائشه صدیقه را بر همه ترجیح داد و من بعد سعد وقاص
بموجب ارشاد امیر المومنین رخت اقامت بدیار انبار کشید و هوای آن موضع سازگار نیامد در موضع کوفه از نی خانها ترتیب داد و اقامت ورزید اتفاقاً
آتش در منازل افتاد هشتاد عروس را بیکبار بسوختند بنابر رخصت فاروق اعظم طرح عمارت انداخت و بایمای آنجناب عتبه بن غزوان بجانب ایله رفته
بنابر سد ورود راه شدائد عجم و ملک هندوستان در سنه یازدهم بنای بصره نهاد و بعد از سه سال با تمام رسانید و حکومت آن شهر بمغیره بن شعبه تعلق گرفت
و بعد از عزل او ابوموسی اشعری حاکم آن شهر شد و در اندک زمان آن هر دو شهر عظیم معمور گردید گویند در سال شانزدهم هجری فتح جلولا دست داد و درین سال
آن حضرت بوضع تاریخ هجری در میان است امر فرمود و در سال هیژدهم هجری علت طاعون در شام شیوع یافت و دران ابوعبیده و یزید
بن ابوسفیان و سهیل بدار البقا خرامیدند و امیر المومنین عمر معاویه بن ابوسفیان را با امارت شام سرفراز گردانید و در سال نوزدهم
فاروق اعظم سرای عباس و مروان را خریده مسجد رسول الله را توسیع ساخت و در سال بستم بنابر شکایت اهل کوفه سعد وقاص را بمدینه طلبیده
بعمار یاسر امارت کوفه داد و در سال بیست و یکم میان عرب و عجم حرب صعب دست داد و نعمان بن مقرن امیر لشکر اسلام شهید شد و کفار هزیمت
یافتند بعد ازین فتح عجمیان را اجتماع معتدبه میسر نشد و درین سال بجای عمار مغیره بن سعد امیر کوفه گردید و در سال بیست و دوم فتح آذربایجان
و همدان و ری و قومس و دامغان دست داد و حاکم مازندران و گرگان و دهستان خراج بر خود لازم گرفتند و در سال بیست و سوم ساریه
بن زنیم بدار البجرد فارس رفت و مدت دو ماه آن شهر را محاصره داشت آخر حاکم آن شهر از گرد آن لشکر استمداد نموده از دو جانب ارباب

این سه کس در تمشیت امر و نهی خالد بن ولید بودند و در حینی که فوت آنحضرت خالد بمحاصرهٔ دمشق اشتغال داشت **ذکر خلافت عمر بن الخطاب رضی الله عنه** چون خلافت بعمر فاروق رسید فرمود ابوبکر صدیق را خلیفهٔ رسول خدای میگفتند اگر مرا خلیفهٔ خلیفهٔ رسول خدا گویند سخن دراز گردد پسندند که مرا بدین نهج خطاب کنیم گفت شما مومنانید و من امیر شما ام اگر مرا امیر المومنین گوئید می شاید سائر مسلمین اقبال آن نموده آنجناب را امیر المومنین میگفتند و بعد از آن هر که بخلافت نشست بخطاب امیر المومنین مخاطب شد و فاروق اعظم بخلافت نشسته بعزل خالد ابوعبیده جراح را امیر لشکر ساخته نامه نوشت باید که ابوعبیده خالد را بمعاونت خود و طائفهٔ سپاه را بمحاصرهٔ دمشق نگاهداشته باقی را بجانب حمص فرستد و ابوعبیده در کتمان این سخن کوشیده در عقب خالد نماز میگزارد آخر خالد از عزل خود آگاه شده با ابوعبیده گفت که چرا مرا از این معنی خبر نکردی گفت امارت و حکومت نزد ارباب خبرت آن قدر ندارد که دو برادر در سر آن نزاع کنند ترا بر جمیع سواران امیر گردانیدم با دل خوش بلکه بمحاصره قیام نمائی خالد باستمالت ابوعبیده در باب محاصرهٔ دمشق سعی بلیغ نموده کار بر اهل حصار دشوار گشت و با لشکر گران از شهر بیرون آمده صف کشیدند میان هر دو فریق قتالی فاحش دست داد آخر نسیم فتح بر پرچم اهل اسلام وزیده و چندان اعدای دین کشته شدند که محاسب وهم از تعداد آن عاجز آمد بقیة السیف قلعه گیر شدند آخر صد هزار دینار و مفاتیح دمشق تسلیم با ابوعبیده نموده برین نهج صلح ساختند که فی کس هر سال چهار دینار جزیه بدهند و ابوعبیده خمس غنائم را بمدینه فرستاده باقی را بر لشکر قسمت فرموده از کیفیت فتح امیر المومنین را آگاه ساخت و عمرو عاص را با سپاه آراسته بدیار فلسطین و اردن روانه نمود باستماع آن اهالی آن دیار مستعد بجنگ شده قاصدی نزد قیصر فرستادند و قیصر بطارقه را با بیست هزار مرد شمشیر زن بمعاونت سپاه فلسطین روانه کرد و عمرو عاص بر وصول لشکر روم ابوعبیده را اطلاع داد و او شان خالد را با پنجهزار سپاه بجانب بعلبک ارسال داشت مخالفان بدریافت آن در مقام مقابله و مقاتله صف آرا شدند و از طلوع آفتاب تا زوال آن روی زمین از خون دلیران لاله گون شد و جمعی کثیر کفار بدار البوار پیوستند و فتح نصیب لشکر اسلام گردید و غنائم نامحصور بدست مسلمانان افتاد و خالد مجموع آنرا با فتحنامه بخدمت ابوعبیده ارسال داشت و خود با لشکر جرار بجانب فلسطین روانه شد و رومیان از فلسطین بیرون آمده موضع فحل را معسکر ساختند درین اثنا ابوعبیده جراح هم با طائفه از دلیران بخالد و عمرو عاص پیوست بعد از سوال و جواب بالیقین مهم بمحاربه قرار گرفت و بدلیری و مردانگی خالد و دیگر بهادران نسیم فتح بر لشکر اسلام وزیده و یازده هزار مرد از لشکر ترسا داخل جهنم گشتند و زمرهٔ سپاه بحصار فحل بردند و فرقه بجانب انطاکیه گریختند غنیمت موفور بدست اهل اسلام در آمد در آن معرکه شصت هزار مرد سپاه هرقل بودند و مسلمانان زیاده از سی هفت هزار نبودند و ابوعبیده شهر حمص را محاصره فرمود و اهل شهر بیرون آمده مقابله نمودند اما از تیغهای اهل اسلام خلقی کثیر از ایشان بدوزخ پیوستند بقیة السیف بحصار در آمده فریاد الامان بر آوردند و زنهار خواستند و مفاتیح در درب تسلیم نمودند باستماع آن قیصر اندوهناک شده از اطراف و جوانب سه صد هزار مرد را جمع ساخته بسرداری باهان روانه کرد و باهان بشهر یرموک رسیده لشکرگاه نمود و اهل اسلام بکثرت اعدا ترسیده طلب مدد از خلیفه نمودند آنجناب سعد ابوسفیان را با یکهزار مرد بمدد ابوعبیده روانه ساخته نوشت که ظفر بر بسیاری لشکر نیست کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله مسلمانان از این معنی قوی دل شده صف آرا گشتند و ابوعبیده فرمان داد که سواران سپاه از هوا خواهان خالد تجاوز ننمایند و پیادگان تحت هاشم بن عتبه باشند و بعد از تسویهٔ صفوف اهل اسلام دست از جان شسته بجانب مخالفان حرکت آمدند اول قیس انصاری در رزمگاه رفته سرکی از ترسا الضرب شمشیر برید بر زمین انداخت من بعد شخصی باشارهٔ خالد در صف رومیان تاخته بهادران ایشان را بر هم زد و قریب هزار کس را بر زمین انداخت بعد از وقوع این حال بسیاری از مشرکان از جای خود جستند و خالد با دو هزار مرد پای در معرکه نهاد و جمیع ایشان را بدوزخ فرستاد بدریافت آن رومیان

به تیر و کمان بر وی دند و تیری بچشم مالک رسید از آن روز لقب اشتر بر وی اطلاق گردید او بر سر غضب بر صف اعدا تاخت و چندکس را بر خاک مذلت انداخت
و یزید بن ابی سفیان و عمرو عاص حملهای متواتر نمودند و عکرمه بن ابوجهل پیاده بجنگ پیوست و بسیار رومیان را بجهنم فرستاد آخر بفوز شهادت
فائز گشت و مجاهدان دین بجد و جهد مخالفان را از جای بر داشتند حتی که رومیان از صولت مسلمانان روی بگریز نهادند و درین معرکه از اعیان
و مشاهیر روم هفتاد هزار کس بقتل آمدند و در میان جنگگاه ماهان را مرده یافتند چون خبر شکست و انهزام لشکر بقیصر رسید از شهر انطاکیه در کمال
استعجال بجانب قسطنطنیه رفت بعد ازان ابوعبیده بجانب حلب رفته بظاهر شهر لشکرگاه ساخت اهالی حلب بمصالحه در آمده جزیه قبول
کرده درها کشادند و آن شهر در تحت تصرف مسلمانان در آمد من بعد مالک اشتر با هزار سوار در بند روم رفت و مخالفان با سی هزار کس متقابله
مالک ساختند و او از کثرت اعدا اندیشید و صف آرا گردید و چندکس را از دست نمود گشت باقی راه انهزام پیش گرفتند و بعد ازان حسب الطلب ابوعبیده مراجعت
نمود ابوعبیده چند روز در شهر دمشق آسوده حسب حکم امیرالمومنین عمرو عاص را در سال پانزدهم هجری با ایلیا که اکنون به بیت المقدس اشتهار دارد فرستاد اهالی
آن بلده طلیعه اول متحصن شده بعده با لشکر عظیم بیرون آمده جنگ آغاز کردند و در یک ساعت جمعی کثیر بقتل آمدند باقی عاجز شده روی بگریز نهاده و بار قلعه
گشتند و ارطیون یکی از علمای نصاری که از جانب هرقل حاکم آن دیار بود گفت که این بلده بدست آنکس مفتوح خواهد شد که نامش سه حرف باشد
عمرو عاص کیفیت این واقعه بامیرالمومنین اطلاع داد لهذا آنحضرت علی مرتضی را در مدینه خلیفه ساخته خود بجانب شام راهی شد چون بشهر جابیه رسید
ارطیون بر سبیل هزیمت بصوب مصر شتافت علما و احبار و اهالی آن دیار بملازمت آنحضرت رسیده جزیه قبول کردند و درهای بیت المقدس
بر روی اسلام مفتوح گردانیدند و آنجناب منشور ایالت مصر بنام عمرو عاص نوشت و ارطیون بدریافت توجه عمرو بمصر در روم رفت عمرو بمصر رفته
بر سریر عزت نشست امیرالمومنین از مهمات شام پرداخته در هر یک از بلاد والی مقرر ساخت و ابوعبیده را بر همه حاکم گردانیده بمدینه معاودت فرمود چون
بحسن اهتمام خالد اهل اسلام بر سپاه روم و عظمای شام غالب آمدند صیت شجاعت و آوازه جلادت او بدیار عرب انتشار یافت لهذا یکی از شعرای
بلاغت شعار در مدح او قصیده انشا کرده خالد مبلغ ده هزار درم برسم صله بوی بخشید طائفه اهل حسد این خبر را بسمع خلیفه با این تقریر رسانیدند که خالد
در بیت المال تصرف نموده گاهی بشاعری صد هزار درم میدهد و گاهی صد هزار درم وجه کابین عورتی مقرر میکند باستماع آن فاروق اعظم فرمود
که ابوعبیده نصف تملکات خالد در بیت المال داخل نماید ابوعبیده بدان موجب عمل آورد و هرگاه خالد بمدینه رسید دیگر هم هزار درهم که نزدش بود اضافه
بیت المال کرد بعده بمرض موت گرفتار شده گفت که آرزوی شهادت بود آن وقت دست نداد وصیت میکنم که اسپ و سلاح و غلام مرا در مدد
اهل اسلام بجای امداد صرف نمائید بعد رحلت خالد بغیر از اسپ سلاح و غلام چیزی دیگر ترکه او بر نیامد و امیرالمومنین بفوت او تاسف نمود
واقعه محاربات عرب با عجم آورده اند که فاروق اعظم ابوعبیده بن مسعود را امیر لشکر ساخته در فارس فرستاد و رستم فرخزاد امیرالامرای فارس
جالینوس را با جمعی عظیم بمحاربه مسلمانان ارسال داشت و بعد از تلاقی فریقین قتالی فاحش دست داد و جالینوس منهزم گشت من بعد بهمن
جالینوس آمده متقابله نمود و فیلی را پیش کرده بعضی عربها از خرطوم فیل و برخی را زیر پا انداخته هلاک ساخت و فیل جوشان و خروشان بهر جانب
حمله می آورد از مشاهده این صورت خوف بر خاطر اهل اسلام استیلا یافت و ابوعبیده از اسپ فرود آمده بر فیل حمله کرد و خرطوم او را بضرب شمشیر قطع نمود و جمعی
که بر پشت فیل نشیمن داشتند سرنگون بر زمین افتادند چون ابوعبیده خواست که قدم بازپس نهد پایش بلغزید و فیل بر وی افتاد که او حیات

چهارم ام کلثوم او نیز قبل بعثت متولد شده و بایمان مشرف گشت و بعد فوت رقیه بنکاح حضرت عثمان درآمد و در سال نهم ازین عالم رحلت بر بست و ازو هیچ فرزند
پیدا نشد و قبل ازان رقیه بعقد نکاح عتبه بن ابو لهب و ام کلثوم بنکاح عتیبه برادرش بودند پنجم فاطمة الزهرا که قبل پنج سال از نبوت تولد یافت و بایمان
مشرف گشت و بنکاح علی مرتضی درآمد و حدیث نبوی در شان اوست ان فاطمة سیدة نساء اهل الجنة یعنی بدرستیکه فاطمه سیده زنان اهل بهشت است
و فاطمه زهرا بعد شش ماه وفات رسول الله بخلد برین شتافت و ازوی سه پسر حسن و حسین و محسن و سه دختر زینب و ام کلثوم و رقیه بوجود آمدند و
محسن در صغر سن درگذشت و حدیث در شان حسنین آمده است الحسن والحسین سیدا شباب اهل الجنة یعنی حسن و حسین سید جوانان اهل بهشت اند
و حسن در سال چهل هجری بتاثیر زهر جعده بنت اشعث که زوجه خود بود وفات یافت و حسین در کربلا روز جمعه دهم محرم سنه شصت و یکم از دست شمر ملعون مقتول شد
و زینب بنت فاطمه بنکاح عبد الله بن جعفر طیار درآمد و ازو پسری علی نام پیدا شد و ام کلثوم بنکاح عمر فاروق بود و ازو پسری زید نام تولد یافت
و رقیه بنت فاطمه قبل از بلوغ فوت نمود ششم عبد الله که بعد از نبوت تولد یافت و ملقب بطیب و طاهر ملقب گشت و در طفولیت درگذشت و این شش فرزند
از بطن خدیجه رضی الله عنها اند هفتم ابراهیم از بطن ماریه قبطیه بوجود آمده بعد از شانزده ماه انتقال ساخت حدیث نبوی در شان اصحاب رض مثل اصحابی کمثل
الملح فی الطعام یعنی مثل اصحاب من مانند مثل نمک است در طعام یعنی چنانکه طعام بدون نمک نیک نمیشود همچنان ایمان بغیر تعظیم اصحاب
درست نمیگردد ایضا من سب اصحابی فعلیه لعنة الله والملائکة والناس اجمعین یعنی هر که دشنام داد اصحاب مرا پس بر آن شخص لعنت خدا است
و لعنت فرشتگان و لعنت تمامی مردمان ایضا من بغض الصحابة و شتمهم فلیس لهم من المسلمین حق یعنی هر که بغض داشت با اصحاب من و دشنام
داد ایشان را پس نیست برای او حقی در مسلمانان یعنی آنکس در شمار مسلمانان نیست

فصل ششم ذکر خلافت ابوبکر صدیق رض

آورده اند
که بعد از رحلت جناب نبی ص مقربان در منزل همایون مجتمع گشته در کیفیت غسل و تکفین مشورت میکردند درین اثنا مغیره بن شعبه آمده با عمر فاروق
گفت که انصار در سقیفه بنی سعد جمع شده میخواهند که امر ریاست در قبضه سعد بن عباده نهند باستماع آن عمر و صدیق اکبر رض بتصور آنکه مبادا خلل
در شریعت راه یابد حضرت رسول الله را بحال خویش گذاشته بمعیت ابو عبیده جراح در سقیفه بنی سعد رفتند و ابوبکر گفت ای انصار محمد بجوار رحمت
باری تعالی پیوست اگر کسی متعهد امر ایالت مسلمانان نگردد خلل کلی بامر دین راه یابد پس لازم که در نسب و فضیلت مهاجر و انصار مشورت نموده در کار
ریاست باتفاق نمایید سعد گفت فضیلتیکه در انصار است احدی را نیست چه پیغمبر شهر ما را سرای هجرت خود نمود ما او را و اصحاب او را از شر دشمنان
صیانت نمودیم و در راه خدا جان و مال باختیم و بدین وسیله کار اسلام بالا گرفت اکنون آنحضرت انتقال فرمود سزاوار ایالت انصار خواهند بود دیگر
ابوبکر رض گفت ای معشر انصار در فضائل و مناقب شما اعتراف داریم اما قریش را در میان عرب شرف و منزلتی هست که دیگر را نیست و هرگز انقیاد
و اطاعت نه بندند مگر وقتیکه کسی از قریش متصدی این امر گردد پس مناسب آنست که امارت در میان ما و وزارت در میان شما باشد
عمر گفت نشنیده که حضرت رسول فرموده که الائمة من قریش و لا یکون هذا الامر الا فیهم یعنی امر خلافت و ایالت جز در قریش نخواهد بود و بشیر بن سعد گفت
که این حدیث را شنیده ام و لیکن میدانم که این مهم بکلی از ایشان قرار گیرد ابوبکر گفت من این کار را بجهت خویش نمیخواهم وظیفه آنکه با یکی
ازین دو کس یعنی عمر و ابو عبیده بیعت کنید ایشان گفتند علامت ایالت بر صفحات تو ظاهر و تو یار غار و صاحب رسول خدائی با وجود فضیلت تو
دیگری را چگونه اختیار کنیم و از قبیل این قیل و قال بسیار همه بخلافت ابوبکر رض راضی شده و بیعت کردند و روز دیگر ابوبکر رض بالای منبر رفته خطبه خواند و آنروز بیعت

بامر دقت شده و کیفیت بیعت علی مرتضی اختلاف است بعضی گویند که علی بیعت نکرده و بعضی مذکور است که علی مرتضی باتفاق اصحاب بیعت با بی بکر شنیده
بی الیکایه و تعجیل از خانه بیرون آمده به صدیق اکبر بیعت نمود چنانچه ابوسفیان بن حرب پیش از بیعت با علی گفت که تو راضی میشوی که شخصی از بنی تیم
متصدی حکومت باشد تا من این وادی را از سواره و پیاده مملو گردانم علی امداد نپذیرفته گفت تو همیشه در جاهلیت فتنها انگیختی حالا هم میخواهی که در اسلام فتنه
احداث کنی و صدیق اکبر بعد از تقریر امر خلافت اسامه را با لشکری که حضرت رسول الله نامزد فرموده بود روانه شام کرد و اسامه باشاره آنجناب بدان موضع
که پدرش زید را کشته بوده بود رفته از قاتلان پدر انتقام کشید و بعد از چهل روز بمدینه رسید بعد از آن اسود بن عیسی که از بنی شعبده و مهارتی داشت و بیمن دعوی
نبوت نموده و بسیری از اقبال حاکم یمن را بقتل آورده در ولایت یمن استیلا یافت فیروز او را بقتل رسانید و مدت استیلای او سه ماه بود و طائفه اعراب
بسرکشی آغاز نموده مرتد شدند و طلحه بن خویلد اسدی و سجاح بنت منذر و مسیلمه کذاب دعوی نبوت کردند بنابر صدیق اکبر در سال دوازدهم هجری خالد را با
لشکر ساخته باسه هزار کس بر ایشان فرستاد و خالد جنگهای مردانه نموده اکثر لشکر طلحه را بقتل رسانید طلحه فرار ورزیده بدیار شام رفته التجا بملوک آنجا برد آخر
بدولت ایمان استسعاد یافت و بعد از خروج طلحه سلمی بنت مالک راهوس حکومت در سر گرفته مرتد شد و جمعی کثیر از قبایل هوازن و غطفان سلطان مت
وی نمودند و خالد در آنجا رفته سلمی را بجهنم فرستاد و سجاح زنی شاعره بود که بسیار فصاحت و بلاغت مجموع بنی تغلبه را مصدق نبوت خود گردانید
و باعث عصیان سرتابی و باب جنگ نموده بسیاری را بقتل رسانید بعد از آن لشکر بجانب مسیلمه کذاب کشید و مسیلمه هم از یمامه با لشکری گران
بسویش متوجه شده و سوالان هر دو جانب آمده و آخر سجاح نزد مسیلمه رفته بنکاح او درآمد و بعد از مباشرت زنا شوهری بقوم خویش پیوست و افواج مصاحب
حرکت قبیحه او از کرده پیش پشیمان شده بقبایل خود با بازگشتند و سجاح با جمعی دیگر در موصل رفته بحلیه ایمان محلی گشت و خالد مالک بن نویره
یکی از سرداران سجاح را گرفتار آورده بکشت و زنش را بحباله نکاح خود درآورد بعد از آن بجانب یمامه رفته با مسیلمه کذاب جنگ صعب نموده و او را مع هفت هزار کس بدار البوار فرستاد
و دوازده هزار کس و دویست کس مسلمانان شهادت یافتند بعد خالد بجانب عراق عرب و شام رفته اعدای دین را مقهور و اعلای اعلام شریعت کرده فتحنامه دو
اندک فرصتی ماده نزاع خصومتی که در ولایت حادث شده بود مندفع گشت چون مدت دو سال و سه ماه و هفت روز از خلافت صدیق اکبر گذشت بیمار گشته عمر فاروق را
خلیفه ساخته بروز سه شنبه بیست و دوم جمادی الآخر سنه سیزده هجری بعمر شصت و سه سال ازین عالم فانی رخت هستی بربست بحجره عایشه صدیقه نزد قبر سید الثقلین
مدفون گشت آنحضرت رسول خدا دو سال و دو ماه و پنج روز خرد و بیست و هشت سالگی مسلمان شده بود و جناب رسول الله در شان او فرموده

انک یا ابابکر اول من یدخل الجنة من امتی یعنی بدرستیکه تو ای ابابکر اول آن کسانی هستی که داخل بهشت شوند از امت من و ایضاً در شان

ابوبکر انت صاحبی علی الحوض و صاحبی فی الغار یعنی تو ای ابابکر صاحب منی بر حوض کوثر و صاحب منی در غار و در آیت کریمه ثانی اثنین اذ هما فی الغار
آمده و صدیق اکبر را در زمان جاهلیت دو منکوحه بود یکی قتیله بنت عبد العزی که عبد الله و اسماء ذات النطاقین از وی متولد شدند دوم ام رومان بنت
عامر که عبد الرحمن و عایشه از وی بوجود آمدند و در زمان اسلام نیز دو زن در فراش آنجناب بودند یکی اسما بنت عمیس که محمد مرزی از وی متولد شد
و دیگری حبیبه بنت خارجه انصاری و این عورت در حین وفات آنجناب حامله بوده دختری آورده و در زمان خلافت آنحضرت عمر بن خطاب
منشی و عثمان بن عفان و زید کاتب بودند و عمال در مکه عتاب بن اسید و در طائف عثمان بن ابی العاص و در صنعا مهاجر بن ابی امیه
و در حضرموت زیاد بن ولید و در بحرین حریر و در سواد عراق مثنی بن حارثه و در شام ابو عبیده جراح و در دمشق یزید بن ابو سفیان اما

ابراهیم آفتاب را کسوف گرفت * واقعهٔ سال یازدهم آنحضرت از حجة الوداع مراجعت نموده مریض شد و خبر بیماری آن جناب بدو روز دیگر بمار رسید
و بالفعل ادعوی نبوت کرد و بعد و سید عالم صحت یافته در روز دوشنبه بیست و ششم ماه صفر اسامة بن زید را امیر لشکر ساخته فرمان داد که بحرب روم
رود و اسامه در موضع جرف را لشکرگاه کرد و روزیکه داعیهٔ کوچ داشت بنابر اشتداد مرض آنحضرت بازگشت آورده اند که سرور کائنات را در روز چهارشنبه
بیست و هشتم ماه صفر در خانهٔ میمونه تپ تحریق و درد سر رو نموده سائر ازواج در آنجا جمع آمدند حضرت رسالت پناه بنابر التماس امهات المؤمنین از آنجا بحجرهٔ
عائشه صدیقه رضها تشریف بردند و روز بروز مرض ازدیاد میگرفت و در حین اشتداد مرض صحابه را فرمود که دوات و صحیفه بیارید تا جهت شما وصیت نامه
بنویسم که مخالفت میان اصحاب پیدا نشود و بعضی خواستند که موجب آن عمل نمایند عمر فاروق گفت درد و الم بر رسول الله مستولی شده قرآن مارا
بسنده است و موافق آن عمل نمائیم و جمعی با عمر رضه درین امر اتفاق کردند و در اثنای این قیل و قال آواز ها بلند شد آنحضرت فرمود که پیش من
منازعت سزاوار نیست من بعد گفت که وصیت من آنست که مشرکان جزائر عرب را اخراج کنید و وفود عرب را جوائز و صلات دهید و مهاجرین باهم
طریق نیکو مسالک دارید گویند که آنجناب در ایام مرض وقت نماز بمسجد تشریف برده اقامت فرمودی اما در آخر بیماری سه روز بیرون نتوانست آمد و در آن
سه روز ها بموجب ارشاد آنحضرت صدیق اکبر بامامت مردم قیام مینمود و بعضی گویند که هفده وقت نماز جماعت از آنحضرت فوت شد و قبل سه روز
از وفات سید کائنات جبرئیل نازل گشته گفت پروردگار ترا سلام میرساند و میپرسد که خود را چه سان مییابی فرمود مغموم و متألم و روز دوم و سوم جبرئیل
سوال و جواب بدستور سابق گردید لیکن در روز سوم عزرائیل با فرشتهٔ دیگر موسوم باسماعیل که حاکم هفتاد هزار فرشته بود بدر حجرهٔ همایون سید و جبرئیل بعد از
پرسش معروض داشت که اینک ملک الموت بر در ایستاده اجازت آمدن میطلبد قبل ازین این امر از وی صادر نگشته و بعد ازین صادر نخواهد یافت
آنحضرت فرمود او را دستوری داد آید عزرائیل پس از حصول اجازت در آمده زبان بسلام گشاده گفت بنابر فرمان حق تعالی مطیع امر و نهی توام
اگر رخصت فرمائی روح مطهر را قبض کنم و الا مراجعت نمایم رسول الله بجانب جبرئیل نگریست روح الامین گفت ای محمد مختاری اما حضرت
پروردگار مشتاق دیدار تست لاجرم سید عالم ملک الموت را اشاره فرمود تا بکاری که متعلق باوست مشغول شود چون عزرائیل آغاز قبض روح کرد
سکرات موت غالب گشته تا رخسار مبارک گاه سرخ و گاه زرد میشد و در آن زمان قدح آبی نزد خود نهاده دست در آن می برد و بر جبین همایون
میمالید تا روح پر فتوح بجوار مغفرت پروردگار منتقل گشت مدت حیات شصت و سه سال بود و وفات بروز دوشنبه دوازدهم ربیع الاول اتفاق افتاد رو نمود و علی مرتضی
آنحضرت را می شست عباس و فضل و قثم پسران عباس ازین پهلو بدان پهلو میگردانیدند و اسامه و صالح آب میریختند و بعد از غسل اکثر اصحاب
بر جنازه نماز گزاردند و علی و عباس و عقیل و اسامه و شقران و فضل و قثم و عبدالرحمن و انس در اواخر نیم شب چهارشنبه مدفون ساختند و سبب تاخیر دفن
میگویند که بنابر وصیت آنحضرت را بعد از غسل و تکفین بر سریر نهادند تا ملائکه وی نماز گزارند من بعد افواج مسلمانان آمده یکیک علیحده نماز
ادا کردند و میان اصحاب خلاف واقع شد که جسد شریف بجای فوت یا مسجد یا گورستان بقیع دفن کنند آخر بجای رحلت قرار یافت و ابوطلحه انصاری
حفر گور نمود * ذکر قدری از معجزات آنحضرت که بسیارست از انجمله یکی آنکه عتبة بن ابی لهب گستاخی نموده بود بنابر آن حضرت فرمود
اللهم سلط کلبا من کلابک یعنی یا بار خدا سگی از سگان خود را بر عتبه گمار اتفاقا همدران ایام عتبه با طائفهٔ قریش به تجارت دیار شام
راهی شد و در اثنای راه شیری رسیده شکم عتبه را پاره کرد با آنکه پاسبانان قریش اشاره انگشت بسوی او کرد فی الفور بدو نیم شده نفس بجای

خود ماند و نصف دیگر در پس کوه مختفی شد دیگر آنکه صیادی سوسماری را صید کرده بخانه می برد در اثنای راه با آنحضرت در خورد فرمود یا ایها الضب سوسمار بزبان
جواب داد لبیک و سعدیک پیغمبر فرمود عبادت کدام میکنی گفت خدای آسمان و زمین را فرمود من کیستم گفت رسول خدا و خاتم النبیین صیاد با استماع آن
کلمه شهادت بر زبان راند دیگر آنکه درختی بامر آنحضرت از پای بر جسته نزدیک آمده بر نبوت آنسرور ادای شهادت نمود دیگر آنکه چاهی خشک شده بود آنحضرت
آب دهن مبارک در آن چاه انداخت آب چاه بجوش آمد دیگر شتری نزد آن سرور آمد و آن جناب باصحاب فرمود که این شتر میگوید که صاحب من
کار ما گرفت تا پیر شدم اکنون میخواهد که مرا کشته گوشت من بفروشد آنگاه صاحب شتر را آورده فرمود که این شتر چنین میگوید گفت راست گفته است
بعده آنحضرت شتر را خرید در نواحی مدینه سر داد اگر کسی را شوق مطالعه تمامی معجزات باشد سیر کتب مبسوطه سیر نماید **اسامی ازواج مطهرات**
رسول رب العالمین قال الله تعالی و ازواجه امهاتهم یعنی گفت خدای بزرگ برتر ازواج نبی مادران مومنان هستند چون تاریخ نکاح جمیع ازواج آنجناب
یافته نشد بنابر اسامی جمیع را بترتیب تواریخ نکاح و فوت شان بقلم میدهد اول خدیجه بنت خویلد رض و وی پنج سال قبل از هجرت برحمت ایزدی پیوست دوم
سوده بنت زمعه که نزد آنحضرت پیر شد و نوبت خود را بعایشه بخشیده بماه شوال سنه پنجاه و چهارم هجری وفات یافت سوم عایشه بنت ابوبکر
صدیق رض که بیش از سال هجرت در مکه بشهر شوال بنکاح درآمد هیچ عورتی بکر غیر از وی بشرف مصاحبت نبوی مشرف نشد و وی بتاریخ هفدهم سنه
پنجاه و هشتم در مدینه بخلد برین شتافت چهارم حفصه بنت عمر فاروق رض بماه شعبان سنه چهل و پنجم ازین سرای فانی رخت بربست پنجم زینب بنت خزیمه
بعد هشت ماه از آنکه جزو ازواج رسول الله رسید در ماه ربیع الآخر سنه چهارم رحلت گزید ششم ام سلمه بنت سهیل که مادرش عاتکه بنت عبدالمطلب بود وی در سنه پنجاه
و نهم بجوار مغفرت الهی داخل شد هفتم زینب بنت جحش مادر وی امیمه بنت عبدالمطلب بود و وفاتش در سال بستم روی نمود هشتم ام حبیبه بنت ابوسفیان
مهر او چهار صد دینار بود و آنرا نجاشی ملک حبشه از نزد خود ادا کرده در سال چهل و چهارم وفات یافت نهم جویریه بنت حارث و هی در سال پنجاه
رحلت نمود دهم صفیه بنت حی اخطب از اولاد هارون پیغمبر علیه السلام که در غزوه خیبر بنکاح درآمده بود در سال پنجاه و دوم درگذشت یازدهم میمونه
بنت حارث عامریه که در سال هفتم در مکه معظمه بنکاح درآمد در پنجاه و یکم برحمت ایزدی پیوست و آنحضرت را دو سریه بود یکی ماریه قبطیه بنت شمعون
که مسمی بمقوقس حاکم اسکندریه فرستاده بود و از وی ابراهیم بن رسول الله صلعم تولد شد در سال شانزدهم رخت از جهان فانی بربست دوم ریحانه بنت زید
که داخل سرای بنی نضیر یا قریظه بود در سال دهم وفات یافت سوم ام ایمن خاصه چهارم سلمی پنجم رضوی و مهر هر یک از ازواج طیبات آنحضرت
را پانصد درم مگر صفیه و ام حبیبه را چهار چهار صد درم بود **اسامی اولاد نبی صلی الله علیه و آله و سلم** حدیث نبوی است معرفة آل محمد
براءة من النار و حب آل محمد امان من العذاب یعنی شناختن حق آل محمد و توقیر و تعظیم آل محمد باعث نجات است از دوزخ و حب آل محمد باعث امان
از عذاب است بروایت جمهور مورخین رسول الله را دو پسر قاسم و ابراهیم و چهار دختر زینب و رقیه و ام کلثوم و فاطمه الزهرا بودند و در روضة الا
پسری دیگر عبدالله نام که وی را بسبب تعظیم طیب و طاهر میگفتند ترقیم ساخته اول قاسم قبل بعثت آنحضرت پیدا شد و بعد دو سال فوت کرد دوم زینب او
بعثت تولد یافت و بایمان مشرف گردید و بنکاح ابوالعاص بن ربیع خواهرزاده خدیجه بود و از وی یک پسر علی نام و یک دختر امامه نام متولد شدند و علی قریب بلوغ رسیده رحلت نمود و اما
فوت فاطمه بنکاح علی مرتضی درآمد و از هیچ فرزند بوجود نیامد زینب در سال هشتم ازین سرای فانی درگذشت سوم رقیه قبل نبوت تولد یافته بایمان مشرف
بنکاح عثمان ذوالنورین درآمد و پسری عبدالله نام از وی پیدا شده بصغر سن انتقال نمود و رقیه در سال دوم هجرت بعالم بقا خرامید

گریختند و ثقیف با مالک بن عوف بحصار طائف فرو رفته در بطن نخله روی نهادند آنحضرت جمعی را با اوطاس فرستاد تا کار گریختگان حسب دلخواه در ساختند بعد
فتح اوطاس که ماورای فتح حنین ست اسما بنت حلیمه خواهر رضاعی آنحضرت بگیر آمده کلمه شهادت بزبان راند آنجناب اسما را بغنائم وافره مستظهر
گردانید و بشفاعت وی تمامی قوم بنی سعد که بدست غازیان مقید بودند رهائی یافته مسلمان شدند **ذکر غزوه طائف** بعد از رسیدن منهزمان
حنین در طائف اهل طائف قوت یکساله آماده کرده محافظت قلعه نموده دل بر حرب نهادند چون پرتو این خبر به پیشگاه ضمیر انور آنحضرت تافت
روی بطائف نهاده قریب بحصار بموضع مرتفع که امروز مسجد طائف بر آنست عسکرگاه فرموده هژده روز یا چهل روز اهل اسلام بمحاصره آن قلعه
پرداختند و دران مدت دوازده نفر شربت شهادت چشیدند یکی از آن عبد الله بن ابوبکر صدیق بود بالآخر اهل اسلام بی نیل مقصود از طائف معاودت
نمودند و آنحضرت غنائم حنین را در موضع جعرانه تقسیم نموده نومسلمانان مکه را برای تالیف قلوب بیشتر از مهاجر و انصار قسمت ساخت در دوازدهم ذیقعده
ازانجا احرام عمره بسته بمکه تشریف برده مراسم حج بجا آورده امارت کعبه را بعتاب بن اسید ثقفی تفویض فرمود و ابوسفیان بن حرب را بر نجران بلاد یمن والی
گردانیده بمدینه مراجعت فرمود و درین سال زینب بنت رسول الله بدار البقا رحلت کرد و ابراهیم بن آن سرور از بطن ماریه قبطیه تولد یافت **ذکر وقایع
سال نهم هجرت** بدین نمط است که بشهر محرم آنحضرت جمعی را جهت اخذ زکوٰة از قبائل عرب که مسلمان شده بودند فرستاد بنی تمیم بدادن زکوٰة
تعرض نمودند بنا بر یازده مرد و یازده زن و سی کودک را اسیر ساخته بمدینه آوردند و طائفه بنی تمیم در مدینه آمده عذرخواهی نمودند که بموجب اطلاق
اسیران گردید و بارشاد جناب نبوی علی مرتضی کرم الله وجهه با صد و پنجاه سوار در قبیله طی رفته بتخانه فلس را ویران ساخته با بسیاری غنیمت و برده
و شتر و چند اسیران که دختر حاتم سردار ان میان بود معاودت نمود و عدی بن حاتم فرار ورزید حضرت نبوی آن دختر را بهدیه و نوازش فرموده رخصت
وطن داد او نزد عدی رسیده اخلاق ستوده آن سرور برگزیده جهان گذارش نمود که عدی در مدینه آمده بشرف اسلام مشرف شد و روزی رسول الله
بحجره حفصه قدم رنجه فرمود و حفصه بدیدار پدر رفته بود و آنحضرت آنجا با ماریه اختلاط کرد و حفصه باطلاع آن گفت یا رسول الله در منزل من
با کنیزک اختلاط میکنی فرمود جاریه را بر خود حرام نمودم این راز را اخفا دار حفصه آنرا با عایشه تقریر کرد و آنحضرت اخبار آنرا بالهام دریافته گران خاطر شد
و ازواج را تا مدت یکماه از صحبت خود محروم ساخت و درین سال عورتی عامریه سبعه نام را که از زنا حمل داشت اعتراف زنا نمود و بعد وضع حمل و باز داشتن طفل
از شیر اتفاق رجم افتاد **واقعه غزوه تبوک** بدین نوع است که کاروانی از شام بمدینه آمده آوازه انداخت که حاکم روم لشکری فراهم آورده قصد مدینه
دارد و دران اوان در مدینه قحط و عسرت کمال بود سید عالم فرمان داد تا متمولان صحابه بفقرا و مساکین که از احتیاج سفر معاونت نمایند بنا بر
اصحاب دران باب طریق سخاوت مسلوک داشتند خصوص حضرت عثمان باحتیاج ثلث لشکر ترتیب داد و بعضی از نسوان حلی و زیور خود
صرف لشکر نمود آنجناب با سی هزار مرد شمشیر زن بجانب شام نهضت فرمود و بواسطه قلت زاد و کثرت حرارت سپاه در غایت محنت و مشقت
طی منازل مینمودند چون بموضع تبوک رسیدند بوضوح پیوست که خبر توجه قیصر غیر واقعی ست بعد از استخاره عزم مراجعت نموده خالد بن ولید را
با صد و بیست سوار بر سر اکیدر بن عبد الملک حاکم دومة الجندل فرستاد خالد بدان صوب شتافت و اکیدر را که جهت شکار گاو کوهی از قلعه
بیرون آمده بود مع اتباعش گرفتار ساخته از دو هزار شتر و هشتصد اسپ و چهارصد نیزه و صد زره گرفته مع اکیدر در مدینه آمد و اکیدر جزیه قبول کرده
به دومة الجندل رفت و درین سال از اطراف دیار عرب بسبب فتح مکه مردم بمدینه آمده کلمه شهادت بزبان میراندند و احکام اسلام آموخته

سعادت نمودند واقعهٔ سریهٔ وادی الرمل آورده‌اند که اعرابی نزد حضرت نبوی آمده معروض داشت که قومی از عرب در وادی الرمل مجتمع گشته
داعیهٔ شبیخون مدینه دارند بنا برین بموجب امر آنحضرت ابوبکر صدیق و عمر فاروق و عمرو عاص یکی بعد دیگری امیر لشکر گردیده در آنجا رسیدند و مشرکان
از بیم اشجار و احجار که مکمن ایشان بود بیرون آمده لشکر اسلام را شکست دادند آخر علی مرتضی بدان دیار شتافته و مار از نهاد کفار برآورد و در آخر ذیقعده
حضرت ختمی پناه ابوبکر صدیق و علی مرتضی را با امارت سه صد صحابه بجانب مکه روانه فرمود تا مردم را مناسک حج بیاموزند و از اوائل سورهٔ براءة
تا چهل آیت بر مردم خوانند و این چهار حدیث بسمع خلائق رسانند اول آنکه در بهشت نیاید مگر نفس مومن دوم هیچ برهنه طواف خانهٔ کعبه نکند
سوم هیچ مشرک حج نگذارد چهارم از اهل کفران هرکه موافقت بخدا و رسول خدا داشته باشد بعد از انقضای مدت چهار ماه اگر مسلمان نشود خون
و مال او هدر بود و در موقع حج که صدیق اکبر خطبه خواند علی مرتضی قراءة سوره و ادای کلمات اربعهٔ مذکوره نموده باتفاق مراجعت مدینه فرمودند و درین سال [illegible]
با سه صد و پنجاه نفر بمدینه رسیده مسلمان شدند بحکم سید عالم در ذو الخلیفه رفته بتخانهٔ آنجا را منهدم ساخته با خزائن اموال بمدینه معاودت نمودند و درین سال جمعی
از یمامه بمدینه آمده مسلمان شدند و مسیلمهٔ کذاب در سلک آن جماعت بود چون بیمامه بازگشت مسیلمه باغوای شیطان مرتد شده دعوی نبوت کرد کیفیت
کشته شدنش عنقریب گذارش خواهد یافت واقعهٔ سال دهم بدین نوع ست که جناب سید المرسلین علی مرتضی را با سه صد مردم بجانب
یمن فرستاده ایشان در آنجا غنیمت بسیار بدست آوردند اکثر اهل یمن اسلام آوردند ذکر مباهلهٔ اهل نجران و آن چنان ست که حضرت
نبوی ترسایان نجران را باسلام دعوت فرمود بنا برین چهارده کس نصاری باراده مباهله در مدینه رسیده بعد درک سعادت ملازمت خیر الابرار و سوال و جواب
بسیار ترک مباهله نموده از در مصالحه در آمدند و جزیه قبول کرده معاودت نمودند و درین سال حجة الوداع ست و آن اینست که حضرت رسول الله عزم حج
مکه کرده فرمان داد که هرکس داعیهٔ گذاردن حج دارد باید که متوجه شود لاجرم خلقی بسیار از اطراف دیار عرب بملازمت آن جناب در مدینه رسیدند روز
دوشنبه بیست و ششم ذیقعده با جمیع امهات المومنین و فاطمة الزهراء از مدینه کوچ فرموده صد و چهارده هزار نفر دران سفر ملازم رکاب بودند و در اثنای راه
محمد بن ابوبکر از اسماء بنت عمیس متولد شد و اسماء بارشاد سید الثقلین عورت خود از پیری محکم بسته در احرام ثابت ماند و بعد از طی مراحل روز یکشنبه چهارم ذی الحجه
در مکه رسیده طواف خانهٔ کعبه و سعی میان صفا و مروه بجا آوردند و درین اثنا علی مرتضی از جانب یمن رسیده شتری چند به نیت هدی برسول الله نظر
اشرف رسانید و روز پنجشنبه هشتم ذی الحجه بمنی رفته شب دران مقام توقف نموده روز دیگر در عرفات بغایت فصاحت و بلاغت خطبه خوانده شرط نصیحت
بتقدیم رسانید و نماز پیشین و پسین و شام و خفتن در آنجا گذارده بعد از آن بمزدلفه شتافت و شب در آنجا مانده نماز صبح در تاریکی ادا نموده بمشعر الحرام آمد
و از آنجا بجمرة العقبه رسیده هفت عدد سنگ بینداخت و بنا خطبه مشتمل بر نصائح و غیره بر زبان راند بعده بقربانگاه شتافته از جملهٔ شتران قربانی
شصت و سه راس بعدد سالهای عمر خود بدست مبارک نحر کرد و سر مبارک تراشیده و موی مقدس میان اصحاب و ازواج قسمت نمود
و از هر شتری از هدی پاره مقداری گوشت در دیگ پخته تناول فرموده بمکه آمده طواف خانهٔ کعبه کرده نماز ظهر و عصر بجماعت گذارده بسر چاه زمزم رفته
مقداری آب آشامید و چند روز در مکه اقامت ساخته عزیمت مدینه نموده در نواحی جحفه رسیده نماز پیشین ادا کرده روی باصحاب آورده
فرموده که مرا بعالم بالا استدعا نموده‌اند میان شما دو امر عظیم میگذارم قرآن و اهل بیت و این دو امر از یکدیگر متفرق نخواهند گردید تا در
کنار حوض کوثر بمن خواهید رسید بعده بمدینه رسید درین ماه ابراهیم ابن رسول الله بعمر شانزده ماه وفات یافت و در روز وفات

بزغاله را مسموم ساخته برسم هدیه نزد حضرت فرستاد و آنجناب لقمه بر دهان نهاده باصحاب فرمود که دست از خوردن باز دارید این گوشت با من میگوید که مرا زهرآلود
ساخته است باستماع آن اصحاب ترک طعام کردند مگر بشیر لقمه فرو برده بود رنگش متغیر گشته وفات یافت آنحضرت زینب را طلبیده استفسار نمود جواب داد
که تو پدر و عم و شوهر مرا کشتی با خود گفتم اگر در دعوت نبوت کاذبی زهر در تو اثر کند خلق از تو خلاص شوند و اگر صادقی مضرتی بتو لاحق نگردد آنحضرت از وی
عفو نمود و مزارع آن سرزمین به یهودان داد تا زراعت کرده نصف حاصل را به بیت المال رسانند بعده اهل فدک که اقصی بلاد خیبر است نون
بن یوشع یکی از روسای قوم خود را نزد حضرت رسول الله فرستاده صلح بدین مقرر ساخت که نصف اراضی فدک به تحت و تصرف آنجناب در آید
تتمه بدخل یهودان باشد در ایام معاودت روزی آنحضرت در منزل صهبا سر بر کنار علی نهاده که آثار وحی ظاهر شد و آفتاب غروب نمود علی مرتضی
نماز عصر نگذارانیده بود بدعای سید المرسلین آفتاب باز مراجعت نمود مقارن این حال جعفر بن ابی طالب با طائفهٔ مسلمانان از حبشه رسید من بعد یهود
بوادی القری لشکری فراهم آورده به نیت محاربه شتافتند در نخستین اهل اسلام یازده نفر از یهود بسقر پیوستند و بقیة السیف هزیمت را غنیمت
شمردند و جهات ایشان بدخل اهل اسلام درآمد و یهود جزیه قبول کردند و آنحضرت در مدینه رسیده در ماه ذیقعده بعزیمت ادای عمره با دو هزار
مهاجر و انصار بجانب مکه توجه فرمود و مشرکان از حوالی حرم بجبال رفتند و حضرت نبوی با اصحاب طواف بیت الله نموده سه روز دران بلدهٔ
مبارک ماند و میمونه بنت حارث خواهر زن عباس را داخل امهات مومنین ساخته بجانب مدینه بازگشت واقعهٔ سال هشتم درین سال خالد
بن ولید و عمرو بن عاص و عثمان بن طلحه باسلام درآمدند از خالد مرویست که در زمانیکه حضرت رسول الله بمکه بود مرا تلاش کرده برادرم مکتوبی بمن
ارسال داشت که حضرت پیغمبر فرموده که خالد مردی صاحب عقل و خداوند شرف و جمال است اگر نزد ما آمدی او را عزیز داشتمی ای برادر دولت
اسلام دریاب من بمضمون نامه واقف شده عزم اسلام مصمم ساخته عثمان و عمرو را همراه ساخته بمدینه آمدیم و آن سرور خبر وصول ما یافته باصحاب
خطاب فرمود که مکه جگرگوشهای خود را بجانب شما انداخته درین اثنا من بخدمت رسول الله شتافته کلمهٔ توحید بر زبان راندم مسلمانی عرض نمودم آنحضرت
فرمود که اسلام محو گناهان پیشین میکند گفتم اگر تو شفیع باشی بهتر است فرمود الهی از گناهان او درگذر بعده عمرو و عثمان ایمان آوردند بیان سریهٔ
سلاسل آورده اند که سید ابرار عمرو عاص را با سیصد نفر بقلع و قمع بنی قضاعه فرستاده فرمود که در وادی القراعه رسیده بر سر آبی موسوم بسلاسل فرود آید بعده
ابوبکر صدیق و ابوعبیده جراح و جمعی دیگر را بمدد او روانه کرد و آن گروه بعمرو ملحق شده نماز در پس او گذاردند و عمرو بمعیت ایشان بدیار مخالفان رسیده دست
بغارت و تاراج برآورده مواشی بسیار بچنگ آورده بمدینه بازگشت عمرو را تصور شد که حضرت رسالت پناه او را از همه دوست تر میدارد بزعم آن از رسول الله سوال
کرد که محبوب ترین خلائق نزد تو کیست فرمود عایشه صدیقه گفت سوال از رجال است فرمود ابوی او و اسامی یاران دیگر بر زبان راند
عمرو دانست که امارت لشکر بجهت فضیلت نیست آن صرف بواسطهٔ شجاعت و دلاوریست حال سریهٔ موته که آن قریه ایست از قرای شام
آنست که حضرت نبوی مکتوبی بحاکم آنجا نوشت و حوالهٔ حارث بن عمیر نمود و اشرخیل یکی از امرای قیصر قتل ساخت باستماع آنحضرت
سه هزار کس را متوجه شام کرده فرمود که زید بن حارث امیر لشکر باشد اگر او کشته شود جعفر بن ابوطالب امیر گردد اگر او هم شهادت یابد
عبدالله بن رواحه امیر شود اگر او را همان حال رو دهد اهل اسلام یکی را بامارت تعیین کنند شرخیل خبر توجه لشکر اسلام یافته افواج قیصر
و قبائل عرب جمع کرد لشکر کفار از صد هزار تجاوز نمود سپاه اسلام بدریافت آن با هم مشوره نمودند دران عبدالله بن رواحه گفت که ما هرگز

عدو ظفر نیافته ایم در جنگ بدر لشکر ما بسیار کم بود حق تعالی نصرت داد حالا بر محاربه همت باشید کار از دو حال خالی نیست یا ظفر یا شهادت اگر کشته شویم بهشت نصیب ما شود مسلمانان تصدیق نموده دلیر شده در قریهٔ موته رسیدند و با لشکر شرحبیل مقابله نمودند زید علم برگرفت محاربه مردانه نمود آخر بضرب تیر شهید شد بعد از وی جعفر و عبد الله یکی بعد دیگری علم برگرفتند و با کفار محاربه کرده بدرجهٔ شهادت فایز گشتند بعد اهل اسلام خالد بن ولید را بر خود ها امیر ساخته تا شب دست از کشش و کوشش باز نداشتند روز دوم آن خالد تغیر صفوف نمود مخالفان پنداشتند که مدد بایشان رسید و دست خوف شده روی بگریز نهادند و خالد با سپاه در عقب گریختگان رفته جمیع را بقتل آورد از زور دست شمشیر خالد شکست دران روز ها حجاب مرتفع گشته آنحضرت میدان جنگ مشاهده میشد و از حال اهل موته یاران را خبر میداد که زید علم بر داشته شهید شد بعده جعفر علم برگرفت کفار دستهای او را قلم ساخته قتل کردند همچنین احوال عبد الله نیز بیان کرد چون اهل اسلام خالد را بر خود ها امیر کردند فرمود که شمشیری از شمشیر های خدا تعالی علم بر داشت و بر دست او فتح شد بنا بر لقب خالد سیف الله گشت و در شان جعفر فرمود که او در بهشت بر امداد الله تعالی دو بال یاقوت بعوض دو دست او ارزانی داشت تا هر جا خواهد بطیران رود بدین وجه او را جعفر طیار خوانند بعد سه یا چهار روز از آن فتح بمدینه رسید و بسبب تعزیت اهل و اولاد جعفر را آنحضرت از پیش خود طعام فرستاد و از آن وز این قاعده در مدینه اجرا یافت ذکر فتح مکه معظمه که در همین سال هشتم واقعه شده چون بنو بکر با معاونت قریش بر سر بنی خزاعه شبخون زده بیست کس مسلمان را قتل نمودند جناب نبوی بنا بر نقض عهد قریش و تعدی بنو بکر بتاریخ دهم رمضان با لشکر از مدینه بیرون آمده بر سر چاه ابو عتبه عرض لشکر فرمود و در اثنای راه ه ده هزار کس مهاجر و بیمار هزار انصار و چهار صد بنی اسلم و یا نصد کس بنی کعب و هزار از بنی سلیم و دیگر اکثران با آنحضرت پیوستند چنانچه عدد لشکر اسلام بده هزار رسید عباس رض با اولاد هجرت از مکه بیرون آمده در جحفه ذو الحلیفه بخدمت آنحضرت فایز گشته و ابو سفیان از مکه بیرون شده بوساطت عباس در موضع مر الظهران که بمسافت چهار فرسخ از مکه است بملازمت رسول الله رسیده تا هرگاه سپاه اسلام در موضع خندمه رسید عکرمه بن ابو جهل و صفوان و سهل با طائفهٔ دلیران با خالد بن ولید مقابله و مقاتله نمودند و بیست کس و در روایت دیگر سی کس از اهل طغیان بضرب تیغ غازیان بدوزخ رفتند و دو کس از سپاه خالد شربت شهادت چشیدند بعد از آن اهل مکه امان یافتند حضرت رسول الله در مسجد الحرام رسیده طواف بیت الله بجای آورده کعبه را از وجود اصنام پاک ساخت گویند که سه صد و شصت بت در نواحی کعبه مستحکم کرده بودند آن همه را انداخت هبل و اساف و نایله را شکست و عزی را خالد و مناة را اسعد منهدم ساختند بعد آنحضرت مثل یوسف صدیق ع مجال برادران یعنی بحال قریش مراعات و نوازشات مبذول فرمود و تمامت اهل مکه باسلام مشرف شدند * ذکر غزوه حنین بعد از فتح مکه است بنی هوازن و بنی ثقیف اندیشیدند که مبادا لشکر اسلام بر سر ما تازند بنا بران زمام اختیار در قبضهٔ مالک بن عوف نهادند و بعضی قبایل عرب بایشان پیوستند مالک با چهار هزار سوار مع زن و فرزند و اموال و چهار پایان و مواشی بجانب حنین حرکت نمود و این خبر بسمع اشرف نبوی رسید با ده هزار مهاجرین و انصار و دو هزار از اهل مکه بطرف مخالف نهضت فرمود چون فریقین در وادی حنین نزدیک شدند گذرگاه لشکر اسلام تنگ بود مالک از کمین حسب جنود اسلام انهزام یافته جز معدودی چند پیش آنحضرت نماندند آخر بندای حضرت عباس صد کس مجتمع گشته با کفار جنگ آغاز نهادند و لشکر سماوی اهل ایمان را امداد نمودند تا کفار رو بهزیمت آوردند در حرب حنین چهار کس مسلمان شهید شدند و هفتاد نفر کفار بدوزخ شتافتند شش هزار برده و بیست و چهار هزار شتر و چهل هزار اوقیه نقره و زیاده از چهل هزار گوسفند در تحت تصرف ارباب توحید درآمد و فوجی از مخالفان با اوطاس

مردان ایشان را که قصد بودند بقتل آوردند و غل و قید گردن زنان و کودکان ایشان نهادند و اموال آن جماعت بمسلمانان قسمت ساختند بعد از آن ابوسفیان اعرابی را بقصد رسول الله فرستاده اعرابی در مدینه رفته مسلمان شد و عمرو بن امیه در مکه رفته دو کس مشرک را قتل کرده در مدینه بازگشت و آن سرور ابو عبیده جراح را با سه صد نفر بجانب سیف البحر فرستاد و دران سفر زاد راه آنها خرما بود نخست هر یک از غازیان روزی بیک خرما و در آخر فی یوم به نیم خرما قناعت میکردند بالآخر کار ایشان صعب شد حق تعالی ماهی را بساحل افگند تا دو ماه گوشت آن خوردند و محمد بن مسلمه با بیست کس بامر آنحضرت بجانب بنی کلاب رفته ثمامه بن اثال را اسیر کرده در مدینه فرستاد و ثمامه مسلمان شد و دران سفر مسلمانان با بنی بکر محاربه نموده ده کس را کشتند و صد و پنجاه شتر و سه هزار گوسفند اموال مشرکان نصیب اهل اسلام گشت **واقعه سال ششم** درین سال غزوه بنی لحیان اتفاق شد و آن حضرت با دویست سوار متوجه آن جماعت گشت ایشان آگاه شده راه هزیمت پیش گرفتند که آنجناب معاودت فرمود من بعد سعد بن وقاص بجانب قاضیه رفته از مشرکان جنگ نمود و بلال بن حارث بجانب بنی کنانه رفت و آن جماعت گریختند و مسلمانان بمنازل ایشان رفته بغیر از یک اسپ هیچ نیافتند و بشیر بن سوید بجانب بنی حارث رفت و ایشان پناه به بیشه بردند و بشیر بیشه را آتش زده بسوخت و علی مرتضی با دویست مرد بجانب بنی سعد رفت و آن جماعت را هزیمت داد و دران پانصد شتر و هزار گوسفند نصیب اهل اسلام شد **غزوه ذی قرده** که آنرا اغوار یا مه نیز خوانند از سلمه روایتست که من بوقت صبح در باغ مدینه رفتم دیدم که عبدالرحمان بن عتبه با مشرکان شتران رسول الله صلعم را بغارت می برد من در عقب ایشان روان شدم و بهر تیری یکی از ایشان را مجروح ساختم که دست از شتران باز داشتند و ابو قتاده انصاری هم عبدالرحمان را کفایت ساخت آنگاه آنحضرت با لشکر اسلام رسید کفار راه هزیمت پیش گرفتند **و بیان صلوة استسقا** روایتست که درین سال بسبب امساک باران قحطی عظیم در مدینه رو نمود و آن حضرت حسب درخواست یاران با خلائق بجانب صحرا تشریف برده بی اذان و اقامت دو رکعت نماز بگذارد و دعای باران کرد هنوز دران مقام بود که قطعه ابر سفید پدید آمده باریدن گرفت و هفت شبانروز بارید هم درین سال طواف خانه کعبه واجب شد و آنحضرت بنیت عمره گذاردن بمکه معظمه با جمیع اصحاب یعنی یکهزار و چهارصد مرد و ام المؤمنین ام سلمه همراه شتر هدی از منازل حرام احرام بسته در غره ذیقعده از مدینه بیرون آمده در حدیبیه رسیدند در انجا جمیع مسلمانان از سرور کائنات بیعت کردند آنرا بیعت الرضوان خوانند بعد از آن از قریش مصالحه گردید و دران مقام شتران قربان ساخته در مدینه معاودت نمودند و ارسال رسولان بجانب ارباب حکم برین منوال ست که آنحضرت را داعیه شد که نزد اکابر سلاطین مکتوبات نوشته ایشان را باسلام دعوت فرمایند بنابر انگشترین طلا مهر کنانیدند حضرت جبرئیل ع فرود آمده گفت که این فعل بر رجال اسلام حرام ست بزودی انگشترین از نقره ساختند و مکتوبات بشش پادشاه یعنی به اصحمه نجاشی پادشاه حبش و هرقل حاکم روم و خسرو پرویز پادشاه عجم و مقوقس والی اسکندریه و حارث حاکم شام و هوده والی یمامه ارسال داشتند نجاشی نامه را خوانده بر فور ایمان آورد و جواب نوشته بمدینه ارسال نمود و هرقل صفات بر خفیه آنحضرت شنیده گفت که پیغمبری موصوف باین صفات مبعوث خواهد شد لیکن گمان نمی برم که از قوم شما باشد و الا بدو ایمان آورده بملازمت او مشرف میگشتم و خسرو پرویز بنابر آنکه نام آنحضرت مقدم در مکتوبات مندرج بود بر آشفت و نامه رسول را پاره کرد و جواب نوشت و نزد باذان حاکم یمن نوشت که دو مرد را باید فرستاد تا محمد را نزد من آرند و حاکم یمن بانویه نام خازن خود و خرخره نام را بدریافت نامه بمدینه فرستاد و آن هر دو بخدمت آن سرور رسیده پیغام رسانیدند و آنحضرت فرمود که امروز منزل گرفته فردا بیائید روز دیگر بیگاه ایشان بخدمت آن حضرت

رسید فرمود که باذان را خبر دهید که بعمل هفت ساعت شب گذشته پروردگار من شیرویه پسر خسرو را بر خسرو گماشت تا شکمش پاره ساخت و آن شب
شب سه‌شنبه نوزدهم جمادی الآخر سنه هفت هجری بود بصاحب خود بگوی که عنقریب دین من بر مملکت فارس ظاهر گردد اگر او مسلمان شود
آنچه در تصرف اوست باو بگذارم فرستادگان از مدینه بر آمده بیمن رسیدند و آنچه شنیده بودند به باذان رسانیدند در خلال این احوال مکتوب شیرویه
در باب قتل خسرو و اطاعتش باو رسید حاکم یمن بر این سخن وقوف یافته بی تاخیر کلمه شهادت بر زبان راند و جمیع مردم یمن و فارس که در آن
سرزمین بودند دین اسلام قبول کردند مقوقس حاکم اسکندریه نامه حضرت را یافته تعظیم نموده تحف و هدایا ارسال داشت اما قبول اسلام نساخت
و منجمله تحف کنیزکی ماریه قبطیه نام و استری سفید دلدل نام بود و آن بذات حضرت تعلق گرفت از ماریه ابراهیم تولد شد و بعد از حضرت دلدل بحضرت
علی رسید و حارث والی شام نامه رسول الله را خوانده بر زمین انداخت و قصد حرب آنحضرت نمود لیکن بممانعت هرقل باز ماند و او در اوان فتح مکه فوت
کرد و حکومت شام بجبله قرار گرفت و هوده حاکم یمامه نامه حضرت یافته بجوابش نوشت که حل و عقد بعضی از دیار شام بمن گذار تا متابعت نمایم حضرت باستماع
آن فرمود که او را اجابت ندهیم هلاک باد و هلاک شد واقعه سال هفتم از هجرت در اوائل این سال سید المرسلین به نیت فتح خیبر با یکهزار
و چهارصد نفر متوجه گشته بنواحی قلاع خیبر رسید صباح آن که یهود با بیل و زنبیل بمزارع خویش میرفتند ناگاه لشکر اسلام دیده بازگشته متحصن شدند و مسلمانان
یهودان را محاصره نموده شرائط جهاد بجا آوردند و باندک زمانی حصار نطاة و قلعه شق و حصار صعب مفتوح شدند چون نوبت بحصار قموص رسید
آنحضرت هر روز رایت نصرت آیت بیکی از اصحاب داده بجنگ میفرستاد و این صورت تکرار یافت و فتح میسر نشد و آن سرور بزبان گوهرفشان گذرانید
که فردا فتح قلعه خواهد گردید غلغله در میان یاران افتاد که فردا کدام یک باین سعادت حاصل گردد و حضرت علی بنابر عارضه رمد در مبدأ حال در مدینه بود
بمفارقت سید عالم مضطربانه بهمان حال در خیبر رسید فردا آن جمیع اصحاب در خیمه حاضر شدند آن حضرت فرمود علی ابن ابی طالب کجاست گفتند
که او را درد چشم آنچنان است که پای خود نمی بیند فرمود که او را بیارید یکی از یاران علی را حاضر آورد و حضرت نبوی آب دهن مبارک در چشمانش ریخت
تا عارضه رمد زائل شد و رایت را باو حواله فرموده زره خود باو پوشانید و ذوالفقار بدستش داده بحرب اهل قلعه فرستاد علی مرتضی نزدیک حصار رسید
علم را در توده سنگریزه فرو برد درین حین حارث یهود از قلعه بیرون آمده مسلمانی را شهید کرد علی او را بیک ضرب بدوزخ فرستاد و برادرش مرحب که در تنومندی
و شجاعت در میان مبارزان خیبر نظیر نداشت و نیزه او بوزن سه من بود با طائفه شجعان بیرون آمد و امیر المومنین باوی مقابله نموده چنان ضرب
ذوالفقار بر سرش زد که خود و سر و گردن تا پشت مرکبش بشگافت و هفت کس از رؤسای خیبر را بقتل آورد و سایر یهود روی بهزیمت بقلعه
آورده در را بستند مرویست که حیدر کرار بدر حصار رسیده در را بدست دریافت و بتائید فرشتگان از جایش بر کندیده بمسافت هشتاد وجب از پس پشت
خود بینداخت و بقولی سپر خود ساخته فتح قلعه نمود گویند که در قلعه بوزن هشتصد من از آهن بود یهودان بمشاهده این امر غریب
امان طلبیدند هر مردی یک شتر وار طعام برداشته از آن دیار بیرون رفتند و کنانه بن الربیع والی قلعه قموص یک پوست شتر پر از زر
سرخ و زیور پنهان ساخته بود که بعلت آن کشته شد و اموال و اجناس و مواشی و مراعی بسیار در تصرف مسلمانان در آمد صفیه دختر حیی
زوجه کنانه بشرف ازدواج سرور انبیا مشرف شد و در جنگ خیبر پانزده نفر از مسلمانان درجه شهادت یافتند و نود و سه کس یهود بدوزخ پیوستند
بعد فتح هفت قلعه خیبر یعنی قلعه کتیبه و قلعه ناعم و قلعه شق و قلعه قموص و قلعه نطاة و قلعه سلیح و قلعه سلالم زینب بنت حارث یهودیه بسلام

آنجناب با بعضی از مهاجر و انصار متوجه ایشان گشتند و در انجا رفته ایشان را نیافته شتران ایشان را در مدینه برده خمس گرفته تتمه بر لشکر قسمت کردند که بهر شخص
دو دو شتر رسید و آن غزوه را ابکید گویند پس ازین بعد کعب بن الاشرف یهود کشته شد و ابو رافع در نواحی خیبر حصاری داشت او مشرکان را بمال اعانت مینمود
بحکم آن سرور عبدالله با سه کس دیگر بهنگام شب بالای قلعه رفته او را کشته معاودت نمود بعده غزوهٔ بنی ثعلبه چون آن گروه خواستند که در مدینه تاخت آرند
لاجرم آنحضرت با چهار صد و پنجاه نفر بموضع ذی امر رسیده تنها بسایهٔ درختی استراحت فرمود و عثور بن حارث سردار آن قوم با شمشیر آبدار بربالین آن سرور
آمده خواست که ضربی زند حضرت جبرئیل ع م دست بر سینهٔ او زد که شمشیر از دستش بیفتاد سرور کائنات تیغ او برداشته بالای سرش ایستاد عثور از سر
عجز کلمهٔ شهادت بر زبان راند و آنحضرت شمشیر را بدو داد او بقوم خود پیوسته آنها را باسلام دعوت میکرد بعد ازان بامر آنحضرت زید بن حارث با صد سوار
در پی صفوان و جمعی از مشاهیر قریش که از راه عراق برسم تجارت متوجه شام بودند رفته اموال آن جماعت که موازی صد هزار درم بود بدست آوردند
و درین سال رسول الله ام کلثوم بنت خود را با عثمان رض عقد بست و حفصه بنت عمر رض فاروق و زینب بنت خزیمه را در حبالهٔ نکاح خود آورد بعده غزوهٔ احد دست
چون مشرکان بعد از انهزام از معرکهٔ بدر بمکه آمدند مال کاروان قریش جمع نموده با سه هزار مرد و پانزده هودج زنان و سه هزار شتر روانهٔ مدینه شدند
و دران وقت ریاست قریش با بوسفیان تعلق داشت و آنحضرت بدو فرسنگی از مدینه در احد رفت و در انجا بروز شنبه هفتم شوال جنگ
صعب روی نمود دران غزوه سید الشهدا حمزه و عبدالله و مصعب و حنظله چهار کس مهاجر و شصت و شش کس انصار شهادت یافتند
و سنگی بدندان مبارک رسیده دو دندان پیشین بیفتاد و بعد فرار عبدهٔ اصنام از احد سرور انبیا در مدینه معاودت فرموده وابستگان شهیدان
احد را تشفی و تسلی نموده با مهاجر و انصار تعاقب کفار کرده در حمراء الاسد منجمله مشرکان ابو عجره شاعر و معاویه بن مغیره را گرفته بقتل آورد و آن را غزوهٔ
حمراء الاسد میگویند **واقعهٔ سال چهارم** از هجرت در اوائل این سال سریهٔ ابو سلمه بود کیفیت آن انست که بنی اسد میخواستند که در مدینه آمده
دست بغارت دراز کنند باستماع آن آنحضرت بگوشمال ایشان ابو سلمه را با یکصد و پنجاه کس روانه فرمود و ابو سلمه در منازل بنی اسد رسیده
ایشان را منهزم ساخته اموال غنیمت گرفته سالماً و غانماً در مدینه مراجعت نمود بعده واقعهٔ رجیع و تفصیل آن انست که بعد از مراجعت مشرکان از احد
سلافه بنت سعد زن طلحه که شوهر و پسرانش در جنگ کشته شده بودند نذر کرده که هر کس سر عاصم قاتل دو پسر او نزد وی برد شتری بوی دهد
سفیان هذلی را طمع آن شد و هفت کس اشرار را بمدینه فرستاد آنها اظهار اسلام نموده به بهانهٔ تعلیم قرآن و احکام شرع عاصم و حبیب و زید وغیره
ده کس را همراه کرده بموضع مده رسیدند و سفیان با دویست نفر مسلح بقصد مسلمانان آمد و عاصم وغیره هشت نفر با کفار مقاتله نموده شهادت یافتند و حبیب
و زید را در مکه برده بدار آویختند جبرئیل ع م این خبر را بآنحضرت رسانید و بایمای آنجناب عبدالله انس در بطن عرنه رفته سفیان را قتل نموده سرش را در
مدینه برد و واقعهٔ بیر معاویه انست که هفتاد کس اهل اسلام در انجا رفته با اهل نجد مقاتله نمودند و شصت و هشت کس از انها بدرجهٔ شهادت فائز شدند
واقعهٔ غزوهٔ بنی النضیر اینکه حضرت نبوی در انجا رفته یهودان را جلای وطن کرده اموال و ضیاع و عقار یهود بآن جناب
تعلق گرفت من بعد عبدالله بن عثمان سبط رسول الله و زینب بنت خزیمه زوجهٔ آن سرور و فاطمه بنت اسد مادر حضرت علی وفات
یافتند و آنحضرت ام سلمه را بحبالهٔ نکاح در آورد حال غزوهٔ بدر صغری چنین روایت کرده اند که جناب سید المرسلین با هزار و پانصد کس مهاجر
و انصار بقصد استیصال مشرکان مع اسباب تجارت از مدینه بیرون آمده در شب غرهٔ ذیقعده در بدر نزول فرموده امتعه را بقیمت گران

فروختند چنانچه از هر درمی دیناری سود شد و ابوسفیان با دو هزار کس از مکه بیرون آمده تا وادی مرّ الظهران رسیده به بلیه قحط و تنگی سال بازگشت آنحضرت
بعد از هشت روز روی بمدینه نهاد و دران سفر از مشرکان ملاقات نشد و مردی و زنی از یهود که زنا بر ایشان ثابت شده بود بحکم آن سرور سنگسار کردند
و همدرین سال آیت تحریم خمر نازل گشت **واقعه سال پنجم غزوه ذات الرقاع** بدین نمط است که شخصی با گوسفندی چند جهت فروختن بمدینه آمده
برسول الله خبر داد که بنی انمار و ثعلبه لشکری فراهم آورده قصد شما دارند باستماع آن حضرت نبوی با چهار صد کس در شب غره محرم از مدینه بیرون
شده در مسکن اهل شرک که آنرا ذات الرقاع میگفتند رسیده بغیر از نسوان هیچکس را نیافتند و مردمان آنجا همه بکوه رفته بودند و اول نماز خوف دران موضع
گزاردند و درین سفر غیبت آنحضرت از مدینه پانزده روز بود غزوه دومة الجندل بر همنوال است که روزی باستماع آنحضرت در آمد که اکیدر بن عبد الملک
حاکم دومة الجندل که نصرانی بود لشکر جمع کرده قصد مدینه دارد بنابران حضرت بروز دوشنبه ماه ربیع الاول با هزار کس روی توجه بدان سو نموده
در اثنای راه مواشی مخالفان را بضبط در آورده در منزل مخالف رسیده چند روز اقامت فرموده شخصی را اسیر آورد او گفت که مخالفان آوازه توجه
شنیده فرار ورزیده اند آخر آن شخص مسلمان شد و مراجعت کرد و درین سفر مدت یکماه پانزده روز گردیده **غزوه بنی مصطلق** است که
مریسیع نیز گویند حارث بن ابی ضرار پیشوای بنی مصطلق بود که بعضی از قبایل عرب بحرب آنحضرت بحارث اتفاق نموده و آن سرور دریافت
آن با مهاجر و انصار روانه آن صوب شد اکثر اهل نفاق بامید حصول غنائم برفاقت آن جناب شدند و لشکر اسلام در مریسیع
که نام چاه بنی مصطلق بود منزلگاه ساخت از کفار مقابله و مقاتله داد و بعد از قتل ده کس صد مرد اسیر گردیدند از جمله اسارا دختر حارث جویریه را آنحضرت
بتصرف خود آورد و از عایشه صدیقه منقولست که هرگاه رسول الله نظر بر فتن میان ازواج قرعه زدی بنام هر که بر آمدی او را همراه بردی و درین غزوه قرعه
بنام من افتاد و دران زمان آیت حجاب نازل شده بود بنابران من هودج مرتب کردند و بعد از فراغت از جنگ منازل و مراحل پیموده قریب بمدینه وقت سحر که ندای
رحیل در دادند من بقضای حاجت بیرون رفتم و از لشکر جدا افتادم صفوان بن معطل بر ساقه لشکر بود مرا بالای شتر نشانیده بلشکر رسانید بنا بر ارباب نفاق در شان
من گفتگو میکردند و در مدینه رسیده رسول الله را با خود متغیر یافته بخانه مادر و پدر رفتم الله تعالی ده آیت برائت من نازل فرمود و رسول خدا چار کس ارباب نفاق را
بهر یک هشتاد تازیانه زد و درین سفر بسبب گم شدن گردن بند عایشه صدیقه منزل لشکر بجائی شد که آب نبود پس آیت تیمم نزول گشت قلاده در زیر شتر
یافته شد **غزوه خندق** که آنرا احزاب گویند چون آنحضرت بنی النضیر را از حوالی مدینه بیرون کرد بیست کس در مکه رفته قریش را بر مقاتله تحریض نمودند و ابوسفیان
از بنی النضیر و بنی غطفان و بنی قریظه عهد و پیمان نموده با چهار هزار کس و پانصد شتر از مکه بیرون آمد بمجرد دریافت آن جناب سید انبیا با سه هزار مرد در دامن
کوه سلع که قریب بمدینه بود بمدت شش روز خندق حفر کرده لشکرگاه ساخت و بیست روز دران ماند و بعضی بیست و هفت روز گفته اند
و دران غزوه شش کس انصار شهید شدند و سه کس مشرک بجهنم رسیدند و ابوسفیان منکوب و مخذول بازگشت و درین غزوه
بسبب قحط و تنگی و برودت سرما صعوبت بسیار بر اهل اسلام رسید و غزوه بنی قریظه بدین نوع است که بعد از فرار ابوسفیان آنحضرت صحاب
کرام در مدینه مراجعت فرموده گرد از سر و رو پاک ساخته نماز مغرب ادا کرد دران وقت جبرئیل امین رسیده فرمود که چهل شبان روز ملایکه سلاح
ننهاده اند برخیز قلعه اهل کتاب یعنی بنی قریظه را خراب کن و بموجب ارشاد آن حضرت بلال ندا در داده و فوج فوج اصحاب جمع شدند
و با هزار کس روانه شده وقت نماز خفتن بمقصد رسیدند و مدت بیست و پنج روز قلعه یهود را بمحاصره داشتند عاقبت بر یهودان دست یافته

وحضرت ختمی پناه علی را و عباس جعفر را بخانه خود بردند و علی بحجر تربیت آنحضرت نشو و نما یافت و در سال چهلم آنحضرت قریب به بعثت خود از حجر و شجر
آوازی میشنید و وهم بروی غالب شدی و از آنجا که گاهی رفتی در غار کوه حرا خفته بود جبرئیل امین نازل شده پس از اظهار نام خود فرمود اقرأ گفت ما انا
بقاری یعنی نیستم خواننده جبرئیل او را بیفشرد و گفت اقرأ همان جواب داد بدین نمط سه نوبت فشرده گفت اقرأ باسم ربک الذی خلق خلق الانسان
الی آخره بعده جبرئیل پاشنه بر زمین زد چشمه آب ظاهر شد و وضو ساخت و آنحضرت بتعلیم او وضو فرمود جبرئیل پیش رفت آنحضرت اقتدا کرده دو رکعت نماز
گذارد و این واقعه هفتم رجب بود و بعد از آن جبرئیل غائب گشت و آنجناب بمنزل آمده صورت واقعه را تقریر نمود گفت اینک او را می بینم خدیجه
آنسرور را بزانوی خود نشانیده پرسید که می بینی گفت بلی آنگاه مقنعه از سر باز ساخته پرسید می بینی گفت نه خدیجه گفت این فرشته است که از نزد خدای تعالی آمده بعد از آن
خدیجه نزدیک پسر عم خویش ورقه بن نوفل که او عالم و بکیش نصاری آمده بود احوال گذشته را اظهار نمود ورقه گفت اگر درین قول صادقی محمد پیغمبر خواهند شد و جبرئیل
ناموس اکبر است که بموسی و عیسی فرود آمده وحی میرسانید من بعد خدیجه نزد عداس راهب رفت او هم بهم ورقه بیان نمود که تسلی گردید آنحضرت بروز دوشنبه
مبعوث شد و اول کسیکه بشرف اسلام مشرف گشت خدیجه کبری بود و بعد از آن بروز سه شنبه علی ابن ابو طالب که آنوقت عمر او کرم الله وجهه یازده سال بود
و بعضی ابوبکر صدیق رض را که سی و هشت سال عمر داشت در اسلام مقدم بر علی نموده اند در معارج النبوت آورده اول زنی که به اسلام مشرف شد
خدیجه بود و از صبیان علی و از رجال ابوبکر صدیق و از بندگان بلال و از آزادشدگان زید رضی الله عنهم بعده بدلالت صدیق اکبر حضرت عثمان و سعد
و عبدالرحمن و غیره ایمان آوردند و جناب رسالت مآب مدت سه سال مردم را در خفیه دعوت میکرد و یکیک و دو دو باسلام در می آمدند بعد از آن دعوت آشکارا کردن
شروع نمود و ولید بن مغیره عم ابوجهل در میان قریش بوفور عقل و کثرت مال و اولاد ممتاز بود و خطبه بنام وی میخواندند روزی نزد رسول الله آمده کلام ربانی
شنیده موی بر اندام او راست شد بخانه رفته بترغیب ابوجهل آنجناب را بسحر منسوب ساخت و در سال پنجم عبدالرحمن و غیره یازده مرد و چهار زن بحبشه هجرت کردند
و بعد مراجعت آنان از حبشه چون ایذای قریش بر آنها از حد زیاده بود بار دیگر جمعی کثیر صحابه بحبشه رفتند مشرکان بر آثار آوردن آنها را با تحف و هدایا نزد نجاشی
پادشاه حبش که نامش اصحمه و نجاشی لقب او بود رفتند و نجاشی مکالمه ساخته هر دو فریق شنیده گفت والله محمد آنکس است که عیسی مقدم او بشارت
داده و تحفه های ایشان رد کرد آنها مایوس منفعل بازگشتند و در سال ششم سید الشهدا حمزه و عمر فاروق بنور ایمان مشرف شدند و مسلمانان را تقویت حاصل
گردید و بروز اسلام عمر رض در بیت الله آمده نماز آشکارا گذاردند قبل از آن مخفی ادا مینمودند چون آن روز حق و باطل فرق شد بنابر سید عالم عمر را
فاروق لقب داد آن وقت عمر آنحضرت چهل و سه سال بود و در سال دهم ابو طالب فوت نمود و بعد یک ماه آن خدیجه کبری بعمر شصت و
پنج سال رحلت بهشتی برست بعد از آن مشرکان دست تعدی دراز کردند و آن حضرت با زید بن حارثه بطرف طائف رفته اهل
آن دیار را باسلام دعوت نمودند آن گمراهان مثل قریش پیش آمدند ناچار مراجعت فرموده در بطن نخله رسیدند و در آنجا هفت نفر جن
نصیبین بشرف اسلام مشرف شدند بعد بسیاری از اهل آن ایمان آوردند بعد از رسیدن بمکه سوده و عایشه صدیقه را بعقد نکاح در آوردند
و در سال یازدهم بیست و هفتم رجب در سرای ام هانی خواهر علی رض پهلو بر بستر نهاده بود که جبرئیل با میکائیل آمده براق که کوچک از استر
و بزرگتر از خر و روشن مانند آفتاب [illegible] سوار گردانیدند و واقعه معراج بعمل آمد و در
سال دوازدهم قبیله اوس و خزرج [illegible] اسلام آوردند و در سال سیزدهم مطابق ششصد و بیست و سه

بروز دوشنبه هشتم ربیع الاول آن جناب را از مکه معظمه بسوی مدینهٔ منوره اتفاق هجرت افتاد کیفیت این واقعه آنست که هرگاه انصار در باب نصرت
و امداد عهد و پیمان از آن سرور بستند و اکثر اصحاب یک یک و دو دو در مدینه هجرت نمودند کفار بقتل آنحضرت بیعت شده بدروازه آن جناب مجتمع
[illegible] علی از خوابگاه بدر شده مشتی خاک بر سر مشرکان پاشید و با ابوبکر
[illegible] دو شتر خریدهٔ صدیق اکبر بغار رسانید و آنحضرت و صدیق رض
بر یک شتر و عبدالله عامر بر شتر دیگر نشسته بجانب مدینه راهی گشتند و آنحضرت در مدینه داخل شده بمنزل کلثوم اقامت نمود و بنای مسجد قبا انداخت بعد از آن
حضرت علی پیاده در مدینه رفت بعد از چند روز از محلهٔ قبا در محلهٔ بنی سالم بخانهٔ ابوایوب انصاری نزول فرموده هفت روز در آنجا بود و متصل آن قدری
زمین خریده طرح مسجد انداخت و زید بن حارث بمکه رفته اهل بیت آن حضرت را به مدینه برد و درین سال عبدالله بن زبیر از بطن اسما بنت ابوبکر صدیق
متولد شد و هم درین سال برای حاضر شدن بجماعت اذان مقرر گشت و زفاف عایشه صدیقه اتفاق افتاد و ولید و عاص از عظمای کفار بمکه بجهنم پیوستند
و روزهٔ روز عاشوره سنت شد و میان مهاجر و انصار عقد مواخات منعقد گشت و سلمان فارسی هم درین سال بنور اسلام مشرف گشت و او در آن
عمر سه صد و پنجاه سال داشت و در سنه سی و سه هجری در مداین وفات یافت **واقعه سال دوم هجرت** درین سال روزهٔ رمضان فرض
و صدقهٔ فطر واجب گشت و آن حضرت رو بطرف بیت المقدس نماز میگذارد که آیهٔ قد نری تقلب وجهک فی السماء فلنولینک قبلة ترضاها فول
وجهک شطر المسجد الحرام * نازل شد و آنحضرت در رکوع رکعت دوم بود فی الحال رو بسوی کعبه آورد و یاران با وی موافقت کردند و آن مسجد را مسجد ذو قبلتین
گفتند بعده دیوار مسجد قبا تغییر دادند و درین سال نماز پیشین و عصر و خفتن بجای دو رکعت چهار رکعت مقرر شد و سنت اذان پدید آمد و موذنی بر بلال قرار گرفت و میان
علی و فاطمه عقد زوجیت انعقاد یافت و عبدالله بن جحش با گروهی به بطن نخله رفته بقافلهٔ قریش رسید و عمرو بن حضرمی را کشته سوال کاروان را غنیمت نموده بمدینه
معاودت نمود و خمس اموال نزد رسول الله آورد و باقی بر یاران قسمت کرد و آورده اند که آنحضرت بیست و هفت غزوه شریک مجاهدان بودند از آنجمله در نه غزوه کارزار
بعمل آمد و سریه پنجاه و پنج واقع شد و سریه آنکه آنحضرت شریک مجاهدان نبودند از غزوه و اصحاب که جهت مجاهده فرستادند آن را سریه خوانند و هم درین سال
بروز جمعه هفدهم رمضان غزوه بدر واقع شد و اهل اسلام سه صد و سیزده نفر بتعداد لشکر طالوت بجنگ جالوت بودند و منجمله آن هشتاد نفر مهاجر و باقی انصار و هشتاد شتر
و دو اسپ و شش زره و هشت شمشیر همراه داشتند و شش کس مهاجر و هشت کس انصار در آن معرکه بشهادت رسیدند و بروایت ابوجهل قریش نهصد
و پنجاه نفر جرار با هفتصد شتر و صد اسپ بودند و از آنها هفتاد کس کفار بقتل رسیدند و هفتاد کس اسیر شدند و منجملهٔ اسیران عباس
بن عبدالمطلب و عقیل بن ابوطالب و ابوالعاص بن ربیع شوهر زینب بنت رسول الله بودند اسارے فدیه داده و مناص یافتند شمشیر
ابوجهل و شمشیر عاص بن امیه که آن را ذوالفقار نام بود مع خمس غنائم بآنجناب تعلق گرفت بعد از آن ابولهب در مکه بجهنم
پیوست پس بعد غزوه یهودان بنی قینقاع واقع شد یهود از اهل اسلام تنگ آمده بیوت و قلاع و اموال و اسلحه بمسلمانان گذاشته بدیار شام
رفتند بعده ابوسفیان با دویست سوار قریش و فرسخی از مدینه آمده شخصی از انصار را که بر سر زراعت بود بکشت و چند درخت خرما سوخته راه انهزام پیش
گرفت آنحضرت باستماع آن با دویست نفر از مهاجر و انصار تعاقبش نمودند که منهزمان انبار های سویق انداختند بنابر آن این غزوه سویق نام
نهادند **واقعه سال سوم** در اوائل این سال بسمع آن حضرت رسید که طائفهٔ بنی سلیم و غطفان در موضع الکدر مجتمع شده اند بنابر

رو نمود برخی هفدهم ربیع الاول تاریخ ولادت آنحضرت بیان کرده اند و بعضی واقعهٔ اصحاب فیل را قبل از آن روایت ساخته در معارج نبوت مندرج که آن
وقت از زمان سلطنت نوشیروان عادل چهل و دو سال و از زمان بعثت عیسی علیه السلام ششصد سال و از وفات اسکندر رومی هشتصد هفتاد و دو سال
و از زمان داود علیه السلام هزار و هشتصد سال و از زمان موسی علیه السلام دو هزار و ششصد سال و از زمان ابراهیم خلیل الله سه هزار و هفتاد سال و از وقت نوح نبی الله چهار هزار
و چهارصد و نود سال و از زمان آدم علیه السلام شش هزار و هفتصد و پنجاه سال بود و در لب التواریخ آورده که اتفاق تولد آن سرور در سنه شش هزار و یکصد و شصت
و سه سال هبوط رو داده و در شب ولادت آن حضرت تزلزل در ایوان کسری راه یافته چهارده کنگره بر زمین افتاد و آتشکدهٔ هزار ساله فارس افسرده شد
و سطیح کاهن از تولد حضرت ختمی پناه خبر داده گفت که بعدد کنگرهٔ ایوان نوشیروان رجال و نسوان بنی ساسان سلطنت خواهند کرد بعد از آن حکومت
عجم انقطاع یابد و آمنه گوید که در شب ولادت حضرت صلی الله علیه وسلم خانهٔ من روشن شد و زنان بلند بالا آمده نزدم نشستند و جمعی مردان در هوا استاده
ابریقهای عرق معطر میچکانیدند و محمد صلی الله علیه وسلم متولد شده در سجده رفت و ابرپاره از آسمان فرود آمده او را برگرفت بعد از فرصتی باز یافتم و ستارهٔ نورانی حاکی
شده او را هفت مرتبه شسته از حریر پیچیده و روغن مالیده سرمه در چشم کشیده طالع فرخنده اثر آن حضرت برج جدی بود آورده اند که بعد از آمنه اول
کسیکه حضرت نبوی را شیر داد ثویبه کنیزک ابولهب بود و او قبل از آن سید الشهداء حمزه را هم شیر داده بود و خبر تولد آنحضرت با بولهب رسانید که او ثویبه را آزاد ساخت و گویند
که اشراف حرم بسبب حرارت هوای مکه اطفال را بمرضعات اطراف داده پرورش میکردند و در آن سال بسبب قحط عظیم مردم قبیلهٔ بنی سعد بعدم قوت بی قوت
و ناتوان گشته بودند حلیمه گوید که من و شوهرم حارث بن عبد العزی همراه زنان قوم برای آوردن طفلان بمکه روانه شدیم و دراز گوشی لاغر داشتیم افتان و خیزان
در پی قافله میرفتیم و زنان هم زودتر رسیده سبقت بکار برده اطفال متمولان ستاندند من هرچند جستم رضیعی نیافتم آخر عبد المطلب مرا بخانه برده کودکی یتیم
محمد نام را که چهرهٔ مبارکش مانند آفتاب لمعان بود مرا عنایت کنانید من از جمالش فریفته پستان راست در دهانش نهادم و او خوردن گرفت چون
پستان چپ برو عرض کردم امتناع نمود و آنرا برای شریک خود داشت و در جمیع اوقات بدین طریق بود تا که آن سرور از شیر خوردن فارغ شد فرزند من
پستان در دهان میگرفت و بعد از یک هفته عزیمت وطن ساخته بر دراز گوش خود سوار شده محمد را پیش خود گرفتم و دراز گوش پای بر زمین زد و سر
بر آسمان افراشته در رفتار بر جمیع مراکب سبقت نمود چون بزمین بنی سعد رسیدم گوسفندان لاغر و رنجور صحت یافته فربه و پر شیر شدند و ببرکت مقدم
شریف آن حضرت واهب العطایا مال و گوسفندان بسیار بمن ارزانی داشت و دو پسرم هر روز برعی اغنام اشتغال می نمودند و آن حضرت
بعمر چهار سالگی روزی همراه دو برادر رضاعی خود بیرون رفت و بهنگام نیم روز پسرم ضمره نام فریاد کرده آمد و گفت که دو مرد از هوا آمده محمد را
بر سر کوه برده شکمش را شگافتند باستماع آن من و شوهرم بجانب مرعی دویده او را بر سر کوهی استاده دیده پرسیدیم که ای گرامی پسر
ترا چه شد گفت دو مرد بر دست یکی ابریقی از نقره و بدست دیگری طشتی از زمرد پر برف بود از آسمان فرود آمده مرا از میان اخوان بر گرفتند
و بر سر کوه آورده خوابانیده سینه ام را تا عانه بشگافتند و درد و الم بمن نرسید بعد از آن یکی احشای مرا بیرون آورده بآب برف شسته باز بجایش
بنهاد و شخص دوم دل مرا از جای برداشته دو نیم ساخت و نقطهٔ سیاه آنرا برانداخته از چیزیکه همراه او بود که هیچ خوشتری و نرم تری از آن ندیده ام
پر کرد و مرا گذاشته هر دو پریده بآسمان رفتند حلیمه گوید که او را بخانه برده بخوف آسیب برای رسانیدن بمادرش روانه شده بدروازهٔ
مکه رسیده از مرکب فرود آمده بتقاضای حاجت رفتم درین اثنا قطعهٔ ابر سفید نازل شده آن حضرت را برگرفت هرچند

جستم یافتم و بعبد المطلب خبر کردم او با جمیع قریش تفحص نمود آخر در پای درختی نشسته یافت و مراتعت واو ان بخشید و در سال ششم آمنه آنحضرت را
با ام ایمن که خاصهٔ او بود بمدینه برده یکماه در آنجا بوده از جمیع اقربا ملاقات کرده مراجعت بمکه نمود و در اثنای راه در قریهٔ ابوا رسیده عالم فانی را بدرود ساخت
و در همان منزل مدفون گشت و ام ایمن آن حضرت را بمکه رسانید و عبد المطلب متعهد حال آن سرور شد و بعمر هشت سال او عبد المطلب نیز
وفات یافت و هم درین سال فوت نوشیروان عادل و حاتم طائی اتفاق افتاد و ابوطالب بکفالت آنحضرت قیام نمود و لحظهٔ بمفارقت او
رضا نمیداد و در اوائل سال سیزدهم ابوطالب آن حضرت را همراه کرده با کاروانیان قریش تجارت شام متوجه شد و بعد از قطع مراحل در نزدیکی
از بصره قریب بصومعهٔ بحیرای راهب فرود آمده بنا بدرختی خشک بردند فی الحال آن درخت تازه و سبز شد قطعهٔ ابر که در راه موافقت حضرت رسول صلعم
مینمود بالای درخت بایستاد بحیرا از بام صومعه نظر کرده تشریف آن حضرت را درون قافله دریافت و ما حضری ترتیب داده جمیع کاروانیان را دعوت
فرمود قریش آن سرور را در منزل گذاشته بصومعه رفتند و بحیرا چون اول آن قطعهٔ ابر را بالای شجر استاده دیده قریش را گفت که بعضی از شما تخلف نموده اند
جواب دادند که جوانی خرد سال را برای حفاظت مال گذاشته آمدیم بحیرا گفت آرزوی من اوست او را حاضر سازید چون تشریف آوردند آثار
و علاماتیکه در کتب سماوی دیده بود بذات آن حضرت مشاهده نمود و بعد از تناول طعام مهر نبوت در میان دو کتف آن جناب معاینه کرده گفت
هذا سید العالمین و خاتم النبیین پس با ابوطالب گفت که او را [illegible] بصره
فروخته بمکه مراجعت ساخت و هم درین سال هرمز بن نوشیروان [illegible]
خویلد رضی الله عنها که در میان خواتین قریش بمزیت جمال و کثرت مال و اصابت رای اختصاص داشت برای تجارت اموال بمردم دادی و سودیکه حاصل شدی
بالمناصفه تقسیم فرمودی اما آن حضرت را بقرار آنکه هر چه بدیگران دهد مضاعف آن خواهد داد با نفقت خزیمه یکی از اقربا و میسره غلام خود بتجارت فرستاد
و چون ایشان بسر حد بصره و شام رسیدند قریب بصومعهٔ نسطورا راهب در پای درختی نزول فرمودند نسطورا نزد قافله آمده گفت که در پای این درخت
پیغمبر عالمیان نشسته و هم میسره ظاهر کرد که آنچه علامات ختمی پناه در توریت دیده ام درین شخص موجود است بالجمله آن سرور تجارت حسب خواهش
نموده مراجعت فرمود و چون آن موسم موسم گرما بود دو مرغ بجهت منع تابش آفتاب تا منزل مقصود بجبر [illegible] که آن جناب مشغول بودند
خدیجه با جمیع زنان از غرفه آن حال دیده تعجب نمود و از میسره تمام احوال شنیده راغب مواصلت آن جناب شد و بعد از تکمیل کلام
مجلس مناکحت ترتیب یافت و ابوطالب خدیجه را بهمبستری با محمد خواستگاری نمود و ورقه بن نوفل باتفاق عمرو بن اسد خطبه خوانده
گفت که بچهار صد مثقال طلا خدیجه را بزنی محمد دادم از آنجا که چهار صد مثقال طلا بمقابله پانصد درم است و بهای بستر در آن اوان
همان قدر بود عقد گشت بعده کنیزگان دف زدند و رقص کردند و در همان روز زهره با مشتری قرین شده در سال
سی و پنجم قریش بنا بر مصلحت چند خانه کعبه را که بنای خلیل علیه السلام بود منهدم ساخته بار دیگر عمارت آن پرداختند آنحضرت نیز با ایشان موافقت نمود و بقول
بعضی درین سال فاطمهٔ زهرا رضی الله عنها تولد یافت بار ثانی بنای قریش را عبد الله بن زبیر در ایام حکومت خویش منهدم نموده بنای ابراهیم علیه السلام مجدد آورد و بعده
حجاج از جانب عبد الملک بدستور بنای قریش عمارت کعبه ساخت آورده اند که وقتی قحط عظیم در مکه رو نمود و در آن زمان ابوطالب
را اندک مال و بسیار عیال بود حضرت نبوی با عباس صلاح کرد [illegible] این سخن گفتند او گفت عقیل را بمن گذارید باقی [illegible]

از ابوطالب گرفته بعمر صد و بست سال رخت زندگی بسرای ابدی کشید و آنحضرت بعمر هشت سالگی از جد خود جدا ماند و ابوطالب مدت العمر بوفای
پیمان قیام نمود و از عبد المطلب نور محمدی به عبد الله منتقل شد و عبد الله در خوبی و ملاحت یوسف زمان بود و نیر کوکب محمدی از طلعت زیبا کمی
او ظاهر و در آن زمان از احبار یهود ظاهر بود که پیغمبر آخر الزمان از صلب وی ظاهر خواهد شد و نیز به یهود معلوم بود که هر گاه خون آغشته از جبه یحیی عم
متقاطر شود عبد الله والد خاتم انبیا تولد گردد و بعد وقوع آن هرگاه عبد الله بحد بلوغ رسید هفتاد کس یهود شام بقصد عبد الله بمکه آمدند و اتفاقا بعیدگاه
یافته بقصد وی شتافتند و جمعی بر اسپان ابلق سوار از اوج سما متوجه مرکز خاک شده بر یهود حمله آورده آن شوربختان را شکست دادند
و وهب بن عبد مناف بمعاینه آن حال آمنه دختر خود را بعبد الله کتخدا ساخت و آن عروسے سبب ماتم دویست خاتون شیفته عبد الله
شد و گویند این مقال قصه فاطمه ملکه شامیه است او از کتب الهی و کهانت اطلاع یافته که این وقت تولد خاتم الانبیا از صلب عبد الله بن عبد المطلب است
و با میدن مناکحت با عبد الله بانقود و جواهر التجا آورد که آمده قبه بارگاه با اوج مهر و ماه برافراشت و در نزد عبد الله را مکان خود طلبید و ضیافت نموده مافی الضمیر
خود در میان نهاد عبد الله بعذر استصواب از پدر نموده بخانه آمد و در آن شب با آمنه خلوت گزید و آمنه حامله بار امانت گشت فردای آن عبد الله رخصت و رجوع
ملکه شام از پدر حاصل ساخته بمنزل فاطمه خرامید او بشره عبد الله را از نور نبوت خالی دیده آهی سرد برکشید و بعد از استفسار دانست که قضا کار کرده است
عبد الله را وداع نموده بحسرت الم بجانب شام مراجعت نمود و عبد الله پیش از ولادت حضرت رسول الله بار شام رفته بمدینه رسید و رحلت کرد و بدار النابغه
مدفون گشت عمر او بست و پنجسال بود **گفتار در بیان کتب سماوی** آورده اند که در جزو ثانی توریت از وجود خاتم انبیا عم بشارت داده است که آفتاب
جمال پیغمبری از جبل مکه طلوع نماید از بنی اسرائیل نباشد و او را متوکل نام است وی است ولی اولیا و شبها بتکبیر خداوند عز اسمه مشغول باشند و ازار تا نیمه
ساق بندند و وضوی چهار اندام یعنی روی و سر و دست و پا سازند کما قال الله تعالی النبی الامی الذی یجدونه مکتوبا عندهم فی التوریة و در انجیل آمده
که عیسی عم بقوم خود گفت که هرگاه فارقلیط یعنی محمد مبعوث گردد هر که زمان او را دریابد باو ایمان آرد و در زبور داود عم مسطور است که ای داود شمشیر
حمایل کن و بفزای تا امر ربی تو جنبش تو خواهند نهاد و پیغمبری هاشمی از شمشیر خلق را متابعت خود خواهد آورد و در صحف شعیب عم حق تعالی
فرموده که مرا بنده ایست مهر نبوت در میان دو کتف وی باشد و در زبد الصفا گوید که آدم عم فرموده که من در قیامت بهتر از فرزندان خود باشم الا پیغمبری
که نام او احمد است عم چه فضیلت او بدو چیز از من باشد یکی همسر او خدیجه در دفع شیطان یار او شود بخلاف همسر من که مدد شیطان نمود دیگر آنکه شیطان
او بر دست او مسلمان شود و شیطان من بر شقیان ماند و کعب بن لوی از جد امجد رسول الله از صحف ابراهیم عم دریافته قوم را جمع کرده گفت
که خانه کعبه را آرایش کنید و ملازمت آن بقعه شریفه بر خود لازم پندارید زیرا که باشد که شان حرم زیاده شود و در آنجا پیغمبری محمد نام صلعم مبعوث
گردد آورده اند که قبل از هزار سال تولد آنحضرت حمیر بن ورع ملقب به تبع پادشاه کامگار برسم جهانگیری و کشورکشای بیرون آمده در مکه معظمه رسید
هفت ته جامه فاخره بر کعبه پوشانید از آن وقت پوشانیدن جامه بر کعبه سنت شد و از آنجا بمدینه رفت همراه او چهار هزار علما و چهار صد حکما بودند
ایشان طول و عرض آن موضع طیبه دریافته باهم گفتند که این موضع جای مهاجرت خاتم پیغمبران خواهد بود و رئیس حکما
سامو سے یهود نام بامید آنکه یکی از اولاد وی بشرف ملاقات آن سرور فائز گردد رحل اقامت انداخت و تبع پادشاه نامه اشتیاق
دل خود بمطالعه جمال باکمال رسول الله عم بقلم در آورده نامه را بسامو سے سپرده گفت که اولاد را وصیت نمائی که لطفا

بعد بطن نامه را عیانت نموده بنظر کیمیا اثر گذرانند آن مکتوب با ابو ایوب انصاری که از فرزندان سافل سامو بود بمدینه بیست بیلم بود بحضرت رسالت پناه
گذرانید و بمطالعه آن سته نوبت تبع را مرحبا فرمودند و سامو و تبع در سلک اهل ایمان منتظم گشتند و در معارج مذکور است هشام بن العاص گوید که صدیق اکبر
مرا با یکی از قریش برسالت پیش هرقل روم فرستاد تا او را باسلام دعوت کنیم بروم رفته از هرقل ملاقات کردیم بعد از قیل و قال بسیار ما را بمنزلی
دلکش فرود آورده خدمت شایسته نموده بعد از سه روز شبی ما را بمجلس خود طلبید و پس از کلمه و کلام صندوقی بزرگ مربع زراندود آورد که مشتمل
بر خانهای کوچک بود و سر یک جا دری داشت در خانه بگشاد و حریر پاره سیاه برون آورده نشر کرد بران حریر صورت مردی بود سرخ چهره فراخ
چشم بلند گردن بی محاسن و گیسوی بافته گفت میدانید که این صورت کیست گفتیم نه گفت این صورت آدم ع م است انگاه در دیگر بگشاد و حریر
صورت مردی سفید روی جعد موی سر بزرگ و چشم سرخ برون آورده گفت این صورت نوح ع م و باز صورت مردی نمود که بغایت سفید رو و گشاده ابرو
و فراخ پیشانی و بلند بینی و محاسن سفید و تازه روی که گویی که در شکر خنده بود معاینه کنانیده گفت انصورت ابراهیم ع م است و در دیگر باز کرده حریر
سفید صورت پیغمبر ما برون آورده گفت که میدانید که این صورت کیست گفتیم که صورت پیغمبر ما محمد رسول الله صلعم ست بعد مشاهده انحال تعظیم
آن صورت برخاست و گفت سوگند خداست که این صورت محمد رسول الله صلعم ست انگاه صورت مردی گندم گون خوب چشم تیز نظر دهان بهم نهاده
غلیظ لب غضبناک معاینه کرده گفت انصورت موسی ع م و در پهلوی او صورت مانند صورت موسی سیاه موی پهن چشم گفت این صورت
هارون ع م ست بعده صورت مردی گندم گون فروهشته موی خوبروی غضبناک نموده گفت این صورت لوط ع م پس صورت سفیدی
نمود که بحمرت مائل و متواضع و روی خوب بود گفت این صورت اسحق ع م بعده مثل صورت اسحق الا آنکه بر ریش خالی بود نموده گفت انصورت
یعقوب ع م انگاه صورتی نمود سفید مائل بسرخی روی خوب خوش قامت بلند بینی گفت انصورت اسمعیل ع م بعده صورتی نمود مشابه صورت آدم
گفت این صورت یوسف ع م پس صورت مرد سرخ روی باریک ساق شکم بزرگ شمشیر حمائل کرده نمود و گفت انصورت داود ع م بعده صورت دیگر
نمود بزرگ سر دراز پای بر اسپی سوار گفت انصورت سلیمان ع م انگاه صورت مردی سفید روی سیاه و ریش بسیار موی نیکو چشم زیبا و گفت انصورت
عیسی ع م ست پرسیدیم که کیفیت این صورتها بدست قیصر در آمد هرقل گفت که حضرت آدم ع م از حضرت واهب الصور مسئلت نمود که صور جمله
فرزندان او را که بشرف نبوت مشرف شوند بوی نماید باریتعالی بنا بر التماس او صورت پیغمبران را بوی فرستاد و آن در بلاد مغرب بخزانه آدم
محفوظ بود تا ذو القرنین اکبر بدانجا رسیده برون آورد و بعده بدست دانیال پیغمبر افتاد و وی برین حریر کشید و از وی بخزانهای پادشاه منتقل شده
بما رسید اکنون تشفی کلی حاصل شد که صورت پیغمبر شما موافق آمد حق تعالی توفیق ارزانی دارد که دست تصرف از مملکت کوتاه کرده کمر عبودیت بر میان
بندم این گفته ما را بعواطف خسروانه اختصاص داده رخصت نمود و ما بخدمت صدیق اکبر رسیده صورت حال عرض کردیم فرمود که بیچاره هرقل
را شرف اسلام نصیب نبود **ذکر احوال قبل از تولد در مدت حمل و بعد از تولد تا رسالت پیغامبر** ع م از ابن عباس رض
منقول در شبیکه وجود ابو القاسم در رحم آمنه قرار گرفت وحوش و طیور و دواب بحور یکدیگر را بشارت دادند صباح بتان عرب سر
بر روی سکون نگون و تخت ابلیس منکوس شد و در زمان حمل مطلقا الم و ثقل بآمنه نرسید و در روز واقعه اصحاب فیل بتاریخ
دوازدهم ربیع الاول بروز دوشنبه بعد از دمیدن صبح صادق در مکه معظمه بمطلع ولادت با سعادت ابو القاسم محمد مصطفی ع م مختون و ناف بریده

پراگندگی جمع کرد و دار الندوه که عبارت از مجلس سخن گفتن ست بنا نمود و عرب قضایای کلیه را آنجا فیصل میدادند و او در آخر عمر ایالت بعبد مناف داده
رخت هستی بر بست و زبیر یکی از عشره مبشره و ام المومنین خدیجه کبری بنت خویلد با حضرت رسول الله از قصی اتصال دارند یعنی زبیر بن عوام بن خویلد
بن اسد بن عبد العزی بن قصی ست و از وبه عبد مناف نام او مغیره کنیتش ابو عبد الشمس و مناف نام یکی از اصنام ست بنا بر حسن و جمال او را
قمر میگفتند حکومت از پدر بدو منتقل شد و او را چهار پسر بود یکی هاشم که تتمه احوال او مسطور خواهد شد دوم عبد الشمس که بنو امیه از و منشعب اند سوم نوفل جد جبیر
چهارم مطلب جد اعلی امام شافعی رضی الله عنه ست و هاشم و عبد الشمس توامان بودند و در حین انفصال از مادر پیشانی هر دو متصل بود هر چند سعی نمودند
افتراق روی نه نمود عاقبت به تحریک شمشیر فیصل یافت یکی از ارباب فراست صورت واقعه را معلوم کرده گفت علامت این حرکت آن ست
که برادران و اولاد شان با یکدیگر اظهار ما فی الضمیر بشمشیر نمایند عاقبت همچنان شد چه مدتها میان هاشم و عبد الشمس عداوت بود و هاشم او را از مکه اخراج
ساخت و میان حرب و عبد المطلب و کذلک میان حضرت مصطفوی و ابوسفیان و مرتضی علی و معاویه و امام حسین و یزید عداوت قائم ماند و نسب
عثمان ذو النورین از رسول الله نزدیک ست چه عثمان بن عفان بن ابی العاص بن امیه بن عبد الشمس بن عبد مناف ست * از وبه هاشم بنا بر
علو مرتبه او را عمرو العلی میگفتند او در سال قحط بدیار شام رفته نان بی اندازه آورده هر روز در شوربای گوشت نانهای خشک را تر نموده دو نوبت بمردم تقسیم
کردی از آنجهت ملقب بهاشم شد بعضی گویند هاشم عبارت از شکستن نان ست او در سخاوت ضرب المثل و اشعه انوار نبوت مصطفوی از چهره او
درخشان بود او در مدینه سلمی بنت عمرو را در حباله نکاح آورد و بعد از تولد عبد المطلب در شام رفته مریض شد وصیت کرد که کمان اسمعیل و علم و کلید خانه
کعبه که از آنجا بما رسیده بعبد المطلب سپارند و برخی بر آنند که هاشم پیش از ولادت عبد المطلب در شام رفته کمان و علم و کلید را به برادر خود مطلب حواله فرمود
و در ایام جوانی عالم فانی را وداع نمود از وبه عبد المطلب اکثر با سر سفید موی تولد شده بشیبة الحمد موسوم گشت و پدرش در شام رفته وفات یافت بعد از
چندگاه مطلب در هاشم در مدینه رسیده بتوقف مادر خویشان شیبة الحمد را بر شتر ردیف خود کرده بمکه برد و بسبب نامناسبت جامه در راه هر که می پرسید میگفت
که بنده منست بنا بر او بعبد المطلب اشتهار یافت آورده اند که ریاست کعبه و چاه زمزم تعلق باسمعیل ع م داشت و پسرش ثابت داشت بعد فوت ثابت بسبب
صغارت فرزندانش منصب ریاست بمضاض بن عمرو که پدر خوانده امن اسمعیل بود تعلق گرفت و اعقاب ثابت در حجر تربیت او زندگی می کردند
و بطنا بعد بطن با اولادش حکومت ماند چون اولاد بسیار شدند بعدم گنجایش بیرون حرم در اطراف عرب توطن نمودند و قبیله جرهم که اولاد مضاض
در باطن طرح ظلم انداختند و دست به نذورات کعبه دراز کردند آنگاه بنو بکر بن عبد مناف قوم جرهم را از تهامه برآندند و عمرو بن حارث از قوم جرهم دو صورت آهو بره
طلا را که یکی از ملوک عجم برسم هدیه خانه کعبه فرستاده بود بیرون آورده در چاه زمزم انداخته چاه را ناپدید ساخت و چاه زمزم تا زمان عبد المطلب بر زمین بود
و عبد المطلب خوابی دیده با پسر خود حارث چاه قدیم را کندید آب نو بخشید و غزالان را بکعبه گذاشت بعده جمعی باتفاق ابولهب شراب میخوردند و کنیزکان
مغنیه سرود میگفتند چون اسباب طرب باهتمام رسید ایشان هر دو آهو بره را دزدیده به تجاران بیع نمودند عبد المطلب آن گروه را تادیب رسانیده بعده
ازان ابره حاکم ولایت یمن باطلاع نجاشی پادشاه حبش کنیسه قلیس نام بشهر صنعا ساخته زائران مکه را دعوت بکنیسه کرد چون این خبر در عرب
شایع گشت یکی از بنی کنانه بشهر صنعا رفته بهانه عبادت شبی در کنیسه مانده در و دیوار آن خانه را بقاذورات بلید و راه دیار خود گرفت ابره
بدریافت آن غضبناک شده فیل سفید محمود نام و چند فیل دیگر از حبشه آورده با مردان صف شکن بقصد خراب کردن خانه کعبه روی

بلکه نهاد و دو نفر از ملوک حمیر با لشکر گران مقابلهٔ ابرهه نموده یکی بقتل رسید و دیگری اسیر شد و ابرهه در ولایت حجاز درآمده دست غارت و تاراج دراز کرده مواشی
را تصرف نمود از آن میان دویست شتر عبد المطلب بود و او پیش ابرهه رفته شتران را طلب ساخت ابرهه گفت چرا چیزی در حدیث خانهٔ کعبه نگوئی
جواب داد که این خانه را پروردگاریست دانا و توانا او محافظت نماید من خداوند شترم مرا از آن سخن نباید کرد ابرهه شتران را تسلیم وی نمود و صنادید قریش
راه کوه حرا پیش گرفتند و ابرهه فیل محمود نام را بر سایر فیلان مقدم کرده با لشکر روانه ساخت و محمود بجانب مکه رفته بسان مهرهٔ شطرنج خشک استاد
هر چند فیلبانان کجک بر سرش زدند اصلا حرکت نکرد درین اثنا لشکر الهی که عبارت از طیر ابابیل است پیدا شدند هر کدام سنگی که از نخود خردتر و از عدس
بزرگتر بود یکی در منقار و دو سنگ دیگر در چنگال و بر هر سنگی نام سنگدلی که هلاک خواهد شد مرقوم بود گرفته سنگباران شروع نمودند بر سر هر سوار که زدی از ناف
چهارپایهٔ او بیرون آمدی و بر فرق هر پیاده که رسیدی از طرف دیگر بیرون رفتی مجموع لشکریان و چهارپایان سوای محمود بقهر الهی گرفتار شدند و ابرهه از معرکه
بیرون جست و راه حبشه پیش گرفت و طایری در عقب او طیران گشت هرگاه ابرهه بحبشه رسید و سرگذشت احوال لشکر و حکایت مرغان به نجاشی
عرض نمود آن مرغ سنگی بر ابرهه انداخت او نیز راه عدم پیمود بعد از واقعهٔ اصحاب فیل عبد المطلب بلشکرگاه رفته آنچه از نقود بود در موضعی دفن ساخته
قریش را از کماهی حالات اعلام نمود ایشان بر مردگان سیده متروکات را گرفتند چنانچه الله تعالی در قرآن مجید بسورة الفیل خبر ازین واقعه داده و بعد از
ابرهه پسرش مسروق بر تخت نشست و بعد چندی او بدست سیف بن ذی یزن ملکزادهٔ حمیر کشته شد و عبد المطلب با ده نفر قریش بجهت تهنیت در شهر
صنعا رسیده و بنوازشات شاهانه سرفراز گشتند ملک عبد المطلب را در خلوتی طلبیده گفت که وقت ظهور رحمانی کریمست که در میان دو کتف او خالی باشد
و جهانیان از متابعت شیطان بعبادت رحمن وعده فرماید جد صحیح او تو باشی و او در بدایت حال از ابوین جدا ماند آن وقت عبد المطلب گفت که عبد الله
نام پسر داشتم او را با آمنه در سلک ازدواج کشیدم و او بعد حامله شدن آمنه بساط زندگانی در نوشت پسری از آمنه تولد شده بمحمد موسوم گشت فرمود
اینصورت را از یهود شنیده و از آنها عهد و پیمان که زمان دعوت او ایشان لشکر کشیده در نصرت دین حق بکوشید بعد ازین وصیت ملک بر یک از ده
قریش را ده غلام و ده کنیزک و ده برد یمانی و پنج رطل طلا و ده رطل نقره و ظرفی عنبر و صد قطار شتر عطا ساخت و سوای آنچه بمجموع ایشان داد بعبد المطلب بخشید حضرت
الله تعالی بعبد المطلب ده پسر و شش دختر عطا فرمود پسر اول حارث و را ابو سفیان و مغیره و نوفل فرزندان بودند و ابو سفیان در سال فتح مکه مسلمان شد دوم ابولهب
او را دو پسر عتبه و عتیبه و خواهرش عمره معاویه بودند سوم غیداق از کثرت خیر و احسان او را جمیل میگفتند و عقبی نداشت چهارم مقوم و سید الشهدا حمزه او از یک مادر بودند
پنجم ضرار از جملهٔ شعرای عرب و کنیتش ابو طاهر او را هم عقبی نبود ششم زبیر او نیز از جملهٔ شعرا بود هفتم ابو طالب او را شش فرزند عقیل و طالب و جعفر طیار
و علی مرتضی پسران و ام هانی و جمانه دختران و فاطمه بنت اسد زوجهٔ او بودند هشتم عبد الله زیباترین قوم و قبیله بود و بغیر از سید کونین
فرزندی نداشت نهم حمزه کنیتش ابو عماره یک پسر باسم عماره و یکدختر بنام [illegible] داشت دهم عباس کنیتش ابو الفضل بود و او بعمر هشتاد
و شش سال در زمان خلافت حضرت عثمان وفات یافت و او را شش پسر عبد الله و فضل و عبید الله و قثم و معبد و عبد الرحمن و یکدختر
صفیه نام بودند و اسامی دختران عبد المطلب صفیه و عاتکه و بیضا و بره و امیمه و اروی و این شانزده فرزند از خواتین متعدد متولد شده بودند و شش
پسرش از بعثت رسول الله فوت شدند و حمزه و عباس بشرف اسلام مشرف گشتند و ابولهب کافر ماند و ابو طالب را فرقهٔ معتزله و امامیه مسلمان میدانند و اهل سنت
و جماعت برآنند که تا آخر عمر بر ملت پدران بود و چون مرض موت بر مزاج عبد المطلب استیلا یافت و از زندگی مایوس شد پسران را جمع کرده در باب تعهد و تربیت محمد رسول الله صلعم عهد و پیمان

بنات اشراف را که بسبب جریمه بشاگردی حجام داده بود در لباس ذکور به بهانه حجامت کردن نزد شهریار فرستاد و شهریار باوی مباشرت کرد و ازان عورت
یزدجرد تولد یافته بحرم پادشاه نشو و نما یافت و هرگاه یزدجرد بعمر پنج سالگی رسید روزی چشم پرویز بروی افتاد پرسید چه کس است گفتند پسر شهریار
خسرو او را برهنه کرده عیبی را که منجمان گفته بودند بر زانوی او دیده خواست که سیاست کند شیرین مانع آمد و او را بطرفی گسیل ساخته از سطوت
خسرو ایمن گردانید چون اهل اسلام بر مملکت عجم غالب گشتند و فرخزاد بشهرستان عدم رفت اعیان مملکت یزدجرد را از اصطخر فارس بمداین
آورده در آتشکده برده تاج شاهی بر فرقش نهادند و در زمان حکومت او میان عرب و عجم محاربات واقع شده آخر الامر مسلمانان بروی توجه
بمداین نهادند و یزدجرد از مهیب تیغ سعد بن وقاص و دلیران اهل اسلام بجانب عراق عجم شتافت مدتی در عراق مانده از آنجا بخراسان رفته
در سنه سی و دو ۳۲ هجری قدسی در مرو بدست آسیابانی کشته شد و اعلام ادبار کفر نگونسار و رایات نصرت و ظفر اسلام ارتفاع یافت و سه دختر یزدجرد
بغنیمت آمده جهر بانو بزوجیت محمد بن ابوبکر صدیق و ماه بانو بازدواج عبدالله بن عمر فاروق و شهربانو بتزویج امام حسین بن حضرت علی رضی الله
عنهم درآمدند و جمهور مورخین بعد از احوال شاهان ایران حکایات جناب رسالتمآب و آل و اصحاب علیهم الصلوات والسلام را ایراد کرده اند حقیر العباد
فقیر محمد انیس اطاعت آنان نموده **فصل پنجم در بیان نسب و حال بعثت سید المرسلین صلوات الله علیه و سلامه و ذکر بعضی از**
واقعات غزوات آن خیر المخلوقات صاحب معارج النبوة در ذکر نسب آن مفخر موجودات اسامی مردان و زنان هر دو را بقید صفت
به تحریر درآورده اما چون بنده انتخاب کننده است بنابر طوالت اسامی زنان را ترک کرده صرف نام مردان بحیطه تسطیر درآورد حق سبحانه و تعالی
نور محمدی را صلی الله علیه و آله و سلم از آدم به شیث بمعنی سر الله و از وی به انوش بمعنی صادق و از وی به قینان بمعنی مستولی و از وی به مهلائیل بمعنی حمد روح و از وی به
برد و قیل یارد بمعنی ضابط و از وی به اخنوخ یعنی ادریس ع م و از وی به متوشلخ بمعنی نور باسرور و از وی به لمک بمعنی بزرگ و از وی به نوح نبی الله
و از وی به سام و از وی به ارفخشد بمعنی مصباح مضی و از وی به عابر یعنی هود علیه السلام و از وی به شالخ بمعنی رسول و وکیل و از وی به فالغ که قسمت ارض درمیان برادران نمود
و از وی به اشرع و قیل اشرع بعبری و ساروغ بعربی بجهت آن گفته اند که تسارع در خیرات و مسابقت در مبرات می نمود و از وی به ارغوا بمعنی قاسم و از وی به ناحور و از وی به تارخ المشهور
بآزر و از وی به ابراهیم ع م بمعنی پدر مهربان نقل کرد و از وی به اسمعیل ع م بمعنی مطیع الله و از وی به قیذر و قیل قیدار و از وی به حمل و از وی به نبت گویند که پدر و مادرش در راه
یمن فوت کردند بعد از چهل روز طائفه عرب گویا او را از زمین روئیده یافتند بنابران باین اسم موسوم گشت و از وی به همیسع بمعنی علو همت و از وی به ادد و از وی به اُد بمعنی بلند
آواز بود چنانچه از دوازده میل آواز او میشنیدند و از وی به عدنان و سبب تسمیه او آنست که انس و جن قصد هلاک او میداشتند روزی تنها بجائی رفت که هشتاد
سوار بنابر عداوتی که با او میداشتند در عقبش رسیدند و التجا بملک شان بردند ناگاه دستی ظاهر شده وی را بکوهستان رسانید و صیحه بگوش اعدا رسیده
همه از هول آن هلاک شدند و آن یکی از معجزات نور محمدی صلی الله علیه و سلم بود و جناب نبوی کرسی نامه خود را تا عدنان بیان فرموده اند و از وی به
معد او انچنان تازه روی بود که جن و انس از خوبی صورت او انگشت تعجب بدندان داشتند کنیتش ابو قضاعه که از مشاهیر فرزندان او بود و از وی به
نزار و نزار مشتق است از نزر بمعنی اندک چون بهنگام ولادتش پدرش هزار شتر قربان ساخت مردم او را باسراف نسبت کردند او گفت
در برابر چنین نعمت این را اندک می شمارم لهذا بدین نام شهرت یافت و از وی به مضر که او را دیدی دل در عشق او شدی و او در
تقویت ملت حنیف و شریعت خلیل سعی می نمود و از وی به الیاس آورده اند که دیده ابوین بعد از یاس بمشاهده چهره او روشنی یافت لاجرم باین اسم

موسوم شد او بنور دانش و فضیلت داشت اقاصی و ادانی کمر متابعت وی بر میان می بستند آخر بمرض سل درگذشت و عمرو بن لحی بن قمعه
دیگر الیاس در حرم شریف تغییر ملت ابراهیم علیه السلام داد و از الیاس به مدرکه نام او عامر بود و او را مدرکه از آن گویند که ادراک شرف آبای خود کرده بود
بعضی گفته اند که روزی در عقب خرگوشی دوید و بگرفت بنابرین باین اسم موسوم گشت از وبه خزیمه که سیادت عرب بوی تعلق داشت او قوم خود را
جمع آورده گفت که شما فرزندان ابراهیم و اسمعیل علیهما السلام هستید بزرگی و سروری عرب از آبا و اجداد بشما رسیده احکام الهی را تعظیم فرمائید و باعمال
صالحه و افعال زاکیه تقرب جوئید که مستلزم عقوبت نباشید و از وبه کنانه او در حین وفات فرزندان را جمع فرموده گفت از خلائق در صلاح و انصاف
زندگانی سازید و به نضر که قریش عبارت از وست و در اطلاق لفظ قریش بر نضر جهات مناسبه گفته‌اند بهمان مناسبات اولاد را نیز قریش گویند
اول آنکه در بحر دابه‌ئیست که بسبب مستولی بودن بر دیگر دواب بحری موسوم بقریش ست چون نضر بر عرب استیلا یافت جهت استیلا موسوم بقریش
گردید دوم قریش از تقریش بمعنی تفتیش و او چون تفتیش حال مردم مینمود بقریش ملقب گشت سیوم قریش مشتق ست از قرش بمعنی کسب چون او متعلقان خود را بتجارت
میفرستاد بقریش اشتهار یافت چهارم قریش بمعنی فراهم آوردن ست نضر بنابر آنکه اولاد و احفاد آبای خود را جمع فرمود ملقب باین اسم شد
از وبه مالک او ملک عرب بود و پسر خود فهر را گفت که قبل از وقوع مصائب از آن حذر کنی اگر بی اختیار حادثه روی نماید صبر و تحمل فرمائی از و
به فهر نام او عامر و او بر اهل حرم رئیس بود و نسب ابو عبیده جراح بوی میرسد یعنی ابو عبیده بن عامر بن عبدالله بن الجراح بن هلال بن وهیب
بن ضبه بن حارث بن فهر است از وبه غالب او اشرف و مرجع صنادید قریش بود از وبه لوی او ملجا و ماوای قریش و مقبول القول بود
از وبه کعب او کفالت امور جمهور می نمود در آخر ایام حیات پسر خود مره را گفت که منصب سیاست تعلق بمن داشت رعایت مردم میدانستم
اکنون رحلت نزدیک ست زود باشد که از نسل تو کسی ظاهر شود که سرور عالم باشد وصیت من آنست که پسران خود را وصیت کنی
که بطنا بعد بطن مناکحت بکفو نمایند که موجب عز و شرف و حسن خلق فرزند گردد و نسب عمر فاروق و سعید رضی الله عنهما بوی میرسد یعنی
عمر بن خطاب بن نفیل بن عبد العزی بن ریاح بن عبدالله بن قرط بن رزاح بن عدی بن کعب و سعید بن زید بن
عمرو بن نفیل مذکور ست از کعب به مره و قریش در جمیع امور برای دوربین وی عمل مینمودند و از فرمانش سر نمی‌کشیدند و او اسباب معیشت بهر
فقرا و مساکین آماده داشتی و فرزندان را بعمل خیر و رعایت خلائق ترغیب نمودی و در حین توجه سفر آخرت اهل بیت را جمع آورده گفت
که از آبا و اجداد شنیده‌ام که پیغمبری از نسل ما ظاهر شود وصیت من آنست که نطفهٔ نبوت را ضائع نکنید و ودیعت نهید و نسب ابوبکر صدیق
و طلحه و خالد بن ولید و ابو جهل بن هشام به مره میرسد یعنی ابوبکر بن ابی قحافه بن عثمان بن عامر بن کعب بن سعد بن تیم
بن مره است و همچنین طلحه بن عبدالله بن عثمان مذکور برادر عموی صدیق ست و از مره به کلاب او سر دفتر قریش و اشرف قبیلهٔ عدنان بود
هرگاه قصی تولد یافت معشر قریش را بشارت داد که فرزندان مرا بواسطهٔ صاحب ملتی شرفی خواهد بود هر که متابعت نماید از آن شرف بی نصیب نباشد
و وای بر آنکس که طغیانی ورزد و سرکشی کند و حقیقت این سخن تا ظهور اسلام نهان بود و نسبت عبدالرحمن و سعد با کلاب پیوسته است یعنی
عبدالرحمن بن عوف بن حارث بن مره بن کلاب و سعد بن وقاص بن مالک بن وهیب بن عبد مناف بن مره بن کلاب اند و از وبه قصی نامش
زید بود او بعد از فوت پدر بملازمت مادر در شام رفته چندگاه در آن دیار ماند و بعد از قوم حاصل گشت بنابر آن بقصی ملقب شد و او قریش را بعد

ساختند پرویز باستماع آن بمداین آمده تاج شاهی بر سر نهاد و نزدیک رفته عذرها خواست که سلطنت خسرو پرویز بن هرمز او بتخت نشست و بقصد دفع بهرام لشکر کشید و بهرام هم بیرون آمده در کنار شط نهروان مقابله عسکرین دست داد و بنابر غدر سپاه خسرو از معرکه روگردان شده عنان عزیمت بجانب روم منعطف ساخت و درین اثنا بندویه و بسطام هرمز را بزه کمان از میان برداشتند خسرو بعد از طی مسافت در روم رسید قیصر او را معزز داشته دختر خود مریم را بعقد نکاح وی داد و بعد از سیزده ماه قیصر پسر خود بناطوس نام را با هفتاد هزار مرد در رکاب خسرو روانه ساخت و پرویز با حشمت تمام در آذربایجان رسید و بهرام از مداین با لشکر کینه گذار مقابله نمود خسرو خود سه کس سردار بهرام را بتیغ دو نیم کشت و بهرام نیز یکی از سرداران روم را بقتل رسانید و در هنگام شب جمعی کثیر از لشکر بهرام حق نان و نمک رعایت کرده بعسکر پرویز آمدند بهرام منهزم شده در ترکستان رفته بملازمت خاقان اختیار نمود و بمناصب ارجمند رسید عاقبت بتحریک پرویز خاتون خاقان بمکر و خدیعت آن پهلوان را بقتل آورد و خاقان ازین غصه خاتون را طلاق داد چون خسرو بر بهرام ظفر و بر سلطنت استقلال یافت رومیان را با سوال متکاثره بروم بازگردانید و با قیصر بوفای عهد پرداخت و بعد مدت چهارده سال از سلطنت خسرو رومیان بعد قیصر را با پسرش بناطوس کشته هرقل نامی را بر خود حاکم گردانیدند و پسر دیگر قیصر گریخته بایران آمد و خسرو لشکر گران بمدد او فرستاد آنها ببلاد شام رسیده در فلسطین و بیت المقدس و اسکندریه و نوبه تا نواحی قسطنطنیه خرابی بسیار کردند اما رومیان متابعت پسر قیصر ننمودند و هرقل لشکر جمع نموده بنصیبین آمده شش هزار کس سپاه عجم را بقتل آورده فتح یافت کما قال الله تعالی الم غلبت الروم فی ادنی الارض وهم من بعد غلبهم سیغلبون فی بضع سنین الآیه مورخان گفته اند که خسرو پرویز از ملوک عجم بهیبت و سیاست و اصابت رای و متانت حزم و کثرت جنود و وفور خزاین و معموری ممالک و امن مسالک منفرد و ممتاز بود و تختی بساخت طاقدیس نام که بجواهر قیمتی مرصع و صد و چهل هزار میخ نقره و از صد مثقال تا شصت مثقال دران چسپیده و بچهار گوی زرین هر یکی هزار مثقال بران آویخته و صورت دوازده برج و هفت کوکب و اعمال ساعات و غیر ذلک بران مترتب و آن تخت بچند قسم منقسم بود که در هر فصلی بطرفی از اطراف آن جلوس میکرد و صد گنج خانه و سی هزار زرین مرصع و پنجاه هزار اسپ و دو هزار و دوازده هزار شتر بار بردار و هزار و دویست فیل سوار و مقداری طلای دست افشار و باربد نامی سرودگوی و دوازده هزار کنیزک ماهرو و غیر اوی نیز وی را بود و باوران آن چندان اسباب حشمت او ذکر کرده اند که عقل سلیم باور نمیکند و منجمله مخصوصات او یکی شیرین بود که اول در خدمت یکی از اکابر فرس بود و خسرو گاه گاه بخانه آن بزرگ میرسید شیرین را میدید و با او مزاح میکرد و شیرین هم دل داده او بود روزی خسرو انگشتری خود را بشیرین داد صاحب خانه برین واقعه اطلاع یافته او را در آب فرات انداخت شیرین ازانجا بدیر رهبانی رفته ماند و انگشتری را نزد شاه فرستاده پیغام داد که خسرو او را بشهر آورد و بعد از قتل خسرو پسرش شیرویه بشیرین طمع کرد شیرین چون اصرار او را از حد متجاوز یافت بحیله در دخمه پرویز رفته زهر خورده جان داد گویند که خسرو در آخر ایام حیات اطوار بخت برگشتگان را عادت کرد و نامه حضرت رسالت پناه را پاره ساخت و جمعی کثیر لشکریان را در زندان فرستاد و بقیه بنجالت پیش گرفت و نعمان بن منذر را کشته مملکت عرب را بایاز بن قبیصه داد لاجرم متصدیان امور در سنه تسعه از هجرت نبوی ۹م متفق شده پرویز را از منصب سلطنت خلع و پسرش قباد مشهور بشیرویه را بر مسند حکومت نصب کردند و مدت سلطنت خسرو سی و هشت سال بود* ذکر شیرویه بن خسرو پرویز چون او بر مسند شاهی نشست اعیان ملک معروض داشتند که پرویز را از میان برگیری اگر با خیر خواهی کرد ترا بدو سپاریم او لاچار شده کسان را بقتل پدر اشارت فرمود و همه ممتنع شدند آخر مهرهرمز بن مردان شاه

که پدرش تیغ ظلم خسرو کشته شده بود برای این کار مبادرت نمود پرویز گفت من پدرت را بیخیانتی کشته ام و هر که قاتل پدر را بکشد حرامزاده باشد
چون پسر مردان شاه کار خسرو را اتمام کرد صورت حادثه معروض داشت شیرویه بعد از دفن پدر بقتل او فرمان داد و گفت کشنده کشنده پدر حرامزاده باشد
و بعد پانزده برادر خود را بسعی فیروز وزیر از میان برداشت و درین اثنا علت طاعون شیوع یافته خلق نامعدود بسر حد عدم رفتند پوران دخت
و آزرمی دخت خواهران شیرویه باوی گفتند که بحرص ملک پدر و برادران را کشتی خداوند تعالی انتقام ایشان از تو خواهد کشید شیرویه این سخن شنیده
بگریست و تاج بر زمین زد و ملول گشت و رنجهای مهلک بروی استیلا یافته به پدر و برادران ملحق گشته و مدت حکومتش هشت ماه بود * ذکر اردشیر
بن شیرویه او بعمر هفت سالگی بجای پدر نشست و یکی از امرای عجم شهریار نام که ضبط سرحد روم مفوض بدو بود بمداین آمده اردشیر را از میان
برداشت و جمعی کثیر را ببهانه قتل و خلع خسرو از پای در آورده خود بحکومت نشست و مدت سلطنت اردشیر پنج ماه بود * ذکر شهریار چون او
بسلطنت مشتغل شد سپاه ایران از و عار داشتند سه کس از لشکریان اصطخر بر قتل او اتفاق نموده در حین سواری بضرب نیزه از اسب انداختند
حکومتش بقولی چهل روز و بعضی یکسال گفته اند * ذکر جوانشیر بن خسرو مادرش کردیه خواهر بهرام چوبین بود سپاه ایران شهریار را کشته او را
بر تخت نشاندند چون یکسال از حکومتش گذشت داعی اجل را لبیک اجابت گفت و امر سلطنت بر پوران دخت قرار گرفت * ذکر پوران دخت
بنت پرویز او دختری عاقله بود شعار معدلت نمود و جسرها را عمارت کرد و یکی از کشندگان شهریار را وزارت داد و بقیصر پیغام فرستاد که متعلقان
شهریار که دران ولایت باشند بقتل آرد خود جمعی را که در خون برادرانش سعی نموده بودند تیغ انتقام بگذرانید و بعد از یکسال و چهار ماه بعالم آخرت رفت *
ذکر سلطنت جشنده که نامش فیروز یکی از بنی اعمام بعیده پرویز ملازم پوران دخت بود سری بغایت بزرگ داشت چون تاج بر سرش نهادند
گفت این تاج بغایت تنگ است اعیان مملکت ازین سخن تفاول نموده گفتند که مدت سلطنت او اندک خواهد بود
و در بعض تواریخ آمده که بهمان دم تاج شاهی از فرقش برداشته بر سر دیگری نهادند * ذکر آزرمی دخت بنت پرویز او از عقلای زنان و جمیله ترین
نسوان بود در ایام دولت او فرخ بن هرمز که امیر خراسان بود پسر خود رستم را در آنجا گذاشته بمداین آمد و بر ملکه مفتون گشته پیغام خواستگاری نمود آزرمی
دخت گفت پادشاهان را شوهر کردن عیب باشد اگر او در محبت من صادق است فلان شب به قصر ما در آید فرخ حسب الوعده بفرح و سرور
بدر کوشک آمد و امیر حرس باشاره ملکه سر شهوت پرست او را از تن جدا کرده جثه اش را بر در قصر افکند صباح این خبر شهرت یافت و رستم پسر
فرخ از خراسان آمده بر آزرمی دخت استیلا یافته او را چون پدر هلاک ساخت * ذکر کسری بن جشنده عجم او را از اهواز آورده بر تخت نشاندند
چون او از تدبیر مملکت داری عاری بود سپاه از وی نومید گشته بیگناهش کشتند ذکر فرخزاد بن خسرو و بعد از قتل کسری تفتیش شاهزادگان نموده
معلوم کردند که فرخزاد بخوف شیرویه جلای وطن اختیار کرده در نصیبین است او را بمداین آورده بر تخت شاهی نشاندند فرخزاد خلائق
را بعدل و داد نوید داد و بعد از یک ماه یکی از غلامان زهری جانگزای در شراب تعبیه نموده بدو داد تا آن بیچاره درگذشت * ذکر یزدجرد
بن شهریار بن خسرو منجمان بخسرو گفته بودند که عنقریب از صلب یکی از فرزندان تو پسری متولد شود و او را عیبی پیدا گردد
و آخرین ملوک بنی ساسان او باشد و ملک از دست او به بیگانگان منتقل گردد بنابر تحامی پسران از اختلاط با زنان منع میفرمود
و نداشت که تدبیر مانع تیر تقدیر خواهد آمد و دران اوان شهریار شخصی را بپیش شیرین فرستاده از استیلای شهوت تظلم نمود شیرین یکی از

رفته حکم فرمود تا مزدک را کشتند و دار بازده در یک چاشت صد هزار زنادقه و مزدکی را از حلق آویختند و چون از قتل زنادقه فراغت یافت اموالی که مزدکیان
بستم از مردم گرفته بودند بارباب آن رسانید و زنان را بشوهران رد کرده آنان را که وارث نمانده اموال آنها بعمارت مواضعی که در ایام ظهور مزدک
خراب شده بود صرف نمود و تاجران اوطان را بوطنهای شان باز آورده بدین داد او را نوشیروان عادل خواندند و عاملان ممالک را بدستور
زمان اردشیر بابک معین داشت و برعایت احوال رعایا و اشراف بواجبی پرداخت و مملکت خود را چهار قسمت ساخته بر هر قسمتی شخصی تمهدی را والی
گردانید یک قسمت از آن خراسان و سجستان و کرمان و قسمت ثانی اصفهان و قم و جبل و آذربایجان و ارمینیه و ثالث بلاد فارس و اهواز و رابع عراق
تا سرحد مملکت روم بود بعد از انتظام امور ممالک لشکر بطخارستان و زابلستان و کابلستان و چغانیان کشیده بلاد مباطله را مفتوح ساخت درین اثنا
خاقان چین از دار الملک خویش بیرون آمده بر شاش و فرغانه و سمرقند و بخارا و کس و نسف مستولی گشت کسری هرمز پسر خود را بدفع خصم فرستاد
خاقان باستماع آن ولایت مفتوحه را گذاشت و باقصای ترکستان شتافت بعده نوشیروان بعزم تسخیر بلاد قیصر متوجه شده ولایت جزیره و قنسرین
و مدینه رها و حلب و انطاکیه را مفتوح ساخت و وضع و هیئت انطاکیه را بغایت پسند نموده بمشابه آن بلا تفاوت موی شهری موسوم برومیه
قریب بمداین بنا نهاد من بعد از قیصر مصالحه انجامید آورده اند که از بانوهای نوشیروان یکی ملت نصاری داشت از وی پسری متولد شده بنوشزاد موسوم
گشت هرگاه شاهزاده بسن تمیز رسید کیش نصاری اختیار نمود هر چند پدر او را بکیش مجوس دعوت کرد از دین قویم انحراف نورزید بنابر مزاج کسری
بروی متغیر شد و او را حبس نمود چون نوشیروان بولایت شام لشکر کشید و دران دیار مریض شد این خبر بنوشزاد رسید از زندان بیرون آمده آوازه
مرگ پدر انداخته خزانه تصرف نمود و بلشکر بخشید و گماشتگان پدر از ولایت فارس و اهواز بدر کرده بعزم تسخیر عراق روان شد نوشیروان ازین حال
آگهی یافته مکتوبی برام بزرین نام یکی از سرداران ایران نوشت که نوشزاد را باز در محبس سازد رام بزرین با لشکری گران عقب شاهزاده رسید
و بعد از تلاقی عسکرین آتش حرب بالا گرفت و خون فراوان ریخته شد و تیری بر مقتل نوشزاد رسید که او جان داد و نوشیروان از ولایت شام
مراجعت نموده لشکر در هندوستان کشید و در آن باب چند راجه هند تحف و هدایا فرستاد و بلادی را که بر سواحل عمان قریب بحدود ایران بود بنواب
کسری واده صلح نمود و شاه چین هم هدایا ارسال داشت و دیار ماوراء النهر و خراسان و دربند و خزر و طبرستان و جرجان و فارس و کرمان و عراق
و جزیره و عمان و بحرین و یمامه تا یمن و سرحد مغرب بنوشیروان تعلق داشت و بر یهود و نصاری خراج مقرر ساخت بعضی گفته اند که نوشیروان شبی
بخواب دید که خوکی بر مسند او نشسته کاسه از دستش در ربود بیدار شده از معبران تعبیر آن پرسید همه عاجز گشتند آنگاه جمعی را بطلب معبر باطراف
و جوانب فرستاد از انجمله آزاد سرو نامی بمرو رفت و در خانه معلمی که کتاب زند میخواند رسید و از شاگردان وی بزرجمهر نام کیفیت واقعه را شنیده گفت *
بیت نگویم من این گفته جز نزد شاه * دران دم که بنشانندم پیشگاه * آزاد سرو او را همراه گرفته آورد و حکیم مذکور با کسری خلوت نموده بعرض رسانید که
در شبستان شاه غلامی بیکی از اهل حرم در ساخته است اگر خواهد که حقیقت حال معلوم شود فرمان دهد تا کنیزکان برهنه شوند بحکم پادشاه همه [illegible] و ازار
[illegible] کشیده شد لرزه غلامی پدید آمد اندر میان * ببالای سرو و بچهر کیان * تن از لرز لرزان بکردار بید * دل از جان شیرین شده ناامید * [illegible]
غلام را [illegible] جراح از خانه پدر آورده بلباس زنان نگاه میداشت کسری با دختر و غلام را سیاست فرمود و [illegible]
[illegible] بزرجمهر [illegible] تا برتبه وزارت رسید و سخنان حکمت آمیز او بسیار است از آن میان [illegible]

شاهان گفته است ایست اول پرهیز از شهوت و غضب دوم صدق گفتار و وفا در عهد سوم مشوره با دانایان چهارم اکرام اشراف و علما پنجم تعهد قضات و تفحص عمال
ششم تفتیش احوال زندانیان هفتم تعهد سبل و اسواق هشتم تادیب رعایا بر جرائم نهم امداد سلاح و آلات حرب دهم اکرام اولاد
و اهل و اقارب و اصلاح حال ایشان یازدهم تعیین جواسیس تا حوادث ملک به شاه رسانند دوازدهم تفقد وزرا و ندما و خدم است
که شغال در زمان نوشیروان از دیار ترکستان آمده در عراق ظاهر شد مردم آواز شغال شنیده در بیم و فزع افتادند و کسری از موبدان پرسید
که سبب ظهور شغال درین سرزمین چیست موبدی گفت که هرگاه در ملکی ظلم بر عدل غالب شود سباع متوجه آن ممالک گردند پادشاه
ازین حدیث متاثر شده سیزده کس را خفیه باطراف قلمرو خود فرستاده از حال عمال تفحص نمود و نود کس عمال را که بر ظلم اقدام
نموده بودند گردن زد و بعد از صدور آن سیاست باز از تعرض تنبیه و تهی ساخت و گرگ با میش خواهر خواندگی آغاز نهاد نقل است که وقتی
رسولی از روم آمد سبب کجی ایوان کسری استفسار نمود گفتند پیرزنی درین مقام منزلی دارد هر چند شاه بفروش آن خانه از وی التماس
کرد قبول ننمود شهریار عادل آن ضعیفه را بحال خود گذاشت روزی حکیمی از پادشاه پرسید که چه چیز ترا بافعال رضیه رهنمون شد جواب داد که وقتی
بشکار رفته بودم در اثنای صید دیدم که پیاده سنگی زد و پای سگی شکست و سواری بروی گذشت اسب لگدی زد که پای پیاده انکسار یافت
و مقداری راه طی کرده پای اسب در سوراخ موشی رفته بشکست دست انصاف گریبان دل من گرفت گویند که از پسران نوشیروان
بغیر از هرمز دختر زاده خاقان کسی شایسته سلطنت نبود و دیگر فرزندان از بنات رعایا و سوقیه بودند چون چهل و هشت سال از سلطنت نوشیروان
منقضی گشت مرضی مهلک بروی استیلا یافت گوش هرمز را بپند و نصایح گرانبار ساخته تاج و تخت بدو گذاشته رحلت نمود ذکر سلطنت
هرمز بن نوشیروان او در اوائل حال با وضیع و شریف زندگانی بوجه احسن پیش گرفت و امرا و نواب و گماشتگان کسری را بحال خویش
گذاشت نظم چنین بود تا شد بر گیش راست * بر آن چیز بر بادشه شد که خواست * بر آشفت و خوی بد آورد پیش * بیکسو شد از راه
آئین خویش * اشراف و اعیان را کشتن گرفت و همت بر تربیت دونان گماشت و در مدت دوازده سال سیزده هزار اکابر و علمای عجم را بقتل
رسانید لاجرم اعیان فارس از وی آزرده دل گشتند و ملوک آفاق بقصد هرمز در حرکت آمدند و قیصر با هشتاد هزار کس از روم بیرون آمده به نصیبین
رسید و اهل خزر از دربند گذشته آذربایجان و ارمنیه را غارت کردند و شابه شاه پسر خاقان خال هرمز بعد از فوت پدر با سه صد هزار مرد از جیحون گذشته
هرات و بادغیس را لشکرگاه ساخت هرمز از استماع این خبر مدهوش شد از قتل اعیان پشیمان گشت و بقیه اهل رای و تدبیر را حاضر ساخته مشوره
نموده با قیصر به رد ممالکش که نوشیروان گرفته بود صلح نمود و از اهل آذربایجان و ارمنیه نامه نوشته بدست ایشان اهل خزر را راندند و برای دفع شابه
شاه بهرام چوبین حاکم ارمنیه و آذربایجان را با دوازده هزار مرد فرستاد و او عند الملاقات بیک چوبه تیر ایام حیات شابه شاه را بپایان رسانید
و پسرش را گرفتار کرده با غنائم وافر بدارالملک ارسال داشت و هرمز ستایش بهرام نمود و یزدان بخش وزیر بنابر سوء مزاجی که با بهرام میداشت
گفت این که فرستاده است پوستی از گاومیش نیست این سخن موثر افتاد هرمز غل و معجری به بهرام فرستاد سپاه این معنی را استنکار شمرده با بهرام بیعت
کردند و بهرام حیله انگیخته بنام خسرو پرویز پسر هرمز سکه زده باطراف ممالک فرستاد و هرمز از پرویز بدگمان شد و پسر از پدر خائف گشته روی بارمنیه
نهاد و بعد از فرار خسرو هرمز بندویه و بسطام [illegible] و وزیر را محبوس گردانید و ایشان فرصت یافته از زندان بیرون آمده هرمز را گرفته چشم جهان بین او را

هم وطار زری در اثنای شکار بچاه هلاک افتاده ناپیدا شد مادرش در آنجا رفته هر چند گلهای چاه برداشت اما نشانی از بهرام نیافت مدت سلطنت
او بیست و سه سال بود ؛ ذکر یزدجرد بن بهرام گور او بعد از پدر به تخت نشست و مهرنرسی را که در ایام بهرام ترک وزارت نموده بود وزیر و مشیر مملکت گردانید
و جهان را بعدل و داد معمور ساخت و ملوک آفاق بدستور ایام بهرام سال بسال مقرره خودها بخزانه او میرسانیدند و یزدجرد را دو پسر بود نام مهتر فیروز و نام کهتر
هرمز او نظر بفرزند کهتر زیاده تر میداشت فیروز را بحکومت بلاد نیمروز مقرر کرده هرمز را ولیعهد خود ساخته براهی که پدرش رفته بود روان گشت مدت حکومتش
هیژده سال بود ذکر هرمز بن یزدجرد او بعد از فوت پدر سریر آرا گشت فیروز از استماع این خبر از خوشنواز حاکم بلاد هیاطله سی هزار کس سپاه مدد گرفته در ایران
لشکر کشیده بر هرمز غالب آمد مدت حکومت هرمز یکسال بود ؛ ذکر فیروز بن یزدجرد او اورنگ زیب حکومت گشته بساط عدل گسترانید و بعد از یکسال
آن مدت هفت سال باران نبارید در جیحون و دجله مطلقا آب نماند و وحوش و طیور جمله هلاک شدند فیروز در ایام قحط خراج رعایا معاف فرموده حکم نمود که
توانگران در رعایت درویشان بقدر طاقت بکوشند اگر کسی در شهر و قریه از شدت جوع هلاک شود اهل آن موضع بسیاست خواهند آمد لاجرم در ایام تنگی هیچکس
از بینوائی آفتی نرسید و فیروز و اهالی مملکت روی نیاز بدرگاه پادشاه بی نیاز آورده بسوز دل و آب چشم تسکین طلبیدند تا وهاب بمنت ابواب رحمت مفتوح
گردانید و محنت براحت مبدل گشت و بلاد و قریه بطراوت اول بازگشت من بعد مظلومان از ظلم حاکم هیاطله بدرگاه او مجتمع گشتند بنابر آن نکث عهد نموده
لشکر بهیاطله کشید و خوشنواز بغایت هراسیده سرهنگی گفت دست و پای مرا بریده در سر راه فیروز افگنید تا مهم او کفایت کنم خوشنواز بموجب گفته او عمل نمود
فیروز بر سر راه سرهنگی را دیده حقیقت حال استفسار نمود آن مکار جواب داد که خوشنواز را نصیحت کردم که با رعیت ستم مکن و از ملک عجم مقابله مساز
بنابر آن مرا چنین عقوبت کرد فیروز بروی ترحم آورده استشاره نمود آنگاه سرهنگ گفت از راه بیابان که نزدیک است بخیر بر سر او باید تاخت فیروز بگفتار او
فریفته راه بیابان گرفت و سپاه او از تشنگی هلاک شدند و فیروز با معدودی چند جان از آن مهلکه بیرون برده بمملکت خوشنواز افتاد و رسولی فرستاده امان
طلبید خوشنواز پیغام داد که ترا گنج و سپاه داده بملک موروث رسانیدم تو برابر احسانم قصد استیصال من کردی اما بمکافات عهد شکنی یافتی بار دیگر عهد
کن تا ترا باز گردانم فیروز طوعا و کرها در آن باب قسم خورد تا خوشنواز او را رخصت داد و فیروز همیشه از غصه این عار بر خود میپیچید آخر باغوای شیطان باز بر نقض
عهد جازم گشته سوفرا را که یکی از اولاد منوچهر و والی سیستان بود طلبید و مملکت خود را بدو سپرده و پسر خویش بلاش و قباد را نزد او گذاشته در سنه شش هزار
و پنجاه هبوط با لشکری پرخاشجوی روانه هیاطله شد و خوشنواز عقب لشکرگاه خندقی عمیق کندیده سر آن را از چوبهای ضعیف پوشیده مقابله فیروز نمود و بعد از
تلاقی فریقین برگشته گریزان شد فیروز و لشکرش دشمن را تعاقب نموده یکبار در مغاک هلاک افتاد و خوشنواز بازگشته دست بقتل و غارت برآورده دختر فیروز را اسیر ساخت
سوفرا باستماع آن لشکر ببلاد هیاطله کشید آخر مهم بصلح انجامید خوشنواز اسیران و اموال ایرانیان باز داد و سوفرا بولایت عجم مراجعت کرده بلاش بن فیروز را
بر تخت نشاند و قباد گریخته بترکستان رفت مدت حکومت فیروز بیست و شش سال بود ؛ ذکر بلاش بن فیروز او پادشاه شده عدل و داد ابتدا ساخت و درباره سوفرا
احسان بسیار نمود و سپاه و رعیت را نواخت و شهر ساباط و مداین را بنا نهاده در مبدا سلطنت او قباد گریخته روی بماوراء النهر نهاد و بجد و دنیشابور رسیده بسعی
زرمهر بن سوفرا که ملازم او بود دختری یکی از عظمای آنجا را که خوبروی و متناسب اعضا بود بعقد نکاح در آورده شبی با دختر بسر برد و در همان شب دختر
نیک اختر بنور نیران حامله گشت صباح قباد دختر را انگشتری جزیل داده بخانه مادر و پدر فرستاد و خود متوجه ترکستان شد بعد از قطع مراحل بدرگاه
خاقان رسیده چهار سال آنجا ماند بعد از آن خاقان جیشی قلیل داده بمداین فرستاد او به نیشابور آمده پدر دختر را طلبیده حال منکوحه استفسار

نمود و قباد را بمولودی فرخنده بشارت داد قباد مولود را آورده بمطالعهٔ جمال او مسرور گردید درین اثنا خبر رسید که برادرش بلاش سرای فانی را
پدرود کرده است قباد قدوم نوشیروان را بر خود مبارک دانسته مخدره را با مخدوم زاده با تجمل تمام مصحوب خود بمداین برد ذکر قباد بن فیروز
بر سریر فرماندهی تمکن گشته فیصل قضایا از بدستور مهبود و بسوفرا گذاشت عجم در مهمات کلیه و جزئیه با و مشورت کرده جانب او را از جانب قباد مرجح داشتند
و از پادشاهی شاه جز نامی نماند این صورت قباد را نامستحسن نمود شاپور نام یکی از سرداران خود را طلبداشته ما فی الضمیر در میان نهاد شاپور روزی
با سوفرا در مهمی مناقشه کرده کمندی بر گردن سوفرا انداخته بزندان فرستاد و سوفرا در آن زندان قالب تهی نمود و بعد از ده سال سلطنت قباد شخصی
مزدک نام نزد قباد آمده دعوی پیغمبری کرد و در زیر آتشکده سردابه ترتیب داده سوراخی متصل آتش گذاشت و شخصی را در آنجا پنهان ساخته با قباد گفت
که آتش با من سخن گوید پادشاه با آتشکده حاضر شد و مزدک هر چه خواست با آتش گفت و شنود نمود قباد فریفته شده مذهب او قبول ساخت و دولت
آن بدکیش اموال و فروج خلائق بر یکدیگر مباح و ذبح حیوانات و اکل لحوم حرام بود و بدین واسطه اراذل و اوباش و مفلسان بد قماش بمتابعت
اقبال کردند و اتباعش بسیار شدند و سفلگان زنان بزرگان کشیده اموال فراوان تاراج نمودند در آن چند وقت هیچ فرزندی را پدر معلوم نبود
چون فساد مزدک شیوع یافت اعیان اتفاق نموده قباد را خلع و قید ساخته برادرش جاماسپ را بجای او نشاندند و قباد را خواهری بود که در میان
زنان بخوبی و زیبائی همتا نداشت خواست که قباد را از زندان خلاص کند لاجرم خود را آراسته محافظ قباد را بوعدهٔ وصال فریب داده بمجلس در آمد
و از برادر ملاقات و گفتگو کرده بازگشت و از محافظ عذر حیض در میان نهاد و ملکه باز نزد قباد رفته بهنگام صبح قباد را در مفرش پیچیده بر سر خادمی نهاد
و از زندان بیرون آمد و قباد از حبس خلاص شده مدتی مخفی بود و بعده رو بدیار هیاطله نهاد بعضی گویند در این سفر در اهواز و اصفهان رسید و در قریه
بخانهٔ دهقانی از نسل فریدون فرود آمد و مادر نوشیروان از آنجاست سه روز در آنجا بوده بروز چهارم در هیاطله رفت و چند سال توقف کرده از حاکم آنجا
سی هزار کس معاون گرفته معاودت نمود و ایرانیان باهم مشوره کرده با جاماسپ بمعسکر قباد رفته معترف بجرائم خود شدند و قباد گناه ایشان بخشیده
فراوان ایمن گردانید و زمام حل و عقد مملکت در قبضهٔ زرمهر بن سوفرا نهاد و در جلوس ثانی مزدک را زیاده وقعی نهاد و آتشکده ها بر روم و گنجه و میافارقین بنا نهاد
و در روم رفته مظفر و منصور بازگشت و مدت چهل و چهار سال سلطنت کرده درگذشت ذکر سلطنت کسری بن قباد المشهور بنوشیروان عادل آورده اند
که قباد را فرزندان بسیار بودند اما نوشیروان از ایشان بمکارم اخلاق و محاسن آداب و غیر ذلک از صفاتیکه پادشاهان را باید و شاید امتیاز تمام داشت بموجب
عهدنامهٔ قباد تاج سلطنت بر سر نهاد و در ابتدا مزدک ملامت مینمود تا روزیکه یکی از متابعان او دست تطاول بمنکوحهٔ شخصی دراز کرد و آن بیچاره تظلم
بدرگاه نوشیروان برد پادشاه هر چند التماس اعتنا نمود مزدک بسخن او التفات نکرد نوشیروان در غضب رفته حکم فرمود تا سر ناپاک او را بر خاک عدم انداختند و تیغ
خونریز بر پیروان او نهادند و از متابعان مزدک کسی زنده نگذاشتند و برخی را عقیده است که کسری از مزدک نام اتباعش نویسانیده گرفته در باغی گو کنده بهانهٔ دعوت
طبقه طبقه مزدکیان را در آن باغ میفرستادند و سرهنگان بلبلون حربه ها را از بدن ناپاک شان بر میساختند آخر نوبت بمزدک رسید و نیز همان جنس کیفر یافت
و چند تن گویند که منذر والی عراق عرب که کیش مزدک قبول نکرده بعلت آن قباد او را از حکومت عزل نموده بود و بعد تخت نشینی
کسری در خدمتش مبادرت نموده روزی او و مزدک هر دو بمجلس کسری حاضر بودند پادشاه گفت مرا آرزوی از سلطنت دو چیز بود
یکی آنکه منذر را بحکومت ولایت عرب فرستم و دیگر آنکه این زندیق از جهان براندازم مزدک گفت همهٔ عالم را ایوان توان گشت پادشاه در غضب

و در تاریخ عجم آمده که بدست یکی از خویشان که با او غرضی داشت بجرم کشته شد. **ذکر سلطنت یزدجرد الاثیم بن بهرام** او را بزه‌گر برادر وی گفته‌اند
او بر مسند حکومت نشسته خون فراوان بریخت و عبا نشسته فساد انگیخت و با سپاه و رعیت اهانت و خواری رسانید بجرم اندک عقوبت بسیار نمودی
و شفاعت کسی قبول نکردی و با ارتکاب معاصی باک نداشتی چون ظلم و خون ریختن یزدجرد بحد افراط رسید سپاه و رعیت روی توجه بقبله دعا
آوردند تیر دعا بهدف اجابت رسید ناگاه اسپی توسن در اصطبل او پیدا شد یزدجرد خود آن را زین و لجام کرده خواست که سوار شود چنان لگدی
زد که دم بر نداشت بمرد و مدت سلطنت او بیست و دو سال و پنج ماه بود. **ذکر سلطنت بهرام گور بن یزدجرد** گویند یزدجرد را هر فرزندی
که پیدا شدی نهال عمر او در بستان چند روزه منقطع گشتی هرگاه بهرام تولد شد منجمان در زایچه طالع وی نظر کرده گفتند که این مولود در غربت نشو و نما
یابد و شجاع و دلیر و وارث ملک اردشیر گردد با استماع آن یزدجرد بس مسرور گشته نعمان بن امرء القیس والی ولایت عرب را طلبیده بهرام را بدو سپرد
او بهرام را بولایت خود برده برای تربیت او سه دایه اختیار نمود نعمان سنمار مهندس چابک دست شیرین کار را از روم آورده در موضعی که بعذوبت
و اعتدال آب و هوا و فور عمارت خوش و دلکش بود دو قصر طرح انداخت و هر گاه دیوار عمارت بمقدار قد مردی ارتفاع یافت
سنمار مختفی گشت بعد از مدتی بر سر کار آمده عذر توقف سبب مصلحت عمارت باز نمود و چون هر دو عمارت باتمام پیوست یکی بسدیر ملقب شد و دیگر
بخورنق اشتهار یافت و سنمار آن عمارت را چنان ساخته بود که در شبانروزی بچند رنگ مختلف نمودی و هنگام صبح ازرق و وقت استوا سفید
و بعد از ظهر زرد می آمد و بعد از اتمام آن پادشاه او را خلعتی فاخر و نعمتی وافر که از حوصله توقع او افزون بود عطا فرمود آن ساده دل گفت اگر میدانستم
که ملک با من این همه احسان خواهد فرمود عمارتی بدیع‌تر ازین میساختم نعمان تصور کرد که مبادا سنمار بجهت دیگری عمارتی بهتر ازان طرح دهد او را از بام
قصر بزیر انداخت پس بعد نعمان از کیش بت پرستی بدین عیسی ع گرویده پلاس پوشیده ترک ملک و مال و اهل و عیال داده چنان غایب شد
که از وی نشانی نداد و پسرش منذر بتربیت بهرام و تنظیم امور خاص و عام اشتغال نموده در اندک زمان بهرام در حکمت علمی و عملی و آداب
فروسیت و طعن و ضرب درجه کمال یافت و بعد از فراغ از آنچه که سلاطین را بایست بسیر و شکار و عیش و طرب می پرداخت آورده‌اند که بعد از فوت
یزدجرد اعیان مملکت مشورت کرده خسرو نام یکی از اولاد اردشیر را که عرب او را کسری گویند بدایوان آورده بر تخت سلطنت نشاندند چون بهرام دریافت
که پدرش عالم فانی را وداع ساخته کسری زمام جهانبانی بجای او استقلال یافت مضطرب شده صورت حادثه را با منذر در میان نهاده او سپاه
عرب را جمع آورد و تهیه اسباب محاربه نموده پسر خود نعمان را با ده هزار سوار بصورت مقدمة الجیش روانه ساخت و خود هم بهرام را همراه گرفته از عقب
با سی هزار سوار راهی شده چون قریب با این در سرحد سواد رسیدند شور رستخیز در عجم افتاد و اعیان و اشراف ایران استقبال
نموده با هم ملاقات کردند و بعد از مفاوضات بسیار و قیل و قال بسیار هم بران قرار یافت که تاج شاهی را میان دو شیر گرسنه
نهند هر کدام از کسری و بهرام آن را از بین السبعین در رباید منصب سلطنت مفوض باو باشد و دو شیر ژیان را با قفسبانان
بمیدان آوردند بهرام با کسری گفت قدم پیش نهاده تاج را بر باید داشت کسری گفت تو والیه منهم طالب افسر و تخت توئی نخست ترا میباید تو اوّل
شهریار شیردل متوجه تاج شده شیری قصد او کرد شاه شیر شکار بران سبع ضار سوار شده سنگ بر سرش زدن گرفت شیر دیگر بجانب او آمد
بهرام گوشهای آن بگرفت و بر فرق یکدیگر میکوفت تا مغز از دماغ و گوش شیران بیرون آمده روی بهزیمت فنا نهادند آنگاه تاج برگرفت بر تارک نهاد

بیت ز چنگال شیران برون کرده چنگ ٭ ز کام نهنگان برآورده کام ٭ چون این امر غریب از بهرام صدور یافت گردن کشان عرب و عجم آفرین کرده بر بخت
فرمان او نهادند گویند که بهرام را بصید گور شغف تمام بود روزی در شکارگاه تیری بجانب شیری که بر پشت گوری بود انداخت تیر از هر دو گذشته
تا ثلث در زمین جا گرفت بدین واسطه بهرام گور اشتهار یافت و او بامر خطیر سلطنت استقلال یافته باقی خزانه بر رعایا بخشید و منذر را بمراحم و انعام
اختصاص داد و نعمان پسرش را بمصاحبت خود داشت و بر جمیع اعراب دست انعام گشاد و درخت ظلم از بیخ برکنده نهال عدل بنشاند و بر جهانبانی
بمردم هوشیار سپرده خود بعیش و طرب مشغول شد و رعیت و اهل حرفه در زمان او مرفه الحال زندگانی میکردند و در هندوستان قاصدان فرستاده
دوازده هزار مطرب و رقاص آورده بر ممالک قسمت فرمود و عجم با ایشان اختلاط و ازدواج نمودند گویند که لولیان از نسل ایشانند چون عیش و طرب و لهو و لعب
بهرام بحد افراط رسید خاقان چین را طمع مملکت عجم شد با دویست و پنجاه هزار مرد از جیحون عبور نموده در بلاد ایران قتل و غارت آغاز نهاد اکابر
و اشراف هر چند بهرام را بر اجتماع لشکر و دفع خصم ترغیب دادند در جواب همین قدر گفت که خدای تعالی مرا بدست دشمن نسپارد ارکان دولت
با هم گفتند او را عقل نمانده درین اثنا بهرام وزیر و برادر خود نرسی را قائم مقام ساخته با هفت نفر از ابنای ملوک و سه صد کس از مبارزان
با یوز و باز برسم شکار روی بآذربایجان نهاده خلایق تصور نموده که بهرام از بیم خاقان گریخت لاجرم متصدیان امور بالتزام خراج
رسولی نزد خاقان فرستادند و بدریافت آن بدانجا که رسیده بود مطمئن بنشست بهرام از آذربایجان بارمینیه رفته از آنجا هزار کس از ابطال
رجال همراه گرفته از طریق غیر مسلوک متوجه لشکر خاقان شد و در هنگام شب مانند بلای ناگهان بر سر خاقان فرود آمده بنفس خویش سر کبر خاقان
را از بدن جدا کرد و از عقب اصحاب هزیمت تا کنار جیحون رفته یکی از سرهنگان را ببلاد ماوراء النهر فرستاد تا آن حدود را ضبط آورد و ملوک
شرقی در رسل و رسائل مفتوح ساخته طریق صلح مسلوک داشتند بهرام بدار الملک معاودت نموده بعد از چندگاه زمام حل و عقد امور در قبضه نرسی
نهاده پوشیده و پنهان برسم تفرج عجائب و غرائب روی توجه بجانب هندوستان معطوف ساخت و بعد از طی مسافت متوجه دار الملک
راجه باسدیو رسیده پیوسته بصید مشغول می بود درآن وقت فیلی عظیم از بیشه برون آمده سد راه مردم میشد و هر که پیش او می افتاد هلاک میگردید و باسدیو
دلیران را بدفع آن فرستاد خلقی کثیر هلاک شدند بهرام باستماع آن در بیشه رفته بانگ بر زد پیل آهنگ او کرد شهریار تیری چنان به پیشانی پیل زد که تا سوفار
ناپدید گشت آنگاه از اسپ فرود آمده بضرب شمشیر سرش جدا نموده بر رهگذر خلائق انداخت مبارزان کشور هند از دلاوری او تعجب ها کردند و باسدیو بهرام را
حاضر کرده پرسید چه کسی جواب داد که بخدمت بهرام گور اختصاص داشتم آخر بنا بر غمز اهل حسد بر من خشم گرفت که بدین دیار آمده ام باسدیو او را در سلک
ندیمان خاص اختصاص داد و درآن هنگام خصمی قوی بقصد باسدیو کمر بست و خواست خراج قبول کند بهرام مانع آمد و بزور بازوی او باسدیو از شهر برون
و تقارب عسکرین دست داد و بهرام رزم کارزار آورده بهر تیر مبارزی را افگندی و بهر شمشیری ناموری را دو نیم کردی بمعاینه آن خصم قوی راه انهزام
پیش گرفت باسدیو مظفر و منصور بازگشته دختر خود که نام او بابال فرادان بود وی داده خواست که ولیعهد خود نماید بهرام برین حال آگاهی یافته گفت
بهرام گور منم باسدیو بمزید خوف بخود راه داده گفت چه میفرمائی بهرام جواب داد که مرا بملک تو احتیاجی نیست اگر خاطرت مساعدت نماید بعضی از شهرها که قریب
مملکت من است بمن بازگذاری باسدیو قبول کرد و شهریار عجم با دختر باسدیو و مال فراوان بعد از دو سال با ایران معاودت نمود و بعد از آن نرسی را با یک لک
سوار در روم فرستاد حاکم آن مرز و بوم با طاعت آمد و من بعد خود بجانب ارمن رفته در بلاد سوران قتل و غارت بسیار کرده بازگشت و در سنه شش بیست

شخصی پیدا شود که سلطنت ایران زمین بدو تعلق گیرد بنابر آن اردشیر مهرک را بکشت و در قطع نسل او مبالغه نمود دختر مهرک از بیم اردشیر گریخته روی به بیابان نهاد
و پناه بخانهٔ شبانی برد درین اثنا روزی شاپور بشکار بیرون آمده بخانهٔ شبان رسید او تشنه بود آب طلبید دختر مهرک قدح آب بدست شاپور داد شاپور
از شبان پرسید که این دختر کیست جواب داد که از منست شاپور او را بعقد خویش درآورده بقصر برده خواست که مباشرت کند امتناع نموده گفت که
من یکی از بنات مهرکم می ترسم که اگر پدرت معلوم کند مرا بکشد شاپور عهد کرد که آن سخن بکسی در میان ننهد عاقبت دختر تن در داد و بعد از چندگاه هرمز
ازو متولد گشت و مدت مدید عروسی و ولادت هرمز از اردشیر پنهان ماند تا روزی اردشیر ناگاه بی هنگام بخانهٔ شاپور درآمده هرمز را دید و از شاپور
پرسید که این کودک کیست شاپور تمامت قصه چنانچه بود بعرض پدر رسانید اردشیر فرحناک شده گفت بحمد الله که خاطرم از دغدغهٔ حدیث ارباب نجوم
فارغ گشت و هرمز را بمواهب خسروانه سرافراز گردانید و شاپور بعد از پدر بر تخت حکومت نشست و فرزند خود را بایالت خراسان فرستاد و هرمز بدان
ولایت رفته در اعانت اولیا و اهانت اعدا مساعی جمیله مبذول داشت طائفهٔ حاسدان با شاپور گفتند که هرمز هوس بغاوت و طغیانی
دارد هرمز بحقیقت حال واقف شده یک دست خویش بریده پیش پدر فرستاد و پیغام داد که دست تصرفم از مملکت کوتاه است چه در ایران رسم بود
که شخص معیوب را بر سریر پادشاهی نمی نشانند باستماع آن شاپور مضطرب شده تحسر بسیار خورد و مکتوبی بهرمز ارسال نموده که اگر تو خود را قطعه قطعه کرده خواهی
قائم مقام و ولیعهد من تو خواهی بود و او را نزد خود طلبیده نوازش بسیار نمود و بعد وفات شاپور هرمز تاج شاهی بر سر نهاده مجموع عمال و گماشتگان
پدر را بر سر شغل و عملی که بودند بگذاشت و مدت یکسال و ده ماه حکومت کرده درگذشت از سخنان اوست شخصی را که پنج خصلت نباشد سزاوار سالاری
و امارت لشکر نبود اول آنکه چنان دور اندیش باشد که در اول حال خواتیم اعمال بداند دوم چندان ادراک داشته باشد که از امور ناپسندیده تمنع گردد
سوم چندان شجاعت و دلیری دارد که هر چند حادثه روی نماید از وی باک ندارد چهارم ایفای وعده از لوازم ذات او باشد پنجم زخرفات دنیا
نزد او قدر و قیمتی نباشد و گویند که رامهرمز از بناهای هرمز است * ذکر سلطنت بهرام بن هرمز * پادشاهی بغایت حلیم و مشفق بود و با رعایا خطاب
کردی که بجهت آن مال از رعیت گرفته نگاه میدارم که اگر رعایا را احتیاج شود باز بدیشان بدهم و لشکرها برای آن باطراف اقالیم میفرستم
که رعایا از آسیب اعدا مصون باشند بنابر شفقت و مرحمت اهالی مملکت او را بغایت دوست میداشتند و مانی مصور که در زمان شاپور
ظاهر شده بود بهرام او را بکشت و حالش چنان است که چون بسمع مانی زندیق رسید که عیسی عم باصحاب خود گفته است که بعد از من فارقلیطا
که یکی از اسمای همایون حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم است مبعوث خواهد شد فرزندان خود را وصیت نمائید تا متابعت او
کنند مانی نقاش خود را فارقلیطا قرار داده بتصور باطل دعوی نبوت کرد و کتابی ظاهر ساخته انجیل نام نهاده مسعودی گوید که شاپور نخست
بدین او درآمده عاقبت از مذهب او رجوع نموده بعتاب آغاز نهاد که مانی گریخته از راه کشمیر بدیار هندوستان و از آنجا بترکستان و ختا رفت
او صورتگری بی نظیر بود چنانکه بانگشت دائره کشیدی که قطر آن پنج گز بوده و در امتحان پرگار محیطش راست آمدی و در بلاد
هند و ختا دین او رواجی تمام یافت مانی در اثنای سیر بکوهی رسید که غاری داشت مشتمل فضای خوش و هوای
دلکش و چشمهٔ آبی خوشگوار و بیش از یک راه نداشت پنهان از مردم قوت یکساله بدان غار کشید و تابعان خود را گفت
که من بآسمان خواهم رفت بعد از یکسال بزمین آمده شما را از خدا خبر میدهم و آن بیخبر از خدا بعد از آن جمعیت از چشم مردم غائب شد و بغار مذکور رفت و بتصویر

آورده‌اند [illegible] نیز قریب به آخر در ایران به عمل نرسید * ذکر
سلطنت شاپور ذوالاکتاف بن بهرام او در سنه نهصد و هشتاد و دو بر بساط سلطنت نشست پادشاهی بلندهمت بود در زمین
بر قول منجمان بدگمان شده کتفهای شان بهم بر دوخت که ملقب بذوالاکتاف گردید نوبتی متوجه تسخیر روم شده بآن ولایت درآمد و خواست
که در لباس جاسوسان بدار الملک قیصر برود و اطوار و اوضاع ایشان را مشاهده نماید لاجرم لشکر را در موضعی مناسب گذاشته خود بجانب قسطنطنیه
راهی شد و روزی بشهر درآمد که قیصر جشنی رنگین داشت و از غرایب حالات آنکه قبل از خروج شاپور از لشکرگاه خود قیصر مصوری را بمعسکر عجم فرستاده
صورت او را کشیده برده صورت شاپور را در اوانی و کاسات زر و نقره نقش ساخت چون شاپور در روز ضیافت بر مائده از مواید قیصر با دیگران
لشکریان بنشست و در آن مائده کاسه مصور بصورت شاپور بود یکی از مقربان قیصر را بران صورت نظر افتاد و شاپور را دیده صورت را
مشابه یکدیگر یافته قیصر را اعلام نمود که شاپور ذوالاکتاف را کشان کشان نزد قیصر بردند شاپور بعد از تهدید بسیار صورت راستی بمیان آورد
قیصر او را در چرم خام گاو گرفته مدت یک سال در قلعه محبوس ساخت بعد از آن قیصر بعزم تسخیر عراق و فارس در حرکت آمد در آن وقت شاپور را
از قلعه فرود آورده غاشیه بر دوش نهاده در رکاب دوانید و قیصر در ولایت ایران خرابی بسیار کرده درختان را از بیخ بر برید و بخوزستان رسیده بمحاصره
قلعه مشغول گشت و شب عیدی که قیصر و طبقات لشکر بعیش و طرب اشتغال نمودند موکلان از محافظت شاپور غافل ماندند شهریار عجم باعانت جمعی
از اسیران فارس بند را گشاده از روغن گرم چرمی را که بر تن او خشک شده بود نرم ساخته از بند خلاص شده بدروازه حصار شتافت و محافظان
در آواز شاه را شناخته دروازه گشاده او را باندرون بردند و طنطنه کوس بشارت باوج رسانیدند شاپور در خزانه و سلاح گشاده اسلحه و زر بسپاهیان داده
از شهر بیرون آمد و مثل بلای ناگهانی بر سر قیصر تاخت و دلیران روم را با قیصر اسیر و دستگیر ساخت و هر خرابی و نقصانی که از مردم روم در ایران زمین واقع شده بود
آنرا بحیز گردانید و باصلاح آورد و بجای درختان خرما اشجار زیتون از روم آورده نشانید بعد از آن شاپور قیصر را رخصت داد و بعد از مراجعت قیصر شخصی از اسباط
قسطنطین که ملت نصاری میداشت بروم استیلا یافت و با صد و هشتاد هزار سوار رو بجانب فارس نهاد و شاپور با او مقابله نموده انهزام یافت باز از لشکر
وافر در روم رفته پیغام جنگ فرستاد اهل روم مخوف شده صلح نمودند و ولایت نصیبین که از تصرف ایران تحت روم درآمده بود باز بنواب شاپور تفویض نمود
و شاپور از فارس دوازده هزار مرد را با اهل و عیال برای استقامت نامزد آن شهر فرمود بعد از آشتی عازم مملکت خویش شد و بدیار عراق رسیده بنای مداین نهاد
و دار الملک خود ساخت و مدت هفتاد و دو سال که مدت عمر او بود بجهانبانی اشتغال نمود * ذکر سلطنت اردشیر بن بهرام ملقب بجمیل بود بعد از برادر
بر سریر فرماندهی نشست و در شیوه حکومت طریق برادر خود مرعی داشت مدت چهار سال پادشاهی کرده زمام حکومت بقبضه برادرزاده خود نهاد *
ذکر سلطنت شاپور بن شاپور ذوالاکتاف و حاکمی عادل مشفق و نیکو اخلاق بود و با رعیت احسان می‌نمود و اردشیر مخلوع
بمطاوعت او مفاخرت جست بعد از پنج سال حکومتش وقتی در خیمه نشسته بود بادی صعب برخاست و طنابهای خیمه را گسیخته ستون
بر سرش زد و بدان درگذشت * ذکر سلطنت بهرام بن شاپور ذوالاکتاف او در زمان پدر و برادر حاکم کرمان بود و ملقب بکرمانشاه
شد گویند بغایت نیکو سیرت پاکیزه سریرت داشت بعد از یازده ماه ریاستش سپاه بروی هجوم کردند و تیری بر مقتل او رسیده درگذشت

آن اردوان نامهٔ خشونت آمیز باردشیر نوشت که زود باشد که سر ترا از بدن جدا نموده بآتشکده فرستم او بسخن اردوان التفات نکرده شهر اصفهان مفتوح
ساخت و دران مدت رسل و رسائل هر دو پادشاه متواتر و متواصل میبود تا صحرای هرمزجان جهت مقابله و مقاتله مقرر شد و بعد از تلاقی فریقین
و جدال عسکرین اردوان بقتل رسید و اردشیر بلقب شهنشاه ملقب گشت بعد ازان فتح همدان نمود و ازانجا لشکر ببلاد جبل و ارمینیه و موصل کشید
مجموع قلاع آن نواحی را بگشاد و از موصل بسواد آمده بر کنارهٔ دجله شهری عظیم بنا نهاد و بعد ازان اصطخر و سیستان و جرجان و نیشاپور و مرو و بلخ و خوارزم
را مسخر نموده بطرف فارس معاودت نمود و ملوک آفاق تحف و هدایا بحضرت او ارسال نموده کمر متابعت بر میان بستند الا پادشاه بحرین بنابر
اردشیر لشکر بدان طرف کشید او باوازهٔ وصول سپاه مخوف شده خود را از بام قلعه بزیر انداخت و هلاک شد بعد ازین فتح اردشیر بعد ازان که مدت تاج شاهی
بر فرق فرزند خویش شاپور نهاد و زمام حل و عقد و رتق و فتق عالمیان بکف کفایت او باز داد و سلطنت اردشیر بعد از قتل اردوان چهارده سال
و پیش ازان دوازده سال بود او چنان ضبط مملکت ساخته بود که هر چه میشنید در دار الملک و صادر گشتی بانهای منهیان صباح آن را اعلام شدی و هر که در مجلس او
آمدی باوی گفتی که تو دوش فلان کار کردی و فلان سخن گفتی و همچنین در اطراف و ولایت آدمی را تعین نموده بود و آنها پیوسته قضایای کلیه و جزئیه را رفع میکردند
و هیچ رعیت از هیچ پادشاه چنان نمی ترسید که رعیت اردشیر از اردشیر و از سخنان اوست که پادشاهی نتوان کرد الا بلشکر و لشکر نتوان کشید مگر بمال و مال جمع نتوان ساخت
الا بعمارت و آبادانی و عمارت میسر نمیشود مگر بعدل و سیاست و هم او گوید که شیر شکننده بهتر از پادشاه ستم کننده چه مضرت سبعی بعد از مدتی بر حیوانی رسد
و مضرت پادشاه ظالم در لحظه بر چندین هزار مردم سرایت کند دیگر آنکه بدترین ملوک آنست که نیکوکاران ازو ترسان و بدکاران از سیاستش ایمن و بلطف او
نازان باشند و از جمله مولفات اردشیر نسخه ایست موسوم بکارنامه که در کیفیت خروج و طواف ربع مسکون است و کتابی دیگر آداب العیش نام که آداب خوردن
و آشامیدن با مردم زندگانی کردن و اوقات شبانروزی گذرانیدن دران مسطور است * ذکر شاپور بن اردشیر آورده اند که چون اردشیر
بر مملکت ایران استیلا یافت بنابر وصیت جد خویش ساسان تیغ کین از نیام برکشید و ابناء ملوک طوائف شهزادها همه را از روی زمین منعدم گردانید و بر
آن شد که سبب این جهاد آن بود که منجمان باردشیر گفته بودند که ملک از تو منتقل گردد و بیکی از اولاد اشک بن اشکان قرار گیرد و بهر کیف بعد از فراغ از
قتل آن جماعت اردشیر روزی در شبستان خود دختری قمر پیکر خورشید منظر دید پرسید چه کسی جواب داد که یکی از خدمتکاران حرم شهریار را میل تمام با آن دختر پیدا شد
و از آله مجامعت نموده و بتدریج محبتی میان ایشان جای گرفت روزی آن دختر با شاه گفت که من یکی از اولاد اشک بن اشکانم اردشیر ازین معنی آشفته شده
روی در هم کشید و وزیر را طلبیده گفت این جاریه را ببر و بشکنجه زمین را بآب او بیارای وزیر او را بخانه برده خواست که بقتل آرد ضعیفه گفت من از ملک حامله ام
وزیر بمعرفت دایگان تحقیق نموده جهت او در زیر زمین خانه مهیا گردانید و آلت رجولیت خود قطع ساخته در حقه بند نموده نزد ملک برد و عرض داشت که
دختر را در بطن زمین جای داده ام و درین حقه امانتی است التماس آن که بران مهر کرده بخازن سپرده شود ملک ملتمس او مقبول داشت
و وزیر مطمئن خاطر گشت بعد از اندک مدت ازان دختر پسری متولد شد که از ناصیهٔ فرخنده اش علامات اقبال پیدا بود و او را شاپور نام نهاد
و بعد سالی چند از ولادت شاپور روزی وزیر اردشیر را بغایت محزون دیده سبب آن استفسار نمود جواب داد که اکثر ربع مسکون
بحیطهٔ تصرف آورده ام اما فرزندی ندارم که بعد از من ضبط مملکت نماید وزیر گفت شاه را اندیشناک نباید بود پسری نجیب
در حجر تربیت من است اردشیر از حقیقت امر مستفسر شد وزیر گفت تا آن حقهٔ سر بمهر از مخزن آورده بگشودند این سر

ملک نیفت میکردد چون حقه را آورده سر باز کردند عضو تناسل وزیر را دران حقه مشاهده کرده متعجب شد آن وقت وزیر بعرض رسانید که در آن اوان
که شاه بقتل جاریه فرمان داده بود جاریه حملی پیداشت فبنابر آنکه زرع طیب پادشاه ضایع نشود کنیزک را نگهداشته آلت مردی خود را قطع نموده بحقه کرده دار
سپردم که مجال طعن هیچکس نماند و بعد از تولد پسر از اخترشناسان زایچهٔ طالع او دریافتم که این پسر شهریاری با عدل و داد و وارث ملک کیومرث پیشداد
خواهد بود شکر خدا بجا آوردم و شاهزاده را تعهد نمودم اکنون پور شاه سرو قامتیست بالا کشیده اردشیر باستماع این حدیث فرحناک گشته فرمود تا شاپور را با صد
کودک که همه در قد و هیأت و لباس شاهزاده مشابهت داشتند بمجلس آوردند و بدست هر کودکی چوگانی دادند و گوی در میان قریب ایوان شاه
افگندند پسران بچوگان بازی مشغول شدند ناگاه گوی در ایوان شاه افتاد کسی را یارا نشد که قدم در ایوان نهد الا شاپور بیدهشت در آمده
گوی را برداشت ازین جرات اردشیر را یقین شد که شاپور پور اوست و مشمول عنایت و عاطفت گردانیده بر سریر عزت تمکن ساخت چون جم
سلطنت بروی قرار گرفت با رعیت طریق عدل و داد مسلوک داشت و ذکر جمیل او در اطراف گیتی انتشار یافت و لشکر با جمع ساخته با اعدای
دولت محاربات نمود تا معاندان منکوب مخالفان مغلوب گشتند و از جملهٔ فتوحاتی که در ایام سلطنت او روی نمود یکی فتح قلعهٔ حضر بود و ائمهٔ اخبار
گفته اند که در حوالی تکریت میان دجله و فرات شهری بود حضر نام و یکی از حکام عرب که او را ملک ضیزن میگفتند بران بلده استیلا داشت و تمامی
مملکت جزیرهٔ عرب تحت تصرف ضیزن بود و لشکر فراوان ترتیب داده در حدود مملکت شاپور خرابی بسیار آغاز کرد شاپور بر جرات او مطلع
لشکر بطرف ضیزن کشیده او را مدت دو سال و بروایتی چهار سال در مدینهٔ حضر محاصره نمود و بهیچ وجه استفتاح قلعه دست نداد و ملک ضیزن را
دختری بود نضیره نام که در حسن و ملاحت عدیل و نظیر نداشت روزی نظر دختر از برج حصار بر رخسارهٔ شاپور که اجمل الناس بود در
لشکرگاه طواف میکرد افتاد شیفتهٔ دیدار شاپور شده قاصدی نزد وی فرستاده پیغام داد که اگر شاه مرا بخدمتگاری حرم قبول فرماید تعهد
دهم که فتح قلعه بزودی دست دهد شاپور باستماع آن مسرور شده عهد و پیمان مؤکد ساخت که اگر ملکه آنچه فرموده بجای آرد او را بانوی بانوان
گردانم و از جانبین شرائط عهود استحکام یافت نضیره پیغام داد که بر پای کبوتر از حیض دختر بکر زرقا خطی نوشته کبوتر را باید گذاشت تا بر برج
قلعه نشیند و فتح میسر شود چون چنان کرد طرفی از آن حصار افتاد و شهر مسخر شد و شاپور ضیزن را بقتل آورده دخترش را بحرم فرستاد آورده
که شبی نضیره تا روز از الم پهلو بخواب نرفت و وقت صبح برگ گلی در جامهٔ خواب وی یافتند که پهلوی وی را افگار کرده بود شاپور از نرمی
تعجب نموده پرسید که در خانهٔ پدر غذای تو چه بود که این چنین بدنی نازک داری جواب داد که مغز استخوان بره و نبات مصری و بجای آب
شراب صافی بمن میدادند شاپور گفت با پدری که ترا چنین تربیت فرمود کردی آنچه کردی دیگری از تو چه خیر و نیکی توقع دارد آنگاه فرمود
که گیسوی نضیره بر پای اسپی توسن بستند و اسپ بجست و خیز آمد و آن دختر غدار بجزای کردار خود رسید بعد از آن شاپور لشکر بنصیبین
کشیده بعد از جد و جهد آن قلعه را فتح نموده متوجه روم شد و بر اکثر آن سرزمین استیلا یافت و از آن دیار بازگشته شهرهای فسیح عرض
در ممالک خود بنا نهاد و در آخر ایام سلطنت او مانی زندیق که در فن نقاشی و تصویر ضرب المثل بود ظاهر گشته دعوی نبوت کرد و از بیم
شاپور گریخت و مدت پادشاهی او سی و یک سال بود* ذکر سلطنت هرمز بن شاپور او پادشاهی مردانه و فرزانه بود
و بصورت و سیرت باردشیر مشابهت تمام داشت منجمان باردشیر گفته بودند که از اعقاب مهرک که یکی از ملوک فارس بود

سالگی پادشاه شد و مدت سلطنت او تا هفده سال امتداد کشید نه سال اوقات خود را در محاربه مصروف داشت و هشت سال دیگر با طغیان دل عمر
گذاشت و بر بیست و دو مملکت عظیم تسلط یافت و از آفاریقی عشتا نهجد و بر سیزده ملک فرمان روا بود و اکثر ربع مسکون را بدو سال طواف کرده عجائب
و غرائب مشاهده نموده با سه صد و بیست هزار مرد تمامی مشرق و مغرب را مسخر ساخت آخر الامر بناکامی دنیا را بدیگران گذاشت و جز گزی چند کرباس
با خویش همراه نبرد و بعضی گفته اند که او را جهت آن ذوالقرنین گویند که مدت شصت سال که عبارت از دو قرن است
پادشاهی کرده و برخی بر آنند که دو گوش دراز داشت بنابران ملقب باین لقب گشت * گفتار در حکومت طبقهٔ سوم از ملوک عجم که
ایشان را اشکانیان و ملوک طوائف گویند سلطنت آنها پانصد و دوازده سال یعنی از ابتدای سنه پنجهزار و دو صد و هشتاد و پنج لغایت
سنه پنجهزار و هفتصد و نود و هفت هبوط بود و در تاریخ معجم مسطور است که اسکندر رومی بر ممالک فارس دست یافته جمعی از ابنای ملوک را گرفته محبوس
ساخت بعده بموجب صواب دید حکیم ارسطو هر یک از آنها را با فردی قطری از اقطار مملکت عجم گردانید که کسی از ایشان مطیع و فرمان بردار دیگری نباشد
و آن جماعت را مورخان ملوک طوائف خوانند و آنها نود کس بودند آن ممالک در دست آن جماعت و فرزندان ایشان تا زمان خروج اردشیر
بابکان ماند و اول ملوک طوائف بقول جمهور اشک بن اشکان است و اشک از همه اصیل تر بود بنا بر ملوک طوائف را بدو منسوب ساخته اشکانیان
گفتند و اسامی آن طائفه مفصلا در هیچ تاریخ بنظر نیامده * ذکر سلطنت اشک بن اشکان گویند که او بعد از اسکندر خروج کرد و با پادشاهان
اطراف مقرر نمود که نام او در فرامین بالای نام خود ها نویسند و خراج از ایشان نه طلبد طوائف بدان عمل نمودند و مدت سلطنت او دوازده سال بود
ذکر سلطنت شاپور بن اشک او بعد از پدر بر سریر فرمانروایی نشست و طرح مدائن انداخت او پادشاهی صاحب همت و مروت و معدلت
بود و همیشه بر اکتساب فضائل علمی و حکمی مصروف میماند و خاتونش از فرزندان یوسف صدیق ع‌م بود و مدت چهل و دو سال پادشاهی کرد و عیسی ع‌م
در زمان او مبعوث گشت * ذکر سلطنت بهرام بن شاپور او بعد از پدر پادشاه شد و در نواحی سواد شهر انبار بنا نهاد و در موضعی که امروز رومیه است
شهری از سنگ اساس نهاد و آتش خانهٔ بزرگ ترتیب داد و حکومتش یازده سال و لقبش گودرز بود * ذکر سلطنت بلاش بن بهرام او
پادشاهی بود با حشمت و اقتدار و عادل و کامگار بموجب وصیت قائم مقام پدر گشت و حکومتش مدت پانزده سال قائم ماند و در زمان او جمعی از
بنی اسرائیل بنابر عصیان بصورت بوزنه مصور شده بعد از هفت روز جان بمالک دوزخ سپردند * ذکر هرمز بن بلاش او فرمانروایی نیکوسیرت پاک
اعتقاد و دلیر و فرزانه بود روزی در شکارگاه در پی آهویی تاخت و در سوراخی از جبال رسیده گنج خانهٔ فریدون یافته تمامت را بلشکر و سپاه قسمت فرمود
و مدت سلطنت او نوزده سال بود و قابوسیه و نهروان از آثار اوست گویند که حضرت یونس ع‌م در زمان او مبعوث شد ذکر انوش بن بلاش
او بعد از فوت برادر پادشاه شد چهل زن داشت و مدت چهل سال بعدل و داد حکومت نمود و در زمان او صادق و صدوق و حبیب نجار
بانطاکیه رسیدند تا خلق را بدین عیسی ع‌م دعوت کنند کافران هر سه را شهید کردند و حقتعالی جبرئیل ع‌م را فرمان داد تا صیحه زد که مشرکان از اهلیت
صدمهٔ آواز او هلاک شدند ذکر فیروز بن هرمز او بعد از عم خود حاکم شد و مدت هفده سال ریاست نمود و ظلم گماشتگان او از حد گذشت رعایا بر وی
هجوم کرده از تخت به تحت آوردند و چشم جهان بینش را از حلیهٔ نور عاطل گردانیده پسرش را بر تخت نشاندند * ذکر بلاش بن فیروز او در اوایل
ممالک آبا و اجداد بعضی بلاد را مسخر ساخت و مدت دوازده سال داوری نموده بعالم آخرت شتافت * ذکر خسرو بن بلاش او در امور

ملکت مدینه عجایب داشت قصری هفت طبقه ساخته بود که اشتر و مجرمی بار از بالای آن زیر انداختی او بغایت شهوت پرست بود روزی تریاق اربعه
خورده با سال بدگذشت سلطنتش چهل سال بود و سیستان بنا کرده اوست و قنطره بر صیمعا بد در زمان او واقع شده **ذکر بلاش بن بلاش**
او تبریز و شارم بنا نهاد و مدت سلطنت و چهار سال حکومت ساخته روزی در خیمه رفت و بر ستونی تکیه کرد ستون افتاده که تاج خیمه بر سرش آمد بدان درگذشت
شمعون عابد در زمان او ظاهر شد **ذکر اردوان بن بلاش** در زمان دولت او سه سال باران نبارید او با قوم توبه کرد تا خدا تعالی باران فرستاد
و جهان خرم و معمور گشت و هرگاه سیزده سال از حکومتش گذشت در جنگ اشغانیان کشته شد و اشغانیان طائفه دیگر اند از ملوک طوائف که نسب
ایشان بفریبرز بن کاوس میرسد ایشان هفت پادشاه اند بدین ترتیب که مذکور میگردد **ذکر اردوان بن اشغان** او با اشکانیان جنگ
ساخته ملک از ایشان انتزاع نمود و حکومت بر وجهی قرار گرفت و با ملوک طوائف همان شرط نمود که اشک بن اشکان کرده بود و او مدت بیست و سه سال
بامر ریاست بسر برده درگذشت و در عهد وی تمام ملوک طوائف بت پرستی پیشه کردند حق تعالی حضرت عیسی علیه السلام را بدیشان فرستاد **ذکر بلاش بن
اشغان** بعد از برادر پادشاه شد و مدت دوازده سال در پادشاهی بسر برد **ذکر گودرز بن بلاش** بعضی از مورخین گفته اند که او انتقام خون
حضرت یحیی معصوم علیه السلام از بنی اسرائیل کشید و سی سال فرمان روائی نمود و او را گودرز بزرگ خوانند **ذکر بیژن بن گودرز** بعد از پدر پادشاه شد و مدت
بیست سال در کمال ابهت و عظمت در ریاست گذرانید **ذکر گودرز بن بیژن** بعد از پدر پادشاهی یافت مدت ده سال سلطنت کرده بنی شیبان سپید **ذکر نرسی
بن بیژن** بعد از برادر بجایش نشست و در زمان او رومیان بقصد ایران آمدند و ملوک طوائف منع ایشان ساخت و مدت یازده سال امر حکومت پرداخت **ذکر اردوان
بن بلاش** پادشاه عظیم الشان آخرین ملوک طوائف بود و مدت سی و یکسال بر کام روائی پادشاهی بسر برد و بجنگ اردشیر بابکان که اول ملوک ساسانیان است بقتل رسید

گفتار در بیان احوال طبقه چهارم از ملوک عجم که ایشان را ساسانیان گویند سی نفر بودند و مدت پانصد و یازده سال سلطنت کردند اول آن طبقه اردشیر بابکان

و خروج اردشیر در سنه چهارصد و نود و هفت بعد اسکندر اتفاق افتاد و جمهور ارباب تواریخ متفق اند که اردشیر بن بابکان الاصغر از نسل ساسان
بن بهمن بن اسفندیار است و گویند که اردوان پادشاه در موسم تابستان باصفهان و زمستان براهواز اقامت نمودی و تختگاه وی بری بود و تمام
ممالک فارس بیکی از امرا تفویض نموده میر مذکور حکومت دارابجرد که یکی از مضافات فارس بخواجه سرای خویش بیری نام داد و تعهد آتش خانه ببابک پدر
اردشیر گذاشت و نیز اردشیر را طلبیده بر وفور عقل و کیاست او مطلع گشته او را در امور ملک معاون بیری خواجه سرا ساخت و بعد از فوت
بیری حکومت دارابجرد بوی تعلق گرفت و منجمان با اردشیر گفته بودند که تو پادشاه ربع مسکون خواهی شد و بخواب هم دیده بود که ملکی با وی گفت
که حضرت واهب العطایا بلاد و عباد خویش ترا ارزانی خواهد داشت با استظهار آن لشکر بعراق و آذربایجان کشید و همه را مسخر ساخت
و بابک باشارت اردشیر گماشته اردوان را که بر مملکت فارس استیلا داشت بقتل آورده فرزند بزرگ خود شاپور نام را بر تخت سلطنت
نشانید و در همان چند روز فوت کرد و شاپور باحضار اردشیر فرمان را فرستاد و نیامد شاپور در غضب شده بمحاربه برادر روان شد اردشیر
نیز متوجه شاپور گشت بعد از تقارب فریقین برادران و اقربا و خواص با شاپور غدر کرده او را مقید و مغلول باردشیر سپردند و اردشیر بر مسطح استیلا یافت
جمعی کثیر را که با شاپور بی وفائی نموده بودند بجزای اعمال فرستاد و خود متوجه کرمان گشت و میان او و بلاش والی کرمان حربی صعب اتفاق افتاد و بلاش
دستگیر گشت و چند روز در کرمان شد اردشیر کرمان بهم رفته حاکم آنجا را بقتل رسانید همچنین ملوک اطراف را گرفته و کشته و هر سرزمینی شهری بنا نهاد

اسکندر رومی و سکندر ملقب یونانی فیلسوف ست طائفه او را ذوالقرنین اصغر خوانند و ذوالقرنین اکبر صاحب سابست که ذکرش سابق گذشته او پادشاه
عالیقدر بود و آستان شجاعت و سخاوت او در بسیط جهان مشهور ست و در باب نسب او اقوال متباین وارد شده بعضی گفته اند که اسکندر پسر داراب
اکبرست چنانچه مرقوم گشت برخی برانند که فیلقوس دختر خود را بنابر رسم بادشاه اسکندریه داد تا میان ایشان قطع خصومت شد و باز بسببی از اسباب بعد از
مدتی ان مخدره فیلقوس که با سکندر حامله بود ناخوش شده بخانه پدرش گسیل داد و آن دختر در راه وضع حمل نموده از فرط حزن فرزند را در قماطی پیچیده
در صحرائی بگذاشت میشی بالهام خالق الانعام هر لحظه بر سر اسکندر رفته او را شیر میداد و پیرزنی بالکسایش بمشاهده آن حال تعجب کرده بردار
اسکندر را گشت و او را بخانه برده به تربیت و تعهد او قیام نمود چون بسن تمیز رسید بادیبی سپرد که باندک زمان بزیور فضائل و آداب متحلی گردید
حاکم آن نواح از اسکندر رنجیده بجلاوطن او فرمان داد ادیب و اسکندر در حرکت آمده بشهری رسیدند که مادرش دران بلده اقامت داشت ناگاه
روزی چشم مادرش بر پسر افتاد و بفراست پسر خود گمان کرده اسکندر را نزد فیلقوس برده صورت حال بعرض پدر رسانید و عند الاستفسار
بدایت حال خود را چنانچه از پیرزن شنیده بود معروض داشت قیصر و دخترش را گمان بدرجه یقین پیوست و شاد و خرم شدند و فیلقوس پسری
نداشت بکلی همت بر تربیت دخترزاده گماشت و امام شمس الدین محمد سهروردی در کتاب تحفة القلوب در بیان احوال حکما و فضلا آورده که سکندر
پسر صلبی فیلقوس ست چون مدت هفت سال از حکومت فیلقوس بگذشت یکی از متنفذان مملکت قاوس نام بر مادر اسکندر حرم محترم فیلقوس عاشق
شد و هر چند افسون و دمدمه پیدا اثر نکرد لاجرم قصد کشتن قیصر و تسخیر ملک و تصرف مادر اسکندر نموده مترصد فرصتی می‌بود درین اثنا فیلقوس یکی از امیر
با فوج جهت دفع فیلاطوس نام پادشاهی که عصیان ورزیده بود نامزد فرمود و اسکندر را بر آتینیه مدینه برآغوس با طائفه سپاهیان ارسال داشته قاوس نقد
لشکر دریافته جمعی از فتنه پردازان را با خود متفق ساخته بر سر فیلقوس تاخت آورد و او را زیر شمشیر گرفت اهل شهر و بقیه لشکر پادشاه را نیم کشته بیرون آورده قیصر را
اسکندر دران وقت بشهر رسید و صورت حادثه دریافته بدر قصر بادر رفته قاوس را در روی آویخته دید و بیک ضرب شمشیر قاوس را قرین اهلاک ساخته ببالین پدر شتافته
گفت بر خیز و انتقام از دشمن بکش فیلقوس برخاسته بدست خود زخم قاوس را باتمام رسانید بعد ازان پسر را ولیعهد ساخته جهان فانی را پدرود کرد و سرگاه اسکندر
از تعزیت پدر فارغ شد امرا و اعیان ملک او را بر تخت شهریاری نشانیدند و اسکندر همه را مشمول مراحم و الطاف و احسان ساخته خلائق را بتوحید و یگانگی حق
عزشانه امر فرمود و از پرستیدن بتان نهی و سپاه و رعیت را بداد و دهش خورسند ساخت و حاکم عجم هر سال بسهم خراج هزار بیضه زرین که بیافت ابلاغ آن
رسولان فرستاد سکندر جواب داد که زاینده خایها نمانده است و سرکشان یونان زمین را بلطف و عنف مطیع و منقاد گردانیده رایات ظفر آیات بجانب ولایت مغرب
تحریک داد و تمامت آن مملکت را در حیطه تسخیر در آورده بجانب مصر رفت و در کنار بحر اخضر در سال هفتم از پادشاهی خود شهری رفیع بنا نهاد و از انجا بدیار
شام توجه نمود و بعد ازان با رسته خراسید از انجا کنار نهر استطو وجوس را معسکر ساخت باستماع آن دارا مضطرب شده بعد مراسله و مقابله و مقاتله چنانچه
سابق ذکر یافت بدست دو مردم همدانی کشته شد و اسکندر حسب وصیتش بتجهیز و تکفین او بدستور شاهانه پرداخت بعد ازان دو بدکیش مخدوم کش را بر سر دخمه
دارا بدار کشیده و روشنک را در حبالۀ نکاح در آورد و کتب طب و نجوم و فلسفه را از زبان فارسی بلغت یونانی نقل کنانید و نسخ ملت مجوس را
سوزانیده آتشکده ها را خراب کرد و علمای آن کیش مذموم را از میان برداشت و غنائم را نزد مادر خود ارسال نمود و نزدیک جیحون شهری عظیم
بنا نهاده آنرا مرجانوس نام ساخت که بمرو اشتهار یافت و هرات و سمرقند نیز از بناهای اوست بعد ازان عازم دیار هندوستان گشت

دفور نام راجه قنوج با لشکر فیلان دیو زور و پلنگ وش تمام بجنگ اسکندر آمد و پادشاه روم بیست و چهار هزار تمثال مجوف بصورت مردم جنگی از آهن
و مس و دیگر فلزات مرتب و آماده ساخته در اجواف آن نفط ریخته در وقت قتال آتش در آن زد چون حرارت نار بجانوران رسید روی
بهزیمت نهادند و سپاه روم بضرب شمشیر جماعت مخالفان دین را بقتل آوردند و فور متحصن شد روز دیگر خلقی کثیر از اطراف هندوستان بدو پیوستند
فور بتقویت آنها بامید فتح و فیروزی باز در مقام قتال آمد تا مدت بیست روز مبارزان هر دو لشکر باستعمال سیف و سنان سرها از ابدان جدا کردند
آخر اسکندر فور را که قوی هیکل و خود در جنب وی حقیر و صغیر بود از اسپ فرود آورد و بخنجر کین سرش از بدن جدا نمود گنج و اسلحه و آنچه از آن جنس در
مملکت هند یافت در حوزه تصرف آورد و باستماع علم و زهد براهمه خود با طائفه از خواص نزد ایشان رفته قومی را دید که همه مساکین اند و مساکن
در جبال و مغارات دارند و زنان و فرزندان ایشان در صحاری باجتنای بقول مشغول اند اسکندر را اطوار براهمه پسند آمد آنها را رخصت کرد
پس از آن شنید که در اقصای بلاد هند کید نام خداوند حکمت و سیاست ست سه صد سال از عمر او گذشته ست اسکندر قاصدان را فرستاده
طلب او نمود کید رسولان را تعظیم نموده بتشریفات فاخر باز گردانید و گفت که مرا درین مدت چیزها دست داده که در خزانه خیال هیچ پادشاه متصور نگشته
اول آنکه در شبستان عصمت من مخدره ایست که از حسن رخسار او آفتاب خجل و از لطف رفتارش سرو خرامان پا در گل ست دوم فیلسوفی
دارم که از هر چه در ضمیر بگذرد بی منت سوال اعلام دهد سوم طبیبی ملازم ست که در حفظ صحت بدن ید بیضا مینماید و در ازالهٔ مرض درجه علیا میدارد چهارم
قدحی دارم که از آن اگر آب سازند مجموع خلائق از آن بیاشامند همچنان بحال خود باشد آن همه را پیشکش کنم شاه جهانیان عذر کرد من پذیرد که شیخوخت مرا
از حرکت باز دارد اسکندر بجواب کید تعجب نموده آن همه را طلبیده بامتحان در آورد و کید را از ملازمت معاف داشت و بعد از تسخیر بلاد هندوستان در
چین رفت و میان اسکندر و صاحب چین مناظرات دست داد آخر الامر پادشاه چین اطاعت قبول کرد و برسم هدیه هزار من طلای احمر و هزار قطعه
حریر و هزار جامه دیبا و صد شمشیر با قبضه های مرصع و صد اسپ باد رفتار و صد توده عنبر و صد هزار مثقال مشک و دویست رطل عود و ظروف مصنوعه و
و فنک و قاقم از هر یک چندین هزار و سایر تنسوقات پیشکش نموده عذرها خواست و در باب بجا آوردن امر و نهی عهدنامه نوشته داد اسکندر بعد فراغ از مهم
چین سایر بلاد مشرق را مسخر فرموده خراج هر ولایت معین ساخته ترکستان شهرها بنا کرده بجانب مغرب باز گشت منجمان در زایچه طالع اسکندر نوشته بودند
که وقت رحلت تحت او زمین آهنین و بر فرق او آسمان زرین بود چون او از تسخیر ممالک فراغ یافته آهنگ یونان نمود در نواحی قومس بیمار گردید و بنابر ضرورت
یکی از امرا جوشن خود را فرش او ساخته جهت دفع مضرت حرارت سپری میان وی و آفتاب حائل گردانید اسکندر بملاحظه آن فهمید زمین آهنین و آسمان
زرین که منجمان از آن خبر داده اند همین ست پیش از زندگانی نماند آنگاه مکتوبی طویل بمادر نوشت و وصیتها نموده بساط حیات مستعار در نوردید و نعش او را
در تابوتی زرین نهاده مطابق وصیتش دست بیرون کردند که با همه ملک و مال تهیدست بعالم آخرت شتافت عظما و اشراف تابوت را
بجانب اسکندریه بردند مادرش بمعاینهٔ تابوت بناله زار گریست آخر جثه همایونش را بخاک سپردند و مادر اسکندر بخانه آمده بموجب وصیت نامه
بسی طعام مرتب ساخته زنان مملکت را حاضر آورده بر سر خوان نشانید و وقت تناول فرمود که کسی این طعام بخورد که او را حزن و ملال
مصیبتی نرسیده باشد باستماع آن زنان مجموع دست باز کشیدند چه هیچ کس نبود که درد مرگ از روزگار دودمان او ارتفاع نیافته بود
مادر اسکندر سبب امتناع ایشان از اکل طعام استفسار کرد ایشان صورت حال معروض داشتند لاجرم مادر اسکندر شکیب و صبر اختیار نمود و اسکندر

کرد ⁂ چنین گفت رستم به یزدان سپاس ⁂ که بودم همه سال یزدان شناس ⁂ کزین پس که جانم رسیده بلب ⁂ برین کین من ناگذشته روز و شب
مرا زور داد او که از مرگ بیش ⁂ ازین بیوفا خواستم کین خویش ⁂ بگفت این و جانش برآمد ز تن ⁂ بر وزار و گریان شدند انجمن ⁂ گویند که روزی
زال با رودابه مادر رستم بر سر مائده نشسته بود ناگاه کلاغی آمده بانگی کرد زال جزع و گریه نمود رودابه پرسید ترا چه واقع شد جواب داد که این جانور خبری
موحش آورده بعد از گرسنگی هیچ مصیبت صعب‌تر از آن نیست و حسب اصرارش گفت رستم و شغاد و زواره رخت ازین مرحله فانی بربستند مادر رستم
از هول این سخن نعره زد و گفت ای پیر فرتوت عقیده تو آنست که الجوع عظیم‌تر ازین واقعه است بخدا سوگند که هیچ نخورم و نیاشامم تا هلاک شوم و مدت
هفت شبانروز چیزی نخورد عاقبت چشم او خیره و بیطاقت گشته شبها به مطبخ درآمد و دست دراز نمود تا ماری مرده بدستش افتاد بجانب دهن برد کنیزکی
برین حال مطلع شده فریاد کرد آنچه بدست داری نخوری مار است مرده رودابه مار را انداخته تصدیق سخن زال نمود و طعام طلبیده لقمه چند
تناول ساخت تا روشنائی چشم او بحال اول معاودت نمود و بعد از چند روز خبر قتل رستم در نیمروز شایع گشت و فرامرز پسر رستم لشکر
کشیده در کابل رفته شاه کابل و مجموع متعلقان و منتسبان او را به تیغ انتقام گذرانید و کالبد رستم را در سیستان آورده بدخمه نهاد
و بر حکومت کابل و زابل بالاستقلال اشتغال نمود و بهمن بقصد انتقام پدر در زابلستان رسید و خبر فوت رستم شنید و با فرامرز جنگی
صعب در انجار داد و در آن معرکه فرامرز و خویشان و اقربای رستم کشته شدند و زال اسیر گشت و بهمن بدار الملک خود معاودت فرمود و
پسر بخت النصر را از بابل معزول ساخته کورش را که از اولاد لهراسپ و مادرش یکی از فرزندان بنی اسرائیل بود در آن دیار والی گردانید
و امر فرمود که اسیران بنی اسرائیل به بیت المقدس روند و رسولی نزد ملک بنی اسرائیل فرستاد او رسول را قتل نمود بهمن ازین واقعه
متاثر شده ابن بخت النصر را باز فرستاد او لشکر کشید بشام و بیت المقدس را ویران ساخته صد هزار کودک نارسیده را اسیر و برده کرده بعراق عرب باز آمد
والعلم عند الله چون یکصد و دوازده سال از سلطنت بهمن گذشت مملکت را به بنت خود مسماة بهمای که از وی داراب بآبستن بود تفویض نمود
پسر خویش ساسان را محروم ساخت بنابر ساسان انزوا اختیار کرده از گوسپندی چند وجه معاش مقرر ساخت و از حکمای معاصرین او ذیمقراطیس
و بقراط طبیب بودند و آن شهریار آنها را معزز و محترم داشتی از سخنان اوست بسبب مکرمت و اکرام بزرگیها زیاده شود هر که در سخاوت بر ارباب
احتیاج بگشاید ایزد تعالی ابواب رزق و درهای اقبال بروی مفتوح گرداند و رفق مدارات و حلم و مواسات اسباب دولت و حرمت ست
و درشتی و تیزی دوستان را براند و نرمی و سخن خوش دشمنان را دوست گرداند و داد دادن بهترین صفتها و انتقام مظلوم از ظالم
کشیدن نیکوترین خصلتهاست ⁂ ذکر سلطنت همای بنت بهمن چون اورنگ خسروی بوجود او آرایش یافت ابواب شفقت بر عالمیان
بگشاد و بعد پنج ماه از سلطنتش پسری از وی متولد گشت و بهمن وصیت کرده بود که اگر حمول همای پسر باشد تاج شاهی بر سرش نهند و بعضا
الملک عقیم همای سخن وصیت را از خلائق پنهان داشته صندوقی ساخته فرزند را با اسباب پرورش در آن نهاده در آب انداخت چنانچه
فردوسی گوید بیت نهانی پسر زاد و با کس نگفت ⁂ همی داشت آن راستی در نهفت ⁂ بدینسان همی بود تا هشت ماه ⁂ پسر گشت تابنده رفته شاه
یکی خوب صندوق از چوب خشک ⁂ بکردند و بر زد بر و قیر و مشک ⁂ درون نرم کرده بدیبای روم ⁂ بیالوده بیرونش از مشک و موم ⁂ بزیر اندرش
بستر خواب کرد ⁂ بیالینش پر از در خوشاب کرد ⁂ ببستند بس با گهر شاهوار ⁂ ببازوی آن کودک شیرخوار ⁂ سنگینه تا بوت کردند خشک

بوم و بر چو عنبر بتقریر و مشک * ببردند صندوق را نیم شب * یکی بر دگر بر نگشاد لب * ز پیش همالیش بیرون تاختند * بآب روان اندر انداختند * در تاریخ گزیده مسطور است که گازری آن صندوق را بگرفت و پسر را چونکه در آب یافت داراب نام نهاده بپرورد هرگاه داراب بحد بلوغ رسید سر به پیشه گازری و قصاری فرود نمی آورد لاجرم بآلات حرب اشتغال نموده بالشکری که مادرش همای بجنگ رومیان میفرستاد در آمیخت و امیر لشکر علامات اقبال از وی مشاهده نمود و در رزم نیز آثار جرأت و مردانگی معاینه کرده بخدمت همای حقیقت حال معروض داشت همای چون بعد از تفحص و تفتیش معلوم کرد که داراب پسر اوست دست از سلطنت کشیده مملکت و خزانه بدو تسلیم نمود و مدت پادشاهی همای سی و دو سال بود از آثار او شهر جرباذقان ست در نواحی اصفهان و هزارستون اصطخر که آنرا اسکندر رومی خراب ساخت از وی بود و آنچه سمت ترقیم یافت مضمون تواریخ سلیمان شاهی و غیره است اما از تاریخ معجم مفهوم میگردد که بهمن خود افسر فرماندهی بر سر داراب نهاده چنانچه گوید بیت چو بگذشت از عمر بهمن دو شصت * در افتاد ناگه چو ماهی بشست * هنوز ار چه داراب بود خرد * ولیعهدی خویش او را سپرد * والله اعلم *

ذکر سلطنت داراب بن بهمن

او جهانبانی ذی شوکت بود و در اندک مدت بسیار سرکشان را در تحت اطاعت آورد و پادشاهان خدمت آستانش را مایه افتخار دانستند الا فیلقوس حاکم روم که فرمانش نمی برد بنابر آن داراب بالشکری گران در روم رفت و قیصر بعد از مقابله و مقاتله منهزم و متحصن شد و داراب بوعده و وعید او را از حصار بیرون آورده دخترش را بخواست و مقرر کرد که هر سال هزار بیضه طلا که هر بیضه از آن بوزن چهل مثقال باشد از روم بخزانه عامره ارسال دارد بعده مخدره فیلقوس را با ایران آورده از بوی ناخوش دهانش متنفر شده باز بروم فرستاد و در آن حین حمل کریمه قیصر سکندر بود چون مدت چهارده سال از حکومت داراب بگذشت یکی از پسران خود را که از غایت محبت بنام خود موسوم کرده بود ولیعهد ساخته طبل ارتحال کوفت و حکیم افلاطون الهی معاصر او بود *

ذکر سلطنت داراب بن داراب

که او را داراب اصغر خوانند بسیار مذموم و طبع خشن داشت اکثر اشراف و اعیان ایران از وی آزرده خاطر شده بسکندر رومی نامها نوشته او را بر طلب ملک تحریص نمودند اسکندر بیضهای زرین که هر سال فیلقوس بخزانه دارا میفرستاد باز گرفت دارا رسولی فرستاده خراج معهود طلب داشت اسکندر جواب داد که مرغ روح فرستنده بیضها قفس قالب تهی کرده بجانب آشیان آخرت پرواز نموده است باستماع آن دارا گوی و چوگان و مقداری کنجد فرستاده پیغام داد که اسکندر هنوز کودک است گوی بازد و کنجد نمونه عدد لشکر ست که بهر دانه هزار مرد صف شکن محسوب دارم اگر در فرستادن خراج تاخیر ورزد مانند گوی در خم چوگان ورا سرگردان سازم اسکندر جواب آن در مقابله کنجد قدری حنظل ابلاغ داشت یعنی مذاق تو از چاشنی حکم من تلخ گردد القصه هر دو پادشاه بالشکر در حرکت آمدند و مقابله و مقاتله بهم انجامید درین حال روزی دارا از رزمگاه بازگشته در بارگاه قرار گرفته بود که دو مرد همدانی از حاجبان او که بشرف قرابت امتیاز داشتند بخنجر ستم سینه اش شگافته میان لشکر روم گریختند و شاه روم ازین حادثه آگهی یافته ببالین دارا شتافت و سر او را در کنار گرفته بوسید او هنوز رمقی از حیات باقی داشت آه سرد بر کشید و التماس نمود که قاتلان مرا بقصاص رساند و دخترش روشنک را در حباله نکاح خود در آرد و بیگانه را در ایالت فرس بکار ندارد اسکندر وصایای دارا را تلقی بقبول نموده متکفل ملتمسات شد و مدت سلطنت داراب اصغر چهارده سال بود و این واقعه در سنه پنجهزار و دو صد و هشتاد و یک هبوط اتفاق افتاد * رباعی * هر ذره که در هوا و در هامونست * کیخسرو و کیقباد و افریدونست * از خیره کسی که گردش گردونست * این عالم خاک نیست طشتی خونست * ذکر سلطنت

که زال از نسل جنیان او را هنگام طفولیت بر کنار جوی انداخته بود سیمرغ او را در آشیان خود برد تا قوت بچگان سازد و بچگان از قباحت
منظر زال بهراسیده طعمه نساختند و در گوشهٔ آشیان گذاشته تا از تغذیه فضلهٔ آنها بزرگ شد پس از آن او را بر کنار رود هیرمند افگند و پدران ما
ترا تربیت فرموده بمراتب بلند رسانیدند تو اوضاع پدر فراموش کرده با پادشاهان سخن بی ادبانه میگوئی رستم جواب داد که زال بن سام بن نریمان
بن گورنگ که مادرش از نسل ملائکه بوده است بصورت و سیرت بر خلائق فضل میداشت و سام چه شهرها از چنگل جن و شیاطین برآورده و نریمن
مقدم من ایرانیان بر دشمن غالب آمدند و سلاطین سابق مرا تعظیم ها نموده ولایات ارزانی داشته اند و من از زور بازو کاوس را از قید یمن
خلاص ساخته و اکوان دیو را بعدم فرستادم و فریبرز را از حبس جادوان برآوردم و در ولایت مازندران دیو سفید را به قتل آوردم و بجهت خاطر
شهریار پسر خود سهراب را که مثل او شهسواری در خانهٔ زین تا این زمان ننشسته بر زمین زدم و بیژن پسر گیو را از چاه محبس افراسیاب بیرون آوردم
و حسب نسب من چون خورشید جهانتاب باشتهار دارد تو پسر گشتاسپی او پسر لهراسپ و من بچشم خود دیده ام که لهراسپ بر اسپی سوار و تنها در ولایت ایران
تردد میکرد و هیچ کس برابر کاه بزرگی حساب او نمیگرفت و مادرت عورت بود رومیه ترا نمیرسد که بدین نسبت طعن در حسب و نسب من کنی
و بدولت پنج روزه غره باشی هنوز جوانی و گرم و سرد روزگار نچشیده بدانکه مغرور را ایزد سبحانه از درگاه خویش براند اسفندیار جواب داد که آنچه
در باب مردی و مردانگی اظهار کردی راست ست اما از نسل شیاطینی و این تصور تو که مادر ریمان از نسل ملائکه ست عیب بس ست و
من کاری نموده ام که تا آخر زمان آثار مساعی من بر صفحات دوران مثبت خواهد بود و معاندان دین را بر انداخته کوس ملت غرا در هفت اقلیم زدم و فخر
نمیکنم بلکه میگویم که از نسل گشتاسپ که از پادشاهان ایران هیچ پادشاهی بمسلمانی و دینداری او نبوده هست و پدران من شاه و شاهزادگان بوده اند
و مادرم که رومیه بود عیب نیست چه اهل روم همیشه با فارسیان معارضه که و مه می آیند و کیکاوس مردی معقل بود که قصد رفتن آسمان ساخت و بنده
مثل ترا تاج پادشاهی بخشید و هرگاه جوانمردی خود بیان کردی شمهٔ از دلاوری من نیز گوش کن چون زردشت معجزات ظاهر نمود خلائق تمرد کردند
من حسب ارشاد پدر شمشیر کشیده تمام عالم را بنور ایمان مشرف گردانیده بتان را شکسته بتخانها ویران کردم و از راه هفت خوان گرگ و شیر و غیره را کشته
در مدینه صفویه رفته ارجاسپ پادشاه ترکستان را کشتم و چین و ماچین و ختا و سائر آن ولایت را مفتوح ساخته بدیار هندوستان رسیده آنرا مسخر نموده در ملک مغرب
لشکر کشیده بموجب تقسیم نامهٔ فریدون عمل آوردم ای رستم مرا درین پهلوانی احتیاج بکسی نبود و بدانست من تو سوای خانهٔ خویش استحقاق صدر نشینی
نداری مگر تعرض آن نمیکنم لیکن عزم آن دارم که بر بسته و بگمراهی خواهی مر در رستم از دلاوری اسفندیار اندیشمند شده خواست که بیرون رود اسفندیار دست او
گرفته در پهلوی خود جا داده گفت رسم ما آنست که مهمان را عزیز دارم پس از آن رستم را با خود در یک طبق طعام خورانید هر دو سه شبانروز با هم بناے و نوش
بسر بردند اسفندیار هر چند سعی نمود که رستم دست بسته نزد گشتاسپ برود او راضی نشد و حکم بمحاربه قرار یافت رستم با ایوان خود شتافته آن شب را به تدبیر
وجهی بروز آورده صباح مسلح بمیدان در آمد و اسفندیار بزور بازو مغرور شده روی برزمگاه آورد و آن دو صفدر چنان جنگ کردند که بهرام تند خو خود را پیش
مردمی آنها سنگ تصور نمود و بهنگام شام رستم مجروح و نالان با ایوان خود معاودت نموده بمعالجه جراحات پرداخت روز دیگر بر سر کار خود
برفت و آن شیر بیشهٔ هیجا را بیک چوبه تیر بر خاک توده هلاک انداخت و آن واقعه در سنه چهار هزار و نهصد و چهل و هفت هبوط اتفاق
افتاد و آنچه عجم گویند که تیغ و تیر بر اندام اسفندیار کارگر نبود و رستم بتعلیم سیمرغ تیر گزی بر چشم اسفندیار زد تا هلاک شد سخنی از قانون صواب دور ست

وفردوسی درینباب گفته **بیت** چو رستم گز اندر کمان بست زود * بدان سانکه سیمرغ فرموده بود * بزد تیر بر چشم اسفندیار * سیه شد جهان پیش آن نامدار
بعد از هلاک اسفندیار رستم بهمن را بوصیت پدرش در سیستان نگاهداشت و پشوتن تابوت برادر را با ناله و خروش و سیاه و سیاه پوش بایران برد گشتاسپ
خبر مرگ اسفندیار شنیده از کرده خود پشیمان شده زاریها و سوگواری نمود و بهمن را که مادرش از احفاد طالوت بود از سیستان طلبیده ولیعهد گردانید
و خود منزوی شده و معنی بهمن در لغت یونانی نیکونیت ست و ولایت بیضا و مرغزار که طول آن ده فرسنج ست در نواحی شیراز از بناهای گشتاسپ ست
و دران نزهتگاه پیوسته علمای عصر مثل ابو عبد الله و قاضی ابوبکر و قاضی ناصر الدین بیضاوی و غیرهم بوده اند و گویند شهر اسرو شته که در ماوراء النهر ست
بنا کرده اوست گشتاسپ اول پادشاهی بود که دیوان رسائل و مکتوبات نهاده حکم کرد که مراسل و مکتوب بعبارت خوب و مرغوب نویسند
و در یکروی سکه نقش آتشکده و بر جانب دیگر صورت گشتاسپ کنند نقشش هیربد یعنی عابد نار بود و مدت صد و بست سال بر تخت حکومت نشست

ذکر سلطنت بهمن دراز دست

که او را اردشیر بن اسفندیار گویند آورده اند که بدانش و فضل هیچ پادشاهی مانند او در عجم پدید نشده او پادشاهی بود
در نهایت تواضع و عدالت و شفقت و رحمت اول کسیکه نام خدا در اول مکتوب ثبت فرموده او بود و وی بر سبیل خفیه پنهان فرستاده احوال
عمال دریافتی هر که عدل کردی پایه او بلند گردانیدی و هر که ظلم ورزیدی سزای عملش در کنارش نهادی و باوزرا گفتی که هرگاه بینید که از طریق عدل
انحراف نمایم ازان باز دارید و در سالی یک نوبت باحضار رعایا فرمان داده از تخت فرود آمده گفتی یکسال بر شما حکومت نمودم اگر خلاف
رضای شما امری از من یا از عمال من صادر شده باشد اعلام کنید تا بغور آن برسم موبدی برخاسته گفتی خاص و عام از تو راضی و شاکر
اند دار رزانت رای و اشاعت عدل کار عالم بنظام رسانیدی بهمن بعد از تنظیم امور مملکت و تالیف قلوب همت بر انتقام خون پدر خویش
از رستم مقصور گردانیده با فوجی قیامت مرز بزابلستان نهضت فرمود * **ذکر مال حال رستم** آورده اند که رستم یک برادر علاتی شغاد نام داشت
بغایت مفسد و دختر حاکم کابل در عقد آورده بود و دران ولایت اوقات خود بسر می برد روزی شاه کابل و شغاد از غایت حسد حکایت رستم و نیکی خراج
در میان نهادند و هر دو بقصد هلاک وی یکجهت شدند مصلحتاً شغاد از کابل خارج شده در سیستان رفته نزد رستم شکایت شاه کابل کرد رستم بسخن او
فریفته بازواره و برادر عزیمت کابل نمود و شغاد خفیه قاصدی فرستاده بشاه کابل پیغام داد که در تدبیر اندیشیده باید که اهمال نرود در دریافت آن شاه
باغی در باغی چاهها کند اینده آلات حرب از زوبین و خنجر و امثال آن دران نصب ساخته سر چاه را بخس و خاشاک پوشید هر گاه رستم بنواحی کابل
رسید حاکم آنجا سر و پا برهنه با تحف و هدایا باستقبال شتافت و روی بر خاک نهاده سوگند خورد که آنچه بسمع اشرف رسیده غیر واقعه است من بنده توام
بعده التماس نمود که بباغ او تشریف آورده بضیافت قیام نماید رستم قبول نمود و شاه کابل با حتیاط تمام پیش پیش میرفت و آن سلیم دل از کر
کید غافل بیخوف و بیدهشت میرفت که ناگاه و پای اسپ در چاهی ازان چاهها فرو رفت و اکثر اعضای رستم از نوک سیف و سنان مجروح گشت
و خود بلطائف الحیل بر سر چاه رسانید دران حال شغاد بد نهاد نزد او حاضر گشت رستم باوی گفت تیر کمان نزدم بگذار که اگر سبعی
قصد من کند ضرر او را دفع کنم شغاد تخم مهر در دل کاشته آنچه طلب ساخت پیش او بر د و رستم با وجود ناتوانی تیری در کمان نهاد و شغاد
بمعاینه آن از بیم جان در پس درختی گریخته خواست که از شست تقدیر جان ببرد * **بیت** چو رستم چنان دید بفراخت دست * چنان خسته
از تیر بگشاد شست * درخت و برادر بهم بر بدوخت * بهنگام رفتن دلش بر فروخت * شغاد از پس زخم او آه کرد * تهمتن بدو درد کوتاه

ملاقات تماست بود گردانیده و بعد از وقوع این قضیه قیصر آن قاعده را برانداخت و گفت دو دختر دیگر دارم بکسانی سپیدهم که فلان شیر و اژدها که در
فلان بیشه و موضع ست بکشند و دران اوان دو ملک زاده در روم بودند و داعیه داشتند که با قیصر وصلت کنند اما یارای کشتن آن دو جانور نداشتند گشتاسپ
بقوت بازو و انگشت نمای آمدیار بود و ملک زادگان التجا بدو نمودند و او اژدها و شیر را کشت و تنها آن امر شگرف را بخود نسبت کرده و اما قیصر شاد بعد از
چندی گاه روزی گشتاسپ بمیدان گوی بازی نزد پادشاه حاضر شد و در چوگان بازی از همه براج آمد شمه حالات و قضایای خویش و کشتن شیر و اژدها بسمع
پادشاه رسانید قیصر ازو راضی شده عذر خواهی نمود و بعد از آن قیصر بمعاونت گشتاسپ بر بسیاری از معاندان قوی غالب آمد و بتحریک گشتاسپ رسولی
نزد لهراسپ فرستاده باج و خراج طلبید لهراسپ از جرات قیصر تعجب ها نمود آخر معلوم کرد که این صورت باعتضاد گشتاسپ بود و بنابرین تاج و سریر بزریر داده
او را با جمعی از مردان باستمالت گشتاسپ فرستاد و قیصر کفایت آن هم حواله گشتاسپ نمود شاهزاده جریده نزد برادر رفت و لشکر پدر رسید انها بوصیت
لهراسپ تاج شاهی بر سر گشتاسپ نهاده بر تخت سلطنت نشاندند بعده حاکم روم حسب طلب او بمعسکر ایران رسیده او را بر تخت نشسته دید گشتاسپ
مراسم تعظیم بجای آورده قیصر را در پهلوی خود جای داد و بعد از جشن و سور قیصر دختر خود را با تجملات در مصاحبت گشتاسپ گسیل فرمود شاهزاده
روی بایران نهاده در همان چند روز شرف دستبوس پدر دریافت و کمر خدمت بروجهی بست که از نیکو خدمت خود پدر را راضی ساخت آخر لهراسپ
گشتاسپ را قائم خود گردانید و حل و عقد امور و رتق و فتق مصالح جمهور بدست او گذاشته خود گنج و انزوا گزید نظم چو پیری اثر کرد لهراسپ را + بعهد
خود کرد گشتاسپ را + بدو گفت ای سرفراز مرد + ز راه و ز رسم نیا بر مگرد + مرا بود شاهی و گنج و سپاه + بر ایران و توران بدم پادشاه + کنون غرق در غم تنم
فروریخت بال + قضا و اختر بخت من در وبال + جوانی و گوپال و نیرو نماند + ز من هیچ جز نام نیکو نماند + تو بر آن کشی نام نیکو بهم + ره نیک نامی همین است و بس
گویند مدت سلطنت لهراسپ بیست سال بود و از سخنان اوست که پادشاه در عقوبت و مهر گناهگاران مثل طبیب حاذقیست که عضو معلول را
معالجه کند بشق و حرق و قطع تا مواد فاسد پاک شود و باز باصلاح در آرد + ذکر گشتاسپ بن لهراسپ او پادشاهی عالیقدر صاحب فکر وافر
عدل بلند همت بود اما بدین زردشت درآمد و مرتکب این امر ناصواب شد و در تاریخ معجم مسطورست که زردشت حکیمی بود در ابتدای حال شاگردی
یکی از تلامذه ارمیا پیغمبر عم میکرد تا علوم غریبه آموخت آخر باغوای شیطان خود را به پیغمبری منسوب کرده خلق را بدین مجوس دعوت نمود و کیش آتش پرستی
رواج داد و گشتاسپ بسعی پسر خود اسفندیار بکیش مجوس در آمد و در اطراف و جوانب ممالک آتشکده ها بنا کرد گویند دوازده هزار پوست
گاو را دباغت نموده خرافات نامقبول نتایج طبع زردشت را باب زر و سیم بر آن ثبت کرده آن را کتاب زند نام نهاد و عوام را بتعلیم آن
ترغیب نمود و جمعی کثیر از ملت مجوسی تمرد کرده به قتل رسیدند و جمهور خلائق کیش آتش پرستی قبول کردند ارجاسپ پادشاه ترکستان باستماع
آن لشکر بایران کشید و گشتاسپ مقابله کرده از زور بازوی اسفندیار پسر و برادر ارجاسپ به قتل رسانید و ترکان منهزم شدند بعد گشتاسپ بدگوئی از
ارکان دولت اسفندیار را در قلعه گردکوه محبوس کرد ارجاسپ فرصت یافته لشکر ببلخ کشیده لهراسپ را که دران دیار اوقات بسر می برد کشته خبر آن
گشتاسپ را اسیر کرده بترکستان فرستاد شهریار ایران بعد از محاربه انهزام یافته در قلعه متحصن شد و برادر خود جاماسپ را ارسال فرمود تا اسفندیار را از قید برآورد
اگر بر ترکان ظفر یابم تاج و تخت بوی دهم اسفندیار خلاص شده فردای آن اسفندیار با پادشاه ترکان محاربه نموده جمعی کثیر را به قتل آورده آثار انهزام ساخت
و با دوازده هزار سوار و یکصد هزار پیاده بشوتن برادر خود را مصحوب گردانیده بانتقام ارجاسپ روانه شد و در موضعی رسیدند که ارجاسپ آنجا بود

در روئین دز دار الملک ارجاسپ سه راه بود فاصله یکراه که آب و گیاه داشت مدت شش ماه و راه دوم که دران آب و علف کم سه ماه و راه سوم که آنرا
هفت خوان میگفتند یک هفته است اما درین راه خطرها بود اسفندیار سپاه را با پشوتن براه دوم روانه کرد و گفت که شما چون بروئین دز رسیده در فلان موضع
آرام گیرید و در شبی که شعلهای آتش از قلعه بلند شود با لشکر از اطراف و جوانب جنگ اندازید و اسفندیار با خواص و اتباعه و اقمشه برسم تجارت از طریق
هفت خوان عازم گشت و گرگ و شیر و سیمرغ و جادو را کشته برف و سرما و غیر ذلک را طی کرده نزدیک مدینه صفریه رسیده هفتاد پهلوان را اختیار کرد
و هر یک را در صندوقی نشانیده آوازه در شهر انداخت که بازرگانی با مال وافر از جانب ایران آمده است باستماع آن ارجاسپ او را طلب داشت
اسفندیار بخدمت شتافته جوهری خوشرنگ لایق تاج شهریار پیشکش نمود بنا بر آن پادشاه بحال او نوازش فرمود و اسفندیار هر بار نزد ارجاسپ رفتی تحفهای
مناسب با خود بردی چنانچه روز بروز تقرب و اعتبار وی در تزاید بود تا ارجاسپ او را قریب قصر خویش جای داد و پشوتن مسافت یکماه قطع کرده
بمحل موعود رسید آنگاه اسفندیار بهانه پختن طعام جهت ضیافت امرا و اعیان برخصت پادشاه شبی آتش بسیار برافروخت پشوتن بملاحظه سطوع نار
کوفته لشکر آراسته روی بحصار نهاد و آشوب تمام در شهر افتاد لاجرم تمامت سپاه از قلعه بیرون آمدند و اسفندیار پهلوانان را از صنادیق بیرون آورده سر راه مردم
گرفت هر که از بیرون شهر بقلعه در می آمد بقتل میرسانیدند و از جانب پشوتن تیغ تیز در ایشان نهاد و دران تیره شب صبح دولت ارجاسپ و برادرانش
بشام محنت و بلیت بدل شد و اسفندیار خواهران خود را بدست آورد و تخت زرین افراسیاب بر فیل سفید ارجاسپ بار کرده در ایران فرستاد بعد از تسخیر اکثر
بلاد شرقی پادشاهی آندیار را بیکی از اولاد اغریرث که ترکان به نبوت او اعتقاد داشتند ارزانی داشت و فرزندان اغریرث بطنا بعد بطن تا ایام اسکندر بر
بام حکومت قیام نمودند و اسفندیار از مهم ارجاسپ فارغ شده در ولایت چین و ماچین و سایر آن سرزمین آتشکدها ترتیب داده خلایق آن مملکت را بمجوسی
تکلیف کرد و از آن حدود براه دریا در هندوستان رسیده کیش آتش پرستی را رواج داد و بعده بدیار مغرب رفته از انجا هم سالما و غانما بازگشت و گشتاسپ
در باب تسلیم مملکت با اسفندیار بهانه نموده گفت اگرچه شهرهای دور دست فتح کردی اما رستم در وسط مملکت است فرمان نمی برد و کیش ما قبول
نمیکند او را مقید و مغلول نزد ما بیار تا بهادری تو زیاده تر در اطراف اشتهار یابد اسفندیار گفت در ایفای وعده مدافعه مینمائی و تعرض رستم صواب نیست
لیکن بجا آوری فرمان تو مفروض میدانم این سخن بزبان رانده با لشکری انبوه روانه سیستان شد و رستم بدریافت ورود اسفندیار مبادرت
خدمت نموده شرائط تعظیم و تکریم بجای آورد اسفندیار از جانب پدر خطاب کرد که در مدت دولت ما بخدمت نیامدی و شرائط تهنیت سلطنت بجای
نیاوردی رستم جواب داد که در بندگی و فرمان بری معترفم اما اجداد شما مرا آزاد فرموده از خدمت درگاه معاف داشته مع ذلک اگر کبر سن
مانع نبودی ظفر کردار ملازم رکاب همایون بودمی بعد ازین معذرتها التماس نمود که بمنزل او تشریف ارزانی فرماید اسفندیار سر باز زده گفت امر
شهریار است که ترا دست بسته بپای تخت رسانم رستم خواست که امتثال فرمان نماید اما استشارت از پدر نمود دستان درین باب
همداستان نشد روز دیگر رستم بر اسفندیار آمد و بمناظره پیوستند **ذکر مناظره رستم و اسفندیار** آورده اند که رستم ببارگاه اسفندیار رسیده
التماس نمود که بخانه من قدم رنجه فرمائی اسفندیار گفت حکم پادشاه است که ترا بند ساخته بپایه سریر رسانم چگونه در خانه تو مهمان شوم باستماع
آن رستم در غضب شده جواب داد که من چندین مردی و پهلوانی کرده ام و در مجلس شاهان بر صدر نشسته اکنون میخواهی که مرا بند فرموده پیش
گشتاسپ بری بیت که گوید برو دست رستم ببند ÷ نبندد مرا دست چرخ بلند ÷ اسفندیار گفت پای از اندازه بیرون نهاده جواب درشت میگوئی اشنیدم

عقل بغایت دور مینماید چه او پادشاهی بود با کیاست و مع ذلک طائفه از افاضل حکما ملازم او بودند و هیچ دانشمند معتقد امر چنین ممکن نمیشود والعلم عند الله

ذکر سلطنت کیخسرو بن سیاوش او بر تخت شاهی نشسته اصحاب تیغ و قلم را معزز داشت و در قاعده و رسم جهانداری عادت اسلاف خویش را تقید ساخت و بمصالح سپاه و رعیت پرداخت آن وقت برای انتقام خون سیاوش پدر خود فریبرز و طوس را با سی هزار بتوران فرستاد و هنگام وداع با طوس گفت براهی روی که قلعه برادرم فرود بر ممر لشکر نیفتد بالفرض اگر اتفاق شود طریق رفق و مدارا مسلوک داری قضارا عبور ایشان بر نواحی قلعه فرود واقع شد و شاهزاده بعزم محاربه با افواج از قلعه فرود آمد طوس هرچند پیغام داد که شاهزاده نهالیست از بوستان کیانی از مقام مخاصمت برخیزد فرود از غایت غرور جوانی سخن پیر کاروان در نی نهاد و متهورانه در صف بایستاد و از تندباد حوادث آن گل نورسیده از پا فرو ریخت چون خبر این واقعه بسمع کیخسرو رسید بر فوت برادر تاسفها خورده بعم خویش فریبرز سردارے لشکر داده طوس را عتاب نموده در قید سلاسل کشیده آورد و فریبرز با سپاه بحدود ولایت افراسیاب درآمد و پیران ویسه را با مبارزان کاردیده فرستاد هر دو لشکر بهم رسیده تیغ در یکدیگر نهادند سپاه ترکان ظفر یافت و فریبرز روی بانهزام نهاد و هفتاد نفر از اولاد و اهل بیت گودرز بن کشواد در عدم آباد پیوستند گودرز با بعضے از فرزندان بصد حیله از آن مهلکه جان بر شد و بفریبرز ملحق گشته روی بایران آورد کیخسرو از مشاهده آن حال پریشان خاطر گردیده طوس را از بند رها کرده و باتفاق گودرز با لشکری گران روان ساخت و افراسیاب باز پیران ویسه را با طائفه بهادران بحرب نامزد کرد و بعد از تقارب دو لشکر هر دو مانند بحر اخضر در خروش آمدند و عاقبت ایرانیان منهزم و در کوه هماوند متحصن شدند تورانیان در دامن کوه فرود آمده اخذ و قتل ایشان را وجه همت ساختند و درین اثنا خاقان چین و شنکل با لشکر فزون از مور و ملخ بمدد پیران رسیدند و سپاه ایران بیکبارگی دل از جان برداشتند بعد از آن رستم دستان از ایران آمده با ایرانیان ملحق گشت و علم محاربه برداشته کاموس نام یکی از سالار فوج را بخم کمند آورد و چند روز نائره جدال و قتال ملتهب بود تا که خاقان گرفتار شد و باقی معاندان روی از معرکه برتافتند و ولایت خراسان از خار کدورت پاک شد و رستم و گودرز مظفر و منصور بازگشتند بعد از مدتی باز کیخسرو فرمان داد که چهار سر از هر یک با چند هزار سوار از چهار طرف متوجه تختگاه افراسیاب شوند از آن جمله گودرز با درفش کاویان بطرف بلخ رفت افراسیاب خبر یافته پیران ویسه را با برادر خویش و لشکری انبوه فرستاد هرگاه تلاقی لشکرین دست داد دلیران بخدنگ چهارپر و خنجر سینه گذر صحرای معرکه را از خون دلاوران طبر خون کردند سه روز قتال عظیم برپا ماند و از خسته و کشته فضای هامون حکم کوه و پشته گرفت و دران رزم پیران بدست گودرز و دیگر یازده سردار تورانی بدست یازده سردار ایرانی کشته و اسیر گشتند و گرشیوز برادر افراسیاب نیز گرفتار آمد و قریب صد هزار کس از لشکر توران کشته شدند باقی منهزم گردیدند بمقارن این فتح کیخسرو در انجا رسید و نظر بر علمها انداخت و بزیر علم گودرز پیران را کشته دیده در گریه افتاد و از اسپ فرود آمده روی خود بر روی او نهاد بعد زمانی فرمود تا بدنش را شستند و در جامهای قیمتی پیچیده در موضعی مناسب دفن کردند و در پای علم گیو گرشیوز را بسته دید و بدست خویش سر او را جدا کرد و در دیگر سران سپاه را بعواطف شاهانه خوشدل و مستظهر گردانید و کرمان و مکران بفریبرز و اصفهان و جرجان و قهستان بگودرز داد و مجموع را بقدر حوصله خود بهارا ضیے و شاکر ساخت و افراسیاب بخبر کشته شدن پیران پسر خود شیده را با جمعی کثیر بحرب کیخسرو فرستاد و در صحرای خوارزم هر دو لشکر بهم رسیده جنگی صعب نمود و کیخسرو شیده را بدست خود قتل نموده فرمود خوار رزمی بود بنابرین آن دیار بخوارزم مشهور گشت پس از آن شهرها را ازانجا عنان بجانب گنگ دژ که دار الملک افراسیاب بود معطوف ساخته قلعه را محاصره نمود افراسیاب مضطر گشته از نقبے که دران حصار بجهت چنان روز کنده بود روی بگریز

آورد و تمامه سخن شد کیخسرو متعلقان افراسیاب را در حجر عنایت خویش پناه داده نگذاشت که هیچ وجه تعرضی بدیشان رسد افراسیاب مدتها سرگردان بود
آخر در نواحی آذربایجان اسیر و دستگیر گردید و بعد از سه روز بحکم کیخسرو بقتل رسید و برخی برانند که کیخسرو او را دیده بنیاد رقت نهاد و گودرز از بیم آنکه مبادا افراسیاب
از جان امان یابد بی رخصت بدنش را از بار سر سبک گردانید باری کیخسرو خاطر از ان دغدغه فارغ ساخته از آذربایجان بطرف بلخ رفت آورده اند
که کیخسرو در آخر عمر خود روزی لشکر و اعیان مملکت و رعایا را جمع آورده فرمود هر که در ولایت هستی خلعت خلقت و بقا پوشید عاقبت در معرض فنا درآمد
دعوصحه که لائق زوال ست اعتماد را نشاید من امور دنیوی را منقطع سازم تا مگر قرین بمنزل لاهوت شوم بعد ازین کلمات لهراسپ را ولیعهد گردانید
و در آخر همان روز بندگان قدیم و پوشیده رویان تتق عصمت را وداع فرموده از میان قوم بیرون رفت دیگر کسی ازوی نشانی نداد بعضی گویند
که سلیمان عم آهنگ گرفتن کیخسرو کرد او از اضطراب گریخته بجانب بلخ رفت و در انجا هلاک شد فردوسی غیبت او را بکیفیتی که نظم کرده است خوانده را چشم پر آب
و جگر کباب میگردد و مدت پادشاهی کیخسرو نزد جمهور ائمه تواریخ شصت سال بود مؤلف تاریخ عجم گوید **بیت** چو شصت سال کیخسرو نامدار * بهر چه آرزو کرد شد
کامگار * بدانست آخر چو فرزانگان * که گیتی سرابست و تا تشنگان * همی تشنه چندانکه پی بیشتر * نهد باشدش تشنگی بیشتر * بلهراسپ داد افسر خسروی
ولیعهدی و تاج کیخسروی * حافظ ابرو گوید که کیخسرو مسجد و محرابی ساخته بود که در سفر و حضر با وی بودی و در ان نماز گذاردی و خدا را بیگانگی پرستیدی و در کار
مشورت بسیار نمودی لقمان حکیم در زمان وی بود **ذکر سلطنت لهراسپ** نبیره برادر کاوس و داماد کیخسرو داد پادشاهی بود مشهور بمردانگی و فرزانگی
و فصاحت بیان و متانت حزم ممتاز و مستثنی لیکن درشت گوی و کینه جوی بود تختی از زر ساخته آن را بجواهر قیمتی ترصیع داد و شهر بلخ را دار الملک
خویش گردانید و سلاطین هند و چین کمر متابعتش بر میان بستند لهراسپ زیاده از حکام سابق ضبط جهان نمود و تعیین مراتب اصحاب دیوان
از مستوفی و منشی در زمان او پیدا شد او گودرز را که بعضی او را بخت النصر گویند بایالت عراق عجم نامزد کرد هر چند سابقاً احوال بخت النصر از کتاب عینیه
و غیره نقل کرده اما محمد بن جریر الطبری روایت کرده که بخت النصر بدمشق رسیده بران بلده استیلا یافت و یکی از امرای خود را به بیت المقدس فرستاد پادشاه
انجا با او صلح کرد گروهی از بنی اسرائیل را بگرو گرفته بازگشت و بنی اسرائیل بر پادشاه خود خروج کرده گفتند که تو با ما خیانت نمودی و با سرهنگ بخت النصر محاربه
نساختی عاقبت پادشاه را بقتل آورده اسباب حرب ساز دادند با استماع آن بخت النصر مردمان گرد آورده قتل نموده در بیت المقدس رفته خرابی ها ساخت
و باقی حکایت بخت النصر با قول سابق مطابقت دارد و در تاریخ مذکور ست که لهراسپ را دو پسر بود یکی گشتاسپ که شکوه پادشاهی از طلعت
او لائح بود و دیگری زریر گویند که لهراسپ فرزندان ملوک ماضی را بر پسران خود ترجیح می داد و مهمات ملک بایشان حواله میکرد بنابر گشتاسپ آزرده شده
جمعی را با خود متفق گردانیده خواست که با مور مملکت دخل نماید و با پدر مخالفت آغاز کند لهراسپ برین حال مطلع شد گشتاسپ از بیم خشونت
پدر از دار الملک پدر بدر آمد و با خادم قدم در راه آوارگی نهاد و بممالک روم رسید و دران وقت رسوم قیاصره چنان بود که چون بنات
ایشان بحد بلوغ می رسیدند انجمنی می ساختند و دران انجمن وضیع و شریف حاضر می شدند و دختر قیصر سواره ترنجی در دست
بران محل گذشتی و بهر کس که ترنجی زدی دولت دامادی او را دست دادی هر گاه گشتاسپ دران ملک رسید مجلسی چنان منعقد
شده بود او آنرا عجیب شمرده بتماشای آن محفل حاضر گشت و دختر قیصر کتابون نام بران انجمن گذر کرده یکان یکان را دیده ترنج
بجانب گشتاسپ انداخت از انجا که گشتاسپ را هیچکس نمی شناخت و او ملکت و حشمتی نمیداشت قیصر از کتابون رنجیده و با گشتاسپ طریق

اول بقرار و بی آرام گشت و بکنایه و اشاره چنان بلیش آمد که سیاوش بر ما فی الضمیر او مطلع شد همان زمان از قصر بیرون آمد و سودابه بار دیگر
سیاوش را بهانه آنکه یکی از مخدرات ملوک را در حباله نکاحش در آرد باشاره کاوس طلبید و آنچه مکنون ضمیر بود صریح اظهار نمود سیاوش را حلال زادگی
و حشمت پدر مانع آمد از آن فعل ناپسندیده ابا آورد سودابه نومید شده او را بخیانت حرم متهم گردانید هر چند سیاوش برای نفی مه عود بینه قائم کرد مفید نیفتاد مقرر شد که
آتشی بلند افروزند و آن هر دو از آن عبور نمایند چون سیاوش از عمل و غش خالص بود بی آنکه از آن آتش نهاد و لبان سمند از طرفی بطرف دیگر بیرون آمد کاوس سیاوش را نوازش فرمود
خواست که سودابه را سیاست کند هم بشفاعت شاهزاده آن حیله گر از چنگ اجل امان یافت در خلال این احوال خبر رسید که افراسیاب با لشکری جرار از جیحون عبور کرده در بلخ
رسیده کاوس خواست که خود در نشست و دفع آن فتنه کند چون سیاوش از تهمت سودابه آزرده خاطر بود التماس نمود که آن مهم بامر او شود ملتمس او مبذول گشت
سیاوش با دوازده هزار سوار و همان قدر پیاده اول در ولایت نیمروز رسیده چهل شبانروز بشادی و طرب گذرانید و با رستم رو ببلاد مشرقی نهاد و به فاصله دو فرسخی از لشکر
افراسیاب فرود آمد سالار ترکان سه شب متواتر خوابهای پریشان دیده صلح از جنگ بهتر دانسته گرسیوز برادر خود را با تحف و هدایا و نامه دلپذیر بخدمت سیاوش
فرستاد شاهزاده و رستم جواب دادند که این معنی وقتی رو نماید که آنچه افراسیاب از ایران بغارت برده باز دهد و صد کس از اقارب و عشایر خود فرستد افراسیاب
جمیع مسئولات را بانجاح مقرون داشته صد کس را بملازمت شاهزاده فرستاد و از جانبین عهد و پیمان سوگند گشت و سیاوش قاصدی فرستاده
پدر را از آشتی اعلام داد کاوس از استماع این خبر پریشان خاطر شده طوس و نوذر را فرستاده پیغام داد که بمکر و فریب افراسیاب بتمام تاثیر کرد
آن صد کس را که افراسیاب فرستاده بنا کرده نزد من بفرستید و تحفه ها را در گرده لشکر بر توران بکشید اگر شما از عهده این مهم متعهد نتوانید شد درفش کاویان
و خزانه و لشکر تسلیم طوس و نوذر نمایید و خود نزد من آیید رستم بر خشونت کاوس اطلاع یافته رنجیده خاطر بزابلستان رفت سیاوش گفت نقض عهد
جایز ندارم و صد کس مذکور را نزد افراسیاب فرستاد و سپاه را بطوس تسلیم نمود خود با خواص عازم توران شد و کریمه از مخدرات پیران ویسه را که از عظمای
دولت افراسیاب بود بتزویج در آورد و از وی پسری تولد شد باسم فرود موسوم گشت بعد از آن بمصاحبت پیران متوجه دستبوس شاه توران گشت
افراسیاب باستقبال شتافته دست بگردن کرده خود بر سریر یکی نشست و شاهزاده را بر دیگری جای داد و روز بروز مرتبه او در
ازدیاد بود تا آنکه از تمامی بلاد ماوراء النهر ... سالار ترکان دختر خود فرنگیس را بدو داد و رتبه سیاوش بدانجا رسید که برادران و خویشان
افراسیاب بر وی حسد بردند و در تمهید ... شدند تا آخر الحال کار بجایی رسید که گرسیوز سرش از تن جدا گردید در حافظ ابرو مسطور است که منزل
سیاوش از مقر افراسیاب بعیدی می داشت سیاوش در آن مقام شهرستانی ساخته خانهای پادشاهانه ترتیب داده بود حاسدان
نزد افراسیاب سعایت او می کردند تا آنکه گرسیوز را برای کشتن سیاوش فرستاده در شبی که روز دیگر گرسیوز بدانجا رسید سیاوش خوابی دید
و چنان تعبیر کرد که او را زمان حیات بسر آمده است خاتون خود را که حامله بود گفت که پدرت قصد کشتن من کرده در آن زمان کس میرسد
این فرزند را که در شکم تست نیکو دار و چون بزرگ شود دم از ایران بطلبد و بیاید و او را ایزد تعالی توفیق دهد که مکافات ظلمی که بر من
رفته بکند و خون پدر خویش باز خواهد سیاوش درین سخن بود که گرسیوز با جمعی انبوه رسیده سیاوش را طلب کرده جرائم نا کرده بروی شمرد و بدین بهانه
سر او را در طشتی زرین برید پیران ویسه وقت رفتن گرسیوز غائب بود خبر این حادثه یافته تاسف خورد و پادشاه را ملزم و معاتب گردانید چون کار از دست
رفته بود فائده نداد بیت وقت هر کار نگهدار که نافع نبود * نوشدارو که پس از مرگ بسهراب دهند * بعد از آن فرنگیس را که حامله بود حاضر نمود پیران ...

او را در حجر تربیت خویش گرفت و هنگام وضع حمل پسری بغایت لطیف و زیبا متولد شد او را کیخسرو نام کردند و پیران از خوف افراسیاب و را بشبانان
داد که در صحرا نگاه داشتند تا آن زمان که گیو او را بایران بر آورده اند که رستم از واقعهٔ هائلهٔ سیاوش آگاه شد با دل بریان و دیدهٔ گریان ببارگاه کاوس
شتافت اول سودابه را از حرم بیرون آورده بقتل رسانید بعده آمادهٔ جنگ گردید و کاوس و ارکان دولت جامهای سیاه در بر کردند تا غایت مردم بدان
عمل می‌نمایند و کاوس آن مقدار سلاح و سپاه که رستم خواست بدو داد و رستم از جیحون گذشت و افراسیاب خبر آن یافته روگردان شد و کرسیوز
گرفتار گشته بقصاص رسید و بعضی بر عکس آن گویند که افراسیاب پسر خود شیده را با صد هزار مرد بمحاربه فرستاد و حربی هولناک دست داد و قتال
بافراط واقع شد و فریبرز بن کاوس بر شیده حمله آورده او را از پشت زین بر زمین زد و گردنش خورد بشکست فردوسی در شاهنامه آورده که شیده
در جوار رزم بدست کیخسرو کشته شد و رستم بر تختگاه افراسیاب استیلا یافته تمامت خزائن و دفائن را تصرف نمود هر چند تجسسان را برگماشت از کیخسرو
و فرنگیس نشان نیافتند و رستم کامیاب در ایران آمد و کاوس در بارهٔ او صنوف الطاف ارزانی داشته بولایت نیمروز
رخصت داد و بعضی گفته اند که شهریار ایران خوابی دیده گیو بن گودرز را جریده بتوران فرستاد و گیو مدت هفت سال هر چند در طلب جد و جهد نمودی بمقصود نرسید
آخر الامر کیخسرو را در مرغزاری دید که بصید و شکار مشغول است شاهزاده را بفراست شناخت و شاهزاده نیز ملهم شده هر دو نزد فرنگیس رفته بتعجیل تمام
بجانب ایران شتافتند پیران ویسه خبر آن یافته سه صد کس نامی را برای بازآوردن گریختگان فرستاد آنها در نیم شبی که فرنگیس و کیخسرو در خواب بودند
و گیو پاس میداشت بآنها رسیدند گیو رایت قتال و جدال افراخته جمعی از معاندان را بتیغ کین بگذرانید بقیة السیف منهزم شده استعانت به پیران
بردند پیران گفت این حدیث باکس مگوئید عار باشد که یک کس سه صد کس سوار را فرار نماید آنگاه پیران بنفس خویش بالشکری که همراه داشت در پی
گریختگان روان شد بدامن کوه رسید فرنگیس و کیخسرو او را دیده شناخته بجانب آنها تاختند و آنها میل بهامون کردند گیو گاهی بسرعت و گاه ببطوء میرفت و پیران را هوس
گرفتاری او در سر افتاد و از لشکر خود دور تر شد گیو بیک ناگاه او را بقید کمند آورده از اسپش پیاده ساخته نزد کیخسرو برد شاهزاده پیران را دیده در گریه افتاد و گیو
قصد کشتن کرد کیخسرو تشفیع شد آخر گیو دستهای او را بزیر جامه کشیده برهم بست و بر بارگیرش استوار ساخته سوگند خورد اینکه تا بخانه نرسد دستها نگشاید کیخسرو و گیو بکنار جیحون
رسیده از کشتی و کشتیبان نام و نشانی نیافتند کیخسرو توکل بعنایت الهی نموده اسپ در جیحون افگند و فرنگیس و گیو باوی موافقت نموده بعد از لحظه از بحر بالاک بساحل
نجات رسیدند و از پاس سطوت افراسیاب ایمن گردیدند شاهزاده بهر شهری که میرسید خلائق استقبال میکردند و هر گاه بخدمت کاوس رسید آثار فرزانگی و مردانگی
در ناصیهٔ او ظاهر یافت سریر از خویش بر تخت بنشاند و تمشیت امور مملکت و اصلاح لشکر بوی حواله کرد و گیو را بخلع فاخره سرفراز ساخت و طوس بن نوذر
که هواخواه فریبرز پسر صلبی کاوس بود با او منازعت آغاز نهاد و نزدیک بود که میان او و گودرزیان مهم بجدال و قتال انجامد عاقبت مقرر بران شد
که از این دو شاهزاده هر کدام قلعهٔ بهمن که در اردبیل است و کمند تسخیر بهیچ ذی شوکت بران نرسید فتح فرماید بر سریر شاهی متمکن گردد نخست فریبرز و طوس
قلعه را محاصره کرده هر چند کوشش ها نمودند بمقصد فائز نشده محروم و مایوس بازگشتند هر گاه پرتو عنایت شاهزاده کیخسرو بران قلعه و حصار افتاد
ارکان راسخ آن قلعه فرو ریخت و کیخسرو دوست کام نزد کاوس آمده اورنگ شاهی را مزین گردانید و رتبه وزارت و سپاه سالاری بر گیو قرار گرفت
و کاوس گوشه گرفته باعتذار و استغفار مشغول گشت مدت سلطنت او صد و پنجاه سال بود حضرت داود و سلیمان علیهما السلام
در ایام دولت او مبعوث گشتند و یکی از امور ناپسندیده که نسبت بکاوس میکنند آن مراد از صعود او ست بر آسمان این حدیث نزد

ایران مشورت نموده حسب استصواب قارن در باب اطلاق اسیران رسولی بجانب اغریرث فرستادند و رسول را رخصت کرده پیغام داد که اگر زال
برآید شاید اسیران خلاص یابند بدریافت آن زال مستبشر شده کشواد را با سپاه بسیار روانه ساخت اغریرث بمقتضای وعده اسیران را اطلاق فرمود
و کشواد مع اسیران در زابلستان رسید افراسیاب بجرم اطلاق اسیران اعضای اغریرث را چون حروف تهجی از یکدیگر جدا کرد و زال باستماع این خبر
غضبناک شده اسباب حرب ترتیب داد ؛ **ذکر سلطنت ذاب** آورده اند که اعیان ممالک ایران بر تخاره به اتفاق نموده ذاب را که ذو ذراع
نیز گویند و از نسل فریدون بود بشاهی گزیدند **بیت** ز تخم فریدون فرخ رواست ؛ که شایسته تاج و تخت نوا است ؛ پس او نیز بحکم سران سپاه
همی ذاب طهماسپ است پادشاه ؛ و برای حرب با سپاه انبوه چون سیل در حرکت آمد افراسیاب هم با لشکری وافر از فارس بیرون شد
چون فریقین متقارب شدند مبارزان آهنگ جنگ کرده و از بوارق سیوف و صواعق سهام دریاهای خون در معرکه روان شد عاقبت نسیم
فتح بر پرچم سپاه ذاب وزیدن گرفت افراسیاب بعزم انهزام عنان بگردانید **بیت** تو ران زمین رفت افراسیاب ؛ جهان جملگی شد
مسخر بذاب ؛ و در جامع ظاهر و مسطور است که افراسیاب و ذاب مدت هفت ماه بمقابله و مقاتله بسر بردند درین اثنا قحط عظیم روی نمود و طرفین
مصالحه نمودند و افراسیاب بدیار خود رفت مدت حکومت افراسیاب در ایران دوازده سال بود و ذاب بعمر هشتاد ساله بر مملکت ایران استیلا یافت
بعد رفتن افراسیاب خواست که تدبیر ویرانه سرخرابی که تعدی افراسیاب را یافته اصلاح فرماید بنا بر انواع صلات و صدقات در ماندگان
و مستحقان رسانید و مدت هفت سال خراج از رعایا برگرفت و انهاری که افراسیاب مسدود کرده بود جاری ساخته آب ابراق آورد و انواع طعامها
لذیذ و لطیف اختراع نمود و هر غنیمت و خراج که حاصل شدی بلشکر بخشیدی و فلسی ذخیره نکردی مدت سی سال سلطنت کرده مملکت را به برادرزاده
خود گرشاسپ سپرد **ذکر سلطنت گرشاسپ** که او را بعض خبر ابن یامین بن یعقوب علیه السلام بود بعضی او را شریک برخی وزیر ذاب گفته اند اما
در تاریخ معتبر مذکور است که بعد از فوت ذاب گرشاسپ بر سریر شاهی نشسته مدت بیست سال حکومت نمود حکومت پیشدادیان تا بگرشاسپ منتهی گردید
بیان طبقه دوم از ملوک عجم کیانیان خوانده آورده اند که بعد از پیشدادیان کیانیان وارث منصب پادشاهی شدند درین طبقه ده کس مدت هفتصد
و سی و پنج سال حکومت نمودند **ذکر سلطنت کیقباد** او از اسباط نوذر بن منوچهر و اول کیانیانست نخستین پادشاهی که بضبط عالم پرداخت او بوده
بلغت پهلوی جبار را گویند او بعد از فوت گرشاسپ باعانت ایرانیان و سعی زال در سنه چهار هزار و ششصد و نود و یک هبوط تاج زر بر سر نهاد و بر تخت
سلطنت نشست و سرداری سپاه برستم دستان داد و در مبدای جلوس کمر عداوت افراسیاب بر میان بست سپاهی جمع آورده رستم زابلی
و مهراب کابلی و قارن رزمخواه و کشواد زرین کلاه را در مقدمه تعیین نموده خود با سایر پهلوانان در عقب روی با فراسیاب نهاد سالار
ترکان نیز با لشکری زیاده از مور و ملخ در حرکت آمد رستم دستان با گرز گران دران معرکه چنان دست برد نمود که از انسان متصور نبود آن روز تا غروب
آفتاب مبارزان جانبین در کشش و کوشش داد مردانگی دادند افراسیاب از مشاهده گیر و دار رزم و پیکار رستم انگشت تحیر بدندان گزید
و مصلحت در جنگ ندید بروز دیگر پیام صلح بشهریار ایران فرستاد که در قسمت ممالک حسب عهدنامه منوچهر عمل باید بود کیقباد بر مضمون رسالت وقوف یافته
بصلح راضی شده از جانبین عهد و پیمان با یمان موکد گشت و در بعضی تواریخ مسطور است که هرگاه صفها آراسته شد رستم از یاران خود نشان [illegible]
و مکان افراسیاب دریافته مانند شیر ژیان و پیل دمان بجانب او حمله آورد و صفها شگافته بخصم رسید افراسیاب رزمی بگریز نهاد تهمتن او را دریافته از اسپش

پیاده ساخت و پالہنگ در گردنش افگنده بجانب لشکر خود روان شد دران حین که سپاه ایران او را تہنیت میگفتند رستم بجواب ایشان اشتغال داشت
افراسیاب بحیله و نیرنگ نوذر را بازکرده ریسمان را بیکی از کشتگان محکم بسته و بمعسکر خویش پیوست چون رستم کشته را کشان کشان نزد شہریار آورد
معلوم شد که افراسیاب نیست مخجل گشت و سالار ترکان بہنگام شب بر رسم ہزیمت روی توجه ببلاد شرقی آورد و از انجا رسولان را فرستاده
التماس صلح نمود کیقباد ملتمس او را مبذول داشته بدستور سابق تن بمصالحه داد و روی بفارس نہاد و اکثر اقالیم عالم از امر و نہی و حل و عقد او
انتظام یافت و مدت صد و بیست سال در حشمت و کامرانی بگذرانید چون دور دولتش بانتہا رسید کیکاوس را بخواند و وصیتی چند بر سبیل مواعظ
بروی باز راند چنانچه فردوسی گوید نظم صد و بیست سالش چو نزدیک شد * زبان کند و چشمانش تاریک شد * بدانست کامد نزدیک مرگ * ابر بود
نخواہد ہمی سبز برگ * سر ماه کاؤس کی را بخواند * ز داد و دہش چند با وی براند * بدو گفت ما بر نہادیم رخت * تو بسپار تابوت بردار و تخت *
اگر دادگر باشی و پاک رای * بیابی نکوئی بہر دو سرای * وگر آز گیرد سرت را بدام * برآری یکی تیغ تیز از نیام * بگفت این و شد زین جہان
فراخ * گزین کرد تابوت بر تخت و کاخ * گویند الیاس و الیسع و اشموئیل و حزقیل علیہم السلام در زمان دولت او مبعوث شدند و وی ملت ایشان را
قبول نموده در اعلای اعلام شریعت غرا کمر اجتہاد برمیان بست و دار الملک او اصفہان بود ذکر سلطنت کی کاؤس طائفه او را پسر صلبی
و برخی نبیره کیقباد گویند روی خوب و ہیکل قوی داشت ہر مرکوب باحتمال رکوب او نیاوردی و بر خیرات مبرات ہمت عالی داشت اما متلون الطبع
بود گاہی بر جزوی کار مبالغه بسیار نمودی و گاه بر مہمات کلی طریق حزم مسلوک نداشتی و ہر گاه حاکم مازندران از طاعت او سر مخالفت کشید و مواعظ و تنبیه
سودمند نشد آتش غضب افروخته برای انتقام از عرب و عجم لشکر جمع آورده بمازندران رفت و حاکم آنجا تاب مقابله نیاورده متحصن گشت کاؤس پای
قلعه را معسکر ساخته ہر چند کوشش نمود و فتح میسر نشد آخر حیله اندیشیده منزلی چند باز پس گردید و طائفه در لباس بازرگان بقلعه رفته اقمشه و اطعمه را با گندم
وجه معاوضه کردند و شبی آتش در انبار ہا زدند و لشکر کاؤس معاودت نموده قلعه را مسخر نمودند و آن ولایت بدیوان خاص تعلق گرفت و در اکثر
تواریخ چنین مسطور است که کاؤس بمازندران گرفتار شد و رستم براه ہفت خوان جریده رفته حکام آن دیار را بقتل رسانید و کاؤس را از قید بیرون آورد
آنگاه کاؤس بجانب ہندوستان رفته آن حدود را مسخر ساخت و براه مکران و سیستان بمقر خویش بازگشت پس از چندگاه قاعد ذو الاذعار حاکم
یمن شد و در انجا قتالی عظیم روی نمود و ذو الاذعار مغلوب شده لشکری بیرون رفت و بسمع کاؤس رسید که حاکم یمن را در حجله عصمت مخدره ایست ع
که آفتاب پروانه خواہد از روی نورش * کاؤس نادیده دل از دست داد و سخن صلح درمیان آورده خواستگاری دخترش نمود پادشاه یمن طوعاً و کرہاً
دختر خود سودابه نام را تسلیم کاؤس کرد و شاه ایران بدان دیار سراپرده برافراشت حاکم یمن فرصت یافته کاؤس را با گستہم و بیژن و طوس و سائر
پہلوانان گرفته در قلعه محبوس گردانید رستم باستماع آن با ہزار کس از ابطال رجال عزیمت یمن نمود ہر گاه بدان دیار نزدیک رسید ذو الاذعار کاؤس را
با جمیع محبوسان اطلاق کرد و سودابه را با تجملات و ہزار کنیز روانه ساخت دران اوان افراسیاب لشکر با ایران کشید و اکثر بلاد را مسخر گردانید و باستماع
خبر استخلاص کاؤس با غنائم موفور بترکستان رفت کاؤس بار دیگر بر سریر سلطنت تمکن یافت و بعدل و داد جہان را معمور گردانید کاؤس را پسری بود از خاتونی
غیر سودابه سیاوش نام که در حجر تربیت رستم پرورش می یافت کاؤس بعد معاودت از یمن پسر خود را طلبید و سودابه خبر صباحت و ملاحت سیاوش شنید
و سودای اختلاط و مصاحبت او در خمیرش استیلا یافت از کاؤس التماس دیدار شاہزاده نمود شہریار ساده لوح پسر را بحرم فرستاد سودابه در نظر

مهمات در قبضهٔ او نهاد سلم و تور صاحب ملک و مال گشته از جانبین بوساطت رسل و رسائل خیال نمودند که شاه بکبر سنی از عقل و تدبیر عاطل شده ایرج خورد سال
را برما گزید چاره این جز از تیغ آبدار و سنان جان گداز نیست هر دو بالاتفاق با لشکری جرار در آذربایجان آمده نزد پدر پیغام فرستادند که اگر شاه ایرج را از ولیعهدی
معزول کند فبها والا آماده حرب باشد باستماع آن فریدون در غضب آمده ایرج را فرمود که بی دفع این فتنه باید نمود او گفت خود در رفته برادران را برفق و مدارا صاف
سازم هرچند فریدون صلاح ندید تاهم حسب اصرار با نامهٔ پدر و جمعی مردم روانه گردید و با اخوان ملاقات نمود سلم و تور خاک بیمروتی در دیدهٔ مردی پاشیده سر ایرج
را بتیغ کین از بدن نازنین جدا کرده نزد پدر فرستاده مراجعت کردند فریدون ازین واقعهٔ عظمی شب و روز قرین ناله و سوز بود تا آن زمان که منوچهر قاتلان
پدر را بقصاص رسانید ممالک خزائن بمنوچهر سپرده خود منزوی گردید مدت سلطنت فریدون پانصد سال بود او اول پادشاهیست که بر فیل نشست
و آلات حرب را بروی تعبیه ساخت و دقائق علم نجوم استخراج نمود و طبیبان گرامی داشت و از کیفیت خراج بحث فرمود و ظهور اسم منسوب بدو و از بدایع سخنان
اوست که من عدل فی سلطانه استغنی عن اعوانه و قال آفة الامراء سوء السیرة و آفة الوزراء عجب النفس و خبث السریرة

ذکر منوچهر او را بعضی پسرزاده و
برخی دختر زادهٔ ایرج میگویند و اصح آنکه او پسر صلبی ایرج بن فریدون است بعد از کشته شدن ایرج فریدون مصیبت سخت برداشته تفحص نمود که هیچ یک از
خواتین و سراری آن مظلوم شهید حامله است یا نه حمل کنیزکی ماه آفرید نام دریافته شکر الهی بجای آورد و بعد از انقضای زمان حمل منوچهر متولد گشت و از
تربیت و تعهد سزاوار سلطنت گردید بتاج و تخت زیب و زینت گرفت و لشکری فراهم آورده عزم انتقام خون پدر مصمم نمود باستماع آن سلم و تور رسولان
سخن سنج را با پیشکش فراوان فرستادند آنها بخدمت فریدون عرض نمودند که سلم و تور از افعال ناپسندیدهٔ خویش نادم اند و داعیه دارند که از شاهزاده
منوچهر ملاقات کرده باعتذار و استغفار پیش آیند فریدون جواب داد که پسران عاق نادان کاری چنان نکرده اند که آن را بر طاق نسیان توان نهاد
اگر آنها را اشتیاق دیدن خلف الصدق ایرج است او خود با سپاه بیکران اینک از عقب شما میرسد رسولان رخصت شده کیفیت حالات سلم و تور
معروض داشتند آنها با لشکر بیشمار مستعد کارزار گشتند هرگاه تقارب عسکرین پذیرفت از جانبین گرز و شمشیر و سنان و خنجر در یکدیگر نهادند و از صدمات
عساکر منوچهر لشکر سلم و تور پایمال فتنه و فتور گشت تور و سلم منهزم شده فرار ورزیدند منوچهر تعاقب نموده آنها را در حدود بلاد شرقی یافته بیک صدمه سر تور
را در پای اسپ انداخت و از جانب دیگر قارن سلم را گرفتار کرد و قریب دویست هزار برده از اطفال و جواری بدست لشکر منصور افتاد و بعد ازین فتح
منوچهر بجانب مقر دولت خرامید و شمشیر انتقام در نیام نهاد و بلباس معدلت و حراست شمشیر او ساکنان معمورهٔ آفاق را رفاه و امن و امان دست داد
بعضی گویند که ظهور منوچهر بعد از فوت فریدون اتفاق افتاد در زمان منوچهر سام بن نریمان جهان پهلوان بود و سام در مردانگی عدیل و نظیر نداشت
ضبط ولایت نیمروز و زابل و کابل و اکثر بلاد هندوستان مفوض برای او بود حق عز و جل او را پسری کرامت فرمود که موی سر و ابرو و مژه مجموع سفید
داشت ازین معنی بغایت ترسان خاطر گشت گویند سام پسر را برای سیمرغ نام که در کنج کوهی بسر می برد سپرد تا پرورش دهد آنچه محتاج الیه
تربیت بود تسلیم نمود و بعد از هفت سال فرزند را آورده زال نام نهاد و عجیب و غریب حکایت ها میکنند چنانچه فردوسی شمهٔ از آن در شاهنامه ایراد کرده است و حسب دلالت سام
و زال بخدمت منوچهر رفته تشریفات فاخره یافتند و بعد از چندگاه سام عازم دیار هند شد و زال را در ولایت نیمروز بایالت باز داشت زال برسم
سیر از سجستان در کابل رفت مهراب حاکم آن نواح خراج گذار سام پیشکش بزال رسانیده مشمول نوازش گشت رودابه دختر مهراب خصائل
و شمائل زال از پدر شنیده عاشق گشت و کنیزکان واسطه شده خفیه با زال ملاقات کرد و از جانبین قاعدهٔ محبت استحکام یافت زال در ولایت

نیمروز مراجعت نمود و بعد از مدت رودابه را بعقد نکاح در آورد و رستم دستان که از تعریف مستغنی است از دختر مهراب که از احفاد جمشید بود متولد شد بعد از پنجاه سال
از سلطنت منوچهر افراسیاب بن پشنگ نژاد تور با لشکری وافر در ایران آمد منوچهر مقاتله و مقابله نموده منهزم گشته پناه بحصار آمل واقعه طبرستان برد
و افراسیاب هر چند فکر و اندیشه کرد فتح قلعه میسر نشد آخر باین شرط بمصالحه راضی شد که آرش از سر کوه دماوند تیری اندازد و بهر جا فرود آید فاصل میان
دو مملکت بود آرش تیری بجانب شرق افگند و آن تیر از وقت طلوع آفتاب تا نیمروز حرکت کرده هنگام استوا بر کنار جیحون افتاد هر چند این صورت
از عقل بعید است اما متون کتب تاریخ برین ناطق بنا بر ثبت آن جرأت نمود افراسیاب ضبط بلاد شرقی کرد منوچهر از قلعه بیرون آمده بجانب ری رفت
و جمیع سپاه و رعیت را طلبیده خطبه خواند بعده لشکری جرار بدفع ترکان فرستاد آنها ممالک مشرق و مغرب را مسخر گردانیدند و ملوک یمن که فرمان برداری
هیچ پادشاه نکرده بودند مطیع و منقاد منوچهر گشتند چون او مدت صد و بست سال پادشاهی نمود ضعف بر ذات خود مشاهده ساخته نوذر پسر خود را ولیعهد گردانید
باتفاق مورخان شعیب و موسی و هارون علیهم السلام در اواسط ایام سلطنت منوچهر مبعوث شدند و یوشع علیه السلام در اواخر عهد وی برتبه پیغمبری یافت و نهر فرات را
منوچهر حفر کرده آب بعراق آورد و اول کسیکه بحفر خنادق و نقاره زدن صبح و شام امر فرمود منوچهر بود **ذکر سلطنت نوذر بن منوچهر** چون ایالت اقالیم
و کفالت مصالح بنی آدم بر نوذر مقرر شد از نهایت خویشتن داری و کم آزاری باهتمام اصلاح حال رعایا و انتظام امور برایا نتوانست پرداخت کارها از
نسق و نظم افتاد و خلل فاحش در مملکت راه یافت **بیت** نه شاه و نه سالار لشکر بود * که نازک تن و سایه پرور بود * ترا افسر و گنج فرماندهی * حرام است
اگر سر ببالین نهی * هر گاه خبر وفات منوچهر بتوران زمین رسید پشنگ پادشاه ترکستان فرزندان خود را گفت که کینه تور از فرزندان منوچهر بکشید
و افراسیاب که ارشد اولادش بود قبول این خدمت نموده با چهار صد هزار سوار و پیاده روی بایران نهاد اعیان و سران ایران قاصدی در سجستان
فرستاده سام بن نریمان را از قصد دشمن و بضبطی مملکت اعلام داد سام بر جناح استعجال رسیده از نوذر ملاقات کرده نصیحتهای مشفقانه فرمود و جهت
ساختگی لشکر اطراف نیمروز معاودت نمود در روز عزم سام بشب رسید و نوذر از ری حرکت ساخته بمازندران آمد چون تقارب صفین دست داد از جانب
نوذر قباد بن کاوه بجنگ در آمده و سواری از ترکان بارمان نام بمیدان رسید از تیر او قباد کشته شد برادرش قارن در ان معرکه داد مردی داده نزدیک بود که از دشمنان
شکست خورد ترکان باستعمال سنگ یده و اشتغال نمودند ابری سیاه بمرتبه پیدا شد که روز از شب تاریک تر گشت جانبین دست از حرب باز داشته هر یک در محل خود
قرار گرفتند در اثنای این حال نوذر عجز خویش ملاحظه کرده طوس و گستهم پسران خود را با قارن بجانب فارس فرستاد که متعلقان را بالبرز کوه برند افراسیاب
ازین صورت آگاهی یافته قراخان را با بارمان عقب ایشان روانه ساخت بارمان با قارن رسید و میان ایشان جنگی سخت روداد
قارن بارمان را بتیغ کین بگذرانید و بفیروزی روانه شد بعد رفتن طوس و گستهم شاه نوذر با اعیان سپاه اسیر و دستگیر گشت افراسیاب
مجموع سرداران را به برادر خود اغریرث سپرد که آنها را بقلعه ساری برده محافظت نماید و نوذر را بالقتل رسانید مدت سلطنت او هفت سال
بود و بعد از ان افراسیاب در سنه چهار هزار و ششصد و چهل و یک هبوط حاکم ایران گشت و باندک زمان اکثر بلاد و امصار در تحت تصرف
آورده در هدم قواعد دین و نقض مبانی عدل پرداخت و از ظلم و بیداد او اکثر ممالک ایران ویران گشت **بیت** خداوند اخبار کسری و جم
چنین کرد ذکر ملوک عجم * که بعد از منوچهر والا جناب * چو شد سلطنت حق افراسیاب * بهر در شتی و بدخوئی آغاز کرد * در فتنه بر مملکت باز کرد *
اگر کینه در زید در چهر داشت * نظر بر خلاف منوچهر داشت * چون ظلم و تعدی افراسیاب بسر حد افراط رسید مجلس وغلا آبان منتظم شد بقیه پهلوانان

هیچ کس بیکی ازین چیزها مبتلا نگشت و جمشید موجودات بحر و بر را بتجربه و امتحان آورده بترکیب ادویه و اغذیه پرداخت و از معادن زر و سیم و لعل و یاقوت برآورد
پیرایه عروسان و از آهن شمشیر و خنجر و زره و بکتر و خود و مغفر مرتب ساخت و باستخراج قز و ابریشم جامهای قیمتی بافت و عود و عنبر و انواع طیب از تدبیر و تشخیص
او ظهور یافت و جمهور خلائق را بچهار قسم یعنی اول علما و ارباب قلم دوم سپاه و حشم سوم ارباب حرث و زراعت چهارم اصحاب پیشه و حرفت منقسم ساخته
حکم کرد که هر یک بر سر کار خود بوده هیچ کدام در مهام دیگری مدخل ننماید و ظهور شراب دران زمان بود که آب انگور جدا ساخته در آوندی انداختند تا طعم مرارت
ظاهر شد پادشاه آن را زهر تصور کرده سر خم بند نمود یکی از کنیزکان جمشید را درد سر بمثابه بود که مرگ را آسان دانسته مقداری ازان بیاشامید
یک شبانروز بیهوش بوده بعد ازان خود را صحیح المزاج یافته صورت واقعه بعرض رسانید جمشید بمجرد این خبر بشرب شراب قیام نمود و در اکثر امراض
شراب بکار برده بیماران شفا یافتند و آن را شاه دارو نام نهاد و حکیم فیثاغورث یونانی بملازمت جمشید بوده فن موسیقی ایجاد نموده مطربان
خوش آواز و خنیاگران بربط نواز را رواج داد و جمشید در فارس شهری بنا نهاده روز جلوس آنجا را نوروز نام کرد و سپاه و رعیت بفرمان پادشاه
بجشن نوروز ابواب شادمانی مفتوح داشتند چون جمشید خزائن را از زر و سیم و دیگر جواهر مملو و مشحون یافت و سپاه و حشم را از ذرات
افزون دید صدای انا ربکم الاعلی انداخت و پیشانی از خاک عبودیت برداشت و گردن بدعوی الوهیت افراشت و بصورت خویش تماثیل
تراشیده باطراف ممالک فرستاد و اکثر خلائق طوعا و کرها پرستش نمودند و طائفه اهل توحید که سر باز زدند آنها را بآتش قهر بسوزانید و بعضی گویند
که سبب کافر شدن جمشید تلبیس ابلیس لعین بود بهر حال هرگاه جمشید تجبر و گردن کشی آغاز نهاده و بارتکاب مناهی و ملاهی مصروف شد رعایا
از طول ایام و کثرت بیداد او به تنگ آمده شداد بن عاد را بایران داشتند که او در سنه سه هزار و چهارده هبوط برادرزاده خویش ضحاک تازی را
با حشمی انبوه بتقلع و قمع جمشید فرستاد و جمشید بازوی مقابله نموده انهزام یافت عاقبت او را گرفته نزد ضحاک آوردند و آن بیباک باره جمشید را دو نیم
کرد و در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که جمشید مدتی میدگرد عالم گردید در حوالی سجستان دختری خواسته بود فرزندان ازو پدید آمدند گرشاسپ
ازان اصل است و رستم ازان نسل و بعضی گویند که بعد صد سال از زوال مملکت جمشید ضحاک او را بکناره دریای چین در میان درختی میانه تهی
یافته مع شجره دوپاره کرد عمر او هزار سال و سلطنتش هفتصد سال بوده و هود م در بدایت سلطنت او بقوم عاد مبعوث گشت

ذکر سلطنت ضحاک

تازی بن علوان ضحاک معرب ده آک و آک یعنی عیب است چونکه ده عیب میداشت بنا بر ضحاک میگفتند و بقولی خواهرزاده جمشید و پدرش یکی از ملوک
عرب بود از جهت ملقب ببیوراسب شد ازانجا که ده هزار اسپ در طویله داشت او را بیوراسب هم می نامیدند بهر کیف چون بر سریر شهریاری نشست رو از متابعت
شریعت بر تافت و بمقتضای عادت ذمیم و خلق لئیم روز بروز ظلم و عدوان بر صفحات روزگار ظاهر ساخت و مدت هفتصد سال از ظلمها زر و وبال
اندوخت و از دود دلهای سوخته و شور سینه های افروخته ناگاه بر دوشهای او دو پارچه گوشت مانند دو ثعبان سر بر زد چندانکه اطبا معالجه نمودند
مفید نشد و آخر از طلای مغز سر آدمی تسکین یافت و در تاریخ طبری گوید که این علت از تقبیل شیطان بر دوشها بود و بدلالت او ضحاک بدان معالجه
پرداخت اول از مغز سر زندانیان تداوی نمود بعد ازان از محلات بلاد و امصار هر روز دو جوان بجوان سالاران می سپردند تا از مغز سر ایشان
مرهم ترتیب داده بر دوشهای نامبارکش می نهادند و جوان سالاران یکی ازان را گذاشته دیگری را کشته مغز سر او با مغز سر گوسفند مخلوط
ساخته نزد ضحاک می بردند چون قریب دویست سال ازین محنت و ابتلا گذشت در خواب دید که سه کس بروی حمله کرده گرز بر سرش زده

ببیند اختند و دستهای او را محکم بستند وقت صبح منجمان را طلبید و صورت خواب تعبیر نمود یکی از انها گفت فریدون نام یکی از اسباط جمشید که زوال دولت
او نزدیک رسیده خاطر شهریار مشوش سازد بعد از چندگاه منهیان خبر آوردند که یکی از فرزندان جمشید در فلان موضع پسری شیرخواره دارد ضحاک خود
قصد آن مقام نمود مادر فریدون فرانک نام آگاه شده فرزند را برگرفته بگوشهٔ مخفی گشت ضحاک در انجا رسیده فریدون را نیافته پدرش را که اثقیا نام
داشت قتل نموده بازگشت و فرانک با پسر در کوه و صحرا میگشت تا بمرغزاری رسید که شخصی گاوی چند میچرانید پسر خود را باوی سپرد آن کس مدت سال
فریدون را بشیر گاو پرورش داد بعد از ان ضحاک خبر یافته بطرف او روان شد و فرانک ملهم گشته فریدون را در طبرستان برد آن ظالم در آنجا رفته گاوی
را که شاه مزاد و بشیر او تعیش مینمود از پای در آورده بازگشت هرگاه ضحاک دو پسر کاوه آهنگر اصفهانی را کشت او در سنه چهار هزار و سیزده هبوط در دکان
بسته چرم پاره بر سر چوبی کرد و از دور ظلم ضحاک نفیر برکشید اصفهانیان باوی موافقت نموده داروغه را کشته خزائن و اسلحه برداشته بعد تسخیر اصفهان
لشکر کشیده اهواز و اکثر ولایت عراق و فارس را در حیطهٔ ضبط در آورده بعده دری رسیده فریدون را از طبرستان آورده خزانه و ملک بدو سپرد
ضحاک مقابله و مقاتله نموده فرار گشته آخر بگیر آمده بقتل رسید ضحاک مدت هزار سال سلطنت ساخت تازیانه زدن و بردار کشیدن و مثله کردن از
اختراعات اوست حضرت ابراهیم ع م در زمان حکومت او مبعوث گشت طائفهٔ بعثت آن حضرت را در زمان فریدون گفته اند واللہ اعلم*

ذکر سلطنت فریدون بن اثقیا بن جمشید او بر سریر جهانبانی تمکن گشته کاوه اصفهانی را سپه سالار کرده بروم و گرشاسپ را با نریمان بطرف
ترکستان فرستاد و کاوه در جمیع حروب چرم پاره که در حین خروج بر سر چوب تعبیه کرده بود همه بعد از ان بدرفش کاویان اشتهار یافته تیمناً و تفاؤلاً همراه
میداشت و قریب بست سال کرهٔ معمورهٔ آفاق بر آمده گردن کشان عرصهٔ گیتی را با طاعت و انقیاد در آورد و بسبب این خدمت شایسته فریدون
حکومت عراق و اصفهان تا حدود آذربایجان بوی عطا نمود و مدت ده سال حکومت کرده در گذشت فریدون قارن و قباد پسران کاوه را
نوازشات فرمود و متروکات کاوه بورثه اش مسلم داشت و درفش کاویان را بجواهر ثمین مرصع ساخته در خزانه نهاد و وقت کارزار دل سپاه بدیدن آن
روشن و قوی میگشت و از ملوک عجم هر که بر سریر سلطنت نشست چیزے جواهر بران افزود و این قاعده در میان ایشان استمرار یافت تا در خلافت
حضرت عمر بن الخطاب رض در جنگ قادسیه بدست لشکر اسلام افتاد آن حضرت چرم پاره را سوخته جواهر را بر ارباب استحقاق قسمت فرمود
بعد از فوت کاوه پسرش قارن در چین و نریمان بمازندران و هندوستان رفته مظفر و منصور برآمد نریمان را وقت خواب در حصار اشکاندند
مخالفان از سنگ هلاک کردند و سام در هندوستان رفته مراجه مهاراج را مدد داد و گویند که فریدون پس از پنجاه سال سلطنت خود دختر ضحاک
را در قید نکاح در آورده و در مدت دو سال دو پسر از وی متولد شد یکی تور و دیگرے سلم هر دو بدخوے و بدطبع و حسود بود در روایتی بن یدکن
از ایران دخت یکی از مخدرات عظمای فارس تولد یافت خداوند فضل و کمال بود و در مروج الذهب آورده که نام پسر کوچک
فریدون ایرانست نون را بجیم بدل کردند و بکثرت استعمال الف ساقط گردید و اعیان و امرای فرس اطاعت وی قبول نمودند
لاجرم فریدون ربع مسکون را سه قسمت کرده نواحی روم و دیار غرب و ممالک فرنگ را بسلم و بلاد چین و ماچین بل تمامت ترکستان
بتور داد و ایران که عبارت از کناره فرات تا شط جیحون شد معمورهٔ عالم و خوشتر و بهترین عرصهٔ گیتی ست نام زد ایرج فرمود و آن دو فرزند
را باساز و اسباب و سپاه بجانب ولایات نام زد آنها گسیل نمود و ایرج را در مستقر خویش نگاهداشت و زمام امر و نهی و رتق و فتق

مرزبانی زنده و گویاست و مجوس او را آدم ابوالبشر خوانند علی اختلاف الاقوال غرض او اول پادشاهان و نخستین پیشدادیان ست چون کثرت ذریات نوع ام
بوجود آمد و بر آنها حاکمی که سیاست و عدالت را شاید مقرر نبود و بنابر جور و تعدی در میان آنها شیوع و هرج و مرج تکلی وقوع یافت عقلا و شرفا درین امر
اندیشیدند بجهة دفع ظلم و بدعت تقرر فرماندهی رفیع القدر مناسب دانستند و بعد از استخاره این امر قرعه اختیار بر کیومرث افتاد و تاج شاهی بر فرق
همایونش نهاده بر سریر سلطنت نشاندند بیت نخستین خدیوی که کشور کشود * سر تاجداران کیومرث بود * چو به نشست بر تخت و بنهاد تاج * بینداخت
بر مرد دهقان خراج * و باتفاق ائمه تواریخ کیومرث اول پادشاهی ست که مردمان را باطاعت و فرمان خود در آورد و بساط معدلت و احسان در بسیط
ربع مسکون گسترانید و سایهٔ عاطفت بر مفارق عالمیان مبسوط گردانید و با وجود کثرت جنود و انصار هرگاه از تنظیم امور مملکت فراغت یافتی تنها در اطراف
کوه و دشت به پرستش خالق لیل و نهار روز را بشب بردی و شبها بروز آوردی او را فرزندی بود بغایت ناسک و عابد سیامک نام پیوسته در شعاب کوه و جبال
بطاعت پادشاه لایزال اشتغال نمودی گویند که در زمان سابق دیوان با مردم اختلاط و امتزاج میداشتند و کیومرث بر احوال و اطوار ناپسندیدهٔ ایشان
مطلع شده باغارت ایشان محاربه نموده طائفه را بقتل رسانید و جمعی باطراف آواره شدند و گاه گاه با بادایشان آمده دست برد مینمودند تا که زمانی سیامک را در صومعه
بسجود یافته سنگی عظیم بر سر او زده هلاک کرده گریختند و کیومرث گاه گاه بدیدن ثمرة الفواد شتافتی روزی کیومرث بی سبب ظاهری حزین شده و هناک بجانب
کوه روان شد و در راه چندی فریاد موحش برآمد کیومرث از آوازش متاثر شده گفت اگر آواز تو متضمن خیر و سرور ست مقبول طباع گردی و الا مطرود باشی
چون بصومعه پسر رسید او را کشته دید بر جغد نفرین فرمود بنابرین بنی آدم جغد را شوم و آواز او را مذموم دارند و کیومرث از حضرت باری مسالت نمود که او را از کشندگان
فرزند آگاهی بخشد تا شبی در خواب القا شد که قاتلان پسر تو بدیار مشرق رخت اقامت انداخته اند کیومرث بیدار شده شکر الهی بجا آورده بجانب مشرق روان شد
و در اثنای راه خروسی سفید با ماکیان بنظرش درآمد آنوقت خروس با مار در ستیز بود کیومرث را همت خروس و جنگ او با مار پسند افتاد مار را بکشت و مقداری
خوردنی پیش خروس انداخت خروس منقار بر زمین زده جفت خود را خواند که ماکیان بخوردن ابتدا کرد خروس چیزی نخورد کیومرث را ایثار خروس مطبوع افتاد
و فرزندان را بتعهدش وصیت نمود گویند در هر خانه که خروس باشد دیو در نیاید اگر در مقامی که دیو باشد خروس در آید و زبان به تسبیح حی لاینام بگشاید دیو
بر فور فرار نماید سبب شومی بانگ بی هنگام خروس و سر بریدن او بدان آنست که زمانی که کیومرث بمرض موت گرفتار بود بنماز شام بانگ کرد متعاقب آن
شهریار بآنجهان خرامید القصه کیومرث بمنزل دیوان رسیده با ایشان محاربه نموده بعضی را هلاک و جمعی را منهزم گردانید و برخی را در ربقهٔ تسخیر آورده بکارهای دشوار
مشغول داشت و دران محل شهری بنا نهاد هرگاه برادرش درانجا رسید اول بر گمان جاسوسی ساخت و بعد از شناخت گفت بل آخ ازینجهت آن شهر بتخفیف الف
مسمی ببلخ گشت و اصطخر و دماوند بنا نهاد و صاحب تاریخ جعفری اردبیل و فلسطین و بابل و توس و مکران و نسا و جرجان و حمص و سجستان را نیز محدثات او
گویند بعضی از مورخان این بلاد را بدیگران نسبت کرده اند و در زمان کیومرث پشم رشتن و جامه دوختن و گلیم بافتن آموختند و زین و لجام و سواری هم از عهد او ست
چون قریب هزار سال از عمرش گذشت و چهل سال بر عالمیان فرمان دهی نمود هوشنگ نبیره خود را بتاج شاهی مزین گردانید و عزلت اختیار فرمود و تا حیات بطاعت
و عبادت پرداخت ذکر هوشنگ بقول اشهر هوشنگ بن سیامک بن کیومرث او از جد خود عادل تر بود پیشداد یعنی عادل اول عبارت از وست و طائفه
از روسائی فرس او را نبی دانند و وی را در حکمت عملی کتابی ست که آنرا جاویدان خرد گویند آهن از سنگ برآورده گداخته اسلحه ساخت و جواهر
سیم و زر از معادن برآورد و از پوست سمور و روباه پوستین دوخت و اشجار قطع کرده تخت تراشید و خدم پیش خود قیام نموده سگان را شکار

و حفظ بہ آموخت و بناء شہر سوس و کوفہ انداخت و از سخنان اوست بدوستی پادشاہ مغرور مشو کہ مقربان با تو در عداوت باشند و بر پادشاہ مستی حرام چہ او
حارس ملک ست زشت باشد کہ نگاہبان محتاج دیگری باشد کہ او را نگاہ دارد و سختی دنیا چہار ست بینوائی در شیخوخت و بیماری در غربت و قرض وقت
قلت و باز ماندن از رفیق در رحلت و ہشت چیز از نہایت جہل ست غضب کردن بیموقع و بخشش بی استحقاق و رنج باطل گرفتن و امید نا آسودہ داشتن
و عدم تمیز دوست از دشمن و راز بنا اہل گفتن و حسن خلق نسبت بیوفایان ساختن و سخن بسیار بیفائدہ گفتن اگر پادشاہ ہزال شود ہیبتش برود و اگر
دروغ گوید خوار گردد و سلطان را باید کہ سہ چیز عادت کند درنگ در عقوبات و شتاب در خیرات و صبر در حادثات و پنج چیز ست کہ اندکش بسیار ست درد و
و عار و دشمن و ذل بندگی و کمال محبت در غیبت توان شناخت و عقل در حین غضب توان یافت و در روزے طهمورث ولیعہد خویش را گفت پادشاہ را
باید کہ در کلیات امور بی حجت قاطع و دلیل ساطع ہیچ حکم را امضا نسازد **بیت** نباشد پسندیدہ عقل و شرع * کہ بی بینہ شاہ فرمان دہد * کہ ہیچون قضائی رضا حکم
او * گہی جان ستاند گہی جان دہد * و شریر و مفسد را منکوب و مقہور دارد و ظالم و راہزن را از مسالک و روادار نقص عہد و مکر و بغی احتراز واجب شمارد و در بخشش
اعتدال مرعی دارد و از اسراف و بخل اجتناب لازم داند و خود را از صفات حمیدہ تمام کمال مسازد و بجمال ظاہری فریفتہ مشو و عدل و انصاف را شعار خود سازد
و با رعیت در جزویات مناقشہ مکن طهمورث مواعظ و نصایح او را از دل و جان قبول نمود و ہوشنگ مدت چہل سال پادشاہی کردہ منزوی گردید دیوان
زحمت یافتہ جبین سجود بر خم سنگ او را بکشت * **ذکر طهمورث دیوبند** بن ہوشنگ او را دیوبند از آن گویند کہ دیوان را مسخر کردہ بود تفصیلش آنکہ بعد از کشتہ شدن
ہوشنگ طهمورث بتضرع و زاری از حضرت باری درخواست کہ از کشندگان پدرش آگاہی بخشند تا شبی در خواب آن امر مبہم وی منکشف شد بیدار گشتہ
بمحاربہ دیوان شتافتہ اکثر آن را بتیغ سیاست گذرانید و بعضی را مسخر ساخت تا او خسروی خردمند بعدل و انصاف موصوف بداد و دہش معروف بود
و سنت صوم در زمان او ظاہر شد زیرا کہ در آن اوان قحطی عظیم روی نمود و بینوایان جز از قرص خورشید و ماہ بروز و شب روی نان ندیدندی پادشاہ بمشورہ
عقلا حکم فرمود تا اہل مکنت بقوت شام قناعت نمودہ غذای چاشت بمحتاجان مصروف دارند چنانچہ ملک الشعرا شیخ سعدی مطابق آن فرمودہ
بیت مسلم بود مر ترا روزہ داشت * کہ درماندہ را دہی نان چاشت * و گرنہ چہ حاجت کہ زحمت بری * ز خود باز گیرے و ہم خود خورے *
و طهمورث بہ تدبیر وزیر صائب تدبیر اکثر ربع مسکون بہ تحت حکومت خود در آورد و ملوک اطراف در سلک اطاعت در آمدند او مدت سی سال سلطنت کردہ
جمشید را ولی عہد خود گردانید و بہ نصائح گوش ہوشش مزین ساخت و عالم فانی را وداع نمود و او بنای قہندز مرو و آمل و طبرستان و
شاد و اصفہان و مدائن نہادہ است و زمرہ گفتہ اند کہ در زمان او ہر کرا عزیزے در گذشتے برای تسلی خاطر حزین تنی بصورت میت
ساختے و بمرور ایام مردم بسبب ساختن اصنام فراموش ساختہ آنہا را شفعای خود انگاشتہ پرستش آغاز نمودند و در تاریخ جعفری
مذکور ست کہ طهمورث بدست خود یک ہزار و چہار صد و ہشتاد دیو بکشت و ششصد سال عمر یافت و در بلخ مدفون گشت * **ذکر سلطنت
جمشید** بن طهمورث بن ہوشنگ ابو خلیفہ دینوری در تاریخ خود نوشتہ کہ جمشید پسر زادہ ارفخشد بن سام بن نوح ست و عجم ارفخشد
را ایران خوانند و اشہر آنکہ او پسر صلبی طهمورث ست جمشید بر تخت نشستہ اساس یاس و ہیبت محکم گردانید و بر رعایا و
زیردستان در شفقت و معدلت مفتوح ساخت و ابواب تعدے و تغلب بر روی خلائق ببست و طوائف جن و انس را مسخر
کرد و از خدائے عزوجل مسالت نمود کہ موت و مرض و ہرم و شیب را از میان خلائق بر گیرد دعائے او مستجاب شدہ سہ صد سال

خاموشی گمراهی بار آرد و بسیاری سخن قدر را زائل گرداند **ذکر زیتون بن طالو و عاغورث** او مردی صاحب ادب شیرین سخن خداوند جمعیت بود
و شاگردان خود را گفتی آنچه در تصرف شماست اگر بدیگران چیزی نقل کند بگوئید که ملک و مال از ما رفت بلکه بگوئید عاریتی را که ازو منتفع و متمتع میشدیم رد کردیم
که اگر تملک آن بحقیقت بودی از دیگری بشما و از شما بدیگری منتقل نشدی وی بعمر یکصد و دو سال رخت فانی بربست **ذکر جالینوس حکیم** او
طبیب هشتم و سر دفتر آن جماعت بود اول اسقلینوس دوم غورث سیوم مینوس چهارم برمانیدس پنجم افلاطون ششم اسقلینوس ثانی هفتم
بقراط هشتم جالینوس او خاتم اطباست بعد از وی هر که در پی تحصیل این علم دوید بگرد وی نرسید او حکیمی فاضل و بلند همت بود ولادتش بعد از دویست
سال از بعثت مسیح علیه السلام در شهر فرغامس روداد وی در مقدونیه از بلاد یونان اقامت داشت پادشاه آن شهر را انیقاش میگفتند در آن زمان
پادشاهی بود در بلاد منوب که او را بازمیخواندند جمیع ملوک آن نواح مطاوعت وی میکردند یکی از نسوان او بعلت برص مبتلا شد و بعد از ۳ سال
استحکام مرض جالینوس حسب طلب ملک باز در آنجا رفته معالجه نموده مرض را زائل گردانید و روزی ملک اغذیه غلیظه میخورد حکیم فرمود بمداومت
این غذاها علت جذام پیدا میشود ملک غصه شد و تمام آنرا خوردن بعد جالینوس رساله تألیف کرد و در آن درج ساخت که بواسطه تناول
غذاهای غلیظ علت جذام پیدا گردد و بعد از یک سال شهوه فاتر شود و نوم و کسالت بروی غلبه نماید و اعضا و اطراف او ثقیل شود و مویها و ناخنها
ریخته تغیر در چشمانش ظهور یابد با وجود آن اگر معالجه نماید خلاص ممکن بود و اگر غفلت ورزد مستحکم شده لاعلاج گردد و بعد از اتمام کتاب بخازن پادشاه سپرده
نزار و زرده در غیر قلم و ملک ساکن شد ملک از معنی آگاهی یافته کراهتی که از وی داشت غنیمت شمرد و بعد از چند گاهی علامت جذام در نفس خویش
مشاهده کرد هرگاه ابرو و ناخن ریختن گرفت سر سلطنت را وداع کرده پنهان نزد جالینوس رفت حکیم او را معالجه نمود و بمدت یکسال مویها رستن
گرفت بعد از یکسال دیگر مرض تمامی زائل شد و اخلاق سیئه بصفات حسنه مبدل گشت بملک خود رفته بذل و احسان برحال حکیم و منقاش
نهاد و لذت آن داشت حکیم از زنی که در معالجه زنان مهارت داشت دوئیه کثیر النفع بدست آورد و وقتی در صحرا گاوی را دید که سر زبان خود در دیده گاوی برده حدقه
را میلیسد بعد الاستفسار شبان گفت هر ماه یک نوبت بیاض در دیده گاو پیدا شده شب کور میگردد از این استعمال آن علت زائل می شود حکیم از معنی پسندیده
درمی چند بوی داد غرض از کمال علم استفاده چوپان باک نداشت از سخنان اوست عاقل ترین مردان است که یکی را برافعال خود موکل گرداند تا هر روز
او را باستعمال فعل جمیل و اجتناب از امر قبیح مداومت فرماید و شرف نفس انسان آنست که از مطالبت اعمال دون و موانست افعال خسیس عار دارد
و فرمود که غذا بار بطن فاسد را اصلاح سازد و خرما بطن صالح را فاسد کند و گفت موت منحصر بر چهار نوع است اول مرگ طبعی و آن از پیری باشد دوم عارضی که
از آفتی در بدن روی نماید سیوم موت رضائی که خود را خود بخشد چهارم موت فجائی که ناگاه دست دهد وی در سنه پنجم از ششصد و نود و هفت هبوط
بخار بحر اخضر یکی شهر مصر فرمان قضا پذیرفت **ذکر بطلیموس حکیم** مولدش اسکندریه وی در صنعت هندسه و علم نجوم منفرد بود و کتب بسیار
در فنون علوم تصنیف فرمود در زمان دولت ازرمالوس پادشاه آن نواحی رصد بست و بجهت تقسیم اقالیم سبعه بقیاس طول و عرض هر اقلیم نموده
نقشه آن در تقسیم اقالیم خواهد درآمد از سخنان اوست هر که علم را احیا کرد نمرد و هر که فهم و فطنت را مالک شد در تشویش نیفتاد مرد عاقل فاضل
در میان خویشان جاهل غریب ست و لطیف در میان جاهلان بیگانه حکمت درختی ست که در دل روید و ثمره آن از زبان دهد هر که بقا و طول
حیات دوست دارد باید که برشداید مصائب صبور و متحمل باشد و فرمود هر که بوقائع دیگران پند نگیرد دیگران از واقعه او پند گیرند و اعمال نیک

در دنیا تجارت عقبی ست و اجل در دارهٔ آخرت و مضرت مملکت منحصر در شش چیز است اول قلت عنصب سحتی روزگار دوم خالی شدن خزائن از اموال
سیوم انقطاع باران بر توالی دو سال چهارم مداومت پادشاه بر خمر و لهو بازماندن پادشاه زادگان از ثمر و کثرت معاشرت زنان فساد ملک است پنجم سوء اخلاق
و مبالغه در عقوبت ششم کثرت خوارج و دشمنان ست وی بعمر هفتاد و هشت سال در سنه پنجم از مقصد ذولدو کشش هوبطا داعی حق را لبیک اجابت گفت
ذکر بلیناس حکیم او در غایت دانا بود از سخنان اوست که نفس را در دنیا غریب دان و غربا را گرامی دار و از مطعومات حرام پرهیز که روزگار اگرچه
کیمیا شناسد از اموال پر کند لیکن دلهای بیمار از ایمان تهی گرداند و از حال ملوک عجب دارم غلامی را که بنوعی از علوم و صناعت مخصوص باشد از سے
که بر جنس خویش تفوق دارد ببهای گران بخرند اگر از اشخاص انسانی حری که بفضائل و آداب تجلی باشد باندک چیزی بخرند بل برایگان قبول نکنند ذکر
حکیم ثالیس ملطی مولد او ملیطه است اول کسیکه مسائل حکمت فلسفه بیان کرد او بود گفت مخلوق اول آب ست و از جودت او ارض موجود گشت و از انحلال
ماء هوا پیدا آمد و از صفوت آب آسمان ترتیب یافت و از شعلات کرهٔ اثیر کواکب موجود گشت و در سفر اول توریة مذکور است که مبدء مخلوقات جوهریست
که باری تعالی نظر هیبت در ان نگریست اجزای جوهر گداخته آب شد آنگاه بخاری از ان مثل دخان مرتفع گشت سموات را از ان دخان آفرید
بکفی مانند کف دریا بر روی آب ظاهر شد الله تعالی از ان کف زمین موجود گردانید و بجبال استحکامش داد ذکر انکساغورث
او نیز از شهر ملیطه بود مذهب او آنست که اصل همه اشیا جسم ست و جمیع اجسام و قوای جسمانیه از ان حاصل و متکون شده چنانچه خوشه
از یکدانه و انسان از یک قطرهٔ آب پیدا میگردد ذکر انکسانس او هم از بلدهٔ ملیطه و مذهب وی آنست که اول مخلوقات هوا ست مجموع
اجرام علویه و اجسام سفلیه از هوا متکون شده چنانکه سموات و کواکب و عقول و نفوس از هوای صافی و جماد و نبات و حیوان و انسان از هوای
کثیف بوجود آمده اند ذکر اقلیدس صوری او اول کسی ست که قدم در ریاض ریاضی نهاد و کتاب وی منسوب باسم اوست
شخصی با او گفت من چندان جهد کنم که حیات تو زائل گردد جواب داد که من چندان سعی نمایم که غضب از تو زائل شود و گفت بدترین مردم کسی
که بنا بر سوء ظن اعتماد بهیچ کس ندارد و کسی بجهت سوء عمل بر او اعتماد نماید و فرمود میان دو برادر خصومت میفکن که ایشان باندک چیزی
صلح کنند و تو اکتساب ندامت ساخته باشی ذکر سیاوفراطیس او یکی از تلامذه ارسطاطالیس بود و بعد از فوت استاد بر کرسی او نشست و
بافاده مشغول گشت از سخنان اوست سما مسکن انجم و زمین مجمع مردم بوجهی که مثل و شبیه اند و گفت سرور چیزیست خاص نفس که تعلق بجسم ندارد
و نفس را از معالم خورش تشاغل می آید چنانچه لذت ماکول و مشروب مختص بجسم ست نه نفس که تعلق بجسم ندارد فصل چهارم در ذکر حکایت
ما تقدم قلم خوشخرام بمیان ذکر طبقات ملوک عجم انعطاف مینماید و نبذی از احوال ایشان بحسب مقتضای وقت بر صفحات روزگار نگارد والله ولی التوفیق
آورده اند که سلطنت ملوک عجم بچهار طبقه بمدت چهار هزار و صد و سی و نه سال انقضا یافته طبقه اول سلطنت پیشدادیان طبقه دوم
مملکت کیانیان طبقه سیوم حکومت اشکانیان طبقه چهارم جهانداری ساسانیان و ابتدای سلطنت پیشدادیان از سنه دو هزار
و دوصد و چهل و چهار هبوط مدت سلطنت ایشان دو هزار و چهار صد و هفتاد و هفت بود و ده کس از ایشان بترتیب آتی تن بفرمانروائی
ذکر کیومرث ائمهٔ اخبار در نسب او اختلاف کرده اند بعضی گویند که او از اولاد آدم بن سام بن نوح علیه السلام بود برسنے نام او میم بن لاود
و بن ارم بن سام قرار داده میگویند که او در ابتدای سلطنت بکیومرث ملقب شد طایفه بطور دیگر بیان کرده اند کیومرث بزبان

هزال و لاغری ست شرب آب بر ناهار و خواب کردن در نیمه جایهٔ خواب و کثرت کلام برفع صوت و فرمود که معالجه بدن برپنج وجه باید کرد ماده فاسده که در سر است بغرغره و انچه در معده است بقی و هرچه در بدن ست باسهال و انچه در جلد است بعرق و هرچه در عروق ست بفصد و گفت چهار چیز ست که در رنو باهم نقصان پیدا کند طعام شور خوردن و آب سوزان بر سر ریختن و در چشمهٔ آفتاب نگریستن و روی دشمن را دیدن وی بعمر نود و پنج سال در سنه پنجهزار و بیست و هفت رحلت فرمود **ذکر دیمقراطیس** او از کبار حکما در عهد بهمن بن اسفندیار بود ارسطاطالیس قول او را بر قول استاد خود ترجیح داده از سخنان او ست تا رای تو مغلوب خشم تو باشد و متابعت شهوت نکنی خود را از اولو الانسان مشمار و آدمی را در وقت عزت و رفعت باید آزمود نه هنگام خواری و ذلت و عالم مهتر ست از منصف جاهل و فرمود بر انسان واجب که دل خود را از مکر و خدیع پاک کند چنانچه جامه خود را از لوث پاک میسازند و گفت چنان شیرین مباش که ترا فرو برند و چنان تلخ مباش که از دهان افگنند و تحصیل کسیکه علم دارد و بدان عمل نمیکند مانند بیمارست که دارو دارد و بدان مداوا نمیکند وی بعمر نود سال در سنه پنجهزار چهل و هفت وفات یافت **ذکر سقراط حکیم** مولد او مدینه حکماست و اول از تزویج انکار آورده آخر نظر بقای نسل و اصرار مردم زنی را بدست آورد که در سفاهت و سلاطت بی نظیر بود تا بر جفاهای وی صبر کرده قوت احتمال جهل خاص و عام پیدا ساخت و در باب تعظیم حکمت بحدی رسید که کار بر متاخران دشوار گردانید هیچ کتابی تصنیف نکرده میگفت که علم را از دل زنده بپوست بهائم مرده یا بقرطاس نقل کردن مناسب نیست و از سخنان او ست عجز مرد از سه خصلت معلوم میشود قلت التفات بمصالح نفس و قبول مخالفت شهوت و فرمان برداری زن وی بعمر یکصد و ده سال بزهر عبدهٔ اصنام در سنه پنجهزار یکصد و هشتاد و نه رحلت گزید و شاگردانش دوازده هزار بودند **ذکر دیوجانس الکلبی حکیم** او فاضلترین حکمای زمان بود و در زهد و خلوت و تجرید بحدی رسید که دست از دنیا و مافیها باز داشت مسکنی و ماوای مقرری نداشت و هر شب جائی بیتوته کردی و وقت گرسنگی هر جا طعام یافتی بخوردی و از صوف ملبوسی بود تا وقت رحلت بیک طریق زندگانی نمود و هرگاه سکندر را فتح شهر مسود شد گردید سکندر بخانه او رفته حکیم را خفته یافته پای بر وی زده گفت برخیز شهر تو مفتوح گشت جواب داد فتح امصار کار شهریاران و لگد زدن عادت خران ست روزی دید که شاعری مدح سکندر میکند پارهٔ نان که در بغل داشت خوردن گرفت و عند الاستفسار گفت نان خوردن نافع تر از شنیدن کذب ست و این سکندر غیر از سکندر فیلقوس بود **ذکر حکیم افلاطون الهی** مادرش از فرزندان اسقلیبیوس و او از شاگردان سقراط و فیثاغورث بود و میان مردم بخوبترین اعمال زندگانی میکرد و شصت و پنج نسخه از تصنیفات او ست و در مکارم اخلاق و محاسن آداب بی نظیر و با غربا و خویشان کثیر الاحسان و خلوت دوست بود اکثر اوقات در صحرا تنها گشتی و جمیع وصایای افلاطون در آخر اخلاق ناصری مسطور ست مولودش در مدینه حکما بود و بعمر هشتاد و یکسال در سنه پنجهزار و صد و شصت وفات یافت **ذکر ارسطاطالیس بن نقوماجس** مولودش در شهر اصطاغیر بود از سخنان او ست عالم جاهل را می شناسد بسبب آنکه وقتی جاهل بود و جاهل عالم را نمی شناسد برای آنکه هیچ وقت عالم نبود و سکندر را در تعلیم علم بانواع مکروهات رنجانیدی و وجه آن همین گفتی که او بناز و نعم پرورش یافته است طعم ظلم نیز بچشانم تا مرارت جور رسیدگان را از حیف و تعدی بر رعیت باز آید هم سکندر را میگفت مردم از تو بدو چیز شگفت می آرند وسعت مملکت و بلندی همت و بدو چیز ترا دوست میدارند تواضع و مواسات اکنون جهد کن که تعجب انسان پیوسته بامحبت جمع شود وی یکصد و بیست کتاب تصنیف فرمود در سنه پنجهزار و دو صد و نود و سه بعمر شصت و هشت سال انتقال نمود شاگردش بلیناس بود که وضع منارهٔ اسکندریه از مصنوعات او ست **ذکر اومیرس شاعر** او اقدم شعرای یونان بود کلام حکمت آمیز و قصائد حسنه بسیار گفته از سخنان او ست عاقل آنست که زبان خود را از مذمت نگهدارد و مشوره را راحت شمارد و کثرت

مسلط شده برصیصا وقع آن سید اندیده رو با دربسر زاید بر صومعه برد برصیصا دعا کرد و ابیض ازان حرکت دست باز کشید پسر صحت یافت و همچنین ابیض گلوی
چند کس فشرده شفای آنها بدعای برصیصا حواله کرد و این خبر دران دیار شهرت یافت بعد ازان همین دست برد بدختر پادشاه بنی اسرائیل کرد برادران دختر حسب
نشان دهی ابیض خواهر را بدر صومعه برصیصا برده خانه بنا کرده درانجا گذاشتند و روزی عابد ببالین آن گل اندام آمده بمشاهده جمالش دل از
دست داده طاعت چندین ساله را بطاق نسیان گذاشته بوسوسه شیطان با وی مباشرت نمود و هرگاه حمل آن جمیله ظاهر شد بخوف فضیحت باغوای
شیطان آن بیچاره را کشته در دامن کوه دفن کرد و ابیض برادران خواهر را بمعنی اعلام نمود آنها خواهر را از قبر برون آورده برصیصا را چندان شکنجه
کردند که بگناه خود معترف شد آن وقت بحکم پادشاه بدار آویختند و ابیض بروی ظاهر گشته گفت اگر مرا سجده کنی ترا ازین ورطه برون آرم برصیصا ابیض را
سجده کرد و بعذاب اجل گرفتار گشت فذلک قوله تعالی کَمَثَلِ الشَّیْطَانِ اِذْ قَالَ لِلْاِنْسَانِ اکْفُرْ فَلَمَّا کَفَرَ قَالَ اِنِّی بَرِیْءٌ مِّنْکَ اِنِّی اَخَافُ اللّٰهَ رَبَّ الْعَالَمِیْنَ
شیخ سعدی علیه الرحمة در مجالس خمسه خود این قصه را بوجه دیگر تسطیر ساخته است **ذکر جریج راهب** آورده اند که او در سن هیزده سالگی عزلت
اختیار نمود و مادر وی بر بیرا استه بود و جهت پسر طعام و شراب بصومعه می برد شبی باران میبارید و جریج بنماز بود و مادرش بدر صومعه آمده هر چند آواز داد
در نگشاد و ملول شده باز گشته و گفت اراک الله وجوه الزانیات یعنی بنماید خدا تعالی ترا روی زنان زانیه دعا او مستجاب شد و درین اثنا اشرار بکثرت
طاعت جریج بعداوت دریده فاحشه را باجمال فریفته نزد جریج فرستادند زانیه حلقه صومعه جنبانیده گفت ضعیفه بیچاره ام مسکنم دور و از خوف سباع نمی توانم
که شب در صحرا باشم جریج ترحم نموده در صومعه جا داد و بنماز ایستاد زانیه خود را بوجه دلپسند جلوه داده استدعای مباشرت کرد عابد گفت سزاوار این کار نیستم
هر چند شیطان وسوسه نمود نفس سرکش را از آتش دوزخ ترسانید و تا صبح حالش برین منوال بود صباح زانیه برون آمده بفجار گفت بدنیست که جریج
با من زنا میکند و از وی حامله ام و اشرار ریسمان در گردن عابد افکنده بدرگاه ملک برده صورت حال معروض داشتند ملک بقتل زاهد فرمان داد و باستماع
آن مادرش نزد ملک شتافته گفت بیگناهی فرزند بیند دارم زانیه را حاضر سازید بعد آمدن زانیه دست بر شکم وی نهاده فرمود یا صاحب البطن پدرت
کیست جنین از شکم مادر جواب داد که فلان شبان و سه نوبت چنین گفت سامعان تعجب نموده دست از جریج باز داشتند و بعضی گویند که قریب صومعه جریج
شبانی گوسفند میچرانید و با زانیه اختلاط مینمود و جریج او را منع میفرمود هرگاه آن زن حامله شد و ازو فرزندی آمد بتعلیم راعی جریج را بزنا متهم کرد و الی العصر
حکم صلیب عابد فرمود راهب استشفا داد آن از کودک نمود پرسید مَنْ اَبُوْکَ فَاَنْطَقَ اللّٰهُ عَزَّوَجَلَّ وَ تَکَلَّمَ فَقَالَ فُلَانُ الرَّاعِیْ حَتّٰی قَالَ ثَلَاثًا فَسَمِعَهُ النَّاسُ فَتَعَجَّبُوْا و
خلص جریج والله اعلم **ذکر شمعون عابد** آورده اند که در بلاد عرب زاهدی شمعون نام بود در نهایت توانائی و هزار ماه بقیام لیل و صیام نهار قیام نمود
و اکثر اوقات بجهاد کفار بسر برد حاکم شهر باغوای اشرار کان بدفع او مشوره نموده زوجه عابد را فریفته و آن زن بیوفا بوقت خواب سوهر را از ریسمانی بست
زاهد بیدار شده قوت کرده رسن را شکست و از سبب آن پرسید این چه عمل بود جواب داد نمود که آزمودم عابد خاموش ماند بار دیگر از زنجیر مقید ساخت از هم پاره کرد
و سبب این جرات پرسید زنش گفت مردم میگویند که ترا بهر چه مقید کنند بگسلی نمی عابد گفت راستست اما مرا اگر از موی من بندند نتوانم که خود را خلاص
سازم آن غدار چند موی از محاسنش چیده وقت فرصت هر دو ابهام او را بهم بست و کفار را آگاه ساخت ایشان عابد را نزد ملک بردند و ملک در ایوان
بر منظری بالای چهار ستون نشسته حکم صلیب عابد نمود آن وقت عابد بمناجات فرمود بفرمان رب ارض و سما فرشته آمده او را از بند خلاص داد
و شمعون ستون ها را از تحت منظر بر کشید و منظر بزمین افتاد و ملک و خواصش بجهنم پیوست و عابد بصومعه خود آمده منکوحه را طلاق داد

ذکر خالد بن سنان عیسوی گفته اند که از اولاد حضرت اسمعیل بود و با قوم خود گفت که فرشته خازن نار نزد من آمده از جنت و جهنم و بعث
و میزان و سایر احوال آخرت حدیث می کند و دران اوقات از سنگستانی آتشی ظاهر میشد که اعراب دور روز و راه شتران خود را شب دران روشنائی میچرانیدند
و بر قومی غیر از دود مرئی نمی گردید قوم گفتند اگر تو درین قول صادقی این آتش را فرو نشان خالد متوجه آن شده از عصای خویش آن نار منطفی گردانید بعد از آن
قوم را گفت بعد از مرگ من سه شب گورخری بر سر قبر من خواهد آمد و سه نوبت بانگ خواهد نمود باید که او را کشته شکم شگافته بر قبر من زنند تا زنده شده شما را از حال
دنیا و آخرت خبردار گردانم بعد انقضای سه شب از موت او گورخری بسر قبر آمده سه بانگ کرد مردم خواستند که بموجب وصیت عمل آرند خویشان خالد مانع آمده
گفتند شاید او از قبر برون نیاید و آن موجب عار ما گردد و گویند که دختر خالد مذکور در کبر سن بخدمت حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم آمد و آن جناب
ردای مبارک گسترده او را نشانید و فرمود مرحبا یا بنت نبی ضیعه واهلها ۰ **ذکر احوال حکما** که قبل بعثت ختمی پناه صلی الله علیه و سلم بوده اند آورده اند که در تاریخ
حکما کتاب نزهة القلوب آدم و شیث و ادریس ع را بزمرهٔ حکما منسوب کرده و گویند که آدم باستخراج صنائع موفق گشته فرزندان خود را بیاموخت و شیث و استاد
ادریس ست و صابیان جماعتی اند که خود را بدو منسوب داشته بنبوتش اعتراف دارند و در میان ایشان کتابیست مشتمل صد و بیست سوره و آن را زبور اول
خوانند و از سخنان شیث ست که بهترین توانگریها تندرستی و بزرگترین شادیها فرخ دلی و بلند همتی و فاضلترین اعمال آنست که در دنیا نتیج بنای خوب
عقبی موجب نجات باشد و زبان را از کلمهٔ فحش نگاهدارد و بزرگترین مصائب عدم عقل و حکمت و قلت رغبت در تحصیل اوست **ذکر لقمان حکیم بن
باعور** قال الله سبحانه و تعالی و لقد آتینا لقمان الحکمة آورده اند که لقمان مردی سیه فام از دیار نوبه و ولایت حبشه و حماک بعضی از اعراب یا یکی از بنی اسرائیل بود
هرگاه آزاد شد بتعلیم علوم و اکتساب تهذیب اخلاق نمود روزی طائفهٔ ملائکه در وقت قیلوله بخانه لقمان آمده گفتند فرمان باریتعالی ست که ترا در زمین خلیفه
کنیم جواب داد که طریق ریاست صعب المسالک ست اگر بحق حکم نکنم مخذول ست و اگر راستی مرعی دارد در دنیا مفتون ملائکه از حسن تقریر او متعجب شدند
و الله تعالی او را میان نبوت و حکمت مخیر گردانید او حکمت اختیار نمود و در شب بعنایت الهی ابواب حکمت بر ضمیرش مفتوح شد و علم لدنی بخاطرش سر بر زد
صباح انجامه خواب حکیم ترین زمان برخاست و خلافت حواله بداود ع شد و جناب حکمت مآب بزیارت نبوت پناه بسیار آمدی و مسائل حکمت از
معدن نبوت اقتباس نمودی روزی دید که آهن بحرارت آتش بدست داود ع چون موم نرم شد و از ان حلقه های زره گردید لقمان هیبت
سوال حقیقت معجزه معلوم نمود گفت الصمت حکم و قلیل فاعله و لقمان بکفیل و رهین بمردم قرض می داد یکی از پسران را بجمع آوردن دیون تعیین
نمود و بود نوبتی پسر را بهمان مهم فرستاده وصیت کرد که درین راه بدرختی خواهی رسید و در پای درخت چشمهٔ آبی ست آنجا فرود نیائی همچنین
رئیس شهری دختر خود را بر تو عرض خواهد ساخت زنهار بنا کحت میل نسازی و رئیس مدیون را قصری برلب دریاست دران
منزل بیتوته نکنی و اگر در سفر شخصی بزرگ تر از تو مصاحب تو گردد با مری مخالفت او جائز نداری و بعد از قطع اندک مسافت پیری همراه او شده و بنماز
پیشین بدرختی سبز و خرم رسیدند و حسب فرمودهٔ پیر آنجا فرود آمده لحظه بخواب رفت ناگاه ماری سیاه از زیر درخت برآمده قصد پسر لقمان کرد
پیر عصا بر وی زده مار را بکشت چون جوان بیدار شد پیر گفت هر که درین محل فرود می آمد این مار را که کشته می بینی او را زخم زده هلاک میکرد بنا
بدرت نهی کرده بود اکنون شر او کفایت نمودم آنگاه سر مار را از تن جدا ساخته در کیسه نهاده روان شده بشهری رسید و در خانهٔ رئیس
فرود آمدند آن مرد بعد از مراسم ضیافت دختر خود را با مال بسیار بر پسر لقمان جلوه داد و بموجب صوابدید پیر دختر رئیس را بخواست و پیر سر مار را حوالهٔ او

حضرت جرجیس از شهر خود در موصل رفته روزی بمجلس ملک حاضر شد آن کافر با عظمای ولایت نشسته آتش می افروخت هر که افلون را سجده نمیکرد
در آتش می انداخت جرجیس بملاحظه آن گفت ای ملک تو عبدی و ترا پروردگاریست که ارض و سما و ما فیهما را آفریده تو از طریق مستقیم منحرف گشته سنگی را
تراشیده مردم را بالوهیت آن پرستیدن میگوئی از کیش باطل برگرد و روی توجه بقبلهٔ حقیقی آر ملک گفت اگر افلون را سجده نکنی ترا در آتش افکنم فرمود تو و صنم تو
هر دو ذلیل و حقیر بید و هیچ چیز آفریدن و رزق دادن و نفع و ضرر بکس رسانیدن نمیتوانید من دیده و دانسته چگونه سنگی را سجده کنم ملک در غضب رفته
آن جناب را عذاب های گوناگون نمود از ان المی بوی نرسید بعده بزندان برده بر دست و پای او میخ آهنی فرو کوفت بشب فرشته رسیده قیود او را رفع کرد
و گفت الله تعالی ترا بتاج نبوت سرفراز ساخته تا با دشمنان دین جهاد کنی و تقدیر چنان است که تو مدت هفت سال بدست اهل تمرد و عصیان گرفتار خواهی بود
و چهار نوبت بقتل رسیده زنده خواهی شد و در نوبت پنجم فردوس اعلی مقام تو گردد صباح جرجیس ببارگاه آمده گفت که پادشاه حقیقی مرا از زندان برون
آورد آن کافر غضبناک شده آن حضرت را باره دو نیم ساخت و هر قطعه را چند پاره نموده پیش شیران انداخت و شیران بالهام الهی قطعه های گوشت
بدن جرجیس را برداشته یکجا نهادند و حضرت حی قدیم آن حضرت را زنده گردانید روز دیگر بمجلس ملک رفته گفت بر خدای ارض و سما ایمان آرید
مشرکان وی را ساحر تصور کرده ساحران را جمع آوردند و رئیس سحره دو بار از خریطه بر آورده در نظر خلق دو گاو نمود و مقداری تخم در زمین پاشید همان لحظه سبز شد
و بدرو رسید از ان نان پخته اهل مجلس آفرین کردند گفتند که جرجیس را بشکل کلاب مبدل سازد ساحر قدحی آب افسون خوانده بآن حضرت
بخورانید و هیچ اثر نکرد ساحر متحیر شده گفت ای ملک تو میخواهی که با خدای عالم معارضه نمائی ما از ان عاجزیم درین اثنا ساحری گفت که در ولایت شام
گاو عجوزه بمرد او بخدمت جرجیس رسیده التماس حیاتش نمود آن جناب عصای خود بوی داده فرمود بر گاو مرده بزن تا زنده گردد پیرزن بعد مسافت
عرض نمود آن حضرت فرمود که اگر بطول زمان اعضای گاو ریخته شده یک استخوان هم برجا بوده باشد بحکم حی قیوم زنده خواهد شد پیرزن بولایت
خویش رفته حسب فرموده عمل نمود گاو زنده گشت بعد نقل این حکایت از پیشوای سحره سوال کردند که هیچ ساحری بر احیای موتی قادر است رئیس گفت
لا و الله و اشهد ان لا اله الا الله ملک در خشم شد و او را هلاک ساخت و بشهرت این خبر چهار هزار کس بجرجیس گرویدند آن طاغی بر اسلام آن جمع
اطلاع یافته همه را بقتل آورد بعده یکی از مقرب ملک گفت ای جرجیس کرسی ها که بران نشسته ایم اگر بحال اول اشجار مثمره گردد تا بتو ایمان آریم
و بدعای آن حضرت کرسی ها درختها آمد و اوراق و اثمار بر آنها ظاهر شد آنگاه آن جناب را ساحر ماهر تصور ساخته از مس صورت گاوی
مجوف ساخته نفط و کبریت را در جوف آن تعبیه و جرجیس ع م را دران تحویل نموده چندان آتش در زیر آن افروختند که هر چه دران بود گداخته شد
و جرجیس بعالم دیگر نقل فرمود و بعد از چند شبا روز که بسبب باد و باران و برق و رعد فرق روز و شب نماند فرشته آمده صورت گاو را شکست و حضرت
جرجیس صحیح البدن بر آمده بمجلس ملک تشریف برده موعظت و نصیحت آغاز نهاد مشرکان در حیرت افتادند و طور قلیطا نام یکی از مقرب ملک گفت
درین نواحی غاریست و دران غار حیاض مخفوریست از سنگ که در هر یک از آنها ملکی از ملوک گذشته مدفون اند اگر تو بدعوی خود صادقی آنها را زنده کن
که با ما سخن گویند آن حضرت باقبال آن با مؤمن و مشرک دران غار رفته عظام رمیم هر یک را از حوضهای سنگین بیرون آورده از ملک کارساز
مسالت نموده دعا مستجاب شده مردگان دیرینه که ۹ مرد و پنج زن و سه کودک بودند زنده شدند و جرجیس از ان میان پیری را دیده پرسید نام و نسب
تو چیست گفت توقیل و من بت پرست بودم از مرگم چهار صد سال گذشته است هنوز تلخی جان کندن از حلق برون نرفته و بعد از مرگ نزد حاکم عادل

برزندہ می مرا و اصحابم را مشرک یافتہ کرم برا جساد و حزن بر ارواح گماشت تا این زمان کہ ارواح با جساد متعلق گشت عذاب میکشیدم از جرجیس پرسید
کہ تو کیستی کہ خدا تعالی ما را با نفاس شریفہ تو زندہ گردانید فرمود جرجیس پیغمبرم توقیل دست در دامن آن حضرت زد و استدعای شفاعت نمود طوقیلیا
توقیل لغت تو از مشاہیر ملوک بودہ و مدتہا تبر و بیج کیش آبا و اجداد خویش کوشیدہ اکنون سر متابعت فرود می آری توقیل روی از وی گردانید و گفت
انا اعلم بما رأیت بعد الموت انگاہ جرجیس برخاستہ قدم بر زمین زد چشمۂ آبی ظاہر شد و آن جماعت دران وضو و غسل نمودہ کلمۂ توحید بر زبان راندند
و آن حضرت بار پای خود بر زمین زد اللہ تعالی ایشان را میرانید و بہ بہشت برد با وجود چنین معجزہا ملک و متعلقانش ایمان نیاوردہ آن حضرت را
بخانۂ عجوزہ کہ پسری کور و کر و لنگ داشت محبوس ساخت و بدعای آن حضرت ستون خانۂ پیرزن خضرت و نضارت یافتہ انواع اثمار بار آورد و
از اب ہن آن جناب پسر پیرزن بینا و شنوا گشت ہمدران روز ملک پسر پیرزن آمدہ درخت میوہ دار دیدہ خانۂ پیرزن را ویران و درخت را
برکند و جرجیس را پارہ پارہ کردہ سوختہ خاکسترش را سہ حصہ نمودہ بہ جمعی داد و آنہا ثلثی را در بحر افگندند و ثلث دیگر را در صحرا پاشیدند و ثلث ثالث را
در جبل پراگندہ ساختند و ہنوز آن جماعت برگشتہ بودند کہ بادی از سہ جانب در حرکت آمدہ گردی قوی برخاست و از میان غبار جرجیس پیدا گشت
و قوم با جرجیس نزد ملک آمدہ صورت واقعہ معروض داشتند آن کافر متحیر شدہ گفت اگر یک نوبت افلون را سجدہ کنی در جمیع امور تابع تو باشم
آن حضرت باہلاک صنم کمر بستہ ملک را بانجاح مقصود وعدہ فرمود و آن طامع مسرور شدہ آن جناب را نزد خود داشت و آن حضرت وقت شب
بنماز برخاستہ زبور با آواز حزین خواندن گرفت و از حسن صوت آن حضرت زوجۂ ملک از کفر نجات یافت و روز دیگر در بیت الصنم رفت و خلقی کثیر
در بتخانہ جمع شدند و عجوزہ با کودکی در بتکدہ آمد و جرجیس فرمود کہ فرزند خود را از دوش بنہ پیرزن پسر را بر زمین گذاشت و جرجیس بآن کودک گفت
کہ ہر دو بتان را بگوی کہ جرجیس شما را میطلبد پای پسر روان و زبانش گویا شد و پیغام با صنام رسانید و بتان متوجہ آن حضرت شدند انگاہ پای
خود بر زمین زد و مجموع اصنام بزمین فرو رفتند ابلیس خسیس از جوف افلون برون آمد جرجیس پرسید غرض تو از اضلال مردم چیست جواب داد کہ
اغوای انسان پیشہ ترسیدم ملک گفت معبود مرا ہلاک ساختی فرمود چگونہ جمادی را الہ میگوئی کہ بدفع امثال این اشیا از خود قادر نیست درین اثنا ملک از
اسلام زوجۂ خود خبر یافتہ او را ہلاک ساخت جرجیس بعد از قتل موحدہ مناجات فرمود کہ یارب مدت ہفت سال موعود بسر آمد اکنون بجوار رحمت واصل
گردانی ما سول آنکہ قبل از اجل موعود عذاب اہل عصیان مشاہدۂ من گردد بعد از فراغت دعا قطعۂ ابر جہنم نامزد ہلاک کفار شدہ بر سر ایشان آتش افشاندن
گرفت مشرکان و را دیدہ شمشیرہا کشیدہ جرجیس را پارہ پارہ کردند و آتش آن شہر را با مجموع عبدۂ اوثان سوخت و سی و سہ ہزار مؤمنان کہ بجرجیس ایمان
داشتند ازان بلیہ سالم ماندند **فصل** سوم در بیان راہبان بنی اسرائیل یکی ازان برصیصا نام عابدی بود و مدت ہفتاد سال بعبادت حضرت ذوالجلال
قیام نمود خلافہ از ... بی عباد فشد و در ہر سہ روز لحظہ از نماز باز ایستادہ افطار کردی شیطان از ثبات قدمش بہ تنگ آمدہ اعوان و انصار خود را گفت کہ از کثرت
عبادت برصیصا در رنجم یکی از شما خاطر مرا ازوی فارغ سازد ملعونی ابیض نام قبول نمودہ بصورت راہبان بدر صومعۂ عابد آمدہ ندا کرد برصیصا پرسید حاجت تو چیست
جواب داد در مصاحبت تو باشم و این بگفت و بنماز مشغول گشت برصیصا ہر گاہ نظر کردی ابیض را در نماز دیدی و بعد از چہل روز ابیض را در صومعہ جا داد و تا
یکسال تمام بشرائط عبادت پرداخت باعابد گفت یاری دارم باقی عمر در ملازمت و نیک گذرانم ترا اسمی از اسمای الہی آموزانم کہ بیماران از برکت آن شفا یابند
آن لعین اسمی بعابد تعلیم نمودہ از صومعہ برون آمد و ابلیس را گفت عابد را در ضلالت افگندم انگاہ گلوی پسری فشردہ بمادر و پدرش گفت این طفل شیطان

اشاره فرمود مکسلمینا آثار خوف در بشرهٔ یاران مشاهده نموده مهلت یکشب گرفت و بهنگام شب فرصت یافته گریختند روایت دیگر آنست که هرگاه حکومت افسوس
بدقیانوس رسید دعوی الوهیت کرده مردم را بعبادت خویش خواند و اصحاب کهف بملازمت او اختصاص یافتند درین اثنا یکی از امرا با لشکر فراوان
دست تصرف بحوالی مملکت کشاده دقیانوس متخوف شده از امرا و اعیان در باب دفع امرا مشورت کردن گرفت اصحاب کهف دانستند که او هم بسان
سائر مخلوقات ست به پرستیدن خدای عالم جازم شده از اموال آبای خویش چندانکه امکان داشت برداشته از شهر بیرون آمدند و در بیابانی از چوپان
ملاقات شد او بنان و شیر مهمانداری ساخته از ایشان صورت واقعه دریافته بوحدانیت باری سبحانه اقرار نموده رفاقت آنها اختیار کرد و سگ قطمیر نام همراه
جوانان بکمیت شد یکی از آنها سنگی بقطمیر زد کلب بسخن آمده سفر الوهیت الهی گردید اصحاب بهمراهی قطمیر رضا دادند بر عمونی شبان در سینه جبل
و بست و یک هبوط مکسلمینا و یملیخا و ستینه و بیرنوس و شادنوس و کیموس و مرنوس و سگ قطمیر بغاری مسمی برقیم در آمدند تا وقت فرصت از راه
رحلت نمانه و یملیخا را بآوردن طعام و شراب مقرر کردند هرگاه دقیانوس از محاربه امرا فراغت یافته بدار الملک مراجعت نمود و در پی گریختگان
غار متوجه شد یملیخا این معنی را دریافته بیاران آگهی داد آنها کلمهٔ حسبی الله نعم الوکیل بر زبان رانده بخواب رفتند حق تعالی خواب گران بر ایشان گماشت
و دقیانوس بدر غار رسیده مارنوس خازن خود را در غار فرستاد خازن ببالین خفتگان رسیده هرچند فریاد کرد بیدار نگشتند مارنوس با نوس باز آمده معروض
داشت که آن جوانان از گرسنگی مرده اند دقیانوس ملتهب و سرگشته در غار مسدود ساخته بر لوحی از رصاص اسامی و القاب و تاریخ فرار اصحاب او
منقش نموده بازگشت و بعد از چندگاه بجهنم شتافت پس از آن طبقات ملوک بر سریر حکومت نشستند آخر نوبت بپادشاهی عادل دیندار رسید بجای بتخانها
کنائس بنا نهاد و اصحاب کهف سیصد و نه سال دران غار بخواب بودند و جبرئیل ع هر سال دوبار ایشان را ازین پهلو بدان پهلو میگردانید تا زمین اجرام
خفتگان نخورد و لبثوا فی کهفهم ثلث مائة سنین وازدادوا تسعا و قال جل علاه و نقلبهم ذات الیمین و ذات الشمال و پیش از بیداری اصحاب کهف شبانی دران
را برای آنکه بیرون گوسفندان کشاده و باراده الهی اصحاب از خواب گران بیدار شده یملیخا را بآوردن طعام فرستادند و بدر غار رسیده آثار انسداد و انفتاح دیده
تعجب نمود و بجانب شهر رفته بجای بتخانه کنیسه معاینه نمود و در اوضاع شهر تغیر دیده با خود گفت سبحانه الله در یک شب از انیهمه بوقوع آمده هیچ کس او را نشناخت
او هم خلق را در لباس بیگانه مشاهده کرد و بدکان خبازی شتافته درهمی از دراهم دقیانوس بخباز داد تا نان بستاند خباز درهم بزرگ دیده او را پیش قاضی برد
قاضی پرسید این گنج از کجا یافته گفت هیچ گنجی نیافته ام فلان روز از خانه پدر خود فلان بن فلان برداشته ام و در باب شناخت خود اهالی شهر را نام برد
رئیس و قاضی شهر گفت یکی از انها را نمیدانم و پیش ملک شدند او صورتحال بیان نمود و علمای نصاری گفتند که از مسیح منقولست که در زمان دقیانوس طاغی
جمعی از وی روگردان شوند و درین اثنا ظاهر خواهند گشت ملک با علما و لشکر و رعیت در کهف رقیم رفته یملیخا را بغار فرستاد و یاران خود را از آمدن اهل اسلام
و هرچه مشاهده گشته بود اعلام داد ایشان شکر الهی بجا آورده در سجود افتادند و ملک لوحی را که اسامی و احوال اصحاب کهف منقش بر او بود دیده دست و پای
همه را بوسید و با اصحاب کهف اکل و شرب نموده آنها را باجال خود شان گذاشت من بعد بفرمان باری تعالی عزرائیل ع قبض ارواح آنها نموده ملک
ایشان را تکفین ساخته بر در آن غار گنبدی بنا کرده روز ملاقات اصحاب کهف را عیدی بزرگ اعتبار نمود و هر سال خلائق اقطار بر در غار جمع میشدند و گویند
که معاویه بن ابو سفیان رض بدان دیار رسید باو گفتند که فلان جبل اصحاب کهف ست او عزم دیدن ایشان کرد ابن عباس رض گفت این
سعادت ترا میسر نخواهد شد چه حضرت رب الارباب خطاب میکند که لو اطلعت علیهم لولیت منهم فرارا و لملئت منهم رعبا معاویه گفت اگر اصحاب را هم

دیدباری بدیدن غار مشرف شوم و هر چند گرد آن جبل گشت پی بدر غار نبرد و مایوس مراجعت نمود بعضی گفته اند که بوقت نزول عیسی ع اصحاب کهف زنده باشیم مدتی مصاحبت نموده بار دیگر جام فنا نوش فرمایند والله اعلم بالصواب **ذکر اصحاب الاخدود** و قال الله سبحانه و تعالی قتل اصحاب الاخدود الی آخر آیه اهل اخبار آورده اند که در یمن پادشاهی جبار ستمگار بود ذونواس نام و او وزیری داشت کاهن که بتدبیر امور مملکت قیام مینمود هرگاه شیخوخت بر وزیر استیلا یافت از پادشاه التماس نمود که پسری بدو سپارد تا معلومات خود را بدو تعلیم نماید ذونواس جوانی با فطانت و کیاست را ملازم وزیر کرد آن جوان در اثنای تعلیم سحر و کهانت شبی بمقصدی میرفت که ناگاه آوازی شنید که شخصی میگفت ای عزیز چه چیز است که مرا از عذاب نور رهائی بخشد باستماع آن در پی آواز شد خانه زیر زمین پیدا نموده در ان راهبی را دید که پلاس پوشیده و بتضرع و زاری اشتغال داشت از راهب پرسید که ترا درین موضع که آورد پس قصه خود را باز نمود در محبت دین اسلام ساخته مسلمان گشت و بهنگام فرصت ملازمت راهب مینمود تا بفواید بسیار اختصاص یافته مستجاب الدعوات شد و انواع خوارق عادات ازوی بظهور رسید روزی در دشت پشت ثعبانی مردم خوار را بدید و آن ثعبان از نظر مردم غایب گشت و نوبت دیگر شیری بر عقب مردم افتاده بود بگوشش سخنی گفت که از پی خلق بازگردید و همچنین حاجبی از حاجبان ذونواس از قوت باصره عاطل ماند و دوا طلبا از معالجه آن عاجز بودند از دعای آن پسر بینا شد ملک سبب بینائی چشم از حاجب پرسید گفت حقتعالی شفا داد ملک در غضب رفته حکم قتل فرمود آنگاه حال پسر ظاهر کرد ذونواس پسر و راهب و حاجب را حاضر ساخت و راهب و حاجب را شربت شهادت چشانید و هر چند ملک پسر را ازدین بازگشتن گفت قبول نکرد حکم نمود که او را بدریا اندازند هرگاه بساحل دریا رسیدند بدعای پسر بادی برخاست که کشتگان ملک را بدریا انداخت ملک از صورت حال آگاه شد حکم نمود که او را از سر کوهی بلند باندازند و بعد رفتن بقله جبال بادی صعب برخاست و مشرکان را بپایان افگند بعده ذونواس او را بردار کرد هر چند تیر بر سینه زدند کارگر نیامد و در زیر دار چندان آتش افروختند که زبانه آن بفلک اثیر رسید اما یک موی پسر نسوخت چون مدت هفت شبانروز از صلب پسر گذشت ای طاغی تیر تو وقتی در بدن من گذر کند که هنگام انداختن گوئی بسم الله رب هذا الغلام ذونواس آن کلمه گفته تیر انداخت آن تیر بر مقتل پسر آمد مرغ روحش بکنگره عرش پرواز نمود و خلقی کثیر که در پای دار بودند صورت حال مشاهده کرده گفتند آمنا برب الغلام خواص با ذونواس گفتند از انچه می ترسیدی اینک پیش آمد او خشم گرفته کوهای آتش افروخت و هر که ازین برگشت وی را بسوخت آخر کسیکه او را میان گفتن و سوختن مخیر گردانید عورتی بود که کودکی شیرخواره همراه داشت مادر از شفقت طفل دامنگیر شده خواست که بکیش ذونواس درآید ناگاه طفل رضیع ندا کرد که ای مادر کار خویش تیره مکن کفر را بر ایمان اختیار مکن مادر گفت باعث این امر شفقت تست بر تو کودک گفت هیچ غم نیست ارحم الراحمین ما را از عذاب نجات خواهد فرمود آن ضعیفه خود را با فرزند در آتش افگند قادر مختار نار را بر ایشان سرد ساخت و مادر و پسر را از عیون مردم مخفی ساخته از جانب دیگر بسلامت بیرون آورد و بعد از احراق موحدان آتش مرتفع گشته کافران را نیز بسوخت قال الله تبارک و تعالی فلهم عذاب جهنم و لهم عذاب الحریق یعنی تلک النار التی احرقتهم و گویند که در زمان عمر بن الخطاب یکی از اهل اسلام در بادیه یمن شخصی را بر چوبی مصلوب یافت که دست خود بر زنخدان نهاده بود هرگاه دست وی را از ان دور میکرد باز بموضع خود میرفت آن شخص صورت واقعه را بحضرت عمر اعلام داد و آن حضرت کیفیت واقعه از کعب الاحبار استفسار نموده قصه ذونواس و پسر و غیره را کما ینبغی بیان فرمود در یافته تا مصلوب را از چوب فرو گرفته بتکفین و تجهیز وی قیام نمودند **ذکر جرجیس ع** آورده اند که آن حضرت از شاگردان حواریان بود و در شهر فلسطین از بلاد شام اقامت مینمود و در ان زمان پادشاهی جبار طاغی در موصل بود او صنمی داشت افلون نام مردم را بعبادت آن میخواند هر که ابا مینمود بعذاب مبتلا ساخت

گفت این عیسی بن مریم پیغمبر است نبوتش تصدیق نمائید و حسب سؤال عیسی فرمود چهار هزار سال از موتم گذشته است بعده بحالت اصلی در گور
معاودت نمود مردم بمشاهده این معجزه بعیسی ع م ایمان آوردند و روزی حسب دعای آن حضرت از آسمان خوانی از زر سرخ پر نعمت نازل شد
چهل گز در چهل گز و چهار پایه داشت و بر زیر آن سفره سرخ و بران ماهی بریان و بقول و سرکه و نمک و پنج عدد گرده و زیتون و پنج انار و پنج خرما بود و از
رائحه آن دماغهای مردم معطر شد و جمعی کثیر بران نشستند کور و رنجوریکه آن را خورد شفا یافت و طعام کم نشد همچنان مدت چهل روز هر صباح
فرود می آمد و وقت زوال بعالم بالا میرفت و هر که انکار نمود بصورت خوک شد و چون یهود آن حضرت را از شهر بدر کردند در قریه شام رفت
بمعجزه آن حضرت بخانه کریمی دیگهای آب پر گوشت و شراب شد و پسر ملک زنده گشت بعد از آن گوسپندی و گوساله بریان کرده گوشت
آن خورده از استخوان باز زنده ساخته بصاحب آنها داد و همچنان بسیار معجزها نمود و حسن بصری رض میگوید که عیسی ع م در سن ده سالگی مبعوث شد
و در سی و سه سالگی مرفوع گشت و در معارف قتیبی آورده که عیسی در سنه چهل و دو مبعوث گشته و در دوازده سالگی در شهر ناصره از اعمال اردن
انجیل بروی نازل گشت از تبعیت امت او را نصاری گویند و در زمان عیسی ع م حاکمی ستمگار بر بنی اسرائیل استیلا داشت آن حضرت او را باسلام دعوت فرمود
او ابا نموده همت بر قتل آن حضرت گماشت حضرت عیسی ع م در کنج عزلت منزوی شد و حسب الهام الهی یحیی و شمعون و ثوبان و یوحنا و مرقوس
و پطرس و یحیس و یعقوب و ابدرود و تیس و تلفس [illegible] این دوازده نفر حواریان را فرمود که ایام مرفوع شدنم بر آسمان نزدیک شد در زمان آینده پیغمبر
ای عربی بر زمین تهامه از قبیله قریش از زمین فاضلتر خواهد بود و علمای امت و بلسان انبیا خواهند شد باولاد خویش وصیت نمائید تا اسلام مرا بدو رسانند
و شمعون را خلیفه ساخت و بیعت نمود و برخی نامهای حواریان باسمای دیگر ایراد کرده اند گویند که در آن زمان حضرت مریم در قید حیات بود و مخالفان شمعون
شخصی بود نام [illegible] گویند [illegible] جستجو آن بران حضرت ظفر یافته تمام شب محافظت نمود و علی الصباح برای صلب او داری برپا کرد و درین اثنا
آفتاب منکشف شد بلا آنکه او را مقید ساخته عیسی را باسمان بردند و بود اله صورت عیسی مصور گشت و فریاد برآورد که فرشتگان عیسی را باسمان برده
مرا بجای او در بند انداختند قوم باور نکرده او را از حلقش آویختند قال الله سبحانه وما قتلوه وما صلبوه ولکن شبه لهم و زمره گفته اند که یهود عیسی را در غاری
محبوس ساختند دران نقب قطعه ابر ظاهر گشت سقف غار منشق شد و ابر عیسی ع م را بر آسمان برد صباح شخصی درون غار رفته عیسی را نیافت
بقدرت الله تعالی بصورت آن حضرت مصور شد بیرون آمد قوم او را بدار آویختند بعضی بر آنند که آن حضرت را با هیجده تن در خانه محبوس کردند و آن حضرت
فرمود کدام یکی از شما صورت مرا قبول کنید که تا پاداش آن بهشت نصیب باشد سرجس یکی از حواری قبول نموده بصورت آن حضرت مصور شد
و آن حضرت باسمان رفت صباح یهود آنها را بیرون آورده پرسید یکی از شما کجاست گفتند عیسی ع م باسمان رفت یهود باور نساخته سرجس را صلب
کردند و در معارف قتیبی مسطور است که سه ساعت از روز گذشته بود که عیسی ع م بسبب فتنه یهود باسمان مرفوع شد و بار دیگر حق تعالی او را میرانید بعد از سه ساعت
زنده و صورت او را مشابه صور ملائکه گردانید و رفع عیسی ع م در سنه پنجهزار سه صد و شصت و هفت از هبوط اتفاق افتاد و بروایت کثیری از ثقات آمده که عیسی در بیت المعمور
مقیم است و طبع بشری از وی زائل شده تا آخر زمان با ملائکه در آن مقام بعبادت قیام خواهد نمود و [illegible] هرگاه دجال خروج کند و مهدی ع ظاهر شود
از آسمان نزول فرموده دجال را قتل ساخته چهل سال دیگر زندگانی کند [illegible] نکاح نماید و فرزندان از وی پیدا شوند و باعدای ملت احمدی محاربه
نموده مجموع امم مختلفه را که از دین بیگانه باشند بقتل آرد و هرگاه بعالم بقا خرامد مسلمانان بروی نماز گذارده در حجره عائشه رض که مدفن سید کونین

و تمکین بعض ست مدفون سازند چون حضرت عیسی ع بآسمان رفت یهود حواریان را در تعذیب کشیدند پادشاه روم خبر یافته آنها را خلاص کرده در روم برده
بشریعت عیسی ع م درآمد و لشکر کثیر و جم غفیر بنی اسرائیل را بقتل آورد و شمعون هر یک از حواریین را بدعوت قومی نامزد فرمود یحیی و توبان را بانطاکیه فرستاد
پادشاه آنجا متکبر بود وقت ادای رسالت در غضب آمده هر یک را صد صد تازیانه زده قید ساخت شمعون این حادثه را بالهام دریافته در انطاکیه رفته تقرب ملک
حاصل ساخته آنها را از زندان حاضر آورد پسری بود که چشم نداشت بلکه جای چشم خانه نداشت پادشاه التماس بینائی او کرد بدعای آن هر دو از توجه باطن شمعون بینا شد
من بعد پسر مرده حبیب نجار ملازم پادشاه را که از فوت او هفت روز گذشته بود از قبر برون آورده حیات او را کسنان مسألت نموده زنده ساخت بمعاینه
آن ملک با معدودی چند ایمان آورد و سائر قوم مخالفت کردند بنا بر شمعون حسب الهام الهی در هنگام شب با اهل توحید از شهر بیرون رفت صباح حضرت جبرئیل ع م
بدروازه شهر رسیده نعره کشید که مجموع اشرار بدار البوار پیوستند * ذکر حنظله الصادق ع م آورده اند که بعد از رفع عیسی ع م حنظله الصادق بدعوت تیمان
حاضور ایکی از یمن مامور شد مردم شهر بعضی ایمان آوردند و برخی تکذیب کردند و عاقبت مشرکان وی را بقتل رسانیدند و اصحاب حنظله با کفار محاربه نموده
منهزم شدند الله تعالی بانتقام خون آن حضرت یکی از ملوک بابل را بر انگیخت تا دمار از نهاد اشرار بر آورد * ذکر یونس یهود حضرت ابن عباس رض
روایت کند که امت عیسی ع م بعد از رفع آن جناب هشتاد سال بر جاده شریعت مستقیم بودند بعد از آن یونس یهودی ایشان را از راه برده در وادی
کفر و ضلالت افگند احوالش چنان بود که یونس نام کوری بلباس زاهدان و راهبان میان امت عیسی ع م درآمد و مدت چهار ماه در خانه از خانهای نصاری
معتکف شد و هیچکس روی شوم خود ننمود نصاری اعتقادی عظیم با وی پیدا کردند و بعد مدت مذکور با نصرانیان گفت سه نفر از علمای خود را نزد من
فرستید که با هر یکی جداگانه اسرار الهی در میان نهاده آید نصاری سه کس عالم باسم نسطور و ماریعقوب و ملکا را پیش وی فرستادند و یکی از این سه کس خلوت
نموده گفت تو میدانی که عیسی ع م مرده را حیات می بخشید و این افعال بغیر از خالق از کسی صادر نشود و یقین دان که عیسی پروردگار عالمیانست و مخصوص
دیگر خلوت گزیده گفت که از عیسی چنین افعال و اعمال صادر میشد که جز از پروردگار هیچکس بران قادر نیست و حضرت عزت از حرکت منزه است اعتقاد کنی
که عیسی پسر خداست و بسوم در خلوت مثل این سخنان القا کرده گفت عیسی خدای زمین ست چون مردم قصد قتل وی کردند مختفی شد و عنقریب
بمیان قوم خواهد آمد و مرا بجهت رسانیدن این خبر نزد شما فرستاده و بعد از اظهار این سخنان بصومعه درآمده در را ببست و بهمان شب مذبح
خویش اقدام نموده راه جهنم پیش گرفت صباح از علمای ثلاثه هر یکی حدیثی مخالف یکدیگر نقل کرد نصاری بر دریافت این معنی بصومعه یونس رفته او را
کشته یافتند بنا بران بسه فرقه شده هر فرقه عقیده از عقاید مذکوره اختیار ساختند * ذکر اصحاب کهف آورده اند که اصحاب کهف از شهر آوس
یکی از شهرهای یونان بودند وقتی ایمان آوردند که یکی از حواریین بآن دیار رسید و در خلال دعوت حواریان پادشاهی جبار دقیانوس نام
از دیار روم بر زمین بابل و بلده افسوس مستولی شده مردم را بکیش بت پرستی ترغیب داد هر که از آن ابا میکرد سیاست بروی نموده بعضی
متابعت نمودند و برخی مخالفت ورزیده بگوشه ها مختفی شدند اشرار از حسد ابرار و اخیار را از زوایای اختفا باز آوردند دقیانوس بقطع اعضای ایشان
فرمان داد و هفت کس از اولاد عظمای شهر در خانهای خود در البسته بعبادت اشتغال داشتند دقیانوس آنها را حاضر ساخته پرسید که
سبب تمرد شما از حکم ما و احتراز از سجده صنم چیست مکسلمینا که در آن میان رتبه سرداری داشت گفت ما را به پرستش مصنوعی بیجانی که نه سمع
دارد و نه بصر و نفع از وی متصور نه ضرر تا بکدام روی پیشانی پیش او نهیم باستماع آن دقیانوس عنان تمالک از دست داده ایشان را قتل

قوم در ضلالت افتاده عزیر را پسر خدا گفتند وَقَالَتِ الْيَهُودُ عُزَيْرٌ ابْنُ اللَّهِ وَقَالَتِ النَّصَارَى الْمَسِيحُ ابْنُ اللَّهِ و اول کسی که از قضا و قدر سخن کرد عزیر بود دوی
از پروردگار سؤال نموده گفت بعجبم آمد که اهل شرک را بر عباد مومنین مسلط ساختی خطاب آمد قضا و قدر را جمله اسرار من ست وای بر آنکس که از سر من سؤال کند
و کسانیکه نشناختند عصیان ورزیدند لاجرم جمعی را که طمع ثواب و عقاب و معرفت من ندارند بر ایشان گماشتم باز سؤال کرد تو حاکم عادلی چه حکمت بود
که خاص را بجرم عام عقوبت فرمودی وحی رسید که در فلان موضع برو آنحضرت در آنجا رفته به سایه درختی بخواب رفت و در آنجا خانه موران بود موری آنحضرت را
گزید که از خواب برجست و از سر غضب دست انداخته مجموع موران را هلاک ساخت ندا رسید چرا همه موران را کشتی جواب داد که یکی از آن مرا گزیده
وحی آمد یکی گزید چرا همه را کشتی عزیر ساکت شد و با تابت باستغفار مشغول گشت بعضی گفته اند که پیغمبری که حقتعالی بکیفیت مذکور میرانید و بعد از صد سال
زنده گردانید ارمیا علیه السلام بوده نه عزیر والله اعلم بحقائق الامور * ذکر زکریا بن باذان و یحیی بن زکریا علیهما السلام و شمه از احوال مریم بنت عمران علیها الرحمه
والغفران آورده اند که پدر مریم عمران بن ماثان از اولاد سلیمان علیه السلام بود و زن عمران حنه نام داشت و از وی دختری اشیاع نام منکوحه حضرت
زکریا بود و بعضی منکوحه حضرت زکریا را خواهر حنه میگویند و حنه در کبر سن باز حامله گردید و نذر کرد که فرزندیکه بزاید او را در خدمت بیت المقدس دارد و بعد تولد مریم
او را در چادری پیچیده نزد احبار یهود بمسجد برد علما بنا بر آنکه دختر شایستگی خدمت بیت المقدس نمی ابد مستنکر داشتند وحی الهی بزکریا نازل شد که این دختر را العوض پسر
قبول کردم آنگاه درباره تعهد مریم سه مرتبه قرعه قلم بر آب زدند قلم زکریا بر آمد قال جلت کلمته وَمَا كُنْتَ لَدَيْهِمْ إِذْ يُلْقُونَ أَقْلَامَهُمْ أَيُّهُمْ يَكْفُلُ مَرْيَمَ پس
آن حضرت مریم را بخانه خود نزد خواهر زن اشیاع فرستاده همت بر محافظت و تربیت او مصروف داشت تا صلاحیت عبادت و خدمت مسجد پیدا کرد
و زکریا جهت سکنی مریم غرفه در مسجد بنا فرمود مریم در آنجا اوقات خود بعبادت بسر می برد و هرگاه حضرت بنوعی از مسجد بیرون رفتی مریم را در غرفه
مقفل ساختی آن حضرت در بعضی از اوقات پیشگاه مریم میوه های زمستانی در تابستان نهاده دیدی بمشاهده آن تصور نمودی که قادر بیچون میتواند
که در غیر وقت مرا فرزند بخشد حالانکه آنحضرت و زنش بغایت شیخوخت رسیده بودند دعای فرزند کرد مستجاب شد بعد از آن امرأة زکریا حائض گشت و پس
از طهر و مباشرت حامله گردید و بانقضای ایام حمل یحیی علیه السلام تولد شد و بعد از اندک فرصت خالق نور ظلمت سینه او را بانوار علم و معرفت منور گردانید و بعمر چهار سالگی
بجامه راهبان در بیت المقدس آمده بعبادت مشغول شد و از خوف خدا تعالی چندان گریست که از اثر آن بر رخساره هاش مثل دو جدول ظاهر شد و هرگاه
مریم حامله شد یهود زکریا را بزنا متهم داشته قصد قتل وی می کردند آن جناب بدریافت آن از میان قوم بیرون آمد و در راه درختی آواز داد که یا نبی الله بجانب
من بیا زکریا بطرف شجره روان شد درخت از هم شگافته آن حضرت را در جوف خود جای داد باز اجزای درخت بهم اتصال یافت ابلیس لعین گوشه
جامه ویرا گرفته برون داشت یهود بدلالت شیطان بر سر درخت اره راندند هرگاه اره بفرق همایونش رسید خواست که آهی کشد ندا رسید که دم در کش
والا نامت را از دفتر انبیا محو فرمایم پس زکریا دم برنزد و شهید شد و سبب قتل حضرت یحیی علیه السلام آنست که بادشاه آن عصر را زنی بود که از انبیا و صلحا عداوت
داشت آن زن را دختری جمیله از شوهر دیگر بود و آن مفسده بنا بر کبر سن هم آنکه ملک بتزویج بیگانه میل نماید و عزت او ساقط گردد از شوهر التماس نمود که ربیبه خود را در قید نکاح آرد
ملک از حضرت یحیی استفتا نمود جواب داد که این عقد باطل و فاسد است ملک با آن جمیله گفت که پیغمبر منع مینماید آن نابکار کینه یحیی در دل گرفت در روزی که ملک مخمور بود دختر خود را آراسته
نزد وی فرستاد ملک بمباشرت دختر میل نمود او بتعلیم مادر درخواست قتل یحیی نمود ملک در غلیان سکر و هیجان شهوة بدان امر رضا داد و مفسدی رفته سر مبارک یحیی از بدن جدا کرده در طشت
نهاده بمجلس آورد و آن سر سه نوبت آواز داد که این دختر ترا حلال نیست و بروایتی همانوقت زمین ملک را با دختر فرو برد و نزد بعضی قتل یحیی فساد آخر از دو فساد بنی اسرائیل

است و شهادت یحیی ع بعمر چهل سالگی در سنه پنج هزار و پانصد و نود و هفت هبوط آلتفاق افتاد بعد ازان یکی از ملوک فارس خرتوس نام لشکر کشیده مملکت شام را زیر و زبر ساخت و بفرمان خرتوس سرهنگی فیروز نام هفتاد هزار بنی اسرائیل را بالقصاص خون زکریا و یحیی علیهما السلام بقتل آورد **ذکر حضرت عیسی ع م**

مروی ست که حقتعالی در کتاب مجید در سوره مریم از جمیع حقائق تولد عیسی ع خبر داد و کیفیت حمل مریم آنست که مریم روزی در سرای ایشاع خواهر خویش پرده آویخته میخواست که غسل حیض بجا آرد جبرئیل بصورت جوانی امرد خوبروی جعد موی نیکو قامت بروی ظاهر شد فارسلنا الیها روحنا فتمثل لها بشرا سویا مریم جبرئیل را بر هیات انسان تمام خلقت دیده گمان برد که شاید مولع نسوان ست که او را تقی میگفتند گفت اعوذ بالرحمن منک ان کنت تقیا و جبرئیل را تخویف نمود جبرئیل گفت لست بالذی تخافینه و انما انا رسول ربک لاهب لک غلاما زکیا مریم گفت انی یکون لی ولد و لم یمسسنی بشر و لم اک بغیا ای زانیه جبرئیل گفت کذلک قال ربک هو علی هین یعنی خلق الولد من غیر محل و لا جماع و لنجعله آیة للناس ای اعجوبه و رحمة منا الی آخره بعد ازین گفتگوی جبرئیل بمریم نزدیک شده بادی در وی دمید و همان لحظه شجر آمال ثمر اقبال ببار آورد و بعد از نه ماه یا هفت ماه عیسی متولد گشت آورده اند که اول کسیکه از حمل مریم وقوف یافت یوسف نجار پسر خاله مریم بود که در مسجد بیت المقدس عبادت میکرد او با مریم گفت که در زهد و تقوی تو اشتباهی روی نموده مریم حقیقت حال بیان نمود چون وقت ولادت عیسی نزدیک شد حسب الالهام با یوسف نجار از بیت المقدس بیرون آمده راه دو فرسنگ قطع کرده در قریه بیت اللحم فرود آمده بدرد وضع حمل بیقرار شده پشت بدرختی خشک باز داشت و درخت خشک زنده شده بار آورد و چشمه آب ظاهر گردید و درین اثنا جمعی از فرشتگان گرد مریم فراآمده انچه محتاج الیه آن امر بود بجا آوردند و ملائکه او را بآب آن چشمه شستند بعد ازین ندا آمد که و هزی الیک بجذع النخلة تساقط علیک رطبا جنیا مریم گفت یارب دران زمان که تندرست بودم مرا بی سعی و کوشش میرسانیدی اکنون رنجورم میفرمائی که درخت را بجنبان تا خرما بریزد درین چه حکمت ست ندا آمد که دران وقت همگی خاطر تو متوجه بجانب ما بود اکنون فی الجمله محبت عیسی در دل تو جای یافته دستی باید جنبانید تا روزی حاصل شود پس بخور ازین رطب و بیاشام ازین آب بنی اسرائیل از رفتن مریم خبر یافته در عقبش شتافته گفتند که ای مریم نه پدر تو زانی بود و مادر تو زانیه مریم سخن نگفته اشاره بعیسی کرد و عیسی بقدرت خداوندی در تکلم آمده فرمود انی عبد الله آتانی الکتاب و جعلنی نبیا الی آخره بعد ازادای این کلام تا وقت میعاد سخن گفتن کودکان خاموش بود و یهود این ماجرا دیده دست از طعن مریم باز داشتند و مریم از بیت اللحم مراجعت فرموده در بیت المقدس توطن نمود تا آن زمان که از عیسی معجزات و خوارق عادات صادر شد و قوم قصد قتل او کردند و مریم با پسر و یوسف نجار بجانب دمشق رفته ساکن شد و انجیل بر عیسی نازل گشت و عیسی ع م بعمر سیزده سالگی با رفقای ثلاثه بوطن مألوف مراجعت نموده یهود را بدین خود دعوت فرمود قوم سخنان ناشایسته بآن حضرت گفتند اما گازران با او ایمان آوردند چون آنها جامها شسته سفید میساختند بحواریان موسوم گشتند و عیسی ع دستار از پشم در سر و جامه پشمین در بر و عصا در دست پیوسته سیاحت میفرمود و نان جو خوردی و پیاده سیر نمودی و با زنان مطلقا اختلاط نکردی و هرگز از وجدان و فقدان هیچ چیز شادمان و اندوهناک نگشتی و از دنیا بقلیلی قانع بودی و روزی یک گل بهبات نغاشی ساخته باد در وی دمید تا به طیران آمد لهذا آنرا مرغ عیسی خوانند و اکمه و ابرص را معالجه میفرمود و مرده بانفاس متبرکه او زنده میگشت و در فصلبین پادشاهی متکبر بود و آن حضرت یعقوب و توبان و شمعون را نزد پادشاه فرستاده دعوت اسلام نمود او توبان را دست و پا بریده کور ساخت بعده آن حضرت حاضر شده دعا فرمود دست و پا و چشم توبان درست شد بعد ازان جمیع رنجوران آن شهر را شفا بخشید بعد بسر قبر سام بن نوح ع م رفته دو رکعت نماز گذارده سام را ندا کرد زمین منشق گشت و سام از قبر بیرون آمد و قوم را

خراب و ویران سازند با استماع آن یهود آن جناب را محبوس کردند و بخت النصر خبر عصیان و طغیان بنی اسرائیل شنیده و لشکر کشیده سوای اهل بیت
دانیال اکبر شمشیر خونریز بر تحیت و هفتاد هزار کس را قتل و هشتاد هزار نفر از فرزندان ملوک و احبار یهود را اسیر گردانید و عمارت بیت المقدس را کنده
و سوخته بحرق توریة خراب نمود و اثر غضب او بتمامی بلاد شام رسید و از حلی و زیور بیت المقدس صد هزار خروار بزمین بابل برد گویند سبایای بنی اسرائیل
صد سال بدست او ماندند و بعد از ان ملکی کورش نام ایشان را مع حلی در بیت المقدس فرستاد که باز آن شهر معمور شد و پس صد سال بادشاه روم
بر بنی اسرائیل تسلط یافته حلی بیت المقدس را بروم برد و خبر است که امام مهدی آخر الزمان ع حلی بیت المقدس از روم هزار و هفتصد کشتی حمل نموده
اصلی خواهد رسانید چون بخت النصر از قتل و غارت فراغت یافت بسمع او رسانیدند که ارمیا پیغمبر قبل از رسیدن تو از جمیع حادثه خبر داده بود و بنی اسرائیل
او را محبوس کردند بخت النصر ارمیا را آورده پرسید این معنی از کجا دانستی فرمود حضرت عالم الغیب مرا خبر داد بخت النصر گفت چه بد قوم اند که پیغمبر خود را
تکذیب نموده حبس سازند اکنون تو هر جا که خواهی بباش و ارمیا با بقیة السیف در مصر رفت و بقوم فرمود که از جرائم خود با توبه و استغفار کنید و الا باز
بسطوت بخت النصر گرفتار خواهید شد ایشان بران التفات نکرده بر معاصی اصرار نمودند آنگاه حضرت ارمیا بکنار رود نیل رفته چهار سنگ قریب یکدیگر
نشان کرده گفت بخت النصر برین ملک مستولی شود و چیتر قائمه سریر او محاذی این چهار سنگ خواهد بود و بخت النصر بدریافت رحلت بنی اسرائیل در مصر
مکتوبی با طلب ایشان بحاکم مصر ارسال داشت او از فرستادن ایشان انکار آورد بنابر ان بخت النصر بمصر رفته بر مخالفان غالب شد و بنی اسرائیل
را اسیر نمود و ارمیا را گفت تو چرا با دشمنانم موافقت کردی گفت ایشان را از آمدن تو اعلام داده چهار سنگ درین موضع مدفون ساخته ام
بخت النصر بعد از تفحص صداقت سخن ارمیا دریافته آن جناب را گفت بهر جا خواهی برو و خود در بابل آمده احسان درباره دانیال و اهل بیت
دانیال اکبر مبذول داشت مجوس حسد برده آن جناب را محبوس کنانیدند چون تعبیر خواب بخت النصر گفته از قید رهائی یافت سن بعد عظمای بادشاه صنمی
ترتیب داده آتشی عظیم افروخته خلق را بسجده بت تکلیف کردند هر که انکار نمود او را در آتش افگندند و جمعی کثیر از بنی اسرائیل دران واقعه هلاک شدند و دانیال
را نیز با سه نفر دیگر از اهل بیت او در آتش افگندند بخت النصر از بام قصر نظر کرده پنج کس را در آتش نشسته دید که یکی از انها مانند طیر دو بال داشت و باد مینمود
از مشاهده آن رعبی بروی استیلا یافت آواز داد که برون آیید رفقای اربعه از آتش برون آمدند پرسید آن شخص دیگر کجاست گفت آن فرشته بود
آفریدگار بحراست دوستان خود فرستاده بود بخت النصر را تنبیهی حاصل شد باکرام و احترام ایشان بیفزود و باز خوابی هایل دیده فراموش کرده
از دانیال پرسید گفت چنان دیدی که درختی عظیم سر کشیده طیور زیر اغصان و وحوش و سباع در سایه اش آرمیده دران حال ملکی آمد و اغصان
شجره را برید و وحوش و طیور را متفرق گردانید و آن شجر توئی و طیور اهل و ولد و جنود تواند و وحوش رعایا اند باعث ساختن صنم تو مغضوب الهی
شده بامر او تعالی هفت سال بسبیل تبادل مصور بصور جمیع مخلوقات خواهی شد و آخر بهیات اصلی معاودت خواهی نمود بخت النصر
با استماع آن منصب سلطنت به پسر خویش مفوض داشته عزلت گرفت بعد از یک هفته بربام برآمد و بقدرت الهی پر برآورد و مخلب و منقار
پیدا کرده مصور بصورت عقاب گشته جمیع طیور را مغلوب ساخت بعد از ان بصورت اجناس متعدده متمثل می گشت و بر ابنای جنس خود
غالب میگردید و در مدت هفت سال ع هر لحظه بشکل دگر آن یار برآمد ٭ دران اوان دانیال به نیابت پسر بخت النصر بحال لشکر و رعیت
پرداخته از امور ناپسندیده باز میداشت آخر الامر بخت النصر بهیئت بیشه بخانه خود درآمد و در صورت اصلی گردیده غسل بجا آورده شمشیر کشیده ارکان

دولت را جمع آورده گفت ما قبل ازین جمادی بودیم و جمادی را می پرستیدیم اکنون بقدرت الهی واثق شده ایمان بخدای بنی اسرائیل آورده ام
هر کس که از شما متابعت نکند تیغ بروی حکم سازم یک شبانروز مهلت دادم تا مع اتباع خود با توحید نزدم آئید این سخن گفته بخلوتخانه مراجعت کرد و در همان شب
نقد حیات بقابض ارواح سپرد و بعد ازان پسرش در امر حکومت استقلال یافت و تمرد و تکبر شعار خود ساخته در روز عید با اعیان مملکت نشسته بود ناگاه
دستی بی ساعد ظاهر شد و بران سه کلمه مکتوب بود و همان لحظه غائب گشت وهمی عظیم بخاطر پسر بخت النصر راه یافت دانیال گفت بران کف نوشته بود
وزن مخفف و وعد فانجز و جمع فتفرق الله تعالی اعلم ترا وزن کرد و سبک آمد و وعده وفا نمود و حشمت جمع ساخت متفرق گردانید گفت تا کی تفرقه خواهد شد
فرمود بعد از سه روز ملک زاده از استماع آن بقصر در آمد و یکی از خواص را امر کرد که ملازم باش هر که درین خانه بینی سرش ببر در شب چهارم پسر بخت النصر
از قصر بیرون آمد حارس شمشیر بروی نهاده بقعر جهنم فرستاد بعد از فوتش دیگری بحکومت نشست و بنی اسرائیل را باجلی بیت المقدس بدیار ایشان
فرستاد و در کتب مغازی نوشته که هرگاه در زمان خلافت حضرت عمر رض ابو موسی اشعری بمدینه سوسن مستولی گردید در حین فتح ابواب خزائن خانه
مقفل یافت اهل سوسن اول آن را وا کردن در انکار آورده آخر باصرار گشودند دران حوضی سنگین بود و مردی طویل عریض مرده که بینی او بمقدار
شبری بود عند الاستفسار گفتند نوبتی قحطی درین دیار رو نمود حاکم بابل دانیال حکیم را فرستاد و بدعای او باران بارید و وسعت عیش رو داد
حاکم و این شهر دانیال را رخصت نداد و بعد وفات درین موضع نهاد هرگاه بلائی نازل میگردد درین خانه آمده دعا مینمائیم آن بلیه مرفوع شود
ابو موسی بامر حضرت عمر دانیال را کفنی جدید پوشانیده بطریق اهل سنت مدفون ساخت ذکر عزیر پیغمبر ع م آورده اند که آن جناب از اولاد
ارمیاء ع م پسر حیا و برادرش عزیر هر دو توامان اند آن حضرت در جنوی اسیر بخت النصر شده بعد از خلاص بوطن مالوف مراجعت نمود و آن حضرت
حافظ توریه بود روزی بعمر پنجاه سالگی بر خری سوار شده بمهمی میرفت با قدری انگور و انجیر و عصیر در شیر بود گذرش بر قریه از قرای شام افتاد در بوستانی
نزول فرمود حمار را بست و بر دیوارها افتاده و استخوانها پوسیده نظر کرده گفت خدا تعالی اینها را چگونه زنده کند قال الله تعالی او کالذی مر علی قریة
وهی خاویة علی عروشها قال انی یحیی هذه الله بعد موتها فاماته الله مائة عام ثم بعثه بعد ازان بخواب رفت با رسیالی در خواب روح او قبض فرمود و جسد
او از چشم مردم پنهان داشت همچنان طعام و شرابش تازه ماند و مرکب او نیز هلاک شد بعد ازان یکی از ملوک آن قریه را آباد ساخت و عزیر بعد از صد سال
زنده شد و فرشته آمد سوال کرد که کم لبثت جواب داد لبثت یوما او بعض یوم آن فرشته گفت بل لبثت مائة عام فانظر الی طعامک و شرابک
لم یتسنه و انظر الی حمارک چون عزیر نظر بجانب استخوان های پوسیده مرکب انداخت دید که عظام او بهم متصل گشته اعصاب و عروق و لحوم بر روی رستن گرفت
و پوست بر آمد تعجب نموده بر چارپایه خود نشسته بخانه آمد و با برادر خود عزیر پنجاه سال دیگر زندگانی کرده هر دو برادر دیگر وزیکی بعمر دویست سالگی و دیگر
در صد سالگی وفات یافتند و گویند که هرگاه عزیر حیات تازه یافته بمنزل خود آمد هیچکس او را و وی هیچکس را نشناخت و خانه را نیز بهیات اول نیافت پیر زنی
کور بر در نشسته بود پرسید که این خانه عزیر است گفت بلی تو چه کسی فرمود عزیرم گفت سبحان الله صد سال است که او گم شده و هیچکس از و نشان نداده
من یکی از کنیزکان او بودم و او مستجاب الدعوه بود اگر راست میگوئی دعا کن تا چشم بینا شود عزیر دعا فرمود چشمهای او بینا گردید و عزیر پسری داشت بعمر صد و ده سال
و پسران پسر او نیز پیران با ضعف بودند پسران عزیر نزدش آمده خالی که مانند هلال در میان دو کتف عزیر بود دیده بشناختند و در عهد بخت النصر که توریه فنا
شده بود از استماع نموده املا کرد و بعد کتاب توریه که بعضی علمای بنی اسرائیل از دشمنان پوشیده داشتند بر آورده مقابله کردند یک حرف فیها تفاوت نبود

واموراتِ مفوضه انجام داده بعد یکسال عصا بشکست و جسد مبارکش بیفتاد پس ازان خبر موت او شایع گردید شعر الملک سلیمان مطلب کان هبا
ملک همان ست سلیمان کجاست ۞ ذکر صاحب الحوت یونس بن متی ع م آورده اند که بعد از سلیمان مملکت ایشان چند بطن بر اولادش قرار
گرفت آخر در میان ایشان باهم منازعت افتاد ملوک اطراف را طمع مملکت سلیمانی سر برزد ازان میان پادشاه شهر نینوی از بلاد جزائر عرب با لشکر گشته
با یهود مقاتله نموده ظفر یافته طائفه را اسیر گردانید و حضرت یونس بموجب وحی الهی در نینوی رسیده اهالی شهر را بدین موسوی دعوت فرمود و نوید عنایت
پادشاهی داد و مدتی پند و موعظه و وعید سخط و غضب الهی ترسانید هیچگونه فائده مترتب نگشت و اسیران بنی اسرائیل را خلاصی روی نه نمود بل آن حضرت
را بدست و زبان رنجانیده در مادهٔ رسالت تکذیب دانستند آن جناب دعای عذاب قوم نموده بی اجازت باری با اهل و عیال ازان میان بیرون
رفت بعد از سه روز بفرمان باری تعالی مقدار شعیری از سموم جهنم نازل شده اطراف و جوانب نینوی را احاطه نمود اهل شهر سراسیمه گشته برای
ایمان آوردن هر چند یونس را طلبیدند نیافتند و بر پشته مجتمع گشته خاکستر بر سر و خار بر زیر پا نهاده مدت چهل روز بتضرع و زاری اشتغال نمودند
که حضرت وهاب بی منت عذاب را از ایشان مرفوع ساخت بعد ازان حضرت یونس ع برای دریافت حال قوم روانهٔ شهر شد در اثنای راه
شخصی صورت واقع را تقریر نمود بعضی گویند ابلیس بصورت بشر حاضر شده گفت بشهر مرو مردم ترا بکذب متهم داشته خواهند رنجانید آن جناب باز
گشته با اهل و اولاد بکنارهٔ دریا رسیده بر یک کشتی متعلقان را نشانیده خود با دو پسر منتظر کشتی دیگر بایستاد درین اثنا پای یک پسرش بلغزید و در آب
افتاد و غرق شد و گرگی رسیده پسر دیگرش را در ربود یونس ع این حال را ابتلای آسمانی دانسته در سفینهٔ دیگر نشست آن سفینه در وسط دریا بایستاد
یونس ع با اهل کشتی فرمود بندهٔ از خداوند خویش گریخته درین کشتی نشسته است او را بدریا اندازید تا سفینه را مجال حرکت باشد ایشان آن جناب را پیغمبر دانسته
گفتند ببرکت وجود تو نجات خود ها ازین گرداب فنا امیدوار ایم آنگاه ماهی بامر آفریدگار سفینه را احاطه ساخته دهن باز کرد مردم مضطرب گشتند و یونس خود را
در آب افگند و بماهی خطاب رسید که یونس ع را فرو بر و آسیبی بوی مرسان شکم خود را طعمهٔ تو نساخته ام بلکه شکم ترا زندان او گردانیده ام یونس ع مدت چهل شبانروز
محنت کشیده به تسبیح و تهلیل مصروف بود و عجائب و غرائب بحر را ملاحظه مینمود بعد ازان آن جناب را در همان موضع که بر کشتی نشسته بود بیرون افگند مانند
کودکی که او را در قماطی پیچیده باشند حق جل و علا فی الحال درخت کدو رویانید و آن حضرت در سایهٔ آن آسایش یافت و آهوئی بشیر دادن او ملهم شد
هر گاه آن حضرت بحال اصلی در آمد آفتاب درخت کدو را سوخت و حرارت بروی اثر کرد و از فقدان درخت در گریه افتاد خطاب آمد که درخت کشتهٔ تو
نبود که بعدم آن اندوه بخود راه میدهی و چندین هزار کس را بابتلای بلا گردانیدی می اندیشه نساختی یونس ع بتوبه و استغفار اشتغال نمود گویند آن دو پسر
را نیز الله تعالی نزدیک حراثان مامون داشته بود باو ارزانی فرمود بعده او را برفتن جانب قوم مامور گردانید گفت یا رب مرا نزد قومی می فرستادی که انکار
کتاب و تکذیب رسول تو نموده اند وحی رسید ندانسته که هرگاه خواهم دلها بسته را بگشایم و گوشهای ناشنوا را شنوا و چشمهای نابینا را بینا گردانم آنگاه یونس
بجانب نینوی معاودت نموده در صحرا از شبانی رسید و حال قوم پرسید گفت که یونس بهتر مردم بود قوم او را تکذیب نمودند و او وعدهٔ عذاب فرموده
غائب گشت و عذاب متوجه قوم شد مردم از معاصی توبه کرده بخدا باز گشتند حضرت عزت جرائم عباد خود را عفو فرمود و از بلا ایشان را نجات
بخشید بعد ازان یونس ع از شبان مقداری شیر طلبید او گفت سوگند بخدا تا وقتیکه یونس از میان ما رفته باران نباریده و گیاه نرسته
گوسفندان خار و خاشاک را سد جوع ساخته اند پستان شان خشک شده است آنگاه یونس بر پستان گوسفندی دست فرود آورد

برفور شیر در فور ان آمده و شبان را گفت برو و بقوم خبر کن شبان گفت ملک مقرر کرده است هر که خبر رویت یونس بیارد مملکت خود را بوی دهد اگر بی حجتی
این خبر رسانم مرا بکشند فرمود این گوسفند که او را دوشیده‌ام و این سنگ که بران نشسته‌ام بر قول تو گواهی دهند شبان بشهر آمده صورت حال باز نمود
خلائق در صحرا آمدند و گوسفند بگفتار آمده گواهی داد که یونس ع ازین شیر دوشیده و سنگ ادای شهادت نمود قوم متعجب و مسرور شده آن جناب را بپای درختی
یافته در گریه آمده در شهر بردند و ازین مقدمش دران دیار رفاهیت پیدا شد و یونس ع قوم را سخن دین و مسائل شرع متین آموخته در سیاحت
مشغول شد و ملک نیز ملک را بشبان تسلیم نموده بمرافقت آن جناب روان شد و آن حضرت در آخر ایام حیات شعیا پیغمبر را که شاگرد او بود بجانب
بنی اسرائیل فرستاده در سنه چهار هزار و ششصد و هشتاد و دو هبوط بروضهٔ جنت خرامید ذکر شعیا پیغمبر بن راموس ع آورده اند که در ان
اوان سنت الله چنان جاری بود که در زمان هر پادشاهی پیغمبری مبعوث شده مصالح و مفاسد ملک با او می نمود چون ملک سلیمان یکی از اولاد او صدیقه نام
که در پای قصوری داشت منتقل شد حضرت شعیا مبعوث گشت و ملوک اطراف بنابر ضعف صدیقه طمع در مملکتش کردند و اول لنگر نام ملک جزیره که بسر و رامی پرستید نذر کرد
اگر بر بیت المقدس مستولی شود پسر خود را جهت بت قربان سازد و بالشکر جرار بر ظاهر بیت المقدس نزول نمود حضرت مرسل الیه با دعا را فرستاد تا مجموع لشکرش را
هلاک گردانید لنگر خائف و خاسر بازگشت و پسر ملک خبر نذر پدر دریافته وقت فرصت پدر را قتل نمود و برادر بخت النصر کاتب لنگر بود بحیلتی پسر ملک را برداشته مملکت را
تصرف نمود بعد ازان پادشاه موصل که حاکم آذربایجان نیز بود آگاهی یکدیگر لشکر کشیده در نواحی بیت المقدس فریقین تیغ در میان نهاده بعدم شتافتند بنی اسرائیل اموال ایشان را تصرف
کردند بعد از انکه یهود بقتل انبیا اقدام نمودند سنجاریت پادشاه بابل با ششصد هزار مرد محارب متوجه بیت المقدس شد و صدیقه که پادشاه صالح و عادل بود
بتضرع و بکا بدرگاه الهی نالید بشعیا پیغمبر وحی رسید که دعای صدیقه مستجاب ساختم و بر عمر او پانزده سال افزودم چون صباح تفحص سپاه دشمن ساختند
همه را مرده یافتند الا سنجاریت و پنج نفر دیگر با اتباعش و یکی ازان بخت النصر بود و صدیقه ایشان را مغلول ساخته هر روز گرد شهر میگردانید و روزینه
قرصی از شعیر مقرر نموده آخر بعد هفتاد روز بموجب الهام الهی سنجاریت را معزز و محترم ببابل فرستاد و بعد از هفت سال سنجاریت
بخت النصر را ولیعهد ساخته فوت نمود و بعد از رحلت صدیقه بنی اسرائیل باهم مخالفت نموده تیغ در یکدیگر نهادند و نصیحت شعیا پیغمبر نشنیدند
و عاقبت قصد قتل آن جناب کردند او گریخته در جوف درختی پنهان شد و شیطان گوشهٔ ردای او کشیده بیرون داشت قوم بدلالت
ابلیس او را در میان درخت باره دو نیم ساختند و اشهر آنست که نبی مقطوع زکریا پیغمبر بود • ذکر ارمیا ع آورده اند که بعد از صدیقه
حکومت بنی اسرائیل بر ناشیه بن آموص و نبوت بر ارمیا قرار یافت و گویند که بدانیال اکبر بخواب اعلام شد که عنقریب یتیمی بخت النصر
نام از دیار بابل آمده بیت المقدس را خراب و بنی اسرائیل را پراگنده سازد بدریافت آن دانیال اموال خود را فراهم آورده در بابل
رفته بعد از تفحص بسیار بخت النصر را مریض بر روی خاکستر افتاده یافته تعهد حالش نمود و بعد از صحت بشارت سلطنتش رسانیده هشت هزار
درهم داده امان نامهٔ خود و اهل بیت خود ازو گرفته بیاری و مساعدت مود قبل ازان بخت النصر از هیزم کشی وجه معاش خود و مادر خود مینمود
و او ازان زر اسپان خریده با جمعی یاران بدرگاه ملک شد و آغاز نهاد و سنجاریت بر ناصیه‌اش علامات اقبال مشاهده کرده
تربیتش نموده بمرتبهٔ امارت رسانید و بعد از وفات ملک بخت النصر قائم مقامش گردید و دران وقت طغیان و فساد یهود از حد
تجاوز نمود ارمیا پیغمبر فرمود که اگر دست از نافرمانی باز ندارید الله تعالی جمعی از آتش پرستان را بر شما تسلط دهد که دمار از نهاد شما برآرند و بیت المقدس

ازدواج کشند خواتین از روی حسد بعرض رسانیدند که بر ساقهای پای موی بسیار دارد سلیمان برای تحقیق و انکشاف آن صرحی بر روی آب بنا فرمود
که از صفائی و درخشانی در نظر بیننده آب مینمود و خود در موضعی که رونده آنجا را عبور آن صرح افتادی قرار گرفته بلقیس را طلبید بلقیس چون بکنار صرح رسید بخیال آب
ساقها برهنه کرده خواست که پا بران نهد آن حضرت فرمود که این آب نیست آبگینه است قدم بران نه او منفعل شده معذرت نمود و سلیمان عزم بلقیس
را بعد از اسلام در عقد تزویج آورد و در باب ازاله شعر پایش از دیوان حمام اختراع نمود و باستعمال نوره رهنما گشت پیش ازان راحت حمام و صفای از نوره
در میان بنی آدم نبود و حضرت سلیمان از برای بلقیس تختی از زر خالص ساخته چهار شیر طلسم پیرامون سریر نهاد و آتش از دهان شان شعاعی زد و بر پشت
هر شیر کرسی که چشمهای آنها از یاقوت و دندان از مروارید بود تعیین کرد هرگاه سلیمان در آنجا رفتی نسرین ها گلاب میپاشیدند و بر کنگره سریر دو مرغ
جای داشت و پیرامون تخت چنان بالها گسترانیدی که چشم احدی بر سلیمان و بلقیس نیفتادی و در طرفی از سریر چهار طاوس منصوب بودند
از دهان هر یک بوی عود و عنبر فایح میشد و گویند بر کرسی که آصف می نشست شیری موضوع بود هر که پیش وی گواهی دروغ دادی بر وی حمله نمودی

ذکر فتنه سلیمان و القای جسد بر کرسی قال الله تبارک و تعالی وَلَقَدْ فَتَنَّا سُلَیْمَانَ وَأَلْقَیْنَا عَلَىٰ كُرْسِیِّهِ جَسَدًا بعضی گویند که جسد عبارت از پسر اوست
چنانچه ابو هریره روایت کرده که سلیمان سه صد منکوحه و هفتصد سریه داشت نوبتی خواست که با جمیع اهل حرم شرایط طواف بجا آرد تا از هر یکی پسری
تولد شود و در راه خدا جهاد کند اما انشاء الله بر زبان نگردانید بعد از مباشرت سوای یکی از ان زنان بار نگرفت و پسری متولد شد که یک چشم
و یک گوش و یکدست و یک پا نداشت آن حضرت برین حال ملول و اندوهناک گشت آصف گفت بیائید تا از عالم الغیب شفای این
کودک طلبیم شاید ملتمس مبذول شود بنا بر سلیمان فرمود بار خدایا باین همه ملک و حشمت هرگاه دو کس یکی بیتی ستم تحفه آرد دیگری تهیدست لطف چشم
بر صاحب سبب بنشستی افتد انگاه روی بقبله دعا آورد و گفت یا الهی اگر من درین قول صادقم شفای فرزندم دریغ مدار همانوقت چشم و گوش دیگر
بان پسر پدید آمد بعد ازان آصف گفت یا رب تو میدانی چند نوبت از سلیمان استدعا معافی شغل وزارت نموده دران دلم موافق زبان نبود اگر
این سخن راست ست بنظر رحمت ازین طفل بنگر بار تعالی دست دیگر به پسر مکرمت فرمود و مادر پسر گفت یا رب باوجود مکنت و ابهت شوهرم هرگاه
جوانی زیبا روی می بینم مرا آرزو شود که او شوهر من باشد اگر این حدیث صادق باشد فرزندم را عافیت روزی کن الله تعالی پای دیگر بدان مولود بخشید
صحیح الارکان گردانید و سلیمان را تحتی قوی از پسر پیدا شد و برای تعهد یکی از جنیان تسلیم نمود انمعنی مستحسن بارگاه احدیت نیفتاد ملک الموت
مامور شد روح آن نورسیده را قبض نمود و جسد او را بر کرسی سلیمان انداخت و سلیمان بفوت پسر در تعزیت نشسته بامر الهی دو فرشته نزد وی آمده
یکی از انها دعوی کرد که در راهی چیزی کاشته بودم این شخص بران عبور نموده مزرع خراب ساخته مدعی علیه جواب داد روزی در سیر بودم
ناگاه بمزرعی رسیدم در میان راه هر چند چپ و راست نظر کردم هیچ طریقی نیافتم پا بران نهاده بگذشتم سلیمان بمدعی گفت تخم در راه نبایستی کاشت
تا فسادی بدان راه نیابد بمدعی گفت دنیا طریق موت ست تو هم در طریق موت تخم فرزند نباید کاشت تا بدین حزن مبتلا نگردی سلیمان تصدیق
نموده از مجلس تعزیت برخاست و از وهب بن منبه و ابن عباس رضی مرویست که فتنه سلیمان عبارت از انتزاع ملک و تسلط دیوی
ست و کیفیت آن چنان ست که در جزیره صیدون نام ملکی بت پرست بود سلیمان دران جزیره رفته صیدون را کشته دخترش را که جمالی فائق داشت
تصرف نمود و شیطان فرصت غنیمت شمرده خود را بصورت دایه دختر متصور ساخته نزد دختر رسیده بر زوال ملک و قتل پدرش نوحه ها کرد

دختر تا دادن باوی درگریه شده و تعلیم شیطان سنگی مشابه پدر خود مصور گردانیده چهل روز پرستش نموده و قصهٔ آن بر کوی و برزن شایع گشت و آصف
این معنی را دریافته بمجلس سلیمان رفته بحضار طوائف جن و انس فضیلت هر یک پیغمبران گذشته و مناقب زمان صغر سن سلیمان بقول فصیح
بیان نموده بعد از پراگندگی مردم سلیمان از آصف پرسید سبب چیست که آنچه حقتعالی بعد از پدر بمن ارزانی داشته خصائص آن ذکر نکردی جواب داد
نمیتوانم مدح و ثنای کسی گفتن که چهل روز در خانه او بت پرستی شود و صورت حادثه را معروض داشت سلیمان برخاسته بخانه رفته بت را درهم شکست
و دختر صیدون را معاقب ساخت بعده جامهای پاک پوشیده در خلوت خانه خاکستر ریخته بتضرع و استغفار مشغول شد و شب از معبد بیرون آمده
انگشترین خود را بجراده یکی از جاریه حرم سپرده بمستراح رفت و صخره مارد نام عفریتی بشکل سلیمان بر جراده ظاهر شده انگشترین از وستانده در انگشت خود
کرده بر سریر سلیمانی قرار گرفت و جن و انس کمر متابعتش میان بستند و سلیمان از قضای حاجت فارغ شده انگشتر را از جراده طلب داشت او گفت
خاتم را بصاحبش داده ام ترا نمیشناسم سلیمان نظر بر سریر افگنده دید که شخصی نشسته است دانست که قادر مختار بواسطه کردار ناصواب زمام
تسلط از قبضه او بیرون آورد لاجرم سر خویش گرفت آورده اند که در آن ایام بطوف بیوت اشتغال نموده سوال کردی و حاجت از مردم خواستی و هر که
پرسیدی تو کیستی جواب دادی من سلیمانم مردم خاک بر سر روی مبارکش پاشیدی و منسوب بدیوانگی کردی و حسن بصری رح گوید که روزی
گرسنه و تشنه بر در سرای یکی از بنی اسرائیل رسید سوال کرد عورتی بیرون آمده گفت شوهرم بخانه نیست تو در بوستان رفته چندان توقف کن که شوهرم
باز آید و شرط مهمانداری بجا آرد سلیمان به بوستان آمده مقداری میوه تناول نمود و قدری آب آشامید در خواب رفت و ماری سیاه بالهام الهی شاخی از ریحان
بدهان گرفته بگیس بادبانی او مشغول شد و صاحب باغ بخانه آمد از حال مهمان خبر یافته درباغ آمده از مشاهده آن حال متحیر شد مهمان را بیدار کرده بخانه برد و ضیافت نموده
و دختر جمیله خود را بازدواجش کشید و آن جناب سه روز در آن منزل بسر برده روز چهارم باصحاب سرا گفت طاقت آن ندارم که شما برای تحصیل معیشتم در زحمت
باشید از منزل بیرون آمده بکنار بحر با صیادان در آمیخت و صخره مارد بر سریر سلیمانی نشست و اکثر اوقات مصاحبت با ابنای جنس خود میداشت و در چهل روز
بخلاف شرع و عقل حکم باصدار رسید و خلائق بدگمان شد و آصف از ازواج و سرای سلیمان تفتیش حال نمود ایشان گفتند چند گاه است که سلیمان پیش ما نیامده
آنگاه آصف خلق را آگاه ساخت که این دیو است بصورت سلیمان بر تخت نشسته اعیان ملک و اشراف دیار نزد او توریة خواندن آغاز نهادند آن ملعون
طاقت استماع کلام الهی نیاورده از تخت غیبت نمود و خاتم سلیمان را بدریا انداخت ماهی آنرا فرو برد و آن ماهی در دام صیادان افتاد صیادان آن ماهی
را در عوض اجرت بسلیمان دادند آنجناب بهنگام شب بخانه آمد و زوجه آن حضرت شکم ماهی را شگافت خاتمی بر آمد که از لمعانش خانه روشن شد و سلیمان
خاتم را دیده فی الحال در انگشت کرد همان لحظه طوائف جن و انس و وحش و طیر بدرگاهش جمع آمدند و سلیمان بر سریر حشمت قرار یافته صخره را پیدا کرد باتباعش
مقید و مغلول بدریا انداخت و گویند که نوبتی اسپان قیمتی بر آن جناب عرض کردند بتماشای آن آفتاب فرو رفت و نماز عصر قریب بفوت شد آن جناب نادم
و متاثر شده دست بر ساقها و گردنهای اسپان کشیده همه را بمجاهدان و غازیان بخشید الله تعالی ببرکت خلوص نیت آفتاب را از مغرب طالع گردانید تا نماز
بوقت ادا فرمود و در آخر ایام آن حضرت وحی رسید که وفات تو نزدیک است سلیمان از حضرت عزت خواهش نمود که مرگ او بر جن و انس پوشیده دار تا امور که
بدیشان مفوض شده باتمام رسانند یعنی بقیه عمارت بیت المقدس باتمام رسد بعد از آن جامهای سفر ناگزیر پوشیده در معبد در آمده بر عصا تکیه فرمود و قابض
ارواح روح مطهر او را قبض کرده بروضه رضوان رسانید و این واقعه در سنه چهار هزار و چهار صد و چهل و دو از هبوط آدم اتفاق افتاد و مدت عمر حیات آنجناب

بحری را بساحل فرستاد آن دابّه بدان جا رسیده با سلیمان گفت که تو مخلوقات را ضیافت میکنی و روزی امروز مرا در مطبخ تو نوشته اند نهر بای تا نصیب
مرا بمن دهند فرمود بمطبخ رفته آنچه ترا کفایت کند تناول نمای آن جانور در آنجا رسیده هر چه با و رجیان چرب ست بچندین گاه برای دعوت ترتیب داده بودند
همه را بخورد و هنوز دم بلبس من مزید ده باز گشته گفت از راتبه هر روز ثلثی یافته ام ثلثان دیگر بکه حواله میکنی سلیمان گفت آنچه تو در یک لحظه خوردی از دیر باز
زحمت کشیده برای ضیافت اصناف مخلوقات موجود ساخته بودم از برکت قدوم تو خوردنی بپایان رسید دابّه گفت یک امروز بنا بر التماس تو مرا خدای
عزوجل بمهمانی فرستاد گرسنه باز گردانیدن مروت نباشد و ترا که اطعام یک جانور مقدور و میسر نیست چرا تو در ادرین هر غرض می اندازی که جن و انس
و وحوش و طیور و هوام و سوام را اطعام دهی سلیمان از ینحدیث متنبه شده بانابت و استغفار پیش آمد الله تعالی بر بیوقوفی او رحمت فرمود ذکر حدیث
النمل آورده اند قال الله تعالی وحشر لسلیمان جنوده من الجن والانس والطیر فهم یوزعون حتی اذا اتوا علی واد النمل قالت نملة
یا ایها النمل ادخلوا مساکنکم لا یحطمنکم سلیمان وجنوده وهم لا یشعرون گویند که هر گاه حضرت سلیمان بر باد سوار شدی حشم و خدم را برنشاندی
و تنورهای آهنین و دیگهای سنگین همراه برده میدانی در پیش بساط برای چهارپایان ترتیب دادی باد این همه را برگرفته خوش خوش بمقصد رسانیدی
نوبتی از اصطخر فارس عازم ولایت یمن شده قطع منازل نموده بوادی النمل که آن وادی در طائف ست رسید شاه موران سپاه خویش را
بدخول مساکن امر نمود تا از سلیمان و لشکر او متضرر نگردند باد اینحدیث را بسمع آن حضرت رسانید تبسم کرده امر فرمود تا باد بساط را بر زمین نهاد آنگاه
مهتر ایشان را طلبیده بر کف دست خویش جا داده نوازش نموده شعر نظر کردن بدرویشان منافی بزرگی نیست * سلیمان با همه حشمت نظرها
بود بر مورش * وازوی پرسید که ندانستی که من پیغمبر خدا ایم و نمیخواهم که موری در زیر پای من آزار یابد گفت معلوم داشتم اما بر مهتران نصیحت و شفقت
کهتران واجب شاید از بی شعوری تو و توابع تو این صورت بوقوع پیوستی حضرت سلیمان را عذرش پسندیده آمد سوال کرد که مملکت و سلطنت تو زیاده است
یا من گفت اکنون سلطنت من چه سریر تو بر باد است و تخت من بر کف دست تو باز پرسید لشکر من بیشتر ست یا لشکر تو گفت لشکر من آن حضرت
فرمود از کجا میگوئی آنگاه شاه موران بانگ زد که ای لشکریان برون آمده منظور نظر پیغمبر شوید هفتاد هزار فوج برون آمد و گفت یا نبی الله اگر هفتاد سال
بدین شانه ظاهر شوند کم نگردند سلیمان تعجب نموده قصد رخصت کرد شاه موران پای ملخی گذرانیده گفت بیت پای ملخی نزد سلیمان بردن *
عیبست ولیکن هنرست از موری * ذکر بلقیس ملکه شهر سبا آورده اند که حضرت سلیمان هر یکی از طیور را بمهمی باز داشته و هدهد را جهت اخبار اینکه
در کدام موضع آب نزدیکتر ست تعیین نموده بود نوبتی در جهانگیری متوجه دیار یمن شده در مرغزاری فرود آمد تا نماز گذارد و لشکریان را طعام دهد هدهد
فرصت دیده برای دریافت عرض و طول آن ممالک پرواز نموده در شهر سبا بوستانی یافت یکی از ابنای جنس خود با او خورد و از ان هدهد
تمامت حالات ظاهر و نهانی آن بلده معلوم کرده باز گشت چون همه لشکر محتاج بآب بودند و هدهد پیدا نبود معرف طیور که یکی از نسور بود
گفت من او را بجائی نفرستاده ام عقاب را بطلب او فرستاد عقاب هدهد را براه سبا یافته باز آمد و آن حضرت سر هدهد گرفته خواست
که عذاب کند هدهد گفت یا نبی الله یاد کن از روز حساب که ترا نزد حاکم عادل بر پا دارند سلیمان دست از وی کشیده پرسید کجا بودی و آنجا چه دیدی
جواب داد که زنی در دیار یمن حاکم ست بلقیس نام دختر شراحیل از نسل یعرب بن قحطان خدا تعالی از نعمتهای دنیا و اسباب حشمت بهره
ارزانی داشته و تختی از طلای احمر مکلل بدرر و سائر جواهر قیمتی و قوائم سریر از یاقوت و زبرجد بسی گز طول و سی گز ارتفاع دارد و هم دوازده سرهنگ

که هر یکی را صد هزار مرد مقاتل تابع اند لشکر او ست بادشاه و رعیت و سپاه همه آتش پرستند و شراحیل بادشاه ذی شوکت بود دختر مسکن ملک جن
ریحانه نام را بخواست و بلقیس از و تولد شد و شراحیل را بغیر از وی فرزندی نبود و او بعد از پدر بر سریر سلطنت قرار گرفت باستماع آن سلیمان به بلقیس
و اعیان حضرت او نامه نوشت و باسلام و متابعت خود دعوت نموده به هدهد داد گویند که از منزل سلیمان تا مقر بلقیس هفتاد فرسنگ بود و هدهد شهر
سبا رسیده هفت در گوشک بلقیس را بسته یافته از جانب دریچه پرواز نموده بخلوتخانه رفته او را خفته یافته نامه را بر سینهٔ او نهاد و او از خواب درآمده مکتوب
مختوم بخاتم سلیمانی و هدهد را دیده از هیبت بلرزید و نامه را خوانده با ارکان دولت تقریر نموده آنها اظهار قوت و شوکت کردند ملکه را محبت سلیمان در دل
افتاد و گفت اگر سلیمان پیغمبرست با وی طاقت مخالفت نیست هدیه فرستاده آزمایش نمائیم اگر پیغمبرست جز باسلام راضی نخواهد شد آنگاه باستصواب
ارباب مشوره صد غلام و کنیزک و یاقوتی ناسفته در حقه تعبیه نموده چهار خشت مرصع بلآلی و جواهر دو از طلا و دو از نقره برسم هدیه ترتیب داده منذر بن
عمرو را بسفارت نامزد کرده طائفهٔ از عقلا مصحوب او گردانید و گفت که از سلیمان التماس نمائی که زنان را از مردان جدا کند و در حقه چیست و چگونه
سفته شود و آن آب که نه از آسمان نازل شده و نه از زمین برآمده بخوردن آن تشنه سیراب شود کدام ست جبرئیل امین فرود آمده سلیمان را
از جمیع حالات و حل اشکالات خبر داد و آن حضرت دیوان را امر فرمود که تا در میدان وسیع و عریض از خشتهای زر و سیم فرش انداختند و جای
چهار خشت خالی گذاشتند و در آن میدان بنی آدم و شیاطین جداگانه صف بستند و در اطراف و جوانب وحوش و سباع را باز داشته سریر سلیمانی
در میان نهادند و احبار و عظمای دولت بر یمین و یسار بر کرسیهای زر و سیم قرار گرفتند و اجناس طیور بالها گشاده سایه بر سر ایشان انداختند
و رسولان بلقیس رسیده از کمال احتشام سلیمان متحیر و مدهوش گشتند و از هدیهٔ محقر خود شرمنده شده خشتها بجای خالی انداخته از صفوف
جن و انس و وحش و بهائم و حیوان و هوایم عبور نموده بمجلس سلیمان درآمده نامه رسانیدند و امر رسالت بالتماس انجام نمودند آنحضرت ایشان را
نوازش فرموده مردان را از زنان ممتاز ساخته گفت درین حقه مقفل یاقوتیست ناسفته میخواهید که سفتن آنرا بیا مورید دیو را امر کرد تا بالتماس آنرا
مثقوب گردانید و فرمود آبی که نه از آسمان نازل شود و نه از زمین برآید عرق است که تشنه از آشامیدن آن خورسندی یابد و هدیه را رد نموده برسولان گفت
بازگردید و بایشان بگوئید تا ایمان آرند و الا با لشکر گران بیایم و ایشان را از آن دیار اخراج کرده دیار یمن و ملک سبا را بستانم منذر مراجعت نموده قضایای
گذشته را تقریر نمود بلقیس بمشورهٔ ارباب خرد باز منذر را فرستاده پیغام داد که من با رؤسای مملکت بخدمت رسیده انقیاد فرمان نمایم من بعد تهیهٔ اسباب سفر نموده
سریر خود را در خانهٔ هفتم نهاده مقفل ساخت و مفاتیح ابواب بر خود گرفت و با تجمل و حشمت بجانب معسکر سلیمان روانه گردید منازل و مراحل طی نموده
قریب بیک فرسنگی رسید سلیمان از آمدن ملکه خبر یافته از جن و انس پرسید از شما کیست که قبل آمدن بلقیس تخت او را نزد من آرد عفریتی از جن گفت
من بیارم پیش از آنکه از مقام خود یعنی مجلس قضا برخیزی سلیمان فرمود زودتر از آن میخواهم دیگری گفت بیارم تخت بلقیس را پیش از آنکه چشم بر هم زنی و بار
و نزد جمهور ائمه قائل این عبارت آصف بن برخیاست و او اسم اعظم خوانده تخت بلقیس را حسب وعده حاضر گردانید و آن جناب تخت ملکه را بنوع دیگر
آرایش داده برابر سریر خود داشت چون بلقیس بپایهٔ سریر اعلی رسید سلیمان رعایت ناموسش کرده برکنار سریر خود نشاند و بلقیس هر لحظه بجانب
تخت خود نظر میکرد سلیمان پرسید آیا این سریر از آن تست جواب داد گویا این همانست سلیمان را از خردمندی او اطلاع افتاد و نزد خواهر خود
فرود آورد خواهر آن حضرت بعد از چهل روز خصائل حمیده و شمائل گزیدهٔ او معروض برادر گردانید آن جناب جازم شد که بلقیس را در سلک

شدی گفت تراجل کردم خطاب آمد که ای داؤد شغل احوال باری شرح باید نمود باز داؤد ندا داد که ای اوریا ترا برای آن بجنگ فرستادم تا کشته شوی
و زوجهٔ ترا تصرف نمایم باستماع آن اوریا هیچ جواب نداد آنگاه داؤد مایوس شد تضرع و بکا شروع نمود ندای رسید که ترا آمرزیدم و فردای قیامت اوریا
را چندان حور و قصور بخشم که از تو راضی گردد داؤد گفت که این زمان دغدغهٔ اوریا در خاطر من نماند آورده اند در آن آوان که حضرت داؤد و گریه و انابت
اشتغال داشت و سر از سجده بر نمی آورد امور سلطنت و احوال سپاه و رعیت رو بخرابی نهاد جمعی از سفهای بنی اسرائیل شلوم بن داؤد را که از دختر
طالوت تولد شده بود تحریص نموده بسلطنت نشانیدند و آن حضرت بران اطلاع یافته محاربه از پسر مکروه دانسته با خواهرزادهٔ خویش نواب که وزیر
روشن ضمیر بود از میان بنی اسرائیل برون رفت و پسر از هجرت پدر خبردار شده قصد گرفتن پدر نمود و آن جناب وزیر صاحب تدبیر را نزد شلوم فرستاده
نصیحت فرمود که شلوم از مخالفت پدر باز آید و آن حضرت بمقر شرف نزول نمود شلوم از مهابت پدر ترسیده فرار ورزید آن حضرت نواب را
فرمان داد تا قرة العین را باستمالت بازگرداند نواب تعاقب نموده شلوم را دریافت و دست تطاول دراز کرده او را بقتل آورد و داؤد ازین معنی
متالم شد و نواب را تهدید بقصاص نمود اما نواب فیروزجنگ بود بنابر مصلحت سلطنت در کشتن او تاخیر فرمود و بعد از فوت آن حضرت سلیمان
حسب وصیت پدر نواب را بقصاص کشت منقول ست که در زمان حضرت داؤد کثرت بنی اسرائیل بمرتبهٔ رسید که آن حضرت از بسیاری
ایشان تعجب نمود درین اثنا وحی الهی نازل شد که در آوان قصد ابراهیم بذبح فرزند وعده کرده بودم که نسلش بسیار گردانم بعد از ایفای وعده اراده
من بکم کردن عدد ایشان گشت اکنون یکی از سه حادثه اختیار کن قحط یا استیلای دشمن و نزول طاعون ست و قوم باستصواب آنحضرت
علت طاعون را اختیار نموده کفن ها پوشیده با نسا و اولاد یکجا مجتمع گشتند و حضرت داؤد با علما و احبار بصحن بیت المقدس سرها بسجود نهاده بتضرع
و تخشع اشتغال نمودند و دعای داؤد و احبار در آخر همان روز مستجاب شده سرها از سجده برداشتند و شمار مردگان نمودند از وقت طلوع آفتاب تا غروب
صد و هفتاد هزار نفر قالب تهی ساخته بودند چون اکثر قوم از غضب الهی خلاص شدند حضرت داؤد بایشان گفت برای شکر عزت حق مسجدی درین موضع
بنیاد کرده شود بنی اسرائیل کمر متابعت بستند و آنجناب برخصت ایزدی اساس مسجد اقصی نهاد هرگاه دیوارش بمقدار قامت مردی ارتفاع یافت
خطاب رب الارباب در رسید که سعی شما مقبول افتاد اکنون دست ازین عمارت باز کشید اراده منست که معبد عالیشان باهتمام یکی از اولاد شما تمام
گردد تا ذکر او در میان خلائق باند مباشران آن شغل عمارت را ناتمام گذاشتند و بعد از فوت داؤد سلیمان ع م بامر الهی در تعمیر مسجد اقصی سعی نموده باتمام
رسانید و حضرت داؤد ع م یکصد و بروایت صاحب معارف قتیبی صد و بست سال در سنه چهار هزار چهار صد و سی و سه هبوط بریاض رضوان خرامید ذکر
سلیمان بن داؤد ع م ولادت آن حضرت از بنت حنا منکوحهٔ اوریا بعد از قبول توبهٔ داؤد اتفاق افتاد و آنحضرت صورت خوب و سیرت
مرغوب داشت هم در آوان صبی آثار اقبال در ناصیهٔ او لائح بود و در صغر سن او داؤد در امور کلیه باوی مشوره نمودی و چون مبعوث گشت از مالک ملک ملکی
طلب کرد که بعد از وی نصیب هیچکس نباشد مطلوب او بانجاح مقرون شد و جن و انس و وحش و طیر را فرمان بردار وی گردانید و باد را مسخر او ساخت
و حضرت سلیمان بر مسند سلطنت استقرار یافته شیاطین را امر فرمود تا باندازهٔ لشکرگاه او بساطی بافتند و ظروف و اوانی مطبخ آنجناب تراشیدند که
قابلیت نقل و تحویل نداشت چون آتش پخته شدی معالج سنگین بر کنارها دیگ نهاده آنرا بیرون آوردندی و در هر یک دیگ گنجایش پختن دو
شتر بود و بر در ایوان خویش میدانی مسطح دوازده در دوازده فرسنج و سیع ساخته فرش آن خشتی از سیم و خشتی از زر انداختند و تختی از طلای احمر مرصع بیواقیت

ترتیب داده آنرا هر روز از ایوان بمیدان می بردند و آصف بن برخیا بکرسی وزارت پیش تخت نشسته بتنظیم امور سلطنت و صلاح حال رعیت پرداختی و بر کرسی های دیگر چهار هزار علما و احبار می نشستند و در عقب سر چهار صد کس خواص با چهار هزار دیو و چهار هزار پری بفرمان بری می ایستادند و طیور بالای سر ایشان سلیمان حلقه زده بالها بهم ساخته تا تاثیر حرارت آفتاب را باز میداشتند و سلیمان ع هر روز از زمان طلوع خورشید تا زوال در مجلس حکم آرام گرفتی بعد از ان بایوان مراجعت کردی و بعضی اوقات زنبیل بافتی و از ان تحصیل وجه معاش نمودی و در زمان مخصوص بعبادت مفروض پرداختی و اکثر شب به تهجد و تلاوت گذرانیدی و در مطبخ آن حضرت هفصد گردون آرد نان میپختند و در خور آن مطعومات دیگر مرتب میداشتند و خود با یکی از فقرا نان جو از آرد نابیخته خوردی آن جناب از زبان جمیع مخلوقات مطلع بود الله تعالی آل داود را بشکر امر فرمود اعملوا آل داود شکرا و قلیل من عبادی الشکور و آن حضرت پیوسته اظهار شکر نعمت میکرد و هر گاه عزم جائی نمودی فرمان دادی تا سریر او را با آنچه در کارخانه سلطنت محتاج الیه بود بر بساط نهادندی و جنود ظفر ورود در پایه سریر اعلی صف کشیدندی و باد را طلبیده مامور گردانیدی تا آن بساط برداشته بمنزل مقصود بردی گویند صباح از شام روان شدی و چاشت در اصطخر فارس خوردی و از اصطخر در حرکت آمدی شام در کابل تناول نمودی واضح آنست که آنحضرت بر تمامت ربع مسکون متصرف بود **ذکر بنای بیت المقدس** آورده اند که بعد از وفات داود ع سلیمان ع م باتمام مسجد اقصی و در بنای شهری بجوالی آن مائل و راغب شد و هر یک از طوائف جن و انس را بامری لائق باز داشت و استادان چابک دست را فرمان داد تا اول بنای شهری از سنگ خام نهادند مشتمل بر دوازده سور و هر سوری بعهده اتمام سبطی از دوازده سبط یعقوب ع م سپرد و دیوان در معادن رفته لعل و یاقوت و فیروزه و زبرجد و زر و نقره و از دریا در و لآلی آوردند و سنگتراشان الواح و تخته ها ترتیب کردند و بناهای بیت المقدس از سنگهای زرد و سفید و سرخ و سبز بر هم نهادند تا دیوار مسجد باتمام رسید و ستونها از اشجار شفاف نصب کردند و سقف و جدار بانواع گوهرهای قیمتی مرصع ساختند و از لمعان جواهر زواهر هوای آن معبد در شب تاریک حکم روز روشن داشت و بیت المقدس و مسجد اقصی مدتهای مدید معمور و مزین بود و چون بخت النصر بر ولایت شام استیلا یافت آن شهر را خراب و مجموع جواهر و لآلی را از سقف و جدار آنجا نه برکنده بدار الملک خود برد و بعد از اتمام بیت المقدس شیاطین بامر سلیمان حصون و قلاع در اطراف و بقاع برافراختند از انجمله در ولایت یمن حصنی چند در غایت متانت ساختند و از زر و نقره و شبه و صفر و آبگینه به تصویر صور فرشتگان و پیغمبران و عباد و صالحین و کارفرمایان و طیور و وحوش و سباع در ان پرداختند و دو صورت شیر ساختند که سریر سلیمان بر پشت ایشان موضوع بطلسمی بود هر گاه آنحضرت میخواست که بر تخت رود شیران دستها برداشته بهم متصل میگردانیدند آنجناب پا بران نهاده بالای سریر میرفت و بعد از سلیمان یکی از ملوک را این هوس پیدا شد که بران تخت برآمده تکیه نماید چون قصد کرد که برفراز سریر رود یکی از ان دو شیر چنان دست بر پای ملک زد که ساقش بشکست نظم شعر تکیه بر جای بزرگان نتوان زد بگزاف * مگر اسباب بزرگی همه آماده کنی * دیگر هیچکس را مجال آن نبود که گرد آن تخت گردد **ذکر ضیافت حضرت سلیمان ع م** چون آنحضرت را اسباب حشمت بنهایت رسید خواست که سائر مخلوقات را یکنوبت ضیافت کند تا در میدان لشکر معتمدی نهاده باشد و در ینباب اجازت از رب الارباب حاصل نموده و بیابانی در غایت وسعت اختیار نموده از دیوان و جن لرو هنفصد دیگ ساختند بیان و کناره هر یک هفت گز بود ساختند و در ان عوض از جمله حیوانات بیست و دو هزار گاو ذبح رسید با اشیاء ضیافت ازین قیاس باید کرد چون سکان صحرا طبقات خلایق از اقطار آفاق آمده مجتمع شدند و خوردنیها مهیا شد اراده الهی متعلق بآن شد که شمه از قدرت خود در قسمت ارزاق بخلایق نماید لاجرم یکی از دواب

برون آورده در فلاخن نهاده بجانب جالوت انداخت و زبان تکبیر بالله سنان بگشادند و ملائکه و وحوش و طیور و شجر و مدر مرافقت او نمودند باد صعب وزیدن گرفت و آن سنگ در هوا سه قطعه شد یکی از آن به پیشانی جالوت رسیده بدماغش راه یافته از قفای او بیرون آمد و از اسپ بلغیاد و دو قطعه دیگر بمیمنه و میسره متوجه شده مخالفان دین را منهدم گردانید و بنی اسرائیل اعدا را تعاقب نمود و تیغ بدریغ در ایشان نهادند و داود خود را بجالوت رسانیده سر او را جدا کرده پیش طالوت آورده بر زمین افگند اهل توحید را فرح و مسرت افزوده مظفر و منصور بدیار خود مراجعت نمودند بعد از چند روز داود از طالوت التماس ایفای عهد نمود ملک از گفته خود پشیمان بود و این حدیث بر دگران آمد گفت من بر سر سخن خویشم اما مهر دخترم زبان سه صد نفر اعداست آن را بریده حاضر باید کرد تا دختر تو دهم طالوت را گمان چنان بود که داود از وجدان مطلوب عاجز آید بل در اثنای طلب کشته گردد باستماع آن داود به نیت جهاد بیرون رفته جیشی جرار را منهزم گردانید و جمعی را دستگیر ساخته زبان سه صد نفر بریده بطالوت رسانید و طالوت همچنان متوقف بود تا مشایخ بنی اسرائیل او را ملامت کردند که ملک طوعاً او کرهاً یکی از مخدرات حجله عصمت را بسالک ازدواج داود کشید و ذکر او در افواه خواص و عام افتاد جمهور در اطاعت و محبت او آمدند از حمیت نائره حسد طالوت ملتهب شد اما تا حضرت اشموئیل زنده بود مجال دم زدن نداشت بعد از وفات آنحضرت از خوف انتقال ملک بدختر خود گفت که داود را بقتل آر دختر نیک اختر فرمود درین باب حیله اندیشیده بهنگام فرصت خبر کنم ملک خرم و خوشحال مراجعت نمود و آن عفیفه شوهر را از قصد پدر اعلام نموده باشد و البتّه شبی بمقدار قامتش مشکی پر شراب کرده از جهت جامهای آن حضرت آن را پوشیده بر سر بگذاشت و پدر را خبر نمود که داود را شراب بسیار داده بیهوش ساخته ام گویند که در شریعت ایشان شرب خمر مجوز بود و طالوت با شمشیر آبدار رسیده ضربتی چنان زد که جامها را با مشک دو نیم ساخت و جمعی گویند که همان لحظه طالوت پشیمان شد و برخی برآنند که طالوت از خانه دختر بقصر خویش رفت بعده روزی طالوت داود را در صحرا دیده اسپ در عقبش برانگیخت او بغاری گریزید و بالهام الهی عنکبوت تار بر در غار تنید و طالوت نسج عنکبوت دیده بازگردید و جواسیس در طلبش تعیین کرد بواسطه این فعل ناپسندیده علما و احبار یهود زبان طعن و ملامت گشودند غضب بر مزاج طالوت استیلا یافته بقتل اشراف فرمان داد جهال بعداوت اهل دانش هر کجا عالمی را یافتند بسر پنجه قهر از پا در آوردند تا بحدی که عورتی که از علم بهره میداشت و اسم اعظم بروی منکشف شده بود برای قتلش بسرهنگی سپرده و سرهنگ صلاح بکشتنش ندیده بخانه خود پنهان ساخت و بعد از مدت طالوت از کرده خود پشیمان شده روی بتوبه و انابت آورده هر شب در گورستان رفته بگریه و زاری قیام مینمود تا شبی آوازی شنید که ای طالوت دمار روزگار احبار و علما برآوردی اکنون بایذای ما اشتغال نموده و نمیگذاری که مردگان نیز لحظه آرام گیرند باستماع آن طالوت را اندوه و رنج زیاده گشت و از سرهنگی پرسید که اگر عالمی در قلمرو مانده باشد بدله نما سرهنگ بحیات عورتی که بقتل او مامور شده بود دلالت نمود طالوت با وی ملاقات کرده از قبول توبه و عدم آن استفسار نمود گفت بر سر قبر حضرت اشموئیل رویم که این مشکل حل شود آنگاه هر سه در آنجا حاضر شدند و آن عورت اسم اعظم را شفیع آورده گفت یا صاحب القبر اخرج باذن الله تعالی اشموئیل از قبر بیرون آمده خاک از سر و روی افشاندن گرفت و آن سه کس را دیده پرسید مگر قیامت شده است گفتند نه طالوت احوال افعال ناپسندیده خود باز نمود آن حضرت فرمود ترک سلطنت ساخته اگر با کافران جهاد نموده با فرزندان بدرجه شهادت رسی شاید که حضرت باری تعالی بر تو رحمت کند و اشموئیل سخن بدینجا رسانیده در قبر معاودت نمود طالوت بمنزل مراجعت فرموده پسر دلیر و فرزانه خود را در متابعت خود دیده

ابواب خزائن مفتوح ساخته تهیهٔ اسباب حرب نموده روی توجه بمقاتل کفار نهاد و اولاد طالوت یکیک بمیدان درآمده شربت شهادت چشیدند
آخر خود را بر قلب لشکر زده چندان محاربه نمود که او هم شهید شد **ذکر رسالت و خلافت حضرت داؤد** بن ایشا سبط یهود او هم بعد از انقضای
ایام حضرت اشموئیل و طالوت خلعت نبوة و سلطنت بر قامت آن حضرت راست آمد و حشمت و مکنت او بمرتبهٔ رسید که چهار هزار نفر حراست و محافظت
او مینمودند و حضرت عزت زبور را که مشتمل بر مواعظ و حکم است بروی نزول کرده داؤد ع م حسن صورت بمرتبهٔ داشت که هر که آوازش شنیدی شیفته و بیقرار
گشتی و از حلق مبارکش هفتاد و دو نوع صوت مسموع میگشت و هرگاه بقرأت زبور اشتغال نمودی وحوش و طیور و بهائم و سباع و جن و انس در هوای
او مجتمع گشتندی و مطاوعت نموده بآواز وی بهره مند شدندی و هرگاه به تسبیح و تقدیس مشغول میگشت جبال و دواب و بحر و بر با وی موافقت
مینمودند و بحسد آن ابلیس لعین بربط و مزامیر اختراع نمود و آهن بدست آن جناب بلسان موم نرم میشد و بی دستیاری تیک و سندان و غیره زره
ساختی چنانچه باحتیاج او ازان مرتب میشد و آنچه از معاش فاضل می برآمد تصدق مینمود و ایام حیات خود را چهار قسم ساخته یکروز با علما و اهل دانش
بدرس و تعلیم شغل گرفتی و روز دیگر بر مسند قضا نشسته درمیان خلق حکم کردی و یکروز بعبادت خالق پرداختی و روزی با زنان و اهل بیت در ساختی
و قادر مختار سلسلهٔ بدو عنایت فرمود که هرگاه حادثه نازل شدی زنجیر در حرکت آمدی و اگر صاحب درد دست بران زدی از رنج و الم شفا یافتی *
ذکر احوال فتنهٔ داؤد ع م آنست که آن جناب روزی مناجات فرمود که یارب قبل از من انبیا را بعطیات ارجمند مخصوص گردانیدی
و نمیدانم که بکدام عمل مستحق عنایت تو شده اند تا بدان اقتدا نمایم خطاب آمد که انبیای سابق را ببلاها مبتلا گردانیدم و ایشان بصبر تمسک نموده
سزاوار الطاف گشتند داؤد گفت الهی ببلیه متوجه من گردان تا مصابرت نموده استحقاق اکرام تو پیدا کنم وحی آمد حاضر باش در فلان روز حادثه
بجانب تو روی خواهد نمود بعضی گویند که یوم موعود روز دوشنبه هفتم رجب بود که ناگاه طائری بهیأت کبوتر که جسدش از ذهب و جناح از دیباج مکلل
به در منقار از یاقوت احمر و چشمها از زمرد و پایها از فیروزه داشت از روزن صومعه درآمده پیش آن حضرت بنشست داؤد از حسن لطافتش متعجب گشته
دست بجانب آن مرغ دراز کرد تا بگیرد و او بپرید خود بعد آن کبوتر پرواز نمود داؤد برخاسته متوجه کبوتر گشته باطراف و جوانب نظر میکرد ناگاه نظر در بوستان
اوریا افگند و چشم بر زنی صاحب جمال افتاد که بر کنارهٔ حوض غسل میکرد و آن عفیفه موها پریشان ساخته تمامت بدن پوشید میل خاطر شریف برو
پیدا شد و بعد از تفحص بدریافت آمد که آن مخدره اوریا است و اوریا دران حین برکاب نواب خواهرزادهٔ داؤد بجانب بلقا رفته بمحاصرهٔ قلعه اشتغال
مینمود و حسب پیغام آن حضرت اوریا بدر قلعه رسیده از فتح کرد و حصن دیگر مفتوح ساخت و در محاربهٔ ثالث شهید شد و آن حضرت پیغام نکاح همراه زن
اوریا نمود و آن مستوره گفت بشرطی رضا دهم که اگر پسری از من متولد گردد ولیعهد و خلیفه باشد آن حضرت باین معنی رضا داده آن عفیفه را بحبالهٔ خود
درآورده سلیمان ازو متولد شد عقب این واقعه روزی جمعی از فرشتگان نزد داؤد رسیده یکی ازانها گفت اینکس برادر منست وی را نود و نه گوسفند و مرا یک
گوسفند است وی غلبه کرده آنرا از من ستید داؤد گفت وی بر تو ظلم نموده ایشان بیکدیگر نظر کرده خندیدند و گفتند که این مرد بر نفس خویش حکم میکند فی الحال
از نظر غائب شدند داؤد بر خطای خود اعتراف نموده باستغفار مشغول شده چهل شبانروز سر از سجده برنداشت و چندان گریست که از آب چشم
بر حوالی سجده گاه گیاه برست آنگاه ندای رسید که ترا عفو کردم داؤد گفت هر چند گناه من آمرزیدی اما در محشر با اوریا چگونم خطاب آمد که بسر قبر اوریا
رفته داد خواه و استحلال نمای بموجب فرمان الهی داؤد بسر قبر اوریا رفته ندا کرد اوریا جواب داد یا نبی الله سبب آمدن تو چیست گفت ترا بحرب فرستادم

مجموع قوم را به نزول منازل بهشت کفیل گشت و هرگاه به صدر فرادیس اعلی خرامید در بعضی از بلاد شام مدفون شد ذکر اشموئیل ع م بن القانا از سبط لاوی چون در ایام نبوت عالی امام تفرق در میان قوم افتاده فتوری باحوال بنی اسرائیل راه یافت و عمالقه مغاربه غالب آمده بدیار شام لشکر کشیده ظفر یافته تابوت سکینه را با چهارصد و چهل نفر پیغمبرزاده و ملک زاده بدیار خود بردند و بر بقیة السیف خراج و جزیه نهادند دران روزگار زنی عقیم حنه نام و شوهرش حلقانا نام بطواف بیت المقدس رفته بدرگاه واهب العطایات مسالت فرزندی نمود اجابت شد و همان شب حنه حامله گشت و بعد از تولد اشموئیل و بسر آمدن ایام رضاعت او را بخدمت عالی امام بحفظ توریة گذاشتند او تا عمر چهل سالگی نهر الفا خدمتگاری عالی امام و عباد و رزیدی و قرات توریة بجای آوردی تا شبی در میان خواب و بیداری ندائی بوی رسید گمان برد که عالی امام طلب میکند بخدمتش شتافت و عالی امام را بران وقوف افتاد فرمود بجای خود مراجعت نمای همچنین سه نوبت ندا رسید هر نوبت بخدمتش می آمد آنگاه گفت که اگر باز همان ندا بسمع تو رسد بجای خود بوده جواب ده آنچه شنوی مسارعت نموده باز نمای چون ندای چهارم شنید سمعا و طاعة بجواب مبادرت نمود در عقب خطاب آمد که ترا به پیغمبری سرفراز ساختم بعالی امام بگو که ترا ملک و پیغمبری داده ام نافرمان بجای آری و تو برای فرزند خود راه غلط کردی و ناموس پیغمبری برباد دادی اکنون سلطنت از تو باز گیرم و گناهی که اولاد تو کرده اند نه بخشم و عبرت خلق نمایم بعد انقطاع خطاب مضمون رسالت پیش عالی امام شرح داد و او رضا بقضا درداد و هم دران سال عالی امام با فرزندان و احفاد بدار البقا رحلت فرمود و حکومت و نبوت بنی اسرائیل بر اشموئیل قرار گرفت و مدت ده سال تدبیر و سیاست قوم نموده تولیت امور قوم به پسران خود نیوائیل و اقیا تفویض نمود بعد از آن ضعف تمام بر یهود عائد گشت کلهم نزد حضرت اشموئیل آمده حاکمی موافق طلبیدند آنجناب دعا کرده باجابت مقرون شد و استدعا را اخبار فرمود که درین زمان نبوت بخاندان لاوی و سلطنت بدودمان یهودا تعلق دارد و بادشاه شما نه از اولاد نبوت و نه از احفاد سلطنت باشد بل یکی از اسباط ابن یامین خواهد بود و در وقت ظهورش روغن قدس بجوش آید بنی اسرائیل گفتند اینچنین شخص چگونه بادشاه شود اشموئیل فرمود تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ وَتُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ وَتُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ و فی الحقیقت مالک ملک و مال الله تعالی است هر که خواهد بدو ارجمند نماید و از هر که خواهد باز گیرد و خوار سازد کما فی قوله تعالی و هیچکس را اعتراض بدان نمیرسد قوم بدان رضا داده روز دیگر بحوالی صندوق الشهادت فی هیکل القدس نشسته حدیث مملکت و سلطنت راندند ناگاه طالوت که او را شادک نیز گفتندی پیدا شد و روغن قدس جوشیدن گرفت حضرت اشموئیل او را طلبیده بسلطنت نشانیدند آورده اند که در زمان نبوت عالی امام و اشموئیل اهل فلسطین دست تعدی بر بنی اسرائیل دراز کرده تسلط تمام یافته بودند و کلیات که او را عربی جالوت گویند چند نوبت برایشان تاخته غارت و تاراج نموده بر بقیة السیف خراج نهاد لاجرم بنی اسرائیل در زمان سلطنت طالوت همت نموده بقصد انتقام هشتاد هزار نفر در رکاب طالوت بدیار جالوت رو نهادند و حضرت اشموئیل جوشنی بطالوت حواله نموده گفت بر قامت هر که برابر آید او قاتل جالوت باشد و ازین جماعت قومی قلیل با تو موافقت نمایند و دیگران متخلف خواهند شد و قصه بیابان و غلبه عطش و تجرع آب شرح داد چنانکه آیه کریمه قال الله تعالی اِنَّ اللّٰهَ مُبْتَلِيْكُمْ بِنَهَرٍ فَمَنْ شَرِبَ مِنْهُ فَلَيْسَ مِنِّيْ وَمَنْ لَّمْ يَطْعَمْهُ فَاِنَّهٗ مِنِّيْۤ اِلَّا مَنِ اغْتَرَفَ غُرْفَةًۢ بِيَدِهٖ فَشَرِبُوْا مِنْهُ اِلَّا قَلِيْلًا مِّنْهُمْ چون قوم از بیابان برون آمدند میان اردن و فلسطین بجوی آب معهود رسیدند از غلبه تشنگی در آب افتادند هر که یک جرعه تجرع نمود سیراب شد آنکه بیشتر خورد دو ذخیره ساخت همچنان تشنه ماندند و هفتاد و شش هزار عصیان ورزیده برگردیدند و طالوت با چهار هزار کس متوجه جالوت شد و جالوت با صد هزار و بقولی هشت صد هزار مرد تیغ زن بمقابله آمد آنگاه اصحاب طالوت فریاد لَا طَاقَةَ لَنَا الْيَوْمَ بِجَالُوْتَ

رجوع نموده برآورده اکثر از وی تخلف نمودند و از جماعه چهار هزار صرف سه صد و سیزده تن بعدد اصحاب بدر پیش طالوت بماندند و آن گروه بمضمون آیه کم من فئة قلیلة
غلبت فئة کثیرة باذن الله قاصد جهاد شده صف بستند و جالوت بجلادت و شهامت و جسامت و جسارت کافوری بی نظیر بود قلت سپاه مشاهده
کرده مبارش آمد که برابر سه صد و سیزده نفر صف آرا گردد لا برم بر اسپ سوار شده بمیدان آمده طالوت را بمبارزت خویش خوانده گفت که اگر او برون آید
دیگری را اختیار کند و حسب فرموده طالوت منادی ندا در داد که ملک میگوید هر که بمبارزت جالوت مبادرت نموده او را بقتل آرد دختر خود بدو دهم
و در ملک خود شریک و سهیم گردانم هر چند این حرف را مکرر کرد هیچکس از بیم صولت جالوت جواب نداد گویند که ایشا پدر داوٗد ع م را سیزده پسر بودند داوٗد
از همه خورد بود پیشه که چکتر با شاره پدر با فلاخن و توبره پر از سنگ و عصا شبانی مینمود هر گاه طالوت بجنگ جالوت مامور شد وحی الهی باشموئیل رسید
که قاتل جالوت یکی از پسران ایشا باشد و فلان جوشن بر قامتش نه دراز باشد نه کوتاه آنجناب بخانه ایشا رفته دوازده پسر او که جوانان خوبصورت
قوی بالود نه امتحان نمود هیچیکی راست نیامد و عند الاستفسار ایشا گفت که یک پسر دیگر دارم کوچک بسبب قصر قامت و رقت عین و عدم جمال او را
در میان خلق نمی آرم بفلان وادی بچرانیدن گوسفند مشغول ست آن جناب دران وادی برفت و از داوٗد ملاقات شد و جوشن موعود بر قامتش
است آمد پرسید که درین ایام هیچ امری غریب مشاهده تو شد گفت آری روزی از سنگی شنیدم که من حجر هارونم بقتل فلان دشمن بکار خواهم آمد
و سنگ دیگر گفت که من حجر موسی ام فلان دشمن را از من قتل ساز همچنین سنگی ثالث گفت که من حجر داوٗدم جالوت را از من بقتل رسان
هر سه قطعه را در توبره کردم مجموع یک قطعه شد اشموئیل فرمود که خوش دار نبوت و سلطنت بنی اسرائیل نصیب تست و جمعی این حکایت را
بنوع دیگر بیان کرده که داوٗد در لشکر طالوت چیزی مطعومات برای برادران خود می برد ناگاه سنگی گفت من حجر اسحاقم جالوت را من قتل
خواهم ساخت و دیگری گفت من حجر یعقوبم فلان فلان اعدا را من کشم سوم گفت من حجر ابراهیم ام دشمنان خود را بواسطه من بقتل رسان
داوٗد هر سه را در توبره نهاد و ندای منادی شنیده برادران را گفت یکی از شما رفته جالوت را بقتل آرید آنها گفتند تو مجنون و لا عقل هستی
و نمیدانی که هیچکس طاقت مقابله جالوت ندارد داوٗد گفت من بمعرکه جالوت رفته او را بقتل رسانم و بی رخصت برادران نزد ملک
رفت او بملک معروض داشت که هیچکس محاربه جالوت اختیار نکرد الا بسری داوٗد نام حاضرست ملک او را طلبیده استفسار نمود
داوٗد گفت ای ملک اگر بوعده وفا کنی همین لحظه جالوت و لشکرش را مقهور گردانم طالوت تعجب نموده گفت تو باین حقارت جثه
و ضعف بنیه چگونه با شخصی قوی هیکل متفاوت خواهی نمود آیا گاهی بطعن و ضرب آزمایش کرده جواب داد که وقت رعایت اغنام
هرگاه شیر و پلنگ قصد گوسفندان میکرد بزور سر پنجه جسدش را یکدیگر جدا می ساختم و بی وساطت تیغ و خنجر اعضایش را پاره پاره میکردم
طالوت داوٗد را بحرب دشمن بجد یافته جوشن موعود بر او پوشانید مساوی قدش بر آمد او را بر اسپ خود سوار کرد چون قدمی چند رفت
مراجعت نموده از اسپ فرود آمد و اسپ و جوشن نزد ملک فرستاد ملک مخصصانش تصور کردند که از مهابت جالوت ترسیده است چون
از سبب رد فرس و سلاح پرسیدند گفت بی سلاح بعادت خود جنگ کنم فرمود اختیار تراست داوٗد با فلاخن و توبره و عصا در برابر
جالوت آمده بایستاد جالوت پرسید که بچه کار آمده گفت که با تو محاربه کنم و دمار از روزگارت برارم جالوت بر سبیل استهزا و سخریه پرسید
بکدام سلاح جنگ خواهی ساخت داوٗد اشاره بفلاخن کرده بعد از قیل و قال دست بر توبره برد و سه سنگ را که یکی شده بودند

مردم بودند چون هفت روز بر آمد پوستها و استخوانهای ایشان پوسیده شد و حزقیل از اعتکاف برون آمده بران طائفه بگذشت رقتی در دل او آمد گفت
یا رب قوم مرا هلاک کردی خطاب آمد که ایشان از طاعون گریخته بودند لاجرم قدرت خود را بر ایشان نمودم حزقیل گفت الهی قوم را زنده گردان دعای
او مستجاب شده مجموع در زمرهٔ احیا منتظم گشتند اما آن رائحه کریه از ایشان مندفع نشد بل بحسب میراث باولاد و اعقاب ایشان رسیده
بنی اسرائیل گاهی متابعت و گاهی مخالفت آنجناب می نمودند بنا بر خاطر شریف ملال گرفته بدیار شام بزمین بابل هجرت نمود و در انجا بدار الاخرت
شتافت و مدفن مبارکش در میان حله و کوفه واقعست **ذکر الیاس بن فنحاص بن امام عیزار بن هارون** عم آن حضرت
از اکابر انبیای مرسل ست چون حزقیل از میان بنی اسرائیل برون رفت هر یک از ملوک اسباط بنی اسرائیل که در اراضی مصر و شام متفرق بودند
احکام توریة را فراموش کرده بعقیدهٔ خود با مذهبی مذموم متمسک گشتند و از جمله مشرکان آن عصر پادشاه بعلبک اخب نام بتی داشت بعل نام
طول بیست گز شیطان از جوف آن سخن گفتی و مراد خویش امر و نهی بتقدیم رسانیدی حضرت الیاس بهدایت ایشان مبعوث و قوم را مواعظت
و نصیحت نمود اخر غیر از یک نفر که اسم وزارت داشت کسی باو ایمان نیاورد گویند که زنی ازبیل نام عمری دراز یافته و هفت کس از ملوک بنی اسرائیل
را شوهر کرده هر یک را بنوعی هلاک ساخته هفتاد پسر در میدان آورده آن فاجره از انبیا عداوت داشت شوهر خود ملک را از راه برد و بقصد
الیاس کمر بست و آنجناب بخوف کفره مدت هفت سال تنها در مغارهٔ کوهی اقامت نمود بعد از ان مرضی قوی بر پسر پادشاه طاری شد
اطبا و معالجین عاجز آمدند و خدام بتخانه گفتند تا الیاس زنده است بعل رنجیده است شفای پسر خود از بتان اهل شام مسالت نمای ملک
چهار چند کس بدیار شام روانه کرد در اثنای قطع بیابان آنها را از الیاس ملاقات شد آنجناب گفت بملک بگوئید خدا تعالی میفرماید که
ما سائر عالمیان را آفریده روزی میدهیم و زنده میداریم و میرانیم تو از جهل شرک آورده غیر مرا سجده میکنی و شفای پسر از آن میدانی و میطلبی باستماع
آن خوف و لرزه بر قلوب ایشان در آمد برگشته پیغام را بملک رسانیدند و آن بدبخت همت بر قتل الیاس گماشته چند نوبت مردم را بدان
کوه فرستاد و باری تعالی آنها را باتش سماوی سوزانید بعد از ان جمعی را با وزیر مسلمان روانه ساخت انوقت الیاس بموجب وحی همراه ایشان
نزد ملک رفت قضا را آن روز باعث اشتداد مرض پسر هیچ تعرض بآنجناب نرسید باز بکوه مراجعت نمود و هر گاه از توطن جبال ملول گشتی بشهر
در آمده بخانه مادر یونس ع مدت شش ماه مانده باز در صحرا شتافت بعد از ان کبری سبحانی روح یونس قبض فرمود مادرش بالم فرزند از خانه بیرون شده بعد از
هفت روز الیاس را دریافت والتماس احیای فرزند نمود آنجناب ترحم فرموده مناجات کرد و باشارهٔ ملهم غیب همراه آن ضعیفه روان شد بعد از
انقضای هفت شبانروز دیگر بخانه مادر یونس رسید و پس از چهارده شبانروز مرگ از اثر دعای آنجناب لوای روح بر فضای سینه یونس برافراخت باز بکوه
راهی شد و چون عصیان کفره اشتداد یافت آنجناب دعای قحط و امساک باران مسالت نمود وحی رسید که سه سال قبض و بسط نزول باران بکف
کفایت تو باشد بی اذن تو یک قطره نبارد باران بایستاد و نائرهٔ قحط التهاب یافت الیاس در خانهٔ بعضی از بیوه زنان و مسکینان بسر می برد و ببرکت قدوم
مبارکش وسعت معیشت او ظاهر میشد هر گاه مردمان خبر می یافتند از انجا بجای دیگر میرفت تا شبی در حجرهٔ مادر الیسع بن اخطوب در آمد و الیسع مرافقت
نموده رفیق شد و الیاس در میان قوم آمده گفت شما التماس نزول باران از اصنام نمائید اگر حاجت بر آید باز دعوت رسالت متقاعد شوم و الا
بوحدانیت باریتعالی و نبوت ما اقرار کنید تا دعا کنم که کشت زار امید شما از رشحات باران تازه گردد و از جانبین این معنی قرار گرفت چون قوم از

اعصام پابوس شدند التماس دعا نمودند از دعای آن جناب همان لحظه باران عظیم نازل شده و مار ایشان بحال اول معاودت نمود آنگاه بعلاج
حبوب و بذر شکایت کردند حسب ارشاد آنجناب نمک را بجای حبوب در زمین پاشیدند حقتعالی ازان زرع نخود بدیشان کرامت فرمود با وجود
معاینه این معجزها کشیدن بلیه همچنان بر کفر اصرار نمودند آنگاه الیاس ملول گشته مسالت خلاصی خود از قوم نمود و بالیسع بگو رفت باریتعالی
آیلیی با آلات و اسباب رکوب از آتش فرستاد الیاس ع م در سنه چهار هزار یکصد و بست و شش هبوط جبه خود بالیسع پوشانیده خلیفه خود ساخته پا در رکاب
نهاد همان لحظه شهوات نفسانی و علاقات جسمانی منقطع و فانی شد و از نظر خلق محجوب گردید و در عرائس مذکورست که شخصی گفت که من از دیار عسقلان
در صحرای اردن قطع مسافت مینمودم ناگاه از شخصی ملاقات شد بعد از مراسم سلام و تحیت پرسیدم که کیستی و درین صحرا چه میکنی فرمود الیاس پیغمبرم گفتم
یا نبی الله اکنون بر تو وحی نازل میشود یا نه فرمود تا محمد مبعوث شده ابواب رسالت مسدودست پرسیدم چند پیغمبر در حیاتند گفت چهار نفر ادریس و عیسی
بر آسمان و من و خضر بر زمین پرسیدم بدلاء امت محمد چند اند فرمود شصت نفر پنجاه در حد و دعریش مصر تا سواحل فرات و دو نفر در مصیصه و یک
در عسقلان و هفت دیگر در تمامی بلاد و بعد فوت یکی ازان همان لحظه بعوض او دیگری نصب شود گفتم میگوئی در حق مروان گفت او مطاع و ظالم
بود گفتم در بعضی از محاربات او حاضر بودم با طعن و ضرب و غیر ذالک از من صادر نشد فرمود نیکو کردی که حرب نکردی و دیگر با مثال چنین مقامات
حاضر نشوی بعده دو رغیف سفید تر از برف حاضر ساخت با یکدیگر تناول کردیم آنگاه ناقه پدید آمد و فرمود که بماه رمضان در بیت المقدس معتکف
خواهم شد و بر ناقه سوار گشت و میان من و او درختی حائل شد و از نظرم ناپدید گردید وجود شریف نحیف قامتش طویل جعد موی و پوست بدن درشت
و پیوسته خرقه صوف میپوشید و موافق شریعت موسی ع م عمل مینمود بیشتر در صحاری و بیابان بوده سرگشتگان را هدایت میکرد و گویند که هر سال در ایام حج
با خضر در مسجد قبا حاضر میشود و گفته اند که بعد از مفارقت آن حضرت بادشاهی جبار بر قوم استیلا یافت گوهر حیات متمردان را بزخم شمشیر در فنا
کشید ذکر الیسع بن اخطوب یکی از احفاد ابراهیم بن یوسف ع م و آنجناب عظیم القدر و مهابت تمام داشت و در بدایت حال بحرث و زرع
اشتغال می نمود هر گاه حضرت الیاس بوحی الهی او را خلیفه خود نمود آلات حرث درهم شکست و گاوان را قربان ساخته تصدق کرد و بعد از
الیاس بمهمات بنی اسرائیل قیام نمود و اوقات شریف بصیام نهار و قیام لیل بسر می برد و از خوارق عادات و معجزات بسیار بود مدت عمر
بنبوت پرداخته ذی الکفل را خلیفه خود ساخته بریاض رضوان خرامید ذکر ذی الکفل ع م جمعی آن جناب حزقیل و برخی بشیر پسر ایوب
صابر میگویند اصل آن ست که آن هر دو سابق بوده اند و ایشان دیگراند و وجه اختصاص او بذی الکفل همین ست که آنجناب وصایای الیسع را در باب
ترغیب و ترهیب بنی اسرائیل بمدارست توریة و احکام آن تکفل نموده بود و بعضی گویند که او یکی از ملوک شام تقرب داشت و آن ملک را از بنی اسرائیل
عداوت بود دیگر نوبت قریب صد نفر علما و صلحای یهود را اسیر کرد و آنجناب کفیل آن جماعت شده در نیم شب همه را گذاشت و در میان یهود ملقب به ذی الکفل
گشت و در منتخب المعارف آورده که باریتعالی او را بدعوت کنعان نامی یکی از ملوک عمالقه فرستاد کنعان گفت که از من خطاهای عظیم
صادر شده اکنون ایمان قبول ست یا نه درین باب حجتی خواهم آنجناب رقعه کفالت تسلیم ملک نمود او ترک سلطنت کرده بطاعت
و عبادت مشغول شد و بعد فوت خط را با وی دفن کردند الله تعالی کفالت ذی الکفل مقبول داشته آن ملک را بعد رضوان رسانید و دیگر
فرشته از آسمان خط کفالت بشیر آن حالت گردانید جمعی که در حین دفن خط را دیده بودند به نبوت آن جناب گواهی داده مسلمان شدند و آنحضرت

نموده‌اند و باتفاق مجموع اهل تواریخ قبر موسیٰ معلوم نیست و گویند که قبر هارون در بریهٔ سینین بکوه شوناک واقع ست و صاحب لباب التفسیر آورده که حضرت
باری تعالی برای تسلیهٔ خاطر آدم صفی الله ع م تابوتی بطول سه گز و بعرض دو گز که دران صور جمیع انبیا موضوع بود فرستاد و آن تابوت از روی توریت
بموسیٰ رسید بعضی گویند که تابوت سکینه و صندوق الشهادة یکی ست و بعد از وفات موسیٰ نعلین آن جناب و جامه های هارون دران نهاده سر آن
محکم ساختند و هر گاه حادثه روی نمودی تابوت را برون آوردندی تا رفع آن شدی و تابوت گاه خزائن ملوک و گاه پیش علما و عباد بنی اسرائیل
می بود و بعضی از عمالقه بنی اسرائیل را شکست داده تابوت را برده در بیت الاصنام زیر قدم بتان نهادند صباح تابوت را بر سر بتان نهاده دیدند بر زمین
افگنده بعد چندی بر خلاف مدعا مشاهده نموده بقریه‌ای نقل کردند اهل قریه بدرد گردن گرفتار آمده بجای نامرضی گذاشتند و سکان آنجا بعلت بواسیر مبتلا شده
بمراقبت بر گاوی بسته بدیار بنی اسرائیل سر دادند ایشان تابوت یافته مستبشر شده سلطنت را بطالوت مفوض داشتند و جمعی گویند سکینه صورتی بود
مشابه آدمی چون امری حادث شدی تکلم کردی و بنی اسرائیل را بصلاح حال هدایت نمودی بعضی گفته روی او مشابهت انسان و سائر اعضا
مخالف و طائفه بر آنند سکینه جانوری بود سر او مشابه گربه و در دو کتف دو بال داشت برخی گفته که او را دو سر بود و گروهی برحمت الهی و نور ساطع و روح
نیز تفسیر کرده‌اند و احوال معجزات که در اثنای قصه گذارش یافت ماورای آن معجزه بدنة الحکم بود و آن چنان ست که شاخی از زر و صوف و کتان
ساخته در بیخ آن جواهر نفیسه تعبیه کرده سه سطر اسمای ابراهیم و اسحاق و یعقوب و اسباط نوشته بود و هر گاه مهمی حادث شدی پیش بدنة الحکم شرح
حادثه ساخته همان لحظه جواب شنیدندی و همچنان حوضی بود هر کرا بمنکوحه خود شکی افتادی هارون قدری آب حوض در کوزهٔ سفالین ریختی و
دعا خوانده آب را بزن خورانیدی فی الحال سیاه شده هلاک گشتی اگر صالحه بودی هیچ مضرت بوی نرسیدی و همدران سال حامله شدی
هر چند عقیم بودی و این دو معجزه تا هزار سال در میان بنی اسرائیل باقی بود ذکر یوشع بن نون ع م سبط افراهیم بن یوسف ع م چون
بنی اسرائیل مدت یکماه مراسم تعزیت موسی بجای آوردند و عنان حل و عقد امور و قبض و بسط مصالح جمهور بکف کفایت یوشع ع م در آمد بروز ششم ماه
نیسان که سال اول فوت موسی ع م بود از درگاه کبریای سبحانی خطاب آمد که وعدهٔ فتح بلاد شام با موسی بود زمان آن رسیده بنی اسرائیل را بردار
گمار حضرت یوشع بموجب آن تجهیز لشکر نموده مع فنحاص بن امام عازر بن هارون ع م دوازدهم ماه مذکور متوجه شام گشت و در حین عبور لشکر از دریای اردن
اجزای آب از هم جدا شده راه خشک پدید آمد که بنی اسرائیل بفر اقبال گذشته با سر اوقات شهر اریحا را محاصره کردند و بروز هفتم آن بدعای یوشع باروی شهر
شگافته شد بنی اسرائیل در شهر اریحا رفته شهر اریحا را فتح نموده بطرف ایلیا رفته اکثر عمالقه را بقتل رسانیدند گویند که ضخامت اجساد و اجسام ایشان بمرتبه بود
که بیست نفر و سی نفر بنی اسرائیل بر یک کس گرد می آمدند و در جدا کردن سر از بدنش عاجز میشدند و بعد فتح ایلیا روی بشهر بلقا نهادند و بالق نام بادشاه آنجا قوت
مقابله ندیده متحصن شد چون ایام محاصره امتداد گشته بادشاه و رعیت از بلعم باعور که اسم اعظم میدانست التماس دعای انهزام بنی اسرائیل نمودند بلعم اول گفت
که یوشع پیغمبر بفرمان الهی لشکر کشیده است دعا نتوانم کرد آخر الامر بوعده و وعید از طریق مستقیم انحراف جسته دعا انهزام بنی اسرائیل نمود و مستجاب شد
و لشکر یوشع منهزم گشتند و مناجات یوشع ع م خطاب رسید که در میان اهل بلقا بنده ایست اسم اعظم خوانده هر چه خواهد اجابت کنم یوشع گفت الهی دعای او
بموقع واقع شده آن اسم از وی فراموش گردان التماس آنجناب مبذول افتاده اسم اعظم از خاطر بلعم محو گشت و باز محاصره نمودند چون از دیگر دعای او باجابت
نرسید حیله اندیشیده بملک گفت که زنان جمیله فاجره را بلشکرگاه یوشع باید فرستاد که اگر یک کس زنا کند نصرت ایشان نخواهد شد بموجب آن

زنان فاحشه بلشکرگاه رسید یکی از آنها بزمری بن شالوم یکی از عظمای بنی اسرائیل جا داده و زمری دست آن زن گرفته نزد یوشع ع م برد و یوشع ع م او را
گفت که این زن بر تو حرام و زنا گردد و گروهی که از بنی اسرائیل زنا کنند ملت طاعون نازل شود او از فرمان یوشع سر باز زده زن را بخیمه خود برده همان
ساعت بلیه طاعون بلشکر شیوع یافت فنحاص بن عزار این خبر شنیده بخیمه زمری رفت و او را با زن بر سر نیزه کرده بلشکرگاه رسید گفت هر که زنان
فاحشه گرد سزای او چنین باشد و عورات را از لشکر بیرون ساخت و حضرت عزت بلیه طاعون از ایشان دور نمود و از جهت حرکت ناپسندیده تاج
عرفان از سر و لباس تقوی و ایمان از بدن بلعم بیرون شد روز دیگر یوشع از صباح جمعه تا عصر محاربه نمود و قریب شام برجی از حصار بواسطه زلزله افتاد
فتح رو نموده چون بروز شنبه امت موسی ع م جز عبادت بامری مرخص نبودند بدعای یوشع ع م قادر بیچون آفتاب را از مغرب بمشرق رجعت نموده چندان توقف کرد
که بنی اسرائیل از قتل عمالقه جبابره فراغت یافتند باقی و بلعم را بدست آورده بیاران ملحق ساختند و مشهور است که آفتاب جهت سه کس از افق مغرب طالع
شد اول برای یوشع دوم جهت سلیمان ع م سوم برای مرتضی علی کرم الله وجهه چنانچه شرح آن در مواضع خود مذکور خواهد شد و حضرت یوشع بروز یکشنبه
غنائم را سوخته در حوالی اراضی مقدسه بشهر عائی نام که اهالی آن شهر عبده اصنام بودند رفته بادشاه و دوازده هزار نفر بت پرست را قتل نمود و در عقب
آن شهر دو کوه بود یکی عمان و دیگری جبعون ساکنان آن دو کوه ایمان باسلام آوردند و قریب آن کوهی بود سلم نام بارق نام بادشاه آنجا امان یافته مع
توابع خود مسلمان شد بعد از آن آنجناب باقصای مغرب رفته ببلاد اردنیان رسید و آن پنج شهر بود و در هر شهری ملکی بود حضرت یوشع آن ولایت را فتح
کرده ملوک خمسه را بقتل رسانیده و بفتح بقیه دیار شام اشتغال نمود و بمدت هفت سال سی و یک بادشاه آن ولایت را بکشت و تمامت آن ممالک را بر اسباط
قسمت فرمود بعد از این حروب بیست سال دیگر بتربیت قوم و تعلیم توریه مصروف بوده کالوت را خلیفه و ولیعهد ساخته در سنه سه هزار و هشت صد و نود و دو هبوط
رحلت فرموده در منتظم مذکور است که یوشع ع م بعمر چهل و دو سالگی بخدمت موسی پیوست و صد سال رفاقتش نمود و بیست و هفت سال خلافت کرده
بمقبره [illegible] ابراهیم بن یوسف جد بزرگوارش مدفون گشت و آنجناب خواهرزاده موسی و از جمله عظمای انبیا بودند. **ذکر کالوت بن یوقنا** از احفاد شمعون
بن یعقوب ع م آورده اند که کالوت شوهر مریم خواهر موسی ع م پیغمبر مرسل بود و آنجناب بموجب وصیت یوشع جمیع مهمات بنی اسرائیل بذمه خود گرفته
پس از فراغت از امور شرعی و ملکی رایات بحرب بارق بادشاه سلم که از دین برگشته مرتد شده بود نهضت فرموده سلم و نواحی آنرا مفتوح و بارق را با جمعی
از اعیانش اسیر و ده هزار متمردان را قتل کرده و بقیة السیف منتشر جبال شدند و گویند در محبس بارق هفتاد تن از ملوک محبوس بودند جمله انگشتان بریده
و وقت خوردن نان پاره ها پیش ایشان می افکندند و ایشان بر مثال کلاب در روی افتاده از یکدیگر می ربودند و کالوت با آنها همان طریق
سلوک داشت بعد از این فتح روی توجه بطرف مصر معطوف داشته تمامی ولایت بی منازع مستخلص گردانیده روزگار بعیش و کامرانی گذرانید
و [illegible] نام پسر خود را خلافت داده و ودیعت حیات سپرد کیفیت دعوت و عمر و مدفن آنحضرت در کتب تواریخ یافته نشد. **ذکر حزقیل بن**
توری ع م نسبت او بلاوی بن یعقوب میرسد آنحضرت بعمر کهن سالی از مادر خود متولد شد بنابر آن بابن العجوز مشهور گشت و الله تعالی او را
بمرتبه پیغمبری سرفراز ساخت و بعد مدتی که تعهد بنی اسرائیل نمود جهت تبلیغ رسالت بایلیا مامور شد و مردم را بر جهاد تحریص نمود ایشان
تکاهل ورزیدند حق سبحانه طاعون بر ایشان گماشت آن جماعت رو بگریز نهادند چون مقدار یک میل از شهر دور شدند آوازی هاتف
شنیدند مجموع العالم دیگر شتافتند آن جماعت بروایت ابن عباس چهار هزار و بقول حسن بصری هشت هزار و بزعم وهب بن منبه هشتاد هزار

عصا ده گز بود و ده گز بجست تا بر پاشنهٔ عوج عصای زد و از آن زخم کاری هلاک گشت چون قوت بنی اسرائیل تمام شد و ذخیره نماند شرح گرسنگی معروض
داشتند و بدعای آن جناب من و سلوی غذای ایشان مقرر گشت یعنی الله تعالی ترنجبین بر خاربنان می‌بارانید آنرا می‌چیدند و میخوردند و مرغ بریان مثل
کبک کرامت فرمود که بنزد ایشان می‌نشست هر که خواستی گرفتی و کباب کرده تناول نمودی و هرگاه تشنگی بر ایشان غالب گشتی بر سنگی
که همیشه همراه او میداشت عصا زدی دوازده چشمه بعدد اسباط منفجر شدی و هر سبطی چشمهٔ بخود مخصوص گردانیدی و هرگاه از برهنگی خود و عیال و اطفال نالیدند
خطاب آمد که جامها در آب چشمها غمس گردانید تا بحال تجدد باز آید و هرگاه چرک گیرد در آتش اندازید تا پاک گردد بعد ازین ارادهٔ ازلی متعلق بآن
شد که هر طفلی از ایشان متولد شود با جامه آید و چندانکه نشو و نما یابد جامه نیز ملازم قامت او در طول و عرض افزاید چون چندی بدین وتیره بسر بردند
قوم عدس و پیاز و نباتات ارضی را آرزو کردند و از منّ و سلوی بیزار شده قوم را توبیخ فرموده گفت انتم قوم جاهل هستید که نباتات ارضی را بر خوان سماوی
و مائدهٔ روحانی تفضیل و ترجیح میدهید القصه مدت چهل سال قمری در بیابان فارس آن قوم سرگشته بسر بردند تا که فوق بیست ساله و مادون پنجاه ساله
فانی و معدوم گشتند و یک نفر از ایشان خلاص نیافت مگر یوشع و کالوت و در مدتی که آنها هلاک گشتند همان قدر پدید آمدند چنانچه در وقت خروج
از تیه مردم شمارهٔ لشکر از حین نزول در تیه بی زیاده و نقصان بود **ذکر توجه موسی کلیم** بطلب خضر علیهم السلام آورده که روزی در مجلس موسی شخصی برپا
خاست و گفت اکنون در بسیط غبرا اعلم از تو عالم تر هست یا نه موسی گفت ظن من آنست که امروز از من فاضل تر باشد مقارن این حال
جبرئیل نزول فرموده خطاب عتاب آمیز رسانید که ای موسی چه دانی که با علم خود کجا بود ودیعت نهاده ام اینک مرا بنده ایست خضر نام منزل او قریب
مجمع البحرین است از تو اعلم اگر جهد نمائی بدریای علم او در آئی تا تصور بخاطر روشن شود بنابران موسی و یوشع علیهما السلام بامر الهی مع چند نان و ماهی بریان
بطلب خضر روان شدند بعد سه روز بسر چشمه رسیده لحظهٔ آسوده زنبیل ماهی بریان را سهوا بر سر سنگی گذاشته روان شدند و ماهی از اثر فیض حضرت
خضر زنده شده خود را بدریا انداخت بعده موسی گرسنه شده بطلب ماهی باز بسر چشمه آمد و خضر را آنجا یافت و بعد از تفتیش حال التماس مشاهدهٔ
علوم نمود و ان ربی قد اذن لی الیک لاتبعک و اتعلم من علمک و احکم بما شئت فانظر ماذا تری • بیت • اساس کار انسان محکم افتاد
که موسی را خضر میکرد اوستاد • چه ممکن نیست رفتن بی دلیلی • بباید مصطفی را جبرئیلی • خضر گفت رفاقت مشکل مینماید چه من از روی
باطن بامری قیام نمایم که بدایت آن از کراهیتی خالی نبود و لیکن مآل آن مشتمل خیر و کرامت باشد چون ترا صبر نبود بقدم انکار پیش آئی که عقد
مصاحبت گسیخته گردد موسی گفت ستجدنی ان شاء الله صابرا و لا اعصی لک امرا [illegible] خضر فرمود که اگر متابعت منی از هیچ چیز
سؤال مکن تا من ابتدا بذکر آن کنم بعده یوشع را رخصت داده هر دو بعرصهٔ بحر توجه نمودند و بکشتی در آمدند و خضر دو سه تخته کشتی از موضعش برداشته در آب انداخت
و فریاد بر آورد که زود مرمت کشتی بجای آرید مردم بتعجیل باصلاح پرداختند موسی گفت کشتی را شکستن چه فائده بود خضر گفت نگفته بودم که تو صبر کردن نخواهی
توانست و موسی اعتذار نمود هر دو از کشتی فرود آمده بشهر رسیدند و در اثنای سیر جمعی از اطفال بازی میکردند خضر طفلی را که بصباحت و ملاحت ممتاز بود
گرفته از کارد سرش جدا کرد موسی باز اعتراض نمود و خضر قول خود اعاده فرمود موسی عذر نموده شرط کرد که من بعد از حقیقت این نوع افعال نپرسد
و الا فصل بر وصل اختیار کند پس از آن رو براه آورده هنگام شب بقریهٔ انطاکیه رسیده طلب طعام نمودند اهل قریه ابا کردند ایشان
روی بر تافته متصل همان قریه بحائطی رسیدند که دیوارش قریب بانهدام بود بتجدید تعمیر و ترمیم ساختند موسی گفت اهل این قریه مهمانداری نکردند

اجرت کار ایشان بستاند خضر گفت هذا فراق بینی و بینک لیکن بشنو که سبب خرق کشتی همان بود که مندر نام ملکی ستمگار کشتی های صحیح الارکان
بطریق غصب بستاند بنابر آن کشتی مزبوره را معیوب ساختم که معاش ده فقیر در اجرت آن منحصرست و قتل کودک جهت آن بود که پدر و مادر او اهل توحیدند
و از آن کودک غیر از فساد و عصیان در وجود نمی آمد ترسیدم که اثر فسق او بوالدین رسد در خواستم که الله تعالی بعوض فرزند طالح فرزند صالح بدیشان
کرامت فرماید امام جعفر صادق فرموده اند که باری تعالی بعوض فرزند مقتول دختری ارزانی داشت که از نسل وی هفتاد پیغمبر بوجود آمدند و در اقامت
جدار فائده آن ست که آن دیوار ملک دو یتیم که ایشان را اصرم و صریم گویند و پدر ایشان مرد صالح و متقی کاشح نام بود و در زیر دیوار جهت فرزندان گنجی
نهاده و اگر آن دیوار منهدم شدی آن گنج بدست دیگران می افتاد و ایشان از آن بی بهره میگشتند لاجرم بالهام ربانی باقامت آن اشتغال نموده شد
تا کودکان برشد و تمیز رسیده گنج را تصرف نمایند و بعد از مواعظت خضر موسی را وداع فرموده مدت مصاحبت ایشان سیزده روز بوده از حضرت
خاتم الانبیا صلی الله علیه و سلم منقول ست که اگر موسی را بنابر شرطیکه با خضر نموده بود حیا مانع نیامدی هر آینه از عجائب اسرار الهی بسیار مشاهده کردی
و الله تعالی ما را از تمامی آن اخبار فرموده و شیخ محی الدین ابن العربی در فتوحات مکیه آورده که بعضی از بیابان همراه خضر بودم مصاحبت او
با موسی تفحص نمودم فرمود که از برای پسر عمران هزار مسئله مهیا کرده بودم و او بر سه مسئله صبر نتوانست کرد که طریق مصاحبت مسدود گردانیدم
و لیعلم الحال در اثنای روزهایکه در تیه بودند بوقوع آمده بعده هارون در سال سی ام و موسی در سال سی و سوم از بلیه تیه وفات یافتند و در بعضی
نسخ مذکورست که بتاریخ شهر اب که ماه پنجم بود از سال چهلم از ابتدای بلای تیه وحی رسید که وفات هارون نزدیک ست ٭ همدران اوان موسی
و هارون و یوشع باتفاق شبیر و شبر پسران هاروان نیز بقصد کوه شونک توجه نمودند و در اثنای سیر بباغی رسیدند که هوای عطرآمیز داشت و در انجا
خانه و تختی دیدند که از رختهای نفیس گسترده بود هارون باستصواب برادر بران تخت استراحت نمود اجل موعود رسید و روح پاکش بجانب قدس
خرامید و روح و تن او با تخت و خانه ناپدید شد و موسی بقوم آمده صورت واقعه در میان نهاد آنها آن حضرت را باهلاک هارون متهم کردند و بدعای
آن جناب باغ با هارون بران مردم ظاهر شد و هارون گفت موسی ازین تهمت مبراست بعد از آن الغار پسر هارون را بجای پدر بخلافت
برداشته بنی اسرائیل را نوبت دیگر شمار نموده ایشان را حاضر ساخته احکام توریت و الواح بر ایشان اعاده فرموده بتلاوت و درس و تعلیم
فرزندان وصیت نمود و خود بخط اشرف سفری نوشته آن را با جبرئیل مقابله کرده با اولاد هارون تسلیم نمود و کاتبان نشانیده سفرها نویسانیده
هر سبطی را سفری عطا فرمود و یوشع را خلیفه ساخت و بنی اسرائیل را بضمان الهی سپرده گفت امروز صد و بیست سال
رسیده شما در راه دین شبهتی بخاطر راه ندهید و حضرت احدیت را شریک و انباز نگیرید و از خلاف مرضی یوشع و فرزندان هارون که امام اعظم
پر حذر باشید آنها تمامی وصیت موسی قبول کرده وثیقه ها نوشتند و حضرت موسی قوم را بیکدیگر سپرده ایشان را وداع فرموده دست یوشع گرفته
از میان بنی اسرائیل بیرون رفت و بوادی نزدیک از مغرب شدن گرفت و موسی یوشع را در کنار گرفته تودیع نمود و از میان پیراهن غائب شد ابیات
نشیمن را رها کن اندرین کاخ ٭ برون پر زین قفس شادان و گستاخ ٭ نمی بینی که این کاخ خاک ست خنک آن کز خلائق صاف و پاک ست ٭ چون موسی
ناپدید گشت و پیراهن وی بدست یوشع بماند تاسف کنان مراجعت نمود و صورت حادثه باز راند قوم او را بخون متهم داشته جمعی بروی گماشتند
و کلان بخواب دیدند که شخصی میگفت که یوشع بیگناه ست باری تعالی موسی را بمقعد صدق جای داده روز دیگر بنی اسرائیل عذرخواهی

وبرخی خواهرزادهٔ موسیٰ گفته اند لیکن اصح آنست که قارون پسر عم موسی بود چه پدر قارون یصهر بن قاهت ست و پدر موسی عمران بن قاهت بود
قارون بعد از موسی و هارون اعلم و افضل بنی اسرائیل بود و از موسی علوم غریبه و عجیبه و صنعت کیمیاگری بیاموخت و قبل از موسی کسی بدان ماهر نبود
و قارون بران عمل نمود کثرت مال او بمرتبه رسید که چهل اشتر مفاتیح صنادیق خزائن او میکشیدند بعد ازان روزی بحضرت موسیٰ آمده گفت ترا رسالت
و برادرت را ریاست و امارت ست و مرا هیچیک نیست حال آنکه استعداد ظاهری من از شما بیشتر ست تا کی فروتنی کنم اگر برای من شغلی تعیین نسازی
بزور بازو تولیت بیت المقدس غصب کنم موسی فرمود ادب نگاه دار و مرتبه خود بشناس و از نعمت خدا شاکر باش و از خدا فزونی مجوی و خاطر
از هر خیر رنجه مدار و نعمت رسالت و ریاست عطای ربانی ست قارون ازین سخن کینه در دل گرفت بعد از چندگاه حضرت موسی اورا برادای
زکوة مال یک دینار از هزار دینار امر فرمود قارون ازین معنی به تنگ آمده سر از متابعت باز زد و طریق جباران پیش گرفت و قصری رفیع بنا کرد صفائح آن از طلای احمر
مزین ساخت و دری زرین و تخت مرصع ترتیب داد بعد ازان هرگاه سوار شدی هزار نفر از رجال اقارب با خود سوار کردی و سه صد کنیز ماه روی
عنبر بوی با ثیاب قیمتی و خلخالات و اکالیل مرصع ملازم خود داشتی و هرگاه بخانه رسیدی خوانهای طعام کشیده و بنی اسرائیل را ضیافت کردی
و هرگاه از جانب موسی برای زکوة مال امر شد عداوت و خصومت اظهار نموده بجهال قوم گفت که موسی میخواهد مالهای شما به بهانهٔ زکوة بستاند چرا
خاموش شده اید آنها گفتند که امروز بزرگتر قوم توئی ما تابع حکم توئیم قارون در باب اهانت موسی با خواص مشوره نموده فاسقهٔ زانیه را در خانه برده
طبقی زر و جواهر داد و بمواعید مستظهر گردانیده مقرر ساخت که هرگاه مجلس منعقد شود و موسی بمواعظ اشتغال نماید آن زن بفساد موسیٰ و عمل زنا
گواهی دهد و نفس خود را متهم سازد تا اعتقاد قوم دربارهٔ موسیٰ فاسد گردد و بمقتضای حکم توریت براو عمل نمایند آورده اند که حضرت کلیم در هفته یک نوبت
بنصیحت قوم اشتغال مینمود چون موعد وعظ رسید قارون به تجمل تمام آمده مقابل موسی نشست و بنیاد استهزا کرد و آن زن فاحشه نیز حاضر شده
بگوشهٔ قرار گرفت و در اثنای تموج بحار اسرار و گرم شدن بازار اتعاظ آن زن برخاست که بموجب شرط افترا و بهتانی بربندد و دامان عصمت نبوت را
بلوث تهمت آلوده گرداند باری تعالی زبان او را بگردانید تا باواز بلند گفت ای بنی اسرائیل بدانید که قارون دشمن موسی ست مرا دیروز بخانه برده طبقی زر
و جواهر داده تلقین کرده که بر موسی افترا کن و بزنا متهم ساز نعوذ بالله من ذلک بل گواهی میدهم که موسی پیغمبر خداست آنچه میگوید و میکند بموجب وحی
سماوی ست و دین او برحق ست باستماع این سخن بنی اسرائیل زبان طعن بر قارون دراز کردند حضرت موسی از قصد قارون ملول گشته در غضب شد
و از منبر فرود آمده روی برخاک نهاده دست بدعا کشاده گفت الهی دشمن تو قصد آبروی من کرده اگر من رسولم از جانب تو بروی غضب فرما و مرا برو مسلط
گردان درین حال جبرئیل حاضر شده گفت که حضرت الهی دعای ترا اجابت فرمود زمین را بفرمان تو ساخت جناب موسیٰ فرحناک گشته گفت که باری تعالی چنانکه
مرا بر فرعون ظفر داده بود بر قارون نیز گماشت و فرمود یا ارض خذیه زمین تا کعب قارون را بگرفت او در خنده شده گفت این چه سحرست موسی گفت
یا ارض خذیه تا آنکه زانوی وی بگرفت درین نوبت قارون بغایت ترسید فی الواقع تحمل ترس او و هرچند تضرع نمود امان طلبید مفید نیفتاد و در
زمین فرو برد گویند که موسی دربارهٔ فرو بردن او زمین را هفتاد بار امر کرده بود بعد ازان موسی بمراسم شکرگذاری قیام نمود خطاب آمد که چندکرت
قارون از تو امان طلبید بمطلوب فائز نشد موسی گفت چشم داشتم که ترا بخواند وحی آمد که اگر پناه بمن آوردی ترا بروی مسلط نمی ساختم
و پس ازین تا قیامت زمین را بفرمان هیچکس نکنم بعد ازین فسقهٔ بنی اسرائیل گفتند که موسیٰ بطمع اموال قارون را امان نداد موسی

این سخن شنید و دعا کرد تا بامر حقتعالی زمین سرا و اسباب و امتعه و هر چیز که بقارون تعلق داشت فرو برد و هر جا که مالی از وی بدست تاجری بود نوعی
از انواع معدوم و فانی گشت و دران قضیه از روسای بنی اسرائیل چهارده هزار و هفتصد نفر تلف گشتند و قوم مدت هفتاد و نه روز در بریهٔ فاران اقامت نمودند
تا بتاریخ هشتم ماه ایار وحی رسید که بدیار شام رفته اراضی مقدسه را از دست جبابرهٔ عمالقه مستخلص گردان بموجب آن باتفاق بنی اسرائیل روی بدانجانب
نهادند و در بریهٔ فاران نزول فرمود و دوازده نقیب را که طول قامت هر یک ده گز و عرض پنج گز بود برای تفحص بلاد و کیفیت اوضاع عمالقه فرستاد آنها
همگی نزدیک دار الملک جباران رسیدند عوج بن عنق بر ایشان باز خورد و هر دوازده نفر را مثل عصفور گرفته در آستین جامه تعبیه و در دامن نهان کرد
بحضور پادشاه جباران برده فرو ریخت و گفت ای ملک این جماعت از آن لشکرند که بمحاربه و مقاتلهٔ ما می آیند پس نقبا بفرار یا برخصت مراجعت نمودند و در راه
با یکدیگر قرار دادند که مهابت هیاکل و عظم ابدان جبابره بغیر از موسی و هارون با احدی نگویند و در لشکرگاه رسیده سوای کالوت و یوشع باقی ده نفر نقض عهد نمودند
شوکت و سطوت و جسامت عمادیان که مراد از آن جباران است با قوم در میان نهادند و لشکر بیمناک شده از حرب متقاعد گشتند و نصیحت [illegible]
موسی و هارون نشنیدند همه گفتند ما را قوت مقاومت ایشان نیست اگر ترا میل حکومت آن بلده است برو موسی در غضب رفته سر بسجده نهاد
خطاب رسید ای موسی این قوم تا چند عصیان ورزند و آیات واضحهٔ مرا انکار نمایند آخر نمیدانند که بکمتر از یک نفس همه را هلاک کنم و بجهت تو جمعی دیگر
پدید آرم موسی گفت یا الهی در هلاک این قوم در ملک تو هیچ نقصانی راه نیابد اما مردمان مرا خواهند گفت که قوم را بحرب بردن نتوانست بدعا هلاک
گردانید گناه ایشان ببخش خطاب آمد دعای ترا اجابت کردم اما سوای تو و برادرت و یوشع و کالوت تمامی را در این بادیهٔ تیه و سراسیمه نگاه دارم
تا اجساد ایشان در همین بیابان افکنده باشد بعد از این اجزای ده نفر که خبر عمالقه افشا کردند از یکدیگر جدا شد و اجسام گداخته آب گشت و بنی اسرائیل
دران بریه ببلای جلا بماندند و موسی و هارون و یوشع و کالوت علیهم السلام متوجه دیار عمالقه شدند و بنی اسرائیل بجانب مصر بازگشتند و از صباح تا شام
چندان مسافت قطع کردند چون نیک تامل نمودند خود را بمنزل اول یافتند و روز دیگر عقب موسی روان شدند تا که بمرافقت آنجناب بلاد عمالقه
فتح کنند بوقت شام خود را دران مرحله دیدند لاجرم دل بر ابتلا نهاده رخت اقامت فرو کوفتند و گویند تیه بنی اسرائیل صحرائی بود میان فلسطین
و ملک اردن و مصر طول آن دوازده فرسنگ و عرض شش فرسنگ **ذکر هلاک شدن عوج بعصای حضرت موسی** ع م آورده اند که هرگاه
موسی ع م در تعاقب او بدیار عمالقه در آمد نخستین کسیکه قاصد ایشان شد عوج بن عنق بود جناب موسی جستی فرمود و عصا بر کعبش زد و [illegible]
عوج از پا در آمد و جان بمالک دوزخ سپرد و موسی بعد از قتل عوج بجانب قوم معاودت نموده آنها را در منزل معهود یافته گفت ای قوم من [illegible]
و باریتعالی نصرت ارزانی فرمود شخصی را کشته ام که در روی زمین بضخامت جثه و صلابت هیکل از وی بزرگتر نبود اگر توقف میکردم تمامی
آن دیار مفتوح میشد اما نخواستم که بی شما در آن بلاد در آیم اکنون برخیزید تا ممالک شام را تصرف نماییم بنی اسرائیل صورت حال و شرح سرگردانی خویش بیان
نمودند موسی از این معنی ملول خاطر شد و بر بیچارگی ایشان تاسف خورد و در معارج النبوت آورده که پدر عوج سیحان نام داشت مادرش عنق
بنت آدم ع م بود و قدش بیست و سه هزار و سیصد و سی و ثلث گز طول از ذراع ملک که آن ذراع از ذراعهای دیگران یک قبضه زیاده است
و عمرش سه هزار و ششصد سال بود و هرگاه موسی ع م بمحاربهٔ عمالقه رفت عوج بقصد هلاک لشکرش کوهی یک فرسنگ در یک فرسنگ را از زمین
برکنده بر سر گرفت تا بر قوم موسی فرود آرد حقتعالی هدهد را فرستاد تا بمنقار آن سنگ را سوراخ کرد و مانند طوق بر گردنش ماند و قد موسی ده گز

وبرخی خواهرزادهٔ موسی گفته اند لیکن اصح آنست که قارون پسر عم موسی بود چه پدر قارون یصهر بن قاهث ست و پدر موسی عمران بن قاهث بود
قارون بعد از موسی و هارون اعلم و افضل بنی اسرائیل بود و از موسی علوم غریبه و عجیبه و صنعت کیمیاگری بیاموخت و قبل از موسی کسی بدان ماهر نبود
و قارون بران عمل نمود کثرت مال او بمرتبه رسید که چهل اشتر مفاتیح صنادیق خزائن او میکشیدند بعد ازان روزی بحضرت موسی آمده گفت ترا رسالت
و برادرت را ریاست و امارت ست و مرا هیچیک نیست حال آنکه استعداد ظاهری من از شما بیشتر ست تا کی فروتنی کنم اگر برای من شغلی تعیین نسازی
بزور بازو تولیت بیت المقدس غصب کنم موسی فرمود ادب نگاه دار و مرتبهٔ خود بشناس و از نعمت خدا داد شاکر باش و از حد افزونی مجوی و خاطر
از هر چیز رنجه مدار و نعمت رسالت و ریاست عطای ربانی ست قارون ازین سخن کینه در دل گرفت بعد از چندگاه حضرت موسی او را برادای
زکوة مال یکدینار از هزار دینار امر فرمود قارون ازین معنی به تنگ آمده سر از متابعت باز زد و طریق جباران پیش گرفت قصری رفیع بنا کرد صفائح آن از طلای احمر
مزین ساخت و درهای زرین و تخت مرصع ترتیب داد بعد ازان هرگاه سوار شدی هزار نفر از رجال اقارب با خود سوار کردی و سه صد کنیز ماه روی
عنبرموی با ثیاب قیمتی و خلخالات و اکالیل مرصع ملازم خود داشتی و هرگاه بخانه رسیدی خوانهای طعام کشیده بنی اسرائیل را ضیافت کردی
و هرگاه از جانب موسی برای زکوة مال امر شد عداوت و خصومت اظهار نموده بجهال قوم گفت که موسی میخواهد مالهای شما به بهانهٔ زکوة بستاند چرا
خاموش شده اید آنها گفتند که امروز بزرگتر قوم تویی ما تابع حکم توییم قارون در باب اهانت موسی با خواص مشوره نموده فاحشهٔ زانیه را در خانه برده
طبقی زر و جواهر داده بمواعید مستظهر گردانیده مقرر ساخت که هرگاه مجلس منعقد شود و موسی بمواعظ اشتغال نماید آن زن بفساد موسی و عمل زنا
گواهی دهد و بنفس خود را متهم سازد تا اعتقاد قوم دربارهٔ موسی فاسد گردد و بمقتضای حکم توریت برو عمل نمایند آورده اند که حضرت کلیم در هفته یک نوبت
بنصیحت قوم اشتغال مینمود چون موعد وعظ رسید قارون به تجمل تمام آمده مقابل موسی نشست و بنیاد استهزا کرد و آن زن فاحشه نیز حاضر شده
بگوشه قرار گرفت و در اثنای تموج بحار اسرار و گرم شدن بازار الفاظ آن زن برخاست که بموجب شرط افترا و بهتانی بربندد و دامان عصمت نبوت را
بلوث تهمت آلوده گرداند باری تعالی زبان او را بگردانید تا باواز بلند گفت ای بنی اسرائیل بدانید که قارون دشمن موسی ست مرا دیروز بخانه برده طبقی زر
و جواهر داده تلقین کرده که بر موسی افترا کن و بزنا متهم ساز نعوذ بالله من ذلک بل گواهی میدهم که موسی پیغمبر خداست آنچه میگوید و میکند بموجب وحی
سماوی و دین او برحق ست باستماع این سخن بنی اسرائیل زبان طعن بر قارون دراز کردند و حضرت موسی از قصد قارون ملول گشته در غضب شد
و از منبر فرود آمده روی بر خاک نهاده دست بدعا کشاده گفت الهی دشمن تو قصد ایذای من کرده اگر من رسولم از جانب تو بروی غضب فرما و مرا برو مسلط
گردان درین حال جبرئیل حاضر شده گفت که حضرت الهی دعای ترا اجابت فرمود زمین را بفرمان تو ساخت جناب موسی فرحناک گشته گفت که باری تعالی چنانکه
مرا بر فرعون ظفر داده بود بر قارون نیز گماشت و فرمود یا ارض خذیه زمین تا کعب قارون را بگرفت او در خنده شده گفت این چه سحر ست موسی گفت
یا ارض خذیه تا آنکه زانوی وی را بگرفت درین نوبت قارون بغایت ترسید فی الواقع محل ترس بود و هر چند تضرع نمود امان طلبید مفید نیفتاد و او را
فرو برد گویند که موسی دربارهٔ فرو بردن او زمین را هفتاد بار امر کرده بود بعد ازان موسی بمراسم شکرگذاری قیام نمود خطاب آمد که چند کرت
قارون از تو امان طلبید بمطلوب فائز نشد موسی گفت چشم داشتم که ترا بخواند وحی آمد که اگر پناه بمن آوردی ترا بروی مسلط نمی ساختم
و پس ازین تا قیامت زمین را بفرمان هیچکس نکنم بعد ازین فسقهٔ بنی اسرائیل گفتند که موسی بطمع اموال قارون را امان نداد موسی

برای نمودن قربانی امر فرموده خود بنفس مبارک هفت روز قربانی ساخته اول ماه نیسان شروع سال دیگر امامت و خلافت خود به هارون تفویض
نموده وصیت کرد که آن شغل بطناً بعد بطن در نسل او مستمر باشد مخالفت تمامی قوم بر اولادش حرام کسانیکه برخلاف آن عمل آرند خون آنها
حلال گردد. بعد ازان قربانی عظیم بجا آورد و آتش از آسمان فرود آمده همه را بخورد و یهود دران روز فرح و شادی بسیار کردند و دو پسر هارون که شایسته
ولیعهد بودند خواستند که مجمره پر بخور کنند و در مجلس نهند و باجازت پدر قدری آتش غیر از آتش بیت المقدس برداشته بالای بخور نهادند همان
لحظه دود ازان مجمر برآمده بدماغ ایشان راه یافته در ظاهر اثر نکرد و باطن هر دو بسوخت ازین حادثه عظمی حزن و اندوه بایشان روی نمود و آخر هر دو ازین
نمودند و روز دیگر هارون العازار نام پسر دیگر را ولیعهد گردانید و درهمین روز عامیل بن احیل را که مالدار بود برادرزادگانش که فقیر بودند فرصت یافته از کار
ساخته جثه او را در محله دیگری انداختند و سوگواری پوشیده بخون خواهی مشغول شدند و حضرت موسی ع بر قوم قاتل حکم از الهیات فیصله نمود بواسطه این حکم اختلاف در قوم
پیدا شد و استدعای دعا نمودند که قاتل ظاهر شود و بعد دعای آن حضرت وحی آمد که گاوی کشته مقداری گوشت بر مرده بزنند تا زنده شده از قاتل نشان دهد
آنقوم در اقدام اطلاع بر اوصاف گاو مبالغه نمودند هیئت صفت گاو پرسیدند آخر جبرئیل ع نازل شد گفت که صفت گاو چنین است نه پیر و نه جوان و رنگش زرد
زراعت نکرده و آب نکشیده و گردنش کار صعب ننموده و در موضع ناپاک نگردیده و از وقت تولد تا اکنون بیع و شرا نشده بنی اسرائیل بعد تعب
بسیار گاوی چنین صفت که نام او هبه بود پیدا ساختند صاحب بقره جوان صالح و فقیر بود طعام از هیزم کشی حاصل نمودی قوم بهای گاو ده درم
تا صد هزار رسانیده آخر بهای پوست همان گاو پر از زر برسم تسلیم نموده گاو را کشتند و مقداری گوشت بر عامیل زدند زنده شده بدست کشندگان را
که برادرزادگان او بودند نشان داد حضرت موسی ع قاتلان را قصاص نمود و عامیل همان لحظه فوت کرد... که پوست آن گاو را ... نگاه داشتند
تسلیم اولاد هارون نمودند تا هر نوبت مثل آن قضیه دست دهد بتقرب ازان ... شدند تا قاتل معلوم گردد ... میان
بنی اسرائیل بود و در تاریخ یهود آورده اند که بروز چهارشنبه چهارم ماه نیسان سال ... خروج بنی اسرائیل قربانی فصح بر ایشان فرض شد و سایر احکام
صادر گشت کسانیکه شایستگی حرب داشتند معلوم کرده تمام آنها بدفاتر ثبت کنانید بموجب آن موسی ع عمل نمود و درین شماره عدد لشکر که عمر آنها بیست ساله
و کم از پنجاه سال بود ششصد هزار و پانصد و پنجاه بحساب درآمد بعد ازان ابری که سایه بر بنی اسرائیل می انداخت از بالای خیمه توجه بر سر آن
شد چون حرکت و سکون ایشان تابع بود در وقت سحاب ایشان نیز مستعد رحلت گشتند و بنابر توقف سحاب بر قرار ماندن یهود دران سرزمین رحل
اقامت انداختند و حضرت شعیب ع از مدین بزیارت موسی ع آمده در آنجا بدیدار یکدیگر مبتهج و شادان شدند و حضرت موسی برای آن حضرت ضیافت عظیم
ترتیب داده هارون و غیره را احضار فرموده خود تکلف کرد بعد از اتمام ضیافت معذرت نموده گفت که سرانجام مصالح مجموع قوم بذات من تعلق دارد و بنابر
پریشان خاطرم حضرت شعیب ع فرمود که ریاست هر یک سبط بشخصی که دانا و هوشیار باشد باید مفوض دارید و حل و عقد مهمات ایشان و مهم
جیش و کار جهاد در عهده او گذارید حضرت کلیم باستصواب شعیب ع ... نفر اختیار نموده ریاست هر سبطی یکی ازان رؤسا تفویض فرمود گویند روزی
خواهر موسی مریم و هارون در غیبت موسی سخن گفتند و رتبه خود با او مساوی انگاشتند بسبب آن علت برص بدین مریم عارض شد
از ابر آوازی برآمد که ای بنی اسرائیل هر چند شما بنهایت نعمت ... لیکن بمرتبه موسی که از تکلم خاص اختصاص یافته نمی رسید هارون و مریم نادم
شده از جناب حضرت شفای مرض نموده ببرکت دعای موسی آرام یافت ذکر قارون که بلغت عبری اورا قاروح گویند بعضی او را عم

ازان قبل بدو موم استبعاد جسته قوم را ملامت کردند و هارون سهم بوخلت نمود مفید نیفتاد موسی بقوم رسید و از اطلاع این معنی غضبناک گشت و الواح را بر زمین زد
که بعضی ازان شکست و سامری را بمدد عذاب آسمان نموده گوساله را سوخته خاکسترش بدریا ریخت آنگاه حکم قتل صادر شد دوازده هزار نفر که گوساله
را سجده نکرده بودند تیغ برکشیدند و از صبح تا نیم روز گوساله پرستان را قتل نمودند گاه هفتاد هزار و بروایت دیگر سی صد و بیست هزار کس را معدوم نمودند
عفو الهی شامل حال عاصیان شده شمشیرها بر هیچکس کارگر نبود موسی در همین ماه تموز یعنی ساتون بطور سینا رفته اربعینات ثلث بخشوع و خضوع نمود
تا ایزد سبحانی عوض دو لوح شکسته دو لوح دیگر و توریت در چهل مجلد مرحمت فرمود و اربعین اول را میقات گویند و آن چنان بود که دران چهل روز در جایگه
نشسته بود و بر نخاست و اربعین دوم را شفاعت گویند از اول تا آخر آن در سجده بود و سوم را اربعین تضرع گویند و آن مدت بقیام گذرانید چون
موسی چند نوبت بجانب طور حرکت فرمود بعد از اربعینات هر گاه بشرف مکالمه و نزول صحف و الواح مشرف شد تمنای نعمت رؤیت در خاطرش
خطور کرد طهارت صوری و معنوی بجا آورد و زبان بادای تسبیح و تهلیل گشوده روی توجه بجانب طور نهاده و هر گاه بوادی ایمن رسید سحاب ظلمانی
بحوالی او احاطه ساخت و حجب ملکوتی مرتفع شده عرش و خزانه و لوح و کرسی و عجائب عالم افلاک بنظرش جلوه نمود و بمکالمه جناب احدیت فائز شده انها یافتی
ساخت خطاب آمد که ای ابن عمران ما سولی بزرگ و مرادی عظیم مسالت نمودی ندانی که از جسم فانی بچشم فانی در دار فانی جمال باقی نتوان دید لیکن بقلال محل
ازین کوه برو و نظر کن کما قوله تعالی وَلٰکِنِ انْظُرْ اِلَی الْجَبَلِ فَاِنِ اسْتَقَرَّ مَکَانَهُ فَسَوْفَ تَرَانِی بعد از آنکه موسی دران مکان قرار گرفت بفرمان الهی فوج فوج
ملائکه عظام و ارواح کرام بصور عجائب و اشکال غرائب نزول کردند تسبیحات و تهلیلات فتمانه میگفتند و آوازهای صعب بگوش رسیدن گرفت و اشعه نوری
بروی ظاهر شد و خوف و دهشت استیلا یافت ناگاه از مکمن احدیت نوری ساطع گشت که ملائکه در سجده افتادند و کوه شش پاره شده سه پاره بمدینه افتاد
و آن احد و رقان و رضوی و سه قطعه بمکه و آن ثور و ثبیر و حرا است و موسی تا شبانه روز بیهوش بود و بعد ازان بهوش آمده زبان باستغفار گشاده ازان جرات نادم
و پشیمان گشته توبه و انابت نمود خطاب آمد که شما را برگزیدم و برای هدایت خلائق رسول ساختم بگیر چیزی را که عطا کردم یعنی الواح تسعه زمردین مشتمل بر امر
نهی و وعد و وعید و حکم و مواعظ و نصائح و زواجر بوی عنایت شد موسی بشرف اصطفا و اجتبا مشرف شده بقوم رسیده الواح تسعه را ظاهر ساخت
بنی اسرائیل را احکام الهی شاق آمد و از قبول آن ابا نمودند و بدعای موسی کوهی بالای سر ایشان ایستاد موسی گفت اگر کتاب خدا را قبول کنید
امان یابید و الا هلاک شوید همه ناچار شده به سجده افتادند بیک نیمروی بکوه میدیدند و نصف دیگر به سجده داشته تضرع مینمودند الی یوم یهود در وقت سجده
برین شیوه عمل مینمایند آخر الامر احکام شریعت قبول نمودند و کوه از محاذی سر ایشان دور شد و حقتعالی دشوارهای توریت بر ایشان آسان گردانید و تمامت احکام
بشش صد و سیزده قرار یافت بعد ازان الله تعالی از حدود شرقی مصر که اراضی شام است تا غربی مصر که زمین اقدس است بر بنی اسرائیل مسلم داشت بعده
فرمان الهی صادر شد که صندوقی ساخته الواح را دران نهند و بر بالای صندوق قبه بطول سی گز و عرض و ارتفاع ده ده گز زنند و بحوالی قبه سراپرده بطول
صد گز و عرض و ارتفاع پنجاه پنجاه گز زنند و تولیت مهمات جهات به هارون و اولاد وی مفوض کنند بموجب آن حضرت موسی صندوقی از طلای احمر و قبه را
از دیبای هفت رنگ ساخت و برگرد آن سرادق زرنگار بر افراشت و مجموع آلات و ادوات را از طلا و نقره و جواهر ثمین مرصع گردانید و خزانه الواح
صندوق الشهاده و قبه را هیکل و سراپرده را با توابع و لواحق بیت المقدس نام نهاده مقام هارون و اولاد و بحوالی آن مقرر کردند و همچنین مقام قربان
و محل تجمیر بخورات و عطریات نیز تعیین نمود و بعد از اتمام بیت المقدس نوری از آسمان نزول شده سرادق و قبه را منور ساخت حضرت موسی بنی اسرائیل را

برای نمودن قربانی امر فرموده خود نفس مبارک هفت روز قربانی ساخته اول ماه نیسان شروع سال دیگر امامت خلافت خود به هارون تفویض
نموده وصیت کرد که آن شغل بطناً بعد بطن در نسل او مستمر ماند و مخالفت تمامی قوم بر اولادش حرام و کسانیکه برخلاف آن بعمل آرند خون آنها
حلال گردد. بعد ازان قربانی عظیم بجا آورده آتش [illegible] پسر هارون که شایسته
ولیعهد بودند خواستند که مجمر پر بخور کنند و در مجلس [illegible] برای بخور نهادند بیان
لحظه دود ازان مجمر برآمده بدماغ ایشان راه یافته در ظاهر اثر نکرد و باطن هر دو بسوخت ازین حادثه عظمی حزن و اندوه باو شان رو کرده آخر سر دادن
نموده روز دیگر هارون لعازار پسر دیگر را ولیعهد گردانید و در همین روز عامیل بن احیل را که مالدار بود برادرزادگانش که فقیر بودند فرصت یافته از کار دملاک
ساخته جنایت جامه سوگواری پوشیده بتفحص خون مشغول شدند و حضرت موسی ع م توقف نمود تا حکم آن از انقیامت شود بواسطه این حکم اختلاف در قوم
پیدا شده استدعای دعا نمودند که قاتل ظاهر شود و بدعای آن حضرت وحی آمد که گاوی کشته مقداری گوشت بر مرده بزنند تا زنده شده از قاتل نشان دهد
آخر قوم را بعدم اطلاع بر اوصاف گاو ولی بمراد نبرده هیئت صفت گاو پرسیدند آخر جبرئیل ع م نازل شده گفت که صفت گاو چنین است نه پیر و نه جوان و نگرش زرد
و زراعت نکرده و آب نکشیده گردنش کار صعب نموده و در موضع ناپاک نگردیده و از وقت تولد تا اکنون هیچ امر شاق مکلف نشده بنی اسرائیل تعب
بسیار کشیده گاوی چنین صفت که نام او مذبه بود پیدا ساختند صاحب بقره جوان عابد و فقیر بود و علماء از بیرم کشتی حاصل نموده قوم بها گاو زر دو درم
تا صد هزار رسانیده آخر بهالیس بیست همان گاو را از سرخ تسلیم نموده گاو را کشتند و مقداری گوشت بر عامیل زدند زنده شده به نشست کشندگان را
که برادرزادگان او بودند نشان داد حضرت موسی ع م قاتلان را قصاص نمود و عامیل همان لحظه فوت کرد و بقیه گوشت آن گاو را به خیال [illegible]
تسلیم باولاد هارون نمودند تا هر نوبت مثل آن قضیه دست دهد [illegible] ازان [illegible] تا قاتل معلوم گردد [illegible] مدتی بعد ازان [illegible] در میان
بنی اسرائیل بود و در تاریخ یهود آورده اند که بروز چهارشنبه چهارم ماه نیسان سال [illegible] از خروج بنی اسرائیل قربانی نصیب بر ایشان فرض شد و بما و ایام الهی
صادر گشت کسانیکه شایستگی حرب دارند معلوم کرده نام آنها بدفاتر ثبت کنید بموجب آن موسی عمل نموده در زمین شماره معدود لشکر که عمر آنها بیش از بیست سال
و کم از پنجاه سال بود شش صد هزار و پانصد و پنجاه بحساب آمد بعد ازان ابری که سایه بر بنی اسرائیل می انداخت از بالای خیمه توجه بر بریه فاران
شد چون حرکت و سکون ایشان تابع ابر بود وقوف سحاب دلیل ایشان نیز مستعد رحلت گشتند و بنابر توقف سحاب در بریه فاران یهود در آن سرزمین رحل
اقامت انداختند و حضرت شعیب ع م از مدین بزیارت موسی آمده در آنجا بدیدار یکدیگر مبتهج و شادان شدند و حضرت موسی برای آن حضرت ضیافتی عظیم
ترتیب داده هارون و غیره را احضار فرموده خود تخلف کرد بعد از اتمام ضیافت معذرت نموده گفت که سرانجام مصالح مجموع قوم بذات من تعلق دارد بنابر
پریشان خاطرم حضرت شعیب ع م فرمود که ریاست هر یک سبط بشخصی که دانا و هوشیار باشد باو مفوض دارید و حل و عقد مهمات ایشان و مهم
جیش و کار جهاد در عهده او گذارید حضرت کلیم باستصواب شعیب دوازده نفر اختیار نموده ریاست سبطی بیکی ازان رؤسا تفویض فرمود گویند روزی
خواهر موسی مریم و هارون در غیبت موسی سخن میگفتند و رتبه خود با او مساوی می انگاشتند بسبب آن علت برص بر بدن مریم حادث شد بعد ازینکه
از ابر آوازی برآمد که ای بنی اسرائیل هر چند شما بعنایات مخصوص هستید لیکن بمرتبه موسی که از تکلم خاص اختصاص یافته نخواهید رسید هارون و مریم نادم
شده طالب مغفرت شفای مرض نمودند ببرکت دعای موسی آرام یافت ذکر قارون که بلغت عبری او را قارح گویند بعضی ورا عم

درخشان بودی و بحرب دشمن ثعبان شده دست و پا و دوازده دندان برآوردی و مویهای مثل خار مغیلان بر وی راست شدی و هرگاه استادی منارۀ گیسا
تر در نظر آمدی و ضخامت جثه اش برابر تختی بودی و حضرت موسی از وادی طور سینا بدیار مصر روانه شد و هارون بوحی الهی از کماهی احوال برادر وقوف
یافته باستقبال برادر شتافت و بر شط نیل هر دو برادران بهم رسیده بدر قصر فرعون رفتند بعضی گویند که موسی بطریق اختفا بمنزل مادر نزول فرموده مادرش
هارون را به مجالست و مکالمت مهمان اشاره کرد در اثنای مکالمه هارون موسی را شناخت و مادر را از حال برادر اعلام داد همه با خورمی و مسرت نمودند
بعد از سه روز صباح روز چهارم دیگر باتفاق هارون بدعوت فرعون شتافت و بدر خاص فرعون رسیده هیچکس از خوف آن ظالم خبر ایشان نتوانست رسانید
تا که بعد دو سال شخصی مسخره خبر کرد همان وقت ایشان را حاضر آورد فرعون موسی را شناخته گفت تو نه آنی که مدتی بخانه ما تربیت یافتی عاقبت شخصی را
کشته فرار نمودی فرمود من مشتی زدم و ندانستم که او هلاک خواهد شد و بخوف تو فرار نمودم باری تعالی از خطای من درگذشت و بمرتبه نبوت سرفراز و برادرم را
درین امر شریک گردانید و بدعوت تو فرستاد طرفه حال ست که تو بقتل کافری سرزنش می نمائی حالانکه مدت چهارصد سال پیغمبرزادگان بنی اسرائیل را
بعقوبت گوناگون معذب داشته و بقتل فرزندان ایشان اقدام نموده اکنون وظیفه اینکه بوحدانیت رب الارباب و بنبوت ما اعتراف نمائی و فرعون
از حجت و دلیل آن جناب مغلوب شده طلب معجزه نمود و موسی عم عصا از دست بیفگند فی الحال ثعبان عظیم شده آتش از دهان برآورده لب بالا
شیر مست بغریدن آمد و بهر جهه میگشت درهم میشکست و در هر چه نفس میدمید سوخته میشد وهب بن منبه روایت کرده که دران ازدحام بیست و پنجهزار
کس از پا در آمدند و هلاک شدند و فرعون فریاد الامان برآورد حضرت موسی اژدها را بگرفت و عصا بحال اصلی عود نموده همان عصا شد که بود پس
از ان موسی دست در جیب ساخته برون آورد و از شعاع نور آن چشمها خیره گشت جمله بروی در افتادند و از موسی امان خواستند آخر فرعون
با عون لعین تا یک سال استشاره در باب متابعت موسی و هارون را رخصت داد و بسخن هامان بی سامان از اتقیا دا با نموده برای مناظره
و مجادله با موسی میعاد دو لک ساحر را بار احضار آورد و در صحرای عیدگاه مجمع گشتند و ساحران شعبده ها یافته تحریک دادند همه در جنبش آمدند و حضرت
کلیم در انجا رسیده عصا از دست بینداخت اژدهای بزرگ گشته تمامی ادوات و آلات و تماثیل ساحران را فرو برده آهنگ قبه فرعون کرد و خلائق رو بفرار
نهادند آن روز شش هزار کس در لگدکوب هلاک شدند و هفتاد قبیله بموسی ایمان آوردند و ساحران هم بشرف اسلام مشرف گشتند فرعون که از اسلام سحره اطلاع یافته نهال
عقوبت نمود آسیه نیز ایمان خود ظاهر ساخته بمنازل روح پیوست و حضرت کلیم از ایمان فرعون و تابعانش مایوس شده دست دعا برداشت حضرت خالق بلایا متواتر
برایشان فرستاد نخستین مدت سه سال قحط آل فرعون بعد ازان هفت روز عذاب ملخ و هفت روز دیگر بلای قمل و هفت روز آب نیل بر قبطیان خون شد و هفت شبانه
وحوش صحرا هجوم کرد و سه شبانه روز باد در مواشی و دواب ایشان افتاد و در عرصه ظهور علامات تسع یعنی عصا و ید بیضا و حل عقده و انفلاق بحر و طوفان و جراد و قمل
و ضفادع و دم آورده اند که چون کار موسی بالا گرفت فرعون بخیال خام مقابلا با ملک علام قصری بلند بنا نهاده بالای آن رفته تیری بجانب آسمان انداخت
بفرمان الهی تیر خون آلوده باز گشت فرعون بشاشت نموده گفت خدای موسی را کشتم لیکن از ضربت گوشه جناح حضرت جبرئیل آن قصر سه پاره شده و پاره بلشکر
فرعون افتاده خلقی کثیر را هلاک ساخت و پاره در دریا و پاره بمغرب قرار گرفت آنگاه وحی بموسی رسید که با بنی اسرائیل از مصر بیرون رو و بعد ازان
ایشان بمدت یکماه اسباب سفر مهیا کردند و بنا بر طول ایام مدفن یوسف عم هم بکسی معلوم نبود پیرزنی فرتوت کهن سال نزد موسی آمده
گفت اگر جوانی بمن ارزانی شود و در منازل جنان با تو رفیق باشم بمقبره یوسف رهبری کنم آنجناب بوحی سماوی متکفل مطلوب وی شده

آن زن نعمت جوانی یافتہ در میان رود نیل مرقد یوسف را نشان داد و بدعای موسی آب آن موضع دور گشت زمین را شگافتہ تابوت صدیق را
بیرون آوردند و بنی اسرائیل بہ بہانۂ عروسی اکثر اکالیل و حلل قبطیان عاریت گرفتہ مع اہل و عیال بہنگام نیم شب یکشنبہ نہم محرم سنہ ۳۳۰ ہزار و ششصد و
و بیست و ہشت ہبوط از مصر بیرون رفتہ برلب رود نیل یا قلزم جمع آمدہ شمار لشکر کردند چنانچہ مسود اوراق بدین موجب مسطور نمودہ است کہ مافوق بیست ساله
و مادون پنجاہ سالہ از اولاد صلب روبیل کہ بہار بودند ذریات او چہل و شش ہزار مرد مقاتل و پسر صلبی شمعون شش و اعقاب او چہل و یک ہزار و ششصد
و پنجاہ مرد جنگی و یہودا را سیزدہ پسر احفاد وش سی و پنجہزار و چہار صد مرد و اولاد لاوی پنج و ذریات شان ہفتاد و چہار ہزار محارب و شاحیل را چہار پسر
اولاد چہل و یک ہزار و پانصد و سی مبارز و ریاون را سہ پسر از نسل ایشان پنجاہ و پنجہزار مرد مقاتل و یوسف را دو پسر و یک دختر و اعقاب پنجاہ و ... ہزار
و سہ صد و ابن یامین را دو پسر و یک دختر و ذریاتش ہفتاد ہزار و پانصد و دان را دو ولد احفاد شصت و دو ہزار و ہشتصد مرد مبارز و نفتالی را چہار پسر فرزندان
ایشان پنجاہ و چہار ہزار و سہ صد و کاد را یک پسر اولادش بست و دو ہزار و اشیر را چہار پسر ذریات چہل و یک ہزار و پانصد مرد مبارز بحساب آمدند و در
تفسیر حسینی آوردہ کہ مردان کاری بنی اسرائیل شش لک ہفتاد ہزار و مجموع قوم از نساء و صبیان و کہول و شبان دوازدہ لک و کسری بودند
و علی الصباح قبطیان ہیچکس از بنی اسرائیل را ندیدہ و بفقدان اموال فغان بر آوردہ استغاثہ بفرعون نمودند و در ریات بنی اسرائیل را اندک شمردہ
با بیست و چہار لک سوار تعاقب کنان بروز دوشنبہ عاشر محرم نعل شش ساعت نزدیک سپاہ موسی رسید مقارن این حال بفرمان الٰہی آیت
بدوازدہ کوچہ منقسم گشتہ آب از جریان باز ایستاد و آفتاب بقعر دریا تافت اسباط بنی اسرائیل ہر سبطی بہر یک کوچہ بحر در آمدہ بعرصۂ چہار ساعت عبور نمودند
و فرعون باغوای ہامان اسپ بدریا جہانید و جبرئیل بر مادیانی سوار شدہ در مقدمۂ لشکر او میرفت و میکائیل باز ماندگان را میراند و ہر گاہ مقدمۂ
لشکر بکنار دریا نزدیک رسید و ساقۂ لشکر بدریا در آمد بحکم الٰہی اجزای آب با یکدیگر پیوستہ تمہ آن را ہلاک گردانید بنی اسرائیل بقیہ روز را در رہ داشتند
و برخصت حضرت موسی علیہ السلام ملابس و تجملات ابدان قبطیان غرقی را غنیمت گرفتند و بدوازدہم محرم یوشع علیہ السلام با بیست و چہار ہزار سوار بمصر
رفتہ خزانہ و اموال متروکات قبطیان بحضرت موسی فرستاد و یکی از قبطی را بر بقیۂ آن قوم بحکومت نشانیدہ خود مراجعت نمود و بنی اسرائیل از
ساحل دریا رو براہ آوردند و بروز قطعۂ از سحاب در ہوا پیدا شدہ بر سر ایشان سایہ می انداخت و در شب عمودی از نور در مقدمۂ آن طبقہ پدید
می آمد تا بوساطت آن قطع منازل میکردند و مدت مدید بنی اسرائیل متابعت شریعت ابراہیم علیہ السلام نمودہ از حضرت موسی التماس شرعی علاحدہ
کردند و آنحضرت بجناب احدیت مناجات نمودہ بموجب وحی ہارون را خلیفہ فرمودہ با ہفتاد نفر از نقبای اسباط اثنا عشر بوعدہ گاہ بطور رفتہ
از اول ذیقعدہ در معبد طور بصیام نہار و قیام لیل معتکف گشت و در صبح چہل و یکم کہ ماہ پنجم از خروج بنی اسرائیل بود از برکت تحقیق پدید آمدہ موسی و ہفتاد نفر را
در میان گرفت ملک علام بی توسط ترجمان [illegible] کلام با ایشان بحکم فرمود و الواح عشرہ مشتمل بر شرائع و ادیان مجادار زانی داشت بعد سہ روز آن وروح جوہر نور فرستاد موسی الواح
گرفتہ متوجہ قوم شد و در غیبت آنجناب سامری نام ساحر سفہای بنی اسرائیل را گفت کہ شما بی اجازت موسی اموال قبطیان گرفتہ اید بیارید بکنارہ گرفتہ اگر شمار از اموال
بگذرید بکین کہ مراجعت نماید باستماع آن ہر چہ اموال برخصت موسی گرفتہ بودند از آنچہ سوختنی بود سوختند و ہر چہ گداختنی بود تسلیم سامری نمودند
و او طلا و نقرہ را گداختہ گوسالۂ طیار ساخت و قدری خاک کہ در وقت ہلاک فرعون از زیر سم اسپ جبرئیل گرفتہ بود در جوف گوسالہ ریخت فی الحال
از گوسالہ آوازی بر آمد قوم گمراہ بقول واہی سامری فریفتہ گشتہ گوسالہ پرستی بر میان بستند و دوازدہ ہزار نفر از اسباط یوسف و ابن یامین

از چاهی ست که دواب و مواشی ازان آب نمیخوردند فرقهٔ گویند که اصحاب الرس قومی در نواحی شام بودند که پیغمبر خود را کشته در چاه مدفون کردند و زمرهٔ از مفسرین
برینکه تمیمی و ردیار یمامه اقامت داشتند پیغمبری حنظله نام بر ایشان مبعوث شده بروایتی نام مبارکش لیس آمده که قوم او در تکذیب نموده در چاهی محبوس ساختند
و بعد از دو سال جبار منتقم دمار از نهاد کفار برآورد و فرشته آمده پیغمبر را خلاص کرد **ذکر حضرت موسی و هارون ع م** ولدان عمران بن سبط لاوی بن یعقوب ع م
سابق ازین مذکور شد که بعد فوت ریان قابوس بر مسند حکومت نشست رسوم کفر اختیار کرد و عامهٔ مصر متابعت او نمودند و بنی اسرائیل از شریعت آبای
خود در نگذشتند لاجرم ایشان را برقهٔ بندگی گرفته بعملهای شاقه مامور گردانید و بعد فوت قابوس برادرش فرعون که ولید بن مصعب نام داشت متصرف
مصر شد و از فراعنهٔ سابقه ظالم تر و ستمگارتر برآمد و مدت پنجاه سال مردم را بعبادت اوثان تکلیف نمود و بعده ندای انا ربکم الاعلی در داد و اهل مصر را
از پرستش تماثیل و هیاکل بسجده و طاعت خویش خواند و احفاد یعقوب ازان ابا نمودند بنابر فرعون و اقربای او ایشان را بنقل سنگ از جبال و بکارهای دشوار
مقید و بر صبیان و نسوان خراج مقرر کرد و در خلال این احوال فرعون شبی در خواب دید که آتشی از دیار شام پیدا شد و تمامی حصون و قلاع و بیوت بقاع
مصریان بسوخت و کاهنان تعبیر آن کردند که شخصی از بنی اسرائیل مبعوث شده به استیصال قبطیان ید بیضا نماید لاجرم فرعون زنان قابله
بر نسوان حامله بنی اسرائیل گماشت تا هر پسری که سر از دریچهٔ غیب برون آرد از پایش در آرند چنانچه اطفال نامعدود درین واقعه مفقود شدند بیت
صد هزاران طفل سر بریده شد ۔ تا کلیم الله صاحب دیده شد ۔ و بعد از نیم سال آن بعلت طاعون خلقی کثیر از بنی اسرائیل تلف شدند لهذا اعیان و اهالی
قبط تظلم نمودند که رجال بنی اسرائیل از جهت طاعون هلاک میشوند و پسران بقتل می رسند اگر حال برین منوال است بزودی نسل ایشان منقطع
شده کفایت مهمات دشوار و امور صعب با ما عاید گردد فرعون را این سخن معقول افتاد فرمان داد که یکسال بکشند و یک سال بگذارند و در سال اطلاق
هارون متولد شد و در سال قتل موسی بوجود آمد آورده اند که منجمان گفتند که امشب مولود موعود بر رحم مادر قرار خواهد یافت لاجرم فرعون رجال بنی اسرائیل را
از شهر بصحرا فرستاد و خود در اسکندریه بقصر عالی فرود آمد عمران پدر موسی را که از مقربان او بود بمحافظت قصر تعیین نمود و در هنگام شب مادر موسی
در زمان در حین بطواف بدر قصر فرعون رسید و عمران بمنکوحه خود در انگاه داشت حرم عمران بموسی حامله گشت و از آثار حمل هیچ چیز بر و ظاهر نگشت
بعد تولد موسی مادرش از خربیل نام نجاری تابوتی تراشید و از پنبه بستر ساخت و فرزند خود را شیر داده در ان نهاده سر تابوت بقیر اندوده در رود نیل انداخت و عنصر آب
تابوت را در میان درختان برابر منزل فرعون آورد و الیبای نام دختر فرعون بمرض برص مبتلا بود و اطبای کهانت دفع آن بر لعاب فم حیاتی
که از رود نیل آید منحصر کرده بودند و کنیزان دختر که همواره منتظر آن بودند تابوت را دیده برداشته نزد آسیه حرم فرعون رسانیدند و سر تابوت کشاده کودکی صاحب جمالی
دیدند که شیر از انگشت می مکید و دختر فرعون قدری لعاب دهان موسی بجای برص مالید و ازان علت خلاص یافت و نام طفل موسی نهاد چه موسی بزبان عبرانی آب و درخت را
گویند حضرت مقلب القلوب محبت موسی در دل آسیه دختر فرعون جا داد و زنان مرضعه را حاضر آوردند موسی بجز مادر خویش پستان یکی از آنها نه گرفت و آسیه والده
موسی را باجیری گرفته کفالت مقرر ساخت او بهفته یک نوبت پسر را بقصر سلطنت حاضر آوردی گویند نمو موسی از کنار والده اش یک شبانه روز یا سه شبانه روز
بود و بعد یک سال فرعون موسی را یکبار نشانیده نوازش میفرمود که موسی دست تجلد دراز کرده محاسنش گرفته بشدت تمام موی چند بر کنده خندید فرعون
در غضب آمد و برای ازمایش طشتی پر از یاقوت و طشتی پر از آتش حاضر ساخت موسی اخگری از آتش برداشته در دهان نهاد و اندکی زبانش سوخته
عقده پیدا گرد و فرعون از مشاهدهٔ آن فعلش را از افعال خردان تصور نمود و هرگاه موسی بهجده سالگی رسید چهار صد غلام خوش ملابس ملازم ساخت و آسیه

بعمر سی سال یکی از مخدرات عظمای قبط را در حبالهٔ نکاح آنجناب در آورد و از آن زن ده فرزند بوجود آمد و آنجناب روز بروز بر مسند عزت متمکن میگشت تا آوان
جدائی در میان افتاد آورده اند که موسی بحکم جنسیت اصلی بر بنی اسرائیل ترحم می نمود از حکایت ایشان ملول می بود اما از خوف فرعون امکان مقابلت
نداشت روزی تنها بیرون شهر بیرون آمده دید که قبطی قابون نام خباز فرعون با یکی از بنی اسرائیل در آویخته او را هم گفت دست از بن بدارد و التفات نکرد یک مشت
موسی بدو زد بدوزخ پیوست و روز دیگر همان اسرائیلی را با قبطی دیگر در گفتگو دید اسرائیلی از جزع فریاد او رسید و گفت میخواهی که مرا نیز مثل قبطی دیروزه بکشی موسی دست از او
باز داشت همان وقت خبر بفرعون رسید طالب قصاص قبطی شد نجاری که تابوت موسی تراشیده بود موسی را از این حال اعلام نمود موسی همان حال بی زاد و راحله
از شهر روی به بیابان نهاد و بعد از هفت شبانه روز بسر چاه مدین رسید و زمانی بزیر درخت آسود و بر سر چاه سنگی دید که چهل کس باید که آنرا بردارند همچنان دلوی
در آنجا بود که بی چهل کس آب از آن کشیده نمیشد فوجی مع اغنام از صحرا رسیده سنگ برداشته آب کشیده مواشی خود را سیراب کرده باز سنگ را بر سر چاه نهاده
بازگشتند و دو دختر حضرت شعیب ع م با گوسپندی چند در آنجا استاده بودند با آنها چیزی آب ندادند موسی بر آنها ترحم نموده سنگ داشته آب کشیده
گوسپندان ایشان را سیراب گردانید آنها حالات موسی به پدر معروض داشتند آنجناب موسی را حاضر آورد و بعد از وقوف بر حسب و نسب و شرط ضیافت
بجای آورد و تزویج اجمل دختران خود را بمقابلهٔ مهر خدمت هشت سال مقرر ساخت بیت شبان بوادی ایمن گهی رسد بمراد * که چند سال بجان خدمت
شعیب کند * چون موسی مدت هشت سال برعی اغنام قیام نمود شعیب دختر خود صفوره نام را بمناکحت موسی در آورد و بعد از دو سال آن سوی را رخصت
داد و عصائی باو عنایت فرمود و او هرگاه مسافت پنجروز قطع کرد و در شب ششم بوادی سینا رسید ابری پیدا شد برودتی رو نمود هر چند حرم آن حضرت
آهن و سنگ بر هم زد آتشی ظاهر نشد و موسی مضطرب شده روشنی عظیم از جانب طور سینا ملاحظه فرموده عصا برگرفت متوجه آن جانب شد و آن روشنی
از آنجا بفاصلهٔ دوازده فرسنگ بود چون نزدیک شد آتشی عظیم بی کدورت دخان از فروع و اغصان شجر اخضر دید و چوب چند خشک پیدا ساخته بر هم
بسته متوجه درخت شد آتش از وی اعراض کرده باعلای شجر مائل گشت موسی خواست که بازگردد آتش بجانب او میل نمود باز بطرف نار توجه فرمود آتش
دورتر رفت و چند نوبت این صورت تکرار یافت و در این اثنا آوازی شنید که قائلی میگفت یا موسی حضرت کلیم جواب داد لبیک لبیک و هر چند چپ و راست
نظر کرد هیچ کس را ندید و این ندا مقرر می شد بعد از نوبت سوم گفت تو چه کسی که سخن تو میشنوم و ترا نمی بینم ندای رسید انی انا الله رب العالمین و انا ربک
یا موسی حضرت کلیم بسجده افتاد و مجموع اعضای او در لرزیدن آمد فرشته با مدد نموده نزدیک درخت رسانید و بخلع نعلین اشاره شد چون بمنزل شاهد حقیقی
از هستی مجازی خلاص یافت پادشاه ممالک وجود خاطرش را بنور علم و معرفت آراسته خلعت نبوت پوشانید و بمعجزات لائحه از اظهار معجزهٔ عصا و نور کف دست
که بر پرتو آفتاب غلبه میکرد متمکن گردانید و رسالت بفرعون و اتباعش مامور فرمود موسی کار نبوت امر خطیر تصور ساخته درخواست وزیر و معاون نمود خطاب
که برادرت را شرف نبوت داده با تو شریک ساختم و این حالت بعمر چهل و نه سال سی و هفت روز رو داده و بروایت علمای توریت هفتاد و سه سال
و هفت روز بود و حضرت موسی از طور سینا مراجعت نموده بهنگام سحر بمردم خود پیوست حرم آن جناب پرسید که آتش آوردی گفت نار نیاوردم
نور نبوت آورده ام و خاصیت عصای موسی آن بود که هرگاه محتاج خود بر آن بار کردی و خود سوار شدی او مانند اسپ تازی در رفتار آمدی
و با آن افراد انسانی با وی حکایت کردی و هرگاه گرسنه شدی عصا بر زمین زدی قوت یکروزه از زمین برون آمدی اگر مطلوب میوه و بوی
خوش گشتی میوهٔ مطلوب بار آوردی و بوی مشک و عنبر فائح شدی اگر تشنه شدی بچاه فرو بردی آب پدید آوردی و در شب تار چون چراغ

بجزافات موصوف نگردانید این نسیم صبحگاهی بوی یوسف بمشام میرسد احفاد گفتند بیت خدا داند که چون شد حال یوسف * تو هم در خرم میکشانی
خال یوسف * چون روز چند بر آمد یهودا در در آمد و بعد از بشارت حیات یوسف و تبلیغ سلام و تحیت پیراهن بر روی پدر انداخت در زمان بینائی
رفته باز آمد و طراوت گذشته معاودت فرموده روز دیگر فرستادگان یوسف صد و پنجاه شتر بارگاری دهودج و بست راس استر بردعی و سی سراسب تازی
بنظر یعقوب رسانیدند و آن جناب بامر الٰهی بعد از سه روز مع لیا خنوچه و اتباع خود در ری توجه بجانب مصر نهاد و بعد قطع منازل قریب بمصر
رسید قارض بشارت بیوسف داد آن حضرت بمرافقت پادشاه مع لشکریان باستقبال پدر شتافت و بحشمت تمام بشهر در آورده بقصر خاص فرود آورده
بر سریر نشانیدند درین اثنا یعقوب و لیا و یازده پسر او یوسف ع م را سجده کردند و آن سجدهٔ تحیت بود نه عبادت یوسف گفت این است تاویل خواب من
من بعد بجهت هر یک از برادران و اقارب موضع دلکشا و وظیفه مایحتاج مقرر و خاطر اشرف از انتظام مهام آن جماعت جمع ساخت و روزگار بنی اسرائیل
بفراغبالی بود بقولی بعد از هفت سال و بروایتی بست و چهار سال مواصلت پدر و پسر یعقوب یوسف را ولیعهد فرموده بعمر یک صد و چهل و هفت سال
در سنه سه هزار و ششصد و هفتاد و چهار هبوط بجوار رحمت ایزدی پیوست یوسف ع م بعد از تقدیم شرائط تجهیز و تکفین جسد مبارک در تابوت سنگین یا صندوق
چوب ساج نهاده با فراهیم پسر دوا و بقرب مشهد ابراهیم و اسحاق آن حضرت را مدفون ساخت و هرگاه تابوت یعقوب بزمین قدس رسید
همان ساعت نعش عیص هم رسانیدند و مصیبت دیدگان هر دو برادران در یک گنج و دو گوهر را در یک درج مستور گردانیدند **ذکر انتقال**
یوسف ع م بجوار رحمت ایزدی مروی است که چون ریان بن ولید در ایام صدیق بر ملت اسلام سلطنت را وداع فرمود از بنی عمش قابوس بن مصعب کافر
فاجر بر مسند فرماندهی نشست و بترویج رسوم فراعنه و عمالقه که در عهد ریان محو شده بود فرمان داد و بممانعت یوسف از افعال ردیه بار نیامد یوسف ع م از طول
حیات بسر گشت و بدرگاه کریم کارساز مناجات نمود که او را بجوار رحمت جاوید جا دهد بعد از تیقن اجابت دعا برادران را طلبیده و یهودا بریاست بنی اسرائیل نصب
ساخته همه را باطاعت وی وصیت فرمود و گفت که شما بر جادهٔ ابراهیم ع م باشید حق سبحانه تعالی مهام شما بکفایت خواهد رسانید اما بعد مدتی قلیل ظالمی جبار
بر مصر مستولی شده دعوی ربوبیت کند و چهار صد سال حکومت سازد و بنی اسرائیل را در ربقهٔ عبودیت کشد و علامت ظهور آن بدکردار آن ست که خروس
سفید که در خانهٔ من ست خاموش شود و در ان اوقات مطلقاً آواز نکند چون ایام سلطنت آن ملعون بانقضا متقارب گردد از سبط برادرم لاوی پیغمبری
پیدا شود که بیمن وجودش خروس باز در خروش آید و آن پیغمبر از کلمات واضح و معجزه آن مقهور را عاجز سازد و آن ملعون از طریق آب با آتش دوزخ رود شما
فرزندان را بطناً بعد بطن وصیت نمائید که هرگاه آن پیغمبر فرصت شمار اشمار کرده از مصر بردن بر دو صندوق جسد مرا از مدفن بیرون آرد و بمرقد آبای کرام رسانید
مدفون گرداند این گفت و رخت حیات ازین جهان بربست و بجنت خرامید ع م آن جناب یکصد و بست سال بود تابوت آن حضرت را در رود نیل
مدفون ساختند و وقت خروج موسی ع م از ان جا بر داشته بمرقد مقدس رسانیدند **ذکر پیغمبر شکور ایوب ع م** مادرش یکی از بنات لوط پیغمبر و پدرش
از اولاد عیص بن اسحاق و خاتونش رحمت بنت افراهیم بن یوسف ع م بود و آنجناب بکثرت مال و منال و حواشی و مواشی و افزونی اولاد
و خدام متفرد بود و علی الدوام باطعام مساکین و رعایت مستحقین فقرا و ضعفا اشتغال میفرمود و خلائق را بدین ابراهیم دعوت میکرد و پیوسته بوظائف
شکرگذاری حضرت باری قیام می نمود و سیاح منازل آسمانی بامر سبحانی خلوص عبادت او بر طبقات ملائک جلوه میداد و فرشتگان
اعمال حسنهٔ او را بوفور مال و فراغبال منسوب می نمودند حضرت عزت بنابر ادراک ملائکه حال صبر آن حضرت تملکات و فرزندانش را فانی و معدوم گردانید و آنجناب

بمرض بدنی مبتلا گشت و مجموع گوشت و پوست او فرو ریخت و کرم در اعضای مبارک افتاده تن همو متعفن عظیم پدید آمد آن حضرت برین حادثه مطلقا جزع و فزع نمیفرمود و همچنان به تسبیح و تقدیس و صوم و صلوة و حمد و سپاس مشغول می بود در آن وقت اقارب و عشایر از مصاحبتش متنفر گشتند و هیچ آفریده بتعهد حال او قیام نمی نمود الا رحمت که حرم آنحضرت بود و آن عفیفه کمر جهد بسته بعد صرف نقد موجود و تملکات روی بمزدوری آورده آنچه بدستش افتادی نصف را بتدبیر صحت شان تصدق کردی و از نصف دیگر طعام خریده و پیش ایوب آوردی ع گر کسی را صبر ایوب است عمر نوح نیست و بعد از هفت سال جبرئیل امین نزول فرموده تهنیت صحت رسانید و دست گرفته حرکت داد و بهمان ساعت کرم های بدن فرو ریخت و دو چشمه آب گرم و سرد از زیر قدم آنجناب پیدا شد و بچشمه آب گرم غسل کرد و از آب سرد قدری نوشید مجموع امراض ظاهر و باطن زائل شد و بحال اول معاودت نمود و بر سر بساط نشستند و رحمت که بجهة تحصیل قوت رفته بود مراجعت نموده ایوب را در عریش ندید فریاد و زاری برآورده نزد جبرئیل و ایوب رسید و از ایشان احوال ایوب پرسید و جبرئیل گفت تو اگر او را ببینی بشناسی ایوب از سخن جبرئیل خندید و رحمت او را شناخت و چون در خانه خود قرار گرفت تا در بیچون بدستور معهود تمامی خیل و حشم و حواشی و مواشی بدو ارزانی داشت و فرزندان او را بحال حیات باز آورد و بعضی گویند حقتعالی او را اولاد دیگر کرامت فرمود و منزل ایوب در اراضی شام میان دمشق و رمله بموضع ثنیه بود و در چشمه که از قدم مبارکش پدید آمد الی الیوم باقیست اصحاب علل و امراض اطراف از آن منتفع و بهره ور میشوند و آنجناب بعمر صد و چهل سال رحلت فرمود ارشد اولاد شان خول ع و ذو الکفل بودند ذکر خطیب الانبیا شعیب علی نبینا و علیه السلام

علما اختلاف کرده اند که شعیب از اولاد ابراهیم یا از اعقاب صالح بوده است اما [illegible]

فرستادیم بسوی اولاد [illegible]

میکائیت لوط و مر نود [illegible] اصحاب الایکه مبعوث گردانید و ایشان با وجود عبادت

اصنام در مکائیل و اوزان حفظ عدالت نکردندی و دراهم و دنانیر مغشوش صرف نمودندی و قطاع الطریق و امثال آن جایز داشتندی شعیب آن قوم را از همه افعال ناشایسته منع کرد و بشریعت ابراهیم ع دعوت فرمود بعضی متابعت و ملت قبول کردند و طائفه بر شقاوت و ضلالت مصروف ماندند و دیگران را از ارشاد مانع میشدند و آنجناب هر چند عتاب و خطاب نمود و از عقوبات ایزدی ترسانید هرگز بعمل نیاوردند بل آنحضرت را سبحان و ذمت نمودند چون کفر و ضلالت ایشان امتداد یافت در سنه سه هزار و هشت صد و دوازده هبوط بدعای آنحضرت هوای سموم جهنم هفت شبانه روز بنوعی اشتداد یافت که هوای خانها مانند هوای گرم خانهای حمام حار گشت و آب های چون جوشیدن بنیاد نهاد که معاندان در خانها بودن نتوانسته بصحرا رسیدند و از غایت حرارت زمین پاهای ایشان از هم فرو ریخت و از تأثیر شعاع آفتاب بدان اقوام تخته شد در بین اثنا قطعه ابر پدید آمد و ایشان التجا بسایه آن کردند آتشی از آن ابر نازل گشته وضیع و شریف را سوخته خاکستر گردانید و ضعیفان آن قوم که متحیر مانده بودند از استماع صیحه جبرئیل ع منابستقر پیوسته و جهان از چرک شرک پاک شد و شعیب با هزار و هفتاد نفر متابعانش در مدین اقامت نموده بتعمیر آن بار مشغول شد و باوامر و نواهی قیام نمود تا موسی ع بخدمتش پیوست و میان ایشان موافقت دست داد و بعد از مفارقت موسی ع عمر هفت سال و چهار ماه زندگی کرده بعمر دو صد و بیست سال بمنازل آخرت شتافت و مدت دعوتش پنجاه و هفت سال بود و مدفن مبارک در دیار شام و بعضی گویند در حرم شریف میان رکن و مقام مدفون است و در آیه کریمه کذبت قبلهم قوم نوح و اصحاب الرس آمده است بعضی گویند که اصحاب الرس عبارت از اهل مدین است که شعیب ع بارشاد ایشان مأمور شد و رس عبارت

مکلل و فرش و اوانی در بہای غلہ رفت و بسال چہارم عبید و مواشی بیع شد و در سال پنجم املاک بمعرض بیع در آمد و بسال ششم زن و فرزندان در عوض گندم دادند و در سال ہفتم نفوس نفیسہ خود ہا را بیوسف علیہ السلام فروختند و ہر گاہ محنت براحت مبدل شد یوسف علیہ السلام باستمزاج مالک مجموع اہل مصر را کہ حلقہ بندگی او در گوش داشتند آزاد ساختند **ذکر آمدن برادران یوسف علیہ السلام در مصر** آوردہ اند کہ برادران یوسف علیہ السلام در قحط مجبور ناچار گردیدہ در سال پنجم قحط حسب ارشاد پدر بغیر از ابن یامین ہر یک شتری گرفتہ فراخور بضاعت خویش بار کردہ بمصر رسیدہ بدست بوس یوسف علیہ السلام فائز شدند و یوسف علیہ السلام آنہا را شناختہ تہمت جاسوسی بر آنہا نہاد و ایشان گفتند کہ ما جاسوس نیستیم بل پسران یعقوب علیہ السلام پیغمبر ایم و عند الاستفسار گفتند کہ ما دوازدہ برادر بودیم از میان ما آنکہ بصورت و سیرت بہتر بود گرگ خوردہ و از ہمان وقت پدر ما بفراش در بیت الاحزان نشستہ دہم از آن مادر برادر دیگر ہست صدیق گفت درین دیار کسی ہست کہ بصدق قول شما ادای شہادت نماید گفتند ما را برین معنی وقوف نیست یوسف علیہ السلام گفت مصلحت آنست کہ یکی از برادران را درینجا گذاشتہ برادر کہتر را بیارید تا بجہہ یقین منکشف شود ایشان قبول کردہ مجموعہ استعدا را بدو بیست دینار فروختند و یوسف علیہ السلام ایشان را بمنزل لائق فرود آوردہ سہ روز مہمانی نمود و ہر یک را شتر وار گندم بخشید و ایشان شمعون را در مصر داشتہ بکنعان رفتہ واقعہ سرگذشت بخدمت پدر معروض داشتند و یعقوب علیہ السلام از ایشان عہد و سوگند گرفتہ ابن یامین را ہمراہ ایشان روانہ فرمود و مکتوبی بعزیز نوشتہ در دستاری فرستاد و ایشان در مصر رفتہ از یوسف علیہ السلام ملاقات نمودہ و مکتوب ہدیہ رسانیدند یوسف علیہ السلام بانواع تفقد برادران را نواخت و وقت چاشت الوان طعام حاضر آوردہ صدیق در تحقیق غرت مخفی شدہ دو دو برادر را بیک خوان نشانید ابن یامین خود را تنہا دیدہ برادر خود را یاد آوردہ آب حسرت از دیدہ گردانید بمشاہدہ آن یوسف علیہ السلام او را بخوان خاص طلبیدہ گفت من بجای برادر گم شدہ تو باشم بعد از آن تعرف خود دادہ گفت این راز بہ برادران مکشوف نسازی تا بگناہ خود اعتراف نمایند بعدہ برادران را پیغامنامہ کہ مالک بادی تسلیم کردہ بود بجہہ آنکہ این مکتوب بزبان عبرانست مدعالیش بفہم نمی آید معاینہ کنانیدہ منفعل ساخت آنگاہ مطایای ایشان را گرانبار ساختہ ہر یک را خلعتی مناسب کرامت فرمودہ وداع نمود و یکی از محرم اسرار یوسف علیہ السلام صاع خاص ملک را بسبیل اخفا در بار ابن یامین نہاد و بعد روانگی ایشان از عقب رسیدہ ندا کردند کہ ایتہا العیر انکم لسارقون ای کاروانیان شما دزدانید برادران را حیرت دست داد و سوگند یاد کردہ بار ہا کشودند و از بار ابن یامین صاع برآمد او را گرفتہ بردند و برادران بعد از گفتگوی بسیار از نا امید شدہ محزون و غمگین در کنعان رفتہ صورت واقعہ بہ پدر معروض داشتند آنجناب بفراق دو فرزند چندان گریست کہ چشم از نور عاطل شد بعد چندی یعقوب علیہ السلام مکتوبی بقلم آوردہ عارض بن میولا را در مصر فرستاد او بانجا رسیدہ مکتوب بیوسف علیہ السلام رسانید و صدیق بجواب آن نوشت صبر باید کرد تا بمطلوب فائز گردی و عارض را از انعامات شکاکثر و سرفراز ساخت او قطع مراحل نمودہ جواب بجد بزرگوار رسانید یعقوب علیہ السلام در فحوای آن تامل فرمودہ باولاد گفت کہ ازین مکتوب نسیم وصال فرزندان میرسد بتجسس و تفحص برادران کنید ایشان دیگر بار ساختگی کردہ در مصر رسیدہ گفتند ای عزیز اہل و عیال یعقوب علیہ السلام درین قحط از ہمہ و بزندگانی ملول اند اگر تو از انعام فرمائی یوسف علیہ السلام را از کلمات رقت آمیز برادران طاقت خویشتن داری نماند و نقاب از چہرہ برانداختہ گفت انا یوسف برادران بر فضیلت او اعتراف نمودہ معترف بقصور گشتند یوسف علیہ السلام از خطاہای ایشان درگذشت و باستماع احوال پدر گفت علی الصباح پیراہن من کہ سبب شفای رنج اینست بر بر روی پدر اندازید تا روشنائی دیدہ باز بحال آید یہودا بادای این خدمت مبادرت نمودہ و براہ نہادہ از شہر بیرون شدہ بموجب فرمودۂ یوسف علیہ السلام پیراہن را افشاندہ و بادی بوی پیراہن بہ یعقوب علیہ السلام رسانید **بیت** بوی پیراہن یوسف علیہ السلام کہ کند روشن چشم چند کمتر از نفس از مصر بکنعان آوردہ یعقوب روی بطرف اخفا دو در بات آوردہ گفت ای عزیزان اگر مرا

رسانیده و غبار خواهی نموده از این تهمت خودها را بری سازید راوی گوید که چند هزار گرگ بحوالی خانهٔ یعقوب ع جمع آمده خروش و زاری بر آورده سرها بر زمین نهاده بزبان حال میگفتند که حاشا از ما نسبت بفرزند تو جسارتی نرفته و حیات و معاش ما به برکت وجود تست چگونه چنین امر ناشایسته از ما صورت بندد یعقوب معذرت ایشان را قبول کرده رو بفرزندان آورده گفت بلکه نفس شما کاری عجب بر دشت آنگاه فریاد یا اسفا بر آورد و جبرئیل ع م نازل شده فرمود که مهمات بصبر بر آید و تعجیل بسر در آید یعقوب صبر اختیار نمود القصه یوسف سه شبانه روز در قعر چاه ماند و دران ایام هر روز جبرئیل ملاطفات علیمی رسانیدی و از مآل حال خبر دادی و از اتفاق حسنه جمعی از بازرگانان از مداین بمصر میرفتند در اثنای قطع مراحل راه گم کرده بسر چاه فرود آمده شب بسر برده علی الصباح مالک بن زعر خزاعی رئیس قافله دو غلام خود موسوم به بشیر و بشری را برای کشیدن آب فرستاد و بشیر دلو در چاه فرو گذاشت و یوسف بامر الهی بر دلو نشست و بر آمد و بشیر از غایت بهجت زبان بر آورد و گفت یا بشری هذا غلام گویند برادران یوسف خبر بر آمدن یوسف از چاه یافته نزد قافله رسیده گفتند که این بندهٔ گریختهٔ ما هر چند بتفتیش جستیم کمتر یافتیم بعد از قیل و قال بسیار او را به ده درهم و بروایتی دیگر صد و بیست درهم فروخته بیعنامه مشروط به آنکه تا بمصر نرسد مملوک را از قید اطلاق نسازد حوالهٔ مالک نمود و بنا بر مشتری بند بر پای یوسف نهاده غلامی را بروی موکل ساخته بر شتری نشانید و در اثنای راه یوسف مشهد مادر مشاهده کرده خود را از بالای شتر افگند و تربت راحیل را گرفته گریه و زاری آغاز و غلام محافظ یوسف را بر شتر ندیده باز گشته از جهل طپانچه بر رویش زد و تندیها نمود آنجناب بدرگاه احکم الحاکمین نالید همان ساعت بادی صعب برخاست و ابرهای سیاه پیدا شده از هبوب ریاح و تراکم سحاب ظلمه برتبه انجامید که قافله از حیات مایوس گشتند و غلام شوربخت بمالک گفت که همین ساعت طپانچه بر بندهٔ کنعانی زدم و او آب در دیده گردانیده رو بسوی آسمان کرد و لب بجنبانید در حال این حادثه روی نمود و اینک دست من خشک گردیده است بعد از آن مالک و مملوک و سایر کاروانیان نزدیک صدیق آمده در پا افتاده عذرها خواستند یوسف معذرت ایشان قبول و عفو قصور غلام نموده رو بقبله دعا آورد و در زمان تموج هوا تسکین یافت و عروس آفتاب چهره کشاد پس ظهور این خرق عادت بند از پای یوسف ع برداشتند و تجسیم و تعظیم نگریستند چون قریب بمصر رسیدند یوسف برای غسل متوجه چشمه شد و جبرئیل قبهٔ آدم صفی که قبل از وقوع زلت با حوا در آنجا بسر می بردند آورده بالای چشمه نصب ساخت و یوسف در پردهٔ غیب نشست و شستشو کرده خورشید جمال خود بیاراست و صاحب زبده آورده که نور یوسف از یک فرسخ راه میدرخشید و دران روز بسبب سحاب جمال آفتاب در احتجاب بود نور چهرهٔ یوسفی جهان را روشن گردانید و حدیث یوسف در شهر مشتهر گشت اهل مصر باستقبال آمدند و سلطان نیز امیر عمال را بخریداری فرستاد و مالک سه روز از رنج سفر بیاسائید در عشرهٔ اول محرم بدستور مصریان کرسی نصب نموده یوسف را بر فراز آن نشانید و منادی کردن گرفت که من یشتری هذا الغلام الحبیب من یشتری هذا الغلام الغریب و من یشتری هذا الغلام اللطیف خریداران ساعت بساعت زیاده میشدند و قیمت می افزودند و صدیق بمشاهدهٔ آن حال تشنهٔ صبر از دست داده آب از دیده میریخت و میگفت که اگر راست میگوئی چنین گوی که من یشتری صدیق الله بن اسرائیل الله بن ذبیح الله بن خلیل الله و باستماع آن سخن فریاد از نهاد مستمعان بر آمد و مالک بدریافت علو نسب او بمعذرت پیش آمد و جاریهٔ تمیمی که باعراض از بیم خوف هلاکت من سخت جست یوسف مصلحت وقت تن برضا در داد و قطفیر نام خازن بادشاه که او را عزیز میگفتند منکوحهٔ جمیله داشت راحیل نام مشتهر بزلیخا بنت راعیل و مولانا عبد الرحمن جامی در نسب آن در ثمین بدینگونه نظم ساخته بیت

که در مغرب زمین شاهی بناموس * همی زد کوس شاهی نام طیموس *
زلیخا نام زیبا دختری داشت * که با او از همه عالم سری داشت *

بالجمله قیمت یوسف بر مبلغی سنگین قرار یافت زلیخا آوازهٔ حسن و ملاحت یوسف شنیده شوهر را بخریداریش ترغیب نمود و گفت متملکات من از نقد و جنس بقیمت او وافی نیست زلیخا

گفت اینچه در گوش و گردن من از حلی و زیور و اینچه در خزینه دارم بمالک سپار عزیز گفت بدینوجه میسر شود اما ریان بن ولید ملک مصر در صدد شرای
او ست زلیخا باستماع آن بخدمت ملک شتافته رخصت خریدن حاصل کرده بهر چه داشت از صامت و ناطق در بهای یوسف بتصرف عزیز آورد و عزیز یوسف را
بخرید و مالک حسب طلب یوسف قباله نوشته براداران او باو داد و عزیز یوسف را بخانه برده بزلیخا سپرد بعد یکسال آن حضرت کبریای سبحانی ضمیر منیر یوسف را
بجواهر اسرار علم و حکمت و معرفت مزین گردانید و زلیخا جهت آرایش قامتش هفتاد جامه ملون بالوان مختلفه دوخت و اکلیل مرصع بر سر و طوق احمر در گردن
انداخت و میخواست که همواره در خانه محصور باشد و خاطر آنحضرت راغب بصحرا و به تجسس خبر پدر میماند زلیخا او را بالضرور مائل یافته فوجی از بندگان خاص
بخدمت او مامور گردانید تا بهر طرف خراهد همراهش باشند یوسف علیه السلام همیشه بصحرا رفته براه کنعان خبر پدر می جست یکروز از اعرابی خبر پدر شنیده و بیهوش برخاک
افتاد و اعرابی از ناقه فرود آمده سر او در کنار نهاد و بعد و یوسف خبر کنعان و پدر خود شنیده گفت که خبر من بیعقوب علیه السلام رسانی او قبول کرده از مصر مهمات خود سرانجام نموده
بکنعان در آمده بیعقوب پیغام رسانید آنحضرت خواست که این سر ظاهر کند جبرئیل امین رسیده گفت دستوری نیست که من بعد حدیث یوسف بزبان آری
و این راز مکشوف گردانی یعقوب علیه السلام مهر سکوت بر لب نهاد آورده اند که زلیخا مهر سپهر ملاحت و نور دیده آفرینش بود فریفته محبت یوسف علیه السلام گشته خواست که بعیش کامرانی
حظ عالم جوانی از و برگیرد و آنحضرت از صحبت او محترز می بود دایه مهربان زلیخا بر این حال اطلاع یافته تدبیری اندیشید و قصری هفت در که نظیر و عدیل نداشت
بنا کرد و بر در و دیوار و سقف و جدار آن صورت زلیخا و یوسف متصل باتصالات مختلفه منقش و مصور ساخت و اسباب و ادوات عشرت مهیا گردانید و لباس
مرصع بجواهر خوشرنگ گسترانید و زلیخا بر فراز تخت قرار گرفته یوسف علیه السلام را بهانه نزد خویش خواند و ابواب آن در را مسدود ساخته اظهار اشتیاق و بیقراری نمود یوسف علیه السلام
گفت معاذ الله من چگونه دامن عصمت بلوث شهوت آلوده گردانم از مواصلت پهلو تهی کرد چون مباحثه و معارضه از حد گذشت بوسوسه ابلیس خبیث قصدی در ضمیر
وی پیدا شد و نزدیک بود که از و امری نا ملایم واقع گردد آنگاه عنایت ربانی کفیل دستگیری نمود یعنی صورت یعقوب ظاهر شده بآواز بلند گفت که ای فرزند نام تو در دیوان انبیا
مکتوبست زنهار آن را بخطا محو نگردانی بعضی گویند جبرئیل نزول فرموده گفت ای یوسف آیه عصمت از لوح جبهه خود نسخ نکنی و در روایت دیگر اینکه در میان یوسف و زلیخا
دستی پیدا شد و بر کتف آن . . . . ساء سبیلا ان علیکم لحافظین کراما
کاتبین و قولی آنکه ندائی . . . . حت بیان مذاکره کرد که ایها الصدیق
لا تکن در برخی گفته که در آن خلوت نظر یوسف علیه السلام بر پرده افتاد و زلیخا گفت که در پس پرده معبود منست باستماع آن یوسف اعراض نموده گفت ما انت تستحیی من الصنم
و انا لا استحیی من الصمد و خود را از دست زلیخا خلاص کرده و بیدوار شش در بیرون آمد و بدر هفتم زلیخا بوی رسید و از عقب پیراهنش کشیده پاره ساخت و ناگاه عزیز را
دریافت و از نهایت خجالت آواز برکشید و با عزیز گفت هر که با اهل تو بدی اندیشد بزندان رود یا بعذاب الیم رسد عزیز گفت که ام فاحشه چنین حکم تواند کرد که هم مباشر
و هم خصم و هم گواه تو نی و یوسف برای دفع تهمت زلیخا از در میان نهاد و عزیز بکمال غیرت شمشیر بدست گرفته خواست که یوسف را عقوبت فرماید که ملهم تقدیر کودکی
شیر خواره هفت ماهه را بگفتار آورد و او تمهید امر طهارت یوسف گواهی داد و بچاک پیراهن رهنمائی نمود عزیز از یوسف عذر خواست و زلیخا را ادب نمود بعد از مدتی
بمجامع عام احوال تعشق ظاهر شد و زنان مصر زلیخا را مطعون کردند بیت بهر تنگی بدش در پی فتادند ** زبان سرزنش بر وی کشادند ** که شد فارغ
ز هر ننگی و نامی ** دلش مفتون عبرانی غلامی ** عجب ترکان غلام از وی نفورست ** ز دم سازی و همراهیش دورست ** زلیخا برای اطفای
آتش ملامت جهت مخدرات اکابر و اعیان خوان عزت نهاد و بدست هر یک کزلکی آبدار و ترنجی خوشگوار داد و یوسف علیه السلام را از پرده که در آن متواری داشته بود

آمدن آنحضرت از باغ بر سر کار خود رفتی تا از باغبانی که نقصان فاحش روی نموده بود در آن ابلیس با وی گفت اگر نفس مراد در تحت تصرف نمودی یاری از باغ تو بیرون بردم صاحب باغ
راضی شده بامر لواطت قیام نمود آن گاه ابلیس بباغ دیگر آمد و از صاحب باغ دیگر بدستور سابق عمل نمود و بدین نمط در سیر باغات مصروف گشت تا آنکه این
فعل شنیع در میان ایشان شیوع یافت و اول کسیکه بمرض حکه گرفتار گشت آن لعین صاحب باغ اول بود چون فسق و فساد آن گروه امتداد یافت
لوط ع م بارشاد ایشان مبعوث شد و داعله نام زنی را از آن قوم در حباله نکاح خود آورده در سدوم سکونت ورزید مدت بیست و نه سال در میان ایشان بود
و آن جماعت را از منکرات نهی میفرمود و بتوحید حضرت عزت و تصدیق نبوت خود دلالت مینمود ایشان التفات بکلمات و نصایح نکرده سخنان ناشایسته گفتن
گرفتند و خصومت و عداوت ورزیده باخراج آنجناب کمر بستند و آنحضرت بآن ملتفت نگشته موعظت و وعد و وعید بتقدیم میرسانید و بلقاء حضرت ابراهیم
ع م خود و لوازم ضیافت بر روی مهمان گشاده غریب نوازی شعار خود ساخت آخر کار آن لعینان را این هم گوارا نیامده در صدد ایذای مهمانان شده از ضیافت
باز داشتن شروع کردند لاجرم آنحضرت دست دعا بجناب منعم حقیقی برداشت دعایش باجابت رسید و جبرئیل با طایفه ملائکه بهلاک آن قوم مامور شدند
و فرشتگان بصورت جوانان امرد بیا مشکل اول بخانه خلیل جلیل آمده او را از تولد اسحق و خلاصی لوط از اهل شقاوت خبر داده در مؤتفکات بخانه لوط ع م رسیدند
و لوط صور تماشای دلکشای مهمانان مشاهده فرموده در خانه بسته اتباع خود را منع کرد که کسی خبر بقوم گمراه نبرد و داعله منکوحه کافره آنحضرت فرصت یافته زمره
فسقه را خبر آمدن مهمان داد و رؤسای قوم ده کس را بطلب مهمانان فرستادند و دو نفر از آن خواستند که جبرئیل را از درون بیرون آرند که بادی بر چشمهای
ایشان رسید که هر دو کور شدند پس همه مراجعت نموده قوم را از معنی آگاه کردند قوم سخنان درشت بلوط ع م گفته فرستادند و آنجناب از آن اندیشناک شد فرشتگان
آنرا دریافته حقیقت حال اعلام داده گفتند که تمام متعلقان خود بیرون شوید و در آن قطع مسافت هیچکس نظر بجانب مؤتفکات نکند و موعد عذاب و استیصال
قوم صبح است لوط ع م باستماع آن شادان و فرحان اسباب و رخت خود را گرد آورده در نیم شب مع دوازده دختر و زوجه از میان قوم بیرون آمده وقت صبح
از مؤتفکات گذشتند و زوجه آنحضرت بنابر قرابت با مردم مؤتفکات هر لحظه باز پس می نگریست که ناگاه سنگی بر سر او آمد و او راه عدم پیمود و جبرئیل ع م
بهنگام صبح صادق جناح مبارک خود را بگسترانید و بزیر زمین فرو برده هر پنج شهر را از جای خود با جمیع حواشی و مواشی قلع کرده بجائی رسانید که آواز خروس
و کلاب آن جماعت ملائک آسمان شنیدند و از آنجا نگونسار ساخته بحکم فَلَمَّا جَاءَ أَمْرُنَا جَعَلْنَا عَالِيَهَا سَافِلَهَا همه را معدوم گردانید فسبحان من جعل هلاکهم
عبرة للناظرین الی یوم الدین و هر کس که از آن قوم بسفر بود سنگی خورده بسقر شتافت نعوذ بالله من غضب الله و لوط ع م بی توقف بحضرت ابراهیم ع م
پیوست و در جوار او اقامت نموده واقع هلاک قوم لوط ع م در سنه سه هزار چهار صد و بیست و دو هبوطی اتفاق افتاد و بعد هفت سال آن بروز چهار شنبه
دهم ربیع الآخر آنحضرت بجوار رحمت ایزدی انتقال فرموده بمقبره ابراهیم ع م و ساره و اسحق مدفون گشت و مدت عمر آنحضرت بیست و
هفت سال و شریعتش با شریعت ابراهیم ع م موافق بود

ذکر اسمعیل بن ابراهیم ع م و بعضی از حالات آنحضرت

ولادت مبارکش
چنانچه گفته شد در حدود شام بود و در صغر سن بسبب هجرت مبتلا شده در اراضی مکه شریفه نشو و نما یافت و علم تیراندازی و فروسیت تعلم نمود و قبیله جرهم
بدستوری هاجر در جوار ایشان اقامت نموده هفت گوسفند باسمعیل ع م کرامت نمود و الله تعالی از نتاج آن چندان گوسفند با و ارزانی داشت که
محاسبان از شمار آن عاجز بودند مسعودی در کتاب اخبار الزمان میگوید که اول کسیکه میل بمصاحبت آنحضرت کرده بسر چشمه زمزم متوطن شدند طایفه
عمالیق بودند بعد از آن بنی جرهم و بعد از اتمام عمارت بیت الله اسمعیل ع م را الکن تمام دست داده و قوم اتفاق نموده عمره بنت اسامه را که از قبیله عمالقه

و سبزه ها و از هار و ریاحین و اشجار فراوان در شقایق و اصناف شکوفه بود و یازده ستاره و هم ماه و آفتاب از آسمان فرود آمده پیش من سجده کردند یعقوب
دانست که آن کوه سر بر دولت و چشمهای آب اقبال و ریاحین نزهت چمن سعادت و یازده ستاره سبط اسرائیل و آفتاب و ماه عبارت از دو اصل نامدار اند
که درین امر با اسباط مرافقت نمایند لاجرم از حوادث زمان اندیشیده او را از گفتن صورت واقعه با برادران نهی فرمود و گفت الله تعالی ترا از دو ترین اوقات
بخلعت اجتبا مشرف گرداند بعضی گویند یوسف احوال خواب با خوان گفت که غیرت بر ایشان اشتداد یافت و بعد یکسال آن در خواب دید که از ابر اعجاج
آب میچکید و روی بهوا گرفته بر سر برادرانش میبارد باستماع آن یعقوب ع م تعبیر آن از وقوع قحط و احسان او بر برادرانش تصور کرده تاویل را موقوف داشته
باخفای آن وصیت نمود اما برادران برین واقعه دوم هم مطلع شدند و درد حسد بر دلهای ایشان استیلا یافت و عزم مصمم کردند که یوسف را
در چاه اندازند از پدر التماس نمودند که او را بصحرا برند آنحضرت امتناع فرمود بعد از آن دو برادر بتعلیم شیطان بفسانه و افسون خاطر یوسف را راغب
بطرف صحرا نموده بالاتفاق رخصت از پدر طلبیدند پس از قیل و قال بسیار قرین حزن و ملال شده یوسف را وداع فرمود در کتب آورده که گفت
او را تو سپردم اما مفارقت چند ساله یعقوب ع م از یوسف از اینجا بود که توقع مراقبت بمالک حفیظ نه نمود القصه چون یوسف را برادران از پیش پدر برده
ایذا و ضرر رسانیدن آغاز کردند و بفاصله سه فرسنگ از کنعان چاهی باسم جب الاحاد از اعمال سام بن نوح ع م بود و عمق آن چاه صد گز و بر روی سنگی
منعقد گز آبش بغایت شور برادران از سنگدلی پیراهن از تن یوسف کشیده و دست و پا بسته دران چاه انداختند سر چاه را بسنگ پوشیدند آنحضرت هنوز
بمیانه چاه نرسیده بود که جبرئیل امین بامر الهی رسیده بر سر سنگی که از آب مرتفع بود یوسف را نشانید و حشرات چاه یکدیگر را اندا کرده از جای خود بجنبید و جبرئیل
دعای قدس بیوسف تلقین نموده خوان رحمت و شربت ملاطفت پیش او نهاده پیراهن خلیل که تعویذ بازوی او بود کشاده ببدنش بیاراست
و از بشارت فرح و سرور در برگردانید دران حین عمر یوسف ع م هفده ساله بود و برادرانش بزغاله کشته پیراهن را بخون آلوده وقت شام روانه خانه
شدند و یعقوب بسبب توقف رسیدن فرزندان کنیزکی صفیره نام را دست گرفته مسافتی قطع کرده بالای تلی بر آمده کنیزک تو بود که ناگاه کنیزک فریاد بر آورد و اسباط نعره صفیره شنیده
جامها بسان صبح کاذب چاک زده و او سفاه فریاد بر آورده نزد پدر رسیدند آنجناب باستماع آن از پا در افتاده بیهوش شد انها پدر را برداشته بخانه بردند و آن
معصوم تا صبح بیهوش بود وقت صبح روبیل گفت که یوسف را بحفظ رخت نشانیده ما به تیر انداختن و اسپ دوانیدن مشغول بودیم که گرگی آمده او را خورد و پیراهن
خون آلود اینک حاضر یعقوب گفت عجب گرگی بود که یوسف را خورد و پیراهن را پاره نکرد و با حضار گرگ فرمان داد اسباط در صحرا رفته گرگی بدست آورده دهنش بخون آلوده
ساخته نزد والد رسانیدند یعقوب بجانب گرگ توجه نموده فرمود تویی که ثمرة الفواد مرا خورده گرگ بزبان فصیح عرض نمود یا نبی الله از من این فعل قبیح صدور نیافته
و مرا مجال تصرف اغنام تو نیست چگونه قصد فرزندت کرده باشم حال آنکه لحوم انبیا و اولیا بر ما حرام و آزردن خاطر شان در مذهب ما گناه عظیم ست بعد از آن
روی با سباط آورده گفت شما دیدید که من یوسف را نخورده ام گفتند ما ندیدیم اما چون او را گرگ خورده و تو در وادی سیر میکردی بر تو گمان بردیم آنگاه گرگ زمین خدمت
بوسید و گفت یا نبی الله من از مصر بزیارت برادری که در کنعان است رنج سفر کشیده امروز بدین وادی رسیدم که فرزندان تو مرا دو پا بسته آورده اند یعقوب از شنیدن
آن سخن متاثر گشته روی بفرزندان آورده گفت که گرگ جهت ملاقات برادر احتمال صعوبت نماید شما دست خود برادر را ضایع کردید بعده پرسید فرزند من زنده است
یا مرده گفت جز از جبرئیل پرسید فرمود پرسیدم اما جواب شافی نشنیدم گرگ گفت چون جبرئیل اجمال کند مرا این سخن نیست مرا با خفا آن چه یارا بعد از آن یعقوب
گرگ را رخصت داد گرگ از آنجا بر آمده بالای تلی ایستاده فریاد بر آورد که ای ابنا جنس اگر فرزند یعقوب را هلاک کرده اید وای بر شما که ایذای پیغمبری نموده اید الا خود ها را بخشد

بدر خانه بنا کند که خلائق عالم بطواف آن آمده ازین آب آشامند باستماع آن هاجر خوشدل و مطمئن گشت بعده قبیله جرهم بنی اعمام ابراهیم ع و قبیله قطوری
بنی اعمام جرهم بر جهت هاجر زمین بمکه رسیده عمارت ساخته بدلجوئی هاجر پرداختند اسمعیل در میان ایشان نشو و نما یافت و جمعیت تمام بهم رسانید چون
حضرت باری سبحانه تعالی اسمعیل را با براهیم ارزانی داشت و هاجر را بموهبت عظمی سرفراز ساخت ساره را نیز در کبر سن آرزوی فرزند شد و جبرئیل ع با فرشتگان
در استیصال قوم لوط مامور شده اول بخانه ابراهیم نزول فرموده بشارت فرزند داد بعد هفت روز آن ساره حامله شده و اسحاق ع ازو پیدا گشت و بالهام غیب
خلیل الرحمان در هشتاد سالگی و اسمعیل در سیزده سالگی و اسحاق در یک سالگی ختنه کردند **ذکر قربانی و فدیه** گویند که ابراهیم نذر کرده بود که چون حق سبحانه تعالی
او را فرزندی کرامت فرماید لتقربا الی الله قربان نماید بعد تولد اسمعیل و اسحاق آنرا فراموش نموده تا سه شب متواتر در خواب شخصی باو گفت که فرزند خود را قربان کن
و درین باب ندائی شنید بنا بر وقت صباح از هاجر شست و شوی سر اسمعیل نموده جامه پاک پوشانیده مع ریسمان و کارد بهانه طلب هیزم روان شد
بعد از رفتن بشعبی اسمعیل را از فرمان الهی آگاه ساخت او بقربانی خود رضا داد آنگاه آنحضرت اسمعیل را بسته کارد بر گلوی او نهاده هر چند سعی ذبح نمود
نکرد برید **بیت** اگر تیغ عالم بجنبد ز جای ٭ نبرد رگی تا نخواهد خدای ٭ آن حضرت سه نوبت کارد را تیز کرده بر حلق پسر میراند هر بار روی کارد بر میگشت
ابراهیم ع در غضب شده کارد را بر زمین زد کارد بسخن آمده گفت هر گاه ترا در آتش انداختند یکبار بوی فرمان آمد که او را مسوز نار ترا نسوخت اکنون
هفتاد بار بمن خطاب رسید که حلقوم اسمعیل را مبر مرا چه مقدور که عدول حکم الهی کنم باستماع آن ابراهیم متحیر شد آنگاه ندای غیب شنید که یا ابراهیم راست گردانیدی
خواب خود را در عقب فدای پسر تست آنحضرت در عقب کبشی دید که از جانب کوه می آید گویند آن گوسفند چهل سال در مرغزار بهشت چریده بود و بعضی دیگر
گفته اند القصه برای گرفتنش قصد نمود کبش ازو بگریخت آنحضرت در عقب روان شد و نزدیک هر جمره از جمرات که عبارت از اولی و وسطی و صغری باشد
هفت هفت سنگ بجانب کبش انداخته در جمره کبری گرفته بقربانگاه منا ذبح فرمود درین اثنا جبرئیل ع رسیده دست و پای اسمعیل ذبیح الله را گشاده گفت
وقت اجابت دعاست اسمعیل دست نیاز بدرگاه قاضی الحاجات برداشته دعا آمرزش جمیع عباد مومن و موحد نمود حضرت خلت پناه بجانب فرزند
مطیع التفات فرموده گفت ای پسر تو مویدی بتائید سبحانی درین حال ندای فرح بخش در رسید که یا ابراهیم اصدق القائلین و یا اسمعیل اصبر الصابرین
شما را در آنچه ازمایش کردم وفا نمودید درجات شما را در جنان علیین بلند گردانیدم لاجرم پدر بزرگوار و پسر عالیمقدار سجدات شکر الهی بجا آوردند و این قربانی و فدیه سنه سه هزار و چهار صد
و سی و پنج هبوط اتفاق افتاد و بروایتی دیگر این قربانی را باسحاق ع نسبت کرده اند والله اعلم بالصواب چون اسمعیل بعمر پانزده سالگی رسید هاجر بعالم قدس خرامید و اسمعیل بدفع وحشت تنهائی
مسماة عمره بنت اسعد یکی از قبیله عمالقه را بازدواج در کشید بعد از ان حضرت ابراهیم ع بمکه رسیده خبر فوت هاجر و تاهل فرزند شنیده بدر خانه پسر شتافت و منکوحه اسمعیل آمده جهت رفتن
شوهرش بشکار گفت و هیچ تعظیم آنجناب بجا نیاورد آنحضرت فرمود که سلام من باسمعیل رسان و بگو عتبه خانه تو مناسب تو نیست آنرا تغییر ده بعد رسیدن اسمعیل بخانه آن غافله
صورت واقعه را در میان نهاد اسمعیل گفت او پدر من بود و تغییر عتبه خانه کنایه از طلاق دادن تست این را فرموده زوجه را طلاق داد و مسماة سیده
بنت مضاض یکی از قبیله جرهم را بنکاح خود آورد نوبت دیگر حضرت ابراهیم ع بمکه رسید این مرتبه هم اسمعیل در شکار رفته بود زوجه شان بخدمت ابراهیم ع
مبادرت نموده قدری شیر پیش آورده عذرخواهی نمود و بعد از تناول بالتماس سیده پای مبارک بر سنگی نهاد او سر و روی شست و شوی نمود و اثر قدم بران
سنگ بماند مقام ابراهیم ع عبارت از ان ست حضرت ابراهیم ع فرمود که بخانه تو نان ست گفت نمیدانم که نان چه چیز ست همچنین احوال آرد گندم و جو و خرما
بیان کرد حضرت ابراهیم ع در گریه شد و گفت ربنا انی اسکنت من ذریتی بواد غیر ذی زرع عند بیتک المحرم بدعای آنجناب جبرئیل و میکائیل ع

بفرمان او تعالی ریاره طائف را از مواقع شام برداشته قریب بمکه آوردند تا اولاد او در سعت عیش و رفاهیت روزگار گذرانند و وقت معاودت بسیده بود
گرشته بهر خود بگو که آستانهٔ خانهٔ تو مناسب هرگز تغییر ندهی و بعد از رسیدن اسمعیل از صیدگاه بوقائع گذشته مطلع شده از وصیت پدر حرم خود را بشارت داد ذکر
احداث خانهٔ کعبه سابق ازین گذارش یافت که آدم ع اساس خانهٔ کعبه نهاد و شیث ع اهل عالم را بطواف آن مشغول ساخت و در زمان طوفان
نوح ع ملائک حجر اسود را از موضع شان قلع کرده بکوه بوقبیس نهادند روایت دیگر آنست که آدم ع از جنت الماوی بنا که ان دنیا نزول نموده بحضرت
جبار بی زوال بنالید و گفت که بعدم استماع آواز ملائک ملول و محزونم خطاب رب الارباب رسید که خانهٔ از بهر تو از آسمان بزمین فرستاده چنانکه ملائک گرد عرش مجید
مرا طواف مینمایند مؤمنان طواف آن نموده مراتب دل از ما سوی غیر می پرداخته بخلوت خانهٔ قدس بالانس گزیده بیت تا خانهٔ دل خالی از اغیار نیابی
بام در آن کوی چرا از یار نیابی باستماع آن آدم خوشحال شده بهمراهی یکی از فرشته بمقصد رسیده خانهٔ پیدا از یاقوت بهشتی که دو دروازه داشت از زمرد سبز دری
بسمت مشرق و دری بجانب مغرب آدم ع بتعلیم فرشته مناسک حج بجای آورد و در زمان طوفان نوح ع ملائک آن خانه را بآسمان بردند بعد از طوفان
محل و موضع بیت مثل تل سرخ مینمود خلائق از اقطار عالم آمده حوائج و مهمات را بقاضی الحاجات مرفوع میداشتند و آثار اجابت ظاهر میشد بار دیگر ملک علام
را اراده عمارت کعبه گردید و با براهیم ع امر شد آنجناب بتعلیم جبرئیل و بمدد معماری اسمعیل خانهٔ کعبه را باتمام رسانید و فرشتگان حجر اسود را از جبل بوقبیس آوردند که بجا
استوار کردند گویند که حجر مرقوم مانند شیر سفید بود از مس دست عاصیان چون دل الشیاطین سیاه و تیره شد و بعد فراغ از عمارت ابراهیم و اسمعیل ع طواف بیت الله
و مناسک حج بجای آوردند و بموجب وحی الهی بالای کوه بزرگ بر آمده بندای بلند اهل عالم را بطواف آن خانه صلای عام فرمودند و از اطراف و جوانب ربع مسکون
لبیک لبیک جواب آمد و از ابن عباس منقول ست که از طائفه فائزین آن سعادت کسانیکه در عالم موجود بودند و آنها که در ارحام امهات و اصلاب آبا وجود
داشتند جواب دادند و فرقه که از آن بی نصیب اند مهر سکوت بدهان نهادند و بسال دیگر در موسم حج ابراهیم با ساره و اسحاق بمکه آمده مراسم زیارت و مناسک
حج بجای آوردند و اسمعیل وظائف مهمانداری و شرائط خدمتگذاری بتقدیم رسانید بعد از ان اسحاق هر سال در موسم حج بمکه آمده با اسمعیل مهر اخوت تازه میکرد چون ساره
بعمر یکصد و پنجاه سال رسید رخت خراب ابراهیم ع مزنی کنعانیه را در حبالهٔ نکاح آورد و از و مدین و مداین و غیره شش پسر بوجود آمده در اطراف متفرق گشتند بجز سوای اسمعیل
و اسحاق هیچکس بفضیلت نبوت سرفراز نشد ابراهیم را بعمر یکصد و پنجاه سالگی در محاسن مبارک بیاض روی نمود قبل از ان احدی را ریش سفید نشده بود آنجناب اجزاع بسیار نمود
خطاب آمد که این حمیت که بتو ارزانی داشته و مدت عمر آنحضرت یکصد و هشتاد سال بود بعمر دویست سال بروز پنجشنبه نهم محرم بروضهٔ رضوان خرامید و در مزرع حبرون که
الکنون بقدس خلیل مشهورست به پهلوی ساره مدفون گشت الله تعالی آنجناب را امام الناس گردانید چنانچه در قرآن مجید است انی جاعلک للناس اماما و ده صحیفه
مشتمل بر موعظت و حکمت بر آنحضرت نازل ساخته و ختنه کردن و سر و بیل پوشیدن و ضیافت نمودن و مسواک و مضمضه ساختن و کندن موی بغل و ستردن موی
عانه و چیدن ناخن و تفقد ضیف و اطعام مساکین و بذل مال از سنتهای آنحضرت است و تا قیامت رسم ضیافت بر قبر آن جناب جاری خواهد ماند
اول کسیکه هجرت نموده او بود و در قیامت اول کسی را که حله پوشانند او خواهد بود **ذکر لوط ع بن هاران و رفتن او بدعوت اهل**
مؤتفکات اکثر اهل تواریخ برانند که مؤتفکات پنج شهر یعنی صدوم و عامورا و دوما و صابورا و صعوا در نواحی اردن در بلاد شام واقع است و در هر
شهری از ان صد هزار مرد جبار و مقاتل بودند ایشان با وجود بت پرستی بفعل شنیع لواطت و قطع طریق و امثال آن مرتکب و معتاد بودند و ظهور
این فساد بتعلیم ابلیس بود که آن ملعون بصورت امردی بباغی در آمده خرابی آغاز نهاد و صاحب باغ هرگاه قصد گرفتن او کردی بگریختی و بعد از بیرون

مجموع خلائق را بعبادت خویش خواند و اصنام بصورت خود ساخته در معبدها نهاده در خلال این احوال روزی نمرود با اعیان مملکت جهت مصاحبت
خلوتی ساخت که خلید بن عاص و غیره منجمان با نمرود گفتند که درین سال در مملکت تو شخصی پیدا شود و دینی تازه در میان خلائق آورده بتان را تمامی سازد و چند
ظاهر کردند که نطفه موعود درفلان شب برحم قرار خواهد گرفت باستماع آن نمرود مردمان را از شهر بیرون کرده از اختلاط با ازواج باز داشت خود هم بیرون رفت و
یکی از خواص خود یعنی آزر را که ابراهیم در شهر فرستاد او بد انجام هم بخانه رفته با ادنی نام نیت نمرود و زوجه او بود خلوت نمود و در معارج النبوة آورده که نمرود ایشان را
بدروازها نصب کرد تا هیچ مرد بشهر نرود و هیچ زن از شهر بیرون نشود و یکی بر دروازه بازپسین بود و ابراهیم ع م را اتفاقا گذر بران در افتاد آزر با حیله بخانه در آمد
روز دیگر کاهنان گفتند که شب گذشته نطفه موعود برحم قرار گرفت بدریافت آن نمرود حکم نمود که درین سال هر پسر که متولد شود بقتل آرند دران زمان صد هزار طفل
بقتل رسیدند مادر حضرت ابراهیم ع م خوفا بصحرا رفته در ته جوی یا بی آب در غاری و بروایتی در مغاره آمد که خانه زیر زمین ترتیب داده وضع حمل نمود و مولود را در لکی پاشی پیچیده
نهان ساخته بخانه رفت بعد از چند روز آمده دید که فرزند ارجمند از یک انگشت شیر و از دیگری عسل میمکد بمعاینه آن تعجب نموده بمحافظه متعهد حال او پرداخت بهمین نمط هر گاه
فرصت یافتی نزد پسر رفته شیر دادی و تولد آنحضرت در سنه سه هزار و سه صد و بست و سه هبوط آدم اتفاق افتاده بود و آنحضرت را بعمر دو سال از شیر باز داشت
و بعمر سیزده سال بخانه آورده باز رتبه تقرب او آزر ابتهاج نموده پیوسته ابواب تفقد باو مفتوح داشته بتان تراشیده برای فروختن بتحلیل الرحمان دادی آنجناب
ریسمان در گردن بتان افگنده در بازار برده گفتی بخرید چیزی که نه نفع از و متصور نه ضرر باستماع آن عقیده خلائق فاسد و بازار خریداری بتان کاسد گشت و اهل بابل
از کواکب اعتقاد میداشتند شبی تا صبح ابراهیم ع م در میان ایشان بود و نظر بر زهره و قمر و آفتاب افگنده اول بر هر یک از آنها اقرار بربوبیت کرده آخر نفی الوهیت
قوم را سرزنش نموده بشریعت و دعوت آغاز فرمود و حسب طلب نزد نمرود رفته او را سجده نکرد و عند الاستفسار گفت که من غیر از پروردگار خود که مرده را جان بخشد
و زنده را بیجان کند و آفتاب را از مشرق برون آرد سجده نمیکنم باستماع آن نمرود متحیر ماند و ابراهیم از ان محل بازگشت خلقی کثیر بواحدانیت الهی اقرار کرده متابعت
آن حضرت نمودند **ذکر انداختن حضرت ابراهیم ع م را در آتش** نمرود مردود عداوت پیدا ساخته محوطه بطول صد و شصت گز و عرض چهل گز
و ارتفاع دیوار صد و بست گز ترتیب داده آنرا از هیمه پر کرده آتش داد و بتعلیم شیطان منجنیق طیار نموده وقتیکه بقصد انداختن در آتش آنجناب را مقیدا مغلول
در منجنیق نهاد دران وقت دو فرشته که بر باد و باران موکل اند برخصت الهی نزد ابراهیم آمده گفتند که اگر اجازت باشد آتش را فرو نشانیم یا پراگنده کنیم گفت
نمیخواهم چون ابراهیم از منجنیق جدا شد روح الامین در فضای هوا تقرب جسته گفت آیا حاجتی داری جواب داد اما بسوی تو نی گفت اگر بما احتیاج نداری
بآن کس که داری مسالت نمای گفت حسبی سؤالی علمه بحالی رباعی باسوزش عشق اگر نسازم چکنم ٭ جان در ره عشق
اگر نبازم چکنم ٭ گویند به پروانه چرا میسوزی ٭ چون عاشق آن شمع طرازم چکنم ٭ درین حال خطاب ملک متعال در رسید یا نار کونی بردا و سلاما
علی ابراهیم آتش یکبست گز در بست گلزار و اقسام از هار و شگوفه آشکار گردید و چشمه آب خوشگوار جاری شد ملائک بازوی آن جناب گرفته به تسکین
تمام بر زمین نشاندند و جبرئیل بموافقت رضوان خلعت فاخر از حلل جنان آورده پوشانید و فرشته بمؤانست او مامور گردید و اسرافیل در صباح
و مسا مطعومات جهت تناول می آورد و دران حالت بعمر بست و هفت سالگی بحضرت ابراهیم بود و بعد سه روز و بقولی هفت روز در آن
آتش ساکن شد در عصمه خاتون دختر نمرود با جازت پدر نزد ابراهیم رفته بمعاینه آن حال ایمان حضرت ایمان آورد و در سفر همراه آن جناب بود
بعده بازدواج مدین پسر آن حضرت ع م در آمد نمرود بر منظر عالی رفته ابراهیم ع م را با شخص دیگر در میان گل و ریحان نشسته دیده فریاد بر آورد

گر تو از آتش چسان خلاص یافتی دهم او گفت جواب داد هذا من فضل ربی و این فرشته ایست که احسان رحیم برای موانست من فرستاده است نمرود
گفت بزرگ خدائی داری و میتوانی که از میان آتش نزد ما آئی فرمود آری و هماندم برخاسته نزد نمرود آمد و بوحدانیت خالق و تصدیق نبوت خود دعوت نمود او
مهلت بایمان طلبیده باز باغوای یاران وزیر خود انکار نموده آنحضرت را بمقابلهٔ خویش خواند و بالشکری افزون از مور و ملخ بمیدان فسیح معرکه صف زد و
خلیل الرحمن تنها برابر نمرود و خیل او قرار گرفت بعد از سؤال و جواب بفرمان حضرت عزت جنود پشه رسیده اسلحه و لحوم آن جماعت را خورده اثری از ایشان
نگذاشتند و پشهٔ بدماغ نمرود رفته مغز سرش خوردن گرفت و هرگاه چیزی بر سرش می زدندی از خوردن مغز باز ایستادی و صداع کمتر شدی و حال بجائی رسید
که خالیسکهای آهن مرتب گردانید هرکس بمجلس او آمدی خالیسکها برگرفتی و بر سر وی زدی انگاه از عاطفت او بهره مند گشتی بعد از چهل سال
ازین عذاب عاجل خلاص شده بعقوبت آجل گرفتار گشت **ذکر هجرت حضرت ابراهیم ع م از بابل** حضرت ابراهیم با برادرزادهٔ خود لوط بن هاران
بن تارخ یعنی آزر و دختر عمش ساره بنت هاران الاکبر که اخ آزر و وزیر نمرود بود و جمعی دیگر از بابل بیرون آمده منازل و مراحل طی نموده در قصبهٔ حران
رسیده در انجا ساره را در سلک ازدواج خود کشید و بعضی گویند که ساره دختر ملک حران بود و از انجا لوط ع م بموجب وحی الهی در مؤتفکات و حضرت ابراهیم بمصر
رفتند و سنان بن علوان حاکم مصر باستماع حسن صورت ساره را طلبیده خواست که دست دراز کند هر دو چشمش کور و هر دو دستش بی حس و حرکت شد تا سه نوبت
قصد ساره کرد و همان حال پیش می آمد و هر بار بدعای ساره صحت می یافت آخر الامر ساره را کنیزکی قبطیه بخشید و گفت ها اجرک علی دعائک بنابران کنیزک بهاجر
موسوم گشت و بروایت صاحب معارج النبوت نام حاکم مصر صارون بن هارون بود و حضرت ابراهیم از مصر بدیار فلسطین رفته بموضعی رسید که
در آن نه آب بود و نه آبادانی در انجا چاهی کنده آب بروی زمین جاری ساخت و بعد از آخر شدن خوردنی جوالی برداشت و بطلب گندم بیرون شد
و نقدی نداشت ... سحاب جوال را پر سنگریزه و ریگ ساخته بمنزل
رسید و از غایت ... آس کرده نان پختند چون ابراهیم ع م بیدار شد
بنان خوردن تکلیف نمودند ابراهیم ع م از آن حال در شگفت مانده مراسم شکر الهی بجای آورد و قدری از آن گندم جهت خورش نگاه داشته باقی را مزروع نمودند
و بسبب اجرای آب جمعی کثیر تشنه لبان عرب از اطراف دران موضع آمدند و بسبب جمعیت خلائق آنجا شهری شد که اکنون بابراهیم آباد مشهور است بعد از
چندگاه ساکنان آنجا با آنحضرت مخالفت آغاز کردند بنابران رنجیده بموضع قسط که در میان رمله و ایلیا واقع است رفتند بعضی گویند که در موضع حبرون که اکنون
بقدس خلیل اشتهار دارد رفته رحل اقامت انداخت الله تعالی آنجناب را بکثرت مواشی و خدم و خیل و حشم و مزارع و ضیاع مستظهر گردانید بعد از آن بتمنای
فرزند کرد ساره از حلیهٔ نتاج عاری و عاطل می بود بالهام غیب هاجر که بغایت جمیله و خورد سال بود بابراهیم ع م بخشید و اسمعیل ع م بوجود آمد بعد از آن ساره در
آمد نرمهای گوشش هاجر سوراخ و چیزی از اندام نهانی او قطع ساخت و آن در میان زنان سنت شد **ذکر هجرت اسمعیل ع م** حضرت ابراهیم ع م
بوحی الهی هاجر و اسمعیل را در مکه بموضع زمزم که بغایت سنگلاخ و خالی از عمارت بود برده آنها را بالطاف ایزدی سپرده خود بدیار شام معاودت فرمود چون
آب و طعام آخر شد و تشنگی بر پسر و مادر غالب گشت صبر هاجر نماند و بی تحمل بکوه صفا بر آمد تا آبادانی بنظر آید و از انجا بکوه مروه رفت تا هفت نوبت سعی
نمود و هر نوبت از جگر گوشه خبر میگرفت آخر بقدرت الهی از مالیدن قدم پاشنهٔ اسمعیل ع م چشمهٔ آب خوشگوار زمزم روان شد مادر و پسر از آن آب [illegible]
خواستند که مشک پر ساخته آب بدارند درین اثنا آوازی شنید که این آب و چشمه همیشه خواهد ماند و فرزند صالح تو بشرف نبوت مشرف خواهد شد و باتفاق

کوشید و سوا عنیدا آنحضرت گوش نکردند آخر الامر بروز عید محمود جندع بن عمر که مهتر قوم ثمود بود از صالح گفت که اگر تو درین دعوی صادقی و میخواهی که بالتصدیق
رسالت تو گرده بوحدانیت حق قائم شویم ازین سنگی را که در نواحی حجر واقعه است ناقه بزرگ شکم بسیار موی که بچه ده ماه در شکم داشته باشد بیرون آری بشرطیکه
همدران ساعت بچه مشابه بمادر تولد کرده آنحضرت باجازت حق تعالی از مشرکان پیمان بایمان مؤکد ساخته دست دعا برآورد آن سنگ ساعت بساعت
بزرگ میشد تا بر هیأت شتر آبستن آمد ناگاه از شکم سنگ در حرکت آمد و آن صخره صماء مثل زنان نالید و آن ناقه بصفات موصوفه ازان بیرون آمد
عظیم الخلقت بقول کسائی طول جثه صد گز و عرض صد گز قائمه از قوائم او صد و پنجاه گز در درازی بود و همدران زمان ازان ناقه شتر دیگر در ضخامت جثه
قریب بمادر تولد شد جندع و بعضی از خواص خویشان او بدیدن آن معجزه بدولت ایمان مستعد شده مستحق بهشت جاوید گردیدند بیت آنرا که خدای دولتی
خواهد داد + ناگاه ز سنگ خاره بیرون آید + تمود اشراف و اعیان قوم ثمود خواستند که متابعت آنحضرت نمایند اما بعضی از شیاطین الانس مانع آمده آنحضرت را
بسحر نسبت کرده نگذاشتند که انقیاد امر بادشاه لایزال نمایند و ناقه نوع حمل نموده بخوردن گیاه مشغول شد و حضرت صالح قوم ثمود را برعایت ناقه وصیت نموده
از ایذای او تحذیر فرموده و ثمود را بان را چاهی بود چنان مقرر گشت که یک روز ناقه ازان چاه آب خوردی و دیگر روز تمام چهارپایان و مردم بمقدار آب که او
نوشیدی شیر ازو دوشیدندی و از پشم آن تمتع میگرفتندی ناقه با بچه ده ساله در میان ایشان بود و وقت علف خوردن از مهابت او حیوانات قوم ثمود اندران
وادی گریختندی و در زمستان بشدت سرما حیوانات لاغر شده بعضی بچراگاه عدم رفتندی آخر قدار بن سالف و غیره هفت کس ناقه را در وقت خوردن آب
کشتند و قوم ثمود گوشت ناقه را مانند گوشت قربانی ربودند و بچه ناقه گریخته بر قله جبل رفت و صالح ع م باستماع آن در میان قوم تشریف برد آنها بعذرخواهی آمده
استدعا نمودند آنحضرت فرمود که بچه ناقه را در میان قوم آرید آنها در پی بچه شتافته بکوه رفتند و صالح در عقب رفت بچه آنحضرت را دیده سه فریاد کرده که با چشم
و الا او در چشم ناپدید گشت صالح فرمود که شما را سه روز مهلت است بروز چهارم عذاب الهی نازل شده بجزای اعمال خواهید رسید چنانچه آیت کریمه تمتعوا فی
دارکم ثلثة ایام ذلک وعد غیر مکذوب بر ایشان بر سبیل هزل گفتند که علامت عذاب چیست فرمود که روز اول روهای شما زرد و روز دیگر سرخ و روز سوم
سیاه باشد و حضرت صالح مع اهل ایمان بدیار فلسطین توجه نمود بروز چهارم وقت چاشت از صیحه ملائکه دلهای ایشان قطعه قطعه و جگرها پاره گشته معدوم شدند
و این حادثه در سنه سه هزار و یکصد و بیست و یک هبوط بود و صالح ع م بعد از سی و ده سال آن بعمر دو صد و شصت سال جهان فانی را پدرود فرمود قبر مبارک او قریب حرم
در دار الندوه واقع ست ذکر ذو القرنین اکبر ع م سابقا مذکور شد که زعم اکثر ارباب تواریخ ست که بعد از نوح و قبل از ابراهیم ع م غیر از هود و صالح هیچ پیغمبری مبعوث نگشت
اما کلام بعضی از سلف مخبر ست که ذو القرنین اکبر بعد از صالح قبل از ابراهیم بدرجه رسالت فائز شد چنانچه آیت قلنا یا ذا القرنین دال بر نبوت او ست و او نبی مرسل غیر سکندر
رومی ست چه نسب او بیافث بن نوح منتهی میشود و اسکندر رومی از اعقاب عیص بن اسحاق ست که از فرزندان سام بن نوح ع م اند
و محل اقامت او دیار فرنگ بود سلطنت عظیم و مملکت وسیع داشت و پیوسته بجهاد کفار اشتغال میداشت و همت بطواف بلاد و بقاع و تفرج
امصار گماشته نخست بدیار مغرب شتافته یکسال با کفره آنجا محاربات نموده آنها را صد بوم و طائفه از مسلمانان همراهی خود در آنجا متوطن
ساخت و خود مراجعت فرموده بزمین بیت المقدس آمده با کافه برایا بدیار مشرق توجه نموده منازل و مراحل طی کرده بمسکن یاجوج و ماجوج
متقارب شده بشهری رسید که امتی عظیم در انجا بودند و شخصی کریم النفس حاکم آنها بود و بشهر ذو القرنین یافته باستقبال شتافته تبرکات
مرغوب پیشکش نموده بقبول دین و شرف بیعت مشرف گردید ذو القرنین بادشاهی و اهل آن شهر را بحاکم شهر مذکور مخصوص ساخته از انجا

انها از اذیت یاجوج و ماجوج شمه معروض داشتند ذوالقرنین بتوفیق اعتماد بر کرم الهی نموده بدفع ظلم و مضرت آنها مشتغل شد **ذکر یاجوج و ماجوج و بیان سد اسکندری** آورده اند که یکی از فرزندان یافث که او را الفنسخ گفتندی دو پسر داشت یاجوج و ماجوج نام چون هر یکی از اولاد یافث قطری از اقطار زمین گرفته بعمارت مشغول شد یاجوج و ماجوج نیز باقصای دیار شرق رفته قریب بآنجا که امروز سد است اقامت نمودند و از نسل ایشان خلق کثیر بوجود آمدند چنانچه عبد الله عمر گوید که بنی آدم ده جزو از آنجمله نه جزو امم یاجوج و ماجوج باقی اهل تمام عالم اند یک نفر از ایشان نمیرد تا هزار نفر از نسل خود نه بیند و در اخبار آمده که یاجوج و ماجوج دو گروه اند که هر یک از آن بچهار صد فرقه منقسم شوند و تمامت ایشان سه صنف اند یکی از آن یک صد و بست گز طول ارتفاعست دوم طول و قصر از یک شبر تا چهار ذراع دارند سوم کلیم گوش فیل نگردن با ایشان مقاومت نتواند کرد از وحوش ضاره هر چه با ایشان باز خورد هلاکش کنند از طریق مذمومه آنها یکی آن است که چون کسی بمیرد او را بخورند و جز آن جماعت اکثر و انه خوب باشند آن گمراهان را دین و شریعت نیست خدا پرستش نکسازند مانند دواب زندگانی کنند ذوالقرنین صاحب سد برای اندفاع مضرت آنها میان دو کوه که ممر آن قوم بود حفر نموده تا بآب رسانید و سنگهای عظیم در اساس آن نهاد بعد از آن دیوار سد بنا فرموده قطعهای آهن و مس و حدید و سرب بر مثال خشت بر یکدیگر نهاده کوره ها برنشاندند آن مرتب ساخته آتش در ان دمیدند تا مجموعه آلات بر یکدیگر تافته یکپاره گشت بدین دستور تا سر کوه مساوی گردانیدند آنگاه نوبت دیگر مس روی سرب بهم ضم ساخته گداخته بر روی دیوار ها و نقبها و سوراخها که مانده بود ریختند تا استحکام یافت گویند طول سد صد و پنجاه فرسخ عرض دیوارش پنجاه میل ارتفاعش دو هزار و ششصد ارش بعد از اتمام عمارت سد ذوالقرنین باقصای بلاد شمال توجه نموده منازل و مراحل قطع کرده بشهری رسید که برج و باره آن از روی و مس ساخته صیقل زده بحدیکه چون شعاع آفتاب بر اطراف آن افتادی عکس آن چشم را خیره ساختی و باب آن حصار در اصل مسدود بود ذوالقرنین شخصی را بحیله تمام بر سر آن سور فرستاد چون آن شخص بسور مشرف شد بطرف لشکر ذوالقرنین نگاهی نمود و بخندید و بدان جانب رفته باز نیامد همچنین چند کس را فرستاد ایشان خود را از سور بدرون شهر افگندند ذوالقرنین از آنجا عنان عزیمت معطوف گردانیده بدیار سند آمد و از آنجا بجانب خط استوا و بعد از مشاهده احوال ربع مسکون و بلاد و امصار و جبل و بحار و معمور و خراب باراضی اسکندریه نزول نمود بنای عمارت فرموده در گوشه آن شهر مناری بارتفاع سه صد گز ساخته بالای آن آئینه طلسم نموده بود که از اطراف و اکناف عالم هر گاه لشکری قصد آن کردی اهل آن شهر بر آن اطلاع یافته بدفع آن قیام نمودندی گویند آن شهر تا هزار و پانصد سال معمور بود بعد هزار سال بیکبار خراب و ناچار کم و بیش دو هزار سال که اسکندر رومی هم آنجا بدان صنعت شهری بنام خود بنا فرمود ذوالقرنین اکبر بعد از زمان قلیل ودیعت حیات بمقتضای اجل سپرد صنعتش زنجبیل بافی بود قوت لنفس ولنفقه عیال از آن حاصل کردی مدفن مبارکش بنعض جبل یامه و برجی گفته اند **ذکر خضر علیه السلام** در کتاب منتخب الکبیر نوشته که آن حضرت معاصر ذوالقرنین اکبر بود چشمه آب حیوان را دریافت و آب از آن بخورد حق تعالی او را زندگانی دراز داده و از علم و دانش بهره مند گردانید و سوای ازین احوال دیگرش بکدام کتاب دیده نشده **ذکر حضرت ابراهیم خلیل الرحمان علی نبینا و علیه السلام** پدرش تارخ المشهور بآزر بن ناحور باتفاق ائمه تواریخ در زمان ابراهیم خلیل الله ع نمرود بن کنعان بن کنش بن آدم بن سام بن نوح ع فرمان فرمای اقلیم بابل بود و بر تمامت ربع مسکون استیلا داشت و در تواریخ آمده که چهار کس بر تمامی ربع مسکون حکومت کرده اند دو مومن ذوالقرنین اکبر و سلیمان ع و دو کافر نمرود و بخت النصر بعضی گویند نمرود یکی از عمال ضحاک تازی بود و بخت النصر را سلطنت روی زمین حاصل نشده بود القصه چون نمرود بر مسند حکومت اقلیم بابل متمکن شد روز بروز در بنای دولت و حشمت او استحکام می یافت بعد از مدت بوسوسه شیطان دعوی الوهیت کرد

حام دانست که قضای الهی را علاجی نیست صبر کرد و واقعهٔ طوفان در سنهٔ دو هزار و دو صد و چهل و دو هبوط روداد بعد از آن سه صد و پنجاه سال آنجناب زندگی
یافته وقت رحلت بسؤال جبرئیل و عزرائیل گفت عالم را مانند خانهٔ دو در دیدم و از یکدر درآمده لحظه توقف کرده از در دیگر بیرون رفتم * بیت * دو در دارد این باغ
آراسته * در و بند زین هر دو برخاسته * عمر مبارک بهزار چهار صد و شصت و شش سال بود از آن جمله نه صد و پنجاه سال بدعوت قوم اشتغال داشت و سه صد و
پنجاه سال بعد از طوفان زندگانی کرد و از روی حساب بعد از یک صد و شصت و شش سال مبعوث گشت بعضی بعمر آنجناب اختلاف کرده اند و ده صحیفه بر آنجناب
نازل شده بود و لقب آنحضرت شیخ الانبیا و نجی الله ست او را آدم ثانی نیز گویند و مدفن شریفش در بیت المقدس ست **ذکر یافث بن نوح ع م** قبایل ترک
از نسل اویند بعضی او را پیغمبر مرسل گفته اند ممالک شرقی و شمالی بحصهٔ او درآمد الله تعالی او را یازده پسر عطا فرمود چین و سقلاب و منشج و کماری و ترک و خلج و خزر
و روس و سسالی و غز و تارج و عمارت آن سرزمین از اولاد شان معمور گشت و سی و شش لغت در میان اولاد یافث جاری شد یک فرقه فهم کلام فرقهٔ دیگر نمیکردند
تتمهٔ احوال آنها در ذکر خانان دیار مشرق و ترکستان خواهد آمد **ذکر حام بن نوح ع م** در بعضی از تواریخ مثبت ست که او نیز یکی از انبیای مرسل بود الله تعالی
او را نه پسر بخشید هند و سند و زنج و نوبه و کنعان و کوش و قسطرون و حبش و بربر و عمارت سودان مغرب و حبشه و زنگبار و هندوستان از اولاد حام معمور و در میان آنها
هیجده لغت پیدا شد هر فرقه بلغتی متکلم گشتند * **ذکر سام بن نوح علیه السلام** او از کبار انبیای مرسل ست چون حضرت نوح سام را از دیگر فرزندان بوفور
خرد و فراست و صلاحیت نفس و نجابت ذات ممتاز یافت رتبهٔ ولیعهدی و خلافت بدو تفویض فرمود اسرار نبوت و غوامض رسالت با وی در میان نهاد
سایر اولاد را بمتابعت او وصیت ساخته معمورهٔ عالم و وسط ربع مسکون را بوی تفویض کرده بود چون نه پسر بدو کرامت فرمود بدین ترتیب ارفخشد ابو الانبیا
و کیومرث ابو الملوک عج آدم که بعضی او را اسود گفته اند و لفن و یورج و لاود که پدر فراعنهٔ مصر بود و عیلم و تور و شام و هر یک ازین فرزندان را قطری از اقطار
بلاد خود فرستاد و السنهٔ اولاد سام نیز مختلف شده بنوزده لغت سخن میگفتند هیچ قومی سخن قوم دیگر فهم نمیکردند هر گاه اولاد سام در اقلیم بابل و یمن
و عمان و عراقین و فارس بسیار شدند بعضی از ایشان بطرف مشرق و برخی بجانب مغرب رفته با اولاد یافث و حام اختلاط نمودند و سام بعمر پانصد سال یا زیاده
از آن در سنهٔ دو هزار و هفتصد و چهل و سه هبوط بخلد برین شتافت * **ذکر هود ع م** جمهور مورخین برانند که بعد از نوح تا زمان ابراهیم ع م که مدت هزار و دویست سال
بود غیر از هود و صالح پیغمبری مبعوث نشد و جمعی برانند که عابر بن ارفخشد بن سام بن نوح عبارت از هود ست الله تعالی بارشاد و هدایت قوم عاد او را مبعوث
گردانید و عاد بن عوص بن آدم بن سام بن نوح ست و فرزندان عاد قومی بودند از عرب که درازترین قد ایشان صد گز و کوتاه ترین شصت گز بود و بضخامت جثه
و زیادتی قوت بر سایر ناس غالب تمامی آنها بت پرست بودند و نام اصنام آن قوم صمود و صمد بعد از آنکه بعبادت اصنام و ارتکاب فواحش و مناهی و منکرات فساد ایشان
بسر حد افراط رسید هود ع م بدان قوم مرسل گشت و مدت پنجاه سال آن گمراهان را براه راست دعوت نمود بعضی از ضعفای قوم ایمان آوردند مگر بخوف اضرار کفار
اظهار میکردند اما هیچ کس از رؤسای ایشان ایمان نیاورد بلکه همگنان عازم ایذای او شدند و از دعای آن حضرت هفت سال باران نبارید و رؤسای قوم
نقیل و غیره هفتاد نفر را طلبگاری باران در مکهٔ شریفه فرستادند و در آن زمان از مشرک و موحد هر که را امری صعب پیش می آمد توجه بحرم خدا که بجای کعبه تلی سرخ بود می نمود
و دعای شان بشرف اجابت میرسید و در آن اوان ساکنان مکه جماعتی بودند از فرزندان عملاق یا عمیلیق بن لاود بن سام که ایشان را عمالقه گویند
و شریف مکه معویه بن بکر نام داشت و مادر وی کلهدره بنت خیبری از قبیلهٔ عاد بود و نقیل بمکه بخانهٔ معویه فرود آمده بعد از یکماه در تل مکه رفته بحضرت باری
استمدای باران نمود سه ابر سرخ و سفید و سیاه ظاهر شدند و از آن ابر آوازی برآمد که ای نقیل ازین سه قطعه ابر یکی را اختیار کن نقیل تصور اینکه
مصرع

از ابر سیاه باشد افزونی باران‌ها، ابر سیاه اختیار نمود و حضرت مرسل الریاح آن قطعهٔ ابر سیاه که متضمن بعذاب و عقوبت بود بر سر قوم عاد فرستاد و هود ع مر آن ابر را دیده دانست
که مقدمهٔ عذاب است بفرمان الهی با چهار هزار کس از اهل ایمان بجانب عین سبع رفت چون قوم عاد شدت حرکت باد و صعوبت بلا مشاهده نمودند از منازل
بیرون آمده یکدیگر را گرفته دامن بدامن بسته گفتند که باد آسیبی بما نمیتواند رسانید و نخست آن صرصر عقیم کودکان و زنان و دواب و مواشی ایشان را از زمین
برداشته بشدت تمام بر زمین زده پاره پاره گردانید و عادیان بمعاینهٔ این واقعهٔ هایله پناه بخانه‌ها بردند باد در عقب ایشان رفته جمعی را در زیر دیوارها منهدم ساخت
و جمعی قوت کرده پای تا زانو بزمین فرو برده ایستادند و باد بمدت هفت شبانروز مجموع را معدوم و فانی گردانید و این حادثهٔ صرصر عقیم در سنه سه هزار چهل و چهار
هبوط واقع گردید بعد از آن حضرت هود ع پنجاه سال زندگی یافته بعمر چهارصد و شصت و چهار سال بعالم بالا اشتافت **ذکر شدید و شداد** دو برادر بودند ساکن
بلاد شام از اولاد عاد، که تسلط بر اکثر ربع مسکون داشتند شدید اگرچه مشرک بود اما از غایت عدل او گرگ با میش در مقام همشیرگی بود حتی که احدی پیش قضات
نشتافته و معامله رجوع نیاوردی مگر روزی دو کس بمحکمهٔ قاضی حاضر شده یکی از آن ظاهر کرد که زمین از این شخص خریده گنجی یافته بایع را بتصرف آن میگویم نمیکند
و بایع جواب داد که زمین را با هرچه در آن است فروخته‌ام قاضی برای رفع خصومت تفحص پرداخته دریافت که یکی از آن پسری و دیگری دختری دارد حکم فرمود
که دختر را بزوجیت پسر بدهد و گنج را بآنها تسلیم نمایند و آن خصومت باین حکم برطرف شد و هود ع پیوسته در مجلس شدید رفتی او ایمان نیاورد و بکفر بمرد و شداد
بعد از وی بر حکومت تمکن شد او را هم نبوت پناه بایمان دلالت فرمود شداد پرسید در عوض قبول دین خدا تعالی چه خیر ارزانی فرماید گفت خلد برین و او صفات
بهشت بیان ساخت شداد گفت سهل است من در این جهان جنتی سازم و در ساختن آن جازم شد و هر چه زر و سیم و جواهر و مشک و عنبر در ممالک خویش یافت
و از ملک ضحاک تازی خواهرزادهٔ خود آورده در نواحی شام طرح عمارت انداخت و دیوارهایش را یک خشتی از زر و خشتی از سیم مرصع ساخت و سقف قصر از
طلا و سایر جواهر پیراست و ستونش از بلور برداشت و در تیره‌ها گوهرهای قیمتی انداخت و درختها از طلای احمر ساخته بجوف آن مشک و عنبر تعبیه کرد
هرگاه باد وزیدی بوی خوش بمشام رسیدی و زعفران و مشک و عنبر در زمین آن ریخت و با سر و پایان لشکر را از اطراف جمع آورده در آن قصر نهاد و در مدت
پانصد سال عمارت باتمام رسید و هر نقدی که در عالم موجود بود صرف آن عمارت شد چون خبر تکمیل بوستان بشداد رسید با سپاهی بیکران بیک فرسنگی آنجا
رسیده آهوی خوش رنگ که پایهایش از سیم و شاخهایش از زر و چشمهایش از یاقوت بود دید و در عقب آن اسب دوانید و از لشکر جدا شد ملک الموت جانش قبض فرمود و سپاه او
صدای آسمانی شنیده در عقب او بدرکات جهنم رفتند و بعد از مرگ شداد آن عمارت از چشم مردم پنهان گشت مگر عبدالله بن قلابه در زمان خلافت حضرت معاویه
بطلب شتری گم شدهٔ خود در آن بوستان رسیده از رنگ عجب بیا چند جواهر آورد و پیش خلیفه صورتحال باز نمود کعب الاحبار گفت آن عمارت از آثار شداد است شخصی
از امت سید المرسلین در آنجا برسد و بار دیگر هیچکس آن را نه بیند پس باز نگریست و ابن قلابه را دید و گفت، الله ذالک هذا الرجل **ذکر صالح ع** هم آورده اند
که قبیلهٔ ثمود بن آدم بن سام بن نوح ع قوم را ثمود میگفتند و ایشان بنی اعمام عاد بن عوص بن آدم اند و طبقهٔ ثمود قبل از واقعهٔ عاد در ولایت حجر که میان بلاد
حجاز و شام واقع است مقیم بودند و بعد از هلاک آن طایفه بدان سرزمین رفته قلاع و بقاع و منازل و مساکن ایشان را عمارت نمودند و باستقلال در مسند
حکومت و ایالت تمکن شدند چون بوفور مال و بکثرت ذریات فائز گردیدند مخالفت اوامر الهی پیش گرفته بعبادت اصنام اشتغال نمودند و عصیان
و فساد بر صلاح و سداد اختیار کردند لاجرم حضرت احدیت جهت تنبیه و هدایت آن جماعت صالح بن جابر بن ثمود را مبعوث گردانید و آن
حضرت بتوابع رسالت و شرائط نبوت قیام نمود و بعد از مدت دراز اندکی از ضعفای آن قوم بوی ایمان آوردند باستثناء در تمرد و استکبار

حکما انتخاب از وست و بزبان سریانی او را اخنوخ گویند و غاریمون مصری اوریای ثانی بود آنجناب از جهت کثرت درس و تدریس صحف آبای بزرگوار خویش موسوم
بادریس گشت و حقتعالی برای هدایت اولاد قابیل او را خلعت رسالت پوشانید و بدلالت آنحضرت جمعی کثیر بصلاح و سداد رسیدند و گروهی بقساوت قلب بکفر
و ضلالت باندند و در تاریخ حکما مذکورست که ادریس خلق را بهفتاد و دو نوع دعوت مینمود و صد شهر بنا کرد و خردترین آنها شهر رها ست و در هر اقلیمی مناسب طبع مردم
سنتی ممهد ساخت ایلادوس و برمس لاادس اسقلینوس و آمون این چهار کس باشاره او بنیابت بابالت و ریاست ربع مسکون اشتغال مینمودند و او علیه السلام امر بفیر مود بنماز
گذاردن و روزه داشتن و جهاد کردن و زکوة اموال دادن و غسل از جنابت و حیض و مس موتی و نهی مینمود از لحم خنزیر و حمار و کلب و مخطورات و مسکرات و میفرمود که بهترین
نیکی سه چیز است حلم در وقت غضب یعنی خشم فرو خوردن و بخشش در ایام تنگدستی و عفو در حالت قدرت و آنحضرت اول مسکن عبادت مقرر نموده امر کرد که در ان محل
بادای صلوة قیام نمایند * و اختراع علم نجوم و صنعت خیاطت از وست و سنت جهاد با کفار در میان آورد با علویات آشنائی داشتی و پیوسته افواج ملائکه در مجلس
شریف او حاضر میشدندی و همت خود را از واقعه طوفان نوح اخبار فرمود و یکی از عظمای دولت خود سویدن نام را بر بنای گنبد مصر که مشهور بهرمان است
تحریص نموده خود از مصر بیرون آمده تمامی ربع مسکون را طواف فرمود و سویدن حسب ارشاد آنحضرت برای حفاظت کتب در سنه یکهزار و دو صد و چهل و دو
هبوط در مصر دو گنبد آنچنان مستحکم بنا نهاد که از طوفان نوح خرابی بدان راه نیافت و هنوز موجودست و آنحضرت پیوسته مشتاق لقای پروردگار بوده روز بروز
در عبادت می افزود و عزرائیل باذن خالق اکبر بزمین آمده بصورت بشر انیس او شد و ظاهر ساخت که من ملک الموتم و بزیارت تو آمده ام آنگاه ادریس
التماس شربت مرگ نمود * عزرائیل از رخصت حضرت خالق روح ادریس قبض نموده باز بقالبش درآورد و بدرخواست ادریس دوزخ را بنظر شریف
درآورده بر سر خویش گشانیده بآسمان هفتم برده در بهشت درآورد و ادریس بنعیم جنان و روضه رضوان فائز گشت و عزرائیل درخواست بیرون آمدن کرد
ادریس گفت تا آفریدگار مرا ازینجا بیرون نکند بر نیایم درین اثنا حضرت ذو الجلال ملکی را به محاکمه ایشان فرستاد آن ملک از عزرائیل صورت واقعه دریافته
از ادریس مستفسر شد او گفت من زهر ممات چشیده بدوزخ وارد شده ام الکنون بمضمون آیت کریمه * وَمَا هُم مِّنْهَا بِمُخْرَجِينَ * که درباره بهشتیان فرموده از بهشت بیرون
نروم درین هنگام ندائی از غیب رسید که بگذارید ش حق بجانب اوست و عمر آنحضرت وقت وفات آدم عم باختلاف اقوال صد سال یا سه صد سال و یا سه صد و شصت سال
بود و بعد از دو صد سال آن مبعوث گشت و یکصد و پنجاه سال و بقولی صد و بیست سال بدعوت خلائق مشغول بود و بقول بعض بعمر سه صد و شصت سال در سنه یکهزار
و چهار صد و شصت و هفت هبوط بآسمان عروج فرمود و سی صحیفه بروی نازل شد مشتمل بر اسرار سماویات و تسخیر روحانیات و علوم غریبه و فنون عجیبه
و معرفت طبائع موجودات و غیره و شریعت او با شریعت آدم عم موافقت داشت و بعد از عروج ادریس بآسمان خلائق بتعلیم شیطان بصورت ادریس صورت ساخته پرستش
شروع کردند بعضی گویند قبل ازان در میان اولاد قابیل صنم و آتش پرستی شیوع یافت برخی شیوع آن در زمان ابراهیم عم گفته اند ذکر منوسلخ بن ادریس عم
او بطریق آبا و اجداد خود عمر بسر برد و نهصد و هفت سال زندگی یافت ذکر لمک بن منوسلخ عم او را برخی لاماک و لمکان و لافخ نیز گفته اند هفتصد و هشتاد سال عمر
داشت ذکر هاروت و ماروت آورده اند که هرگاه ادریس عم مصاحب سکنان ملاء اعلی گشت ملائک گفتند این خاطی ابن خاطی در میان طائفه که هرگز عصیان از ایشان
بوجود نیامده چه سکینه از حضرت عزت خطاب آمد که اگر شما بمنزل ایشان باشید هر آئینه از شما نیز عصیان صادر گردد و بنا بر مشاهده سکان عالم بالا حکم فرمود که شما جمعی
از نجبای قوم خود را اختیار نمائید متقیان عالم عالی عزا و عزرا و عزرائیل سه تن فاضل خود را انتخاب کردند و ملائکه ثلاثه بزمین فرود آمده بریاست نشستند و با بنی آدم اختلاط
آغاز ساختند و یکی ازین سه تن بتصور فتنه از حکومت استعفا نمود و آن دو فرشته ملقب بهاروت و ماروت گشته همچنان بر مسند ریاست متمکن بودند که زنی عورتی جمیله زهره نام جهت محاکمه نزد ایشان

آمد ایشان بحسن و ملاحت او عاشق و راغب مصاحبت او شده و بمنزل زهره شتافته قدری چند شراب کشیده در حالت سکر هر چه زهره سئل نمود از تعلیم و تعلیم
اسم اعظم آنها بجا آوردند و بدلالت او شخصی را کشتند زهره بقوت اسم اعظم بآسمان رفت بعد در این بیات از هاروت و ماروت ساکنان ملاء اعلی مخجل شدند
و این هر دو از خواب مستی بر آمده گریه و زاری آغاز نهادند جبرئیل ع م آمد و گفت باری سبحانه تعالی شما را مخیر کرده میان عذاب دنیا و عقاب عقبی ایشان عذاب
دنیا اختیار کردند بنا بر ایشان را در غار جبل بابل سرنگون آویخته تا قیام قیامت درین حال خواهند بود • ذکر حضرت نوح بن لمک ع م بعد نهصد
و بست و شش سال از فوت آدم ع م بطالع اسد تولد یافت و بلند رتبه شد برتبه رسالت فایز گشته بدعوت مشغول شده حتی که کسی بدو ایمان آوردند و نهصد سال
دعوت الم بسیار بآنجناب رسید بعد از مدت نهصد و پنجاه سال شکایت آن بدرگاه رب جلیل آورد و از حضرت عزت خطاب آمد که این قوم و اولاد و اعقاب
شان ایمان نخواهند آورد و این تیره دلان را بطغیان آب هلاک کرده باتش دوزخ خواهم فرستاد تو بتجهیز جهاز مشغول شو پس بهدایت جبرئیل چوب ساج آورده
بنشانیدن اشارت فرمود بعد از بست سال یا چهل سال درخت متانت و استحکام پیدا نمود حضرت نوح ع م از آن چوب با سه فرزندان خود و یک کس
دیگر بتعلیم جبرئیل کشتی طیار کرده درون و بیرون آن از قیر و قار مطلا ساخت طول کشتی بقول امام حسن مجتبی رضی الله عنه هزار و دویست گز و عرض ششصد گز
و ارتفاع سی گز و سه طبقه داشت طبقهٔ اسفل مقام سباع و دواب طبقهٔ دوم مامن وحوش و طیور و طبقهٔ علیا مخصوص حضرت نوح ع م و متابعانش بود و از چوب شمشاد
تابوتی ترتیب داده جسد آدم علیه السلام بران نهاده و برای ابقای اجناس وحوش و طیور و اصناف حیوانات جفتی از هر یکی بکشتی درآورد و منتظر طوفان بود درین اثنا
آب از تنور سنگین نان پزی بطالع بست و یک درجهٔ برج دلو در فوران آمد حضرذرش نام پادشاه قوم از مشاهدهٔ جوشیدن آب گریخت و اعلی منکوحه و کنعان
پسر آنحضرت که در ملت پادشاه مخالفت داشتند از دخول کشتی انکار آوردند و موجی رسیده آنها را در ربود و چهل شبانروز آب عیون و چشمها بجوشید و باران بزرگ بارید عالم
سراسر دریا شد و آب از سر کوهها مقدار چهل گز در گذشت با این همه رفعت آب از زانوی عوج بن عنق تجاوز نکرد و کشتی از کوفه در حرکت آمده بهفت کرت طواف
حرم که نموده اقطار آفاق سیر ساخته بعد از پنج ماه بدیار عرب رسیده تل کوه جودی قرار گرفت یکماه دیگر بر سر آن کوه ماند و تا مدت طوفان روز و شب عیان نبود حضرت نوح
دو جوهر نورانی مثل آفتاب و مهتاب بر دیوار کشتی تعبیه فرموده بواسطهٔ آن روز و شب و ایام صوم و صلوات معلوم میشد و برای رفع نجاست باذن باریتعالی از دست
بر پشت فیل فرود آورد خوک پیدا شد و پلیدیهای سفینه خورده پاک ساخت و برای زحمت موشان دست مبارک بر پیشانی شیر مالید و شیر عطسه زد
از بینی او گربه بیرون آمده دفع موشان کرد و بعد از تسکین باران جهت دریافت کیفیت حال غراب را فرستاد و او با مرداری دوچار شده باز نیامد بعده کبوتر را
ارسال داشت و کبوتر مراجعت نموده چند برگ زیتون آورد و بعد از آن رفته در سبزی گل از منقار گرفته آورد معلوم شد که روی زمین پدید آمده آنگاه
بروز عاشورای محرم خلائق از کشتی بیرون آمده در پایان کوه جودی قریه بنا نهادند چون مجموع هشتاد نفر بودند آن موضع بسوق ثمانین
موسوم گشت بعده بعلت وبا تمام آن مردم بدار البقا پیوستند الا نوح ع م و سه فرزندانش سام و حام و یافث و ازواج ایشان از آفت سالم ماندند
من بعد حضرت نوح ع م تمامی ربع مسکون را بسه فرزندان منقسم ساخت بلاد شام و فارس و خراسان و عراق که وسط ارض بود بسام ارزانی داشت
و دیار مغرب و حبشه و زنگ و سند و سودان بحام و اقلیم چین و اشالیه و ترکستان بیافث حواله نمود روزی نوح ع م در خواب کشف عورت شد حام از دیده
خندید آن جناب از کیفیت آن خبر یافته او را دعای بد نمود بعد از آن زوجهٔ حام یک پسر و یک دختر آورد سیاه رو حام از مشاهدهٔ آن ملول شده
برادران را خبر داده آنها گفتند که این واقعه مستنکر از نتایج دعای بد است بار دیگر منکوحهٔ حام دو فرزند دیگر بهیأت ولدان اولین آورد

مناکحت ایشان منعقد گشت و خطبهٔ نکاح بخودی خود خواندند آنگاه آدم و حوا بموجب آیت کریمه یا آدم اسکن انت و زوجک الجنة در فضای جنان و ساحت نعیم
در بستان قرار گرفتند و بهشت آدم جنت المأوی یا جنت عدن بود و سوای گندم میوهٔ اشجار بهشت بر ایشان مباح شد چونکه بسبب آنجناب شیطان به لعن ابدی
گرفتار گشته مار و [illegible] باطن او اشتعال یافت آدم را از بهشت اخراج کردن کمر بسته نخست از طاوس استعانت طلبید او دلالت به مار کرد و افسون شیطان در مار
اثر نمود او در دهان خود جا داده در بهشت برد و ابلیس نزد حوا رفته حوا باغوای شیطان و شهادت مار قدری گندم تناول فرمود و بمبالغهٔ تمام آدم را نیز قدری خورانید
و همین [illegible] قرار یافته بود که حلهای بهشت از ایشان فرو ریخت و آن هر دو برهنه مانده از برگ انجیر عورت خود را پوشیدند و آدم [illegible] جرأت حوا در درگاه باری تعالی
عرضداشت حوا [illegible] بنابر عهد آنها از خاک تیره و عذاب حوا [illegible] و نتایج دایگان حیض و استیلای شوهر و تادیب آدم از انتها [illegible] در امر معاش مقرر شد و خلقت
طاوس [illegible] گشت [illegible] تمامی ایشان از ریاض جنان بمنزل خواری یعنی آدم بکوه سراندیب و حوا بجده و ابلیس بغلیسان و مار باصفهان
و طاوس بزمین کابل افتادند و آدم یک خوشهٔ گندم و سه نهال میوه و حجر اسود و یک قبضه ورق از اوراق اشجار بهشتی با خود از بهشت بیرون آورده بود و جبرئیل
از آسمان نزول فرمود و آدم را زراعت و کشت و حصاد و آرد کردن نان پختن آموخت و آدم از هنگام صبح تا غروب آفتاب از روز [illegible] آن جنان در بهشت بود نصفی
نیم روز گوییا پانصد سال پشیمان باشند چون آدم بزمین آمد [illegible] و فراق حوا [illegible] اکل و شرب نکرد و سه صد سال گریه و زاری و استغفار نمود
بعد ازین مژده و نور رسید و شادمان گشت و بحکم الهی بدستیاری جبرئیل و ملائکه خانهٔ کعبه را در محاذی بیت المعمور که در آسمان است اساس نهاده حجر اسود که عهدنامهٔ بندگان
در آن ودیعت است در رکنی از ارکانش نصب ساخت بعد از آن مناسک حج و طواف زیارت بجا آورده بکوه عرفات با حوا ملاقات شد و بعد روزگار بطاعت و عبادت
گذرانیدند [illegible] **ذکر مشاهده کردن آدم علیه السلام ذریات خود را و اخذ میثاق** [illegible] آورده اند که آدم هر سال
بهمت زیارت کعبه [illegible] مناسک حج بجا می آورد تا یکبار از مراسم حج فراغت یافته در کوه عرفات که آن را وادی نعمان گویند بخواب رفت باری تعالی
ذریات او را الی یوم القیامة از صلب او بیرون آورده اتقیا را در دست راست و اشقیا را در دست چپ او باز داشت چون آدم بیدار شده بجانب راست نظر کرد اشخاص
نورانی دید و جبرئیل را نیز در آن مقام حاضر یافت از کیفیت حال استفسار نمود جبرئیل گفت این طایفه اصحاب الیمین از نسل تو و مقربان درگاه احدیت اند و بجانب چپ
نگاه فرموده جمعی از ارباب ظلم و فسق را مشاهده نمود جبرئیل فرمود اینها طبقهٔ اصحاب شمال [illegible] همان حضرت عزت از ایشان اخذ میثاق توحید الهی نموده
بود یعنی کلام کرد الله تعالی با ایشان رو برو و قال الست بربکم قالوا بلی شهدنا ان تقولوا یوم القیمة انا کنا عن هذا غافلین آورده اند که حوا هر بار حامله میشد پسری و دختری
توأم زاییدی نخستین قابیل بود که با اقلیما متولد گشت بعده هابیل با لیوذا پیدا شده و بعد بلوغ آنها حسب فرمان الهی آدم خواست که لیوذا را بقابیل و اقلیما را بهابیل نکاح
دهد و اقلیما نهایت خوبصورت بود بنابران قابیل بدان راضی نشد چون در آن حین رفع تنازع بتصرف آتش آسمانی بر قربانی بود مهم هر دو برادر بدادن قربانی
قرار گرفت هابیل گوسپندی و قابیل یکدسته گندم بر سر کوه نهاد آتش از آسمان آمده گوسفند را گرفت لهذا قابیل از هابیل عداوت گرفته روزی هابیل را بر سر کوه بخواب
یافته بتعلیم شیطان سنگی بر سرش زده هلاک نمود و چند روز جثهٔ هابیل را برداشته در اطراف گردید آخر بتعلیم غراب در زیر خاک مستور ساخت آدم از جبرئیل این واقعه را یافته
[illegible] هابیل [illegible] بسیار بر فرزندان [illegible] قابیل متوحش شده در زمین یمن رفته بتعلیم شیطان آتش پرستی شروع نمود و اولادش در آن
سرزمین بسیار شدند آدم بالهام الهی در آن سرزمین رفته در هدایت و نصیحت قابیل و اولادش پرداخت [illegible] معاینه کنانید [illegible] متابعت والد بزرگوار اختیار
کرده باقی باتباع قابیل طریقهٔ عناد و جحود مسلوک داشته در فیافی ضلال هائم و سرگردان ماندند و بعد [illegible] سال از فوت هابیل حضرت عزت

شیث علیه السلام را به آدم ارزانی داشت و در معارج النبوة آورده که حضرت آدم وقت رحلت خود شیث را ولیعهد ساخته وصیت ها نمود و منجمله آن
این وصیت پنجگانه ذکر میابد اول فرمود ای شیث بدنیا آرام نگیری من دل به بهشت نهادم از من نپسندید بجنبت تمام بیرون آوردند دوم
بگفته زن عمل نکنی من بگفته حوا میل کردم به بلا مبتلا گشتم سوم هرگاه خواهی که کاری کنی اول در عاقبت آن نظر کن که منجر بکجا شود اگر من عاقبت کار
نظر میکردم من انچه رسید نرسیدی چهارم در هر کاری که دلت اضطراب نماید دست ازان بداری که در حین اکل شجره دل من اضطراب نمود ملتفت آن
نشدم آخر بدنیا افتادم پنجم هر کاری که ترا پیش آید با دوستان مشورت کنی اگر من در امر خود با ملائکه مشورت کردمی باین درد مبتلا نگشتمی و قد آدم طول شصت
گز بود و بعمر یکهزار سال بروز جمعه در مکه شریفه رحلت فرمود جبرئیل و ملائکه غسل و تجهیز و تکفین نموده در کوه ابوقبیس دفن کردند و شیث علیه السلام نماز جنازه
او اکرد و حوا بعد یکسال آن رحلت نمود و آدم امرد و اول کسیکه از لحیه تجلی یافت شیث بود و لقب آنجناب صفی الله و کنیت ابو البشر بود و آنجناب را
بست و یک پسر و بست دختر بود و شیث بی توام پیدا شده یکی از حوران را جفت خود ساخته تا حیات آدم چهل هزار اولاد و احفاد بوجود آمده
و آنجناب البست و یک یا چهل صحائف مشتمل بر حکمت طبعی و معرفت منافع و مضار و تسخیر جن و شیاطین و هندسه وغیره نازل شده بود ذکر شیث
ع م شیث لفظ سریانی معنیش سر الله است او را وصیا یا مینی معلم اول خوانند در زمین شام قامت سید اشت و بقول جمهور شیث تنها از حوا متولد گشت
و آدم قبل فوت او را ولیعهد خود ساخته ساعات شب و روز تعلیم نمود و از واقعه طوفان نوح خبر داده به محافظت عظام خود وصیت فرموده بود و الله تعالی
بست و نه یا پنجاه صحیفه باو فرستاد و صحف او مبنی بود بر علوم حکمی و ریاضی و الهی و صنائع مشکله و شریعت او موافق ملت آدم بود و در زمان او بنی آدم دو فرقه گشتند
گروهی متابعت او نمودند و قومی اطاعت فرزندان قابیل کردند و آنجناب بر اکثر طوائف جن و انس مسلط گشت و بحسن صورت و صفای سیرت و کثرت فضائل
و علوم مشابهت تمام بحضرت آدم ع م داشت و بعمر نهصد و دوازده سال مرغ روح از قفس بدن مبارک بکنگره عرش پرواز نمود و از سخنان اوست
که مومن حقیقی آنست در و شانزده خصلت موجود باشد معرفت واجب الوجود و ملائک ارضی و سماوی و شناختن خیر و شر و انقیاد امر سلاطین
عادل و ادای حقوق والدین و احسان بجای ایشان و صله رحم و دست بدستان خویشان و تصدق و ترحم بر ارباب احتیاج و رعایت غربا و مواسات
با فقرا و اجتناب از معاصی و مناهی و صبر کردن بر حدوث حوادث و ظهور نوائب و صدق گفتار و حسن کردار و داد مظلومان دادن و از متاع دنیا باندک قناعت
نمودن و شکر نعمت باریتعالی بجا آوردن و ترک ذبائح و قربانی و حمد خدای تبارک و تعالی گفتن این همه مکارم اخلاق است ذکر انوش بن شیث ع م
در کتاب عرائس از اهل بیت مروی است که مادر انوش حوری بود و محوایله نام الله تعالی او را بیواسطه مادر و پدر آفرید و بحضرت شیث ارزانی داشت
چون شیث را هنگام رحلت نزدیک آمد انوش را وصی خود ساخته زمام حل و عقد بنی آدم در کف کفایت و قبضه درایت او نهاد او برعایت رعایا قیام نمود
از طریقه آبا و اجداد خویش انحراف جایز نداشت و بعمر نهصد و دوازده سال وفات یافت ذکر قینان بن انوش ع م بنابر وصیت پدر ریاست بنی آدم
تعلق باو گرفت و قریب یکصد سال بآن مهم خطیر قیام نمود و بعمر هشتصد و چهل سال خیمه اقامت ازین جهان بربست ذکر مهلائیل بن قینان ع م
در ایام او کثرت تناسل بمرتبه رسید که از یکدیگر در رنج بودند بنابر ایشان را در اقطار عالم متفرق گردانید و خود با اولاد شیث ع م باقلیم بابل آمده شهر سوس
بنیاد نهاد و قبل ازان مردم در مغارها و بیشه ها بسر میبردند و نهصد و بست و شش سال زندگانی یافت ذکر یردی بن مهلائیل ع م حضرت وهب العطایا داور
فرزندی رشید ارزانی داشت یکی ازان جمله اخنوخ است او نهصد و شصت و دو سال در عالم زندگانی کرد ذکر ادریس بن یردی ع م اوریائی ثالث و حکیم

بواسطه فقار بلا استماع تحمید حملة العرش میکنند و جابر بن عبدالله از سید المرسلین روایت میکند که یکی از ملائکه مقرب از حضرت عزت مسألت نمود که عرش را طواف کند و آن فرشته را هفت هزار بال بود و قوت هفتصد ملک در طیران داشت چون رخصت یافته هفتصد سال پرواز کرده گفت خداوندا قوتم ده تا بالهایم اجنحه او را مضاعف گردانید و هفتصد سال دیگر پرواز نموده قوت دیگر طلبید خطاب آمد که اگر تا قیام ساعت اجنحه و قوت ترا افزایی دارم یک نوبت طواف عرش نتوانی نمود و بس ازان احتراز اولی ست **صفت کرسی** اکثر صحابه و علما آورده اند که عرش و کرسی متغایر اند و اسمعیل و شجاع در مصنفات خود آورده که سموات سبع در جوف کرسی چون نقطه در میان دائره است و نسبت جمیع سموات و ارضین و کرسی با عرش چون نسبت نقطه است با دائره الله تعالی کرسی را در جوف عرش نهاده و حملة الکرسی ملائکه مقربین اند **صفت بسط الارض و ما یتعلق بها** چون حضرت حقتعالی زمین را بر روی آب گسترانید حرکت غیر طبعی دران پدید آمد و از جنبش بازنمی استاد حکیم کارساز به مشیت کامله کوهها را بیافرید و آنرا اوتاد الارض ساخت تا قرار گرفت بعد ازان در زمین نباتات پدید آورد و اشجار و اثمار و انهار خلق کرد و مخلوقات بر روی زمین آرام گرفتند بعد از انقضای ایام طائفه جان و بنی الجان بظهور رسیده بتعمیر عمارات عرصه ربع مسکون همت ازو یاد پذیر زینت دهر بعد از احداث بنی آدم بقطری از اقطار عالم آرام کرده و بتدریج مدائن و بلاد و قری لا تعد و لا تحصی پدید آورد و بعد استحکام زمین دریاهای عظیم را در میان زمین و اطراف آن جاری گردانید و از قدرت خود در آغوش بحار انهار منافع بیشمار مندرج ساخت و اصل همه دریاها بحر محیط است که با گرد کره زمین در آمده و سائر بحار شعب آنست و حکمت آفریدن بحار شور و تلخ آنست که اگر شیرین بودی بسبب تعفن ماهیها هوا فاسد گشتی و فساد هوا موجب فنای بنی آدم و حیوانات شدی لاجرم حضرت عزت از حکمت بالغه طعم آب بحار شور و تلخ گردانید تا از عفونت آن امت سالم باشند و حکمت در عذوبت آب انهار و عیون ظاهر ست حاجت بیان ندارد

ذکر جان و بنی الجان که بلسان شرع ایشان را جن گویند و ریاست ابلیس علیه اللعنة از ابن عباس رضی الله عنه روایت کرده اند که اسم ابو الجان سوما و جان لقب اوست و در اسفار آدم علیه السلام مسطور ست که جان را طارطوس نام بود و اولاد و احفاد و اعقاب او در زمین بسیار شدند حقتعالی شریعتی بدیشان ارزانی فرمود و همه را بطاعت خویش مامور ساخت طارطوس و اولاد او احکام شریعت قبول ساخته روزگار بعیش میگذرانیدند تا یک دور ثوابت به انتها رسید بعد ازان بسبب تمرد و عصیان آنها حضرت عزت همه را بعقوبت گرفتار گردانید مگر ضعفای آن قوم را که بر جاده اطاعت بودند امان داده شخصی جلبانیس نام را والی ساخت و شریعتی جدید بایشان عطا فرمود و بعد گذشتن دور ثانی باز نافرمانی پیش گرفتند بنابر سوء عملهای آن گروه بقهر الهی منعدم شدند و شخصی موسوم بلبیقا حاکم ایشان گشت چون دور ثالث منقضی شد مکرر از طریق مستقیم منحرف گردیده بسخط جبار مبتلا گشتند صلحای ایشان که فوجی قلیل بودند نجات یافته بمرور ایام خلقی کثیر پیدا شدند و هاموس نام بر ایشان رئیس گشت و تا مدت العمر باحکام شرع پرداخت و بعد فوتش بنی الجان بموعظت و تنبیه رسولان متاثر نشده کفران نعمت ورزیدند و بعد اتمام دور رابع طائفه از ملائکه نزول فرموده اکثری را قتل و بعضی را اسیر کرده بر آسمان بردند و برخی در خرابها متفرق شدند و از جمله اسیران یکی ابلیس بود که در میان فرشتگان نشو و نما یافته گویند پدرش خبلیث نام بصورت شیری و مادر او تبلیث نام بصورت گرگی بود روز بروز جسم او ترقی میگرفت تا به مرتبه تعلیم ملائکه مشرف گشت و بر منبر یاقوت می برآمد و علمی از نور بر سرش نصب می شد و مجلس وعظ او در پایه عرش منعقد میگردید و بروایت دیگر آمده که وی بجهت فساد بنی الجان بکوهی منزوی گشت و چندان عبادت کرد که برعایت آن عروج بآسمان نمود و بدرجه اعلی رسید و بنی الجان بطول زمان باز بسیار شده بر جزائر و خرابها متصرف گشتند و از عبادت الهی دور افتادند و ابلیس بحضرت باری مسئلت نموده بارشاد و هدایت ایشان مامور

شد و با جمعی از فرشتگان بزمین آمد و فوجی قلیل مطیع او شدند و عزازیل پسر لربن بلاهیب یکی از صلحای آن قوم را و بعد از آن دیگر دو کس را یکی بعد دیگری
بصورت رسالت نزد عمامای نبی الجان فرستاد آنها هر سه را شربت شهادت چشانیدند آخر الامر یوسف بن یاسف را ارسال نمود آنها قاصد جان او هم شدند
باری او بلطائف الحیل از چنگ مرگ امان یافته این خبر را به عزازیل رسانید و ابلیس باجازت باریتعالی با فوج ملائکه اکثر طاغیان را بقتل و بقیة السیف را
در اقطار عالم متفرق ساخته بدوام حکومت استقلال یافت و به تسویلات شیطانی دعوی انا ولا غیری آغاز نمود گاهی بر آسمان و گاه بر زمین می بود و فضیلت
خود بر طوائف ملائکه جلوه میداد و لنظم زراه تفاخر بفوج ملک ● گهی بر زمین بود گه بر فلک ● نبود آگه از کار و کردار خویش ● که خواهد غلط کرد هنجار خویش ● در خلال
این احوال در لوح محفوظ ظاهر شد که عنقریب یکی از مقربان درگاه ملعون ابدی گرفتار خواهد شد جمعی از فرشتگان بحزن و ملال نزد ابلیس رفته التماس دعا نمودند
که الله تعالی از آن لعن محفوظ دارد ابلیس از تکبر التفات بگفتار آنها نکرده بخضوع و خشوع میل ننمود، لاجرم بخسران ابدی گرفتار گردید اعاذنا بالله من غضبه
در اثنای این حال ندای کریمهٔ اِنِّیْ جَاعِلٌ فِی الْاَرْضِ خَلِیْفَةً بگوش همانیان رسید و طنطنه کوس خلافت آدم علیه السلام در عرصه عالم فرو گرفت و بسوال
ملائکه از حقتعالی خطاب آمد که بنی آدم را شرافت از همه داده‌ام ملائک باستماع آن بقدم اعتذار پیش آمده طریق استغفار سلوک داشتند اما ابلیس مستور
بر انکار خویش اصرار نمود

فصل دوم در ذکر خلقت ابوالبشر آدم علیه السلام

چون اراده حق سبحانه و تعالی بظهور آدم و شیوع خلافت
او متعلق گشت ● جبرئیل امین را برای آوردن یک قبضه خاک مختلف الالوان امر فرمود جبرئیل طبقات سموات و کرات عناصر را طی نموده بصفحات
ارضی رسیده دست تصرف دراز کرد زمین از هیبت آن متزلزل گردیده حقیقت ظهور آدم از جبرئیل شنیده گفت الله تعالی از من شخصی مثل نبی الجان
آفریند که بنافرمانی اقدام نماید و بدان سبب معاقب گردم و من طاقت غضب الهی ندارم جبرئیل بر خاکساری خاک ترحم فرموده بازگشت و کیفیت
حال بدرگاه باریتعالی عرض داشت بعد از آن عزرائیل بامر الهی در سطح خاک رسیده اصلا بالحاح خاک میل نکرده فرمود که امر پروردگار اولی است از ترحم بر بود
از خاک تمامی روی زمین برگرفت و در میان مکه و طائف بریخت و به سبب آن حقتعالی قبض ارواح آدم و ذریات او در قبضهٔ قدرت او نهاد و سالها
در از سحاب فیض و باران رحمت بران مشت خاک بارید و حضرت واهب العطیات بید لطف و مکرمت خویش به تخمیر طینت طیبهٔ آدم علیه السلام پرداخت
و آنچه مقتضای ارادت و موافق امتزاج مظهر خلافت بود دم ساخت و قالب آدم تا مدت چهل سال در مرتبه صلصالی افتاده بود و فرشتگانی بر وی
گذر کرده میگفتند که حقتعالی از این خوبتر چیزی نیافریده و ناگاه امر خلافت بوی تفویض باید و روزی ابلیس آمده بر شکم آن جناب دست داده و جوف یافته
گفت که این شخص به بلای شکم مبتلا گردد و اراده نمود که اگر الله تعالی او را خلیفه سازد اطاعت نکند آخر در روز عاشر محرم روح مقدس بجسم مبارک از جانب سر
مبارک بکالبد آدم علیه السلام شتافت و در بدن سفالین گوشت و پوست حلول نمود و آدم علیه السلام عطسه زده الحمد لله رب العالمین گفت باریتعالی
یرحمک ربک فرمود و آدم را از موهبت جلال خود به تعلیم اسمای جمیع مسمیات مخصوص نمود و بسبب جمال ظاهری و کمال معنوی آدم ملائکه بتمام بسجود ذات
کامل الصفاتش مامور گشتند و مجموع سر سجده بر زمین عجز نهادند الا ابلیس لاجرم از دخول بهشت ممنوع گشته مردود ابدی و رانده درگاه صمدی گشت ●
شعر و آنچنین لطف که محراب دو ابروی تراست ● گر ملک سر ننهد پیش تو ملعون باشد ● و خاطر آدم مائل بجلیس و انیس شد الله تعالی سلطان منام را بر شهرستان
وجود آدم مستولی گردانید و از استخوان پهلوی چپ وی حوا را بیافرید که آدم را خبر نشد و آدم بیدار شده طلعت همایون حوا را مطالعه فرموده پرسید تو چه کسی و از برای
چه آمده گفت جزوی از اجزای توام که باریتعالی مرا بهر مزاوجت تو نامزد ساخته است آدم از یمنی مستبشر گشته سجدات شکر به تقدیم رسانید و بامر الهی عقد

ازان جمال گیر و جمال عقل و خردمندان کمال پذیر باد که احقر العباد فقیر محمد ولد قاضی محمد رضا مرحوم ساکن راجه پور پرگنه ساتور متعلقه چکله بهوسنه علاقه
صوبه بنگاله همواره همت خود را استماع کتب این فن بر میگماشت و هردم هوای مطالعه آن در سر میداشت آخر الامر حسب اقتضای طبع به تدوین
قصص بطریق ایجاز پرداخت و بتالیف کتابی علی وجه الاختصار در ساخت تا که او تعالی جل شانه دعوتم را قبول فرموده مسئولم را بحصول انجامید
اعنی خلاصه کتب تواریخ روضة الصفا و معارج النبوت و اخلاق العارفین و تفسیر الحسینی و تذکره هفت اقلیم و کلیات حالات خلفای بنی امیه و خلفای عباسیه و
تواریخ فرشته و نادری و لب السیر و سیر المتاخرین و اکبرنامه و خلاصة تاریخ هند و مهابهارت و غیره را که باهتمام تمام و کوشش مالاکلام فراهم آورده
و سالها سال در انتخاب آن دود چراغ خورده به چهارده فصول مرتب به جامع التواریخ موسوم گردانید تاریخیکه قطعه از شعر او است انتخاب یافت

قطعه چون مرتب جامع تاریخ شدی بی رو و رنگ • میزدم غوطه به بحر فکر تا آرم بچنگ • گوهر تاریخ اتمامش که هاتف در دعا • باد قائم منتخب تاریخ ۱۲۰۵ هـ گفته بیدرنگ

حسبی الله نعم المعین و علیه توکلت و به نستعین امید از اصحاب دانش و فرهنگ چنان دارم که اگر سهوی و خطای رفته باشد از اعتاف فقیر را بدعای خیر یاد فرمایند

فصل اول در اذکار موجودات ارض و سموات صفات بیت المعمور و سدرة المنتهی و لوح و قلم و عرش و کرسی و وسط ارض و بیان اجنه و ریاست ابلیس
علیه اللعنت مشتمل نه واقعه • فصل دوم در بیان قصص انبیا علیهم الصلوٰة والسلام و قصه هاروت و ماروت و یاجوج و ماجوج و شدید و شداد و
اصحاب کهف و اصحاب اخدود مشتمل بر هفتاد و هفت اذکار • فصل سوم در بیان راهبان بنی اسرائیل و حکمای که قبل بعث جناب رسالتمآب
خاتم النبیین صلعم بودند مشتمل بیست و پنج اذکار • فصل چهارم در بیان چهار طبقات ملوک عجم یعنی شاهان پیشدادیان و کیانیان و اشکانیان
و ساسانیان مشتمل بر پنجاه اذکار • فصل پنجم در بیان قصه سید المرسلین خاتم النبیین صلعم مشتمل بر احوال اهل و نسب کرسی و واردات اصحاب فیل
و غیره و بست و یک روایات و بست و هفت غزوات و پنجاه سریه و حال ازواج مطهره و اولاد طاهره و معجزات باهره • فصل ششم در بیان
خلافت خلفای راشدین و غزوات و فتوحات ایام ایشان • فصل هفتم در بیان خلافت امام حسن علیه السلام و حال ائمه معصومین و چهار امام مجتهدین رضی الله عنهم
مشتمل بیست اذکار • فصل هشتم در بیان خلافت خلفای بنی امیه و قضایای ایام ایشان مشتمل بیست و پنج اذکار • فصل نهم در بیان خلافت خلفای
بنی عباس و قضایای ایام ایشان مشتمل بر چهل و چهار اذکار • فصل دهم در بیان احوال طبقات ملوک که معاصر خلفای بنی عباس بودند و دران نوزده گفتار
گفتار اول در ذکر سلطنت طاهریان دران پنج ذکر • گفتار دوم در بیان اولاد لیث صفار دران سه ذکر • گفتار سوم در بیان سلطنت سامانیان
دران نه ذکر • گفتار چهارم در بیان سلطنت وشمگیر دران سه ذکر • گفتار پنجم در بیان اولاد ابو شجاع بویه دران هیجده اذکار • گفتار ششم در بیان سلطنت
ملوک غزنویه دران پانزده اذکار • گفتار هفتم در بیان طبقه اسماعیلیه دران سیزده اذکار • گفتار هشتم در بیان شعبه اسماعیلیه دران هشت ذکر • گفتار نهم
در بیان سلطنت سه طبقه ملوک سلجوقیه دران هفتاد اذکار • گفتار دهم در بیان سلطنت خوارزم شاهیان دران ده اذکار • گفتار یازدهم در بیان سلطنت
چهار طبقه اتابکان موصل و آذربایجان و فارس و لرستان مشتمل سی و سه اذکار • گفتار دوازدهم در بیان سلطنت غوریان مشتمل بر هفت اذکار • گفتار سیزدهم
در بیان ملوک بامیان مشتمل سه اذکار • گفتار چهاردهم در بیان ممالیک غوریان مشتمل سی اذکار • گفتار پانزدهم در بیان سلطنت ملوک مصر
مشتمل شش اذکار • گفتار شانزدهم در بیان ملوک سیستان مشتمل نه اذکار • گفتار هفدهم در بیان ملوک کرت مشتمل ده اذکار • گفتار هیجدهم در بیان
ملوک قراختائیه مشتمل هشت اذکار • گفتار نوزدهم در بیان آل مظفر مسبوق مشتمل پنج اذکار • فصل یازدهم در بیان خوانین دیار شرق و ترکستان مشتمل هشتاد اذکار • فصل دوازدهم

در بیان ملوک تیموریه وغیره مع حال مرہٹه وناظمان صوبجات اوده وبنگاله وظهور دولت انگریزیه مشتمل بر چهل ودو اذکار **فصل سیزدهم** در بیان تقسیم ربع مسکون
وتقسیم هفت اقلیم وطول وعرض هر یک بلاد وطبقات حکام آن دیار مشتمل بر شانزده اذکار **فصل چهاردهم** در بیان هنودان وتسلط اسلام وظهور
ملوک صوبجات هندوستان وخطه امریکا وختم کتاب مشتمل بر بیست وپنج اذکار **فصل اول** علمای تواریخ آورده که باری سبحانه تعالی برخی از اقسام نور محمدی صلعم
جوهری بیافرید ونظر هیبت بران فرمود وآن جوهر برخود لرزید وآب شد بار دیگر نظر عزت تجلی کرد آب بجوشید دخانی وکفی ازان حاصل آمد الله تعالی ازان
کف زمین را موجود ساخت وبر [illegible] هر یکی را از سموات سبعه بکوکبی مزین گردانید چنانچه خبر
آیه کریمه هو الذی خلق السموات [illegible] سیر حسینی آورده قطعه کفی را منبسط سازد که این فرش
بس لائق ۰ بخاری را ابر افراز که این سقفی ست بس زیبا ۰ ازان سقف معلق حسن تصویرش بود ظاهر ۰ وزین فرش مطبق لطف تدبیرش بود پیدا
امام عبدالله در کتاب نوادر المعانی آورده که حضرت عزت اول چیزیکه مخلوق فرمود جوهری بود وآنرا نور محمدی وجوهر بیضا نیز گویند وآن جوهر منقسم بدو قسم گشت
اول نور دوم نار واز قسم اول اشخاص شریفه علویه وکواکب وطباق سموات وارواح انبیا ورسل واولیا واصفیا موجود واز قسم دوم اصحاب شمال وجان واولاد
او وسائر اجناس سفلیه مخلوق ساخت وازین ظاهر که او تعالی جل شانه جمیع مخلوقات را بواسطه سید المرسلین صلعم از زاویه بطون بمنصه شهود وجود آورده
چنانچه کلمه لولاک لما خلقت الافلاک وحدیث نبوی انا من نور الله والخلق کلهم من نوری مؤید آن ست لاجرم ذات شریف آنحضرت اشرف
وافضل موجودات ست **صفت بیت المعمور** که آن از یاقوت احمر یا از دره بیضا ست ملائکه آنرا ضراح گویند در فلک چهارم ست هر روز نوبت به
هفتاد هزار فرشته در بیت المعمور عبادت میکنند تا روز قیامت دیگر نوبت ایشان نرسد ودر کتاب مغازی آورده که در هر فلکی ودر هر طبقه از طبقات زمین خانه است
همچو کعبه که اهل آن فلک وآن طبقه طواف آن خانه میکنند ومراسم عبادت بجای می آرند گویند که مجموع این خانه ها بر محاذی یکدیگر واقع ست **صفت
سدرة المنتهی** چنین گفته اند که در آسمان هفتم ست وعلما آنرا بانواع تفسیر کرده اند بعضے گویند که از نور وجمهور بر انند که از یاقوت احمر ست احق انست
که حسن وبها وزیب وضیا را بافراط دارد ودر روایات وارد شده که سدرة المنتهی بصورت درختیست واوراق آن مشابه گوش فیل ست **صفت
لوح محفوظ** وآن از دره بیضا آفریده وصفحات آن از یاقوت احمر وکتابت از نور ست وطول آن پانصد ساله راه وعرض مقدار مسافت
مابین مشرق ومغرب ولوح محفوظ محاذی جبین اسرافیل علیه السلام ست وهرگاه امری از عالم غیب بعرصه ظهور آید اول آنرا اسرافیل اطلاع یافته ملائکه را آگاه
گرداند پس فوجی از فرشتگان که برحادثه موکل اند بران مهم تعین شوند وزعم بعضی ست که لوح محفوظ در کنار عزرائیل علیه السلام جای دارد **صفت قلم**
حضرت قادر مطلق چون قلم را بیافرید بوی خطاب رسید که بنویس قلم بموجب فرمان الهی آنچه از بدو فطرت وایجاد عالم تا قیام ساعت بود رقم نموده بخود
معجب گشته که من عجب خلقی عزیزم ونزد حق جوهری شریف تر از من نباشد الله تعالی را این صورت از وی پسند نیامد آنچه رقم زده بود محو گردانید و
بید قدرت کامله بار ثبت فرمود وآنرا نیز محو ساخت وبقلم خطاب کرد که بنویس قلم از هیبت بلرزید وشق گشت تا روز قیامت این رسم شکاف در نوع قلم جاری ومسنون
گردید وازین تنبیه متحقق شد که اراده الهی بهر چیز که متعلق شود فی الحال متکون گردد وقلم نسخ بهر چه که خواهد به بطلان ومحا کشد ودر ظهور حکمت های تامنا
آیه کریمه یمحو الله ما یشاء ویثبت مشعر باین معنی ست **صفت عرش** در کتاب صفة العرش آورده که حضرت عزت عرش را از یاقوت احمر آفریده
وعرش هفت هزار کنگره دارد واز هر کنگره تا دیگری هفت صد ساله راه است بعضے گفته اند که عرش سقف بهشت ست واهل جنت الفردوس

وبودن مآل هر کمالی نقصان و زوال و رسیدن بسر حد منتهی فنا و انتقال و نماندن زمانه بر یک حال بجز ذات لایزال ایزد متعال ذو المجد والجلال والبقاء والکمال معلوم توان کرد خلاصه بی این علم شریف انسان کامل نتوان شد حافظ عشق در زیدم و امید که این فن شریف چون هنرهای دگر موجب حرمان نشود و از ادستائی فوائد این علم آنکه چون انسان را مصیبتی پیش آید یا آفتی رو نماید چون ناپایداری روزگار و بی ثباتی دهر بمدارا از مطالعه احوال گذشتگان بر دلش منقش شده تا شدت مصیبت را مردانه بصبر و ثبات تلقی کند و چون اقبال استقبال نماید از خود نرود و بر دولت دنیا مغرور و از خدا غافل نشود و باید که آنش اصطناع و نیکوئی و زر و زادی برای عقبی بردارد چون شرافت علم تاریخ بدین دلائل مبین و مبرهن شد بنده ضعیف عبد اللطیف ابن قاضی فقیر محمد بن قاضی محمد رضا تجاوز الله تعالی عنه و عنهما عرضه میدارد که کتاب جامع التواریخ کتابیست جامع اخبار و آثاری (سنت رسول انام) که در کتب مبسوطه این علم توان یافت مشتمل بر وقائع ضروریة الاطلاع و روایات صحیحه متفق علیها بعبارتی و جیز و مطلب خیز و بیانی دلنشین و متین آراسته و بسلاست کلام و وضوح بیان در ادای مرام پیراسته و چون کتاب پیش نظر ناظرین این سطور است مرا ضرورت توصیف نیست مشک آن به که خود ببوید اما از انجا که ناظرین را آگاهی از حال مؤلف لائق ترست بندی از احوال آنجناب برگذاردن مناسب نمود تا مخفی نماند که مؤلف این کتاب مستطاب جناب علیین مآب قاضی فقیر محمد ابن قاضی محمد رضا والد ماجد این حقیر اند آنجناب خیلی مهذب النفس و خداترس و شکسته نهاد و درست اعتقاد و متشرع و متورع و متبرع و منکسر و متواضع و غالباً از خلائق منقطع و از ریا و خودنمائی بفرسنگها دور و نفور بودند هر نیکوئی که از آنجناب بظهور میرسید حتی الوسع و المقدور از نظرها مخفی و مستور میداشتند و منجمله علوم متداوله از علم حدیث و تاریخ حظی وافی و وافر داشتند چنانچه نتیجه تاریخ دانی آن جناب این تالیف شریف ست که با این ضعیف نحیف نسبت اخوت نسبی می دارد حکام عالیمقام لطف و کرم موفور بر حال آن مبرور مرعی و مبذول می فرمودند سخن مختصر در کلکته بین الاقران والاعیان معزز و نیکنام زندگانی کرده در سنه ۱۸۴۴ عیسوی بعمر هفتاد بجوار فضل و رحمت ایزدی خرامیدند اللهم اغفر له و احشره تحت لواء

نبیک سید المرسلین و الق ذکره بالعلی الی

یوم الدین آمین ثم آمین

بسم الله الرحمن الرحیم
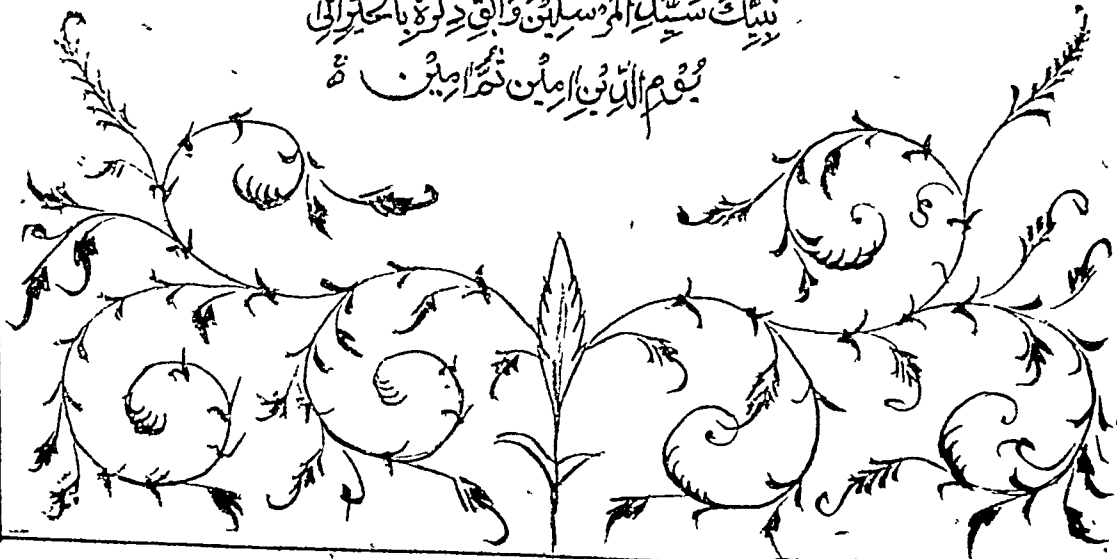
ستایش بنهایت سزاوار بارگاه صمدیت آن قادر برحق ست که بنهایات قدرت کامله از امتزاج این عناصر متضاده و اختلاط این ارکان
متباعده صور تقاربه آدم و آدمیان ظاهر و پیدا کرده و نیایش بی نهایت لائق حضرت احدیت آن قدیم مطلق ست که بفیوضات حکمت بالغه از غیرات
مشهوده وجود نابود عالم و عالمیان حادث و هویدا ساخت واجب الوجودی ست لایزال که انهمه ممکنات را بفیض ذات مقدس خود موجود فرمود
و واهب الجودیست بیمثال که انهمه مشتالات را باعداد لاتحصی سعد و نمود و نعامش بی منت و بلا سوال و اکرامش بدون جد و بلا ابتهال هر یک از
نصیبه اکرامش خورسند اند و هر کس از وظیفه انعامش بهره مند از ارزاق و اطعامش دوست و دشمن وزری خوار و از غفران عامش نیک و بد امیدوار
تبارک الله احسن الخالقین که از حسن خلق و خوب سرشت بحسن صباحت خویش نازان و از خوبی صنع او سواد و بیاض برنگ ملاحت خود ها سازان
الحمد لله رب العالمین که قدم مبارک پیمبری را که پیمبران پیشین همه جهت به پیغام مقدم او مبعوث بودند برای هدایت بر سر ما نهاد و ذات مبارک
مخبری را که مخبران اولین همه بنا بر اخبار صفات او مرسول شده اند برای ارشاد ما فرستاد و از برگزیدگان خود آدم علیه السلام را بخلعت نعم علم آدم الاسماء
کلها بنواخت و سرور انبیا را باخبار پیشینیان آگاه ساخت اللهم صل علی محمد و علی آل محمد و بارک و سلم از آنجا که او تعالی جل شانه از بدو خلقت انسان
تا دور پیمبر آخر الزمان دلیل صداقت نبوت اکثری از پیمبران بر اظهار حالات ماضیه و اخبار مقالات آتیه موسوم داشته و میل و گرویدگی آدمیان
و رجوع آنها با یمان بر انبای حقائق و افشای دقائق موقوف فرموده بنا بر در هر زبان کتب تاریخ را اعتباری و در سر آوان مورخین را اقتدا
حاصل ست و فی الحقیقت از مطالعه کتب این فن بعقل و بینش تجربه افزاید و از تعلم آن در حکمت و دانش تذکیه حاصل آید کمال فکر و تدبیر

نحن نقص علیک احسن القصص

شکر و سپاس مر خدای را که این کتاب مستطاب متضمن انتخاب مشتمل احوال فضائل اشتمال حضرات

انبیاء کرام و اولیای عظام و سلاطین دانش قرین و حکمای معرفت آئین که اسم با مسمی

جامع التواریخ

بر حسب اجازت و فرمایش فرزند ارجمند آن مهر سپهر سامی القاب آنریبل مولوی عبد اللطیف خان بهادر ڈپٹی مجسٹریٹ

ڈپٹی کلکٹر درجهٔ اول ضلع ۲۴ پرگنه و ممبر کونسل قانونی جناب معلی القاب لفٹنٹ گورنر بهادر بنگاله در اتمام

در مطبع نامی منشی نولکشور به طبع حسن مطبوع اهل جهان شد

سر آئینه خوی از جبین خجلت و انفعال بلند و سر بزانوی شرم و تشویر گذارند و هرگز نیارند که بردارند پس این ظلوم جهول را چه حد که قدم
درین راه نهد و دست بدامان این تمنا کی رسد ع صد بار اگرچه آمده باشم درین صدد · چون چنین ست هم آن به که درود نامعدود بر سید
ابرار افتخار روزگار احمد مختار صلوة الله و سلامه علیه مدی الادوار والاعصار و بر آل اطهار و اصحاب کبار و اتباع اخیار آن حبیب پروردگار فرستم
و شروع بمقصود نمایم بر ارباب فضل و هنر مخفی نیست که عالم پر از عجائب ست و عمر آدمی محدود و اطول آن سنین معدود ست و ظاهر
ست که درین فرصت کم فرزند آدم از عجائب عالم چه بیند بیت بدین دو چشم ز حسنت چه میتوان دیدن · هزار چشم ندارم بناهزار افسوس
اما آنها که تاریخ دان اند وقائع عالم را از ابتدا دانند و محقق ست که بعد از مشاهده خبر و بعد از عین اثر ست و هرگاه مشاهده فوت شد بهتر از خبر چیزی که
تدارک آن کنند نیست پس کسیکه حال عالم از بدو عالم داند چنان باشد که عمر از بدو عالم دارد و دانی که عمر اشرف عطایای ایزدیست لاجرم علمیکه ع
مر دراز نتیجه بخشد اشرف علوم خواهد بود دلیل دوم بر شرافت علم تاریخ آنکه کتاب مبین و حجت متین قریب بسه ربع محتوی بر قصص و اخبار ست
دلیل سوم اگرچه هر علمی و فنی دانا را بخدای یکتا راه نماست اما این علم بیشتر از دیگر علوم بخدا راه برست چه از کتب تواریخ و سیر انواع حکم و عبر
و دقائق موعظت اثر و عجائب قضا و قدر و حدوث نفع و ضرر و نزول خیر و شر بر سر بشر بحکم داور اکبر و تقلب احوال و تبدل اقبال بادبار
و ادبار باقبال و انتقال نعمت بوبال و فراغت به نکال و هر راحتی را بودن رنجی بدنبال و هر رنجی را پیش آمدن راحتی باستقبال

وکامرانی سپید بد نهضت رایات ظفر طراز شاهی بدهلی وشورش دُرّانیان ومراجعت بندگان عالی
بملک خود ـ تمامه بعد ورزیدن تسنیم فتح وفیروزی بر پرچم دولت شاهی چهار روز دیگر در انجا مقام بود روز پنجم شاه شاهان
همعنان فتح وفیروزی از انجا نهضت فرمود به یک کوچ متواتر سایهٔ عزّ و اجلال بر زمین دهلی انداخت وبعد انقضاء بیست روز
در دهلی طرفه آشوبی در فوج دُرّانیها پدیدار شد منشاء این همه مفاسد آن بود که چون مردم ولایت گرسنه زر بودند ودر همین که
انچه بوهم وخیال نمیگنجید وهیچکس را آرزو بدان نمیرسید دست برد سپاه شد همه با اشتیاق وطن خاطر بستند ودل از اقامت
هندوستان برکندند لاکن چون شاه شاهان از فتح آباد هندوستان نظر بضعف حال سلطنت وشوکت واقتدار
سلاطینی که بیشتر ملک رانده اند خوش داشت میخواست که در دهلی تشریف داشته بعد نظم ونسق درست سلطنت برآیند دُرّانیها آنرا
ازوجنات حال او دریافته آسیمه سر شدند وهمه با اتفاق ورزیده هجوم آوردند که دو سال است که شاه مارا از اوطان جدا کرده
آورده وبا وجود وعده هاسی گرانمایه تا حال سر وسامان هم کماینبغی بامردم نرسیده حالا که سعی وتلاش هندوستان
بانجام رسیده یا تنخواه ما از حضور عنایت شود یا شاه شاهان بملک خود عطف عنان فرمایند چند روز این هنگامه برپا بود
هرچند وزیر آبی برین آتش تیز آبی بروی کار سی آورد ودران حال دُرّانیها که اکثری عزّ واقتدار بندگان عالی
دیده خار حسد در دلها می شکستند بی سبب با لشکریان جناب عالی آویزش بنیاد نهادند وبر سر زن هندوستانی که بیچاره
ظلم آنها گرفتار آمده بود وآخرها پناه بیکی از لشکریان بندگان عالی آورده بود روانه شد هنگامه برپا شد چون این قضیّه
مفصل در عماد السعادت بتحریر درآمده تکرار آن بیفائده دانسته عنان شبدیز خامه ازان وادی منعطف ساخته باجمال ذکر
می آید اینست که در آن معرکه بسبب شمول افاغنه هندوستانی وعنایت شاه شاهان ومحبت اشرف الوزرا درانیها از پیش
نبردند لاکن بندگان عالی انجام این امور بتجربه دانستند که حالا این فوج وابسته فرمان شاهی هم چندان نیست آخر کار
نوبت به ستیز وآویز خواهد رسید لاجرم از اشرف الوزرا حرفهای کشیده خاطری واظهار بدپیمانی قوم دُرّانی بمیان آورد
اشرف الوزرا بمعاذیر دلپذیر پیش آمده گفت که ازین دُرّانیها خرد دشمن حسابی نباید گرفت وانچه می بایست دلجوئیهای جناب عالی
از قصد مراجعت بسمت ملک خود اظهار وابرام فرمود لاجرم اشرف الوزرا بحضور شاه شاهان مشوره جات بندگان عالی
را بعرض رسانید بنحویکه در عماد السعادت بتوضیح یافته بالجمله بندگان عالی طبل نهضت نواخت وبکوچهای متواتر بهفده
کروهی بروز پنجم بر مهدی گهات نزول اجلال فرمود وصباح آن بدولت واقبال از دریا عبور فرموده رونق بخش ملک
خود گردید لاکن تا عبور شدن از دریا هریکی را خار اندیشه بخاطر میخلید که مبادا تعاقبی کرده دست برد نمایند چون شاه شاهان
را فرط عنایت بجناب عالی بود آن قوم ناعاقبت اندیش را از شرارت بخوف شلاق باز داشت بعد ورود جناب عالی در صوبه
از روی اخبار منهیان معلوم شد که شاه شاهان از دست لشکریان خود چنان بستوه آمد که از اراده سلطنت هندوستان
خاطر برکنده مراجعت بولایت فرمود هرچا فرمان معدن تحقیق احوال واضح باد که در عرصه یکسال کسری منقضی شده بود
نجیب الدوله بهادر بسعی سرانجام سرسالت ونقد همگی چهل لک روپیه بحضور شاه شاهان رسانید والله اعلم بالصواب

و کامرانی مبدء نهضت رایات ظفر طراز شاهی بدهلی و شورش تمرد افغانان و مراجعت بندگان عالی
بملک خود و خاتمه بعد ورزید این تجسیم فتح و فیروزی بر پرچم دولت شاهی چهار روز دیگر در آنجا مقام بود و روز پنجم شاهنشاهان
همعنان فتح و فیروزی از آنجا نهضت فرموده بچهار کوچ متواتر سایه عز و اجلال بر زمین دهلی انداخت و اجد القضا بیست روز
در دهلی طرفه آشوبی در فوج درانیها پدیدار شد منشاء این همه مفاسد آن بود که چون مردم ولایت گرسنه زر بوده اند و تغییر که
انجه بوهم و خیال نمیگنجید و هیچکس را آرزو بدان نمیرسید دست برد سپاه شد همه را باشتیاق وطن خاطر بسته دهلی را از اقامت
هندوستان بر کندند لاکن چون شاه شاهان از صحت آباد هندوستان نظر بضعف حال سلطنت و شوکت و اقتدار
سلاطینی که بیشتر ملک رانده اند خوش داشت میخواست که در دهلی تشریف داشته بعد نظم و نسق درست سلطنت برانند درانیها از
ازدحت حال او دریافته آسیمه سر شدند و همه باتفاق ورزیده هجوم آوردند که دو سال هست که شاه ما را از اوطان اجدا کرده
آورده و با وجود وعده های گرانمایه تا حال سر و سامانی هم کما ینبغی بامردم نرسیده حالا که سعی و تلاش هندوستان
بانجام رسیده یا تنخواه ما از حضور عنایت شود یا شاه شاهان بملک خود عطف عنان فرمایند چند روز این هنگامه برپا بود
سر خیلی وزیر آبی برین آتش نیز آبی بروی کار سی آورد و در آن حال درانیها که اکثری عز و اقتدار شده کالعیا
دیده خار حسد در دلها می شکستند بلی سبب بالشکریان جناب عالی آویزش بنیاد نهاد و بر سر زن هندوستانی که بیچاره
ظلم آنها گرفتار آمده بود و آخرها پناه بیکی از لشکریان بندگان عالی آورده با وده روانه شد هنگامه برپا شد چون این قصه
مفصل در عماد السعادت بتحریر در آمده تکرار آن بیفایده دانسته عنان شبدیز خامه از آن وادی منعطف ساخته باجمال اکتفا
می آید این است که در آن مقدمه بسبب شمول افاغنه هندوستانی و عنایت شاه شاهان و محبت اشرف الوزرا درانیها از بیش
نبردند لاکن بندگان عالی انجام این امور بتجربه دیده دانستند که حالا این فوج وابسته فرمان شاهی هم چندان نیست آخر کار
نوبت به ستیز و آویز خواهد رسید لاجرم از اشرف الوزرا حرفهای کشیده خاطری و اظهار بد پاسی قوم درانی بمیان آوردند
اشرف الوزرا بمعاذیر دلپذیر پیش آمده گفت که ازین درانیها حزب دشمن حسابی نباید گرفت و آنچه می بایست دلجوییهای جنابعالی
از قصد مراجعت سمت ملک خود اظهار و ابرام فرمودند لاجرم اشرف الوزرا بحضور شاه شاهان مشوره جات بندگان عالی را
بالعرض رسانید منجمله در عماد السعادت سمت توضیح یافته بالجمله بندگان عالی طبل نهضت نواخت و بکوچهای متواتر نهضده
کروهی بروز پنجم بر مبدء گهات نزول اجلال فرموده صباح آن بدولت و اقبال از دریا عبور فرموده رونق بخش ملک
خود گردید لاکن تا عبور شدن از دریا بیکی را خار اندیشه بخاطر میخلید که مبادا تعاقبی کرده دست برد نمایند چون شاه شاهان
را فرط عنایت بجناب العالی بود القوم ناعاقبت اندیش را از شرارت بخوف شاه شاهان باز داشت اجد ورود جناب العالی در صوبه
از روی اخبار منهیان معلوم شد که شاه شاهان از دست لشکریان خود چنان بستوه آمد که از اراده سلطنت هندوستان
خاطر بر کنده مراجعت بولایت فرمود سر جا فرمان معدن تحقیق احوال واضح باد که در عرصه یکسال از کسری منقضی شده بود
نجیب الدوله بهادر بسعی سرانجام سرکات و نقد مبلغ چهل لک روپیه بحضور شاه شاهان رسانیده والله اعلم بالصواب

بندگان عالی اوقات بسر میکردند همراه این لاش بودند خون از دیده باریده بهای های میگریستند. میگفتند که این لاش لاش بهاؤ ست ثم ظلم زغم میکرد بر سر هر یکی خاک، * رسید از سینها دودی بر افلاک * یکی از دیده خون دل فشانده *
یکی نالان بجائی خویش مانده * یکی بر داشت شورهای هائی * یکی را بود بر لب وای وائی * مروت پیشه کن تا بعد مردن * کند سرگریه بر حال تو دشمن * لاکن تا وقت سوختن و فراغ یافتن ما ما اندیشناک بودیم که مبادا در اثنای آن از مروت بیگانه درین سوختن آتش بر پا کنند اما چون تنقیچیان حضور پرنور همراه ما بودند آتش فساد القوم سر بر نکشید هر چند لشکریان بهاؤ بالاتفاق میگفتند که این لاش لاش بهاؤ ست اما از نبودن سر یقین نداشتیم و سر اسر شک می بردیم مختصر که از سوختن آن فارغ شده و بعد از آن بخیمه خود آمده شبانه حقیقت حال بحضور بندگان عالی بعرض رسانیدم بندگان عالی از وقت بخیمه اشرف الوزرا تشریف می برده حکایت را از سر پیرایه بیان پوشانیده دلشان میدهد که آن درانی فلان نام دارد و از رساله برخوردار خان ست تخیل که سر بهاؤ نزد او باشد اشرف الوزرا درانی مسطور را طلبیده بدلاسائی تمام تسلی کرده و تو مزح بازخواست جواهر از تو نخواهد شد حقیقت را خفیه عرض کن و سر اگر داری بیار که همه اسباب او بتو معاف خواهد شد درانی مسطور خوشدل شده سر بهاؤ را اگذرانید و تمامی حکایت بجنسه عرض کرد آنگاه اشرف الوزرا او بسیج پنڈت وکیل بهاؤ را که زنده اسیر شده بود طلبیده سر باو مینماید که بشناسد سومی الیه با چشم پر آب میگفت که این سر بهاؤ ست و جبابانه عرض کرد که از بارهٔ پدر کلان خانزاد موروثی این سرکارم اگر ذاب اشرف الوزرا رحم سردارانه و عدل نوشیروانه که صبغه مرتسم آنحضرت است فرماید این زبن بیسر و پا عنایت فرماید تا این را موافق ملت خود بآتش سپارم هر آئینه مشهر بلند نامی ملازمان حضور پرنور ست اشرف الوزرا متبسم شده قدری زر از سرکار خود بوکیل مسطور با سر بهاؤ عنایت ساخته تنقیچی چند همراه میفرماید تا کسی دست تعرض باو نرساند و علم داد که بدستور قوم خود هر چه داند بعمل آرد بابو سجے پنڈت فی الفور در لشکر رفته سر را بقاعده هنود آتش داد از ین واقعه بتمامی اعزه یقین کلی گردید که بهاؤ کشته شد و الا تا آن وقت خار شبهه بخاطر میخلید خلاصه بعد از ین اگر مامردم از دور دست بگیر آمده بودند زبانی آنها مفصل معلوم شد که ملهار راو ملکر و آباجی کانکوار و انیمال شیو دیو وغیره چند سرداران سالما راه فرار پیمودند و اهلیه بهاؤ که در شادی دومین بعقد در آورده بود بدست بنجاله کابیش نیز زنده از معرکه بدر رفت تفصیلش اینکه غلامی او را بر پشت اسب داده چالاک نشانده بر دوش هوا تا ڈیگ پیش سورج مل جاٹ رسانید و سورج مل با حترام تمام بنوعیکه می بایست جا در قلعه داده و اسباب پوشاک و پالکی برای سواری پیش کشیده مردان معتمد همراه داد که تا بجهانسی رسانیده برگشتند و از انجا صوبه دار جهانسی بدکن روانه ساخت ظاهراً بائی مسطوره در عرصه یک شبانه روز و یک و نیم یک رسیده بود و شمشیر بهادر نیز که او هم پسر باجی راو از بطن لولی بود درین معرکه زخم کاری برداشته از میدان فلک را بر گشته یافته سر تافت و خود را تا ڈیگ رسانید و سورج مل باکرام پیش آمده سعی موفوره در تدارک و تیمار او بکار برد اما بجائی نرسید آخر الامر جهان فانی را بدرود کرده در قلعه مذکور مدفون گردید تا حال آنجا مسجدی و مکانی بنا کرده خلعت او گر و مزار اوست از و خلفی مانده بود علی بهادر نامی که سرداری ذی شوکت و با خیل و حشم بود از و نیز برده کنهیا فارغ مسامع اهل هند است اما بجمله اینکه آخرها در بوندیل کهند طبل جوانمردی زده علم ریاست بر افراشت در جنگ مذکوره از و کارنامه ها بر السنه جاریست چه مثل لونی ارجن سنگه شیر مردی را در میدان کشته آن ملک را تمامه بدست آورده سپاه فوج شایسته بهم رسانیده بود لیکن حیف که در همین حال ملک گیری قریب کالپی یا چیل و یک حال رسیده از ملک فانی بدار الملک بقا شتافت الحاصل تا بود کار او همین تسخیر ملک و سر مقابله با حریف بود الحال لپسرش که مسمی به خود شمشیر بهادر ست در بوندیل کهند بکنف حمایت سرکار والای کمپنی انگریز بهادر سه لکروپیه سال بسال برای اخراجات ضروری می یابد و داد عیش

برآمد ازان یقین کلی شد که این کشته سرے لسر داری داشت آنگاه استیلاء دہر شدت وغیره مردم را که روشناس بھاؤ
بودند بحضور او میرسیدند طلبیده نمودند بمجرد دیدن آن لاش اشخاص مسطورین خون از دیدها ریختند و خاک بسر انداخته گفتند
که این بخاک و خون غلطیده ہمان بھاؤ است که وی از شوکت بر فلک حشمت خرامش داشت و علاماتی چند که تفحص کردند عیان شد
یافتند از انجمله داغ سیاہی از گلۂ تفنگ بقدر فلوس در ران و بر پشت زخم کتۂ مظفرخان کاردی که پیشتر در کدام معرکه خورده بود
و در پاشان محمه یافته شد الحاصل کشته شدن بھاؤ آن روز به یقین پیوست و از ہیکل اعضا لیش یافته میشد که جوانی بوده است
پر زور و متکثر اللحم چنانچه ہر روزه یکہزار و دو صد ڈنڈوت که سلامی ست مختص ہنود آن برو آفتاب میکرد و از راه کاشی راج
منقولست که در وقتیکه بندگان عالی از لاش بھاؤ تفحص حالش میفرمودند درانی از دور میدید و تبسمی میکرد بنده که آن درانی
را می بینم بحضور عرض میکنم که این درانی که از دور می بیند و متبسم میشود یقین است که از حال این کشته آگهی داشته باشد بندگان عالی
او را جدا از مردم کرده استفسار میفرمایند که راست بگو که حقیقت حال چیست درانی مسطور بعرض میرساند که در وقت گرمی معرکه
رزم من این جوان را دیدم که بر اسپ کوه پیکر برق جولان سوار بود و آثار سرداری بر ناصیه او می تافت دفعة آن اسپ
بعد سه گله از پا درآمد و اسپ دیگر ہمین صورت پیش او آوردند و بران نشست ہمچنین دو اسپ دیگر بکار آمدند باز چارم مرتبه
بر اسپ ماده که از برق و باد چالاک تر بود نشست تردد ہای شیرانه و دلاوریہای رستمانه بکار برد آخر از قضا زخم نیزه بکف و
گلۂ تفنگ در ران میخورد و از پشت اسپ بر زمین می افتد و بمجرد سنوح این حال فوج او ہم رو بفنا شد من بعد جوان تا از زمین
برمیخیزد ہمه را مے بیند که از ہم پاشیده و از ہیچ طرف یارے و مددگارے نمانده و اسپ سوارے او کشیده بردند
بجز سردار و بگیر و بہ بند و بکش مردان این لشکر و فرار و عجز فراریان بگوشش نمیرسید استاده آہسته آہسته راه سپردن
شد و پا از میدان جنگ پیش میکرد باین صورت که نیزه میانه در دست دارد و بر ہر قدم سر بر میدارد و نفس بگرسے
میکند که دودش تا فلک بیچان میشود اینحال را معائنه کرده دانستیم که سردارے باین بلا مبتلا است تا اندکی متصل رسیدیم
دیدیم که سلاح جنگی بر بدن و جواہر آلات گران بھا در گلو دارد من و چند سوار دیگر پے او گرفتیم و متصل تر رسیده میگفتیم
که ای جوان ترا از جان امان باد از کجائی و چه نام داری اگر سردار بوده از لشکر بھاؤ ہستی حرف راست بزن تا ترا
امان داده ہر جا که خواہی برسانم او جوابی نمیدہد و ہمان خرام سردارانه دل از جان شسته قدم بقدم راه میرود و از سنگینی
وقار حسابی از ما نمیگرفت جوانی از میان ما ہا برآشفته تیرے بر وے انداز دو آن جوان تیر ولد و زخورده از نیزه که در دست
داشت حریف را مجروح ساخت چون نوبت باینجا رسید دور او را گرفته کارش تمام کردیم و سر از تن جدا ساختیم و آن
پیش یکی از درانیها ہست ہر چند سرش ہمان درانی ربود لاکن سر رشته سر را سر دست از دست نداده گمان نموده گفت
که این جوان گنجینه مروارید گران بھا و مالاے از مروارید غلطان در گردن و بازو بند مرصع بر بازو داشت دیگر نمیدانم
بندگان عالی این ہمه حقیقت را شنیده درانی را رخصت فرمودند بعد ازان لاش دیگر برآمد که آن لاش سنتاجی ناتیه سردار
عمده بود و چهل زخم از گله و شمشیر بر بدن داشت و جوان قوی الجثه شیر ہیکل بود بندگان عالی این ہر دو لاش را بر فیل
برداشته بحضور شاه کجاه آوردند و حقیقت را بی کم و کاست بعرض رسانیدند شاه شاہان بپاس خاطر بندگان عالی
حکم فرمود که لاش بسواس راو را مع این ہر دو لاش تفویض وزیر الممالک ہند بسازند تا او بقاعده اہل ہند ہر چه مناسب
داند بعمل آرد و بیست نفر تفنگچی متعین فرمود که ہمراه باشند تا کسی از لشکریان ممانعتی نکند و مصدر شوخی نشود بندگان عالی
به بنده ارشاد میفرمایند که شما ہمقوم و ہموطن بھاؤ بوده اند بطور ملت خود این را ببرند و ہر چه مناسب دانند بعمل آرند بنده
آن لاش را برداشته در مکانے ما بین لشکر شاه و نواب آورده ام در آن وقت قریب بدو ہزار مردم لشکر بھاؤ که بگدیه در لشکر

بندگان عالی اوقات بسر میکردند همراه این لاش بودند خون از دیده باریده بهای های میگریستند و میگفتند که این لاش
لاش بهاؤ ست الظلم زغم میکرد بر سر یکی خاک + رسید از سینها دود سے بر افلاک + یکی از دیده خون دل فشانده +
یکی نالان بجای خویش مانده + یکی بر داشت شورهای هائی + یکی را بود بر لب وای وائی + مروت پیشه کن تا بعد مردن + کند
سر گریه بر حال تو دشمن + لاکن تا وقت سوختن و فراغ یافتن ما ها اندیشناک بودیم که مبادا درانیان از مروت بیگانه درین
سوختن آتش بر پا کنند اما چون تنقیحیان حضور پرنور همراه ما بودند آتش فساد القوم سر نکشید هر چند لشکریان بهاؤ
بالاتفاق میگفتند که این لاش لاش بهاؤ ست اما از بودن سر بیقین نداشتیم و سر اشک می بردیم مختصر که او سوختن
آن فارغ شده و بعد ازان بخیمه خود آمده و شبانه حقیقت حال بحضور بندگان عالی بعرض رسانیدم بندگان عالی از وقت بخیمه
اشرف الوزرا تشریف می برد و حکایت را از سرپایه بیان پوشانید و نشان میدهد که آن دُرّانی فلان نام دارد و از
رساله برخوردار خان ست تخیل که سر بهاؤ نزد او باشد اشرف الوزرا دُرّانی مسطور را طلبیده و بدلاسائی تمام تسلی کرده
تعرض باز خواست جواهر از تو نخواهد شد حقیقت را خفیه عرض کن و سر اگر داری بیار که بهمه سبب او بتو معاف خواهد شد
دُرّانی مسطور خوشدل شده سر بهاؤ را گذرانید و تمامی حکایت بجنسه عرض کرد آنگاه اشرف الوزرا با وجه پنڈت وکیل
بهاؤ را که زنده اسیر شده بود طلبیده سر باو مینماید که بشناسد سومی الیه با چشم پر آب میگفت که این سر بهاؤ ست و بتابانه
عرض کرد که از پدر و جد بزرگان خانزاد موروثی این سرکارم اگر نواب اشرف الوزرا رحم سردارانه و عدل نوشیروانه که صفتیه مرضیه
آنحضرت است فرماید این سر بمن بسر با عنایت فرماید تا این را موافق ملت خود باتش سپارم هر آئینه بشهر بلند نامے
ملازمان حضور پرنور ست اشرف الوزرا متبسم شده قدری زر از سرکار خود بوکیل مسطور با سر بهاؤ عنایت ساخته تنقیحی چند
همراه سفیر باید تا کسے دست تعرض باو نرساند و حکم داد که بدستور قوم خود هرچه داند بعمل آرد با وجه پنڈت فی الفور برون
لشکر رفته سر را بقاعده هنود آتش داد ازین واقعه تمامے اعزه یقین کلی گردید که بهاؤ کشته شد والا تا آنوقت خار شبهه بخاطر
میخلید خلاصه بعد ازین اگر مردم از دور دست بگیر آمده بودند زبانی آنها مفصل معلوم شد که ملهار راو هلکر و آپاجی کانکوار
و اتیهال شیودیو وغیره چند سرداران سالما راه فرار پیمودند و اهلیه بهاؤ که در شادی دومین بعقد در آورده بود بست پنجساله
کانایش نیز زنده از معرکه بدر رفت تفصیلش اینکه غلامے او را بر پشت اسپ داده چالاک نشانده بر دوش هوا تا ڈیگ پیش سورجمل
جاٹ رسانید و سورجمل با احترام تمام بنوعیکه می بایست جا در قلعه داده و اسباب پوشاکی و پالکی برای سواری پیش کشیده و مردان
معتمد همراه داد که تا بجهانسی رسانیده برگشتند و ازانجا صوبه دار جهانسی بدکن روانه ساخت ظاهرا بائی مسطوره در عرصه
یک شبانه روز و یک روز بدیگ رسیده بود و شمشیر بهادر نیز که او هم پسر باجی راو از بطن لونیے بود درین معرکه زخم کاری خورده
برداشته از میدان فلک را برگشته یافته سر تافت و خود را تا ڈیگ رسانید و سورجمل باکرام پیش آمده سعی موفوره بتدارک
و تیمار او بکار برد اما بجائی نرسید آخرالامر جهان فانی را پدرود کرده در قلعه مذکور مدفون گردید تا حال آنجا مسجدی و مکانے
بنا کرده خلف او گرد مزار دست از و خلفے مانده بود علی بهادر نامی که سردار ذی شوکت و با خیل و حشم بود از و نیز بر دیها
فارغ مسامع اهل هند ست از انجمله اینکه آخرها در بوندیل کهنڈ بعمل جوانمردی زده علم ریاست برافراشت در جنگ مذکوره
از و کارنامه ها بر السنه جاریست چه مثل لونی ارجن سنگه شیر مردے را در میدان کشته آنملک را تمام بدست آورده پیاده
و فتح شایسته بهم رسانیده بود لیکن حیف که درین حال ملک گیر سے قریب بچهل یا چهل و یک سال رسیده از ملک فانی بدار الملک
بقا شتافت الحاصل تا بود کار او همین تسخیر ملک و سر مقابله با حریف بود و الحال پسرش که سمے جد خودش شمشیر بهادر ست در
بوندیل کهنڈ بکنف حمایت سرکار والای کمپنی انگریز بهادر سه لک روپیه سال بسال برای اخراجات ضروری می یابد و داد عیش

که در وقت بد امامت بزرگ خاندانان و سرداران کردن شاهان سرداری و بزرگی ست بندگان عالی در جمیع مقدمه سعی فرمایند همه
همزبان خواهیم بود و هر چه از عهد درعلبد وسے آن دادن قرارسے یابد لعنت من و لعنت جناب عالی بد هند ازین قبیل کلمات
گفته رخصت شد و بجاے مستقیم خود اشرف الوزرا شتافته حقیقت را بتقریر و تطبیری که در گوش داشت پیرایه اظهار سے پوشانید ازینکه
کاز برخوردار خان خوش نداشت از اخفای چنین امر تعجب عظیم نکردن او بمعاوده بحضور شاه عرض میکند شاه شاهان برخوردار خان
را یاد فرموده حکم باحضار جنکو سپه سمندیه میباز دبر خوردار خان ازینحال که اشرف الوزرا پے بکارش برده آمیمه شده حیاء جبر
انکارسے جنید زبان آخر اشرف الوزرا نیده را بحضور شرف اعلی طلب میفرماید بنده حاضر شده حقیقت را هیچکه اصلی داشت
بعرض میرسانم لیکن با اینهمه برخوردار خان دامن انکار از دست نمیگذارد تا آنکه شاه شاهان حکم بتفتیشان میفرماید که فوراً بدرند
و بتجسس بپردازند و برخوردار خان بهمراهیان اشاره میکند که جنکو را بیاسا رسانیده بجاے پنهان از نظر مردم دفن سازند که سراغ
یافته نشود و مردم قول او بپاس آبروی خان مسطور بجهان لعل می آرند یعنی بیچاره جنکو زیر تیغ کشیده شد شعر کبوتری که
که گرفتار جنگ بازی شد ٭ گمان مبر که رهائی نصیب او گردد ٭ ازینجا حکایت دیگر عبرت افزا چکیده خامه سیاه زبان گشت
اینست که ابراهیم خان گاردی که بارستم و نریمان هندستان بود دلیر زنده بدست لشکریان جناب عالی گرفتار آمد جناب ایشان
او را بنوازشهاے بزرگانه زندگی تازه بخشید حکم کرده بود که در تیمار او کوشیده متواری دارند و هرگاه صحت یابد بطورے
او را روانه معموره سازند چو از قضا گریزیست این خبر بسر کردگان فوج شاهی میرسد و بشیرسے که عمار خار جسد از جناب عالی
جدا میشکستند بحضور رسیده بعرض میرسانند شاه بجانب بندگان عالی رو طلبیده ازین کلمات شفقت عزت میفرمایند
که شجاع الدوله تو فرزند من هستی و این فتح نمایان ما را از بودن تو میسر شده و این کارنامه تا ولایت بنام تو نوشته شده حرفے
هست که اگر باظهار رسانی از تو می پرسم و دران باب هرچه رأے تو خواهد بود مطابق آن حکم کرده خواهد شد جناب عالی در برابر
اینهمه تفضل شاهی چاره بجز دست بچشم نهادن ندیده قبول فرموده و عرض کرد که کدام سخن است که از حضرت ظل الهی توان پوشید
آنگاه شاه شاهان از ابراهیم خان گاردی استفسار فرموده اول جناب عالی از بودن او انکار نمود لیکن از آنکه شاه قسم بسر خود داد
که آنچه واقعی است اظهار کنی بندگان عالی مجبور شده اقرار فرمود فی الفور درانیان بهجوم آورده میگویند که ابراهیم خان گاردی
بسیاری برادران ما و مردم بخاک هلاک نشانیده ما را با او سر قصاص است مناسب اینست که خان مسطور حواله ما مردم شود تا هرچه
خواهیم بکنیم و اگر شاه او را حواله ما مردم نمیفرماید هر که حامی او باشد ما را با او ستیز و آویز خواهد بود بندگان عالی همینکه این حرف شنید
از پاے تمکین فرود آمده دست بقبضه شمشیرسے نهاد و بروی سرداران درانی میفرماید که اینک من حاضرم ممکن نیست که مولی ابراهیم خان
گاردی بدست شما آید اگر اراده جنگ است توقف چیست این گوے و این میدان بر هیچ یا نجیاری که راست ما مردم فتوت
و جوانمردے پیشه داریم در وقت جنگ و مقابله بهر طوریکه باشد در دفع خصم و مدافعت دشمن میکوشیم و هرگاه عدو بدبولی گرفتار
شده بدست ما می افتد او را می نوازیم و بجان برابر میداریم شما ها چرا در جنگ چهره با ابراهیم خان نشدید الوقت ملنگ تان زرد
داینوقت تنها و بی یاور دیده میخواهید بیاسا رسانید این نه آئین فتوت و مردانگی است هرگاه بندگان عالی کلمات غضب
آمیز فرمود و ورهوسا افاغنه هندسے نیز در زمره که همزبان و همدل شریک جناب ایشان بودند اگر اندک چشم پیچ از شاه میدیدند
بلا شبهه پاس آداب شاهی هم نداشته با وجهه عیشانه نداحدسے نفس نکشید و سخن بطول انجامید چون شهرت الوزرا می شنید
که نواب شجاع الدوله بمدادر یا بر حمایت افشرده و درانیان جمالت شعار همان سرگرم خیرسگے و افاغنه هندسے نیز همه بند بنده
قبا یافته شریک نواب وزیر انه اگر آتش فتنه نمی نشیند تر و خشک جهانے خواهد سوخت لاجرم جناب عالی را بکمال اللطف نشستند
و معه را بخلوت برده دلنوازیها پسے ما بکار برده گفت که شما سے بینید که این درانیان ناسپاس حق ناشناس بر بتعیا (?)

وشمار را شاهنشاه فرزند خوانده وکار وزارت تدبیر وفرو نشانیدن فتنه هست نه اینکه آتش فتنه بالا گرد لاجرم او را ابن لسپارند ومن جانب
یاد میکنم که ابراهیم خان را بعد هشت روز بجنسه بشما می سپاریم سوای آنکه قضای آسمانی جرعه اجل بکامش ریزد اصلا کسی را
دست برد نخواهد بود چون بندگان عالی کلام شرف الوزرا با حلاف مؤکد و دوش بدوش دیدند و اعزه دیگر هم بهمین قدر ابرام و
اصرار را خلاف عنوان فهمانیده همین گفتند که الحال توقف مناسب نیست ناچار بندگان عالی خان مسطور را سپرد شاه نمود و
خان موصی الیه عرض کرد که من هم آنچه لازمه سپاهگری بود بظهور رسانیدم لاکن با قضا پنجه نتوان کرد آقای ما کشته شد
که باینحالت رسیدیم با اینهمه در استخوان شکنی وعرق ریزیها کمی نکرده ام الحمد لله که پیش روی جوانمردان معرکه دلاوری
خوی خجالت بر جبین نیاوردیم حالا که فلک باین روز نشاند اگر شاه شاهان عفو کریمانه را کار فرموده در سلک غلامان خود دارد
بہ بیند که روزی زیاده تر ازین ترددات شایسته پیش نظر خدام عالیمقام خواهم کرد شاه شاهان او را حواله شرف الوزرا
ساخته فرمود که در جای محفوظی پنهان داشته بمعالجه و تیمارش بپردازد لاکن چون درانیان خار خار عداوت و سنان مخاصمت
او در دل می شکستند و از خوف شاه که عهدیکه با بندگان عالی بسته بود نمی شکستند ظاهراً دست از قتل بر داشته
در غذا و معالجه جراحت نمک بر جراحت پاشیدند و بجائی رسانیدند که دیگر روز پیش از وعده تفویض به بندگان عالی بروز داخل شد
بدسلکی داخل سرای جاودانی گردید اکنون باز بر سر حکایت رفتن زیارت بر سخن آن عالم اخبار و متفحصان جرائد اسمار
واضح باد که روز دوم از فتح شاه شاهان جواهر گران بها که اکثری از جواهرخانه بادشاه هندوستان بدست نادر شاه افتاده
و از آنجا بدست شاه شاهان آمده بود زیب قامت سلطنت ساخته بدولت و اقبال کاشانه زین را رشک فلک آفتاب
گردانیده و بمیدان مصاف تشریف آورده ملاحظه کشتگان طرفین میفرمایند پس ترتیب سی و دو گنج شهدای مسلمین که
دامن بدامن بسته غریق دریای شهادت شده بودند فرمود چنانچه دو صد دو صد و سه صد سه صد جائی یکهزار و پانصد یکجا نابر
دفن اشاره نمود من بعد سیر سنگر و خندق لشکر بهاؤ و گرده لاشهای بیحد بر روی یکدگر افتاده دید که از حیز شمار بیرون بود و بالجمله
همچنان سیرکنان رونق بخش شهر پانی پت شده بزیارت مزار منوره حضرت شاه شرف الدین ابوعلی قلندر قدس الله
سره العزیز شرف اندوز شده و از انجا معاودت فرموده خیمه را رونق تازه بخشیدند ؎ شهنشاه والا فر و جم شکوه + بر اسپی
که از فربهی بود کوه + نشست و بنا ورد گه رو نهاد + دل او ز فتح خداداد شاد + چو فارغ شد از سیر جای نبرد + تن کشتگان را
ته خاک کرد + از آن پس سوی مرقد آن ولی + که اسم شریفش بود بوعلی + روان گشت و برگشت سوی خیام + پس از
طوف آن شیخ والا مقام + از صادقان مرویست که نواب شجاع الدوله بهادر آن روز رصد ناسقه را همراه گرفته بمردوران
کون برسینه که در هند موسوم بشهیده هستند فرمان داد که تفحص لاش سرداران مرهته بکنند و خود هم دران میدان قیامت نشان
براسپ تردد داشت هر چند برای شناختن لاش سرداران خصوص لاش سداشیو بهاؤ اهتمام بکار برد سعی او بجائی نرسید
بیا پنڈت و گنیش پنڈت وکیلان بهاؤ که بحضور بندگان عالی برای سوال و جواب آمده از ان معرکه بلا زینهار یافته بودند
نیز همراه رکاب سعادت اندوزی داشتند چنانچه لاش جسونت راؤ پنوار و منیدجی جادون وغیرهما سرداران از سبب
آنها یافته شد باقی لاشها که از حد حصر بیرون بود تا کجا در شمار در آورده شود مجبور آنروز عطف عنان فرمود چون خاطر والای
بندگان عالی از رهگذر رحم از تفحص لاش بهاؤ عنان کش نمیشد کلنند فکر والا که در کاو کاو تلاش بود یاقوت مقصود را
نمایان کرد یعنی شخصی آمده ظاهر ساخت که بفاصله یادگرده کسی زیاده لاشی افتاده هست که از ولمعه نشان سرداری
می تابد بندگان عالی بنفس همایون خود آنجا تشریف برده بشستن آن لاش فرمودند تا از علامات بخوبی شناخته شود مستقاما
فوراً آب از مشکها ریخته او را از خاک و خون صاف ساختند دو وقت بر داشتن لاش از زیر آن سه دانه مروارید بقیمت سه صد روپیه

وافاغنه فیل تن شیرافگن چنان مردانه درآویختند که حسابی از شوکت وقوت ایشان گرفته وبر بر حمله اکتفا نکرده کاری ازینها پیش
نرفت درهمین زد وبرد از اتفاقات اینکه نجیب الدوله با شش هزار پیاده از عقب یورش آورده یکدست سرآدم دو دوبان
سیدند که سر دهند دوازده هزار بان که در فع سی افتند و منبع و شرایف هوش وحواس را درسی بازند خامه تا شهر دریای
خونریزی بجوش وتلاطم امواج عمان باحتیاط فرمان داد درایشان رخصت فرمود آمدن نعش لسواس اوبدر خانه
شاهی وملاحظه فرمودن شاه شاهان آنرا وگریه کردن اشرف الوزرا ودیگر سرداران برجوانی او
وطلبیدن نواب شجاع الدوله بهادر آن نعش را وبغرت تمام حکم بسوختن آن کردن وسوخته
شدن نعش بهاؤ و دیگر سرداران نیز بحکم آنجناب خاک بسر کردن دکنیان و مردن ابراهیم خان
کاردی ازینجا خامه سیاه رقم بتحریر حال سیاه روزی دکنیان و اسر وقتل آنجماعه می پردازد سبحان الله
دولت بی ثبات دنیا را با هیچکس تساوی نیست و این راحت دوروزه را که با هزار رنج هم آغوش است ثباتی نی اسباب ولشکری
که بهاؤ داشت سلاطین عظام را اینچنین جمعیت کم بهم رسیده لاجرم با بادشاه فالوده نمیخورد و از کبر ونخوت سر بیدرانی داشت
وغیرت ایزدی او را بیک چشم زدن پامال حوادث ساخته ارکان جمعیتش را چون خوشه گندم بلکه کوب حوادث هیاء منثورا ساخت
وهمه آرزو ومالش بخاک نشست بجز غباری از وی وآه فلک زدگان که همراهش بودند بر نخاست ازینجا باین قصه عبرت بین
گوش داشته باید شنید که نعش لسواس راو را که جوان نوخاسته ونازک اندام ورشک حور وپری بود چون هنگام صبح بدر خانه
شاهی طلب داشتند وحسب الحکم اعلی آن نعش را بحضور برده از نظر انور گذرانیدند اشرف الوزرا وغیره همه آنرا دیده اشک
حسرت بر نوجوانی وصورت نازنین او ریختند بیت گر پیر نود ساله بمیرد عجبی نیست ☆ این ماتم سخت است که گویند جوان مرد
رنگ گندم گون ملیح داشت وخیلی متناسب الاعضا واقع ومقبول شده ودستهایش چنان دراز مخلوق بود که تا بزانو میرسید
وبا چشم نیم باز با وصف سقط روحش چون رنگ او متغیر نگشته بود از حسن او چیزی نکاسته بود سه زخم داشت یکی از تیر برابر دو
محراب شاید ان دلربا بود وقدری گوشت ازانجا جدا شده با بروی دوم پیچیده زخمی بر گردن در میان هر دو گوش لیکن نیم انگشت
چون جوان کم سن ونازک اندام بود متحمل زیاده تعب نگشته بهمین زخمهای سبک جان داد طرفه این بود که بر رخت وبدن او اصلا
رشحه از خون که از زخم ترشیح وسیلان آن ضروری است یافته نمیشد ظاهرا در افتادن بر زمین وبرداشتن خادمانش خون را
برخت های خود گرفته باشند مجرد انیان با یکدیگر وابسته بودند که چون این مرده پادشاه هند ولهت این را خشک ساخته بولایت
خواهیم برد لهذا در فرود گاه دسته برخوردار خان متصل خیمه موتی لال ژوژه دیوان خان فرو برده نگاه داشتند بندگان عالی
ازراه ترحم جبلی وعنوان سرداری بمجرد استماع این خبر در بارگاه سلطانی حاضر شده با تفاق اشرف الوزرا العرض رسانیدند که
سررشته محبت وعداوت وابسته روح انسانی که مدرک این امور است می باشد هرگاه آدم کشته شد باز با مشت خاک او ستیزه
آویزی روا نیست وهمواره سلاطین عظام وصاحب عزبان با احتشام احترام امرائیکه گرفتار شده آمده اند کرده اند بلکه رسم
وآیین سلاطین هند چنان بوده است که بعد سنوح چنین واقعه نعش کشتگان بورثه شان خواه متمذهبان آن مذهب خواه سکنه جوار آن
رئیس تفویض ساخته اند تا بر وضع ملت خود آنها هرچه باشد بعمل آرند واین معنی را نیکنامی پنداشته عالمی را باین اوضاع گرو
احسان فرموده اند حضرت شاهنشاهی که ابر رحمت الهی ومطرح الطاف نامتناهی اند بعد چندی سایه عاطفت بر مرز وبوم
ولایت می افکنند با غلامان را درین ملک ماندن وهمیشه با مرهته دست وگریبانی است اگر از رگ فتوت جبلی که ودیعت
ایزد کارساز در ذات قدسی صفات است این لاش بغلام مرحمت فرمایند تا بهم مذهبان او بسپارم که بطریق خود تکفین وتجهیز
نموده بسوزند سرآیینه ضمیمه نیکنامیهای خدام فلک احتشام خواهد بود ونجیب الدوله وغیره نیز بهم داستان بندگان عالی

بعرض رسانیدند شاه والا جاه اشارهٔ تفویض فرمود اما سرداران تا ورود نامرار بر خواهش خود داشتند و نمیگذاشتند لاچار
بندگان عالی راو کاستے راج رامع میگه راج وکیل نجیب الدوله بجمیه برخوردار خان و موتی لال دیوان خان موصوف فرستادند
که فهمانیده کاش را بیار بدراد موصوف گوید که هرگاه ما هر دو شخص رسیده گفتگو کرده براه آوردیم قریب شب شد آنوقت سپردن
کاش بسوار و تعویق ماند مایان مراجعت کرده حقیقت حال را معروض داشتیم بار دیگر تنها بنده را فرزند برخوردار خان فرستادند
بنده که رفتم دیوان موتی لال بمن میگوید که برای همین کار آمده اید یا گفتگوے دیگر هم نیز دارید بنده گفتم هرچه باشد حاضرم دست
مرا گرفته بخیمه بردند دیدم که باسوجے پنڈت وکیل مجروح نشسته بود با مشار الیه کلماتے چند بمیان آمد باز بخیمه دیگر بردند آنجا
راو جنکوجے سیندهیه زخمدار بیک زخم گولے و زخم نیزه در دست و از چیره نافرمانی بر پا نپور که بر سر داشت حمایل وار
آورده دست بران گذاشته جوان بود و جیه بعمر بست ساله همینکه بنده را دید شرمسار شده سر پائین کرد مرا اول از دست
رفت گفتم که صاحب این شرمسارے برای چه آنچه لازمهٔ شجاعت و مردانگی و دلاورے و شیر مردی بود از شما بظهور رسید
و کارنامه سترگ از نمیرکه فتح و شکست موقوف بر قضا و قدر است سرداران ذی عزم را از شکست عار نیست و دنیا که خاکدان
تیره بیش نیست گذشتنی و گذاشتنی است این بدبیان با کسی نرد وفا نباخته این کلمات را شنیده دریا دریا اشک از دیده
ریخته گفت بلی با قضا و قدر مجال ستیز و آویز نیست کاش اگر در مصاف می افتادم بهتر بود از آنکه گرفتار شده آمدم حالا این
سرداران از من طلب زر میکنند سرانجام آن در صورت رهائی دشوار نیست لاکن درین حال کجا شما با پدر من تعارف
داشتند و نواب صاحب را با خاندان ما از قدیم الایام دوستیها ثابت و متحقق است اگر درین اوقات که محل دوست از دشمن
شناختن و هنگام دستگیری است و سرداران باسرداران چنین کرده آمده اند نواب صاحب هم در عوض حقوق خاندان ما مرا
ازین بلا نجات دهند بے شاید ورزیکه نواب صاحب بر آمین خواهند داد بعد رهائی ادا خواهم کرد و من چه تمامی کنیان
ممنون خواهند ماند و چون پدر من مساعی نمایان وقت نواب صفدر جنگ مرحوم هنگام مقابله با افاغنه بظهور آورده اگر
نواب صاحب مرا رهائی دهند هر آئینه جا دارد بنده گفتم که جناب عالی در امور شما بدل توجه خواهند فرمود و مهما امکن تقصور
روا نخواهند داشت و از دیوان موتی لال پرسیدم که از ایشان چقدر زر درخواست میکنند گفت هفت لک روپیه لاکن
برکما بیش فیصله ممکن است از آنجا بر آمده بحضور که میرسم بندگان عالی و نجیب الدوله بر یک مسند رونق افزا و تماشای مردم
دکنی اسیر و فراری که خود را در پناه آورده بودند میفرمایند بنده حاضر شده تمامی صورت دربار را العرض رسانیدم لیکن مقدمه
سیندهیه را چون میدانستم که مقبول خان موصوف بجهت آنکه عداوت کلی با خاندان سیندهیه دارند نخواهد افتاد در حاشیه
خیل مستتر داشته از آنجا برخاستم و جای دیگر محاذی بندگان عالی قرار گرفتم با انتظار آنکه هرگاه نجیب الدوله تشریف می برند
این امر را بکرسے بیان جا داده رنگ سعی میریزم ظرفشانی که خیلے ذهن رسا و فطرت سلیم و چشم جهان بین داشت از ناصیه
حالم تفرس کرده با بندگان عالی میگوید که وکیل شما چیزے از خفایای امور باقی گذاشته که در خلوت با شما خواهد گفت اینجا
بسبب بودن ما سکوت ورزیده است بندگان عالی فرمودند که فیمابین ما و شما یکتا دلیهاست خویش و بیگانه ظاهر است خصوص
رفقای با نیک میدانند یار انداز ند که حرفے را از شما کتمان دارند ظرفشانی باز میگوید که از جنبش جبین سے پایم بندگان عالی
خیلے گرم جوشے با او فرموده بنده را پیش طلبیده و میفرمایند که مطلب گرا اگر داری بعرض رسان عرض کردم که هیچ امر
باید که بعرض رسانم نیست خلاصه بیان بود که بنده عرض بلند پایه ساختم خان ممدوح از آنجهت که با خبار هیچ کس خبر از دستگیر
آمدن جنکوجے سیندهیه با و رسیده بود میگوید غالبکه پیام جنکوجے سیندهیه آورده باشے و جناب عالی هم لب
مبارک خود قسم داد غرا آنگاه من مجبور شده حرف بحرف آن داستان را سر دادم نجیب الدوله با بندگان عالی گفت

جا گرفته چون کوه آهنی بر پشت اسپ بود از اسپ فرود آمده پنجاه شتر زنبورک را از بسته پیش رو نشانید و همگی دو صد سوار پشت
سر گذاشته خود بر زمین کاهی سر بسجده میبرد و تضرع بجناب باری عز اسمه میساز دوگاه برمیخاست و فریاد میزد که ای
قوم جوانان این چه بدبختی است ولایت پس و دست چرا خود ها را ابنا الغنیمه تیغ مرهته میسازید و در مقابله همت آورده و دست بدامن
توکل زده جان را فدای اسلام نمی نمائید لاکن کسی گوش نمی نهاد و چون باد و آب بعنان روان بود بیچاره بکمال یاس با همان پنجاه
زنبورک خود را در پناه گرفته انتظار وقت موعود میبرد نظم تنگ شد چون بر وزیر شاه کار * جبهه سا شد بر زمین انکسار * داشت
با چشم تر و حال سقیم * چشم یاری از خداوند کریم * لیک او در دل همت مردانه داشت * هیچ بیمی در دل از اعدا نداشت *
الحاصل زد و خورد و شکست و لبست و دار و گیر هنگامه رستخیز در چشم مردم نمود و چون های و هوی سپاهیان از دو میان
مصداق آواز زلزلت الارض زلزالها ساخته بود و دباده زد و برد یکدیگر گوش فلکیان بکری آشنا نمود بندگان عالی
ازبنده ارشاد فرمودند که از لشکر اشرف الوزرا صدا بلند شده است حال آنجا باید دریافت بنده حسب الحکم اسپ تاختم و
حال فهمیدم اشرف الوزرا انچه بمذکور رشید مشاهده نمودم چه میبینم که خاک در دهن می اندازد و کف از دهانش جاریست بنده
نزدیکتر رفته استفسار حال از طرف بندگان عالی نمودم اشرف الوزرا بکمال اضطرار فرمود که زود برو و بعرض بندگان شجاع الدوله
بگو که حال بر من تنگ است زیرا که لشکریان با من بیوفائی کرده و عار فرار بر خود گرفته مرا بدست هلاک دادند اگر زودتر خبر
نگیری بهتر الاهلاک میشوم مصرع پس ازان که من نمانم بچه کار خواهی آمد * من چون صورت واقعه بعرض جناب عالی
رسانیدم فرمودند که غول مرهته ها باینطرف هم نزدیک رسیده اگر درین وقت من ازینجا حرکت کنم مخالف جای را خالی دیده
ازینطرف میریزد و تمامی لشکر برهم میخورد حالا حرکت از جا مناسب نیست حقیقت انیست که بندگان عالی تماشا جابجا نگه
میکردند چون عرصه تنگ شده بود بنده فرصت جواب رسانی تا اشرف الوزرا نیافتم المختصر بندگان عالی با دو هزار سوار
و یکهزار پیاده خاص بردار و جزائر و غیره توزک بسته و لبست ضرب توپ را بزنجیر آهنی محکم ساخته در میدان رزم تشریف
میداشت لاکن طرف ثانی باینطرف نریختند بلکه بار بار از حرکت سپاهی که مقابل بود و درخشندگی نشان و تیغ و لمعان اعلام
الظرف معلوم شد که یورش می آرند لاکن کسی قصد نکرد و بر دست چپ از جناب عالی نجیب الدوله بهادر بقول خود داشت چون
خان ممدوح صاحب رای رسا و پرتجربه کار و کهن سال و سارک جنگ دیده و عمری در همین کار گذرانیده بود میدانست که هدف تیر
مرهته منم و دیگران همه از شاه تا سپاه هر که هست معاون من اند بطور خود کسی را سر مخالفت با مرهته ها و را با این جماعه نیست
اگر از من کمی در جنگ و احتیاط واقع شود همه ناشناخته میسازند و دکنیان هم انچه باید زور آوری و دست و بازو نمایش نظر
من خواهند کرد که حریف سخت بکریم بنابران باطرفه آمد تدبرانه معرکه جنگ را نشستن تدبیر ساخته بود و سامان قیچی ها بان همراه
داشت و بدین طرز اتصال با مخالف داشت که از جای رزمگاه که قدم پیش میراند بیلداران و پیاده ها را حکم کرد که چند
قدم پیشتر از فوج مورچال بسته طیار سازند سرگاه بیلداران دیوار بقدر پناه طیار میساختند نجیب الدوله با قول خود حرکت
نموده تا آنجا میرسید و بیلداران و پیاده ها حرکت پیشتر میکردند چهار هزار بان بردار یمین و یسار خود داشت سرگاه مخالف
یورش می آورد دو هزار بان از چپ و راست آتش آشنا شده بروی لشکر مخالف میرسید و از قهقهه بان روی اسپ
بر میگردید ازین بانها که یکمرتبه در لشکر مخالف می افتاد عالمی را اسیر یا شکست ناچار فوجی که دلیرانه می آمد فرصت پیش
آمدن نمی یافت و درین و قهقهه بیلداران چند قدم پیشتر رفته دیگر مورچه تیار میساختند اما همین آئین یکنیم کروه را مسافت
طی کرده بفاصله گولی تفنگ مقابل حریف رسیده قیام ورزید و پیش روی خان ممدوح جنکو جی سندهیه که دعوی
خون و عداوت قلبی با او داشت آمده بود و بر پشت سرداران او شاه پسند خان سردار نور با فوج سوار ولایتی همیان

تجربه کار روزگار گند اینده و کارزار دیده بود که از چپ و راست رعب افگنان بر حریف می آمد خلاصه خان ممدوح بفاصله مسطور جا
گرفت من بعد توپ زدن و بان سر دادن ازینطرف شروع شد هر چند جنگجو سجے هر بار دل بمرگ نهاده یورش می آورد لیکن
چون بان پیام اجل شهاب ثاقب شده آیندگان را میسوخت و از چپ و راست سواران شاه پسند خان تیز عنانی کرده
از گله بندوق خبر آیندگان میگرفتند نظم زسعی دلیران دران داورے + نوی یافت آیین جنگ آوری + شد از گرد تا چرخ
هفتم سیاه + ندیدست کس همچنین رزمگاه + ز جان هر تنے خیر باد سے شنید + ز سر دوش را الوداعی رسید + چون از حسن
تدبیر خان ممدوح سنید به را فرصت دم زدن میسر نشد لاجرم پس پا شده بمقام خود میرسید و بتوپ و تفنگ جواب میداد
خلاصه از صبح تا نصف النهار آتش کارزار زبانه کش بود و از آواز کرنا و طبل جنگی و غرش توپ و تفنگ و قهقهه بان هر طرف
هنگامه محشر بر پا بود هر چند از عنایت ایزدی که همراه پرچم اعلام شاهی بود مردم اهل اسلام کمتر زخمدار و شهید میشدند و از
طرف هر که قدم پیش می نهاد لعد مگاه می شتافت لاکن خیان دلیر بها از فوج دکنی بر دسے کارسے آمد که چشم فلک خیره میشد
و آخر کار پای ثبات و لا ایتیان لغزیده از جا جنبید و آثار تغیر بر وجنت حال افواج اینطرف ظاهر شد حال اشرف الوزرا و آنچه
برو رفت در سطور سابق بمعرض بیان در آمده قریب دو پهر این حقائق معروض حضور سلطانی در وقتیکه جناب اشرف اقدس
خود بنفس نفیس از صبح در خیمه غرو اقبال قزلباش چون اریکه نشین فلکی جا داشته خبر جوئی و احوال گیرے فوج از همت مردانه
و عقل فرزانه میکرد میشود شاه و شاهان دو هزار نسقچی را حکم قضا توام میفرماید که دور لشکر را گرفته هر طرف که مردم فرارے را
یابند به تیر کار شان تمام سازند و کسانیکه پشت معرکه داده رو بفرار آورده اند آنها را به تیر و نیزه جبین گلگون چکان ساخته باز
بر جعت قهقری بمیدان معرکه در آرند و پاره از لشکریان که در جنگل و بیشه متواری شده اند آنها را بانگ بر زده بر آرند و کمهزار و پانصد
نفر علاوه بدل آن دو هزار تعین جنگل فرمود نسقچیان حسب الحکم بر سو شتافته هر کرا یافتند زده زده باز بمیدان معرکه
آوردند ازین سعی و تلاش شکست بهمت جنگ تنوا یکجا شده و هم قدرے فوج از قورچیان حضور و قدرے از خیمه گاه طلبداشته حکم میفرما
که رو بمیدان آورده اعانت خستگان نمایند و دو دسته غلامان و دو سه هزار نفر متفرق را از دسته سرداران دیگر حکم میفرما
که بامداد اشرف الوزرا که شکستگی کلی دارد بزودی در شتابند و انانجا با تیغ های علم گشته شریک در نبرد شده عنان گسسته بر سر مخالف میریزند
بمیمنه و میسره و نجیب الدوله خبر با حکم اشرف اعلی رسانیدند که ده هزار سوار کارگذار بمدد اشرف الوزرا معین گشته هر گاه اشرف الوزرا بر غنیم یورش آرد
شما نیز از جاے خود جنبش نموده از چپ و راست مخالف بگیرید و کار او را تمام سازید هر گاه چنین فوج رزم خواه جنگجو از حضور شاه تلمک و نیز میرسید هم از آنجا نسقچیان
تورک فوج که برهم خورده بود دوباره درستی می پذیرد اشرف الوزرا از سر خاک برخاسته روی انابت بجناب بارے عز اسمه
سے آورده دست بدامن افضال ایزدی زده بر پشت اسپے آمد و بر قول مرهٹه که بھاؤ و بسواس راو دران قول بهادر
لشکر هم آنجا از همه جا زیاده بود و احتمل که بهیأت مجموعے ده هزار سوار باشد فاتحه خوانده میریزد دلاوران رکابش شمشیر
آخته بیکبارگی با آن فوج دریا موج می آویزند و نزدیک با آن میمنه و میسره هم بحرکت آمده از هر دو جانب و از یکجانب نجیب الدوله
میریزد و هنگامه قیامت بر پا میشود و دکنیان نیز با فوج او در آویخته چنان بهم پیوستند که با نیزه و نیزه و با تیغ تیغ و با شیر شیر
کنار جمد هر سوال و جواب سهدگر بود دیکی بر دیگری سے افتاد و از شدت کشش کشش اسپان را قوت جولان و دلیران را زور بازو
کشادنے نمانده میانه هم ناورد عظیم روداد که چشم جهاندیدگان کهن بهال ندیده بود الغرض هول روز رستخیز در جنب آن حقیقتی
نداشت نظم دو لشکر بهم چون در آمیختند + غبارے ز میدان برانگیختند + چه پرسے ز تا بنده رزم آوران + گواه است
قول نظامے گران + ز رستم ستوران دران پهن دشت + زمین شش شد و آسمان گشت هشت + روان گشت دریا
خون هر دو سو + ز تیغ هژبران پیکار جو + رستم و نریمان اگر میدیدند زهره سے باختند مرهٹه ها با وصف مقابله پامالان و

بعرض رسانید بمجرد رسیدن اینکه شجاع الدوله بهادر حاضر است و عرض نمود کسی دارد از محل سرا بر آمده استفسار میفرمایند
جناب العالی بعرض رسانید که مخالف برزمگاه رسیده و قبل فوج بسته مقابل استاده است هر چه زودتر حکم لسرکردگان فوج والا برسد
که راه بر مخالف بگیرند والا بهرگاه پرده ظلمانی شب از میان برخاست و شاه انجم قدم از خرگاه مشرق بیرون گذاشت آن وقت
اگر از مردمان معرکه میدان مصاف نظر مخالف خالی آمد سبب خیرگی او خواهد شد شاهنشاه همان رخت خود که قبا و کلاه
اکره سقرلاتی در بدن داشت بر اسپ چوکی نشسته و نیم کروه پیشتر از لشکر رفته به نسقچیان میفرمایند که چار زنند که تمام لشکر مهیای رزم
و ستیز شده در طرفة العین حاضر شوند و از بندگان عالی استفسار میفرمایند که این خبر لعقبه از کجا بتو رسید بندگان عالی عرض کردند
که فلان متصدی من خبر درستی آورده است که در ان شکی نیست شاه شاهان اشاره بطلب من میفرمایند شتر سوار بجلدی برق و باد
آمده مرا بردمن بحضور بار یاب شده مفصل احوال شبینه زکنی را بعرض استاده آن حضور والا میرسانیم که درین اثنا قریب
طلوع صبح صادق چند سوار تیمان درانی آمده بعرض رسانیدند که این گوله بارها از چهاونی مرهته غارت کرده آورده ایم مرهته راه فرار
پیش گرفت شاه شاهان بجانب بندگان عالی نگاه میفرمایند که اینها چه میگویند جناب عالی عرض میکنند که اینها خبر ندارند لاکن اینجا
لشکریان مرهته سامان ترک و تار ساز کرده چهاونی را خالی گذاشته اند و خود به میدان شتافته سیاه طلب نداینها که جاها خالی دیدند باری چند بسته آورده اند
بعرض اینها اعتبادی نشاید درین گفتگو قشون شاهی هم فراهم میشود و لاکن چون شاه شاهان از اختلاف خبر این امر معین است هنوز به ترتیب و توزک
قشون نمی پردازد که درین بین سر لشکر خیل انجم سر از دریچه مشرق بر آورده سایه بر جهانیان افگنده و متقارن طلوع آن طلیعه لشکر مخالف از دور نمایان شد
یعنی از سنگر خود پیشتر خرامیده توپخانه را بزنجیر آهنی محکم بسته اند پس پشت آن فوج سوار و پیاده بقرائن صفوف آراسته شلک توپ بلند آوازه
کردند بمجرد شنیدن آواز شلک شاه شاهان که پا از رکاب کشیده و بر اسپ نشسته قلیان میکشیدند قلیان بدست خواص داده باز بر اسپ می نشینند
و به بندگان عالی میفرمایند که خبر متصدی راست بوده است پس بانگ بر سرکردگان خصوصاً بر وزیر شاه پسند خان بمجرد آنکه این صدا از
زبان شاهی بسامعه مردم رسید اشرف الوزرا و شاه پسند خان رسیده بفور تسلیم بجا می آرند شاه شاهان بشاه پسند خان فرمود
که از قشون خود ده هزار کس بر جبیده بر پشت چپ نجیب الدوله بوده خبر از حال او داشته باشد و وزیر را فرمود که در قول لشکر جا گیرد
و سردار دیگر را بر دست راست حافظ الملک و دوندیخان حکم فرمود سرداران حسب الحکم بجاهای خود قرار گرفتند و شاه
شاهان جلو اسپ تیز کرده بنفس نفیس متوجه توزک لشکر شده تمامی لشکر را خود ملاحظه نمود پس هر واحد را بجای مناسب
قرار داده و قبل بسته بعد اطمینان از توزک فوج با خاطر مطمئن و دل آگاه داخل خیمه قزلباش که در میان هر دو لشکر متصل رزمگاه
کشیده بودند شده دید که مخالف هم بکمال متانت و سنگینی با فوج پر انبوه کوه شکوه توپخانه رعد نشانه پیش رو گرفته آهسته آهسته
پی سپر میشود و دمادم قدم جرات پیش می نهد و نوبت بنوبت توپها را سر میدهند خلاصه مرهته متصل لفاصله یک گله توپ رسیده
جا میگیرد و باین نمط صف آرائی لشکر میسازد که خود مشرق رویه استاده پیشتر توپخانه را بزنجیر آهنی مستحکم ساخت و بر پشت آن
گاردیان همراهی ابراهیم خان و سامان بان وغیره و عقب آن فوج هراول و بر دست راست ملهار راو هلکر و جنکوجی سیندهیه
و دست چپ انهل شیودیو و اماسجی کانکوار و در قول بهاؤ مع بسواس راو و پاگاه خصرات و جسونت راو و شمشیر بهادر وغیره
سرداران بالجمله با این فوج که در شمار افزون معنیو و سامان بایسته استاده شروع بتوپ زدن کرد و انطرف توزک فوج شاهی
بدین وضع بود که پیش روی توپخانه با زنجیر آهنی عقب آن شتران زنبورک و قیچی های بان برابر قبل بسته و بر پشت آن شیر بچه های
ولایتی که عبارت از فوج شاهی بود و بعد از ان سرداران که در رکاب شاهی از هندوستانی و ولایتی حاضر بودند حسب الحکم
قدر قوام جرانغار و برانغار و قول آراسته توپ زنان و بان افگنان لمحه بلمحه پیش میرفتند و از ان طرف مخالف بدستور
درکار خود کمی نمی آورد و گله از جانب او چون تگرگ می بارید و چالاک دستی گوله انداز آتش بنوعی بود که بیک چشم زدن

مدد نمیرسید آخر کار بجائی کشید که از یورش گلّه و بان عرصهٔ رزمگاه خانهٔ زنبور بر بزان میشود لاکن چون فتح از قلم تقدیر بر ناصیهٔ فوج شاهی نوشته شده بود هر گلّه که می آمد بر زمین میخورد و بالا بالا میرفت و کمتر بکسی میخورد و ازین طرف هر گلّه و بان که میرسید خبر از حال لشکریان بجاؤ میگرفت تا بعد ساعتی چند تلاقی فئتین روداد و نوبت از توپهای کلان درگذشته بتوپهای کوچک جلو و تفنگ اندازی رسید لاکن از جانب قشون شاهی توپ کمتر میرسید و بنداً لاا از غول نجیب الدوله که انظر یورش غنیم بسیار بود و خلاصه هر گاه فاصلهٔ ذات البین یک تیر میاند ابراهیم خان بحضور بهاؤ رفته عرض میکند که نازیای سپاهیانه برای این روز بود و شما که بزرگداشت ما میکردید برای همین ساعت الحال آن تکدر دیرینه را که اکثر برای تنخواه وغیره گستاخی بعمل آمده با بیارسی شجاعت و دلاوری فرد می نشانم و حقوق احسان دیرین را بجان فشانی ادا میسازم این گفت و رخصت شده پیادهای همراهی خود را حکم یورش داد و خود هم نشانی بدست گرفته دتوپهای کوچک پیشتر کرده اول یورش بر قول دوندیخان و حافظ الملک حافظ رحمت خان آورد و دو پلتن مع چند ضرب توپ مقابل قشون شاهی گذاشت تا از آن طرف مدد برو هیله نرسد و آنها مشغول بجنگ این دو پلتن باشند بعد ازین خود هفت پلتن بکمال دلیری و مردانگی یورش آورده چون قاعدهٔ توپ زدن از نادره کاران فرنگ یاد داشت گلّه توپ و تفنگ چون ژاله و تگرگ ببارش در آورد و تا رسیدن نوبت بجنگ شمشیر خلقی را با آتش توپ و تفنگ نابود ساخته بر روهیله یا میدان عافیت بنوعی تنگ ساخت که فوج احمد خان و حافظ الملک و دوندیخان از هم پاشیدند و هر چند سرداران هر چند فریاد بر داشتند که یاران آبروی افغانی ریخته میشود هیچکس گوش نمیکرد و زیاده از آن آبروان به نشیب کم همتی مائل شده راه فرار می پیمود و نوبت بجائی رسید که با این هر سه سرداران زیاده از دو سه هزار آدم نماند و میدان و غبار از صدای توپ و تفنگ یادآور عرصهٔ محشر و صور اسرافیل میداد و هر طرف از کشته ها پشته ها بنظر در می آمد و بهر جانب که نگاه کار میکردی بجز دود تفنگ و شهاب ریزی ابدان زخمداران چیزی دیگر معاینه نمیشد رفته رفته نوبت از گلّه و توپ درگذشت هر دو لشکر بهم بر آمدند که یکی با دیگری دست و گریبان شده از چکاچاک خنجر و شمشیر گوش سامعان را کر ساختند یکطرف حافظ و دوندیخان از اسپ فرود آمده فریاد میکرد که حال حافظ الملک رحمت خان معلوم نیست یاران جان و آبرو هر دو میرود بهر خدا بگیرید و داد جوانمردی بدهید و حافظ الملک میگفت که مرا و هر دوی دوندیخان برسانید و احمد خان فریاد میزد که حال این هر دو سردار معلوم نیست پالکی مرا برزمین بگذارید تا عار فرار بر من قرار نیابد ازینطرف بازار موت چنین گرم بود و ازطرف دوم سداشیو راو بهاؤ و پاگاه حضرات حمله بر شرف الدوله که در قول قریب ده دوازده هزار سوار و هفت هزار پیاده شیر بچه ولایتی و دو هزار شتر زنبورک همراه جا داشت آوردند ازینطرف زنبورک و تفنگ پیاده متصل بهم سر داده میشد لیکن دکنیان گلهای ظفر را چون گل افشانی بر سر و سینه پسندیده عنان گسسته بر انها ریخته کار بخنجر و تیغ رسانیدند نیزه بازان دکنی لبنان قدر لدوزخیان کار ها میکردند که درین گرد و غبار و دود توپ و تفنگ که ابر سیاه تتق بر فلک بسته بود و روز شب میشود گویا چشم مو میدوختند و هر که پیش می آمد بنوک نیزه از جایش بر داشته بر زمین میخوابانیدند احدی اگر خصمانه رستان میشد در اندک فرصت سر و سینه را بنوک سنان دکنیان حواله میکرد و هر که دست به تیغ میبرد کار برق بر خرمن هستی خود مینمود اشعار گرد با لبکه رفت سوی سپهر * شد حجاب جمال شاهد مهر * از تر نگا ترنگ تیغ یلان * لب مریخ ریخت زنگ فغان * شد جهان تیره گی در آن صحرا * آشکار از غبار ظلمت ها * کید تیغ بر سپر انداخت * هم سپر آب بر پدر میتاخت * خلاصه فوج دکنی کارنامهٔ رستم و اسفندیار مندیان را از صفحهٔ جهان شست و کوششهای جوانمردانه کرده فوج شاهی را از پیش رو برداشت بنوعیکه سلک جمعیت اینان تاب حملهٔ دکنیان نیاورده از هم گسیخت و کار بجائی رسید که اشرف الوزرا شاه ولی خان که با وجود کبر سن آنروز در قلعهٔ آهن

راو معززسے الیه سوال و جواب میکرد اکثر حیثیات سندوی مهر ثبت از دستخط خویشش بمن مینوشت لب تحریر اینکه شما بحضور
بندگان عالی التماس نموده ملازمان الیشان را بر سر آن آرید که امسال باتفاق اشرف الوزرا در صلح برروی بگشایند اگر صلح قرار
یافت در جلدوی آن بالیشان مراحمات کثیره بعمل خواهد آمد چنانچه یکتا بقچه زعفرانی مع عهد و قسم و دستار سفید دکنی با پیچ
مرصع الماس بصیغه معاوضه دستار برای بندگان عالی فرستاده من آنرا بنظر مبارک گذرانیدم از طرف هم معاوضه بدستور قبل
آمد من بنده رفته رفته رای بندگان عالی را بر آن آوردم که استصواب این مقدمه با اشرف الوزرا فرمودند آنچه رو داد تحریر
فیما بین می بود همواره بتوسط بنده بحضور اشرف الوزرا گلگونه عذر بیان میکرد دید اشرف الوزرا هم رضا بآن داشت که اگر صلح
شود بهتر است بالکه یکبار بتحریک جرأت اعرض همایون شاهی هم میرسانند شاه منیر باید که ما را با صلح و جنگ کار نیست آمدن ما بهندوستان
برای امانت قوم و پاس اسلام بوده اگرچه وضع جنگ را البته موقوف برر آی خود گذاشته ایم لیکن صلح مفوض برر آی اراکین
هندوستان ست ما را باین امور چه سر و کار اگر این مردم رضا بصلح دارند ما را هم سر جنگ و پیکار نیست والا هر چه باداباد
ما دائیم و حریف لاجرم اشرف الوزرا حافظ الملک حافظ رحمت خان و دوندیخان و احمد خان بنگش نجیب الدوله بحضور
خود طلبیده بساط مشوره درمیان می انداز د سوای نجیب الدوله همه با متفق اللفظ و المعنی صلح را مرجح شمرده گذارش میدهند
که هرگاه خصم باین زبونی حال استیمان و استصلاح میکند باید امن و عافیت گشیدن اولی است لیکن چون همه با بیان نجیب الدوله
درین معرکه آمده ایم رای رای اوست نجیب الدوله تا دیر ساکت بود هرگاه الحاح اختیار بر سرش زدند سر باز زده گفت که این مرتبه
مرهته بگرگ آشتی از جنگل مهر شاهی بدر میرود لیکن بعد معاودت شاهنشاهان روز زندگانی را برما تیره خواهد ساخت زیرا که
بار بار بکمک رسیدن از فوج ولایت نمی آید و اگر این مرتبه بسزای کردار خود رسیدند چون تمامی دکن اینجا مجتمع است در گشته شدن
اینها دم سباط ریاست اینها نوردیده میشود و بعد ازین مدتی باید تا شوکت و قوت بهم رسانند خلاصه در صورت انهدام اساس حکومت
اینجامه برای چندی زاویه عافیت قرارگاه ما خواهد بود چون نجیب الدوله شاهد مدعایش بکرسی بیان جلوه داد اشرف الوزرا
دید که از گفتگوی ما اثری پیدا نمیشود سکوت ورزید بعد ازان نواب شجاع الدوله بهادر بنده و راجه پرسده رای
را نزد خان ممدوح برای استمالت و استصلاح فرستادند و ما رفته آنچه میبایست گوهر منافع صلح را گوش نجیب الدوله با مواعظ
دلپسند از جانب جناب عالی ریختم بعد استماع پیام گفت که جناب عالی صاحبزاده ما هستند و من خود را نوکر ایشان می پندارم
لاکن بسبب حداثت سن مآل کار بنظر نیاورده رحم بحال این قوم میفرمایند حقیقت کار و مرتبه مآل بینی نیست که بجای خود
نسنجند که هرگاه کسی از دست کسی سر جنگ خورده باشد کجا بر عهد و پیمان خود درست باشد عهد و پیمان زنجیری نیست که عائق
میتواند شد همینکه قابوی یابد کینه را می ستاند و از انتقام باز نمیماند اینهمه عجز و الحاح او از راه صداقت نبوده است بلکه
یکسر مبنی بر خدع و مکر است همینکه ملازمان شاهی عطف عنان بولایت میفرمایند این سیل بلا بر سرما باز میریزد و مضایقه
در قلع و قمع بنیان اسلام که پیشنهاد خاطرش بود نمیکند خلاصه همین یک کس خار چمنستان سلطنت هندوستان است این مرتبه
اگر چیده نشد بدامن سلامت ما باز خواهد آویخت و اگر این بار بخوبی دفع آن صورت بسته مدتها باید که باز شوکت جنوبیان با آن
رسد که در صدد ایذای ما افتند جناب عالی چندی تامل فرمایند من خود حاضر شده بالمواجهه بتفصیل گذارش خواهم کرد
آنگاه هر چه رای بندگان عالی خواهد بود تابع آنیم بعد گفت و شنید مسطور از خدمت خان ممدوح مرخص گشته بحضور
بندگان عالی حقیقت حال را مفصل نگاشتیم و عرض کردیم که نجیب الدوله اصلا بصلح رضا نخواهد داد الحاصل بعد ازینکه
من مرخص شدم خان ممدوح فوراً بحضور شاهی حاضر شده بعرض رسانید که همگی سرداران هندوستان برای صلح راضی
نیز هستند اگر آن گنجایش منظور نظر اقدس هم بوده است غلام مرد سپاهی است با مرهته هم التیام میتوانم کرد لاکن اگر

این خار خار دکنیان ازین وادی برچیده میشد سلطنت هندوستان از ممالک محروسه جناب شاه شاهان بود و در صورت
تعیقه بعد مراجعت استادگان حضور باز همان آش در کاسه ریخته میشود من با همه سرداران اسیر پنجه بلای دکنیان شده
شبی باسایش پا دراز نمیکنیم و روزی آش خوردن نمیتوانیم شاه شاهان ملتمس نجیب الدوله را بسرایه قبول پوشانیده ارشاد
فرمودند که در مقدمه صوابدید عرض تو مقبول حضور ماست زیرا که شجاع الدوله هرچند که وزیر اعظم هندوستان و با عزم و
دلاورست اما نوجوانست هنوز تجربه آشنای روزگار نیست و سرداران دیگر با تو حسد دارند ثروت و ترقی تو بر بینا ناگوار
ست برای همین صلح را بهانه دولتخواهی ما شمرده میخواهند که تسلط کلی تو دست ندهد چون ما بدولت و اقبال از روز ورود
درین ملک زمام اختیار صلح و جنگ را بدست تو داده ایم همان روز امروز هم باید دانست هرگاه شاه شاهان باین نوازشهای
شاهانه دل نجیب الدوله قوی ساخته مشمول دیگر عواطف خسروانه فرمودند خان موصوف از نیطرف خاطر مطمئن ساخته فردای
آن بخیمه بندگان عالی می آید و از سر شام تا نصف شب همین گفتگوها درمیان میماند و سخن بجائی نمیرسد تا اینکه بعد نصف شب
رخصت شده بخیمه خود میرود تمام شد عرایض راو کاشی راج دکهنی این احوال را همینجا گذاشته بر سر احوال پریشانی آن لشکریان
بهاؤ میرویم آماده شدن بهاؤ گرسنه و تشنه بجنگ شاه شاهان و کشته شدن او و بسواس راو
شیرانه و دلیرانه در آن معرکه و دیگر رفقایش بهمین صورت و آمدن خرابی بر لشکر مرهٹه پوشیده
نماند که چون حال بند شدن رسد غله بر روی لشکریان بهاؤ از اوراق سابق معلوم سامعانست میگویم که از عدم تیسیر
آذوقه کاه و دانه عرصه بر انسان و بهایم تنگ شده بود نوبت بجائی رسید که برابر نرخ غله جستند چون تهی دست
از بازار سودای خجالت بدست نمی آوردند مجبور بر شهر پانی پت ریخته هر قدر غله که بهم رسید تاراج بردند لاکن این اسباب
تاراجی بکفالت عساکر نمیرسید بالاخره تمام سران دکهنی بهیات مجموعی حضور بهاؤ آمده گذارش میدهند که حال نایابی
غله بجائی رسیده که اگر مروارید بهمسنگ جواهر پیله بیع نهاده شود کسی نمیدهد اکثر بهایم از گرسنگی براه عدم شتافتند
و باقی از زبونی حال از رنگ عماری پس باین خرابی هلاک شدن بهتر یا دست از جان شسته یکمرتبه بر سر فوج نجابت
ریخته و دست و بازو کشاده داد مردی و مردانگی دادن اگر فتح و فیروزی نقش جبین ماست ملک و دولت شاهی
از آن ما میشود و الا چون نامردان هیز زیر سم اسپان جان دادن بهتر یا بشجاعت سمر شدن چون بهاؤ هم از کجرویهای
زمانه و غلای غله بجان آمده بود همین مشوره را پسندیده بهر یک پاندان رخصت داد پس تمامی سرداران دلی بر رزم و جانفشانی
نهاده رخصت گرفته بخیام خود آمدند و تدبیر رزم و تقسیم سلاح و گلوله باروت تا دو ثلث شب بسر کردند بهاؤ چون آماده سر
بود بعد قرار یافتن جنگ هماندم وقت بکمال اضطرار رقعه مختصری بدستخط خودش بدین مضمون که حالا آب از سر گذشت
اگر مددی از نواب صاحب بیاید و صلح را اقرار دهند بهتر والا جواب صاف نوشته حواله بالکرام نامه پرستار زاده معتمد
خود که برگ تنبول از دست او میخورد نموده بسرعت صبا و شمال نزد راو کاشی راج فرستاد راو مزبور گوید که نامبرده
وقتیکه پیش حضور بندگان عالی بودم این رقعه بمن رسانید من آنرا بجنسه بلا زبان حضور گذرانیدم جناب عالی هم درین
تردد بودند که اگر تا فردا جنگ سلطانی رو ندهد غازه نور بر چهره تدبیر کشیده رنگ صلح بریزد که یکبارگی هرکاره آمده خبر میرسانید
که در لشکر بهاؤ مواد جنگ مهیا و تمامی فوج مسلح شده روانه رزمگاه و توپخانه پیشتر آمده است و عنقریب بهاؤ هم سوار شده
بمیدان میرسد حالا در سرکار خود باید کرد بمجرد استماع اینخبر که چار گهڑی شب باقی بود بندگان عالی اسپ سواری خاص
طلبیده همعنان نسیم دربارگاه سلطانی رسیده گفتند که حضرت بدولت را جلد بیدار باید ساخت که عرض مطلبی ضرورت است
چون شاه شاهان تهجد گذار بودند و با دل بیدار تلخی از شب مانده تباد به وظائف و صلوة قیام داشت ناظر حقیقت حال

با مردم قلیل از لشکر بدر زده سیر کنان بر سر چاه ازعین داری که متصل شهر پانی پت بود و آنرا العرف هنید باولی می نامند رفته
تماشای آن میکنند دکنیان چون می بینند که سرداری با فوج قلیلی از لشکر خود برآمده فوز عظیم و دست برد مغتنم فهمیده پانزده هزار
سوار کار گذار از لشکر بهاو برسر آید و در اینجا بر میگیرد و اشرف الوزرا با همان جمع قلیل که همراه داشت دست بدامن توکل
زده و پای جلادت افشرده با آن فوج سنگین چهره میشود و هنگامه گیر و دار گرم میگردد و فوج دکنیان یورشهای دلیرانه و حملهای
شیرانه آورده و دقیقه از مردانگی فرو نمیگذارند و بهادران اینطرف هم خود را گرفتار معرکه بلای ناگهانی دیده شهادت را سرخ روئی
دارین پنداشته و گرم گیر گشته دامن شجاعت بر میان همت میزنند و نیزه بازی و تیغ افگنی کمی نکرده چنان بهم گرمی آویزند
که از ارتفاع گرد و غبار دوست از دشمن متمیز نمیشود و از هاسی و هوی بهادران و صدای سم ستوران هنگامه قیامت
برپا میگردد چون مخالف جم غفیری با خود داشت و اینطرف مردم قلیلی کار بر اسلامیان تنگ شد و اکثری شهید معرکه دلاوری
شده بدار البقا شتافتند و لقیة السیف چاره بجز دست سیف و سنان بردن ندیده دست از جان شسته بازو می افشاندند
و غلبه از طرف مخالف ظاهر بود که درین ضمن بمجرد رسیدن خبر ازین طرف نواب شجاع الدوله و نجیب الدوله با فوجهای خود و قدری
از قشون والا بمدد اشرف الوزرا میرسند و با حریف درمی آویزند و بهادران که مرکز وار در میان انبوهی اعدا دست و
بازوی شجاعت کشاده و جنگ کرده بستوه آمده بودند از رسیدن کمک یکی صدمی شوند و مایهٔ اطمینانی حاصل میکنند
و تا شام جنگهای قوی سر می پیوندد و بازار گیر و دار و شر و شور و جان ستانی گرمی میگیرد و در یکدو ساعت نجومی سه چار هزار نفر
از جانبین کشته و زخمی شده بفضل ایزد قدیر از اعانت سرداران ممد و معین قشون شاهی آثار بیدلی بر وجنات احوال اعدا
ظاهر میشود و دلاوران اسلام آسیمه سری در ناصیه حال شان دیده یورشهای دلیرانه بکار میبرند و آن شدر و گین را از
پیش بر میدارند پس شاه ولی خان را از ورطه بلا که مانند نهنگ خون آشام دران دریای خون غوطه خورده بود برمی آرند هرگاه
که آفتاب برو رسید فوج دکنیان خود را حصار کشتی این فوج ندیده پس پا شد نواب شجاع الدوله بهادر و نجیب الدوله و قشون شاهی
دنبال بهیا گرفته تا خیام آن مردم بدانجام میروند انبوهی را البیاسار رسانیده و سالماً و غانماً معاودت فرموده تهنیت فتح و ظفر
بحضور شاهی معروض میدارند شاه شاهان بر سلامت هر دو وزیر با شوکت و تدبیر و حصول ظفر سجده شکر مواهب حضرت
واهب العطایا بجبین ضراعت بزمین میساید **پیش قدمی کردن سپاه نجیب الدوله بمقابله موبت راو**
که یکی از سرداران جلادت پیشه دکن بود بار دوم بتاریخ هیجدهم جمادی الاول سنه صدر
چنان بظهور پیوست که مردم مورچال نجیب الدوله آن روز مانعی ندیده پیش قدمی کردند و مخالف در کمین نجیب بود هرگاه
قریب فوج حریف بفاصله میرسند موبت راو برادر طغای زاده بهاو که شهره شجاعتش رنگ بر روی رستم و نریمان می شکست
انتهاز فرصت غنیمت دانسته با فوجی پرانبوه و شجعان رستم شکوه بر فوج او ریخته کارنامه رستم و اسفندیار را از یاد می رباید
و یورشهای مردانه فوج دشمن را از پیش بر میدارد و دلاوران اینطرف از کثرت اعدا به تنگ آمده از هم می پاشند لاکن
سردار موصوف با وصف مشاهده زبونی حال در فوج و انتشار سپاه حسابی نگرفته و دل بتحصیل دولت شهادت نهاده
با پنجاه سوار آهسته آهسته رخش عزیمت بپیش می راند و از کشته شدن سپاه خود از جا نمیرود و بمعاینهٔ اینحال از هر سو کمک
خان ممدوح میرسد و دل از جا رفته شکست خوردگان بجا می آید پس آتش قتال زبانه کشید از آخر روز تا یک پهر شب هنگامه
قتل و اسر در میان بود گاهی شعله توپ و تفنگ یاد از روز قیامت میداد و گاهی گرد و غبار از دود و اسپان تیز رفتار
و چالاکی صرصر تکان برق کردار دودی بفلک می پیچید بود خلاصه آخر و خلیل الرحمن خان عموی نجیب الدوله ترددات شایسته
بظهور آورده خلعت سرخ شهادت در بر کرده نام آور دارین گشت گویند زیاده از دو سه هزار کس مردمان نجیب الدوله بکار آمدند

وہنوز آثار تغیر بر چہرہ حال فوج مخالف ظاہر نبود لاکن بسبب رسیدن کمک پونی کر بحال فوج نجیب الدولہ راہ یافتہ بود ہر طرف
گردیدہ مبدل بہ ثبات قدم شد دگر ہیچ سوبت را حسابی انا فزونی کمک ہم نگرفتہ شیرانہ و دلیرانہ می تاخت و ہر سوار کشتہ پاپشتہ
می ساخت و ہمراہیانش نیز در دلاوری و مردانگی کمی نکردہ داد جانبازی میدادند لاکن چون مت غرور را در اقتضاء قدر بجوی مے خرید
در جبین دار و گیر گلہ زنبور کی موبت را ہیچ زدہ دمار از روزگارش بر آوردہ بعدم کاہش ہیر سانید و از کشتہ شدن چنین سردار
دلاوری و حائل شدن پردہ ظلمانی شب فوج مخالف العود احمد گردیا شانہ و دست لب ہر زبان بلشکر گاہ خود بر میگردند بہادران
اینطرف نیز کہ از لبباری ستیز و آویز لستوہ آمدہ بود مراجعت نمودہ بخیام و آرامگاہ خرام گردند ہمچنین بار سوم از جنگ صاوی
نوبت بمورشہا کشید و جنگ عظیم در پیوست و تا تلثی از شب گذشتہ آثار روز قیامت برپا بود آخر جانبین کاری از پیش نبردہ
عقدہ خصومتہای شین را بروز آئندہ واشدنی دانستہ بمقر خود باشتافتند بالجملہ ہر روز تا دو پاس جنگ قراولی میبود تا
رزمگاہ معینہ ہم اتفاق افتاد رومیلا و سران ہندوستانی تنگ گردیدہ بعرض رسانیدند کہ ما مردم ستوہ آمدہ ایم انتظار کشی
تا کی امیدواریم کہ حکم معلے شرف نفاذ یابد کہ بر دشمن تاختہ دست و بازوی سعی بکشائیم تا ہر چہ از جیب خفا بجلوہ ظہور جز امنیت
رو و نیز از تقویۃ الفضل ایشاہ شاہان کہ خیلی تجربہ کار و آزمودہ روزگار بود بعرض ایشان التفات نفرمودہ از راہ تفضل فرمود کہ جنگ
را موقوف بر رای من باید گذاشت و بہ بینید کہ بچہ عنوان نیک آن مہم را بانجام میرسانم تا کہ دشمن خود بنیاد نیز در کار بر و تنگ گرفتن
جو را بر زدن از حزم دور است **رفتن بست ہزار کس از لشکر بہاؤ بعد ساختہ گوبند پنڈت و کشتہ شدن
آن بیچارگان از دست دلاوران اسلام** بالجملہ از سبب کشتہ شدن گوبند پنڈت و ہلاک شدن فوجے کہ از دہلے
خزانہ مے آورد فلک شعبدہ تازہ بر روی کار آورد یعنی ہر گاہ از رسیدن غلہ و کاہ در لشکر بہاؤ و جنگ با متداد کشیدن قحط
غلہ عرصہ بر لشکریان او تنگ ساخت و چون بر پشت لشکر او ملک دیگرے بود از آن طرف چشم اعانت لبستہ داشت ناچار بست ہزار
کس از لشکریان باشارہ او برای کشیدن کبی دبہم رسانیدن کاہ برای دواب ہنگام شب بدر میرفتند و بیشتر حوالہ خامہ وقائع نگار
شد کہ ہنگام شب پنج ہزار کس از دستون شاہی بحفاظت و دورہ مقرر نمودہ اند و ہم از چند شب با پنج ہزار کس شاہ پسند خان بصیغہ
شب چوکی سواری در جنگل رہا کہ مرآن تیرہ تر از بخت تیرہ روزگاران توان گفت مختفی میبود دفعۃً انبوہ بست ہزار کس از
تیمارداران اسپ و انقار سوارہ دبعضے سپاہیان کم لبل آن جنگل در میرسند و شاہ پسند خان کہ با پنج ہزار سوار جرار خونخوار
مسلح در کمین بود بیکمرتبہ بر آنہا میر ریزد آن مردم چون بر میدان مقابلہ فوج سنگین نبودند دست از پا نشناختہ بعد حرکت مذبوحی
سرہا زیر تیغ میبارند و شاہ پسند خان تنفسی را مہلت نگذارد کہ برتیغ سیہ تاب نسپارد و بسبب حائل بودن سیاہی شب از لشکر ظفر مانی
اعادیے کمک نمیرسد ہرگاہ پیش از طلوع فجر این خبر بمسامع جاہ و جلال شاہ شاہان رسید بعد فراغ از فریضہ صبح ہمعنان شاہ
مشرقی سوار رسیدہ بر کشتگان پر تو نزول سے انداز دو عالمی در رکاب سوار سے خاص برای تماشای آن قتل گاہ میرسد
سے بیند کہ تودہ تودہ سرہا افتادہ اند گویا کوہے از سرہا بودہ است کہ از دیدن ہول عظیم بر بینندگان مستولی میشد ہر چند این
مردم از عامہ لشکر بودند لاکن ہرگاہ بست ہزار نفر از فوجے یکمرتبہ حوالہ تیغ شود واحدے از آنہا جان بکنار سلامت
نبرد چہ عجب کہ شکستی عظیم در آن فوج راہ یافتہ تزلزل در بنیان صغیر و کبیر افگند **فرستادن بہاؤ تختہ زعفرانی با عہد
قسم و دستار سفید دکمی با سرپیچ مرصع الماسی بصیغہ مبادلہ دستار کہ رسم ہندوست نزد جناب عالی
نواب شجاع الدولہ والتماس مصالحہ باشاہ شاہان بالحاح تمام** القصہ بہاؤ آن کوہ وقار و شکوہ
شجاعت و انبوہ رفقا دل باختہ صورت روز بد خود در مرآت عقل ملاحظہ کردہ سراسیمہ استقلال از دست دادہ بلجاجت تمام
در الحاح گرفت و کاشی راو کہ راوی این سانحہ آنست چنین رنگ بیان دادہ کہ گنیش پنڈت کہ بر شتہ اخبار نویسی از طرف

بر فور نفاذ حکم مردم در بند کار آن شده بحفر خندق پرداختند در اندک عرصه خندقے بعرض بست ذراع و عمق زیاده از مقل
کننده بناه خود از یورش دشمن ساختند و اطمینانے بهم رسانیده پاسے جلادت افشردند بعداز همین جا را بخیال خود محل
ستیز و آویز قرار داده قیام گرفت و بر خندق جا بجا توپخانه را از بخیر بسته راه آمد و رفت را بر روی دشمن بست شاه شاهان
بفاصله چهار کروه با لشکر قیامت اثر شرف ورود ارزانی داشته بحفر خندق معمولے که هر روزه اتفاق سے افتاد فرمود
تا نقابان حسب الحکم موافق معمول خندقے کننده گرد آن از اشجار ڈھاک وغیره هر چه یافتند بر روسے هم چیدند لاکن چون
اینجا مقامات زیاده از جاهای دیگر متصور بود نسبت بمنازل هر روزه حفر خندق زیاده از معمول بعمل آمد متصل تر بارگاه سلطانی
جانب چپ مخیم نواب شجاع الدوله بهادر و برد ست راست بارگاه شاهی حافظ الملک و ونابیجان و احمد خان بنگش بعد
فرود آمدن لشکرها از جانبین جنگ تیر و تفنگ قراولی سواران هر روزه میشد و صورت غلبه از جانبین آشکار نبود و در ضمن این شهور بهادر
بگوبند پنڈت که ناظم چکله کوڑه و اٹاوه و شکوه آباد و ضلع دوآبه و آنطرف جمنا وغیره محالات تا متصل ساگر بود نوشت که با فوج
کرد و داشته باشد هر قدر جمع کردن تواند فراهم آورده رسد غله و سرسات لشکر شاه را مانع شود و غارت کند معزی الیه
بمجرد حکم با ده هزار سوار شتافته اطراف لشکر را یغما کرده بنجارها را تاراج سپرد بدین سبب در قشون شاهی قحط و غلا روآورد
فی روپیه یک آثار آرد میسر نمیشد و تلاطم و اضطراب بر مردم لشکر پدید آمد تمامی سرداران بعرض رسانیدند که بغیر جنگ از قلت
غله کثرت غلا کار بر ما ستخوان لشکر یانست شاه شاهان بعد حصول اطلاع بر جمع آمدن لشکر گوبند پنڈت عطائی خان برادر
عمزاد اشرف الوزرا با دسته او که دو هزار سوار جرار بود حکم میفرماید که بلغر شتافته هر جا که یابد گوبند پنڈت را کشته سرش
از نظر اقدس بگذراند و هیچ جا مقام نکند و تا سرش که بدست نیاید هیچ جا نیاساید خان نامور مع دسته خود و ده هزار تعیم قزلباشی
که برای تالان و طمع غارت همراه او شدند شبانه بدر زده چون برق خاطف و ریح عاصف در یک شب چهل کروه مسافت
راطے کرده هنگامیکه ترک لباس شرقے قباسے سرخ در بر کرده علم اقبال برافراشت بر سر فوج گوبند پنڈت رسیده از آوازه
کوس و غریو کورکه زلزله در بنیان آن بیخبران خواب ادبار ریخت سپاه او لغیز زده و خود سراز پا نشناخته سراسیمه طریق فرار پیمود سرے
بطوریکه شد راه بغوله ها گرفت گوبند پنڈت هم بر اسپ ترکی نژادی نشسته الفرار اهون گویان گویان بدر زد لاکن بجهت کبر سن
و کمی مهارت بسواری اسپ از هیبت دلاوران درانی لرزه بر اندامش می افتد و از اسپ جدا میشود درانان دار و گیر در رسیدند
بر سر او رسیده کار او تمام میکنند لیکن چون دید که از سیمای او بزرگ منشی و سرداری یافته میشود فوراً از اسپ فرود آمده سر کار
تمام نیرسانده و سرش از تن جدا ساخته بحضور سردار عطائی خان می آرد بعد تفحص معلوم میشود که این سر سرداران لشکر گوبند پنڈت
است عطائی خان شکر واهب بے همتا بتقدیم رسانیده همراهیان لقیة السیف او را طعمه تیغ بیدریغ و آبهالیش دست خوش غارت
ساخته بهمعنانی ظفر احرام ملازمت شاهی بربست روز چهارم از رخصت بدر کر یاس پهراساس رسیده بعد جبهه سائی ها سر گوبند پنڈت
را از نظر اشرف در گذرانید و مورد آفرین شد بیافتن خلعت سر رفعت خود بکیوان میرساند هرگاه خار مفسده گوبند پنڈت
بهچنین اهون وجوه از میان چیده شد آمد و شد شورشات را مانعی نمانده فراوان غله در قشون شاهی میرسد و ارزانے
غله بلخواه میشود و دلها از جا رفته بجا می آید و جانب ثانی از رسیدن خبرهای شکست ثانی بر عاقبت کار خود آگاه شده مغموم و دل
شکسته میشود و دانست که فلک بالعکس با او چرخ زد با اینهمه چون رئیس زاده وذی عزم و دلاور بود غم خود بر کسی ظاهر نساخته بظاهر
ازین امور حسابی نمیگیرد و با همان شجاعت مستعد بزم و پیکار میبود لاکن هرگاه فلک با کسی کج سے بازد و از هر سو بلائی بر سرش
میریزد پس هر تدبیریکه راست اندیشیده بکار سے برد چون اهوی [illegible] [illegible] خار نیستی شده میخلد تا حال بهاؤ همین بود
زیراکه هر قدر که روز بد او نزدیکتر میرسید چرخ از هر سو آفت تازه برای او برسے انگیخت خلاصه بعد از واقعه گوبند پنڈت بهاؤ

دوهزار سوار کارگذار برای آوردن خزانه بدهلی روانه ساخت و سواران مسطور بدهلی رسیدند و خزانه را بدین نمط که بر سواری
دو دو توره بر پشت اسپ بار کرده راه لشکر خود میگیرند و قضا چشم ایشان بند ساخته گم کرده راهان را متصل قشون شاهی رسانید
و سواران مسطور لشکر خود پنداشته صدا بسید سند حارسان و کشکچیان لشکر هنگامه آواز غیر در سمع یافتند دریافتند که این گم کرده راهان را
قضا گریبان گرفته اینجا آورده است جوابی نداده دور اینها میگیرند بسیف و سنان جواب داده همه را بیاسا رسانند و خزانه در
داخل خزانه عامره شاهی میشود همچنین از قضا و قدر هر روزه دست بردهای نمایان رونق ظهوری یافت و نصارت و خرق تازه باری
افضال ایزدی نصیب مزرع امید اولیای دولت شاهی بود از نجا بر سر حکایت دیگر میروم اینست که از روز ورود موکب
همایون درین میدان مصاف حسب الحکم شاه شاهان یک منزل خیمه قزلباش بفاصله یک کروه پیشتر از لشکر رو بلشکر غنیم زده بودند
و هر روزه معمول بود که شاه شاهان بعد از فراغ تهجد با دل خدا آگاه از مقرونیت سعادت بدر زده در همان خیمه ادای فریضه صبح
فرماید و من بعد سرداران را بچپاول و جرانغار و برانغار و هراول و قول برای مقابله دشمن شرف رخصت داده و خود بدولت
و اقبال با پنجاه نفر سوار کشیکچی و بعضی سرداران و بتیمور شاه خلف خود بسواری اسپی کمانی بدست و ترکشی ببازوی دلاوری
و یکی به پهلوی زین آویخته اولاً و در لشکر خود گشته تا از حال لشکریان و خندق و تمامی مراتب حزم و احتیاط دریافته بازگرد
لشکر بندگان عالی نواب شجاع الدوله بهادر و نواب نجیب الدوله و حافظ رحمت خان و احمد خان بنگش و غیره ملاحظه نماید
پس بمیدان مصاف پرتو ورود افگنده و نشیب و فراز آنجا را بامعان نظر ملاحظه نموده بعد از آن اسپ تیز گام رانده و بفاصله
چند تیر پرتاب دور لشکر مخالف کرده و چگونگی حال آن مردم دریافته قریب دو پهر بعد گشتن پنجاه کروه جریبی رونق بخش همان
خیمه خاص قزلباش شود و گاهی ایجاد گاهی از انجا برآمده در خیمه محل سرا احضر تناول مقرر بود و هنگام شب فوجی
مسلح و کمربسته سواره یک کروه پیشتر از میدان مصاف حسب الحکم برآمده می استاد و پنجهزار سوار مقرر بود که بر سبیل تفریق از تمامی
دسته ها برای طلایه می آمدند و همه لشکریان هندوستان میگفتند که شما با آرام بخوابید که مهمان مائید مائیم و خبرداری
و چون حکم قضا توام شاهی بآن درجه بود که اگر خیال نافرمانی بخاطر احدی میگذشت تنبیه گرفتاری سیاست شاهانه پیش از ظهور
یافته آن خود را بنخوت هلاک میساخت احدی را یارا نبود که خلاف حکم قدمی پیش نهد تا بیست و دو روز هر روزه از هر طرف هم
فوج با توپخانه جلو تا میدان رزمگاه میشتافتند و از ان سو هم برین دستور آمده بجنگ توپ گله گرمی معرکه میداشتند و گاهی
بقراولی هم در آویخته بسیف و سنان دلاوران طرفین داد جلادت داده از زد و خورد و شکست و بست کارهای نمایان مینمودند
لاکن بغیر حکم شاهی از هر طرف هم یورش بعمل نمی آید مخالف هم با تیز عنانی نمیساخت تمام روز افواج طرفین بجنگ های
قراولی و توپ و گله و مراتب حراست قیام داشته هرگاه شاه زرین کلاه مشرق به تسخیر ولایت مغرب میشتافت و کشکچیان
فلک پا از دامن شب بر آورده بر مراکز خود قرار می یافت رزم جویان طرفین بمقر خود شتافته بجز شکستگان تیمار بجز دعا
می پرداختند و برخی بر بساط آرام پا برمیگذاشتند لاکن چون اقبال از قوم حریف روبرتافته بود لاجرم هر روزه دکنیان
بدست لشکریان شاهی کشته میشدند و سرهای آنها از نظر اشرف اقدس میگذشتند و از فوج اینطرف بیشتری همواره بسالم
دغا معاودت میکردند و قلیلی زخمدار و بندرت یکی و دو تا شهید هم شده قبای سرخروی زیب قامت حال میساختند درین
سه بار جنگ خوش روداد قطعه تو گوئی کرده قصد رزم دیگر بار ÷ دران میدان بهم اقبال و ادبار ÷ ازان سو صد کس
از دم خون طپیدی ÷ یکی زین سو به خاک آرمیدی ÷ رفتن اشرف الوزرا با چند کس بیرون لشکر ظفر پیکر
و ایستاده شدن بکنار چاه ارجین دار و در رسیدن فوج سنگینی از عقب دران حال گرفتار
شدن او و دران بلا تفصیلش اینکه یک مرتبه بتاریخ بست و دوم ربیع الثانی وقت سه پهر اشرف الوزرا جریده

لشکر ظفر پیکر شاهی بیست و چهار دسته که هر دسته بجمعیت یکهزار و دو صد سوار بود بسر کردگی سرداران مفصل ذیل بسبب زیر تل استاده شدند برخوردار خان اشرف الوزرا شاه ولی خان سردار سرداران سردار جهانخان شاه پسند خان نصیر خان بلوچ برخوردار خان سمعه زمرد خان قولوسحاش مراد خان مغل ایرانی از جمله بیست و چهار هزار شش هزار سوار از غلامان بودند که آنها گرد خیمهٔ شاهی بفاصله نیم کروه خیمه داشتند باقی فوج پای نام سرداران موصوف بود و دو هزار شتر شاهین که بر هر یک شتر یک شاهین و دو نفر شاهینچی و چهل ضرب توپ و چند شمشتر حامل آنها از قشون شاهی بشمار درآمد و همراه نواب شجاع الدوله بهادر ده هزار سوار و دو هزار پیاده و بست ضرب توپ خورد و کلان همراه نجیب الدوله شش هزار سوار و هشت هزار پیاده روهیله و از فیجرهای بان سامان جنگی بسیار بود گویند چند هزار مرد بروز جنگ با تهاسر میدادند تا پایان جنگ بهمان پنج پیاپی بان میرسید و کم نشد و همراه دوندی خان و حافظ الملک حافظ رحمت خان پنج هزار پیاده روهیله و سه چهار هزار سوار و چند ضرب توپ بشمار درآمد و همراه احمد خان بنگش فرخ آبادی بهمه جهت دو هزار پیاده مع شاگرد پیشه و عمله و چند ضرب توپ بود جملگی فوج این طرف چهل هزار سوار و سی هزار پیاده محسوب گردید و فوج شاهی چند صف بود یکی درانیان همقوم شان که هر یکی را آهن جگر و غار اشکاف توران گفت دوم قزلباش که همه با رستم و نریمان همقوت و مصاف بودند سوم شیر بچه بردار کابلها همه جوانان فیل تن با اسپان کوه پیکر هامون نورد و غلامان قدیم چهار هزار و چهار هزار شاهینچی قاعده دان حکم انداز که فی شتر دو نفر سوار بودند این بیست و چهار هزار سوار و چهار هزار شاهینچی کسانی بودند که فوج جنگی محسوب میشدند و سرسات با اینها از حضور تقسیم میافت و اسمهای اینها در دفتر بخشیگری مندرج بود و همه اینها منتخب و کار دیده و جنگ آزموده و محنت کشیده و قوی هیکل رزم جوی آتش خو بودند ورای آن فوجی که جماعه یتمان گفته میشد خارج از حساب بود که همراه هر درانی چهار چهار سوار یتیم بود که آنجماعه همین برای تاخت و تالان بوده اند چه بعد حمله آور دن درانیان وقت پیکار یتمیان پشت سر شان بوده یورشها بظهور می آوردند و برای منع رسد و قزاقی و غارتگری نیز همین یتمان متعین میشدند و انچه دستخوش غارت ایشان میشد با آنها معاف بود و سرسات از سرکار بایشان نمیرسید خلاصه بعد ملاحظهٔ شان سپاه شاه شاهان حکم میفرماید که جارچیان جار زنند که پس فردا نهضت رایات عالیات بسمت دهلی قرار میابد که هر واحد بدرستی یراق خود بپردازد المختصر بروز مذکور شاه شاهان بدولت و اقبال داخل سراوقات عز و جلال شد سداشیو و بهاو نیز خبر دیدن شان سپاه و تهیه حرکت فوج قلزم موج شاهی شنیده چند منزل اینطرف از کنجپوره می آید و شان سپاه خود میبیند بالجمله بتفصیل ذیل تعداد مردم لشکر قیامت انبوه را ممدوح نسبت ابراهیم خان گاردی مفصله ذیل سوار و هزار و گاردی چقماق نه هزار و توپخانه خاص پاگاه ملهار راو هلکر پنج هزار سوار جهنکوجی سیندهیه شش هزار سوار دتاجی کانکوار سه هزار سوار جسونت راو بنوار دو هزار سوار شمشیر بهادر سه هزار سوار لبه ملاجی دون سه هزار سوار راجه بیتهل ستودیه سه هزار سوار نوبت راو براد رزاده بهاو و ان در جمیع امور بیشتر از بهاو میخواست هفت هزار سوار با خود داشت رسالهٔ خاص لسواس راو پنجهزار سوار آماجی گکیر دو هزار سوار خلاصه پنجاه و یک هزار سوار جنگی با یراق اسپ بایسته و یازده هزار پیاده مع گاردیان چقماق و دو صد ضرب توپ و شتران بان و چند شتر زنبور بشمار درآمد بیعجی سامان و اسپ و سلاح این فوج درست بود که از فوج شاهی یا هندوستانی هیچ یکی بتوزک این فوج نمیرسید و از جمله متفرقات همراهی لسواس راو و جماعه چورکهوری دهول قریب بست هزار سوار و دو هزار سوار راجپوت همراه وکلای راجهای کچهواهه و راتهور ددیگر مردم از افواج راجههای هند و نزاد اطراف که اکثر از خوف تالان مرهته دکنیان حلقهٔ انقیاد بگوش داشتند و اطاعت این سردار را باعث نجات از بلا میپنداشتند بسبب امتثال احکام میدویدند بود و تار و شکر را با شش هزار سوار و قدری سامان جنگی

برای حراست شهر دهلی گذاشته آمده بود و این فوج علاوه بران بود و مشهور است که تمام دکن همراه بهاو آمده بود و من میگویم که
هر قدر سامان و فوج که شمرده شد چه کم بود بالجمله شاه شاهان روز دو شهره در شاهدره مقابل شاهجهان آباد خیمه زده روز دوم
آن که تاریخ نهم ربیع الاول سنه الیه بود و بعد چاشت کردن حکم فرمود که با دولت و اقبال جریده گذر باغپت را مخیم سرادقات
عز و اجلال میسازیم متعاقب بنگاه و خادمان محل بیارند اینقدر گفته خود بدولت و اقبال مع وزرا و سرداران حضور سپهر
با فوج جریده گذر مذکور را که از شاه جهان آباد سیزده کروه فاصله دارد رو بدریای جمنا رونق افزا شده مغرب خیام عز و اقبال ساخت
و صباح آن برلب دریای جمنا حکم به نصب خیمه قزلباش فرموده آنجا عز ورود ارزانی داشت و برای تفحص پایابی دریا حکم مطلع
شرف نفاذ یافت اکثری از درانیان جان باز که برای تجسس پایاب رفته بودند ع هرچه باداباد ما کشتی در آب انداختیم گویا
اسپها بدریا انداختند ره بجائی نبرده ته آب نشستند لاجرم شاه جمجاه تا دو روز پا بدامن احتیاط پیچیده منتظر وصول پایاب
از طرفی و مترصد بشارت تماس غیبی ازین سبب که دل آگاهی داشت بود و چون با عفت و تقوای رابطه کلی داشت و اکثر اعمال
از بزرگان دین کسب کرده بود دو روز ترک حیوانات نموده روی عجز و تضرع بجناب باری عز اسمه آورد و هر روز نقشها
می نوشت و از دست خود بدریا می انداخت روز سوم از برکت نقوش و اسمای الهی سراغی از پایاب نمود اگرچه لیکن صعوبتی که
قلمی میکرد یعنی هیچ راست هر دو طرف هر کس که پایاب شناخته بر آب ازسرش گذشت و در وسط منحرف هر که راه
گرفت راست رخت تا ساحل مراد رسانید چنانچه یازدهم ربیع الاول سنه الیه فوج عبور کردن گرفت و بعد عبور نصف از فوج
دریا موج شاه سپهر با شوکت و اقبال مرکب رانده پرتو اجلال بر ساحت آن طرف دریا افگند خلاصه در عرض مدت دو روز
همه فوج از دریا درگذشت هزار دو هزار از ضعفا غریق بحر فنا گشتند یعنی هر که اندکی از آن راه منحرف شد راه عدم پیمود و پس
هفتم شهر مسند شاه شاهان با فوج دریا موج از لب دریا کوچیده بمقابله غنیم چون سیل جوشان و بحر خروشان رو آورد و یک
منزل بیشتر رفته سایه نزول بر زمین آنجا و انداخت صدای شور او بهاو هم باستماع جنبش عساکر ظفر قرین مردانه در حرکت
می آید و بفاصله چند کروه رسیده خیمه میزند و تاریخ سیزدهم ماه مذکور چون جام حوصله اش لبریز باده تهور بود تاب نیاورده
حکم میکند که لشکر رزم خواه تهیه پیکار میان همت چست بسته برآید و بمیدان مقابله رو آورده عربده جوئی بنیاد نهد حسب الحکم
فوجی که همراولی معین شده بود مقابل لشکر ظفر پیکر عنان ریز میگردد وقت سه پهر که امواج سراسیمها لکه سیاهی فوج مسطور
می نماید از قشون شاهی هم جمعیتی بمقابله و مدافعه مامور میشود و بعد تلاقی فئتین اول جنگ قراولی بمیان آمده بهادران طرفین
قوت بازوی همدیگر را بمحک امتحان میرسانند آخر رزم خواهان جانبین برین اکتفا نکرده بر یکدیگر حمله آور گشتند و هنگامه
رزم را گرم ساخته از زد و خورد و شکست و ریخت دقیقه فرو نمیگذارند قریب دو سه هزار کشته و مجروح شده هرگاه حاکم مشرقی
خیمه بدار الملک مغرب میزند و سرادق ظلمانی شب روی زمین را فرا میگیرد دلاوران طرفین لاعلاج خود برگشته می آیند و بتدبیر مرهمان
و بستن شکستگان می پردازند لیکن درین جنگ غلبه از طرف فوج شاه سپهر می نماید و فوج مرهته رنگ از شکسته حالی بر رخسارش
میرسد زیرا که درگذشتگان تعداد دکنیان زیاده از شمار رسیده و از قشون والا کمتر بکار آمده بودند لاجرم در آن روز بهاو
یک دو کروه پیشتر خیمه میزند و شاه شاهان فردای آن با ظفر و اقبال عنان قدری پیشتر کوچیده نصب خیام فلک احتشام
میفرماید و بهمان دستور جنگ قراولی رو میدهد یعنی از یکپاس روز مانده آتش جنگ اشتعال میگیرد و قریب شام که مشعل افروز
رابهائی شب پس پرده مغرب جا میدهد دلاوران طرفین بآرامگاه خرامیده پا بدامن آرام میکشند و چنانچه بایداز [illegible]
مراتب حراست قیام میورزند روز سوم بهیان شاه جمجاه کوچ پیشتر فرموده بهاو نیز جنگ کنان پیشرفت بالجمله تا به پانی پت
رسیده شهر مذکور را در میان میگیرد و گرد شهر فرودگاه لشکر خود قرار داده برای حفر خندق گرداگرد لشکر خود حکم میدهد

حاضر باشان حضور صحبت خود کردند بندگان عالی اینهمه بیانات عظیم به نجیب الدوله و اشرف الوزرا رسانیده بصلاح همدگر که
به تحریک سوال و جواب نیکو نموده راجه دیبی دت را که ساکن دهلی و رفیق مغفور و مرد با سلیقه بود همراه راو فری الیه به وکالت
شرف رخصت داده وقت رخصت بهوانی شنکر فرمودند که راو کاشی راج هم از براهمه دکن در حضور ما تقربی دارد با او ملاقات
باید کرد راو کاشی راج گوید که بنده را در حضور بندگان عالی ملاقات با بهوانی شنکر دست داد الحاصل بعد حصول رخصت بهوانی شنکر
در رسیدن بحضور آقای خود بهاؤ از دیبی دت خوش نداشته او را رخصت کرد و بحضور بندگان عالی نوشت که این شخص لیاقت
پیام گذاری و رازداری ندارد شخص معتمدی را سوای او نزد من باید فرستاد تا با او بی تکلفانه آنچه مکمن خاطر باشد آنرا پیرایهٔ اظهار
پوشانیده شود و نیز بتوسط آن معتمد مصلحتی که برای این مناسب باشد دوستانه گفته باید فرستاد بقول صادقان ملهار راو و
سورجمل جاٹ نیز استشار از حضور بندگان عالی همگی ندا الحاصل چون وکیل مکرر در اینجا رسید جناب عالی بحکم صفای
باطن و ملاحظهٔ اینکه اول هم ماجرای وکیل و پیامش به نجیب الدوله و اشرف الوزرا ظاهر نموده بودند بار دوم که خطی بدین مضمون
آمد باز بدستور این حقیقت را حالی سردار ممدوح فرمودند پس هر دو سردار به بندگان عالی گفتند که ملا زبان سررشتهٔ سوال و جواب
را از دست ندهند اشرف الوزرا خفیه جداگانه از نجیب الدوله به بندگان عالی گفته فرستاد که من از باعث نجیب الدوله گرفتار
این بلا شده ام والا مرا با این دردسر کاری نبود شما سوال و جواب را بر عنوان نیک قرار دهند راضی کردن شاه بدستور
ذمهٔ من است بالجمله بصلاح هر دو سردار محمد یاقوت خان خواجه سرا که مرد ثقه و کهن سال بود شرف رخصت یافت و بندگان عالی
حواله زبان او فرمودند که به بهاؤ بگوید که محبتهای خاندان ما و شما از قدیم ثابت الاکن چون پاس دین پیش هر قوم بر همه دوستی ها مرجح
است لاجرم بهجوم اهل اسلام اینطرف دیده از عنوان دینداری بعید پنداشتم که شریک ایشان نشویم و هم مصلحت این بود که
در صورت بودن ما در اینجا اگر رنگ صلح ریخته شود سرانجام آن موجب نیکنامی و خوشنودی احبا تواند بود پس اگر صلح منظور آن والا
با شوکت باشد بدل سعی در این باب کرده شاهد مراد را بر کرسی ظهور جلوه داده شود بلکه سرانجام در عنوان ریاست و کیاست
همین صلح می نماید یعنی تا وقتیکه کار بصلح کشاید دست بدامن ستیز و آویز نباید زد که جنگ دو سردار خصوصاً درینصورت که بالفعل
تمامی عمائد اسلام میان همت بر رفاقت شاه بسته باشند و جنگ بحمیت دینی منوط شده و طمع ملک و مال از میان برخاسته
صلح از غنائم شمرده از این جادهٔ مستقیم انحراف نباید ورزید و مارا بهمه صورت دوست واقعی تصور فرمایند و بدانند که در باب
آشتی بذل جهد کلی از اینطرف بعمل خواهد آمد و چون استشار مؤتمن واقعست و شما استصلاح کرده اند بعد بیان مراتب صلح
در عقدهٔ جنگ مصلحت برای ایشان اینست که رسم جنگ هندوستان گذاشته بطور قزاقی جریده بمقابله شاه باید شتافت
بحمل که کاری از پیش برید و در صورت جنگ همراه داشتن بار گران و توپهای کلان کار بدشواری خواهد کشید تمام شد
پیام بندگان عالی به بهاؤ و نیز بسورجمل جاٹ پیام جناب عالی بدین نمط رسید که شما زمیندار و راجه ملکی هستید چرا خود را درین
سی انداز بد مناسب اینست که کناره جسته از هر دو سو جدا و گهواره از دو سر جنبان باشند تا فلک چه نیرنگ بر روی کار آرد و بعد
آن هرچه مقتضای وقت باشد بعمل آرند سورجمل جاٹ در جواب عرضداشت مشتمل شکر و عنایت آنجناب بدین مضمون که من
از قدیم دست گرفتهٔ الطاف نواب غفران مآبم هرچه در حق من ارشاد شده همین را آیهٔ رحمت پنداشتم و مطابق آن کار بند
میشوم و ملهار راو نیز پیام بدین انواع فرستادند که شما هم در باب صلح تفهیم بهاؤ صاحب بکنند و در صورت نو عمدیگر یا شما هرچه
ممکن خواهد بود دوستانه ظهور خواهد گرفت مخفی نماند که بعد رخصت محمد یاقوت خان از بهاؤ سورجمل بکید و روز تغافل زده
از مقام خیمه گاه خود که بهشت کروه از دار الخلافت متصل سرای بدرپور بود خیمه کنده چنین اشتهار داد که خیمه متصل شهر خواهم زد
اینقدر بعد از شهر خوب نیست و لعبدازان بهیر و بنگاه را روانه سمت ڈیگ ساخته بعد از فاصله یک پهر خود هم جلو ریز بقلعهٔ ڈیگ

شناخت بهاؤ چون می شنود از فرط غرور حسابی از برخاسته رفتن او نگرفته میگوید ع کاری که نکردند نکو شد گذشت + اگر این شخص
در اثنای جنگ پهلوتهی میساخت قباحت عظیم بوده است حالا هیچ از ما نیکاهد زمینداری اگر رفت گو برو ما باستظهار فوج خود درین
ملک آمده ایم نه با میدان مرحوم خلاصه محمد یاقوت خان بعد اظهار ارشادات حضور از طرف بهاؤ جواب یافت که آنچه صواب دید
دوستانه بود نواب صاحب فرمودند مارا هم با شاه درانی سر جنگ نیست شاه کوچ کرده معاودت بولایت خود فرماید آنسوی
دریای اتک از آن شاه و این طرف اتک از آن ما باشد همین دریای اتک سرحد دو خدیو یکدیگر قرار یابد بعد از آن ما و هندوستانیان
فیمابین خود با قصیده خواهیم گرفت محمد یاقوت خان جوابهای بایسته یکدیگر بیان نشنید آنگاه بهاؤ تا لاهور عمل خود و آنطرف
از آن شاه قرار سید بهاؤ باز هم محمد یاقوت خان نشیب و فراز جنگ و صلح را حواله ساخت تا آلی هوا خطر امر سلو گوی تقریر بیاورد در
صلح از جنگ ترجیح میدید و از مراتب تفهیم درین امر دقیقه فرو نمی گذارد بعد از قال مقال بسیار بهاؤ میگوید که تا سرهند عمل ما
و آنطرف از آن ما باشد بعد ازین هرچند خان سطور تقریر را پایه بلند ساخت تا اوج گرامی پذیرائی نیافته رخصت شد مخبر
رسیده آنچه با خود آورده بود مفصل معروض داشت و باشاره جناب عالی بحضور شرف الوزرا نجیب الدوله هم مطالب را
پیرایه التماس پوشانید بر گاه جناب العالی و سرداران موصوفین دیدند که بهاؤ از مرکب غرور دولت فرو نمی آید و نوبت از موعظه و نصیحت
درگذشت ناچار رد سوال جواب تغافل زدند درین بین برسات هم رو با نقضا آورده و آب بر آتش نزاع زدن کار گر نیامده ملکه
معامله ذات البین کی بی شد العقده بخت بهاؤ بادے اشتعال آتش ستیز شده کنگالیش میکند که اول بر قلعه کنجپوره که حصن متین
حصار محکم و دربست افاغنه است و قریب سه هزار آنجا هستند و آمد و رفت مرحوم در آب از آن طرف جاری میکنند یورش آورده
باید گرفت بعد از آن با شاه چهره باید شد پس فوج بحر موج را بحرکت می آرد و بعد قطع مسافت راه با توپخانه سنگین و لشکر قیامت اثر
چون ابر سیاه متصل قلعه کنجپوره رسیده دور آنرا میگیرد و روز اول جنگ توپ تفنگ از جانبین دود انگیز بلاے جانداران
میشود و از آن طرف هم پانزده هزار افغان آهن جگر بمقابله برے آید و آتش جنگ باشتعال پنجه اجل ستیز آویز بهادران تیغ زن
گریبان یکدیگر می گیرد یک روز تمام روز گرمی زد و خورد آتش و شنبه را هستی مخلوق میسوزد فردای آن بهاؤ از فرط لجاجت
که در سر داشت تحمل نیاورده حمله های دلیرانه و یورشهای مردانه بکار برده از یورش برسے دار متصل قلعه رسیده بدون زبان
جلادت و مردانگی بر فراز قلعه بر آمد و آن حصار متین را مفتوح ساخت پس تلنگیان را زیر تیغ کشید و باقیماندها را مع لیرخان
سردار آنجا اسیر کنند همت ساخت حکم طوق و زنجیر اسیران میاندو قلیلی از بقیه السیف که فرصت یافتند رو گریز آوردند
سبناک اطراف میخزند هرچند این اخبار هر روزه بانهاے منهیان بحضور شاه شاهان میرسید لاکن بسبب حائل بودن دریای
جمنا که از سے طغیان فی داشت اعانت تلنگیان کنجپوره از احاطه امکان بیرون دیده با غم و غصه میساخت و بهاؤ از این
فتح نمایان که فلک نصیب او کرد خوشدل و شادکام نقاره شادیانه دولت نواخته از کنجپوره معاودت کرد و سرشار نشاء شجاعت
و سرمست غنائم موفوره مقرر خود باز آمد و لشکر مقابله با شاه در افتاد و اما از خود قدم تقدیم پیش نمی نهاد و اندکی انتظاری داشت
که درین بین روز دسهره رسید و نهنگ فلک دریای ابر بالکل خود کشیده تا ماهچه پرچم خورشید درخشیدن گرفت و برسات که
آبی بر آتش فتنه میزد آخر شده در آذر باد جهان آتش فساد زبانه کشید لاجرم شاه شاهان را که از طغیانی دریا و سرکشی سیلابها
لنگر بر تحمل بود و شعله غضب برق حمیت بجنبش در آمد و دیگر روز بیشتر از دسهره حکم منیر باید که نسقچیان برا موت اوتاقها جار زنند
که جمله سپاه یراق بسته فردا حاضر شوند که شاه فوج دیده خواهند شد نسقچیان حسب الحکم جهان مطاع احکام شاهے بسیارند

دیدن شاه شاهان شان فوج دریا موج و آگاه شدن حریف از تیز عسکری و ملاحظه نمودن او

نیز سپاه خود را روز دسهره که شاه مشرقی از پرده شب برون خرامیده جهان رعایان را تجرک دسے آرد

کہ پاس اسلام پیش نظر داشته میان جهاد محکم باید بست و بتبعیت بادشاه اهل اسلام باید کرد که هم در دنیا بلندنامی و هم عند الله
سبب اجر عظیم خواهد بود و درین صورت اگر نسیم فتح و فیروزی بر شقهٔ رایات نصرت آیات شاهی وزید شاه شاهان بدل عنایت
بحال شما مبذول خواهد فرمود و بدر رنبیش می آید زیرا که بجمیع وجوه ازان طرف اطمینان حاصل است اگر خدانخواسته نوع دیگر فلک کج رو
در صورت عدم شمول با شاه شاهان هم پایان کار خیال تعالی را ستیز و آخر بتنها با مها خواهد افتاد و پس اتفاق با همگیشان به ازان است
که تنها مقابله با کفار رود و بدین نهج نجیب الدوله تا دیر شاهد تقریر را حلیهٔ بیان پوشانیده جلوه میداد و ازین طرف جوابی که آبی
بر آتش دو دلگی او ریزد نمی شنید بالآخره به تنگ آمده گفت که آمدن بنده و تمهید اینهمه مراتب و آوردن عهدنامهٔ شاهی برای
جناب وزارت مآب از رهگذر خیراندیشی و خلوص که این بنده را بخدمت ملازمان عالیست بوده است احیاناً اگر التماس من غیر منتفی
از ریا داشته باشد بهتر اینست که بحضور کرامت ظهور نواب بیگم صاحبه که بزرگ جناب من اند عرض این احوال بکنم هرچه ازانجا ارشاد
شود جناب عالی بران عمل نمایند و هم برفقای حضور و کنگایش گذاران اشتغال که بار یاب محفل عرض و معروض و تجربه روزگار
گذرانیده اند ایما رود که طلای تقریر کمترین را بر محک امتحان زنند تا غش از رهاوت متمیز گردد اگر عرض من قرین خیراندیشی و خلوص
گیتی بوده باشد قدم رنجه فرمایند و الا آنچه دولتخواهان خیراندیش بعرض رسانند رضای بنده هم همانست زیرا که بهوا خواه را خلاف
شایان اخلاص منظور نیست بندگان عالی اینهمه حقیقت لسامعه حق گزین جا داده پاسخ آنرا بر وقت دیگر گذاشتند و نجیب الدوله
را رخصت بفرودگاه او فرمودند خود بدولت و اقبال بمجلس التشریف آوردند و من بعد بحضور والده ماجده مکرمه کیفیت صحبت و حقیقت
حال معروض داشته و بار رفقای نیک اندیش نیز ترجمهٔ مشوره نموده استصواب کردند بالجمله رای خورشید ضیای بندگان عالی
نظر بجمعیت اسلامی و مجبتهای راسخهٔ نجیب الدوله و پاس دلداری او همین اقتضا کرده که شرکت فوج شاهی کردن اولی است
و ازین اراده اشاره به نجیب الدوله فرموده او را مطمئن ساختند پس نواب بیگم صاحبه را مع دیگر خدمهٔ محل رخصت به لکهنو و
صاحبزاده مرزا امانی صاحب یعنی وزیر الممالک نواب آصف الدوله بهادر مغفور مبرور ولیعهد و راجه بینی بهادر را نائب مستقل کرده
خود بدولت و اقبال با کوکبهٔ اختر عدد مع نجیب الدوله از مهدی گهات پر تو نزول بر ساحت آنطرف دریا انداختند هرگاه در
نواح انوپ شهر رسیدند شاه شاهان خلف الصدق سلطنت و جهانبانی تیمور شاه را برای استقبال آن دستور معظم فرستاد بندگان
عالی بلوازم آداب و شکر مقدم شاهزاده پرداخته در رکاب آن دُر یتیم صدف شهریاری و یاقوت تاج و تاجداری با فر و اقبال
احرام درگاه شاهی بسته بملازمت شاه شاهانی فائز گردیدند شاه شاهان که از دیرباز صفات حمیدهٔ آنجناب شنیده مشتاق بود
بدیدن آن کامگار نامدار زیاده ازان مکارم صفات از سیمای او دریافته مشمول عواطف شاهانه و برتبهٔ فرزندی پایه بلند
ساخت و فرمود که فرزند من همین انتظار تو داشتم حالا بهین که بچه نوع کار مرهته تمام میکنم و مخلع به تشریف لائق که چارقب وزارت
باشد ساخته رخصت فرودگاه ارزانی داشت بندگان عالی با لشکر لشکر مسرت و نشاط رونق بخش خیم سراپا حشم میشوند و از حضور
شاه شاهان حکم قضا شیم نفاذ می یابد که نسقچی تا خیمه بخیمه رفته جار زنند که هر واحد از سرکردگان بر وفق مطابق حکم شاهی قدغن سازد
که چون این ایرانی پسر یعنی شجاع الدوله بهادر فرزند و مهمان عزیز بندگان اقدس است لهذا زیاده از فرزندان پاس خاطر شش
منظور حضور والاست پس همه ها باید که پاس او را موجب رضای حضور دانسته گرد موکبش را نور باصره خود دانند و نوعی
خلاف وضع با لشکریان او پیش نیایند اگر احدی مصدر خلاف حکم شاهی خواهد گردید دست بخون خود خواهد شست یا سرش
تحاج خواهد شد و نواب اشرف الوزرا که مرجع اقاصی و ادانی آنسرکار فیض آثار بود زیاده از بیان خامه و زبان در مراتب
دلجوئی و خاطرداری بندگان عالی و احترام آن واجب الاحترام مساعی جمیله بظهور میرسانند لاکن ازانجا که بعض درانیان
بشیه لشکرین و دون سیرت از آدمیت بهره وافی ندارند و چون بهائم در ظهور خصال ذمیمه و صدور افعال ناشایسته مجبول و مجبور اند

ناگاه بعد از دو چار روز بر طبق جبلت خود مصدر بعضی مهمات در ازای بندگان عالی میشوند و این خبر بحضور شاه شاهان
باخبار منهیان میرسد بندگان حضور اقدس آن شریران را گوش و بینی سوراخ کرده و چون قطار شتر مهار شان بدست
جلادی داده پیش بندگان عالی میفرستند که هر سزائیکه فراخور حال این نا شناسان بخاطر آن فرزند بگذرد آنچنان حکم کنند تا بسیاست
رسند بندگان عالی در عوض این عطیه کبرے که برای احدی از وزرای باشوکت اینچنین مراعات از حضور شاهنشاهان ظهور
نیافته آنهمه اسیران را اطلاق فرموده و اداے شکر این موهبت عظمی انچه پسندیده بیان آوران و زبان دانان با ادب
بود بتقدیم رسانیده از آن باز احدی را مجال آن نبود که خاری براه لشکریان بندگان عالی بیندازد و چشمی کج بکند بعد از آن
شاه شاهان که از مدتی شعله غضب از مقابله غنیم در عروج داشت حسابی از شدت برسات نگرفته قشون ظفر قرین را بانقلاع
در آورد و شاهدره را که متصل جمنا مقابل قلعه ارک دهلی واقع است مشرف بنزول اجلال فرموده همه را در آنجا حکم اقامت
داد حسب الحکم طرق قشلاق درین موضع صورت اتمام یافت خلاصه اینطرف لشکر شاهی مع تمامی روسا اسلامیین
هندوستان گاهی چون بحر زخار جوشان و خروشان از شوکت و دبدبه سپاه چون ابر سیاه بدشمن نمونه روز سیاه
می نمودند و گاهے از حرکت ستوران نشان از جنبش سیل طوفانی میدادند و از آنطرف دکنیان چالاک دست بهادیانهاے
دکنی باد رفتار سوار شده خود را چون برق جهنده بنظر یاد رمی آوردند و بهانه هیمنت ایام و رسم اعیاد از صداے توپ آواز
تفنگ گوش رعد کر میساختند لاکن چون آب دریا حائل بود و دریاے جمنا الطغیان تمام شوکت خود مینمود بهادران از
هر دو سو با وجود تاتو آتش غیظ و غضب آبی بر روے آوردند ظاهر است که بر جا سیل دریا زنجیر پاے عربده جویان تزلزل
قدم بهادران جانبین بود بناے آتش فتنه را آب میگرد **آمدن بهوانی شنکر از طرف بهاؤ بخدمت بندگان
عالی نواب شجاع الدوله بهادر با پیام محبت آمیز و شکوه دوستانه از سبب موافقت باشاه شاهان**
این حکایت را تا اینجا گذاشته اشهب تیز گام خامه بجولانگاه قصص حربیه می تازم مخفی نماند که هرگاه خبر ورود بندگان عالی
در لشکر شاهی سامعه کوب بهاؤ شد بجای خود اندیشه ناکرده بهوانی شنکر را که مرد فهمیده و در امر وکالت مهارت کلی داشت
بحضور بندگان عالی روانه کرد لب پیام آنکه ما را و تمامی روسا این دیار توقع برادرانه از شما بود وجه که مودتهای قدیم
فیما بین باجی راو صاحب و نواب برهان الملک مراتب دلدهی و مساعی جمیله که از ظهار راو در معرکه جنگ با افاغنه
سمت ظهور یافته محتاج بیان نیست مقتضاے آن یکرنگیها چنان بود که آن فلک شوکت بلند اقتدار بیلے استدعای ما
شریک اینطرف شده سرانجام این مهم میدادند با اینهمه ما یان روادار تکلیف جناب نشدیم زیرا که بسبب فوج و دولت
خداداد از استمداد استغنا داریم و جنگ با شاه ابدالی بزور بازوے ما گران نمی آید همین میخواستیم که صاحب شریک این قوم
نشده بملک خود تشریف داشته باشند حیف است که علی الرغم ما بشمول فوج شاهی را زیاده کرده و به نیروے همت والا این
قوم که گاهی باشما مروت و محبت نساخته اند بلکه همواره مواد عداوت در ذات البین آماده داشته شریک شده بر دفع جهانیان
بستند بهانا فلک رفتار خود فراموش کرده که از آن والا مرتبت صاحب فرهنگ چنین امر وسعت گاه ظهور نرسیده
بهر کیف مضی ما مضی حالا لازمه محبت و یکتا دلے ما آنست که اگر میتوانید خود را بطورے معسکر ما رسانیده از آن قوم
اجنبی خود را بکنار اندازند اگر این ممکن نباشد بار رجعت قهقرے بملک خود تشریف برده تماشاے جنگ هر دو سو فرمایند
شریک ماندن ملازمان با آن قوم اصلا صورت مناسبت ندارد بلکه اینهمه محبتهاے قدیمه را از اصل برهم اندازد و نیز
شخصے معتمد را که خازن اسرار خدام باشد نزد ما باید فرستاد تا گفت و شنودی با او بعمل آید فرستاده اداے سلام و پیام
نموده انچه به نیروے زبانش توانست غازه خوش بیانے بر چهره التماس کشید و استدعای ترخیص متعارے از

دبا دل محزون بجای خود نشستند **ابیات** گوش کن پند اهل دانش را * گر ریاست برای خود خواهی * زانکه نه شنیدن سخن
روزی * رند آتش بخرمن شاهی * بهاؤ چون از تقریر سورج مل و بی اتفاقی خود بساط طمانینت از مومی الیه در نوردیده بود
حکم کرد تا دور خیمه او را گرفته نظربند دارند که از لشکر بیرون نرود و طرفثانی معاینهٔ اینحال ووله شده ملهار راو گفته میفرستد که
اینخلاف توقع از چه سبب ملهار راؤ تسلی میکند که چندی باین نهج بسر بردن و خاطر بهاؤ از وسوسه پرداختن اولی ست و تعجیل را
کاربند نشده شریک لشکر باید بود و بعد مرور ایامی چند فضای خاطر او را از خاشاک اندیشه صاف کرده رخصت شما بعمل خواهد آمد
سورج مل حسب اشاره ملهار راؤ مطیعانه قدم در میدان لابه زده ساعتی پا از حد رضاجوئی بهاؤ بیرون نگذاشت و شریک
لشکر او بود تا راؤ موصوف از نواح اکبرآباد کوچ کرده متصل دارالخلافت شاهجهان آباد درنگ ورود بخت و با یعقوب علیخان که
برادر خاله زاد اشرف الوزرائی خان مخاطب بنشاط علیخان و مدار المهام امور دهلی واز آمد آمد بهاؤ در قلعه دهلی بعد درستی برج و
باره متحصن شده لوازم خودداری سرانجام داده بود پیام تفویض قلعه بجنوبیان کرد خان ممدوح اول حشمت او را وقعی ننهاده
جواب صاف نوشت که خالی نمودن قلعه نمیتواند شد بهاؤ را بعد ناکام آمدن وکیل دود غضب در سر پیچید و بهمانوقت اشاره
کرد که توپخانه رعد صدا دور قلعه را گرفته بوساطت سفیر تیر و تفنگ پیام قلعه گذاری بقلعدار رسانید و فوج سوار و پیاده در حوالی
شهر بتاراج و تالان شتافته کار بر ساکنان شهر تنگ سازند بمجرد اشاره از توپخانه آتش بار توپها بسان رعد خروشیدن و گلهای
تگرگ آسا باریدن دیوارهای قلعه و ارسیدن گرفت و اساس کوه و زمین هامون از آن صدای سنگ آب کن به تزلزل در آمد با اینهمه
خان مسطور پای جلادت فشرده حسابی از کثرت اعدا نگرفته جواب دشمن میداد و قلعه را برروی ایشان نمیکشاد هرگاه اشرف الوزرا
مے بیند که یعقوب علیخان از کمی بضاعت و اسباب قلعداری در میدان قیام نیست و آخر در رهگذر هجرت بردست ایندوم
هلاک خواهد شد بفرض محال اگر قلعه هم بدست او ماند بسبب غلبه غنیم نمیتواند شد اشاره بخان موصوف میکند که اگر سپردن
قلعه بهاؤ با شما در صلح زند زود صلح کرده خود را بسلامت در ینجا برسانند که بعد تقابل فئتین آنچه رضای حق سبحانه خواهد بود منصه
ظهور خواهد آمد و حالا برای قلعه دهلی که از اسباب جنگ و قلعداری خالیست جان دادن صرفه کار نیست لاجرم یعقوب علیخان
بعد استمال و یافتن امان از بهاؤ کلید قلعه بملازمانش سپرده خود با احمال و اثقال سالم بدر زد و سر بکریاس سپهر مماس شاهی
سود و طرفثانی مع بسواس راؤ داخل قلعه دهلی شده بر اکثر کارخانجات سلطانی قابض و هر چه یافت بران متصرف گردید حتی که
از قضای آسمانی بخاطرش رسید که سقف مکان جنت نشان دیوان خاص را که فی الحقیقت یاد از جنات تجری من تحتها الانهار
میداد و نقره و طلا کاری ملمع که سر تعبیه کرده بودند داغ بر دل چرخ مکوکب نهاد از انجام کار نیندیشیده بطمع زر شکست و ازان
نقره هفتده لک روپیه مسکوک نموده سرمایه بدنامی برای خود اندوخت هیهات از گردش روزگار که چنین سردار عالی مرتبه
رکاکت نظر و قصور همت برای این بضع دراهم سر ان آرد که قدر این اساس فلک مماس نداشته حواله تخریب سازد و هنوز
تا و کاو رنج از دل دولتخواهان دودمان گورکانیه بدر نرفته و تا حال جراحت سینه شان بمرهم امکان مرهم التیام نپذیرفته
آخر ثمر این ظلم بیجا دید آنچه دید یعنی هستی قصر هستیش را از پا در آورد الحق بهدم اساس نام نام آوران و تخریب بنای و آثار پیشینیان
تیشه بپای خود زده است خلاصه احوال از تقریر منهیان بحضور نواب عالیجناب شجاع الدوله بهادر بپیرایه وضوح پوشید اینجا تخته
در سلک کشیده شد از افواه مردم چنین هم قرع سمع مینماید که بهاؤ بدل خود گرو بسته بود که چون احمد شاه درین ملک مهمان
چند روزه است آخر بعد زد و خوردی صلح را غنیمت شمرده برجعت قهقری بولایت خواهد شتافت هرگاه شاهد آمینی بجلوه گاه
ظهور خرامد روسای هندوستان را که اهل اسلام اند از میان برداریم و بسواس راؤ را بتخت سلطنت جا داده ملک برانیم و
هندوستان را اسم بامسمی ساخته مسلمانی را سوای الحرفه بحال خود نگذاریم لیکن بیچاره متحیر ازین بود که مالک اینهمه آرزوها

بجنگ خواهد نشاند و به تیغ قهر الهی دستان عبرت روح پاک رسالت پناهی خود شش بجزان خواهد غلطید ه چند بر حشمت خود
نازکنی ای مغرور دولت + این بیت خدا را ز من خاک نشین + هر که از اهل حشم گردن کبر بلند + فلک انداختش از بام ترقی بر میخ +
معاودلبوس را ود قلعه ارک و افواج و اعزاز دیگر حوالی شهر طرح قشلاق انداختند و کنار آب گنگا متصل انوپ شهر نیز که مخیم سرادقات
جلال شاهی ست برای قشلاق حکم معلی نفاذ یافت **رخصت یافتن نواب نجیب الدوله از حضور والا به لکهنو
برای آوردن نواب شجاع الدوله بهادر** بر برای اخبار طلبان صحت جو جلوه پیرا باد که چون شاه جهان احمد شاه
تغمده الله بالغفرانه را در ولایت سلطنه شجاعت و دلاوری و آوازه عزم و نام آوری نواب جنت مکان شجاع الدوله بهادر از
اخبار هندوستان بالخصوص از تحریر نجیب الدوله بگوش رسیده و نظر بر اینکه خود هم صاحب عزم بود از خوش داشت و دیدن
آن مرحوم را اشتیاق بود درین ازمنه که مقابله با دکنیان دارد و حشم و خیل آنها از حد شمار افزون بود نظر دور اندیش اقتضای حکم
کرد که البته شمول نواب جنت مکان که به تواتر خلعت وزارت بر قامتش چست آمده مهم دکنیان چنانکه باید صورت تمشیت
نخواهد پذیرفت لاجرم به نجیب الدوله اشاره منیر باید که چون شجاع الدوله از اعظم ارکین و عمده وزرای دولت گورکانیه ما هم
هندوستانست و هم ملک خزینه و سپاه شجاعت گنجینه و نام و نشان عزم و دلاوری دارد شمول او درین معرکه از جمله ضروریات
باید شمرد چون الحال بسبب برسات توقفی در جنگ رو داده می باید که تو خود رفته و او را استمال ساخته بحضور ما آری اگر بخاطر
او اندیشه از سوانح ماضیه که پدر او را در رکاب احمد شاه خلف الصدق فردوس آرامگاه محمد شاه پادشاه با ما صورت مقابله
رو داده بود و فلک بکام ما نگشت و مراجعت ما بولایت صورت بست و این کینه از و بخاطر داشته باشیم باشد باید که بیاری
اظهار عنایت ما بحال او از روانی تقریر خود زنگ کدورت از آیینه خاطرش شسته شود داده بعهد و پیمان واثق خاطرش
مطمئن سازی و اشتیاق ما بدیدن او ظاهر کرده زودتر عنانش را باینطرف گردانی هر آیینه موجب خوشنودی ما بدولت در آمدن
او متصوربست الحاصل هر گونه احلاف شرعیه و ایمان موکده که اطمینان خاطر او را پسند افتد واسطه ساخته محرک او خواهی شد
باشد که ما بدولت و اقبال اصلا غباری از قصص ماضیه پیرامون خاطر اقدس نداریم و او را النظر بر شادی و عزم و آشتی
و فطرت سلیمی که دارد دوست میداریم و پرستاقیم و او را نیز باید که ازین وادی دل را جمع داشته بهر چه زودتر ما را بملاقات
خود مسرور سازد پس حسب الحکم اشرف الوزرا اشفقه با عهدنامه موکد باحلاف شرعیه درست ساخته تفویض نجیب الدوله
میکنند و رخصت او بجانب لکهنو قرار پذیرفت و نیز از حضور ارشاد شد که این مقدمه از وساطت وکلای کم رتبه پایان نپذیرد
لهذا ترا رخصت داده ایم منقولست که سردار ممدوح با موازی دو سه هزار نفر سوار و پیاده ره گرای منزل مقصود گردیده آن
طرف دریای گنگا مقابل چهاونی بندگان عالی که دران ایام نظر باحتیاط از تراکم افواج طرفین خود بدولت و اقبال آنجا
تشریف میداشتند خیمه زد و متمنی از آمدن خود شده اجازت طلب ملازمت گردید نواب عالیجناب دست رد بر ملتمس او
زدن مناسب ندیده بملاحان فرمودند تا کشتیها برده او را این طرف دریا آوردند و بعد عبور بملاقات و عنوان مهمانداری
مشمول عواطف ساخت نجیب الدوله بعد ازین از در اتبوع و سر سو راغو در آمده بعد تفویض شقه حضور شاه شاهان
و عهدنامه موثق باحلاف و ایمان شرعیه از حضور شاهی ارشادات حضور را جاگزین خاطر بندگان عالی نمود چون خودش
هم از هنگام وقوع سانحه سکرتال و رهائی دادن بندگان عالی او را از بلای دکنیان بعقد خلوص خود را در ضمیر فیاض بارار
خیر اندیشی گران بها تر میدانست و همواره بر خلوص خود و شفقت او نازش داشت از نشیب و فراز مراتب دو بیتی تمثیل
اینکه چون بندگان عالی رئیس اهل اسلام اند و من از جان خود دست شسته ام لهذا انعقد التماس میکنم که بهاو اگر این بار
هم ظفر نصیب شد نام و نشان مسلمانان را از صفحه هندوستان بکرتک عماد خواهند خورد و پس لازم و مناسب چنان می نماید

از عالم یکجہتی آنست کہ از عہد آبا فیما بین عہد محبت چنان منوط و مربوط گردیدہ کہ ملازمان عالی بلا توقف تشریف فرما شدہ شریک
این مہم شوند بعد ازین کہ از استیصال افاغنہ کہ منشاء ہزار گونہ فساد و در حقیقت برہمزن دولت گورکانیہ اند خاطر آرام یافت
از انتظام امور دہلی مطمئن گشتہ مراجعت بملک خود میکنیم من بعد این ملک بی دغدغہ اغیار و لشرکت بانجباب و احبای این دولت
مسلم میشود و نواب و الاجناب مقدم الذکر نظر بجزم رئیسانہ ظاہرداری بکار بردہ وکیل را مشمول عواطف رئیسانہ ساختہ و در
کلمات محبت آمیز بگوش او ریختہ مقتضی المرام و خوشدل رخصت مراجعت باو دادہ بجاے خود قرار دادند کہ درین جنگ
ہر دو طرف رسم و راہ آشتی مرعی داشتہ و بجای خود بودہ مآل کار باید دید تا دولت بکہ رو نماید و از کہ برمی تابد بعد ازان ہرچہ
مناسب وقت خواہد بود بعمل خواہد آمد

متقابل شدن جنوبیان با شاہ شاہان و کشتہ شدن دتاجی پٹیل

سیندہیہ ازینجا بر سر احوال شاہ شاہان احمد شاہ ابدالی میرویم اینست کہ شاہ شاہان ہرگاہ زمین ہندوستان
را بورود فائض آمود رونقی تازہ بخشید در اول مقابلہ دتاجی سیندہیہ مسطور از دست نمازیان فوج نجیب الدولہ بدار الصلے
شتافت پس شاہ شاہان مع قشون ظفر طراز متصل انوپ شہر کنار نہر گنگا بفاصلہ سہ منزل از دہلی واقع و حائل در ملک
افاغنہ علی محمد خانی و قائم خانی بود جاے مناسب دیدہ مخیم سرادقات عز و جلال ساختہ و نجیب خان نیز پناہ بدرگاہ
شاہی آوردہ در ظل ہمایون زندگانی میکرد و از انجا کہ خصوصیت و حضور شاہنشاہی داشت مشاور و مستشار شاہ جمجاہ نیز
دران معرکہ بود در سانیدن شورشات و ترتیب معسکر ظفر پیکر ہم مفوض بہمت عقیدت نہمت او بود و سردار ممدوح از ابتدای
ورود لشکر اسلام اثر نطاق سعی بر میان عقیدت چیست بستہ دست لیستہ بانصرام این امور می پرداخت و نظر بدور بینی
تامی افاغنہ علی محمد خانی و قائم خانی را بارسال شقجات شاہی مشتمل بر عواطف خسروانہ و ترغیب بر حمیت اسلامی و جہاد
رہنمودہ و اعانت خود دش کہ ہمقوم آنہا استمال بود از عقیدت نثاران حلقہ بگوش حضور شاہی ساختہ طلب کرد و ہمہ بار
غرباریابی یافتہ بقدر مرتبہ خود ہا مورد تفضل شاہانہ و شامل قشون شاہی شدہ و با افواج خود ہا مستعد رزم و پیکار با اعدا گشتہ
سلاح عقیدت و جانفشانی بر قامت دل اخلاص منزل درست دوختند و بہاؤ بر کنار چنبل رسیدہ خطی برای سورجمل جاٹ
کہ دران ازمنہ از عمائد زمینداران بفراست و دانش متصف و با ملک و حشم و فوج بالیستہ مرد میدان مصاف بود مشتمل اینکہ
افاغنہ یکدل شدہ و احمد شاہ را از ولایت طلبیدہ باو مستظہر گشتہ میخواہند کہ بیخ ہندوان را از دائرہ ہندوستان برکنند
ما بپاس ملت خود بمقابلہ اینہا کمر ہمت بستہ ایم پس مناسب حال ہر ہندو آنست کہ شرکت ما را از جملہ آیین نگہداشت و فلاح
خود فہمیدہ تن برفاقت ما در دہند خصوصاً آن برادر عالیشان را کہ در ہندوستان مرد نام بر آوردہ و درین مجمع اسلامیان
تنہا واقع و با نجیب خان بدشمنی سر بر کردہ بمراتب خیر خواہی سرکار مشتہر شہرت پذیرفتہ اید لازم است کہ بمجرد رسیدن این
خود را بہ دوش صبا و شمال اینجا برسانند و نیز فوجیکہ محصور و وسع امکان ایشان باشد ہمراہ بردارند از ثقات مسموع
شدہ کہ بعد رسیدن این یعنی خط وکیل سورجمل حوالہ سامعہ وکیل ہمی سازد کہ چون از قدیم الایام در سلک سوال جواب من
در سرکار سرمنت بہادر مہاراجہ ملہار راو ہولکر و سیندہیہ بودہ اند اگر الحال ہم ایشان وساطت و کفالت بکنند
برآئینہ حاضر شدہ در انچہ لازمہ خیر خواہی ہاست سعی بلیغ بکار خواہیم برد ہر چند این عذر ہم منافی طبع جوان گربت نشان
بہاؤ بود لاکن بضرورت وقت سرداران موصوفین را بکفالت حکم کردہ سورجمل را استمال و حضور طلب ساخت راجہ
موصوف ہنگام رسیدن بہاؤ از نواح اکبر آباد شریک لشکر دکن شدہ بملازمت بہاؤ عز امتیاز اندوخت بعد رسیدن
رئیس موصوف با عظمای لشکر خود مع راجہ موصوف محفل کنگاش آراستہ ابتدا انگشت استفسار بر لب سورجمل زد
راجہ مزبور التماس کرد کہ ما مردم زمیندار ایم و مہاراج رئیس اعظم فکر ہر کس بقدر ہمت اوست انچہ صوابدید رای من سہت بقدر

حوصله خود بر کرسی بیان جلوه میدهیم اگر در نظر ریاست پیرا جلوه استحسان دهد بهتر و الا رای مهاراج است بالجمله انگلیس دولت خواه
که جاگزین خاطر من است اینکه چون جنگ سلطانی و معرکه با تمامی سرداران اهل اسلام در پیش است گو شاه و شاهان غریب الوطن
باشند لاکن رفقای او همه صاحب ملک اند و متوطن این دیار اگر شما چالاک اید حریف از شما چالاک تر است اگر اسپ شما همان
باد دست است اسپ طرف ثانی هم هوا گرد است غارت زا اند چه ضرور لاجرم مناسب دولت و شایان عظمت آنست که بکمال احتیاط در جنگ
تاملها بکار برده کار کنید باید شد تا اگر نشان فتح بر پرچم اقبال شما نوشته خامه تقدیر است هو المراد و الا وقت بد که خنگ دو سر دارد
شکستگی کلی دست ندهد و باسیمه سری عنان اختیار سپرده نشود و اینهمه تدابیر صائبه که عرض کرده شد بی طمانیت خاطر صورت
نمی بندد و آن موقوف برین است که ناموس و اسباب غیر ضروری از قبیل توپهای کلان که درین جنگ بکار آمدنی نیست و بعضی
از احمال و اثقال زائد را سوای آن از ینجا آنطرف چنبل در قلعه جهانسی یا گوالیار که قلعهای لشکر تباوکن وار ان متوسلان
شماست فرستاده و خود با فوج جریده سپاهیانه مقابل فوج شاهی شده داد کارزار باید داد در صورت فتح غنائم موفور به
و در صورت نوع دیگر پای گریز در مجال مناص باقی اگر با این دوری فرستادن اسباب منظور و ممکن نباشد اینک چار قلعه
آهنین که بنای شان بجروح ساز گاو زمین ست با خود دارم اینهمه اسباب متعه را مع ذخائر غله و بنگاه در پناه یکی ازان قلعه
بگذارید هر کدام را که پسند شود خالی ساخته سپرد ملازمان دولت سازم تا بر وقت کار اندیشه از ناموس بیکران خیالی
ازین بار پیرامون خاطر نباشد و برای رسد غله که درچنین وقت غلا و قحط از یقینیات است نیز راهی مفتوح باشد که کمی آن وقت
را بر فوج تنگ نسازد و من هم بجمعیت خود همراه رکاب خواهم بود چون ملک من از صدمه سپاه دشمن محفوظ است از انجا رسید
غله بخوبی متصور پس بعد مرور دو سه ماهی از جریده شدن طرح جنگ قزاقانه با شاه باید انداخت و بجنگ سلطانی چهره نباید شد
ازین عرصه آسیبی بفوج ما نمیرسد بلکه هرگاه ایام برسات بسر رسید آبی با آتش فتنه میرسد زیراکه جانبین از جا خود متعذر الحرکت
خواهند شد آخر با شاه که زیر بار میشود از خود بستوه آمده عطف عنان بولایت میکند و افاغنه شکسته دل شده از هم می پاشند
و دولت خداداد و بشمار و مهیا یعنی هرگاه سورجمل این تقریر را حلیه بیان پوشانید تمامی عظمای مرهته تحسین رای او کرده متفق اللفظ
سحرت آمدند که رای همین رای است ما مردم نیز از قزاق ایم جنگ قزاقانه ما عیب نیست دیگر سخن هنر ماست معهذا اگر دشمن
بحیله دفع نتواند شد کار بر و تنگ گرفتن و خود را در مهلکه انداختن کار عقل نیست لاکن بهاو که از سرد و گرم زمانه بیخبر و مخمور باده
غرور و بکجروی فلک نا آشنا بود این گفتگو را سراسر بیهوده فهمیده میگوید که هرگاه رفقا و فرستادهای ما در ملک هند کارها
نمایان کرده باشند ما که رئیس اینها باشیم وای بر ما که بی سببی جنگ برسم قزاقی پیش گیریم و دنیا دگر بیزار امر در پیش هم وخود را
بجبانت شهیر کنیم بلخص باستظهار ملک و مال فوج پر و بال کوته اندیشی و پندار و خودرائی سر داده و ملهار راو وغیره سرداران
کهن سال را البلب عقل و سورجمل را کوچک دلی و نافهمی متهم نموده ازین مصلحت متنغص شد آنوقت دانایان کار آگاه و
خبیران فطرت دستگاه فهمیدند که مشیت ایزدی متعلق بآن شده که جمعیت بهاو به پریشانی کشد و بنای کار این سردار
آتش مزاج نمود کار را آب سیلاب خرابی در رسد و الاشل بهاو که یکه داما دیده عقلش امور صد ساله را پیش نظر
میبارد و امور ملکی را از بد و شعور الی الآن برنسق عقلای سر آمد روزگار میراند با نیمرتبه سخن ناشنوائی را کار فرماید
الحاصل همه سرداران ازین تیره رائی و سبزه درهیای او بخاطر کشیده و دل رمیده چین بر جبین تا گره کرده با تقدیر
گویان بیدر رفتند با یکدیگر بچشم و ابرو گفتند که خوب است تا که این لپ سزای سخن ناشنوائی و غرور یکبار خود ببیند سرش
فرو نمی آید گفتن و شنفتن تا غازه خیانت بر روی حال کشید نسبت بعد جنگ از کمین قوه بفعل آمدنی خواهد بود و صورت
ظهور خواهد گرفت اوروز در صلاح و صوابدید سست آبرو از دست این لپره بباد دادن شایان نیست پس برخاستند

هو المستعان
ضمیمہ عماد السعادت
مشتمل بر تتمہ حالات بالا راو پنڈت
آنچه که در اصل کتاب مندرج نیست
در مطبع منشی نول کشور حلیۂ طبع پوشید
سنہ ۱۲۸۱ ہجری

بعمل آمده مسند نقصان مال سرکار گردیدم وازنا تجربه کاری من کاری برنیامد اثیر مرتبه کسانیکه مدبر دولت خواه سرکار اند
بایکه آنها انصرام مهم هندوستان وهندو بنده را معذور دارند وهم از روایت نعبقی وکنیان بسماعت رسیده که زن بالاجی راو
مادر ما دهوراو کلان هم از سداشیو بهاؤ المینان نداشت بلکه همواره اختیارش بدین نمط ناگوار بود وهمین اندیشه برو حسدش
میگرفت که مبادا این پسرش کل از ریاست محروم مانند وفلک کجرفتار ریاست بر بهاؤ قرار داده بالاخره با رگهناتهه راو همداستان
شده به بهاؤ میگوید که شما همواره مست باده عزم بوده اید حالا اجرای چنین مهم عمده که در حقیقت سلطنت هندوستان بدست
آوردن است رخش دلاوری خود را تازیانه نمیکنید رگهناتهه راو خود بنظر شما ناکاره در آمد اینک فوج وخزانه موجود است
می باید خود برویده بذات خود این مهم را بانجام رسانید در نومیان والاقدر ومرغ بلند نامی پرواز سازید بحضور همت
شسته سخن بسر کردن دگره کار فرمائی وقت رزم وپیکار ره کراست این طعن بر خاطر بهاؤ گرانی کرد بهو میان بهم
هندوستان چیست نیست وخود عازم اینجد ودگر دید هر چند بالاجی سبادیرد نید بر پیش آمده دست بگلویش ولاکن
سعیش بجائی نرسید المختصر بسواس راو پسر کلان بالاجی راو را که بسن هفتده سالگی بود بسرداری برداشته وخود مختار و
متکفل مهام آن یورش گردیده شد نیز عزمیت سمت هندوستان تاخت ولعبد عبور نربدا چون نشاه شجاعت پرده
رسا داشت ونیز بسبب اینکه همواره کارهای عمده تدبیر او دست بسته بظهور رسیده ودائما القدیر و قضا مداعاش را دیث
تیراراده او میساخت بخود سری وخود رائی از جا رفته با ملهار راؤ وغیره سرداران کهن سال که همواره طلا مدار را معیار
سعی زده ممتحن واز نیک وبد اوضاع این اطراف آگاه بودند استصواب منیکرد وبهر چه رائش رهنمون میشد می پرداخت
وسرداران ذی شوکت را نظر با نیکه ملازم بزرگان او واز ابتدا متمسک بدامن عنایت او بودند واو در ریاست عم خود
کوتر ازینها بود وقعی نمی نهاد خلاصه سیرگاه زمین سر پنج جولانگاه خیول دکن گردید وآوازه آمد آمد عساکر دکنی گوات الوف
بودند زلزله در بنیان استقلال نجیب الدوله وغیره سرداران افگند خان ممدوح عرضداشتی مشتمل ضعف خود وقوت
وشوکت ارداد و استمداد بحضور شاه شاهان ارسال داشت شاه شاهان بمجرد خبر شدن از اراده دکنیان بوجوه چندیکی اعانت
اهل اسلام ودوم پاس پهلوی افاغنه وسوم انتقام اخراج سردار جهانخان از لاهور از پیشاور بر آمده ورخش همت
را برجاده مرتبه مهمیز زده چون سحر زخار با فوج خونخوار جوشان وخروشان سبک تک گردید هرگاه برسد شیو بهاؤ شنکشف
گشته وجحاده با کوکبه فلک شکوه ساحت زمین را بتزلزل در انداخت داعره افاغنه بند در بند قبا یافته همعنان عزم شاه شدند
شمگان بجوز ازیده واز بایه موذبنی فرود آمده اندیشه بعید را در خاطر جا دادعینی وکلامع تحائف لقدر مرتبه پیش سرداران
شندیه بتان فرستاده پیکی لعبه تعیین مراتب تالیف ودلاسا بنای پیام بران نهاد که چون افاغنه وسکهان با سردارانیکه پیش
ترینا آمده بودند بیج باشند واین هر دو طائفه دشمن ماو سلطنت تیموریه اند لازمه دور اندیشی انیست که همه اعزه بیکتا دلیها
متر یک همدیگر شده همت بر تنبیه این هر دو فرقه بر گمارند ماراز آمدن درینملک غرضی بجز تنبیه قوم مسطور وگرفتن رسوم
حق زمینداری نیست ملک هر واحدی باو مبارک تا انتظامی بپایه سریر خلافت داده باز مراجعت بوطن مالوف خواهیم کرد
گر در تسلط بسلوب ترقی در روز به پیدا گرده تسلط میشوند مانند احمد شاه که بکابل لوای سلطنت می افرازد اینها در
هندوستان نیز کوس لمن الملکی خواهند نواخت ؎ غافل از معنی قول عاقلان از ضعف عقل ✣ مانند برابله فریبیها ببکار
هست دشمن تکیه کردن نابلیست ✣ پای کوس سیل از پا افگند دیوار را ✣ خلاصه وکیلی بحضور بندگان عالی
هم رسیده بعد گذرانیدن هدایا از شتاب لفیفه وجواهر در قائم بعض مطالب را القویت زبانی هم
عاقریب نارو شنکر که سردار عمده است برای استقبال وهم رکابی حضور میرسد چشم داشت

بر وسادهٔ حکومت ایالت الی پومنا نها که بهار شگوفه سال هزار و دو صد و بست و سوم در جوش است در سنه تسع ستین
عمر ملازمان والا که از ازل هزار دانه از مروارید شاهوار در حقهٔ آن متعین شده و فرشتگان بتنظیم مشغول اند به پنجاه و دو
گوهر آبدار درخشنده تر از اختر آرایش دارد و سواے سیر و شکار و آن نیز گاه گاه بهره دیکی کوکب عدد متوجه
هیچ طرف نگردیده و نشده کلان در لکهنو آغوش مادر و کنار دایه را فراموش کرده اند ازینجاست که گرگ
و غنم آب در یکطرف می نوشند و شیر و شغال بر یک بستر دراز میکشند شاه را چشم به گدا تیز کردن هتم سنان بجگر
خوابیده نیست و اقویا را پنجه ضعفا بر تافتن باعث دست زیر سنگ آمدن هر جا که ظالمی بود نامش مظلوم است
و هر کجا که مظلومی نفس شمارے میکرد بعجز و بیکسی ظالم خون میگرید بیشتر ظالمان بیرحم که بروز حمایت در وقت اصفی
زمین و باغ و حویلی اشخاص بیچاره را گرفته متصرف خود و داشتند حالا سیر امیر سند وحق هر گز خود قرار میکرد در شهر
سواے چبوتره کوتوالی سه جا عدالت مقرر است و با آنکه هیچ یکی از عملهاے عدالت وزیران و جاسوسان
قدرت آن ندارد که احوال کسی بے تحقیق معروض حضور پر نور نماید کلمه اندیشه ملازمان والا در کار و کاوش تحقیق
است اگر بعد تفتیش دریافت شد که کلام مرد فلاکت زده هرزه جانه کم قدرے مقرون بصدق است عمله عدالت
عالیه همه مغضوب گردیدند بلکه هر طرف و شهر پد رتیر بر هر فاصل دو متصدی بطور جاسوس و بر هر متصدی
دو جاسوس و بر هر جاسوس جاسوس دیگر مقرر است و با اینهمه انتظام وقت طلوع خدام ملایک احترام باین درجه
که حال نیکی و بدے طینت هر آدمی از خط پیشانی او دریافت میفرمایند بر امیران چه موقوف است که بیشترے
از متوسطین بلکه ادانی نیز بعد چیز خوردن روزانه میخوابند یا دراز میکشند لیکن بندگان جناب وزارت مآب
دام اقباله را بعد حصول فراغت از چاشت سواے ملاحظه افراد حسابی شغلی نیست که خاطر دریا مقاطر بآن
تعلق پذیرد و در تمام روز اول روز بیشتر اتفاق سوارے می افتد و کمتر آخر روز هم و زمانه آمد و رفت ملازمان والا
برای سیر طول ندارد و باقی تمام روز در حساب میگذرد و اینهمه اختیار رنج و ترک راحت برای آسایش خلق و انتظام
خانه است ظاهر است که در زمان سابق که انتظام بدست دیگران بود خانه را رونقی نمانده بود و عدا التهانه زیرده
ظلم جلوه داشت هیچ داناے بجز از خانه خود نمے باشد دانائی و بخبرے یعنی چه هر کار از کسی که لائق انکار است
باید گرفت نه انکه سیر و علاقه بنده سے الحاصل صاحب نظرے باید که تماشاے عمارت عالیه که تعمیر فرموده
ملازمان حضور است حیثیتی آب دید خصوصاً کوٹهی فرح بخش که در ایام میمنت انضمام جاے سکونت خدام
والا مقام است بیت بگیتی گر نگارستان چین است * همین است و همین است و همین است * و کوٹهی
موسی باغ هم دیدنیست خوشا کسیکه تماشاے آن بهارستان غنچه خاطرش بشگفتگی رسیده بیت
کس خانه نساخت بدین طرز دلفریب * خانه مگو مرقع مانی است نام آن * و همین عمارت انگریزی اکتفا
نفرموده اند اماکن هندوستانی هم باین خوبے ساخته شده است که بندگان را از مشاهده آن حیرت بعد حیرت
دست میدهد مصرع جهان دیده نا دیده اینجا شود * بارشاد حضور دو طرف گومتی دیوارے باین کیفیت
کشیده شده که دریا نهر بستان سرا شده است الحمد لله که کوکب اقبال ابد اتصال یوماً فیوماً مائل اوج است
و دریاے فیض و احسان بهر طرف در موج میانه صاحبان عالیشان انگریز بهادر و بندگان جناب وزارت مآب
محبت بآن اندازه نیست که قلم در تفصیل و تبیین آن زبان تواند کشود و اللهم زد و لا تنقص از ابتداے ورود
سعادت آمود در لکهنو تزئین مسند ریاست که در سنه هزار و دو صد و دوازده هجرے بتاریخ چهارم شعبان

که مولد امام المشرقین نور الخافقین حضرت امام حسین علیه الصلوٰة والسلام است پیوسته بروز مذکور جشنی مرتب میشود و امرای عظام و خوانین
ذی جبروت نذرها می آرند و بقدر مرتبه بخلعت سرفراز میشوند و شلک هم در توپخانها دم صبح مقرر است شلک نیست گویا صدای نسیم ارد ی بهشت
است که دلها را مانند گل میشگفاند تا اینوقت که سال دوازدهم است بعد مراجعت نواب گورنر مسٹر جان شور صاحب بهادر بلندن که در ایام مهیب
و ساده پیرائی ملازمان والا صورت نسبت از نواب گورنر جنرل مارکویس ولزلی بهادر تا نواب گورنر بهادر حال که لارڈ منٹو بهادر است
چهار گورنر حکمرانی کرده اند از نواب گورنر مارکویس ولزلی بهادر تا نواب گورنر منٹو بهادر بالفعل نام است درمیان این دو امیر عالیشان یکی
نواب گورنر جنرل مارکویس کارنولیس بهادر و دیگر نواب گورنر جنرل سرجارج بُڈو بارلو بارنٹ بهادر که بوصیت آن بلندی گرای آسمان
سروری جاودانی چاربش گورنری را فرین داشت و بعد عزل مسٹر جان لمشڈین بهادر که در وقت نواب آصف الدوله بخدمت رزیڈنٹی امور
شده آمده بود و در عهد دولت حضور هم مدتی دریجا قیام داشت سه رزیڈنٹ دریجا آمده اند یکی کرنیل اسکاٹ بهادر که بعد عزل از خدمت رزیڈنٹی
برزیڈنٹی روانه شاهجهان آباد شده و در اثنای راه ملک الموت با او دوچار شده و برفاقت خود راضی ساخت دوم کرنیل کالیس بهادر رفعت جنگ
که خاک لکهنو از فرط محبت قالب او را در آغوش گرفت سوم جناب ولی النعم والاحسان مدظله العالی که از وقت معزولی کرنیل مالیر صاحب
تا ملازمان والا شان پنج صاحب رزیڈنٹ دیگر واسطه اند تا مسٹر جان لمشڈین بهادر خود ظاهر است دو تای دیگر یعنی مسٹر چیری صاحب و
مسٹر الوت صاحب پیش ازین بوده اند پوشیده نماند که مراجعت نواب گورنر جنرل مسٹر جان شور صاحب بهادر در هزار و دو صد و دوازده هجری
صورت بست و آمدن نواب گورنر جنرل مارکویس ولزلی بهادر بدار الاماره کلکته نیز در همین سال و تشریف بردن او بولایت در هزار و دو صد و
نوزده هجری بعد داخل شدن نواب گورنر جنرل مارکویس کارنولیس بهادر بظهور رسید و گورنر شدن نواب گورنر جنرل سرجارج بُڈو بارلو
بارنٹ بهادر هم بموجب وصیت او در همین سال اتفاق افتاد و ورود نواب گورنر جنرل لارڈ منٹو بهادر در هزار و دو صد و بست و دو هجری
از کمین قوه بجلوه گاه فعل رسید و از مقتدران وقت آصفی امدی با منیت سرفراز الدوله در هزار و دو صد و شانزده هجری بجوار رحمت الهی
پیوست و راجه ٹکیت رای پیش از و قضا کرد و احوال الماس علیخان سبق ذکر پذیرفت و خان علامه هم ما بین کلکته و مرشدآباد در هزار و دو صد
و شانزده هجری بهجرات اتصال یافت ظاهرا به لکهنو می آید هر چند برای سر رزیڈنٹ غرقی و اماری درین کار فیض آثار است لیکن
صحبتی که میانه جناب ولی النعم والاحسان و ملازمان حضور جناب عالی است در هیچ وقتی هیچ رزیڈنٹ میسر نبوده ملازمان صاحب والا خباب را
بی مرضی جناب عالی آب خوردن گوارا نیست و بندگان حضور را نیز پاس خاطر الیشان مقدم بر امور دیگر است
الهی این صحبتهای رنگین را از چشم حاسدان محفوظ دارد بحرمت النبی و آله الامجاد

تمت

الحمد لله والمنة که این تذکره بلیغه ارباب صولت و جلادت موسوم به عماد السعادت که لطافت الفاظ متناسب لطافت
مضامین بدیعه اش ارواح فصحای متقدمین را تازگی بخشیده از عمده نازک خیالی های ابلغ البلغا سید غلام علی خان
میر منشی دربار جناب عماد الدوله افضل الملک جان بیلی صاحب بهادر ارسلان جنگ رزیڈنٹ سابق ملک اوده

درین آوان فرخ اقتران سنه ۱۸۶۴ عیسوی بعمدگی و خوش اسلوبی تمام
بمطبع عالی طبع والا همم منشی نول کشور رسیده تسیم نیز بلو طبع متحلی شده

بر وساده حکومت و ایالت الی یومنا هذا که بهار شگوفه سال هزار و دو صد و بست و سوم در جوش است و در سنه تسع ستین
عمر ملازمان والا که از ازل هزار دانه از مروارید شاهوار در حقهٔ آن معین شده و فرشتگان بتنظیم مشغول اند به پنجاه و دو
گوهر آبدار درخشنده تر از اختر آرایش دارد و سواے سیر و شکار و آن نیز گاه گاه هے، یک کوکب عدد متوجه
بهیچ طرف نگردیده و خرد و کلان در لکهنؤ آغوش مادر و کنار دایه را فراموش کرده اند از ینجاست که گرگ
و غنم آب در یکطرف می نوشند و شیر و شغال بر یک بستر دراز میکشند شاه را چشم به گدا تیز کردن هم سنان بجگر
خوابیده نیست و اقویا را پنجه بضعفا بر تافتن باعث دست بزیر سنگ آمدن هر جا که ظالمی بود نامش مظلوم ست
و هر کجا که مظلومی نفس شمارے میکرد بعجز و بیکسی ظالم خون میگرید بیشتر ظالمان بیرحم که بروز حمایت در وقت آصفی
زمین و باغ و حویلی اشخاص بیچاره را گرفته تصرف خود داشتند حالا سیر امیر سند و حق بمرکز خود قرار میگیرد و در شهر
سواے چبوتره کوتوالی سه جا عدالت مقرر است و با آنکه هیچ یکی از عملاے عدالت نذیران و جاسوسان
قدرت آن ندارد که احوال کسی بے تحقیق معروض حضور پر نور نماید کلند اندیشهٔ ملازمان والا در کاوکاو تحقیق
است اگر بعد تفتیش دریافت شد که کلام مرد فلاکت زده هرزه جانه کم قدرے مقرون بصدق است عملهٔ عدالت
عالیه همه مغضوب گردیدند بلکه هر طرف و شهر بدر نیز بر هر فاعل و متصدی بطور جاسوس و بر سر هر متصدے
دو جاسوس و بر سر هر جاسوس جاسوس دیگر مقرر است و با اینهمه انتظام وقت طلوع خدام ملایک احترام باین درجه
که حال نیکی و بدے طینت هر آدمی از خط پیشانی او دریافت میفرمایند بر امیران چه موقوف است که بیشترے
از متوسطین بلکه ادانی نیز بعد چیز خوردن روزانه میخوابند یا دراز میکشند لیکن بندگان جناب وزارت مآب
دام اقباله را بعد حصول فراغت از چاشت سواے ملاحظهٔ افراد حسابی شغلی نیست که خاطر دریا مقاطر بآن
تعلق پذیرد و در تمام روز اول روز بیشتر اتفاق سوارے می افتد و کمتر آخر روز هم و زمانه آمد و رفت ملازمان والا
برای سیر طول ندارد و باقی تمام روز در حساب میگذرد با اینهمه اختیار رنج و ترک راحت براے آسایش خلق و انتظام
خانه است ظاهر است که در زمان سابق که انتظام بدست دیگران بود خانه را رونقی نمانده بود و عدالتها در پردهٔ
ظلم جلوه داشت هیچ داناے بجز از خانه خود نمے باشد دانائی و بیخبرے یعنی چه سرکار از کسی که لائق انکار است
باید گرفت نه انکه سیر و علاقه بندے الحاصل صاحب نظرے باید که تماشاے عمارت عالیه که تعمیر فرموده
ملازمان حضور است چشمی آب دید خصوصاً کوٹھی فرح بخش که در ایام میمنت انضمام جاے سکونت خدام
والا مقام است بیت بگیتی گر نگارستان چین است ❊ همین است و همین است و همین است ❊ و کوٹھی
موسی باغ هم دیدنیست خوشا کسیکه بتماشاے آن بهارستان غنچهٔ خاطرش بشگفتگی رسیده بیت
کس خانه نساخت بدین طرز دلفریب ❊ خانه مگو مرقع مانی است نام آن ❊ و همین عمارت انگریزی اکتفا
نفرموده اند اماکن هندوستانی هم باین خوبے ساخته شده است که بندگان را از مشاهدهٔ آن حیرت بعد حیرت
دست میدهد ع جهان دیده نا دیده اینجا شود ❊ بارشاد حضور دو طرف گومتی دیوارے باین کیفیت
کشیده شده که دریا نهر بستان سرا شده است الحمد لله که کوکب اقبال ابد اتصال یوما فیوما مائل اوج است
و دریاے فیض و احسان بهر طرف در موج میانه صاحبان عالیشان انگریز بهادر و بندگان جناب وزارت مآب
محبتے باین اندازه نیست که قلم در تفصیل و تبیین آن زبان تواند کشود اللهم زد و لا تنقص از آنجا که ابتدائے ورود
سعادت آمود در لکهنؤ و تزئین مسند ریاست که در سنه هزار و دو صد و دوازده هجری سے بتاریخ چهارم شعبان

مارکویس ولزلی بهادر بلکهنو و ملاقات جناب عالی دام اقباله با آن امیر عالی شان

چون سال شانزدهم بر هزار و دو صد هجری اغزو و نواب گورنر جنرل مارکویس ولزلی بهادر از کلکته بلکهنو ورود
شرف ارزانی داشت و جناب وزارت مآب باشتیاق لقای آن والا قدر از لکهنو علم عزیمت بلند ساخت
تا هر دو بملاقات همدیگر مسرور شدند از بسکه دران ایام مصارف انگریز بهادر در ولایت از جهت افزونی سپاه
بود باقی و کثرت فوج بادشاه جمجاه جارج ثالث بهادر برای دفع آنها بیشتر از بیشتر شده بود و مکرر بر نواب
گورنر جنرل بهادر فرمان تاکید ارسال زر از هندوستان می رسید و وزیر که موافق قرارداد میرفت المصارف
را لیسند بود و باختیار البال کنگالیش کرد کرین اوقات و حالات تا یک و نیم کرور روپیه سوای مبلغ مقرر شده
از هندوستان بلندن نرسد کار سرکار کمپنی بهادر بخوبی انصرام نمی پذیرد و من بجای خود هر رنگ تدبیر بهر
طرف کردم ان سیکنم بهدف نمیرسد ملازمان عالی که وزیر اعظم هندوستان و نیز مشیر تدبیر مملکت و ظهیر سریر
سلطنت بادشاه لندن اند درین باب هرچه مناسب دانند بعمل آرند ملازمان حضور بعد تامل فرمودند که من هم
از سبب استقلال بامور ملک و سپاه نمیتوانم که سال بسال یک و نیم کرور روپیه بلندن برسانم لاکن چنین بخاطر
میرسد که ملک قدیم اوده باختیار من باشد اینقدر برای مصارف ضروری من کافیست و ملک میان
دوآب و روهیله که بجمع یک و نیم کرور روپیه میکشد تفویض صاحبان انگریز بهادر کرده آید که سال بسال زر از
ملک تحصیل نموده بکلکته رسانند گورنر بهادر این مصلحت را نزدیک بصواب دانسته ملک مذکور را بپای
حضور تفویض صاحبان انگریز بهادر نمود و خود بکلکته مراجعت کرد و ملازمان حضور نیز لکهنو را از مقدم میمنت
توام رشک بهارستان ساختند تا هزار و دو صد و هفده هجری آب گلزار رنگ هم باریاب حضور بود و لولیها
که عبارت از زنان کسبی باشد هر سال در ایام هوسلے بات الوف از نقود و جواهر گران بهامی یافتند در هزار و دو صد
و هفده هجری باستانه حضرت عباس توبه از آب آتش رنگ لعل آمدوا زان باز تا امروز فضل الهی است که نام
آن هرزه زبان احدی از بندگان آستان گردون پاستان نمی آید پوشیده نماند که پیش ازین در لکهنو میرزا فقیر
نامی در رستم نگر سکونت داشت در خانه مشار الیه علمی بوده است که از تبرکات علم حضرت عباس شهرت داده بود و هنوز
موافق کتاب جمیع تبرکات در توشکخانه حضرت صاحب الامر امام الجن الانس محمد بن حسن علیه الصلوة والسلام
اند لیکن چون بنام حضرت عباس شهرت داشت خواص و عوام همه بزیارت میرفتند و بر مبلغ نذور که جمع میشد اقا
صاحب خانه بود و بتاریخ هفتم محرم علمهای تمام شهر بران آستانه عالی می آمد تا سوای این تاریخ روزهای
دیگر نیز در محرم همین حال بود ولیکن بروز مذکور هیچ جا علمی نبود که آنجا نیاید بعد مردن میرزا فقیر بیگ میرزا فتح علی پسرش
قائم مقام پدر و صاحب تولیت آن عتبه سپهر منزلت بود بهر صورت در وقت نواب آصف الدوله آن مکان کای
بود مشتمل بر بوریاهای خام و سقف خام و صحن مختصر حالا تمام بنا از بنای حضور عمارت عالی در آنجا تعمیر
پذیرفته گنبد مبارک که تمامش بلمع طلا دارد و دیوارهای پخته صحن وسیع را احاطه نموده دروازه وار و سر باسمان
کشیده و هر روز صبح و شام گل فروشان و حلوائیان پیش دروازه می نشینند و نیز بیشتر اجلاف و اراذل شهر
دران بقعه شریفه رفته جاکه میکردند حالا سوای عرفا الف حکم نیست که احدی در آنجا شب بروز آرد
و پیاده ها برای محافظت اسباب و داروغه از طرف حضور فیض گنجور مقرر است و تاریخهای متعدده برای
گنبد مبارک گفته شده یکی ازان جمله اینست مصرع این گنبد جدید بنای سعادت است * بالجمله از مدت جلوس

دیوانه خود طلبیده و گرفتار کرده بود الاخدمت بر سانم جنرل بهادر در جواب فرمود که در صنف ما و غیرانی پسندیده نیست که این
کارها با سرداران است اگر در جنگ گرفتار کردن او میتوانستید مضائقه نداشت الا دغا بازی کرده او را گرفتن او باین صورت
مرکوز خاطر نیست و تعجیل درین قدر چه ضرور است بتدریج هر چه خواهد شد خواهد شد بالجمله چون وزیر علیخان سوای
جواهر چیزے نداشت لشکرش بر سر هم خورده و خود با چند نفر محرم راز گریخت و در گریختن او روایات مختلفه بسیار
است بعضی نقل کنند که سه روز در فیض آباد مقیم سرای یونس خان خواجه سرای متوفی بود و جمعی روایت
کنند که شبی در سرای مرنوال که سرائیست مشهور در لکهنو گذرانیده صبح ازینجا در زد و فرقه بر آنند که از گورکهپور
به بنارس رفت لیکن داخل شهر نشده از انجا باله آباد رفته از جمنا عبور کرد و در راه جے نگر پیش گرفت و بندے را
اتفاق برین است که از راه بریلی افاغنه رفت العلم عند الله چون دران هزیمت خیمه و اسباب او بجای خود مانده بود
همه بتصرف جنرل بهادر در آمد و داخل سرکار فیض آثار کمپنی شد چون در وقت ملاحظه اجناس قلمدان چوبین او را
که داخل همان اسباب بود واکردند عرائض بعضی متوسلان سرکار دولتمدار کمپنی دران یافتند هر کس در عرضی خود
بعد اظهار خلوص و ارادت بامید ترقی تدابیر قلع و قمع صاحبان عالیشان انگریز بهادر نوشته بود نواب گورنر بهادر
مضمون عرائض مذکوره دریافته برای اینکه دیگران عبرت گیرند فرمود تا آنجماعت را هر جا که بودند بند بر پا نهادند تا دانان
عبث عبث بدست خود شرر در خرمن عیش انداختند و بمغز کلام حافظ شیراز که چنین میگوید نرسیدند **بیت**
دولت آنست که بی خون دل آید بکنار * ورنه باسعی و عمل باغ جنان اینهمه نیست * یکی ازین یاران نواب
شمس الدوله برادر کوچک ناظم دهاکه و داماد نواب مبارک الدوله ناظم صوبه بنگاله است که مدتی در قید شدید بود
وحالا از چندے ازان بلیه نجات یافت و دیگر نواب ناظر الدوله پسر نواب عماد الملک وزیر هندوستان
که بدوستی شمس الدوله خطوط به کابل نوشته گرفتار آفت شد و در بر مپوره که بیرون شهر مرشد آباد است
در قید مرد لیکن هیچگونه متصدع نشد و هفت روپیه روز را طعام برائے او میرسید و برائے مصارف دیگر
نقد هم مییافت چند روز خوش خوش در همان قید شب را بروز میکرد چون پیمانه اش لبریز شد بمرض اسهال
در گذشت ازین قبیل مردم بسیار مقید بودند خدا داند که در قید است و که مرد و که نجات یافت چند کس از
لکهنو هم قید شده به بنارس رفته بودند چون در عدالت قصور شان ثابت نشد بند از پائے شان برداشته
شد و بسلامت بر گشتند و چند نفر که در بنارس بدست آمده بودند کسانیکه از انجمله قابل حبس دائمی بر آمدند به پولو پنانگ
روانه شدند و بعضی که تقصیر شان بثبوت نرسید رها گردیدند و چند کس را بر ریسمان خفه کرده هلاک ساختند
و این عمل را در اصطلاح انگریز بهادر گل دادن میگویند گل با کاف فارسی مفتوح و لام ساکن خفه کردن گلوے
گنهگار بر ریسمان باشد و پولو پنانگ با بای فارسی و واو معروف و لام و واو معروف و بای فارسی مفتوح و تاے
ثقیل هندسے و الف و نون غنه و کاف فارسی نام جزیره ایست از دریاے شور واقع میانه کلکته و لندن
بعرض یکماه بسوارے جهاز از کلکته بانجا میتوان رسید قاعده انگریز بهادر است که گرفتاران دائم الحبس را
در انجا نگاه میدارند برای هر کس جدا جدا زمین مقرر است که بطور خود شیارے کرده بتحصیل قوت از ان
زمین نماید و آنجا سواے جهاز انگریزے هیچ جهازے و کشتی آمد و رفت ندارد اینهمه سانحه که از گذشته شدن
جیری صاحب تا اینجا نوشته شد در عرض از دو و صد و سیزده هجرے صورت سنوح پذیرفت من بعد خلق خدا
در گهواره عنایت و مهد عدالت ملازمان جناب عالی دام اقباله آسودگی یافتند ذکر ورود نواب گورنر جنرل

مارکوئیس ولزلی بهادر بکانپور و ملاقات جناب عالی دام اقباله بآن امیر عالی شان

چون سال شانزدهم بر هزار و دو صد هجرے افزود و نواب گورنر جنرل مارکوئیس ولزلی بهادر از کلکته بکانپور ورود
شرف ارزانی داشت و جناب وزارت مآب باشتیاق لقاے آن والا قدر از لکهنؤ علم عزیمت بلند ساخت
تا هر دو بملاقات همدیگر مسرور شدند از بسکه دران ایام مصارف انگریز بهادر در ولایت از جهت افزونی سپاه
بونا پارتی و کثرت فوج پادشاه جمجاه جارج ثالث بهادر براے دفع آنها بیشتر از بیشتر شده بود و مکرر بر نواب
گورنر جنرل بهادر فرمان تاکید ارسال زر از هندوستان میرسید و زر یکه موافق قرارداد میرفت المصارف
را بسند نبود باخیال لیالی کنگالیش کرد که درین اوقات و حالات تا یک نیم کرور روپیه سواے مبلغ مقرر شده
از هندوستان بلندن نرسد کار سرکار کمپنی بهادر بخوبی انصرام نمی پذیرد و من بجاے خود هر رنگ تدبیر بهر
طرف کرده ام لیکن بهدف نمیرسد ملازمان عالی که وزیر اعظم هندوستان و نیز مشیر تدبیر مملکت و ظهیر سریر
سلطنت پادشاه لندن اند درین باب هر چه مناسب دانند بعمل آرند ملازمان حضور بعد تامل فرمودند که من هم
از سبب استقلال بامور ملک و سپاه نمیتوانم که سال بسال یک نیم کرور روپیه بلندن برسانم لاکن چنین بخاطر
میرسد که ملک قدیم اوده باختیار من باشد اینقدر براے مصارف ضرورے من کافیست و ملک میان
دوآب و روهیلهند که بجمع یک نیم کرور روپیه میکشد تفویض صاحبان انگریز بهادر کرده آید که سال بسال زر از
ملک تحصیل نموده بکلکته رسانند گورنر بهادر این مصلحت را نزدیک بصواب دانسته ملک مذکور را بایماے
حضور تفویض صاحبان انگریز بهادر نموده خود بکلکته مراجعت کرد و ملازمان حضور نیز لکهنؤ را از مقدم میمنت
توام رشک بهارستان ساختند تا هزار و دو صد و هفده هجرے آب گلزار رنگ هم باریاب حضور بود دولتها
که عبارت از زنان کسبی باشد هر سال در ایام هولے تا الوف از نقود و جواهر گران بها می یافتند در هزار و دو صد
و هیجده هجرے باستانه حضرت عباس توبه از آب آتش رنگ لعل آمد و از آن زمان تا امروز بفضل الهی است که نام
آن هرزه زبان احدے از بندگان آستان گردون باستان نمی آید پوشیده نماند که پیش ازین در لکهنؤ مرزا فقیر بیگ
نامی در رستم نگر سکونت داشت در خانه مشار الیه علمی بوده است که آنرا العلم حضرت عباس شهرت داده بود و حسب
موافق کتاب جمیع تبرکات در توشکخانه حضرت صاحب الامر امام الجن الانس محمد ابن حسن علیه الصلوة والسلام
اند لیکن چون بنام حضرت عباس شهرت داشت خواص و عوام همه بزیارت میرفتند و بر مبلغ نذور که جمع میشد آقا
صاحب خانه بود و بتاریخ هفتم محرم علمهاے تمام شهر بران آستانه عالی می آمدند سواے این تاریخ روزهاے
دیگر نیز در محرم همین حال بود ولیکن بر روز مذکور هیچ جا علمی نبود که آنجا نیاید بعد مردن مرزا فقیر بیگ مرزا فتح علی پسرش
قائم مقام پدر و صاحب تولیت آن عتبه سپهر منزلت بود بهر صورت در وقت نواب آصف الدوله آنمکان مکانی
بود مشتمل بر پوریاهاے خام و سقف خام و صحن مختصرے حالا از نام خدا بایماے حضور عمارت عالی در آنجا تعمیر
پذیرفته گنبد مبارک که تمامش ملمع طلا دارد و دیوارهاے پخته صحن وسیع را احاطه نموده و دروازه دار و سر باسمان
کشیده و هر روز صبح و شام گل فروشان و حلوائیان پیش دروازه سے نشینند و نیز بیشتر اجلاف و اراذل شهر
دران بقعه شریفه رفته جهالها نمیکردند حالا سواے عفائف حکم نیست که احدے در آنجا شب بروز آرد
و پیاده ها براے محافظت اسباب و داروغه از طرف حضور فیض گنجور مقرر است و تاریخهاے متعدد و براے
گنبد مبارک گفته شده یکی از ان جمله اینست مصرعه این گنبد جدید بنائی سعادت است * بالجمله از مدت جلوس

استاده شد تا کسانی را که نزدیک بان دروازه آمده بودند از راه درز تخته یا سوراخ دیوار مجروح نمود مسکین چه کند
مجبور بود **بیت** نبینی که چون گربه عاجز شود * بر آرد بچنگال چشم پلنگ * مخالفان چون دیدند که تا مدت گشتند
او صبح نشاط شان شام غم میشود اسباب کوٹھی مذکور را تاراج نموده برگشتند از اتفاقات وقت مراجعت وزیر علیخان
بے تعیب سوارے مرشد زاده آفاق مرزا مظفر بخت بهادر عرف مرزا جمعه خلف وسطی مرزا جان دارشاه مغفور
میر و در راه دوچار شد و او ملاقات حضرت شاهزاده عالمیان را فوز عظیم دانسته آنجناب را بالاے فیل نشانید
و خود در خواصی نشسته بخانه خودش آورد و عرضے بحضرت ملکه آفاق قوتلوق سلطان بیگم عرف جنیا بیگم زوجه مرزا
جهاندار شاه جنت مسکن متضمن طلب توپے چند که در حضور بود فرستاد و ملتمس او بدرجه قبول نرسید بلکه بازان
دولت حکم نافذ شد و قصد و ندیرفت که همه مسلح شده مستعد جنگ باشند و توپ ها را در میدان کشیده به برند
اگر وزیر علیخان اینطرف بیاید بے تامل توپها سر بدهند آمدم بر احوال شهر بنارس گویند که گوبکو خانه بخانه عجب
شورے و هنگامه بود که از تحریر آن قلم دو زبان زبان بعذر قصور میکشاید بیقین وضیع و شریف گردیده که دولت
انگریز تمام شد و نوبت مالکیت بوزیر علیخان رسید هر کس از شهریان بجاے خود سلاح جنگ بر تن راست
کرده بود لیکن تا بدروازه خانه خودش اظهار رستمی میکرد یا در کوچه انجرات نداشتند که جمع شده شریک
وزیر علیخان شوند با اینهمه رستمی باز از انگریز متبر سیدند و بر شهریان چه موقوف است که آن زمینداران نیز ملازم
هم بدا و او نرسیدند المختصر دو توپ و یک پلٹن انگریزی و چند ترکسواران بمقابله طرفثانی آمد اول میانه سواران
او و ترکسواران جنگ قراولی شد آخر سواران مخالف تاب بندوق ترکسواران نیاورده پس پاشیدند من بعد
باران گلها از نیطرف بار مدن گرفت طرفثانی چون دید که گرفتار شدن او نزدیک است با چند کس از رفقاے
خویش اسپ راه گریز سر کرد چون جمیع عمال و زمینداران و مستحفظان طرق دعا بر دریده دولتخواه او بودند با سامانی
تمام از دریاے گهاگهرا عبور نمود و الا گذاره خیلے مشکل بود القصه آنطرف دریا رفته جمع غفیرے ملازم او شدند
و زمینداران آن نواحے نیز با و پیوستند مرزا کلب علی که مدتی نوکر سرکار فیض آثار کمپنی بود و از حقیقت
پلٹن و اسرار توپ و طریق جنگ انگریزی کماینبغی آگاهی داشت و از چندے مغضوب صاحبان عالیشان
گردیده اینطرف و آنطرف میگشت و از چار طرف بوے یاس شنیده در بنارس رفاقت وزیر علیخان اختیار
کرده بود و همچنین بادل خان نامی که او نیز در پلٹن انگریزے نوکر بوده است و چندے روز پیش از هنگامه مذکور
تعلق با وزیر علیخان داشت سپه سالار لشکر نکبت مظهرش گردیدند تخمیناً در بدایت حال قریب چار هزار
کس جمع شده بودند از نیطرف هم صاحب بلند مرتبه بهمین وقت جنرل اسٹور صاحب بهادر با سپاه کار آزموده
و توپهاے رعد صدا تیدارک او دستوری یافت آخر اجارت این فوج همه از طرف ملازمان عالی حضور منیع النور
جناب عالی دام اقباله بود طرفثانی خواسته بود که پایین کوه بتوال را قلعه قرار داده بپناه کوه اگر سپاه انگریزی
قصد او نماید بجنگد و الا تا وقتیکه جنرل بهادر در آن ضلع باشد بجاے خود بماند هرگاه ایشان اینطرف بیایند
باز بطور قطاع الطریق سر بشورش بردارد یا اگر دستش برسد شبخون بر سپاه جنرل بهادر آرد لیکن چون از کوهستان
گوشه چشمی در روئی دلی ندید و دید که از بے نورے سپاهش متفرق شدند یکبار خود خنگ در میان گردمن لعب
در پناه درختان جنگل میجنگید شخصی از زمینداران که بظاهر بسیار با او موافق بود و در باطن هیچ بخدمت جنرل بهادر
معروض داشت که وزیر علیخان پاینده خیلے موافقت دارد اگر ایماے ملازمان عالی باشد او را بطریقے

دام اقباله رسید و یقین خاطر شریفش شد که ابراهیم بیگ هرچه میگوید راست میگوید ازین معنی را منقوش خاطر
ساخته کمر بقصد محاربه با انگریز بهادر بست و اجازت مسندنشینی و صف آرائی از جناب بهو بیگم صاحبه والده ماجده نواب
آصف الدوله تمنا کرد چون جناب عفت مآب دانا سے محضر مآل اندیش بوده است بجواب نپرداخت و شب
مذکور در همین سوال و جواب گذشت بعد طلوع آفتاب چند کس مثل آفرین علیخان و اشرف علیخان و قاسم علیخان
پسر نواب سالار جنگ بهادر با پاسے صاحب والا مناقب عالیشان گورنر بهادر پیش وزیر علیخان [illegible]
دیگر باستقبال ملازمان حضور پرنور که از کمپو بلکهنو بجمعیت سواران ڈوباین صاحب فرانسس قدم رنجه فرموده بودند
رفتند و قریب بوقت نماز ظهر سوارے مبارک شرف افزاے شهر شد اول بدولتخانه بهو بیگم صاحبه رفته
نذر دادند و خلعت مهربانی پوشیده بیرون آمدند من بعد بتجمل تمام داخل دولتخانه آصفی شدند و بعد چند روز
وزیر علیخان روانه بنارس گردید و یک نیم لک روپیه سال بسال برائے مصارف او از سرکار فیض آثار مقرر شد
لیکن وزیرزاده معلوم جواهر گران بهاسے که در وقت تسلط خودش از توشکخانه برآورده بود با خود برد هرچند
این مقدمه معروض بساط حضور گردید ارشاد شد که او هرچه در ایام حکومت خود گرفت دیده و دانسته معاف
فرمودیم و هرچه بدیگران بخشید بآنها ارزانی باشد بتعرض بحال احدے نباید کرد بالجمله نواب گورنر بهادر چند روز
دیگر درینجا مقیم بوده من بعد کوچ بدار الاماره کلکته کردند و متواتر رسیده که دو روز بعد وساده پیرائی جناب عالی
دام اقباله مردکه از سپاهیان مفلوک بے هیچ عذر را خیرخواه وزیر علیخان قرار داده طپنچه به راجه تکیت راے
خالی کرد لیکن بخیر گذشت و خود در انبوه آدمیان پنهان شد و بران سپاهی چه موقوف است وضیع و شریف
بے هیچ برائے وزیر علیخان گریه میکردند القصه نواب سرفراز الدوله لفظ ناظم الملک از مهر خود بحکم ملازمان حضور
پرنور برآورده بجاے آن بلفظ افتخار الملک تزیین خاتم نمود و با وصف بیدخلی در امور ملکی و مالی خیلی مورد عنایات
بود اکثر اوقات که خدام والا مقام نواب سپهر جناب بالاے فیل تمکن فرموده اند جا در خواصی باو مرحمت
شده بالآخره کاریکه امیر الدوله با آن حکمت و فطانت و رزانت و متانت بمشارکت راجه تکیت راے میکرد
سرفراز الدوله را نیز بنام وران شریک خود میکرد از دست راے رتن چند که ملازم قدیم حضور پرنور بود صورت
انصرام پذیرفتن گرفت ذکر کشته شدن صاحب عالیشان بهگینا مستر چیری صاحب بهادر از
دست وزیر علیخان باعتماد دوستی خود با شخص معزے الیه پوشیده نماند که فضیلت شجاعت
بهترین فضائل چارگانه است که حکمت و شجاعت و عفت و عدالت باشد لیکن التباس بر ذیلتے نیز دارد
و فرق از رذیلت تا فضیلت خیلی عسیر بعضی رذیلان باین گمان که ما از اقرباے رئیس شهریم ما را کسی نخواهد
کشت و اگر خواهد کشت سرش [illegible] و زن و بچه اش اسیر بلا خواهند شد و اگر ما خون کسی خواهیم ریخت ما را نخواهند
کشت مگر چندے برای عبرت در زندان خواهیم نشست آخر بسفارش خاله صاحبه و عمه صاحبه یا همشیره صاحبه
از قید رهائی خواهیم یافت بی تامل شمشیر بر دیگرے کشند و پاره از سبب صغر سن آنرا از قسم بازیچه شمرده و از انجام
کار که کشته شدن یا مجروح شدن خود نیز دران متصور است غافل بوده با هر کس آماده جنگ میشوند برخے باین
خیال که جا بجا بر سر قبر شهدا گل افشانی میشود ما نیز اگر کشته خواهیم شد خاک ما را یاسمنستان خواهند ساخت بے باک
کسان برخیزند و بندے از سعی معاش و عدم حصول مقصود تنگ آمده از جان سیر شوند و یا سر فرد آدمی ستیزه
آغازند و گروهی از افراط غضب که بمنزله مالیخولیا باشد خود را از تریان وقت و دیگر پیرامیر ناچیز یا خود را امیر ابن امیر

و طرفشانی را فقیر این فقیر قرار داده بر سر سخنی تیغ برگونیده نمایند و جمعی از جبین مصلـ اخ و دیوار مجروح نمود مسکین چه کند
بطمع زر کارسے کنند که وقت ضرورت از شجاعان بظهور رسد و اصناف سبعه را شجاع ممیز ان دیا نارکه تا مدت کشته شدن
اول بزور حمایت مغرور اند پس در اظهار فضیلت محتاج بغیر خود اند و فضیلت آنست که صاحب آن محتاج - تیر وزیر علیخان
و اہل صنف دوم از راہ بی شعورے و ناواقفی مظہر این صنف شوند و شجاعت تعلق بعقل دارد و اہل صنف سوم گرفتار
تخیل و مطیع قوت متخیله باشند و فضیلت آنست که قوت عاقله در ان صرف شود زیراکه بیشتر آنچه در تخیلست منافی
عقل باشد لیکن این صنف بر دو صنف اول مرجحست و اہل صنف چہارم طالب راحت شده پاسے استقلال
خود را ملغز انند و آنچه از مجبور بیاست و مجبورے از افعال شجاع نباشد ازین سبب که شجاعت از علو نفس حاصل
شود و اہل صنف پنجم مغلوب نفس سبعی باشند و صاحب شجاعت بطاوعت نفس مطمئنه کارها کنند و اہل صنف ششم
ترسیده اظہار فضیلت نمایند مانند کسی که از بیم سیاست حاکم خود را بزیر کشد یا در چاه انداز دیا کسیکه از خوف ضرب
و کتک در معرکه قتال ما بیکه احتمال کشته شدن باشد بایستد بیچو بلداران که سینه را مقابل قلعه در عین بارش گله
بندوق و توپ بکنند درست نمایند ظاهرست که شجاع بغیر از جناب احدیس از ہیچ چیزی نترسد در صورت
فرقه مذکور را شجاع نمی توان گفت و اہل صنف ہفتم بطمع زر خود را در مہالک اندازند مانند بعضی ہندوستان که
بعد آتش دادن و افتادن برج قلعه بیرق را با میدسی چہل روپیه یا زیاده بر دوش گرفته بر برج شکسته برآیند و بقرب
گله قلعگیان ہلاک شوند زبده تقریر آنکه نادان عاقبت نیندیش را از انجام کار آگاہے نمیباشد و بی اندیشه
ہرچه میخواہد میکند و عامه ناس و ارباب عقل سے ستایند ازین قبیل ہست کشته شدن صاحب عالی مرتبت مشر
چیرے صاحب از دست وزیر علیخان در بنارس ابتداسے قصه اینست که چون وزیر علیخان سکونت بنارس
اختیار نمود و جا بجا خبر عزل او رسید باشندگان ہر ملک خواه از قسم رعایا خواه از قسم نوکرے پیشه متاسف
گردیدند و بعضی از سرداران قدر نعمت راحت که از دولت انگریز بہادر با نہایت است ندانسته خطوط اخلاص
آمیز باو نوشتند و اکثر اشخاص خود را سطوت وقت قرار داده بامید ترقی جاه و منصب در خیال باطل مشیر
تدبیر ارباب دول شدند و سواسے ترقی منصب غرض شان اظهار نظامت و اشتہار در اطراف نیز بود که آخر کار
ریسمان رسوائی در گردن افتند و در قید ابدسے بمیرند بالجمله چون رقائم یاران متضمن خیرخواہی باو رسید و
مصاحبانش زمین و آسمان و ملائکه عرش را معین او دانستند و برگ برگ درختان را مصروف دعاسے او
بدیده بے بصیرت خود دیدند آن بیچاره را برین آوردند که کمر ہمت بسته با انگریز بہادر محاربه نماید از لیکه عادات
خود با حسن عقیدت در جناب او موکد بود ان ہر صاحب عزم تائید غیبی لشبر معجزات ذہن نشین ساختند
او نیز قبول کرد و ارادہ خود سرداران و ورود نزدیک را که بر مصیبت او اشک خون میریختند آگاه ساخت و جماعی
از زمینداران را که او را صاحب نقود و جواہر دانسته رفاقتش آرزو میکردند بالا بالا ملازم خود کرد و وکیل با عرضی
خود و عرائض سرداران ہندوستان بحضور شاه والاجاه زمانشاه بادشاه برادر بزرگ شجاع الملک پادشاه حال
بکابل روانه نمود خدا داند مضمون عرائض چه بوده ست بنای این مشوره چند مغل مفلوک بود اسے اینوقت جزو صفه خوانی یا خطبه دمی
در محرم اوقات گذاری میکردند گذاشته بودند و نیز ہر کس بجاسے خود مستعد ہنگامه پردازی شد تفصیلش
آنکه بجاسے خود نگارش نموده میانه خود با تحریر در آوردند که فلان روز در محرم در ینجا به بهانه برداشتن علمهای
تعزیه مسلح و مجتمع خواہیم شد و در عین بیخبرے بر فوج انگریز بے خواہیم زد شما نیز آنجا بروز مذکور ہمین خدا امید کرد

فرانسس بر کلکته و تباراج رفتن کوٹھی ہاے انگریز ے و دیگر تجار رومی و ایرانی و مهاجنان عالی یید گر بسیا فتند و همه
احوال را که اصل میکردند از روے اخبار بر زده است یعنی این نمیگفتند که در وقایع اخبار چنین آمده است بلکه از بعضی
بزرگان خانه پرورد یا از دروازه بیرون نگذاشته نیز از مضمون لو از دل آفرین شنیده بودند که به آنها از صفحه چهره
و سطور رنگ شکسته نواب گورنر بهادر دریافت شده بود یعنی چون در لکهنو خود رنگ روی صاحب والاشان ممدوح
را پریده یافتند بدریاے تامل غوطه زده گوهر مقصود و بدین صورت بکف آوردند که آمدن صاحب موصوف برای نظم و
نسق انملک نیست زیرا که درستی مقدمات اینجا تعلق بمهاراجه تکیت راے بهادر دارد هرچه منظور است از عمل اینجا نمی
حکم او کافی بود خود کشش بر اے چه می آمد و تغیر لون چهره او بی سبب نیست و هیچ سبب غیر ازین بخیال نمی آمد که ټیپو ناپک
بهادر در قلعه سندر اپس داخل شده و فوج فرانسس قریب کلکته رسیده و بعد از آمدن گورنر باینطرف شهر مذکور را تا حتناء
حالا گورنر چاره جز این ندارد که با نواب صاحب موافق شده تمان علاقه و چند کس دیگر را بدو سپارد تا هرچه خواهد
بکند و بنارس را نیز بملازمان دولت او وا گذارد و خود چند لک روپیه گرفته ازینجا برود بالجمله روزی وزیر علیخان برای
دیدن گورنر بهادر رفت البته آنروز قریب دو هزار کس در جلو داشت چون فرقه سپاه بیشتر مسلح میباشند روز
مذکور هم همه سلاح بر تن راست کرده بودند یاران گمان بردند که بگرفتن او میرود الحاصل بعد چند روز صاحب والا
جناب در بی بی پور تشریف آوردند وزیر علیخان هم پیش خیمه خود را باینجا فرستاد و بعد از ان خود کش داخل خرگاه
شد و غرض گورنر بهادر از رفتن بی بی پور این بود که شهر از آفت مصئون ماند یعنی خبر روانگی جناب عالی نواب
عین الدوله بهادر دام اقباله از بنارس بکانپور نهان بسواری کهر کهریه در لسته رسیده بود منظور است که وزیر علیخان
را بگیرند لیکن چون در و دیوار شهر رفیق او بود میدانست که در شهر فساد عظیم برپا خواهد شد پس بنابر مصلحت ازینجا بدر زد
بالجمله در انجا رسیده خلعت نیابت وزیر علیخان بنواب سرفراز الدوله و نیابت نواب مزبور بمهاراجه تکیت راے داده یا
کینه او از دل اهل شهر بدر شد و دست از عزت او برداشتند من بعد این هر دو نائب را طلبیده گفت که شما آمدن
درینخانه پرورش یافته اید و الی یومنا هذا بنامی در جریده احوال شما ثبت نگردیده حالا هم میباید که خود را ازین بلا محفوظ
دارید اینها بعرض رسانیدند که ما تابع فرمان انجنابیم هرچه ارشاد شده است بجا آورده ایم و هرچه بعد ازین حکم عالی شرف صدور
خواهد یافت بکیسر و از حیله القیاد بیرون نخواهیم رفت فرمود که من کارے میکنم که باعث آبادی این خانه و رفاه
رعیت و نیکنامی شما مردم باشد و آن اینست که اول مهر خود برین کاغذ بکنید و بعد از ان مهر سرداران اینجا میباید
و از نیهم در گذشته کاغذ مذکور را بمهر علما و اجله رعایا معلم باید ساخت هر دو نائب کاغذ مذکور را دیده و مضمونش را رسیده
مهر خود را بران نهادند و مهرهاے دیگر بذمه خود گرفتند و در ۳ روز کاغذ را معلم ساخته بحضور صاحب عالیشان
بهادر بردند مضمون کاغذ برای هر وضیع و شریف این بود که وزیر علیخان را مشارکتی در مال و ملک نواب وزیر الممالک
آصف الدوله جنت آرامگاه نیست و استحقاق جانشینی آنمغفور ندارد لهذا چنین قرار یافته که نواب یمین الدوله ناظم
الملک سعادت علیخان بهادر مبارز جنگ دام اقباله که بعد نواب جنت آرامگاه اکبر اولاد نواب وزیر الممالک
شجاع الدوله بهادر فردوس مکان و متصف بصفات حمیده است مسند حکومت را بیارایند باید که هر کس برین کاغذ
مهر خود ثبت نماید همین یک مضمون بر کاغذ جدا گانه گاهی پیش رساله دار و کپتان بود و گاهے پیش فاضلی از فضلا
و گاهے بدست چودهرے صرافان و گاهے بدست کلانترین بزازان بالجمله چون کاغذ مذکور بمهر مزین شد
و تمام مخرج اتفاق برین کرد و ذر عایا هم دانستند که حق به حقدار میرسد وقت عصر مولوی علام قادر خان جالیسی رفیق

صاحب کلان مسٹر جان لمسڈین بهادر بخدمت وزیر علیخان آنرا ظاهر نمود که صاحب کلان بعد سلام نیاز گفته اند که حالا از روی
شرع شریف چنین قرار پذیرفته که ملازمان عالی شراکتی در دولت نواب آصف الدوله ندارند و نواب سعادت علیخان
بهادر باراده وساده آرائی از بنارس روانه شده اند لیکن هیچ گونه اندوه را بخاطر خاطر راه نباید داد چرا که بهترین اطعمه
و خوشترین اقمشه برای آنجناب و نقود دلخواه بنابر مصارف مصاحبان و شاگرد پیشه و دواب آنجناب مادام الحیات
مهیا خواهد بود و ملازمان عالی را بهر صورت تابع مرضی گورنر بهادر بودن ضرور است والا قباحت کلیست وزیر علیخان
اینخبر وحشت اثر را از غلام قادرخان شنیده اشک حسرت از دیده بارید و آه سرد سرے کشیده گفت که بهر چه رضای
خدا من بعد غلام قادرخان را اینجواب داد که هرچه صاحب کلان گفته اند همین عمل خواهم آورد و بادل هزار پاره بر
پلنگ که بدتر از سنگ تفسیدهٔ صحرا بود دراز کشید و نزدیک بود که مرغ روحش باشیانهٔ اصلی پرواز نماید درین اثنا
اشرف علیخان رسیده اشک او را پاک کرد که اینهمه گریه بیفائده است شما خود بتیشه بپاسے خود زدید و اقبال
و ادبار حکم کسی نیست تا وقتیکه اقبال بر سر مدد بود دور دور شما بود حالا که نیست چه باید کرد بر گذشته صلوات
فکر آینده باید داشت تا مدت العمر بعد ازین بعیش و طرب بگذرانید گفت هرچه کردید شما کردید حیف که این مقدمات
از اول معلوم شما بود و مرا ظاهر نکردید گفت من کارے کرده ام که دانا اگر بشنود با تبرزه در آید خود را شما را
از بلا محفوظ داشته ام والا خدا داند که بچه رسوائی گشته میشدیم یا از زن و فرزند جدا شده کجا کجا آواره کوه و بیابان
میگشتیم گفت آن کشته شدن ازین زندگے هزار درجه خوبتر بود المختصر وقت شام که گورنر بهادر وزیر علیخان را
پیش خود طلب کرد تمام لشکریانش کوچ کرده بلکهنؤ آمده بودند و از اهل حرفه هم زیاده از یکدو دکان یافته نمی شد
چون بخدمت گورنر بهادر در آمد از سخنان لطف آمیز صاحب عالیجناب زخمش بمرهم آشنا شد و رخصت خیمه خود
یافت چون داخل خیمه گردید عرضی خانه زاد خان متوفی که در ان ایام راتق و فاتق امور سرکار دولتمدار مرشدزاده
آفاق حضرت صاحب عالم و عالمیان مرزا سلیمان شکوه بهادر بود و بعد عزل وزیر علیخان اخراج او ازین شهر
بهمین گناه صورت بسته و درین روز ها برفاقت شمشیر بهادر مرهٹه در باندہ جا مه گذاشت با مضمون رسید
که ملازمان والا بهر طوریکه اتفاق افتد خود را بسوارے اسپ تا کنار گومتی برسانند بنده ازینطرف فیل برای آرام
و خدام کرام را بالاسے فیل نشانیده پیش ابراهیم بیگ توپچے باشی که از جمله ارادت کیشان جان نثار حضور
است میرسانم یا ازین شهر بدر میبرم و جاسے میرسیم انجا رسیده ممکن است که لشکرے فراهم آید و جنگ
با انگریز حسب دلخواه صورت بندد وزیر علیخان عرضی را خوانده گفت که حیف ملاح وقتی کشتی آورد که غریق بقعر آب
نشست حالا هیچ نمیتواند شد درین عرصه شخصی اینخبر بصاحب والا خباب مسٹر جان شور صاحب بهادر رسانید
نواب گورنر بهادر باز او را پیش خود طلبیده در کوٹھی جاسے آسایش نشان داد و نگذاشت که دوباره در خیمه
بیاید بیت دنیا هیچست و کار دنیا همه هیچ * ای هیچ برای هیچ در هیچ مپیچ * چون نشستن وزیر علیخان در کوٹھی
شهرت گرفت ابراهیم بیگ توپچے باشی بجای خود گفت که نواب یعنی وزیر علیخان را اشرف علیخان باین روز
نشانیده والا ما مردم در غذا کردن سر تقاصر نموده ایم حیف که تا اینجا نرسید تا مات الوف که از نواب جنت
آرامگاه آصف الدوله خورده بودیم امروز بما حلال میشد حالا هم اگر کسی از اولاد امجاد نواب فردوس مکان
شجاع الدوله بهادر اراده بکند نقد جان نثار راه او میتوانم کرد فرنگی خود در گله انداختن استاد است و شهره آفاق
لیکن وقت جنگ دریافت میشود که ما ها چه میکنیم رفته رفته این مژده بمرزا جنگلی صاحب برادر علاتی جناب عالی

قطع کرده آید و مخفی قرار براین بود که یا ایفاے عهد و انجاز وعده باید کرد یا مارا به سفر بهر طرف که برویم مجاز و مطلق
العنان باید ساخت شنیده شد که آن وقت در خزانه دولت خزانه همگی یازده لک روپیه جمع بوده است المختصر
چون دائره دولت شرف افزاے راج محل شد با نواب گورنر جنرل بهادر که باستماع اخبار سفاهت آثار وزیر علیخان
از دار الاماره کلکته روانه لکهنو شده بود دید و ادید دست داد نواب گورنر بهادر مارا زمان حضور را بر مکث دران
ضلع راضی ساخته خود بانیطرف علم آراے نهضت گردید و بعضی ثقات روایت میکنند که نشانیدن وزیر علیخان
بر مسند بر وفق مصلحتے بوده است مشتمل بر دو فائده یکی اینکه اگر کسی را از اولاد نواب وزیر الممالک شجاع الدوله بهادر
فردوس ایوان زیب وساده حکومت میساختند عزل او دشوار تر از عزل وزیر علیخان بود و عزل از جمله واجبات
بوده است زیرا که حقیق اینکار جناب عالی دام اقباله بوده اند و نیز در عدم نصب شخصی بے انتظامے و شورشها
متصور بود لهذا خان علامه بر طبق مصلحت او را جا بمسند داد دیگر اینکه نواب آصف الدوله بهادر جنت مسکن
چند سال پیش از واقعه ناگزیر خود او را ولی عهد ساخته بود ازین سبب رزیدنٹ اینجا صاحب والاقدر مستر چارلس شیدین
صاحب بهادر او را باتفاق خان علامه بحسب ایماے نواب گورنر جنرل بهادر که حالات مرض نواب جنت مکان
شنیده بصاحب کلان نوشته بود بر وساده حکومت نشانیده تا وصیت آن مغفور بیکار نگردد و بیانه در نصب
او بودن جناب عالی در لکهنو بدست آمد العلم لمن خلق العالم والعلوم ریاست وزیر علیخان بعینه سلطنت
نظام سقا بود که حضرت همایون پادشاه در وقت جدا شدن از اسپ باب کرم ناسه و متصل غوطه خوردن دران
آب باد که دران حالت دست آن خسرو عادل گرفته بکنار رسانیده بود فرموده بودند که ترا در جلدوے
اینخدمت شگرف بعد حصول طمانیت خاطر و رسیدن بجائی از صبح تا نصف روز بر تخت خواهم نشانید و آنچه
ارشاد شده روزے از حیز قوه بفعل آمد ظرفتانی در همیقدر فرصت بدوختن یا بریدن دنانیر و دراهم چرمی
حکم کرد تا در ساختی درست کرده اوردند و اهل حرفه در عوض آن جنس مطلوب مشتری میدادند این حکایات بالعذر بیست از شیر شاه است
القصه از پرتاب پور چانده کوچ به لکهنو کردند در اثناء راه تماشای عجیب غریب نصیب یاران شد باقوال صادقان چنین گوش آشنا گردید
که وضیع و شریف از رعایا و فوج آصفی و انگریزی سواے انگریزیه دست بدعا بودند که خداوندا علم دولت وزیر علیخان
افراشته شود و اساس عزت و شوکت انگریز منهدم و از در و دیوار همین صداے آمد که تا بلکهنو رسیده تفضل حسین خان
و چند کس دیگر را حواله وزیر علیخان خواهند کرد و الوف نفوس و صنوف ذیحیات بلکه نباتات روے زمین و آسمان
ترقی و غلبه او را میخواستند و نیز از مآل کار غافل خود را نادر شاه وقت قرار داده بود و براه رفتن اسپ او از آب
گورنر بهادر پیش پیش میرفت و فیل هم علی هذا القیاس لشکریان هر جا که چوپالکی نشینی را در راه میدیدند بزعم
خود رفیق خان علامه قرار داده زبان نفرین برو دراز میکردند و ظرفتانی نفس نمیکشید و دیگر جاها که عوام میگفتند
الحاصل بهمین روش رشته مسافرت انقراض پذیرفت چون داخل لکهنو شدند سکنه اینجا از جهت که انگریز بهادر
تا شخصی معتقد کردنی و کشتنی نکرده بگفته تمامی یا بر سر حرف بیجائی احدی رائی آزارند بخلاف اهل ایران و توران
و ولایت دیگر که کشتن آدم در اینجا بمنزله سرخ کردن ناخن بخون مگس است بزرگ و کوچک در کوچها و رهگذرها و دکاکین
خالی و سایه درختان جمع شده ترسیدن نواب گورنر جنرل بهادر و سر که فروختن وزیر علیخان در قتل و قتال و تپ
کردن خان علامه از بیم او و رفتن مرزا وارث علی داروغه بیت اللطف که عمده مصاحبان و مشیران وزیر علیخان
بود بخدمت نواب گورنر بهادر برای مستور نمودن بنارس و آمدن شیونایک در قلعه مندراس و ریختن

وجرات آن ندا شتند که برلشکر ظفر پیکر بریزند لیکن تمام ملک بیچراغ شده بود و ابواب تحصیل بسته شد چون متصل اگیر
مرزا شاه میرخان ابن مرزا یوسف کور که همشیره زاده نواب برهان الملک بود متضمن این مضمون از اگیر رسیده بود که غلام
بجمعیت قلیلی در اگیر افتاده است و تا امروز بهر صورت که اتفاق افتاد پای فدوی از جا نه لغزیده و دو سه بار
که فوج مرهته قریب چهار هزار سوار کم یا زیاده درین ضلع آمده است بخوبی مقابله با آنها کرده ام لیکن حالا از بیم آن کافران
اندیشها در دل دارم میخواهم که نزدیک بروم اگر ملازمان عالی درینوقت سایه مرحمت بر سر فدوی و رعایای اگیر
بیندازند بکمال اطمینان درینجا می نشینم و از مرهته سیاه اختر اگر یک سوار هم باشند نمی ترسم جوابا لا اگر دو پلتن و چهار
توپ به بنده بلی ریا عنایت فرمایند و ببینند که با مرهته چه میکنم انشاء الله العزیز همین دو پلتن مخالف را زده زده تا
بکوتهه و بوندی میرسانم ملازمان حضور را استصواب او پسند طبع بلند افتاد و از اینجا بطرف اگیر که ده کروه فاصله
داشت رایت انتهاض برافراشت در اثنای راه چار ده هزار سوار مرهته و سه هزار جات بمقابله برخاستند
اول از دور جوق ورامی نمودند چون دو توپ رعد صدا میدیدند کناره میگزیدند چند بار همین نمط آمد و رفت میکردند
بالآخره در مکانی جای یورش یافته بر پلتن تاختند نزدیک بود که قلعه فوج را شکسته داخل پلتن شوند لیکن
بهادران عنان استقلال از دست نداده صاحبه توپ پر کردند و بر روی حریفان سر دادند تلنگها نیز
پای جسارت پیش نهاده بندوقهای ولایتی بر آنها خالی کردند تا آن بیدلان تاب نیاورده عنان برگردانیدند
و سپاهیان پلتن دو کروه تعاقب شان نمودند و چند کس را کشته و اسپ و سلاح آنها گرفته چون اثری
از آن بدسرشتان پیدا نشد معاودت کردند و در رکاب دولت همعنان سلامت باگیر رسیدند اگیر بالکاف تازی
مفتوح و یای ساکن و رای مهمله و واو معروف نام مکانیست متصل قصبه یک که بشاه میرخان تعلق داشت اینجا که رسیدند
شاه میرخان را نیافتند خان مشار الیه پیش از ورود ملازمان دولت ابد مدت از خوف مرهته نزدیک رفته بود چون
سپاهیان پلتن همه از پیاده روی سست شده بودند علاوه آن بدنهادان تیره باطن قریب سی هزار کس باز
بمقابله یک و نیم کروه دور رسیدند ملازمان والا توقف درانجا خلاف رای صواب اندیش دانسته نزدیک گردیدند
و در اثنای راه باز با مخالفان مقابله واقع شد و جنگ کنان تا بدروازه نزدیک دوش عاقبت رسیدند سید محمد خان
پسر بزرگ مرزا یوسف اعمی و داماد نواب برهان الملک که دران روز ها قلعه نزدیک از طرف نواب نجف خان تعلق او
بود از قلعه بیرون آمده شرف ملازمت دریافت و آنجناب را بقلعه برد و فرود گاهی زیر فصیل قلعه که سپاه مخالف
درانجا نمیتوانست رسید برای لشکر فتح مظهر نشان داد و در آن وقت خود هر چه از ماحضر مهیا داشت پیش کشید روز دوم
بضیافت پرداخت و از اطعمه لذیذه و اشربه خوش مزه بقدر وسع بحضور پر نور فرستاد بالجمله چندی درانجا
بحسب مصلحت اتفاق مکث افتاد درینطرف مدت ملک بسیاری تصرف مرهته درآمد چون ریاست نجف خان
بطور دیگر بوده است یعنی آن مغفور در ابتدا اتالیف قلوب پرداخته مالک آن ملک شده بود و حکمی که باید بر سپاه داشت
و هر چه گفتن آن واجب میدانست بطریق مشوره و خیر خواهی ذهن نشین سرداران و سپاهیان میکرد تا در آن
کار سود خود دیده کمر خدمت می بستند نه اینکه او را آقای خود دانسته حکمش را حکم نادری بدانند و از بیم او در آن
کار کوشش نمایند هر کس هر قدر مکان که گرفته بود ممکن نبود که نواب ممدوح آن مکان را از و گرفته بدیگری بدهد
تا وقتیکه زیر دست ترسی از و پیدا نشود و دوازده زده از انجا بیرون نکند و این پرگنه و محال که هر کس پیش خود
داشت نجف خان باو نداده بود خودش شمشیر زده گرفته بود و الا برای نام تا انتظام بر هم نخورد وادرا .

بخشیگری زیب قامت ساخت انچه از جیغه و سرپیچ مرصع و مالاسے مروارید و شمشیر و سپر و پالکی جهالردار تعلق بخلعت
عمده دارد با این خلعت بوده است بالجمله وزیر علیخان سیه مست باده غرور دولت خداداد گشته روز پنجم از وفات
پدر والا قدر نواب آصف الدوله جنت مسکن در محلسرا آن مغفور که از طرف آب گومتی بود و عمارت کمگی آن تعلق
بغو میدار خان داشت رفته چهار زن جوان را از انجا انتخاب کرد و نواب ناظر تحسین علیخان را نیز که ترک لباس
کرده بر مزار ولی نعمت خود نشسته بود و بدنیا داری راضی ساخته خلعت فاخره پوشانید خان علامه را اینحرکت که از و
باین زودی صادر شد پسند طبع نیفتاد لیکن هیچ نگفت وحمل بر طفولیت کرد و فردا سے آن چوبدار حضور نزد
خان علامه رسید که جناب عالی میفرمایند که اگر مضائقه نباشد بجاسے زنهے بور سر بگذارم گفت چه مضائقه وزیر علیخان
هم طرفه حرکتها داشت روز سے چند تا اسپ از اصطبل طلبیده بگله بندوق بیجان ساخت و باغواسے بعضی
هرزه جانگان از انجمله یکی مرزا ارشد علیخان داروغه بیت اللطف معشوق کهوخان کوتوال قدیم لکهنو که در وقت
آصف الدوله وفات یافت دیگر میر عزت علی نامے شاگرد رشید رستم خان لکڑے باز بود در کهوخان متوسف
عجب نحوستے پیدا کرد که از اندازه شرح افزونست چون مدت ریاست او سر آمده بود افعالی که منافی طبع ارباب عقل و
کیاست و منشاء هزار گونه فساد باشد از و صادر شدن گرفت روز سے با نواب ناظر تحسین علیخان که او را از صغر سن
بر دوش خود پرورده بود در افتاد و تدبیر حبس او کرد خانمشار الیه ازین قصه آگاه شده خود را پیش خان علامه رسانید
خان مومی الیه او را بالاسے بام خانه در مکانی نشانید وزیر علیخان هم بسر غضب آمده با چندکس از سفهاسے نا عاقبت
اندیش بخانه خان علامه آمده گفت که تحسین کجاست گفت من چه دانم کجا رفت و چه شد ازینجواب روش سرخ
و چشمانش بهمین گردید و نزدیک بود که گشت خون عظیمی واقع شود لیکن بخیر گذشت بالاخره وزیر علیخان مراجعت کرد
و خان علامه نواب ناظر را بعد مغرب همان روز بخدمت صاحب کلان اینجا مسٹر جان لمسڈین صاحب بهادر
فرستاد چون در همان ایام آمد آمد نواب گورنر جنرل مسٹر جان شور صاحب بهادر سامعه افروز وضیع و شریف شده بود
اشرف علیخان پسر نبیره علیخان مغفور که اعمال او تقدیم ذکر ندیر رفته از طرف وزیر علیخان بخدمت نواب گورنر بهادر
رخصت یافت بعد رفتن خان مومی الیه خان علامه هم با جازت نواب معصوف روانه آنطرف شد در همان قریب
ایام نواب هم که ماڑی کشان و دیگر فرق رذیله او را الضیف الدوله میگفتند کوچ کرد و در پرتاب پور چانده ملاقات
نواب گورنر بهادر با جانشین نواب آصف الدوله بهشت منزل دست داد شنیده شد که گورنر بهادر احوال
وزیر علیخان را شنیده در جونپور متوقف بوده و قتیکه هفت هزار کس از فوج بخدمت حاضر شدند آنوقت متوجه لکهنو
گردید و انچه منظور بود بهمانجا بعمل آمد

ذکر رسیدن کان جناب وزارت مآب اشرف الوزراء اعظم الامرا یمین الدوله ناظم الملک نواب سعادت علیخان بهادر مبارز جنگ دام اقباله وعم نواله و مسند آرائی جناب ممدوح بر ریاست آبائی خود

نخفی نماند که چون ملازمان والا روز کشته شدن
مختار الدوله با چندکس از رفقا که شاید مجموع ده دوازده کس باشند از جمنا عبور فرمودند وقت شام در خزانه نزول
شرف ارزانی داشتند بعد یکپاس خبر رسید که قریب هفتصد زمیندار ان جمع شده باراده غارتگری قصد ایجا دارند
زیراکه آن بد سرشتان شنیده اند که ده دوازده آدم در هنگامه قتل مختار الدوله اسپان خوب و اسباب دیگر
از قسم جواهر توشکخانه مقتول گرفته گریخته اند ملازمان حضور فرمودند که امشب اصدی بخواب نرود و همه بجاسے خود
مستعد جنگ باطر خاطر و آماده مرگ باشند هر چند ده دوازده با هفتصد کس برابر نمیتوانند شد که اگر خواهند گشت

لیکن مرگ با نبوہ جشنی دارد ہمہ یکجا گشتہ خواہیم شد و چون انجام برذبیحات تہنیت باید کہ استقلال را از دست
ندادہ متر صد شہادت بنشینیم ازانجا کہ اقتضاے مشیت ایزدی چنین بود کہ آنجناب روزی مسند وزارت را بوجود
سراپا جود آرایش دہد تا طلوع آفتاب جہانتاب نشانی ازان اختر سوختگان تیرہ باطن ظاہر نشد و شب بخیر
گذشت چون سپیدہ صبح آشکارا شد عنان عزیمت بسمت اثیر مہند منعطف گردید و راکیر آباد از محمد ایلچ خان کہ
فدوی خاص بود نقود و اجناس بطریق پیشکش گرفتہ علم نہضت ٹدیک کہ در ہمان قرب ازمنہ مفتوح شدہ بود برافراشت
نواب امیر الامرا ذوالفقار الدولہ مرزا نجف خان بہادر برای چندے پرگنہ بیانہ بجمع ہفت لک روپیہ بنا بر مصارف ملازمان
حضور مقرر کردہ بود وقت ملاقات تمام مسند خالی میکرد و خدا بیامرزد ہمیشہ آنجناب را آقاے خود میدانست و روز یلے
کہ با قلعہ مرسان میجنگید چنین قرار دادہ بود کہ بعد از فتح قلعہ مذکور ہمت بہادر و برادرش و پلٹن شیخ حیدر نامی و دیگر
چند پلٹن و سوار و پیادہ ہمراہ رکاب حضور روانہ بریلی شوند لیکن چون میانہ نواب گورنر جنرل مسٹر ہسٹنگن صاحب
بہادر و جناب عالی دام اقبالہ طریق رسل و رسائل سلوک بود و فیمابین وعدہ محکم مستقل بودہ است کہ تا زندگی نواب
آصف الدولہ ملازمان عالی نقض نکنند بعد رحلت نواب ممدوح ملک و مسند ازان حضور خواہد داد این مشورہ را
قرین استحسان ندانستند و متوجہ رتق و فتق بیانہ گردیدند دران ایام ہشت ہزار سوار و پیادہ ملازم رکاب سعادت
بود و پوشیدہ نماند کہ نواب مدار الدولہ ہم خود را شریک دولت آنجناب میدانست و در پرگنہ مذکور بھرسو نام مکانی
بجمع دو لک روپیہ یا کم از حضور براے مصارف خانگی در رسالہ نواب آصف مقرر شدہ بود و محمد بشیر خان ہم بعد تہیہ
یافتن از ملا رحیم داد خان روہیلہ در لشکر ظفر پیکر بسر می برد لیکن براے خان معزی الیہ چیزے نقد میر سید
مدار الدولہ چون دید کہ کوچ ملازمان حضور بطرف بریلی تاخیر و فق مصالحت در تعویق افتاد با نواب نجف خان موافقت
کردہ در صدد آن شد کہ انمکان را در قبضہ خود داشتہ مکانی دیگر براے مصارف خود بگیرد و مقابل آنجناب
بھرسوند و نام توسل حضور بر خاند ملازمان حضور این احوال شنیدہ چندے تغافل بکار بردند آخر راے عالی برین قرار گرفت کہ
بھرسو را از رفقاے نواب عزیز خالی نمودہ بملازمان کار دولت تفویض فرمایند پس از بہار کوچ نمودہ آن ہر دو موضع خیام اقبال ساخت
و خواجہ امان اللہ خان داماد بدر الدولہ برادر بزرگ مدار الدولہ کہ قلعہ مذکور را از طرف نواب عزیز با اختیار او بود و بجای
نمودن قلعہ مامور فرمودند طرفہ فانی لغرور استحکام القلعہ و اعتقاد بجلادت چند کس باکہ کہ آنجا بودند عرض کرد
کہ نوشتہ نواب مدار الدولہ بما عنایت شود یا ما ازینجا مینویسیم تا وقتیکہ جواب نرسد رنج انتظار باید کشید
و نیز بجاسے خود مستعد جنگ شد سراج الدین علیخان پسر تقو علیخان ساکن میران پور از سادات بارہہ
کہ ملازم حضور بود و با خواجہ امان اللہ خان صحبت روحانی داشت عرض داشت کہ غلام در قلعہ میرود و امان اللہ خان
را فہمانیدہ بحضور مے آرد لیکن امیدوار است کہ تقصیر او معاف شود و وقت ملازمت بخلعت عز امتیاز حاصل نماید
ارشاد شد کہ بپاس خاطر شما کردہ او را ناکردہ انگاشتیم بروید خان مزبور چون بقلعہ رسید و با امان اللہ خان یکجا نشست
و مکالمہ باہم شروع شد با تند و زبان گرفت و یکی از قلعگیان بانی بطرف لشکر فتح مظہر سر داد از رسیدن بان
طبع مبارک برآشفت و حکم شد کہ ازینطرف ہم بانہا بقلعہ سر بدہند سپاہیان بموجب ارشاد حضور بانہا سر دادند
و از شدت باد آتش بچھپرہاے کہ درون قلعہ بودند درگرفت و شعلہ بلند شد و مقارن آن قوت غضبی ملازمان
والا برین آورد کہ حکم یورش بر قلعہ شرف صدور یافت دلاوران بمجرد صدور حکم مثل شیر ژیان بر قلعہ دویدند و
با قلعگیان بر سر دروازہ گشت و خون عظیمی واقع شد خلیفہ عبد الرحیم با آنکہ در ہمان معرکہ بر دروازہ قلعہ مذکور را دم داد

بذات خود مذهب اثنا عشریه اختیار کردند و رحمت الله خان هم شریک شد حالا وضیع و شریف در خانه ایشان و
پسران عمه همین مذهب دارند و قرابت با سنی نمیکنند المختصر در سفر دیگ هم ملازم رکاب سعادت نواب یمین الدوله
بهادر دام اقباله بود وقتیکه جناب عالی از اکبرآباد به بنارس آمده طرح اقامت دران بلده انداختند خان علامه
بتقریبی از بنارس بکلکته رفت و بملازمت گورنر بهادر رسیده برفاقت صاحبانیکه کمپو گرفته تکیک رانا راجه گوهد رفته بودند
روانه آن ضلع شد و مدتی درآن نواحی بود بالاخره برفاقت صاحب والا مرتبت عالیشان بهین ساز مائده فیض
و احسان جنرل پالمر صاحب بهادر وارد لکهنو شد از آن باز ابواب آمد رفت درین شهر و اتحاد با مختار بر و مفتوح گردید
تا بصیغه وکالت حضور بخدمت نواب گورنر بهادر بلندی پایه حاصل نمود و رفته رفته بمرتبه نیابت رسید از روایات
صادقه اینکه چون خان والاشان ممدوح خلعت نیابت پوشید از بسکه طبع حکیمانه و خاطر آسوده داشت و سوای
مطالعه کتب هیچ رنجی بر خود گوارا نمیکرد دفعةً این بار گران بدوش او گذاشتند خیلی متفکر شد و در جستجوی
مشیران معتمد افتاد و همان وقت که از حضور بخانه آمد جناب مخدومی فخر الدین احمد خان بهادر را مالک دفتر بخشیگری
ساخت و مهدی علیخان را که بعد رکن الدوله الماس علیخان مرحوم درآن وقت سرآمد عمال بود و زبده مشیران خود گردانید
و در جلدوی احسانی که از امیر الدوله بگردنش بود رفقای او را که تشخیص در ایام حیات آن مغفور داشتند جدا جدا
بخدمتی مامور نمود از آنجمله یکی اینست که میر بهادر علی را معزول کرده کوتوالی به لعل محمد خان غلام آن مرحوم داد و
داروغگی دیوانخانه خودش تفویض خدایار خان نمود هرچند نواب سپهر جناب برغم شرف الدوله و تمکین رای
او را نائب خود کرده بود لیکن چون باعث اخراج راجه جهاؤلال بود و هست صفای باطن با خان علامه نداشت
و سوای این سلیقه که امیر الدوله مرحوم را در استرضای او بود از کجا بیاید لهذا صحبتها پرهیزه بود و کدورتهای
خفیه بطول انجامید از اینجا احوال برین نمط است که نواب وزیر الممالک ممدوح در ابتدای حکومت شراب بسیار
میخورد و بعد چندی که از آن توبه کرد بنگ نیز لیکن با قلیان گاهی رغبت نداشت بلکه هر طرف که سواری اقدس میرسید
قلیان برداران خواه ملازم اشخاص و خواه بازاریان ملقب به نیکی میگریختند و در کوچها پنهان میشدند و چند سال پیش از
واقعه ناگزیر افیون استعمال میکرد و کم کم قلیان نیز میکشید آخرها بعد سعادت نواب گورنر بهادر بکلکته بیمار شد و یوماً
فیوماً مرض در تزائد بود و صحت در نقصان گویند که عمداً دوا را اسنی نخورد و اگر گاهی میخورد از غذاهای
ممنوع پرهیز نمیکرد و اکثر اوقات در آنحالت بر زبان میراند که حالا از زندگی تر آمده ام دل مرگ را میخواهد از علاج
و پرهیز چه فائده آخر دست و پایش ورم کرد و کار از معالجه درگذشت و جناب مهد علیا بهو بیگم صاحبه مدظلها والده ماجده
آن والاقدر هم برای عیادت از فیض آباد بلکهنو تشریف آورده در برج طلائی که بکنار گومتی واقعست فروکش کرد
و وضیع و شریف را امید صحت او باقی نماند لیکن با اینهمه هر روز سوار شده در باغ نوتعمیر که باهتمام بهوانی مهره ساخته
میشد سیر میرفت و آنرا مدفن خود قرار میداد مگر از سه چهار روز که قوی ضعیف شده بود و از حرکت متضرع میشد جائیکه
نشسته یا خوابیده یا پا دراز کشیده بود همانجا بود تا آنکه بحکم پادشاه ملک احدیت و فرمانروای اقلیم صمدیت عزرائیل
علیه السلام بمقتضای ارجعی الی ربک بتاریخ بیست و ششم ربیع الاول سنه هزار و دو صد و دوازده هجری در رسید
و کار خود کرد عمر شریفش از تاریخ جنگ اول جد بزرگوارش وزیر الممالک نواب صفدرجنگ مغفور جنت مکان با
احمد خان بنگش تا سال وفات او حساب باید کرد که پنجاه و یک میشود **بیت** مکن تکیه بر عمر ناپایدار ۔ مباش
ایمن از بازی روزگار ۔ نواب جنت آرامگاه طبعی داشت مصروف بخیر لهذا از تمشیت امور ریاست که بار خلائق

بدبیش خود گرفتن است شانه تهی ساخته حل و عقد تمامی محروسه و رتق و فتق امور را برای نائب الفیض ساخته
خود را ازین تکلیف معاف داشته بود تا آنکه هرچه بود میرسید از مال خودش بود لیکن آن مغفور مبرور آنرا از طرف
نائب می فهمید باین واسطه اکثر از مردم میخوردند و آن مرحوم تغافل زده گاهی در صدد ایذای آنها نمیرفت و اینهمه
نه از غفلت جبلی بود بلکه دانسته برای افادت و فیض رسانی خود را بکسوت بیخبری پیراسته بود و از نتایج فیض و احسان
آنجناب لکهنؤ مجمع خوبان عالم از فضلا و شعرا و ارباب صناعات از هر قسم و اهل کیاست و وضیع و شریف منتهی شده بود
که باین هیأت اجتماعی هیچ شهر در عالم شنیده و نمیشد و بتحقیق آثم مولف این اوراق کربلا و قسطنطنیه و غیره را دیده هیچ جا را
معدن ارباب فضل و کمال مثل لکهنؤ ندیده و نه همین هندوستان بلکه از فیض دولت آنجناب مستفید بودند بلکه اگر طبع جویا
بلد کوچه تلاشش میگردید مردم همه اصناف در لکهنؤ یافته میشدند و بجهت اینکه نواب جنت آرامگاه اکثر مشتاق
زوار عتبات عالیات علی ساکنها التحیة و السلام ایثار میفرمود عالم عالم اعزه و اشخاص از ایران زمین باین سرزمین رسیده
از مائده احسانش کام دل اندوختند در حقیقت از فیض احسان آنجناب تعبد طرق عراق از خاطرها پرداخته
شده بود خلاصه جود و همت او قصص همت سلاطین ماضیه را افسانه بی اصل کرده بود مات و الوف در یک روز
بخشش او بحساب آمد بیشتر کسانیکه شام شان سیاه تر از شب بدبختان از دست تهیدستی بسر آمده بود و بیک
نگاه ذره پرور خورشید تاب او سحر آنها به صبح دولت امرا خنده میزد هیچ کارخانه او کم از کارخانه شاهانه نبود
از انجمله باورچیخانه هزار و هشتصد روپیه هر روزه بوده است و در فیلخانه هم بروایت مختلف قریب بدو هزار زنجیر
فیل کوه پیکر بشمار رسیده و برای اینکه هر چیز در خانه او بافراط باشد قدغن کرده بود که برنج و گل کیوره و دیگر چیزها ازین قبیل
در بازار نفروشند و همه آنها در کارخانه حضوری خرید شود و هم از فرط سخاوت توان شمرد میوه ولایتی هر سال
اینقدر میگرفت که نوبت قیمت به یک روپیه میرسید و همه آنها برامرا و رفقا انعام میکرد و بخرج سرکار او آنچه
معمول بود سوای درآمد و کرورها روپیه در عمارت صرف کرد لیکن عمارتیکه پسندیده و ذران باشد و جهان دیدگان
سیاح انتخاب کرده اند همین دو عمارت است یکی امام باره که چنین عمارت رفیع در جای دیگر کم است و دیگر
مکان باولی و ازینجهت که جناب اقدس ایزدی او را در طرز خودش بی مثل آفریده بود از تولید مثل لعیبی نداشت
از جمله امور خیر که در عهد او از حیز قوه بفعل آمد و سبب مغفرت خواهد بود اجرای نهر در نجف اشرف است علی ساکنها
التحیة و السلام که بتوسط عمدة التجار حاجی محمد طهرانی مشهور بحاجی کربلائی که پنج سال پیش ازین در کلکته برحمت حق
واصل شد پنج لک روپیه از مال آصفی بکربلا رسیده بود و همگی در آوردن نهر صرف شد و بروایتی دو لک دیگر بعد
ازین رسیده بود و گویند که در نجف اشرف کمی آب بانیدرجه بوده است که یک مشک بهشتی آنه میدادند حالا
خانه بخانه آب است نهر مذکور در آن سرزمین بنیض اکنون نهر آصفی شهرت دارد القصه وقتیکه کوس رحیل نواخت لصفی
از روز گذشته بود و بیکنیم پاس شب گذشته در امام باره مدفون گردید و فوجداران عنایت او کرده بود هنوز
اورا غسل میدادند که خان علامه مرزا وزیر علیخان را که پسر کلان آن مغفور گفته میشد در مکان باولی بر مسند نشانیدند
و همان وقت خلعت داروغگی دیوانخانه بخواجه غلام محمد خان مقدم الذکر عرف بڑے مرزا دادند و لشکر مبارکباد
حکم توپخانه رسید تا توپها سر دادند و مقارن آن منادی گردید که دور دور نواب وزیر علیخان بهادر است
رعایا را باید که امین و مطمئن باشند هرکس که از اهل حرفه فردا دکان وا نخواهد کرد سزا خواهد رسید آنشب بهمینقدر
گذشت بعد سوم نذرها بردند و خلعتها تقسیم شد جناب مخدومی فخر الدین احمد خان بهادر هم بآن امور خدمت

دخواه شکایت رای سرکسی را که خواسته باشند بخدمت سرفراز فرمایند نواب والا جناب بخان علامه فرمود که اگر نواب
گورنر بهادر را همین منظور است که نیابت به یکی از این سه کس به مسند منیب هم برای انتخاب تجویز فرمایند من تبدیل لباس
کرده بکربلا سے معلی میروم واگر پاس حرمت من مرکوز خاطر است دیگری را برای انیکار انتخاب کنند نواب گورنر بهادر
بعد شنیدن جواب رکن الدوله الماس علیخان را که بتاریخ چهارم همین ماه شعبان چهار روز شد که رخصش از بدن مفارقت
نمود برای این کار منتخب ساخته و بندگان عالی هم راضی شدند و طرفشانی هم اقبال نمودند و در تمام شهر اشتهار پذیرفت
که امروز وقت عصر الماس علیخان خلعت مختاری خواهند پوشید لیکن از انجا که بحکم خدا هیچ نمیشود بحسب اتفاق نواب
گورنر بهادر معه وقت را برای دیدن کدام چیٹھی ضروری واکردند و در برهم زدن چیٹھی ها چیٹھے نواب گورنر جنرل مارکویس
کارنوالس بهادر مشتمل بر ممانعت تفویض نیابت بالماس علیخان برآمد مرقوم بود که خان مشار الیه لیاقت نیابت ندارد
زیرا که صاحب این امر را تدین شرط است و خان موصی الیه بعد انتقال نواب نجف خان از سرکار رفیض آثار قطع علاقه نموده
با فراسیاب خان که قائم مقام نواب مزبور شده بود ساخته بود و همعنی خلاف تدین است متدین هرگز انیکار نمی کند که از خوف
حساب و بیم آقا باد یگرے موافق شود گورنر بهادر چیٹھی گورنر ممدوح را دیده گفت که نوشته گورنر کارنوالس لغو نیست
هرچه نوشته است بجا نوشته است اگر نیابت بالماس علیخان میدادیم سخن گورنر کارنوالس لغو میشود پس اولی آنکه دیگری
برای انیکار تجویز نموده آید بالجمله الماس علیخان هم خارج از بحث شد و گورنر بهادر همین مضمون نوشت که الماس علیخان
از نیابت ممنوع است ملازمان عالی دیگری را تجویز فرمایند بعد ملاحظه چیٹھی گورنر بهادر ارشاد شد که باعتقاد من به از تفضل حسین خان
دیگری نیست گورنر بهادر گفت که خان موصوف را لذت برآوردن یک مطلب از مطالب حکمیه زیاده از لذت فرمانروائی
اقلیم هند است عجب که قبول کند نواب سپهر جناب فرمود که شما ازین گفتگو حرفی ... مسند بخان معروف الیه را پیشتر
من لقب ستعد که بهر صورت راضی خواهم کرد نواب گورنر بهادر خان علامه را روانه حضور ساخت و جناب مستطاب
دست در گردنش حمائل کرده گفت که حالا حرمت من منحصر در بذل همت شما لقبول این امر است اگر پاس ننگ من دردل
دارید از اقبال همعنی پهلو تهی نباید کرد خان علامه را راه گوچه انحراف از حکم عالی بدست نآمد و سر در سر انیکار کرده در خانه
آمده حیلے متردد شد و پسر عمه اش اکرام الله خان را که رفیق سرفراز الدوله بود بخدمت نواب موصوف فرستاد که از طرف
من بخدمت نواب سرفراز الدوله بهادر عرض باید کرد که بنده اینهمه سعی و عرق افشانیها برای ملازمان عالی کرده بود لیکن
چه کنم که فلک نمیخواهد تا آقا براه نمی آید امروز رای او برین قرار گرفته است که من ناکاره این بار را بدوش خود بگیرم و من
هم چون نوبت به پاس ننگ رسید سر از فرمان او باز زدن نتوانستم مرزا نجمل که خلعت هم بدهد لهذا بوالاخدمت گذارش
مینمایم که بنده مجبور باینمعنی راضی شده مترصد که ملازمان عالی بنده را از آن خود دانند و گمان نبرند که از اول سعی درین کار
کرده ام اکرام الله خان چون پیغام را ادا کرد سرفراز الدوله بسیار مسرور شد و بر خود بالیدن گرفت و به یکی از حاضران
گفت که فردا حاضری جناب حضرت عباس علیه السلام باید کرد الحمد لله که دولت از من رو نگردانید زیرا که خان معزی الیه
از دوستان جانی من است دولت او بالعینه دولت خود میدانم القصه فردای روز مذکور خان علامه خلعت
نیابت پوشیده داخل حویلی خود شد ذکر نسب خان علامه و حسب او مخفی نماند که سیف الله خان
و کرم الله خان دو برادر اعیانی بوده اند در لاهور سیف الله خان که برادر بزرگ بود دو پسر و یک دختر داشت
پسر بزرگ را که نور محمد خان نام داشت پنج پسر از بطن زوجه عفیفه بود و بزرگترین شان رحمت الله خان بود که
فی الجمله مناسبت با علم هم داشت و شکسته را خوب مے نوشت آخرها بمعی خان علامه در عدالت بنارس

سررشتهٔ نوکری او بمشاهره یا لعذر روپیه درست بود چند سال است که همانجا برحمت الٰهی پیوست عذالیش بیام رزد
شنیده شد که خیلی خلیق و متواضع و خوش اختلاط و معروف خیر بود و بعد از رحمت الله خان انعام الله خان صاحب
که در شیوهٔ وکالت عدیم البدل و باچاشنی فقیر آشنا هستند و بعد الیشان احسان الله خان مرحوم که از مدتی گرفتار
مرض مانیا بود و آخر بهمان بیمارے ودیعت حیات سپرد و بعد از و افضال الله خان صاحب الیشان هم ربطی با کتب بسیر
دارند و اصغر اخوان اکرام الله خان الصاحب که در فهم و فراست سابهم و عدیل ندارند و دو همشیره این صاحبان از بطن والدهٔ
الیشان بوده اند یکی به پسر عمهٔ الیشان یعنی پسر میان محمد حسین صاحب که مذکور شد و دومی در عقد سلام الله خان
پسر پیر محمد خان عم این بزرگ زادگان است و دو برادر علاتی هم داشته اند و پسر کوچک سیف الله خان که پیر محمد خان
نام داشت پدر سلام الله خان الصاحب بود و دختر سیف الله خان در عقد ازدواج میان محمد حسین صاحب همشیرزاده
شاه محمد پناه قابل تخلص بوده است و کرم الله خان از بطن زوجه سوائے اسد الله خان و زوجه نور محمد خان پسرے
و دخترے نداشت و اسد الله خان را از بطن جلیله سوائے خان علامه پسرے بود محمد علیخان و برادر و همشیرهٔ ایشان
از بطن دیگر اند و کرم الله خان را چند دختر دیگر هم بودند و تا پسران مولوی قاسم علیخان مصلح الدوله رفیق نواب
معتمد الدوله یعقوب علیخان بهادر که مذکور شد یکے و دیگرے را نجم الدین خان برادرزاده مولوی عطاء الله دادند
لیکن این شادی بعد از وفات آن مرحوم بعمل آمد بالجمله کرم الله خان مدتے بوکالت نواب معین الملک بهادر
رستم جنگ ناظم دار السلطنت لاهور خلف نواب وزیر الممالک اعتماد الدوله قمر الدین خان بهادر در شاهجهان آباد
می بود و سه لک روپیه هر سال از جاگیر او می رسید مولد خان علامه سیالکوٹ بود سیزده ساله یا چارده ساله از آنجا بدار الخلافه
آمده بود و در آنجا از خدمت مولوی وجیه نامی شاگرد ملا نظام الدین مشهور کتب معقول را استفاده نمود و ریاضیات را
پیش میرزا محمد علی پسر میرزا خیر الله ریاضی دان مید بدر رفته رفته در اندک مدتی که سن شریف او بهیجده رسیده بود عزم
بر معاصران سبک کرد و بعد از آنکه کرم الله خان مرحوم اهل و عیال را برداشته بلکهنؤ آمد بخدمت فاضل مشهور ملا حسن فرنگی محلی
حاضر شد و میر زاهد شرح مواقف شروع کرد چون ذهن او دقت بسیار داشت و طبعی داشت خلاق مطلب و معنی و بر هر
مطلب که از غیر خود می شنید اعتراضی چند میکرد که جواب آن از طرفثانی الفرام نمی پذیرفت ملا موصوف را اندریس
او دشوار شد روزی اجزای کتاب را بزمین زد و او را از آمدن در مدرسه خود منع کرد من بعد بطور خود کتب را میدید و در چند روز کتب
بزرگ حکمت را مثل شفا و غیر آن دیده در محافل تحاریر علم دعوی انی اعلم مالا تعلمون برافراشت و بتوسط محمد یحییٰ
خواجه سراے برهان الملکی بحضور پر نور نواب وزیر الممالک شجاع الدوله بهادر رسیده منصب اتالیقی جناب فیضمآب
وزیر الممالک نواب یمین الدوله بهادر دام اقباله باله آباد رفت و با مولوے میر غلام حسین دکنی شاگرد مولوے
محمد برکت الله آبادی مباحثه در علم منطق آغاز نهاد و مولوے دلدار علی صاحب را که در ینوقت منصب پیش نماز
اثنا عشریان دارند بوکالت خود پیش طرفثانی میفرستاد و الیشان هر چه از خان علامه می شنیدند با وستاد
خود مولوے غلام حسین نقل میکردند مولوے مزاور جواب او را مینوشت مولوی غلام حسین هم خیلے ذهن رسا
داشت و در خدمت دو اوستاد مدقق محقق درس خوانده بود یکی مولوے محمد عالم سندیلی و دوم ملا برکت
اله آبادی در همان ایام مولوی دلدار علی صاحب هم چند سبق در فن هیئت از خان علامه استفاده نموده بودند
و سلام الله خان پسر پیر محمد خان که ذکرش تقدیم پذیرفت نیز شاگرد مولوے غلام حسین بود و گاه گاهی
او نیز میانه خان علامه و اوستاد خود واسطه میشد و بتواتر ثابت شده که بزرگان خان علامه همه سنی بودند ایشان

وسرداری رامپور بنام احمد علیخان پسر محمد علیخان و مدار المهامی سرکار او بنام نصر الله خان قرار پذیرفت من بعد رایات
ظفر آیات متوجه لکهنؤ گردید گویند که سه لک اشرفی از مال حریف داخل خزانه دولت نشانه شد و برای ازواج صاحبانیکه
در دو جوره روی میدان بخون خود سرخ کردند موافق رسم و آئین انگریزی که چیزی بعد کشته شدن مقتول بزوجه اش
در وجه تعزیت میدهند بقدر مرتبه هر یک زری از خزانه عالی رسید از انجمله چهل هزار روپیه بزوجه کرنیل برنیش صاحب
دادند من بعد تا بریلی منزل بمنزل اتفاق کوچ افتاد و از انجا ملازمان حضور بمیمنت و بهروزی و فتح و فیروزی در اشتیاق
لکهنؤ بتعجیل تمام قطع منازل فرمودند و لشکریان بطور خود جدا جدا بتفاوت یکمنزل و چند فرسخ قطع راه کردند باین صورت که
اگر زید از عمر یکمنزل آنطرف است بکر از عمر چند فرسخ راه پیشتر است تا آنکه داخل لکهنؤ گردیدند میر بهادر علی نامی باشنده
بلگرام که توابع شهر تعلق با و داشت و حالا هم با و علاقه دارد خداداد اند بحکم حضور یا بطور خود تمام بازار آرایش داده رشک
گلستان ساخت تفصیلش بدین نمط است که ستونهای دکاکین و معابر آن همه سرخ و سبز ساخته بودند و در بعضی
دوکانها که تخته بندی بود هر تخته بطور خود رنگی داشت یعنی یکی سبز و یکی سرخ و یکی زرد و بهر طرف که نگاه کار میکرد همین سبز و سرخ
و زرد جلوه گر میشد خدا شاهد است که تمام شهر بصورت یک عروس مینمود اگر چمنستان ارم گفته آید بجاست و هم اگر نگارستان
چینش خوانند رواست جائیکه از بر دن آدم هر یک دکثرت پریزادان طناز و سرود خوب که در هیچ ملک نیست این شهر
از خوبها مملو بود و ازین سبب دل را میکشید فی ذاته نیز قابل آن شد که از خانه بقصد تماشای آن باید رفت وضیع
و شریف برای دیدن دکاکین رنگین تا دو ماه از خانها بر می آمدند سبحان الله آن ازین بندی و آن اجتماع خلق
روز بروز و ملازمان حضور ازینجا همه تن گوش باید شد که بعد مراجعت از سفر کلکته میانه نصیر الدوله بهادر و راجه
تکیت رای نفاق کلی بهم رسیده بود و بظاهر خود راجه معزی الیه خود را ملازم خان والاشان ممدوح و ادر آقای
خود میدانست و از آداب که عادت او بوده است دست بر نمیداشت لیکن در جمیع امور ملکی و مالی خود دخیل و مختار بود
رفته رفته در هزار و دو صد و ده هجری فرد هفتاد و پنج لک روپیه نوشته بحضور گذرانید که اینقدر مبلغ سود مهاجنان
در سرکار فیض آثار است و آینده سود در سود میشود درین باب ارشاد حضور جیت نواب والاجناب چون در وقت
امیر الدوله گاهی باین چیزها آشنا نبود و شصت لک روپیه هر سال برای مصارف خود از امیر الدوله میگرفت و شصت
لک روپیه هم بانگریز میرسید و هفتاد و پنج لک روپیه در سال تمام بعد بر طرفی و بحالی خرج سپاه بود و سوای این شصت
لک روپیه هر چه میخواست از امیر الدوله میگرفت و او گاهی از حکم او تخلف نمی ورزید از دیدن فرد مذکور در غضب
آمد و براجه گفت که من اینچیزها را نمیفهمم شما دانید و کار شما چون راجه مرخص شد هنوز آتش قهر در اشتعال بود که راجه
جهاؤلال بحضور آمد راجه مشار الیه را دیده فرمود که خدا نیامرزد امیر الدوله هر چه میکرد میکرد گاهی این درد سر
را بمن نمیداد که فرد حساب پیش من بیارد و راجه تکیت رای را به بینید که امروز فرد هفتاد و پنج لک بمن آورد و داده است
که اینقدر سود مهاجنان در سرکار فیض آثار است کسی پرسد که اگر مالک خانه خود متوجه این چیزها می بود شما مردم را برای
چه رتق و فتق مهمات میکردید راجه جهاؤلال نفس نکشید و هیچ نگفت ارشاد شد که سخن ما عبث بود گویا با دیوار حرف زدم
راجه دست بسته بعرض رسانید که خانزاد از ینجهت که راجه معزی الیه مدار المهام و مورد الطاف حضور است در مقدمه
او دم نمیتوان زد و الا چه مجال دارد که در جواب ارشاد بندگان حضور بحرف نه پردازد نواب والاجناب فرمود که
شما باین کار نداشته باشند که فلان کس مورد عنایت حضور است موافق مرضی من حرف بزنید راجه معروض داشت
که حالا چنین خواهم کرد بیش ازین نیست که درین معامله جان من تلف خواهد شد اگر جان را بپاس نمک فدای

غنیمت کردم بلکه آرزوی ملازمان عاقبت بخیر همینست که سر در سرکار ولی نعمت باز ندارشاد شد که در مقدمه سود
چه میگویند عرض کرد که مختار مزبور با مهاجنان متفق است اینقدر مبلغ از سرکار گرفته چیزی بطریق مزد خدمت بآنها میرساند
باقی خود میگیرد و مهاجن برای نامست همین زر سرکار را در سرکار داده سود آن خود در پرده شخص دیگر
تحصیل میکند بجائیکه داروغه خزانه حضور است از برادران راجه معزی الیه ساخته و پرداخته اوست اینقدر پول
دارد که عمارت از خشت و طلا میتواند ساخت جناب والا فرمود که شما با مهاجنان مقابله میتوانند کرد معروض داشت
که از اقبال حضور بالاکرام که خانزاد این آستان فیض نشان است زبان مهاجنان را که بنای کار شان بر کذب است
میتواند بست ازین حرف رنگ چهره مبارک ارغوانی شد و حکم عالی شرف صدور یافت که مهاجنان در خانه راجه بجهراج اوسوال
رفته حساب سود با بالاکرام در پیش کنند مجبر و حکم مهاجنان در حویلی بجهراج آمده گفتگو با بالاکرام شروع کردند آنچه
جهاؤلال عرض کرده بود صورت ظهور گرفت یعنی بالاکرام همه را قایل و بریده زبان ساخت احدی را جای
حرف زدن بخلاف آنچه او گفت نماند و هفتاد و پنج لک روپیه بعد رد و قدح یازده لک شد نواب سپهر جناب ازین معامله
آگاه شده راجه تکیت راے را از نظر بر انداخت و خزانه به بجهراج تفویض فرمود رفته رفته بخاطر دریا مقاطر جناب عالی
چنین تمکن گرفت که جهاؤلال را بجای امیر الدوله نایب سرفراز الدوله مقرر فرمایند روزی همین گفتگو پیش کردند
سرفراز الدوله آنروز هیچ نگفت و در خانه آمده با یاران دمساز استصواب کرد مصلحت اندیشان چنین حالی او ساختند
که تکیت رای اگر هزار من باشد دستگرفته آنجناب است با اینهمه مختاری قدرت ندارد که در گفتگوی بیرودگی بعمل آرد
و جهاؤلال خود بخود مورد عنایت آقاست اطاعت آنجناب نخواهد کرد و مالک خانه خواهد شد بهتر اینست که ملازمان
عالی خود خلعت مختاری بپوشند و دیگری را به نیابت خود قبول نفرمایند یا اگر سے نایب اجرای کار ضرورت نه نبود
خود از حضور خلعت پوشیده براجه تکیت راے بدهید سرفراز الدوله را این صلاح پسند خاطر افتاد در حضور همین
اصرار کرد و تکیت رای آمد هم چون جناب عالی را از طرف خود کشیده دید دانست که تیغ من نخواهد برید رجوع بسرفراز الدوله
نمود بالاخره سرفراز الدوله مستر چیری صاحب بهادر رزیدنت را برین آورد که با جناب عالی مدارج گفتگو طی کرده
خلعت دیوانی براجه تکیت راے پوشانید و بخشیگری بجناب مخدومی فخر الدین احمد خان بهادر قرار گرفت و یکماه
برین نگذشته بود که باز سر دو معطل شد ندا اظهار یاران اینست که خط نواب گورنر جنرل مستر جان شور صاحب بود
باین مضمون بحضور رسید که ملازمان عالی مختار مهمات خود اند هر چه خواهند بکنند و به چیری صاحب نیز نوشته که شما
درین مقدمات دخل نکرده باشند العلم عند الله لیکن ازینجا قول راویان مقرون بتصدیق میگردد که در همان نزدیکی
مستر جان لمسدین صاحب بهادر که صاحب کلان بنارس بود بر رزیدنتی سرکار فیض آثار غرا امتیاز اندوخت و چیری صاحب
صاحب کلان بنارس شد الحاصل در هزار و دو صد و یازده هجری نواب گورنر جنرل بهادر ممدوح تشریف به لکهنو ارزانی
داشت و جهاؤلال را بعظیم آباد روانه ساخت و والی بدمنا نهایت بجاست چون رفتن راجه مشار الیه خلاف مرضی حضور
بود طرفه المی از وقوع این ماجرا در خاطر عاطر راه یافت و فرمود که من بپاس خاطر گورنر بهادر چنین دو تنخواه خود را از شهر
بیرون کردم یقین است که گورنر بهادر هم بعد ازین موافق رای من کار خواهند کرد و الا تغییر لباس نموده روانه عتبات
عالیات یعنی کربلای معلی و نجف اشرف و غیر آن خواهم شد با میر المومنین علیه السلام که اگر زمین و آسمان برهم خواهند خورد
نیابت بحسن رضا خان و تکیت راے نخواهم داد متواتر است که چون جهاؤلال رفت نواب گورنر بهادر خان علامه
تفضل حسین خان را بحضور فرستاد که بی تعیین نایب مختار اجرای کار خیلی دشوار است آنجناب خواه حسن رضا خان

دیگر پاره از منطق استفاده نموده من بعد از میر زاهد رساله تا شمس بازغه بخدمت فاضل مشهور لکهنوی مولوی محمد مبین
صاحب شاگرد رشید و داماد مولوی حسن مغفور مقدم الذکر ملاحظه در آوردند و وقتیکه سن شریف بسی رسیده یا یکی دو سال
ازان متجاوز باشد در سنه هزار و صد و نود و شش یا هفت با خان علامه که دران ایام برفاقت صاحب عالیشان جنرل پامر
صاحب وارد این شهر شده بود ملاقی گشته کتب ریاضی را از شرح چغمینی تا مجسطی که لوازمی دریافت مطلب آن ادیم
فکر بتجار بیر زده کار نعل می انداز دو بیاز بتجار روایت اینست که بعد رفتن خان العلامه بکلکته سرفراز الدوله و راجه تکیت رای
هم در آخر سنه هزار و صد و نود و شش هجری بکمال تجمل بارتشاد جناب عالی روانه مشرق شدند لیکن بروایتی یعنی بمضمون
خاطر حسن رضا خان بهادر این بوده است که راجه را بیه خلل محض ساخته خود متصدی جمیع مهمات کلی و جزئی گردد
بعد رسیدن عالیشان نواب گورنر جنرل مارکویس کارنوالس بهادر عازم ولایت، و نواب گورنر جنرل مستر جان شور
بهادر بجاسی آن والا قدر نشست سرفراز الدوله و راجه معزی الیه چندی در آنجا بوده هر دو بطور خود مورد
عنایت گورنر بهادر شده بلکهنو مراجعت نمودند و جماعه معتقد واند که مختاری کلیات و جزئیات سرکار
جناب وزارت مآب هر که قرار یافت تاریخ آن هزار و صد و هفت هجری است خلاصه اینکه همین بطور روزگاری
سپری شد تا در سنه هزار و صد و نه هجری نواب فیض الله خان روهیله در رامپور لبیک بداعی حق گفت و پسر بزرگش
محمد علیخان بر مسند حکومت نشست متعاقب آن غلام محمد خان برادر کوچک اعیانی از افاغنه را با خود متفق ساخته
خونش طعمه تیغ کرده خود بر وساده ایالت متمکن نشست چون این خبر معروض حاشیه نشینان ایالت وزارت منازل گردید
نائره غضب استجاب باشتعال در آمد ازینجهت که محمد علیخان مکرر بحضور رسیده بود و ملازمان عالی نواب وزیر جناب
را گوشه چشمی با او بوده است و نیز عدالت پیشگان کجا روا میدارند که کسی بی هیچ خون کسی بریزد و نواب گورنر مستر
جان شور بهادر هم از شنیدن این عمل بر آشفت و بجنرل ابرکرمبی بهادر که کمندر نچیف بود حکم بگرفتار کردن غلام محمد خان
کرد بالجمله ازینطرف ملازمان حضور و از فرخ آباد جنرل بهادر سر و لکهنو گرفته عازم رامپور شدند لیکن میانه هر دو لشکر
از سبب وقوع تعویق یک دو روزه در کوچ جناب عالی و تعجیل جنرل کمندر نچیف بهادر بعد دو منزل روداد این بار عدد
آدمیان در لشکر ظفر پیکر بیرون از قوت فکری محاسبان بود کسانیکه در مدت العمر از لکهنو پا بیرون نگذاشته بودند
بتوسلی این بار رنج سفر بر خود گوارا کردند در انوقت منصب رزیدنتی بعد عزل مشار الیه صاحب بچیری صاحب
تعلق داشت غلام محمد خان بجمعیت شصت هزار روهیله بروایتی با چهل و پنج هزار کس باراده جنگ از رامپور
بدر زد و چند ضرب توپ از کار رفته و چهکڑ باسی بان هم واشت هرگاه جنرل بهادر از دو پهره که رود بیست لیفا فاصله
چار کروه یا کم آنطرف بر سبیل عبور نمود حریف هم از آنطرف در رسید فوج انگریزی دو هزار گوره و دوازده پلیتن
تلنگه و در جمعیت ترکسوار بوده است توپها را بر پلیتن باقیاس باید کرد القصه بروز مقابله اول از طرف حریف
گله سر داوند و اعدسی ازینطرف بجواب نپرداخت من بعد متصل گله یا از انطرف رسید و رسید تا اینها ازینطرف
گله رفت و دهن توپ حریف را که غوغا بیجا میکرد بست درین اثنا سواران رامجی نام انگریزی که سرگروه
ترکسواران بود بایمای سردار خود پیش قدمی کردند خواستند که سواران حریف را بجنگ خود طلبیده برگردند تا آنها عقب شان دویده هرگاه
برگذرگاه گله بیایند اینها متفرق شوند لیکن سپهر شعبده کار که تماشاگری عادت است وقت رسیدن نجو خان و بلند خان که با جمعیت هزار
بالغضب سوار که دنبال ترکسواران گرفته بودند زبان رامجی را بست یعنی وقت رسیدن افاغنه مقابل توپ خانه
اینها آنچه گفتنی بود نگفت چون در سرکار دولتمدار کمپنی بهادر قاعده نیست که تابع. متبوع کاری نماند کرد کسیکه

بے اجازت سرکردہ خود متفرق نگشتہ داخل پلٹن باشند فوج حریف ہم کہ بطابقت نعل بالنعل عقب الشان بود بآن
قلعۂ آہنین درآمد دوست و بازو کشادہ سرہا را از تن جدا کرد متواتر است کہ تیغ افغان اگر بکسر آدم رسیدہ بود دو نیم
کردہ بود و اگر بہ بغل بندوق خوردہ بود ہم دو حصہ کردہ بود و از ہر طرف درآمدہ آنطرف فوج برآمدند لیکن افسران تلنگہا
کہ ہر جا کہ استادہ بودند ہمانجا کشتہ شدند و دو از حریف شتافتند درین اثنا قریب دو صد و پنجاہ گورہ و پنجاہ سردار از انجملہ
کرنیل نریشن صاحب مالک کمپوے فرخ آباد و دیگر سرداران ملقب بکرنیل و میجر و کپتان و لفٹنٹ داد مردانگی
دادہ و خون خود را حنای عروس زمین ساختند و محتمل کہ قریب ہزار و ہفت صد تلنگہ ہم کشتہ شدند لقولی جنگ
آخر شدہ بود و غلام محمد خان حکم نواختن شادیانہ فتح کردہ بود کہ جنرل ابرکرمبی بہادر چون دید کہ کار از دست رفت
با یک پلٹن و چہار توپ برتو فوج حریف رسیدہ آنقدر گلہ زد کہ دود از نہاد زمین برآمد و آفتاب در ابر دخان پنہان
شد آخر طرفشانی تاب نیاوردہ گریخت بعد ازان متوجہ بہ نجو خان و بلند خان شد و از فوج خود ہم کہ درمیان اینہا بود
بر دانگردہ باران گلہ را ببارش درآورد و ہمہ را تمام کرد گیاہاے صحرا تا نظر کار کند خاکستر شدہ بود و وحش و طیر فریاد
الامان برکشیدند بیت بہرسو فتنہ را گردید قدر رست * ز دود توپ ابر تیرہ برخاست * دران صحرای پرخون
شد سحر * ز بانگ رعد گوش رہروان کر * فتیلہ کرد ظاہر برق پنہان * ز گلہ ہر طرف بارید باران * نجو خان
و بلند خان ہم سعی بسیار کردہ جا براے مدفن خود در میدان بدست آوردند و در لشکر انگریز بہادر نقارہ فتح
بلند آوازہ گردید و شلک شادی درداند نجو خان پسر مستقیم خان ابن شیخ کبیر روہیلہ بود کہ از طرف حافظ رحمت خان
حکومت اٹاوہ وغیرہ ملک میان دوآب کہ بضبط حافظ منسوب الیہ بود تعلق باو داشت الحاصل نجو خان چند روز
پیش از کشتہ شدن خود دختر نواب فیض اللہ خان بحبالۂ نکاح درآوردہ بود لیکن خواہر اعیانی غلام محمد خان نبود
و سربلند خان پسر عمر خان سنبل کلان بود و ہست حق اینست کہ ہر دو خیلی شجاع بودہ اند و لشکر ظفر مظہر جناب وزارت
مآب بہ تلہر کہ کمان آنجا شہرت دارد و سخت ناکارہ میباشد رسیدہ بود کہ جنرل کمنڈر چیف بہادر جنگ را با تمام رسانید
من بعد غلام محمد خان در رامپور ہم بآنکہ از نیستان گردش قلعۂ آہنین بود تاب استقامت نیاوردہ روانۂ بستی
شد و رعایا چون از حال خدا ترسی و رعیت نوازی صاحبان والا مرتبت آگاہ نبودند بہار طرف متلاشی گشتند و بر خانہ
بعد رفت خرابہ یافتند بالجملہ فوج دریا موج جناب عالی و سپاہ ظفر پناہ انگریزی متعاقب حریف کوچ کردند چون بہر
نام مکانی رسیدند حریف باین توقع کہ صاحبان عالیشان جرات و جلادت مرا پسندیدہ باز ملک بمن خواہند داد
خود بخود پیش جیبرا صاحب بہادر رزیڈنٹ آمدہ باین خیال خام خیمہ در برابر خیمۂ صاحب ممدوح زد غافل ازینکہ مالک
تفویض ملک ہر کس جناب عالی و گورنر جنرل بہادر اند و ہر دو موافق آئین عدالت کہ شخص مفسد بے اندیشہ را
نگاہ نباید داشت ہرگز باو کہ برادر خود را بے ہیچ کشت ملک نخواہند داد و بعد آمدن غلام محمد خان در لشکر ظفر پیکر نصر اللہ خان
پسر عبد اللہ خان کہ عم غلام محمد خان و برادر کلان فیض اللہ خان بود براے تحکیم سوال جواب خود نہ بارادۂ محاربہ با جمعیت
افاغنہ تا چوڑ نام میدانی کہ بپاے کوہ واقعست اقامت گزید و اندیشہ داشت کہ مبادا باز زمانہ با غلام محمد خان مساعدت
نماید و جناب عالی بگفتہ جیبرے صاحب از سر تقصیرش درگذشتہ باز ملک باو مرحمت فرمایند و این ندانست کہ ملک
بغلام محمد خان دادن منافی رسم و آئین انصاف ست روزیکہ غلام محمد خان روانۂ مشرق شد و لشکر ظفر مظہر قریب
بتاچوڑ رسید روہیلہ ہا روز اول ازینخوف کہ مبادا فوج انگریزی با سپاہ حضور آنہا را زیر تیغ بکشد چند بندوق ہم براے
ممانعت بعد خالی کردہ بودند روز دوم نصر اللہ خان نواب احمد علیخان پسر محمد علیخان را گرفتہ شرف ملازمت دریافت

ملک دیگرا خواهیم گرفت عزم شاهجهان آباد پیش نهاد خاطر داشته عازم اینطرف شده بود جناب عالی را با آن که
رفتن در حضور منافی خواهش طبع بود لیکن طوعاً و کرهاً اتفاق ملازمت افتاد و خلعت هم پوشید شیر جنگ هم تا
الهآباد در رکاب مرشدزاده عالمیان بود هر چند گورنر بهادر عرض کرد که اگر ملازمان عالی در بنارس رونق افزا
باشند تا پنجاه هزار روپیه هم ماه بماه پیشکش میتوانند رسید پذیرا نشد لیکن شیر جنگ وقت رخصت از گورنر بهادر
اینقدر از مرشدزاده معروض داشت که خداوند بعد رسیدن بندگان حضور در ان ملک چه رو دهد اینقدر پختگی
بنواب گورنر بهادر ضرور است که اگر زمانه مساعدت نکرد و باز اینجا آمدیم آنچه برای ما میرسد خواهد رسید یا نه شاهزاده
عالمیان این مشوره را پسندیده بوساطت شیر جنگ گفتگو درپیش کرد نواب گورنر بهادر عرض کرد که ما خدمتیکه حالا
بجا می آریم بعد صد سال هم اگر ملازمان والا درینملک قدم رنجه میفرمایند بشرط التسلط درین سرزمین سعادت دارین
دانسته بجا می آریم جناب والا از طرف ما غلامان مطمئن باشند سخن کوتاه شیر جنگ داماد خود میر محمد حسن خان را
تفویض ملازمان عتبه علیه نموده خود به بنارس برگشت و شاهزاده عالمیان روانه شاهجهان آباد شد و تا رسیدن
بفرخ آباد دسته پنج هزار سوار و پیاده ملازم رکاب سعادت گردید و نواب گورنر جنرل بهادر از جناب عالی رخصت شده
تا جهانگیرنگر که سرحد ملک متعلق سرکار فیض آثار جناب عالی بود و پلتن های انگریزی صاحبان عالیشان در انجا اقامت
داشتند سیر کرده مراجعت باینطرف کرد از صفات حمیده نواب گورنر جنرل مارکویس کارنوالس بهادر اگر یک یک
شماره کرده آید دفترها سیاه میشود از نقلهای اوست که وقتی در عالم مسافرت گیاهای سبز را در راه دیده بود وقتیکه
ازان طرف مراجعت کرد گیاها خشک شده بود گورنر بهادر فرمود تا پالکی او را آنجا گذاشتند و بر بیکسی آن گیاهای
خشک شده زار زار گریست و نیز وقتیکه در شروع هزار و هفتصد و نود و هفت اراده ولایت کرد برای تودیع درختیکه اول
وز هلیته بگهی او زیر آن درخت استاده میشد برفتن بآن درخت خطاب کرده گفت که حالا ما از تو مرخص میشویم مدتها
زیر سایه تو از حرارت آفتاب پناه آورده حظی برده ایم من بعد یکی از صاحبان عالیشان یا مستر جان شور صاحب
بعد رفتن او بعزم منصب گورنری بامر مقرر شده بود گفت که گرد اگرد تنه این درخت چبوتره پخته خواهید ساخت
ثانی گفت بچشم دیگر از مدارج او اینست که خدمت کمندرانچیفی که سوای منصب گورنریست نیز با و تفویض بود و الا
گورنری کمندرانچیف نبوده است کمندرانچیف عبارت ست از سپه سالار لشکر بنوعیکه کمندرانچیف در امور گورنر
ملک مقدمات ملکی و مالیست دخل نمیکند گورنر هم در کار کمندرانچیف یعنی نظم صفوف سپاه و وضع جنگ حرف
نمیزند لیکن اینقدر هست که تجویز جنگ موقوف بر رای گورنر است و اساس صلح هم وابسته برای او لهذا در سر وقت
کمندرانچیف نو همچنان گورنر نو از ولایت آمده است در وقت نواب گورنر جنرل هستین صاحب بهادر جنرل کوت بهادر
این منصب داشت و در زمانه مستر جان شور صاحب بهادر جنرل ابرکرنبی و در وقت مارکویس ولزلی بهادر
جنرل لیک بهادر و درینوقت که لارد منتو بهادر مسند آرای گورنریست خبر است که کمندرانچیف دیگر از ولایت روانه
مقصود راقم سطور اینست که مالک سررو پایه بودن اختصاص با و داشت و نیز از سبب احسانی چند که بگردن
انگریزیه در هند ارزد بوده است وقتیکه بگهی انوار الاقدار از شهر ارم رشک لندن چند فرسخ اینطرف رسید تاجران
انجا باستقبال رسیده بکمال خواهش گذارش نمودند که ما را تمنای آن داریم که اسپان بگهی آنجناب
را بیاسایند ما بجای اسپان بگهی را برشانه خود گرفته ملازمان عالی را بدولتخانه برسانیم چون کمال اسرت
درهمین دید بمجبوری قبول کرد و این پایه شناسی غور باید کرد باینقدر قصور که مظفر جنگ مبارک الدوله ناظم بنگاله را

کیفیت او بوده گفته بود در سینه تذلیل او شد و او را اجبان از پا در انداخت کرد و باره سر بر نداشت و شیونا بکیت
کرمرشس از عزیمت بر سواران ختم شوده میشد مختل ساخته الکشن را زیاد و از غدر تصرف در آورده آنرا بتقاضاے عدالت
ذاتی سه حصه کرد یکی خود گرفت و دو حصه دیگر علی السویه به پیشواے دکن که سردار مرہٹہ است و نواب نظام علیخان
بهادر خلف نواب آصف جاه ارزانی داشت و پسران حریف را مقید کرده بکلکته آوردند گویند روزی با ٹیپو جنگ کرده
بست که از مقدور لشکر بیرون بود اگر کوه آهن بجاے آدمی بود از جا کنده میشد لیکن آن شیر دلاور در باران گله جائیکه
قدم جرات افشرده بود همانجا استاده ماند تا آنکه دلاوران سپاه انگریز بهادر پاے تهور پیش نهاده فتح عمده از
برای یاد در آوردند تمام شد این داستان از بنجا برسر ذکر بازمان سرکار فیض آثار نواب وزیر الممالک بهادر می آیم که چون
در هزار و دو صد و سه راجه گوبند رام تا آنکه عهده وکالت حضور در کلکته مفوض باو بود بعینه در گذشت امیر الدوله خان
علامه تفضل حسین خان را باین عهده روانه آنطرف ساخت و تا دو سال بخیر گذشت سن اید و با آخر هزار و دو صد و
پنج هجری امیر الدوله ودیعت حیات سپرد و در باغ خویش که متصل محله کشمیریان واقع و بکشمیری باغ مشهور است
مدفون شد وجه تسمیه همین که قریب باغ مذکور بنگاه تهاے کشمیری میباشند راجه تکیت راے هر دو پسر شما
یعنی اکبر علیخان بهادر و حسین علیخان بهادر را گرفته هر روز دم صبح در ایام بارده بخدمت نواب سرفراز الدوله بهادر
حاضر میشد بعد چند روز در بیان عرصه بسبب اینکه در وقت امیر الدوله هم تمشیت امور ملکی و مالی تعلق باو داشت تعلقت
نیابت و مختاری کل بسته امیر الدوله باو مرحمت شد خان علامه هم دران روزها از کلکته آمده بود لیکن از بسکه
سرفراز الدوله از ده ها بخاطر داشت و راجه تکیت راے هم باوصاف خود او را شریک و شور و مشیر کردند
و راجه فرستادن شخص دیگر بجاے او پیش نواب گورنر جنرل مارکیس کارنوالس بهادر تجویز کرده و سرفراز الدوله
را نیز برین راضی ساخت جناب مخدومی فخر الدین احمد خان بهادر از ده صاحت آگاه گردیده مدارج آقا و مستی خان علامه
و پاسداری محسن و کرم صحبت او با گورنر بهادر ذهن نشین حسن رضا خان بهادر رسالت موعود بجه شده و گرد ملال را
که از تعاقب همرو دوستی بوده از آستین خاطرش باب تقریر شسته زائل کرد تا آنکه خان علامه بر عزیمت سفر راے
تجویز سرفراز الدوله روانه مشرق شد راجه معزے الیه را تردد در خاطر هم رسید جناب مخدومی فخر الدین احمد خان
خلف محمد ازبان خان ابن فخر الدین احمد خان ابن زین الدین احمد خان عالمگیر شاهی هستند جدم که در عهد
حضرت فردوس آرامگاه میانه فخر الدین احمد خان مغفور و خواجه عثمان خان تورانی در سهرند اتفاق افتاد
که پیشتر و بیشتر پیشتر انصیایش اینکه همراه خان مغفرت نشان مذکور زیاده از شش هزار سوار و
پیاده نبود و بست و خواجه عثمان خان قریب سے هزار آدم فراهم کرده مستعد کارزار شد لیکن با این جمع قلیل
از جوانان جم غفیر سپاهیان جنگ غیرت از جوانان زار گرد میدان انجام مردان دست بخون شستن بحث فخر الدین خان
عامه مشاهدت و بهر گردید شنیده شد که چون خبر کشته شدن او بهمشیره زاده اش که بنابر ضرورتی چند دور از خال
خالی مقدار ده روز مانده بود رسید از فرط محبتی که با او داشت زهر مرگ را بر انگبین حیات ترجیح نهاده و بسینه را
مرنج بکاری خنجر ملوک کنان که از خار در سینه گذشت نماند و به قدر که قوت داشت بدان صرف کرد و بموا بست
که موکش از پشت بیرون آمده چند سعی کرد چون حیات وفات سپرد و اختیار دی شست تیغ کشیده زنده مانند
باران از چار طرف رسیده بو پیچیده کنار را از بستنش در ربود نا الحاصل جناب مخدومی را دریبانی
برای تحصیل علم پیدا شد و ابتدا از مولوی ثناء الله نامی شاگرد مولوی حسن مرحوم فرنگی محلی مرت

باید آمد اینست که در هزار و صد و نود و نه هجری که رزیدنت اینجا میجر پامر صاحب بود یعنی همین پامر صاحب که حالا جنرل
پامر است در مرشدآباد تشریف دارد اینجا پاره از محامد ملازمان امیر عالیشان بلندمکان سرآمد والاهمتان بحر کرم وجود
لعل گرانبهای بدخشان وجود معدن مروت مخزن فتوت ستاره اوج قدردانی نیر سپهر والادودمانی و ستیغ آزمای
شجاعت پنجه گهربخش سخاوت حاتم ازبانده دولتش زلال فیض دریا و ابر روانی همتش آب آشنا صدف شوکت و امارت
درّ آلی بهادر را عتضاد الدوله نصیر الملک جنرل پالمر شوکت جنگ بهادر مرسله کلوئی تحریر مییابد و اینست که از محققان بثبات
رسیده که صاحب ممدوح از خاندان بزرگ است که آبای عالی الشان در ولایت فرنگ از امرای عظام بادشاهی
بوده اند و صاحب نام و نشان مصاحبت صاحب ممدوح با گورنر مستر هستین بهادر دلیل است ساطع بر این امر زیرا که
در آنوقت صاحب ممدوح کپتان بوده است و با ایشان اتحادی که گورنر بهادر را با او بود لهذا بر آتش رشک میسوخت
زیرا که جناب گورنر بهادر او را برادر و قوت بازوی خود میدانست و یکجان دو قالب با جناب ممدوح بوده
در آوان رزیدنسی لکهنو سخاوتها که درین شهر از وی بظهور رسیده حاجت تحریر ندارد و بعد از آن برزیدنتی حضور والای
سلطانی عزّ و امتیاز اندوخت و مدتی در آنجا تشریف داشت بعد از آن به پونا رفته رزیدنتی سرکار پیشوا را زیب
انتظام داد فقیر نیز در وقت تشریف داشتن جناب ممدوح به پونا حاضر بکار خدمت آنجا مطمح نظر عنایتش بوده
قدردانیها و غریب پروریهای صاحب ممدوح زیاده از آنست که به نیروی خامه بی زبان توان شمرد بلکه حکایات
الطاف و اخلاق آن برگزیده انفس و آفاق را زبان بی زبانی حواله گوش دلهای آگاه نموده از همه اولی الله تعالی
سایه عاطفتش را تا انقراض رشته امتداد زمان مبسوط دارد و بفضل الهی صاحب اولاد کثیره است و از فرزندانش
هر یکی نوبت امارت مینوازد به پسرانش چه رسد که به نوکران و امرای ذیشان و شوکت شده اند چون
محامد جناب ممدوح نهایتی ندارد که به بیان آرد لاجرم بمطالب دیگری میپردازد که در وقت مذکور جناب عالی از سفر
المورّه مراجعت فرموده داخل قصر دولت در لکهنو شده آمد آمد نواب گورنر جنرل مستر هستین بهادر بازجا در گوشها
گرم کرد و اعلام ظفر ارتسام روانه اله آباد گردید و آنجا رسیده دو منزل دیگر پیشتر جریده باستقبال صاحب والا مناقب
ممدوح متحمل رنج سفر گشتند و هر دو امیر والاشان عالیجناب یکی شمع کافوری فانوس دولت و اقبال دوم مهر اوج
عظمت و اجلال با جبین شگفته و لب خندان باراده لکهنو قطع منازل شروع نمودند و مرزا حسن نامی که از عهده صاحبخبردگی
مورد عنایت و در آنوقت خیلی تقرب بحضور داشت از بریلی کوچ که نزدیک ذی المو است برای تزئین امکنه
و آئین بندی بروز داخل شدن در شهر رخصت لکهنو یافت مشارالیه در چند پاس رسیده جمیع مکانات را یک
قلعی بآرایش داد و روزیکه داخل لکهنو شدند هر یک از اهل حرفه دکانها لبتعت و پرده آراسته نفائس بر وهم چیده
بود پس بندگان حضور در ایوان دولت خود و نواب گورنر جنرل بهادر در عماراتیکه مشهور بمکان باولیست یعنی چاه
زینه دار ورود درین روزها مرشدزاده آفاق مرزا عالیقدر بهادر ابن مرزا جهاندار شاه مرحوم خلدمنزل و نواب
جهان آبادی محل وران رونق افزا هستند فروکش کرد و چند روز نگذشته بود که بهاو بخشی نامی از طرف مهاجی سیندهیه
برای سوال و جواب ملک میان دوآب که در تصرف بندگان سرکار فیض آثار جناب العالی بود و تعیینه راجه چیت سنگ
آمد نواب گورنر جنرل بهادر با مشارالیه بعزت تمام پیش آمدند مدعی الیه اول همین سوال از طرف پتیل بهادر در پیش کرد
که ملک میان دوآب از قدیم تعلق با داشت و بعد گذشته شدن بهاو صاحب بتصرف روهیله ها در آمده بود و امروز ما
سعی کرده از آنها گرفتیم تا وقتیکه با اینجا بودیم در تصرف ما بود و وقتیکه برگشتیم از قبضه ما بدر رفت حالا که میانه صاحبان

سدم الذکر مغضوب هم از کالپی به کلکته رفته بود و جناب خان علامه تفضل حسین خان هم آنجا تشریف داشت امیر الدوله
خان علامه را با یای گورنر بهادر همراه گرفت و مرزا احسن بطور خود مطمئن کرد که استعفای جریمه شما از حضور قبول خواهد آمد
او نیز برفاقت او باینطرف برگشت چون از بنارس اینطرف روانه شد بمرزا احسن گفت که بحکم حضور رفتن شما همراه من
خوب نیست چندی در جونپور متوقف شوند تا من آنجا رسیده از آنچه بحضور عرض کردنست فارغ شده خطی بشما بنویسم
طرفتانی همانجا ماند و خان علامه برفاقت او بلکهنو رسید و نیز نواب محبت خان باین طمع که گورنر نو پاس خاندانها بسیار دارد
شاید احوال ما را شنیده بریلی و دیگر ملک افاغنه را بما بدهد بنوعیکه با نواب وزیر الممالک نزد محبت می باز و بما نیز بیازد
بی ایمای جناب عالی مخفی بکلکته رفته بود و باین صورت که قاعده نواب معزی الیه بود که در هر سفر همراه جناب عالی نیست
این بار هم که جناب عالی تشریف فرمای بهرایچ شد سامان سفر کرده بحسب ظاهر باین بهانه که بلشکر میروم از لکهنو برآمد
و راه کلکته پیش گرفت چون رفتن او معروض ملازمان نواب سپهر جناب گردید شعله قهر بعیوق رسید و فرمودند که حال
این شخص در خدمت دریافت نشده بود حالا معلوم شد که صاحب غرضست و شقه در خصوص سد باب ملاقات
نواب معزی الیه با گورنر بهادر بنام امیر الدوله شرف صدور پذیرفت امیر الدوله آن شقه را بخان علامه دیدکه
محبت خان تباه میشود و با میر الدوله گفت که مهم نرسیدن او بحضور نواب گورنر بهادر بمن باید سپرد خود با من
عهد باید کرد که آنچه برای او از سرکار مقررست ماه بماه خواهد رسید و جناب عالی را هم بهر نوع که اتفاق افتد
بحال او مهربان باید ساخت امیر الدوله با حلاف شرعیه گفت که نواب معزی الیه را هرگز تباه نخواهم کرد من بعد
خان علامه بحضور نواب گورنر جنرل بهادر آمده عرض کرد که پسر حافظ رحمت خان مرحوم از بدی گرفتار غضب جناب
عالی است باین امید که بجناب مقدمه او را با میر الدوله تفویض فرمایند اینجا آمده است میخواهد که شرف اندوز ملازمت گردد
لیکن رسیدن او بحضور عالی باعث تکدر خاطر نواب وزیر خواهد شد بهتر اینست که در مقدمه او چیزی با میر الدوله باید فرمود
نواب گورنر بهادر بموجب التماس خان علامه وقت رخصت چیزی در مقدمه او با میر الدوله گفت طرفتانی بر طبق فرموده
صاحب والاقدر عالیشان باز صحبت محبت خان با جناب عالی درست کرد و مرزا احسن را در امیدواری تمام ساخت
بیچاره در جونپور مرد شنیده شد که چون محبت خان را ملازمت نواب گورنر بهادر نصیب نشد و دانست که بسبب این آمدن
بپاس خاطر نواب وزیر الممالک بهت دست و پا گم کرده بود و در کار خود سخت متردد داشت مسکین بر آرامیکه در لکهنو میسر بود
گریه میکرد گاهی قصد دکن میکرد و گاهی اراده حج لیکن الفت عیال و اطفال راه بروی می بست عجب حالی داشت که
ناگفته به اگر خان علامه در میان نمی بود صورت لکهنو در خواب هم نمیدید حق اینست که امیر الدوله هم در لکهنو رسیده
در مقدمه او سعی بسیار کرد و خلعت زربافت با جیغه و سرپیچ مرصع و مالای مروارید باو دهانید چون سال دوم
بر هزار و دو صد هجری شروع شد نواب گورنر جنرل مارکویس کارنوالس بهادر از جهت که منصب گورنری بنحیفی هم
سوای مرتبه گورنریست از طرف بادشاه برای او مقرر بود از کلکته برای ملاحظه فوج انگریزی روانه
اینطرف شده در بنارس رسیده ملازمت شاهزاده عالمیان که ذکرش تقدیم پذیرفت حاصل نمود و جناب
وزارت مآب هم از اینجا تا بدو منزل آنطرف اله آباد تشریف ارزانی داشت و در اثنای راه ما بین بنارس
و اله آباد ملاقات هر دو امیر والاقدر عالیشان دست داد چون دران ایام شاهزاده والاقدر هم باین اراده
که مهاجی سیندهیه از سبب نگرنهمیت خورده اینطرف و آنطرف میگردد ملک او را غلام قادر خان و مرزا
اسمعیل بیگ خان برادر زاده محمد بیگ خان همدانی بحیف خالی تصرف خود در آورده اند ما نیز دست و پا جنبانیده

تعریف فرمودہ بمیمنت و فرخی معاودت کاملہ ارزانی داشتند آنوقت جانس صاحب و چند کس از صاحبان عالیشان دیگر برای امر احصار
کردند کہ تا حال باین سال رسانید کہ درین هنگامہ از ینها آثار بدفتنہ انگریزی امر منقشہ در بیرون جناب
عالیشان ممدوح اول سرپرہ راضی نشد آخر چون اصرار یاران در پیچید با ینها کمر بستہ و فرزند و دختر و اسباب درا
خود برآوردہ در میدان بیک طرف گذارند طرفہ تماشا بمجرد حکم همین بر آوردند من جانب فرمود کہ این آتش
خاکستر شد و دیوار باقی ماند با اینها فرمود کہ هیچ پاسے نو درستی کسی کردہ خانہا با اینها
بازرد بطرف صاحبان عالیشان کہ باعث برتنبیہ شان بودند کردہ گفت کہ اینها بمیعاد تمام شد
لیاقت سیاست ندارند سبحان اللہ این مسکین پروری و رعیت نوازی را باید دید کہ دارایان با دشمنان خود نیز
میکنند مهیت نرائن پسر و دختر راجہ بلوند سنگہ بود ولیکن این دختر از بطن زوجہ راجہ مذکور بودہ است بخلاف مادہیت سنگہ
کہ از زمرۂ جواری بود و جناب عالی نواب یمین الدولہ بهادر دام اقبالہ هم دران ایام بر ذرہ گاه گنگا رونق افزاے
بنارس بودند هرچند راجہ عرائض فرستادہ سعی کرد کہ آنجناب را مالک لشکر خود ساختہ مقابلہ با انگریز بهادر نماید
ملتمس او پذیرا نشد بلکہ چند کس از رفقاے صاحب والاشان ممدوح مثل شریعت اللہ خان پناه بآنجناب
بردند و از شر راجہ محفوظ ماندند ازینجا بیان احوال بدینصورت است کہ چون خاطر مختاران سرکار فیض آثار باعتماد
فوج انگریزی از طرف غنیم جمع شدہ بود در صدد آن افتادند کہ آنچہ از سپاہ هندوستانی باقیماندہ است نیز رخص
نمودہ آید یعنی کسانیکہ صاحب جمعیت اند آنها را نگاه نباید داشت و متفرقات اگر باشند مضایقہ ندارد و زیراکہ
آنها در تنخواہ کمی و بیشی قبول نخواهند کرد و اینها هرچہ خواهیم گفت بآن راضی خواهند شد بعضی رسالہ داران دیگر را
نیز رخصت کردند هرچند فوج کارآمدنی از اول برطرف شدہ بود احوال نجیب پلٹن خود ظاهر است و همت بهادر
بعد تباهی پلٹن مذکور پیش نواب نجف خان رفتہ بود و برادرش امراو گیر هم آخر همان سال کہ هزار و صد و نود
هجری بود و اتباع برادر بزرگ کرد یعنی او نیز پیش نجف خان رفت و مرتضی خان بریچ در هزار و صد و نود و سہ هجری
با رسالہ خود برخاست و بشاهجهان آباد روانہ شد و رفاقت نجف خان بهادر اختیار کرد و محبوب علی خان خواجہ سرا
هم در قرب همان ایام بدار الخلافہ رفتہ چند پرگنہ در ملک راجپوتان کہ تعلق نجف خان داشت بامعاملہ سپرد نگر
در تنخواہ سپاه خود یافت بهمین نمط شیخ احسان و دیگر رسالہ داران و اعزہ بهمان طرف رفتند کسیکہ از رسالہ داران
درین عرصہ ترقی کردند عبد الرحمن خان قندهاری بود کہ مورد الطاف نواب امیر الدولہ شدہ همراه کمپوے انگریزی
بدکن رفت و بعد تمام شدن آن سفر اینجا هم بسیار معزز بود و رسالہ او بد و قسم شهرت داشت پوربی و دکنی و هزار
و ششصد ترکسوار هم بسرکردگی مرزا احمد شید بیگ و خواجہ نعمت اللہ ملازم سرکار دولتمدار بودند دیگر همہ
متفرقات اگر یکجا میشدند تعداد شان بدوازدہ هزار یا چهاردہ هزار میرسید و پیادہ هم با وصف این خراب
از شصت هزار متجاوز بود روزی ترکسواران براے تنخواہ مجتمع شدہ در حویلی امیر الدولہ را گرفتند و از ورد
گردہ بیخبر از دنیا و مافیها بود درین اثنا خبر بحضور رسید کہ ترکسواران ارادہ پنج محلہ کہ دران روزها از تشریف
داشتن شدہ کان جناب وزارت مآب غیرت نگارستان چین بود دارند بجمیع حضوریان کہ اردلی گفتہ میشدند
حکم شد تا همہ مسلح و مستعد حرب شدند و بعضی خوانین جلیل القدر هم بموجب فرمان واجب الاذعان سلاح بر
تن راست کردہ خود را رسیدند و یک توپ متصل توپخانہ و توپے دیگر برابر دروازہ سنگی محل و همچنین یک توپ
دیگر نزدیک حسن باغ و یکے دیگر بکنار دریا جائیکہ پل پختہ تعمیر پذیرفتہ است او را نصب کردند آخر کار جناب عالی

خود هم بنفس نفیس تشمیر حال و سیر تکیه فرموده بود لیکن بخیر گذشت سنوح این سانحه در هزار و صد و نود و هفت اتفاق
افتاد از جمله امور عمده که در بدایت این سال از ترکسواران در حضور نمیت مهد آصفی رسید انجام پذیرفت آمدن مهاراجه
بلبهدر و آدر ازان ماندن او و چند روز برای تهدید و عبرت و راکبری در دروازه است راجه مزبور در وقت نواب جنت مکان
طرفه شورشها برانگیخت هر چند عمال و دیگر رساله داران رنگ سعی نمایان ریختند بدست نیامد الحاصل ازان روز که
ترکسواران محاصره حویلی امیر الدوله بعمل آورده بودند مرکوز خاطر آن ارسطوی زمانه بود که آن جماعه را تباه سازد
لیکن بتدریج نه مثل مختار الدوله که بنای کارش بر تعجیل بود پس بعد تامل بسیار آنها را بر پرگنات منقسم کرد و روزی
بحسب اتفاق میانه خود آنها بر سر چیزی یا حرفی نوبت بکشت و خون رسید چند کس ازین طرف و چندی کس
از انطرف کشته شدند امیر الدوله همین گناه را دستاویز اخراج شان بحضور ساخته جابجا بعمال نوشت که هر جا ترکسواران
هستند اسپ و سلاح و دیگر اسباب شان غارت نموده از پرگنه بیرون باید کرد عاملان بموجب ایمای او چنین
کردند تا انجمع پریشان شدند خواجه نعمت الله و مرزا جمشید بیگ با لشکر مهاجی سندهیه رفتند و در همین سال تنخواه
سواران از ده ماهه تا سه ماهه در سال تمام مقرر شد الا تلنگه ها سوای پلتن با آنها ده ماهه میرسید لیکن با اینهمه
تباهی و خرابی که بسپاه رو داد آنوقت نقوش صنوف تجملات در سرکار امیر الدوله و مهاراجه تکیت رای
در گهواره عشرت و مهاد کامرانی شب را روز میکردند مصارف ذات امیر الدوله هر سال بسی و شش لکهه روپیه
رسیده بود و راجه که نائب او بود هم بیست و چهار لک روپیه هر سال بمصرف می آورد و بعد مردن نجف خان
و کشته شدن مرزا شفیع خان که بزور شمشیر مالک آن لشکر و مالک امیر الامرا شده بود اکثر اسباب خانگی
سند و ملک و فوج و امیر الامرا بود ختم گردید غیر ازان طرف باز بلکهنو آمدند و هر کس بقدر مقسوم تحصیل معاش میکرد
متواتر رسیده که آمدنی ملک را همین سه فرقه میبردند یکی اهل قلم که یک یک کیل و مشرف مالک ثابت الوقت بود و هر یکی
در عمارت عالی باده عیش با شاهد زیبا جمال میخورد دوم عمال که هر یک ثروت و شوکت هفت هزاری و شش هزاری
و پنجهزاری داشت سیوم طرفه که اگر امروز به جمع صد روپیه بر سر دکان نشسته است فردا است که بالای فیل ملوک
خود و شش سوار بهودج نقره در بازار میگردد چون اقبال اینها بر سر مدد بود بانیه لیرا بالباس امیرزاده پوشیده
اسپ در کوچه و بازار میجهانیدند و از اصل خود غافل شده طبنچه هم در کمر میگذاشتند و قرابین هم بر شانه آدم پیش پیش
میرفت همچنین هر کس بطور خود امین از شر دشمن بر خود پیچیده و پا براه میگذاشت و در هر خانه از خانهای هنود
هیمحل بر محل مجلس رقص و سرود منعقد بود و در اماکن مسلمانان گاه گاهی این حلیه و اکثر مرغ بازی و کبود بازی در
یک روز ده ده هزار روپیه یکی میباخت و یکی میبرد و هیچکی از امیر تا بازاری نبوده است که بقدر مقدور باغی نساخته باشد
اگرچه ارباب غنا از سرکار بطریق ماهواری هیچ نمییافتند لیکن چون از شاهجهان آباد آمده درینجا مجتمع شده بودند و
در وقت نواب جنت مکان هزارها در تنخواه و انعام بانها میرسید و هر یکی بطور خود مسکنی ساخته بود و نیز از سبب
پیر بار عیال شدن بطرفی حرکت نمیتوانستند کرد جا بجا دویده و در هر خانه رسیده هزارها تحصیل میکردند و لطایف
نانی بتجه میبردند از کثرت لوابها بمعمول شان که از سبب اولاد هنود و مسلمانان نو خیز بود در هر کوچه سامان جشن یافته
و هندیش دستارها بطریق زنان و کی پاچه سراویل و دیگر لباس بانیوضع که حالا هست در همان وقت از کتم عدم
بجلوه گاه ظهور رسیده و یکی از عمال رکن الدوله است که قریب یک کرور روپیه از مرجع دولت خود الی تو بشاندا
سیاحیان بیت الحرام و مکان تعان روضه ائمه علیهم السلام داده است این قصه را طول دادن چه فائده باز بر سر مطلب

سپاہی دلکمہ ہم مثیر ولیکن بحکم آقا چگونہ تغییر پذیر است آورو راجہ از خوف نواب گورنر جنرل بہادر با وجین سکونت ورزید
ہر چہ عرض بیر دوار ایکو معاینہ می شنید تا آنکہ ریزی شہکو سنگہ نامی از عزیزان راجہ کہ جوانی بود متہور داخل مکانیکہ راجہ
دیوانی نامیہ بود ... آن عصا بر دارہ تلنگہا سے محافظ را نیز کشتہ راجہ را از ان محلکہ بیرون آوردہ و ترددی کشتی نشاندہ
از دریا و رگذرانیدہ ... برام نگر رسانیدہ من بعد حجم غفیرے از ینطرف آنجانب النظرف ... پرگنہ و شہر دویدند ہر جا کہ
سپاہی وخدمتگار و صاحب رفیق نواب گورنر بہادر را یافتند بے تامل بعدم کار رسانیدہ مولوی صاحب علی اصغر خان و سید
زین العابدین ہم درین ہنگامہ دست از جان خود شستند فوج راجہ یکطرف کہ رعایاسے بنارس و شہر ہاسے دیگر متصل آن
و زمینداران پرگنات دور و نزدیک بلکہ در و دیوار و زمین و آسمان بنارس دشمن صاحب بہادر ممدوح و جویاسے ملازمان
او بارادہ خونریزی گردیدند اینہمہ شور قیامت برپا بود و نواب گورنر بہادر باچہل انگریز و تلنگہ در ہمان باغ تشریف داشت و
بعضی ملازمان ناعاقبت اندیش کہ مآل کار را ... از منتشر شدن خبر قتل صاحب بہادر موصوف کہ اصلی نداشت برعم
خود دانستند کہ عمل انگریزی برخاست و اقبال ازین قوم برگشت و فوج راجہ بکلکتہ روانہ شد این خرد دشمنان اینقدر نفہمیدند کہ جائیکہ
دو پلٹن انگریزی مثل قاسم علیخان عالیجاہی را زدہ باشند بیچارہ راجہ درینمقام چہ عرضہ دارد کہ فوج لنبر ستد لیکن این فرقہ
بے نصیب از عقل صواب اندیش او ہمان ہمین اخبار کاذبہ کہ تراشیدہ بعضی ہنگامہ پردازان شورش انگیز بودہ نمودہ
ہر جا کہ تلنگہ انگریز یا انگریز را میدیدند نگاہ تیز و تند در میکردند امیر الدولہ خود پیش ازینواقعہ روانہ بنارس شدہ بود و اینخبر
وحشت اثر شنیدہ در جونپور توقف داشت لیکن جناب عالی نواب آصف الدولہ بہادر بعد دریافت این احوال علم نہضت
بآن طرف برافراشتند و حسن رضا خان بہادر کہ دولتخواہ این دودمان عالیشان و دشمن آن خیر اندیش سرکار انگریز بہادر
ہم بود باعث تعجیل کوچ جناب عالی شد در آن وقت منصب رزیڈنٹی سرکار فیض آثار تعلق بمڈلٹین صاحب داشت
چون بیشتر از سفیہان لشکر ظفر اثر انگریز در راہ دیدہ بعضی بکنایہ و بعضی بتصریح چیزے میگفتند و صاحبان دانشمند از گفتہ
آنہا بد نمیزدند درینصورت جواب دادن بکار روزے کرنیل ہاڈین نامی کہ بیشتر در لکھنو اقامت داشت در راہ رفتن این
کنایہ ہا شنیدہ آنوقت خود ہیچ نگفت لیکن در خیمہ رسیدہ چار یا پنج کمپنی تلنگہ ہا جمع کردہ و دو توپ ہم بران مزید کردہ
پیغام بجناب عالی فرستاد کہ اراذل لشکر آنصاحب چہ فہمیدہ اند کہ بے محابا در حق صاحبان عالیشان ہر چہ میخواہند
میگویند اینجماعہ مدت العمر آب بے لجام خوردہ اند گاہی روسے میدان و معرکہ مردان ندیدہ اند از کشتہ شدن گورنر
کہ یک کس است تمام انگریزان کشتہ نمیشوند من باین چہار کمپنی تلنگہ و دو توپ کہ پیش خود دارم تمام لشکر آنصاحب را برہم
میتوانم زد جناب عالی این پیغام را شنیدہ حسن رضا خان بہادر را بخدمت صاحبکلان مڈلٹین صاحب بہادر فرستاد
کہ بخدمت صاحب کلان رفتہ از طرف ما بعد سلام باید گفت کہ ہاڈین صاحب را آنصاحب بفہمانند کہ بحرف اراذل و سفیہان
اینقدر گفتگو ہاسے بے سر و پا چہ معنی دارد اگر از سرداران لشکر کسی باین نمط حرف زدہ باشد بنویسند کہ ہمینوقت بسزا
رسانیدہ شود اراذل و سفہا کہ رذیل و سفیہ گفتہ میشوند از سبب ہمین حرکات است و شرفا کہ شرفا مشہور شدہ اند از افعال
خود شان والا ہر دو انسانند لیکن داناسے شریف النفس را چہ لازم کہ از حرف نادان سفیہ رنجیدہ با دانایان نیک نہاد
سخن رنجش آمیز بگوید خان معزے الیہ بخدمت صاحب کلان بہادر رسیدہ ابلاغ پیام نمود و رزیڈنٹ ہاڈین صاحب بہادر
را طلبیدہ روبروسے خان مومی الیہ گفتگو باز سر کرد تا از ینحرکت منفعل شدہ بوثاق خود رفت در روز دوم بحضور
آمدہ مستعفی تقصیر شد گویند کہ درین گیر و دار چند کشتی ہم کہ دران اسباب انگریزی بعضی تاجران و صاحبان ولایت بار
بودند بغارت رفت باینصورت کہ آن کشتیہا را دیدہ پیادہ ہاسے راجہ در کشتیہا در آمدہ بر سر آنہا دویدند و اینہا را دیدہ

ای بی با خود را در آب انداختند تا بقعر دریا فرو رفتند و انگریزان کشته شدند و کشتیها تاراج در آمد صاحبان مزبور مقتولین را اگر
اینجا میرسید پیر گز از جا حرکت نمیکردند اجل کشان کشان آورده بود حاصل آنکه ملاحان بنارس جاسوس سپاهیان راجه بودند همینکه
کشتی انگریزان دور میدیدند بسپاهیان راجه خبر میبردند و اینها از آنطرف دویده کار خود میکردند بالجمله چون شش روز ازین هنگامه
سپری شد مستر چالس صاحب بهادر که در فطانت ارسطوی عصر و صاحب حزم و لکهنو بود بخدمت نواب گورنر بهادر عرض
داشت که سبب مکث ملازمان عالی درین باغ بر بنده ظاهر نمیشود ارشاد شود که درین چه حکمت است درچنین حال که وضیع و شریف
از حاکم تا رعایا دشمن شده باشند باین هیچ قایل با همنیان تمام در بنجا نشستن بی لطفی حسن تدبیر ندارد صلاح بنده اینست که امشب
سعی کرده بقلعه چنار باید رسید و راجه مهیپت نراین را که از ارادتکیشان خالص العقیده است ازین راز آگاه نموده باید فرمود
که سه صد پیاده زمیندار رشید و نجی بعد مرور یک نیم پاس از شب متصل باغ ایستاده نموده مخبر ملازمان عالی شود و درمیان آن پیادها
وقت شب سطح راه طی کرد صاحب والامرتبت عالیشان این کنگاش را پسندیده راجه مقدم الذکر را که باميدواری نصب
راجگی و حکومت بنارس دم از بندگی و عقیدت میزد ازین خیال خبر کرده و ازین حکم را از میامن طالع شمرده بجواب باصواب پرداخت
و بر وقت معین پیادها استعداد و مواد هم شمرده نزدیک باغ مذکور فرستاد چون نواب گورنر بهادر از آمدن زمینداران مطلع شد
همانوقت با چند کس از صاحبان عالیشان که یکی از آنها مستر چالس صاحب بود بیرون باغ آمده شریک آنجماعه شد و براه
افتاد و در تمام راه دو جا با زمینداران دیگر که مخالف بودند دوچار شدند چون شب بود آنها از دور صدا دادند که شما کیستید و کجا
میروید زمینداران ازین طرف جواب دادند که ما هستیم بفلان موضع میرویم و قوم و برادری را نشان دادند چو باهم یکی بوده اند
و از بعد گر را شناختند هیچ نگفتند سحرگاه بکنار دریا محاذی قلعه رسیدند کشتی برای عبور از آن طرف طلبیدند جوابی نشنیدند
آخر یکی از صاحبان عالیشان بآواز بلند بزبان انگریزی نام انگریزی که کشتیهای زیر قلعه باختیار او بود برده گفت که نواب
گورنر بهادر بر آمده است طرفه تماشا همینکه آواز این صاحب عالیقدر بگوش خورد و نام گورنر بهادر شنیدند زود تر کشتی بانیطرف
راندند و نواب گورنر جنرل بهادر را با دیگر صاحبان جلیل القدر سوار کرده بقلعه رسانیدند و توپهای سلامی سر شد از آمدن صاحب
والامناقب ممدوح قرین صحت و سلامت اهل قلعه جان تازه بقالب آمد و دلها قوی گردید و صبح شب مذکور بیرون قلعه آمده
طبل جنگ نواختند برای خدا این استقلال و ثبات قدم را باید دید که در چنین شور و شر که در و دیوار و زمین آنجا تشنه خون
نواب گورنر بهادر بود با چند تلنگه در میان باغ بطوریکه نشسته بود نشسته ماند شجاعت همینست هر چه سوای اینست داخل شجاعت
نیست خلاصه با فوج راجه مقابله رو داد جنگ عظیم پیوست آخر آن خرمن عقل سوختگان تاب آتش خانه انگریزی نیاورده
گریختند و هر کس بطرفی در رفت من بعد مبارزان جلادت نشان سپاه انگریزی بقصد راجه کردند راجه هم جنگی خورده پای
استقلال را محکم نیافت و چند کس را مثل مرزا کلب علی بیگ داماد مرزا فیض الله بیگ همچنین یک دو شخص دیگر را گرفتار کرده آواره
صحرای ناکامی شد و ملک مهاجی سعید هیه را دار الامان پنداشته بگوالیار رفت مرزا کلب علی از رفقای راجه بود
لیکن چون میانه حق و باطل تمیز درستی داشت دران معرکه دولتخواهی صاحبان عالیشان ازو بظهور رسید راجه همین قدر گناه
او را معتقد کرده همراه برد از آنجا که بیچاره بیگناه محض و حق بدستش بود زود تر ازین بلیه نجات یافته به بنارس رسید و مورد
الطاف صاحب والاقدر نواب گورنر بهادر شده مدتها در بنارس داد عیش و عشرت داد الغرض تا رسیدن نواب
وزیر الممالک راجه آواره و قلاع حصینه او خالی شد و ملاقات جناب عالی و گورنر بهادر بنحو خوبی اتفاق افتاد صاحب والامناقب
تشکر قدم رنجه نمودن جناب وزارت مآب چنانکه باید ادا کرد و نواب بهمه جناب عذر دیر رسیدن بر زبان داشت بالآخر
جناب عالی مرخص شده متوجه لکهنو شد و صاحب والامناقب مهیپت نراین را که از جمله فدائیان بود حکومت بنارس بجای چیت سنگه

وزیر الممالک آصف الدوله بهادر به بنارس برای ملاقات نواب گورنر جنرل مستر هستینگز صاحب
بهادر در هزار و صد و نود و پنج هجری ۱۱۹۵ از مخبران صادق بتحقیق رسیده که چون نوشتجات امیر الدوله متضمن مضامین
بنواب گورنر جنرل مستر هستینگز صاحب بهادر رسید که از جهت کثرت سوار و پیاده که ملازم سرکار جناب عالی هستند و مصارف
کثیره حضور که حدی ندارد زر تنخواه سردو کمپنی انگریزی قسط وار نمیتوانند رسید همیشه سود زریکه باقی میماند مبلغ خطیر میشود
و ادا کردن اصل سود برابر اصل گردیده سود بر سود می افزاید و این معنی موجب نقصان زر سرکار فیض آثار جناب عالی
و باعث دیررسی زر در خزانه فیض نشانه سرکار دولتمدار کمپنی میشود و دیگر امنیت که در عوض این مبلغ از ممالک بگیرند هرچند
درحقیقت دولتخواهی است لیکن از بعضی حواشی حضور منتبر هم که مبادا ذهن نشین جناب خداوند نعمت سازند که انگریزان
فکر برباد کردن اینخانه دارند ازین جهت من عرض نمیتوانم کرد لهذا امیدوارم که ملازمان عالی برای چندی تشریف باین
طرف ارزانی فرمایند و این مدعا را بکرسی نشانیده بکلکته مراجعت ارزانی دارند و نیز مولوی علی اصغر نامی اقبولی باشنده
شاهجهان آباد بروایتی متوطن نگینه مردی بود مزور و دغاپیشه شرارت اندیشه در هزل هم دستگاه کلی داشت همین مشاهره
بیست سی روپیه اوقات میگذرانید در عالم افلاس هم بطور خود تدبیرهاسی اندیشید لیکن بخت یاوری نمیساخت او را معشوقی
بوده هست میر زین العابدین نام اصل این پسر از شاهجهان آباد و پدرش کهتری پنجابی بود مولوی مزبور بروی عاشق شده
مشرف باسلام نمود و پیوسته با خود میداشت یکدم جدائی او روا نمی پسندید ملخص اینکه مولوی مزبور چهار سال پیش ازین هنگامه
که نوشته میشود در لکهنو آمده بود و بتعارف قدیم که با مولوی الطاف رسول وکیل مختارخانه نواب محبت خان پسر حافظ الملک
داشت بخدمت نواب معزی الیه هم میرسید متوقع آن بود که مشاهره برای او معین شود لیکن چون مولوی الطاف رسول
او را از اول می شناخت ماندن او را درینخانه نخواست مجبور بکمال یاس روانه بنارس شد و بدستگیری عزیزی ملازمت
راجه چیت سنگه حاکم بنارس حاصل نمود و داخل زمرهٔ مصاحبان گردید و از دولت راجه دستگاهی بهم رسانید آخر در معامله
ملکی دخل کرد و گفته او پذیرا نشد و دل آزرده ازانجا برخاسته باغوای بابو اوسان سنگه پدر مهیپ نراین و اوسان سنگه
که در بنولا از راجه باغی شده و بیشتر رتق و فتق امور سرکار راجه و مختار کل بابوی مزبور بوده پیدا کرده باشاره مومی الیها
روانه کلکته شد و بظاهر بسعی شخصی و در اصل بمساعدت طالع بملازمت صاحب والاشان نواب گورنر مستر هستینگز صاحب
بهادر سرمایهٔ افتخار اندوخت چون بحسب ظاهر صورت متبرک و تقریر درستی داشت و بباطن سفارتی و هم مدد آسمانی
شامل حال او شد از عمده مصاحبان صاحب ممدوح گردید و پاس نمک منظور داشته اکثر اوقات سعایت راجه چیت سنگه
شروع می نمود چون هرکس مثل خودی را دوست میدارد چیت رام نامی بود ملازم راجه موصوف در فرقه عصا برداران
او نیز خیلی مفسد و بدنهاد بود خدا داند بچه تقصیر راجه او را البته زیر تازیانه کشید و از رام نگر بیرون کرد رام نگر آن طرف
آب است راجه در شهر بنارس کم میبود بیشتر در رام نگر در عمارتیکه بکمال خوبی آنجا ساخته بود بعیش و عشرت داد زندگانی
میداد الحاصل عصا بردار مذکور بتعارف مولوی مقدم الذکر به کلکته رفت و از اتفاقات بعرق ریزی مولوی در زمرهٔ
عصا برداران سرکار نواب گورنر جنرل بهادر سرفراز شد او نیز در پرده عرض ملتمسه بابوی مذکور و پدر مهیپ نراین را
مجال سخن یافته حالی صاحب والامناقب ممدوح نمود که راجه پنج کرور روپیه نقد در خزانه دارد و خیلی باد نخوت در سر پیچیده
در ادا کردن زر معامله کمپنی هم حیلها پیش میکند و زریکه به نواب شجاع الدوله بهادر میرسانید بعد انتقال آن در سرکار کمپنی انگریز
بهادر نمیرساند و بلشکر سوار و پیاده و توپخانه و قلاع سنگین بجز دو سه می نازد و بطور خود میخواهد اسپی دیگر در سر دارد ازینجا بایستی شنید
که چون صاحب والاقدر عالی شان نواب گورنر جنرل بهادر بسبب التماس امیر الدوله روانه لکهنو شد بقول بعضی بلوایان

اراده داشت که تا جانگیر نگر که سی کروه اینطرف از دهلی سرحد ملک نواب والاقدر آصف الدوله بهادر و فرودگاه پلٹن انگریزی
در عمل رکن الدوله الماس علیخان رفته بتوسط نواب مجد الدوله این گفتگو بحضور پرنور حضرت ظل سبحانی پیش کند گویند مجد الدوله
حضرت فردوس منزل شاه عالم بادشاه غازی را برین آورده بود که دو کمپوے انگریزی ملازم رکاب دولت ساخته بنواب
مرزا نجف خان ارشاد شود که شما تفرموده باید ولت و اقبال بتسخیر ملک جاٹ رفته بودید بعد فتح لازم این بود که آن ملک را بملازمان
بادشاهی تفویض نمائید باید ولت هر قدر که از ان ملک بشما رحمت میفرمودیم میگرفتید اگر مصارف شما را کافی و وافی نمیشد باز عرض
میکردید قدری زیاده عنایت میشد نه اینکه خود مالک الملک شده نشستید و میگوئید که اینقدر ملک هم بفوج من وفا نمی کند
بشما گفته است که اینقدر فوج نگاهدارید خوب هر چه کردید کردید الماضی لا یذکر حالا بهتر اینست که ملک بقدر تنخواه دو کمپوے
انگریزی که ملازم رکاب حضور اقدس شده اند از ان ملک جدا کرده بدهند باقی بشما ارزانی باشد اگر انهم نمیکنید معلوم شد
که بمخالف طبع بندگان اقدس اعلی راه میروید و بکثرت سوار و پیاده مغرور اید خبر شرط است تنخواه کمپوهاے برنیاک خواهد شد
عرض مجد الدوله این بود که اگر به نجف خان حکم بادشاهی خواهد رسید و اطاعت خواهد کرد زیاده از نصف ملک او در تنخواه
کمپو خواهد رفت بعد یکدو سال خدا داند که فلک چگونه چرخ زند و اگر حکم والا را بسمع رضا جا نداد چار پلٹن انگریزی لشکر او را که
سپاهی فالیز است برهم میتواند زد چون گفتن را اثر است عرض مجد الدوله بدرجه استحسان جلوه کرد و همین نیت کرنیل پلیر بهادر
را طلبیده جاگیر شصت هزار روپیه برای مصارف ضروریه او از حضور والا مرحمت شد و بوساطت صاحب موصوف شقجات
حضرت خدیو آفاق فردوس منزل و خطوط مجد الدوله بکلکته رفت چون آمدن کمپو در حیز تعویق افتاد و مجد الدوله را از طرف
نجف خان اندیشه در دل پیدا شد میجر پلیر را بکلکته مرخص ساخت و جاگیر صاحب موصوف که در عمل امیر الامرا اشرف الدوله
نواب افراسیاب خان غلام پسر خوانده نواب نجف خان بود بضبطی در آمد لیکن کجه مجد الدوله گل کرد هر چند بقران قسم پیش آمد نجف خان از هر ارکی نشنید و از اکبرآباد در هزار و صد و نود و سه هجری بشاهجهان آباد آمده او را مقید ساخت
مجد الدوله اگر مقصد را بحرکت نمیگردید نجف خان تا صد سال هم او را گرفتار نمیکرد در حضور اقدس هر قدر سعایت که بعمل آورد
بدبخش نمی آمد الا هیچکس بربادی خود را نمیخواهد درین تدبیر اگر تدارک آن از اول نمیکرد بربادی خودش مقصود بود و بعضے
اعزه نقل میکنند که همین صاحب خودش بحضور والا نوشت که نجف خان بهادر غلام صادق العقیده حضور اشرف اقدس
و دوستدار فرقه انگریز است ما را برباد شدن او منظور نیست امید دارم که بندگان حضور پرنور هم تقصیر او را معاف فرمایند
و یکی از انگریزان که دوست نجف خان بود او را ازین مضمون آگاه ساخت المرام آنکه نواب گورنر جنرل بهادر چون به بنارس
تشریف ورود ارزانی داشت غافل از گردش سپهر کج رفتار راجه چیت سنگه را که بدیدن او آمده بود بر طبق عرض مولوی
علی اصغر خان حواله تلنگه ها کرد و با این جمع قلیل کر در باغ مادهو داس که فرودگاه او شده بود زیاده از صد تلنگه نبوده است
خود بیش حرکت نکرد امیمنی بریک چیز از ین دو چیز دلالت دارد یا بر کمال جرأت و جلادت یا بر این تخیل که راجه زمیندار
بیش نیست تمام شهر از آن ماست چه میتواند کرد این تخیل هم قریب بهمان جلادت و جرأت است مرد جبان کے این خیال
را در خاطر جا میتواند داد چون در امر کاین بحکم جف القلم بما هو کائن تخ احدی حرف نمیتواند زد یعنی امر که شدنی است میشود
بخاطر عاطر صاحب والامناقب بهادر ممدوح نرسید که او را مقید کرده بقلعه چیتارگڈه ببرد که بعد رسیدن آنجا
لک سوار و پیاده اگر سر خود را بسنگ میزدند سپے بمعدن یاقوت مراد نمیبردند بالجمله چیت رام عصابردار برای
سوال جواب با راجه متعین شد مشار الیه از بسکه حق ناشناس و رذیل بود دراز جفاے که بر در رفته بود با راجه عداوت
کلی داشت شروع بفحش عرض کرد و اگر آئین سرکار انگریزے مطابق آئین بے انصافان میبود چه عجب که او را چند

پیدا کرده جا بجا برای شرفا و علما روزینه و زمین در روزینه مقرر نمود و سواے این مائت الوف برفقای بخشید کسانیکه کفش
در پا نداشتند از دولت او کفش جواهر نگار بهرکس که خواستند دادند یک یک متوسل او باشاه فالوده نمیخورد لاکه روپیه
بکسی بخشیدن در خل شمار نبود بیشتر دریوزه گران اینقدر می یافتند الحاصل امیر الدوله چنانکه باید بتنظیم و نسق ملک پرداخت
در عهد نیابت او حکومت جمیع ملک میان دوآب بجمع یک کرور و چند لک روپیه برکن الدوله الماس علیخان بها در قرار گرفت
او نیز در سخاوت و مروت ضرب المثل است در رفقا پروری و سیر چشمی احدے باو نمیرسد خدا ایش زنده دارد و حالا آفتاب
قریب شام است یکی از سیر چشمیهای او اینست که میرزین العابدین خان نامی از طرف او در ملک میان دوآب چند پرگنه داشت
بعد وفات میر مزبور زوجه عفیفه او مصری بیگم عرضی برکن الدوله بها در نوشت که هفتاد لک روپیه نقد پیش کنیز است بر چه
ارشاد شود شوهر من همه از دولت آنجناب پیدا کرده بود عرضی را خوانده پاره کرد و بر سر غضب آمده گفت که مصری بیگم
مرا خفیه رئیم دنی خیال کرده است که مبلغ جمع کرده شوهر خود را مین نشان میدهد مارا چکار است بر پسران خود چرا تقسیم نمیکند
میرزین العابدین خان پسر میر شجاع الدین ابن میر شاه قلیخان میر محمد تقی وزیر اکبر ابن حضرت اورنگ زیب خلد مکان بود
که از پدر بغاوت ورزیده با بیران رفته بود به آستانه روضه علیه رضویه علی ساکنها التحیته والسلام که دار الامان عاصیان
روی زمین است برحمت حق پیوست و الماس علیخان خواجه سرای نجم الدوله محمد اسحق خان شهید بود نواب مزبور او را
بمیان سرور که خواجه سرای پادشاهی بود و آخرها برفاقت نجم الدوله زندگی میکرد تفویض نمود که به تربیتش پردازد میان سرور
خیلی بد مزاج بود بیچاره را باندک تقصیرے اینقدر میزد که دست و پا لیش ورم میکرد لیکن رکن الدوله تا این وقت او را یاد
میکند و اگر صورتش در خواب هم می بیند میلرزد رکن الدوله بحسب ظاهر شوخیها در خاطر دارد اکثر اوقات کسانیکه از حالات
او خبر ندارند از اختلاط او رنجیده میشوند لیکن در عالم شوخی هر قدر که دیگری بگوید بگوید نمیبرد و القصه حسن رضا خان بها در سوای
سیر و شکار در رکاب جناب عالی و صوم و صلوات با هیچ چیز سر و کار نداشت و بانی جمعه و جماعت در اثنا عشریان در لکهنو
او بوده است در هیچ شهری از شهر های هندوستان نماز جمعه و جماعت در مذهب امامیه رائج نبود بلکه کسی را گمان اینهم
نبود که در ایران و بلاد عرب نماز جماعت در اثنا عشریان گذارده میشود و با زوار ان عتبات عالیات و حجاج بیت الله مراعات
تعظیم و مراعات بسیاری میکرد البته هشت لک روپیه در سال التمام باو میرسد از عزت او چه نوشته شود که برادر نواب وزیر الملک
آصف الدوله بهادر اجو که اکثر اوقات بها گفته با و حرف میزدند بهیا بابای تازی مفتوح و بای هوز غایب در با تازی شده و
یای مفتوح مشدد در هندی برادر را گویند و امیر الدوله با آنکه مدار المهام مالی و ملکی بودند نذر برای او در عیدین و دیگر روزها
مبارک می آورد هرگاه حال امیر الدوله چنین باشد دیگران در چه حساب اند المختصر چون امیر الدوله دید که از بیم آتشخانه انگریزی
هیچ یکے از صاحب عزمان هند باین طرف نمی تواند آمد رساله داران وقت نواب جنت مکان را تنخواه نصف ...
دام دام داده مرخص کرد تا همه بلشکر نواب نجف خان رفتند و هفتاد و پنج لک روپیه تنخواه دو کمپوے انگریزے
سال بسال سواے آنهائیکه در وقت مختار الدوله بآنها داده شد مقرر نمود باز هم جم غفیرے از سوار و پیاده ملازم سرکار بود و تعداد
بودند و تنخواه اینها دوازده ماهه و ده ماهه و هشت ماهه در سال التمام بود از انسکه پیوسته نواب والا جناب با سیر و شکار و ظرافت
و تعمیر عمارات پسند خود دستش و دیگر ملاهی سر و کار داشت و با اینهمه اگر بیست لک روپیه در کار میشد بمجرد حکم میگرفت اگر یک دو ساعت
در سر انجام مبلغ دیر میکشید زمین و آسمان را برهم میزد در رسیدن اقساط انگریزی توقف رو میداد و رفته رفته میانه
صاحبکلان جان برستو صاحب و امیر الدوله صحبت فرو نی شد و سبب رنجش تنها نرسیدن اقساط نیست بلکه چند وجه دیگر
است لائق تحریر اینکه امیر الدوله چون دید که صاحب کلان در جمیع امور او را تنگ خواهد گرفت و او با صاحب ممدوح

عهده بر آمیتوانند شد و نیز دانست که غزل و نصب هم باختیار صاحب کلانست در صدد آن شد که راهی بجنبو نواب گورنر جنرل
عماد الدوله مستر هستین بهادر جسارت جنگ برآورده دیگری را به رزیدنتی اینجا طلب نماید و آینده سوای رزیدنت بهادر مجال سخن
کلکوری خود هم بصاحبان کونسل و خدمت نواب گورنر بهادر نداشته باشند بالآخره بحکم من طلب از جد خود جد راه بهر کو تقصود
بدست آمد یعنی بتوسط راجه نندرام پندت کشمیری که مرد دانشمند و رفیق نواب حسن رضا خان بهادر و پیش ازین مختار سرکار
محمد ایلچ خان بود با جنرل مارتین فرانسس که در آنوقت کپتان مارتین بود و کپتانی هم باین زور و شور و عظمت و جبروت
چنانکه بایدبود در وقت نواب جنت آرامگاه بازرزیدنت سرکار عالی میجر بهکلیر صاحب بهادر لب میبرد و در عهد دولت آصفی
در لکهنؤ کسی نبود و تنخواه مقرری از سرکار کمپنی یافت و کم کم شغل تجارت هم داشت موافق شده صاحب مزبور را با یکی
از صاحبان کونسل و یکی صاحب نواب گورنر بهادر ربطی بوده است اگرچه انگریز بود و لیکن از سبب قدامت در سرکار
فیض آثار کمپنی بهادر اعتماد کلی داشت امیر الدوله با او خوب ساخته عرائض و خطوط بکلکته روان نمود و جان برستو صاحب
معزول شد از همان ایام میان امیر الدوله و صاحب موصوف عهد و پیمان دوستی استحکام پذیرفت بعد ازین روز بروز دوستی
امیر الدوله بود با لجمله مارتین صاحب که بعد چندی جنرل مارتین شد سلیقه رسا و معاش داشت عمارتهای عالی در لکهنؤ
بنا کرده کوتهی اول همین بود که ملازمان مرشدزاده آفاق مرزا سلیمان شکوه بهادر خلف حضرت فردوس منزل که در عهد
سلطنت حضرت قدر قدرت اکبر شاه بادشاه غازی پیش ازین دران سکونت داشتند من بعد کوتهی دوم مشتمل بر سردابه که
آب گومتی دران موج میزند و اکنون بعوض مبلغ پنجاه و پنجهزار روپیه بعد وفات صاحب موصوف داخل اماکن ملوکه سرکار
جناب عالی نواب یمین الدوله بهادر دام اقباله شده بفرح بخش موسوم گردید لیکن عماراتیکه بندگان عالی دام اقباله گرد کوتهی مذکور
تعمیر فرموده اند نگارستان مانی ست و کوتهی هم بر صورت اول نمانده است اگرچه پیشتر هم خوب بود و لیکن حالا خوبتر شده و کوتهی
سوم که بامین راه بی بی پور واقع شده قابل دیدنست اتفاق سیاحان برینست که کوتهی به ازین نه دیده ایم کوتهی نیست تعیست
تماشا کردنی صاحب موصوف مردی بود حکیم از نقلهای اوست که در ایام مهم ٹیپو سلطان ابن حیدر نایک حکم نواب
گورنر بهادر با ورسید که یک کار ازین سه کار باید کرد یا سه لک روپیه نقد باید فرستاد و یا سه صد اسپ روانه لشکر باید ساخت
یا خود آمده شریک لشکر انگریزی باید شد بمجرد رسیدن حکم سه لک روپیه را هندوی روانه نمود و متعاقب آن خود با سه صد اسپ
عازم آنطرف شد و این عقل را ملاحظه باید کرد که چه مرد دانای خوش نیتی بوده است که در زمان سالف هم شخصی انکار
نکرده است بنای گذاشته رفته است که تا مدت دراز نامش از صفحه هستی نخواهد رفت یعنی باآنکه فرزندی نداشت که جانشین او
شود مصارفی که در زندگی او بود بدستور برقرار است یک روپیه ازان کم نشده از دو روپیه تا پانصد روپیه بهرکس هرچه میرسید
حالا هم میرسد بلکه خیرات که سه جا در لکهنؤ و کلکته و مرشدآباد یا جای دیگر برای گور و شل و گرکه بحساب یک یک روپیه
و دو دو روپیه ماهواری قریب هفتصد روپیه میشود علاوه مصارف دیگر است و ماه بماه هزار و پانصد روپیه برای ملازمان صاحب
عالیشان رزیدنت لکهنؤ مقرر است برای انکه امانت جانشین او که کیورس صاحب پرتگیز است و دیگر تعداد ملازمان
او نماید سبحان الله هیچ بادشاهی انکار کرده است نه هیچ حکیمی در قدرت خدا دم نمیتوان زد شاید پیش ازین هم کسی انکار
کرده باشد که بعد رحلت او باوجود فقدان عقب مصارفی که در زندگی داشته است کم نشود موخر انیکه بعد معزول شدن جان برستو
صاحب عزل و نصب رزیدنت موقوف باستدعای امیر الدوله بود هرکس که با او موافق شد ماند والا دیگری بجای او رسید
لیکن جان برستو صاحب در آخر هزار و یکصد و نود و هفت هجری بار باین خدمت مامور گشت چون بنای مختاران
اینجا خیلی مستحکم شده بود هیچ نتوانست کرد و دولت کمشت او نیز کمست ذکر نهضت الوس ظفر پیوند نواب

بلکهنو رسید کسیکه بحکم حضور و برغبت طبع خود و شش نیز باستقبالش رفته بود حسن رضا خان بهادر بود الملخص بعد رسیدن اینجا کوکب
بخشش خیلی اوج گرا شد یعنی رتق و فتق جمیع مهام ملکی و مالی سرکار فیض آثار تعلق باو گرفت لیکن چه فائده که عمر بیوفائی کرد بیچاره در
قرب همان ایام از سبب مرضیکه از اکبرآباد بر فاقتش رفته بود بر بستر فنا غلطید بعد از وفات او صاحبان عالیشان دیدند که جناب
وزارت مآب از جهت علو همت و رحم بسیاری که در دل دارد متوجه جزئیات نخواهد شد زیرا که عالی همتان را تحمل اینهمه دردسر کجا
و نیز ریاست بی سیاست صورت نمی بندد و رحم بسیار ضد سیاست است لهذا ارای تشئید بنیان این دولت خواستند که
شخصی را مختار این خانه سازند و قرعه بنام حسن رضا خان بهادر افتاد ازین سبب که آقا پرستی و خدا ترسی و معروف بخیر بودن او
منقوش لوح ضمیر نواب سپهر جناب بود و مبین است که گاهی از و صورت فسادی در آئینه ظهور جلوه گر نخواهد شد و اطاعتی که من
حیث الاسم ازو خواهد آمد اصلاح و دراکم نخواهد کرد لیکن ازینکه خان موصوف در امور عمده و مقدمات بزرگ یعنی دریافت کلیات و جزئیات
مالی و ملکی نارسا بلکه نا آشنای محض بود شخص دیگر به نیابت او مقرر کردن ضرور افتاد بالآخره بسعی آغا اسمعیل تاجر شوره که رفیق
و ملازم صاحب کلان جان برستو صاحب بود این امر عظیم بر حیدر بیگ خان قرار یافت خان موصی الیه دو برادر بوده اند موطن
و مولد آبای او جای از مضافات کابل شنیده میشود القصه برادر کلان خان مزبور میرزا نور بیگ نام داشت اتفاقاً هر دو برادر
در زمانه سابق با تمکین خان می بودند من بعد میرزا حیدر بیگ که برادر کوچک بود در وقت مختاری راجه بینی بهادر رفیق
راجه معزی الیه شد و ترقی نمایان کرد یعنی ده دوازده لک روپیه را مالک بلکه ازین هم بیشتر تعلق باو داشت در همان ایام برادر
نور بیگ خان و خودش حیدر بیگ خان شده بود لیکن صاحب اقبال همین بوده است بروایات صحیحه صادقه به ثبوت رسیده
که مبلغ او بیشتر صرف فقرا میشد خلاصه اینکه بعد گرفتار شدن راجه بینی بهادر او نیز از سبب رفاقت راجه مشار الیه محبوس گردید
و مدتی در قید خانه بسر میبرد روزی بعلت عدم تیسر زر باقی سرکار فیض آثار او و برادر بزرگش هر دو بآفتاب نشستند و سیاست
شدید دیدند آخر برادر بزرگ از غلبه عطش و حرارت آفتاب و دیگر بلاهای چند که بروز ندکور پیش آمد بر بستر عدم دراز کشید
و خان معزی الیه چون از اول مقرر شده بود که بمنصب بلند نیابت و مدار المهامی سرکار عالی ترقی نماید زنده ماند و به سعی
شاه مدن صاحب و عنایت بهو بیگم صاحبه والده ماجده وزیر الممالک نواب آصف الدوله بهادر از بند شداید که دست و گریبان
با اجل بود رهائی یافت و در چند روز ازینطرف و آن طرف دویده سوال جواب کوڑه جهان آباد شروع کرد و رفته رفته بملکیت
رسید و تا زمان رحلت نواب جنت آرامگاه شجاع الدوله بهادر حکومت آنجا متعلق باو بود و در اوایل عهد دولت آصفی
هم در پرگنه شیرابرو رسم آورد درایامیکه محمد ایلچ خان وارد اینجا شده مختار مهمات ملکی و مالی گردید و جمیع عمال برای حساب
بر آستان دولت جناب عالی حاضر شدند او نیز آمده بود و محمد ایلچ خان از جهت غبار خاطر که از قدیم باو داشت خواست
که باز گرفتار بلا سازد لیکن بپاس خاطر تفضل خان هیچ که بر ضعف نالی او رحم آورده بشفاعت برخاسته و ضامن زر باقی
شد دست از آزار او برداشت چون محمد ایلچ خان درگذشت و نوبت نیابت بمیرزا حسن رضا خان بهادر رسید خان مشار الیه
هم دست و بازو به نوعیکه مذکور شد سری بر آورد **ذکر حسب و نسب میرزا احسن رضا خان و بیان ترقی او** و
اعیت که بقول بعضی اهل تحقیق در وقت حضرت ابو المظفر شاهجهان بادشاه غازی حضرت اورنگ زیب عالمگیر جان نثار
جان نثار خان نامی شخصی بود معلوم نیست که چه منصب داشت و بچه شوکت زندگی میکرد لیکن یقین است که عزت و اعتباری
داشته است مختصر که از نسل موصی الیه چار برادر بودند محمد عسکری خان و محمد ابراهیم خان هر دو از یک بطن و میرزا الدین معصوم
و میرزا علی رضا از یک بطن دیگر محمد عسکری خان که بزرگترین برادران بود دو پسر و یک دختر داشت پسر کلان را میرزا آقا
و کوچک را مغلو صاحب میگفتند شاید که علم سوای این باشد لیکن مشهور بهمین لقب بودند و دختر او زوجه نواب

مرزا علیخان مغفور برادر بزرگ نواب سالارجنگ مرحوم بود و ظفرالدوله بندعلیخان از بطن همان سعیده است و محمد ابراهیم خان
گذشته بود و ختنی نداشت آدم بے برین دو برادر دیگر فرزند ا صمصام الدین که برادر بزرگ و چندے پیش ازین زنده بود و حالا خدا
داند پسرے دارد آغا مرزا نام که در بانک داخل معقولی دارد بصحبت فقرا رسیده طریق ذکر و شغل هم یاد گرفته و مرزا علی رضا که
رضا خوبین بود و سه پسر و سه دختر داشت بزرگترین اولادش حسن رضا خان بود و بعد از و نبار سے بیگم زوجه لطف علیخان پسر
بندعلیخان مرحوم داروغه داغ تصحیحه سرکار فیض آثار و بعد از و مخدره تتق عصمت سعیده مومنه جلیله جناب مخدومی فخرالدین
احمد خان عرف مرزا جعفر صاحب که احوال خیر مآل ایشان مفصل بجاے خود رقم پذیر شود و کوچکترین خواهران بمیرزا خیگو نامی
پسر آغا زین الدین که خال حسن رضا خان و پسر بزرگ کلب علیخان عموی بندعلیخان مقدم الذکر بود کدخدا شد این هر چهار از
یک بطن بوده اند و دو برادر دیگر یکے موسی رضا خان که در جوانی بمرض حبس البول آخر شد و دوم غلام رضا خان که در قید
حیات است و از یک بطن دیگر بالجمله حسن رضا خان را عموی او محمد ابراهیم خان بفرزندی گرفته بود و بعد از وفات عم شفیق با
میر نعیم خان که احوالش پیش ازین مرقوم شده سے بود و نواب ایده حسن رضا خان پسر خال پدر میر نعیم خان بود و الحاصل میر نعیم خان
دختر غلام علیخان نامی براے او گرفت و چهل یا پنجاه هزار روپیه در شادی صرف کرد و بعد چندی که میانه میر نعیم خان و او
معامله آبی شد برفاقت محمد بشیر خان اختیار نمود و بسعی خان معزے الیه بحضور نواب جنت آرامگاه شجاع الدوله بهادر رسید
و بداروغگی باورچیخانه که شاید بمحمد ابراهیم خان تعلق داشت سر عزت برافراخت لیکن از بسکه نواب جنت مکان او را از
عنایت و غلام نوازی در آغاز شباب مرزا حسنو خطاب می فرمود در تمام شهر همین نام شهرت گرفته بود اگرچه رساله و ملکی
نداشت لیکن اینقدر مورد الطاف حضور بود که دلها بر آتش رشک میسوخت آخر بالعبد معزولی میان نسبت جنرل صاحب [illegible]
داروغه دیوانخانه شد گویند عنایتی که نواب جنت مکان را با او بود با هیچکس نبود چنانچه نقل میکنند که روزے همت بهادر
از و در حضور پرسید که مرزا صاحب شما چند فیل از آن خود دارید جواب داد که هر قدر که در فیلخانه جناب عالی باشند جنت آرامگاه
شنیده فرمودند که راست میگوید هر چه از ماست از حسن رضا است و نیز وقت انقراض رشته نفس مستعار نام حسن رضا خان
بر زبان آن جناب بود حق اینست که معامله او در حضور بر معامله جمیع ملازمان آستان دولت می چربید لیکن در ابتداے
زمان نواب آصف الدوله بهادر چندی معطل بود همین باورچیخانه باو علاقه داشت دگر هیچ گویند که دولتخواهی و نیمت خود
برو ختم بود و همین می نازید تمام شد احوال حسن رضا خان القصه در وقت نیابت مخاطب به سرفراز الدوله ناظم الملک مرزا
حسن رضا خان بهادر شد و حیدر بیگ خان که بحسب ظاهر نائب او بود و بخطاب امیر الدوله انتظام الملک کلکه گوشته باسمان
سود و میر حسین نامی از رفقاے میر نعیم خان که ربط قدیم با حسن رضا خان داشت داروغه کچهرے شد و نیابت او بر
راجه تکیت راے قرار پذیرفت و میر حسین باشنده شاهجهان آباد و سید نعمت اللهی بود خیلے تهور داشت و راجه
تکیت راے که جود و احسانش حسابی ندارد در صغر سن ملازم حیدر بیگ خان نیشاپوری که یکے از رساله داران عهد نواب
صفدر جنگ بود و هست بود و بعد ازان دیوان خوش نظر علیخان خواجه سرا داروغه زنبورکخانه سرکار فیض آثار شد و بالآخره
سعی کرده در وقت مختار الدوله داخل سلک دبیران کچهری دیوانی گردیده و در وقت انقلاب مذکور نیابت میر حسین یافت
تو منش کالیته سیری باتم قسم دوم بود القصه چون میر محمد حسین در قرب همان ایام قضا کرد و پسرش امان الدوله میر
امان علیخان را نواب مرزا حسن رضا خان بهادر بفرزندی خود گرفت راجه تکیت راے ترقی نمایان کرد و بظاهر متوسل
نواب سرفراز الدوله گردیده در باطن با نواب امیر الدوله موافق شد لیکن عجب مرد فیاضی بود که هندوان او را راجه
کرن میگویند راجه کرن از بزرگان هنود بود در سخاوت و شجاعت عدیم البدل الحق که راجه معزے الیه در عهد دولت آصفی نامی

همین بخاطر گذشته بود که برادر بیجان برابر را باراده دیگر در خیمه خود طلبیده آید حالا که چنین دریافت شد که خود بخود از هنگامه
اندیشیده در خیمه شما آمده اند چه مضایقه باشند گشتاخین چون اینجواب گوش کرد ابوالاخدمت تیدگان حضور پر نور نواب
وزیر الممالک دام اقباله معروض داشت که حالا بودن آنجناب درین لشکر خوب نیست بهتر اینست که با دیانی برای
سواری خود از غلام بگیرند و بالاسی همان مادیان یا چند کس رفیق از جمنا که ازینجا نزدیکتر و کم آب ست بگذرند جناب والا
این مشوره را پسندید و بسواری مادیان مذکور که خیلی دونده و چالاک بود با غلامان علاوه و چند رفیق دیگر از انجمله میر فضل علی
و میر طالب علی و میر مراد علی از جمنا عبور فرمود و بعضی گویند که امراو گر چون دید که لیت گشته شد و آصف الدوله باز قوت
گرفت خواست که بنابر حسن خدمت جنابعالی دام اقباله را نگذارد که بر ندوه خود دشمن نواب آصف الدوله معروض دارد
که غلام وقت گشته شدن مختار الدوله و آمدن لیت بحضور نواب سعادت علیخان را ازین اندیشه که مبادا دست و پا
زده فتنه برانگیزند بلطائف الحیل طلبیده در او تاق خود نشانیده است اگر حکم شود محبوس و ریا بد الیشان اگر فته بحضور فیض گنجور
برسم جناب عالی دام اقباله از چهره او صورت حال بفراست جبلی و عقل خداداد دریافته برفقاسی خود اشاره فرمود
تا او را در میان گرفتند باین نیت که اگر از دوستانست با و کار نداریم و اگر از دشمنانست اول باید که او را بکشیم بعد ازین
گوییم و شنویم هر چه خواهد شد خواهد شد درین اثنا امراو گر خود است که برای ازاله غلایط یا اول برخیزد رخصت نیافت باعث
آن پرسید ارشاد شد که ما را از طرف شما اطمینان حاصل نیست تا کنار جمنا قسم خورده همراه ما بیایید و تیکه ما از آب بگذریم
آنوقت شما اینجا بیائید و تا اینجا نشسته ایم نمیگذاریم که برخیزید امراو گر سوگند یاد کرد که من غلام و خانه زاد حضورم اگر مرضی
مبارک همینست که زود تر ازینجا تشریف بانطرف دریا برند مادیان چالاک حاضر است و سوای این هر قدر اسپان و
اسباب دیگر در کار باشد ارشاد شود که مهیا سازم الملخص جنابعالی بسواری مادیان امراو در میان رفقای خود گرفته
بکنار جمنا رسید و بعنایت الهی عبور دریا باسانی صورت بست و آنچه درین سفر از مصائب و مکاره پیش آمد در وقایع احوال
جناب عالی دام اقباله مرقوم خواهد شد این واقعه در ماه صفر سنه هزار و صد و نود و هجری روداد ذکر حسب و نسب
مختار الدوله منقولست که سید حسین نامی بود از سادات طباطبا و در اسپه از یک بطن بود و هست بزرگترین برادران
سید مصطفی خان نام داشت و وسطی میر محمد باقر و اصغر آنها میر محمد طاهر سید مصطفی خان که مدتی فوجدار نگینه و شیر کوت
جلال آباد هم متعلق باو بود دو پسر داشت پسر بزرگ را سید صاحب میگفتند و او داماد کلب علیخان نامی بود که عوض عالیجاه
داروغه داغ و تصحیحه سرکار فیض آثار جناب عالی متعالی نواب شجاع الدوله بهادر جنت مکان بود و در وقت نواب آصف الدوله
هم باین خدمت عز امتیاز داشت و حالا هم این خدمت تعلق به پسر بزرگش ابراهیم خان دارد و پسر کوچکش که از بطن دیگر
بود سید مکرم خان نام داشت و میر محمد باقر صاحب را سه پسر بود پسر بزرگ را سید محمد خان و وسطی را سید معزز خان و کوچکی
را میر مرتضی و مرزا جانی نیز میگفتند همین مرزا جانی مختار الدوله مشده بود و میر محمد طاهر چند پسر داشت محمد سعید خان و
و محمد نصیر خان و میر دریائی و میر جان و میر مرتضی اول دختر عم خود میر طاهر در حباله نکاح داشت و دختری که از بطن وجود
آمده بود به پسر نواب سالار جنگ عقد شش بست و بعد از وفات آن سید عفیفه دختر سید صاحب خسر او بزرگ گرفته بود از بطن
آن سعیده مومنه مرزا بزرگ بهم رسید در اوائل حال معلوم نیست که چگونه اوقات بسر میبرد آخرها بوساطت امیر محمد لیاقت
نامی که در وقت صاحبزادگی بخشی نواب سید رنباب آصف الدوله بهادر در رستم هندلو و بحضور نواب ممدوح رسید
آنجناب سلیقه او را پسندیده رتق و فتق مهمات سرکار فیض آثار خود ساخت و بعد رحلت نواب خلد آرامگاه
نیز جمیع امور ملکی و مالی تعلق باو شد و بخطاب مختار الدوله سید مرتضی خان بهادر هیبت جنگ شهره آفاق گردید مولدش

ایران بوده است تمام شد احوال مختار الدوله ازینجا گوش باید کرد که بعد تجهیز و تکفین او که در اناوه اتفاق افتاد دائره دولت
حرکت به لکهنو نمود و درینجا رسیده خاطر عاطر چنین اقتضا فرمود که برای نظم و نسق سرکار عالم مدار محمد ایلچ خان را که سرکرده
عقلا و دو تنخواه قدیم این خانه کرامت آستانه است طلب فرموده جمیع مهمات را تفویض او نماید پس متواتر شقجات بنام او
متضمن عنایت و غلام نوازی شرف صدور پذیرفت خان معزی الیه آن شقجات را وحی سماوی پنداشته بر جناح استعجال
روانه لکهنو شد و بعضی صاحبان چنین میگویند که چون جناب والا نواب وزیر الممالک آصف الدوله بهادر دام اقباله یک لک را
دراتا میکه نواب نجف خان مفتوح کرده بود و لقبیه دم همنیت لزوم نواخت نواب موصوف بخدمت آنجناب گذارش
نمود که ایلچ خان همیشه بیمار میباشد نزدیک است که در چندروز بمیرد و خان معزی الیه پنجاه و یک روپیه نقد دارد و این همه
عظمت و جبروت که با اوست از دولت والد ماجد قبله است بنده را ازین غم و غصه شبها خواب نمیبرد که بعد مردن او
این زرها همه نصیب دیگران خواهد شد و حق بحقدار نخواهد رسید لهذا میخواهم که ملازمان عالی این زرها از و بگیرند جناب عالی
دام اقباله فرمود که من بدو جهت ازینکار دست بردار شده ام یکی اینکه خان مشار الیه این مبلغ بخون جگر پیدا کرده است
و بمجرد طلب پیش از مرگ خواهد مرد و مارا اصلا مردن او باین صورت منظور نیست زیرا که از ارادت کیشان خالص العقیده
است دیگر اینکه همت من رخصت نمیدهد که نظر بر سرمایه نوکران پدر داشته مترصد مرگ نشینم خدا کریم است باهم خواهد داد
ازینجا نداد از جای دیگر خواهد داد طرفه ثانی التماس نمود که صاحب عزمان را باین گفتگو چکار برای خدا اینحرف نباید زد
بنده بخدمت ملازمان برای این گذارش کرده بودم که خان مشار الیه نوکر پدر من بود و من بکدام دعوی از و طالب زر
شوم با میر المومنین که اگر این مبلغ از خانه پدر من بهم میرسانید تا امروز کی میگذاشتم میخواهم که ملازمان تا به اکبرآباد قدم رنجه
فرمایند و بنده در رکاب باشد آنجا که میرسیم آنجناب به بینند که بنده چه کردم لیکن اینقدر امید دارم که ملالی بخاطر عاطر ملازمان
عالی راه نیابد بعد غارتگری هر چه بدست خواهد آمد مال قبله است هر قدر که بطوع و رغبت و طیب خاطر به بنده عنایت خواهند
خواهم گرفت باقی هر چه خواهد بود از آن خدام عالیمقام خواهد بود جناب عالی دام اقباله بپاس خاطرش روانگی اکبرآباد قبول
فرمود درینجا روایت برین نمط است که پیش از ورود بندگان حضور پرنور رسید افتد ظله ایلچ خان ازین رو اندیشه بخاطر داشت
ازین سبب خبر کشته شدن مختار الدوله شنیده عرضی متضمن طلب خود بحضور نواب وزیر الممالک آصف الدوله بهادر ارسال
داشت تا شقه عنایت مشحون در جواب آن مبنی بر طلب او غرور و دارائی داشت و بالا بالا مخفی از وضیع و شریف
سوای چندکس که محرم راز و رفیق و دمساز بش بودند نقود و امتعه را در کشتیها بار کرده آنطرف آب فرستاد و مردم
گمان بردند که برای انتظام ملک آنروی آب که تعلق بدو داشته است بر می آید و چندماه همانجا اقامت خواهد گزید
وقتیکه زر نقد و امتعه گران بها همه بفیروزآباد رسید دواب را آنطرف روانه ساخت من بعد خودش در عالم شدت بیماری
که بی مسعی عصا دو قدم راه نمیتوانست رفت بسواری بجره از آب گذشت و این روز روزی بود که قریب مغرب خان مشار الیه
از اکبرآباد عبور دریا نمود و نواب نجف خان بهادر بمهمانان جناب عالی دام اقباله بعد نماز مغرب و عشا موافق مذهب اثنا عشری
باکبرآباد روانه گردید بالجمله خان معزی الیه تا رسیدن نواب ممدوح باکبرآباد داخل شکوه آباد که از ممالک محروسه سرکار فیض آثار
جناب وزارت مآب است شده بود چون حکیم زین العابدین خان که بعد رفتن همت بهادر باکبرآباد و ملک میان دوآب
بسبب خواهش مختار الدوله از طرف حضور تفویض او بوده است حکم حضور رسیده بود که هرگاه خان مشار الیه در ارض
ممالک محروسه داخل شود باستقبال رفته بمهمان داری پرداز دو منزل بمنزل ایالمانیکه از طرف او در میان دوآب میباشند
قدغن نماید که هر یک از عمال بدعوت و استقبال او آماده باشند خان مذکور به کمال اطمینان در راه طعام ضیافت خورده

والاخیر ازین تدبیر ها چه میگشاید جمعیت کار، موقوف بوقت است که چون وقت رسید بخوابی از بند رها نیابد مگر کنعان اند
خان علامه چون جواب غیر مطلوب از حضور شنید خیلی محبوس بخانه آمد لیکن ازین مشوره دست بر نداشت و شبو عیاله از اول
شریک مشوره با میان لسنت بود و بود درین اثنا او جالیخان نام آفریدیے که پیش از جنگ انگریز و پسر عمه اش محمد خان
آفریدی نواب بلار جنگ بهادر را نشانیده تنخواه خود ازو گرفته بودند و از وقت نواب آصف الدوله بهادر با جهاو لال رفیق
بود نیز با اینها شریک شده و امرا و گریم چون بعد از آنکه برادرش همت بهادر از راه اثر شهید پیش نواب نجف خان رفته بود و کهال لال
ملال زندگے میکرد و میخواست که بطرفی در رود و همینکه از ضمیر میان لسنت آگاه شد دست بدست او داده گفت که ازین صلاح
بر نگردید وقتیکه مختار را کشید جناب عالی نواب یمین الدوله بهادر را پیش من برسانید و شما آنجا رفته نواب آصف الدوله را کشید
یا بگیرید الحقصه میر فضل علی نامی از رفقای او جالیخان که خیلی شجاع و پردل بود و میر طالب علی نامی ساکن میران پور سادات
یا جای دیگر از بارهه که او نیز رفیق او جالیخان و دوست یکرنگ میر فضل علی گفته بیشتر دیگر خواجه نورالدین که در امثال خود
ممتاز بود و آخرها برفاقت همت بهادر جنگ لولی ارجن سنگه بوندیله کشته شد دیگر میر مرزا علی نامی از مصاحبان جناب عالی
یمین الدوله بهادر دام اقباله پسر میر باقر حزین تخلص ریخته گو شاگرد مرزا جانجانان مظهر دیگر یوسف خان نام افغانے این هیچ کس
کمر بکشتن مختار معزے الیه بستند و بمیان لسنت پیوستند عاقبت الامر روزے میان لسنت پیش مختار الدوله رفت و
مانند فرزندان ناز پرورده دست بگردن او حمائل کرده گفت که با واجان من عجب سرمایه دارم که لائق دیدن است فردا
همانجا تشریف بیارید دوران سرمایه که حوض خوبے دارد و پر پلنگ دراز کشیده و شراب‌هاے رنگارنگ بخورید یعنی باو انها
نیز حاضر خواهد شد ظرفتانی بحیر از بازی آسمان شعبده کار قبول دعوت نمود میان لسنت خوش خوش از آنجا معاودت
نموده آن سرمایه را بفرش زیبا آراسته کرد و فرداے آن حکم بطبخ اطعمه لذیذه کرده خودش بخدمت مختار رفت و
او را سوار کرده اینجا آورد و از شراب و طعام و میوه خشک و تر و مغنی و لوسے سرچیسے بالبیت مهیا ساخت و جمعے
برآمدند که میان لسنت اول بحضور جناب عالی که مختار هم همانجا بود رفته عرض کرد که در خانه غلام دعوت مختار الدوله بهادر است
جناب عالی هم قدم رنجه فرمانید ارشاد شد که من درین هوا که گرمی آسمند و گرد و غبار نمیتوانم رفت پس مختار تنها موافق وعده همراه
او آمد القصه چون مختار از طعام فارغ شده بقیلوله پرداخت صاحب خانه به بهانه از آنجا بدر زده آن مجلس که نائب
عزرائیل بودند باشاره او بدروازه سرمایه رسیدند خواجه نورالدین گفت که من سید را بدست خود نمیتوانم کشت شما تیر دید
و با طمینان کار خود بکنید من بر سر دروازه استاده ام اگر بیرون از رفقای مختار قصد سرمایه خواهند کرد یکی را نخواهم
گذاشت که قدم پیش گذارد تا وقتیکه من زنده هستم یوسف خان نیز همین گفت که من هم شریک کشتن سید نمیشوم ده برابر
خواجه نورالدین صاحب استاده میمانم بعد از آن میر مراد علی گفت که یکس برای کشتن او کافے است انبوه مجمع برای
چه همین میر فضل علی و میر طالب علی اندرون بروند ما هر سه کس بیرون دروازه استاده میشویم سخن کوتاه این هر دو کس که
نام شان مذکور شد اندرون رفتند نخست ساعتی از سبب تاریکی هیچ نمیدیدند زیرا که هر کس که از بیرون در خانه تاریک داخل
میشود هیچ نمی بیند الا بعد مجتمع شدن اجزای خطوط شعاعی بصرے و اندرونی و بیرونی را خوب می بیند مختار الدوله
اینها را دیده گفت شما چه کسانید درین اثنا اینها نیز آشنای بصارت شدند و او را بر پلنگ افتاده دیدند چه می بینند که آن وقت
از مغنیان سونا و کمن پسران عبدالرحیم قوال مرید شاه مدن مغفور و دو سه لولی بخدمتش حاضر اند لیکن هیچ یکے از اینها
بخیال اندن اشتغال ندارد مختار چون اینحال دید با وجود مستی دریافت که بکشتن او آمده اند و بمجرد خطور این اندیشه از جا
برخاست و خواست که بیرون رود میر فضل علی دو بیده کتاره اله باو کرد مختار هر دو دست در کمرش حلقه ساخت و آن قدر

طپید که هردو در حوض افتادند لیکن کارش از کشا رتمام شده بود همین دست و بازو دلی بود و دیگر هیچ من بعد میر طالب علی
حینیکه پیش قبض دیگر حواله او کرد تا رمقی نماند درین کشت و خون لولیها و هر دو مغنی گر بنجیه بدر رفتند و هر دو قاتل نیز مقتول را بنجه اسپره
بیرون آمدند و این خبر مشتهر شد تفضل حسین خان بحضور پر نور جناب عالی دام اقباله معروض داشت که مختار الدوله رکشتند حالا
بودن جناب درینجا مناسب نیست در تمام لشکر شور و نشور برپاست و جا بجا همین شهرت یافته که مختار را نوکران آنجناب کشته اند
پس صلاح دولت آنست که در خیمه امراؤگر که از ارادت کیشان خالص الاعتقاد است قدم رنجه باید فرمود آنجناب بحسب خواهش خان ملاّ
بخیمه گسائین تشریف ارزانی فرمود و میان لسنت در عالم نشه ر رساکه شراب بسیاری با مختار خورده بود در خیمه جناب عالی نواب
آصف الدوله بهادر رفت اگرچه اول سررشته کار چنانکه بایدنیتش بود لیکن آخر با از مستی راه تدبیر غلط کرد یعنی با پای
لخشنده بحضور رسیده مبارکباد کشته شدن مختار باینطریق ادا نمود که دشمن حضور را باقبال حضور کشتم چون ازین گفتن
افشای راز میکرد نواب والا جناب طپنچه که آنوقت در دست مبارک بود برو خالی کرد تا از پا در افتاد و متعاقب آن راجه نوازسنگه
شمشیرسے حواله او نمود و پیش پدر بیچاره سے یعنی مختار الدوله فرستاد در همین حال عم او خواجه غلام محمد خان در رسید و برادرزاده
را که در اصل و نسبتش بود کشته یافت رگ پدریش بحرکت آمد و نیمچه برا درزاده را که در کمرش بود کشیده برلو از سنگه دوید
و بر کمرش فرود آورد گویند که اگر کمر بند در میان نمے بود دشل خیار کمرش بریده میشد. باز هم کمر را بریده بکمرش رسیده بود من بعد
غلام علیخان نامی که در آن روزها مشهور بنیچاتیغ شده مورد الطاف حضور گردیده بود و آنروز زره در بدن داشت بکمال شجاعت
با خواجه غلام محمد خان مقابله کرد و طرفشانی شیرانه بروی دید و خان مشار الیه بیک زخم سر سرکے گریخت و در گریختن تنه جا پا خورده
طرفشانی هم عمداً دوباره تیغ باو نزد طرفه اینکه داماد کش از بسکه خوف برو مستولی شد خود را از بام بزمین انداخت و دو مشتاق خان
ضرب شدید سے رسید در همعامله خورد و بزرگ که در حضور بودند معلوم نشد که کجا رفتند گویا زمین همه را بلع کرده بود الا جانی
که حالا بحضور پر نور نواب زبیر الممالک بهادر دام اقباله حاضر است سپر و شمشیر گرفته بخواجه غلام محمد خان گفت که اراده چیست
از راهی که آمده اید بهمان طرف برگردید انیقدر رها خوب نیست و جناب عالی هم از جای خود حرکت نکرده لطرفشانی فرمود که
بچه اراده استاده بگو که چه بخاطر دارے عرض کرد که هیچ حکیم پاس نمک رخصت نمیدهد و الا هندوستان را بی چراغ
میساختم ارشاد شد که برو در دسرا ازینجا ببر گفت البته میروم لیکن باین شرط که احدے بحکم حضور از قفای من در نرسد
ارشاد شد که بروح نواب جنت آرامگاه برو که مارا با تو مطلبے نیست خواجه موصوف آداب بجا آورده بیرون آمد و زود تر
برگشت فرمودند که چرا برگشتید گفت که از بجواسے کفش دیگرے بکفش خود غلط کرده بودم حالا کفش خود را کرده باز میروم
حکم شد که احدے مزاحم نشود و خلاصه اینکه مشار الیه بسلامت از انجا برآمد و جناب عالی میان انور خواجه سرا را که نائب
مختار الدوله شده بود در خواسے گرفته سوار شد و بخیمه صاحب کلان بهادر آمده خواجه سرائے مزبور را بخلعت نیابت سرفراز
فرمود و از انجا با امراؤگر پیغام فرستاد که احوال شما امروز بخوبے دریافت شد که کسی پاس نمک از شما یا دیگر دشمنان ما را
بجا در خانه مید شید و وم از دولتخواهے ما میزنید امراؤگر یکی از معتمدان خود بهمپاسے فرستاده بحضور روانه حضور نمود و فرستاد
امراؤگر آمده از طرف آقای خود معروض داشت که غلام چه قدرت دارد که دشمن حضور را در خانه خود جا دهد لیکن نواب سعادت علیخان
بهادر خود بخود از هنگامه که در لشکر از قتل مختار الدوله برپا شده و اندیشناک گشته با وثاق غلام قدم رنجه فرموده اند چون برادر
آنجناب اند و قصور ایشان بر غلام ظاهر نیست و نمود و آداب که در خور نوکر انست بجا آورده و در خیمه خود نشانیده است اگر
ارشاد شود نشسته باشند و الا بروند غلام غلام حضور است با دیگرے سروکار ندارد نواب والا جناب بوکیل گسائین فرمود
که با را نیز با راجه این گمان نبود هر چه عرض کرده است درست است برو و از طرف ما بعد دعا بگوئید که شما مطمئن باشید ما را

برآنها می بارید وپای شان بزمین فرو رفته بود لیکن بقدر یک خردله از جائیکه استاده بودند حرکت نکردند بالآخره چون دیدند که بازوهای
شان بریده شد وآسمان بر سر دشمنیست پای استقلال شان از جا کنده شد وهر کس بطرفی در رفت وسوای میر افضل علی که تنها
درجای آماده مرگ استاده بود احدی در آنجا نماند شاید یک دو کس از رفقا یا عزیزان و برادرانش مانده باشند آن وقت مختار
مقدم الذکر عبدالرحمن خان قندهاری را که در آنوقت اینهمه جبروت نداشت برای آوردن میر مشار الیه رخصت کرد خان مزبور گفت
که اگر دغا مرکوز خاطر باشد بدیگری باید فرمود مختار قسم یاد کرد پس خان مزبور با میر مشار الیه قرآن کرده او را از آن قتلگاه بدر آورد و
چون بدروازه مختار رسیدند خان معزی الیه او را در یک خیمه که متصل قنات سرادق مختار بود نشانیده خودش پیش او رفت
واز آمدن میر مزبور خبر کرد مختار یکی را از معتمدان خویش او فرستاده استفسار نمود که شما را چه برین داشته بود که با همت بهادر در زند
طرف ثانی گفت که از روی خط راجه جهاؤلال که بمن نوشته بود دریافت شد که بی هیچ تالش من در حضور پرنور نوشته است
واسطه چون این جواب را بعرض مختار رسانیدند گفت برو و بمیر بگو که آن خط بمن بده و خاطر جمع داشته باش بمرتبه اعلی خواهی رسید
میر آن خط را حواله واسطه کرد و او بمختار رسانید و مختار زودتر بحضور رسیده خط راجه بهمی میر مشار الیه بملاحظه جناب عالی در آورد ارشاد
شد که جهاؤلال عجب مرد مفسدی برآمد امروز معلوم شد که طرفه گربه مسکینی بوده است المختصر مختار حکم بگرفتن جهاؤلال که دولتخواه حضور بود
ودر دلش منجلید حاصل بود داد و او را بیست و هشتم محرم سنه ۱۱۹۰ هزار و یکصد و نود مقید ساخت و از گرفتار شدن او جمیع سرداران را خوف عظیم
در دل پیدا شد جهاؤلال مردی بود از قوم کائته سکسینه قسم دوم و این لفظ در اصل کائته نیست کالیست است بیانش اینست که در راج
نامی که او را چیتر گوپت گویند مردی بود که دوازده پسر داشت از بطون مختلفه اولاد اینها همین فرقه هستند چون عدد شان دوازده بود
وکائته هم بدوازده فرقه منقسم شد لهذا ثانیاً که فرقه سیزدهم است از خود بیرون شمارند خلاصه از یک بطن چار برادر عیانی بودند بزرگترین
همه ماتهر بعد از آن بهتناگر بعد از و سکسینه و اینفرقه دو قسم است اول و دوم و کوچکترین برادران سری باستم و این هم بر دو قسم
منقسم شده اول و دوم تحقیق این الفاظ از ضروریات نیست زیرا که باشندگان هندوستان از کائته میتوانند پرسید و سکنه اقالیم
دیگر را نوشتن زیر و زبر و پیش و اظهار احوال حروف هندیه فائده نخواهد بخشید و لفظ کالیست باین معنی در میان اینفرقه است که در دیگر
هندوان غیر کائته اینها داخل شودر اند که صنف چهارم از هنود بدرجه سفلی محسوب است و تشخص وستگان این جماعة چنین گویند که برهمن
از سر برهما بوجود آمده و چهتری از بازو و بیس از زانو و شودر از پا و فرقه پنجم سوای این هر چهار صنف مشهور از مجموع بدنش بیرون
آمده چون بدن را بهندی کایا نامند اینفرقه ملقب بکالیست شد والغیب عند الله خلاصه جهاؤلال از قسم سکسینه دوم بود در عهد
نواب جنت آرامگاه وزیر الممالک شجاع الدوله بهادر آخر با داروغگی دیوانخانه نواب آصف الدوله تعلق با و داشت و او را دیوان ایام
للوجه سگفتند اگرچه صاحب دو فرزند هم بود لیکن بیشتر زر خود را صرف اولیها میکرد روزیکه نواب والاجناب مسند آرا شد او را نیابت
خلعت الشک آقاسی گری و آخته بیگی گرسی بلند پایه نمود و سوای این چند خدمت دیگر هم داشت و روز بروز تقرب او بیشتر
بود بالآخره نوبت بآن رسید که مختار الدوله هم رشک بر او برد و در کمینگاه نشست تا بیچاره را باشکار دام آفت حبس گردانید
بالجمله بعد گرفتار شدن جهاؤلال داروغگی دیوانخانه بمیان بسنت که در وقت نواب جنت مکان هم بعد عزل محمد بشیر خان
و پیش از حسن رضا خان بهادر که احوال ایشان بعد ازین بجای خود نوشته خواهد شد باین خدمت مامور بود رجوع نمود و نائب
او بدستور خواجه غلام محمد خان مشهور به بڑے مرزا که عم او بود شد و این بسنت سوای آن بسنت است که سردار جهلنگها بود و شنیده شد
که در عهد نواب جنت مکان هم مالک کینو و مخاطب بجنرل و داروغه دیوانخانه و زبده مقربان بوده است چشم و ابرو هم داشت
بسنت پسر زاده جامی خان بود و جامی خان در شاهجهان آباد شخصی بود بسیار معزز و خیلی موقر از نسل احمد جام ملقب بژنده پیل
نمیدانم که این بیچاره چگونه بدست خواجه سرا گرفتار افتاد **ذکر کشته شدن مختار الدوله و تشریف بردن جناب عالی**

نواب یمین الدوله بهادر باکبرآباد از راه اثیر همت الحاصل چون سرداران از مختار مشارالیه هراسان شدند و او
غافل ازین مضمون که سعدی گفته است مصرعه از آن کز تو ترسد بترس ای حکیم ✦ دست از می ارغوانی و صحبت شاهد دلربا برنداشته
از سبب نخوتیکه داشت دوست را از دشمن نشناخت میان لبنت هم با آنکه پیرا او شده بود در باطن عداوتی با او داشت چرا که
میدانست که روزی مرا نیز از پا خواهد انداخت و چون صاحب عرفان والاجناب را اطاعتی که منافی طبع و خلاف آئین باشد
خوش نمی آید مزاج ملازمان حضور پرنور یعنی وزیرالممالک نواب یمین الدوله بهادر دام اقباله از بودن خود در آن لشکر خیلی منغص
بود زیرا که آنجناب را مثل دیگر برادران بکیده و فیل اکتفا کردن و در مجالس و مجامع برای تماشای انبوه آدمیان رفتن و صاحبزاده
در کوچه و بازار گفته شدن و با کسیکه مختار این خانه باشد باخلاق ستوده پیش آمدن پسند خاطر دریا مقاطر نمی افتاد و پیوسته درین فکر
بودند که بطرفی روانه شوند بعضی یاران ازانجمله یکی مرزا امین پسر مرزا یوسف اعمی همشیره زاده نواب برهان الملک بهادر فردوس
مسکن و ازین قبیل یکی دو کس دیگر پیوسته قابو طلب بودند که مختار الدوله را بکشند مرزا امین بحضور نواب ممدوح مدظله حاضر شده چند
بار بعرض رسانید که من مختار را بکشم آنجناب چه میفرمایند ارشاد شد اگر بطور خود میکشید بکشید شما دانید و کار شما هم سید بود و او هم
سید است باهمدیگر خواهید فهمید و اگر باجازت من این کار میکنید من هرگز بکشتن سید راضی نمیشوم بیچاره از ما چه برده است امروز
او مختار اینخانه است و اگر بکشیم فردا که شما مدارالمهام میشوید باید که شما را بکشیم بهمین صورت امروز کمر بخون زید بربندیم و فردا باید که تیغ
برگلوی عمر بگذاریم اینهمه بر سر چه و سفاکی برای چه ریاست و حکومت بی شمول عنایت ایزدی صورت نمی بندد و بلکه اگر از من بپرسید
کشتن او برای شما هم فائده ندارد مرزا امین بعرض رسانید که بنده هرچه میکند برای آنجناب میکند هرگاه خلاف مرضی حضور گشت
بنده را با وی هیچ کار نیست القصه از آن روز مرزا امین گاهی این قبیل حرف نزد و ازین اراده باز آمد لیکن
چون عزرائیل راه خانه مختار پیجست بر سرداران چه موقوف است که آقای خود یعنی نواب وزیرالممالک آصف الدوله بهادر را نیز از خود
رنجانید و با خود دشمن ساخت یعنی بعضی کارها که خلاف مرضی و طبیعت بود میکرد و عندالملاقات در خانه صاحبکلان یعنی جان برسو
صاحب بهادر رفته با نواب سپهر جناب بمباحثه پیش می آمد و سبل را تاب داده آستین بهم می مالید و در خلوت هم بجای خود میگفت
مبالغت که فوج پیاده را یک قلم برطرف کرده سوار را نگاه میدارم بعد ازان با فرنگی متفق شده غیر را از میان برمیدارم و آتش
و اگر ائی برای او نیز مقرر میکنم ریاست میراث بابای کسی نیست ع هرکه شمشیر زند سکه بنامش خوانند ✦ اینخبر با مفصل بحضور
هم میرسید لیکن نواب والاجناب در صدق و کذب آن تامل داشت روزی نواب سالار جنگ بهادر با اینهمه خویشی
که دختر خود مبارک النسا بیگم را بازدواج پسرش مرزا بزرگ در آورده و پسر خود مرزا چهجو را آنجا کدخدا کرده بود ازین خبرها
متوحش شده پاس نمک را بر همه چیز مرجح شمرده آنچه بگوشش رسیده بود ذهن نشین جناب عالی کرد نواب سپهر جناب را نیز ازو
آنچه شنیده بود روایت میدانست لیکن از تقریر خال والا قدر شکی در دل نماند و یقین خاطرش شد که مختار معزی الیه باوج
خواهد باخت بالاخره روزی با میان لبنت جنرل صاحب کنیه استصواب کرد که این حق ناشناس ناسپاس را باید گشت
طرفه آنکه انگشت قبول بر دیده گذاشت و درین اندیشه شبها بروز می آورد که تنش را از بار گران سر که مدار هزاران سر است
رهائی دهد لیکن او نیز درین فکر بود که مختار الدوله را بکشد و نواب آصف الدوله را از میان بردارد و دیگری را بر مسند جا داده
خودش مختار مهمات ملکی و مالی شود هرچند اینطرف و آنطرف تامل نگاه کرد سوای جناب عالی نواب یمین الدوله بهادر دام اقباله
دیگری برای اینکار بخاطرش جا نگرفت و بالا بالا افضل حسین خان علامه را که ذکرش بتفصیل بعد ازین خواهد رفت طلبیده این
راز را با وگفت خان علامه بکمال فرحت بحضور آقای خویش آمده سخن را بکرسی تقریر جا داد آنجناب فرمود که مرا چه ضرور
که دست گرفته غلام گفته شوم تا خدا نخواهد هیچ نمیشود روزیکه ریاست از ازل برای من مقرر است بر مسند خواهم نشست

حکومت در سرش پیچیده و نوبت بگور رشدنش رسانیده و هنوز زنده در شاهجهان آباد چشم از تماشای جهان لبسته لیبری برد بحضور
حضرت خدیو جهان فرستاد تا خلعت وزارت روانه نماید خواجه سرا سے مزبور از ضلع بریلی بشاهجهان آباد در رفته با مجد الدوله موافق شد
و زود تر خلعت وزارت بصحابت داماد مجد الدوله یعنی قطب الدینخان پسر نواب ضیاء الدوله سعد الدینخان خانسامان پسر نواب سعد الدینخان
همراهش و راجه دیارام کشمیری روانه نمود در ایامیکه زمین اتاوه مخیم سرادق دولت نواب والاجناب بود فرستاد ها سے حضور
اشرف اعلی داخل لشکر ظفر پیکر شدند جناب عالی خلعت را با دابیکه مقرر است پوشیده فرمود که بنواب نجف خان باید فرستاد از نجیب
که در فرخ آباد میر راخلیل که ذکرش در بیان مصالحه نواب معزی الیه با توکوجی تقدیم پذیرفت بحضور رسیده اند سر گلستان اتحاد طرفین
را آب و رنگی داده بود و یکبار بعنایت خلعت و فیل سر عزت بلند نموده پیش آقای خودش رفت و دوباره نیز بهمین عنایت سرفراز شده بود
چون تقریرش حکم سحر سامری داشت و مختار الدوله هم او را دوست میگرفت هرچه معروض داشت پذیرا شد چنانچه فتح علیخان در آن
را که با نواب نجف خان رنجش با ماده رسیده بود و مختار الدوله آمدن او را غنیمت میدانست بپاس خاطر معزی الیه رونق کار
پدید نیامد و بکمال یاس بجهت تهمتی سے بعمل آورد لیکن در ایام رسیدن خلعت در لشکر فتح مظهر بود و مختار الدوله بنودن او را فوز عظیم
پنداشته ارسال خلعت برای نواب نجف خان در تعویق انداخت میخواست که بمجد الدوله بفرستد

ذکر آواره و پریشان شدن نجیب پلتن اصل که بانی بنای درستی آن میر احمد بود و بعد وفات او تعلق به برادرزاده اش میر افضل علی داشت

گویند که نواب خلد مسکن شجاع الدوله بهادر وقتیکه باراده جنگ افاغنه از گنگا عبور فرمود ملک میان
دو آب را تفویض همت بهادر نموده و نیز فرموده بود که اگر بآسانی صورت بندد با تفاق میر افضل علی آنطرف جمنا رفته هر قدر ملک
که بدست آید باید گرفت راجه ازین سبب که بیشتر ازین موسی مدک فرانسیس هم که در بهتور جلادت قسیم و عدیل نداشت بانجا خدمت
مامور شده بود ازین مهم پهلو تهی میکرد چون آنجناب در بسولی بپاس خاطر صاحبان عالیشان انگریز بهادر لعبد فتح افاغنه
جماعه فرانسیس را که ملازم سرکار فیض آثار بودند برطرف گردانیده باهم چنین قرار یافت که فرانسیس در آنجا نه راه نیابد راجه معزی الیه
بشراکت میر افضل علی از جمنا عبور کرد و از سعی بهادران پلتن مذکور ملک وسیع تجمع کرور روپیه خالی شد لیکن درینطرف مدت یکماه
از وفات جنت آرامگاه گذشت المختصر مختار الدوله بمیر افضل علی نوشت که شما کار رستمانه کرده اند آفرین هزار آفرین حالا از جلادت
ذاتی شما منتظر آنیم که با همت بهادر در آویزید و لشکرش را زیر و زبر بکنید ما شخصی از ینطرف برای رتق و فتق آنملک خواهیم فرستاد
شما با وتفق شده کار خواهید کرد میخواهیم که ملک معلوم علاقه لبر کار نداشته باشد هرچه برای شما از سرکار مقرر است اقارب و تیم
آن مشاهره سپاهی از ماگیرید و سوا سے این فوج هر قدر سوار و پیاده که خواسته باشید نگاه دارید تنخواه شان در آمد سے
ملک محسوب خواهد شد و برای ذات شما جاگیر دو لک روپیه مقرر خواهیم کرد لیکن باید که احدی برین راز توقف نیابد میر افضل علی
آن خط را دیده بیکی از دوستان خودش که خیلی زیرک بود نمود و استصواب با وکرد ظرفتانی گفت که مختار الدوله مالک انجا نه
شده است بر نوشته او عمل باید کرد میر مزبور ازین حرف افروخته شده گفت که من نمک شجاع الدوله بزرگ شده ام ازین متوقع اند
که از پسرش که مالک مسند پدر باشد برگردم و با مرد اجنبی که بالا بالا میخواهد که کار خود بکند موافق شوم هرچه با دابا دمن در هر حال
پاس نمک بشیخه اد خاطر خواهم داشت ظرفتانی این گفتگو را که شنید گفت احسنت ای جوانمرد انچه گفتی سخن مردان چنین است
من ترا درین وادی می آزمودم الحمد لله که خوب بر آمدی بالجمله میر معزی الیه آنخط را بصوابدید یکی از رفیقانش پیش
شخصی از دوستان خود که با راجه جهاؤلال بود فرستاد که براجه مزبور بنماید و راجه آنرا از نظر نواب سپهر جناب بگذرانند آن مرد
که باین طمع که ازین خدمت شگرف بپایه امارت خواهد رسید خط میر فضل علی که اسمی او بود با شقه مختار الدوله که در لف همان خط
برای ملاحظه راجه جهاؤلال بوده است بوساطت مرزا ابونامی داروغه دیوانخانه مختار مزبور پیش او فرستاد مختار الدوله آن هردو خط

پاره کرده و واسطه را امیدوار عنایت ساخت و راجه مزبور را در خلوت طلبیده ذهن نشین او کرد که خطی باین مضمون از طرف خود بمیر افضل علی
سرگروه نجیب پلٹن بنویسید که یکبار سوار گشته همت نباید در تخلف نوزند زیرا که عرضی راجه مزبور بحضور متضمن نالش میر مشار الیه رسیده است
اگر یک عرضی دیگر بهمین مضمون خواهد رسید یقین است که سر رشتهٔ نوکری او خواهد گسست و دیگر جوانان پلٹن خود واندهمه بیاد خواهد رفت
و در یکطرف این قسم فوج که مجمع اشرار تمرد پیشه است مدت آمدن خیلی مشکل بلکه ممتنع لهذا بشما میگویم که میر مزبور را بطور خود بنویسید که
با همت باید در دل و یک رای باشد راجه بیچاره بموجب ایمای مختار مزبور خطی بمیر معزی الیه متضمن این عبارت نوشت که شما با راجه همت باید کرد
چرا عداوت گزیده اید که عرضی متضمن نالش شما بحضور فرستاده است بهتر آنست که با هم شیر و شکر باشید میر معزی الیه از اصل کار
غافل بمجرد مطالعهٔ خط مذکور با راجه همت نهاد و آماده جنگ شد طرفین هم فوج خود را گرفته بمقابله برخاست لیکن چون راجه مرد دوراندیش
بود چند کس را واسطه ساخته تصفیه ساخت و بعد از آن خطی بمختار و عرضی بحضور فرستاد مضمونش اینکه میر افضل علی بی بیچ باعلام
در افتاده فدوی بملاحظهٔ ادب حضور سر بر نکرد امیدوار فضل و کرم چنان است که شقهٔ حضور متضمن تاکید اطفای نائرهٔ شر بموجب
بنام میر مشار الیه عز صدور یابد که دوباره این حرکت نکند جناب عالی بعد ملاحظه عرضی راجه مزبور بمختار الدوله فرمودند که میر افضل علی
را اینجا طلب باید کرد مختار معزی الیه معروض داشت که میر مزبور بغرور پلٹن های خود با هوا طرح ستیزه می اندازد و بخود دبدبه همت بهادر
در او بخیت و ملک نوکر آنطرف حمایت گرفته شده است میخواهد که متصرف خود در آرد و نوبت بنام خود بزند برای همین قصد خراج ایمت بهادر در
بینماید یقین من نیست که در حضور بیاید اگر بیاید عملاتش زودتر باید کرد و الا وقت از دست میرود جناب عالی فرمودند که راست میگوئید
میر مزبور خود را گم کرده است شقه زودتر روانه باید ساخت وقت رسیدن در اینجا عملاتش حسب دلخواه کرده خواهد شد القصه
مختار حکم منشی رسانید و شقه روانه شد میر معزی الیه بمجرد ورود شقه از انجا کوچ کرده در عشرهٔ محرم داخل لشکر ظفر پیکر گردید چون
درمیان نجیب پلٹن بیشتر سادات تعزیه دار بوده اند قوالب تعزیه که در انجا ساخته شده بود همراه داشتند باین اراده که در لشکر
رسیده بکاغذ خواهیم پوشید از اتفاقات روزیکه داخل لشکر میشوند در کرپل نام دهی که فاصله دو کروه از لشکر داشت رسیدند
چون شام شده بود باین توقع که فردا از اینجا میر افضل علی سوار شده بحضور خواهد رفت بعد ملازمت هر جا که حکم حضور شرف نفاذ
خواهد یافت آنجا فرود خواهیم آمد در همان ده نشانها خوابانیدند هر یک بطور خود زیر آسمان فرشی پهن کرد و از بسکه چند منزل متصل
قطع راه کرده بودند همه بخواب رفتند مختار الدوله فرصت یافته عرضی بحضور نوشت باین مضمون که میر مزبور اراده کاوش پیش دارد و برای
همین از لشکر بفاصله یک نیم کروه فرود آمده میخواهد که از اینجا سوال و جواب تنخواه پیش کند حکم شد که شما دانید و میر مزبور هر چه مناسب باشد
بکنید مختار معزی الیه جابجا در هر رساله و پلٹن آدمها فرستاد که پیش از طلوع آفتاب همه مسلح شده منتظر حکم حضور باشید تا هر چه ارشاد
شود زود بعمل آرید تمام سپاه بحکم مختار حکم حضور دانسته هر چه بان مامور شده بودند بعمل آوردند الحاصل چون وقت شب بدر رسید
کشید جوق جوق سوار و پیاده بحکم مختار دویده توپخانه را گرد آن اهل گرفتگان چیدند آنها هنوز ازاله خواب هم از چشم نکرده بودند که گوله
از یطرف بضیافت شان پرداخت بیچاره ها چون اینحال دیدند بتحیر فرو رفتند هر قدر که تامل کردند پی بتقصیر خود نبردند آخر تعزیه ها بر سر
گرفتند و فریاد یا حسین بر داشتند باز هم امدی بداد شان نرسید بمجبور آنها نیز دست و پا جنبانیدند درین اثنا هیجده هزار پیاده
سبز پوش که تازه در سرکار فیض آثار نوکر شده بودند و آنها را نیز نجیب میگفتند بآن مظلومان گفتند تا ان بطفیل شمایان تنخواه میخوریم
ما را نیز نجیب میگوئید وای بر ما که نجیب کرده شویم و درین وقت شریک حال با شما نشویم آنها دانستند که دوستانند فتیله از سر توپ
بر داشتند تا این جماعه با اینها پیوستند و اتیدال سکن اول شدند و تهابر آنها خالی کردند بعد بجنگ شمشیر و نیزه و لب بار را از آنها
کشتند و خود نیز کشته شدند و کشت و خون بعمل آورده بیطرف لشکر گریختند آنها قدری راه دنبال شان طی کرده بودند که گوله باریدن
بر آنها شروع شد البته یک نیم لک سوار و پیاده بیشتر خواهد بود که گرد آنها تردد میکردند و توپخانها علاوه المختصر تا وقت نماز ظهر برق بلا

جان نو ابقا لب برآمد و قریب دو سه هزار کس سوای فوج خود سش از نوکران نواب موصوف که تبتری وار و شاهجهان آباد بودند با خان
مزبور پیوستند لیس اسباب و امتعه و صنادیق نقود بر چهکرها و شترها بار کرده لفرید آباد روانه نمود و چند اسپ بیرا نرو دو سه چهکره و یکه در بهه
شکسته از کار رفته و چند پیاده در حویلی گذاشته عرضداشت بحضور اقدس اعلی ارسال نمود که فدوی دو سه روز برای کسب اراده فرید آباد
دارد از بجهت که خفقان جان غلام را بلب آورده است حضرت خدیو آفاق لعبد ملاحظه عرضداشت ارشاد فرمودند که چه مضائقه
برود لیکن زود بیاید آمد مجد الدوله چند هرکاره برای رسانیدن خبر همراه خان معزی الیه روانه ساخت المختصر لفرید آباد رسیده
دو روز توقف گزید و روز سوم عرضداشت باین مضمون که فدوی نواب نجف خان بهادر را که قریب نزدیکست دیده سعادت
تقبیل کریاس سپهر مماس خواهد اندوخت بحضور والا ارسال نموده دیدیک که بحضور رسیده نواب موصوف بود روانه شد مجد الدوله
از رفتن او برسر زده که طرفه شکارے از دام او بدر جست خلاصه اینکه نواب ذوالفقار الدوله روزیکه خان مزبور داخل لشکرش شده
دوگانه شکر مقدمش گذارده بکمال توقیر و تکریم بپهلوی خود سش جا داد لیکن او نواب موصوف را آقاے خود تصور نموده مثل
نوکران متعزز گفتگوی سر کرد با لجمله بعد نے مدارج سرگونه کلام گشتیها گرفته بوثاق خود آمد و هفته نگذشته بود که آمد محمد بشیر خان با حال تباه
بنوعیکه مذکور شد وقوع سمع خان معزی الیه نمود خان موصوف باآنکه در وقت نواب جنت مکان وزیر الممالک شجاع الدوله بهادر
عداوت قلبی با و داشت او نیز تشنه خون خان معزی الیه بود بمجرد شنیدن این خبر یکے را از معتمدان خود با فیل عماری دار و فیل هودج
نقره و چند اسپ با زین و ساز نقره و طلا و جمعیت سوار و پیاده لقدر تجمل هر در سے بخیمه اش فرستاد و پیغام زبانی اینکه عبد
بندگی عرض خواهی کرد که فلانی گفته است که آن خصومت که میانه بنده و ما از مان عالی او دار سبب رشک تقرب شجاع الدوله بود
روزیکه شجاع الدوله از میان رفت همه چیز با خود برد اکنون از توسیع خلق ملازمان سامی امید وارم که بنده را بمهر و محبت بنده حود
باید در عذر دنا لائق تصور نمود ه این کلمه اشتراران را بحضور مقدم عذر خواهی فرمایند تمام شد پیام زبانی چون فرستاده حسب حکم
آقا بخدمت محمد بشیر خان رسید از اسپ فرود آمد و مثل نوکران تسلیم نمود ه یک اشرفی و پنجروپیه از نظر گذرانید و پیغامی که با خود
داشت ابلاغ نمود خان مشار الیه آب در چشم گردانیده گفت که بلے محمد ایلچ خان بهادر راست میفرمایند که شجاع الدوله مرد و
همه چیز با خود برد آفرین بر ظرف ایشان که درین آوارگی باس چنین پیش آمده اند بالله که من ایشان را زیاده از برادر بزرگ
اعیانی تصور میکنم و این تصور امروزی نیست در آیامیکه دشمن همدیگر بودیم از علو ظرف ایشان همین توقع داشتم که بروز سیاه بکار من
خواهند آمد بحمد الله که خیال من فاسد نبوده است انچه از ایشان نسبت از من است هرگز تکلف با ایشان روا نمیدارم اینقدر گفته
بر فیل عماری دار سوار شده به تجمل تمام فیل هودج نقره همراه و اسپان خودش پیش پیش رفتار عزم لشکر نمود محمد ایلچ خان بفاصله
یک نیم کروه بیرون لشکر باستقبال رفته نخست او را با وثاق خود سش آورد و کشتیهاے جواهر و ثیاب نفیسه پیش کشید و نیز دو فیل
و هفت اسپ با ساز نقره و طلا با دار زانی داشته در خیمه که برای او از فراشخانه خان موصوف نصب کرده بود ند رخصت نمود و بعد از ان
شتر و چهکره و ظروف مسی و چینی و بست و پنجهزار روپیه نقد هم برای مصارف ضروریه فرستاد گویند پالکی که نواب جنت مکان به
محمد بشیر خان داده بود درین سفر همراه داشت شاید روزیکه از گنگا عبور کرده بود پالکی هم در کشتی گذاشته باشند یا در کشتی
دیگر سواری او بوده باشد بالجمله روز دیگر هر دو باتفاق پیش نواب نجف خان بهادر رفتند نواب موصوف او را نیز بنوعیکه
محمد ایلچ خان را بتوقیر و احترام پیش آمده در برابر خود نشانده بود بپهلوی خود جا داد و کشتیها برایش طلب کرد و بعد چندروز
سه لک روپیه از ایلچ خان گرفته حکومت اکبرآباد و سعد آباد و فیروزآباد با وار زانی داشت جمیع ملک مذکور چهارده لک روپیه
بوده است و مرسان و بانسی و حصار محمد بشیر خان داد و ضامن خان مزبور هم ایلچ خان شده بود بایکه یک نیم لک روپیه در وجه معامله
او نیز رسانید لیکن محمد بشیر خان این مبلغ را از پرگنه برایش ارسال نموده بود مختصر اینکه خان معزی الیه در اکبرآباد نظم و نسق

که مینی کرده باشند گان آن بلده را از آمدن او عید شد زیرا که بر روی بزرگ او کوچک در روز سی واگشته بود واین داستان را
همینجا میگذارم باز بر اصل مطلب میبردم انیست که نواب والاجناب آصف الدوله چون سکونت در لکهنو اختیار کرد و سائر اجله و اعزه و
اشراف که علاقه در سرکار فیض آثار داشتند از فیض آباد ببیرون آمدند الا کسانیکه متوسل نواب عالیه والده نواب جنت مکانی ملازم
بهو بیگم صاحبه والده ماجده نواب آصف الدوله بودند در انجا ماندند و نیز کسانیکه بر دروازهای شهر مانع برآمدن زن و مرد بعضیه
جیتی بودند برخاستند هرکس بهر طرف که اراده کرد اهل و عیال را برداشت چون تنزل صفا منزل نواب والاقدر رحم بر مساکین بسیار
بود کسانیکه آبا و اجداد شان سوار اسب کم قیمت در خواب آرزو داشتند در عهد او مالک فیلخانه و اصطبل شدند هیچ مفلسی نبود که
با میانه پالکی جهالر دار بر در دولتش استاده نشود خلاصه اینکه مقتدران از غرور غود بخاک سیاه نشستند و هندوستان کاسه لیس را
اقبال روزافزون ملازم آستان گردید بالآخره نهضت لوای دولت نواب ممدوح بفرخ آباد قرار یافت و در انجا رسیده توقف
چندروزه روداد نواب مظفر جنگ از نقود و اطعمه لذیذه لوازم مهمانداری انچه می بایست ادا کرد هر روز بلا فصل سوار شده
بخدمت نواب والاجناب می آمد مختار الدوله را نیز در او تاق او رفته میدید شبی از سر شام ابر سیاه با رعد و برق پیدا شد
و تگرگ باریدن گرفت یکپاس کامل بلکه بیشتر همین بلا بر سر لشکریان نازل بود و در بعضی جا تگرگ بمقدار هفت آثار و پنج آثار
بوده است و در بعضی جا دو آثار و یک و نیم آثار هم و یک آثار هم و در تمام لشکر ربع یک آثار وزن آن بود و درهمین روزها نواب
مدار الدوله که از حضور دارا کیتی ستان حضرت فردوس منزل مخاطب بوکیل السلطنت مختار الملک مدار الدوله بهادر بود
و آخرها از سبب تقرب منیر الدوله بحضور اقدس اعلی علاقه بنواب جنت مکان شجاع الدوله بهادر داشت با نگهبانی شاهجهان آباد
که از ان جمله یکی مرزا جعفر بیگ بود همه در رساله او بوده اند نواب مزبور اگرچه ازواج بسیاری داشت لیکن از بطن جلیله مکرمه اش
که پسرزاده نواب صمصام الدوله امیر الامرا خان دوران خان بوده است سه دختر و یک پسر بوجود آمده بود دختر بزرگترین بنات
ثلثه مذکوره زوجه سهراب جنگ پسر وسطی نواب مرزا علیخان ولاور جنگ است و وسطی جلیله ضیاء الدوله کریم قلیخان پسر
منیر الدوله و صغری را در تعهد نواب جنت مکان نامزد جناب عالی نواب یمین الدوله بهادر دام اقباله کرده بود ولیکن عقد نکاح در ان
وقت صورت نه بست از نواب آصف الدوله بهادر رخصت اکبرآباد حاصل شد و تا بنی گنج همراه لشکر بود و از انجا اعلام ظفر ارتسام
متوجه اتاوه گردید نوابی مقدم الذکر باکبرآباد روانه شد مدار الدوله از فرزندان امیر کلال پیر خواجه بهاء الدین نقشبند است
والدایشان خواجه موسی خان در هندوستان آمده داماد معز الدین جهاندار شاه شد لیکن نواب موصوف از بطن ملکه نیست
اولاد ملکه بقیه در قلعه می بودند و آنها را خواجه زاده میگفتند لیکن بعد هنگامه غلام قادر خان از قلعه برآمدند و جابجا متفرق شدند بعضی
به حیدرآباد و بعضی بملک راجپوتان یاره به آرکات رفتند و دو یا سه کس در لکهنو بشب بروزی آرند بالجمله خواجه موسی خان را سوای
اولاد بطن ملکه چند پسر و چند دختر بوده اند یکی نواب مدار الدوله و دیگر میر عظیم الدین و میر بهاء الدین و نام نواب مدار الدوله میر محمد
است خواجه موصوف در ابتدا از جهت تولد در توران و صحبت بزرگان خود سنی بود در هندوستان چون صحبت نواب کهای ملک
دریافت بمذهب اثنا عشری میل نمود لیکن بکمال اخفا و مدار الدوله هرگز اخفای مذهب که در اثنا عشریان تقیه هیئت بخاطر ندارد با علان
تمام تعزیه داری میکرد و میکند حالا در لکهنو جاگیر شصت هزار روپیه از سرکار دولتمدار جناب عالی نواب وزیر الممالک یمین الدوله بهادر
برای او مقرر است چون خودش از هفتاد هم متجاوز شده یکی از پسران رشیدش در جاگیری باشد تمام شد این حکایت اکنون
گذارش میدهم که چون نواب نجف خان با محمد ایلچ خان سلوک ونخواه ورزید مختار الدوله آن تهمتن جنگ آزموده را که ملازم
سرکار فیض آثار و از وقت نواب جنت آرامگاه متعین نواب موصوف بوده اند طلب کرد و برغم ایلچ خان لطافت علیخان خواجه سرا
را که آخرها در شاهجهان آباد و اساسی برای خود چیده نواب اعتقاد الدوله شده بود و بعد وفات نواب نجف خان سوای امارت د

جوان از دروازه دیگر دررفت یا بالاے دیوار برآمده در خانه همسایه فرو جست چون خانه از صاحب خانه خالی
شد سپاهیان خان موصوف باطمینان تمام نقد و جنس هرچه یافتند گرفتند و خریطهاے روپیه و اشرفی برآورده
صنادیق را آتش زدند این معامله از دو پاس اول روز تا عصر بود راجه خاک بر سر با دیده تر تا قلع رفته بردر دیوانخاص
دستار بر زمین زد از حضور پرنور اقدس ارشاد شد که بعد برطرف شدن هنگامه تدارک بعمل خواهد آمد راجه بیچاره
وقت شام مایوس بخانه برگشت و از تهیدستی بخاک تیره نشست روز دوم ده هزار روپیه از حضور والا مرحمت
شد و پنجهزار روپیه مجد الدوله فرستاد و بعد ازین هرکس بقدر مقدور چیزے ارسال نمود لیکن سواے مبلغ حضور
و مجد الدوله از احدے قبول نکرد محمد ایلچ خان عرضداشت متضمن عذر آگاه نمودن خود از ابتداے فساد باذیر
نگشتن سپاهیان بحکم او هرچند لطا هر سرسنگ زد بحضور پرنور فرستاد و بعد تحقیق و تفتیش چند دستار کهنه سرپیاده‌ها و درخت
کنده همین فرقه و یکی دو ظرف بر سبخے هیچ بدست نیامد همین را حواله معتمدی کرد که بخدمت مهاراجه صاحب برسانند و اسطه
همان وقت آمده آن اسباب را بمهاراج نمود راجه گفت که این اسباب بمن تعلق ندارد لیکن گردیشه نمایید تا هرکس چیزے
که از و رفته است شناخته بگیرد و تمام شد این حکایت هم چون خطوط مختار الدوله با بل دفتر و سپاه متعین خان مغری الیه
رسید از یکطرف سواران گوپال راو پندت مرهته و از یکطرف پیادهاے تلنگه و نجیب حویلی او را محاصره کردند
که تنخواه ما را از پیش خود بده زیرا که ما همراه تو خدمت میکنیم از ینجا براے گرفتن تنخواه آنجا کجا میتوانیم رفت تو از سرکار
زر خود را خواهی گرفت خان موصوف یکی را از ان اهل دفتر پیش گوپال راو پندت فرستاد که من اینقدر زر ندارم که از
عهده تنخواه شما برآیم اگر مرا بجهت خواهید کردمن خود را نخواهم کشت واسطه بمرهته مزبور گفت که بیست و یک بدره
که هر بدره هزار دینار زر سرخ دارد و تحویل فلان کس است شما ازین دعوی دست بردار نشوید تا برسانید و بگیرید و از آنجا
آمده بخان مزبور ظاهر نمود که مرهته بحرف دست و سپاه دیگر پیرو او آنجناب اگر آبرو میخواهند زر بدهند و الا رهائی
ممکن نیست خان مشار الیه بعد تامل بسیار عرضداشت باین مضمون بحضور والا ارسال داشت که بر بندگان آسمان
ملایک آشیان مخفی نیست که این جماعه که همراه غلام از پورب آمده اند همه ملازم نواب وزیر اند احدے از ینها
علاقه نوکرے با غلام ندارد لیکن باغواے مختار الدوله که اخراج جمیع نوکران با عزت از آنجناب مرکوز خاطر
دارد و از راه شری که در طبیعت اوست باینها چنین نوشته که تنخواه از ینقدر وے جان نثار بگیرند و اینها
بے اندیشه انصاف را از دست داده آفت بر غلام آورده طرفه اینکه بعضی رفقاے فدوی که نوکر سرکار
و تابع فدوی بوده مالک بآت الوف از سبب حسن سلوک فدوے شده اند آنها نیز بایماے مختار مقدم المذکر
بامید ترقی نمایان در آنجا با این جماعه ساخته اند غلام از راه بیخبرے دو سه کس را که واسطه ساخته نزد آنها فرستاد
تمام احوال غلام را که اینقدر زر نقد پیش فلانی و باین مقدار حواله بهانست حالی شان کردند چون فدوے
استیحوا آنها شکسته بهزار خون جگر این زرها را پیدا کرده است کی میشود که باینها بدهد اگر کسی از اولاد نواب جنت مکان
وزیر که آقاے غلام بود میباید البته باو میتوانم داد آصف الدوله اگر میگرفت جاے غم و غصه نبود و حالا باینها
هیچگونه بے سبب بدهم فدوے باین هر دو صورت بدل و جان راضی ست یا این مبلغ و دیگر اسباب از قسم
آلات جواهر و ثیاب و غیر آن که تخمیناً بقدر سی و پنج لک روپیه جمیع آن خواهد بود آصف الدوله یا شخص دیگر از
ابناے شجاع الدوله بگیرد یا در حضور بندگان اقدس اعلی بمانند زیرا که آقاے فدوے خانه زاد و نمک پرورده
همین آستان قدسی بود سواے این در دولت ابد مدت جاے دیگر پناه که بروم ظاهر است که هرکس همین بنده

سینه را ورز روشنی دارالامان خود میدانند امیدوار الفضل الهی که بروضیع و شریف عامست آنداردکه غلام ازین بلانجات
یابد حضرت خدیو گیهان بعد ملاحظه عرضداشت خانمشار الیه مختار الدوله را بحضور اقدس طلبیده گفته فرمودند که سپاه و پلتن
تلنگه و دیگر فوج بادشاهی را آماده جنگ باید ساخت و بگوپال راو مرهته و سرکردهای نجیب پلتن و تلنگه که همراه محمد ایلچ خان
از لکهنو همراه آمده اند باید گفت که در شهر بادشاهی اینگونه بیجا بیجا خوب نیست کسانیکه تیغ شان بر عرش آویزان بود
ادب این آستانه ملحوظ داشته اند شما را اینقدر پاکه بعمل آورده لازم نبوده است و اینهمه بی هیچ الفات بکنید
که شما نوکر محمد ایلچ خان هستید یا نوکر آصف الدوله اگر تنخواه از وی میخواهید بجاست و اگر اینست که باشاره مختار الدوله
خانه او را غارت میکنید در شهر بادشاهی اینکار چگونه میتوانید کرد اینجا هم از فضل الهی و اقبال بادشاهی اینقدر سپاه موجود
است که بخوبی جواب شما باید بدهند عبث عبث خود را داخل زمرهٔ اهل شر ساختن چه حاصل بهتر اینست که ازینحرکت دست بردارید
مختار الدوله چون دید که ربعی یا ثلثی ازین نقود و اجناس بدست او نیز خواهد آمد فوج بادشاهی را مستعد کارزار ساخته باگوپال راو
مرهته و دیگران مقدم الذکر این سوال جواب را پیش کرد آنها چون دیدند که نوبت بکشت و خون خواهد رسید
و تیغ ما نخواهد برید و دانستند که حق بدست ما نیست بمختار الدوله پیغام کردند که ما نوکر نواب وزیریم لیکن همراه خان معزی الیه
رنجها کشیدیم و خدمتها کرده ایم حالا که آقای ما ما را پیش خود طلبیده است خرج راه نداریم از خان معزی الیه اینقدر
میخواهیم که چیزی بما از طرف خود بدهد که در راه صرف نموده بلکهنو برسیم مختار الدوله این را غنیمت دانست و خانم مزبور
هم فوز عظیم انگاشت و معامله به پنجاه و دو هزار روپیه انفصال پذیرفت بالجمله آن جماعه مبلغ مذکور میانه همدیگر تقسیم نموده
بلکهنو روانه شدند و خان مشار الیه ازین بلیه عظمی رهائی یافته عرضی بنواب نجف خان که دران ایام متوجه مهم
قلع دیگ بود و از سبب زرسی نزدیک بود که جمعیتش برهم خورد با مضمون نوشت که مختار الدوله بایمای مختار الدوله
میخواهد که خانهٔ من تاراج دهد و سرمایهٔ من که تخمیناً نقد و جنس بچهل لک روپیه میرسد قدری بحضور اشرف
اقدس رسانیده باقی را بتصرف خود در آرد و دلم میخواهد که این را مفت از دست رود چرا که بکمال سعی و خون
جگر بهم رسانیده ام اگر کدام آقازاده من بگیرد جای اندوه نیست این کشمیری چه کاره باشد که بگیرد آنقبله هم
چون با خاندان آقای من رشتهٔ برادری دارند و کمر بر تخریب بنیان کفر بسته اند اگر چیزی گرفته
بنیازیان برسانند مضائقه ندارد و سوای این از ذات عالی توقع آن دارم اگر چیزی خواهید گرفت در عوض
آن ملک بمن عنایت خواهید فرمود لهذا مترقب آنم که بهر کس که از متوسلان و دامن دولت ملازمان عالی
در شاهجهان آباد باشد شقه متضمن تاکید شریک و حامی بودن بنده در هر حال برسد و نیز فوجی برای همراهی
من از لشکر ظفر پیکر روانه شده تا رسیدن من بفرید آباد توقف نماید هرگاه آنجا برسم همراه من روانه لشکر بود نواب
معزی الیه را رسیدن عرضی خان مشار الیه بدین مضمون باران فیض بود که بر نبات خشک باریدیا دم عیسوی
بود که احیای مرده کرد میخواستند از رشادت بجنبید بالجمله همان وقت خطی مشتمل اظهار محبت و اتحاد بنوید ملک
نجات مزبور نوشت و چند شقه بکسانیکه در دهلی یا قریب بدهلی بودند متضمن تاکید رفاقت خان مشار الیه در شاهجهان آباد
برور مصیبت روانه نمود و چهار هزار سوار و پیاده را بفرید آباد فرستاد گویند که تا رسیدن خط نواب موصوف
مختار الدوله دو بار بحضور حضرت خدیو قدر قدرت عرض کرد که زرها از خان مشار الیه طلب باید فرمود هر دو بار این
ارشاد شد که بتعجیل چیست چندی صبر باید کرد خود بخود میرساند خان مزبور آدم باوقار است آنچه معروض داشته
دروغ نیست القصه چون خط مبنی بر تسلی نجات مشار الیه و شقجات باشخاص مقدم الذکر رسید خان معزی الیه

درنگ صحبت نرسیده بعرض رسانیدند که بغیر آمدن خلعت وزارت از حضور پرنور حضرت ظل سبحانی فروغی که در خلق باید نیست
پس صلاح دولت اینست که غلام بدبلی مرخص شود مختار الدوله رخصت او را از بعضی وجوه غنیمت شمرده بحکم حضور روانه آنطرف
ساخت گوپال پنڈت و دو پلٹن نیز همراه او رفتند من بعد علم نهضت بمهدی گهات برافراشته شد یعنی اینطرف آب مقابل
مهندی گهات و ماه محرم در انجا طلوع نمود و عشره همانجا تمام شد و بعد عشره هم سیر و شکار آنجا مانع حرکت گردید در همان ایام
جان برسٹو صاحب بخدمت رزیڈنٹی سرکار فیض آثار مامور شده بلشکر رسید و میجر پالمر صاحب امیدوار خدمت
دیگر شده بکلکته روانه شد و نیز نسبت علیخان صاحب کمپو از طرف اٹاوه بلده محمد بشیر خان و لطافت علیخان و محبوب علیخان
و مرتضی خان بڑیچ از طرف بریلی رسیده همانجا سعادت ملازمت دریافتند من بعد مراجعت بلکهنو دست داد و سرداران
مزبور سوای مرتضی خان بڑیچ و نسبت علیخان رخصت ملک افاغنه که تعلق بانها داشت یافتند چون در خاطر مختار الدوله
بیشتر همین میگذشت که سرداران قدیم وقت نواب جنت آرامگاه را آواره دشت غربت سازد و فوج پیاده را
که کرورها خورده طیار شده بود میخواست که همه را متفرق نموده سواران بطور خود نگاه دارد و سوای دست گرفتهای
خویش نگذارد که دیگری در نمک خانه نان بخورد گویند غرورش باین درجه بود که کسی را آدم نمیدانست از جمله نقلهای
کبر او یکی اینست که در ایامیکه دائره دولت نواب والاجناب آصف الدوله بهادر زینت افزای مهندی گهات
بود صاحب والا قدر جان برسٹو صاحب ازواج و اولاد سرداران علی محمد خانی را که در وقت نواب جنت مسکن در قلعه
اله آباد محبوس بودند بلشکر طلبیده گفت که ما متعرض حال احدی نمیشویم هر کس بهر طرف که خواسته باشد برود
و هر کس که اینجا بماند برای معاش او چیزی از سرکار فیض آثار جناب عالی مقرر خواهد شد دو سه کس از انجماعه که
اختر طالع شان مائل پستی بود بتشخیص خود راضی شده به بریلی رفتند و باقیها ماندن اختیار کردند روزی نواب
محبت خان پسر حافظ الملک که خیلی رشادت داشت نظر بر نیکه انگس مختار سرکار جناب عالی است و داد و ستد
تعلق باو دارد برای دیدن او در مهندی گهات رفت مختار الدوله همینکه او را دید با جبین پر چین در و نگاه کرده چیزی
زیر لب گفت و بکمال کراهت جواب سلام علیک داده وقت نشستن تعظیم او را نیز بجا نیاورد نواب مزبور منغص
شده برخاست و روز دیگر این احوال را بخدمت جان برسٹو صاحب گذارش کرد از ان روز چنین مقرر شد که
مشاهره ایشان دم از سرکار داخل سرکار صاحبکلان میشده باشد و از انجا باینها برسد چنانچه تا امروز باینها هرچه مقرر است
بهمین طریق میرسد تمام شد نقل مذکور بر طبق قضیه اولی که ذکر کرده آمد چند لکهه روپیه از محمد بشیر خان سوای زر واجب الادا
بطریق قرض گرفته وعده کرده بود که در تنخواه سپاه متعین انجا محسوب خواهد شد بعد چندی که خان معزی الیه
به نجیب آباد رسید و پلٹن های نجیب و تلنگه تقاضای تنخواه کردند و خانمشار الیه باینها گفت که تنخواه شما را
مختار الدوله از من گرفته است شما از و بطلبید آنها بمختار مزبور نوشتند از انطرف جواب باین مضمون رفت که محمد بشیر خان
مبلغ واجب الادای سرکار بمصرف خود در آورده بود و زر تنخواه شما که چند لک روپیه بود بحضور رسانیده حالا شما
دانید و او اگر میتوانید او را بسته در حضور بیارید آنوقت تنخواه خود دام دام ازینجا خواهید یافت یا خان مزبور را
تنگ کرده و دانه و آب برو بسته همانجا بگیرند سرکردهای فوج مذکور آنخط را خوانده و خورد و بزرگ مسلح شده
بر خیمه او دویدند و خواستند که او را از پایه اعتبار ساقط ساخته کشان کشان بلکهنو رسانند از اتفاقات یکی
از همان سپاه که دست تیغش ازین نمک خان معزی الیه خورده بود او را ازین قضیه آگاه ساخت خانمشار الیه
میر بهادر علیخان را که از رفقای قدیم او و شجاع بی بدل بود طلبیده ازین معنی خبر کرده میر موصوف یک کشتی

طلبیده او را با چندکس از شاگرد پیشه و قدرے اسباب ضرورے از قسم ثیاب و ظروف دران سوار کرده
گفت که شما برده ید من با اینها خواهم رسید ملخص اینکه خان معزے الیه از دریا عبور کرد و میر بهادر علیخان را سپاهیان کشتند
میر بهادر علیخان مردے بود ساکن بارہه سادات از جمله صفاتی که داشت یکی این بود که نوشته شد دیگر صفات
همبرین قیاس باید کرد **بیت** عاشقان را نیست پروای سر اندر راه دوست * ابروے جانان خم شمشیر
را دانند و بس * چون محمد شیر خان آواره شد و میر بهادر علی بقتل رسید مختار الدوله خلعت دیوانی حضور بنام رای
جگناتهه داماد راجه صورت سنگه دیوان نواب جنت مکان تجویز کرده سند ملک بریلی بنام راجه موصوف حاصل
نموده پس راجه را بخلع و خطاب مهاراجه بهادر ساخته بتاریک تعلق محمد شیر خان روانه کرد و داماد او را بخدمت دیوانی
و خطاب راجگی عز امتیاز داده در حضور نگاه داشت و بخشیگرے را بنام پسر خود مرزا بزرگ قرار داده بخطاب
اقبال الدوله مشتهر گردانید و نائب او راجه خوشحال رای پسر راجه نول راے مقدم الذکر شد ازینجا قدرے
احوال محمد ایلچ خان باید شنید که مختار الدوله پیش از رسیدن او بشاهجهان آباد خط جناب عالی نواب نجف الدوله
بهادر در خصوص تذلیل او بمجد الدوله فرستاده و طرفه تر ان متوقع خلعت نیابت وزارت با محمد ایلچ خان بدربار بادشاهے
کج ادائیها شروع کرد لیکن چون و ستمش نیز رسید سوائے قیل و قال هیچ نتوانست کرد از تجویز ارسال خلعت
وزارت در حیز تعویق افتاد مختار الدوله بهادر چون دید که برای خان معزے الیه بدرخانه بادشاهی گرمے بازارے
نیست و چراغ تدبیرش در جنب شمع تقرب مجد الدوله روشنی ندارد بگوپال سنگه دت و دیگر سپاه متعین دهلی نوشت که
ایلچ خان را گرفته تنخواه خود ازو بگیرند و چندکس اهل [illegible] که از وقت نواب جنت مکان ملازم سرکار فیض آثار تابع او
بودند بهمان دستور قدیم حالا هم برفاقت او صبح را بشام میرسانند باغ سبز نموده یعنی بآنها نوشت که شما خان مذکور را گذاشته
اینجا بیائید از رفاقت خان مزبور چه فائده برخواهید داشت هر گاه اینجا خواهید رسید مورد تفضلات جناب عالی خواهید شد
و بمرتبه بلند تر ازین ترقی خواهید کرد هنوز این خطوط بشاهجهان آباد نرسیده بود که راجه رام ناتهه بانیه مصاحب حضرت
جهان بان گیتی ستان مشهور بمرزا راجه باشاره مجد الدوله یا بطور خود با خان معزے الیه در افتاد و خنده برلب و
لهجه او که امتیانه بود شروع کرد خان مزبور از بس که دانائے روزگار بود آن وقت بر حرف او از جا نرفت و تصفیه
کرده بیرون آمد بعد دو سه روز سرگروگان پلٹن بار الطلب [illegible] افسون بگوش انها دمید یعنی آهسته گفت که
امروز حکم خلعت وزارت برای جناب عالی شده لیکن چه باید کرد که راجه رام ناتهه برهم زد اگر میتوانید این مردمندو
را ذلیل بکنید تا بسزای خود برسد و دوباره درچنین امور عمده که از حد او زیاده است دخل نکند انها چون آقا را بجائے
پسرے پرستیدند همان روز دو تلنگه بالقائے که در چاوڑے بازار متصل حویلی راجه مشار الیه دکانی داشت
در آویختند و زیر لگد گرفتند بقال مذکور فریاد بر داشت درین اثنا پیادهائے راجه نظر بحق همسائگی بداد رسش رسیده
تلنگه ها را چنانکه باید شلاق کردند هنوز تلنگه ها همانجا بودند که جاسوسان دویده خبر بفوج کردند و جوق جوق تلنگه و نجیب
و مرهته از چار طرف در رسیدند پیادها بمجرد دویدن شان اینطرف و آنطرف گریختند و چندکس که از تیز روے
عاجز بودند گرفتار شدند و ضرب نعال شان بر سر گرفتند بعد ازین انها باینقدر اکتفا نکرده بر پیادهائے دروازه
مردانه و محلسرائے راجه ریختند آنها نیز مشت و لگد خورده بهر طرف گریختند و تلنگه و نجیب و مرهته بیجا با بدیوانخانه و
محلسرا درآمده بنگله هائے خسی را که برای خواب شب ساخته بودند آتش در دادند و بی تامل غارت اسباب شروع
کردند انها همه اطفال صغیر را در بر گرفته رو کشاده بایک چادر سفید گنده گریه کنان از حویلی برآمدند و راجه نیز با سر دو پیر

روز بروز ناصور را شان دیگر بود الغرض یکماه و سیزده روز در فیض آباد زیست بدنش باین جسامت که مشهورست از
هزار بار یکتر از رشته بود و ساعد شیرانه اش چون نال قلم در آستین می نمود تا آنکه شب بیست چهارم ذیقعده سنه یکهزار و یکصد
و هشتاد و هشت هجری در آمد بظاهر نفسی از شب گذشته و در اصل بعد مرور هر دو ساعت از شب مذکور در روضه خان
بدولت پابوس امیر المومنین علیه الصلوة والسلام ذخیره سرور جاودانی اندوخت و بروز بست چهارم شهر صدر در گلاب باری
که در ابتدا مدفن والد ماجدش بود مدفون گردید آنکه تابوتش را دیده اند نقل میکنند که در و دیوار فیض آباد بلکه زمین و
آسمان انجا برای او میگریست و تخیل که چندکس از غم او هلاک گردیده باشند ۵ این عمر که بشتاب به بینی آنرا ٭ نقشی است
که بر آب به بینی آنرا ٭ دنیا خوابی و زندگانی در وی ٭ خوابیست که در خواب به بینی آنرا ٭ هر که آمد بجهان زاهل فنا
خواهد بود ٭ آنکه پاینده و باقیست خدا خواهد بود ٭ خدا ایش بیامرزد عجب رئیس عظیمی بود تمام ملک افاغنه علیمحمد خانی
تا کنار منبع گنگا که بهردوار مشهورست و زمین میان دوآب از آگره آباد که بعد وفات منیر الدوله زرے بحضور پرنور خدیو
آفاق قدر قدرت یعنی حضرت فردوس منزل رسانیده بقبضه اقتدارش در آورده بود تا جهانگیر نگر که متصل پاٹنه بعد
سه منزل از طرف دلیست و از شاهجهان پور تا بنارس و اطراف آن در تصرف داشت زمین ملک مذکور سوای
بنارس مزروع و غیر مزروع و پست و بلند چهار ده کرور بیگهه پخته از روی مساحت است اگر زندگی باو میساخت از
مرد تا انک میگرفت سخن مختصر چون او را مدفون کردند وقت نماز ظهر محله بمحله همین منادی بود که دور دوره نواب
آصف الدوله بهادر است باید که رعایا همه با طمینان تمام شب را بروز آرند و اهل حرفه دکانها بکشایند هر که دکان نخواهد گشاد
خانه او تباراج خواهد رفت اگرچه مسند بهانرو زینت از صاحب مسند یافت و لیکن نذر بعد سیوم بعمل آمد پوشیده
نماند که سوای صاحب مسند اولاد بسیاری از نواب جنت مکان مانده بود ولیکن بحکم آنکه ع سالی که نکوست
از بهارش پیداست ٭ احدی از برادران با جناب عالی وزیر الممالک نواب یمین الدوله بهادر نسبتی نداشت
و نداردو تقدم برادر بزرگ هم در مسندنشینی برآنجناب مبنی بر وجوه متعدد است **ذکر وساده پیرائی نواب
وزیر الممالک آصف الدوله بهادر جنت مکان بعد پدر والا مقام عمائدی دودمان**
نخبران راستی پیشه گوہر تقریر را چنین بسلک تحریر کشیده اند که بتاریخ بست و پنجم ذیقعده مطابق سنه مذکوره روز سیوم
نواب غفران مآب وزیر الممالک آصف الدوله یحیی خان بهادر هزبر جنگ شرف بخش مسند امارت و ایالت شد
و مرتضی خان نام شخصی که او را مرزا جانی نیز میگفتند و از چندی بمعرفت میر صدیق که از عهد صاحبزادگی رفیق نواب
آصف الدوله بهادر مغفور بود بحضور رسیده رتق و فتق مهمات بود خلعت مختاری با خطاب مختار الدوله
سید مرتضی خان بهادر هیبت جنگ یافت در آنوقت صاحبان عالیشان انگریز بهادر در فیض آباد بسیار بوده اند
لیکن این دوکس سرآمد آنها بودند یکی کرنیل گلس و دیگر میجر بهلیر بهادر صاحب کلان که از حضور والای بادشاهی
بخطاب امتیاز الدوله افتخار الملک بهادر ارسلان جنگ رشک اماثل بود و میجر بهلیر صاحب اگرچه انگریز بود ولیکن از
قدیم بطناً بعد بطن رفاقت سرکار انگریزی داشت جنرل مارٹین که صاحب عمارات عجیبه و رفیعه بوده است
در آن ایام کپتان مارٹین و رفیق میجر بهلیر بود مانند بعضی صاحبان انگریز بهادر که همراه صاحب کلان میباشند
خلاصه اینکه مختار الدوله با کرنیل گلس و میجر بهلیر در باب بریلی استصواب کرده گفت که دو شمشیر در یک نیام گنجایش
ندارد و لهذا خواهش جناب عالی اینست که نواب سعادت علیخان بهادر هم در حضور بمانند و بطور دیگر برادران همینجا
بمانند صاحبان موصوف گفتند که نواب جنت مکان بریلی را بایشان داده اند با چگونه درینمقام دم میتوانیم زد

ایشان هم عزیزتر فرزندان بوده اند مختار الدوله گفت که اینجا هم هرگاه تشریف خواهند آورد عزیز تر برادران خواهند شد
لیکن مالک خانه و صاحب حکم یک کس بهتر است و آئین قدیم همین است که بعد پدر یک پسر بر مسند می نشیند و دیگر برادران
باطاعت او کار میکنند و بصورت بودن نواب ممدوح در بریلی بطور خود خلاف آئین صورت ظهور میگیرد و رعایا هم تا وقتیکه
مقابل رئیس ملک شخص دیگر را می بینند اطاعت او کماینبغی بعمل نمی آرند و همچنین حال سپاه جنابعالی میفرمایند
که یک دیه بلا شرکت غیر به از صد هزار دینار است که بمشارکت دیگرے بدست آید اگر مرا بر مسند نشانیده اید جمیع برادران
را بمن واگذارید من بخوبی متوجه احوال شان خواهم شد یعنی بقدر لیاقت هر یک جدا جدا سلوک خواهم ورزید و اگر
این صورت منظور نیست جاگیرے برای مصارف من مقرر باید کرد مالک مسند دیگرے باشد صاحبان عالیشان
گفتند که ما تابع نواب گورنر جنرل بهادریم ما اینهمه احوال بکلکته مینویسیم هرچه آنجا مقرر خواهد شد اینجا بعمل خواهد آمد مختار الدوله
باز تامل کرده گفت که جنابعالی بزرگترین فرزندان نواب جنت مکان اند و بمالکیت خانه مستحق تر از همه برادران
جائیکه دیگر برادران کمر بانقیاد ایشان بسته اند نواب محمد علیخان را نیز لازم است که چنین بکنند و اگر رفتن بریلی
از نواب موصوف خلاف مرضی نواب گورنر جنرل بهادر است تمام ملک را بر اولاد نواب جنت مکان قسمت نمایند
دیگران چه تقصیر کرده اند آنها نیز فرزندان خلد آرامگاه اند اینمعنی بعید از انصاف است که از دو کس مساوی الرتبه و در
استحقاق میراث هم برابر یکے الوف الوف تصرف دارد و یکی با عشرات هم دو چار نشود و اگر تقسیم میراث بطور مساکین
موافق شرع شریف مرکوز خاطر باشد ملک را با نقود و امتعه علی السویه بر برادران قسمت باید کرد و اگر اینست که در اولاد
روسا یک کس مالک ملک و مال میشود و بس بودن نواب سعادت علیخان بهادر در بریلی بهیچ وجه مناسب نیست
باید که همین جا بمانند صاحبان عالیشان گفتند که جنابعالی مالک مسند و حکمند چرا برادر خود را پیش خود نمی طلبند
مالکیت مختار الدوله از نیجا به سر و رسیده بحضور آمد و شقه طلب اسمی نواب یمین الدوله بهادر دام اقباله بر بریلی
روانه شد آنجناب محبوبعلیخان و مرتضے خان تریچ را یاد فرموده شقه مذکور بآنها نمودند آنها بعد دریافت مطلب
سر و مند اشتند که تشریف بردن بندگان عالی بهر صورت آنجا بهتر است زود تر عنان عزیمت بآنطرف معطوف
باید فرمود آنجناب چون دیدند که آنها کارے نمیتوانند کرد بقصد لکهنو همت بر گماشتند این مقدمه را همینجا گذا
برسر مطلب دیگرے می آیم اینست که نواب آصف الدوله بعد راضی شدن کرنیل کلس بهادر و صاحب کلان منیجر
بهادر بماندن نواب یمین الدوله پیش نواب ممدوح ملک بنارس را در عوض این احسان بکار زمان کمپنی بهادر تفویض نمود
و چون از سرداران هرکس که در فیض آباد بود نذر مسند بحضور آورده بود الّا امراؤ گر که پیش از وفات نواب
جنت مکان در گورکهپور بود و بعد از وقوع این واقعه در فیض آباد آمده خانه نشین شد و با همراهان خود میگفت
که من فقیرم فقیر را با جاه و حشمت چکار اینهمه کر و فر ظاهرے موقوف بر عنایت آقاے قدردان بود حالا که آقا نیست
از همه چیز در گذشتم بقیه عمر را صرف سیاحت در زیارت معابد خواهم کرد روزے نواب والا قدر سوار شده کلبه
احزان او را بقدوم میمنت توام رشک گلستان ساختند و بعد عنایت و دلجوئی بسیار بعطاے لباده شاهانه نواختند
و همان روز تعمیر پل اسمعیل گنج که مابین گنج مذکور و امانی گنج واقع بود و از کهنگی بچیزے باقیمانده بناے اسمعیل خان
باران شدید بر سر گرفته و بر شکاله از پا در آمده بود حکم شد و معماران بکار خود پرداختند المختصر در ماه ذی الحجه
در سنین متعلق بوفات نواب جنت مکان کوچ بلکهنو قرار یافت و در اثناے راه که نواب یمین الدوله بهادر داخل
لشکر میمنت مظهر شدند و چند روز در لکهنو مقامات اتفاق افتاد و همانجا محمد ایلچ خان بجاے خود از مختار الدوله

میرزا نجف خان باشاره حضرت قدر قدرت فردوس منزل با جمعی قلیل جرأت بکار برده بر سر نول سنگه جات برآمد
و در آن جنگ واقع شد و مذکور زاده ملک او را بدست آورد و قلعه اکبرآباد را در ایامیکه اٹاوه مضرب خیام دولت نواب وزیرالممالک
بهادر شده بود محصور نمود و نواب عالی جناب صاحب عالیقدر میجر پالمیر بهادر را که بعد کپتان هارپر صاحب از جندی
خدمت رزیڈنٹی سرکار فیض آثار متعلق باو بود با سه پلٹن جنگی از کمپنی و بسنت علیخان خواجه سرا به کمک نواب مشارالیه
فرستاده بود و خانم مزبور هم شریک این سفر بوده است چنانچه صاحبان عالیشان تردد نمایان در گرفتن قلعه کرده بنگالی برج
را بگوله های توپ بخاک نشانیده تا قلعگیان امان خواه شدند و قلعه مفتوح گردید چون نواب نجف خان بهادر جلادت
آن پلٹن ها دیده خواهش آن داشت که عندالملاقات بحضور گذارش نموده هر سه پلٹن مذکور را متعین خود نماید و بعد
ترخیص میجر پالمیر صاحب بهادر و بسنت علیخان از رتق و فتق ملک قدرے اطمینان حاصل نموده برای درستی عهود
و مواثیق جدیده بوالا خدمت نواب وزیرالممالک بهادر آمد و از آنچه مرکوز خاطر داشت مطمئن و مستمال گشته و آن هر سه
پلٹن مقدم الذکر را با خود گرفته معاودت باکبرآباد نمود و نهضت اعلام ظفر ارتسام بکوڑیا گنج اتفاق افتاد و طلب مبلغ
چهل لک روپیه که مرهته از طرف حافظ رحمت خان داده بودند بعمل آمد خان مزبور چون ازینجهت که ملک میان دو آب
را مرهته ازو گرفته بود و بعد رفتن مرهته بدکن ازان جناب عالی بشد کدورتی بآنجناب داشت همینکه خط طلب مبلغ
بمطالعه اش در آمد بسیار برخود پیچید و بنواب سپهر جناب نوشت که من مالک تمام ملک نیستم دیگر سردارزادها هم شریک
ریاست اند اول از آنها بگیرند من هر چند می فهمانم سخن مرا کسی گوش نمیکند آدم بر حصه خود که بست لک روپیه میشود اگر از
خدا شرم دارید عبث تقاضا میکنید زیرا که ملک میان دو آب را که از ما بود بتصرف شما در آمد و نفس نکشیدیم بقدر
ملک بیست لک روپیه گران نیست سوای این از ما خیال یک روپیه هم بی انصافی است تا قیامت نخواهید یافت اگر غرور
جاه و حشمت رخصت بقبول این ملتمس ندهد بسم الله بنده بهر صورت حاضر است جناب عالی را ازین جواب عنان تحمل
از دست رفت و این بیت بر زبان راند **بیت** نکوئی با بدان کردن چنانست * که بد کردن بجای نیکمردان * و در معامله
حق بدست او بود زیرا که او اگر در میان نمیبود مرهته نام و نشانی درین جا نمیگذاشتند و سوای این چهل لک روپیه
بلانکر از طرف خانم مزبور زاده با این همه احسان فرستادن خط او را بمنیر الدوله که منشاء هزار خرابی بود باید دید و تحمل او را
نیز غور باید کرد و بآن حسن سلوک و اینهمه حلم نوشتن خط بمضمون معلوم بنواب سالار جنگ هم طرفه معامله ایست و علاوه
برین حرکات غیر ممدوح نامستحسن جواب خط حضور بدین صورت آدم چکند فرشته هم درین مقام از لغزش پا مجبور است
المختصر نواب سپهر جناب از عشره محرم فارغ شده از کوڑیا گنج بشاهجهان پور بلوای نهضت بلند نمود و نواب
سالار جنگ بهادر را که در فیض آباد بود نیز طلب کرد حافظ رحمت خان نیز چون دید که حیله پیش نمیرود و تیغش
نمی برد قریب هفتاد هزار بلکه زیاده ازین فوج افغان جمع نموده باراده جنگ از آنطرف قطع راه نمود و مابین کٹره
کمال زئی خان و فریدپور در میدان لانی کٹره مقابله فریقین واقع شد و در آن وقت جنرل چانپین صاحب بهادر هم
با کمپنی انگریزی در لشکر فتح مظهر بودند بالجمله در ماه صفر که هزار و صد و هشتاد و هشتم از هجرت شروع شده بود
دو پلٹن انگریز بهادر از فوج دریا موج پیشتر رفته جنگ با روهیله ها شروع کردند حافظ الملک از بسکه تهور جبلی داشت
و غیرت او مانع گریز بود خواست که بر هر دو پلٹن انگریزی یورش آورده از تلنگه و انگریز هر که دران باشند زیر تیغ کشد
خود را بنواب والاقدر رساند شاید بخیالش رسیده باشد بلکه از یقینیات همین است که در دلش چنین قرار گرفته باشد که لبا
نواب وزیر همین فوج انگریزی است وقتیکه اینها را منهزم نمودم فوج دیگر کارے بر نخواهد آمد و بهر صورت نقاره فتح بنام من بلند

دجاه وحشم کہ از ہم آمد امد او بالا را و مرہٹہ کالپی را خالی کردہ در رفت تاب میدان نیافتند سوار مرہٹہ دو ہزار آدم بوندیلہ
کہ رفیق شیوسرن تانگوسے کالپی شدہ بودند بنیاد وردہ کہ از حریف پوشیدہ و یکبال بی ثباتی از جمنا عبور مملک دو آبہ نمود
باآنکہ رانا راجہ گوہد کہ درا ثنا وانجناب فرزندی حضور سرفراز شدہ بود ہمیشہ دل باو میداد بالجملہ جناب عالی ازینخبر حیلے غضبناک
شدہ میخواست کہ میر منعم خان را حوالہ یدم توپ نمایند وخود بنفس نفیس در بوندیل کھنڈ رفتہ تزلزل در بناے غرور روسائے
آن سرزمین دراندازد لیکن قدم بندگی بشفیع میر موصوف شدہ وہم افاغنہ از یورش بر بوندیل کھنڈ باز داشت ازینجہت بمیان
لبنت حکم شد کہ بالفعل کسیدسے خود را از جمنا درگذرانیدہ ایرچھ ونڈ وجاہاے دیگر را تصرف خود در آرند تا نیز ازین مہم
فارغ شدہ میر ہمم خواجہ سراے معزے الیہ ہانروز مرخص شدہ از جمنا عبور کردہ دران حدود رفتہ کارہای نمایان بظہور
رسانید این قصہ ہمینجا باشد باز دامن ہمان داستان ہست و دست وقلم باید دانست کہ چون حافظ الملک بزمین غلطید روہیلہا
دست پاچہ شدہ ہمراہ فیض اللہ خان پسر وسطی علی محمد خان بطرف دامن کوہ پای گریز کشادند نواب والاجناب ہم از عقب
اینہا روان شد و نواب نجف خان نیز از شاہجہان آباد بہ بسولے رسیدہ بملازمت بہرہ اندوز گردید جمعیت سوار و پیادہ آن
دوازدہ ہزار آدم خواہد بود و باقی المحرفہ از شمار بیرون شدند دران ایام کہ دائرہ دولت شرف افزاے ارض بسولے
بود ولادت با سعادت ستارہ برج عظمت وایالت و نیر اوج حشمت وجلالت نواب معز الدین حیدر خان بہادر خلف
بزرگ نواب وزیر الممالک یمین الدولہ بہادر دام اقبالہ دلہا راہم آغوش بہجت جاوداسے گردانید چندسے درانجا
مکث بعمل آمد بعد ازین برای نشاندن شعلہ فساد افاغنہ کوچ بیشتر اتفاق افتاد فیض اللہ خان در زمینی کہ دشوار گذار بود
پناہ بپاے کوہ بردہ از انجا بجناب عالی نوشت کہ ملازمان عالی برادرم سعد اللہ خان را برادر خواندہ اند من ہم متوقعم
کہ ہمان عنایت بحال من مبذول شود حق تعالی انجناب را برای من اینجا آوردہ ہست ازین آثار معلوم میشود کہ از یمن قدم
ملازمان حضور روزبہی نصیب من گردد بر ضمیر مرآت نظیر آنجناب مخفی نیست کہ پدرم علی محمد خان عرقہار سختیہ این ملک بدست آوردہ
بود و بعد از وفات او ما ہر دو برادر یعنی عبد اللہ خان و بندہ اینجا موجود نبودہ ایم و سعد اللہ خان کہ بنام مسند نشین شد
طفل بود نوکران حق ناشناس او را بیک جاگیر بقدر ضرورت راضی ساختہ خود متصرف شدند و باہم حصہ ہا کردند چون برای
ما زورسے و زورسے نبود خاموش نشستہ نانی میخوردیم و منتظر لطیفہ لاریبی بودیم الحمد للہ کہ جناب اقدس ایزدی
ملازمان عالی را برای ما فرستادہ حالا امید قویست کہ بداد خود برسیم و حق بحقدار راجع شود اگر یک قطعہ زمینی کہ مداخل
آن زیادہ از دہ یازدہ لک روپیہ متصور نیست بہ بندہ عنایت فرمایند بیرایشہ ثمرہ آن نکونامیہا برای جناب عالی و موجب
زندگی من بلکہ زندگی دہ لک افغان خواہد شد ہر چند پیش از وقوع واقعہ اینحرف بر زبان آوردن فضولیست لیکن بتقضاے
گذارش میدہم کہ ہرگاہ ملازمان را مقابلہ با حریفی رو خواہد داد من نیز در رکاب حاضر شدہ تردد ہاسے نمایان خواہم کرد
پنجاہ ہزار افغان را بلازم حضور تصور فرمایند نواب وزیر الممالک ملتمس او را بتسلی بقبول ساختہ آن ملک را باو ارزانی داشتہ
و خود با فر و اقبال شاہانہ بفیض آباد مراجعت فرمود و ملک جدیدیکہ بدست آمدہ بود تفویض محمد بشیر خان شد و چون
مرگ خودش از بیمارسے منجر بتعین شدہ بود جناب عالی یعنی نواب یمین الدولہ بہادر را نیز در بیرسیلے گذاشتہ بتربیت خان زمان
بریچ و محبوب علیخان و لطافت علیخان حکم کرد کہ از حیطہ فرمان آنجناب بابیرون نگذارند اینہمہ برای آن بود کہ بعد ازو
ملک جدید در تصرف آنجناب دام اقبالہ باشد ازینجا گوش باید کرد کہ تنوع اقوال و اختلاف روایات در وجہ بیماریسے
نواب سپہر جناب بسیار ہست لاکن ازینہمہ بعضی اقرب بعقل و بعضی بعدم وثوق روایتش قابل ذکر نیست انچہ بتواتر رسیدہ
اینست کہ حیا زکی برآوردہ بود و ہمین متعرض بسبب ثقت ہست بالجملہ ہر چند مرہم بالای مرہم گذاشتہ شد زخم بالتیام نیاورد

برپیل هرچند رفیق بودن شما با من باعث برسلامت و حسن آل شماست لیکن باز هم بچاره گریه برای خرچ روهیله با از پیش خود تواضع متنوع انجم کردند سوای ذات شما که صفات آدمیت دارید قول دیگران حقیقت ندارد آنها تا عهدنامه مهر و نشان خود با نوشته نخواهید داد گفته آنها مسموع نخواهد شد دوندیخان برادر شما اگرچه مرد خوب و شجاع بی نظیر ست لیکن چون از عقل دور افتاده سخن او از اوج اعتبار پست نوشته او نیز تا با حلف کلام الله و ایمان شرعیه معلم بمهر نشود نخواهد بود صدق کاش در خاطرم جا نخواهد یافت اینست مضمون خط جناب عالی برای حمایت که خود بزبان اعجاز بیان ذهن نشین ایلچ خان فرموده بود از ینجا جواب خاطر نور باید شنید چون محمد ایلچ خان مضمون خط را حواله خزانه شعور کرد قدرے غنچه اساس نگر بیان فرو برده بعرض رسانید که درین نوشته خود هیچ قباحتی نیست ارشاد شد که راست میگوئے لیکن سنین تاریخ را چه باید کرد که از آن سنین همین متبادر که قریب بهمین روزها تحریر این مکتوب بعمل آمده خان مشار الیه باز دست بسته معروضداشت که اینوقت خاطر ملازمان حضور بالتی دارد از همین سبب هست که رد آن بخاطر نمیرسد والا جواب این گفتگو با خیدان دشوار نیست نواب فرمود که اگر جوابی در خاطر داری چرا نمیگوئی برای چه روز نگاهداشته عرض کرد که به گورنر بهادر باید نوشت که این خط خط من و مهر مهر من ست لیکن ایامیکه تحریر در آمده میانه ما و صاحبان عالیشان تصفیه رو نداده بود پیش از تصفیه هرچه نوشتم نوشتم آن برادر صاحب تلطف آثار آن را جای شکوه نیست و آنچه بعد ازین تسوید و تحریر در آمده باشد آنرا امین نباشید این خط کهنه که فرستاده اید بکار نمی آید زیرا که پیش از تصفیه طرفین نوشته شد تمام کوته اندیشی که بر همزن اساس دولت عالیقدران والا دودمان هست خیلی دور از راه حسن تدبیر رفته و طریق مشوره را غلط کرده چراکه سنین تاریخ را که بر سر نامه بود حک نموده بجای آن سنین دیگر نوشته و از تغیر سنین بجای خود نازان شده از فرط خوشدلی در جامه نگنجید و چشم عقل دور اندیش او را خلعت غرور پوشید که نام دوندیخان را که پسر عم حافظ رحمت خان بود خبر وفاتش بقید تاریخ از روی اخبار معلوم صاحبان عالیشان کونسل است برنداشت توقع از محبتهای روحانی آنست که سنین تاریخ انخط با سنین تاریخ وفات دوندیخان مقابل نمایند اگر پیش از فوت دوندیخان تسوید یافته حق بطرف تمام بداقبال ست و اگر بعد وفات خان مغفرت الیه نوشته شده از تمام باید پرسید که سوای دوندیخان که حاکم بیسولی بود و در هزار و صد و هشتاد و چهار هجری مرد کدام دوندیخان برادر حافظ رحمت خان و لائق ذکر در خطوط امرا و وزرا ست و بعد تحقیق انمعنی خلعتی تمام باید داد زیرا که کار جعل را خوب یاد گرفته است از حق نباید گذاشت خیالهای ازین بیان بخود بالیده خان مشار الیه را مهر آفرینها که نکرد و در وقت خطی بهمین مضمون برای نواب گورنر جنرل بهادر نویسانیده تفویض او نمود که برساند و جواب باصواب بیارد خاطر نور چون خط بملاحظه صاحب والامناقب عالیشان در آورد و مطلب آن حامی آنوالاقدر گردید و از چند صاحب عالیقدر که مالک دفتر انگریزی بودند سنین تاریخ مرگ دوندیخان پیش از سنین تاریخی که بر خط بود بتحقیق رسید از شرم سر برزانو گذاشت و بمقتضای حیا که خاصه عالی نژادان بزرگ فطرت است نمیتوانست که سر بالا کند محمد ایلچ خان تا دیر حاضر بود و همین حال را از و معاینه میکرد من بعد بصلاح همان صاحبان والاقدر دانش دستگاه پذیرش نامه بخدمت خیالهای مشتمل اظهار خجالتهای گوناگون نوشته بخان مشار الیه تفویض فرمود و روز دیگر خود شش گهری شده برای دیدن آنجناب آمد جناب وزارت مآب مقدم او را از میامن افضال الهی شمرده از سر اوق

دولت و اقبال برون شتافت و باهم معانقه نموده هر دو سردار ذی اقتدار داخل اوتاق بهشت رواق شدند و
کلمات شیرین محبت آمیز و دلاویز که طناب خیمهٔ اتحاد عبارت ازانست از طرفین شروع شد لیکن نواب گورنر جنرل
بهادر از فرط حجاب بسیار کم حرف میزد و دو ربای قوت نطق جناب عالی در هیچ زبانی نبود آخر بعد بسط مدارج سخن هر گونه
که محبت ولی ازان ترشح نماید نواب گورنر بهادر تحفهای بسیار گرفته مرخص شدند روز دیگر جناب وزیر الممالک بهادر
باوتاق صاحب مفخم معظم عالیشان قدم رنجه فرمودند چون دران ایام ملک متعلق بنارس هم در تصرف ملازمان جناب عالی
و نواب گورنر بهادر بطور مهمانان وارد آن شهر بود رسم ضیافت از قسم نقود و هدایا و صحبت طعام و رقص و آتشبازی
بنوع شایسته و نمط بایسته صورت بست بالجمله از هبوب نسیم عنبر شمیم عنایت ایزدی که بهارستان اقبال
خیالهاسے را سر سبز و ریان ساخت چراغی که دشمن برافروخته بود بصرصر مراد بار از گشته شد و زبره آتش از نیم آب
گردید و در همان نزدیکی بعد مراجعت نواب گورنر بهادر صاحب فراش شده بنا و دای اصلی شتافت بعد ازین عماد الدوله
نواب گورنر بهادر روانه دار الامارهٔ کلکته شد و جناب عالی از بنارس بفیض آباد رسیده رایت کوچ بطرف اتاوه
و فرخ آباد برافراشت هر چند از حافظ رحمت خان خلاف عهد بوقوع آمد که نوشته آنجناب را بشجاع الدوله فرستاد
لیکن فتوت ذاتی نواب والاجناب مانع تخریب ولایتش گردیده و از رفتن بریلی باز داشت لاجرم متوجه فرخ آباد
گردید نواب مظفر جنگ بهادر پسر نواب امیر الامرا المختص الممالک احمد خان بهادر غالب جنگ قدوم فرسخی لزوم
آن امیر والا مرتبت را دران سرزمین از تائیدات آسمانی شمرده سعادت ملازمت حاصل نمود و بخطاب
فرزندی عزت بکیوان سود پس ازانجا انصراف عنان باتاوه رو داد چنین تسامع رسیده که بیاجی پیشوا
مبلغ از جناب عالی گرفته هنگام روانگی دکن بکسانیکه مالک میان دوآب تفویض شان بود هیچ نه نوشت و عازم جنوب
شد از منجمت هری پنڈت نامی که در قلعه اتاوه بود آماده جنگ گردید از کرده خود پشیمان شده قلعه را بملازمان دولت ابد مدت
سپرد و از خالی شدن قلعه مذکور جمیع ملک واقعه میان دوآب که بدست مرهته بود بتصرف مبارزان کامیاب لوای آنجناب آمد یعنی از قلعه
اتاوه تا جهانگیر نگر که سی کروه انطرف دهلی واقع است فرود گاه سواران لشکر ظفر پیکر گردید لیکن سرادق دولت از اتاوه حرکت کرده در حین خط
حافظ رحمت خان متضمن تشنیع بمظفر جنگ رسید خلاصه اش اینکه ترا چه پیش آمده بود که با شجاع الدوله ساختی
الحمد لله که داخل زمرهٔ متوسلان مغل شدی و نام افغان را بخاک برابر کردی کاش بجای تو دختری
از نواب احمد خان باقی می ماند اگر از فرخ آباد بر نمی آمدی و بجای خود می نشستی شجاع الدوله با اینهمه فوج
و حشم چه میتوانست کرد اگر بقصد فرخ آباد دیگر دلاک افغان ولا و معرکه آرا بکومک تو مستعد حرکت بود و اینقدر خوف
و هر دلی برای چه فتح و هزیمت باختیار خداست خدا بیامرزد نواب احمد خان مغفور را که با فوج کمی مقابله با صفدر جنگ
که تمام هندوستان در رکابش داشت کرده و ظفریاب شد وای بر تو که روح پدر را آزردی و ما مردم را از پایهٔ اعتبار
انداختی نواب مظفر جنگ آن خط را بحضور فرستاد آنجناب برآشفت و برای نظم و نسق ملک جدید از اتاوه کوچ
کرد درهمین روزها که آخر هزار و صد و هشتاد و هفتم هجری بود نواب مرزا نجف خان بهادر هم بعد فتح قلعه اکبر آباد
باتاوه رسیده شرف ملازمت دریافته بود و باهم چنین مقرر شد که بهر طرف که ملازمان جناب وزارت مآب علم
عزیمت برافرازند نواب معزی الیه هراول فوج دریاموج شود تا هر قدر ملک که بدست آید دو حصه متعلق ملازمان
دولت دوران عدت باشد و یک حصه بنواب موصوف مرحمت فرمایند و این تقسیم نه از راه مساوات است بلکه
عنایت پدرانه بحال فرزندان رشید بوده است تفصیل این اجمال آنکه چون سرداران مرهته بدکن رفتند نواب

آنها سوار شوند خبر بحضور رسید و برق پاش حسب الحکم روانه شد و بی اندیشه از دریا گذشتند و آنطرف دریا رسیده جنگ
با نهارو داد آخر بنڈار ها تاب نیاورده گریختند و سپاهیان سرکار تا دو کروه تعاقب آنها نموده برگشتند و از دریا فرود نموده
شامل موکب ظفر طراز گردیدند در همین ایام نوشتها بدین مضمون از دکن سرداران مزبور رسید که نراین راو را کشتند و
رگهنا تهه راو مشهور برا گهو عموے او را بر مسند نشانیدند سرداران ازین واقعه خیلے متشوش شدند بجناب عالے
نوشتند که احوال دکن از روے وقائع اخبار معلوم ملازمان جناب شده باشد حالا ما درینجا توقف نمیتوانیم کرد اگر ملازمان
عالی شصت لک روپیه بما بدهند ملک میان دوآب که از افاغنه علی محمد خانی گرفته ایم همه را بآنجناب می سپاریم لیکن شصت
لک روپیه بسیار کم است همینقدر از روهیله ها باید دهانید والا در راه تهدید ست خواهیم شد و اگر افاغنه علی محمد خانی در زر
دادن پیش و پس نمایند آنجناب متعرض حال ما نشوند لشوره خود از اینها خواهیم گرفت بلکه در اندک مدت اینها را استاصل
ساخته ملک ایشان هم بدست ملازمان عالی خواهیم فروخت نواب والا جناب از بسکه مروت در نهاد خود میداشت
بر خرابی افاغنه راضی نشده و حافظ الملک را تنها پیش خود طلبیده پست و بلند را ذهن نشین او ساخت طرفه اینکه
التماس نمود که چهل لک روپیه بهزار خرابے از بنده سرانجام میتواند شد آنهم بتدریج نصف مبلغ من خواهم داد و
نصف دیگر از سرداران دیگر میگیرم لیکن بالفعل آنجناب کرور روپیه بمرهٹه از پیش خود بدهند شصت لک روپیه
بحساب خود و چهل لک در حصه ما باید نوشت بنده این مبلغ را بتدریج سرانجام نموده بعالی خدمت ارسال خواهد داشت
جناب وزارت مآب التماس او پذیرا فرمود و بعد ازین مرزا نجف خان بملازمت حضور بهره اندوز شده اسپ خوبے
پیشکش کرد و مورد الطاف گردیده بمختار سے مهمات سلطنت و نیابت وزارت کردن افتخار بلند ساخت من بعد
سرداران مرهٹه زرها گرفته عازم دکن گشتند و مرزا نجف خان بدہلے آمده مجد الدوله را بید خلل محض و حسام الدین خان
را بفرمان قضا جریان بادشاهی محبوس کرد و منّن جی پسر راجه ناگرمل دیوان خالصه وتن بادشاهی که پیش ازین احوال
او مفصل رقم پذیر گردید میگفت که منهم روز ملازمت نجف خان بحضور جناب وزارت مآب استاده بودم دیدم که نجف
بیسو رحیل را مهدی قلیخان کاشے که رفیق مرزا نجف خان بود بحضور آورد راجه موصوف پنج اشرفی از نظر
گذرانید و حکم نشستن شده وقت رخصت خلعت هفت پارچه با جیغه و سرپیچ مرصع و مالاے مروارید هم یافت
الملخص نواب سپهر جناب فیض آباد را از فیض قدوم فرخندگی لزوم خود لباس رونق پوشانید و برشکال شروع شد
در سال مذکور بروایت کسانیکه در فیض آباد بوده اند بارانهاے شدید باریده و زمین ها جابجا العرشگاه اقبال گردید
بوده در عین شدت باران جناب عالے را سفر بنارس با مخدرات تتق عصمت پیش آمد اصلش اینکه منیر الدوله
بالابالا با حافظ الملک و دیگر افاغنه برسل و رسائل بنای دوستی محکم کرده خطیکه آنجناب بعد مراجعت از بکسر پیش از
مصالحه با صاحبان انگریز بهادر بحافظ رحمت خان نوشته بود و طلبیداشته سنین هجرے سرنامه را مبدل ساخت
یعنی بجاے هزار و صد و هفتاد و نه هزار و صد و هشتاد و شش درست نموده پیش عماد الدوله نواب گورنر جرل
مسٹر هشٹین بهادر جسارت تا جنگ برد صاحب والاقدر ممدوح از دریافت مضمون آن خط که متضمن تدابیر استیصال
انگریز بود برآشفت و خط شکایت آمیزے بآنجناب نوشته عازم اینطرف گردید آنجناب را از مطالعه خط نواب
گورنر بهادر حیرت لعبد حیرت افزود بجاے خود گورنر بهادر نیز همین خیال داشت لیکن چکند که ریاست از جبر است
برادر از برادر و پسر از پدر درین مقام مطمئن نمی باشد با آنکه شقه جناب عالی که در جواب عرضے شیخ حیدر نایک
بهادر بمعرفت کپتان هارپر صاحب پیش گورنر بهادر رفته بود حجتی قاطع بر محبت جانبین بوده است و نیز نفس

شنیدن گورنر بہادر بعد وفات راجه بلوند سنگه با وجود رسیدن عرضے از طرف راجه چیت سنگه بامضمون که بجناب
عالی سفارش نامه که در حق من مفید افتد مرقوم فرمایند براے تشیید اساس الفت طرفین کم متوجه گشتند خطے در ذیل صاحب
والامناقب عالیشان ممدوح پیدا شد و از کلکته بنا بر دریافت آمیختی عازم بنارس گردید نواب سپهر جناب هم مجرد دیدن
خط صاحب والامناقب با پردگیان تتق عصمت و نوباوگان بوستان دولت و اقبال در همان شدت باران گرگ
گل ولای که پای فیل در راه می لغزید علم نهضت با قلیلی از سپاه به بنارس برافراشت چون تمکنت داخل آن شهر شد
گورنر بهادر نیز از کلکته رسیده آنطرف آب قریب برام نگر خیمه زد من بعد از یطرف نواب والاالقاب محمد ایلچ خان را
بخدمت صاحب والامناقب ممدوح بکتابت محبت مشحون روانه فرمود مضمونش اینکه اگر بعضی مغویان بدنهاد که شب و روز
آتش حسد رگ جان شان مانند رشته شمع میسوزد از راه بغض چیزے بخدمت شریف ظاهر نموده باشند شایسته
آئین یکجهتی و الفت روحانی اینست که آنها را کاذب و حرف آنها دروغ محض تصور فرمایند و مارا در هر حال بنوعیکه در دل بگذرد
امتحان باید نمود اگر غرور ملک و مال و فوج و حشم مارا برین میداشت که احسان صاحبان عالیقدر را حواله بنسیان نموده
همت مصروف قلع و قمع ملازمان شریف میساختم چگونه عقل دوربین عاقبت اندیش رخصت میداد که تنها با ازواج و اولاد
درین موسم برشگال رسان مسافر که جا بجا گودالها سے عمیق پر از آب راه بر جاده گذر وان لبسته است اینجاے آمدیم
انصاف باید کرد و بمیزان دانش خداداد باید سنجید که هیچکس در خانه دشمن باین صورت هم می آید حیف صد حیف که صاحبان
عالیشان با اینهمه فهم و ذکا گفته اهل غرض اینقدر از جا روند که از دوست تا دشمن نشناسند باینکه من اینقدر توپخانه
و فوج که در مدت جمع کرده ام همین اراده است که دشمن انگریز بهادر را که احسانی بگردن من دارند باز باور آرم نه آنکه دوستان
رابجاے دشمنان تیغ بر گلو رانم تمام شد مضمون رقعه حضور نواب گورنر بهادر چون ازین مضمون آگاه شد و دید که آنجناب
هر چه نوشته است همه براستی و درستی مقرون است و گریبانست زیرا که اگر باطن او با انگریز بهادر صاف نمیشد بهیچ صورت تنها از ازواج
و اولاد را گرفته به بنارس نمی آمد در دل بخوبی صاف شد لیکن چون منیر الدوله خط مهر آنجناب را داده بود از جهت
حالت تحمل داشت یعنی نه تکذیب تقریر و تحریر جناب وزارت مآب نمیتوانست کرد و نه آنخط را جعلی میدانست بالآخره
بعد تامل بسیار خط مذکور را بعجالت یکی از معتمدان بخدمت نواب سپهر جناب فرستاد آنجناب بملاحظه آن خط
سر از خجالت بگریبان کشید و سخت متحیر شد چرا که بر قدر که سے اندیشید رو آن بخاطرش نمیرسید از این سبب
که انکار آن مهر انکار بدیهیات بود بعد ساعتی فکر کرده فرمود که اینخط برای حافظ رحمت خان از طرف من است و مهر
هم مهر من لیکن امشب پیش من باشد فردا جواب این را سرانجام میکنیم و اگر در گذاشتن خط تردد باشد نقل این را
بر میداریم و اسطه بر همین راضی شده نقل آن گرفتند بعد ازین فرستاده صاحب عالیشان والاقدر روانه وثاق و تعیت
خود گردید و نواب والاشان تا دیر عالم سکوت داشت و بکسی حرف نمیزد درین اثنا محمد ایلچ خان عرض کرد که مضمون
خط مذکور را ارشاد شود فرمود که مضمون خط اینست که من بحافظ رحمت خان نوشته بودم که امروز آفت نصیب من است
فردا نصیب شما است هرگز این خیال نباید کرد که این بالخصوص اینجانب است اگر دست نصارے خواهد رسید
یکیس از سرداران معتقد مسلمان را در هندوستان نخواهند گذاشت پس پسندیده راے صواب اندیش
آنست که ما و شما باهم متفق شده اینفرقه را پیش ازانکه قوتی بهم رسانند بر وز سیاه نشانیم هنوز اول فتنه است خدا نکند
که اینها زورے پیدا کنند اگر پاے خود را استقرار ندازجا کندن شان ممتنع خواهد شد پس راے صواب آنست
که بزودی استیصال اینها بعمل آید که بزرگان گفته اند بیت سرچشمه شاید گرفتن بمیل * چو پر شد نشاید گذشتن

شاہ سلیمان بادشاہ ایران ترقی نمودہ در عہد دولت شاہ سلطان حسین شہید بمرتبہ وزارت و صدارت بلندی گرا
شد و تقوے وا ما دشاہ سلطان حسین بود والعلم عنداللہ بالجملہ پسر مرزا نجف خان از بطن دختر بادشاہ میر سید محمد
نام داشت و پسر میر سید محمد میر سید علی بود و از میر سید علی دو پسر بوجود آمد پسر بزرگ را مرزا اسمعیل میگفتند کہ خواہر
کلان فاطمہ بیگم صاحبہ ہمشیرہ اعیانی نواب محمد قلیخان پسر نواب عزت الدولہ مرزا محسن خان برادر بزرگ نواب صفدر جنگ
جنت آرامگاہ در حبالہ نکاح او بود و پسر کوچک مرزا نجف خان نام داشت و مولدش صفاہان بود و او را خواہر بزرگے
بود از یک بطن آن سعیدہ عفیفہ از اتفاقات داخل از دواج عزت الدولہ گردید ہمراہ شوہر بشاہجہان آباد آمد مرزا
نجف خان ہیزدہ سالہ در ہمین قافلہ بہند رسیدہ بود و با ہمشیرہ خود یکجا زندگی میکرد بقدر سوادے کہ داشت
یاد داشت از دولت یکت نشینی در ہند یافتہ بود وقتیکہ نواب جنت آرامگاہ صفدر جنگ بہادر بفردوس بریں گشت
گزید مرزاے مزبور پیش محمد قلیخان بود و بعد از گشتہ شدن نواب معزالیہ در رکاب نواب سپہر جناب نواب
شجاع الدولہ بہادر با چندکس از رفقاش را بر دزدے آورد و آخر با زین بیم کہ مبادا اخباب وزارت مآب اورا
از ستو سلان محمد قلیخان حساب کردہ محبوس فرمانید با پنج نفر سوار یا کمتر گریختہ پیش قاسم علیخان عالیجاہ ناظم بنگالہ
رفت نواب ممدوح از سبب جودسے کہ در جبلت داشت در سہ روز سہ لک روپیہ از نقد و جنس باو داد بالجملہ
بعد برہم خوردن لشکر قاسم علیخان مرزاے مزبور بسعی منیر الدولہ داخل ارکان بادشاہے شد با سہ ہزار سوار و
پیادہ اوقات خود را خوش میگذرانید بیشتر بتحصیل سرکار کوڑہ جہان آباد ہم متعلق باو بود اکثر اشخاص اجلہ و عوام
مغاینہ کہ از لکھنؤ یا فیض آباد رفتہ بودند برفاقت او بسر میبردند چون در آخر ہزار و صد و ہشتاد و چہار ہجرے
نہضت رایات ظفر آیات بدہلے اتفاق افتاد مرزاے مزبور ہم کہ مخاطب بہ ذوالفقار الدولہ مرزا نجف خان
بہادر غالب جنگ شدہ بود در رکاب سعادت کوچ کرد تمام شد احوال مرزا نجف خان چون حضرت جہانبانان
گیتی ستان را گوشہ چشمی باو بود و در باطن قدسے مواطن چنان میگذشت کہ در جلدوے جانفشانیہا کہ ازو
صورت ظہور گرفتہ بود خلعت میر بخشی گری باو مرحمت فرمانید بتو کوجی ہولکر ارشاد شد کہ نوبت امیر الامرائی نجابطہ خان
نخواہد رسید فہمیدہ و در حضور والا عرض باید کرد تکوجے از بیحرف خیلے ملول شدہ از شاہجہان آباد بدر زد و سوال
و جواب بحضور شروع کرد حضرت قدر قدرت ہم بحکم آنکہ **بیت** بادشاہان و گدایان دو گروہ عجب اند * کہ نبودند
و نباشند بفرمان کسی * ازین حرکت بر سر غضب آمدہ بمرزا نجف خان فرمودند کہ ہر قدر سوار و پیادہ کہ بہم رسید
نوکر گذاشتہ با مرہٹہ جنگ باید کرد مرزاے مزبور بموجب ارشاد حضور کہ در ان ترقی خودش متصور بود دستخط
شروع کرد در چند روز ہیجدہ ہزار کس از فوج قدیم و جدید بہم رسانید و محاربہ با مرہٹہ بنیاد نہاد چون فتح و ہزیمت
باختیار خداست و نیز جنگیدن او با مرہٹہ جانبازے محض بود و الا ایشہ یکجا فیل را میتواند انداخت سلک
جمعیت او از ہم گسست و مرزا حسن پسر نواب عزت الدولہ مرزا محسن مغفور از بطن آجر خانم کہ حیہ کہ زندگے
مرزا نجف خان موقوف بر دیدن او بود و او را صاحبزادہ خود تصور نمودہ مالک فوج بلکہ مالک مال و جان
خود میدانست نیز بضرب گولہ توپ روح را رخصت سیر جنان ارزانی داشت و مرزاے معزے الیہ از مردان
او شکستہ کمر شد شنیدہ شد کہ مرزا حسین خیلے شجاع و جواد و قد ز دان فرقہ سپاہ بود و بسی سال نرسیدہ گشتہ
شد وقوت رستم تاریخ اوست الملخص مرہٹہ در شاہجہان آباد داخل و مرزاے موصوف در حویلے اسمعیل خان
کابلی کہ نزدیک دروازہ بدررو شہر پناہ قلعہ بند گردید چون حسام الدولہ حسام الدینخان از جہت علو نسب مرزاے ممدوح

مجملی النسبی خود عداوتی یا دو داشت بحکم آفتاب شعاع جهانمطاع پیش توکوجے رفته خود بخود از طرف حضور شرف اقدس
ظاہر نمود که حضرت عدلوگهیان سفیر باشند که ما بدولت را با ضابطه خان چه عداوت بود و با نجف خان کدام پیوند قرابت جمیع ارشادات
حضور بر طبق خواهش مرزاے مشارالیه بود شاد باید داد ما بدولت را هیچگونه سروکار نیست توکوجے در جواب معروض داشت
که مرزاے مزبور را از خوف بندگان اقدس تا اینوقت زنده گذاشته ایم حالا که حکم حضور بدینصورت است جانه بخشیده اند
من بعد سواران مرهٹه حویلی اسمعیل خان را محاصره کردند طرفتانی هم دل برگ نهاده مستعد شهادت نشست در همین حیص و بیص
بودند که باستصواب مهدے قلیخان کاشی مرزا خلیل داماد علی نقی خان معلم وزیر الممالک شجاع الدوله بهادر برسم
سفارت پیش توکوجے روانه شد و به کلمات چرب و شیرین روغن قاز مالیده ملاقات مرزاے معزے الیه با حریف
قرار داد و مرزاے مزبور بموجب تحریر مرزا خلیل با جماعه از مغل و مغل زادے ایرانی تورانی کفن پوش سوار شده بلشکر
مرهٹه آمد توکوجے تا بیرون خیمه استقبال کرد و او را پهلوے خود بر مسند نشانیده بعد قیل و قال بنابرین معنی گذاشت
که مرزاے مزبور با جمعیت چند سوار و پیاده سه هزار روپیه از سرکار پیشوا میافته باشد و در هر حال شریک توکوجے بوده با
هرکس که جنگ روده برد و نمایان از وی بظهور آید لیکن روز اول این شرط بمیان آمده بود که سواے نواب وزیر الممالک
شجاع الدوله بهادر با هرکس که جنگ خواهید کرد من هراول خواهم شد و اگر با نواب ممدوح مقابله خواهد داد من یکطرف
خواهم شد چرا که من به نمک آنخاندان بزرگ شده ام نجابت و اجلال زادگی حضرت آن نمیدهد که تیغ بر ولی نعمت خود بکشم
توکوجے را این سخن بسیار پسند خاطر افتاد و او را از خود کرده بعد ازان ضابطه خان خلعت امیر الامرای پوشیده خلاصه
اینکه هر سه سردار یعنی پاسیجے پیشوا و مهاجے سیندهیا و توکوجے هولکر از حضرت خاقان دارا دربان شرف دستوری
حاصل نموده در هزار و صد و هشتاد و شش هجرے باراده تسخیر ملک افاغنه علی محمد خانی بر آمدند و از ینطرف نواب
سپهر جناب هم با موکب اختر عدد قصداً انطرف کرد حافظ الملک نیز از استماع اینخبر متوحش شده از ملی بهیت روانه
خدمت آنجناب شد و با آنجناب از سر نو تجدید عهود و مواثیق بعمل آورده از شر حریف مطمئن گردید و همراه لشکر
ظفر پیکر کوچ بیشتر کرد و در هر منزل تمام راه فیل او همراه فیل حضوری بود در اثناے حرف زدن آنجناب را نواب
سلامت خطاب مینمود و نواب والاجناب او را حافظ جے میگفت هنوز از بیسولی انطرف بودند که توکوجے
از گنگا عبور نموده مرادآباد و بکیده و شهر دیگر را تاراج کرده حسن پور را آتش داده برسر احمد خان پسر کلان ملا سردار خان
بخشی دوید و احوال و اثقالش را باد داد اب نبارت برد تفصیل اجناس بگر بجزئی مسموع نیست لیکن حال دواب
اینست که بیست و دو زنجیر فیل و سه صد راس اسپ بردند و از انجا معاودت نموده در اثناے راه دریا عبهاے
انبه از اسپان فرود آمدند و نانے پخته و سیر خورده از انجا سوار شدند و زود تر بکنار دریاے مذکور رسیده عبور کردند
و جناب وزارت مآب هر چند فوجے بدنبال شان روان کرد اثرے از انها پیدا نشد لاجرم مایوس شده برگشتند
من بعد آنجناب باتفاق حافظ الملک در چبوتره که مقابل انوپ شهر بر کنار گنگا هست نزول شرف ارزانی داشت
شخصے دران ایام دکان شمارے بازار لشکر نواب والاجناب کرده بود پانزده دکان زیاده بر لک بشمار در آمده بین سفر
هست که سنگرام گهات شهرت دارد القصه دکنیان را استیصال علی محمد خانیان در خاطر متمکن بود و میخواستند
که ملک آنها را خوب بتازند لیکن چون فوج جناب عالی سد راه بود سواے غارت اول که پیش از رسیدن موکب
ظفر علم اتفاق افتاد کارے از انها بر نیامد روزے پانزده هزار سوار مرهٹه باراده که مراد از غارتگران خود شامل فوج
مرهٹه است خواستند که از طرفے که آب گنگا درانجا دم اسپ را تر نمیکرد عبور کرده کامیاب شوند لیکن پیش از ان که

حاضر ست لیکن بنده از راه دولت خواهی چنین التماس مینماید که اگر شقه مذکور بمعرفت این خیر طلب بکلکته برود و مطلبش
ذهن نشین صاحبان کلان گردد بهر آئینه اولی و انسب است جناب عالی فرمود صلاح ما همه آنست که آن صلاح شماست ✣
صاحب ممدوح آن شقه را به کلکته فرستاده و نواب گورنر جنرل بهادر مطلب آنرا بتحقیق رسانیده معتقد صفای
باطن و حسن نیت آنجناب شد پس شقه را در چیتهی خود باز بکپتان ماتیر صاحب فرستاد و صاحب موصوف بحضور رسانید
و بلشکر شیخ حیدر نایک سمت روانگی پذیرفت ظاهرا شیخ مغزی الیه بجناب عالی نوشته بود که حیف صد حیف
که ملازمان اینقدر توپخانه و سپاه و سواره و پیاده در رکاب داشته باشند و نصاری را که دشمن جمیع مسلمانان
و بدخواه این فرقه اند از ممالک محروسه بادشاهی بیرون نکنند اگر منظور بنده نپذیرای سمع ملازمان والاشکوه لایق
استصواب گذارش اینست که اگر ازین طرف بنده برسر اینها با جم غفیری از فرانسیس و فوج دیگر از مسلمانان
یورش آرد و از آنطرف آنجناب حرکت فرمایند یقین که زود تر مستاصل شوند و کلکته دار الاسلام گردد و نواب
والاجناب در جواب تحریر در آورده بود که آنچه آن عزیز القدر نوشته اند همه بوضوح پیوست لیکن چه باید کرد که اینها
محسن من و باعث قیام دولت اینخانه اند بپاس مذهب کمر محسن کشی نمیتوان بست زیرا که تعصب ملت کار
کسانیست که بوئی از گل طبع دنیا بمشام شان نرسیده از ما مردم که حق هزار کس را تلف کرده ایم و میکنیم کی
میتواند شد که داخل زمرهٔ خاصان خدا شده سوای فرقه اهل اسلام باسائر عباد الله عداوت ورزیم و این همه حشمت
و سامان که آن عزیز القدر روبروی اخبار دریافت نموده اند برای دیگر است نه برای صاحبان عالیشان
انگریز بهادر بلکه آرزو اینست که بر دشمن ایشان یورش آورده شود و شهر یارب این آرزوی من چه خوب
ستا ✣ تو بدین آرزو مرا برسان ✣ تمام شد مضمون شقه جناب عالی در جواب عرضی شیخ حیدر نایک ✣
المختصر جناب وزارت مآب در آخر هزار و صد و هشتاد و پنج هجری به لکهنو تشریف ارزانی فرموده هفته در آنجا رونق افزا
بوده متوجه سیر شد چون دائرهٔ دولت شرف افزای مهمان گردید خبر هزیمت ضابطه خان از فوج مرهته که در رکاب
حضرت قدر قدرت بودند بسمع ملازمان عالی رسید بعد شکرتال را که رزمگاه بود از مهمان خیال باید کرد که کم از یکصد
وسی کروه نیست آفرین بر سرکارهای ڈاک حضور که از صبح روانه شده و شام بحضور رسیدند لیکن سه اسپ در راه
زیر پای هرکاره ها مرد بالجمله آنجناب بر خرابی خانه نجیب الدوله متاسف شده از آنجا بشاه آباد روانه شد و تا رسیدن
ملازمان حضور بشاه آباد زن و فرزند ضابطه خان همه اسیر مرهته و قلاع پتهرگده مفتوح گردیده بود و نواب موصوف
گریخته بخدمت جناب عالی آمده و دیگر سرداران افاغنه نیز از شکست ضابطه خان در شکرتال که قلعه آهنی برای
صیانت آنقوم بود دست و پا گم کردند و غیر ازینکه بنواب سپهر جناب رجوع نمایند و صلاحی که مفید افتد پذیرند آنجناب
هم برای اینکه اینطرف همه مسلمانان بودند و آنطرف مجمع هنود خواست که روسای افاغنه را با خود متفق سازد
پس کپتان ماتیر صاحب را برای آوردن حافظ الملک روانه نمود خان مغزی الیه پسر خود نواب محبت خان
را که برادر وسطی اعیانی نواب عنایت خان بود یکمنزل باستقبال صاحب موصوف فرستاد و مقدم او را باعث
سلامت خود دانسته بکمال عزت و احترام تا لب فرش آمده معانقه کرد بحکم آنکه کور چه میخواهد دو چشم بینا با فوجی
گذاشت جلائل و ولد را بر داشته بشاه آباد آمد جناب وزارت مآب محمد الچ خان را با دستار خاص که تبدیل
آن باکید دیگر در پند موجب استحکام بنیان محبت است بلشکر مرهته پیش مهاسجی سیندهیه روانه فرمود و نیز خطی
بانوجی برین مدعا نوشت که سرداران عالیشان دکن بصفت جوانمردی شهرهٔ آفاق اند یعنی اینها با ناسو

کسی کار ندارند بلکه ناموس دشمن را زیاده از ناموس دوست حفاظت می کنند و نیز اینها هر جا که روا امیدارند بر مرد
روا امیدارند هرگز ستم بر زن و بچه کس نمی پسندند لهذا بآن برادر شفیق رافت نشان نگاشته می آید که تقصیر وار
ضابطه خان بوده است نه زن و بچه او و اینهم ممکن نیست که نواب موصوف از محبت زن و فرزند بیقرار شده خود را
بلشکر آن برادر شفیق برساند زیرا که او در آمدن آنجا هلاک خود تصور سے نماید درینصورت چگونه آمدن او در ان
لشکر تصور نموده آید از نگاهداشتن زن و فرزندش باسیری چه فائده اکنون صواب دید آنست که مراعات
شیوه ستوده سرداران عالیشان دکن یعنی عدم تعرض بحال زن و فرزند مردم بکار برده آن اسارا روانه
انصوب نمایند که بلند نامی آن برادر شفقت نشانه دران متصور است و درصورتیکه از بعضی وجوه رعایت
دستور قدیم در مقام مخالف خواهش طبع افتد نوشته اینجانب را اعظم شفقا دانسته دست از اینها باید برداشت
و همین تحریر را در عالم اتحاد اول امتحانات شمرده مارا مذب البیان شکر و ستیها سازند فرض کردم که نواب پیشگان
با برادران شما بد بوده است لیکن شما چرا از عادت خود که نیکیست باز سے مانند **بیت** بدی را بدی
سهل باشد جزا + اگر مردی احسن الی من اسا + تمام شد مضمون تحریر جناب وزارت مآب القصه چون نوید
دستار مبارک سامعه نواز مهاراج پٹیل بهادر شد و محمد بیگ خان بهادر بفاصله دو کروه از لشکر مرهته رسید
سردار ممدوح بکمال عظمت و تجمل از اوتاق خودش سوار شده باستقبال تا آنجا قطع راه کرد و در آنجا رسید
فرمان و دستار خیمه مختصرے با قنات هاے سایه بان وقت استاده شده بود آن خان مشارالیه دران خیمه
رفته آن دستار را که از خلعت شاهانه بوده است برگذاشت و باتفاق خان مذکور سوار شده داخل خیمه خود گردید
و در برابر فرودگاه خود جاے فرودکش براے خان مشارالیه تجویز نموده چنانکه باید بضیافت پرداخت و تا سه روز
حکم نواختن شادیانه عنایت دستار که از طرف جناب وزارت مآب بعمل آمده بود کرد و بعد چند روز مرقوماتیکه
در مراسله حضور بود یک بیک را منقوش لوح دل صفا منزل ساخته هرچه بآن مشار شده بود مقبول کرد و خان
موصی الیه را با کوچ نواب ضابطه خان مرخص نمود و نواب موصوف از رسیدن پردگیان عفت خود بکنار تسلط
و شادمانی زیاده از بیم بود دیده و در جلدوے این احسان عظیم خود را داخل شدگان درم ناخریده آنجناب
ساخت بلکه جمیع افاغنه از وضیع تا شریف بپاوردا و رعایت خودگران تر از پله شاه شاهان احمد شاه ابدالی
شمردند بعد ازین روساے افاغنه بملک خود شان مرخص شدند و نواب سپهر جناب بفیض آباد مراجعت فرمود
و ضابطه خان بایماے آنجناب روانه شاهجهان آباد گردید زیرا که بیقین او شده بود که پٹیل بهادر بپاس خاطر
نواب وزیر الممالک بهادر متعرض حال او نخواهد شد و توکوجی از سبب دوستی ملهار رائو با نجیب الدوله در
باطن با او مربوط است المختصر نواب مزبور داخل شاهجهان آباد شده بوساطت توکوجی از ملازمت حضور
پرنور حضرت پادشاه رتبه قدرت سر عزت بفلک رسانید و بطور خود با توکوجی وعده زر اقدسے بمیان آورده
طالب منصب امیرالامراے شد لیکن درخصوص اینجاده سخن مرہتہ یعنی توکوجی جا بر کرسی استحسان
نیافت چرا که نواب ذوالفقار الدوله میرزا نجف خان بهادر غالب جنگ از مدتے امیدوار این منصب
در رکاب ظفر انتساب سرفروشیها کرده مورد الطاف نمایانے شده بود **ذکر حسب و نسب**
میرزا نجف خان بهادر مرحوم اینست که در ایران میرزا نجف خان نامے بود که خدمت کلید داری
روضه علیه رضویه علی ساکنها التحیة والثنا باجدادوش تعلق داشت خان ممدوح خودش بدامادے

گذاشت الاهرکس را که میخواست ازخانه خود چیزے معین نموده نگاه میداشت همچنین دیگر رساله داران مثل رفیع الدوله سید
جمیل الدینخان وگوسجے بیگ خان که مصاحب حضور هم بود ومیر حبیب الله پسر میر عزیز الله خان بخاری رفیق آدینه بیگ خان
مقدم الذکر سو خبر اینکه در سال هزار و صد وهشتا دو دو هجرے زیاده از یازده هزار سوار و یک لک وسی هزار پیاده وهیجده هزار
هرکاره بنود روز نهم خبر از پونا بفیض آباد میرسید و روز دوازدهم از کابل وسوا ے توپهاے خورد و کلان قدیم هفتصد
توپ دیگر خانه ساز بحکم حضور در سه دما به متصل علی گڈه در فیض آباد بکنار دریا از قالب بر آمده بود و موسی سوسن فرانسیس
هم بملازم حضور بودند و خدمت رزیڈنٹی سرکار فیض آثار کمپنی انگریز بهادر از طرف نواب گورنر جنرل صاحب کلان کلکته تفویض
سرفراز الدوله کپتان هارپر صاحب بود که در وقت نواب آصف الدوله باز بهمین خدمت مامور شده کرنیل هارپر گفته میشد
بالجمله درهمین سال جناب خدیو گیهان یعنی حضرت منزل بر وفق تمنای جناب وزارت مآب براے تماشاے شهر فیض آباد
که آباد کرده نواب سپهر جناب بود و از اله آباد نزول اجلال بشهر مذکور ارزانی داشتند نواب فلک قدر وزیر الممالک بهادر
تا به سلطان پور که فاصله بیست کروه از شهر مذکور دارد براے استقبال شتافته بندگان اقدس اعلی را در لعل باغ که دران
روزها باغے بود بسیار وسیع تماشا کردنے رونق افزا ساختند مدت اقامت حضرت قدر قدرت دران باغ سه روز
بود من بعد مراجعت باله آباد اتفاق افتاد تخمیناً نقد و جنس یازده لک روپیه پیشکش شد چون حضرت خدیو آفاق بدولت
واقبال داخل قلع اله آباد شدند نواب وزیر الممالک بجا درهم بعد چندے در ابتداے هزار و صد وهشتاد و سه
از هجرت سعادت تقبیل عتبهٔ سپهر رتبه دریافت و در همان ایام قرار پذیرفت که نواب وزیر الممالک یمین الدوله بهادر دام اقباله
که دران ایام سن شریف دوازده نهایت سیزده بود از طرف والد ماجد عالیجناب بعهده نیابت وزارت در حضور
منبع النور بندگان اشرف اعلی حاضر باشند و میرزا احسن علیخان داروغه توشکخانه جناب وزارت مآب و راجه جهین این
مقدم الذکر هر دو بخدمت صاحبزاده بلند اقبال حاضر بوده آنچه حقیقت دربار بادشاهے باشد هر روز در عرض خود ها
نوشته روانه فیض آباد نمایند جناب عالیے یعنی نواب وزیر الممالک یمین الدوله بهادر که امروز خلق خدا از وضیع و شریف
در بلاد صوبه اوده زیر سایه عنایت آنجناب در گهواره امن و مهد عافیت شب و روز میگذرانند دران طرف از سنه هم
باوصف صغر سن جامع صفات کمال بوده اند منانتی که در طبع آنجناب است امروزے نیست از بدو شعور محلے
بحلیه تمکین و وقار اند و خط شکسته خوب مے نوشتند مشق آنجناب در خط از تفضل حسین خان علامه بود وزیرا که علامه
ممدوح باتالیقی و مولوے عبد الحکیم کشمیرے بتدریس ملازمان جناب ممدوح عز امتیاز داشتند القصه درهمین سال
از جشن طوے صاحبزاده بلند اقبال میرزا امانی که بزرگترین اولادش بود فراغت دست داد تفصیلش اینکه
در ابتدا دختر نواب سراج الدوله ناظم بنگاله نامزد صاحبزاده ممدوح بود چون او را جعفر علیخان کشت و خرابے بآن خانه
رو آورد نواب والاجناب را فکر تزویج صاحبزاده در خاطر بود رفته رفته بخاطر عاطرش گذشت که آن یاقوت گران بها
درج عظمت و وقار شمار را با گوهر شاهوار عفت و امارت شمس النسا بیگم بنت وزیر اعظم هندوستان نواب خانخانان علیین
نواب وزیر الممالک قمر الدینخان بهادر در رشته ازدواج کشد پس بهمین مشوره بجاے خود راضی شده خوش نظر علیخان
خواجه سرا را بشاهجهان آباد مرخص نمود تا امام الدین خان پسر نواب خانخانان را همراه گرفته بفیض آباد آید همراه صاحبزاده
نیز بود را و لاد و رفقاے نواب قمر الدین خان و بعضی دیگر متوسلان آنخانه مثل میان بهرور خواجه سرا و نواب علیخان
که غلام سرکارش بود نیز در بلده مذکور رسیدند و صاحبزاده باین جمع که مذکور شد باشاره نواب سپهر جناب در باغ
راجه بنی بهادر که متصل خلد آباد متصل دریا مشتمل بر یک و مکان پخته و دو سه مکان خام ساخته بود و فرودش کرد و بعد چندے

کس ہمراہ محبوب علیخان بودند وشش ہزار نجیب دیگر کہ لبر گردسگے لطافت علیخان شب را بروز سے آورد هندلنکرو
نجیب عبارت ازہمین اشخاص بود کہ سردارشان میر احمد بود دگر بانقل انہا بوده اند وفتیکہ آدم شریف ہم درینہا بود
سال پلٹن ہاسے دیگر حال پلٹن تلنگہ بوده ہست ہر حال تلنگہ ہا از پیاده ہاسے برق پلٹن وپلٹن نامی لطافت علیخان
می ترسید ند لباس برق پلٹن سیاه بود ودرمیان تلنگہ ہا سردار ہفت کس عملدار ورئیس پانزده نفر حوالدار وسردار
سے کس پالیست پنج نفر جماعہ دار وصاحب صدکس کہ یک کمپنی باشد صوبہ دار گفتہ میشد ومالک پلٹن را قرانوفت
کپیدان باکاف تازسے مضموم ومیم ویاسے مجہول ودال مہملہ والف ونون میگفتند وحالا ہمان کپیدان کپتان
سے نامند ودرنجیب پلٹن سردار بست پنج کس را جماعہ دار ورئیس پنجاه نفر را نائب تمن وصاحب صدکس را تمندار
وصاحب پانصد نفر را لوشس دار ومالک پلٹن را سالار میگفتند ومشاہره ہریک ازین عہده داران در تلنگہ و
نجیب لقدر مرتبہ ہر شخص بود وورا سے این خروج پیاده ہاسے دیگر لبسیار بودند ازانجملہ یک پلٹن کہ لباس شان
از سقرلات سبز بود بجہلنگہ شہرت داشتند آنہا را با بندوق کار نبود ونیزه ہا دردست گرفتہ پیش پیش فیل پالکے
حضور راه میرفتند سردارشان میان لبسنت سواسے میان لبسنت صاحب کپنو بود دیگر دوازده ہزار تا تنخانے
المختصر یکصد وسے وسہ ہزار پیاده از تلنگہ ونجیب وتا تنخانے ملازم سرکار فیض آثار بود وتا تنخانیان ہمہ
تفویض میر نعیم خان بودند میر نعیم خان مصاحب قدیم حضور بود ودر شاہجہان آباد وقتیکہ آنجناب ہفتده سال
داشتند میر مزبور لبست ودو سال شرف ملازمت حاصل نموده ودر زمره مصاحبان سرفراز شده بود ومیانہ
ہمت بہادر وبرادرش ومیر نعیم خان نزاع ہم بود وباہم یکدگر را نخش عرضے میدادند اکثر اوقات در حضور ہم
این صحبت منعقد میشد لیکن ہر دوگسائین باہم ظرافت سر مینداوند ہر دو را مقابلہ با میر نعیم خان بود وآدم
بر ذکر سواران ہمراه ہر دو گسائین کہ چندسے باجازت آبیا وخور رفاقت جواہر سنگہ جاٹ لبسو رجمل
اختیار کرده مالک سی ہزار سوار وپیاده شده بودند ودرعین ترقے ستاره ایشان میل ہبوط کردے یعنے
مہنت رام کشن نامی برادر کے کہ جواہر سنگہ او را مرشد خود میدانست خطوط ایشان کہ بزعم جواہر سنگہ
بہ رگھنا تہ راؤ مرہٹہ عرف راگھو نوشتہ شده بود گرفتہ بجواہر سنگہ نموده وخراسیے بر سر ایشان آمد وازانجا
بیک بینی ودو گوش گریختہ در بوندیل کھند رسیدند وسواسے آستان فیض نشان نواب وزیر الممالک
بہادر حوالہ گاہسے ندیده عرضے متضمن عذر تقصیرات گذشتہ ارسال حضور نمودند ولعد ورود شقہ مشتمل بر
عفو زلات وجرائم باز داخل سلک بندگان خاص گردیدند سہ ہزار سوار بود وہر دو برادر مختار دستخط بودند ہر کس
را بہر مشاہره کہ میخواستند نگاه میداشتند مشاہره ذات ہر دو برادر چہار چہار ہزار لو دو براسے رسالہ ہریک
جدا جدا چہل وپنج ہزار روپیہ از خزانہ تقرر داشت مجمل اینکہ ہر دو برادر نود وہشت ہزار روپیہ مشاہره ذات ورسالہ
مییافتند وگوپال پنڈت از برادران راگھو پیر بلبجے راو مشہور ہم ہزار وپانصد سوار ہمراه خود داشت ومشاہره
او چہل ونہ ہزار روپیہ بود واو نیز مختار دستخط بوده ہست سواسے این ہر سہ کس دیگرسے صاحب دستخط نبود
زیرا کہ آنجناب خود شان میدیدند دستخط خاص بر اسم ہر کس تر شیح میفرمودند دیگر شیخ احسان ساکن ہم متصل دہلے
کہ پانصد سوار با او بود دیگر مرتضے خان بڑیچ ساکن تمانہ لپسر مصطفی خان بر جیک کہ نوکر مہابت جنگ بود وازآفاق
برگشتہ فتنہ ہا در بنگالہ بپا کرده ہیچ نشد ہمراه مرتضے خان ہم ہزار وپانصد سوار بود ومشاہره ذات چہار ہزار روپیہ
لیکن مرتبہ مختار سے دستخط نرسیده بود ویک سوار را ہم بر طرف نمیتوانست کرد وبے حکم حضور نوکر ہم نمیتوانست

کس ہمراہ محبوب علیخان بودند وشش ہزار نجیب دیگر کہ لبر کردگے لطافت علیخان شنگ رابر ورسے آورد لیکن
نجیب عبارت از ہمین اشخاص بود کہ سردارشان میر احمد بود و دیگر با نقل انیا بوده اند و مید آدم شریف ہم درینہا بود
سوال پلٹن ہاے دیگر حال پلٹن تلنگہ بوده ہست ہر حال تلنگہ ہا از پیادہ ہاے برق پلٹن و پلٹن ہای لطافت علیخان
می ترسیدند لباس برق پلٹن سیاہ بود و درمیان تلنگہ ہا سردار ہفت کس علمدار ورئیس پانزدہ نفر حوالہ دار و سردار
سے کس یا بیست پنج نفر جماعہ دار و صاحب صد کس کہ یک کمپنی باشد صوبہ دار گفتہ میشد و مالک پلٹن را دران وقت
کمیدان با کاف تازے مضموم و میم و یاے مجہول و دال مہملہ و الف و نون میگفتند و حالا ہمان کمیدان الکپتان
مے نامند و در نجیب پلٹن سردار بیست پنج کس را جماعہ دار و رئیس پنجاہ نفر را نائب تمن و صاحب صد کس را تمندار
و صاحب پانصد نفر را اوشش دار و مالک پلٹن را سالار میگفتند و مشاہرہ ہر یک ازین عہدہ داران در تلنگہ و
نجیب بقدر مرتبہ ہر شخص بود و دورا ہے این فوج پیادہ ہاے دیگر بسیار بودند از انجملہ یک پلٹن کہ لباس شان
از سقرلات سبز بود و بجہلنگہ شہرت داشتند آنہا را با بندوق کار نبود و نیزہ ہا در دست گرفتہ پیش پیش فیل پایاسکے
حضور راہ میرفتند سردارشان میان لیسنت سواے میان لیسنت صاحب کیفو بود دیگر دوازدہ ہزار تا تنجانے
المختصر یکصد و سے و سہ ہزار پیادہ از تلنگہ و نجیب و تا تنجانے ملازم سرکار فیض آثار بود و تا تنجانیان ہمہ
تفویض میر نعیم خان بودند میر نعیم خان مصاحب قدیم حضور بود در شاہجہان آباد وقتیکہ انتخاب ہفدہ سال
داشتند میر نعیم بست و دو سال شرف ملازمت حاصل نمودہ در زمرۂ مصاحبان سرفراز شدہ بود میانہ
ہمت بہادر و برادرش و میر نعیم خان مزاج ہم بود با ہم یکدیگر را بخش عرضے میدادند اکثر اوقات در حضور ہم
این صحبت منعقد میشد لیکن ہر دو گشائین با ہم ظرافت سر مینداوند ہر دو را مقابلہ با میر نعیم خان بود آدم
بزدکر سواران ہمراہ ہر دو گشائین کہ چندے با جازت آب و خور رفاقت جواہر سنگہ جاٹ لسو رجمل
اختیار کردہ مالک سی ہزار سوار و پیادہ شدہ بودند و در عین ترقی ستارۂ ایشان میل بہبود کرد بینے
ہمت رام کشن نامی ہمراے کہ جواہر سنگہ او را مرشد خود میدانست خلوط ایشان کہ نزعم جواہر سنگہ
بہ رگہنا تہہ راؤ مرہٹہ عرف راگھو نوشتہ شدہ بود گرفتہ بجواہر سنگہ نمودہ و خرابیے بر سر ایشان آمد و از اینجا
بیک جنبش دو دو گوشش گریختہ در بوندیل کھنڈ رسیدند و سواے آستان فیض نشان نواب وزیر الممالک
بہادر حوالہ گاہے ندیدہ عرضے متضمن عذر تقصیرات گذشتہ ارسال حضور نمودند و بعد ورود شقہ مشتمل
عفو زلات و جرائم باز داخل سلک بندگان خاص گردیدند سہ ہزار سوار بود و ہر دو برادر مختار دستخط بودند ہر کس
را ہر مشاہرہ کہ میخواستند نگاہ میداشتند مشاہرۂ ذات ہر دو برادر چہار چہار ہزار بود و براے رسالہ ہر یک
جدا جدا چہل و پنج ہزار روپیہ از خزانہ تقرر داشت مجمل اینکہ ہر دو برادر نود و ہشت ہزار روپیہ مشاہرہ ذات و رسالہ
میبافتند و گوپال پنڈت از برادران راگھو پیرباسجے راؤ مشہور ہم ہزار و پانصد سوار ہمراہ خود داشت و مشاہرہ
او چہل و نہ ہزار روپیہ بود و او نیز مختار دستخط بودہ است سواے اینہا ہر کسے دیگرے صاحب دستخط نبود
زیرا کہ انتخاب خود شان میدیدند دستخط خاص بر اسم ہر کس تر شیح میفرمود دیگر شیخ احسان ساکن ہم متصل دہلے
کہ با پانصد سوار با او بود دیگر مرتضےٰ خان بریچ ساکن تمانہ لیسر مصطفی خان بیر جنگ کہ نوکر مہابت جنگ بود و از آفات
برگشتہ فتنہ ہا در بنگالہ بیدار کرد و ہیچ نشد ہمراہ مرتضےٰ خان ہم ہزار و پانصد سوار بود و مشاہرۂ ذات چہار ہزار روپیہ
لیکن مرتبۂ مختارے دستخط نرسیدہ بود و یک سوار را ہم بر طرف نمیتوانست کرد و سیلے حکم حضور نوکر ہم نمیتوانست

از پدر به پسر منتقل میشود و همچنین رذیلت دیگر کسبی که شریف از صحبت اراذل و اختیار نمودن عادت شان رذیل میشود
و رذیل از اثر تربیت شرفا و اتباع شان و از افعال شایانه روزے شریف میگردد پس هر بد عهد بیمروت مردم آزار
مسکین کش رذیل و نامرد است و هر صاحب مروت خدا ترس خاطر نگهدار مظلومان مرد است مثل آنجناب با دو تنا بد
قوے برین دعوی ازین دو انگریز که درم ناخریده بنده ملازمان عالی هستند داریم از هزیمت و ظفر که عوارض اند جوهر
مردانگی را زیان و نقصان نیست لیکن عزم شر طلبیت بعزمان را با فتح و هزیمت هر دو کار نیست در استقلال ملازمان عالی
امدے تامل ندارد و اینقدر که منقصه ظهور جلوه گر شد از بیوفائے سپاه و اخوانست هر چه شد شد گذشته را صلوات
حالا میخواهیم که ملازمان عالی خود را از ما و ما را از خود دانند و با هم چون بادام دو مغز یکے شده دشمن آنجناب را بسزا رسانیم
و دشمن ما را اعدام حضور حواله تیغ دودم فرمایند المختصر چون تقریر صاحبان باینجا رسید خطوط سرداران سرکار فیض آثار
که بانها رسیده بود تفویض آنجناب نمودند جناب وزارت مآب هم دل از کف داده این گفتگو شده انچه مناسب وقت
بود فرمود و عهد و پیمانے که تا امروز ستون سقف این دولت است بعمل آمد من بعد کشتیهاے ثیاب بلغینه و جواهر
آبدار که در حضور چیده شده بود گرفته مراجعت نواب سپهر جناب با وتاق دولت خود اتفاق افتاد گویند که چون در
کوڑه اسباب نواب عماد الملک همه بغارت رفته و رفاقت هم بطور برادران اعیانی جلوه ظهور گرفته بود ملازمان نواب
فلک شوکت مبلغ پانزده لک روپیه بلا شرکت غیر برائے مصارف نواب موصوف از ملک خود جدا کرده فرد مکانات
مذکوره نزد او فرستاد طرف ثانی قبول نکرد چندے روز خود بعد تشریف آوردن جناب عالی در صوبه آمد و رفت مکاتبت
بود و یکبار دو فیل بچه کوچک هم یکی برائے نصیر الدوله که پسر نواب ممدوح از بطن عالیه سلطان بیگم عرف گنا بیگم بنت
نواب علی قلیخان بهادر ظفر جنگ داغستانی متخلص به واله مولف تذکره ریاض الشعراست و یکے دیگر بنابر معلی جاه
که والده ماجده اش عمده بیگم بنت نواب معین الملک بهادر رستم هند است رفته بود و ازینجهت که برای اطفال بود
واپس هم نشد لیکن بعد مرور مدت قلیلی این رسم برهم خورد آمدم بر احوال دیگر چون خطوط سرداران مغلیه بدست
نواب والاجناب افتاده بود و در دل صفا منزلش قدرے برائے اینها نماند لیکن بمقتضاے علوے همت و
پاس قومیت وظیفه که برای این جماعه مقرر بود بر جا داشت بعد چندے روزے موسویخان داماد نواب سیادتخان
برادر بزرگ نواب برهان الملک بهادر غفران منزلت و محمد علیخان برادر کلان مرزا رحیم خان با آنکه نفوسے خلی از آنها
درین خطوط نبود و بر روایتی آنها نیز شریک دیگر برادران بودند العلم عند الله معرفت منیر الدوله درستی جواب و سوال
بحضور حضرت فردوس منزل نموده باله آباد رفتند و سید محمد خان و مرزا رحیم خان وغیره هر چه برائے آنها مقرر بود
می یافتند عبد المطلب خان هم چندے روز در لکهنو متوقف بوده باینجا رفت بالآخره جناب عالی بعد یک و یکماه
از محمدی سه هزار سوار را همراه گرفته جلو ریز بلکهنو آمده در کوال طویلے که بطور نهر خشک در برابر مندیاون واقع
بود تجمل سوارے گذاشته خود با دو صد سوار بسوارے فیل در خیمه راجه بینی بهادر که باظهار بهان صاحبان
که از سابق با راجه خار خار داشتند جاے خاطر والاے جناب عالی شده بود که او بزعم خود بحمایت صاحبان
انگریز بهادر و قوت مغلیه و چند هزار هندوستانی و توپخانه بخود سے نازد و نیابت هم بحسب ظاهر بدیگرے قرار
نیافته بود غافل ازینکه عهد نامه جناب مستطاب وزارت مآب ناسخ آیات خیالی مومی الیه که صاحبان عالیشان
را حامے خود می پنداشت گردیده است در شدت گرما که هنوز دو پاس نزده بودند نزول شرف ازبراے
داشت راجه زود از خرگاه برون دویده اشرفیها نمود آنجناب دست راجه گرفته در خیمه خانه آمدند راجه آنجا هم

اشرفیها گذرانیده بود و بعد از آن ارشاد شد که سخت گرسنه‌ام هر چه در رسوئی باشد بیارید راجه عرض کرد که او جابجا
از دیر سر دست اگر حکم شود چیزے از بازار بیارند نواب فرمود که پرسیدن چه ضرور است راجه آدم به بازار
فرستاد پانزده سبد شیرینی و نکوان و شیرمال و تافتان و کباب و پنیر از بازار طلبیده است و در چند قاب پسته
و کشمش و خوبانی و بادام و سیب و ناشپاتی و انار از خانه خود بیرون مزید نمود به حضور آورد و جناب وزارت مآب
سبدهاے نکوان و شیرینی برای سوارانیکه در رکاب ظفر انتساب بودند فرستاد و فرمود که این حق نمازیان است
من بعد قدرے خود هم از میوه تناول کرده با راجه در اختلاط کشود و از هر باب سخنی بر زبان آورده گفت که از اینجا
نزدیک تیری شنیده میشود جاسوسان خوابگاهش دیده آمدند چون گرمی آفتاب مغز استخوان میگداخت و از مدتی
شمارا هم ندیده بودم بخاطر رسید که اینوقت که آفتاب بلند است در اوتاق راجه صاحب استراحت باید کرد و یک ساعت
نجومی بعد نماز ظهر سوار شده متوجه شکار باید شد حالا که ظهر هم گذشت موافق هر چه مقرر شده است باید رفت راجه
عرض کرد که هر چه طبع ملازمان حضور پرنور میل بآن داشته باشد بعمل باید آورد راجه چون سخن تمام نمود نواب سپهر
جناب برخاست تا سوار شود و راجه بقصد مشایعت تا جائیکه فیل سوارے انجناب استاده بود همراه آمد نواب
والا قدر نزدیک فیل رسیده به راجه ارشاد کرد که سوار باید شد راجه معروض داشت که غلام از دولت ملازمان والا
همیشه تماشاے شکار کرده است اینوقت ضرورتی واقع نیست که فدوی هم در رکاب باشد آنجناب تبسم شده
فرمود که غرض من از بودن شما درین سیر و شکار این نیست که شکار امروزه غرابتے و تازگی دارد بلکه مقصود اصلی
دیدن شماست هر قدر که میسر شود غنیمت است یکپاس دیگر همدیگر را خواهیم دید وقتیکه شیر کشته میشود بآنطرف حمدی
روانه میشویم شما این طرف بر گردید خلاصه اینکه جناب عالی بتقریر عذوبت مشحون آنقدر آب بر ریشش سرداد
که جای تکرارش نماند و در خواصے نشست انجناب تا رسیدن خود بجائیکه تجمل سوارے آنجا گذاشته رفته بود
تمام راه با راجه سر حرف وا داشت چون تجمل همراه گرفته روانه پیشتر شد بدیگرے اشاره کرد که در خواصے بیاید
و برای راجه فیل عمارے دار دیگر طلبیده فرمود که در خواصے جا بر شما تنگ بود برای این فیل جداگانه
طلبیده شده حالا برین سوار شوید اگر چه راجه هم بفراست دریافت که انجام این مهربانیها بخیر نیست لیکن مجبور از
خواصے فرود آمده بران فیل رفت و بمجرد سوار شدن او بفیلبانان اشاره رفت تا سراپاے عماری را از غلاف
پوشید و سوارے جناب والا بنجیرآباد روانه شد بعد ازین حکم به لیاولان شرف صدور یافت که به رفقاے
مینی بجا در رفته باید گفت که شما همه ملازم حضور بوده اید و بموجب ارشاد حضور با این ناسپاس بی‌پیر بسے بردید
امروز کار او بسزای کردار خود بر وزید نشست می باید که شما سجده شکر بدرگاه الهی بجا آرید که دشمن حضور گرفتار
شد و نقود و امتعه او را هر جا و پیش هر کس که باشد در نظر باید داشت که از جاے خود بجاے دیگر نرود و جلدی
این بندگے شما همه مورد الطاف زیاده از آنچه بوده اید خواهید شد لیاولان بموجب حکم واجب الامتثال
روانه لشکر راجه شدند و احکام نافذه بهر کس رسانیدند همه گردن تسلیم خم کردند و موافق ارشاد حضور بحافظت
خزانه و اسباب راجه پرداختند جمع کثیرے از اسیر شدنش و دشمن بد و منش نشاط گردیدند و پاره در دل خود
اندوهگین و بحسب ظاهر از بیم جناب عالی شادان شدند مغلیه هر قدر که همراه راجه بودند غیر از فرار و انهزام بکمال
بی استقلالی چاره ندیدند یعنی هر کس بطرفی هوس باخته سر بصحرا زد بلکه بعضی از نا اسب و اوتاق هم گذاشته
پیاده روی اختیار کردند الحاصل نقد و جنس و خیمه و توپخانه راجه با الطبل که قریب هزار و سه صد اسپ و

بنده هم در رکاب حاضر است هر گونه مشوره که پیشنهاد خاطر عاطر خواهد بود همانجا خوب است زیرا که نواب احمد خان هم مرد دانا و کار
آزموده و امیر ابن امیر است هر چند با نواب جنت آرامگاه صفا نداشت و با ملازمان عالی هم سبیل رسل و رسایل جاری
نیست لیکن هر گاه آنجناب خود بنفس نفیس کلبهٔ احزانش را منور خواهند فرمود یقین کلی است که قدوم میمنت لزوم ملازمان
عالی را از نعیم غیر مترقبه شمرده مراسم مهمانداری بآئین شایسته و طریق بهین بتقدیم رساند و بعد ازین مشورهای نیک رهنمونی
کند بلکه خود هم عجب نیست که با الوس کمر برفاقت بر بندد و نواب وزیر الممالک عماد الملک بهادر هم که از صغر سن دم اخوت
با آنجناب میزنند ان شاء الله هم درینوقت اگر شریک حال خدام عالیمقام شوند استبعادی ندارد نواب وزیر الممالک بهادر را
این مصلحت پسند طبع بلند افتاده علم نهضت بفرخ آباد برافراشت لیکن اول حافظ رحمت خان روانه شد بعد از ان
ضیاء المعالی خلاصه اینکه نواب امیر الامرا احمد خان بهادر غالب جنگ باستقبال آمده آنجناب را با عزاز و اکرام و توقیر تمام بفرخ آباد
آورد و لوازم دعوت که لائق مرتبه خودش و شایان شان آنجناب بود همه بظهور رسید بعضی معتبران که دران ایام مقیم
فرخ آباد بوده‌اند و راهی بدربار هم داشتند نقل میکنند که بعد مراجعت نواب سپهر جناب از بکسر عطف عنان به بریلی افاغنه
فخر الدوله که بخشی احمد خان و غلام پدرش بود روزی بعرض ولینعمت خودش رسانید که ملک شجاع الدوله خالیست
عمل انگریز بهادر جابجا صورت نه بسته اگر حکم شود شاه آباد و خیر آباد و محمدی وغیره را تا مهمان که هفت کروه اینطرف لکهنؤ
است بقبضهٔ اقتدار خود در آریم نواب موصوف خواجه میرک جان کحال دختر زاده هاشم علیخان دیوان نواب آصف جاه
مغفور را که ملازم او بود و رابطه با دانش صحیح داشت طلبیده درین باب استصواب نمود خان مشار الیه معروض داشت
که در ملک خالی عمل کردن چندان دشوار نیست لیکن اینحرکت موجب بدنامی خداوند نعمت است چرا که حریف را در وقت
ضعیف شدنش زور خود نشان دادن شیوهٔ مردان نیست هر کس که این مشوره بحضور گذارش کرده است رای
او علیل و طبعش برفساد بوده مردیست بیخبر از انجام کارها عجب است که او ملک شجاع الدوله را خالی دانسته این نمیداند
که صاحبان عالیشان انگریز بهادر که اینقدر عرق قهار ریخته‌اند چگونه روا خواهند داشت که شخصی از میان برخیزد و بی سعی و تردد
مالک الملک شود اینهم نزدیک بمنزلت که شخصی از صبح اوجاغ گرم نماید و تا شام طعامی پخته شود و دیگری بالا بالا آمده
دیگ را از سر اوجاغ بردارد و اینهم یک طرف نواب شجاع الدوله هم با وجود بی‌سرانجامی لشکر هفتاد هزار سوار و پیاده در رکاب
دارد اگر اینطرف برگرد دار شاد شود که از کجا که بمقابله او میتواند برخاست آنجناب را حق تعالی بعنایت خود صاحب نام
نیک و بمردانگی شهرهٔ ایام گردانیده اینگونه مشورها پسندیدن بعید از عقل سلیم و فهم کامل است نواب موصوف بر رضا نت
رای خانه زاد آفرین کرده مرخص نمود القصه بصلاح نواب عماد الملک چهل هزار روپیه یومیه روز کوچ و بست هزار روپیه
روز مقام برای راو ملهار هولکر که چهل پنجهزار سوار مرهته با خود داشت از سرکار نواب سپهر جناب مقرر شد و نواب عماد الملک
را همراه گرفته متوجه کوره جهان آباد شدند از ان طرف انگریز بهادر هم در رسید تجدید شهباز قتال زمین رزمگاه را در زیر
پر گرفت چون اراده ازلی متعلق بآن بود که صاحبان والاشان انگریز بهادر و نواب والاجناب دست بدست هم داده
هر جا که در گلستان همیشه بهار هندوستان سنگریزهٔ فتنه و خار آشوب بنظر در آید برچینند مرهته تاب گلهٔ توپ نیاورده
رو از میدان بر گردانیدند لیکن راو ملهار در غضب شده گفت که یا الٰهی مراد رینجا بگذارند من کشته خواهم شد لشکریان
نواب وزیر در جنگ تعجیل بکار برده لشکر ما را هم بر هم زدند و الا من بطور خود جنگ میکردم درین اثنا نواب عماد الملک بهادر
و جناب وزارت مآب ممدوح هر دو پیش راو مزبور آمده گفتند که خود را عمداً حواله ملک الموت کردن چه ضرور است بیایید
باز خواهیم جنگید فتح و هزیمت از طرف خداست اختیاری نیست راو مومی الیه چون دید که آن دو یا قوت شاهوار معدن

امارت و دو گوهر یعنی صدارت و وزارت بر سرش استاده اند سرا زرمودہ شان باز زدن مناسب ندیده گفت تا پالکی او درا
بر داشتند و درین جنگ خیمه و نقد و جنس نواب عماد الملک نیز هر قدر که از دست بر و روهیله با نجیب خانی باقیمانده بود ملوک
سپاه انگریز بباد رفت الحاصل بعد مشاهده جنگ انگریزی کروه تعداد او کی مقابله با این جماعه سواے فوج ولایت عسیر بلکه ممتنع نمود
و تدبیر اینکه مشیران از قبیل طلبیدن سکهان و جمع نمودن فوجهاے دیگر از قسم روهیله و مرهته معروض داشتند بخاطر عاطر جناب
عالی جا بنیافت رای ملازمان عالی قرار برین یافت که در شاهجهان آباد رونق افزا شوند زیراکه دران ایام جواهر سنگه خونخواه
پدرش سورجمل گشته نجیب الدوله را در شاهجهان آباد تنگ گرفته و او بر سبیل توالی عرائض بحضور شاه شاهان احمد شاه المللی
فرستاده ملازمان شاهی را از کابل حرکت داده بود و جواهر سنگه آمد آمد قشون شنیده بتوسط راو ملهار با نجیب الدوله مصالحه
کرده بدیگ برگشت لیکن شاه والاجاه بخیال تحصیل زر با از سند و ستان معاودت بملک خود روا نداشت در دست نجیب تمام
خود را بشهر ند رسانیده بود چون آوازه ترکتاز سپاه درانی در پنجاب و کوچ هر روزه بطرف دهلی بسمع بندگان قرابت الاحباب
هم رسید شان صاحب عزمے بران میداشت که در شاهجهان آباد رفته معرفت نجیب الدوله عرضداشت متضمن
بیوفائی روزگار و حق ناشناسی سرداران سپاه خودش و درخواست فوج بکومک خود و عده العیال پیشکش و کرور زر
نقد سواے جواهر گران بها واقمشه نفیسه بعد دخل بجا جیا نگر باید در ملک روانه حضور نمایند و با این فوج و حشم که نجیب الدوله
هم در رکاب و جمعی از قشون پیش پیش باشند و سواے فوج قدیم که پنجاه یا شصت هزار سوار و پیاده هنوز باخود داشت
هر قدر که بهم رسد سوار و پیاده را نگاه داشته باز بنای محاربه با صاحبان عالیشان بگذارد این تدبیر بخاطر مشرس
احسن تدبیر بوده است اینکه نجیب الدوله از حکمش تخلف نمی ورزید شاه والاجاه هم چون اودرا بسیار دوست میداشت
بمجرد رسیدن عرضداشت فوجے بکومک او روانه خواهد ساخت القصه بعد ریختن کرده این تدبیر بر ورق دل آن
دو انگریز را که ذکر آنها تقدیم یافت هر دو را چهار چهار رأس اسپ خاصه و دو دو زنجیر فیل و خوانچهاے جواهر قیمتی و یک
یک مهره انگشتری داده بلشکر خودشان مرخص فرمود آنها با دل بر اندوه از جداے آنجناب چون بلشکر خود رسیدند
و سطور مدایح آنجناب بر صفحه بیان نگاشتند صاحبان عالیشان را اشتیاق صحبت سراپا برکت آن امیر والا مرتبت
از حد افزون بود و آن هر دو کس را وسیله ساخته رنگ ملاقات ریختند جناب وزارت مآب بنا بر خاطر ان دو انگریز والا مرتبه
و نیز از آنجهت که صداقت و فتوت و درستی عهد صاحبان عالیقدر شنیده شنیده بدرجه یقین رسیده بود مشوره
با افضال ایزدے نموده با چندکس از مصاحبان و همراز و فدائیان همراز قصد دیدن سرداران معظم الیهم کرد آنها
چون خبر مقدم فیض توام او قریب بلشکر خودشان شنیدند بیرون لشکر باستقبال آمده موافق عادت و آئین فرنگ
کلاه از سرها بر گرفتند و بکمال مسرت و نشاط که در ورق گنجایش نپذیرفت شگفته و شادان آنجناب را بخیمه خود در آوردند
و ساعتی نفس راست کرده بدینصورت بسر سخن آمدند که ما را پیشتر هم اراده جنگ با ملازمان عالی نبود و حالا هم
نیست خدا شاهد است که هیچ امیرے بمروت و فتوت آنجناب ندیده ایم بلکه نشنیده ایم لیکن از بسکه قاسم علیخان نکث
عهد کرده خرابیها بر روے کار آورد و در عوض نیکی که با او کرده بودیم بدیها با کرده در قلع و قمع او عزم قهار ریخت از جناب تعالی
خائف بودیم اکنون معلوم شد که زمانه از وجود مرد خالیست درین وقت اگر کسی مروت است آنجناب هستند زیراکه سرعبارت از لیش و سبلت نیست بلکه مرد
کرقیت خالب آمدن هم بر عهد و حرم بر طرفشان آورده هنگام تنزل حوصله و شاهمت کشتی بر فر دنیا و شجاعت که مراد از استقلال و ثبات قدم در مصائب
است مخصوص همین مرد است و این صفت سواے شریف النسب در صنف دیگر یافته نمی شود و شمشیر زدن خصوصیت
بیشتر خانداروا را اول هم دست و بازوے قوے داشته اند و دارند و شرافت دو قسم است یکی میراثی که مثل سلطنت

یک قلم برطرف سازد و در عوض آن چند پلتن تلنگه انگریزی در حضور باشد و خود نیز به تنها که نگاه دارد همین پلتن تلنگه باشد
و دیگر هیچ من بعد خود با انگریز بهادر متفق شده مالک الملک و صاحب حکم گردد و رفته رفته آن جناب را بیدخل محض گردانند حالا که
هر قدر راجه درین باب عرض میکرد از مقتضای تقدیر همه بالعکس بمرآت خاطر جناب معالی القاب منعکس میگشت و سعی راجه
درین باب بجایی نمی رسید لاکن در نیت بر صاحبان عالی شان هم روشن شد که راجه تمنای صلح دارد و باین سبب از راجه
خوش داشتند راجه چون دید که نواب بر صلح راضی نمیشود و از فرط دولتخواهی پا از دائره ادب بیرون گذاشته او را از
آتش خانه فرنگ ترسانیدن گرفت و از حد خود تجاوز ورزیده حرف میزد و میگفت که ازین یاران که روز را در رقص و سرود
بشب میرسانند و شب را نیز در همین عیش و عشرت میگذرانند و کارشان جز این نیست که سخنی را که بد و لغو تمام میتوان کرد در دو ساعت
بنجومی آب و تاب میگویند و سنگریزه را که بر فرش حضور هست بر لعل بدخشان متفوق میدانند و یاقوت آبدار سے را که
پیش دیگریست با سنگ سیاه برابر میگیرند هیچ نخواهد شد چرا که این بیچارها همیشه در خیمها خوابیده اند آفتاب میدان [illegible]
ندیده اند پوشیده نماند که در ضمیر راجه مرجع ضمیر نواب مرزا علیخان و سالارجنگ و میرنعیم خان و دیگر یاران بوده اند بالجمله
نواب والاجناب انچه از راجه شنیده بود همه را بنواب سالارجنگ ظاهر نمود و نواب موصوف عرض کرد که سخن این هندو را
مقرون بصدق نباید دانست زیرا که این شخص باطن صاف ندارد و خدا داند که انجام این صلح چیست حالا صلاح دولت همینست
که هر چه باد اباد جنگ باید کرد و آتشخانه فرنگ را وقتیکه کار باب شمشیر بهادران مغلیه خواهد افتاد آنوقت راجه را قدرت مغل در
نظر جلوه گر خواهد شد جناب وزارت مآب حرب را بر صلح مرجح شمرده راجه را ازین گفتگو منع کرد و راجه بانگریز نوشت
که من از در خیر خواهی در آمده نواب را بسیار فهمانیدم لیکن چکنم که آفتاب دولت او را وقت زوال نزدیک رسیده
امیدوارم که بنده را بهر صورت دولتخواه کمپنی بهادر تصور فرمایند یقین بنده هست که از نواب درین جنگ کاری بر نخواهد آمد
ملک نواب صاحبان عالیشان مبارک باشد من هم شریک دولتم لاکن این حکایتها حرفیست از شرفا این امر نمی آید و راجه
شریف قوم خود بود لاکن پی بتحقیق نابرده این چنین بیشرم بندها شعار دارند والا انحراف اصلی ندارد و دقیقه مختصر که در هزار و صد
و هفتاد و هشت در بکسر نائره قتال زبانه کشید خطوط بعضی ناسپاسان تیره باطن که ملازم لشکر بودند بانگریز بهادر رسید
هر کس مضمونی جداگانه بقلم سپرده بود یکی خود را برادرزاده نواب برهان الملک نوشت و دیگر سے چیزی دیگر همچنین هر یکی بجای
خود تکیه و مسند آراسته بود پیش از انکه معاودت جناب وزارت مآب صورت ظهور بندد بعضی یاران در فیض آباد و
جابهای دیگر باین گمان که شجاع الدوله سوای مرزا علیخان و سالارجنگ و میان عیسی و میرنعیم خان رفیقی و همدمی ندارد و هیچ یک
ازینها مرد کارزار نیست و تمام مغلیه از آن ماست کوتوال سرکار را شلاق و نشان را سرنگون کردند کوچه بکوچه منادی شد
که هر ستم رسیده که وقت فریاد نام شجاع الدوله بهادر بر زبان خواهد آورد زبانش از قفا بر آورده خواهد شد بالجمله میرباقر یمنی
روز اول خوب جنگیده خلعتی هم از دلبر کار انگریز بهادر رسیده بود و از اتفاقات دو انگریز جوان خوش حسب پاکیزه نسب
از دودمان عمده برای کسب هوا یا سیر از لشکر خود بر آمده در صحرا السواره یکجا سرگشتند و با رساله میرباقرخان دوچار شدند
مغلها گنجی بار را در میان گرفته آنها را بحضور نواب سپهر جناب آوردند صاحبان ممدوح چون حکایت ظلم نواب قاسم علیخان
بر اساری انگریز بهادر شنیده بودند وقت رسیدن بحضور اندیشها بخاطر داشتند لیکن از انجا که عالی ظرفان فراخ حوصله
درچنین حال انچه با دوست باید کرد زیاده از ان با دشمن میکنند و تذلیل صاحبان قدر عالی روا نمیدارند جناب عالی
آنها را بکشاده جبین و شیرین زبانی استمالت و سے دل ساخته در خیمه جداگانه مشتمل بر فرش و پرده و پلنگ پایه نقره جا دادند و بان
اجتناب از شراب که اگر در خانه یک شیشه از شراب می یافتند صاحب خانه را محبوس و خانه اش را آتش میدادند یکی از ملازمان

بساط دولت ارشاد شد که از اطعمهٔ لذیذه و دیگر ضروریات که شراب هم دران داخل است برای آنها علی الدوام مهیا داشته
باشند و زر نقد هم هر قدر که در کار شود از خزانه برسانند و در تمام روز یکبار خود دران خیمه تشریف ارزانی میفرمود و یکبار آنها را طلبیده
و لولیهای نامی را که در نغمه و رقص ممتاز بودند قدغن شد که هر روز سه طائفه بر سبیل نوبت دران خیمه حاضر باشند المختصر
آن هر دو کس تا بدرجهٔ انس و الفت با جناب بهم رسانیدند که صحبت برادران خود از یاد شان رفت چند بار نواب سپهر جناب
با آنها گفت که هرگاه خواسته باشید با آئین شایسته ترخیص بعمل آید آنها در جواب عرض کردند که از صحبت جناب عالی که برابر هزار
سلطنت است اگر ازینجا خواهیم رفت از حسرت خواهیم مرد المختصر آنها بالطوع و رغبت تمام نه بجبر و ستم در لشکر ظفر اثر اقامت گزین
بودند مشیت ایزدی چنین تقاضا نموده بود که کارپردازان سرکار دولتمدار کمپنی بهادر و معتمدان این آستان دولت نشان
باهم یکدل و یکزبان گردیده ممالک محروسهٔ هندوستان را از فتنه و فساد پاک نمایند تا جمیع عباد الله باوجود تباین اوضاع و تخالف
ملل باهم عهد موالفت بسته در زیر سایهٔ عنایت فرمان روای عادل شبها را بعیش و فراغت بروز آرند از بیوفائی سرداران
سنگلیه و انحراف جنرل بهادر از جادهٔ مستقیم دوستی ولی نعمت مراجعت کرده بسمت مغرب رو داد و شجاع قلیخان خود را فدای
راه خداوند نعمت کرد چون ناموس عیسی بود خود را زنده جاوید گردانید و شیخ غلام قادر هم شجاعت را نگاه داشت که هندوستانی
بپوستران جناب عالی هم رسیده بود القصه صاحبان عالیشان بمیمنت و بهروزی داخل لکهنو شدند و نواب والاقدر
بمشورهٔ عنایت خان پسر حافظ رحمت خان که با پنجهزار سوار و پیاده در جنگ شریک انجناب بود عنان عزیمت به بریلی
معطوف فرمود و مرکوز خاطر دریا مقاطر آن بود که اگر روهیله با تن برفاقت در دهند یا طرح جنگ با صاحبان والاشان
انگریز بهادر اندازد لیکن چون سوای حافظ رحمت خان که طینت نیک داشت احدی از روسای افاغنه با و
نگرویده بلکه خیال فاسد در دل داشتند خاطرش را از رفتن آنجا شگفتگی حاصل نشد بلکه پیوسته در مقام خطر بود چند بار افاغنه
خواستند که بر سرادق دولتش بریزند لیکن ازین جهت که هنوز هم تخمیناً ده هزار سوار و پیاده در رکاب داشت بجای
خود مشورها میکردند انچه روز قرار میدادند شب از بیم لشکرش بعمل نمی آوردند بهر صورت حافظ رحمت خان شریک آن جماعه
نبود و دوندی خان را ازین حرکت باز میداشت روزی افغانی با شخصی از لشکریان جناب عالی بی هیچ در آویخت
و زبان بشتم واکرد طرف ثانی یکدو بار تغافل زد چون دید که دست بر نمیدارد و بیجا بدستی دست و پایش آورد گرد آن مردکه در
الوس خود رفته زاری نالی بنیاد نهاد و روهیله‌ها از هر طرف دویده قریب سی هزار کس فراهم آمدند و خواستند که خود را بر سپاه
نواب وزیر الممالک بهادر بزنند و دوندیخان هم شریک آنها بود و چون این خبر بسمع ملازمان جناب وزارت مآب رسید حکم
عالی بسرداران شرف صدور پذیرفت که در رساله‌ها قدغن کنند که سپاهیان مسلح شده آماده جنگ باشند نشود که روهیله‌ها
اینها را غافل یافته کار خود بکنند حافظ الملک برین ماجرا وقوف یافته عنایت خان را بخدمت نواب فرستاد و خود در قول
افغانان آمده سرداران را از هر حیثی تسلی داد و به دوندیخان نیز هر چه مناسب بود گفت تا کمرها وا کردند و فتنه فرو نشست
سدا سکهه نامی آنوقت در حضور بود نقل میکرد که من بتعمق نظر صورت نواب شجاع الدوله را میدیدم خدا گواه است که رنگش
سرخ بود و شیرانه بر مسند نشسته حرف میزد و از طرز کلامش می تراوید که بهیأت اجتماع افاغنه را دو هزار کس از لشکرش
برهم می توانند زد بالجمله این هنگامه از یکپاس روز گذشته تا نماز عصر گرم بود و بعد اطفای این شعله اسمای حافظ
رحمت خان بحضور رسیده گذارش نمود که بنده را با این جماعه عهده برآ شدن دشوار است امروز بهر صورت ساکت کرده
شد اینها را ازین عمل باز داشتم لیکن روز دیگر خدا داند چه پیش آید اینفرقه آشنای پدر خود نیستند من با اینها چه توانم
پس بگمان بنده تشریف داشتن ملازمان عالی در ینملک قرین صواب نیست بهتر آنست که بفرخ آباد قدم رنجه فرمایند

مقدم او را مغتنم شمرده بتوقیر تمام پیش آمد عزیزی نقل میکرد که نواب موصوف دو تهان اسباب روان که بجناب
وزارت مآب دادند و هزار و هفت صد روپیه در ثوبها که خریده بود ملخص آنکه بعد طے مدارج قیل و قال سررشته کلام برین
انقراض یافت که تا وقتیکه ملازمان نواب وزیرالممالک در جنگ انگریز بهادر شریک نواب موصوف باشند لکهه روپیه روز
کوچ و پنجاه هزار روپیه روز مقام بگیرند و هرگاه این مهم بانجام رسد و او را بر بنگاله مسلط نمایند سه کرور روپیه نقد و صوبه عظیم آباد
با جمیع تمام که نود و پنج لک روپیه دران ایام بوده است بصاحبزاده بلند اقبال مرزا امانی صاحب یعنی وزیرالممالک نواب آصف الدوله
بهادر مغفور تواضع نماید نواب والاجناب ملتمس او را بگوش قبول جا داده کمر برفاقتش چنانکه باید بست و شب و روز مصروف
آن بود که بنوعی او را باز بر مسند حکومت بنگاله جا دهد لیکن چون طبیعت او مصروف واکویه و لوا برآوردن بود
و ضرب هر کس میگرفت با این همه جوشش با ملازمان نواب وزیرالممالک صفائی باطن نداشت و بالا بالا
به توسط رضا قلی خان منیرالدوله عرائض بحضور فیض گنجور حضرت ظل سبحانی بدین مضمون فرستاد که
فدوی جان نثار لشکر شجاع الدوله را برهم زده همه را از خود می سازد و او را میگیرد و بعد ازان بالفعل یک کرور
روپیه و پنجاه لک روپیه را جواهر پیشکش حضور می نماید لیکن باین شرط که خلعت وزارت بغلام مرحمت شود و سند
صوبه اوده هم بنام فدوی مزین بدستخط خاص گردد من بعد سایه عنایت بر سر خانه زاد افگنده همت علیا بهم فرنگیان
بر گمارند انشاء الله العزیز بعد فتح دو کرور روپیه هر سال پیشکش بحضور والا خواهم رسانید بعد نظم و نسق بنگاله یکی را از معتمدان
خود آنجا گذاشته خود در رکاب سعادت انتساب بشاهجهان آباد خواهم رفت و ممالک محروسه را که بهارستان نسبت مشتمل بر انواع
ریاحین دلفریب از جنس و نهاره جو و نیم لیکم یعنی جاٹ و روهیله و سکهه پاک ساخته خود مثل وزرا مقیم آستان دولت
خواهم بود و حیوبیان را هم بر سر حساب خواهم داشت قضارا مضمون این عرائض مفصل بنواب مدارالدوله رسید بلکه
و عرضداشتها هم بدست آمد نواب موصوف از راه دولتخواهی آن سندها را بخدمت نواب [illegible] جناب فرستاد
نواب وزیرالممالک از دریافت این احوال از جا رفته در صدد برهمی کارش شد و بتدریج سمرو را که از بالطائف الشکر پیش
دران ایام بود از خود کرد همچنین چند کس دیگر را بوعده جاگیر و رساله بدام فریب کشید من بعد روزی او را گرفته
بمیر فتح علیخان برادرزن نواب برهان الملک غفران منزلت سپرد این میر فتح علیخان پسر لطف محمد خان آصف جاه
است که ذکرش تقدیم یافت و برادر اسمعیل خان کابلی شهرت داشت بالجمله میر فتح علیخان نواب عالیجاه را
بر فیل خود سوار کرد و خود در خواصی نشسته در خیمه خود پیش آورد هر چند نواب موصوف خان مزبور را بهادری خود
بجا میداد قبول نکرده گفت ایاز قدر خود بشناس بالآخره او را بهمشیره زاده خود مسمی ابوالحسن خان تفویض نمود
او چون مروت و اهلیت نداشت بهت بنواب موصوف گفت که جواهر و خزانه را نشان بده نواب بیچاره گفت
که هر قدر جواهر و خزانه که از من بود همه پیش نواب وزیر رسید من خود بهمین یک بینی و دو گوش در قید نشسته ام
ابوالحسن خان برای اظهار جبروت خود در باران و یک کلاه تیر از آب بر سر آتش گذاشت هرگاه دود پیش
بلند شد حکم کرد که نواب بیچاره را در دیگ بنشانند درین اثنا یکی از حاضران که دلش بحال نواب موصوف
متأسف شده میر فتح علیخان را ازین حال آگاه نمود خان مزبور ابوالحسن خان را بسیار نفرین کرد و نواب مزبور را
گرفته بخیمه دیگر آورد و عرض کرد که من این بیچاره را اینقدر خدا ناترس نمیدانستم که درین حالت از ملازمان عالی
جواهر و خزانه طلب خواهد کرد و الا هرگز این کار نمیکردم که ملازمان عالی را باو بسپارم بلکه گمان غالب این بود که پیش
از دیگران در خدمت خواهد دوید و دلجوئیها خواهد کرد نواب عالیجاه در حق او دعای خیر بر زبان آورده گفت

که حالا نواب وزیر الممالک بهادر از من چه میخواهد هر چه در بساط داشتم گرفت اگر کشتن من مرکوز خاطر است بسم الله و اگر جان بخشی
منظور است پس بفرمایند تا بهر طرف که خواسته باشم بروم میر فتح علیخان این همه حالات را معروض جناب وزارت مآب
داشته حکم ترخیص برای او حاصل نموده مسکین با اولاد و حلایل و دیگر عمله که باقیمانده بود میر موصوف را دعا و ثنا ادا کرده قدم براه
گذاشت متواتر دریافت شد که نخستین سفر نکبت اثر او را بملک افاغنه علی محمد خانی آورد بالجمله نواب والا جناب بعد فارغ
شدن ازین مهم همت به تسخیر بنگاله و جنگ با صاحبان عالیشان برگماشت چون قاعده دانشمندان عاقبت بین است که تا سر رشته
صلح و صفا بدست آمدن صورت امکان دارد گرد انگیز میدان محاربه و مقابله نمی شوند و صاحبان ممدوح بخلاف اصناف
دیگر بدانای شهره آفاق اند زیرا که در هر ولایت آدم عاقل و ابله و شجاع و جبان بهم میرسد عاقل را عاقل و ابله را ابله میگویند
هیچ صنفی نیست که تمامش بدانائی مشهور باشد الا دو فرقه یکی یونانیان که بعقل و حکمت ضرب المثلند مانند اینکه فلانی افلاطون
است یعنی دانای روزگار است درین مقام لفظ افلاطون بمعنی دانا استعمال کرده میشود دیگر اهل فرنگ که این صاحبان نیز
بدانایان فرنگ اشتهار یافته اند و الحق که آدم هیچ اقلیمی بفهم و فراست آدم فرنگ نمیرسد و بیشتر هم سوای یونانیان هیچ
فرقه را درین مقام بر ایشان ترجیح نبود ازین عبارت تراوش نمی نماید که آدم دانا در ملک دیگر پیدا نمی شود بلکه غرض از
اتم آنست که جای دیگر دانا بقلت است و نادان بکثرت و در ولایت ایشان دانا بیشتر و نادان کمتر پس حکم بر اکثر است
نه بر اقل لهذا برای دفع دخل مدعی نخست وکیل بخدمت نواب وزیر الممالک بهادر فرستادند نوشته بودند که ما را با ملازمان
شریف و انجناب را با ما هرگز سر محاربه نبوده است و اینقدر حرکت که از جای خود بدلاوران رکاب دولت اتفاق افتاد
باغوای قاسم علیخان بود الحمد لله که حال طینت او بر ملازمان سامی ظاهر شد نواب موصوف باطن خوبی ندارد هر جا که خواهد رفت
گرفتار همین وزر خواهد شد چرا که مردیست مجنون متلون الطبع محسن کش اول با جعفر علیخان که بجای پدرش بود دارو گیر
او بپایه امارت رسید بدنمائی پیش آمد من بعد عهد و پیمانی که با ما داشت بقلم حنظ بران کشیده خون بیگناهی چند
ازین فرقه بزمین ریخت و با اینهمه احسان که نظامت بنگاله از قوت دوستی و زور موافقت ما یافت اراده داشت
که اثری از ما درین ملک باقی نماند و حالا که بآن جناب رجوع آورده و ملازمان عالی بنوعی که امرای والاقدر و رؤسای
جلیل الشان با امثال خود بر روز بدسلوک ورزیده اند با وی پیش آمدند قدر این دولت خدا داد ندانسته موشکافی و اهیا
شروع کرد چون اقبال جناب والا بهترین جاسوسان و اکبر ارباب مشوره است زود تر حقیقت او بر ضمیر خدام والا مقام
منکشف شد و سزای او داده حالا از راه دولتخواهی گذارش میکنیم که صوبه عظیم آباد را که او بنام صاحبزاده مقرر
کرده بود از ما بگیرند و بعد ازین سر صدد آنیم که میانه همدگر مبانی محبت و اتحاد استحکام پذیرد یعنی هر که دوست انجناب است
ما نیز با او دوست خواهیم بود و هر که از نحوست طالع خود دشمن ملازمان عالی است ما را هم تشنه خونش تصور باید فرمود
و سوای این بهر طرف که جنبش فوج دریا موج رو دهد بی تکلف ما را از آن خود دانسته از زبانی الضمیر خود آگاه فرمایند
تا خدمتی در آن مهم بظهور رسانیده شود تمام شد پیغام انگریز بهادر چون در آنروز با راجه بینی بهادر نائب حضور و مختار
مهمات ملکی و مالی بود آمدن وکیل و خطوط صاحبان همه بوساطت او تعلق داشت او نیز همین میخواست که تصفیه باهم
رو دهد غرضش همین بود که صلح بعنوان شایسته اگر رو دهد بهتر است که جنگ دو سر دارد و در دولتخواهی در صورت
مجبوریست در حقیقت دولتخواهی همین بود لاکن بعضی راه یافتگان حضور بندگان عالی جناب را ذهن جناب عالی
جاگزین ساختند که ازین مصالح رفع شر دولتخواهی آقا نبوده است بلکه امتحان شجاعت آن جناب میکنند و میخواهد که
بعد درستی عهود و مواثیق میانه صاحبان و جناب وزارت مآب جناب عالی را بر ان آرد که مغلیه و دیگر فوج سواران را

انهم همین مینماید که پادشاهی بکشتن امیرے فرمان دهد از اتفاقات پسر آن پادشاه تنها بدست آن امیر گرفتار شود و از برای
حفظ النفس و غرض خویش آن شاهزاده را از خود جدا نکند تا عهدنامه بمهر پادشاه با حلاوت و ایمان موکده شرعیه نگیرد بالجمله نجیب الدوله
بهادر در او تاق پدر زن خود دوندیخان آمده گفتگوے خشونت آمیز در باب نشانیدن نواب سالار جنگ شروع کرد طرفین
در خشم شده گفت ترا ننگ افغانی باقی نمانده ست میخواهی که شجاع الدوله احمد خان را بکشد ناموس افغانان بدست مغل گرفتار شده
برباد رود نجیب الدوله ازین حرف نزدیک بود که لحیه با سقال او را بگیرد لیکن چون پدر زن بمنزله پدر مینماید شد ادب نگذاشت
که این عمل بکند پس ساعتی غضب را فرو نشانده گفت که اے احسان فراموش کن از خدا بترس این شجاع الدوله همان
شجاع الدوله است که صیانت ناموس افغانان در شکرتال از دست کفار مرهته کرده والا ازین بیشتر از دست هنود نامے
از ناموس باقی نمی ماند دوندیخان سر خجالت بگریبان فرو برده گفت که ما برای سببے تصفیه آمده بودیم نه برای جنگ و هر چه
شده شد حالا هر چه صلاح شما باشد بعمل آرید نجیب الدوله گفت که شما احمد خان را بفهمانید که امراوگر را آگاه نداده من سالار جنگ
را گرفته بخدمت نواب صاحب قبله میبرم همین تصفیه است طرف ثانی قبول کرده سوار شده پیش احمد خان رفت و نجیب الدوله
سالار جنگ را گرفته دست او را بدست نواب سپهر جناب سپرد و گفتگوئے که با دوندیخان در میان آمده بود بی کم و کاست
گذارش نمود جناب وزارت مآب فرمود که درین مهم چهل و پنج لک روپیه صرف کرده ام این زر از احمد خان خواهم گرفت نجیب الدوله
گفت که تمامی ملوکات او را که قریب فرخ آباد اند فوج جناب عالی تاخت و هر قدر که روپیه بود همه را نشانده بتاراج داد او خود
نزدیک است که بی اجل بمیرد حالا جناب عالی هم بپاس خاطر این بنده دست از و بردارند او در ده لکه روپیه با زمین نمیگذارد
و با سکندر ذو القرنین پشت چشم نازک میکند و جناب عالی کرورها مے بخشند آن بیچاره را با ملازمان چه نسبت که دم همسری
ملخص اینکه امراوگر بطرف اکبر آباد رفت و احمد خان بفرخ آباد روانه شد علی محمد خانیان راه ملک شان پیش گرفتند
من بعد نجیب الدوله بهادر کوچ بکوچ بدسہاے کرد و نواب والاجناب سایه رحمت بر سر سکنه لکهنو انداخت انتهیه آمد و رفت
در سنه ... صد و هفتاد و هجرے اتفاق افتاد چون از برگشتن همت بهادر از بوندیل کهند تنبیه هنود و ثبت و دیگر
سرکشان بوندیله جاگزین خاطر والا شد بود چند روز بدولتخانه آسوده متوجه سامان سپاه شد وقتیکه ازین مهم طمانیت
کلی دست داد معامله تازه پیش آمد یعنی خبر رسید که قاسم علیخان عالیجاه ناظم صوبه بنگاله از صاحبان عالیشان انگریز
بهادر شکست خورده پناه بآن والاقدر آورده و میخواهد که بدستگیرے آن امیر والا مرتبت باز بر ملک خود مسلط شود

بیان حسب و نسب قاسم علیخان و کیفیت ترقی کردن او و نظامت بنگاله

اینست که در مشهد مقدس رضوی علی عاکفها التحیة والسلام مردے بود مشهور بمیر علی بوریانشین و او را پسرے بود میر باقر نام
محلی بحلیه فضل و کمال محسود جمیع علماء معاصرین لیکن این میر باقر غیر میر باقر داماد اشراق تخلص است و میر باقر مزبور
پسرے داشت خیلی رشید و صاحب طبع خالص تخلص او بود مشق شعر از محمد قلی سلیم طهرانی داشت از دست
ابیاتش همین ناله بدنبال تو بلبل بر داشت ؛ رفتی از باغ سبو غنچه قدح گل بر داشت ؛ چقدر غنچه شود گل که دهان تو
شود ؛ تا کجا تاب خورد موکه میان تو شود ؛ آنکه شد سینه خالص هدف ناوک تو ؛ اینقدر باش که فرمان کمان تو شود
شاعر مزبور بعد چندے به هندوستان آمده رفاقت صوبه دار گجرات در وقت حضرت خلد مکان اختیار نمود و ناظم
صوبه مذکوره رشادت و قابلیت او را دیده دختر خود را بحباله نکاحش در آورد چون او را پسرے نبوده است
بعد از وفات او همین خالص مشهدی که بسید امتیاز خان بهادر مخاطب شده بود صوبه دار گجرات شد این قاسم علیخان
پسرزاده همان سید امتیاز خان خالص مشهدی صوبه دار گجرات است و نیز مخفی نماند که خواهر علائی مهابت جنگ

ناظم بنگالہ در عقد جعفر علیخان بود واز بطن آن عفیفہ یک پسر موسوم بمیر صادق مشہور بمیرن و یک دختر بوجود آمد احوال میرن خود ظاہر است وآن دختر زوجہ قاسم علیخان بود القصہ قاسم علیخان بعد جوانمرگ شدن میرن از صدمہ برق نائب پدر زن شد و بعد چندی بار دیگر باے انگریز موافق شدہ جعفر علیخان را گرفت وخود مالک الملک وصاحب حکم گردید قاسم علیخان عجب مرد سے بود کہ چنین کس باین صفات گاہی از مادر گیتی نزادہ نہ کسی تیلبون طبعش میرسد نہ ظلم اوا کسی روبروی او مثلہ بکون خشخاش میکرد بیاپیہ راد رہوا کرد میر بیچی از زید قوت و اہمہ اینقدر برو غالب بود کہ دوست راد دشمن میباخت چیزہا سے چند برای ہرکس می تراشید از انجملہ یکی اینست کہ مہر شخصی را از عمائد ملازمان خود برای دیدن میگرفت وآنرا بسیار پسندیدہ میگفت کہ من ہم مہرے ہمین خط میخواہم فردا خواہید گرفت طرفہ تر انکہ چون خبر از کار دبارش نداشت سکوت می ورزید وقتیکہ مجلسیان مرخص میشدند چند لفافہ بریدہ بر سر لفافہ آن مہر رامی نہاد وروز دوم مہر را بمالکش میسپرد و دو سہ ماہ تغافل زدہ چند خط از طرف ان شخص مشتمل برای پیشوائی دکن یکے دیگر برای چیزہا یک ہمچنین برای والاجاہ و نواب شجاع الدولہ بہادر و سرداران افاغنہ مضامین مختلفہ میساخت لیکن مآل جمیع خطوط یکی می بود وآن اظہار غفلت و تلون قاسم علی خان و تحریف طرفہ تر انی بعزم بنگالہ وبیان خلوص خود بخدمت او بشارت چند سردار دیگر بودہ بست و نیز کسی را کہ در راہ از بالکہ ہائی غیر ملازم او از ہیبت فرود آمدہ سلام نمیکرد زیر چوب میکشید و عبارات ہندیہ در عبارات رنگین فارسے برطرز بہار دانش ادامیکرد وآنرا بزعم خود اردوی شاہجہان آباد قرار میداد مانند اینعبارت کہ در بلول با شخصی ادا کردہ بود بیت کعبہ کہ حسیدن سے کہ شہباز زرین بال آفتاب عالمتاب آشیان مشرق سے سرنکالتا ہے اوس دن سے تا الی الآن تک آب ساطوطی شکرستان فصاحت اور عندلیب شاخسار بلاغت بہار بوستان تجزان ہندوستان جنت نشان مین پیدا نہین ہوا لیکن افسوس صد افسوس کہ اس فردوس کی امیران طوبی مثال برگ ریزان صدمات مرگ و آفت وصرصر بیمنی حوادث اور بلیات سے کے سب پامال ہوگئی وہی لوگ تو تاجران دیار قابلیت کی متاع گران بہا کی نقد دل وجان سے خریدار تھے کہ اگلی سیر مشن کسی زمانہ مین بیکر سے ایک سپاہی بھی اگر دلی مین آتی تہی اوراو سکا تلوار بہی ٹوٹا ہوا ہوتا تھا اور جوتا بھی پانون مین ثابت نہوتی تھے تو ہر شخص اچھی اچھی طعام اوسکے واسطے لاتا تھا اور طعام کی سوا فصل کا میوا کبہی کوئی شکی کی برابر بڑے بڑے تربوز اور کوئی بڑے بڑے خربوزا الیکر آتا تھا اہتوا ایک کیلی پان بھی دیتے منہ خشک ہوتی ہے یہی بڑے بڑے دل کے الو بنگالہ مین سنا ہون آگی لاکھ روپیا فقیر کو دے ڈالتا ایک بات تھا اب دو آنا پیسا تو کوئی کسو کے دے تمام شد عبارت قاسم علیخان انعبارت رنگین عجیب او را پوشیدہ مبادہ شتا الاز بلشن ہمین بودہ کہ در تعریف خوش سلوکی طور یان زمانہ سابق از تو ترشح نمود اند کے لفظ تا الی الآن تک را ملاحظہ کردن ضرور ست اہم کہ از شب لیلۃ القدر کی رات وآب ماء الحیات کا پانی نیست و نیز با ازواج خود ہمیشہ دشمن بود ہر گاہ خود بخود بپائی از انہا کدورتے در خاطرش جا میگرفت ورتصور خود اورا کنیا شخصی خوابیدہ میدید و حوالہ بکار میکرد و بیشتر مخوق میباخت کسیکہ در عالم افلاس در بلول بہ تن بنگیاہ رافقہ کردہ گشتہ باشد خدا داند کہ در ایام حکومت خود چہ خونہا کردہ باشد القصہ چون قاسم علیخان را بباد اش غلطش ہزیمت بعد از ہزیمت از صاحبان انگریز بہادر نصیب شد و دیگر تاب مقابلہ در خود نیافت با دل پر امید خود را بپیش جناب وزارت مآب رسانید ہر چند از سبب جوادی خود کہ در جبلت او بود زر با صرف کردہ در جنگ صاحبان والا شان ہم کرور ہا از خزانہ او بیرون رفت باز ہم بہ صد وہشتاد و پنج فیل حامل خزانہ او بود کہ ہمہ آنہا اشرفی و بیہ و اشرفی وصنادیق جواہر بودہ بست در اشکر او داک وسقا و قصار ہم فیل در سوارے خود داشتند در ابتدا نواب والا جناب

باید و من او را جواب بدهم هرچه مقدر است خواهد شد فکر امور آینده که تعلق بعالم الغیب دارد بیجاست بالجمله چون امراوگر در فرخ آباد اقامت کرد برادرش همت بهادر خطی بدین مضمون باو نوشت که با نواب شجاع الدوله بهادر که ولینعمت قدیم و ما را از طفولیت در مهد لطف و عنایت پرورش نموده سرکه فروخته رفتن و ملازمت احمد خان که نوبت مداخل ملکش گاهی (قسطی) لک تنکه هم نرسیده اختیار نمودن طرفه کاریست شاید اینجا بالملک راجها بزرگانه ریز نالشت امراوگر در جواب آن تحریر آورد که من احوال نواب احمد خان را از اول میدانستم اینقدر نادان نبوده ام لیکن برای چند ماه عمداً برغم شجاع الدوله توقف نموده ام اگر از سرکار این افغان چیزی بقدر قسمت بمن خواهد رسید خواهم گرفت والا بیچاره چه مقدور دارد که دعوی تنخواه خواهم کرد اگر در راجپوتانه میرفتم از شجاع الدوله بعیدی می افتادم و مرکوز خاطر اینست که نواب ممدوح دریافت نمایند که قدر و منزلت فلانی مخصوص بهمین خانه نبوده است صاحب عزتان هرجا که بروند همه جا معزز اند چرا که جواهر گران بها را هرکس باشد (بلفظی) میگیرد و چون همت بهادر را با شجاعقلیخان مرحوم یعنی میان عیسی محبت باطنی بود و خود را دست گرفته او میدانست خط برادر خود را باو نمود و مضمونش ذهن نشین کرد غرضش از نمودن خط اظهار ترفع برادر یا تفضیح او نبود بلکه بر حماقت او متاسف شده میگفت که هیچ قدر و عزت از عقل و شعور افتاده است که خود را حریف چنین آقاسی زبردست قرار میدهد شجاعقلیخان چون عاشق نواب بوده است تاب اغماض نیاورده آنچه از همت بهادر شنیده بود بعرض جناب عالی رسانید نواب وزیر الممالک بهادر برافروخته شده بنواب احمد خان نوشت که این ناسپاس حق نشناس را بمجرد دیدن این مکتوب از فرخ آباد بدر باید کرد والا بنای دوستی را آب خواهد گرفت و آتش فتنه بلند خواهد شد طرفه تماشائی ازین فقره که مذکور شد مانند مو بر سر آتش تاب خورده در جواب نمیقه جناب وزارت مآب بقلم آورد که من سوای خداوند عالمیان که قهار و جبار و کریم و غفار است از احدی نمی ترسم هر اراده که کنون خاطر شریف باشد باید که زودتر از قوه بفعل آرند من امراوگر را خط و سندی نفرستاده طلب نکرده ام خود بخود آمده است و حالا که آمده باشد جواب دادن چه معنی دارد و من نه اینقدر تنگدل واقع شده ام که کفایت خود اندیشیده کسی را که بامید وارای تمام بدر وازه من رسیده باشد مرخص نمایم و نه بیم آنصاحب در خاطر من متمکن است که باینقدر تهدید او را از شهر خود بیرون نمایم و قتیکه این نوشته را نواب سپهر جناب ملاحظه فرمودند همانوقت حکم روانگی پیش خیمه بطرف فرخ آباد شرف نفاذ پذیرفت و کوچ در کوچ قنوج را که در آن ایام متعلق باحمد خان داشت مضرب خیام جاه و جلال ساخت گویند که احمد خان چون جواب خط نواب گردون وقار روانه نمود ارکان دولتش امراوگر را بطور خود فهمانیدند که شما نام خدا صاحب فوج و حشم و سردار نام بر آورده هستید هر جا که خواهید رفت خریداران شما پیدا خواهند شد و در هر خانه برای شما احتمال ترقی است الا اینجا اگر اینقدر رعایات هم درست باشد غنیمت است ترقی معلوم و نواب صاحب مامجنون اند اگر شجاع الدوله قصد این طرف بکند کیست که مقابله با او تواند کرد فرض کردیم که ما همه بر سر غیرت آمده در رکاب آقای خود کشته شویم بازچه فائده خدا شاهد است که خرابی خانه ننگش بلا بزرگی که چاپ بگردن شما خواهد بست و یقین است که شما هم درین جنگ شریک ما بوده کشته خواهید شد لیکن باین صورت کشته شدن چه لطف دارد که آدم خود را بدنام نماید برای ما همین طعمه تیغ اعدا شدن است و برای شما سوای جان دادن دو بلای عظیم باقی میماند یکی مقابله با ولی نعمت خود یعنی شجاع الدوله و دیگر تخریب بنای دولت ننگش پس صلاح ما اینست که شما خود از نواب مرخص شوید امراوگر این مشوره پسندیده عرضی متضمن همین مضمون بنواب احمد خان نوشت و شقه در جواب بدین مضمون رسید که اگر میمانید و صد شجاع الدوله بیاید شما را از خود جدا نمیکنم خانه ما خانه شماست و اگر میروید زنجیر بپای شما نکرده ام خدا حافظ و ناصر امراوگر برین مضمون وقوف یافته از فرخ آباد کوچ کرده با کبر آباد روانه شد هنوز زیاده از یک منزل طی نکرده بود که خبر ورود موکب ظفر قرین نواب وزیر الممالک بقنوج گوش زد نواب احمد خان شد همانوقت شقه و پروانه بیرگنات فرستاده

فوج خود را که تا بجا متعین بود طلب نموده و شقه بامرا و گرهم فرستاد که زود برگردید که حریف بر سر رسید گماشتگان بمجرد دیدن شقه
مراجعت نموده خود را بفرخ آباد رسانیدند و احمد خان بفاصله هشت کروه از فرخ آباد در برابر خداگنج داخل خیمه شد عزیزی
نقل میکرد که اگر نواب وزیر الممالک در قنوج توقف نمی‌نمودند امید داشت احمد خان و سردارانش همه مقتول و دستگیر و فرخ آباد تاراج
میشد لیکن ازین سبب که تا خدا نخواهد هیچ نمی‌شود نهضت رایات ظفر طراز بپاس خاطر نواب نجیب الدوله بتعجیل تمام صورت
نه بست زیرا که نواب امیر الامرای موصوف به آنجناب نوشته بود که تا رسیدن بنده از جای خود حرکت نباید کرد القصه
در ایام متوقف بودن نواب بهادر جناب در قنوج افاغنه علی محمد خانی فرصت را غنیمت شمرده جمیع سرداران با هشتاد و نه هزار
سوار و پیاده از راه اتاوه خود را بلشکر نواب احمد خان ملحق ساختند و آمدن نجیب الدوله را از سبب بعضی امور ضروریه
دیر کشید خلاصه اینکه حریف را از رسیدن افاغنه پشت قوی شد و دلیرانه کوچ بطرف قنوج کرده چون سرداران روهیله
با جناب وزارت مآب هم رسم رسل و رسائل سلوک داشتند و بحسب ظاهر دم از دوستی آنجناب میزدند باعتماد تحریر و تقریر
شان نواب سالار جنگ بهادر برای طی مدارج گفتگو مرخص شده بلشکر افاغنه وارد شد و بعد ابلاغ پیام نواب سپهر جناب
و استماع اجوبه نامناسب شان چون خواست که بموکب ظفر طراز برگردد جمعی از روهیله‌ها باشاره دوندیخان پسر عم حافظ رحمت خان
خیمه او را درمیان گرفته فرود آمدند نواب موصوف بفراست دریافت که او را قید کرده اند درین اثنا نجیب الدوله هم از شاه جهان آباد
سریعتر از نسیم بر روی آب در رسید شنیده شد که از روزیکه در عمل احمد خان داخل شده بود زراعتها پایمال اسپان میکرد
و دهها را آتش میداد و قصبه‌ها غارت می‌نمود چون اینجا آمد ما بین لشکر نواب وزیر الممالک و افاغنه خیمه زد احمد خان
... تا دو پیغام زبانی باین صورت تفویض و اسطه
... است که این خواهان حقوق الصاحب است
... تا چنین کرده اند امروز سی نیست نجیب الدوله
بنیابت گفت که بنواب خود بعد سلام بگو که نجیب الدوله میگوید که اگر پدر من با شجاع الدوله بهادر قصد جنگ خواهد کرد سر
او را تنخواه خواهم کرد برادری و همقومی چه عرضه دارد و بخدمت نواب والا جناب عرض کرد که بنده را آمدن این افاغنه
بکومک احمد خان هرگز در ضمیر نبود الا آنجناب را از جنگ باز میداشتم لیکن چه کنم در تدبیر خطا واقع شد حالا هر چه صلاح
دولت باشد به بنده ارشاد شود و اگر جنگ پیش نهاد خاطر عاطر است از همه بیشتر بنده برای فدا شدن حاضر است
لیکن چون روهیله‌ها همه آنطرف رفته اند یقین است که لشکریان بنده تن بجنگ در نخواهند داد اگر تنها بنده را با
احمد خان جنگ رو میداد دست و بازو میکشادند حالا که روهیله‌ها با او متفق اند جنگ کردن آنجماعه با نها خلاف توقع
است و نیز اگر بطور خود با نها بحکم اینها نیز میجنگند لیکن اکنون که قدم ملازمان عالی درمیان است و این جماعه از جهت
تخالف قومیت و مذهب قومیتی با آنجناب وا رندیده و دانسته قصور خواهند کرد اگر خلاف مرضی مبارک نباشد
سرداران روهیله را از طرق کرده براه راست بیارم و باین شرط که امرا و گرد فرخ آباد نماند مصالحه با احمد خان نیز قرار
بدهیم نواب فلک شوکت فرمود که بار هیچگونه از سپاه روهیله اندیشه در خاطر نیست با آنکه اگر پاس خاطر شما واسطه
نمیشد روزیکه برادرم سالار جنگ بهادر را از آمدن اینجا منع کرده بود بسزای اینها میرسیدم لیکن حکیم از دو جهت مجبورم
یکی پاس خاطر شما که درمیان اینها بیشتر اقربای شما هستند دیگر ازین سبب که اگر من بر سر آنها بروم برادرم کشته میشود
نجیب الدوله گفت که قید کردن سالار جنگ دلیل جبن آنجماعه است یقین کلی است که از فوج جناب بجای ترسیده
اینکار کرده اند میدانند که نواب وزیر ازین اندیشه که برادرش کشته خواهد شد مجبور شده بتصفیه قرار خواهد داد

توی داشت و تیر هم خوب می انداخت کار شیر بیک تیر تمام کرد لکهن جی پدر لونی ارجن سنگه هم رفیق او بود و دیگر
راجها از ترس ملک را گذاشته در قلع نشستند و هندوپت پسر مهاسنگه پسر هردی شاه پسر کلان چترسال بوندیله که معدن
الماس در ملک اوست و ملک نود لک روپیه در تصرف او بود و هفتاد هزار سوار و پیاده فراهم آورده به برادران بنی اعمام یعنی
گمان سنگه و کهمان سنگه نوشت که بالفعل در قلع باستقلال نشسته باشید و بر نوشته نواب وزیرالممالک سر گرانی نباید نمود
چرا که نواب موصوف صاحب عزم و حکم است سر گز ریاست شما را نخواهد پسندید آخر جاگیری برای شما مقرر خواهد کرد پس اولی
آنست که بجای خود نشسته اسباب جنگ مهیا داریم اگر مزاحمت بحال ما نمی کند ما را سر و کار نیست با هر کس که خواهد بجنگد
و ملک مرهته را هر قدر که خواهد بگیرد و اگر متعرض حال ما شده بر سر هر کس که لشکر کشد خواه اول در ملک من بیاید خواه در ملک
شما سوای سبها سنگه که با وی رفیق شده است باید که همه یکدل و یکجا شده با او طرح محاربه بربندازیم فتح و هزیمت هر دو
باختیار خداست آنها چون خود را مرد مقابله آن امیر والا شان نمیدیدند و از بیم فوج قلزم موج بر خود می لرزیدند بجبوری
با هندوپت ساختند المختصر نواب والا جناب چند فرسخ آنطرف از مهوبه که برگ سبز یکه دهن را سرخ میکند در آنجا خوب بهم میرسد
تشریف فرما شده معاودت بملک خود فرمود از آنجهت که بلبهدر نامی از قوم راجپوت که مردم متهور و سرآمد شرارت
پیشگان بود قریب سی هزار آدم با خود متفق ساخته فتنه گری در صوبه شروع کرد و عمال را از دستش جان بلب رسیده بود
چون جناب نواب گردون وقار در صوبه آمده فوج بر سرش روانه نمود جمعیت او از آوازه فوج برهم خورد با چند سوار
گریخته راه جنگل پیش گرفت و در کدام دهی یا قلع خامی متواری شد مخفی نماند که جناب وزارت مآب را حاضر نشدن هندوپت
و منع کردن او برادران بنی اعمام خود را از ملازمت منافی طبع عالی بود میخواست که سزای او بدهد یعنی بنفس نفیس
خود دران ضلع رونق افزا شود در همین اراده بود که راجه همت بهادر بعرض رسانید که بر سر زمینداری یورش آوردن
شایان مرتبه بلند ملازمان عالی نیست تدبیری بخاطر غلام رسیده است که دفع دشمن بآن خیلی آسان مینماید ارشاد
شد که آن تدبیر چه تدبیر است عرض کرد که کرامت خان نام افغانی بانگهطور باشنده فتیحپور متصل کوره جهان آباد که از قدیم
ملازم و پرورش یافته خانه هندوپت است بر سر حرفی با راجه مزبور در افتاده بفتیحپور آمده است اراده دارد که بدکن
برود خالی مشار الیه مرد است اشجع الناس و زور دست و پا هم بسیار دارد و اگر چه نمک هندوپت خورده بزرگ شده
و در صغر سن با هم همبازی بوده اند لیکن حالا دلش همین میخواهد که دست و بازوی خود را به بوندیله نمایان بدهد اگر
ارشاد شود معرفت غلام بهره اندوز ملازمت گردد امیدوارم که مهم هندوپت با وتفویض شود و فدوی نیز همراه او
خواهد رفت انشاء الله العزیز الحکیم باقبال جناب عالی هندوپت را اسیر نموده بحضور پرنور می آریم جناب نواب ممدوح
همت بهادر فرمود تا کرامت خان را بملازمتش مشرف ساخت خان مزبور بعنایت خلعت هفت پارچه و جیغه و سرپیچ
مرصع و بالای مروارید و پالکی جهالردار و سپر و شمشیر و خطاب بهادری و مختاری دستخط از یک روپیه تا پنجهزار روپیه
سرمایه افتخار بهم رسانید و باتفاق همت بهادر که همگی بست و پنجهزار سوار و پیاده بود در هزار و صد و هفتاد و شش هجری
روانه بوندیل کهند گشت هندوپت اول نام همت بهادر را شنیده در مجالس خود گفت که سبحان الله این کون بریده هم
چقدر باد در کلاه دارد که بجنگ ما می آید فلان بوندیله را میگویم که او را دستگیر کرده بیارد و وقتیکه نام کرامت خان
شنید گفت که اگر میامد و صد شجاع اگر او را زیاده از برادران اعیانی میشمردیم و اگر چه میانه برادران شکر آب واقع میشود لیکن با هم
ناصر امراو گر برین مضمون وقوف یافته از متواتر آمدن خان مشار الیه فرع سمعش نمود دانست که تا خود شخص در جنگ
خبر در رود موکب ظفر قرین نواب وزیرالممالک بقنوج گوش رسیده هشتاد هزار آدم جمع کرد و از جهنا ونیا که دار الاماره

حقیقت ... کرامت خان نیز رسیده بود و جنگ شروع شده بود بایه ازانکه ... راجپوتان مجهز
... بودند آدم بوبرل گفتند بعده خود گرفته آتش به نشانه شان درگرفته بود جلو ریز تعاقبش رسیده ... را
... بودند و بسیارے را بآب تیغ آبدار گرد از چهره شستند بالاخره همت بهادر خود پیش تاب مقاومت
... شد کرامت خان تنها در میدان استاده ماند نیز اگه رفیقانش نیز با رفقای همت بهادر در رو از میدان
... در حضور دو طلب کرده بود و نیز در جلو دست هیچی باموی خود رحم خان که ادیم رفیق سنده پت و
... بود ... غیرت او اتفاقاً نگذ که برگردد شیرانه اسپ را بمیدان تاخت و عنان را سست کرده قصد فیل
... نموده در میدان فیل سنده پت نوزده گلهٔ بندوق باو رسید از انجمله یک گله پهلوی یمین خورده از پهلوی
تیر ... بود و یک دیگر بشقیقه رسیده همانجا ماند و دو گله هم بسینه خورده بود همچنین در تمام بدنش زخم گلهٔ بندوق بود بعضی
... بعضی در بدن نشسته خبر از استخوان گرفت و بعضی ازین طرف درآمد و از ان طرف برآمد آفرین باد بر
همت ... باوجود این زخمهای کاری که یکی از ان آدم را از فرو نمیگذارد بایکدو نفس باقیمانده جرأت کرده خود را
... فیل سنده پت رسانید چون کارش از اول تمام شده بود نگاه حسرت آلودی که بر سنده پت انداخت اشک از چشم
جاری شد رحم خان عموی او گفت که مهاراجه بهادر چرا گریه میکنند سرانجامش همین بود اینقدر که بدنام کن خاندان نیست
... خوردن و بیسر حرفی ... شده رفتن و باز صاحب فوج شده بجنگ او آمدن کدام آدمیت است خاک برین زندگی
حیف برین شجاعت کسیکه پاس ولینعمت خود ندارد انجامش همین است گفت خان صاحب من از محبتی که با کرامت خان
بهتانه بستم مجبور شدم و اختیار در دست نماند بیطاقت شده بگریه درآمدم القصه کرامت خان بهمان زخمها که مذکور شد سر بر قربانی
زمین نهاده جان بجان آفرین سپرد انا لله و انا الیه راجعون بعضی سرداران بوندیله بسنده پت گفتند که گوشت این حق ناشناس
سگان باید خورانید رحم خان را موی ریش از غضب راست شد و گفت ای کم نامرد بعد مردن او این گفتگوها میکنید در زندگی
... کسی از شما قدرت آن نداشته است که برروی او حرف بزند مهاراجه بهادر ولینعمت او هستند و من بجای پدرش لیکن دو دام
... خود ... باشم بگویم شما اگر نفس خواهید کشید همین وقت بر عافیت خود گریه خواهید کرد سنده پت نیز سرداران را زجر و
توبیخ نموده نقارچیان را از شادیانه کوفتن منع کرد و مشهور است که تا سه روز در نقارخانه نوبت نواختند بلکه راجه چنین سوگ عینیت
... گویا که برادر اعیانیش کشته شده بود الحاصل سنده پت در شهر خود بفتح و فیروزی داخل شد و همت بهادر با چهره
عرق ریز خجالت بخدمت نواب والا جناب شرف ملازمت حاصل نمود ابیات تکبر مکن زینهار ای پسر + که روزی
زدستش در آئی ببر + مراو را رسد کبریا و منی + که ملکش قدیم است و ذاتش غنی + **ذکر حرکت فوج قلم موج**
نواب سپهر جناب بفرخ آباد و بیرون آمدن احمد خان بقصد جنگ از شهر مذکور از روایات صحیحه
... درمیانه ملازمان والای بندگان جناب وزارت مآب و امراء دیگر که زبدهٔ مقربان بود معامله آبی شد و طرفیتی بودن
... حضور بے ... همین دیده روانگی خود بملک راجپا قرار داد و همین لعل آور و بعضی باحیل عذرم و جمیع احمال و اثقال
حرکت بان طرف کرده بهرگاه بفرخ آباد رسید بیرون شهر دریا عنافر و دآمد و بمعرفت فخر الدوله بخشی ملازمت امیر الامرا
نواب احمد خان بهادر غالب جنگ حاصل نمود نواب ممدوح بمقتضای فتوت جبلی او را از رفتن بجای دیگر باز داشته
ملازم خود ساخت هرچند مشیران عرض کردند که چنین کس را نگاه داشتن کار بندگان عالی نیست زیرا که آنعالی ملک همین فوج
قدیم را ... نمیتوانند شد امراء دیگر را که بقدر نصف فوج حضور همراه دارد تنخواه از کجا خواهد رسید نواب موصوف فرمود که
خداکریم است جائیکه اینقدر مردم مقسوم خود میخورند این بیچاره هم خواهد خورد از من نمی شود که شخصی امید وار دیده و شهره

با پرسش کرد همه از خاطر نشست اگر فوج کوه باشند جنگ نمی بود تا صد سال هم بر افاغنه ظفر نمی یافت الحمد که هر چه می آید جای
شکر است از ماست که بر ماست حالا بهتر ازین مصلحت بخاطر نمیرسد که سندهیان روی زمین با هم عهد موافقت ببندند اول بیخ
افاغنه را برکنند بعد ازین هرجا که تخم مسلمانان بیابند زیر پای اسپ بمالند انقدر گفته خطوط براجهای کوٹه و بوندی
و ناگور و سبه نگر و بجاباسه و دیگر زمینداران فرستاد همین مضمون که از ملک خود شان فوجها گرفته مستعد جنگ مسلمانان
و منتظر رسیدن او در دهلی باشند هرگاه بیاید شریک شوند بعد از جا بجا سپاه را طلبیده سه لک سوار فراهم کرده و در زمان
قلیلی بقدر دو لک سوار و پیاده دیگر ملازم نموده روانه شاهجهان آباد شد چند منزل قطع کرده باشد که نواب نظام علی خان
پسر نواب نظام الملک آصفجاه از حیدرآباد با فوج گران رسیده پونا را آتش داد و اموال ساکنه آنجا بلشکریان معاف فرمود آنها
بتوقع منافع کثیره بران شهر ریختند و جمع غفیرے را کشته اموال جمع باشندگان آنشهر را که مملو از زر خطیر بود تاراج کردند بالاراو درین
ماجرا قوت یافته بیجا انتقاله و به پونا مراجعت نموده وکیل بخدمت نظام علی خان فرستاد مضمون خط شکوه آمیزش این بود
که ما مردم خود را ستون ایوان دولت آصف جاه مرحوم میدانستیم و خانه آصف جاه را بروز بد مفر مناص خود لیکن تا امروز
از بازی آسمان غافل بودیم نمیدانستیم که آتش بخانه ما از دست اولاد آصفجاه در خواهد گرفت اگر از اول آگاه میبودیم قلع
و قمع ملازمان سامی چندان دشوار نبوده است حیف که قدر دوستی ما نشناختید نواب مزبور در جواب نوشت که ما رخنه
بدیوار دوستیها نکرده ایم بلکه بنای محبت روز بروز محکم میکنیم لیکن هر کس با دین خود محبتی دارد و وای بر کسیکه مهر دین در خاطر
جا نگرفته اگر احمد شاه ابدالی برای گرفتن پونا می آمد من بهر صورت شریک شما بودم لیکن وقتیکه این سخن بر زبان شما رفته باشد
که دوستی مسلمان بکار نمی آید و محبت اینها اعتماد را نشاید حالا باید که سندهیان یکجا شده مسلمان را برای نام برروی زمین نگذارند
و راجهارا نیز میخواهند که روغن قاز مالیده با خود متفق سازند خاک بر سر من که مسلمان گفته شوم و در حیدرآباد نشسته تماشا
نکنم که شما مسلمانان را از پا در آرید و اسلام را ذلیل تر از کفر نمائید انصاف شرط است قصور ازینطرف است یا ازانطرف
بالاجی راؤ چون جواب بجا دلرس یافت بجای خود سکوت ورزید و در همان نزدیکی از غم فرزند ودیعت حیات سپرد از اجله
بسماعت رسیده که بالاجی راؤ مردم بسیار عجیب بود هرگز مغرور نگردید و انگشت خدا داد انجیر کت چگونه از وصدور یافت
تمام روز اطفال را درس سنسکرت میداد هر طفل نوخواه پسر متمول خواه مفلوک زاده هرگاه دران مدرسه وارد می شد
خرج نان و پارچه و کاغذ و قلم دوادش همه از طرف بالاجی بود و از بعضی روایات بوضوح انجامیده که بهاو در سفر دکن شمشیر بهادر
را مسلمان کرد و چون از ان سفر به پونا مراجعت نمود بالاجی بر بهاو برآشفت و روبرو طلب نکرد تا یکماه پیش حضار مجلس
شکوه او بر زبان داشت که این هرزه چرا نه عبث برادر مرا مسلمان کرد تمام شد این داستان ازینجا باز همان مطلب است
یعنی چون نواب والاجناب شجاع الدوله بهادر بملک خود تشریف شریف ارزانی داشت الوف نفوس و صنوف فیحیات
در سایه دولت ابد آیتش بیشتر از بیشتر و چار راحت شده اند عدالتش نقل میکنند که روزے مغلی اسپ میدوانید
و میرزنے ازانطرف میگذشت دفعتاً اسپ از پشت سرش رسیده او را تکانی زد که همانوقت بزمین افتاد و مرد مغل
پروا نکرده در رفت بعد یکدو ساعت پسر آن میرزن و چند کس دیگر او را بالای چارپائی گذاشته بدر دولت نواب
وزیر الممالک بهادر بردند اتفاقاً همانوقت ملازمان عالی او براسپ سیر سوار شده بودند و از دور نظر بر آن چارپائی
افتاد ایستاده شده که اینها کیستند آنها حقیقت حال را معروض داشتند حکم شد که همراه سواری بیایند و جائی را که اسپ
مغلی در آنجا بر میرزن لگد انداخته است نشان بدهند آنها همراه سوارے آمده جای مذکور را نشان دادند جناب
نواب فیل را همانجا نگاهداشت و از بازاریان استفسار نمود که سوار مذکور ازینجا بکدام سمت رفته بود آنها عرض کردند

کرملان طرف رفته بود جاسوسان حکم شد که بهان طرف رفته بعد هر چند قدم از بازاریان پرسند و اگر از راه کوچه رفته است
اول از هر کوچه که گذر کرده باشد پرسیده بکوچه دیگر درآیند و از انجا باز هم پرسیده بیشتر بروند بهر صورت گر اتفاق افتد
مسکن و نام و رساله آن مغل تحقیق نموده بعرض رسانند جاسوسان بموجب حکم چار طرف دویده در یکپاس برگشتند و نام و نشان
مغل دریافته عرض کردند تا اینوقت سواری همچا بود و نواب والاجناب بعد دریافت احوال حکم باحضارش فرمود چون
فرستادهای حضور رسیدند سواران رساله او مسلح شده گفتند که تا سرهای ما بریده نمیشود این آنجا نمیرود و نواب صاحب
کمر بی انصافی بسته اند برای پیرزنی که از شصت و سال درگذشته باشد کشتن مغل جوان کار آمدنی کجا رواست هر کس
پاس قوم پیشنهاد خاطر داشته است اگر نواب مراعات قوم نمیکنند نکنند ما خود بهر صورت پاس برادری منظور داریم و سوای
این بیچاره مغل هیچ تقصیر ندارد او خود اسب را سید و اینده پیرزن خودش چرا کناره نکرد که پامال شد اگر عمداً اسب را
بر سر این آورده باشد گناه از مغل است والا هر چه شد در بیخبری شد گناه آنست که دیده و دانسته از کسی سرزند
و هر چه در عالم بیخبری از انسان سرمیزند داخل حساب نیست ما را از ذات جناب عالی توقع آن بود که اگر مغلی عمداً
هندوستانی را خواهد گشت نواب قصاص او طلب نخواهد فرمود این نمیدانستیم که در عوض عجوزه نود ساله که از حماقت
خود پامال اسب شده باشد مغل جوان را بجلاد خواهد سپرد فرستادها از انجا برگشتند و انچه از مغلها شنیده بودند
معروض داشتند بمجرد شنیدن آتش قهرش چنان مشتعل شد که دودش بگنبد گردون پیچید پس فرمود که یا امیرالمؤمنین
صلوات الله علیه که سر منست تا وقتیکه آن مغل اینجا نمی آرند از اینجا حرکت نخواهم کرد و کو یکسال بگذرد و درعشت تا هیچ طعام هم
نخواهم کرد این گفتگوها برای این بود که دران وقت مغلیه با قوت داشتند و فوج دیگر زیر دست تر از ینها بود و بالجمله یکپاس
روز برآمده باشد که سواری در بازار رسیده بود و از ان وقت تا یکساعت از روز باقی مانده همانجا توقف بعمل آمد آخر
مغل را بحضور آوردند و حواله جلادش کردند تا عضو عضو بدنش را برید وقتیکه جلاد مغل را پاره پاره کرد سواری برگشت و نواب
والاقدر بدیوانخانه آمده دست و رو شست و بعد گذاردن دوگانه شکر بر سر مائده نشست همچنین بلاخان نامے افغان
که در جلادت سهیم و عدیل نداشت و خیلی اشد الناس بود و نواب هم با وصف انیحرکات او را دوست میداشت روزے
شخصی را کشت و با چوبدار حضور درآویخت و شمشیر کشیده برو دوید نواب سپهر جناب دو سه روز تغافل ورزیده غلامان
حبشی اشاره بقتل او کرد انها حسب الحکم اول بدنش را بگلهای تفنگ سوراخ کردند بعد از ان سرش را بریدند پیداست
که صاحب حکم هیچ چیز را در دنیا دوست تر از حکم نمیدارد پسرے که فرمان پدر نمی برد روزے بحکم پدر سرش حوالهٔ تیغ میشود
لیکن این رسم رسم پادشاهان و صاحبان حکم و عزم است که بنابر مصلحت رعایا معدلت بعمل می آرند والا در فرق دیگر بعض
از محبت فرزندان چه بلاها که نمی بینند المختصر بعد جنگ مرهٹه نواب والاجناب راهوای سیر ملک بوندیلکهند و دیگر بلاد آنطرف
جمنا در سر گرفت و با لشکر قیامت نهیب در هزار و یک صد و هفتاد و پنج دائره دولت شرف افزای آن ضلع شد
اول که بکالپی اتفاق ورود واقع شد جاسوسان بعرض رسانیدند که نهصد چاه پخته درین شهرست یعنی در میان آبادی
و بعضی بیرون شهر لیکن هیچ از ینها آب ندارد حکم شد که بیلداران و سنگ تراشان بروند و هر قدر که از خس و
خاشاک و خاک و ذرات در چاهها باشد برآورده ته هر چاه را بکنند تا وقتیکه آب برآید پس برطبق ارشاد حضور برآوردند کوره
هر قدر که عدد آن تقدیم ذکر پذیرفت در یک هفته چشمهٔ آب شیرین گردیدند و تا این وقت همین نهر [illegible] ملک بهین فوج
که در ویرانه افتاده دست خشک شده بالجمله راجه بهار سنگه پسر جگت راے والی اورچها خواهد رسید نواب موصوف فرمود که
بهار سنگه برادر کوچک اعیانی گیرت سنگه بد بیچاره هم خواهد خورد از من نمی شود که شخصی امیدوار آمده و بهمن

که سوای ملک قدیم افاغنه علی محمد خانی آن طرف فیروزآباد و بفاصله یک فرسخ که دو و نیم کروه باشد افاغنه از طرف دوندیخان
نشسته‌اند و تا سرای مرلید هر باختیار ایشان بود و از مرلید هر تا به شهدهیا حافظ رحمت خان در تصرف خود داشت بلکه دیگر چند
پرگنه آنطرف جمنا هم که بملک انتیر بهند تعلق دارد نیز عمل کرده بود و باقی شانزده پرگنه نواب احمدخان بیش نواب موصوف
اند شنیده شد که شاه و نواب شجاع الدوله بهادر را خیلی دوست میداشت و نیمعنی بوجوه متعدده در مرارت بتحقیق بصورت
ظهور دارد و انتیر بهند با همزه مفتوح و تای ثقیل هندی و یای بسیار مجهول و رای مهمله ساکن و بای تازی و های نمایش شده
و بای تازی مکسور و نون ساکن و دال ثقیل هندی ساکن نام مکانی ست آنطرف دریای جمن مقابل شهر اتاوا و سیکه
سیه پوش شدن نواب والاقدر است در محرم الحرام و گذشتن با جماعه سیه پوشان از پیش درخانه پادشاهی باین هیات
که هر یک از انها سر و پا برهنه علم بر دوش گرفته سر و سینه میزد و نواب هم بهمین صورت شریک حال شان بود ولیکن انچه
گفتند زیر لب گفتند صدا بلند نکرده بودند مگر واقعه و نوحه بر بالا بود و در ینها اراده داشتند که بر آنها بزند شاه و الاجاه
آب چشم شان گرفت تا ازین عمل باز ماندند دیگر وقعه زن یوزباشی لشکر شاه و آن برین منوال است که زنی بس
بست و دو ساله از سکنه پنجاب پیش یکی از یوزباشیان شاهی بود چون موطن و مولد زن مذکوره هندوستان
بوده است ولش بسفر ولایت راضی نمیشود بجای خود اندیشه میکرد که چگونه از دست آن یوزباشی نجات یابد و در
هندوستان بماند لیکن چند روز و ماسی آن بیچاره مستجاب باشد یعنی بیرز سفر اورا بطریقیکه توانست پیش عبدالعلیخان
میر منزل نواب والاقدر که از زمره غلامان کورنیچی سرکار فیض آثارش بود رسانید یوزباشی مزبور چون اوتاق را
خالی از محبوبه دید زمین تا آسمان در چشمش تاریک شد و خیمه بخیمه جستجو کرده میگشت رفته رفته خبر یافت رسید که زنکه پیش
عبدالعلیخان بود و دوازده دوازده روز برای اینکه مبادا آن یوزباشی ازین مقدمه آگاه شده کمر بکشت و خون بربندد
باشاره خان مشار الیه بلکهنو روانه شده یوزباشی انقصه راه مین نشین سرداران سرداران امیر الامرای شاهی سردار جهانخان
گرد جهانخان ازین سبب که اشرف الوزرا زبدة الامرا شاه ولیخان برادر زن سردار مزبور با نواب والامرتبت دم
دوستی میزد و نواب والاحباب سپهر رکاب هم با او خویش میداشت در گوش یوزباشی گفت که فردا هرگاه شجاع الدوله
بهادر از حضور پرنور شاه بیرون آمده در پیشخانه بنشیند و عبدالعلیخان همراه باشد دست در کمرش حلقه بکن و مگذار
که یک قدم راه برود تا زنکه ترا طلبیده همینجا دستش بدست تو سپارد یوزباشی بحمایت سردار معی الیه فردا که نواب
ممدوح از حضور مرخص شده به پیشخانه رسید و دیده کمر عبدالعلیخان را محکم گرفت و تقاضای زن شروع کرد خاطر نور
بطرف نواب دید آن والاقدر هر چند باشاره منع یوزباشی کرد که اینکار مکن لیکن چون آن مرد که چشم در کلاه داشت
حرف او را نشنید و خواست که عبدالعلیخان را کشیده با وتاق خود ببرد نواب والاحباب را بحکم الغضب قطعة من النار
از گرمی دل مغز استخوان صوخت پس از بام تمکین فرود آمده خواست که دست عبدالعلیخان از دست او جدا سازد
یوزباشی آنجناب را هندوستانی تصور نموده مثل حمدونه نگاه تیز بآن امیر والامرتبت که زهره شیر از هیبتش آب میشد
کرد و بایشهم اکتفا کرده دست عبدالعلیخان را رها ساخت و بآنجناب چسپید نواب فلک فر او را بیک سیلی بزمین غلطانید
و لگدی بران اضافه کرد درین اثنا ده دوازده مغل و افغان قوی هیکل باغوای جهانخان فریاد برانگیختند که یوزباشی
حضور را چرا زدی و بطرف او دویدند بندگان نواب دست بشمشیر گذاشته فرمودند که همانجا استاده از دور گفتگوی
آدمیانه بکنید اگر نزدیک تر خواهید آمد یا بیجا حرف خواهید زد انچه در عمر خود ندیده اید خواهید دید کسیکه شما را اشاره
کرده است مرد که چرا خودش نمی آید ازین چشمک زنی مثل زنان فاحشه چه میشود اگر مرد است این گوی و این میدان

والاپاشاره کارگرفتن ازین هم سے آید در نیمرمه اشرف الوزرا شاه ولیخان و دیگر سرگردگان آوازه ورا شناخته
دررسیدند و آن مغلها و یوزباشے راکیطرف بردند و آنجناب را نیز بدلجوئی تمام روانه لشکر خود شش نمودند جهانخان انبها
شنیده دم نزد اگرچه بجای خود مانند مار برخود لسیار پیچید بعد ازین نجیب الدوله بخدمت نواب والاخباب رسیده
گذارش کرد که سرو ملک افغان شمار آنجناب است خاطر مبارک جمع باید داشت نواب فرمود که مارا بکسی نیز جنگ نیست
اگر مارا کسی بی هیچ خواهد آزرد مجبور دست و پا خواهیم جنبانید مورچه هم که زیر پاے فیل می آید دست و پا میزند تا درروه
و من خود آدمی زاده هستیم الحقیر شاه والاجاه آن یوزباشی و مغلها را که بحمایت او آمده بودند آنقدر شلاق کرد که
در زیر جامه ریدند و جهانخان را نیز معاتب فرمود لیکن چون نجیب ظاهر گناهی بر و ثابت نبود همین زیر چشم اکتفا رفت
من بعد نواب والامرتبت را بحضور طلبیده اشت او عرضداشت بدین مضمون بتوسط نجیب الدوله فرستاد که غلام را
از طرف سرگردگان غباری در خاطر نشسته است و اطمینان بهیچ وجه صورت نمی بندد و هرچند میدانم که سایه عنایت حضور
اقدس همراه غلام است لیکن دل نمیخواهد که نوبت بکشت و خون رسد گو از طرف فدوی نباشد باز هم در لشکر والا هنشاه
باعث انحرکت شدن بی ادبیست امیدوارم که خلعت رخصت ازینجا پوشیده مرخص شوم شاه والاجاه التماس
اورا پذیرا فرموده خلعت فاخره با جیغه مرصع و مالاے مروارید و شمشیر و سپر و اسپ تپچاق با زین جواهر نگار بهاجا فرستاد
و نواب گردون وقار کوچ بملک خود کرد و سوائے این عنایت شاه بحال او تا کجا بیان کرده آید که پایانے ندارد روزے
شاه ظفر پناه سیر مورچال میکرد ناگاه گذرش بر باغے افتاد و دید که جماعه از فقراے گون برهنه پیش ملبس بر دو دوا
دران باغ فرود آمده بعضی نشسته اند و بعضی خوابیده و بعضی استاده و راینان اینحال را مشاهده نموده منتظر حکم بودند که
هر وقت شاه بفرماید انهارا از تیغ بیدریغ کشند شاه والاجاه را نیز همین بخاطر گذشته بود که بریختن خون شان فرمان دهد
لیکن چون شخصی بعرض رسانید که این بی پیرها رفقای همت بهادر و امراو گر که ملازم شجاع الدوله بهادر اند هستند بپاس
خاطر او عنان را ازان طرف برگردانید و نقیل آنها حکم کرد پس داخل سرادق عظمت و جلال گشته و نواب موصوف را
طلبیده فرمود که امروز انجماعه گون برهنه را بپاس خاطر تو معاف کردم اگر بار دیگر در لشکر خود خواهیم دید همه را بقتل خواهم رسانید
بهتر انیست که اینها از موکب همایون دور تر فرود آمده باشند کافران چقدر بیقید شده اند که روبروی مسلمانان
پیش و پس برهنه میگردند نواب آداب تسلیم شکر بمعافی تقصیر شان بجا آورده چون بخیمه خود آمد همانوقت همت بهادر و برادرش را طلبیده حکم اخراج
شان از لشکر خود کرد همت بهادر و امراو گر برد و بر خود لرزیده و آنهارا از گرد خیمه خود راندند این مهربانی هم کم نیست والا دولک نکرده ساعت
بجون خود میغلطیدند گویند درهمین ازمنه که نواب در لشکر شاهی بود محمد قلیخان بعلت ارسال عرضداشت متضمن استخلاص خود بحضور شاه ظفر دستگاه
احمد شاه ابدالی از لکهنو بقتل رسید تمام شد قصه جنگ بهاؤ و بسواس راو **ذکر برآمدن بالاراؤ از پونا با هفت**
لک سوار و پیاده باراده جنگ شاه والاجاه شاهان احمد شاه ابدالی و نشانیدن مادهو راو
پسر اوسط خود را بر تخت سلطنت هندوستان بعد وصول خبر کشته شدن بسواس راو و بهاؤ
چون بالاراو هنگام روانگی بهاؤ و بسواس راو بهندوستان و مدد رسیدن خود با فوج سنگین دنبال شان کرده بود
و از سبب بعض موانع سفر او در تعویق افتاد و همینکه کشته شدن بهاؤ و بسواس راو قرع سمعش نمود سر را بزمین زد و خون
از دیده پاشش باریدن گرفت من بعد خود را بهوش آورده با مشیران دولت استصواب کرد که هندو را بر دوستی
مسلمان تکیه نمیباید و اینطائفه لائق اعتماد نیستند و دید که همه مسلمانان متفق شده پسر و برادر مرا کشتند و خانه من بیچراغ
ساختند شجاع الدوله بهادر را که ما از خود میدانستیم او هم شریک آنها شد آخر مسلمان بود و پاس مذهب کرد رفاقتیکه مهاراو

که مهاجران این خود این حال دارد و وزرا مرور مطلوب است حیرانم که این درخت چگونه ثمر خواهد داد لهذا صلاح فدوی آنست که بینی پرشاد
ارشاد شود که زر در حضور بیارد و آنوالا مرتبت را این مشوره پسند طبع بابندا فتاد و بینی پرشاد را بحضور طلب فرموده برای
سرانجام نمودن زر معاومه فرمان داد طرفثانی معروض داشت که زر تا شام بحضور میرسانم لیکن سود مبلغ صدی دو روپیه قرار
خواهد یافت انیقدر ارشاد شود که مبلغ مذکور و سود آن که مهاجنان مرحمت خواهند ارشاد شد که بعد دو ماه طرفثانی
باز عرض کرد که اگر پرگنهٔ خیرآباد که پیش فلان بعلت انعام تفویض شود در سرکار بموجب اقساط خواهد رسید و اضافه هم
میدهد و مبلغ امروزه هم بآسانی بمهاجن خواهد رسید نواب فلک شوکت ملتمس او را پذیرا فرموده همانوقت بخلعت سرفراز
بخشید بینی پرشاد خلعت پوشیده وقت عصر مبلغ مذکور بحضور رسانید و مورد الطاف زیاده از آنچه بود شد و بلی اجازت
مهاجران این روانه پرگنه گردید و زر تا بحضور فرستاد و میانه مشیران عمده ترقی نمود و رفته رفته ملکی که در تنخواه اسپاه داران
متعلقه بود از دست شان برآورده جا بجا عمال حضور روانه ساخت و خودش از مرتبه دیوانی در گذشته بنیابت بنگان
عالی و مختاری کل بلندی یافت و مهاجران این خانه نشین و مورد عتاب شد لیکن انیقدر اندوخته با خود داشت که اگر
صد سال از پیش خود میخورد باز هم یکصد فیل و صد دو صد آدم را کافی بود و چندی در خود معاتب بود لیکن باز بسفارش
نواب عالیه والدهٔ ماجدهٔ نواب والا قدر جاگیر چهل هزار روپیه برای او مقرر شد و تا بقای اساس وجود آنجناب
روزش عید نوروز و شب لیلة القدر بود و ازینجا باز بهمان مطلوب اول است یعنی روزیکه خبر ورود دستش متصل قشون شاهی
بمسامع بندگان جاه و جلال شاه گیتی پناه رسید شاهزاده تیمور شاه را باستقبال آن امیر معظم روانه فرمود در آن زمانه
بانکه های ریش تراش همه ریش گذاشته بودند الا شیخ فصیح الزمان لکهنوی مشهور بملک فصیح الزمان بانکه در لکهنو همیشه صاحب
ریش بود روزیکه همراه رکاب نواب ممدوح داخل لشکر شاهی شد ریش را تراشید و هر کس که از وی پرسید که قبله
در جائیکه بانکه ها ریش میتراشیدند جناب سامی در میان آنها با ریش و سبلت میگشتند و اینجا که همه بانکه ها ریش گذاشته اند
ملازمان شریف ریش میتراشند برای خدا باید گفت که درین چه حکمت است کار دانا خالی از سببی نمیباشد فعل الحکیم لایخلوا
عن الحکمة میگفت که کار بانکه جنگیدن است و آنرا بهانه باید پس آنجا بهانه برای جنگ در بانکه ها ریش گذاشتن بود و اینجا
بالعکس زیرا که ابدالیان و قزلباشان درین لشکر مزاحم ریش تراشان اند تمام شد قصه شیخ فصیح الزمان حال مرزا
عاشور بیگ هم همین بود مرزا عاشور بیگ تورانی بچه بود ملازم حضور بالجمله نواب والاجناب سعادت زمین بوس
شاهی دریافته لک روپیه پیشکش قدمبوس که معمول و مرسوم بود بحضور گذرانید و مخلع گشته داخل اوتاق دولت گردید وقتیکه
جمیع عمائد هندوستان سوای نواب نظام علیخان بهادر ابن نواب نظام الملک آصف جاه مرحوم و جعفر علیخان
صوبه دار بنگاله در رکاب شاه ظفر پناه یکجا شدند سورجمل جات به بهاؤ گفت که حالا جنگ بطور دیگر است همه مسلمانان هند در هند
قیام یافته اند بهتر آنست که بنده مرخص شده در ملک خود برود تا از آنجا غله را بلشکر ظفر پیکر دکن میرسانیده باشد بهاؤ را این
کنگاش پذیرای گوش هوش نشد و سورجمل را مرخص کرد و راو دتاکشن که مدتی رفیق سورجمل بود میگفت که سورجمل
بجای خود میخندید و میگفت که بهاؤ و بسواس راؤ هر دو کشته خواهند شد و لشکر ایشان خاک بر سر خواهد بخت بد ایشان
و دیگر افاغنه هند همه را طعمه سیوف آبدار خواهند ساخت چرا که این سیه روز آن تیره رای بتکلم گرفتار غرور و حماقت
اند و آنها کار آزموده و عاقبت اندیش یکی از دلائل ادبار مرهته آنست که مثل من شخصی را از خود جدا کردند حالا اگر صد بار
از زمین تا آسمان روند بدست آنها نمی آیم در قلعه خود رفته می نشینم اگر درینوقت دو کرور روپیه از من در لشکر طلب میکردند
من غیر ازین چه میکردم که مبلغ برای ایشان میطلبیدم اگر خدا نخواسته باشد که بعد ازین یکفلوس از من طلب کنند

نیست و سوای این چهل هزار آدم سوای فوجی که در ملک و قلاع است همراه خود دارم احدی از عقلا انکار میکند که شخصی
که ملک یک نیم کرور روپیه تصرف او و پنج شش لک روپیه در خزانه داشته باشد او را بی هیچ در وقت جنگ حریف قوی با این فوج
جنگی از خود جدا نماید این عاقبت نااندیشیها همه نشانهای ادبار است قصه مختصر سورجمل القلعه نزدیک آمد و جنگ شاه
با مرهته شروع شد و آنچه از قدرت الهی بظهور آمد بر همه کس ظاهر است یعنی اول گوبند پنت مرهته پدر بالا دهر ناظم کالپی و ساگر
و گنگا دهر ناظم جالون پدر گوبند پنت عرف نانا که بالفعل در جالون با طاعت کمپنی بهادر شب را بروز آورده برای
بستن راه بر غله و شورشات بجمعیت سی هزار سوار بعد چهل کروه از لشکر شاه فرود آمد و هزار و هشتصد سوار از قشون بحکم
شاه ظفر دستگاه سرش را بریده آوردند و هر یک از قشون پنج سر مرهته را بحضور برده و بطرف یمین دو بطرف یسار
زمین آویخت و یکی دیگر بر نوک نیزه وقتیکه این سرها بحضور رسید حکم شد که دماغ اینها باید برید و باز در سپاه منادی
شد که هر که سر مرهته بیارد پنج روپیه انعام از حضور خواهد یافت ظاهر است که در بریدن دماغ کشتها همین حکمت بوده است
که مبادا کسی شهرت انعام را شنیده سر سر زمین سرها برداشته بیارد از جهت اینها را معلم معلاماتی کرده من بعد
بهاو و بسواس راو مرهته بر دو کشته شدند و مرهته از پا در آمده راه فرار پیش گرفت ابدالیان و روهیله تا تیغ کشیده
دنبال شان گرفتند هر طرف که نظر کار میکرد همین انبار کشته بود و دیگر هیچ تا شصت کروه خون مرهته از زمین جوشش
میزد درین جنگ راو ملهار با نجیب خان عهد کرده بود که اگر فتح از ماست تعرض بحال شما نخواهیم کرد و اگر فتح نصیب شما شد
باید که شما هم با من سر و کار نداشته باشید نجیب خان هم برین مستعد بود و درین هیچ شک نیست که هر دو با هم مربوط
بوده اند دوستی نجیب خان با ملهار راو از جنگ کوجی هولکر برادرزاده اش با نجف خان بحمایت شرف الدوله امیر الامرا خالصه جاگیر تحقیق [illegible] خان
شاهجهان آباد ظاهر است المختصر مرهته از تیره بختی خود سنجالک سپاه لشکر قریب بیست هزار آواره شده در ملک راجپوتان جا گرفتند و بعد مستی
سر و پا برهنه بگدائی گذرانیدند آخر سورجمل رحم آورده هر یک را یک کمبل و دو روپیه خرج راه داده بدکن روانه ساخت
راجها نیز همین عمل [illegible] ده دوازده هزار را از سرکار نواب شجاع الدوله بهادر فی نفر دو روپیه مرحمت شد تا افتان
و خیزان بطرف کالپی شتافتند و ابراهیم خان گاردی را هم با دیگر رفیقانش کفن از سرکار نواب ممدوح رسید
و کسانیکه مادیان آنها دونده تر و چالاک تر از امثال خود بوده بعضی پنجاه کروه طی مسافت نموده زیر درختان بفریب گله
تفنگ قزلباشی یا افغانی بخون خوابیدند و بعضی با آب تیغ دلاوران اسلام گرد از سر [illegible] شستند مهاجی سیندهیه
سیندهیه هم همان روز زخم [illegible] خورده بود و برادری او که بارانا خان شیروانی شهرت دارد در همان میدان قرار
پذیرفته بالجمله مهابت سیوف قشونیان آنقدر در دل مخالف جا گرفته بود که تا امروز اگر مرهته [illegible] بی نردبان از زمین
جسته بام مریخ طرح جنگ اندازد ممکن نیست که با فوج ولایت مقابل شود و اگر ریسمان در گردن یکی از مرهته ها کمند
نموده به درختی سر آن رسن ببندند و قزلباشی یا درانی از دور بجنبش درآید عجب نیست که درخت را از بیخ کنده
بهوا پرواز نماید القصه بعد ظفر یافتن شاه والاجاه از جهت که دختر حضرت فردوس آرامگاه موسومه بحضرت بیگم
از بطن صاحبه محل صاحبه بحباله نکاح خود پیش در آورده و شاهزاده عالمیان مهد علیا نیست حضرت عالمگیر ثانی را به
خود [illegible] شاهزاده تیمور عقد بسته بود و سلطنت بر حضرت فردوس منزل که در اله آباد تشریف داشتند مقرر شد و مدت
سلطنت شاهجهان هم که به یک سال نکشیده بود با سنین جلوس آنحضرت انضمام پذیرفت و نواب شجاع الدوله
خلعت چارقب وزارت آنحضرت در حضور شاه فلک دستگاه پوشید و نجیب خان بخطاب نجیب الدوله امیر الامرا
بخشی الممالک هند کله گوشه مباهات بآسمان شکست و ملک دوآبه که بعد از جنگ مرهته خالی شده بود دو با نیابت در انتظام [illegible]

که مهاجن این خود این حال دارد و وزرا امروز مطلوب است حیرانم که این درخت چگونه ثمر خواهد داد لهذا صلاح فدوی اینست که بینی پرشاد
ارشاد شود که زر و رحضور بیارد و آنوالا مرتبت را این مشوره پسند طبع بالبداهت افتاد و بینی پرشاد را بحضور طلب فرموده برای
سرانجام نمودن زر معلومه فرمان داد طرفتانی معروض داشت که زر تا شام بحضور میرسانم لیکن سود مبلغ سه صد و دو روپیه قرار
خواهد یافت اینقدر ارشاد شود که مبلغ مذکور و سود آن که مهاجنان مرحمت خواهند شد ارشاد شد که بعد دو ماه طرفتانی
باز عرض کرد که اگر پرگنه خیرآباد که پیش فلان بخلعت انعام تفویض شود زر سرکار بموجب اقساط خواهد رسید و اضافه هم
میدهد و مبلغ امروز هم بآسانی بمهاجن خواهد رسید نواب فلک شوکت ملتمس او را پذیرا فرمود و همان وقت بخلعت سرفرازی
بخشید بینی پرشاد خلعت پوشیده وقت عصر مبلغ مذکور بحضور رسانید و مورد الطاف زیاده از آنچه بود شد و بی اجازت
مهاجن این روانه پرگنه گردید و زرها بحضور فرستاد و میانه مشیران عمده ترقی نمود رفته رفته ملکی که در تنخواه سه ساله داران
متعلقه بود از دست شان برآورده جا بجا عمال حضور روانه ساخت و خودش از مرتبه دیوانی در گذشته به نیابت بندگان
عالی و مختاری کل بلندی یافت و مهاجن این خانه نشین و مورد عتاب شد لیکن اینقدر اندوخته با خود داشت که اگر
صد سال از پیش خود میخورد باز هم یک دو فیل و صد دو صد آدم را کافی بود و چندروز خود معاتب بود لیکن باز بسفارش
نواب عالیه والده ماجده نواب والا قدر جاگیر چهل هزار روپیه برای او مقرر شد و تا بقای اساس وجود آنجناب
روز پیش عید نوروز و شب لیلة القدر بود و از ینجا باز بهمان مطلوب اول است یعنی روزیکه خبر ورود دلش متصل فشون شاهی
بمسامع بندگان جاه و جلال شاه گیتی پناه رسید شاهزاده تیمور شاه را باستقبال آن امیر معظم روانه فرمود و در آن عرصه
بانکه های ریش تراش همه ریش گذاشته بودند الا شیخ فصیح الزمان لکهنوی مشهور بملک فصیح الزمان بانکه در لکهنو همیشه صاحب
ریش بود روزیکه همراه رکاب نواب ممدوح داخل لشکر شاهی شد ریش را تراشید و هر کس که از وی پرسید که قبله
در جائیکه بانکه ها ریش میتراشیدند جناب سامی در میان آنها با ریش و سبلت میگشتند و اینجا که همه بانکه ها ریش گذاشته اند
ملازمان شریف ریش میتراشند برای خدا باید گفت که درین چه حکمت است کار دانا خالی از سببی نمیباشد فعل الحکیم لایخلوا
عن الحکمة میگفت که کار بانکه جنگیدنست و آنرا بهانه باید پس آنجا بهانه برای جنگ در بانکه ها ریش گذاشتن بود و اینجا
بالعکس زیرا که ابدالیان و قزلباشان درین لشکر مزاحم ریش تراشان اند تمام شد قصه شیخ فصیح الزمان حال مرزا
عاشور بیگ هم همین بود مرزا عاشور بیگ تورانی بچه بود ملازم حضور بالجمله نواب والا جناب سعادت زمین بوس
شاهی دریافته لک روپیه پیشکش قدمبوس که معمول و مرسوم بود بحضور گذرانید و مخلع گشته داخل اوتاق دولت گردید وقتیکه
جمیع عمائد هندوستان سوای نواب نظام علیخان بهادر ابن نواب نظام الملک آصف جاه مرحوم و جعفر علیخان
صوبه دار بنگاله در رکاب شاه ظفر پناه یکجا شدند سورجمل جات به بهاو گفت که حالا جنگ بطور دیگر است همه مسلمانان هند در
قبا یافته اند بهتر اینست که بنده مرخص شده در ملک خود برود تا از آنجا غله را بلشکر ظفر پیکر دکن میرسانیده باشد بهاو را این
گفتگو کنگالیش پذیرای گوش هوش شد و سورجمل را مرخص کرد و راو راجا کشن که بدلی رفیق سورجمل بود میگفت که سورجمل
بجای خود میخندید و میگفت که بهاو و بسواس راو هر دو کشته خواهند شد و لشکر ایشان خاک برسر خواهد بخت بد اینها
و دیگر افاغنه هند همه را طعمه سیوف آبدار خواهند ساخت چراکه این سیه روز آن تیره رای بیعلم گرفتار غرور و حماقت
اند و آنها کار آزموده و عاقبت اندیش یکی از دلائل ادبار مرهته اینست که مثل من شخصی را از خود جدا کردند حالا اگر صد بار
از زمین تا آسمان روند بدست آنها نمی آیم در قلعه خود رفته می نشینم اگر درین وقت دو کرور روپیه از من در لشکر طلب میکردند
من غیر ازین چه میکردم که مبلغ برای ایشان میطلبیدم اگر خدا نخواسته باشد که بعد ازین یک فلوس از من طلب کنند

از قشون شاه جنگ ربی مالیان در حق خود مشاهده قایم امر دم را از دو جهت یکی اینکه هندوستانی واقع شده ایم دوم اینکه
مذهب امامیه داریم در سرکردهای قشون شاهی بسر بردن خیلی دشوار است نجیب خان التماس کرد که آنجناب را با سرکردهای
قشون چه سروکار خدا شاهد است که اگر شاه خود پیش نگاه تند در ملازمان عالی به بیند بر دو چشمش همین دو انگشت بر آرم
اگر این نکنم باید از صلب پدر خود نباشم قریب یک دو نیم لک افغان البته در هندوستان هم خواهد بود آنجناب به یلغار در ملازمت مطیع
خود منصور فرمایند اگر دیگر است واسطه میشد و ملازمان والاتشریف نمی بردند بنده را جای شکوه نبود حالا که خود باعتماد الطاف
وعنایات عالی آمده ایم امیدوارم که سخن من از پا نیفتد حالا یک کار ازین دو کار باید کرد یا روانه بادشه یا این خنجر است و این
گردن بدست خود باید برید اگر حکم شود خط محلی بمهر خود نوشته بدهم نواب عالی جناب چون او را مرادر او راست و درست و در
جادهٔ دوستی خود ثابت قدم میشمردند تکیه بر اقرار او درین امر بیش از حد و نهایت دید راجه بینی بهادر را بخدمت صاحبزاده بلند
اقبال مرزا امانی یعنی نواب آصف الدوله بهادر مغفور که دران ایام دوازده ساله بود مختار مهمات ملکی و مالی ساخته با یک
سوار و ده هزار پیاده روانه لشکر اسلام شد **ذکر حسب و نسب راجه بینی بهادر** اینست که در وقت نواب برهان الملک
یکبار پیش از ورود شاه و شاهان نادرشاه بهندوستان بینی پرشاد نامی برهمنی از سکنه بیسواره از چندی در خدمت راجه رام نراین
بسر برده داشته چون آثار عقل و رشادت از جبین او یافته میشد راجه را با برهمن مسطور محبتی بهم رسید و او را داخل رفقا ساخته خرید
و فروخت اجناس از قسم خوب و سقرلات و بعض کارخانجات برای او گذاشت و برهمن مزبور نسبت بدیگران بکفایت و
بانت کی سرانجام اینکار میداد و روز بروز در دل راجه جای خود میکرد و مورد اعتماد روز افزون میگردید راجه او را از جماعه
رفقا بیرون آورده داخل ملازمان کرد بعد چندی که برادرزاده نراین پسر کوچک رام نراین برآمد کتخدائی روانه لاهور
شد بینی پرشاد را همراه او مختار اخراجات کرد برهمن مزبور آن شادی را بکمال کفایت و خبرداری چنانکه باید بانجام رسانید یعنی
آنچه سرانجام آن در دو هزار روپیه متصور بود در هزار روپیه صورت بست خلاصه اینکه چون از لاهور باز به لکهنو آمد بینی پرشاد
مالک پنجهزار روپیه نقد بود همینکه اینجا رسید اندوخته خود را در شادی دختر آشنائی صرف کرد ازین حرکت اعتقاد راجه و حشار
مجلس راجه در حق او بیشتر شد و این قصه در تمام شهر شهرت گرفت راجه مهانراین که پسر کلان راجه رام نراین دیوان نواب
والاجناب شجاع الدوله بهادر بود او را از پدر بزرگوار خود درخواست نمود گفت که امیدوارم که بینی پرشاد را بمن مرحمت فرمایند
راجه همان وقت او را بخدمتش فرستاد مهانراین او را خلعت نموده داخل زمره مصاحبان و مشیران ساخت اتفاقاً روزی در مصاحبان
هم برای او عزتی بهم رسید چون مهانراین در آن روزها سوای ناچ و نوش هیچ نمی فهمید شنیده میشود که تمام شب
در رقص و سرود و مباشرت میگذرانید و یکلحظه نمی خوابید و روزانه بعد یکپاس روز از طعام فارغ شده دراز کشیده تمام
خواب میکرد ازینجهت بیشتر مقروض میبود و نواب والاجناب هم از و خوش نداشت لیکن چون خانزاد بود و در شیوهٔ والا
قدران عالی فطرت است با اینهمه قصور و نارسائی او دیگری را بمنصب دیوانی مخلع نمیفرمود رفته رفته رتق و فتق مهمات
سرکار راجه تعلق به برهمن زاده موصوف گرفت و سوال و جواب حضور هم علاقه باو پذیرفت مهانراین بیشتر شراب خورده
مست لایعقل بر روی فرش میغلطید یا دراز کشیده میخوابید هرچه میکرد بینی پرشاد میکرد روزی بنواب والاجناب ضرورتی
داعی شد و سه لک روپیه از مهانراین طلب نمود راجه مزبور عرض کرد که سه روز امیدوار مهلتم روز چهارم زر مطلوب خواهد رسید
نواب ممدوح فرمود که ما را امروز ده کار است مهلت سه روز چه معنی دارد راجه ذو فنیان شراب خورده بیخبر از دنیا و مافیها شد
سه بار که چوبدار حضور برای تقاضای زر آمد او را بر روی فرش افتاده یافت و همین بعرض بندگان حضور رسانید
نواب والاجناب برسر غضب آمد چون از سبب نکوهمت و سخاوت بینی پرشاد غلغله در بازار موافق بود شخصی بفهور

وافاغنهٔ هند را باینصورت هراسان دید بجاسے خود درین جنگ اندیشه میکرد لیکن چون پادشاه صاحب عزم و حکم بود
و قشون بی اندیشه از آتش و آب باخود داشت اسلامیم مخالف در دلشش جا نگرفت مگر برای اتمام حجت ازینجهت که هدسنے
فقر بود و بر پوست تخته می نشست شخصی را برسم سفارت نزد بهاؤ روانه کرد تا دیدبهٔ قشون ظفر مقرون ذهن نشین شان نموده
حرف مصالحه باینصورت درمیان آرد که از شهر تا اینطرف در تصرف مرهته و باقی از آنجا تا کنار اتک ملک هندوستان زیر نگین
شاه والاجاه باشد ایلچی بعد ابلاغ پیام این پاسخ شنید که ما را نیز اصرار بر قتال نیست اگر شاه برین راضی شود از همینجا تا بکابل
باز گذارد و در کابل آنطرف خود بخوش حکمرانی نماید البته قبول میکنیم و سوای این صلح کجا هنوز شاه را خبر از چالاکی ما و پایمالی
دکن نیست بر تیز قدمی اسپ ولایتی نازان است بیچاره کجا شنیده باشد که ده هزار سوار درین لشکر باینصورت است که یکیک کس
از ینها تنها با صد سوار مغل و افغان جنگ بآسانی میتواند کرد و حریف را بنوک نیزه بر زمین میتواند غلطانید و امید یاوه گوئی ترکها
بیدرت را که در عقل و دانش افتخار دکنیان بود همراه ایلچی شاه والاجاه بحضور پادشاه ممدوح فرستاد بیدرت مزبور چون صورت
دربار پادشاهی و مجمع شیران دید نفسش از بیم ساقط و حرکت از دست و پا مفقود شد لیکن دل را قوی کرده کلمهٔ چند بعرض رسانید
و بعضی استادهای حضور خواستند که او را روانهٔ عدم نمایند چون کشتن ایلچی خلاف رسم و آئین است آنچه در خاطر شان
گذشت پیرایهٔ ظهور نگرفت بالجمله بیدرت مزبور نقد جان از دست رهزن اجل مصئون داشتن مغتنم دانسته پیش بهاؤ رسید.
و شاه والاجاه برای آوردن نواب شجاع الدوله بهادر نجیب خان را مرخص فرمود پیش از رفتن خان موصوف وکیل مرهته
بخدمت نواب والاجناب حاضر شده بود و مضمون خطها که برای نواب آمده بود این بود که ما و شما هر دو تیر یک ترکشیم آبادی
خانه پادشاه هند را میخواهیم و افاغنه که قلم دشمن جان و مال و ناموس اهل هندوستان اند و مسلمانان اینجا را بدتر از هنود میدانند
و از امرای هندوستان کسیکه بودن او خلاف طبع اینفرقه است شما هستید باقی همه باهم یکدل و یکرای بسر می برند
احمدخان اگرچه امارت او از سبب پادشاه هندست لیکن بپاس همقومی شریک ایشان خواهد شد فرض کنیم که اگر خلاف عقل
زمانه پادشاه موافقت کرده بر لشکر دکن افاغنه غالب آمدند آنوقت دور دور شاه و امرای رکاب او خواهد بود شما را که
خواهد پرسید در هزار امیر ولایتی یک امیر هندوستانی چه پیش میتواند برد و پادشاه هندوستان چه خواهد کرد کجا خواهد نشست
ما را مرکوز خاطر و مقصود اصلی استیصال افاغنه هست که بحمایت شاه سر غرور شان از فلک الافلاک در گذشته است و بعد ازین
آبادی خانه امیر تیمور صاحبقران میخواهیم که اولادش به دریوزه گری برآیند و دیگرے بجای آنها نشیند اگر شما هم پاس نمک اینخانه
ملحوظ داشته رونق کار و نعمت خود میخواهید بے تامل شریک ما باید شد اگر خدا راست سے آرد بعد از فتح بر نیابت سلطنت را
بر شاه عالم پادشاه غازی و وزارت شما را ارزانی داشته حصه برای خود مقرر میکنیم و روانه دکن میشویم غرض از شریک شدن
شما با این نیست که در لشکر ما آمده جنگ با شاه و افاغنه بکنید بلکه بودن فوج هندوستانی را در لشکر خود باعث خرابی میدانیم
بهتر اینست که شما به ملک خود تشریف داشته باشید و بر نوشته شاه عمل نکنید و عهدی که میانه سرمنیت مهاراجه باجی راو بهادر
و نواب غفران پناه نواب برهان الملک بهادر بود بر عام و خاص ظاهر است پس با اینهمه محبت و موالات قدیم با ما انصاف نیست
و بر غم ما با دیگران پیوستن بعید از انصاف مینماید القصه چون نجیب خان و مهدی گماشته ملازمت نواب عالیجناب حاصل نمود
اول رقم شاه بدستش داد و من بعد پیغام زبانی از اول تا آخر ادا کرد جواب نواب خطوط بهاؤ با وی و نجیب خان گذارش کرد
که این نوشته ها همه دام تزویر است حالا جنگ کفر و اسلام است جناب ما را شریک شاه باید شد آن امیر الامرا تبت فرمود که ما نه ظفر
میرویم نه آنطرف اگر فتح برای مرهته است ازین نوشته ترشیح مینماید که متعرض حال ما نخواهد شد و اگر فلک بکام شاه برگشت
آنوقت خواهیم فهمید با راجه ضروره که بآرام خود الوداع گفته گرفتار بلا شویم بخدا که جنگ با مرهته و کشته شدن هزار بار به از آنست

که در قشون شاه چنانکه رئی ابدالیان در حق خود مشاهده نمایم امردم را از دو جهت یکی اینکه هندوستانی واقع شده ایم دوم اینکه
مذهب امامیه داریم در سرکرد های قشون شاهی بسر بردن خیلی دشوار است نجیب خان التماس کرد که آنجناب را با سرکردهای
قشون چه سروکار خدا شاهد است که اگر شاه خود پیش نگاه تند در ملازمان عالی به بیند بهر دو چشمش همین دو انگشت برمی آرم
اگر این نکنم باید از صلب پدر خود نباشم قریب یک و نیم لک افغان البته در هندوستان هم خواهد بود آنجناب همه را بطلب زر ملازم و مطیع
خود متصور فرمایید اگر دیگری وسیله میشد و ملازمان والاتشریف نمی بردند بنده را جای شکوه میبود حالا که خود باعتماد الطاف
و عنایات عالی آمده ایم امیدوارم که سخن من از پا نیفتد حالا یک کار ازین دو کار باید کرد یا روانه باید شد یا این خنجر است و این
گردن بدست خود باید برید اگر حکم شود خط محلی بمهر خود نوشته بدهم نواب والاجناب چون او را مراد راست و درست و سر
جاده دوستی خود ثابت قدم میشمرد و قتیکه اصرار او درین امر بیش از حد و نهایت دید راجه بنی بهادر را بخدمت صاحبزاده بلند
اقبال مرزا امانی یعنی نواب آصف الدوله بهادر مغفور که دران ایام دوازده ساله بود و مختار مهمات ماسوی و ملکی ساخته با ... هزار
سوار و ده هزار پیاده روانه لشکر اسلام شد **ذکر حسب و نسب راجه بنی بهادر** اینست که در وقت نواب برهان الملک
یکسال پیش از ورود شاه شاهان نادر شاه بهندوستان بنی پرشاد نامی برهمنی از سکنه بیسواره از چندی در خدمت راجه رام نراین
آمد و بسے داشته چون آثار عقل و رشادت از جبین او یافته میشد راجه را با برهمن مسطور محبتی بهم رسید و او را داخل رفقا ساخته خرید
و فروخت اجناس از قسم ثوب و سقرلات و بعض کارخانجات برای او گذاشت و برهمن مزبور نسبت بدیگران بکفایت و
دیانت کلی سرانجام اینکار میداد و روز بروز در دل راجه جای خود میکرد و مورد اعتماد روز افزون میگردید راجه او را از حلقه
رفقا بیرون آورده داخل ملازمان کرد بعد چندے که برو سے نراین پسر کوچک رام نراین برای کدخدائی روانه لاهور
شد بنی پرشاد را همراه او مختار اخراجات کرد برهمن مزبور آن شادی را بکمال کفایت و خبرسی چنانکه باید بانجام رسانید یعنی
آنچه سرانجام آن در دو هزار روپیه متصور بود در هزار روپیه صورت بست خلاصه اینکه چون از لاهور باز به لکهنو آمد بنی پرشاد
مالک پنجهزار روپیه نقد بود و همینکه اینجا رسید اندوخته خود را در شادی دختر آشنائی صرف کرد ازین حرکت اعتقاد راجه و حضار
مجلس راجه در حق او بیشتر شد و این قصه در تمام شهر شهرت گرفت راجه مها نراین که پسر کلان راجه رام نراین دیوان نواب
والاجناب شجاع الدوله بهادر بود او را از پدر بزرگوار خود درخواست نمود گفت که امیدوارم که بنی پرشاد را بمن مرحمت فرمایند
راجه همان وقت او را بخدمتش فرستاد مها نراین او را مخلع نموده داخل زمره مصاحبان و مشیران ساخت از آنروز در مصاحبان
هم برای او عزتی بهم رسید چون مها نراین دران روزها سوای نای و نوش هیچ نمی فهمید شنیده میشود که تمام شب
در رقص و سرود و مباشرت میگذرانید و یک لحظه نمیخوابید و روزانه بعد یک پاس روز از طعام فارغ شده دراز میکشید و تا شام
خواب میکرد ازینجهت بیشتر مقروض میبود و نواب والاجناب هم ازو خوش نداشت لیکن چون خانزاد و پرورده و شیوه والا
قدران عالی فطرت است با اینهمه قصور و نارسائی او دیگری را بمنصب دیوانی مخلع نمیفرمود رفته رفته رتق و فتق مهمات
سرکار راجه تعلق به برهمن زاده موصوف گرفت و سوال و جواب حضور هم علاقه باو پذیرفت مها نراین بیشتر شراب خورده
مست لایعقل بر روی فرش میغلطید یا در آنچه میخواهید هرچه میکرد بنی پرشاد میکرد روزی بنواب والاجناب ضرور
داعی شد و سه لک روپیه از مها نراین طلب نمود راجه مزبور عرض کرد که سه روز امید و مهلتم روز چهارم زر مطلوب خواهد رسید
نواب ممدوح فرمود که ما را امروز ده کار است مهلت سه روز چه معنی دارد راجه دو فنجان شراب خورده بیخبر از دنیا و مافیها شد
و سه بار که چوبدار حضور برای تقاضای زر آمد او را بر روی فرش افتاده یافت و همین بعرض بندگان حضور رسانید
نواب والاجناب بر سر غضب آمد چون از سبب علو همت و سخاوت بنی پرشاد عمله دربار او موافق بود و شخصی بخصوص عمله

سبب آن کمی قشون درلاهور و کثرت سپاه مخالف شده زیراکه در رکاب شاهزاده زیاده از
در حضور همین سه هزار آدم بوده اند ظاهر است که سه هزار با بات الوف چه میتواند کرد بالجمله
[illegible] اند و زشدن شاه ظفر پناه را نائره غضب که کانون سینه باشتعال در آمد
[illegible] دیگر گذاشته عنان را بانیطرف منعطف ساخت
بکار حالات تهور و جلادت فوج دریا موج او را
اینهمه کثرت یکدست مهره لطاس [illegible] انداختند و
[illegible] دیگر سپاه سکهه که در کوهستان متلاشی شده اند
[illegible] ناگروه با ایدان مرتعش بدیلی معاودت نمودند و نزدیک
[illegible] رف ضروریه طلب کردند خانم لو رجواب داد که مبلغ حاضر
[illegible] سکهه روانه کرد که این مردمی مشغولها جگر را باخته اند اگر زود تر خود را
[illegible] واند آمد و خطوط مذکوره را بروانه نموده خود بنظر سفی در رفت
[illegible] بر و سکهان انیطرف آب ستلج سرقد که بخت مساعدت کرد ازینکار
[illegible] گذشت با طمینان خاطر تاراج کردند شاه ظفر پناه چون پای استقلال
[illegible] ت ریخت الفتنه را گهو از آب تیغ مبارزان اسلام ترسیده هیچ جا
[illegible] تال مفارقت نگزیدند مراجعت را گهو از لاهور پیش از ورود
[illegible] نه یکو یک نجیب خان رو داده بود منقولست که نجیب خان احمد ولی
[illegible] بیان شکر عنایت نواب والاجناب بحال خود بشی که تشریف
[illegible] مدعاست و دیگر خوبیها که در ذات شریفش از ازل مجتمع بود بحضور
[illegible] ت وصف سیاحت آنوالامرتبت عالیشان نیز بقلم در آورد شاه
[illegible] بر انتهاض اولیه علیه بهندوستان شد یکی گوشمالی جنوبیان بنیاد
[illegible] سوم دیدن نواب عالیجناب چون شاه خود پیش بر میدان و
[illegible] ربی هیچ پاس اسلام بخاطر داشته ناموس فاغنه را از کفار محافظت نمود
[illegible] با هجنس پرواز ✤ از و بسیار خوش وقت و از یقینیاتست که همای او
[illegible] و انچه با او کرده با هیچکس نکرده بیان هر چه از حیز قوه بفعل آمد بجای خود
[illegible] رنقش نعل افراس شمال تک هلالستان ساختند و خینکو و عموش تا بجیل
[illegible] ان و دیگر روسای افاغنه مثل حافظ رحمت خان و دوندیخان و
[illegible] سعادت زمین بوس دریافتند لیکن نواب شجاع الدوله بها در از دو جهت
[illegible] و تنبیه شان مرکوز خاطر عاطرش بود دوم اینکه پدرش در سپهر ند شاه را
[illegible] بت قهقرے برگشت پیداست که درچنین مقام تا تقیه دلخواه مشکل
[illegible] درت نه شد و هیچگونه تلافی دوکس جلوه ظهور و به از جای خود حرکت نکرد
[illegible] س لوح ضمیر نجیب خان فرمودند لیکن چون خانم نور بهم از تغیر بالشش بود

اگرچه بظاهر مالک مسند پیشوائی بود لیکن حکم حکم بهاؤ بود و بالاجی راو سوای رگهناتهه راو پنڈت که برادر کوچک اعیانی او بوده
برادرے دیگر بود و علاتی از بطن لولی سیانی نام بشن سنگه او نیز درین سفر همراه بهاؤ بود بهاؤ ازین وسوسه که مبادا سندھیه
ازراه سهو آب از ظرف او بخورد و ایمانش از دست رود او را مسلمان نموده مخاطب بشمشیر بهادر کرد این علی بهادر که در این ایام
مرد پسر شمشیر بهادر مذکور است که در جنگ بهاؤ با شاه کشته شده و بدهلی مدفون ست بالجمله بهاؤ با سپاهی که مذکور شد در هزار و یکصد و هفتاد و
وسه بهندوستان آمد گویند که غرور دولت و تعصب بسیار داشت از نقلهای تعصب او یکی این است که چون در متهرا آمده مسجد
عبدالنبی خان را که برهمنان متهرا عقیده راسخ باو دارند مشهور است که بنی جے تم بن متهرا سونی یعنی ای بنی جی بی وجود شما متهرا
ویرانه محض است دید بسورجمل جات گفت که من در مقدمه شما سخت حیرانم که شما چگونه تا اینوقت سنیده و مانده اید چرا که اگر عقیده
شما درست می بود اول خرابی بر سر این مسجد که چنین معبد شریف در ناف شهر واقع شده است می آمد سورجمل عرض کرد
که مهاراجه بهادر سلامت مالک هندوستان حکم لولی دارد که امشب در کنار زید است و فردا در آغوش عمرو اگر بنده را یقین کلی
حاصل شود که اینملک تا القای حیات من از تصرف من بدر نخواهد رفت این مسجد را بخاک برابر میکنم لیکن ازین چه فایده
بر می خیزد که امروز من این را خراب بکنم و فردا مسلمانی برینملک دست یابد و در عوض این مسجد بتخانهای بزرگ را منهدم
ساخته چار مسجد دیگر تعمیر نماید حالا که جناب مهاراجه بهادر تشریف آورده اند اختیار بدست ملازمان عالیست تامل کرده
گفت که بعد فتح برین افغانان هر جا که مسجد خواهد بود بلا بر سرش نازل خواهم کرد المختصر بهاؤ از متهرا کوچ کرده بدهلی آمد و
سیف الدین محمد خان برادر عاقبت محمود خان کشمیرے که اتالیق نواب عماد الملک بود و شادل خان آفریدے او را
بایمای نواب مزبور گشت با خواجه عصمت الله خان پسر خال نواب قمر الدینخان وزیر مغفور موافق شده هر دو بهاؤ را بران
آوردند که حضرت شاهجهان را بدار الامان اعتکاف نشانیده مرزا جوان بخت جهاندار شاه را ولیعهدی پدر بزرگوارش یعنی حضرت
فردوس منزل بر مسند فرماندهی جا داده و جناب حضرت زینت محل را که مادر بید حضرت ظل سبحانی بوده اند مختار مهمات جهانبانی
ساخت یعنی حضرت فردوس منزل را در آله آباد شاه مستقل و نسبته خلف مهین ارشد آنحضرت را در شاهجهان آباد ولیعهد
قرار دادند بعد ازین بهاؤ از شاهجهان آباد برآمده فوج بر قطب شاه روهیله که مردے بود صاحب عزم و جری فرستاد و از
گردش فلکی نه از راه نامردے بیچاره بدست مرهٹه گرفتار شد شنیده شد که چون او را پیش بهاؤ هر دو دست بگردن بسته
آوردند بهاؤ گفت که ای قطب شاه نامرد آن تهور و جلادت تو چه شد که سپاهیان ما ترا باینحال تباه بسته کشان کشان تا
رسانیدند گفت که ای کافر بے پیر من نامرد نیستم این بی پیر نامراد زنجیرے بدغا گرفتار کرده اند اگر میخواهی جلادت مرا تماشا
کنی باید که بکسی اشاره کنی که دست و پای مرا بکشاید و شمشیرے بدست من بدهد آنوقت هر کس از لشکر یافت در شجاعت و
بسالت ضرب المثل باشد بجنگ من بفرست ببین که من چه میکنم و او چه میکند و بر یک کس موقوف نیست اگر هزار کس را در
راه هم بجنگ من میطلبی این نیست که آنها آب چشم مرا گیرند هزار را برابر یک کس میدانم بهاؤ گفت سخت حرامزاده بوده که هنوز
از یاوه گوئی و لاف بیجا دست بر نداشته گفت ای کافر بے پیر لعنت خدا بر تو باد من مسلمانم اینهم حرفی بود که از زبان من
برآمد و الا من طالب عافیت از کافر نمیشوم انشاء الله العزیز القدیر الجبار در عوض خون من آنچه بر تو خواهد آمد خواهی دید بهاؤ
ازین حرف در غضب شده حکم کرد تا کارش تمام کردند اینخبر بالشاه والا جاه میرسید و جاییکه بود همانجا بود و هر چند مدد لشکریان
بهاؤ بهمیقدر بود که بشمار در آمد و سوای ملهار راو و تا پتیل با هفتاد هزار سوار شریک شده بودند لیکن بزعم افاغنه
هندوستان پنج لک سوار بوده است از بسکه افاغنه روهیله ازین سبب که عادت بسواری اسپ نداشتند از نام مرهٹه
بر خود میلرزیدند کثرت لشکر مخالف را شنیده هواس را درباختند شاه والا جاه هم چون بخبرے از حال فوج دکن اطلاع ندا

دیگر فتار بلاے ساز بد از شاهجهان آباد برآمد نجیب الدوله نوشت که اگر از یک پدر وما در بوجود آمده باید که خانه مرا تاراج
بکنی نواب بیچاره در خیال بود که نجیب خان در جواب شقه اش عرضی متضمن عذر تقصیر والتماس تقصیه ارسال خواهد داشت
چون طرفتانی طبیعت افغانی داشت بمجرد دریافت مضمون شقه روهیله ها را حکم کرد تا در حویلی نواب سعد الله خان وزیر شاهجهانی
که مسکن نواب موصوف بود در آمده هر چه از نقد وجنس واسپ وفیل وتوپخانه یافتند به بهانه تنخواه خود بغارت بردند وکوچ
نواب از شاهجهان آباد روانه فریدآباد که از یکدو روز فرودگاه او شده بود وبعد دوازده کروه از شاهجهان آباد واقعست
کردند من بعد در شاهجهان آباد حکم نجیب خان بر آب وباد روان شد آدمی یکطرف ونواب عماد الملک بکمال حسرت و
اندوه قلعه بهرت پور را قصد وم خود مشرف نموده سورجمل جاٹ بکمال شگفتگی پیشانی استقبال کرده اورا در یک حویلی وسیع
امیرانه فرود آورد داویلا این سورجمل همان سورجمل است که چندے پیش ازین عماد الملک بهادر بالشکر عدید وتوپخانه
بگرفتن قلاع وتسخیر ملک او از شاهجهان آباد آمده بود ومدتی با طرفتانی جنگ داشت **بیت** جهان ای برادر نماند
بکس + دل اندر جهان آفرین بند وبس + مکن تکیه بر ملک دنیا وپشت + که او چون تو بسیار پرورد وکشت + عزیزے
میگوید که باعث خرابی عماد الملک مشوره میر سلمان نامے که صدر الصدور ومخاطب بجلال الدوله بود شد اختصار سخن
اینکه پیش ازین نجیب خان در هزار وصد وهفتاد ویک هجرے از بیم رگھناتھ راو بسکرتال که جائیست براے
مصئون ماندن شخص از آفت فوج عدو گریخت سکرتال باسین مهمله مضموم وکاف تازی مشدد وراے مهمله ساکن
وتاے قرشت والف ولام لفظیست هندی نجیب خان در وقت ثروت خود دو قلعه براے روز بد ساخته بود
یکی پتهر گڈه که به هردوار نزدیک ست وشهرے متصل آن قلعه مشتمل دکاکین پخته وباغهاے وسیع دلچسپ میوه دار آباد
نموده موسوم بنجیب آباد کرده هیچ میوه از میوه هاے خوش مزه هند نیست که دران شهر نخورند داشته باشند وارزانی
باین درجه که بیک فلوس سیر توت میدانه آدم قوی نمیتواند خورد دوم سکرتال که درمیان گنگا وجمنا واقعست لیکن نقود وامتعه
اش در نجیب آباد بود وازینجهت که از شاهجهان آباد که از زمینش فتنه تازه بجاے گیاه میروید آن طرف گنگا افتاده بود
وقریب لک افغان از کنار گنگا تا آنجا اقامت داشتند بدیهی ست که لک افغان را گذشتن وآنجا رسیدن خیلی متعسر
بود وسکرتال بمنزله کابل بود یعنی چنانکه صوبه دار کابل بقوت فوج وبستن راه کوه مانع آمدن قشون ایران بهند میگردید
واز همه پیشتر بلا را بر سر خود میطلبید نجیب خان هم از سکرتال بزعم خود شر راه مرور حریف در ملک علی محمد خان
بسته بود لب تحریر اینکه بعد رفتن نجیب خان از دهلی بسکرتال وتاپیل جهنکوجی برادرزاده اش پسر جی آپا سیندهیه
که او را بلبکرهای راجه جودهپور گشتند از رگهناته راو باجازت او جدا شده سکرتال را محاصره نمودند ومحرک این سلسله وطراح این بنا
سورجمل بود بلبکره بابای مفتوح ولام ساکن وبای تازی مفتوح وکاف تازی ساکن وراے مهمله مفتوح وهاے هوز ساکن مراد از شخصے چند ست
که از طرف راجهاے راجپوتانه جاگیر ونقدی بطور ماهواری براے آنها مقرر هیچ کارے از سرکار آقا تعلق بآنها ندارد آنها
هر جا که خواهند نشینند وهر وقت که خواهند بخواهند براے سلام راجه هم اگر دل رخصت دهد بعد سالی یا ماهی بروند والاختیار اند
احدی تعرض بحال شان ندارد ودر جنگ هم شریک سپاه نمیشوند واین همه رعایت که از سرکار مے باشد ازین سبب ست
که کار شان از دیگرے نمی آید وآن اینست که هرگاه دشمنی در راجه سپاه نماید واز فوج او دفع خصم متصور نگردد آن وقت
بلبکرها را طلبیده بکشتن او فرمان دهد تا کارش تمام کنند وخود نیز گردن به تیغ عدو سپارند گویا روز اول سر خود را
میفروشند واز مشترے گرفته امانت با خود میدارند پس روزی امانت را بمالک تفویض مینمایند یعنی بکار او می آیند
وکشتن تنهان سرداران رنگهاے مختلفه دارد گاهے بصیغه وکالت از طرف شخصے پیش حریف او رفته طرفتانی را

مشغول بحرف وحکایت سازند وکاردا از زیر جامه یاته بند برآورده از گلویش بگذرانند یا به پهلویش حواله نمایند وگاهی
بجومی شده مهم خود را بانصرام رسانند ووقتی دکان صرسف بدر وازه خیمه خاص باز یر قنات گشاده نشینند وتصیف
شب یا بیشتر دو کس با هم جنگیده سر دو سر و پا برهنه از طرف دروازه یا زراه دیگر سرکن و برکن وگریه کنان بخیمه او داخل
شوند ونزدیک تر رسیده کار دها سے پنهان شده را از ته سینه یا بکشند و بکشش یا جای دیگر فرو کنند الغرض گنیان
ما معیش بخیب خان را خزان ساختند روز بروز حالش بدتر از روز دیگر بود آخر چون غله در قلعه نماند وتوقع آن لعد ازین
منقطع شد وراه برآمد هم بسته شده بود نزدیک بود که از قلعه بیرون آمده کشته شود یا اسیر رود ویاد در قلعه زن و دختر
و دیگر ملاقه داران محلسرا را در باروت نشانیده آتش دهد لعد ازان خود را نیز زیر پایه شمشیر یا خنجر ملحق بآنها نماید هرچند
برای نگاهداشتن کوچ بخیب آباد به از شکرتال بود لیکن چون بهادران صاحب عزم رابیم کسی اینقدر در دل جا نمیگیرد
وسوای این مفارقت زن و دختر ولپسر هم گوارانمی باشد او نیز بیگیان عصمت را از خود جدائی لپسندید تیرا اثر سیده
لاچند شبی ازین اندیشه خوابش نبرد که فرداچه خواهد شد روزی بکمال یاس و حرمان دل بمرگ نهاده منتظر آن بود
راجپوتیان قلعه در آمدند وخان مغری الیه لسوان بیگناه راکشته خود شیرانه و دلیرانه با رفیقان وبرادران بر مخالف
بزند ومراعات شیوه مبارزت بکار برده متاع عمر گراسے را حواله بآب تیغ وسنان حریفان نماید درهمین اندیشه بود
نواب فلک شوکت شجاع الدوله بهادر با سی هزار سوار شیر صولت اژدر شکار رولبت و دو برار رپا. وبعد هفت
روز از شکرتال آنطرف دریا وارد شد وخطی نجیب خان متضمن تفصیل سپاه خود و آمدن بکومک او نوشته بصحابت
ناقه سواری روانه فرمود خان مزبور ازین نوید جان بخش تا دیر خود را گم کرده نمیدانست که در خوابست یا بیدار کثرت
از فرط خوشدلی بآن کشیده بود که مرغ روحش از قفس عنصری ببال نشاط پرواز نماید لیکن چون مقدار آن بود که قا
اعتبار ستش لعد ازین بخلعت امیر الامرائی مزین گردد واز بلای شادی مرگ شدن محفوظ ماند لپس لطمانینت خاطر
برخاسته دوگانه شکر مقدم فیض توام نواب والاجناب درگاه صمدیت ادا نمود و مرهٹه چون خبر ورود موکب ظفر علم
راشنیدند و تتر و وکیل فرستاده بباغ سبز سے بان امیر والا مرتبت نمود لیکن چون مردان معرکه مروت وشیران نیستان
فتوت لفریب روباه از جا نمیروند وکیل مرهٹه جواب صاف یافت ومایوس شده برگشت لعد ازین روهیله ها سے
نجیب خان یکی بزار شده بیرون قلعه آمدند و دست و بازو گشاده کارزار کردند مرهٹه چون دید که حالا کار سے از
پیش نمیتوانیم برد و پیش شمشیر مغل تیغ من نخواهد برید همینکه صورت قزلباشان رکاب نواب ممدوح از دور دید میدان
خالی کرده از راهیکه آمده بود باز بهمان راه قدم گذاشت نجیب خان از بار احسان چنان خمید که تا دام الحیات سرنخود
بیش آن نوالاقدر برنداشت هر جا که سے نشست دفتر دفتر شکر احسانش بر زبان داشت همیشه او را آقا و خود را غلام
او میگفت گاهی همسرشیی در خیال او نمیگذشت اگرچه نواب والاجناب لعد ازین بخیال آنکه او نیز امیر الامرا شده بود
خطابر او مینوشت شقه بنی نوشت لیکن او عرضی مینوشت و را همین لایق بوده ونواب والاقدر را هم همین می زیبید
زیرا که رتبه ناسپاسی عیب کلیست **بیت** آدمی را چشم حال تنگ + از خیال پری ددی بگذر + بالجمله نواب الاجناب
روهیله ها را عذب البیان شکر ساخته بلکهنو مراجعت فرمود ازینجا باز بر ذکر راگهو مرهٹه مر وم آنست که چون بلاهور
رسید رؤسا و سکنه خود را مرد مقابله اش ندیده ملک ها را واگذاشتند و چون در کوهستان متفرق شدند و مرهٹه ها
متعرض بحال خود نیافته تا کنار دریاے اٹک ما دیانها را به جولان در آوردند لعضی راویان نا قلند که شاهزاده تیمور
وسردار سرداران جهانخان پیش از ورود سپاه دکن روانه کابل شده بودند دیاره چنین گویند که لعد از عبور افواج

برش تیغ سکه را تسلیم نمود و بقول اهل تحقیق جماعتی که مابین شصت و پنجاه سال باکثر ازین نظر می آیند همه از اولاد افاغنه ابدالی هستند
زیرا که ابدالیان در وقت ورود شاه ظفر دستگاه احمد شاه در پنجاب و ملتان و نواح آنها که سر قند که دست شان رسید باز نهانی سکه
در تحصیل لذت مباشرت کمی نکردند پس اولادی که از بطن شان وجود گرفتند همه در حقیقت نطفهٔ ابدالی بوده اند گو منسوب بدیگران
شده باشند این را شنیده وان پنجاب خوب میدانستند القصه چون آدینه بیگ خان هم یکطرف گشت از جیرهٔ تیمور شاه و جهانخان سر اندیکیا
طرف کرد و از شورش سکهه کان میاداود و امنصور صبح و شام هنگامه زا میدیدند چون دید که سکهه از هر طرف بست و جهان خان هم میخواهد
که او را از پا در آرد درین تدبیر اندیشه را صرف کردن گرفت که بنوعی تیمور شاه را از پنجاب روانه کابل سازد و سکهه را هم در شعب
جبال بگریزاند و همین اندیشه خیالست که روز کرده بود که از وقایع اخبار دهلی آمد رگهناتهه راو مشهور برادر کهتر حکیمنا باجی راو
پسر بالاجی بسیوناتهه با جمعیت یک لک و بیست هزار سوار جنگ آزموده جهانکش بدر یافت رسید خان معز الیه خطی بر گهناتهه
بدین مضمون نوشت که از کنار ستلج تا کنار دریای اتک احدی نیست که روبروی فوج دکن تاب ایستاده شدن در میدان بگیرد
شاهزاده تیمور و جهانخان با جمعیت قلیلی در لاهور نشسته اند و شاه والاجاه احمد شاه خودش قصد مشهد مقدس رضوی علی ساکنها
التحیة والسلام دارد و خدا داند که آنجا چه پیش آید و سرداران سکهه از نام مرهته میلرزند اگر بخاطر شریف برسد تشریف بیارند که
زمین این ملک مشتاق جولان نادیان دکن هست از من خط ضمانت بگیرند هیچکس مقابله با لشکر دکن نمیتواند کرد و اگر کسی
دست و پا جنباند من ضامن میشوم رگهو چون خط خان موصوف را دید و به مطلبش فرا رسید و در لشکر برانگیخته قطع
منازل نموده نزدیک به لاهور آمد تاریخ ورودش در لاهور هزار و صد و هفتاد و یک هجریست

ذکر ترقی کردن نجیب خان عمر خیل

چون نواب والاخطاب صفدر جنگ معاودت از شاهجهان آباد داده مراجعت فرمود
نجیب خان از جهت الوس خود معتمد علیه نواب عماد الملک شد و روز بروز ستاره اقبالش مایل اوج بود در رفته رفته در وقت
حضرت عزیز الدین عالمگیر ثانی نوبت تا آن رسید که مالک بست هزار افغان شد لیکن چون قریب بست و نه هزار مغل
هم ملازم رکاب نواب موصوف بودند و افغانان نمیرسید که او را از پا در آرند بالاخره نواب عماد الملک با رساله
داغ سین در آویخت و آنچه از دست شان دید مشهور است و بارکه بامیان مرکده از آنها نجات یافت به جهار ارتوسله بار با
توپخانه پادشاهی بر آنها فرستاد تا بندی کشته و اسیر و برسته آواره دشت غربت شدند و با نواب موصوف از الوس
... خان رشک صبح نوروز و شامش غیرت شام پروانه شد
... نشست و در عوض سپاه داغ سین هم روهیله ها را جمع کرد و با
افاغنه علی محمد خانی یکدل و یکرای گردیده دختر نواب علیمحمد خان را بحباله نکاح پسر کلان خود ضابطه خان در آورد
و در یکجهتی خود پیدا کرد اطاعت عماد الملک صورت ظاهری بود در سیع مختصر چون حضرت جهان پناه قدر دستگاه را در
هزار و صد و هفتاد و دو بالاباش خان شغی و باقی بیگ خان بلخی باشاره مهدی علیخان کشمیری که مشیر امور دولت نواب
موصوف بود کشته جسد مبارک را از بالای باتین انداختند و شاهزاده را از اولاد کامبخش این خلد مکان بر تخت جهانبانی نشانیده
جاه داده ملقب بشاهجهان ساختند نجیب خان آگاهی خود را در معاملات ملکی و مالی نارسا یافته و مجلس خالی از نقد دیده سر
روز برنگ دیگر صورت خبر تازه در مرات ظهور منطبع ساختن شروع کرد و از جهت که عماد الملک باغوای بعضی کوتاه بینان
عاقبت نااندیش سکنهٔ شهر را هم خنجر بیدا و بر گلو رانده بود و خدم و تیغ پادشاهی هم از و گرد کدورت بر دامن دل داشتند و وضیع
و شریف با نجیب خان پیوستند روزی جمیع متوسلان حضور اقدس اعلی با روهیله ها متفق شده بتقاضای تنخواه خود بر
نواب هجوم کردند و چون سوای آنها چیز دیگر با خود ندیشت ازین هم که مبادا روهیله ها مانند رساله داغ سین او را بگیرند

اورا مهربان بر خود ساخت و عذر نیامدن نوشت و مسموع شد من بعد بندگان نواب سپهر جناب پیشکش گرفته
از بنارس مراجعت نمود درین اثنا از روی وقائع اخبار شاهجهان آباد بر آمدن شاهزاده عالی تبار میرزا عالی گهر
یعنی حضرت فردوس منزل از خوف نواب عماد الملک که بوسیلهٔ در هتک حرمتش میکوشید و کشته شدن جعفر
با آنکه در رکاب شاهزادهٔ ممدوح و بسلامت بیرون آمدن آن والاجناب از ورطه بلا بسعی بیتهل داو مرهته بسمع نفس تقی
جا گرفت هر چند متواتر خطوط نواب عماد الملک متضمن اظهار خلت و دولاو خصوص بی التفاتی مرشدزادهٔ آفاق رسید
لیکن چون از ازل مقرر شده بود که شاهزاده والاتبار بعد از پدر بزرگوار حضرت عالمگیر ثانی تخت را بیارایند نواب
شجاع الدوله بهادر گوی سعادت از میدان ربوده بخلعت وزارت قامت اقبال را پیرایه دید آن نوشته را وقعی
ننهاده سعادت ملازمت شاهزادهٔ عالمیان حاصل نمود و سوای نفت الکر دیه لقد پیشکش بسیاری از امتعهٔ گران بها
و اسپان برق جولان صبا رفتار و افیال کوه تمثال و یازده توپ از نظر کیمیا اثر گذرانید تاریخ ورود در شهر ذی
درین ملک هزار و صد و هفتاد و هجری است القصه تحریر اینکه شاهزاده والاگهر با نیقدر خدمت اکتفا نکرده محمد قلیخان را
امیدوار وزارت نموده همراه گرفت و با فوج گرانی که یکی از آن کامگار خان متی باشد و دیگر شیو بهت مرهته
و همچنین چند کس دیگر بهمت تسخیر ملک بنگاله بر گماشتند و آنچه در آنجا جلوهٔ ظهور گرفته تحریر آن داخل ما نحن فیه نیست
المختصر درین اوقات عماد الملک جای سخن یافته بار خطی مشتمل محبت و اتحاد بنواب والاقدر نوشت مضمونش
این بود که برادر مشفق من حال شاهزاده را دیدید برای خدا از ینها غافل نباید بود و محمد قلیخان را که برادر شماست
دوستی اورا و دوستی مار سیاه بدانید تا می توانید از فکر او غافل نشوید نواب سپهر جناب آن نوشته را اگرچه
[..]بای اینهمه برقسا و بود لیکن ازینجهت که خود هم محمد قلیخان را از اول شناخته بود در دل جا داده محمد قلیخان را که در
[..]له آباد در رفته آن ملک را تفویض بعض دیگری نماید و زن و فرزندش را با سیری بر د آن نوشته را از نظر شاهزاده گذرانید
[..]کاب ظفر انتساب شاهزادهٔ عالمیان بتعظیم آباد رفته بود و طلب کرد و طرفتانی ازین بیم که مبادا نواب والاجناب
[..]وانه اینطرف شد و در نیجا رسیده با برادر علاتیش میرزا احسن که در جنگ نواب نجف خان با کوجی ملکر بید رضت راق
[..]والکر بضرب گلهٔ توپ در دهلی هلاک شد و میرزا زین العابدین خان برادرزاده و داماد خویش که پارهٔ از احوالش
[..]ش ازین بقلم آمده مقید گشته در قلعهٔ جلال آباد که بیرون شهر لکهنو بطرف میواره بنام نواب شجاع الدوله
[..]در که جلال الدین حیدر بود و تعمیر نموده نواب صفدر جنگ است سکونت گزید و در ایامیکه نواب والاجاه بلشکر
[..]ه جیجاه احمد شاه ابدالی با رادهٔ تنبیه و کنیان بیدولت که برفاقت بهاو خودرا گم کرده بودند تشریف شریف
[..]انی داشت او را در گذرانیدند و جسدش را بیرون قلعه در چاه انداختند حالا مقبره اش متصل قلعهٔ مذکور است
[..]ن که همان چاه را از خاک انباشته صورت قبری بر آن ساخته اند یا آن چاه جای دیگر باشد شاید که از چاه
[..]رده اینجا دفن کرده باشند لیکن احتمال اول قوی تر از احتمال ثانی است **ذکر شمهٔ از احوال و کهتریان**
[..]**مدن این فرقه در پنجاب** بر ارباب هوش واضح باد که ادینه بیگ خان نام مغلی بود تورانی از ملازمان
[..] زکریا خان ناظم صوبه دار السلطنت لاهور و ملتان که بخان بهادر مشهور است تجدید ذکرش که باعث تکرار اینجا
[..]جه ضرور ملخص اینکه ادینه بیگ خان در ابتدا امر دسی بود و کم بغل تهیدستی رفته رفته در عهد دولت نواب
[..]ف داخل عمال شده بود و از بسکه در آن روزها زر سرکار خورده مورد عتاب گردیده کارش بضرب
[..]ا هم کشید هنوز سر بدنش نشانها باقی بود از ین چه میشود تغیر حال برای سر الشانست الحمد رب است

تنگ نیست بهر طرف که خواسته باشیم برویم با اینکه بداد خود برسیم اسمعیل خان بر سر غضب آمده سرکردگان
نامور مغلیه را طلبیده سرگذشت حقیقت حال را حالی آنها کرده وهمه را برین آورد که همت بهادر و هیرا دو کش را از نواب
گرفته لشکر را رسانند وآینده این فوج آدمیان را سخت بهشت او براه نه نهند اگر بدادن آنها راضی نشود نهوالی راو والا
محمد قلیخان را از الهآباد طلبیده بر مسند نشانند و برای نواب جاگیری بقدر ضرورت مقرر نمایند آنها چون تسلط
اسمعیل خان از وقت نواب خلد آرامگاه دیده بودند و حالا هم میدانستند که مالک خانه همین هستند بایمای او
جمیع رساله‌داران را یکجا کرده هنگامه در رسیدند قبا پافتند و پیغام طلب همت بهادر و هیرا دو کش بنواب فرستادند نواب آصف
والاجناب فرمود که همت بهادر محکوم نیست هر چه کرده هست بحکم من کرده هست پس شما مردم را باید پرسش از من
می باید نه از همت بهادر و این را بیقین بدانید که تا وقتیکه من زنده ام هیچکس قدرت ندارد که نگاه تیز به همت بهادر
و هیرا دو کش بکند من این ریاست را اگر همین صورتست نمیخواهم از این مسند بوریای فقر هزار درجه بهتر است شما
بر کثرت فوج خود از ان شوید من همین جمع قلیل که دارم برای مقابله حاضرم چرا که جناب اقدس الهی خود میفرماید
قوله تعالی کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة جای اندیشه نیست هر وقت که خواسته باشند من هم مستعد
درخدمت کمی نخواهم کرد سرکردگان بعد دریافت این جوابها عرضه متضمن طلب محمد قلیخان باله آباد روانه
نمودند و خود ترک آمد و رفت بدربار کردند نواب عالیه یعنی والدهٔ ماجدهٔ نواب والاجناب برین فقره وقوف
یافته رام نراین را بدروازه طلب کرده بتفاوت یک پرده درمیان نشانیده گفت که آفرین صد آفرین کار
نجیب‌زادگان همین است که با آقا و آقازادهٔ خود که تا الیوم از دولت پدرش بدست آورده صرف نموده
باشند همین سلوک ورزند صفدر جنگ شما مردم را برای همین روز پرورش کرده بود که شریک خاندان [illegible]
برای یک هندو سری کون ناشسته اینقدر هنگامه آرائی چه معنی دارد نمیدانستم که باعث خرابی اینجا شما
خواهید شد فرض کردم که محمد قلیخان برادرزادهٔ صفدر جنگ است لیکن اقامی نام شخص تعلق به پسر دارد
نه با برادرزاده رام نراین عرض کرد که اگر جان فدو سرکار صاحبزاده بباید دریغ نیست لیکن از تحریکات که
نواب صاحب پیش گرفته اند شهرها ویران میشود و دوست بدشمنی کمر می بندد و ما را که اینقدر شورش انگیزی
کردیم برای این بود که بار دیگر از تحریکات که موجب بدنامی در هندوستانست دست بردارند ما را با محمد قلیخان
سروکار نیست سخن اینکه اگر زمانه دگرگون شد ما مردم فقیر شده در بنارس خواهیم نشست و هم اگر جان از فاقه بلب
خواهد رسید سوای آستان دولت شجاع الدوله بهادر بدروازه دیگری نخواهیم رفت هزار بار مرگ
از ان خوشتر که نمک نواب صفدر جنگ خورده از خلعت او برگردیم و دیگری را خداوند نعمت خود بدانیم و ما از اول
نمیدانستیم که این قصه بطول خواهد انجامید والا هر چه شده بود شده بود و بطور خود آن هندو را راضی میکردیم
حالا صلاح دولت همین است که آنجناب خود بیکه غلام را بدر دولت سرفراز فرموده اند اسمعیل خان بهادر و چند
سردار نامی مغلیه را هم طلبیده کلمات التیام آمیز متضمن ذکر خونبهای آنها از زبان فیض ترجمان تصریح
فرمایند زیرا که وقت از دست میرود بیگم صاحبه راجه مذکور را تحسین نموده بعنایت پاندان رخصت عز امتیاز
بخشیدند و بعد از ان اسمعیل خان و بعضی سرکردگان مغلیه را که سر آمد اینفرقه بوده اند بدر دولت طلب کرده
با ب کلام مصلحت آمیز دلربائی تقریر گرد ملالی که از طرف نواب عالیجناب بر چهرهٔ خاطر شان نشسته بود بخوبی شست
و بعضی را بعطای خلعت و بعضی را بعنایت پاندان رخصت پیرایه مباهات داده مرخص فرمود آنها نظر با حسان

نواب صفدر جنگ محجوب شده از اراده فاسد باز ماندند و آنچه مناسب دانستند بمحمد قلیخان نوشتند محمد قلیخان چون
بمطالعه خطوط دل از جا رفته و قاصد این طرف شده نصف مسافت هم طی کرده بود معاودت باله آباد خوب ندانست
و آمدن خود را باین صورت شهره داد که برای دیدن بندگان عالی یعنی نواب شجاع الدوله بهادر میروم هر چند
او بزعم خود پیش دفع دخل کرد لیکن زبان معترض بسته نمیشود بالجمله بندگان عالی بمقتضای مصلحت یکدو کروه
راه باستقبالش طی کرده بکمال احترام باوثاق دولت خودش آوردند و بدعوت او پرداختند او نیز وقت ملاقات
اشرفیها بملاحظه پیش در آورده بود هر چند طرفداری نواب والاجناب را کم سن دانسته تصفیه کلی کرد لیکن نواختهای
لطف کارساز بنده نوازی که صید دام فریب قسمی میشوند طفل ده ساله که مسند آرا شد استاد پیران شصت ساله است
عقل مجلس آرای دیگر چیزیست و عقل ملک گیری و مسند آرائی چیزی دیگر ازین چه میشود که در موسم شباب
صاحب مسندی مصدر فعلی شده باشد که منافی حکمت افتد و شاید انتقال است قصه کوتاه محمد قلیخان و نواب ممدوح
زیرا که از روزیکه بدانگی محمد قلیخان بر طبق تحریر سرگروهگان مغلیه بطمع جلوس بر وساده حکومت از اله آباد الفاق افتاده
بود گرد خاطر دریا مقاطر بندگان عالی میگشت که ازین دشمن خانگی پرحذر باید بود ازینجهت که بظاهر طوق انقیاد
بگردن داشت و در باطن مغلیه هم با او موافق بودند و نیز قصوریکه ذهن نشین خاص و عام شده باشد از وی سر نزده بود
مهم او را دیده و دانسته بتعویق سپرد خلاصه اینکه نواب غفران منزلت صفدر جنگ را که در گلاب باڑی نام باغی
که در فیض آباد هست و نواب جنت آرامگاه شجاع الدوله در آنجا سر ببالین آسایش ابدی دارد بطریق امانت
تفویض زمین نموده بودند روانه شاهجهان آباد فرمودند قبر شریفش در شاهجهان آباد متصل شاه مردان هست و
شاه مردان عمارتیست تعمیر نموده نواب بهادر بنوعیکه هر سال روز عشره محرم تعزیه ها آنجا برده سپرد خاک می سازند
و در ماه مبارک رمضان هم بتاریخ بستم هر سال در آنجا صحبتی منعقد میشود که مرثیه خوانان و روضه خوانان و دیگر
ذاکران سید الشهدا علیه السلام در آن مجلس فرخنده تمام شب بگریه و زاری بسر میبرند بالجمله مقبره نواب مغفرت
مآب مقدم الذکر عمارتیست مشتمل بر امکنه متعدده و باغ پر از نخل که دریا چین و نهر لبریز فی زماننا در شاهجهان آباد
هیچ مقبره باین تازگی عمارت نیست مهتمم این عمارت شیخ محمد ابراهیم عرف بلال محمد خان بود و آنچه بتحقیق رسیده
انیست که سی لک روپیه درین تعمیر مصرف رسیده و هر سال در ابتدا بست و پنجهزار روپیه و بعد چندی ده هزار روپیه
و آخرها پنجهزار روپیه سوای تنخواه بلال محمد خان و دیگر خدمه مقبره برای خرج روشنی میرسید و روز وفات
جناب مغفرت مآب سکنه شاهجهان آباد از امیر تا فقیر آنجا رفته شب را بروز می آرند در وقت بلال محمد خان
مرحوم اطعمه لذیذه و حلویات خوش مزه پیش هر کس میچیدند و بخانه مردم نیز میرسید و در وقت پسرش
لطف علیخان هم اگرچه بصورت اول نبوده هست باز هم مراعات این شیوه بعمل می آمد حالا که فقیر هم ترک دیدن
میکند رد که ازان شهر بر آمده ام خبر ندارم که باهتمام کیست موجز آنکه بعد چندی اسمعیل خان کابلی تودیع حیات
مستعار نمود و نواب فلک جناب را اطمینانی بهم رسید لیکن هنوز سرگروهگان مغلیه باقی بودند تمام صوبه در تنخواه
سپاه آنها بود هر چند ازینها خوش نداشت لیکن چون جمعیت شان بکثرت بود عمداً تغافل زده خاطر را
مشغول بلیدچی بازی و کبوتر بازی و کاغذ باد میداشت چون سال هشتاد و نهم بعد هزار و صد هجری شروع
شد باتکه قیامت نهیب سایه عنایت بر سر سکنه بنارس و زلزله منهایی از ربلونت سنگه راجه بنارس
انداخت راجه مزبور از بیم باطن گنده گریخت و از انجا عرضی و پیشکشهای لائق از نقود و اجناس فرستاده

لیکن چون بنده‌های درگاه کبریا همه از وضیع تا شریف دست دعا برای او بلند داشتند آب رفته اش باز بجو آمد در
هندوستان جنت نشان امیران خوب بودند حالا اولاد شان بیشتر در لکهنؤ بدریوزه گری بسر میکردند و بندی‌ها
در بازار می نشینند و بعضی در فراشان و خدمتگاران نوکر اند و بعضی بعنوان رذیل کسب معاش میسازند و جمعیکه بکن
و جاهای دیگر از دهلی نقل کرده اند حال شان بخوبی مسموع نیست معلوم نمیشود که این بزرگان چه کرده بودند که اولاد
شان شهر بشهر بدنام کن آبا شده میگردد و صفدر جنگ چه کرده بود که الی یومنا هذا دولت از خانه او نمیرود اللهم زد
و لا تنقص و نیز مشهور است که او از شاهجهان آباد هزیمت یافته باوده آمده بود استغفر الله این سخن چه حقیقت دارد
هزیمت برای صاحب غزمان عیب نیست کسیکه شوق سواری اسپ دارد افتادن او از اسپ بعید نیست و کسیکه تا [illegible]
بر اسپ ننشسته هست افتادن او از اسپ هرگز متصور نمیشود پس هر که صاحب عزت است گاهی غالب بر عدو و گاهی عدو
بر او غالب می آید و بعزم نه خود از کسی میگریزد و نه دیگری از او میگریزد و هزیمت همان بود که در فرخ آباد اتفاق افتاد
و فتح عبارت از آنست که بعد ازین دولک افغان شیر اندام آهن جگر را در پای کوه محاصره کرد و فتح عماد الملک اگرچه
در اصل فتح پادشاه و تمام هندوستان بود ازین قبیلست که شخصی قلعه کالنجر را محاصره نماید و از قلعه جماعتی بیرون آمده
با محاصران بجنگد و چون کار بر خود تنگ بیند باز بقلعه در رود و تا مهم بطول انجامد و محاصر ازین اندیشه که با کوه جنگ
آدم مناسبتی ندارد برگشته متوجه تسخیر ملک شود این عبارت نزد خردمندان داخل هزیمت هست والا هیچ ظاهر است
که اگر صفدر جنگ از عماد الملک هزیمت می یافت در صوبه چه طور جا گرم میکرد و چگونه میتوانست که از شاهجهان آباد
تا به لکهنؤ سلامت برسد زمینداران ملک پورب همانوقت قیامتی برپا میکردند خلاصه گفتگو همین است که او عرضداشت
باین مضمون بحضور والا فرستاد که غلام را اراده دیگر بخاطر نیست با اینهمه خدمات جانفشانیها غلام را باغوای قومی
که حالات شان منقوش لوح باطن اشراق مظاهر است دشمن سلطنت قرار دادن بعید از انصاف است بعد چندی
حال اینصاحبان دریافت خواهد شد حضرت خداوندگار آن عرضداشت را بدینصورت تزیین بدستخط خاص فرمودند
که هرچه آن امارت و ایالت مرتبت معروض داشته اند مقرون بصداقت لیکن حالا مناسب نیست که مراجعت
باید نمود پس نواب الاجناب بارشاد بندگان اشرف اقدس عمل نموده خلعت رخصت پوشیده بملک
خود آمد و خانخانان انتظام الدوله بخلعت وزارت سر عزت بفلک سود بعد میانه خانخانان و عماد الملک
صحبت فرو بلی شد و وزارت بعماد الملک قرار پذیرفت چون حضرت شاهنشاهی ظل الهی را از دست اینجماعه جان بلب
رسید بنواب والاقدر صفدر جنگ شقجات متضمن فرط عنایت و درخواست ورود با فوج سنگین بشاهجهان آباد و
و اظهار تاسف تضییع اوقات با تورانیها بکمال اخفا از عماد الملک نوشتند و نواب والاقدر بعد ملاحظه شقجات با خود
عهد کرد که هرگاه بیماری رو با نحطاط آرد هر چه بادا باد روانه شاهجهان آباد شود و حضرت جهان پناه قدر رستگاه
را از دست اینفرقه نجات دهد لیکن چه کند که عمرش وفا نکرد یعنی شقه وقتی رسید که خودش صاحب فراش بود
گویند که او نیز مثل برهان الملک دانه بزرگی بر آورده بود و آنه بود پیغام عزرائیل بود الملخص در هزار و صد و شصت
و شش هجری در پاپرگهات که سه منزل از لکهنؤ فاصله دارد بجوار رحمت ایزدی پیوست و روح شریفش با خلق فیه
جواهر نگار فردوس گردید و در شاهجهان آباد عماد الملک بر صدور شقجات حضور پر نور بنام صفدر جنگ برسبیل خفا
وقوف یافته عاقبت با محمد خان کشمیری استصواب کرده آخر رای او برینمعنی قرار گرفت که حضرت خداوندگار آفاق
را گرفته میل در چشم مبارک کشید تا از بینایی عاطل شدند پس آنحضرت را بگوشه نشانیده حضرت عرش منزل یعنی

عزیز الدین عالمگیر ثانی را بر اورنگ سلطنت بباد و بیان مسند آرائی نواب وزیر الممالک شجاع الدوله
بهادر و شورش مغلیه باشارهٔ اسمعیل خان کابلی وطلبیدن او محمد قلیخان را برای ریاست
بمشورهٔ سرداران مغل چون نواب صفدر جنگ بهادر حیات مستعار را وداع کرد خلف او نواب
شجاع الدوله بهادر مسند آرا شد هر چند بسبب ظاهر وسادهٔ حکومت بوجود نواب ممدوح تزئین بود لیکن اسمعیل خان کابلی میخواست
که او را مثل صاحبزاده بانگاه وا دارد و خود صاحب حکم باشد لهذا پیوسته سرداران مغلیه را با خود موافق و از و منحرف میداشت
هیچکس ازین فرقه اطاعت او چنانکه باید نمیکردند بلکه همه خود را عوض او قرار میدادند و پیوسته دولتخواه محمد قلیخان بودند
میخواستند که او را بمسند نشانیده چیزی از قبیل جاگیر برای نواب والا جناب و دیگر علاقه داران نواب جنت آرامگاه
صفدر جنگ بهادر مقرر سازند لیکن چون طالع او قوی افتاده بود تیغ ایشانی برید و ازینجهت که مغلیه از و انحراف کلی داشتند
حسن پرست و امرد دوست هم بود با امراو گرد همت بهادر بسیار صحبت میداشت اگرچه سن همت بهادر بیشتر بود لیکن
جانشین راجندر گر امراو گر شد سخن کوتاه روزی نواب عالیجناب بسواری فیل از راه میگذشت در محله بالای بام زنی
بسن هیجده استاده دید صورت دلربای او را دیده هوش و حواس را رخصت نمود من بعد جاسوسان را فرمود
که نام صاحب این خانه تحقیق نمایند جاسوسان درآنمحله سعی نموده گوهر مقصود بدست آورده بعرض رسانیدند که آنجا
خانهٔ کهتری است از آنجا که نواب سپهر جناب مراجعت نموده داخل محل سرا شدند لیکن بحکم آنکه شعر قالبم اینجا و جان در
کوی دوست * خلق را وهمی که جان در قالب است * با جسم بیجان بر پلنگ دراز کشید و تمام شب هیچ نخورد
روز دوم دو زن هنود بتوسط راجه همت بهادر پیش نواب رسیدند بپایی ملازمان حالی بامید انعامات
بعد بجا آوردن خدمت یعنی تحقیق نام محبوبه و دیگر حالات او پیاده روانه شدند دو سه روز بنوعیکه اتفاق افتاد آنجا
شب بروز آورده خوابگاه او را دیده و نسب او را تحقیق نموده برگشتند و آنچه دریافت کرده بودند بعرض رسانیدند
بعد دو سه روز چند فقیر گون برهنه از رفقای همت بهادر که ملقب بناگه هستند نصف شب بطور دزدان بحویلی
او درآمدند چون وارثانش از بیم جان نفس تنگ کشیدند و همه در گوشه پنهان شده بودند ناگه با پلنگ او را برداشته
بخدمت نواب والا جناب آوردند از آنجا که عالم جوانی بقول میرزا صائب شعر گه سبو زنم بر سنگ گه
بپای خم افتم * ساقیا مرنج از من عالم جوانیهاست * چشم عقل را خیره میکند نواب والا جناب در بلندی شب با آن
گروه سنین عمر طرفه ثانی هیجده بود و از نواب بیست و چار یا بیست و سه چون بعد تحصیل حلاوت و اکتساب لذت
عقدی از گوهر شاهوار تعویض او نموده مرخص کرد او افتان و خیزان بخانه آمد وارثانش پرسیدند که شب کجا
بودی و چه بلا پیش آمد زن بیچاره از اول تا آخر ماجرای شبینه را بر زبان آورد آنها بقرائن دریافت کردند
که دزدان دیشبی بپایی نواب آمده بودند هیچ یکی از آنها دزد نبود همه ناگها بوده اند که همت بهادر برای آوردن
دختر فرستاده بود پس چندکس متفق شده نزد رام نراین دیوان رفته دستار بر زمین زدند که اگر حال رعیت پروری
همین است تمام قوم جلاء وطن اختیار خواهیم کرد سکونت ما درین شهر ممکن نیست زیرا که ترک اوطان کرده این شهر
را با وجود قلت قوت دارالامان فهمیده سکونت اختیار کرده بودیم حالا که اینجا هم روز بد در پیش است ماندن در اینجا
چه لطف دارد راجه رام نراین و برادر زاده اش راجه جگت نراین هر دو پیاده دوازده هزار کهتری سر و پا برهنه
نزد اسمعیل خان کابلی آمده گفتند که مالک الملک مگر بازار رعیت بسته است و جناب را بجای نواب صفدر جنگ
مغفور جنت مکان میدانیم زیرا که گفته اند عصای پیر بجای پیر امیدواریم که امروز ما را بشیره پایانی عنایت شود که ملک حال

که خلاف عقاید بندگان اشرف اعلی چیزی بعرض رسانید نواب وزیرالممالک عرض کرد که تمام اینهمه قدرت ندارد که هرچه منافی طبع
مقدس باشد عرض نماید لیکن چه کند که پدر میر شهاب الدین دست پسرش بدست غلام داده روانهٔ دکن شده بود و فدوی
او را بزبان خود پسر خوانده است و بجای شجاع الدوله میداند از یقینیاتست که این همه تفضلات بحال شجاع الدوله بپاس خاطر غلام عنایت گردیده
غلام پروری پیش نهاد خاطر ملکوت ناظر است امید از کرم عمیم خداوندی آن دارد که میر مذکور را نیز پسر غلام تصور فرمایند و بعطای
خلعت میر بخشیگری در اماثل و اقران سرمایهٔ افتخار بخشند حضرت ظل سبحانی چون او را مصروف پرورش میر موصوف یافتند
حرف کینه که از میر مزبور در دل بود بزلال عفو شسته بر سر عنایت آمدند و برغم خانخانان خلعت امیرالامرائی باو مرحمت
فرمودند و شهرت بعماد الملک کرد و بعضی ثقات روایت کنند که نواب عالیه والدهٔ ماجدهٔ وزیرالممالک نواب شجاع الدوله
بهادر نیز او را در مجلس امیطلبید و رو نمیگرفت زیرا که شرعاً و عرفاً قاعده نیست که مادر از فرزند رو بپوشد خدا داند که این
مقدمه مقرون بصدق هست یا نه تمام شد تتمهٔ عماد الملک از اینجا باز بر سر همان گفتگو میروم یعنی روزیکه نواب وزیرالممالک
بهادر دهلی را گذاشت و بیرون شهر خیمه زد عماد الملک هم در لشکر بود و چند شب همانجا بروز آورد و آخرها چون شقجات
حضور والا متضمن عنایات شاهانه و خطوط خانخانان متواتر رسید و عاقبت محمود خان هم روغن قاز مالیده و زیاده
بر جهة تعصب مذهب و سوای این چون آغاز ستایش بود برای تحصیل نام و نشان بطبع خود و از پند مجازی برگشت
و به بهانه آوردن بعضی اسباب ضروری رخصت شهر گرفت و اینجا آمده سعادت زمین بوس دریافت اول الفضلا
خسرو اثر او را از جا در ربود من بعد چون بدروازهٔ صاحبة الزمانیه او و هم بالی رسید از سخنان چرب و شیرین آن فصیح
زبان پاکیش از جادهٔ مستقیم بلغزش در آمد و برای نمود ظاهری دشمن محسن خود یعنی نواب وزیرالممالک شده خانخانان
هم بحسب ظاهر نه و بباطن تصفیهٔ کلی باو کرد من بعد دو کرور روپیه نقد از خزانهٔ پادشاهی باو مرحمت شد و بعضا دلک روپیه
اندوختهٔ پدرش بود همه را یکجا کرده قلم در دست گرفت و شروع بدستخط کرد و این دستخط منحصر در خودش نبود بلکه محمود خان
هم دستخط می کرد و در تمام شهر منادی کرده بودند که هرکه محبت با خلفای راشدین داشته باشد اینجا بیاید که جنگ با رافضیان است
و نیز هر کس که از باشندگان شهر یا از لشکر نواب صفدر جنگ در اصل بطمع زر و در ظاهر بپاس مذهب پیش عماد الملک
میرسید او را چند اشرفی سوای مشاهره داده از خود میکرد از اینجهت بست و سه هزار تورانی و هندوستانی ملازم نواب
صفدر جنگ که در وقت عروج عماد الملک بداغ سین مشهور بودند خود را نزد او رسانیدند و نیز نجیب خان افغان عمر خیل که
داماد دوندی خان علی محمد خانی بود و اراده داشت که بخدمت نواب صفدر جنگ برود چون این قصه را شنید و خطوط
یاران از دهلی متضمن مژدهٔ عطای خلعت و منصب جاگیر از حضور اقدس باو رسید خود را نزد او آنجا عمده رسانید و سرهنگ
شد این نجیب خان همان نجیب خانست که در وقت تشریف داشتن حضرت فردوس منزل باله آباد میر بخشی
و امیرالامرا شده بود المختصر قریب بده ماه هنگامهٔ کارزار گرم بود و سورج مل جات که رفیق نواب وزیرالممالک بود شهر کهنه
را تاراج نمود و این سانحه بجات گردی شهرت دارد جات گردی با جیم تازی و الف و تای ثقیل قرشت هندی و کاف
فارسی و رای مهمله ساکن و دال مهمله و یای معروف لفظیست ساختهٔ هندیان معلوم میشود که در زمرهٔ اینها گردی
بمعنی هنگامه باشد از همین سبب که سانحهٔ وقت احمد شاه ابدالی را شاه گردی نامند زبان زد بزرگ و کوچک است که در
راجه درگ کار ستمانکر و راجه درگ را ای مهمله و الف و جیم تازی مکسور و نون ساکن و دال مفتوح و رای مهمله ساکن و
کاف فارسی مکسور و رای مهمله ساکن نام فقیریست از فقرای هنود و فرقهٔ سنیاسی گویند باظهار پسر
کلان راجه کشن نراین که این قصه‌ها از پدر و پدر کلان در گوش داشت چنین دریافت شده که در ایام

غلبهٔ افاغنه قمری باشعت یابو که مراد از اسپ کوتاه قد در هندوست موسوم ساختند گرد و ارد اله آباد رسید سیان مذکور در
سواری مریدان او بوده اند چون در آنوقت نواب خانعالم بهادر را که ذکرش تقدیم یافت خواهش فوج بود او را باین
وعده که اگر زمانه بکام ماست ترا بخدمت نواب میرسانیم ملازم خود ساخت و آن روز باهم زاد و بلادت سیما که باید میباید
بیشتر سرهای افاغنه نامی مریدانش بریده می آوردند تا آنکه افغان مغلوب شده در دور نواب وزیر الممالک بهادر رسید
راجندر گر در سالت نواب خانعالم بملازمت صفدر جنگ بهره اندوز و مورد عنایت گردید و روز بروز رونق کارش
بیشتر بود الا توپ همراه نداشت و آرزوی آن میکرد شاید اگر زنده می بود صاحب توپخانه هم میشد این دو امر مخصوص
با دلبو دیگی اینکه در سواری او نقاره بر اسپ مینواختند دوم اینکه سلام تر نواب الاجناب نمیکرد و همت بهادر که ادنی گر
نام داشت و برادر کوچکش امراو گر هر دو برادر را عیانی پسران مرهتی باشندهٔ جهانسی مرید یعنی چیلهٔ او بوده اند چیله باجیم
فارسی و یای مجهول و لام و های هوز در فقرای هندوستانی مرید را گویند و در آمرای مسلمین بزبان هند عبارت از سلامت
اگرچه راجندر گر چیلهای بسیار داشت مثل مرج گر گوسیس گر و بر سام گر و غیر آن لیکن چون این هر دو برادر خیلی
خوش اندام و کم سن بوده اند قدر و منزلت شان بیش از دیگران بود در جنگ هر دو برادر سنان در دست همراه پیر خود
که بزبان هندی گرو نامند با کاف فارسی مضموم و رای مهمله مضموم و واو معروف بجنگ طرفتا میرفتند بلکه بعضی
اوقات از رفقا جدا شده تنها نیز کار میکردند لیکن امراو گر دلیرتر بود و از شجاعت راجندر گرچه نوشته آید که در جنگ
بهر طرف که میرفت از کشته ها پشته می ساخت بالاخره روزی نامردی باشارهٔ اسمعیل خان کابلی که عداوت با راجندر گر
میداشت بندوقی بر او خالی کرد و بضرب گله روح از بدنش مفارقت نمود القصه چون قوا سیما با جمع هندوستانیان
کابل و کمپ مذهب شده همه دامن بدامن بسته بودند با [illegible] در پناه دیوارهای شهر پناه و برج و فصیل لین دروازه ها
جنگ میکردند و فوج خود نیز هم شیوهٔ پاس نمک از دست داده بعضی شریک آنها شده بودند و بعضی ارادهٔ
مشارکت داشتند چاره جز این ندید که بسوی مراجعت نماید زیرا که اینها خود میجنگیدند و [illegible] بنام مغل پادشاه
عالم پناه میکردند ظاهر است که او هیچ پادشاهی نگشته بود بلکه برای این که تورانیها از طرف پادشاه میجنگیدند و جدا مترد
[illegible] پادشاه برآمد مثل پسر پادشاه نژاد [illegible] بر تخت نشانیده خود پیاده در سواری او دویدند و بعضی صاحبان این
پادشاه [illegible] و لیکن این روایت ربطی بصدق ندارد و نیز غلام قادر خان روهیله چون حضرت فردوس منزل
را کور کرد و بعد یکسال بلکه کمتر سزای خود رسید اول چشم او بریده شد بعد از آن سر و چشمش را کندند تا نهم اکتفا کرده
سرش از تن جدا کردند و نواب قطب الملک عبدالله خان با آن عظمت و شوکت و تهور و جلادت بگناه قتل حضرت
فرخ سیر بدست لشکریان در دو سه [illegible] گرفتار شده و هر چه نا سزائی بود دید همچنین سعد الله خان [illegible] که حضرت
عرش منزل را برای ملاقات حاجی جبلی برده بود و بیرون [illegible] که حیدر بدولتش [illegible] دو شاه جهان آباد رسوای
کوچه و بازار شد و نواب عماد الملک [illegible] الحیات روی بهبود ندید آخر مدا منتقم حقیقی است اگر از نواب صفدر جنگ
تقصیری بخدمت ولی نعمت خود راه می یافت تا امروز چگونه اولاد و احفادش مسند حکومت و ایالت بودی والعیاذ بالله
خود می ارادت داشتند و بار دولت از بنخانه رفت و باز همین خانه رجوع کرد و اینهم بی چیزی نیست اگر نیت او سرت
خیر نمی بود تا اعلاء دولت در خانه او قرار نمیگرفت یکبار خود بیش از فرخ آباد و بار دوم شاهجهان آباد مراجعت نمود و ملکش
تصرف افاغنه در آمد و باز بفضل الهی شامل شد و بار دیگر هر گاه که پیش [illegible] در اتفاق جنگ با صاحبان انگلستان
انگریز بهادر اتفاق افتاد و نوکران همه ترک پاس نمک کرده از و برگشتند بالا خطوط الصاحبان والا قدر

عماد الملک وزیر مرحوم باید دانست که امیر الامرا نواب غازی الدین خان فیروز جنگ پسر خلف
نظام الملک آصف جاه مرحوم بود با خدا و راست گفتار روشن زنده دار کم اختلاط و متین نقلی از متانتهای او
نوشته می آید اینست که روزی رکابداری قدری لوزینه آراسته و بادام بجای پسته آورد چون شیرینی بقدر
مطلوب بود خیلی پسند خاطرش افتاد وقتیکه بانده چند بخورد و رغبت لطعام کرد دو سه ریزه از آن مسعود خان
خواجه سرا که امروز از اهل قناعت روزگار ست طلب نمود و میگویند او که از مزهٔ آن آنچه دریافت شد بعرض رساند خواجه گردید
همانوقت گردن بلند نموده دهن برا واکرد و آن لوزینه را دران انداخته خوردن و دندان زدن بکمال ازدیاد
گرفت نواب موصوف چین بجبین شده او را از پیش خود دور راند و فرمود که اتالیقی برای این بی ادب مقرر کنند
حالا تا وقتیکه ادب یاد نگیرد بحضور نیامده باشد که صد سال بگذرد این دهن وا کردن را چه میگویند چرا که بطرف
در گوشه رفته مصدر اینچنین کنت نشد بالجمله عجب کسی بود و آنچه در عوام مشهور است که خست و دنائت در جبلتش بود
غلط و اعتقاد بخیران زیرا که کارهاییکه او کرده است هرگز از دیگری نمی آید یکی از آن جمله اینست که در ایامیکه روانه
دکن شد هشتاد لک روپیه بکسانیکه رفاقتش اختیار نموده بودند داد بعضی از آنها که دل با نهار خصت این سفر
نداد حیله بر انگیخته از رفاقت او پهلوتهی کردند و زریکه گرفته بودند باز پس نرسانیدند نواب موصوف از غیرت
بر آشفته آن مبلغ را باز با نهار دکرد و علیقلیخان ظفر جنگ داغستانی میر توزک صاحب تذکره هم از آنجماعه است
گویند سه لک روپیه برای تهیهٔ اسباب سفر گرفته بود چون بعضی موانع نگذاشتند که برود اراده کرد که مبلغ
بخزانه نواب برساند نواب گفت که در عالم اتحاد این شیوه خیلی بد نماست زریکه بخدمت رسیده است بهتر
اینست که بمصرف ملازمان شریف در آید انصاف باید کرد که سه لک روپیه کم نیست خمیس هزار روپیه با وجود
تغیرات آت الوف الوف بکسی نمیدهند و این تواضع پیش از تقرر نسبت عالیه سلطان بیگم بعمل آمده
بلکه دران روزها این قرابت اصلا در گمان آن مغفور نبود و بر علیقلیخان چه موقوف است چندکس دیگر همین قسم
از دولت او بمتوسلی بهمرسانیدند بیان ازم اینهمه فتوت و مروت را همین مردانند که سقف آسمان بمد ستون
طاهرست با سطوانه دم شان بر جاست القصه در ایامیکه نواب ممدوح را سفر دکن پیش آمد پسر خود میر شهاب الدین
را که خواجه جیتی نیز میگفتند و هم ازینجهت که در نرور تولد شده بود خواجه نروری هم گفته میشد اول متعهد است
که حواله نواب بهادر خواجه سرا نموده روانه منزل مقصود شود لیکن غیرت او اجازت نداد که در دانه درج امارت
خلف خود را بخواجه سرا سفارش نماید پس دست او را گرفته بدست نواب صمصام جنگ بهادر داد و خودش بدکن
کوچ کرد در توران رسمیست که سیادت از طرف مادر میگیرند و بجهاییه پدر دارند اگر پدر شیخ است یا مغل و مادر شخص
سیده باشد سید است شیخ نیست بخلاف اهل ایران که آنجا چنین کس را که از بطن سیده متولد است شریف مینامند
از همین جهت اکثر تورانیان در توران و آصف جاهیان و قمر الدینخان در هند ملقب بمیر اند با آنکه نسب شان منتهی
بشیخ شهاب الدین سهروردی است و شیخ شهاب الدین رحمة الله علیه از نسل محمد بن ابوبکر بوده بلکه برین هم موقوف
نیست که مادر شخص سیده باشد چرا مادر مادر یا مادر پدر باشد کافیست دعوی سیادت باید کرد بالجمله چون نواب
فیروز جنگ بدکن رفت پسرش میر شهاب الدین پسر شانزده با کثر بخدمت نواب وزیر الممالک بهادر می آمد و
نگاه پدرانه از حال خود سید میر شهاب الدین از ابتدای طفولیت تا بحالا بلوغ سراسر صحبت ارباب کمال
را هیچ مجمعه آشنا نبود گاهی بازی هم با اطفال نصیب او نگردیده بود در جمیعه هم چند خواجه سرا بخدمتش مقرر

باهنابازی بیگم وشنیده شد که روزی نواب فیروز جنگ از وی پرسید که انوقت هرچه تمنای شما باشد بگوئید
ضمیر خود را پنهان نباید کرد عرض کرد که گاهی تماشای رقص نکرده ام حکم شد که فردا شیخ اذبنا عان آمده حاضر
شوند یعنی میمون بازان میمون را درحضور او برقصانند میر شهاب الدین چون از تماشای رقص میمون فارغ
شده بخدمت والده عالیقدر رفت نواب پرسید که رقص را تماشا کردی ومحظوظ شدی یا خیر گفت مراد فدوی
از رقص رقص زنان بوده است رقص میمون تجویز فرموده بودند و دیگر مشعبدان لعبتهای چوبین را برقص
درآورند این تقدیس ز طریق تعلیم را باید دید که آلات الوقت مدبران بخشیده باشد بر وجه دشوار گوید که زنان
رقاصه را در پیش پسر خود برقص طلب نماید لیکن حکما اطفال را باین چیزها عادت نمیدهند اگر اینقدر بیگم در پیش
در صغر سن چگونه بیعت قلم دبا اکثر آشنا و دانای اسرار انسانیت می بود پیداست که هیچکس از
امیرزاده با تهذیب عماد الملک درین عمر که هنوز به بلوغ نرسیده بود متوجه است بلکه محسود بعضی اولاد علما و
ارباب کمال بود امر الطرف بلحضرا نکه چون خبر وفات نواب فیروز جنگ از دکن بشاهجهان آباد رسید
خانخانان که براه ر اعیانی والده میر شهاب الدین بود حضرت پادشاه گیتی پناه را برین آورد که میر
شهاب الدین را معتقد وخانه اش را تاراج فرمایند زرکه فیروز جنگ اینجا گذاشته باشد نصفش داخل سرکار والا
نمایند ونصف دیگر بضبط خود درآرد درین اثنا عاقبت محمود خان کشمیری که خیلی مرد بالیاقت ودانشمند بود
میر مزبور بود خود را سرکن نزد راجه لچهمی نراین رسانیده از اراده حضور میر نورخان اتفاق با غوای
خانخانان حکایتی سر کرد لچهمی نراین گفت که برای آقای شما ازین صلاحی نمیدانم که بخدمت نواب وزیرالممالک
صفدر جنگ بهادر رفته این احوال را سر تا پا گذارش دهد یقین کلیست که دربان این ورود بوجه احسن صورت
بندد ومن از اینجا بدربار میروم شما از اینجا نواب خود را گرفته بیائید عاقبت محمود خان این مشوره را پسندیده
از آنجا میر شهاب الدین را پیش نواب صفدر جنگ نزد راجه لچهمی نراین از خانه خودش سوار شد میر شهاب الدین
چون پیش نواب ممدوح آمد نواب والاجناب عذر نرسیدن خود در تعزیت شروع کرد و میر موصوف گفت که
من خود برای تادیه مراسم تعزیت [illegible] تمنا کرده است بنده را
سوای اینکه عموی من مرده [illegible] اسلامت دارد واهمه
[illegible] نواب والاقدر بلند همت اشک بر چهره دوانیده میر شهاب الدین را
[illegible] گفت که نور چشم من باخاطر خوش در خانه بنشین ترا زیاده از
شجاع الدوله میدانم بلکه چشم من تو هستی وچشم دیگر برادرت شجاع الدوله اینقدر گفته میر مزبور را مرخص کرد و
خودش سوار شده بحضور حضرت قدر قدرت آمده عرض کرد که آصفجاه در عهد دولت مهد حضرت فردوس
آرامگاه خدمتهای نمایان کرده است فیروز جنگ بهادر هم پیوسته شرط غلامی بجا آورده حالا پسرش
میر شهاب الدین هم امیدوار است که در سایه عنایت ومرحمت خداوندی بزرگ شده پیروی جد و پدر نماید
پس شایان شان خداوندانه نیست که بخلعت میربخشیگری وخطاب امیرالامرائی سرفرازی یابد حضرت
جهانبانان گیتی ستان برسر غضب آمده فرمودند که شما حال این تورانیها نمیدانید اینها مخرب سلطنت و
دولت خاندان عالیشان ما اند دولت واقبال شما هم در ... در مقدمه سکوت باید ورزید که خلعت
میربخشیگری بشجاع الدوله بهادر مرحمت خواهیم فرمود شما خود از دولتخواهان حضور والا هستید چه ضرور است

هزار و شصت سوار مرهته از پل گذاره کرده بمجرد آمدن فوج دکنی بمقدار مذکور لرزه بر طرف ثانی با افغانان و همه شب پای
استقلال شان بلغزش درآمد و سراسیمه گریختند بنوعیکه بادهر هر یک دوشان اثیر رسید و از شب مذکور تا نصف روز
دیگر موکب نصرت قرین نواب هم آنطرف دریا رایت فیروزی برافراشتند و از انجا افاغنه پیش پیش و لشکر
ظفر آیین پس پس روانه شدند تا آنکه آنوله نام شهرے که در آنجا سعد الله خان پسر علی محمد خان که بتجویز حافظ رحمت خان
رئیس افاغنه بگرامی بود مورد سپاه ظفر پناه شد و بحکم نواب فلک جناب هلال رکاب بقتل رسید دو روز در آنجا اقامت
کردند و در روز سوم دنبال روهیله ها گرفتند آنها چون خود را مرد میدان ندیدند پناه بکتل کنور لورکه در پای کوه واقعست
بردند و در آنجا مجتمع شده خندقی گرد لشکر خود کندند هنوز آن مکان بلشکر مشهور است المختصر وزیر الممالک بهادر
هم بسروقت شان رسیده راه درآمد و برآمد بر آنها بست مدت محاصره بطول انجامید آخر نوبت افغانان بآن
رسید که آذوقه باقی نماند اگر چه کوهستانیان چیزے میرسانیدند لیکن نه اینقدر که تمام لشکر را بکار آید کسانیکه در
لشکر نواب بودند میگویند که در آنوقت هم افاغنه سوائے گوشت هیچ نمیخوردند و مردم مغلوک گوشت گاو از لشکر
نواب می بردند و یک آثار بیک اشرفی میفروختند طرف ثانی ها باین قیمت هم ازان دلسته میخریدند باینصورت
که مغلوکان فوج نصرت اوج رفته گوشت را از دور می نمودند آنها قیمت را از بالا بپائین می انداختند پس آنها
قیمت را برداشته گوشت را گذاشته بیکطرف میشدند آنها از انجا دیده بر میداشتند و نیز امتیازی در حسن و
قبح آن نداشتند فی المثل اگر گوشت سگ هم بدست می آمد بهمین قیمت میگرفتند رفته رفته گاو و گاومیش را
بیکفلوس بدست لشکریان نواب میفروختند و فتیکه چاره نماند با ملهار راو سازش کردند راو موصوف چون طمع
زر بسیار میداشت حرفے چند بوالاخدمت نواب گذارش داده رنگ مصالحه ریخت باینصورت که احمد خان
سوائے شما نشده محال که در ملک میان دوآبست با هیچ پسر و کار نداشته باشد و ملک افاغنه علی محمد خانی
بدستور در تصرف آنها باید گذاشت باقی هر چه هست از نواب وزیر باشد المختصر روزے ملهار راو در خیمهٔ
نواب احمد خان آمده گفت که من در اوتاق شما می نشینم شما بی اندیشه نزد نواب صفدر جنگ بروید احمد خان گفت
که این صلاح مسودهٔ طفلانه است هرگز پسند طبع من نیست چرا که وزیر هندوستان دو دشمن قوی دارد یکی افغان
دوم مرهته هرگاه من آنجا بروم نواب وزیر مرا بکشد و لشکریان من اینجا شما را بکشند طرفه راحتی برای او دست میدهد
یکطرف دکنیان بے سر و پا شده میگریزند و یکطرف افاغنه دست و پا گم کرده سر بصحرا مینهند پس اصوب تدابیر
اینست که ازینطرف محمود خان پسر بزرگ من بخدمت نواب وزیر برود و از انطرف کهاندے راو پسر شما اینجا آمده
بنشیند اگر محمود خان بسلامت برگشت کهاندے راو نزد شما خواهد رسید و اگر محمود خان را انجا گرفتند یا کشتند
شما از کهاندے راو دست بردار خواهید شد بیش ازین نیست که نقصان دو قطرهٔ منی از ما و شما خواهد شد
ما و شما خود زنده خواهیم ماند ملهار راو راے نواب احمد خان را پسندیده بهمین راضی شد که کهاندے راو را
در خیمهٔ او نشانید و محمود خان را پیش نواب وزیر فرستاد چنین بسماعت رسیده که ملهار راو درین جنگ سوائے
غارت بلاد و قصبات ملک افاغنه دو کرور روپیه نقد بر دو کرور روپیه خود موافق وعده و پنجاه لک روپیه بعد جنگ
انعام یافت و پنجاه لک دیگر هم از افاغنه گرفت موجب آنکه در شروع شصت و دو هجرے زیاده بر هزار و یکصد
علی محمد خانیان در ملک خود تسلط یافتند و نواب احمد خان داخل فرخ آباد شد و نواب وزیر الممالک برادرزادهٔ خود
نواب محمد قلیخان را نیابت صوبهٔ اوده داده بشاه جهان آباد آمد و بکمال شگفتگی خاطر و کشادگی جبین جبههٔ ارادت

بر آستان پادشاهی سوده خلعت چارقب مالاسے مروارید و جیغه و سرپیچ مرصع و ابلق یعنی کلگی پوشید چون تورانیان
را از چار جهت با او خلاف بود یکی خلاف عقیده دوم خلاف مسکن و موطن زیرا که او ولایت زا بود و اینها همه مولد
هندوستان سوم خلاف سلیقه ظاهر است که تورانی در سلیقه و حسن معاش و جود و کرم و فطانت و طرز گفتگو مقابل
ایرانی هیچ قدرے ندارد و چهارم اینکه وزارت از اینها باو منجر شده بود بهمه از مراجعت او الفتح و ظفر و یافتن خلعت
ملال آگین شدند و افاغنه هم از انکه با او در عقیده تخالف داشتند و با تورانیها توافق و نیز در ذهن نشین شان شده بود
که اگر دست صفدر جنگ خواهد رسید ما را نخواهد گذاشت و صاحب عزمی که در هندوستان مانده هست او دست
ترقی دولت او را نمیخواستند و سوائے اینجماعه هندوستانیان که در شاهجهان آباد بودند بیشتر عقیده آنها موافق
با عقیده تورانیها بود و بعضی اثنا عشرے بوده اند آنها نیز از جهت مخالفت وطن با او خلاف گزیده نرد در نافت
باہمین جماعه باخته بودند تمام شاهجهان آبادیان بلکه تمام هندوستانیان باو دشمن شدند و چرا جلوه چنین ظهور بدید
که از بدقی • دولت نجابه تورانیان بود المختصر بعد چندے خدیو گیهان بر سر تقصیر ناشایسته که از نواب بهادر سر زد
نواب صفدر جنگ اشاره بکشتن او کرد یعنی در گوش او گفت که فلانی این خواجه سرا را باید کشت لیکن باین صورت
که اشاره تحریکیا از طرف من دریافت نشود زیرا که من از دست این غلام بے پیر سخت تر آمده ام زود این را دفع
باید کرد نواب والا جناب هر چند دل جمعیت نمیداد و پاس خاطر بندگان اشرف اعلی او را بالضیافت در خانه طلبید
بقتل رسانید چون چند هزار هندوستان از رفیق او بودند و از کشته شدن او همه خانه نشین شدند آنها نیز تشنه
خون نواب عالی جناب و متحد با معاندان گشتند و با در پادشاه گیتی پناه نیز از ین سبب که نواب بهادر بدست
خدمتگذار او بود تخم عداوت نواب ممدوح در سینه کاشت چون حضرت خدیو آفاق صورت مصائب روزگار
ندیده بودند و از روز تولد تا زمان جلوس غیر از نشاط و کامرانی با هیچ چیز سروکار نبود و آدم شناسی حاصل
نمیشود الا تجربه و تجربهٔ انسان تعلق بروز سختی دارد نه در ایام عیش و شادمانی و بیشتر در ناز پروردگی تلون طبع
و آدم ناشناسی صورت می بندد از ین جهت باغوای تورانیان علی الخصوص نواب خانخانان و پاس خاطر والدهٔ خود
که از روز کشته شدن نواب بهادر او را بد میگفت در باطن از نواب موصوف برگشتند و در هر مقدمه بحث بیجا و
بے مزگی شروع کردند و این صحبت بطول مدت کشید بالآخره نواب وزیر الممالک در هزار و صد و شصت پنج هجری
بیرون شهر خیمه زده و مکنون خاطرش این بود که حضرت ظل سبحانی خود را بخیمه تشریف ارزانی داشته او را
در خور می خواهند برد و از ین مضمون خبر نداشت شعر آزرده میروے ز سر کوی او سلیم + چون میشود
نیاید اگر از قفا کسے + القصه چون تورانیها دیدند که میدان خالیست و مزاج حضرت قدر قدرت را نیز قدرے
از و منحرف یافتند آتش افروزے بنیانها دند از انجا که تقریر را وسعت سبب و دیگر بزرگ زادگان که نهال خصومت
در دل نشانده بودند فرصت را غنیمت شمرده در حق نواب والا قدر سخن خود را اگرسے نشانیدند و پتا و پاسے
پایهٔ اورنگ جهانبانی را بران آوردند که آن دولتخواه بے ریو و رنگ را دشمن قوے دانسته بدفع آن کوشند
چون متفق اللفظ بوده اند و والدهٔ حضرت خدیو آفاق هم از سبب کشته شدن نواب بهادر درین گفتگو مشارکت
بالشان داشت شنیده حرف الشان نقش خاطر مبارک شد و در توپخانه و جاهاے دیگر خانه بخانه حکم
جهانمطاع نفاذ پیوست که آماده میدان حرب باید بود نشود که بر وقت قصورے بعمل آید بالجمله بمجرد صدور حکم
قضا توام دروازهاے شهر را محکم گرفته راه آمد و رفت بر نوکران نواب ممدوح بستند ذکر پارهٔ از احوال ابو

کار خواهد کرد عقل من بیچاره که وکیل مشیر نیستم کجا خواهد رسید ارشاد شد که اسمعیل خان شجاع بی‌نظیر و دلخواه من هست
لیکن از عقل چنانکه باید بهره ندارد و آنچه مهاراجه ناگرمل بهادر عرض میکنند مقرون بصواب است لیکن افغان بطور خود
البته با افغان میجنگد و هرگاه دیگرے را مقابله با افغان رو میدهد افغان رفیق افغان میشود پس هر دو مشوره
هیچ حالا شما چیزے بگوئید راجه مزبور عرض کرد که بخاطر غلام به ازین صلاحے نمیرسد که جے آپا و ملهار راؤ
که بجمعیت هفتاد یا هشتاد هزار سوار وارد کوٹه شده اند یکے را ازینها رفیق خود ساخته بر سر مخالف یورش
باید آورد مشهور است که روهیله اگر مرهٹه را در خواب می بینند صد ساله راه بگریزد ده هزار روهیله را هزار مرهٹه
کفایت میکنند نواب والا جناب بر دانشش او آفرین کرده فرمود که همین خوب است و بعد ازین تشریف
بمجلس آورده وقت عصر اینجا عمده را طلب کرده راجه رام نراین را رخصت نمود که بکوٹه رفته یکے را ازین دو سردار
برائے رفاقت او راضی نماید راجه مزبور از خدمت نواب ممدوح رخصت گرفته خود را کوچ بکوچ بلشکر مرهٹه
که دو منزل از کوٹه اینطرف آمده بودند رسانید و با هر دو سردار ملاقات کرده خط والا جناب نمود آنها بعد
دریافت مضمون خط گفتند که اگر دو کرور روپیه بعد فتح و عمل و دخل خوب در ملک ما بدهند ما برفاقت حاضریم
والا خیر راجه مزبور از پنجاه لک شروع کرده تا جے آپا گفت پنجاه لک روپیه در نگاه شما که گاہے صورت روپیه
ندیده اند مبلغ خطیر است و در نگاه ما که در یک معامله میگیریم هیچ نیست ما را چه ضرورست که برائے پنجاه لک روپیه
با چار لک افغان جنگ بکنیم خدا داند جنگ دو سردار از کجا میاید اگر ما آنها را نخواهیم زد بلکه بجا نهاد بر ما ظفریاب
شوند راجه رام نراین چون تحریص متعلق بود خاموش شده معامله را بر کرور رسانید جے آپا باز هم راضی نشد
لیکن ملهار راؤ چون میدانست که نواب صفدر جنگ در جود و سخا حاتم طائی را خیال نمی آرد بر کرور روپیه
راضی گردید جے آپا را هم بطور خود فهمانید بالآخره راو ملهار که او را صوبه دار میگفتند با تو کوجی هولکر پدر جسونت راو
هولکر که پسر درا سیانی او بود بطرف شاهجهان آباد روانه شد چون قریب دهلی رسید راجه رام نراین
را مرخص نموده گفت که بخدمت نواب وزیر الممالک بهادر رفته عرض باید کرد که ملهار راؤ میگوید که آمدن من
در شهر شاهجهان آباد ضرور نیست من فوج خود را گرفته بالا بالا میروم و سوائے این میخواهم که فوج نواب صاحب
در جنگ شریک ما نباشند بلکه باید که احدے رای خود را در مقدمه دخل ندهد ما بطور خود خواهیم جنگید
راجه مشار الیه از مرهٹه جدا شده بملازمت نواب والا جناب مشرف اند وز شد و آنچه از ملهار راو درگوش
داشت بعرض رسانید آن والا جناب هر دو مقدمه را بسمع قبول جا داده آماده کوچ گردید لیکن چون همگی مبلغ
خزانه او کم از کرور بود سوائے مصارف فوج مغل هندوستان و اخراجات ذات خود دو کرور روپیه
بمرهٹه می بایست که بدهد اندکے تردد داشت باز و زیر جناب استصواب با لچهمی نراین کرد مشار الیه عرض
نمود که مرهٹه کرور روپیه امروز نمیخواهد ایفاے وعده بشرط فتح است هرگاه فتح و فیروزے نصیب ملازمان
عالی خواهد شد آنوقت سرانجام نمودن این مبلغ چه قدر کار است بالفعل جناب والا زر یکه در خزانه دارند قدرے
بفوج بدهند باقی در تصرف خود آرند نواب سپهر جناب ازین رهگذر هم مطمئن گردید و با سپاه گرانی خاطر
نشگفته از شاهجهان آباد برآمد احمد خان چون دید که هیچ صورت این بار عهده برائی توام شد و نیز میدانست
که فتح اول هم از نیرنگی آسمان بوقلمون بود چنین امور اتفاقیست ضروری نیست دست و پا گم کرده مجبور
مدد از افاغنه علی محمد خانی جست و خطے بحافظ الملک و دیگر سرداران نوشت خلاصه اش اینکه میانه ما و شما

که باهم برادریم اگر هزار دشمنی باشد رشته خون یکدگر باشیم میانه خود بالفهیم این ممکن نیست که از دست دیگری تذلیل
همه گوارا داریم هرچند برادر من قائم خان باغوای بعض رفیقان ناعاقبت اندیش خود تخم فساد کاشته بود
و حاصلی ندید بلکه برق قهر الهی بر خرمن هستیش افتاد و جمیع کلانی ها از سنوح این سانحه عداوت باشراین همه ساختند
لیکن از روز اول بمیزان عقل همین سنجیده ام که بدی شراین در راستی شکست و بلکه کلانی سبک قطع نظر ازین گفتگوها
کلانی و شراین هر دو افغان گفته میشوند باهم متفق اند این شراین نخواهد که کلانی را مرهٹه تباه سازد و کلانی هم آزرده
آن ندارد که شراین از دست قوم دیگر کشته شود بهرحال هرچه شد شد حالا اتفاق شده با دو حریف که یکی وزیر
هندوستان است و دیگر مرهٹه جنگ باید کرد حافظ الملک و دیگر سرداران افاغنه در جواب نوشتند که ما را از
ابتدا دعوی همسری با ملازمان عالی نبود و همیشه آنجناب را باعث افتخار خود میدانستیم حالا نیز میدانیم لیکن از
شومی طالع خود چه نویسیم که این روسیاهی از ازل در خط پیشانی ما مرقوم شده بود که نواب قائم خان بهادر
با ما جنگیده شهید خواه شدند شد اکنون که ملازمان والا بر سر انصاف آمده ما را بقدوم میمنت لزوم سرفراز میفرمایند
زهی طالع و خوشی بخت لیکن امیدواریم که اول خط معافی خون نواب قائم خان از امروز تا فردای قیامت
بمهر ملازمان عالی و دیگر اولاد و امجاد نواب محمد خان مغفور مبرور و روسای افاغنه کلانی و علمای عصر بارسد
بعد از ان خود بنفس نفیس پل بسته از گنگا عبور فرمایند ما همه در بندگی و جانفشانی حاضر خواهیم بود احمد خان بمضمون
خط مطلع شده فی الفور کاغذ معافی خون قائم خان بنوعیکه مطلوب بود نوشته فرستاد و آنها از مطالعه آن
مطمئن از قصاص گردیده برآمدن او در ملک خودشان راضی شدند زیرا که یقین آنها شده بود که مستاصل شدن
او بسبب استیصال تمام قوم است این قصه را همینجا گذاشته بیانی دیگر تفویض صفحه مینمائیم اینست که مسلمانان غیر
افغان افاغنه را از نسل خالد بن ولید میدانند مورخان این فرقه چنین گویند که ملک طالوت را دو پسر بود ارمیا
و برخیا برخیا نام پدر آصف وزیر حضرت سلیمان علیه السلام و ارمیا پسری داشت موسوم بافغان تخمینی از
اولاد افغان بن ارمیا که قیس بن عبدالرشیدش میگفتند در وقت جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم
بملاقات آنحضرت بهره اندوز شده بود و بقول محققان این فرقه افاغنه از نسل قیس اند که بر دست جناب رسالت
مسلمان شده و در میان اینها شعب بسیار است و اسماء عجیبه از یک شاخ هزار شاخ دیگر برآمده است بیشتر افاغنه
اصل شان هندو بوده است و هندی مغل و سید و شیخ و سید علی و سید محمد و صدیق بیگ هم نام افغانان شنیده بشوند
مغل زئی خود را سید قرار میدهند همچنین حال فرقه دیگر و کلان بکسر کاف تازی و تشدید لام و الف و نون بزبان
پشتو کرغان را گویند مشهور است که افغانی لاولد در جای وارد شد و آنجا در کرغان بچه دید بیزبان و شیرخواره
وانه بیزبان گنگ مراد نیست گنگ بامعنی که زبانش هنوز روان نشده بود و افغان مذکور آن طفل را از کرغان برآورده
پرورش نمود چون بزرگ شد او را ازینجهت که از کلان برآورده بود کلانی میگفت چون صاحب اولاد شد اولاد
نیز ملقب بکلانی شدند معلوم نیست که آن طفل پسر که بود و چه قوم داشت حالا خود همه افغان شدند کلانی هم شعب
بسیاری دارد مثل بالا بنگش و پائین بنگش و آفریدی و ختک باباسے تعیل هندی و دورک زئی و غیر آن
پس شراین اشرف از کلانی است بالجمله احمد خان با لشکر خود که قریب شصت هزار سوار و پیاده بوده باشد از گنگا بر
پل عبور کرد و از آنطرف افاغنه علی محمد خانی قریب نود هزار سوار و پیاده در رسیدند و هر دو یکجا شده یکنیم لک
شدند در همان اثنا نواب وزیر الممالک بهادر نیز در رسید و به پل بستن حکم کرد همینکه پل درست شد اول ترتیب تمغ

وجود نداشت لیکن مراد از راجه جی نگر آباد سے راجه جی سنگه سوائی است المختصر آن زمیندار مالک یازده ده بجمع
هشت هزار روپیه بود و پسر مش چورامن نامی چند با دیان خانه پدر در بهم رسانیده و چند کس را از بنی اعمام با خود رفیق
ساخته رهزنی اختیار نمود و در چند روز قریب بانصد سوار و هزار پیاده ملازم کردند جاتها هم صد اسپ از خود پیدا کرده بودند
و برفاقت چورامن زندگی میکردند بهورسے سنگه مالک بات رس پدر دیارام و بهکپ سنگه مالک تندسان و ساسنی از
اولاد جاتها بوده اند چون چورامن را از جهت کثرت اخراجات غارت قافله ها کافی نمی شد ده پرگنه را نیز می تاخت
و چند عامل را نیز اسیر کرده برده بود و بعضی را کشت و در عهد اسنی لعد جاره کروه از اکبر آباد کوداول بزرگی کنده سرچه
سے آورد و ران می نهاد رفته رفته در آنجا قلعه خامے مشتمل خندقے که آب از زمینش بر آمده از قد آدم در گذشته بود
بنا کرده به بهرت پور موسوم ساخت و چند جا ر را که از آل هنود گفته میشوند از کدام ده بدست آورده آن کوداول را
تفویض آنها نمود و هرگاه جمعیت او بچارده هزار آدم کشیده یکی را از برادران معتمد خود کشی با سامان جنگ در قلعه گذاشته
خود کوته بوند سے روانه شد و بسیاری از قوافل و ده وقصبه تاخته اندوخته بود و روانه قلعه خود کرد و خود نزدیک
لشکر ظفر پیکر حضرت اورنگ زیب خلد مکان روز ها ئیکه رایات ظفر آیات متوجه تسخیر دکن بود رسیده فوج را لغارتگری
متفرق نموده شبی مجموع سواران فراهم نموده بر بازار چند اول پادشاهی ریخت چون طرفتانی ها غافل از فتنه پرداز
او بودند شور و شور در وضیع و شریف افتاد و تا خبر دار شدن مبارزان نصرت اندیش هر چه بدست آمد گرفته و گریخته
در شعبه کوه پنهان شد و از آن روز دلیر شده شبی که پیش خیمه بطرفی روانه میشد و ساخت بیگو سے از شب مانده
بیک طرفے از فوج دریا موج استاده وقت کوچ بر بنگاه میرود و اسباب و امتعه آنها غارت میکرد چون تدبیر منع
او منافی همت شاهانه بود زیرا که سلیمان را در فکر پامالی مور افتادن پستی پایه او ست لهذا حضرت خدیو آفاق
عهد نامه بدین مضمون که در قلعه خود نشسته بار دگر متعرض حال قوافل نشود و ده پرگنه اطراف را هم تاخت ننماید
چند پرگنه بجمع بست پنج لک روپیه نزدیک قلعه بهرت پور بد و انعام فرمودند و راجه جی سنگه کچهواهه پدر راجه جی سنگه
حال صاحب زیج ضامن اعمالش شد پس چورامن بطمانیت تمام در قلعه خود آمده نشست و در هزار و یکصد و بیست و یک
در گذشت بعد از و پسرش بدن سنگه جای پدر را گرفت و قلعه دیگر موسوم بڈیگ تعمیر ساخت و با شاره او در آن ضلع
اشرار قوم جات کمر بر رهزنی بسته کار بر قافله ها تنگ نمودند و نیز جمیعی از سرکشان میوات با و رفیق شده در ملک
راجه جینگر سر بشورش بر داشتند راجه نیز برای اطفاے نائره فتنه و فساد هیجده لک روپیه سال برای او مقرر
کرد و ملک بقدر این آمد نے از ملک خود باو بخشید چون بر هزار و یکصد و بیست و چهل و شش افزود بدن سنگه هم
وفات یافت و پسر بزرگش سورجمل مالک خانه شد چون برادر کوچک خود پرتاب سنگه را بسیار دوست میداشت
ملک پنج لک روپیه بجاگیر او داد و نیز اطاعت برادر بزرگ بسیار میکرد بلکه او را بجاے پدر میدانست گویند
که پرتاب سنگه خیلی با لیاقت و آدم شناس و مسلمان دوست بود و بندیشش و ستار و دیگر پوشاک و خوراک او
همه بوضع دهلی بود و سورجمل با وجود زبان برجی و پوشاک زمیندارانه عقلی داشت که افلاطون قوم خود بود بلکه در
فهم و فراست و انتظام مهمات ملکی و مالی و تدابیر ریاست قدمش سوای آصف جاه بهادر از امرای هندوستان
بیشتر بود و راجهاسے هند با آنکه از هزاران سال رئیس گفته میشوند لیکن هیچیک از آنها بفطانت سورجمل نمیرسید
بالجمله بهرت پور را با خندق پخته کرده و ڈیگ را نیز بطور دیگر ساخت و در وقت او بیست و چهار هزار دکان در ڈیگ
بود و باین دو قلعه اکتفا نکرده قلعه نو نیز بنا کرد و به کمهیر موسوم ساخت و پرتاب سنگه در جاگیر خود قلعه ساخته موسوم

بوبر بنود و ابتس مہا ورسنگہ ہم تا شرح جامے درعربی خوانده بود و سورجمل چند پسر داشت یکی سرآمد صاحب عرفان
مہاراجہ جواہر سنگہ کہ مادرش از قوم راجپوت بود و در نسبت ثبوت او با راجہ سورجمل اقوال مختلفہ مذکورست بعضی بران
رفتہ اند کہ ہفت ماہہ بر دوش مادرش پیش راجہ سورجمل رسیده بود و بارہ چنین گویند کہ در بطن مادر آمده بود و بر سخنے
برین کہ پسر سورجمل بود دوم برادر اعیانیش راجہ رتن سنگہ کہ بعد از برادر بزرگ ده ماه و سیزده روز ملک رانی کرد و اورا
روباہ شد فقیر لباس طلب کیمیا در خیمہ گشت و سواے این دو پسر کہ ازشد اولاد بود دو پسران دیگر ہم داشت نول سنگہ
کہ بعد رتن سنگہ سر و سامان حکومت نشست و با نواب نجف خان جنگیده بود و در ڈیگ وقت محاصره قلعہ مذکور کہ فوج
نواب نجف خان دور آنرا گرفتہ بود و مرد دیگر رنجیت ... کہ خبر وفات نول سنگہ شنیده از لشکر نجف خان گریخت
و داخل ڈیگ شده حکومت آنجا یافت و مدتے با نواب موصوف جنگیده قلعہ را خالی کرد خودش گریختہ به بھرتپور
رفت لیکن ہیچ یکی از اینہا پسر خلف کہ از بطن زوجہ او باشد نبود الا ناہر سنگہ کہ در کوردین بیشتر میبود خود را [illegible]
ہلاک ساخت القصہ سورجمل در وقت احمد شاه رفاقت صفدر جنگ اختیار نموده ملک بسیارے بسند پادشاہی یافت
بعد از رفتن نواب صفدر جنگ به پورب و ضعف شدن سلطنت بیشتر جا ہا را بی سند بزور شمشیر در تصرف خود آورد
و بعد از کشتہ شدن بہاؤ قلعہ اکبرآباد را نیز گرفت و در ڈیگ عمارتہاے جاے ساخت بعضی از انہا کہ مشتمل سنگ مرمر
است در ہیچ جا نیست نہ در قلعہ اکبرآباد و نہ در قلعہ شاہجہان آباد و آخرہا چون پیمانہ عمرش لبریز شد در ہزار و یکصد و ہشتاد
و ہفت با نجیب الدولہ افغان جنگیده بضرب گلولہ بندوق از صدر زین بزمین غلطید و تفویض امانت بخالق الارواح
نمود تمام شد قصہ سورجمل اکنون قدرے احوال لچھمی نراین باید شنید اینست کہ در وقت فوجداری منشیون رحیانہ رام
نامی قوم کہتری مُنتہ ساکن بہیلوال از مضافات لاہور دیوان نواب برہان الملک بہادر بود و دیوان سفری الیہ
راس پسر بود پسر بزرگ سہر نراین کہ در وقت صوبہ داری اوده بصیغہ وکالت در حضور اشرف می بود و پسر دیگر
رام نراین کہ دیوان نواب صفدر جنگ بود و پسر کوچک پرتاب نراین کہ پرتاب سنگہ شہرت کرده و سہر نراین را پسر
بود لچھمی نراین و شیو نراین و جگت نراین و رام نراین دو پسر داشت یکی راجہ مہا نراین کہ دیوان نواب وزیر الممالک
شجاع الدولہ بہادر پیش از جنگ بکسر بود دوم راے سرودے نراین کہ بزلی لیاقت در امور دنیا و خیلی خلیق و خوش
اختلاط و متواضع بود ولیکن در وقت عروج نواب صفدر جنگ لچھمی نراین بخطاب مہاراجہ لچھمی نراین بہادر و بمختارے
جواب و سوال در حضور حضرت خدیو گیہان مزید اعتبار داشت و رام نراین مخاطب براجہ و دیوان نواب الاجناب
بود و پرتاب نراین بیشتر در صوبہ می بود و خیلے خیرات داشت و او غیر از شیو سرن نامی کہ متبناے او بود پسر
نداشت تمام شد احوال راجہ لچھمی نراین نیز و اسمعیل خان کابلی مشہورست کہ غلام نواب صفدر جنگ بود ولیکن این حرف
حقیقتے ندارد پدرش فرزند ایران و خودش در کابل متولد شده بود ولیکن چون الطاف نواب وزیر الممالک بہادر اورا
از ثرے بثریا رسانیده بود خود را بدتر از غلام سید است اکنون کہ حال اینجا معلوم دریافت شد باید شنید کہ چون نواب
مستطاب با ینہا مشوره در باب جنگ با احمد خان کرد ہر یک بطور خود سخنی گفت اسمعیل خان عرض کرد کہ فوجے
از ولایت باید طلبید و تا آمدن فوج صبر باید کرد و راجہ ناگرمل چنین معروض داشت کہ افاغنہ علی محمد خانی قریب
لک آدم خواہند بود و میانہ احمد خان و آنہا از سبب کشتن قائم جنگ عداوت قلبیست آنہا را فرمان پادشاہی
و ستاره از خود باید کرد نواب والاجناب ہر دو مشوره را نہ پسندیده و نگاه براجہ لچھمی نراین کرده فرمود کہ اے
ارسطوی من تو چرا لب بستہ راجہ عرض کرد کہ اسمعیل خان بہادر سپہ سالار لشکر ظفر پیکر اند و درین امور جائیکہ فہم ایشان

در اسمتا بهار السنه جاری است جیان محض و هیز تا چیز نیجا سے خود نام نهادند تاریخ این جنگ نه مدال هم بیان تاریخ جنگ
نواب صفدر جنگ با احمد خان است القصه افغانان از ملک انیطرف گنگا که در عمل نواب صفدر جنگ نواب صدید کرده
بود بیرون شده بودند لیکن ملک میان دو آب که سوای ملک محمد خان بنگش از عمل نواب وزیر الممالک آباد شان
افتاده بود در تصرف خود داشتند الا قلعهٔ اله آباد و از حسن تدبیر نواب نامدار لقا محمد خان بهادر مغفرت منزلت
برادرزادهٔ عمدة الملک امیرخان هرچند افغانان سر بسنگ زدند با دست نیامد چنانچه مشهوره کلمه دلش نواب
صفدر جنگ با ارکان دولت خود در باب تجدید محاربه با افاغنه متردد بود روزی بطور حکایت گفت
که روزی نواب صفدر جنگ بهادر در محل سرا بر مسند دراز کشیده چشم بر هم نهاده به خواب رفت و نوم را طول داد چنانکه
بیدار شد نواب بیگم صاحبه یعنی زوجهٔ عفیفهٔ او لا جناب گفت که امروز عجب خوابی گزیده نواب جواب داد که درین غم و
غصه خواب کجا می‌برد لیکن از سبب کسل کلالی که از شکستگی خاطر حاصل است قدری دراز کشیده چشم را پوشیده
بودم چون درین روزها نه سر صحبت باکسیست و نه معاملات ملکی و مالی در پیش پس درین صورت نشستن و دراز کشیدن
من هر دو برابر است اگر دو چشم وا میکردم چه میکردم آن عفیفهٔ سعیده در جواب گفت که ازین سر بگریبان
کشیدن و خون جگر خوردن چه میشود بیشتر هم مردان نیز شکست خورده اند و باز مدد رازده اند مردانه می باید که مثل
زنان رو پوشیده نخوابید کار مرد تدبیر و استیصال مخالف است اگر زر میخواستید یازده لاک روپیه نقد و چهار لاک اشرفی
پیش خود دارم هر وقت که خواسته باشید بگیرید لیکن دست و پا بجنبانید و کاری بکنید نواب ممدوح این نوید
جانبخش را گوش هوش جا داده صباح روز مذکور بدیوانخانه مسند آرا شد و راجه ناگرمل و راجه لچهمی نراین و
راجه سورجمل و اسمعیل خان کابلی و چند کس دیگر از رازداران خود را که اظهار دولتخواهی خود میدانست طلبیده در باب
جنگ با احمد خان استصواب کرد ذکر نسب راجه سورج مل جات و راجه ناگرمل که بدولت رسیدن
آنها از اهل تحقیق چنین قرع سمع نموده که در اوائل عهد دولت حضرت محمد شاه فردوس آرامگاه چهجمل نامی
از قوم کهتری سرین بهوچر ساکن نوشهره که قصبه ایست آنطرف آب ستلج متصل راهون در فرقهٔ اهل دفتر
ملازم راجه بختمل دیوان خالصه شریفهٔ پادشاهی بود سرین با سین مهمله مفتوح و رای مهمله و یای معروف و نون
فرقه ایست از کهتری و بهوچر بابای تازی مضموم و های غائب شده و بای تازی و واو غیر ملفوظ
در تلفظ و جیم فارسی شده و مفتوح و رای مهمله شعبه ایست از سرین چون دیوان پادشاه را که عبارت از وزیر
اعظم است از دو نائب گزیر نیست یکی آنکه محالاتیکه مداخل آن تعلق بجیب خاص دارد یعنی داخل مصارف حضور
پرنور حضرت ظل سبحانی باشد مثل باورچیخانه و اصطبل و فیلخانه و دیگر کارخانجات انتظام آن موقوف برای
او باشد مانند تعیین عمال در آن اماکن و فهمیدن کمی و بیشی آمدنی از آنها و چنین کس را دیوان خالصه نامند و او را
چهار کس دیگر معین اند که پیشکار او گفته میشوند دوم کسیکه رسانیدن خلاع برای امراء در حضرت سلطان و تحریر احوال
عمائد و خوانین و تزیین افراد مناصب شان که مزین بدستخط بندگان اشرف اعلی باشد با نشانی وزیر اعظم و خودش با
و دیگر کارپردازان سلطنت و حفظ آن افراد با خطاب هر وضیع و شریف از ملازمان آستان خلافت در تکفل او بوده باشد
و چنین شخص را دیوان تن خوانند و او نیز از چهار رفیق مددگار گزیر ندارد که یکیک را پیشکار نامند بالجمله چهجمل کهتری
ملازم سرکار دولتمدار پادشاهی بود نوکر خانگی راجهٔ موصوف بوده است و پسر لائق مزاور که بین چارده از وطن آمده بود
ناگرمل نام داشت چون خیلی خوش کل و متناسب الاعضا بود و مطبوع راجهٔ معزی الیه افتاد راجه از بسکه شیفته و دلداده

او بود و در چند روز از نقود و ثیاب و جواهر هرچه طلبید باو بخشیده محسود اماثل و اقران گردانید رفته رفته چون از بست
سال تجاوز نمود پیشکار چهارم خالصه شد بعد از آنکه راجه بخیل مرد و اینخدمت به پسرش قرار یافت ناگرمل مختار بود تا آنکه
پسره درگذشت و خلعت دیوانی خالصه عبد المجید خان کشمیری پدر مجد الدوله عبد الاحد خان پوشید ناگرمل ترقی ریز
نموده متوسل راجه روشن رای کنبوه دیوان نواب وزیر اعظم قمرالدین خان مغفور بعد فوت شیخ سعد الله نومسلم
برادر بزرگ کابل رام کهتری که نامش از جهت خساست و دنائت وقت صبح پیش از ناشتا در شاهجهان آباد
بر زبان نمی آمد دیوان تن شد بخطاب رای رایان از حضور اشرف اقدس گردن اعتبار بلند نمود عبد المجید خان پسر میر کاظم
برادر زن نواب حاجی عنایت الله خان کشمیری خانسامان حضرت عالمگیر خلد مکان ست معلوم نیست که نسبتش در سادات
بکدام یکی از ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین میرسد لیکن از قبیل آن فرقه نیست که لفظ میر جزو لقب آنها شده است مثل افضل میر
و ابو الحسن میر بیجا احسن تحقیق نموده شد که میر کاظم سید بود و حاجی عنایت الله نیز و راجه روشن رای کنبوه
عجب حالی و طرفه خودسرے داشت بزعم باطل خود کس نبی بود و مبالغت که میانه من و حضرت داود و امثال
دیگر انبیا نیست در هیچ وادی محتاج جبرئیل نیستم هرچه میخواهم خود بجناب حضرت باری عرض میکنم و جواب دلخواه میشنوم
و شاه گرامی کشمیری مشهور میرزا گرامی پسر میرزا عبد الغنی بیگ قبول تخلص کشمیرے مرید او شده هیچ مهر نگینش این مصرع ساخته بود ع شد
گرامی مرید روشن رائے روزے میر ولایت الله خان برادر کلان محتشم علیخان حشمت میرزا مزبور را ملامت بسیار کرده گفت که قوم عجب
بابای ایمان فروشے بوده که مرید کافرے شده نام او رنگین کنندهٔ داسے بر دین توم مرزاے مزبور جواب
داد که هرچه میگوئی راست است معذورم که راجه را ندیده اگر صحبت او را دریابی روز اول مرید میشوے دیگر
عیب من نمیکنی گفت برادر من هم آرزو دارم که روزی این راجه را ببینم و گفتگوهاے دور از کار او را بشنوم مرزا گرامی گفت
فردا بیائید و مهاراج را ببینید خلاصه اینکه فرداے روز مذکور میر موصوف باتفاق مرزا گرامی با راجه ملاقات کرد در
صحبت اول گفت من در ایام مکتب نشینی که دیوان حافظ شیراز را بخدمت استاد میخواندم چون باین شعر رسیدم
شعر دل که آئینهٔ صافیست غبارے دارد ✤ از خدا می طلبم صحبت روشن رائی ✤ سر از حیرت بگریبان داشتم
که خواجه حافظ صحبت کسیکه آرزو دارد کجا خواهد بود و کیست بالجمله این عقده در آن وقت حل نشد بعد از آن در عالم ترک
لباس بخدمت هر بزرگ که رسیدم معنی این شعر پرسیدم جواب دلخواه نشنیدم دیشب که خوابیدم در عالم رویا
بزرگے با محاسن سفید عصا در دست برسر من آمد و بکمال ادب برو سلام کردم بعد جواب سلام فرمود که هیچ
دریافے که خواجه حافظ صحبت کرا آرزو میکرد گفتم خیر گفت آن روشن رای همین راجه روشن رای کنبوه است که
صحبت او نصیب خواجه حافظ نشد حالا باید که فردا بخدمت او حاضر شده داخل سعیدان شوے روشن رائے
از نحرف خیلے مسرور شده همانوقت هفت هزار اشرفے بمیر ولایت الله خان تواضع نمود القصه ناگرمل در وقت
حضرت احمد شاه بن محمد شاه فردوس آرامگاه از سبب دوستی لچهمی نراین و دستگیرے نواب وزیر الممالک
صفدر جنگ بهادر به دیوانی خالصه و تن بر نمود و خطاب راجگی ترقی کرده و خازن گنج اسرار نواب ممدوح گردید در وقت
وزارت نواب عماد الملک مرحوم نائب وزیر عمدة الملک هم شده بود و آخرها در کمهیر که قلعه سورجمل جات است
مقیم بود و در ایام تشریف آوردن حضرت شاه عالم بادشاه غازی فردوس منزل از اله آباد بدهلی از کمهیر
بشاهجهان آباد آمد و همانجا مرد انیست احوال راجه ناگرمل آمدیم برذکر سورجمل چنین بنگارش رسیده که بیشتر ازین
در ارض مابین برج و راجه تانه زمینداری بود از قوم جات ساکن برسانه رعیت راجه جی سنگه هرچند جی نگر دان ثانی

بلکه از اینها نرسیده، بگریزاند آن افغان را گماشته و مغل گفته از شهر بیرون میکنند یکی گفت که من بذات خود مقابله با صد
مغل میکنم یقین است که صد صد است و یک یک یک کس با صد کس چگونه عهده برآ میتواند شد لیکن افغان را صد بار
مردن بهتر از آنست که از پیش مغل بگریزد دیگری گفت که وای بر قومی که سردار شان اینقدر نامرد باشد
صفدر جنگ که زبدة النوع مغلیه است چه شجاعت دارد که از دیگران توقع باید داشت چون رعایا همه از دولت
نواب ممدوح روز خوش دیده بودند شیخ زاده از باشندهای لکهنو فاروقی بود با صد لیقی برای خریدن اسپی
از اسپان آن افاغنه وارد آنجا بود او نیز این گفتگوها را شنید اول خود را ضبط کرد لیکن شنیده شنیده و طاقت
طاق شد با آن جمع ژولیده بیان هرزه چانه گفت که ازین یاوه گوئی ها چه فائده نادرشاه هم مغل بود دیگها خورده چنین
ور النقل بگفتید جنگ هشت لک آدم رومی را با سی هزار قزلباش زد و توران را که ملک ترکان آهنین جگر است و ریگ
یورش گرفت و همچنین هندوستان که یک یک امیر آنجا بپادشاه ملک دیگری چیر بدید چه جوابی بی آنکه صد آدم از طرف
او کشته شود گرفته بپادشاه اینجا بخشید و طهماسپ خان جلائر هم آخر مغل بود افغان نبود و مشهور است که شصت هزار
افغان را گو کرد و همهنیه همپایه نامر خان عالیجاه آنجا و طهماسپ خان زیاده از پانزده هزار کس نبود و افاغنه
بات الوقت اگر مغل نامرد محض است و افغان جلادت دستگاه چرا اینها را از کابل بیرون نکردند و سوای این
فتح و هزیمت باختیار خداست احمد خان را با صفدر جنگ چه نسبت از رکیه نواب مزبور گدایان بخشیده است احمد خان
در خواب هم ندیده باشد و بر همین سخاوت موقوف نیست در هیچ صفتی که از فضائل آن نیست احمد خان را با صفدر جنگ
برابر نمیتوان کرد آمدیم بر شجاعت کجا احمد خان را تنها با صفدر جنگ مقابله دست داده بود که از پیش او در رفت
اگر چنین میکرد و طعن شما در حق او بجا بود دو کس که در دنیا با هم مقابله میانید یکی ظفر بر دیگری می یابد گاهی زید غالب است
و عمر مغلوب است و گاهی بالعکس افغانان این را شنیده به شیخ زاده گفتند که تو بیچاره شیخ زاده هستی ترا چه کار
که با ما قصد مباحثه میکنی ما هر کس را که خوب میدانیم خوب میگوئیم و هر کس را که بد میدانیم بد میگوئیم تو شیخت
خود را برای خود نگاه دار نشود که زیر کتک بیائی آن شریف النسب سر فروخته گفت که من پادشاه هفت اقلیم
را هم بینیم که رو بروی من نام شلاق بر زبان آرد شما خود دو سه افغان مضمحل هستید اینها چون دران ایام از
غرور مملو بار رئیس و بگریز آدم نمیدانستند یکی از اینها فحش غرضی بان شیخ زاده داد او نیز در جواب پیروی او
کرد آن افغان بمجرد شنیدن جواب شمشیر کنده بر شیخ زاده دوید این بیچاره هم مجبور شده تیغ از نیام بر آورد
و مقابل حریف شد آن دو تا سه دیگر که هم نشسته بودند تیغ و سنان گرفته آن بیچاره را در میان گرفتند
و در یک ساعت بلکه کمتر دو افغان را مجروح ساخته کشته شد وقت شام خبر بخانه او میرسد از اینجا قریب سی نفر
شیخ زاده در آن محله رفته آن هر سه افغان را البته آوردند تمام شب بضرب و شلاق خدمتگاری شان کردند
و چون صبح شد قریب هفت صد افغان باراده قتل شیخ زادها جمع شدند شیخ زادها اینخبر دریافته بخدمت ... الدین خان
مغفور فاروقی که در میان آنها صاحب عزت و جاه بود رفته حقیقت حال را جلوه بیان دادند خان مغفور الیه از
سر تا پا گفته آنها شنیده شریک شان شد اینخبر در برادران انتشار پذیرفت اینطرف هم قریب چهار صد شیخ زادها
شمشیر بندی بی سپر جمع گردیدند زیرا که درین فرقه روز جنگ همین با شمشیر کار دارند پناه بسپری بردن گویند که سپر
بدست داشتن دلیل نامردی است هر چند این سخن هم لغو است لیکن از قدیم قاعدهٔ اینفرقه همین است بالجمله میانه افاغنه
و شیخ زادها جنگ عظیم رو داد و افاغنه هزیمت یافتند لقوسی پنجاه و پنج شیخ زاده و هفتاد افغان درین جنگ طعمهٔ تیغ

آمدا گشتند بعد معز الدین خان بهادر بیرون شهر خیمه زد و جابجا مکاتیب بقصبات روانه کرد مضمون هر مکتوب اینکه
افاغنه خود بخود با ما در آویخته اند و هفتاد نفر را از اینها کشته ایم و در سیوم مقرر است که پیرزاده قصاص پدر از پیر
پیرزاده قاتل میگیرد و اگر بابت الوف از روپیه و اشرفی مراعات نموده آید باز هم دست بردار نمیشوند سرکار برای
انگلیس همینها ملا باشند ما خود هفتاد کس کشته ایم و امروز مختار ریاست باینها داده است معلوم نیست که بعد ازین چه بلا بر ما
نازل خواهند کرد اگر دست اینها خواهد رسید یک شیخزاده را زنده نخواهند گذاشت و خانمانها بباد خواهند داد این
بهتر نیست که ما نیز یکجا شده پیش از انکه اینها چیزی بعمل آرند دفع این بلیه نمائیم شرفای قصبات بر مضمون
مکاتیب وقوف یافته از هر قصبه افاغنه را راندند و از جاهای خود برآمده با خان والا شان مزبور شریک شدند
مرکب اینها بعمل و جنگ کرده بوده است تحقیق پیوسته که تا ورشمیر که بوده اند مصرع فانغرسے الیه للطعام یکروزه نگردید مرکس
هر چه میخورد از پیش خود میخورد و جمعیت شیان تخمیناً شش هزار کس بوده باشد دران روزها مولوی فضل الله خان
ملک العلما بخطاب از طرف پادشاه گیتی پناه احمد شاه و بسعی ایشان نواب صفدر جنگ و مولوی حمد الله نام ساکن
سندیله شارح تصدیقات سلّم شاگرد ملا کمال الدین و در آخر تلمیذ ملا نظام الدین پدر مولوی عبد العلی استاد الاساتذه
فضلاے معقولی دران نواح هم در موطن و مولد خود بود او نیز اگرچه شریک برادران در قطعه مباحث نبود لیکن چون
قصبه خود ترددها را بطور رسانیده و از جمع قری که قریب در است سندیله بودند افاغنه را زده بیرون کردند
بالاخره افاغنه نیز از جا بجا رفته در قطعه زمینی نزدیک به بنه هزار جمع شدند باز آتش کارزار از هر دو طرف زبانه
کشید درین جنگ هم روز بد نصیب افغانان شد و کارے نتوانست کرد الحاصل بعد ازین هم شیخزادها در میدان
برافاغنه غالب آمدند تا آنکه از افغانان غیر از نام و سواے جمعیکه از قدیم در بنگلک سکونت داشتند نماندند و از سرحد
بر زبان ستم رسیدگان نام صفدر جنگ جا گرفت یعنی اگر کسی را بلی بیچ یا ارسی هنر دیباه • بنام نواب ممدوح
خیر میگفت که تو مرا برای چه می آزاری من خط آبال از صفدر جنگ دارم شاید او را مئی تسامحے شعر
کو بکو شهره شد نغمه شادی بلند + رفت افغان ملک پورب گلستن بنجار شد + بعد از ظفر یافتن بر عدو معز الدینخان
بهادر پاس احسان نواب صفدر جنگ بیش نهاد خاطر داشته عرضی متضمن کیفیت اخراج افاغنه از صوبه اوده
و اظهار خلوص و ارادت خود بجناب نواب ممدوح بشاهجهان آباد فرستاد نواب والا قدر ازین مژده گل گل شگفته
شقه مشتمل فرط لطف و عنایت و انواع تحسین و آفرین که ملاحظه آن ازین دو بیت دریافت توان کرد قطعه
خوش کارنامه ایست که آمد بروی کار + این کار از تو آید و مردان چنین کنند + بابند دست اگر سخن خنجر و کمان +
بر دست و بازوی تو هزار آفرین کنند + اسحق خان معبر سے الیه روانه لکهنو فرموده بر روایت فاضلی از باشندهای
حیدرآباد که اصلاً راهی بجانب خانموصوف نداشت و بود و سه ساله شده بلکهنو در سنه هزار و یکصد و نود و هشت هجری
بمرض لقوه در گذشت ابیت که دران شقه این عبارت هم بوده است که از برادران صاحب لیاقت توقع
زیاده ازینست حنه شاهد است که من شمارا رعیت و نوکر خود ندانسته ایم همیشه قوت بازوی خود میدانستیم
الحمد الله که گمان من غلط نموده است و همین فاضل میگفت که شیوخ آنجا معز الدینخان گفتند که ریاست بشما
مبارک باشد صفدر جنگ کیست و کجائی باشد ما بزور شمشیر ملک از افاغنه گرفته ایم خانموصوف در جواب گفت
که اینهمه غلبه بر افغانان از اقبال صفدر جنگ بهادر است خدا آبروی معز الدین مرگ مدید که رئیس ایمک گفته شود
و مخالفت با آقاے خود یعنی نواب ممدوح بورزد شیخزاده ها ازین جواب خیلے مکدر شده او را بآن تهور و بلت

بلکه بیشتر خرد و کلان هردو وزیر کالنش بود از سرداران و سردارزادگان هندوستان سوای چند کس
احدی نبود که بر رفاقت او نرفته باشد از آنجمله است راجه سورجمل جات که درین مهم رفیق او بود الحاصل
روزیکه میانه هر دو لشکر جنگ پیوست چهل روز از واقعه راجه نول رای گذشته بود و بروایتی سی و ششم روز
برارباب دانش هویدا است که احمد خان بیچاره تاب مقابله اسمعیل خان کابلی که نوکر و چیله نواب صفدرجنگ
بود نداشت لیکن چون عجز او خدا را خوش آمده بود بتائید غیبی باعانتش فرستاد درین صورت صفدرجنگ
بیچاره و درچه حساب است بلکه غلبه عدو بر ایشان بود و الا فوج راجه سورج مل بشهر فرخ آباد در آمده بود المختصر
چون صفدرجنگ بهادر از غرور جاه و حشم عدو را بقدر پشه دانسته و همانجا فوجش منتشر بود خودش
باجمعی از امیرزادگان دهلی و برادران خودش از اقربا در میدانی که لائق ایستاده شدن نبود بالای فیل
جا داشت و حریف از آنجهت که قوت خود را دریافت کرده بود و تدبیر کار میکرد در روز جنگ اول مقابله فوج جناب
وزارت تاب با رستم خان آفریدی شریک ریاست احمد خان دست داد او را بدم کار دادند احمد خان اینواقعه را
شنیده و باستقبال تمام سرداران بنگش را طلبیده گفت که رستم خان جنگ را بانجام رسانید وای برشما مردم
بایک یک آفریدی بر ریش بنگشها خواهند شاشید اگر درینوقت شما هم کاری بکنید البته ازین بلا مصئون میمانید
اخیر آنها گفتند که ما تابع فرمان تو هستیم هر چه بفرمائی بران عمل نمائیم گفت آنطرف درختان بانس زار وزیر هندوستان
چند فیل نشین غافل از مآل کار ایستاده است اگر کمر همت بربندید و او را بگیرید یا بکشید یا بگریزانید باز هم
حرف زدن با آفریدیان باقیست اینقدر گفته حکم کرد تا پالکی او را بر داشتند و با هفت هزار کس بیشتر پیاده
سوار در پلاس زار داخل شد در پناه درختان مسافت را طی نموده خود را با جمعی که مذکور شد نزدیک
ب صفدرجنگ رسانید پنجهزار پیاده و پانصد سوار بندوقها را برفیل نشینان رکاب وزیر الممالک بهادر
ند و بعد ازین شمشیرها کشیده درمیان فوج نواب داخل شدند و بازوی تیغ آزما گشاده در چشم زدن
ن را غیرت ارغوان زار ساختند در سلک اول فیلبانان نواب صفدرجنگ بزخم گوله هلاک شده بر زمین
گردیگر پیوسته ال ملازمان نواب رسید آن امیر والاشان غافل از بازی روزگار از فراغتی که برد
سر بر تخته هودج گذاشت دران حال حکمت نراین برادر کوچک اعیانی راجه لچهمن نراین از اسپ فرود
بجای فیلبانان بگردن فیل نواب رسانید و فیل را چیری همان زبان که فیلبانان میگویند گفت
بیرون رفت درینوقت نصیرالدین حیدر خان بهادر چون او را ندید دانست که افغانان شهیدش
ن باخاطر پر حسرت اندوهگین با آنکه یک کس از رساله او همراه نبود نیزه در دست گرفته مثل شیر ژیان
افاغنه زد و دستها از و بظهور آمد بالاخره هفتاد نفر افاغنه را مقتول و مجروح ساخته بدار الامن جنت
شهدا علیه السلام شتافت و نجم الدوله اسحق خان بهادر نیز جائیکه ایستاده بودند بجا استقلال
غنه از چهار طرف دور او را گرفتند که شاید صفدرجنگ همین باشد دلاوران رکاب او که قریب
هندوستان زاد بوده باشد تیغها بر سر خود زدند و رو برنگردانیدند آخر افغانان بقتل او برآمدند و
روح شریفش بفردوس برین رفت از بسکه دلیران رستم توامان و سرداران عالیشان
در همعرکه بکار آمدند و فیل نواب را حکمت نراین بطرف شاهجهان آباد برد و فوج باقیمانده
بله و دو احمد خان بلکه بیشتر داشتند مسرور شده حرکت بدهلی کردند بعد ازین نواب وزیر اعظم

بدهلی تشریف آورده احمد خان در صوبهٔ اوده و الهآباد عمل کرد طاسرا بعد کشته شدن نواب امیر خان عمدة الملک
الهآباد هم از حضور اقدس بنواب صفدر جنگ مرحمت شده بود المختصر تا بنارس هم تصرف احمد خان گشت
الا قلعهٔ الهآباد نجنگید و در شهر بنارس سپاه افاغنه داخل نشد سببش اینست که چون لشکر نواب احمد خان بجونپور
رسید مهاجنان عمدهٔ بنارس از انجا روانه شدند و در بهدوهی پور که بعد هشت کروه یا زیاده از بنارس واقع ست
ملازمت نواب احمد خان حاصل کرده گفتند که ما مردم رعیت حضور ایم دو کرور روپیه باین شرط برای پیشکش
آورده ایم که روهیله ها در بنارس داخل نشوند چراکه اگر در خواب هم صورت روهیله از دور دیده شود بند ما
میلرزد نواب موصوف دو کرور روپیه از آنها گرفته با ورود مراجعت نمود آمدم بر احوال نواب صفدر جنگ
چون سه کروه اینطرف از نارجره که نام قصبه ایست رسید نذر عرضی راجه لچهمن نراین متضمن تهنیت تولد نواب وزیر الملک
نواب آصف الدوله بهادر مرحوم بملاحظه در آمد هر چند از دریافت تولد آصف الدوله که در شاهجهان آباد اتفاق افتاد
خاطرش مسرور شد لیکن چون ازین سانحه که پیش آمده بود ملالی بخاطر داشت غنچهٔ طبعش بنوعیکه باید شگفته نگردید
بالجمله از انجا متوجه پیشتر شد از روایات صحیحه بتواتر پیوسته که انتظام الدوله خانخانان پسر نواب قمرالدین خان وزیر
مرحوم مسرور خبر مراجعت او را شنیده بحضور پرنور حضرت خدیو گیهان عرض کرد که صفدر جنگ را غرور تن با این
لت سید خدا داند اگر ظفر یافت نوبت بکجا می رسید اکثر آداب سلطانی را از دست داده بود الحمد لله که
نتیجه نیک عهدی خود یافت حالا آمدن او در حضور فیض گنجور خوب نیست چراکه وزیر اعظم باشد و از بنیاد بگریزد صلاح
دولت اینست که خانهٔ او ضبط و وجودش از آمدن در دهلی ممنوع شود حضرت ظل سبحانی این گفتگو ها را
شنیده نزد والدهٔ ماجدهٔ خود صاحبة الزمانیه مشهور با ودیم ناسلے گفته معروضات خانخانان را ظاهر کردند
صاحبة الزمانیه بر سر غضب آمده گفت که خانهٔ تو را تا اینها خراب شود که بتحریک وزرا از دست آنها آرام نخواهید یافت حالا در صدد
خرابی تو افتاده اند زنهار حرف اینها گوش نخواهی کرد و الا مثل طوطی در قفس خواهی شد صفدر جنگ با تو بدی نکرده است
که در عوض آن خانهٔ او را ضبط کرده دیگرے را بجاے او مقرر نمائی حضرت جهان پناه از اندرون بر آمده
جاوید خان خواجه سرا مشهور بنواب بهادر بخانخانان حکم کردند که این وقت شما بروید و آنچه پسندیده راے جهان آراے
بادولت خواهد بود بعمل خواهد آمد خانخانان ازین حکم منغص شده بخانه برگشت عزیزی نقل میکرد که اگر یک چوبدار
از آستانهٔ دولت بادشاهی می آمد خانهٔ صفدر جنگ را بلا دردسر ضبط مینمود خانخانان اگر ازین سعی میکرد کاری
از دستش بر نمی آمد بلکه خجالت میکشید زیراکه در حویلی نواب صفدر جنگ ده هزار آدم بیشتر جمع شده بودند و هر یک
از اینها کفن پوشیده بود هرگاه یک آدم دست از جان شسته با صد کس میجنگید ده هزار آدم را که میتواند شکست
و بغیر کشته شدن متصور نبود که خانهٔ صفدر جنگ را ضبط نمایند المختصر نواب وزیر الممالک صفدر جنگ بهادر داخل
حویلی خود شد و شرف تقبیل آستان ملایک آشیان حاصل نمود لیکن از بسکه غم بسیاری از برباد شدن ملک بر طبعش مستولی بود
تمام روز در مجلس تشریف میداشت گاهی بضرورت بیرون می آمد و بیشتر خاموش می بود و سر بگریبان فرو می برد ذکر
هنگامه که در لکهنو از سبب وقوع جنگ شیخزادهای بلدهٔ مذکور با افاغنه برپا شد از خامهٔ حقیقت نگار باید شنید که
در محله از محلات لکهنو دو سه افغان ذوالفقار نام شخصی که از طرف احمد خان حکومت لکهنو بوے متعلق بود با خود داشته گفتند
که مغلهاے صفدر جنگ بسیار بخود مغرور بودند خبر ازین نداشتند که شمشیر افاغنه مثل آن خود تماشا زمین
مے برد بخدا که اگر ده مغل ایرانی مقابل یک افغان بیایند و آن افغان با آنها بجنگید کار شان تمام نکند یا کشته شود

نیز شیرینک دولت آغر و که بجهت شناختند و منقصر و منصور برگشته و قصبه دیگر که موطن افاغنه شهور و دستگاه بود در فتند و کوتوال آنجا را که از طرف نول بود گرفته بالای خر سوار کرده افاغنه این احوال آدیده به دل و جان رفاقتش اختیار نمودند و زر یکه از خزانه نهب جمع بدست آمده بود نصف آن برشش هزار کس که از آن قصبه و اطرافش بهم رسیده بود منقسم شد و این را مفت زر کشیدند و درین طرف زمان هیچکس جرات نکرد که بعد خبر قتل مهاجن بر بنها خروج نماید چرا که همه از خبر جمع شدن افغانان بر خود می لرزیدند اینجا شش هزار کس بود و از افواه عوام پنجاه هزار مردم شنیده شده که طاقت داشت که سوای راجه نول رای اینها را از انجا جنبش دهد القصه روز نهم از قتل آن هندو دفعتاً بفرخ آباد درآمدند و کوتوال را کشتند و هر جا که در کوچه و بازار نوکران قلعه دار را دیدند بدم کار سپردند و بمانی و از این سبب که یک دروازه قلعه را بعض افاغنه که در سرکار نول رای تازه نوکر شده بودند در قلعه نیز عمل شد المختصر در یک ماه عمال از جا بجا خود بخود هراسان شده گریختند و ملک بدستور بضبط احمد خان و رستم خان درآمد راجه نول رای ازین سانحه خیلی متردد شده از جا بجا فوج خود را طلب کرد و بکمال کبر و نخوت کوچ در کوچ بکنار کالی ندی که نام نهریست چند کروه انطرف از فرخ آباد کالی و به هندی سیاه را گویند و ندی نهر را نامند به فارسی لیکن کنار کالی ندی نشان ندارد که وجه تسمیه از آن فهمیده شود و نباید قدیم و در علم قید معنی چه ضرور در عوام الناس مشهور است که کالی ندی نهریست صاحب کرامات یعنی اگر آتش تا بزانو است همینکه آواز نقاره میشود آبش از سر فیل میگذرد و اصل اینست که زمین زیر آبش خیلی نرم واقع شده هرگاه اسپان بسیار و فیل و شتر در گذار آن بسیار از آن میگذرند زمینش از صدمه سم اسپان و زور پای پیلان ته میرود پس هر جا از آن زمینست آنهم استاده نمی تواند ماند بجبور ته میرود خلاصه اینکه چون نول رای بکنار کالی ندی رسید نواب شجاعت جنگ بدین مضمون رسید که ای نول رای دشمن را کم نباید گرفت اینها افغانند تمام ملک ازینهاست جنگ نخواهی کرد صبر کن تا وقتیکه من بیایم نول رای شقه را خوانده باین خیال که هنوز القلاع درخت نساو شان سهولت نشود که در توقف چند روزه بخشش نشاخ درخت گاو زمین بپیچد و کندنش ممتنع شود ابیات و رختی که اکنون گرفت است پای به نیروی مردی بر آید ز جای + و گر همچنان روزگار هلی + بگردونش از بیخ بر نگسلی + از کالی عبور کرد بیت

جنگ نول رای با احمد خان محمد خان آفریدی در از پیش باشند کامو که از افاغنه ذی اعتبار و شریک مشورت احمد خان و از جمله بنی اعمام رستم خان آفریدی بود میگفت که چون نول رای با بیست هزار سوار و پیاده از کالی ندی عبور کرد و فوج باقی که قریب سی هزار آدم بود هنوز آنروی آب ماند چرا که آنوقت آب بر سر طغیان بود و سپاه هم از بسکه قطع مسافت بعید کرده قوت را باخته بودند بعضت تمام شریک آنها نشده القصه ما ها چون دیدیم که حریف بر سر رسید و امروز از نصف فوجش آنطرف آب بفاصله دو و نیم کروه از فوجی که همراه اوست دور بازمانده خود با گفتیم که وقت را از دست نباید داد هر چه باد اباد مقابله باید کرد لیکن از لشکر خود یازده هزار کس برآمدیم درین جمع سوار و پیاده هر دو بود از اتفاقات من و رستم خان با هزار سوار و چهار هزار پیاده از آن طرف گذشتیم که راجه نول رای آن قطعه زمین را دارد تا فهمیده با سه چهار صد سوار و شش و هفت فیل نشین استاده بود ما با آن جمع قلیل راه انجا طرح نهاده و زده پیشتر روانه شدیم باین اراده که هر جا نول رای باشد برسیم و کار او را تمام سازیم چند قدم راه طی کرده باشیم که دران سواران که همراه ما بودند افغانی اشپلئی نواخت اشپلئی با همزه مکسور و شین معجمه ساکن و بای فارسی و یای مجهول و لام مشتبه و همزه و یای معروف پارچه نی باشد که آنرا چند سوی الغوزه نامند و الغوزه را در قوم سی نوازند یکی متیه اشیان و دیگر افغانان بالجمله سر و دش بزبان پشتو که زبان ملک و افاغنه است این بود که ای کم کرده راهان کجا میروید معلوم شد که کور شده اید چرا این طرف نمی آئید که سردار و زمین محیح است ما ها چون

اسپلئی را شنیدیم هیچ نفهمیدیم یکی از برادران ما که از ولایت تازه وارد شده بود معنی انرا ذهن نشین ما
کرد ما همین که این را دریافت کردیم جلو اسپان برگردانیدیم و جلو ریز بسر آن اجل گرفته رسیدیم دیاد پای
مانند و تهابر انجا مه خالی کردند درهمین شلک اول بسیار کسے از انها بخاک تپیدند باقیماند بار دیگر تاختند لیکن ترای
نمک حرامی نے بامردم دادن شروع کرد وگفت کای کنجره هاے حق نمک فراموش کن شما پاجیها را زده زده
ازین ملک بیرون میکنم اینقدر گفته تیرے سرداد که بسینه من بپوست مال خورد من آن تیر را دو دست گرفته
گفتم که تیر ست نامرد زیاده ازین کار نمیتواند کرد مرد که این را شنید تیر دیگر کشید و بمن انداخت بخدا که اگر
تیر بمن میخورد هرگز جان بر نمیشدم جوانی برابر من استاده بود تیر مذکور بگلوے او خورده از گردنش بیرون آمد نگون
از اسپ بزمین غلطید همین نمط چندکس را بخاک انداخت و درین اثنا میر محمد صلاح نامی باشندهٔ بارهه
سادات که خیلے متهور و رفیق راجه بود آمده گفت که مهاراج من می گفتم که روهیلها دغا خواهند کرد رحم برنیاز درست
هر قدر که دست رسد در آزار اینها سعی باید کرد آخر ثمره رحم را دیدند اینقدر گفته بود که غلام پدر من که من او را بجای
برادر میدانستم بندوقی بر و خالی کرد و گله بر پیشانی او خورد و بالای هودج فیل خان داد من بعد شخصی از آفریدیان
نول رای را نیز بگله بندوق بیجان ساخت پس روهیلها بر فوج باقی ریخته بسیاری را زیر تیغ گرفتند و اسپ و یراق
وزره و خود هرکس بدست هر که افتاد مال او شد البقیة السیف نگاه و مجروح آخیر میکردند ما مردم همه را امان دادیم
لیکن این فتح نه در خیال ما بود نه در قوت متخیله لشکریان نول رای بالاخره بعد فتح که هنوز نقاره شادیانه نواخته
بودند بلشکر نول راے جائیکه بازار هراقان بود در آمده دیگ پالی چه می بینیم که چند بانیه قرینه باهم شغل جوشیده اند
هیجده نکو شش بمن رسید من باستماع این صدا با نحمه در آمدم آنها صورت من دیده گفتند که بیائید صاحب بگوئید
که روهیلها گریختند یا هنوز بجاے خود قائم اند آن بیچارها دانستند که شاید من از جوانان لشکرم چرا که فتح احمد خان
باین زودی کجا بگمان آنها بود من گفتم که بے پیرها نول رای کشته شد و دور دور نواب احمد خان بهادر شد شما در چه
خواب بیخبری افتاده اید همینکه خبر کشته شدن نول رای شنیدند زهره را درباختند بعد ساعتی قریب چهل و پنجاه
جوان از فوج ما نیز وارد آن خیمه شدند و قصد قتل شان کردند آنها از بیم در ته بندهاے خود شاشیدند بلکه ریدند چکی
چکی کرده گفتند که صندوقهاے اشرفی و روپیه حاضرست بگیرید مارا براے چه میکشید ما پیشتر رعیت صفدر جنگ
بودیم حالا رعیت نواب احمد خان شدیم آن افغان بچه ها میخواستند که صندوقها را گرفته آنها را بکشند من منع کردم
بعد ازین غارتگران بسیار از چار طرف در رسیدند من آن غلام پدر خود را که میر محمد صلاح را کشته بود با چندکس
آفریدی بچه دران بال نشانیده و آن صندوقها را همراه گرفته بلشکر خود آمدم براے اینکه اگر آنها آنجای بودند دیگر
زنده نمی گذاشتند و اینجا رسیده برستم خان حقیقت حال ظاهر کردم و زیر سر صد پیاده از آنجا فرستادم
که آن صندوقهاے پر از مبلغ خطیر را کشیده آوردند تمام شد تقریر محمد خان ذکر تشریف آوردن نواب

صفدر جنگ اشرف الوزرا بجنگ احمد خان بعد کشته شدن راجه نول رای بفرخ آباد

چون بعد کشته شدن راجه نول رای افغانان دلیرے کرده از گنگا نیز عبور کردند و بعضے اماکن را تاخته بیشترے
را بتصرف خود در آوردند نواب والا جناب وزیر اعظم ازین واقعه خیلے متالم شده بر دوش همت شانان فوج
گرانی که ملازم رکاب دولتش بود و نیز سپاه حضور اقدس همراه گرفته با نوبهاے رعد صدا برق لمع لواے
عزیمت بفرخ آباد برافراشت تخمیناً از قسم سپاه دو نیم لک آدم بیشتر همراه داشت و توپخانه هم قریب شمار از ضرب

قائم جنگ از فرط غروری که داشت بر فوجی که مقابل او بود یورش آورد آنها تاب اقامت نیاورده گریختند و خود را
دران خندق انداختند قائم جنگ هم با هیجده هزار سوار جنگ آزموده و پنجاه و یک فیل نشین دیگر سوای فیل خود پیش
در خندق نزول کرده تعاقب روهیله ها نمود آنها چون پیاده بودند باز از یکطرف پشت بلند را زینه ساخته از نشیب میل
بفراز نمودند و در کشت پنهان شدند و نواب قائم جنگ در وسط همان خندق نصف راه طی کرده رسید و فوج روهیله ها
از یمین و یسار بکنار خندق آمده هشت هزار بندوق از بالا بپائین سر دادند و جم غفیری را از افغانان شیر صولت
بزمین غلطانیدند و درین سلک قائم جنگ هم با جمیع رفقای صاحب فیل چشم از تماشای جهان گذران پوشید
بعد ازین روهیله ها از هر طرف یورش کرده دیگر اثر اطعمهٔ تیغ بیدریغ ساختند و کسانیکه رفاقت سردار خود در خندق نکرده
بودند از بیم شمشیر روهیله ها دست و پا گم کردند در لشکر سعد الله خان توپخانهٔ تهنیت و فتح نواختند و در سپاه قائم جنگ
نقاره غیر از سر و سینه زدن نبود والمختصر سرداران روهیله مبارکباد گویان دنانیر و دراهم از نظر سعد الله خان گذرانیدند
آنوقت دوندی خان در خواصی بود بعد ازین سرداران روهیله خواستند که باقیماندگان فوج قائم جنگ را زیر تیغ
کشیده و اسباب شان بغارت برده از گنگا عبور نمایند و ملکش بتصرف خود در آرند حافظ رحمت خان که سرآمد عقلای
قوم بعد علی محمد خان بود منع نمود که اینحرکت مکنید شما خود را ببینید که چکاره اید و بر عظمت و شوکت نواب قائم جنگ نظر
بکنید این فتح را که خدا بشما ارزانی داشته است غنیمت بدانید والا شما کجا و کشتن قائم جنگ کجا و سوای این نواب
قائم خان باعث افتخار قوم افغان بود هرگز با فغان نمی زیبد که با افغان این سلوک ورزد قائم خان ازین جنگ
که ابتدا کرد چه فائده دید که شما از تسخیر ملکش خواهند دید بهتر اینست که ازین اراده باز آئید نشود که فلک بطور دیگر چرخ
زند از تهر منتقم حقیقی بترسید و شکر نعمتی که داده است بجا آرید سرداران بر نصیحت حافظ رحمت خان عمل کردند و
اجازت دادند تا افاغنه رکاب قائم خان جسد خون آلودهٔ اش را با اجساد رفیقانش از خندق برداشته روانه فرخ آباد
شدند و سعد الله خان بانشاطی که بیان مقرر آن روزگار طرف و گران نمی تواند شد بدار الریاست خود برگشت چون
نواب صفدر جنگ ازین واقعه آگاهی یافت زود تر خود را بفرخ آباد رسانید و بیرون شهر بفاصلهٔ چند کروه خیمهٔ دولت
را مقر خود ساخته بوالدهٔ قائم جنگ نوشت که از کشته شدن قائم خان بهادر که بجای برادر اعیانی میدانستم انقدر
رنج بمن رسیده است که گویا بازوی مرا بریده اند انشاء الله العزیز النصیر تخم روهیله در هندوستان نخواهم گذاشت
شما بهر طور که تواند شد خود را برای یکدو روز نزد من برسانید که سخنی چند بشما گفتنی است پس مادر قائم خان با هفت غلام
قوی هیکل پیل زور شیر افگن عدو کش که بساط محمد خان نبگش گفته میشدند و هر یکی از آنها بجای خود دعوی
حکومت و ریاست داشت نزد نواب ممدوح آمد و نواب او را مقید کرد و آن غلامان را بقتل در آورد من بعد در فرخ آباد
و مئو قلعه دار و کوتوال از طرف خود مقرر نموده آن ملک را که از قدیم در ضبط افغانان بود یعنی در وقت ریاست محمد خان
بنگش غضنفر جنگ پدر قائم جنگ که در عهد حضرت فرخ سیر بدولت رسیده شهری بنام آنحضرت قدر قدرت
آباد نموده بود حوالهٔ راجه نول رای که صوبهٔ اوده هم تفویض او بود کرد و مادر قائم جنگ را مرخص ساخت و خود بدهلی
تشریف ارزانی داشت و برای دیگر برادران قائم خان که احمد خان هم دران جمع داخلست روزینه بطریق خیرات
همانجا قرار داد و بعضی پسران محمد خان را بقول بعضی حوالهٔ شمشیر کرد والعلم عند الله این روایات همه از زبان ساکنان
فرخ آباد است معلوم نیست که مقرون بصداقت است یا همه غلط آنچه از دیگران بگوش رسیده اینست که نواب
صفدر جنگ هرگز بقائم جنگ خطی بدین مضمون نه نوشته بود و سندی هم بدستخط حضرت خدا یگانی نفرستاده که شما ملک روهیله ها

بتصرف خود وارند قائم جنگ خود جرأت نموده انکار کرد و خود را کشتن داد بعد از آن نواب صفدر جنگ
آن ملک را خالی دیده تسخیر نمود این واقعه در هزار و صد و شصت و یک جلوه ظهور داد چون سال شصت و دو بعد
از هزار و یک صد شروع شد روزی زنی در مئو رشته چند که در چرخ زنی حاصل کرده آنرا بکلافه کشیده بود برای
فروختن در بازار آورد تا از قیمت بدست آورده صرف قوت لایموت نماید هندوی از ملازمان نول رای این
رشته خرید و قیمت آنرا بدو سپرد آن بیچاره آن زر را صرف کرد آن هندو بعد یک ماه آن رشته را در بازار آورده
حواله آن زن نمود و زر قیمت آن از و طلب کرد زن در جواب گفت که حالا زر پیش من کجاست من بنان شبینه محتاجم
اوقات من بر فروختن همین رشته است و سوای آن در دنیا قاعده نیست که آدم هرچه امروز بگیرد و بعد یک ماه واپس
نماید آن هندو بر سر غضب آمده او را فحش عرضی داد زن بیچاره چون از زندگی به تنگ آمده بود فحش در جواب فحش
گفت طرفه آنکه خود را ملازم رئیس و او را مفلس دانسته کفش از پا کند و چند ضرب حواله سر آن بیگناه کرد زن کور
سر و سینه زنان نزد احمد خان آمده گفت که اگر بجای تو خدا امجد خان دختری عطا میکرد خوب بود لعنت خدا
برین دستار بستن تو من زن فلان آفریدی هستم پیاده چبوتره کوتوالی که هندوی مش خیاشند مرا فحش بد بد
و ضرب ملازم بر کفش کم ساز د احمد خان سر را پائین کرده وزن بجای خود آمد گویند که احمد خان تا دو روز هیچ نخورد و هر دو
شب در گریه و زاری صبح کرد روز سوم آن حال را پیش رستم خان آفریدی از اول تا آخر بیان راند رستم خان گفت که اگر شما عزم بکنید من در رکاب
حاضرم گفت قدری زر هم می باید رستم خان عرض کرد که زر خدا بدهد بنده همین سر در بساط خود دارم زر از کجا بیارم اگر اسباب خانه را
بفروشم زیاده از پنج هزار روپیه متصور نیست احمد خان گفت که پنج هزار روپیه بیارید خدا کریم است رستم خان قبول کرده باهم و باهم اختلاط
عهد شد که اگر خدا ما را بر صفدر جنگ غالب سازد ملک را بالمناصفه باهم حصه بکنیم بالجمله رستم خان بهر قسم که اتفاق افتاد مبلغ مذکور
آورده تفویض احمد خان نمود احمد خان چهار کس از افاغنه شهر را که شجاع و رازدار او بودند طلبیده چهار هزار روپیه به آن
تفویض نمود که هر یک صد صد سپاهی سنبدوق دار از قوم افغان نوکر بگذارد و این زر در تنخواه شان صرف نماید مشاهره
هر یک پنج روپیه باشد افاغنه آن زر را برده در عرصه ده روز آن آدم ها را جمع نمودند و ده روزه هر یک دادند لیکن تا
که هر کس در خانه خود نشسته و تفنگ طلب کرده شود یک یک جدا جدا از خانه برآمده جائیکه برای مجتمع شدن مقرر
شده باشد جمع شوند و تفنگ چهار صد آدم سپاهی ملازم شد افاصله نا زده کروه از مئو قصبه کوتهی بود که آنجا مهاجنی
از سلاقه اراں راجه نول رای کوتهی پخته ساخته و سوای کوتهی از چار طرف دیوار خامی کشیده بود که در آن زنجیره
و چکره خانه و غیره اسباب دیگر بود و چون زمین وسیع در احاطه آن چهار دیوار داشت باغ دو چکی هم مشتمل بر
ریاحین و درختان میوه تعمیر نموده بود مردکه بیشتر در آن باغ می نشست گویند که در همان روز ها که احمد خان رستم خان
باهم مشوره میکنند و چهار صد پیاده هم نوکر شده و هست هشتاد توره از روپیه و یک توره از اشرفی از لکهنو داخل کوتهی
او شد نواب احمد خان از این حال خبر یافته جا گهری شب گذشته باشد که آن افغانان نو ملازم را بیرون شهر طلبیده
باتفاق آنها روانه قصبه که در آن کوتهی مهاجن بود شده و بعد دو تمام دم صبح بدروازه باغ رسید آن اجل گرفته
را عادت این بود که از خواب چنانکه برخاسته و انگیز دبر خاسته در باغ می آمد و همانجا در استراح رفته اخراج فضله بول
التحلیل مینمود بعد اطمینان از این حال بکنار خیابان بالای پلنگ یا تخت نشسته دندان را مسواک میکشید و
صورت می شست آن روز هم نزدیک رسیدن آنها از استراح بر آمده مشغول مسواک بود که افاغنه در رسیده
دو را کشته گماشتهایش را گرفتند و برین گذر گذشت شد از صندوقها بر آورده انچه سوای آنهم بدست آمد گرفته گماشتهایش را

بیت: تشنه در بیت تیغ تا سیر ز خونش ٭ نیز در سرکشی تا نشنید آتشش ٭ ملخص آنکه بقیة السیف از سپاه هر سید و ست بدمن
گریز زدند و جمعیت بهلادست از تعاقب ایشان بر داشته متوجه غارتگری شدند درین جنگ نقود گران و احمال و اثقال
بیشمار زیاده از جنگ اول بدست نواب مزبور و لشکریانش افتاد و جا بجا در ملک تا نظر کار لشکر روهیله بود و خود گر بیچ
چون حضرت خدیو گیهان خلیفة الرحمن محمد شاه فردوس آرامگاه را از مدتی خیال تماشای بلاد و سیر که آن طرف دریای
گنگا از شاهجهان آباد واقع است در دل متمکن بود بحسب ظاهر به بهانه دفع مفاسد از دار الخلافه با سوار و پیاده و توپخانه و دیگر
عظمت و جبروت سلطنت و مبالغ کثیره برآمده داخل سرادیق دولت شده امیران عظیم الشان همه در رکاب
ظفر انتساب حاضر بودند علی محمد خان از آمد آمد فوج دریا موج بادشاه گیتی پناه اول بر خود لرزید لیکن چون میدانست
که جان بسلامت نمیتوانیم برد بمرگ خود راضی گشته آماده جنگ شد و در پناه بنسیان که کم از قلعه آهنین نبود و کلکتوپ هم
در و کار تفنگ درخت او بار برده بنجا نشین آمد خلاصه سه روز دلاوران بسالت نشان ازینطرف میرفتند و روهیله ها
ازان طرف خود را در بنسیان پوشیده بند و تها بر روی آنها سر میدادند تا آنکه یکبار بهر روی که همیشه فرمان جنایم دولت
و از حضور پرنور بار وفادار خطاب یافته بود بر روایتی سه ماه و چند روز و بقولی پنج ماه و چند روز بر آمد و راجه نول رای
با نائب نواب صفدر جنگ بهادر از لکهنو رسیده راه در آمد سپاه در بنسیان پیدا کرد مخالف چون دید که حالا غیر از کشته شدن
یا گرفتن چاره نیست عرضی بنواب قمر الدین خان بهادر مغفور فرستاد که من زمینداری بیش نیستم اگر بدستگیری
آن جناب تقصیر من از حضور فیض گنجور حضرت جهان پناه قدر دستگاه معاف شود سے تا اهل خود را به تقبیل آستان فرشته
پاسبان شرف اندوز می سازم نواب ممدوح عرضی اورا بملاحظه بندگان درگاه گردون سجده گاه در آورده حکم اشرف
باحضار او باین شرط که چند روز برای مصلحت تا دیگران عبرت گیرند اورا مقید کرده بشاهجهان آباد خواهیم برد و بعد مدت
مرود معهود و سرفراز خواهیم فرمود شرف جریان پذیرفت القصه علی محمد خان طرفی از کل پرازپاست که زمینداران
برای احکام و عمال سے آرند بهر دو دست گذاشته بوساطت و دستگیری نواب وزیر الممالک موصوف سعادت
زمین بوسی دریافت و بر طبق ارشاد لازم الانقیاد بنوعیکه از اول ذهن نشین نواب وزیر الممالک بود داخل اسار شد
و حافظ الملک حافظ رحمت خان با دیگر سرداران روهیله بالموڑه که بالای کوه شهر کلانیست با راجه آنجا بر ذمه موافقت
ساخته در رفت من بعد حضرت خدیو گیهان بمیمنت و بهروزی و فتح و فیروزی داخل قلعه مبارک شاهجهان آباد
گردیدند چون مدت وعده با علی محمد خان سپری شد نواب وزیر اعظم بحضور والا عرض نموده اورا بسهرند که در تنخواه
پیشکار مغلیه از سرکار عالم مدار بنواب موصوف انعام بود مرخص کرد خان معزی الیه ازینطرف و حافظ رحمت خان
و دیگر سرداران بدریافت خبر از آن طرف آمده بتفاوت یکهفته یا کم و بیش داخل شهر مذکور شدند بسماعت رسیده که
چند هزار اشرفی امانت علی محمد خان نزد حافظ رحمت خان بود این شرافت نفس را غور باید کرد که درین مدت یک
اشرفی ازان به مصرف نیاورد و امانت را در شهر مذکور بمالک تفویض نمود اگر در الموڑه صرف میکرد با نعش
که بود علی محمد خان حسین چنین نبود که اشرفیها از وطلب میکرد المختصر علی محمد خان حاصل یکساله آنجا را صرف
سپاه قدیم و نو که در سهرند از ولایت خود شان آمده بودند در آورده از راه سردوار باز در همان بنسیان که به بنی گڈه
موسوم با قلعچه که دران ساخته موسوم باین نام کرده بود داخل شد دران ایام بریلی و دیگر پرگنات آنجا العبد رفتن علی محمد خان
تعلق بسید هدایت علی خان سهارنپوری که از عظیم آباد در رکاب نواب صفدر جنگ آمده بود تعلق داشت
سید مشار الیه از آمد آمد خان مزبور ترسیده از آنجا کوچ کرده خود را از دو تر بدار الخلافت رسانید

چنین کرده اند حالا طعام طلبید که چاشت کرده مرخص شوم ملخص اینکه طعام خورده مرخص شد الحاصل چون مخالف
آماده ستیز شد نواب صفدرجنگ بهادر اسمعیل خان کابلی را که سپه سالار لشکر و چیله نواب گفته میشد بخدمت
نواب معین الملک فرستاد که غم نواب وزیر الممالک غمی عینست که تا دام الحیوة فراموش شود ولیکن این وقت
آمدن من در تعزیت مناسب نیست چراکه مخالف صف آرای جنگ هست نواب معین الملک بهادر در جواب
فرمود که در عالم اتحاد این تکلفات چه ضرورست غم تعلق بدل دارد الغا جب هم برای جنگ آماده شوند من هم سوار
میشوم اسمعیل خان چون جواب بعرض آقای خود رسانید از نیطرف نواب صفدرجنگ بهادر با سپاه قزلباش و
هندوستانی که ملازم او بودند عرصه بر مخالف تنگ کرد و از انطرف نواب معین الملک شیرانه و دلیرانه با سه صد سوار
بر فیل سوار شده بمیدان در آمد و ترکشها بر عدو خالی کرد و دلاوران رکاب آن امیر عالیشان نیزه و تیغ زنی کمی نکردند
لیکن از سبب صفدرجنگ محفوظ ماند آخر ظفر ثانی غیر از گریز چاره ندید من بعد نواب معین الملک تابوت والد مغفور
را بشاهجهان آباد فرستاده خود بتعاقب مخالف روانه لاهور شد و نواب صفدرجنگ بفتح و نصرت تمام
در رکاب شاهزاده عالمیان لوای مراجعت بدهلی بر افراشت بعضی برین رفته اند که جنگ احمد شاه ابدالی
معین الملک تمام کرد و بعضی بر اینکه نواب صفدرجنگ خدا داند حق بدست کیست اینقدر خود ظاهر است که نواب صفدرجنگ
آنهارا مضمحل و ضعیف کرده بود و از بعضی بزرگان بسماعت رسید که ابدالیان سعی کرده چند چهکره بان در زمین از سر راه
پادشاه خود از نیطرف کشیده برده بودند روز جنگ خود بخود آتش در چهکره افتاد و از یکبان در بانهای دیگر
جا گرم کرده خبر از حال لشکریان گرفت افاغنه چون دیدند که یکی از طرف سپاه هندوستانیان باران گله سی بارد
و دیگر بانها دشمن جان از لعل نشان بر آمد ملنگ شان در رفت و سراسیمه شده گریختند القصه روزیکه بانی پت
مضرب خیام دولت و اقبال شد خبر طغرل شدن حضرت محمد شاه از عرضی راجه لچهمی نراین وکیل معلوم ملازمان
نواب صفدرجنگ بهادر گردید همان شب ستیکی طلبیده و آنرا بزربافت و تمامی پوشیده گرد آن مروارید دوزا
نیده صباح بحضور پرنور شاهزاده عالمیان آمد و بعد تهنیت تخت و تاج و گذرانیدن دنانیر از نظر فیض اثر
آن چتر را بدست خود بر فرق مبارک گردانید و حضرت احمد شاه پادشاه غازی فرمودند که سلطنت بمن و وزارت
بشما مبارک نواب موصوف آداب شکرانه این عنایت بجا آورده مرخص شد و از انجا کوچ بکوچ بشاهجهان آباد
آمدند صاحب خزانه عامره گوید که نواب صفدرجنگ پاس نواب آصف جاه ملحوظ داشته چندروز خلعت وزارت
نپوشیده بود وقتیکه در قرب همان ایام خبر وفات نواب مزبور رسید به پوشیدن خلعت وزارت دلیری
کرد معلوم نیست که صاحب خزانه عامره این خبر در اورنگ آباد از کجا رسید مشهور اینست که بمجرد پادشاه شدن
احمد شاه صفدرجنگ وزیر شد بالجمله خانخانان انتظام الدوله پسر بزرگ نواب قمرالدین خان وزیر اعظم و نواب
امیر الامرا غازی الدینخان بهادر فیروزجنگ و دیگر تورانیها با صفدرجنگ عداوتی بهم رسانیدند لیکن چون فیروزجنگ
متمکن و داناترین اینها بود گاهی حرفی ازین قبیل بر زبان نمی آورد بلکه در هیچ مشوره شریک اینها نبود و با
صفدرجنگ بظاهر بسیار میجوشید دران ایام کسیکه بدل و جان نواب صفدرجنگ را دوست میداشت
جاوید خان خواجه سرای مشهور نواب بهادر بود عزیزی از ثقات نقل میکرد که من در وقتی از فیض آباد
بشاهجهان آباد میرفتم در اثنای راه شخصی از رفقای نواب فیروزجنگ بمن برخورد و در یکجا ملاقات بی تکلف
شد از زبان اوست که روزی نواب فیروزجنگ برای دیدن نواب صفدرجنگ آمد پیش از آمدن نواب

خانخانان هم نشسته بود آنوقت خدمتگار نواب صفدرجنگ مورچهل طاؤسے در دست پشت سر آقای خویش
و خدمتگار خانخانان همین هیئت پشت سر آقاے خود استاده بود و نواب فیروزجنگ مورچهل برادر خود را بدر از
گذاشته آمد و در آنحال صاحب خانه گفت که مورچهل برادر ملازمان کجاست ظرفشانی جواب داد که مورچهل روبروے
وزیر اعظم بدیگرے نمی رسید از آن روز خانخانان هم مورچهل برادر خود را بیرون نگذاشت ذکر تسلط افاغنه
ملقب به روهیله در ممالک محروسه از کنار گنگا که سه منزل از شاهجهان آباد است تا
به نهر کوهی که چهار کروه اوپشاه آباد از شاهجهان پور فاصله دارد بر طالبان اخبار
پوشیده نماند که شهاب الدینخان نامی از قوم روهیله بتریچ در ولایت بود یعنی ملک مابین پشاور و کابل در
کوهستان بتریچ بباے تازی و راے مهمله ثقیله هندی و یاے مجهول و جیم فارسی نوشته میشود و بالجمله شهاب الدینخان
از یک بطن دو پسر داشت پسر بزرگ را حسن خان میگفتند و پسر کوچک را شاه عالم خان و حسن خان پدر نواب
دوندے خان و شاه عالم خان پدر حافظ الملک حافظ رحمت دوندے خان با دال مهمله و واو معروف و
نون مفتوحه و دال مهمله و یاے مجهول لفظیست که بیشتر در اعلام افاغنه شنیده مے شود گویند که شهاب الدینخان
را متبنائی بود موسوم بداؤد خان خان مزبور در عالم جوانی از پدر مجازی رخصت گرفته بهندوستان آمد و دست
یازد که جاے نوکر شود لیکن هیچ جا بمراد نرسید بعد چندے خطی متضمن احوال خویش به پدر مجازی نوشت
که اینجا هر قدر که سعی کردم نوکر نشدم حالا قصد دکن دارم شهاب الدین خان بعد مطالعه خط هزار روپیه را بنده
مرا لیش فرستاد و نوشت که ازین مبلغ دو صد روپیه براے مصارف خود نگاه دارید و بمیله هردوار رفته مادیانی
چند خریده نزد من روانه نمایید هشتصد روپیه که از مبلغ مرسله باقیست مالک باویها و قیمت آنها باید داد داؤد خان
مبلغ مذکور را گرفته بهردوار آمد و یازده مادیان بهشت صد روپیه خرید و براے شهاب الدین خان روانه کرد و باقی
نزد خود نگاه داشت و چندکس از روهیله هاے پیاده پا که از اتفاقات گردش فلکی آنها را در آنجا آورده بود
با خود رفیق ساخت و مادیان ها را بآنها تفویض نمود و قضارا هندوے براے غسل گنگا در آنجا بسواری رتهه
با چند پیاده وارد بود بایں هیأت که در هر دو گوش خود حلقه مروارید داشت و در گردن و بالاے بازو
هم چیزے از طلا بوده است روز یکه میله از آنجا متفرق گردید آن هندو هم بطرف بریلی که موطن او بود روانه شد
و داؤد خان با آن سوار دنبال او را گرفت در منزل سوم در پلاستانی رسید آنوقت پیادهاے او همراه
چهکرهٔ اسباب دورتر مانده و همراه رتهه زیاده از شش و هفت پیاده نبودند داؤد خان وقت را غنیمت شمرده
آن بیچاره را بید رتهه پیاده ها لیش زیر تیغ کشیده با دو املیش روانه ساخت و حلقه مروارید از گوشش کشیده
رنجه و در گردن بود نیز برآورد و بازوها را نیز خنجر گرفت و یک پشتاره که روبروے او بود هم برداشت و در آن پشتاره
نود اشرفی و دو یک خرلیله بود و من بعد جامه وزیر جامه اش نیز کند بدو گاو ان رتهه را که ناگورے بود نیز بیک
یک روهیله سپرده رتهه را همانجا گذاشته بطرف یک طرف از شاهراه روانه شد خدا داند آن اشیای غارت
کرده را کجا فروخت لیکن از آن روز پیاده کوه در نیستانی سکونت اختیار کرد و انیطرف آنطرف بطریق رهزنی
دویدن گرفت رفته رفته مالک هشتاد سوار و سه صد پیاده شد و در میان نیستان قلعچه مختصرے از گل و لاے
درست نموده اقامت در آن گزید ظاهرا قشونهاے داؤد خان در عهد حضرت عالمگیر خلد مکان بود و بالجمله
زنی بوده است از قوم جاٹ ساکن باکولی که دیهیست از مضافات بسولی لچهو نام از قوم برهمن بود یعنی

نیز جمعی از افاغنه و بعضی قزلباشها را با خود برداشته رو بطرف قندهار کرد از اتفاقات عجیبه اینکه در ایامیکه شاه شاهان
از راه افغانستان معاودت نمود بحضرت خدیو زمان محمد شاه نوشته بود که در هنگام ورود قندهار که در حیز امکان گنجایش داشته باشد
برای ما باید فرستاد بندگان اشرف و اعلی ده لک اشرفی بالای فیلان بار کرده بکابل روانه فرمودند ناصر خان صاحب صوبه
آنجا بر طبق ایما شاه شاهان خزانه را همراه گرفته عازم ایران شد چون دران روز ها پیش ازین واقعه طهماسپ خان جلایر
هم مرده بود و ناصر خان خبر ازین سانحه نداشت تمام فوج را در کابل گذاشته با جمع قلیلی روانه شده بود وقتیکه
از قندهار یک دو منزل آنطرف رسید فوج افاغنه بسرکردگی احمد ابدالی پیدا شد ناصر خان تاب جنگ آنها در خود ندیده بطرف
گریخت و احمد ابدالی خزانه را بتصرف در آورده جیغه را راست بسر زد و ملقب باحمد شاه گردید و چند روز در قندهار بوده
قصد هندوستان کرد چون ناصر خان از اول گریخته بکابل رسید و از کابل بشاهجهان آباد آمده بود فوجی که
در کابل و پشاور بود واقعه شاه شاهان و کثرت افاغنه شنیده متفرق شد و جا بجا از هرات تا کنار دریای اتک بتصرف
احمد شاه در آمد و با سی هزار سوار جنگی از اتک عبور کرد مرویست که دران ایام مزاج مبارک حضرت جهانبان گیتی ستان
فردوس آرامگاه از حد اعتدال تجاوز داشت و از بسکه شاه شاهان آنحضرت را برادر خوانده بود و علاوه آمد آمد ابدالی
معروض حاشیه نشینان بساط سلطنت مناط شد غم و غصه بسیاری باعث مزید کسل شد بالجمله شاهزاده عالمیان
حضرت احمد شاه را با فوج قاهره که ملازم حضور اقدس بود و دیگر امرای عظام سلطنت مثل نواب قمر الدین خان
وزیر اعظم و نواب ابو المنصور خان بهادر صفدر جنگ و راجه ایشری سنگه کچهواهه پسر بزرگ مهاراجه جی سنگه سوائی
حال صاحب زیج محمد شاهی برای دفع دشمن بد روزگار مرخص فرمودند و در سهرند که موطن و مولد شیخ احمد سهرندی
ملقب بمجدد الف ثانی است تلاقی فریقین اتفاق افتاد و جنگ شروع شد گاهی ازینطرف غلبه بود و گاهی از انطرف
روزی راجه ایشری سنگه کچهواهه بعرض بندگان شاهزاده عالمیان رسانید که فدوی پس فردا لباس زعفرانی خواهد پوشید
و تمام فوج راجپوتان را که قریب سی و دو هزار سوار است همین لباس خواهد پوشانید و باقبال حضور پر نور مخالف را
برده زده تا کابل خواهد رسانید زیرا که در راجپوتان از قدیم مقرر است که هرگاه جامه زعفرانی می پوشند از میدان
بر نمی گردند و کسیکه پس می گردد او را نطفه حرام میدانند بر گز برابر خود نمی نشانند مرشد زاده آفاق ازین حرف
خیلی شگفته خاطر شده فرمودند که ازین چه بهتر خواهد بود پس فردا چنین رخت رنگین پوشیده بر سر دشمن باید ریخت
راجه مذکور آداب بجا آورده در خیمه خود آمد و سرداران راجپوتانه را طلبداشته اشاره برنگین کردن جامه باراده حمله
بر احمد ابدالی کرد آنها انگشت قبول بر دیده گذاشته مشغول رنگین کردن لباس شدند چون ازین مهم یعنی
رنگین کردن رخت فراغت دست داد و روز قرار داد حمله راجه نزدیک رسید بدربار آمده معروض ملازمان شاهزاده عالمیان
داشت که امروز فدوی با سی و دو هزار راجپوت آماده بمرگ بر فوج مخالف میزند و مهم او را بانجام میرساند
لیکن امیدوار است که حکم عالی چنین نافذ شود که احدی از هندوستانیان با راجپوتان مشارکت ننماید و این مضایقه
ندارد که هر کس مسلح شده بجای خود استاده باشد دست و بازوی راجپوتان از دور تماشا کند ارشاد شد
که تا باطمینان تمام کار خود را بکنید هندوستانیان اسلام مشارکت نخواهند کرد راجه فیروز با حضرت مرشد زاده گفتگو
نموده بمیدان کارزار در آمد فوج ابدالی جامهای رنگین و رخسارهای ساده بی ریش آنها دیده ریشهای خود را در دهن
گرفتند و بحکم پادشاه خود شان هشت هزار سوار با دو صد شتر شاهین از فوج خود جدا شده برروی راجه آمدند
و آنجا رسیده چار چار هزار سوار را دو غول کردند و یک غول با صد شتر شاهین پیشقدمی کرده چار هزار تفنگ

و صد شاهین را بر راجپوتان سر داده و دغا نفنگ بر داده و متعاقب آنها قول دیگر که پشت سر قول اول استاده بود
نیز با صد شاهین دیگر رسیده با زنجار هزار بندوق و صد شاهین بر فوج راجه خالی کردند راجه بیچاره بزعم خود
بر جای یکدستی راجپوتان نازان بود از این بلا خبر نداشت که دفعتهً باران گلوله خواهد بارید و هزار بازین را خالی خواهد کرد
از آمد آمد ابدالیان باین شور و زور حواس را در باخت و پا سے استقلال او بلغزید بعد طرفة العینی ولایتی ها را
کنده داخل فوج راجپوتان شدند و مثل خیار بریدند راجه تاب نیاورده با زعفرانی لباسان بقیه السیف بکمال
جبن پشت بمخالف نمود درهمین گرمی سه قول دیگر از سپاه ابدالیان جدا شده باتفاق این هر دو غول خواستند
که بر لشکر ظفر اثر شاهزاده عالمیان ریخته لوای فتح و فیروزی بلند نمایند از این حادثه که پیش آمد سپاه هندوستان
زهره را در باختند و نزدیک بود که باتفاق راجه بگریزند در این حال نواب ابوالمنصور خان صفدر جنگ با پانزده هزار
سوار مغلیه پیش قدمی کرده با آنها مقابل شد اول جنگ شاهین و بندوق بود من بعد قزلباشان رکاب نواب
ممدوح دامن قبا بر زده از اسپ فرود آمدند و جلو اسپان ابدالیان گرفته کار شان به تیغ میر و ندوار کاسه سر تا
قاش زین بریدند بالاخرة ابدالیان خود را حریف آنها ندیده برگشتند و صدای تهنیت فتح در موکب همایون شاهزاده
عالمیان بلند شد چون جوانان بکار آمدنی از طرف مخالف در میدان بکار آمدند بار دیگر تاب مقابله در و نماند و مهدی علی بیگ
توپچی باشی خود را نزد نواب وزیر الممالک اعتماد الدوله قمر الدین خان برای مصالحه فرستاد و نواب مغفور ممدوح
در آن ایام از جهت شدت گرما بیشتر در سه دمایه تشریف میداشت توپچی باشی نیز همانجا بملازمت بهره اندوز شده
و بعد رخصت از آنجا قدم شماری نموده توپ بجائی کشیده آورد که گلهٔ آن بخط مستقیم بملازمان نواب مغفور تو صوف
بر سد و همین عمل کرده و گله بنواب رسید و داخل شهدا گردید لیکن این روایت اصلی ندارد و از زبان مغل ماست و چند
این صاحبان است که هر قدر که قوت ناطقه یاری میدهد در جمیع امور هم شهریان خود را ستایش میکنند حقیقت اینست
که گله بیو و عزرائیل بود که از آغا قات نیز مین خورده برجست و لیسبر دمایه رفت و نواب مغفور سرور را ہلاک ساخت
بالجمله چون نواب غفران منزلت شهید شد و خبر بمخالف رسید صف آرائی کرد لیکن دو سه روز پیش از رسیدن
گله بنواب وزیر مرحوم محمد تقی خان شیرازی که در عهد دولت شاهنشاهان نگر جنگی سرافراز بود و بمتابعت آن پادشاه
موید بتائید غیبی بر خاسته بودند بدست تشویشیان گرفتار شده بحضور پادشاه آمد و شاهان عفو نسل
و شین او را بریده و مشهور تقی خان آخته شد و بعد شاه و شاهان تعاقب احمد شاه ابدالی اختیار کرده امیدوار
وزارت بود و آنچه مهمات مالی و ملکی بوده است تعلق بدو داشت بایاسے ولنعمت خود نزد نواب صفدر جنگ
آمده و همین نشین ملازمان جناب والا شده گفت که اگر شما در میان نباشید تمام لشکر را افاغنه غارت میکنند و
بدم کار میرسانند لب از این فوج شما هستید لیکن در نتیجه سخت حیرانم که شما از ما باشید در راه عداوت با ما
پوئید بیا و در این احمد شاه شخص صاحب عزم است و صاحب عزم تمام را میخواهد شما پاسے خود را از این میانه بیرون
بکشید و وزارت شما ارزانی باشد نواب متبسم شده گفت که این چه حرفست من درچه عالم بادشاه هندوستان
صد ها غلام مثل من و به از من دارد اگر هزار جان در بدن داشته باشم و یک یک را نثار شاهزاده عالمیان احمد شاه
نمایم باز همین نا خواهم کرد که هزار جان دیگر خدا بمن بدهد که از نثار فدا سے خداوند نعمت نمو دیگر من این افغان را
چه میشناسم و توجه بکار او اگر شما خوب تر و درست می بود چرا بجنگ نادرشاه بر می آمد سے محمد تقی خان خجالت کشیده
گفت که برا و را بمعرفت از راه امتحان بخدمت شریف التماس کرده بودم آفرین صد آفرین مردان نا بودم انه

آبای او مشهد مقدس رضوی علی ساکنها التحیة والسلام بوده است و صاحب خزانهٔ عامره چنین میفرماید که بزرگانش
از شوشتر بهند آمده اند والغیب عند الله القصه میرزا حسن نامی از ایران بهند آمده ملازم شاهزادهٔ والا قدر محمد اعظم شاه
شد چون مرد لطیفه گو بذله سنج و خیلی شیرین کلام بود بوساطت شاهزاده والا قدر بسعادت ملازمت حضرت خدیو قدر
قدرت عالمگیر بادشاه خلد مکان نیز دریافت و رفته رفته زمرهٔ مصاحبان مرشد زادهٔ آفاق شد و از همه ترقی نموده بجایی
باورچیانه حضور اقدس سر عزت برافراخت از لطیفه‌های او یکی اینست که شخصی بعد تحصیل علوم متداوله داخل
غلامان بادشاهی و مخاطب بخوشگیش خان بهادر شده بود مرد که از ین دو سبب یکی غرور معلومات و دوم غرور عنایات
بادشاهانه بودن کسی را آدم نمیدانست و در همان ایام باقی رامی نزد میرزا حسن آمده بشرف اسلام حاصل نموده
موسوم بغلام حسین شد روزی میرزا حسن متصل دروازهٔ دیوان خاص زیر درخت انگور نشسته بود که خوشگیش خان
وارد شد چون سوای میرزا حسن دو سه کس دیگر هم از آنجا نشسته بودند خوشگیش خان اندکی توقف کرده بکمال
نخوت نگاه بایشان کرده گفت که اگر اجازت رسید بنابر ضرورت یک دو ساعت تفریح اوقات بعمل آید دیگران خود
تعظیم برخاسته گفتند که بسم الله تشریف بیارید لیکن میرزا حسن بجای خود نشسته ماند و این جواب داد که جملهٔ من
اگر باعث اینهمه تشخیص و تکبر همین نو مسلم بودن است بنده هم یک غلام حسین خان باقی رامی دارم که کیش من برسید ارد
خوشگیش خان خجالت کشید و رنگ چهرهٔ او متغیر شد لیکن قدرت نداشت که حرفی بیجا بگوید سکوت ورزید و بطرف
دیگر رفته زیر همان درخت نشست الحاصل پسر میرزا حسن غلام علی خان بود و پسر غلام علی خان اسحق خان و اسحق خان از
چندی روز بسبب انقلابی که در سلطنت رو داده بود و افلاس پیش آمده بود در حالت عسرت چندی برفاقت امین الدوله
انصاری سنبهلی بسر میبرد و چندی پیش از ین امین الدوله کمیل که بملازمت میر محمد تقی نامی که وزیر اکبر ابتر پسر حضرت
خلد مکان هم شده بود میزیست و آخر بمصاحبت نواب عمدة الملک امیر خان در اوقات خانه نشینی آن مغفور شب را
بروز می آورد و وقتی که نواب موصوف یکسال پیش از آمدن قهرمان ایران بدربار بادشاهی راه یافت اسحق خان نیز
بوساطت نواب ممدوح بحضور اشرف اعلی رسید و مورد الطاف شد و بعد سعادت شاه شاهان چون مصاحبت
عمدة الملک مغفور روز بروز در ترقی بود اسحق خان هم بعد معزولی نواب عبد المجید خان کشمیری که بعد از خدمت دیوانی
خالصه شریفه یافته بود دیوان خالصه شد و بخطاب موتمن الدوله بهادر گردن اعتبار بلند ساخت موتمن الدوله
را از یک بطن سه پسر و یک دختر بود از همه بزرگتر نجم الدوله و میانی میرزا علی خان و کوچکی سالار جنگ و کوچکتر از همه بیگم
صاحبه والده ماجدهٔ نواب وزیر الممالک آصف الدوله مغفور جنت مکان که درین طرف زمان مسکن آن عفیفهٔ سعیده
فیض آباد است تمام شد احوال اسحق خان چون آن حضرت ظل سبحانی را گوشهٔ چشمی بموتمن الدوله بود و بعد از موتمن الدوله
بپسرش نجم الدوله زیاده از پدر مورد عنایت بلکه حضرت جهانبانان گیتی ستان را از تسلط تورانیان چاره نبود والا
وزارت و وکیل مطلقی و هر چه زیاده ازین باشد مرحمت میفرمودند در ضمیر بندگان اقدس مرتبهٔ نجم الدوله قمر الدین خان
و آصف جاه هم حاصل نبود دیگران یکطرف شنیده شد که نجم الدوله خیلی رشید و سعید و عفیف و خلیق و اشراف پرست
بود خدا بیامرزد میرزا علی خان هم قدم بقدم برادر بزرگ بود و سالار جنگ اندکی عیاش بوده است لیکن او را
نیز حالاتی بود که صاحب انفعالات را در عرف ولی میگویند از نجم الدوله دختری بود از بطن لولی که مظفر الدوله
سید علی خان پسر بزرگ میرزا علی خان کدخدا شد و ارشد اولاد میرزا علی خان احمد علی خان شوکت جنگ مغفور بود و
در اولاد سالار جنگ هر چه هست قاسم علی خان است نباید علی هذا آرای جهان آرای حضرت شاهنشاهی چنین

اقتضا فرمود که میانهٔ صفدر جنگ و نجم الدوله قرابتی صورت بندد که روزی بکار آید زیراکه نواب صفدر جنگ امیر عظیم الشان
و مالک الملک و صاحب فوج و مرد با فتوت و مروت و حیا و قبیله پرور بود پس روزی نواب موصوف را بحضور پرنور
یاد فرموده ارشاد شد که شجاع الدوله بهادر را کجا کدخدا خواهند کرد عرض کرد که بیشتر دختر خال بزرگ غلام سیادت خان
نامزد این خانه‌زاد بود لیکن از سبب خط منحوسی که در پشت طرف شانی نمایان بود کنیز حضور اقدس نپسندید و این خانه‌زاد راضی
برین نشد و چند روز است که پیغام نسبت از خانه علی قلی خان • شش انگشتی میر توزک می‌آید اگرچه خانه‌زاد آنها
سید عباسی النسب و برادرزادهٔ محسن تاجخان وزیر شاه طهماسپ موسوی نامیست لیکن چون دخترش گنا بیگم از نسل ایرانی
است این خانه‌زاد از آن هم پهلو تهی میکند حالا باید دید که کجا قرار می‌یابد بندگان خدیو آفاق فرمودند که نجم الدوله هم خواهر کوچک
ایرانی دارد و سلسلهٔ نسب ایشان بحلیمه مرضعه جناب رسالت صلی الله علیه و آله و سلم میرسد نزد ما باید دولت اصوب چنین مینماید
که عقد شجاع الدوله با خواهر نجم الدوله بسته شود صفدر جنگ عرض کرد که غلام از حکم حضور چاره ندارد ارشاد شد که آن دختر خجسته
منست نواب بزیور آداب و تسلیم بجا آورد و خطبه در ساعت سعید مقرر شد و در همان قرب ایام که هزار و صد و پنجاه و هشت
هجری بود شب طوی تقرر یافت کسانیکه در شاهجهان آباد بودند در جلسهٔ شادی شرکت داشتند کیفیت این شادی
از احاطهٔ تحریر بیرون است تا کجا طول دهد مختصر اینست که چهل و شش لک روپیه بمصرف در آمده بود و احدی اینگونه طوی
از امیرزاده یاد ندارد و در کتاب هم مذکور نیست در شاهجهان نامه می‌نویسد که طوی شاهزادهٔ عالمیان محمد داراشکوه
بهادر که عزیزترین فرزندان حضرت خدیو گیهان ابوالمظفر شهاب الدین محمد شاهجهان پادشاه غازی بود و بهترین
طویها بوده هشت و سی و دو لک روپیه در آن بمصرف در آمده بود هرگاه حال طوی شاهزاده چنین باشد امیرزادها
در چه حساب آیند و در امیرزادها شادی نواب شجاع الدوله لایق ذکر است و در پادشاهان طوی پادشاه شهید جنت مسکن
حضرت فرخ سیر که با دختر راجه جوده پور در ایام سلطنت آنحضرت اتفاق افتاده بود خلاصه اینکه پادشاهان مؤید بتایید
غیبی و ملهم بالهامات لاریبی می‌باشند آنچه حضرت خدیو آفاق فردوس آرامگاه تجویز فرموده بودند آخرها بهمان صورت
ظهور گرفت یعنی جمیع امیرزادهای هند سوای نواب شجاع الدوله بهادر و نواب عماد الملک و نواب نظام علی خان
بدریوزه‌گری اوقات بسر کردند و میرزا علی خان و سالار جنگ از سبب همین قرابت جبروت امارت بر قدید که
در شاهجهان آباد بودند زیاده از آن در فیض آباد داشتند اسم شریف نواب شجاع الدوله جلال الدین حیدر بود که بیشتر
مذکور شد سوای او نواب ممدوح را پسری و دختری نبوده است چراکه حیا و آدمیت او مقتضی آن نشد
که سوای جلیله عفیفه با دیگر زنی سرو کاری بهم رساند مختصر آنکه آخرها قهرمان ایران را یبوستی در دماغ پیدا
و بمرض مالیخولیا گرفتار شد و خون بیگناهان ریختن شروع نمود هرجاکه پیش خیمهٔ او میرفت از سرهای
آنجا کله منارها درست میکردند چراکه از چند روز عادت او شده بود که هرگاه داخل سراپردهٔ دولت میشد اول نگاه
را منعطف می‌نمود چون سرکرهای سپاه از دست او تنگ آمدند و دیدند که حالا کشتن و خون ریختن موقوف بر تقصیر
نیست رسوای این بالوس خودبینی قزلباشیه بدر شده اتفاق نمودند برابری کار آورده بود مجبور باهم مشوره
قتل او کردند تا اینکه شبی کشتندش سال قتل او هزار و صد و پنجاه [illegible] بود بعد کشته شدن شاه شاهان برادرزادهٔ او علیقلی میرزا
و ابراهیم خان پادشاه شد او ناعادل و هم پادشاه نیز نگشتند آغا محمد خان قاجار را که پادشاه ایران هم بابایان
قاجار پادشاه حال در ایران بود همین عادلشاه مقطوع النسل کرد یعنی عضو تناسل او را بحکم او بریده بود
بالجمله از کشته شدن شاه شاهان در ایران عجب تزلزلی روداد هرکس هرجاکه بود کلاه را کج کرد در همان ایام محمد

وخطاب شهامت جنگ عز و امتیاز داشت و دومی زن هیبت جنگ با در سراج الدوله موسومه با منه بیگم گویند که پسر دوم
صادق علی خان میرن پسر جعفر علی خان همشیره زاده مهابت جنگ از بطن بهان خواهر علاتی که مذکور شد در بهاگرتی غرق گردید
و مهان آب منقلب به برق سوزان شده در دنیا بحکم منتقم حقیقی سزا یافش داد زیرا که جناب اقدس الهی بداو هر شده تیسیر
و سزاے هر عمل باختیار اوست الحاصل اله وردیخان از جهت خصوصیتی که بخدمت نواب سرفراز خان داشت
و شخص فرزانه بود در روز بروز مطمح نظر عنایت نواب موصوف بود تا آنکه در امور مالی و ملکی نیز مداخلت کرد چون سرفراز خان
سواے ناسے و نوش سر دکار بهیچ چیز نداشت اله وردیخان مختار مهمات مالی و ملکی شد و هر گاه فوج مرهته از دکن می آمد
برای جنگ آنها نیز لشکر کشیده محاربه میکرد و قتیکه سرداران سپاه را با نعامات لائقه و مراعات ها از آن خود کرد
در هزار و صد و چهل و سه هجری سرفراز خان را بطریقی کشت و عرضداشت بحضور پر نور حضرت خلد آشیان فرستاد که
نواب سرفراز خان در عالم شراب کشته شد اگر نظامت بنگاله بنام این غلام از حضور والا اقرار پذیرد هر سال سه و نیم کرور
روپیه نقد و جیره خانه و تحف دیگر علاوه بدرگاه آسمان جاه میرسانم چون دران روزها سلطنت بآن قوت نبود که در
وقت حضرت خلد مکان و پادشاهان دیگر بوده است و نیز سرفراز خان دو کرور روپیه ارسال میکرد اله وردیخان
یک و نیم کرور بران افزود دو چیز یکی کمی قوت و دیگر طمع زر باعث برین شد که خلعت نظامت با فرمان قضا جریان مشتمل بر
استماله و استقلال بصحابت نظر خان خویشگی براے اله وردیخان با خطاب مهابت جنگ بهادر طرز و روانگی پذیرفت
و در بنگاله دور دوره اله وردیخان شد تا آنکه جنگ او با فوج دکن دلالت بر وفور تهور و جلادت او دارد و پیراسته بحلیه عقل
و فراست و تدبیر و فرزانگی و در جود و همت و قدردانی شرفا نام نیکو بر آورده بود المختصر مهابت جنگ پیش از ورود
تهماسپ ایران زریکه مذکور شد ارسال حضور میکرد و بعد رفتن شاهنشاهان کرور روپیه میفرستاد ازین سبب در خاطر اکثر
ناظر حضرت جهانبانی گیتی ستان از و کدورتے متمکن بود لیکن از بعضے وجوه هر چه مرکوز خاطر قدسی مواطن بود صورت
ظهور نمیگرفت بالاخره مهابت جنگ را مهم دکنیان پیش آمد و با تمام فوج متوجه دفع آنها شد دران طرف ایام
نواب امیر خان عمدة الملک بر سبیل تواتر عرائض بحضور منبع النور متضمن این مضمون ارسال داشت که درین اوقات
که مهابت جنگ آفاکش مصروف بدفع جنود بیانست هر قدر که سوار و پیاده ملازم اوست همراه دارد و در بنگاله از قسم فوج
سواے بعضے عمال و پیاده ها سے که برای محافظت بلاد و قلاع معین اند نیست اگر درینوقت بصفدر جنگ بهادر حکم
جهان مطاع شرف نفاذ پذیرد آن ملک وسیع بآسانی در تصرف اولیاے دولت قاهره مے آید صفدر جنگ از
غلامان ارادت کیش است اگر نظامت آنجا بموجب حکم بندگان اقدس با و تعلق خواهد گرفت سال بسال پیشکش
دلخواه ارسال خواهد نمود و اگر بدیگری مفوض خواهد شد باز هم نفس نخواهد کشید حضرت قدر قدرت این معروضه نواب
عمدة الملک پسند طبع والا افتاد و نواب صفدر جنگ مجاز و مامور باین مهم شد نواب ممدوح بعضے از فوج براے رتق و فتق
صوبه پتنه پیش راجه نول راے که نایب سکینه خالص که دران ایام نایب او بود گذاشته بقیه دیگر را با خود گرفته در هزار و
صد و پنجاه و چار هجری روانه عظیم آباد گردید و دران روزها اسد الدوله هدایت علی خان بهار بنوری بمربیگری آمنه بیگم
مقدمة الذکر به نیابت هیبت جنگ پدر سراج الدوله بمالکیت عظیم آباد زندگی میکرد چون بیچاره تاب مقابله نواب والا قدر
ممدوح نداشته است با راجه پرتاب نراین پسر اوسط دیوان آتمارام که به پرتاب سنگه مشهور است زنگ ارسال در کتاب
رنجیده شرف ملازمت حاصل نمود و نواب والا قدر باستین لطف گرد از چهره او زدود و از آن خوش ساخت ازینجا
روایت بدو صورت است بعضے بر آنند که در عظیم آباد فوج نواب موصوف داخل شد و بعضے برین اند که بیرون شهر بود

لیکن نزدیک بود که داخل شود زیرا که مانعے باقی نمانده بود چون احوال هر روزه از تحریر وقائع نگار معلوم مهابت جنگ شد
از آمد آمد نواب ممدوح بطورے باسپاه دکن نرد موافقت باخته بر جناح استعجال مراجعت بآنطرف کرد و خطے باین
مضمون بنواب صفدر جنگ بهادر نوشت که این نیازمند را ارادت مدیدے آرزوے ملاقات ملازمان سامے
بود والحمد لله که خود بدولت بنفس نفیس کلبهٔ احزان این مخلص را منور ساختند اگر بجا نیز یاد میفرمودند قدم از سر ساخته
بخدمت میرسیدم حالا ترصد آنم که تا رسیدن داعی ازانجا حرکت بعمل نیاید نواب والاجناب شقه به راجه نول رای
مشتمل برین مطلب نوشت که یکی را از طرف خود مختار نظم و نسق آنجا نموده با فوج باقی خود را نزد من برسانند که جنگ
با مهابت جنگ در پیش است در خلال این حال دو شقه از حضور شرف صدور پذیرفت یکی بنام نواب صفدر جنگ
بهادر مضمونش اینکه جنگ با مهابت جنگ خلاف طبع مقدس ما بدولت است لازم که آن امارت و ایالت مرتبت حشمت
و شوکت منزلت برجعت فورے بطرف اوده برگردد و شقه دیگر بنامی مهابت جنگ بدین مضمون بود که چون آن امارت
و ایالت مرتبت و شوکت منزلت بمقابله جنوبیان غارت پیشه دست داده و با تمام سپاه بقصد رفع آنها رفته بود
بمسامع بندگان جاه و جلال رسیده بود که در بنگاله سواے پیاده هاے محافظ شهر فوجے نمانده است لهذا باین خیال
که مبادا فوجے از جنوبیان در آن ملک رسیده غارت گری شروع نماید و آنوقت تفرقه و صعوبت بیحیات رعایا راه یابد
ابوالمنصور خان بهادر صفدر جنگ را که قریب بیست هزار قزلباش جنگ آزموده تیغزن سواے فوج هندوستانی
ملازم اوست بروانگی آنطرف مامور فرمودیم تا سپاه غنیم از ترس آن امیر صاحب تدبیر آمدن نتوانند اکنون آن قدوی
خاص را نشاید که مجادله با امیر مذکور مناسب نیست بلکه باهم رفع شکر آب نموده شیر و شکر باید بود و نواب والا قدر با وجود
ورود شقه خاص چند روز باز هم حرکت نکرد چون دید که مهابت جنگ در مرشدآباد متوقف شد و بسرعتی که مثل بادی آن
نمی آید آنوقت مراجعت باوده کرد من بعد مهابت جنگ از مرشدآباد کوچ در کوچ بعظیم آباد رسیده شقه جعفر بیگ را
در لف خط خود پیش بخدمت آن والا قدر فرستاد مضمون خط این بود که ملازمان سامی باراده تسخیر بنگاله تشریف فرما
بودند مهد و را بیحرکت بموجب ارشاد جهانگیران پایه سریر سلطنت مصیر بوده است و درین شک نیست که از دبدبه فوج
خدام فوج جنوبیان در ممالک محروسه پادشاهی دخل نتوانست کرد بلکه از همین سبب بنا بر مصالحه گذاشتند مرفوع
اینقدر تعجیل در مراجعت چه ضرور بود جائیکه اینقدر تشریف درین ملک داشتند تا رسیدن نیازمند چندی دیگر متوقف بودن
لازم بود تا مراسم شکر گذاری و لوازم مهمانداری بعمل می آمد حالا غیر از خجالت حاصل مخلص نیست تمام شد این داستان
بالجمله نواب والا قدر صفدر جنگ بهادر داخل صوبه اوده شد هدایت علی خان سهارنپوری هم در رکاب بود و سید صاحب خان
مردے بود بسیار با لیاقت در علم تاریخ خیلے مهارت داشت و فکر شعر هم میکرد تخلص او ضمیر بود در ابتدا اسے مشق غزلها
خود را بملاحظه سراج الدین علی خان آرزو در آورده بود و لیکن آخرها از آن طرز احتراز نمود و آنچه میگفت بخدمت شیخ
محمد علی حزین بسمع میفرستاد عزیزے این دو شعر بنام او خوانده بود بیت دل جفاے که از آن زلف گره گیر کشید
نتوان گفت که دیوانه ز زنجیر کشید + دل شهید نگهش از عدم آمد بوجود + چون شکارے که مصور به تیر کشید +
لیکن از نسبت این هر دو شعر از غزل صاحب زبانیست المختصر بعد ازین نواب عمدة الملک نواب والا قدر را بنا بر جمع آمدن
طلبید و پادشاه گیتی پناه را بنزد مهربان تر از اول ساخت و قلعه چنار گڈه که بفاصله هفت کروه از بنارس بکنار دریا
در کمال استحکام واقعست باو مرحمت شد و خدمت میرآتشی یعنی داروغگی توپخانه هم بنام او تقرر پذیرفت ذکر
نسب و حسب مؤتمن الدوله محمد اسحق خان شوشترے بیشترے از ثقات بر آنند که موطن

مالک اند هر کس هر چه خواستند بخشیدند و بحکم حضور اقدس و موافق شرع شریف دختران مرحوم و سوای این صفدر جنگ مردی
متین و خدا ترس و صاحب لیاقت و درست عهد بست و تمام سپاه از و راضی و دو کرور روپیه بطریق پیشکش برای
ملازمان والا سے حضرت شاه شاهان سر انجام نموده بست بعد ملاحظه شهر دو عرضی و دو صد سوار برای آوردن مبلغ پیشکش روانه
آورده شدند و خلعت نیز از طرف حضور پر نور حضرت فردوس آرامگاه بمصاحبت یکی از فدویان درگاه سپهر جاه و یا بهار فاقت
گرد در چند روز مبلغ داخل خزانه شاه والا جاه شد و نواب صفدر جنگ بحکومت صوبه استقلال کماینبغی یافت بعد از ین
شاه شاهان در شروع هزار و صد و پنجاه و یک هجری مراجعت بایران کرد و تخت و تاج و ملک بدستور بحضرت فردوس آرامگاه
ارزانی داشت الا از روی محبت و صفا چنین قرار پذیرفت که اینطرف دریای اتک حکم پادشاه هند باشد الا از چهار
محال یعنی امین آباد و سیالکوت و پرشرور و اورنگ آباد که جمع آن کم از سی لک و زیاده از سی و پنج لک روپیه نبوده است
و پیوسته متصرف صوبه دار کابل می آمد بهمین دستور برای مصارف ناظمان کابل که از طرف شاه شاهان مقرر شوند سال
بسال میرفته باشد چون از اول سرور و عنایت شاه شاهان بود ناصر خان هندی از طرف ملازمان شاهی نیز عالیجاه کابل
شد یعنی صوبه دار بجای فوجی که از طرف پادشاه هندوستان بکومک صوبه دار آنجا معین بود ماندن لهراسپ خان
جلائر مشهور بسبزه دار جلائر در کابل و پیشاور تقرر یافت و اینهمه برای اعانت ناصر خان بود و الا سردار را با صوبه داری
آنجا سر و کاری نبود دیگر آنچه در عوام مشهور است ما را با آن کار نیست لیکن از اجله اکابر مسموع شده که شاه شاهان سوای
زر یکه از امرا گرفته است و دو کرور روپیه از خزانه پادشاهی برد و نود کرور روپیه را جواهر گران بها با آنکه سلطنت از مدت رو
بزوال داشت و زر و جواهری که پیش حضرت ملکه زمانیه و حضرت صاحبه محل و دیگر ازواج پادشاه هند بود متعرض آن نشد
شعر بود با مال مردان کار بر هر وقت مردان را غرض با مال زن نبود بجز بیشرمی کس را تتمه مختصر نواب صفدر جنگ
بهادر بعد نواب برهان الملک سند نظامت را آرایش داد و رعیت را بعدل خود نواخت مناقبی داشت که سوای
امرای عهد حضرت خلد مکان هیچ یکی از معاصران او دست نداده بود سخاوتش حدی ندارد از بزرگان راستگو شنیده هم
شده که نواب ممدوح با هر کس که از ساکنین حرف میزد پنجاه اشرفی بعد انقطاع کلام باو میداد و این یکروزی نبود بلکه قاعده
مستمره او همین بوده است و از سواران فوج و یا پیادگان بطرف هر کس که بغور نگاه میکرد ده روپیه بحساب ماهوار
اضافه بسواری او دو روپیه به پیادگان لیکن از نگاه کردن مراد اینست که عمداً بطرف او نگاه نکند این نیست که
بهرکس نگاه او بیخواسته می افتاد او را هم اضافه بدهد سپاهش همه آسوده و رخت و سلاح و زین و ساز همه درست در وقت
آن مغفور مغلیه هم برای دیدن از دور و موافق شان نسبت نهراه بوده باشند لیکن اکثر هندوستانیان هم خود را با آن
لباس آراسته فارسی حرف میزدند و تنخواه می یافتند خصوصاً ساکنان حضرت زدی بل که محله اثنا عشریان در کشمیر است
زدی بل بزای معجمه مفتوح و دال ثقیل هندی مشدد و یای معروف و بای تازی مفتوح و لام نوشته میشود و شرح
سپاه و لشکر او دو قسم بود سوار هندوستانی کمتر از سی و پنج روپیه مشاهره نداشت و مغل کمتر از پنجاه نمی یافت و زیاد
ازین حسابی ندارد که مختلف بود و داغ کفل سپاهیان در لشکرش سنین بود که نواب سعادت خان بهادر بحرف اول
نام خود جاری کرد از سخاوت او عزیزی از فرقهٔ تورانیان نقل میکرد که صفدر جنگ محمد عطا خان وغیره چهار سردار
تورانی را خواست که رفیق خود سازد آنها گفتند که هفتاد و پنج هزار روپیه قرض مهاجنان بذمهٔ خود داریم اگر نواب این را باید
برای رفاقت حاضر ایم اسمعیل خان کابلی وقتیکه اینقدر مراعرض کرد فوراً هفت لک روپیه فرستاد که این سوای تنخواه
است بالجمله بعد چندی وزیر آصف جاه را با نواب امیر خان عمدة الملک غبار خاطر بهم رسید و او را از مصاحبت حضرت

جهان پناه عزل داده سند صوبه داری الهٔ آباد بنام او حاصل نموده روانهٔ آنجا ساخت اینقدر هم از خوبی نواب
قمر الدین خان بظهور آمد والا آصف جاه او را آنجا کی برابر شدی کرد چون نواب ممدوح داخل قلعهٔ الهٔ آباد شد هر چند اسباب
دولت و کامرانی هر چه بایستی همه آماده بود لیکن از نجیبت که در عوام شهرت یافت که انعام الملک امیر خان را شهر بدر کرد
روز و شب در آتش غیرت می سوخت و از سبب اتحاد مذهب طرح رسل و رسائل با نواب صفدر جنگ انداخت و همیشه
در صدد آن می بود که نواب والا جناب موصوف را بپایهٔ اعلی رسانیده بازوی خود را قوی سازد و این احوال همین جا گذاشته
بر سر قصه دیگر میرویم **ذکر بدایت حال نواب مهابت جنگ صوبه دار بنگاله و کیفیت ترقی کردن**
او از مرتبه خود و یافتن حکومت بنگاله باستقلال از محققان شنیده شد که زنی بوده است ملازم والده
ماجده حضرت ملکهٔ زمانیه که جناب حضرت ملکه را در صغر سن بر دوش خود نگاه میداشت و شب هم در کنار گرفته
میخوابید لیکن این همه معاملات بعد ترک رضاعت بوده است دایهٔ آن حضرت زن دیگر بود خلاصه اینکه زن مذکور را
خواهرکی بود اعیانی کوچک یا بزرگ خدا داند آن زن در نکاح مولدی بود یعنی عرب بچه آن عرب در توپخانه پادشاهی
ملازم و بشاهبره [illegible] از او دو پسر داشت کلانی موسوم بمیرزا احمد و کوچکی موسوم بمیرزا محمد لیکن شاید که میرزا بندی موافق
عرف میگفتند نامش میرزا الله وردی بود اتفاقاً آن مولد باشخصی جنگیده او را بقتل در آورد دلگیری عیال و اطفال را برداشته از
شاهجهان آباد بدر زد و بعد قطع منازل بنگاله رسید مدتی در خانه بیکار محض بود و بعد چندی زنش حامله شده دختری
زائید در همان اثنا شجاع الدوله را که داماد مرشد قلیخان عالمگیر شاهی ناظم بنگاله بجای پدر زن بود پسری متولد شد
طفل مذکور چند دایه را که آوردند شیر هیچ یکی نخورد جا بجا از تجسس مرضعه داشتند از آن زنها زنی همسایهٔ این
مولد هم بود از حالت عسرت و کیفیت تولد دختر هم مطلع بود در رفته نزد مادر صاحبزاده تقریب کرد بمجرد شنیدن این
احوال بیان زن را حکم باحضار کرد بمجرد رسیدن زن مذکور و نزد وی [illegible] مولد آمده زنش را مژده به پسر رسانید و در یک میانه او را
نشانیده در آنجا برد صاحبزاده همینکه صورت او را دید بی اختیار قصد آغوش او کرد بمجرد آمدن در آغوش شیر
خوردن گرفت والده صاحبزاده او را بشاهبره دلخواه و عمده نقود و گران اعد ترک شیر راضی و رطب اللسان ساخت
از آن باز در محل شبها را بسر می آورد و گاه گاهی رخصت شده شوهر و فرزندان خود را نیز میدید بعد چندی میرزا بندی
را بامید حلال خاطر دست داد و بیاد شاهجهان آباد رسیده بدستگیری خاله خود دلش شاهبره پدر بنام خود مقرر کرد
و همانجا صبح را بشام میرسانید تا آنکه مادرش بعد چندی برحمت حق پیوست و چون پدرش زن دیگر کرده بود دختره که از
بطن مادرش بود نیز مرد و برادر بزرگش میرزا احمد بزیارت عتبات ائمه علیهم السلام و تحصیل ثواب حج اکبر
رفت درین لیل و نهار صاحبزاده که اسم شریفش نواب سرفراز خان بود نیز جوان شد بعد چندی خبر وفات پدرش
هم بشاهجهان آباد رسید و شجاع الدوله هم از میان برخواست و فلک بکام پسرش سرفراز خان گردش کرد میرزا بندی
بسبب تخابر [illegible] آوردن [illegible] با وزن پدر [illegible] در باطن با سید مصاحبت سرفراز خان عازم بنگاله شد و بوساطت
یکی از مقربان حضور بشهره ملازمت اندوخت و مورد عنایت گردیده حویلی کلانی از سرکار یافته زن پدر را با دختر
که نشان [illegible] برادر را با برادرزاده [illegible] بشاهجهان آباد فرستاده زن و فرزند خود را نیز
طلب کرد در آن ایام هر دو دختر [illegible] رسیده بودند یکی [illegible] ساله بود و دومی چهارده ساله میرزا بندی که در آنجا
باله وردیخان شهرت کرده بود بعد رسیدن عیال هر دو دختر را با هر دو برادرزاده خود عقد بست یکی ازین دختر ها
گسیتی بیگم نام داشت و خواهر بزرگ همین بود که در وقت ثروت و لطافت پدرش شوهرش بصوبه داری [illegible] ماکه

نسبت این سلوکهاے نمایان خیلی غرابت داشت چون جناب نواب ممدوح سخن باینجا رسانید عرض کردم که از جمله احسانات
نواب ممدوح یکی ذهن نشین فدوی هم باید فرمود ارشاد شد که روزے حضرت فردوس آرامگاه حضرت والد مغفور را بخودے
بعضے معتوبان حواله پیاده هاے تیشخانه فرمودند که تا حکم حضور پر نور نرسد نگذارید که جائی برود حضرت یعنی جناب والد عرضے
بجناب نواب شهید نوشتند که درینوقت دستگیری ضرور است زیرا که پدر من نواب آصف جاه در وطن است و خانخانان در
حضرت خدیو گیهان بر سر عتاب حالا التفات شماے پدر بفرمائی هستند نواب شهید همین جواب دادند که حضرت ظل سبحانی مختار
و مالک جان و مال ما غلامان و خانه زادان هستند هر چه میکنند خوب می کنند من طاقت عرض خلاف مرضی بندگان اقدس ندارم
حضرت ازین جواب قطع امید از حیات کرده اماده برین شدند که نگین الماس از انگشتری کنده بسنگے ریزه ریزه نموده بطور
سفوف بلع نمایند درین اثنا برهان الملک بدربار می آید این احوال را می شنود و از فرط غضب موی ریش راست می گردد و
بحضور والا امده خشم آلوده و چین بجبین استاده میشود بندگان اشرف اعلی سبب انفعالت از وپرسیدند عرض کرد که غلام
سخت حیرانست و خیلے گرفتار تعجب ازینکه چرا خشت و سنگ قلعه مبارک بیکدیگر نمیریزد حیف خدمتهاے آصف جاه بهادر
که در رکاب سعادت کرد سبحان الله همین خلعت او که از خوبان روزگار و سعیدان زمانه و بدل خدمتگزار حضور فیض گنجور
باشد بپاس خاطر یک نامرد هیچکاره حواله پیاده هاے تیشخانه شود و آنچه حقوق بندگی پدرش باشد بهمه دفعةً واحدةً بی هیچ
بر طاق نسیان گذاشته آید هنوز بکیست که ریش غلام بخون خود مخضب گردد و انقدر گفته در تیشخانه آمد و دست حضرت را
گرفت که برخیز تو چرا اینجا نشسته پدر زن تو نامرد مخنث است توقعی از و نداشته باش ببینم که دست ترا از دست من جدا می کند
هر چند حضرت الحاح کردند که بحکم حضرت خدیو گیهان برخاستن مناسب نیست هرگز نشنید و دست حضرت را بدست خود
محکم گرفته در پالکی خود نشانید و از قلعه بیرون آورده بحویلی رسانیده گفت که سر من نثار فرزندان آصف جاه بهادر است
اگر بعد ازین فوجی از قلعه بیاید برای خدا این نخواهی کرد که همراه آنها باز بقلعه بروے امیدوارم که ازین احوال مرا مطلع سازند
تا هما نوقت بخدمت تو رسیده حق شفقتهاے پدرت که بگردن من است ادا نمایم بعد اتمام این نقل نواب والا قدر عماد الملک
بهادر همین فرمود که جد مغفور این قصه را شنیده خیلی ممنون برهان الملک شدند و بعد چندے روز که بشاهجهان آباد تشریف آوردند
و نواب موصوف براے دیدن ایشان آمد تا کنار فرش استقبال کرده هر دو بر یک مسند نشستند و از ان روز در میانه ایشان
نوعی سر رشته الفت روحانی منوط شد که برادر اعیانی هم دران مقام نمی گنجید المختصر نواب برهان الملک سواے جلادت که
جوهر ذاتی او بود در امور مالی و ملکی هم خیلے رسا بوده است نه کرور روپیه نقد بعد اخراجات [illegible] وفات ایشان بیادگار بود سواے
نواب عالیه چهار دختر و یک پسر از بطن دختر طالب محمد خان آصف جاهی نیز داشت پسره در صغر سن چیچک بر آورده
مرد پس چهار دختر بعد از و یادگار ماندند یکی هینگا بیگم صاحبه از بطن دختر نواب محمد تقی خان صوبه دار اکبر آباد و بیگم مذکوره زوجه
مرزا نصیر شهید مشهور به نصیر الدین حیدر خان است که در جنگ نواب صفدر جنگ با احمد خان در فرخ آباد لباس گلگون
شهادت در بر کرد و مرزا نصیر خلف مرزا شاه میر پسر عم نواب برهان الملک بود و نواب غفران مآب ممدوح را سواى والده ماجده
نواب صفدر جنگ بهادر عزت الدوله بهادر یک خواهر دیگر بود از بطن والده ماجده آن مغفور که او را بعقد نکاح عم زاده خود
مرزا شاه میر در آورده و از بطن آن عفیفه دو پسر و دو دختر بوجود آمدند پسر بزرگ مرزا یوسف که او را نادر شاه کور کرده بود
و خیلے قوت در دست و بازو داشت و پسر کوچک مرزا نصیر و از هر دو دختر یک دختر بمرزا جعفر برادر زاده نواب صفدر جنگ
داده بود و از بطن او امیر الامرا بخشی الممالک مرزا شفیع خان بهادر مرحوم متولد شد و یکدیگر بعد فوت محمدی بیگم بنواب محمد قلیخان
کدخدا شد و از بطن او مرزا جعفر بوجود آمد دختر دوم همین محمدی بیگم بود و از بطن زینت بیگم باراے مهمله و یاے مجهول و تاء قرشت و

شریف سیاه رسانیدند آنها هرچه بآن مامور شده بودند بعمل آوردند و صبحی شاه شاهان سوار شده بمسجد روشن الدوله
که متصل برج طلائی در جوهری بازار مقابل چبوتره کوتوالی تعمیر یافته است آمده شمشیر از نیام برآورد و این حرکت
علامت قتل عام است قشونیان چون این حال را دیدند بی تامل و لایتی ناکشیده هر طرف اسپها را دوانیدند و در اثنای
راه رفتن زن و مرد و طفل و جوان و پیر و سگ و گربه و گاو و گاومیش و خر و بزغاله هر که و هر چه پیش رو آمد خونش ریختند تا دو
پاس در شهر همین خونریزی و واویلا بود و پدر بفریاد پسر نمی رسید و مادر بناله دختر گوش نمی نهاد آخر حضرت خدیو جهان
که خاک وجودش بسیار بیش برحم سرشته شده بود بر بیکسی رعیت گریان شده نظام الملک را بخدمت شاه شاهان فرستاد
با پیام اینکه گنهگاران بسزای خود رسیدند و صد برابر گنهگاران بی گناهان نیز طعمه تیغ قهر سلطانی گشتند حالا هر قدر
که ریخته شده خون ناکرده گناهان هست امیدوارم که بقیة السیف را بپاس خاطر من معاف فرمائید نظام الملک
چون تبلیغ پیام نمود شاه شاهان شمشیر را در غلاف کرد و جارچی ها جار زدن شروع کردند که امان امان شنیده شد و
که آواز امان هر کس که شنیده همان وقت شمشیر را به نیام سپرد اینحکم باید دید که مغلی شنید و سے متمولی را گرفته
بطمع گوشوار گوش یک گوش را بریده است و گوش دیگر را در دست گرفته میخواهد که ببرد همین که صدای امان بگوشش
خورد دست برداشت و دست پاچه از انجا دوید و نیز قزلباشی دست را باین اراده بلند کرده است که تیغ بگردن
مردکی فرود آرد بمجرد استماع آواز امان دست را قدرے خم کرده باز بلند کرد **شعر** از بسکه روان تیغ سیه تاب
شده * شیران زمانه را جگر آب شده * کشتند چو گوسفند مردم بسمل * هر خانه ز خون دکان قصاب شده *
این واقعه نیز در هزار و صد و پنجاه هجری بمنصه ظهور رسیده نقل است که در وقتی محمود نامی بوده است که دو پسر داشت
و یک غلام پسر بزرگ میرزا محمد و پسر کوچک میرزا احمد گفته می شد و غلام را اقبال میگفتند از اتفاقات او را برای
تحصیل معاش و بعین هجوم افلاس سفرے پیدا شد بیچاره چون بقوت روزمره درمانده بود روزی در جنگل
زیر درختی فرود آمد قریب شام مرغی بالاے درخت آمده جا گرفت مرد مسافر به پسر بزرگ گفت که فرزندم محمود
چقماق را از کیسه برآر و من بعد بکوچک گفت که فرزندم احمد زود شو قدرے نمک از نمکدان بکش بعد ازین بغلام
گفت که اندک اینطرف و آنطرف سعی کرده هیزم باید آورد آنها گفتند که خوبست لیکن اراده چیست گفت
اینمرغ را که بالای درخت نشسته است کباب خواهم کرد آنها این را شنیده هریک بکشاده پیشانی مشغول بکار خود
شدند مرغ بیچاره از بالاے درخت فریاد کرد که برای خدا مرا بخشید از خون من درگذرید در عوض خون خودم
یاقوت آبداری بشما میدهم که قیمت آن خراج یکساله و سلطنت باشد محمود گفت ازین چه بهتر یاقوت کجاست
مرغ به تنحنح قوی آن یاقوت را از دهن خود بیرون داد و بزمین انداخت مسافر مسکین بکمال نشاط آنرا برداشت
و مرغ اجازت پرواز طلب کرد محمود بخنده درآمده گفت که ای مرغ بی نصیب از عقل که پای ترا البته بست
که اجازت می طلبی و که ترا از پرواز باز داشته بود که عبث عبث ترسیده یاقوت را بما دادی اگر بطرفی پریده میرفتی
ما چه قسم ترا میتوانستیم گرفت گفت این راست است لیکن وقتیکه من اینحال را معاینه کردم که هر دو پسر و غلام
تو بلا تکرار هرچه گفتی قبول کردند و بکار خود مصروف شدند اینقدر نگفتند که تو بر سر زمین و مرغ بالای درخت
چگونه او را کباب میتوانی کرد همینکه پی بردم که او را میتواند یافت بخود ترسیدم و بدل گذرانیدم که ازین کس
جان بسلامت بردن محالست چرا که حکمش اینقدر بر اتباع رواست که اگر خواهد گفت که اینمرغ را پریده بگیرند
بلا تکرار پریده مرا خواهند گرفت پس از اول همین اصلوب است که چیزی داده خط معافی خون خود ازو باید گرفت

تمام شد نقل برع حاصل از ایراد آن در ہیمتام اینست کہ صاحب حکم پیوستہ مظفر و منصور و غالب بر اعداے خود است چون
شاہ وشاہان حکم نافذی داشت ممکن نبود کہ احدی برو غالب آید الا بر سبیل شذوذ و ناندر ہمچنین کہ در دوم نوبت اول صورت بست
شعر آنکہ حکمش روان بود بر فوج * ہست دائم ستارہ اش بر اوج * از ہمین حکم بودہ است کہ در چنین واقعہ عظیمہ در کرنال
کہ مقابلہ نتیتن دست دادہ بود ہمگی سہ مغل در میدان جنگ کشتہ شدند و چہل و ہفت نفر زخم خوردہ باد تاق خود رفتند در بادہ ادن
یادہ گو چنین شہرت دارد کہ کنبل پوشان دست در کمر مغلہا کردہ از سر زین برداشتند و بر زمین زدہ زیر سم اسپ ہلاک ساختند
و بعضے را بکنار گشتند کنبل پوشان نامرد بودہ اند لیکن با گلہ تفنگ کہ از دور خبر آنہا میگرفت چہ میکردند القصہ در ہمان ایام کہ
قہرمان ایران در شاہجہان آباد قیام داشت نواب والاخطاب برہان الملک بہادر بعالم جاودانی سفر کرد از ینجا التماس
بخدمت بزرگان اینست کہ در ہند فرقۂ ایست از یاوہ گویان و حماقت پیشگان کہ بزعم باطل خود شان خود را سرآمد عقلا و
ہمسر حکما پندارند و اکثر اوقات بدکان فروشے یا ہندوے نشستہ انچہ بخاطر شان بگذرد آنرا بگردن اعاظم امرا البتہ مجلس آرا
شوند تا در نگاہ بقالیان و دیگر بازاریان بدانا ے خود را وانمایند و اینجا عمرا معتقد عقل و شعور خود گردانند و قصص و حکایاتے
از پیش خود تراشیدہ و بر سر حرف آیند کہ در اصل ہیچ یکی از آن مقرون بصدق نباشد از انجملہ است اینکہ از زبان اینہا
بعوام رسیدہ کہ روزے نادر شاہ نظام الملک را طلبیدہ و گفت کہ اے پیرکے تو در قندہار بما نوشتہ بودی کہ اگر ملازمان
شاہی متوجہ ادیمیرف خواہند شد پنجاہ کرور روپیہ در شہر نقد سرانجام نمودہ خواہم گذرانید و ہر چہ از بادشاہ امرا بدست
خواہد آمد علاوہ است حالا آن مبلغ کجاست بدہ امروز و فردا دیگر فرصت است پس فردا اگر زر می از سے ما تو بالای
چشم والا ترا بانجام خواہم کشید نظام الملک از خدمت شاہ مرخص شدہ صاف بخط مستقیم نزد برہان الملک آمد و این گفتگو
را بزبان راند و گفت کہ برادر امروز این آفت براے من است فردا براے شماست حالا ہیچ صورت آبرو نمیماند من بما
صف جاہ ام کہ چند بار دکن را بخاک برابر کردم و حکام عظیم الشان آنجا را برآوردم در مدت العمر ہفتاد و ہشت جنگ پیش آمد
و در ہر جنگ ظفر یافتم خاک بر سر این زندگی کہ در پیرانہ سر با این شخص کذائی کہ لباس بیحیائی نام و ننگ را بباید در پیش
من نخندید و من خود ہمین صوابدید را در حق خود پسندیدہ ام کہ در خانہ رفتہ پیالۂ زہر آلودی بخورم و نخواہم جواب
و سوال با نادر در روز قیامت ست نواب برہان الملک چون مغل سادہ بود گفتۂ آصف جاہ را راست و درست دانستہ
جواب داد کہ ملازمان تشریف ببرند تنہا نہ مرند من ہمین میکنم نواب موصوف مرخص شدہ بخانہ آمد برہان الملک پیالۂ شربت
زہر آمیز خوردہ ردائے از پا تا سر کشیدہ و جان شیرین بجان آفرین تفویض نمود چون نظام الملک در ایوان دولت
رسیدہ بآرام تمام خوابیدہ بود وقتیکہ بیدار شد خبر فوت برہان الملک شنید و بظاہر متاسف و در باطن مسرور شد
تمام شد این داستان ہم حاصل این صاحبان از افشار اینگونہ نقلہا اینست کہ آدم ہیچ ولایت بدانائی آدم ہندوستان
نمیرسد ببینید کہ نظام الملک بچہ حیلہ دشمن خود برہان الملک را تمام کرد و خودش سلامت ماند این گفتگو با خود اصلی
ندارد حالا انچہ نزدیک بصداقت است گذارش میدہیم کہ نواب غفران مآب برہان الملک بہادر را از چندیماہ دملی عارض
ساختہ بود و در ہمان درد شریک جنگ در کرنال ہم بودہ است آخر ہمان شدت وجع روح مبارک او بعازم بہشت برین
شد سیانہ نواب آصف جاہ و او ہرگز عداوت نبودہ است عزیزی از زبان نواب عماد الملک وزیر شنیدہ ام کہ نواب آصف جاہ
نقل میکردند کہ سببی میفرمود کہ در امرای ہندوستان نواب برہان الملک خیلے شجاع و خوش باطن بود جناب جد مرحوم
آصف جاہ آن مرحوم را زیادہ از جد مغفور شہید یعنی نواب قمر الدین خان وزیر دوست میداشتند چراکہ نواب خان بہادر و
نواب شہید از ما بودہ اند و این با با اجنبی از ینہا بر قدر حسن سلوک کہ با ما بعمل سے آمد جای ندرت نبود و از ین شخص با وجود

چون در ایام رفاقت من می گفت که همراه این خواجه زاده کشته خواهم شد هر چند رفیق عمدة الملک است لیکن
بهر صورت خود را نزد من خواهد رسانید اینگونه مردم حال دیگر دارند **شعر** بکسی آشنا نمی گروند ٭ چون شدند
آشنا نمیگردند ٭ درهمین گفتگو بودند که خواجه مسعود از دور نمایان شد نواب گفت اینقدر توقف براے چه
فرمودند که منتظر شما بودیم گفت بسم الله حریف را زیاده ازین انتظار کش نباید کرد الحاصل نواب ممدوح با جمیع کنبل
پوشان حلقه بسته راه بر فوج حریف گرفت دفعةً از انطرف دسته پیدا شده تفنگها بر ایشان خالی کردند و مثل
دانه هاے که تخم در بریان برنگ گرم برشته می کنند از روے زمین جسته بزمین غلطیدند لیکن با اینهمه احدے
رو از میدان نتافت جائیکه ایستاده بود همونجا رخصت روح کرد مظفر خان هم همان روز جان شیرین فداے
ولی نعمت خود کرد و نواب خاندوران خان زخمی شده بحالت نیم بسمل با وتاق خود رسید و زیاده از یک شب
نه زیست از بزرگان با خبر به ثبوت پیوسته که آنروز در عین جنگ فیل نواب [ضمیمه ۲] شیر جنگ بر سر شرارت آمده بر فیل
نواب برهان الملک بهادر دوید و زده زده او را به لشکرگاه نادرے رسانید جماعهٔ قزلباشیه از چار طرف
دویده هر دو فیل را درمیان گرفتند و آوازهاے تفنگ و نیزه هاے آبدار ترسانیده هر دو را بریسمانهای
گنده بستند و نواب والاقدر را با برادرزاده عالی مرتبت در اوتاق نشانیده بعرض قهرمان ایران رسانیدند
که سعادت خان نیشاپوری را با برادرزاده اش از فیل فرود آورده در اوتاق امیر ارسلانخان افشار جا داده ایم
درباره او هر چه شرف ورود یابد بعمل آید و نیز کیفیت جنگیدن هر دو فیل باهم و خود بخود بلشکر شاهی در آمدن
بے کم و کاست معروض داشتند شاه شاهان ازین خبر فرحت اثر مسرور شده فرمود که با میر ارسلانخان باید گفت
که سعادت خان از سادات جلیل القدر ایران و اجلهٔ امراے هندوستانست مدارج توقیر و مهمانداری او
از دست ندهد و تا وقتیکه ملازمان والاے شاهی را فرصت دست دهد در اوتاق خود نگاهدارد بعد از نماز عشا
یاد خواهیم فرمود چون قزلباش مشرق با قباے سرخ شفق عازم هند مغرب شد شاه شاهان نواب والاقدر
را طلبیده گفت که پسر محمد امین پادشاه تو در دل چه اراده دارد با این فوج گدائی که همراه آمد آنها خاندوران خان
بود چه می تواند کرد چرا برادرانه بما پیش نمی آید نواب عرض کرد که قربان جبهه خاندوران خان در شجاعت کمی نکرده
آنچه تا آن ستر فا است تا آن او نیز شد گفت برادر من این را نمی گویم که خاندوران خان و رفیقانش بیدل و جبان
بوده نجیدا که هر یک بجاے خود شیر ژیانے بود لیکن چه فائده که اینها مردن خوب دانستند و جنگیدن را ندانستند
اگر اینها به تدبیر و تدریج جنگ میکردند از کشته پشته می ساختند حیف صد حیف که چنین بهادران خود را بیجا بکشتن
دادند و کاری نکردند نواب عرض کرد که مقدر را کسی مبدل نمی تواند کرد من کے گمان داشتم که باین صورت بدست
تشونیان گرفتار خواهم شد شاه فرمود راست می گوئی سے فی الواقع بے حکم خدا هیچ نمیشود **بیت** اگر تیغ عالم
بجنبد ز جا ٭ نبرد رگی تا نخواهد خدا ٭ بالجمله بعد قال و مقال بسیارے نواب از حضور شاه شاهان مرخص شده
در اوتاقی که براے او معین شده بود آمده استراحت کرد و فرداے آن نظام الملک آصف جاه اجازت
از حضرت جهان پناه فردوس آرامگاه گرفته بملازمت قهرمان ایران شرف اندوز شد و مدارج ایتوغ
وسوراغو طی نموده بنابرین کار گذاشت که فردا حضرت ظل سبحانی بنفس نفیس براے دیدن شاه شاهان
بیایند ایتوغ بهمزه مفتوح و با ساکن و تاء قرشت مضموم و غین معجمه ساکن وسوراغو با سین مهمله مضموم و راے
مهمله مفتوح و غین معجمه مضموم و واو ساکن معروف هر دو لفظ در ترکی بمعنی جواب و سوال مستعمل است از بسکه

هندوستانیان روز بد ندیده بودند و خان دوران خان که رستم این جماعه بود بار نعاسے خودش که هر یک اسفندیار
روئین تن و اکثر از زن سگرفت باین صورت کشته شد بزرگ و کوچک زهره باختند و نیز بعضی صاحبان روایت کنند
که نادرشاه را آصف جاه برغم خان دوران خان طلبیده بود و نوشته بود که ملازمان بادشاه هندوستان را گاهی هوای
گرم نخورده هست لباطائیجا خان دوران خان هست که در چار ساعت نجومی صورت میشوید و تا خیت آتش کرزن یعنی بیل
رخت ساختن و سلاح بر بدن راست نمودن او روز آخر میشود اگر ملازمان شاهی متوجه اینطرف خواهند شد
خان دوران خان کشته میشود یا باسیری خواهد آمد و وقتیکه او درمیان نماند اینجا احدی قصد جنگ با قشون شاهی نخواهد کرد
بی اندیشه تشریف باید آورد و حدے خصمانه کسی قزلباش نمیتواند شد بنده را بهر صورت از آن خود تصور نمایند
تمام شد این مضمون بنده میگویم که نزد اهل تحقیق و اصحاب کیاست این گفتگو با هیچ نمی ارزد از دو جهت یکی اینکه آصف جاه
یکی از عقلای زمانه بود و عاقل هرگز چنین کار میکند که آقاے خود را عمداً ذلیل نماید چرا که ذلت آقا ذلت خودش
میشود دیگر اینکه نادرشاه تائید غیبی همراه داشت و صاحب عزم بود اگر چه نظام الملک وغیره برفاقت پادشاه هند بود
اندیشه نمیکرد و می آمد سوجز اینکه آصف جاه آنچه با شاه شاهان گفتنی بود بعرض رسانیده بحضور والا آمد و هر چه قرار
یافته بود معروض بندگان درگاه فرشته سجده گاه و دست من بعد خدیو گیهان بسواری رتهه که بجاے
گاوان بر گردن اشتر گذاشته بودند روانه خیمه شاه والاجاه شدند عمدة الملک امیرخان و معتمد الدوله
اسحاق خان شوشتری و چند کس دیگر از امیران در رکاب سعادت حاضر بودند چون آمد آمد آن بادشاه
گیتی پناه قرع سمع تهرمان ایران شد شاهزاده نصرالله میرزا پسر خود را باستقبال رخصت کرد شاهزاده سوارے
مبارک را از دور دیده از اسپ فرود آمده بقاعده ایران سلام کرده چیزی از نذر فیض اثر گذرانید حضرت
خاقان آیه رحمت ترجمان نیز از رتهه فرود آمده سر شاهزاده را در کنار رافت گرفتند و بوسه بر پیشانی دادند
و از انجا باتفاق متوجه اوتاق شاهی گردیدند زمانیکه قریب بدر خیمه رسیدند شاه شاهان تا بدروازه پیش آمده
معانقه کرد و بکمال عزت و احترام در اوتاق برده آنحضرت را هم زانوے خود نشانید ساعتی هر دو مهر سکوت
بلب داشتند آخرش شاه شاهان گفت که برادر من مهمان شما هستم چند روز شما را دیده مرخص خواهم شد
تخت و تاج ملک و مال همه بشما ارزانی باد جناب حضرت خدیو گیهان فرمودند که خدا شاه شاهان را از ازل
نواخته هست آئین کشورکشایان تاج بخش همین بوده هست آرزوے من همین هست که ملازمان والا همیشه اینجا
تشریف داشته باشند و من درخدمت حاضر باشم آینده هر چه مرکوز خاطر عاطر الحاصل روز دوم مصالحه کوچ بدهلی
قرار یافت و کوچ بکوچ طے مسافت نموده داخل شهر شدند چون جاهلان عواقب امور را نمی اندیشند و هرزه گوئی را
در هر وقت کار بسته گوئی دارند چند کس از حماقت شعاران خبر کشته شدن شاه شاهان در قلعه از دست پادشاه
جمجاه شهرت دادند و بعضی بی خردان بے تحقیق نابرده قسمچیان شاه را از دروازه های خود راندند و بعضی
را زیر تیغ کشیدند و چار طرف گوجران سلاح بر تن راست کرده کوچه بکوچه دویدن و بر خود چیدن شروع کردند
رفته رفته خبر بشاه میرسد. طهماسب خان جلایر و عبدالباقی خان زنگنه و امیر ارسلان خان افشار و معصوم بیگ خان
گرایلی و دیگر سرکرده ها را طلبیده فرمودند امشب هر چه بشود بشود شما از جاے خود حرکت نکنید و چارچی ها را
بگوئید که در تمام فوج جار بزنند که اگر یک کس تا حکم حضور اقدس نرسد از جاے خود منتقل خواهد شد سرش
اخراج وزن و بچه اش باسیری خواهد رفت سرداران مشار الیهم چارچی ها را دوانده حکم والا گوش و ضیع و

درایام جوانی در ولایت و ولیعت حیات باسپرده بود لبعد از وفات عبد الصمد خان پسر کوچکش خواجه زکریا بجاے
پدر صوبه دار لاهور و ملتان شد و عدلے کرد که عدل نوشیروان و جنب انصافش افسانۂ بے اصل باشد **شعر**
تفاوت کفر و دین آمد بسی + میان عدل وے تا عدل کسرے + در عهد ترقی بخان بهادر شهرت کرده بود نواب
یحیی خان و شاه نواز خان پسرانش از بطن فخر النسا بیگم خواهر اعیانی نواب قمر الدین خان وزیر بوده اند مادرش
نیز خالۂ نواب قمر الدین خان دختر خواجه زکریا احراری سمرقندی بوده و نواب محمد امین خان همین دو دختر داشت نور النسا
و فخر النسا بیگم فخر النسا بیگم را بخان بهادر پسر خواهر زن خود داده بود و نور النسا بیگم را بعظیم الله خان پسر رعایت خان
برادر کوچک اعیانی خود تمام شد قصۂ خان بهادر نواب زکریا خان **ذکر امیر الامرا نواب خان دوران خان بهادر**
شخصی از فرزندان خواجه علاء الدین عطار داماد خواجه بهاء الدین نقشبند در وقتی وارد هندوستان شده در بهره
کشاب که مکانی است در پنجاب مسکن گزید چون خواجه بهاء الدین نقشبند را پسرے نبوده است داماد خود را
که سید بود بجاے خود نشانیده نواده را بفرزندی برداشت از نجهت اولاد نواده خواجۂ موصوف را نقشبندے
گویند خواجه و شیخ شهاب الدین سهروردی و مولوی روم و خواجه عبد الله احرار از نسل محمد بن ابوبکر صدیق اند
رضی الله تعالے عنه لیکن چنانکه باولاد خواجه شهرت دارند سید اند الحاصل آن مرد بزرگ مدت العمر در بهره کشاب
گذرانید و پسرش نیز بهانجا ماند سن لبعد پسرزاده اش به بنگاله نقل کرد تا سه پشت همانجا کام دل شب را بروز آوردند
بعد از آن اکبرآباد را موطن خود ساختند و ولادت خواجه قاسم در اکبرآباد اتفاق افتاد خواجه قاسم پنج پسر داشت خواجه انور
و خواجه باقر و خواجه جعفر و خواجه عاصم و خواجه مظفر در لفظ عاصم شبه احتمال دارد یکی همیکه نوشته شد دیگر آثم و یکی دیگر قاسم لیکن
چون بیشتر در کتب املاے آن با میم و ثاے مثلثه دیده شده اینجا هم همین نوشته می آید بالجمله خواجه عاصم و خواجه
مظفر بخلاف پدر و دیگر برادران با تباع برادر بزرگ خواجه انور کر تحصیل دنیا پیشتر ظاهرا خواجه انور و خواجه جعفر
و خواجه باقر سررشته از یک بطن بوده اند و خواجه عاصم و خواجه مظفر سر دو از یک ما در مختصر اینست که خواجه انور شروستے
بهم رسانیده بود لبعد از وفات او خواجه عاصم مالک اندوخته و جنس او شد و در انقلابات سلطنت عرقها ریخته در آوان
دولت حضرت فرخ سیر داخل امراد مخاطب بخاندوران خان شد و در وقت حضرت محمد شاه بمنصب امیر الامرائی و
خدمت میر بخشی گرے ترقی نموده خودش هم بانکه بود و هر جا که بانکه راسے شنید طلبیده رفیق خود میساخت لباس
رفقاے او از کنبل بود و کمبل با کاف تازی و نوسے که در تلفظ با میم بدل شود و باسے موحده تا زسے لام چیزیست
که از پشم بافته شود و بهترین اقسامش آنست که در بار بهه ساداتساے یافتند اگرچه معنی بانکه نیست که در راه رفتن
خود را به بیند و کج و کج راه برود و با هر کس پیچ در آویزد و نمود ظاهری را طالب باشد لیکن خان مذکور و انجان
و رفقایش ازین قبیل نبوده اند انتها همه خلیق و شجاع و صاحب غیرت و کم آزار و مسکین پرور بوده اند در اصطلاح
شان بانکپن عبارت از گشتن حریف یا از کشته شدن در جنگ و رو نگردانیدن از میدان بود ع خیر خدا در دل
شان خوف نبود از دگرے + موجز که برادرش خواجه مظفر هم بخطاب مظفر خان و صوبه داری دار الخیر اجمیر
و مصاحب حضور و الا سر عزت بکیوان مے سود **ذکر علو خاندان ناصر خان صوبه دار کابل محمد شاهی**
از اجلۂ ثقات بتحقیق رسیده که حسین باز خان نام جوانی از قبیلۂ حکینی همراه نواب علی مردان خان وارد هند
شده بود و نواب مزبور را دو دختر بود یکی بعقد حسین باز خان در آورد و دیگری بنواب امیر خان پسر نواب
خلیل الله خان پسر برهان الدین میر میران داماد شاه عباس جنت مکان اول که بایاے حضرت

جنت آشیانی جهانگیر پادشاه شاهزاده پرویز و شهریار باستقلال اور و در ورود بار دو سے معلی نشئه بود و چند داده بود
حسین یار خان در وقت حضرت شاهجهان صوبه دار کابل و قندهار بود و بعد رحلتش که در وقت حضرت اعلی مکان که در
هزار و شصت و یک هجری رو داد نظامت کابل مفوض بنواب امیرخان در وارد و نگی توپخانه آنجا بنام عبدالمومن خان
پسر حسین یار خان که از بطن دختر علی مردان خان بود مقرر شد و بخطاب ناصر خان ترقی کرد مختصر بعد انتقال نواب
امیرخان ناصر خان باستقلال تمام صوبه داری کابل یافت و بعد از و پسرش نصیر علی خان و اما و زبردست خان
پسر ابراهیم خان پسر علی مردان خان بجاے پدر از حضور اقدس باین خدمت بلند سرافراز شد و خطاب ناصر خان
یافت این ناصر خان همان ناصر خانست که با نادرشاه جنگیده و داد شجاعت داده بدست قزلباشیه گرفتار شد

ذکر امیرخان عمدة الملک محمدشاهی نواب امیرخان عمدة الملک عالمگیرشاهی را که ذکر بعض احوال
ناصر خان گذشت سواے میرزا گهاسی که از بطن دختر علی مردان خان بود چند پسر دیگر از بطون مختلفه بود اشرف خان
و میرخان و بادیعلی خان و سیف علی خان و عقیدت مند خان و حسین یار خان و امیرخان عمدة الملک و رحمت خان
وغیره سیف علی خان صوبه دار پورنیه بود و داماد علیخان قربود نائب داروغه فیل خانه حضرت فردوس آرامگاه محمد شاه
بادشاه غازی و عمدة الملک بسفارشش نادرشاه بخشی سوم شد و آخر بالصوبه داری اله آباد سرعزت برافراخت باقی
برادران بطور خود زندگی داشتند نواب روح الله خان که در وقت حضرت خلد مکان امیر عظیم الشانی بوده است برادر
کوچک اعیانی نواب امیرخان عمدة الملک عالمگیرشاهی بود و فرلو با فا و سعفص و راء مهمله و با بے تازے و واو معروف
و حال مهملا نیست که شخصے در شاهجهان آباد بزعم خودش پیغمبر وقت شده زبانی ایجاد کرده بود و کتابی که بزعم باطل
مریدانش جبرئیل برای او آورده بود به سُران با سین مهمله مضموم و راء مهمله و الف و نون موسوم ساخته بود
دادار خلفا و کاتبان وحی نیز بود و انند اسم خودش حتی شان نمو و شهرت داشت و پسرش فعار صاحب وکتاب
وحی و زمی مار و خلیفه او حق نما یا شان گفته میشد و در زبان ایجادی او نام جبرئیل شرپون بود با بای فارسی مضموم و
رای مهمله و بای هوز و واو معروف و نون جمع کثیرے از جهال مطیع او شده بودند و تابعانش رافر بودی می گفتند
هنوز هم اثرے در بنگاله و کشمیر و اطراف کابل از ان فرقه ضاله هست از ینجا باز بر سر مطلب مے آیم نهفته که چون
آوازه آمد آمد قشون نادری در شاهجهان آباد خانه بخانه کوچه بکوچه انتشار یافت حضرت خاقان گیتی ستان محمد شاه
باجمعیت فراوانے قریب پنج لک سوار و پیاده و هشت هزار ضرب توپ و رهکله و برد اسپے یازده هزار دائره دولت
را زیب افزاے میدان فرمودند و در ارض واقع مابین پانی پت و کرنال مقابله هر دو لشکر دست داد و صباح
روز ورود موکب همایون دران میدان جنگ شروع شد شنیده شد که خواجه مسعود نامی متبنی و همشیره زاده میرزا
محمد قلی کنبل پوش خاندوران خانی بر سر حرفی با نواب موصوف ملال خاطر بهم رسانیده رفاقت نواب امیرخان
اختیار کرده بود و چون در وقت رفاقت اکثر اوقات بنواب مقدم الذکر میگفت که آرزوے همین ست که بر سر
و در رکاب این خواجه زاده یعنی نواب خاندوران خان کشته شویم از ینجهت باوصف ترک رفاقت روز جنگ
نواب موصوف از هوج فیل و میدم رو بقفا نشسته نگاه مے کرد درین اثنا یکے از رفیقان بعرض رسانید که ملازمان
عالی را انتظار کیست که در قفا مے بینند گفت خواجه مسعود را مے بینم حیرانم که چرا در آمدنش دیر کشید ظرافت شعاری گفت
که خواجه مسعود از مدتی در رفاقت نواب امیرخان هست با خداوند نعمت چه علاقه دارد گفت شما هم راست میگویید
لیکن خواجه مسعود در دنگو نیست همانقدر که سے تواند کرد می گوید داخل فرقه یقولون ما لا یفعلون نیز دیده است

متولد شد موسوم بمیر بهاء الدین کرد بعد از ین آن بزرگ را شوق طواف بیت الله در دل تمکن گرفت و بجای خود چنین قرار داد که اول به هندوستان آمده پادشاه اینجا را ببیند و سامان سفر در اینجا درست نموده روانه سفر حجاز بسواری جهاز شود پس در هزار و شصت هجری در عهد دولت حضرت شاهجهان پادشاه غازی پسر بزرگ میر شهاب الدین را با خود برداشته روانه هندوستان شد روزے که خبر داخل شدن او در شهر پادشاهی قرع سمع بندگان درگاه آسمان جاه نمود شاهزادهٔ عالمیان محمد داراشکوه بایماے والد عالی قدر خود باستقبال تشریف فرما شد و حضرت خدیو گیهان تا بدروازهٔ دیوانخاص رفته آن مرد حق پرست خدا دوست شمار از دنیا بریده را تا به قیام در قصر دولت خود آوردند و دقیقه از دقائق ادب و عزت که لائق او بود نامرعی نگذاشتند و خیلے روز در مکانی که قابل احلهٔ امرا و شاهزاده ها باشد فرود آورده بعد مرور قلیلی از ایام سواے جنس و خیمه پنج لکهه روپیه نقد تواضع نمودند شیخ علیه الرحمة روانه حج شد و بعد طواف خانهٔ کعبه و حصول دولت حج همانجا بمرضی صعب مبتلا شده درگذشت و میر شهاب الدین تابوت پدر بوطن رسانیده و صاحب تابوت را بزمین سپرده خودش باز عازم هندوستان شد و عرضداشت بحضور والا بایمضمون نوشت که فدوی سواے پیرزادگی هر قدر که بعد از پدر بزرگ کرده و بجای پدر به برادر کوچک میر بهاء الدین تفویض نموده خود بارادهٔ بندگی قصد آستان دولت نموده هر چه در باب فدوی حکم معلی شرف نفاذ پذیرد بعمل آرد حضرت خاقان سکندر شان دارا دربان بعد ملاحظهٔ عرضداشت فرمان متضمن این عبارت نولیسانیده روانه فرمودند که ما بدولت شما را بیشتر صاحب زاده میدانستیم حالا که ارادهٔ نوکری ما بدولت کرده اید با طمینان تمام بیائید هر آئینه مورد عنایت خواهید شد میر موصوف بپاے شوق قطع منازل نموده خود را بدرگاه پاس سپهر اساس رسانید و بعد ملازمت بخلع و بخدمت ترخانی صدر الصدوری و منصب چهار هزاری و خطاب عابد خان سرافرازی یافت و در اینجا مستقل شده بعد چندی پسر خود را نیز طلب داشته دختر سعد الله خان وزیر شاهجهانی بعقد نکاح او در آورده این پسر در وقت حضرت عالمگیر پادشاه غازی خلد مکان مخاطب بخطاب غازی الدین بهادر فیروز جنگ شد لیکن والدهٔ آصف جاه دراسے دختر سعد الله خان وزیر است بالجمله پسر غازی الدین خان میر قلیچ خان بهادر نظام الملک آصف جاه بود و میر بهاء الدین در وقت حضرت شاهجهان یکبار براسے دیدن برادر بزرگ خود میر عابد خان از سمرقند بهند آمده بود و چند روز در اینجا بوده بوطن مراجعت نمود و بتعلیم مریدان مشغول شد پسر میر بهاء الدین محمد امین خان را در آوان دولت حضرت خلد مکان بحسب ایماے برادر بزرگ عم زادهٔ خود غازی الدین خان بهادر فیروز جنگ در هزار و صد و پنج هجری وارد هندوستان گردید و بملازمت حضور منبع النور سرمایهٔ افتخار حاصل نموده در وقت حضرت محمد شاه فردوس آرامگاه حسن علیخان را کشته و عبد الله خان قطب الملک را اسیر کرده در هزار و صد و سی بمنصب وزارت کل بلندی گرا شد و بعد از وفات او پسرش میر محمد فاضل بخطاب اعتماد الدوله وزیر الممالک قمر الدین خان چین بهادر نصرت جنگ ترقی کرد و نسبت حسب و نسب نواب آصف جاه و نواب اعتماد الدوله وزیر هندوستان **احوال زکریا خان** که صوبه دار لاهور و مشهور بخان بهادر بود باید دانست که خواجه عبد الکریم نامی از فرزندان خواجه عبید الله احرار قدس سره در سمرقند بود و زوجهٔ او که از قوم خودش بود نسبت در حسن و جمال النظیری نداشت لیکن بنوعیکه در وجاهت عدیم المثال بود همین قدر بعفت و عصمت هم داشت پیشتر از کدخدا شدن با خواجه عبد الکریم با خواجه ایوب نامے از فرزندان خواجه مخدوم اعظم رضوی که پدر مرید خواجه احرار نا فرد بود پدر و مادرش بر سر سببی آن خطبه را برهم زده با خواجهٔ مزبور تزویج بساختند چون نزدیک ارباب غیرت ذلتی زیاده

ازین نمیباشد که زن نامزد شش را بعقد دیگری بدهند خصوصاً درچنین مقام که زن هم بهترین زنان در حسن و عفت
باشد خواجه ایوب را عداوتی با خواجه موصوف بهم رسیده بود در قتل ادمی کوشید لیکن دستش نمیرسید بعد چندی
خواجه عبدالکریم زوجه خود را همراه گرفته برای تحصیل زر از معتقدان خانوادهٔ عشیقهٔ نقشبندیه بهندوستان آمد
و در اکبرآباد از حیثی رنگ سکونت ریخت دران ایام جناب اقدس ایزدی با دلبری عطا کرد و بخواجه عبدالرحیم موسوم
ساخت چون طفل سه ساله شد خواجه ممدوح زری از معتقدان بدست آورده روانه سمرقند شد بعد چندی که بمنزل
مقصود رسید خواجه ایوب او را بکمال خفیه سوای خالق ارض و سما که عالم الاسرار است دیگری ندانند کشت چند
روز بر وفاتش نگذشته بود که زوجه اش را خواستگاری کرد چون در ولایت زن جوان بیوه را بشوهر دادن
موافق حکم شرع شریف عیب نیست وارثان زن ازینجهت که زن هم جوان بود و بحسب ظاهر برآنها ظاهر نشود که کشنده
شوهرش خواجه ایوب است اگرچه بعضی از اهل قبیله زیر لب چیزی می گفتند لیکن بنا این گفتگو را محل بر افترا میکردند
برای اینکه زن بدست خواجه ایوب نافتد یکی از ایشان بحبالهٔ نکاح در آورد خلاصه اینکه گنج بی رنج نصیب خواجه ایوب
نشد و خواجه عبدالرحیم در کنار او بزرگ گردید و او را نیز حق جل و علی از بطن آن عفیفه سه پسر داد یکی عبدالمؤمن خان
دیگر پدر صاحب بیگم جلیلهٔ نواب قمرالدین خان وزیراعظم یک دیگر سوای این بالجمله خواجه عبدالرحیم بپایهٔ او
خواجه ذکریا احراری که یکی از بزرگان صاحب کرامت توران بود و بلندپایگی حاصل نمود و از بطن آن مقدسه دو پسر
و دو دختر بوجود آمدند پسر بزرگ خواجه عبدالرزاق نامی و پسر کوچک خواجه زکریا نامی و از هر دو دختر یکی دردانه بیگم
زوجهٔ نواب جانی خان مادر مغلانی بیگم جلیلهٔ نواب معین الملک رستم هند خلف کوچک نواب قمرالدین خان وزیر
اعظم از بطن نواب بیگم مشهور بشولاپوری شولاپور وجه تسمیه بدکن که مولد آن عفیفه مکرمه بود ازین سبب دختر حسن
او را باین لقب شهرت داده بودند اشرف ازواج نواب وزیر مغفور همین بود چرا که پدرش نواب جان نثار خان
مرحوم هم از امرای عظیم الشان بهادرشاهی و در وقت حضرت خلد مکان صوبه دار برهان پور بود و کدخدائی که در
صغر سن اتفاق می افتد و موافق رسم هندوستان بآرایش آتش بازی و نقاره و علم داماد را بخانهٔ عروس
می برند نواب مرحوم را با نواب بیگم صورت ظهور گرفته بود و با صاحب بیگم همین صیغهٔ نکاح بعمل آمده بود و دیگر هیچ
لیکن چون او هم دختر قوم بود مثل دیگر زنان منکوحهٔ نواب شولاپوری بیگم را بخیال نمی آورد و در هیچ امری
اندیشه از ان بخاطر نداشت و اصلا خود را بدست کم نمیگرفت بلکه از مساوات خود با او عار میداشت لیکن با تهمم
مالک خانه شولاپوری بود این همه حسرت والدهٔ ماجدهٔ وزیرالممالک انتظام الدوله خانخانان و نواب معین الملک
رستم هند و زیب النسا بیگم مادر وزیرالممالک نواب عماد الملک و بدر النسا بیگم جلیلهٔ نواب یحیی خان شولاپوری بیگم
بود صاحب بیگم نبود هرگز دختر صاحب بیگم که بمیر قطبی پسر عظیم الله خان کدخدا بود بمرتبهٔ این دختران مقدم الذکر
نمیرسید لیکن در شرافت او نیز شک نیست المختصر خواجه عبدالرحیم در هند بپایهٔ امارت رسیده مخاطب
بعبدالصمد خان بهادر دلیر جنگ و بصوبه داری لاهور و ملتان رشک افزای اقران گردید بعضی گویند که مولد
او سمرقند بود لیکن این روایت ضعیف است العلم عندالله کارهائیکه از و بمنصهٔ ظهور جلوه گری کرد در جنب آن
داستان رستم بمبالغه بیش نیست بندا را که بجانشینی گرو گوبند سکه مقتدای قوم سکه در پنجاب سر شورش
برداشته سر بمحاربه با حضرت خدیو گیهان داشت در جنگ اسیر کرده در پنجرهٔ آهنی جا داده بحضور پرنور روانه نمود این
سانحه در هزار و صد و بیست و هفت هجری در عهد حضرت فرخ سیر بوقوع پیوست چون پسر بزرگش خواجه عبدالرزاق

شاه تبرک و از همین سبب است که ترکان و تیران گویند که قزلباش سه بچه است از اینجا باید دانست که نذر قلی بیگ
نذر با نون مفتوح و دال مهمله ساکن و رای ساکن بمعنی نیست ترکی و ابراهیم بیگ دو برادر بودند از افشار خراسان نذر قلی بیگ
بحضور والای شاه طهماسپ صفوی ثانی پسر شاه سلطان حسین شهید پادشاه ایران که خیلی متشرع و متورع بود و
ملا محمد باقر مجلسی مصنف بحار الانوار و عین الحیوة و حق الیقین وغیر آن در وقت او تسلط تمام داشت رسیده مخاطب
بطهماسپ قلیخان شد و برادر بزرگ او نیز خدمت پادشاه میکرد المختصر در ایامیکه غلزه از قندهار بایران رسیده
سر بشورش برداشته و دود از نهاد آتش داده و خون اعزه و اجله و سائر بیکسان بر زمین ریخت عرصه بر ساکنان
آن ولایت بهشت آئین از دست افاغنه تنگ شد غلزه بالغین معجمه مکسور و لام ساکن و زاء معجمه مفتوح و یای هوز
ساکن فرقه ایست از افغان و هر کس بطور خود جائیکه بود در آنجا کلاه را کج گذاشته داد فرعونیت میداد طهماسپ قلیخان
هم درین گیر و دار به طرفی سر بصحرا کشیده جمعی را با خود متفق ساخته و بلوکات و شهر را امتیاخت بلوکات با بابے
تازی مضموم و لام و زاء معروف و کاف تازی و الف و تا قرشت ساکن معنی دو در ترکی رفته رفته جمعیت بالوف رسید جنگ با غلزه واقع شد لیکن
دران میدان چنانکه باید و چندانکه شاید دست و بازوئی که دو هم غنیمے را از ممانعت بدم کار زدند و با تیغ و تیر وزے
همنان شدند نظم شد از هر دو سو آتش جنگ تیز ٭ دم تیغ شد هر طرف شعله ریز ٭ ز تیر زمین بحجر و بیابان گشته غرق ٭
چو تاج خروسان جنگی کلغرق ٭ قلم کار رنجی سر گردنان ٭ کشیدند از کارگاه کمان ٭ پدر بر پسر خنجر کین کشیده برادر
بقتل برادر دویده ٭ ز خون یلان شد که گلزار ٭ بروی زمین لاله زار آشکار ٭ دران روزها طهماسپ قلیخان بسیار
شهرت گرفت از بعضی ثقات ایران شنیده شد که قزلباش اولاد شاه صفوی را بر پیرے پیر پرستیدند و نمیخواستند
که سلطنت ازان با انتقال بدیگری گردد و همین رسم است والا جائیکه هر کس بطور خود صاحب عزم باشد چگونه فرمانروائی
چنین ولایت وسیع و رتق و فتق آن باختیار اولاد یک کس میبود و شاهد این مقال است آنچه نقل میکنند که نادر
بعد ظفر یافتن بر افاغنه بخود نازان شده خواست که جیغه را راست بزند قاعده مستمره ایران است که احدی از
صاحب عزیمان و حکام و رئیسا جیغه را راست نزنند الا پادشاه و سوای او هر کس که صاحب جیغه باشد باید که
چپ بزند و لحاصل چون نادر دست بجیغه گذاشت و نگاه بطرف سرکردها کرد همه نگاه تیز در و نظر کردند یعنی
اگر این خواهی کرد کشته خواهی شد ما همه قربان اولاد شاه صفوی هستیم تمام ملک و دولت و منفعت ازان تو باشد
و هر کس را که از ما خواسته باشی گردنش بزن لیکن برای نام صاحب تاج و تخت سوای شخص از تخم شاه
صفوی نخواهد بود گو طفل شش ماهه باشد شاه چون دید که قزلباشیه راضی بر سلطنت او نیستند مرزا عباس پسر
شاه طهماسپ صفوی ثانی را که دران ایام شیر میخورد پادشاه کرده خود مالک رتق و فتق مهمات و سپه سالار و صاحب
فوج و مالک حکم شد اگرچه بظاهر مرزا عباس پادشاه بود لیکن در اصل حاکم نادر بود و در زبان سلیع فرمان او بود در
اوائل حال سکه هم بنام او زده بودند سخن مختصر چون او را اطمانیت کلی از مهمات ضروری دست داد بخاطرش
رسید که قندهار آمده غلزه را هر قدر که تواند بسزا رساند تا انتقام ایرانیان صورت بندد پس اول نظر برینکه
شاه طهماسپ صفوی بن شاه اسمعیل صفوی با نصیر الدین محمد همایون پادشاه هندوستان بعد شکست یافتن او
از شیر شاه افغان و آمدن بایران سلوک برادرانه ورزیده بود و کرورها در مهمانی صرف کرده فوج جنگ آزموده همراه
او داده بود تا بعرق ریزی آنها باز در ولایت خود تسلط یافت در هزار و صد و چهل و هفت هجری مکتوبی بحضرت
محمد شاه پادشاه غازی با تحف و نفائس آن ولایت بصحابت سفیرے فرستاد و بعد ازان خودش متوجه قندهار شد

سفیر بیچاره تا دو نیم سال در پنجاه خانه بخانه می گردید و اصلا مدعی بادشاه نیز رسید و میانه اینها بهمین گفتگو بود که طهماسپ قلی
نامی فوج گرفته از ایران بقندهار آمده است و با قلعه می جنگد معلوم نیست چکاره است مرد که راه ادب غلط کرده
مکتوبی بحضور والا هم فرستاده است و استفسار جواب دارد برای همه الفات باید کرد که با او تو کیستی که پادشاه
سلیمان جاه هندوستان متوجه جواب تو شود بالآخره تا فتح شدن قندهار سفیر همین جا بود و بعد مرور اینهمه مدت
که بالا گذشت جوابی با القاب غیر مناسب باو مرحمت شد تا نزد آقای خویش رفت نادر را ازین بی پروائی
اراکین هند و حضرت پادشاه قدر دستگاه آتش غضب مشتعل شد و قصد هندوستان کرد ناصر خان مکینی صوبه دار
کابل عرضداشتها بحضرت خاقان قدر قدرت نوشته کمک طلبداشت ملتمس او مقرون باجابت نشد آخر بیچاره با زنان
متفق شده راه را بر روی نادر تا ده ماه نتوانست که یک فرسخ راه اینطرف یابد لیکن عدم تحرک او از جای خود
از سبب خوف فوج ناصر خان بود که بند راه در کوه و رابسته بودند براه دیگر سوای آن دره ببند و بعد دره ها و چون
مالک دره با او موافق شده راه واداشت اد کرده چپول دوید و با ناصر خان جنگ شروع شد چپول با جیم فارسی مفتوحتا
و بای فارسی و واو ساکن و لام ساکن در ترکی بمعنی دویدن فوج بر غنیم است در همان روز قزلباشیه او را گرفتار کرده
پیش نادر آوردند در همین اثنا که هزار و صد و پنجاه سال از هجرت بود قشون شاهی در لشکر نادر وقائع ایران دریافته
شد که ابراهیم خان برادر بزرگ نادر شاه جمیع سلاطین صفویه را از طفل شیر خواره تا پیر نود ساله حوالگی تیغ کرده و قزلباشیه
او را نیز کشتند نادر این احوال را عالی سرکرده ها ساخته استصواب بانها کرد که حالا چه باید کرد گفتند خدا تاج و نگین ترا
داده است جیغه را راست نبرن نادر همچنان کرد و از آن روز ملقب بنادر شاه شد نیست آنچه بالسنه گرفته و یافته شد
اما در تذکرة الاحوال شیخ محمد علی حزین مغفور رضوان آرامگاه یافته که نزد تلیغان در سنه ثمان واربعین ومائة بعد الالف در
چول مغان از محال آذربایجان مجمع کدخدایان ایران مع سفیر روم که دران وقت حاضر بود آراسته قرعه مشوره
برای سلطنت خویش در میان انداخت کدخدایان که از او خشیة دست تسلیم بچشم نهادند و همانجا جیغه راست نموده
لوای سلطنت ایران برافراخته ملقب بنادرشاهی شهره یافت و شاه طهماسپ و شاهزاده عباس میرزا را نزد خود
طلبداشته بستحفظان سپرد و بعد تغییر سکه وجوه دنانیر را یکطرف باسم بلد دار الضرب و یکطرف الخیر فیما وقع که تاریخ این تجد
بود مرتسم ساختند چنانچه بعضی ظرفای ایران مصرع برای این تاریخ بهم رسانیده اند شعر بر بدیم از مال و از جان
طمع + تاریخ الخیر فیما وقع + بالجمله ناصر خان را مورد عنایت ساخته همراه خود گرفت و از دریای اتک عبور نموده
همت به تسخیر ممالک هندوستان برگماشت و از انجا تا کرنال که شاهجهان آنرا الفتح آباد موسوم ساخته بود هیچکس
متعرض حال نشد جنگی که با زکریا خان صوبه دار لاهور بود داخل بازیچه اطفالست چون خبر عبور موکبش از اتک
و آمدن قشون قزلباش در ملک پنجاب بسمع همایون حضرت پادشاه گردون بارگاه رسید اعاظم امرا مثل نتیجه جاه
اعتماد الدوله وزیر و صمصام الدوله امیر الامرا بخشی نواب خاندوران خان و برهان الملک بهادر وغیر آنها را تردد عظیم در دلها
راه یافت و در صدد دفع این بلا شدند این قصه چنان گذشته سطرے چند از حسب و نسب اجله امرای هند که
در انوقت بودند بر صفحه ریخته میشود بیان حسب و نسب نواب نظام الملک آصف جاه و نواب
قمر الدین خان وزیر اعظم مآل آنست که در توران بزرگی بود از اولاد شیخ شهاب الدین سهروردی قدس سره
مشهور بشیخ عالم عزیزان در آغاز شباب سر و کارش با جاریه ترکیه بود از بطن آن جاریه پسرے بوجود آمد
او را موسوم بمیر شهاب الدین ساخت و در سنین کهولت دختری از قبیله خود بعقد نکاح در آورد و از نیز پسری

رهین فقدان دیده و بجاے خود گنگا بیشن نموده شخصی را بوکالت فرستاده بملازمت نواب والاجناب مشرف شده آنچه عرضداشتنی بود بعرض رسانیده رخصت مراجعت یافت ازینطرف هم راجه رام نراین پسر او بوساطت دیوان اتمارام روانه شد معلوم نیست که بر کدام چیز مصالحه روداد که بیچاره راه وطن سر کرد و از دست وی هیچ قدرت نواب شیر صولت جان بدار الامان سلامت برد آنچه میانهٔ عوام شهرت یافته و بعضی خواص هم برآنند اینست که باجی راو با نواب سه گرد بیت یکی آنکه ربع جمیع صوبه‌ادوه که علاقه با شما دارد تا ابد بر ما حرام است و این میثاق نسلاً بعد نسل در اولاد ما و شما معتبر و مثبت است لاکن این عهد و میثاق میانهٔ ما و شماست نه با هر صوبه دار او دره سواے پسر شما یا هر که بجاے شما از شما باشد و به مسند صوبه دارے نشیند دوم اینکه هرگاه شما را مقابله با حریف رو دهد بے تکلف بما بنویسید تا بمجرد درخواست و دریافت احوال فوج جنگ آزموده بخدمت والا مرتبت شما فرستاده آید سوم اینکه بار دیگر فوج مرهٹه بے اجازت و مشوره و اطلاع شما باینطرف نیاید لیکن این شرط مخصوص بذات عالی صفات شماست خدا داند این گفتگو تا چه حقیقت دارد لاکن اینهم از ثقات باثبات میرسد که نواب عالیجناب را با اینهمه مواثیق عمده همت مردانگیش رخصت بصلح نمیداد لاکن چون امیران و ارکین دهلی را ازین دست برد نادر الظهور و این فتح خدا داد و بد دلیهاے خود شان در مقابلهٔ مخالف مرهٹه پور هنگام ورود او بیرون شهر خار رشک بجگر خلید و اشک غم از دیده باریدنها امیر الامرا خاندوران که در فن سپاهگرے و دلاورے همسر خود کسی را نمیدانست خون دل خورده بنواب عالیجناب نوشت که شما بی حکم عاکفان پایهٔ سریر سلطنت بصیر آمده بر فوج مرهٹه ریختند و ندانستند که جنگ با سپاه دکن آب بهای بنای سلطنت رسانیدنست و خلاف مرضی حضور راه پیمودن حالا مفرے برای شما بهتر ازین نیست که زود تر برگردید و آنچه کردید خوب نکردید دل صفا منزل آن امیر شیر گیر با کدورتی بهم رسید و لشکر برجا نماند و دست از اراده اسیر کردن باجی راو که بکنج خاطر داشت برداشت و برین مواثیق چند صلح کرده نام آور شد تمام شد قصهٔ باجی راو چون دو سال بعد ازین منقضی شد و سال سوم شروع شد آوازهٔ آمد آمد قهرمان ایران یعنی شاه شاهان نادر شاه زمین و زمان را بلرزانید

ذکر پاره از کیفیت شیوع فرقهٔ قزلباش و وجه تسمیهٔ آن

بر صاحبان هوش مخفی نماند که در اردبیل که قصبه ایست در ایران درویشی بود موسوم و مشهور بشیخ صفی الدین اسحق اردبیلی مرید شیخ زاهد گیلانی سهروردی سلسلهٔ نسبتش بقاسم بن حمزه بن امام موسی بن جعفر علیهما السلام منتهی میشد پدرش سید امین الدین جبرئیل نام داشت لیکن چون در اصطلاح صوفیه مرشد و درویش را شیخ میگویند او را نیز از جهت شیخ صفی الدین میگفتند چون روح شیخ در هفت صد و سی و پنج بجوار پیوست پسرش شیخ صدر الدین اردبیلی سجاده را زینت بخشیده بمرتبهٔ پدر رسید شاه قاسم انوار مرید او بود گویند که ولادت باسعادت امیر تیمور صاحب قران یکسال بعد وفات شیخ صفی الدین در هفت صد و سی و شش از هجرت اتفاق افتاده خلاصه اینکه در وقتیکه امیر صاحبقران بایران نزول اجلال فرموده بود شیخ خواجه علی پسر شیخ صدر الدین اردبیلی سجاده را بوجود باجود خود مشرف داشت ارادت اینست که چون آن خسرو تاج بخش باج ستان از فتح روم مطمئن شده مراجعت بایران ارزانی داشت و برای دیدن شیخ موصوف قدم رنجه نمود و بعرض شیخ رسانید که خدمتی باین بندهٔ کمینه ارشاد شود که در سرانجام نمودن آن داخل سعادت شود غرض حضرت پادشاه ازین عرض مقرر نمودن سیورغال برای شیخ بود و چیزی دیگر حضرت شیخ در جواب فرمود که ما را خداوند روزی رسان محتاج غیر خود نکرده است شب فاقهٔ ما شب قدر ماست حضرت صاحبقران درین امر اصرار از حد گذرانید شیخ را چون اصرار او خوش آمد گفت اگر بخاطر عاطر پادشاه گیتی پناه چنین رسیده است

که اظهار حاجتی از نیطرف نموده آید مجبور بپاس خاطر ملازمان شاهی اینقدر میگویم که اسارای رومی را که بقیة السیف
در رکاب ظفر انتساب مانده اند مطلق العنان باید ساخت حضرت گیتی ستان بتوقف بلا عذر دیگر ارحکم باطلاق آنها
کرده تا مید از پای آنها برداشته شد آنها چون دریافتند که بالتماس حضرت شیخ نجات دوباره رسیده ایم برای
زیارت آنحضرت رفتند و متفق اللفظ التماس کردند که ما روزیکه بدست لشکریان حضرت صاحبقران گرفتار شده بودیم
همان روز دل از وطن و برادران و عزیزان ولذائذ کنده بودیم هیچ آرزوی غیر از مرگ در دل نداشتیم تا زود
از بلای قید بتیغ قتل رهائی یابیم اکنون که ملازمان عتبهٔ سپهر مرتبه رحم بر غربت و بیکسی ما آورده عمر دوباره بما بخشیده اند
امیدواریم که از سعادت اندوزان حضور فیض گنجور باشیم و هیچ جا نرویم اگر این التماس پذیرا میشود بهتر و الا خود را
هلاک میسازیم از ناامی آمد که مفارقت جناب معلی اختیار نمائیم شیخ التماس آنها مقرون بدرجهٔ پذیرائی ساخته سفارش
بحضرت پادشاه کرد تا اقطاع زمین برای معاش شان مقرر شد و کشت و کار شروع کردند این اسارا همه ترک
بوده اند که آبای شان در وقت چنگیز خان از توران بروم رفته بودند و جد اجدا برای هریک لقبی بود مثل تکلو
وشاملو و سلدوز و قراملو و بیات و ذوالقدر و زیک و چکنی وغیر آن بالجمله در زمان قرب ایام یکی از پادشاهان ترکمان
در زمین ایران دختر خود را بکبیر پسر حضرت شیخ داد و پسری از وجود آمد و تا جوان شدن آن پسر حضرت شیخ
در قید حیات بود یعنی و آبا و آن ترکمان جهان فانی را پدرود نمود و آن ترکمان هم رخت از دنیا بربست چون فرزندی
غیر از همین دختر نداشت یکی از بنی اعمام او سپاه را با خود متفق ساخته مسند حکومت را آراسته کرد نواده او که نبیرهٔ
حضرت شیخ بود از استماع این خبر بمریدان خود یعنی اولاد آن اسارا که بتقلید آبای خود مرید صاحبزاده بودند فرمود که
من پسر دختران پادشاهم چنانکه منم سوای پسر زاده اش بایست بدیگری میرسد بنی اعمام در وقت بودن
اولاد و احفاد صاحب حکومت و جانشین حاکم و پادشاه میتوانند شد درین صورت مرا عرق ریزی کرده حق خود
از مخالف طلب باید کرد ولیکن این اراده بی اعانت شما از حیز قوة بفعل آمدن محال است سپاه آنها سر عجز بر زمین نهاده
گفتند که در کار حضرت پیر و مرشد تا جان دریغ نداریم ازین چه بهتر که آنجناب برای حق خود با مخالف انصاف دشمن
مستعد محاربه شوند بسم الله تعویق برای چه ما در رکاب سعادت برای جانفشانی حاضریم ولی زاده این جواب
را شنیده آماده سفر برای مقابله شد و با جماعت مریدان فدائی با دشمن قوی جنگها کرد سر شار باده ارغوانی
شهادت گردید بعد چندی پسرش بزرگ شده تقلید پدر کرد و در میدان جنگ اجل را لبیک گفته عازم خدمت پدر شد
همچنین چند پشت هم کار رسید تا بالآخره چون نوبت بسلطان اسمعیل صفوی بن سلطان حیدر صفوی رسید
سر حریف را بر سنان کرد و تخت سلطنت را زینت داد و اول سلاطین صفویه او بوده است و مذهب اثناعشری
در ایران از وقت او جا بجا رواج و رونق پذیرفت و سوای این فتوحات تازه او را دست داد و هر جا که میرفت
نسیم عنایت ازلی بلا گردان شقهٔ لوای دولتش بود **ابیات** فلک بود روز و شبان یار رکابش + شهان جهان
جمله فرمانبرش + درخت ستم کند از بیخ و بن + شده نور عدلش جهان کهن + چون طبع صاحب عرفان
همیشه مصروف ایجاد چیز تازه و وضع اساس نو که در زمانه بعد از مرگ یادگاری بگذارند میباشد شاه ممدوح
حیدر نیز ارکس را از همان قبائل اثناعشر حیدریه کلاه سرخ بآنها عطا کرد و همه را ملقب بقزلباش ساخت قزل بقاف
مکسور و زای معجمهٔ مکسور و لام ساکن و باش بباء تازی و الف و شین معجمهٔ ساکن در ترکی سرخ بمعنی سر آمده حاصل
این تقریر آنست که اصل قزلباش هم ترکیست و ترکمان هم همین ترکست که در ایران باین لقب مشهور شده یعنی

داشت بهر طرف که میرفت خلقی از هیبت او میگریخت. و بمقابله سے آویخت تا بحدود دهلی نگر رسید راجه آنجا نیز کثرت
فوج او دیده دو در خود تاب مقاومت نیافته بسد راهش نتوانست شد. بالآخره روز جمع شدن آدمیان برای
زیارت کالکا داخل فرید آباد شده کالکا با کاف تازی والف ولام وکاف تازی والف اقصے ست از القاب بهوانی
و بهوانی با بای تازی. با های هوز یکی شده و واو والف و نون و یای معروف موافق شهرت و رقوم هنود در نسبتا
اول آفرینش و نزد محققان این فرقه مراد از قدرت کامله آفریدگار است و درین زمان بهوانی لعبوریست یعنی در مکانی
گذشته آن مکان را در یک سال دو بار یا بعد یکماه یا بعد هشت روز زیارت خانه قرار میدهند. و در روز معین جمع
کثیر آنجا رفته در بعضی جا از صبح تا شام میباشند و در بعضی جا شب هم همانجا بسر آرند و در بعضی جا در دو سه روز
هم میگذرانند و از سبب مجتمع شدن اینها اهل حرفه نیز بطمع گران فروشی اجناس خود آنجا رفته شریک شان میشوند
اگرچه این مجمع مجمع هنود است لیکن مسلمانان نیز برای تفریح طبع آنجا میروند که تماشای جمع شدن مردم خالی از لطف
نمی باشد و این چنین مجمع را بزبان شاهجهان آباد میله خوانند با میم و یای مجهول و لام و های هوز بالجمله مکانی
که در وی زیارت کالکا در شاهجهان آباد و نصیب هندوست قریب تغلق آباد واقع شده چون باجی راو به فرید آباد رسید
و خبر میله بگوشش خورد فوجی از نامزدگان موسوم به پنداره فرستاد که میله را تاراج دهند آنها حکم او را تعویذ علیم
وابسته بر میله ریختند و دست اغارت کشادند بیچاره سکنه شاهجهان آباد که از مدتی در گهواره عیش و کامرانی بسر
می بردند و گاهی روز بد ندیده بودند از نزول این بلا در عین بیخبری دست و پا گم کردند و هر کس بهر طرفی که راه یافت
پای گریز کشاد و تمامی میله چون بنات النعش برهم خورده از هم پاشید و زلزله روز قیامت در شهر پیدا شد و امیران
جلیل القدر پادشاهی ازین حادثه حواس در باختند و حضرت ظل سبحانی نیز بملاحظه اضطراب دیده استغاثه
امرا و این گیرودار ناگاه خیلی مشوش خاطر شدند. این بیچارها نه از سبب کمی فوج بود زیرا که فوج باجی راو در
مقابله هجوم خیل و سپاه پادشاهی و توپخانه رعدنشانه که نمونه قهر الهی بود بمثابه فوج طفلان در جنب قشون قزلباش
بود هر چند سلطنت بصورت اول نمانده بود باز هم بروایتی چار لک و بقولی سه لک بندوق در توپخانه بوده است
و سوای این فوج سواران منصبدار مقتدر بود که اگر مقابله میشد باجی راو قدر عافیت میدانست لاکن چون امن
صاحبان همیشه در حصار سلامت شب را بروز آورده بودند و آمدن حریف باین صورت گاهی در حاشیه خیال نگذشته
از آمد آمد او دفعةً واحدةً دست و پاچه شدند و روز این معرکه را شب تار و بار خود دانستند حاصل کلام اینکه دروازه های
شهر را محکم فرا گرفته بلا نقع ورود واد در شهر گردیدند چون عظیم توپخانه همراه نداشت باوجود کثرت فوج جفاکش آمدن در شهر
نتوانست از بیرون شهر سوال و جواب شروع کردند گان اقدس اعلی معروضات او را پذیرا فرموده راسیجے
برین ساختند که از شاهجهان آباد کوچ نموده از طرف دنکور عبور جمنا کرد لاکن از جهت بهم رسیدن اینگونه بلقا و ثنا
عظمی و مشاهده هراس درباریان دولت کبری دلش از غرور بر جا نماند و از بسکه نشاء باده نخوت رسا افتاده بود
سر بخیرگی برداشت و حسب الحکم او عند المراجعت لشکریانش چار طرف تاخت و تاراج بنیاد نهادند چون این خبر
از روی وقائع معلوم نواب برهان الملک بهادر شد بر فور وصول این خبر الم اثر عرق هاشمی آن دلاور از غیرت طپیدن
گرفت و دل شجاعت منزلش از غلبه این هندوی قلیل القدر بچنین شاه سکندر جاه از هجوم غضب مشتعل شد
آخر التهاب نیران حمیتش از جا جنبانید و غضب مفوف هیجا تنگافش کار عرصش به پیکار و هیجا رسانید الست
جبلی میان همتش بران بست که انتقام این حرکت از باجی راو بشمشیر خون آشام بستاند و از خونریزی این گروه

تفاوت گروه بسیار از زمین را برنگینی بیاند بنا بر علیه شد بر غربیت بطرفی که غنیم بود گرم تاخت و بر کجا که میرسید
از نهیب سم ستوران و نعرهٔ دلاوران سینهٔ گاو زمین می شگافت بالجمله چار ده هزار سوار جنگی رزم آزماے کار دیده آ
پسندیده را با خود گرفته بطریق یلغار بآن سمت رحیت و مقتضاے گیاست که لازمهٔ ریاست ست و سلاطین کهن کرد لالت
بران مینماید **بیت** سکندر که با شرقیان حرب داشت * در خیمه گویند در غرب داشت * پیش نظر داشته نقاب
شهرت داد که بمیسور روا الا هر دم چون بجاے رسید که از انجا فوج هزیمت موج غنیم ایما صلهٔ چهل کروه بود یکپاس روز باقی
شفق لواے نصرت و اقبال با فوج عدیم المثال بطرف غنیم گشاده روان شد و به دلاوران فرمان داد که ازینجا تا لشکر
مخالف آب نباید خورد که این تشنگی غیرت از خونابهٔ دشمن فرونشیند نیست بلکه بدبدا و چون ریح عاصف بر سر
قوم عاد با چون برق خاطف بران فرقهٔ لغاوت بنا ریخته خاک وجود شان بر باد فنا باید داد و اگر شخصے از انطرف
باینطرف بیاید و شما را دیده برگردد و خونش بریزید و اگر بر نگردد و راه برو نباید گرفت و اگر ازینطرف بآن طرف برود
نگذارید که بیشتر از شما برود و خلاصه قطع مسافت بعید بر جناح استعجال نموده بر لشکر حریف زد و جم غفیرے را از دامان
عدم بر ستان زلیمه تیغ گشید زمین از خون شان لاله زار و یاسمن زار شادی شان خزر بره ستان اندوه گردیده
خرمن جمعیت آن بر گشتان روزگاران از یم باشیده و دلهاے شان بر آتش حسرت سوخت **ابیات**
چنان گرم شد آتش کارزار * که از نعل اسپان بر آمد شرار * فتادند مردان بمیدان کین * ز خون دلیران چمن شد
زمین * قضا گفت گیر و قدر گفت ده * فلک گفت جست و مه گفت زه * مخالف چون دید که آب با ریگیا
دم تیغ دلاوران اسلام لشکر باغش را از سر گذشت با خود گفت که اگر پاواری سکینم از پایم در سے آرند و اگر جا
نمی گذارم از جانم سے گذارند و در خود تاب مقاومت ندید مع البقیة السیف فرار بر قرار اختیار نمود و دلاوران
دنبالش چون پلنگ در پے نخچیر افتادند الحاصل باغیان هر کجا ماندند از جان فرو ماندند چون خوف عظیمی بر عدو
مستولی شده بود بسیارے از لشکر باغش زمین غلطیده پامال سم اسپ دلاوران شدند و بیشتری گردن به تیغ تو
کردند و اکثری الغرق شدن در جمنا آبروے مردانگی بآب دادند چه کنند که از آب ناگذشته آب از سر آنها گذشت
بعضے بذات خود با آب رفته اسپ را نظر بخت سپاهیان رکاب نواب ممدوح براے انها گذاشتند و بعضی
سواره لعدیم شتافتند ازین فتح خدا داد جان تازه در قالب رعایا آمده و از آب شمشیر غازیان کشت آبادے
که از سموم جور اعدا خشک شده بود باز سر سبزی و نضارت گرفت و بر این شجاعت و این دست و بازو شہ همت
ندای مرحبا از ملک تا ملکوت و از ثرے تا ثریا بلند شد **بیت** دکان تهنیت شد گرم از سر * ز شور آفرین
شد گوشها کر * چون آب رفته بسند بر ستانیان آبیاری تیغ این سردار صف شکن باز بجو آمد عالمی با تنگ جنات
رابحورث ثالث عشر رسانید و فوج اسلام از بسکه نقود و اجناس بسیاری از لشکر مخالفان بدست شان افتاد نجود
بالیدند و ماویان تا خوب خوب داخل اصطبل سرکار شدند و انچه بدرجهٔ اوسط و ادنی بود نصیب سپاهیان گردید
غنیم چون ازین بحر طوفان خیز کشتی حیات بکنار عافیت رسانید و در جنگل دامنی بدست آورده و در یک بجهه کهنه
که بطوری بر شترے رسیده بود چون چتر اقبال بر سر کشیده آسایش کرد لیکن درینحالت آدم را خواب تجا
می برد همین دراز کشیدنی بود و دگر هیچ چشمش از بیم غازیان بهم سے آمد و دل در سینه میلرزید تا که بیدارے
او با خواب پریشان دست در بغل بود و بعد ازین نواب ظفر پناه جواسیس را چار طرف منتشر ساخت که احوال غنیم
را دریافته بقیه را طعمهٔ تیغ سازد و با بحلقهٔ کمند دستگیر کشد مخالف بجاے خود پاے ثبات لغزان دگر گشته بافیست

قدر قدرت یعنی خلد مکان گذشت که این هم یکی از بندگان الهی و جم غفیرے از عباد [illegible] از وسے می باشد اگر بالفعل
از و راضی شده [illegible] از سر زده گیها بردارد و مورد عنایت باید ساخت بعد از مرور این خیال در خاطر یکی از ایستادگان محفل
سپهر مشاکل ارشاد شد که از طرف خود باو بنویسد که باین شرط که بعد از حصول مطلب قدم براه بغاوت که ذلیل عقبات نسبت است
نخواهم گذاشت ملتمسات خود را بوساطت عرایض معروض حاشیه نشینان بساط خلافت مناط دارد بر طبق فرمان
قضا جریان خط امیر مزبور متضمن این مضمون باو رسید آن از وفا و شرم بیگانه از تنگ ظرفی به خود بالیده عرضداشت
باین مضمون فرستاد که غلام ازینجهت که اگر اینهمه خیل و خدم را جواب صاف داده بقلیلی اکتفا نماید در اقران و امثال
با وصف سبکی ننگ آبا گفته خواهد شد این فوج و حشم را از خود جدا نمی تواند کرد چون پرورش جمیع خانه زادان ازین
آستانه فیض نشانه میشود فدوی هم امیدوار فضل و کرم است که ربع مداخل ممالک محروسه باین غلام مرحمت شود تا بطمانیت
تمام بقیه عمر بدعاے عمر و دولت مشغول باشد و با فوج گران هر جا که ارشاد شود در نوکری حاضر بوده در جانفشانی
باز نه ایستد پدر این شخص نیز در وقت خود بشرط عرض این مدعا و التماس غیر مقبول این مسئول در پیشگاه خلافت
پیش کرده بود لاکن بحضور پرنور منظور نشده بود اینمرتبه بمقتضاے جف القلم بما هو کاین وقتیکه عرضداشت
او بحضور منبع النور آوردند اشتداد حمے و صعود ابخره بدماغ که موجب عدم توجه نظر بامرے بود رسید بمقتضای
مصالح مهام سے شود و مشرف بشرف مصاحبت بود و نیز نظر بر بنگاه طرفشانی موافق ارشاد نائب دولت مدعای خود را
بمعرض عرض در آورده بست بلا تکرار دستخط خاص بر عرضداشت او ترشح نمود چون دستخط خاص بملاحظه شاهزاده
والاقدر محمد اعظم شاه در آمد سراسیمه بحضور پرنور دویده ناصواب بودن نگارش که بسبب غلبه مرض در دستخط
خاص و عدم استحسان رقمی که همواره خلاف راے جهان آرا بود و از مشیت ایزدی لاعلاج اجرا یافت بعرض ایستادگان
حاشیه نشینان بساط سلطنت مناط ساخته استدعاے قلم نسخ بران کشیدن فرمود ارشاد شد که حالا آنچه شد شده است
عالی قدرتا مناصب توان سے کنند که داده از کسی بستانم هر کس هرچه بخشیدیم بخشیدیم شاهزاده والا تبار مجبور شده
نزد آن امیر که واسطه بود فرستاد و بتوسط او بتقییم رسید طرفشانی کلاه بآسمان رسانید اینست اصل غلبه مرهته ها
ظاهرا نام این غنیم ساهو بود و پدر و پدر پدر کلانش سنبها و سیوا نام داشته اند ازینجا التماس بخدمت بزرگان اینست
که چون غنیم را طمانیت کلی دست داد دست از محنت برداشت و مشغول بعیش شد و اولادے که از و بهم رسیده همه در ناز
و نعیم بزرگ شده حل و عقد امور دولت را باختیار کارپردازان واگذاشتند و چار شخص که در سرکار راجه موصوف
بلقب پردهان بمنزله وزرا اقرار یافته بودند و بجاے وزیر اعظم مکهه پردهان بود مختار گشتند درین عرصه بالاجی
بشنوناتهه که هم مکهه پردهان بود و هم در تمام پردهانان بعظمت و کیاست و دلاورے و سطوت و عزم و سرداری
سر برآورده بود فرصت وقت از انفعال الهی فهمیده و بظاهر در مراتب مراعدارے و فرمانبردارے و کارگذارے
دل راجه را بدست آورده محفل خاطرش از غیر پرداخت و عظام مهام و جلائل امور مملکت و سپاه را که خود رشته
سررشته عزل و نصب و داد و گرفت آنها را بے اجازت راجه بدست خود آورده بود متصرف شده تمامی سپاه و
کارگذاران را باخود متفق و یکدل ساخت چون دلش ازینمر جمع شد و نیز جمعی را که از خیرخواهی راجه بمعاینه این
حال پریشان خاطری بودند آنها را باطراف متفرق و بعضے را بحکمت بیجا از خانمان پریشان کرده در انتظار موت
راجه زندگی میکرد و بعد زمانیکه راجه بقرارگاه اصلے رفت بعضے گویند که مرد کشی از سم داد و بالاجی واقع شد
و بعضی بمرض موتش قایل اند بالاجی کاغذی باین مضمون که راجه وقت وفاتش ملک را بمن تملیک نموده

نوشت و مهر راجه را که بدست خودش بود بران ثبت نمود و اصل آن جا بجا فرستاد چون نوشت تلک نمودن مذهب هندوان
مبنی خیرات کردن چیزی به برهمنان موجب مغفرت میدانند مدی انفس کشید نیز بعضی را که متعهد با این تحفه بودند
بدستخط راجه گواه آورده خود بریاست و ذات تصرف بر ملک کردن گرفت و آقا زادهای خود را در قلعه ستاره نشانید
و مقرر کرد که سوای اطعمه لذیذه و ثیاب نفیسه و تیغ و خدم ضروری و دوابی که از آن گزیر نباشد با هیچ چیز سر و کار نداشته
باشند و هرگاه بیرون قلعه حاجت بسیر و شکار افتد بی اجازت دیوان یعنی بالاجی نروند و آنهم بگرد و نزول هنقدر
میراث بزرگان آنجا رسید باقی ملک و خزانه و فوج همه از آن بالاجی شد بالاجی برهمنی است از سکنه کوکن و همین
سبب اهل این فرقه کوکنست پنڈت گفته میشود القصه بعد وقوع واقعه راجه بالاجی پنڈت عمرش در رتق و
فتق ملک و اظهار خصوص عقیدت . حضور اقدس پادشاهی بسر برده و دقیقه از دقائق فرمان پذیرگاه سلطنت نامرعی
نگذاشت تا لشکر از جنود لیست ملک خودش جمع شده و هم در عرصه مدت رفقا و برادران راجه ساهو بخشش ملک
و مال متحد الحال با خود زیاده از سابق ساخته اگر اندکی کینه دیرینه بدلهای شان متخلیه بدست انعامات بیکران
از سینهای شان کشید از انجمله جدکالی رگهوجی را که همیشه از رساله داری از برادران راجه بود ملک ناگپور که در آن
زمانه قریب سی لکه روپیه بود بطریق جاگیر تفویض نمود بعضی منشا جملهٔ رخنهای فلکش ربسته تدبیر شد و رونق ریاستش
جلوه گیر بالجمله کارش بروز بهی بر آمد خصوصا بعد آرایش نیرپرنتش حدیقهٔ جنت مقدم حضرت خلدمکان رشتهٔ تطاول
بالاجی باطراف دراز و علاوه در سوانح حضرت بهادر شاه شاه عالم و محمد اعظم شاه باستقلال کلی دمساز گشت چون
شد و شده کوس سلطنت بدولت فرخ سیری نواختند و ملک دکن لقبضهٔ اقتدار سادات بارهه لعطای سلطانی
در آمد نواب قطب الملک که از امور دهلی اطمینان و فراغ دلخواهش میسر نشد لامحاله خواست تا ملک دکن را
از اتحاد بالاجی بنجار ساخته و اتفاق با وزیده قوت بازوی سرداری باید افزود و بعد از آن که نبی با خاطر مطمئن مهمات دهلی را بانجام
باید رسانید لاجرم با بالاجی طرح موافقت انداخته او را از دکن طلب کرده و بملازمت حضور پرنور مشرف ساخته
فرد معروضات او را مجدداً بدستور سابق مع شئ زائد مزین بدستخط خاص ساخته داد و بالاجی با هزار دل دوگرون
از آن خود دیده و بکام خود رسیده مراجعت بدکن کرد لاکن ما دام الحیات خود باوصف نرسیدن زر ربع محال
ممالک محروسه که از قدیم با و انعام بود در آن روزها بجهت وقوع انقلابات در دهلی و سوانح سلطنت کوشیده
همت نیز رسید چون شخص باتمکین بود دست باز جاده اعتدال نکشیده کمر بد عهدی نبست و مصدر فساد نگردید
المختصر چون بالاجی نخچیر تیر قضا گردید و ولیسر و اشت کلان نی باجی راو و کوچکی بدر شیو پنڈت بهاو که در
جنگ ابدالی کشته شد باجی راو مالک ملک و مال گردید و اول دود و هوس که بدماغش پیچید این بود که در نیظر
ایام که امور عظیمه خلافت لئیمه النفیب و هن شده با فوج گرد نبابر تقاضای لقایای زر سابق منوبه مع
حاصل ملک پادشاهی بدهلی رفته هم مبلغ خطیر باید گرفت و هم سند مجدد مزین بدستخط بندگان اقدس اعلی بنام خود
حاصل نمود و مراجعت باید کرد پس اول این مدعا را بوساطت عرایض بعرض ایستادهای حضور فیض المنور
رسانید لاکن از انجا که در دار السلطنت از دست تطاول امرا و اختلاف آرا هر روز رنگی تازه از نیرنگی فلک
باطلس روزگار می نشست و غبار بی انتظامی و عدم طمانیت در گلشن سلطنت اندوغرون از سبب مهر مرخواش
بر می خاست از حضور اقدس و امرای عظام جوابی حاصل نشد طرفشانی از تصور محصور وا از غرور مجبور رد ابتدای
هزار و یکصد و چهل هشت هجری با نود و دو هزار سوار روانه شاه جهان آباد شد و چون فوجی چنانکش عدم خواه مرد

که در هندوان پسر کنیز را هم طبق نمایند و درین صورت چهتری هم نمیتوان گفت و سوای چهتری دو فرقهٔ دیگر که بیس و شدر اند لیاقت آن ندارند که چهتری زاده را وران دخل باید کرد چون آن پسر راجه را در وقت حکومتش راجپوت میگفتند همین لقب برای اولاد وش بنزلهٔ قوم مقرر شد و سوای راوان پنڈت دیگر برهمنان آشنا العلوم نیز همین اقرار میکنند شخصی از برهمنان در بنارس بود که در علوم هندیه چه معقول و چه منقول کوس لمن الملکی می نواخت او نیز روزی نزد علی ابراهیم خان ارونه عدالت بنارس همین میگفت با آنکه پیر راجپوتان بود و دلیل دیگر بر چهتری بودن کهتری اینست که چون از روی کتب هندیه ثابت شده که بعد از برهمن چهتری اشرف هنود است زیرا که سوای حکومت و فرمانروائی ما مور به تحصیل علوم و اعمال صالحه نیز هست و زنار که علامت شرافت است نیز بگردن دارد پس غور باید کرد که چهتری کهتریست یا راجپوت وحل این معما بر آسانست زیرا که برهمن که پیر هنود است بچند فرقه منقسم گشته و هر فرقه مخصوص الفرقه از هنود یعنی پیر آنها گفته میشود و هر فرقه از هنود قاعده دارند که نان تابه از دست قوم خود شان میخورند یا از دست برهمنی که پیر ایشان باشد و مخصوص بآنها نه از دست هر برهمن و آن برهمن که مخصوص بآنهاست نان تابه از دست انها میخورند چنانچه فرقه ایست از برهمن مخصوص به گور با کاف فارسی مفتوح و واو ساکن و رای مهمله این جماعه مخصوص بانیه یا اگروالهٔ هستند بانیه ها نان تابه از دست همین فرقه میخورند لیکن این فرقه هرگز نان از دست بانیه نمی خورند همچنین برهمن قنوجی مخصوص به کایته هاست کایتهان نان از دستش می خورند و او از دست آنها نمی خورد و الحاصل برهمن از دست هیچ فرقه خواه مخصوص باو باشند خواه بغیر او نان تابه نمیخورند الا جماعهٔ سارست که مخصوص الفرقه کهتریانست هم نان از دست کهتری میخورند و هم قلیان بایکدیگر میکشند پس کهتری اشرف هنود است بعد برهمن و چهتری نیز کهتریست و اگر راجپوت بالاصالة چهتری می بود برهمن نان تابه از دست او نیز میخورد و اگر کسی از هنودان ابله روی کتاب ندیده بگوید که فرقهٔ سارست برای طمع دنیا این عمل اختیار کرده اند جوابش اینست که از بدو ترقی صاحب حکومت و ثروت راجپوتان بوده اند بایستی که برهمنان زمانه سازی با راجپوتان میکردند و سوای این پیشتر جمیع فرق برهمن جز در خانهٔ کهتریان خورده اند یعنی نان تابه از دست شان سارست با سین مهمله و الف و رای مهمله و سین مهمله مفتوح و تای قرشت فرقه ایست از برهمن لیکن چون ریاست براجپوت رسید کهتری برای تحصیل معاش جابجا دویده بعضی عمل بیس اختیار کردند یعنی دوکانداری پیشهٔ شان شد و بعضی تقلید شدر یعنی خدمتگاری و بعضی سپاهگری و بعضی تسوید و تحریر و سیاق و سباق را یاد گرفتند الملخص یکی از راجها او دیپور دو پسر داشت یکی بزرگ و از بطن جاریه و دویمی کوچک و از بطن زوجه آن راجه معلوم نیست که معاصر کدام پادشاه بود از سلاطین تیموریه لیکن از بعضی علامات و قرائن چنین یافته می شود که معاصر جهانگیر پادشاه بوده است چون راجه عمر بسر رسیده قضا کرد کارپردازان دولتش لاجرم پسر کوچک را نظر بشرافتش که از بطن رانی متولد بود و در هنود اعتبار این امر بسیار است بلکه اولادیکه از بطن جاری بوجود آید آنرا محروم المیراث میگذارند فکیف ریاست که امری عظیم است بمسند ریاست جا دادند و خواستند که برادر کلانش را گرفته باو لسپارند تا باطمینان تمام ملک براند آن بیچاره برین حال وقوف یافته از اتفاق کارپردازان دانست که اینجا از دست و پا جنبانی عقدهٔ از ناخن تدبیرم نمیکشاید و غیرت سردارزادگی به تبعیت برادر کوچکش باین نهج که معتمد مانده بقرص نانی و اهم بعبث عمر را ضائع نماید رخصت نمیداد لاچار از ان ملک رخت سفر بربسته با چند رفقای معتمد علیه که همساز او بودند ساز کرده ازین گرداب بخیر و ناکامی سر بصحرا کشید چون از صلب صاحب غرتی بود و هم ایزد قدیر عزم و دلاوری در فطرت این شخص ودیعت نهاده بود در اطراف جنوبیه رفته اول چند دیه را تاخت و از انجا

سرمایهٔ قلیل که بهر سید صرف رفقا ساخت مردم علوهمت و بلند همتی او دیده مجوا شدند و دل بدو دادند و بسبب ایثار
زر و اختیار عنوان مروت جمعیتی چنان بهم رسید که شهرها را تاراج کردن گرفت و روز بروز جمعیت مردم همت از و یاوری یافت
رفته رفته سعی او و دخل در وقائع اخبار پادشاهی شد لیکن چون اشتغال بحر شر ذمهٔ قلیل و دل نهاد فتنه جنبیه این تاراجگران
و قلیل از سرداران عمده ننگی بود سلاطین عالی جناب یکطرف چندی تدارکش و محل اهمال و تغافل گذشت درین فرصت که از دود
بخت او میسر شد فوجی بایسته و لشکری شایسته مرتب کرد و بالاخره جام غرورش بران ریخت که بر آرزوی معطلی
و امتعه و نقود و بسیاری عمارت بر دو تا بود کاشش آئین بود یعنی هر طرف که رایات ظفر آیات سلطانی متوجه میشد
او نیز پاسخ‌گوی باراده تاراج سید و پیه و بمدعای خود میرسید و هر گاه از پیشگاه خلافت ملازمان حضور تدارکش
می پرداختند بر و بفراری ساخت و در و بجنگ تنی آورد تا بدین سبب تمامی همت بندگان والا بتنبیه او مصروف نمیشد
و کار بحالت بمهلت میکشید تا آنکه حضرت جنت آشیانی جهانگیر پادشاه بعالم بقا رحلت فرمودند و جهان جنت را بمقدم
همایون خود زینت دادند و فلک مفتاح فرمانروائی ملک بدست ابوالمظفر شهاب الدین محمد شاه جهان پادشاه غازی
که بشاهزادهٔ خورم مشهور بود دنهاد و چون حضرت شاهجهان در حین حیات حضرت جنت آشیانی بدل شده راز
پدر بهاجرت گزیده علی الرغم آن شاه کیوان بارگاه خرگاه بممالک جنوبیه زده بود و دران ایام از خدمتی ملعون رسید
بود در عهد دولت خود او را باعطای ملک علی قدر فوج نوازش و هم درجلدوی پاس حقوق او آن غارت پیشه را بملک
لطف یغما و به بسط ایادی سخاوت دست تطاول او را از سر رعایای محروسه کوتاه فرمودند و نیز شکرانه سرفرازی این عنایت
خسروانه که بپاس خدمتگذاری او بوده است بندهٔ ارادت کیش شده کمر انقیاد و اطاعت محکم بربست و دل ازان سرکشیها
برکند و دران آوان فرصت را غنیمت دانسته بسر کوهی قلعه موسوم بستاره بنا ساخت حسن لعبتقود و امتعهٔ نفیسه را
با اهل و عیال خویشش دران قلعه گذاشت و خود بآئین قدیم در ممالک کسانیکه اندکی از جادهٔ انقیاد پادشاهی انحراف
داشتند و دیدن گرفت و رضاجوئی حضرت اقدس درین امر میدانست بعد چندی چون هدف تیر اجل شد پسرش
بجای او نشست آن سیه نامه حق نعمت بندگان اقدس علی رغم فراموش نموده بر آن اوضاع ناپسندیده آتش
فتنه انگیزی بچار طرف شروع ساخت چون انعرصه زمان سلطنت این پادشاه غفران پناه نیز سر آمد یعنی آن خلافت
زینت افزا شد و وجوه دراهم و دنانیر بلقب حضرت خلد مکان عالمگیر پادشاه غازی زینت گرفت مخالف مقدم الذکر
هنگامه پردازی ها کرده و درین حیص بیص او ترقی حسب دلخواه بهم رسید و جمیع کارخانجات شاهانه و کارپردازان
و رسرکار او برروی کار آمدند از انجمله دوازده کس بدیوانی مقرر کرده بود چون او نیز دنیا را وداع کرد پسرش
باکمال تسلط مسند آرا شد و بحکم آنکه ع میراث پدر خواهی علم پدر آموز هر چه از پدر یاد گرفته بود بهمان طرز در روش
زندگی میکرد امراء و رعایای پادشاهی را که دران اطراف بودند سخت تنگ گرفته بود و ماز و کن درگذشته در ملک
ارکات و بنگاله و اودیسه و ناگپور بلکه تا گرهه و بوندی غارت کرده و ملکها را بتصرف خود آورد چون قال قال خبر شورش
او بسمع همایون پادشاه جم جاه رسید موکب همایون برای تنبیه اشرار و برآوردن آن ملک از تصرف بعضی حکام
جلیل القدر که بطور خود از آبای خویش تاج و سلطنت میراث داشتند همت بقطع منازل برگماشت و بعنایت
ایزدی هر جا که خیم سرادقات جاه و جلال ستد فتح و نصرت باستقبال پیش آمد و ممالک جنوبیه آرامگاه مبارزان
نصرت اندیش گردید و اکثر معارک غارتگر مسطور از دست غازیان هزیمت یافت لیکن دست از شیوهٔ خود باز
نکشید از انجا که جناب اقدس الهی درخت محنت بندگان را بی ثمر نمی پسندد و خاطر ملکوت ناظر حضرت جهانبانیان

این دودمان عالیست پس پسرش جهان شاه را بپادشاهی تبریز سرفراز فرموده خود بدولت و اقبال خود معاودت
کرد جهان شاه چندے سلطنت رانده بجهان دیگر سفر نمود بعد ازو برادرزاده اش بداغ شاه بر تخت نشست و بعد
بداغ شاه حسن علی میرزا پادشاه شد من بعد عقب او شهزاده ناصر میرزا و بعد وفاتش زمانه تاج سربلندی بر فرق
شاهزاده منصور میرزا نهاد تا آنکه در ایران شمشیر زمانه رام شاه عباس اول نبیرهٔ پسری شاه طهماسپ صفوی
شد و از خطبهٔ او منابر را شرفی دیگر پدید آمد بالجمله تمکین خاطر ملوکانه ناظر برین شد که گلستان ملک از خار و خس
فتنه پاک سازد و هر جا که صاحب حکومتی و سرداری اصیلی باشد او را از جا بر کنده آن زمین را زیر نگین خود در آرد و
مالک هر مکان را بجاے دیگر برده بطور خودش مشمول عواطف خسروانه نماید اکثر جاها همچنین ظهور یافته در همان
طرف مدت مدام عزم شاه جمجاه از ایالغ ظهور بسمت تبریز ریخت که دران ایام پاے تخت اتراک در ایران زمین بود و
بالشکرے گران آنجا رسیده و منصور میرزا را همراه گرفت و در نیشاپور آورده سیورغالی دلخواه برایش مقرر کرد
سیورغال با سین مهمله مکسور و یای مضموم و راے مهمله ساکن و غین معجمه و الف و لام ساکن در ترکی بمعنے جاگیر گویند
خلاصه پسر منصور میرزا محمد قلیخان بیگ و پسر محمد قلیخان بیگ جعفر علی خان بیگ باز پسر جعفر علی خان بیگ محمد قلیخان بیگ
و پسران محمد قلیخان بیگ محمد شفیع خان بیگ و جعفر خان بیگ بودند محمد شفیع خان بیگ که برادر بزرگ بود از بطن
خواهر خالو میرزا اسمعیل چار دختر داشت یکی بمیرزا مسیح داد و این عفیفه مادر نواب میرزا محمد علیخان مرحوم و نواب
میرزا رحیم خان مبرور بود و دومی را به برادرزادهٔ خود عزت الدوله میرزا محمد محسن خان بهادر برادر بزرگ نواب
صفدر جنگ مغفور عقد کرد و از بطن آن عفیفه میرزا جعفر نامی ملقب بمیرزا بزرگ و نواب محمد قلیخان ملقب بمیرزا کوچک متولد شدند و میرزا جعفر را
بکابل آمده بطن او دف برگشت و محمد قلیخان از طرف عم بزرگوارش نظامت الهٰ آباد داشت و سیومی بمیرزا یوسف تفویض نمود والدهٔ سید
محمد خان و میرزا شاه میر خان و میرزا امین خان و میرزا جعفر که در نجف اشرف بضرب چوب خیمه هلاک شد همین مومنهٔ صالحه بوده است
و دختر چهارمی بها بیگم صاحبه است والدهٔ نصیر الدوله نواب عبد المطلب خان بهادر و میرزا حیدر علیخان مرحوم و میرزا
علی اکبر خان مغفور و شدلی پلاوی که در خانهٔ ایشان پخته میشد در تمام نیشاپور و دیگر بلاد خراسان شهرت داشت
و سلسلهٔ نسب این صاحبان که معروف بنیشاپوریان علیه الرحمه یادگار امام ثانی حسن مجتبی علیه الصلوة والسلام میرسد و از
جعفر خان بیگ دو پسر بوجود آمدند پسر بزرگ میرزا محسن و کوچک میرزا مقیم هر چند خان ممدوح را ازواج بسیارے
مثل پریجان خانم وغیره بودند لیکن سرآمد همه اینها والدهٔ ماجدهٔ همین دو خلف ارشد و همین دو گوهر درج امارت
بود دختر میرزا نصیر خواهر اعیانی نواب برهان الملک بهادر نسبت احوال نواب صفدر جنگ بهادر بر سبیل
ایجاز بالجمله چون خط طلب که هواے بهارے مقدم گل و صبای واشد غنچهٔ دل بود از طرف دائی بمیرزا مقیم
رسید بلا تامل عازم این طرف شده در اسرع ازمنه بملازمت جناب دائی شرف سعادت اندوخت دائی بادال
مهمله و الف و همزه مکسور و یای معروف در محاورهٔ صفاهان برادر مادر را گویند و بعد چندے که انوار رشادت و فراست
و آثار امارت و نمای فطرتی از بیاض جبینش هویدا و همین علامت سبب مزید الفت نواب عالیجناب با و شد
مصرعه سال نیکوست از بهارش پیداست * نواب برهان الملک بهادر بزمان سعادت اقتران دختر
همایون اختر خود را بهمین خواهرزادهٔ خود بسلک عقد در آورد و چون همین نور باصرهٔ امارت و همین مردم چشم دولت
بمنزلهٔ پسر نواب عالیجناب بود در اندک امتداد ازمنه ظهور رشادت و سعادت آن با سعادت را زیاده از تربیت خود
ملاحظه فرموده بنیابت صوبهٔ خودش سربلند ساخت و خودش طمانیت کلی از وجوه ملک داری حاصل نمود

رفته رفته از حضور لامع النور ظل الٰهی حضرت محمد شاه بخطاب صفدر جنگ سر اوج آن فرزند خود بفلک سود و ایزد بنده نواز در همان ایام میمنت انضمام فرزندی چون آفتاب بشا در وان نواب صفدر جنگ بهادر کرامت فرمود و بجلال الدین حیدر موسوم شد تاریخ ولادت با سعادتش چون آفتاب بعالمیان شهره یاب است ع برآمد آفتاب از مطلع نور ❊ انشاء الله تعالی درهمین نسخهٔ موجز بندے از محامد آن جهان دولت و کامرانی و فلک رفعت و عالی خاندانی خواهد آمد المختصر برهان الملک در صوبهٔ اوده سرکشان را پامال سم ستوران ساخت شجاعت انجناب نه آنقدر که به نیروے خامهٔ بیزبان توان برد از انجمله تنبیه باجی راو و پسر بالاجی پنتونا تهه پیشوا که در سنه یک هزار و یک صد و چهل و هشت اتفاق افتاد از نوادر روزگار و عجائب قدرت آفریدگار است

ذکر آمدن باجی راو پسر کلان بالاجی پنتو ناتهه پنڈت بدهلی و هزیمت یافتن از دست نواب برهان الملک

اگرچه درین مختصر ذکر احوال دیگری گنجایش ندارد لیکن بعضی اشخاص که صاحب ملک و جاه و بلند نام و نشانه بوده اند ترک ذکر آنها بتفصیل و همین نام اکتفا کردن نیز مناسب نمی نماید بناءً علی ذا نوشته میشود که راجهٔ اودے پور را که مشهور برانا ست موافق تحریر مورخان از نسل نوشیروان عادل ثابت میکنند لیکن از اهل هند که عبارت از هندوان باشد بسماعت نمی آید زیرا که رانا راجپوت است و راجپوت فرقه ایست از هنود که سواے هند گاهی موطن و مولد شان عرب و ایران نبوده اصل راجپوت اینست که در کتب هنود مسطور است که از سر برهما که جمیع موجودات را از عدم بوجود آورده برهمن صورت ظهور گرفته و از بازو چهتری و از ناف بیش از باشنه شودر برهمن اشرف هنود است و براو واجب است که اوقات عزیز را مصروف تحصیل علم نماید و بعد فراغ از جمیع علوم ضروری بعبادت حضرت باری جلشانه و تکمیل نفس بعبادت شاقه پردازد و ملابس که همین سه پارچه مع کلاه و ته بند وغیره باشد ضروری و قس علی هذا غذاے که سبب بقای شخصی تواند بود با دیگر یا به اکتفا یه اکتفا ورزیده بدریوزه گرسے حاصل نماید و کسب معاش از انجا دیگر نکند تا دلش بکلیه مصروف بعبادت و ذکر حق باشد و این فرقه منقسم به سیجده صنف است و بعد از برهمن چهتری افضل آدمیان باشد و او برای حکومت و نگهبانی برادران نوعے آفریده شده کارش شمشیر زدن و تسخیر ملک و تدبیر رفاه خلق خداست چون در هندی اکثر کاف عربی با های هوز با جیم فارسی با یای هوز مبادله مینمایند حالا لفظ چهتری شهرت بکهتری گرفته راجه جسرت پدر رام و لچهمن و راجه اگرسین پدر کشن کنهیا و راجه پانڈ پدر بهیم و ارجن و دیگر راشت پدر جرجودهن و دشاسن از همین جماعه بوده اند هرچند در مسلمانان باظهار بعضی هندوان ناآشنا بکتاب چنین مشهور است که کنهیا راجپوت بود و بعضے او را اهیر میدانند و اهیر گروهیست از هنود داخل شودر کارشان گاو چرانیدن و دوشیدن آن باشد لیکن چنین نیست و وجه شهرت او باهیر اینست که دایهٔ اش ازین فرقه بود و او در صغر سن در گوکل که موطن دایهٔ او بوده است پرورش یافته گوکل با کاف فارسی و واو مجهول و کاف عربی مفتوح و لام نام مکانی مشهور است و در اصل نام پدرش بسدیو و مادرش دیوکی بود و بعضے صاحبان که راجپوت را چهتری میدانند آنها نیز راه حق غلط کرده اند انچه از اعلم العلمای ایشان راز دان پنڈت کشمیری که عالمے از و رینوقت نبوده و در بعضے علوم بر اسلاف هم چربیده بود باستماع رسیده اینست که چهتری عبارت از کهتریان است چند هزار سال پیش ازین راجهٔ بود از همین فرقه که در آخر عمر فرزندے از بطن جاریهٔ او روزی شد و بعد از وفات او بر وساده حکومت نشست و اولادش مسمی براجپوت شد از ینجهت که چهتری آنست که در یک طبق با چهتریان چیزے بخورد و قاعده است

بکام آنها چرخ زد بیت تبر سبز است درخت عزور را دائم ❊ چون قطب الملک را خبر کشته شدن برادرش قرع سمع نمود بر سر و رو
رود خون از دیده باریده برجعیت قهقری با فوج گرانی عازم دهلی شد بهر طرف که متوسلانش بودند خطوط الطلب آنها نوشت اگرچه جناب
میر محمد امین را هم تعلق بدیوان او بود لاکن در حقیقت اجاره دار ملک پادشاهی بود و نیز جمله صاحبان نصفت و مروت از کردار سادات
باره که نسبت بولی نعمت بظهور پیوسته بود ترآمده بودند و خون از دل و دیده میریختند مصرع انصاف شیوه ایست که بالای طاعت است ❊
جناب میر ممدوح بمیزان انصاف و بپله عقل سنجیده علی الرغم تحریر قطب الملک پاسداری حقوق سلطان او لوالامر نیکنامی دنیا
و ذخیره عقبی تصور نموده و تقریباً چارده هزار سوار و پیاده کارآمدنی بلاتانی ملازم ساخته از هندون و بیانه شبدیز عزیمت بسمت دار الخلافت
شاهجهان آباد گرم تاخت و یلغار خود را به معسکر سلطانی رسانیده سعادت جاودانی اندوخت چون دران وقت هیبت و سطوت
و شجاعت سادات باره در خاطر تورانیان تمکن داشت ورود جناب ممدوح را امداد غیبی و از مغتنمات دانسته المختصر جناب
میر محمد امین بمعرفت نواب حیدر قلیخان میر آتش بجناب نواب محمد امین خان رسیده بفرزندی نواب ممدوح سر عزت برافراخت و
باستصواب نواب ممدوح بملازمت حضور اقدس ظل الهی کام دل یافته بخطاب سعادت خان بهادر سرمایه مباهات اندوخت و برادر
بزرگش بخطاب سیادت خان سرفراز شد از ان وقت بامیمنت پایه دولتش یوماً فیوماً بلندی گرفت چون در همان مدت از
طرف عبدالله خان قطب الملک و ازین طرف فشون شاهی را باهتمام تورانیان در راه بین راه باهم تلاقی واقع شده بیت کند
اسیر بلا کبر آدمی اورا ❊ نخ گمند شود شیر را رگ گردن ❊ نائره جدال از هر دو جانب اشتعال یافت و گرم بازاری قضا
بسرمایه سرفروشان جان نثار رنجانه براند از بهیا سامان کرد بالآخره ماهر قضا عبدالله خان را اسیر پنجه مغلیه ساخت و درین معرکه از
رفقای جناب میر محمد امین تردد نمایان و کارهای دست بسته بظهور رسیده خلاصه بعد گرفتار شدن قطب الملک و طمینان تنگان
اشرف و اعلی ازین مهم سعادت خان بهادر از حضور اقدس بداروغگی خواصان حضور والا و نظامت مستقر الخلافت اکبر آباد مخصوص
و ممتاز شده بنظم و نسق صوبه مسطور شرف دستوری یافت موجز آنکه هر چند در جلدوی این خدمت شایسته و بندگی وستایسته
صوبه اکبر آباد تفویض ایشان شده بود لیکن عنایت خسروانه روز بروز بحال آن والا قدر تزاید داشت و همت بلند سلطانی
باین قدر عنایت قلیل که جمعش در تمام سال زیاده از چارده لکهه روپیه نباشد اکتفا نمیکرد تا روزی از شروع سال هزار و صد و
سی و دوم از وقائع اختر نگر اوده که دران روزها حواله گردهر بهادر ناگر به د معروض عاکفان پایه سریر خلافت شد که در صوبه مسطور
بی انتظامی آنچنان منتظم شده که ناظم را متمردان آن بوم حشو قبیح مے دانند و خیال انتظام از مومی الیه در حکم گنجایش فاعلا تن
در بحر هزج می پندارند با طلاع این حال از زبان کرامت بیان خدیو کیهان ترشح یافت که چون سرکشان آن ملک سر بفرو باز برداشته
فرو نمی آرند بی آنکه صاحب جلادتی را که نیرو و کتف شجاعت خود گردن آن گردن کشان بکمند شیرگیر کشد برکام نظم و نسق آنجا
درست نمی آید و بدین صورت سعادت خان بهادر بتقدیم این خدمت می سزد حاضران بتصدیق ارشاد حضور والا سر بزمین سودند
فردای روز مذکور خلعت صوبه اکبر آباد به راجه جی سنگه کچهواهه و خلعت اجمیر بمظفر خان برادر کوچک امیر الامرا خان دوران بهادر
و خلعت صوبه اختر نگر اوده بسعادت خان بهادر مرحمت شد هنگامیکه در صوبه مذکور رونق افزا شد از بیم صلابت و دلاوری و خوف شجاعت و
مردانگی آن سپه هیبت و غادی آن سردار از سر افگن و دلاوران هیجا ترازلے عظیم در نهاد بدنهادان آنجا پیدا آمد شعر برق بهر زمین و کوه افتاد ❊
لرزه بر اندام عدو او فتاد ❊ آنانکه سلامت بر غارت خود غنیمت دانستند قدم از سر ساخته حاضر شدند و با نقیاد امر میان خدمت
بر بستند و بنوازش امیرانه راه بکوچه سلامت برده جا در مهد طمانینت و گهواره راحت یافتند و کسانیکه از جبلت و فطرت
خود مجبور شده سر بشورش برداشتند بزور بازوی دلاوران اسیر و بعضی طعمه تیغ و تیر گشتند از آنجمله موهن سنگه قنبوریه
قوم راجپوت راجه تلوئی ڈگاهی با ناظمان آنجا سر فرو نیاورده بود چون از سپاه برخود پیچیده هنگامه آرا شد هر چند اول

نظم و جرم که واجب بود تفهیم بعمل آید هیچ بخاطرش در نگرفت لاجرم با وجود انکه با آن بغاوت پیشه قریب پنجاه هزار راجپوت
فراهم بود جنگ شروع شد و بتائید ایزدی ده هزار کس از لشکر نواب ممدوح کار آنجماعت تمام کردند که اثری از و نماند و فوج او
مثل هبا منثور از هم ریخت و سرش که سردار متمردان بود بخاک و خون آلوده گردید شعر جهان از همه کافران پاک کرد * سر
سرکشان جمله در خاک کرد * بجلوه پیرائی اینگونه شجاعت هاے نمایان و تنبیه متمردان مراتب دلاوری آن سردار عالیشان
زیاده مطمح نظر پیشگاه سلطانی شد اول بخطاب بهادر جنگ سرفرازی یافت و ارتقات باثبات رسید که دران از منافات
صوبه بجمیع وجوه ازیضا دلکهه روپیه پیش نبود نواب ممدوح در سال اول یک کرور و هفت لکهه روپیه تحصیل فرمود چون این امر معروض
پیشگاه سلطنت شد از هر طرف آفرین بر حسن تدبیر آن امیر بگوش صغیر و کبیر رسید بعد چندی بعنایت خسروانه بخطاب
برهان الملک پایه بلند شد من بعد بعضی امرا و امیرزادگان که جاگیرشان در صوبه مسطور بود از شرارت زمینداران
و ضعف ناظمان زر که باید بمعرض وصول نمی آید جاگیرات خود با اجاره دلخواه بتصرف ملازمان نواب عالیجناب واگذاشتند
الحاصل اینکه جمع صوبه در سال سوم مع جاگیر امرا بدو کرور رسید و شهره معدلت و نصفت آن سردار با اقتدار از ثری تا ثریا
رسید زیرا که هیچ جگونتش سرکشان مردم آزار بباد افراس کردار خود با لعذاب عظیم نهیب و اسیر و قتل گشتند و مساکین با دل
آسوده از نشاء مدام طمانیت سرشار شدند بالجمله آنجا رستان ظلم و تعدی گلستان امن و امان شد و شهان دشت خصومت
و نفاق محفل سرور و بهجت گشت که بهائی و هوای نهیب و غارت بومیان و بیچور بود انوقت رشک صبح نوروز و قلقل
شیشه صهبا ترانه صباح محمور گردید چنانکه از اعتساف آن تبه کاران مغیلان را دل پر از خار بود درین وقت از آبیاری سحاب معدلت
غیرت گلزار ارم پس آنجناب ممدوح را فکر کدخدائی نور دیده خود نواب بیگم صاحبه در خاطر پدید اول بخاطر حق مناظر گذشت
که آن دردانه بحر مجد و امارت را بسلک ازدواج برادرزاده اش نثار محمد خان مخاطب به شیر جنگ کشند لیکن چون میل
خاطرش بیشتر با مرد معلوم ملازمان آن عالیجناب گردید خود را ازین اراده باز داشت و نیز چون آن پیوند سے شایسته در دودمان
والای خود و ش بنظر جهان بینش نرسید لاجرم خطی بوطن نوشته خواهر زاده خود میرزا محمد مقیم را طلب فرمود

ذکر آبای کرام میرزا محمد مقیم و کیفیت ورود شان از تبریز به نیشاپور و ازینجا بهندوستان

میرزای ممدوح بقلم داده می آید تا این نسخه بهیج میرزا که سرفرش غیر از ذکر محامد امراے والا مقدار نیست بهجتی تازه بحصول
انجامد که قابل قبول اهل نظر شود خلاصه اش اینکه در اتراک ایلیست مشهور موسوم به بیات و بیات بدو قسم است اول قوینلو
دوم قراقوینلو که هر دو شعبه آن باشد و ترکان تیره نامند و در کتب سیر مرقوم است که از تیره قراقوینلو قرا یوسف ترکمان
در وقت حضرت امیر تیمور صاحب قران جنت مکان هوس سلطنت در سر پیچیده از فرط شجاعت و بیدلی خاطرش ملک گیری
کشید ازین سبب چند بار او را با امیر صاحبقران محاربه دست داد چون آن بلش دولت شاهنشاهی حضرت صاحبقران
و اقبال و شوکت آن شاه عالمیان احدی از سلاطین ذی عظمت و جبروت صرفه در مقابله نمی برد حصول مدعا که عبارت
از فتح باشد صورت نبست شعر با فتح و هزیمت خود کارشان را * این طایفه

امیر والا جناب قدر قدرت بجوار رحمت ایزدی پیوست باز پادشاه موصوف

با شاهزاده والاتبار جلال الدین میران شاه بن امیر تیمور گورگان مقابله کرد شاهزاده دران جنگ داد صلادت داده بعدها
از آب تیغ و آتش بدان لباس گلگون سیر آرای خلد برین شد مخفی نماند که نسبت پادشاهان هند بمیران شاه منتهی میشود
الحاصل بعد کشته شدن میرانشاه خاقان عادل شاهرخ میرزا ابن امیر تیمور لشکر گرانی بجنگ قرا یوسف بسیج که هر دو لشکر
قریب هم شدند طرف ثانی رسینه کرد و از در معده عالم فانی را بدرود ساخت خاقان عادل از راه رحم جبلے که سجیه رضیه

عالیمقدار نیست که از نظر بصیرت مولف که بزبان خود دعوی اعتراف بآن دارد هرجا که بمقام خطا سهو رقم پوشیده از آن نگذرد بلکه از کرم بزرگان با تمیمی و اصلاح آن کامیاب

ذکر ورود و میمنت آمود نواب والاجناب برهان الملک بهادر جنت مکان در هند و آغاز ترقی در این ولایت

میرزا نصیر و میرزا یوسف دو برادر اعیانی فرزندان میر محمد امین نبیره سید شمس الدین نیشاپوری حسینی موسوی یعنی از اولاد جناب
امام موسی کاظم علیه و علی آبائه السلام بودند میرزا نصیر را ایزد قدیر دو گوهر صدف شرافت و سیادت میر محمد باقر و میر محمد امین کرامت
فرموده بود در عصر شاه عالم یعنی بهادر شاه پادشاه غازی نور الله مرقده که هزار و صد و بیستم از هجرت بود جناب میرزا نصیر را
خیال سفر هندوستان بخاطر جا گرفت و میر محمد باقر را همراه گرفته بسواری جهازی در بنگاله شرف نزول فرمود چون در آن ضلع عظیم آباد
اندکی خوش آب و هواتر از جاهای دیگر است جناب معزی الیهما رنگ سکونت در آن بلده ریختند بطریق توکل شجاع الدوله ناظم
بنگاله متکفل مهام معاش ایشان بوده است درین از سنه میر محمد باقر متزوج و در همان نزدیکی فرزندی متولد شد که در عهد عم خود
نواب برهان الملک غفران پناه شبیر جنگ نام آور دو از حضور پرنور حضرت فردوس آرامگاه بصوبه داری کشمیر رشک اماثل و
اقران گردید بعد چندی که میرزا نصیر به لبیک پیک اجل دار البقا را آرامگاه مغفرت فرموده میر محمد امین که در ولایت تشریف
داشت در سنه هزار و صد و بیست و هجری باشتیاق ملاقات والد ماجد و واله برادر بزرگ تشریف بعظیم آباد آورد و این واقعه
ناگزیر سر زده باتفاق برادر بزرگوار روانه شاهجهان آباد گردید هرچند جناب میر محمد امین بسن و سال از برادر بزرگ خود کمتر بود
لاکن انوار بزرگی و علو مرتبت از جبین سعادت آئین او ساطع و اشعه اقبال و بهره مندی از ناصیه عز و شرفش لامع بود چشم
بینا ظاهر بینا که ایزد متعال او را از ازل مستعد بامارت و ایالت ساخته و جبلتش را بحلیه حکومت و ریاست پیراسته المختصر منبعد
افضال ایزدی آن نقاوه دودمان عز و شرف را از عهد رضاعت تا بسن کمال بتعلیم و تربیت پرورش میداد و همواره نظر علو منظر
را بامور ایالت و حکومت مصروف میداشت از اینجاست که در اوایل به هند رسیده در اطراف شاهجهان آباد با عاملی پیشگان
عمده در خورده و حکومت بعضی جا بدست آورده با ساختگی زمانه میگذرانید بعد چندی که کواکب اقبالش از افق سعی ترقی
گرفت با نواب غفران مآب سید سربلند خان بهادر که از عمده امرای روزگار و صوبه دار گجرات بود طرح آشنائی افکنده بمحبت
میر منزلی از سرکارش یافت چندی با مصاحبت کلی و روابط بسیار بخدمت آن مغفور گذرانید از بسکه شمول عنایت الهی شامل
آن والاقدر بود اراده قایم لم یزلی نخواست که او را برین امر قلیل گذارد و شعبده تازه بروی کار آمده سبب انفکاک
از نواب ممدوح گردید مفصلش اینکه روزی خیمه نواب مقدم الذکر در موضعی ناهموار نصب شد و شبانه شدت باران و باد
آنقدر دست بهم داد که خیمه ها کالعهن المنفوش از هم پاشید و از طوفان سیلاب هر یک گویا ساوی الی جبل یعصمنی من الماء
گردید علت آنکه طغیان دو اندر ریشه در آب ** آسمان میمود همچو حباب ** نواب موصوف سرور تمام شب با بارقه غیظ و
غضب در کنج رنجه بسر برد و همینکه شاه صبح از جیب شب تار چهره گشود و نیر جهانتاب از پرده ابر رخ نمود نواب والاجناب
سر از خواب برداشت و میر محمد امین را طلب داشته شکوه شبینه بسیار از بسیار سر کرد جناب میر را گرانی کلمات
شکوه از جبین شرافت هویدا شد طرف ثانی فرمود که شما و باغ هفت هزاری واریدیا این کار را کجا؟ تماشا سینمائید از آنجا که
الافواه مقدمه الکون محیط صاف و وضیع و شریف است ایزد تعالی اول این حرف بشارت بر زبان نواب سربلند خان
جاری ساخت و ازین امر کاین دل میر محمد امین آگهی دست داد تا همان زمان پا از دایره رفاقت آن امیر بی نظیر
واکشیده و دست بحبل المتین فضل الهی زده عنان عزیمت بسمت شاه جهان آباد منعطف ساخت هرچند فدای این حال
نواب خلد مسکن معلوم بانواع معذرت پیش آمده باستمالت هرچه تمامتر سعی بلیغ بکار برد اما بجائی نرسید بالاخره جناب
موسی الیه ظاهر ساخت که ارشاد حضور پرنور را بشارت من الله فهمیده میروم تا بمرتبه هفت هزاری رسیده ملازمت را لکر سازم

تا آنکه بعد انقراض رشتهٔ تعلق از انجا بشاهجهان آباد رونق ورود فرموده با راے رتن چند که دیوان وزیر اعظم قطب الملک
نواب عبد الله خان بوده است نرد مودت باخته در هزار و یکصد و بست و هشت هجری سند هندون و بیانه که ملک بیحد یکصد
روپیه باشد بدست آورده و بر ترقی و نسق مهمات املاک اشتغال ورزیده و در همان ایام با دختر نواب محمد تقی خان صوبه دار اکبر آباد
جشن کدخدائی بمیان آورده سرمایهٔ مسرت اندوختند لیکن پیش ازین طوی مبارک بنت سید طالب محمد خان آصف جاهی
در حبالهٔ جشن نکاح آن سید والا مرتبت بود و پیش از عقد مذکور هم دختری از خاندان بزرگی که اشرف علیخان بهادر گل رنگین آن بهارستان
اند بقید تزوج خود داشتند لیکن آن عفیفه در عرب همان ایام لیالی لا ولد زیب ده صف حوران بهشتی گردید و چون نوبت به رسیده که وقت
شروع حکومت آن سید جلیل القدر والا شان در بیانه بیگم صاحبهٔ مرحومهٔ مبروره یعنی والدهٔ ماجدهٔ اعظم الامرا و اشرف الوزرا نواب
شجاع الدوله بهادر در حبالهٔ یا زیاده ازین همراه پدر بزرگوار بود بلکه زندگی آنوالا جناب موقوف بر دیدن آن مبرورهٔ مکرمه بود ولادت
آن دُر دریای سیادت و عفت از بطن عفیفهٔ محترمه گنا منصاحبه اتفاق افتاده که مقبره اش در لکهنو در باغی که شهرت بباغ بنیادین از تعمیر یافت

بیان سوانحی که بعد طغرل شدن حضرت فرخ سیر صورت ظهور گرفت

بالجمله در همان نزدیکی ایام از دست جور قطب الملک و برادرش حسین علیخان در سال هزار و صد و بست و نه هجری
حضرت فرخ سیر شنقار شد و جناب رفیع الدرجات پسر رفیع الشان شاه عالم بهادر شاه را بر تخت جلوه دادند و پنج ماه و
چند روز بران نمط که پادشاه برای نام و جمله فرمانروائی بدست سادات باره بود گذشت از انجا که خون ناحق حضرت فرخ سیر گریبان
سادات بود و تقدیر ازلی بمقتضاے آیهٔ کریمه ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم بدون شیوع افعال مستوجب نکال هیچ
قوم را از پا نمیانداخته چون زمان امارت سادات باره بپایان رسیده بود اموری از دست ایشان سر میزد که بپاداش آن مبتلا
شوند تفصیلش اینکه بعد قتل پادشاه غفران پناه در اجلاس حضرت رفیع الدرجات خار عداوت ازین پادشاه رفیع پایگاه بسینهٔ
پر کینهٔ آنها خلیدن گرفت و دیده از رفعت دودمان و حقوق امتنان خاندان آنشاه عالیشان فرو بستند تا آنکه زیر سلطنت
بر گشته متکفل ساختند لاکن نظر باینکه تمشیت امور سلطنت و رتق و فتق ملک اکناف و رخنه بندی فتنه های اطراف غیر از نام
از همان سلالهٔ دودمان صورت نمی بست عافیت خود را دران پنداشته برادرش جناب رفیع الدوله را که برمض دق از
پیشتر قضا زمان حیاتش را بهمین عدهٔ سلطنت لبسر می برد زیب افزای سریر ساختند و بشاه جهان شهرهٔ جهان و مساوی جهانبان
گردید و لعد بست و هشت روز عمر سه هفت روزهٔ دنیا را پدرود ساخته جلوس بر اورنگ خلد برین فرمود چون جهانی ازین انتخاب
بجان تنگ و جان جهانیان برلب ازین نیرنگ بود از هر سو فریاد و داویلا و الغیاث بگردون هفتم میرسید ایزد تعالی برحال
عباد رحم فرمود که بعد رفیع الدوله آفتاب اقبال روشن اختر این خجسته اختر جهان شاه پسر بهادر شاه پادشاه ارتفاع گرفت و
نام برکت انضمامش بمحمد شاه پادشاه شهرهٔ عالم و عالمیان و مکین دل ستمدیدگان شد **بیت** تن گیتی توانی یافت گوئی + جهان را
جانی یافت گوئی + لاکن هنوز بلای مختاری سادات متوجه آزار دلها بود که بعد چندی میانهٔ محمد امین خان کوکنی و حسین علیخان نفاق
بهم رسید و بالمواجهه قیل و قال خلاف حال بمیان آمد چون کاسهٔ سر حسین علیخان از دماغ نخوت ممتلی بود علتین کسی هم بگوش هوش نمی شنید
و محمد امین خان خون جگر خورده در فکر گشتن حسینعلیخان آب و آتش بر خود حرام ساخت دلیل و نهار همین اندیشه میکند را **بیت**
سر که گردن بدعوی افرازد + دشمن از هر طرف بر و تازد + تا اینکه قطب الملک بنابر انتظام دکن لشکر کشید و میر حیدر خان
کاشغری که یکی از رفقای معتمد و همدم نواب محمد امین خان بود کار حسین علیخان بمقتضاے الحرب خدعة در پردهٔ عرض احوال از
خنجر تمام کرد و در همان ساعت سر مو صوف هم از دست تیغ پسر حسین علیخان خونابهٔ قصاص چشیده همرکاب مقتول خود رخت سفر از
عالم بربست این واقعه در هزار و صد و سی از قوه بفعل آمد بعد وقوع اینحال دراه یافتن چنین اختلال دور دور سلطنت تورانی شد و فلک

صماخش طبلهٔ انگبین کلام مغز نظامش گردیده از حنظل گفتار دیگران لذتی بر نداشته و دیده ورسے که بال مرغ نگاهش لبته رشته
تار الوجمال نورانی او شده حسن خوبان روزگار را چون جلوهٔ شمع سحری هیچ پنداشته قباے معلم علوم عرش را که خیاط قضا بمقراض
مشق خیاطت بکار برده بسوزن فکر دقیق و رشتهٔ نظر باریک دوخته گلی بود اول ما خلق الله نورے و پیکر لطیف تر از جانش
که جای او جز سراپردهٔ جلال و نهانخانهٔ وجوب نیست در عالم امکان با وجود جلوه گرے بلباس بشری از چشم دو بینان در نقاب
مستورے **ابیات** فرستادهٔ خاص پروردگار ✤ رسانندهٔ حجت استوار ✤ گرانمایه تر تاج آزادگان ✤ گرامی تر از آدمی
زادگان ✤ محمد کازل تا ابد هرچه هست ✤ بآرایش نام او نقش بست ✤ صلی الله علیه و آله الطاهرین الطیبین و صحبه الهادین المهدیین
علیهم صلوة الملک المنان الی یوم الدین **در بیان سبب تالیف** اما بعد چنین گوید رهسپر کوچهٔ هیچمدانی و سواد اشناے
صفحهٔ ژولیده بیانی بد نام کن نونهالان بوستان مصطفوی و ننگ یاسمینان نوبهار مرتضوی غلام علی نقوی ابن سید محمد اکمل خان
طبیب خاقان قدر قدرت و خدیو سلیمان شوکت ابوالمظفر مروج الدین شاه عالم پادشاه غازی فردوس منزل و سرفرازی یافتهٔ
مختاری سرکار با اقتدار حضرت جهانبانان دارا دربان آفاق گیر گیتی ستان اکبر ثانی ادام الله ظلال افضاله علی العالمین در آوان
شاهزادگی و ولیعهدے والد ماجد که چون در سنه هزار و دو صد و بست و دو هجرے مطابق سنه یکهزار و هشت صد و هفت عیسوے
بملازمت اکسیر معاوضت حنابندیچهٔ رنگین معجزان حجلهٔ معانی و کحل ساز نرگس خوش ادایان بزم نکته دانی مهر تابان فلک دولت
و اقبال و نجم ساطع برج فضل و کمال قیمتی گوهر صدف عظمت و نامداری و لعل بی بهاے بدخشان ابهت و کامگاری و صفاے
زلال چشمهٔ مروت و برتری و موج صفا پرور تمیز و دانش و خرد پرورے سیاح بحر ناپیدا کنار علوم غریبه و مساح صحاری فسیح الفضاے
فنون عجیبه حلقه کن دست سعی کامل در کمر بلند پایگی و بتشوق تمام در برکش خوش قدان دیار صاحب پایگی پروردهٔ آغوش
والا دودمانی و بزرگ شدهٔ مهد عالی خاندانی منتخب دیدهٔ مروت نمایان و روح بدن فتوت و احسان نتیجهٔ شفقت آباے تسعه و
ثمرهٔ درخت دعای امهات سبعه نازش عناصر اربعه در زمانه افتخار موالید ثلثه کانه مرکز محیط کرم گستری و قطب مدار مسکین پرورے
بخشندهٔ سواد ابدی بوجوه اهل جور و اعتساف و سپارندهٔ حسرت ممتنع الزوال بجدود صاحبان عدل و انصاف نگین خوش آب
خاتم مجد و ایالت و دردانهٔ شاهوار تسبیح حشمت و جلالت دم شمشیر تهور و جلادت و آب سنان جرأت و بسالت اسیر عقده گیر
قلعه کشا رستم کلاه از سر کیکاوس ربا هیبت نامش ماده لرزه بر دلیران روم و زنگ و صیت فطانت او در بسیط زمین ذخیرهٔ
نجوه و بالیدگی دانشوران فرنگ حکمتش در فصل فروردین چون آب روان بر قواے نامیه جاری و تحبش در موسم ارد بهشت
در برگ و پی برگ برگ مانند شامه در اوراد سارے ز رفعت نردبان تخته پایهٔ آسمانی از نظر افتاده کرسے ایوان قدر بلندش و ماه نو با این
و بالانشینی آرزو مند شرف مصاحبت نعل سمندش **ابیات** کف همت دم شمشیر جرأت ✤ دماغ هوشمندی مغز فطرت ✤
ز تیغش پیکر خصمان دو پیکر ✤ ز گرزش فرق قهارا سینه مغفر ✤ سنانش چون علم سازد سرانگشت ✤ شود تسبیح ساز از مهره پشت ✤
بکین چرخ اگر رخ بر فروزد ✤ نگه در چشم مهر و مه بسوزد ✤ ز جودش قطره در لجه نگنجید ✤ ز خلقش نفحه در غنچه بپیچید ✤ سخنهائیکه ناشنیده شنیدنست
فراست را تو گوئی آفریدست ✤ خبر از راز پنهانیش داوند ✤ سواد خط پیشانیش داوند ✤ ادب در پیشگاهش پیشکاری ✤ جبینش را
حیا آئینه داری ✤ بزیر قصر قدرش در تماشا ✤ سری بر پشت عقل دست بالا ✤ برتر برتران سرآمد والا گوهران متصف
بصفات غیر معدوده دانای حقائق اشیاے موجوده یعنی نواب معلی القاب سپهر جناب هلال رکاب عطارد کیاست
مشتری متانت بهرام شجاعت عالیشان بلند مکان خجسته نسب پاکیزه حسب عماد الدوله افضل الملک جان بیلی بهادر ارسلان جنگ
عیسوی الملة رفع الله لواء دولته و نور شموس حشمته که از عمائد حضور فیض گنجور شاه شاهان خسرو دارا دربان جارج ثالث پادشاه
انگلستان و از طرف سرکار با اقتدار عظمت مدار کمپنی بهادر دام اقباله بمنصب رزیدنٹی سرکار فیض آثار اعظم الامرا و اشرف الوزرا

امیر ابن امیر ابن امیر وزیر ابن وزیر ابن وزیر یمین الدوله ناظم الملک نواب سعادت علیخان بهادر مبارزجنگ دام اقباله و بسطت علی العالمین ظلاله رشک صنوان و محسود اقران است شرف اندوز شدم و دست عنایت او مرا از خاک مذلت بر داشت روز بروز از یمن نگاه لطفش ذره را مطلع آفتاب عالم آرا و نسیم خلقش قطره را منبع هزار دریا میساز د رونقی در کار من بود روزی در عالم اختلاط بر سبیل مذکور در سنه هزار و دوصد و بست و سه هجری از زبان هدایت ترجمانش بانگاه بنده پرور ذره نواز روباین بسیر پاترتیب پذیرفت که اکثر اوقات بخاطر میگذرد که احوال خیر مآل نواب برهان الملک بهادر رضوان منزلت از ابتدای ورود هندوستان تا هنگام نهضت بدار السرور جاودانی متضمن ذکر مجاری باقی که آن والا قدر را پیش آمده با کیفیت ریاست اعیانی عالی تبارش که یکی بعد دیگری داد عیش و کامرانی بر وساده امارت و فیض رسانی داده یعنی ابتدای کتاب بذکر نواب ممدوح مغفور و انتها بشرح احوال سمیت اشتمال جناب عالی وزیر الممالک نواب یمین الدوله بهادر باشد بر صفحه تبیان طراز تحریر پذیرد لیکن بنوعیکه شائبه از کذب نداشته باشد اگر آنچه بسمع تو رسیده و از کهن سالان محقق شنیده باشی بعبارتی قریب الفهم پاک از تکلف برنگاری هر آینه موجب مزید بهجت ملازمان عالی ما خواهد بود من هیچکاره چون باین نوازش زیاده از لیاقت خود بلندی رتبه بهم رسانیدم هرچند امتثال امر لازم الاتباع چنین جناب والا باعث ترقی اعتبار متوسلان این دولت ابد مدت دوران عالمت است لیکن ازین سبب که از سر تا بر فرق نمیتوانم کرد و فرمایش حضور فیض گنجور را صاحب لیاقتی باید که نشیان نوعی الـمعی عرب سنجد فتش انوری ادب تواند کرد بسخت سنجه دل از دیدم و حیرانه لرزم که سی سال عمر در بطالت گذشت آبی از جویبار عنایت مبدء فیاض که عبارت از معرفت با مقدمات علمی باشد طفای عطش من نگردید هشت ساله بودم که از وطن و مولد خود رای بریلی بسبب آگاهی پدر وارد شاهجهان آباد شدم آنجا هم اولاً از کمی شوق که لازم کمی سن است وثانیاً از بسیاری مکروهات نشد که ولو تمام تحصیل علم بهم رسد مگر پاره از صرف نحو آنهم نه بخو شوق بلکه بتاکید والد با تعیین اساتذه برای تعلیم و تربیت ذهن کلیل تعلق پذیرفت هنوز نطق بمنطق آشنا نشده بود که در اواخر هزار و دوصد و دو هجری غلام قادر خان روهیله داخل قلعه مبارک شد و هنگامه روز قیامت برپا کرد ظلمی که از دست لشکر یانش بر ملازمان دولت گورکانیه رفت قابل تحریر نیست زیرا که وقت نوشتن آن نال قلم غیرت مژگان خونبار مجنون و فراق لیلی میگردد و جگر کاغذ از هزار جا چاک میشود و معهذا از کثرت اشتهار بی نیاز از اظهار است لاجرم بهمین شعر اکتفا مینماید بیت یارب گرا گذر شد و در شهر ما که باشد * هر خانه بزم ماتم هر کوچه کربلائی * خلاصه بعد ضیاع نقود و امتعه والد مغفور از راه دکن بهمت تحصیل سعادت حج بر بستند و این هیچمدان بلکهنو آمد و در آن ایام از عدم خوض در ارشاد اساتذه و تقریرهای وحد از کار سامعه خراش خود بدهه بر آتهانگ کردم لیکن از انجا که درخت محنت را ثمری و تربیت بزرگان را اثری هست البته از یمن صحبت اساتذه عالی جناب لقدر ر قوتی بهم رسید المختصر هنوز کوچه مناسبت را درست طی نشده بودم که فلک بازی بپیمودن منازل قطع مسافات اشاره کرد که بعد معاودت والد مرحوم از سفر حجاز و قیام فرمودن در ارض دکن در هزار و دوصد و سیزده هجری در بلاد جنوبیه اتفاق سیر افتاد و هفت سال در ان ملک مکث رو داد و در عین اعلام سعی هیچ جا بیش از دو نیم سال قدم ثبات رفاقت نکرد بالجمله درین عرض مدت بلاد دکن را تا منتهای آن که کناره ملیبار است دیدم بالآخره مبتلا کسی بلای یتیمی شده عنان بوطن برگردانیدم مقصود ازین بیان اظهار کم مایگی و قلت استعداد از سبب کناره کشیدن فرصت نه جهاندیدگی و کثرت تجارب ظاهر است که این را فرسودگی استخوان و گذشتن از کمل اربعین شرط افتاده کما قال المحقق بان البدن بعد الاربعین یاخذ فی الانحطاط والانتقاص والقوة العاقلة فی الازدیاد المختصر با وصف بعد بعیدا زین مرحله عدول از فرمان واجب الاذعان مناسب ندیده متکیا علی الله قلم بر داشتم فانه متمم الامور و هرچه از بعضی دوستان که سری بتحقیق احوال وضیع و شریف دارند بگوش خورده جرات بنگارش آن کردم الحمد لله که بفضل ایزد متعال در مدت دو ماه ازین اطمینان حاصل آمد و بعماد السعادت موسوم گردید لیکن التماس بجناب والای طبعان

بهارستان معرفت رنگ نیرنگهایش درگاه اهل تحقیق است ونالهٔ پراثر سراپا شرر قمریان در آرزوی شمشادیست که جولانگر هوای برق جهنده نمونه ایست از دم باهوی نفس سوختگان شعلهٔ بیتابی شوق دیدار آن سیارندهٔ یاقوت درخشان بسنگ بذرنگ بجای نار محرق حریق آفتاب را از خلولهٔ شعاعی هر صبح جاروبی بدست است که خس و خار شرک از راه گرم روان منزل محبت ادبار و د ماه نو را از شب چهاردهم فرش سپیدی در رتانگذرگاه نظر خاصانش گسترده دارا ز روزگار با گل فرو رفتگان گرانکار برار و سبزه که چون خضر زبان بقصد تاویهٔ شکر نقش باب چشمهٔ حیوان نشست بخلاف مشبه بجای حیات جاودانی خیر از بایان خسران ابدی در گلستان تمنایش نرست دهر سری که بدرگاه کبریایش بشانهٔ تاج جواهر نگار سلاطین والا تبار خاشاک عجز را مایهٔ افتخار نمیدانند در بساطش از مال دنیا جز موی سیاه در سر که ردای دوش سیه بختی و پریشان روزگاریست نماند گر یارا که حلقهٔ فرمانش از گوش هوش بیرون کشد و دهن کیست که بزبان غرور کی از خوان همسرش چشد نطفون امهات کلیات را شایستهٔ وضع حمل جزئیات گردانیده و از پستان دایهٔ قیاس بدست عنایت شیر صدق بگلوی دختران دعوی چنانکه باید رسانیده حیلی ونشان محل معقول را از وادی شناخت خود دور تر فرستاده و سپیده چشمان پردهٔ منقول را در عرفان برو نگشاده **بیت** تعالی الله زهی قیوم دانا ✤ توانائی دهی هر ناتوانا ✤ ✤ خرد را انجمن افروز انجم ✤ زمین را زیب اقلیم دمار دم قصب باف عروسان بهاری ✤ خرام آموز سرو جویباری ✤ وزیبنده عبادیست که آئینهٔ جمال شاهدان حقائق و معرفت تواند بود سطری از صحیفهٔ اوصاف فصیحیست که قصیدهٔ غرای کواکب تابنده و فردهٔ مجرهٔ و متبع افلاک و معشر عقول و سبعهٔ نیرین یا خمسهٔ متحیره و سدس جهات سته و مثمن فرادیس ثمان با رباعی عناصر از قلم قدرت داد فصاحت آفرین در شان او چکیده کما شهدت لولاک لما خلقت الافلاک و تقریر حیات افزای جان بقالب زمین فیهما از کتاب بزرگ رحمت قدیم بساکنان کوچهٔ امید در همین پاس رسیده زیراکه دال برین آیت کریمه وما ارسلناک هست چون لب معجز بیان بنطق برکشاید خط غزلی از دیوان وحی تا بروج امرا القیس رسیده و متکلمی که برگاه تن بگویایی در داد سرامد متکلمان طلیق و ذلیق عرب چون سست گریبان در یده ساکی که

اعجاز عیسوی — اردو زبان کی مثنویات ذاتوش مجموعہ مطبوعہ مطبع گلزار محمدی —
اعجاز خسروی — تصنیف حضرت امیر خسرو دہلوی — فن صنائع و بدائع لفظی و معنوی ہر کسے مرتب میں شامل ہے اور پانچ رسائل کی یہ کتاب ایک قدر کار و مفید بر چھپی ہے —
عجائبات فرنگ — یعنی حالات ملک انگلستان و کیفیت سفر یوسف خان کمل پوش نامی سیاح ممالک یورپ قابل دید ہے —
اندرجال اردو — اسمین ہر قسم کے نقش و شعبدہ و منتر ہیں —
تاثیر انظار — سید محمد نقی صاحب لکھنوی نے کتاب طلسم فرنگ سے منتخب کیا ہے —
اعجاز محمدی یعنی اندرجال — مرتبہ پنڈت بھیا جی صاحب —
خزینۃ الامثال — اردو و فارسی و عربی کی مثلین زبان زد و مندرج ہیں —
تسہیل النار — فن ستار میں مولفہ مرزا رحیم بیگ صاحب —
مجموعۂ طلسم اسکندر ذوالقرنین — مشتمل بر فنون پنجگانہ یعنے کیمیا و سیمیا و ہیمیا و ریمیا و لیمیا — ترجمہ کیا ہوا مولوی محمد عثمان خان صاحب کا ہے
رسالۂ علم موسیقی — تصنیف مولوی محمد عثمان خان شہید —
مخزن العلوم — کل علوم صرف و نحو و منطق و بیان و معانی و عروض و ریاضی و حساب و ہندسیات و طب و اخلاق و نجوم و رمل و موسیقی و حکمت منزلی و حدیث و فقہ و قیافہ و جفر و غیرہ کے علم ارض و ثنایکا بھید اور بھی بعض فروع کا بیان ہے —
انشائے اسرار — فریشن فارسی فریشن کا اسرار اسمین لکھا ہے —
طلسم فرنگ — علم مقناطیسی میں یہ ایک کتاب نادر ہے —
شبستان نکات و گلستان لغات — یہ ایک نادر کتاب صنائع و بدائع لفظی کی کہ جسکی ہر ایک لفظ و فقرہ سے ایک لطف صنعت کا ظاہر ہوتا ہے یہ کتاب بڑی کوشش سے بوسیلہ جناب نواب محمد سردار علی خان بہادر بہم پہونچی — تصنیف مولوی عبد الفتاح فتاحی —
قانون ستار — مصنفہ سید صفدر حسین خان اکسٹرا اسسٹنٹ کمشنر دہلی —
رسالہ علم قیافہ — تصنیف منشی دیبی پرشاد صاحب سب ڈپٹی انسپکٹر بدایون —
نقش سلیمانی — عملیات و نقشہ جات مصنفہ خواجہ محمد اشرف علی صاحب —
ہفت تماشائے مرزا قتیل — سبب ہلت و مذہب کے تحقیق میں ہے —
سراج الرمل — فن رمل میں یہ ایک کتاب نادر ہے
طلسم عجائب — نقوش و اعمال حب و بغض ہر قسم کے از مرزا نادر حسین صاحب طبع حیدرآباد
نیستان بہار — مجموعہ اشعار ادر معانہ منشی رگھبیر نراین صاحب —
مصداق الرمل — رمل میں از محمد عطا صاحب رمال لاہوری —
نیر اعظم — آفتاب نجوم علم نجوم میں نادر کتاب از خیراتعلی صاحب —
محبوب الرمل — علم رمل میں تصنیف محبوب علی شاہ صاحب رمال ناموری —
حرز سلیمانی — یہ کتاب مجموعۂ نادر روزگار ہے دین و دنیا کے کار آمد مفید خاص و عام جسمین کل اعمال سالانہ و ماہوار و ہفتہ وار اور حاضرات جن اور پریوں کی و نقوش و اعمال تسخیر حب و بغض مع ترکیب نقش بھرنے کی مولوی اشرف علی صاحب نے خوب لکھی ہے لائق دید ہے تازہ تصنیف ہے —
طلسم روحانی — جداول میں کیفیت خواب اور اوسکے تعبیر کا حال نہایت آسانی کے ساتھ لکھا ہے از مولوی حسین احمد صاحب

مثنویات قصص نظم و نثر فارسی

مثنوی مخزن اسرار — تصنیف مولانا نظامی
مثنوی تحفۃ العراقین — محشی تصنیف حکیم افضل الدین خاقانی —
مثنوی تحفۃ الاحرار — تصنیف ملا جامی —
ایضاً — بشرح بالا —
مثنوی یوسف زلیخا جامی — محشی تیسری بار چھپائی گئی ہے —
ایضاً — مثنوی یوسف زلیخا جامی — متن حاشیہ میں محشی ہے —
یوسف زلیخا ناظم ہروی — بجواب یوسف زلیخا جامی —
یوسف زلیخا فردوسی — منظوم جو بعہد سلطان محمود —
نگارستان دانش — عیار دانش کا انتخاب —
انوار سہیلی — محشی تصنیف ملا حسین واعظ مشہور کتاب ہے
معدن الجواہر — تصنیف ملا طرزی یہ کتاب اندرز و تہذیب الاخلاق ایراد حکایات تمثیلہ نادر الوجود ہے —
ظفرنامہ مولانا ہاتفی — تیمور کی فتوحات کا حال بطور سکندر نامہ ہے —
مفرح القلوب — عرف گیدڑ نامہ کتک و منک کا ترجمہ ہے —
مثنوی سنبلستان — بتتبع بوستان سعدی تصنیف منشی ہرگوپال تفتہ —
نلدمن فارسی — تصنیف فیاضی مثنویات میں ہمپایہ زلیخائے جامی ہے —
لیلی مجنون ملا ہاتفی — مشہور قصہ ہے اور نعمت میں مثل ہے —
لیلی مجنون خسرو — امیر خسرو کی پنج گنج سے یہ ایک کتاب ہے —
مثنوی ہشت بہشت امیر خسرو — نادر مثنوی از تصنیفات حضرت امیر خسرو مشہور دہلوی کی
لیلی مجنون نظامی — تصنیف مولانا نظامی گنجوی —
خسرو شیرین نظامی — گنجوی مشہور کتاب ہے
ہفت پیکر نظامی — تصنیف نظامی گنجوی قدس سرہ —
سکندر نامہ بری — تصنیف نظامی گنجوی قدس سرہ —
ایضاً — کاغذ گندہ سفید و گلابی —

خاتمة الطبع

تاج زیبای سر سخن حمد شاهنشاهیست که دو جهان را بیک امر کن از پردهٔ عدم بجلوه گاه ظهور آورده و رونق و آرایش کلام ادای نعت خیر الانام جناب حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم که نظم و نسق عالم را بقبضهٔ اقتدار شرعیتش داده اما بعد بر روشن سوادان ارباب بصیرت و ذکا و شائقین دریافت سوانح سنین سابقه و دواهین جویای وقائع ملوک ماضیه بسان آفتاب بی حجاب سحاب در پردهٔ متواری مباد که فی نفس الامر علم تاریخ علمی است که از دوران سوانح عجیبه و انبا وقائع عظیمهٔ پیشینیان و باستانیان از ملوک و کملا بوسیلهٔ آن مفهوم ضمیر گردد که دل را از قید غم برهاند و بجادهٔ راحت راه نماید هنگام است که شنیدن را افسرده رساند و سامعه را قوت افزاید حالا بشارت تازه باد که درین نزدیکی فرخ کتابی و خجسته صحیفهٔ بل گلدسته ایست که با دختران روزگار برو زرسیده یا چمنیست که هزاران بلبل در و نغمه سرا گردیده متضمن حالات عمده تاریخ قابل قبول فطرت سلیم مسمی به حدیقة الاقالیم تالیف مورخ همه دان واقف هر فن ماهر حالات انقلابات روزگار نو و کهن چهره آرای حسن کلام نسخه پیرای صحیفه ایام نقش کارنامه حقیقت نگاری نقش خاتم فراست و نادره سی مرتضی حسین المخاطب به الله یار عثمانی بلگرامی که در سرکار شاهان هند و امرای عظیم الشان امتیاز داشتند بالآخر بمنصب منشی گری صاحب والا شان کپتان مستر جوناتهان اسکات صاحب بهادر ممتاز گردیده همان زمان بایمای والا شان این گلدستهٔ خندان را ترتیب داده و از اخبار انبیای کبار و سلاطین روزگار و برخی از احوال کرهٔ ارض و ربع مسکون و اقالیم سبعه و هر آنچه در هر اقلیم از اقالیم سبعه از بلاد و بحار و انهار و جبال و قلاع و نامی از عمارتها واقع شده حالات بنای هر همه مشرح و مفصل نگاشته و بعضی از احوال حکما و فضلای مشاهیر امصار زیب رقم یافته ملخص مرام اینکه این تاریخیست لب لباب کتب تاریخها جوینده هر چه جوید درین یابد و این تاریخ برای ناظرین و شائقین بلاد اعظم هند مانند دهلی و لاهور و لکهنو زیاده تر نفع بخش است که حالات جزئیات هر واقعه بمعاینه می آید الحاصل هرگاه این کتاب قلمی مبهم رسید بر منافع و فوائدش ناظرین آگاهی یافتند و باصرار طبعش پرداختند لاجرم نظر باشاعت علوم و نفع عام بمبذول همت بلند و نهمت ارجمند سرچشمهٔ دانش و فتوت جناب منشی نولکشور صاحب دام اقباله مالک مطبع در مطبع نامی گرامی واقع لکهنو حضرت گنج کوٹهی خاص مالک مطبع بماه جنوری ۱۸۷۹ع مطابق ماه صفر سنه ۱۲۹۶ھ بار اول از زیور طبع برآراسته شد و دارای جهان مقبول عالم فرماید

بالوف منه و کمال کرمه

آمین

نصاری نیز سکونت دارند و دیگر جزیره برطانیه و برطانه تبائے فوقانی بریتش خوانند و آن در بحر محیط است و بقولے در بحریست که متصل بحر محیط است جزیره صواتق و برتانیه درین کتاب در ضمن اقلیم هفتم مرقوم شد جزیره برتانیه بقول کپتان جونا تهان اسکاٹ مسکن اصلی انگریزان است و آنرا جزیره انگلاند بریتش گویند و دران جزیره شهر لندن تختگاه پادشاه انگریزان است و روز دراز در جزیره مذکور هفتده ساعت و سی دقیقه نجومی میشود و خورد ترین روز نه ساعت باشد و بیان آن در آخر این کتاب اندر فصلے که از کپتان موصوف است در ضمن انگلاند مرقوم است جزائر بلغار که ورائے بلاد بلغار است و میان آن و بلغار سه ماهه راه مسافت دارد اهل بلغار و بازرگانان تجارت آنجا روند و هر کس متاع خود را نشان کرده در موضع نهند خرید و فروخت مانند شهر لوریه کنند و ساکنان اکثر مواضع آنجا در زمستان از شدت سرما در حمام ها بسر برند چنانچه گذشت و بهارین قطع موضعیست که در اوایل تابستان چون آفتاب غروب کند هنوز تمام شفق غروب ناشده اثرے از صبح صادق ظاهر شود و بقول مؤلف تاریخ صبح صادق امیر تیمور صاحبقران گورکان در تعاقب تقتمش خان جوجی نژاد بسوی شمال بجائی رسیده بود که قبل از غیبت شفق صبح ظاهر میشد چنانچه اندرین کتاب در اقلیم هفتم در ضمن احوال امیر تیمور گورکان مرقوم است معرفت آخر عمارت که خارج از اقالیم سبعه ست تا آخر ربع مسکون یعنی تا آنجا که قطب شمالی بر سمت الراس باشد طرف جنوبی این قطعه چنانچه مذکور شد یکهزار و پانصد و هشتاد و دو فرسخ و شمالی این قطعه یکهزار و چهل و چهار فرسخ و چهار تسع فرسخ است و مساحت سطح این قطعه چهار صد و بیست و دو هزار و چهار صد و هفت فرسخ و خمس فرسخ است و اکثر اهل هیئت گفته اند که درین قطعه اصلا عمارت نیست و بقولے در قطع مذکور لورا شهریست نزدیک بظلمات و روز دراز انجا چهل شبانروز و انجا یکروز آنجا باشد این در عرض شصت تا نه درجه بلکه تا هفتاد و نه درجه است و بقول مؤلف اقصاص تا بعرض هشتاد و نیم درجه جانب شمال خط استوا عمارات عظیم و غیر عظیم هست چنانچه سابق ازین مرقوم شده و یکروز آنجا برابر چهار ماه بلکه از چهار ماه هم ترقی کند و بعد ازان عمارت نیست پس بقول مؤلف اقصاص تا هشتاد و نیم درجه عمارت هست و نه و نیم نود درجه باقیمانده آن عمارت ندارد چه از شدت آب و برف و سرمای سخت نبات آنجا نروید و حیوان زندگانی نتواند کرد پوشیده نماند اینجا که بمعرض تحریر آمد اندران دیار امرقه که عبارت از دنیای نو است و اکنون اهل فرنگ بدانجا رسیده اند بدید آمدنیست مگر امصار و جزائر جانب جنوبی خط استوا از قطعه غربی شاید امرقه جنوبی باشد و در جانب شمال خط استوا که عمارت آن از ربع مسکون است دران امرقه شمالی یافته نمی شود بنابران گفته می شود که شاید بر نصف کره ارض بجائے که مقاطر عبارت از وست بوده باشد که سیر آن الغیب عند الله حکایتے در عجائب البلدان بنظر راقم رسیده که سکندر ذو القرنین جماعه تجار را که ماهر اکثر لغات و السنه بودند فرمود که در کشتیها نشینند و از طرف مشرق تا محاذی طلوع کواکب بروند و ما را از معموره خبر کنند جماعه بازرگانان بعد از یکسال و نیم بساحل بحر محیط رسیدند و جمعے آنجا ساکن دیدند گفتند شما چه مردمان اید آنجماعه متحیر ماندند تجاران برگردیدند و نزد سکندر آمدند و تمام احوال عرض کردند کسانیکه از اوضاع افلاک و زمین واقف بودند با ذو القرنین گفتند سخن تجاران راست است چه آب احاطه زمین کرده و ایشان از جهت مشرق رفتند تا آنکه از زیر زمین متوجه بساحل مغرب گردیدند و الله اعلم بالصواب و در کتب هنود مسطور است که بدستور انجا دریا تال یعنی زیر زمین که عبارت از ارض مقاطر و تحتانی است عمارت است و فرمان روایان باشند
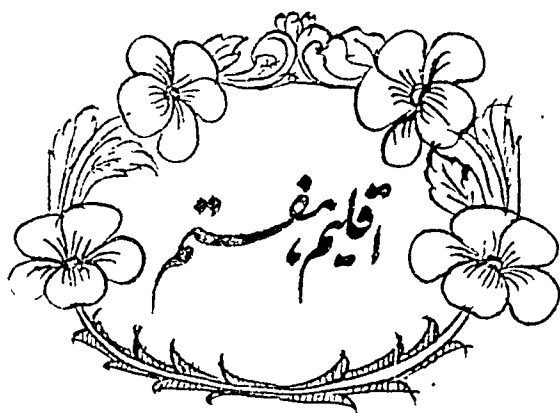
مبدا آن موضعی است که عرض آن چهل و هفت درجه و ربعی باشد و روز در آنجا پانزده ساعت و سه ربع و طرف جنوبی دو هزار و هفتصد و پانزده فرسخ و خمس فرسخست و طرف شمالی دو هزار و پانصد و پنجاه و سه فرسخ و هر یک از طرف شرقی و غربی شصت و نه فرسخ و ثلثان فرسخست و ساحت سطح این اقلیم یکصد و هفتاد و هفت هزار و هفتصد و بیست و یک فرسخ و ثلثان فرسخست و درین اقلیم عمارات کمتر است بجهت ضیعتها بلاد ترک و آنجا کوهیست و بر قله کوه شبیه خرگاهی از سنگست و در داخل خرگاه چشمه ایست که از خرگاه می ریزد و از کوه بر زمین می آید و آن بوی خوش می دارد **بلغار و سقلاب** درین کتاب در ضمن اقلیم هفتم گذشت **معیقه** شهری وسیع است از بلاد سقلاب بر کنار دریا بیشه های سهمناک بسیار دارد و لشکر در آن گذر نتواند کرد و مهر زنان آنجا بسیار بود و در رهای مهر پدران از ازواج حلال هرکرا پسران متعدد باشد درویش شود و آنکه دختران بسیار دارد توانگر گردد **ولطربرون** قلعه محکمست بر زمین سقلاب و آنجا چشمه ایست که آنرا چشمه شهد گویند چه طعم آب آن چشمه مانند شهد شیرین است و چون چشمه قدری برود طعم او متغیر شود بسبب عروق اشجار که بر کنار آن است **هرقله** شهریست از بلاد روم و در شرقی اصحاب کهف و افسست و هارون رشید خلیفه عباسی آنرا ویران کرده بحول و قوت الهی معرفت اقالیم سبع و مافیها بانجام رسید اکنون مبدا عمارت جانب شمال خارج اقالیم سبع که ماسوای الاقالیم و الدنیا گویند تا آخر عمارت در آخر عمارات تا انتهای ربع مسکون می نویسد پوشیده نماند که مبدا عمارت خارج از اقالیم سبع در جانب شمال موضعیست که عرض آن پنجاه درجه و ثلثی باشد و غایت درازی روز شانزده ساعت و ربعی و انتهای آن موضعی بود که عرض آن شصت و شش درجه و نیم درجه باشد و روز دراز آنجا بیست و چهار ساعت و طرف جنوبی آن دو هزار و پانصد و پنجاه و سه فرسخ و طرف شمالی آن یکهزار و پانصد و هشتاد و دو فرسخ است و هر یک از طرف شرقی و غربی آن سه صد و پنجاه و سه فرسخ و ربع فرسخست و ساحت سطح آن هفتصد و پنجاه هزار و سی و دو فرسخ و ربع فرسخست **صودمق** و صوادق نیز نامند از بلاد قلزم است و آن بر ساحل بحر قلزم آبادی دارد و ساکنان آنجا همه مسلمان اند و

مبدا آن موضعیست که عرض آن چهل و سه و نیم درجه بود و غایت درازی روز پانزده ساعت و ربعی و طرف جنوبی آن دو هزار و نهصد و هشت و نصف فرسخ و طرف شمالی آن دو هزار و هفتصد و پانزده فرسخ و خمس فرسخ و هر یک از طرف شرقی و غربی او هشتاد و ثلث فرسخ و مساحت سطح این اقلیم دویست و سی و پنجهزار و سی و چهار فرسخ و ثلثان فرسخ استابولد شهری بزرگست در بلاد فرنگ و بناهای آن از سنگست و بانی آن وصیت کرده است که زنان در آنشهر در نیایند بنابران زنان آنجا نروند و آنجا زر سرخ و نقره بسیار است و اکثر سکنهٔ آنجا را همه عمارت از طلا و نقره است اشنت از بلاد فرنگ است چون ساکنان آنجا متاعی بخرند قیمت آنرا بران نویسند خریدار آن قیمت را آنجا بگذارد و آن متاع برگیرد امطرخنه شهری عظیم است از بلاد فرنگ آنجا هیزم نباشد لکن آنجا مرغزاریست که چون در تابستان آب آن کم شود از گل بر شکل طوق قرصها سازند و خشک کنند در آفتاب و آنرا بعوض هیزم بسوزند و آنهمه خاکستر شود و انگشت از آن حاصل نشود شابر شهریست در نواحی باب الابواب و آنجا چاهی عمیق است که آنرا چاه بیژن گویند و افراسیاب بیژن را در آنجا بند کرده و سنگی عظیم بر سر آن چاه گذاشته و رستم بن زال بر سر آن چاه رسیده و آن سنگ را از سر آن چاه دور ساخته و بیژن را بیرون آورده و این داستان را فردوسی در شاهنامه بیان کرده و آن سنگ در حوالی آنچاه افتاده است هر کس که در آنجا رسد تعجب میکند که رستم این سنگ را چگونه برگرفته مدینة النسا شهری است بغایت بزرگ در جزیرهٔ بحر مغرب آنجا همه زنان باشند و حکم هیچ مرد بر ایشان جاری نیست بر اسب سواری کنند و جنگ محکم نمایند و غلامان مملوک دارند چون شب در آید غلامان نزدیک سیدهٔ خودها بموجب طلب پنهان روند و خدمت کنند و پیش از طلوع بیرون آیند و اگر پسر زایند او را بکشند و اگر دختر زایند نگاه دارند*

کزان شهرے است از زمین ترک از ناحیۂ تبت و دران چشمه ایست که هر اجساد مستغرقه چون دران انداز ند بگداز د ماه‌[illegible]
موضعی است نزدیک حلوان و آنجا ایوان عظیم ست و در پیش آن ایوان اثر باغ عظیم است گویند که آن باغ بهرام گور بوده و
از عجایب آن ایوان آنکه یک نصف که بجانب کوه دارد و بران برف می افتد و بر نصف دیگری نمی افتد نهاوند شهریست
بهدان از ابنیۂ نوح ع و آنجا چشمه ایست در شعب کوهی چون کسے محتاج آب باشد در شعب آن کوه در آید و بآواز بلند
گوید که محتاج آب ایم و بعد ازان بجانب زراعت خود روان شود آب از عقب او جاری شده گشت آرزویش را
سیراب سازد چون گو هر آماشش ... آب گردد یعنی زراعت او بقدر خواهش سیراب شود بار دیگر نزدیک آن شعب ود
بزور پاے بر زمین زده بدستور بگوید که آب کفایت است فی الفور آب منقطع گردد نینوے شهریست بر شرقی دجله
نزدیک موصل یونس ع آنجا مے بوده و آنجا تلے است که دعاے قوم یونس بران تل مستجاب شده و آنرا تل توبه گویند
و شب جمعه مردم بزیارت ان تل روند صاحب تحفة الغرایب گوید که آنجا طاحونه ایست که همه آلات آن از سنگ است
و چون آسیابان خواهد که ساکن شود گوید اسکن بحق یونس پیغمبر سنگ آسیا ساکن شود و چون فارغ شود گوید از خود فارغ
شدم سنگ در حرکت آید واسط شهریست میان کوفه و بصره در سنه هشتاد و چهار هجرے حجاج بن یوسف ثقفی آنجا
تعمیر ساخته و بنا نهاده و آن زندان مظلم بوده و بعد از مرگ او در انشهر جمعی کثیر از ارباب علم و فضل پیدا شدند ✤

مبدا آن موضعیست که عرض آن چهل وسه ونیم درجه بود وغایت درازی روز پانزده ساعت وربعی وطرف جنوبی آن دو هزار ونهصد وهشت ونصف فرسخت وطرف شمالی آن دو هزار وهفتصد وپانزده فرسخ وخمس فرسخت وهریک ازطرف شرقی وغربی او هشتاد وثلث فرسخت وساحت سطح این اقلیم دو لیست وسی وپنجهزار وسی وچهار فرسخ وثلثان فرسخ است الولد شهری بزرگست در بلاد فرنگ وبناهای آن از سنگست وبانی آن وصیت کرده است که زنان در آنشهر درنیایند بنابران زنان آنجا نروند وآنجا زر سرخ ونقره بسیار است واکثر سکنهٔ آنجا را همه عمارت از طلا ونقره است انشت از بلاد فرنگ است چون ساکنان آنجا متاعی بخرند قیمت از ابران نویسند خریدار آن قیمت را آنجا بگذارد وآن متاع برگیرد امطرخنه شهری عظیم است از بلاد فرنگ آنجا هیزم نباشد لکن آنجا مرغزاریست که چون در تابستان آب آن کم شود از گل بر شکل طوق قرصها سازند وخشک کنند در آفتاب وآنرا العوض هیزم بسوزند وآنهمه خاکستر شود وانگشت از آن حاصل نشود شابر شهریست در نواحی باب الابواب وآنجا چاهی عمیق است که آنرا چاه بیژن گویند وافراسیاب بیژن را در آنجا بند کرده وسنگی عظیم بر سر آن چاه گذاشته ورستم بن زال بر سر آن چاه رسیده وآن سنگ را از سر آن چاه دور ساخته وبیژن را بیرون آورده واین داستان را فردوسی در شاهنامه بیان کرده وآن سنگ در حوالی آنجا افتاده است هرکس که در آنجا رسد تعجب میکند که رستم این سنگ را چگونه برگرفته مدینة النسا شهری است بغایت بزرگ در جزیرهٔ بحر مغرب آنجا همه زنان باشند وحکم هیچ مرد بر ایشان جاری نیست بر اسپ سواری کنند وجنگ محکم نمایند وغلامان مملوک دارند چون شب در آید غلامان نزدیک سیدهٔ خود با موجب طلب پنهان روند وخدمت کنند وپیش از طلوع بیرون آیند واگر پسر زایند او را بکشند واگر دختر زایند نگاه دارند*

رود نیل و بر دیوار آن غرفه مکتوبست که سخن یوسف عم صقلیه از جزائر مغرب ست در مقابل افریقه در بلاد و دیهات آن
جزیره معدن احسا و سبعه منطرفه چون زر و عنبر منطرفه چون شب وزاج و نشادر و سیماب است و در صحرای آن زعفران بسیار است
و آنجا کوهیست که آنرا جبل النار گویند هنگام شب دران کوه آتش بسیار مشتعل شود و بروز دود سیاه نماید و عجب تر آنکه قلعه
آن کوه هیچ گاه از برف خالی نباشد طبریه شهریست نزدیک دمشق و در انجا نهریست عظیم که آب آن نصف گرم و نصف سرد
است و بهار بگر آمیخته شود قبر لقمان حکیم در طبریه است و آنجا هفت چشمه اند که در هفت سال ازان آب بسیار بر آید و هفت
سال دیگر خشک گردد کنده و اهل ولایتی است در جبال افریقه آنجا کمین گندم که زراعت کنند بالقصد من حاصل آید کواره
قلعه ایست بطبرستان بعضی اهل تواریخ گفته اند که بلندی آن بمرتبه ایست که مرغ ازان بلند نپرد و ابر در کمر قلعه باشد
چه گاهی بر قلعه باران نبارد این از مزخرفاتست چه ارتفاع ابر تا هفتده فرسنگ میرسد چنانچه در کتب هیئت مرقوم است
وارتفاع دیوار هفتده فرسنگ بیرون از قیاس است معرفه در حدود شام است زمین آن یهود را قبول نکند اگر یهودی
را دران موضع در قبر کنند از قبر بیرون می افتد و از عجایب آنجا آنست که زنان بعد از زائیدن بکارت عود کنند ناصره
قریه ایست بقرب طبریه و اشتقاق نصاری ازانست و اهل آن قریه مریم را تهمت کرده بودند بشومی آن دختری که
آنجا متولد شود بکر نباشد

مبدا آن موضعیست که عرض آن سی و سه درجه و ثلثان درجه باشد و غایت درازی روز چهارده ساعت و ربعی باشد و طرف
جنوبی آن سه هزار و سه صد و سی و دو و سدس فرسخ ست و طرف شمالی سه هزار و یک صد و چهارده فرسخ و هر یک از طرف
شرقی و غربی آن یک صد و هفتده فرسخ و خمس فرسخ است و مساحت سطح این اقلیم سه صد و هفتاد و هشت هزار و سه
و هشت فرسخ و ربع فرسخست باکتر ناحیه ایست میان شام و عمان و مدن و قریه بسیار دارد و از عجائب آن چشمه ایست
و آنرا بسنگ و ارزیز محکم کرده اند و یک ثقبه دران گذاشته اند و ازان آب بسیار بیرون می آید و اگر آن ثقبه کشاده تر شود
آنشهر از آب خراب گردد شهر زور موضعیست نزدیک همدان اهل آن اکثر اکراد و قطاع الطریق اند و طالوت ملک بنی اسرائیل
از انجا بوده و حب الزلم که از ادویه باهیه است بجز آن موضع جای دیگر نباشد شیز در ولایت آذربایجان است و از
عجائب انجا آنکه هر سنگ رعد که بجانب آنشهر اندازند در آنشهر نه افتد هر چند که نزدیک بسور آن باشد و زردشت آتش پرست
از آنشهر بوده و آنجا آتشکده ایست که دایم آتش دران میکنند اصلا خاکستر جمع نشود طمغاج شهری بزرگست از بلاد ترک و
دیهات بسیار دارد و زنان و مردان آنجا موی بر بدن ندارند و از غرائب آنست که زنان آنجارا بعد از مباشرت هر نوبت
بکارت عود نماید قرمسین میان همدان و حلوان است مورخان گویند که قباد بن فیروز آنجا تختی از سنگ ساخته
صد ذراع در صد ذراع و ارتفاع آن بیست ذراع و سنگهای آن بمسامیر آهنی نوعی فصل کرده اند که مفاصل آن مرئی نشود
و در زمان کسری خسرو ملوک روی زمین بجهت ملازمت او جمع آمدندی و بران تخت نشستندی مثل فغفور پادشاه چین
و خاقان ملک ترکستان و راییر فرمانروای هندوستان و قیصر سلطان روم و گفته اند که از مطبخ کسری تا این موضع چهار
فرسنگ بوده است غلامان او از مطبخ تا اینموضع صف کشیده طبق های طعام بدست یکدیگر تا باینموضع میرسانیدند

المتوفی مرده شود دروغ گو ✤ القانو گو چیل سورسے ✤ البها درواقع طلب ✤ المدرسه محله طلقیان ✤ الزیارت گاه دارفسق ✤ المسجد خوابگاه یتیمان ✤ المفلس کان تصوف ✤ الشاب از لذت جهان محروم ✤ التواضع ریاد علامت بخیل ✤ الجلال پاسبان کس ✤ الجرد امید وارکون ✤ البیو توف کروری دیانت دار ✤ القدیے یا بوی کهنه پیش طویله ✤ المحتسب آلت قاضی ✤ الهادم اللذات یوم ماه رمضان ✤ الخادم شیخ رشیں ✤ الخانقاه گوزگاه مسافران ✤ القاضی بیخ درگل ✤ المتفکر قحبه تنها ✤ العاشق پاک انکه گاید ونگوید ✤ الداماد بول ما درزن ✤ الخانه خراب از زن خوش طبع درخانه ✤ الربوالث نشانه براه بحاگران ✤ البخشے نامه کس درتلخی ✤ الکرباخایه از رشیش دراز تر ✤ السرما سیه از مقعد نهالیه ✤ البرشکال ماسل بول عذا وهمچنین سطرے چند در هزلیات از کلام عبید راکانے درضمن اقلیم چهارم مرقوم است ابو محمد برهان الدین قطب عالم بن شاه محمود بن مخدوم جهانیان از بزرگان زمان بوده بگجرات درگذشت و ولد ارشد او شاه عالم نیز از اولیا بود بگجرات می گذشت واکنون اولاد ایشان دران دیار بر مسند ارشاد متمکن اند ✤ ✤

بدانکه آن اقلیم دوم مبدا آن موضعیست که عرض آن بیست و نیم درجه باشد و غایت درازی روز سیزده ساعت و ربع و طرف جنوبی او سه هزار و هشت صد و چهل و هشت فرسخ و سدس فرسخ ست و طرف شمالی آن سه هزار هشت صد و چهل و هشت فرسخ و سدس فرسخ طرف شمالے آن سه هزار و یکصد و چهل و هشت فرسخ و نصف عشر فرسخ ست و از طرف شرقی و غربے او یکصد و پنجاه فرسخ ست ساحت سطح این اقلیم یکصد و هفتاد و دو هزار و شش صد و شصت فرسخ و سدس فرسخ ست زویله از بلاد افریقه است افریقه دوازده شهر عظیم دارد و اهل رویله در معرفت اقدام مهارت تمام ست بمرتبه که میان اثر قدم غریب و متوطن و مرد و زن و ورد و بنده گریخته فرق کنند محاس شهرے بزرگست در بلاد بربر و بلاد بربر سه شهر است مابین سودان و حبشه شهر محاس سیزده دروازه دارد و بر جانب غربی آن نهریست که بران سه هزار طاحونه است و در داخل شهر شش صد و شصت حمام است و در هر نهرے جوی آب و بستانیست در شرق و غرب مثل آن شهر نیست جزیره معاینه در بحر هند است مردم آن روی بر سینه دارند نزدیک آن جزیره کوه است که لنقیب آتش عظیم نماید و در روز بخرد و بسیار چیزے بنظر نه آید کسی نزدیک نتواند شد جزیره سقوطره در بحر مغرب ست صبر دم الاخوین از انجا آرند جمعے از حکماے یونان دران جزیره ساکن اند و از نسل ایشان آنجا مردم اند که با غیر خود مواصلت نکنند ✤

مبدا آن موضعیست که عرض آن بیست وهفت و نیم درجه باشد و غایت درازی روز سیزده ساعت و ربع ساعت و طرف جنوبی آن سه هزار و پانصد و چهل و هشت فرسخ و نصف عشر فرسخ است طرف شمالی آن سه هزار سه صد و شصت و دو فرسخ و سدس فرسخ است و هر یک از طرف شرقی و غربی آن پانصد و سی و شش فرسخ و عشر فرسخ است و مساحت سطح این اقلیم چهار صد و شصت و هشت هزار و چهار صد و نود و یک فرسخ و دو خمس فرسخ است ایضاً شهریست قدیم از دیار مصر بر شرقی رود نیل و بلاد مصر بیست و هفت شهرست و بسبب اعمال بد حق سبحانه تعالی همه ساکنان اقصار اسنگ ساخته و حالا مشاهده کنند صورت زن که با زوج خفته و قصاب که گوشت پاره مے کند و طفل در گهواره و نان در تنور و مانند آن همه سنگ شده اند راقم حروف بزبان سیاحان شنیده که در وک حکایت آکوره نام آنجا تمام ساکنه شهر در زمان سابق سنگ شده اند بلهرم شهریست در مغرب قبر ارسطو حکیم در انجاست و نصاری آنرا زیارت کنند بیت اللحم قریه ایست بر دو فرسخ از بیت المقدس تولد عیسی علیه السلام انجا بوده است و آب معموریه که نصاری بآن آب فرزندان خود را غسل میدهند و اعتقاد دارند که تا بآن نشویند نصرانی نشود در انجاست حبیقس از بلاد کرمانست اندرون آن شهر باران نبارد و بیرون آن بارد و منداران از بلاد کرمان است در کوه آن غاریست که از درون آن آواز آب برمے آید و بخار مثل دود ازانجا برمے آید و با حوالی در غار متکاثف شود و چون بسیار شود مردم آنرا جمع کنند و آن نوشادر خالص است سنون از دهات کرمانست و در وسط آن عمارت است که دران موش نباشد اگر موشے را بدانجا برند چون بزمین او رسد بمیرد صعید ناحیه ایست در ولایت مصر و در کوه آن غاریست که دران موتی اند از آدمی و مرغ و سگ و گربه و مثل آن همه بکفن کتان و همه بر حال خود و هیچ تغیر دران ظاهر نیست و آنجا سنگهای خورد است بر شکل درم و دینار گویند که دراهم و دنانیر قوم فرعون است که بدعای موسی علیه السلام همه مسخ شده جیزه از دیار مصر است مدینه پادشاه ریان بوده در حائط آن شهر غرفه ایست شرقی رود نیل بر دیوار شرف

...ند مولف هفت اقلیم در اقلیم سوم در بصره نوشته چه آنجا نشو و نما یافته او در هجو آلی
...و وقتی متوکل عباسی عماره آنجا را ساخت ابو العینا نزد او رفت متوکل گفت خانه تو سا...
...ن سازند و تو جهان در خانه ساخته متوکل را خوش آمد و او را تکلیف بملازمت
...لند و من ضریرام و دیگر ترا باید تا خدمت من کنند خدمت تو چگونه توانم نمود روزی
...ن رفت عبد الرحمان گفت با سر ما چگونه گفت کثرت ضعف تو نمیگذارد که اثر سر با سر ما
...او پرسید که وزیر چگونه هست غلام گفت چنانکه تو میخواهی پس گفت چرا آواز گریه نمی آید
...نت چرا دیر آمدی از آنکه مرکب مرا دزد برده گفت چگونه برد گفت با او همراه نبود مرتا دانم که
...ی کرد وزیر گفت بایکدیگر چه دروغ می سازند گفت بدح شما میگوییم وقتی بر لب بحر میرفت مرد...
...ردی ام از بنی آدم گفت خدای ترا دیر دارد که گمان من آن بود که نسل آدم منقطع شده
...ن یکی را گفت که زنی بخود آرم گفت مشتاق مرگ او باشی گفت لا والله نخواهم که بمیرد گفت چرا
...نیرم وقتی نزد عبد الله بن سلیمان بن وهب رفت و از قلت حال شکایت کرد گفت من
...ر آری لیکن بحال من نپرداخت گفت تو او را اختیار کرده بودی گفت چنین است اما برین
...م هفتاد تن از قوم خود اختیار کرد در آن میان یکی رسید نبود و رسول عم عبد الله بن سعد بن ابی سرح را
...ے اختیار کرد او مرتد شد و میان کافران رفت و علی عم ابو موسی اشعری را حکم ساخت و او بعزل آنجناب فتوی
...سد بن سلیمان بخندید و او را صله جزیل بخشید و از و منقول است که از هیچ کس چنان منفعل نشدم که از کودک خورد سال
...تم که مثل تو پسری میخواهم اما پدر تو ترا نفروشد گفت اگر چون من پسری میخواهی پدر مرا پیش زن خود بیر تا چون من
...سا ترا حاصل آید و هم از و منقول است که زنی بود او را ظلمه فواره گفتندی در طفلی که بمکتب رفتی قلم و دوات طفلان وزدیدی
...چون بالغ شد بزنا مشغول گشت و چون بکهولت رسید قیاده میکرد و چون پیر شد و از رفتار باز ماند قوچی بخرید و بکرایه
میداد تا بر گوسفندان میاشیدند و هم از و منقول است که روزی بنخاس رفتم کنیزکی دیدم که سوگند میخورد که دیگر بخانه این سید نروم
گفتم چرا چنین مبالغه میکنی گفت سید من طریقه عجب دارد و من طاقت تحمل آن ندارم گفتم آن چیست گفت جماع ایستاده میکند
و نماز نشسته میگذارد و دشنام بنحو میدهد بلفظ میگوید و قرآن بلحن میخواند و دوشنبه و پنجشنبه روزه میدارد و در رمضان افطار میکند و نماز
صبح نمی گذارد و تا چاشت گاه خفته میماند و چون برخاست نماز چاشت میگذارد ابو یعقوب اسحق بن محمد نهر جوزی از علماء
صوفیه بوده و با جنید و عمر بن عثمان مکی صحبت داشته و سالها بمکه مجاورت کرده و من کلامه الدنیا بحر والآخرة ساحل والمرکب
النفوس و الناس علی سفر یعنی دنیا بحریست و آخرت کناره آن و مرکب نفوس و مردمان بر سفر اند و قال اعرف الناس بالله اشدهم تحیرا فیه یعنی
هر کسیکه شناخت حق تعالی را زیاده شد او را حیرت در آن شیخ بهاء الدین ذکریا ملتانی از اکابر اولیا و علماء عصر بوده او مرید
شیخ شهاب الدین سهروردیست و من کلامه سلامتی بدن در اندک خوردن و سلامتی روح در ترک خوردن و سلامتی دین در
فرستادن صلوة بر رسول صلی الله علیه وسلم است خواجه معین الدین چشتی سجزی سیستانی مرید خواجه عثمان هارونی است و در علوم ظاهری

وباطفی یگانۂ زمان بوده از سیستان بهند آمده در اجمیر مقیم گشت واکنون مزارش در اجمیر زیارت گاه خاص وعام است گویند که
چون او فوت نمود بر پیشانیش نوشته یافتند که ات حبیب الله فی حب الله سلطان التارکین شیخ حمید الدین ناگوری سوالی
از اکابر مشایخ هند است و مرید خواجه معین الدین چشتی بود از سخنان اوست که نام معشوق نتوان گرفت چه اگر عاشق اورا حاضر
داند در حضور نام بردن بے ادبی است واگر غایب شمارد عاشق نباشد شیخ حسن افغان از مشایخ هندوستان و مرید بهاء الدین
ذکریاے ملتانی است شیخ در باب او گفته اگر در قیامت مرا پرسند که چه آوردی گویم حسن افغان را گویند او امی بود لیکن
هرگاه سطری از قرآن مجید یا حدیث یا قول مشایخ نوشته باو دادندی گفتی که این کلام خداست و آن حدیث رسول ع م و آن قول مشایخ
روزی بر لب میرفت بمسجدی رسید جمعی نماز میگذاردند یکی امام بود شیخ حسن با او اقتدا کرد و چون از نماز فارغ شد شیخ با امام گفت
به بنگاله رفتی و برده خریدی و بملتان بردی پس از غزنین شتافتی و من بے تو حیران و سرگردان شدم امام بپاے او افتاد و مرید شد
شیخ اوحد الدین عبد الله ملتانی شیخ عهد بود یکی از یاران او در غاری منزوی بود و ماری بر دست بر آن دراز کرد مارش
بگزید نزد شیخ آورد شیخ گفت چرا دست بآن دراز کردی که ترا از خشم زد گفت نه تو گفتی که جز خدا نبود و من آن را جز خدا ندیدم گفت
چون خدا را در لباس قهر بینی از و بگریز پس دعا بر خواند و بر وی دمید تا شفا یافت از سخنان اوست که خداے را باشی اگر خدا را
نباشی خود را مباش و چون خود را نباشی خداے را باشی گفت درویشی آن بود که از کس نرنجی و چون اینجا حاصل کنی واصل
گردی شیخ شرف الدین یحیی منیری از اکابر عرفاے هند بود و اول کسی است از مشایخ که بزبان اهل توحید سخن گفته
و در ریاضت شاقه کشیده از سخنان اوست چون مطلوب را نهایت نیست طالب هرچه یافته است نیافته است و گفت خلاص سنت
که خلق از میان برگیری و صدق آنکه خود را از میان برداری گفت عارف هرچه ببیند نظر بر حقیقت او اندازد لاجرم معدوم نماند
لهذا دل بر آن نبندد شیخ احمد معشوق از اکابر اولیاے هند بوده نقل است که روزی بنهر غسل به آبی در آمد و گفت الٰهی
پادشاهی وا از اطاعت بندگان بے نیازی تا مرتبه خود در خدمت تو ندانم از آب بیرون نه آیم ندا رسید که بسیاری از اشقیا
را از آتش دوزخ نجات دهم گفت الٰهی رحمت و نعمت ترا نهایت نیست باین اکتفا نکنم ندا رسید که من ترا معشوق خود میدانم
تو طالبان را عاشق کن شیخ از آب بیرون آمد و روی بخانه نهاد و در راه از در و دیوار می شنید که شیخ احمد معشوق می آید در آخر
حال اورا جذبه رسید که از نماز باز ماند علماے ظاهر تکلیف به نمازش کردند گفت نماز کنم لیکن فاتحه نمیتوانم خواند گفتند نماز
بی فاتحه درست نبود گفت فاتحه بخوانم لیکن ایاک نعبد و ایاک نستعین نگویم گفتند فاتحه بے آن درست نبود پس بتکلیف ایشان
بنماز بایستاد چون به ایاک نعبد و ایاک نستعین رسید از هر تن موئیش قطره خون چکید و خرقه خونین شد نماز قطع کرد و گفت ای
بزرگان من و رخائض ام نماز درست نباشد ملا دوپیازه از ظرفاے زمانه بود قبرش در هندیه از توابع مالوه است گویند وقتی
که بموضع هندیه رسید پرسید که نام این شهر چیست گفتند هندیه گفت اکنون دو پیازه از هانڈی بکجا رود و از جمله هزلیات او ست +
الرسول خیر خواه خلایق + الفیل اول معشوق خدا + الفرشته جنگل مخفی + البادشاه و شاه کابل بان + الوکیل محمل دروغ + السردار
ریسمان جاروب + الکوتوال نمونه ملک الموت الڈولی باون شهوت + الزن دلیر شهوت + الکوکه گوساله خیرست که بر ویج می بندند
السپاهی همیشه سرگردان الخواجه سراے داه بے کس + الکرما کوتر حکومت + الکروری تیغ خرگوش در نبر + الجوشش آمد کو تازه روزگار

اورا کاید شکالها گفتند سے از سخنان اوست که اندکے از دنیا ترا مشغول دارد از بسیار چیز آخرت عمر بن عثمان الصوفی استاد
منصور حلاج بود از سخنان اوست که صبر ایستادن با شد با خدا در گرفتن بلا بخوشی و آسانی محمد بن اسحاق اول کسی که متعدی
تالیف سیر گشته سلیمه کذاب در یمامه گذشت فرزدق شاعر شیرین کلام است در مدح امام زین العابدین علیه السلام قصیده در زبان
عربی گفته هر مصرعه مطلع است نسبت سه سوره باغ احمد مختار + لاله باغ حیدر کرار + گویند که فرزدق روی پر شکنج میداشت وقتی مخنثی
از روے هزل اورا گفت که شکنج هاے روے تو مانند فرجهاے عورات می‌نماید گفت فرج مادرت را ملاحظه نما که کدام است ابو دلامه زید
دابو دلامه بن جرشن گویند از شعراے عرب و صاحب نوادر اخبار بوده روزی ابو دلامه قصیده در مدح خلیفه مهدی عباسی گفته بود بر خواند
مهدی شاد شد و گفت چه میخواهی گفت سگی شکاری مهدی در غضب رفت و گفت تو مرا به بخل نسبت میکنی که از من چیزے محقر
میطلبی گفت حاجت مراست نه ترا آنچه میخواهم مراد ده مهدی سگے شکاری باو داد ابو دلامه گفت سگ پیاده بشکار نتوان برد مهدی
اسپی اورا داد ابو دلامه گفت سگ چون شکار کند ناچار من از اسپ فرود آیم تا آنرا ذبح کنم اسپ که نگاه دارد مهدی غلامی باو داد
ابو دلامه گفت چون با غلام و اسپ و شکار از صیدگاه باز آیم گوشت صید را که پزد مهدی کنیزکے اورا بخشید ابو دلامه گفت تنها بودم
اکنون صاحب غلام و اسپ و کنیزک شدم خانه باید که با ایشان دران بگنجم مهدی خانه باو داد ابو دلامه گفت قوت ایشان از کجا
خواهد بود مهدی گفت هزار جریب عامر و هزار جریب غیر عامر ترا دادم ابو دلامه گفت عامر را دانم که مزروع و معمور بود و غیر عامر
چیست گفت غیر عامر زمین خراب بود که دران هیچ نباشد گفت زمین خراب بخشیدن تفضلی نبود من صد هزار جریب در بیابان
امیر المومنین را بخشیدم مهدی گفت دو هزار جریب عامر باو دهند ابو دلامه گفت این دو هزار زمین عامر را بیکجریب عامر مصالح
وعوض کنم مهدی گفت آن جریب عامر کدام است ابو دلامه گفت بیت المال مهدی گفت خزانه را از انجا بجاے دیگر نقل کنند
و یک جریب از ان باو دهید ابو دلامه گفت هرگاه خزانه را از ان بکنند غیر عامر باشد نه عامر مهدی بخندید و اورا صله جزیل
داد وقتے روح بن مهلب والی بصره بقلع و قمع طائفه از خراسانیان که عصیان ورزیده بودند از روی با ایشان آورد یکی از خراسانیان
بمیدان آمد و تنی چند از سپاه روح را بکشت و دیگر بار مبارز خواست روح ابو دلامه به قتل او فرمان داد ابو دلامه هر چند عذر
خواست هیچ در نگرفت چاره ندید گفت ایها الامیر الامر امروز اول آخرت است این را نوشته میاید روح گفت آنچه خواهد باو دهند
ابو دلامه نان و کباب و صراحی شراب با خود برد و تیغ برکشید و بر خراسانی حمله آورد و چون خراسانی قصد او کرد ابو دلامه تیغ در
نیام نمود و گفت شتاب مکن و سخنی چند از من بشنو خراسانی گفت بگو گفت من ابو دلامه ام مرا نشناختی گفت نام ترا شنیده ام و دیگر
که چندین از یاران ترا کشتم تو چرا بحرب من آمدی گفت بجنگ نیامده ام شجاعت ترا خواستم که با تو یاری کنم و سخنی چند ترا بگویم که از جنگ
بهتر است خراسانی گفت بگو گفت دیدم که محنت بسیار کشیدی دانستم که گرسنه باشی نان و کباب بهر تو آورده ام بیا بگوشه رویم
و با تو خود بخوریم پس از جنگگاه بیرون آمدند و بگوشه رفتند خراسانی چون مست شد ابو دلامه گفت روح از بزرگ زادگان است و به سخاوت
شهرت دارد بهر تو اسپی با زین زرین و کنیزکے جمیله تیار ساخته بیا تا نزد او رویم خراسانی گفت اهل و عیال را چکنم گفت هرکجا که باشی
اهل و عیال بهم رسد پس باتفاق بلشکر نزد روح آمدند ابو دلامه نزد روح رفت و گفت خراسانی ممکن نبود از قتل تو چنان و چنین گفتم
واورا بخدمت آوردم روح بخندید و خراسانی را انچه خواند ابو دلامه آنچه پذیرفته بود باو بخشید ابو العلای اشعث بن جبیر مطلع از [illegible]

جهان است پدراو مولی مصعب بن زبیر بود و اشعث بزرگ در علم و فضل اشتهار داشته و از غایت ظرافت خود را طماع شهرت
میداد و او را گفتند از صحابه که او دوست میداری گفت علی را از آنکه اول آن عین است و آن زر باشد و بعد از ان یعنی مراست
از سخنان اوست که هرگز دو دو کسی ندیدم که از خانه برآید و گمان بردم که اهل آنجا بهر من طعام میفرستند و او را دیدند که دامن بدست
گرفته بعجله میدوید حال پرسیدند گفت دو مرغابی دیدم که باهم جفت شده می پریدند و پرشانه مرغابی باده میروم که اگر بیضه از و جدا شود
در دامنم افتد و او را گفتند از خود طماع تر کسی را دیده گفت آری زن من از من طماع تر است روزی قوس قزح را دید گمان برد که طناب
زرگین است که از آسمان فرو هشته اند قصد گرفتن او کرد چشم و دیده بدان بدوخت ناگاه از بام بافتاد و گردنش بشکست ابو المعیث
جی از جنیفه قراره است اعراب در حمق باو مثل زنند و او مردی ظریف بوده و گفته اند که از غایت لطیف طبع سخنان بر خود می بست
تا او را احمق خوانند موسی بن عیسی هاشمی روزی بر وی گذشت دید که در صحرا زمینی حفر میکند گفت چه میکنی گفت درین صحرا درمی چند
دفن کرده آنم می جویم و نمی یابم گفت بایستی علامتی بران می نهادی گفت نهاده بودم گفت آنچه بود گفت ابری سیاه
بر سرش سایه افگنده بود اکنون اثری ازان نمی بینم او را گفتند خواهی که پدرت بمیرد گفت لا و الله خواهم که او را بکشند تا
میراث و دیت هر دو بستانم درخانهٔ او را بدزدید ند برفت و در مسجد بانگ گفتند چرا چنین کردی گفت در خانه مرا دزدیده اند و خدا
دزدان را میداند و را این نباید و در خانهٔ خود بستاند او در کودکی شاگردی خیاط کرد روزی خیاط قدری عسل بخانهٔ خود برد
و خواست که بکاری رود گفت ای پسر این زهر است زنهار که نخوری پس برفت حجی وصلهٔ جامه بر دجباری بر دزالان
بگرفت و با عسل تمام بخورد خیاط باز آمد وصلهٔ جامه بخواست و با او عتاب نمود گفت مرا مزن و سخن راست از من بشنو گفت
بگو گفت غافل شدم یکی وصلهٔ جامه را دزد ربود و ترسیدم و با خود گفتم که در کاسه زهر است بخورم تا تو نبایی مرده باشم همه را بخوردم و
نمردم خیاط بخندید و او را براند خالد یزید بن هارون بن راوان واسطی از علمای اصحاب حدیث بوده از ومنقولست که در بغداد یکی
از تابعین را دیدم گفتم مرا حدیثی بیاموز آن گفت حدیثی انس بن مالک عن رسول صلی الله علیه وسلم اذا ابتلاک الله ببلائی فاصبر
الصبر یعنی گفت آن تابعین که گفت از من انس بن مالک از رسول آنکه اگر مبتلا کرد الله تعالی ببلائی پس صبر کن بران پس
بازگشتم و بواسط رفتم و هنگام شب بدر خانه رسیدم گراهت داشتم درخانه کوفتن بنوعیکه تو انستم درخانه بگشودم و بخانه در شدم
زن من بر بام خانه بود من نیز بر بام شدم او را با جوانی امرد خفته یافتم غیرت در من آویخت سنگی گران برداشتم خواستم
که بر سر جوان بکوبم آن حدیث بیادم آمد و نزدم دوم بار نیز قصد کردم و همان حدیث مرا مانع آمد پس زن حرکت کرد و را بیدار کردم
زن مرا بدید و خورم شد و جوان را گفت برخیز و پدر خود را ببین و حال آن بود که من زن خود را حامله گذاشته بودم و بسفر رفته
و بعد از بیست سال باز آمدم سجدهٔ شکر کردم که متابعت نفس نمودم و این از برکت آن حدیث بود امام مالک بن انس
مدنی از اعلام مجتهدین و صاحب مذهب مستقل است و امام شافعی شاگرد او بوده و مالک باشکوه عظیم بوده و در حدیث دستگاهی
عظیم داشته و با این همه تراشیدن شارب نکرده عمری و ریش سفید و دراز داشته که بناف میرسید و بقولی گوید پنج بوده
واقدی گوید بمساجد آمدی و بر جنازه حاضر شدی که بعیادت مریضان رفتی و در اواخر عمر همه ترک کرد و به نماز جمعه و عیدین هم
و از سخنان اوست هر که را شصت هزار دینار نباشد او را توانگر نتوان گفت ابو عبد الله محمد معروف بابو العیناء از مشاهیر ظرفاست

شنیدند شکم مبارک اختند بعضی بر آنند که عباس قبل از غزوهٔ بدر ایمان آورده بود و گفته اند که چون عباس در بدر گرفتار شد ایمان آورد و در رسول عم چون بمکه رسید و بکشود سقایت ملازم او را داد و او را ده پسر بودند خلفاے عباسی که در بغداد بحکومت رسیدند از اولاد عباس اند عبد اللہ ابن عباس از اشراف صحابه ملازم رکاب علی عم بوده و بفرمان علی عم چندے امارت یمن و چندے امارت حج داشته و در جود و سخاوت بادشل زنند هر روز جمعی کثیر از خوان احسانش بهره می اندوختی طائفهٔ خواستند که باو ظرافت کنند و او را خجل سازند پس کسان بخانهاے اعیان فرستادند و از جانب او پیغام دادند که فردا بر مایده حاضر شوند تا دیگر روز عبد اللہ نشسته بود قوم در آمدند و نشستند عبد اللہ از کار آگاه شد مطبخی و غلامان را به ترتیب طعام فرمان داد و ایشان در اندک زمانی چندان طعام حاضر آوردند که پسند بود آنگاه امر کرد که هر روز چندان طعام بسازند و هر روز چندان کس بر مایده اش حاضر آیند عبد اللہ صفوان امیه روزے با ابن زبیر امیر مکه گفت که دعوی خلافت میکنی و پسران عباس در توضیح تفضیلے تا نداشتند ابن زبیر بعبد اللہ گفته فرستاد که ازین شهر بیرون رو عبد اللہ ابن عباس گفت آنچه تو گفته اند امر است بجز دو سه کس که از من فقه می آموزند و چندے دیگر که در خانهٔ برادرم می باشند کسی از ما بهره نے یابد و او بعد از علی عم بخدمت امام حسن عم بسر بردی چون معاویه بن ابوسفیان قصد عراق کرد او را در مقدمه روان ساخت معاویه عبد اللہ را بفریفت و هزار درم بهر او فرستاد و عبد اللہ شب بلشکر معاویه رفت ابو جعفر عبد اللہ بن جعفر طیار به جود و سخا ممتاز بود وقتیکه او را بسیاری عطا عتاب کردند گفت جمعی بانعام من خو کرده اند می ترسم که اگر انعام خود را از ایشان قطع کنم حق تعالے عطای خود از من قطع کند **ابو ذر جندب غفاری** از بزرگان صحابه و تابعین اولین است محمد عم در باب او فرموده که ابو ذر در امت من در رتبه شبیه است بعیسی عم وقتے غلام را گفت چرا گوسفند را رها کردے که علف اسپ بخورد گفت میخواستم که ترا بغضب آرم گفت من بغضب تو و هم شیطان ترا بغضب بردم اکنون بدین سبب ترا آزاد کردم قربة الى الله ابو یحیی صهیب بن سنان رومی از بزرگان صحابه بود و محمد عم با او مزاح کردی و او نیز سخنها گفتے روزے پیش رسول عم شد و یک چشمش درد داشت نزد رسول عم خرما نهاده بود صهیب پرهیز نمیکرد رسول عم فرمود که خرما میخوری و چشم تو درد میکند گفت از جانبی میخورم که درد نمیکند رسول بخندید و او را نوازش فرمود گویند صهیب از موصل بود و بدست رومیان اسیر شد خداوندانش بمکه آورده به عبد اللہ بن جدعان بفروخت بنا بران در اقلیم دوم مرقوم شد **ابو عبد اللہ** خوات بن جبیر انصاری از بزرگان صحابه بود و بشجاعت اشتهار داشته ازو منقولست که با رسول اللہ در منزل مر الظهران نزدیک مکه فرود آمده بودم از خیمه بیرون شدم زنی چند صاحب جمال دیدم پیش ایشان بنشستم رسول عم از خیمه بیرون آمد و فرمود یا ابا عبد اللہ چرا نزد ایشان نشسته خجل شدم و گفتم یا رسول اللہ شترے بغور رمنده دارم میخواهم که این زمان بهر او رسنی تابند پس از آن رسول عم هر گاه که بمن رسیدے فرمودی السلام علیکم یا ابا عبد اللہ شتر بغور توجه شد و من خجل میشدم تا آنکه ترک صحبت آن کردم و نزد او کمتر میرفتم روزی در پیے بمسجد در آمدم خلوت بوده بنماز در ایستادم رسول عم از حجره بیرون آمد و دو رکعت نماز بگذارد و بنشست من نماز دراز کردم بخیال آنکه آنجناب ملول شود و برخیزد فرمود هر چند که نماز دراز کنی ملول نشوم پس چون سلام دادم گفت السلام علیک یا ابا عبد اللہ شتر بغور توجه شد گفتم یا رسول اللہ بآنخدائی که ترا براستی فرستاده آن شتر از آنگاه که ایمان آورده بودم بغور نشد و مطیع است فرمود که یرحمک اللہ پس دیگر بار از آن سخن نگفت **ابو طریف عدی** بن حاتم طائے از اکابر صحابه است و او را جواد بن جواد طائی گفتندی.

در سال ہفتم از ہجرت بخدمت رسول ع‌م پیوست و ایمان آورد و آنحضرت ردای مبارک خود بگسترد تا بران نشست و در عہد خلافت علی
ع‌م بخدمت علی بسر بردی و در واقعہ جمل یک چشمش از نور عاطل ماند بعد از علی ع‌م روزے بمجلس معاویہ رفت عبداللہ بن زبیر آنجا
بود خواست کہ با او مزاح کند گفت کدام روز چشم ترا آفت رسیدہ گفت آنروز کہ پدر تو از معرکہ گریخت و بہ قتل رسید معاویہ گفت پسران تو
ظراف و ظریف و ظرفہ چہ شدند گفت در راہ علی شہادت یافتند معاویہ گفت علی با تو انصاف نورزید کہ پسران خود را سلامت داشت
و پسران ترا بکشتن داد جواب داد کہ من با او انصاف نورزیدم کہ او شہادت یافت نعمان بن عمر انصارے از اصحاب بدر بود
و از مخشرے گفتہ کہ مزاح برو غالب بود و نزد پیغمبر آمدی و با صحابہ مزاح کردی و آنجناب او را فرمود کہ نعمان بہشت رود و ہمچنین
چندان نوبتے اعرابی نزد رسول ع‌م آمد و ناقہ خود را نزدیک مسجد خوابانید و درون رفت نعمان باتفاق جمعے ناقہ را بکشت کہ بر
فضلہ ازان بہرہ مند شوند اعرابی بیرون آمد ناقہ را کشتہ دید فریاد برکشید رسول بشنید نعمان از بیم بخانہ یکی در زیر عاملت پنہان شد رسول
بدانجا رسید و او را از زیر عاملت بیرون آورد و فرمود اینچہ کار است گفت یا رسول اللہ واللہ آنکہ ترا برین دلالت کردہ مرا این
فعل فرمودہ رسول تبسم نمود و بہاے ناقہ اعرابی را داد و گفت در سخن نعمان نکتہ بدیع است مخرمہ بن نوفل زہرے پیری بود از
مہاجرین صد و پانزدہ سال از عمرش بگذشتہ نابینا شدہ روزے بقضا از مسجد برخاست نعمان او را دست گرفتہ ہر طرف بگردانید
و بالآخر نزدیک مردم مسجد بنشاند بقضاے حاجت مشغول شد مردم زبان بملامتش کشادند گفت واللہ آنکہ دست مرا گرفتہ اینجا بنشاند
و گفت این موضع خالی است ہمانا کہ با ظرافت کردہ اگر او را بیابم این عصا بر سرش بشکنم گفتند آن نعمان بود پس زمانے چند بگذشت عثمان
کہ خلیفہ بود در پیش محراب بہ نماز ایستاد نعمان نزد مخرمہ آمد و آواز خود تغیر داد و گفت اینک نعمان نماز میگذارد گفت ای فرزند مرا
باو رسان نعمان دست او بگرفت و نزدیک بمحراب برد و بگریخت مخرمہ عصا برکشید و بر عثمان زد مردمان بدیدند و تحیر ماندند و گفتند
ای مخرمہ چہ کردی گفت نعمان را زدم گفتند این خلیفہ بود خویشان مخرمہ بمعذرت نزد عثمان رفتند و گفتند اگر فرمائے نعمان را زجر کنیم
عثمان گفت او را بگذارید کہ از بدر یانست و رسول ع‌م برو عنایتے خاص داشت ابو یزید ربیع بن خشیم ثوری از اکابر تابعین
بودہ او را گفتند ہرگز کسے را عیب نمیکنی گفت اگر از عیب خود رہائی یابم بعیب دیگر پردازم ابو عبداللہ و قیل ابو محمد سعید بن جبیر
از اکابر تابعین بودہ در تاریخ ابن خلکان مسطور است کہ او شطرنج نا دیدہ میباخت و ازین ظاہر میشود کہ شطرنج باختن حلال است
و او را حجاج بن یوسف ثقفی در شعبان سنہ نود و پنج ہجری بشہادت رسانید سوال و جواب او در وقت کشتن با حجاج بسیار است
از انجملہ کہ بعد از سوال و جواب حجاج گفت کہ او را پیش من بکشند چون جلاد بیامد سعید گفت کل نفس ذائقة الموت یعنی ہر نفسے
جان را مرگ است پس روی بقبلہ آورد و گفت وجہی الذی فطر السموات والارض حنیفا وما انا من المشرکین حجاج بفرمود تا
روی او را از قبلہ بگردانند سعید گفت اینما تولوا فثم وجہ اللہ ہر طرف کہ روی آرند ہمان طرف روی خدا است حجاج گفت او را ذبح کنند
سعید گفت اشہد ان لا الہ الا اللہ وحدہ لا شریک لہ و اشہد ان محمدا عبدہ و رسولہ پس سر او را از تن جدا کردند عمران بن حطان
سدوسی خارجی مفتے خوارج بود با اینہمہ زاہد و شاعر ایشان بود گویند بکراہیت منظر معروف بود و زنی جمیلہ داشتہ روزی زنش گفت ہیچ شک
نیست کہ من و تو ہر دو در بہشت خواہیم بود گفت چگونہ گفت ہر روز تو مرا می بینے و شکر میکنی کہ زنے جمیلہ دارم و من ہر دست تو مغلس
گرفتارم و صبر میکنم ایزد تعالے فرمودہ کہ شاکران و صابران از اہل جنت اند ابو حازم یکے از بزرگان تابعین است تخنان

مغول تجار از کابل آمدند و عطر داشتند راقم یک توله القیمت بست روپیه گرفت و امتحان کرد بیاده بود نه کرده المامراتب از عطر هندوستان پسندیده بود به غازی پور در حویلی شیخ عبد الله غازی پوری عمارت چهل ستون که زیاده از هشتاد ستون میدارد از ابنیه اولغایت پسندیده است و بمراتب از چهل ستون که زیاده از هشتاد ستون میدارد از ابنیه اولغایت پسندیده است و بمراتب از چهل ستون قلعه الله آباد بهتر است و از عجائب عمارت آنکه فواره بالای سقف چهل ستون برده اند و نهرها در اطراف ستون جاری کرده راقم حروف در حکومت پسرش فضل علیخان ابن شیخ عبد الله بعلاقه نوکری پسر خود غلام رسول چند سال در غازی پور بسر برده وقتی آنجا حسن سعی برادرش شیخ حمید الدین درویشی بس نوزده یا بیست ساله دو چار گشت و برده از روی کار برداشت و عملی از کیمیا بر دست راقم کنانید که در ان شایبه از فریب نبود و آن اتفاق نشست چنانچه از دو سالها دراز از آیات قرآن مجید تاویل تطبیق داد و آن در کتاب لوح محفوظ که تالیف راقم است مرقوم گشته و ابتدای آن بسجه از آیت یسئله من فی السموات والارض از سوره رحمن نموده و آن عمل وهبی است و طرفه آنکه با وجود مشاهده و عمل که از دست خود کرده بار بار دست بعمل برد و نیافت العجب العجب حسرت آنکه در حضور عامل بکر رنکر و مانک پور شهریست بر ساحل دریای گنگ سمت شمال واقع است و آنطرف دریا شهر کره بسمت جنوب دریا از مانک پور مائل بطرف مغرب آبادی دارد و در مانک پور سادات کرویری بسیار سکونت دارند و مقبره حضرت پیر نصیر الدین که بروح بزرگ بنا بر برآمدن حاجات هر سه خر چهره و یا سه فلوس بس و یا سه روپیه یا اشرفی فاتحه کنند در مانک پور است از ان دریافت می شود که آن بزرگ صاحب مقام تثلیث بوده راقم حروف تحقیق اینمعنی کرده که نصیر الدین چراغ دهلی دیگر است که مزارش در دهلی است و در کره مزار بالنوار شاه کرک مجذوب است از کراماتش نقلهای عجیب مشهور است و از انجمله وقتیکه علاء الدین خلجی حاکم کره جهت ملاقات خسر خویش سلطان جلال الدین خلجی آماده غدر شد متوجه آنصوب گردید و از شاه کرک التماس اعانت بر زبان او گذشت فرموده هر که بیاید با تو بجنگ * تن در کشتی سر در گنگ * و همچنان شد و تفصیل اینواقعه در ضمن دهلی در فصل احوال سلاطین اسلام در اخبار علاؤ الدین خلجی مرقوم شود پنج کروه تخمیناً از مانک پور سمت جنوب بر ساحل جنوبی شهر گنگ شاه زاد پور است چهینٹ و گزی آنجا پسندیده بود و در زمان سابق تیاری خیمه هاے سلاطین و امراے در ان شهر میشد از شاه زاد پور پانزده یا شانزده کروه تخمیناً شهر اله آباد سمت مشرق واقع است کوڑه جہان آباد دو شهر است چه جهان آباد شهرے دیگر متصل کوڑه است و کوڑه را از چکله نامند و حاکم علیحده در انجا می نشست و از اله آباد و اکبر آباد علاقه نداشته بست و پنج لک یا سی لک روپیه در وقت نظامت برهان الملک سید سعادت خان شیخ عبد الله غازی پوری تحصیل کرده و نهر بد متصل کوره میگذرد و مهاجن فتح چند نام بران جسر لطے از خشت و گچ بسته وقتیکه مبارز الملک سربلند خان از اکبر آباد ناظم صوبه اله آباد شده از راه کوره و اٹاوه بدانصوب می آید راقم حروف بسن یازده سالگی همراه رکاب بود در انوقت آن جسر اطلو احداث بود و با لجمله مهاجنان هندی وال انجا استقامت میدارند و عمارت عالیه و دکاکین و باغات مطبوع و بازار فراخ و کشاده دارد و سمت جنوب کوره مسافت سه چهار کروه دریاے جمن است و آن طرف زمیندار اچهتر سال دکهه است و نه کروه سمت شمال کوره دریای گنگ می گذرد و بر ساحل جنوبی گنگ کانپور نام جائیست که اکنون چهاؤنی انگریزان متصل آنجاست و کوره از اله آباد سمت مغرب شش منزل میانه مسافت میدارد شهر اٹاوه جانب مغرب کوره است وقتیکه مبارز الملک در اکبر آباد ناظم صوبه اله آباد شده بود انجا رسید جان نثار خان برادر زن قمر الدین خان وزیر که ایالت کوڑه داشت جهت ملاقات مبارز الملک سربلند خان

باشکوه خویش که پانزده زنجیر فیل ماهی و مراتب و علم داشته شتافت وازان تمرد بهگونت ابن اراوزمیندار کوره شکایت کرد
و امانت خواست مبارز الملک چیزے از وبنابر خرچ ملک بداشت جان نثار خان سرانجام نداد مبارز الملک بهشت گانون رسید
بهگونت زمیندار بمعرفت راقم حروف و دیگر رؤسائے لشکر بخدمت مبارز الملک آمده سه لک روپیه پیشکش نمود و رخصت انصراف
یافت مبارز الملک به اله آباد رسید دیگر سال بهگونت در بیخبری ناگاه خود را بلشکر جان نثار خان زد و او را بقتل رسانید و لشکرش
تاراج نمود و غنیمت بسیار بدست آورد و یکے از محفل نشینان سرایش با پسرے پردوان پرده نشین عصمت و عفت بالقلایخ دوا
همخوابه پسرش روپ سنگه بن بهگونت گشت قمرالدین خان وزیر از قتل جان نثار خان آگاه شد بعساکر بادشاهی که عبارت از
بالسی ست از شاهجهان آباد متوجه او شد بهگونت در قلعه غازی پور حمله کوره متحصن شد وزیر بمحاصره پرداخت درخلال این حال
امیر الدوله صمصام الملک خاندوران خان متوهم شد و باندیشید آنکه قمرالدین خان وزیر که در لواح چکله کوره است و مبارز الملک
ناظم اله آباد و سید سعادت خان حاکم اوده که هر یک کتصل اند با یکدیگر متفق شده با وزیر در سازند و بر با شورند کار بطول رسد
از راه دوراندیشی مبارز الملک را امیدوار منصب وزارت ساخته در طلبش رقعه بدستخط خاص محمد شاه حاصل کرده فرستاد و مبارز الملک
از اله آباد در موسم برسات بر جناح استعجال بدهلی شتافت قمرالدین خان وزیر بدریافت این خبر محمد خان بنگش را بمحاصره قلعه
غازی پور بازداشته خود متوجه شاهجهان آباد شد محمد خان بنگش با بهگونت وا مدار کرده بفرخ آباد مراجعت نمود بهگونت
بر چکله کوره مسلط گشت بعد از چند سال محمد شاه ایالت کوره ببرهان الملک سید سعادت خان تفویض نمود برهان الملک بنواح کوره
رسید بهگونت از راه تهور و مردانگی با سه هزار سوار از قلعه غازی پور بهنگام فرود آمدن لشکر ناگاه بر سر برهان الملک که قریب سی هزار
سوار و توپخانه بسیار داشت بریخت و رزمی صعب کرد بسیاری از سپاه بهگونت بضرب گلوله توپ بقتل رسیدند بهگونت از توپخانه
گذشته صفوف مقدمه را که سالارش ابوتراب خان بود برهم زد و ابوتراب خان را بقتل رسانید و متوجه برهان الملک شد
میر خدایار خان با شش هزار سوار شتربچه باد پایی تفنگ انداز که پیش روے برهان الملک ایستاده بود برزم پیش آمد بهگونت
دستبردی عظیم کرد و او را هزیمت داد و متوجه غول برهان الملک شد شیخ روح الامین خان حسم راقم و شیخ عبدالله غازی پوری
و درجن سنگه چودهری کوره از میمنه و دلاور خان و عظمت الله خان افغان تیغ بیشمار میر و برهان الملک حمله آوردند بهگونت متوجه ایشان شده قتالی عظیم کرد و بدست
کسان درجن سنگه چودهری بقتل رسید برهان الملک سر او را بدهلی نزد بادشاه فرستاد و ایالت چکله کوره از طرف خویش بشیخ عبدالله غازی پوری تفویض فرموده خود بلکهنو
مراجعت نمود فصل و تذکره برخی از مشاهیر اقلیم دوم پوشیده نماند که اصحاب رسول عم عبارت است از آنانکه بایمان مشرف شده شرف مجلس رسول عم دریافته اند و تابعین
آن کسانیکه بمجلس اصحاب رسیده اند و تبع تابعین آنکه در مجلس تابعین مستفیض شده باشند حمزه بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف عم رسول
و برادر رضاعے آن جناب بود در سال ششم از بعثت رسول ایمان آورد و بعد از هجرت بمدینه رفت و به رسول پیوست
و در غزوه بدر او را حاضر آمد و در غزوه احد بر دست وحشی غلام جبیر بن مطعم شهادت یافت و چون حمزه از زخم وحشی کشته شد وحشی
شکمش بشگافت و جگرش بیرون آورده و نزد هنده زوجه ابوسفیان که مادر معاویه بود و دران رزم حاضر بود نزد هنده از غایت بغض
و غصه آنرا بکاوید لاجرم بجگرخوار اشتهار یافت عباس بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف عم رسول عم است آنجناب
او را بمنزله پدر دانستی گویند بغایت جسیم الخلقت عظیم الصوت بود روزی از خواب برخاست و صیحه زد اکثر زنان حامله که آن آواز

خاص و عام بود بظهور رسید و بارکم صاحب بانکار مامور گشت بالجمله میجر پایم از کنتهه به لطیف گڈه و ازانجا به بجے گڈه رسید رانی ثانی و
دهوندا ل دیوان راجه چیت سنگه در قلعهٔ بجے گڈه متحصن شد میجر پایم بروز یکشنبه پانزدهم شوال سنه یکهزار و یکصد و نود و پنج هجری بمحاصرهٔ
بجے گڈه پرداخت کپتان جوناتهان اسکاٹ صاحب با راقم فرمود که نوعی باید اندیشید تا جان و آبروی متحصنان قلعه برباد نرود و این قلعه مسخر شود
راقم بوسیلهٔ معرفت سابق که هنگام اقامت آله آباد بسر بلند خان با راجه منسارام و پسرش بلوند سنگه میداشت و ازان وز یر [?] کار به
راجه چیت سنگه در درستی کار سعی موفور کرد درینباب پیش ازین با راجه چیت سنگه مراسلات میداشت اما راجه موصوف از غرور و تکبر
و فتح قتل رام نگر که بر سپاه انگریز یافته بود و دیگر بدبدهٔ سخنان ناآزموده کاران نصیحت راقم نشنید و از لطیف گڈه به بجی گڈه رسیده
آواره گشت چنانچه گذشت و خطوط راجه که قبل ازین با راقم آمده بودند در قلعه بجے گڈه پیش مادرش رانی پاتا فرستاده و دست
و رابطهٔ قدیم خود را نشان داد و رانی معتمدان خود را پیش راقم فرستاد و راقم با کپتان موصوف ایشان را پیش میجر پایم برد و قرار براین معنی استحکام یافت
که رانی پاتا هرگاه از قلعه برآید تلاشی نخواهم گرفت و آنچه از نقد و جنس از قلعه بدست آید فی صد پانزده روپیه برانی داده شود و برای
استقامت او سعرت [?] او مرزا پور گشت که دو لک و پنجاه [?] محاصل میدارد بدهم و هرگاه رانی موصوف اراده رفتن پیش پسر خود چیت سنگه
نماید کسان کپتان جوناتهان اسکاٹ تا لب سرحد خود که کنارهٔ آب جون است عبور کنانیده دهار [?] چون این همه درست شده و دستخط
میجر پایم باقی ماند که تا استحکام پذیرد این معنی را میجر پایم بصاحب کلان نوشت صاحب کلان قبول نکرد و در جواب نوشت
که رانی باستقلال جنگ میکرده باشد اگر عاجز شده برستانه [?] ناافند اگر بخاطر ما خواهد آید چیزی خواهم داد یا نخواهم داد ساخته و پرداخته
میجر پایم برباد رفت و باز جنگ از سر شروع شد بعد چند روز اقرار بر آنکه اگر صاحب کلان چیزی وظایف دهد بهتر والا کپتان
جوناتهان اسکاٹ مارا نزد چیت سنگه رسانیده دهد بست دوم ذیقعده سنه هزار و یکصد و نود و پنج هجری رانی از قلعه برآمد
و قلعه مفتوح شد و غنیمت قلعه بصاحبان و سپاه که قلعه را محاصره داشتند علی قدر مراتبهم رسید و منجمله آن میجر پایم فی صد بحر [?] وجه
بقولی پانزده روپیه برانی پاتا داد و کپتان موصوف او را با امتعه و اسباب تا به بنارس رسانید و صاحب کلان رانی را از جاگیر وظیفه پنج
نداده به کلکته شتافت رانی دل تنگ شده به کپتان پیغام داد که مارا نزد چیت سنگه رسانید کپتان بکلکته در خدمت صاحب کلان نوشت و
درخواست رانی نمود صاحب کلان بمارکم حکم داد که از بنارس چند تلنگه همراه رانی تعین نمود و باله آباد رسانید و رانی از
آله آباد نزد چیت سنگه که همراه مهاجی سیندهیه بود در تعلقهٔ گوالیار رفت سرکار جونپور بر ساحل نهر گومتی شهریست از ابنیه
فیروزشاه شکاری والی دهلی گویند که چون فیروز شاه شهر جونپور بنا نهاد خواست که فیروزآباد نام نهد شبی عم خود سلطان
یوسف شاه را که جونا نام داشت بخواب دید که گفت که این شهر بنام من کن سلطان آنرا جونپور نام کرد منعم خان که بعهد
همایون بادشاه در نهصد و شصت و یک هجری ایالت کابل داشت و بعهد محمد اکبر بادشاه خانخانان خطاب داشت و بعد از قتل
خانزمان بایالت جونپور رسید و لشکر به پٹنه و بنگاله کشید و آنجا بار صافی ساخت و همانجا در نهصد و هشتاد و سه هجری درگذشت
پل جونپور و عیدگاه آنشهر از آثار اوست تاریخ تعمیر پل در طاق شرقی و جنوبی بود لفظ صراط المستقیم بر سنگی منقوش است راقم حروف مکرر آنشهر را تماشا کرده
پل مذکور از سنگ سرخ است و عرض بوسعت دارد چنانکه باطرافش دکاکین تعمیر یافته مردم آنزمان نشسته بیع و شری میکنند و روغن خوشبوی چنبیلی
آنشهر و دیگر روغن سوگندهی که ادویهٔ معطر و ناشده بآن میسازند از تحائف روزگار است و لون آن بغایت معطر و مقوی ایمان است و آنشهر قدیم

معدن علما و فضلا است و مردم نامی ازان دیار بسیار برخاسته اند وبجای آنخطه در استقامت مزاجی و سلیم طبعی مشهور اند مولوی روشن علی ساکن آنجا
مردی با مروت و فقیر دوست و آشنا پرور است و برادرش درویش علی جوانی شایسته بزیور علم و ادب آراسته و پیراسته است و مولوی علی اعلی مردی
حلیم و متواضع از زمرهٔ اهل دانش است و دیگر مولوی باسط علی و رمضان علی در حسن اخلاق و تواضع از ابنای روزگار رجحان دارند و در زمرهٔ سپاهیان
فیض رسانخان ملازم سربلند خان بود و هفتصد و شصت و نه سال اینجا همراه او میرفت و دیگر در زمان سابق مردم معروف ازان دیار بسیار برخاسته اند و هیچ گاه
آن شهر از وجود مردم مشهور خالی نبوده شخصی درین معنی گفته ؎ سواد جونپور با سواد دیده تشبیه است * که از وی بر نمیخیزند غیر از مردم بینا * مخفی نماند که ملوک
جونپور را سلاطین شرقی گویند و ایشان بملک الشرق ملک سرور منسوب اند و او از خواجه سرایان فیروز شاه شکاری صاحب دهلی بوده چون سلطان محمد بن فیروزشاه
شکاری در عهد خویش او را وزارت داد و خواجه جهان لقب نهاد و در هفتصد و نود و شش هجری ملک الشرق خطاب داد و بحکومت قنوج و جونپور و بهار فرستاد
ملک الشرق در ضبط ملک و آبادی آن مساعی نمود و از حکام بنگاله باج گرفت و ارکهل کانون باریری ضبط کرد و چون سلاطین دهلی را شوکتی نماند خود را سلطان الشرق
خواند بعده پسر خوانده اش ملک مبارک قرنفل جانشین شد و خود را مبارک شاه شرقی خواند و چتر برگرفت و سکه و خطبه بنام خود کرد و بعد از و برادرش سلطان
ابراهیم شرقی بادشاه شد و او عالم و فاضل بوده علما و فضلا را محترم داشتی و از حال فقرا و مساکین خبر گرفتی قاضی شهاب الدین ملک العلماء جونپوری تفسیر بحر
المواج و فتاوای ابراهیم شاهی و دیگر کتب بنام او نوشته گویند وقتی سلطان ابراهیم قصری ساخت چون باتمام رسید شنید که یکی گفت قصر سلطان
تمام شد بمزدور احتیاجی نماند معاش از کجا بدست خواهیم آورد دیگر روز سلطان امر کرد تا آن قصر را خراب کردند و دیگر بار بنا نهاد تا بعد از و پسرش سلطان محمود
شرقی بحکومت رسید و بعد از او کوشید و لشکر به اوڑیسه کشید و بسیاری از کفرهٔ آن دیار را کشت و مظفر بازگشت و بهلول لودی بادشاه دهلی را با او قضایای بسیار واقع شد
و آن در ضمن سلاطین دهلی در احوال بهلول لودی بیاید و بعد از وی پسرش بهیکن خان را امرا بسلطنت برداشتند و محمد شاه شرقی نام نهادند و او ظالم و ستمگار بوده بخفیه
از بزرگان بخشیدند با تفاق مادرش بی بی راجی برادرش سلطان حسین را در جونپور بر تخت نشاندند سلطان حسین شرقی مستقل گشت و با سلطان بهلول لودی
چهار ساله صلح کرد و در آبادی ملک کوشید و سه لک سوار و هزار و چهار صد فیل جمع آورد و لشکر به اوڑیسه کشید و از رای آنجا صد اسپ و سی فیل پیشکش گرفت و مظفر
باز گشت و بگوالیار شتافت و از راجه آنجا باج گرفت و در هشتصد و هفتاد و یک هجری باغوای زوجهٔ خود ملکه جهان بنت علاء الدین که از اولاد رایات عالی حضرت بود
و خود را از عهد صاحبقران تیمور گورکان وارث ملک دهلی میدانست تا صد و چهل هزار سوار رو بدهلی آورد و بسیاری از مملکت سلطان بهلول لودی بگرفت
بهلول از بسیاری لشکر توهم نمود و ایلچی فرستاد و عرض نمود که سلطان اگر دهلی بگیرد تا چار رامیری سپارد که از جاگیر آن باشد مرا نیز همان نگار دو پانزده کروهی من
مسلم دارد سلطان حسین قبول آن ننموده بهلول ناچار با پانزده هزار سوار عزم رزم کرد و سپاه سلطان حسین را از عبور جمن مانع آمد و منتظر فرصت بود روزیکه
معظم شاه سلطان تاخت رفته بودند ناگاه از آب بگذشت و ظفر یافت و سلطان حسین منهزم گشت و ملکه جهان که مایهٔ فساد بود گرفتار گشت بهلول در اعزاز و اکرام او کوشید و نزد
سلطان فرستاد سلطان حسین بار دیگر بانحوای زن لشکر بدهلی کشید بهلول بعد از عجز و زاری به رزم شتافت و ظفر یافت و همچنین دیگر بار بهلول مصاف داد و منهزم گشت
و بالآخر بهلول بر جونپور و اکثر بلاد او مستولی گشت سلطان حسین در هشتصد و نود و یک هجری بگریخت با قصبات کره و بهلگانون اندک ولایتی که در تصرف
او در حدود بنگاله بود قناعت کرده بهلول پسر خود باربک شاه را حکومت آن دیار داد و روزگار سلاطین شرقیه سپری گشت غازی پور شهریست قدیم بر ساحل شمالی دریای
گنگ و بر ساحل جنوبی گنگ آبادی زمانیه واقع است در غازی پور گل سرخ بسیار میدارد و گلاب و عطر آن شهرت بغایت دارد شیخ عبدالله ساکن عظیم آباد مشهور بغازی که پیش
حاکم غازی پور خواست که عطر کرده از گلاب بگیرد میسر شد و آن غیر از کابل و کشمیر نباشد والدرایم حروف از کابل عطر کرده آورده بود و آن خوشبوی بیرون
از حد توصیف بوده عطاران شاهجهان آباد یک تولهٔ را قیمت شصت روپیه گفتند و الدرایم بخشید و گفت که این برای استعمال است بجهت فروختن عجب آنکه

عمارت عالی ساخته و آن نیز شهری میانه شده برام نگر موسوم گشته بنارس و رام نگر هر دو شهر بر ساحل جنوب و شمال دریای گنگ
واقع شده اند دریا از مابین انها میگذرد و بنارس معدن نفیسات و مدرسهٔ علم اهل هند است و صاحب تاریخ صبح صادق گوید راجه سورج
که از بزرگان هند بفرمان رستم بن زال بسلطنت هند رسید و قنوج آباد کرد و دار السلطنت ساخت و آبادی بنارس را ناتمام گذاشته بمرد
پسرش بهرایج که شهر بهرایج از ابنیهٔ اوست آبادی بنارس را باتمام رسانید و از راجهای بنارس آنچه که راقم دیده اول منسارام برهمن میندار چند موضع بود رستم علیخان
که از طرف ابو المنصور خان ریاست بنارس داشت او را بمرتبهٔ اعلی رسانید و بخطاب راجگی موسوم گردانید و چون رستم علیخان از رفاقت ابو المنصور خان گذشته از طرف
عمدة الملک امیر خان نائب صوبهٔ اله آباد گشت محمد علیخان بساله دار ابو المنصور خان لطریق سزاول بنابر تحصیل زر منسارام تعین شد منسارام دخل خود در انعقاد
محمد علیخان داد و معتبر گشت چندانکه بی سزاول زر معهوده سرکار را قسط القسط ماهوار میفرستاد و بعد از و پسرش بلوند سنگه در بنارس بحکومت نشست و در راستی و
درستی معاملات و زر رسانی سرکار ثانی نداشت او را ابو المنصور خان و پسرش شجاع الدوله خواستند که بخدمت آید و در خلال این احوال ابو المنصور خان بر تهی پت با
پرتاب گڈه را الغریب قبل رسانیده بلوند سنگه از وقوع این معنی ترسید و بخدمت نیامد و با خود عهد کرد که بخدمت مجلس امرا نیاید هم ابو المنصور خان و شجاع الدوله
بسیار خواستند صورت نبست و بلوند سنگه چند مرتبه بنابر همین اخراج شد و بکری کهوه گرخیت و میگفت که جناب خداوند نعمتیان خداست و کسی که
پیش خدا میرود باز نمی آید منکه بخدمت نمی آیم میدانم که باز نخواهم آمد و مبالغ معهوده معه اصل و سود و اضافه بر سال میرسانم و دیگر از آمدن من
خداوند چه منظور است و شهر رام نگر از ابنیهٔ اوست و او در حکومت خویش بیجی گڈه که محکمترین قلعه بر سر کوهی رفیع واقع است و
صعوبت راه چندانکه پیاده بعسرت تمام بر آن قلعه رفتن تواند بواز آن قلعه مبالغ خطیر داده آنرا بتصرف خود در آورد و خزاین خود در
در آنجا گذاشته و در رام نگر مطمئن نشست اما آب و هوای آن قلعه بغایت بد است و ساز کار ابدان انسان نیست بعد شش ماه
مردم اولین آنجا بیایند و دیگران بجای ایشان روند و بعد از و پسرش جیت سنگه پسر بلوند سنگه بر مسند حکومت نشست آصف الدوله مرزا
امانی خواست که او را از بنارس طلبداشته اخراج کند جنرل هستنگن صاحب کلان کلکته او را در ظل حمایت خویش گرفت و حق الدوله
از آن عزیمت درگذشت و ملک بنارس را بصاحب کلان در جلدوی خدمت تواضع نمود راجه جیت سنگه در بنارس مستقل شده مبالغ ذمه خود لصاحب
کلان میرسانید لیکن آخر الامر کفران نعمت کرد و احسانهای صاحب کلان را فراموش کرد و در باطن با صاحبان کونسل در ساخت
و دیگر حرکات خلاف مزاج صاحب کلان از و در خفیه بوقوع آمد صاحب کلان آنرا بتغافل میگذرانید و سالی چند برین آمد که آخر
شعبان سنه هزار و یکصد و نود و پنج هجری عزیمت لکهنو کرده متصل بنارس رسید راجه جیت سنگه در ظاهر باستقبال تا بکسر رفت
صاحب کلان خواست که او را بمجلس راه ندهد اما بمقتضای مروت صورت نسبت راجه با صاحب کلان در بنارس آمده صاحب کلان
لعلاج بعضی بنابر سرانجام زر باقیات و دیگر معاملات سزاول و بهره بر راجه فرستاد سزاولان او را تنگ گرفتند و خواستند که پیش صاحب
کلان ببرند مردم راجه دست بشمشیر بردند و دو سه صاحبان را که بسزاولی آمده بودند با چندکس از سپاهیان بکشتند و راجه را کشتی نشانده برام نگر
بردند راجه از آنجا هراسان نموده با متعلقان خود بلطیف گڈه رفت و رام نگر خالی گذاشت انگریزان متحیر در بنارس نشستند چون راجه
دید که کسی به رام نگر نمی آید بعد سه چهار روز سبحان سنگه برادر راجه برام نگر آمد و آنرا محکم ساخت و بنای فتنه از سر عمارت کرد و
در موضع سیدرام جیاون با فوجی از سوار و پیاده قریب شش و هفت هزار کس گذاشت بعد سه چهار روز مسافر صاحب با چند
ضرب توپ و کمپنی ها برام نگر رفت و کله بانده و اندرون قلعه و شهر در آمد چون سپاه انگریزان داخل شهر شدند تفنگ اندازان

راجه از بام حویلیهاے اطراف و جوانب که کمین نشسته بودند بسیاری را کشتند میان فرصاحب رئیس فراسیسیان تا پنجاه شصت
فراسیس بسیاری از ملکیهاے جوان کشته شدند سپاه انگریز منهزم گشتند اختلال در کار انگریزان راه یافت بعد دو سه روز صاحب کلان با جماعه
انگریز که همراهش بود نزد اقامت خود در بنارس مصلحت ندیده شبگاه خود را در باغ مادهو داس که فرود آمده بود نزد گذاشته بهنگام شب
در کمال سراسیمگی که اکثرے ازان سواری نداشتند و از انجا برآمده بر آب گنگ رسیده عبور دریا کرده داخل چنار شدند صاحب
راقم که دران محن گرفتار بود در تسلیم که پیش ازین در چنار رسیده بود بخدمت رفت و قریب هزار روپیه از سرکارش همراه داشت
ازان خبر داد صاحب موصوف آنرا باکثر صاحبان که ازان حادثه تهی دست شده بودند داد و بعد چند روز صاحب کلان میجر پاپم را جهت استیصال
راجه چیت سنگه تعیین نموده فرمود که ساخته و پرداخته شما همه وجوه پذیرا است و آنچه بعد فتح قلعه بیجی گده از نقد و جنس بدست آید
کسانیکه در جنگ قلعه باشند نصیبه آنها است و این خاص و عام یکسان ... ایالت بنارس بمیجر پاپم شهرت یافت و بعد از فتح از قوت
بفعل خواهد آمد و کپتان جوناتهان اسکات صاحب راقم را به خدمت ترجمه نویسی و مصاحبت میجر موصوف مقرر کرد میجر پاپم با دو پلتن خیمه اختیار
بیرون آورده بر ساحل رود حرکو علم اقامت برافراشت شبی دو سه صاحب را با پنج شش کپتنی که قریب چهار صد و پانصد کس سپاهی تلنگه
باشند با سه ضرب توپ بر سر فوج راجه چیت سنگه که قریب پنج شش هزار سوار پیاده و متصل سه بهراه رام جیاون بوده و دو سه
کروه از لشکر انگریز مسافت داشت تاختن فرمود فوج انگریزان شبیخون قتالی ناخوش کردند سپاه راجه منهزم بجنگل لتهه پناه برد انگریزان
ظفر یافتند و دو سه ضرب توپ غنیمت آوردند ازان روز سپاه انگریز قوی دل شده و بعد ازین قضایای آصف الدوله میرزا اماسنی
باسالار جنگ و حیدر بیگ خان و الماس علیخان خواجه سرا از لکهنو رسیدند صاحب کلان از ایشان یارے بخواست سپاه انگریز
جوق جوق از کانپور و اله آباد و دیگر جاها از مشرق و مغرب در چنار پیش صاحب کلان فراهم شده در خلال این احوال میجر پاپم بلتهه شتافت
رام جیاون در قلعه لتهه متحصن شد میجر بمحاصره آن پرداخت رام جیاون رزم کرد بعد سه روز بهزیمت رفت چه قلعه لتهه روز عید الفطر
اقبال مسخر گشت سبحان سنگه برادر راجه چیت سنگه دو سه روز پیش ازین با هان روز دوازده نفر فراسیس که اسیر شده محبوس بودند
بقتل رسانیده و میرمحمد قاسم خان بنای دولت خود را برکند و راجه چیت سنگه در لطیف گده استقامت داشته پیش ازین فوجی
بر سر او از انگریز عقب لطیف گده که راه برآمد چیت سنگه بود رسید چیت سنگه فوجے بمقابله ایشان تعیین نمود ایشان در موضع نهر رسیده
با سپاه انگریز رزم کرده منهزم رفتند و چیت سنگه پس از فرستادن فوج روزیکه رام جیاون از لتهه برآمده بود از لطیف گده به بیجی گده
شتافت و چند روز انجا بماند و مادر خود را سپرد ماتا را با زوجه خویش و تمامی عیال و اطفال را معه خزاین و دفاین که در بیجی گده بود بمعتمدان
و سپاهیان خود سپرد و قلیل از زر و جواهر گرفته بموضع رکوری رفت عوام میگویند که اشرفی یک کروڑ روپیه بر فیلان و شتران بار کرده
همراه خود برد و در رکوری نیز بخوف تعاقب انگریز مجال اقامت نیافت و بنواح لمدی شتافت و از انجا نیز آوارہ دشت ادبار گردیده
بالآخر بنواح دتیا و گوالیار پیش مهاجی سیندهیه که بر سر قلعه گوالیار با راجه رانا چتر سنگه راجه گوهد پرخاش داشت رفت صاحب کلان
ریاست بنارس و راج آنجا بمهیپ نراین داد و او را اعزاز و احترام کرد و اوسان سنگه که از عمده هاے بلوند سنگه را که در
آخر مخالف چیت سنگه شده بود و بالطاف صاحب کلان سے گذرانید مدار المهام رئیس کار او ساخت اگرچه بعد از چندے
او کناره گرفت و در شیوه بهتری که سکن داشت رفته بنشست مهیپ نراین بخارج اسپ و شمشیر سرفراز گردید نمکیان میجر پاپم که ...

باسه هزار پیاده با راقم ملحق شده با میدنی سنگه هنگامه آرای رزم شد میدنی سنگه زخمی صعب کرده بالآخر منهزم تا قلعه سنگلده پیاده برد قسم حروف
وزراست سنگه تبوانش بیرد اخت میدنی سنگه بحال توقف در قلعه ندیده کسان در قلعه گذاشته روی بهزیمت نهاد بوقت شام قلعه را مفتوح
ساخته فتح قرین حال گردید سجان کنور تکلیف ضیافت راقم با سپاه کرده که در قلعه پرتاب گڈه آمده ضیافت خورند و سه گهری روز مانده سوار شده هنگام
شام بشهر پناه اولین پرتاب گڈه در آمدیم و در عرصه چهار گهری شب گذشته بر در قلعه سومی رسیدیم و بر دیوار دروازه قلعه بمسافت
دو سه جریب بتفاوت یکقدم کرمشعلها بران نصب کرده و آن روشنی تا برآمدن ما همچنان مشتعل بود بالجمله حصار سومی را طی کرده بر در عمارت
رسیدیم و پیاده شده اندرون رفتیم صحنے وسیع دیدیم و سه طرف آن ایوان وکوشک هاست آن همه دو منزل بوده و سایر دیوار بالاخانه همه
سنگین و شبک بوده و آن صحن وکوشکها همه فرش سفید و چاندنی داشته و بربام خانه ها رانی ها و در انجا نشسته شمع و چراغ افروخته از سنگه هاسے دیوار
تماشای ما مردم میکردند و اطراف صحن را با درختان دو بسته ساخته آهنی با هیل و سے شاخه روشن کرده بودند و بر فرش چاندنی
شمعدان دو رویه افروخته چون بر سر فرش رسیدیم و پیشتر رسیده بر مسند نشستیم بالفعل کس از برادران و همراهیان همراه بودند همه
بدفعه را نشستند رن مست سنگه و اهلکاران و دیگر رفقاے معتبره راجه از هنود و مسلمان آمده در خدمت حاضر شدند و دستار خوان کشیدند
و چهار چلپچی و آفتابه که یکی از نقره بود فراشان برای شوئیدن دست آوردند و بعد ازان در صحنک های سینی قلعی دار و چندی ازان
نقره همه مملو از طعام هاسے متنوعه از قلیه و دو پیازه و پلاو و نمکین و شیرین و نقول هاسے گوناگون و نان های شیرمال و باقرخانے
و اغذیه هندی چون پوری و کچوری که هر یک پوری مقدار سپر کلانی بوده و دهی بڑه و اقسام شیرینی رنگ برنگ و اچارها در عرق نعناع
و سرکه پیش نهادند برادران را قسم از گوشت چیزی و چیزها بر سیدند که چگونه است مردم راجه گفتند که مهاراجه چهار مطبخ و باورچی خانه مسلمانان
میدارد و قطع نظر ازین که سابق از قبل دستور بر دین مسلمان مستعمل است احتمال که ازان طعام تناول کرد دست چون فراغت نموده شد تکلیف
برخاستن ازانجا نموده بصحن سرای دیگر که ازان بزرگتر و صاف تر بوده آورده نشاندند و برهان دستار خوان اهل خدمه را بر طعام نشانیدند
و کسانیکه در لشکر مانده بودند در نجس اینها دیگهای طعام بر هنگی و میانه ها بار کرده با لشکر فرستادند که در مکان دیگر چون نشستن اتفاق فتاد
پان و تماکو در صحنهای کوچک با فوفل یعنی سپاری و الاچی و لونگ و جوز بویه و پسته و بادام پیش آوردند چون اهل خدمه فراغت از طعام کرده حاضر
شدند رای برخاستن بر نشستن غالب آمد و دیگر بار یک پاندان نقره پر از پان و چوهڑه با توابل و عطر آوردند و آن چلپچی و آفتابه
نقره و ظروف نقره بابت اغذیه که پیش گذاشته بودند سه پاندان خالی و هزار روپیه نقد و یک صد و یک اشرفی در کیسه دار اسے سرخ
و دو راس اسپ یکی ازان ترکی برنگ ابلق صندلی و دومی تازی سمند سیه زانو که هر یک تخمیناً بقیمت بالفعل شش صد روپیه باشند
بنذر کشیدند و گفتند که شطرنجی و چاندنی با مسند و لوازمه آن که بران نشسته طعام خورده اند همه آنرا فراشان صاحب برداشته
بسرکار برند آن زمان راجه چیتر سنگه پیش شاه نواز خان بود و قت رخصت سجان کنور عذر تصدیع نمودن راقم که از لشکر تا به قلعه آمده بود نمود
یکنیم پاس شب مانده بلشکر خود رسیدیم بالجمله راجه چیتر سنگه در آخر عمر مفلوج گشت و سه سال در آن حالت زندگانی کرد میدنی سنگه
را با تعدی سجان کنور از ریاست راج بے نصیب گردانید و پسر خود پرتهی پت را که از سجان کنور متولد شده بود ولیعهد خویش گردانید
پرتهی پت این راجه چیتر سنگه هم سن راقم بوده بریاست پرتاب گڈه نشست چندان جمال زیبا داشت که از تعریف و توصیف بیرون
بود هرچه استادان هر فن نوکر داشته در فنون کامل شده و بزبان ترکی و عربی و فارسی و افغانی و دیگر هنرها مثل تیراندازی و نیزه بازی

داسپ تاختن وچوگان باختن وغیرہ ہنر سپاہگری وعلم مجالس یگانۂ عصر شد ودر علم تواریخ مہارتے کلی حاصل کردہ
در روزمرہ فارسی آنچنان درست داشت کہ اگر پس پردہ سخن میگفت کسی در سخن گوئی از لہجہ مغول ولایت فرق نمیکرد وبصفات
اخلاق پسندیدہ از علم وتواضع وسخاوت وشجاعت موصوف بودہ وبطریق اسلامیان موصوف بودہ ومعاش نیز بطور ایشان بود
وچند جامہ بدست راست چنانچہ مسلمانان دارند میداشت ومجلس بطریق امیران نامدار میداشت واز سلطان وزیر الممالک
ابو المنصور خان بود ہنگامیکہ ابو المنصور خان از احمد خان بنگش فرخ آبادی ہزیمت خورد واحمد خان تا الہ آباد رسید پرتاب سنگہ
دیوان ابو المنصور خان وعلی قلیخان ناظم الہ آباد کہ حیدر قلیخان خطاب یافتہ بود وخان عالم بقاء الدخان این ہر سہ قلعہ
الہ آباد متحصن شدند احمد خان بمحاصرۂ قلعہ پرداخت پرتھی پت با احمد خان موافق گردید وبمحاصرۂ قلعہ کوشید چون ابو المنصور خان
بامداد ملہار راو وکھنی احمد خان وسعد اللہ خان روہیلہ را بعد از رزم منہزم ساختہ بکوہ کماؤن درلال ڈانگ محاصرہ کرد وبالآخر صلح
نمود ولصوبۂ خود الہ آباد ورادہ مراجعت نمود پرتھی پت حسب الفرمان بخدمت شتافت ابو المنصور خان او را بمکر وفریب بردست
علی بیگخان خارجی بقتل رسانید وخان مذکور را مخاطب بشتاب جنگ ساخت وبعد از و پورش ریناپت در دوازدہ سالگی بجاۓ
پرتاب گڈہ نشست واو در حسن وجمال افزون تر از پدر خود بودہ وبعد از چندے او نیز بر دست شجاع الدولہ ابن ابو المنصور خان
آوارہ شدہ بقتل رسید وضلع پرتاب گڈہ را چندین عاملان شجاع الدولہ متصرف شدند وپس ازان ہندوپت برادر پرتھی پت ابن چتر سنگہ از پیش
شجاع الدولہ بحکومت پرتاب گڈہ رسید وچون از عہدۂ مالگذاری بر نیامد باز گماشتگان شجاع الدولہ متصرف شدند ہندوپت بخدمت شجاع الدولہ از
طمع ریاست آبائی مسلمان شد ودر زمرۂ چیلہ ہای شجاع الدولہ منسلک گشت وبحکومت پرتاب گڈہ رسید چون شجاع الدولہ درگذشت خلف الرشیدش
آصف الدولہ میرزا امانی بر ضلع پرتاب گڈہ ہست گماشتگان خویش گماشت واکنون شنیدہ میشود کہ اکنون ہندوپت نو مسلم از طرف آصف الدولہ بر میدنی گنج
کہ متصل پرتاب گڈہ است وآبادی مختصر دارد قیام میدارد چنار شہرے است مختصر وقلعہ سنگین برقرار کوہچہ مشرق بدریای گنگ نسبت
شمال القلعہ بر متصل سے گذرد وآن قلعہ را در نہ صد وہفتاد ویک ہجری فتو نام غلام عدلی پیشکش محمد اکبر بادشاہ نمود وآن ہیچگاہ
از دست سلاطین تیموریہ بیرون نرفت واکنون انگریزان آن قلعہ را از مردم شجاع الدولہ برزم بگرفتند وبران متصرف اند ومابین
قلعہ ومقبرہ شاہ قاسم سلیمانی دیو پورش شاہ واصل نام جای وسیع وسیرگاہ پسندیدہ است وقلعہ مذکور در متانت نظیر ندارد ومقبرہ
پسر دوم بالا پیر نام در قنوج مکانے با نام است وفقیران مقبرۂ شاہ قاسم گویند کہ ایشان در عہد محمد اکبر بادشاہ بودہ ودر عہد
جہانگیر بادشاہ فوت کرد واو از افغانان متنی راے خود راسید میگویند واین حکایت دراز است بنارس سے وچہل کروہ از الہ آباد
بسمت شرق شہریست از عمارات سنگین بازیب وآئین شایستہ آراستہ وہندوان آنرا از ابنیۂ مہادیو میدانند وباعتقاد ایشان بسیار
قدیم است گویند ہر کہ درانجا بمیرد از آمد رفت یعنی تناسخ از ماند وبرین اعتقاد اکثر ہنود از دور ودراز درانجا رخت اقامت می اندازند
ومعاش میکنند تا آنکہ بمیرند وآن شہر معدن حسن ودلفریب است بعضی مردم درانجا مدام ودانۂ زلف وخال محبوبان ولب و
رخسار معشوقان گرفتار شدہ وترک خانمان کردہ بمرض عشق مبتلا گشتہ می گذرانند وبنارس را کاشی نامند وعالمگیر نام آنرا محمد آباد
گذاشتہ وچنانچہ بر سکہ محمد آباد بنارس منقوش است وشہر مذکور بر ساحل گنگ سمت شمال واقع است ودریا بطرف جنوب متصل آن
میگذرد وتمول آنجا داکثر حویلی خودہا تا دریا نردبان ہاے سنگین ساختہ اند ودر وقت خویش راجہ بلونت سنگہ بطرف جنوب بر ساحل گنگ

وارنت سنگه محاربات بسیار واقع شده آخر بحسن سعی بلبے حضوری ریاست برامرت سنگه قرار گرفت چنانچه اکنون که سنه هزار و یکصد و
نود و پنج هجری ست امرت سنگه در بنارس بحکومت قیام میدارد و جگت راج پسر دوم چتر سال که بر حصه دوم ریاست میکرد دو پسر میداشت
گمان سنگه و کهمان سنگه بعد فوت جگت راج پسرانش مملکت مقبوضه اورا دو بخش کردند هر دو برادر تا اکنون متصرف اند چون هردی شاه
بگذشت و باجی راو و ملهار راو دکنی با لشکر موفور رو بممالکت ڈنکهاسے آوردند مجموعه اولاد چتر سال باتفاق یکدیگر تا سه سال با دکنیان
محاربات کردند بنا بر ضعف سلطنت کسی به آنها نه پرداخت بالآخر میان فریقین بمصالحه اتفاق افتاد هنگام ملاقات باجی راو با
جگت راج گفت که وقتیکه راجه چتر سال مارا طلبیده محمد خان بنگش را در قلعه جیت پور محاصره نمود گفت که شما مارا مثل هردی شاه و جگت راج پسر پسر
سومی چتر سال و برادر شما من باشم و حصه خود را از شما میخواهم آنزمان جگت راج یک حصه از ملک خود و بدستور از ملکات هردی شاه متوفی جدا کرده یعنی ملک
ڈنکهائی را سه حصه نموده و بخش سومی به باجی راو داد چنانچه تا اکنون که هزار و یکصد و نود و پنج هجری است دکنیان و احفاد چتر سال بران حصه ها مستقل اند و
معدن الماس نیز بدستور میان هر شریک است اما هیچ یک از قلاع نامی ڈنکهائی مثل لجے گڈه و جیت پور و کالنجر وغیره به باجی راو نه داده اند شورام و
سکرور و سامندره هر سه محال از توابع آله آباد آن روی آب گنگ سمت شمال واقع اند و در سکندره مقبره شاه معصوم
سرکائے شایسته است و شورام از آله آباد پنج کروه سمت شمال مسافت میدارد راقم حروف در عهد ایالت سربلند خان و پسرش
شاه نواز خان هر سه محال در تنخواه خویش داشتی شیخ مجاهد جمعدار عمده ملازم سربلند خان آورده والد راقم حروف بوده و در موضع قاضی طیب
از توابع شورام توطن داشته بندی از احوالش در ضمن سنبل مراد آباد بیاید پیش از نظامت سربلند خان این هر سه محال را راجه جی سنگه
سوم تنی بصیغه اجاره در تصرف خود میداشت سربلند خان ازو انتزاع نموده در تنخواه رقم داد حکایتی عبرت انگیز راقم حروف در وقت
فوجداری خود به سن دوازده سالگی قلعه موضع مرون علیه پرگنه شورام را محاصره نمود چون تسخیرش در توقف دید یک ضرب توپ
از شاه نواز خان استدعا نمود توپ از آله آباد بمرون رسید و گهری روز مانده به نزدیک قلعه گذاشتند زمیندار قلعه از اندرون
پیغام داد که قلعه بگیرند و مارا از جان امان دهند کاربرداران قبول نکردند و کمر بر قتل شان بستند و آن توپ را بسر دادند آواز کر
خورد تر از رهکله شد بر کله انداز غضب کردند کله انداز باروت زیاده داده و کله گذاشته آتش داد و آوازے سخت تر آنچنانکه
زمین در لرزه آمد و گوش سامعان ساعتی کر گشت و آن توپ بشکست و پارها بسیار باطراف آن پریده جا بجا افتاد و کله انداز
و سه چهار کس دیگر عقب توپ ایستاده بودند زخم کاری برداشته جان دادند برادرم ایزد بخش مردی ظریف بود چون توپ
بشکست و پارهای آن بعقب و دور تر رفت و کسان را زخمی ساخت بشنید و بخندید و گفت که اگر یا میدانستم که توپ خواهد شکست و از عقب
کار خواهد کرد پشت توپ را بطرف قلعه میکردیم تا همه اندرون قلعه میریخت و مخالفان را ضائع میکرد بالجمله راقم حروف را بعد
چهل چند سال ازین واقعه همراه کمرن انگریز با آله آباد رفتن شد چون کشتی کمرن صاحب بگهاٹ جهاپها مو مشتمل دیهی بود راقم حروف
بر کنار آن فرود آمد و از کسے پرسید که این دیهه چه نام دارد گفت مرون حکایت محاصره آن بیادم آمد برای
سیر دیهه و قلعه رفتم دیهه پاره آبادی میداشت و قلعه ویران مطلق بود اما آثار آن از برج و خندق باقی بود مورچال جاے
ایستادن خود همه مشاهده نمودم و بر انقلاب زمانه حیران شدیم ساعتی انجا ایستاده بخاطرم گذشت که سبحان الله که تنی در همین مکان
این کس با سواری فیل و کثرت سپاه حاکم آن ضلع شده این قلعه را محاصره داشت و اکنون ایشکس از وارثان هیچ به جای آن

همه با یک اسپ و یک نفر غریب زیر درختی بخاک می غلطم خنده بے اختیار بر بے ثباتی کار ہاے روزگار دست داده شکر گویان بمکان
نشسته آمدم و گفتم شرع کہ مبادا ازین بدتر گوده و خواستم که سال خورده از دهیه تا بدانسته احوال گذشته را از وی پرسم برہمنی جوان که خانہ اش
قریب بود از در برون آمد پرسیدم که این دهیه چه نام دارد گفت مرون و گفتم چرا ویران است گفت این دهیه بسیار رئیس داشته و
اکنون سه ازان ویران اند و یکی آباد است گفتم که قلعه چرا خراب است و از کدام وقت چنان شده گفت بیادم نیست مگر از پدر خود شنیده
ام که میگفت حاکمی این را محاصره کرده بود تا ہیچا توپ شکسته شده بس ازین قلعه فتح شده ویران و خراب گشت ازان زمان ویران است
گفتم دران وقت چند کس در قلعه بودند که جنگ میکردند گفت که بست و چهار نفر و پنجے بدرمن و ششمے زمیندار رئیس که فلان نام داشت
این مجموعه بست و شش کس بودند پرتاب گڈھ از عمارۂ شوارام جائے خوش و دلپذیر بود شهر پناهش از گل خام که از بیرون
هر چهار طرف دو سه کروه جنگل مغیلان خصوص سه طرف آن بمرتبه بود که سواران را مجال رفتن اندرون نبوده و یکطرف اندک و کمتر بود
و بعد ازان حصار دوم مستحکم از گل خام کشیده و دران حصار معتبران و متصدیان راجه استقامت میداشتند بعد ازان حصار سوم در
غایت متانت تعمیر نموده و اندران عمارات پخته از خشت و گچ برائے اقربا و اولاد و اعزا و محل سرائے راجه و دیوان خانہ ہاے متعدد در
غایت وسعت و آبادی و تعمیرش دو منزله و سه منزله کرسی آن بلندی کشیده مسکن و نشیمن گاه راجه بوده و کنون در کمال خرابی و ویرانی است
راجه پرتاب سنگه سوم تنی در حکومت خویش بنام خود آنرا بنا کرده پرتاب گڈھ نام گذاشت و چون او درگذشت پسرانش با خودها
درباب ریاست مناقشه و جدال داشتند در خلال این احوال روح الامین خان عم راقم حروف که از قبل سپهدارخان ناظم اله آباد
بحکومت اله آباد و مسکنر و سکندر رومی بر داخت جی سنگه ابن راجه پرتاب سنگه بخدمتش آمد و مخالفت برادران ظاهر ساخت
روح الامین خان باتفاق او با برادرانش رزم کرد و ظفر یافت و جی سنگه را بر ریاست نشانید جی سنگه بعد قلاع اندرونی
پرتاب گڈھ عمارات رفیع تعمیر نمود و چون در عهد محمد شاه نظامت اله آباد بسربلندخان تفویض شد جی سنگه بمعرفت راقم حروف
بخدمت سربلندخان آمد و پیشکش بست و پنج زنجیر فیل از نظر گذرانید و رخصت آنطرف نیافت و یک سال درگذشت و او
در حیات علی علیه السلام اعتقادی تمام داشت و بر دستار سفید قطعه از پارچه سبزی می بست و در محرم هر سال چهار پنج مهدی ساخته
و بر در عشره و غره و عقب مهدها میرفت و تعزیه میکرد و خیرات بسیاری مینمود بالجمله بعد از و پسرش چتر دهارے بخطاب راجه چتر سنگه
سرفراز شد اکثر بخدمت شاه نواز خان پسر سربلندخان که نائب صوبه اله آباد بودے می آمد چتر دهارے را دو پسر بودند از زن اولین
اولین میدنی سنگه و بود سنگه و میدنی سنگه از پدر یک راج گرفته بود و بعد از چندے راجه چتر سنگه رانی دیگر مسمے بسجان کنور که
بغایت حسن و جمال داشت در عقد ازدواج کشیده و از و دو پسر بوجود آمدند کلانش پرتهی پت و دیگر پرامند دیت نام بوده راجه شیفته
سجان کنور بود و تمامی اختیار ملکی باو داد و چشم ریاست بر پسر خود پرتهی پت نهاد میدنی سنگه از استیلای سجان کنور رنجیده از
پرتاب گڈھ برآمده فساد انگیزی شعار خود ساخت راجه چتر سنگه اکثر درباب تنبیه و فوج از شاه نوازخان می طلبید که هم فوج آن ارو
میفرستاد چنانچه با میدنی سنگه اکثر رزمها اتفاق افتاد و در همه آن جنگها ظفر رستم را بوده و قتیکه میدنی سنگه با نصد سوار و قریب شش هزار
پیاده فراهم آورده سنگه مور را که آنوقت از قلاع معتبر و آن ضلاع بوده متصرف گشت و فساد انگیخت شاه نواز خان بر طبق عرض
راجه چتر سنگه راقم حروف را با دو هزار سوار از مردم برادری آورده بآن سمت رخصت نمود و درآن ستسنا پسر راجه چتر سنگه که از زوجه اولین بود

رام چند بعد از فوت سلیم شاه بن شیر شاه گرفته بود و در نهصد و هفتاد و هفت هجری تسلیم اکبر پادشاه نمود و تصرف سلاطین تیموریه گورکانیه ماند تا آنکه در عهد سلطنت محمد شاه بنابر ضعف سلطنت اولاد چتر سال بندیله از قلعه داران کالنجر که میر مونگا و میر موتی نام داشتند و ایشان از برادرزادگان عمدة الملک امیر خان بودند بتواضع و سلوک بگرفت میر مونگا و میر موتی از انجا برخاسته در آله آباد آمدند بالجمله اکنون راجه هندوپت و بکهه دلیپ سنگه در تصرف دارد و در جنگل آن آبنوس و درختان میوه خودرو بسیار است و فیل صحرائی از آن جنگل آرند و نزدیک آن کان آهن و از بعضی جا الماس ریزه بدست می آید پرنا شهریست متوسط از ابنیه چتر سال که حیث بسال نیز ش ماند و اکنون نشیمن راجه هندوپت از احفاد چتر سال و بکهه است راقم حروف را میر محمد قاسم خان از اتر چهندی و آنوله انجا فرستاده بود بکوره جهان آباد شده سرگرده سمت جنوب قطع مسافت نموده عبور جمن کرده منزل بدیا منزل نمود و از انجا براه جاری جوری در چار پنج روز بموضع سنگ گڈه که زیر گهاتی پرنا واقع است رسید متصل آن در کوهی کان آهن است آهنگران از انجا سنگها مخلوط از آهن آورده در سنگ گڈه می گدازانند تا بظرفها سازند و آن باطراف و اکناف می رود و قلعه سنگین برفراز کوه رفیع در غایت استواری مانند قلعه کالنجر موصوف بموضع سنگ گڈه که اجی گڈه نامند روز دیگر راقم حروف از سنگ گڈه بر گهاتی رفت سه چهار کروه برارتفاع کوه مسافت بصعوبت میدارد در حاق وسط مسافت گهاتی عمارتی مختصر و حوضی میانه از سنگ بغایت مقطع ساخته اند و انجا متنوعه در انجا نشو و نما دارند و صادر و وارد انجا ساعتی می آساید بالجمله از گهاتی گذشته بمعدن الماس رسیدم مردم بسیار جا بجا بحفر و کندن سنگها و برآوردن الماس مشغول بودند از انجا بشهر پرنا رسید شهری دید مختصر که اکثر عمارت از سنگ میداشت و اناث و ذکور انجا اکثر در حسن و ملاحت بی نظیر و مشهور است چتر پی که از جمله چهار اقسام اناث است و آن از پدمنی فروتر و از سنکهنی و هستنی در حسن و سیرت افزون تر باشند انجا پیدا می شود و در پرنا جائیست باتکلف و آراستگی تمام با عمارات مطبوع و صحن مقطع و در وسط آن عمارتی بهیئت کورسی که آنرا چهپر کهٹ نامند مذهب و مرصع بجواهر ساخته اند و فرش زرتار بر آن گسترده و آنرا نشست گاه پران ناتهه درویش میگویند و یک طرف آن بر کرسی قرآن شریف نهاده و بطرف دیگر بر کرسی پران که کتاب هنود است مانند قرآن مجید و سمت قرآن علما و فضلای دین محمدی و بسوی پران هندو آن بیدخوان نشسته با خود با مباحثه علمی میدارند و هر کس انجا رود و از دین و آئین سخنی پرسد جواب آن بصواب دهند و اکثر سخنهای ایشان مشتمل بر توحید بود و احوال پران ناته چنین گویند درویشی از مسلمانان در لباس هنود با فقیری هند و محقق و عارف که در وقت راجه چتر سال و بکهه در انجا وارد شد و چتر سال را معتقد خویش گردانید و معدن الماس در کوه پرنا بمعرفت خویش نشان داد و آن بنابر ازدیاد اعتقاد چتر سال گشت چتر سال شهر پرنا بنام آن درویش طرح انداخت و پران ناته طبع چتر سال را بطرف دین محمدی مائل ساخت و میخواست که جمله سکنه آن دیار را از ضلالت کفر و کافری برآورده بر جاده اسلام آرد اما از دست بردِ اجل فرصت نیافت که مانی الضمیر را بالکل از قوة بفعل آرد و چتر سال اکثر تعریف رسول صلعم بزبان هندی کبت بسیار گفته از انجمله ست کبت چتر سال لولاک لما کل نان حضرت نور نبی کو ستو جبهہ صلعم + رن جار راجا کی لوال تهی بهر راجی بهمین هین کهدیجہ کی بلم + لمجائی جهنا تهه صورت کی سین لوک کنو لاک بلم + محبوب نبی رب الله کی صلی الله علیه وسلم بالجمله چون در مجلس راجه هندوپت رسیدم دیدم که مردم مسلمان از اعیان راجه اکثر در حکایت ساعت بساعت می گفتند یا محمد ای رسول الله و گاه گاه راجه بموافقت آنها نیز می گفت راقم حروف از راه استعجاب تفحص این معنی نمود مردم احوال پران ناته و چتر سال بیان کردند که اکنون یاد آنحضرت صلعم برزبان این راجه کمتر است چه هندوان مزاج راجه را منحرف کرده اند اما چیزی بظاهر نمی توانند گفت پوشیده نماند که ملک

ڈنکہائی بالکل درصوبہ الہ آباد است راجہ نرسنگہ کہ احوالش در دتیا از توابع اکبرآباد مرقوم است آن ملک را تاخت و تاراج بدست آورد
بنابران آن ملک بڈنکہائی معروف گشت و برادرزادہ خود چیت رای را تفویض نمود چیت رای در ڈنکہائی مستقل گشت حدود ملک
ڈنکہائی بدینگونہ است سمت شرق تا موضع برگدیہ کہ از الہ آباد بیست کروہ است و الہ آباد از آن موضع مائل بشمال افتادہ و بطرف
مغرب تا پرگنہ کنار بسہ حد نرور و کروسے و عمل راجہ برشن سنگہ گوجر کہ در سپتھر نشیمن دارد پیوستہ است جانب
شمال ڈنکہائی دریاے جمن است کہ ساحل جنوبی جمن و ملک ڈنکہاسے و ساحل شمالی در چکلہ کوڑہ جہان آباد میباشد
و سرحد جنوبی ڈنکہائی دریاے نربدہ است کہ آنرا دریاے ریوانیز نامند و دریای مذکور از مشرق بمغرب بخلاف انہار
دیگر جریان مے دارد و دریای مشہورہ ڈنکہائی یکی کین است کہ مابین شہر پنا و راج گڈہ بمفاصلہ یک و نیم کروہ از راج گڈہ
متصل از پنا مسافت دارد و میگذرد دوم دریاے دہسان است کہ از مابین مغرب و جنوب می آید و بمفاصلہ یک و نیم کروہ
از کوٹلہ ساوات گذشتہ مابین موضع کمتا و کہنا در نہر بیت و بتی میریزد و از آنجا نامش بیت و بتی باشد و نہر مذکور سمت مغرب
ڈنکہائی سرحد ملک ڈنکہائی است و آن روے نہر مذکور ملک اودرچہ است سوم نہر بیت و بتی است و آن نیز بجمن میریزد
و در تابستان کشتی ملاح نیست و از جملہ شہرہاے مشہورہ ڈنکہائی یکی پنا است از ابنیۂ چتر سال ابن چیت رای و آن گذشت
و از چیت رای کہ احوالش در ضلع اکبرآباد مرقوم است پسرش چتر سال بجاے مسند ڈنکہاے قیام نمود و اوراچند ان حشمت
نداشت ہرگاہ کہ پران ناتہہ درویش با او ملاقات نمود و معدن الماس در کوہ پنا نشان داد و بشارۂ اقبالش داد روی بعروج نہاد
و اوچند پسر داشت اما نامور از انہا ہردی شاہ و جگت راج بودند در عہد سلطنت محمد شاہ بعد شہادت سید حسین علی خان و
عبداللہ خان سادات بارہہ غضنفر جنگ محمد خان بنگش فرخ آبادی کہ ناظم صوبہ الہ آباد رسیدہ بود با فوجی از افاغنہ
با راجہ چتر سال ڈنکہہ رزم ہاے صعب کرد و او را مغلوب ساخت چتر سال بظاہر تمہید صلح و آشتی آوردہ و در خفیہ باجی راو
را بمدد خویش طلبید باجی راو با عساکر موفور از دکن باعانت چتر سال رسید محمد خان بنگش با او رزم ہاے صعب کرد و بالآخر بقلعہ
جیت پور پناہ بردہ متحصن گشت باجی راو بمحاصرہ پرداخت و بہ اشد ادرسد غلہ کار ساکنان قلعہ تنگ گردید چنانچہ کہ سگ مرگ او بداز نان
بودی ہر سبق قسم من خور بر آسمان رسید می ترسیس ÷ درخلال این احوال پسرش قائم خان بنگش کہ قائم جنگ خطاب داشت
با الوس افاغنہ بمدد محمد خان بنگش رسید و پیش از ین محمد خان پیغام صلح دادہ بود و چون موسم برسات عنقریب رسیدہ بود
دکنیان بصلح رضا دادند و بدکن شتافتند محمد خان بنگش از قلعہ برآمدہ و در الہ آباد محمد اکبر خان را نائب گذاشتہ بفرخ آباد شتافت
و چتر سال در سوائی مستقل گشت و بعد از چتر سال پسرانش ملک ڈنکہائی دو حصہ بہ کم و بیش اندک کردند پسر کلانش ہردی شاہ
ابن چتر سال بر حصہ سوائی متصرف گشت و پسر دیگرش جگت راج بر حصۂ دوم مستقل گشت و چون ہردے شاہ درگذشت پسرش
سبہا سنگہ بجاے او نشست و گڈہ کالنجر از دست میر مونگا و میر موتی قلعہ دار بادشاہی بصلح در رعایت موفورہ بگرفت و بعد از و
پسرش ان سنگہ ابن سبہا سنگہ بر مسند ریاست نشست او وجود بسیار داشت برادرش ہندوپت با او رزم کرد و ظفر یافت
و او را بقتل رسانید و بحکومت مستقل گردید رقم حروف ہندوپت را دیدہ بود و آن در برنا گذشت مردی سبک زبان تنگدل
بامروت و خوش خلق بود او سہ پسر داشت سربت سنگہ و انرت سنگہ و دہوکل سنگہ بعد فوت ہندوپت میان سربت سنگہ

تفاوت اندک و بایکه سنه هجری قمری بحساب سنه های شمسی کنند بعیب عند الله نیست نهیب تناسخیان و نزد اسلامیان مردود است بالجمله اله آباد را
هنود معبد قدیم و بادشاه جمیع معبدها دانند و وقتیکه آفتاب به برج جدی رسد و آنرا بهندی ماه ماگهه نامند که ابتدای فصل زمستان است
خلقی کثیر از هندوان دور و دراز از مرد و زن در انجا جمع آیند و تا یک ماه بغسل گنگ و جمن و خیرات و موی سر و ریش تراشی پردازند و
مبالغ کثیر ازان هجوم بصیغه محصول در سرکار ناظم صوبه اله آباد می آید و شهر نو اله آباد در آخر عهد محمد اکبر بادشاه و جهانگیر بادشاه تعمیر یافته
تا معلوم نشد که از ابنیه کیست گویند وقتیکه آب گنگ طغیانی کرد و بانده ازین طرف بشکست و اکثر عمارات شهر خراب گردید اهالی شهر
متفق شده بمسافت دو کروه ازان سمت مغرب سکونت اختیار کردند و آن بمرور دهور شهری کلان شد و بشهر نو اشتهار یافت
و شهر قدیم بشهر کهنه موسوم گردید و عمارات شهر کهنه را انگریزان در وقت خویش برانداختند تا پیش قلعه میدان باشد نقل کنند که وقتی
محمد اکبر بادشاه با بیربر فرمود که احمق بیار تا دانم که احمق چگونه باشد بیربر گفت که یک کس چه اگر حکم شود یک شهر احمق بیارم اکبر گفت چگونه و کجا است
بیربر عرض کرد که جمله ساکنان شهر کهنه اله آباد احمق اند بادشاه پرسید که چگونه گفت که هر سال در موسم برسات از طغیانی آب دریا
ایشان را کم و بیش اذیت و رنج برسد در انوقت گویند که اگر برسات بگذرد جائی دیگر مسکن گیریم و چون برشگال بگذرد ازان یاد نیارند و
شکست و ریخت انجا را باز نمایند و هر سال همچنین گذرانند اکبر بخندید و گفت فی الواقع این علامات احمق است در ابتدای سلطنت محمد شاه
نظامت اله آباد بغضنفر جنگ محمد خان بنگش فرخ آبادی بوده و او بر چهترسال و کیله مهم نموده و او را عاجز ساخت و بالآخر چهترسال بامداد باجی راو
الهی بر محمد خان بنگش ظفر یافت چنانچه در ضمن فرخ آباد مرقوم است و چون او معزول شد سربلند خان بایالت انجا رسید و پسرش
شاه نواز خان به نیابت پرداخت آن وقت شهر بویرانی داشت اما در وقت نظامت امیر خان و راجه نول رای و محمد قلیخان میرزا کوچک
آبادیش روی به ترقی آورد و بعد ازانکه شاه عالم عالی گهر بادشاه چند سال در انجا قیام نمود آبادی شهر اله آباد در کمال افزونی و رونق
بود و چون بادشاه بشاه جهان آباد شتافت در اله آباد آن آبادی و رونق نماند و اکنون آبادیش روی بتنزل میدارد راقم حروف
آن شهر را اکثر اوقات تماشا کرده سرکار اریل سمت جنوب شهر اله آباد و بر ساحل جنوبی جمن واقع است و شهر اریل آبادی مختصر
دارد و در عهد نظامت و نیابت شاهنواز خان ابن سربلند خان سید محمد خان که برادرش ابوالفتح خان داماد سربلند خان بود
حکومت انجا داشت و دران هنگام آبادی اریل رونقی تمام داشت چه اکثر ایران صاحب منش عمده روزگار عمارات عالیه در انجا
تعمیر نموده زینت بخش آن مکان شده بودند و دران سرکار اکثر راجها از راه سرکشی مصدر فساد و شورش اند محمد شجاع جد راقم حروف
و عمزاده اش محمد اسحاق در وقت ایالت سپهدار خان ابن خان جهان بهادر کوکه عالمگیر بادشاه حاکم اریل بودند و در رزم راجه
ابناگده که دران هنگام سر حلقه مفسدان آن ضلع بود شهید شدند و علم و نقاره و شمشیر بغارت رفت نعش ها را در اله آباد آوردند و
بریل لاهی سمت شمال بمسه را دفن کردند روح الامین خان داماد محمد شجاع خان در تاریخ شهادت قطعه گفته این مصرعه ازانست
مصرع از هجره هزار یکصد و هفت بدان ٭ و چون در عهد محمد فرخ سیر بادشاه سربلند خان بایالت اله آباد رسید والد راقم حروف
حکومت اریل تمنا کرد و سربلند باو تفویض نمود او فوجی فراهم آورد و به اریل شتافت و ابناگده را محاصره نمود و در پانزده روز برجی
از بروج قلعه را نقب زده از باروت انباشته برانداخت و یورش کرد مخالفان بران رخنه جمع شدند تا شام رزمی صعب کردند آلاخر
القلعه گریختند لشکریان بتعاقب شتافتند و قتل عام نمودند قلعه فتح شد و روز دیگر تاخت دیهات او پرداخت و چند روز برین منوال بگذشت راجه ابناگده

اکبر بن تامه بود حاضر شده بخدمت آمد و پیشکش گذرانید والد راقم اسباب نقارخانه پدر خویش طلب داشت اجازت شیر و نقاره و علم تسلیم نمود بخدمت باردار مال شده آن اقتدار کوتیلی بوده بغایت بلند آواز راقم آنرا بنظر راجه نول رائے داد و چون در عهد محمد شاه دیگر بار ایالت الٰه آباد بمیرزا محمد خان بنگش فرخ آبادی پسر بلند خان رسید پسران راجه ابنا گذره بر رسم تواضع آوردند و اتحاد سابق را تازه کردند

راجا را پیشکش راجها اول تمکن شاه نواز خان که از طرف پدرش سربلند خان حکومت الٰه آباد داشت از درگاه محمد شاه ایالت الٰه آباد بنام محمد خان بنگش فرخ آباد مقرر گشت سربلند خان از شاهجهان آباد به پسر خود شاهنواز خان نوشت که دخل تمدید جسونت سنگه راجه سرمانان بلهنروی دستی بازین هنگام نظامت محمد خان بنگش دختر خود را بعقد محمد خان بنگش داده بود داماد محمد خان بنگش مے شد ابنا قرار محمد خان بسوی نواح اریل رفت و دو هزار سوار و بست هزار پیاده تفنگچی فراهم آورد و لعل بکرماجیت ابن جوکراج کهلوا براجه گمراه گشت بغیره از سرکار اریل باو متفق شده با سید محمد خان حاکم اریل آماده رزم شدند شاه نواز خان آگاه شده و از گذری اول و آفرو برگشته سوی کرده با هزار سوار ایلغار کرد و محمد خالق داد خان ابن زرتیخان افغان ترین را با شش صد سوار در لشکر گذاشت و قسم دلدار افغان را مقدمه ساز نموده دشگیر زده از کهاب کسونتمن عبور گنگ نمود جسونت سنگه پیش دستی کرده با سید محمد خان مصاف داد

سید محمد خان موصوف بهزیمت رفت و خود با جماعه قلیل از اجزای اندازان ثبات ورزید که ناگاه راقم حروف بر سر مخالفان رسید و بلاتوقف تمامی اندرج صعب کرده شاهنواز خان از دست چپ بر مخالفان حمله آورده و راجه و باقوان که قلیل از ین پیاده شده تماشای از هیجان تا سید محمد خان بیکر و نمود و سپاهیان که بدست سامئیان عقب غول بودند از آمد آمد شاه نواز خان سامئیان همه سپاهیان گریختند جبهه اول تماشای تا شش کردند و آخر بهزیمت رفتند شاه نواز خان ظفر یافت روز دیگر هزار و هفت صد و بست کس از مخالفان

بشمار آمد و از لشکر باتی شاه نواز خان شتاد و ده کس زخمی و هفت کس گمنام کشته شدند مرزاپور که در کنب است و از بنارس بیست و یک کروه جانب غربی واقع است بندر معمور آباد و اکثر آنجا تجاران دیوپاریان مال و اجناس خود را از شهرهاے دور و دراز خصوص شال کشمیر و غیره جنس تجارتی بے آنروسی فروشند و از انجا بجاے دیگری برند اکثر جنسها آنجا بحسب تمنا ارزان بدست اهل تجارت هر یک از رعایای مملکت شاهی باشند خرید کنند همچنین اشیاء بقول اثل کیا و غیره مرزاپور از جمله ارکیست و ار یک ... ... و شمال مرزاپور بتخانه ایست مسمی به بندابا چنده دیبی و از عجایب آن بتخانه که هندوان ... ... بر روی آن بت می کنند بعضے را فی الفور بعضی را بعد سه چهار روز زبان بدستور درست می شود

... ... دیده ام بالجمله در وقت نظامت مبارز الملک سربلند خان جوگراج و پسرش لعل ... ... بود از چندگاه گوبند جیت بن بکرماجیت اخراج شده پناهی بیگند ... ... تا آنکه از شجاع الدوله بود آصف الدوله بنارس و غیره با گمرهان

... ... بود و چه جهری بحر پایم و جوانان انکاه صاحب راقم حروف حسب الحکم

سن و چهار هشتاد اقتند درین اثنا با صاحب کلان کلکته

بر قلعه بنا مت ... برکوه رفیع ... ابکبیدار

معبدکال به بیرون مشهور است و آن قلعه را

اما وقتیکه راقم حروف در خدمت کپتان جوناتهان اسکاط رسید روزی از توپ پوست خام نقل کردم فرمود که اختراع توپ اول از
هندوستان است که هنود در زمان پیشین از پوست حیوانات میساختند و آنرا از سه چهار مرتبه سر میدادند بعد از آن از کار میرفت و از ثقه مسموع
شده که از چوب درخت املی توپ ساخته اند و آنرا زیاده از ده مرتبه سر نتوان و از چه سوخته و شکسته می شود بالجمله بدستور از جای بار دیگر
بخود بر آمد مانند خاک و آنرا باز مصالحه داده بکار بردند الحاصل قلعه عجیب و بغایت متین است اما اعتبار حصانت و استواری آنرا
انگریزان بر آب زدند چه وقتیکه شجاع الدوله را انگریزان از بکسر هزیمت دادند باله آباد رسیده قلعه را محاصره کردند و در چند روز
از ضرب گوله توپها در عرض و طول پانزده درعه دیوار قلعه را از پا در افگندند حاکم قلعه با انگریزان تسلیم نمود و بیرون رفت چنانچه در ضمن ملیار
تقریبی شمه از آن گذشت و نیز در یکی از حمام های قلعه درختی برگد بوده از قدیم که سقف حمام را شگافته سر بالا زده و آنرا اهندوان اکهی برتا مینامند
پایدار بود در کتب هنود آن درخت را ازلی پیش از ظهور آفرینش می نویسند جهانگیر بادشاه آن درخت را از بیخ بکند و تابه آهن گرم کرده
بر جای بیخ آن گذاشت و بر آن حمام بساخت بعد چندی آن درخت تابه شگافته سر بر آورد و بزرگ شد و سقف حمام شگافته سر بالا
کشید و شاخ و برگ بر آورد وقتی راقم آنرا در سنه هزار و یکصد و شصت و سه هجری مشاهده کرده بود اما وقتیکه در سنه هزار و یکصد و نود و دو
هجری همراه کپتان جوناتهان اسکاط تماشای قلعه رفتم آن حمام را از سابق ویران و خراب دیدم و آن درخت را ندیدم القصه
در زمان پیشین بعضی هنود بقصد رستگاری آخرت یا بنیت راج و بادشاهی و امثال آن در جنم دیگر که عبارت از تناسخ است هرچه
در دل از راج و بادشاهی اراده داشته باشند خود را بساحل گنگ جائی که اتصال جمن است از اره بدو نیم می زدند شاهجهان بادشاه
در عهد خویش آن اره و غیره الآت دو نیم زدن را دور کرده و اکثر کسان دور کردن آنرا نسبت باکبر بادشاه کنند هندوی لقه کهن
سال که بالجمله در تواریخ هندی مهارتی میداشت با راقم نقل میکرد که اکبر بادشاه در زمان سابق در دیشی هند بوده مکند نام
داشته و در برابر جهوسی آن روی جمن می نشسته و سه چیله معتبر داشته تا آرزوی سلطنت در جنم دیگر خود را هوم کرد یعنی اعضای
خود را بریده در آتش انداخت و خود را بسوخت هر سه چیله از زندگانی نخواستند به پای اره آمدند و به نیت آنکه در جنم دیگر همراه گرو بکنند باشیم
خودها را باره دو نیم زدند و بعد از ایام مکند در خانه همایون بادشاه جنم گرفت یعنی پیدا شد و بمحمد اکبر موسوم گردید و بسلطنت رسید و در فته رفته
از هر سه چیله اش که بیربر و تودرمل و نان سین و بقولی خانخانان بودند بخدمت اکبر بادشاه آمدند روزی محمد اکبر با این هر سه چوسر میباخت
فرمود که هر یکی از شما یک یک مصرعه هندی بگوئیم تا چهار مصرعه شده یک کبت شود خود کعبتین انداخت و مصرعه بگفت تا آنکه مصرعه چهارم
بیربر بشمار در رقم حروف را مصرعه از یاد رفته است و مصرعه چارمین است مصرع شکل ورق هاے برجا ہی بکند بالجمله محمد اکبر دانست که ایشان از رفقایان ماضی
با نجم اند محمد اکبر از ایشان سوال نمود از آن میان بیربر حقیقت هوم و دفن صفحه بس زیر زمین که آتش هوم بران افروخته بشد وقتی که گذشت
همه بیان نمود محمد اکبر صفحه بس مدفون را از آنجا طلب داشت و آن اره و آلات دوخیه را که در تربینی یعنی جائیکه اتصال گنگ و جمن است
بود بشکست جهت آنکه بلا شک هر کس که خواهد تمنای چیزی کرده خود را بکشتن دهد و در جنم دیگر بتمنای خویش ظهور کند پس بنا بر آن
آنرا قلع کرد و گویند که آن اره نمود چیزی از آهن هیچ مثل و اسل بغایت آبدار و تیز بوده که آنرا بالفارسی کر کاف تازی میگفتند دو
طرفین آن حلقه داشته در پیشانی در نگدا داشته بر چوبی استوار بسته بودند و هر کسیکه منظور است کردن خود را بران می نهاد و بادنی
حرکت سر او بریده می غلطید شده نمانده راقم حروف اتلاش آن سه مصرعه هندی بود از اتفاقات از بیربر بان لیعنی تلمای هنود دستیاب کرد بشان هم تمام یعنی تا تاریخ

آورده‌اند وازان طول وطویل بخوانند وبیان کردند از گفتگوی ایشان اقتباس کرده سطری چند مرقوم ساخت راست وکذب بگردن راوی
چه محمد اکبر بادشاه در زمان سابق درویشی سنیاسی بوده مکنده نام ویک چیله یعنی مرید برجسته داشت که بیرن نام داشت بیرن را بالآخر رحیم یعنی بندهٔ
دیگر که تناسخ نامند بیر بر نام شد بالجمله مکنده بر صفحهٔ مس اشلوک بکبت مشتمل بر وقت وروز وتاریخ وماه وسال ونیت وخواهش آن چیز که خود برای آن
هوم کرد یعنی بسوخت منوشت ونقش کرده آنرا در مکان خود دفن کرد وبران آتش افروخت وهوم کرد چنانچه گذشت بعد ازان بیرن مرید او نیز خود را بجسم
انداخت چه نفس دوم را چندان ضبط کرده بند نمود که نفس زور کرده قحف دماغ را شکسته بیرون رفت وبیرن بمردیس مکنده بخانهٔ همایون بادشاه جسم
گرفت ومحمد اکبر موسوم گشت وهمچنین بیرن در خانهٔ برهمن متولد شد ونامش بیر بر گذاشتند محمد اکبر چون بسن تمیز رسید مصرعهٔ چارمین اشلوک اکثر بر زبانش
میرفت روزی بیر بر حاضر بود بادشاه این مصرع برخواند سکل درت هاری برهمچاری مکنده بیر بر سه مصرعهٔ اول را مع مصرعهٔ چارمین فی الفور برخواند
وآن این است اشلوک بسن نند بان چندر تیرته راجب پریاگی * گرهه بل مهی واد وشی پورب جامی * کمهیکه تن هومی سرب همیا ، ردهی * سکل درت
هاری برهمچاری مکنده * بادشاه دانست که بیر بر از احوال ماضیه خبر دارد واین همان بیرن مرید من است پس اورا انعام داده بایل آمده وازان
مکان آن صفحهٔ مس منقوشه که هنگام هوم اشلوک مذکور بران منقوش بود برآورده بخدمت محمد اکبر بپیوست واشلوک وترجمه‌اش اینست (بس)
یعنی هشت است وازان مراد هشت عدد است (نند) یعنی نه وازان مراد نود است (بان) یعنی پنج وازان مراد پانصد است (چندر) یعنی
یک وازان مراد یکهزار است (تیرته) دریا که هنود آنرا پرستش کنند مثل گنگ وجمن وغیر آن (راجب) یعنی راجه (پریاگی) ای پیراگ یعنی در اله آباد
حاصل معنی مصرعهٔ اول آنکه در سنهٔ یکهزار وپانصد ونود وهشت سمت یعنی سنهٔ بکرماجیت در اله آباد که راجه وبادشاه یعنی افضل وبزرگتر از همه
پرستش گاه هنود است مصرعهٔ دوم (گرهه) یعنی ماه (گرهه بل) یعنی روزهای افزونی نور ماه (مهی) یعنی ماگهه باید دانست که در هر یک ماه بحساب هنود
دو پاکهه می‌شود یعنی یک ماه را دو بخش میکنند پاکهه اول یعنی بخش اول از روزی که ماه از برج آفتاب وقران آن برآید وجدا شود تا ازان
روزی که بدر میشود یعنی نور ماه تمام شود آن یک پاکهه باشد وپاکهه دوم از روزی که نور ماه نقصان پذیرد تا آنکه تحت انصاح گردد (دواشی) تاریخ
دوازدهم هنود ونهم مسلمانان باشد چرا که هنود آن روزی که ماه از آفتاب جدا میشود آنروز را تاریخ اول گویند وتاریخ مسلمانان وقتیکه هلال ماه
را به بینند جسیح امن غره وتاریخ اول حساب کنند پس تاریخ حساب غرهٔ مسلمانان تاریخ سوم هنود باشد (پورب) یعنی اول (جامی) یعنی یکپاس حاصل معنی مصرعهٔ دوم
آنکه در ماه ماگهه یعنی وقت تحویل آفتاب به برج جدی که سنبدی مکر گویند وتاریخ دوازدهم آن ماه اول پاس روز مصرعهٔ سوم (کمهیکه) یعنی ناخن (سکهه) یعنی موی (تن) یعنی جسم
(هومی) ای همه بل هومی یعنی بند بند جدا کرده در آتش سوختن (سرب) یعنی تمام وانچه سرب یعنی نوشتن همه آیات اما هنود در خواندن سرب را سه می خوانند و(سه) یعنی یکجا
(بهیا) ندره یعنی زمین (تی) یعنی لوح وبادشاه حاصل معنی مصرعهٔ سوم چنین باشد از ناخن پا تا موی سر یعنی تمام بدن را بند بند جدا کرده در آتش بسوخت بتمنای آنکه در جسم دیگر
کمهتدر یعنی کشور زمین که عبارت از هندوستان است راجه وبادشاه شوم مصرعهٔ چهارم (سکل) یعنی همه (درت هاری) گذاشتن اجناس حبوب وغله سوای میوه جات (برهمچاری) یعنی
درویش برهمچاری گروهیست از درویشان مشهور چون بیراگی وسنیاسی مانند آن اعتقاد برهمچاری است که همه اوست واو همه یعنی قایل وحدت وجود باشند (مکنده) نام درویش حاصل
مصرعهٔ چهارم چنین باشد یعنی طعام از غله نخورده فقط بر میوه میگذرانید برهمچاری مکنده یعنی درویش گهندی زیاده گرسنگی اندکی از میوه جات وثمر درختان میخورد پس حاصل معنی اشلوک است که در سمت
یکهزار وپانصد ونود وهشت راجه بکرماجیت در اله آباد تاریخ دوازدهم روزهای شب مهتاب اول پاس روز مطابق سنهٔ نهصد وپنجاه وپنج هجری قمری بخواهش راج هندوستان برهمچاری
مکنده از ناخن تا موی سر تمام بدن جدا کرده در آتش بسوخت وتولد اکبر بادشاه روز یکشنبه پنجم رجب در سنهٔ نهصد وچهل ونه هجری مورخان می نویسند پس تفاوت که برهمچاری مکنده خود را
هوم کرده ونه ماه عرصه در خانهٔ همایون بادشاه جسم گرفت یعنی آنجا مکنده بسوخت وآنجا در خانهٔ همایون بادشاه حمل شد یعنی از تطابق سمت شمسی بکرماجیت وسنهٔ هجری قمری واضح میشود

دهیر محاربات کردند و اوط هزیمت دادند و آخرین هزیمت او در جنگل بدرونه واقع شده چه از بیرد وغیره جاها وقایعجات هزیمت خورده با جمعیت
سی هزار سوار و پیاده در جنگل بدرونه اقامت کردند مقدمه... خان چون انجا رسید راجه نایره جدال و قتال برافروخت چون یکپاس
روز باقی مانده بود سپاه راجه تفنگها بدست گرفته صف بصف جنگل برآمده بر والد راقم و شیخ عبد الله که در میان ایشان یک تیر پرتاب
مفاصله بود حمله آوردند سپاه سرداران از گلهای تفنگ بسیار خسته و شکسته شدند تاب یورش گنواران نیاورده هزیمت خوردند
سرداران معدودی چند ثبات ورزیدند یک ضرب توپ در غول والد راقم و ضربی دیگر در غول شیخ عبد الله پر از فلوس مس و ریزه های
آهنین تیار همینکه آتش دادن باقی بود گوله اندازان آنرا در میان گذاشته گریخته بودند یک دو کس از سواران تفنگ انداز قوی دل
بران تعین شده انتظار وقت می نمودند تا گنواران با راجه دهیر شادان و فرحان نیز رسیده بودند آنگاه سپاهیان آن هر دو توپ را
سر دادند میدان رزم از سپاه راجه از کشته ها پشته ها گشت و بقیة السیف بجنگل خزیدند از اتفاقات یک فلوس بر سینه راجه دهیر رسید
روسای مقدمة الجیوش فتح را مغتنم انگاشته بتعاقبش نپرداختند و شب را آنجا بترس و خوف بسر بردند چه مردم آن وقت نقل میکردند
که هنگام شب از جنگل کرم شب تاب که می درخشید مردم را گمان بود که جا بجا تفنگ است که میدرخشید و اینک بر سر شبخون می آرند چون
دم صبح شد شیخ عبد الله و شیخ آله یار بجنگل درآمدند مردم و اسپان بسیار زخمی افتاده دیدند از ایشان تفحص احوال راجه دهیر نقل کردند
یکی گفت که او بر سینه زخم کاری از گولی برداشته در یک ماه در تعاقبش پرداختند و او را بقتل رسانیدند و غنایم موفور را صامت و ناطق
بدست آوردند و اکنون در وقت انگریزان سید نور الحسن خان بلگرامی پرگنه سهسوان را باجاره گرفت و تمام بهوجپور به راستال
ساخت آله آباد در کتب هنود ان پیاک و پریاگ نامند و راجه فورا از خویشان راجه کمایون که بر قنوج استیلا داشت پیاک دار الملک او بوده و
در عهد او سکندر رومی متوجه هند شد او در عدد و سرهند با او مصاف داد و اسیر شد سکندر ظفر یافت و پس از آن سکندر از راه بنگاله
بچین شتافت چنانچه در سکندرنامه گوید بیت چو فارغ شد از کینه فوریان ✤ کمر بست بر کین فغفوریان ✤ بالجمله تمام صوبه آله آباد
آب و هوای خوش دارد و گل و میوه فراوان می شود و زراعت نیک و نرخ غله و دیگر اجناس ارزان باشد و پارچه بهوپیه آنجا نامی
طول آن صوبه از سنجهولی تا کوجور یکصد و شصت کروه و عرضش از گذر دریای جوسا که گنگ است تا گهاٹم پور یکصد و بست کروه و شرقی
آن صوبه بهار و غربی آن اکبرآباد و شمالی اوده و جنوبی باندوگده و سرکارش غازی پور و رهتیه و چنار و بنارس و جونپور و کالنجر
و اربل و کنوار مانک پور و شاهزادپور وغیره شانزده سرکار مشتمل بر صد و چهل و هفت محال و مداخلش سی و هفت کرور و هفت هزار دام
است و قلعه آله آباد از قلاع صغیر هند است از بنای محمد اکبر بادشاه که در میان گنگ و جمن قلعه سنگین مثلث الشکل با کاخهای رفیع
بساخت و مراط خام که بزبان هندی ماندو گویند بر ساحل گنگ به بست تا آب طغیانی کرده شهر را مضرت نرساند و بر ماندۀ مذکور شهری
طرح انداخت و آله اباس موسوم ساخت و شاهجهان بادشاه نبیرۀ محمد اکبر بادشاه در عهد سلطنت خویش آن شهر را آله آباد
موسوم نمود و وقتیکه پیش راجه نول رای نایب صوبه اوده و آله آباد کاغذ نقشه قلعه آله آباد معه عمارات وغیره از انچه در آن قلعه
تعمیر رفته در عهد محمد اکبر بادشاه کشیده بودند آوردند راقم حروف در آن مجلس حاضر بود در آن نوشته بودند که مبلغ دو کرور و
چند لک هزار و صد روپیه که تعداد هر یک اکنون بنا بر مرور دهور از یاد راقم رفته و عدد دو کرور و ده آنه بیاد مانده در تعمیر آن خرج شده
و نیز مرقوم بود که در آن وقت فی روپیه پنجاه و دو تنکه خام از مس رایج بوده بالجمله دریای جمن از جنوب قلعه بر متصل دیوار آن میگذرد

ودریای گنگ از جنوب موضع پیاپہاموو شمال قلعه بمسافت دو کروه میماند و سیل کل بطرف جنوب کرده است بمسافت نیم کروه تخمینا
از دیوار شرقی قلعه واقع است و در موسم برشگال آب گنگ طغیانی کند و بپاے قلعه رسانده می آید چنانچه اثر وی آب جانب شرقی باقی
جهوسی درگاه شاه تقی پہلوان است و ازینطرف مغرب شهر کهنه اله آباد واقع است و دریای گنگ متصل دروازه تربینی که یکی از دربای
جنوبی قلعه است بدریای جمن میریزد و گویند که از قلعه چشمه برآمده درمیان هر دو دریا میگذرد و آنرا سرستی می نامند و تربینی برش گوش
ها در کتب هنود آن برآمدن سرستی از انجا مذکور نیست مگر در زبان عوام و دیگر در قلعه سردابه است که پیپال پوری می نامند شخصیکه برای تماشا
انجا میرود زن برهمنے چراغ بدست گرفته او را دران سردابه می برد و هر دو طرف آن عمارت سنگین میدارد و تا جاے می برد که آنجا یک
درخت برگد خشک است بی شاخ و بے برگ و بر متصل آن دریچه ایست که آدمی بدشواری دران تواند رفت زن برهمن او را تا آنجا برده
سخنان چند پریشان گفته برمیگرداند چه گویند پیش ازین درویشی جوگی با مشعل و روغن بسیار درین دریچه رفته بود و بازنگردید راقم حروف
شهر اله آباد را مکرر دیده اول در سن پانزده سالگی همراه مبارز الملک سربلند خان که دران هنگام صوبه داری سربلند خان در باغ سیه دار خان
و یکسال دیگر در باغ سلطان خسرو بوده بعد ازان در رفاقت پسرش شاه نواز خان که از طرف پدر نائب اله آباد بود هفت هشت سال
آنجا بسر برده و بعد ازان همراه راجه نول رائے و دیگر بعد از کشته شدن راجه نول رائے در انجا بود وقتیکه احمد خان بنگش فرخ آبادی
وزیر الممالک صفدر جنگ نواب منصور خان را بعد قتل راجه نول رائے هزیمت داد و تا اله آباد آمد بقاء الله خان و راى پرتاب سنگه
وزیر علی قلی خان المخاطب بحیدر قلی خان دران قلعه متحصن شدند احمد خان بمحاصره قلعه پرداخت و پرتهی سنگه راجه پرتاب گده با احمد خان
متفق گشت و احمد خان چون شنید که وزیر الممالک با ملهار راو و کهنی با هشتاد هزار سوار متوجه فرخ آباد گشته و عنقریب رسیده بعد پنجاه
و چهار روز از پای قلعه کار نا کرده بفرخ آباد و شتافت راقم حروف رفاقت بقاء الله خان و دیوان موصوف در قلعه متحصن بوده آنوقت
قلعه را بسیار سیر کرده قلعه مذکور را از اطراف چهار طبقه دارد عمارت طبقه ازان از منازل و سقوف پیدا و عمارت طبقه چهارمی ناپیدا است
بسبب آنکه از مدت با بروریاے آن عمارت گل و خاک چندان افتاده و از هر سو پوشیده و پنهان گشته و مانند زمین گشته و گیاه بران
رسته روزی از یکی ساکنان منازل مردم که بر سقف عمارت دوم بود یعنی در انجا می ماند طعام پخت و خاکستر با انگر آغشته و سوراخے که زیر آن
عمارت بود بریخت و ندانست خود آنزاد تا بدان بروتی طرف دریای جمن انداخت روز دوم هنگام شب آن آتش قوی گشت چه
آنجا ذخیره هیزم بوده آن بسوخت و زبانه شعله زدن گرفت و از روزن ها و نیز شکستهاے قلعه سمت دیوار جنوب که بر ساحل آن بود
شعله ها مانند مشعل برآمدن گرفت و دو سه شبانروز همچنان ماند که بشب چراغان عجیب عکسی نمود و بروز غیر از دود چیزے مرئے نمی بود
بعد از انکه نیک سرد شد زمین آنجا را حفر کردند دروازه ها و آستان سنگین برآمد که زیر خاک پنهان گشته بودند مردم اندرون رفتند منازل
با سقف های سنگین دیدند دریافتند که اطراف قلعه همچنین عمارات دارد چند جا پہلوے آن حفر کردند هر جا دری برآمد و اندرون غیر
از ذخیره هیزم نبود بغایت پوسیده و کرم خورده بعد پنج شش کوشک و ایوان و دیوارے دیدند و آنطرف دیوار هم بدستور ایوان دیگر بود
بنابران هیزم یک ایوان که در طول مقدار چهل یا پنجاه ذرعه بود بسوخت و باقی ایوان طرفین بسبب انسداد دیوار از سوختن محفوظ ماندند
روزی دیگر جا حفر کردند و دران ایوان دو ضرب توپ سیاه و سی جزایر را انجنگی و یک جرهی مثل توپ از پوست خام گاو میش و بافت تا کرده
تو بر تو استوار نشانده در طول هفت ذرعه برآمد و آن در صحن دروازه تربینی افتاده ماند کسی ندانست که آن چیست و برای چکار ساخته اند

قرآن مجید و صوم و صلواة معمور دیده و از فقر و تصوف حالتی داشت و از شجاعت و همت دران قلعه نظیر او نبوده و اگر به تفصیل آن پردازد
از مطلب بازمی ماند بر یک احوال اکتفا رفت چه در موسم برسات از یکصد تا صد و از صد تا هزار سوار و پیاده بی روزگار در انجا می آمدند و می گفتند
موسم که برسات اینجا بسر بریم قبول میداشت و کاه و بانس وغیره اسباب چهاونی بآنها می بخشید و وظیفه هر روزه سر سوار چهار آنه و فی
پیاده یک آنه از نقد و جنس مقرر کرده میداد تا آخر برسات آن جاری بود و طرفه آن که ده و دوازده هزار سالتمام او را محاصل بود و خراج
بغایت مختصر داشت و همیشه مقروض می ماند آنرا آنجا است که گفته اند همت بدل است نه بمال رهتاس قلعه برفراز کوه رفیع دارد که گذاره
بران دشوار بود در کمال وسعت و استحکام که در هندمثل آن نباشد و آن از بنیه راجه رهت بن سنکل است و سنکل معاصر کیکاوس
کیانی بوده و احوال سنکل در شاهنامه فردوسی طوسی مرقوم است و افراسیاب والی توران او را مطیع ساخته بجنگ کوه هماون فرستاد
و بروایتی بردست رستم بن زال در معرکه به قتل رسید بالجمله هرجا که دران قلعه حفر شود بعمق پنجاه ذرعه کنند آب خوش طعم ازان برآید انگریزان
که در قلعه کشائی سرآمد روزگار اند چون آن قلعه رهتاس را دیدند گفتند که این قلعه از جنگ بدست نه آید مگر بتقریب و صلح در تاریخ صحیح
گوید که همایون بادشاه جهت استیصال شیرشاه افغان که بر بنگاله و عظیم آباد مستولی شده بود عازم بنگاله گشت شیرشاه شهر گور بگذاشت
و از راه جهارکهنده به بهار آمد و نامه براجه رگیس صاحب رهتاس نوشت که خزاین و عورات ما را در قلعه جا دهد تا بخاطر جمع بدفع مغولان
پردازم راجه در خزاین او طمع کرده بآن رضا داد شیرشاه هزار محفه ترتیب داده در هر یک مردی با سلاح نشاندند و در محافه چند که پیش می بردند
زنی چند را جا داد و یکصد مرد را بدره هاے زر برسر نهاد و هر یک را چوبی بجای عصا بدست داد و بقلعه فرستاد مردمان راجه چند محفه را
که پیشتر پیش می بردند تفحص کردند زنان دیدند کسان شیرشاه با کسان راجه گفتند که لایق نباشد که بیگانگان زنان خداوندان ما را ببینند
راجه ملازمان خود را در تفحص مانع آمد محفه های مرد و زن چون به قلعه درآمدند مردان از محفه با شمشیرهای کشیده برآمدند و مزدوران با چوب دستی ها
با ایشان یار شدند و روی بسرای راجه نهادند راجه بگریخت و از قلعه بیرون رفت و قلعه بدست کسان شیرشاه آمد کپتان جوناتهان
اسکاث احوال تسخیر قلعه از شیرشاه شاهنامه که در عهد محمد اکبر بادشاه عباس بن شیر علی شروانی تالیف کرده بود راقم می فرمود که شیرشاه قلعه
رهتاس را بوسیله برهمنی که پیش راجه رهتاس معتبر بود مبلغ داده بگرفت بشرط آنکه چند کسان راجه هم در قلعه باشند عیال و اموال
شیرشاه بخوشی راجه داخل رهتاس شدند مردم راجه چندی موافقت گذرانیدند و بالآخر قضیه شد مردم شیرشاه کسان راجه را از قلعه برآوردند
و در تسخیر قلعه روایت اول از محفه وغیره فرستادن مرقوم است غلط است و رهتاس دیگر در صوبه لاهور است سرکار بهار شهریست بغایت
خوش آب و هوا و سه منزل از عظیم آباد سمت جنوب واقع است و میوه چرونجی و نارجیل دران ضلع ارزان باشد و از دو منزل بهار سمت جنوب
کوه برچولست و دران کوه معدن طلق سفید هست که از انجا می آرند و ارزان فروشند و راجه آنجا کامگار خان یمن کیش نهایت سپاه دوست بود
در بهسوه و نواده می نشسته و او آنست که بخدمت شاهزادهٔ عالی گوهر هنگام شاهزادگی اعتباری عظیم داشت و در محاربات عظیم آباد وغیره
کوشش هاے بلیغ نموده میر محمد قاسم خان در نظامت خویش او را اخراج کرده و آن ضلع را بالغم زاده خویش ابو علیخان داد بعد از
یک سال او را عزل کرده بعزادهٔ دیگر مرزا اسد الله خان ابن محمد حسین خان تفویض نمود و او را به دوازده هزار سوار بدانجا فرستاد در اقم حرد شت
را بخشی او ساخت راجه کامگار خان بسمت جنوب برام گڈه و از انجا به ناگپور رفت مرزا اسد الله خان در نواده و بهسوه مستقل
گشت و بتعاقب او شتافت و بعد از یک ماه بقطع مسافت کوه ها و بیشه های سهمناک متصل کدر نجیت رسیده برام گڈه بازگشت

وچون بدانجا رسید شهری مختصر دید که اطراف آن کوهستان و مابین آن قطع زمین وسیع و منقطع دران آبادی رام گڈه بوفور باغات از انبه
و نارنج و مانند آن و قلعه از سنگ و گچ بغایت استوار برافراشته و دری از هفت نجرش با آستانه رومین آنجا گذاشته و بالای آن چوکهندیٔ
مختصر ساخته و آن قلعه چهار برج داشته مرزا اسد الله خان بمحاصرهٔ آن پرداخت ساکنان قلعه توهمی بدل خود راه داده روز دیگر هنگام
شب بگریختند مراد را انجا محافظان گذاشت و تا یکماه بتاخت و تاراج دیهات آن نواح پرداخت در خلال این احوال بر چهار برج و دروازه
قلعه مجموع پنج جا نقب زده و باروت دران انباشته آتش داد و همه را برانداخت و آن شکل تلی خراب شده بود و چون غله روی کمی
نهاد از انجا مراجعت کرد و از راه گهاتی امد به حربه دکر زمه در شش روز بنوادہ آمد و از ینطرف گهاتی اندره صوبه پرگنه آنجاک را از راجه رام گڈه
انتزاع نموده متصرف گشت و در انجا قلعهٔ خام بغایت استحکام احداث کرد و نام آنرا آشکن مکرر بگذاشت دانایان اقبال بد گرفتند چنانچه قریب
آن میر محمد قاسم خان از انگریزان منهزم شده و اشکار کرکسان و زاغان نمود و بعد از هزیمت میر محمد قاسم خان راجه کامگار خان
از ناگپور برآمده بر ملک خود استقلال یافت میر محمد قاسم خان موقع کمک پیش وزیر الممالک نواب شجاع الدوله شتافت و راقم حروف
بعارضهٔ بیماری در بهار ماند بعد از اعتدال مزاج بر طبق معرفت سابق و سلوکی که والد راقم با نامدار خان برادر کامگار خان بعهد فرخ سیر
بادشاه در وقت نظامت پتنه که مبارز الملک سربلند خان کرده بود با راجه کامگار خان ملازمت کرد و او عنقریب بمرض اسهال درگذشت
راجه وارث علی خان ابن نامدار خان برادر کامگار خان بجایش نشست او سلوکی شایسته با راقم الحروف نمود یکنیم سال آنجا اتفاق اقامت
افتاد و وارث علیخان را کار از کشاکش انگریزان رونق نگرفت مسودهٔ اوراق بعزیمت بلگرام و عظیم آباد در سید نور الحسن خان ابن روشن خان بلگرامی مؤانست
که برفاقت راجه شتاب رای آنجا اقامت کنم بتدبیر رفتیم از پتنه طی مسافت کرده بر دولی دریا آباد عملهٔ صوبه اوده آمدیم با محب یکرنگ مرزا ابو بیگ
صاحب برادر حیدر بیگ خان که از جانب وزیر الممالک شجاع الدوله بهادر از باره بنکی تا اکبرپور سرهرپور عامل بود ملاقات نمودم مرزای موصوف
سلوکی مناسب نمود اسپان را در انجا گذاشته به آنوله و اثر جهدی نزد محمد قاسم خان رسیدم و زیاده از سابق معزز و مکرم گشتم بالجمله
برسم اهره در ملک بهار بغایت پسندیده مشاهده و ملاحظه رفته و آنچنان است که زمین را مثل تالاب فرسنگها حفر کنند و با ارتفاع یک قدم
و زیاده بران بعرض پنج شش گز که راه گذار بران باشد بسته و مانده می بندند هنگام برشگال آب از کوهسار در صحاری آنجا جمع شود
و آن آب در فصل ربیع و باد در سالیکه بارش کمتر بود صرف زراعت کنند سهسرام اول شهریست مختصر و مقبرهٔ شیرشاه افغان که مملکت هندوستان از همایون شاه
انتزاع نموده بود آنجا واقع است درمیان تالابی فراخ که آبش بغایت عمیق است وجهت آمد و شد صراطی بران بسته بودند وقت نظامت میر محمد قاسم خان
بسکنهٔ شهر بجهتی رفته ایشان نقود خود را در مقبره گذاشتند و دو طاق از آن پل شکستند و اکنون مردم آنجا کشتی نشسته می روند سهسرام حرف آن شهر
بسیار تماشا کرده و همدران انجا دختری از قوم افغان لودی ساکن سهسرام بنکاح درآورده و در بلگرام از و لغرهٔ شوال پیش از طلوع آفتاب در هزار
و یکصد و نود هجری پسری متولد شد و بر طبق مشاهده رویا فبشرنه بغلام اسمه یحیی باسمش محمد یحیی ذوالقرنین تاریخ تولدش یافته هرچند این حکایات از سیاق
تاریخ برون است اما اکثر از واقعات حالی مرقوم ست ازان قبیل است القصه دو سهسرام اول از قدیم قوم بهوجپوریه مفسد بودند چنانچه در عهد فرخ سیر بادشاه از نظامت
عظیم آباد بتغیری میر جمله ترخان بشرط استیصال راجه دهیر بهوجپوریه که سر حلقهٔ متمردان بکثرت خزاین و عساکر معروف و مغرور بوده مبارز الملک سربلند خان مقرر شد
سربلند خان که نظامت اله آباد داشت از انجا معزول شده بدان جانب شتافت و در برشگال در پتنه گذرانید و بعد انقضای برسات با ده هزار سوار الهیار
والد راقم ترددت شیخ عبد الصمد نمازی پوری در مقدمهٔ دران ساخت ایشان که باتفاق یکدیگر دو سه منزل پیش پیش میرفتند با راجه

صادق علیخان عرف میرن را با فوج کثیر و جماعۂ انگریزان بعظیم آباد فرستاد میرن با علی گهر رزم کرد و ظفر یافت شاهزاده بمشورت کامران خان راجۂ پٹنه از راه چهارکهنڈه به بنگاله شتافت تا میر محمد جعفر خان که در بنگاله باندک سپاه استقامت میدارد از دست آرد میرن به تعاقب شاهزاده پرداخت چنانچه یک منزل پیشتر میرفت میر محمد جعفر خان باستماع توجه شاهزاده از مرشدآباد برآمده منکل کوٹ رفت عالی گهر به بردوان شتافت میرن بمیر محمد جعفر خان پیوست شاهزاده عالی گهر باز از راه جهارکهنڈه مراجعت به پٹنه کرد در خلال این احوال خادم حسین خان که از قبل میر محمد جعفر خان در پورنیه بحکومت می پرداخت بغی کرد میرن عبور گنگ نمود و خادم حسین را از پورنیه براند و بتعاقبش پرداخت و منجواست که خادم حسین خان را اسیر کرده بجانب پٹنه شتابد و قریب رسیده بود که او را اسیر کند درین اثنا بر میرن صاعقه افتاد و هلاکش کرد سپاه میرن از تعاقب خادم حسین خان برگشت درینحین شمس الدوله انگریز صاحب کلان کلکته که با میر محمد قاسم خان داماد میر محمد جعفر خان دوستی میداشت بصوابدید او میر محمد جعفر خان را از حکومت بنگاله عزل کرد و میر محمد قاسم خان را بحکومت آنجا برنشاندند واحوال میر محمد قاسم خان در ضمن ملیبار گذشت و چون میر محمد قاسم خان نیز ریاست بنگاله برخاست انگریزان دیگر بار میر محمد جعفر خان را بریاست بنگاله نشاندند و بعد از وی نام ریاست بر پسرش نجم الدوله گذاشتند و همچنین بعد از وی برادرش سیف الدوله ابن میر محمد جعفر خان نام ریاست نهادند واو دو سال حکومت کرد و بمرض چیچک درگذشت واکنون که هزار و یکصد و نود و پنج هجریست مبارک الدوله ابن میر محمد جعفر خان بریاست بنگاله متمکن است و صاحبان انگریز شانزده لک روپیه سالیانه بنا بر اخراجش میدهند و منصب دیوانی بنگاله از طرف عالی گهر بنام کمپنی است کلکته بندر شهریست سمت مشرق بنگاله مائل بجنوب واز مرشدآباد هشت و نه منزل میانه مسافت دارد واکنون آن شهریست در غایت وسعت و آبادی و عمارت عالیه و قلعه استوار میدارد و همه اشیای جهان در انجا موجود بالفعل در بمبئی تختگاه هندوستان ومسکن انگریزان است و صاحب کلان کلکته بر تمامی صاحبان انگریز تا بنگاله و ماتهر گڈه و نجیب گڈه متصل شاه جهان آباد است فرمان روا است و پیش ازین کلکته آبادی مختصر داشته سراج الدوله نبیرۂ علی وردی خان در عهد ... خویش انگریزان را از انجا راند و باز انگریزان بران مستولی شدند چنانچه در ضمن ملیبار و بنگاله گذشت از ان زمان آبادی و رونق انجا روی بترافع دارد و پٹنه که عظیم آباد نامند چون بعهد شاه عالم بهادر شاه ابن عالمگیر صوبۂ مذکور بجاگیر واقطاع شاهزاده عظیم الشان بود بعظیم آباد مسمی گردانید اکنون دار الحکومت است که در زمان پیشین بهار دار الحکومت بود چنانچه در دفاتر پٹنه را صوبۂ بهار می نویسند بالجمله پٹنه شهریست بزرگ که بر شمال آن دریای گنگ متصل بگذرد در سنه ... راقم حروف از بهار مراجعت بوطن کرد و به پٹنه رسید و با شاه منعم درویش که دران عصر مانند نداشت ملاقات کرد و مسئله چند از تصوف و طریق برزخ پرسید شیخ فرمود که چگونه برزخ میکنند گفتم به شغل صورت مرشد را آگاه گاه بدرست رست خیال میکنم فرمود که خود را بهفته بر صورت مرشد اندیشه باید کرد و خود باقی بماند نیست فنا فی الشیخ والرسول و فنا فی الله الحق که راست فرمود شاعر گوید ؎ گر در دل تو گل گذرد گل باشی ٭ ور بلبل بیقرار بلبل باشی ٭ تو جزوی وحق کل است اگر روزی چند ٭ اندیشه کل پیشه کنی کل باشی ٭ و سی کروه از پٹنه جانب جنوب در دامن کوه گیا نام جائیست که معبد هنود است آبادی مختصر دارد و حسن اناث در انجا زیاده از مذکور است و در عظیم آباد تابستان بسیار گرم و زمستان قریب باعتدال باشد و کساری نام غله تیر آنجا بسیار بود و این بلاد اکثر از کثرت دریا سبز و شاداب باشد و باد تند کمتر وزد و غله شالی خوب پیدا میشود و آبتاری و نیشکر و برگ تنبول خصوصاً مگهی و میوه کٹهل بغایت بزرگ که دو کس آنرا بردارند آنجا فراوان پیدا می دارد دارد دریاهای این بلاد گنگ بود و سون از جانب آمده دجله و تریده از یک بوته نزدیک گڈه خوش میر نرد تریده بجانب دکن میرود و سون دجانبه

جانب شمال آمده بگنگ داخل شود و سرجو از کوهسار آمده نزدیک شهر بگنگ می‌پیوند و گندک نیز از کوه شمال می‌آید و متصل حاجی پور
داخل گنگ می‌شود و گویند که تا چهل کروه گندک سنگ سالک رام بر می‌آید که هنود را بآن سنگ اعتقادی تمام است و نزد
راقم حروف سالک رام سنگ موسی است و آن سنگ محک که هر دو سیاه می‌باشند و گویند که چون سالک رام را بشکنند مقدار طلا
از آن بر می‌آید و آن سنگ اکثر شکسته بدست می‌آید چه طلا از آن گرفته باشند و سنگ سالک رام مختلف الشکل و متنوع الانواع
بسیار از آن پیدا می‌شوند و در بعضی سوراخهای و در اندرون خانهای ستون دارد و در اکثری دائره‌ای بر آن که آنرا در هندی چکر نامند و نکته
از آن طلا بر آید باعتقاد هنود از زمان لچهمی بر این خوانند لیکن از این قسم کمتر بدست آید و دیگر این با نامهای مشهوره اعتقاد
هنود بسیار پیدا می‌دارند و دیگر کرم ناسا از کوه جنوب آمده و در گذر چوسا بگنگ ملحق شود و پن پن نیز از جنوب گولا آمده در پتنه
بگنگ داخل شود حاصل آنکه بقدر دو دو دریای خورد و بزرگ از جنوب و شمال بگنگ اتصال یافته دریای کلان می‌شود و دیگر رودهای
خورد و بزرگ را شماری هست طول این صوبه از گرهی تا رهتاس یکصد و بست کروه و عرض از ترهت تا کهسار جنوبی دو صد کروه شرقی آن بنگاله و
غربی اله آباد و از شمال و جنوب آن کوه بزرگ سرکارش بهار و حاجی پور و مونگیر و حصارن و سارن و ترهت و رهتاس و غیره
مشتمل بر صد و چهل محال است و هشت کرور و هفت لک و سی هزار دام بود مونگیر شهر مختصر است در عهد محمد اکبر بادشاه راجه تودرمل آنجا
قلعه گلی ساخته بود شاهزاده محمد شجاع ابن شاه جهان بادشاه بر دریای گنگ سمت جنوب قلعه سنگین با کاخهای رنگین عمارت نمود
در نظامت میر محمد قاسم خان شهر مذکور کمال آبادی پیداشت و بطرف مشرق آن شهر بفاصله قلیل از دریای گنگ تا کوه سمت جنوب
دیواری کشیده اند و دری در آن نهاده و آنرا تیلیا گڈهی می‌نامند و سرحد بنگاله می‌شمارند و در درون قلعه چاهی است که در قلعه در یک سال یکبار
بوقت نا معین از ته آب آواز سار و سرود بگوش ساکنان می‌رسد هر چند انگریزان و دیگر دانایان در حل این معما تردد نمایند حاصلی بجز حیرانی
نمی‌شود و باعتقاد اهل شهر آسایش گاه شهدا است و بحوالی چاه مسطور مقابر بسیار است العلم عند الله و از سرکار مذکور در دامن کوه بهارکند
مقامی است منسوب بمهادیو و مشهور به بجناتهه زیارتگاه هنودان در هر سال روزی معین برهمنان و دیگر اقوام مختلفه هنود از بردوار
آب گنگ می‌آرند و از آن آب او را غسل میدهند و مجاوران آنجا برای گرم بازاری از خود خطی نوشته و آنرا امالی بجناتهه نامیده بر هر یک
از هنودان معتمدان مالی یعنی دستک برند آن بیچاره بهر طوری که باشد آن مبلغ را ادا نماید بسرکار ترهت از دیر باز دار العلم کتب هندی
بوده آب خوانک می‌دارد و طرف شمال عظیم آباد واقع است و حیوانات آنجا را یک از مزه و ذائقه نامند و رسم است که آنجا آب بادر شیر
بیاندازند و اگر چنین کنند مضرتی عظیم بدیشان رسد و گاومیش آنجا قوی الحال بود که شیر آنرا شکار نتواند کرد و هنگام برشگال آهو و گوزن و شیر
بسبب کثرت بارش از جنگل و دشت بآبادی در آیند و مردم آنرا شکار کنند چپارن و سارن دو سرکار پیوند بطرف شمال دریای گنگ
در چپارن تخم باش را در زمین قلیه نارانده بی تغیر دلی زحمت کشتکار بر آید و در جنگل آن فاغل دراز بسیار بود و بسرکار سارن قصبه ایست
سیوان نام و برالتفات آن آبادی گنج علی گنج آراجیه راجه علی بخش فاروقی است که در آن مجمع فضلا و علما و غیر ذی تقی بود ده واقشه باد
دامنه و بار شرقی و شمالی مخصوص اجساد و شنگرفات مانند مس که از میال آرند و دیگر رصاص و آهن و غیره مستطرفات چون زرنیخ
اصفر و احمر و کبریت و غیره لغایت پسندیده و از آنجا تا شهر از آنجا هفت منزل است کو بندر و اکثر مردم آن نواح بدانجا آمده شده سیدا راقم
راقم حروف یکدو سال پیش راجه علی بخش بسر برده اوقات شبانروزی آدینه گرد و فکر و اشتغال بدرس مثنوی مولوی روم و تبلات

بخورد و بعد سیزده روز به قتل رسید بعد از و برادرش داؤد شاه کرانی بن سلیمان کرانی که در بنگاله بود خطبه و سکه بنام خود کرد و خود را
داؤد شاه خواند و با اکبر بادشاه مخالف گشت لودیخان که در پٹنه و بهار بود از و توهم نمود و بخانخانان منعم خان که در جونپور بود صلح کرد داؤد شاه
باغوای قتلو خان متوجه پٹنه شد تا لودیان را به قتل رساند لودی منعم خان را از جونپور بخواند منعم خان متوجه آن جانب شد لودی از کرده
خود پشیمان گشت درین اثنا داؤد به پٹنه رسید لودی باستقبال او رفت داؤد امر کرد که او را حبس کنند قتلو خان خواست مر او را بگیرد یکے از
نوکران لودی تیغی برگردن قتلو خان زد و کارگر نیامد پس از ان نوکران لودی را کشتند و لودی را حبس کردند لودی گفت قتلو ازین زخم جان
به سلامت نخواهد برد گفتند آنکار گر نیامد گفت زود باشد که به سلطنت رسد و همچنان شد که گفته بود بالجمله چون لودی مشوش گشت
و منعم خان بجد و د پٹنه رسید داؤد شاه لودی را بخواند و مشورت خواست لودی گفت من از قوم افغانم هرگز نخواهم که ملک از افغانان
بدیگرے رسد لاجرم از طلب منعم خان پشیمان شده بخدمت تو آمدم سزاوار نبود که مرا حبس کنی اکنون که کردی سزاوار آنست که مرا
به قتل رسانی و در میدان با منعم خان خانخانان رزم کنی و باید که بعهد و قول مغولان مغرور نشوی که ایشان فرصت را از دست ندهند
داؤد او را بکشت و بهمان صلح که لودی با خانخانان کرده بود اعتماد نمود منعم خان در رسید داؤد به پٹنه متحصن شد و عنقریب اکبر بادشاه
به پٹنه رسید داؤد بر کشتی نشست و راه بنگاله پیش گرفت اکبر بادشاه منعم خان را به بنگاله فرستاد و داؤد با او محاربات کرد منعم خان زخمی گشت
داؤد خان منهزم به اوڑیسه گریخت و همدران سال بمصالحه اتفاق افتاد داؤد بعد صلح پیش منعم خان آمد و شمشیر را از کمر وا کرده پیش او
نهاد و گفت شمشیر که بدان خون عزیزان را زخم رسید نباید بست منعم خان شگون دانست و شمشیر او را گرفت و هنگام وداع شمشیر
مرصع بر میان او بست و گفت اکنون که مطیع بادشاه شدی شمشیر بر میان بند پس منعم خان اوڑیسه باو باز گذاشت و چون خانخانان
منعم خان فوت کرد داؤد بغی کرد و باز بر بنگاله مستولی شد خانجهان بفرمان اکبر بادشاه ایالت بنگاله یافت و داؤد را در نهصد و هشتاد
و سه میان گڑهی و مانده در رزم به قتل رساند و دولت افاغنه از بنگاله سپری گشت و پس از چندے قتلو خان که ذکرش گذشت
بر اوڑیسه استیلا یافت و احوالش در اوڑیسه مرقوم است بالجمله بنگاله بتصرف سلاطین تیموریه گورگانیه در آمد و امیرے از قبل ایشان
بایالت بنگاله می پرداخت چنانچه در عهد جهانگیر بادشاه تا عهد محمد شاه نبیره بهادر شاه اسلام خان چشتی که ذکرش در ضمن اوڑیسه گذشت
و اسلام خان چشتی و دیگر آن و سیف خان برادر عمدة الملک امیر خان و غیره مبارز الملک سربلند خان که از قبل شاهزاده عظیم الشان
ابن بهادر شاه که بنگاله جاگیرش بود و جعفر خان المخاطب بمرشد قلیخان که شمه از ذکر هر دو در ضمن بنگاله مرقوم گشت ایالت آنجا میداشتند
و بعد از مرشد قلیخان دامادش شجاعت خان و بعد از و سرفراز خان از پی یکدیگر بایالت بنگاله و علی وردی خان برادرش
حاجی احمد که هر دو از عظم شاهی بودند بنا بر نوکری پیش مرشد قلیخان آمدند مرشد قلیخان چون ایشانرا بدید گفت مظنه خاطر آنست که خاندان ما از ایشان
گزند رسد و آخر چنان شد بالجمله چون مرشد قلیخان ایشان را نوکر داشت ایشان برفاقت شجاعخان داماد مرشد قلیخان قیام
نمودند و چون شجاعخان بریاست بنگاله رسید علی وردی خان را بعد چندے نظامت پٹنه داد علی وردیخان به پٹنه شتافت و استقلال
یافت برادرش حاجی احمد در بنگاله پیش شجاعتخان ماند و مقرب آنحضرت گردید و اعتبارے بهم رسانید و چون شجاعت خان درگذشت
و پسرش سرفراز خان بجای او نشست حاجی احمد بغایت متغیر شد علی وردی خان خیال لعنی بخاطر آورد و برادر خود حاجی احمد را از
مکنون خاطر خویشتن آگاه ساخت گویند که حاجی احمد سرفراز خان را عیاش شهوت پرست دانسته به برادر خود علی وردی خان نوشته

با او هوس ریاست بنگاله بخاطر آورد و متوجه بنگاله شد حاجی محمد رسوخ و قدرتیکه علی وردی خان عرض میداشت و گفت که
علی وردی خان میخواهد که سعادت قدمبوس حاصل نماید و بسیاری ازین نوع سخنان رسوخ آمیز بزبان میراند و هر روز از طرف
علی وردی خان تحف و هدایا بنظر میگذرانید و او را بمکر و فریب غافل ساخت علی وردی خان از نشیب کلی عبور نمود حاجی احمد سرفراز خان
را از مرشدآباد برآورد و برسوتی لشکرگاه ساخت علی وردی خان نیز در آنجا رسید دیگر روز با سپاه خویش سوار شد و عزم رزم کرد
سرفراز خان چاچار سوار شد اکثر سپاهش را که حاجی احمد با خود متفق ساخته بود در جنگ حرکت مذبوحی کرده پراگنده شدند سرفراز خان
بقتل رسید سید دلیر علی از رؤسای بنگالو که دلیر گنج در مرشدآباد از ابنیهٔ اوست و دیگر محمد غوث که ایشان هر دو جمعداران عمده ملازم
پدرش شجاعت خان بودند آماده رزم گشتند علی وردی خان که سرفراز خان کشته شد گفت که اکنون جنگ برای چیست من در برابر خود
شمایان را در حشمت و شوکت خواهم داشت گفتند که خداوند کشته شد زندگانی به بدنامی نخواهیم و حمله آوردند سید دلیر علی با سی و چهل
کس شهید شد مهابت جنگ علی وردی خان در هزار و یکصد و پنجاه و دو بر بنگاله استیلا یافت میر محمد باقر خان که نسبش از طرف
مادر به سلاطین صفویه می پیوندد وقتیکه در ایران سلطان محمد افغان غازی قندهاری استیلا یافت اولاد سلاطین صفویه را بدست
آورد و بکشت میر محمد باقر خان از راه دریا به بنگاله آمد شجاعت خان او را معزز داشت و دختر خود را بعقدش داد و ایالت اوڑیسه
باو تفویض نمود چون سرافراز خان کشته شد میر محمد باقر خان موصوف و میر حبیب که از اکابر رفقای شجاعت خان و پسرش سرافراز خان
بودند باتفاق دکنیان بکرر با علی وردی خان محاربات کردند و منهزم بازگشتند آخر الامر میر محمد باقر خان از حبیب جدا شد و بگجرات رفت
وقتیکه شاهزاده عالی گهر عظیم آباد را محاصره داشت میر محمد باقر خان بلباس مور آمد در آن هنگام راقم حروف در غازی پور بوده او تکلیف
رفاقت کرد بعذر موقوف ماندم و او پیش عالی گهر آمد و بخشی سوم شد و چون شاهزاده در پتنه جلوس نمود و تخت نشست همراهش باله آباد
آمد و بیمار شد و در گذشت و چون میر حبیب فوت کرد رگهوجی بهوسله بفرمان راجه ساهو والی ستاره گده بر بنگاله تاختن گرفت علی وردی خان
باو بکرر مصاف داد و ظفر یافت و نوبتی اکثر رؤسای دکنیان را بنا بر مصالحه در لشکر طلبید و بغدر بکشت و سپاه منهزم بازگشت سال دیگر
دکنیان باز یورش آوردند و همچنین هر سال میتاختند تا آنکه علی وردی خان از دست دکنیان عاجز آمد و با رگهوجی صلح کرد و اوڑیسه
وچوتهه بنگاله باو داد و چندی مطمئن نشست و در گذشت و بعد از و سراج الدوله ابن زین الدین احمد ابن حاجی احمد که از بطن آمنه بیگم
بنت علی وردی خان متولد شده بود و علی وردی خان پسر نداشت و او را ولیعهد خویش گردانیده بود بجای او نشست گویند که
علی وردی خان هنگام رحلت سراج الدوله را وصیت کرد که زنهار با انگریزان مخالفت نکنی و ایشان را بخیال ایشان گذاری و دیگر
آنکه مخالف نگذاشتم میر محمد جعفر خان شوهر همشیره من هر چند گفتم اکنون بخلاف نمی بینم اما از و هوشیار باشی بالجمله سراج الدوله در
ایالت خویش لشکر به کلکته کشید و انگریزان را از آنجا براند و در آن شهر گماشته خویش بگذاشت و بمرشدآباد مراجعت نمود سال دیگر
انگریزان کشتی های خود را به کلکته آوردند و گماشته های سراج الدوله را از کلکته براندند سراج الدوله متوجه کلکته شد انگریزان آماده
حرب گشتند و با میر جعفر خان در ساختند سراج الدوله رزم کرد و منهزم بازگشت و مجال اقامت در مرشدآباد ندید و آواره گشت
بالآخر بر دست میر محمد جعفر خان گرفتار شده بقتل رسید انگریزان میر محمد جعفر خان را بحکومت بنگاله و عظیم آباد نشانیدند میر محمد جعفر خان
بریاست رسید و هم درین اثنا شاهزاده عالی گهر که رام نراین نائب ناظم پتنه را از مرتبهٔ دوم در پتنه محاصره داشت میر محمد جعفر خان پسر خورد

حسام الدین در میان حیدریان بشان داد ایشان آخر المعاصی بخشیدند و برغبت تمام بخوردند و گفتند ترا بهند باید رفت که سلطنت ملکی از آن تو شود
حسام الدین به هند شد و به بنگاله افتاد و در خدمت محمد بختیار اختیار یافته بود تا آنکه بسلطنت رسید و خود را سلطان شمس الدین یا غیاث الدین
خواند و دست بگجرات برکشاد و با سپاه شمس الدین ایلتمش صلح نمود و پیشکش بدهلی فرستاد چون در سنه شش صد و بست و چهار هجری بنیاد
صلح منهدم شد ایلتمش پسر بزرگ خود ناصر الدین محمود را برزم او فرستاد حسام الدین با او رزم کرد و به قتل رسید پس از آن امیری از امرای
سلاطین دهلی بحکومت بنگاله قیام نمود و چون غیاث الدین بلبن پادشاه شد طغرل را حکومت بنگاله داد طغرل در شش صد و هفتاد و هشت
هجری لشکر بجاجنگر کشید و راجه آنجا را منهزم ساخت و غنیمت بسیار بدست آورد و بغی ورزید بلبن به بنگاله آمد و او را گرفت و بکشت و پسر خود
ناصر الدین بغراخان را حکومت لکهنوتی داد و او آنست که امیر خسرو دهلوی قران السعدین در ذکر ملاقات او و پسرش معز الدین کیقباد صاحب
دهلی بنظم آورده بالجمله ناصر الدین بغراخان سالهای دراز در بنگاله سلطنت کرد و در هفتصد و بست و چهار هجری که سلطان تغلق شاه
دهلوی متوجه بنگاله شد بخدمت پیوست تغلق شاه او را اعزاز داد و بلکهنوتی باز گردانید و چون ناصر الدین در گذشت دیگر باز بنگاله مقر
سلاطین دهلی آمد و از قبل ایشان امیرے آنجا حکومت کردی و در آخر عهد سلطان محمد تغلق شاه قدر خان خلجی بایالت بنگاله رسید فخر الدین
سلاحدار که امیر مقرب الخدمت او بود او را بغدر بکشت و بعد از و ملک فخر الدین به سلطنت نشست و خطبه و سکه بنام خود کرد و ملک علی عارض قدر خان
در هفتصد و چهل و یک هجری لشکر بلکهنوتی کشید و ملک فخر الدین را گرفت و بکشت و خود را سلطان علاء الدین خواند و ملک حاجی الیاس
را در لکهنوتی بگذاشت تا ارکان او رفت ملک الیاس لشکریان لکهنوتی را با خود یار ساخت و بغی کرد علاء الدین را در رزم بکشت و خود را در
هفتصد و پنجاه و سه هجری سلطان شمس الدین بنگره خواند و به سلطنت نشست بجاجنگر شتافت و مظفر باز گشت و فیل بسیار بدست آورد
و با سلطان فیروز شاه والی دهلی در کنار لکهنوتی رزم کرد و منهزم به قلعه بکداله متحصن شد چون برشکال در رسید فیروز شاه بدهلی رفت سال دیگر
شمس الدین تحف و هدایا بخدمت او فرستاد و بعد از آن اشتاد در گذشت مسجد جامع پنڈوه از آثار اوست و بعد از و پسرش سکندر شاه
و پس از و پسرش سلطان شمس الدین بن سلطان السلاطین بحکومت نشست و بلهو و لعب پرداخت و در هفتصد و هفتاد و هشت
هجری در گذشت بعد از و راجه کانس که از زمینداران بنگاله بود بلکهنوتی استیلا یافت و در ترویج رسوم کفر کوشید مسلمانان خواستند
که خروج کنند ایزد تعالی در سنه هشتصد و نود و پنج هجری کار او را کفایت کرد و بعد از و پسرش جانشین شد و خود را سلطان جلال الدین
خواند و عدل کرد و آنچه پدرش رواج داده بود بر انداخت و هفده سال ملک راند و بعد از و پسرش سلطان احمد والی شد و در تعصب
و سمی وفات یافت و از و عقب نماند غلامش ناصر خود را سلطان ناصر الدین خواند امرا بعد هفت روز بقتلش رسانیدند و یکی از احفاد
سلطان شمس الدین بنگره را بدست آوردند و به سلطنت نشاندند و ناصر شاه خواندند و او در هشتصد و شصت و دو هجری در گذشت بعد از و
پسرش باربک شاه بجای پدر نشست و باربک آباد بنا نهاد و خلایق در عهد او رفاهیتی عظیم داشتند در عهد او تیمور خان که از اکابر امرای او
بود خانجهان لقب یافت و از خلیفه آباد که نشیمن بود بار جنگ شتافت و استیلا یافت و آنجا نائب گذاشته باز گشت و در گذشت چنانچه
در بیان اتگانو مرقوم است و او را بانی خلیفه آباد از اولیا شمارند و پسر خانجهان را گویند که هشتاد هزار جلد ار داشت و لبهرتی که فرود آمدے
مسجدی بنا نهادی آثار او در اتگانو بسیار است راقم حروف گوید که تا عصر شاه جهان بادشاه آثارش اکثر بحال بوده که مولف عجم ذکر
بیان نموده اما اکنون که هزار و یک صد و نود و پنج هجری است از مردم تحقیق کردم گفتند که هیچ آثارے از آن باقی نمانده که دیده شود

مدفن پسر خانجهان خلیفه آباد بود و در آن وقت آن شهرے عظیم بوده چنانچه هزار مسجد داشت و باربک شاه در هشتصد و هشتاد و نه
درگذشت و بعد از و پسرش یوسف شاه و پس از و سکندر شاه و بعد از و فتح شاه یکی بعد دیگرے بحکومت رسیدند و فتح شاه
را خواجه سرای او بقتل رسانید و خود را باربک شاه خواند و بر تخت نشست و گفته اند که بسلطان شاهزاده مخاطب گشت و ملک
اندیل حبشی را که از امرای کبار بود بخواند و بقرآن کریم سوگند داد که قصد او نکند ملک اندیل سوگند یاد کرد و گفت تا بر تخت باشی
از من بتو ضررے نرسد پس بخانه باز گشت و با دیگران بساخت و شبے آن کافر نعمت شراب خورده بر تخت خفته بود خود را باو رسانید
و از سوگند یاد کرد ناگاه آن مخذول بغلطید و از تخت بزیر افتاد ملک اندیل او را بکشت و بادشاه شد و خود را سلطان فیروز شاه خواند
و در هشتصد و نود و نه هجری درگذشت بعد از و پسرش سلطان محمود بحکومت رسید و بر دست سیدی بدر دیوانه بقتل رسید سیدی
بدر خود را سلطان مظفر شاه حبشی خواند و بسیاری از امرا و صلحا را بکشت دیگران از و متنفر شدند شریف حسین مکی که از بزرگترین امرا
بود در نهصد و سی هجری خروج کرد مظفر شاه در گور متحصن شد چون کار بر او تنگ شد از قلعه بمیدان شتافت در رزم صعب نمود و بقتل
رسید و بعد از و سلطان علاء الدین حسین شاه شریف مکی بحکومت بنگاله رسید و بایکان را از حراست منع کرد و حبشیان را اخراج
نمود و بعدل پرداخت و قلعه گور بنا نهاد و در عهد او بنگاله چنان آباد شد که کفدست زمین نامزروعه نماند و او بست و هفت سال
ملک راند و در نهصد و بست و نه هجری درگذشت بعد از و پسرش سلطان نصیب شاه بادشاه شد و خود را الفرت شاه خواند و برادران
خود را که هفده تن بودند اقطاع لایق داد و هیچ یک را آزار نرسانید و چون بابر بادشاه دهلی بگشود بسیاری از افاغنه باو پناه آوردند ایشان را
اقطاع داد و در نهصد و سی و هفت هدیه بدرگاه بابر بادشاه فرستاد و همچنین نفایس بنگاله جهت سلطان بهادر گجراتی بمندو ارسال
داشت و در آخر عمر بظلم و جور رغبت کرد و در نهصد و چهل و سه هجری درگذشت بعد از و پسرش سلطان محمود بقول از امرای
نصیب شاه بود بحکومت رسید و چون دو سال حکومت کرد شیر شاه افغان و بهار روی باو نهاد سلطان محمود با او مصاف داده
زخمی شده بگریخت و بهمایون بادشاه در نهصد و چهل و پنج هجری پناه برد و در آن سال همایون بادشاه به بنگاله شتافت و استیلا
یافت و گور را جنت آباد نام نهاد و چندے آنجا بسر برد و چون خواست که باز گردد جهانگیر قلی بیگ را در آن دیار گذاشت شیر شاه
در حدود چوسا بر همایون بادشاه ظفر یافت و به بنگاله شتافت و جهانگیر قلی بیگ را بعد از رزم بقتل رسانید و بر بنگاله متصرف گشت
و پس از آن امرای شیر شاه و پسرش اسلام شاه در آن دیار حکومت کردند و چون اسلام شاه فوت کرد محمد خان سور حاکم بنگاله خطبه
و سکه بنام خود کرده به جلال محمد شاه مخاطب گشت و لشکر به هند کشید و با سلطان محمد عدلی رزم کرده بقتل رسید بعد از و پسرش بهادر شاه
سور در بنگاله بحکومت نشست و بانتقام پدر لشکر بجانب کشید و سلطان محمد عدلی را در رزم کشت و بهادر شاه سور بر دست برادر خود
بقتل رسید و بعد از و سکندر شاه سور از آسیب سپاه محمد اکبر بادشاه به بنگاله افتاد و مستولی شد و عنقریب درگذشت و بعد از و تاج خان کرانی
که از اکابر امرای شیر شاه و اسلام شاه بود در حدود بهار بسر می برد بر بهار و بنگاله مستولی شد بعد از و برادرش سلیمان جانشین شد
و خود را حضرت اعلی خواند لیکن سکه و خطبه بنام خود نکرد و لفظ شاهی بر هم خود تقرر نمود و اگفتند چرا خطبه و سکه بنام خود نکنی گفت بادشاهی
چون جلال الدین محمد اکبر بادشاه در آگره است مرا نرسد که خطبه بنام خود خوانم لاجرم بفراغ بالی سلطنت کرد بعد از و پسرش بایزید کرانی
بحکومت نشست و او حرص مفرط داشت که بچوگان بازی هر دو جانب بمیدان خوانهای حلوا و سنبوسه نهادندی و او در اثنای بازی از آن

ه مارا ابنی طلب کرده است و دران روز یکه ایشان بهوکی می شوند هرچه بخواهند میکنند و با زن و دختر هر که خواهند صحبت می دارند و بعد از یکماه
دران روز عید کشته می شوند و در آخر عالمگیری می نویسند که در سال هزار و شصت و هفت در عهد سلطنت شاهجهان بادشاه بیم نراین راجه کوچ
خبر بیماری شاه جهان شنیده بعضی از ممالک پادشاهی حدود دیار خود را متصرف گشته و هم درین ایام راجه آشام بجی سنگه نام لشکرے عظیم از راه خشکی
بجهت تسخیر ولایت کامروپ تعین نموده چون اورنگ زیب عالمگیر ابن شاه جهان بسلطنت هند رسید هیژدهم ربیع الاول سال چهارم
جلوس عالمگیری مطابق سنه هزار و هفتاد و یک هجری خانخانان حسب الحکم عالمگیر از خضرپور روانه آشام گردید و شهر کوچ را فتح کرده
بعالمگیر نگر موسوم ساخت و فی الفور از راه کوره گهات بجانب ولایت آشام شتافت و خطه گرگانو که دار الملک آشام است در بیست
پنج ماه ششم آن سال مفتوح ساخت و غنائم موفور بدست آورد چون ایام برسات رسید خانخانان در متهراپور استقامت گزید و تمام
روی زمین را آب گرفت آشامیان شورش انگیخته از گرگانو و دیگر مواضع کسان خانخانان را برانداختند و متصرف شدند و همچنین بیم نراین
کوچ را از مردم خانخانان انتزاع نمود چون برسات آخر شد و آب روی بکمی آورد و زمین نمودار شد افواج خانخانان از هر سو تاخت و
تاراج پرداختند و خلقے کثیر به قتل رسید و راجه بکوهستان گریخت و التماس مصالحه نمود خانخانان قبول نکرد در خلال این احوال
خانخانان بمرض شدید گرفتار شد لشکریان از خوف بسر آمدن حیات او درچنان مکان متزلزل شده جدائی از و خواستند خانخانان
از وقوف آن معنی چهارم جمادی الآخر سنه هفتاد و دو هزار و دو مطابق جلوس عالمگیری یک منزل بیشتر رفته و بنا بر ضرورت راضی صلح شد و راجه
بتوسل دلیرخان بیست هزار توله طلا و یک لک و هشت هزار توله نقره و چهل زنجیر فیل پیشکش داد خانخانان از دیهه کوهستان کامروپ
کوچ کرده عزیمت بنگاله نمود و بکجلی رسید و از انجا بموضع باندو که مقابل گواهتی آنروے آب واقع است نزول نمود و رشیدخان را
بفوجداری کامروپ فرستاد و عسکرخان را به تسخیر کوچ که بیم نراین باز بران مستولی شده بود تعین نمود و خود بجانب خضرپور روان شد
و دهم رمضان ششم سال جلوس مطابق سنه هزار و هفتاد و سه هجری در دو کروهی خضرپور درگذشت و در تاریخ صبح صادق سنه
در سنه پانصد هجری در دیار بنگاله راجه بود که او را لکهمن گفتندی و هندو نشینے رایان ممالک تمیک اطاعتش کردندی و در سنه پانصد و دوازده
هجری فوت کرد زنش را که حامله بود بر تخت نشاندند و چون ایام وضع حمل نزدیک رسید منجمان گفتند که اگر ابد ازین بدو ساعت مولود
او متولد شود هشتاد سال بادشاهی بعدل کند زن فرمود تا پاهای او را البته نگونسار آویختند و چون ساعت موعود رسید فرو گذاشتند
پسرے زائید مادرش از شدت الم درگذشت و پسرش را رای لکهمیر خواندند چون بسن تمیز رسید بعدل و داد سلطنت کرد و کسی را از لک
روپیه کم نبخشید و چون عمرش بهشتاد سال رسید منجمان گفتند نزدیک رسیده این مملکت بتصرف مسلمانان درآید و آنکه برین دیار مستولی
شود مردے بود که چون بر پاهای ایستد و دست ها فرو گذارد از زانوی او بگذرد راجه کسان به بهار و آنحدود فرستاد کان تفحص کردند
این علامات در محمد بختیار خلجی یافتند و دیگر سال محمد بختیار بر اندبار استیلا یافت آورده اند که محمد بختیار خلجی مردے جلد و فرزانه بود و در غزنین
بدرگاه سلطان شهاب الدین غوری پیوست و خواست که چاکر شود عارض سپاه بسبب کوتاهی قد و قامت و ضعف تن قبول نکرد او
بهند افتاد عمش محمد بن محمود در خدمت علی ناگورے بسر بردی علی ناگوری از امرای قطب الدین ایبک بود و فتوح اقطاع داشت کسمندی را
بجاگیر محمد بن محمود داد محمد بختیار بعم پیوست و با او بود تا که محمد بن محمود در معرکه کفار بشهادت رسید محمد بختیار جانشین عم گشت و با کافران
آن حدود رزمها کرد و براوده استیلا یافت و به بهار تاخت برد و غنیمت بسیار آورد و ذکر شجاعت او منتشر گشت و به قطب الدین ایبک رسید

قطب الدین بهر او خلعت فرستاد محمد بختیار مستظهر شد و لشکر به بهار کشید و بگرفت و باز گشت و نزد قطب الدین ایبک بدهلی رفت و اعزاز یافت
بزرگان درگاه بر وحسد بردند به قطب الدین گفتند او را عزم جنگ فیل است قطب الدین او را ازان سوال کرد محمد بختیار بران بانه نمود و در روز
بزم فیل آورد و بیک گرز که بر خرطوم فیل زد فیل به هزیمت رفت و قطب الدین او را خلعت خاص داد و امر کرد که امرای خود را علی قدر مراتبهم
صله دهند مالی وافر باو رسید تمامی آنرا هم در مجلس ایثار کرد و با تشریف سلطانی باز گشت و به بهار شد و رعب او در دل کافران بنگاله
جا گرفت محمد بختیار در اثنی و تسعین و خمس مائة بایلغار قصد مندیه کرد و با یازده هزار سوار ناگاه در رسید و بحرم سرای رای لکهمن رفت
رای از پس سرای بگریخت سپاه محمد بختیار از پی در رسیدند راجه به جگناته گریخت و در همان سال در گذشت محمد بختیار مندیه خراب کرد
و لکهنوتی آباد ساخت و چتر برگرفت و خطبه و سکه قایم کرد و مال بسیار در خدمت قطب الدین ایبک فرستاد و در پانصد و نود و هفت هجری
سایر بنگاله ضبط کرد و خواست که ترکستان و تبت را به تصرف آرد لاجرم با ده هزار سوار از راه کوچ متوجه آن دیار شد یکی از رؤسای کوهستانیان
که میان کوچ و تبت است بخدمت آمده مسلمان شد او را علی شیخ گفتندی وکیل محمد بختیار گشت محمد بختیار بشهرے رسید که آنرا مردین کوٹ
گفتندی و پیش ازان آبی بود و عرضش سه برابر گنگ و بالای آن آب پلی بسته بودند بیست و اند طاق که در عهد ضحاک یا فریدون
چون گرشسب از ابد او رستم بن زال از چین باز گشت و بآنجا رسید آن شهر و آن پل بنا نهاد و از همان راه بسیستان آمد بالجمله محمد بختیار
از آب بگذشت راجه کامروپ بادگفته فرستاد که امسال بازگردی دیگر سال بیشتر باشم محمد بختیار نشنید و شانزده روز در جبل رفت
و بقلعه رسید و محاصره کرد جمعی کثیر از طرفین به قتل رسیدند و چندے از اهالی آن دیار اسیر گشتند گفتند در پنج فرسخے ازینجا شهریست
که آنرا کرم پٹن خوانند پنجاه هزار سوار آنجا موجود اند هر روز در بازار آن شهر هزار و پانصد اسپ فروخته می شود و محمد بختیار از انجا باز گشت و
در اثنای راه آذوقه نایاب بود لشکریان اسپ میکشتند و میخوردند چون به پل رسیدند دو طاق ازان ویران دیدند محمد بختیار هنگام
رفتن آنجا دو امیر گذاشته بود ایشان با یکدیگر مخالفت کرده ترک محافظت نموده بودند اهالی کامروپ آمده آنرا خراب ساختند چون
عبور از آب متعذر نمود محمد بختیار به بتخانه که دران نزدیکی بود پناه برد راجه کامروپ در ضعف سپاه او آگاه شد و با لشکر عظیم گرد بتخانه فرو
گرفت محمد بختیار یکبار حمله آورد و ایشان را بکشت و بکنار آب آمد سواری یک تیر پرتاب در آب رفت دیگران در آب رفتند دانستند
که پایاب است یکبار در آمدند و چون بیشتر رفتند آب بیشتر بود اکثر غرق گشتند و محمد بختیار با معدودے چند نجات یافت و بدیوکوٹ آمد
و از غایت اندوه مریض شد علی مردان که از امرای او بخدمت محمد بختیار رفت و چادر از رویش برگرفت و بزخم کارد آنرا در ششصد
و دو هجری هلاک ساخت و بعد از و عز الدین محمد سران خلجی از اقربای محمد بختیار که در لکهنوتی نیابت داشت به سلطنت رسید و علی مردان
را حبس نمود علی مردان از حبس بگریخت و بدهلی نزد قطب الدین ایبک رفت و بمدد و مستظهر گشته به بنگاله آمد و عز الدین محمد را بکشت و علی مردان
بجای او نشست و خطبه بنام قطب الدین ایبک خواند و بعد از وی پسرش علاء الدین خلجی بحکومت نشست و بعد از فوت ایبک خطبه خود
خواند و او مردی شجاع و جابد بود اما از عقل بهره نداشت نقل است که تاجرے را در بنگاله بعهد او مال تلف شد علاء الدین بشنید و گفت
او از کدام شهر است گفتند از اصفهان گفت منشور حکومت اصفهان بنام او نویسند کسی را قدرت نبود که سخن گوید ندیمی گفت والی اصفهان
را مالی باید که تجهیز سپاه کند و آنجا رود امر کرد تا مال وافر بتاجر دهند او بی موجب بسیاری از امرای خلج را بکشت بازماندگان بقتلش رسانیدند
و بعد از و حسام الدین خلجی باتفاق امرا بر مسند سلطنت نشست او مردی تاجر بود از غور که مسکن خلجیان است بترکستان افتاد آنجا دو خرقه پوش بودند

حسام الدین

هوس آن کرد و اندیشید که تا محمد شجاع زنده است تواصلت دست ندهد پس با عیان مملکت خویش گفت که محمد شجاع را خیال
ریاست این دیار در سر پیدا شده صلاح چنین افتاده که شجاع را از میان بردارید راجه فوجی بر سر خانه شجاع فرستاد شاهزاده
با سپاه راجه رزم کرد و چندکس از رفیقان شاهزاده کشته شدند شاهزاده بر کشتی نشست ملاحان کشتی که از ملک راجه بودند کشتی را
سوراخ کردند آب در کشتی آمد کشتی غرق شد محمد شجاع شناوری بید انست شناوری کردن گرفت و چون نزدیک کنار رود رسید
مردم راجه که بر ساحل استاده بودند به تیر و سنگ و نیزه زدن گرفتند تا محمد شجاع مجروح و ناتوان شد و غرق گشت و هلاک گردید
راجه مکهه بر در آن دختر را برسم هنود بعقد خویش در آورد و هنگام زفاف آن دختر خود را دیوانه کرد و پارچه خویش و راجه بدندان گرفت
و پاره کرد و دیگر حرکات دیوانگان و مالیخولیان ظاهر نمود و تن بمباشرت نداد راجه برنجید و او را در یک خانه حبس کرد و هیچ چیز از اسلحه
و آهن و سنگ و چوب پیش او نگذاشت و دختر چون دید که مردم او را تنها درین خانه گذاشته بیرون رفتند و در را به بستند بعد ساعتی
برخاست و سر خود را چند نوبت بدیوار زد و جان داد دیگر روز که خبر از و گرفتند او را مرده یافتند بسیار تاسف کردند چون خبر تهمت بستن راجه بر
محمد شجاع و کشتن او و رخصت گرفتن دختر ش و جان دادن دختر این همه با عیان ممالک و شهر شایع شد مردم مملکت بر راجه
بشوریدند و او را از مسند ریاست خلع نمودند و دیگری را بر مسند راجه نشانیدند و کفش هاے محمد شجاع را بر مسند آویختند چنانچه وقتیکه بر مسند
بنشیند آن کفش و نعلین مثل چتر بر سر او باشد و رفته رفته آن نعلین را شکل درفش کاویانی بجواهر نفیسه ترتیب کردند و تا اکنون
آن نعلین موجود است و هر کسیکه بر مسند راجه نشیند آن نعلین بر سرش بجای چتر باشد و از جنگ مملکتی وسیع است مولف صبح صادق
گوید که فقیر خان از امرا ی اورنگ بادشاه از خلیفه آباد که بسمتش بود روی به ارجنگ آورد و استیلا یافت و دران دیار نائب گذاشته
و باز گشت چنانچه در احوال ملوک بنگاله بنابر لکهنوتی بروایت مؤلف خلاصة التاریخ شهریست قدیم و در زمان سابق دار الملک بنگاله
بود همایون بادشاه هواے آنجا خوش یافته به جنت آباد موسوم گردانید و صاحب تاریخ صبح صادق گوید که گور را جنت آباد نام نهاد
بالجمله لکهنوتی قلعهٔ استوار دارد و در شرقی آن کولاتی است اگر در بند آن شکستی رود شهر در آب غرق شود و مؤلف هفت اقلیم گوید
که آن کولاتی بسر خود است و جوتار سوتی که قسمے از پارچه است درین تومان نیک می شود سلهٹ لکهیم آباد نیز گویند سرکار سلهٹ در تیکی
کهسار است و چیرا انجا مشهور است و میوه سنکره که نارنگی خام و از ان بزرگتر است آنجا بسیار شیرین پیدا می شود و چوب چینی و درخت
عود افزون تر میباشد و در یکی از مضافات او محمود آباد نام فلفل دراز بیا میکارند و اگر بدست کارند درشت و ضخیم شود و فیل در آنجا
بسیار می شود با واجب ان پنج لک و نود و هفت هزار و پانصد و هفتاد روپیه است و در بعضے پرگنات آن تومان ابریشم
حاصل می شود شریف آباد در بعضے مواضع آن عورات برابر ذکر آدمی چیزی از گل و سفال ساخته بعد از فراغت استنجا سفال
بدبر فیسل اشتغال کرده رفع آلودگی مینمایند و هر چند حکام سعی کردند که این شیوه را برطرف سازند صورت نیافت مدارن در یکی
از منسوباتش هر پور نام کان الماس می باشد و در بعضی مضافات آن تومان نیک را و کاه آنرا که شود هر سبزی دارد می سوزانند
و خاکستر آنرا در دیگ چندان می جوشانند که نمک حاصل سے شود سنارگانون سه لک و سه هزار روپیه حاصل میدارد و بجز برنج
چیزی حاصل نمے شود و از اقسام پارچه خاصه و ململ و نین سکهه و کفاچل آنمقام با نام است سیزی ساکنان آنجا اکثر اولاد خود را
خواجه سرای سازند و در دیگر تومان بنگاله نیز خواجه سرا می کنند و آن سه قسم می باشد اول صندلی که آلت و خصیتین را در خرد سالی

از یک سبز مند و اطلسی نیز گویند و دوم بادامی که قدری آلت فعلی داشته باشد سوم کافوری که خشتین را در خورد سالی نمایش نابود
کرده باشند مالده پارچه الدهی آنجا یا نام است گور در زمان سابق دارالملک بنگاله بود و همایون بادشاه آن را جنت آباد موسوم ساخته
وقلعه گور از ابنیه علاء الدین حسین شاه شریف در ازمنه سابق از قلعه معتبر هندوستان بود عربی آن قلعه آب گنگ است و سه طرف
دیگر آن هفت خندق داشته و فاصله مابین دو خندق تخمیناً سه طبقات بوده و عمق آن القدر دراز که فیل از عبور آن عاجز آید و اکنون
آن قلعه خراب است و نیاری از سکناتی آنجا انگریزان برکشتی گذاشته بکلکته بردند راج محل مابین شهر عظیم آباد و شهر مرشد آباد واقع
است شهری مطبوع بر ساحل دریای گنگ که دریا از طرف شمال آن گذرد واقع ست سه کروهی آن بر طرف مشرق شهر ناله رود
هوا از کنار گنگ تا کوه سمت جنوب بمسافت نیکروه تخمیناً از سر تیاری بوده باشد دیوار گلی ساخته و دروازه دران نصب کرده اند
فواج میر محمد قاسم خان از مقام سونی منهزم از انگریزان شده در انجا یکنیم ماه با میر محمد جعفر خان و انگریزان بجنگ توپ و تفنگ
پرداخته بالآخر انگریزان بر الشیان شبخون زده شکستی فاحش دادند راقم حروف در فوج میر محمد قاسم خان حاضر بوده هرچند بعضی
تدبیرات جنگ را با میر اسد الله خان و دیگران گفت نشنیدند و بروز بد گرفتار شدند راقم حروف از اتفاقات پایندگی حیی از شاید روا
که تفصیلش در نسخه لوح محفوظ رقم نموده چه دو روز پیش از شبخون دیده بود تدبیری اندیشید و آن مطابق تقدیر آمد و از آن حادثه مع
احمال و اقبال خویش نجات یافت باریگ آباد از ابنیه بارنگ شاه بن ناصر شاه است نیشکر و فلفل گرد و فلفل دراز پارچه خاصه بوی
وغیره آنجا نیک میشود و خاصه بسیار بوزی بهترین خاصه آن لوتان است سرکار بکلانه این بکلانه دیگر است بروایت خلاصة التاریخ
بر دریای شور واقع است و در حواشی قلعه آن درخت زار لیست و در آغاز برماه الهی دریا تموج خیز برآید و امواج بسان کوه برخیزد
و از یازدهم تا آخر ماه مرتبه مرتبه بکاهد چنانچه بوز ماه کمتر شود و آن نیز کم شود و این را مد و جزر دریا گویند و نزدیک آن دریا کامروت است که
آنرا کالور گویند حسن ظاهری تجار دجاو و گری و طلسم سازی بسیار بود و هر کرا خواهند تسخیر قلوب کرده مطیع سازند و دیگر با افسون گری
و سحر از گردش فلکی و حادثات آینده و گرانی و ارزانی غلات و درازی و کوتاهی عمر خبر دهند و زن آبستنی را بعد گذشتن ایام معهود
شکم دریده بچه بیرون آرند و معالجه شکم زن کرده درست سازند و مؤلف تاریخ صبح صادق گوید مملکت کامروت بعد از عبور شهر سیت
که گرشست از اجداد رستم بن زال در عهد ضحاک باری بر ان پل بسته سرکار کوره گهاٹ پارچه ابریشمی بانات هند و اسپ گونٹ انجا
می شود و میوه هندی بسیار بود و خواجه سرای آنجا افزون شود و بقیمت سهل و اندک بدست آید کوچ مابین شرقی و شمالی بنگاله
واقع شده و یک حد او بولایت خطا منتهی شود و حد دیگرش کوره گهاٹ است و از سرحد خطا که آن موضع اهام خوانند تا ولایت کوچ
بست روزه راه است پس مابین کوچ و ولایت خطا ملک اسام واقع است باین نوع که سرحد کوچ پیوسته است بملک اسام و سرحد
اسام پیوسته است بسرحد خطا و همیشه مردم خطا در ملک اسام شده بکوچ آمد و رفت می دارند و بروایت مؤلف خلاصة تاریخ اسام
ولایت وسیع است فرمان روای انجا را چون روزگار بسر شد اعیان ملک همه مال او مدفون کنند و حاصل کوچ ابریشم و فلفل و
اسپ تانگن است مؤلف هفت اقلیم گوید که در ولایت کوچ غاریست که بعقیده اهالی آن ولایت المنزل دیو است و نام آن سی
است و مردم آن دیار را با آنجا اعتقاد تمام است و در سالی یکروز عید کنند و در ان روز هر قسم جانور در ولایت ایشان می باشند گشته
و ثواب ان سبب آید می سازند و هم چنین دران دیار بهوگیان جماعتی اند که خان خود را فدای راه آن سبب سر کنند و می گویند

جوتهه مملکت بنگاله بر رگهوجی بهوسله دکهنی که از نزدیکان راجه ساهو بود داد و بعد از وی پسرش جانوجی بن رگهوجی بهوسله که ناگ پور نیز در
تصرف داشت مستولی شد و بعد از و اکنون که دو هزار و یک صد و نود و پنج هجری است پسرش مودهاجی بن جانوجی بن رگهوجی بهوسله دکهنی
بر چوتهه بران دیار متصرف است درینولا شنیده می شود که چنا پسر مودهاجی با سپاه بسیار بعزم کلکته و بنگاله از ناگ پور تا به تالیسر بندر رسید
جنرل بیتن گورنر صاحب کلان کلکته که روی عافیت اندیش است قریب چهل لک روپیه او را تواضع کرد تا راضی گشت و کلاے
مودهاجی از زر اقسام حروف در چهار بیتن صاحب کلان جاه دیده و صاحب کلان الشان را بسیار خاطر میکردند فرما راج به نزدیک
اوڑیسه ملکے ست که زنان آنجا ریاست کنند و مردان آن دیار مانند زنان زیور بر خود بندند و زنان جز ستر عورت نپوشند و اکثر پوشش
از برگ درختان بود و زنان چون مردان کار کنند و شغل کشت کار و حرب وغیره و مردان کار منزل و سراے و خانه بکنند و هنگام مجامعت
زنان بر مردان شوند و مردان را بزیر افگنند **بنگ و بنگاله** مؤلف تاریخ صبح صادق گوید که بنگ بن هند بن حام بن نوح را فرزندان بسیار
شدند و بنگاله آباد کردند و بقول مؤلف هفت اقلیم بنگاله ملکے ست در غایت وسعت و هواے آنجا نهایت اعتدال دارد و به قولی
قریب به اعتدال و زمستان میانه و حاصلش برنج و نوفل و فلفل دراز و آبریشم است و آنجا ضبط غله بخشی نیست رعایا بموجب
نقد موجب اقساط ماهواری داخل خزانه بادشاهی میکنند و از میوه انبه و اناناس و کیله و کٹهل بسیار بود و دیگر در حدود بنگاله درخت
که انبه و انگور باری آورد اما اکنون کسے از ان نشان نداده و ایضا لکن میوه ایست برابر کردکان دارو طعم انار مفهوم می شود و سکانش
نساجی را نیک جمع کرده اند ارچه خاصه و ململ و دیگر اقسام پارچه آنملک با نام بوده چنانچه در ضمن هر شهر مرقوم شود و گویند که تاج خان کرانی
برادر سلیمان خان افغان حاکم بنگاله از امراے شهنشاه حبیب مولانا غزالی مندلی فرستاده بود که بست و هفت درعه طول و یک نیم
درعه عرض داشت و هر نگاه در مشت گرفتندے همه پنهان شدی و طول مملکت بنگاله بروایت مؤلف هفت اقلیم سه صد کروه و عرضش دو صد
و هفتاد کروه و هر کروه یک میل است شرقیش متصل آب شور و غربیش پرگنه سورج گڈه و شمالش بولایت کوچ منتهی شود و جنوبیش
پرگنه جسوه است که ما بین اوڑیسه و بنگاله واقع شده و از متعلقات بنگاله است و مجموع ولایت بنگاله منقسم به بست و دو تومان از انجمله
است اوسر دسالکاپو که چالکالو نامند و مالده و سری و کوچ و بروایت مؤلف خلاصة تاریخ طول این صوبه از بندر چالکاتو تا ملیا گڈهی
چهار صد کروه و عرضش از شمال تا سرکار مداران دو صد کروه شرق رویه دریای شور است و غرب صوبه بهار و سرکارهای این صوبه
بنگلانه و سلیم آباد و تاج پور و بجره و بارنگ آباد و باروهه و سلهت و فتح آباد و ٹانڈه و حبیب آباد و ستارگانون و چاٹ گانون و
شریف آباد و مداران و گهواره گهاٹ وغیره بست و هفت سرکار مشتمل بر یکهزار و یکصد و نود محال و مداخلش صد کرور و بست و
نه لک دام و چهار هزار و دو صد توپ و چهار هزار و چهار صد کشتی است وجه تسمیه بنگاله بزعم مردم آن دیار آنکه در موسم برشگال
تا شش ماه آنجا باران می بارد و فرمانروایان سابق آن دیار را بنا بر کثرت طغیانی آب در سائر الکا خیابانها بعرض بست گز
و زیاده بران بارتفاع ده گز بسته اند و آنرا بزبان آن دیار آله گویند لفظ آله در آخر لفظ بنگ در آورده بنگاله نامند بالجمله
در برسات زمین بآب فرو شود و آن بسته و خیابانها بیرون باشد و اما سلے آن دیار را مدار اکثر مدار بر کشتی باشد و غذاے
مردم آنجا شیر برنج و ماهی است و برنج را پخته در آب سرد نگاه دارند و روز دوم غذا کنند و بقول شرینی بیشتر خورند مخفی نماند
وقتیکه صوبه بنگاله در عهد شاه عالم بهادر شاه ابن اورنگ زیب عالمگیر بجاگیر شاهزاده عظیم الشان خلف

بهادر شاه مقرر بود از طرف شاهزاده مبارز الملک سربلند خان آنجا حاکم بود کسانیکه همراه والد راقم حروف ملازم سربلند خان بودند
می گفتند که سربلند خان جائیکه اکنون مهاجن تولی قسمت عمارتے عالی جهت استقامت خویش واطراف آن چهاونی لشکر باهتمام
معتبر مقصود بیگ نامی طرح انداخت وآن به مقصود آباد معروف گردید وبعد سربلند خان رفته رفته شهر عظیم گشت چون مرشد قلیخان
ناظم آن دیار شد سعی موفوره در آبادی آن نمود و مرشد آباد نام نهاد وبالفعل موسوم بجهانگیر نگر شهریست در غایت خوبی عمارات
وباغات که ثانی آن ندارد گویند که نان و پنیر و حاضری آنجا با نام است و ظروف مس آنجا خوب می سازند در زمان سابق دار السلطنت
مملکت بنگاله بوده وجهانگیر بادشاه آنرا موسوم بجهانگیر نگر گردانید چاٹ گانون که سالکانو نیز نامند از بنادر مشهور است و در انجا
ناحیه الچه وصحن ودیگر اقمشۀ نیک و فیل بسیار پیدا می شود وفیل سفید نیز بدست می آید اما کمتر و اسپ و شتر و خر گران و بز و گاو و گاو میش
اندک باشد و در هزار و یکصد و نود هجری چهاونی کمپنی انگریز متصل لنگرام بود مردم چاٹ گانون مے گفتند که گاو و گاو میش آنجا بسیار
مے شود و شاید که در وقت مؤلف خلاصة التاریخ گاو و گاو میش آنجا پیدائی نداشته باشد لیکن گاو میش ارنه صحرائی آنجا باشد
وآن گاو میش خانگی عظیم الجثه بود و با شیر وفیل مقاومت کند واکثر مردم آن دیار سیاه فام و کوسه باشند و در دینداری
ومسلمانی بغایت مستعد باشند وحصر انجاکه سیتل پاٹی نامند پسندیده بود واز جمله عجائبات چاٹ گانون یکی آنست که وقتے
راقم حروف خطی مشتمل بر عجائب وغرائب چند از هر دیار بخدمت کپتان جونا تهان اسکاٹ نوشته بچاٹ گانون فرستاد صاحب
در جواب آن برقسم نوشت که چون آن مهربان برائے تفرج خاطر اینجانب سعی وتردد کردند دوستدار نیز برای مطالعۀ آن مهربان
یکی از غرائب چاٹ گانون می نویسد که میان دو کوه رفیع چاه ایست و در ان شعلۀ آتش در کمال جوشش غلغله بر می آید اما آب
آن چاه چندان گرم نیست جماعۀ هنود آنجا که نادان اند آنرا معجزه پنداشته بر اطراف آن چاه عبادت خانه ها از خشت و گچ
ساخته اند مهربان من سبب آتش ظاهر است که خاک چاٹ گانون اکثر جا ازلقب و گوگرد است بهم آمیخته و هوائے گرم
مغشوش اند آن هر دو که در زمین به جنبش اید بآن آب میرسد و ازین سبب آمیزش آن آتش افروخته می شود و گاه باشد
که ازین سبب زلزله نیز حادث شود گویند که اگر کشتی در دریای عمان تباه شود در بندر چاٹ گانون بر آید وقتی شیخ محمد فاخر شایخ
ساکن آباد که راقم نیز با او ملاقات داشت بعزم حج در هگلی بندر بکشتی نشست دوازده روز برفت باد مخالف کشتی را برد
وتباه گردانید کشتی به چاٹ گانون رسید محمد فاخر از راه خشکی تا اله آباد آمد وچندے بماند و باز به حج شتافت و دریای چاٹ گانون
یکی گنگ است و دوم برسه هر که از خشکے بکوه می آید دکا رنده ها سراب سازد و بشوره دریا در شود مولف خلاصة التاریخ گوید که
بسرحد چاٹ گانون ملکے است که آنرا ارخنگ و برخنگ نامند و معدن الماس و یاقوت و زر و نقره و مس و نفت و کبریت
در انجا بود و ساکنان دیار کمه را با مردم برخنگ مخاصمت باشد و زبانی ساکنان کمه دریافت شد که ارخنگ و کمه نام یک ملک
واحد است نه آنکه ارخنگ ولایتی جدا است و کمه ملکی دیگر است بالجمله کمه که ارخنگ گویند از چاٹ گانون راست بطرف مشرق
افتاده و مستر جونا تهان اسکاٹ که در چاٹ گانون بود بسیار مردم کمه در چاٹ گانون آمد ورفت میداشت زبانی ایشان با راقم
می فرمود که چون شاهزاده محمد شجاع ابن شاهجهان بادشاه از برادر خود محمد اورنگ زیب عالمگیر منهزم بکمه رفت راجه
آنجا مقدم اورا معزز داشت محمد شجاع آنجا بیاسود وبعد چندے راجه آنجا بشنید که در بیستان شاهزاده کلاو خترے او روی است

ی شود و بهکر دستے فراخ است و در تابستان آنجا باد سموم تر زد و چون دریای سند از جنوب به شمال میل کند آبادی دیهات را خراب
ساز د لهذا اکثر عمارت آنجا از کاه و چوب سازند طول این صوبه از فیروزپور تا سیوستان چهار صد کروه و عرضش از چیلیم یکصد و بست و پنج
ره و شرقی پیوسته بسرکار سرهند غربی کیچ و مکران و شمالی سور کوٹ و جنوبی صوبهٔ اجمیر و سرکارش ملتان و دیپالپور و بهکر این سه سرکار
شتمل بر نود و شش محال است و مداخلش بست و چهار کرور و چهل و شش لک و پنجاه هزار دام است و ظهور اسلام از ملتان بسعی
عماد الدین محمد قاسم داماد حجاج بن یوسف ثقفی چنانچه در ٹهٹهه گذشت و گویند که بعد از محمد قاسم ملاحده بران دیار دست یافتند
سلطان محمود غزنوی ایشان را دفع کرد و آنجا نایب گذاشت و چند کس از فرزندان سلطان دران دیار حکومت کردند پس دیگربار
لاحده مستولی شدند و سلطان شهاب الدین غوری آن دیار بگرفت و بناصر الدین قباچه که از اکابران امرای غلامان سلطان بود
سپرد و شمس الدین التمش در عهد خویش قصد ملتان کرد چنانچه طاقت رزم نداشت و به قلعه بهکر رفت نظام الملک وزیر التمش اچ
گرفت و روی به بهکر آورد چنانچه بر کشتی نشست و خود را بمیانهٔ دریا رساند ناگاه بادے سخت وزید و کشتی غرق شد و این واقعه در شش صد
و بیست چهار اتفاق افتاد و التمش در ملتان نایب گذاشت و همچنین امیرے از امرای ملوک دهلی حکومت ملتان میکردند تا آنکه سلطان
محمد شاه نبیرهٔ رایات عالی مرزا خان بحکومت آن دیار رسید و چون کار بادشاهی ضعیف گشت و حاکمے در ملتان از آسیب سپاه
تاتار خي بجان آمدند بمقتضای عقیدتیکه با شیخ بهاؤالدین زکریای ملتانی داشتند شیخ یوسف را که تولیت روضهٔ شیخ داشت بسلطنت نشاندند
رای سهره که امیر لنگاه بود بخدمت شیخ نوشت شیخ یوسف برسم ملوک دختر وی را بخواست و او را ممد بود و چندی بشهر راه داد رای سهره
و را بمار انداخت و کاسه پر خون بخورد و قی کرد و خود را مردان افگندند و گفت قوم مرا که بیرون شهر اند بخوانید تا وصیت کنم جمعے کثیر
از ایشان به شهر در آمدند رای سهره برخاست و شیخ یوسف را بگرفت و حبس کرد بالآخر نزد سلطان بهلول لودی والی دهلی فرستاد
سلطان شیخ را اعزاز کرد و دختر خود را به پسر او داد بالجمله رای سهره خود را به قطب الدین لنگاه ملقب ساخت و در هشت صد و چهل و نه
هجری خطبه بنام خود خواند و بعد از و پسرش سلطان حسین لنگاه بحکومت نشست و درین اثنا سلطان بهلول لودی پسر خود باربک شاه را
با تاتار خان به تسخیر ملتان فرستاد و هر دو بمحاصره ملتان پرداختند سلطان حسین لنگاه برادر خود شهاب الدین را که یغی کرده بود گرفته
حبس کرده بملتان شتافت و خود در الشهر افگند روز دیگر با او ده هزار مردم بزرمگاه شتافت و امر کرد تا تمامی سپاه پیاده شدند
و هر کدام سه تیر افگنند باربک شاه و تاتار خان بهزیمت رفتند سلطان حسین ظفر یافت گویند وقتے یکی را برسالت نزد سلطان مظفر
گجراتی فرستاد و گفت که طرح قصر گجراتیان را بر کاغذ نقش کرده بیارے تا آنچنان بسازم رسول برفت و بازگشت سلطان از قصر
گجراتیان پرسید رسول گفت ای سلطان اگر حاصل همه مملکت خویش صرف کنی یک قصر آنچنان ساختن نتوانی سلطان غمگین گشت
عماد الملک وزیر گفت سبب غم چیست گفت من بادشاه ام در قیامت حشر من با بادشاهان خواهد بود از سلطنت بی نصیب ام چه
قدرت ساختن قصرے ندارم وزیر گفت ازین رنجیده مباش هر مملکتی را از چیزے شرفی است شرف گجرات همان است و شرف ملتان اهل علم
آنجا علما اند بسیار که یکی مثل ایشان در گجرات هست یکی از ایشان شیخ یوسف بوده بدهلی رفت و سلطان بهلول لودی دختر پسر او را
داد سلطان شاد شد و وزیر را بنواخت بالجمله آخرین آن طائفه سلطان حسین لنگاه این سلطان محمود لنگاه است که در عهد مرزا شاه
ارغون والی قندهار و سند که ذکرش در قندهار مرقوم است شهر قندهار را قهراً بگرفت و لشکریانش بر کرایا فتند باسیری گرفتند با ملتانیان

خواستند کردند پس شاه حسین ارغون لشکرخان و شمس الدین را بملتان گذاشته بسند بازگشت لشکرخان باتفاق ملتانیان شمس الدین را
برانداخت و مستقل گشت و در عهد همایون پادشاه ملتان را میرزا کامران سپرد و چون شیرشاه دهلی بگرفت آن ولایت را نیز متصرف گشت
و در عهد محمد اکبر پادشاه تودرمل آن ولایت را بر بلوچخان مسلم داشت و در میان هند و خراسان ترک مقرر شده و در حدود هر دو کشور شهری استوار
بنا نهاد و اکنون که یک هزار و یکصد و نود و پنج هجری است تیمور شاه بن احمد شاه ابدالی والی قندهار بر آن دیار استیلا دارد و ریاسه
ازکنک نیز نامند و آن مملکت سمت شرق بنگاله است بجنوب مائل است سی و چهار لک روپیه جمعدار را و صوبه اوڑیسه مشتمل بر دو و پنج
سرکار است و در خلاصة التواریخ سطی نویسد که شرذمه سرکار دارد و اهل آن دیار را کاغذ از برگ تار و قلم آهنین سرتیز بود که از آن بر برگ
تار نویسند هیچ وقت آن رقم محو نشود و اوڑیسه را کج یتی نیز نامند و در موضع پرسوتم پور از اعمال کج یتی بتخانه ایست عظیم که جگناته نام پیکر
یعنی صنم از جواهر از صندل ساخته تفصیل این اجمال آنکه منسوب به راجه بنجاه و ده انگشت بعض کنیم دست از عجایبات قدرت
در نظر آورده آن تاک که اندر دمن نام داشت در سابق الزمن آنرا ظهور بهمین اشاره شده که بساحل دریا در آمد راجه آنرا از دریا
برآورده در جوف قالب بعد بنا داده جگناته موسوم ساخت کالاپهار ترکمان سلیمان کرانی چون برین دیار چیره دستی یافت آن چوب را
در آتش انداخت بسوخت پس در دریا انداخت برهمنان آنرا برآورده بدستور در جوف قالب نهادند نمایش گاه هر که نعمت دوجهان
سگرت برگذار از طول آن عمره بیست یک کرده و عرض شش کرده و سرکار آن میدنی پور و جلیسر و بیدرک و کتک و کلنکا در اجمندری
وغیره سیزده سرکار مشتمل بر دو صد و شصت و دو محال از کرور زر روپیه افزون باشد و مداخلش چهل و چهار کرور و یک لک و پنج هزار دام است
مؤلف هفت اقلیم می نویسد که در زمان سابق قبل از استیلای سلمانان راجه اوڑیسه بوده مکند دیو نام و او را چهار صد زن بوده و
جهت هر یک خانه علحده ساخته و یک دست رخت پوشیدنی در هر منزل ترتیب داده و بجای وظیفه خوار تعین ساخته که اگر غریبی وارد
شود آن حجام آنرا غسل دهد و رخت پوشاند و بر آن منزل برد و آن شخص با زن آن منزل خرّم خلوت بجا آرد و روز دوم خرج راه یافته
رخصت شود و این را از جمله خیرات اخروی میدانست و شوکت آن راجه بمرتبه بود که در حین سواری او چهار هزار کس با تخته‌ها دستهای
پر زنگل در یا حین بر سر و دوش گرفته برهمن و لیسار او بر فتند و چون بمنزل میرسید رخود بیلداران باغچه در کمال لطافت ترتیب میدادند
و گویند در سابق ایام گاه گاه از رایان بنگاله چون لکهمن وغیره بر آن دیار متصرف بودند مکرر داود خان کرانی از امرای شیرشاه افغان
بر بنگاله استیلا یافت و به سلطنت نشست بفرمان محمد اکبر پادشاه منعم خان خانخانان بجنگ مسلح او را مطیع ساخت و بنگاله از او گرفت
و اوڑیسه را باو بازگذاشت و بعد از او قتلو خان افغان بر اوڑیسه استیلا یافت و پس از آن اکبر پادشاه منهزم به سلامت رفت و استیلا یافت
راجه بهمپار را که قصد سلطنت داشت شکست و چهار صد فیل بدست آورد و با مفسدان بنگاله محاربات کرد و چون اسلام خان چشتی بفرمان
جهانگیر پادشاه والی بنگاله شد شجاعت خان وغیره امرای را برزم او فرستاد و عثمان خان سپاهش بسیار اندک بود رزمی صعب کرد و ظفر
یافت و بسیاری از امرای جهانگیری بقتل رسید و شجاعت خان حیران با معدودی چند در میدان ایستاده بود ناگاه تفنگی به عثمان خان رسید
و در گذشت افغانان که ظفر یافته بودند در هزار دست و یک بهزیمت رفتند و بعد از روزگار را فاخته از آن دیار سپری شد و از عهد
جهانگیر پادشاه تا زمان محمد شاه نبیره بهادر شاه بن اورنگ زیب پادشاه عالمگیر از طرف ناظم بنگاله بر آن مملکت نایب می نشست تا آنکه
در عهد محمد شاه مهابت جنگ علی وردی خان ناظم بنگاله بعد از محاربات بسیار از دکنیان عاجز گشته آن دیار را در دست سوای سرکار میدنی پور

ان آسیبا یک چشم و هم تسلیم مرتاض کور گشت درینحالت دو تسلیم مسافر حاضر آمد اعیان آنملک دو تسلیم مرتاض را کور دیده بمقتضای قانون خود
صوبه را هرگز شاهی ندهند او را خلع کردند و برادر تسلیم که جنس او مقرر بود آنرا به سلطنت برگرفتند و چندی را که مخالف بودند کشتند و همان
شت و ابریق را بر سر دو تسلیم مرتاض نهادند و تا بارگاه بدوانیدند و بزندانیکه بهر خصم ساخته بودند فرستادند و این از عجایب اتفاق است
صوبه ٹھٹھه شهریست قدیم از امینه بن سند بن حام بن نوح عم مؤلف هفت اقلیم ٹھٹھه را در هیچ اقلیم ننوشته و همچنین تبان را د
اسم حروف خود است که در اقلیم چهارم بعد از کابل و کشمیر بنابر قربت مرقوم ساز و مورخی گفت که هر دو شهر در اقلیم دویم باشند لهذا موافق
صه تاریخ بعد از ولایت احمد آباد گجرات مرقوم ساخت پوشیده نماند که ٹھٹھه را سند نامند و در زبان قدیم برهمن آباد نام شهری بزرگ تختگاه
م آن دیار بوده و قلعه آن هزار و چهارصد برج داشته هریک بفاصله یک طناب و پس از ان ادیور تختگاه و بعد از ان دیول ٹھٹھه
بیل دارالحکومت است و آن جامع جمیع اشیاء خاصه مرواریدکه از دریا برآرند و درین ایام حصه ارکسا در میگیرند و کان نمک و لبن بسیار
صول و بر شش کروه آن کان سنگ زرد است و بکار عمارت برند و اکثر دار برکشتی است که آمد و رفت بران کنند و شکار گور خر و خرگوش
وک آنجا بسیار است و خورش ساکنان آنجا برنج حیوانات ماهی است ماهی را خشک ساخته برکشتی ها بار کرده به بنادر میبرند و مزه دوغ آنجا
چهار ماه برنگرد و آمیوا با انبه خوب می شود و زنان افسون گر آنجا طفلان را بدیدن جگری ربایند و هفتاد کروه از ٹھٹھه هنگلاج
تانیست منسوب بدرگا بها و شمال و غرب آن دریای شور است از بی آبی و بسیاری پایان راه دشوار است فقرا بان بسختی روند
سرکار سیوستان تابع این صوبه است و برکنار دریای سند واقع شده و درین حدود کولاب بزرگ است دو روزه راه و آنرا
ور نامند و بر سختی ماهی گیران بر فراز آب زمین سطح ساخته سکونت میدارند چنانچه در کشمیر نیز بر روی آب زمین میسازند و در صوبه
حدود ملتان از اچ تا کچ دیگران بطرف شمال کوهها ی خارا بلند سر کشیده و درانجا قوم افغان و بلوچ سکونت دارند جانب جنوب
اچ تا گجرات کوهها ی ریگ مساکن قوم بهتی که سابق ایام رئیس آنها جلمیر بوده و دیگر قوم راجپوت نیز مسکن دارند و از بهکر تا
میر پور و امرکوٹ مردم سومره و دیگران مقیم اند و بزرگترین دریاے اینولایت دریای شور است و تجاران ملتان بهکر و الوال
کشتیها نهاده در ٹھٹھه می آرند بلکه مسافران و قطاع الطریق برکشتی تردد می کنند کمتر و قتے باشد که براه خشکی لشکر رو و طول این صوبه
بهکر تا کچ دیگر آن دو صد پنجاه کروه و عرضش از قصبه بدین تا بندر لاهری صد کروه شرقی آن گجرات و غربی آن کچ دیگران و شمالی
یر جنوبی دریاے شور و سرکارش ٹھٹھه و سیوستان و نصیر پور گجرات و امرکوٹ اینچار سرکار مشتمل بر پنجاه و هفت محال و پنج بندر
و جمع نه لک و هفتاد هزار دام داخل این صوبه است از عجایب الاتفاقات در عهد محمد فرخ سیر بادشاه دران دیار در مقدار نه صد
دار جریب ریزها ی قند و نبات از آسمان بارید سید عبد الجلیل بلگرامی وقایع نگار آنجا باز داشت این رباعی در وقایع نگاشت
فرخ سیر آن شه بابرکات ز فرخ از ادب او شده شیرین حرکات در سال هزار و یکصد و بست و چهار باران بارید ریزه قند و نبات چون
ایع بنظر بادشاه گذشت بدو اعتراض فرموده معزولش کرد سید عبد الجلیل محضرے درباب باریدن ریزهاے قند و نبات
رد دستخط خدا یار خان لتی ناظم صوبه آنجا و دیگر روسای معتبر و قاضی وغیره ارباب شرع آن شهر درست کرده بمقدار که شتر بار ریزهاے
و نبات آسمانی از انجا بار نموده بشاهجهان آباد آمد و معرفت حسین علیخان سادات بارهه بخدمت بادشاه رفت و چند خریطه از دارا
ریزه های قند و نبات به نذر پادشاه گذرانید بادشاه او را بوقایع نگاری آنجا باز فرستاد ریزه های قند و نبات بسیار دریکدام آمده بود

وتا سالها باندرو در رنگ وصفائی وبراقی چون ژاله ونمک سنگ وخواصش بآنچنان سخت بود که در هاون دستهٔ آهنی بسختی شکسته می شد وخواهش آن بود هر کسے که چند روز در چشم کشیدی ناخنه وجاله وماندهٔ وگل چشم وامثال آن که مانع الابصار مشابه بر طرف میگردید وصحیح چشمان را روشنائی چشم مے افزود وداشتن او در چشم باشتغال دفع مینمود در تاریخ صبح صادق مے نویسد اول کسی که بر مملکت سند در مسلمانان دست یافت عماد الدین محمد قاسم بن عقیل داماد حجاج بن یوسف ثقفی بود وبعهد خلافت ولید بن عبد الملک با شش هزار مرد بسند آمد ودر سنه نود وسه هجری شهر دیبل بگشود وبلدهٔ ترون به امان بگرفت وبسیوستان رفت رای واهیر صاحب سند با پنجاه هزار سوار مصاف داده بقتل رسید محمد قاسم بملتان رفت وبگشود ودو دختران رای واهیر را نزد حجاج فرستاد چون فوت کرده بود بدمشق نزد ولید بن عبد الملک بردند او بر یکی عاشق شد بشبستان خویش خواند دختر گفت من خلیفه را نشایم چه عماد الدین محمد قاسم در من تصرف کرده ولید برنجید وبه محمد قاسم نوشت که خود را در پوست گاو کرده بدار الخلافت شتابد چنان کرده در راه هلاک شد ولید بدختر گفت بدیدی که محمد قاسم را بامر که کرده بود بچه عقوبت هلاک کردم دختر گفت او را بے گناه کشتی واز عقل بهره نداری ولقوت طالع تلک میرانی من بکین پدر او را متهم ساختم تا بقتل رسید ولید از مکر او تعجب کرده منفعل گشت بالجمله بعد از محمد قاسم چندی از احفاد وبعد انصار دران دیار حکومت کردند پس ازان رسید اران آنجا که ایشان را سومره گفتندی متصرف شدند ودر عهد ایشان سلطان شهاب الدین غوری متصرف شد وبسی گذشت که شمس الدین التمش صاحب دهلی بران مملکت استیلا یافت وپس از چندے سومران دیگر بار بگرفتند وسالها حکومت کردند ودر عهد سومران طائفهٔ از اهالی سند که ایشان سمه گفتندی وخود را از اولاد جمشید شاه شمردندے خروج کردند ومملکت بگرفتند وخود را جام لقب نهادند اول ایشان جام آنرا بود وآخر آن طائفه جام فیروز است ودر نهصد وبست وهفت شاه بیگ بن امیر ذوالنون بیگ ارغون حاکم قندهار که ذکرش معه ترخانیه که از نسل او بود در قندهار بیاید تهته را از جام فیروز بگرفت واستقلال یافت خرابی سند ازین جهت است بعد ازان جام فیروز چند سال سرگردان ماند تا آنکه در نهصد وچهل ودو بدست سپاه همایون پادشاه بقتل رسید ودر خلاصة التاریخ مے نویسد که جام فیروز ملازم بهادر شاه ابن مظفر شاه گجراتی ودختر خود را بنکاح بهادر شاه داد وهمانجا درگذشت ودر عهد اکبر شاه پادشاه آن ولایت بدست او مفتوح شد وآن دیار تا عهد محمد شاه در تصرف سلاطین امیر تیمور گورکانی ماند وهم در عهد او چنگیز نادر شاه از هندوستان مراجعت کرد خدا یار خان لتی حاکم سند بخدمت شتافت ویطمئن بازگشت ازان زمان آن ملک از تصرف سلاطین غوریه بدر رفت واکنون که هزار ویکصد ونود وپنج هجری است دران دیار ومثال تیمور شاه ابن احمد شاه ابدالی پادشاه کابل وقندهار است صوبهٔ **ملتان** شهرے قدیم است واز ابنیهٔ ملتان بن سند بن حام بن نوح علیه السلام است زمستان آنجا باعتدال وتابستان با وا امداد باران کمتر بود وجهت وشطرنج آنجا نیکو یافته ونیکو میبازند ومزار اکثر اولیا درانجا است چنانچه قبر شیخ بهاؤ الدین زکریا اندرون قلعه واقع است وآن طرف دریای سند قبر سلطان سرور است ودر قصبهٔ آچ قبر شیخ جلال نبیرهٔ بخارے مشهور بمخدوم جهانیان است سرکار دیپالپور اکثر ایران بهمین نسبت خوانند وطرف مشرق ملتان است ومزار شیخ فرید گنج شکر که از نژاد فرخ شاه کابلیست درانجا است ودرین سرکار گور خرد وکم دیو سکونت دارند وهر سال در برسات از دریای ستلج وبیاه درین سرکار طوفان آب می شود ودر خریف غله خوار ودر ربیع گندم پیدا می شود وچهل کروه سمت غربی ملتان در دامن کوه بلوچان مقیم اند ودر سمت جنوب ملتان بهکر قلعه ایست متین در دریای سند پانچ رود پنجاب یکی شده بمحاذی آن قلعه میرسد ودو شعبه شده یک شعبه بجنوب ودیگر بشمال القلعه مذکور میگذرد ودران دیار تابستان بسیار وبارش کمتر بود ومیوه نیشکر خوب

فارسیان آتش پرست که دین مجوسی دارند سکنی میدارند و جهانگیر بادشاه ابن محمد اکبر بادشاه فرنگیان پرتگال را از انجا اخراج کرده طایفه
انگریز را مقام داده. و اکنون انگریزان بران بلاد متصرف اند مولف تاریخ صبح صادق گوید که محمد اکبر بادشاه قلعه سورت را با مان بگرفت
اشرف خان منشی در تاریخ فتح القلعه گفته از ان جمله است ۵ تاریخ فتح شد که عجب قلعه گرفت + در نیولا از افراد وقائع دریافت شد
که در آخر جمادی الاول سنه یکهزار و نود و شش هجری طوفانی عظیم از باد امواج سورت و بمبئی و دیگر جاها روداد و در دریای شور بسیاری از
جهازات تباه و شکسته گردیده در آب غرق گشتند و در شهر سورت زلزله و باد سخت واقع شد و دران حادثه بسیاری از عمارات شهر و
طرفی از قلعه سورت از پا افتاد و بعضی از ان بزمین فرو رفت و قریب پنجاه هزار خانه از آتش زدگی بسوخت و مردم بسیار دران حادثه
هلاک شدند و آب دریای سمندر بسیار طغیانی کرده اکثر جزائر مع عمارات و خلائق کثیر در آب فرو رفتند که نشانی از ان پیدا نشد
بکلانه درمیان سورت و بندر سار کوهستان است آباد که آنرا بکلانه نامند و بکلانه ولایتی است معمور و خوش آب و هوا و سنقالو و سیب
و انار و انگور و برنج و انبه آنجا خوب می شود و هفت قلعه معمور میدارد از انجمله سالیهر و مولیهر مشهور است و زمیداران انجا از قوم راتهور است
و از هزار و چهار صد سال راتهوران بریاست آنجا قیام میداشتند و طول ولایت بکلانه صد و عرض هفتاد کروه مشتمل بر سی و چهار پرگنه
و هزار و یک قریه و محاصل چهار لاک روپیه دارد صاحب تاریخ صبح صادق گوید وقتی که محمد اکبر بادشاه قلعه سورت را گرفت در همان ایام
اشرف خان منشی بادشاه مرزا شرف الدین حسین را بدست آورده محبوس بدرگاه فرستاد و در عهد سلطنت شاهجهان در سنه هزار
و چهل و هشت هجری شاهزاده اورنگ زیب به تسخیر آن ولایت شتافت هرجی زمیدار انجا بملازمت آمد و قلعه بکلانه تفویض شاهزاده نمود
سومنات بروایت مولف هفت اقلیم شهریست بر ساحل دریای عمان و در بتخانهای آن شهر بتهای زرین بسیار بود و بت
بزرگ را منات گفته اند و در زمان پیغمبر علیه السلام آن بت را از خانه کعبه برآورده بدست اهل هند برابر جواهر در هندوستان ب[illegible]
راجهای آن دیار فروختند و ایشان بتخانه جهت او ساخته سومنات نام کردند و باعتقاد بعضی آن بت از دریا برآمده و برخی گویند که از آسمان
فرود آمده و برخی گویند که سومنات ولات و عزی در کعبه سه بت بودند + زدست برزیت آرای آزر زمان آذر + دو زان پیمبر شکست هر دو
را امروز + فگنده اند بتان پیش کعبه پی سر و بر + منات را ز میان کافران بدزدیدند + بکشور دگر اندر فگندند زان کشور + چو در فگنند
بر اندر جهان که از دریا + بتی برآمده زینگونه و برین بنگر + مدبر همه خلق است و کردگار جهان + بعقیده هندو شمس است و نور بخش قمر
گروه دیگر گفتند نی که این بت را + برآسمان برین بود جایگاه آور + کسی نیاورد اندرین مقام که این + از آسمان بجدلی خود
آمده است ایدر + بدین بگوید روز و بدین بگوید شب + بدین بگوید بحر و بدین بگوید بر + و از کتب هنود معلوم می شود که این بت
از زمان کشن که چهار هزار سال است معبود هنود است و بقول ایشان کشن انجا غیب کرده و در تاریخ حبیب السیر بنظر آمده که سومنات
باتفاق ارباب بینش بتی است که هنود آنرا اعظم اصنام دانند و ساکنان سومنات و دیگر هنود جمع مردم هندوستان [illegible] این [illegible]
و هر شب آن بت را به آب تازه گنگ غسل میدادند و از سومنات تا گنگ زیاده از دویست کروه و درین مابین مردم نشسته می بودند و
هر روز آب تازه می آوردند و هزار قریه معموره وقف آن بتخانه و زنجیری از طلا بوزن دویست من هند در انجا آویخته بودند و دران زنجیر زنگولها
تعبیه کرده بودند و هر وقت که آن زنجیر را حرکت می آوردند براهمه بآواز آن شروع در عبادت میگردند و صد کس بود که سر تراشی مقرر
بوده و سیصد سازنده و پانصد کنیزک رقاصه داشته و اکثر راجایان دختران خود را اندر آن بتخانه میکردند و در خلاصه تاریخ از تاریخها

هنود و مینویسد که سومنات پرستش گاه هنود از قدیم است و ازانجا سه کروه دریای عمانست و پنج بندر از سومنات تعلق دارد و چشمهٔ سرستی
از نزدیک سومنات برآمده و مشهور است که پیش ازین قریب پنج هزار سال میگذرد که پنجاه و شش کروڑ آدم میان دو دریا که سرستی در آن
افتاده غرق گشتند اما سبب آن زمانه نوشتند و در نیم کروهی سومنات بهالکا تیرت است که کشن را از دست صیاد ماهی گیر تیری بر پاشنه رسید و
برکنار دریای سرستی زیر درخت پیپل ازان زخم درگذشت و آن درخت را پیپل سر نامند و بنواح سومنات مولسر نام قصبه ایست
و آنجا معبدیست مشهور بدیوهر مهادیو هر سال پیش از برسات جانوری که او را مردم آنجا سنگه گویند و درانجا پدید آید فروتر از کبوتر در رنگ
سفید و سیاه و بوی آن گنده بر فراز سقف معبد می نشیند و تفرج کند و بال و پر میفشاند مردم آنجا خوشبو میسوزند و از مقدار سیاهی
و سفیدی رنگ او اندازه کمی و بیشی باران میگیرند از سیاهی بارندگی و از سفیدی خشکسالی تعبیر کنند پوشیده نماند که سلطان محمود غازی
غزنوی در سنه چهارصد و شانزده هجری بعزم انهدام بتخانه سومنات از غزنین در حرکت آمد و در وقت محاصره بین الجانبین رزمی عجب
اتفاق افتاد بالآخر قهراً قلعه بکشود و پنجاه هزار کس از براهمه بقتل رسیدند و سلطان بعد از فتح بدرون بتخانه درآمد منزلی دید بغایت
طویل و رفیع و عریض مشتمل بر پنجاه و شش ستون که هر یک ازان ستونها بانواع جواهر نفیسه ترصیع یافته بود و منات صنمی بود از سنگ قدما
پنج گز آنرا در زمین فرو برده بودند سلطان بگرزی که در دست داشت او را درهم شکست و قطعهٔ ازان سنگ با غزنین برده در آستانه مسجد جامع
غزنین فرش کرد و آن تا حال موجود است گویند که سلطان خواست که آن بت را بشکند براهمه با حسن میمندی در ساختند که لک
روپیه نقد میدهیم اگر بت نشکند حسن بسلطان گفت که مبالغ باید گرفت و بت را نباید شکست سلطان گفت مضائقه ندارد اما کروه
میدارم آنکه روز محشر مرا محمود بت فروش خوانند و اگر امروز بت بشکنم فردا محمود بت شکن ندا کرده شوم بالآخر سلطان آن بت
را بشکست و قریب سه کرور روپیه را جواهر نفیسه از شکم آن بت برآمد سلطان شاد شد و بعد از فتح سومنات خواست که کسی را
بضبط آن ممالک گذارد گفتند از سلاطین این دیار دابشلیمیان از سائر ملوک اطراف ممتاز اند و یکی از ایشان مدتی است بی صاحب
میگذراند سلطان او را بخواند و سلطنت داد دابشلیم مرتاض گفت از خویشان ما دابشلیمی است که با من مخالف است اگر سر او را از تن
رفع کند برابر خراسان مال بغزنین فرستیم سلطان دابشلیم را بدست آورده بدابشلیم مرتاض سپرد دابشلیم مرتاض گفت کشتن ملوک نزد
ما عیبی است بزرگ و آنرا که این کار کند لشکریان اطاعت او نکنند و مقرر است که چون دشمن بدست آید بادشاه زیر تخت خود خانه سازد
و در آنرا مسدود کند و جز سوراخی دران نگذارد که آب و نان بدان راه فرستند تا باشد چنان باشد اکنون مرا قوت آن نیست که او را
چنین محبوس دارم پس سلطان را باید که او را بغزنین همراه برد و چون ملک را ضبط کنم نزد من فرستد سلطان چنان کرد و دابشلیم
مرتاض استقلال یافت و مالی وافر بغزنین فرستاد و او را طلب داشت چون حقوق خدمت و دانش و رسوخ عقیدت این دابشلیم
در دل سلطان متمکن شده بود نخواست که او را رخصت انصراف دهد اما بنا بر عهد و پیمان نتوانست نگاه داشتن طوعاً و کرهاً آن را
بسومنات فرستاد و در حق او دعا کرد دابشلیم مرتاض بدستور رسم خود باستقبال شتافت چه رسم آن بود که چون دشمن را به جنگ
آرند ملک سوار شده او را استقبال کند و چون باو رسد او را دریابد طشت و ابریق بر سر خصم نهد و پیاده پیش مرکب خود بدواند و چون
بتخانه آید او را بدستوریکه مقرر است حبس نماید پس چون از شهر بیرون رفت بشکار پرداخت و چون هوا گرم شد هر کس بگوشهٔ فرود آمد
دابشلیم مرتاض نیز زیر درختی بخفت و رومال سرخ بر رو افگند غلیواژی بگمان گوشت از هوا درآمد و چنگ بران زده منقار فرو برد

از درگاه محمد شاه بنام راجه ابهی سنگه عرف دهونکل سنگه راتهور تفویض شد ابهی سنگه با فوج راجپوتیه قریب سی هزار سوار و پیاده بی شمار
که مردم صوبهٔ گجرات و رؤسای شهر با او متفق بودند متصل گجرات رسید مبارز الملک بغی کرد و والد راقم را جهت محافظت خدمه محل نزد پسر خود
شاهنواز خان عرف میر محمود گذاشت و از شهر بیرون آمد و پشت بشهر و دریای سابرمتی داده صف قتال بیاراست و رزمی صعب کرد و میمنه
و میسره بمبارز الملک بهم آمد و از هر دو جانب بقلب گاه پیوست سپاه هراول متزلزل گشت سربلند خان پیش قدمی کرده بایشان پیوست
و با سه چهار صد سوار در میدان پای ثبات افشرده مخالفان از سه طرف محاصره کردند رزمی عظیم در میان بود و در شهر خبر قتل مبارز الملک
شایع گشت والد راقم با جماعهٔ خویش و آقا محمد امین بیگ خلف آن شهر بر آمده آقا پیش مبارز الملک رفت والد راقم بر بخت سنگه برادر خورد راجه
دهونکل سنگه با ده هزار سوار از دست چپ مبارز الملک فوج میسره را همراه ساخته زد و نیروی عظیم داشت خود را نیز و قتالی فاحش کرد و او را برانم
بخت سنگه هزیمت خورد با فوجیکه از هراول مبارز الملک معامله و مقابله میداشت؛ به پیوست غازیان بران حمله آوردند مبارز الملک از قلب گاه
نیز حرکت کرد راجپوتان رزمی عظیم نمودند و در همان گیر و دار و اشتغال نایرهٔ قتال والد راقم بضرب گلولهٔ تفنگ که یکی بر سینه و دوم بر پشت رسیده بود شهید
شد و در گجرات برابر قبر رستم علیخان با دیگر شهدا از اقربای خویش مدفون گردید و از عجائب اتفاقات آنکه اینطرف والد راقم حروف بزخم
فیل بی جان شده غلطید و آنطرف سپاه مخالف عنان بهزیمت پیچید و گویند که راجه و برادرش از فیلان فرود آمده بر ساندنی که عبارت
از ناقهٔ تیز رفتار است سوار شده از میدان رزم بدر رفتند مبارز الملک ظفر یافت و تا سه کروه جریدی سپاه مخالف را تعاقب نموده بخدمت بخشیگری
والد راقم را بود زبانی اهل کاران است که میگفتند که آنوقت هشت هزار سوار و پانزده هزار پیاده بکسریه ملازمی همراه مبارز الملک بود و از آنجمله دو هزار سوار
دو اسپه بودند بالجمله روز دیگر مهاراجه صلح کرد و زر ا در راه؛ باربردار پیشکش کرد و مبارز الملک متوجه اکبرآباد شد و یک سال آنجا دراعتر اصفی
محمد شاه پسر بزرگ راقم حروف را که نه ده ساله بود از بلگرام طلب نموده بخطاب و خدمات پدر سرافراز گردانیده تربیت فرمود و از آنچه که از عنایات
و تا طلق پدرم بود عطا نمود بالجمله صوبهٔ گجرات را مهاراجه ابهی سنگه در تصرف داشت اما بند و بست نتوانست کرد و رفته رفته از وقت او بعد از و
دکنیان بران متصرف شدند و ناظم مجهول از طرف محمد شاه می ماند برای نام و آخر الامر دکنیان مسلط گشتند و کامرانی کردند اکنون که هزار
و یکصد و نود و چهار هجری است احمد آباد گجرات را جنرل گادر فرنگی باتفاق رگهناته راو ابن باجی راو دکنی از گماشتگان والی پونا مثل مهاجی
سیندهیه و تکوجی هولکر و غیره رزمهای صعب کرده انها را منهزم ساخته متصرف شده است چنانچه بروایت مؤلف خلاصة التواریخ شهریست
پسندیده بر کوهچه که ارتفاع نیم کروه دارد واقع است و آنشهر چندگاه دار الملک گجرات بوده پتن شهریست قدیم در سابق ایام تختگاه سلاطین
گجرات بوده و دو قلعه استوار دارد یکی سنگین و دیگر خشتی گاو آنجا بغایت بهتر بود مؤلف هفت اقلیم پتن را در تحت احمد نگر نوشته شاید آن
دیگر باشد بهروچ در خلاصة التواریخ مینویسد که قلعه متین دارد و دریای نربده پایان آن درگذشته بدریای شور ریزد و آن شهر نیز چندگاه
دار الملک حکام بوده و چند بندر از بهروچ تعلق میدارد و پارچه ایکه آنجا مشهور است راقم حروف پارچه سفید از قسم تافته که بتافته بهروچ
مشهور است بسیار در لباس استعمال کرده در صافی و لطافت بی نظیر بود و از آنچه در سرکار مبارز الملک خرج میشد قیمت یک تهان ماند
و صد و صد و پنجاه روپیه زیاده بران بوده اکنون ندانم که چگونه باشد سرکار سورته ملکی ست وسیع هوایش سازگار مردم و جمله حیوانات است
و گل سرخ و میوهٔ آنجا از قسم انگور و خربزه بسیار بهتر می شود و طول اینملک از بندرا و امیر تا کیعدو بست و پنج کروه و عرض از سرحد دیار تا
بندر دیولی هفتاد و دو کروه گویند که مرزبان آنجا یک لک پیاده و پنجاه هزار سوار ملازم داشت و با حاکم گجرات مطیع نبود عبدالرحیم خان

خانخانان اکبرشاهی آن ملک را بشود جوناگڈه قلعه سنگین دارد سلطان محمود بیگره گجراتی بمحاربه آنرا گرفت و نزدیک آن دیگر قلعه
نیانند اردوارکا در خلاصه تاریخ مینویسد معبد هندوان هست که از قدیم چون کشن از متهرا برآمد انجا توطن گزید و نزدیک آن قصبه کاشی است
مسکن قوم اهیران و ایشان از گمنیش هنود خارج اند چه بخته همه کس میخورند و حسن فراوان دارند و مشهور است که کنهیا یعنی کشن معتقد گوپی یعنی زن
داشت و گوپی بکاف عجمی مشموم لفظ هندیست و آنجا رسم است که چون حاکم نو آنجا برسد اهیران از زوجهان میگیرند که از پارسائی زنان مواخذه
نکنند و اگر چنان کند ترک وطن کنیم بنابران آنجا زنان ایشان بفسق و زنا گذرانند و بعشق و عاشقی و معشوقی بسر برند و متصل دوارکا
زمینی است به طول زیاده از صد کروه بیش از موسم برسات دریای عمان بجوشد و آن زمین را فرو گیرد و آنرا بزبان هندی رن می گویند
و چون باران شروع شود آن زمین خشک گردد و نمک فراوان ازان حاصل آید کچه بروایت خلاصه تاریخ ولایتی علحده است طول
و عرض او دو صد و پنجاه کروه غربی آن سند و در اکثر جا ریگستان است و سبزه انجا بسیار بود و اسپ تازی آن ولایت را کچی نامند در چلدی و چالاکی
بی نظیر بود در وقت نظامت مبارز الملک بسیار کسان راهبان آسان بود و اکثر در اکبرآباد به قیمت دو هزار تا سه هزار و سه هزار روپیه یک راس اسپ
فروخته شده کمتر ازان هزار روپیه و یک اسپ کچی اگره نام در خانه راقم حروف از جمله اسپان طویله به قیمت چهار هزار و دو صد روپیه و یک یابو
بیخ چی فروخته شده و آنرا راجه بهدر به خریداری نمود بالجمله هوای دیار کچه قریب باعتدال است اکثر کشتکار آنجا جوار و باجره است برنج کمتر
شود گندم و دیگر غلات از اجمیر و مالوه و برنج از دکن انجا می آید و درختان انبه افزون تر از دیگر اشجار است چندانکه از زمین تا برده
دو صد کروه درخت انبه از استغنای گاو آن دیار درین دیار تا پانصد روپیه قیمت میدارد مبارز الملک بعد صلح از دکنیان به تسخیر آن ولایت شتافت
و به قتل و غارت دیهات راه پرداخت و به کچه رسید راجه آنجا متحصن شد مبارز الملک بمحاصره پرداخت لشکریان چندروز معامله بازار
لشکر گذرانیدند پس ازان بسبب رسد بر آمدند و دیهات قریب را چندروز کهیتی کرده خوردند چون دیهات قریب خراب شدند رعایا کشته
حبوبات را سوخته گریختند لشکریان از قلت زاد و اندک عاجز آمدند و مردم لشکر را با فوج جهت آوردن رسد بدیهات بعید بمسافت شب
و بیان لجه شادی سپاه بروز دوم بدیهات رسیده غله وافر بدست آوردند و بار کرده روان شدند در اثنای راه افواج راجه کچه سدراه شدند
و رزم کردند و تمام کهیتی را غارت نمودند شتران و گاوان را کشتند و مجروح ساختند فوج خالی دست بروز پنجم در لشکر رسید زبانی مردم آنوقت
است که از گندم یک آثار به قیمت پانزده روپیه و همچنین نرخ هر چیز بگرانی تمام بر زبانها بود و جو بنده را بیدانه و دیگر میگفتند که بچشم دیدم که گاو
دم گاوی از گرسنگی خورد مبارز الملک از پای قلعه برخاست آخر همان سال معزول شد چنانچه در ضمن احمدآباد گذشت و به صعوبت و سختی تمام
به گجرات رسید کهنبایت و بندر سورت بروایت مؤلف هفت اقلیم از مضافات این اقلیم است در خوبی و معموری مانند عدار و بندر سورت
قلعه بغایت متین دارد و در خلاصه تاریخ مینویسد که چند بندر دیگر تابع اوست و دریای تپتی نزدیک او گذرد و هفت کروه جاری شده
بدریای شور ریزد و از میوه های آنجا انناس فراوان باشد گویند صفر آقا نامی غلام سلطان محمود گجراتی که خداوندخان خطاب داشت
در سال نهصد و چهل و هفت سورت را ساحل دریای عمان جهت ممانعت یورش فرنگیان پرتکال ساخته و پیش ازانکه قلعه بتعمیر اتمام
فرنگیان لوای ابدالهبه آنجا رسانیدند در ان ایام که خداوندخان بعمارت آن پرداخت فرنگیان چند نوبت کشتیهای جنگ سامان
نموده بقصد ممانعت آمدند پیش رفت نشد و چون باتمام رسید بتعمیر چوکندی بر در قلعه خواستند فرنگیان گفتند که مبلغهای کلی از من بگیرند
و چوکندی بسازند صورت نیافت و چوکندی ساخته شد عوض آن پانزده درعه وار آنقاش بست درعه است ادر شهر سورت

وصول مدد خواسته بود توهم نمود که اگر ایشان بیایند بر بنا در گجرات دست نیابند لاجرم به دیپ رفت شش هزار فرنگی آنجا آمدند و خواستند که بحیلتی دیپ را بدست آرند مهتر فرنگیان تعارض کرده سلطان را گفت تو توهم نموده نزد ما نیامده سلطان برخواست و با معدودی چند بکشتی او رفت و آثار غدر مشاهده کرده خواست که بکشتی خود رود فرنگیان کشتی خود را از کشتی او جدا کردند سلطان در آب افتاد و فرنگیان نیزه‌ها بر وزدند تا غریق بحر فنا گشت و این واقعه در نهصد و چهل و سه اتفاق افتاد بعد از قتل او گجراتیان قلعه دیپ را گذاشتند و بگریختند فرنگیان بر آن مستولی شدند چنانچه در همین اقلیم در بحث ملیبار گذشت مخدومه جهان مادر سلطان متوجه احمد آباد شد و در راه شنید که محمد زمان مرزا که بفرمان سلطان بهادر به پنجاب رفته بود و با سپاه خود در مصیبت سلطان لباس سیاه پوشیده بود به تعزیت می آمد مخدومه جهان امرا را باستقبال فرستاد و او را ضیافت کرد و لباس او را که سیاه بود در التغیر داد دیگر روز هنگام کوچ محمد زمان مرزا بر خزانه رفت و هفتصد صندوق گرفت و برفت و امرای گجرات محمد شاه فاروقی خاندیسی را که ولیعهد و خواهر زاده سلطان بود در احمد آباد بر تخت نشاندند و عنقریب آن برادرزاده سلطان بهادر محمود خان بن لطیف خان بن مظفر خان در ذی حجه سنه نهصد و چهل و چهار هجری بر تخت نشست و به سلطان محمود شاه مخاطب گشت و امیران مخالفت را برانداختند پس شل دریا خان و عالم خان گریخته نزد شیر شاه رفتند سلطان محمود شاه استقلال یافت ما ملکت گجرات را که خراب شده بود بحالت اصلی آورد و محمود آباد بر دوازده گروهی بنا نهاد و چون فرنگیان مسلمانان را مزاحمت میرسانیدند آقا عداوند خان بفرموده تا قلعه سورت بنا نهاد پس از آن بعیش و طرب کوشید و زنان صاحب جمال جمع آورده آهو خانه که دور آن هفت گروه بود بساخت و در انجا چند جا عمارت عالی بساخت و پیوسته با زنان آنجا بسر بردی و با ایشان شکار کردی و بر اعتماد خان اعتماد عظیم داشت و او را بر اهل حرم گماشته بود و امر کرده هر زنی که حامله شود حمل او اسقاط کند و اعتماد خان رجولیت خود را ساقط کرده بود لاجرم از سلطان فرزندی نماند گویند که سلطان محمود شاه بیشتر بصحبت علما و فضلا گذرانیدے و در ماهی چند بار فقرا را سفره نهادی و خود طعام پیش ایشان گذاشتی و سفره پارچه بوده که چون طعام برچیدی آنرا بشستندی و سلطان لباس خاص از آن ترتیب دادی او بگجرات پادشاه بود تا آنکه در نهصد و شصت و یک هجری برهان که از مقربان او بود با جمعے در ساخت و شبی آن پادشاه را هلاک کرد و همدرین سال اسلام شاه بن شیر شاه صاحب دهلی و نظام شاه بحری والی دکن در گذشتند سه پیری زوال خسروان بود تاریخ ست چنانچه در احوال ملوک دکن مرقوم است بالجمله برهان نیز بدست اعتماد خان و امرای سلطان به قتل رسید اعتماد خان طفلے را ظاهر کرد که از اولاد محمود شاه است و او را بر تخت نشاند و احمد شاه خواند بجز نام سلطنت باو نگذاشت و بالآخر بدست اعتماد خان به قتل رسید پس اعتماد خان طفلی نهو نام را آورد و در مجلس امرا سوگند یاد کرد که مادر این از سلطان محمود حامله بود و او را در امین سپرد تا حمل او ساقط کنم چون پنجماه شده بود به آن راضی نشدم و چون تعلق آن شد به پرورش پرداختم پس او را بر تخت نشاند و سلطان مظفر شاه خواند و به دستور وکیل گشت امرای ممالکت گجرات را در میان یکدیگر قسمت کردند که حاکم پتن بموسے خان و برادرش شیر خان فولادی در آدهن و نوردان نواحی به فتح بلوچ و سورت و بادوت جهانیر به چنگیز خان عماد الملک ترک و بروچ رستم خان خواهر زاده چنگیز خان و دولقه و دندوقه به سید میران مبارک بخاری و جونگده و سورت به امین خان غوری رسید و در میان اعتماد خان و فولاد خان وغیره محاربه و مصالحه واقع شده و در نهصد و هفتاد و چهار هجری محمد حسین مرزا و مسعود حسین مرزا و ابراهیم حسین مرزا و غافل حسین مرزا دلغ میرزا و اولاد سلطان محمد مرزا از احفاد عمر شیخ میرزا ابن امیر صاحبقران تیمور گورکان که ایشانرا میرزایان گویند و گجراتیان پنج برادر خوانند از بیم محمد اکبر پادشاه بچنگیز خان پناه آوردند بالآخر کرده مخالف بمالوه شتافتند و بر قلعه مندو استیلا یافتند

وازآسیب سپاه اکبری قلعه بند درا بگذاشتند وحصائر وسورت وبروج نگرفتند این مصرعه ازجمله تاریخ فتح بروج است تاریخ شد که فتح بروج
کردند و درین اثنا سلطان مظفر شاه از استیلاء اعتماد خان خاطر شده وشبی بگریخت وبه شیر خان فولادی پیوست شیر خان اعتماد خان را
در احمد آباد محاصره کرد اعتماد خان بستوه آمده بجلال الدین محمد اکبر بادشاه عرائض نوشت واورا به تسخیر گجرات تحریص نمود اکبر بادشاه در نهصد
وهشتاد هجری به ناگور وازانجا به پتن رسید شیر خان از در احمد آباد برخاست وبگوشه گریخت واعتماد خان ودیگر امرای گجرات بخدمت
اکبر بادشاه شتافتند سلطان مظفر شاه بیشتر از شیر خان جدا شده بخدمت اکبر بادشاه آمد مملکت گجرات به گماشتگان اکبر بادشاه تعلق شد
ومظفر شاه را بمنعم خان خانخانان سپرده به بنگاله فرستاد پس باز خواندند وبعد چندی به حبس فرمان داد مظفر بگریخت وبگجرات رسید
جمعی کثیر باو پیوستند مظفر بروج محاصره کرد وبگرفت وبر احمد آباد استیلا یافت وخطبه بنام خود خواند بادشاه میرزا خان خانخانان را
برزم او فرستاد خانخانان بظاهر احمد آباد با او رزم کرد وظفر یافت مظفر بجونگده گریخت ودر هزار ویک هجری بردست خان اعظم گرفتار شد ودر
راه خود را باستره بکشت ودولت سلاطین گجرات بسر آمد پس ازان امرای سلاطین غوریه دران مملکت بایالت حکومت کردند تا آنکه در عهد
محمد شاه بادشاه نبیره بهادر شاه ابن اورنگ زیب عالمگیر بتغیری حامد خان عم وزیر الممالک نظام الدوله آصف جاه بمبارز الملک دلاور جنگ
سربلند خان ایالت آنجا تفویض شد والد راقم حروف بعلاقه نوکری ومنصب توپچی باشی که بزبان هند بخشی گویند همراهش بود سربلند خان
اورا از مقام جالور که ده منزل از گجرات است با هفت هزار سوار مع رؤسای دیگر مثل خواجه امان تورانی ورای راجه برکرن ومرزا اعلام علی بیگ
داروغه توپخانه وهمت دل خان وغیره در مقدمه روان ساخت والد راقم آنکه بار نام ده روزه راه در دو سه روز شبگیر زده ایلغار کرده
پنج چهار کروهی متصل گجرات رسید آنجا عرائض صلابت خان مالوی واسد خان غورانی در رؤسای شهر که با سربلند خان اتفاق داشتند
رسید اکنون رسیدن فوج وفرستادن آن فائده ندارد چراکه حامد خان با شصت هزار سوار ودکنیان باستماع فوج مقدمه جهت محافظت
شهر از سورت امروز یکپاس روز برآمده براه گذر دهلی پشت بقلعه وشهر داده لشکرگاه ساخت وفردا ساعت داخله او بشهر اندر است
والد راقم بر مضمون خط آگاه شد دو سه گهری روز که باقی بود توقف نموده هنگام شب بر اسپ استعجال برنشست وبا مقصد ویا هزار سوار
که مرگ را برقرار قرار داده بودند یلغار کرده وبراهبری هرکاره های پاسبان لشکر حامد خان را دست راست گذاشته سنگ زده از طرف
دروازه پشت شهر داخل شهر گردید وبا رؤسای شهر بر دروازه گذر دهلی بهوا ایستاد ودیگر در بار الحکم به بست وبمحافظت شهر پناه کوشید
روز دیگر حامد خان تعمد شهر کرد واحوال دگرگون یافت در غضب رفت وبر جماعه متعاقب مانده ها ریخت خواجه امان ورای راجه هرکرن زخمی
صعب کرده به قتل رسیدند حامد خان پیش نظام الملک بدکن شتافت ودکنیان را بتاخت مملکت گجرات تعین نمود والد راقم
حسب الحکم مبارز الملک چند سال بمقابله ومقاتله دکنیان پرداخت وایشان را تا نربده براند وآنروی آب کرد چون محمد شاه هفتاد ودو لک
روپیه بنابر اخراجات سپاه هر سال بمبارز الملک بطریق انعام وامداد قرار کرده بود یک سال بآن وفا کرد وبعد ازان موقوف نمود
مبارز الملک از عهده ادای تنخواه سپاه عاجز آمد چون ملک گجرات از تاخت دکنیان خراب شده وزر محصول بمعرض وصول نمی آمد مبارز الملک
ناچار شده بر ادای چوتهه صوبه گجرات از دکنیان صلح کرد ودو سال عساکر بنواح گجرات کشید بحسن سعی والد راقم قلاع پل بندر ودانا
وجهتنیان بندر وامثال آن مفتوح گشت پس ازان بگنج نهج شتافت وآنرا محاصره کرد پیش ازین مبارز الملک بزعم آنکه کسی ایالت
این صوبه را قبول نخواهد کرد مکرر استعفای صوبه بدرگاه بادشاه فرستاده بود بالآخر بمعرفت صمصام الدوله خاندوران خان صوبه گجرات

باسپاهی انبوه بدفع او فرستاد و خود نیز متوجه شد در محرم سنه نهصد و بست و هفت هجری باحمدنگر رسید و ملک ایاز خاص سلطان را با
چند هزار سوار و چند پیل از پی او و قوام الملک با هشت هزار سوار بملک رانا فرستاد ایشان دران دیار خرابی بسیار کردند و رانا را در مندسور محاصره
کردند چون فتح قلعه نزدیک رسید امرای گجرات بایکدیگر مخالفت و نفاق آغاز نهادند ملک ایاز برنجید و با رانا صلح کرد و باز گشت سلطان
او را معاتب داشت و باحمدآباد مراجعت نمود و دیگر بار روی به رانا نهاد و رانا تحف و هدایا فرستاد و سلطان بازگشت و در نهصد و سی عالم خان
بن سکندر خان لودی صاحب دهلی که باو پناه آورده بود بمدد مستظهر ساخت و برزم برادرش ابراهیم خان لودی بدهلی فرستاد و بسال دیگر
بهادر خان از پدر برنجید و نزد رانا رفت رانا او را استقبال کرد و پیشکشها گذرانید بهادر خان هیچ نگرفت و به اجمیر رفت و از انجا بمیوات
و از انجا بدهلی شتافت سلطان ابراهیم لودی او را اعزاز کرد و امرای ابراهیم که از و متنفر بودند خواستند که بهادر خان را به سلطنت بر گیرند
ابراهیم دریافت قصد قتالش کرد بهادر خان آگاه شد و بگریخت و بجونپور رفت سلطان مظفر در نهصد و سی و سه در گذشت بعد از و پسرش
سکندر شاه در محمدآباد چانپانیر بر تخت نشست و نوکران خود را ترتیب کرد و از امرای پدر حسابی بر نگرفت امرای پدر بعد یک ماه او را بقتل رسانیدند
و نصیر خان بن مظفر شاه را سلطان محمود لقب نهاده بر تخت نشاندند بهادر خان بن مظفر شاه خبر فوت پدر شنیده از جونپور به گجرات
رسیده در دار السلطنت احمدآباد بر تخت نشست بسلطان شاه بهادر مخاطب گشت قاتلان سکندر شاه را بقتل رسانید و به محمدآباد
گجرات چانپانیر که دران آوان دار الملک گجرات بود دیگر بار بر تخت نشست و کارهای با نام کرد و در نهصد و سی و پنج با صد و بیست هزار
سوار قصد تسخیر دکن نمود عماد شاه در برار بنام او خطبه خواند و برهان شاه والی احمدنگر در نهصد و سی و شش نیز خطبه و سکه بنام او کرد
سلطان بازگشت و در نهصد و سی و هشت متوجه دهار شد و سلهدی پوربیه را از آنکه زنان مسلمانان و سلاطین مالوه را در حرم خود
جای داده مزید کرده بود حبس کرد عماد الملک را به رزم پسر او بهوپت که در چندیری بود فرستاد و خود باجین شد و دریا خان مالوی را
حکومت آنجا باز داد و به بهلسه رفت هیژده سال بود که راجپوتان پوربیه بر آنجا استیلا داشتند و شعار اسلام بر انداخته بهوپت پسر سلهدی به چیتور
رفت تا رانا را بمدد آرد و لکهمن برادر سلهدی در قلعه رایسین متحصن شد سلطان بر رایسین شتافت راجپوتان از شهر بر آمده رزمی صعب
کردند و منهزم به قلعه پناه بردند سلهدی دران ایام ایمان آورد و سلطان او را اطلاق نمود و به قلعه فرستاد تا برادران را بایمان بیارد و او برفت
و باز آمد و بدفع الوقتی مشغول گشت و منتظر رانا می بود پس روزی بفرمان سلطان نزدیک قلعه رفت و در پای برجی شکسته استاد
با برادران نصیحت آغاز نهاد و گفت قلعه را بسپارند و اگرنه سلطان بهمین راه به قلعه در آید و بقتل رساند و غرضش آن بود که رخنه را
سد کنند سلطان از خدع سلهدی آگاه شد و حبس فرمود و سپاه بفرستاد تا پسرش را که برای آوردن رانا متوجه چیتور بود
بقتل رسانیدند گویند که دران زمان سلطان را لشکری زیاده نبود رانا و بهوپت پسر سلهدی با غرور موفور روی به سلطان آوردند
سلطان محمد شاه خاندیسی عماد الملک را بدفع ایشان فرستاد پورنمل ولد سلهدی با دو هزار سوار از قلعه بیرون آمده برانا پیوست
رانا رسولان بفرستاد و از گناهان استغفار کرد غرضش آن بود که از عدد سپاه سلطان آگاه شود سلطان دریافت و گفت اکنون
سپاه را روپوش از سپاه ماست و این خیال او را در غرور افگند بعد از جنگ اگر استغفار کند گناهش ببخشم رسول رانا بازگشت هنوز
رزم اتفاق نه افتاده بود که خبر رسید که الغ خان با سی هزار سوار و فیلخانه و توپخانه گجرات در رسید رانا و بهوپت بی جنگ بگریختند سلطان
معاودت کرده ایشان را تعاقب کرد و باز گشت و در تضییق رایسین کوشید لکهمن برادر سلهدی عاجز آمد و التماس کرد که سلهدی بفرستند

تا نجدمت آیم سلطان سلهدی را به قلعه فرستاد رانی درگاوتی بنت راناسانکا که زن سلهدی بود او را گفت که عمرهاست که در دنیا سلطنت
کرده ایم اکنون بذلت نتوان کشید شجاعت و مردی آن بود که جوهر کنند یعنی اشیا بسوزند و عیال و اطفال را بقتل رسانند و چندان
جنگ بکنند که کشته شوند ملک علی شیر از امرای سلطان با سلهدی که در قلعه رفته بود گفت که ای سلهدی این زن دیوانه شده است
و تو مسلمان شده آنچه گوید مپسند سلهدی گفت او راست میگوید چه هر روز یک کرور بان را که پنجاه هزار روپی باشد و هر دو هولی دو صد بان
می شود و چندین روغن و کافور و عطریات در خانه من صرف میشد و هر روز سه صد جامه نو می پوشیدند زن دیگر میسر نخواهد آمد تا چنان باید نمود
یا نباید بود پس آتشی عظیم برافروختند نخست رانی درگاوتی طفل شیرخواره خود را در بر گرفته خود را با آتش در انداخت و باقی متعلقان بسوختند
سلهدی با لکهمن برادر او و فرزندان و یاران و خویشان آن یا سلاح بر در نشستند و بمیدان شتافتند و چندان رزم کردند که به قتل رسیدند
و این واقعه در نهصد و سی و نه روی داد و درین سال سلطان عالم والی کالپی از آسیب سپاه همایون بادشاه به سلطان بهادر پناه آورد
در بهلسن و چندیری اقطاع یافت سلطان روی به قلعه کاکرون نهاد و بگرفت و بر قلعه رنتهور که در تصرف رانا بود استیلا یافت و بگجرات
بازگشت و در نهصد و چهل متوجه چیتور شد محمد زمان میرزا که از حبس همایون بادشاه گریخته بود و پناه آورد و همایون شاه به سلطان بهادر نوشت
که او را از ممالکت بیرون کن بهادر نشنید و میرفت و تا چیتور رسید رانا در قلعه متحصن شد و پیشکش هرساله بپذیرفت سلطان بازگشت پس
سلطان علاء الدین بن سلطان بهلول لودی را که از همایون بادشاه گریخته باو پناه آورده بود به سلطنت دهلی پسر او تاتار خان را که
بشجاعت معروف بود بجدود ممالک همایون بادشاه فرستاد و محمد زمان میرزا را به پنجاب روان کرد تا در آنجا بار فتنه برانگیزد تاتار خان به بیانه
رسید و قهراً آنرا بگرفت و تا حدود آگره تاخت نمود همایون بادشاه میرزا هندال را بحرب او فرستاد تاتار خان رزمی صعب کرده به قتل رسید
سلطان بهادر دیگر بار متوجه چیتور شد و محاصره نمود همایون بادشاه با سپاهی عظیم قصد او کرد سلطان بهادر شاه از امرا مشورت خواست
صدر خان که بزرگترین امرا بود گفت که کافران را محاصره کرده ایم بادشاه مسلمان اگر بحرب ما آید همین بدنامی او را بسند بود صورت نبست
که در فتح قلعه سعی کنیم سلطان پسندید و در تضییق حصار کوشید همایون بادشاه به سارنگپور رسید و همانجا توقف کرد سلطان بهادر
قلعه چیتور را که از قلاع محکم هندوستان است قهراً بگشود و بسیاری از راجپوتان بکشت پس روی برزم همایون بادشاه کرد و در نواح
مندسور رسید علیخان و اسلامخان که بر مقدمه بودند به قلب پیوستند سلطان در جنگ رزمی خواست صدر خان گفت فردا جنگ باید کرد رومیخان
داروغه توپخانه که فتنها با همایون بادشاه و اتفاق داشت گفت که توپ و تفنگ بسیار است صواب آنست که بر دور سپاه خندق کنیم و ایشان برزم
آیند هدف توپ و تفنگ شوند دولت سلطان بهادر که بکمال رسیده بود میل زوال داشت این رای را پسندید و چنان کرد آن دو لشکر
دو ماه برابر یکدیگر نشستند سپاه همایون اطراف اردوی با ختن گرفتند گجراتیان از فقدان قوت بجان رسیدند سلطان توقف را موجب
گرفتاری دانست شبی با پنج تن که محمد شاه خاندیسی و سلطان عالم والی کالپی و صدر خان و ملوخان بن ملوخان از آن ایشان بودند از عقب سراپرده
بیرون گریخت و بمندو رفت و از آنجا بگجرات شتافت و خزانه از جنابیر به بندر دیو فرستاد و بکمانت رفت صدر خان و سلطان عالم والی
کالپی بدست سپاه همایون بادشاه اسیر شدند همایون بادشاه به احمدآباد شتافت و آن شهر به میرزا عسکری و همین بیادگار ناصر میرزا و برجای
باسیری نسپرده به برهانپور رفت و از آنجا به مندو رسید غضنفر خان از امرای عسکری میرزا به احمدآباد گریخت و به سلطان بهادر پیوست سلطان متوجه
احمدآباد شد میرزا عسکری و ناصر میرزا از گجرات بگذشتند و بگریختند سلطان دیگر بار به سلطنت گجرات رسید و چون پیش از آن از فرنگیان کوه در یکدیده

قطب الدین او را انبواخت و دخترش را بخواست و لشکر بناگور فرستاد و رانا آن سپاه را هزیمت کرد و ظفر یافت سلطان برآشفت
و با سپاه انبوه روی برانا نهاد و عماد الملک منهزم بازگشت بغضب سلطان زیاده گشت کمبهلمیر رسید و باخویشان رانا
رزم کرد و بسیاری از ایشان را بکشت و روی بکوه کمبلمیر نهاد و رانا در آن حدود با او مصاف داد و بهزیمت رفت و پیشکش فرستاد
و سلطان بازگشت و دران ایام تاج خان وزیر سلطان محمود خلجی بفرمان مخدوم خود از مالوه بیامد و مقرر نمود که باتفاق
یکدیگر از دو جانب بملک رانا درآیند و آنرا مستاصل سازند و در هشتصد و شصت و یک هجری بدربار ره نهادند رانا با سلطان قطب الدین رزم
کرد و بهزیمت رفت و دیگر بار بمقابله پیش آمد و دیگر بهزیمت و چهار من طلا بخدمت فرستاد و سلطان بازگشت و دیگر سال رانا با پنجهزار
سوار متوجه ناگور شد سلطان بسرعت هرچه تمامتر شتافت و خرابی بسیار کرد و بازگشت و در هشتصد و شصت و سه در گذشت و او
بادشاهی قهار بوده و پیوسته شراب خوردی و بقتل بیگناهان فرمان دادی بعد از وفات او را خدایگان غازی نوشتند
و بعد ازو عمش سلطان داود بر تخت نشست و فراشی را که همسایه اش بود وزیر کرد امرا برنجیدند و بعد از هفت روز عزل کردند
و محمود خان را که چهارده ساله بود بر تخت نشاندند سلطان محمود شاه بن محمد شاه بن احمد شاه مشهور بسلطان بیکره بادشاهی
سخی و مهربان و راست گو و سخی و بردبار بود و از غایت حیا در خلوت سرپای خویش از نامحرمان پوشیدی و هرگز کسرا دشنام
ندادی و او را از آن بیکره گفتندی که گاو بیکره ویرا که شاخهای پیچیده داشته بود و سبلت او با آن مشابهت داشت و گفته اند که بی
بگجراتی دو را باشد و گده بکاف فارسی قلعه بود و چون قلعه جوناگده و چانپانیر را بیشتر از سلاطین اسلام هیچ کس بران دست
نیافته بود بگشود و بآن اشتهار یافت و در هشتصد و شصت و نه بنادر و بندر رون که میان گجرات و کوکن است شتافت و ظفر یافت
در هشتصد و هفتاد و باحمدنگر رفت بهاء الملک بن الغ خان که از اکابر امرا بود یکی را بی موجب بکشت و از بیم قصاص با پدر
بتخت سلطان ملک محمد حاجی عماد الملک ابراد ملک کاه عضد الملک را بتعاقب او فرستاد و ایشان او را بگرفتند و بنابر دوستی
یا و داشتند و دو تن از نوکرانش را بقهر بفرستند تا نزد سلطان اقرار کردند که مقتول را ما کشته ایم سلطان بموجب فتوای علما هر دو
ناه را بکشت و چون از حال آگاه شد در غضب رفت و عماد الملک و عضد الملک را بقتل رسانید و در هشتصد و هفتاد و
بخواب دید که رسول صلعم در طبق میوه باو داد و آنرا نقل مبارک دانست و در همان اثنا قصد قلعه کرنال که بجونگده مشهور است
بسیاری از کافران بکشت و شنید که راجه مندلیک صاحب کرنال جواهر قیمتی دارد و بر دست و گردن می بندد و بآن آیین
مد سلطان ازو بخواست رای که بیتوه آمده بود آنرا فرستاد و سلطان همه را در آن مجلس بمطربان بخشید و باحمدآباد
ت و در هشتصد و هشتاد و چهار دیگر بار متوجه کرنال شد و محاصره کرد بسال دیگر قهرا قلعه بگشود و رای مندلیک صاحب
بخدمت پیوست و ایمان آورد و خانجهان خطاب یافت و از کنار مراجعت گشت و سلطان در حدود کرنال شهر مصطفی آباد
و توطن گزید و بر قوم بلوچ که در حدود سند اقامت داشتند و از آنجا به بندر جگت معبد براهمه ست لشکر کشید و مظفر
بازگشت قصد تسخیر قلعه چانپانیر کرد و بعد از محاصره بگشود و بسیاری از راجپوتان را بکشت و آن قلعه را محمد آباد نام نهاد
ند و شانزده هجری سلطان سکندر لودی صاحب دهلی برای او تحفه فرستاد و پیش از آن هیچ یک از سلاطین دهلی بهر شاه
ه فرستاده بود و همدران ایام شنیدند که یادگار قزلباش بفرمان شاه اسمعیل صفوی برسالت می آید گفت که خدایا

روی گنباشان شیخ نامی که بصحابه میکنند پس چنان شد که گفته بود چه پیش از رسیدن ایشان در گذشت بعد از وفات او او را خدایگان حلیم نیز گویند
پس از وی سلطان مظفر شاه بن محمود شاه در محمد آباد چانپیر بر تخت نشست و او پادشاهی محدث و زاهد و خوش نویس بود پیوسته قرآن کتابت
کردی و چون تمام شدی با مالی وافر بحرمین شریفین فرستادی و در عهد او بسیاری از علماء و فضلاء و هنرمندان از ایران بگجرات آمدند و
مظفر شاه در نهصد و سیزده بامداد عین الملک والی پتن که از راجه اندر منهزم گشته بود لشکر کشید راجه بست لک پیشکش فرستاد و سلطان
مراجعت نمود و عزم تسخیر مالوه کرد و دهار بگرفت و بازگشت و در نهصد و بیست و یک راجه اندر در گذشت و رای مل از خویشان او با شارت
رانا سانگا بحکومت اندر نشست سلطان باندر شتافت و او را برابر بهار امل پسر راجه اندر بجای پدرش نشاند و نظام الملک را حکومت
احمد نگر داد و به احمد آباد شد و جشنی عظیم کرد و شاهزادگان سکندر خان و بهادر خان و لطیف خان را کتخدا ساخت و نصرت الملک را بحکومت
احمد نگر فرستاد و نظام الملک حاکم سابق احمد نگر و ظهیر الملک را با صد سوار آنجا گذاشت و متوجه درگاه شد رای مل بر ظهیر الملک بتاخت
و او را با بیست و هفت تن بقتل رسانید و در این اثنا سلطان محمود مالوی از تسلط میدنی رای مهتر راجپوتان پوربیه بسلطان پناه آورد
سلطان او را استقبال نمود و متوجه مالوه شد میدنی رای پسر خود را در قلعه مندو بگذاشت و با ده هزار سوار بدهار شتافت و با سلطان
مصاف داد و منهزم نزد رانا سانگا رفت سلطان قلعه مندو را محاصره کرد و رانا سانگا با سپاهی انبوه بمدد میدنی رای بجدود اجین
رسید سلطان مظفر شاه عادل خان خاندیسی را که خواهرزاده و داماد سلطان بود با قوام الملک سلطانی بحرب رانا فرستاد و خود در فتح حصار
کوشید در چهاردهم صفر سنه نهصد و بیست و چهار قهراً گشود و بقتل عام فرمان داد و راجپوتان رزمی صعب کردند نوزده هزار تن بقتل رسیدند
محمود مالوی بخدمت آمد و گفت خداوند بنده را چه فرماید سلطان گفت آن میخواهم که بر تخت مالوه نشینی پس قلعه مندو او را داد و بار دوم
خود رفت عزم رزم رانا کرد یکی از راجپوتان که در حاشیه تا اخیر بود بگریخت و نزد رانا رفت و حال بازگفت و در همان مجلس از نهایت هراس
که بر وی مستولی شده بود بمرد رانا بی جنگ بچتور گریخت عادل خان او را تعاقب کرد و بسیاری از لشکر یانش بکشت و بازگشت و سلطان
مهمان سلطان مالوی شد و بگجرات بازگشت و باندر رفت و نصرت الملک را عزل نمود و مبارز الملک را حکومت اندر داد و مراجعت نمود
مبارز الملک در اندر روزی بار داده بود باد فروشی بیامد و سخن از شجاعت رانا گفت مبارز الملک برنجید و سگی را رانا نام نهاد و ببرد در قلعه بست
باد فروش نزد رانا شد و حال بازگفت رانا در غضب رفت و تا حدود مهرسی غارت کرد و روی باندر نهاد مبارز الملک بسلطان
عرضه داشت چون وزرا را با وی مخالفت بود جوابی نیافت رانا بحدود اندر رسید مبارز الملک خواست که از قلعه بیرون آید و در میدان با رانا
رزم کند همراهیان گفتند سپاه او اکثر عشیر سپاه اوست بهتر که بقلعه احمد نگر برویم پس او را بشاوران باحمد نگر بردند رانا باندر رسید و
و مبارز الملک را نیافت چونکه از شجاعت مبارز الملک آگاه بود ندانستند و آن نیست که بگریزد تا باحمد نگر رفته باشد با متوجه احمد نگر
شد همان باد فروش باشاره رانا نزد مبارز الملک آمد و گفت اگر با رانا در میدان رزم کنی ناچار بقتل رسی همان بهتر که در قلعه متحصن
شوی تا رانا بیاید و سپ خود را در جوئیکه نزدیک قلعه است آب دهد و بهمین اکتفا نماید و بازگردد مبارز الملک گفت نگذارم که بکنار جوی
آید پس بر اسپ برنشست و باتفاق اسد خان و صفدر خان و سپاهی اندک از قلعه بیرون آمد و در صف رانا حمله برد و مقابله عظیم کرد
و اسد خان و بسیاری از همراهیان مبارز الملک بقتل رسیدند و مبارز الملک و صفدر خان را زیاده از صد زخم رسید بقیه مردم سپاه آن هر دو
را که از جراحت بی شعور شده بودند بگرفتند و به احمد آباد گریختند رانا بر احمد نگر مستولی شد و بازگشت سلطان آگاهی یافت مبارز الملک تغیر یافت

اقامت نماند مظفرشاه مالوه را بدستور بهوشنگ داد و بازگشت و در هشتصد و چهارده درگذشت و او را بعد از وفات خدایگان
کبیر نوشتند و بعد از او نبیره اش ابوالفتح ناصرالدین سلطان احمدشاه بن محمدشاه بن مظفرشاه بر تخت نشست و او عادل
و باذل و با مروت بود گجراتیان در عهد او بآسایش گذرانیدندی سلطان در هشتصد و پانزده هجری باستصواب شیخ احمد
کهتو بر کنار نهر سابرمتی شهر احمدآباد بنا نهاد و بگیرتال که حالا بجونگر معروف است شتافت راجه آنجا برای رزمها باج فرستاد و
و در هشتصد و نوزده هجری عزم دهلی کرده بناگور رسید رایات اعلی خضرخان صاحب دهلی روی باو آورد سلطان بازگشت و بوجه
خاندیس شد ملک نصیر بمر برگیخت سلطان هوشنگ مالوی باغوای راجه اندر و راجه جانپنیر و راجه مندل گده و راجه نادوت عزم
تسخیر گجرات کرد سلطان بایلغار در یک هفته از بدر بار بمهراسه رسید هوشنگ بی جنگ بازگشت سلطان در هشتصد و بست
و دو هجری عزم تسخیر مالوه کرد سلطان هوشنگ والی مالوه روی برزم نهاد سپاه گجرات بهم برآمدند و نزدیک بود که بهزیمت
روند عمادالملک از میسره سلطان احمدشاه در پی هوشنگ درآمد و ظفر یافت احمدشاه در هشتصد و بست و سه بچانپانیر شتافت
راجه آنجا بر ساله خراج پذیرفت سلطان احمدشاه در سارنگ پور هوشنگ مالوی را محاصره کرد شبی هوشنگ با لشکر سلطان احمدشاه
شبخون برد و بسیاری از لشکریانش را بکشت احمدشاه از معرکه بیرون رفت و در صحرا بایستاد جمعی بر او گرد آمدند و چون
صبح طلوع کرد خبر یافت که سپاه مالوه بغارت مشغول اند و هوشنگ بمعدودی چند در میان ایستاده پس با هزار سوار روی بهوشنگ
نهاد و مقابله عظیم اتفاق افتاد و هر دو بادشاه زخمی شدند در اثنای رزم فیلی از گجراتیان که بدست مالویان اسیر شده فیلبان
فیل را جانب هوشنگ راند و بهزیمت رفت و بقلعه سارنگ پور متحصن شد سلطان بمحاصره پرداخت و کاری بساخت و متوجه
گجرات شد هوشنگ تعاقب نمود سلطان بازگشت و دیگر باره مصاف داد و ظفر یافت و پنج هزار مرد از مالویان بکشت هوشنگ
بقلعه پناه برد سلطان بگجرات شتافت و سه سال حرکت نکرد تا سپاهش بیاسودند و در هشتصد و بست و نه هجری باندر شتافت
و در اسخد و قصبه احمدنگر بنا نهاد و مراجعت کرد دیگر سال باز روی بدانجانب نهاد و راجه اندر بگریخت و از اسب در افتاد و هلاک
شد پسرش بر ساله سه لک تنکه خراج پذیرفت سلطان صفدر جنگ را در احمدنگر گذاشت و بایدر شد و بسی قلاع بگشود و بتخانها
بکند و مساجد بنا نهاد و در سال هشتصد و سی و سه هجری جزیره مهایم که بتصرف ملک التجار امیر سلاطین دکن رفته بود بگرفت و
چون او درگذشت او را خدایگان مغفور نوشتند و بعد از و پسرش سلطان محمدشاه بادشاه شد و لشکر بایدر کشید و راجه آنجا
دختر باو داد و در هشتصد و پنجاه و چهار متوجه جانپنیر شد راجه آنجا از سلطان محمود خلجی والی مالوه مدد خواست و مقرر نمود که هر منزل
را یک لک تنکه بخزانه او رساند سلطان محمود روی بگجرات نهاد هراسی عظیم بر محمدشاه مستولی شد احمال و اثقال بسوخت
و تا احمدآباد شتافت و از بقالی که در خدمتش تقرب داشت مشورت خواست بقال گفت بسورت باید گریخت امرا هر چند
خواستند که سلطان عزم رزم کند هیچ در نگرفت ناچار زهرش در ساختند و او را بزهر هلاک کردند و بقال را عتاب داشتند
گفت مرا گناهی نیست اگر سلطان را عزم بر رزم بودی از شما مشورت خواستی چون از من راه جست دانستم که او را سر گریز
است امرا بخندیدند و او را بگذاشتند از اینجاست که دانایان گفته اند هر کاری و هر مردی بالجمله بعد فوت او خدایگان کریم
نوشتند مطابق این واقعه آنچه راقم حروف مشاهده کرده نبشت که چون راجه نول رای نائب صوبه اوده از طرف خداوند خود

وزیر الممالک ابو المنصور خان بر مملکت احمد خان بنگش فرخ آبادی متصرف گشت بقنوج اقامت گزید احمد خان باتفاق رستم خان افغان ساکن مؤ متوجه او شد راجه که در موسم برسات از قنوج برآمد و بر نهر کالپی از کشتیها البته عبور نمود و دو کروه پیشتر رفته لشکرگاه ساخت دران هنگام بالعل جی نامی پیشکار دیوان که کلید عقد و حل بود مشورت کرد او گفت که سپاه بیدل و ناخوش شده است و اکثر سادات و شیوخ انداز سوء مزاجی بیدلی تن بمحاصره نخواهند داد پس صلاح آنست که گرد لشکر خندق کشید و لشکریان بر سر خندق خیمه زده بمحافظت باشند و امر شود که کسی زین بر اسپ نه نهد و اگر نافرمانی کند بسزا رسد و هنگام رزم پل را بشکنند مشهور است که سپاهی هندوستان طاقت رفتن پیاده و پای چنان ندارند و دیگر وقت هزیمت اندیشه افتادن در خندق و علاوه بران شکست پل که راه گریز هم نخواهد ماند چار ناچار خواهند جنگید راقم گوید که چون آن ناکرده کار شنیده بود که سپاه هند خصوص بمقابر گاه یکه در رزم پیاده شوند خوب می جنگند باین تدبیر جنگیدن با راجه گفت و ندانست که پیاده شدن بجماعهٔ هندوستان وابسته بخوشنودی ایشان و موقوف بر تعظیم و اعزاز ایشان است بهیچ وجه آنجا بیحرمتی سنجیاو نشست و برخاست وغیره تمام بوده بالجمله راجه بقول رای بمشورت او کار کرد و سپاهش از سوار و پیاده خوالی خندق کفایت نکرد و کمتر آمد و صد و ده سوار متصدیان مثل لال جی وغیره از دفتر که سلاحش غیر از کارد و خنجر نبود از آن باخود داشته همراه فیل راجه اطراف خندق را طواف میکرد و روزی احمد خان بر طبق خبر جاسوسان از عقب لشکر که از طرف خندق کمتر بود و عمیق نبود بر لشکر حمله آورد راجه با جان جماعهٔ اهل قلمان سوار شده بر پشت جاهی که بمقابلهٔ احمد خان بر سر خندق بوده بایستاد و بجاوشان و نقیبان حکم فرمود که در لشکر ندا کنند که بر اسپ کسی زین نه بندد و از جای خود حرکت نه نماید احمد خان بر سر خندق رسید و رزم کرد و جماعهٔ مقابل را هزیمت داد و بر سر راجه رسید باندک زد و خورد ظفر یافت راجه با اکثر متصدیان بقتل رسید سپاهش پیاده از حوالی خندق برخاستند و اکثری اسپان را فقط بجام بر سر کشیده بقبیح ترین وجهی منهزم گردیدند و بسیاری در نهر کالپی که بنا بر موسم برسات آب بسیار داشت غریق بحر فنا گشتند راقم نیز دران بلیه گرفتار بود بالجمله ابو نصر محمد شاه پسر سلطان قطب الدین بن محمد شاه بن احمد شاه گجراتی در بست سالگی بادشاه شد و در روی سلطان محمود خلجی که قلعهٔ سلطانپور را از گجراتیان باز گرفته بود آورد و هر دو بادشاه برزمگاه شتافتند سلطان محمود بالنفس خویش مباشر حرب گشت و چندان تیر که در ترکش بود بینداخت بالآخر لشکریش هزیمت رفت و سلطان قطب الدین ظفر یافت محمود با سیزده مرد از معرکه بیرون آمد و بار دوی گجراتیان شده سراپردهٔ سلطانی رفت و تاج مرصع را از تخت برگرفت و بمالوه شتافت سلطان قطب الدین هشتاد و یک فیل غنیمت یافت و بازگشت و آخر در میان آن هر دو بادشاه بمصالحه اتفاق افتاد گویند که در هشتصد و شصت هجری فیروز خان بن شمس خان که نبیرهٔ غیاث الدین ... الله الدروست برادرش مجاهد خان بجای او نشست شمس خان بن فیروز خان از عم گریخت و نزد رانا کونبهاوالی چیور رفت رانا کونبن گفت این حصار بکشایم و ترا اسامی بشرط آنکه سه کنگره از آن ویران سازی شمس خان بپذیرفت و با او متوجه ناگور شد مجاهد خان گریخت شمس خان بر قلعهٔ ناگور دست یافت و خواست که وعدهٔ وفا کند یکی از اهالی اینجا گفت کاشکی فیروز خان را بجای این دختر بودی تا ناموس پدر بر باد ندادی شمس خان را حمیت از آن مانع آمد و قلعه را محکم کرد و بر تا پیغام داد که در ناموس من نگنجد که کنگرهای قلعه را منهدم سازم رانا در غضب شد و بازگشت و با سپاه موفور روی بناگور بانتقام نهاد شمس خان قلعه معتبران سپرد و بگجرات شد سلطان

قهر آنگرفت و از راجه های راتهور دختر بگرفت و هم نسبت گردید و این رسم تا محمد فرخ سیر بادشاه ابن عظیم الشان ابن بهادر شاه
ابن عالمگیر مستمر ماند بعد از آن بنا بر ضعف سلطنت از عهد محمد شاه نبیرهٔ بهادر شاه موقوف گشت و نشیمن راجهای راتهور
در جودهپور رسیر مُلک از توابع اجمیر است پوشیده نماند که راجه اودیپور را که از قوم سسودهیه است رانا گویند و راجه جودهپور را
که از قوم راتهور است آنرا مهاراجه و راجه امیر را که از قوم کچهواهه است آنرا امیر زاراجه نامند در هندوستان این سه گروه راجه
عظیم الشان و جلیل القدر اند در بزرگی کلدلی مانند ایشان در هندوستان راجه نیست و مهاراجه ابهی سنگه عرف دیوکل سنگه و
برادرش بخت سنگه راتهور والی جودهپور رانانند که در گجرات با مبارز الملک سربلند خان رزمی صعب کرده منهزم گشتند چنانچه
این حکایت در ضمن احمدآباد گجرات مرقوم است احمد گجرات بقول مؤلف هفت اقلیم بحسب لطافت آب و هوا و کیفیت
آبادانی بر تمام شهرهای هند رجحان دارد و بازارش برخلاف دیگر شهرهای هند بنهایت وسعت و پاکیزگی دارد دکاکینش
دومنزله و سه منزله در کمال تکلف و زینت ساخته شده و سکانش از ذکور و اناث همه نازنین باشند و احمدآباد از شهرهای
جدید است و سلطان احمد شاه بن سلطان محمد بن مظفر شاه همت بر آبادانی آن گماشت گویند که چون سلطان احمد آب
و هوای قصبهٔ اساول را موافق مزاج خود یافت باستصواب حقایق پناه شیخ احمد کهتوی که از کبار مشایخ آن روزگار بوده در
ذیقعده سنه هشتصد و سیزده هجری بر ساحل آب سابرمتی خشت تعمیر شهر احمدآباد را بر زمین نهاد و قلعه و مسجد و بازارها طرح
انداخت و بیرون شهر سه صد و شصت پوره مشتمل بر بازارها و مسجد و دیوار بند آبادان ساخت چون نوبت به سلطان محمود
ثانی رسید در دوازده کروهی احمدآباد شهری بنا نهاد و محمودآباد نام نهاد از احمدآباد تا اینجا بازاری از دو رویه ساخت و مردم
را فرمودند تا بر اطراف آن عمارت ساختند که در حقیقت آن هر دو یک شهر شده بود و تاریخ بنای شهر احمدآباد را در لفظ باخیر یافته اند
در خلاصة التواریخ از تاریخ گجرات می نویسد که در زمان سابق تختگاه این ولایت شهر پتن و چندی جانپانیر بود چون سلطان
احمد در هشتصد و دوازده هجری به سلطنت رسید شهر احمدآباد طرح انداخت و آنرا تختگاه ساخت و چون سی و ده سال
از سلطنت او بگذشت متعهد سه صد پوره شهری عظیم گشت و ساکنان آنجا اکثر زیر خانه راه پنهان گذارند که در ضرورات
راه بدر برده و بعضی از ارباب تمول در حویلی سردابه از گچ و صاروج ساخته اطراف سردابه را بعمارات مطبوع مزین نموده و عمارات و صحن
خانه و جدار در سقف آنرا از گچ مصفا کرده اند تا آب باران از سقف و جدار و صحن خانه پاک و صاف در صحن سردابه که مانند حوض
از خشت و گچ ساخته اند جمع شود و آن آب تا یک سال ذخیره باشد و از آن خرج کنند و آن سردابه را برهان الملک
تاکهه نامند و اهل حرفهٔ آنجا قلمدان و صندوقچه و پارچهٔ زرتار و کمربند و کمخاب و زربفت و مشرو و تافته و مخمل بعنایت
نیک بافند و نیز سازند و شمشیر و جمدهر و تیر کمان آنشهر با نام بوده راقم حروف این همه را بچشم دیده فی الواقع هر جنس بی
نظیر بود و رودهای گجرات سابرمتی و نربده و سرستی و برن و مهندری است طول این صوبه از برهانپور تا دوارکا سه صد کروه
و عرضش از جالور تا بندر دمن دو صد و شصت کروه شرقی خاندیس و غربی دوارکا بر ساحل دریای عمان است و شمالی جالور
و جنوبی بندر دمن دکن است و سرکارهای آن پتن و نادوت و چانپانیر و گودهره و سورته و سرود و بهروچ و غیره نه سرکار مشتمل بر یک
صد و هشتاد و هشت محال و سیزده بندر و مداخلش پنجاه و هشت کرور و سی و هفت لک و نود هزار دام است پوشیده نماند

که در سوابق ایام رایان گجرات از بسیاری خزانه و سپاه و علو قدر و جاه از اکثر رایان هند ممتاز بودند و از ایشان بود
بهیم دیو که در پانصد و هفتاد و چهار با سلطان شهاب الدین غوری والی غزنین رزم کرد و ظفر یافت و بعد از بهیم دیو
فرزندانش بطنا بعد بطن حکومت میکردند تا نوبت برای کرن رسید و در عهد سلطان علاؤ الدین خلجی صاحب دهلی الغ خان
و نصرت خان را به تسخیر گجرات فرستاد رای کرن در هفتصد و نود و هفت هجری در حدود پتن با ایشان مصاف داد و منهزم
بدکن گریخت پس از ان امرای علاؤ الدین و پسرش مبارک شاه و دیگر سلاطین دهلی دران دیار حکومت میکردند تا در
عهد سلطان فیروزشاه فرحت الملک راستی خان بایالت گجرات رسید و ظلم آغاز نهاد و سلطان محمد شاه بن فیروزشاه در
عهد خویش حسب تظلم گجراتیان ایالت گجرات باعظم همایون ظفر خان تفویض نمود و چتر سفید و بارگاه سرخ که خاصه
سلاطین بود او را داد و یک منزل بمشایعتش از دهلی بیرون آمد در منشور حکومت گجرات القاب او بخط خاص بدینموجب
نوشت برادرم مجلس عالی خان معظم عادل باذل مجاهد عضد السلطنت یمین الملک سعد الدولت والدین ظهیر الاسلام والمسلمین
قامع الکفره والمشرکین قاطع الفجره والمتمردین قطب سماء المعالی نجم فلک المعالی صفدر روز وغا متمکن قلعه کشا کشورگیر
آصف تدبیر ضابطه امور ناظم مصالح جمهور ذی المیامن والسعادت صاحب الرای والکفایه ناشر العدل والاحسان
دستور صاحب قران الغ قتلغ اعظم همایون ظفر خان بالجمله ظفر خان متوجه گجرات شد و در حدود پتن در هفتصد و نود و
چهار راستی خان با او رزم کرد و منهزم شد و بقتل رسید ظفر خان به پتن شتافت و عدل و داد آغاز نهاد و به کنبایت رفت و
بازگشت و از راجه اندر باج گرفت و عزم ملک راجا عادل خان فاروقی والی خاندیس که بسلطان پور و نذر بار مراجعت رسانیده
بود نمود و ملک راجا در قلعه تهانیسر متحصن شد و علما و فضلا و حکام را شفیع آورد و هدایا بخدمت فرستاد ظفر خان بازگشت
و بسومنات شتافت و بسیاری از کافران آنجا را کشت و بقلع و قمع راجپوتان مندل گده رفت رای دو ارکا امان خواست
ظفر خان برو ببخشود و بزیارت خواجه معین الدین چشتی باجمیر شتافت و از راه جلواره و ملواره متوجه تختگاه شد و بسیاری
از کافران آنحدود را کشت و در هشتصد هجری پسرش تاتار خان که در دهلی بسر میبرد از ملو اقبال خان منهزم بگجرات آمد و
پدر را به تسخیر دهلی تحریص نمود و هدران زمان امیر تیمور صاحبقران گورکان روی آن جانب نهاد لاجرم از ان عزیمت در گذشت
و قریب آن سلطان محمود صاحب دهلی با و پناه آورد و رعایت نیافت و رنجیده بمالوه پیش دلاور خان غوری رفت مظفر خان
در هشتصد و سه هجری قلعه اندر بگرفت راجه رنل والی اندر بگریخت در هشتصد و چهار هجری متوجه سومنات شد و با کفار آنجا
که دران ایام بر سپاه اسلام ظفر یافته بودند رزمی صعب کرد و راجه ایشانرا با اعیان آن قوم بدست آورد و همه را به پای
فیل هلاک کرد و بعد از آن در هشتصد و شش هجری پسر خود تاتار خان را غیاث الدین لقب نهاد و خواست که قصد دهلی
کند و از انجا بر تخت نشاند هدران ایام تاتار خان در گذشت و گفته اند که تاتار خان پدر را بگرفت و حبس کرد و عم خود شمس خان
را نصرت خان لقب نهاد و وکالت داد ظفر خان معتمدی را نزد برادر فرستاد تا تاتار خان را بزهر هلاک کرد ظفر خان از حبس بیرون
آمد و بجای پسر بر تخت نشست و خود را مظفر شاه خواند و بروایتی در سالی که باجمیر رفت خود را سلطان خواند بالجمله لشکر بمالوه
کشید و مالوه از هوشنگ بگرفت و به برادر خود نصرت خان سپرد و بگجرات بازگشت مالویان بغی کردند نصرت خان سراسیمه

رزم چندان بآنها سر دادند که گویی بارش باران ست انگریزان مخالفان را منهزم ساخته متصل لشکرگاه آنها که بنگاه را گریزانیده بودند
زه‌ته ساعتی بالیستادند و چون برگشتند مخالفان بدستور اطراف و جوانب را از دور گرفته می آمدند چندانکه انگریزان داخل خیمه شدند مخالفان
همچنان محاصره داشتند بدین نوع بیست و نهم ربیع الاول هزار و یکصد و نود و پنج هجری بکلارس که شش کروه از سیبری و سیزده کروه
از در طرف جنوب واقع است رسیدند محل علف بنا بر عدم رسد همچنان تاخت مخالفان بدستور که اگر کسی بنا بر کهی و یا آبی از لشکر
بیرون رود بر دست آنها گرفتار شده هرچه در کمر و در بر داشته باشد از دست دهد روزی که انگریزان از محاصره دکنیان ملول
گشته در آخر ماه ربیع الاول هنگام نماز مغرب بنگاه در قلعه کلارس گذاشته مجریده بر فوج و بنگاه مهاجی سیندهیه که از آن طرف نوبا
و بکمر و مابین مهدرداس دو سه جا افتاده بودند تاختند سندهیه پیش از رسیدن ایشان منهزم رفته بود انگریزان بتعاقب
پرداختند و شبگیر زده در نوبا و بهدرداس رسیدند و یک ضرب و قلیلی از پس ماندهای بنگاه دکنیان بدست آمد کرنل
گک از غایت حزم بران اکتفا کرد و بیشتر رفتن را مانع نمود اما اکثر صاحبان مثل صاحب راقم و برویس و کامرن همتی کرده
قدم جرأت بیشتر نهادند هنگام طلوع آفتاب بر سر سندهیه رسیدند چون آتش تا برانداد دکنیان معه انان عبور
کرده بودند اندک از اجمال و اثقال آنها چنانچه ده ضرب توپ و دو زنجیر فیل با یک نشان و پنجاه شتر با یک نقاره شتری
و دیگر اشیای متفرقه از ظروف مس و برنج و قلیلی از نقره آلات و بندوقهای چقماقی و پارچه‌های ملبوسات و مثل آن بدست
انگریزان بیده شجاعان لشکر با زحوصله تعاقب هزیمتیان نمودند و خواستند که تا به سرای نوبزنند کرنل نگذاشت که کسی بیشتر
رود آن روز را بر کنار دریا بسر بردند هنگام شب کوچیده مابین بهدرداس و نوبا دیگر استقامت نمودند و شب دوم با غنایم
موفوره در سیر مسارعت کرده یکپاس روز برآمده بکلارس رسیدند سندهیه قلیلی بنگاه خود را بشاه دهورادبه و پنج دساو
و لشکر منهزم را جمع ساخته بدستور اطراف لشکر انگریز را دور دور فرو گرفت در خلال این حال از طرف صاحب کلان کلکته
کرنل منور به تسخیر صوبه اجین مامور شد و کرنل گک معزول شده بفرخ آباد رفت چنانچه اکنون کرنل میور نیز در دکن
رسیده با دکنیان مقابله نمود و بالآخر بعد چندی بصلح انجامید و پیش از این از آنجا کپتان جوناتهان اسکات بگوالیار
نزد سیندهیه باهم آمد بسکیار شتافت و حالا باشوب آنجا گرفتار ست و آن قضایا در ضمن احوال بنارس مرقوم ست **اجمیر** شهری
قدیم ست و بروایت مولف هفت اقلیم راجه پتهورا آنجا والی بوده که برانداز ریت دهلی متصرف گشته احوالش در ضمن دهلی
مرقوم ست و متصل اجمیر قلعه بتلی از ابنیه راجه راناساکا است و مزار سراپا انوار خواجه معین الدین چشتی در شهر اجمیر
بر تالاب جهالره زیارتگاه خاص و عام ست و محمد اکبر بادشاه را بآن جناب عقیدتی تمام بوده چون شاهزاده سلیم نورالدین
محمد جهانگیر متولد شد اکبر بادشاه از اکبرآباد بسبب نذری که کرده بود پیاده بزیارت مرقد آنحضرت باجمیر شتافت گویند منارها
در راه از اکبرآباد تا اجمیر تعمیر یافته از آثار محمد اکبر ست در صوبه اجمیر قوم مینا بسیار اند و آن در دزدی معروف اند و دیگر قوم جنبیه
که زنان ایشان را چنی نامند و آن در شکل و شمایل بی نظیر اند و در صوبه اجمیر اکثر ریگستان ست و آب چاه دوتر بر آید مزروعات
آنجا مدار بر باران ست جوار و باجره و موته آنجا فراوان میشود و هفتم و هشتم حصه غله آنجا کم و محصول سلطانی مبد نقد کم
رواج میدارد و فصل ربیع کمتر میشود زمستان باعتدال و تابستان بسیار گرم بوده و اکثر جابها سمت جنوب آن کوههای دشوار گذار

واقع است. راتهور و دیگر راجپوتان درین صوبه بسکن میباشند و نسبت قلت آب عساکر بادشاهی دار الملک نتوانند رسید طول
اینصوبه از ابتدا سالکانیر بیلکمیر یکصد و شصت و هشت کروه و عرضش از اجمیر تا بانسواره یکصد و پنجاه کروه شرقی این صوبه اکبرآباد
غربی دیبال پور از توابع ملتان و شمالی پرگنات شاهجهان آباد و جنوبی احمدآباد گجرات سرکارش رنتهور و چیتور و جودپور
و سروهی و سالکانیر و ناگور مشتمل بر یکصد و بست محال است محصلش پنجاه و پنجکرور و سه لک و شصت هزار دام است سانبهر
از توابع اجمیر رجای خوبست و نمک سانبهر آنجا پیدا می شود ناگور شهری مختصر و معروف است سکانش سنقرلات بتیغ منود
از دیگر شهرهای هند نیک میسازند و شاه اهل تصوف شیخ حمید الدین ناگوری ازان شهر است. دیگر از توابع اجمیر قلعهٔ چیتور
است که در حصانت و متانت نظیر ندارد و کان جبت در کوکنده و معدن الماس در حسین پور عمله ماندن واقع است و راجهای آنجا
خود را از اولاد نوشیروان عادل و بقولی از برادرش میشمارند و خود را رانا لقب می نهند حکایت رتن سین راجه چیتور روز و جهد اسپ
پدماوت که او را از سنگلدیپ که جزیره ایست جانب جنوب خط استوا بحسن بسیار آورده بود که در حسن و نازکی نظیر نداشت
و لشکرکشی سلطان علاؤ الدین خلجی والی دهلی از طول زمان محاصرهٔ قلعه چیتور رتبتنگ آمد و راجه نیز بجان گشت طرفین بمصالحه
راضی شدند بشرط آنکه بایکدیگر ملاقات کنند و مهمان یکدیگر شدند اول سلطان بقلعه رفت و رتن سین در خدمتش بمهانداری کوشید
روز دیگر راجه بمهمانی سلطان بلشکر شتافت سلطان او را اسیر کرده بدهلی مراجعت کرد و مخلصی او را بر آمدن پدماوت
موقوف داشت پدماوت شنید و در باب مخلصی شوهر فکری اندیشید آنکه سلطان را فریفته وصال خود داد و هزار محافهٔ زنانه
ترتیب نمود و در هر محافه نبرد آزمای مسلح نشاندند و نفر ولا در لطریق خدمتگار و دو هزار سوار شجاعت شعار همراه محافه ها کرده و کور را
بادل از سپهداران خویش را برانجماعه امیر ساخت و یک محافه در غایت تکلف که سواری پدماوت در آن تصور توانند نمود
در میان محافه ها کرده روانه دهلی ساخت و اوازه افگند که پدماوت پیش سلطان می آید سلطان بانتظار پدماوت میگذرانید چون
انجماعه بنواح دهلی رسیدند و نزول کردند امیر لشکر بموجب تعلیم پدماوت بسلطان پیغام کرد که چون این ضعیفه از بیشتر در عقد زوجیت
رتن سین است الحال بسلطان خواستگاری این کمینه منافی بدل اجازت شوهر بموجب حکم شرع بر سلطان حلال نمی شوم اگر رتن سین را
اینجا بفرستید تا اجازت از و گرفته بسرای بادشاه بیایم سلطان از غایت اشتیاق پدماوت بلا توقف رتن سین را با کسان
خویش اینجا فرستاد چون رتن سین در گروه خویش رسید کسانیکه در محفه ها همراه او بودند کسان سلطان را براندند و رتن
سین را گرفته متوجه چیتور شدند سلطان بتعاقبش فوجی سنگین تعین نمود چون لشکریان سلطان نزدیک رسیدند یکی از ان
سپهداران بمقابله و مقاتلهٔ سپاه سلطان پرداخت و رزمی صعب کرده بقتل رسید و دیگری با رتن سین بایلغار متوجه چیتور شد
و راجه بسلامت داخل چیتور شد و چندی زندگانی کرد و بالآخر در جنگ با بنای خویش بقتل رسید و پدماوت ستی شده
یعنی خود را بسوخت سلطان خلجی دیگر بار روی بدانجانب نهاد و در محرم سنه هفت صد و سه هجری قهرا قلعه چیتور را بگشود
و بر پسر خود خضر خان داد و آنرا خضرآباد نام نهاد و با دیگر راوان و با راجه ها مستولی شدند و سالها حکومت کردند و اکثر سلاطین
مالوه احمدآباد گجرات را با ایشان محاربات واقع شده چنانچه در ضمن احوال مالوه و سلاطین گجرات مرقوم است در نهصد
و هفتاد و دو محمد اکبر بادشاه روی برانا اورده و سنگه نهاد و رانا در قلعهٔ چیتور متحصن شد محمد اکبر بادشاه بمحاصره پرداخت و قهرا

بسر آمده بنابران زندگی چندروز بشادی گذرانم پس در نهصد و سی و هفت سلطان بهادر بر قلعه استیلا یافت چاند خان برادر
سلطان بهادر بدکن گریخت و سلطان محمود خلجی تا چار نزد بهادر رسید بهادر او را تکریم کرد پس چون در سخن درشتی کرد
محبوس و مقتول گشت مملکت مالوه بسلطان بهادر گجراتی رسید سلطان سلهدی را اجین و سارنگپور اقطاع داد
و بگجرات بازگشت و دیگر بار بمالوه آمد و او را با قوم و اتباعش بکشت و اجین بدریا خان مالوی و مندو باختیار خان
داد و رایسین بسلطان عالم حاکم کالپی داد و بگجرات بازگشت روز نهصد و چهل و دو هجری ملو خان بن ملو خان که از غلام
زادگان سلاطین مالوه بود و بفرمان سلطان بهادر گجراتی حکومت سارنگپور داشت چون همایون شاه
به بنگاله شتافت از سپاه گورکانیه آن ملک را بگرفت و خود را ملو قادر خان خواند و خطبه بنام خود کرد چون شیرشاه
آن ملک را بگرفت شجاع خان که از امرای بزرگ شیرشاه بود و بسخاوت خان اشتهار داشت شیرشاه حکومت اجین
باو داد و چون سلطان محمد عدلی به سلطنت رسید شجاع خان بر مالوه مستقل گشت و خواست که خطبه و سکه بنام خود کند
اما اجلش امان نداد قصبه سجاول از آثار اوست و بعد از وی پسرش میان بازید بن شجاع خان معروف بسخاوت خان
بجای پدر نشست و از هندیه که نشیمنش بود بسارنگپور رسید و برادر خود دولت خان را که بفرمان پدر حاکم اجین
بود به قتل رسانید و بملک مالوه استیلا یافت در نهصد و شصت و سه هجری خطبه و سکه بنام خود کرد و خود را باز بهادر شاه
خواند و متوجه ملک الین و بیلسه شد و برادر دیگر خود مصطفی خان فاحی آنجا را هزیمت داد و استیلا یافت و بادوام عیش و
شرب مدام پرداخت و او در موسیقی مهارت تمام داشته و برابر روپ متی که در حسن نظیر نداشته عاشق شده شب و روز
باو بعیش و طرب بسر بردی و بکار دیگر نه پرداختی و در نهصد و هشت ادهم خان و پیر محمد خان شروانی بفرمان محمد اکبر بادشاه
به تسخیر مالوه شتافتند و بحدود سارنگپور رسیدند باز بهادر از مجلس بزم برخاست و بمیدان رزم شتافت و منهزم
بخاندیس گریخت ادهم خان بر سارنگپور استیلا یافت و روپ متی را بدست آورد و خواست که با او مباشرت کند روپ متی زهر خورد
و بمرد و گویند که باز بهادر در مقام فرار امر کرد تا او را بکشند و آخر که باز بهادر با امان نزد اکبر بادشاه آمد و در سلک امرای دو هزاری
منسلک گشته بود تا آنکه در گذشت و دولت و مملکت مالوه بگماشتگان سلاطین گورکانیه رسید و در عهد محمد شاه گورکانیه راجه گردهر بهادر
ناگر بصوبه داری مالوه قیام داشت و کهنیان غالب آمده در رزم او را بکشتند و بر مالوه متصرف گشتند اکنون احیاجی سیندهیه مل
غلام زاده احفاد باجی راو دکنی بر صوبه داری مالوه قیام میدارد پوشیده نماند که در شهر صفر سنه یکهزار و یکصد و نود و پنج هجری کلنل
کمک که بندی از احوال او در گوالیار مرقوم است بحکم هستن گورنر صاحب کلان کلکته بعزم تسخیر صوبه مالوه به نرور رسیدند و کپتان
چوناتهان اسکاٹ صاحب راقم حروف که در همان ایام از حضور صاحب کلان بخطاب کپتان سرفراز شده بود از گوالیار همراهش
تعین گردید کامرن گڈه کپتان و چند صاحب دیگر مقدمه فوج انگریز بشیوپوری از توابع نرور که در تصرف کهنیان بود رسیده طرفی
از حصار را از ضرب توپ مسمار ساخته تهرا تهر قلعه را بگرفتند کلنل از نرور بشیوپوری آمده قدم جرات بتسخیر اجین پیش نهاد و تا به بود
و دیگر جا سید صاحب بمشورت راقم از کلنل ظاهر ساخت که دهات تمامی اطراف این ضلع را که در تصرف کهنیان است انتزاع نمودن
صلاح است قبول نه افتاد در سیر مساعت کرده از بندازهای کهنیان جنگ کنان بشهر سرونج رسید و بست و سه روز آنجا بفائده

رخت اقامت افگند و پیش ازین که امام علی ولد مصطفی حسین پسر خوانده والد راقم که در نیپال نوکر فیض الدوله حیات محمد خان والی
نیپال بود و راقم حروف بتدبیری از کوهداورا رتقایم نوشته از حسن مروت و اخلاق ستوده صاحب خویش و دیگر انگریزان مطلع
ساخته چند انگه بسمع محمد حیات خان رسانید و علاوه برین پیش ازین همراه کرنل کاور کپتان بایم که حالا میجر شده است به نیپال رفته
بود و یکنوع شناسای با حیات محمد خان میداشت اکنون ابواب مراسل فیمابین حیات محمد خان و میجر بایم و کپتان جوناتهان
اسکاټ مفتوح گشت چون میجر بایم در قلعهٔ گوالیار مقیم شد و کرنل کمک بتسخیر اوجین مامور گردید حیات محمد خان بدستور سلسلهٔ خطوط
متضمن بر طلب فوج انگریز بحسن سعی صاحب ما با کرنل کمک مربوط داشته وکیل خود را با تحایف در مقامات نزد پیش از تسخیر شکوی
در خدمت فرستاد و مکرر و بطلب کرنل قایم نوشت چون کرنل بسرونج رسید هر چند صاحب راقم حروف و وکیل حیات محمد خان
بنابر پیش رفتن بعجلت سعی موفوره نمودند مقبول نه افتاد و به صلاح مردم گندم نمای جو فروش مایل گردیده نشست شهر داده زر نگاه
در سرونج مقرر نمود و مردم شهر از تاخت دکنیان ترسیده هیچ یک از بازاریان درین نشست دو سه روز در بازار رو ده کاکین نه بستند
کار بر لشکریان از طرف غله دشوار شده چه بنابر تاخت و تاراج دکنیان آمد شد از بیرون دشوار شد ناچار از سکنهٔ شهر جبراً و قهراً هر چه
یافتند غذای خویش میساختند و در خلال این احوال و پیش ازین در هر منزل و مقام مکرر خطوط والی نیپال بکرنل کمک متضمن بر
عزیمت نیپال میرسید و هر چند بکرنل کمک عرض نموده میشد که در تاخیر ساعت فرباهند و استقامت سرونج موجب خللهاست و تحقیق
وکیل جانسین صاحب که در نیپال بود او نیز در نیابت جرس جنبانی کرده مکرر نوشت که در رسیدن نیپال والی آنجا امکان نا اتفاقی کمتر
حاضر است و مخالفت را دل است می شود آخر کرنل با کپتان جوناتهان اسکاټ صاحب در جواب همه آن گفت که ما را از نظر
والی نیپال اطمینان کلی نیست و میدانم که مخالف ماست هر چند که باستمالت گفته شد گوش شنوا نگردید و کوشش بجای نرسید
در خلال این احوال سیندهیه پټیل والی مالوه از اوجین با فوج و توپخانهٔ بسیار ایلغار کرده با سپاه خود که پیش ازین در سرونج
بمقابلهٔ انگریز و تاخت اطراف بود ملحق گردید هر روز جنگ توپخانه درمیان بود کار بر لشکر انگریز از طرف غذا تنگ گردید بر حصول غله
بسکنهٔ شهر ظلم بار رفت چندانکه لشکریان نان گربه را به تفنگ می زدند و لقمه از دهان مردم شهر می ربودند عمر با دفقرا راجان از قالب
بر آمد چون غله شهر آخر شد رای برخاستن بر نشستن غالب نشست کرنل از نهایت بزدلی دو پایکوبه کشید و از شهر سرونج طبل باز گشتی
کوفت و از نواح شهر و نیمشت کوچ کرد و کپتان بهمان وقت اطراف و جوانب لشکر انگریز را چون احاله بالهٔ البدر درمیان گرفتند و
از وقت کوچ تا رسیدن منزلگاه هر روز بازار کارزار گرم بود و شورش عظیم برپا بود و هر روز بنگاه انگریز بدست مخالفان غنیمت
میرفت و اکثر از سپاهیان لشکر طرفین زخمی و کشته میشدند فیل سواری راقم حروف که از سرکار کپتان جوناتهان اسکاټ بود داد
نبرد تدبیرات جنگ با طایفهٔ انگریزان پیاده تردد میکرد و راقم بران سوار میشد بضرب بان مجروح گشت از زخمی سهل برداشت
بالجمله مریان بشجاعت تمام رزم میکردند. بعد سه روز بموضع مهیب پور رسیدند روزی دو شهر پناه مهیب پور بنگاه را گذاشته
جر. ه رزم و کهنیان کردند و بر سر انها رسیدند مخالفان دو گروه شدند پنڈارها با فوجی از دکهنان قریب شهر ار سوا شهر پناه
مهیب پور محاصره کردند و ستواریان را سر داده دوانیطرف توپ و جزایر سر دادند بسیار قتیل و زخمی گشتند دکاری پیش
نبردند جماعتی دیگر یعنی مهاجی سیندهیه که با فوجی کثیر قریب هشت هزار سوار بمقابلهٔ انگریزان پای ثبات ورزیدند و هنگامه

آن دیار برداختی چون سلطان محمد شاه بن فیروز شاه در دهلی بر تخت نشست حسین غوری را که از احفاد سلاطین غور بود و نکبت
با او بسر برده بود خطاب دلاور خان لقب نهاد و بحکومت مالوه فرستاد دلاور خان غوری بمالوه رسید و در دیار تو طن گزید و مستقل گشت
و در هشتصد و یک هجری سلطان محمود دهلی که از دست سپاه صاحبقران امیر تیمور گورکان بادشاه او را دلاور خان با حترام تمام
کوشید و سلطان چند مدتی در آنجا بماند و بدهلی بازگشت و درگذشت پسرش به سلطان هوشنگ مخاطب شده بادشاه شد و او را اکثر با
سلطان مظفر گجراتی و پسرش بزم و صلح روی داد و در هشتصد و سی و دو هجری احمد شاه بهمنی والی دکن روی بکهرله آورد هوشنگ
با او رزم کرده منهزم بازگشت و زنش اسیر گشت سلطان با عزاز تمام بمند و فرستاد و هوشنگ در آخر عمر لشکر بکوه جا نیز کشیده و
دیا از آن بر آورد و هوشنگ آباد که از ابنیهٔ او بود اقامت گزید و درگذشت قبرش در مندو است و همیشه آب از آن می چکید
و ساکنان آنجا از کرامات او می دانند و بعد از وی پسرش محمد شاه غوری پس از و محمود خلجی بن ملک مغیث از اولاد دلاور خان
غوری بادشاه شد و مدارس و خوانق بنا نهاد و متوجه چیتور شد و قلعه کونبلمیر گشود و میلانه مسخر ساخت و با صد هزار سوار عزم
تسخیر گجرات کرد و در راه خبر فوت سلطان محمد شاه گجراتی شنید با وجود عداوت تعزیت داشت و رسولی به پرسش نزد سلطان
قطب الدین گجراتی فرستاد با وجود آن بروده را بغارت ساخت و روی برام آورد و میان هر دو بادشاه مقابلهٔ عظیم اتفاق
افتاد مالویان بهزیمت رفتند و زیاده از دو صد سوار سلطان محمود خلجی نماندند او از معرکه برون آمد و خود در لشکرگاه سلطان
قطب الدین گجراتی رساند و سراپردهٔ خاص درون رفت و تاج و کمر مرصع سلطان قطب الدین برگرفت و به اردوی
خود بازگشت و آوازه انداخت که در گجراتیان شبخون می برم سپاه گجرات در توهم تعاقب او نکردند سلطان محمود همان شب راه
مندو پیش گرفت و مبارک خان فاروقی والی خاندیس بگشت و بر رانا لشکر کشید و از او پیشکش ... سلطان در آن مان
اصلا التفات نه نموده او بر تجدید پیشکش بازگردانید و در حرکت آمد رانا عجز کرده مالی و افر همراه او فرستاد تا بازگشت و با جمیع
شد و الی آنجا گجباو هر را او بر زم بگشت و اجمیر را به سیف خان داد و بار دیگر عزم مملکت رانا کرد و ماندل را قهراً بگرفت و
بتخانه خراب ساخت و بعزم تسخیر دکن کرد و نظام شاه بهمنی با در رزمی صعب کرد مالویان بهزیمت رفتند و کهنیان بغارت مشغول
شدند سلطان محمود خلجی که ثبات ورزیده بود بر قلب نظام شاه حمله برد و ظفر یافت دکهنیان به بدر رفتند سلطان بدر را
محاصره کرد و چون شنید که سلطان محمود شاه گجراتی بامداد دکهنیان متوجه است از راه کوهستان گوندواره بمالوه مراجعت نمود
و بمندو رسید و متوجه کچهواره شد و در آن دیار قلعه جلال پور بنا نهاد و بمندو بازگشت و در هشتصد و هفتاد و سه هجری درگذشت
و او همیشه شنیدن اخبار سلاطین سلف اشتغال می نمودی و از آثار ایشان قواعد جهانداری و رزم می آموختی و هرگز مال تلف شدی
از خزانهٔ خویش بدادی و آن وجه را از نگاهبانان طرق باز یافت کردی روزی شیری بگذشت امر کرد که هر کجا در ملک من سبعی
... را ... قیام نمودند و از انها اثر نگذاشتند چنانچه بعد از فوت او سالها
در مالوه کسی شیر و گرگ ندیده و بعد از وی پسرش غیاث الدین خلجی بادشاه شد او کریم و عیاش بود با امرا گفت که در عهد پدر
بسیار لشکر کشی کردم الحال ترک آن کنم و بر ممالیک بس آنچه در تصرف داشت بان قناعت کرد و مندو را شادی آباد نام نهاد
و پانزده هزار زنان در شبستان جمع آورد و میان ایشان امیر و وزیر و عارض و دبیر و صدر و مدرس و حکیم و ندیم و قاضی و محتسب

رسوزن و حافظ و امثال آن تعیین نمود و پانصد کنیزک را تیراندازی و نیزه بازی آموخت و بر میمنه جای داد و پانصد کنیزک را شمشیر بازی تعلیم کرد و بر میسره گماشت و در حرم بازار ساخت و علوفه سایر کنیزکان دو تنگهٔ نقره که هر تنگه هشت آنه باشد و دو تنگه یک روپیه می شود و دو من سینے دو آثار بر برنج مقرر نمود و هر جانوریکه در حرم او باشد چندین علوفه روزمره یابد چنانچه طوطی و سارک در ایشان آنرا همان علوفه باشد روزی موشے در خانه دید بقدر مود و دو من غله و دو تنگهٔ نقره نزدیک سوراخ او نهاده باشند دوام کرد و هرگاه خدا ای را شکر گویم پنجاه تنگه مستحقان رسانند و باهر که سخن گویم هزار تنگه بار بدهند و او بغایت صالح و پرهیزگار بود در مدت آن عمر نماز تهجد او فوت نشد و مسکرات نخورد یکی سم خرمیش او برد و گفت که خر عیسے است سلطان پنجاه هزار تنگه با و داد سیست و تن دیگر برنگ آن سمی بیاوردند و گفتند سم خر عیسی است سلطان هر را ابنیا ز کرد و بعد چندی دیگرے بیامد و سمی بیاورد که سم خر عیسے است سلطان گفت او را پنجاه هزار تنگهٔ نقره بدهند تا گفتند اگر خر عیسے را پنج سم بود که خداوند تعالی هر یکرا از ان پنج تن که سم آورده چندین نان داده سلطان بخندید گفت تواند بود که یکے از ان پیشتر آورده در وغ گفته باشد باهمایشا نزده سال از سلطنتش بگذشت و خرسے تکرد سلطان بهلول لودی و الے دهلی طمع در مالوه کرد و در هشت صد و هشتاد و نه هجرے تجد و در نهور رسید سلطان شیر خان حاکم چندیری را بدفع او تعیین نمود بهلول لودی بازگشت سلطان غیاث الدین در نه صد و شش هجرے درگذشت بعد از و پسرش ناصر الدین ملقب بشهاب الدین بادشاه شد و خونریزی بشرب خمر پیش گرفت و بکچهواره شتافت و خرابی بسیار کرد و لشکر بجنور کشید و زنی را از خویشان را تا نجو است و ملند و بازگشت و آخر از ملاهی و مناهے توبه کرد و در نه صد و هشت ده هجری درگذشت بعد از و پسرش سلطان محمود بادشاه شد و در اخر عمر خویش از تغلب میدنے رای که از بزرگزادگان او بود عاجز آمد چندانکه بجز دو بیست کس از مسلمانان در خدمت سلطان نماندند و بسیاری از حرم او را راجپوتان متصرف شدند و خواستند که میدنی رای را سلطنت برگیرند سلطان آگاه شد و بهانهٔ شکار بگریخت و بگجرات رفت سلطان مظفر گجراتی او را اعزاز کرد و با خود بر تخت نشاند و به امداد او یکدست مالوه رسید و نوزده هزار راجپوت کشت میدنی رای باتفاق راناسانگا با سلطان رزم کرد و اکثر امرای سلطان بقتل رسیدند سلطان بنفس خویش آماده قتال شد قریب صد زخم یاور رسید راجپوتان از شجاعت سلطان متحیر ماندند و بفرمان رانا زنده بجنگش آوردند رانا او را چون بدید دست بسته پیش ایستاد و به معالجه جراحت او پرداخت و چون نیک شد با هزار سوار بمیدسنے فرستاد و سلطان دیگر بار بسلطنت رسید لیکن کارش برارونق نماند و سکندر خان در چندیره و میدنی رای در چندیری و سلهدی از خویشان میدنی رای در سارنگ پور استقلال داشتند سلطان بسلهدی رزم کرد و ظفر یافت و صد پیل بدست آورد و سلهدی طاعت کرد و در نه صد سے و دو چاند خان برادر سلطان بهادر والے گجرات باو پناه برد و بهادر او را طلب نمود سلطان جوابی نگفت که چون راناسانگا درگذشت در عهد پسرش بتی لزره خان بفرمان سلطان تا حدود چتور غارت کرد و بهوپت و لد سلهدی وغیره از سلطان متوهم بگجرات نزد سلطان بهادر رفتند سلطان در کار خویش حیران گشت و نامه بسلطان بهادر نوشت که نسبت یافتگان آن خاندانم و خواهم که بحدمت آیم و بهمراه رسم سلطان بهادر او را نزد خود خواند سلطان محمود خلیجے توهم نمود و در آن عزمیت درگذشت سلطان بهادر برنجید و لشکر بند و کشید محمود شاه متحصن شد و در قلعه عیش پرداخت امرا گفتند که هنگام عیش نیست سلطان گفت دانم که دولتم

بعد نه سال درگذشت و بعد از و نرائن راو ابن نانا بحکومت نشست و یک سال حکومت کرد رگهناتهه راو ابن باجی راو
و برادر زاده خود نرائن راو را به حیل و تزویر بکشت و اعیان پونا از و متنفر شدند و بریاستش راضی نگشتند در خلال این احوال
زوجه نرائن راو پسری را بزاد و نام مادهو راو نهاد اعیان ملک مادهو راو ابن نرائن راو ابن نانا ابن باجی راو را بریاست برداشتند
اکنون که هزار و یکصد و نود و پنج هجریست عمرش به ده دوازده سال رسیده بر ریاست پونا قیام مے دارد و رگهناتهه راو از طمع ریاست
بانگریزان در ساخته سه چهار سال است چنانچه رزمهاے بسیار میان رگهناتهه راو و افواج مادهو راو واقع شده و مے شود
چنانچه در هزار و یکصد و نود و چهار رگهناتهه راو باتفاق جنرل گادرد که اکنون بخطاب جنرل مخاطب گشته احمد آباد و گجرات از دست
مهاجی سیندهیه و تکوجی هلکر و غیره روساے دکهن که مادهو راو را و برادرهای متواتر انتزاع نموده بنابر تسخیر دیگر جاها مابین رگهناتهه راو
و لشکریان مادهو راو نایره حرب و قتال اشتعال مے دارد و رگهناتهه راو را یک پسر صلبی بوده است که باجی راو
نام دارد و دیگر بطفلی که لی پالک خوانده گویند و آنرا امرت راو نام داشت و جمناجی اپا برادر باجی راو کلان را یک پسر بوده که بهاو
نام داشته و او آنست که در رزم ابدالی مع بسواس راو به قتل رسید چنانچه گذشت مخفی نماند احفاد باجی راو در پونا نشیمن
میدارند و در اکثر ممالک دکن متصرف اند و بسیارے از ممالک هندوستان بنابر ضعف سلطنت در عهد محمد شاه مستولی شده بودند
چنانچه تا جنوبیه کنار گنگ قنوج و لکهنور و کوره و اتاوه و بطرف مشرق صوبه اوریسه را که کتک نامند و آنرا مهابت جنگ علی وردیخان
ناظم بنگاله برگهوجی بهوسله و کمنی را که از برادران و هم قدم راجه ساهو بود در جوتهه بنگاله بعد از رزمهاے بسیار داده
بودند و بطرف مغرب و جنوب شاهجهان آباد و اکبرآباد تمام راجپوتانه مثل راتهور و کچهواهه و راناے اودے پور مسلط بودند
و ملک ایشان را دو بخش کرده یکی ازان براجپوتان داده بودند و بخش دیگر خود متصرف شده بودند احمد شاه ابدالی ایشانرا
برانداخته ملک مابین گنگ و جمن از ان هنگام بیرون رفت از ان جمله کوره بوزیر الممالک شجاع الدوله بهادر و اتاوه بحافظ
رحمت خان روهیله و دیگر به بخشی الممالک احمد خان بنگش که پیشتر در تصرف ایشان بود تفویض نمود اکنون از ساحل جنوبیه
جمن که قلعه گوالیار است و پرو انگریزان از ایشان برده اند اما در نواح آن در برابر سپاه انگریزان که رئیس آنجماعه کلنل گادرد نام
دارد هنگامه رزم بر پا مے دارند و راقم حروف نیز در ان قضایا حاضر بوده چنانچه این قضایا در ضمن اوجین و سرونج مرقوم
است و اکنون که هزار و یکصد و نود و پنج هجریست از ممالک هندوستان صوبه اوجین در تصرف مهاجی سیندهیه است
و گویند که مهاجی سیندهیه غلام و غلام زاده احفاد باجی راو است و تکوجی هولکر را گویند که برادر زاده ملهار هلکر است پوشیده
اند که اکنون در دکن هندیان برهمن که از گروه باجی راو اند و دیگر خویشان راجه ساهو که بهوسله اند اکثر جاها بریاست میدارند
مثل مودهاجی ابن جانوجی ابن رگهوجی بهوسله که در ناگ پور علم ریاست مے افرازد و اوریسه نیز در تصرف اوست به مالوه
اجین نامند داخل هندوستان است از دیار دکن تعلق ندارد چه این طرف نربده واقع است بدستور احمد آباد گجرات
و دریاے نربده حد فاصل است درمیان هندوستان و دکن و ساحل جنوبیه آنرا در دکن مے شمارند بالجمله اجین نزد
مؤلف خلاصة التاریخ شهریست قدیم که در زمان سابق تختگاه راجه بکرماجیت است برادرش راجه بهرتهری و نیز راجه نل
آنجا حکومت کرده و راجه نل آنست که بر دمن دختر بهیم سین والی بدر عاشق شد و او را بخواست و قصه ایشان را

شیخ فیضی فیاضی بنظم آورده هنود دان گویند که تخت گاه راجه کرن مزبور بوده راقم حروف احوال قلعه مزبور را در ضمن اکبرآباد
نوشته است و مؤلف صبح صادق گوید که اجین از ابنیهٔ بکرماجیت است و قصه تولد او چون عجیب است در ضمن دہلی مرقوم نموده
و بکرماجیت در اوجین رصدی بسته که معمول هندیان بران زیج است و حالا ساہ بر زیج جیسنگه سوائی است که درج تکمیر یافته
بوده باشد اما چون راقم حروف بعد تسوید این اوراق تحقیق نمود معلوم شد که زیج جیسنگه سوائی ناتمام ماند چه اورا دست
اجل فرصت نداد که بانجام رساند مؤلف خلاصة التاریخ گوید رودے شور بانان اجین گذرد و شگفت آنکه گاه گاه
بمرور دهور مورچه سبز شیرین از ان رود بر آید و مردم از ان سبز صرف فنا برسانند و بکار برند—

سرکار چندیرے

شهریست قدیم و قلعه سنگین دارد و در زمان پیشین سه صد و هشتاد و چهار بازار در و بوده اکنون چندان آبادی ندارد پارچهٔ سفید
محمودی و همال آنجا بانام است بوین قصبه ایست و بتخانه در انجاست که اگر نقاره در و نوازند از بیرون هیچ کس آواز
آن نشنود و مؤلف تاریخ صبح صادق گوید که بدان زمانه راهماکال نام بوده و از ابنیهٔ بکرماجیت است مندسور شهریست
بزرگ و دوازده کروه دور آن قلعه بود در ایام سابق راجه هاے آندیار را در ان ملک بوده و اکثر مزار سلاطین خلج
آنجاست که سلطنت آنجا کرده اند در انجا واقع است و هارکه پیران مشهور است شهریست مختصر و در تاریخ صبح صادق
می نویسد که از ابنیهٔ بکرماجیت است و آن تخت گاه راجه بهوج وغیره نودسمری پرگنه ایست و شهر سرونج عمارات
و دکاکین سنگین آبادی نیک دارد و در زمان پیشین شهرپناه جام سیه داشت و اکنون اثرے از و پیدا نیست اکثر آفاغنه
در انجا سکونت مے دارند و چهینت خام و دستار باندهنون بانام است راقم حروف همه ایں انگریزان آن شهر را تماشا
کرده و تفصیل این ما نشے راند بعد از سلاطین سلف نوشته بود بالجمله آب و هوای صوبهٔ اجین معتدل است بارش آنجا چهار
ماه باشد و زمین این صوبه بنسبت مزروعات دیگر جا کشت زار فصلین نیک مے شود و خشخاش و گندم و شکر و تربوزه
و خربزه و انگور بهتر مے شود و سالی دو فصل و تنبول بنهایت پاکیزه و خوشبو و بلا مره محصول مے پیوندد و در اکثر این صوبه فیل
بسیار اند و مردم آنجا بیشتر کشاورز و بقال و اهل حرفه باشند و از جمله دریای این صوبه نربده مشهور است و طول این صوبه
از پایان کدیه تا پایان بانسواره دویست و چهل کروه و عرضش از چندیرے تا نربدا دو صد سے کرده و شرقیه آن
باندهو و غربیه آن احمد آباد و گجرات و اجمیر و شمالیه آن نرور و جنوبیه آن بگلانه از ناسک و ترنگ پیوسته است و از
شهر بانگ یونا سب در میان راه است بالجمله سرکار این صوبه در اجین و چندیرے و سارنگ پور و کوٹھے مندیه وغیره
دوازده سرکار مشتمل سه صد و نه محال و مداخلش سے و شش کرور و نود لک و هفتاد و هزار دام است و در تاریخ صبح صادق
آورده که اول کسیکه از سلاطین اسلام بر مملکت مالوه و اجین دست یافت شمس الدین التمش والی دہلی بود که ممالکت
کشوده بسیکے از امرا سپرده بدہلی بازگشت و بعد از ان دیگر بار هنود آن بگرفتند سلطان ناصر الدین محمود بن التمش دیگر بار
آن دیار را مسخر ساخت و سلطان علاء الدین خلجی آنرا ضمیمه ساخت پس از ان از قبل سلاطین امیر دہلی محکوم است

برادرزاده راجه ساهو فرمانروای مملکت برناله که آبروی دریای گشتاسپ بوده و بالاجی پندت یکی از نوکران عمده راجه ساهو از
جمله دست بردهان بوده دست برداشت برزبان ایشان نشست و بردهان امرای عمده را گویند چون راو ساهو درگذشت و او
پسر نداشت که ولیعهد شود در امرای عظام مملکت را میانه خودها قسمت کرده گرفتند و چه راجه ساهو شخصی راجا رام نامی را از اقربای
خویش و بقولی مجهولی را انبلاش بدست آورده از اقربای مادری خود قرار داده بجای راجه ساهو نشانیده و امرا متابعتش کردند
و مجهولانه در ستاره گده بعیش پرداخت بالاجی پندت که ذکرش گذشت دو پسر داشت پسر بزرگش باجی راو و دیگر چماجی
اپا نام چون بالاجی درگذشت پسرش باجی راو بن بالاجی بجای او نشست و پونا نشیمن گاه ساخت و در عهد محمد شاه بفرمان
راجه ساهو که آنوقت در قید حیات بود لشکر بهندوستان کشید و تاخت و غارت پرداخت و از اکثر ناظمان صوبجات چوتهه
بطریق نعلبندی گرفت و بر بعضی صوبه مثل مالوه بالتمام متصرف شد و او دو پسر داشت یکی رگهناته راو تا اکنون که سنه هزار
و یک صد و نود و پنج هجری است بقید است و با قلیل لگاذ متفق شده با برادرزادهای خود متفق گشته باعانت انگریزی جنگ و
دیگر برانام بالاجی بنام نهاد مشهور بوده و بریاست پونا قیام داشته و هنگام امارت و حکومت بر هر هفت امرای عظام غالب
اند و بر مملکت های ایشان مستولی شده و تقلیلی با ایشان گذاشت و رام راجا را که بجای راجه ساهو در ستاره گده بر مسند ریاست
قیام میداشت بطریق نظربند با اختیار خود داشت چنانچه تا اکنون شیو راجه رام سپاه اولاد بالاجی در خدمت ... ناسند باالجمله آنها
رتن باجی راو سه پسر داشت یکی رگهبو اسم او نام بوده و او نشست که بهالو با جمعیت کثیر او را با برنشانیدن بر تخت دهلی از
دکهن آورده بود آنرا احمد شاه ابدالی درانی مع بهاو ابن چماجی اپا در آخر عهد سلطنت عالمگیر ثانی باتفاق احمد خان بنگش
فرخ ابادی و دوندیخان و حافظ رحمت روسای روهیله و شجاع الدوله ابن وزیر الممالک ابوالمنصور خان بهادر وغیره امرای
هندو رسمی صف کرده بقتل رسانید تفصیل آنکه بسواس راو ... از دکن آمده بودند از انجا بموضع مالی حت شتافت بناء او
بصوابدید بعضی دانایان از هیبت احمد شاه ابدالی که لشکر عبارت از عساکر چوبین ... نشست و با سپاه در آن استقامت
گزید احمد شاه در ده کروه اطراف حصار را اگذاشته تاختن گرفت و سر غله بند نمود گوبند پندت حاکم کوه جهان اباد بار شده موفور
از غله وغیره بجمعیت دوازده هزار سوار عزیمت لشکر بهاو نمود احمد شاه از جاسوسان این خبر شنیده بگذشته فوج خود که قریب
پنج شش هزار سوار باشند بر گوبند پندت تعیین نمود ایشان بر جناح استعجال شبگیر زده هفتاد و هشتاد کروه قطع مسافت کرده قدری
روز برآمده بر گوبند پندت چون بلای ناگهانی رسیدند پندت که ازین دست برد غافل بود مضطرب گشته روی بهزیمت نهاد ابدالیان
دستگها تعاقب کرده همه را لقمه تیغ بیدریغ ساختند و سر گوبند پندت را بریده مظفر و منصور داخل لشکر احمد شاه شدند سر او را
بامرای هنود نمودند ایشان تحقیق کرده عرض نمودند که سر گوبند پندت است باالجمله چون رسد از بیرون بلشکر رسیدن متعذر شد اسپان
وغیره دواب لاغر و ناتوان و مردم از بی قوتی ضعف و ناتوان گشتند ... گوبند پندت بگشت اسپ و شتر اوقات
لب رسیدند چون خبر کشته شدن پندت و تاراج رفتن ... دکهنیان ... رسید ... مضطرب الحال شده ملهار راو با بهاو ...
شد و گفت مصلحت نیست که از حصار چوبین برآیم زنهار گریز کنیم ... بهاو پسندید و گفت که بسواس راو را برای
نشانیدن بر تخت دهلی آورده ام حالا ثبات قدمی لازم باید کرد دیگر اسپان و سپاهیان مرا طاقت گریز دهنگامه گریز نیست

پس ابراهیم خان گاردی را با توپخانه سنگین در حصار گرفته خود با فوج سرآمد و همت قتال بیار بست احمد شاه ابدالی امرای بهادر را
مقدم ساخت افغانان و روهیله هامشه آتش رزمی صعب کردند دکهنیان بخروش آمده قتالی فاحش نمودند و چند گام ایشان را پس تر
بردند افاغنه و روهیله بجمعیت و غضب ریشهای خود را به دندان گرفته شمشیرها کشیده حمله سخت آوردند دکهنیان ثبات ورزیده حربی
صعب نمودند قریب بود که در فوج هندوستان تزلزل افتد و هزیمت در رو دهد احمد شاه ابدالی با فوج خود ایستاده تماشا نگرد
میمنه و میسره خویش را باشاره حکم قتل فرمود و از قلب گاه بنفس خویش هشتاد هزار سوار جرار در حرکت آمد و تقویت ده هندیان
گردید و از هجوم و یورش لشکر خونخوار درانی دار و گیر و دار شکستگی فاحش بر دکهنیان افتاد و بیک چشم زدن از کشته ها پشته ها
گردید بسواس راو به فیل رسیده بود و معلوم نشد که چه شد و تمام روسای لشکر به قتل رسیدند احمد شاه ابدالی ظفر یافت و این
واقعه در هزار و یکصد و هفتاد و دو هجری اتفاق افتاد و در خلایق مشهور است و معروف که بهاو در آن معرکه زخمی شده خود را
در زیر مردها پنهان کرده هنگام فرصت راه دکن پیش گرفت و بقدر طاقت قطع مسافت کرده از مدت بعید بدکن رسیده به پونا
رفت کسی او را شناخت خصوصا مادر (?) او را در خیل نداد ند و او هر گونه علامات و نشانها داد فائده نکرد و ملک بجبل افتاد
و نجات یافت و بجایی که نرفت تا آنکه در بنارس آمد و از روی استادی قبیلی مبالغ از مهاجنهای بنارس بگرفت و در هزار و یکصد
و نود و چهار سپاه فراهم کردن گرفت چیت سنگه راجه بنارس او را بگرفت و بانگریزان سپرد انگریزان او را در قلعه چنار
حبس کردند اکنون که هزار و یکصد و نود و پنج هجری است بهاو در قلعه چنار محبوس است و مردم دیده می آیند پیش از این
وقتی از امیر خان میوکهه که از امرای متقدمین باجی راو بود از مرگ و حیات بهاو پرسیدم او گفت بد چون او بدیلی ماند و بود
و در رزم بهاو حاضر بود و [illegible] ملهار راو که در آن معرکه حاضر بوده و جان بسلامت برده با راقم حروف بیان کرده که بهاو
بقتل رسید و می گفت که در آن لشکر سوار ده و اهل حرفه و خدمه بیرون از شمار بودند افواج ابدالی تا شهر تعاقب ایشان نمودند
و زن و [illegible] را بقتل رسانیدند از آن لشکر قریب سه چهار هزار کس از معرکه گاه که نمونه محشر بود بیرون بردند در دکن با
سالهای دراز انبوه لشکر و سپاهی نبوده اکنون که دوازده سال از آن گذشته این قدر سپاه که حالا بینید فراهم آمده که
دوامی پونا از طرف خود رام چند گنیش پیشوا نموده با اشتاجی پندت دیوان و شهدکوجی هلکر و سیندهیه پتیل و دیگر روسای
هندوستان فرستاده در همان ایام راقم حروف آن لشکر را دیده بود قریب پنجاه هزار سوار به جهت بندوبست بوده باشد
و قریب شش صد ضرب توپ از خورد و کلان و دو دو بازارش بکثرت موفور بدستور اردوی بادشاه و شاهزادگان و اندرون
اردو جولانگاه که پارچه می بافتند و کلال که ظروف گلی می ساختند و روغن فروش که تیلی باشد و اینها همه اسباب و آلات
حرفه خود را همراه داشتند و دکان بقول فروشان بکثرت بوده و هزاران سفال گلی از گل بنا شده که شیر در آن زمان
عرض کرده بودند و آن سبز شده شاخ و برگ بر آورده و هنگام کوچ مزدوران بر سر گرفته همراه می بردند دکهنیان مصالح
میتهی است که برای نان خورش بکار می برند و دیگر از ازدحام و کثرت صرافه و بزازه و عطاران و بقالان وغیره اهل حرفه
چگویم هر کس هر چیزی را که تمنا کند در آن اردو موجود بود بالجمله پسر دوم نانا مادهوراو و سوم نارایین راو نام داشتند چون بانها
خبر قتل بهاو و غارت شدن لشکر رسید از غم مریض شد و درگذشت پسرش مادهوراو ابن ناناجی در پونا مسند حکومت و

اند و از نگست آباد هشت منزل مسافت دارد و از اکبرآباد تا برهانپور دو صد و بست و هفت گروه جریبی به پیمایش آمده در خلاصه
التواریخ می نویسد که شهر مذکور بر ساحل دریای تپتی واقع است و مردم اهل هنر دران شهر آباد اند و در حوالی آن شهر باغات فراوانست
و درختان صندل و شهتوت بی شمار باشند و کسب کار آنجا اکثر جولاهی و در بعضی جاها شالی نیک و تنبول بسیار باشد و پارچه های صاف و
زربافت و بانگری و ساله و برهانپور بهتر میشود و نهرهاست آن شهر بریانی و بوریا و کوسیه و بینی و طول این صوبه و لنوکا توکه
پیوسته است تا ایپاک که متصل ولایت احمدنگر گجرات است هفتاد و پنج کروه و عرضش از جامنوکه بمالوه
سال دارد پنجاه کروه و شرقی آن برار و شمالی آن مالوه و جنوبی خاندیس و پنج سرکار مشتمل بر دوازده محال تابع
آن صوبه هست و در خاندیس چهل و چهار کرور و شصت لک نوزده هزار دام است و بروایت مولف
صبح صادق ملوک خاندیس فاروقی اند و اول آن طائفه ملک راجاست و نسبتش بقول
به برهان العارفین ابراهیم ادهم اسلیح پیوسته بفاروق عمر ابن الخطاب می رسد بالجمله
ملک راجا ابن خان جهان که پدرش از امرای سلاطین دهلی بود و بعد پدر ریبذ لت
افتاد و بالآخر در لشکریان فیروز شاه دهلوی منخرط شد و او بشکار میل تمام داشت و هر روز سگی با خود گرفته و بشکار
رفتی روزی فیروز شاه در شکارگاه از سپاه دور افتاد و گرسنه گشت ملک راجا از دور بدید که شکاری گرد پیش او رفت
و گفت گرسنه ام ملک راجا آنچه داشت پیش آورد سلطان در حالش پرسید ملک راجا حال باز گفت سلطان فرمود که
بدار الامارت پیش من آئی دیگر روز ملک راجا بدرگاه او آمد سلطان بلده تهالنیر از بلاد خاندیس باقطاع او داد و ملک راجا
در هفت صد و هفتاد و هفت هجری به تهالنیر رسید و رای تلنگانه و رایان آنحدود از مطیع ساخت و بر گوندواره تاخت برد
تا گره کتنگه برآمد و پیشکش گرفت و تحفه و هدایا به سلطان فرستاد سلطان او را اقطاع غیره داد و عادل خان لقب نهاد و ملک راجا
دختر خود به پسر هوشنگ والی مالوه و دختر او را بهر خویش ملک نصیر خواست و او را ولیعهد ساخت بعد از ملک راجا پسرش
ملک نصیر خان فاروقی جانشین گشت و خطبه بنام خود کرد و از سلطان احمد گجراتی نصیر خان خطاب یافت و چتر برگرفت و سراپرده
شروع کرد و شهر برهانپور بنا نهاد و قلعه اسیر کشود و در زمان او آن ولایت بخاندیس معروف شد یعنی ولایت خان گویند قلعه
اسیر در تصرف آسا هیر از رهگذران دیار بوده و آن قلعه بنام او مشهور است اجداد او انحصار برای محافظت گله و رمه ساخته
بود چون آسا جانشین پدر شد آن را از گچ و سنگ ساخت و پنج هزار گاو و پنج هزار گاومیش و هشت هزار گوسفند جمع آورد و بکثرت
مال از سایر زمینداران آن ممالک ممتاز گشت نصیر خان خواست که آن قلعه را بدست آرد با سخ نوشت که راجه بگلانه و غیره
عزم رزم دارند و قلعه تهالنیر در تصرف برادرم ملک افتخار است و قلعه النگ به تهنمان متصل است خواهم که اطفال مرا در قلعه
جا دهی آسا پیان رضا داد نصیر خان دو صد محفه ترتیب داد و دو و بیست مرد دران نشاندو به قلعه فرستاد و آسا شنید که مادر نصیر خان
آمده لاجرم باستقبال شتافت مردان محفه بیرون آمدند و او را بکشتند و بر قلعه استیلا یافتند نصیر خان و بعد از و فرزندانش
در اموال یعنی آسا تصرف بکردند و آن اموال بود تا آنکه اکبر بادشاه قلعه اسیر بکشود بالجمله بعد از نصیر خان پسرش میران
عادل شاه در قلعه الیاسه بجای پدر نشست و بعد از و پسرش میران مبارک شاه و پس از و میران علیسا بن مبارک بحکومت

نشست وخود عادل شاه خواند و رایان گوندواره را مطیع ساخت و لشکر بیجاپور کشید و مظفر باز گشت از گجراتیان مخالفت آغاز
نهاد و خروج بالجگرفت و باز از کرده استغفار کرد و پیشکش چند ساله در معصد و چهار به سلطان محمد ننگره گجراتی که متوجه خاندیس بود فرستاد
و بعد از و میران داود شاه برادر میران عیسا ن مبارک شاه بحکومت نشست و چون درگذشت پسرش غزنین خان و عالم خان
و دختر زادگان نظام شاه که از احفاد نصیر خان بودند چند روز یا دیگر بحکومت نشستند و بعد ازین آنتا عادل خان بن نصیر خان که دختر زاده
سلطان محمود ننگره گجراتی بود از سلطان سلطنت خاندیس خواست سلطان محمود ننگره بخاندیس آمد و استیلا یافت امرای
خاندیس بخدمت پیوستند سلطان محمود ننگره دختر پسر خود سلطان مظفر را بعادل خان داد و او را اعظم همایون لقب نهاد و سلطنت
خاندیس باز ارزانی داشت عادل خان اعظم همایون قصد قلعه کالیه کرد و از راجه آنجا پیشکش گرفت و از و پسر دختر زاده
سلطان محمد گجراتی محمد شاه بادشاه شد و چون همایون بادشاه گورگانیه بر سلطان بهادر گجراتی ظفر یافت بعد از فتح عزم تسخیر
خاندیس کرد نظام شاه و عادل شاه و عماد شاه و قطب شاه خواستند که بمدد محمد شاه برهانپور آیند همایون بادشاه از ان عزیمت
درگذشت و بقلع و قمع سیر شاه افغان روی به بنگاله آورد و محمد شاه باتفاق قادر شاه مالوی مالوه را از تصرف سپاهیان
همایونی بیرون آورد و بعد از و برادرش مبارک شاه و پس از و پسرش میران محمد شاه و پس از و پسرش حسن خان که خورد سال
بود بحکومت نشستند راجه علی خان بن مبارک شاه که بدرگاه اکبر بادشاه در عهد برادر رفته بود بخاندیس آمد و به سلطنت نشست
و او عاقل و شجاع و عالم بود و هدایا بدرگاه اکبر شاه می فرستاد و بعد از و پسرش خضر خان بن راجه علی خان در برهانپور
بسلطنت رسید و خود را بهادر شاه خواند و بعیش پرداخت و چون شاهزاده دانیال بن اکبر بادشاه بدکن آمد مخالفت ورزید
اکبر بادشاه متوجه خاندیس گشت بهادر شاه با شیر خان متحصن گشت و بالآخر قلعه سپرد و بخدمت اکبر بادشاه شتافت و در هزار و
بست هجری دولت فاروقیه بسر آمد و بهادر شاه در حبس بمرد —

سرگذشت دکهنیان

پوشیده نماند که در باب حسب و نسب فرمانروایان ممالک دکن از تواریخ پیشین روایات بسیار است و نبذی ازان
درین اوراق مرقوم شده اکنون کسانی که درین زمان در ملک دکن متصرف اند برخی از انها بقلم آرد که بعضی از مملکت دکن
در عهد محمد اکبر بادشاه و پسرش نور الدین محمد جهانگیر بادشاه و خلف ارشد شهاب الدین بادشاه سلاطین گورگانیه بتصرف
در آمد ما بقی آن اورنگ زیب عالمگیر بادشاه بن شاهجهان در عهد خویش در مدت بست و دو سال بحیطه ضبط آورد و آن
سرزمین را از خاشاک مفاسید و مشاهیر مثل سیوا و پسرش سنبها و غیره صافی گشت و چون عالمگیر درگذشت راجه
ساهو ابن سنبها که در عهد عالمگیر اسیر شده بود و بالآخر حواله نصرت جنگ ذو الفقار خان شده علانیه خلاصی او را اصلاح
ندیده باشاره شاهزاده محمد اعظم شاه ابن عالمگیر گذر نیز هند راجه ساهو راه دکن پیش گرفت راقم حروف نبذی از احوال
راجه ساهو و امرای او بقلم آرد راجه ساهو قومش راجپوت است و راناها و دیپور بهم قوم اوست چون راجه
ساهو از قید گریخته بدکن آمد جمعیت کثیر بهم رسانید و غارت گری پیش گرفت و بالآخر ستاره گڈه بحکومت نشست و سنبها جی

آصف جاه درگذشت پسرش ناصر جنگ بر مسند امارت و ایالت دکن نشست همدرین اثنا احمد شاه بادشاه ابن محمد شاه
اورا بخواند ناصر جنگ با وصف موانع مفاسید خصوص یعنی هدایت محی الدین خان دختر زاده نظام الملک که در عهد نظام الملک
بحکومت رانجور داودلی می پرداخت بموجب حکم عازم هندوستان شد و تا دریای نربده خود را رسانید و درین ضمن شقه احمد شاه
مشتمل بر منع آمدن ورود نمود ناصر جنگ مراجعت باورنگ آباد نمود و برسات آنجا گذرانید درین صورت حسین دوست بتصرف
چند از نوایب ارکاته بهدایت محی الدین خان پیوسته او را بگرفتن ارکاته تحریص نمود و بوساطت چندا فوجی او فرنگیان فراسیس
ساکن پهلوی بندر رفتن هدایت محی الدین خان شدند هدایت محی الدین خان با انور الدین خان گوپاموی که از دولت نظام الملک
در ارکاته لوای ریاست می افراخت شانزدهم شعبان سنه هزار و یکصد و شصت و دو رزم صعب کرده او را شهید ساخت
ناصر جنگ باستماع این سانحه با هفتاد هزار سوار و توپخانه بسیار و یک لک پیاده تا پهلوی بندر که پانصد گروه جریبی از
اورنگ آباد دست شتافت و پنجم ربیع الآخر سنه هزار و یکصد و شصت و سه هجری سه پاس کامل آتشخانه فرنگ گرم بود
بالآخر فرنگیان فراسیس بهزیمت رفتند و هدایت محی الدین خان به کبیر آمد و محبوس شد ناصر جنگ متوجه ارکاته گردید فوجی
بدفع فراسیس منهزم تعین نمود از اتفاقات بر فوج گرپور چشم زخم از دست فراسیسیان رسید و قلعه نصرت گده جنجی که پایه
تخت کرناتک است بتصرف فراسیسیان در آمد ناصر جنگ یازدهم شوال سنه هزار و شصت و سه ارکاته کوچ نموده سرداران
افاغنه کرناتک مثل همت خان پنی وغیره که همراه بودند باطناً با فراسیسیان در ساختند و جوانیس خود فرستاد فراسیسیان را
که در زیر قلعه جنجی اجتماع داشتند بقصد شبخون طلبیده در هفتدهم محرم سنه هزار و یکصد و شصت و چهار هجری آخر شب رسیده
یکایک جنگ انداختند ناصر جنگ در عین گیرودار فیل سواری خود را بجانب افاغنه براند تا باتفاق زینها فرنگیان را
بشکند همین که فیل سواری ناصر جنگ قریب فیل همت خان رسید همت خان نمکحرام تفنگی بروی سر دارد و آن بسینه ناصر جنگ رسید
و او از آن درگذشت بعد شهادت او افاغنه و نصاری هدایت محی الدین خان را بریاست برداشتند هدایت محی الدین با فراسیسیان
عزیمت آباد و برسر ارکاته عبور نمود و در ملک افاغنه در آمد تا خوشی هدایت محی الدین و افاغنه که از چندگاه مضمر بود علانیه شد
طرفین قتالی فاحش نمودند همت خان و دیگر روسای افاغنه به قتل رسیدند و هدایت محی الدین خان نیز به قتل رسید و این واقعه
در هفتدهم ربیع الاول سنه هزار و یکصد و شصت و چهار هجری واقع شده و بعد از آن سرداران لشکر صلابت جنگ ابن نظام الملک را
بریاست رسانیدند و آخرکار چندا صاحب بدستور دیگر قاتلان ناصر جنگ به قتل رسید چه محمد علی خان ابن انور الدین خان
گوپاموی بعد شهادت پدرش انور الدین خان قلعه ترچناپلی را که نشیمن گاه او بود قائم کرد و چون ناصر جنگ بارکاته آمده بود
محمد علی خان بخدمت پیوست و اعزاز یافت و بعد شهادت ناصر جنگ بقلعه ترچناپلی پناه کرد و درین وقت ریاست ارکاته
بچندا که به پهلوی بندر نشسته بود عاید گشت و با جماعه فراسیس به ترچناپلی رفت و محاصره کرد و محمد علی خان متحصن شد و مکرر
طلب مدد از صلابت جنگ نمود میسر نشد محمد علی خان ناچار با فرنگیان انگریز ساکن چینا پتن در ساخت و با ایشان بمقابله
چندا بر آمد و رزم صعب نمود چندا دستگیر شده بغره شعبان سنه هزار و یکصد و شصت هجری مذبوح شد و قریب
یک هزار و پانصد فراسیس کار دست نزد محمد علی خان اسیر آمدند محمد علی خان در ارکاته مستقل گشت آنزمان ایالت

دکهن نظام الدوله بن آصف جاه رسیده بود و در سنه هزار و یک صد و هشتاد هجری نظام الدوله با مرهته و حیدر نایک که ذکرش در
میسور گذشت و ضمن احوال بیجاپور بعد احوال سکندر شاه گذشت بر سر ارکاته لشکر کشید محمد علی خان باتفاق انگریزان با او
رزم کرد نظام الدوله و حیدر نایک و مرهته منهزم گشتند محمد علی خان ظفر یافت و حزم مستقل گشت دیگر بار حیدر نایک با سی
هزار سوار و چهار هزار پیاده آمد و در سنه هزار و یک صد و نود و چهار هجری شهر پناه ارکاته محاصره کرد و راجه بیر بر نایب محمد علی خان
دو ماه متحصن شده جنگ نمود و کمک از محمد علی خان نرسید ناچار صلح کرد و حیدر نایک قلعه و شهر بگرفت و هر چه یافت ضبط نمود
نواح ارکاته بی چراغ نمود و ناموس عالمی بباد رفت و عنقریب آن در سال مذکور جنرل کوت و صاحب کلان کلکته بمدد آنجا رسید
و با حیدر نایک رزم صعب نمود حیدر نایک منهزم گشت چنانچه در میسور نوشته شده مولف هفت اقلیم بذکر آن نپرداخته ظاهرا
بر دکهن که نام مجموعه ولایتی است اکتفا کرده و در آئین اکبری و خلاصه تاریخ می نویسد برار صوبه وسیع است میان دو کوه جنوبی
آب و هوا نیکی دارد و در صحرای آن فیلان بسیاری باشند و درین صوبه بشمار گرده قلعه سنگین بر فراز رفیع واقع است و
سه طرف آن زاد و رود گرفته و ایضا حصار برناله که نرناله نیز گویند حصاریست سنگین بر روی زمین مسطح و در میان کوهیته که بدر و هندوان
پرستش کنند و در چهار گنده بهینی آن چاه است بر استخوان که در وی افتد سنگ گردد و بستو چشمه ایست که هر چه در وی افتد سنگ
می شود و دران صوبه معدن الماس است و اهل حرفه آنجا پارچه نیک بافتند و در آمد و بریل کان فولاد است و آوند سنگین آنجا
نیک می تراشند و خروس آنجا را گوشت و استخوان سیاه باشد و دران جانیش کیا نام جای است معبدگاه هندوان و آن
چشمه ایست عمیق و برارزی پهنای یک کروه و اطرافش بلند چون کوه و آبش شوری دارد و مایه آبگینه و صابون و شوره ازانجا پدید
می آید و دران نواح میمون و بوزنه بسیار می باشد و درین صوبه نربدا و رود بسیار است گنگ گویند که بنام گوتم عابد
مشهور است و آنرا گوداوری گویند و از کوه نزدیک ترمیت جوشد و از ولایت احمدنگر گذشته بصوبه برار تلنگانه رود و بر دنه
طرف بدریای عمان فرو ریزد و طول آن صوبه از بیانه تا بیرگده دو صد کروه و عرضش از بدر تا هندیه صد و هشتاد کروه شرقی
بیرگده و شمالی بدر و غربی بیانه و جنوبی بلکانه و ده سرکار مشتمل دو صد پرگنه تابع این صوبه است و مداخلش صد کرور و هفتاد
و دو لک و هفتاد و هزار است و سلاطین برار را ملوک عادلشاهیه نامند و اول ایشان فتح الله عماد است و او از اهالی بیجانگر
بود بغلامی افتاد و در سلک غلامان خانجهان که قبل از سلطان بهمنیه حکومت برار داشت منتظم گشت و بعد فوت خان جهان
در خدمت سلاطین بهمنیه مقرر و معتبر گشت و در عهد محمد شاه لشکری بیمن عنایت خواجه جهان گاوان حکومت برار و خطاب
عماد الملک یافت و هشت صد و نود و پنج هجری خطبه و سکه بنام خود کرده و خود را عمادشاه خواند و پس از و پسرش دریا بن علاءالدین
عمادشاه و بعد از و تفالخان و کسی که از غلامانش بود برهان عمادشاه بن دریا عمادشاه را در طفلی بر تخت نشاند و بالاخر با
ابراهیم قطبشاه والی خاندیس اتفاق کرد و نام برهان عمادشاه را از خطبه بیفگند و بنام خود خطبه خوانید و در نهصد و هشتاد و
هشت هجری تفالخان و پسرش شمشیرخان و برهان عمادشاه بر دست نظام شاه بحری والی احمدنگر و دولت آباد و مرتضی به قتل
رسیدند و دولت عمادشاهیان سپری گشت

علویه خاندیس صوبه مختصر است و برهان پور دران شهر بوده باد است و ملک نصیرخان ابن ملک ارجا آنرا تعمیر نموده

بران دیار غزا کرده اند بنا بران در ولایت دکن نوشته می آید ولایت کرناتک به کرناتک بن دکن بن هند بن حام بن نوح علیه السلام منسوب است مسٹر جوناتهان اسکاٹ بارقم حروف نمی فرمود که کرناتک دو اند یکے در بالا گهات که بیجاپور و میسور در کرناتک بالا گهات است و در ضمن سلاطین بیجاپور که عادل شاهیه اند مرقوم شده و کرناتک دیگر در پایین گهاٹ که بیجانگر و ارکاٹ در پایین کرناتک و گهات است و آن مرقوم شود و گویند که پیش ازین بیجانگر دار الملک کرناتک بوده اما ارکاٹ نشیمن گاه آن ولایت است —

بیجانگر هوای معتدل دارد و گل میوه فراوان بود و بادشاه آنجا را رای گویند و او بوفور خزاین معروف است میر محمد خان تهوکیه و کیلے وقتے بار قم می گفت که راجه آنجا را رسم است که هر روز صبح و شام دو بدره از داخل خزانه می کند و تمام آن خزانه جورا و بهورا باشد و این رسم از عهد بکرماجیت شیوع یافته بالجمله در خاتمه روضة الصفا می نویسد که قسمت ولایت کرناتک از سرحد سراندیپ تا ولایت گلبرگه و از ناحیه ملیبار تا حدود بنگاله زیاده از هزار فرسنگ باشد و اکثر آبادانی سه فرسخ تخمیناً دارد و وضع عمارت آن شهر چنان است که هفت شهر بند حصار بند و بر بالای کوه از سنگ و گچ پیرامون یک دیگر کشیده اند میان حصار اول و دوم با سوم بساتین مزارعه و باغات و کمتر عمارت است و در حصار چهارم با ششم وفور عمارت مردم اهل حرفه و دکاکین برابر یکدیگر در غایت عرض و طول واقع شده و قصر رای در حصار هفتم است با کمال رفعت و زینت وزیر و دیوان آن ملک را خطاب نایک باشد که مهمات تمامے ملک می پردازد و در سالی رای آن دیار و اهالی آن سکنه یکنوبت عید کنند و بزم خسروانه در غایت خوشی ترتیب دهند و اعیان تمامے قلمرو دران جشن با فیلان آراسته و تجمل شایسته از جاهای دور و دراز در بارگاه رای حاضر آیند و تا سه روز هنگامه جشن را برپا دارند بعد ازان با نعامات رای سرفراز گشته باطراف ممالک خویش روند و دیگر در شهر بیجانگر خرابات خانه ایست وسیع در غایت آراستگی بکوشکها و کاخها متعلقه و آنجا بعد نماز صبح محاسبان خود را بلباسهاے زنگارنگ و زیورهاے متنوعه و گلهاے خوشبو آراسته بر درهاے کرسے اندوخته می نشیند هر که طالب ایشان باشد آنجا رود و هر کرا خوش کند اجرت مقرری آنرا به دست یا او سپرد و صبح بکار خویش رود در اقم حروف گوید کسانی که با احمدآباد و گجرات رفته بودند می گفتند که دران شهر نیز چنین رسم است و آن جاے و مقام را جواره گویند و اکنون در لکهنو لشکر انگریز جائیکه لولیان مسکن و مقام دارند آنرا چکله نامند بالجمله پل که آنرا هنود سیت بندر امیسور نامند و آنرا راجه رام چند المشهور به رام والی اوده که برادرش لچهمن است و در تریتاجگ بوده بر دریای عمان بسته دران گذشته ملیکار رفته زوجه خود سیتا را از دست راون مرزبان لنکا خلاص کرده آورد و هنگام مراجعت چند طاق ازان پل بگوشه کمان رسید و آنرا شکست در کتب هندیه بتفصیل مرقوم است و پل مذکور در اقاصے کرناتک است و بروایت مولف صبح صادق و تاریخ محمد قاسم فرشته در اقصای کرناتک که آنجا تا آنزمان صیت اسلام نرسیده بود سلطان علاء الدین خلجے در هفت صد و ده هجرے مسجد مختصر تعمیر نمود و بانگ محمدی آنجا بگفت و خطبه بنام خویش خواند و آن مسجد را تا هنوز کافران آن دیار بنا بر سببے که میان مسلم گذشته اند چه وقتے که در عمارت مسجد شکستی برو پیدا و همدران ایام در آن دیار و باید بدخلقی کثیر هلاک گشتند اهالے شهر از افسون و افسانه در دفع و با حیله ها کردند هیچ در نگرفت لاجرم مضطرب گشته دانایان به تعمیر شکستگی ها

مسجدی پرداخت سنه فی الفور به پایه طرف شد از ان زمان هرگاه و زمین شکستی رومی مے دهد ساکنان آنجا آنرا عمارت می کنند
و چون در هشت صد و هفتاد و چهار هجری محمد شاه بهمنی در ایام سلطنت خویش از گلبرکه بر کشن رای والی بیجانگر لشکر کشید و به سعت بندر
رسید آن مسجد را مرمت کرد و از آنجا متوجه بیجانگر شد و بمحاصره آن پرداخت چنانچه گذشت بالجمله در بیجانگر رایان رفیع حکومت
مے داشتند اول آن ها مدر راجه بیجے چند است که شهر بیجانگر از آثار اوست و بعد از و اولادش بطنا بعد بطن دران دیار حکومت
مے کردند تا نوبت بشیوراے رسید و او معاصر سلاطین بهمنیه دکن بود و بعد از و دو پسر او با یکدیگر بریاست بر داختند و
پس از ایشان بنرج امیر الامرا گشت و برادر مرے که از ان خورد بود نام سلطنت نهاد و با اتحاد او بکشت و خود را
راجه خواند و بر سایر ممالک بیجانگر استیلا یافت و از هشت صد و نود و شش هجری تا نهصد سی و پنج با قتدار گذرانید
و بعد از و پسرش رام راج والی شد و در زمان او سلاطین دکن باتفاق یکدیگر متوجه بیجانگر شدند رام راج با هفتاد هزار
سوار و نه لک پیاده با ایشان مصاف داد و در نهصد و هفتاد و دو با صد هزار کس بقتل رسید چنانچه در ضمن اخبار عادل شاه
والے بیجاپور و نظام شاه صاحب احمدنگر مرقوم است ـــ

صوبه ارکاٹ مهر و دربار بیجانگر اکنون نشیمن گاه حکام آن ولایت است پوشیده نماند که چون نادرشاه والی ایران
در عهد محمد شاه حاضر باند و چون نادرشاه شاهجهان آباد قتل عام نموده و خزائن بسیار از آنجا گرفته و محمد شاه را بدستور بسلطنت
نشانده بایران مراجعت نمود نظام الملک در سنه یک هزار و یک صد و پنجاه و سه از محمد شاه رخصت دکن شد و به برهان پور
رسید پسرش ناصر جنگ باغوای مفویان بارادهٔ تاصوبه در عین برسات با هفت هزار سوار به اورنگ آباد آمد و آصف جاه
برفع او قیام نمود ششم جمادی الاول سنه یک هزار و یک صد پنجاه و چهار جنگ قایم شد بالآخر ناصر جنگ با معدودی چند فیصل
خود اتاخته قریب فیل نظام الملک رسید و زخمی شده گرفتار گشت نظام الملک عزم تسخیر کرناتک پائین گهاٹ نمود اول
قلعه ترچناپلی را محاصره کرده از دست مرهٹه مفتوح ساخت و بعد از ان ملک ارکاٹ مهر را از قوم نوایت که در تصرف داشتند انتزاع
نمود و حکومت آنجا به انور الدین خان شهامت جنگ گوپاموی داد و به اورنگ آباد مراجعت نمود و در سن یک هزار و یک صد و
شصت و یک هجری آمد آمد احمد شاه ابدالی از جانب کابل بشاه جهان آباد گرم شد نظام الملک از اورنگ آباد به برهان پور
نهضت نمود خبر رسید که احمد شاه ابدالی از احمد شاه بن محمد شاه منهزم بکابل رفت همدرین اثنا نظام الملک بیمار شد و عزیمت
اورنگ آباد نمود چهارم جمادی الآخر سنه هزار و یک صد و شصت و یک درگذشت غلام ازاد بلگرامی رحلتش را متوجه بهشت
یافته سعید بعد از و پسرش نظام الدوله ناصر جنگ بجای پدر بر مسند ایالت دکن نشست او امیرے دیندار و صاحب عزم
بود و بعضی مفویان از پدر مخالف گشته آخر کارش بدست پدر اسیر گشت چنانچه گذشت و در هزار و یک صد و پنجاه و پنج
آصف جاه او را از حتاب بر آورده در سنه هزار و یک صد پنجاه و هشت در حیدر آباد نوازش فرمود و نظامت اورنگ آباد
با و داده نهضت آن بلاد نمود و در سن هزار و یک صد و پنجاه و نه آصف جاه از حیدر آباد به برهان پور رسید ناصر جنگ حسب الطلب
پدرش بخدمت پیوست و نظام الملک او را از لشکر بطرف میسور فرستاد و خود به اورنگ آباد شتافت ناصر جنگ پسرے
زنگ بمحلی که محال اقامت راجه بیتور است رسیده از راجه آنجا پیشکش گرفته به اورنگ آباد رسید و عنقریب آن نظام الملک

نصاری کردند شجاع الدوله بر ملک روهیله مستولی شد و خرابی بسیار در آن دیار رفت و پس از آن مریض شده بگذشت و به صاحبان
انگریز با فیض الله خان ابن علی محمد خان روهیله صلح کرد و مسکن او را که رامپور بود بنام او بحال داشت و همان حالت سنه
از ایام دانگ کوچ کرد با دوه رسید و درگذشت پسرش شمس مرزا امانی الخاطب به آصف الدوله وزیر الممالک بجای بدر نشسته
با مر سلطنت پرداخت اکنون که یک هزار و یک صد و نود و چهار هجری است صاحبان انگریز از کلکته ملکه از سورت تا بنگاله تا شخصیت گیر
که متصل شاهجهان آباد است کوتهی ها ساخته محیط. و دوازده کلنل کادر که به لکنو که بزبان انگریز عبارت است از لشکر در یکهزار
و یک صد و نود و دو هجری بعد فوت کلنل بیلی رئیس لکهنو شده از راه برنا و تیر گده مملکت ایشان تیر سال درکنه متوجه مندرجه
بمبئی که کوتهی انگریزان است گردید و تا ناوماننی کول گنج رسیده پیش از این برگهنا تهه راو ابن باجی راو دکهنی رئیس پونا که مسکر
احفاد باجی راو است نراین راو که او لاد ناتها ابن باجی راو بوده به فریب و غدر بکشت به رؤسای دکهنیان با او مخالف شده
بزم کردند رگهنا تهه راو منهزم پیش انگریزان سورت رفت و به امداد ایشان به بمبئی شتافت انگریزان از بمبئی که چهل کروه از پونا
مسافت دارد با جمعیت بیست پلٹن و پنجاه ضرب توپ بامداد رگهنا تهه راو متوجه پونا شدند و در آخر ذی قعده سن هزار و
یک صد و نود و دو هجری در کول که ما بین بمبئی و پونا واقع است انجام از جنگ بریده حصاری چوبین بسته مهاراج سیندهیه و بابو رکن و
دکهنیان و بابا پهرنویس که بزبان ایشان دیوان را گویند و سید احمد عرب و مهاراجه سیندهیه و تکوجی هولکر و دیگر رؤسای
مرهته با پنجاه هزار سوار از پونا برآمده با انگریزان هنگامه رام برپا کردند از ضرب توپخانه انگریز و یک حصار چوبین رفتن نتوانستند
انگریزان دو پلٹن که عبارت از دو هزار تلنگه سپاهی تفنگچی تخمیناً باشد در حصار گذاشته یک کروه از حصار برآمدند و با موضع برکاور رسیدند
دکهنیان به هیئت اجماعی حمله آوردند و زرمی صعب کردند و اکثر از آلات حرب غنیمت بدست دکهنیان افتاد انگریزان دیگر روز
صلح کردند و قلعه تهاسی و غیره را که بالفعل از دکهنیان گرفته بودند باز دادند و بست و پنجم ذی حجه ایشان به بمبئی باز گشتند و گفته
شنیده می شد که کلنل کادر به بمبئی رسید و در یک هزار و یک صد و نود و سه هجری کنپ دیگر که رئیس انجا مه کپتان مالم و مصاحب
مستر جونا تهان سکاٹ صاحب راقم حروف و کامران در هست قصد آن طرف می دارد چنانچه در شروع گوالیار و گوبر فتح شد
کما بیان گردد اکنون یک هزار و یک صد و نود و پنج هجری است جنرل هسٹن المعروف به هیسٹن صاحب کلان کلکته از مشرق
به بنارس آمده بگفته او شان مسعود و دیگران که مخالف راجه چیت سنگه ابن راجه بلوند سنگه راجه بنارس بودند بهره لینے چوسنگے
همراه اول فرستاد و طلب مبالغ و هیچ گده کرد سپاهیان بر هنگی می کردند مردمان راجه مردم بهره را بجان کشتند و راجه را ابر گشته
آن شنیده به رام نگر بردند و بست و هشتم شعبان انسال بعد از سه چهار روز این واقعه صاحب کلان یک پلٹن برام نگر فرستاد و
ایشان در شهر داخل شدند مردم راجه از اطراف و جوانب بالای بام و برزن برآمده سپاهیان پلٹن را بزور تیر و تفنگ کشتند
بسیاری کشته شدند و بقیة السیف برگشته بچنار آمدند راقم حروف درین وقت بچنار با اجمال و اثقال صاحب نوکشیر بر در مقبره
شاه قاسم سلیمانی استقامت می داشت باقی احوال در ضمن بنارس مرقوم خواهد شد چون برسته از احوال و وقوع انگریز الشان
مرقوم قلم شد اکنون سطری چند مشتمل بچنانکه بسبیل حکایات راقم از مستر جونا تهان اسکاٹ بمیان آمده بقلم می آید چه روزی
پیش از این مستر جونا تهان اسکاٹ از راقم پرسید که هندوکه در شهر آباد است گفتم که بالفعل اوده و لکهنو کمالی آباد و دیگر اوده گفت

ویران مطلق اند گفتم که احمدآباد و گجرات بسیار آباد است زیرا که مردم آنجا در غایت افزونی مال و منال زندگانی کنند گفت این نیز
ویران ما مردم آن شهر را آباد گوییم که آواز گدا و فقیر بطریق سوال بسمع نرسد و امصار و دیار ما که شهر لندن تخت گاه انگریز است
و دیگر توابع همچنین باشند گفتم بچه سبب فقرا و گدا در آنجا نباشند فرمود که دانایان پیشین ما رسم و آیین نهاده اند که بر اهل
حرفه و سپاهی هر چه در روز پیدا کنند از ان حصه تعیین که مردم پادشاهی دران باشند ببرند و بادشاه و امرا نیز هر چه در ملک
حاصل کنند حصه معهوده آنجا برسانند و همچنین هرگاه که تجاران از راه دور و دراز بیایند از مال خود آنچه که مقرر گشته اند ادای مرسوم
نمایند و چون سال آخر شود فقرا و گدا را بمنادی جمع آیند ملاحظه کنیم شخصی که جوان تندرست و قوی الحال باشد او را از ان جماعه بر آمده
بر کسب و مزدوری اشاره کنیم و آنکه از مرد و زن پیر ضعیف و کور و شل و لنگ و گنگ که قابل محنت نباشد او را برسم که چند کس ضعفا
در خانه داری قوت هر روزه ایشان را احباب یک سال بهره شود از ان مال که جمع کرده ایم تسلیم او کنیم تا کس یک سال بعلاقه
سوال از خانه بیرون نیاید و در شهر و قصبه همین زمین مقرر باشد و رسم دروغ گوئی در شهر ما نیست که کسی بدروغ گوئی حصه زیاد بگیرد
و اگر چنین کند بعد اظهار عقوبت سخت نمودکنیم که دیگران عبرت بگیرند گفتم که اندرین باب پیغمبر ما محمد صلعم فرموده که هر کس بعد فراغ از وجوه
مدیون در چهل روپیه یک روپیه زکات بر آرد و بآن دستگیری محتاجان نماید اما اکنون در میان ما و صاحبان فرق است چه خلیفه
و بادشاه صاحب ضبط نداریم که مردم را از جاده شریعت بیرون شدن ندهند تفتیش خوش گشت روزی گفت ایشان را
سر چه هست دل است که محل اندیشه و خیال های متنوعه است پس هر چه در دل گذرد بی محابا بر گردد مانع دل خود باید ماند از اتفاقات
در بیان تذکره یکی افغانی عم خود را بطمع مال کشته بر اثاثش متصرف گشته بود و خدمتگار متوفی پیش کلکل اسپیرت کر رئیس لکهنو امین بلگرام
و ملانوه بود ماجرای کشته شدن خداوند خویش بر دست برادر زاده بگفت مردم کلکل رفتند و قاتل را از سرای ملانوه مع اموال مقتول
حاضر آوردند کلکل قاتل را حبس کرده و مال را امانت نگاه داشت و به مرتضی خان رساله دار بازم نعمت الدوله که قاتل و مقتول در رساله او
نوکر بودند بلکه تشو خبر فرستاده و بطلبیس قاتل را با مال مقتول پیش او فرستاد در قسم این روداد او وقوع را تقریر کردم و گفتم که افغان
مسموع را آنچه در دل گذشت مطیع و مانع آن شدم عم خویش را بقتل رسانید پس همچنین هر کس که طالب لذت جماع باشد تا
دختر هر کس را که از منظوران دلش بخواهد و با غالب را اگر و حیله و باتشتن و دفع نموده و یا نذر دی بر مال کسی متصرف شود چرا که متابعت
دل خویش کرده این افعال بعمل آورده بطرفه فتوری در عالم روی دهد باید دانست که چون دل ایشان جای فکر نیکی و بدی و در دستی
در استی است امند احق تعالی پیغمبران و حکیمان و دانایان و بادشاه و خلیفه و قاضی تعیین فرموده که ایشان مردم را از آنچه که منجر
بفساد باشد باز دارند که حقیقت شر را هر کس دران متصور است و خدا ترسی آموزند و بعدل و داد پردازند و معاش تا آیین پسندیده
کنند تا از فتنه و بلا محفوظ باشند و در عالم و عالمیان رونق پدید آید پسند نمود روزی گفتم که انجیل مطور است کتابی مختصر برسم برآورده
و برسم داد فرمود که این انجیل است گفتم که معنی این را صاحب می فهمند فرمود که این همه ترجمه انجیل است گفتم که پا متن است گفت
که متن انجیل در میان نیست چه دانایان فقط معنی آن از زبان انگریزی نوشته اند پرسیدم که ترجمه چه بیانست گفت که تعریف خدا و زبان
ایشان را خدا را نامند و احوال عیسی مرم گفتم که نسق و شان ایج از کجا بعمل می آرند فرمود که سخن دانایان سلف گفته اند بر آن می روم
اکنون تا تانک ولایتی است وسیع لیکن معلوم نشد که درکدام اقلیم است چون مملکت دکن پیوسته است و اکثر سلاطین دکن

فرنگیان پرتگال ست و انگریزان را جهت اخراج پرتگالیان از ان بنادر مخاصمه در میان است و فرانسیس غیر از تختگاه خویش هیچ بندر
ندارند اکنون تمام بنادر هند وغیره در قبضه تصرف انگریزان است راقم حروف گوید درین وقت انگریزان بر اکثر شهرهای هند رسیده
اند و در لباس ریاست می کنند ضرور افتاد که از واردات و فتوحات ایشان اعراض و اغماض بکند پوشیده نماند که درین ولا از بنگاله
و پتنه و اوڑیسه و اوده و فرخ اباد تا نجیب گده که از نجیب خان المخاطب به نجیب الدوله و از دهلی متصل درینه برهمه
ان دیار متصرف اند اهل دانش و بینش را ازان خبر است و تفصیل این اجمال ناقل زول آنکه **احوال مهابت جنگ
و سراج الدوله** چون مهابت جنگ علی وردیخان ناظم بنگاله فوت کردند سراج الدوله پسر دختر او که ولیعهد شد
بود در سنه یک هزار و شصت و نه هجری بر کلکته که مسکن و ماوای انگریزان بود لشکر کشید و انگریزان را از انجا بر اند و متصرف
گشت سال دیگر انگریزان کشتیها بکلکته آوردند و آنرا از گماشتگان او انتزاع نمودند و آماده حرب سراج الدوله شدند سراج الدوله
با فوج شایسته از بنگاله بر آمد و دست قتال بیاراست انگریزان با میر محمد جعفر خان که از اعظم روسای سراج الدوله بود در ساختند
سراج الدوله شکستی فاحش خورد بالآخر بعد چندی بر دست میر محمد جعفر خان گرفتار شده بحکم پسرش صادق خان عرف میران
بقتل رسید صاحبان انگریز میر محمد جعفر را بر امارت و ایالت معموره آباد بنگاله نشاندند چون دو سه سال بران بگذشت میر
محمد قاسم خان داماد میر محمد جعفر خان بطمع ریاست بنگاله با صاحبان انگریز رسم اتحاد پیش نهاد و باعانت ایشان با دای مبلغ
بر ریاست بنگاله و پتنه رسید و میر محمد جعفر خان همراه انگریزان به کلکته شتافت میر محمد قاسم خان اطاعت شاهزاده عالی گهر
ابن عزیز الدین محمد عالمگیر ثانی که از چند سال به تسخیر عظیم آباد می کوشید نمود و او در عظیم آباد بر تخت نشاند چنانچه در ضمن شاه جهان
آباد در احوال عالی گهر باید بالآخر بعد از سه سال میان میر محمد قاسم خان و صاحبان انگریز مخالفت روی داد آخر کار بجدال و
قتال کشید تفصیلش آنکه چون میر قاسم خان مستقل گشت بنابر حرکتی از انگریزان اندیشه ناک گردید و بنگر استقامت گزید از
جمله اسباب مخالفت یکی سوال جواب معافی محصول مال یک کوتهی که نه لایق دوستی بود میان آمد چه انگریزان معافی آنرا خواستند
و میر محمد قاسم خان بنپذیرفت و انگریزان آنرا بر ندادند و اما سه طرفین نگذشت انگریزان میر محمد قاسم خان را تکلیف رفتن
بنگاله کردند او بجا آمدن گذرانید در خلال این احوال تحریض راجه نیپال بر راجه های دامن کوه که با راجه موصوف مخالفت داشت
لشکر کشید و گرگین خان را مقدمه لشکر در قلعه مکوانی که بر قرار کوه بود محاصره کرده کاری نساخته از پای قلعه برخاست
میر محمد قاسم خان بنابر صعوبت کوه و آمدن های و دشوار گذار در انجا بلشکر مراجعت کرد و از دل انگریزان صولتش برفت
میرزا ایلچی که از جانب میر محمد قاسم خان ایالت پتنه داشت و صاحبان انگریز در کوتهی باقی پور که دو کروهی از پتنه بود اقامت
داشتند میرزا از طرفین فوجها آراسته بیرون شهر برابر می ایستادند و هنگام شب مسکن خود ها میرفتند شبی انگریزان بران
شهر شبخون آوردند چه همه سپاه بنای دیوار شهر پناه و بیاه مندر چند کس را بر دیوار شهر پناه متصل دروازه شهر فرستادند ایشان از دیوار
فرود آمده بر در شهر پناه آمدند و محافظان دروازه که معدودی چند بخواب غفلت خفته بودند بکشتند و در را باز کردند و انگریزان با جمعیت
خویش و ضرب توپ شهر پناه در آمدند و دست به قتل و غارت دراز کردند میرزا ایلچی بی جنگ هزیمت رفت و راه بنگر پیش
گرفت و در راه شیر پتنه که قلعه دیگر حاکم نشین بود یک هزاری با جماعه خویش بمخالفت آن کوشید و بزخم پای ثبات ورزیدند

انگریزان بآن ملتفت نشده دست تاراج بسکنه دراز کردند و متفرق گشتند نیز از مهدی دوشکره که پیشتر رفته بود آنجا با ماکار
و شمرو و والتون نصاری که میر محمد قاسم خان جهانگیر بسیار بامداد او فرستاده بود ملاقی شدند و باتفاق یکدیگر متوجه پتنه شدند و
آن طرف دریچه شهرپناه که مشرف بدریا بود درآمدند نیز اری ایشان را باندرون گرفت مرزا با فوج باره از قلعه بیرون آمد و با
انگریزان مصاف داد و ظفر یافت و بسیاری از ایشان را بکشت و بسیاری را اسیر ساخت و بمنگیر پیش محمد قاسم خان
فرستاد و او همه را بقتل رسانید و آن باعث ازدیاد خصومت گشت انگریزان در ابتدای موسم برشگال میر محمد جعفر خان را بامارت
برداشته از کلکته برآمدند و میر محمد تقی خان حاکم بیرتهم را در رزم بکشتند میر محمد قاسم خان از منگیر میرزا اسد الله خان را که
راقم حروف بخشی و داروغه داغ بعمله او بود و برفاقت والتون و شمرو و ماکار نصاری با فوجی آراسته بر انگریزان تعیین فرمود تلاقی
فریقین بر رود ستوتی دست داد و در رزمی صعب اتفاق افتاد و انگریزان ظفر یافتند اسد الله خان و غیره منهزم بر ناله اودهوه که متصل
سراج محل است آمدند و پناه دیواری که از ساحل گنگ تا دامن کوه از شمال تا جنوب کشیده بودند چنانچه نیز بیاری در میان آن
در قوع شده بود قیام نمودند میر محمد جعفر خان و انگریزان آنجا رسیدند و مدتجان سلامت کوچه پرداختند کنیم ماه رزم توپخانه در میان
ماند شبی انگریزان بر فوج میرزا شبخون زدند و بسیاری از لشکریان میرزا قتل کردند و هنگام عبور ناله و کارزار ها غریق گشتند و میرزا
و دیگر رؤسای لشکر منهزم متصل منگیر پیش محمد قاسم خان که مجهولانه از منگیر آمده بود آمدند میر محمد قاسم خان منگیر مراجعت نمود
و بعد از چند روز از صباحت و ناطق در تصرف خود می داشت با جمعی انبوه از منگیر برآمد راقم حروف درین قضایا حاضر بود بالجمله
میر قاسم خان بتوقع امداد پیش شاه عالم ثانی عالی گهر بادشاه و وزیر الممالک شجاع الدوله بهادر ناظم اوده و آله آباد شتافت
شاه و وزیر بامداد او برخاستند و بعد از رزمهای متواتر که در عظیم آباد کردند منهزم و بکسر بر ساحل دریای گنگ جا وانی نمود شجاع الدوله
از میر محمد قاسم خان سو مزاج گشته او را حبس کرد و آنچه داشت از او گرفتند و بعد چندی نجات داد و میر محمد قاسم خان بعد ازین قضایا
روزی براقم در رهتل کهنه بریلی و آنوله می گفت که منجمله اسباب غارتی که شجاع الدوله از ما گرفت سی و شش زنارچه الوقت
جواهر نفیسه بود بالجمله انگریزان در آخر برشگال آن سال که هزار و یکصد و هفتاد و هشت هجری بود در بکسر آمده رزمی صعب
کردند و وزیر الممالک منهزم به لکهنو آمد انگریزان تا آله آباد آمدند و قلعه اله آباد در قبضه اقتدار آوردند چنانچه در ضمن آله آباد مرقوم است
در صوبه اوده بی محابا رفته متصرف گشتند و شجاع الدوله از آن دیار را و بر آمدند و از سکنه آن ممالک قتل و غارت احدی از رعایای
و بلکه ساکنه داران و وظیفه خواران هر دو صوبه را متعرض نشدند وزیر الممالک پیش احمد خان بن محمد بنگش حاکم فرخ آباد و حافظ
رحمت خان و دوندیخان رؤسای روهیله بریلی و آنوله رفت و کسی باو نپرداخت و بکالپی رفت انگریزان او را آنجا نیز مجال
اقامت ندادند و بعد رسیدن انتهای بادشاه انگریزان پیوست انگریزان اله آباد در جهت استقامت بادشاه مع توابع آن و
جهان آباد دادند و از محال بنگاله وغیره بست و شش لک روپیه پیشکش هر ساله نمودند و تا زمانی که بادشاه در آله بود [illegible]
می رسانیدند و چون بادشاه بدهلی نهضت فرمود آن رسوم موقوف کردند بالجمله شجاع الدوله صلح کرده صوبهای خود از طرف
انگریزان بشرط موافقت و دوستی استقلال یافت و شوکتی عظیم بهم رسانید چنانکه بعد از چند سال که احمد خان بنگش و دوندیخان
و دیگر رؤسای روهیله باجل طبیعی در گذشتند و غیر از حافظ رحمت بقتل رسید و شجاع الدوله ظفر یافته در ممالک آنها تصرف

و آن مملکت بخوبی تسخیر عالمگیر در آمد و ابوالحسن بدرگاه آمد و در حبس بعیش می گذرانید تا آنکه در گذشت ملیبار و ملیوار و ملیبار نیز نامند و
آن ولایتیست معمور و ساکنانش همه خوش رو و خوشخوی اند اما در بعضی امکنه چندان حجابی ندارند کپتان جوناتهان اسکات
با راقم حروف می فرمود که در ملیوار اکثر جاها زنان برهنه که هیچ لباس ندارند مطلق برهنه می گردند و هر قدر که خواهند مردم را بشوهری گیرند
و رسم آنجاست که اگر یکی بخانه هر کسیکه خواهد رفته با زنی مباشرت کند و کفش خود را بیرون گذارد و اگر مردی دیگر آید و کفش بر در بیند
باز گردد و اگر نه بیند بخانه در آید و جماع کند بروایت مولف صبح صادق حکام ملیوار در ایام سابق رایان بیجانگر را اطاعت کردندی
و از چندگاه حاکم علحده دارد و بر بسیاری از بنادر آن فرنگیان مستولی اند و ظهور اسلام دران دیار در سن دو صد هجری اتفاق
افتاده در تاریخ مذکور می گوید وقتی طایفه از مسلمانان بسراندیب می رفتند کشتی ایشان ببلد کلیکوت که قاعده ملیبار است افتاد و والی
آنجا مردی دانا بود و سامری نام داشت ایشان را بخواند و از دین سوال کرد گفتند امت محمد صلعم گفت او را معجزها بود گفتند آری
و چندی از ان شمردند چون بمعجزه شق القمر رسید سامری گفت این معجزه قویست اگر صحیح باشد شاید اهالی ربع مسکون آنحالت را
مشاهده کرده باشند پس گفت رسم ما چنین است که هرگاه واقعه غریب اتفاق افتد آنرا در دفاتر ثبت کنند اگر این واقعه صحیح است در
دفتر ثبت باشد پس دفاتر آبا و اجداد را تفحص می کرد تا در موضعی نوشته دید که در فلان سال ماه دو پاره گشت و با یک دگر پیوست
و آنرا پیش از زمان دولت او بدویست سال نوشته بودند سامری گفت از عهد پیغمبر شما چند سال گذشته گفتند دویست سال سامری
تصدیق کرده ایمان آورد کپتان جوناتهان اسکات قایل این مراتب نیست بالجمله چون خواست که بحج رود از اعیان مملکت که بت پرست
بودند بسبب وحی اندیشید و گفت که اینده و اگر بمیرم و بعد ازین شما را نخواهید دید پس عهدنامه نوشت و از همه پیمان گرفت که از
مضمون آن عدول نکنند آنگاه مملکت را بر امرا قسمت کرد و گفت که بر ولایت یک دیگر تصرف نکنند اگر احیاناً درمیان مخاصمه افتد
بجز اسپ مملکت یکدیگر قانع شوند بالجمله چون سامری از قسمت مملکت باز پرداخت یکی از امرا که حاضر نبود بیامد سامری را چیزی نمانده بود
شمشیر خود باو بخشید و گفت با این هر قدر که توانی از مملکت بگیر پس او را سامری لقب نهاد و گفت باید که بعد از تو هر که از اولاد
تو بسلطنت رسد همین نام بر خود نهد آنگاه بگوشه رفت و آنجا بعبادت مشغول شد و گفت باید که کسی نزد من نیاید سامری خود را
بکشتی مسلمانان رسانید و با ایشان متوجه حجاز شد و چون هفته بگذشت امرا بجستجو رفتند و از و نشانی نیافتند گفتند او باسمان
رفته زود باشد که باز آید سامری به بندر سحر رسید و مریض شد و از مسلمانان طلب کرد و گفت خواهم که پیوسته بملیبار بروید تا
بسعی شما کفار آنجا مسلمان شوند پس نامه به ملیباریان نوشت که با هر فرد از شما عهد بسته ایم باید که از عهدنامه و پیمان من تجاوز
نکنید و مالک بن حسنت فلان فلان را چون آنجا آیند رعایت کنند و بگذارند بهر وجه که خواهند بسر برند و لختی نگذشت که سامری
در گذشت و به بندر شهر دفن گشت و هرگاه که مالک بن حسنت بملیبار رفت و نامه سامری به ملیباریان رسانید و سلسله کد بکلو رسانید ملیباریان
مالک را در رفاقت او را اکرام کردند و مالک در کنده کلو مسجد بنا نهاد و جمعی کثیر از اهالی آن دیار مسلمان شدند و مذهب شافعی
گزیدند امرای سامری نیز تا بعد چندین حکومت می کردند تا آنکه فرنگیان پرتگال استیلا یافتند چه در نهصد و چهار هجری که سلاطین بهمنیه
دکن بضعیف شدند فرنگیان در رسیدند که از ایشان ملیباریان مدد خواهد سید الحرم غوغرم تسخیر آن مملکت کردند پس در نهصد و پنج هجری سلطنت قراقه
به بندر ملیالنکوت رسید و در سلطان بستم آغاز نهاد و ندسامری صاحب ملیبار فوجی بدفع ایشان فرستاد فرنگیان منهزم گشته یکی از

بحکام نواحی که با سامری مخالفت داشت متوسل شدند و او ایشان را بکسب متوطن ساخت آن طائفه آنجا قلعه و کلیسا ساختند
و این اول قلعه بود که فرنگیان در دیار هند تعمیر کردند پس صاحب پرتکال کشتی بسیار نکوسے فرستاد تا آن حصار را محکم مهیا ساختند نکوسے کشند و
سه تن از ملوک احمدوورا که دوست فرنگیان بودند بکشتند و بمحاصره کوسچے پرداخت و کاری نساخت و بازگشت و بملوک آفاق نامه نوشت
که فرنگیان درین دیار بانهدام اسلام مشغول اند مرا امداد نمائید پس چون نامهٔ سامری بقانصوی والی مصر رسید سیزده غراب بساحل دریای
هند فرستاد و سلطان محمود بنگره والی گجرات و سلطان محمود بهمنی والی دکن از تبادر ممالک خود غرابی چند مملو از سپاه فرستادند و فرنگیان بحدود
چیول جمع شده بودند افواج سامری در آنجا رسید و با فرنگیان رزمے صعب کردند فرنگیان ظفر یافتند و مصریان به بندر دیو شتافتند
و چون ملک اشرف قانصوی زائل کردند و سلطان سلیم صاحب روم بر مصر استیلا یافتند فرنگیان بر ساحل دریای هند مستقل گشتند
و در رمضان نهصد و یازده بکالیکوت آمدند و مسجد جامع بسوختند ملیباران روی بایشان نهادند و پانصد کس را کشتند فرنگیان به بندر
کوکم گریختند و با راجه آنجا در ساختند و در ان سال بر کوه استیلا یافتند سامری از غایت اندوه بیمار گشت و نهصد و بیست و یک
درگذشت برادرش جانشین شد و با فرنگیان صلح کرد و بالآخر میان ایشان وحشت خاست و مکرر محاربات اتفاق افتاد و نهصد و
سی و هشت هجری قلعه چالیات را در دو فرسخی کالیکوت ساختند و قلعه رکندیه در حدود چاول بنا نهادند و نهصد و چهل و یک
هجری بندر دیو و در نهصد و چهل و سه بعد فوت سلطان بهادر والی گجرات احمد آباد و توپ در من از بهادر در گجرات بگرفتند و در آنجا بکلی
قلعه ساختند و استقلال عظیم یافتند سلطان سلیم بن سلطان سلیم صاحب روم در نهصد و چهل و چهار هجری سلیمان پاشا را بامر گشتنے
بقلع و قمع ایشان فرستاد او قلعه دیو را محاصره کرد و کاری نساخته بازگشت و در نهصد و شصت و شش فرنگیان بر بندر دمن استیلا
یافتند چنانچه در اقلیم اول در ضمن احوال هند رقم گذشت و در همان سال بر بندر مسلت که مسقط تیز نامند و سمطره و سیلا پور و پاک پتن و
ستکلو و سیلان سر استیلا یافتند با حدود اچے جلوها ساختند و بنگاله شتافتند و طایفه از ایشان در هند و هوگلی متوطن شدند سلطان اگی
و اسلے اچے قلعه سمطره را قهراً از دست فرنگیان بگرفت و سامری والی ملیبار عادل شاه و نظام شاه بقلع و قمع تخریص نمود
و در نهصد و نود و نه هجری قلعه محاصرت را محاصره کرد و بگرفت و عادل شاه متوجه گوه گشت و نظام شاه روی بر بگدیه نهاد و هر دو کار
نساخته بازگشتند فرنگیان در ایذای مسلمانان کوشیدند و کشتی چند از بهادر احمد آباد گجرات که بمکه میرفت غارت کردند و مسلمانان را آزار
اهانت رسانیدند و برسم تجارت در اکثر بنادر ممالک ساکن گشتند و هزار و بیست هجری جهانگیر بادشاه ابن محمد اکبر بادشاه کوره کان
ایشان را از بندر صورت براند و طائفه انگریز را که دشمن فرنگیان پرتگال اند آنجا جای داد و در سن هزار و سی و پنج هجری شاه
عباس صفوی امام قلی خان بن آله وردیخان را فرمان داد تا سپاه بهرمز فرستاد و آن بندر را از فرنگیان پرتگال انتزاع نمود
و هزار و دو بحکم شاهجهان بادشاه ابن جهانگیر بادشاه قاسم خان صاحب بنگاله قصد تسخیر هگلی کرد و فرنگیان پرتگال را که قا د
ے کردند از آنجا براند و هگلی را از فرنگیان پرتگال بگرفت و مکرر بنادر که گذارش رفته در تصرف فرنگیان پرتگال بماند راقم حروف
بنابر دریافت احوال فرنگیان پرتگال در حین تحریر این اوراق تتبع بود چه بالفعل که هزار و یکصد و نود و دو هجری است پرتگالیان
هر کدام نهاد و حصار استیلا دارند در خلال این احوال مستر جونا تهان اسکات از خانکاه اونکیتو کانه پور رسید راقم حروف سخن تشت
رفت روزی استفسار احوال فرنگیان پرتگال کرد فرمود اکنون که هزار و یکصد و نود و سه هجری است زیاده از دو سه بندر تصرف

شش هجری اکبر بادشاه شاهزاده دانیال را بجای شاهزاده مراد که فوت شده بود با خانخانان عبد الرحیم به تسخیر دکن فرستاد و
آهنگ خان حبشی که قلعه احمدنگر را محاصره داشت پیشتر رفت و شاهزاده دانیال بمحاصره احمدنگر پرداخت چاند سلطان حمید خان خواجه سرا
که از امرای او بود گفت قلعه را با ایشان باید داد و بدولت آباد رفت با هم گفت که چاند سلطان با مخالفان متفق شده قصد قتل
شما دارد پس باتفاق یک دیگر در غره محرم یک هزار و نه هجری آن شیرزن را کشتند بعد از چند روز شاهزاده دنبال قلعه را قهراً قهراً
بگرفت و حبیب خان وغیره را به قتل رسانید و بهادر نظام شاه را بخدمت اکبر بادشاه فرستاد و بهادر محبوس گشت و هم بعد از
فتح احمدنگر امرای نظام شاهی مرتضی نظام شاه بن شاه علی را در دولت آباد بادشاه خواندند و ملک عنبر حبشی غلام میرک دبیر
المخاطب بچنگیز خان عظیم مستقل گشت و ممالک نظام شاهی از سر نو معمور ساخت و شهر کهرکی در شش کروهی دولت آباد
بنا نهاد و بعد از نظام پسرش برهان نظام شاه را به سلطنت نشاند و در هزار و بیست و نه هجری امرای اکبرشاهی را از بالاگهات
بر آورد نور الدین محمد جهانگیر بادشاه شاهزاده جهان شاه را بقلع و قمع او فرمان داد و لشکر به بالاگهات فرستاد ملک عنبر هزیمت
رفت و خراج پذیرفت و چون عنبر درگذشت پسرش فتح خان بن ملک عنبر برهان نظام شاه خواست که در امور ملک دخل
ندهد فتح خان برنجید و در هزار و سی و نه هجری برهان نظام شاه را به قتل رسانید و پسرش که خورد سال بود نظام شاه خواند
شاهجهان و مهابت خان در هزار و چهل و سه از برهانپور روی بدولت آباد نهاد فتح خان در قلعه متحصن شد مهابت خان بر شهر
دولت آباد استیلا یافت و در تضییق حصار کوشید یاقوت خان حبشی با لشکر انبوه قصد مهابت خان کرد مهابت خان
طائفه را بضبط دولت آباد باز گذاشت و از شهر بیرون آمد و با یاقوت خان رزمی صعب نمود و ظفر یافت یاقوت خان را
به قتل رسید مهابت خان بدولت آباد باز گشت و قهراً قهراً قلعه را کشود و فتح خان و نظام شاه و تمامی اولاد نظام شاهیه را
بدست آورد و مظفر و منصور به برهانپور باز گشت و فتح خان و نظام شاه را بدرگاه والا فرستاد نظام شاه [illegible]
محبوس گشته صوبه دولت آباد که مرهت عبارت ازوست و مرهته کنان آنجا باشند در زمان سابق بدیوگر شهرت داشتند
و پیش از ظهور اسلام همیشه دار الملک بوده و مردمش نساخ اند و ان فن را نیکو ورزیده اند و کاغذ آن مقام با نام است
چه بعد از روم و ختا ابدان لطافت و صفا بتیغ آن نموده و قلعه اش از امهات جهان است و چند طبقه دارد مولف خلاصة
التواریخ گوید که در زمان شهر مذکور دیدهار انگری موسوم بوده و بعد ازان بدیوگر معروف شد چون سلطان فخر الدین جونا المخاطب
سلطان محمد شاه بن تغلق شاه والی دهلی تمام مملکت را ضبط نمود قلعه دیوگر را دولت آباد نام نهاد و دار السلطنت ساخت
و بعد او آن ولایت بالکل از تصرف حاکمان دهلی بدر رفت و بعد از سه صد سال در عهد شاهجهان بادشاه بحسن سعی
مهابت خان خانخانان سپهسالار قلعه مذکور به تسخیر در آمد و چون اورنگ زیب عالمگیر در ایام شاهزادگی بصوبه مملکت دکن
تعیین گردید در پیشگاه قلعه مذکور جایی که قصبه کهرکی بود شهر خجسته بنیاد اورنگ آباد طرح انداخت آن نشیمن گاه حکام گردید
پیش ازین در ملک نظام الملک والی دکن کهرکی نام داشت و پیش از موضع ویرانه نبوده عنبر حبشی صاحب مدار دولتش بنا بر
او جای بنا نهاد و بسبب قلت آب نهر از رود خانه برسول در حویلی خود آورده با تالاب عالی متصل شهر ساخته و اکنون
اورنگ آباد شهر نسبت وسیع و هوایش معتدل و هفت منزل ازانجا شهر برهانپور است و دران شهر بدستور دیگر شهرهای هند

چهار ماه بارش می‌شود و اقسام میوه در کمال خوبی پیدا می‌شود از مخلوط میر غلام علی آزاد بلگرامی که آنجا اقامت دارد معلوم
شد که درخت انبه دو فصل بار می‌دهد و غله همیشه ارزان و انواع اقمشه و جواهر نفیسه و زیبا از آن شهر فراوان
می‌آید ساکنانش حسین و خوش شکل و نیکو معاش می‌باشند طول آن صوبه یکصد و پنجاه کروه و عرضش صد کروه است و هشت سرکار
مشتمل بر هشتاد محال و محال بمعنی پرگنه باشد تابع این صوبه است و موجب جمع‌بندی راجه تودرمل و تحصیل تمام صوبه‌های مملکت سنه
و نود و شش پنجاه و یک کرور و شصت و دو لک و هشتاد هزار دام مدخل این صوبه است و چهل دام را یک روپیه رایج الوقت مقرر است
پس یک کرور و شصت و نه لک و هفت هزار روپیه می‌شود پایتخت اورنگ آباد در عهد سلطنت محمد شاه بادشاه و هنگام نظامت
نظام الملک آصف جاه و پسرش ناصر جنگ کمال رونق داشته و اکنون که سنه یک هزار و یکصد و نود و پنج هجری است نظام الدوله
ابن نظام الملک آصف جاه بر مسند امارت انتظام قیام می‌دارد و بر اکثر ممالک دکن متصرف است انشیمن گاهش حیدرآباد خجسته بنیاد
می‌شود و چون شهر بیست مشتمل بر آبهای خوشگوار و اثمار حلاوت آثار و قلعه بغایت متین و اردمیوال بر ساحل دریای عمان که سمندر
و دریای عمان نامند واقع است و از بنادر مشهور دکن است و قلعه رنگدیده در حدود آن از بنیه فرنگیان پرتگل است ز تلنگانه نیز بهند
و راه است تلنگانه به تلنگ بن دکن بن هند بن حام بن نوح علیه السلام منسوب است و آن ولایتیست مشتمل بر مضافات بسیار و بنایت
آبادان و در زمان سلطنت بهمنیه یکی از امرایان معتبر هندوستان بر آن مملکت فرمانروا بوده‌اند و هزار و یک هجری دار الملکش گلکنده
بوده که بسبب افزونی باغات و عمارات و پاکیزگی برزن مستثنی از دیگر ولایات هند است و ساکنانش به ملیح و نمکین باشند
کیستان چونانتمان اشکاث بار رقم حروف می‌گفت که در صوبه گلکنده کان الماس است که در آب و تاب هر یک بر همه کانهای الماس
می‌دارد مولف صبح صادق گوید اول از ملوک گلکنده سلطان قطب شاه است و او بخدمت محمد شاه لشکری بهمنی نوکر شد و خطاب
لقب یافت و به ملک شد و بسیاری از اهالی انجار گذشت و در عهد سلطان محمود بهمنی قطب الملک خطاب یافت و به امارت
تلنگ رسید و در نهصد و نهم هجری نام سلطان محمود بهمنی از خطبه بیفگند و بنام اثنی عشر خطبه خواند اما حقوق سلطان محمود منظور داشته
پیوسته هدایا و تحایف می‌فرستاد پس چون شنید که شاه اسمعیل صفوی در ایران استقلال یافت خطبه بنام او خواند و بعد از او فرزندش
بر سنت او عمل می‌کردند بعد از آن پسرش جمشید قطب شاه او پس از و برادرش قطب که دختر نظام شاه در نکاح او بوده بر تخت
نشست و باتفاق نظام و عادل شاه و برید شاه رامراج والی بیجانگر را در رزم بکشت چنانچه گذشت و بعد از و پسرش محمد قلی
قطب شاه پادشاه شد گویند روزی بر فیل سوار به ابسی می‌رفت درویشی باو رسید و گفت ترا بائمه اثنی عشر سوگند است که این فیل
مراد بدهی قطب شاه فرود آمد و آن فیل را با یک زنجیر طلا و پوچه و بود بدرویش داد و بهاگ نگر که حیدرآباد مشهور است از بنیه
اوست گویند در بدو دولت سلطنت خویش بر سولی بهاگ مت نام عاشق شد بنام او آن شهر در حوالی گلکنده بنیاد نهاد و بعد از و
برادرش محمد امین قطب شاه به سلطنت نشست و در عهد او شاهجهان بادشاه از دکن به بنگاله شد و از میان مملکت او گذشت
قطب شاه خدمات پسندیده بجا آورد و آخرین بادشاه از قطب شاهیان ابوالحسن است که به تانا شاه مشهور بوده است و از اولاد
اعمام قطب الملک بوده در سن یک هزار و نود و هشت هجری مطابق سال سی و یکم جلوس عالمگیر قلعه حیدرآباد که در حوالی
گلکنده است بدست سپاه اورنگ زیب عالمگیر بادشاه مفتوح شد و آن مصرعه تاریخ است فتح الشاء تی ز بادشاهی کردی

که بی موجب لشکر می کشید عتاب گفت. او دیوانه است که قدر خون تو برادر نمی داند بادشاه سکندر بیدار و نیز از مهربانی باو بخشید و
اسد خان را برزم برهان فرستاد برهان منهزم گشت و بر رسم باشنافت یکجا ب افتاد و بخدمت اکبر بادشاه شتافت
مرتضی نظام شاه سید مرتضی والی برار را امر فرمود که صاحب خان را بدست آرد و بخدمت فرستد و اگر بالزام ابا نماید به قتلش
رساند سید مرتضی بفرمان او صاحب خان را کشت و صلابت خان در امور ملک استقلال یافته مملکت را ضبط کرد و اکبر بادشاه
مشرف خان را برسالت نزد مرتضی نظام شاه فرستاد مرتضی نظام شاه بار داد و او را نزد خود خواند مشرف خان گفت که مرا
بادشاه از آن فرستاده که سبب آبروی شما معلوم کنم مرتضی نظام شاه گفت سپاه بر من بسیار جمع شده و قبایل ولایت
بخرج ایشان وفا نکند لاجرم از شرم کمتر بیرون می آیم و در نهصد و نود و دو هجری از پیش اکبر بادشاه خان اعظم را باتفاق
برهان برادر مرتضی نظام شاه قصد دکهن کرد صلابت خان و میرزا محمد نظری قصد او کردند خان اعظم منهزم بگجرات افتاد و میرزا محمد تقی
نظری باحمدنگر شتافت و در آن فتح شاه لولی که بجای صلابت خان خدمت مرتضی نظام شاه می کرد مرتضی نظام شاه شیفته
او بود بعرض رسانید که امرا از آبروی تو بیجان رسیده اند می خواهند که پسرت حسین را بسلطنت برگزینند مرتضی نظام شاه بر قتل پسر
ساعی شد و در آن ایام سپاه عادل شاه بحدود مملکت او رسید مرتضی نظام شاه آخر الحربه صلابت خان را بنشست پس
او را بخواند و گفت می خواهم که ترا حبس کنم بر آن قدر ندارم صلابت خان گفت قلعه را تعیین باید نمود تا بآنجا روم مرتضی نظام
شاه گفت قلعه [illegible] پوری صلابت خان بخانه رفت در بجز نباس خود نهاد بر پالکی نشست و راه قلعه مذکور پیش گرفت
هوا خواهان هر چند مانع آمدند هیچ در نگرفت گفت آنچه بکردم بهر خداوند بود اکنون که نخواهد مرا با فضولی چه کار مرتضی نظام شاه
قاسم بیگ را پیشوا ساخت و میرزا محمد تقی نظری را وزارت داد و با عادل شاه صلح کرد و دیگر بار قصد قتل پسر نمود و او را
بخواند و نزد خود در حجره جای داد شبی او را تنهایی دیده در آن نزد شاهزاده حسین برخاست و بگریخت مرتضی نظام شاه
دیگر روز بحجره رفت و او را نیافت فتح شاه لولی را گفت حسین چه شد گفت بمرد گفت استخوانهای چه شد گفت خاک شد گفت
باندک آتش چگونه استخوانهای آدمی خاک شود فتح شاه را تهدید کرد فتح شاه گفت که او بگریخت و اکنون نزد قاسم بیگ است حکیم
و میرزا محمد تقی نظری است مرتضی نظام شاه او را از ایشان درخواست هر دو انکار کردند و محبوس گشتند و امور ملک بمیرزا صادق
و بهزاد الملک تفویض شد ایشان نیز چون در باب قتل شاهزاده اطاعت نکردند محبوس شدند و بعد از ایشان سلطان حسین
بن سلطان حسن سبزواری که در دکهن متولد شده بود میرزا خان خطاب یافت و پیشوا شد دلاور خان عادل شاهی
لشکر بمملکت مرتضی نظام شاه کشید میرزا خان به بهانه دفع او از شهر بیرون آمد و بدولت آباد شد و خواست که شاهزاده
حسین را که آنجا محبوس بود بدست آرد و به سلطنت نشاند مرتضی نظام شاه آگاه شد صلابت خان و قاسم بیگ حکیم
و میرزا محمد تقی و حکیم محمد مصری را از حبس نجات داد و بدرگاه خواند میرزا خان بتعجیل تمام شاهزاده حسین را بگرفت و متوجه
احمدنگر شد و مرتضی نظام شاه را در حمامی گرم باز داشت و در گلخن چندان آتش افروخت که از حرارت آن در سیزدهم رجب
سنه شش صد و نود و شش هجری درگذشت مدت ملکش بیست و چهار سال و در آن جمله قریب شانزده سال منزوی بود
و او بادشاهی با شجاعت بوده داده بنهصد و هفتاد و هشت هجری برزم کشور خان عادل شاهی کرد کشور خان در قلعه دهارور

متحصن شد مرتضی نظام شاه سوگند یاد کرد که از آسیب زد دنیاید تا قلعه نگشاید پس سپاه یورش کرد جمعی از لشکر بانش به تیر و تفنگ و توپ هلاک شدند و چند تفنگ بجوش بادشاه رسید و کور خان بزخم تبر در را در آمد مرتضی نظام شاه قلعه بگرفت یا بجلو بعد از و پسرش حسین نظام شاه بن مرتضی نظام شاه بادشاه شد و جمعی از سفله گان را امارت داد و رسوم نکوهیده پیش گرفت شبها در کوچها گشتی و هر که را یافتی بکشتی میرزا خان وی را بگرفت و ابراهیم و اسمعیل پسران برهان بن حسین نظام بن برهان نظام شاه را بخواند و اسمعیل را که کهتر بود بسلطنت برداشت جمال خان و جمعی کثیر از دکهنیان و حبشیان برین سخن انکار کردند و بدر قلعه احمد نگر شدند و گفتند حسین نظام شاه کجاست میرزا خان گفت او قابل سلطنت نیست و بادشاه اسمعیل است جمال خان گفت بادشاه مرا بگذار میرزا خان حسین نظام شاه را کشت و سرش بر نیزه کرد و بر برج داشت و گفت که اگر جنگ بهر اوست اینک به قتل رسید جمال خان وغیره چون این حال بدیدند بیش از پیش در گشود قلعه کوشیدند و هنگام شام قهرا قهرا بگشودند جمشید خان و وجاهت خان و امین الملک را بکشتند و به قتل مغلان فرمان دادند میرزا خان بگریخت و میرزا محمد تقی نظیری و مرزا صادق و دیگران گرفتار شده به قتل رسیدند و دیگر روز جمال خان اسمعیل نظام شاه را بر تخت نشاندند و میرزا خان بعد از چهار روز گرفتار شده به قتل رسید و جمال خان بر دولت اسمعیل نظام شاه مستولی شد و او مهدوی بوده و اسمعیل نظام شاه را مهدوی ساخت و در نهصد و نود و هشت صلابت خان که بفرمان میرزا خان در کهرله محبوس بود خروج کرد و روی باحمد نگر نهاد و عادل شاه نیز از بیجاپور قصد ملک کرد جمال خان با صلابت خان رزم کرد و ظفر یافت و صلابت خان از و امان خواست و همان سال درگذشت و جمال خان با عادل شاه صلح کرد و برهان که در خدمت اکبرشاه بود عرض کرد که در کون بادشاه صاحب جود است اگر تمهید و دستور شاید بدولت رسم اکبر بادشاه او را اجازت داد و برهان به برهان پور شد و باتفاق راجه علی خان والی خاندیس روی باحمد نگر نهاد و بسیاری از امرای برار با وی پیوستند جمال خان در نهصد و نود و نه هجری با برهان راجه علی خان رزم کرد و با خداوند خان مهدوی به قتل رسید اسمعیل نظام شاه اسیر شد و او را نزد پدرش آوردند و برهان سر را نواخت راجه علی خان را با تحایف بخاندیس بازگردانید و برهان نظام شاه بعد از و پسر خود اسمعیل شاه بادشاه شد و هر کجا مهدوی یافت بکشت و خطبه بنام ائمه اثنی عشر خواندند و در هزار و یک لشکر بر نگدیره فرستاده بسیاری از فرنگیان بکشت و دیگر سال فرنگیان غالب آمدند و بسیاری را از مسلمانان بکشتند و بعد از و پسرش ابراهیم نظام شاه چند ماه حکومت کرد و بعد از و احمد نظام شاه بجری پسری میان منجهو بادشاه شد و در عهد او سپاه نظام شاهیان چهار گروه شدند و هیچ اطاعت نمی کردند اول میان منجهو داو باحمد نظام شاه در قلعه او سر خطبه بنام او می خواندند دوم چاند بی بی و شمشیر خان در قلعه احمد نگر بنام بهادر خطبه می خواندند سیوم اخلاص خان در حدود دولت اباد موتی نام طفلی را نظام شاه می خواندند چهارم اهنگ خان حبشی داد در حدود تزیره بود شاه علی بن برهان نظام شاه بجری را که قریب هفتاد سال عمر داشت و از بیجاپور خوانده بود خطبه بنام او می خواندند و همدران آوان سلطان مراد ابن اکبر بادشاه و خان خانان عبد الرحیم خان سپه سالار احمد نگر را محاصره کردند و چند جا نقب کرده بر چهار برج بزرگ بر پرید آوردند چاند بی بی برقعه بر سر افگنده و سلاح در دست گرفته بر رخنه آمد احمد نظام شاه هشت ماه بود و بعد از و بهادر نظام شاه پسر چاند بی بی در احمد نگر بادشاه شد و در هزار و

اخراز با و پیوست سیف الملک حسین نظام شاه در آمد حسین نظام شاه قاسم بیگ حکیم را نزد او فرستاد و او را بخواند سیف
عین الملک گفت که بسه شرط بخدمت آیم اول آنکه حسین نظام شاه مرا استقبال کند دوم آنکه وقت ملاقات از اسپ فرود نیایم
وسوم آنکه تا من باز گردم تو در اردوی من باشی تا اگر حسین نظام شاه غدر اندیشد یاران من ترا هلاک کنند قاسم بیگ بپذیرفت و
نزد حسین نظام شاه رفت و بلا در خود مالید تا سر و روش التماس کرد و بجانه بخفت عین الملک او را بجو انداخت و راه دو دسته
خود باز دارد و پیش نظام شاه برود فرستاده او را بدان حالت بدید و حال عین الملک باز گفت عین الملک را اجل فرا
رسیده بود آن شرط بگذاشت و روی بقلعه احمدنگر نهاد حسین نظام شاه باستقبال شتافت عین الملک دستگیر شد و با
خواهرزاده خویش صلابت خان بقتل رسید حسین نظام شاه در نهصد و هفتاد و دو هجری باتفاق سلاطین دکن متوجه بیجانگر
شد و رام راج و اسپ بیجانگر بگشت چنانچه در ضمن احوال عادل شاهیان گذشت و در بیجانگر نیز بیابد با جمله بعد از فتح
بر رام راج حسین نظام شاه باحمدنگر رسیده در همان سال بگذشت آفتاب دکن شد تاریخ است و از و دو پسر ماند مرتضی
و برهان بعد از و پسر کلانتر مرتضی نظام شاه پادشاه شد و در عهد او فرنگیان ریگندیه مسلمانان را ایذا میرسانیدند قصد ایشان
کرد و محاصره نمود و اخلاص و فرهاد خان حبشی از فرنگیان رشوتها گرفتند و آنچه خواستند بقلعه فرستادند تا گاه کشتی مسلمانان بدست
رسید فرنگیان آنرا بگرفتند دو جوان غریب در کشتی بودند رستم خان و شمشیر خان نام فرنگیان آثار شجاعت در ایشان دیده
بقلعه بردند و بزرم سپاه مرتضی نظام شاه امر کردند ایشان دریافتند که حبشیان و سایر امرا با فرنگیان متفق اند پس نوشتند
بر سر تیری بستند و بمعسکر مرتضی نظام انداختند و مرقوم نمودند که از سپاه اسلام برگ و ترک بعهد تمام جرگ میکنند پس هنگام شب
رستم خان گریخته نزد مرتضی نظام شاه باندند و مرتضی نظام شاه زیاد و اخلاص جان را حبس نمود و برگ و ترک را چنگیز خان
خطاب داد و پیشوا ساخت و باحمدنگر بازگشت و در نهصد و هشتاد و دو مرتضی نظام شاه برهان عماد و عاد لسلطان و الی
عماد را با پسرش شمشیر الملک کشت و بر پسری صاحب خان نامی عاشق شد و صاحب خان با چنگیز خان عداوت گرفت
و بمرتضی نظام شاه گفت که او را سر سلطنت است و دران ایام چنگیز خان بیمار شد مرتضی نظام شاه شربت مسموم با حکیم محمد
مصری پیش او فرستاد چنگیز او را بخورد و از حال آگاه شد و در حالت نزع این عریضه نوشته بنظام شاه فرستاد و در گذشت
مخلص دولتخواه بسپهری گشته به برگ شد که آفتاب عمرش شصت درجه طی کرده معروض میدارد شربتی که بآب حیات سرشته
بود و کشید چشم از مشاهده اعتبار بپوشید چندانکه مرا فنا گشت شاه را بقا باد و التماس آنکه مرا حبا و مهیا از ده تنخواهان
شمرده استخوانهای مارا اکبر بلاد معلی بفرستند و سید مرتضی سبزواری و شاه قلی صلابت خان غلام مرسله شاه طهماسب
صفوی و میرزا تقی نظیری و امین الملک نیشاپوری و قاضی بیگ طهرانی را از نوکران کارآمدنی شمرده نصرت خاطر بکوشند
و آن قدر مغل که در سرکار من اند میان صلاح و از آن جمع نمایند مرتضی نظام شاه رقعه برخواند و از کرده پشیمان شد و بر جسد
خویش نفرین کرد و سید مرتضی را حکومت برار داد و حکیم محمد مصری را که پیشوا ساخته بود عزل کرد و قاضی بیگ را پیشوا
ساخت و گفت که فرزند رسول خدا است و او را وکیل خویش ساختم اگر در قیامت ازین بپرسند که چرا در ملک تو کسی بر
کسی ظلم کرد گویم از قاضی بیگ بپرسید پس از آن عزلت گزید و در قلعه احمدنگر منزوی گشت و پاسبانی خود بشاه قلی صلابتخان

سپرد و حکم کرد که خبر صاحب خان معشوق کسے پیش او نیاید بعد از دو بسال منزوی ماند خلق او را دیوانه گفتندے
و دران مدت جز یک و دو تن کسے پیش او نرفتے بزرگان دولت را چون کاری بزرگ پیش آمدی عریضه نوشتندے آنچه
در جواب نوشتی بدان عمل کردندی محمد اکبر بادشاه از حال او آگاه شد و بجد و دیالوه آمد قاضی بیگ را تو نوشت مرتضی
نظام شاه در ساعت پالکی خواست سوار شد و امر کرد تا اطراف او را پوشیدند پس روی بجانب [?] نهاد و اکبر بادشاه
به اکبرآباد بازگشته بود مرتضی نظام شاه بدولت آباد رفت و مانند درویشانه پوشیده بقصد زیارت مشهد رضویه از عقب سراپرده
بیرون رفت چنانچه صاحب خان نیز اطلاع نیافت اعیان دولت آگاه شدند و بجستجوی او شتافتند و او را دریافته آوردند
و بمبالغه تمام بازگردانیدند مرتضی نظام شاه باحمدنگر شد و در باغ هشت بهشت منزوی گشت صاحب خان بسیاری
از خویشان خود را به امارت رسانید و همه روز با چندین و بسیار روده هزار مردم جماعه خویش در کوچه و بازار میگشت و زنان و پسران
مردم را بزور می کشیدند امراء ازین حالت به تنگ آمدند صاحب خان که پیشتر حسین خان سخت کمان برسری که امرای برابر بود پیغام
فرستاد که نام خود را تغییر ده حسین خان تن در نداد و صاحب خان با یاران خود بخانه او رفت و منهزم بازگشت و نزد مرتضی
نظام شاه بیرون آمد و گفت فرمان بادشاه است که مغلان را بقتل رسانید و دکنیان و حبشیان خواستند که بفرموده عمل نمایند
امرای معقول جمع شدند و عزم رزم کردند صاحب خان مرتضی نظام شاه را گفت مغلان مے خواهند که ترا بقتل رسانند مرتضی
نظام شاه پیاده از باغ بیرون آمد و چون مغلان را از دور دید بر فیل سوار دکنیان و حبشیان بمقابله امر فرمود سید مرتضی سبزواری
و قاضی بیگ طهرانی با امرای معقول پیغام دادند که با خداوند خود حرب نتوان کرد چنانچه خان و صباحی جان اوزبک و حسین خان
سخت کمان برسری و تیر انداز خان از اسپ فرود آمدند و از دور به پیش بادشاه سر فرود آوردند و با لشکریان راه ممالک
عادل شاه و قطب شاه پیش گرفتند صاحب خان با یاران بشهر رفت و هر کرا از مغلان یافت بکشت قاضی بیگ رقعه
به بادشاه نوشته و صلابت خان حال عرضداشت بادشاه گفت بشهر رو و صاحب خان را بازگردان صلابت خان او را
طوعا و کرها بازگردانید صاحب خان قصد صلابت کرد صلابت خان بگریخت مرتضی نظام شاه خبر یافت و او را بخواند و دلداری
نمود و دران ایام قاضی بیگ بجانب منسوب شد اعیان از بادشاه اجازت خواستند که او را باز خواست نمایند بادشاه
در جواب گفت و نوشت که هرگاه سید محمد چیزے از خزانه تباه کند مروت نباشد او را باز خواستن و گرفتن او را با عیال و
اطفال بکشتی نشانید و علف [?] سید چنان کردند صاحب خان از مرتضی نظام شاه جهت آنکه صلابت خان را ولد اسے
کرده بود برنجید و بعد از شتافت [?] چند ضرب توپ رها کردند و چندی از همراهان او را بکشتند بادشاه در پالکی سوار شده
از پی صاحب خان روان شد چون بجد و دو آمد یار رسید او را پیش خود خواند صاحب خان گفت صلابت خان را از پیش خود بران
و پدر را بگیر و با قطاع من ده تا نزد تو آیم بادشاه صلابت خان را به پرگنه که اقطاع او بود فرستاد و پدر را محبوس کرد و دران اثنا
شنید که برادرش برهان که در قلعه چیتور بود خروج کرده متوجه احمدنگر است بادشاه باحمدنگر شد و صلابت خان را بخواند صاحب خان
دیگر بار برنجید و بادشاه توجه نکرد و باحمدآباد شتافت و در بازار [?] دکان عطاری رسید و گفت دارو داری که دیوانه را
سود دهد گفت اجزای جلاب موجود است بادشاه گفت نه انم که من دیوانه ام که تا مراد از سلطنت می خواهم و با برادرم

بنام سلطان بهادر گجراتی خواندند تا او بگجرات بازگشت دیگر سال برهان نظام شاه شاه طاهر را با تحف و هدایا بگجرات فرستاد و سلطان
بهادر از فضایلش آگاه شد و بر جمیع امرا و ارکان تقدیم داد و شاه طاهر با علمای گجرات مناظره کرد و غالب آمد و رخصت آن طرف
یافت و چون در نهصد و سی و هفت که سلطان بهادر بر مالوه استیلا یافت برهان نظام شاه دیگر بار شاه طاهر را به رسالت
فرستاد و بوساطت او محمد شاه خاندیسی برادر مقرر گشت و برهان نظام شاه به برهان پور آمد و سلطان بهادر را ملاقات کرد
پس برهان نظام شاه به برهان پور شد محمد شاه به استقبال او شتافت برهان نظام شاه شاه طاهر را گفت چون بخدمت
سلطان بهادر رسم ناچار بپای باید استاد و زیاده از آن تعظیم من نکند چه چاره باید کرد شاه طاهر گفت حیلتی اندیشیده ام که چون
نزد رسید ناچار از تخت برخیزد و فرود آید پس مصحفی که بخط علی علیه السلام بود بر سر نهاد و به بارگاه سلطان بهادر آمد
سلطان از خداوندخان گجراتی پرسید که این چیست که شاه طاهر بر سر گرفته گفت مصحف بخط علی کرم سلطان از تخت فرود
آمد و استقبال کرد و مصحف بوسید و بر سر نهاد و برهان نظام شاه شرایط سلطان بجا آورد و سلطان بر تخت نشست و نشست
برهان نظام شاه و محمد شاه و شاه طاهر ایستاده بودند سلطان شاه طاهر را امر بجلوس فرمود او معذرت نمود سلطان
دیگر بار او را بجلوس اشاره کرد طاهر گفت شرط ادب نباشد که خداوند من بر پا ایستاده بود و من به نشینم سلطان فرمود
که او نیز بنشیند پس برهان نظام شاه و محمد شاه و شاه طاهر بنشستند سلطان به شاه طاهر گفت بعد ازین ترا با برهان
نباید آمد تا عظمت حرمت تو شود آنگاه شمشیر کمر خود را به کمر برهان نظام شاه بست و او را که با برهان بخواندند نظام شاه
خطاب کرد و سراپرده سرخ تفویض فرمود و چتر سفید که از سلطان مالوه گرفته بود لطف فرمود تا بر سرش افراختند و دیگر اسپ
و فیل و خلعت خاص داده رخصت فرمود برهان نظام شاه باحمدنگر رسید و در نهصد و چهل و چهار برهان نظام شاه باحمدنگر
رسید و در نهصد و چهل و چهار برهان نظام شاه برهنمونی شاه طاهر نام اصحاب کرام از خطبه بیفگند و بنام اثنی عشر خطبه خواند
و چتر خود را که سفید بود سبز ساخت و امر کرد تا در مساجد رقص کنند و بالجمله مذهب امامیه پیش نهاد ساخت سلطان محمود
گجراتی بعد از سلطان بهادر گجراتی بادشاه شده بود و ابراهیم عادل شاه والی بیجاپور و مبارک شاه خاندیسی و عماد شاه
والی برار ازین معنی برنجیدند و خواستند که او را استیصال سازند برهان نظام شاه به تحف و هدایا محمود و مبارک شاه را راضی
ساخت و لشکر بر عادل شاه والی بیجاپور کشید و بصلح بازگشت و بعد از چهل سال شاه طهماسپ صفوی از ایران جهت
برهان نظام شاه کشید و تحف و هدایا فرستاد و از آن جمله غلامی بود شاه قلی نام که در آن دولت صلابت خان خطاب یافت
و برهان نظام شاه در نهصد و شصت و یک درگذشت و همدران سال اسلام شاه والی دهلی و سلطان محمود گجراتی
برادرزاده سلطان بهادر گجراتی درگذشتند غلام علی هندوشاه گوید سه خسرو از زوال آمد بیک سال که هند از عدل شان
دار الامان بود یکی محمود شاهنشاه گجرات که همچون دولت خود نوجوان بود دوم اسلام شه سلطان دهلی که در هندوستان
صاحب قران بود سوم آمد نظام الملک بحری که در ملک دکن سلطان نشان بود و هذا من تاریخ فوت این سه خسرو چه پرسی
زوال خسروان بود و بعد از و پسر بزرگش حسین نظام شاه بادشاه شد و در عهد او سیف عین الملک گجراتی که از امرای
سلطان بهادر گجراتی بود و بعد فوت او بدکن رسیده در خدمت حسن نظام شاه بسر برد توهم نموده به برار رفت و فوجی

نمود که وکیل با جماعه خود بیرون شهر خیمه زند و مردم این جانب با جناح آمد القیمت رسانیده باشند در ملاقات وکیل مذکور مکتوب
رو بحیدر نایک رسانید مشتمل بر آنکه اینک سبقت جنگ و شکست پیمان در دست از چه راه است حیدر نایک در جواب گفت که بیشتر گمان
ی آن بود که راستی و وفای عهد بر انگریزان ختم است اکنون بر خلاف آن مشاهده رفت چه در جنگ مرتبه که طلب کمک نمود بتنبیه
نرا نرسیدند تا آنکه ناچار شده از مرتبه صلح کردم و باز از مصالحه شما حاصل چه اگر کار هرگاه کمک خواهم بغیر از فتوی و حکم کونسل
ی پیش نهند و بر تقدیر حکم کونسل بتقاضای خرچ از محمد علی خان می شوند او بحیل پردازد آخر بعد منزلی بسیار اجناس و جواهر خود را
سارت تمام فروخته بشما دهد از زمان تیاری اسباب روزها صرف نموده خیمه بیرون زنند و آهسته آهسته یک کوچ دو مقام
نمود و این جانب رسید این دار و گیر امتدادی طویل می باید ما که فوج سواره داریم که تا ده فرسنگ تاختن و باز آمدن سهل د
کنند و خزانه و سامان بسیار داریم که مهمات سالها کفایت کند پس [illegible] فیما بین نمی تواند شد این گفت و جواب مکتوب
ست و وکیل را رخصت نمود و در سنه هزار و یکصد و نود و چهار هجری حیدر نایک با شصت هزار سوار و چهل هزار پیاده متوجه
ناتک شد دهم رجب سنه مذکور بالای گهات عبور کرده اکثر قلاع توابع ارکات را متصرف شد و نصیر الدوله برادر محمد علی خان
حصن قلعه چیتور بود با عیال و اطفال گرفتار آمد و محبوس گشت گورنر مدارس این خبر شنیده کلنل بیلی را روانه آن سمت نمود کلنل
لی را روانه آن سمت نمود کلنل در میدان بلول خیمه زد حیدر نایک با تمام سپاه خویش و فراسیس با او رزمی صعب کرد تا گاه
بان حیدر نایک آتش بر باروت خانه انگریز افتاد و شیرازه جمعیت ایشان از هم گسیخت سواران حیدر نایک از اطراف و جوانب
آوردند و بسیاری از سپاه انگریز بگستند کلنل بیلی اسیر گشت حیدر نایک ظفر یافت و روز سوم متوجه ارکات شد و شهر
ه ارکات را محاصره کرد و راجه بیربر با محمد علی خان در ارکاتهه متحصن شد و کمک از محمد علی خان نرسیده راجه مسطور بعد دو ماه
یدر نایک صلح کرد حیدر نایک بقلعه در آمد و هرچه یافت ضبط کرد و ناموس سکنه آنجا را تلف نمود و لاله چهیل رام را پیاده
ا سوار ساخت اطراف فرستاد او دوازده دیار دیار را نگذاشت و عمارت را بسوخت قول حیدر نایک راست گشت که میگفت
ن قهر خدا ایم که بتنبیه مردم کرناتک نازل شده ایم بعد ازین قضایا محمد علی خان مع احمال و اثقال و متعلقان خویش بمدارس
ه اقامت گزید و چون طریق آمد و شد و خشکی از تاخت فوج سواره حیدر نایک منقطع شد و در تری از مخالف [illegible] که
ن وقت بجهاز موافق هوا ممنوع گشت روسای کونسل مهبوب غله را از فروختن قرق و منع نمودند و متوسلان کمپنی از ذخیره
کار برنج رتب فی نفر یک آثار مجرا و فی روپیه دوازده آثار مقرر نمودند در آن قحط عالمی هلاک شد بعد چند ماه
بسیار بر جهازات شرقی از بنگاله متواتر رسید و در آخر شوال سنه یکهزار و یکصد و نود و چهار هجری جنرل بر ایر کوت
پیش ازین در کرناتک کارهای با نام کرده بود بحکم هیسٹن گورنر صاحب کلان کلکته براه دریا بدانجا رسید و قریب چهار هزار
لنگه بحفاظت شهر پناه مدارس گذاشته با دوازده هزار تلنگه و چهار هزار ترک سوار در آخر محرم سنه هزار و یکصد و نود و پنج
رے که از فرنگی گده کوچ نموده متوجه شد سپاه حیدر نایک که قلعه ویواسی را محاصره داشت بجنگ برخاسته رفت جنرل کوت
نتظار فوج بنگاله و جهازات ولایت در جنگ متوقف بود و باستحکام فلاح دنیا در مقبوضه خویش می گذرانید [illegible] رسیدن
جمود بندر کوچ نموده متوجه سلیمر گردید حیدر نایک با تمام فوج خویش تعجیل مقابل جنرل شد و بارش گوله [illegible] چون

جنگ نمود سپاه جنرل مردانه بکوشیدند قتال فاحش و نمود حیدر نایک منهزم با لشکر خود آمد جنرل کوٹ ظفر یافت و در اپریل سال
شد و تا خریسال کور قریب شش هزار پیاده لسبرگردگی کلنل پاس درین برس از بنگاله براه خشکی روانه شده دریای چلکا
عبور کرده و مردم تها سنجات شل گنجام و مچلی بندر وغیره براه گذشته یازدهم شعبان سنه مذکور با جنرل کوٹ ملاقات کرد و بصلاح
یک دیگر در عرصه فرنگی کوٹ لشکرگاه ساخت آن وقت هشت هزار تلنگه همراه جنرل کوٹ کلنل پاس بود جنرل متوجه قلعه تا پور
شد و آن را قهراً کشود و بست و دوم شعبان سنه مذکور سپاه کوچ بیشتر نمود ٹیپو سلطان خلف حیدر نایک با هزار
سوار بطریق قراولی بمقامی ایستاده کرده پیش فوج حیدر نایک سمت رفت تا انگریز بمیدان کول که پیش ازین جنگ آنجا شده بود
رسید حیدر نایک آمد و بسیار کوشید صعب قتال بیار است انگریزان رزمی صعب کردند موسی لالی فرانسیس هزیمت
رفت و حیدر نایک تعقب وی گرفت انگریزان ظفر یافتند و دیگر روز رسد بدراس رسانیدند و همچنین در
اوایل شوال سنه مذکور سپاه حیدر نایک هزیمت داده رسد را در قلعه دیلور رسانیدند بدراس باز آمدند و همچنین دو هزار
جوان وار از ولایت انگریز به بندر پهنچی گرسنه با سرداران خسرپور و حیدر نایک که از مدت قلعه بلوی را که از مدت محدود و شریک بنگاله
بود محاصره داشت رزم کرده بقتل رسانیدند سپاهش منهزم رفت و قریب هزار اسپ بدست تلنگه های انگریز افتاد .

ذکر برید شاهیه که به بیدر حکومت کردند اول ایشان قاسم برید است و او از غلامان سلطان بهمنیه است و در عهد محمد شاه
لشکری به آنجانب کشید و بر کفار مرهٹه ظفر یافت و در عهد سلطان محمود بهمنی بر امور سلطنت مستولی گشت و غیر نامی بر محمود
نگذاشت بالآخر در قلعه احمدیه و قندهار به تجویز عادل شاه و نظام شاه بنام خود خطبه خواند و بعد از وی پسرش امیر برید بن محمد قاسم
جانشین شد گویند که او شبی در زمستان شراب می خورد آواز شغال شنید گفت که شبها چرا شغالان فریاد می آید گفتند از
سرما با سلطان تظلم می نمایند امیر برید حکم کرد تا سه هزار غلاف پر از پنبه در صحراها و با غهای بیفگنند تا شغالان زیر آن روند
و از سرما ایمن باشند و بعد ازین دیگر آواز شنید گفت که حالا چرا آواز می کنند گفتند که شکر نعمت می کنند امیر بخندید بعد از وی پسرش
علی برید شاه بحکومت نشست اول کسی است که خود را برید شاه خواند نظام شاه در عهد او قلعه کلیان و اودگیر و قندهار را از و
بگرفت و بجز بندر و نواحی آن که حاصلش زیاده از چهار لک هون نبود باو نگذاشت برید شاهی را خوشوقتی نماند و در سن
هزار هجری درگذشت آخرین آن طائفه امیر برید شاه در هزار و هیژده هجری و والی شد و بسی نگذشت که بندر بتصرف
عادل شاهیان در آمد ❊

احمد نگر از ابنیه احمد نظام شاه بحری است که در حدود دیار نظام شهری بنا نهاد و تخت آن شهر لطافت آب و هوا
و کوه و صحرا و بی اشجار از جمیع شهرهای دکن به بهشتی است و در شیاب شهر صدقات جاریه پیوسته جریان دارد و از باغات آنجا
یکی باغ دلکشا فرح بخش است و در وسط باغ حوضی ساخته اند در کمال وسعت و در درون آن برکه عمارتی رفیع بنا نهاده اند
و بر یک موضع شهر قلعه در غایت حصانت است و بر و دست مؤلف صبح صادق ملوک نظام شاهیه در احمد نگر و مرهٹه و دولت آباد
حکومت کرده اند و اول آن گروه نظام الملک حسن بحری است بهر نام داشت چرا که اعیان بیجانگر بود چون احمد شاه بهمنی لشکر
بیجاپور کشید او را اسیر ساخت و حسن نام نهاد و چون شهرت یافت بحری بهر نوشت که تحریف یافته و گویند که

آخر جمعیت سپاه و رسد اکثر روسای دکن هوای سینه سپری در سر داشتند آنجا ملک مشهور بتصرف حیدر علی المشهور بحیدر نایک درآمد و ابتدای
احوال حیدر نایک آنست که پدرش فتح نایک سهنگی کم مایه از دونا قبین بیجاپور بود و نایک در اصطلاح آن دیار قومیست از ارازل ترین
مسلمانان که جاهل باشند و بزرگترین کار بروزگار پیادگی اعتبار دارند بالجمله فتح نایک مدتی ملازم سعادت الله خان ناظم
ارکات بود و بعد انقضای دولتش در کولر بوهن گزیده تلاش روزگار با دو پسر خود شهباز و حیدر علی بر آمده در سرداران
ملازم راجه میسور شد و بعد چندی جمعدار اسم پیاده گشته و پس از چند سال درگذشت پسر کلانش شهباز بجای
پدر نشست حیدر نایک حسد برده از برادر جدا شده ملازم مرتضی خان جاگیردار کولر شد چون شهباز خان نایک درگذشت حیدر
نایک بطمع ریاست موروثی بشهر سرنگ پتن آمد براجه آنجا بر تفوق پدر و برادرش کرده از معتمدان خویش گردانید هنگامی که در سن
هزار و یکصد و شصت و شش دیوان کلاچورین به نیابت راجه میسور در ترچناپلی نکونک محمد علی خان ابن انور الدین علی خان
گوپاموی آمده بود حیدر نایک همراه دیوان بود چون دیوان موصوف از ترچناپلی مراجعت بشهر سرنگ پتن نمود مردم سپاه بنا بر تنخواه
شورش کردند حیدر نایک که آنوقت سردار هزار پیاده بود تنخواه سپاه را بنصف تنخواه انفصال داد از آن روز اعتبارش افزون
گشت حیدر نایک مردم سپاه را با خود متفق ساخته وقت فرصت دیوان کلاچورین را بگرفت و حبس کرد و راجه را بطریق نظربند
بر مسند ریاست گذاشت و در اندک فرصت بر تمامی دفاین و خزاین راجه متصرف شد و بتالیف قلوب سپاه و رعایا پرداخت در
اندک ایام در حشمت و جوانمردی شهرهٔ آفاق گشت اما صفاتش پر کسانیکه همراه بودندی گوید

حیدر نایک مرد سیه‌فامی پر شور ستیزه‌خو بود و جوان بظاهر مسلمان و بباطن شیطان میل بنماز و روزه ندارد
جنوب شهر سرنگ پتن ملکیست وسیع بنهایت آبادانی انجا نیست ملقب به نکتی رانی و در آن ملک بتخانه ایست کلان و مشتهر بر
نذر آن بت بینی مرد آنست که بد انجا نیاز کنند چنانچه جلادان از طرف رانی هنوز بلکار اند تا از وارد و صادر و باشنده اینجا
بینی را بقدر معین بدغا و فریب حاصل کرده در بحیل نثار مے کنند و در عوض آن انعام وافر از رانی می گیرند حیدر نایک با رانی
آنجا اتحادی بهم رسانید و مشارکت و معاودت آورده این شیوهٔ معهوده بسبب بهبود خود داشت عالمی را مقطوع الانف
ساخت چه کفاره هر گناه بینی بریدن قرار داده بود تمی لشکریانش از تکلیف مالایطاق به تنگ آمده راه فرار گرفتند و گرفتار
شده بحضورش آمد بینی های ایشان را یکسر بریدن فرمود و سالبینی بریدگان علیحده قائم نموده بسبب نوشتی بنهایت رواج
داده و محرم نامه از جمله سته ضروریه انگاشت و رسم نکاح در میان برداشت و از اذیل را العلم گرفته ازاله
بکارت مے کرد اعتدال مزاجش آنجا که سنین عمرش از شصت درگذشته در قوی فتوری نرفته بود و از جمله افتیار او ست ستردن
موی تمامی بدن خویش و این دو مرة هر روز مقرر داشته و دیگر شتران که در رزم بدست مے آمدند مردان جوان متعینه بازیگران
اصطبل و زنان پاکیزه تا ازاله بکارت داخل محل و صبیان حواله اتالیق در زمرهٔ چیله ها و از جمله عصمتیان رد کرده او کسانی را
که فرقه سپاه بر گزینند و قیمت ایشان چیزی مقرر در تنخواه آنکس وضع می کرد و آنچه از اسیران بکسی نمی گرفت موفقت دلالان
فروخته از داخل خزانه مے نمود و انکار را بعد ازاله بکر با چیله های هم سن قطع نظر از کفو و نسب و ملت حرفه جفت مے کرده و مکالمه
کرلسبا مخلوق اند برای مصاحبت و [illegible] اخراج آن قدر که تا به ریسمان کنند از اصطبل و غیره را خشبو عدن زین و پالان بکار

سے رود وبا بدست کاغذ باپسے فروخت وملازمان خود را رخصت می داد ومراد خود را در کنار می نهاد ومی گفت که اہل خانه
بطلبند ودر همین جا کشند وخطوط فرستادن باقطعان وخرج این همه مقصود بوده ازین قبیل بسیار است اما در جوانمردی وشجاعت
ولشکرکشی وفوج بندی ورزم جوئی وملک داری ورعیت پروری وعدالت سرآمد روزگار بوده بر سپاه ورعایا حکم نافذی داشت
بالجمله چون از ظلم وفسق نشور وغیره مطمئن شد بملک بدنور که ملکیست وسیع وزرخیز ملحق سرحد میسور که ریاست آنجا بر سنی
مشترک مسلم بود حیدر نایک آن ملک را به تدبیر صائب ازو انتزاع نمود واز غنائم آنجا مرفه وسرفراز گشت در خلال این احوال
محمد محفوظ خان برادر کلان محمد علی خان گوپاموی خفیه با حیدر نایک دوستی بهم رسانید وبحیله عزیمت طواف بیت الله
از محمد علی خان رخصت گرفته براه خشکی روانه گردید ودر نواح سرینگپتن رسید حیدر نایک باستقبال شتافت وضیافت نمود ودر
رواج فرنگیان انگریز که از کرناتک با محمد علی خان متفق بودند مشورت خواست محمد محفوظ خان که اول نظام الدوله بن نظام الملک
را به ملک کرناتک تحریص داده باتفاق یکدیگر لشکرکشی نموده آید حیدر نایک محمد محفوظ خان را جاگیر لک روپیه داده واز طرف
خود با تحف وهدایا پیش نظام الدوله فرستاد محمد محفوظ خان در حیدرآباد پیش نظام الدوله رسیده در خلوت عرض نمود
چه انگریزان که در ملک کرناتک محمد علی خان را باغ سیر نموده سرکشی می نمایند صلاح دولت آنست که باتفاق دولتخواهان مثل
حیدر نایک ومرهته ملک کرناتک را متصرف باید بود نظام الدوله فی الفور خیمه بیرون کرده ومرهته را طلب نمود ومحمد محفوظ خان را
به خلعت ماهی ومراتب وخطاب فتح جنگ برای حیدر نایک رخصت آن طرف داد ودر سن یک هزار ویکصد وهشتاد هجری
نظام الدوله باتفاق مرهته وحیدر نایک متوجه ارکاته گردید محمد علی خان باتفاق انگریزان در میدان ترنامل رزمی صعب نمود
نظام الدوله شبات ورزید حیدر نایک سپاه را شکسته دید نظام الدوله را از رزمگاه برآورد وخود به حفاظت
نیزه بازان پرداخت محمد علی خان ظفر یافت نظام الدوله بحیدرآباد رسید بعد چندی محمد علی خان وانگریزان بر سر نایک بعزیمت
کشیدند واکثر قلاع مثل کشن گده وبریل وغیره متصرف در آوردند بعد درین اثنا محمد علی خان بیمار شد دستخانه مراجعت نمود حیدر نایک
سے وپنج لک روپیه نذرانه قبول نمود با انگریزان صلح کرد وانگریزان قلاع او را باز داده داخل میلاپور شدند حیدر نایک تعاقب
انگریزان به ارکاته شتافت ودر راه بازیندران وقلاع هیچکس متعرض نشده راه راست بجلی در میدان فرنگی گده درخورد و
بنا بر هیبت دست بغارت اطراف دراز کرده بملک خویش مراجعت نمود محمد علی خان بفراغ خاطر در میلاپور گذرانید وتمام فوج
خود را برطرف نمود این همه پیش حیدر نایک رفتند ونوکر شدند ودر خلال این احوال در سال دوم از صلحنامه در حدود سرینگپتن
مرهته تاخت آورد حیدر نایک بر طبق صلحنامه استدعای کمک از انگریزان نمود ایشان انتظار کونسل نمودند حیدر نایک ناچار با مرهته
صلح مستمره کرد ودر سنه یک هزار ویکصد ونود ویک هجری فرانسیسیان از دست انگریزان ومحمد علی خان پناه به پهلوی بندر
که قلعه استوار دارد برده بودند واز زعما فرانسیسیان با مال برآمدند وقلعه وشهر را انگریزان خراب کردند بعد خرابی پهلوی موسی لالی
فرانسیس رفاقت صلابت جنگ بن نظام الملک آصف جاه اختیار کرد وبعد چندی به حیدر نایک پیوست حیدر نایک ابواب
رسل ورسائل با بادشاه فرانسیس مفتوح ساخت وفوجی از بادشاه فرانسیس بامداد حیدر نایک تعین شد حیدر نایک
با انگریز مستر مدراس که گورنر خطاب داشت پیام جنگ فرستاد گورنر وکیل خود را با نقل صلحنامه به سرینگپتن فرستاد حیدر نایک

برادرش ابراهیم عادل شاه را در آنگرفت و میل کشید ابراهیم عادل شاه بن اسمعیل عادل شاه پادشاه شد و اول کسی است از آن
دودمان که قوانین پدر وجد معدول نمود و نام الله اثنا عشر از خطبه بیفگند و مذهب امام ابو حنیفه را رواج داد و دفترهای فارسی بسوخت
و برهمنان را تربیت کرد و امر فرمود تا بدستور عهد سلاطین بهمنیه دفتر هندوی ترتیب دهند و شجاعت خان و چهار صد
تن دیگر نگاه داشت و همه مغلان را اخراج نمود و حبشیان و دکهنیان را نبوهخت رام راج صاحب بیجانگر مغلان را بخواند و مصحفی
نزدیک خود بر کرسی نهاد و گفت چون مسلمان هستند شایسته است پیش من فرود آرید مصحف پیش خود از آن نهادیم که آداب
در برابر آن بجا آرند مغلان شاد شدند و با وی پیوستند ابراهیم عادل شاه از اعیان متوهم شده با یکصد و ده کس از مسلمانان
و برهمنان معتبر را بکشت و دیگران متوهم شده خواستند که برادرش عبد الله را به سلطنت برگزینند ابراهیم عادل شاه آگاه شد و
بسیاری را بکشت عبد الله بکوه گریخت و بفرنگیان پناه برد ابراهیم عادل شاه از اسد خان متوهم گشت و او را از بلگوان بخواند
هنوز اسد خان به بیجاپور نرسیده بود که عبد الله از نظام شاه و قطب شاه و سلاطین دولت آباد و بلنک استمداد نمود ایشان
از دو جانب روی به بیجاپور نهادند و فرنگیان چتر بر سر عبد الله برافراشته در حرکت آمدند و نظام شاه گمان داشت که اسد خان
با وی خواهد پیوست از آن ناامید گشت و مراجعت نمود قطب شاه و فرنگیان نیز بازگشتند و در نهصد و پنجاه و شش هجری سلطان
درگذشت امیری کاردان و ضابطه و بلند همت بود و اول کسی است که از زین بر پشت فیل نهاد و ولی منت ملک تجربه انگشت پا
او را اصلاح ساخت رایان بیجانگر و سلاطین دکهن با وی ملایمت کردندی هر روز صد من برنج و پنجاه گوسفند و پانصد مرغ در
مطبخ او صرف شدی و حادثات زمان او غیر از محاربات میان او و نظام شاه و قطب شاه و دیگران نیست و در همه هزیمت
او را بود مگر در تن رم که برهان نظام شاه تسخیر یک نوم راج عزم تسخیر گلبرگه کرد ابراهیم عادل شاه با وی مصاف داد و ظفر یافت و
بعد از وی پسرش علی عادل شاه بن ابراهیم عادل شاه در نهصد و شصت و پنج هجری پادشاه شد از مذهب پدر تبرا نمود و دین
جد گزید و مذهب تشیع شایع ساخت و خطبه بنام اثنی عشر خواند و امر فرمود که در بازارها رقص کنند و در اندک زمان خزانه پدر را
بمردم بخشید علما و فضلا و سادات را وظائف مقرر نمود و رایچور و مدکل و کلیان و شولاپور که از تصرف پدرش برون رفته بود
از والی بیجانگر و دیگران بدست آورد و دیگر از مملکت بیجانگر بکاپور و ادونی و چندرکوتی و در دار تسخیر ساخت و با نظام شاه
و قطب شاه مقرر نمود که باتفاق یکدیگر بدفع رام راج پردازند پس حسین نظام شاه دختر خود چاند بی بی را بعلی عادل شاه
داد و خواهر علی عادل شاه از بهر پسر خود مرتضی بخواست و در نهصد و هفتاد و دو هجری علی عادل شاه و حسین نظام شاه و ابراهیم
قطب شاه و برید شاه والی بندر و در حوالی بیجاپور جمع آمدند و روی به بیجانگر نهادند رام راج والی بیجانگر ایشان را با هفتاد
هزار سوار و ده لک پیاده استقبال کرد نظام شاه در قلب جای گرفت و علی عادل شاه بر میمنه فرستاد
و قطب شاه و برید شاه بمیسره فرستاد و رام راج بر سنگهاسن متوجه میدان شد او را گفتند روز جنگ بر اسپ باید نشست از
غایت غرور نشنید پس مقابله عظیم اتفاق افتاد میمنه و میسره سپاه اسلام بهزیمت رفتند نظام شاه همچنان در قلب ایستاده بود
تا توپ ملک میدان براه پیل سپاه یعنی فلوس هماسس و ریزه های آهن پر کرده سر دادند زلزله عظیم در سپاه مخالفان افتاد گویند
رام راج وزان معرکه از سنگهاسن فرود آمد و بر کرسی مرصع نشسته شامیانه مخمل زر دوزی که اطراف آن گوشهای زرین عنبر آگین

و هشت و سلطنت های آن از مرواریه بود بر پای کرده چون نوبت ملک میدان رسید او نیز راه امراج برخاست و بر سنگهاسن نشست
حسین نظام شاه بر او حمله برد جمالان سنگهاسن انگیخته بکر فیتند رام راج اسیر گشت و بقتل رسید و در تواریخ آن وقت
گفته اند سبب نهایت خوب واقع گشت قتل رام راج چه نهایت نقطه قتل را امراج عظیم است اگر چنین کند مطلب بحصول پیوندد
و بالجمله سلاطین اسلام تا بیدر و بیجانگر راندند بعد از رام راج طاعت کرد پس از آن بیجانگر هرج مرج پدید آمد در امان نخورد در بانند
و دیگر بر ایشان بربلاد اسلام رسید سلاطین اسلام با غنایم بسیار ببلاد خود ها بازگشتند و هندی پیا سوو نند و در نهصد و هفتاد
و چهار هجری علی عادل شاه باتفاق مرتضی نظام شاه لشکر بر ارکشید و خرابی بسیار کرد و بازگشت و بر دو شهر بیجاپور حصاری
بنا نهادند و در نهصد و هفتاد و هشت هجری کشور خان بدست مرتضی نظام شاه بقتل رسید و نظام شاه بر دهارور استیلا یافت
و بالآخر میان هر دو پادشاه صلح شد و در نهصد و هشتاد و یک هجری عادل شاه روی بیجانگر نهاد و قلعه پورکل را پنجاه محاصره
کرد و بنکشور و قلعه دهارور و بنکاپور قهراً قسراً کشود و مسخر ساخت و سال دیگر مصطفی خان را بحیدر کوتل گذاشت و بر بیجانگر باز
گشت مصطفی خان هفت و پنج هزار هون از نایک بیجانگر پیشکش مقرر نمود و هر سال سه لک و پنجاه هزار آهن بخزانه
رسانید علی عادل شاه دیگر بار متوجه بیجانگر شد ایلچیان آنجا بخدمت آمدند چند کس از حکام آن دیار که زنان بودند علی عادل شاه
امر فرمود که همه خلعت بپوشند امر خواستند که لباس زنان بپوشند ایشان گفتند که ما که شمشیر گرفته ایم شاید که خلعت زنانه
علی عادل شاه بر ایشان آفرین کرد و بخلعت شمشیر همه را نواخت گویند اکنون سرداران دیار زنان و اهل اندو شوهر ایشان چون
سایه امر خدمت بکنند بالجمله چون علی شاه را فرزندی نبود برادرزاده خود ابراهیم را جانشین ساخت و در گذشت و بقول از خواجه
مرآهل بجهت کرد او کار روی با خود داشت بر علی عادل شاه زد و در نهصد و هشتاد و هشت هجری در گذشت و او پادشاهی خلیق و مجد
طبع موصوف بوده و خط ثلث و نسخ و رقاع خوب نوشتی و در روی متعلقات تمام بود. ابراهیم چوب نوشته که علی صوفی قلندر در عهد
علی عادل شاه در دو نوبت ایلچیان محمد اکبر پادشاه به بیجانگر آمدند بعد از وی برادرزاده او ابراهیم عادل شاه در نه سالگی بر تخت نشست
و کامل خان بر امور ملک مستولی گشت و پرورش او را چاند بی بی زوجه عادل شاه باز گذاشت و ابراهیم عادل شاه نسبت که بر
خلاف عم و پدر از تشیع تبرا نمود و اطاعت شاهزاده و دنبال و شاهزاده محمد مراد بن محمد اکبر پادشاه نمود و در عهد سلطنت شاهجهان
پادشاه عرایض بخدمت او نوشت و پیشکشهای لایق فرستاد و در سنه هزار و سی و سه هجری در گذشت و پسرش سلطان محمود
عادل شاه بحکومت نشست بدستور پدر متابعت شاهجهان پادشاه نمود و آخرین پادشاه از عادل شاهیان سکندر شاه است
که آنرا سپاه اورنگ زیب عالمگیر در قلعه بیجاپور محاصره کرد بالآخر در یک هزار و نود و هفت هجری بپیام صلح داد و بخدمت عالمگیر
پادشاه آمد و مورد مراحم پادشاهی گردید و بخطاب سکندر خان ممتاز گشت و قلعه بیجاپور وغیره در تصرف اورنگ زیب عالمگیر
در آمد مخفی نماند که از مضافات بیجاپور ملک میسور نام ملکی است سر و سیر از خیر معمور گلستان جنات نشان است. راقم حروف می گفت
که میسور در کرناتک بالاگهات است و ارکات در کرناتک پایین نشیمن گاه حکام آنجا است و در ایام سوابق زمیندار آنجا
تابع گلکنده که در حوالی حیدرآباد مشهور است بحیدرآباد شهرت مطبوع از ولایت ملک خراج می داد و در عهد عالمگیر پادشاهزاده
آنجا پنجاه لک روپیه پیشکش گذرانید مورد عنایات پادشاهی شد تا آخر بطاعت نظام الملک آصف جاه مطیع ماند و بعد فوت

وخواجه جهان را آنجا گذاشت و بولایت ترسنگه آمد و خرابی بسیار کرد و در سنه هشتصد و هشتاد و پنج هجری مراجعت نمود و در پنجم صفر
در سنه هشتصد و هشتاد و شش هجری خواجه جهان را به قتل رسانید تفصیلش آنکه خواجه جهان محمود گاوان بعهد امارت خویش در
قوانین حسن کانگویه بهمنی تصرفات کرده بود از آن جمله آنکه حسن کانگویه چهار صاحب لشکر داشت والی دولت آباد و مرهٹ و حاکم برار و ناب
گلبرگه و بیجاپور و والی تلنگ و خواجه جهان مملکت را هشت قسم کرد از برار تا کاویل بفتح الله عماد الملک و ماهور را بخداوند خان
حبشی سپرد و مرهٹ و دولت آباد را به توابع بیوسف عادل خان و جنیر و ملکوان را بفخر الملک که از خویشان خواجه جهان ترک بود
داد و از گلبرگه و بیجاپور ما را بجور و مدکل به گماشتگان خویش حواله نمود و گلبرگه و ساغر و سولاپور بدستور بدریا رخواجه سرای حبشی
داد و از تلنگ تا راجمندری و کالکنده بنظام الملک بحری و ورنکل به اعظم خان سپرد و دیگر آنکه بیشتر قلاع در تصرف سرلشکران
بود خواجه جهان امر کرد که غیر یک قلعه باشیان نه گذارند و حکام دیگر قلاع از درگاه روند نظام الملک بحری چون باعظم خان
بیدر و تلنگ سرلشکر امر شده بود کمر عداوت خواجه جهان بر میان بست و بمفتاح حبشی و ظریف الملک یار شدند و باغلام
حبشی که مهر دار خواجه بود در ساختند و در مجلس شراب او را فریفتند با مهر خواجه بر کاغذ سفید نهاد و ظریف الملک و مفتاح حبشی
آنرا نزد نظام الملک بحری بردند نظام الملک از زبان خواجه جهان بران کاغذ نامه بمرابجه اوریسه نوشت که روی براجمندری
آر که بتو میپوندم و سلطان را به قتل رسانم و مملکت میانه خود قسمت کنیم پس در وقتیکه سلطان مست بود ظریف الملک و مفتاح
حبشی آن نامه باو دادند نظام الملک بعرض رسانید سلطان گفت تا سلطان خواجه جهان را بخوانند فرستاده نزد خواجه آمد و حال باز گفت
دوستان خواجه گفتند که سلطان مست است درین وقت نباید رفت خواجه گفت از تهمت نمی ترسم پس نزد سلطان شد سلطان گفت
هر که بقصد ولی نعمت کند چه باید کرد گفت به قتلش باید رسانید سلطان نامه باو نمود گفت این مهر من است لیکن خط من نیست سلطان
گفت که اکنون انکار سود ندارد پس بحرم سرای رفت و جوهر حبشی را به قتل او اشاره کرد حبشیان او را با اسد خان گیلانی که از
خویشان بود بکشتند سلطان روز دیگر نظام الدین حسن گیلانی را که خازن و محرم اسرار خواجه جهان بود بخواند و مال او خواست
نظام الدین حسن گفت خداوند مراد و خزانه است یکی خزانه سلطان گفتند و دیگری را خزانه درویشان نامند خرج سپاه و فیل و
اسپ و مطبخ و مایحتاج سپاه از خزانه سلطان شدی و در آن سه هزار لاری و سه هزار هون هست و خزانه درویشان خاصه ایشان
بوده و در آن سه صد لاری مهر او هست پس ضبط اموال خواجه جهان کردید غیر آن وجه ده هزار کتاب و اندکی فراشخانه و
آلات مطبخ چیزی نیافتند نظام الدین آه برکشید و گفت ای سلطان صد چون خواجه جهان گاوان فدای تو باد اکنون حسبه را
حقوق او را منظور نداری و حال نوشته او را که آنرا تزویر اعادی او ریسه میبرد بخوانی تا گواهی دهد و کفران نعمت او خلق را
معلوم شود و نزد عالم نسبت نکنند سلطان از کشتن خواجه پشیمان شد و از مجلس بر خاست و ایلنامه از شاعران در خواست و
لرزان لرزان ملول بحرم سرای رفت و روز سوم شاهزاده محمود خان را بزیارت مرقد خواجه جهان فرستاد و بعد از و سلطنت سلطان
در تزلزل افتاد و امرا اندیشناک گشتند و در سفرها بیرون اردو قرار بگرفتند سلطان بعد از سه ماه از غایت غم مریض گشت
و در گذشت مخفی نماند که خواجه جهان نجم الدین محمود گاوان گیلانی اصلش از قریه کاوان گیلان است آبائش خواجه گاوان
گفتندی اجداد وی از سلاطین گیلان بودند و یکی از ایشان ولایت رشت داشت و در عهد سلطان علاء الدین بهمنی بتجارت

دکن آمد وجاهی یافت ودرعهد همایون شاه امارت یافت وخطاب ملک التجار یافت ودرعهد محمد شاه لشکری بخواجه جهان مخاطب
گشت وبالآخر بموجب حکم محمد شاه لشکری بقتل رسید چنانچه گذشت مصرع بیگنه محمود گاوان شد شهید + این مصرعه تاریخ
قتل اوست بالجمله بعد از محمد شاه لشکری پسر محمود شاه بهمنی بادشاه شد وباوجود تنزلی سی وهفت سال سلطنت کرد چه
درهشت صد ونود وپنج هجری یوسف عادل خان وفتح الله عماد الملک وملک احمد بن نظام الملک بحری باتفاق یکدیگر نام سلطان از
درخطبه بیفگندند ودرممالک خویش بنام خویش اعادل شاه وعماد الملک ونظام شاه خواندند ودرنهصد وهیژده هجری
قطب الملک والی تلنگ نام سلطان رخطبه بیفگند وخود را قطب شاه خواند وملک قاسم بزید بر سلطنت محمود شاه بهمنی متصرف
شد وسلطان محمود شاه شراب خوردی وازسلطنت بباقی خوشنود بودی ودرنهصد وبیست وچهار هجری درگذشت ملک قاسم
بزید بعد فوت او برسم ملوک باطراف تمام سلطنت برخود نوشت ونهاد سلطان احمد شاه بن محمود شاه بهمنی را برتخت نشاندند ودر قصر
سلطنت موقوف داشت واسباب عیش او روزها کرد وجمیع را ابواب گذاشت تامردم را ازرفتن آنجا مانع آیند وبعد از وی
نیز سلطان علاء الدین بهمنی وبعد ازو سلطان ولی الله بن احمد شاه بهمنی نام سلطنت نهاد وپس از آن سلطان کلیم الله را از
سلطنت برداشت اوبنان وجامه قناعت کرد ودرنهصد وسی ودو هجری که بابر بادشاه برهندوستان استیلا یافت اسمعیل
عادل شاه وبرهان نظام شاه وسلطان قلی قطب شاه به بابر بادشاه نوشتند سلطان کلیم الله نیز نامه نوشت ملک قاسم برید
آگاه شد وبرنجید کلیم الله خبر رسید ودرنهصد وسی وچهار هجری به بیجاپور پیش عادل شاه که خال وی بود رفت عادل شاه قصد گرفتن
کرد کلیم الله بگریخت ونزد برهان شاه رفت وعنقریب باحمد نگر درگذشت وبعد از وی کسی ازبهمنیه سلطنت نیافت ودردکن پنج
کس بسروری رسیدند عادل شاه دربیجاپور ونظام شاه دردولت آباد وقطب شاه درتلنگ وعماد شاه دربرار وبرید
شاه دربیدر وشرح احوال هریک بیاید

ذکر ملوک عادل شاهیه

که دربیجاپور سلطنت کردند اول ایشان یوسف عادل شاه واو غلام سلطان محمد شاه لشکری
بهمنی بود وبعون عنایت خواجه گاوان بمراتب دولت رسید وبعادل خان خطاب یافت وبعد ازقتل خواجه گاوان بحکومت بیجاپور
رسید ودرهشت صد ونود وپنج هجری خطبه وسکه بنام خود کرد وخویشتن را عادل شاه سوائی خواند وسوائی بهندی ربع را گویند
که برمدعی بیفزاید چون مملکت او ازملک نظام شاه وعماد شاه آن قدر زیاده بود بآن مشهور شد واو دربیجاپور وگلبرکه ومرج و
کلیان وگلبرکه ودیگر محال درتصرف داشت واو درذی حجه نهصد وهشت هجری درمملکت خویش خطبه بنام ائمه اثنا عشر خواند و
درنهصد وپانزده هجری بندرگوه فرنگیان استیلا یافتند عادل شاه متوجه ایشان شد وبسیاری را بکشت وبه بیجاپور بازگشت و
بعد ازوی پسرش اسمعیل بن عادل شاه درعمر دوازده سالگی درنهصد وشانزده هجری بادشاه شد وکلمان مدار الملکش با
فرنگیان گوه صلح کرد ودرنهصد وبیست وپنج هجری شاه اسمعیل صفوی ایلچی باشمشیر مرصع وفرمان همراه فرستاد اسمعیل عادل شاه
شاد شد وامر کرد که سایر لشکریان بدستور قزلباش کلاه برسر نهند وهرکه ابا نماید او را از مملکت دیار بیرون کنم وامر فرمود که
برمنابر بنام شاه اسمعیل صفوی خطبه خوانند واین حکم تا عهد علی عادل شاه روان بود واو بادشاهی حلیم وکریم بود ودرنهصد و
چهل ویک هجری درگذشت بعد ازوی پسرش ملو عادل شاه بادشاه شد وبشرب مدام پرداخت وکارهیت نقطه پیش گرفت

و پسر دیورای بر دست خانزمان حاکم بیجاپور بقتل رسید و دیورای چهل فیل و مال وافر بخدمت فرستاد و سلطان باز گشت
و در هشتصد و پنجاه هجری بملک التجار والی دولت آباد بموجب فرمان روی باستقبال رایان کوکن نهاد یکی از ایشان نزد او
آمد و مسلمان شد ملک التجار را او راه دلیل ساخت و می رفت تا بعد از سه روز بجنگل هولناک رسید در همانجا بگرفت و رای سنگیسر را
خبر کرد و او با سلیه های بسیار بیامد و ملک التجار را با پانصد تن از سادات و بسیاری از مسلمانان بکشت و کمتر از سپاه رهائی
یافتند امرای دکهنی که بملک التجار بجنگل در نیامده بودند بسلطان نوشتند که ملک التجار باتفاق مغلان سر خلافت داشت
لاجرم از وجدا شدیم و با او رسید آنچه رسید اکنون جمعیکه ازان مهلکه نجات یافتند سر فتنه دارند سلطان مشیر الملک دکهنی
و نظام الملک غوری را بدفع ایشان فرستاد و مغلان ناچار در قلعه چاکنه متحصن شدند مشیر الملک و نظام الملک دو ماه
بمحاصره پرداختند پس نامه نوشتند که شما را امان است هر جا که خواهید بروید ایشان از قلعه برآمدند مشیر الملک و نظام الملک ایشان
را بضیافت خواندند سابر آن قوم که اکثر دران جماعت سادات بودند بجز قاسم بیگ و صف شکن خان و قران کرد احمد بیگ
تکه تا زنزو دکهنیان رفتند دکهنیان همه را کشتند قاسم بیگ وغیره را احمد آباد نذر رفتند مخالفان تعاقب قاسم بیگ وغیره جنگ
کنان می رفتند تا به بدر رسیدند و خدمت سلطان دریافتند و حال باز گفتند سلطان گفت تا حال چرا عرض داشت نکردند گفتند
مکرر نوشته بودیم بزرگان درگاه که دکهنی اند نرسانیدند سلطان مصطفی دکهنی را که عرایض ایشان ظاهر نکرده بودند بکشت و قاسم بیگ
را ملک التجار نام نهاده به ایالت دولت آباد فرستاد و اکثری از امرای دکهنی را که باعث این فتنه بودند بکشت و خانه مشیر الملک
و نظام الملک را غارت کرد و عنقریب ایشان مبروص شده در گذشتند و اولاد ایشان بجای شاهدان در بازار نشستند گویند
که سلطان روز جمعه بمسجد شدی بمنبر رفتی و خطبه خواندی و خود را باین القاب ستایش کردی السلطان العادل الکریم الحلیم الرؤف علی العباد
الغنی ابن اعظم السلاطین شهاب الدین احمد شاه ولی الله بهمنی روزی اعرابی که اسپی چند با و فروخته بود و بها نیافته در مسجد حاضر آمد چون
سلطان القاب خود را اتمام کرد اعرابی خواست و گفت لا والله لست بعادل ولا حلیم ولا کریم ایها الظالم والکذاب بقتل الذریة
الطاهرة وتتکلم بهذه الکلمات علی منابر المسلمین سلطان متاثر شد و زار زار بگریست و قیمت اسپان او را داد و گفت نجات نیابند
از غضب الهی اما که چون بزیر منبر آمد بد نام کردند پس بخانه رفت و بیرون نیامد تا آنکه جنازه اش را در هشتصد و شصت و دو هجری
بیرون آوردند و بعد از و پسرش همایون بادشاه ظالم بن سلطان علاء الدین بن احمد شاه ولی الله بهمنی بادشاه شد و او
مردانه و فرزانه و مدبر بود لیکن در ظلم و کینه جوئی و ارتکاب معاصی کوشیدی و این عیوب هنر های او پوشیدی لاجرم از ینها گفتند
و ظالم نام نهادند و او گناهگاران را بانواع عقوبت هلاک کردی و بسیاری از اکابران را بکشت و هر که را وارث ملک
یافت به قتل رسانید و دست تعدی بر عیال و اطفال مردم دراز می کرد و بفرموده او عروس را از میان راه گرفته بحرم سرای
آوردندی و از ازاله بکارتش کرده بخانه شوهرش فرستادی و اهل حرم بی موجب بکشتی و بقول اهل حرمش از بیم جان با یکدیگر
اتفاق کرده در وقتیکه باستراحت مشغول شده بود کنیزکان حبشی او را به قتل رسانیدند و بعد از و پسرش نظام شاه در عمر هشت
سالگی و مادرش مخدومه جهان که عورتی عاقله بود بمدار الملکی نشست و در بدو دولتش اوریسه باتفاق رایان تلنگ لشکر
به دکهن کشید و بهزیمت رفت و بدستور محمود شاه خلجی مالوی روی بملک او آورده نظام شاه بعد از رزم منهزم بفیروزآباد رفت

سلطان محمود خلجی بیدر را محاصره کرد و بسیاری از دکهن بگرفت بزرگان دکهن از سلطان محمود شاه گجراتی مدد خواستند سلطان
محمود شاه گجراتی بمدد خواستند سلطان محمود شاه گجراتی با سی هزار سوار روی بدکهن نهاد سلطان محمود خلجی بمالوه بازگشت و در هشتصد و
شصت و هفت هجری سلطان محمود خلجی دیگر بار با نود هزار سوار روی بدکهن نهاد سلطان محمود گجراتی بمدد دکهنیان برخاست والی
مالوه بازگشت و در ذی قعده آن سال نظام شاه در عمر ده سالگی درگذشت بعد از و برادرش محمد شاه لشکری بن همایون شاه
بهمنی در نه سالگی پادشاه شد تا در تخت مخدومه جهان از خواجه جهان ترک متوهم گشت و او را بکشت و بعد از و ملک التجار خواجه محمود
گاوان خواجه جهان لقب یافت و در آن وقت خواجه جهان لقب بر او نهادند گفت این خطاب درین دودمان یمن ندارد اول کسی
که خواجه جهان شد مظفر حسین علی استرآبادی بود بعد از و خواجه جهان ترک آن هر دو بقتل رسیدند تا اکنون من شدم بدانم
که بر سر من چه آید و بالآخر چنان شد که اندیشیده و گفته بود با بحکم محمد شاه لشکری نظام الملک ترک را حکومت برار داد و او تسخیر
قلعه کهرله از گماشتگان محمود خلجی مالوی که متصرف شده بودند نمود ساکنان قلعه را که مالویان بودند بیرون کرد جلادت دکهنیان
به آن قوم سخنان نامناسب گفتند و در جواب ازیشان هم بر آمدند و بنظام الملک گفتند که مثل تو بهادری ندیده ام اجازت ده
تا پای ترا ببوسیم و از قلعه بیرون رویم نظام الملک با ایشان سلاح ندید هر دو پیش خواندند یکی خنجری که از کمر برآورده در شکم نظام الملک
نهاد و او درگذشت و حاضران هر دو را به قتل رسانیدند و خواجه جهان محمود گاوان در هشتصد و هفتاد و سوم هجری بموجب فرمان
محمد شاه لشکری سواحل دریای عمان و جزیره و کوه را مسخر ساخت و بعد از سه سال باحمد آباد بیدر بازگشت و مخدومه جهان او را
برادر خواند و سلطان یک هفته بخانه او بماند گوشید چون سلطان از خانه او بیرون آمد خواجه جهان خلعتهای سلطان را بخشید و
جامه نفیسه پوشید و فضلا را بخواند و آنچه در ایام تجارت و امارت اندوخته بود بجز کتاب و اسپ و فیل بر مستحقان قسمت کرد و گفت
منت خدای را که از تسلط نفس اماره رستم آن کاهی که مخدومه جهان مرا برادر خود خواند و سلطان بخانه من آمد عجب دگرگشتی
روی بمن نهاد و اسباب تجمل را که موجب آن بود از خود دور کردیم و کتاب وقف علماست و اسپ و فیل پادشاه راست
امرای یکی نتوانم داد و پس از آن شبها جمیع صره ها ای را برگرفتی و گرد شهر گشتی و بمحتاجان دادی سلطان باستصواب خواجه
جهان محمود گاوان راجه اوڑیسه را که قوت کرده بود و پسر خوانده راجه متوفی منکلراج نامی جانشین شده نظام الملک بحری را
بمدد عزآورده او فرستاد تا منکلراج را برآورد نظام الملک بحری بر راجه مندری و کندپل مسخر ساخت و بخدمت آمد و حکومت
تلنگ یافت و دیگر سلطان یوسف عادل خان را که جد عادل شاهیان است امارت دولت آباد داد و او انتزاع و تصرف مرهته
بلود بکشود و بخدمت آمد بعد ازین شنکر راکیب رای راجه قلعه ملکوان بفرمان اجیت رای راجه بیجانگر عزم تسخیر جزیره کوه کرد و سلطان
به ملکوان آمد و کبر بستی خواجه جهان حصار بیرون بکشود و برکنت رای بخدمت آمد و نوازش یافت و از امرای کبار گشت
و روی ملکوان باقطاع خواجه جهان داد و سلطان محمد شاه اعظم خان ابن اسکندر خان بن جلال خان نبیره زاده احمد شاه بهمنی را
برادر بجلی گماشت نظام الملک را از شرکت اعظم خان برنجید و پسر خود ملک احمد را از جمندری گذاشته بدرگاه آمد و سلطان
بنابر تسخیر ولایت نرسنگ که مابین تلنگ و کرناتک تا مجهلی پتن در تصرف او بود شتافت خواجه جهان در آن سفر ساعتی ملازمت نمود
سلطان در باره او بسی عواطف فرمود و جامه خود را در پوشید و جامه او را بر خود افگند و چون بکندپور رسید شاهزاده محمود خان

خبر فوتش شهرت یافت اکثر امرا با احمد خان پیوستند و مانع شده دیگر فیروز شاه را که از پیشش رفته بود به قلعه بردند احمد خان بر نخاست او ب
تعاقب شتافته مود و فیروز شاه نیم بسمل شد و حسن خان را آنجا اند گذشته که سلطنت باتفاق سپاه ایران کرد و ایشان نزعم تو متفق اند بجهان
مرکه ملک با و گذاری انگاه بفر بود که دروازه قلعه باز کردند و احمد خان را آنجا اند و احمد خان بنا بدین برادر آمد و گریست فیروز شاه
گفت بشکر خداوند که در زندگی ترا بادشاه دیدم شیفته پدری باشد آن بود که فرزند را وی گویم اکنون ترا خداوند و فرزند
حسن خان را تو سپردم سلطان شهاب الدین احمد شاه بهمنی در هشتصد و بیست و پنج هجری بسلطنت نشست و بعد از پانزده
روز فیروز شاه درگذشت احمد شاه در اعزاز سید محمد گیسو دراز کوشید و در تعظیم سادات و علما مبالغه کرد و زانخان حسن الملک الخطاب
لقب نهاد و هوشیار عین الملک را امیر الامرا ساخت و نظام الملک را حکومت دولت آباد داد و برادر خود حسن خان
را فیروز آباد انتظام داد و سفر نمود که تا بهار گروهی از انتکا ربراید حسن خان آنجا رفت و بعیش مشغول شد احمد شاه متوجه
بیجانگر شد و راجه درنگل بدیواری بعد پشت سلطان ایلغار کرد و ناگاه با آنکه بابن رسید رای درنگل بگریخت و دیوار اسی
نزدیک لشکر از حقه بود سپاه سلطانی لشکر انغارت کردند و او را بدست آوردند و گمان لشکریان آن بود که فراغ
است پس بشتاره لشکر سر برش نهادند و پیش تر دوید دواندند و دیواری ایشان را غافل کرد و بگریخت و سپاه خویش پیوست و
به بیجانگر رفت سلطان بملک او درآمد و سپاه بغارت و تاراج باطراف فرستاد و قتل عام فرمان داد هر گاه عدد کشتگان
به بیست هزار رسیدی در منزلی که رسیده بشنیده سه روز توقف کردی و نقاره بشاشت نواختی اهالی بیجانگر بجان
رسیدند و پنج هزار کس با یک دیگر عهد بستند و قصد سلطان کردند و او را با طائفه قلیل در شکارگاه یافتند سلطان
به محوطه پناه برد و ایشان بمحاصره پرداختند و نزدیک بآن شد که آن را بگشایند و در آن در آمده ناگاه عبدالقادر بیرده عماد الملک
سر تبرکه از امرای سلطان بود با سه هزار مرد در رسید و بر آن جماعه حمله آورد و ظفر یافت سلطان همان روز عبدالقادر را
برادر جان بخش و یار حق گذار و جانکه جهان خطاب داد و حکومت برار تفویض فرمود و برادرش عبداللطیف خان را اعظم همایون
لقب خواند و امارت تلنگ داد و خان جهان عمری دراز یافت و چهل سال در برار حکومت کرد عماد شاه صاحب برار از
غلام زادگان اوست با جمله سلطان از آن مهلکه نجات یافت و شهر بیجانگر را محاصره کرد دیواری صلح خواست سلطان گفت
خراج چندین ساله بر فیلان بار کن و با نقاره و کرنا و نفیر سپه خود و تا به درگاه آورد دیواری چنان کرد و سلطان سپاه او را
در بر گرفت و خلعت و کمر و خنجر مرصع داد و به تخت گاه بازگشت و در آن سال قحط غله پدید آمد و باران نبارید مشایخ بدعای
استسقا رفتند و نومید بازگشتند و خلق سلطان را نیز فرمودند تو هم خواستند سلطان بشنید تنها بصحرا رفت و روی بر خاک نهاد و تضرع
کرد تا آنکه ابری پدید آمد و بسیار بارید سلطان گفت از رحمت الهی نگه برم و همچنان ایستاده شد خلایق فریاد برآوردند
که ای احمد شاه آب بنا و الا سیه ابر از ما بوم شد [illegible] سلطان بازگشت و پس از آن عزم احمد ولی اشتهار یافت و
در هشتصد و بیست و هشت [illegible] درنگل [illegible] بقتل رسانید و بدرنگل آمد و خزائن رایان آنجا بدست
آورده مراجعت نمود و سال دیگر [illegible] که در تصرف والی کند واره بود بدست آورده و خواست
که مالوه و گجرات بگشاید سلطان هوشنگ والی مالوه آگاه شد و دو مرتبه لشکر به برار فرستاد هر دو نوبت منهزم باز

گشتند و هوشنگ در هشت صد و سی و دو هجری قصد کهرله کرد و نرسنگه صاحب کهرله از سلطان مدد خواست سلطان با
آمد و هوشنگ نوشت که ما و تو هر دو مسلمانیم و نرسنگه مطیع است بهر او میان ما و تو محاربه سزاوار است بدیار خویش بازگرد
که ما بازگشتیم پس از آنجا به پور متوجه گلبرگه شد هوشنگ جواب ننوشت و سلطان را تعاقب نمود سلطان با
گشت و رزمی صعب نمود و ظفر یافت و هوشنگ بمالوه گریخت و زنش گرفتار گشت سلطان با عزاز پیش او فرستاد و مولف
هفت اقلیم می نویسد که نرسنگ مطیع هوشنگ بود و سلطان بر و لشکر کشید نرسنگه راجه کهرله هوشنگ را مدد خود طلبید نصر
هر روز سه لک تنگه جهت خرج او بدهد سلطان با جمله کهرله رفت نرسنگه یک من جواهر نذر کرد و سلطان برار الملک مراجعت
نمود آورده اند که روزی سلطان بشکار رفت در صحرا روباهی پدید آمد سگان روی باو نهادند روباه بازگشت و بر سگان حمله
آورد سلطان متحیر ماند و گفت این تاثیر این زمین است آنجا شهری سازم و دار الملک کنم پس نزدیک بموضعی که بیدر الو
ایام قلعه بدر آنجا بود شهری طرح انداخت و احمدآباد بیدر نام نهاد. در موضعی که حصار بود بیدر زار را ایالت ساخت و در کتب
هنود مشهور است که بیدر تختگاه ملک دکن بود راجه نل در پی مالوه بر دختر راجه آنجا بهم شد که دمن نام داشت عاشق شد
قصه مسمی به نل دمن است و تغیر بیان شیخ فیضی بنظم آورده و آن در احوال راجه نل در ضمن مالوه مرقوم است و آنجوره و
مسته و دیگر قرون بدری منسوب بان شهر اند و نهایت پسندیده بودند و دیگر شهرهای نیز تتبع کرده اند اما بخوبی ساخته
بدری نیستند با جمله احمد شاه بهمنی پسر خویش علاء الدین را ولیعهد ساخت و ورنکل و ماهور به پسر دیگر محمود خان و تلنگ به پسر
دیگر داود خان و ملک التجار ملک نائب را ایالت دولت آباد داد و باکوکن و سواحل عمان بگشاد و جزیره مهایم از گجراتیان
بگرفت ظفرخان پسر احمدشاه گجراتی ملک التجار را هزیمت داد و جزیره بگرفت احمد شاه بهمنی بانتقام رو بکوکن نهاد احمد شاه
گجراتی با و رزمی صعب کرد احمدشاه بهمنی منهزم بازگشت و در هشت صد و سی و هشت هجری درگذشت و بعد از و پسرش سلطان
علاء الدین بن احمد شاه بهمنی بادشاه شد و لشکر به بیجانگر فرستاد ایشان هشت لک هون و بیست فیل بدست آوردند و
بازگشتند و در هشت صد و چهل هجری دلاور خان را بکوکن فرستاد و بر راجهای آنجا مظفر بازگشت و در هشت صد و چهل و یک
هجری نصیر خان والی خاندیس لشکر به برار کشید خانجهان حاکم برار در قلعه نرناله بر و نیز گریخته متحصن شد سلطان ملک التجار
والی دولت آباد را برزم او فرستاد و ملک التجار گفت من بعهد سلطان احمد شاه در مهایم از زنهار دکنیان از حبشیان هزیمت
یافتم اکنون امرای مغول همراه کنید سلطان قاسم بیگ صف شکن و مردمان او و احمد بیگ نگه باز و علی خان همه اسپ
و دیگران را با و فرستاد ملک التجار با نصیر خان رزم کرد و ظفر یافت و بازگشت سلطان مغولان را بنواخت او مقرر نمود که
میمنه سپاه مغلان را باشد و میسره دکنیان را و حبشیان ایشان حسد بردند و کینه مغلان بدل گرفتند و تا حال در میان ایشان
عداوت یافت و در عهد علاء الدین دیو راے راجه بیجانگر مستقل عظیم گشت و مسلمانان را که در حدود مملکت او اقامت
داشتند بنواخت و بر نوخت و قرآن را بر کرسی نهاد و خود و پهلوی کرسی بر زمین نشست و گفت مخدوم شما قرآن است هرگاه
پیش من بیاید قرآن را سلام و تعظیم کنید بسیاری از مسلمانان بروی گرد آمدند دیوراے روی بدیار اسلام نهاد و در هشت صد
و چهل و هفت هجری قلعه مدکل بگشود و سپاهش تا شاه نور بیجاپور تاخت آوردند سلطان با او رزم کرد و ظفر یافت

ودر ایام سلطنت جز لباس سفید نپوشیدی و گفتی پادشاه امین خزانهٔ الهی است زیاده تر احتیاج خود صرف نتواند کرد در عهد
او میر فضل الله انجو تلامذهٔ مولانا سعد الدین تفتازانی خواجه حافظ شیرازی را بدکن خواند خواجه بکشتی نشست و در راه
باد مخالف وزید خواجه هراسان گشت و بشیراز باز گشت و غزلی بمیر فضل الله فرستاد از آنجاست ع پس آسان می‌نمود
اول غم دریا بسودی در غلط کردم که موجش یک بصد تن غرمی ارزد میر فضل الله خان به سلطان عرضداشت سلطان گفت
که شاید که بی نصیب نماند پس هزار تولهٔ طلا بخواجه فرستاد بالجمله محمود شاه قاتلان محمد شاه را بکشت و رای بیجانگر اطاعت
او کرد و سلطان به بنای مسجد و مدارس و خوانق و معموری ملک پرداخت بعد از و غیاث الدین و پس از و شمس الدین
و بعد از و ابو المظفر فیروز شاه روز افزون بهمنی سلطان داود شاه بن حسن کانگوی بهمنی بسلطنت نشست و او کاملتر
بود و دانا است و از رای بیجانگر دختر گرفت و تاج مرصع بصورت دستار ساخته بر سر نهاد در هفته روز شنبه و دوشنبه
و چهار شنبه شرح مقاصد و تحریر اقلیدس و دیگر کتب را درس کردی و از منهیات بجز شرب خمر و استماع الحان اجتناب نمودی
و گفتی که نغمه مرا بذکر حق مشغول می‌سازد و شراب در نفس من فتنه نمی‌انگیزد و او مجمع زمان شرحی عظیم داشت روزی گفت
که در شرع زیاده از چهار زن جایز نیست اگر بیش ازین خواهم چاره چیست میر فضل الله انجو که استاد و وکیل او بود و ملک نایب
خطاب داشت گفت متعه در مذهب امامیه حلال است و آن در عهد پیغمبر صلعم روا بود سلطان در یک روز سیصد زن را متعه کرد
و شهر فیروزآباد در ابنا نهاد و کوشکهای عالی ساخت و هر کوشک را بمخصوص یکی از ازواج گردانید و امر فرمود که هر کدام
بزبان خویش سخن گوید و خود بزبان عربی و فارسی و ترکی و دکنی و برهمنی و فرنگی و خطائی و افغانی و بنگالی و
گجراتی و تلنگی و کنهری و مرهتی نیک دانستی و با هر کدام زن بزبان او سخن گفتی و در هشتصد و یک هجری دیورای والی
بیجانگر با سی هزار سوار و نه لک پیاده بعزم تسخیر مدکل کرد و نرسنگه رای والی قلعه کهرله باغوای حکام خاندیس و مالوه
تا صرو و ماهور تاخت آورد سلطان اکثر سپاه بضبط آن دیار فرستاد و خود با دوازده هزار سوار متوجه دیورای شد و یک بار
آب رسید چون دیورای آن طرف بود عبور متعذر نمود قاضی سراج که از امرای چنده بود گفت که اگر مرا اجازت دهی از آب
بگذرم و دست برد کار سلطان اجازت داد و قاضی با هفت کس در لباس فقرا از آب گذشته و بلشکر دیورای رسید
و با مطربه اظهار عاشقی کرد روزی مطربه خواست که نزد پسر دیورای که ولیعهد او بود رود قاضی گفت مرا همراه خود گفت تو آنجا
راه نیابی گفت از موسیقی آگاهم و ضرب خوب می‌نوازم مطربه او را با خود برد قاضی سراج در مجلس رای سرود گفت
و شمشیر انداخت دست فرصت یافته رای زاده را بکشت و بیرون آمد و همراهانش که بیرون بودند چندکسان را بکشتند و
با دیگر رفتند دیورای سراسیمه برآمد و آوازه در افتاد که سلطان از آب گذشته و شبخون آورده سلطان فرصت یافت
و با سپاه رسیده تا که در حرم گاه گرفته بودند از آب بگذشته دیورای را مجال اقامت نماند بهزیمت رفت سلطان تا حدود
بیجانگر تعاقب نمود و یازده لک هون پیشکش گرفت و بگلبرگه بازگشت و بعزم گوشمال نرسنگه رای والی کهرله متوجه شد هزار
سوار نرسنگه رای با لشکر کند واره بر مقدمهٔ سلطان غالب آمد میر فضل الله بعد از هزیمت پیش صف آمد و آوازه افگند که
سلطان در رسید برهمنان باتفاق حمله نمودند نرسنگه رای بهزیمت رفت و در قلعه کهرله متحصن شد و ده هزار مرد از لشکر باشر

کشته شدند و پسرش اسیر گشت میر فضل الله بمحاصرهٔ قلعهٔ کهرله پرداخت نرسنگ رای معابر سلطان که در ایلچپور بود رفت و استغفار کرده دختر با و داد و چهل فیل و پنج من طلا و پنجاه من نقره پیشکش نمود سلطان او را انواخت و بدار الملک بازگشت و در هشت صد و چهار هجری میر نقی الله شد انجو داماد میر فضل الله از راه دریا بانجعت و بدایا نزد امیر تیمور صاحبقران فرستاد و صاحبقران او را فرزند خواند و در جواب نوشت که سلطنت دکن و گجرات و مالوه تبوارزانی داشتم و کمر و شمشیر مرصع و چهار اسپ سیاه بهزاد فرستاد و سلاطین گجرات و غیره از حال آگاه شدند و متوهم شدند و دیو رای والی بیجانگر را الفر ستیند تا بادی مخالفت آغاز نهاد و دران آوان مجهولی از اهالی مدکل دختری داشت پرتهان نام که در حسن نظیر نداشت پدر هر چند خواست که او را بشوهر دهد دختر قبول نکرد این حدیث بدیو رای رسید برهمنی بامالی وافر فرستاد تا او را بدست آرد دختر بهیچ وجه راضی نشد برهمن بی مقصود بازگشت دیو رای باسپاه روی بمدکل نهاد و پنج هزار سوار از پیش فرستاد تا او را بدست آرد پیش از رسیدن ایشان پدر پرتهان او را بگرفت و بگریخت لشکریان حد و د مملکت سلطانی را تاختند بازگشتند سلطان آگاه شد و روی به بیجانگر نهاد و رای تقلعه پناه برد و بالآخره بشفاعت میر فضل علی ده لکهه هون و پنج من مروارید و پنجاه فیل و دو هزار کنیزک مغنیه پیشکش کرد و دختر بسلطان داد سلطان چهل روز به بیجانگر بشور پرداخت و متوجه تختگاه شد و پرتهان را بدست آورده و در حسن او خیران بماند و گفت من پیرم و او جوان پس بشاهزاده حسن خان او را داد و در هشت صد و یازده لشکر بکند وار کشید و سه صد قتل غنیمت گرفت و در هشت صد و یازده هجری سلطان فیروز شاه شاهزاده حسن خان را که مردی عیاش صاحب عقل بود ولایت عهد داد و عزم تسخیر بالکل که بتلنگانه مشهور است کرد چون بمقصد رسید در لشکرش و با افتاده دیو رای فرصت یافت با غضبی انبوه روی باو آورد میر فضل الله سلطان را اجازت اشاره کرد سلطان بپذیرفت و رزمی صعب کرد میر فضل الله شهادت یافت سلطان منهزم بازگشت دیو رای بسیاری از مملکتش را بگرفت سلطان به بندر رسید و رنجور شد عنان اختیار بعین الملک و سید ر نظام الملک را مدار المهام ساخت و وصیت نمود که بعد از او حسن خان را بسلطنت کشانند ایشان گفتند تا که احمد خان باشد اینکار پیش نرود سلطان خواست که احمد خان را میل کشند او دریافت و با پسر خود علاء الدین نزد سید محمد گیسو دراز رفت و حال بازگفت سید محمد دستار خود را دو پاره کرد و بر سر ایشان بست و هر دو را نوید سلطنت داد احمد خان همان شب با چهار صد مرد بیرون آمد و در فرار نهاد خلف حسن بصری با خرا و را در راه دید و همراهی او گزید و دیگر روز فرار و شاه ذکا ر برادر آگاه شد عین الملک و نظام الملک را با چهار هزار سوار بتعاقب او فرستاد احمد خان در راه بقافله رسید که سه صد اسپ و دوازده هزار گاو غله و اسپند باشاره خلف حسن تاجر ایشان را بگرفت و پیادگان را سوار ساخت و بر هر گاو سه علمی نصب کرد و روی برزم عین الملک و نظام الملک نهاد و در سایهٔ درختی بخواب رفت و درویشی را دید که تاج سبز دوازده ترک در دست داشت احمد خان او را استقبال کرد درویش تاج بر سر نهاد و گفت که تاج سلطنت است بهر تو فرستاده اند احمد خان بیدار گشت و شاد شد و برزمگاه شتافت جمعی از لشکریانش بموجب مواضعه با گاوان از گوشه پدید آمدند و آوازه در انداختند که فلان فلان که با ما اتفاق داشتند و رسیدند و عین الملک و نظام الملک ایشان را دیدند و هزیمت رفتند احمد خان ظفر یافت و سید و در شهر رفت فیروز شاه که مریض بود بر پالکی سوار شد و بیرون آمد ناگاه

ولی عهد کرد و در غرهٔ ربیع الاول هفت صد و پنجاه و نه هجری درگذشت و بعد از وی پسرش سلطان محمد شاه بهمنی بر تخت نشست و او
عادل و شجاع و جواد بود و در زمان خویش قواعد و آئین نهاد و ملازمان را بخطاب ها و نام ها مخصوص ساخت و چون باربدار
و سلاحدار و خاصهٔ فیل و امثال آن و حاکم دولت آباد را مسند عالی و والی برار را مجلس عالی و امیر الملک و مند را اعظم
همایون و نائب گلبرگه و بیجاپور را ملک نائب خطاب داد و امر کرد که پانچ نوبت زنند و چون در ان ملک صرافان زر را سکهٔ
کفار روان همیدادند و بسیاری از ایشان را بکشت و آن رسم برانداخت و پس از ان مدتها در دکن از اسلامیان رواج
بود تا آنکه در عهد محمود بهمنی دیگر باره هون تخفامی داد که مسکوک بنام رایان بیجانگر است رواج یافت بالجمله چون محمد شاه بهمنی
بادشاه شد امر کرد که هر چه در خزانه است سکه بزنند و هر تنز و پنج زر ج بدرش مستحقان دهند پس چهار صد من طلا و هفت صد من
نقره بوزن در آمد امرا گفتند خزانه تهی نباید کرد سلطان درین باب از ملک سیف الدین که خسرش بود مشورت خواست ملک
سیف الدین گفت که خزانه تهی نباید کرد اما مالیکه از خزانه بنیت مستحقان بر آمده باز نباید گردانید سلطان گفت راست گفتی
پس آن مال با مادر خویش ملکه جهان بمکه فرستاد و بمکه برفت و بازگشت در خلال این احوال رایان ملک و بیجاپور باغوای امرای
سلطان برخی ز مملکت او را درخواستند سلطان مدتی رسولان را انجمن باز داشت و دران ایام امرای منافق را بکشت و
سوقفان را بسوخت پس رسولان رایان گفت خرابه را حالی کردن ام باید که پیشکش های لایق بفرستند رای ملیگ پسر خود
ناگدیو را بجنگ و بتسخیر کولاس فرستاد و رای بیجانگر بست هزار سوار بمدد او روان کرد سلطان محمد شاه امیر الامرا بهادر خان
بن اسمعیل شیخ افغان و اعظم همایون بن سیف الدین غوری و مجلس عالی صفدر خان سیستانی را برزم ایشان فرستاد بهادر خان
با ناگدیو مقابله کرد و ظفر یافت و تا ورنگل برآمد و یک لک هون و بست و پنج فیل پیشکش گرفت و بازگشت گویند که
جمعی از تجار بخدمت آمده عرض کردند که اول مال مایان را ناگدیو در ویلم پٹن از ما گرفت سلطان همان روز سراپرده بیرون
فرستاد و روی به ویلم پٹن نهاد و روزی بر فیل سوار می رفت یکی از ندیمان را گفت بعد از چند روز به ویلم پٹن رسیم ندیم گفت اگر
چنین برویم سال دیگر آنجا باشیم سلطان بخندید روز دیگر بر اسپ نشست و با سه هزار سوار ایلغار کرد و با هزار سوار به ویلم پٹن
رسید خود در انشهر افگند و ناگدیو را بگرفت و آتشی عظیم برافروخت و او را در منجنیق نهاده در آتش افگند و ویلم را بسوخت و بازگشت
رایان تلنگ راه بر وی گرفتند سلطان جنگ کنان متوجه تخت گاه شد و در یکی از معارک زخمی گشت و مظفر و منصور به
گلبرگه رسید رای تلنگ بکین پسر سلطان فیروز شاه والی دهلی را به تسخیر دکن تحریص کرد سلطان محمد شاه آگاه گشت و روی
به تلنگ آورد و اعظم همایون را به گلکنده و صفدر خان سیستانی را به ورنگل فرستاد رای تلنگ سیزده لک هون و سه صد
فیل و دو بیست اسپ پیشکش نمود و شهر گلکنده را الحال از زمان سلطان سپرده و تخت مرصع که برای سلطان دهلی ساخته بود
و فدیه داد سلطان بازگشت و آن تخت را تخت فیروزه نام نهاد و در هفت صد و شصت و هفت رای بیجانگر قصد دیار
اسلامیان کرد قلعهٔ مدکل بگشود و هشتصد تن از مسلمانان بکشت سلطان بشنید و روی برزم رای نهاد و از کسنا از
گذشت و ناگاه باردوی رای رسید رای که غافل بود هزیمت رفت و هفتاد هزار کس از همراهیانش به قتل رسیدند
سلطان دو هزار فیل و سه صد ضرب توپ و هفت صد اسپ غنیمت یافت و برسات در مدکل گذرانیده روی به بیجاپور

نهاد پس رای ورای بیجانگر سوج مل رای با چهل هزار سوار و پنج لک پیاده بزرم سلطان فرستاد و مقدمهٔ سلطان با در زرم صعب
کرد سلطان از عقب بمدد رسید بوج مل رای زخمی شده بگریخت پس رای به بیجانگر پناه برد سلطان بمحاصره پرداخت چون
فتح دشوار بود خدعه کرد چه از پای قلعه برخاست رای او را تعاقب کرد سلطان بازگشت و بعد از رزم ظفر یافت کشن رای
بگریخت و عاجز آمد تاج و خراج پذیرفت سلطان به گلبرگه مراجعت نمود درین اثنا بهرام خان مازندرانی پسر خواندهٔ سلطان
علاء الدین حسن کانگوی قلعهٔ دولت آباد بنا کرد سلطان متوجه دولت آباد شد مقدمهٔ سلطان در حدود دکن با بهرام
رزم کرد و ظفر یافت بهرام خان به دولت آباد گریخت و از شیخ زین الدین دولت آبادی مشورت خواست شیخ گفت با عیال
و اطفال ازین شهر بیرون رو بهرام خان چنین کرد سلطان به دولت آباد رسید و این حدیث بشنید برنجید و باو پیغام داد شنیده ام
که مرا پشت بیعت نکنی اکنون باید که بمجلس من حاضر شوی و با من بیعت کنی که شاه شیخ دکن با من بیعت کرده اند شیخ فرمود
که سیدی و عالمی و محتشمی بر دست کافران اسیر شدند کافران بت را به بتخانه بردند گفتند بت را سجده کنید و گرنه شما را به قتل
میرسانیم عالم گفت قال الله تعالی لا تلقوا بایدیکم الی التهلکة پس بت را سجده کرد سید متابعت او نمود محتشم گفت
نه علم دارم و نه سیادت تا در پناه آن گریزم بت را سجده نکرد و به شهادت رسید اکنون مثل من همان محتشم است بمجلس
تو حاضر نشوم و با تو بیعت نکنم سلطان گفت که از شهر من بیرون رو شیخ بر تربت برهان الدین غریب دهلوی رفت و بنشست
و گفت اکنون عمر باید که مرا ازینجا برخیزاند سلطان پشیمان شد و این مصرعه به شیخ نوشت مصرعه من زان توام تو زان من باش
شیخ فرمود که اگر محمد شاه غازی در حفاظت شرع کوشد او را از من دوستی تری نباشد و این رباعی در جواب نوشت رباعی
تا من نبرم بجز نکوئی نکنم ٭ جز نیک ولی و نیک جوئی نکنم ٭ آنها که بجای من بدی ها کردند ٭ گر دست رسد بجز نکوئی نکنم
سلطان شاد شد و لفظ غازی که بر زبان شیخ رفته بود بر القاب خویش بیفزود و در هفت صد و هفتاد و هفت هجری در گذشت
و او بزرگترین سلاطین بهمنیه بود بعد از و پسرش مجاهد شاه بهمنی در نوزده سالگی بادشاه شد و گلبرگه روی به بیجانگر نهاد
کشن رای طاقت رزم او نماند و به بیجانگر پناه برد سلطان بند راعی سد و بتکده ای را که سلطان علاء الدین خلجی صاحب
دهلی آنجا ساخته بود تعمیر کرد و به بیجانگر شد و بمحاصره پرداخت رای از شهر بیرون آمد و رزمی صعب کرد و منهزم به قلعه بازگشت
رای سیلان و رای ملیبار که اطاعت رای بیجانگر میکردند بمدد او سپاه فرستادند سلطان فتح قلعه متعذر دیده از
ظاهر شهر کوچ کرد و هفتاد هزار کس از کافران اسیر گشت و چون بمدگل رسید باد او و خان که عم سلطان بود و دیگر
امرا بشکار رفت داؤد خان بسبب آنکه روزی او را سلطان دشنام داده بود شبی بخیمه گاه اش در آمد و سلطان را بکشت صفدرخان
سیستانی و اعظم همایون بدولت آباد و برکه انتظار ایشان بود رفتند و چون مجاهد شاه را فرزندی نبود دیگر امرا بخدمت
داؤد خان پیوستند و او را در هفت صد و هفتاد و نه هجری بادشاه خواندند و بعد از و در اول محرم سن هفت صد و هشتاد
هجری سلطان محمود شاه بن سلطان علاء الدین حسن کانگوی بهمنی بر سلطنت نشاندند و بسلامت نفس خلق و لطف طبع
موصوف بوده از هیچ واقعه غمگین نگشتی و خط نیکو نوشتی و قرآن باواز خوش خواندی و فارسی و عربی فصیح گفتی و به عیش و
طرب پرداختی و هیچ جانب لشکر نکشیدی پس فطرتش را به ارسطو تعبیر کرده اند و او پیش از سلطنت در لباس تکلف کرد سه

نگذاشتند و بعد از و فرنگیان محمد شاه را که از ان وزرا بود حاکم کردند و بعد از وی پسرش فرخ شاه نام حکومت یافت و در هزار و
ده هجری درگذشت و بعد از و فرنگیان نام سلطنت بر دیگری نهادند و آن جزیره در تصرف فرنگیان بود تا آنکه شاه عباس صفوی
در هزار و سی هجری آن جزیره را بگرفت و پادشاه آنجا را اسیر ساخت و آن دیار بتصرف گماشتهای صوبه درآمد کپتان جو ناتهان بحکایت از
کتب فرنگ با راقم حروف گفت که شاه عباس بمدد انگریزان آن جزیره هرمز از فرنگیان پرتگال بگرفت و محصول آنجا را با انگریزان وا
و حاصل گشتکار بنجرابه شاه عباس میرسید دکن ملکتی است که در حیطه ولایتش از هر جهت و بنا بیسر است و در دکن سیصد و شصت قلعه رفیع
است و هر کدام سر باوج فلک کشیده اند و مملکت دکن عبارت است از صوبجات هندوستان که بسمت جنوب دریای نربده واقع است
و بربدان حدی حاصل است باین صوبجات از صوبجات شمال هندوستان چه مالوه و احمداباد گجرات که بر طرف نربده
سمت شمال واقع است خارج از دیار دکن است بعضی بغلط مالوه و احمدآباد گجرات را از امصار دکن شمرده اند و نه چنان است
چرا که گجرات هم این طرف نربده است و دکن شش صوبه دارد صوبه دولت اباد که متصل شهر اورنگ آباد و از ابنیه عالمگیر پادشاه
است دوم صوبه گلکنده که در حوالی آن شهر حیدراباد عرف بهاگ نگر تعمیر یافته سوم صوبه کرناتک که اسمرار کاٹهه حاکم نشین
آن صوبه است چهارم صوبه برار و دیگر محمداباد بیدر و ششم خاندیس و برهان پور و این صوبه شهر تو احمد اشتا است مخفی نماند که
ملک هندوستان مشترک است با قلیم اول و دوم و سوم و چهارم و در اقلیم اول از هند جزیره سراندیپ است و ذکر ان درگذشت
و چون دکن و گجرات و دیگر ولایات داخل اقلیم دوم است و بنده از دکن کرده شد باقی امصار هندوستان را در تحت هر اقلیمی
که تعلق بران اقلیم دارند مذکور خواهد ساخت مؤلف صبح صادق می نویسد که تمامی ساکنان مملکت دکن از اولاد دکن بن هند بن حام بن
نوح ع اند چه هند بن حام چهار پسر داشت اول را نام پورب داد و ولیعهد پدر بوده و دوم بنگ که مملکت بنگ بنام او بوده سوم دکن
چهارم نهروال و اکنون این شهرها بنام ایشان منسوب اند احوال پورب درین اقلیم در مملکت بنگاله و احوال نهروال در اقلیم
سوم اندر دهلی گفته آید پس سوم دکن بن هند را سه پسر بوده مرهٹه و تلنگ و کرناٹک اهالی دکن از اولاد ایشان اند و نهروال
بن هند نیز سه پسر داشت بهروچ و کنهانب و مالراج هر یک بنام خویش شهری به نهرواله ساختند و در آنجا استقامت گزیدند و اول
کسیکه از سلاطین دهلی بر ولایت دکن دست یافت سلطان علاء الدین خلجی بود اول بر دیوگیر که عبارت از دولت آباد است
دست یافت برد و در آخر عهد سلطان محمد شاه بن تغلق شاه بر مملکت دکن که متصرف شده حسن کانگو است که از جمله ملازمان سلطان
محمد شاه در زمره امرای عمده بوده باتفاق امرای چند دکن خروج کرد و بران استیلا یافت و ایشان را سلاطین گلبرگه و بیدر
گویند و او خود را از اولاد بهمن بن اسفندیار بن گشتاسپ شمردی لهذا ایشان را بهمنی گفتندی و گفته آمد بهمن برهمن است
که تحریف یافته و حسن کانگو بهمنی بعهد تغلق شاه صاحب دهلی نوکر کانگوی برهمن منجم سلطان محمد شاه بن تغلق شاه
بسر بردی روزی نزد کانگوی رفت و از قلب حال شکایت کرد کانگوی مزرعه و جفت گاوی باو داد حسن آنجا قلبه بر اند
روزی قلبه بر زمین مستحکم شد حسن زمین بکند و ظرفی پر از زر بیافت و مشتی ازان نزد کانگوی برد و حال باز گفت کانگوی
برهمن بر دیانت او آفرین کرد و آن سخن به سلطان محمد رسانید و او به پدر باز گفت پادشاه او را نواخت و امیر چند ساخت
روزی کانگوی او را گفت که از نجوم معلوم میشود که عنقریب بسلطنت رسی با من عهد کنی که وزارت بهمن و اولاد من داری

و وفاتر نجومی شان سن بازگذاری و نام من و نام خود کنی حسن با وی عهد کرد و بپیمان روز خود را حسن کانگوی بهمنی خواند
پس از روزی سلطان المشایخ نظام الدین اولیا رفت نظام الدین اولیا رفت همان لحظه سلطان محمد شاه بن تغلق شاه از
خدمت بیرون آمد شیخ گفت سلطانی رفت و سلطانی می وید پس بانیکه بهر افطار خویش نهاده بود نان انگشت نهاده
بحسن داد و بآن بصورت چتر نمود شیخ فرمود که این چتر نیست که ترا بدکن رسد حسن در دل بر سلطنت نهاد بعد فوت تغلق شاه پسر
محمد شاه پیوست و سلطان محمد شاه چون بدکن رسید قتلغ خان از حکومت دولت اباد و او حسن را با دیگر امرای چند همراه وی
بگذاشت و در ان ایام که سلطان محمد شاه ایر ان چند گجراتی را به قتل رسانید و امرای چند دکن را بلشکر خواند حسن
کانگوی و دیگر امرای چند از بیم جان احمد لاچین را که بفرمان سلطان ایشان را بگجرات می برد در هم راه بکشتند و بدولت آباد
بازگشتند بسیاری از اهالی دکن از بیم سیاست سلطان بحسن پیوستند عماد الملک سرتیز ترکمان که داماد سلطان
بود و حاکم برار و خاندیس قصد ایشان کرد و سپاهش که از سلطان در هراس بودند با امرای چند دیار شدند عماد الملک
سلطان پور باز رفت لشکریان عماد الملک سلطان پور را غارت کردند و بحسن پیوستند عالم الملک حاکم دولت آباد
در قلعه متحصن شد امرای قلعه عالم الملک را بگرفتند و بیرون آمدند و با امیران چند اتفاق کردند پس اسمعیل شیخ افغان را که وز
امرای چند بود و برادرش ملک بل که بفرمان سلطان ایالت مالوه داشت بسلطنت برگرفتند و مملکت را میان یک دیگر
قسمت کردند حسن کانگو به گلبرگه اقطاع یافت سلطان محمد شاه از گجرات قصد ایشان کرد ملک بل افغان والی مالوه و عماد الملک
سرتیز بخدمت پیوستند امرای چند با سلطان رزم کرده هزیمت می پیوستند حسن کانگو به گلبرگه و اسمعیل شیخ بدولت آباد گریختند سلطان دولت
آباد را محاصره کرد و عماد الملک بگلبرگه فرستاد و بالاخر فوج را بمحاصره قلعه دولت گذاشته بگجرات مراجعت نمود عماد الملک
سیدو و بیدر رسید حسن کانگوی از راجه تلنگ مدد خواست راجه با هفده هزار سوار کولاس نزد او فرستاد حسن با عماد الملک
رزم کرده و ظفر یافت و او را بکشت و ملک سیف الدین غوری را بمحاصره قلعه سندر و قندهار که بتصرف کاسته های سلطان محمد
شاه بود باز داشت و بدولت آباد فرستاد امرای سلطان که دولت آباد را محاصره کرده بودند نزد سلطان بگجرات رفتند
شیخ که سلطان ناصر الدین شده بود حسن را استقبال کرد و امرا جمع آورد و گفت که شایسته سلطنت حسن است ایشان نیز بآن رضا دادند و در هفتصد و
چهل و هشت هجری تاج بر سر نهاد و چتر سیاه برسم بنی عباس برافراخت و خطبه و سکه و طغرای خویش را بران موجب نوشت کمترین بنده
حضرت سبحانی علاء الدین کانگوی بهمن و بگلبرگه رسید و آنرا تختگاه ساخت و حسن آباد نام کرد و وزارت و دفاتر به کانگوی برهمن و خویشان
او حواله کرد از ان هنگام تا اکنون دفاتر دکن برخلاف دیگر بادشاهان هند بر برهمه تعلق دارد و اسمعیل افغان را بسبب
غدری که ملک سیف الدین غوری خسر سلطان محمد شاه بن حسن کانگوی اندیشیده بود بکشت و پسرش بهادر خان را بجای
او منصب کرد و مبارک خان لودی را بکرناتک فرستاد و زر بیشمار علاوه انه دو بیست هزار توله طلا و دو بیست فیل و هزار کنیزک
رقاص گرفته بازگشت و در هفت صد و پنجاه و بیست هجری از گلبرگه بدولت آباد شد و با پنجاه هزار سوار عزم گجرات کرد و از راه
بازگشت و از مناسب توبه کرد و حسن آباد گلبرگه را بملک سیف الدین غوری و دولت اباد به برادر خرد خود محمد بن علی
و بیدر و قندهار را بکولاس با عظم همایون بن سیف الملک لاهور دنگر بلغیفه رخان سیستانی سپرد و شاهزاده محمد شاه را

هشام رومی روی باو نهاد کوفیان زید را گفتند که از ابوبکر و عمر تبرا کن زید اباکرد و گفت رفضو لی کوفیان از وجدا شدند زید
با جمعی قلیل با یوسف رزم کرد و شهید شد چنانچه شمهٔ از آن تقریبی در ضمن احوال علی علیه السلام گفته شد و پسرش یحیی بن زید
بعد پدر در ابتدای حکومت ولید خروج کرد و شهادت یافت زیدیه که فرقهٔ شیعه اند به امامت امام زید قایل اند و اقوی گویند
از امام حسین فرزندی نماند و از فرقهٔ شیعه مگر از پسرش امام حسین زین العابدین و او فرزندی نداشت مگر از دختر عم خود امام حسن
عم که نامش امام محمد باقر بود بالجمله همچنین نزد بعضی مهدی موعود اسمعیل بن امام جعفر است و آن گروه را اسمعیلیه گویند و اولاد اسمعیل
بسلطنت مصر رسیدند اول آنها عبید الله مهدیست در ضمن سلاطین مصر مرقوم است و همچنین بسیاری از اولاد علی عم و پسرانش
حسین عم سوای نه تن از دوازده امام از امام زین العابدین تا امام محمد مهدی بفتوای امام چهارگانه بنصر چون امام مالک
و امام اعظم حنفی کوفی در زمان خلفای بنی امیه و بنی عباس خروج کردند و باتفاق دیگر اهل خروج مثل مختار عبده ثقفی که از دعات
امام محمد حنیف بود و او پنجاه هزار کس بقولی هشتاد هزار نفر از بنی امیه در ابتدای خلافت عبد الملک بن مروان با آن کسانیکه
در کربلا امام حسین عم را شهید کرده بودند بقتل رسانید و همچنین دیگر از احفاد علی عم بعضی بعضی باتفاق اعانت دیگر ان
خروج کردند و بشهادت رسیدند از آن جماعه واقع فخ است و آنچنان بوده که حسین بن علی بن امام حسن بن علی عم المعروف
بشهید فخ شیخ بنی هاشم بوده و در عهد هادی عباسی خروج کرد و والی مدینه را بکشت و بمکه شتافت هادی محمد بن سلیمان عباسی را
بالشکر عظیم بدفع او فرستاد حسن بموضع فخ از مضافات مکه با او رزم کرد تا بسیاری از علویه بشهادت رسیدند سر او را نزد هادی
فرستادند و بقولی شهادت او بعهد مهدی بن هادی اتفاق افتاد و از امام محمد تقی مرویست که بعد از واقعه کربلا هیچ واقعه بر
اهل بیت سخت تر از واقعه فخ نگذشته بالجمله همچنین از اولاد و احفاد علی عم در هر عهدی که خروج کردند بی نیل مقصود بشهادت رسیدند
و بسیاری در حبس خلفای بنی امیه و بنی عباسی گرفتار ماندند و کسری از آن نجات یافتند و اکثر در حبس بمردند و گروهی باقطار عالم
پراگنده شدند و برخی از آنها بحکومت بعضی دیار مثل مصر وغیره رسیدند چون احوال فرزندان حضرت عباس عم بسیار است
و این اوراق متحمل تفصیل آن نمیشود بنابران در غایت اختصار سطری چند بقلم آمد—

یمامیه ولایتی است منسوب به یمامه بنت مره و آن حدی به بحرین و حدی به عمان و حدی به حجر دارد و سکانش در
غایت حسن و ملاحت می باشند و خدمتگاران آن دیار بصد هزار دینار بیع و شری میشوند و دیگر کنیز جهت اطلاسا رسی
که آنرا بعینا الیمامیه خوانند و از غایت شنگرفی او سایه عودی می فروشند و خرمای انعام نیز بانام است و از مردم یمامیه یکی

مسیلمه کذاب داد در سال دوم از هجرت بخدمت محمد صلعم آمد و ایمان آورده و چون بازگشت دعوی نبوت کرد و او
در شعبده و نیرنجات ماهر بود از آن جمله است که تخم مرغ را در حل خمیر کهنه نهادی تا نرم شدی و آنرا چون ریسمان کشیدی و در شیشه
انگندی و گفتی معجزه من است و دیگر در برابر آیات بینات و مزخرفات ترتیب می داد از آن جمله است که در برابر سوره فیل گفته الفیل
ما الفیل له ذنب وبیل و خرطوم طویل و ان ذلک من ربنا بقلیل بالجمله بعد از رحلت محمد صلعم کارش بزرگ شده و بقولی
صد هزار کس اعرابی با او پیوستند و در آن آوان سجاح بنت حارث نصرانیه دعوی نبوت کرد و
جمع کثیر باو گرویدند مسیب بن الربیع موذن او در بانگ نماز می گفت اشهد ان سجاح نبی الله سجاح بعزم رزم مسیلمه متوجه

بجا میرسید و چون بآن حدود رسید میان ایشان مباحثه اتفاق افتاد و بالآخر بعقد مسیلمه در آمد مردم گفتند مهر تو چه مقرر کرده سجاح گفت
هیچ نگفته زشت باشد که زن بی مهر شوهر کند سجاح بمسیلمه حالی باز گفت امر کرد تا ندا در دادند که مسیلمه رسول خدا نماز عشا و فجر را بمهر سجاح
از قوم برداشت و شبث بن الربعی در لشکرگاه سجاح بر سر جهان ندا در داد بانان سجاح ازان لشکر گشتند سجاح توبه نمود و بموصل
رفت و گویند که مسلمان شد و کار مسیلمه بعد از مراجعت سجاح بزرگ شد خالد بن ولید بفرمان ابوبکر روی باو نهاد و مسیلمه از شهر
بیرون آمد و صف قتال بیاراست خالد با وی رزمی صعب کرد و شب نیز در معرکه گذشت دیگر روز خالد مسلمانان را تحریص داده
حمله آورده ظفر یافت مسیلمه گریخت وحشی قاتل شهید امیر رضی الله عنه باو رسید و او را بقتل رسانید هرمز از امهات جزایر
بحر فارس است از کشمیر بالکان بساحل دریا شهری ساخت و به هرمز موسوم گردانید چون از مردم دزدان و مفسدان خلل
بران راه می یافت هرامه ملک قطب الدین نامی که حاکم آنجا بود بجزیره جرون که اکنون بهرمز اشتهار دارد رفته متوطن گردید
و در مجمع الانساب می نویسد که ایاز نام ترکی از غلامان امیر محمود قلاتی بندر جرون را دار الملک ساخت و چون سلطان
شهاب الدین بر مسند حکومت نشست و ظلم آغاز نهاد و برادرش نور الدین مکرر پند و نصیحت کرد موثر نیفتاد لاجرم نور الدین جمعی
را نزد فرنگیان گوه فرستاد و ایشان را بگرفتن بندر جرون اغوا نمود فرنگیان این معنی را غنیمت دانسته با وجود موفور بر کناره
دریای جرون آمده در یک روز قلعه بنا نهادند اهل هرمز هر چند کثرت جنگها کردند کاری از پیش نتوانستند برد لاجرم قطع تعلق
کرده به بندر قسم گریختند فرنگیان بر بندر هرمز مستولی گشته بنا بر مصالحه وقت با پادشاه هرمز طلب داشته تا بطریقی حاصل آنجا
سه حصه فرنگیان و یک حصه هرمزیان را باشد پادشاه از رضای ایشان به تجاوز نمی نماید بعد از آن هرمزیان سلطان
محمد بن سلطان سیف الدین بن سلطان لولا شاه را که در آن زمان به سلطنت برداشته بودند در هرمز سکونت
نمودند و از آن زمان فرنگیان آنجا متصرف شدند و ملوک آن دیار را بجز نامی از سلطنت نماند و مولف صبح صادق گوید که در
سوابق ایام جزیره هرمز بحکام فارس بود چون اتابک سلجوق شاه سلغری صاحب فارس در گذشت -
سلجوق شاه که اول ملوک هرمز است و پدران او در آن دیار اعتبار عظیم داشتند در ششصد و هفتاد و یک هجری
محمود قلاتی که قبل از سلجوق شاه ایالت هرمز داشت خروج کرد و سلجوق شاه را گرفت و استیلا یافت و بعد از او برادرش
نصیر شاه والی شد و برادر دیگرش **رکن الدین** مسعود نصیر شاه را به قتل رسانید و بحکومت نشست شهاب الدین
دیار غلام سلجوق شاه بر مسعود خروج نموده او را بکشت و تمام جزیره جرون را از تکفان بنی قیس که والی آنجا بودند تسخیر نمود
و در هفتصد و یازده هجری در گذشت و بعد از او گردان شاه که نسبتش از پدر به نبود خرم و از مادر به آل شبانکاره می پیوست
و بعد از وی پسرش قطب الدین تهمتن بسلطنت رسید و بعد از وی پسرش نور الدین شاه جانشین شد و بر رسم ملوک تاج بر سر
نهاد و چتر بر سر گرفت و با پادشاه شجاع والی فارس که از آن ملوک بود دوستی گردانید و بعد از او برادرش محمد شاه والی
گشت و اطاعت امیر تیمور گورکان نمود پس از وی پسرش فیروز شاه و سیف الدین ابن فیروز شاه و برادرش توران شاه
و شهاب الدین بن تورانشاه و سلجوق شاه بن شهاب الدین و توران بن سلجوق شاه فرنگیان در نهصد و سیزده هجری بر جرون
استیلا یافتند و بعد از سلغرشاه پسرش توران شاه حاکم شد و در زمان او فرنگیان مستقل شدند و جز نام سلطنت باو

جدول کنیت و نام اشکال نقش نگین انگشتری و مدت خلافت و ایام عمر از محمد صلعم تا امام حسن علیهم السلام

کنیت	نام	اشکال	نقش نگین انگشتری	الوزیر	مدت خلافت	مدت عمر
ابوالقاسم	محمد	سفید رنگ گندم گون ابرو کشاده پیشانی باریک وچشمان سیاه بلند بینی گرد ریش کشاده دندان هر دو دست دراز باریک انگشتان راست قد در بدن او موی نبود مگر خطی از مو از سینه تا ناف	محمد رسول الله	ابوبکر و عمر و علی علیه السلام	بیست و سه سال از ...	شصت و سه سال ۶۳
ابوبکر	عبدالله	سفید محاسن نیکو روی	با الله نعم القادر	عثمان بن عفان	و هفت روز و سه ماه و دو سال	شصت شصت و سه
ابوحفص	عمر	سرخ و سفید	کفی بالموت واعظا یا عمر	زید بن حارث	بیست روز و پنج ماه و ده سال	شصت و ... سال
ابوعمرو	عثمان	میانه قد یعنی نه کوتاه و نه دراز	با الله اعتصمت	مروان حکم	و بیست روز و یازده ماه یازده سال	هشتاد و دو سال
ابوالحسن	علی	چشم فراخ گندم گون	الملک لله الحق	حسن بن ...	چهار سال و نه ماه	شصت و سه سال
ابومحمد	حسن	گندم گون	اسد رسول الله	عبد الله بن راشع	شش ماه و پنج روز	چهل و شش سال

امام زین العابدین علیه السلام بن امام حسین عم برقلب یحیی عم بود و بمرگ طبیعی درگذشت
امام محمد باقر علیه السلام بن امام زین العابدین عم برقلب شیث پیغمبر عم بود و او را بقولی ابراهیم بن ولید بن عبد الملک
مروان از فرمان پدر زهر داد
امام محمد جعفر صادق ابن امام محمد باقر برقلب نوح عم بود و بمرگ طبیعی درگذشت
امام موسی کاظم ابن امام محمد جعفر صادق برقلب موسی عم بود هارون رشید خلیفه عباسی آنجناب را مسموم ساخت
حضرت امام ضامن ثامن علی رضا ابن امام موسی کاظم برقلب یوسف عم بود و مامون ابن هارون رشید آنحضرت را در انگور
زهر داد **امام علی نقی** ابن امام موسی رضا برقلب صالح پیغمبر بود و باجل طبیعی درگذشت پسرش امام علی نقی برقلب ادریس
بود و بمرگ طبیعی درگذشت و آن حضرت می فرمود که اسم اعظم هفتاد و سه حرفست و یکی ازان نزد آصف بن برخیا وزیر سلیمان
عم بود و هفتاد و یک حرف ازان نزد من است و یکی ازان جز خدای تعالی نداند راقم حروف گوید که حروف تهجی بست و هشت
حرف باشند شاید همه هفتاد و سه حروف زبانهای دیگر را شامل باشند **امام حسن عسکری** ابن امام علی نقی عم برقلب ابراهیم عم
بود و در سال دو صد و شصت هجری بمرگ طبیعی در سامره درگذشت و از وجز امام مهدی علیه السلام صاحب الزمان فرزندی
نماند **امام محمد مهدی** ابن امام حسن عسکری برقلب شیث و بقولی برقلب محمد بود و پوشیده نماند که مراد ازین که فلان قلب
و یا بر قدم فلان است آنست که فیض حق تعالی بر هر دو از یک جنس است و امام مهدی امام دوازدهم است ولادت آنحضرت
در سال دو صد و پنجاه و پنج هجری از نصف شعبان در آخر خلافت معتز بالله محمد بن متوکل عباسی اتفاق افتاد و به قول امامیه
در سه وا به سامره در سال دو صد و شصت و پنج هجری در خلافت معتمد علی الله احمد بن متوکل عباسی غائب شد و گویند که آنحضرت
دو غیبت داشت صغری و کبری و در غیبت صغری سفیران بودند که حاجات و سوالات شیعه را باوی بردند و آن سفارت بر علی
ابن محمد ختم شد و وفات علی ابن محمد در سال سه صد و بست و شش هجری اتفاق افتاد و اخبار آنجناب منقطع شد و شیخ علاء الدوله
سمنانی گفته که امام محمد مهدی بن عسکری عم در وقت اختفا از ابدالان بوده چون قطب آنزمان درگذشت قطب شد و نوزده سال
قطب بود و بعد به وفات یافت و اهل سنت و جماعت گویند مهدی که رسول صلعم بادشارت و بشارت داده هنوز نزاده و چون
قیامت نزدیک آید مهدی پیدا شود و عیسی عم از آسمان فرود آید و دجال و دیگر اعدای دین محمدی را هر دو باتفاق بکشند چنانچه
شمه ازان در اخبار عیسی در اقلیم سوم در ضمن شام مرقوم است و کسانیکه به امامت محمد حنیف قایل اند گویند که مهدی موعود اوست
و او زنده است و بکوه رضوی مقیم است و در آخر زمان ظهور کند و همچنین هر کسیکه به اولاد علی اعتقاد می ورزند از اعقاب دوازده امام
و دیگر پسران علی عم را مهدی موعود میدانند و هر یک ازان گروه بنام آن امام منسوب است و ازانان جمله است زید بن امام
زین العابدین که زیدیه باو منسوب اند او روزی نزد هشام بن عبد الملک رفت و سلام گفت السلام علیک زید گفت اتق الله
هشام گفت تو مرا امر می کنی زید گفت کسیکه بتقوی امر می کند از و بزرگترین نباشد هشام گفت که گمان برم که خیال خلافت داری
و مادر تو کنیزک و آنرا که مادر در درم خریده باشد شایسته خلافت نبود زید گفت آن عیب نیست مادر اسمعیل عم نیز کنیزک بود هشام برنجید
و او را از مجلس بیرون کرد و آید زید بکوفه شتافت و در سال یک صد و دوازده هجری خروج کرد یوسف بن عمر ثقفی امیر عراقین نائب

خوارج تمملکت باشیان منسوب اند خارجیان این قوم باشند و همچنین رافضیان آنند که وقتی تابعان زید شهید بن امام زین العابدین بن امام حسین
بن علی عم در عین رزم او را گفتند که از ابوبکر و عمر تبرا کن والا از تو جدا شویم زید شهید ابا کرد پس از و جدا شوند زید گفت رفضونی
پس آن القوم را رافضی خواندند و این واقعه در یک صد و دوازده هجری که زید شهید بر هشام بن عبدالملک مروان خروج کرده بود اتفاق
افتاد بالجمله چون اکثر جماعه از زید جدا شدند زید جنگ میکرد تا آنکه با شصت و هشت نفر بشهادت رسید القصه علی بعد از قتل خوارج
خواست که لشکر بشام کشد در ان وقت روز عبدالرحمن بن ملجم در روز دهم رمضان سال چهلم هجری تیغی بر فرق علی زد و بست و یکم
رمضان همانسال از ان زخم رحلت نمود از سخنان علی است که عاجزترین خلایق کسی است که دوستی بدست آرد و از و عاجز
آید این که چون بدست آرد او را باندک ملالتی بگذارد نقل است که اعرابی روزی بمسجد رسول آمد و به تعجیل تمام نماز گذارد و رعایت
ارکان نماز بجا نه آورد و چون خواست که بیرون رود علی عم بانگ بر آورد و نعلین بر داشت که براو زند و گفت آن نماز محسوب نیست
اعرابی نماز از سر گرفت و بخشوع و خضوع تمام بگذارد علی فرمود که اکنون بگوی که آن نماز بهتر بود یا این اعرابی گفت زیرا که
آنرا از ترس خدای تعالی کرده بودم و این را از بیم نعلین علی علی بخندید و او را نوازش فرمود فرزندان علی علیه السلام بیست و هفت
تن بودند پانزده از اناث و دوازده از ذکور و از جمله ذکور حسن و حسین از فاطمه زهرا و محمد که حنفیه مادر او بود و او محمد بن حنفیه
معروف و مشهور بوده و او بقوت بازو و بعلم و ورع معروف بوده نقل است که وقتی ملک روم دو تن نزد معاویه فرستاد و نوشت
که مانند آن بهر سان یکی بغایت بلند بالا و دیگری در قوت بازو نظیر نداشت معاویه محمد حنیف را بخواند او بیامد گفت رومی
اگر بخواهد بنشیند من او را دست گرفته برخیزانم و یا من بنشینم و او مرا برخیزاند رومی جلوس اختیار کرد محمد دست او را گرفته
برخیزانید و دیگر قیس که بغایت بلند بود حاضر آمد و با معاویه گفت که مرا ایستادن برابر رومی خوب نیک می آید ازار خود با و
دهم تا بپوشد ازار تا بسینه رومی رسیده بود از سخنان محمد حنیف است هر که عزت نفس خواهد دنیا در نظرش خوار گردد و دیگر از
فرزندان علی عم عمر است که با مختار بن عبیده الثقفی خروج کرد و بر دست سپاه عبدالملک مروان شهید شد و ایضاً از فرزندان
علی عم عباس است که در کربلا همراه امام حسین شهید شد و دیگر عثمان و جعفر وغیره و هر کرا از سیادت نسب باین کسان میرسد
آنرا سید علوی گویند و هر کرا نسب به امام حسین و امام حسن میرسد ایشان را مطلق سید می نامند حسینی باشند یا حسنی بالجمله
بعد از علی علیه السلام **امام حسن** بن علی عم بخلافت نشست و او اول کسی است که باین نام موسوم گشت زکی لقب
اوست او شبیه ترین خلایق برسول بود و بعد علی عم شش ماه بخلافت نشست و از کراهت حرب در یاران خود مشاهده
کرد و اصح آنکه رسول صلعم فرموده بود که بعد من سی سال خلافت بر خلفا عادل خواهد ماند و پس از ان ظالمان و ستمگاران
خلیفه خواهند شد چون ایام معهود آخر شد امام حسن بعبدالله عامر امیر معاویه پیغام داد که خلافت بمعاویه باز می گذارم
بشرط آنکه اهالی عراق و شیعه علی از و در امان باشند و ترک سب علی کنند و بی مشورت من ولی عهد نکنند و بنی هاشم
سایر خود ترجیح نهند و هر ساله دو صد هزار درم نقد و مال دارابجرد اهواز بمن فرستند معاویه همه قبول کرد مگر ترک سب علی
مگر و لیکن گفت که علی را در حضور امام حسن ناسزا نگویند رفته رفته حرف گوید ناسزا و سب گفتن از ان هنگام تا سال نود و نه
هجری در میان خلفای بنی امیه شایع بوده چون عمر عبدالعزیز بن مروان بن حکم بخلافت نشست آن رسم نکوهیده را

برانداخت وامر فرمود که هیچ کس بر اهل بیت طاهر الانبیا زبان بدشنام و ناسزا نکشاید از ان وقت بالکل موقوف شد اینست مذهب
اهل سنت و جماعت که کسی را ناسزا نگویند و علی علیه السلام و اهل بیت رسول صلعم و اصحاب او را حرمت کنند و امام پیشوای خود دانند
اما روافض و گروه شیعه که تا اکنون زبان بدشنام اصحاب ثلاثه و تابعان ایشان و ام المومنین عائشه رضی می‌کشایند و درمیان ایشان
حاکمی صاحب ضبط برنخواست. و یا آنکه روا نداشت که ان رسم نکوهیده برطرف شود از ان است که تا حال جاری است خصوص در
زمرهٔ شیعیان اوباش در ممالک ایران و اکثر از بلاد هندوستان که از غرهٔ محرم تا عشرا اول آن هر سال دران غلو زیاده از حد
بکنند و نزد ایشان اصحاب وغیره را ناسزا گفتن از جملهٔ عبادات حسنه و رکنی از ارکان مذهب ایشان است بالجمله از امام حسن علیه السلام
معاویه بمکر و فریب بیعت گرفت و آن امام با کراه بیعتش پذیرفت چنانچه در تواریخ مرقوم است بعد از ان معاویه با امام حسن گفت
که حسین نیز با من بیعت کند پس امام حسن گفت که او را تکلیف مکن او بیعت نخواهد کرد معاویه از ان درگذشت و از ان است که چون
یزید بن معاویه بخلافت نشست از امام مظلوم بیعت خواست و او اباء کرد سپاه یزید که رئیس آن جماعه عبید الله بن زیاد بود امام حسین را
در کربلا با خویش و اقربا و رفقا شهید ساخت و بایذای اهل بیت طاهر کوشید گویند که چون معاویه خواست که پسر خود
یزید را ولی عهد کند با خود گفت تا حسن زنده است این امر صورت نه بندد چه با او عهد بسته بودم که بی مشورت امام حسن
ولی عهد نکنم پس امام حسن را بفریب مسموم ساخت و فرزندان امام حسن علیه السلام از ذکور شانزده بودند و از ایشان
اند زید بن حسن و حسن مثنی و دیگر امام زادهٔ قاسم و عبد الله که در کربلا برکاب عم خود امام مظلوم حسین علیه السلام شهادت
یافتند و دیگران در کربلا نبودند بعد از امام حسن علیه السلام امر خلافت بر معاویه ابن ابی سفیان و اخلاف وی بالاستقلال
مستقر گشت احوالش بر سبیل اختصار در ضمن دمشق که تخت گاه سلاطین بنی امیه است نوشته آمد اما اینجا شمهٔ از فضل و
علو مراتب و رحلت دوازده امام علیه السلام و نبذی از احوال اولاد و احفاد ایشان بقلم می‌آرد از تاریخ صحیح صادق
روایت است که علی علیه السلام بر قلب عیسی علیه السلام بوده و عبد الرحمن بن ملجم او را بشهادت رسانید چنانچه گذشت امام حسن
علیه السلام بر قلب رسول صلعم بود معاویه بن ابی سفیان او را بکید مسموم ساخت **امام حسین علیه السلام بن علی**
علیه السلام زمان حملش شش ماه بود و حضرت یحیی بن زکریا علیه السلام هیچ فرزندی شش ماهه بزمین نیامده امر اول کسی است
که باسم حسین موسوم گشت و پیش ازین از آدم تا این وقت کسی را این اسم نبوده و او بر قلب اسمعیل علیه السلام بود
ایزد تعالی عوض اسمعیل علیه السلام او را بقربانی بپذیرفت و فدیناه بذبح عظیم مراد اوست نه گوسفند و او را ابن زیاد بفرمان
یزید بن معاویه در کربلا بشهادت رسانید

در اسلام که او را صدیق خوانده‌اند و او در خلافت خود یازده امیر که هر یک یازده جانب فرستاد تا اهل ارتداد را مقهور کردند و از ایشان یکی
خالد ولید بود و در خلافت او مسیلمهٔ کذاب که در یمامه دعوی نبوت می‌کرد و خلقی کثیر با دیگر دید و بعد از رزم صعب بدست وحشی غلام بقتل
رسید و خالد ظفر یافت و بسیاری از لشکر مخالفان عراق و عجم و شام بخلافت ابوبکر رض منهزم و شکسته شدند و او مریض شده در گذشت
و گویند که او را زهر داده‌اند و از پسران او محمد بن ابی بکر و عبد الرحمن رض از سخنان اوست که سر چیز یافته نمی‌شود در سه چیز دولت بآرزو
و جوانی بخضاب و صحت بادویه و گویند که علی کرم الله وجهه بعد از چهل روز و بقولی پس از شش ماه بعد از فوت فاطمه با ابوبکر بیعت
کرد و امامیه گویند او بیعت نکرد و بعد از او **عمر** رض ابن الخطاب عدوی القرشی بخلافت نشست و لقب او فاروق است و نسبش
بمحمد ص در کعب بن لوی بهم می‌پیوندد و بعد ایمان او عدد مسلمانان بچهل رسید او اول کسی است که او را امیر المؤمنین خواندند و اول
کسی است که تازیانه بدست گرفت و اول کسیست که باشارهٔ علی تاریخ هجری وضع کرد و او را مفتاح الامصار گفتندی چه در خلافت او شهرهای
بسیار مفتوح شد و از ان جمله است اکثر بلاد شام چون دمشق و طبریه و فلسطین و عسقلان و بعلبک و حمص و حلب و قیصریه و قنسرین
و انطاکیه و بیت المقدس این جمله بر دست ابی عبیده بن الجراح و سائر عراق عرب بر دست سعد بن ابی وقاص و اهواز بر دست موسی
اشعری و اسکندریه و مصر و طرابلس عرب بر دست عمرو عاص و اصطخر و اصفهان و دینور و ری و طبرستان و کرمان تا حد دیگران بر دست
دیگران و گویند که در عهد خلافت فاروق رض هزار و سی و شش شهر با توابع مفتوح شد و چهار هزار مسجد ساخته آمد و او را ابو لؤلؤ غلام
مغیره ابن شعبه بقتل رسانید و او بعدالت موصوف بوده وقتی پسرش عبد الرحمن خمر خورد عمر بر وی حد زدن فرمود هنوز حد تمام نشده
بود که عبد الرحمن بمرد عمر بقیه سوط را بر تربتش زدند چندانکه حد تمام شد و عمر را شش پسر بودند و از ان عبد الله بن عمر و عاصم بن عمر در قید حیات
ماندند از سخنان عمر رض است که ندامت چهار نوع است اول ندامت روزه و آن چنان است که کسی تا بارو ناخورده از خانه بیرون آید
و ندامت سالی آنکه ترک زراعت در وقت آن و ندامت عمر آنکه زن خویش غیر موافق باشد و ندامت ابدا آنکه ترک کند حق تعالی را یعنی فراموش کند پروردگار را و گویند
که علی کرم الله وجهه با او بیعت کرد و بعد از او **عثمان** رض بن عفان بن ابی العاص بن امیه بن عبد الشمس بن عبد مناف الاموی القرشی در اول محرم سال بیست
چهارم هجری بخلافت نشست و او بعلم و حیا معروف بوده و جامع آیات قرآن شریف بوده و ذی النورین لقب اوست چه دو دختر محمد ص را یکی بعد فوت دیگری
بعقد نکاح در آورد و معاویه بن ابو سفیان را که در خلافت عمر رض بدمشق عامل بود بیشتر او را بر ممالک شام بحال داشت و اکثر از عاملان عمر را عزل کرده دیگر افراد
نصب نمود و در عهد خلافت عثمان گنجه و برده و خراسان و بیلقان و شروان و طوس و هرات و سجستان و نیشاپور و سرخس و طایقان
و فاریاب و طبس مفتوح گشت و یزدجرد شهریار عجم از سپاه او بخراسان گریخت و بمرو افتاده آنجا در گذشت و قسطنطین بن هرقل
والی روم از لشکر اسلام منهزم بجزیره افتاد و آنجا بر دست سپاه خود به قتل رسید و بسیاری از ملوک اطراف که بعضی از ان ایمان
آوردند و برخی جزیه قبول کردند و در زمان او فتوحات بسیار دست داد و مال بسیار شد و او در خلافت حجاب و تواب بر در
نشاند تا خلق را از دخول بیجا یا مانع آیند و انگشتری رسول که بر آن مهاد نقش شیخین که عبارت از ابی بکر و عمر رض است مهری نهاده
بچاه افتاد و هر چند که آنرا جستند کمتر یافتند و در آخر خلافت او میان او و اصحاب رسول مخالفت افتاد و خلقی کثیر بر قتل او
فراهم آمدند و خانهٔ او را محاصره کردند و در حین محاصره علی چند مشک پر آب بکوشش بسیار بخانهٔ او فرستاد تا آخر مخالفان بخانهٔ او در آمدند و آنروز
جمعه و دوازدهم ذی الحجه سال سی و پنج هجری که بود او را شهید کردند و او آنوقت تلاوت قرآن شریف میکرد و خونش بر این آیت

افتاد فسیکفیکهم الله وهو السمیع العلیم و دیگر پسران بودند غیر از بنات رسول چون خالد بن عثمان جد راقم حروف است و عبدالرحمن قمهپسانی
از اولاد اوست و ذکرش در اقلیم سوم در ضمن بلگرام مرقوم است و بعد از عثمان علی بن ابی طالب بن عبدالمطلب بن هاشم
الهاشمی القرشی بن عبد مناف بخلافت نشست و لقبش اسد الله و مرتضی علی است از مناقبش کتابها مملو است و علی عم ر
در خلافت خود با سه طائفه اتفاق محاربه افتاد اول با اصحاب جمال که ام المومنین عائشه سرکرده آن جماعت بوده و وجهش آنکه چون
محمد بن ابی بکر و دیگر رفیقان علی عم در قتل عثمان شریک بودند عائشه بنابر سوء مزاجی با علی از عهد رسول صلعم میداشت و دیگر از کفت
طلحه و زبیر وغیره مخالفان علی دعوی خون عثمان از علی کرد و مهم بمحاربه انجامید و عائشه بر شتر سوار شده با علی رزم کرد و آخر
به تهدید علی بمدینه نشست و دران حرب هیژده هزار کس از سپاه عایشه و نهصد کس از لشکر علی کشته شدند و دوم محاربه با معاویه
بن ابی سفیان بوده که علی خواست که معاویه را از حکومت عزل کند عباس گفت اگر چنین کنی او ترا بقتل عثمان متهم سازد و علی نشنید
و معاویه را بیعت خواند و همان پیش آمد که عباس گفته بود معاویه برزم پیش آمد یازده ماه میان فریقین هنگامه رزم بوده و در غیر ماه های
حرام که ذی قعده و ذی حجه و محرم و رجب اند مقابله میکردند و بجنگ سلطانی بنابر خوف استیصال رضا نمیدادند لیکن با
بودی که هر دو جانب جمعی بمیدان شتافتندی و چندان رزم کردندی که یک کس از ایشان باز گشتندی و گفته اند که دران
معرکه شصت هزار و بقولی هشتاد هزار کس بقتل رسیدند و هفتاد تن از اصحاب بدریان که در فوج علی بودند بقتل رسیدند
بالآخر علی بر طبق استرضای معاویه و دیگران به اکراه راضی بصلح شد و مهم مصالحه را بر حکم ایشان رضا داد و هنگام صلح
مردی از بنی امیه از سپاه علی بسرعت تمام بر لشکر معاویه حمله کرد و چندین کس را بکشت و باز گشت و چندی از اصحاب علی
را بقتل رسانید و گفت که من از علی و معاویه بیزارم که بحکم رضا دادند پس آخر در ابکشتند او اول خارجی بود که بقتل رسید
و خوارج عبارت از آن جماعت آمد که از هر دو بیزار اند و آن گروه بسیار شدند و ذکر ایشان بیاید بالجمله بعد از تحریر صلحنامه علی
علیه السلام بکوفه و معاویه بشام مراجعت نمودند و مصلحیان بدومة الجندل شدند تا آنجا حکم کنند بالجمله عمرو عاص که از طرف معاویه
امین بود و موسی اشعری که از جانب علی حکم بود دلفریبی چه موسی اشعری گفت که مصلحت نیست ما یان بخلع هر دو اتفاق نمائیم
و امر خلافت را بشورای اندازیم و بعد ازان رو ترو دیگر به صلاح یک دیگر یکی را شایسته خلافت دانیم حکم کنیم موسی پسندید
عمرو عاص او را اول بمنبر فرستاد تا حکم کند موسی اشعری بر منبر رفت از مکر عمرو عاص علی را از خلافت خلع کرد و فرود آمد
پس عمرو عاص بر منبر رفت و گفت که موسی اشعری امین علی صاحب خود را از خلافت خلع کرد و ما که از طرف معاویه
امین و حکم ایم معاویه را بخلافت مقرر داشتیم ازان امر شوری عظیم در خلائق پدید آمد جمعی از حاضران گفتند لا حکم الا الله و
بنکر اقوال اینها شدند عمرو عاص پس ازان بدمشق رفت و بخلافت معاویه سلام کرد اهالی عراق زبان طعن و لعن بر معاویه
و عمرو عاص و تابعان او بکشادند معاویه بشنید و امر کرد که علی و حسنین و ابن عباس و دیگر شیعیان علی را بد ناسزا گویند
و ابتدای سب گفتن از سال سی و هفتم هجری پدید آمد علی عم بعزم شام بتجهیز لشکر فرمان داد و در خلال این احوال مهم خوارج
پیش آمد و بآن پرداخت گروه خوارج چهار هزار و بقولی هشت هزار مرد بودند و همه بقتل رسیدند مگر
نه کس ازان بقتل نرسیدند و بیرون رفتند یکی ازان بجزیره و دو تن بسیستان و دو کس بعمان و چهار کس بجاهای دیگر افتادند

عبد الله منافق که در حالت نزع بار رسول دیده بودند شفقت هاے آنحضرت درباره او پس از مرگ مشاهده کردند همه منافقان بصدق دل و خلوص نیت ایمان آوردند و هم درین سال قبائل عرب گروه گروه بمدینه آمدند و ایمان آوردند۔

وقایع سال دهم از هجرت

درین سال گروه نامحمد و بمدینه آمدند و ایمان آوردند و هم درین سال رسول علیه السلام نامه به ترسایان نجران نوشت و ایشان را با سلام دعوت فرمود چهارده کس از روسا ترسایان بمدینه آمدند و گفتند که در شان عیسے علیه السلام چه گوئے محمد گفت که بنده خدا و پیغمبر او بود گفتند که پدر او که بود فرمود که او را پدر نبود گفتند پس چگونه بنده و مخلوق باشد رسول گفت که جواب این فردا بگویم پس دیگر روز این آیت نازل شد ان مثل عیسے عند الله کمثل آدم خلقه من تراب ثم قال له کن فیکون رسول این آیت بر ایشان برخواند ایشان نپذیرفتند و سخنان گفتند رسول گفت بیائید تا مباهله کنیم یعنے با یک دیگر سوگند کنیم و گوئیم که لعنت خدا بر اهل کذب ترسایان از سوگند اندیشه کردند و نرسیدند رسول ایشان را باز دعوت کرد اباء نمودند فرمود که محاربه را آماده باشید گفتند صلح کنیم و هر سال دو هزار حله که هر یک بقیمت چهل درم باشد بدهیم رسول عم قبول کرد و ابا سقف که از جمله روسای ترسایان بود فرمود گوئی که مے بینم پالان شتر واژگون نهاده اسقف روز کوچ از روی غفلت پالان شتر واژگون نهاده چون آگاه شد بخدمت رسول آمد و ایمان آورد و در آخر این سال رسول صلعم حج گذاردن کرد خلایق روے بمدینه نهادند آنحضرت در مدینه غسل کرد و فاطمه زهرا و امهات مومنان را در هودج ها نشانیده همراه گرفت و با یک لک و هشتاد هزار مرد از مدینه بیرون آمد و بمکه رسید و مناسک حج بجا آورد و رسول صلعم شصت و سه شتر بعدد سالهای عمر خود قربان فرمود و بعد از حج عزیمت بمدینه نمود و بغدیر خم رسید و بفرمان آنجناب از پالانهای شتران منبری ساختند رسول بر آن شد و فرمود که گویا مرا العالم قدس میخوانند و زود باشد که از میان شما بیرون روم و دو چیز در میان مے گذارم و آن قرآن و اهل بیت من است باید که با یکدیگر بر کنار حوض کوثر با من ملاقات کنند پس دست علی بگرفت و او را برداشت چنانچه قدم او بر سر زانوے آنحضرت رسید و گفت من کنت مولاه فعلے مولاه تا آخر حدیث پس فرود آمد و اصحاب را بتهنیت علے امر فرمود پس بمدینه رسید و ابراهیم بن رسول که از ماریه قبطیه متولد شده بود چند ماهه شده در گذشت۔

وقایع سال یازدهم از هجرت

و در اوایل آن سال محمد صلعم مریض شد و صحت یافت و بروز چهارشنبه بست و هشتم صفر باز بیمار شد و هر روز مرض در تزاید بود و وقتے در شدت مرض با اصحاب فرمود که دوات و کاغذ و قلم بیارید تا وصیتے بنویسم که شما بعد از من گمراه نشوید فاروق گفت رسول را غلبه مرض فرا گرفت دار د قرآن در میان ما بسند است بعضے گفتند که قلم و دوات و کاغذ باید داد و درین گفتگو آوازها بلند شد رسول چون بهوش آمد گفت نشاید که پیش پیغمبر نزاع کنند از نزد ما برخیزید این اول اختلافست که در اسلام پدید آمد بروایت سیر ملا معین بعد از آن آنحضرت را اندک تخفیف شد و بکرر مهاجرین و انصار را در موقفت

یک دیگر و فاطمه و علی بوم او صیتها نمود و باز مرض اشتداد یافت عباس با علی گفت بیا تا پیش محمد رویم و در امر خلافت استفسار
کنیم اگر از ما باشد فبها و الا التماس کنیم تا ما را با دیگران سفارش کند علی قبول نکرد عباس گفت اگر حالا درین محل مدخل نکنیم دیگر هرگز
خلافت بما نرسد علی گفت که من هرگز از آن حضرت سوال نکنم و دنیا نطلبیم بالجمله شدت مرض با آنحضرت بسیار شد و آخر سخن
آنحضرت این بود الصلوات الصلوات و حال بر آن حضرت متغیر گشت و رحلت فرمود علی و عباس و قثم و فضل
و اسامه بن زید و صالح مولای آنحضرت آنجناب را غسل دادند و تکفین کرده بر سریر نهاده بیرون آمدند اول ملائکه بر آنحضرت نماز
گذاردند و بعد از آن مردان صحابه بی امامت و پس از آن زنان بدستور نماز گذاردند و در همانجا که قبض روح شده بود یعنی در
حجره عائشه زوجه دفن کردند رحلت محمد بقول اکثر دوازدهم ربیع الاول آن سال بود و سن شریف شصت و سه سال از آن جمله چون چهل
سال شد بنبوت و دعوت مبعوث گشت و سیزده سال در مکه بماند پس بمدینه هجرت فرمود و ده سال در مدینه بسر برد و در آن
ده سال که در مدینه بود پنجاه و شش سریه بر سر دشمن فرستاد و بیست و هفت بار با مخالفان دین غزا کرد و در نه غزوه بنفس نفیس خود تیر
مقابله فرمود و معجزات از آنحضرت بسیار است از آن جمله یکی شق القمر است و اقوال از آن جناب نیز بسیار است و آنرا حدیث نامند از آن جمله
است من لم یقدر علی کسب الفضائل فلا یکن قصده ترک الرذائل و قال هلاک امتی فی شیئین ترک العلم و جمع المال و بر قولی پسران رسول چهار تن
بودند قاسم و ابراهیم و طیب و طاهر و ایشان از خدیجه بودند و پیش از بلوغ بمکه در گذشتند و ابراهیم از ماریه قبطیه بود و بمدینه در خردی فوت
کرده و بر دایتی دو پسر بودند که طیب و طاهر کنیت ایشانست و چهار دختر بودند و هر چهار از خدیجه متولد شده بودند زینب و رقیه و فاطمه
و ام کلثوم زینب در حباله ابو العاص ابن ربیع بود و از و پسری و دختری آمد پسر فوت کرد و دخترش را علی بعد فوت فاطمه
بموجب وصیت او بخواست و ام کلثوم در نکاح عتبه بن ابی لهب بود و عتبه اورا باغوای کافران طلاق داد و رقیه را رسول صلعم بعثمان
بن عفان داده بود او در گذشت رسول ام کلثوم را بعثمان بن عفان داد و از آن هنگام عثمان بذی النورین ملقب گشته و عثمان را
از رقیه پسری بوجود آمده بود عبد الله نام چون دو ساله شد در گذشت و بعد از رقیه را دیگر فرزند نشد و از ام کلثوم نیز فرزندی
بوجود نیامد و امامیه گویند که رقیه و ام کلثوم دختران رسول نبودند و پدر ایشان شوهر پیشین خدیجه بود و صاحب روضة الاحباب گوید که آن
هر دو از صلب محمد صلعم بوجود آمدند و دختر چارمی فاطمه زهرا در حباله نکاح علی علیه السلام بود و فاطمه سه پسر داشت و سه دختر پسرانش
حسن و حسین و محسن محسن در خردی فوت کرد و دختران رقیه و زینب و ام کلثوم رقیه بطفولیت در گذشت و زینب در حباله نکاح عبد الله
آمد و ام کلثوم را عمر فاروق بخواست و بعد او عون بن محمد بن جعفر طیار او را خطبه کرد و در ازواج رسول روایات مختلفه رفته است که چند نکاح کرده و بعضی
را طلاق داده آنچه که بودند ایشانند اول خدیجه کبری و زینب بنت خزیمه این هر دو در زمان رسول فوت کردند و هنگام رحلت محمد نه زن سوای
سراری که آن بقولی چهار اند در حیات بودند و اسامی ایشان اینست عائشه بنت ابی بکر که باکره و دوشیزه بودند و دیگر همه ثیبه چون
سوده و حفصه بنت عمر فاروق و ام حبیبه بنت ابو سفیان خواهر معاویه و ام سلمه و ام حلیمه و جویریه و صفیه زوجه والی خیبر و میمونه از سخنان عائشه
است او را گفتند که کسی که نیکو باشد گفت آنگاه که پندارد بدکار است گفتند که کی بدکار باشد گفت آنگاه که پندارد که نیکوکار است بالجمله
بعد از رسول علیه السلام ابی بکر بن ابی قحافه تیمی القریشی بخلافت نشست لقب او صدیق است و نسب او با محمد در مره بن
کعب بهم می پیوندد و ابو بکر اول کسی است از رجال احرار که ایمان آورده و اول کسی است که او را خلیفه خوانند و اول کسی است

مسلمانان بر وعرض کن تا از هم مرید نشود پس عباس او را بموضعی که ممر فوج بود باز داشت چندانکه طبقات حشم از پیش او گذشتند
ابوسفیان متحیر ماند و بمکه آمد اهالی مکه از وی پرسیدند که از پی تو این غبار چیست گفت وای بر شما محمد است قریش چون از رسیدن محمد
آگاه گشتند عکرمه بن ابوجهل و دیگران روی برزم نهادند خالد ولید مقدمه اسلام بود با ایشان مصاف داد و رزم کنان بدر مسجد الحرام
رسید مخالفان بقلل جبال گریختند خالد هفتاد تن از گریختگان بکشت گفته اند که خالد را آنجناب از قتل منع کرده فرستاد و پیام
نابرو رسانید که محمد صلعم میفرماید که کافران را بقتل رسان خالد هفتاد تن بکشت چنانچه گذشت پس نزد رسول آمد آنجناب
از خالد پرسید که چرا بفرموده عمل نکردی گفت که فرستاده تو چنین گفت آنجناب از دیار خواست کرد گفت که یا رسول الله
خواستم که بفرموده عمل کنم شخصی را دیدم که سرش بآسمان و پاهایش بر زمین بود حربه بر سینه من نهاد و گفت که خالد را بقتل امر کن
والا من ترا بقتل رسانم آنجناب امر داد از افدای زیست کرد پس بمسجد الحرام در آمد و علی را بفرمود تا بتان را بشکست و بتان
که بر بلندی بودند و دست بآنها نمی رسید علی کرم را بفرمود تا پای بر کتف آن جناب نهاده بتان را بر زمین زد و کلید خانه کعبه
بطلبید و در بکشود و اندرون رفت و دو رکعت نماز گذارد پس اهالی مکه طوعا و کرها ایمان آوردند و محمد صلعم بفرمود که پانزده
مرد و شش زن هر کجا که بیابند بقتل رسانید و از ان جمله سه کس بقتل رسیدند و هشت نفر بشفاعت اصحاب امان یافتند و
ایمان آوردند و از ان جمله بود عکرمه بن ابوجهل که بخدمت آمده ایمان آورد و دیگر وحشی غلام قاتل حمزه بن عبد المطلب که بگریخت
و آخر ایمان آورد و او آنست که در عهد خلافت ابوبکر کاری بزرگ کرد چه مسیلمه کذاب که دعوی نبوت کرده بود در رزم بقتل رسانید
و از ان شش زن یکی هنده زوجه ابوسفیان بود و یکی دیگر که ایمان آورد و دیگر چهار که بقتل رسیدند و همدرین سال غزوه
حنین اتفاق افتاد آورده اند که بعد فتح مکه معظمه اشراف هوازن و ثقیف گفتند که اکنون محمد بجا آورد همان بهتر که پیش دستی
کنیم پس مالک بن عوف رئیس هوازن و کنانه بن عبد وغیره امرای ثقیف باشی بالاخره در جنگ چنین نهادند محمد صلعم با
پانزده مرد متوجه حنین گشت ابوبکر انبوه لشکر اسلام دیده گفت بااین کثرت سپاه مغلوب نشویم محمد آنرا بشنید و مکروه داشت
بران سبب حق تعالے بحسب اسلامیان را منهزم ساخت و بالآخر ظفر داد شش هزار اسیر و بست چهار هزار شتر و
چهل هزار اوقیه نقره و چهل هزار گوسفند دران معرکه غنیمت بدست آمد مالک بن عوف بقلعه طائف پناه برد رسول غنائم
را در موضع جعران نگاهداشته بطایف شتافت و قلعه را محاصره کرد در زمهای صعب اتفاق افتاد و بفرمود بعد از هیجده روز
بفتح قلعه مقید ناشده کوچ نمود و بموضع جعران رسید و دست عطا برگشاد و طائفه از مسلمانان که بمولفة القلوب مشهور اند عطایا
وافر بایشان فرستاد چنانچه چهل اوقیه نقره و صد شتر با بوسفیان داد ابوسفیان گفت پسر من یزید را چیزی بده آنجناب
همان قدر او را ابداد و باز گفت که پسر دیگر معاویه را بی نصیب مگردان رسول همچندان او را داد ابوسفیان گفت سخید اهو گند
که کریمی هم در جنگ و هم در صلح و همچنین سهیل و دیگران را عطا فرمود نقل است که اقرع و عباس بن مرداس را چهار شتر داد
عباس محروم شد و تنی چند از وی غضب بگفت محمد گفت برخیز و زبان او را قطع کن علی دست او را بگرفت و بجای شتران آورد
و گفت از تنها شتر بگیر که رسول بقطع زبان تو بدین وجه حکم فرمود عباس گفت پدر و مادرم فدای شما باد چه کریم و حلیم آید
علی گفت که رسول ترا چهار شتر داد که مهاجرین و انصار نکاشت اگر خواهی از مولفة القلوب تا صد شتر بگیر عباس

ستند چون محمد بقوم خویش رسید از ما فراموش کرد و خبر ایشان را نخواهد و مال خبر با ایشان بند محمد شنید و انصار را جمع آورد و گفت که کدام یک میخواهد از مؤلفة القلوب باشید یا با مال شتران بخانه روید و ما به رسول خدا مراجعت نمائید انصار بگریستند و عذر خواستند و دران منزل جمعی از قبیله هوازن بخدمت آمدند و ایمان آوردند و اطلاق اسیران خود خواستند رسول آنها را آزاد کرد و مالک بن عوف آگهی یافت و از حصار طائف بخدمت پیوست و ایمان آورد آنجناب اموال و عیال او را با او داد و صد شتر دیگر او را عطا فرمود و در دوازدهم ذی قعده از قصر ان احرام عمره بست و بمکه شد و عتاب بن اسید را امارت مکه داد و ابوسفیان بن حرب را بر نجران از بلاد یمن والی ساخت و مهتران مراجعت نمود و بقیه غنائم را قسمت فرمود و در آخر ذی قعده بمدینه رسید و درین سال ابراهیم ابن رسول از ماریه قبطیه متولد شد

وقایع سال نهم از هجرت

درین سال بعضی را ابتدا برای اخذ زکات بقبایل عرب فرستاد و علی را بقبیله طی فرستاد و علی بتخانهای آنجا را خراب ساخت و دختر حاتم طائی را باسیری گرفته بمدینه آورد رسول او را نجات داد و عدی بن حاتم طائی کز شام گریخته بمدینه آمد و مسلمان شد و درسال رئیس سلیقه عامر که زه گروه بود منود و هم درین سال غزوه تبوک اتفاق افتاد و تبوک موضعی و قلعه و چشمه بیت شام است چون محمد شنید که ملک شام قصد مدینه دارد و مقدمه لشکر او به بلقا رسیده و دران سال هر یک از مهاجر و انصار زنانهای خود را برای حسب الامر رسول در ساختگی مهمات آن غزوه صرف کردند چنانچه ابوبکر تمام مال خود را پیش محمد آورد و محمد فرمود که برای اطفال چه داشتی گفت خدا و رسول او را و دران سفر حضرت علی را در مدینه خلیفه ساخت تو با سی هزار مرد به قولی هشتاد هزار مرد که ازان جمله ده هزار سوار دوازده هزار شتر سوار بودند به تبوک رسید و دو ماه آنجا بماند و ازان غزوه مسلمانان را از قلت زاد و توشه و شدت گرمی هوا و بی آبی عرب بسیار رسید که گویند آب بمرتبه کمیاب بود که مردم شتران را می کشتند و از رطوبت امعاء و احشای آن دهن های خود را تری ساختند چون از مخالفان و زان مدت اثری نیافتند آنجناب بمدینه مراجعت نمود و هم درین سال در ماه ذی قعده آنجناب قصد حج کرد و چون شنید که مشرکان برسم جاهلیت عریان و برهنه طواف خانه کعبه می نمایند از کراهت اختلاط با ایشان موقوف فرمود و اول ابوبکر را عقب او بموجب حکم حضرت علی را بمکه فرستاد که بقوم رساند هر که ایمان آرد بی شک و شبهه به بهشت درآید و دیگر برهنه هیچکس حج نکنند و ایضاً بعد ازین سال هیچکس از کافران و مشرکان حج نگذارد و دیگر آنکه بعد ازین کافر که مسلمان نشود خون خویش هدر باشد ابوبکر و علی بمکه آمدند ابوبکر مناسک حج بمردم آموخت و علی تیغ از نیام برکشید و تبلیغ رسالت نموده تمام بجا آورد پس هر دو بمدینه بازگشته و هم درین سال عبدالله بن ابی سلول منافق بیمار شد محمد بعیادت او رفت و حسب التماس او پیراهن خود را که ملصق بدن شریف بود جهت کفن او داد و گفت که بعد مرگ برین نماز گذارد و دعای استغفار بهر او خواند آنجناب قبول فرمود و در روضة الاحباب تحریر رقم رسیده که بعد از دفن او را از گور بیرون آورد و بر سر خود در کنار نهاد و آب دهان مبارک از انگشت خود در دهان او کرد و منافقان دیگر عجز بنیاز مندی

ودر از گوش که آوازه یعفور گفتندی برسم هدیه ارسال داشت وصد مثقال طلا و پنج جامه به حاطب که نامه رسول برده بود داد و از آن
چهار کنیزک یکی ماریه قبطیه مادر ابراهیم ابن محمد مصطفی صلعم و حارث والی شام آماده حرب رسول شد و هرقل پادشاه روم او را
مانع آمد حارث صد مثقال طلا بشجاع که نامه رسول آورده بود داد و هوذه والی الیمامه در جواب نوشت که زمام حل و عقد بعضی از
دیار خود بمن گذار تا اطاعت کنم محمد فرمود که یک غوره خرما که بر زمین افتاده باشد و از در خواهد او را ندهم و منذر والی بحرین ایمان
آورد و درین سال فتح خیبر که یهودان آنجا ده هزار مرد مقابل جمع آمده بودند اتفاق افتاد و در دیوان علی کرم نویسند که خیبر موضعی ست
بحجاز که میان او و مدینه از طرف شام هشت برید مسافت وارد و هر برید چهار فرسخ ست پس مجموعه سی و دو فرسخ که نود و شش سا ا
تعینی کرده باشد و خیبر هفت قلعه است آورده اند که محمد با هزار و چهار صد مرد از مدینه بخیبر توجه نمود و نطاب و شق از قلعه خیبر
مفتوح ساخت و قلعه قموص که محکم ترین قلاع خیبر بود بر دست علی مفتوح گشت گویند که علی از نزدیک حصار متوجه شد یهودان
از قلعه بر آمدند و چندی از مسلمانان را شهید ساختند و قصد علی کردند و علی با ایشان رزم کرد و هزیمت داد و ایشان متوجه قلعه شدند
علی متعاقب ایشان پرداخت یکی از یهودان باز گشت و ضربتی بر دست علی زد که سپر از دستش بیفتاد و یهودی سپر بگرفت و
بگریخت علی خشمناک خود را بر حصار رسانید و در این حصار متوجه را بقولی سه هزار تن بود بر کند و سپر خویش ساخت از علی السلام
مرویست که فرمود آنرا بقوت روحانی کندم نه بقوت جسمانی بعد از آن که از رزم فراغت کرد و آن در را پس پشت خود بمقدار هشتاد
دست دور افگند و بعد از فتح قموص اهالی دیگر قلاع خیبر امان یافتند محمد با این شرط امان داد که باید آثار طعام هر مردی از آن
دیار بر داشته بیرون روند و خبر آن هر چه باشد باز گذارند علی پس بلشکر باز گشت محمد او را استقبال نمود و در کنار گرفت و صفیه
زوجه کنانه یهودی والی آنجا را رسول بخواست بموجب وحی زمین فدک را به فاطمه داد و دیگر فتوح و غنیمت بسیار از آن دیار بدست
آمد هم درین سال عمره بقضا اتفاق افتاد آورده اند که چون محمد بمدینه آمد بموجب امر اصحاب بیعة الرضوان و شش صد تن دیگر که
مجموعه دو هزار و یک صد کس باشند روایت است که صد اسپ جنیب بمحمد بن مسلمه و اسلحه به بشر ابن سعد داده با طائفه از پیش روان
ساخت اصحاب گفتند که یا رسول الله از شروط صلح این بوده که با سلاح بمکه نیائی مگر شمشیر در غلاف فرموده آنها را
بحرم نمی بریم و بنا بر احتیاط است که اگر مخالفان عهد بشکنند اسلحه بیابا باشد پس بمکه آمد و بر ناقه قصوی سوار شده بمسجد الحرام در آمد
و سواره طواف بجا آورد و آن وقت مشرکان بر قلل جبال رفته بودند و مکه را خالی گذاشتند بلال بر حسب فرمان بر بام کعبه شد و
بانگ نماز گفت و محمد بعد سه روز بموجب عهدی که در صلحنامه حدیبیه کرده بود متوجه مدینه شد و نذر در راه که هیچکس از اصحاب
در مکه نماند هم درین سال آنجناب نامه بجبلة بن ایهم غسانی حاکم شام نوشت و او مسلمان شد و هم درین سال عروه شمر بن عمر که از
طرف هرقل والی بلقا بود مسلمان شد و هر دو هدایا بمدینه فرستاد

وقایع سال هشتم از هجرت

در ابتدای این سال خالد بن ولید و عمرو عاص با جماعه مسلمانان سالم و غانم از انجا بمدینه آمد نقل است که بمحمد رسانیدند
که در آن سفر عمرو عاص روزی نماز بامداد به جنابت گذارد محمد از و باز خواست کرد او گفت که آنروز سرما بسیار بود و از هلاک خود

رسیدم و غسل بکردم قال الله تعالی لا تلقوا بایدیکم الی التهلکة یعنی گفته است خدای تعالی که میندازید دستهای خود را
در هلاکه محمد تبسم نمود و فرمود دگر بیرکه بهر خود مخلص پیدا کرده و هم درین سال غزوه موته اتفاق افتاد و آن قریه از بلقا است محدود
شام که از آنجا بیت المقدس دو مرحله است گویند که سرخیل والی آنجا نامه بر آنجناب را گرفت و بکشت و گفته اند که از رسل
انبیا غیر او کسی نکشته محمد باستماع این خبر سه هزار مرد به آنصوب تعیین فرمود و زید بن حارث را امیر ساخت و گفت که اگر او کشته شود
جعفر بن ابی طالب و اگر او کشته شود عبد الله بن رواح امیر باشد و اگر او کشته شود مسلمانان هر کرا خواهند امیر گردانند یهودی
دران مجلس حاضر بود گفت ای محمد اگر در دعوی نبوت صادقی هر کرا نام بردی کشته شوند زیرا که انبیای بنی اسرائیل اگر
صد کس را نام بردندی آنها بقتل رسیدندی بالجمله رسول بوداع اصحاب رفت و زید سپاه براند و بحدود موته رسید سرخیل
با لشکر عظیم با مسلمانان رزمی سخت کرد و برادرش بقتل رسید و او در قلعه متحصن شد و بسیاری از مشرکان عرب بمدد او
رسیدند سرخیل با لشکر عظیم از قلعه بیرون آمد و رزمی صعب کرد و آن هر سه اصحاب یکی بعد دیگری علم گرفته شهید شدند
بعد از ان خالد ولید را مسلمانان امیر ساختند اما بهزیمت رفتند خالد ایشان را بجنگ خواند فایده نکرد کافران تعاقب
کرده بسیاری را بکشتند یکی از مومنان گفت در معرکه کشته شدن بهتر است که در گریز مسلمانان بازگشتند تا شب جنگ میکردند
دیگر روز خالد اوضاع سپاه را تغییر داده به استاد مخالفان گمان بردند که لشکر بمدد ایشان رسیده بترسیدند و بگریختند خالد
بسیاری را بکشت و ظفر یافت مورخان این را غزوه نوشته اند با آنکه محمد دران جنگ حاضر نبود اما از آن غزوه برای آن
نوشته اند که چون مومنان با مخالفان در معرکه موته برزم پرداختند ایزد تعالی حجاب برگرفت و آنچه دران رزم می گذشت
رسول آنرا میدید و یاران را مفصل از آن احوال در مدینه آگاهی می داد پس گویا که بنفس خویش آنجا حاضر بود و هم درین سال فتح
مکه اتفاق شد آورده اند که در صلحنامه حدیبیه یک شرط آن بود که بنو خزعت که در امان محمد اند و بنو بکر که در پناه قبائل قریش اند
اگر با خود ها جنگ کنند کسی از دوستان ایشان مدد ایشان نکند روزی در مکه یکی از بنو بکر زبان بهجو رسول برگشاد جوانی سر روی او
بشکست دیگری بانتقام او برخاستند و از قریش استمداد خواستند عکرمه بن ابی جهل و دیگر قریش پیمان شکستند و نقابها بر رو گرفته
بمدد بکریان پرداختند و بسیاری از ایشان را بقتل رسانیدند ابوسفیان از حال آگاه شد و به عکرمه و دیگران ملامت کرد
و بعد از آن چند روز روی بمدینه نهاد و در مدت صلح بیفزاید اما پیش از ابوسفیان چند کس از بنو خزاعه بمدینه رفته صورت حال را
بعرض آنحضرت رسانیده بودند سخن ابوسفیان را آنحضرت و کسی از اصحاب جواب ندادند و او را توقیرے نکردند ابوسفیان ناامید
بمکه آمد محمد صلعم چند روز تغافل نموده بمحافظت طرق مکه که خبر توجه بکفار مکه نرسد امر فرمود و با هفت صد مرد از مهاجر که در میان ایشان
سه صد اسپ بودند و از انصار چهار هزار مرد که با پانصد اسپ داشتند و همچنین از هر قبائل فوجی آراسته از مدینه بر آمد و تا رسیدن
در ظهران ده دوازده هزار مرد و اسپان بسیار و اسلحه بیشمار در عسکر بودند آنجا نزول فرموده و حکم فرمود که کسی که آتشی افروزند تا
که از آنجناب خبر نداشتند بدیدند و عظیم بترسیدند ابوسفیان از مکه بخبرگیری بر آمد و عباس از لشکر بیرون بر آمده بود ابوسفیان را
دید و برشتر خویش سوار کرده نزد محمد صلعم آورد و محمد گفت که ایمان آر او امتناع نمود عباس گفت اگر ایمان نیاری خلاق ترا بقتل رساند
ابوسفیان بترسید و ایمان آورد و محمد او را آزاد فرمود و قریش را بایمان خواند عباس گفت که او بکره دو مرتبه گرد و اهل افواج

سال ٨

در ساعت ابری برخاست و باران باریدن گرفت و در همان آیه واتموا الحج والعمرة لله نازل گشت و محمد صلعم نیت عمره
گذاردن متوجه مکه شد و فرمود که هیچکس سلاح با خود نگیرد بار دیگر گفت از ابوسفیان امین نیستیم سلاح باید گرفت آنجناب فرمود
لست احب ان احمل السلاح معتمرا پس نزدیک مکه رسیدند و در یک منزلی حدیبیه فرود آمدند و عثمان بن عفان را بمکه فرستاد
تا از ابوسفیان رخصت دخول مکه حاصل کند میسر نشد و عثمان را در مکه موقوف داشتند و در عسکر شهرت یافت که عثمان را شهید
کردند محمد صلعم زیر درختی نشسته بود بیعت بر آن [illegible] و از اصحاب بیعت دعوت فرمود ایشان التفات نموده عمل کردند و این بیعت را
بیعة الرضوان نامند و اصحاب آن بقول اصح هزار و پانصد تن بودند پس چندی از قریش سعید و دیگر بلشکر محمد صلعم آمدند تا بگیرند
از اصحاب بیعت آرند محمد بن مسلمه طلایه بود ایشان را گرفت و نزد محمد صلعم آورد و بعضی ایشان محبوس گشتند سهیل بن عمرو از نزد قریش
برسالت آمد و آن جماعه را خلاص کرد و عثمان را که با ده تن در مکه محبوس بودند فرستادند بالآخر میان محمد صلعم و قریش مصالحه
اتفاق افتاد و مقرر گشت که آن سال رسول بازگردد تا ده سال نزاع در میان نباشد و پس از صلح که سال دیگر مسلمانان
بمکه آیند کسی مزاحم ایشان نشود و زیاده از سه روز در مکه نمانند با جمله صلحنامه بعهد و شرائطی چند که در کتب تواریخ مسطور است نوشته
شد محمد صلعم در همان موضع شتران را قربان کرد و در آن مراجعت سوره انا فتحنا لک فتحا مبینا نازل گشت و رسول صلعم
بمدینه مراجعت نمود

وقایع سال هفتم از هجرت

در این سال محمد صلعم بملوک عصر نامها نوشت و باسلام دعوت فرمود اصحاب گفتند که ملوک نامه بی مهر را اعتبار
نمی‌کنند [illegible] از نقره ساختند و بر آن محمد رسول الله نقش کردند و بر نامها مهر کردند و آن انگشتری با خلفا و اصحاب
در عهد عثمان بن عفان از دست وی بچاه افتاد هر چند که جستند کمتر یافتند با جمله آن هشت نامه بودند یکی بخسرو پرویز
ایران دوم بنجاشی والی حبش سوم بهرقل ملک روم چهارم المقوقس سلطان اسکندریه پنجم بحارث
[illegible] شام ششم به جوده حاکم یمامه هفتم به منذر فرمانروای [illegible] و خسرو پرویز در نامه نام محمد صلعم را بالای نام
خود دید برآشفت و نامه را پاره کرد و جواب ننوشت محمد صلعم فرمود که [illegible] کتابه من مزق الله تعالی ملکه و او را خبر و
بیار [illegible] نوشت که شخصی بمدینه فرستد تا آنرا که دعوی نبوت می کند بسته نزد من آرند [illegible] دو کس را بمدینه فرستاد
ایشان بمحمد صلعم گفتند که خسرو ترا خوانده محمد صلعم گفت که فردا آنچه که مصلحت است گفته شود و روز دیگر آنجناب بایشان فرمود
که امشب خسرو پرویز را پسرش شیرویه بقتل رسانید بروید بیاران بگوئید و بکرست از زر و سیم بایشان بخشید تا
[illegible] ایران آمدند یاران گفت آنچه او گفته راست است [illegible] نامه [illegible] یاران رسید که محمد بعرض رسانید
[illegible] نجاشی [illegible] ایمان آورد [illegible] و هرقل ملک روم در جواب
[illegible] ملکت [illegible] ایمان [illegible] مقوقس حاکم اسکندریه جواب
[illegible] کنیز و هزار مثقال طلا و [illegible] و دیگر [illegible]

گروه هزیمت رفتند و بسیاری اسیر گشتند جویریه بنت حارث در سهم ثابت بن قیس انصاری افتاد و ثابت او را به محمد داد و محمد صلعم او را بخواست اصحاب گفتند که شاید اقربای حرم محمد اسیر باشند پس همه را رها کردند و هم درین سال گم شدن کردن هند عائشه رضی
بود که جهت آن منافقان بر و بهتان بسته سخنان زشت گفتند و آخر در پاکی و عصمت عائشه رضی آیتها نازل شد خاطر محمد از ان مطهر
گشت و منافقان که جهار تن بودند یکی از انها عبد الله بن ابی سلول منافق بود محمد هر یک را هشتاد تازیانه حد قذف زد و در
سال غزوه خندق اتفاق افتاد چه ابوسفیان با چهار هزار مرد و هزار و پانصد شتر و سه صد اسپ از مکه روی بمدینه نهاد و یهود بنی
قریظه که با محمد عهد داشتند عهدنامه پاره کرده با ابوسفیان متفق شدند محمد با سه هزار مرد از مدینه بیرون آمد و دامن کوه را لشکرگاه
ساخت و بصلاح سلمان فارسی بحفر خندق امر فرمود ابوسفیان و لشکریان او آنجا رسیدند و خندق را دیدند و تعجب کردند
و در محاصره آن پرداختند و کار بر مسلمانان تنگ شد روزی عمرو بن عبدود که او را در قبائل عرب در شجاعت و قوت برابر هزار
مرد شمردند از خندق بگذشت و مبارز خواست و ابوسفیان و دیگران بکنار خندق آمده ایستادند محمد چون دید کسی برزم او نرفت فرمود
فرمود که آیا کسی هست که شر این را کفایت کند علی عزم اجازت خواست و بعد سه مرتبه حکم یافت و نزد او رفت و بگفت که مسلمان شو
یا بازگرد و جنگ بگذر فرمود که دست از محاربه مسلمانان باز دار قبول نکرد دیگر گفت که پیاده شو تا با تو جنگ کنم بخندید و گفت که بسیاری از عرب
کسانی اند که چنین التماس کنند باز کرد که خود تنهائی دوستت همیدانم که بر دست من کشته شوی علی گفت من دوست می دارم که بر دست
من بقتل رسی عمرو برآشفت و از اسپ فرود آمد و اسپ را پی کرد و تیغی بر فرق علی زد و سرش شق شده و سر علی مجروح گشت آنگاه
علی بیک ضرب ذوالفقار او را بجهنم فرستاد و روز دیگر کفار باتفاق یهودان بنی قریظه روی برزم مسلمانان آوردند و تا شام
جنگ کردند و حسین مقابله نعیم بن مسعود بن عامر غطفانی نزد محمد صلعم آمد و ایمان آورد و گفت اگر فرمای بنابر تفرقه کفار هر چه خواهم
با آنها بگویم محمد صلعم رضا داد و فرمود الحرب خدعة نعیم بفریب دیگر سنگ تفرقه در میان بنی قریظه و ابوسفیان انداخت کفار
بمسکن های خود رفتند و محمد صلعم بعد از انهزام کفار بمدینه آمد و نماز ظهر بخواند و هم در ان ساعت بموجب وحی بقلاع بنی قریظه رفت
و نماز عصر آنجا بخواند و بمحاصره حصار پرداخت یهودان گفتند که ما نیز چون بنی نضیر جلائی وطن اختیار کنیم محمد صلعم بهیچ وجه ایشان را
امان نداد چون در قلعه عاجز آمدند بفرمان محمد صلعم از قلعه بدست بسته برآمدند و آن هفت صد کس بودند محمد بفرمود تا دست های
همه را بستند و ضبط نسا و صبیان و اموال ایشان کرده بمدینه بردند و آن هفت صد کس را بقتل رسانیدند و در همین سال محمد صلعم
ابوعبیده بن جراح را با طائفه بجانب سیف البحر فرستاد و در ان سفر زاد اصحاب خرما بود و کار ایشان در ان سفر بجای رسید
که بر کدام روزی نیم خرمای خوردند ایزد تعالی ماهی از دریا بساحل انداخت تا سه هفته بغیر گیاه گوشت آن خوردند

وقایع سال ششم از هجرت

درین سال محمد صلعم سریه بحرب بنی کلاب و طائفه بجهت فرستاد ایشان مظفر و منصور با غنائم بمدینه آمدند و درین سال غزوه
بنی لحیان و ذی قرد و بنی لحیان بگریختند محمد صلعم بمدینه مراجعت فرمودند و هم درین سال غزوه بنی مرة اتفاق افتاد و هم درین سال
بمدینه قحط افتاد محمد علیه السلام با جامه های کهنه بصحرا رفت و بی اذان و اقامت دو رکعت نماز گذارد و دعای باران بر خواند

در ساعت ابری برخاست و باران باریدن گرفت و در همان آیه و اتموا الحج و العمرة لله نازل گشت و محمد صلعم نیت عمره
گذاردن متوجه مکه شد و فرمود که هیچکس سلاح با خود نگیرد عمر گفت از ابوسفیان ایمن نیستم سلاح باید گرفت آنجناب فرمود
لست احب ان احمل السلاح عمر التماس نمود نزدیک حدیبیه رسید و آنجا فرود آمد و عثمان بن عفان را بمکه فرستاد
تا از ابوسفیان رخصت دخول مکه حاصل کنند سیر شد و عثمان در مکه موقوف بودند و در معسکر شهرت یافت که عثمان را شهید
کردند محمد صلعم زیر درختی نشسته بود و از اصحاب بیعت دعوت فرمود ایشان قبول نموده عمل کردند و این بیعت را
بیعت الرضوان نامند و اصحاب آن مقبول و صحیح مرادند با تعقید تیر بودند پس چندی از قریش و در لشکر محمد صلعم آمدند تا کسی
از اصحاب بدست آرند محمد بن مسلمه طلایه بود ایشان را بگرفت و نزد محمد صلعم آورد و قریش محبوس گشتند سهیل بن عمرو از نزد قریش
برسالت آمد و آن جماعه را خلاص کرد عثمان را که با ده تن در مکه محبوس بودند فرستادند بالآخر میان محمد صلعم و قریش مصالحه
اتفاق افتاد و مقرر گشت که این سال رسول باز گردد و تا ده سال نزاع درمیان نباشد و پس از صلح که یکسال دیگر مسلمانان
بمکه آیند کسی مزاحم ایشان نشود و زیاده از سه روز در مکه نمانند با جماعه صلحنامه معهود و شرائطی چند که در کتب تواریخ مسطور است نوشته
شد محمد صلعم در همان موضع شتران را قربان کرد و در آن موضع سوره انا فتحنا لک فتحا مبینا نازل گشت و رسول صلعم
بمدینه مراجعت نمود

وقایع سال هفتم از هجرت

در این سال محمد صلعم بملوک عصر نامها نوشت و باسلام دعوت فرمود اصحاب گفتند که ملوک نامه بی مهر را اعتبار
نکنند پس انگشتری را از نقره بساختند و بر آن محمد رسول الله نقش کردند و بر نامها مهر کردند و آن انگشتری با خلفا و اصحاب
بود تا آنکه در عهد عثمان بن عفان از دستش بچاه افتاد هر چند که جستند کمتر یافتند بالجمله آن هفت نامه بودند یکی بخسرو پرویز
بادشاه ایران دوم به نجاشی والی حبش سوم به هرقل مالک روم چهارم بمقوقس سلطان اسکندریه پنجم به حارث
غسانی حاکم شام ششم به هوذه حاکم یمامه هفتم به منذر فرمانروای بحرین و خسرو پرویز در نامه نام محمد صلعم را بالای نام
خود دید برآشفت و نامه را پاره کرد و جواب ننوشت محمد صلعم فرمود که بدرید کتاب من مزق الله تعالی ملکه او را خبر و
به یاران والی یمن نوشت که جمعی تهیه فرستد تا آنرا که دعوی نبوت می کند بسته نزد من آرند یاران دو کس به مدینه فرستاد
ایشان محمد صلعم گفتند که خسرو ترا خواند محمد صلعم گفت که فردا آنچه که مصلحت است گفته شود و گروه دیگر روز آنجناب با ایشان فرمود
که خدای من خسرو پرویز را بدست پسرش شیرویه داد تا بقتل رسانید بروید به یاران بگوئید و کمربند از زر و سیم بایشان بخشید ایشان
پیش یاران آمدند یاران گفت آنچه او گفته راست است. و خلال این حال نامه شیرویه بیاران رسید که محمد را تعرض نرسانید یاران
ایمان آورد و ابنای فرس و اهالی یمن ایمان آوردند و نجاشی بمصر و حاکم حبش نیز ایمان آوردند و هرقل ملک روم در جواب
گفت که اگر بیم زوال مملکت نبودی ایمان آوردمی و چه آبای و قدم ... زند و همه قتل من کنند و مقوقس حاکم اسکندریه جواب
مکتوب با تهنیت لطیفه نوشت و چهار کنیز و بیرا انتقال طلا و انگشتری که اشتر و دلدل خوانده بودی و دیگر اجناس دیگر خوانده

علی عزم شکست دیار درغزوه خندق به علی عزم داد و ازان پیش با علی بود و اولادش بود و بروایت مؤلف صبح صادق رفته رفته آن ذو الفقار
به هادی و هارون رشید خلفای عباسی رسیده هارون بیزید بن مزید شیبانی بخشید بعد ازان معلوم نشد که بدست کدام افتاد
بالجمله باقی غنایم را بر اصحاب قسمت نمود و گویند که ورثه شهدا بدر را نیز ازان غنایم نصیبه داد و آنانکه بنابر عارضه در مدینه
مانده بودند ازان جمله عثمان بن عفان بود که بعارضه بیماری زوجه خود رقیه بنت محمد در مدینه رفته در چند روز ازان مرض درگذشت
القصه آنهم را ازان غنایم قسمت و بهره داد و همدرین سال در غزوه بنی قینقاع پانزده شعبان روز جمعه از های یهودان را محاصره
کرد و یهودان اموال و اسلحه در قلاع گذاشته بخیبر و شام رفتند و محمد صلعم ازان غنایم دو کمان و سه نیزه و دو زره برچیده و
خمس جدا کرد و باقی را بر اصحاب قسمت ساخت و در غزوه سویق ابی سفیان بی جنگ گریخت و محمد صلعم او را تعاقب
نمود ابوسفیان جهت سهولت رفتار انبان های سویق را که با خود داشت بیفگند و مسلمانان آنرا برداشتند و آن غزوه را
غزوه سویق خواندند

وقایع سال سوم از هجرت

درین سال غزوه قرقرة الکدر و غزوه انمار اتفاق افتاد و ایضاً کشته شدن ست یهودی بدست قبیله اوس
و ابو رافع یهودی بدست خزرجیان که چند کس برسم فرامی و جمعی بر آنها رفته به قتل رسانیدند و همدرین سال محمد صلعم
ام کلثوم دختر دیگر خود را که پیش ازین در زوجیت عتیبه بن ابولهب بود و او را طلاق داده بود بعد فوت رقیه بنکاح عثمان بن
عفان داد و ازان روز عثمان را ذی النورین لقب گشت و همدرین سال سریه قرقره بوده که صد هزار درم از کفار بدست آمد زید بن
حارث رئیس جماعه سریه که صد نفر بودند افتاد محمد صلعم بیست هزار درم در وجه خمس ازان جدا کرد و باقی را بران صد نفر
قسمت کرد و همدرین سال زینب بنت خدیجه و حفصه بنت عمر فاروق را بخواست و همدرین سال در نصف رمضان امام حسن
ع از فاطمه زهرا در مدینه متولد گشت و همدرین سال غزوه احد اتفاق افتاد چه ابی سفیان با سه هزار مرد و هفت صد کس ازان
زره پوش بودند و سه هزار شتر و دویست اسپ از مکه برآمد و قصد مدینه کرد و اعیان یاران محمد صلعم گفتند که در مدینه جنگ کنیم محمد صلعم هم به
جوانان بغرور رجوع ای عرض کردند که کفار حمل بر ضعف ما خواهند کرد و محمد صلعم بکراهت سلاح بر تن راست کرد و بیرون آمد جوانان
ازان منفعل گشتند محمد صلعم فرمود که آن وقت شمار اگفتیم از مدینه بیرون نرفتن صلاح نیست قبول نکردید اکنون سزاوار نیست که چون
پیغمبر سلاح پوشید و یار بیرون آمد پس بی ایک تن از مدینه فرود آمد و لشکر هزار مرد که چندان زره پوش بودند و دو
اسپ بوده بنابر عرصه رزمگاه بیاراست مومنان با کفار که ابوسفیان پدر معاویه رئیس القوم بوده بحرب پرداختند و آنها را
شکستند و دست بتاراج دراز کردند مقدمه منعکس گردیده و نزد محمد جز علی و ابو دجانه انصاری و سهیل بن حنیف و طلحه بن عبدالله
هیچ کس از اصحاب نماند گویند که علی و ابوبکر و عبدالرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص و ابو عبیده و زبیر بن العوام و طلحه بن عبدالله
بن الجراح این هفت نفر از مهاجرین و حباب بن المنذر و ابو دجانه انصاری و سهیل بن حنیف و اسید بن حضیر و سعد بن معاذ
و سعد بن عباده و حارث بن صمه از انصار این جمله چهارده اصحاب با محمد صلی الله علیه وسلم در آن معرکه ثابت قدم

ماندند و شصت کس از انصار و چهار از مهاجر که حمزه بن عبد المطلب عم محمد صلعم هم درین حمله بوده این هفتاد تن از اصحاب محمد بشهادت رسیدند و دران معرکه دندان مبارک برحم سنگ کفار بشکست و قریب سی کس از کفار به قتل رسیدند محمد بمدینه بازگشت و ابوسفیان با گروه کفار بمکه شتافت کافران از مراجعت خویش پشیمان شدند و گفتند کار محمد را اتمام نساختیم همان بهتر که باز گردیم و خاطر از و فارغ کنیم صفوان بن امیه گفت که اصحاب محمد جمعیت شدند و کسانی که درین جنگ بمدینه مانده‌اند متفق شوند بیا در مقدمه دگرگون کنند و این اخبار بمدینه رسید محمد صلعم با اصحابی که در جنگ رفته بودند بعجالت از مدینه برآمد و کافران را با حمراء الاسد تعاقب نمود ابوسفیان این خبر شنیده بتعجیل بمکه رفت

وقائع سال چهارم از هجرت

درین سال شتر پشم رمه و پنجاه کس با ابوعبیده بن الجراح و سعد بن ابی وقاص بسر ابوسلمه ابن عبد الله شوهر محرومی فرستاد ایشان سالم و غانم بمدینه بازآمدند و ذکر واقع رجیع اتفاق افتاد و اندران واقعه عاصم بن ثابت انصاری با همه اصحاب از قربت سفیان بن خالد بن هزیل بشهادت رسیدند و آخر خالد هم بر دست عبد الله بن انیس که محمد صلعم بر وتعین نموده بود بقتل رسید ته جمه دیگر واقعه بئر معونه بوده که بر دست قبیله بنی لحیان جماعتی از درویشان صحابه بشهادت رسیدند ایضاً غزوه بنی نضیر یهودی بوده که با محمد صلعم اراده غدر کردند و آنجناب دریافت و ایشان را از ان دیار بدر و ضیاع و عقار ایشان را بجود اختصاص داد و هم درین سال غزوه کا بدر اتفاق افتاد چه در غزوه احد ابوسفیان آنجا آمد صلعم بمدینه مراجعت نمود و درین سال آیه تحریم خمر نازل شد و هم درین سال محمد صلعم ام سلمه را که پیش ازین در حباله نکاح ابوسلمه عبد الله برادر رضاعی محمد صلعم بوده چون ابوسلمه درگذشت محمد صلعم او را بخواست و هم درین سال امام حسین علیه السلام از فاطمه زهرا متولد شد ❊ ❊ ❊

وقائع سال پنجم از هجرت

درین سال غزوه ذات الرقاع اتفاق افتاد چه بسمع محمد صلعم رسید که بنی انمار و بنی ثعلبه قصد تاراج مدینه دارند محمد صلعم با چهار صد مرد متوجه ایشان شدند و آنجا جز زنان کسی را ندیدند چه مردان بکوه رفته بودند اصحاب توهم کمین آنها کرده چیزی غنیمت نکردند و محمد صلعم دران موضع نماز خوف بگذارد و این اول نماز خوف بود که گذارده شد و درین سال حج فرض شد و آیه حجاب نازل گشت یعنی زنان از مردان بیگانه پرده کنند و دیگر غزوه دومة الجندل واقع شد و آن موضعیست ده منزل از کوفه و والی آن قلعه اکیدر بن عبد الملک نصرانی از تابعان قیصر روم بوده بسمع محمد رسید که بعزم تاخت مدینه سپاه فراهم میکند محمد با هزار سوار بیک فرسخی آنجا رسید و مواشی آنجا را بغارت گرد و رعایا بحصن پناه بردند محمد چندروز آنجا ماند و سرایا باطراف فرستاد و سالم و غانم بمدینه آمد و هم درین سال ایام ملیمه بنت مطلقه زید بن حارثه را بخواست و دیگر درین سال غزوه بنی مصطلق بوده که آنرا غزوه مریسیع خوانند و مریسیع جائیست که بنی مصطلق بن سعد بن عمرو بن ربیعه بن حارثه و بنی عمرا هم در آنجا اقامت داشتند حارث بن ضرار رئیس آنگروه بوده و درین سفر اصحاب بجایی رسیدند که آب آنجا نبود آیه تیمم نازل گشت کفار رزمی صعب

خود رفته بنت رسول صلعم از انجمله بوده و در سال ششم از بعثت حمزه بن عبد المطلب و عمر فاروق بن الخطاب
ایمان آوردند و در اوایل سال دهم از بعثت ابوطالب عم رسول صلعم درگذشت امامیه گویند که او به ایمان مرد و بعض
علما گویند که کفر بر چهار نوع است اول کفر انکار که حق تعالی و محمد صلعم را نشناسد نه بدل و نه بزبان دوم کفر جحود که
حق تعالی و محمد صلعم را بدل شناسد اما بزبان اقرار نکنند چنانچه کافران یهود به محمد صلعم سوم کفر نفاق آنکه بزبان
اقرار کنند اما بدل اعتقاد نکنند چهارم کفر عناد که بدل خدا و رسول صلعم را شناسد و بزبان اقرار کنند اما منقاد
نشوند چنانکه در حق ابی طالب و مقرر است هر که متصف به یکی ازین انواع اربع باشد از مغفرت الهی خارج است بالجمله
بعد از سی و پنج روز از فوت ابی طالب خدیجه کبری درگذشت او افضل امهات مومنین بوده است
محمد صلعم زنی نخواست بعد فوت او همدرین سال عایشه بنت ابوبکر و سوده را بخواست و عایشه
شش ساله عمر داشت و زفاف او بعد از سه سال اتفاق افتاد و در سال یازدهم از بعثت بروایت
مدارج النبوت معراج روی نمود و در رویت حق تعالی که محمد صلی الله علیه و آله وسلم شده اختلاف
است که دید و یا به چشم دل دید از امام حسن و مالک و عکرمه روایت است که با چشم سر دید و شیخ سعید
گوید محمد صلعم را با روح و جسد در بیداری باسمان بردند و حق تعالی را به چشم سر دید و امام ابوبکر
تاج الدین گوید که حق تعالی جمیع احساسات از محمد صلعم سلب ساخت و از چشم مبارکش نور
بینایی را برداشت و بعد از ان در کسوت نور بر دل انحضرت ظهور فرمود بلکه از نور دل آن نور مطابق انسانی
و همه درویش از گروه صوفیان گوید ؎ هر کس که سر حقیقتش باور شد ✤ خود بهتر از ستاره
بینا ور شد ✤ تا گوید که بر فلاک شد احمد ✤ سر گوید فلک با احمد ور شد ✤ بالجمله در معراج به اشاره موسی
علیه السلام پنجاه وقتی پنج وقت نماز رسید که فجر و ظهر و عصر و مغرب و عشا باشد همدرین
سال فارسیان بروایتی در سال دهم بر روم غالب شدند اندرین باب کفار بر مسلمانان طعن کرد
و بگفتند بر رومیان که صاحب کتاب انجیل اند فارسیان که صاحب کتاب نیستند غالب آمدند ما نیز کتاب
داریم بر شما که صاحب کتاب یعنی قرآن هستید غالب آییم درین باب نزول سوره الم غلبت الروم و
بستن ابوبکر با کفار بر آنکه در سال بضع سنین که عبارت از سه یا نه سال باشد رومیان که صاحب کتاب
انجیل اند بر فارسیان غالب آیند و دیگر ایمان آوردن جنیان در تواریخ به شرح و بسط ثبت است
همدرین سال بقول ملا معین که مولف معارج النبوة است و در سال دوازدهم از بعثت شش
از اهل مدینه که از قبیله خزرج بودند بموضع عقبه بخدمت رسول صلی الله علیه وسلم آمدند و ایمان آوردند
و بروایت مولف تاریخ صبح صادق در سال دوازدهم از بعثت دوازده کس از مدینه بطواف
آمدند و ایمان آوردند و همدرین سال بقولی در آخر سال سیزدهم از بعثت مسلمانان بنابر شدت اضرار
کفار بموجب امر انحضرت از مکه متعاقب یکدیگر بمدینه هجرت کردند تا آنکه با محمد صلی الله علیه و آله جز ابوبکر

و مهدی سیوم خلیفهٔ عباسیه آن را وسیع گردانید و مامون عباسی در عقب خویش متصدی احیای آن
بقعه گشت و امیر چوبان در عهد خویش کسان بمدینه فرستاد تا در جنب مسجد مدرسه و حمام بنا ساختند
و پیش از آن در آن بلده حمام نبود از جمله در فضیلت مسجد رسول صلی الله علیه و آله وسلم احادیث بسیار واقع
است و گورستان بقیع در شرقی شهر واقع است و ابراهیم ولد آنحضرت و بنات آنحضرت و عباس
ابن عبد المطلب و امام حسن و امام زین العابدین و امام محمد باقر و امام جعفر صادق و بسیاری از صحابه
رضی الله عنهم اجمعین در آن مقام مدفون اند و از جمله خواص مدینه آنست که هر که آنجا رسد بوی خوش
شنود و عطر در آن شهر بیشتر از بوی شهر دیگر بوی دهد و هرگز در آنجا طاعون نباشد و دیگر از ائمه
معصومین بعضی از امام موسی کاظم که در منزل ابواکه میان مکه و مدینه واقع شده و امام محمد مهدی
که در سامره متولد گردیده همانا در آن بلده بوجود آمده اند از ابوشیبه روایتست که در مدینه طیبه در شب
شنبه شانزدهم آوازی عظیم بر مثال رعد که از دور آید ظاهر شد و آن گاهی کم و گاهی
زیاده می شد دو روز بدین طریق گذشت و از عقب آن زلزله عظیم آمد و آن شب زلزله مکرر شد
و چند شبانه روز برین منوال ماند و بعد از آن هنگام چاشت از ذخیره آتشی ظاهر شد که ارتفاعش
مناره و طولش مقدار یک میل فرسنگ و عرضش یک فرسنگ و از آن دودی سفید برخاست
بر مثال ابر سفید بر آسمان گرفته بست و کوه کوه زبانه میزد و اشتعال آن بمرتبه بود گویا درخانهای
از بیوت مدینه مشعلی افروخته اند چند روز برین منوال ماند بعد از آن چون سیل روان شد و بهر سنگی
که میرسید آن سنگ چون سرب میگداخت و مادام که گرم بود سرخ می نمود و چون سرد می شد
مانند خاکستر سیاه بود و ام النار که این اشتها از آن منبعث می شد در قریه بود و چون روز در آن
آن شد خلایق را گمان آنکه مقدمه عذاب مردان و زنان و صبیان گریه کردند و استغفار خواندند
و بخیرات مبادرت جستند آنست که بدینگونه گذشت و چون سیل آتش روان شد زلزله باستاد بهر راسی
مطالعه کنندگان پوشیده نماند که چون پاره از احوال آن شهر نوشته آمد الحال از اخبار محمد صلی الله
علیه و آله وسلم که در آن شهر استقامت داشتند و اخبار حیات فیض بهره وند نوشته می شود اخبار
سید الانبیا محمد صلی الله علیه وسلم در ولادت آنحضرت اقوال بسیار است راقم حروف از آن یک روایت
اکتفا مینماید که آن جناب بعد از گذاشتن چهل سال از سلطنت نوشیروان عادل در مکه معظمه متولد شد
و از زمان بعثت عیسی علیه السلام تا زمان ولادت آنحضرت بروایت ابن عباس از سیر پانصد و هفتاد سال
گذشته در سال عام الفیل که عبارت از سالیست که ابرهه والی یمن بتخریب خانه کعبه آمده بود بروایت
ابو المعین روز دوشنبه دوازدهم ماه ربیع الاول مطابق بستم ماه نیسان اتفاق افتاد و وقتیکه محمد صلعم بزاد
چهارده کنگره از سر طاق ایوان نوشیروان افتاد و آتشکده فارس سرد شد و دریای ساوه خشک گردید

سوار شده ساعتی توقف نموده بازگشتی چه از طرف ساره بامور فرمودن آمدن ننمود و اسمعیل بعد فوت مادر دختری از قبیله جرهمیان بخواست و آخر او را
بوعظ ابراهیم طلاق داد و زنی دیگر از آن قبیله بنکاح آورده بخانه خویش جا داد و ابراهیم علیه السلام بامر رب المنان خانه کعبه بنا نهاد و مناسک
حج از بهر زیارت آموخت و ابراهیم علیه السلام تولیت آنخانه باسمعیل داد اسمعیل علیه السلام بریاست مکه رسید و ابراهیم علیه السلام بشام
بازگشت و بعد چندی در گذشت اسمعیل بزیارت مرقد پدر بشام رفت و بعد از آن بدعوت عمالقه مبعوث گشت و صنعت وی سر تراشیدن
بوده و شکار نیز تمام داشته و او را دوازده پسر بوده بعد از فوت او پسرانش قیدار و نابت بحرم اقامت کردند و دیگران در دیگر بلاد
عرب توطن گزیدند قیدار بعد از اسمعیل در مکه بریاست قوم رسید و نور محمد صلی الله علیه وسلم از اسمعیل به قیدار انتقال کرد و بعد از قیدار
پسرش حمل بجای او نشست و همچنین ریاست از سلف بخلف میرسید تا آنکه عدنان رئیس شد و اولاد قیدار و نابت بسیار شدند و مکه
را گنجایش نماند لاجرم طائفه از حرم بیرون آمدند و هر که از ایشان سفر گزیدی سنگی از سنگهای حرم با خود بردی و بزیارتش پرداختی تا آنکه باغوای
شیطان رفته رفته آن کار به بت پرستی کشید و ایشان با وجود آن در تعظیم حرم و مناسک حج دقیقه مهمل نگذاشتندی بالجمله عدنان از اجداد
محمد صلی الله علیه وسلم است و آن جناب چون نسبت خود را بعدنان رسانیدی فرمودی که کذب النسابون من فوق عدنان و نسبت عدنان
به قالغ پسر بزرگ هود علیه السلام می پیوندد و بعد عدنان پسرش معد بن عدنان بریاست قوم رسید و همچنین از سلف تا بخلف مورد
ریاست رسیده تا آنکه نضر بن کنعان از اولاد معد جانشین گشت لقب او قریش است و قریش دابه ایست بحر که مستولی است بر دواب
بحر چون او نیز بسایر عرب استیلا داشت لهذا او را قریش گفتندی و بعد از وی پسرش مالک بن نضر و پس از وی پسرش فهر بن مالک بریاست
رسیدند تا آنکه عبد مناف بن قصی بن کلاب رئیس قوم شد و نور محمد صلعم به عبد مناف انتقال کرد عبد مناف را دو پسر توام آمدند هاشم
و عبد شمس که پیشانی ایشان بهم چسپیده بود آن را بشمشیر جدا کردند حاضران گفتند این علامت آنست که اولاد ایشان با یکدیگر عداوت ورزند
و میان ایشان خونهای ناحق ریخته شود بالآخر چنان شد عبد مناف را دو پسر دیگر بودند مطلب و نوفل و بعد از عبد مناف پسرش هاشم
بن عبد مناف بریاست قوم قریش رسید و هاشم عمرو نام داشت و هاشم لقب اوست وقتی در سال قحط از مکه بشام رفت و از انجا مال بسیار
بمکه آورد و نان خشک می شکست و عرب را به ترید ضیافت میکرد از آن بهاشم اشتهار یافت و هاشم در لغت شکستن نان باشد و اول کسی
که نان در اسکنه شکست و بنو هاشم باو منسوب اند و برادرش عبد شمس که توام بوده جد ابی سفیان و معاویه است بالجمله هاشم وقتی جوانی
و سلمی را که از اشراف مدینه بود بنکاح در آورد و با سلمی عهد کرد که هرگاه او حامله شود بمدینه اش فرستد تا فرزند آنجا متولد شود و نشو و نما یابد
پس چون سلمی حامله شد بمدینه رفت عبد المطلب آنجا متولد گشت و هاشم در آخر عمر بشام افتاد و در گذشت و وصیت کرد که کمان و علم اسمعیل علیه السلام
که از آبا و اجداد بمیراث رسیده برادرش مطلب نگاه دارد و چون پسرش از سلمی متولد شود آنرا باو رساند و هاشم شش پسر داشت و از ایشان
است اسید پدر مادر علی علیه السلام بالجمله بعد از هاشم برادرش مطلب بن عبد مناف بریاست قریش رسید و پسر هاشم که از سلمی بوجود
آمد بابو الحارث عبد المطلب بن هاشم موسوم گشت و او بمدینه نشو و نما یافت و می بود تا آنکه یکی از قریش بمدینه رفت او را که خرد بود دید که تیر
می انداخت و میگفت که انا ابن هاشم آن مرد بمکه بازگشت و بمطلب گفت که برادرزاده ترا به مدینه دیدم پریشان حال بود مطلب از مکه
سوار شد و بمدینه رفت و بی وقوف با وجود خویشان او ابو الحارث عبد المطلب را ردیف خویش ساخت و روی بمکه نهاد چون ابو الحارث
جامه های نامناسب داشت هر که از مطلب میپرسیدی گفت که این غلام من است لاجرم بعبد المطلب اشتهار یافت و بعد از عم ابو الحارث

اقلیم دوم

بمشتری منسوب است و عدد اولش از اینجا است که درازترین روزش سیزده ساعت و نیمی رسد و حد دوم آنجا که ارتفاع قطب بیست و چهار درجه و نصف و خمس بود و تقریباً ابتدای این اقلیم از مشرق بود و پس بر وسط بلاد چین و شمال جزایر سرندیب و بلاد هند و قندهار و بر وسط بلاد کابل و جنوب بلاد کرمان گذرد و آنگاه از آن بحر فارس را قطع کند و بر وسط بلاد عرب رفته و افریقیه و شمال بربر و جنوب قیروان و وسط بلاد برتانیه گذشته به بحر اوقیانوس منتهی شود و مسافت سطح این اقلیم پانصد و هشتاد و دو هزار و شصت و شش فرسخ است و شصت و هفت شهر و بقولی سه صد شهر دارد و از آن جمله چند شهر که داخل دیار عرب‌اند و مشهور است اکتفا کرده می‌شود و دیار عرب بادیه و یمامه و بادیه شام و مصر است و از مکه معظمه تا نجف که دویست و سی فرسنگ گرفته اند جزیره عرب است و ایضاً ما بین بحر فارس و بحر حبشه و دجله و فرات نیز داخل جزیره عرب است و این مسافت نیمی تعلق باقلیم دوم و نیمی باقلیم سوم می‌دارد و چون کعبه حجاز آنجا است و خانه خدا در آن است هرآینه شروع از آن شهر می‌نماید مکه معظمه مکه تمیم عمارت از آن نهاده است و آن شهر مسقط الرأس محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم و ابوبکر و عثمان و عمر و علی و اکثر صحابه کرام رضی الله عنهم است و اخبار آنجناب و خلفای راشدین و دوازده امام در مدینه منوره مرقوم قلم گردد و مکه بنای موجوده موضع خانه کعبه را گویند و اطراف مکه تمام کوه است مثل اخشبان و اجیت و ثبیر و ابوقبیس از عبدالله بن عباس مروی است که اول کوهی که بر روی زمین مخلوق گشته ابوقبیس است و قبر آدم صفی علیه السلام بقولی در آن کوه است و شیث و [illegible] نیز در آن کوه واقع شده بود گویند هر که دو گاه گوسفند بر سر ابوقبیس خورد با دوام الحیات از درد سر ایمن باشد و عقب ابوقبیس جبل خندمه است که در آنجا قبر عبد مناف جد نبی است و ایضاً صفا و مروه است آورده اند که صفا و مروه دو زن اند که در خانه کعبه به امر زنا مبادرت نموده بودند حق تعالی ایشان را سنگ گردانید مردم بهر عبرت هر یکی بر کوهی نهاده بودند و آن دو کوه بنام ایشان موصوف گردید و صورت ایشان تا زمان محمد صلی الله علیه وسلم بوده در وقتی که بشکستن بتان مامور گشته آنها را سر شکسته و دیگر کوه حرا است که محمد صلعم پیش از وحی در آنجا بخلوت می‌نشست و جبرئیل علیه السلام آنجا وارد می‌شد و دیگر جبل ثور است که محمد صلعم از غار آن کوه بمدینه طیبه هجرت نموده و بدایت جبل ثور از میان مکه و مدینه معظمه است و تا شام ممتد شود و بحدود حمص رسد و از آنجا به انطاکیه کشیده بر دریای طبرستان گذرد و بر نواحی دیار دیالمه و گیلان و قزوین و ری و جرجان و دامغان و طوس و نیشاپور عبور کرده تا حدود غور و غرجستان و بلخ گذرد و از آنجا بجزیره سراندیب رفته به بحر محیط منتهی شود

اکنون بعضے از مواضع که مابین خط استوا است و اقلیم اول آمده و امصار و جزایر که در اقلیم هفتگانه واقع اند بتشریح از زیرنا
درین کتاب بنا بر عدم التزام مرقوم نگشته اینجا اندک از بسیار بقلم مے آرد بدانکه از خط استوا تا انتهای یازده درجه که مبدا از انتها
مبدا اقالیم اولست آن قطعه را مابین خط استوا و اقلیم اول مے نامند و در ان قطعه حدت و حرارت آفتاب بمرتبه ایست که در روز
آنجا در سنگ گرو نهیای لب سرے برند لهذا آن قطعه آبادی کمتر دارد و از ابتدای درجه دوازدهم مبدا اقلیم اول می شمارند و اقالیم
مساوی هستند چه هر اقلیم که بخط استوا قریب است طول او زیاده از اقلیم البعد است و طرف جنوبی هر اقلیم دراز است از انتها
شمالی او لیکن طرف شرقی و غربی هر اقلیم برابر است و طول هر اقلیم از مشرق تا مغرب است و عرض هر اقلیم نیز هفت آن مقدار از
مبدا جنوبی هر اقلیم تا نهایت شمالی او نیم ساعت در درازی روزگار تفاوت کنند و چون کواکب سیاره هفت اند اقالیم
نیز هفت قرار داده شوند زیرا که بر هر اقلیم آثار یکی از سبعه سیاره از اخلاق مردم و الوان وغیره یافته اند چنانچه درین کتاب
در ضمن هر اقلیم بقلم آورده و عمارت مابین خط استوا را مانع اقلیم دوم و معموره شمالی خط استوا سوای هفت اقلیم کیا سوای اینجا
نامند آنرا تابع اقلیم هفتم شمرده اند و معلوم راقم نشد که عمارت پس خط که آنرا ما ورای خط استوا نامند بکدام کواکب مقرر داشته هم
شاید آنرا نیز بستور جهت اتصال ضمیمه اقلیم اول شمرده باشند والله اعلم بالصواب

معرفت مابین خط استوا و اقلیم اول

بدانکه جانب جنوب این قطعه خط استوا است چه جنوبی این قطعه ملصق است بخط استوا و آن از مشرق تا مغرب چهار هزار فرسخ طول
مے دارد و جانب شمال خط مذکور پیوسته است بمبدا اقلیم اول و آن سه هزار و نهصد و سه فرسخ و سه ربع فرسخ است و هر یک
از طرف شرقی و غربی آن دو صد و هشتاد و یک و نیم فرسخ است و مساحت سطح این قطعه بسیار است و در خط استوا همیشه شب و روز
برابر باشد چون اکثر امصار قطعه مذکور در حدیقة الاقالیم در ضمن اقلیم اول مرقوم شده مانند ارم شداد و بلاد و بلاد زنج و جزیره سقوطرا
و جزیره سراندیپ و بعضے از بلاد یمن چون صنعا بنا بر آن اینجا تکرار نپرداخت و آنچه از شهرهای این قطعه بالا مرقوم
نشده بعضے از ان اینجا ادنی نماید بر ایات شهریست و آن میان حضرموت و بلده عمان واقع است لوبان که نوعے از
کندر است از اینجا به بلاد برند و غیرت در مردم آن شهر نباشد چه هر شب زنان ایشان در بیرون شهر با مرد بیگانه بسر برند و
ازواج ایشان با وجود مشاهده آنحال مانع نمے شوند و با زنان اجنبی صحبت مے دارند و در قطعه مذکور بعضے از بلاد یمن
که خارج از اقلیم اول و داخل این قطعه اند آنجا در سالے دو ربیع و دو تابستان و دو خریف و دو زمستان واقع شود
مقدشو شهرے بزرگ است مابین زنج و حبشه و آنجا سهیل نیک مرتفع مے شود و قطب جنوبی ظاهر شود
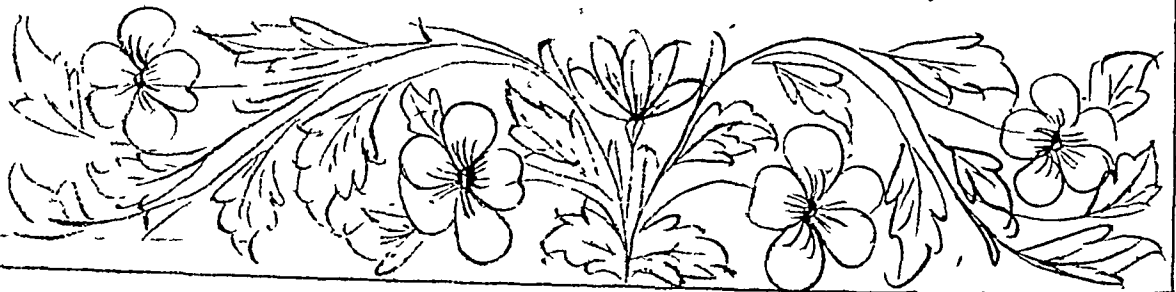
اقلیم اول

مبداء آن موضعیست از مشرق تا شمال جزیرهٔ یاقوت و عرض دوازده درجه و چهل دقیقه باشد یعنی بعد دوری مبداء از
اقلیم اول از طرف شمال خط استوا دوازده درجه و چهل دقیقه است و درازی روز در مبداء اقلیم اول دوازده ساعت
و چهل و پنج دقیقه است و جای جنوبی اقلیم اول یعنی طولش از مشرق تا مغرب سه هزار و نهصد و سه فرسخ و سه ربع فرسخ
و جانب شمالی از سه هزار و نهصد و چهل و هشت و سدس فرسخ و هر یک از طرف شرقی و غربی دو صد و هشتاد و دو فرسخ
و ساحت سطح این اقلیم شش صد و شصت و دو هزار و چهل و چهار فرسخ و نصف فرسخ —

بکیل شهریست از توابع یمن و آنجا درختیست که از آن زهر قاتل میگیرند و ضبط می نمایند و در هیچ موضع آن درخت
نیست چنانچه درخت بلسان در دیار مصر —

مقاره شهریست نزدیک بحر محیط سوای آن شهر و دیوار خانهای ساکنان آنجا همه از نمکست و درهای ایشان نیز از قطعهای
بزرگ نمکست و اراضی آن همه شوره زارست و باغ و زراعت آنجا نباشد و عجب آنکه آب چاههای آنجا همه شیرین است
و نمک از آنجا بشهر سودان برند و بقیمت تمام فروشند —

تکرور شهریست بزرگ از بلاد سودان و مردم آن شهر بعضے کافرند و اندکے مسلمان و کفار آنجا همه از مرد و زن برهنه باشند
و مسلمانان آنجا جامهای دراز پوشند بروجهی که خادمان دامن های ایشان گرفته همراه روند و آنجا حیوانیست که از پوست او
سپر سازند خاصیتش آنست که آهن بر آن گذار نکند راقم حروف این چنین سپر در سلاح خانه عمدة الملک امیرخان دیده —

جزیرة النسا در بحر چین است آنجا همه زنان باشند و مرد نباشد و گویند که زنان آنجا از باد آبستن شوند و بقولے

ومتفق اند همه انکه هر شهر و ناحیه بر خط استوا و قریب تر بآن بود آنجا شب و روز مساوی باشد اما در اقتصاص آورده است که عرض
عمارت نزد یاسمن هشتاد درجه و بیست و پنج دقیقه است بدین نوع که تا عرض چهل و هفت درجه بقولی با عرض پنجاه درجه
و کسری عمارت هفت اقلیم می شمارند و بعد از آن عمارتی که هست آنرا ماسوی الاقالیم و الدنیا گویند و از بلاد مشهوره
ماسوای الاقالیم یکی شهر استو است اهل بلغار و تجار آنجا روند و دیگر یوره است که ساکنان آنجا آدم اند اما وحشی
صفت باشند و با مردم الفت نگیرند چون تجار آنجا روند بیع و شرا ایشان بر طریق بلاد پونه می شود و آن در حدیقة الاقالیم در اقلیم
اول در ضمن بلاد پونه گذشت و کلای شهر استو و یوره سیجات و سمور بود و این جمله در عرض پنجاه و چهار درجه باشد و برودت
با شصت و یک درجه بود در روز دراز ان درجه موضع به هژده و نوزده ساعت رسد و دیگر در عرض شصت و سه درجه
عمارت برگسست از نواحی بلغار لیکن خارج از اقلیم هفتم و داخل عمارت ماسوای الدنیا شمرند آنرا اما ورای بلغار ناشند
و سه ماهه مسافت از بلغار دور و آنجا هم تجار میروند و بیع و شری بدستور شهر یوره کنند و ساکنان آنجا از شدت سرما
شش ماه در حمام ها بسر برند و روز دراز ایشان به بیست ساعت رسد و در عرض شصت و چهار قومی باشند که هیچ چیز ندانند
کسی را نشناسند و از جمله صقالبه باشند و روز دراز ایشان بیست و یک ساعت بود و در عرض شصت و پنج و کسری
عمارتی عظیم باشد و اهل آن موضع را قامت بیشتر و روی ایشان سیاه باشند و در آن نقطه های زرد و سیاه بود
و بعضی دیگر از ایشان جناح دارند که بدان طیران کنند اما از مقام خود بیرون نتوانند آمد اگر بیرون آیند فی الحال میرند
و روز دراز آن موضع را بیست و دو ساعت باشد و در عرض شصت و شش درجه و کسری نیز قومی باشند که در طبیعت مانند
وحوش اند و هرگز تمیزی در میان ایشان نباشد چه خورد و زیدن شکل حیوانات باشد و مانند حیوان تعایش کنند و روز
دراز آنجا را بیست و سه ساعت رسد مخفی نماند که نزد مولف بدیع الآثار ابتدای عمارت از طرف شمال خط استوا تا انتهای
ماسوی الاقالیم تا شصت و شش درجه و نیم تمام است و در خاتمه وصف الصفا می نویسد که در عرض شصت و هفت درجه و ربعی
یک روز برابر یک ماه باشد و همچنین رفته رفته در عرض هفتاد و هشت و نصف درجه یک روز برابر چهار ماه باشد
و با لعرض هشتاد و نیم درجه برسم مولف اقتصاص جانب شمال خط استوا عمارتی عظیم و غیر عظیم است و بعد از آن عمارت
نیست و چون عرض ربع مسکون بهشتاد و پنج درجه رسد یک روز آنجا برابر پنج ماه باشد و در عرض درجه یک روز و
شش ماه بود و یک شب شش ماه باشد یعنی شبانروزی آنجا یک سال تمام باشد و قطب شمالی آنجا بسمت الراس
نود درجه بود که ارض فوقانی جانب شمال خط استوا با تمام رسد و بقول بطلیموس از کتاب جغرافیا عمارتی که جانب
جنوب خط استوا است و آنرا اهل هیئت خط استوا گویند و آن در ربع غربی فوقانی جنوبی خط استوا قریب شانزده درجه
و کسری عمارت هست و از شهرهای معروفه این بدیع سیره است که معدن کافور آنجا بوفور است و دیگر کوکرد عقلا به
و سوق الاکتم و غیره و جزیره لیک یالوس که اهل جزیره مردم خوار اند و تجار خود را اسلحه کرده نزدیک آن جزیره روند
و این همه ایشان فروشند خریداری کنند و دیگر جزیره سنگلدیپ که پدماوت دختر راجه آنجا بود و راجه رتن سین والی
چتور از توابع اجمیر معاصر سلطان علاء الدین خلجی والی دهلی در اودر را بر چهار نشست و بمغرب مائل بجنوب شتافت

وبراه دریا چون تمام سنگلدیپ رفت و بدبادت راجو است بشد ابل بسیار بچیزه آمد این حکایت را ملک محمد جائسی بزبان
هندی بعنوان شایسته نظم درآورده و دیگر جبال القمر که تمامی درینجا بسیار است و آنچنان منبع رود نیل است از جبال القمر
برآید و از جنوب بجانب شمال گذرد و نهری بزرگ از رود نیل نهری دیگر در معموره عالم نیست اول به بیابانهای مغرب مرور
کند و تا حد زنگبار رسد واز آنجا به بیابانها و نبیاسی پیوسته شود واز آنجا بدیار مصر رسد تا آنکه بدریای روم بریزد
و ایضا جزیره قمر است و در آنجا جماعتی باشند که آدمی را صید کنند و معاش ایشان بدان گذرد و دیگر ناحیه ایست که اهل ناحیه
سحر نوریگان اند و خراج به پورتگان گذارند چه هر روز مبلغی معین جنس طعام با کنند و مهیا دارند تا ایشان بیایند و بخورند
و اگر در رتبه نوریگان یک روز تاخیر شود مضرت رسانند در قصبه گویا موازنو ابع او ده مرروضه لعل بیر که متصل شهر است
دو سه گهری روز مانده هر روز نوریگان جمع آیند حاکم آنجا چندمن نخود به پورتگان دهد و اگر در آن قصور شود نوریگان از بام
خانه مردم شهر پارچه آنچه بیابند ضایع کنند و طفلان آنرا دزدند اکنون شنیده می شود که از چند سال حاکم آنجا نوریگان را
چند روز متواتر به تیر و تفنگ بر دنبال گریختند و دیگر شهر جانیه و سیلاب و جزایر خون و رعایا و برعایا وغیره ذکر هر یک ازین
بلاد و جزایر مرقومه مشتمل است بر تعیبات ودیهات و این معمار از شهرهای بزرگ ربع غربی جنوبی خط استواست پس دو
ربع کره ارض فوقانی جانب شمال خط استواست از مشرق تا مغرب و یک ربع فوقانی غربی جانب جنوب خط استوا عبارت
است و در ربع چهارم فوقانی جنوبی خط استوا که طرف مشرق است مشتمل است بر جزیره یاقوت و آن بر جنوب خط استوا و قسمت
و جزیره سراندیپ بطرف شمال خط مذکور افتاده پس خط استوا ما بین این هر دو جزیره می گذرد و جزیره یاقوت و آن بر جنوب
واکثر از آن در میان بحر مظلم افتاده و درو انواع یاقوت زرد و سرخ توان یافت و درین جزیره نوعی از جواهر است
که آنرا در بلاد مشرق از یاقوت بهتری دانند و دیگران نمیابند مورخین گویند وقتی که حق سبحانه تعالی آدم را بیافرید و ملائکه
را بسجده او امر فرمود ابلیس از سجده تکبر کرد و بلعنت ابدی گرفتار گشت حق تعالی آدم را به بهشت جا داد و آن بقولی
جنت الماوا و برو دیگر بوستانی بوده بر کوه جزیره یاقوت و ارتفاعش چندانکه بود دیر آن ممکن نیست آدم آنجا سکونت گزید
و باکل شجره منهیه عاصی گشت و از آنجا بکوه سراندیپ که جانب شمال خط استوا و متصل جزیره یاقوت است نزول نمود
پس درین صورت در هر دو بخش فوقانی کره ارض جنوبی خط استواست مسکن ایشان شده است و اهل فرنگ که اکنون
معمار و جزایر یافته اند و تا از دنیای نو نامیده اند و امریقه شمالی گویند و معمار امریقه شمالی را انگریزان یافتند و امریقه
جنوبی را مردم اسپین بدست آوردند و همچنین دیگران گویند که آن ارض وسیع و برابر دنیای کهنه است که ما بدانجا رسیده ایم
چنانچه گذشت شخصی که در قرن بیست و ما سنی دخست گفت که شاید فرنگیان در نصف کره ارض تحتانی که مقاطر فوقانی
است یافته باشند اگر گویند که در ربع جنوبی خط استوا جانب غربی معمار و جزایر یافتندی تو اند شد اما امریقه شمالی در ارض
فوقانی یافته می شود چه احوال کره ارض فوقانی جانب شمال و جنوبی خط استوا از ابتدای تا انتها از روی کتب اسلاف مرقوم شد
اکنون شد که احوال کره ارض فوقانی و تحتانی که مکشوف و معلوم است عبارت از دست سه سبع معمار و جزایر ماسوای الاقالیم که
بجانب نهایت اقلیم هفتم آید مرقوم سربسته معمار و جزایر جنوبی خط استوا که آنها ماورای خط استوا نامند مرقوم نمود و
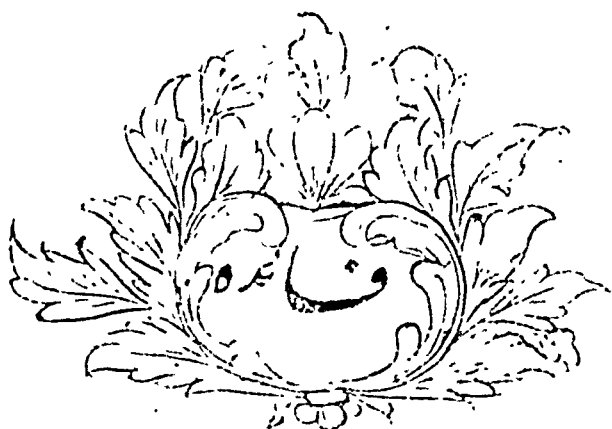
پوشیده نماند که چون کتاب حدیقة الاقالیم از تحریر و تقریر رقمزده وف و صاحب والامناقب کپتان جوناتهان
اسکات بانجام رسید خواست که حصار و جزایر که اکنون اهل فرنگ یافته اند و آنرا دنیای نو قرار داده اند در کتب پیشینیان باید جست
پس در تشخیص پس از هفتاد سالگی مطابق سن یک هزار و دو صد و دو هجری محمدی در ماه ربیع الاول الیسیر کتب پرداختم
مافی الضمیر جلوه نمود چه در ربع مسکون ازان آثاری بیافت خواست که از اندوخته اقتباسی که عرض ازان بحر از تذکره
عجایب و غرایب قدرت قادر مختار نیست در حدیقة الاقالیم در ضمن هر اقلیم تحریر آرد چون کتاب حدیقة الاقالیم متعدد
مجلد شده اکثر جا رسیده بود تو نسبت ردیف هر اقلیم ساخت بنابران در آخر حدیقة الاقالیم پس از تقریر و گفتهای صاحب
موصوف که مناسب آنجا نمود مرقوم ساخت بالله التوفیق

بدانکه حکمای دقیقه شناس خط استوا را در ملک مجازی روی زمین از مشرق تا مغرب فرض کرده اند و ابتدای آن
از شرقی جزیرهٔ یاقوت و جنوبی ارضی است پس بر جنوب بلاد چین و جزیره سراندیپ و شمال جزیره سنگدیپ و جزیره الهیر
و جبال القمر گذرد و بر جنوب بلاد مغرب گذشته بحر اوقیانوس منتهی شود و دیگر خط معدل النهار اعتبار کرده اند و آن
از جانب شمال مرور کرده در خاق وسط خط استوا گذشته بجانب جنوب می رود و بر هر دو کناره خط معدل النهار قطبین که
از قطب شمالی و قطب جنوبی است واقع اند و باتفاق حکما کرهٔ ارض سماست پس از قطبین مذکورین تقاطع روی
دهر ارض و سما برابر چهار رخش از فوق تا تحت الثری شود اما النصف ازان کره در بحر اقیانوس مستور است
و نصف دیگر در عالم نمایش مظهر بصورت بیضه که در آب افگند پس نصف کرهٔ ارض مستور تحتانی و شمالی و جنوبی ان

مشرق تا مغرب مقاطر نصف کرهٔ ارض مکشوف فوقانی شمالی وجنوبی از مغرب تا مشرق باشد و این نصف کرهٔ ارض فوقانی که مکشوف است نصفے از ان در جانب جنوب خط استوا افتاده و پیدا است اما بقول بطلیموس در ربع غربی آن اندک عمارت ست چه در جغرافیای گوید که ورپس خط استوا در اطراف زنج وحبشه تا مسافت شانزده درجه ولبست دقیقه عمارت یافتم و در ربع شرقی پس خط استوا جزیرهٔ یاقوت است پس نصف کرهٔ ارض که جانب شمال خط استوا افتاده است آن معمور است و دران کوه ها و بیابانها و دریا ها و نهرها هم بسیار است و نهایت بجانب شمال آن تیراب دارد چه آنجا برودت بمرتبه است که حیوان در زندگانی نشو اند کرد و نباتات نروید و عادت چنان رفته است که این قطعه ربعے نصفے که جانب شمال خط استوا است آنرا ربع مسکون مے گویند و ابتدای ربع مسکون از جانب شمال خط استوا است و انتهاے آن در نهایت طرف شمال بجائیکه قطب شمالی آنجا بر سمت الراس بود و دران موضع شش ماه آفتاب بر روی زمین و شش ماه در زیر زمین باشد یعنی تمام سال آنجا یک روز و یک شب باشد اما نهایت عمارت موضعیست که عرض شمالی آن شصت و شش درجه و نیم باشد و در روز در آنجا بست و چهار ساعت بود و دران موضع شش موضع که از اول حمل تا آخر سنبله است یک بار طلوع کنند و شش برج دیگر که از اول میزان تا آخر حوت است بطریق باقی معموره طلوع و غروب کنند و ازین نهایت عمارت تا نهایت ربع مسکون بروج بر چهار قسم شود یک قسم ابدے الظهور که همیشه ظاهر شوند و قسم دیگر ابدی الخفا که هرگز ظاهر نشوند و آنجا گردش فلک رحوی باشد یعنی آنجا آسمان مانند آسیا بگردد و قسم سوم بطریق معهوده طلوع کنند و قسم چهارم معکوس طلوع کنند مثلاً آخر حمل اول طلوع کنند و همچنین است تا آنجا باشد که قطب شمالی بر سمت الراس بود و آنجا یک شبانروز یک سال تمام باشد چنانچه گذشت و جائی که قطب شمالی بر سمت الراس بود درجه از کرهٔ ارض فوقانی بطرف خط استوا که عبارت از ربع مسکونست منتهی شود و دیگر نود درجه کرهٔ ارض فوقانے جانب راست جنوب خط استوا است و انتهای آن موضعیست که قطب جنوبی آنجا سمت الراس باشد این جمله یکصد و هشتاد درجه کرهٔ ارض مکشوف که فوقانے نیز نامند نیست و همچنین نود درجه کرهٔ ارض بجانب شمال خط استوا است و نود درجه کرهٔ ارض بجانب جنوب خط استوا است که جمله یکصد و هشتاد درجه باشد این نصف کرهٔ ارض در آب مستور است که آنرا ارض مقاطر نامند تحتانی نیز گویند پس مجموع کرهٔ ارض از مکشوف که فوقانیست و مستور که تحتانیست سه صد و شصت درجه باشد اگر کسی مثلاً بر زمین مقاطر بایستد و یا بر زمین مکشوف نسیم مابین قدم ما و قدم آنکس زمین برزخ و حایل باشد و نیز آنکس و سر ما بسوی آسمان بود و وقتے که آفتاب از ما مردم که خود را بر زمین مکشوف فوقانی شماریم پنهان شود یعنی زیر زمین رود ما را شب بود و آنجا یعنی بر زمین مقاطر که تحتانے نامند روز شود لیکن نسبت ما انها را ارض تحتانی اند و ما بر ارض فوقانی ایم و همچنان نسبت او شان که ما بر ارض تحتانی ایم و او شان بر ارض فوقانی اند و نزد بطلیموس یکدرجه بست و دو فرسخ و دو تسع فرسخ مقرر است و بقولے یک درجه نوزده فرسخ است و طول معمورهٔ عالم از مشرق تا مغرب تا جزایر خالدات یکصد و هشتاد درجه فوق ارض است و همین قدر تحت الارض قیاس باید کرد و جزایر خالدات در سمت مغرب ست و آن شش جزیره از زمین معمور بوده و اکنون در آب غرق است و عرض معمورهٔ عمارت است از ابتدای خط استوا بجانب شمال باشد و عرض معموره بقول شصت و شش و نیم درجه است

وی را ادب کن تا حق هر دو نگاه داشته باشی حق اهل قرابت آنست که خدای تعالی بپیغمبر باید هر که خویشی پیوسته دارد
بوی پیوندم و هر که بریده دارد از وی ببرم و رسول صلی الله علیه وسلم فرمود هر که خواهد که عمر وی دراز گردد روزی وی
فراخ گردد گو که با خویشاوندان نیک باشد و باشد که اهل بیت به فسق و فجور مشهور بود چون صلۀ رحم کنند مال و فرزندان
ایشان از برکت آن افزاید و رسول صلی الله علیه وسلم فرمود هیچ فاضل تر از آن نبود که بخویشاوندی رهی که با تو
بخصومت باشند و پیوستن رحم آن باشد که چون ایشان قطع کنند تو به پیوندی و در خبرست که حق برادر کلان بحق
پدر نزدیکست فصل در حقوق والدین و اولاد بدانکه حقوق مادر و پدر عظیم است که حق تعالی آنرا بعبادت خود برابر
فرموده است و قضی ربک الا تعبدوا الا ایاه و بالوالدین احسانا حضرت جل جلاله بپیغمبر باید ما که خداوند و پروردگار
شما ایم حکم کرده ام که بندگان باید که بغیر جناب کبریای ما بندگی نکنید و در حق مادر و پدر نیکوی کنید و بعد از شکر نعمت آنحضرت
شکر ایشانرا بر فرزندان واجب گردانید که اشکر لی و لوالدیک فرمود ابو الدرداء رضی الله عنه گفت از رسول صلی الله
علیه وسلم شنیدم که میگفت رضاء پدر بزرگ ترین درهای بهشت است میخواهی که بدین در محافظت نمائی و رسول
صلی الله علیه وسلم فرمود که دعای مادر زودتر مستجاب میگردد و از پدر گفتند چرا گفت زیرا که مادر مهربان ترست و دعای مهربان
رد نمیشود و شخصی نزدیک رسول صلی الله علیه وسلم آمد و گفت یا رسول الله هیچ حق مادر و پدر بر من مانده است بعد از انکه
وفات یافته اند فرمود رسول علیه السلام بلی دعای خیر بر ایشان و آمرزش خواستن ایشانرا و وصیت ایشان بجا آوردن و
دوستان ایشانرا گرامی داشتن نقلست که در ایام ماضیه در مصر عادت بود که هر پادشاهی که بجهت احترام کسی برخاستی
گفتندی که او از سر ملک برخاست و اورا از سلطنت عزل کردندی چون یعقوب صلوات الله علی نبینا و علیه بدیدن
یوسف علیه السلام آمد یوسف خواست که برخیزد نگذاشتند و گفتند درین برخاستن خطر ملک است یوسف علیه السلام
برنخاست حق تعالی جل جلاله بیوسف وحی فرستاد که ای یوسف بجهت مصلحت ملک فانی حرمت پدر فرو گذاشتی
بعزت و جلال ما که بعد ازین از پشت تو هیچ پیغامبری بیرون نیاریم رسول فرمود صلی الله علیه وسلم که بوی
بهشت از پانصد سال راه آید و عاق و قاطع رحم نشنوند یعنی عاق مادر و پدر چنان از رحمت حق دور باشد در قیامت
که از پانصد سال راه به پیرامن بهشت راه نیابد و بیشتر علما برانند که طعامی که از شبهه باشد و محض حرام نباشد اگر مادر
و پدر نخوردن آن فرمایند اطاعت باید داشت و باید خورد که خشنودی ایشان مهم ترست از شبهه حذر کردن و بسفر
بی دستوری ایشان نشاید مگر آنکه فرض عینی بود چون علم نماز و روزه چون آنجا کسی نباشد و حج نباید شد بی دستوری ایشان
که تاخیر آن مباح ست اگرچه اصل فریضه ست و حق تعالی وحی فرستاد بر موسی علیه السلام هر که فرمان مادر و پدر برد و فرمان من نبرد
وی را فرمان بنویسم و هر که حقوق بزرگی من بجا آرد و در حقوق مادر و پدر تقصیر کند اورا در بدکاران نویسم و گر از فرزندی فعلی
صادر شود که سبب ایذای ایشان گردد چنانکه عود و رباب و آلات مناهی بشکنند و یا خم ایشان بریزند و یا جامۀ حرام از ایشان
کشند و بجای او ندهند یا مال بغصب از خانۀ ایشان بیرون آرد و مستحق سازد اگرچه ایشان بدین افعال خشمگین شوند صحیح آنست
که فرزند بدین افعال عاق نشود و خشم ایشانرا اعتبار نماند زیرا که او از حقوق فرمان حضرت جل و علا بر حقوق ایشان مقدم

واز اینجاست کہ در قرآن مجید حضرت حق جل وعلا میفرماید یا ایہا الذین آمنوا لا تتخذوا آباءکم واخوانکم اولیاء ان استحبوا الکفر علی الایمان یعنی ای آنکسانیکہ ایمان آوردہ اید بدوستی نگیرید پدران وبرادران خود را چون باطل را بر حق اختیار کنند واز فرمان حق گردن پیچند ابن حزام رضی اللہ عنہ گفت کہ از رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم پرسیدم کہ با کہ نیکی کنم گفت با مادر گفتم پس ازان با کہ گفت با مادر گفتم پس ازان گفت با مادر گفتم پس ازان گفت با پدر چون با وجود ضعف عجز والدہ ومشقت حمل ورضاعت وتربیت وشفقت ومحنت از جہت او بیشترست ہر آئینہ حقوق او بر حقوق والدہ متضاعف بود وحق فرزندان بر پدران نیز ہست کہ یکی از رسول صلی اللہ علیہ وسلم پرسید کہ نیکوی با کہ کنم فرمود با مادر وپدر گفت ایشان مردہ اند فرمود با فرزندان کہ ہمچنان کہ حق پدر راست مر فرزند را نیز حق ہست ورسول صلی اللہ علیہ وسلم فرمود رحمت کناد بر پدری کہ پسر خویش را بنافرمانی نیارد ومیان فرزندان در عطا وشفقت ودر ہمہ نیکوی برابر دارد وکودک خود را نواختن وبوسہ دادن سنت ست ورسول صلی اللہ علیہ وسلم حسین رضی اللہ عنہ را بوسہ دادی واقرع بن حابس رضی اللہ عنہ گفت یا رسول اللہ مرا دہ فرزند ہست کسی را بوسہ ندادہ ام فرمود ہر کہ رحمت نکند بروی رحمت نکنند ویکبار رسول صلی اللہ علیہ وسلم نماز میگذاردند چون بسجود شدند حسین رضی اللہ عنہ پای بگردن مبارک درآورد ورسول صلی اللہ علیہ وسلم چندان توقف فرمودند تا اصحاب پنداشتند کہ مگر وحی آمدہ ست کہ سجود دراز کرد چون سلام داد پرسیدند کہ وحی آمدہ است در سجود فرمود نہ لیکن حسین مرا شتر خود ساختہ بود ونخواستم کہ بروی بریدہ کنم انس بن مالک رضی اللہ عنہ روایت کرد کہ رسول صلی اللہ علیہ وسلم فرمود فرزند را روز ہفتم عقیقہ کنید وموی او را پاک کنید وچون ششش سالگی رسد او را ادب کنید وچون ہفت سالہ شود جای خواب وجدا کنید وچون سیزدہ سالہ شود برای او نماز خواہید پس پدر دست او بگیرد وبگوید ترا ادب کردم وتعلیم کردم وتزویج کردم پناہ میگیرم بخدا عز وجل از فتنہ تو در دنیا واز عذاب تو در آخرت

فصل در حقوق زوجہ بر زوج وحقوق زوج بر زوجہ بدانکہ نکاح از محاسن امور دین وصاف گرداند شیاطین وسبب القا روجود انام ست وبر جمیع مسلمانان معرفت شرائط وحقوق آن واجب ست رسول صلی اللہ علیہ وسلم فرمود کسی کہ بر دین وامانت وی مر شما را اعتماد بود واز شما طلب نکاح کند قبول کنید یعنی اگر اینچنین کس درویش بود واز درویشی ننگ ندارید وتقوی ودیانت او را غنیمت شمارید وانچہ طالب حق را در رعایت حقوق نکاح از واجبات عمل کردن بدان چارہ نیست ہفت شرط ست کہ شرط اول معاشرت ست قال اللہ تعالی وعاشروہن بالمعروف یعنی با زنان زندگانی کنید بنیکی وخلق خوش وآخرین وصیتی کہ رسول صلی اللہ علیہ وسلم فرمود در حالت وفات این بود کہ بر شما باد کہ نماز بپای دارید وبر بندگان شفقت کنید واز خدای تعالی بترسید وحقوق زنان رعایت کنید کہ ایشان اسیراند در دست شما وازحقوق معاشرت اہل بر مرد انست کہ اہل خود را نجستہ قول وفعل ایذا نرساند بلکہ بدخوی وسبکی واز افعال ناقصہ ایشان از الفوت حلم وصبر وتحمل کند وترش روی نباشد در روایت ست کہ رسول صلی اللہ علیہ وسلم عائشہ را گفت ای عائشہ من خشنودی ترا از غضب میدانم عائشہ گفت از کجا میدانید رسول فرمود صلی اللہ علیہ وسلم ہرگاہ کہ از من خشم میباشی میگوئی بخدای ابراہیم عائشہ بخندید وگفت است گفتی ودر خبرست کہ عائشہ رضی اللہ عنہا یکبار در خشم شد ودست بر سینہ مبارک رسول صلی اللہ علیہ وسلم زد وگفت توئی کہ دعوی میکنی کہ من پیغامبر خدایم رسول صلی اللہ علیہ وسلم تبسم کرد واز غایت کرم وحلمت آنرا تحمل کرد پس مومن را باید کہ در معاشرت ومونست با اہل اقتدا بدان حضرت کند وبملاعبہ ومزاح خاطر ایشان را خوش گرداند

ایلچیان حکام جته و مغولستان و اربکستان بخدمت رسیدند صاحبقران سلطان محمود خان و میرزا رستم را با سپاه بر ایلغار هندوستان روان
کرده با صد هزار سوار از پی متوجه شده در هشتصد و یک هجری بر کنار آب سند بموضع رسید که سلطان جلال الدین منکبرنی با چنگیز خان
آنجا رزم کرده بکشتی بر آب زده گذشته بود پس پل بست و بگذشت و به ملتان شد و غارت کرده پس بکنار آب سیاه رسید بفرمود کهگر
بعد از رزم منهزم گشت ایلچی سکندر شاه والی کشمیر بر کنار آب سند بخدمت رسیده بود چندی در اردو بماند میرزا پیر محمد جهانگیر که ملتان
را محاصره کرده بود بعد از شش ماه بگشود در کنار آب سیاه بخدمت پیوست صاحبقران چون اسپان لشکریان او تلف شده بودند
سی هزار اسپ از پایره و ربا ایشان بخشید پس به اجودهن رفت و قلعه راهزا بگشود و با خاک برابر ساخت و ده هزار کس بکشت
پس سرسی و قلعه فتح آباد و اهرونی بگرفت و بکنهل رسید و آنجا سلطان محمود خان که بیشتر بتاراج بعضی از آن دیار آمده بود بخدمت
پیوست صاحبقران ترتیب سپاه پرداخت میمنه و میسره و قلبگاه و سراول و چنداول بیاراست و برابر سپاه با سر دیگر شش فرسخ
و ده میل بود و از آب جون گذشت و روی بدهلی نهاد سلطان محمود بن سلطان فیروز صاحب دهلی و ملو اقبال خان عزم رزم
کردند طایفه از اهالی هند که در لشکر صاحبقران محبوس بودند گفتند اینک پادشاه ما قصد پادشاه شما کرده بود باشند که خلاص
شوند صاحبقران از آنکه مبادا هنگام رزم دارو و فساد کنند صد هزار کس از محبوسان بکشت دیگر روز سلطان محمود و ملو خان
با ده هزار سوار و چهل هزار پیاده و صد و بیست فیل از دهلی برآمدند سپاه صاحبقرانی را از فیلان توهمی عظیم بود تا خندقی کندند
و در پیش آن گاومیشها پهلوی هم بداشتند و پایهای ایشان را بچرم گاو استوار بستند و خارهای خشک در راه پیلان ریختند آنگاه
مقابله عظیم اتفاق افتاده و بالآخر ملو اقبال خان با پیلان از قلبگاه حمله آورد سپاه صاحبقران بر جهم آمده فیلبانان را بر خاک انداختند
ملو اقبال را زخمی صعب کرده و با سلطان محمود منهزم بشهر گریخت و همان شب سر خود گرفت دیگر روز صاحبقران بشهر رفت و خطبه
دهلی بنام سلطان محمود و صاحبقران و ولیعهد میرزا محمد سلطان ترتیب یافت صاحبقران چند فیل بسمرقند و همچنین دیگر جاها بولایات
خویش فرستاد و از اهل صناع و اهل حرفه هر کرا یافت از دهلی کوچانیده بسمرقند روان کرد و پانزده روز در دهلی بسر برد پس روی
بقلعه میرته نهاد و بقهر آنرا بگشود و قتل عام نمود پس بکنار رود گنگ رفت و موضعه فتح شد و بگرفت و بکنار دریای گنگ از طرفی
که دریای مذکور بر جریان یافته بود میرفت تا بجایی رسید که سنگی بشکل گاوی ساخته بودند راقم گوید هنود آنرا گومکهه خوانند
که آب گنگ از آن بیرون می آید صاحبقران لشکرها بتاخت اطراف فرستاد پس ایشان را جمع آورده متوجه کوهستان سوالکهه گشت رایان
آن دیار بجبال سنا فجه پناه بردند صاحبقران در مدت یکماه در کوهستان سوالکهه شش نوبت با کفار مقابله کرده غنایم موفور بدست
آورد و بسیاری را بکشت و متوجه جمون شد و در آن دیار رد یاره بگذاشت و خضر خان را که از امرای هند بود از بند سارنگ خان گریخته
بخدمت پیوسته ایالت ملتان داد و پس روی بماوراء النهر نهاده و در شعبان آن سال بسمرقند رسید و سارنگی ان استیده بود
تا ده فیل نزد میرزا محمد سلطان که در حد مغولستان بود فرستاده و در سمرقند بعمارت مسجد جامع فرمان داده و در هشتم محرم سنه [illegible]
و دو هجری دیگر باره متوجه ایران شده منوچهر خان را از آن یورش و در سن هفت ساله تعبیر کنند در آن ایام خضر خواجه خان پادشاه مغولستان
درگذشت و میرزا اسکندر تا آنکه پانزده ساله بود با اتفاق امرای صاحبقرانی در هیچ نیستان آمده بحدود کاشغر رسید
و بنیاد کنذن را عمارت کرده رایت و شتافت و استقلال یافت بسیاری از مغولستان [illegible]

از استحسانست و اعتبار صحبت و اقتباس علوم ست و از جناب عالی عالم شریعت مسالک طریقت مرشد حقیقت
شیخ ابو اسحاق ادام الله ظلاله علینا و علی رؤس الطالبین روزی پرسیدم که نسبت خرقه مشایخ چه صورت دارد
فرمود از لوازم طریقت نیست معرفت ظرف سلوک و اقتباس علوم از صحبت مشائخ اعتبار تمام دارد و شیخ مذکور
کرامات ظاهره و احوال فاخره و کمال تصرف دارد و بیان فضایل و مناقب او متعذر است و برای افاده طلبه بتقید باعطار
خرقه نیست باکی طلبه از صحبت آنحضرت مستفید میگردند **فصل** در حقوق همسایگان اهل قرابت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که همسایه
هست که وی را یک حق ست و آن همسایه کافرست و همسایه است که او را دو حق است و آن
مسلمان ست و همسایه ست که وی را سه حق ست و آن مسلمان خویشاوند است و رسول صلی الله علیه
وسلم فرمود که جبرئیل همیشه مرا در حق همسایه وصیت میکرد تا پنداشتم که وی را میراث خواهد رسید و گفت هر که بخدای
و قیامت ایمان آرد گو همسایه خود را گرامی دارد و فرمود صلی الله علیه وسلم مومن نبود کسی که همسایه وی از
رنج ایمن نبود و رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که فلان کس بروز روزه دارد و شب نماز گذارد و لیکن
همسایه را برنجاند فرمود جای وی در دوزخ است و هر که سنگ در سنگ همسایه انداخت وی را برنجانید و
چهل خانه نزدیک بهمسایه باشند و زهرا رضی الله عنها گفت که چهل از راست و چهل از چپ و چهل از پیش و
چهل از پس و بدانکه حق همسایه نه آن بود که وی را نرنجانی و بس بلکه با وی نیکوئی کنی که در خبر است در قیامت
همسایه درویش در همسایه توانگر آویزد و گوید بار خدایا ازین بپرس که چرا با من نکوئی نکرد و در سرای بر من بست یکی
از بزرگان از موش در رنج بود گفتند چرا گربه نداری گفت ترسم که موش آواز گربه بشنود و بخانه همسایه من رود
آنکه چیزی که بر خود نه پسندم وی را پسندیده باشم و رسول صلی الله علیه وسلم فرمود حق همسایه آنست اگر از تو یاری
خواهد یاری دهی و اگر وام خواهد وام دهی و اگر درویش باشد مدد کنی و اگر بیمار باشد عیادت کنی و اگر اندوهی
رسد تعزیت کنی و اگر بمیرد بجنازه روی و اگر شادی بود تهنیت کنی و دیوار خانه خویش را بلند بر نداری تا راه
باد از وی بسته گردد و چون میوه خوری وی را فرستی و اگر نتوانی فرستاد پنهان خوری و نه پسندی که فرزند تو
دست گرفته بیرون رود تا فرزند وی ببیند و بد چشم دوزد و بدان خدای که جان محمد بید قدرت اوست
که بحق همسایه نرسد الا کسی که حق تعالی بروی رحمت کرده باشد و از جمله حقوق وی آنست که از بام خانه
خود بخانه وی ننگری و اگر چوب بر دیوار تو نهد منع نکنی و راه ناودان وی نه بندی و اگر خاک پیش در سرای
تو افگند جنگ نکنی و هر چه از عیبها خبر یابی پوشیده داری و چشم از حرم او نگهداری بو ذر رضی الله
عنه میگوید که دوست من رسول صلی الله علیه وسلم مرا وصیت کرده است که چون طبخی کنی آب بسیار در
کنی و همسایه را از آن بفرست و یکی از عبد الله بن المبارک پرسید که همسایه من از غلام من شکایت کند
و اگر وی را بی حجتی بزنم بزه کار شوم و اگر نزنم در حق همسایه چه کنم گفت وقتی که غلام است
بجرمی کند که مستوجب ادب باشد آن ادب را تاخیر کن تا همسایه گله کند پس آنگاه

بموضعی رفته که اترار انجا سمور و قاقم می آرند امرا چندی را از آب بگذرانیدند تا الیشان واغ و تمغای بر درختان صنوبر که در آن مقام بودند
نهادند و بعد از ششماه بسمرقند آمدند پس هم درین سال صاحبقران متوجه توقتمش خان شد و امر فرمود که هر کس یک کمان و سی تیر با ترکش همراه دارد
و فرمان شد همراه کردند هم این حکم نمود که میان هر کس یک اسپ کوتل باشد و هر کس یک گلند و یک داس و یک آره و یک تیشه بر و صد سوزن و یک درفش و
نیم من ریسمان و یک چرم درشت و یکیک برگ با خود دارند پس بر آب خجند پل بست و بگذشت و زمستان در تاشکند سلاق درگرفت
و در صفر هفتصد و نود و سه هجری روی بدشت قبچاق آورده و در راه ایلچیان توقتمش خان رسیدند و اسپی یک شتار آوردند و از
جانب او معذرتها کردند هیچ در نگرفت صاحبقران بیکجک حاق رسیده و به الغ طاق رفت و آنجا مناره ساخت و سنگ را سان تاریخ
وصول او را بران کندند صاحبقران مترقب با آنکه چند ماه راه آبادی دور ماند و در لشکر قحط افتاد و بهای گوسفند بصد دینار
رسید و یک من غله بسنگ کلان که ده من شرعیست بصد دینار کبکی رسید لشکریان دران بیابان بشکار و علف روزگار میگذرانیدند
صاحبقران بفرمود تا شکار جمع آوردند و بدتی بآن قناعت کردند گویند دران صحرا شبها موشان از سوراخ بیرون آمدندی و مانند
بلبل سرائیدندی پس صاحبقران از آب توبل بگذشت و دران بیابان هیچکس ندید شیخ داود ترکمان برحسب فرمان با جمعی بجرگری
رفت و چند جانوران در صحرا دید آنها گرفته بخدمت رسانید صاحبقران از و اخبار توقتمش خان پرسید و میراند تا آنکه در بیست و چهارم
جمادی الثانی بایتق رسید و بگذشت آنجا خبر یافت که مخالفان نزدیک اند پس در غره رجب السال بکنار آب ایک رسید و آنجا شنید
که توقتمش خان در قرق قول نشسته است لشکر عظیم جمع آورده پس انکو تیمور برلاس را بخبرگیری فرستاد و او بسپاه توقتمش خان
دوچار شده ناچار رزم کرد تا بر تملک بن یادگار برلاس و رمضان خواجه از لات بقتل رسیدند و دیگر همراهانش بگریختند و
صاحبقران را خبر کردند صاحبقران شش ماه بود که بجانب شمال میرفت لشکریان بموضعی رسیدند که قبل از غروب شفق اثر صبح
ظاهر میشد بالجمله در پانزدهم رجب السال صاحبقران در موضع مندرجه سر بسبت سپاه پرداخت و هفت غول مرتب ساخت
و توقتمش خان با شاهزادگان جوچی نژاد چون یاس تیمور اغلان سبک بازیق و ایلتیغشر اغلان و جبله اغلان و امرای الوس
چون سلیمان صوفی و نور در قیقرات و عیسی بیگ قونقوری روی برزمگاه نهاد پس محاربه عظیم اتفاق افتاد توقتمش روی
بمیرزا عمر شیخ آورده و حربی صعب کرد صاحبقران خود متوجه او شد توقتمش خان بگریخت و از شاهزادگان جوچی نژاد کونجه اغلان
و قتلغ تیمور اغلان که از بیم توقتمش خان در گوشه‌ها بسر می بردند بخدمت پیوستند صاحبقران سپاه بتعاقب مخالفان فرستاده
بیست و شش روز در تختگاه جوچی خان گذرانیده بازگشت و در ذیقعده السال به اترار رسید پس بسمرقند رفت و میرزا امیرانشاه
را بخراسان فرستاد و در هفتصد و نود و چهار هجری حکومت شمائل و غزنین تا حدود هند بمیرزا پیر محمد جهانگیر تفویض نمود و در
رجب السال دیگر بار متوجه ایران شد مورخان ازان یورش بیورش پنجساله تعبیر میکنند بالجمله صاحبقران بمازندران رسید سید
کمال الدین والی مازندران متحصن شد صاحبقران بمحاصره پرداخت و بالآخر سید کمال الدین و سید رضی الدین امان
خواستند و بخدمت پیوستند چون مذهب تشیع داشتند معاتب گشتند صاحبقران سید کمال الدین را بخوارزم فرستاد و بسیاری
از مازندرانیان بسبب بودن تشیع بقتل رسانید و در محرم هفتصد و نود و پنج هجری بسمانیان کوه بیستون و درقول و ششتر رفت
و محمود سبزواری را حکومت ششتر داد و قلعه سفید بگشود و بشیراز رفت شاه منصور از اولاد مظفر والی شیراز بمقابله

بیتیں آمده بقتل رسید ع تمامی آن مظفر جمع آورده بکشت چنانچه در جواب گذشت پس صاحبقران باصفهان و همدان شد و قرا محمد ترکمان را که در کوهستان نشسته و رایت ابتدا بوده بتعجیل بر سر او رفت و معه مرا بیانش بقتل رسانیدند و در رمضان آنسال ایلچی سلطان محمد ایلکانی صاحب بغداد شد سلطان جسر بر بریده بگریخت و صاحبقران کشتی بدست آورده و از آب بگذشت سلطان احمد از راه کربلا بدمشق رفت حافظ نور الدین عبد الله المشهور بحافظ ابرو گوید صاحبقران روزی مرا گفت دران روز از من تقصیر رفت اگر چنانچه بدجله رسیده بودم به آب زده میگذشتم سلطان احمد را دستگیر میکردم بالجمله صاحبقران چندی ببغداد بسر برده در آخر آنسال قلعه تکریت را قهراً بگشود و در هفتصد و نود و هفت هجری دیگربار عزم رزم توقتمش خان کرده روی بدشت قبچاق نهاد و عرض سپاه دیده از اب تیمور که در دامن کوه البرز است تا دریای قلزم که پنج فرسنگ است سپاه بالستاده در خلال این احوال سلطان احمد ایلکانی بر بغداد استیلا یافت بالجمله توقتمش خان لشکر گرد کرده در رزمی صعب منهزم رفت صاحبقران او را تعاقب نموده لشکر صاحبقران با الحاحات غارت کردند صاحبقران تورمی خان اعلان را که همراهش بود از آب اتل گذرانید و حکومت دشت قبچاق داد و میرزا پیر محمد بن میرزا عمر شیخ متوفی را بشیراز باز گردانید و شمس الدین عباس و غیره را بسمرقند فرستاد ایشان بشیروان آمدند و خبر یافتند که قرا یوسف با بسیاری از مینا آمده تا طاق آمده میرزا پیر محمد بمقابله او شتافت قرا یوسف منهزم گشت میرزا پیر محمد بشیراز شتافت صاحبقران متوجه بروس گشت و همت بر ضبط دشت قبچاق بست و مسکو را که از اعظم بلاد روس است رسیده تاراج کرده و بحصار ازرق شده و بگرفت و متوجه کوه البرز شد و بسیاری از کافران آنجا را بکشت آنگاه بشهر سرای رسیده خراب کرد و در دشت قبچاق فتوحات بسیار دست داد و پس در هفتصد و نود و هفت هجری براه دربند مراجعت نموده باستحکام قلعه دربند که از آن راه بدشت قبچاق رفته بود فرمان داد و میرزا میران شاه را تخت هلاکو خان داد و آن عبارتست از دربند باکو تا بغداد و از حد همدان تا سر حد روم پس میرزا میران شاه را رخصت کرد و بسیاری از بلاد و اماکن و بقایای آن مظفر در یزد گشتند و بعدان شد و نهادند بگرفت و بسوخت و مواضع بسیار از شد تا بلاد سواحل و کرمان بگشودند صاحبقران متوجه ماوراء النهر شد و بسمرقند رسید و خراج سه ساله آن دیار بر رعایا بخشید و در هفتصد و نود و نه در سمرقند باغ شمال طرح انداخت و عمارات آنرا در چهل و پنج روز باتمام رسانید و حکومت خراسان و سیستان و مازندران تا حدود ری بمیرزا شاهرخ تفویض فرمود و درین سال ایلچیان مغول خان از ختا و ختای بیامدند و رخصت آن طرف یافتند و درین سال میرزا پیر محمد جهانگیر محاصره کرد صاحبقران خبر یافت و با لشکر بسیار روی بهند نهاد و به اندراب رسید از هژده هزار مرد برگزیده بکافران کبور و سیاه پوشان شتافت و بموضع حادل رسید سواران پیاده شده بر کوه رفتند تا آنکه آفتاب در برج سرطان بود و برف بسیار یافتند و زر قلیل جبال لطناب فرود آمدند صاحبقران چیزی از چوب ساختند و طنابها بدان بستند صاحبقران تا چندی دران نشسته فرود آمد و یک فرسنگ پیاده رفت پس چند اسب را طنابها بر گردن و اعضا بسته از کوه بزیر آوردند و آن اسپ بسلامت برسید صاحبقران سوار شد و دیگران پیاده روان شدند و بکوه منحا الفان رفتند کفار کتور مقابله عظیم کردند بعد از شکستن امان خواستند و بخدمت پیوستند و مسلمان شدند صاحبقران ایشانرا خلعت داد و باز گردانید مردم آنها عهد شکستند صاحبقران دیگر روز روی بایشان نهاد و بکوه رفت و هر کرا یافت بکشت و امر کرد تا کیفیت آن فتح را بر سنگ نقش کردند پس بکابل رسید

که از مازندران گریخته باو پناه آورده بود ملک را گفت که ای ملک اهالی محالات بسخن لوکا زمیکنند یکی را بکش تا سخن بشنوند ملک گفت خون ناحق نتوان کرد اسکندر گفت پس سپر نگاه نتوان داشت بالآخر غیاث الدین مضطرب شده پسر خود میر محمد و اسکندر شیخی را بخدمت صاحبقران فرستاده و خود نیز بخدمت پیوست و افسر دیگر یافت صاحب قران خزاین غوریان بدست آورده حصار قدیم و جدید هرات را با زمین برابر ساخت و این واقعه در هفتصد و هشتاد و سه اتفاق افتاد پس فوجی به نیشاپور و سبزوار فرستاد و خود متوجه طوس و کلات شد علی بیگ جانی قربانی از کرده استغفار کرده و بخدمت آمد خواجه نجم الدین علی محرم پیوند سربدار صاحب سبزوار به نیشاپور بخدمت آمد صاحب قران گفت چه مذهب داری گفت الناس علی دین ملوکهم خداوندرا در تعظیم سادات مبالغه است و مرا نیز با ایشان حسن اعتقاد است پس صاحبقران به نیشاپور و از انجا به استقراین شتافت و سبزواری قلعه مسخر ساخت و بسیاری از اهالی استقراین بکشت امیر ولی صاحب استقراین و استرآباد اطاعت کرده صاحب قران میرزا امیرانشاه را بسرحسن گذاشت و حکام خراسان را بمساکن ایشان رخصت فرموده بسمرقند بازگشت و عنقریب بنام علی پیوند سربدار و در رسید که علی بیگ جونی قربانی حاکم طوس و امیر ولی را استرآباد عزم سبزوار دارند صاحب قران در زمستان آن سال از جیحون بگذشت و آوازه عزیمت مازندران افگنده ناگاه بکلات تاخت برد و غنیمت بسیار گرفت آنجا میرزا امیرانشاه و ملک غیاث الدین از سرحسن و هرات بخدمت پیوستند صاحبقران بمحاصره کلات پرداخت علی بیگ جونی قربانی رزمهای صعب کرده بالآخر یک روز محمد شیخ جومانی قربانی را با دختر خود که نامزد شاهزاده محمد سلطان بود بیرون فرستاده و دیگر روز بخدمت آمده راهی که بسبب آن اهالی قلعه مضطرب شده بودند برآورده و بحصار رفت مخالفت از سر گذشت صاحبقران از در کلات برخاست و خواهرزاده خود امیر علی بن امیر مؤید ارلات را بمحاصره کلات باز داشت و بتعمیر قلعه قهقهه که میان ابیورد و کلات است فرمان داده بقلعه بر سر رفت ملک علی سدیدی که از قبل ملک غیاث الدین کرت کوتوال بر سر بود اطاعت نموده در رزمی صعب نموده بالآخر پایان بیرون آمد صاحب قران او را بنواخت و بماوراء النهر فرستاده تا قلاع سرحد ترکستان محافظت نمایند پس ساروق اتکه را از قبل میرزا امیرانشاه ایالت بر سر داشت و پس متوجه استرآباد شد امیر ولی ایلچیها فرستاده تا سرحد ترکستان تاتار گشت امیر علی که به محاصره کلات مشغول بود شبی از بهر تحقیق عمرهای قلعه با چندکس نهفته بر سر کوه رفت اهالی قلعه در رسیدند و او را اسیر گرفتند نزد علی بیگ جونی قربانی بردند علی بیگ او را شفیع آورده تا صاحب قران از سر خویش درگذشت امیر کرده تا او را با سایر امرای جونی قربانی و ملک غیاث الدین کرت بسمرقند بردند پس حکومت هرات بملک غوری پسر ملک غیاث الدین کرت و بسمرقند بازگشت بالآخر ملک غوری را نیز حبس فرموده باندجان فرستاده و ملک محمد بن فخرالدین کرت را که بقلاکت میگذرانید حکومت غور داده او مخالفت ورزید و در هفتصد و هشتاد و چهار باتفاق ابو سعید شهید غوری متوجه هرات شد و بسیاری از اوباش باو پیوستند ملک محمد بر هرات مستولی شد و از مغول هر کرا یافت بکشت میرزاده میرانشاه در کنار فرغات بود شیخ داود امیر حاجی سیف الدین و میر اقنوتغار را بهرات فرستاد مخالفان منهزم ساختند و میرزا امیرانشاه از پی بهرات رسید صاحبقران از آن واقعه خبر یافت فرمانداد ملک غیاث الدین کرت و پسرانش میر محمد غوری و علی بیگ جونی قربانی و سایر امرای خراسان را که در سمرقند محبوس بودند بقتل رسانیدند صاحبقران در هفتصد و هشتاد و پنج هجری بمغولستان فرستاده ایشان از قمرالدین منهزم بازگشتند صاحبقران فوجی دیگر بآن دیار فرستاد ایشان رفتند و از قمرالدین اثری نیافتند بازگشتند و در آخر این سال صاحبقران نوبت سوم متوجه امیر حاکو برلاس حاکم کابل در کنار فرغات

بخدمت پیوست صاحبقران متوجه هرات شد و با سفرار شتافت قهرا قلعه بدر آباد را بگرفت و بسیاری از اهالی آنجا را بکشت
پس متوجه سیستان شد سیستانیان رزمی صعب کردند قطب الدین والی سیستان بعد از رزم عاجز شد و بخدمت پیوست سیستانیان
با وجود آنکه پادشاه ایشان در لشکر بود از شهر برآمده رزم کردند چنانکه زخمی باست صاحبقران رسید و بالاخر منهزم بشهر رفتند
صاحبقران شهر بگرفت و قتل عام نمود و قطب الدین را مقید بسمرقند فرستاد و به بست شد و بگرفت و بقندهار شتافت و مسخر ساخت
و بعد از آن زابل را ضبط کرد و بسمرقند بازگشت و در سن هفتصد و هشتاد و شش عزم تسخیر مازندران کرد چون بجنگل مازندران
رسید هر روز نیم فرسنگ جنگل می برید و میرفت تا آنکه بمازندران رسید و مسخر ساخت و رعیت کیش شد و بماوراء النهر مراجعت نمود
تابستان در سمرقند و زمستان در بخارا بسر برد و در هفتصد و هشتاد و هفت هجری توقتمش خان والی دشت قبچاق دوازده
شاهزاده جوجی نژاد را با صد هزار سوار به تبریز فرستاد تا هر آنچه خود شنید نکردند و باز گشتند صاحبقران در هفتصد و هشتاد
هجری بعزم یورش سه ساله روی بایران نهاد و دران یورش بسیار فتوحات ویرا دست داد با گرجیان رزمی صعب کرد
و ظفر یافت لقمانش بگرفت و متوجه عراق عجم گشت و اهالی اصفهان از مفسدی خویش بقتل رسیدند صاحب قران متوجه شیراز شد
زین العابدین والی شیراز که از آل مظفر بود بشوشتر گریخت و سلطان عماد الدین والی کرمان و شاه یحیی صاحب یزد و والی سیرجان
و حکام لار بخدمت پیوستند درخلال این احوال توقتمش خان والی دشت قبچاق باغوای قمر الدین با شاهزادهای جوجی نژاد
قمر الدین را با سپاهی گران بممالک صاحب قران فرستاد قمر الدین دران دیار خرابی بسیار کرد و این خبر در هفده روز از سمرقند
بشیراز رسید صاحبقران فوجی بسمرقند فرستاد و ولایت فارس و کرمان بر آل مظفر منقسم ساخت و بسمرقند شتافت و پیش از وصول
او مخالفان بازگشته بودند پس خبر رسید که طائفه از شاهزادگان جوجی نژاد هنوز در خوارزم اند صاحب قران در هفتصد و نود
متوجه خوارزم شد مخالفان بدشت گریختند صاحبقران خوارزم چنان ویران کرد که یک کس دران نماند و آن مملکت سه سال
همچنان خراب بود و آنگاه آباد گشت و دران آوان محمد بیرام پسر بهرام که دختر صاحبقران را در حبالهٔ نکاح داشت و والی
ختلان بود عصیان ورزید میرزا عمر شیخ روی باو آورد و او را بگرفت و با برادرش ابو الفتح بقتل رسانید و درین سال سور
درگذشت صاحبقران پسرش سلطان محمود خان را بجای او بحالی گرفت و در اواخر این سال توقتمش خان با سپاه قبچاق و بلغار
و چرکس و سائر ممالک جوجی خان روی بماوراء النهر نهاد و صاحب قران سو باو آورد و بر مقدمه او بعد از رزم ظفر یافت در روی
به توقتمش آورد و توقتمش بجنگ بدشت قبچاق گریخت و دران ایام حاجی بیگ ابن عم علی بیگ جونی قربانی بن امیر ارغونشاه جوجی
قربانی والی طوس بگمان آنکه صاحب قران از توقتمش خان منهزم شده در طوس بنام توقتمش خان خطبه خواند و یوسف خواجه پسر
قمر الدین را که آنجا محبوس بود بیرون آورده و بامارت نشاند طائفه از سرداران باو پیوستند انیوطه و غیره امرای صاحبقران
که در هرات بودند طوس را محاصره کردند صاحبقران آگاه شد میرزا امیرانشاه را بخراسان بازگردانید میرزا بنیشابور شد و
سرداران را هزیمت داد و متوجه طوس گشت انیوطه و غیره بخدمت پیوستند حاجی بیگ جونی قربانی از قلعه بگریخت و گرفتار شده
بقتلش رسیدند امیرزاده هزار کس از اهالی طوس بکشت و شهر را ویران کرد و در سن هفتصد و نود و دو هجری صاحب قران
بعزم رزم توقتمش خان سپاه کرد و بیست هزار سوار بجنگ فرستاد ایشان از اکالیغ بگذشتند و شنیدند که قمر الدین گریخته

وهم درین سال صاحب قران خواهر امیرحسین را بخواست و اکثر میان صاحب قران و امیرحسین موافقت و مخالفت میگذشت که تفصیلش از
مدعا باز میدارد اما از جمله آن یکی آنست که در گرفتن قلعهٔ قرشی در شهر نسف حرقوم است ولیها از ان میانه هردو مصالحه دست داد
کارهای بزرگ امیرحسین بحسن سعی در رزمهای صعب از دست صاحب قران برآمد صاحب قران را تا رسیدن او جلو مرتبه سلطنت بسیار
حادثات واقع شده و از انجمله است وقتی الیاس خواجه خان پادشاه جته و مغولستان از احفاد چغتای ابن چنگیز خان روی برزم صاحبقران
و امیرحسین اورا از صبح تا شام رزمی صعب اتفاق افتاده روز دیگر سپاه جته کروند بارانی عظیم باریده و امیر شمس الدین از
امرای جته دران روز رزمی صعب کرده بر سپاه امیرحسین ظفر یافت چون شب شد الیاس خواجه خان مگر بخت صبح دیگر او از یوق
امیر شمس الدین در معرکه پدید آمد امیرحسین و صاحب قران روی برزم او نهادند امیر شمس الدین مقابله عظیم کرد لشکریان امیرحسین
و صاحب قران باز الود در گل فرو رفتند و ده هزار مرد از ایشان بقتل رسیدند امیرحسین و صاحب قران شکستی فاحش خوردند
و دیگر در ره بدخشان است چه امیرحسین پسر خود جهان ملک و امیر تیمور را از پیش فرستاد و جهان ملک بعد از فتح از اتفاق منهزم شد
صاحبقران خبر یافت و بر کوه رفت با سیزده کس بر سر راهی تنگ که ممر مخالفان بود بایستاد و رزمی صعب کرد و ایشان
ششصد و سی کس را از سپاه جهان ملک که بدخشان بنا گرفته باشند از صاحبقران منقول است که مدت العمر جنگی بآن صعوبت
ندیده ام بالجمله وقتی امیرحسین با صاحب قران ارادهٔ غدر کرد و صاحب قران دریافت و مخالفت آشکارا کرد و روی به بلخ
نهاد و اکثر از امرای امیرحسین به صاحب قران موافق گشتند چون بحدود ترمذ رسید هر که از عظمای سادات ملک بود همه تا
حرمین نزد امیرحسین آمده التفاتی یافت نزد صاحب قران آمده طبل و علم پیشکش کرد صاحبقران آنرا بفال نیک بگرفت
و تمامی اوقاف بایشان تفویض فرمود میان سید و صاحبقران الفتی پدید آمد چنانچه بعد از وفات در یک مقبره آسوده اند بالجمله مقدمهٔ
صاحبقران بر مقدمهٔ امیرحسین بعد از رزم ظفر یافت صاحب قران سورغتمش بن دانشمندچه اغلان بن نور خان بن ملک
بن اوکتای قاآن را بجای او بر گرفت و بسیاری از امرای امیرحسین نزد صاحب قران آمدند امیرحسین در بلخ بقلعه شد و آن محصور
شد صاحب قران عهد کرده بمحاصره پرداخت و بالاخره امیرحسین عاجز آمده امان خواست تا بگرود صاحب قران عهد کرد که قصد
او نکنند و کس را نیز بوپاند بس چون شب شد امیرحسین با دو نوکر از قلعه بیرون آمد و راه گم کرده بشهر کهنه افتاد نوکرانش از او
جدا شدند امیرحسین ترسان بر مناره مسجد جامع رفت و از غرایب اتفاق آنکه یکی اسپی گم کرده بود بر مناره برآمد تا باطراف
بنگرد دیگر از اسپ نشان ماند امیرحسین را آنجا دیده و بشناخت امیرحسین مشتی گوهر باو داد تا آنکه سخن را پوشیده دارد مرد نزد
صاحب قران رفت و حال باز گفت صاحب طائفه را بفرستاد امیرحسین ایشانرا بدید از مناره بزیر آمد و در سوراخ دیوار
مسجد بگریخت مردم آنرا بدیدند و او را بگرفتند و نزد صاحبقران بردند صاحبقران گفت من با او عهدی بسته‌ام پس از مجلس
بیرون بردند امیر کیخسرو ختلانی که پیش از این از امرای حسین بود آخر از و رنجیده رفیق صاحبقران شده بود گفت امیرحسین
برادر من کیقباد را کشته است او را بقتل رسانم دیگر امرا او را بگوشهٔ چشم اشارت کردند که امیر کیخسرو از پی امیرحسین شتافته
او را جابی بیگ بقتل رسانید صاحبقران قلعه بلخ را خراب ساخت و خزاین و خوانین امیرحسین بدست آورد و در سنهٔ هفتصد
و هفتاد و یک هجری روز چهارشنبه دوازدهم رمضان صاحبقران باتفاق یوبیان سایر امرا و سید برکه بحکومت نشست

و بماوراءالنهر شد و بکش شتافت و سمرقند تختگاه ساخت با استمداد تولقیمش خان خوجی برادر الوس خوجی لشکر کشید بالآخر او را بحکومت
الوس متمکن گردانید و صاحبقران در هفتصد و هفتاد هجری روی بجته و مغولستان نهاد و از سیحون در گذشت کیکات تیمور بخدمت
او پیوست صاحبقران بازگشت کیکات تیمور مخالفت آغاز نهاد و صاحبقران سپاه بدفع او فرستاد انساری کاری نساخته بازگشتند صاحبقران بنفس خویش
حرکت کرده بابکر لغاج برفت و بازگشت و در راه امیر موسی در بد چشم و دیگران باتفاق یکدیگر مدد اندیشیدند صاحبقران دریافته زنده جسم را
بگرفت و بکشت و دیگران را بخشود و چون از ضبط ماوراءالنهر و بلخ و الوس جغتای فراغت یافت علاقه نواحی را نزد حسین صوفی والی خوارزم فرستاد
کر کات و خیوق مال الوس جغتای متعلق است آنرا بما گذار حسین صوفی حوالی نگفت صاحبقران در هفتصد و هفتاد و سه هجری روی بخوارزم نهاد
حسین صوفی بعد از رزم منهزم بشهر متحصن شد و بجای گرویده درگذشت و برادرش یوسف صوفی بجای او نشست و اطاعت نمود و بعد چندی
مخالف گشت صاحبقران در هفتصد و هفتاد و چهار متوجه خوارزم شد یوسف معذرت نمود تا بازگشت و در شعبان سن هفتصد و هفتاد
و پنج نوبت سوم عزم مغولستان کرد مقدمهٔ صاحبقران با قمرالدین امرای جته تمام روز رزم کرد شب قمرالدین خان بهزیمت رفت
سپاه صاحبقران الوس او را غارت کردند و خاتون امیر شمس الدین نومان و دخترش ولسا و خاتون آغا را اسیر ساختند صاحبقران
ولسا و خاتون را بخواست و باورکند رفت و بخجند شتافت و در هفتصد و هفت دیگر بار متوجه خوارزم شد بعضی از امرای صاحبقران
مثل سار بوغا و غیره یاغی گردند صاحبقران از خوارزم بازگشت مخالفان بعد از رزم منهزم بگریختند و آخر بقمرالدین پیوستند
باتفاق ایشان به اندکان شتافت براره فراق از میرزا عمر شیخ که والی فرغانه بود جدا شده باو پیوستند و میرزا عمر شیخ بکوه
پناه برد صاحبقران آگاه شده روی بآندیار نهاد قمرالدین بازگشت صاحبقران او را تعاقب کرده بازگشت و همچنین در
هفتصد و هشتاد و لست سپاه صاحبقران روی بجته آوردند و با قمرالدین رزم کرده غالب آمدند و لسبر تقند بازگشتند
و این پنجم بار بود که سپاه صاحبقران بجته رسید پس دیگر باره صاحبقران عزم مغولستان کردند و محمد بیگ و غیره را بمقدمه
روان کرده قمرالدین باز با ایشان مصاف داد و بهزیمت رفت صاحبقران در هفتصد و هشتاد و اجزم تسخیر رزم و تنبیه یوسف
صوفی که هنگام اقامت او بجد و سفیاق برماوراءالنهر آورده بود شتافت یوسف صوفی متحصن شده در ایام محاصره درگذشت
خواجه لاق صوفی از مانیق صوفی مغلوب شده گریخته بصاحبقران پناه آورده صاحبقران روی بقلعه آورده قهراً بگرفت و
سادات و نجبا و مشائخ و بازاریان خوارزم را کوچانیده بکش فرستاد و دار دعگی خوارزم بشیخ علی بهادر داد و بکش بازگشت
و در هفتصد و هفتاد و یک هجری ملک غیاث الدین کرت صاحب هرات را بالقرملتای خواند او قبول نکرد بالآخر اهمال نمود علی بیگ
پسر امیر ارغونشاه والی فرمانی بخدمت صاحبقران پیوست و در عهد کرت که در سفر هرات ملازم باشد پس الطوس بازگشت
صاحبقران در هفتصد و هشتاد و دو هجری روی بخراسان نهاد ملک محمد برادر ملک غیاث الدین کرت والی میر حسین بخدمت
پیوست و علی بیگ حوالی صاحبقران از وعده فراموش کرد صاحبقران بکهوره رسید و بیابیاد نزد مولانا زین الدین ابوبکر
بانبادی رفت و گفت ملک خود یعنی ملک غیاث الدین را چرا از شرب خمر منع نمی‌کنی گفت کردم و نشد ایزد تعالی ترا بر دو گماشت
اگر تو هم نشنوی دیگری بر تو گمارد صاحبقران باز رفت تمام برخاست و متوجه هرات شد و در راه قلعه سیح را قهراً
بگشود و بهرات ملک غیاث الدین بشهر متحصن شد و رزمهای صعب کرد بالاخر اهالی شهر در رزم سستی کردند و اسکندر شیخی

چوبانیان را بنواخت و باز بامارت رسانید و از ایشان بود امیر شیخ حسن چوپانی بن تیمورتاش بن امیر چوبان که بشیخ حسن کوچک
مشهور است او در هفتصد و سی و هشت هجری خروج کرد و او را با امیر شیخ حسن بزرگ گاهی موافقت و گاهی مخالفت دست میداد و
طغاتیمورخان را که امیر شیخ حسن بزرگ بمدد خویش طلبیده بود امیر شیخ حسن کوچک بیک فکر آن لشکر را پراکنده ساخت چنانچه گذشت
و آخرین طایفهٔ چوبانیان ملک اشرف است که از ظلم او اکابر آن دیار جلای وطن اختیار کردند و شمهٔ از احوالش در ضمن احوال
جانی بیگ خان پادشاه دشت قبچاق مرقوم است **ذکر ملوک طغاتیمور** طغاتیمورخان از احفاد جوجی قسار برادر چنگیزخان است چون
سلطان ابوسعید بهادرخان درگذشت او بر جرجان مستولی شد در هفتصد و چهار هجری خواجه یحیی سربدار او را بگرفت و
بکشت و بعد از و امیر ولی بن شیخ علی قوشچی که در خدمت طغاتیمورخان مرتبهٔ عالی داشته با معدودی چند به نیشاپور رفت و در
هفتصد و شصت و یک هجری باسترآباد بحکومت نشست و عدل پیش گرفت و ملک معمور ساخت و لقمان پسر طغاتیمورخان که در گوشه بسر می برد
خواستند تا بتخت نشانند چون لقمان بحدود استرآباد رسید امیر ولی از آن کرده پشیمان گشت باو پیغام داد که بجای دیگر رود و پیش گرا
از خویشان طغاتیمورخان را که و آنست از ملک براند و استقلال عظیم یافت و بسیاری از ملک مانند دامغان و بسطام و سمنان
و فیروزکوه وغیره بگرفت و باری مسخر ساخت چون امیر صاحب قران تیمور گورکان روی باین دیار نهاد و مخالفت کرد و بالاخره
از اسب سپاه صاحب قران استرآباد بگذاشت و به تبریز شتافت بسلطان احمد ایلکانی در هفتصد و هشتاد و شش هجری پیوست
و امیر صاحب قران لقمان طغاتیمورخان را بنواخت و ایالت استرآباد داد امیر ولی با سلطان احمد ایلکانی بود تا بعد از هزیمت بجنگل افتاد
خواجه محمود کلان سر انجا او را بگرفت و بفرمان صاحب قران بقتل رسانید و پس از لقمان حاکم استرآباد پسرش **میرک پادشاه**
بن لقمان بن طغاتیمورخان بحکم صاحب قران جانشین پدر گشت و در هشتصد و ده هجری با میرزا شاهرخ مخالفت آغاز نهاد و در معرکه
زخمی شده و در هشتصد و دوازده هجری درگذشت و بعد از و کسی از اولاد طغاتیمورخان بسلطنت نرسید و دیگر **آل**
مظفر که در زمان سلاطین چنگیزیه بحکومت عراق و عجم رسیده اند و آن در تحت اقلیم چهارم در ضمن خوان که مسقط الراس جد
اول مظفر است مرقوم است و ایضاً **ملوک کرت** اند که در سلطنت اولاد چنگیزیه بمتابعت بمرتبهٔ امارت رسیدند و کرت از
فرزندان سنجر سلجوقی بوده و ملک **شمس الدین کرت** خواهرزادهٔ رکن الدین مرغنی اول ملک کرت است چون چنگیزخان خراسان
بگرفت رکن الدین اطاعت چنگیزخان کرده او را پسری نبود رکن الدین که در ششصد و چهل و شش هجری درگذشت **ملک**
شمس الدین محمد کرت جانشین شد منکوقاآن او را امارت هرات و غور و غرجستان و اسفرار و فراه و سیستان داده رخصت
کرد و استقلال یافت و از آن طایفه است ملک **معز الدین حسین کرت** که بعد از پنج نفر بحکومت نشست باو ملکی عادل و قاهر بود
و در سن هفتصد و سی و شش هجری بعد فوت سلطان ابوسعید بهادرخان خطبه و سکه بنام خود کرد و آنست که سربداران را
بعد از رزم هزیمت داد و بعد از این فتح ملک چنین مقرر شد و آمد خود سربداران را غارت کرده و امرای ازلات و غیره جمع آمدند
و در بادغیس با او مصاف دادند ملک ظفر یافت و بسیاری از ایشان بکشت باز ماندگان بماوراءالنهر نزد امیر قزغن رفتند
و گفتند قطعه اگر بنسل چنگیزخان برفتاد * که کس گوهر شاه نارد بیاد * چنان غره شد غوری بدگهر * که جز خود نیارد کسی در نظر *
امیر قزغن در غضب شد باتفاق [illegible] سلطان متوجه هرات شد ملک حسین در ظاهر شهر باو مصاف داده منهزم بشهر متحصن گشت

وچهل روز مقابله کرد و پس پیشکش لفرستاد و با امیر قزغن و سلطان بازگشتند و ملک حسین ملکی مرا امتا آنکه در هفتصد و هفتاد و یک هجری در گذشت بعد
از و پسر مهترش ملک غیاث الدین پیر علی در هرات سلطنت یافته بموجب فتوای علما هرات عزم استیصال سرداران کرد و بنابر آنکه
در مذهب شیعه غلو میداشتند روی به نیشاپور آورد و محاصره کرد کاری نساخته بازگشت و دیگر سال باز آمد و از باغات و عمارات اثر
نگذاشت و اطرافش غارت کرد و بهرات مراجعت نمود لیسال سوم باز به نیشاپور آمد و در خرابی کوشید روزی یکی از نیشاپوریان
را بدید چون میدانست که مذهب تشیع میدارند گفت بگوی که بنای مسلمان هر چند خواست نیشاپوری گفت و بمذهب غیاث الدین
والی هرات بر سبیل علامت مسلمانان راجع ایدان و کار بر با ابا نشین و درخت بریدن ملک غیاث الدین منفعل شد و بهرات بازگشت
و بالآخر در هفتصد و هفتاد و شش هجری باتفاق و سکندر سعی از سعی او بر نیشاپور استیلا یافت ملک غیاث الدین را اسکندر سعی ایالت
نیشاپور رواداد و بهرات مراجعت نمود و در هفتصد و هفتاد و بست هجری امیر صاحب قران امیر تیمور گورکان ایلچی را بهرات فرستاد مقرر نمود
ایلچی متاع آنجاست شیرین آغا را در سلک ازدواج ملک زاده پیر محمد بن غیاث الدین بر علم منکر و بهار کود و عایا از ظلمش بجان
آمدند و نزد شیخ رکن الدین ابو بکر بنالیدند شیخ هر چند او را نصیحت کرد و در نگرفت مولانا بر نجید و فرمود که ملک از ملک ظالم
بگیر فتم و بتری را بخشیدم و لبسی بگذشت که صاحب قران بر هرات مستولی شد **ذکر امیر تیمور صاحب قران گورکان** یونیکه
نماند آنچه در اقلیم ششم بندی از احوال چنگیز خان و احداد و اولادش برخی از امرا و وزرای آن دو دمان کسانیکه در زمان سلطنت
چنگیز خان بدولت و حکومت و سلطنت رسیدند بقلم آمد اکنون سطری چند از احوال صاحب قران امیر تیمور گورکان تحریر
می آرد امیر صاحب قران قطب الدین امیر تیمور گورکان ابن طراغای نویان بن اسکر نویان بن امیر انجال نویان بن
امیر قراجار نویان بن سوغوچجن بهادر بن ایردمجی برلاس بن قاجولی بهادر بن تومنه خان بن بایسنغر خان بن قیدو خان بن
دوتومنین خان بن تومنه نویان بن نور بجر خان بن آلانقوا صاحب قران و چنگیز خان در تومنه خان بهم پیوند و نسب همه ایشان به
یافث بن نوح علیه السلام میرسد و صاحب قران اعظم سلاطین جهانست در آن باب شاعری گفته **قطعه** سلطان تیمور آنکه مثل او
شاه نبود ٭ در هفتصد و سی و شش بیامد بوجود ٭ در هفتصد و هفتاد و یک کرد جلوس ٭ در هشتصد و هفت کرد عالم پدرود
و گورکان ترکی داماد را گویند چه او خواهرزادهٔ امیر حسین بن امیر قلای بن امیر قزغن در حبالهٔ نکاح داشت و در آن وقت عرصه
امیر حسین از صاحب قران بزرگ و عالی بود و مخفی نماند که تومنه خان وصیت کرده بود که بعد از و پسرش قبل خان که جد چنگیز خان
میشود پادشاه باشد و پسر دیگرش قاجولی بهادر که جد امیر تیمور است امیر الامرا باشد و درین باب عهدنامه بدین موجب از ایشان تحریر
که همین طریقه اولاد ایشان مستمر دارند و توقیع خود بران نهاده چنانچه در احوال تومنه خان گذشت بالجمله چنگیز خان بموجب آن
نوشته در عهد خویش قراچار نویان را سپه سالار ساخت و چون ترکستان و ماوراء النهر به پسر خود چغتای خان داد قراچار نویان
سپه سالار الوس چغتای بود تا آنکه ایسکر نویان بن ایجل نویان در عهد سلطنت قزان خان بن براق خان بن بوقا بن الکان
بن چغتای خان امیر الامرا و مدار المهام گشت و بعد از و فرزندانش بامارت کش قناعت کردند و آنجا اقامت نمودند و ولادت
صاحب قران در هفتصد و سی و شش هجری در کش اتفاق افتاده و درین سال سلطان ابوسعید بهادر خان که ذکرش گذشت
بذات یافت چون صاحب قران بست و پنج ساله شد مطابق سن هفتصد و شصت و یکهجری پدرش امیر طرغای نویان در گذشت

چو سک خاتون خوانند و بولایت روند اجازت باشد نوروز و مسعود با والده اش ملازم باشد اگر از املاک چیزی مرحمت کنند بستانند و بآن قناعت
کنند حرم کجا تواند رفت و هم آنجا بر سر مرمت دیگر مومنه خان نو هر که را آسایشی نبوده اگر خواهد شوهر کنند فرح الله و والده اش با اتابک بهم باشند
دیگر بار ما املاک پادشاهی با میر یوفان داده ام او را باو نمایند و دیگر املاک را عرضه دارند اگر چیزی رد کنند فبها و الا قناعت نمایند
باری تعالی بر ما رحمت و بر شما برکت کند درین زمان خاطرم با حضرت ایزدی بود و همین قدر بیش نتوانم نمود نقلست که گفت بندهٔ آزاد را نیکو دارند
و بر خانه نسبت عزیز ما را فراموش نکنند با نچه دست دهد والسلام آنگاه در روز دوشنبه چهارم شعبان الیشان در رفا باغ او را بشهادت
رسانیدند و پسرانش فرج الله و یحیی و مسعود را از پی روان کردند و از مناقب او آنست که روزی خواست که سوار شود در وثیقه
نابینا باضطراب می آمد و میخواست که سخن بعرض رساند خواجه توقف کرد تا در رسید و نادانسته سر عصا و زبانش جا گرفت و بر زمین
رسید لیکن او بر آورد و بخانه باز گشت و موزهٔ دیگر پوشید و سوار شد و دیگر روز صاحب فراموش شد روزی در حوض آب
نشسته بودند منهاج رقعه باو داد و این رباعی در آن نوشته بود رباعی عالم چو محیط است و کف خواجه نقط * پیوسته نکرده
نقطه سیکرد خط * پرورده تو کهنه و مه دون و دو شرط * دولت ندهد خدای کس را الغلط * خواجه و بدید این رباعی بگفت و در ظهر آن
نوشت رباعی سه صد بره سفید چون بیضهٔ بط * بر روی زیبای تو و هیچ نقط * از گله خاص ما نه از جای غلط * چوپان بدهد بدست
دارنده خط * بدر رفت و بره ها بگرفت وقتی خواجه دستاری با پانصد دینار مصحوب شمس الدین حسین بهر شیخ سعدی شیرازی
فرستاد و صد و پنجاه دینار از آن صرف کرد شمه شیخ رسانید شیخ قطعه بخواجه نوشت که آنست قطعه ای که بسیم نعم فرستادی و
مال * سالت افزون باد و دشمن پایمال * هر دیناریت سالت عمر باد * تا بمانی سه صد و پنجاه سال * صاحب دیوان از
نبذ نابینی شمس الدین حسین آگاه شد لیکن بر روی او هیچ نگفت تا آنکه روزی صاحب دیوان را دعا کرد که پانصد سالت
عمر باد خواجه بخندید و گفت اگر شمس الدین حسین صد و پنجاه را از میان نبردی شمس الدین منفعل گشت و توبه کرد خواجه تاج الدین علیشاه
گیلانی بعد از الجایتو سلطان بشراکت خواجه رشید الدین طبیب در نیز بود و در عهد سلطان ابو سعید بهادر خان بعد از قتل
خواجه رشید الدین طبیب استقلال یافت و در گذشت از وزرای اولاد هلاکو خان جز او کسی تا حال طبیعی در گذشته دیگران
همه بقتل رسیدند راقم حروف را از وحشت حال شعری بیادم آمد شعر دم پادشاهان امید است و بیم * گهی با سموم و گهی با نسیم *
ببین نرمی و بنیت شمشیر تیز * کنارش نگر گاه زخم و بیم * طائفه که در زمان سلطنت چنگیز خان باطاعت این دودمان السلطنة
رسیده اند در ضمن احوال سلاطین بعضی از آن باختصار تمام مرقوم گشته از انجمله اند ملوک ایلکانیه ایشان با سر ایلکان
جلایر منسوب اند و از اعظم امرای هلاکو خان بوده و بعد از و پسرش امیر توقا امیر الامرای کیخاتو بوده و پس از و پسرش
امیر حسین داماد ارغون و حاکم خراسان بوده پسر اوست امیر شیخ حسن ایلکانی خواهر زاده الجایتو سلطان داماد امیر
چوبان که بغداد خاتون دختر امیر چوبان در حباله نکاح او بوده احوال کسی است که از ملوک ملکانه او را شیخ حسن بزرگ گویند و شیخ حسن
کوچک عبارت است از شیخ چوبانی و ذکرش بیاید بالجمله شیخ حسن بزرگ در عهد سلطان ابو سعید بهادر خان حکومت روم یافته
و بعد از وفات او سلطان محمد خان از السلطنت برداشت و بر موسی خان و علی پادشاه ظفر یافت و بر آذربایجان و عراق و عرب
و خوزستان مستولی شد و بغداد تخت گاه ساخت و دلشاد خاتون منکوحهٔ سلطان ابو سعید بهادر خان را بخواست چنانچه

گذشت و در عهد امیر شیخ حسن کوچک خروج کرده و آذربایجان بگرفت و جز عراق و عرب در تصرف امیر شیخ حسن بزرگ نماند و بعد از و پسرش سلطان اویس ایلکانی در بغداد بر تخت نشست و او بلطف طبع موصوف بوده و بغایت ماهر بوده گویند بقلم واسطی صورتها کشیدی که مصوران آن زمان حیران شدندی و بعد از و پسرش سلطان حسین ایلکانی بموجب وصیت بر تخت نشست او بکمال جمال موصوف بوده هرگاه سوار شدی خلائق تمام شهر بنظاره اش بسر راه رفتندی آلقصه بعد از سلطان حسین ایلکانی برادرش سلطان احمد ایلکانی در تبریز بر تخت نشست و بعد او در سنه هفتصد و هشتاد و هفت هجری توقتمش خان پادشاه دشت قبچاق بر تبریز لشکر کشید و خراب و غارت کرده باز گشت و پس از آن لبی در گذشت که سپاه امیر تیمور صاحب قران بر بغداد استیلا یافتند گویند که سلطان احمد ایلکانی چون از سپاه صاحب قران منهزم بدمشق افتاده دیگر باره بحکومت بغداد و غیره رسید و در آن ایام از امرای خود متوهم گشت و یکیک را میطلبید و میکشت تا آنکه در یکهفته قریب ده هزار کس بکشت روزی سلطان احمد مهربان را بدست خویش گردن بزد و فراشی باور رسید سلطان گفت فلان فلان را بکشتم فراش گفت نیکو کردی من و تو باید که زنده باشیم سلطان بخندید و شمشیر از دست بینداخت پس بسیاری از اهل حرم را در آب غرق کرده و بعد هم نزد قیصر رفت ایلدرم بایزید قیصر او را معزز داشت و قرا یوسف نیز به روم رفت قیصر او را نیز محترم داشت راقم حروف مطابق این قضایا گوید وقتی ندیم امیری گشتم که قوت واهمه بر طبیعتش غالب بود در امارت خویش بسیاری از ملازمان را مخالف اندیشیده تهمتی بر گردنش نهاده بقتل رسانید چندانکه طبایع مردم از وی پر ترس و متنفر گشتند چون از مرتبهٔ عالی افتاد امارت نماند هنگام فرصت که از گذشته عرض می نمودم میگفت شما که از زمرهٔ ظن المؤمنین خیرا آید و خیر آن شایع خود را باز میداشت و هر گاه که یامنی رسید غلامان و خواجه سرایان امثال ایشان را بخیال آنکه مبادا آثار ما بر مخالفان کنند و بعضی را بقتل و بعضا سیر ساخت و بنفر موده روزی در دلیشی از همسایش که بدانائی موصوف بوده بتقریبی سخن گفت حشم و خدم امانت سابقه ره بی باختلاط نمادم هواخواهان متفرق گشتند اکنون چنبی که از گروه خدمه مانده اند برخی مقتول و جمعی محبوس باقیمانده ها در فکر گریز منتظر فرصت اند و ما شمارنده باشیم دیگران در آفرینش زاید اند روی در هم کشیدند بدستور باندیشهٔ فسق و فجور با اکثر نیکیان را نیز هر و ما را از روزگار بر آورده و خود نیز بجا بد بالجمله سلطان احمد بعد از وفات صاحب قران باز بحکومت بغداد رسید بالآخر بدست قرا یوسف بقتل رسید و بعد از و برادرش سلطان محمد بن شاه ولد بن شیخ اویس ایلکانی بحکومت نشست شاه محمد بن میرزا یوسف او را محاصره کرد سلطان محمد بشیراز گریخت پس از برادرزاده سلطان اویس بن شاه ولد بحکومت بشیر نشست و بعد از و برادرش سلطان محمود و پس از و سلطان حسین بحکومت رسید و در هشتصد و سی و شش میرزا اسد بن قرا یوسف والی بغداد او را در حال محاصره کرد و بگرفت و بکشت و دولت ایلکانیان سپری گشت و ذکر ملوک خوبانیه که در زمان سلاطین چنگیزی رسیدند و ایشان با امیر بن خوبان سلدوز منسوب اند او از اعظم امرای غازانخان بوده و بغداد خاتون دخترش بوده و در عهد الجایتو سلطان ابوسعید بهادرخان امیر الامرا گشت و او نه پسر داشت اول امیر حسن حاکم خراسان دوم تیمور تاش حاکم روم سوم دمشق خواجه خوبان که ابوسعید بهادرخان نایب مدار بوده و دیگران هم بهمین سبیل مراتب عالی داشتند چون سلطان ابوسعید بهادرخان عظمای خوبانیان را بر انداخت و بغداد خاتون بنت امیر خوبان را که در حبالهٔ نکاح شیخ امیر حسن ایلکانی بود بخواست از غایت محبت که باو داشت لقایایی

سلطان محمود به اتفاق برادر خود سلطان احمد خان در اجی مصاف داد لیس هر دو گرفتار شدند سسکخان بنا بر حقوق سوابق ایشان را
اعزاز کرده به مغولستان فرستاد محمود خان بمغولستان که تختگاه او بوده رسید اما او را چندان شوکتی نماند تا سکندر از دستش بیرون رفت
با مداد نزد سسکخان آمد سسک خان او را با سائر فرزندان بکنار آب خجند در نهصد و چهارده هجری بقتل رسانید و برادرش احمد خان
بن یونس خان در عهد پدر خویش بکرّ با قلماق رزم کرده بسیاری از ایشان بکشت و به الاجی خان اشتهار یافت یعنی خان کشنده
در عهد برادرش سلطان محمود خان در سن نهصد و نود و دو هجری در گذشت و بعد از فوت سلطان احمد خان پسرش منصور خان
بن سلطان احمد خان در افسو پادشاه شد و چهل و سه سال ملک راند و در نهصد و پنجاه و دو هجری در گذشت و بعد از و پسرش
شاه خان چندی سلطنت کرده و پسر دیگر سلطان احمد خان سلطان سعید خان بن سلطان احمد خان در معرکه سسکخان
با پدر خود زخمی شده کجا کجا رفته و اسیر گشته رهائی یافته بالآخر عم‌زاده خود بابر پادشاه بکابل رفت و بعد از قتل سسکخان با داد
بابر پادشاه به اندجان آمده مستولی گشت میرزا ابابکر بنده امیر خداداد والی کاشغر که از امرای اعظم خضر خواجه خان بود با بیست هزار
سوار روی با و آورد سلطان سعید خان با هزار و پانصد سوار با و رزم کرده ظفر یافت و در نهصد و بیست هجری کاشغر بگرفت
و یارکند نیز مسخر ساخت و بعد از و پسرش عبد الرشید خان پادشاه شد او سیزده پسر داشت پس از و عبد الکریم خان
بن عبد الرشید خان و بعد از و اولادش در کاشغر و چین و مغولستان سلطنت کردند ذکر در احوال بعضی از وزرا و
امرای چنگیز خان و اولادش محمود بیگ یلواج خوارزمی وزیر چنگیز خان بوده در زمان اوکتای قاآن بحکومت حبار رسید
و همانجا در گذشت و پسر اوست برهان الدین مسعود بیگ که در عهد کیوک خان و منکو قاآن عامل ماوراء النهر و ترکستان
بوده چندان مال و جاه داشت که در شعبان سن ششصد و پنجاه و سه هجری منکو خان را که با سه صد هزار سوار متوجه ایران بود
در کالکل چهار روز نگاه داشت و در آن ایام همه سپاه او را نزل داد الحاصل او چند کس را از اولاد چنگیز خان خدمت کرده بمرتبهٔ
وزارت رسید از انجمله براق خان را وزیر بوده چون براق خان عزیمت خراسان کرد خواست که بهر فرسودات سپاه سمرقند و
بخارا را غارت کند مسعود بیگ بخارا رسیده و بخشش سعی او سائر بلاد ماوراء النهر آباد گشت او در هفتصد و نود و یک هجری در گذشت
نوروز بیگ بن امیر ارغون آقا بعهد غازان امیر الامرا بوده هم و هراس او چندان بر خراسانیان مستولی بود که اگر اسپی آب
نخوردی گفتندی مگر در آب عکس نوروز دیده خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان در ششصد و شصت و یک هجری وزارت
هلاکو خان یافت و در زمان اباقا خان عظیم معتبر گشت و برادرش عطا ملک حکومت بغداد و پسرش بهاء الدین محمد ایالت اصفهان
داشت او بغایت متکبر و متهور بود در ضبط ملک و سیاست چهد بلیغ [illegible] در اصفهان با تجمل تمام براهی میرفت
یکی بر عادت عوام در وی نگریست بغیر جوند تا چشمانش را برون آوردند و گویند که او بسعی بهاء الدین محمد امارت اصفهان یافت
و بعهد او بازاریان اصفهان شبها دکان خود را با انواع امتعه و اقمشه بی محافظت بگذاشتندی و بخانهٔ خود رفتندی
و کس را مجال نبوده که در آن تصرف کند عیسی مقداری خوردنی از دکان بگرفت و بهای آنرا و چند آنجا گذاشت و یکروز
صاحب دکان آگاه شد یار آنهان داشتن انجال نداشت بخدمت بهاء الدین شد و باز گفت خواجه بهاء الدین بفرمود تا عیسی را
بحاق در آویختند چه سودای مالک چرا گذاشتی غلامی را فرستاد تا تفحص احوال عیسی نماید او برفت و باز آمد و گفت فلان

بیدار است و فلان در خواب و یکروز امر کرد تا ایشان را هفتاد چوب زدند شیخ الاسلام جمال الدین حاضر بود گفت آنکه بیدار بود چه گناه
داشت گفت اگر بیدار بودی غلام که بتفحص احوال ایشان رفته بود بگرفتی بالجمله وقتی مجد الملک که از وزرازادگان آتابک بود سعایت
شمس الدین به اباقاخان نمود اباقاخان صاحب دیوان را معاتب ساخت آنچه که مجد الملک گفته بود از وی باز خواست کرد صاحب دیوان گفت
سر و مال و دین و جان فدای خداوند باد انعام پادشاه را پنهان نتوان داشت درین دولت من و برادران و فرزندان بندیم و دادیم و
برداشتیم و نهادیم و صرف کردیم آنچه در تصرف منست اولا از خداوند است هرگاه فرمان شود بهر که رود تسلیم کرد آمد اباقاخان شاد شد
دیگر روز او را بوزارت رسانید گویند در آن آوان که مجد الملک بغایت او مشغول بود روزی صاحب دیوان در طوی سه نوبت پادشاه
را کاسه داد و صاحب دیوان زمین بوسید و آنرا بخورد اباقاخان جام از دست او بگرفت و گفت در دل داشتم که اگر از خوردن
ابا نماید لقتلش فرمان دهم پس چون سعایت مجد الملک در حق صاحب دیوان کارگر نیامد بتقریر برادرش عطاملک پرداخت عطاملک
بخواری افتاد تدبیر پالیش نهاد و از بغداد او بار دو آورده هم درین اثنا اباقاخان درگذشت و برادرش احمد خان بسعی صاحب
دیوان پادشاه شد و عطاملک را از حبس نجات داد و امر کرد آنچه از عطاملک در زمان اباقاخان گرفته اند باو باز دهند عطاملک آن وجه
را هم در مجلس پادشاه کرد انبار کرد و پس مجد الملک بخواری افتاد خانه اش بغارت رفت در امتعه او مقداری از پوست شیر یافتند
که بزعفران و شنجرف سطری چند بر آن نوشته بودند ترکان چون از تسخیر تمام داشتند حال شدند مقرر نمودند که از اسباب تسخیر است
بخوردن مجد الملک گمان بردند که آن نوشته را شیخ عبد الرحمان رافع که دوست صاحب دیوانست در امتاع او نهاد لاجرم از
خوردن آن امتناع نمود احمد خان برنجید او را بعطاملک سپرد تا بقتل رسانند و هر عضوی از اعضاء ایش را بملکی فرستادند و سرش را ببغداد
و پایش را بفارس و دستش بعراق و عجم رسید عطاملک در قضا او این رباعی گفت رباعیه روزی دو سه دفتر بر و بر شدی
جوینده و مال و ملک تو فرشدی * اعضای تو هر یکی گرفت اقلیمی * فی الجمله بیک هفته جهانگیر شدی * عطاملک دیگر بار بحکومت
بغداد رسید و هم در آن سال در ششصد و هشتاد و یک هجری درگذشت او از علمای زمان و کرام جهان بوده بغداد که بعد از قتل
معتصم عباسی خراب شده بود معمور کرده و حفر نهر نمود که آب فرات از آن بمشهد نجف آمد بالجمله خواجه شمس الدین صاحب دیوان در عهد احمد خان
دیگر بار مستقل گشت چون احمد خان بقتل رسید خواجه در اصفهان بود خواست که بهندر رود گفت که فرزندان را در دست کافران
نتوان گذاشت پس در سن ششصد و هشتاد و سه هجری باردوی ارغون خان رفت ارغون خان خواست که او را وزارت دهد
بوقا که اعظم امرا بود از راه حسد بعرض رسانید که صاحب دیوان اباقاخان را بزهر هلاک کرد ارغون خان باز خواست نمود صاحب دیوان
گفت آنچه از تصرف من در اموال سلطانی گفتند مقبول است لیکن از تهمت قصد ولی نعمت بری ام ارغون بقتلش فرمان داد صاحب
دیوان غسل کرد و دو رکعت نماز گذارد و مصحف خواست و فال بگشود این آیه بیرون آمد ان الذین قالوا ربنا الخ بالجنة التی
کنتم توعدون پس کاغذ و قلم خواست این مکتوب بفرزندان نوشت جماعه اعزه و فرزندان حفظهم الله تعالی سلام و
سمابا خواند ایشان را بخدای عزوجل ودیعت سپرده شد و بموجب ان الله لا یضیع اجر المحسنین واعیه در خاطر چنین بود که
تلافی آن باشد و حیفی کرده آمد چون روزی منوده تا بجهان افتاد باید که در مخالفت فرزندان تقصیر نمایند و ایشان را بوصل
ترغیب کنند و الا بگذارند و مکر و عمل گمرو ند و آنچه خدای عزوجل روزی کرده باشد بسازند اگر فرزند اتابک و والده اش

و یک هجری کابل شاه در بلخ بقتل رسانیده و کرجاو ده هم از احفاد چغتای که در خطهٔ مغولستان کاشغر و افغتو سلطنت کردند باز گویم تغلق تیمور خان
موصوف نومسلم چون از قتل تیمورشاه اعلان و اختلال ماوراءالنهر خبر یافت در هفتصد و شصت و یک هجری متوجه آن دیار شد
امیر بایزید جلایر باو پیوست و امیر حاجی برلاس والی کس بخراسان گریخت امیر تیمور صاحبقران گورکان امادر کس بود نزد امیر تغلق خان
رفت و امارت کس یافت تغلق تیمور خان آن سال بهمین اکتفا نموده تخته باز گشت امیر حسین بن امیر قلای بن امیر قزغن که بکابل رفته بود
متوجه ماوراءالنهر شد و بعزم رزم امیر بایان سلدوز لشکر کرد و امیر صاحب قران امیر خضر یسوری ماوریار شدند امیر بایان سلدوز بجتبان
گریخت امیر حسین بختلان رفت و امیر کیقباد برادر کیخسرو جیلانی را بکشت در هفتصد و شصت و دو هجری تغلق تیمور خان دیگر باز قصد ماوراءالنهر
کرده سید و امیر بایزید جلایر و امیر خان سلدوز بخدمت او رفتند امیر تیمور صاحب قران نیز بملازمتش پیوست بدستور امارت یافت
تغلق تیمور خان سپاه بدفع امیر حسین فرستاد و کیخسرو جیلانی با تغلق تیمور یار شد امیر حسین بکابل گریخت سپاه تغلق تیمور خان تا عرصه
هند و کس تعاقب نموده بازگشتند تغلق تیمور خان امیر بایان سلدوز را ریخته بازگشت نیکجنگ دست تظلم کشاده امیر تیمور از وجد شده
بطلب امیر حسین شتافت و در هفتصد و شصت و پنج هجری تغلق تیمور خان بمولستان درگذشت پسرش **الیاس خواجه خان**
بن تغلق تیمور خان با امیر حسین و امیر تیمور رزم کرده گرفتار شد مغولان که با حفاد چنگیز خان عقیدتی عظیم داشتند او را شناختند
از لشکر بیرون کردند الیاس خواجه خان بمولستان رفت و بادشاه شد و دیگر سال با امیر حسین و امیر تیمور در حوالی
باسکند رزمی صعب کرده الیشانرا العجل بد منهزم ساخت تا سمرقند بر آمده محاصره کرده و باد در ستان افتاد ناچار بمغولستان
مراجعت نموده و بعد چندی درگذشت و بعد از وی قمرالدین از اکابر امرا بوده در خطه استقلال یافت و برادر امیر تولک که علاء النسب
و بعد تیمور خان الوس بیگی بوده چون تولک درگذشت و بعد از وی برادرش امیر بولاجی بفرمان تغلق تیمور آن منصب یافت
و بعد از وی پسرش امیر خداداد بن بولاجی که هفت ساله بود تغلق تیمور منصب پدرش حواله نمود قمرالدین برنجید و آن کینه در
دل گرفت و هنگام فرصت اهل و الوس را با خود متفق ساخت و مستقل گشت و هژده و شانزده را یکروز بکشت با امیر تیمور رزم
کرده و بهزیمت رفت و بعد از وی استقلال یافت قمرالدین **خضر خواجه خان** بن تغلق تیمور خان در خطهٔ مغولستان بادشاه شد آورده اند
که او خرد سال بود که پدرش درگذشت چون قمرالدین اسر خداداد خضر خواجه مادرش را بکوهستان میان کاشغر و بدخشان
فرستاد قمرالدین آگاه شد قصد او کرده مادرش را بکوهستان چنین بر دلیس چون قمرالدین بماند امیر خداداد او را از چین بخواند
و بسلطنت نشاند و در آبادی ابل و الوس کوشید و لغرای ختا لشکر کشید و طرفان و قراخواجه بگرفت و اهالی آن مملکت هذا
مسلمان ساخت و سپاه امیر تیمور صاحب قران بکرر بمغولستان رفت و رزم نموده بالآخر میانهٔ الیشان مصالحه افتاد مؤلف
تاریخ رشیدی گوید که چون امیر تیمور قصد ختا کرد هشتصد هزار مرد را علوفه هفت ساله داد بخضر خواجه خان نوشت که آذوقه مهیا سازد
که مملکت تو بر سر راه است گویند این نامه خضر خواجه جهان را وقتی رسید که امیر خداداد او را کاسهٔ شراب داده بود خان کاسه بگرفت
و بفکر فرو رفت خداداد باو گفت کاسه بنوش و بنگر تا چه را بدستی چون بهوا انداز یکم تا فرود آمد خداداد اند که چه شود در بین سخن بودند که
از کنارهٔ اردو یکی مردی با جامهٔ سفید و اسب سیاه در رسید همچنان سواره پیش خان مرکب بر آمد و آواز برکشید در ایراد رگذشت
ربر رفت کس ندانست که او که بوده و بعد از چهل و پنج روز خبر وفات امیر تیمور بتحقیق پیوست و نزد بعضی این سخن درست نیست چه خضر

خواجه در هشتصد و دو هجری فوت از لطائف است اویس خان پسر نبیرهٔ خضر خواجه خان که پس از چهار کس بسلطنت نشست چه قبل از
سلطنت دو نوبت با والی قلماق مصاف داد و گرفتار شد و نجات یافت بار سوم خواند خود را فدیه داده اما در اسلمان کرد و بعد از عم خود
شیر محمد اغلان بسلطنت رسید و در عهد او خدایداد که نود سال امارت کرده بود تمام کاشغر و ختن و افسو وغیره با میر خدایداد تعلق
داشته ویس خان را بدست خود بر تخت خود نشاند و بحج رفت و بگذارد و چون منزل چند بازگشت گفت نشاید که زیارت مدینه منوره ناکرده
روم پس جریده بمدینه شتافت بعد زیارت روضه منوره تغیری در حال او پیدا شد همان شب درگذشت و در بقیع مدفون گشت و همان شب
زنش در یورت خود وفات یافت بالجمله بعد اویس خان پسر کهترش ایسا بوقا خان بن اویس خان با مر السلطنت نشانیدند و برادر
بزرگش یونس خان برنجید و بماوراء النهر نزد میرزا الغ بیگ رفت ایسابوقا خان التو تختگاه ساخت و با جانی بیگ خان و
کرای خان اوزبک که از بیم ابوالخیر خان گریخته بمغولستان آمده بودند دوستی آغاز نهاده و ایشان را اقطاع داد و بعد وفات ابوالخیر خان
بسیاری از الوس اوزبک با ایشان پیوستند و لفظ اوزبک قزاق بران قوم اطلاق یافت و یونس خان بماوراء النهر بود تا آنکه سلطان
ابوسعید گورکان او را با لشکری عظیم بتسخیر مملکت موروثی فرستاد و ایسابوقا خان در کاشغر برادر را بکاشغر مصاف داد و ظفر یافت در
هفتصد و شصت و شش هجری درگذشت و بعد از و پسرش دوست محمد خان بن ایسابوقا خان بسلطنت نشست آن زمان
عمرش هفتده سال بود بر حرم پدر عاشق گشت و از علما فتوی خواست ندادند هفت تن از ایشان بکشت مولانا محمد عطا از بیم جان
فتوی داد و دوست محمد خان حرم پدر را بخواست شب پدر را بخواب دید که گفت ای پسر بعد از سه سال از مسلمانی کافر شدی و در سیاه
ساختی دوست محمد خان از هول الواقعه بیدار شد پشیمان گشت و غسل بر آورد و دیگر روز بیمار شد و درگذشت بعد از و عمش یونس خان
بن اویس خان بسلطنت نشست روح اغلان بن ابوالخیر خان که از احفاد جوجی خان بن چنگیز خان بود و حدود ترکستان ایرت
داشت و با هشت هزار سوار ایلغار کرد و بر سر اردوی یونس خان آمد او بشکار رفته بود طائفه از مغولان که در اردو بودند دم
در کشیدند و از خانها بیرون نیامدند روح اغلان بمنزل یونس در آمد و بر تخت نشست و ملازمانش هر کدام بخانه مغولان فرود آمدند
یونس خان خبر یافت بایلغار با شش هزار سوار یکبار بشبخون رسید و نفیر نواخت زبان اردو آواز شنیدند و بر او یکی که در خانه بود
بگرفتند روح اغلان خواست که برآید شنید پدر رود و کنیزکان یونس خان در آویختند و بگذاشتند تا آنکه یونس خان در رسید او را بقتل رسانید و از آن
بیست هزار مرد جز معدودی نجات نیافتند یونس خان دختر خود قتلغ نگار خانم را در هشتصد و هشتاد هجری بمیرزا عمر شیخ بن سلطان ابوسعید گورکان
والی فرغانه داد و از و بابر پادشاه متولد شد بالجمله آخر میان میرزا عمر شیخ و یونس خان محاربه اتفاق واد میرزا ظفر یافت و یونس خان
اسیر شد او را بنزد عمر شیخ بردند از جای برخاست و استقبال کرد و بوسیله خواجه نصیر الدین عبد الله خان آخر از میان ایشان
دوستی اتفاق افتاده و استحکام یافت و یونس خان بدیار خویش بود تا آنکه درگذشت و بعد از و پسرش سلطان محمود خان
بن یونس خان در هشتصد و نود و دو هجری پادشاه شده دو نوبت با اوزبک قزاق محاربه کرد و هر بار بهزیمت رفت و بعد از
وفات خسر خود سلطان احمد خان ابن سلطان برابو سعید و ماوراء النهر طمع کرد و با میرزا بایسنغر بن سلطان محمود میرزا بن سلطان
ابوسعید مصاف داد و منهزم بمغولستان رفت و محمد خان سالی المعروف بشبک خان که ذکرش گذشت و او در آن هنگام
با سلطان محمود پسر بود او را بسمرقند فرستاد و سمرقند و ماوراء النهر بگرفت و استقلال یافت و قصد مغولستان کرد

بهدور القتل رسانیدی وقتی امیر قزغن که از اکابر امرای الوس جغتای بود بخواند او توهم نمود باتفاق امرا در سالی برای جمع آورد
دانشمندچه اعلان را که نسل اوگتای قاآن بوده لسلطنت برداشت و در هفتصد و چهل و شش میان قزاسلطان و دانشمندچه
رزمی صعب اتفاق افتاد و سری برچشم امیر قزغن رسید از نور عاطل ماند لاجرم بهزیمت رفت قزاسلطان بقربتی رفت و هم درین سال
تغلق تیمور خان بن ایسان بوقا خان ... در خیبه و مغولستان پادشاه شد و بعد از هشت سال مسلمان شد نوحه شیخ جمال الدین
ترکستانی از اولیای زمان بود چون شهر کنک در ریگ پنهان شد و آن در شهر کنک مرقوم است شیخ جمال الدین از آنجا متوجه ... شد
و آنجا مقیم گشت و در ان وقت تغلق تیمور خان به ... اقامت داشت و بسلطنت نرسیده بود روزی در شکار شیخ را گذر افتاد
تغلق تیمور خان برنجید و اشاره بسگی که بان شکار میکرد نمود شیخ را گفت تو بهتری یا سگ شیخ گفت مرا اگر ایمان باشد من بهترم
و اگرنه سگ از من بهتر تغلق تیمور گفت ایمان چیست شیخ بیان نمود تغلق تیمور خان بگریست و گفت اکنون یعنی پادشاه شوم نزد من
آی تا مسلمان شوم پس شیخ از وجدا شد چون زمان وفات شیخ نزدیک رسید پسر خود مولانا ارشد الدین را وصیت کرد که چون
تغلق تیمور خان پادشاه شود نزد او رو که مسلمان شود چون او پادشاه شد مولانا برو و رفت ملاقات متعذر بود بنیز نزدیک آرد
و بانگ نماز گفت روزی خان بستند و او را بخواند و باز خواست مولانا حال بازگفت تغلق تیمور خان گفت از آنگاه که پادشاه
شده ام هر روز آن وعده بخاطر میرسد پس مسلمان شد و یک یک امرا را در خفیه بخواند و گفت که اگر مسلمان نشوید بقتل رسانیدیم نخست
... امیر الامرا بود بخواند امیر تولک بگریست و گفت سه سال است که بر دست صلی بر کاشغر شده ام و از
... گرد ... همه را مسلمان ساخت و در هفتصد و چهل و هفت هجری امیر قزغن از پریشانی قزاسلطان آگاه شده
... او را بقتل رسانید و در هفتصد و چهل و هشت هجری دانشمندچه اعلان را نیز بکشت
... بعت او نمیکرد پس بیان قلی خان را بسلطنت برگرفت و ترکستان ابدال و او
... لت او را الدی خواست امیر قزغن بپذیرفت قتلغ تیمور آن کینه در دل داشت
... را بقتل رسانید پس از وی پسرش امیر عبدالله بن امیر قزغن بجای پدر نشست
... ابگینا و بکشت تیمور شاه اعلان را بجای برداشت امیر بیان سلدوز
... امرا بمخالفت برخاستند و در هفت صد و شصت هجری بعد از رزم
... خویشان امیر قزغن را بکشت و بر ماوراء النهر استیلا یافت و بسبب
... هر یک گوشه دعوی ریاست کردند امیر حسین که خواهرش در حباله نکاح
... امیر حاجی برلاس از اولاد قراچار نویان در کس و همچنین در بلخ
... هیچکدام اطاعت دیگری نمیکردند و با خود نامی جنگیدند تغلق
... حسین بن قزلای امیر قزغن باتفاق امیر تیمور صاحب قران در
... نبیرهٔ ایلچیگدای خان کامل خان نامی را بسلطنت برداشت
... تیمور بیاید و از دهم رمضان سن هفتصد و شصت ...

دلیر ... گستاخی ... سؤال کرد چه ... پنهین محقرات را ... قاآن از ذریت جغتای خان ... بدایه خود شتافت و بجز ... افرم خواندی و جغتای خان ... صاحب قران امیر تیمور گورکان ... هندوستان در راه ... هیچکس نام جغتای نداشته ... در امدار المهام ساخته بود ... گورکان ما و اولاد او ... آن

قیامت قائم شد تا پنج سنت و بعد از و پسرش عبدالمومن خان بجای پدر نشست و ظلم پیش گرفت و بسیاری از امرای پدر را بقتل رسانید
و بالآخر بعد از چهار ماه دو تن از ایشان هلاک گردید و بعد از و پنج تن دیگر بعد دیگرے سلطنت کردند و نشستمین آنجا محمد و آخرین
ایشان امام علیخان است که بادشاه شد بلخ و بدخشان برادر پدر محمد خان بود و امام علیخان بجود و سخا اشتهار رسید است و
هر چه بدستش می آمد می بخشید چنانچه گویند هرگز در طویله اش زیاده از دو اسپ نمی ماند و بعضے اوقات ابراهیم می بخشید و دیگر
از اولاد جوجی خان که ایشان نیز در خوارزم بحکومت رسیدند اول ایشان ایلبارس خان است به وقتی سک خان
بر دست شاه اسمعیل صفوی بقتل رسید شاه اسمعیل الیندی بیگ را ایالت خوارزم داد ایلبارسخان قبچاق لوزی داشت به
تعجیل نمود و آنجا ارزم رسانیده و استیلا یافت و بعد از و ده تن دیگر بطنا بعد بطن ریاست کردند یازده همین آن که سپندیار
برابوغزت خان است که بسلطنت خوارزم رسید اطاعت شاه طهماسپ صفوی کرد ذکر چغتای خان و فرزندان او
چغتای خان پسر دوم چنگیز خان و الوس چغتای باو منسوب است در سن ششصد و نود و هجرے وقتیکه
چنگیز خان از کنار آب سند بازگشت حکومت ماوراء النهر و خوارزم و بلاد الغور و کاشغر و بدخشان و بلخ و غزنین او را
و اذام توره و یاساق باو تفویض فرمود چغتای خان تا آنکه برادر مهتر بود اما او کتای قاآن مرحمت بسیار میکرد است
برو نمی هر دو برادر شراب میخوردند و بسیر میرفتند و بایکدیگر اسپ میتاختند اسپ چغتای خان درگذشت پس بر روز دیگر باز
و دیگر روز چغتای پایجان انجالت بیاد آورد گفت چگونه بود دیکه با قاآن گفت یکروز یا دم اسپ من درگذرد و دیگر بعد از این چنین
گستاخی کنم توره و یاساق نماید پس سوار شد و برخلاف معهود از پس بارگاه قاآن آمده بنشست قاآن کسان بفرستاده واز آمدنش
سوال کرد چغتای خان گفت من و سائر بزرگان مچلکا داده ام تا یاساق روم قاآن خجل شد گفت او آقای بزرگ منست
چنین محقرات را چرا بدل آورد چغتای خان آنرا نپذیرفت و بسبب گستاخانه پیشکش کرد با قاآن گناه او بخشید و تکجیان او پسند
که قاآن از همت چغتای درگذشت و نشست آن بزرگان مغول سر بر خط قاآن نهادند پس چغتای خان از برادر مرخص شد
به یار خود شتافت و بحکومت پرداخت قاآن که در معظمات امور ایلچیان فرستادی و باو مشورت کردی وگاه او از نزد خود
بفرمان خواندی چغتای خان بحکم وصیت پدر را صواب دید فراخار نویان تجاوز نمودی راقم حروف گوید که اکثر مردم هندوستان
صاحب قران امیر تیمور گورکان و اولادش را که تا اکنون بسلطنت هند قیام می دارند از عدم دریافت گویند که سلطنت
هندوستان در اولاد چغتای است و بابر و امیر تیمور گورکان را از اولاد چغتای میدانند و حال آنکه در اجداد امیر تیمور
هیچکس نام چغتای نداشته و اصل این غلطی و اشتباه آنست که قراچار نویان که جد امیر تیمور صاحب قران است چنگیز خان
در امدار المهام ساخته ردیف پسر خویش چغتای خان ساخت چنانچه در احوال چنگیز خان گذشت که جد صاحبقران
میر تیمور گورکان و اولاد او در الوس چغتای بمدار المهامی بسر مے بردند لهذا عام و خاص از راه عدم معرفت اولاد صاحبقران
را منسوب بآن میکنند و آن اصلے ندارد بالجمله چغتای خان پادشاهی با صاحب فراست بود و شکوهے عظیم داشته و در امور
توره و یاسا مبالغه نمودی و بموجب آن فرمان داده بود که بر دو رات نیاید و غلطاً منے در آب نیفگنند و گوسفند بکشند
بلکه انحراجبه کنند مدتی در خراسان و ماوراء النهر بر علانیه کسی گوسفند نتوانست کشت و او ملک میراند تا آنکه در ششصد

که بر محمد خان بن توقمیش خان خروج کرده در هشتصد و بیست و دو هجری بماوراء النهر رفت و از میرزا الغ بیگ بن میرزا شاهرخ تربیت یافت باندک مدتی
قبچاق بازگشت و در هشتصد و بیست و هشت هجری با محمد خان مصاف داده غالب آمده بسلطنت نشست و کفران نعمت آشکارا کرده روی
بماوراء النهر نهاده در احوال سغناق با میرزا الغ بیگ مصاف داده ظفر یافت و ماوراء النهر تاراج کرده و آخرین آن گروه **حسن نظر خان**
بن قاسم خان بن سنگ خان حاجی بیگجان بن براق خان بسلطنت رسید و در زمان او احفاد شامی بن خوجی خان بخوارزم و ماوراء النهر
استیلا یافتند و سلطنت کردند و اول ایشان **ابو الخیر خان** است که بده واسطه نسب بجوجی خان بن چنگیز خان میرسد بدشت
قبچاق نشیمن داشت و در هشتصد و سی و نه هجری از مسکن خود بخوارزم آمد و ابراهیم بن امیر شاه ملک را که بفرمان شاهرخ ابن تیمور صاحب
و والی آنجا بود شکست داده استیلا یافت و سلطان ابو سعید گورکان را استمداد نموده باز میرزا عبد الله والی سمرقند غالب آمده بر
ماوراء النهر مستولی گشت و ابو الخیر خان بخوارزم والی بوده تا در هشتصد و هفتاد و سه هجری در گذشت و بعد از و پسرش
شیخ صدر خان بسلطنت رسید و پس از و از برادرش **محمد خان** بن شاه بوداق سلطان بن ابو الخیر خان المعروف
بسنگ خان که بخوارزم بر تخت نشست و او اول کسی است که از سلاطین اوزبکیه بر امیر ماوراء النهر مستولی شد و با سلطان
محمود خان بن یونس خان صاحب الوس جغتای در آغاز نهاده و بامداد او در نهصد و شش هجری بر سمرقند استیلا یافت و لکاسی کل
رفت و در غیبت او بابر پادشاه از اندجان در رسید و سمرقند بگرفت سنگ خان بسمرقند شده باز بران استیلا یافت و او را
که سلطان محمود خان صاحب مغولستان و الوس جغتای را واقعه افتاده ملک بگذاشت و بحکم سابقه مودت باو پناه آورد سنگ خان
در بنا بر نیکویی که با او کرده بود سلطان محمود خان را در کنار دریای خجند بقتل رسانید و خود در نهصد و شانزده هجری در
رزم از دست شاه اسمعیل صفوی بقتل رسید و خوارزم از تصرف اولادش بدر رفت و ماوراء النهر تصرف ماند و از آن گروه
عبد الله خان دوم بن اسکندر خان که چون پدرش اسکندر خان بر بلخ مستولی شد و در نهصد و نود هجری در گذشت
عبد الله خان بجای پدر در ماوراء النهر بسلطنت نشست و او ملکی عادل و بدبهره اقبال مند بوده پیوسته با علما صحبت داشتی
و در رعایت احترام ایشان مبالغه کردی و بعد خویش ماوراء النهر و ترکستان با تاسکند و بلخ و بدخشان و خوارزم صافی ساخت
و به فرغانه لشکر کشیده مسخر ساخت و در نهصد و نود و پنج هجری لشکر بخراسان کشیده هرات را محاصره کرده بعد یکسال قهراً
بکشود و علی قلیخان شاملو والی آنجا را با جمعی کثیر از قزلباش بقتل رسانیده دیگر سال پسرش عبد المومن خان لشکر بمشهد مقدس
کشید و بگرفت و حاکم آنجا امت خان استاجلو را بکشت و در آستانه رفته علویه قتل عام کرده بسیاری از سادات و اکابر را بقتل
رسانید و او تعصب و تجبر موصوف بوده و وقتی در شکار قصد پدر کرده نزد عبد الله خان پیش از معدودی چند پیوندنا چار
رو بی گردان شد شبهر رفت و پسر را دعای بد کرده گفت مدت العمر پشت بدشمن ننموده بودم امروز بشومی این پسر دران گرفتار
شدم استحال خواهم که از دولت و سلطنت محروم ماند و بالآخر چنان شد که عبد المومن خان بعد از پدر زیاده از چهار ماه حیات نیافت
بالجمله عبد الله خان بعد از فتح مشهد بر نیشاپور و سبزوار و اکثر خراسان دست یافت و بماوراء النهر باز گشت و لشکر به بدخشان کشیده
از تصرف پادر رفته بود کشید چه محمد زمان میرزا ابن میرزا شاهرخ بن میرزا ابراهیم بن میرزا سلیمان که آنجا خروج کرده بود
منهزم بکابل گریخت و عبد الله خان بماوراء النهر مراجعت کرده بود تا آنکه بسمرقند در گذشت و در سن یکهزار و شش هجری

ایلکانی گشته شد و بعد از و نوشیروان خان از احفاد هلاکو خان کسی بسلطنت نرسید و **ذکر جوجی خان** احفاد اوجی خان بن چنگیز خان بزرگترین برادران بوده الوس جوجی که اکنون مانوس از بک مشهور است بادمی پیوندند و آورده اند که قوم مکریت منزل چنگیز خان که هنوز بدولت رسیده بود غارت کرده نا
و خاتونیسی را که حامله بود باسیری بردند پادشاه بگریب اورنگ خان نام آن زن را باحترام نزد چنگیز خان فرستاده خاتون پسری آورد چنگیز خان
او را جوجی نام نهاد یعنی مهمان رسیده و دران در نسبت جوجی طعن کردندی با ایشان الفتی نداشت چون چنگیز خان دشت قبچاق مسخر
ساخت حکومت آنجا باو داد و بعد از فتح خوارزم جوجی خان از برادران رنجیده بدشت قبچاق رفت چون چنگیز خان از مملکت ایشان
بازگشت بخدمت آمد صد هزار اسب پیشکش نمود و بدشت مراجعت کرد شش ماه پیش از پدر در ششصد و بیست و سه هجری درگذشت و بعد از و
پسرش **باتو خان** بحکومت دشت قبچاق و بلغار و الان رسید او جودی مسفر طه داشت نربانی که بدرگاهش آمدندی پیش از آنکه بجانب
سیاه برم بردم بخشیدی تا تقلید هیچ دین و ملت نکردی و در عهد کیوک بن اوکتای قاآن متوجه ارمن و ژوپین شده بچرکس رفت و چهار
هزار کس بکشت و آن مملکت را بگشود آنگاه روی ملکار و باشغرد که بفرنگ متصل است آورده نصاری با چهار صد هزار قصد او کردند
باتو خان رزمی صعب کرده ظفر یافت و بدشت قبچاق بازگشت و او آنست که منکو قاآن تولیخان را بعد فوت کیوک خان بن اوکتای
قاآن بر تختگاه چنگیز خان نشاندند و آن در احوال منکو قاآن درگذشت و او شهر سرای بنا نهاد و بعد از و برادرش **ترکه خان** پادشاه
شد او مسلمان متدین بود و بر افعال هلاکو خان اعتراض میکرد و میان ایشان خشمت خواست چنانچه گذشت و بعد از پسرش **منکو تیمور**
بحکومت رسید و بعد از و کسی بگذشت که در احفاد جوجی خان مخالفت خواست و بالآخر ملک بفرزندان اوردین جوجی خان رسید
و ایشان دو فرقه شدند اول سلاطین دست راست که ارس و بلغار در تصرف ایشان بوده و ایشان را کول آماره گویند و دوم
سلاطین دست چپ که از الغ بام آن ایشان را بود و آن طائفه را آق آورده خوانند و در دو گروهی کول آورده اول پادشاه **توقتیا خان**
بن قرلوقوی بن جوجی خان است از غازان خان او را بانخان طلب داشت و در هفتصد و ده هجری درگذشت و بعد از و پسرش
طغرل خان پس از و پسرش **اوزبک خان** بن طغرل خان بر تخت نشست و سائر الوس جوجی خان را مطیع ساخت و پس از آن
الوس جوجی بنام او اشتهار یافت چه ایشان را اوزبک خوانند راقم گوید قوم اوزبک که مشهور اند ظاهرا عبارت از جوجی خان بن
چنگیز خان است القصه در عهد اوزبک خان اسلام دران دیار بغایت قوی شد و بعد از و پسرش **جانی بیگخان** بسلطنت
نشست و حکمش بمرتبه بود که وقتی قاضی محیی الدین از ظلم ملک اشرف خوبان شکایت کرده جانی بیگخان بکریب جاز شهر سرای با صد هزار سوار
متوجه آذربیجان شد و در بین پورش سپاه او را دو نوبت بر ساعات عبور افتاد و کسی بکجوشه از آن لشکست و بآذربایجان
رسید و ملک اشرف را بکشت و بدیار خویش بازگشت و بعد از و پسرش **بردی بیگخان** سه سال سلطنت کرده در هفتصد و شصت
هجری درگذشت و پس از و کسی از کوک آورده بسلطنت نرسید و دیگر در گروه آق آورده اول **توداسنکا** بن توقان لوی
بن ابدوه بن جوجی است و از احفاد او ست **توقتمش خان** بن الوالخواجه اعلان که بامداد صاحب قران امیر تیمور گورکان
حکومت دیار خویش یافت و آخر با صاحبقران مخالفت آغاز نهاده مکرر با و رزم کرد و منهزم مستاصل گشت تا آنکه در هشتصد و
هفت هجری در غربت و سرگردانی وفات یافت و تنبیهی از آن در ترجمه صاحبقران امیر تیمور بیاید و بعد از و توقتمش خان
با پانزده کس دیگر یکی بعد دیگری بحکومت رسیدند و از انجماعه است **براق خان** بن قوریچی اغلان بن اوروس خان

وسواری القبول غیاث الدین که هرکدام از اظر وده بود فرستاده با هرکدام او را برکشیدند که آن فوج دیگر بهزیمت رفته سپاه ازباخان آنرا باور کرده وهر دو فوج
بهزیمت رفتند امیر علی پادشاه ظفر یافت وغیاث الدین وزیر را گرفت ولشهادت رسانید پس ازان ازباخان بدست آورده بکشت وموسی خان بسلطنت
نشست وامیر علی پادشاه رنجیده مخالفت کرده نزد شیخ حسن ایلکانی صاحب روم رفت امیر شیخ حسن **محمد خان** نبیره زاده هلاکو خان را بسلطنت برداشت
عاسم از سار ارابه نیابت روم گذاشت وقصد تبریز کرده تلاقی فریقین دست داد امیر علی پادشاه خواست که حیله کند لیکن امیر حسن شیخ ایلکانی نوشت
که نزاع درمیان ده پادشاه است همان بهتر که در گوشه قرار گیریم تا آن هر دو باهم رزم کنند هر که اظفر باشد بخدمت او شتابیم امیر شیخ حسن قبول کرده با
ده هزار سوار جدا شده بگوشه بایستاد امیر علی پادشاه هم با فوجی بگوشه رفت وقرار گرفت فوج موسی خان بر لشکریان محمد خان حمله برده غالب آمدند
علی شاه پادشاه شد وخواست که تجدید وضو کند از اسپ فرود آمده بگوشه رفت امیر شیخ حسن ایلکانی آن بدیده فرصت یافت بر فوج علی پادشاه حمله برد
وکار او را هم انجا ساخت مظفر ومنصور با محمد خان به تبریز رفت ودلشاد خاتون را که محبوبه سلطان ابوسعید بهادر خان بود بخواست وحبال
بغداد خاتون را بآن مبدل ساخت راقم گوید که کرد که نیافت ودر سال هفتصد وسی وهشت هجری امیر شیخ حسن خوبانی المعروف بشیخ حسن بزرگ
منهزم به تبریز رفته وشیخ حسن کوچک **ساتی بیگ** بنت الجایتو سلطان را بسلطنت برداشت وعزم رزم شیخ حسن بزرگ کرد وآخر مصالحه
روی داده ودر الوس در هر سو داعی پدید آمد امیر حاجی طغابای در دیار بکر وامیر ارسلان ودر بعضی از بلاد روم وملک اشرف بن تیمور تاش
بن امیر شیخ حسن چوبان در برجی دیگر از روم استقلال یافتند وپسران امیر اکرانج بر کردستان وخوزستان واولاد امیر شاه رنجو بر فارس مستولی
شدند وسید جلال الدین میران وعماد الدین سنائی در اصفهان وامیر مبارز الدین محمد مظفر که ذکرش در جواف گذشته در هرو وملک قطب الدین
غوری در کرمان وملک شجاع الدین در یمن وملک معز الدین حسین کرت هرات قتلغ تیمور خان در مازندران وبعضی از خراسان وامیر
ارغونشاه در نیشابور وسربداران در سبزوار وامیر عبدالله بن امیر ملای در قهستان فرمان روا گشتند والیشان همه از امرایان اولاد
چنگیز خان بودند بالجمله امیر شیخ حسن کوچک وثوقی نداشت طغاتیمور خان از مازندران بخواند بسلطنت برکرد طغاتیمور خان با سپاه بسلطانیه آمد
وبامیر شیخ حسن بزرگ باهم پیوست امیر شیخ حسن کوچک ابطغا تیمور نوشت که اگر با من اتفاق کنی ساتی بیگ را در حباله نکاح تو در آورم طغاتیمور خان
شاد شد وباو نوشت که من از تو ام باید که چوبانیان ایلکا سائرقتل رسانید امیر شیخ حسن کوچک همان نامه را نزد شیخ حسن بزرگ فرستاده
پیغام داد که مرا دشمن می پنداری وآنرا که مازندرانی بجوابی نامه چنین می نویسد امیر شیخ حسن بزرگ حیران بماند وآن نامه را نزد طغاتیمور خان
فرستاده وطغاتیمور خان از غایت انفعال راه مازندران پیشگرفت لشکریان از یک دیگر جدا شدند که چه نویسیم بر امیر شیخ حسن کوچک از هم بر بخت پس امیر شیخ حسن بزرگ
جهان تیمور خان نبیره زاده اباقا خان بسلطنت برداشت شمس الدین زکریا بار بار او نزد امیر شیخ حسن کوچک دید که از ساتی بیگ
سلطنت نمی آید **سلیمان خان** بن یکی سموت بن هلاکو خان را بر تخت نشاند وساتی بیگ را در سلک ازدواج او کشید وپیش ازین ساتی بیگ
را ازباخان درنکاح داشت بالجمله سلیمان خان بر اران وموغان واوجان وآذربایجان وگرجستان استیلا یافت امیر شیخ حسن بزرگ با سپاه
عراق عرب ودیار بکر وخوزستان با امیر شیخ حسن کوچک رزم کرده منهزم گشت امیر شیخ حسن کوچک ظفر یافت ودر هفتصد وچهل ویک هجری با ملازمان
به تبریز نزول کرد امیر سورغان ابن امیر شیخ حسن کوچک چوبانی بخدمت آمد وحکومت عراق وعجم یافت وازو اولاد هلاکو خان آخرین ملوک
انوشیروان خان است که ملک اشرف وبرادرش ملک قیصر او را بسلطنت نشاندند وگفتند که از اولاد هلاکو خان است وامر کردند
که او را انوشیروان عادل خوانند وخود ظلم وجور پیشگرفت سورغان خوبانی بدیار بکر رفت وازانجا بردست امیر ایلکان بن شیخ حسن

ایلکانی کشته شد و بعد از و نوشیروان خان از احفاد ہلاکو خان کسی بسلطنت نرسید ذکر برخی خان احفاد اوجی خان بن چنگیز خان بزرگترین برادران
بود و الوس جوجی که اکنون مانوس از بک مشهور ست بادی می پیوندند و آورده اند که قوم مکریب منزل چنگیز خان که ہنوز بدولت رسیده بود غارت کرده نار
وخاتون بیسی را که حامله بود باسیری بردند پادشاه بگریب اورنگ خان نام آن زن را باحترام نزد چنگیز خان فرستاده و خاتون بیسری آورد چنگیز خان
او را جوجی نام نهاد یعنی مهمان رسیده و دران در نسبت جوجی طعن کردندی با ایشان الفتی نداشت چون چنگیز خان دشت قبچاق مسخر
ساخت حکومت آنجا باو داد و بعد از فتح خوارزم جوجی خان از برادران رنجیده بدشت قبچاق رفت چون چنگیز خان از مملکت ایشان
بازگشت بخدمت آمده صد هزار اسپ پیشکش نمود و بدشت مراجعت کرده شش ماه پیش از پدر در ششصد و بیست و سه هجری درگذشت و بعد ازو
پسرش باتو خان بحکومت دشت قبچاق و بلغار و الان رسیده او جودی مسفرط داشت نزبانی که بدرگاهش آورندی بیش از آنکه بخازن
سپارد بمردم بخشیدی ما نقلید بهیچ دین و ملت نکردی و در عهد کیوک بن اوکتای قاآن متوجه ارمن و روس شده چرکس رفت و هفتاد
هزار کس بکشت و آن مملکت را بگشود آنگاه روی بملکاره و ماشغر که به فرنگ متصل ست آورده نصاری با چهار صد هزار قصد او کردند
باتو خان رزمی صعب کرده ظفر یافت و بدشت قبچاق بازگشت و او آنست که منکو قاآن تولیخان را بعد فوت کیوک خان بن اوکتای
قاآن بر تختگاه چنگیز خان نشاند و آن در احوال منکو قاآن درگذشت و او شهر سرای بنا نهاد و بعد از و برادرش ترکه خان پادشاه
شد او مسلمان متدین بود و بر افعال ہلاکو خان اعتراض میکرد و میان ایشان خشونت خواست چنانچه گذشت و بعد از و پسرش منکو تیمور
بحکومت رسید و بعد از و لیسی بگذشت که در احفاد جوجی خان مخالفت خواست و بالآخر ملک بقر زندان اورده بن جوجی خان رسید
و ایشان دو فرقه شدند اول سلاطین دست راست که ارس و بلغار در تصرف ایشان بوده و ایشان را کول آق اوره گویند دوم
سلاطین دست چپ که از الغ بامر آن ایشان را بوده آن طائفه را آق اورده خوانند و در دو گروهی کول آق اوره اول پادشاه توقتیا خان
بن تولوتوی بن جوجی خان ست از غازان خان ادر بایجان طلب داشت و در هفتصد و ده هجری درگذشت و بعد از و پسرش
طغرل خان پس از و پسرش اوزبک خان بن طغرل خان بر تخت نشست و سایر الوس جوجی خان را مطیع ساخت و پس از آن
الوس جوجی بنام او اشتهار یافت چه ایشان را اوزبک خوانند راقم گوید قوم اوزبک که مشهور اند ظاهرا عبارت از جوجی خان بن
چنگیز خان ست القصه در عهد اوزبک خان اسلام دران دیار بغایت قوی شد و بعد از و پسرش جانی بیگخان بسلطنت
نشست و حکمش بمرتبه بود که وقتی قاضی محیی الدین از ظلم ملک اشرف خوبان شکایت کرده جانی بیگخان بکرسی از شهر سرای با صد هزار سوار
متوجه آذربایجان شد و درین یورش سپاه او براه در و لوبت بر ساعات عبور افتاد کسی کجخوشه از آن شکست و با آذربایجان
رسید و ملک اشرف را بکشت و بدیار خویش بازگشت و بعد از و پسرش بردی بیگخان سه سال سلطنت کرده در هفتصد و شصت
هجری درگذشت و پس از و کسی از کوک اورده بسلطنت نرسید و دیگر در گروه آق اورده اول تودا منکا بن توقان توی
بن اورده بن جوجی ست و از احفاد او ست توقتمش خان بن الوخواجه اغلان که بامداد صاحب قران امیر تیمور گورکان
حکومت دیار خویش یافت و آخر با صاحبقران مخالفت آغاز نهاد و مکرر با او رزم کرده و نزدیک مستاصل گشت تا آنکه در هشتصد و
هفت هجری در غربت و سرگردانی وفات یافت و تفصیل این در ترجمه صاحبقران امیر تیمور بیاید و بعد از توقتمش خان
با پانزده کس دیگر یکی بعد دیگری بحکومت رسیدند و از آنجماعه ست براق خان بن قوریچی اغلان بن اروس خان

وعملیات علوی وسفلی را ودختهٔ در آتش انداختند **کیوک خان** بن اوکتای قاآن چون بسلطنت نشست از کارش غول
عهد وخط گرفت که بعد از وسلطنت تختگاه چنگیز خانی ببرادران وفرزندان باشد وبعد مرگش میسر نشد چه حکومت تختگاه چنگیز خانی
به منکو قاآن پسر تولیخان بن چنگیز خان نشست ودر ترتیب اصحار اکوشید ترسایان بزرگ شدند وحکمی از وحاصل کردند
که مسلمانان را خصی کنند یکی از ایشان نشان بگرفت واز بارگاه بیرون آمد سگان شکاری بادشاه که باد خود بیجنگیدند زنجیر
بگسلانیدند ودر افتادند ودو خصیین او را بر کندند مثل مشهور است چاه کنده را چاه در پیش است بالجمله ترسایان عزیمت در
گذشتند بعد از کیوک خان حکومت تختگاه چنگیز خان بمنکوقاآن بن تولیخان بن چنگیز خان وبرادران او رسید اکنون چندی
از اولاد قاآن که در بعضی از جهان سلطنت یافتند باز گوییم از ایشان است **قیدو خان** بن کاسین بن اوکتای قاآن
که بسلطنت نشست ودر هفتصد ودو هجری درگذشت واو کوسه بود وبمکارم اخلاق اشتهار داشته واین رباعی
او راست **رباعی** اندر ره حق منبع وشاه یکیست ✤ محبوب مقربان درگاه یکیست ✤ بتخانه شدم ودیدم تبی را دیدم
انگشت برآورد که الله یکیست ✤ وامادا به یکی از بزرگان میل کرد وازین خبر شدند وآگاه موی سر سو بگرفت ومتفاوت آغاز
نهاد ومرد لکدی بر و زد تا آنکه فرزند که در شکم داشت هلاک شد پدر وامادا پسر را دست در گردن بسته بدرگاه شدند وفرستادند
فرزندان شدند ودر قتل او الحاح کردند شدند وگفت از قتل او نفعی نیست پس امر فرمود تا او را صد چوب زنند ودر شب اشاره
کرد که ده چوب بر هم بندند وده بار آهسته با و زنند پس پسر آن را گفت شرم ندارید که بیگانه بر فراش خواهر ساخته اید آنگاه دختر
دیگر خود را باو داد واز احفاد اوکتای قاآن است **علی سلطان** که از نسل تیمور خان نبیرهٔ چغتای خان بمغلیت بر الوس
چغتای دست یافته وعهدنامه قتل خان وقاچونی بهادر که بتوقیع لوسه خان بود پاره کرد وامرا مخالف او گشتند او را کشتند
واز ایشان است **دانشمند چه اعلان** بن صدوخان که باشارهٔ امیر قزغن بحکومت الوس چغتای رسید وپس
از و پسرش **سیورغتمش خان** در هفتصد وهفتاد ویک هجری بفرمان صاحب قران امیر تیمور گورکان بحکومت نشسته
وبعد از و پسرش **محمود** بفرمان صاحب قران جانشین پدر گشت ودر هشتصد وپنج هجری درگذشت وبعد از و کسی از
احفاد اوکتای تا آن بسلطنت نرسید **ذکر تولیخان** پسر چهارم چنگیز خان است در سخاوت ومروت وفتوت
نظیر نداشته وفیروز جنگ وبا فرهنگ بوده بغایت دوستی تا اوکتای قاآن داشت وقتی قاآن بیمار شد ترکان بر عادت
خویش افسون خواندند ورنج قاآن را در کاسه چوبین وشیشه آن را به آب کردند وگفتند هر که از خود بگذرد واین آب بنوشد
این نمیرد وقاآن شفا بیابد تولیخان از غایت محبت که با قاآن داشت او را بنوشید وقاآن در ساعت شفا یافت وتولی
بعد از چند روز بمرد واین واقعه بر قاآن بغایت صعب نمود فرمود که دیگر کسی لفظ تولی بر زبان نیارد چون اینه را بزبان مغول
تولی گویند بفرمود تا پس از آن اینه را گورسگه گویند وتولی چهار پسر داشت منکوقاآن وهلاکو خان واریق بوقا وقوبلای قاآن
وفرزندانش بمملکت ایران سلطنت کردند وآن سه دیگر به تختگاه چنگیز خان بحکومت رسیدند اول ایشان منکوقاآن
بن تولی خان باتفاق باتوخان بن جوجی خان صاحب دشت قبچاق واکثر بزرگان چنگیزی بادشاه شد
قوبلا قاآن به تسخیر بعضی از ختای وبرادر دیگر هلاکو خان را بعراق تعیین فرمود وامر کرد که از هر ده نفر دو نفر با او در هصه هفتاد هزار

و در سال یان ست پای متوجه عالم بقا شد و در سنهٔ هفتصد و هشت هجری خواجه رشید طبیب و سعد الدین اوجی که بشرکت وزارت داشتند و غازان را
بتاریخ شمسی مبدل ساختند و بالجمله غازانخان قصد دیار مصر کرد و بر پادشاه ظفر یافت و در آن معرکه ده هزار مرد و بیست هزار اسب بدست مصریان
افتاد و فرقهٔ مغولان بسختی تمام از فرات بگذشتند غازانخان در عدد و داغان امرای منهزم را چوب بساق زد و امیر چوبان را که گمان شجاعت
بظهور رسانیده بود خلعت داد و بجهت موافقت بزرگان سه چوب زد و متوجه قزوین شد و بجهت آن درگذشت و ابن یمین گوید **قطعه** بسال
هفتصد و سه ز هجری از شوال ❊ بروز یازدهم وقت عصر یکشنبه ❊ شهانه نواحی قزوین مه تابان غازان ❊ بسوی خلد که ما و اجهان ازو بشنو ❊
و بعد از وی برادرش **الجایتو سلطان** که والی خراسان و مازندران بود بسلطنت نشست و سلطان محمد خدابنده لقب یافت و امر کرد
تا سر درها هم و بنا امیر علی ولی الله و نیز لا اله الا الله محمد رسول الله ساختند و اسامی ائمهٔ معصومین ثبت کردند و حکایت بنای سلطانیه و صفت
کردن جمله افاضل و اکابر ممالک باد سلطانیه گذشت و از عجایبات الجایتو سلطان آن بود که دختری را بهنگام بلوغ در روزها گرفت و بعد از
چند روز آلت رجولیتش از موضع مخصوصش پدید آمد تاریخ فوت الجایتو سلطان حمد الله مستوفی گوید **فرد** ز هفتصد و شانزده چون ماه گذشت
از کلاه و کلاه سروری شاه گذشت ❊ بعد از وی پسرش **ابوسعید خان بن الجایتو سلطان** بعمر دوازده سالگی در هفتصد و هفده هجری
سلطان را امیر چوبان و دشت دیگر را امیر سونج والی بغداد گرفته بر تخت نشاندند و در آن آوان امرا پایمال رعایا شده میکردند و سلطان
ایشانرا گفت اگر مصلحت دانید همه رعایا را غارت کنید بشرط آنکه مرسوم از دیوان نخواهید گفتند فی مرسوم شاه نماید چه آن از عمارت و زراعت
است اگر رعایا را غارت کنیم عمارت و زراعت نماند سلطان گفت هرگاه چنین است در رعایت رعیت سعی کنید و مملکت معمور گردانید و در عهد
سلطنت ابوسعید بهادرخان تیمورتاش بن امیر چوبان که حاکم روم بود یاغی گردید و سکه و خطبه بنام خود نمود که من مهدی آخر الزمان هستم
امیر چوبان با لشکر بسیار متوجه روم شد تیمورتاش بعهد و پیمان نزد پدر آمد امیر چوبان او را حبس کرد و بخدمت سلطان پیوست و برعایت
حرمت چوبان گناهش بخشیده باز پس ایالت روم داد و در هفتصد و بیست و پنج هجری سلطان ابوسعید بهادرخان بغداد خاتون بنت امیر چوبان
را که در حبالهٔ نکاح امیر شیخ حسن ایلکانی پسر عمهٔ سلطان ابوسعید صاحب روم که شیخ حسن بزرگ عبارت از وست آنرا بدید و عاشق شد
و چون در دیار شاهی چنگیزخان مقرر بود که هر زنی را که پادشاه خواهد باید که شوهرش او را طلاق دهد امیر چوبان پدر بغداد خاتون را از خان
آگاهی دادند چوبان در غضب شد و جوابی درشت گفت و سلطان برنجید و نیز هیچ نتوانست گفت و آخر الامر چوبانیان را برانداخت
و در سال هفتصد و بیست و هشت هجری امیر شیخ حسن ایلکانی طوعاً و کرهاً بغداد خاتون را طلاق داد و سلطان او را بخواست و از کمال اختیار
بغداد خاتون طایفه ز چوبان که مانده بودند باز بدولت رسیدند و تاریخ فوت سلطان این ابیات است **قطعه** چون گذشت از سال هجری
هفتصد و سی و شش ❊ از ربیع آخرین هم سیزده بگذشته بود ❊ در قراباغ از سر سلطان اعظم بوسعید ❊ دست تقدیر الهی افسر شاهی ربود ❊
و بعد از وی **ارتاجان** که از احفاد اریغ بوقا بن تولیخان بود بسلطنت نشست و معز الدین لقب یافت و در بدو دولت خود بغداد خاتون
را بتهمت آنکه با ملک دشت قبچاق مراسلات دارد و سلطان ابوسعید را بزهر هلاک کرده بقتل رسانید و در عهد او دولت آل چنگیزخان ضعیف
شد و امیر علی پادشاه خال سلطان ابوسعید بهادرخان **موسی خان** بن علی خان بن بایدو خان بن طراغای بن هلاکو را بسلطنت برداشت
و از دیار بکر قصد تبریز کرد و ارپاخان روی بایشان آورد و در روز رزم ارپاخان دو غول ترتیب داد و در یکی خود جای گرفت
و در دیگری خواجه غیاث الدین وزیر خویش را جای داد و هر دو لشکر روی برزم آوردند امیر علی پادشاه مکری اندیشید چه سواری چند از پایان

و دیگر از رسوم که در مغلان بود بجا آوردند او را دفن کردند چنگیز خان را از خاتون بزرگ چهار پسر بودند اول جوجی دوم
چغتای سوم اوکتای قاآن چهارم تولی امیر حمید شکار که نزد اتراک کاری بزرگ است بجوجی متعلق بود و او حکومت خوارزم و دشت خزر
با قصای سقسین و بلغار داشت و بعود سیاست بچغتای متعلق بود و او از لغور تا سمرقند و بخارا و کاشغر و بدخشان
و بلخ و غزنین و ارنک داشت و پیش ازین بجد و جهد بلیغ می نشست و تدبیر امور و رای او با کیاوی مقرر بود و بعد از پدر
جانشین گشت بر پشت پناه و ملک سپاه و محافظت خزانه سپه سالاری تولیخان را بود و الغ بویان خطاب داشت بعد از ما
اکیاوی قاآن بسر می برد و از دیگر خواتین پنج پسر داشته و اقطاعی ایشان بجد و جنای بود و آنها در رتبه نمانند چهار
بودند **او کیاوی قاآن** پسر سوم چنگیز خان است و او ملکی عادل و جواد بود و دین و اسلام بر دیگران ترجیح داده
یکی از کافران او را گفت چنگیز خان را بخواب دیدم مرا گفت که قاآن را بگوی که مسلمانانرا بقتل رساند قاآن تامل کرد و
گفت تو زبان مغولی دانی گفت نی گفت چنگیز خان خوارزبان مغول نمیدانست وازین کذب قول تو معلوم میشود
پس بقتلش فرمان داد و در بدو دولت او بموجب یاسای چنگیز خان کسی ظاهر گوسفند را ذبح نمیکرد روزی مسلمانی
در خانه خود نشسته گوسفندی را پنهان ذبح نمود تو ترک آن نموده که از بام خانه آن دید آمده پیش بقتل قحاسی
فرمان او یکی کیسه پر زر از قراقوم گم کرد نما الموده که هر که آن را نیافته شده باشد بدید نصف آن باید مسلمانی آنرا یافته
بود حاضر ساخت صاحب مال در تمام آن طمع کرد و گفت درین کیسه زر از ین بیشتر بود و آنچه گرفته کافی است میان ایشان
چیست حاجت انجمن تا بقاآن رسید هر دو را بخواند تا بر طبق ادعای خود سوگند خوردند پس گفت هر دو راست میگفتند
کرد آنرا که او یافته بود دفن بود که کیسه پر زر را با صاحبش بهم رسد که این کیسه زر ازین مرد نیست خدا و ند کیسه هر چند اضطراب
کرد فایده نداشت و همچنین از سخاوتش بسیار حکایات است و از آن جمله بیست و هزی بخزانه رفت بنشست هزار بالش
آنجا دید گفت از محافظت آنها غیر مشقت حاصلی نیست ندا کنند هر که بالش خواهد بیاید خلایق روی بخزانه نهادند
و همه را ببرد و وقتی هست بود یکی بهر طایفه آورد ندبو جو و بادو بیست بالش باو دهند دیوانیان آن را از شکر دانستند
و دیگر روز حال بعرض رسانیدند گفت سه صد بالش باو دهند ایشان موقوف داشتند و همچنین با ششصد رسید
پس ایشان را جمع آورد و گفت در دنیا خر و که جمیل چیزی باقی نماند و شما میخواهید ایضا بوسی درویشی را گفت صد
بالش دهند کتاب گفتند او بالش نمیداند که چند است آن وجه را ببرد و عرض باید کرد تا بداند پس بالشمار او در
راه بگستر انید قاآن دید و گفت چیست گفتند بالش است که بفلان درویش میدهند گفت بسیار کم است پس
آن را مضاعف ساخت یکی از شیراز بقراقرم رسید گفت از فارس بآوازه تو آمده بودم و پانصد بالش قرض دارم
فرمود تا هزار بالش او را دادند دیوانیان عرض داشتند فرمود اگر باو پانصد بالش میدادم آنچنان که محروم
بازگشته باشد در روضة الصفا گوید که از هندوستان هر مردم آنجا رفته و از انعام او بهره مند شده بازگشتند
گویند در سیزده سال که مدت سلطنت قاآن بود صد و شصت هزار بالش زر بخلق بخشید و یک بالش بقولی
پانصد مثقال طلا و یا نقره است و ازین زیاده و کمتر نیز گفته اند گویند قاآن را با وجود این خود تمنای مال بود و اغلب

که آن برای بخشش باشد قاآن در ایام سلطنت خویش دو کس را از بخشش محروم ساخت یکی گفتن گرفت که آنجای گنج
دیده ام و یکی نشان نده هم مگر اینجا آن ظاهر کنم قاآن پسندید و او را طلبید تا دست جای گنج از وی رسید او گفت بنابر رسیدن خود
بحضرت آن حیله کرده بودم تا رسیده عرض مدعای خود کنم و گنج جای ندیده ام و نمیدانم قاآن بر بخشید و او را هیچ نداد اکنون شمه
از احوال سلطنت او بیان کنم چه اوکتای قاآن بعد از آنکه اول جغتای را تکلیف نمود این امر را قبول نمود و بزرگان برسم
مغول کلاهها از سر برداشتند کمرها بر دوش افگندند پس جغتای خان دست راست و اوتکین دست چپ قاآن گرفته
بر تخت نشانیدند و الغ نویان او را کاتبه داشت پس او را قاآن خواندند و شاهزادگان برسم خویش از اردو بیرون رفتند و
سه نوبت آفتاب را پرستیدند و بازگشتند و مجلس بزم بیاراستند اوکتای قاآن در خزائن بر گشاد و مجموع آن را انعام
بخشید و چهل دختر با حلی و حلل بر اسپان سوار کرده نزد روح چنگیز خان فرستاد یعنی بقتل شان فرمان داد و بر تخت نشست
قاآن بعد از وفات چنگیز خان پس از دو سال اتفاق و امر کرد تا از زمان فوت چنگیز خان تا این وقت که ششصد و
هشت و شش هجری است از هر کس گناهی سرزده باشد عفو کنند پس جرماغون را با سی هزار سوار بدفع جلال الدین
منکبرنی که بر آذربایجان و عراق مستولی شده بود فرستاد تا او را مستاصل ساخت و در ششصد و بیست و نه هجری بالاتفاق
جغتای خان و تولیخان لشکر بجانب ختای کشید و چند شهر بگشود و پسر خود کوک خان را با ده هزار سوار از پیش فرستاد ناگاه صد هزار
از ختاییان در رسیدند و تولیخان و جغتای خان حلقه زدند و خواستند که بیچاره اش بخدمت خان ختائی رسانند
تولیخان بعمل امر فرمود لشکریانش بارانی برف گرفته سه روز بارانی عظیم بارید پس شروع در برف نمود ختاییان در آن
آنحال دیده متحیر بماندند و دست شان از کار رفت تولیخان حمله برد و ظفر یافت و بسیاری را اسیر کرد امر فرمود تا آن
قوم عمل لفظا بجا آوردند خان ختای این خبر بشنیدند و آتشی افروخت و خود را با زن و فرزند بسوخت و موجب سلطنت
رسید دو سال سلطنت کرد لشکر اوکتای قاآن بر باختن که آن را ابنگ تبس نیز خوانند استیلا یافتند سوجو اطاعت کردند
بخدمت قاآن بسر برد تا درگذشت قاآن بر جای نیز استیلا یافت و قاآن قصر قپوشی در قراقرم و چهار دیواری
آن دوازده روز راه بود که بچوب و گل بر آورده و درها بر آن نشانده چون سر کار خواستی کرد فرمان دادی تا از یکماه شکار تا بجار
آمدندی و قاآن در آن شکار کردندی راقم حروف گوید همچنین قایم خان بن محمد خان نیکش با شکار سری عظیم داشت و در
قصبه اسیتهی فرخ آباد چهار دیواری شکارگاه چند فرسخ ساخته بود در آن تا تنها شکار میکرد بالجمله قاآن در ششصد و
سی و شش هجری اسیران بلده هرات را بوطن ایشان فرستاد تا آن شهر را آباد ساختند و در ششصد و سی و نه هجری
قریلتای عظیم کرد و در هشت سال پسرش کیوک خان و دیگر شاهزادگان که در ششصد و سی و سه هجری بتسخیر ولایات
ارس و چرکس و بلغار رفته بودند مسخر ساخته باز آمد و درین سال قاآن درگذشته بود بعد از منکوحه اش **تورا کینا
خاتون** بسلطنت نشست چه کیوک خان بنابر تسخیر ولایتی رفته بود بالجمله فاطمه خاتون نام عورتی از طوس که
باسیری افتاده بود بر دولت تورا کینا خاتون مستولی شد و اکثر کار بار دیگر را بی نهاد بالآخر متهم بساحره گردید کیوک خان
که بتسخیر بعضی ولایت بود در رسید و بر تخت نشست امرا که از فاطمه خاتون کینه در دل داشتند کیوک خان را برانگیختند

مسجد جامع رفت تا مقصوره عیان باز نکشید و پرسید که سرای سلطان است گفتند نه خانهٔ یزدان است
چنگیز خان از اسپ پیاده شد بر منبر رفت و گفت گاه در صحرا نیست شکم اسپان سیر سازند مغولان در انبارها بگشادند
وصندوقهای مدارس از کتب پرداختند و آخور اسپان ساختند و اوراق مصاحف در میان قاذورات انداختند
و افسار چهارپایان بدست علما دادند و بشراب خوردن مشغول شدند چنگیز خان سوار شد و به عیدگاه رفت و زبان
بمعاتب مسلمانان گشود و گفت از شما پادشاهان گناه بزرگ بسیار شده هنوز اگرچه من عذاب خدایم که بشما فرستاده آنچه دارید بدهید و
دیگر از شما بستانید هر کس هر چه داشت بداد چنگیز خان گفت باید که مردم خوارزم شاه را پنهان نکنند آنگاه ظاهر شد
که دلیچه از ایشان در موضعی مخفی اند چنگیز خان در غضب شد و امر فرمود که تا شهر را قتل عام کردند و بسوختند پس از آن
بخارا خراب شد تا آنکه مسعود بلواج آنرا آباد ساخت همچنین دیگر شهرها قتل و غارت نمود گویند که مغولان بعد از
محاصرهٔ شش ماه بر هرات دست یافتند و قتل عام کردند بجز شانزده نفر در هرات زنده نماند بعد از مراجعت مغولان
یکی از مردم هرات باشان بیرون آمد هیچکس را ندید و بر دوکان به نشست و گفت الحمد لله لحظهٔ بفراغت بر آوردم
پس بست چهار نفر از نواحی هرات با ایشان پیوستند و پانزده سال خزاین چهل کس کسی در هرات نبود و مثل آن دیگر شهرها
قیاس باید کرد و ایضاً چندگاه از کنار جیحون تا انبار اگر کسی زنده بود بگوشت قاق برده معیشت میکرد و بالجمله چنگیز خان
بدفع جلال الدین منکبرنی ابن خوارزم متوجه غزنین شد و آن در ضمن خوارزم مرقوم است و دران دیار و بار بگذشت
و سپاه چنگیز خان نموده تا ملتان تعاقب منکبرنی نمود و ملتان را محاصره کرد چون هوای تابستان رسید بازگشت
قاضی غرجستان گوید روزی در ایام محاصرهٔ هرات بسر برجی برآمدم و از ازدحام سپاهی گیر افتادم مغولان تیری چند
برمن انداختند اما بمن نرسید مغولان مرا بگرفتند و نزد قول خان بردند گفت دیوی یا پری که ازین آفت سالم ماندی
گفتم چون منظور نظر پادشاه بودم نجات یافتم شاد شد و مرا تحسین کرد و گفت قابل آنی که بملازمت چنگیز خان اشتغال
نمایی پس مرا نزد چنگیز خان فرستاد خان با من ملاطفت و احسان کرد و مرا بمجلس خاص راه داد روزی گفت از نشانها
که در ولایت سلطان محمد اغری یعنی خوارزم شاه کرده ام عجب تر من در میان مردم خواهد ماند روی بر خاک نهادم
و گفتم اگر امان یابم سخنی بعرض رسانم گفت بگوی گفتم چون همه مردم را هلاک سازند نام در میان کدام مردم خواهد
در غضب شد و گفت ترا از عقلا میدانستم لیکن آنکه آبله دهن در هر زمینی که سم اسپ سلطان محمد اغری رسیده قتل
و غارت میکنم و با دیگران کاری ندارم من ترسیدم و بگوشه گریختم بالجمله چنگیز خان در بلاد ایران که در تصرف
خوارزم شاه بود آبادی نگذاشت و خواست که بهند درآید و به بنگاله برود و از آن راه بدیار خویش باز گردد
نمود و راه بنا قیت و از آن عزیمت در گذشت و بسمرقند رفت قاضی شرف الدین را با یکی از اعیان بخواند
و عقیده شما چیست گفتند خدا را یگانه میدانیم چنگیز خان گفت چنین است گفتند او ایلچی بطرف بندگان فرستاد
بالفرموده عمل کنند چنگیز خان این سخن   پسندید گفت نیست او هم هر روز ایلچیان میفرستم اگر او
گفتند او پیغمبر وقت نماز را فرمود گفت چنین باید منکه بندهٔ او هستم میخواهم که هر روز هر دم بسلام می آیند اگر پنج وقت

فدادند دندلعیه نبود امر کرده سالی یکماه روزه دارند گفت چنین اسپ یازده ماه طعام میخورند یکماه هیچ نخورند
گفتند که فرموده سالی یکبار زکوت مال بدرویشان دهند گفت نیک کرده چه بآن ضعیفان آسوده کردند گفتند کرام
کرده که بندگان اگر استطاعت داشته باشند بخانه خدا روند چنگیز خان گفت این خوب نیست زیراکه همه عالم خانه خداست
از همه جا باو توان رسید پس هر دو را باز گردانید قاضی او را مسلمان گفت و اعطاجنته انکار حج بکفر فرمود راقم حروف
گوید چنگیز خان را فهمید مطابق آیه فاینما تولوا فثم وجه الله بود پس چنگیز خان ائمه قصبات ما وراء النهر را یرلیغ داد که
از تکالیف دیوانی معاف باشد گفت سلطان محمد خوارزم شاه از شما طلب آن میکرد گفتند بلی گفت دعا چگونه
مستجاب شود که دعاگو بنا خواست گرفتار بآن پس چنگیز خان از سمرقند متوجه یورت اصلی شد چون یکبار
شنیده رسد حصای واکثامی امضار را قتل و غارت کرده باو پیوستند و جوجی از دست محاق در رسید و از جمله پیش
سکمای جوجی صد هزار اسپ که دویست راست اسپ از آن جنگ یکرنگ بوده چنگیز خان همانجا قرلتای نمود
چندی از امرایان خود را بگذشت جوجی خان را بدست محاق بار گردانید و در ذی حجه ششصد و هشت و یک هجری بیورت
اصلی رسید و بعد از هفت سال احاد را امدید و در صفر شش سیصد و نوزده هجری که جته لوبان و شوبدای بهادر بطرف
مراغه و غیره رفته بودند بمراغه و همدان و امثال آن قتلعام نمودند بر کبیر و صغیر التفات نفرمودند و بسماجی شدند و هر که را
یافتند بکشتند و بفرمان چنگیز خان از راه دربند متوجه دربند یورت اصلی شدند از عهد اسکندر تا آن زمان هیچ لشکر
از آن نگذشته بود و پس بمملکت از آن رسیدند و هر که را یافتند بکشتند و بپارس شتافتند و قتلی بافراط کردند و مظفر
و منصور بچنگیز خان که در آن ایام بطرف رفته بود پیوستند و چون زمستان بگذشت سدر و خان صاحب بکسفوت که آن را
فاسن نیز گویند پانصد هزار مرد جمع آورد و چنگیز خان متوجه او شد و در میانه ایشان قتالی فاحش اتفاق افتاد
مغولان گویند صد هزار مرد کشته شدند لیلی افرق سر اشد در آن معرکه سه کس از مردمان فیلان لشکر سدر قوله الیتاؤ
بودند چون سه صد هزار کس از لشکر سدر قو بقتل رسید سدر قو بهزیمت رفت و در صلح کوشند و گفت اگر امان یابیم بخدمت
آییم چنگیز خان امان داد و در خلال این احوال خوابی هولناک بدید و از آن رنجور شد و اولاد و احفاد را نجواند و تیری
از ترکش برآورد و بشکست و یکیک می افزود و همه شکست تا بجای رسید که آبش آنرا نتوان شکست آنگاه گفت این
مثال شماست اگر یکیک بدست دشمن افتند هلاک شوند و اگر متفق باشید کسی بر شما دست نیابد پس که بظاهر نام
سلطنت بر یکی باشد و در حقیقت همه در آن شریک باشد و انگاه حکومت حد و دیورت خود و حکومت خیانی به برادر
خود جوجی قشار داد و داد کیای خارل را دلیعهد گردانید و فراماز لوبان را مدار المهام ساخت و گفت من فراخار لوبان
بر عهد نامه قتلیخان و قاجولی بهادر در عمل کردیم باید که شما چنین کنید چون جلال الدین منکبرنی که از هند آمده بود در
ایران گرد فتنه میکرد نوهم داشت خود که فراخار لوبان با جغتای خان بماوراء النهر رود انگاه عهد نامه مذکور بجغتای خان
داد و گفت چون در گذرم مرگ مرا پنهان دارند با سدر قو آنگاه او را بقتل رسانید پس در سیصد و بیست و چهار
هجری در گذشت چنگیز خان چند ایشان و چند کنیزک از خدمه مجلس بگسستند و بهر خدمت چنگیز خان در آن عالم فرستادند

ازان وقت ظاهر شد بالجمله پس پسر جد خیاے افتاد آنوقت همراهیانش چهار هزار و شش صد بودند و طایفه از
قبیله قیقرات بر و جمع آمدند بازمیان بموختن واونگ خان محاربه اتفاق افتاد واونگ خان منهزم باجماعهٔ قلیل
بولایت ناتانگ خان که والی تایمان که از خانان ترکستان بود افتاد امرای ناتانک خان او را گرفتند و بکشتند و نوشت
که ناتانک خان سر او زربک خان را در رزم گرفته روزے بر سبیل تمسخر بابر گفت چرا سخن
نگوئی آن بیز چند نوبت زبان از دهان برون آورد آنرا چیران بدیدند و نیز زوال دولتش یقین کشند و در پانصد
و نود و نه هجری تموختن بر تخت اونگ خان نشست و ناتانک خان بدفع تموختن کوشید و بالالوس و اسے
انگشت نوشت ؎ کنون گر الالوس بازی کند + تموختن کجا شهریاری کند + و الالوس او را جوانی نگفت و
به تموختن پیوست هر دو زروی با ناتانک خان نهادند بادشاه مرد حاکم کردیت خاموقه و دیگر خانان ترکستان به ناتانک خان پیوستند تموختن
برادر خود جوجی بسیار را در قلب جای داد و قوبلا نویان و جبه نویان را منقلای ساخت و از صبح تا شام رزمے
صعب کرد ناتانک خان از جراحت شکست گشته بود دبیر جان اندر با جمعے قلیل فدائی او را بر صفت تموختن حمله آوردند چندان
رزم کردند که بقتل رسیدند ناتانک خان زخمها خورده درگذشت پسرش کفش تانک بکر بخت و برو عمس لو برو ق خان
رفت تموختن استقلال یافت و قبلهٔ خاموقه را نزد تموختن آوردند تموختن گفت ایشان با خداوند خود وفا نکردند
با من نیز نکنند پس همه را بکشت خاموقه را بید ار بند جدا کردند و دران حالت او اضطراب نمیکرد و مفاصل خود با
ایشان مینمود و میگفت میخواستم که شما را پاره پاره کنم اکنون که بر من دست یافتند هر آنچه خواهند بکنند بالجمله تموختن
بعد از استقبال ناتانک خان عزم رزم توقتا بیکی مهتر قوم تکریب کرد توقتا بیکے از مقابله بکر بخت و نزد لو برو ق خان
رفت تموختن به تیکسن که آنرا ماسین نیز گویند لشکر کشید و مسخر ساخت و بسیاری مخالفان را بکشت و در سنه ششصد
و دو هجری قریلتای کرد و بر تخت نشست عابدی از مغولان که او را بت تکرے گفتندی و دعوی آن میکرد که خدا
با من سخن میگوید و گاه گاه بآسمان میروم داد در زمستان برف و یخ نشستی و برف از حرارتش بگداختی و مغولان
بر معجزه اش حمل کردندی نیز خود بموختن آمد گفت ؎ نهادیم نام تو چینگیز خان + دران پس تو خود را تموختن
مخوان + معنی چینگیز خان خانخانان باشد گویند بت بنگری را هوس ملک افتاد روزی با جوجی قسار در امری
بحث میکرد و جوجی قسا جلقش را چنان فسرد که بمرد پس ازان چینگیز خان قصد رزم لو بروق خان که برادر ناتانک خان
کرد او را در شکارگاه بقتل رسانید کوسلک خان از خان عم آگاه شده بازدش رفت چینگیز خان قراقر بکشود
و روی بازدش آورد و توقتا بیکے در رزم کشته شد و کوسلک خان منهزم بکورخان حاکم قراختای پناه برد چینگیز خان
عزم ختای کرد و النا خان والی ختا را بمتابعت خواند النا خان با یار برنجید و عزم رزم کرد چینگیز خان ظفر یافت
النا خان بجال بالیغ رفت و دختر خود بچینگیز خان داد ختاییان از النا خان برنجیدند و بچینگیز خان پیوستند چینگیز خان
فوجی آراسته بجال بالیغ فرستاد تا مسخر ساخت النا خان خبر یافته زهر خورد و خود را بکشت چینگیز خان متوجه
جنای شد و در دو سال بسیاری از مملکت ختای مسخر ساخت بعد از النا خان آنکه معاصر چینگیز خان بود داهردلن

بوده دون نام داشته در حبا بسلطنت نشست چنگیز خان در شش صد و سیزده هجری معلی کومانک نام را بضبط
حبای فرستاد و جود استقلال تمام یافت و رسم قاعده جد که آن را توره و یاسا گویند بر مقتضای رای خود وضع
کرد و امر فرمود با اقوام مغول که از خط نوشتن عاری بودند خط الغوری آموختند و آن قواعد نوشته در خزاین
مضبوط ساختند تا بهر وقت که حادثه روی دهد شاهزاده گان جمعیت کنند و آن طومار حاضر سازند و بآن عمل
نمایند و اگر خلاف کنند پشیمان شوند و از یاسیات او آنست بهر شهری که بروز جنگ دست یابد اهالی آن را
قتل عام کنند و انواع خرابی بتقدیم رسانند نقلست که چون عار لغان دمشق بگرفت قتلغ بوسان گفت بحکم یاسا
عمل باید کرد یعنی قتل عام باید نمود عارا خان رضا نداد پس چون بازگشت اهالی انجا باغی شدند عارا خان
آنچه کرده بود پشیمان گشت و از یاسای چنگیز خان است که در دو قطاع الطریق را بهیچ جه زنده نگذارند و ایضاً
هر که چیزی نویسد او را باطاعت خوانند چنین نویسد که مطیع شوند با بحال امان یابند و اگر خلاف کنند ماچه دانیم
خدا داند و این قول کلان است ایضاً از قواعد انست که نامه هر که نویسد که مطیع شوند فی الحال امان یابند و اگر
خلاف کنند ماچه دانیم در تعریف او مبالغه نکنند وقتی چنگیز خان بمنشی گفت که بدرالدین لولو والی موصل را نامه نویسم
او را بمتابعت خوان نامیه لوسان باتفاق او لشکر بشام کشد منشی را چنانچه رسم است نامه نوشت چنگیز خان از
مضمونش آگاه شد گفت القاب او را از ان نوشته که چون بخواند در باغی گری سعی کند همانا که با باغی اتفاق دارد
پس منشی بیچاره را بقتل رسانید و دیگر از تاسازی او آنست که چون شاهزاده گان مانع هیچ دین و ملت نیستند
شاید و باید در تعظیم علمی و زهاد و هر طایفه مبالغه نمایند و ازین قبیل از ابنای او بسیار است بالجمله چنگیز خان
بعد از مملکت طبای تعمدا استقبال کوسلک خان که در ختن و ملاساغون کاشغر استقلال داشت کوسلک منهزم
و گرفتار شده بقتل رسید و چنگیز خان ختن و کاشغر بالب ساک که عبارت از رود سیحون است مسخر ساخت پس نزیر خویش
محمود بلواج را برسالت نزد سلطان محمد خوارزم شاه فرستاد و او را پسر خواند سلطان با چنگیز خان عهد بست که
با دوست دوست و با دشمن دشمن پس بگذشت که میان ایشان بتابر کشتن بازرگانان چنگیزی مخالف
دوست داد و آن بتقریبی در بغداد و خوارزم در ضمن احوال خلفای بغداد و سلطان محمد خوارزم شاه گذشت بالجمله
چنگیز خان با هشت صد هزار سوار قصد عراق عجم کرد و بهر شهری که از مملکت خوارزم شاه او و سپاهش رسید آنرا
بجنگ بگشود و قتل عام نمود و خراب ساخت از ان جمله است قتل عام سمرقند و طوس و اسفراین و دامغان
و مازندران و آمل و ری و قم و قزوین و خوارزم و بلخ و بدخشان و بلخ و مرو و شاپور و طالقان
و هرات و بامیان و زنجان و اردبیل و مراغه و همدان و امثال آن در هر شهری بزرگ بجز ده بیست
کس با صد و دو صد کس نجات یافتند و اهالی شهری که متابعت او کردند از خان امان نیافتند آنهم بیاد باد
و اموال بتاراج رفت و اهالی اکثر از ان بلاد هم باندک جریمه بقتل عام رسیدند چنانکه در محرم شش صد
هفده هجری چنگیز خان بخارا شتافت و اهالی شهر بخدمت آمدند و از قتل محفوظ ماندند چنگیز خان بشهر درآمده

بالجمله مغول بر دیار خود استیلا یافتند و یکی از قوم قیان را بسلطنت بر داشتند و بطنا بعد بطن سلطنت میکردند تا آنکه
یلدوز خان بن منگلی خواجه تیمور پادشاه بسلطنت رسید اهل الوس را دلشاد ساخت و مقرر ساخت و در روزی که اولاد قیان و
درلکین از ارگنه قون بیرون آمدند تمام مغولان جمع آیند و دم آهنگری را پیش نهند و بعیش و طرب مشغول شوند و او در وقت
نزدیک بعهد محمد صلی الله علیه و سلم بوده و دختر پسر او دست الان قوا دختر جوبینه بود و الان قوا در عقد
ابن عم خود بود و از او دو پسر داشت بلگدی و بکنودی چون شوهرش در گذشت الان قوا بحکومت اهل و الوس رسید شبی
خفته بود و دید که نوری بخانه آمد و بدهان او فرو رفت و از آن آبستن شد اکابر مغول زبان تشنیع گشادند الان قوا ایشان را
جمع آورده حال باز گفت و چاره را بحوالی خرگاه بنشاند هنگام شب نوری که از روزن خرگاه بدرون میرفت و بیرون
می آمد ایشان قول او را تصدیق کردند و او را از آن نور سه پسر آمد اول بوقون که قبقی از او یند و متعین از اولاد
او یند دوم بوسقن که سالجی و قبیله سالجوت از اولاد او یند سوم بوزنجر خان که خان خانان مغول از اولاد او اند
مغولان اولاد پسران الان قوا را که از شوهر پیشین بودند درلکین خوانند و اولاد بوزنجر خان و احفاد و برادران حقیقی
بوزنجر خان را نیرون گفتند بالجمله بعد از الان قوا پسرش بوزنجر خان ملقب بقاآن شده پادشاه شد و او معاصر
ابو مسلم مروزی بوده آن هنگام که اتراک ملوک طوایف بودند همه ایشان را مطیع ساخت و بعد از وی پسرش **بوقا خان**
و پس از وی دوتمین خان بن بوقا خان سلطنت بداد کردند و دوتمین خان نه پسر داشت بعد از
دوتمین خان زن او مونولون بحکومت نشست بعهد او طایفه از قوم جلایر از بیم سپاه ختای پناه باو آوردند
و آخر با او عذر کرده او را با هشت پسر بکشتند قایدو خان بن دوتمین خان که مردم خویش با ختن بن بوقا خان
بدامادی رفته بود نجات یافت با ختن قوم جلایر را باز خواست نمود و بسیار ایشان هفتاد مرد را که در قتل مونولون
دخل داشتند بکشتند و اطاعت قایدو خان کردند و قایدو خان بسلطنت رسید و سه پسر داشت اول
بایسنغر خان و خانخانان ترک از اولاد او یند دوم جرقه لیکوم و قبیله با بحوت فرزندان او یند سیوم جاچار خان و سجوت
از احفاد او یند سرو فد بزرگترین پسران جرقه لیکوم در صحرا با سپاه تاتار خان دو چار شده او را بگرفتند و نزد
الیاخان صاحب جاهی بردند الیاخان بفرمود تا میخ چوبین از میخ آهنین بدوختند بعد از قایدو خان پسرش **بایسنغر**
خان پس از وی پسرش تومنه خان بن بایسنغر خان بسلطنت نشست او نه پسر داشت و دو از ایشان توأم بودند
قبل خان که جد سوم چنگیز خان است و قاجولی بهادر که جد هشتم امیر تیمور صاحبقران گورکان است کسی قاچولی
بهادر بخواب دید که از جیب قبل خان ستاره برآمد بعد از وی دیگری و همچنین با نوبت چهارم کوکبی بغایت نورانی
ظاهر شده و آفاق را روشن کرد قاچولی بهادر بیدار شد و باز بخواب رفت دید که از جیب او ستاره برآمد و فرو رفت
همچنین تا آنکه هشتم ستاره در غایت روشنی و بزرگی طلوع نمود قاچولی بهادر دیگر روز احوال خواب با پدر گفت
تومنه خان با قبل خان که چهارم پسر بوده هشتم پسر قاچولی بهادر بدولت عظیم رسیده و سالها ملک در فرزندان ایشان
بماند پس امر کرد تا برادران با یکدیگر عهد بستند که قبل خان پادشاه و قاچولی بهادر سپه سالار باشد و بطنا بعد بطن

یت کنند تا ہمین شیوه منظور دارند پس دران باب عهد نامه بخط الغوری نوشتند و برادران و اعیان نامه ہا
را آن ثبت کردند و لومه خان آن تمغا برآن نهاد و آن کاغذ بود تا آنکه علے سلطان از احفاد اوکیای قا آن بن
ینر خان آن را پاره کرد بالجمله بعد لومه خان پسرش **قتل خان** بن نوبیه خان بادشاه شد سه برادر او چو صفت
ر و سامان + ہوشیاه سردار قوم کنان ال خان والی فراخیل که دران آوان قتل خان و سایر ملوک ترک اطاعت
کردندی او را نزد خود خواند قتل خان بجای شتافت و اجرار یافت روزی سب شراب بمجلس ایشان خان فرصت
بیش او راکه دراز بود بگرفت و دشنامش داد الناخان از حلم چیزی نگفت و خواص که قصد اذیت او داشتند بانع
روز روز دیگر قتل خان عذر خواهی نمود الیاخان او را همی نخواند و قتل خان متوهم گشت و انتقاسے تکر دالناخان
بغضب شد و جمع را بتعاقب او فرستاد و قتلخان براستی خواند برنشست و خود را بیورب خویش رسانید سپاه الغاخان
بغضب وی دررسیدند قتل خان باتفاق قاخونی بهادر با ایشان رزم کرد و ظفر یافت و بعد از قتل خان
وبله خان بن قتل خان باتفاق قاخونی بهادر بصوابدید او بسلطنت نشست و بعد از و پسرش **سرتاخان**
بهادر بن قتلخان بحکومت نشست و بقولے او پسر قوبله خان بود و چون در شجاعت اشتهار داشت لفظ خانے را
بهادری تبدیل داد و بعد او قاخونی بهادر درگذشت برتاخان بر و فجی بن قاخونی بهادر را سپه سالاری داده برلاس لقب نهاد و بعد از و
پسرش بهوکا بهادر بن برتان خان بهادر بسلطنت رسید و در عهد او ابروفجی برلاس درگذشت و از و بسته پسرش ماندند بزرگترین ایشان سرعوجچن بود
که آن یگانه عاقل بست و او سپه سالار گشت سوکا بهادر در نقد تاتار کرلیای از قوم تاتار بکشت و بموختن و فرالوقار اکه از روسا آن طایفه بودند اسیر ساخت
و آیان او را اسیری آمد چون بموختن اسیر کرده بود او را بموختن نام نهاد و چنگیز خان عبارت از ان بسیر است سوکا بهادر بملک میر لندا درگذشت لیس از ان
پسرش که بموختن که چنگیز خان باشد بن سوکا بهادر بسلطنت نشست و او بزرگترین ملوک جهان بسفک دما سکی عظیم
داشته و بگناه و یک تن خلقے را بکشتی و بادنک جریمه جز بقتل فرمان ندادی و متابعت هیچ دین و ملت نکردی و باشیا
صرف نمود و از ان تجاوز نمی نمود و آن نوشته اند نام اصلے او تموختن است و در پانصد و چهل و نه هجری متولد شد
دران وقت قدری چوب بسیر در دست داشت و انمعنی دال بوده بر شکل و بار و بموختن را برادری بود موسوم
بوجی او را از غایت دلاوری جوجی قسار گفتندی فسا بمعنی ختن باشد و او چون پهلوی ختی کمان باره از زیر پهلو
بیرون رفتی که باو پیر شدی و در پانصد و شصت و دو هجری که پدر چنگیز خان درگذشت آن سنوعوججن را سپه سالار
کرده بتر وفات یافت در سنه پانصد و شصت و سه هجری بموختن باتفاق قوم جانشین پدر گشت و مراخبار اوتا
شاسنوعوججن را سپه سالار کرد مخالفان بر تموختن هجوم آوردند و او از دفع مخالفان عاجز اند و باونک خان که
از خانان ترکستان بود پیوست قوم شانخوب تاتار و دیگر مخالفان باتفاق یکدیگر روی به تموختن آوردند و بعد از
رزم بهزیمت رفتند بالآخر اونک خان گفته ساعیان و غمازان از به تموختن دل دگرگون کرد تموختن دریافت
باتفاق سپه سالار خود فراخاتونان بن سوعوججن رزم کنان منهزم با جماعۀ قلیل بگوشه رفت و ایشان را
بمناصب عالیه امیدوار ساخت و دو کودک راکه خبر قصد او بگسا باو رسانیده بودند ترخان لقب نهاد و تفت ترخان

پسر راگوینده یعنی پسر یافث او بعد از پدر قواعد ملکداری ممهد ساخت و وسلیکا از ممالک مشرق طرح اقامت انداخت و از چوب
و گیاه خانه ساخت پس خرگاه اختراع کرد و از پوست حیوانات لباس ترتیب داد و حجر المطر را که بعد از یافث بدست عمر بن
یافث افتاده بود طلب نمود عمر اجابت نکرد میان ایشان محاربات اتفاق افتاد و بالآخر تقریب معتبر گشته و تمیمه بنام
ترک برآمد عمر سنگی بهمان هیئت و رنگ پیدا کرده و نقشها که بر حجر المطر بود بران بکنده و پیش ترک فرستاد ترک وقتی به باران محتاج
شد هر چند دعا کرد هیچ در نگرفت برنجید و پسر خود مغول را بر سر عمر فرستاد و مغول دست کین کشاد و اولاد او بقتل رسید و بعضی میان
برادران و فرزندان ایشان بماند و ترک دویست و چهل سال ملک رانده درگذشت و ترکان اصلی از ذات او و نبایر ایشان
بودند توزک و جنگل و برسخار و املاق و بعد از وی پسرش حودک بحکومت رسید و به الیجه خان مخاطب گشت بقولی در ان
نواح نمک در طعام او پدید آورد چه روزی در شکارگاه طعام میخورد طعمه از دستش بیفتاد و زمین شوره بود آنرا برگرفته بخورد
و خوش آمد حکم نمود تا آن خاک برداشتند و بکار بردند و بعد از وی پسرش ونجه یاقوی خان بن الیجه خان پادشاه
شد لفظ ونجه بترکی بخت و جاه یاقوی بزرگ را خوانند و بعد از وی پسرش کیوک خان الکاه پسرش علیجه خان بسلطنت
نشست و در عهد او ترکان متمول و از دین خویش منحرف شدند و علیجه خانرا دو پسر شکل آمد یکی را تاتار اسم و دیگری را
مغول اسم نهاد چون بزرگ شدند علیجه خان مملکت خویش را قسمت نموده درگذشت و ذکر هر دو بنابر پوشیده نماند
که چون ملوک توران دو فرقه اند که دهی از احصار بن نوح عم و طایفه از اولاد یافث که ترکستان حکومت داشتند چنانچه
گذشت پس از مردم هور اولاد شام مملکت ترکستان را از اولاد یافث انتزاع کردند تفصیلش آنکه چون فریدون که از اولاد
سام بن نوح عم بود ضحاک ماران را بقتل رسانید و بسلطنت رسید چنانچه در عراق عزوات گذشت و فریدون سه
پسر داشت و مملکت را بر هر سه پسران خویش قسمت کرد یکی تور بن فریدون که توران را بنام او خوانند و اوراخ نیز گویند و از
کنار جیحون با اقصای مشرق باو داد که مسخر سازد و تور بآن دیار شتافت و استقلال یافت و باتفاق سونج خان درگذشت
و تور بر مملکت او نیز استیلا یافت و قوم تاتار ببلاد چیا افتادند و بسلطنت آنجا رسیدند و آن در ضمن چین گفته اند بالجمله
بعد از وی پسرش زر و سم و پس از وی پسرش پشنگ بن زادسم و بعد از وی پسرش افراسیاب بن پشنگ بسلطنت
رسید محاربات او با سلاطین ایران که از احفاد ایرج بن فریدون اند از منوچهر تا کیخسرو در شاهنامه فردوسی طوسی مرقوم است
از سخنان افراسیاب که بزرگ حریص باشد بازندگانی دراز یابد و گفت شجاع را همه کس دوست دارند حتی که دشمن و بعد از
پسرش جهن بن افراسیاب بفرمان کیخسرو بسلطنت رسید و بعد از وی پسرش ارجاوست بن جهن پادشاه شد داد
آنست که دختران گشتاسب که خواهران اسفندیار بودند باسیری برد و اسفندیار بلباس تجار بتوران رفت همچو سالا
از حبس نجات داد بالجمله ارجاسب از معارک بقتل رسید و بعد ازان احفاد افراسیاب در مملکت توران بکسیا هر
بگوشه بحکومت رسیدند و از ایشانند آل خاقان که سالها بماوراءالنهر ترکستان ملک رابدیدند و در ضمن ماوراءالنهر برخی از
از احوال ایشان نوشته اند بالجمله الیجه خان بن کنوک خان به پسران خویش تاتار و مغول تقسیم نمود و هر یک بر حصه خویش
بحکومت رسید قیام نمودند و پس از ایشان فرزندانش بدوستی و اتحاد میانه خود در امور ریاست تا نتیجه تیرین وجه

سر انجام میدادند تا آنکه ماندوخان هفتم پادشاه از ملوک تاتار به سلطنت خویش مغرور گشته بجد و دالوس مغول لشکرکشید و مخالفت درمیان اعمام پدید آورد و از وی پسرش سونج خان بن ماندوخان که آخرین ملوک تاتار است و معاصر نوربن فریدون بود و نور باتفاق او با ایل خان بن منگرخان که از سلاطین مغول بود رزم کرده او را با سایر قوم مغول بکشت چنانچه گذشت **ذکر مغول ملوک** بن الجه خان که ششم نسب ترک بن یافث بن نوح عم می پیوندد و جد طایفهٔ مغول است او بفرمان پدر بعضی از دیار ترکستان والی بود و او چهار پسر داشت و بعد از وی پسرش **قراخان بن مغل** ملوک جانشین شده در حدود قراقرم نشیمن داشت و بعد او مغولان در ترک مبالغه کردند و کرخان را پسری متولد شد و سه روز شیر نخورد و هر شب مادرش بخواب وی دیدی گفتی ای مادر مسلمان شو تا شیر خورم مادرش در خفیه ایمان آورد و نام پسر اعوز بوده چون بزرگ گشت پدرش از وی آگاه گشت روی بوی آورد اعوز خان در شکارگاه آگاه شده و با پدر رزم کرد و او را بکشت و بر تخت نشست **اعوز خان** بن قراخان بن مغل خان او در ملوک ترک در حشمت و شوکت چون جمشید بوده و در ملوک عجم بنامی خیل و حشم را از ظلمت شرک بر آورد و بنور اسلام مشرف ساخت و ممالک چنین مقابله کرد و ظفر یافت و قصد ماوراء النهر کرده صافی ساخت و باز گشت و به اتراک لقب داد چون انقلی العود و قبچاق و قاریق و خلج و امثال آن و اعوز خان شش پسر داشت کون وائی و بلدور و کوک و باق منکر هر یک را چهار پسر بودند که مجموع بست و چهار باشد و بعد اعوز خان پسر بزرگش **کون خان** پادشاه شد و با شانزده وزیر خود هر یک از فرزندان و برادرزادگان لقب داد و هر یک جای معین ساخت و ایشان را بست و چهار شعبه ساخت و میانهٔ ایشان اساس محبت مستحکم کرده اند و بعد از وی برادرش **ای خان** و پس از وی **بلدور خان** و بعد از وی پسرش **منگلی خان** بن بلدور خان انگاه پسرش **منگر خان** و بعد از وی پسرش **ایل خان** بن منگرخان پادشاه شد و بعد از وی نور بن فریدون بفرمان پدر بحکومت توران رسید و سونج خان که آخرین ملوک تاتار است و ذکرش گذشت پیوسته نور متوجه ایل خان شد ایل خان با سایر قوم خویش در محاربه بقتل رسید و از ایشان حرفیان پسر ایل خان و بعو پسر جال او با زنان خود از معرکه بر نیامدند حکایت واقعه بعد از اعوز خان بهزار سال اتفاق افتاد و این چهار از بیم شاه نور روباگریزان شد صبح دیگر روز بجای رسیدند که کوه بسیار در اطراف آن بود و یک راه پیش بدو دست بزحمت هرچه تمامتر بقلعه کوه رسیدند مرغزاری دیدند از غایت سرسبزی و شادمانی آن را ارکنه قون گفتندی یعنی کمربند و آنچهار تن آنجا رحت اقامت افگندند و از بیم نور و تاتار نتوانستندی آمد و پس از مرور دهور از نسل ایشان جمعی کثیر پدید آمدند و چند شعبه شدند او لاد قیان ایشان و اولاد معود به در لکس مشهور گشتند چون بسیار شدند از ارکنه قون راتنگ یافتند و خواستند که بیرون آیند بر کمر کوه معادن آهن بود خروج متعذر بود لیس هیزم جمع کردند و آتش زدند و از چرم گوزن و مهات ساختند چندان بدمیدند که بعضی از آن بگداخت و راه پدید آمد و بدرهٔ بابر مغول که وطن اصلی ایشان بود شتافتند و با تاتار و دیگر قبایل که دران نوربود جنگها کردند و ظفر یافتند و بسیاری از تاتار که در بیرون بودند خود را از قوم مغول شمرده با ایشان پیوستند و آن طایفه بمغول مشهور اند **ابیات** به پیش مغل باشند در حساب + که دارد یاس هر دو قوم انساب + خرا آنکس که از راه تدبیر و فن + سد بایشان کنند نسبت خویشتن +

که در مقامات حضرت خواجه است می نویسد که حضرت خواجه فرمودند من و پدر بصنعت کمخواب بافی و نقش بندی مشغول بودیم
مردم از وی طلب کرامات کردند گفت کدام کرامات زیاده برین است که با وجود چندین گناه بر روی زمین می توانم رفت
سید جلال الدین حسین بن سید احمد بن سید جلال الدین بخاری معروف بمخدوم جهانیان از اکابر اولیای
جهان است در هفتصد و هفت هجری متولد شده و چون شش هفت ساله شد گفت چون شش روز از ولادت من بگذشت
عورتی مرا شست و شو کرده رخت در من پوشید آن حالت مرا بیاد است بالجمله مخدوم جهانیان در علم ظاهری و باطنی سرآمد
عصر شد و از پدر خرقه یافت و بحجاز و مصر و روم و شام و عراق و خراسان و ماوراء النهر رفت و بخدمت سید صدر الدین کماش
از مشایخ رسید و چند حج بگذارد و آنگاه بمدینه شتافت و هنگام زیارت روضه رسول صلی الله علیه وسلم گفت السلام علیک یا جدی
از روضه آواز برآمد و علیک السلام یا ولدی بهند آمد و شیخ نصیر الدین چراغ دهلوی را در یافت و برادر او سید
صدر الدین راجو قتال نیز از اکابر بزرگان بوده و از علوم بهره تمام داشته و صفت جلال بر او غالب بود
در هر که بغضب نظر کردی او بمردی لاجرم او را قتال گفتندی و احوال نبیره مخدوم جهانیان ابو محمد برهان قطب الدین
شاه عالم بن محمود بن مخدوم جهانیان در اقلیم دوم مرقوم شد خواجه شمس الدین محمد بن محمود حافظی بخاری
معروف بخواجه محمد پارسا از کبار اصحاب خواجه نقشبند است و از بزرگان اولیای عهد بوده و از کلمات اوست اینکه اللسان
عن ما الفضول لکلام نطق مع الله سبحانه وقتی که ساکت شد زبان از زیاده گوئی پس سخن میگوید از الله تعالی و او
نطق اللسان شکست یعنی وقتیکه بگویائی آمد زبان ساکت شد قاب ابو القاسم بن سماس از بزرگان
وقت خود بوده یکی گفت از وی که ادب چیست گفت آنست که خود را بشناسی

تعلق از عطارد دارد و مردمش اکثر زرد رنگ میباشند و حد اول این اقلیم از انجا که روز دراز بیش پانزده ساعت و
نصفی بود و حد دوم آنجاست که ارتفاع قطب چهل و پنج و ربعی باشد و مبدا آن در مشرق بوده و از شمال دیار یاجوج
و ماجوج و بلاد خاقان و کیمال و تغزغز گذر دبس بعضی از نواحی خوارزم و حوالی ختلان و بر جنوب بحر صقالیه و شمال مگال
الزهیره و اندلس گذشته به بحر اعظم منتهی شود و مساحت این اقلیم دو هشت و سی و چهار فرسخ و ثلثان فرسخ است و درین اقلیم
بقولی صد و چهارده و بقولی دویست و چهل شهر است و دو کوه و چند شهر عظیم دارد و پوشیده نماند که اکثر ترکستان درین
اقلیم واقع شده **ترکستان** اسم جامعی است جمیع بلاد ترک را از اقلیم اول تا اقلیم هفتم و اهل ترک اکثر ایشان صحرانشین اند
و از قبایل دیگر به بسیاری عدد و زیادتی شجاعت و جلادت ممتاز اند و بر جلادت و شجاعت ایشان دلیل ازین قوی نیست
که قول رسول صلی الله علیه وسلم بن نوح در باب ایشان جاری شد که اترکوا الترک ما ترکوکم یعنی قصد ترک نکنید مادام که
او قصد شما نکنند و بزرگان را روی و بینی پهن و چشمان کوچک و تنگ و انرو و سینه فراخ میباشد مورخان گویند که چون کشتی
نوح علیه السلام بر کوه جودی قرار گرفت و باز مشرق و شمال به پسر خویش یافث علیه السلام داد و یافث از شوق الیما بین
عازم آن سرزمین شد و از نوح علیه السلام التماس کرد که دعای آموزد که هرگاه خواند باران بیارد نوح علیه السلام او را اسم اعظم
بیاموخت یافث آنرا بر سنگی نقش کرده ببرد و آنرا حجر المطر خواند و ترکان جده باس مجیان سبک بده خواند تا اکنون در میان
ترکان و از لکان آن عمل متعارف است یافث بقولی از ابنای مرسل است کنیتش ابوالترک و ترکان از اولاد اویند
بالجمله یافث برزمین ترک رسید او را فرزندان پدید آمدند و آن زمین را آباد کردند او بقولی پانزده پسر داشت
ترک و چین و سقلاب و منسج و کماری و خلج و خزر و روس و خزر و رس و غز و بارج و سدسان و کمار ی را پسری بود کرد نام
کرد زن از اولاد اویند و هر یکی بنام خویش شهری آباد کرده در آن سکونت کردند و گویند یاجوج و ماجوج از اولاد منسج بن یافث
از و گفته اند که یافث هشت پسر داشت و از انجمله آنست یونان و اندلس و خراسان و افرنجه وغیره و هر کدام بانی شهریست که بنام
مشهور است و جمعی دیگر یاجوج بن یافث که یاجوج و ماجوج دو قبیله از نسل انسان اند و ذکر هر یک باختصار بجای خود بیاید اما ترک
بن یافث بقول المولف صحیح صادق معاصر کیومرث و هم پدر بوده و این قول صحیح است اگر گویند که ترک بن یافث
که در دیار مشرق چون کیومرث بوده و در دیار عجم مناسب است بالجمله ترکان او را یافث اغلان گویند و اغلان بترکی

تا خود را امید ازین وادی محجور نتوانستند کرد **شیخ مجد الدین شرف** بن موید بغدادی که خوارزمی از اکابر اولیاست
بعضی بر آنند که پدر او موید بن ابو الفتح از اطبای بغداد بود خوارزم شاه از خلیفه طبیبی خواست خلیفه او را بخوارزم فرستاد
مجد الدین بعد از پدر بخدمت شیخ نجم الدین کبری میگذرانید شیخ او را خدمت متوضا فرمود مادرش بشیخ پیغام داد که فرزند
من این کار نتواند فرمائی ده تا غلام ترک این خدمت مامور کنم شیخ گفت از تو که در طلب آگاهی این عجب نمود چه پسر را
غلبه صفراست این خدمت اگر بغلام ترک دهم او شفا نیابد و گفته اند که اصل شیخ مجد الدین از خوارزم است و بغدادک
قریه ایست در خوارزم در جمادی الآخر سنه پانصد و پنجاه و شش هجری همانجا متولد شد و نشو و نما یافت و بخدمت خوارزم شاه
پیوست و معتبر گشت و مالی وافر بدست آورد ناگاه محبت الهی در دل وی جا گرفت همه را بگذاشت و خدمت نجم الدین
کبری گزید و ریاضتهای شگرف کشید و در پانزده سال شیخ الشیوخ خوارزم شد و پانصد هزار دینار بر صوفیه وقف
کرد و گویند هر سال اخراجات مایده خانقاه او دویست هزار دینار بود روزی گفت ما بیضه بط بودیم بر کناره دریا و شیخ نجم
الدین مارا تربیه کرد بیرون آمدیم آنگاه در دریا رفتیم و شیخ بر کنار بماند شیخ نجم الدین این سخن بشنید برنجید فرمود
که مجد الدین در دریا میراد مجد الدین بشنید نزد سعد الدین حموی رفت و تضرع نمود و گفت روزی که شیخ را وقت
خوش باشد مرا خبر ده با تحضرت آیم وقتی که شیخ در سماع حالتی خوش داشت سعد الدین او را خبر کرد مجد الدین پای
برهنه طشتی پر آتش بر سر نهاد و پیش شیخ آمد بجای کفش بایستاد شیخ فرمود چون بطریق درویشان عذر
پیش آمدی ایمان بسلامت بری لیکن تو هم در دریا بمیری ما در سر تو شویم و سرهای سرداران و باد در ملک خوارزم شاه
بو عنا رغبت داشت و گاهگاه بزیارت وی میرفت حاسدان بسمع سلطان رسانیدند که مادر تو بمذهب ابو حنیفه بنکاح
شیخ در آمد و عظا شنیدن را بهانه ساخت سلطان مست بود گفت مجد الدین را در جیحون اندازند پس چنان کردند
و این واقعه در پیش اوایل در سنه ششصد و شانزده و اقوال در ششصد و هفت هجری اتفاق افتاد شیخ نجم الدین
آگاه شد و سر بسجده نهاد و بعد از زمانی بر داشت و گفت از حضرت عزت در خواستم تا خون بهای فرزندم مجد الدین
ملک از سلطان بستاند محمد خوارزم شاه خبر یافت و پیاده بخدمت شیخ آمد و سر برهنه ساخت و طشتی پر از زر و شمشیر و کفن
بیاورد و گفت اگر قصاص خواهی اینک ازین شمشیر سر من جدا کن و اگر دیت و خونبهای اینک زر شیخ گفت قریب
او جمله ملک تست سر تو برود و سر با خلایق و ما نیز در سر تو شویم سلطان خایف و خاسر بازگشت و عنقریب چنگیز خان
خروج کرد و کرد آنچه کرد خوارزم شاه در ذی حجه سنه ششصد و هفده هجری از چنگیز خان گریزان در جزیره السکون شده
درگذشت **خواجه قطب الدین بختیار کاکی اوشی** از اکابر خلفای خواجه معین الدین چشتی است
او را سلطان العاشقین گفتندی و او را کاکی از آن گفتندی که زنش از همسایه گاه گاه وام گرفتی روزی همسایه
او را گفت اگر ما نباشیم کار شما بهلاکت رسد زن خواجه قطب الدین برنجید و سوگند یاد کرد که دیگر روز ازو چیزی
نگیرد خواجه بشنید گفت بعد ازین بسم الله بگوئی و دست بطاق خانه میبری چندانکه خواهی گرده های کاک بدست آید
پس چنان شد و بکاکی اشتهار یافت گویند او نیز از دویست و پنجاه رکعت نماز ادا کردی و هر شب هزار بار درود

برسول صلی الله علیه وسلم فرستادی چون کرضا اشد سه شب آنرا فراموش کرد یکی از مریدان وی رسول صلی الله علیه وسلم
را بخواب دید که فرمود قطب الدین را بگو که هر شب تحفه بهر ما می فرستادی سه شب شد که نمیفرستی قطب الدین زن را
طلاق داد و به بغداد شد و بصحبت شیخ شهاب الدین سهروردی رسید پس عزم ملاقات پیر خود معین الدین چشتی کرد
او بهند رفته بود لاجرم روی بهند باز نهاد و بملتان رسید و باشیخ بهاؤالدین ذکریای ملتانی صحبت داشت قلعه والی
ملتان مرید او شد پس خواجه قطب الدین بدهلی شتافت در راه شیخ فرید شکر گنج با و پیوست خواجه بدهلی رسید خواجه
قطب الدین گوید که با عزیزان مسافر بودیم تا بکنار دریا رسیدیم و گرسنگی در ما اثر کرد ناگاه گوسپندی و نان خشک در
دهن گرفته پیدا شد و پیش ما نهاد و رفت و هم برابر آن کژدمی نزدیک رسیده خود را در آب انداخت و گذشت و با
یکدیگر گفتیم درین حکمتی خواهد بود بیا یا ما نیز از دنبال رویم دست بدعا برداریم بفرمان آلهی دریا شق شد و زمین خشک
پیدا گشت یا ان گذشتیم در زیر درختی مردی را خفته دیدیم در آمد تا او را هلاک کند این کژدم از جای جست و آن مار را هلاک کرد
در اب شد ما نزدیک شدیم تا آن مرد را ببینیم البته کسی بزرگ خواهد بود دیدیم مستی خراب بدبوی که روده واقتاده
شرمنده شدیم که این مرد شراب خوار بلی فرمان او از اعدای تو داری چنین نگاهداشت هاتفی آواز داد که عزیزان اگر
همین مصلحان و پارسایان را نگاه داریم مفسدان و گناهگاران را که نگاه خواهد داشت و هم درین بودیم که آن
مرد بیدار شد کیفیت با او گفتیم پادم شد و از آن فعل باز آمد و از واصلان حق گشت بالجمله خواجه قطب الدین بدهلی رسید
و حمید الدین ناگوری که پیش ازین در بغداد او را دیده بود و بملازمت وی آمد سلطان شمس الدین التمش صاحب
دهلی معتقد خواجه گشت خواجه معین الدین چشتی در اجمیر بود خبر قطب الدین شنیده آنجا آمد و هنگام مراجعت خواست
که او را به اجمیر برد اهالی دهلی چندان جزع کردند که او را همانجا گذاشت باجمیر شتافت و سیر او لالیا آورده که از عید خواجه
قطب الدین از نماز باز گشت چون بدان مکان که الحال روضه ایست رسید و بایستاد و متامل شد و گفت من ازین
مکان بوی دل میشنوم و در زبان صاحب زمین را طلب داشت و قیمت آن زمین باو داد و فرمود که این موضع مدفن من
خواهد بود و باید که حصه در میان حقیقی او لباسند پس بجایگاه شیخ علی سیکری آمد و در آنجا مجلس سماع بود قوال این بیت
می خواند که امیر حسن دهلوی فرموده بیت کشتگان خنجر تسلیم را + هر زمان از غیب جانی دیگر است + خواجه را این مضمون
در گرفت و بخانه خود آمد بیهوش و متحیر شده و فرمود که همین بیت بگویند قوالان همین میگفتند و او را تحیر بود تا چهار شبانروز
بست پنجم ربیع سنه ششصد هجری در گذشت و قبر ایشان در نواح دهلی کهنه از قلعه دهلی نو که شاهجهان آباد بود و تمام
روز خلقی کثیر از شاهجهان آباد بزیارت مقدس میرفتند و پنجشنبی بود که از شاهجهان آباد تا مقبره منوره اش یکی
از امرا و اغنیای شهر تا مزار شریف او میگرد و تمام شب مردم سوار و پیاده بزیارت وی میشتافتند چون در عهد عالمگیر ثانی
بشاهجهان آباد رفتم و از شهر تا مزارش خرابان راه میرفتند کسی را مقدور گذاره نبود که تا آنجا و بیشت کس از دست
حرامیان بسلامت بروند چه جای آن تا مزار شیخ نظام الدین اولیا که در شهر بود ایران ده پانزده کس متفق شده میرفتند
خواجه جلال الدین حسین معروف بخواجه نقشبند از اکابر اولیای عصر بوده وجه تسمیه نقشبند در رساله بهاریه

و در تمام فرغانه بعد از اندجان از ان وسیع بر جائیست و تا اندجان نه فرسنگ است و قلعهٔ محکم دارد و در واقعات
بابری نام آنرا اخسیکت نوشته و گفته که در خیلی جزیره ایست موسوم میر تیموری که از بخارا خربزه بهتر آنجا میشود و سمرقند
از شهرهای قدیم است و بنا کسب هنر اشتهار داشته و اکنون بپای سکندر و باشکیب معروف است اگرچه در عمارات
اشواق آن شهر چندان تکلفی بکار نبرده اند اما صفای خانش تحت گل و لاله و افزونی آب و جلکا نهایت نظارت و لطافت
را دارد خصوصاً لالهٔ هفت رنگ که خاصهٔ انوار این است چه لاله زار باسکند و گلرخ بخارا بین الجمهور معروف است
در آن ولایت چاهیست که برکم آب آنرا بپاسباید بخلطے که فاسد که در معده داشته شد دفع گردد و اگر آن آب را بجای
دیگر برند چنان گردد و اگر بسا نشیند بیرون گرد دو اگر رکوار بچون حیض آلوده ساخته در انچاه افگند صاعقه پدید آید
که دیوار ها بر افگند تا له بیرون بکند ش السوری صاعقه فرو نشود ایضاً چشمه ایست که همیشه مانند دیدهٔ ظالم بے آب
است و چون اندک سحابی بر روی هوا ظاهر شود بر فور از ان چشمه آب در سیلاب آید و در انتهای آن ولایت کوهیست
که آنرا اعیال سقره گویند و در انکوه چشمه ایست که آب آن نفت باشد و در ان کوه آهن و فیروزه حاصل میشود و همچنین
قریب آن کوه کوهے دیگر هست که سنگش چون انگشت آتش در گیرد و بسوزد و بخاکستر آن هرچه بشویند سفید و
و پاکیزه شود آورده اند که چون جهن بن افراسیاب فرزندے از مغارک بقتل رسید بعد از و احفاد افراسیاب در
ممالک توران متصرف شدند هر یک در گوشه بسلطنت رسیدند و از ایشان اندجان که سالها در ماوراء النهر و ترکستان
حکومت کردند اول ایشان **بغراخان** شهاب الدوله هارون بن سلیمان است و از جانان ترکستان بوده
و بجدود کاشغر می نشست چون دولت سامانیان ضعیف شد ابو علی سیمجور فائق از امرای سامانیان با خداوندان
خویش مخالفت آغاز نهادند و بغراخان را به تسخیر ماوراء النهر تحریص نمودند او بر اندیار استیلا یافت و در سنه سه صد
و هشتاد هجری در گذشت و بعد از و **ایلک خان** که تقوے از خویشان بغراخان بوده و علی تگین نام داشته بجای
نشست و بر بخارا استیلا یافت و باتفاق قدرخان صاحب با سلطان محمود غازی غزنوی در نزدیکی بلخ رزمے
صعب کرده بهزیمت رفت و در چهار صد و بست و سه هجری در گذشت و یکی از سلاطین ماوراء النهر **طمغاج خان**
بن محمد خان از احفاد بغراخانست چون سلطان سنجر سلجوقی از گورخان والی مرو خطاے هزیمت یافت طمغاج خان
در بعضی از بلاد ماوراء النهر بسر برد چون گورخان بدیار خویش باز گشت طمغاج خان در سمرقند بحکومت نشست طمغاج
لغت ملوک سمرقند است طمغاج خان بن محمد خان ملکی عادل و دیندار بود و بنوشتن قرآن کتابت کردی و بفروختے
و از وجه آن قوت حاصل کردی گویند و هقانی از و داد خواست او رنجه بود و گفت که در و نمانده و هقان گفت
داد و داد او را بداد و آخرین سلاطین آن طایفه **سلطان عثمان** است که در برابر بغراخان است او را گورخان
والی زاخطای دختر خواست گورخان مضایقه نمود سلطان محمد خوارزم شاه برغم او دختر خود باو داد آخر الامر میان ایشان
وحشت خواست سلطان عثمان بگورخان متصل شده خوارزم شاه لشکر بسمرقند کشید و بگرفت و او را بدست آورد و در
ششصد و نه هجری بقتل رسانید و بعد از و کسی از خانان بسلطنت رسید و گماشتگان خوارزم شاه در بلاد ماوراء النهر حکومت

کردند لیکن بگذشت که فوج چنگیز خان بر اندیار دست یافت **فصل** در ذکر بعضی از مشاهیر اقلیم پنجم **سلطان السوا ابو الحسن جعفر** بن محمد الرودکی اصل وی از رودک من اعمال بخارا بوده استاد شعراء عجم است و اول کسی است که دیوان شعر ترتیب داده گویند که سه شاعر در رتبه دولت آسایش کردند که دیگرانرا میسر نشود رودکی بعصر سامانیان و عنصری بدور غزنویان امیر معزی در زمان سلجوقیان رودکی راست **رباعی** ای از گل مشک بود تو رنگ از پی رخ ربوده تو از پی موی گل رنگ شود چو رخ بسوئے همه جو مشکین گردد چو موفشانی همه کو خواجه **عبد الخالق** غجدوانی سر دفتر خلیفه خواجگان چشت است آورده اند که چون خواجه یوسف همدانی بخارا آمد باو پیوست رفته رفته کارش بجائے رسید که در هر وقت بر اسم نماز کعبه میرفت گویند روز عاشوره جمعی در خدمت خواجه عبد الخالق نشسته بودند در معرفت سخن میرفت جوانے در صورت زاهدان درآمد گفت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که اتقوا فراسة المومنین فانه ینظر بنور الله تعالی براین خدمت هست یعنی بر سر مدار دانش مسلمانی بدرستی که آدمی بیند بنور خدای تعالے خواجه گفت که سر اینحدمت آنست که زنار ببری و ایمان آری جوان گفت نعوذ بالله که مرا زنار باشد خواجه بخادم اشاره کرد خادم خرقه از بر جوان بیرون کرد زنار پیدا شد جوان زنار سبریده ایمان آورد خواجه گفت اے یاران بیائید تا ما سر موافقت این نو عهده زنار را قطع کنیم چنانچه او زنار ظاهر برید زنار باطن را که عجب است ببریم تا چنانچه او را مزنده باشد ما تمام زنده شویم تا یاران بپای خواجه افتادند و بر تجدید توبه پرداختند از سخنان اوست که در وقت خود را نگاه دارند در وقت سخن گفتن و هنگام چیز خوردن و گفت مرشد چون سر شکار است می باید که بکوه علم خویش هر مریدی را دانسته طعمه در خوان میداده باشد **شیخ نجم الدین کبری خوارزمی** از اکابر اولیاست او را ولی تراش گفتندی چه در حالت وجد بهر که نظر افگندی ولے شدی روزی صعوه را بدید و بازی را پس او بوده صعوه باز گشت و باز را گرفت و پیش او فرود آورد و او در مدت عمر خود زیاده از دوازده مرید قبول نکرد همه ایشان از اکابر اولیا بودند چون مجد الدین البغدادی و سعد الدین حموی وغیرهما آورده اند که چون سپاه چنگیز خان متوجه خوارزم شد شیخ اصحاب خود رضی الدین او علی لالا و نجم الدین وابه و سعد الدین حمویا گفت برخیزید و بگوشه روید که آتشی از مشرق افروخته تا مغرب خواهد سوخت و این فتنه ایست که درین امت دیگر چنین واقع نشود گفت چه شده که با ما نه آئے گفت ما را اذن نیست اصحاب تحت فرمان بخراسان شدند و چون لشکر مغول بخوارزم رسید کس نزد شیخ فرستادند که از میان اینجماعت بیرون شو شیخ گفت هفتاد سال در زمان خوشی مصاحب ایشان بودم اکنون تخلف مروت نباشد پس چون لشکر مغول بکنار شهر رسید شیخ خرقه در پوشید و میان به بست و لعل هزار سنگ کرد و نیزه بدست گرفت و بیرون آمد و سنگ بر ایشان انداخت مغولان تیر باران کردند شیخ دست بر پرچم کافری زد و آن را محکم بگرفت و نگذاشت تا که بشهادت رسید و بعد از شهادت هر چند که خواستند که پرچم را خلاص کنند نتوانستند ناچار پرچم را بریدند **شیخ سعد الدین حموی** از مشائخ صوفیه و اصحاب نجم الدین کبری است از علوم ظاهری و باطنی بهره عظیم داشته روزی به ولایے رسید اسپ او از آب نمیگذشت گفت آب را تیره کنند و بگل آلوده سازند چنان کردند بگذشت شیخ فرمود

حلقه

آگاه شد و بازگشت و بسپاه پیوست و با ایشان به تعجیل براند و نزدیک بقلعه رسید و چهل و سه نفر را پیش ایشان گذاشت
و صد نفر را از همان راه بقلعه درآورد و خود با دو صد نفر بر در بایستاد آنانکه بقلعه رفته بودند محافظان را که مست
خواب بودند بکشتند غلغله در حصار افتاد اهالی قلعه بیرون دویدند صاحبقران بر در ایستاده بود هر که آنجا میرسید
بقتل میرسانید چون در قلعه کسی نماند صاحبقران با همراهیان و زن و فرزند امیر خوفی را بدست آورد و امیر موسی و ملک
بهادر با دوازده هزار سوار که بآن حدود در اقامت داشتند بمحاصرهٔ قلعه قرشی پرداختند صاحبقران دل بر شخص نهاد
و روزی با سه نفر از قلعه بیرون آمده رزمی صعب کرد و شصت تن از مخالفان گرفته بقلعه درآمد و بعضی از مخالفان
جدا شده بقلعه آمدند و بصاحب قران پیوستند و بالآخر امیر موسی از فتح قلعهٔ قرشی مایوس شده برخاسته رفت صاحبقران
بر قلعه مستولی شد **بخارا** از شهرهای معتبر توران است در مغرب روی بسمرقند واقع است و از سمرقند بیست و پنج فرسخ
است و بکثرت خلایق بسیاری غله و خوبی میوه خصوص خربزه بر تمام ماوراء النهر رجحان دارد و از حذیفة بن الیمان
نقل است که رسول صلی الله علیه وسلم فرموده باشد که در ماوراء النهر شهری مفتوح شود که مردمش مستغرق رحمت الهی باشند
و بخارا را از آن فاخره گویند که روز قیامت بکثرت شهدا فخر بدیگر شهرها [illegible] و از آن شهر چندان اولیا و غیره برخاسته
اند که به تحریر در نمی آید و در خاتمه روضة الصفا گوید که در ظاهر آن شهر باغ و بستان فراوانست و مردم آنجا عمارت
را در غایت استحکام میسازند و در زمان سابق سوری بگرد بخارا کشیده بودند که قطر آن دوازده فرسنگ بود و چند گاه
مردم محلات آنجا با یکدیگر بموجبی در مقام جنگ و معارضه می آیند و بسنگ و فلاخن سر و روی یکدیگر را خون آلوده
می سازند و آن حرکت را موجب افتخار و مباهات میدانند و آن شهر را چنگیز خان قتل عام نمود و بعد از آن مسعود
یلواج آنرا آباد ساخت آورده اند که در سنه ششصد و سی و شش هجری در موضع تارات که سه فرسخ بخاراست
مردی محمود نام ظاهر شد گفت چنان مرد که از غیب منبیاست خبر میدهد و بسیاری با او بگرویدند شمس الدین محبوبی از
عمار بخارا با او پیوست پدر من در بعضی مصنفات ذکر کرده که عنقریب مردی ظاهر شود و بر همه جهان مسلط گردد
این ما ست از این سخن سایر اهالی بخارا معتقد محمود به اتفاق ایشان در بخارا بر تخت نشست و خطبه بنام محمود خواندند
و داروغه بخارا از شهر بیرون رفت و با طائفهٔ مغول روی بشهر نهاد و محمود مازندرانی و شمس الدین محبوبی برزم پیش
آمدند مغولان شنیده بودند تیری که بلشکر محمود اندازند باز میگردد مغولان خواستند که بهزیمت روند دو تن از مغولان
جرات کرده دو تیر انداختند و از عجایب الاتفاقات هر دو بمحمود مازندرانی و شمس الدین محبوبی رسید ناگاه غباری عظیم ساطع
شد مغولان که از قتل محمود مازندرانی اطلاع نداشتند آن را بکرامات او حمل نموده بهزیمت رفتند بخاریان تعاقب مغولان
نموده بسی را بکشتند و از محمود مازندرانی نشانی نیافتند گفتند از غیب گرد در و باز اندیش برادرانش محمد و علی را جانشین
ساختند او دست بفساد برداشتند قراخانه لومان دو امیر را بفرستاد تا با ایشان مصاف دادند محمد و علی را با بیست هزار
مرد بقتل رسانیدند **فرغانه** ولایتی است در کناره معمورهٔ عالم واقع شده شرقیش کاشغر و غربیش سمرقند جنوبش کوهستان
بدخشان و شمالش اگرچه پیش از این آبادانی داشته مثل المالیغ و المالون و بانگی که آنرا اطرار میگویند اما اکنون جهته

عبور جنود اوزبک خراب است مرزا عمر بن سلطان ابوسعید پادشاه سلطان محمود بن محمد میرزا امیرانشاه بن امیر تیمور
صاحبقران گورکان حکومت فرغانه و اندجان وغیره داشته او را سه پسر بوده از آن جمله است میرزا بابر که بپادشاهی
هندوستان رسید و در واقعات بابری آمده که سرو ج الشیم که آنرا مهرگیا خوانند و در فرغانه میباشند اما دیده نشده
راقم حروف گوید که آن گیاه را در هندوی لکهنا کهنی گویند و بجای کاف جیم فارسی برآمده و آن در هندوستان
در نواح بنارس اکثر پیدا میشود و آن بیخ لفاح بریست بشکل دو انسان که روی بر روی یکدیگر داشته باشد و او را
سنگ کن نیز نامند چه آن را از سگ میکنانند بطریق که اطراف آنرا حفر میکنند تا بیخش از زمین مکشوف شود دست
گردد پس ریسمان در بنه آن پیچند و طرف دیگر ریسمان بر گردن سگ بندند از دو سه قدم پاره نان به سگ
مینمایند و میطلبند آن سگ در آمدن شتاب و قدری قوت کند بیخ آن گیاه از زمین کندیده شود آز زمین برآید این تدبیر
جهت آنست گویند که ایشان اگر آن را بکنند دستش خشک گردد و این اصلی ندارد و نزد راقم در این باب اشتباهیست عجب
چه هر که گیاه انسانی را خراب و ضایع کند دستش خشک گردد پس آنکه انسانی اصلی را منهدم و خراب سازد و آنرا چه حال
واقع شود آب شیحون باب خجند اشتهار دارد و از طرف شرق و شمال آمده در میان آن ولایت جریان می پذیرد و
از جانب شمال خجند و قباک که حالا بشهر چه مشهور است گذشته بجانب ترکستان میرود و در ریگ جوب میشود و در
فرغانه هفت شهر خرد و بزرگ است و از آنجمله پنج بجانب جنوب و دو طرف شمال دریا واقع شده و در شهرهای جنوب
یکی **اندجان** است که در وسط فرغانه واقع شده و حصارش در غایت حصانت محکم است و چند جوی آب همیشه در درون
قلعه جاریست و مرغ دشتی که ترکان قرغاول و فارسیان تذرو گویند در اندجان بسیار باشد و در واقعات بابری
آمده که در آبدار سکنه یکمرغ دشتی چنان میشود که حتی که او را انشار کنند چهار کس از خوردن او سیر شوند و نکو میوه اش خوب میشود
اما آب و هوایش نیک نباشد و آشوب چشم در آنملک بسیار باشد **اوس** مابین شرق و جنوب اندجان واقعست باللطافت آب
هوا اطرافش وقت بهار در غایت سبزیست **مرغیان** غربی اندجان واقع شده و اندجان هفت فرسنگ است
و از فواکه آنجا زردآلو خوب میشود و سفر دکوهستان است مابین مغرب و جنوب با فرغان نه فرسنگ است و بوفور آبهای
روان و کثرت باغ بوستان رجحان به اکثر جاها میدارد و در کوهستانش بجانب جنوب پارچه سنگ است ده گز عرض
و ده گز طول که همه چیزها در و منعکس و منقش میگردد مانند آئینه بدین سبب آنرا سنگ آئینه میگویند **خجند** بجانب غربی
اندجان واقع شده و از اندجان پنج فرسخ است انار آنجا خوب میشود و قلعه اش بغایت مستحکم و بر شمال رودیا اش
کوهیست موسوم بمغل که فیروزه و دیگر چیزها در آن کوه یافته میشود و سرکارگاه نیک میدارد و آشوب چشم در آنجا بغایت
میشود حتی که گنجشکان را در آن ولایت آشوب چشم میباشد و در میان خجند و کند بادام که هم از توابع خجند است دشتی است
که همیشه در آن دشتها باد بشدت میوزد گویند وقتی چند درویش بدان دشت رسیده اند و شدت باد بنوعی
بود که ایشان را پراگنده ساخت و بعد از آن بطلب یکدیگر در آن دشت های درویش گفته تمامی هلاک شده اند و
از آن زمان تا حال آن دشت را هاء درویش مینامند **خنکیت** و **اخسیکث** نیز گویند و بشمال رود شیحون واقع است

و در واقعات بابری گوید که اهل سمرقند در عهد خلیفهٔ ثالث عثمان بن عفان مسلمان شده اند و از تابعین قثم بن عباس
بدان ولایت دست یافته بعضی او را داخل صحابه شمرده اند و قبرش در سمرقند است مشهور بمزار شاه سمرقند در زمان فرمان
روائی صاحبقران تختگاهش بود و نوعی آبادی داشت که بر جمیع بلاد ایران و توران ترجیح داشته ابعد ازان الغ بیگ گورکان
در آبادانی آن کوشیده و در وسط آن شهر مدرسهٔ رفیع و خانقاهی منیع بنا نموده و رصدی هم بلند رنج بنا نماد تا حال القادیم
را ازان زیج اخراج نمود چه قبل ازین زیج ایلخانی که هلاکو خان بن تولیخان بن چنگیزخان باشد بیشتر معمول باشد و این
در واقعات بابری است که ابتدای رصد بستن از بطلیموس حکیم شده پس ازان در هندوستان راجه بکرماجیت در اوجین
و دهار انگری رصدی بسته که تا حال در مغول آن زیج است و در زمان اسلام اول رصدی که بسته شده است در عهد
مامون عباسی بوده آن زیج مامونی گفته اند بعد ازان تا زمان هلاکو خان دیگر رصدی بسته نشده بود راقم حروف گوید که
راجه جی سنگه سوائی کچهواهه در سلطنت محمد شاه بادشاه گورکانی در شهر جینگر که از ابنیه و نشیمن او بوده است و در شاهجهان آباد
به تمام نماند و از جی نگر بنیز گویند که به اهتمام نرسید الحاصل در سمرقند جائی است که آنرا دشت جلوران گویند از حدیث رسول
صلی الله علیه وسلم آورده اند که در روز قیامت هفتاد هزار شهید از انجا برخیزد که هر شهیدی هفتاد هزار کس را شفاعت
کند چون در آن عرصه آنمکان مسکن کفار بود و حقیقت این حدیث بر ارباب کیاست پوشیده بود سلطان سنجر را با کفار
فراخنای محاربت دست داد خلقی کثیر از لشکر اسلام بدرجهٔ شهادت رسیدند و در زمان مغول نیز بسیاری از مسلمانان در آن
مکان شهید شدند هر آینه معنی این حدیث بر همگنان روشن گشته و در اطراف سمرقند مزارهای نیک است که یکی ازان
کان گل نام دارد که بجانب شرقی سمرقند واقع شده دیگر سیاه آب که آب رحمت میگذرد و در اطراف آن تمام انگیز است
کسیاه آب از وی گذشته بکان گل میگذرد و اطراف آنرا چنان احاطه نموده که بعد از دو سه موضع جای عبور نیست و دیگر
اولانگ غول و کول برس خوانند و آن مغاکی است چه کوی یکطرف آن واقع شده اکثر میوه در سمرقند خصوص سیب و بهی
و امرود و انگور و انار و خربزه بس خوب پیدا میشود که هر کدام پسندیده باشد **کش** در جنوب سمرقند واقع شده سمرقند ازانجا بست فرسنگ است
و بنابر آنکه اطراف آن در غایت خضرت و سرسبزی میباشد هر آینه قبة الخضرا و سبز شهرش نامند و فواکه اش در غایت خوبی
میشود و از جمله مضاف آن یکی **لکاب سبز کاهی** است که مسقط الراس امیر تیمور گورکان است و امیر تیمور هر چند سعی کرده که
که آن شهر را دار الملک سازد بنابر قرب و جوار سمرقند آن مطلب بحصول نپیوست پوشیده نماند که راقم حروف میخواست
که بندی از احوال صاحبقران تیمور گورکان و اولاد و احفادش در تحت کش سمرقند که دار الملکش بود بقلم آرد بنابر آنکه مولد
آنجناب در یکی از مضافات کش است چنانچه گذشت و نیز مزار صاحبقران بسیاری از اولادش در شهر مذکور است چه از زمان
صاحبقران هر که آنجا می مرد نعش او را بکش آورده دفن می کردند اما چون سلطنت چنگیزخان پیش از سلطنت صاحبقران
بوده بلی هر دو سلسله بکمال واقع می شد از آن عزیمت درگذشت در اقلیم ششم در ضمن ترکستان احوال بغداد چنگیزخان و صاحبقران
که یکی اند مع احوال چنگیزخان و اولادش نوشته و بعد ازان تذکرهٔ امیر تیمور گورکان و اولاد و احفادش بر سبیل اختصار
بیان خواهد کرد بالله التوفیق **لسبعی لسف** در زمان گذشته معموری موفور داشته و چندی ویران و باز آباد گشته تا اکنون

موجود ست او را قرشی و بجهت نیز گویند و چون بزبان مغول قرشی بمعنی گورخانه هست و غالب که بعد از تسلط چنگیز خان باین
موسوم گردیده و اگرچه کم آب است اما بقاعش نیک بحصول میشوند و در فصل بهار بغایت سرسبز میشود و در ماوراء النهر طایری
است که ترکان آنرا ماغری قرا گویند چون در قرشی آن مرغ بسیار میباشد هر آینه آنرا مرغک قرشی می نامند و قرشی بجنوب
سمرقند واقع شده سمرقند هژده فرسنگ است که عطای بن مقنع افراسیابی ساحری ماهر بود و بمذهب تناسخ قایل گشت و بماوراء النهر
رفت و دعوی الوهیت کرد گفت حق تعالی در صورت آدم علیه السلام جلوه کرد لاجرم ملائکه را بسجده او امر کرد و همچنین در
صورت انبیا و اولیا و حکما حلول میکرد تا نوبت بابو مسلم مروزی رسید اکنون در من حلول کرد او را گفتند پیش از تو کسان
دعوی ثبوت کرده اند و بقتل رسیده اند و تو دعوی الوهیت میکنی ناچار بقتل رسی گفت میکوکردند که ایشان را
بکشتند چه من آنها را ایستاده بودم بالجمله عطا از عجایب و غرایب انچه مینمود یکی آن بود که در نخشب چاهی ساخت و
از ان ماهی طلوع میکرد و چهار شهر از پرتو آن روشن میشد و آنرا ماه نخشب و ماه مقنع و ماه سیام نیز گویند عوام پرستش
آن قیام مینمودند و مسلمانان قصد او کردند و ماه مقنع بقلعه متحصن شد و چون بر هلاک خود متیقن گشت قدم را گفت من بآسمان
خواهم رفت پس سرابی ساخت و خود را در ان انداخت که همه اعضایش بگداخت و جز موی و سرش باقی نماند مسلمانان
بقلعه در آمدند و اتباع او را بقتل رسانیدند و از هر یکی پرسیدند که خدای شما چه شد گفت بآسمان رفت پس کنیزکی ایشانرا
خبر داد که چون کار بر او تنگ شد اقربای خود را بزهر هلاک کرده خود را هلاک ساخت معاذ بن مسلم سر او را که از گداختن باقی مانده
بود در یکصد و شصت و نه هجری نزد مهدی عباسی ببغداد فرستاد و چنگیز قلعه قرشی را امیر تیمور صاحبقران گورکان بکمال
پردلی بدست آورد چه وقتی که صاحبقران به سلطنت خود رسیده بود میان او و امیر حسین که خواهرش در نکاح امیر تیمور
بود مخالفت روی داد و در هفتصد و شصت هجری مصلحان مقرر ان نمودند که هر یک با سه صد سوار از سپاه خود
بیرون آید و در فلان جا با یکدیگر ملاقات کنند صاحبقران با سه صد سوار متوجه آن وادی امیر حسین شد گمان برد که او را
شبخون است سه هزار سوار برزم صاحب قران فرستاد ایشان در راه بصاحب قران رسیدند و بعد از رزم صعب ظفر
یافتند انجه بقیه سپاه صاحبقران رسید سپاه متفرق گشت صاحبقران بقرشی شتافت و اهل و عیال و سپاه خود بگرفت
و از جیحون بگذشت و بماخان رفت امیر حسین بقرشی آمد و امیر موسی را امیر مهمات آنجا داد صاحبقران ایلچیان
نزد ملک حسین کرت والی هرات و محمد بیگخان قربانی حاکم طوس فرستاد تا متعلقان او را جای دهد در راه کاروانیان
بگرفت و ایشان را از زمین ماوراء النهر مانع آمد تا آنکه جمعی کثیر از کاروانیان گرد آمدند پس آوازه در انداخت که بهرات میروم
و به آن جانب روانشده کاروانیان را راه کرد چون کاروانیان بسلامت راه رفتند و بازگشت در همان منزل افزوده آمد
کاروانیان بماوراء النهر رسیدند و گفتند که صاحبقران بهرات رفت و در آنوقت سه صد و چهل و سه سوار بود و ندمای امیر حسین
دوازده هزار سوار در حوالی و نواح قرشی اقامت داشتند و صاحبقران از جیحون بگذشت و روی بقرشی نهاد و هنگام
شب به بر کنار که موضع است قریب بقرشی رفت سپاه را همانجا گذاشت با دو کس کنار خندق قرشی شتافت
و از ممری که آب بحصار میرفت تا بزانو در آب درآمد و بخاک ریز رسید دلهای قلعه را بدیده از محافظان خبری ایشان

گنجه دیگران به ایران شتافت براق صاحب پیشکش و چیزی بهر او فرستاد و باستقبال آمد و او را بشهر برد روزی سلطان بشکار
رفت براق در قلعه ببست و پیغام داد که این عرصه حشم سلطان بر نیابد و این قلعه را ناچار کوتوالی باید و این خدمت را
از من کسی مناسب تر نیست سلطان متوجه فارس شد اتابک سعد بن زنگی پسر خود سلغرشاه را باستقبال فرستاد و عذر
باستقبال نرسیدن خود کرد سلطان عذرش بپذیرفت و دخترش را بخواست و چندی در شیراز بماند و باصفهان شد اتابک
علاء الدین و اتابک سام صاحب یزد و نجد بخدمت آمد سلطان بنابر کبر سن او را پدر خواند و به پهلوی خود نشاند و امارت اصفهان
داد و بری رفت و در خانه برادرش غیاث الدین که آنجا بود نزول نمود و نور الدین منشی در مدح او قصیده بگفت که مطلع آن
این است **فرد** بیا جانان که عالم شد دگر باره خوش و رنگین ٭ بعز خسرو عالم الغ سلطان جلال الدین ٭ پس سلطان
متوجه ششتر شد ناصر الدین عباسی و سمور را با هشت هزار سوار بر رزم او فرستاد و کوتوریا مانند ناریل روان کرد که مظفر الدین
کوکبوری با ده هزار کس باو شوند و قرسمور باغرور و غرور پیش از رسیدن مظفر الدین برزمگاه شتافت و بقتل رسید سلطان
بنگریت رفت و بر مظفر الدین کوکبوری ایلغار کرده او را اسیر ساخت و بعهد و پیمان بگذاشت و بتبریز شتافت اتابک ازبک
بقلعه سحق پناه برد و ملکه خاتون بنت سلطان طغرل سلجوقی سلطان را از باره دید و عاشق شد و دعوی کرد که شوهرم مرا طلاق
داده سلطان بوساطت عز الدین قزوینی او را بخواست و بر شهر استیلا یافت و عز الدین را قاضی ساخت اتابک ازین غصه
نمود آذربایجان سلطان را صاف شد پس بغزای گرجیان شتافت و در ششصد و هشت و دو هجری ظفر یافت دیگر بار
در ششصد و هشت و پنج هجری بغزای گرجیان رفت بنفس خویش مباشر رزم گشت و مرد خواست و سه دلاور گرجیان را
پی یکدیگر کشت و بهور خازنین برزم او آمده بود اسپ سلطان از کوفتگی سستی میکرد سلطان از اسپ جسته به نیزه کار او
بساخت و با فوج خویش بسر تازیانه اشاره کرد تا سایر سپاه برزم پرداختند گرجیان بهزیمت رفتند و در ششصد و هشت هجری
اخلاط را قهراً قهراً بگشود و بادشاهان روم و شام متفق شده متوجه اخلاط شدند سلطان با وجود مرض به استقبال شتافت
رزمی صعب کرد و نزدیک بآن شد که سلطان ظفر یابد و درانحالت در محفه غش کرد و خواصان محفه را دو سه قدم بازپس
بردند تا اندکی برآساید رایات خاصه از پی حرکت کرد و سایر سپاه بگمان آنکه بهزیمت میرود بگریختند سلطان ناچار باخلاط
بازگشت و چون شنید که فوج چنگیز خان بیاید برای خبر جاسوسان را بفرستاد ایشان خبر آوردند که فوج مغول
بازگشت سلطان شاد شده بلهو و لعب پرداخت و بکناره از امور ملک غفلت ورزید و چون روزی چند بگذشت لشکر مغول
در رسیدند اورجان که رکن سلطنت بود سلطان را بیدار کرد و آبی سرد بر سرش ریخت تا سکرش کمتر شد و روی براه نهاد
اورجان ساعتی کوشش نموده عاجز آمده بهزیمت رفت و بعضی گویند که او طمع در اسپ و لباس وی کرده هلاک کردند
و نیز گفته اند که لباس صوفیان پوشیده و سیاحت گزیدند و از شیخ علاء الدین سمنانی منقولست که او یکی از مردان خدا
ذکر بعضی از وزرای خوارزم شاهیان نظام الملک ناصر الدین محمد بن صالح خوارزمی وزیر خوارزم شاه بود
بالآخر از افراط طمع معزول گشت و بعد از عزل او سلطان منصب وزارت را به پنج شخص مقرر نمود مجیر الملک کافی الدین
و تاج الدین نیشاپوری و ضیاء الملک زوزنی و نجم الدین کلاربادی و فرید الدین الشان بایکدیگر نفاق ورزیدند

رعایا از ظلم شده و شکایت نزد سلطان بردند همه را معزول فرمودند و بدرالدین عمید را وزارت دادند بدرالدین عمید از بزرگان سلطان محمد خوارزم شاه بود وزارت یافت و در آخر عمداً توهم نموده بگریخت و بچنگیز خان نوشت چنگیز خان بارشادش فهم همان نامه جواب نوشت بدرالدین آنرا بقاصدی داد و بلشکر خوارزم شاه فرستاد و او را گفت چنان کن که بدست سلطان گرفتار شوی تا قاصد بفرموده عمل کرد چون خوارزم شاه نامها بدید از آن استوهم شد و از آن بود که بجنگ بگریخت ماوراء النهر ولایتی است در غایت معموری و آبادی شرقی آن فرغانه و غربی آن خوارزم و شمالش ماسکند و جنوبی آن بلخ بخت کرت وافزونی غلات و بسیاری میوه جات و وفور مراعی و مواشی ترجیح بر بسیارے ولایت دارد یکی از غلامان معمورے اند ماراینست که هرگز قحط نشود و اگر شود چندان نماند و مردمش از رعایا و غیر اصناف شجاع و سپاهی باشند و معدن بسیار دارد ما بین بحر جیحون و سیحون واقعست منبع جیحون باعتقاد صاحب مسالک و ممالک کوهستان بدخشان است و بعقیده دیگران نیال چناتیان در میان مغرب و شمال واقع شده بعد از مسافت بسیار آب خس بر وختم گشته بولایت قباد بآن آمد در آنجا پنج آب دیگر و ران داخل شد جیحون بجهه ول پیوند و آن موضع را پنجاب نامند بعد از آن کنار بلخ و مهر ندگشته به بحر خوارزم منتهی میشود و در زمستان رود جیحون بمرتبه منجمد میشود و مینخ بندد که چند ماه الوس و احشام مع کلبه و قبله بر زبران نشنید که اصلا پیدا نیاید و در عجایب البلدان آمده که بدریای جیحون کوهی است و بران درختی است در مهرگان برگ آن فرو ریزد و روزے چند بر زمین بوده بعد آن مرغی شده طیران نماید و شخون بر رود وی عظیم است و منبع آب در ولایت ترکستان جائی است که آنرا اشخون خوانند و آن آب بریش از آن که بسیاری از ولایت را قطع کنند بجز خوارزم ریزد و شخون را بعضی صغان و برخی آب شهر شهر حسنه خوانند مولف مسالک مسالب آنرا آب حاج خوانند و چون دار الملک ماوراء النهر سمرقند است ابتدا ازان بنماید سمرقند از بلاد معظم توران است بر جنوب بغداد افتاده و در آثار البلاد گوید که اول آن شهر را کیکاوس بن کیقباد کیانی بنا نهاد و پس ازان اسکندر ذو القرنین عمارت نمود و مولف هفت اقلیم از خاتمه روضة الصفا میگوید که در زمان سابق قلعه داشت که مسافت دورش پنجاه هزار گام بود و بمرور منهدم گشت و چون جهان پهلوان کرت شب که از اجداد رستم بن زال در عهد ضحاک و فریدون بوده بدان جا رسیده گنجی یافت و فرمود تا از آن گنج قلعه را ساختند پس ازان گشتاسپ بن لهراسپ کیانی آن قلعه را آبادان ساخت و دیواری میان ولایت ماوراء النهر و ترکستان کشید چون نوبت باسکندر ذو القرنین رسید در وسعت آن افزود و آن بود تا اینکه سمر نامی از سلاطین یمن بزاخفا دیج از اکسران شهر را ویرانکرد و از آن عمارت اثری نگذاشت بنا بران بسمرقند اشتهار یافت عرب آن را معرب شناخته سمرقند بگفت نبذی ازین حکایت در ضمن یمن آمده احوال سلاطین آنجا گذشت و برخی بدین وجه توجیه کرده اند که چون ابوکرت سمر بن افریقس بادشاه یمن بجانب مشرق نهضت نمود و بهجرت بلده معد که در آن آوان آبادی تمام داشت امر فرمود و وزیر ایران شهری دیگر احداس نموده که ترکان آن شهر را سمرقند گفتندی یعنی و سمر چه کند بزبان ترک نام ده است بعد ازان بمرور ایام بسمرقند مشهور گشت و در حبیب السیر آمده که در زمان ولید بن عبد الملک قتیبه بن مسلم الباهلی از جانب حجاج سمرقند را محاصره کرد و حاکم آنجا بعد از پنج ماه طالب صلح شده خراج قبول نمود قتیبه بعد از صلح بسمرقند در آمد و مسجدی بساخت و هر بتے که یافت در آتش انداخت

رفت و بجزیرۂ آبسکون پناه برد و سپاه مغول که جبه نویان بتعاقب او فرستاده بود بجد و جهد بجزیرۂ آبسکون نرسیدند
بازگشتند و قارن دز را محاصره کردند اهالی قارن دز که هرگز از تنگی آب هیچگاه از راه برج کشیده بودند در آن زمان برکها جاری گشت
ترکان خاتون و ناصر الدین وزیر سلطان را پیاده نماند از حصار بیرون آمدند و همانساعت باران عظیم بارید مغولان تمام اهالی
قلعه را بخدمت چنگیز خان فرستادند چنگیز خان همه مردان را نیز از نسوان بکشت این خبر در جزیرۂ آبسکون بسلطان
محمد خوارزمشاه رسید بیماریش از نهایت حزن زیاده گشت و در گذشت بهر او کفن نیافتند همانجامه که در بر داشت و نعشش کردند اینمعنی
در روی سنه ششصد و هفده هجری اتفاق افتاد و هیچ شی آن طرفه تر گویند که در آن ایام که سلطان از سپاه مغول بگریخت
و پهلو تهی کرد پسرش جلال الدین منکبرنی گفت همه کس خدا را تعالی داند از گروه بیدین گریختن سزاوار نباشد گفت ای
فرزند آنچه من شنودم تو نمیشنوی گفت آن چیست از روزی که یاجوج خان خانه اتفاق افتاد در دیوار شنودم آنها الکفرة
اقتلوا الفجرة یعنی ای کافران بکشید فاجران را پس ما فاجریم و مغولان کافران مرا هم بهراس برین متوسل گشت و گفته اند
که علیه السلام پیشتر و سپاه چنگیز خان هر چه از مملکت خوارزمشاه بچنگ آوردند بکشتند مردم آن شهر را قتل عام نمودند و هر شهری
که بصلح و امان بگرفت بعضی از اهالی از قتل عام نجات داد و گویند که خوارزمشاه در سنه ششصد و یازده هجری جاسوسان
بلشکر چنگیز خان فرستاده بود بیامدند و گفتند سپاهش از مور و ملخ زیاده است و لشکریانش اگر سالها و ماهها مشغول جنگ باشند
باین محتاج نشوند که چیزی از آن بیرون آرند و گوسپند و بز و اسپ و امثال آن با خود دارند و بشیر و دوغ قناعت کنند و
با پای خویش زمین را بکنند و بیخ های خورند و از علف و چوب گیاه توجه نکنند و مطلق نخورند و آن گروه حلال و حرام نشناسند
و گوشت سگ و خوک و سایر حیوانات بخورند و عقد نکاح ندانند و با زنان پدر فساد کنند و چون بر خصم ظفر یابند خورد و
بزرگ را بقتل رسانند و اگر بآب بزرگ رسند کشتی نخواهند پوست جانوران را بیکدیگر بدوزند و آنچه که دارند در آن نهند
و بدم اسپ ببندند و سرش محکم سازند و از آب بگذارند خوارزمشاه عظیم متوهم شد بالجمله قتل و غارت چنگیز خان در ضمن
اقلیم ششم در تحت ترکستان مسطور است و بعد از سلطان خوارزمشاه پسرش **غیاث الدین شاه** بکرمان شد
والی آنجا راه ندادنا چار بفارس شتافت و اتابک سعدی زنگی را بکشت و بعد از رفت و چندی بسر برده مرتبۂ دیگر براق
حاجب بعهد و پیمان او را نزد خود خواند غیاث الدین بکرمان رفت و براق حاجب استقبال نمود و بشهرش در آورد
و با او شریک مسند نشست و غیاث الدین را بفرزند خطاب کرد روزی غیاث الدین او را گفت اینهمه نخوت ترا که داد
گفت آنکه از سامانیان بغلامان ایشان غزنویان و از سلجوقیان و بندگان ایشان خوارزمشاهیان داد پس طوعاً و کرهاً
غیاث الدین را بخواست و بالآخر غیاث الدین را هلاک کرد و مادر وی زاری آغاز نهاد و براق او را در ششصد و هفتده
هجری از پی پسرش فرستاد و دیگر از پسران خوارزمشاه **جلال الدین منکبرنی** او را از آن منکبرنی گفتند که خالی
بر بینی داشت و او بعد از فوت پدر از جزیرۂ آبسکون برآمد و عزم خوارزم کرد و برادرانش آقا سلطان از براق تا امرا
که آنجا بودند بخدمت آمدند جلال الدین امرا را منافق یافت و بطایفۂ اندک روی به نیشاپور نهاد و از ذنب سپاه مغول
رسید و همه روز رزم کرد و شب بدر رفت و برادران وی از پی بدانجا رسیدند مغولان یکی را از آنها زنده نگذاشتند

جلال الدین بغزنین که بعد پدر او حکومت آنجا داشت رفت سیف الدین عراق که امرا بدر رکش با چهل هزار مرد و یمین الملک
والی هرات بخدمت وی آمدند جلال الدین در غزنین استیصال یافت و روی بلشکر مغول نهاد و هزار کس از ایشان را بکشت
فیقتو ریوبان بحکم منکو خان با سی هزار سوار عزم رزم او کرد و جلال الدین بزیبگاه شتافت پادشاه پیاده شده بفرمود تا جامهٔ
اسپان بر میان بندند و از صبح تا شام رزمی صعب کردند دیگر روز فیقتو ر بفرمود تا هزار سواری از چوب و نمد مثال از عقب خویش
نصب کنند ایشان چنان کردند سپاه جلال الدین بگمان آنکه لشکری دیگر مدد مغولان آمد هزیمت خواسته رفتند جلال الدین
ایشانرا دل داد و روی برزم نهاد و جنگی صعب کرده ظفر یافت در آن سال هفت بار با سپاه مغولان مصاف داده مظفر گشت
و چنگیز خان از طالقان متوجه اندراب شد و قلعهٔ آنرا بگرفت و قتل عام نمود و بامیان شد و بکشود و هر کرا یافت بکشت و در ششصد
و هیژده هجری قصد غزنین کرد چون جلال الدین آگاهی یافت مجال توقف ندید و عزم هندوستان کرد و چنگیز خان از پی برآمد و بر آب
سند که عبارت از آب اتک است با و در رسید سلطان جلال الدین با سه هزار سوار برزم پیش آمد و سه صد سوار مقدمه ساخت
و هزار بر میمنه و هزار بر میسره گماشت و ششصد سوار در قلب بایستاد و سپاه چنگیز خان که زیاده از قطرات مطرات بودند بیکحمله
از مقدمه و میمنه و میسره اش اثری نگذاشتند سلطان با آنکه در قلب بودند بمیدان شتافت و رزمی صعب کرد و چنگیز خان
از غایت شجاعت او متعجب شده امر فرمود که زنده او را بدست آرند جلال الدین رزم میکرد تا آنکه زیاده کسی با او نمانده پس
لشکر دشمن حمله برد و ایشانرا دور کرد و جوشن بینداخت و چتر خویش برگرفته بار بر اسپ زد و خود را بدریا افگند آنانکه با مانده بودند
با او موافقت کردند چنگیز خان بکنار دریا آمد و امر کرد که بتیر زنند آب سند بخون مبدل گشت و جلال الدین نجات یافته
بساحل رسید و خبر چتر کرده در سایهٔ آن بنشست چنگیز خان نامدبفرزندان گفت پسر چنین باید آوازی بشنید که
ای شاهزاده قدری عناداری برخیز تا بنگرم جلال الدین برخاست چنگیز خان گفت بنشین که غرض من قربان بردن تو بود
اکنون بسلامتی برو پس امر کرد که اولاد و ابنای او را آنچه در قید داشت در برابرش بکشتند تا جلال الدین هفتاد کس از
لشکریان از آب گذشته بودند جلال الدین هنگام شام روی براه آورد و در ششصد و هفت هجری بطایفهٔ قاطعان طرق
رسید بهمراهیان که سلاح در آب انداخته بودند گفت ما از جنگل چوبها برید و بر ایشان شبخون زدند و اسلحهٔ ایشان
قطاع الطریق بدست آوردند پس پانصد مرد برادر کرد آمدند و جلال الدین رزم چهار هزار مرد از هنود که در آب حد اقامت
داشتند رفت و بسیاری را بکشت و قریب شش هزار کس بانتقام روی با او آوردند جلال الدین بر ایشان نیز ظفر یافت
و لشکریانش بسه هزار رسیدند جلال الدین بسوی دهلی شد و از شمس الدین التمش که در آنهنگام سلطنت دهلی
داشت جای خواست که چندی بسر برد شمس الدین از شجاعت وی بترسید و ایلچی وی را زهر هلاک کرد جلال الدین
از و نا امید شد و تاج الدین خلجی را بکوه جودی فرستاد و مانعی خواسته آورد پس ده هزار مرد گرد کرده دختر رای گهکهار سنگ
را بخواست ناصر الدین قباچه والی ملتان با هشت هزار سوار عزم دیار رای کرد جلال الدین شش هزار مرد دیده ور آ
فرستاد ایشان برفتند و ماچه را بشکستند سلطان عزم ملتان کرده قباچه ظفر یافت و شهر باچه بسوخت و لشکر از راه
سند بگجرات فرستاد در آن اثنا خبر مراجعت چنگیز خان و استیلای برادر خویش غیاث الدین بعراق شنیده از راه

شهری مختصر است اما در کمال معموری چنانکه بیست هزار خروار ابریشم هر سالی در انجا بهم میرسد و شهری میشود و از میوه ها سیب و
انار و هندوانه در غایت خوبی بحصول می پیوندد **بیلقان** از ابنیه قباد بن فیروز ساسان است و آب و هوای نیک میدارد
و از مضافات آن دره ایست در کمال خضرت و سیرابی دارد در غایت حرارت که بخار آن مانند شعله آتش گدازنده و
سوزنده است چون قدمی چند جریان پذیرد در منافذ اشجار فرو رود و بمقدار یک تیر پرتاب پنهان گشته باز ظاهر میشود
و در نهایت خشکی و کوارندگی پوشیده نماند که پادشاه شروان را شروان شاه گویند و در نسب ایشان بعضی گویند که از نسل
بهرام چوبین اند و بقولی بار دشیر بابکان میرسند و مولف تاریخ صبح صادق بجاماسپ عم نوشیروان میرسانند آورده اند که جاماسپ
ایالت اندیار داشت بعد از و اولادش آنجا سلطنت کرده اند تا انکه ابو الهیجا منوچهر الملقب **بخاقان** بادشاه
شد و خاقانی شاعر را تربیت کرد و در تخلص بخود منسوب ساخت و چون سلطنت شروان بعهد **سلطان خلیل** ابن شیخ
شروان شاه المشهور بفرخ بسیار رسید و شروان شاه تاریخ جلوس اوست و در زمان او سلطان حیدر صفوی
پدر شاه اسمعیل صفوی لشکر بشروان کشید و کشته شد پس چون شاه اسمعیل خروج کرد در سنه نهصد و هفت هجری در حوالی
شماخی با شروان شاه فرخ بسیار رزمی صعب کرده او را بقصاص خون پدر بقتل رسانید و بالآخر روزگار شروان شاهیان
در نهصد و چهل و پنج هجری سپری گشت و آن مملکت در تصرف سلاطین صفویه ایران در آمد **ایران** ولایتیست مختصر و در برابر
موغان واقع شده و از کوه سنگ بر سنگ تا کنار ارس آب ولایت موغان است و هوای آن در ناحیه بکرجی مایل است صاحب هفت
اقلیم گوید که دران گیاهی است بشکل آدمی که گیسوها دارد و حکما آنرا از سمیات میدانند و حد و دش تا ولایت ارمن و شروان
و آذربایجان و بحر خزر پیوسته و مؤلف مسالک ممالک شروان آنجا را داخل ایران شمرده اند و دران چند شهر است مثل تفلیس
و سلطان و سائر آن و گنجه و شروع آماد از الکاش شروع بود و بهر حوز از ابنیه اسکندر رومی است و قباد بن فیروز شاسے
به تجدید آنرا تعمیر کرده **تفلیس** از شهرهای معروف ایران است و بانی آن نوشیروان بود و دران چشمهای آب گرم بسیار
است و یکی از چشمهای را خاصیت آنکه بیضه درا و گذارند هر بیضه پخته میشود و یکی معدوم میشود **گنجه** شهری جان فزا و خطه
دلکشا است شاعری گوید **قطعه** چند شهر است اندر ایران مرتفع تر از همه بهتر و سازنده تر از خوبی آب و هوا گنجه بر گنجه در ایران
صفاهان در عراق پس در خراسان مرو طوس در سوم باشد جان فزا **بیلقان** آباد کرده قباد بن فیروز است و قلعه مستحکم دارد چون
هلاکو خان بران دست یافت ساکنان آنجا را هلاک ساخت و بعد از آن آباد ان نگشت مؤلف هفت اقلیم از صور الاقالیم نقل میکند
که لشکر ایلخان که هلاکو خان باشد مدتی بیلقان را محاصره نمود و صورت فتح نشد چه سنگ جهت منجنیق یافته نمی شد هلاکو خان
از خواجه نصیر الدین طوسی که همواره در رکابش بود پرسید خواجه فرمود تا درختها را بصورت سنگ تراشیده و درون آنرا
کاویده از ارزیز و سرب پر ساخته بجای سنگ در منجنیق بنهند و بدرون افگنند چنان کردند قلعه مفتوح شد و در روضة الصفا
مسطور است که امیر تیمور گورکان بعد از مراجعت روم در صدد آبادی بیلقان گردیده برلاس را اخراج نمود و در حبیب السیر
آمده که میرزا شاهرخ خواست که شهر را عمارت کند بعضی مانع آمده نگذاشتند و وجوهات گفتند هر ابنیه بحفر جوی آب اشارت
فرمود که تا حال جاری است و آبادی بیلقان از ان بحصول پیوسته هر تقدیر گویند که اکنون بقدر ده آبادی دارد

از خلیفه گشت و در استیصال ناصر عباسی ساعی شد و از علماء مملکت فتوی حاصل کرد که اولاد علی علیه السلام را خلافت باید داد پس محمد بن علی علوی ترمذی نامزد نموده بر بیعت خویش تحریص کرد و با سه صد هزار سوار روی به بغداد نهاد و به همدان رسید ناصر عباسی خلیفه از فوج کشی خوارزم شاه عظیم ترسید و شیخ شهاب الدین سهروردی را برسالت نزد خوارزم شاه فرستاد و آن در ضمن بغداد در احوال خلفاء عباسی گذشت بالجمله چون سلطان از عزیمت بغداد ناچار شده بازگشت در شوکتش نقصان و بجانش زبونی تمام راه یافت و پس از آن به اندک زمانی چنگیز خان روی بانديار نهاد که کرد آنچه کرد و سبب توجه چنگیز خان بآن دیار آن بود که احمد خان محمدی که از اعیان ماوراء النهر بود بعهد خوارزم شاه نزد چنگیز خان شد و خوشنود بازگشت چنگیز خان امر کرد که هر یک شاهزادگان و امرا دو کس از ملازمان خود را بمملکت خوارزم شاه فرستند تا با قماش و امتعه آن دیار بیاورند چهار صد و پنجاه مرد مسلمان جمع آمدند چنگیز خان بخوارزم شاه نوشت که چنانچه بازرگانان آن دیار را خوشنود ساختیم تو هم اینجماعه را خوشنود بازگردانی چون آن طائفه با ترار رسیدند از انجانب حاکم آنجا امیر اینال الحق که غایر خان خطاب داشت رفتند یکی از انجماعه که با امیر سابقه معرفتی داشت او را اینال الحق خطاب کرد غایر خان برنجید و همه را موقوف داشت و بسلطان خوارزم نوشت که فرستادگان چنگیز خان بالی اهم برسم جاسوسی آمده اند سلطان بقتل ایشان فرمان داد غایر خان همه را بکشت چنگیز خان بشنید و بخوارزم شاه نوشت که غایر خان را بمن گذار تا از وی انتقام کشم خوارزم شاه ایلچی او را هم بکشت چنگیز خان با سپاه موفور که عشر لشکرش هشتاد هزار سوار باشد و به ازین حساب هشت صد هزار سوار یعنی هشت لک سوار میشوند روی بدیار سلطان محمد خوارزم شاه نهاد گویند که چون حادثه قتل جماعه بازرگانان واقع شد چنگیز خان در عزم مملکت خوارزم شاه متفکر و متردد بود که ناگاه فرستاده ناصر علی عباسی خلیفه که از خوارزم شاه متوهم بود به طلبش رسید شادمان گشت در وا انشد خوارزم شاه آنگاه در عراق بود از انجا به نیشاپور و ماوراء النهر چند شتافت میرفت تا بجائی رسید که آنجا کشتگان بسیار بودند مردی زخمی یافت و از حال ایشان پرسید گفت که شاه چنگیز خان اینجا به اتفاق لقا شاه رزم کردند و غالب آمدند و سلطان سبی آن لشکر شتافت و دیگر روز بمیلش رسید امیر لشکر جوجی خان بود بسلطان پیغام داد که پدرم چنگیز خان ما را با تو جنگ نفرموده سلطان سخن او را گوش نکرد و در روی بزرم آورد و جوجی خان مقابله عظیم کرد و قلب سلطان پراگنده ساخت جلال الدین منکبرنی پسر بزرگ که به میمنه بود حمله آورد و جمعی از مغولان را بکشت پس چون شب شد جوجی خان آتش بسیار در یورت برافروخت و پیش چنگیز خان رفت چنگیز خان به شفقت آمد و سلطان را توهمی عظیم از سپاه مغول بخاطر راه یافت و بسمرقند بازگشت و از چهار صد هزار سوار که با او بودند باطراف حدود ممالک جهت نگاهداشت فرستاد و پراگنده ساخت و خود را از محاربه معاف داشت و بخراسان آمد و مادر خود ترکان خاتون و سایر حرمها را از خوارزم نخواند چون به بلخ رسید پسرش جلال الدین منکبرنی گفت سپاه مرا ده تا کنار جیحون نگاهدارم و دشمنان را از عبور مانع آیم نپذیرفت و متوجه عراق و عجم شد و در راه شنید که چنگیز خان بخارا را بگرفت و در صفر سنه ششصد و هفتده هجری سلطان به نیشاپور رسید و مجلس بزم آراست و هیچ وقت باصحاب حاجات نپرداخت و بلهو و طرب مشغول گشت درین اثنا جته نویان و سویدای بهادر مقدمه سپاه چنگیز خان از جیحون عبور کردند سلطان مادر الغ قارن دژ فرستاد چون سلطان مترسل چند از ری جته نویان سر بشهر استیلا یافت سلطان الغ قارن دژ و از آنجا به استراباد

شاه طهماسپ پیوست و ندیم مجلس خاص او گشت شاه طهماسپ شبها بسیار نشستی و بسا بودی که تا صبح بیدار بودی مجلسیان
ازان در ستوه بودند و چاره ندانستند شبی ایلچی نشسته بود و در اثنای ره سخن بگفت ایلچی که بروم رفته بود و برگرده که تا حال
نیامده قاضی گفت نشسته ایم یا بپا اند شاه بخندید و او را صلهای جزیل داد و شیخ بهاء الدین محمد آملی
آملی از بزرگان مجتهدان امامیه است و در خدمت شاه عباس صفوی منزلتی عظیم داشته و علوم عربیه نیکو میدانسته
و از مصنفات اوست کشکول و ازان کتاب است سئل رجل حکیما کیف حال اخیک وقال مات فقال ما شیئت
قال حیاته یعنی سوال کرد شخصی از حکیمی چون است حال برادر تو گفت مرد او پس گفت سبب موت چه بود گفت
حیات او یعنی حیات سبب موت بود میر حیدر معمائی از مشاهیر شعرای زمان بوده و در فن معما
مهارتی تمام داشته او بعضی از الفاظ را که در رسالهٔ کتاب آل معما گفتی در ارقام جمع کرده ازان جمله است

عالم ۱　فانی ۲　خواب ۳　راحت ۴　کاشان ۵　عقرب ۶　ساوجی ۷　نیاک ۸　محبوب ۹

۱۴۱　۱۴۱　۶۰۹　۶۰۹　۳۶۲　۳۶۲　۸۰　۸۰　۵۸

نار ۱۰　شاه ۱۱　قهار ۱۲　طهماسپ ۱۳　جهان پناه ۱۴　شاه عباس ۱۵　شاه نجف ۱۶　مست ۱۷　شیر ۱۸

۳۷۰　۳۰۶　۳۰۶　۱۱۷　۱۱۷　۴۳۹　۵۲۹　۵۰۰　۵۰۰

عاق ۱۹　عاصی ۲۰　سفری ۲۱　شیطان ۲۲　اصفهان ۲۳　قلم زن ۲۴　نیزد ۲۵　زوجه ۲۶　کیلک ۲۷　کودن ۲۸

۱۷۱　۱۷۱　۳۷۰　۳۷۰　۲۲۷　۲۲۷　۲۱　۲۱　۸۶　۸۰

پوشیده نماند که همچنین میرزا اسد خوشنویس عرف محمد افضل حنیار اللغات جمع کرده منظوم ساخته است ازینجاست مصرع

بی عقل و دراز　　فتنه و کوته قد

۵۳۵ | ۵۳۵　　۲۱۲ | ۲۱۲

اقلیم پنجم

صاحب این اقلیم زهره است و حد اولش آنجا بود که درازترین روزش چهارده ساعت و نصفی و ربعی و وسط آنجا که درازترین روزش تا پانزده ساعت رسد و حد دوم آنجاکه ارتفاع قطب چهل و یک درجه و ربعی باشد و ساکنان این اقلیم گندم گون و سپید پوست باشند و این اقلیم از جانب مشرق امتداد یافته بر وسط بلاد ترکستان و ماوراء النهر گذرد و آنجا جیحون را قطع کند و بر شمال بلاد خراسان و سیستان و کرمان و فارس و وسط بلاد ری و شمال عراق و عجم و جنوب آذربایجان و وسط بلاد ارمینیه و بلاد روم و جزایر یونان گذرد و پس بر جنوب بلاد هیکل الزهره و میان بلاد اندلس گذشته بحر و قیانوس منتهی شود و درین اقلیم یکصد و شصت شهر و بقولی دویست و پانزده شهر است و از آنجمله است **شروان** در زبان پیشین نام شهری بوده اکنون چند شهر بدانجا ملحق گشته و نام ولایتیست از کنار آب کر تا دربند باب الابواب و لایت شروان است باب الابواب را نوشیروان تعمیر نموده باعث آنکه مردم خزر همیشه با نجد و موصل و همدان آمدندی و غارت کردندی چون نوشیروان پادشاه شد کس بملک خزر فرستاده دختری بخواست و صلح بدان نسق اتفاق افتاد که یکدیگر را ببینند نوشیروان جماعتی از لشکر پنهان ساخت تا مردم خزر را غارت کردند خاقان گله نموده پیغام فرستادند نوشیروان ابا از شنیعی نموده گفت مرا ازین قصه خبرے نیست بلکه مفسدان میخواهند تا بین الجانبین خصومت راست سازند هر آیینه صواب چنان می نماید که دیواری و سدی در سر حد سازیم تا مخالفان انچه اندیشیده اند بدان کامیاب نشوند پس خاقان رضا داد نوشیروان باب الابواب و البنک رخام اقامت کرده در آهنین بران ترتیب داده محافظان بران گماشته و در بعضی نسخه اصل شهر شروانرا که از ابنیه نوشیروان است و تقرب باب الابواب واقع از اقلیم چهارم شمرده اند و باقی توابع را از اقلیم پنجم گرفته اند اکنون انچه ازان شهر شهرت دارد انچند شهر است که باکو ارش و شماخی وغیره بانامند و هر ابنیه شروان را از اقلیم پنجم می نویسد **باکو** از شهرهای شروان است برکنار دریای خزر واقعشده و از اطراف آن تقریب ده فرسخ یک سفال خاک بهم نمیرسد گیاه و درخت دران زمین نروید چون آن زمین را که براج سنگ گل است ده گز حفر کندی تا بخاک رسد و در انجا خاصیت است که سنگ آنرا بجای هیزم بکار برند و از مضافاتش **علیان** که قریب پانصد چاه دارد که نفط سیاه و سپید حاصل میشود در همین موضع زمین است که هر جای آنرا جهت طرح حفر کنند و دیگ بران گذارندی هیزم و آتش بعد از ساعتی و کمتر ازان طعامی پخته بحصول می پیوندد **ارش** از ابنیه نوشیروان است و هوای آن بغایت گرم بود و قلعه گلستان در غایت استحکام و ارتفاع بالاکلام از توابع آنجا است **شماخی**

اشتهار داشته از وسخنان نقل میکنند که دلالت بر سادگی او کند از جمله آنکه شبی فریاد برآورد
که دزد دزد جماعتی نشسته بودند گفتند هیچ نه معلوم شد که دزد آمد گفت از پدر شنیدم که گفت
دزد چنان آمد که او از پایش بر نیاید هرچند گوش داشتم آوازی نشنیدم دانستم که
دزد آمده است روزی اشترش سرگشته کرد بر نجید و گفت او را جو بدهید روزی دو
بگذشت میر آخور گفت اشتر از گرسنگی خواهد مرد گفت او را جو بدهید و گویند که شاه بفرمود
روزی رنگریز را گفت که اشتر مرا رنگ کن گفت اشتر را در خم نتوانکرد گفت هزار گز
پارچه در خم نتوانی کرد و اشتر را دو گز است رنگ نتوانی کرد قاضی نظام الدین هراتی
از افاضل زمان بوده روزی دو کس دستاری بمحکمه او آوردند و هر کدام گفتند که از
من است قاضی بر یکی بدگمان شد و گفت برخیز و این دستار را به بند مرد برخاست و بر بست چیزی از سر آن باقی ماند پس
دیگری را گفت به بند و او دستار به بست ولی زیاده و نقصان درست آمد قاضی بآن نکته حکم کرد که او راست که درست آمد و
بعد از تحقیق همچنان ظاهر شد. معین الدین علی بن النصیر تبریزی معروف بشاه قاسم
انوار او در بدایت حال ریاضت صعب و شکرف کشیدی و صاحب علوم ظاهری و باطنی
گردید چون بکمال رسید به منعم پیر داخت یکی او را گفت نشان عاشقی چیست گفت لاغر
جسم و زرد رویی گفت شما را خلاف اینست گفت پیش ازین عاشق بودیم و اکنون
معشوقیم و این بیت بر خواند بیت من گدای بودم اندر خانقاه * شاه گشتم شهر باید
هر شاه * درویش دهلی فروتنی از شعرای زمان بوده وقتی بهرات رفت سلطان حسین میرزا
باندتا بباغ بود درویش را آنجا راه نداد و از راه آب خود را بباغ افکند و پنهان ایستاد
میرزا گفت تو کیستی گفت آبم گفت آب متحرک باشد و تو ساکنی گفت شما را دیدم یخ بستم میرزا
گفت بار دیگر بگو که کیستی گفت پسر خدا ایم سلطان ندیمی تنگ چشم داشت گفت اگر تو پسر خدایی
چشم تنگ او را فراخ کن گفت پدر مرا بعالم سفلی فرستاده و مهام این عالم بمن سپرده و عالم
علوی را مخصوص بخود داشته از کمر بالا بر اوراست و از سرین تا پا مرا اگر میخواهید هرچه
از زیر تعلق دارد فراخ کنم میرزا بخندید و او را پیش خود خواند و دریافت که درویش دهلی
است در رعایت او کوشید مولانا حسن شاه هراتی از ظرفای شعرا بوده در لطیفه گوئی نظیر نداشته
و در خدمت سلطان محمد بن میرزا بایسنقر بسر می برده است روزی در مجلس او را معایب
ملوک سخن میرفت مولانا هر یکی از ایشان را بعیبی نسبت کرد میرزا گفت اکنون بگوی که من
از چه عیب دارم گفت خر کاهلی در خدا وند عیبی نیست گفت این را چه معلوم شود گفت از آنکه
می توانی گفت که مرا ده هزار دینار بدهند و نمی گوئی میرزا بخندید و امر کرد که او را پنجهزار دینار بدهند

مولانا گفت این هنر کا بلی دیگر کرده که ده هزار بگفتی مبرم سماج هر دے هردی شاعری ظریف
بوده بهزل نوعی تمام داشت وگفته اند که از واصلان حق بوده و بهر ستر خاک بگفتن اشعار
مبادرت میکرده واین چند بیت از هزلیات اوست ؎ گاه کون یابم وگاهی کس زشت
عیب رندان مکن اے زاهد پاکیزه سرشت + بکس انداخته بودم بغلط در کون رفت + همه جا خانه
عشقست چه مسجد چه کنشت + مولانا کمال الدین حسین واعظ سبزواری المتخلص بکاشفی از فضلای
آن دیار بوده تفسیر حسینی وروضة الشهدا ودیگر کتب از تصنیف اوست ودر جواهر التفسیر در تفسیر کریمه
الذین یؤمنون بالغیب ویقیمون الصلوٰة ومما رزقنٰهم ینفقون ذکر کرده که اظهر آنست که مراد نفقه
زکات باشد وزکات هر چیزی از جنس اوست زکات مال مواسات بوده وبا درویشان زکات عز وجاه
تواضع واحسان وزکات دولت نصرت ضعیفان وزکات فرزندان نواختن یتیمان وزکوٰة خانه
آوردن مهمان وزکوٰة اختیار دستگیری درماندگان وزکات علم تعلیم دیگران وزکوٰة
صحبت پرهیز کردن از گناهان وزکوٰة قوت جهاد کردن با کافران وزکوٰة آواز خوش
خواندن قرآن وزکوٰة گوش ناشنیدن عیب وبدگوئی وامثال آن وزکوٰة زبان ناگفتن غیبت ودروغ وبهتان وزکوٰة
دیده نگریستن به بیگانگان وزکوٰة اسلام مخالفت شیطان علیه اللعن وزکوٰة زهد دور بودن از در سلطان وزکوٰة فقر استغنا از
غیر حضرت سبحان وزکوٰة دل تعظیم اسلام وایمان وزکوٰة سر موافقت امر پروردگار جهان وزکوٰة زندگانی فدا کردن جان در راه
رضای رحمٰن مولانا بدر الدین هلالی استرابادی از شعرای زمان بوده بهرات افتاد وبسلطان حسین میرزا پیوست روزی
در مجلس سلطان بر نرگسی شاه جهد تقدیم کرد نرگسی برنجید گفت ترا بر من تقدیم نرسد
گفت مرا بر تو بسه وجه تقدیم رسد اول آنکه نرگس از زمین سر بر زده وهلال بر
آسمان است ودوم آنکه هلال نام غلام ونرگس نام کنیزک سوم آنکه نرگس مشابه چشم
است وهلال مشابه ابرو وابرو از چشم بالاتر است وهلالی عمری دراز یافت و
عبید الله خان چون هرات بگشود هلالی بخدمت شتافت ومعزز شد حاسدان
بر قتل او را بست کردند عبید الله خان بقتل وی فرمان داد گویند پس از آن
عبید الله خان پشیمان شد ودیوان تصنیف او را بگشود واین بیت برآمد ؎ ما را بجفا
کشته پشیمان شده باشی + خون دل ما ریخته حیران شده باشی + ثنائی هراتی از
شعرای زمان بوده امیر علی شیر با و مزاح کردی وثنائی جواب های درست دادی
روزی امیر علی شیر بحمام رفت وهنگام بیرون آمدن از حوض فوطه از میانش جدا شد
مضطرب آنرا برخود پیچید وگفت ای ثنائی کون مرا دیدی گفت آری اما درست نه
دیگر مزاحها در احوال امیر علی شیر نوشته شد سید قاضی محمد رضا بلطف طبع موصوف بوده بجد ست

بلیت یکی ام سراج الدین یکی را گفت نزد او برو و بگو که چنین گفته اگر اقرار کند و شناسدش بده
فرستاده رفت و سوال کرد مولوی فرمود با این سر که میگوئی که ام فرستاده منفعل
گشت و باز شد گویند مولوی همواره با خادم خود سوال کردی امروز در خانهٔ ما چیزی هست
منفعل شدی و گفتی از این خانه بوی خانهٔ فرعون می آید یکی از ارباب دنیا نزد او رفت و عذر
خواست که از خدمت مقصرم فرمود که حاجت باعتذار نیست چنانکه دیگران از آمدن تو منت
دارند من از نیامدن تو منت دارم بمثل یکی بخدمت درویشی رفت و گفت چرا تنها نشسته گفت اکنون
تنها شدم که تو آمدی و مرا از یاد حق بالغ گشتی من النصائح اوصیکم بتقوی الله فی السر والعلانیة
وقلة الطعام والمنام والکلام وهجران المعاصی والاثام ومواظبة القیام ودوام الذکر وترک
الشهوات واحتمال الجفاء من جمیع الانام وترک مجالسة السفهاء والعوام ومصاحبة الصالحین ذالکرام
وخیر الناس من ینفع الناس وخیر الکلام ما قل ودل والحمد لله وحده یعنی وصیت میکنم بعبادت خدا
در ظاهر و باطن باندک طعام و خوابیدن و گفتن و دوری گزینید از گناه و همیشگی نماز و ذکر و ترک
کنید شهوت را و بردارنده سختی باشید از جمیع مردم و نه نشینید با کمینگان و عوام الناس و مصاحبت
کنید با صالحین و بزرگان و بهترین مردمان آن کسی است که نفع رسد ازو بمردم و بهترین
آنکه اندک باشد در گفتن و معنی بسیار داشته باشد و شکر است خدا را که یگانه است شیخ علاء
قزوینی عالم و عارف بوده از سخنان اوست چهار گروه بهترین مردم اند عالم کامل و حکیم گویا و
عابد مجرد و واعظ بی طمع امیر خسرو دهلوی از بلخ بوده و عمری دراز یافته و مرید شیخ
نظام الدین اولیا بوده و پنج نوبت رسول علیه السلام را بخواب دیده و وقتی بخدمت شیخ نظام الدین
اولیا بصحبت خضر علیه السلام رسید و التماس کرد که آب دهان خود را در دهانش افگند خضر
فرمود این سعادت نصیب سعدی شد شیخ نظام الدین اولیا آب دهان خود او را داده
برکت آن بود و نه کتاب تصنیف کرده و گفته که اشعار من زیاده از چهار صد هزار و کمتر از
پانصد هزار است و از سخنان اوست که انگشت هنر کلید روزی است ولی هنر طبق گدائی است
عبید زاکانی قزوینی از مشاهیر ظرفای شعرای عصر است بهزل و نوعی تمام داشته و
در فنون علم ماهر بوده نسخه درعربیت تصنیف کرده و بشیراز شد و بدرگاه پادشاه شیخ
ابو اسحق انجو رفت تا بعرض رساند گفتند بار نیست پادشاه بمسخره مشغول است عبید گفت هرگاه
که صحبت ملوک بهزل میسر است چرا طلب علم کنند لاجرم اشعار عربی (?) پرداخت و این قطعه انشا کرد قطعه
ای خواجه مکن تا بتوانی طلب علم + کاندر طلب راتب هر روزه بمانی رو مسخرگی پیشه کن و
مطربی آموز + تا داد خود از کهتر و مهتر بستانی + او را چند رساله است در هزل و این چند کلمات

ازان است الکریم آنکه درجاه مردم طمع نکند الدنی آنکه جاسوس هیچ آفریده را در او جای
آسایش نباشد العاقل آنکه بدین و اهل آن ملتفت نشود و غم و شادی سبب اشتغال او نگردد
الآدمی آنکه نیکخواه مردم باشد الفرد آنکه سخن بریا نگوید الدانشمند آنکه عقل معاش ندارد و آنچه
دولت بار العالم بی دولت الجواد درویش الخسیس مالدار کابیت الاکبر شبه المشرف فرود اعقب
دوزخی است العسس آنکه در شب راه زند و پیرور از بازار اجرت خواهد القاضی میخ در کل نایب
قاضی ایمان ندارد الوکیل آنکه حق را باطل کند الشتر النحه مبیند الحلال الخمیه بحور و حرص القاضی
ظرفی که هیچ چیز پر نشود الندیم خوش آمد گو الشاعر طامع خودپسند الصراف خورده و زد القلاب
زرگر و العطار همه کس را بیمار خواهد الطبیب جلاد الدلال خرابی بازار الشراب مایه آشوب الوهم
خراب ناشتا الفارغ مست موت الکاهل احتیاج المکر جماع حلال البکارت اسمی که مسمی ندارد
الفکر مردم را موجب بیمار دارد القایم اللیل مرد غریب الصایم الدهر فرج زن بی شوهر
الذلت حاصل کتخدائی الرشوت کارساز بیچارگان الواعظ آنکه نگوید و بکند الذات الخبیث
همسایه بد المشهور آنکه جماع بسیار رود الصاحب خر آنکه با زن پیره جماع الریش در دست
آویز شعاران و بدستور از هزلیات ملا دوپیازه در اقلیم دوم مسطور است شیخ عمر داغستانی
از بزرگان مشایخ عهد بوده یکی او را گفت همت چیست گفت بر سفره نان نهادن و در معرکه
جان دادن او را پسری بود ظهور نام در نصیحت او فرموده ملا مشو و شیخ مشو مسلمان بشو
مولانا مظفر هروی گفته اند که از قریه واب من اعمال هرات است ازان در بعضی نسخ
او را مظفر وابی نوشته اند شاعری ماهر و برجسته بود و گویند بغایت بی تکلف بود و همیشه
رخت کهنه و جامه کثیف پوشیدی و گفتی لقا هر منگرید معنی بنگرید ملک معزالدین کرت روزی
بخانه او رفت و او را بر خاک نشسته دید گفت در صله قصیده که گفته هزار دینار ت دادم چرا
گلیم نخری که بر خاک نشینی گفت این گلیم گسترده ام بصد هزار دینار خریده ام پس بدست
خود خاک دور کرد و گلیم از زیر آن نمایان شد وقتی از غیاث الدین کرت برنجید و بشیراز
شد و بخدمت شاه شجاع رفت بر کنار مسند او بنشست شاه شجاع برنجید و گفت میان
خراسانی و خر چه فرق است گفت مسند و بالش که شاه شجاع آنرا ناشنیده انگاشت چون
طعام آوردند ظروف زرین و سیمین بسیار بود شاه شجاع گفت ملوک خراسان را تکلفات
نیست گفت کاسه و طبق زرین است لیکن در کاسه های ایشان آتش بیشتر باشد شاه شجاع
بر آنکه رعایت حقوق ملوک خراسان کرد سخنی از و پسندید و صله جزیل داد شاه وجیه الدین خلیل
استرابادی جرجانی شیرازی از احفاد سید شریف جرجانی است بصفات حمیده موصوف و بجود و کرم

بخانه آمد بامداد پیش او نشستم تا درس خوانم هیبت بر من مستولی شده بود نتوانستم خواند گفت
ای فرزند بخوان او را بخدا سوگند دادم که حال شب بیان فرماید گفت که آن شهر نهاوند
و آن شش تن ابدال بودند و آنکه بیرون آمد و شخصی بدوش داشت خضر علیه السلام بود
مرده را بیرون آورد تا کار وی بسازند و آن را که شما دیدی تعلیم کردم ترسای بود از
قسطنطنیه که مامور شده بودم که او را ابدال آن مرده گردانم او را بیاوردند تا بر دست من
مسلمان شد و اکنون یکی از ایشان است روزی شیخ سخن میگفت ناگاه چند گام بهوا رفت
و گفت ای اسرائیل بایست کلام محمدی بشنو و بجای خود باز آمد پرسیدند که چه بود
گفت خضر بود که بر مجلس ما بگذشت او را استقبال کردم کرامات و خوارق عادات از و بسیار
است این مختصر متحمل آن نباشد و عمهٔ آن ام محمد از نسای صالحات بوده گویند در
گیلان خشک سالی شد مردم بدعای استسقا رفتند باران نبارید همه بدر خانه ام محمد
آمدند و دعای باران خواستند ام محمد پیش خانهٔ خود رفت و گفت خداوندا من جاروب
کرده ام تو آب بپاش بسببه بر آمد که باران بریخت حمزهٔ اصفهانی از فضلای معروف زمان
بوده از سخنان اوست که در دنیا سه چیز خوش گذرد ایمنی و توانگری و تندرستی و سه چیز
ناخوش بالعکس این یعنی ترس و فقر و رنجوری شیخ ابو علی جرجانی
استرآبادی از بزرگان صوفیه بوده از سخنان اوست که بخل سه حرف ست باء او بلا
خاء او خسران ولام او لوم شیخ فرید الدین عطار بزرگ عهد بوده از بزرگی پرسیدند
که فرق میان عطار و مولوی معنوی چیست گفت مولوی روم شهباز یست که بیک طرفة العین
بقلهٔ قاف حقیقت رسیده و عطار چون موری که به آهستگی آنرا قطع کند و بهر جزو جزوان
اطلاع یافت مولوی روم در حق عطار گوید ~ هفت شهر عشق را عطار گشت + ما هنوز
اندر خم یک کوچه ایم + بالجمله پدر شیخ عطار ذی القدر بوده چون درگذشت
شیخ فرید الدین محمد عطاری میکرد روزی در دوکان نشسته بود درویشی بیامد
و تیز تیز در و بنگریست شیخ گفت چه می‌نگری باید که درگذری درویش گفت ای خواجه
چون من سبکبارم و بجز خرقه هیچ ندارم زود میتوانم گذشت و تو خریطهای
عقاقیر هنگام اجل چه تدبیر خواهی کرد عطار گفت چنانکه تو خواهی مردن نیز خواهم
مرد گفت چون من میتوانی مرد پس کاسه چوبین که داشت زیر سر گذاشت و الله گفت
و درگذشت حالتی بر عطار بگذشت که دوکان بر هم زد و بسلوک مشغول گشت و رسید بجائیکه
رسید منقول ست که چون چنگیزخان خراسان بگرفت یکی از مغول او را بگرفت و خواست که

بقتل رسانید یکی گفت این را بکش که چون بهاے او هزار دینار بدهم شیخ گفت مفروشش که
زیاده ازین ارزد دیگرے بیامد و گفت که این پیر را بکش که تو بزده کاهے خونبهاے او
میدهم شیخ گفت بفروشش که بیش ازین نمی ارزد مغل در خشم شد او را بقتل رسانید
شیخ شمس الدین محمد تبریزے مرید بابا کمال جندی است بود در خدمت او ریاضت شگرف
کشید و بکمال رسید و بقریهٔ روم شتافت روزے مولانا جلال الدین رومی با جماعهٔ
فضلا در راه دوچار گشت شمس پیش آمد عنان مرکب مولانا گرفت و گفت یا امام المسلمین
بایزید بسطامی بزرگتر یا محمد صلی الله علیه و سلم مولوے گفت محمد بزرگترین عالمیان است
چه جاے بایزید شمس گفت پس چیست که محمد میفرماید ما عرفناک حق معرفتک یعنے نشناختیم حق
شناختن ترا و بایزید میگوید سبحانی ما اعظم شانی مولوی گفت تشنگی بایزید بیک جرعه ساکن
شد و دم از سیرابی زد و محمد را تشنگی زیاده بود استدعاے زیادتے قربت کرد شمس نعره بزد
و بیهوش افتاد مولوے فرود آمد و او را بمدرسه برد و با او صحبت داشت و یافت آنچه یافت
مولانا جلال الدین بلخی رومی وصفش از التعریف و توصیف بیرون است در طلب علم ریاضت
کشید و کامل گشت چون بهاء الدین ترمذے از مریدان پدرش مولوے را گفت بظاهر
کامل و از باطن بهره نداری و آن از پدرت مرا رسیده اگر مرید شوی آنرا یابی مولوی بیعت
تام مرید او شد و چون او درگذشت بصحبت شمس تبریز رسیده چنانچه در احوال شمس
گذشت روزے شمس او را گفت غرض از علم چیست گفت آداب شریعت شمس گفت علم آنست
که معلوم رسے و این بیت برخواند
علم کز تو ترا نبستاند + جهل ز ان علم به بود بسیار + مولوی
از درس و بحث باز ماند و صحبت شمس گزید و بعد از و مصاحب صلاح الدین زرکوب شد
و باشارهٔ حسام الدین چلبی که بزرگترین اصحاب پدرش بود مثنوے نظم آورد مولوے جامی
در توصیف مولوے روم گوید
من چه گویم وصف آن عالی جناب + نیست پیغمبر ولی دارد کتاب +
از مولوے پرسیدند که درویش کے گناه کند گفت آنگاه که طعام بے اشتها خورد
چه طعام بے اشتها خوردن گناه بزرگ است از سخنان مولوے است که چنانچه گدا طالب کرم کریم
است کرم کریم نیز طالب گدا است اگر گدا صبر کند کریم بطلب او در رود اگر کریم صبر کند گدا طالب او
شود لیکن صبر کریم نقص کریم است و صبر گدا کمال گدا و گفت مرغے که از زمین بالا تر پرد اگرچه بآسمان
نرسد اما از دام دور باشد و همچنین درویش اگر بکمال نرسد از زمرهٔ خلق ممتاز بود و گفت آزادمرد
آنست که از رنجانیدن کسے نرنجد و جوانمرد آنکه مستحق رنجانیدن را نرنجاند مولانا سراج الدین
قونوی صدر زمان بوده و با مولوے سوء مزاجے داشت بشنید که مولوے فرموده که من با هفتاد و سه

و بر اسفے چهارم تا بنیا شد بعد از بنیا سے پنجم غیر معین دانستن ابد معین شد یعنی چیزیکه معین و منحصر دانسته است
از ان انحراف کند و قال الشکل شیئے اذا فارقته عوض ولیس الله ان فارقت من عوض یعنی گفت
امام غزالی و قتیکه جدا شدے تو از ان چیز بدل هست و نیست خدا ترا عوض و بدل اگر تو از ان جدا
شدے و قال فوت الوقت عند ارباب الحقیقة اشد من فوت الروح لان فوت الروح انقطاع
عن الخلائق و فوت الوقت انقطاع عن الحق یعنی گفت امام غزالی که فوت شدن وقت
نزدیک صاحبان حقیقت سخت تر است از فوت روح چه جدا شدن روح فوت از خلق است و فوت وقت
جدا شدن از خدا است شیخ الاسلام ابو نصر زنده پیل احمد جام بن الحسن جامی بزرگ عهد بوده
خوارق عادات او بسیار واقع شده از سخنان اوست که مردم بد نفس چون خواهند که عیب
کسے بر شمارند اول بدیها که در ذات ایشان است بر زبان ایشان جاری گردد چه آن بفهم
ایشان نزدیکتر است عین القضات همدانے شاگرد حجة الاسلام بوده و خوارق عادات
از و بسیار نقل کرده اند گویند او سخنان حکما را با سخنان صوفیه مختلط ساخته لاجرم فقهاے عصر
و ارباب ظاهر بزندقه نسبت کردند و فتوے بقتلش دادند لیس او را بکشتند و من کلامه لسان
الحال انطق من لسان المقال یعنی زبان حال گویا تر است از زبان گویا یعنی روشش بهتر
و حالش میسرست راقم حروف گوید وقتے پیش مغل بها درخواجه سرا سے و داروغه دیوانخانه
صمصام الدوله خاندوران خان که درسرکار شجاع الدوله بعالم نوکرے میگذرانید نشسته بودم
درویشے مفلس آمد و سوال کرد و بران به افسرده مغل بها در برنجید گفت این فضولی چیست
احوال تو دلیل است بر افلاس تو و ماندا رحم چیزیکه بتو دهیم از سخنان عین القضات
است که هرچه جدا ماند خدا بتو گفت تا از خود پرستے فارغ نشوے خدا پرست نتوانے
شد و تا بنده نشوے آزاد نیابے تا پشت بر دو عالم نکنی به آدمیت نرسے تا همه بر هم نزنی
همه نشوے و همه نرسے و تا فقیر نشوے غنی نباشے و تا فانی نشوے باقی نتوانے شد و لقاک
ندیم سلطان محمود سلجوقی بوده و بعضے او را لک و طلیلک نویسند حکایات او مشهور است روزی سلطان
را زد ای خود پرسید و گفت که آن چیست که پارسال نرسید و امسال نرسید و سال آینده نخواهد رسید
و لقاک گفت که آن مرسوم سپاهست سلطان بخندید و او را صله داد و وقتے سلطان بر و لقاک غضب شد و
غلامان را گفت چوب بیارند و او را سزا دهند غلامان پے چوب رفتند و لقاک بدو زانو نشسته بود
و جمعے از عقب ایستاده گفت ای مردمان بیکار شما چه گرسنه میزده باشید تا چوب بیارند
سلطان بخندید و گناهش بخشید غوث الثقلین شیخ محی الدین ابو محمد عبد القادر نسب بجناب
امام حسن بن علی علیه السلام میرسد لفظ عاشق تاریخ ولادت اوست و خرقه از دست

ابوسعید مبارک بن علی مخزومی پوشیده و تا سلسلهٔ او بشبلی میرسد گویند که نزد مادر آمد
وگفت مرا در کار خدای کن و اجازت ده که ببغداد روم مادر بگریست و برخاست و چهل
دینار زیر بغل جامهٔ من بدوخت و از من عهد بصدق در جمیع احوال گرفت پس مرا وداع
کرد من با قافله متوجه بغداد شدم در حدود همدان شصت سوار از حرامیان قافله را بگرفتند
و مرا تعرضی نرسانیدند یکی بمن گذشت وگفت ای فقیر با خود چه داری گفتم چهل دینار گفت
کجاست گفت در جامهٔ من است گمان برد که استهزا میکنم برفت و دیگری بیامد و همان پرسید همان
شنید مهتر ایشان آگاه شد و نزد من آمد همان شنید جامهٔ مرا بشگافت و آنچه گفته بودم یافت
وگفت ترا چه بر این داشت که اعتراف نمودی گفتم مادر مرا عهد داده که جز راست نگویم
مهتر دزدان بگریست وگفت چندین سال است که در عهد خداوند خیانت کرده ام پس بر دست
من با جماعهٔ خویش توبه کرد و آنچه از قافله برده بودند باز دادند و اول تائبان بر دست
من آنها بودند بالجمله عبدالقادر به بغداد رسید در فنون علم کامل گشت و مجلس وعظ نهاد تاجری نزد
او آمد وگفت مرا مالی است که نذر کرده ام خواهم که بفقرا و مساکین رسانم لیکن مستحق از
غیر مستحق نشناسم گفت هر کرا خواهی از مستحق و غیر مستحق بده تا ترا خدای بدهد آنچه مستحق آن هستی
و همچنین وقتی عجوزه پیش او آمد و پسر خود را همراه آورد و باو سپرد و باز گشت شیخ او را
ریاضت فرمود مادر پس از چندی روز پیش پسر آمد دید که نان جو میخورد او زرد و لاغر شده بود
نزد شیخ رفت دید که مرغ بریان خورده و استخوانها را پیش خود نهاده عجوزه گفت روا باشد
که تو گوشت مرغ خوری و پسر من نان جوین شیخ رحمه دست بر استخوانها نهاد وگفت قم باذن الله
آن مرغ زنده شد پس بعجوزه گفت وقتی که فرزند تو چنین شود هر چه خواهد بخورد یکی از مریدان شیخ گوید
شیخ را دیدم که از خانه بیرون آمد و روی بدر مدرسه نهاد و در گشاده شد شیخ بیرون
رفت من نیز از عقب روان شدم چون بدر بغداد رسید در گشاده شد و بیرون رفت و
در باز فراهم آمد شیخ میرفت تا آنکه بشهری رسیدم و ندانستم که کجاست برباطی در آمد آنجا شش
تن نشسته بودند بر وی سلام کردند من پس ستونی روان شدم و از جانب یک رباط آواز نالهٔ می آمد
و اندک زمانی ساکن شد ناگاه مردی بیامد و بجایی که آواز ناله می آمد رفت و بیرون آمد شخصی
بر دوش گرفته و دیگری در آمد سر برهنه و پیش شیخ نشست شیخ او را تعلیم شهادتین
کرد و طاقیه در او پوشید و او را محمد نام نهاد و آن شش تن را گفت که مامور شدم که این را بدل آن
گردانیدم گفتند سمعاً و طاعتاً پس شیخ بیرون آمد و ایشان را بگذاشت من عقب او آمدم تا بدر
بغداد رسیدیم بدستور اول در گشاده شد پس بدر مدرسه رسیدیم آن نیز گشاده گشت شیخ

وتصدق کرد گفتند ترا پسرے آمد ہیچ بہرا ونگذاشتے گفت اگر صالح بود ہمہ ہوانفسے انصاف یحسین سیست
دوست دارد وصالحیا نزاو اگر مفسد بود بارے من انست فساد یاد نداده باشم شیخ نعمان سرخی از اکابر
جہان وعقلاے مجانین بوده و شیخ سعید ابوالخیر قدس سرہ کہ او در امر وتہی آزاد کرده خدا است و آزادی
او آن بوده کہ عقل از و بازگرفتند شیخ ابوسعید ابوالخیر فرماند شتے با پیر ابوالفضل سرخسے نشستہ بود سخنے میرفت مسئلہ مشکل شد
لغمان را دیدیم کہ از بام خانقاه بزیر آمده پیش ما بنشست و آنرا حل کرد و بازید فراز ہمان راه کہ آمده بود برفت پیر ابوالفضل
گفت مرتبہ آن سے بینے گفتم آرے گفت اقتدار آن شاید از ان کہ علم ندارد پیر ابوالفضل محمد بن حسین سرخسے از
اکابر اولیاء خداے است مرید ابونصر سراج و پیر ابوالخیر بوده و من کلامہ الماضی لایذکر و بالمستقبل لاینظر و باقی
الوقت تقریراً ہذا صفۃ العبودیہ یعنے انچہ گذشت ذکر نباید کرد و انچہ آینده است دران نظر نباید کرد و انچہ
درحال است بیان باید کرد و این است صفت بندگے قفال مروزی نامش ابوبکر عبداللہ بن احمد گوید در صنعت
قفالے استاد بود روزے پیش امیرے قفلے برد و بر پاے استاد ناگاه مردے بیاید امیر بر پاے خاست و او را
بہ پہلوے خویشتن جاے داد قفال گفت کہ این کیست گفتند مردے عالم ست ازان گاه قفالے ترک کرده بجد وجہد
علم آموخت و در فضل علماء جہان گشت ابن خلکان گوید وقتے سلطان محمود سبکتگین اختیار مذہبے خواست قفال
بمذہب شافعے با آب پاک وضو بترتیب نیت غسل نموده دو رکعت نماز در غایت خضوع وخشوع ورکوع و
سجود وانچہ بایست از فاتحہ و دیگر سوره و اطمینان و تشہد و سلام ادا نمود و بمذہب حنفے بجاے آب
باندک نبیذ خرما وضو کرد و پوست سگے کہ مدبوغ بود و ربع آن بنجاست آلوده مصلے گردانید و بے نیت
وترتیب وضو ساخت چنانچہ اول پا بشست وبعد ازان دست روی و بجاے سوره فاتحہ خداے بزرگ ترست گفت و آیتے قصیر
مثل مدہامتان ترجمہ گفت و در رکوع و سجود اطمینان نکرده بے تشہد بادے رہا کرد و برخاست و گفت این مذہب حنفی
و آن مذہب شافعے ہرکدام کہ خواہے اختیار کن بادشاه مذہب شافعے اختیار نکرد اما در صبح صادق سے نویسد
کہ بعد وضوے منعکس روے بقبلہ آورد و احرام نماز بست و تکبیر بفارسے گفت وبعد از
فاتحہ دو برگ سبز کہ ترجمہ مدہامتان است بر زبان راند و رکوع آورد و سجده کرده بزانو
برخاست و چون از نماز فارغ شد بادے رہا کرد و سلام نداد و گفت اینست نماز ابوحنیفہؒ
اصحاب امام ابوحنیفہؒ براین معنے انکار کردند سلطان گفت اگر این نماز بر مذہب ابوحنیفہ جائز
نباشد ترا بقتل رسانم قفال گفت تا کتب ایشان را حاضر سازند سلطان نصرانے را بفرمود
تا کتب ہر دو مذہب را مطالعہ نماید نصرانے بر صدق قول قفال گواہے داد سلطان
قفال را بنواخت و مذہب شافعے اختیار کرد و قفال در چہار صد و ده ہجرے درگذشت
ابوالحسن قوشنجی از جوانمردان خراسان بوده کسے ازوے پرسید جوانمردی چگونہ گفت ندانم فرسوده
شد از نعمتہاے خدا و ندزبانم از کار شد چند انکہ از حق تعالے شکایت کردم ازوی پرسیدند

که مروت چیست گفت دست باز داشتن از آنچه بر تو حرام است و گفت توبه آن بود که اگر ذکر گناه
کنے حلاوت نیابے گفتند توکل چیست گفت آنکه از بیش خود خ . . . .
پس او از تو شود ابو عبد الله مختار هراتے از بزرگان زمان بو . . . .
باشی نه که او ترا چه اگر تو او را خورے همه نور شوے و اگر او ترا خورد همه دود گردد شیخ ابونصر سن
از اکابر مشایخ طوس و بزرگان صوفیه است شاگرد شیخ ابو القاسم کرکان و احمد غزالے
بوده است وقتے در میان مناجات گفت الٰهی الحکمة فی خلقی هاتفے جواب داد که الحکمة فی خلقک
رؤیتی فی مرآت روحک و محبتی فی قلبک یعنے اے خدا تعالے چیست حکمت در پیدا کردن من
جواب آمد که حکمت در پیدا ایش تو دیدن من است در آئینهٔ روح تو و دوستی من در دل تو و
از سخنان اوست که توکل آنست که منبع عطا بجز از خدا نه بینے حجت الاسلام امام محمد غزالے
طوسے یگانهٔ فقهاے شافعیه و علماء روزگار بوده است و بعد از سیر و سفر بطوس رفت و خانقاه
جنت صوفیان بساخت و در گوشهٔ آن توطن گزید و بتدریس و تصنیف پرداخت مؤید الملک
بن نظام الملک او را بهر تدریس مدرسهٔ سلطانیهٔ بغداد بخواند امام محمد این رقعه در جواب بنوشت
الحمد لله رب العالمین و الصلوٰة و السلام علی محمد و آله و صحابه اجمعین اما بعد خواجه جهان و ملجأ جهانیان
متع الله المسلمین لبقائه این ضعیف را از حضیض بشرے باوج مراتب ملکے دعوت نماید العزیز
از طوس به بغداد راه بخدا نزدیک است و یکسان الا از روح انسانے تا حضیض حیوانے تفاوت
بسیار است و التماس حضور این فقیر کرده است لاشک این حقیر را وقت فراق است
نه وقت سفر عراق اے عزیز فرض کن که غزالے بعراق رسید و ستاقب فرمان در رسید
فکر درس دیگر باید کرد وامروز را همان روز انگار و دست ازین بیچاره بردار والسلام من
کلامه نور اسے الغضبان فی الحال الغضب فتح صورته سکن غضبه حیا من فتح و فتح باطنه اعظم من فتح
ظاهره لان الظاهر عنوان الباطن اگر بند غضب در حال غضب کشادگی صورت خود را ساکن شود
غضب او کردن از کشادگی صورت خود کشادگے باطن اعظم است از کشادگے ظاهر
بدرستیکه ظاهر نشان باطن است و قال من جاوز الاربعین و من تغلب خیره علی شره فلیجهز الے
النار یعنے گفت امام غزالے کسے که تجاوز کند چهل سال را و نه غالب شد نیکوی او بر بدی
او پس بگو که سامان خود کند بسوے دوزخ و قال ان الحکماء حصروا افراد مصایب العالم
و محنتها فی خمس المرض فی الغربت و الفقر فی الشیب و الموت فی الشباب و العمی بعد البصرت
و النکرت بعد المعرفت یعنے گفت امام غزالے بدرستیکه حکما احاطه کرده اند افراد از مصیبت عالم
و رنجهاے او را در پنج اول بیمارے در مسافرت دوم محتاج شدن در پیرے سوم مردن

ترا بهتر و اگر ندہی مرا بهتر شیخ الاسلام ابو اسمعیل خواجه عبد الله احرار در هرات بوده از سخنان اوست که
چون دوست خود را مصاحب دشمن بینی ازو دلتنگ نشوی چه اگر محل اعتماد است بگذارد که از دشمن
مضرتی بتو رسد و اگر محل اعتماد نیست اینچنین دوست را گذاشتن اولی تراست گفت اگر بهوا پری
مگسی باشی و اگر بر آب روی خسی باشی دل بدست آر تا کسی باشی شیخ ابو الحسن علی بن جعفر خرقانی خرقان منسوب است بسطام شیخ
از اکابر اولیاست گویند چهل سال نماز فجر بوضوی خفتن گذارد و شبی نماز میکرد آوازی
شنید که هان ابو الحسن خواهی که آنچه از تو میدانم با خلق بگویم تا سنگسارت بکنند گفت الهی خواهی
که آنچه از رحمت تو میدانم با خلق بگویم و ظاهر کنم تا هیچ کس ترا سجده نکنند آواز آمد که نه از تو و نه
از من شیخ ابو علی سینا به آوازه بخرقان شد و بخانه اش رسید شیخ بصحرا رفته بود گفت شیخ کجاست
زنش منکر او بود گفت آن زندیق کذاب را چه کنی ابو علی متحیر بماند و بصحرا شد شیخ را دید خروار
درمنه بر پشت شیری نهاده می آید ابو علی گفت اینچه حالت است شیخ گفت تا بار چنان گرگی که
زن است نکشی شیری چنین بار تو نکشد پس با وی بوثاق رسید ابو علی بنشست و سخن آغاز نهاد
شیخ را دل بگرفت پس برخاست و گفت مرا معذور دار که دیوار خانهٔ خود را عمارت میکنم چون بر سر
دیوار رفت تیشه از دست وی بیفتاد ابو علی برخاست که آنرا بدست وی دهد تیشه برجست و
بدست شیخ باز شد ابو علی متحیر بماند و بر دست شیخ توبه کرد وقتی سلطان محمود غزنوی از غزنین
بزیارت شیخ بخرقان رسید و رسول فرستاد تا او را گوید که سلطان بهر تو از غزنین بخرقان
آمد تو هم از خانقاه ببارگاه بیا و گفت اگر شیخ نه پذیرد این آیت برخوان یعنی اطیعوا الله
واطیعوا الرسول واولی الامر منکم رسول برفت و پیغام بگذارد شیخ فرمود مرا معذور دارد محمود بگو که
در اطیعوا الله چنان مستغرق ام که از اطیعوا الرسول خجالت می برم با اولی الامر منکم کار ندارم
رسول بازگشت و حال بمحمود بازگفت محمود را رقت شد و گفت برخیزید که او نه آن مرد است که ما گمان
برده بودیم پس جامه خود با ایاز پوشید و کنیزک را جامهای غلامانه دربر کرد و خود حاجب شد و امتحان
را روی بصومعه شیخ نهاد و بصومعه رسید و در آمد و سلام کرد شیخ جواب داد و لیکن برنخاست و در ایاز بنگریست و
روی بمحمود کرد محمود گفت بهر سلطان برنخاستی این هم دامی بود شیخ گفت دام است اما مرغ
آن نیست محمود گفت سخن بگوی گفت نامحرمان را بیرون فرست کنیزکان بیرون شدند محمود گفت از بایزید
سخنی بگو گفت بایزید گفته هر که مرا دید از شقاوت ایمن شد محمود گفت ابو جهل و ابو لهب محمد را دیدند
و از شقاوت نرستند پیش قدر بایزید از محمد زیاده باشد شیخ فرمود ای محمود ادب
نگاهدار و تصرف در ولایت خود کن مصطفی را ندید مگر بعضی از اصحاب قال الله تعالی و تراهم
ینظرون الیک وهم لا یبصرون یعنی می بینی تو ای محمد ایشان را که بدیدهای ظاهر می نگرند

بسوی تو و حال آنکه ایشان سوی تو بینند تراچه ببصر حقیقت نابینا هستند محمود از شیخ پرسید که سر این سخن
چیست که بایزید فرموده که هرکه مرا دید آتش دوزخ برو حرام شد و رسول صلے اللہ علیه وسلم این
سخن نگفت و او را کفار وغیره دیدند شیخ فرمود که این دیدن را حمل بر رویت ظاهر مکن معلوم است
که پیغمبر را چند کس دیده باشند و در وقت بایزید هرچند کس بحال او بینا شده باشند محمود وقت
رخصت بدره زر پیش شیخ نهاد و شیخ نان جوین پیش سلطان از آن لقمه در دهان انداخت
و در گلوی او بگرفت شیخ گفت بدره تو همچنین در گلوی تن بگیرد و این را بردار که من دل از
محبت آن برگرفتم او را گفتند که صوفی کیست گفت صوفی بمرقع و سجاده صوفی نشود و صوفی برسوم
و عادات صوفی نبود صوفی آن بود که نبود آنرا گفتند که صدق چیست گفت صدق آنست که دل سخن
بگوید یعنی آن گوید که در دلش بود و گفت همه چیز را غایب دانستم الا سه چیز را اول درجات
محمد صلے اللہ علیه وسلم را دوم کید نفس را سوم غایب معرفت را شبلی گفت آن خواهم که
نخواهم شیخ گفت این هم خواست است از شیخ است رباعی با دل گفتم که ای دل بر جاش طلب
در صومعه بر سر مصلاش طلب ＊ دل گفت که اول بخرابات بجوی ＊ این جای اگر نیابی آنجاش
طلب ＊ شیخ ابو ذرعه عبد الوهاب از وہلے عالمے زاهد و عابد و عارف بوده و شیخ عبد اللہ حفیف
وقتے عزم سفر کرد و نزد او شد تا رخصت بگیرد ابو ذرع مقدارے گوشت بوی کرده بیا درد و
شیخ عبد اللہ حفیف بآن رغبت نکرد و بسفر شتافت و در بیابان راه گم کرد و چند روز گرسنه ماند
ناگاه سگے پدید آمد آنرا بگرفتند و بکشتند و میان یکدیگر قسمت کردند سرش بشیخ رسید هر کس
نصیبه خود بخورد و شیخ سر را پیش خود نهاد و بتفکر فرو رفت چون صبح شد سر سگ بسخن درآمد و
گفت این سزای کسے است که گوشت بوی گرفته از سفره ابو ذرعه نخورده شیخ برخاست
و اصحاب را بیدار کرد و گفت بیائید تا پیش ابو ذرعه رویم از وی عذر خواستند حرجه غلام
یکی از اهالی هرات بوده خواجه اش همیشه در او آثار فلاح مشاهده کردی لاجرم آزادش
کرد خواجه عبد اللہ انصاری او را بسیار ستوده از و حکایت نقل کرده گویند هرکه بیمار شدی
حرجه بر او الحمد خواندی و بر او بدمیدی او شفا یافتی دانشمندی بیمار شد نزد او رفت حرجه
بر او الحمد برخواند و بر او بدمید او شفا یافت دانشمند دید که الحمد را درست نمیخواند گفت الحمد را درست
نمیدانی آنرا برتو راست کنم حرجه گفت تو دل خود را راست کن از مناجات حرجه است که خدایا
هرکه سیم داند سیم ده و هرکه زر خواهد زر ده هرکه هرچه خواهد او را همان ده حرجه را همین تو بس شیخ عبد الرحمان محمد
بن عبد اللہ بن حسین بن محمد از وی نیشاپوری از اکابر مشایخ صوفیه است و پدر او حسین بن محمد
از مشایخ بوده و او شبلی را دیده گویند چون پسرش عبد اللہ متولد شد هرچه داشت بفروخت

ت و بار گفت کیست که بخرد چهل هیچ نیک کرده نان سگی نیابد و یک کرده به آن بداد و
و گواه بگرفت شیخ آن نان پیش سگ بینداخت صاحب واقعه بدید از گوشه درآمد
عمق پنداشتی که کاری کردی گفت بهشت پدرم روضۀ رضوان بدو گندم بفروخت +
از من بجوی نفروشم + گفت هر که شکر نعمت کند نعمت او زیاده کنند و هر که شکر منعم
ت آن افزون کنند ابو یعقوب یوسف بن حسین رازی از اکابر مشایخ
در تذکرة الاولیا می نویسد که تاجری در نیشاپور کنیزکی بخرید و خواست که بسفر
عتماد نداشت نزد ابو عثمان چیزی باانت بگذاشت و برفت ابو عثمان کنیزک را
ید و حال را با ابو حفص حداد باز گفت ابو حفص گفت نزد یوسف بن حسین شو ابو عثمان
در خانۀ یوسف رسید پیری دید با پسری صاحب جمال نشسته و صراحی و پیاله پیش
شان درآمد و بنشست یوسف سخن بسیار گفت ابو عثمان حیران بماند و گفت ای
شان این چه حال است گفت این پسر فرزند من است قرآنش می آموزم
افتاده بود چون کوزه نداشتم برگرفتم و بشستم و پر آب کردم و این از آن
ن اعتماد نکنند و کنیزک من بسیار ندارد ابو عثمان بپای او افتاده به نیشاپور بازگشت
ت میگفت الهی خلق را بجید و جهد بتو خواندم مرا یکی از ایشان بخش پس از مرگ
گفتند حالت چیست گفت ایزد تعالی مرا گفت آن سخن باری دیگر بگو گفتم فرمود
شیخ ابو بکر وراق ترمذی بلخی شیخ صوفیه و بزرگ عهد بوده توریت و زبور و انجیل
ر بوراق اشتهار داشت آورده اند که او پیوسته آرزوی صحبت خضر کردی
در گورستان رفتی و در آمد و شد جزوی از قرآن بر خواندی روزی بر در خانه
دید با او روان شدند و در راه با یکدیگر سخنان گفتند تا بگورستان رسیدند و بازگشتند
رسید پیر گفت عمری در طلب من بودی منم خضر با تو صحبت داشتم فایدۀ صحبت من
خواندن جزو قرآن محروم ماندی از سخنان اوست که مردمان سه گروه اند علما
اد علما بطمع و فساد امرا بظلم و فساد فقرا بریا بود و من کلامه من ارضی الجوارح
غرس فی قلبه شجرة الندامات کسی است که لجام اعضای خود در شهوات
ت در دل خود درخت شرمندگیها و گفت زهد سه حرف است زا ترک زینت و ها ترک
دنیا شیخ ابو عبدالله محمد بن علی حکیم ترمذی بلخی از اکابر مشایخ صوفیه است
اورا ادریس گفته و علم آموخته و ابو بکر وراق از مریدان اوست و من کلامه الیقین ثبت القرار
علی قوله وامره اورا گفتند ایثار چیست گفت الایثار اختیار حظ غیرک علی حظ نفسک

وگفت تقوے آنست که هرکس دامن تو بگیرد و جوانمردے آنکه تو دامن کسے نگیرے وگفت عزیز آن است
که اورا معصیت خوار نکرده باشد و آزاد آنکه اورا طمع بنده نساخته وگفت فرخ آنکسے که سلطان را
در دنیا برو خراج نیست و سبحانه را در عقبے با او حساب نیست وگفت صاحب وقت آنست که تاسف
نخورد بر ماضے امید ندارد بر مستقبل تا حال را ضایع نکند یکے ازو دعا خواست گفت حق تعالے ترا از شر
خود نگاه دارد ابو حمزه خراسانے از جوانمردان مشایخ صوفیه بوده روزے جنید ابلیس را دید که
برگردن مردم میجست جنید گفت اے ملعون از مردم شرم ندارے گفت مردم آنانند که در سوتریه
بخلوت نشسته اند و جگرم سوخته اند جنید بسوتریه رفت ابو حمزه آواز برکشید وگفت کذب الملعون
اولیا خدا تعالے ازان نزدیک تر اند که ابلیس را از حال ایشان اطلاع باشد و از سخنان ابو حمزه
است که توکل آنست که چون بامداد برخیزے از شب یاد نیاید و چون شب شود بروز از یاد نه
رفته باشد عباس مروزے از فضلے تجرد و شاعرے خوش تقریر بوده وگفته اند که اول کسے
است که بعد از بهرام گور بفارسے شعر گفته چون مامون عباسے بمرو رفت در مدح او قصیده بگفت
و بعرض رسانید ازان ست مطلع قصیده * اے رسانیده بدولت فرق خود تا فرقدین * گسترانیده
بجود و فضل در عالم یدین * واین اول شعر فارسے بود که در زبان اسلام گفته شد مامون خلیفه
پسندیده داشت و عباس نواخت و صله جزیل داد و ندیم خویش گردانید ابو علی حسن بن سلے
جوزلے از بزرگان مشایخ جهان است از سخنان او ست مدبخت آنکه حق تعالے گناه اورا
بپوشاند و آورا اظهار کند و من کلامه الخلق کلهم فی مبادی الغفلات یرکضون و علی الظنون یعتمدون
و عندهم فی الحقیقة ینقال و عن المکاشفة ینطقون یعنے جمیع خلق در ابتداے غفلت پامیزنند و بر وهم
اعتمادے میکنند و نزدیک آن خلق این است که در حقیقت نقل میکنند و از مکاشفه حق گوتاهی میکنند
و حال آنکه این نیست ابو محمد عبد الله بن مبارک شاه نیشاپورے و من کلامه ترک النفس را
حسن الخلق امام اعظم ابو حنیفه نعمان بن ثابت کابلی استرغنجی کوفے او صاحب مذهب مستقل است
و مذهب امام ابو حنیفه در هند بسیار شایع است نوبتے در حمام مردے را دید ازار دید چشم برهم نهاد
مرد گفت اے امام روشنائی از تو کجا باز گرفتند گفت آنگاه که ستر از تو برداشتند شیخ عبد الله محمد بن حسین طوسی از مشایخ صوفیه است
از سخنان او ست ترک الدنیا الدنیا من الدنیا شیخ ابو علی احمد بن محمد رودباری از اکابر اولیاء صوفیه است از سخنان او ست ضیق السجون معاشر
الاضداد یعنی تنگ تر زندان نشستن با مخالفان است و قال علامة البعد عن الله تعالے عن العبدان تفعله بما لا ینفعه یعنی علامت
اعراض الله تعالے از بنده آنست که غافل کند بنده را بآن چیز که نباشد دران نفع او شیخ ابو عبد الله
سنجری خراسانی از اکابر مشایخ صوفیه است اورا گفتند فتوت چیست گفت خلق را معذور داشتن و تقصیر
خود دیدن و شفقت بر نکوکاران و بدکاران کردن یکے گفت اورا که دینارے ترا دهم گفت اگر بهے

دنیا ترک هوا و زوال ترک دنیا او را گفتند تو سے گویند که به آنجا رسیده‌ام که مارا نماز نباید کرد
گفت رسیده اند اما به دوزخ و وقتی با یکی بر وی بگذشت رفیق او گفت خوشش دهی است یکی
گفت خوشتر ازین ده دل کسی است که ازین ده فارغ است و گفت هر که از دوست غیر دوست بدوست
ندید و گفت زاهدان غربای دنیا اند و عارفان غربای آخرت یکی او را گفت با که صحبت دارم گفت
با آنکه چون بیمار شوی بعیادت آید چون از تو جرمی بیند او عذر خواهد او را گفتند مرد بتوکل کی رسد گفت
آنگاه که بوکیلی حق تعالی رضا دهد ابو نصر بشر حافی گویند مروزی الاصل بود از جمله زهاد
و صلحا بوده است و در بغداد می‌نشسته و او را از آن حافی میگفتندی که کفش در پا نکردی
از سخنان اوست بدترین گناه یاری دادن ظالمان است و برنده ترین شمشیر ناله مظلومان
گفت دلیل عقل کم گفتاری است و دلیل فضل بردباری فاطمه نیشاپوری از زنان
عابدان بوده و با بایزید بسطامی او را ستوده و سخن کلام من عمل الله علی المشاهدة فهو عارف یعنی
کسی که عمل کند خدای را برویت او پس آن شخص عارف است و من عمل علی مشاهدة الله
اباه یعنی کسی که عمل کند بر دیدن الله یعنی الله او را می بیند پس آنکس در عمل خود یگانه است
ابو اسحق ابراهیم بن احمد اهل الاصل است از قرآن خسید و نوری بود با خضر علیه السلام
را صحبت داشته وی گفته که وقتی در بادیه میرفتم کنیزکی را دیدم در غلیان شوق و وجد سر
برهنه گفتم ای کنیزک سر بپوش گفت ای ابراهیم چشم بپوش گفتم ای کنیزک من عاشقم
و عاشق چشم نپوشد گفت ای ابراهیم من مستم و مستان سر نپوشند گفتم ای کنیزک
مصاحبت من خواهی گفت ای ابراهیم خام طمع مباش من در راه او میروم و مرد نمیجویم
و دیگر از ابراهیم منقول است که گفت در بادیه با نصرانی اتفاق افتاد و هفت شبانروز
برفتیم و هیچ جا نیافتیم که بخوریم راهب گفت خفیه آنچه باشد بیار که جوع غالب شد
و من هیچ نداشتم بخدا نالیدم که مرا پیش این نصرانی خجل مکن ناگاه طبقی دیدم که بر آن نان و گوشت
بریان و خرما و کوزه آب ظاهر شد هر دو سیر بخوردیم و هفت شبانروز دیگر برفتیم من با او گفتم
یا راهب النصرانیه تو نیز آنچه داری بیار که این بار نوبت تست او تکیه بر عصای خود کرده دعا کرد
ناگاه دو طبق ظاهر شد زیاده از آنچه که در طبق من بود در آن بود من بغایت مشوش شدم
و چیزی نخوردم او لجاج میکرد پس گفت که بخور که ترا دو بشارت دهم یکی اشهد ان لا اله الا الله
و اشهد ان محمد الرسول الله و دیگر آنکه گفتم یارب خدایا مرا در پیش آنکس شرمنده گردان پس من
بخوردم و بمکه شدیم چون طواف کردیم نصرانی در گذشت او را در بطحا دفن کردم ابو تراب عسکر
از جوانمردان مشایخ صوفیه و اکابر خراسان بوده از سخنان اوست که عارف آن بود که

چیز او را تیره نسازد همه چیز بر او روشن شود گفت هیچ چیز از عبادات نافع تر از اصلاح دل نهایت
ابو عبد الرحمان حاتم اصم از اکابر مشایخ صوفیه واهالی بلخ است گویند او کر نبود
وقتی زنی نزد او آمد تا مسئله پرسد باوی جدا شد حاتم بشنید وگفت سخن بلند کن
لیکن شنوم زن آواز بلند کرد حاتم همچنان میگفت تا زن را معلوم شد که او کر است و
ازان فعل باز آمد و تا سی سال دیگر زنده مانده بود و حاتم دران مدت خود را کر می نمود
از سخنان اوست که زینت عبادت خوف است وگفت باید که از خانه خود بیرون نیائی
اگر مصاحب خواهی خدا کافی است واگر رفیق خواهی کراما و کاتبین واگر انیس خواهی
قرآن واگر وعظ خواهی ذکر موت بزرگی بهر او چیزی فرستاد حاتم او را قبول کرد گفتند چرا
گرفتی گفت در گرفتن ان عزا و ذل خود دیدم و در ناگرفتن عز خود و ذل او پس عز او بر عز خویش مقدم داشتم و ذل خود را بر ذل
اختیار کردم وگفت اگر عمل کنی یاد دار که خدا تعالی بحبل شانه مینگرد و میشنود و چون خاموش باشی یاد دار که خدا تعالی میداند
که چه گونه باشی یکی نزد او آمد وگفت دخل نداری بچه روزگار میگذرانی گفت از
خزانه خدا گفت آن از آسمان بهر تو می آید گفت اگر زمین او را نبودی از آسمان فرستادی
از او پرسید تو چه خواهی گفت آنکه یک روز بعافیت گذرد گفتند عافیت چه باشد گفت آنکه
روزی گذرد و دران عصیان بوجود نیاید وقتی بسفر میرفت زن را گفت تا چهار ماه نفقه
تو چند گذرانم گفت چند آنکه زندگانی خواهی گذاشت گفت زندگانی بدست من نیست
گفت روزی هم بدست تو نیست ما در قاضی بلخ درگذشت حاتم بتعزیت رفت وگفت سی سال
است که حکم میکنی هیچ حکم تر از دیگر و تو نیز یک حکم را قبول کن **ابو حفص حداد نیشاپوری**
سالوری پادشاه مشایخ بوده از سخنان اوست خوف چراغ دل است خیر و شر بدان
چراغ توان دید وگفت دعوی فقر درست نیاید تا دادن دوست تر از گرفتن نداری
ابو عثمان حیری نیشاپوری از اکابر صوفیه بوده از سخنان اوست که مرد تمام نشود
تا در دل او چهار چیز برابر نگردد منع و عطا عز و ذل وگفت غافل آنست که از هر چه می ترسد
پیش از انکه دران افتد کار آن نسازد **ابو علی دقاق نیشاپوری** امام وقت خود بوده گویند که ابو علی
حاکم کرمان از وی پندی خواست گفت تو مال خود را دوست تر داری یا دشمن خود را گفت
مال را چه کس دوست میدارند شیخ گفت پس چرا مال خود را در دنیا گذاری و منظلمه دشمن
با خود به آخرت می بری **حمدون قصار** او گفته که من نیکو خوی را ندانم الا در سخاوت
و بد خوی را نشناسم الا در بخل **ابو القاسم نیشاپوری نصر آبادی** شیخ اهل حقایق
گویند که چهل حج بر توکل کرده بود در یک روز بمکه میرفت سگی را دید تشنه و گرسنه شیخ چیزی

تازیانه زدند ناگاه بند ازارش بگشاد دست الغیور دستهایش بگشاد تا ازار خویشش ببست و اصحاب او گویند دستی از غیب
پیدا شده و دست او بگشود و این واقعه در دو صد و هشت هجری اتفاق افتاد پس معتصم او را محبوس ساخت
و در روز خلافت متوکل رهائی یافت و در دو صد و چهل و یک هجری درگذشت و او را در قدم کلام ربانی
مبالغه تمام بود و بعضی از اصحاب او می گفتند که قرآن با جلد و کاغذ قدیم است ابو الحسن نوری
از اکابر صوفیه است از سخنان اوست مردم سه گروه اند اول اولیا که باطن ایشان بهتر از ظاهر
ایشان است دوم علما که ظاهر و باطن ایشان برابر است سوم جهلا که ظاهر ایشان از باطن بهتر است ا
بو اسحاق ابراهیم ادهم از اکابر مشایخ صوفیه است در بدایت حال از ابنای ملوک بوده آورده
اند روزی در بلخ بار داده بود که ناگاه مردی در آمد و هیچ کس یارای آن نداشت که مانع او شود
تا آنکه نزدیک او رسید ابراهیم گفت تو کیستی و بچه کار آمده گفت آمده ام که درین رباط فرود آیم
گفت این رباط نیست بلکه خانه من است گفت پیش از تو کرا بود گفت پدر مرا گفت پیش از و کرا بود گفت
پدر مرا گفت هرگاه یکی آید و دیگری رود خانه نبود رباط باشد ابراهیم گفت تو کیستی گفت منم خضر و
ناپدید گشت ابراهیم را درد زیاده شد وقتی بنده بخرید گفت ترا چه نام است گفت هرچه مراد
خداوند است گفت ترا چه جامه دهم گفت هرچه مراد خداوند است گفت ترا چه غذا دهم گفت
هرچه مراد خداوند است گفت ترا هیچ مراد نیست گفت بنده بودن و مراد داشتن راست نیاید
ابراهیم متاثر شد و ازین قبیل حکایت افسردگی دل او از محبت دنیا است و از انجمله است
که وقتی بشکار رفت و آوازی شنید که ترا باین کار نیافریده اند او را آگاهی پدید آمد و از انجمله
دران بود ز بیرون آمد و سیاحت گزید و با بسیاری از مردان دین ملاقات کرد و خرقه از فضیل
عباس پوشید و ملازمت امام محمد باقر دریافت و رسید بجائیکه رسید آورده اند که در چهار
سال بادیه قطع کرد چه در هر قدمی دو رکعت نماز میگزارد و چون بحرم نزدیک رسید بزرگان آنجا
باستقبال وی بیرون آمدند ابراهیم خود را پیش قافله افگند خادم حرم با و رسیدند و گفتند
ابراهیم ادهم را چنین میگوئی زندیق توئی گفت من نیز چنین میگویم و چون دانستند دیگر روز
بعذر خواهی آمدند ابراهیم گفت من هما نروز بخشیدم از سخنان ابراهیم است که کعبه جوانمردان آنست
که مستحق رنجانیدن را نرنجانند و آزاد آنکه از رنجانیدن کسی نرنجد ابراهیم ادهم وقتی شفیق بلخی را
گفت در معاش چه میکنی گفت اگر می یابم ایثار و اگر نه یابم صبر کنم گفت سگان خراسان نیز چنین
کنند شفیق گفت تو چه میکنی گفت اگر می یابم ایثار و اگر نمی یابم شکر میکنم و بعضی برعکس این گفته اند
یعنی شفیق بلخی از ابراهیم پرسید بالجمله از وی پرسیدند که شخصی که گرسنه بود و چیزی نداشته باشد
چه کند گفت صبر کند گفت تا کی گفت تا بمیرد گفتند دیت بر که بود گفت دیت بر کشنده بود وقتی با نخعی ابراهیم

میبردند روزی خداوند باغ از وی انار شیرین خواست ابراهیم انار بیاورد و آن ترش برآمد
خداوند گفت که انار شیرین بیار ابراهیم بیاورد. و آن نیز ترش برآمد صاحب باغ گفت مدتیست
که در باغ میبانی و نمیدانی که انار شیرین کدام و انار ترش کدام است ابراهیم گفت تو مرا پاسبانی باغ فرمودی نگفتی که انار بخور
من چه دانم که شیرین و یا ترش کدام است صاحب باغ دریافت که این زاهد همانا که ابراهیم ادهم است ابراهیم از آنجا برفت ابو علی فضیل عیاض
بن مسعود السمرقندی الکوفی از اکابر مشایخ صوفیه بود در اوایل حال راهزنی کردی و از غایت مروت و گرد کاروان که در آن
زمان بودندی بگشتی و مال کسی بالتمام نبردی بهر او پایه بگذاشتی حال نزدیک است و توبه کرد
و از مردان دین گشت از سخنان اوست که ابلیس لعین با رب تعالی و سبحانه گفت خلایق
ترا دوست دارند و فرمان ترا نمیبرند و مرا دشمن میدارند و فرمان بردار من هستند حق تعالی
فرمود آمرزیدم نافرمانی ایشان را بدوستی ایشان با من و فرمان برداری ایشان بتو بدشمنی ایشان با تو
گفت مرد وقتی بکمال رسد که منع و عطا و ذم و ثنا باو یکسان باشد ابو علی شقیق بلخی از بزرگان
مشایخ صوفیه است از سخنان اوست که مرگ را ساخته بود که چون بیاید باز نگردد و گفت از گناه ناکرده
بیش از آن ترسم که از گناه کرده چه آنچه کرده ام میدانم و نمیدانم که چه خواهم کرد و گفت که هلاک مردم در سه چیز است گناه
میکند بامید توبه و توبه نکند بامید زندگانی و توبه ناکرده ماند بامید رحمت ابو یزید بسطامی از مشایخ صوفیه است
او را گفتند چه بهتر گفت دولت مادرزاد گفتند اگر آن نبود گفت چشم بینا گفتند اگر آن نبود گفت گوش
شنوا گفتند اگر آن نبود گفت مرگ مفاجات وقتی از پی مردی نماز گذارد و چون فارغ شد امام
گفت روزی تو از کجاست گفت باش تا از اول نماز خود را قضا کنم آنگاه جواب تراگویم چه
نماز در پی کسی گذارده ام که رزاق را نشناسد روزی در آئینه نظر کرد و گفت ظاهر شد پیری
و شرمت غیبت و نه دریافتم آنرا که در خانه است از سخنان اوست که شبی ایزد تعالی را بخواب
دیدم گفتم راه بتو چون است فرمود از خود گذشتی و بما رسیدی آورده اند که بایزید را پس
از مرگ بخواب دیدند پرسیدند حالت چون است گفت مرا گفتند ای پیر چه آوردی گفتم چون درویشی
بدرگاه ملک آید ویرا نگویند که چه آوردی بلکه گویند چه خواهی نقلی موافق این حکایت زنی
ضعیفه بود که از خدا سوال کردی چون از دنیا رحلت کرد در خوابش دیدند که خوشحال بود گفتند با تو چه کردند
گفت مرا گفتند چه آوردی گفتم آه عمری مرا حوالت باین در میکردند که خدا بدهد اکنون که آمده ام
میگویند چه آوردی بزنی ضعیفه من رحم کردند و دست از من باز داشتند. ابو بکر یاسینی
رازی واعظ از مردان دین بوده است وقتی به بغداد رفت مشایخ صوفیه پیش او جمع آمدند و بسیار
تا وعظ گوید چون در سخن شروع کرد جنید خواست که سخنی گوید یکی گفت جائی که مردان سخن گویند
ترا رسد که سخن گفت جنید عذر خواست از سخنان اوست که زبدهٔ معرفت است ترا ترک نیست

و ده دارا بوعلی را وزارت داد و درگذشت و او بترویج شریعت کوشیدی و پیوسته بر صفت پرداختی وقتی شنید که شخصی
در الموت نی نواخت او را از قلعه بیرون کرد و در عهد او پسرش کیا بزرگ امید و نبیره او محمد از اعیان عالم
چون خواجه نظام الملک وزیر مسترشد و راشد از خلفای بنی عباس وغیره که با اسمعیلیه عداوت داشتند زخم
کارد فدائیان اسمعیلیه بقتل رسیدند بالجمله کیا بزرگ امید بن حسن جانشین شد و قلاع حصین ساخت و
در پانصد و بیست و سه هجری لشکر بقزوین کشید و چهار صد مرد را بکشت و باز گشت در عهد او قاضی
ابوسعید هروی و سید دولت شاه رئیس اصفهان و پسر مستعلی اسمعیلی والی مصر و اسنقر صاحب مراغه
و مسترشد خلیفه عباسی و حسن بن قاسم مفتی قزوین و بسیاری از اعیان بزخم کارد فدائیان بقتل
رسیدند بعد از و پسرش محمد بن کیا بزرگ امید جانشین پدر در پانصد و سی و سه هجری گشت و در عهد او دولت او راشد
عباسی خلیفه بغداد بر دست فدائیان بقتل رسید و از آن وقت خلفای عباسی پرسیدند و روی
از مردم نهان کردند و در عهد او فدائیان اسمعیلیه که ایشان را رفیق گفتندی باطراف تاختن بردند و او
در اقامت رسوم اسلام مبالغه نمود و بعد از و پورش حسن بن محمد بن کیا بزرگ امید المشهور علی ذکره
السلام جانشین ملاحده او را خداوند گفتندی بکثرت استعمال خداوند بخوند مبدل گشت و از آن
ایشان را خوند یا اخوند خوانند و او بعلم موصوف بوده چون بسلطنت رسید بشرب خمر پرداخت
و در پانصد و پنجاه و نه هجری در هفدهم رمضان در مصلی منبری روی بقبله نصب نمود و چهار
رایت سرخ و سفید و زرد و سبز چهار طرف آن برپا کرد و بر منبر رفت و خطبه خواند و رسوم شرع برانداخت
و خلق را در ضلالت افگند و از منبر فرود آمد و دو رکعت نماز بگذارد و مایده بنهاد و گفت افطار کنید
و نمود که امروز قیامت است و رسول صلی الله علیه و سلم فرموده که بعد از قیامت بر مسلمانان تکلیفی
نیست و نباشد امروز قیامت است و بهشت همین باید که پس ازین هر چه خواهند بکنند و از آن است
که ملاحده هفدهم رمضان را عید قیام خوانند الحاصل در عهد او رسوم آشکارا گشت و او
در پانصد و شصت و یک هجری بر دست برادر زن خود حسن نامور که از بقایای آل بویه بود بقتل رسید
و بعد از و پسرش خوند محمد بن حسن علی ذکره السلام جانشین گشت و حسن نامور را بانتقام بکشت و در
علوم معقول و منقول مهارت بسیار گفت و خدای تیز امام فخر رازی فرستاد تا او را تنبیه نمود و آن در احوال
فخر رازی بیاید و او چهل سال حکومت کرد و در ششصد و هفت هجری درگذشت و بعد از و پور او خوند
جلال الدین محمد معروف بنو مسلمان بحکومت رسید و زبان بلعن و طعن آبا بکشود و تصانیف حسن
صباح را بسوخت و با در رانج فرستاد و بعد از و پسرش خوند علاء الدین محمد لمجد بن جلال الدین
محمد نو مسلمان در نه سالگی بجای پدر نشست و رسم و آئین پدر بگذاشت و بدستور جد بالحاد فرستاد
و چون زعم اسمعیلیه آن است که امام در کودکی و جوانی یکسان است هر حکمی که کند بر حق است هر کس را

بر وی انکار مجال نباشد در عهد او ملاحده بر سر کار خود رفتند و او با وجود الحاد معتقد شیخ جلال الدین بوده
و هر سال پانصد دینار رکنی بهر شیخ فرستادی و شیخ آنرا ماکول و مشروب خود میکرد و میگفت خون و مال ایشان
نزد ایمهٔ دین حلال است و آنچه بارادهٔ خود دهند بطریق اولی حلال خواهد بود و علاء الدین بر
مردم قزوین منت می نهاد که اگر شیخ در میان شما نبودی خاک قزوین را در توبره ها کرده بالموت بردمی
و او بظلم و ستم مشهور آفاق افتاده... در ششصد و پنجاه و سه هجری بدست حسن مازندرانی بقتل رسید
و بعد از وی پسر او خورشاه رکن الدین بن علاء الدین جانشین شد و حسن مازندرانی را با فرزندان او بقصاص پدر کشت
و اطاعت منکو قاآن نمود و برادر شاهنشاه را پیش هلاکو خان فرستاد. هلاکو خان او را بدرگاه طلبید
خورشاه اول اهمال و حیله ها برانگیخت و آخر برفت و در سنه ششصد و پنجاه و چهار هجری محبوس گشت
هلاکو خان در اندک زمان چهل و اند قلعهٔ ملاحده با خاک برابر ساخت و بجز الموت و لامسر در تصرف ملاحده
نماند و بالآخر آن نیز از دست رفت چه مغولان در الموت چند حوض سرکه و عسل یافتند که لشکریان
دران غوطه کردند و اکثر آن ذخایر از عهد حسن صباح بود و دران تغیری راه نیافته و ملاحده آنرا بر کرامات
حسن حمل کردند بالجمله خورشاه محبوس بفرمان منکو قاآن بقتل رسید پس حکم قاآن بهلاکو خان رسید که در
استیصال اسمعیلیه چنان سعی نماید که طفلان ایشان در گاهواره زنده نمانند هلاکو خان مجموعهٔ خدم و حشم
خورشاه را بقتل رسانید پس لشکر بقهستان فرستاد تا دوازده هزار کس از اسمعیلیان آن دیار بقتل رسانیدند
و قلیلی که از ایشان نجات یافتند بگوشه ها خزیدند و دولت ملاحده در سنه ششصد و پنجاه و پنج هجری منقرض گشت
و در ششصد و هفتاد و چهار هجری بقایای ملاحده پسر خورشاه را که در گوشه پنهان بودند بدست آوردند و نو دولت
نام نهادند و بر الموت مستولی شدند آباقا خان لشکری فرستاد تا تمامی ایشانرا کشتند و الموت را خراب کردند بسطام
شهری کوچک است از خواص آن شهر یکی آنست که کسی در آنجا عاشق نشود و درد چشم نه بیند و دیگر در آن ولایت
آب تلخ است که کدری ذهن را دفع کند و بواسیر بیفگند و از عجایب آنشهر است که همیشه بوی خوش بمشام
رسد و چمن بسطام از جاهای بانام است و آن مرغزاری است در نهایت لطافت و نزاهت و نزدیکی از مضافات
بسطام ترتام جایی است که اگر نای کسی در آنجا اندازند البته باد و طوفان آید تا که آنرا بیرون اندازند و دامغان
در جوار بسطام واقع است و در آنجا چشمه ایست بادخانی نام که هرگاه کسی را با خون حیض آلوده جامه
دران چشمه اندازند باد در حرکت آید و هر که از آن آب بخورد شکم منتفخ گردد و بعضی گفته اند چاهی است که این صفت
ازان بفعل آید. ذکر برخی از مشاهیر اقلیم چهارم عطا بن عبدالله خراسانی از علمای تابعین است از سخنان اوست
که مثل ملازمت در مسجد مثل کسی است که خود را در آستانهٔ پادشاه اندازد و گوید تا مقصود من حاصل نشود برنخیزم
امام ابو عبدالله احمد بن محمد بن حنبل شیبانی مروزی صاحب مذهب مستقل بوده هزار هزار حدیث بیاد داشت
معتصم خلیفهٔ عباسی او را تکلیف کرد که قرآن را مخلوق گوید نگفت خلیفه فرمود تا او را دستها بر پشت بستند

مستعلی مستنصر بخواهد میان او و حسن وحشت خاست امیر الجیوش خواست که او را بقلعه دمیاط حبس کند مستنصر
رضا نداد امیر الجیوش حسن را بر کشتی نشانده بمغرب روانکرد کشتی از باد مخالف تباه شد بشهری از شهرهای
نصارا رسید حسن از انجا بشام رحلت شد و ببغداد و خوزستان و یزد و کرمان شتافت و بدعوت پرداخت
و بداسعان رفت و سه سال آنجا بماند جمعی کثیر از اهالی آن دیار با او گرویدند پس بجرجان رفت و داعیان
بالموت فرستاد انگاه بسار و دیلمان و نهاوند شتافت و بقصبهٔ قریب الموت صومعه ساخت و بزهد و عبادت
پرداخت ساکنان الموت که دعوتش پذیرفته بودند نزد او آمدند و شبی او را بقلعه بردند مهدی علوی را
که بحکم ملک شاه کوتوال الموت بود اختیاری نماند و چون کار حسن بر زهد مبنی بود مهدی را گفت زمینی که
پوست گاوی بر و محیط شود ازین قلعه بسه هزار دینار بمن بفروش مهدی قبول کرد حسن نوشت
پوست گاو را مانند الغی راست کرد و بر گرد قلعه کشید و بهای آنرا بر رئیس مظفر حاکم گردکوه که دعوتش را
پذیرفته بود تنخواه نمود و علوی را از قلعه اخراج کرد مهدی چون محتاج شد آن زر را از رئیس مظفر بر طبق رقعه
حسن بگرفت القصه حسن صباح در چهار صد و هشتاد و سه باشد پس آن تاریخ استیلای حسن است بران
قلعه بالجمله اهالی آن قلعه را امر فرمود که در بیرون قلعه زراعت نمایند هوای الموت که بیش ازین متعفن
بود خوش شد موجب اعتقاد اهالی آنجا با و گشت حسن صباح حسین قاینی را بقهستان فرستاد و او مردم
آنجا را بمذهب اسمعیلیه درآورد الموتیان از بیم سپاه سلطان ملک شاه خواستند که بجای دیگر روند
حسن گفت امام مستنصر مرا گفته بود که دران موضع اقبال بار دهد الموتیان همانجا ماندند و الموت
را بلدة اقبال خواندند و فدائیان اسمعیلیه دست بقتل جمعی که موافق ایشان نبودند دراز کردند این حدیث
بسلطان ملک شاه رسید فرمان بحسن نوشت بدین موجب بدانکه بسمع ما رسانیده اند تو که حسن صباحی دین و
ملت نو پیدا کرده و مردم را میفریبی و بعضی مردم جاهل کوهستان را جمع آورده سخنان ملایم طبع ایشان میگوئی و کارد
با ایشان میدهی مردمیکه نه بطور و روش تو اند میکشید و نیز بر خلفای اسلام که قوام ملک و ملت اند طعن میکنی باید
که مسلمان شوی و از عقیدهٔ فاسد بر گردی و بر خود و متابعان خود رحم کنی و به استحکام قلعهٔ الموت مغرور نشوی
و بیقین دانی که اگر آن قلعه برجی از بروج آسمانی باشد آنرا بخاک برابر کنم والله تعالی اعلم بالصواب حسن
جوابی طویل نوشت راقم حروف ازان سطری چند اقتباس کرده مینویسد زندگانی بندگان سلطان
جهانگیر در دادگستری و رعیت پروری دیر باد نامه از درگاه سلطان بما رسانیدند مشتمل بر اینکه بسمع همایون
ما رسیده که دین و ملت نو پیدا کرده مثال سلطان را بوسیدم و بر چشم نهادم اکنون شرحی از احوال خود بار نمایم
امیدوارم که سلطان اصغا فرماید و با خصمان من خصوص نظام الملک مشورت نفرماید بعد ازان انچه رای
جهان آرای از سخنان من در دل فراگیرد بران مزیدی و ازان گریزی نباشد من نخستم چون از دین مسلمانی
بر گشته باشم و در خدای و رسول او عاصی شده باشم بر مذهب شافعی بچهار سالگی رسیدم و تا بچهارده سالگی

در علم قرآن وحدیث وانواع علوم ماہر گشتم ودر کتب شافعی در فضیلت فرزندان پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم وآیات
ایشان بروایت بسیار یافتم خاطرم بآن طرف میل کرد اما در دنیا افتادم حق تعالی آن از من نپسندید
وخصمان چون نظام الملک وغیرہ برمن گماشت تا مرا باضطرار ازان کار بیرون آوردند من گریزان شہر
وبیابان ہا میگشتم ومردانہ بطلب دین برخاستم وبہ بغداد شدم مدتی باندم وتحقیق حال خلفاے عباسی
را وپیشوایان دین مسلمانی کردم خلفاے عباسے را از مروت ومسلمانی بیرون یافتم پوشیدہ نیست
کہ منصور دوانقی بزرگی چون ابوحنیفہ کوفی را کہ از بزرگان مسلمانان بودند بفرمود تا چند تازیانہ زدند ومقتدر
عباسی بن منصور حلاج مقتداے را بفرمود تا بر دار کشید ندازین قبیل بدتر ازان کردار ہاے ایشان
بسیار است اگر یاد کنم دفتر ہا شود بالجملہ بمصر شدم خلیفہ بحق امام مستنصر آنجا بود از خلافت وامامت
عباسیان اور ابسیار بہتر وبحق یافتم بدو اقرار آوردم امام مرا منشور داد کہ مسلمانان را از امامت من
خبر دہ اگر سلطان را سعادت واطیعوا اللہ واطیعوا الرسول واولی الامر منکم در طالع باشد از سخنان در نگذرد
وبدفع عباسیان برخیزد ونعوذ باللہ من کہ حسنم امرے صادر شود کہ خلاف راے سلطان باشد
اما دشمنان در رنج بندہ میکوشند بحیلتے این گوشہ بدست آوردہ ام وپناہ خود ساختہ بعد ازانکہ
فراغت از کار خصمان حاصل آید بدرگاہ سلطان آیم والسلام علی من اتبع الہدی چون نامہ بسلطان رسید برخواند ودر غضب
شد ودر چہار صد وہشتاد وپنج ہجرے ارسلان تاش را بدفع او فرستاد ارسلان تاش الموت
را محاصرہ کرد وحسن با ہفتاد مردجنگی بداشت قلعہ پرداخت وہدا را بوعلی کہ در نواحی قزوین مقام
داشت وبا حسن موافق بود سہ صد کس بمدد او فرستاد ایشان باتفاق جمعے از اہالے زود بار
بر ارسلان تاش شبخون بردند او بہزیمت رفت سلطان قزل سارق را بدفع حسن قائنی کہ در قہستان بود
فرستاد قزل سارق بدفع اشتغال داشت کہ خبر فوت سلطان شنیدہ باز گشت وسلطان برکیارق
وسلطان محمد پسران ملک شاہ سلجوقی در عہد سلطنت خود بدفع حسن صباح لشکر ہا تعین کردند وباندک
عرصہ در گذشتند حسن قوت گرفت وقلعہ لامسہ وچند قلاع دیگر مسخر ساخت وچون سلطان سنجر بادشاہ
شد لشکر ہا بدفع اسمعیلیہ قہستان فرستاد حسن صباح یکے از خدمہ سلطان را بفریفت تا شبے کہ
سلطان در خواب بود کاردے بالاے سر او در زمین فرو برد سلطان بیدار شد آنرا بدید و
اندیشناک گردید حسن بعد از چند روز سلطان را پیغام داد کہ اگر نسبت بسلطان چیزے بدے در خاطر
میداشتم آن کارد را کہ در زمین داشت نشاندہ بودند موکلان در سینہ بزم سلطان می نشانیدند سلطان توہم نمودہ بمصالحت رضا
داد بشرط آنکہ تجدید قلعہ نسازند وآلات حرب نخرند ودران ایام حسن قائنی بقتل رسید جمعی تحقیق رسانیدند کہ او را پسر حسن
کشتہ حسن پسر خود را بقصاص او بکشت وپسر دیگر خود را نیز کہ شراب خوردہ بود بقتل رسانید وحسن بالموت والی
بود تا آنکہ در ربیع الاول بالغمد وہشردہ ہجری مریض شد وپسر خود کیا بزرگ امید را کہ در قلعہ لامسہ بود بخواند وبجای خود نشاند

یکی اسفراین و دیگرے فاین اما اسفراین بحسب آب و هوا و دیگر صفت ها بر فاین رجحان دارد و فواکه آن نیک میشود
خصوصاً امرود که بطریق ارمغان بدیگر مکان مے برند و در اصل شهر درختان چنار و هر سال عجیب المثل است
که از خاصیت کهنگی بحرکت و میان تهی گردیده اما در سر سبز و خرم باشد گویند که در زمان نوشیروان آن درختان را
نشانیده اند و جوین در زمان سابق داخل بیهق بوده و اکنون بسرحد خود ولایتے است بحسب اشجار و اثمار و انهار
و باغات جنت آثار. بر بسیارے از شهر و دیار رجحان دارد و خبوشان از جاهاے نیک خراسان است
هلاکو خان بتجدید در صدد آبادانے آن کوشیده و نبیره اش ارغون شاه نیز بران عمارت افزوده و
در نزهة القلوب آورده که خبوشان را در زمان سابق استوا مے خواندند آب و هوایش در غایت درستی
و سازگاریست حاصل آن از قسم غله و غیره نیک مے آید ترشیز بکثرت فواکه و انواع محصولات آراسته
است از بنیه بهمن بن اسپندیار رشید اند از مضافات آن یکے از قند است که انار و اعلی آن با نام
است و دیگر کشمیر است که در عهد پیشین سروے در انجا بود که بوقت طلوع و غروب آفتاب یک
فرسنگ سایهٔ آن مے رفته و در نزهة القلوب آورده که آن سرو را جاماسب حکیم نشانیده بود و دیگر
در کشمیر هرگز زلزله بوقوع نه پیوسته چنانچه بعضے بجادو برخے نکونام اعتبار کرده اند از ابنیهٔ پسر زردشت
است و اقسام میوه و غله در انجا خوب مے شود و یکی از مضافات آن کاریز است که از اول تا
آخر چهار فرسنگ است و چاه نخستین آن سیصد در ۶۰ است قهستان ولایتے است وسیع طول
و عرض آن ولایت را چهارصد در چهارصد فرسنگ گرفته اند و مضافاتش بملوکیت که یکے
از ان طبسش مناسب دیگرے پرهیز است و الغیا دشت بیاض و اصل شهر وے شهر فاین است
و قاین آن شهر با نام است و اکثر متوطنان انجا صاحب فراست و نویسنده و حساب دان باشند
اگرچه بعضے بالحاد مشهور اند اما مردم نیک آمد یار بغایت نیکو خصال باشند و در یکے از مواضع قاین کوهے
است و غارے که هیچ کس بغور آن نه رسیده و در پیشگاه غار صفه ایست که در زمان گذشته چندی
از سادات را مقابله دشت داده و در حین هزیمت دران غار مختفی شده اند و ازان زمان تاحال
همان نوع مانده اند که عسکر اثر بر سید کی و در سنگے از ایشان معلوم نمی شود چنانچه بعضے نشسته و
بعضے خوابیده و یکی از ان زخمے بر سر دارد که هرگاه دستارچه بران زخم که بسته اند باز کشد چون
در سیلان مے آید و الحال آن موضع بغار سادات مشهور است و جمعے از مجاوران در انجا سکونت میدارند
و در یک سال بکنار انهار الباس مے پوشانید و مردم قهستان که بملاحده منسوب اند سبب آن آنکه چون
حسن صباح شیخ ملاحده قلعه الموت را بدست آورد چنانچه یاد حسین نامے را بقهستان فرستاد او
برفت و بسیارے از مردم انجا را بمذهب اسمعیلیه در آورد هرچند که حکایات حسن صباح طول و طویل
است اما مردم مکار و گریزرا در امورات دنیا دستور العمل است مخفی نماند حسن صباح اول طائفه

نامده است و اسمعیلیه ورا سیدنا خوانند و بعضی نسب او بمحمد صباح حمیری میرسانند اما خواجه نظام در دو
قدح کرده شاید از روی تعصب باشد آورده اند که خواجه نظام الملک و حسن صباح و حکیم عمر خیام پیش امام
موفق نیشاپوری علم آموختندی روزی حسن صباح و عمر خیام با خواجه گفتند مشهور است که شاگردان امام موفق
بدولت رسند اکنون هر که از ما بدولت رسد باید که عهد کنیم علی التسویه شریک باشیم پس برین عهد روزگاری بگذشت
و خواجه نظام الملک را وزارت سلطان الپ ارسلان نصیب شد حکیم خیام نزد خواجه آمد و ایفاء وعده از خواجه
خواست و گفت آن خواهم که در گوشه نشینم خواجه هر سال دویست مثقال طلا بر املاک نیشاپور نوشت حکیم عزلت
گزید و عمر بفراغت گذرانید و حسن صباح در زمان ملکشاه نزد خواجه آمد و خواجه را گفت دنیا متاع قلیل است
نباید که بهر آن نقض میثاق کنی خواجه گفت حاشا حسن گفت عهد کرده بودی که دولت بالسویه باشد اکنون
مرا تربیت کنی تا بدولت رسم خواجه او را نزد سلطان برد و چندان ستود که بدرجهٔ اعتماد رسید و در مزاج
سلطان تصرف کرد و هر سهوی و خطائی که در دیوان از خواجه واقع شدی بسلطان رسانیدی تا آنکه
سلطان را باغوای حسن از طرف نظام الملک غباری بر ضمیر نشست روزی سلطان با خواجه فرمود که بچند گاه
دفتری مشتمل بر جمع و خرج ممالک تیار شود خواجه گفت در دو سال حسن گفت بچهل روز تمام کنم سلطان
نویسندگان را نزد او فرستاد حسن بوعده وفا کرد خواجه بشنید و مضطرب گشت و بپایگاه سلطان رفت و
رکابدار حسن صباح را دید که دفتر نزد او بوده و آن رکابدار پیش ازین ملازم خواجه بود و خواجه آنرا تعنات
حسن صباح کرده بود و او در خدمت حسن صباح ماند گفت این اوراق بما نما رکابدار حسن صباح دفتر بخواجه
داد و خواجه آنرا منتج ساخت همه را برزمین نهد و پراگنده ساخت راقم حروف گوید که آن وقت ورق داغ
نبود و گویند که در هند ورق داغ راجه ٹوڈرمل اختراع کرده است بالجمله خواجه آنکاغذ را دید. گفت مجلسی چند
نوشته آید رکابدار اوراق نامرتب جمع کرد و از بیم جان حال حسن نگفت حسن صباح هنگام عرض دفتر را ابتر یافت
سلطان از جمع و خرج سوال کردن گرفت حسن از جواب عاجز شد سلطان متغیر گشت خواجه گفت در اتمام
امری که دانایان دو سال مهلت خواهند و جاهلی در چهل روز خواهد که باتمام رساند جز اینان و هون کردن
جواب نتواند داد و حسن شرمسار و آزرده خاطر بیرون آمد و بری رفت و باصفهان شتافت و بخانهٔ
رئیس ابوالفضل شد و چندی با او بسر برد روزی او را گفت اگر دو یار موافق میداشتم سلطنت این ترک
و وزارت این روستایی یعنی ملکشاه سلجوقی و خواجه نظام الملک برهم میزدم ابوالفضل دانست که این مرض مالیخولیا
عارض گشته لاجرم وقت طعام غذای مقوی دماغ حاضر کرد حسن بفراستی که داشت دریافت و از و جدا شد پس وقتی که بر الموت دست
یافت ابوالفضل نزد او رفت حسن گفت ای رئیس دماغ من مختل شده بود یا دماغ تو چون دو یار موافق داشتم دیدی که چگونه بقول وفا کردم
الغرض حسن صباح از رئیس ابوالفضل جدا شده بمصر رفت و بخدمت مستنصر بالله اسمعیلی پیوست و اعتباری عظیم یافت و خلق را بنا بر اصل
مذهب خود که نص اول معتبر است به بیعت المصطفی بالله برادر مستنصر دعوت کردن گرفت امیر الجیوش که مردم به بیعت

تا تکیه عقب پالکی را بر دارند هرگاه که بخانهٔ خویش میبرد همین پاس ادب مرعی میداشت و اتفاقاً روزے هر دو باتفاق از دربار محمد شاه بادشاه برآمده شدند میر توزک سعادت خان سیف که بزبان هندی ده هوپ نامند بدست او داد عصا بردار سربلندخان قدمی چند دور بود زود تر رسید سعادت خان از روے تواضع با ادب شده دهوپ را بر هر دو دست گذاشته بطریق نذر گذرانید همینکه سربلندخان آنرا بگرفت سعادت خان قدمے چند پیشتر رفت و بشکرانه قبول نذر تسلیم خدمت نمود سربلندخان دست او بگرفت و گفت از برای خدا معاف دارند و دست بکیسه برد و اشرفی عوض دهوپ بدستش داد چه درین ولایت و نیز در ولایت رسم است که اگر دوستے دوستے را از شمشیر و خنجر و مانند آن تواضع کند در عوض آن اشرفی و یا روپیه میدهند بالجمله سعادت خان سپاه بسیار جمع میداشت و مواجب قلیل میکرد و شرح عام سی روپیه در ماهه بود و اما مساعده بسیار بمردم سپاه میداد چنانچه وقتی که فوت شده و کرور و چند لکهه روپیه بر ذمهٔ سپاه مساعده مانده بود و آنرا بیک قلم ابو المنصور خان بمردم سپاه معاف نمود و گفت آن دفتر گاوخورد و او همشیره زاده و داماد سعادت خان بوده صفدر جنگ ابو المنصور خان خطاب میرزا مقیم نام داشت و چون سعادت خان پسرے نه داشت او را تربیت کرده بالآخر اقبالش بجائے رسید که وزیر احمد شاه بن محمد شاه گشت و آخر الامر از و برگشته و غازی الدین خان نبیرهٔ نظام الملک و انتظام الدوله پسر قمر الدین خان و جماعه تورانیان و روهیله که گروه جماعهٔ روهیله نجیب خان بودند باهم اتفاق نموده رزم مهلے مردانه کردند ابو المنصور خان از شاهجهان آباد بصوبه اوده که نظامت آنجا داشت آمد و بعد چندے از بیماری سقاقلوس که ورم و موی و عفنی از ثالغموسے است داعی اجل را لبیک گفت و او امیرے با وقار و تمکین و مودب و مهذب با اخلاق ستوده بود از انجمله آداب او یکی آنست هنگامیکه سربلندخان از حضور محمد شاه بادشاه بایالت صوبه الهٰ آباد مامور شده در اکبرآباد متوجه آنصوب گشت راقم حروف در آن وقت بجاے والد خود بخدمت میر بخشی که بخشی اول باشد و مقدمة الجیشے که عبارت از هراول است در سرکار سربلندخان سرفرازے داشت چون دائره دولت به کانکرآباد که از الهٰ آباد چهارده کروه واقع است رسید ابو المنصور خان بموجب حکم سعادت خان از اوده و لکهنؤ به مانکپور رسید و بر دریاے گنگ از کشتی پل بسته بخدمت شتافت چون خبر عبور گنگ به سربلندخان رسید راقم حروف را امر فرمود تا بقا لو تیاپه حکم میکنم بران تجاوز نشود باید که با جماعهٔ برادران معتمد خویش باستقبال ابو المنصور خان بیشتر از خیمه نقارخانه رفته شنید چون ابو المنصور خان بمفاصلهٔ یک تیر از خیمهٔ نقارخانه برسد آنجا صف زده سلام کن و او اکثر از فرط ادب آنجا از فیل فرود آید عرض باید کرد که خود بدولت با نقارخانه سوار بر فیل روند اگر قبول نکند بسیار مبالغه نباید کرد و چون بر پالکی سوار شود نذر باید گذرانید و او همچنان تا ڈیوڑهے اول بر پالکی بیاید و از انجا بر اسب نشسته صحن دو خیمه را بسواری اسپ طی مسافت نماید و صحن خیمه سوم را پیاده قطع کند بر ڈیوڑهے چهارم خیمهٔ خاص که نشست ماست برسد شما همه با بران ڈیوڑهے بنشینید و او تنها اندرون آید این لفرمود و گفت اشرفی بنا بر نذرش داری چون آنوقت اشرفی بیش راقم حروف نبود عرض کردم که میطلبم دست بکیسه برد و اشرفی جهت نذرش داده رخصت فرمود و راقم حروف حسب الامر دو صد جریب از نقارخانه بیشتر رفته نشستم ناگاه سوارے ابو المنصور خان با تجمل و آراستگی تمام رسید تا مردم صف ها زده بسلام خدمت کردیم همانجا فیل را بنشاند عرض کردم که تا نقارخانه بر فیل تشریف فرما شوند بنا بر

سربداران است مردے شجاع وستوده اخلاق بوده وبسیاری از خراسان بگرفت ودوازده ہزار سوار وہفت صد
غلام جمع آورده او در ابتدای دولت متوجه نیشاپور شد وبا امیران ارغون شاه والی آنجا رزم کرد وظفر یافت
ارغون شاه بطوس گریخت وجیه الدین به نیشاپور آمد واستقلال یافت امیر ارغون در دفع سربداران ساعی شد
وہشتاد ہزار مرد جمع آورد وامیر محمود اسفرائی را با بیست ہزار مرد وامیر محمد توکل را با بیست وپنجہزار مرد از دو راه بجانب نیشاپور فرستاد ومقرر نمود که در
روز معین در ان حوالی جمع آیند تا او نیز با بیست وپنجہزار سوار با ایشان بپیوندد وآنگاه بزرم پردازند امیر وجیه الدین مسعود با ہزار سوار ودو ہزار پیاده
از شہر بیرون آمد چون ساعتی از روز بگذشت امیر محمود در رسید وبکثرت سپاه مغرور شد پیش از آنکه امیر محمد
توکل وارغون شاه بدانجا رسند روی بسربداران آورد پیادگان سربداران خواستند که ہزیمت روند
امیر وجیه الدین گفت ہر کدام ششیر بنید از ید اگر خصم ہزیمت برود ایشان چنان وجیه الدین با سواران حمله
برد وظفر یافت وغنیمت بسیار گرفت وہمه را بر پیادگان بخشید وایشان را بر اسپان غنیمت سوار ساخت
وچون چاشت شد امیر محمد توکل در رسید امیر وجیه الدین نیز او را بشکست وہنگام ظہر امیر ارغون شاه
نمایان گشت ہمراہیان او خبر ہزیمت یاران شنیده ہراسان شدند وروی بگریز نہادند امیر وجیه الدین
فتح وغنیمتی چنان مخصوص گشت ودر ہفت صد وچہل وہفت ہجری بر سر مازندران ورستمدار لشکر کشید وہنگام مراجعت
مازندرانیان شبخون آوردند وجیه الدین با جمعی کثیر از سربداران بقتل رسید ملکش از جام تا دامغان
واز خبوشان تا ترشیز بوده واز ان گروه است خواجه شمس الدین که بعد از امیر وجیه الدین پس از مسکن بحکومت
رسید واو مردی دانا ومردانه ومدبر بود ہرگز برات سوشتی ودر مجالس نقد شمردی وگناہگاران در میان
ہزار تن بشناختی وشبہا تنہا گرد محلات گشتی واخبار معلوم کردی ودر امر معروف ونہی منکر مبالغه فرمودی
وچندان سیاست داشت که ہر کرا طلب کردی بعد ترتیب واده بخدمت وی رفتی بالجمله فاحشه را زنده در چاه انداخت ورسوم فسق وفجور بر افگند
سربداران از سیاست او متنفر شدند تا حیدر قصاب او را در سبزوار در سنه ہفتصد وپنجاه وسه ہجری بقتل رسانید واز ان زمره است خواجه
نجم الدین علی موید سربدار که بعد از شش تن بحکومت رسید واو از جوانمردان جہان بوده در مذہب تشیع غلو داشته ہر روز بر سر ہوا صاحب الزمان
اسپ کشیدی واز رعایا از ده سه حصه گرفتی ودیگر بعرض نرسانیدی وجامہای بی تکلف پوشیدی وزیر قبا پیوسته جوشن داشتی
وہمیشه سفره آتش افگنده بودی وخاص وعوام از ان بہره یافتندی ہر روز در محلات بیوه زنان از درم وطعام
دادی وہر سال خانه خود را به یغما دادی واو از دامغان تا سرخس ضبط کرد وبا امیر صاحبقران تیمور گورگان
اساس دوستی نہاد وبالآخر مملکت خویش را بالطوع والرغبت بصاحبقران باز گذاشت صاحبقران در رعایت خاطرش بسیار
کوشیدی وہمیشه گفتی که چون خواجه علی موید مردی ندیدم پس خواست که ایالت خراسان او را دہد قبول نکرد ملازم
اردو بود تا آنکه در خرم آباد استان زخمی شده در ہفت صد وہفتاد وہشت ہجری درگذشت تاریخ بروال
محمد چو شد یک نقطه تاریخ وفات نجم دین خواجه علیست + یعنی محمد ہفت صد وہشتاد عدد داد ودو بعد از
آن سربداران بدولت رسید سبزوار این ولایتیست در غایت وسعت ونزہت چه در تمام خراسان دو سرکار است

شیر جنگ برادرزادهٔ برهان الملک بجاے فرزند تعین نمود و دختر خود را باو منسوب کرد و بعد فوت شیر جنگ
بحبالهٔ نکاح او در آمد و اکنون پسر حسن موصوف در لکهنؤ اقامت میدارد و پسران شاه نواز خان چندان بعرصه نیامدند
و یکے را سرفراز علی خان نام بوده و در غازی پور باراقم ملاقات نموده بود و دیگر پسر خانزاد خان که ناشئ محمد یار خان
است چندے بوسالت منیر الدوله داروغهٔ خواص محلے کہنہ بادشاه شد و از ان استعفا خواسته کجا کجا رفت و چها چها کشید
و چشید و اکنون شنیده میشود که از بنارس بلکهنؤ شتافت نیشاپور از شهرهاے مشهور خراسان است
و در تعمیر آن خلاف نموده اند بعضے از ابنیهٔ طهمورث میدانند اما اصح آنست که نیشاپور بن اردشیر آباد ان کرده بنام بنیاد
مردم آنرا نشاپور گفتندے تا بمرور ایام نیشاپور قرار گرفت و نی بزبان فرس شهر را گویند و در عجائب المخلوقات آمده
که نیشاپور را ایران شهر گویند و صاحب عجائب البلدان گوید که در زمان سابق آنرا امهات بلاد گفتندے
چه بحسب آب و هوا کیفیت کوه و صحرا در تمام خراسان جائے بدان نزهت نیست و این بلدهٔ فاخره اکثر بسبب
زلزله خراب گردیده و باز معمور رسیده در پانصد و پنج هجرے بواسطهٔ استیلاے غزان فتورے عظیم در ان شهر
راه یافته و در غلبهٔ جنود چنگیزیه خراب گشته که تا مدتے نسایم راحت و شمایم عافیت بمشام ساکنان آن مقام نرسیده
گویند دوازده روز شمار مقتولان آن شهر کرده اند هزار هزار و هفتصد و چهل و هفت هزار کس بشمار آمدند و گویند بر آبے
که از سر کوه بلند که بر دو فرسخ واقع است آسیاے آب ساخته اند که بمقدار دو جوال گندم آرد میکردند
و از نفایسش آن شهر یکے کان فیروزه است در نواح ربتاس که ریواس نیزش گویند بدان لطافت و بزرگی در هیچ
ولایت نشان نداده چنانچه معین استقرائے در تاریخ مبارکشاهی آورده که وقتی جهت خلفاے بنی عباس رواج
برزه بوده بوزن هفتاد من بوده مخفی نماند اگرچه در این اوراق بتقریبے گذارش احوال برهان الملک سید
سعادت خان و ابو المنصور خان صفدر جنگ و اولادش مرقوم است اما چون مولد و منشاء ایشان از نیشاپور
است بنا بران سطرے چند از احوال آن امیران عالیمنش بقلم مے آرد برهان الملک سید سعادت خان و
برادرش سعادت خان ساکن نیشاپور بودند بهند آمده ملازم سیادت الملک سید سربلند خان شدند روزے
سربلند خان سعادت خان را گفت که خیمه و خرگاه بر سر کاریزے که متصل دهے در غایت طولانی و کلانے بوده
و گل نیلوفر و نسرین در ان بکثرت تمام شگفته تماشاگاهے خوب داشت براے سیر سعادت خان آنجا رفته بر ساحل کاریز
تجویز خیمه زدن کرد زمیندار آن ده باندیشه ایذاے سکنے ده بخدمتش آمد و مبلغے چند نذر کشید و ظاهر نمود که بر کنار کاریز
مار و کژدم بسیار اند مبادا بجناب ایشان سرکار ضررے از آنها رسد خبر کردم بنا برانکه مبادا در اخفاے آن معاتب
شوم سعادت خان خیمه را از کنار کاریز بفاصلهٔ نیم کروه بر پا کرد چون سربلند خان با خدمهٔ محل بسیر و تماشاے آن مقام رسید
خیمه را جائے که منظور بود دورتر یافت برنجید و سعادت خان را معاتب داشت سعادت خان اظهار زمیندار
عرض داشت سربلند خان گفت بهمین عقل و دانش از ولایت بهند آمده میخواهے که بمرتبهٔ امارت رسی هندیان
مردم ولایت را بر فرنگ و صداے انگشتان نے پرانند حیف که از علماے جنگلی فریب خوردی سعادت خان [illegible]

وگفت اکنون که از زبان مبارک برآمده انشاء الله تعالی به امارت میرسیم رخصت شد و به شاهجهان آباد آمد
و بوسیله امیر الامرا سید حسین علیخان سادات بارهه ملازم فرخ سیر بادشاه شد و بعد چندے بفوجداری هندون
بیانه رسید و در ابتداے سلطنت محمد شاه بادشاه برتبه اعلی رسید و در سنه ۱۱۳۵ ناظم اکبرآباد شد و برهان الملک خطاب
یافت و بتغیر ذاتیه گردهر بهادر ناگر بنظامت صوبه اوده سرافراز گشت و مفسدان آنصوبه را استیصال نمود آندیار را
نیک ضبط کرد و فوج خود را در دواد و بشش خوگر نمود و هیچ گاه از شکار رستنے آسوده نیا چنانچه چهل کروه در یک روز
رفتن با سپاه پیشش آسان بود و تتے در عهد محمد شاه بادشاه در سنه یکهزار و چهل و هشت هجرے بیلاجے پیشوا
باجی راو که از امراے راجه ساهو دکهنی خواست که عبور گنگ کرده بر صوبه اوده که بنظامت برهان الملک سید
سعادت خان بهادر بود متصرف شود با هشتاد و نود هزار متصل مانکپور عبور دریاے گنگ نموده مابین گنگ و
جمن آماده رزم نشست بیلاجے پایاب جمن یافته بگذشت و متصل جاج مئو تلاقی فریقین اتفاق افتاد و سه روز
نایره قتال مشتعل ماند روز چهارم بیلاجے از اطراف و جوانب بقولے چپ و راست جنگ سواران گرفت رزمے
صعب کرد و سعادت خان هم قتالے فاحش نمود و مردانه بکوشید بیلاجے تاب جنگ نیاورد و منهزم بسوے جمن
شتافت وقت فرار در هنگام گیرودار از فوج پیش ته ده هزار سوار از ساحل پایاب بتفاوت سطلے خود را بر آب جمن
زدند آب بسیار بود اکثر غرق گشتند بیلاجے هزیمت دهلی نمود و نواح دهلی را تاخت امراء محمد شاه مثل وزیر الملک
قمر الدین خان و امیر الامرا صمصام الدوله خاندوران خان و دیگران که بغفلت و آسایش میگذرانیدند از دهلی بر آمدند و بر
در هاے شهر پناه دهلی مورچال بستند و سه روز در خود دارے خویش بخرابی بسر بردند برهان الملک
صفدر جنگ ابو المنصور خان بهادر را رخصت او فرمود و خود در شب و روز در تعاقب بیلاجی پاشنه کوب میرفت تا
بشنیدن فریدآباد رسید بیلاجے خبر آمد برهان الملک شنیده دست و پا گم کرده بدکن گریخت برهان الملک ظفر یافت و
سرافراز خلعت پادشاهے گردید در خصت انصراف حاصل کرده باوده مراجعت فرمود در اوائل سنه یکهزار و یکصد
پنجاه و یک هجرے که هنگامه نادر شاه پادشاه رو داد حسب الحکم محمد شاه بر جناح استعجال در پانی پت کرنال بلشکر
محمد شاه رسید و بخلاع ملبوس خاص سرفراز گشت و همان ساعت از حضور معلے رخصت شده برزم نادر شاه شتافت
هنگام گیرودار رزم ناگاه فیل سوارے برادر زاده اش نثار محمد خان شیر جنگ بر فیل سوارے برهان الملک دویده حمله
آورد و شورشے عظیم برپا شد تیر از جمعیت فوج برهان الملک از هم گسیخت و سپاه نادر شاه باطراف فیل برهان الملک
در آمدند کلاه پوشے از انجماعه بر فیل برهان الملک بر آمد او را با فیل پیش شاه ایران برد نادر شاه در اعزازش کوشید
و مقدم او را مقدمه نصرت خویش ساخت تا او بشاهجهان آباد آمد برهان الملک بعد از چند روز که از خستگیهاے
سرطان داشت رحلت فرمود بالجمله برهان الملک سید سعادت خان سا نزد الملک سربلند خان را بسیار ادب میکرد
چنانچه راقم حروف مشاهده نموده روزے هر دو باتفاق از دربار محمد شاه بادشاه بر آمده شدند سعادت خان
تکلیف خانه خودش کرد در پالکی خود بطرف بالا نشید و خود بایمین نشست سربلند خان از راه اخلاق امر فرمود

حصانتی و محکمی دارد و مضافات آن در غایت نکوست مثل راده و چشه که همواره مردم نیک از آن دو مکان
برخاسته اند مشهد مقدس از بزرگترین بقاع عالم و کعبه حاجات بنی آدم است چه مزار با انوار امام علی موسی
رضا در انجاست و آن ولایت در زمان پیشین بطوس شهرت داشته باعث آبادانی آن طوس بن نوذر بوده
چنانچه در شاهنامه فردوسی طوسی منظوم است و در احادیث آمده هر کسی که بزیارت آنجا از سر صدق رود
ثواب هفت حج یابد و در جوار شهر فراز علی اموسیست که هر کسی که در آن مرقد سوگند بدروغ خورد البته هلاک گردد و مشهد مقدس منقسم بدوازده ملوک
است که یکی از آن ملوک جاوع است و ارغوان دره نیست که جائی بدان لطافت در خراسان نیست و بند طرق و بند گلستان هم از جاهای معروف است
توابن ولایتی است معمور از اقسام میوه مثل خربزه و انگور و انار و زرد آلو و شفتالو و توت در انجا نیک بعمل می آید و در فصل بهاران هر روز
بالقصد بره کشته میشود و در توابن بره را در ترازو نهاده بوزن سیر و شمار و از استخوان خر بانوعی فربه میسازند که زیاده بر آن
متصور نباشد مبارز الملک دلاور جنگ سربلند خان بهادر باشنده توابن است راقم حروف که از طفلی پرورش
و تربیت یافته آنجناب است هر چند که ذکر جمیلش درین اوراق اکثر جا رقم زده کلک بیان گشته اما چون
مولدش توابن بوده آبا و اجدادش وزارت توابن داشتند بنا بر آن سطری چند از احوالش در ضمن توابن می نگارد
جد او میرزا محمد رفیع نام داشته سید پسندیده است و اسلاف او در عهد سلاطین صفویه وزارت توابن میداشتند پدرش
سید محمد افضل مع سه پسرش میرزا محمد رفیع در عهد عالمگیر بادشاه بهند آمده ملازم بادشاه شد و بافضل خان مخاطب
گشت و بعد چندی درگذشت میرزا محمد رفیع ابن افضل خان رفیق و دیوان سلطان عظیم الشان بن بهادر شاه
بن عالمگیر بادشاه شد چون عالمگیر درگذشت و بهادر شاه با برادر خود اعظم شاه مصاف داد و در آن معرکه
فیل سواری میرزا را از زخم گلوله رهگاه رسید و والد راقم که با ده کس ملازم میرزا بود در آن معرکه زخمی گشت و چون
بهادر شاه بر اعظم شاه ظفر یافت میرزا به اضافه منصب و خطاب سربلند خان سرفراز گشت و در عهد محمد فرخ سیر
بادشاه ناظم صوبه اله آباد گردید و بعد تغیری میرجمله ترخان بایالت عظیم آباد پتنه و استیصال راجه بهوج پوریه
که سرحلقه مفسدان بود مامور گشت چنانچه شمه از آن در ضمن عظیم آباد پتنه مرقوم است و در جلدوی استیصال
راجه مذکور بخطاب مبارز الملک دلاور جنگ و منصب چهار هزاری سرافراز گشت و بعد از آن بایالت صوبه اوده
رسید و همچنین اقبال او روز بروز در ترقی بود تا آنکه در آخر سلطنت محمد فرخ سیر بادشاه هفت هزاری شد و ناظم
صوبه کابل گشت و پسرش خانزاد خان تا غزنین رفت و آن قضایا در ضمن نیشاپور مرقوم است و او فیروز جنگ
بوده بالجمله بعد از عزل صوبه کابل بشاهجهان آباد آمد و در عهد سلطنت محمد شاه پس از چندی بایالت صوبه احمد آباد
گجرات رسید و در انجا کارهای بانام کرد و بالآخر بغی کرده با مهاراجه ابهی سنگه عرف دهوکل سنگه برادر
راجه بخت سنگه راتهور اولاد احفاد راجه جسونت سنگه راتهور که از حضور محمد شاه ناظم گجرات شده بود رزم کرد
و ظفر یافت و این حکایت در ضمن احمد آباد گجرات در اقلیم دوم مرقوم است القصه سربلند خان از گجرات
به اکبر آباد آمد و بعتاب بادشاهی چند ماه در انجا ماند و بالآخر ناظم صوبه اله آباد گردید راقم حروف همراه بود

ویک دو سال آنجا بسر برد و حسب الحکم محمد شاه بادشاه بشاهجهان آباد شتافت و پسر خود شاه نواز خان را بنیابت خود
در آله آباد گذاشت و بعد چندے او را بشاهجهان آباد طلبید و محمد امین خان را بهزار نوکران عمده بود صوبهٔ اکبرآباد
تفویض نمود همین که محمد امین خان بآله آباد رسید و هنوز نفس راست نکرده بود که معزول گشت شاه نواز خان بنظامت
صوبه آله آباد مقرر شد راقم حروف را با دیگر افواج از سائر توپخانه از شاهجهان آباد همراه شاه نواز خان رخصت فرمود
و چون نادرشاه والی ایران بشاهجهان آباد قتل عام نمود سربلند خان خانه نشین بوده او را محترم داشت
و بسبیل تحصیل زر مردم شهر که بطریق مصادره مقرر کرده بود باو حوالت رفت سربلند خان چار ناچار آن خدمت را
برسر گرفت و بعد نهضت نادرشاه مطلق منزوی شده در یکهزار و یکصد و پنجاه هجرے درگذشت و او بغایت سپاه
دوست و در بذل و خوشخلقی ضرب المثل بوده و با هم چشمان متکبر و غیور تر بان الملک سعادت خان و دیگران چندے ملازم
او شده تقریبے از و جدا گشته بخدمت محمد شاه رفته بمرتبهٔ امارت رسید تد هرگاه که خوشش می نشست می فرمود
کیست که گنجفهٔ پالکی اگرفته ندو تیده وقتے که از صوبهٔ گجرات معزول شده بعتاب بادشاہے در اکبرآباد میگذرانید
امیر الامرا صمصام الدوله خاندوران خان چیزے باو نوشت سربلند خان بر ظهران رقعه جواب بدستخط خاص نوشت
آقاے در میان مبست شما مردم انچه میخواهید میکنید ما خود خاک شدیم هرکس که خواهد بر روے خود بمالد وقتے
در آله آباد نشسته بود راقم حروف و دیگران درخدمت نشسته و ایستاده از میر رستم علی دارغه جنسے فرمود که
چیزے بگو رستم علی عرض نمود که شنیده می شد که در تیارے قلعه آله آباد بعهد اکبر بادشاه دو کرور روپیه نقد صرف شده سارام
خزانچے سرکار میگوید که از دست من در سرکار عالی پنجاه و چهار کرور روپیه بمردم سپاه رسیده اگر خداوند خواهد تعمیر قلعه میکرد بیست و شش قلعه مثل قلعه
آله آباد تعمیر میبافت منارام خزانچے حسب الحکم حاضر آمده از و فرمود که چه قدر روپیه از سرکار ما از دست تو بعلهٔ سپاه
رسید عرض نمود که پنجاه و چهار کرور نقد بدست این ضعیف تقسیم یافته سربلند خان شکر الٰهی گفت و او سه پسر داشت
و دواز پنا بیگم که باخواهش عائشه نام داشت در حبالهٔ نکاح عظیم الشان ابن بهادر شاه بود و او پنا بیگم را بفرزندی برگرفت
و تربیت نموده بعقد زوجیت سربلند خان داد بالجمله پسر کلان سربلند خان خانه زاد خان نام داشته و دیگرے را شاه نواز خان
نام بود هنگام ایالت صوبهٔ کابل سربلند خان خانه زاد خان را از پیشاور بکابل فرستاد و او تا غزنین رفت و مسخر ساخت و هنگام
مراجعت برترحت افاغنه در ره اسیر گشت و اینحکایات در ضمن کابل مرقوم است و در نظامت گجرات احمد آباد نشست سور مزاجی
سربلند خان تا بر تغافلی که در تعاقب و کشیدن خلل چسان کنهیاد و بلا مشورت سیف الدین علیخان وغیره سادات بارهه واقعند
بود بشاهجهان آباد شتافت بخشی الملک صمصام الدوله خاندوران مقدم او را گرامی داشته رفیق ساخت و او هنر تیراندازی
نیکو میدانست حسب الامر محمد شاه بادشاه در وقت تیراندازے حاضر شده تیرے انداخت و گاه گاه بانعامات شاهی
سرفراز میشد و در وقت احمد شاه و عالمگیر ثانی بعسرت میگذرانید چه با بناے جنس سر فرو نمی آورد و پسر دوم شاه
نواز خان ابن سربلند خان سالها بنیابت پدر و به نظامت صوبهٔ آله آباد قیام میداشت چنانچه شمهٔ از ان در ضمن آله آباد گذشت
و پسر سوم میر حسن گجراتی بن سربلند خان که در گجرات متولد شده بود و آخر باسم جد خویش افضل خان مخاطب شده و او را انشا محمد خان

مشغول شدے بالجملہ او در مجلس پرسش شاہ شجاع مریض شدہ درگذشت الحاصل بعد از مجلس امیر مبارز پسرش
جلال الدین شاہ شجاع بادشاہ شد و او خلاصۂ آل مظفر است بفضل و دانش اتصاف داشتہ و حافظہ اش چندان
بود کہ قرآن در نہ سالگی حفظ کرد و از محاسن او آن است کہ روزے پیرزنے باو رسید و گفت شوہرم مردہ و دختر
ازو ماندہ شاہ شجاع از اسپ فرود آمد و مسافت و ملازمانرا گفت ہر کہ مرا دوست دارد باید کہ متاعی نیاورد و در یک
لحظہ صد ہزار دینار حاصل شد شاہ شجاع گفت کیست کہ آرزوی دامادے داشتہ باشد دو جوان پیش آمدند مرسوم
ایشان مضاعف ساختہ و دختر آنرا بحبالہ درآورد و از مال خود مہر کیے پنجاہ ہزار دینار داد و آن صد ہزار دینار جہیز دختران
بازگذاشت و امر فرمود تا طوے عظیم کردند و خود دران طوے حاضر آمد و دختر از بحبالہ ان داد روزے با شوکتے تمام
در شہر شیراز میرفت زنے را شنید کہ با دختر خود میگفت ای فاطمہ خاتون اگر آرزوے دیدن بادشاہ داری زود
بیام درآے شاہ شجاع عنان بازکشید ندما از سبب آن سوال کردند گفت مروت نباشد کہ فاطمہ خاتون میل دیدن
ما داشتہ باشد و ازو بگذریم نویسد شاہ یحیے برادرزادہ اش شرف الدین مظفر کہ در یزد با او مخالفت مے ورزید
کس بشیراز فرستاد تا معلوم کند کہ آن سال شاہ شجاع لشکر بیزد خواہد کشید یا نہ فرستادہ بشیراز رسید و یکی را کہ بر وداد
قرض داشت تقاضا نمود شیرازیے گفت تو بجاسوسے اینجا آمدہ نیستم کہ بادشاہ را خبر کنم جاسوس سبقت کرد و نزد شاہ شجاع
رفت و گفت شاہ یحیے مرا بجاسوسی فرستادہ بر قول دیگران اعتماد نیست میخواہم کہ از لفظ بادشاہ بشنوم کہ امسال
لشکر بیزد خواہد بود تا بہ شاہ شجاع بخندید و گفت عزم آن داشتم لیکن بہر خاطر تو از آن درگذشتم جاسوس گفت
نزد فلان زرے دارم خواہم کہ تخلیصے دہی تا زر من رساند شاہ شجاع چنان کرد جاسوس قدمے چند برفت و بازگشت
و گفت مبادا کہ از قول خود برگردے و لشکر بیزد کشیدے و مرا شرمندہ سازی شاہ شجاع بخندید و اورا خلعت داد
نقل است کہ کار یحیے بیشتر بمکر و فریب بود و او مرے لنگشت و دختر شجاع را در حبالۂ نکاح داشت وقتی لشکر این شاہ
شجاع بیزد رسید و بمحاصرہ پرداختند شاہ یحیے بایشان پیغام داد کہ کس را بشیراز فرستادہ ام تا جواب باز آمدن جنگ
توقف کنند ایشان باور کردند و از حزم و احتیاط غافل کردند ناگاہ شاہ یحیے بیرون آمد و بعد از محاربت ظفر یافت و
شیرازیان منہزم بازگشتند بالجملہ شاہ شجاع در ہفتصد و ہشتاد و یک ہجرے بدفع عادل آقا والی سلطانیہ کہ از امراء
سلطان حسین ایلکانے بود و لباس عادل در حار و سلطانیہ با او زرمے صعب کرد و ظفر یافت و شیرازیان بتصرف
گشتند شاہ شجاع از اسپ درافتاد مخالفان قصد او کردند باز ماک او برجست خود را باو داد بازاران تہلکہ بیرون آمد
و خواست کہ رو بفرار نہد اجے کوچک کہ از شجاعان زمان بود دست در عنان آورد و گفت بگذارم کہ بیرون روے
ناگاہ فوجے از لشکر این شاہ حسین امیر الامرا بنظر آمدند کہ با توغ و نقارہ بہزیمت میرفتند اجے کوچک ایشان را نزد
شاہ شجاع آورد و امر کرد تا کوس بشارت زدند گریختگان آواز شنیدہ بازگشتند و بہیئت اجتماعے بر سپاہ سارق عادل
کہ بغارت تاراج مشغول بودند حملہ بردند و ظفر یافتند راقم گوید فائدہ این حکایت آنست کارے کہ از دست رود و در آن
استقلال از دست ندہد شاید براو رسد و قول دانایان است الشجاعت صبر ساعۃ و چون شاہ شجاع بشرب مدام مریض شد

پسر خود زین العابدین را ولیعهد ساخت و سفارش او لیا بر خویشان امیر صاحب قران تیمور گورکان نوشت و برادرش سلطان عماد الدین احمد را بکرمان فرستاد و در گذشت حیف از شاه شجاع تاریخ است و بعد از و شاه منصور در شوشتر سلطان عماد الدین احمد در کرمان بسلطنت رسیدند و اصفهانیان شاه یحیی را از یزد بخواندند و شهر باو سپردند سلطان زین العابدین بن شاه شجاع در شیراز بجای پدر نشست و در هفتصد و هشتاد و هشت هجری امیر صاحب قران تیمور گورکان بعراق عجم آمد آل مظفر بجز شاه منصور و زین العابدین همه بخدمت او رفتند صاحب قران عزیمت ماوراء النهر نمود و کرمان را بسلطان احمد و شیراز را بشاه یحیی و ترخان را بابو الاسحاق بن قطب الدین اویس بن شاه شجاع داد و زین العابدین متوهم از صاحبقران بشوشتر رفت شاه منصور او را استقبال نمود و بالآخر بگرفت و محبوس کرد و از بند بحالت دادو مقید رسول شد و باز اسیر گشته مکحول شد و شاه منصور روی بشیراز آورد و شاه یحیی که الفران صاحب قران بحکومت شیراز رسیده بجنگ نپرداخته گریخت شاه منصور بن شرف الدین محمود بن امیرزاده مبارز الدین امیر محمد مظفر بن منصور بن غیاث الدین حاجی سجاوندی الخوافی در شیراز بسلطنت رسید و با اقربای خویش پیغام داد که شما دفع امیر تیمور گورکان مرا با مال و لشکر مدد کنید تا بکنار جیحون بر دوم و نگذارم که از آب عبور نماید کسی جوابی نگفت و سالی بگذشت که صاحبقران متوجه عراق شد سلطان عماد الدین احمد بخدمت پیوست شاه منصور در شیراز بعیش و عشرت پرداخت و صاحب قران بقلعه سپید رفت و بگشود و نامه شاه منصور را با سایر اهالی قلعه یافت و زین العابدین مکحول را دلجوئی نمود و روی بشیراز نهاد شاه منصور سپاه خود در الغایت کم دیده خواست که لقاره رود و در راه زنی را شنید که میگفت آنانکه پیر کشی میکشیدند من حماقت دو دین داشتند اکنون چرا میگریزند شاه منصور با سپاه خود از غایت حمیت بشیراز بازگشت و با سه هزار سوار بفرسنگ از شهر بیرون رفت و در برابر عساکر صاحب قران که زیاده از سی هزار بودند صفها بیاراست و هزار سوار بمیمنه و هزار سوار بمیسره فرستاد و با هزار سوار در قلب جا گرفت صاحب قران در جسارت او تعجب نمود و سپاه را بحرب اشاره فرمود میمنه و میسره شاه منصور بهزیمت رفتند شاه منصور با هزار سوار بر قلب تاخته قشون خاص را بهم زد و با تیغ کشیده نزدیک صاحب قران رسید و تیغ حوالت او کرد غادل احسانی پیری پیش روی امیر صاحب قران کشید شاه منصور گمان برد که صاحبقران در شوشتر میرزا شاهرخ است پس روی بآنجانب آورد و جنگ میکرد تا آنکه تمامی همراهانش بقتل رسیدند و ابزنی بر شانه و شمشیری بر رو خورده متوجه شهر شد جمعی از ملازمان شاهرخ باو رسیده بقتلش آوردند تلک هفتصد تاریخ قتل اوست بعد از آن تمام آل مظفر بار دو آمدند صاحبقران همه آل مظفر را محبوس کرد و فارس را بامیرزاده عمر شیخ و دیگر بلاد بملازمان خود تفویض نمود سلطان شبلی و سلطان زین العابدین پسران شاه شجاع را که مکحول بودند بسمرقند فرستاد و باصفهان شتافت و در موضع قمشه سلطان عماد الدین احمد و شاه یحیی و صغیر و کبیر آل مظفر را در هفتم رجب سنه هفتصد و نود و پنج هجری بقتل رسانید جام مقامی با نام است و خربزه با بانسخ آنجا نوعی خوب می شود که هر قدر که صفت پیشتر کند در یکی از کوههای او چشمه ایست که در تابستان یخ بندد و در زمستان آبش در غایت گرمی است تربت حصاری زنجاک

بودند و بعد چندے بیست و چهار نفر از نواح هرات بایشان پیوستند و پانزده سال جز این چهل تن کسے در هرات
نبوده و چند گاه از کنار جیحون تا استرآباد اگر کسے زنده بود بگوشت فاق مرده معیشت میکرد بالجمله شهر هرات دار الملک سلطان حسین میرزا بود با جمیع
توابع و مزارع خوش و دلکش و آب و هوای خوش میدارد و اقسام غلات و انواع میوه دران خطه نیک بحصول می پیوندد و از مضافات
آن یکی مایتاد است که هر سال ده هزار من انگور و دوشاب میشود و دیگر کاریز است و جزیره اش با نام است خواف همیشه منشاء سلاطین با داد و دین
و فحول مشائخ و علمای با آفرین و وزرای کفایت آئین بوده و در تاریخ هرات می نویسد که شیخ ملاحده حسن صباح پیش از
ظهور عقیده نکوهیده بروزن که موضعیست از حواف رسید خواست که از فراست مردم آنجا چیزے معلوم کند چون
در روزن اشجار کم است از کنیزکے پرسید که این اشجار کم کنیزک در جواب گفت رجال اشجار با موضع دیگر
رسید و از کودکی پرسید که چهار راقچه دارم میخواهم که چیزے بخورم که چاشت من حاصل شود و بقیه را بفروشم
و چهار راقچه خود حاصل کنم کودک گفت سالنه بخر تا شوربا را بخوری و باقی را بفروش حسن صباح بر دانش مردم
آن دیار استدلال کرد و از انجا برگشت بالجمله در حواف ده هائے معتبر است مانند بر آباد و مین ابن و
خرگرد و در روزن مسجدے است و در پیش طاق آن سنگ کنده اند گویند وقتے هنگام رجوع بوقت کوفتن خرمن
صاعقه پیدا شده و برف باریدن آغاز نهاد و هفتاد جفت گاو که خرمن مے کوفتند از شدت سرما و برف مردند
و روز دیگر حرارت به مرتبه غلبه کرد که همه مردگان متعفن اند و دیگر بیجان است و افراد طوائف ساکنان آن سرزمین
در هر جا که افتاده اند بعلو همت و سمو مرحمت ممتاز بوده اند از انجمله سلاطین آل مظفر اند که در عراق عجم
سلطنت کردند جدش غیاث الدین حاجی از سجاوند حواف بوده و جد عظیم و قوے ضخیم داشت و شمشیر
بوزن بیست و نیم من بود از آسیب سپاه تاتار وطن بگذاشت و با سه پسر خود ابوبکر و محمد و منصور بیزد شتافت
و پسرانش ملازم اتابک بن علاء الدین طغنشاه شدند و از دو پسر که ابوبکر و محمد بودند عقب نماند و منصور را سه پسر
بودند امیر محمد و امیر علی و امیر مظفر و امیر مظفر را چهار پسر بود شاه شرف الدین مظفر و جلال الدین شاه
شجاع و سلطان ابویزید و سلطان قطب الدین محمود شاه شرف الدین مظفر در عمر بیست و هشت سالگی
بسرای راحت و سرور شتافت و چهار پسر گذاشت و شاه نصیر الدین یحیی و شاه منصور و شاه حسین و شاه علی
اما علی را فرزند نبود و محمد یک پسر داشت موسوم بمبارز الدین ابوبکر و او پدر شاه سلیمان است و شاه سلیمان
مظفر بشجاعت مشهور بود و شبے در یزد بخواب دید که آفتاب از جامه اتابک بیرون آمد و برفت معبرے تعبیر کرد که
دولت اتابکان بتو رسد و چنان شد چه مظفر باردوے ارغون خان شتافت و خدمت یساولے یافت و در
عهد غازان خان معتبر شد و در ششصد و نود و چهار هجرے بفرمان غازان خان امیر هزاره صاحب طبل و علم
گشت و بعد الجایتو سلطان حکومت هند یافت و در هفتصد و نه هجرے با مارت یزد رسید و بتادیب حکام
شبانکاره مامور شد و بر ایشان ظفر یافت و بانجام مریض شده درگذشت و ازو یک دختر و یک پسر ماند و دختر مادر
سلطان شاه است که در حباله برادرزاده اش بوده و بعد از وفات مظفر پسرش امیر مظفر مبارز الدین محمد

بن مظفر در سیزده سالگی باتفاق عمزاده خود بدر الدین محمد ابوبکر بخدمت الجایتو سلطان رفت و حکومت میبد
یافت و در هفتصد و نوزده هجری بفرمان سلطان ابوسعید بهادر خان بحکومت یزد رسید و در هفتصد و سی
و سه هجری شاه شجاع ازو متولد شده و مادر شاه شجاع مخدومه شاه بنت شاه جهان بن سیورغتمش بوده و در
هفتصد و سی و چهار امیر مبارز الدین باردوی سلطان ابوسعید خان رفت و طبل و علم یافت و محسودان را کشت یکی ابرص
سلطان رسانید که او غراره پر کاه اندیزه بر یکی بر اسپی سر می افکند سلطان امر کرد تا غراره پر کاه کرده حاسدان
در غراره سندانی نهادند امیر محمد به نیزه غراره در ربود لیکن نیزه اش نشکست پس بار دوم شده و بعرض رسانید که این
غراره بجز کاه چیزی دیگر است سلطان بفرمود تا از غراره کاه بیرون آورند سندان ظاهر شد سلطان تعجب نموده امر
فرمود که او را امیرزاده محمد گویند پس نوازشش با کرده انعام آورده اند که امیر از کرمان عزم تسخیر قلعه بم که آنرا هفتواد
گویند کرد کوتوال آنجا ادمی شجاع الدین بعد از مقابلهٔ عظیم پناه بقلعه برده امیر شهر مذکور بگرفت کوتوال در قلعه
از قلت زاد به تنگ آمده پیغام داد که اگر دو منزل بازگردی قلعه تسلیم نمایم امیر بازپس نشست کوتوال از قلعه بیرون
آمد و آنچه حاجت داشت بدست آورد و باز بقلعه رفت امیر محمد بکرمان بازگشت دیگر بار روی بدان جانب نهاد و در تضییق حصار کوشید کوتوال
با تیغ و کفن نزد او آمد امیر محمد قلعه بمعتمدان سپرده بکرمان بازگشت و اخی شجاع الدین را بکشت و هم در آن اوان خبر یافت که ایزد تعالی پسر
شرف الدین مظفر را فرزندی کرامت کرده بهر نام او بقرآن تفأل کرد این آیه برآمد انا نبشرک بغلام اسمه یحیی پس او را نصرت الدین یحیی
خواندند امیر در تسخیر عراق عجم مساعی جمیله بظهور رسانیده از انجمله است که ابو اسحاق انجو را در شیراز محاصره کرد و گویند که امیر در
اوایل دولت روزی بحفر خندق میبد مشغول بوده محمود حاجی شاه از صلحای روزگار بر امیر بگذشت و گفت
بجهت دفع دشمنان میانه امیر محمد دست پسر خویش شاه شجاع که از مخدومه شاه بنت شاه جهان ترک حکام اجیا
که حکومت کرمان میکردند بگرفت و پیش کشید و گفت نبیره ایست که چون او باز برسد این ترک بگیرد چون شاه
شجاع به نیت ترک بود از انشش او را بنسبت تبرک نمود پس چنان شد که گفته بود چه در سنه هفتصد و شصت هجری
شاه شجاع و برادر دیگر شاه محمود با هم در ساختند و پدر خود امیر محمد را در اصفهان بگرفتند و میل کشیدند خواجه حافظ
شیرازی در آن باب گوید **نظم** دل منه بر دنیی و اسباب او + زانکه از وی کس وفاداری ندید + هر که برپای
چراغی بر فروخت + چون تمام افروخت بادش در دمید + شاه غازی خسرو گیتی ستان + آنکه از شمشیر او
خون میچکید + عاقبت بر یزد و شیراز و عراق + چون مسخر کرد وقتش در رسید + آنکه روشن بد جهان بینش بدو + میل در چشم جهان بینش کشید +
بالجمله امیر مبارز الدین محمد از ملاهی و مناهی محترز بوده و در تقویت دین و تعظیم سادات و علما میکوشید و در سختی و جباری نظیر نداشته وقتی
با شوکت از بازار شیراز میگذشت بجای تنگ رسید که چند پشتاره هیزم از سر راه افتاده بود جمعی که پیش پیش امیر رفتند بایستادند امیر محمد در غضب شده و از
اسپ فرود آمد و دامن بر کمر زده پشتاره های هیزم از سر راه برگرفت و بر دوکانها نهاد و بهمراهیان گفت با این مردی نان سپاهگری میخورند و او
با این صفات بقساوت قلب و شرارت نفس و خونریزی و بدزبانی اتصاف داشت بسا بودی که در وقت تلاوت
قرآن گناهگاری را که پیش او می آوردند از ترک تلاوت کرده برخاستی و داد او را دادی یعنی بکشتی و باز آمده تلاوت

باشمار و نود و شش هجری از غزنین بهند آمده قنوج مفتوح ساخت و سه صد و نه زنجیر فیل و غنایم بسیار گرفته بغزنین شتافت
و نیز برادرش غیاث الدین محمد بخراسان رفت و در فتح ممالکت مساعی جمیله نمود و چون غیاث الدین درگذشت او میان سرخس
و طوس بود ببادغیس رفت و ماتم داشت و تخت فیروزکوه بعم زاده اش ضیاء الدین که داماد غیاث الدین بود داد
همچنین هر ملکی را باقربای خویش داد و بغزنین رفت و با سپاه انبوه قصد خوارزم کرد و منهزم بازگشت و عزم
یورش ترکستان نمود و دران آوان شنید که ساکنان کوه جودی عصیان ورزیده و بسیاری از ایشان را
بکشت و در راه بمنزل دمیک در ششصد و دو هجری بر دست فدائی بقتل رسید چنانچه بتقریبی شمه از احوالش
در اقلیم سوم در ضمن شاهجهان آباد در فصل آخر اول سلاطین مرقوم است گویند سلطان شهاب الدین
را پسری نبود و در جمع غلامان شعفی عظیم داشت و دوازده هزار از ایشان فراهم آورده بود و میگفت که
دیگر بادشاهان را فرزندان معدود اند مرا چندین هزار فرزند است که بعد از من هر یک ضبط ملکی تواند کرد
چنان شد که گفته بود چه از غلامان او تاج الدین یلدوز در غزنین و ناصر الدین قباچه در ملتان و بهاء الدین
طغرل در بکر و قطب الدین ایبک در دهلی سلطنت سالها کردند و بعد از شهاب الدین برادرزاده اش
سلطان غیاث الدین بن غیاث الدین محمد پس ازو پسرش بهاء الدین سام و بعد ازو البسر غوری بن
علاء الدین جهانسوز بفرمان خوارزمشاه بحکومت غور رسید و ازان گروه است علاء الدین محمد ابن عم البسر بحکومت فیروزکوه رسید و بعد از چندی
حکومت غور به امرای خوارزمشاهیان رسید و از بقایای غوریان ملوک کرت اند که در بعضی از خراسان حکومت کردند و همچنین ملوک بامیان از
ابناء سلاطین غور اند که چند نفر از ایشان سلطنت کردند بادغیس ولایتی است وسیع مشتمل بر آبهای فراوان و مزارع بی پایان
از جمله بیشه ایست و دو در از محتوی بر اقسام اشجار میوه دار خصوص پسته که ازانجا بجمیع ایران و توران و هند
می برند و در زمان سلطان حسین میرزا بغایت معمور بوده و قلعه برتو به نواحی آن ولایت بر قله کوهیست از سنگ خارا
در غایت محکمی و زیاده از یک راه تاریک ندارد و دیگر بخت ملک است که از مراتع لطیف آن ناحیه است و
همچنین ییلاق هزار سمی است که در فصل بهار آن لاله زاری میشود که گلشن گردون در مقابله آن تیره و دیده
کواکب در نظاره آن خیره می ماند در چهار مقاله گوید که بادغیس قریب هزار دشت دارد و مملو از اشجار و
انهار که هر دشتی لشکری را از هیمه و علف و محل گسترانیدن خیمه و خرگاه وفا کند صاحب ماه نخشب که ذکرش در السنه
افواه مذکور است از موضعی است کاریزه نام از اعمال بادغیس و نامش حکیم بن هاشم بوده و چندگاه وزارت
ابو مسلم مروزی داشته و در زمان مهتدی بالله در خراسان و ماوراء النهر خروج کرده خلق بسیار باو
جمع آمدند و چند قلعه از کس و دیگر از نسف که نخشب نیزش خوانند بگرفت و در نخشب چاهی ساخت که هر شب ماه
نوری ازان برآمده بر روی هوا ایستاده اما آنکه در نخشب هر شب ماه چرخی ساخت مولف صبح صادق نام
او را عطا بن مقنع خراسانی نوشته ذکرش در اقلیم پنجم در تحت نسف مرقوم است گویند که او صورت کریهی
داشت لهذا از طلا چهره ساخته بر روی خود میکشید اسفرار در زمان سابق قلعه دران ناحیه بوده موسوم بچهار

ظفر کوه دیگرے آن قلعه نگین است مدور که قلعه بالاے آنست و میان آن و بیرون آن زمین
نرمی است که هر جاے آنرا یک گز حفر کنند آب میرسد و بدین سبب گفت و تور ان قلعه ممتنع است صاحب تاریخ
مبارکشاهی آورده که امیر خواجگی که از اصیل زادگان آن ولایت است چند گاه در ویرانه هاے آن حصار ساکن گشته کلاغے را
تربیت بجاے رسانیده بود که کلنگ را شکار میکرده و گویند که آهو را نیز میگرفته در صبح صادق مے نویسد که در زمان
چنگیزخان شخصے زنبورے را آموخت که کلنگ را شکار میکرد چه آن زنبور پرواز میکرد و پیش خود در چشمان کلنگ
میزد کلنگ نابینا شده بر زمین افتاد چنگیزخان او را طلبیده و امتحان نمود و آن چنان بود که گذشت بعد از
کور شدن و افتادن کلنگ بر زمین زنبور بیامد و بر دست صیاد نشست حضار بر صیاد آفرین کردند چنگیزخان بفرمود
تا زنبور را کشتند و دست صیاد ببریدند گفت چرا که خروسے که بزرگے مستولی شود و مزاحمے سکے که دست وسے
قوی کند این است قول شیخ از ابنیه پشنگ بن افراسیاب است و رباطے و مسجدے دران قصبه است که آنرا
ابنیه ابراهیم علیه السلام میدانند و هر سال مردم بسیار از هرات و مضافات بزیارت آن مسجد و رباط میروند
و کوهے بر جوار رباط واقع است که دران کوه نشان قدم هاے آدم پیداست و سنگریزه هاے آن کوه اکثر بهیئت
طنبور است هرات در مفاخرت بلده و دیگر صفات ثانے ندارد و مؤلف هفت اقلیم از تاریخ قدیم هرات
مینویسد که محمد صلی الله علیه وسلم فرموده که بهترین خراسان هرات است و بدترین سجستان و در مبدا بنیاد و اسم بانے
آن بلده اختلاف بسیار است لهذا راقم حروف اکتفا باین رباعے مینماید رباعی هراسپ نهاد است هری را بنیاد
گشتاسپ دگر بران بنائے نهاد ✤ بهمن پس ازان عمارتے عالی کرد ✤ اسکندر رومیش همه داد بباد ✤ شهر
بندش مشتمل است بر پنج دروازه و دو فصیل و فاصله میان هر دو ده گز است و صد و چهل و نه برج دارد دورش را
پیموده اند هفت هزار و سه صد قدم آمده و خندق گرد شهر چند بیست گز عرض دارد و در درون شهر چهار بازار است
که از هر دروازه تا بچهارسو یک بازار است که بنام آن دروازه منسوب است الا دروازه قبچاق که تا بچهارسو بازار
ندارد و مسجد جامع در دروازه حضرت شش و قبچاق واقع شده و قطر شهر از درب ملک تا فیروزآباد و از درب خوش تا عراق
هزار و نهصد قدم است الحاصل که آن شهر را بوضع عجیب و طرح غریب ساخته اند و طرح قلعه اختیار الدین بجانب
شمال آن بلده است و از عمارات نفیسه آن شهر مدرسه و خانقاهے است که سلطان حسین میرزا آنرا عمارت
فرموده و دیگر خیابان کازرگاه است که مشهور جهانست صاحب تاریخ صبح صادق در احوال محمد خان المعروف
بشیبک خان نبیره ابوالخیر خان از احفاد جوجی خان بن چنگیزخان که بخوارزم سلطنت کردند مینویسد که در شش صد
و شانزده هجرے ضعیفه پسرے زاد که چهار چشم و دو بینی و دو دهان داشت و در دهان او دو دندان رسته و
بر پشتش گوشت زیادتی بود صاحب حبیب السیر گوید که در مجلس شیخ الاسلام سیف الدین تفتازانی بود مرآن
بدو معتبر گشت و گفت این علامات انتقال ملک است بدیگرے و قضایای قتل عام هرات که از دست
چنگیزخان شده بود در اقلیم ششم در احوال چنگیزخان بیاید گویند که دران قتل عام شانزده نفر در آن شهر زنده مانده

آن بکار بردند و عاقبت الامر سلطان علاءالدین باتفاق امیر علی چتری والی هرات با سنجر سلجوقی مصاف زد و
با او رزم کرد و اسیر گشت و پیغام داد که سلطان با من همان کند که من با او اندیشیده بودم سلطان گفت آن چه
بود گفت بندی از نقره ساخته بودم که اگر سلطان گرفتار شود بر پایش می نهادم سلطان بفرمود تا آنرا بدست آوردند
و بر پایش نهادند علاءالدین محبوس بود تا آنکه یکی از مقربان سلطان او را بدید پوستینی کهنه در بر و کلاهی چرگین بر سر
حال بسلطان بازگفت او را بخواند و بآن حالت بدید گفت چرا بسم سرخود بجری و کلاهی چنین بر آن نهی گفت آن روز
که سر من بود هزار کس نمد او میخوردند اکنون سلطان راست چنانچه دانند آن را بدارد سلطان را خوش آمد باطلاق
آن فرمان داد و ندیم محفل خود گردانید وقتی سلطان تکیه کرده بود و پا بر کنار علاءالدین نهاده علاءالدین خالی بر کف
پای سلطان بدید بوسید و این رباعی بخواند رباعی ای خاک سم آبرشش تو افسر من + وی حلقه بندگیت
زیور من + تا پای کف حال ترا بوسه زدم + اقبال همی بوسه زند بر سر من + سلطان او را دیر برگرفت و طبل
و علم داد و بحکومت غور فرستاد علاءالدین دیگر بار بسلطنت غور رسید و در پانصد و پنجاه و شش هجری درگذشت
و بعد از وی پسرش ملک سیف الدین محمد بن علاءالدین جهانسوز و پس از وی عم زاده اش غیاث الدین محمد
بن سام بسلطنت رسید و او را پیش از سلطنت معزالدین خواندند از بامیان با وی پیوست غیاث الدین محمد بدم
کرم میرود با عیش و در پانصد و هشت هجری لشکر بدر شاد باخ کشید و علی شاه بن تکش خان را محاصره کرد و
دران ایام روزی برابر برجی آمد و گفت ازین برج تا فلان برج بسنگ منجنیق رخنه توان کرد از اتفاقات
آنقدر دیوار که گفته بود فی الحال بیفتاد و فرجه عظیم پدید آمد و شهر مسخر شد موجب فرمان لشکریان شهر را غارت
کردند تا نیم روز بآن اشتغال داشتند پس امر کرد که کس متعرض کس نشود گویند ضبط بر سپاه چندان بود که در آن
هر کس هرچه در دست داشت بینداخت و سال دیگر برو نگرفت و بر تمام خراسان استیلا یافت و بعد از وی برادر
سلطان ابوالمظفر شهاب الدین محمد بن سام بسلطنت رسید خراسان و بسیاری از هند رسید و معزالدین
لقب یافت او بعهد برادر حاکم غزنین بود و در پانصد و هفتاد و یک هجری ملتان بگرفت و در پانصد و هفتاد
و چهار هجری از راه ریگستان از ملتان بگجرات شتافت و از راجه آنجا منهزم بازگشت و بغزنین شد و پشاور
بگرفت و در پانصد و هشتاد و سه هجری بر لاهور استیلا یافت و بروایت صبح صادق در پانصد و هشتاد و نه هجری
دهلی بگشود و در پانصد و نود هجری با راجه پتهورا که بزرگترین راجه های هند بود باتفاق راجه جی چند والی قنوج
با هزار هزار مرد و هفتصد فیل روی باد آورد و سوگند یاد کرد که تا فارس هیچ جانب ایستد سلطان با او رزمی صعب
کرد و ظفر یافت و سه صد و اند فیل غنیمت برد و غلام خود قطب الدین ایبک را در دهلی نائب گذاشت و بغزنین بازگشت
و بروایت مؤلف خلاصة التواریخ در پانصد و هشتاد و هشت هجری پتهورا کشت و قلعه هانسی و اجمیر که دارالملک
پتهورا بود بتصرف سلطان درآمد و چندی وران سرزمین استقامت نمود پس در قصبه کهرام هفتاد کروهی از
دهلی قطب الدین ایبک را نائب گذاشت و بعد یک سال ایبک دهلی را مسخر ساخت و شهاب الدین مرتبه ثم در سنه

بسلطنت رسید و سپاه بابری را نواخته بهند باز گردانید و در نهصد و سی و هشت هجری مرزا کامران که از لاهور بکشمیر
عزیمت کرد محرم بیگ و شیخ علی بیگ را در مقدمه بطرف کشمیر روان کرد محمود شاه از کشمیر بگوشه رفت مرزا کامران
محرم بیگ و شیخ علی بیگ را در کشمیر گذاشت و خود بلاهور مراجعت نمود کشمیریان بهیئت اجتماعی متوجه شهر شدند محرم بیگ
وغیره را طاقت رزم نماند شهر گذاشتند و باز گشتند محمود شاه ششم بار بسلطنت رسید و حکومت میکرد تا که سکندر خان بن سلطان سعید خان بادشاه
کاشغر بفرمان پدر لشکر بکشمیر کشید محمود شاه با او رزم کرد و بهزیمت رفت و بالآخر دختر خود را بسکندر خان داده صلح کرد و باز بسلطنت رسید و بعد از واقعه
کشمیریان که جماعه چکان و ماکران و دیگران بودند با یکدیگر صلح کردند و در نهصد و چهل و چهار هجری محمود شاه در گذشت مدت ملکش با وجود اختلال
و هرج و مرج پنجاه و یکسال بود و بعد از محمود شاه پسرش شمس خان و همچنین از احفادش مثنی تن علی بعد دیگری بسلطنت قیام نمودند و محافظت و رفعت چکان
و ماکران ملک میراندند تا آنکه یوسف شاه بحکومت رسید و حکیم علی گیلانی بفرمان اکبر بادشاه برسالت بکشمیر آمد یوسف شاه استقبال کرد و خلعت اکبر بادشاهی
پوشید و در نهصد و نود و دو هجری پسر خود یعقوب شاه را بدرگاه فرستاد و اکبر بادشاه عزم تسخیر کشمیر کرد یعقوب شاه از اردو بگریخت و بکشمیر رفت یوسف شاه خواست که بخدمت بادشاه
شتابد تا با جلیل و دیگر امیران او بالغ آمدند بادشاه در نهصد و نود و پنج هجری میرزا شاهرخ و راجه بهگوان داس و حیدر بیگ و شاه
قلیخان محرم را به تسخیر کشمیر فرستاد یوسف شاه بعهد و پیمان نزد راجه بهگوان داس آمد و هر ساله خراج پذیرفت راجه
صلح کرد و یوسف شاه را با خود گرفت و باز گشت بادشاه از آن صلح ابا نمود و قاسم خان میر بحر را بآن دیار فرستاد
یعقوب شاه که در کشمیر جانشین پدر بود و عزم رزم او کرد بعضی از کشمیریان که مخالف او بودند بقاسم خان پیوستند
یعقوب شاه بکوهستان کشمیر گریخت قاسم خان بسرینگر که تختگاه کشمیر بود در رفت و استیلا یافت یعقوب شاه
متوجه سرینگر شد و با قاسم خان رزم کرد و بهزیمت رفت و دیگر بار با لشکر انبوه روی باو آورد و قاسم خان
در شهر متحصن شد اکبر بادشاه میرزا یوسف خان را با لشکری عظیم به کمک فرستاد یعقوب شاه بکوهستان فرار
و بعد از دو سال به امان نزد یوسف خان آمد و بخدمت اکبر بادشاه شتافت و پدرش یوسف شاه در سلک امرای
اکبری انتظام یافت و دولت ملوک کشمیر سپری شد و کشمیر در تصرف بندگان اکبری در آمد و آن تا عهد محمد شاه
و پسرش احمد شاه در تصرف سلاطین گورکانیه ماند و بعد از آن به تصرف احمد شاه ابدالی در آمد تبت ولایتی ست
متصل بکشمیر و بطرف شرق کشمیر افتاده و آن معروف است به تبت کلان و تبت خرد در تبت غاری ست و در آن
از یخ پیکری ست امرناته نام هنود آنرا معبد بزرگ دانند چون تحت الشعاع آخر می شود آن پیکر یخ درون
غار غائب گردد و باز هر روز قدری افزاید تا پانزده روز مقدار دو گز آلهی برسد و چون ماه رو بکمی نهد آن پیکر نیز کاهد
و تا آخر ماه اثری نماند و همچنین در هر ماه پنهان و ظاهر شود آنرا پیکر مهادیو دانند و دیگر شکار نام چشمه ایست که
تمام سال خشک باشد و در ماهی که غره اش روز جمعه باشد بر جوشد و صبح تا شام روان بود و مردم بر آن هجوم
آرند و دیگر بانهال بتخانه ایست منسوب بدگا از هر کس که مردم آنجا رفته از حال خود و دشمن آگاهی طلبند و نخیان
باشد که برنج در آورند ترسا زندگی بنام خود و دیگری بنام مخالف و در آن بتخانه سر بمهر کرده نهند و در بتخانه
ببندند و روز دیگر نیایش کنان در بگشایند آونده که گل زعفران بر شود و شایستگی کار و ظفر مرد دشمن را باشد

واگر نجس وخاشناک پر شود از دشمن رنج بیند واگر آوند دشمن بگل وزعفران پر شود وشایستگی کار وظفر مر دشمن را باشد وعجب تر آنکه در خصوصی که
حق از باطل شناخته نشود دو مرغ باد و برا چیزے از سمیات قتاله خورانیده بنام هر دو کس مقرر کرده دران بتخانه بفرستند وروز دیگر هر کدام
دست بر جانور خویش مالند جانور آنکس که حق با اوست اصلا ضرری بدو نرسد واز دیگرے بیفتد و بمیرد و در تبت خرد کولابیست بزرگ
مولیسر نام دارد وبست وهشت کروه دریای تبت بدو آمیزد و تختی ناپدید گردد و کپتان جوناتان اسکاٹ میفرمود که شهر لهاسه که
شهر پرشش گویند تختگاه تبت است وشهرے بزرگ است وبوفور آبادانی معروف واکثر اشیا درانجا یافت میشود
و احوال آنشهر بتقریبے در اقلیم سوم در ضمن شاهجهان آباد و در تذکره دریاے جون مرقوم است بنا بران اینجا
تکرار نپرداخت دیگر کپتان موصوف با راقم میگفت که اکثر پرستش ساکنان آنجا موافق هنود است وخطاب راجهای
ولایت تبت لامه است وساکنان آنجا را اعتقاد آن است که لامه نمی میرد چه روح لامه در جسد دیگر سیر و
میشود در روزی که لامه یعنی راجه رای میرد طفلان که آن روز بوجود مے آیند اعیان ملک رفته هر یک طفل را مے بینند
وهر یکے از ان طفلان که بخاصیت طبع و علامت ها که مقرر است میدهند که روح لامه درین طفل آمده
و حلول کرده او را در تختگی سلطنت برگزینند و پرستش او میکنند و به آن طفل که لامه شده است اعتقاد تمام میدارند
حتی که برار آنرا در طفلے و جوانے جنگ کرده بطریق تبرک میخورند و دران نجات اخروے میدانند تا که لامه بسن
تمیز رسد اعیان مملکت بکارهاے میپردازند و لامه حال از صاحب کلان کلکته مراسلات ورسم تحف و هدایا از جانبین
جاری بوده و وقت مردن از اعیان خویش گفت که بهشتن صاحب خواهند نوشت که حالا عنقریب روح من در
بدن دیگر سیر و امیدوارم که چنانچه درین بدن بر ما شفقت و مهربانے میفرمایند همچنان در بدن دیگر بما نیز
مهربانے میفرموده باشند و ولایت تبت چند لامه یعنی چند راجه مے دارد اما لامه تبت کلان از همه بزرگتر است
غرجستان ولایتے مشهور است و کوه هاے محکم و حصول استوار و عقبات ناهموار بسیار دارد و سیب وانجیر
و انار دران دیار بسیار میشود و مردم آنجا سخت جان و سخت گو و درشت خو می باشند غور در قدیم الایام معمور
و آبادان بوده هرگز از انجا و اهل و آنند بار و در خلافت علی علیه السلام بتشرف اسلام مشرف شده اند و از عجایب
غور چشمه ایست که آنرا چشمهٔ بانگ نماز گویند و آب او ایستاده است هرگاه که کسے بانگ نماز گوید آب ازان چشمه
روان شود نزدیک بتکبیر میرود و چون بانگ نماز تمام میشود آب باز می ایستد و دیگر مسجد اریاح ست و عجایب آن آنکه از بیرون مسجد هر طرف
دست مردم ببام میرسد و از درون پنج گز ارتفاع ظاهر میشود و حال آنکه مسجد با زمین بیرون مساوی است و ستون ها آنرا چندانکه میشمارند
چهل عددی کم و یا زیاده می آید و باعانت عدد ان مشخص نشده راقم گوید که شماران چندان کار نمود چه بر هر یک ستون نشانها پارچه می بستند
و تا بپای ستون یک کس ایستاده می کردند و تا مردم را میشمردند عجب آید از دانای مردم آنجا فی الحماره و یکی از مضافات غور چشمه ایست مردم در سالی
یکبار و در انجا میروند و در شب هر یک علامتی بر ترسے بسته بجانب آن چشمه می اندازند و روز دیگر رفته تیرهای
خود می بینند اگر مقصود حاصل خواهد بود البته بر سر پیکان نیز مرغے و یا ماهی و یا حیوانے دیگر خسپیده است اگر
مقصود حاصل نخواهد شد بر سر پیکان خسپیده نباشد و ارتفاع منبع آند بار که بر جبال رفیع واقع است قلعه چنار

و در موضع مین پور دوازده بگهه زمین زعفران زار است آخر ماه فروردی که بهندی بیساکه نامند با تمام ماه
اردی بهشت که ماه نوروز بهنادرے جیٹھ گویند قلبه رانده زمین نرم کنند و پیاز زعفران بخاک نشانند و در یک ماه سبز میشود و در
آخر ماه الهی بکمال رسد و درختش تا یک وجب رسته آن سپید و تا هشت گل آرد و شش ورق سوسنے و اکثر میان گل شش
تار سه زرد و سه سرخ باشد و زعفران از تار سرخ بود و چون گل سرخ آخر شود تنه سبز گردد و از کاشت یکبار شش سال
گل زعفران دهد و در سال اول تا هشت گل و در سال دوم از ده تا سی گل بر آید و در سوم بکمال رسد و تا شش سال
پیاز در زمین بجا کنند و اکثر همان جایگاه دارند با یه روبکمی آرد بنابران آنرا بر آورده بجاے دیگر بکارند گویند که هر سال
چهار صد من بوزن هندی زعفران حاصل میشود و در موضع ولون چشمه ایست و حوضی آنرا هنود مے پرستند چه در آغاز
کشتکار زعفران آنجا رفته پرستش کنند و شیر دران ریزند و اگر شیر فرو نشیند فال نیک دانند زعفران دلخواه شود
و اگر شیر بر روی آب ماند فال بد دانند ایضاً و بوسر از محال معتبره آن کشور است و آنجا چشمه ایست در غایت وسعت
هر کرا مطلبے و مقصد ے باشد پاره برنج در ظرفی کرده و سر آنرا محکم بسته دران چشمه اندازد اگر مقصد حاصل است آن ظرف
بعد از چند روز بر آید چنانچه قابل خوردن شود و اگر مقصد حاصل نیست برنج متعفن بیرون آمد و گاه باشد که بجاے
برنج گل ولاے ظاهر گردد و همچنین جائے است موسوم بتله موله و دران حوالے قطع زمین است که هر جاے آنرا
حفر کنند و باب رسند و هر قدر که خواهند ماهے صید کنند کمراج یکطرف آن بکاشغر مے پیوندد و غرب رویه آن بگلی
است آنجا در گذرهای آب پوست درخت بستند و اطراف آن پارهای سنگ گذارند تا آب را ببرد و بعد از ده سه روز برداشته در آفتاب گذارند
چون پوست ها خشک ها شوند برافشانند طلای ریزه تا دو سه توله بر آید ایضاً گروه دیگر ککلبنام دارد و آن نیز بکاشغر پیوندد و در آنجا بخاک شوئی زر بر
آرند الحاصل صوبه کشمیر ازین قبیل خصوصیات بسیار دارد برین قدر اختصار رفت سرکار پگلی داخل این صوبه است
سهی و نیکروه عرض میدارد و مانند دیار توران در آنجا برف بارد و سرما بیشتر بود و برسات مثل هندوستان بارد
و مردم آنجا از سه دریا فیض میگیرند کشن گنگ و بهت و سوم سند و زرد آلو و شفتالو و چهار مغز کوچک و کشمش سبز میشود
و گاو و گاومیش میانه و سرد و خروش بسیار شد است و در کشمیر از هندوستان در هشت و شش روز راه میروند لیکن راه
پگلی خوش گذار است و گزیده که لشکر ازان گذرد و طول آن ولایت از ممر دریاے کشن گنگ صد و بیست کروه و عرض
هشتاد کروه جنوب کشمیر لاهور و هندوستان واقع است و شرقیش اراضی تبت است و شمالی آن بدخشان و جانب
خراسان و غربے آن بجاے ست که محل اقامت افاغنه است و تمام کشمیر چهل و شش محال مشتمل بر دوازده کرور
و دو لاک و هشتاد و نه هزار دام دخل این صوبه است و بقولے مؤلف هفت اقلیم سے و دو پرگنه دارد و مال واجبے
سه کرور تنگه است پوشیده نماند که سلطنت کشمیر در زمان سابق آفتاب پرستان بود که ایشانرا شماسین خواندندی
مقوله ایشان آنکه چون آفتاب ظاهر شود جز صلاح و نیکوئی نشاید کرد و شب که آفتاب غائب شود هر چه کند گناهے
نبود و ازان گروه بود زلیشه بهم دیو در پانصد و سے و یک هجرے سلطنت آن مملکت داشت و گفته اند که او هندو بوده
و ابتداے اسلام در کشمیر در هفتصد و چهل و هفت هجری اتفاق افتاد و اول پادشاه

کہ چون

هندوان میبودند کشمیر در هفتصد و چهل و دو هجری درگذشت و بعد چندی سهبر والی ملک گردید و خطبه بنام خود خواند
و خود را سلطان شمس الدین خواند و مملکت که از امرای مغول خراب شده بود سعی در آبادی آن نمود گویند که
چون سلطان سکندر بت شکن از اولاد سهبر الملقب بشمس الدین بسلطنت رسید در عهد او امیر تیمور گورکان روی
بهند نهاد و سکندر تحف و هدایا بصاحب قران امیر تیمور گورکان فرستاد و وقتی بتخانه عظیم در کشمیر بکند و بسوخت لوحی
از زیر آن ظاهر شد نوشته بود که بعد یکهزار و یکصد سال مردی سکندر نام پدید آید این را خراب کند معادم راقم نشد
که هزار و یکصد سال را ابتدایش از کدام عهد در شمار است گویند یکی از امرا در سلطان را که هیبت خان نام داشت
شبی بزهر هلاک کرد سلطان خواست که او را بقتل رساند گفت مراقبت فرست تا آن مملکت بهر تو فتح کنم و یا القتل سم سلطان او را به تبت فرستاد
او برفت و تبت کوچک بگرفت و بعضی آشکاره کرد سلطان روی باو نهاد و ظفر یافت و او را اسیر ساخت و محبوس کرد و او خود را بزهر هلاک کرد و در عهد سکندر
میر سید بن میر سید علی همدانی بکشمیر آمد سلطان معتقد او شد و سلطان سکندر در هشتصد و نوزده هجری درگذشت و بعد از و پسرش میر خان المخاطب
بعلی شاه بر تخت نشست و بعد چندی علی شاه برادر خود شاهی خان را سلطنت داد و عزیمت حج نمود و بجمو رسید و با خوای راجه جمو از آن عزیمت برگشت
و باتفاق او روی بکشمیر نهاد شاهی خان بگریخت علی شاه دیگر بار بسلطنت رسید شاهی خان بسیالکوت رفت و جسرت برادر سجا کهوکهر پناه برد علی شاه
قصد ایشان کرد و لعد از رزم بهزیمت رفت پس از آن کس ندانست که چه شد شاهجهان بکشمیر رفت و بحکومت رسید و خود را سلطان زین العابدین
خواند سپاه بمدد جسرت او فرستاد تا بمعاونت ایشان بر پنجاب استیلا یافت و لشکر به تبت کشید و بکشود و هدایا بمیرزا شاهرخ
ابن صاحب قران بخراسان فرستاد و چون میرزا ابو سعید گورکان در ما وراء النهر بسلطنت رسید با او دوستی
آغاز نهاد و سلطان را عادات عجیب بود از الجمله آنکه بصحبت علما و فضلا پرداختی و ایشان را تربیت کردی و
علما هنود را نیز رعایت فرمودی و گاو کشی و جزیه از سبب رعایت خاطر ایشان منع کرد و فرمان داد تا بتخانها
که در عهد پدرش سلطان سکندر خراب کرده بودند بیاختند و از ایشان عهد گرفت که بموجب دین خود عمل کنند
و خلاف آن جائز ندارند گفت کسی را با کسی کاری نیست هر مذهبی که خواهد اختیار کنند برهمنان که بعهد پدرش مسلمان
شده بودند مرید پیش گشتند و او بادشاهی رحیم بود هیچ جانور را نکشتی و گوشت کمتر تناول کردی و در ماه رمضان
اصلا از آن نخوردی و امر فرموده بود که هیچ کس را بهیچ گناه نکشند و اگر شخصی واجب القتل باشد و یا دزدی
کند بر نجیرش کشند و بکار گل باز دارند و جانوری را که گوشت او نخورند نکشند و شکار نکنند و در زمان او بادشاه کاشغر
لشکر به تبت کشید سلطان با بیست هزار سوار و صد هزار پیاده با او رزم کرد و ظفر یافت و باز گشت و در هشتصد و چهل و هشت
هجری سلطان درگذشت و بعد از و پورش حاجی خان المخاطب بحیدر شاه و پس از و پسرش حسن خان
المخاطب بسلطان حسن شاه و بعد از و پورش محمد شاه دخترزاده سید ناصر الدین بیهقی در سنه هشتصد و نود
و سه هجری بحکومت رسید روزی که او را بر تخت می نشانیدند سلطنت پیشش نهادند بدیگر چیزها التفات نکرد و کمان
بگرفت گفتند ازین ظاهر می شود که دولتش امتداد یابد و همچنان شد او را با خویشان و کشمیریان محاربات و قضایا بسیار روی داد
و چند بار از سلطنت افتاد و باز بسلطنت رسیده چنانچه مرتبه پنجمین در سنه نهصد و سی و پنج هجری بامداد بابر پادشاه

همراه کپتان جونا تهان اسکاٹ انگریز که برفاقت کانل کمک متوجه مالوه بود بار اقسم اتفاق ملاقات افتاد از
یوسف بیگ نامے استفسار احوال آن دیار نمود گفت که حالا تیمور شاه والے قندهار بر صوبه کابل فرمان روا ست
و خلایق بعدل و داد او باہنی میگذرانند و سکه اش این بیت است فرد خرج مے آرد طلا و نقره از خورشید و ماه ٭ تاکند
بر چهره نقش سکه تیمور شاه ٭ طرف دیگر جلوس میمنت مانوس طرب دار السلطنت سنه سه بالجمله طول صوبه کابل
از اٹک تا هند و کوه صد و پنجاه کروه و عرض از کره باغ باحسان سر اصد کروه شرقی کابل دریاے سند و غربی غور
و شمال اندراب و بدخشان و هندو کوه و جنوبے وبل و بر هر چهار طرف کوهستان اما همه حاصل زراعات است
و هشت سرکار مشتمل بر سے و شش و پنجاه و چهار تومان و دوازده کرور و شصت و پنج لک و هشت و نه هزار دام دخل
آن صوبه است و صاحب هفت اقلیم گوید که شرقی کابل لمغانات و پشاور و بعضے ولایت هند است و غربے او
کوهستان است قوم و بکدر سے و هزاره آنجا سکونت دارند و شمالے آن ولایت قندر و اندراب است و کوه
هندوکش فاصله واقع شده و جنوبیش فرمل و بغر و افغانستان ست ولایت کابل طولانی افتاده و اطراف
آن تمام کوه است و از کابل در یک روز بجای توان رسید که هرگز آنجا برف نبارد و از آنجا بدو ساعت بجای
بتوان رسید که هیچ وقت برف از انجا خالے نباشد و کابل چهارده تومان دارد و پنج تومان داخل لمغانات
است که سر فرو به کابل واقع شده سیزده فرسنگ و معظم ترین تومانات سکهار است برنج و گندم و نارنج و کیله و
لیمون و نیشکر در انجا خوب میشود و گذشت استالف و استرغنچ که در لطافت ثانے دوم ندارند
و میرزا الغ بیگ بن میرزا سلطان ابو سعید این دو موضع را سمرقند و خراسان میخواند و ازین دو موضع گذشته
قریب یکفرسنگ دره ایست موسوم بخواجه سه یاران که از خانه نیاک آن شهر است و محل خواجه سه یاران چشمه ایست که برابر
آن بسیار انهار آمده و بر چمن و بسیار آن چشمه درختان بلوط است و در پیش چشمه ارغوان زار ایست زرد
و سرخ که در یک وقت شگفته میشود ابو حنیفه کوفی ازین شهر است کشمیر جنت نظیر از مشاهیر بلاد جهان است
از لاهور بود و هفت کروه مسافت دارد در ظفرنامه گوید کشمیر ولایتی است قریب بحاق وسط اقلیم چهارم و معارضع
و انتها انهار و اسپے سواری از راه سیاست حیل پیرامون آن کشیده که اهالے آنجا نسبت آن از تعرض اعدا فراغت
دارند و تمام کشمیر حکم یک باغ دارد و بقول مؤلف هفت اقلیم آبادانی کشمیر منسوب بحضرت سلیمان علیه السلام
است و در بعضی کتاب است که برخی گویند که عابدے بود آکاش نام جهت عبادت کردن خود از خدای تعالی
خلوتے طلبیده بحکم او سبحانه فرشته زمین کشمیر را از زیر آب برآورد و آن سنت نام عابد کاشمیر موسوم گشت
و آنکه تمام کشمیر حکم یک باغ دارد چه در اکثر اوقات جمعی باشند که ایشان را ریشے گویند و کار انجماعت است که با اهل و
عیال خود در محلے ویرانی اقامت گیرند و اطراف خود را مسخر بسیار نمایند چون نو یا وه آنرا بکار مے برند کوچ
برحالت کوفته بار اقامت بر زمین دیگر مے کشایند بنا بر آن از بسیار سے ریاض و حیاض و انهار و اشجار
تمام کشمیر حکم یک باغ دارد و در اصل شهر ده هزار کارخانه شالبافے است که نهایت مهارت درین شیوه بکار می برند

واکثر مردم آنجا بنغمه وسرود مائل اند اما در خورش وپوشش نهایت بی تکلفی را بعمل آورند واکثرے از
ایشان در سالے بیک جامهٔ شال قناعت کنند تا آنکه کهنه وپاره شود نمی شویند وچون در آنجا همیشه تقاطر وپیوستگی
ترشح میباشد بلکه آنجا ملبس بلباس شال اند واکثر خوراک ایشان برنج خالص است وآن نیستها تا خسب ماند
نمیشود نمیخورند راقم حروف گوید که مردم کشمیر از زن ومرد سلیقهٔ بخیبن طعام نیک میدانند ولغایت لذیذ می پزند
هرچه که بپزند وبروایت مؤلف خلاصة التواریخ مرد وزن آنجا همه خوبصورت وصبیح باشند غنی کشمیری درین باب
گوید بیت حسن سیاه آنجا کم هست خال خال است ÷ کشمیر در صباحت روشنگر جمال است ÷ وهنرمندان
هر کسب وفضلا وعلما در آنجا سکونت دارند وخانها وعمارات باهمه از چوب واز هر چهار منزل افزون سازند
منزل اول بهر دواب ودر منزل دوم اسباب ودر سوم محل آسایش ودر چهارم زنوت خانه میدارند وعجیبے
آنکه بر فراز سقف لاله ورباحین کارند ومار وکژدم در آنشهر نباشند وکیاب ولیشه در آنشهر بسیار بود ومگس وپشه
همچنین ودر زبان بخیبن دارالملک کشمیر سری نگر بوده که چهار فرسنگ تا دیر باز آبادانی داشته دریاے بهت و
امدونجر از میانهٔ آن درگذرد ودیگر نزدیک شهر کولابے است بدرازی چند فرسخ وآب شیرین دارد ویکطرف آن
پرگنه پهاک پیوسته مدار کاروبار مردم آنجا اکثر بر کشتی است وساکنان آن دیار را زبانے خاص است وخط
بر برگ توز وبرگ بید نویسند وکتابهاے ایشان بزبان سنسکرت ودر جمیع تمام آنولایت پرستشگاه است
القصه کشمیر ولایتے است دلکشا آب وهوا خوش دارد وگلهاے روح افزا خاصه گل سرخ وبنفشه ونرگس خودرو
صحرا بصحرا واکثر میوه با فراوان دارد وبهار وخزان آنجا بسے شگرف باشد واکثر زمین آنجا از گل ورباحین سرسبز
بود محمد شهباز خان که از طرف اعظم خان به نیابت صوبهٔ کشمیر مے پرداخت اکثر احوال کشمیر را با راقم نقل میفرمود
از انجمله است که مردم آنجا زمین باغ را بر روے آب تخته بندی کرده مے افزایند عجب تر آنکه آن زمین را در میان
خود بدزدے می برند چه بشب از باغ آن کس بریده در باغ خود وصل مے نمایند آن چنانکه کمتر کسے آنرا تفرقه کند
ودرین قضایا دادرسے پیش حاکم برند میگفت روزے بود که این قضیه بعدالت نمی آید ومردم کشمیر در قضایا و
مناظره بسیار درست می باشند وقضایا میانه ایشان تا ماهها وسالها فیصله نیاید بالجمله گندم آنجا ریزه وسیاه و
اندک حاصل مے شود ومشک کمتر خورند ونخود وجو نباشد وگاو سیاه رنگ بسیار وشیر وروغن شایسته دارد و
اسپان زور آور کریوه گذار بسیار وفیل وشتر آنجا نباشد وبقولے خورش مردم آنجا برنج وماهی است وآنجا موضع
ایست سندتام که سندبراری نیز گویند ودر آن موضع حوضے است از سنگ بسته شده که اصلا منفذے در چشمه
از آن معلوم نمیشود وچون آفتاب برج ثور آید هر روز پیش از طلوع صبح اثر ترشحے ظاهر میشود وبتدریج غلیان کرده
از زیر آن استیلا نماید وبعد از آن در پنج وشش ساعت در تخفیف کوشد تا وقتے که هیچ آب در آن حوض نماند بروایت
خلاصة التواریخ نزدیک سند چشمه ایست شیرین که شش ماه خشک باشد ودر روز معهود کشاورزان گوسپند و
بز قربان کنند آب در حوض آید مزروعات هیچ مواضع سیراب کند وچون طغیانے کند نیازمندیها نمایند آب کم شود

بصیغهٔ راهزنی از تجار میگیرند و بعضے اوقات بزور و تغلب دست تطاول بر مال کاروان و مسافران دراز میکنند در عهد سلطنت محمد شاه بادشاه صوبهٔ کابل بمبارز الملک سرلبند خان مفوض شد نواب به پیشاور رفته استقامت گزید و پسر بزرگ خود خانزاد خان با فوجے سنگین سمت کابل فرستاد و افغانان گذر مبلغے که بطریق انعام از صوبه دار میگرفتند طلب داشتند عقل خان که مدار المهام صاحب زاده بود بآن راضے نشد چون خانه زاد خان اکثر دریا عبور کرده بود افغانان قابو یافتند خانزاد خان در کابل و غزنین رفت و سخر ساخت هنگام مراجعت افغانان راه در بار را بستند و بجنگ در پیوستند و در دره کلمدلک رزمے صعب اتفاق افتاد و فوج خانزاد خان بهزیمت رفته بنگاه گشت و بنگاه را افغانان غارت کردند و صاحب زاده با بعضے کس از رؤسائے لشکر اسیر افاغنه شد افغانان او را بجرابست و حرمت نگاه میداشتند چون این خبر به سربلند خان رسید آنه یار والد راقم را بآن مهم تعین نموده والد راقم افغانان جبیث مکر را مثل عبد الصمد خان با والد راقم دستار بدل بود ابو سعید خان و بزرگ رتبے و غیره رؤسائے افاغنه را با خود رفیق ساخته باده پانزده هزار کس سوای فوج سربلند خان بدان سمت شتافت و بعد از کوششهائے بسیار و رزمهای متواتر تا بدره کلمدلک رسید و آنجا رزمے صعب اتفاق افتاد افغانان بعد از رزم منهزم رفتند و پیغام صلح دادند نه هزار روپیه بطریق انعام با جماعه داده خانزاد خان را مع اسیران بدست آورده به پیشاور مراجعت نمود راقم گوید وقتیکه در عهد سلطنت عالمگیر ثانی احمد شاه ابدالی در آنی بشاه جهان آباد آمد و بے منازعتے سخر کرد عبد الصمد خان را در سرهند گذاشته متوجه قندهار و دیار خویش شد فقیر خواست که پیش عبد الصمد خان برود در خلال انحال سکهان و دکنیان و غیرها مفسده لاهور رو عبد الصمد خان را بقتل رسانیدند که عزیمت توقف افتاد بعد از چند سال که دوباره شاه ابدالی بهندوستان آمد فیض طلب خان پور عبد الصمد خان بعمدگے تمام همراه او بود راقم رفتن آن طرف خواست کرد که درین اثنا شاه ابدالی از عالمگیر ثانی هم سست برگشت و آن آرزو از قوه بفعل نیامد بالجمله از پیشاور سر راه بکابل میرود یکے راه کیاب است مسافت بعید دارد و لشکر بسختی گذرد و دوم راه کهره که جلال آباد بشاه راه راه میپوندد و این طریق نیز از تنگی درهها و قلت آب و دست برد افاغنه صعوبتے دارد سوم راه دره علی است و خیر است و درین راه ارد کتا بکه قریب سی کروه کوه و کریوه اصلا نیست و از بله تا کابل چهل کروه هر چند کتل دارد اما چندان دشوار نیست و کابل از پیشاور پانزده روزه راه دارد و کابل از هر چهار طرف کوه بلند دارد که یک در آمد عساکر مخالف دشوار است و صوبهٔ کابل چندان حاصل ندارد و آنرا دروازه هند قرار داده اند لهذا والیے هند مبالغ بسیار بخرج سپاه آنجا میفرستاد تا حدود ایران و توران محافظت نمایند و از عهد نادرشاه آن صوبه از تصرف سلاطین دهلی بیرون رفت اکنون دران دیار تیمور شاه ابن احمد شاه ابدالی و درانی متصرف گشت و کابل تختگاه اوست و تا دریای اتک در فرمان اوست از اتفاقات دهم صفر سنه یکهزار و یکصد و نود و پنج هجری مطابق پنجم ماه فروری انگریزی سنه یکهزار و هفت صد و هشتاد و یک عیسوی مغولان تجار از کابل آمده بودند در موضع بیسرے تعلقه سرکار روزمصاف صوبه اکبرآباد هنگام بودن

تمام سال بماند زمستان و بهار و باران مانند هندوستان بود و اکثر میوه و گیاه و بنفشه و نرگس خودرو بود و شفتالو و ناشپاتی
نیک میشود و بازو جره نیز بهم رسد و کان آهن آنجا باشد هیکل پور جائے است حاکم نشین و این تومان چهل کروه طول و هژده
کروه عرض دارد و تمام یوسف زئے در انجا سکونت دارند مگر تومان بگرام مشهور است نیشاپور بر جانب هندوستان است
انگور و شفتالو و خربزه بسیار میشود و گرما و سرما و بارش مانند هند هند شود و برنج سکهدرس که قسمے از برنج است بهتر از بنگاله
بود و غله افزون شود و تمام این تومان مسکن افغان مهمند وغیره است نیشاپور شهر لیست قدیم و در کتب قدیم پشاور
را پرشاور و فرشاور نویسند تولد راقم حروف در عهد نظامت کابل که بمبارز الملک سربلند خان بوده در شهر پشاور شده
و یک ساله بود که سربلند خان ازان صوبه معزول شده بشاهجهان آباد رسید القصه متصل پشاور گورکهه نام معبد گاه
جوگیان بود و آن در عهد شاهجهان بادشاه منهدم گشت اما هیچ جا میشود غسل میکنند و آنرا بزبان ایشان تیرتهه میگویند و جوگی و
سناسی و بیراگی وغیره هم درون تیرتهه ها در حواشی تالاب که چشمه سار است عمارات ساخته سکونت میدارند
دیگر تومان نیکستان بجانب ملتان واقع است افغانان بسیار در انجا مقیم اند و زرع بسیار خصوص شالی دکان
آهن نمک آنجا بود زمستان درین صوبه بشدت بود و بدون پوشش نتوان بود و برف بدستور توران بسیار بارد اما
نیک و پسندیده آب و هوای آنجا بن میوه فراوان و انگور اقسام باشد اما صاحبی و حسینی و قندهاری که اقسام انگور
اند بغایت پسندیده بود گندم و جو زیاده پیدا شود و رسم مالگذاری آنجا در عهد جهانگیر بادشاه و شاهجهان بادشاه
و عالمگیر بادشاه چنان بوده که از زرع چهار سوم حصه و از نباتات هم حصه میدادند و از میوه نقد داخل میکردند حاصل سر درختی معاف نموده واز
گل معصفر چیزی نمیدادند دیگر دانه معصفر را سوم حصه می دادند و در نواح کابل مغول سکونت دارند و ساکنان این صوبه یازده رئیس بشمار می آیند مغول
و افغانی و ترکی و لمغانی و عربی وغیره هم رعیت کشتی میکنند و عورات این قوم بر مردان غالب اند و در وقت عقد بستن که این نوشتن امر محال می نویسند
بعضی زنان از شوهر طلاق گرفته شوهر دیگر میکنند مؤلف خلاصة التواریخ گوید که مشاهده رفته یک زن هیجیان تا امبیت شوهر نموده و درین صوبه قوم
بزرگ هزاره و افغان است هزاره خود را از نژاد چغتای خان بن چنگیز خان میگویند و از غزنین تا قندهار و از
تومان سیدان تا حدود بلخ در محال جبال مشکله سکونت دارند افغانان خود را از اولاد بنی اسرائیل شمارند و مؤلف
خلاصه تاریخ فرشته گوید که ایشان از اولاد قبطی اند و هنگامیکه موسی علیه السلام فرعون را در رود نیل غرق کرد
بعضی از ایشان از سفر باین نواح افتادند و سکونت در کوه سلیمان گزیدند رفته رفته گروهی عظیم شدند بالجمله
افغان نام بزرگ ایشان بوده و در باب اسم افغان وجهی دیگر هم بنظر رسیده الغرض افغان سه پسر داشت
یکی سربنی و دوم غرغشت و سوم بیتنی و ازین هر سه پسران بوجود آمدند و هر یکی از قبیله بنام یکی از نیاکان خویش و شناس
والوس جدا جدا گشت چون کاسی و جوری لنگ مهمند و یوسف زئی و آفریدی و لوهانی و غلزئی و خلیل مانند اینها بسیار
اند همه افغان از دریای سند تا کابل یکصد کروه و از حدود قندهار و ملتان تا تومان سداد که بحدود
کافرستان و کاشغر موند و زیاده از سه صد کروه مسافت دارد و بتقویت کهسار و دره های دشوار گذار با ناظم
صوبه مطیع نباشند و کما ینبغی مالگذاری نمیکنند چون شاه راه باختیار ایشان است مبلغ خطیر بطریق انعام از صوبه دار

جوی جلسان می نامند و دیگری از جانب غزنین دلوکره آمده از تنگی دره بشدت گذشته از پیش دروازهٔ لاهوری
میگذرد و آنرا جوی پل مستان می نامند آبش صاف و خوشگوار است بوتان دامن کوه که آنرا نجاب نامند بهاری دلکشا و خزانی
همتا دارد و خانهٔ لمعان و کاه دره و فیروزنده و استرغنج و شتالف که ذکر این هردو بیاید اکثر سیرگاه سلاطین است و بجانب بلخ
تومان غوربند واقع است ریاحین بسیار دارد و سه اقسام لاله آنجا میروید و قسمی از لاله بوی گل سرخ میدهد و کان نقره و
لاجورد نزدیک اوست اما بفعل سنگ آرند و دیگر کوه ریگ روان نزدیک است و آنرا خواجه ریگ روان گویند و در تابستان
آواز نقاره و دهل ازین ریگ زار برآید و این تومان بر روی گذر لشکر توران و حد ولایت بلخ سدی محکم است و دیگر تومان غجاک
و بامیان است و دوازده هزار فرسخ دران تومان نشان میدهند که در میان کوه جاها کنده و نقش انداخته اماکن ساخته در
موسم زمستان مال و اثقال دران نگاه میدارند در موضع سرخ قبریست گویند که در عهد چنگیز خان شهید شده تا حال اعضای او
در تابوت درست است این تومان برروی بدخشان بغایت استوار است و بجانب قندهار تومان غزنین آنرا زابل گویند
در زمان سابق تختگاه سلاطین خراسان بوده خصوص پایه تخت ناصرالدین سبکتگین و پسرش سلطان محمود غازی و
سلطان شهاب الدین غوری بوده و قبر حکیم سنائی در انجاست برف و شدت سرما درانجا بسیار مانند سمرقند میشود و در
نزدیکی آن چشمه ایست اگر قاذورات در وافتد شورش ابر و برف و باران پدید آید و این تومان برروی قندهار است
و آنرا دوازده اتران گویند دیگر تومان کهوکهر اسرافان نشین است و نزدیک آن موضع مادهٔ جناب مسیح چشمه ایست که
آنرا گنگا گویند و در کتب هنود آن آنرا تار کل گویند و با اعتقاد دوازند و دیگر تومان زمین وارد علی بیگ بر روی کافرستان
بوده و آنرا تومان کافر گویند و دیگر تومان هزار بچه در کافرستان است و چلغوزهٔ آنجا مشهور است و چراغ مردم آن
ملوک از روغن چلغوزه است که چون شمع روشنی میدهد و درین کوهستان روباهی است که میان هردو دست
و هردو ران او پرده ایست به شبیه بال شب پره که از درختی بدرختی قریب بیک گز انداز میرسد و طعمه برد آنرا روباه پران گویند
و آنجا موشی میشود از وی بوی مشک آید و دیگر تومان ننگهار در قدیم برجوی شاهی مشهور بوده و بقول مؤلف هفت اقلیم
برنج گندم نارنج و کیله و لیمو و نیشکر در تومان خوب می شود و در عهد اکبر بادشاه برکنار رود باتی نیلاب شهر جلال آباد است
که نو ساخته و وکروهی آن باغ صفاست که بچهار باغ اشتهار دارد و دیگر باغ وفا از آثار بابر بادشاه است انار بیدانهٔ آنجا
مشهور است و درین حدود برف بارد و سرما بسیار می شود کافر دره و کوه کافران از انجا نزدیک است و دیگر تومان
بجور جانب کاشغر است هوای آن گرم است دز و ههکی شد ان نواح مسکن افغان است و در حواشی قلعهٔ بجور مردم
مسکن دارند و آنها خود را از قوم عرب قرار دهند و گویند که در عهد سکندر رومی اسلاف با آنجا اقامت کرده اند و جماعه
برتمامی افاغنه غالب آمدند و این تومان بست و پنج کروه طول و ده کروه عرض دارد و دیگر تومان سوات بجانب کاشغر است
و از تومان کربور تا حدود بجور سواد رسم آنست که چون زنی میرد او را بالای تخته انداخته از چهار طرف برگیرند و اگر
آن زن عمل بد نکرده آنجماعه بی سعی و خواهش در حرکت آمده و اگر عمل بد کرده مردم حرکت نتوانند کرد مگر بدشواری
بالجمله کابل دره بسیار دارد و گرما و سرما در انجا اکثر واقع شود برف و باران بارد و زیاده از دو سه ماه روز نماند و در کوهسار

ملک تتر خان بخشم آمده لشکر بروے کشید و او را با فرزندان بکشت بکرک پسرش که بر بک نام داشت گریخته بکشمیر رفت و بعد چند وقت آمده بجاے پدر بر نشست چنانچه بر بکیان منسوب با واند و در حبیب السیر گوید که چون چنگیز خان به بلخ آمد الوقت بلخ در معمورے بمثابه بوده که در شهر و قریه هزار و دویست جا نماز جمعه میگذاردند و هزار و دویست حمام بانام داشت چنگیز خان آن شهر را قتل عام نمود و باز بتدریج عمارت یافت و تا اکنون آبادان است و قلعه در غایت حصانت دارد و میوه انگور و خربزه و هندوانه آنجا نیک مے شود چه مشهور است که چهار هندوانه آنجا بار یک شتر است و در هشت صد و هشتاد و پنج هجرے که مرزا بایقرا از جانب برادر خود سلطان حسین میرزا در بلخ اقامت داشت عزیزے شمس الدین محمد نام که نسب او به ابو یزید بسطامے میرسد از کابل به بلخ شتافته تاریخے ظاهر کرد که آنرا در زمان سابق عهد سلطان سنجر سلجوقی تصنیف نموده بودند و دران کتاب مسطور بوده که مرقد شاه اولیا علی مرتضی علیه السلام در قریه خواجه خیران در فلان موضع است بنا بران مرزا بایقرا بدانجا که از شهر سه فرسخ است شتافت و دران موضع چنانچه در کتاب مرقوم بوده بعد کندن گنبدے و اندران قبرے پدید آمد چون اندکے دیگر حفر کردند لوحے از سنگ سفید ظاهر گشت که بران منقوش بود هذا قبر اسد الله اخ رسول الله علی ولی الله مرزا السلطان حسین میرزا نوشت سلطان از هرات بدانجانب شتافت و عمارتے در غایت وسعت طرح انداخت یکی از آنها که نهر شاهی منسوب است بران مزار وقف کرده و بتدریج بجاے رسید که هر سال مردم قریب صد تومان کنکی از نقد و جنس نذر مے آوردند تا غایت همچنان زیارتگاه است و سلاطین سامانیه از بلخ اند سامان موضعے است از اعمال بلخ مردے از آبای سامانیه آنجا نشستے و او را سامان خداے خواندندے و مولف صبح صادق گوید کسانے که از سامانیان بسلطنت رسیده اند حکیم عنصرے در ذکر اسامی ایشان گوید

نه تن بودند ز آل سامان مشهور ❋ هر یک بامارت خراسان مذکور
اسمعیلے و احمدی و نصرے ❋ دو نوح و دو عبد الملک و دو منصور ❋

و نسب سامان به بهرام گور مے پیوندد و سامانیان بدو منسوب اند و در تاریخ روضة الصفا مرقوم است که بهرام چوبین میرسد بالجمله بعد از سامان پسرش اسد بجاے پدر نشست و اسد چهار پسر داشت نوح و احمد و یحیی و الیاس ایشان وقتے که مامون عباسے بخراسان بود خدمات لائقه کردند و بمرتبه اعلی رسیدند امیر ابو المظفر اسمعیل محمد بن احمد سامانے که اول سلاطین سامانیه شمار اند بر ساير ما وراء النهر استیلا یافت و بخارا را تختگاه ساخت و در دو صد و هشتاد هجرے لشکر بترکستان کشید و مظفر باز گشت و دیگر عمرو لیث را بگرفت چنانچه در اقلیم سوم در ضمن سیستان بگذشت آورده اند که امیر اسمعیل بهرات رسید و از خزاین عمرو لیث چیزے نیافت سپاهش بعسرت مبتلا شدند و اعیان دولت گفتند در هرات صد هزار کس باشند که هر یک ده دینار توانند داد ایشان را زیاده زیانے نرسد امیر گفت چون مسلمانان را داده ام خلاف نکنم و بسرعت از هرات روان شد بزرگان دولت باز همان گفتند امیر اسمعیل گفت خداے که اسپ عمرو لیث را بمن داد و اینده بران قادر است که بی آزار جمعے مظلوم لشکریان ما را برگ دهد درینحالت کنیزکے که از کنیزکان امیر اسمعیل حمائل مرصع بقطعهاے لعل بر جامه نهاده بنو ضار رفت غلیواز آن را گوشت پنداشت و برگرفت نزدیکان آگاه شدند و سواره از پے آن شتافتند غلیواز حمایل

از مجلس بیفگنند در چاه افتاد و یکی را آنجا فرستادند تا حمائل بیرون آرد از آن بجاهی دیگر راه بود و در آن خزانهٔ عمرو بن لیث که سالها آنرا پنهان کرده بود پس امیر اسمعیل بسبب نیک نیتی در چیدن از آنچه از مردم هرات جمع نکرده بدست آورد گویند وقتی عالمی پیش او رفت امیر اسمعیل بر تعظیمش کوشید و هنگام وداع هفت قدم از پیش رفته او را رخصت کرد شب رسول صلی الله علیه وسلم را بخواب دید که فرمود ای اسمعیل یکی از علمای امت مرا دوست داشتی و هفت قدم از پیے او رفتی تا بجه کردی هفت پشت از نسل تو بادشاهی کنند گویند که قبل از سلطنت بتواضع دوستان مبالغه کردی و هنگام سلطنت همچنان کردی او را گفتند این نه لایق پادشاهان است گفت رعایت دوستان در دولت بهتر است خدای درجهٔ مرا بلندتر ساخت من نیز مرتبهٔ ایشان بلند کنم تا شکر نعمت گذارده آمد و بعد از وفات وی امرا گفتند و بعد چندی پسرش امیر ابو نصر محمد بن اسمعیل سامانی را بعد از وفات امیر شهید میگفتند چه او را غلامان شهید کردند پس پسرش امیر سعید ابو الحسن نصر بن احمد بسلطنت رسید و او امیر کریم و عادل و عاقل بوده در ابتدای جوانی از عدم تجربه بغرور سلطنت زود در خشم شدے و به اندک گناهی عقوبت بسیار کردی روزے وزیر خود را گفت در من چه عیبے مینی گفت خشم و ستمگارے که خاندان بزرگ از آن برباد رود گفت راست گفتی پس امیر فرمود هر کرا بسیاست فرمایم سه روز موقوف دارند و سه بار عرض کنند و ندما جمعے را از گنهگاران که موجب عقوبت باشند شفاعت کنند و دیگر از آن دودمان نوح بن منصور سامانیست که طالع عباسی خلیفه او را لوا داد و بسلطنت رسید و این نوح دوم است چه نوح اولین را امیر حمید لوح نام نهاده بالجمله نوح بن منصور سامانی را ملک اسپنجاب هنی بهندیه فرستاد که دو سه روز باو وفود برداشت و آن طرزان میکرد و پدر سلطان محمود غزنوی که ناصر الدین سبکتگین نام داشت درم خریده البتگین غلام امیر شهید احمد بن اسمعیل سامانی بوده بالجمله آخرین جماعهٔ سامانیان ابراهیم بن نوح سامانی است و نسخے که عبد الملک بن نوح سامانی در ذیقعده سنه سه صد و هشتاد و نه هجری بردست ایلک خان گرفتار شد ایلک خان در بخارا را مستقل گشت و عبد الملک با هر سامانیان محبوس در کند فرستاد ابراهیم بن نوح سامانی که او را منتصر نیز گویند کشش و کوششی بسیار کرد و بالآخر در سنه صد و نود و پنج هجری بقتل رسید و بعد از ابراهیم کسی از سامانیان بدولت نرسید و بعضے از احوال وزرای سامانیه ابو الفضل بلعمی وزیر امیر اسمعیل سامانی بود وقتی سهیل خجندی را دیوانی سمرقند داد و سهیل بوداع او رفت و خلوت خواست و گفت چون بسمرقند رسیم من فرمانها رسد خداوند یا مندوستان نیز که کدام فرمان درست باشد که پیش باید برد و کدام نباید برد ابو الفضل گفت نیک گفتی روزے چند توقف کن تا جواب کنم سهیل بخانه رفت ابو الفضل سلیمان بن یحیی اصفهانی را دیوانی سمرقند داد و بآنجا فرستاد و سهیل امر کرد که یکسال از خانهٔ خود بیرون نیاید سهیل یکسال در خانه بزندان بود ابو الفضل پس از آن او را بخواند گفت ما را چه وقت دیده بودی بدو حکیم فرمان یکی راست و دیگرے دروغ فرمان ما یکی باشد در ما چه حمقی دیده بودی که بجهت آن نافرمانی آموزیم بفرمایم آنچه بخواهیم و نفرمائیم آنچه نخواهیم که ما را از کس بیم نیست و عاجز نیستیم دیگر امیر ابو علی محمد بن الیاس است که حکومت کرمان داشته و در کرمان مرقوم است و ایضاً البتگین و سبکتگین و پسرش سلطان محمود غازیست و ذکر ایشان

درگذشت سلطان امیرے را که بمحافظتش مامور بود بفرمود تا او را بشکار برد سلطان شکار کنان تا جیحون رسید امیر احمد
بن قماج کشتیها مرتب ساخته بود سلطان را در آن برد و از آب بگذرانید در مرو نهاد گویند سلطان را گفتند چرا سلطنت
تو مختل شد گفت از انکه بزرگان را کارهاے خرد و خردان را کارهاے بزرگ فرمودم خوردان از عهده کار بزرگ
بیرون نیامدند و بزرگان را از کارهاے خرد عار آمد و بآن التفات نکردند و هر دو تباه شدند و از سلطان ملکشاه
تا سلطان سنجر در دفع حسن صباح کوششها کردند و استیصالش میسر نشد چنانچه شمه ازان در ضمن قهستان در احوال حسن
صباح مرقوم گردد بالجمله بعد از سلطان سنجر محمود خان خواهرزاده اش در خراسان بر تخت نشست و در عهد او دولت
سلاجقه از خراسان سپری گشت و بخوارزمیان رسید و در خوارزم نوشته آمد و از جمله سلاجقه که در عراق عجم بسلطنت رسیدند
یکی ابوالقاسم محمود بن محمد بن ملکشاه است و لشکری بس عظیم داشت چهار صد سگ تازی با قلادهاے مرصع
و جلهاے زربفت داشتی و اکثر اوقات با زنان نشستی و بمعاشرت و مباشرت مشغول بودی و با وجود آن از حال
...ات سپاه غافل نبودی روزی در شکار پیرے ضعیف را دید که پشتاره هیزم بر دوش میداشت براو رحم آورد
گفت اگر خواهی هزار دینارے چند بهم و یا دراز گوشی یا رمه گوسپندی یا باغی رحمت رسانی یا بے پیر گفت ای سلطان
...بده تا درمیان بندم و بر دراز گوش سوار نشوم و گوسپندان پیش کنم و بباغ روم و ترا دعا گویم سلطان چنین
چنان کرد و بعد از چند نفر از سلاجقه بسلطنت رسیدند تا آنکه طغرل شاه بن ارسلان شاه پادشاه شد و در
...صد و نود هجری در معرکه تکش خان والی خوارزم بر دست قتلغ اینانج که اعظم امرای طغرل و موافق تکش بود کشته شد و دولت سلاجقه
عراق عجم سپری گشت و خوارزمشاهیان بران متصرف شدند گویند که در عهد طغرل سبعه سیاره در اول درجه میزان که برج هوائی است در یک
دقیقه قران کردند منجمان حکم کردند که این واقعه باد سخت که جبال از بیخ برکند و طوفانی عظیم از باد مثل طوفان نوح علیه السلام که از طغیانی آب بود روی
دهد و درین باب انوری گوید که ندیم سلطان بود و مبالغه بسیار میکرد حسب اتفاق در وقت حکم منجمان چندان باد نوزید که شاخی و برگی از درختے بجنبید
کذب منجمان بر خلایق ظاهر شد شاعرے گوید انورے ؎ گفت انوری که از سبب بادهاے سخت ✦ ویران
شود عمارت کهسار بر سری ✦ در روز حکم او نوزیدست هیچ باد ✦ یا مرسل الریاح تو دانی و انورے ✦ اما اتفاق
...سیر در خلال این احوال چنگیز خان در ولایت ایران رسیده خلقی را قتل عام نموده خرمن زندگانی عالمیان را
بنیستی و فنا در داد الغرض سلاجقه که بروم سلطنت میکردند اول ایشان سلیمان بن قتلمش بن اسرائیل بن
...ی این قسم سلطان طغرلبیک سلجوقی است که الب ارسلان بن جغربیک چون پادشاه شد بنابر سرکشی قتلمش که در حیات
...کرده بود خواست که اولادش را بقتل رساند خواجه نظام الملک شفاعت کرد گفت سزاوار آنست که نام شاهزادگی
...ایشان برگیرند و ایشان را بسپاه سالارے اطراف ممالک بفرستند سلطان راے خواجه را پسندیده طلبیداشت
...ان بن قتلمش را بشحنگی بعضی از شام فرستاد و او در چهار صد و هفتاد و هفت هجری انطاکیه را که پیش ازان فرنگیان
...بودند بگشود آورده اند که شرف الدین علی که از قبل سلطان ملکشاه سلجوقی والی حلب بود فرنگیان باو
...میدادند از سلیمان طلب آن وجه نمود سلیمان گفت اکنون که ملک را مسلمانان میدارند خراج نباید خواست و

آخرین ملوک از سلاجقه محمود روم کیقباد بن فرامرز است که بحکم غازان خان والی روم شد و نفی کرده بر دست لشکر غازان خان در جنگ کشته شد و بعد از وی امرای ایلکو خان بحکومت روم رسیدند و بسی گذشت که ملوک عثمانیه بر آن دیار استیلا یافتند و گروهی از سلاجقه بکرمان نیز حکومت کردند و اول آن طائفه عماد الدوله قاورد بن جغری بیک است که در چهار صد و سی و سه هجری بفرمان پدرش جغری بیک از خراسان متوجه کرمان شد و آن دیار را از بهرام که از قبل ملک کالیجار بن سلطان الدوله دیلمی آنجا بود انتزاع نمود و آخرین آن گروه محمد شاه بن بهرام شاه سلجوقی است که از مخالفت عراق بخدمت سلطان شهاب الدین غوری پیوسته و بود تا آنکه در پانصد و هشتاد و سه هجری درگذشت و بعد از وی کسی از سلاجقه بحکومت کرمان نرسید نقل است که در عهد طغرل شاه بن محمد شاه بن ارسلان شاه بن قاورد سلجوقی که یکی از ملوک کرمان است در سنه پانصد و شصت و هفت هجری در برج ثور آفتاب را کسوف واقع شد و چندانکه تمام آفتاب منکسف شد و جهان تیره و تاریک گردید طغرل شاه از هول آن واقعه مریض شده درگذشت راقم حروف گوید که در سنه هزار و یکصد و هفتاد و پنج هجری در برج حمل ماه سه چهار گهری روز برآمده تمام آفتاب منکسف گشت و جرم ماه بر جرم آفتاب از هر سو منطبق شد اما از هر طرف جرم آفتاب برابر یک جو در طول بیرون مانده بود و عجب هیبتی از آن حالت نمایان گشته و از آن دریافت شد که جرم آفتاب از جرم ماه زیاده است بالقصه جهان تاریک شده مثل شام نمایان گشته که از مشاهده آن در دلها خوف می آمد و آن حالت اندک ماند بعد از آن جرم آفتاب از زیر جرم ماه برآمدن گرفت و آن تیرگی بتدریج زائل شد بیهوده و بلاد زیرش گویند آن شهر در ولایت خوانند بوده و طعام بادروی اختراع آن شهر است و آب و هوای آن شهر بسیار بد است بنابر آنکه آب و هوا جای بی طراوت و کثافت چه شهرت تمام دارد که در آن شهر و ولایت دوازده هزار چشمه و دوازده هزار چهار راهست و نیز مشهور است که دوازده هزار روستا ابتدا از آن ولایت برخاسته اند و بدین سبب آن را شام خرد خوانده اند سیر جسن تا بین مرو هرات واقع است و استفاعش نیک محصول می شود و قلاعش از قلاع معتبر خراسان است و وقتی که محمد خان سیستانی فتح خراسان نمود صد و هشتاد هزار خانه در سر جسن بشمار آمد و چون شاه اسمعیل ماضی بعزم مقابله او بجانب خراسان در حرکت آمد محمد خان مردم تنگسان آن ولایت را کوچانیده به مرو برد بار دیگر آن شهر فرستاد و بنابر آن سر جسن دیگر بویرانی نهاد و بیست و پنج سال خراب ماند و در زمانی که شاه طهماسب والی ایران از عبید الله خان والی توران جبرا کرده در صدد معموری سر جسن کوشید از آن وقت تا حال آبادان است بلخ از ابنیه کیومرث است اما کیکاوس کیانی آب بلخ زده و در زمان اسلام بدست احنف بن قیس خراب گردید تا نصر سیار بفرمان یکی از خلفای بنی امیه کرت دیگر آن شهر را آباد کرده چون قلعه آن شهر را غلامان تعمیر کردند بر آن بقلعه هندوان موسوم گردید و از عمارات عالیه بلخ یکی نوبهار بوده گویند فالوق نام کعبه و حشمت آن شنیده بر آنکه از دساسه آن ملامت بود بتخانه مقابل آن بنا نمود و بدر و بزیر آن قبها بسته علمها برافراختند گویند ارتفاع آن خانه صد ارش بوده چون نوبت خلافت بعثمان رضی الله تعالی عنه رسید خالد که صاحب اهتمام آنخانه بود مسلمان گردید و خود را عبد الله نام بنهاد و مردم را از عبادت منع آمد لاجرم

و از و کارهای ناپسندیده آید و مردم از انکوهش کنند و از جمله سلاطین سلاجقه سلطان سنجر بن ملکشاه است که بعد از قضایای
وفوت برادر او برکیارق بن ملکشاه بر تخت تمکن شد اتابک ایاز و صدقه بموجب وصیت برکیارق پسر او ملکشاه
بن برکیارق برادر را در اصفهان بر تخت نشاندند سلطان غیاث الدین محمد روی بملکشاه آورد و در روز رزم بر سر ملکشاه
فوج ابری بشکل اژدها پدید آمد و آتش از دهان باریدن گرفت لشکر ملکشاه از هول آن واقعه بهزیمت رفتند و ایاز
و صدقه بقتل رسیدند سلطان غیاث الدین محمد بر ممالک برادر فرمان روا شد و در عهد او احمد بن عبد الملک عطاش
از دعاة اسمعیلیه چار شاه قلعه در کوه را بفریفت حارسان به متابعتش رفتند سلطان از آن آگاه شد و در کوه را محاصره کرد
و ایام محاصره بطول کشید و ذخایر قلعه به اتمام رسید احمد سعد الملک وزیر سلطان محمد که دوست او بود حال باز نمود
سعد الملک گفت هفته توقف کن که سلطان را بقتل رسانم گویند سلطان را احراز تمی مفرط بود لاجرم در هر ماه یکبار فصد
کردی سعد الملک هزار دینار بقصاد داد سلطان را نیشتر زهر آلود فصد کند حاجب وزیر از آن حال آگاه شد و حال باز
بازگفت زن را معشوقی بود با او تقریر نمود راز فاش شد و بسلطان رسید سلطان فصاد را بخواند تا فصد کند
فصاد خواست تا نیش زند سلطان بفرمود تا فصاد را بهمان نیش فصد کردند در آن دم درگذشت سلطان سعد الملک
وزیر را با فرزندان بکشت و زن حاجب را بمعشوق او داد و هم در آن هفته احمد قلعه بسپرد سلطان امر کرد تا او را بر شتر
نشاندند و باصفهان بردند و آن روز زیاده از هزار کس به استقبالش تماشا آمده بودند و سرگین و خاکستر بر سرش
نثار میکردند یکی او را گفت تو منجمی بار بسی در زایچه طالع خود اینحالت را دیده بودی گفت دیده بودم که در این سال با خلقی
عظیم باصفهان درآیم لیکن باین کیفیت ندیده بودم و از این قبیل مشهور است که منجمان حکم کردند که طوفان باد شود پس
چنگیزخان ظهور کرد و ایضا حکم کردند که طوفان آتش بود پس تفنگ ظاهر شد بالجمله سلطان احمد را بقبیح وجهی بکشت
و در نگارستان مرقوم است که سلطان احمد بغزای هند رفت و بتی بزرگ بدست آورد هنود گفتند اگر باز دهی بعوض
آن مروارید باز دهیم و وزن آن بت ده هزار من شرعی بود سلطان گفت چنین نکنم که بعد از من گویند که آذر بت تراش
بود و محمد بت فروش پس آن بت را باصفهان برد و در آستانه مقبره پدرش انداخت بعد از و برادرش ابو القاسم محمود
بن محمد بن ملکشاه سلجوقی از اساطین سلاطین اسلام است ملکی بادا و دین بوده و بکرم و زهد اشتهار داشته و
چندان مملکت داشته که بعد از وفات او تا یکسال در اقاصی ممالکش خطبه بنام او میخواندند چون مادرش درگذشت و
سادات علما به نماز جنازه اش حاضر آمدند سلطان گفت کسی از شما امامت کند که بدث العمر عمداً نماز قضا نکرده باشد
هیچ کس متصدی امامت نشد پس سلطان پیشتر رفت و نماز گذارد و از آن ظاهر شد که هرگز نماز عمداً قضا نکرده بود و دستی
بتجرد و زره بخشش او در حساب گرونه هفت صد هزار دینار نقد بود و شمار اسپ و خلعت خدا داند گویند چندان شفقت داشت
که وقتی خیمه زده بود گنجشکی بالای ستون خیمه آشیانه کرد سلطان هنگام کوچ واقف شد امر کرد تا خیمه را همانجا داشتند
چون بچهای گنجشک پر برآوردند پرواز کردند تا خیمه را بر کنند روزی سلطان بر اسپ رفت خرقه پوشی بر سر راه ایستاده
بود سلام کرد سلطان چیزی میخواند سر جنبانید و جواب نداد درویش گفت سلام سنت است و جواب فرض من سنت را

بجا آوردم تو چرا ترک فرض کردے سلطان گفت بشکر مشغول بودم درویش گفت کہ اشکر سکنے گفت خدا ے را گفت چگونہ
سیگفتے گفت میگفتم الحمد للہ رب العالمین درویش گفت شکر بقدر نعماے الٰہی باید ہر چہ کہ دارند شکری مناسب بجا آورند
سلطان گفت پس چگونہ شکر سلطنت بر عالمیان عدل است و شکر فراخے مملکت طمع ناکردن در املاک رعیت است
و شکر کثرت معمورے خزانہ صدقہ وادرار مستحقان و شکر قوت و قدرت بر عاجزان بخشودن است و شکر کثرت معمورے
خزانہ و سپاہ مساکین را از نزول حادم چشم معاف داشتن سلطان را خوش آمد و خواہست کہ از اسپ فرود آمد چون
چیک درنگریست درویش را ندید و قتے بنہرے رسید در آب برود بگذشت پس از مدتی باز بران نہر رسیدہ پیادہ شدہ
از پل بگذشت گفت خدا وندا وقتے بر آب دہ سوارہ بود این بار چرا پیادہ شدہ از پل بگذشت و گفت آن وقت جوان بودم
و دولت محافظت ام میکرد و اکنون پیر شدہ ام بار محافظت دولت باید کرد واقعات ملک ستانی سلطان بسیار است
و اکثر او را فتح و نصرت قرین حال بود و چون تخم اقبالش بروی ہبوط آوردہ در سنہ ست و ثلثین و خمس مائۃ ہجرے از
کورخان بادشاہ قراختاے منہزم گشت گویند کہ مقابلہ عظیم روی داد و سی ہزار کس از سپاہ سلطان بشہادت رسیدند
تاج الدین ابو الفضل والی سیستان سلطان را گفت بہر کن تا از معرکہ بیرون روی سلطان با سیصد سوار بر صفہای
کفار کہ در میانش گرفتہ بودند زد با پانزدہ تن نجات یافت و در آن معرکہ دہ ہزار کس از معارف اصحاب سلطان بقتل
رسیدند و ترکان خاتون حرم سلطان و تاج الدین ابو الفضل اسیر شدند گورکان بعد یک سال ایشان را با عزاز تمام
بخراسان فرستاد نقل است کہ ترکانان غز قریب بچہل ہزار تن جا ندارند در حدود جیلان و بلخ اقامت داشتند و ہر سال
بیست و چہار ہزار گوسپند بمطبخ سلطان میرسانیدند وقتے یکی از پیش خوانسالار میان ایشان رفت و جور آغاز نہاد و غزان
طاقت نیاوردند و او را بکشتند خوانسالار از بیم سلطان بدستے آن حال پنہان داشت و گوسپندان از خانہ خود در انجام
مینمود و چون والی بلخ بمرو آمد خوانسالار با او گفت امیر قماج والی بلخ چون بمطبخ باز گشت از غزان گوسپندان طلب داشت گفتند آخر سلطان کس را نشناسیم
والی بلخ برنجید و با غزان مصاف داد و غزان او را بکشتند سلطان خبر یافت و از مرو بجنگ غزان رسولے فرستادہ
و عذر خواستند و صد ہزار غلام و صد ہزار دینار بتقبل کردند سلطان قبول نکرد و روے بمنازل ایشان آورد غزان زنان
و فرزندان پیش راندند و زاری آغاز نہادند سلطان را رحم آمد و خواست کہ گناہ ایشان بخشد امیر مؤید الدین ابنیہ
میر نقش مسعود ری با سلطان گفتند اگر چنین مکنے حمل بر ضعف سلطنت کنند سلطان ناچار در معرکہ با غزان دست از جان شستند
و رزم کردند امیر مؤید و برنقش کہ با خود اتفاق داشتند در جنگ سستے کردند سپاہ سلطان ہزیمت رفت و این واقعہ
در یا لغار و چہل و ہشت ہجرے رو داد بالجملہ غزان معاقب سلطان پر تاختند و سلطان را بدست آوردند و بر تخت
نشاندند و پیشش زمین بوسش کردند و در رکاب او بمرو شدند و استیلا یافتند و دست بتاراج برکشادند و بہ نیشاپور شدند
و آنجا دمار برگذاشتند تمام خراسان از ظلم غزان خراب شدہ و سلطان چہار سال میان ایشان بماند روز او را بر تخت
نشاندندی و شب در قفس آہنین کردندے کار سلطان در ان اوان بجائے رسید کہ ہر گاہ چیزے یافتی قدری خوردے
و قدری ذخیرہ نہادی چون حرمش ترکان خاتون با او بود خود را از ایشان خلاص کردن نتوانست و چون ترکان خاتون

مراجعت نمود و بر اکثر معمورهٔ عالم فرمانروا گشت و پسر خود سلطان شاه سلجوقی را ولی عهد گردانیده بر فارس و عراق مستولی ساخت و بدستور دیگر ممالک را بر پسران دیگر تقسیم کرد و بخراسان مراجعت نمود و به نیشاپور که دار الملک او بود رسید و در آخر عمر متوجه رزم حاکم ماوراء النهر شد و چون از جیحون بگذشت طایفهٔ از غلامان بقلعه که بکنار آب بود شبخون بردند کوتوال آنجا یوسف نامی را اسیر ساخته بخدمت سلطان آوردند سلطان از و سخنان می پرسید او برایشان گفتن آغاز نهاد سلطان در غضب شد و فرمود که او را بیرون برند و بسیاست رسانند یوسف دست از جان بشست و کاردی از میان بیرون آورده قصد سلطان کرد ایستادگان درگاه خواستند که او را بقتل رسانند سلطان مانع آمد چه خواست که او را بدست خود کشد چون تیرش هرگز خطا نمی کرد پس تیری بجانب او نهاده انداخت خطا کرد یوسف پیش تخت رفت و سلطان را بشهادت رسانید گویند سلطان را رمقی باقی بود که مردم برو جمع آمدند گفت من در عمر خود جز امروز خودبین نبوده ام چه امروز صبح بر بستر بر آمده ام و سواد لشکر دیدم و با خود گفتم که بعد ازین کسی را با من طاقت مقابله نباشد بنا بر غرور رسید آنچه بمن رسید و این واقعه در چهار صد و شصت و پنج هجری اتفاق افتاد بالجمله یوسف کوتوال قاتل سلطان را فراشی میخ کوب بر سرش زد و بکشت و بعد از سلطان الپ ارسلان پسرش سلطان ملک شاه سلجوقی بر تخت نشست و از کاشغر تا بیت المقدس ضبط کرد و اصفهان تختگاه کرد و در سایر بلاد اسلام بجز دیار مغرب و مصر خطبه و سکه بنام او خواندندی و او بر شکار و صید رغبتی تمام داشت و هر شکاری که بدست خود افگندی دیناری تصدق کردی عدد جانورانی که بدست خود افگنده بود از ده هزار زیاده بود و در عهد خویش بگرد مملکت بر آمد و در راه ها منازل و رباطها بنا نهاد و در هر شهر حاکمی عادل فرستاد هر ساله الملک خاصهٔ او بیست یکهزار تومان از رسی بود و هر ساله بیست هزار دینار خرج داشت و چهل و هفت هزار سوار پیوسته ملازم رکاب او بودند و عدد سایر سپاه را خدا و ندر روزی براهی میرفت شخصی را دید که گریه میکرد از سبب آن سوال کرد گفت خربزه کمیاب است من خربزه بدرمی خریده بودم سه غلام ترک بیامدند و آن از من بستدند سلطان گفت صبر کن تا آن ترا رسانم پس بفراشی گفت مرا بخربزه میل شده در لشکر بنگر اگر خربزه یابی بیاور فراش برفت و خربزه نزد غلامی دید صاحب غلام را که از امرا بودند گفت سلطان را میل خربزه شده است او خربزه از غلام بگرفت و نزد سلطان برد گفت از کجا آوردی گفت غلامان من آورده اند سلطان گفت ایشان را حاضر کن امیر غلامان گفت چنانکنم پس رفت و غلامان را پنهان کرد و باز آمد و بعرض رسانید که ایشان گریخته اند سلطان بصاحب خربزه گفت این امیر غلام من است او را عوض خربزه تو دادم صاحب خربزه دست او بگرفت و بیرون آمد امیر خود را از و بسه صد دینار باز خرید صاحب خربزه بخدمت سلطان آمد و گفت غلامی را که بمن بخشیدی بسه صد دینار بفروختم سلطان گفت اکنون راضی شدی گفت آری پس او را خلعت داد و رخصت فرمود وقتی زنی مغنیه نزد او آوردند سلطان خواست که با او گرد آید او گفت ای سلطان مرا عار آید که روزی چنین را با خویش در دوزخ برم میان حلال و حرام بجز کلمه تفاوت نیست پس سلطان او را خطبه کرد روزی بکنار زنده رود اصفهان شکار میکرد زمانی بهر استراحت فرود آمد غلامی بماهی فرو رفت و گاوی بکشت عجوزه که صاحب گاو بود بر سر پلی که در راه سلطان بود بایستاد و چون سلطان از شکار باز گشت عنان مرکب او بگرفت و گفت اگر برین سر پل داد من ندهی فردا بر آن پل از تو

داد ستانم اندیشه کن و از این پیره سر پل یکی اختیار نمائی سلطان از مهابت این سخن از اسب فرود آمد و گفت ای مادر مرا طاقت
آن سر پل نیست عجوزه غلامم بسلطان نمود سلطان غلام را سیاست نمود و بهفتاد گاو در عوض آن بعجوزه داد و بعد از فوت آن
سلطان آن پیرزن شبی بر سر قبر سلطان رفت و گفت الهی آن بنده تو وقتی داد من داد و در ماندگی دست من بگرفت و اکنون
او در مانده است او را دستگیری کن یکی از اولیا سلطان را بخواب دید گفت خدای با توجه کرد و گفت اگر دعای پیرزن نبودی
خلاصی دشوار بودی و در بعضی کتب این حکایت را بسلطان سنجر نسبت داده اند گویند قاورد سلجوقی صاحب کرمان عم
سلطان ملک شاه عزم رزم ملک شاه کرد ملک شاه بر وی ظفر یافت و او را اسیر کرد خریطه مراسلات امرای ملک شاه
بقاورد نوشته بودند در اسباب قاورد بدست آمده سلطان امرا را جمع آورده و خریطه بخواجه نظام الملک وزیر داد تا
بخواند خواجه آن خریطه را در منقلی که پیش بود انداخت تا بسوخت سلطان در خلوت شب آن باز پرسید خواجه گفت
سایر امرا بقاورد نامها نوشته بودند اگر آن را مطالعه میکردم از بیم مخالفت می ورزیدند لاجرم در حضور ایشان بسوختم تا
در مخالفت دلیر نشوند آورده اند که برادرش شمس ابن الپ ارسلان در نیشاپور خروج کرد سلطان لشکری باد آورد
و بطوس رفت بمشهد امام علی موسی رضا علیه السلام شتافت نظام الملک بزیارت اشتغال نمود سلطان بعد فراغ
خواجه را گفت از خدا چه خواستی آنکه ترا بر برادرت ظفر دهد سلطان گفت من آن خواستم که حق سبحانه تعالی از ما دو برادر
هر کدام که از وی مسلمانان را نفع و صلاح باشد ظفر دهد پس بنیشاپور رسید بر شمس ظفر یافت گویند قیصر مخالفت ملک شاه
کرد و روی بدیار اسلام آورد ملک شاه متوجه او شد و در اثنا با جمعی قلیل از غلامان بشکار رفت و بر دست رومیان
گرفتار شد و با غلامان گفت مرا تواضع نکنید که اگر رومیان مطلع شوند مرا زنده نگذارند نظام الملک وزیر سلطان آگاه شد
شب غلامی چند را بجست در منزل سلطان فرود آورد و آوازه در انداخت که پادشاه نزول فرمود و برسم رسل نزد قیصر رفت
قیصر طالب صلح شد نظام الملک بآن رضا داد قیصر گفت طایفه از لشکریان شما گرفتار شده اند نظام الملک گفت مجهولی چند
خواهند بود و این خرد را روئی نبود قیصر ایشان را با وی سپرد نظام الملک سلطان و غلامان را [illegible] گفت
و چون از اردوی قیصر بگذشت از اسب فرود آمد و رکاب سلطان بوسید و گفت اگر تندی نکردمی شاید رومیان حمل دیگر
میکردند سلطان به لشکر پیوست و دیگر روز با قیصر مصاف داد و ظفر یافت و قیصر را اسیر کردند و نزد سلطان آوردند
قیصر سلطان را بگرفت و شناخت و گفت اگر پادشاهی ببخش و اگر بازرگانی بفروش و اگر قصابی بکش سلطان گفت پادشاهم
پس او را امان داد و گفت از آن با تو محاربت کردم تا قوت و عجز خود بدانی آنگاه او را بروم فرستاد و بسی بگذشت که
قیصر بگذشت سلطان حکومت روم بسلیمان بن قتلمش و حکومت شام به برادر خویش تتش داد وقتی که سلطان ملک شاه
خواجه نظام الملک را باصفهان فرستاد تا دویست هزار دینار فراهم آورد خواجه روی باصفهان آورد و شب بدهی فرود آمد
رئیس ده بخدمت آمد و از سبب سفر آگاهی یافت و گفت دویست هزار دینار فراهم آورده همین جا هم بشرط آنکه اذن دهند
که پسر من علم سیاق آموزد چه سلطان ما را در نیکار منع کرده و از بیم او باو نستادنید هم خواجه همانجا بماند و نامه بسلطان نوشت
سلطان در غضب شد و به او نوشت ندانی که ما را بمال دهقان احتیاج نیست تا از حرص مال او بستانم و پسرش را رخصت تعلیم دهم

نادرشاه و اخفاد نش و افاغنهٔ قندهار و کریم خان وغیره باشد حاضر نبود بنا بران بر یاد خواهش و سماعت باختصار مرقوم نمود
ظاهرا هنگام سلطنت اولاد نادرشاه شاید در وقت شاهرخ میرزا ابن نادرشاه بعضے از دیار ایران از تصرف اولاد نادرشاه
بیرون رفت چنانچه در بعضے امصار احمدشاه ابدالے در اقلیم متصرف گشت و احوال احمدشاه ابدالی در کابل مرقوم شود کپتان
جوناتهان اسکاٹ زبانی محمد قلیخان ایرانی با راقم میگفت که چون نادرشاه بقتل رسید و بعد ازو برادرزاده او عادل شاه
و پس ازو برادر عادل شاه ابراهیم شاه نامے و بعد ازو شاهرخ میرزا بن نادرشاه بسلطنت رسید بعد چندے امرا
او را محبوس و مکحول کردند و یکی از اولاد صفویان باسمے بشاه سلیمان صفوے را بر تخت نشاندند و بعد از چهل روز او را
محبوس نمودند شاهرخ مکحول را بر تخت نشانیدند علی مردان خان و کریم خان که از امرای عمده بودند میانه خود رزم کردند علیمردان خان ظفر یافت و مرتبهٔ ثانی
کریم خان بر علیمردان خان منصرف شد و مرتبهٔ ثالث علیمردان خان بر کریم خان غالب آمد و کریم خان منهزم شش سال در کوهستان بسر برد و سپاه بسیار فراهم
آورده با علیمردان خان مقابله کرد و بر او ظفر یافت و بریاست رسید کریم خان والی ایران شد و خود را نائب امام مهدی صاحب آخرالزمان خواند و خطبه
و سکه بنام صاحب آخرالزمان نمود و تا اکنون که سنه یکهزار و یکصد و نود و پنج هجری است کریم خان در اصفهان وغیره شاهرخ میرزا ابن نادرشاه در مشهد
مقدس و تیمور شاه ابن احمدشاه ابدالی در کابل و قندهار سلطنت میکنند پوشیده نماند که امصار عراق عجم بانجام رسید اکنون خراسان و شهرهای آنرا
که تعلق از اقلیم چهارم میدارند بروایت مؤلف هفت اقلیم بقلم مے آرد خراسان ولایتے است که در همه روی زمین
عرصه ازان وسیع تر هیچ مملکت و ناحیت بطول و عرض خراسان نیست گویند در عهد مامون عباسے روم را بیمودند
بثلاث خراسان بر نیامده و مثل اشجار و اثمار و ریاحین و انهار خراسان در هیچ اقلیمے نشان نمیدهند مرو شهجان از بلاد معظم خراسان
است بقولے از بناهاے اسکندر رومی است برخی از ابنیهٔ شاپور ذوالاکتاف میگویند اما اصح آنست که طهورث دیو بند آباد
نموده در عهد سلطان محمود غازے غزنوے در چهار صد و یک هجرے در خراسان قحط افتاد و از سگ و گربه نشان نماند
و مردم یکدیگر را خوردن گرفتند بالجمله خراسان بنا الها دار الملک سلطان سنجر سلجوقے بوده چون عراق بر سلطان مستولے
شد غزبه شبانه روز آن شهر را غارت کردند ازان جهت خرابی بسیار بمرو راه یافت و پس ازان بتدریج آبادان گشت تا دران
زمان که چنگیز خان از قتل و غارت بلخ باز پرداخت پسر کهتر خود تولیخان را با هشتاد هزار سوار بطرف خراسان روان ساخت
تولیخان آنشهر را محاصره کرد مجیر الملک از امراے سلطان محمد خوارزم شاه حاکم مرو با پیشکشهای فراوان بخدمت
تولیخان شتافت بعد ازان لشکریان تولیخان آنشهر را محاصره کرده چهار روز متوطنان مرو را بصحرا راندند چهار صد نفر از
محترفه و پسران و دختران کوچک را بجان امان داده بقیه السیف را بقتل رسانیدند و تا مدت آنشهر همچنان خراب بود تا
در زمان میرزا شاهرخ ابن صاحب قران تیمور گورکان فی الجمله آبادان گردید و مرو در زمین هموار واقع شده و نواح
بسیار دارد و آرزش آرزو داشت که عبارت از مرغاب باشد و مرغاب در مرو منتهے میشود و از میوه هاے انگور و خربزه نیک
و وافر میشود اما هواے بد دارد و بیماری بسیار دران دیار بود سلطان سلجوقے را در عهد سلطنت خود در معمورے آن شهر
سعی موفور تقدیم رسانید و مدینهٔ جدیدی بساخت و کهنه هم از ابنیهٔ او بوده که دران تصرف کرده و او دو مدینه دارد مخفی نماند
که سلاجقه بزرگترین ملوک اسلام اند سلجوق بن دقاق که آنطایفه باو منسوب اند از امراے بزرگ بوده نسب او بچهار پشت

بافراسیاب می پیوندد و پدرش دقاق در خدمت بیغو ملک خزر منزلتی عظیم داشت و چون بمرد بیغو پسرش را که سلجوق بود تربیت
نمود بالآخر میان ایشان وحشت خاست سلجوق توهم نمود با یکصد سوار و هزار و پانصد شتر و پنجاه هزار گوسفند روی به ماوراء النهر نهاد
و در نواحی جند. بالهام ربانی مسلمان شد قوم متابعت او گزیدند سلجوق در صحرا اقامت گزید و بسیاری از قبیلهٔ او که در دشت
خزر مانده بودند باو پیوستند دران آوان کفار جند هر ساله خراج گرفتندی با ایشان رزم کرد و غالب آمد سلجوق را پسران
بودند از انجمله یکی میکائیل نام داشت و میکائیل را دو پسر بوده که طغرلبیک و جغربیک نام داشتند چون میکائیل در محاربت کفار کشته شد سلجوق پسرهای خود را
تربیت کرد و چون سلجوق بجند در گذشت طغرلبیک و جغربیک بریاست قوم رسیدند طغرلبیک اول سلاطین سلاجقه است که مملکت خراسان را از مسعود
بن سلطان محمود غزنوی انتزاع نموده و آن بار در چهار صد و سی و یک هجری سلاجقه را صافی شد و خوارزم نیز گرفتند و بیشتر از یکسال تمام عراق عجم
مستولی گشت و در چهار صد و چهل و شش هجری آذربایجان بکشود و بغزای روم رفت و مظفر باز آمد و در چهار صد و چهل و هفت هجری باستدعای خلیفه ببغداد
رفت و ملک رحیم دیلمی را محبوس کرد و در بصره و اکثر عراق عرب خطبه و سکه بنام طغرلبیک خواندند و دران که برادرش طغرلبیک
صاحب خراسان بود در مرو در چهار صد و پنجاه و یک هجری فوت کرد و پسر او الپ ارسلان بن جغربیک بجای پدر
نشست و از مرو بعراق آمد بنفس بطغرلبیک پیوست و چون طغرلبیک فوت کرد و از و عقب نماند الپ ارسلان در بادشاهی
مستقل گشت و او بسخاوت و شجاعت و حشمت و شوکت موصوف بوده و محاسن دراز داشته و طاقیه دراز بر سر
می نهاد از سر طاقیه تا نهایت لحیه او دو گز بنظر آمدی سلطان الپ ارسلان در بار دولت خود عمید الملک کندری
وزیر طغرلبیک را کشت و نظام الملک را وزارت داد و در ایام جهانداری خود از جیحون تا فرات مسخر ساخت و قصد
بلاد شام کرد و از فرات عبور کرده و اول کسی است از ملوک ترک که از آب فرات بگذشت و حلب را محاصره کرد و والی
حلب اطاعت نمود آورده اند که در چهار صد و پنجاه و شش ارجانوس قیصر روم با سه صد هزار سوار فرنگ و روس
و ارمن وغیره بعزم تسخیر بلاد بغداد و عراق عرب کرد و سلطان بزیارت خلیفه متوجه بغداد بود باستماع این خبر با ده هزار سوار که ملازم رکاب
او بودند متوجه قیصر شد و بنا بر اعیان سپاه بمضمون آیه کریمه کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله مطمئن گردانید و فرمود که جنگ را در روز جمعه
که خطبای اسلام زبان بکلمه اللهم انصر من نصر دین محمد و اللهم انصر جیوش المسلمین گشاده باشند و خواص و عام و شب یا مین
بر داشته آن وقت حمله باید کرد الغرض روز جمعه هر دو بادشاه صف بر قتال تیار داشتند قیصر با سپاه خود که هیئت مجموعی
برین فوج اندک حمله آوردند لیس زرهی صعب الاتفاق افتاد و از صبح تا نیم روز بازار قتل گرم بود سلطان با طایفه از خواص
در کمین استاده و انتظار وقت معهود می کشیدند چون آفتاب بنصف النهار رسید بادی که از آتش دوزخ نشان میداد
بر روی مسلمانان وزیدن گرفت اسلامیان بیطاقت شدند سلطان در گریه آمد و سر برهنه بمناجات قیام نمود و بگریست
معارف لشکر بموافقت سلطان در گریه افتادند ناگاه آن باد متوجه مخالفان شد و سلطان بر اسپ نشست و خود را
بر مخالفان زد جنگی صعب نمود و ظفر یافت و قیصر اسیر گشت و خواست که بقتل رساند قیصر گفت اگر مرا بقتل رسانی رومیان
دیگری را بسلطنت برنشانند و اگر مرا بخشی خدمتگار باشم سلطان او را بخشید و دختر او را بپسر خود ارسلان شاه خواست و
بعد از طوی قیصر را رخصت فرمود و بقولی این واقعه در چهار صد و شصت و سه هجری اتفاق افتاد و بالجمله سلطان مدتی خود

میرادیس خان غازی قندہاری شاہ نوازخان حاکم قندہار را کشتہ بر قندہار متصرف شد و بعد از ان پورش شاہ سلیمان صفوی بمسند حکومت رسید و ضعف سلاطین صفویہ دیدہ دست تطاول بر معمورہ ہای ایران دراز کرد و شاہ سلطان حسین صفوی را در اصفہان محاصرہ نمود و چون ایام محاصرہ طول کشید و کار بر متحصنان تنگ گردید شاہ سلطان حسین با نزدیکان و مقربان خویش پیش محمود خان رفت و پانزدہم محرم سنہ یکہزار و یکصد و سی و پنج ہجری محمود خان داخل اصفہان شد و بر عراق عجم مستولی شد شاہ سلطان حسین را با نزدیکان و مقربان محبوس نمود و خود را محمود شاہ ملقب ساختہ بر تخت نشست در خلال این احوال ملک محمود سمنانی والی نیمروز کہ بعد از محبس شاہ سلطان حسین اکثر بلاد خراسان را از تصرف عمال محمود شاہ بر آوردہ متصرف شدہ بود نادر قلی بیگ کہ بالآخر نادر شاہ عبارت از اوست ملازم ملک سمنانی گشت و خاقبت الامر از وجدا شدہ او باشی چند فراہم آوردہ قطاع الطریقی پیشہ گرفت ملک محمود سمنانی بستوہ آمد و شاہ طہماسپ بن شاہ سلطان حسین بن شاہ سلیمان صفوی کہ پیش از غلبہ محمود شاہ غازی از اصفہان بطرف مازندران رفتہ آنجا سکونت میداشت حسب الطلب نادر قلی بیگ متوجہ خراسان گشت و ملک محمود سمنانی را بہ اتفاق نادر قلی بیگ اسیر کرد و بر بلاد مقبوضہ او متصرف گشت و نادر قلی بیگ را بخطاب طہماسپ قلیخان و بخدمت قورچی باشی سرفراز فرمود محمود شاہ ابن میر اویس خان غازی قندہاری سہ سال بر تخت ایران سلطنت کرد و سکنہ آنجا را بانواع ایذا برنجانید و اولاد سلاطین صفویہ را از صغیر و کبیر ہفتاد تن سوای شاہ سلطان حسین کہ او را امان دادہ بود بقتل رسانید و خود نیز بے ایشان درگذشت و بعد از و اشرف شاہ غازی کہ ابن عمہ او بود بسلطنت ایران رسید و بہ اشرف شاہ مخاطب شد در خلال این احوال افواج قیصر روم بر سر وقتا ور سید تا شاہ سلطان حسین را از زندان بر آوردہ پیش والی روم برند اشرف شاہ سلطان حسین را بقتل رسانید و با رومیان صلح کرد و با عساکر موفور از اصفہان متوجہ خراسان شدہ شاہ طہماسپ و طہماسپ قلیخان در شہر صفر سال یکہزار و یکصد و چہل و دو ہجرے بمقابلہ اشرف شاہ شتافتند و قتالی فاحش نمودند اشرف شاہ منہزم باصفہان رفت و آنچہ از خزاین و اموال توانست برداشت بسمت فارس شتافت شاہ طہماسپ بن شاہ سلطان حسین بسلطنت رسید سلطنت ایران بعد از ہفت سال باز بخاندان صفویہ مستقل گشت نادر قلی بیگ المخاطب بطہماسپ قلیخان بتعاقب اشرف شاہ شتافت و او را بار باز ساخت چہ عبد اللہ بلوچ اشرف شاہ را با سعادودی چند اسیر کردہ بدرگاہ شاہ طہماسپ فرستاد و طہماسپ قلیخان بعد ازین قضایا متوجہ ہمدان شد و بر والی آنجا ظفر یافت و حدود عراق عجم از مخالفان صافی نمود شاہ طہماسپ از استیلاے طہماسپ قلیخان بخاطر اندیشہ داشت بہر حال طہماسپ تبریز در تصرف اولیا مستخلص گردانید و الوس برکمانان و افاغنہ را استاصل کرد و افاغنہ ابدال را در ہرات محاصرہ کرد و بعد از ہشت ماہ قلعہ ہرات را مفتوح ساخت و بخدمت شاہ طہماسپ آمدہ بنا بر بعضے اطوار کہ لائق سلطنت نبود در خاطر عزل شاہ طہماسپ را مقرر نمود و بالآخر او را بلطائف الحیل از سلطنت خلع کرد و باستصواب شاہ طہماسپ پسر او را کہ کودک دو ماہہ بود نام سلطنت بر او گذاشت و بہ شاہ عباس موسوم ساخت و شاہ معزول را بخراسان فرستاد و بر جمیع ممالک متصرف و مستقل گشت و لشکر بہ بغداد کشید احمد پاشا حاکم بغداد متحصن شد و طہماسپ قلی خان بمحاصرہ

پرداخت ایام محاصره قریب بیکسالی رسید توپال پاشا از طرف والی روم بمدد احمد پاشا رسید و طهماسپ قلی خان بعد
از رزم از بغداد بیان و توپال پاشا منهزم بمهران شد و در عرض چهار روز لشکر پراگنده را جمع کرده بمقابله افواج روم که توپال پاشا
تعاقبش فرستاده بود پرداخت و در یکهزار و یکصد و چهل و ششم هجرے بران ظفر یافت افواج روم منهزم بموضع کرکوک
نزد توپال پاشا رفتند طهماسپ قلی خان تعاقب او نمود توپال پاشا از کرکوک برای حرب بیرون آمد و صفت قتل بیاراست
طهماسپ قلیخان قتالے فاحش کرد توپال پاشا بقتل رسید رومیان منهزم شدند غنیمت بیشمار بر دست سپاه ایران
افتاد و طهماسپ قلیخان اندیشید که در حالت مالداری سپاهیان در خودداری و حفاظت مال خودها خواهند بود و تن در
رزم نخواهند داد حاکم فرمود که غنیمت را جمع آرند چون فراهم شد همه را آتش داد و بسوخت و دلهاے سپاه کباب شد
و متوجه بغداد شد و آنرا باز محاصره کرد احمد پاشا متحصن گردید و در خلال این احوال خبر رسید که محمد خان بلوچ حاکم دیار فارس
بغی کرد طهماسپ قلیخان از احمد پاشا صلح کرده با محمد خان رزم نمود و غالب آمد او را اسیر گردانید و چشمان او را از کاسه حدقه
بیرون آورد و خاطر از مخالفان پرداخت و شوکتی عظیم بهم رسانید و در سنه یکهزار و یکصد و هشتا هجری بر تخت سلطنت
ایران نشست چنانچه الخیر فی ما وقع تاریخ جلوس اوست و خود را به نادر شاه مخاطب ساخت و او را پیش ازین نادر سلطان
نیز میگفتند و او از قوم افشار بود و پیش ازین نادر قلی بیگ افشار پسر امام قلی بیگ از سایر الناس بلده ابیورد بوده باختلال
احوال و تنگی معیشت ایام بسر میبرده با علی بیگ که رئیس جمعی از افشار ابیورد بود و بعد از فوت امام قلی بیگ زن دوم او را که
مادر نادر قلی بیگ باشد بعقد خود در آورد و بنظر بر شعور نادر قلی بیگ نموده دختر خود را که از زن اولین داشت باو منسوب
نمود و همین سبب رفاه احوال نادر قلی بیگ گردید بعد چند شده رسید بجائیکه رسید یعنی نادر شاه شهنشاه گویند بالجمله بعد از
جلوس بر تخت ایران بسمت قندهار شتافت تا مدت قلعه قندهار را محاصره کرد و در جنب آن شهرے آباد کرده نادر آباد
موسوم گردانید و بالآخر قلعه قندهار را مفتوح کرد و اثرے ازان نگذاشت و حسین خان برادر محمود شاه والی قندهار
را محبوس نمود و متوجه کابل شد ناصر خان که از طرف محمد شاه پادشاه هند نظامت کابل داشت بخدمت پیوست
نادر شاه کابل بگرفت و عزیمت هندوستان کرد و در سنه یکهزار و یکصد و پنجاه و یک هجرے با افواج محمد شاه پادشاه هند که سرگروه
آن افواج برهان الملک سید سعادت خان بهادر و صمصام الدوله خاندوران خان امیر الامرا بودند در پانی پت رزم
کرده غالب آمد و بعد ازین واقعه محمد شاه با نادر شاه صلح کرد و با نادر شاه بشاهجهان آباد آمد و بنابر بدخوئی مردم شاهجهان آباد
آن شهر را بقتل عام نمود و بالآخر امان داد و خزاین موفور را از انجا برگرفت و از امیران تورانی مثل آصف جاه نظام الملک
و اعتماد الدوله قمر الدین حسن خان بهادر و دیگر از مبارز الملک سربلند خان که او هیچ نداشت و از ملکه زمانیه حرم محترم محمد شاه
پادشاه و غیره خدمت محل هیچ نگرفت و بدستور محمد شاه را سلطنت هند داده بایران مراجعت نمود و بروم شتافته و اکثر ازان
دیار بگرفت و به تسخیر دیار توران و دیگر امصار پرداخت و متصرف گشت و در سنه یکهزار و یکصد و شصت هجری بدست امیران
خود بقتل رسید و پس از و چندین از اولاد او بسلطنت رسیدند تا آنکه کریم خان نامے والی ایران شد و خود را نائب
امام آخر الزمان خواند و اکنون شنیده میشود که او هم نماند و دیگری بجاے او نشست هنگام تحریر این وقایع کتابی که مشتمل بر احوال

بعمل آرند صفت تراش اسپ رعنا از طریق اول از طویلهٔ آن فرزند جدا سازد و جلهاسے مخمل پوشانیده و پتکهاسے قصب
و ابریشمے برین عمل پتک سپید بر جل مخمل سرخ پتک سیاه بر جل مخمل زرد باشد باید که حافظ صابر و حافظ دوست محمد و قاسم قانونی
و استاد شاه محمد سرنائے و استاد یوسف تنانچه و دیگر گوینده و سراینده و سازنده که در شهر مشهور اند همه وقت حاضر بوده باشند
که اوقات خجسته ساعات آن پادشاه بعشرت گذرانند چه هرگاه نواب کامیاب خواهد نغمه و ترنم آنحضرت را خوشوقت
سازند و کارخدمت از ایشان بردارند هر کس که قابل آن مجالس باشد از نزدیک و دور بوقت حاضر الوقت و الخدمت
باشند و دیگر از شکار باز و باشه و شاهین و چرغ و بحرے در سرکار موجود باشد از نظر بگذرانند هر قدر خوش کند پیشکش نماید
ملازمان ایشان را بانجام خلعت فاخره ابریشمے از هر جنس رنگ برنگ فراخور حال هر کس از الوان مخمل خارا و تکمه کلابتون
و دور طلایات پوشانیده و چون بمنزل خود روند ایشان را یک یک از نظر خجسته اثر آن فرزند ارجمند در آرند و آن فرزند
از خلق کریمے که از آبا و اجداد بمیراث یافته با ایشان تلطف نماید و بهر یکے از ایشان جدا جدا فراخور حال اسپ با یراق
و انعام زیاده از سه تومان تبریزے نبوده باشد دوازده توقوز پارچه ابریشمے از مخمل و اطلس و کمخاب فرنگی و مرودے
بافته شامی و غیره که بغایت لطیف باشد پارچه نفیسے که در سرکار خرج میشود با سه صد نقد که هر سه کیسه پنجاه تومان باشد
برائے خرج سرکار عالی بدهند هر روز تا سه روز در سیر خیابان و کاذرگاه سر سیر نموده باشند و درین سه روز در باغ
چهار باغ که منزل پادشاهانه است سیر خیابان که در باغ عیدگاه است و اصناف چهار طاق و آئین بندی شیرین بندند
و هر صنعت گرے یکی از امراے مذکوره اشتراک سازند تا به تعصب یکدیگر هر صنعت شیرین کاری که دانسته باشند بعمل آرند چون
پادشاه آن مرز و بوم را بقدوم فرخنده لزوم مشرف سازد آنشهر از غبار سمند آن پادشاه آن مرز و بوم رشک فردوس گردد و از
مردم خوش طبع و لطیفه گو که در شهر هستند تماشی در نظر کیمیا اثر در آورند که باعث سرور باشد روز سوم که ازین چهار طاق
خیابان شهر و صفا دادن چهار باغ فراغ خاطر نموده باشد در شهر و محلات حدود و مواضع نزدیک شهر مقرر دارند که
جار نمایند که تمامی مرد و زن صبح روز چهارم در سیر باغ خیابان حاضر گردند در هر دکان بازار آئین که بسته باشند
قالین و پلاس فرش انداخته عورات بنیاد بگذارد و ستاد میکرده باشند چنانچه قاعده آنشهر است از هر کوچه و محله تعیین بردازد
بیرون نمے آمده باشند که مثل ایشان در بلاد عالم نبوده باشد تمامے آن مردم را به استقبال فرستد و بعد از ان پادشاه
را بعزت و ادب گویند که پای دولت بر رکاب نهاده سوار شوند فرزند ارجمند در پهلوے آنحضرت چنانکه سر و گردن
اسپ پادشاه پیش ما باشد براه روند آن ایالت پناه خود از عقب ایشان نزدیک میرفته باشد که از عمارات و منازل
و بساتین هرچه پرسند جواب سنجیده عرض دارند چون بسعادت در شهر درآیند چار باغ را گشت فرمایند در باغچه که هنگام
آمدن مسکن نواب همایون مابوده است بودن و خواب کردن خواندن و نوشتن تعمیر یافته و الحال بباغ شاهی مشهور است
نزول فرمایند و حمام چار باغ و حمامات دیگر را سپید و پاکیزه ساخته بمشک و گلاب و عنبر خوشبو سازند تا هرگاه که میل
فرمایند بران آسایش بوده باشد روز اول فرزند ارجمند بطعام و اقسام مهمانی تا پنجاه خوان سلیمانی بکشند چون ایشان
بفراغ اقبال متوجه خواب شوند آن ایالت پناه خود بدستور تمهید مهمانی کند که مذکور خواهد شد چون ایشان بشهر درآیند همان روز

عرضداشت روانه درگاه معلی نماید قوام الدین حسین کلانتر و رامده فاخره دار السلطنت هرات مرد خوشنویس صاحب
وقوف است تعیین کند که از روزیکه آن پانصد کس باتفاق ایالت پناه قرا سلطان همانده بشرف ملازمت مشرف
گردیده تا روزیکه بشهر درآمده روزنامچه منقح درست کرده از روایات و حکایات و مطایبات از هر قسمے که در مجلس عالی
از مستعدان و خوش طبعان ظاهر گردد نوشته دران طومار کرده بدرگاه فرستاده باشد که بر جمیع اوضاع
نواب همایون ما را اطلاعے حاصل گردد و بدستور مهمانی آن ایالت پناه از اطعمه و حلاوه و میوه پاسه هزار طبق کشیده
شود تا بودن آن پادشاه در دار السلطنت خراق یراق ضروری بدین دستور سرباره نماید اول پنجاه چادر دست سایبان
و چادر بزرگ موافق خیمه ها که برای دو تخانه ایشان دو شامیانه لاجوردی و فغفوری بیست گزی و پنجاه گزی یک یوته
خاصه برای ایشان ترتیب داده تا آیین بالای خیل گزی و بیست و دوازده گزی کرباسی پانصد قطار اشتر دویست و پنجاه طبق
فغفوری چینی بزرگ و کوچک موافق قلب و نگهای ضروری با سرپوش با هرچه هست پیشکش نماید امرای دیگر این تفصیل
بعمل آرند از طعام و حلاوه و پالوده یکهزار و پانصد طبق و سه اسپ خاصه و یک قطار اشتر و یک قطار استر که آن ایالت پناه
اول آنرا داده و سه روزه پا شار پیشکش نماید حاکم غوریان و قوشنج گویند در ولایت باخرز مهمانی نماید و حاکم باخرز در جام
و حاکم خاف و زاوه در سر راه تا و محولات در محال سرای فرهاد که تا پنج فرسخے مشهد است ازین منقولات که بقلم درآمده در بیان
تفاوت نماید بطریقے که ذکر کرده شد که باعث عتاب خواهد شد امرا و رؤسای هر محال همین فرمان دستور دانسته بعمل آورند
بالجمله شاه طهماسب در تعظیم و تکریم همایون پادشاه کوشید چنانچه گذشت و بعد چند سال شاهزاده سلطان مراد میرزا
با دو هزار سوار با او فرستاد تا برفت و مملکت موروثی بدست آورد شاه طهماسب در نهصد و هشتاد و چهار هجری درگذشت
پانزدهم شهر صفر تاریخ است بعد از پسرش شاه اسمعیل ثانی بن شاه طهماسب بر تخت نشست و از مذهب
تشیع تبرا کرده و خود را از اهل سنت و جماعت ظاهر ساخت چون در سنن تعصب داشت و برادران و خویشان خود را بقتل
رسانیده بود اعیان ملک ازو برنجیدند تا آنکه بقصد خواهر خود مسموم گشت شهنشاه روی زمین تاریخ جلوس اوست
و شهنشاه زیر زمین تاریخ وفات اوست و بعد ازو برادرش سلطان محمد بن شاه طهماسب پادشاه شد و سلطنت
رو باختلال کرد و بالآخر تاج از سر خود برگرفت و بر سر پسرش عباس نام نهاد شاه عباس صفوی بر تخت نشست
و کارهاے باتمام کرد و مملکت ایران که بهم برآمده بود ضبط نمود و عراق عرب و حدود روم که رومیان گرفته بودند از ایشان
انتزاع نمود و سالها باستقلال سلطنت کرد و در سنه یکهزار و سی هجرے لشکر بقندهار کشید ملک را از عبد العزیز خان که
لشکران نور الدین جهانگیر پادشاه هندوستان حاکم قندهار بود انتزاع نمود و همان سال امام قلیخان حاکم فارس را
فرمان داد تا جزیره هرمز را باتفاق انگریزان بگرفت و جمعے کثیر را از انگریزان پرتکال بکشت چنانچه جزیره هرمز بگشت و
عساکر روم را که بانتقام آن روے بدان دیار آورده بودند هزیمت داد و او را اکثر با سپاه روم محاربات اتفاق
افتاد و غالب آمد و در هزار و سی و هشت هجری درگذشت و ازان دودمان است سام میرزا ابن صفی میرزا ابن شاه عباس
المخاطب بشاه صفی صفوی بسلطنت رسید و بعد ازو پسرش شاه سلطان حسین صفوی بسلطنت رسید

باشند بعد از شربت مرباهای سیب مشکالی و مشهدی و هندوانه و انگور و غیره میوه های لطیف با نانهای سپید بدستوری که مقرر شد حاضر سازند
وسعی کنند که تمامی اشربه در نظر آن سلطنت پناه آید گلاب و عنبر اشهب داخل نمایند هر روز پانصد طبق طعام الوان با شربتهای خوشگوار مقرر دارند که میکشیده
باشند و ایالت پناه بگلربیگلر بیگی هرات و ایالت پناه جعفر سلطان فرزندان و قوم خود را با هزار کس که بعد از سه روز که آن
پانصد کس رفته باشند باستقبال فرستد دران سه روز لشکریان و امیران مذکور رنگ برنگ در نظر آرند و اسپان
لونجاق تازی عرض دارند که بملازمان خود بدهند که هیچ زینت سپاهی به از اسپ خوب نیست سراپای آن هزار کس پاکیزه و رنگین
کرده باشند و چنین قرار دهد چون آن امرا بملازمت آنحضرت رسند زمین ادب بوقار و تمکین بوسیده یکایک خدمت نمایند
احتیاط کنند در سر سواری و غیره میانه ملازمان امرا ملازمان آنحضرت گفتگو واقع نشود و هیچ وجه از وجوه آزردگی بملازمان
آن حضرت نرسد در وقت سواری و کوچ لشکر از امرا دور دور خدمت کنند نوبت کشیک هریک از امرای مذکور که باشد
در محل و مکان آنحضرت کشیک داده باشند و نوعیکه در خدمت پادشاه خود خدمت میکنند خدمت کنند و آنچه تمام ملاحظه ادب باشد
منظور داشته بعمل آرند در هر دو امیر که برسند همین فرمان بوالی آنجا روا نمایند مقرر دارند که آن امیر خدمت شایسته
نماید مهمانی بدین دستور بظهور آورد که مجموع طعام و حلاوه و اشربه کمتر از یکهزار و پانصد طبق نموده باشد و خدمت
ملازمت آن سلطنت پناه تا مشهد معلی مرکی بتعلق بایالت پناه محمد خان بیگلربیگی دارد چون امرای مذکور بملازمت رسند
هر روز یکهزار و دویست طبق ایوان که لایق حال پادشاهان بوده باشد در مجلس آن پادشاه گرامی باشد هریک از
امرای مذکور در روز مهمانی نه راس اسپ پیشکش نمایند که سه اسپ خاصگی باشد و یکی با میر اعظم محمد بیرام خان بهادر
پنج اسپ دیگر با میران مخصوص بهر کس که لایق باشد بهریک فراخور حال بدهند تا اسپ تمامی از نظر خجسته اثر گذرانند
اگر نماییم که کدام اسپ از نواب کامیاب و هریک که قبل گذشت قرار یافته باشد که از فلان امرا باشد بگویند و این حکایت
هرچند بار نماست لایق خواهد بود بهر نحو اید بود بهر دستوری که مقدور باشد ملازمان رکاب ظفر انتساب را مسرور دارند
و آنچه نهایت یکجهتی و غمخواری باشد بظهور آورند و خاطر انجماعت را که از گردش روزگار غبار دارد بدلداری و مهربانی
که درین نوع اوقات لایق است مسرور گردانند که خوشنماست بدین دستور همه وقت منظور باشد تا بحضور رسند و بعد از ان آنچه لایق
باشد از جانب ما معمول خواهد گشت بعد از طعام مفرحات و حلاوه و پالوده که از قند و نبات طبخ نموده باشند مرباهای مطبوخ در سینه
خطائی خاصه که بگلاب و عنبر اشهب و مشک معطر باشد بمجلس برند و حاکم بعد از مهمانی و خدمات مذکوره از ولایت آنجا خاطر جمع نموده
تا بدار السلطنت هرات همگی رفیق خدمت بوده دقیقه از دقایق خدمت نامرعی نگذارد و چون آنحضرت بدوازده فرسخی ولایت مذکور برسد آن
بگلربیگی یکی از ادیماق کاروان خود را در خدمت فرزند ارجمند گذارد که از شهر و خدمت آن فرزند ارجمند خبردار باشد باقی لشکر ظفر قرین از
شهر ولایت و سرحدها از هزاره و نکدری و غیره تا سی هزار کس بشمار صحیح رسد از ملازمان کمک آن ایالت پناه همراه برداشته استقبال نماید
و چادر و سایبان و اسباب ضروری از شتر و استر قطار همراه برد چنانچه اردوی آراسته بنظر آن پادشاه در آید
چون بملازمت آن پادشاه سرفراز گردد پیش از جمیع حکایات دعای بسیار از جانب ما رسانند و هما نروز که بملازمت ممتاز
گردد بتوزک و قاعده لشکر نزول نماید ایالت پناه در خدمت ایستاده رخصت مهمانی سه روزه طلبیده سه روز دران منزل مقام کنند

روز اول جمیع لشکریان پادشاهی را خلعت فاخره که از اطلس و کمخواب یزدی و دارایهای جامی و مشهدی باشد مخلع سازد
و مجموعه را بالاپوش مخمل بدهند بهر نفر از لشکریان و ملازمان دو تومان تبریزی یوم الخرج بدهند و طعام های الوان
بدستوری که مقرر شد سر براه نموده مجالس باو کائنه بدارد که زبان ها به تحسین و آفرین گویا گردد و آوازه بگوش عالمیان
رسد تفصیل لشکریان را داده روانه درگاه عالی گردانند و مبلغ دو هزار تومان تبریزی از تحویلات خاصه شریفه که بدار السلطنت
مذکور میرسد بازیافت نماید و صرف ضروریات خود کنند و آنچه نهایت بندگی و خدمتگاری بوده باشد بجان منت داشته
بظهور آورند از منزل مذکور تا شهر چهار روز بیایند هر روز مهمانی طعام بدستور اول سیداده باشد باید که در روز مهمانی
اولاد آن عالم ایالت پناه مانند چاکران و خدمتگاران کمر خدمت بر میان بسته آداب خدمت بجا آورند لشکر آنکه این نحو پادشاه
که بدیه لیست از بدایای الهی مهمان باشد در ملازمت خدمت آنچه نهایت خدمت باشد بجا آرند و تقصیر ننمایند هر چند انواع
جان سپاری و خون گرمی نسبت بآنحضرت میسر باشد پسندیده تر خواهد بود و چون فردا الشهر خواهند رسید امروز در درون باغ
سیدگاه سبز خیابان چادرها درون اطلس قرمزی بکرباس اصفهانی که درین ایام اتمام داده عرض کرده بود ترتیب
دهند و ملاحظه نمایند که هر جا خاطر عاطر آن عظمت مسرور باشد در هر گل زمین که در آب و هوا نزهت و لطافت امتیاز
داشته باشد رضا جوئی آنحضرت نمایند و در خدمت ملازم و از دست بر سینه نهاده پیش رود و عرض نماید که از دو
لشکر و اسباب تمام پیشکش نواب کامیاب است در راه کوچ بمیدم خاطر اشرف راهبر باشی که در کمال استحکام باشد
خوشوقت سازد و خود از منزلی که فردا الشهر خواهد آمد رخصت طلبیده روانه خدمت فرزند ارجمند گردد و علی الصباح
آنفرزند را لعزیمت استقبال از منزل بیرون آورده سراپا که در نوروز پارسال بدان ارسال داشته ایم بپوشاند
و یکی از ریش سپیدان اویماق چلوکه از معتمدان آن ایالت پناه بوده باشد در دار السلطنت مذکور گذاشته فرزند
ارجمند را سوار کند در وقتیکه لشهر برود ایالت پناه قراسلطان در خدمت نواب کامیاب باشد و چون فرزند از شهر
بیرون آید قدغن نماید که جمیع لشکریان مقرر سوار شده متوجه استقبال شوند و چون نزدیک آن پادشاه عظمت دستگاه
رود چنانچه میدان میانه ایشان و پادشاه یک تیر پرتاب باشد آن ایالت پناه پیش رفته التماس نماید که پادشاه
از اسب فرو ترنه آیند اگر آنحضرت قبول کنند در ساعت بازگردد و آن فرزند برخوردار را پیاده کرده به تعجیل تمام روانه
گشته ران ورکاب آن پادشاه سلیمان بارگاه را بوسیده قواعد خدمت و عزت و حرمت آنچه مقدور باشد
بظهور آورده خدمت کند و بار اول آنحضرت را سوار کرده دست نواب کامیاب را بوسه داده فرزند ارجمند را متوجه سواری سازند
بدستور سوار گردانید و متوجه اردوی خود شوند و آن ایالت پناه خود نزدیک فرزند ارجمند باشد اگر پادشاه سخنی و حکایتی از برخوردار
نیکو خصال پرسد و آن فرزند بواسطه حجاب جواب نتوان داد آن ایالت پناه جواب لایق عرض نماید و در منزل مذکور آن فرزند پادشاه
را مهمان نماید بدین دستور چون چاشت گاه رسد فی الحال سه صد طبق ماحضر مجلس بهشت آئین آورد و بین الصلاتین عشا یکهزار و
دویست طبق الوان بر طبق های نقره و لنگر که مشهور است بحمار خانی و طبق های نقره و لنگر بهای طلا و چینی فغفوری با سرپوش ها النصف طلا
و نصف نقره و نمکدان ها تمام مرصع کاری بر روی آن اهل مجلس آرند و سفره های قلمکاری و طبق کاشانی و بعد از آن نبات لذیذ آنچه موافق حال الحلیم

بدید و بگریخت شیبک خان از نهر محمودی بگذشت چون قدرے مسافت طی کرد باشکر شاه رسید که در صحرائے وسیع مستعد قتال ایستاده
است بین رزمی صعب اتفاق افتاد شیبک خان بهزیمت رفت و هنگام فرار از غایت اضطراب با پانصد کس بچهار دیواری در آمد
که راه بیرون شدن نداشت سپاه شاهی در رسیدند و آن محوطه را احاطه کردند و بسیاری از اوزبکان را کشتند و شیبک خان را
در میان کشتگان جستند و در زیر جیفه یافتند سرش را بریدند و نزد شاه بردند فتح شاه دین پناه تاریخ این واقعه است و در نهصد
و هفتده هجری عزم تسخیر ماوراء النهر وغیره نمود و از خراسان تجمع کرده باصفهان بازگشت و در نهصد و بیست هجری سلطان ابراهیم
صاحب روم بعزم رزم شاه روی بایران آورد و در موضع خالداران که هشت فرسخی از تبریز است تلاقی فریقین اتفاق
افتاد سلطان سلیم با دویست هزار سوار رومی به رزم آورد و دوازده هزار توپچی پیش خود بر داشت و پیش الشان دیوارے
از ارابه کشید و آنها را از زنجیر بیک دیگر بست محمد خان استاجلو والی دیاربکر بعرض شاه رسانید که صواب آنست که هنگام کوچ
با رومیان مصاف دهیم که در آنوقت دیوار ارابه ترتیب نتوانند داد شاه بصلاح دورمش خان بآن رضا نداد و بالآخر مقابلهٔ
عظیم اتفاق افتاد و بسیاری از رؤسا سپاه شاه و امرائے قزلباش بزخم توپ و تفنگ رومیان برخاک هلاک افتادند
شاه حال بدینمنوال دیده باشجاعان قزلباش فدائے وار بر رومیان حمله آورده و بارابها رسانیده زنجیری که ارابها
بدان بسته بودند بضرب تیغ برید و بمیان مخالفان در آمده دست بردے عظیم نمود چون اکثر سپاهش بقتل رسیده بودند
شاه برگشت و بدرگزین رفت و سلطان سلیم به تبریز آمد و بعد از هفته بردم مراجعت نموده شاه به تبریز آمد و در آخر
این سال حکومت خراسان به شاهزاده طهماسپ مقرر شد و شاه از کثرت شرب خمر مریض شد و در گذشت طاب مضجعه
تاریخ است و بعد از وی پسرش ابو المظفر شاه طهماسپ بن شاه اسمعیل در سن یازده سالگی بسلطنت رسید لفظ ختال تاریخ
است و او بادشاهے دیندار پرهیزگار بود اهالی ایران بعهد او آسودگی تمام داشتند در محرم سنه نهصد و سی و پنج هجرے
عبید خان با سایر سلاطین اوزبکیه با شاه طهماسپ رزمی صعب کرد سپاه شاه بهزیمت رفت شاه بجمعے قلیل در میدان
بماند و در خواب بشارت فتح یافت صبح دیگر روز با جمعے قلیل بر اوزبکان که بغارت مشغول بودند حمله برد و ظفر یافت
عبید خان زخمے شد و بگریخت شاه طهماسپ به نیشاپور شد و خراسان مضبوط ساخت و بعراق بازگشت و به بغداد شتافت
و در نهصد و پنجاه هجرے نصیر الدین همایون بادشاه فرمانروائے هندوستان از شیر خان افغان منهزم بایران
آمد و از جمله تحایف که گذرانید قطعهٔ الماس بود که چهار مثقال و چهار دانگ وزن داشت در کتابے دیده وقتے که
همایون بادشاه از قندهار عزیمت ایران نمود و این چند ابیات بدستخط خاص بشاه طهماسپ قلمی نموده فرستاد
بیت خسروا عمر نیست باعنقائے عالی همتم * قاف کوه قناعت را نشیمن کرده است * طالعم شیر است عمری پشت
بر من کرده بود * این دم از کین و عداوت روی بر من کرده است * روزگاری سفلهٔ گندم نما و جو فروش * طوطی
طبع مرا قانع بارزن کرده است * التماس از شاه آن دارم که با من آن کند * آنچه با سلمان علی در دشت ارزن
کرده است * شاه طهماسپ شعرے چند در جواب آن انشا نمود و فرمان بنام محمد خان حاکم هرے مشتمل بر مهمانداری
و تواضع همایون بادشاه قلمی فرمود رباعی امروز ای پیک صبا کز خبر مقدم دوست * خبرت راست بود در همه جا محرم دوست

باشد آنروز که دربزم وصالش یکدم ✣ بنشینیم بمراد دل خود محرم دوست ✣ اقدام آن بے ملال توجہ آن بادشاه جم جاه
وسته احترام غنیمت دانسته شکرانه بجا آورند و فرمان که بنام محمد خان بدستخط خاص نوشته این است ایالت پناه شوکت
دستگاه حشمت الایالت والاقبال محمد خان شرف الدین اوغلی تکلواله و فرزند ارجمند ارشد و حاکم دار السلطنت هرات و
میر دیوان بانواع اعطاف والطاف بادشاہے سرفراز گشته اند انچه درباب توجه رایات عالیات نواب کامیاب سپهر رکاب
خورشید قباب گوهر دریای سلطنت وکامگاری دوحه چمن آرائے فرمان دهی وجهانداری نور عالم افروز ایوان سلطنت
وجلال سرو سرافراز جویبار سعادت واقبال. گلشن شوکت وعظمت ثمره شجره طیبه خلافت ونصفت بادشاه برین شهنشاه بحرین
نیر عالمتاب فلک کامرانی بدر بلند قدر اوج خلافت وجهانبانی قدوه وقبله سلاطین عدالت آئین مهتر وبهتر خواقین صاحب تمکین
شهریار عالی نسب تخت سروری خاقان معالی حسب ملک عدل گستری سلطان سکندر نشان جم جاه علی مکان سلیمان
قدر تخت نشین صاحب هدایت ویقین جهان بان وارث تخت وتاج صاحبقرانی مصباح مشکوة گورکانی نور چشم سلاطین
روزگار تاج فرق خواقین نامدار المؤید من عند الله نصیر الدین محمد همایون بادشاه غازی خلد الله تعالی حسب الامال
الی یوم المآل بمتعلق نوشته بودجه گوید که چه قدر سرور حضور روی نموده مژده ای پیک صبا اقدام نداند که این خبر جز از ولایت
سردار را از ابتدائے حمل توشقان ئیل به آن ایالت پناه مرحمت فرمودیم مے باید که متصدیان خود آنجا فرستند که مال واجبی
ووجوبات دیوانی آنجا را از ابتدائے سال حال تصرف نموده بمواجب لشکر ظفر اثر وضروریات خود صرف خود نماید وستور در
نشان مذکور شد فصل بفصل روز بروز عمل نموده از مضمون مطاع تجاوز ننماید بالفعل کس از مردم عاقل روزگار
دیده که یک اسپ کتل ویک استر رکاب براق درخوران داشته باشد تعین نماید که باستقبال آن شاه صاحب اقبال
رفته باصدراس اسپ خوشرنگ که از درگاه معلی معه زین طلا جهت آنحضرت فرستاده شد وآن ایالت پناه در
طوایل خود سی راس اسپ قوی جثه آسوده که لایق سواری آن شهسوار معرکه دولت وکامرانی بوده باشند انتخاب نموده
زین هائے لاجوردی منقش باحنا نهاے زر بفت وزرد وزر که لایق اسپان سواری آن بادشاه جم جاه باشد بالائے
اسپان نهاده هر اسپ را بدو نفر از ملازمان خود داده روانه گرداند وکمر وخنجر خاصه شریفه نواب کامیاب مرحومی مغفوری
علیین آشیانی انار الله برهانه شاه بابام به نواب همایون ما رسیده بجواهر نفیسه مکلل است معه شمشیر طلا وکمربند مرصع جهت
فتح ونصرت وشگون آن بادشاه سکندر آئین فرستاده شد وموازی چهار صد توپ مخمل واطلس فرنگی مرسل شد یکصد ونجاه
جامه بجهت خاصه آنحضرت است همه ملازمان جهت کا بظفر انتساب آن کامیاب وقالیچه مخمل دوخوابه طلا باف ونمد تکیه کرکی که با استر اطلس
وسه روج قالین دوازده درعی کوسفالی خوش قماش دوازده چادر قرمز سبز سپید فرستاده شده بطریق احسن سازند روز بروز استر لذیذه
سرراه نموده بانان های سپید که باروغن وشیر خمیر کرده باشند راز بانه خشخاش داشته باشند تکمیل نموده جهت آنحضرت فرستاده باشند وجهت
مقربان مجلس حضرت عالی ودیگر ملازمان فردا فردا ارسال نموده باشند وآنچنان قرار دهند که فردا در منزل ومقامی که نزول فرمایند جا نزدیک
چادر ها لعفا ولطیف منقش مو شامیانه های اطلس مخمل زردوزی برپا کرده در کارخانه مطبخ وجمیع کارخانهای ایشان از مرتب ساخته نصب نمایند
که هر کارخانه ضروری آن مهیا باشد چون ایشان بدولت واقبال نزول فرمایند شربت به آب لیمون وگلاب خوش طعم ساخته وبابرف ویخ سرد کرده

اما بدیار بکر رفت امیر کبیر ابو النصر حسن بیگ آق قویونلو صاحب دیار بکر در اعزاز و اکرام او کوشید و خواهر خود خدیجه بیگم را با او
در سلک ازدواج کشید سلطان حیدر از و متولد شد پس سلطان جنید با مریدان بغزای گرجستان شتافت و بسیاری از کافران
بکشت و چون بحدود شروان رسید امیر خلیل شروان شاه قصد او کرد میان ایشان رزمے صعب اتفاق افتاد سلطان جنید
شهادت یافت مریدان او معتقد پسران او سلطان حیدر شدند و با او پیوستند سلطان حیدر بجاے پدر نشست و لشکر
بشروان کشید شروان شاه با او رزم کرد سلطان حیدر کشته شد چنانچه در شروان مرقوم است بالجمله سلطان حیدر تاجی از سقرلاط
قرمزی مشتمل بر دوازده ترک بر تارک نهادی و هر که مرید او گشتی تاجی چنان با و دادی و آن طائفه را قزلباش گفتندے
یعنی سرخ سر پس چون وقتی حسن بیگ آق قویونلو والے دیار بکر که خواهرش خدیجه بیگم مادر سلطان حیدر بود جهان شاه
والی ایران را بکشت و بر آذربایجان و عراق استیلا یافت و دختر خود علم شاه بیگم همشیره زاده خود سلطان حیدر داد از و سه پسر
متولد شد سلطان علی و شاه اسمعیل و سید ابراهیم و ولادت شاه اسمعیل در روز سه شنبه بیست و پنجم رجب سنه هشت صد و نود و دو
اتفاق افتاد و دولت قزلباش تاریخ است گویند که سلطان حیدر بر دست شروان شاه شهادت یافت یعقوب بیگ بن
حسن بیگ آق قویونلو فرزندان سلطان حیدر را در القلعهٔ اصطخر محبوس نمود چون رستم بیگ آق قویونلو بسلطنت رسید و هشت صد
و نود و هشت هجری ایشان را نجات داد و سلطان علی مرزا که از بزرگترین فرزندان سلطان حیدر بود نزد او رفت و در معرکه
رستم بیگ را با بایسنقر مرزا واقع شد مراسم شجاعت بظهور رسانید رستم بیگ ظفر یافت و از و توهم نمود و غدر اندیشید سلطان علی
مرزا دریافت و به اردبیل رفت رستم بیگ فوجے بتعاقب ایشان فرستاد و در یک فرسنگے اردبیل میان ایشان محاربه دست داد
سلطان علی میرزا شهادت یافت و شاه اسمعیل با برادرش سید ابراهیم بگیلان شتافت کارکیا مرزا علی صاحب گیلان
در اعزاز و اکرام او کوشید رستم بیگ هر چند نامه با و نوشت که شاه اسمعیل را بحضور بفرست هیچ در نگرفت شاه اسمعیل در بازدهم
محرم سنه نهصد و پنج هجری بسن سیزده سالگی بعزم جهانگشاے با چهار صد صوفی از کارکیا میرزا علی مرخص شد و در بهار بنتایل
بجد و د اردبیل رسید و رحدود آذربایجان و از ریجان از طوائف استجلو و شاملو و روملو و ذوالقدر و افشار و قاجار و غیرهم
قریب هفت هزار کس که مریدان سلسلهٔ عالیه بودند بر و جمع آمدند در سنه نهصد و شش هجری او بشروان نهاد شروان شاه فرخ یسار
با بیست و شش هزار سوار قصد او کرد در میان رزمے صعب اتفاق افتاد و شروان شاه بقتل رسید و پسرش شیخ شاه بکنار دریای خزر گریخت و از آنجا
بگیلان رفت ابو المظفر شاه اسمعیل صفوے بر شروان استیلا یافت و خطبه بنام خویش خواند قاتلان پدر را بکشت و کار ها
بانام کرد و به بغداد رسیده بر تخت متمکن شد و مذهب امامیه را رواج داد مذهبنا الحق تاریخ یافتند و در نهصد و هشت هجری
متوجه عراق عجم شد و مفتوح ساخت و محمد خان سیستانی صاحب ما وراء النهر و ترکستان و طبرستان و خراسان بعزم
رزم شاه اسمعیل از هرات بمرو رفت شاه اسمعیل از مشهد مقدس متوجه او شد مقدمه سپاه شیبک خان با مقدمهٔ شاه اسمعیل
در نواحی قریهٔ طاهرآباد رزم کرد و منهزم بمرو رفت شیبک خان در مرو متحصن شد و شاه اسمعیل روزے چند بظاهر مرو توقف
کرده بر سبیل هزیمت کوچ نمود امیر خان موصلی را با سه صد سوار بر سبیل محمود دوبے گذاشت و مقرر نمود که چون اوزبکان تعاقب
او کنند روی بهزیمت نهد شیبک خان آنرا بر ضعف حمل کرد و با پانزده هزار اوزبک بیرون آمد عزم تعاقب کرد امیر خان او را

یفه سوم یعنی عثمان رضی الله عنه ولید بن عقبه که والی عراقین بود سعید بن عاص را فرستاد تا تعمیر آن شهر نمود و چون
ی حلیفه شد شهری دیگر در جنب آن بساخت و بدینه موسی نام کرد و آن شهرستان داخل محله درج و جوسق کردند
رشید مسجدی دران شهر بساخت و تازه بنیاد نهاد و آن به اتمام رسیده بود که هارون وفات کرد و وزیر سلطان سلطان
صدر الدین محمد آنرا باخر رسانید اما در فترت مغول اثری ازان نماند و بهترین قزوین چهار باسی و چهار باس نزابدی
بود و در بالفعل هجری بنای این کار برنهاده و شاه طهماسب صفوی قریب سی سال دار الملک ساخته و شاه عباس
بران افزوده و در قزوین مسجدیست که اتحاد علمای مستجاب شود و از غرائب دنیا معامله باغات انگور آنجاست که در سال
زیاده آب نمیخورند و از میوه های انگور و خربزه و فستق نیکوتر میشود و مردمش در روشن و گرمی اختلاط بی انباز اند و
از علم موسیقی با خبر اند و بی تمرج آهنگ و حسن صوت نستنند چنانچه شاعر گفته • شاه را باید که باشد چار صنف از چار شهر * تا بود
تا زدایم بر سر پیر سروری * از خراسان مطرب از قزوین انیس همزبان * از صفاهان عامل از تبریز مردی لشکری * ابهر
شهر لیست قدیم از ابنیه کیخسرو بن سیاوش بن کیقباد و دارا بن داراب آنجا قلعه از گل بنا نهاده آنرا اسامندر رومی باتمام
رسانید و بقولی شاپور ذو الاکتاف بنا کرده هوای آنشهر سرد است و آبش از رودخانه است و غله و میوه دران نیک
بحصول میپیوندد و ولایتش بیست و پنج پاره دهست **ریحان** شهری با نام از ابنیه اردشیر بابکان بوده چون در
فترت مغول خراب گردید دیگر بحال اصلی باز نیامد الحال شهری کوچک و صد پاره ده دارد و هوای آن بسردی مایل ست
حاصل ربیع آن از آب کاریز و خریف آن از آب رود بحصول میپیوندد و میوه اش خوب نمیشود و نقل کنند که شیخ فرخ
یکی از اکابر اولیا ساکن ریحان بود ویرا گربه بود که هرگاه جمعی مهمانان بخانقاه شیخ آمدندی گربه بعدد هر یک از مهمانان
بانگی کردی خادم بهر بانگی از یک کاسه آب در دیگ ریختی روزی عدد مهمانان بر عدد بانگهای گربه زیاده آمد تعجب کردند
گربه در میان آنجماعه درآمد یک تن را بوسه میکرد تا هر یکی از آنها بول کرد چون تفحص کردند از دین بیگانه بود دیگری وقتی
خادم شیخ برای اصحاب در دیگ شیر برنج می پخت خادم برای کاری بمنزل رفت ناگاه ماری از راه دود گذار در دیگ
افتاد گربه آنرا بدید گرد دیگ میگشت و بانگ میکرد و اضطراب می نمود خادم چون ازین معنی اطلاع نداشت و براه زجر کرد و دور
می انداخت چون خادم هیچ تنبه نشد گربه خود را در دیگ انداخت چون شیر برنج را بریختند ماری سیاه ازان ظاهر شد شیخ
بفرمود که چون این گربه خود را فدای درویشان ساخت ویرا در قبر کنند و زیارتی سازند گویند که هنوز آن قبر ظاهر است
و مردم زیارت آن کنند راقم حروف گوید در خانقاه بزرگ نشین سگی کوچک بود هرگاه موذن بانگ نماز میگفت آن سگ
عقب موذن آمده نیز بانگ میکرد تا آنکه موذن اذان را تمام میکرد در پنج وقت هیچگاه نشد که آن سگ بموافقت موذن
نپرداخت هر جا که بعضی بودی شنیدن اذان دویده عقب موذن حاضر شدی سجاس و سهرورد اول دو شهر بودند
در غایت معموری و در فترت مغول خراب شده بود از هر یک بقدر دهی مانده و ولایتی سردسیر است و حاصل آن غل
و اندک میوه باشد و زیاده بر صد پاره ده توابع دارد و ابجر و از مضافات شهر زر است در جنوبی سلطانیه بر
ویران افتاده و مغول آنرا بمقوالیق نام کرده و کیخسرو لیافی آنرا آباد کرده و دران موضع سرای است بزرگ و در صحرا

نیم موسم گرم بیس نمی باشد طارم محلے باتره و باطراوت است و بر جانب شمال سلطانیه یک روزه راه واقع شده و از
فواکه آنجا خوب تر میشود و زیتون بحصول می پیوندد سلطانیه از ابنیه الجایتو سلطان است فی آن از مربع وضع کرده بطول
هر دیوار کان آن بالنصا گز قرار داده دیوار قلعه را از سنگ تراشیده نوعی عریض ساخته که چهار سوار بفراغت بران در روند
و مجمع آن پادشاه گنبدیست بران صورت و قطرش صد گز و ارتفاعش صد و بیست گز همچنین گنبد پر تکلف در عرصه چهل روز
به اتمام رسانیده گویند که چون آن عمارت به اتمام رسید سلطان باحضار جمیع افاضل ممالک محروسه امر فرمود تا اکابر و افاضل
و سادات و شیوخ هر بلاد جمع آمده دران گنبد مجالس سازند تا برکت قدوم و نفس آنجماعه دران بقعه بحصول پیوندد و از جمله
حضراتیکه در آنحضرت حاضر بودند یکی شیخ صفی الدین اردبیلی و دیگرے شیخ علاء الدوله سمنانی بوده که هر کدام در یکطرف پادشاه
مسکن نموده بودند چون سفره طعام گسترده شد شیخ علاء الدوله بطعام میل نموده شیخ صفی الدین میل نمود بعد فراغ تمام سلطان گفت بزرگی و شرافت
شما هر دو عزیزان شکی نیست اگر این طعام حلال بود شیخ صفی الدین چرا میل نکرد و اگر حرام بود شیخ علاء الدوله چرا میل نمود شیخ صفی الدین گفت که حضرت ایشان
بحر اند بحر از ملاقات هر چیز آن تخریب نمی افتد شیخ علاء الدوله گفت که حضرت ایشان شاهباز اند و شاهباز بهر طعمه نمی نشیند پادشاه را بسیار خوش آمد که آن دو بزرگ
یکدیگر را ستایش کردند آذربایجان ولایتی است مشتمل بر بلاد و قصبات و از ابنیه ملک آذر بن ایران بن اسود بن سام بن نوح علیه السلام
است صاحب تذکره گوید که بعهد شاپور ذوالاکتاف مردی آذرباد نام در آذربایجان دعوی پیغمبری کرد و بسیاری از اهل
آن دیار با و ایمان آوردند شاپور او را بگرفت و بعضے از فلزات را بر سینه او گداخت ضرر باو نرسید مردم شهر معتقد او شدند
و او مردم را به تحصیل نمود و آئین سفر مود و بعضے آبادانے آذربایجان را به نام او میخوانند و هزار سال در میان ولایت
آذربایجان جریان وارد گویند هر کسے که بنیاد دران بگذارد و با هیچ برکتی زن بار دار شود و وضع حمل بر او آسان شود و نیز بر
کنار آن ولایت افتاده و فارق است میان گرجستان و شروان و آذربایجان و در آن چشمه ایست که چون آتش بر آمده اند
راهی جریان سے یابد سنگ شفاف اعتقادی با به که آنرا مرمر خوانند و اکثر ہوایے شهر آذربایجان بسردی مائل است
و حدودش بولایت عراق عجم و موغان و گرجستان و ارمن پیوسته طولش از اکوته تا شهر خلخال و عرضش از مردان تا کوه
سینا پنجاه و پنج فرسنگ است و دار الملک آذربایجان اول مراغه بود و باز تبریز گشت تبریز معظم ترین شهرهای آذربایجان
ملک ایران است و زبیده خاتون زوجه هارون رشید در سنه یکصد و ستاد و پنج هجری آن شهر را بنیاد کرد و بروایت مؤلف صبح صادق از ابنیه ملا حسن بنیره
فیروز اشکانی است شاید بنا در بلاسل نیز از زلزله خراب شده باشد و در عهد هارون زوجه اش همسران پرداخت القصه تبریز
زبیده خاتون بعد از چندے بسبب زلزله خراب شده بود و در زمان متوکل عباسے باز عمارت یافت و باز ویران
شد و همچنین چند مرتبه خراب و آبادان گشت تا در عهد واثق بالله عباسی حکیم ابو طاهر منجم بطالع عقرب آن شهر بنا نهاد
گویند از آن زمان آن شهر از زلزله خراب نگشته و بعضی گفته اند که چون کار بسیاره در اطراف شهر ساخته شده و منافذ زمین
کشاده گشته هوا نیمه بخارات الفقد محتبس نمی گردد که زمین را در حرکت آورده شهر را خراب سازد و تبریز در عهد سلاطین چنگیزیه

در راه بیفشاند عضد الدوله برا مرا ایشان شتافت تا بسر گنج رسید کمر او را بدید عضد الدوله گفت منهم پس کنیزک با یک خم زر باو داد و باقی را بخزانه برد و بدان بر تربت علی علیه السلام عمارتی عالی بنا نهاد و نقل است که چون در سنه سه صد و هفتاد و یک هجری بیمارستان عضدی در غربی بغداد باتمام رسانید و بتماشای آن رفت دیوانه را دید که بند بر پایش نهاده اند پرسید که چه کرده که زنجیر در پایت کرده اند دیوانه گفت ای امیر عجب حالتی است که دیوانه تو ئی بند بر پایم چرا ست مال از عاملان گیری ز حرف از دیوانگان پرسی ترا با این چه کار شفا و راحت خدای راست و تو دار الشفا میسازی بر تر از این دیوانگی چه باشد ه عضد گفت زهی سر آمیدی ه ه بر سخن عاقل گفت از تو به ه وفات عضد الدوله در سنه سه صد و هفتاد و دو هجری در بغداد اتفاق افتاد و دیگر از سلاطین دیالمه فخر الدوله بن رکن الدوله است که ری و همدان باو تعلق بوده وزیر با تدبیر ابو القاسم اسمعیل المعروف بصاحب ابن عباد که در فضائل و مکارم از تعریف مستغنی بوده نقل است که چون زمان وفات صاحب رسید فخر الدوله بعیادت رفت صاحب گفت بعنایت خدا وفادار بوده ام با خلق بنوعی بسر بردم که نام پادشاه من در جهان به نکوئی مثل است اگر بعد از من همین شیوه مرعی باشد همه آن را از پادشاه دانند و اگر بر خلاف بود از من دانند و نام خدا و نه بندی مشهور گردد و چون صاحب فوت کرد فخر الدوله بر وصیت صاحب عمل نموده و بکرم و بذل سلطنت نموده و دیگر از ملوک دیالمه مجد الدوله بن فخر الدوله است که بخرد سالی در رتبه حکومت رسید و مادرش صیده که دختر مادر عم امیر عنصر المعالی کیکاوس بن اسکندر بن قابوس بوده بتدبیر ملک پرداخت و او عورتی عاقله و عادله بود وقتی محمود غزنوی به او پیغام داد که خطبه و سکه بنام من کن و گرنه جنگ را آماده باش سیده در جواب گفت تا شوهرم فخر الدوله زنده بود از این اندیشه مند بودم که اگر سلطان چنین گوید چه کنم اکنون از این غم رسته ام چه سلطان عاقل است و داند که چون او پادشاهی را بجنگ زنی بباید آمد که شیر هم نر بود و هم ماده اکنون اگر آید بخواهیم کرد بجنگ و جنگ را ساخته ام حال از دو بیرون نیست ظفر و یا هزیمت اگر مرا ظفر باشد عالم را نامه نویسم که محمود را شکستم و مرا فخر بود و نام تو بدی بر آید که زنی محمود را هزیمت داد و اگر ظفر ترا بود چه جز این چه توانی نوشت که زنی را شکستم با این هیچ فخری و نامی نباشد چون جواب بمحمود رسید از آن عزیمت درگذشت و تا سیده زنده بود قصد ری نکرد و چون سیده فوت کرد مجد الدوله از تدبیر مملکت عاجز آمد و امرا با فرمانی آغاز نهادند سلطان محمود غازی آگاه شد و در شش صد و بیست هجری قصد ری کرد مجد الدوله از امیران خود شکایت نوشت و استمداد نمود محمود غزنوی بری رسید مجد الدوله بخدمت او رفت سلطان گفت شاهنامه خوانده و شطرنج باخته گفت بلی گفت هرگز دیده که دو پادشاه در یک مملکت حکومت کنند و دو پادشاه در بساط شطرنج در یک خانه باشند گفت نه گفت ترا چه بر این داشت که مرا بملک خود خواندی و اختیار خود بکسی دادی که از تو قوی تر است آنگاه او را با پسرش بغزنین فرستاد و در آنجا هر دو درگذشتند سلطان مملکت به پسر خود مسعود داد و باز گشت و آخرین ملوک دیالمه ابو علی کیخسرو بن عز الملک بالنجاریست که بخدمت سلطان الپ ارسلان رفت و اقطاع لائق یافت و در چهار صد و هفتاد و هفت هجری درگذشت و بعد از و از آل بویه خبر نامی و دیگری نماند بندی از احوال وزرا و امرای دیالمه ابو الفضل محمد بن ابی عبد الحسین کاتب معروف بابن عمید در رکن الدوله دیلمی بود از غایت دانش که داشت او را جاحظ ثانی گفتندی سخن کم گفتی و هرگز سخن غیب کردی حافظ او چنان بود که یکبار بیتی شنیده یاد گرفتی و صاحب عباد در صحبت او بسر بردی ابو القاسم اسمعیل بن ابی الحسن عباد طالقانی معروف بصاحب ابن عباد در مکارم و فضائل نظیر نداشت و نادره عصر و اعجوبه دهر بود چهار صد شتر کتاب خانه او میکشیدندی و بعد از ابو الفتح بن عمید وزارت مؤید الدوله یافت و بعد از وفات او برادرش فخر الدوله برا

بسلطنت نشانید نقل است که قابوس وشمگیر و فایق و غیره بالفرمان امیر نوح بن منصور سامانی روی بجرجان آوردند و عزم
رزم موید الدوله کردند صاحب عباد جاسوسی به پای دشمن فرستاد او برفت و بازگشت و گفت لشکر چندان است که توان شمرد
و چندین فیل دران سپاه است گفت بگو چند پیر با ایشان ست گفت آنرا ندانم صاحب گفت از پیران رای زن می ترسم نه از پیلان جنگی پس نایب را
بفریفت تا روز جنگ بهزیمت رفت و همه سپاه متفرق گشت و بیم پریشانی سد نوح بن منصور از فضل او آگاه شد و نامه باو نوشت که بدین جانب شتاب که وزارت را
صاحب در جواب نوشت که مرا چهار صد شتر بهر نقل کتابخانه باید و دیگر چیزها برین قیاس باید کرد و بخدمت رسیدن چگونه میسر گردد گویند فهرست کتاب او ده مجلد
و بدیوان نشست فخر الدوله پیغام فرستاد که اگر کوفتی عارض شده بخدمت مسند برای عبادت آییم گفت کوفتی نیست که خداوند را تصدیع باید کشید
روز دیگر نزد فخر الدوله رفت فخر الدوله از حال سوال کرد صاحب گفت مخبر من در کاشغر نوشته بود که خاقان با فلان سپه سالار سخن گفت
ندانم که چه گفت ازین معنی آزرده شدم که چرا خاقان با ملازم کاشغر سخن گوید که من ندانم شب نوشته دیگر رسید که آن سخن هذیان بود والحمد لله قبض و بسط
تبدیل یافت ربیع بن مظفر عضدی کاتبی ماهر بود و فاضلی برجسته لکن خیانت بسیار ازوی نوشتی صاحب آگاه شد او را بسبب فضیلتی که داشت بدل گفت
روزی رنجور شد ربیع بعبادت او آمد و بنشست و گفت عجب ناتوانی چیست چه میخوری صاحب گفت از آنکه تو میسازی یعنی تزویر ربیع ایستاد
که او چه گفت گفت ای خداوند ایکان سبحان و سر تو که دیگر نکنم گفت از آنچه کردی عفو کردم ربیع تو نیز از آنچه میکردی درگذشت کمترین همت صاحب آن بود
که هر روز قریب هزار کس بر مائده او طعام خوردندی روزی صاحب عباد با جمعی بر سفره نشسته بود مردی لقمه برگرفت موی در لقمه بود و صاحب دید
و گفت موی از لقمه بیرون آر مرد لقمه از دست بیرون نهاد و برخاست و رفتن خواست صاحب گفت
چرا نیم خورده از خوان من برخاستی گفت مرا بان آنکس نباید خورد که موی در لقمه من بیند صاحب خجل شد
و عذر خواست و گویند صاحب ابن عباد مخرج رانده است او را گفتند بگوی امیر الامراء ابن سکری سرای الطریق
یشرب منه الصادر و الوارد گفت خسکم حاکم الحکام ان یعمل نیلا فی النیل لینفع من العادی و لنادی
فخر الملک ابو غالب محمد بن علی بن خلف واسطی گویند که بعد از ابن عمید و صاحب عباد بزرگترین وزرای دیلمه
است و او اول کسی ست که در شب برات حلوا بر فقرا قسمت کرد و آن رسم اکنون نیز شایع است یکی
رقعه باو داد و فخر الملک بر خواند سعایت مردی بود بر ظهرش نوشت السعایة قبیحة و ان کانت صحیحة گویند بر ماه هزار
درویش را جامه دوختی قزوین از شهرهای قدیم ست مولف تذکره گوید که آن را شاپور بن اردشیر
بابکان ساخته و صاحب لب التواریخ گوید که چون شاپور ذوالاکتاف از زندان قیصر بمدد کنیزکی که بر جمال او
عاشق شده بود بگریخت و تا زمین قزوین هیچ جا نه ایستاد و دران وقت غیر از باغی کوچک و صومعه یزدان
پرست چیزی دیگر نبود چون دران سرزمین لشکر بدو پیوست آن جا را مبارک دانسته شهری دران سرزمین بنا نهاد
و حمزه اصفهانی را اعتقاد آنست که اول در زمان بهرام بنا شده بود و بعضی گفته اند که از ملوک اکاسره لشکری
بجنگ دیلمان فرستاده بود و در صحرا بر قزوین قتال واقع شده سپهدار اکاسره در لشکر خویش خللی
دیده یکی را گفت مصرع که آن کش وین یعنی آن گنج لشکر راست کن چون از آن جانب فتح
روداده بر آیینه در آن موضع شهری بنا کرده موسوم بکشوین گردانید عرب آن را قزوین خواندند

شاه طهماسپ پیوست و ندیم محفل خاص او گشت شاه طهماسپ شبها بسیار نشستی و بسا بودی که تا صبح بیدار بودی علی بستان ازان درستوده بودند و چاره ندانستند شبی لبی نشستند و در اثنای رده سخن بگفت ایلچی که بروم رفته بود و برگرده که تا حال نیامده قاضی گفت نشسته ایم یا بیاید شاه بخندید و او را صلهای جزیل داد شیخ بهاؤ الدین محمد آملی آملی از بزرگان مجتهدان امامیه است و در خدمت شاه عباس صفوی منزلتی عظیم داشته و در علوم عربیه نیکو مید انسته و از مصنفات اوست کشکول و ازان کتاب است سئل رجل حکیما کیف حال اخیک و قال مات فقال باشیت قال حیاته یعنی سوال کرد شخصی از حکیمی چون است حال برادر تو گفت مرد او پس گفت سبب موت چه بود گفت حیات او یعنی حیات سبب موت بود میر [illegible] از مشاهیر شعرای زمان بوده و در فن معما مهارتی تمام داشته و بعضی از الفاظ را که در غایت صعوبات حل معما افتد و اندر جمع کرده ازان جمله است

عالم فانی خواب راحت کاشان عقرب ساوج نیات محبوب

۱۴۱ ۱۴۱ ۶۰۹ ۶۰۹ ۳۶۲ ۳۶۲ ۸۰ ۸۰ ۵۸

باز شاه قهار طهماسپ جهان پناه شاه عباس شاه نجف مست شیر

۳۷۰ ۳۰۶ ۳۰۶ ۱۱۷ ۱۱۷ ۳۹ ۵۲۹ ۵۰۰ ۵۰۰

عاق عاصی سفری شیطان اصفهان قلم زن یزد زوجه کیلاک کودن

۱۷۱ ۱۷۱ ۲۷۰ ۲۷۰ ۲۲۶ ۲۰۶ ۲۱ ۲۱ ۸۰ ۸۰

پوشیده نماند که همچنین میرزا سرخوش عرف محمد افضل چند الفاظ جمع کرده منظوم ساخته است از ینجاست مصرعه

بی عقل دراز فتنه و کوته قد

۲۱۲ | ۲۱۲ ۵۳۵ | ۵۳۵

ب نمایم پس شبی قاضی را بخواند و گفت که از عاقبت می اندیشم که ملک را بقایی نیست ترسم که در گذرم و ملک دیگر بیاید
اطفال و عیال من بیچاره باشند از تو التماس دارم که ده هزار دینار پیش تو بود بعث نهم قاضی گفت فرمان بردارم و بدل
باشد عضد الدوله خادم را بفرمود تا صد و چهل و اند تخته زر و سه قرابه مروارید و امثال آن در خانه قاضی نهد قاضی را دل از شادی
بر طپیدن گرفت که این همه بعد فوت عضد الدوله مرا باشد عضد الدوله جوان را از پنهان بخواند و گفت پیش قاضی برو و بگوی که زر مرا
بده و گرنه بعضد الدوله تظلم برم جوان چنان کرد قاضی با خود گفت اگر او نزد عضد الدوله رود مقدمه دگرگون شود و بی اعتبار گردم بهانه
مال جوان باز دهم و آن همه مال بستانم پس برو و آفتابه بجوان داد و جوان بعضد الدوله حال باز گفت عضد الدوله بخندید و گفت
قاضی را سر و پا برهنه و دستار در گردن افگنده حاضر ساختند پس آنچه داشت از وی ستدند و بشفاعت جمعی از قتلش درگذشت و از
قضا معزولش کرد و گویند عضد الدوله خواست که چنانچه بعد ملوک عجم سلاطین روم بهر ایشان تحف و هدایا میفرستادند بهر او نیز
فرستند پس تاجری معتمد را مالی وافر داده و گفت بروم رو چنان چنین کن تاجر بخدمت قیصر شتافت و مال وافر پیشکش کرد
و چنین نمود که نصرانی ست و هر بار که نزد قیصر رفتی تحف و هدایا گذرانیدی تا آنکه معتبر گشت و در موضعی که قریب بخانه او بود چند گز
زمین از عضد الدوله باو داد و بود و فن کرد چون مدتی بگذشت بقیصر گفت نزدیک خانه من خرابه ایست خواهم که در آنجا صنع
کلیسایی بسازم قیصر رضا داد تاجر بحفر آن مشغول شد تا اساس بنیاد نهد در دوران هنگام کندن صندوقچه مقفل یافتند از فولاد که سر
بسته آنرا نزد پادشاه گاهان آورده بازرگان چنان نزد قیصر برد قیصر گمان برد که گنج نامه ایست سرش بگشاد و آنجا طوماری دید از کاغذ های
قدیم که بخط قدیم نوشته بودند یکی را بخواند نوشته بود که فلان تاریخ موافق سال جلوس عضد الدوله بشیراز پادشاهی
بر تخت نشیند که صفات او چنان و چنین ست و القاب او این و آن و چون سکندر جهان گیر شود قیصر توجه نمود تاجر را گفت
تو به فارس رفته گفت آری گفت صفات و القاب پادشاهی باز بگوی تاجر بگفت و قیصر گفت با او آشنائی داری
گفت آری قیصر رسولی با تحف و هدایای بیشمار همراه او بفارس فرستاد و عضد الدوله خبر یافت برسم شکار از شهر بیرون رفت
و بر کنار رودی خیمه زد هنگام سلام رسول و تاجر بملازمتش رسیدند عضد الدوله با رسول در تکلم آمد و از آواز وزغ اظهار ملال
کرد یکی را بفرمود برو و با وزغان بگوی که حکم عضد الدوله ست که خاموش باشند فرستاده رفت و دینار بر مواضع رود و چند
از گوسپندان پر باد کرده در آب ریخت وزغان آنرا باز تصور کرده خاموش گشتند رسول قیصر متعجب شد بر آنکه
حیوانات نیز در دریا از حکم این پادشاه تجاوز نمیکنند پس چون بروم باز گشت بعرض قیصر رسانید قیصر جزم کرد که
آنچه در طومار ست موافق واقع ست پس مراد از دیار و داد گوشید تقلست که مدد دولت عضد الدوله کنیزکی از کنیزکان
او را با لشکریی سر و کار پدید آمد لشکری روزی بشکار رفت روباهی بسوراخی خزید لشکری فرود آمد و سوراخ را کاویدن
گرفت به نزد باقی رسید نزدبان رفت خانه یافت و در آنجا چند خشم پر از زر قدری ازان برگرفت و علامتی بران
نصب کرد و بشهر باز گشت و در حالت مستی حال بمعشوقه باز گفت کنیزک نزد عضد الدوله رفت و گفت گناهی کرده ام
اگر امان بخشی گنجی دلالت کنم عضد الدوله او را امان داد و کنیزک حال باز گفت عضد الدوله او را گفت که از لشکری درخواه که گنج را بتو نماید
کنیزک چنان کرد مقرر نمود که شبی با هم بر سر گنج روند پادشاه مقدار کاغذ پاره باو داد و تا هنگام رفتن در راه بیفشاند کنیزک با لشکری بر سر گنج رفت کاغذ

اشتهار داشته از وی سخنان نقل میکنند که دلالت بر سادگی او کند از جمله آنکه شبی فریاد برآورد
که دزد دزد جماعتی نشسته بودند گفتند چه شد نه معلوم شد که دزد آمد گفت از پدر شنیدم که گفت
دزد چنان آمد که او از پایش بر نیاید هرچند گوش داشتم آوازی نشنیدم دانستم که
دزد آمده است روزی اشترش سرکشی کرد بر نجید و گفت او را چه بدهید روزی دو سه
بگذشت میر آخور گفت اشتر از گرسنگی خواهد مرد گفت او را چه بدهید و گویند که شاه نفرمود
روزی رنگریز را گفت که استر مرا رنگ کن گفت استر را در خم نتوانم کرد گفت هزار گز
پارچه در خم نتوانی کرد و استر را دو گز است رنگ نتوانی کرد قاضی نظام الدین هراتی
از افاضل زمان بوده روزی دو کس دستاری بمحکمه او آوردند و هر کدام گفتند که از
من است قاضی بر یکی بدگمان شد و گفت برخیز و این دستار را ببند مرد برخاست و بربست چیزی از سر آن باقی ماند پس
دیگری را گفت ببند او دستار ببست ولی زیاده و نقصان درست آمد قاضی بآن نکته حکم کرد که او راست که درست آمد
بعد از تحقیق همچنان ظاهر شد معین الدین علی بن نصیر تبریزی معروف بشاه قاسم
انوار او در بدایت حال ریاضت صعب و شاگردی کشیدی و صاحب علوم ظاهری و باطنی
گردید چون بکمال رسید به تنعم پرداخت یکی او را گفت نشان عاشقی چیست گفت لاغری
جسم و زردی روی گفت شما را خلاف اینست گفت پیش ازین عاشق بودیم و اکنون
معشوقیم و این بیت بر خواند ؎ من گدای بودم اندر خانقاه + شاد گشتم قیصر باید
بهر شاه + درویشی وسیله فروتنی از شعرای زمان بوده وقتی بهرات رفت سلطان حسین میرزا
اندر باغ بود درویش را آنجا راه ندادند از راه آب خود را بباغ افکند و پنهان ایستاد
میرزا گفت تو کیستی گفت آبم گفت آب متحرک باشد و تو ساکنی گفت شما را دیدم یخ بستم میرزا
گفت بار دیگر بگو که کیستی گفت پسر خدایم سلطان ندیمی تنگ چشم داشت گفت اگر تو پسر خدای
چشم تنگ او را فراخ کن گفت پدر مرا بعالم سفلی فرستاده و مهام این عالم بمن سپرده و عالم
علوی را مخصوص بخود داشته از کمر بالا برادر است و از سرین تا پا مرا اگر میخواهید هرچه
از و بمن تعلق دارد فراخ کنم میرزا بخندید و او را پیش خود خواند و دریافت که درویش [illegible]
است در رعایت او کوشید مولانا حسن شاه هراتی از ظرفای شعرا بوده در لطیفه دانسته
و در خدمت سلطان محمد بن میرزا بایسنقر بسر می برده است روزی در مجلس او را مصاحب
ملوک سخن میرفت مولانا هر یکی از ایشان را لطیفه نسبت کرد میرزا گفت اکنون بگوی که من
را چه عیب دارم گفت خر کاهلی در خداوند علتی نیست گفت این را چه معلوم شود گفت از آنکه
می خوانی گفت که مرادم ده هزار دینار بدهند و نمی گویی میرزا بخندید و امر کرد که او را پنجهزار دینار بدهند

اقلیم پنجم

صاحب این اقلیم زهره است و حد اولش آنجا بود که درازترین روزش چهارده ساعت و نصفی و ربعی و وسط آنجاکه درازترین روزش تا پانزده ساعت رسد و حد دوم آنجاکه ارتفاع قطب چهل و یک درجه و ربعی باشد و ساکنان این اقلیم اکثر سپید پوست میباشند و این اقلیم از جانب مشرق امتداد یافته بر وسط بلاد ترکستان و ماوراء النهر گذرد و آنجا جیحون را قطع کند و بر شمال بلاد خراسان و سیستان و کرمان و فارس و وسط بلاد ری و شمال عراق و عجم و جنوب آذربایجان و وسط بلاد ارمینیه و بلاد روم و جزایر یونان گذرد و پس بر جنوب بلاد هیکل الزهره و میان بلاد اندلس گذشته بحر و قیانوس منتهی شود و در این اقلیم یکصد و شصت شهر و بقولی دویست و پانزده شهر است و از آنجمله است **شروان** در زبان پیشین نام شهری بوده اکنون چند شهر بدانجا ملحق گشته و نام ولایتیست از کنار آب کر تا دربند باب الابواب ولایت شروان است باب الابواب را نوشیروان تعمیر نموده باعث آنکه مردم خزر همیشه تا حد موصل و همدان آمدندی و غارت کردندی چون نوشیروان پادشاه شد کس بملک خزر فرستاده دختری بخواست و صلح بدان نسق اتفاق افتاد که یکدیگر را ببینند نوشیروان جماعتی از لشکر پنهان ساخت تا مردم خزر را غارت کردند خاقان گله نموده پیغام فرستادند نوشیروان ابا از نمیعنی نموده گفت مرا ازین قصه خبری نیست بلکه مفسدان میخواهند تا بین الجانبین خصومت راست سازند هرآینه صواب چنان می نماید که دیواری و سدی در سرحد سازیم تا مخالفان آنچه اندیشیده اند بدان کامیاب نشوند پس خاقان رضا داد نوشیروان باب الابواب و البنک رخام اقامت کرد و دروازه آهنین بران ترتیب داده محافظان بران گماشته و در بعضی نسخه اصل شهر شروان را که از ابنیهٔ نوشیروان است و تقرب باب الابواب واقع از اقلیم چهارم شمرده اند و باقی توابع را از اقلیم پنجم گرفته اند اکنون آنچه از آن شهر شهرت دارد آنچه شهرهاست که باکو ارش و شماخی و غیره با نامند و هر ابنیهٔ شروان را از اقلیم پنجم می نویسد **باکو** از شهرهای شروان است بر کنار دریای خزر واقع شده و از اطراف آن تقریب ده فرسخ یک سفال خاک بهم نمیرسد گیاه و درخت در آن زمین نروید چون آن زمین را که براج سنگ و گل است ده گز حفر کنندی تا بخاک رسد و در آنجا خاصیت است که سنگ آنرا بجای هیزم بکار برند و از مضافاتش **علیان** که قریب پانصد چاه دارد که نفط سیاه و سپید حاصل میشود در همین موضع زمین است که هر جای آنرا جهت طرح حفر کنند و دیگ بران گذارند بی هیزم و آتش بعد از ساعتی و کمتر از آن طعامی پخته بحصول می پیوندد **دارشش** از ابنیهٔ نوشیروان است و هوای آن بغایت گرم بود و قلعه گلستان در غایت استحکام و ارتفاع بالا کلام از توابع آنجاست شماخی

شیروان

باکو

بلت یکی ام سراج الدین یکی را گفت نزد او برو و بگو که چنین گفته اگر اقرار کند و شناسش بره فرستاده رفت و سوال کرد مولوی فرموده با این سرکه میگوئی کی ام فرستاده منفعل گشت و بازشد گویند مولوی همواره با خادم خود سوال کردی امروز در خانه ما چیزی هست منفعل شدی و گفتی از یخانه بوی خانهٔ فرعون می آید یکی از ارباب دینی نزد او رفت و عذر خواست که از خدمت مقصرام فرمود که حاجت باعتذار نیست چنانکه دیگران از آمدن تو منت دارند من از نیامدن تو منت دارم بشل یکی بخدمت در ویشی رفت و گفت چرا تنها نشسته گفت اکنون تنها شدم که تو آمدی و مرا از یاد حق باز داشتی من النصایح او صیکم بتقوی الله فی السر والعلانیة و بقلة الطعام والمنام والکلام و هجران المعاصی والاثام و مواظبة القیام و دوام الذکر و ترک الشهوات و احتمال الجفاء من جمیع الانام و ترک مجالسة السفهاء والعوام و مصاحبة الصالحین ذوالکرام و خیر الناس من ینفع الناس و خیر الکلام ما قل و دل والحمد لله وحده یعنی وصیت میکنم بعبادت خدا در ظاهر و باطن باندک طعام و خوابیدن و گفتن و دوری گزینید از گناه و همیشگی نماز و ذکر و ترک کنید شهوت را و برداشته سختی باشید از جمیع مردم و نه نشینید با کمینگان و عوام الناس و مصاحبت کنید با صالحین و بزرگان و بهترین مردمان آن کسی است که نفع رسد از و بمردم و بهترین آنکه اندک باشد در گفتن و معنی بسیار داشته باشد و شکر است خدا را که یگانه است شیخ علاء قزوینی عالم و عارف بوده از سخنان اوست چهار گروه بهترین مردم اند عالم کامل و حکیم گویا و عابد مجرد و واعظ بی طمع امیر خسرو دهلوی از بلخ بوده و عمری دراز یافته و مرید شیخ نظام الدین اولیا بوده و پنج نوبت رسول علیه السلام را بخواب دیده وقتی بخدمت شیخ نظام الدین اولیا بصحبت خضر علیه السلام رسید والتماس کرد که آب دهان خود را در دهانش افگند خضر فرمود این سعادت نصیب سعدی شد شیخ نظام الدین اولیا آب دهان خود او را داد و برکت آن نود و نه کتاب تصنیف کرده او گفته که اشعار من زیاده از چهار صد هزار و کمتر از پانصد هزار است و از سخنان اوست که انگشت هنر کلید روزی است و بی هنر طبق گدائی است عبید زاکانی قزوینی از مشاهیر ظرفای شعرای عصر است بهزل و نوعی تمام داشته و در فنون علم ماهر بوده نسخه در علم بیت تصنیف کرده و بنشر از شد و بدرگاه پادشاه و شیخ ابو اسحق انجو رفت تا بعرض رساند گفتند بار نیست پادشاه بمسخره مشغول است عبید گفت هرگاه که صحبت ملوک بهزل میسر است چرا طلب علم کنند لاجرم اشتباعری پرداخت و این قطعه انشا کرد قطعه

اى خواجه مکن تا بتوانی طلب علم کاندر طلب راتب هر روزه بمانی
رو مسخرگی پیشه کن و مطربی آموز تا داد خود از کهتر و مهتر بستانی

او را چند رساله است در هزل و این چند کلمات

مولانا گفت این منکر کابے دیگر کرده که ده هزار رکعت مبرم سباج هر دے هروی شاعری ظریف
بوده بغزل نوسے تمام داشت وگفته اند که از واصلان حق بوده و بهر بستر خاک بگفتن اشعار
مبادرت میکرده و این چند بیت از هزلیات اوست ؎ گاه کون یابم وگاهی کس زخشت
عیب رندان مکن اے زاهد پاکیزه سرشت + بکس انداخته بودم بعلاقه در کون رفت + همه جا خانه
عشقست چه مسجد چه کنشت + مولانا کمال الدین حسین واعظ سبزواری المتخلص بکاشفی از فضلاے
آن دیار بوده تفسیر حسینی وروضة الشهدا ودیگر کتب از تصنیف اوست ودر جواهر التفسیر در تفسیر آیه
الذین یؤمنون بالغیب ویقیمون الصلوة ومما رزقناهم ینفقون ذکر کرده که اظهر آنست که مراد نفقه
زکات باشد وزکات هر چیزے از جنس اوست زکات مال مواسات بوده با درویشان زکات عز وجاه
تواضع واحسان وزکات دولت نصرت ضعیفان وزکات فرزندان نواختن یتیمان وزکوت خانه
آوردن مهمان وزکوت اختیار دستگیرے درماندگان وزکات علم تعلیم دیگران وزکوت
صحت پرهیز کردن از گناهان وزکوت قوت جهاد کردن با کافران وزکوت آواز خوش
خواندن قرآن وزکوت گوش ناشنیدن عیب وبدگوئی وامثال آن وزکوت زبان ناگفتن غیبت ودروغ وبهتان وزکوت
دیده ننگریستن به بیگانگان وزکوت اسلام مخالفت شیطان علیه اللعن وزکوة زهد دور بودن از در سلطان وزکوة فقر استغنا از
غیر حضرت سبحان وزکوة دل تعظیم اسلام وایمان وزکوت سر موافقت امر پروردگار جهان وزکوت زندگانی فدا کردن جان در راه
رضاے رحمن مولانا بدرالدین هلالی استرابادی از شعراء زمان بوده بهرات افتاد وبسلطان حسین میرزا پیوست روزی
در مجلس سلطان بر نرگسے شاعر تقدیم کرد نرگسے برنجید گفت ترا بر من تقدیم نرسد
گفت مرا بر تو بسه وجه تقدیم رسد اول آنکه نرگس از زمین میروید وهلال بر
آسمان است ودوم آنکه هلال نام غلام ونرگس نام کنیزک سوم آنکه نرگس مشابه چشم
است وهلال مشابه ابرو وابرو از چشم بالاتر است وهلالے عمرے دراز یافت و
عبید الله خان چون هرات بگشود هلالے بخدمت شتافت ومعزز شد حاسدان
بر قصد او را بست کردند عبید الله خان بقتل وے فرمان داد گویند پس از آن
عبید الله خان پشیمان شد ودیوان تصنیف او را بگشود واین بیت بر آمد ؎ مارا بجفا
کشته پشیمان شده باشی + خون دل ما ریخته حیران شده باشی + ثنائی هراتے از
شعراے زمان بوده امیر علی شیر با او مزاح کردے وثنائے جوابهاے درست دادی
روزی امیر علی شیر بحمام رفت وهنگام بیرون آمدن از حوض فوطه از میانش جدا شد
مضطرب آنرا برخود پیچید وگفت اے ثنائے کون مرا دیدے گفت آرے اما درست ند
دیگر مزاحها در احوال امیر علی شیر نوشته شد سید قاضی محمد رضا بلطف طبع موصوف بوده بحدّ ست

[...]نه آمد با مداد پیش او نشستم تا درس خوانم هیبت بر من مستولی شده بود نتوانستم خواند گفت
[...]ی فرزند بخوان او را بخدا سوگند دادم که حال شب بیان فرماید گفت که آن شهر نهاوند بود
آن شش تن ابدال بودند و آنکه بیرون آمد و شخصی بدوش داشت خضر علیه السلام بود که
[...]رده را بیرون آورد تا کار وی بسازند و آن را شما دیدن تعلیم کردم ترسایی بود از
[قس]طنطنیه که مامور شده بودم که او را ابدال آن مرده گردانم او را بیاوردند تا بر دست من
[مس]لمان شد و اکنون یکی از ایشان است روزی شیخ سخن میگفت ناگاه چند گام بهوا رفت
[گ]فت ای اسرائیل بایست کلام محمدی بشنو و بجای خود باز آمد پرسیدند که چه بود
[گف]ت خضر بود که بر مجلس ما گذشت او را استقبال کردم کرامات و خوارق عادات از وبسیار
[ا]ست این مختصر متحمل آن نباشد و عمه آن ام محمد از نساء صالحات بوده تو سنه در
[...]ان خشک سالی شد مردم بدعا استسقا رفتند باران نبارید همه بدر خانه ام محمد
[آمد]ند و دعای باران خواستند ام محمد پیش خانه خود رفت و گفت خدا وندا من جاروب
[کر]ده ام تو آب پاش بسبب آمد که باران بریخت حمزهٔ اصفهانی از فضلای مورخان
[بو]ده از سخنان اوست که دنیا به چیز خوش گذرد ایمنی و توانگری و تندرستی و به چیز
[نا]خوش بالعکس این یعنی ترس و فقر و رنجوری شیخ ابو علی جرجانی
[...]تر آبادی از بزرگان صوفیه بوده از سخنان اوست که بخل سه حرف است باء او بلا
[...]سراء ان و لام او لوم شیخ فرید الدین عطار بزرگ عهد بوده از بزرگی پرسیدند
فرق میان عطار و مولوی معنوی چیست گفت مولوی روم شهبازیست که بیک طرفة العین
[...]سلّه قاف حقیقت رسیده و عطار چون موری که به آهستگی آنرا قطع کند در هر جزو جزو آن
[اط]لاع یافت مولوی روم در حق عطار گوید هفت شهر عشق را عطار گشت + ما هنوز
اندر خم یک کوچه ایم + بالجمله پدر شیخ عطار ذی القدر بوده چون درگذشت
[شی]خ فرید الدین محمد عطار سی و یک روزی در دکان نشسته بود درویشی بیامد
[...]نیز ترود و بنگریست شیخ گفت چه می نگری باید که درگذری درویش گفت ای خواجه
[...]ن من سبکبارم و بجز خرقه هیچ ندارم زود می توانم گذشت و تو خزینه ها
[...]تا تیر هنگام اجل چه تدبیر خواهی کرد عطار گفت چنانکه تو خواهی مردن نیز خواهم
[مر]د گفت چون من توانی مردن پس کاسه چوبین که داشت زیر سر گذاشت و الله گفت
[و] درگذشت حالتی بر عطار بگذشت که دوکان برهم زد و بسلوک مشغول گشت و رسید بجائیکه
[...]سید منقول است که چون چنگیز خان خراسان بگرفت یکی از مغول او را گرفت و خواست که

ازان است الکریم آنکه درجاه مردم طمع نکند الدنی آنکه جاسے ہیچ آفریده را در او جاے
آسایش نباشد العاقل انکه بدبے و اہل آن ملتفت نشود و غم وشادی سبب الفعال او نگردد
الآدمی آنکه نیکخواه مردم باشد الکرد آنکه سخن بریا نگوید الدانشمند انکه عقل معاش ندارد والی
دولت بار العالم بے دولت الجواد درویش الخسیس مالدار کابیت الاکبر شبه المشرف و رود المحتسب
دوزخی است الخمس آنکه درشب راه زند و پیرو راز بازار رجرت خواہد الفاقی میخ در کل نایب
قاضی ایمان ندارد الوکیل آنکه حق را باطل کند الشت الخنه بیند الحلال الخبیه بجرد حریص القاضی
طرفی که بہیچ چیز پر نشود الندم خوشش آمد کو الشاعر طامع خودپسند الصراف خورده و زد الانقلاب
زرگر و العطار ہمه کس را بیمار خواہد الطبیب جلاد الدلال خراب بے بازار الشراب مایه آشوب الزہر
خرابہا شتا الفارغ مست موت الکاہل اهتیاج الکر حماع حلال البکارت اسمے که مسمی ندارد
الفکر مردم را موجب بیمار وارد القایم اللیل مرد غریب الصایم الدہر فرج زن بے شوهر
الذلت حاصل کتخدائی الرشوت کار ساز بیچارگان الواعظ آنکه نگوید و بکند الذات الخبیث
ہمسایه المشهور آنکه جماع بسیار رود الصاحب خر آنکه با زن پیره جماع الریش در دست
آویز مسخران و بدستور از ہزلیات ملا دو پیازه در اقلیم دوم مسطور است شیخ عمر داغستانی
از بزرگان مشایخ عہد بوده یکے او را گفت ہمت جیست گفت بر سفره نان نهادن و در معرکه
جان دادن او را پسرے بود ظهور نام در نصیحت او فرموده که ملا مشو و شیخ مشو مسلمان مشو
مولانا منظفر ہروے و گفته اند که از قریه واب من اعمال عراق است ازان در بعضی شیخ
او را منظفر واے نوشته اند شاعرے ماہر و برجسته بود و گویند نهایت بی تکلف بود و ہمیشه
رخت کهنه و جامه کثیف پوشیدی و گفتے لباس ہر منگیرید ببینے بنگرید ملک معزالدین کرت روزے
بدیدن او رفت و او را بر خاک نشسته دید گفت در صله قصیده که گفته ہزار دینار بت دادم چرا
گلیم بخرے که بر خاک نشینے گفت این گلیم که گسترده ام بصد ہزار دینار خریده ام پس بدست
خود خاک دور کرد و گلیم از زیر آن نمایان شد و قتے از غیاث الدین کرت برنجید و بشیراز
شد و بخدمت شاه شجاع رفت برکنار مسند او نشست شاه شجاع برنجید و گفت میان
خراسانی و خر چه فرق است گفت مسند و بالشے شاه شجاع آنرا نشنیده انگاشت بین چون
طعام آوردند ظروف زرین و سیمین بسیار بود شاه شجاع گفت ملوک خراسان را تکلفات
نیست گفت کاسه و طبق زرین است لیکن در کاسه ہاے ایشان آتش بیشتر باشد شاه شجاع
ہر آنکه رعایت حقوق ملوک خراسان کرد سخنے از و پسندید و صله جزیل داد. شاه وجیه الدین خلیل
استرابادی جرجانے شیرازیے از احفاد سید شریف جرجانی است بصفات حمیده موصوف و بجود و کرم

و جوانی جهان رم تا بنیاد شد بعد از بنیای نجم غیر معین دانستن لعد معین یعنی چیزیکه معین و منتشر دانسته است
ازان انحراف کند و قال الشکل قضی اخواتا رقته عوض ولیس الله ان فارقته من عوض یعنی گفت
امام غزالی و حقیقه جدا شدی تو ازان چیز بدل هست و نیست خدا ترا عوض و بدل اگر تو ازان جدا
شدی و قال فوت الوقت عند ارباب الحقیقة اشد من فوت الروح لان فوت الروح انقطاع
عن الخلائق و فوت الوقت انقطاع عن الحق یعنی گفت امام غزالی که فوت شدن وقت
نزدیک صاحبان حقیقت سخت تر است از فوت روح چه جدا شدن روح فوت از خلائق است و فوت وقت
جدا شدن از خدا است شیخ الاسلام ابو النصر زنده پیل احمد جام بن الحسن جامی بزرگ عهد بوده
خوارق عادات او بسیار واقع شده از سخنان اوست که مردم بد نفس چون خواهند که عیب
کسی بر شمارند اول بدیها که در ذات ایشان است بر زبان ایشان جاری گردد چه آن بفهم
ایشان نزدیکتر است عین القضات همدانی شاگرد حجة الاسلام بوده و خوارق عادات
ازو بسیار نقل کرده اند گویند او سخنان حکما را با سخنان صوفیه مختلط ساخته لاجرم فقهای عصر
و ارباب ظاهر بزندقه نسبت کردند و فتوی بقتلش دادند پس او را بکشتند و من کلامه لسان
الحال انطق من لسان المقال یعنی زبان حال گویا تر است از زبان گویا یعنی روش بهتین
دعا کش میسر است راقم حروف گوید وقتی پیش مغل بهادر خواجه سرای و داروغه دیوانخانه
صمصام الدوله خاندوران خان که در سرکار شجاع الدوله بعالم نوکری میگذرانید نشسته بودم
درویشی مفلس آمد و سوال کرد و بران به افسرد و مغل بهادر برنجید گفت این مفعول چیست
احوال تو دلیل است بر افلاس تو و ماندارم چیزیکه بتو دهیم از سخنان عین القضات
است که هرچه جز خدا بتو گفت تا از خود پرستی فارغ نشوی خدا پرست نتوانی
شد و تا بنده نشوی آزادی نیابی تا پشت بهر دو عالم نکنی به آدمیت نرسی تا همه بر هم نزنی
همه نشوی و همه نرسی و تا فقیر نشوی غنی نباشی و تا فانی نشوی باقی نتوانی شد دلقک
ندیم سلطان محمود سلجوقی بوده و بعضی او را دلقک و طلحک نویسند حکایات او مشهور است روزی سلطان
از ماهی خود پرسید که آن چیست که پارسال مرسید و امسال رسند و سال آینده نخواهد رسید
دلقک گفت که آن مردم سپاهیست سلطان بخندید او را صله داد وقتی سلطان بر دلقک غضب شد
غلامان را گفت چوب بیارید و او را سزا دهند غلامان پی چوب رفتند و دلقک بدو زانو نشسته بود
و جمعی از عقب ایستاده گفت ای مردمان بیکار رما شیر گردنی میزده باشید تا چوب بیاورند
سلطان بخندید و گناهش بخشید غوث الثقلین شیخ محی الدین ابو محمد عبد القادر نسب آنجناب
با امام حسن بن علی علیه السلام میرسد لفظ عاشق تاریخ ولادت اوست و خرقه از دست

بقتل رساند یکی گفت این را بکش که چون بهاے او هزار دینار بدهم شیخ گفت مفروشش که
زیاده ازین ے ارزم دیگرے بیامد و گفت که این پیر را مکش که تو بزده کاہے خونبهاے او
میدهم شیخ گفت بفروشش که بیش ازین نے ارزم مغل در خشم شده او را بقتل رسانید
شیخ شمس الدین محمد تبریزے مرید با باکمال جندے بود در خدمت او ریاضت شگرف
کشید و بکمال رسید و بقریه روم شتافت روزے مولانا جلال الدین رومے با جماعه
فضلا در راه دو چار گشت شمس پیش آمده عنان مرکب مولانا گرفت و گفت یا امام المسلمین
با یزید بسطامے بزرگتر یا محمد صلے الله علیه و سلم مولوے گفت محمد بزرگترین عالمیان است
چه جاے بایزید شمس گفت پس چیست که محمد میفرماید ما عرفناک حق معرفتک یعنے نشناختیم حق
شناختن ترا و بایزید میگوید سبحانی ما اعظم شانے مولوی گفت تشنگے بایزید بیک جرعه ساکن
شد و دم از سیرابے داد محمد را تشنگے زیاده بود استسقاے زیادتے قربت کرد شمس نعره زد
و بیهوش افتاد مولوے فرود آمد و او را بمدرسه برد و با او صحبت داشت و یافت آنچه یافت
مولانا جلال الدین بلخے رومی وصفش از تعریف و توصیف بیرون است در طلب علم ریاضت
کشید و کامل گشت چون بهاء الدین ترمذے از مریدان پدرش مولوے را گفت بظاهر
کاملی و الله باطن بهره نداری و آن از پدرت مرا رسیده اگر مرید شوی آنرا یابے مولوی بیعت
تمام مرید او شد و چون او در گذشت بصحبت شمس تبریز رسیده چنانچه در احوال شمس
گذشت روزے شمس او را گفت غرض از علم چیست گفت آداب شریعت شمس گفت علم آنست
که معلوم ربے و این بیت بر خواند علم کز تو ترا نبستاند + جهل ازان علم به بود بسیار + مولوی
از درس و بحث باز ماند و صحبت شمس گزید و بعد از و مصاحب صلاح الدین زرکوب شد
و باشاره حسام الدین چلبے که بزرگترین اصحاب پدرش بود مثنوے بنظم آورد مولوے جامی
در توصیف مولوے روم گوید من چه گویم وصف آن عالی جناب + نیست پیغمبر ولی دارد
کتاب + از مولوے پرسیدند که درویش کے گناه کند گفت آنگاه که طعام بے اشتها خورد
چه طعام بے اشتها خوردن گناہے بزرگ است از سخنان مولوے است که چنانچه گدا طالب کرم کریم
است کرم کریم نیز طالب گدا است اگر گدا صبر کند کریم بطلب او رود اگر کریم صبر کند گدا طالب او
شود لیکن صبر کریم نقص کریم است و صبر گدا کمال گدا و گفت مردے که از زمین بالا تر پرد اگرچه بآسمان
رسد اما از دام دور باشد و همچنین درویش اگر بکمال نرسد از زمره خلق ممتاز بود و گفت آزادمرد
آنست که از رنجانیدن کسے نرنجد و جوانمرد آنکه مستحق رنجانیدن را نرنجاند مولانا سراج الدین
مولوی صدر زمان بوده و با مولوے سو مزاجے داشت بشنید که مولوے فرموده که من با هفتاد و سه

و تصدق کرد گفتند ترا پسرے آمد هیچ بهرا ونگذاشتے گفت اگر صالح بود و هو هوا نسے الصالحین سے لقیت
دوست دارد و صالحان را و اگر مفسد بود بارے من انست فساد یاد و نداده باشم شیخ نعمان سرخی از اکابر
جهان و عقلاے مجانین بوده و شیخ سعید ابوالخیر قدس سره که او در امر دستے آزاد کرده خدا است و آزادی
او آن بوده که عقل ازو باز گرفتند شیخ ابو سعید ابوالخیر فرمانده شده با پیر ابوالفضل سرخسے نشسته بود سخنے میرفت مسئلهٔ مشکل شد
لقمان را دیدیم که از بام خانقاه بزیر آمده پیش ما نشست و آنرا حل کرد و بایزید فراز جهان را که آمده بود برفت پیر ابوالفضل
گفت مرتبهٔ آن سے بینے گفتم آرے گفت اقتدار آن شاید از آن که علم ندارد پیر ابوالفضل محمد بن حسین سرخسے از
اکابر اولیاء خداے است مرید ابو نصر سراج و پیر ابوالخیر بوده و من کلامه الماضی لا یذکر و المستقبل لا ینظر و باقی
الوقت تقریراً از صفة العبودیة یعنے انچه گذشت ذکر نباید کرد و انچه آینده است دران نظر نباید کرد و انچه
در حال است بیان بدان باید کرد و این است صفت بندگے قفال مروزی نامش ابوبکر عبد الله بن احمد گوید در صنعت
قفالے استاد بود روزے پیش امیر مرو قفلے برد و در پاے استاد ناگاه مردے بیامد امیر بر پاے خاست و او را
به پهلوے خویشتن جاے داد قفال گفت که این کیست گفتند مردے عالم است از ان گاه قفالے ترک کرده بجد و جهد
علم آموخت و از افضل علماء جهان گشت ابن خلکان گوید وقتے سلطان محمود سبکتگین اختیار مذهبے خواست قفال
بمذهب شافعے با آب پاک وضو بترتیب نیت غسل نموده دو رکعت نماز در غایت خضوع و خشوع و رکوع و
سجود انچه بایست از فاتحه و دیگر سوره و اطمینان و تشهد و سلام ادا نمود و بمذهب حنفے بجاے آب
با نبیذ خرما وضو کرد و پوست سگے که مدبوغ بود و ربع آن بنجاست آلوده مصلے گردانید و بے نیت
و ترتیب وضو ساخت چنانچه اول پا شست و بعد ازان دست و روی و بجاے سورهٔ فاتحه خداے بزرگ ترست گفت و آیتے قصیر
مثل مدهامتان ترجمه گفت و در رکوع و سجود اطمینان نکرده بے تشهد بادے رها کرد و برخاست و گفت این مذهب حنفی
و آن مذهب شافعے هر کدام که خواهے اختیار کن پادشاه مذهب شافعے اختیار نکرد اما در صبح صادق سے نویسد
که بعد وضوے منعکس روے بقبله آورد و احرام نماز بست و تکبیر بفارسے گفت و بعد از
فاتحه دو برگ سبز که ترجمهٔ مدهامتان است بر زبان راند و رکوع آورد و سجده کرده بزانو
برخاست و چون از نماز فارغ شد بادے رها کرد و سلام نداد و گفت اینست نماز ابو حنیفه
اصحاب امام ابو حنیفه بر این معنے انکار کردند سلطان گفت اگر این نماز بر مذهب ابو حنیفه جائز
نباشد ترا بقتل رسانم قفال گفت تا کتب ایشان را حاضر سازند سلطان نصرانے را بفرمود
تا کتب هر دو مذهب را مطالعه نماید نصرانے بر صدق قول قفال گواهے داد سلطان
قفال را بنواخت و مذهب شافعے اختیار کرد و قفال در چهار صد و ده هجرے درگذشت
ابو الحسن قوشجی از جوانمردان خراسان بوده کسے ازوے پرسید چگونه گفت ندانم فرسوده
شده از نعمتهاے خداوند و بمانم از کار شد چندانکه از حق تعالے شکایت کردم ازوی پرسیدند

ابو سعید مبارک بن علی مخزومی پوشیده و تاسالہ او بشبلی میرسد گویند که نزد ما در آمد
وگفت مرا در کار خداے کن وا جازت ده که ببغداد روم ما در بگریست و برخاست وچهل
دینار زیر بغل جامهٔ من بدوخت و آنگه عهد بصدق در جمیع احوال گرفت پس مرا وداع
کرد من با قافله متوجه بغداد شدم در حدود همدان شصت سوار از حرامیان قافله را بگرفتند
و مرا تعرضی نرسانیدند یکی بمن گذشت و گفت اے فقیر با خود چه دارے گفتم چهل دینار گفت
کجاست گفتم در جامهٔ من است گمان برد که استهزا میکنم برفت و دیگرے بیامد و همان پرسید همان
شنید مهتر ایشان آگاه شد و نزد من آمد همان شنید جامهٔ مرا بشگافت وانچه گفته بودم یافت
وگفت ترا چه بر این داشت که اعتراف نمودے گفتم ما در مرا عهد داده که جز راست نگویم
مهتر دزدان بگریست وگفت چندین سال است که در عهد خداوند خیانت کرده ام پس بر دست
من با جماعهٔ خویش توبه کرد وانچه از قافله برده بودند باز دادند و اول تائبان بر دست
من آنها بودند بالجمله عبد القادر به بغداد رسید و در فنون علم کامل گشت و مجالس وعظ نهاد و تاجرے نزد
او آمد وگفت مرا مالے است که نذر کرده ام خواهم که بفقرا و مساکین رسانم لیکن مستحق از
غیر مستحق نشناسم گفت هرکرا خواهے از مستحق وغیر مستحق بده تاترا خداے بدهد انچه مستحق آن هستی
و همچنین وقتی عجوزه پیش او آمد و پسر خود را همراه آورد و با و سپرد و باز گشت شیخ اورا
ریاضت فرمود مادر پس از چندے روز پیش پسر آمد دید که نان جو میخورد و نزار و لاغر شده بود
نزد شیخ رفت دید که مرغ بریان خورده و استخوانها را پیش خود نهاده عجوزه گفت روا باشد
که تو گوشت مرغ خورے و پسر من نان جوین شیخ دست بر استخوانها نهادم وگفت قم باذن الله
آن مرغ زنده شد پس بعجوزه گفت وقتی که فرزند تو چنین شود هرچه خواهد بخورد یکی از مریدان شیخ گوید
شیخ را دیدم که از خانه بیرون آمد و روی بدر مدرسه نهاد و در گشاده شد شیخ بیرون
رفت من نیز از عقب روان شدم چون بدر بغداد رسید در گشاده شد و بیرون رفت و
در باز فراهم آمد شیخ میرفت تا آنکه بشهرے رسیدیم و ندانستم که کجاست بر باطلے در آمد آنجا شش
تن نشسته بودند بر وسلام کردند من پس ستونے روانشدم و از جانب یک رباط آواز ملامے آمد
در اندک زمانے ساکن شد ناگاه مردے بیامد و بجاے که آواز نالهٔ آمد رفت و بیرون آمد شخصے
بر دوش گرفته و دیگرے در آمد سر برهنه و پیش شیخ نشست شیخ او را تعلیم شهادتین
کرد و طاقیه را و پیشید و او را محمد نام نهاد و آن شش تن را گفت که مامور شدم که این را بدل آن
گردانیدیم گفتند سمعاً و طاعتاً پس شیخ بیرون آمد و ایشان را بگذاشت من عقب او آمدم تا بدر
بغداد رسیدیم بدستور اول در گشاده شد پس بدر مدرسه رسیدیم آن نیز گشاده گشت شیخ

ترا بهتر و اگر ندهی مرا بتر شیخ الاسلام ابو اسمعیل خواجه عبد الله احرار در هرات بوده از سخنان اوست که
چون دوست خود را مصاحب دشمن بینی از و دلتنگ نشوی چه اگر محل اعتماد است بگذارد که از دشمن
منفری بتو رسد و اگر محل اعتماد نیست اینچنین دوست را گذاشتن اولی تراست گفت اگر بهوا پری
مگسی باشی و اگر بر آب روی خسی باشی دل بدست آر تا کسی باشی شیخ ابو الحسن علی بن جعفر خرقانی خرقان موضعیست از بسطام شیخ
از اکابر اولیاست گویند چهل سال نماز فجر بوضوی خفتن گذارد و شبی نماز میکرد آوازی
شنید که بان ابو الحسن خواهی که آنچه از تو میدانم با خلق بگویم تا سنگسارت بکنند گفت آلهی خواهی
که آنچه از رحمت تو میدانم با خلق بگویم ظاهر کنم تا هیچ کس ترا سجده نکند آواز آمد که نه از تو نه
از ما شیخ ابو علی سینا به آوازه بخرقان شد و بخانه اش رسید شیخ بصحرا رفته بود گفت شیخ کجاست
زنش منکر او بود گفت آن زندیق کذاب را چه کنی ابو علی متحیر بماند و بصحرا شد شیخ را دید خروار
درمنه بر پشت شیری نهاده می آید ابو علی گفت اینچه حالت ست شیخ گفت تا بار چنان گرگی که
زن است نکشی شیری چنین بار تو نکشد پس با وی بوثاق رسید ابو علی بنشست و سخن آغاز نهاد
شیخ را دل بگرفت پس برخاست و گفت مرا معذور دار که دیوار خانهٔ خود را عمارت میکنم چون بر سر
دیوار رفت تیشه از دست وی بیفتاد ابو علی برخاست که آنرا بدست وی دهد تیشه برجست و
بدست شیخ باز شد ابو علی متحیر بماند و بر دست شیخ توبه کرد و قصهٔ سلطان محمود غزنوی از غزنین
بزیارت شیخ بخرقان رسید و رسول فرستاد تا او را گوید که سلطان بهر تو از غزنین بخرقان
آمد تو هم از خانقاه ببارگاه بیا و گفت اگر شیخ نه پذیرد این آیت برخوان یعنی اطیعوا الله
و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم رسول برفت و پیغام بگذارد شیخ فرمود مرا معذور دارید محمود بگوید که
در اطیعوا الله چنان مستغرق ام که از اطیعوا الرسول خجالت می برم با اولی الامر منکم کار ندارم
رسول بازگشت و حال بمحمود باز گفت محمود را رقت شد و گفت برخیزید که او نه آن مرد است که ما گمان
برده بودیم پس جامهٔ خود با ایاز پوشید و کنیزک را جامهٔ غلامانه در بر کرد و خود حاجب شد و امتحان
را روی بصومعهٔ شیخ نهاد و بصومعه رسید و در آمد و سلام کرد شیخ جواب داد و لیکن برنخاست و در ایاز ننگریست و
روی بمحمود کرد محمود گفت بهر سلطان برنخاستی این هم دامی بود شیخ گفت دام است اما مرغ
آن نیست محمود گفت سخن بگوی گفت نامحرمان را بیرون فرست کنیزکان بیرون شدند محمود گفت از بایزید
سخنی بگو گفت بایزید گفته هرکه مرا دید از شقاوت ایمن شد محمود گفت ابو جهل و ابو لهب محمد را دیدند
و از شقاوت نرستند پیش قدر بایزید از محمد زیاده باشد شیخ فرمود ای محمود ادب
نگاه دار و تصرف در ولایت خود کن مصطفی را بدید مگر بعضی از اصحاب قال الله تعالی و تراهم
ینظرون الیک و هم لا یبصرون یعنی می بینی تو ای محمد ایشان را که بدیدهای ظاهر می نگرند

که مروت چیست گفت دست باز داشتن از انچه بر تو حرام است و گفت توبه آن بود که اگر ذکر گناه
سکنے حلاوت نیابے گفتند توکل چیست گفت آنکه از بیش خود خورئی ولقمه رانیک بخای وندانی کانچه تراست
پس او از تو شود ابوعبد الله مختار هراتے از بزرگان زمان بوده او گفته که طعام چنان خور که تو خورده اورا
باشی نه که او ترا چه اگر تو اورا خورے همه نور شوے و اگر او ترا خورد همه دود گردد شیخ ابونصر نساج
از اکابر مشایخ طوس و بزرگان صوفیه است شاگرد شیخ ابوالقاسم کرکان و احمد غزالے
بوده است و گفته در میان مناجات گفت الٰهے الحکمة فی خلقے ما اقتضے جواب داد که الحکمة فی خلقک
رویتے فی مرأت روحک و محبتے فی قلبک یعنے اے خدا تعالے چیست حکمت در پیدا کردن من
جواب آمد که حکمت در پیدا کردن تو دیدن من است در آئینه روح تو و دوستے من در دل تو و
از سخنان اوست که توکل آنست که منع عطا بجز از خدا نه بینے حجت الاسلام امام محمد غزالے
طوسے یگانه فقهائے شافعیه و علمائے روزگار بوده است و بعد از سیر و سفر بطوس رفت و خانقاه
جهت صوفیان بساخت و در گوشه آن توطن گزید و بتدریس و تصنیف پرداخت مؤید الملک
بن نظام الملک اورا بهر تدریس مدرسه نظامیه بغداد بخواند آن امام همام این رقعه در جواب بنوشت
الحمد لله رب العالمین والصلٰوة والسلام علی محمد و آله و صحابه اجمعین اما بعد خواجه جهان و ملجأ جهانیان
متع الله المسلمین ببقایه این ضعیف را از حضیض بشرے باوج مراتب ملکے دعوت نماید الیوم
از طوس به بغداد راه بخدا نزدیک است و یکسان الا از روح انسانے تا حضیض حیوانے تفاوت
بسیار است و التماس حضور این فقیر کرده است لاشک این حقیر را وقت فراق است
نه وقت سفر عراق اے عزیز فرض کن که غزالے بعراق رسید و متعاقب فرمان در رسید
فکر مدرس دیگر باید کرد امروز را همان روز انگار و دست ازین بیچاره بردار و السلام من
کلامه نور الله مرقده الغضبان فی الحال الغضب فتح صورته سکن غضبه فیا من فتح و فتح باطنه اعظم من فتح
ظاهره لان الظاهر عنوان الباطن اگر ببیند غضب در حال غضب کشادگی صورت خود را ساکن شود
غضب او کردن از کشادگی صورت خود کشاد که باطن اعظم است از کشاد که ظاهر
بدرستیکه ظاهر نشان باطن است و قال من جاوز الاربعین و من تغلب خیره علی شره فلیتجهز الی
النار یعنے گفت امام غزالے کسے که تجاوز کند چهل سال را و نه غالب شد نیکوی او بر بدے
او پس بگو که سامان خود کند بسوے دوزخ و قال ان الحکماء حصروا افراد مصایب العالم
و محنتها فے خمس المرض فی الغربت و الفقر فی الشیب و الموت فی الشباب و العمی بعد البصر
و النکرت بعد المعرفت یعنے گفت امام غزالے بدرستیکه حکما احاطه کرده اند واحد از مصیبت عالم
و رنجهاے او را در پنج اول بیمارے در مسافرت دوم محتاج شدن در پیرے سوم مردن

نداشت که بوسه و هر گفت کیست که بخرد چهل هیچ نیک کرده نان سگی نیامد و یک کرده به آن برا
چهل هیچ بخرید و گواه بگرفت شیخ آن نان پیش سگ بینداخت صاحب واقعه بدید از گوشه در
و گفت ای احمق پنداشتی که کاری کردی گفت بیت پدرم روضهٔ رضوان بدو گندم بفروخت
ناخلف باشم اگر من بجوی نفروشم * گفت هر که شکر نعمت کند نعمت او زیاده کنند و هر که شکر
کند محبت و معرفت آن افزون کنند ابو یعقوب یوسف بن حسین رازی از اکابر مشا
صوفیه است در تذکرة الاولیا مذکور است که تاجری در نیشابور کنیزکی بخرید و خواست که بسفر
رود و بر کسی اعتماد نداشت نزد ابو عثمان چیزی با امانت بگذاشت و برفت ابو عثمان کنیزک را
بدید و عاشق شد و حال را با بوحفص حداد بازگفت ابوحفص گفت نزد یوسف بن حسین شو ابو عثمان
بری رفت و بدر خانهٔ یوسف رسید پرسید دید با پیری صاحب جمال نشسته و صراحی و پیاله پیش
خود نهاده ابو عثمان درآمد و بنشست یوسف سخن بسیار گفت ابو عثمان حیران بماند و گفت ای
خواجه با این سخنان این چه حال است گفت این پسر فرزند من است قرآنش می آموزم
و این صراحی در گلخن افتاده بود چون کوزه نداشتم برگرفتم و بشستم و پر آب کردم و این از آن
کردم که خلق بر من اعتماد نکنند و کنیزک بمن بسپارند ابو عثمان بپای او افتاده به نیشابور باز گشت
گویند هنگام وفات میگفت الهی خلق را بجد و جهد بتو خواندم مرا یکی از ایشان بخش پس از مرگ
بخوابش دیدند گفتند حالت چیست گفت ایزد تعالی مرا گفت آن سخن باری دیگر بگو گفتم فرمود
ترا بتو بخشیدم شیخ ابوبکر وراق ترمذی بلخی شیخ صوفیه و بزرگ عهد بوده توریت و زبور و انجیل
نیکو دانستی لاجرم بوراق اشتهار داشت آورده اند که او پیوسته آرزوی صحبت خضر کردی
و با این نیت هر روز بگورستان رفتی و در آمد و شد جزوی از قرآن بر خواندی روزی بر در خانه
پیری نورانی دید و با او روان شد و در راه با یکدیگر سخنان گفتند تا بگورستان رسیدند و باز گشتند
شیخ چون بدر خانه رسید پیر گفت عمری در طلب من بودی منم خضر با تو صحبت داشتم فایدهٔ صحبت من
آن بود که از ثواب خواندن جزو قرآن محروم ماندی از سخنان اوست که مردان سه گروه اند علما
و امرا و فقرا فساد علما بطمع و فساد امرا بظلم و فساد فقرا بریا بود و من کلامه من ارخی عنان الجوارح
فی الشهوات فقد غرس فی قلبه شجر الندامات کسی است که بگذارد لجام اعضای خود در شهوات
پس بتحقیق کاشت در دل خود درخت شرمساریها و گفت زهد سه حرف است ز ترک زینت و ه ترک
هوا و دال ترک دنیا شیخ ابو عبدالله محمد بن علی حکیم ترمذی بلخی از اکابر مشایخ صوفیه است
خضر علیه السلام او را درس گفته و علم آموخته و ابوبکر وراق از مریدان اوست و من کلامه الیقین استقرار
القلب علی الله فی قوله و امره و او را گفتند ایثار چیست گفت الایثار اتقیا و حفظ غیرک علی حظ نفسک

بسوی تو حال آنکه ایشان نه بینند ترا چه ببصر حقیقت نابینا هستند محمود از شیخ پرسید که سر این سخن
چیست که بایزید فرموده که هرکه مرا دید آتش دوزخ برو حرام شد و رسول صلی الله علیه وسلم این
سخن نگفت و او را کفار وغیره دیدند شیخ فرمود که این دیدن را حمل بر رویت ظاهر مکن معلوم است
که پیغمبر را چند کس دیده باشند و در وقت بایزید هرچند کس بحال نابینا شده باشند محمود وقت
رخصت بدره زر پیش شیخ نهاد شیخ نان جوین پیش سلطان از آن لقمه در دهان انداخت
در گلوی او بگرفت شیخ گفت بدره تو همچنین در گلوی تن بگیرد این را بردار که من دل از
محبت آن برگرفتم او را گفتند که صوفی کیست گفت صوفی بمرقع و سجاده صوفی نشود و صوفی برسوم
و عادات صوفی نبود صوفی آن بود که نبود آنرا گفتند که صدق چیست گفت صدق آنست که دل سخن
بگوید یعنی آن گوید که در دلش بود و گفت همه چیز را غایب دانستم الا علت چیز را اول درجات
محمد صلی الله علیه وسلم را دوم کید نفس را سوم غایب معرفت را شبلی گفت آن خواهم که
نخواهم شیخ گفت این هم خواست است از شیخ است رباعی با دل گفتم که ای دل بر جاش طلبش
در صومعه بر سر مصلاش طلب + دل گفت که او دل بخرابات بجوی + این جای اگر نیابی آنجاش
طلب + شیخ ابو درعه عبد الوهاب از دهلی عالی زاهد و عابد و عارف بوده و شیخ عبد الله حفیف
وقتی عزم سفر کرد و نزد او شد تا رخصت بگیرد ابو درعه مقداری گوشت بوی کرده بیاورد
شیخ عبد الله حفیف بآن رغبت نکرد و به سفر شتافت و در بیابان راه گم کرد و چند روز گرسنه بماند
ناگاه سگی پدید آمد آنرا بگرفتند و بکشتند و میان یکدیگر قسمت کردند سر سگ بشیخ رسید هر کس
نصیبه خود بخورد و شیخ سر را پیش خود نهاد و بتفکر فرو رفت چون صبح شد سر سگ بسخن در آمد
گفت این سزای کسی است که گوشت بوی گرفته از سفره ابو درعه نخورده شیخ برخاست
و اصحاب را بیدار کرد و گفت بیائید تا پیش ابو درعه رویم از وی عذر خواستند حرجه غلام
یکی از اهالی هرات بوده خواجه انس همیشه در او آثار فلاح مشاهده کردی لاجرم آزادش
کرد خواجه عبد الله انصاری او را بسیار ستوده از وی حکایت نقل کرده گویند هرکه بیمار شدی
حرجه بر او الحمد خواندی و بر او بدمیدی او شفا یافتی دانشمندی بیمار شد نزد او رفت حرجه
بر او الحمد برخواند و بر او بدمید او شفا یافت دانشمند دید که الحمد را درست نمی خواند گفت الحمد را درست
نمیدانی آنرا بر تو راست کنم حرجه گفت تو دل خود را راست کن از مناجات حرجه است که خدایا
هرکه سیم باید سیم ده و هرکه زر خواهد زر ده هرکه هرچه خواهد او را همان ده حرجه را همین تو بس شیخ عبد الرحمان محمد
بن عبد الله بن حسین بن محمد از وی نیشاپوری از اکابر مشایخ صوفیه است و پدر او حسین بن محمد
از مشایخ بوده و او شبلی را دیده گویند چون پسرش عبد الله متولد شد هرچه داشت بفروخت

دنیا ترک هوا و زوال ترک دنیا را گفتند تو را کے گویند که به آنجائے رسیده ام که مارا نماز نباید کرد
گفت رسیده اند اما به دوزخ و وقتی باکی بردسے بگذشت رفیق او گفت خوشش دهی است یحیی
گفت خوشتر ازین ده دل کسی است که ازین ده فارغ است و گفت هر که از دوست غیر دوست ببوید
ندید و گفت زاهدان غربای دنیا اند و عارفان غربای آخرت یکی او را گفت با که صحبت دارم گفت
با آنکه چون بیمار شوی بعیادت آید چون از تو جرمی بیند او عذر خواهد او را گفتند مرد به کل کے رسد گفت
آنگاه که بر کیلی حق تعالی رضا دهد ابو النصر پسر حافی گویند مرو روی الاصل بود از جمله زهاد
و صلحا بوده است و در بغداد می نشسته و او را از آن حافی میگفتند که کفش در پا نکرده
از سخنان اوست بدترین گناه یاری دادن ظالمان است و برنده ترین شمشیر ناله مظلومان
گفت دلیل عقل کم گفتاری است و دلیل فضل بردباری فاطمه نیشاپوری از زنان
عابدان بوده و با بایزید بسطامی او راست رد [illegible] من کلامه من عمل الله علی المشاهدة فهو عارف یعنی
کسی که عمل کند خدای را برویت او پس آن شخص عارف است و من عمل علی مشاهدة الله
اباه یعنی کسی که عمل کند بر دیدن الله یعنی الله او را می بیند پس آنکس در عمل خود یگانه است
ابو اسحق ابراهیم بن احمد الی الاصل است از قرآن خبیر دلنوری بود با خضر علیه السلام
را صحبت داشته وی گفت که وقتی در بادیه میرفتم کنیزکی را دیدم در غایت شوق و وجد سر
برهنه گفتم ای کنیزک سر بپوش گفت ای ابراهیم چشم بپوش گفتم ای کنیزک من عاشقم
و عاشق چشم نپوشد گفت ای ابراهیم من مستم مستان سر نپوشند گفتم ای کنیزک
مصاحبت من خواهی گفت ای ابراهیم خام طمع مباش من در راه او منتظر دوم و مرد محرم
و تو آن نه از ابراهیم منقول است که گفت در بادیه بانصرانی اتفاق افتاد و هفت شبانروز
برفتم و هیچ جا نیافتم که بخورم راهب گفت خفیه انچه باشد بیار که جوع غالب شد
و من هیچ نداشتم بخدا نالیدم که مرا پیش این فضیحت مکن ناگاه طبقی دیدم که بر نان و گوشت
بریان و خرما و کوزه آب ظاهر شد هر دو سیر بخوردیم و هفت شبانروز دیگر برفتیم من با او گفتم
یا راهب النصرانیة تو نیز آنچه داری بیار که این بار نوبت تست آن تکیه بر عصا نهاد خود کرد و دعا نمود
ناگاه دو طبق ظاهر شد چندان چیزی که در طبق من بود در آن بود من بغایت متشویش شدم
و چیزی نخوردم او لحاح بسیار کرد پس گفت که بخور که ترا دو بشارت دهم یکی اشهد ان لا اله الا الله
و اشهد ان محمد الرسول الله و دیگر آنکه گفتم یا رب اگر مرا در پیش آنکس شرمنده گردانی پس
بخوردم و مسلمان شدم چون طواف کردم نصرانی در گذشت او را در بطحا دفن کردم ابو تراب عسکر
از جوانمردان مشایخ صوفیه و اکابر خراسان بوده از سخنان اوست که عارف آن بود که هیچ

وگفت تقوے آنست کہ ہرکس دامن تو بگیرد وجوانمردے آنکہ تو دامن کسے نگیرے وگفت عزیز آن است
کہ او را معصیت خوار نکردہ باشد و آزاد آنکہ او را طمع بندہ نساختہ وگفت فرخ آنکسے کہ سلطان را
در دنیا برو خراج نیست و سبحانہ در عقبے با او حساب نیست وگفت صاحب وقت آنست کہ تاسف
نخورد بر ماضے امید ندارد بر مستقبل تا حال را ضایع نکند یکے ازو دعا خواست گفت حق تعالے ترا از شر
خود نگاہدارد ابو حمزہ خراسانے از جوانمردان مشایخ صوفیہ بودہ روزے جنید ابلیس را دید کہ
برکردن مردم میجست جنید گفت اے ملعون از مردم شرم نداری گفت مردم آنانند کہ در سونیزیہ
بخلوت نشستہ اند و جگرم سوختہ اند جنید بسونیزیہ رفت ابو حمزہ آواز برکشید وگفت کذب الملعون
اولیا خدا تعالے ازان نزدیک ترانند کہ ابلیس را از حال ایشان اطلاع باشد و از سخنان او خوش
است کہ توکل آنست کہ چون پامداد برخیزے از شب یاد نیامد و چون شب شود روز از یاد
رفتہ باشد عباس مروزی ماضلے تجرد و شاعرے خوش تقریر بودہ وگفتہ اند کہ اول کسے
است کہ بعد از بہرام گور بفارسے شعر گفتہ چون مامون عباسے بر در فت در مدح او قصیدہ گفت
و بعرض رسانید ازان ست مطلع قصیدہ ای رسانیدہ بدولت فرق خود تا فرقدین + گسترانیدہ
بجود و فضل در عالم یدین + واین اول شعر فارسے بود کہ در زبان اسلام گفتہ شد مامون خلیفہ
پسندیدہ داشت و عباس نواخت و صلہ جزیل داد و ندیم خویش گردانید ابو علی حسن بن علے
جورلیے از بزرگان مشایخ جہان است از سخنان اوست مدبخت آنکہ حق تعالے گناہ او را
پوشاند و آو اظہار کند و حسن کلامہ الخلق کلہم سفے میادی الغفلات یرکضون وعلی الظنون یعتمدون
وعندہم فی الحقیقة ینقال وعن المکاشفة ینطقون یعنے جمیع خلق در ابتداے غفلت پامیزنند و بر ظن
اعتماد میکنند و نزدیک آن خلق این است کہ در حقیقت نقل میکنند و از مکاشفہ حق کوتاہی میکنند
و حال آنکہ این نیست ابو محمد عبد اللہ بن مبارک شاہ نیشاپورے و من کلامہ ترک الغضب را
حسن الخلق امام اعظم ابو حنیفہ نعمان بن ثابت کابلی استر نجی کوفے او صاحب مذہب مستقل است
و مذہب امام ابو حنیفہ در ہند بسیار شایع است نوبتے در حمام مردیرا سلے ازار دید چشم بر ہم نہاد
مرد گفت ای امام روشنائی از تو کجا باز گرفتند گفت آنگاہ کہ ترا ز تو برداشتند شیخ عبد اللہ محمد بن حسین طوسی از مشایخ صوفیہ است
از سخنان اوست ترک الدنیا للدنیا من الدنیا شیخ ابو علی احمد بن محمد رودباری از اکابر اولیا صوفیہ است از سخنان اوست اضیق السجون معاشرة
الاضداد یعنی تنگ تر زندان نشستن با مخالفان است وقال علامة المعرض اللہ تعالے عن العبدان تشغلہ بما لا ینفعہ یعنی علامت
اعراض اللہ تعالے از بندہ آنست کہ غافل کند بندہ را از آن چیزے کہ نباشد دران نفع او شیخ ابو عبد اللہ
سنجری خراسانی از اکابر مشایخ صوفیہ است او را گفتند فتوت چیست گفت خلق را معذور داشتن و تقصیر
خود دیدن و شفقت بر نکوکاران و بدکاران کردن یکے گفت او را کہ دنیا رسے ترا دہم گفت اگر بدہے

زبانه زوند ناگاه بند از ارش باشاد سنی الغور دستهای لیش بکشاد تا ازار خویش به بست و اصحاب او گوبند دستی از غیب
[illegible] برآمد و دست او بکشید و ابیوانعه و ردد و بعد و بهشت بحرے اتفاق افتاد پس معتصم او را محبوس ساخت
بداشته و دست او بکشید و ابیوانعه و ردد و چهل و یک بحرے درگذشت و او را در قدم کلام ربانی
[illegible] یافت و در دو صد و چهل و یک بحرے درگذشت و او را در قدم کلام ربانی
در روز خلافت متوکل رهائے یافت و در دو صد و کاغذ قدیمیت ابو الحسن قوبجی
مبالغه تمام بود و بعضے از اصحاب او مے گفتند که قرآن با جلد و کاغذ قدیمیت
از اکابر صوفیه است از سخنان او ست مردم سه گروه اند اول اولیا که باطن ایشان بهتر از ظاهر
ایشان است دوم علما که ظاهر و باطن ایشان برابر است سوم جهلا که ظاهر ایشان از باطن بهتر است
ابو اسحاق ابراهیم ادهم از اکابر مشایخ صوفیه است ابتدا از ابنای ملوک بوده آورده
اند روزے در بلخ بار داده بود که ناگاه مرد در آمد و هیچ کس یارائے آن نداشت که مانع او شود
تا آنکه نزدیک او رسید ابراهیم گفت تو کیستی و بچه کار آمده گفت آمده ام که درین رباط فرود آیم
گفت این رباط نیست بلکه خانه من است گفت پیش از تو کرا بود گفت پدر مرا گفت پیش از او کرا بود گفت
جد مرا گفت هر گاه یکے آید و دیگرے رود خانه نبود رباط باشد ابراهیم گفت تو کیستی گفت منم خضر
ناپدید گشت ابراهیم را درد زیاده شد و قتیکه بنده بجز بد گفت ترا چه نام نهم گفت هر چه مراد
خداوند است گفتا چه جامه دهم گفت هر چه مراد خداوند است گفت ترا چه غذا دهم گفت
هر چه مراد خداوند است گفت ترا هیچ مراد نیست گفت بنده بودن و مراد داشتن راست نیاید
ابراهیم متاثر شد و ازین قبیل حکایات افسردگی دل او از محبت دنیا است و از انجمله است
که وقتے بشکار رفت و آوازے شنید که ترا باین کار نیافریده اند و آگاهی پدید آمد و از انجمله
دران بود بیرون آمد و سیاحت گزید و با بسیارے از مردان دین ملاقات کرد و خرقه از فضل
عباس پوشید و ملازمت امام محمد باقر دریافت و رسید بجائیکه رسید آورده اند که در چهار
سال بادیه قطع کرد چه در هر قدمے دو رکعت نماز میگذارد و چون بحرم نزدیک رسید بزرگان آنجا
باستقبال وے بیرون آمدند ابراهیم خود را پیش قافله افگند خادم حرم با و رسیدند و گفتند
ابراهیم ادهم را چنین میگوئے زندیق توئے گفت من نیز چنین میگویم و چون دانستند دیگر
بعذر خواهی آمدند ابراهیم گفت من ها نرنجیدم از سخنان ابراهیم است که کعبه حجر احمر را
که مستحق رنجانیدن را نرنجانند و آزاد آنکه از رنجانیدن کسے نرنجد ابراهیم ادهم وقتی شفیق بلخی
گفت در معاش چه میکنی گفت اگر مے یابم ایثار و اگر نے یابم صبر کنم گفت نیکان خراسان نیز چنین
کنند شفیق گفت تو چه میکنی گفت اگر مے یابم ایثار و اگر نمی یابم شکر میکنم و بعضے بر عکس این گفته
یعنی شفیق بلخی از ابراهیم پرسید بالجمله از وے پرسیدند که شخصے که گرسنه بود و چیزے نداشته
چه کند گفت صبر کند گفت تا کے گفت تا بمیرد گفتند دیت بر که بود گفت دیت بر کشنده بود وقتی

چیزی او را تیره نسازد همه چیز بر او روشن شود گفت هیچ چیز از عبادات نافع تر از اصلاح دل نهایت
ابو عبد الرحمان حاتم اصم از اکابر مشایخ صوفیه و اهالی بلخ است گویند او کر نبود
وقتی زنی نزد او آمد تا مسئله پرسد بادی جدا شد حاتم نشنید و گفت سخن بلند کن
که نمی شنوم زن آواز بلند کرد حاتم همچنان میگفت تا زن را معلوم شد که او کر است و
از ان فعل باز آمد و تا سی سال دیگر زنده مانده بود و حاتم دران مدت خود را کر می نمود
از سخنان اوست که زینت عبادت خوف است و گفت باید که از خانه خود بیرون نیائی
اگر مصاحب خواهی خدا کافی است و اگر رفیق خواهی کراما کاتبین و اگر انیس خواهی
قرآن و اگر وعظ خواهی ذکر موت بزرگی بهر او چیزی فرستاد حاتم او را قبول کرد گفتند چرا
گرفتی گفت در گرفتن آن عز او و ذل خود دیدم و در ناگرفتن عز خود و ذل او پس عز او بر عز خویش مقدم داشتم و ذل خود را بر ذل
اختیار کردم و گفت اگر عمل کنی یاد دار که خدای تعالی جل شانه میبیند و میشنود و چون خاموش باشی یاد دار که خدای تعالی میداند
که چه گوئی باشی یکی نزد او آمد و گفت دخل ندارم بچه روزگار میگذرانی گفت از
خزانه خدا گفت آن از آسمان بهر تو می آید گفت اگر زمین او را نبودی از آسمان رسیدی
از او پرسیدند چه خواهی گفت آنکه یک روز بعافیت گذرد گفتند عافیت چه باشد گفت آنکه
روزی گذرد و دران عصیان بوجود نیامده وقتی بسفر میرفت زن را گفت تا چهار ماه نفقه
تو چند گذارم گفت چندانکه زندگانی خواهی گذاشت گفت زندگانی بدست من نیست
گفت روزی هم بدست تو نیست او در قاضی بلخ درگذشت حاتم بتعزیت رفت و گفت سی سال
است که حکم میکنی هیچ حکم تراز دیگر و تو نیز یک حکم را قبول کن ابو حفص حداد نیشاپوری
سالوری پادشاه مشایخ بوده از سخنان اوست که خوف چراغ دل است خیر و شر بدان
چراغ توان دید و گفت دعوی فقر درست نیاید تا دادن دوست تر از گرفتن نداری
ابو عثمان حیری نیشاپوری از اکابر صوفیه بوده از سخنان اوست که مرد تمام نشود
تا در دل او چهار چیز برابر نگردد منع و عطا عز و ذل و گفت غافل آنست که از هر چه می ترسید
بیش از انکه دران افتد کار آن نسازد ابو علی دقاق نیشاپوری امام قشیری بوده گویند که ابو علی
حاکم کرا مال از وی پندی خواست گفت تو مال خود را دوست تر داری یا دشمن خود را گفت
مال را چه کس دوست میدارند شیخ گفت پس چرا مال خود را در دنیا گذاری و منظله دشمن
باخود به آخرت می بری حمدون قصار او گفته که من نیکو خوئی را ندانم الا در سخاوت
و بد خوئی را نشناسم الا در بخل ابو القاسم نیشاپوری نصر آبادی شیخ اهل حقایق
گویند که چهل حج بر توکل کرده بود در یک روز بمکه میرفت سگی را دید تشنه و گرسنه شیخ چیزی

وده دار ابوعلی را وزارت داد و در گذشت و او بترویج شریعت کوشیدی و پیوسته بر صف پرداختی وقتی شنید که شخصی
در الموت نی نواخت او را از قلعه بیرون کرد و در عهد او پسرش کیا بزرگ امید نهیده او محمد از اعیان عالم
چون خواجه نظام الملک وزیر مسترشد و راشد از خلفای بنی عباس وغیره که با اسمعیلیه عداوت داشتند زخم
کارد فدائیان اسمعیلی بقتل رسیدند بالجمله کیا بزرگ امید بن حسن جانشین شد و قلاع حصین ساخت و
در پانصد و بیست و سه هجری لشکر بقزوین کشید و چهار صد مرد را بکشت و باز گشت در عهد او قاضی
ابوسعید هروی و سید دولت شاه رئیس اصفهان و لبس مستعلی اسمعیلی والی مغرو ابو منصور صاحب مراغه
و مسترشد خلیفه عباسی و حسن بن قاسم مفتی قزوین و بسیاری از اعیان زخم کارد فدائیان بقتل
رسید و بعد از و پسرش محمد بن کیا بزرگ امید جانشین پدر در پانصد و سی و سه هجری گشت و در عهد او دولت او راشد
عباسی خلیفه بعد از بر دست فدائیان بقتل رسید و از ان وقت خلفاء عباسیه پرسیدند و روی
از مردم نهان کردند و در عهد او فدائیان اسمعیلی که ایشان را رفیق گفتندی باطراف تاختن بردند و او
در اقامت رسوم اسلام مبالغه می نمود و بعد از و پورش حسن بن محمد بن کیا بزرگ امید المشهور علی ذکره
السلام جانشین ملاحده او را خداوند گفتندی بکثرت استعمال خداوند بخوند مبدل گشت و از ان
ایشان را خوندیان خوانند و او بعلم موصوف بوده چون بسلطنت رسید بشرب خمر پرداخت
و در پانصد و پنجاه و نه هجری در هفتدهم رمضان در مصلی منبری روی بقبله نصب نمود و چهار
رایت سرخ و سفید و زرد و سبز چهار طرف آن بر پا کرد و بر منبر رفت و خطبه خواند و رسوم شرع برانداخت
و خلق را در ضلالت افگند و از منبر فرود آمد و دو رکعت نماز گذارد و مایده نهاد و گفت افطار کنید
و نمود که امروز قیامت است و رسول صلی الله علیه و سلم فرموده که بعد از قیامت بر مسلمان تکلیفی
نیست و نباشد امروز قیامت است و بهشت همین باید که پس ازین هرچه خواهند بکنند و از ان است
که ملاحده هفدهم رمضان را عید قیام خوانند الحاصل در عهد او رسوم آشکارا گشت و او
در پانصد و شصت و یک هجری بر دست برادر زن خود حسن نامور که از بقایای آل بویه بود بقتل رسید
و بعد از و پسرش خوند محمد بن حسن علی ذکره السلام جانشین گشت و حسن نامور را بانتقام بکشت و در
علوم معقول و منقول مهارت بسیار گفت و فدائی تیز نام فخر رازی فرستاد تا او را تنبیه نمود و آن در احوال
فخر رازی بیاید و او چهل سال حکومت کرد و در ششصد و هفت هجری در گذشت و بعد از و پورش خوند
جلال الدین محمد معروف بنو مسلمان بحکومت رسید و زبان بلعن و طعن آبا کشود و تصانیف حسن
صباح را بسوخت و باطراف فرستاد و بعد از و پسرش خوند علاء الدین محمد بن جلال الدین
محمد نو مسلمان در نه سالگی بجای پدر نشست و رسم و آیین پدر بگذاشت و بدستور جد بالحاد فرستاد
و چون زعم اسمعیلیه آن است که امام در کودکی و جوانی یکسان است هر حکمی که کند برحق است هر کس را

بر و انکار مجال نباشد در عهد او ملاحده بر سر کار خود رفتند و او با وجود الحاد معتقد شیخ جلال الدین بوده
و هر سال یکهزار دینار کنکی بهر شیخ فرستادی و شیخ آنرا ماکول و مشروب خود میکرد و میگفت خون و مال ایشان
نزد ایمهٔ دین حلال است و انچه باراده خود دهند بطریق اولی حلال خواهد بود و علاء الدین بر
مردم قزوین منت می نهاد که اگر شیخ در میان شما نبودی خاک قزوین را در توبره کرده بالموت بردمی
داد ظلم و ستم مشهور آفاق افتاده در ششصد و پنجاه و سه هجری بر دست حسن مازندرانی بقتل رسید
و بعد از و پسر او خورشاه رکن الدین بن علاء الدین جانشین شد و حسن مازندرانی را با فرزندان او بقصاص پدر کشت
و اطاعت منکو قاآن نمود و برادر خود شاهنشاه را پیش هلاکو خان فرستاد هلاکو خان او را بدرگاه طلبید
خورشاه اول اهمال و حیله ها برانگیخت و آخر برفت و در سنه ششصد و پنجاه و چهار هجری محبوس گشت
هلاکو خان در اندک زمان چهل و اند قلعه از ملاحده با خاک برابر ساخت و بجز الموت و لمسر در تصرف ملاحده
نماند و بالآخر آن نیز از دست رفت چه مغولان در الموت چند حوض سرکه و عسل یافتند که لشکریان
در ان غوطه ها کردند و اکثر ان ذخایر از عهد حسن صباح بود و در ان تغیری راه نیافته و ملاحده آنرا بر کرامات
حسن حمل کردند بالجمله خورشاه محبوس بفرمان منکو قاآن بقتل رسید پس حکم قاآن بهلاکو خان رسید که در
استیصال اسمعیلیان چنان سعی نماید که طفلان ایشان در گاهواره زنده نمانند هلاکو خان مجموعه خدم و حشم
خورشاه را بقتل رسانید پس لشکر بقهستان فرستاد تا دوازده هزار کس از اسمعیلیان آن دیار بقتل رسانیدند
و قلیلی که از ایشان نجات یافتند بگوشه ها خزیدند و دولت ملاحده در سنه ششصد و پنجاه و پنج هجری منقرض گشت
و در ششصد و هفتاد و چهار هجری بقایای ملاحده و پسر خورشاه را که در گوشه پنهان بودند بدست آورده لوای دولت
تام نهادند و بر الموت مستولی شدند آباقا خان لشکری فرستاد تا تمامی ایشان را بکشتند و الموت را خراب کردند بسطام
شهری کوچک است از خواص آن شهر یکی آنست که کسی در انجا عاشق نشود و درد چشم نه بیند و دیگر در آن ولایت
آب تلخ است که کدری ذهن را دفع کند و بواسیر بیفگند و از عجایب آن شهر است که همیشه بوی خوش بمشام
رسد و چمن بسطام از جاهای بانام است و آن مرغزاری است در نهایت لطافت و نزاهت و در یکی از مضافات
بسطام نهر تام جائی است که اگر ناپاکی در انجا اندازند البته باد و غلغله آید تا آنرا بیرون اندازند و اعمال آن
در جوار بسطام واقع است و در انجا چشمه ایست باد خانی نام که هرگاه در کوسه را با خون حیض آلوده ساخته
در ان چشمه اندازند هوا در حرکت آید و هر که از ان آب بخورد شکم منتفخ گردد و بعضی گفته اند چاهی است که [illegible]
از ان لعل آید فصل در ذکر بعضی از مشاهیر اقلیم چهارم عطا بن عبد الله [illegible] از علمای تابعین است از محدثان او [illegible]
که میل [illegible] در مسجد [illegible] هست که خود را در [illegible] با دشاه اندازد و گویند تا مقصود من حاصل [illegible]
امام ابو عبد الله احمد بن محمد بن حنبل شیبانی بروری صاحب مذهب مستقل بوده هزار هزار حدیث بیاد داشت
معتصم خلیفه عباسی او را تکلیف کرد که قران را مخلوق گوید نگفت خلیفه فرمود تا او را دستها بر پشت بستند

یکی اسفزارین و دیگرے قاین اما اسفزاین بسبب آب و هوا و دیگر صفت با برقاین رجحان دارد و فواکه آن نیک میشود
خصوص امرود که بطریق ارمغان بدیگر مکان سے برند و در اعمل شهر درختان چنار و هر سال عجیب المثل است
که از خاصیت کهنگی بحرف و سیان سے گردیده اما در سر سبز و خرم باشد گویند که در زمان نوشیروان آن درختان را
نشانیده اند حور بن در زمان سابق داخل بیهق بوده و اکنون لسرحد خود ولایتے است بسبب اشجار و انهار و نهاله
و باغات جنت آثار برلبسیارے از شهر و دیار رجحان دارد جبوشان از جاهاے نیک خراسان است
هلاکو خان بتجدید در صدد آبادانے آن کوشیده و نبیره اش ارغون شاه نیز بران عمارت افزوده و
در نزهة القلوب آورده که جبوشان را در زمان سابق استوا مے خوانند آب و هوایش در غایت درستی
و سازگاریست حاصل آن از قسم غله و غیره نیک مے آید ترشیز بکثرت فواکه و انواع محصولات آراسته
است از بنیه بهمن بن اسفندیار رسیده اند از مضافات آن یکے از قند است که انار رواحلے آن با نام
است و دیگر کشمیر است که در عهد پیشین سروے در انجا بوده که بوقت طلوع و غروب آفتاب یک
فرسنگ سایه آن میرفته و در نزهة القلوب آورده که آن سرو را جاماسب حکیم نشانیده بود و دیگر
در کشمیر هرگز زلزله بوقوع نه پیوسته چنانچه که بعضے بجادو بعضے بکونا باز اعتبار کرده اند از ابنیه لیسر زردشت
است و اقسام میوه و غله در انجا خوب مے شود و یکی از مضافات آن کاریز است که از اول تا
آخر چهار فرسنگ است و چاه کندن آن منعقد در عرامست قهستان ولایتے است وسیع طول
و عرض آن ولایت را چهار صد و چهار صد فرسنگ گرفته اند و مضافاتش به بلوکیست که یکے
از ان طبیش مناسب و دیگرے بر صید است و الیضاً دشت بیاض و اصل شهرو ے شهر قاین است
و قاین آن شهره بانام است و اکثر متوطنان آنجا صاحب فراست و نویسنده و حساب دان باشند
اگرچه بعضے بالحاد مشهور اند اما مردم نیک آنند یا بغایت نیکو خصال باشند و در یکے از مواضع قاین کوهی
است و غارے که هیچ کس بغور آن نرسیده و در پیشگاه غار صفه ایست که در زمان گذشته جنی
از سادات را مقابله دست داده و در حین هزیمت دران غار مختفی شده اند و از ان زمان تا حال
همان نوع مانده اند که اصلا اثر بر سید کی در ... از ایشان مفهوم نمے شود چنانچه بعضے نشسته و
بعضے خوابیده و یکی از آن زخمے بر سر دارد که هر گاه دستارچه بران زخم که بسته اند باز کرده چون
در سیلان مے آید و الحال آن موضع بمزار سادات مشهور است و جمعے از مجاوران در انجا سکونت میدارند
و در یک سال بکنار [illegible] الباس سے پوشانید و مردم قهستان که بملاحده منسوب اند سبب آن آنکه چون
حسن صباح شیخ ملاحده قلعه الموت را بدست آورد چنانچه بیاید حسین قاینے را بقهستان فرستاد او
برفت و بسیارے از مردم انجا را بمذهب اسمعیلیه در آورد هر چند که حکایت حسن صباح طول و طویل
است اما مردم مکار در گریز از امورات دنیا دستور العمل است مختفی نماند حسن صباح اول طائفه

در علم قرآن وحدیث وانواع علوم ماهر گشتم و در کتب شافعی در فضیلت فرزندان پیغمبر صلی الله علیه وسلم و آیات
ایشان بروایت بسیار یافتم خاطرم بآن طرف میل کرد اما در دنیا افتادم حق تعالی آن از من نه پسندید
وخصمان چون نظام الملک وغیره برمن گماشت تا مرا باضطرار ازان کار بیرون آوردند من گریزان شهر
وبیابان ها میگشتم و مردانه بطلب دین برخاستم و به بغداد شدم مدتی ماندم وتحقیق حال خلفاء عباسی
را پیشوایان دین مسلمانی کردم خلفاء عباسی را از مروت ومسلمانی بیرون یافتم پوشیده نیست
که منصور دوانقی بزرگی چون ابوحنیفه کوفی را که از بزرگان مسلمانان بودند بفرمود تا چند تازیانه زدند و مقتدر
عباسی بن منصور حلاج مقتدای را بفرمود تا بردار کشید وازین قبیل بدتر ازان کردارهای ایشان
بسیار است اگر یاد کنیم دفترها شود بالجمله مبصر شدم خلیفه بحق امام مستنصر آنجا بود از خلافت وامامت
عباسیان او را بسیار بهتر وبحق یافتم بدو اقرار آوردم امام مرا منشور داد که مسلمانان را از امامت من
خبر ده اگر سلطان را سعادت واطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر منکم در طالع باشد از سخنان در نگذرد
وبدفع عباسیان برخیزد نعوذ بالله من که حسنم امری صادر شود که خلاف رای سلطان باشد
اما دشمنان در رنج بنده میکوشند بحیله این گوشه بدست آورده ام وپناه خود ساخته بعد ازآنکه
فراغت از کار خصمان حاصل آید بدرگاه سلطان آیم السلام علی من اتبع الهدی چون نامه بسلطان رسید برخواند ودر غضب
شد و در چهارصد وهشتاد وپنج بجرب ارسلان تاش را بدفع او فرستاد ارسلان تاش الموت
را محاصره کرد حسن با هفتاد مرد بنگاه داشت قلعه پرداخت وبدارابوعلی که در نواحی قزوین مقام
داشت وبا حسن موافق بود سه صد کس بمدد او فرستاد ایشان باتفاق جمعی از اهالی رودبار
بر ارسلان تاش شبخون بردند او بهزیمت رفت سلطان قزل سارق را بدفع حسن قائنی که در قهستان بود
فرستاد قزل سارق بدفع اشتغال داشت که خبر فوت سلطان شنیده بازگشت وسلطان برکیارق
وسلطان محمد پسران ملک شاه سلجوقی در عهد سلطنت خود بدفع حسن صباح لشکرها تعین کردند وباندک
عرصه درگذشتند حسن قوت گرفت وقلعه لامسه وچند قلاع دیگر مسخر ساخت وچون سلطان سنجر بادشاه
شد لشکرها بدفع اسمعیلیه قهستان فرستاد حسن صباح یکی از خدمه سلطان را فریفت تا شبی که
سلطان در خواب بود کاردی بالای سر او در زمین فرو برد سلطان بیدار شد آنرا بدید و
اندیشناک گردید حسن بعد از چند روز سلطان را پیغام داد که اگر نسبت بسلطان چیزی بدی در خاطر
میداشتم آن کارد را که در زمین داشت نشانده بودند در سینه نرم سلطان می نشانیدند سلطان توهم نموده بمصالحت رضا
داد بشرط آنکه تجدید قلعه نسازند وآلات حرب نخرند و دران ایام حسن قائنی بقتل رسید جمعی تحقیق رسانیدند که او را پسر حسن
کشته حسن پسر خود را بالقصاص او بکشت وپسر دیگر خود را نیز که شراب خورده بود بقتل رسانید وحسن بالموت والی
بود تا آنکه در ربیع الاول پانصد وهژده هجری مریض شد وپسر خود کیا بزرگ امید را که در قلعه لامسه بود بخواند وبجای خود نشاند

لاعده است و اسمعیلیه در اسیدنا خوانند و بعضے نسب او بمحمد صباح حمیرے میرسانند اما خواجه نظام در رد
قدح کرده شاید از روے تعصب باشد آورده اند که خواجه نظام الملک و حسن صباح و حکیم عمر خیام پیش امام
موفق نیشاپورے علم آموختندی روزی حسن صباح و عمر خیام با خواجه گفتند مشهور است که شاگردان امام موفق
بدولت رسند اکنون هرکه از ما بدولت رسد باید که عهد کنیم علی التسویه شریک باشد پس برین عهد روزگاری بگذشت
و خواجه نظام الملک را وزارت سلطان الب ارسلان نصیب شد حکیم خیام نزد خواجه آمد و ایفاء وعده از خواجه
خواست و گفت آن خواهم که در گوشه نشینم خواجه هر سال دویست مثقال طلا بر املاک نیشاپور نوشت حکیم بقیت
عمر بفراغت گذرانید و حسن صباح در زمان ملک شاه نزد خواجه آمد و خواجه را گفت دنیا متاع قلیل است
نباید که بهر آن نقض میثاق کنے خواجه گفت حاشا حسن گفت عهد کرده بودے که دولت بالسویه باشد اکنون
مرا تربیت کنی تا بدولت رسم خواجه او را نزد سلطان برد و چندان ستود که بدرجه اعتماد رسید و در مزاج
سلطان تصرف کرد و هر سهوے و خطائے که در دیوان از خواجه واقع شدے بسلطان رسانیدے تا آنکه
سلطان را باغوای حسن از طرف نظام الملک غبارے بر ضمیر نشست روزے سلطان با خواجه فرمود که بچند گاه
دفترے مشتمل بر جمع و خرج ممالک تیار شود خواجه گفت در دو سال حسن گفت بچهل روز تمام کنم سلطان
نویسندگان را نزد او فرستاد حسن بوعده وفا کرد خواجه بشنید و مضطرب گشت و بپایه گاه سلطان رفت و
رکابدار حسن صباح را دید که دفتر نزد او بوده و آن رکابدار پیش ازین ملازم خواجه بود و خواجه آنرا التفات
حسن صباح کرده بود و او در خدمت حسن صباح ماند گفت این اوراق بما بنما رکابدار حسن صباح دفتر بخواجه
داد و خواجه آنرا منقح ساخت همه را بر زمین زد و پراگنده ساخت راقم حروف گوید که آن وقت ورق رواج
نبود و گویند که در میند ورق داغ راجه تو ڈرمل اختراع کرده است بالجمله خواجه آنکاغذ را دید گفت بچلے چند
نوشته آید رکابدار اوراق نامرتب جمع کرد و از بیم جان حال حسن گفت حسن صباح هنگام عرض دفتر را ابتر یافت
سلطان از جمع و خرج سوال کردن گرفت حسن از جواب عاجز شد سلطان متغیر گشت خواجه گفت در اتمام
امرے که دانایان دو سال مهلت خواهند و جاهلے در چهل روز خواهد که باتمام رساند جز این و هون کن
جواب نتواند داد و حسن شرمسار و آزرده خاطر بیرون آمد و برے رفت و باصفهان شتافت و بخانه
رئیس ابوالفضل شد و چندے با او بسر برد روزے او را گفت اگر دو یار موافق میداشتم سلطنت این ترک
و وزارت این روستای یعنی ملکشاه سلجوقی و خواجه نظام الملک برهم میزدم ابوالفضل دانست که این مرض مالیخولیا
عارض گشته لاجرم وقت طعام غذای مقوی دماغ حاضر کرد حسن تفرستے که داشت دریافت و ازو جدا شد پس وقتی که بر الموت دست
یافت ابوالفضل تردد او رفت حسن گفت ای رئیس دماغ من مختل شده بود یا دماغ تو چون دو یار موافق داشتم دیدی که چگونه بقول وفا کردم
الغرض حسن صباح از رئیس ابوالفضل جدا شده بمصر رفت و بخدمت مستنصر بالله اسمعیلے پیوست و اعتباری عظیم یافت و خلق را بنا بر اصل
مذهب خود که نص اول معتبر ست به بیعت المصطفی بالله برادر مستنصر دعوت کردن گرفت امیر الجیوش که مردم به بیعت

شیر جنگ برادر زادهٔ برهان الملک بجای فرزند تعین نموده دختر خود را باو منسوب کرد و بعد فوت شیر جنگ
بحبالهٔ نکاح او در آمد و اکنون همشیره حسن موصوف در لکهنؤ اقامت میدارد و پسران شاه نواز خان چندان بعرصه نیامده
و یکی را سرفراز علی خان نام بوده و در خانهٔ پور باراقم ملاقات نموده بود و دیگر پسر خانزاد خان که نامش تجمل حسین خان
است چندی بوساطت منیر الدوله داروغهٔ خواص عالی گهر بادشاه شد و ازان استعفا خواسته کجا کجا رفت و چها چها کشید
و چشید و اکنون شنیده میشود که از بنارس بلکهنؤ شتافت نیشاپور از شهرهای مشهور خراسان است
و در تعمیر آن خلاف نموده اند بعضی از ابنیهٔ طهمورث میدانند اما اصح آنست که نیشاپور بن اردشیر آبادان کرده بنیاد بنام
مردم آنرا نشاپور گفتندی تا بمرور ایام نیشاپور قرار گرفت و نی بزبان فرس شهر را گویند و در عجائب المخلوقات آمده
که نیشاپور را ایران شهر با گویند و صاحب عجائب البلدان گوید که در زمان سابق آنرا امهات بلاد گفتندی
چه بحسب آب و هوا کیفیت کوه و صحرا در تمام خراسان جائی بدان نزهت نیست و این بلدهٔ فاخره اکثر بسبب
زلزله خراب گردیده و باز معمور رسیده در پانصد و پنج هجری بواسطهٔ استیلای غزان فتوری عظیم دران شهر
راه یافته و در غلبهٔ جنود چنگیزیه خراب گشته که تا مدتی نسایم رافت و شمایم عافیت بمشام ساکنان آن مقام نرسیده
گویند در دوازده روز شمار مقتولان آنشهر کرده اند هزار هزار و هفتصد و چهل و هفت هزار کس بشمار آمدند و گویند بر آبی
که از سر کوه بلند که بر دو فرسخ واقع است آسیای آب ساخته اند که بمقدار دو جوال گندم آرد میکردند
و از نفایس آنشهر یکی کان فیروزه است در نواح تهامس کربواس نیز ش گویند بدان لطافت و بزرگی در هیچ
ولایت نشان نداده چنانچه معین استقراء در تاریخ مبارکشاهی آورده که وقتی جهت خلفای بنی عباس لوح
فیروزه بوده بوزن هفتاد من بوده مخفی نماند که نگارندهٔ این اوراق بتقریب گذارش احوال برهان الملک سید
سعادتخان و ابو المنصور خان صفدر جنگ و اولادش مرقوم است اما چون مولد و منشاء ایشان از نیشاپور
است بنابران سطری چند از احوال آن امیران عالیمنش بقلم آرد برهان الملک سید سعادت خان و
برادرش سعادت خان ساکن نیشاپور بودند بهند آمده ملازم مبارز الملک سید سربلند خان شدند روزی
سربلند خان سعادتخان را گفت که خیمه و خرگاه بر سر کاریزی که متصل دهی در فضای طولانی و کلانی بوده
و گل نیلوفر و نسرین دران بکثرت تمام شگفته تماشاگاهی خوب داشت برای سیر سعادتخان انجا رفته بر ساحل کاریز
تجویز خیمه زدن کرد زمیندار ده باندیشهٔ اندازی شکنی ده بنجد متش آمد و مبلغی چند نذر گذرانید و ظاهر نمود که بر کنار کاریز
مار و کژدم بسیار اند مبادا بجاه و مال سرکار ضرری از آنها رسد خبر کردم بنابرانکه مبادا در اخفاء آن معاتب
شوم سعادت خان خیمه را از کنار کاریز بفاصلهٔ نیم کروه بر پا کرد چون سربلند خان با خدمهٔ محل بسیر و تماشای آن مقام رسید
خیمه را جائی که منظور بود دورتر یافت برنجید و سعادتخان را معاتب داشت سعادت خان اظهار زمیندار
عرض داشت سربلند خان گفت بهمین عقل و دانش از ولایت بهند آمده میخواهی که برتبهٔ امارت رسی هندیان
مردم ولایت را بر فرنگ و صدای انگشتان سر پرانند حیف که از علمای جنگلی فریب خوردی سعادتخان ستیز کرد

سربداران است مردے شجاع وستوده اخلاق بوده وبسیارے از خراسان بگرفت ودوازده هزار سوار وهفت صد
غلام جمع آورده او در ابتداے دولت متوجه نیشاپور شد وبا امیران ارغون شاه والے آنجا رزم کرده ظفر یافت
ارغون شاه بطوس گریخت وجیه الدین به نیشاپور آمد واستقلال یافت امیر ارغون در دفع سربداران ساعی شد
وهفتاد هزار مرد جمع آورد امیر محمود اسفرائی را با بیست هزار مرد وامیر محمد توکل را با بیست وپنجهزار مرد از دوراه بجانب نیشاپور فرستاد ومقرر نمود که در
روز معین دران حوالی جمع آیند تا او نیز با بیست وپنجهزار سوار باسیان بپیوندد آنگاه بزرم پردازند امیر وجیه الدین مسعود با هزار سوار وصد هزار پیاده
از شهر بیرون آمد چون ساعتے از روز بگذشت امیر محمود در رسید وبکثرت سپاه مغرور شد پیش از انکه امیر محمد
توکل وارغون شاه بدانجا رسند روے بسربداران آورد پیادگان سربداران خواستند که بهزیمت روند
امیر وجیه الدین گفت هرکدام ستیز بنید از بد اگر خصم بهزیمت برود ایشان چنان وجیه الدین با سواران حمله
برد وظفر یافت وغنیمت بسیار گرفت وهمه را بر پیادگان بخشید وایشان را بر اسپان غنیمت سوار ساخت
وچون چاشت شد امیر محمد توکل در رسید امیر وجیه الدین نیز او را شکست وهنگام ظهر امیر ارغون شاه
نمایان گشت همراهیان او خبر هزیمت یاران شنیده هراسان شدند وروے بگریز نهادند امیر وجیه الدین
فتحے وغنیمتے چنان مخصوص گشت ودر هفت صد وچهل وهفت هجرے از مدران ورستدار کشته شد وهنگام مراجعت
مازندران بر وشبخون آوردند وجیه الدین با جمعے کثیر از سربداران بقتل رسید ملکش از جام تا دامغان
واز خبوسان تا ترشیز بوده وازان گروه است خواجه شمس الدین که بعد از امیر وجیه الدین پس از سه کس بحکومت
رسید واو مردے دانا ومردانه ومدبر بود هرگز برات سوختے ودر مجلس نقد شمردے وگناهگاران درمیان
هزار تن بشناختی وشبها تنها گرد محلات گشتی واخبار معلوم کردے ودر امر معروف ونهی منکر مبالغه فرمودے
وچندان سیاست داشت که هرگز طلب کردی لفن ترتیب داده بخدمت وی رفتی بالغضد فاحشه را زنده در چاه انداخت ودر سوم فسق وفجور برافگند
سربداران از سیاست او متنفر شدند تا حیدر قصاب از ایران دربستند تا در سبزوار در سنه هفتصد وپنجاه وسه هجری بقتل رسانید وازان زمره است خواجه
نجم الدین علی موید سردار که بعد از شش تن بحکومت رسید واو از جوانمردان جهان بوده در مذهب تشیع غلو داشته هر روز بر سر راه صاحب الزمان
اسپ کشیدی واز رعایا از ده سه حصه گرفتے ودیگر بعرض نرسانیدے وجامهاے بی تکلف پوشیدی وزیر قبا پیوسته جوشن داشتے
وهمیشه سفره آتش افگنده بودے وخاص وعوام ازان بهره یافتندے هر روز در محلات بهوه زنان از درم وطعام
دادی وهر سال خانهٔ خود را به لغما دادے واو از دامغان تا سرخس ضبط کرد وبا امیر صاحب قران تیمور گورکان
اساس دوستے نهاد وبالآخر مملکت خویش را بالطبع ورغبت بصاحبقران بگذاشت صاحبقران در رعایت خاطرش بسیار
کوشیدی وهمیشه گفتے که چون خواجه علی موید مردے ندیدم پس خواست که ایالت خراسان او را بود قبول نکرد ملازم
اردو بود تا آنکه در خرم آباد استان زخمے شده در هفت صد وهفتاد وهشت هجرے درگذشت تاریخ بروال
محمد چو سے یک نقطه تاریخ وفات نجم الدین خواجه علیست * یعنے محمد هفت صد وهشتاد علد داود ولید از
آنگه سربداران بدولت نرسید سبزوار این ولایتی ست در غایت وسعت ونزهت چه در تمام خراسان دو سرکار است

وگفت اکنون که از زبان مبارک بر آمده ان شاء الله تعالی به امارت میرسیم و رخصت شد و به شاهجهان آباد آمد و بوسیله امیر الامرا سید حسین علیخان سادات باره ملازم فرخ سیر بادشاه شد و بعد چندے بفوجداری هندون بیانه رسید و در ابتدای سلطنت محمد شاه بادشاه برتبه اعلی رسید و در سنه [illegible] ناظم اکبرآباد شد و برهان الملک خطاب یافت و تغیرے زاویه گرد بر بهادر ناگر بنظامت صوبه اوده سرافراز گشت و مفسدان آنصوبه را استیصال نمود و آندیار را نیک ضبط کرده فوج خود را در دواد و بخشش خوگر نمود و هیچ گاه از شکار رسته آسوده چنانچه چهل کروه در یک روز رفتن باسپا و پیشش آسان بود و تقی در عهد محمد شاه بادشاه در سنه یکهزار و چهل و هشت هجری بیلاجی پیشوا باجی راو که امرای راجه ساهو و کنیه خواست که عبور گنگ کرده بر صوبه اوده که بنظامت برهان الملک سید سعادت خان بهادر بود متصرف شود با هشتاد و نود هزار متصل مانکپور عبور دریای گنگ نموده مابین گنگ و جمن آماده رزم نشست بیلاجی پایاب جمن یافته بگذشت و متصل جاج مئو تلاقی فریقین اتفاق افتاد و سه روز تا یره قتال مشتعل ماند روز چهارم بیلاجی از اطراف و جوانب بقولے چپ و راست جنگ سواران گرفت رزمے صعب کرد سعادت خان هم تقالے فاحش نمود و مردانه یکو شید بیلاجی تاب جنگ نیاورده منهزم بسوی جمن شتافت وقت فرار در هنگام گیرودار از فوج پیش ده هزار سوار از ساحل پایاب بتفاوت سلے خود را بر آب جمن زدند آب بسیار بود اکثر غرق گشتند بیلاجی عزیمت دهلی نمود و نواح دهلی را تاخت امرای محمد شاه مثل وزیر الملک قمر الدین خان امیر الامرا صمصام الدوله خاندوران خان و دیگران که بغفلت و آسایش میگذرانیدند از دهلی بر آمدند و بر درهای شهر پناه دهلی مورچال بستند دو سه روز در خود داری خویش بخرابی بسر بردند برهان الملک صفدر جنگ ابو المنصور خان بهادر را رخصت او فرمود و خود در شب و روز در تعاقب بیلاجی پاسته کوچ میرفت تا متصل فرید آباد رسید بیلاجی خبر آمد برهان الملک شنیده دست و پا گم کرده بدکن گریخت برهان الملک ظفر یافت و بسرافراز خلعت پادشاهی گردید در خصیت انصراف حاصل کرده بادوه مراجعت فرمود در اوائل سنه یکهزار و یکصد پنجاه و یک هجری که هنگامه نادرشاه بادشاه رو نمود حسب الحکم محمد شاه بر جناح استعجال در پانی پت کرنال بحضور محمد شاه رسید بخلاع ملبوس خاص سرافراز گشت و همان ساعت از حضور معلی رخصت شده برزم نادرشاه شتافت هنگام گیرودار رزم ناگاه فیل سوارے برادر زاده اش نثار محمد خان شیر جنگ بر فیل سوارے برهان الملک دویده حمله آورد و شورشے عظیم برپا شد نیز از جمعیت فوج برهان الملک از هم گسیخت و سپاه نادرشاه باطراف فیل برهان الملک در آمدند کلاه پوشے از انجماعه بر فیل برهان الملک بر آمد و را با فیل پیش شاه ایران بردند نادرشاه در اعزاز کوشید و مقدم او را مغتنم دانسته [illegible] نصرت خویش ساخت تا و بشاهجهان آباد آمد برهان الملک بعد از چند روز که از [illegible] عارضه سرطان در پشت رحلت فرمود بالجمله برهان الملک سید سعادت خان سابق الملک سربلند خان را بسیار ادب میکرد چنانچه راقم حروف مشاهده نموده روزے هر دو باتفاق از دربار محمد شاه بادشاه بر آمده شدند سعادت خان تکلیف خانه خود بنس کرده در پالکی خود بطرف بالا نشانید و خود بایمن نشست سربلند خان از راه اخلاق ام فرموده

مشغول شد بالجمله او در محبس پسرش شاه شجاع مریض شده درگذشت الحاصل بعد از حبس امیر مبارز پسرش
جلال الدین شاه شجاع بادشاه شد و او خلاصه آل مظفر است بفضل و دانش اتصاف داشته و حافظه اش چندان
بود که قرآن در نه سالگی حفظ کرده و از محاسن او آن است که روزی پیرزنی باو رسیده گفت شوهرم مرده دو دختر
از و مانده شاه شجاع از اسپ فرود آمده بایستاد و ملازمان را گفت هر که مرا دوست دارد باید که متاعی بیاورد و در یک
لحظه صد هزار دینار جامع شد شاه شجاع گفت کیست که آرزوی دامادی داشته باشد دو جوان پیش آمدند مرسوم
ایشان مضاعف ساخته و دختران را بخوانده از مال خود بهر یک پنجاه هزار دینار داد و آن صد هزار دینار جهیز زنان
بازگذاشت امر فرمود تا طوی عظیم کردند و خود در آن طوی حاضر آمده دختران را بجوانان داد روزی باشوکت تمام
در شهر شیراز میرفت زنی را شنید که باخت خود میگفت ای فاطمه خاتون اگر آرزوی دیدن بادشاه داری زود
ببام در آی شاه شجاع عنان باز کشید تا از سبب آن سوال کردند گفت مروت نباشد که فاطمه خاتون میل دیدن
داشته باشد و زود بگذریم گویند شاه یحیی برادرزاده اش شرف الدین مظفر که در یزد با او مخالفت میورزید
کس بشیراز فرستاد تا معلوم کند که آن سال شاه شجاع لشکر بر یزد خواهد کشید یا نه فرستاده بشیراز رسیده یکی را که بر داد
فرض داشت تقاضا نمود شیرازی گفت تو بجاسوسی اینجا آمده [illegible] که بادشاه را خبر کنم جاسوس سبقت کرده نزد شاه شجاع
رفت و گفت شاه یحیی مرا بجاسوسی فرستاده چون بر قول دیگران اعتماد نیست میخواهم که از لفظ بادشاه بشنوم که امسال
لشکر بیزد خواهد بود تا به شاه یحیی بگویم شاه شجاع بخندید و گفت عزم آن داشتم لیکن بهر خاطر تو از آن درگذشتم جاسوس گفت
نزد فلان زری دارم خواهم که خلعتی دهی تا زر بمن رساند شاه شجاع چنان کرد جاسوس قدمی چند برفت و باز گشت
و گفت مبادا که از قول خود برگردی و لشکر بیزد کشی [illegible] شاه شجاع بخندید و او را خلعت داد
نقل است که کار یحیی جز بر کار و فریب بود و او [illegible] نشست و دختر شاه شجاع را در حباله نکاح داشت وقتی لشکریان شاه
شجاع بیزد رسیدند بمحاصره پرداختند شاه یحیی بایشان پیغام داد که کس را بشیراز فرستاده ام تا جواب باز آمد در جنگ
توقف کنند ایشان باور کردند و از حزم و احتیاط غافل گردیدند ناگاه شاه یحیی بیرون آمد و بعد از محاربت ظفر یافت و
شیرازیان منهزم بازگشتند بالجمله شاه شجاع در هفتصد و هشتاد و یک هجری بدفع عادل آقا والی سلطانیه که از امرای
سلطان حسین ایلکانی بود و [illegible] عادل در حدود سلطانیه با او رزمی صعب کرد و ظفر یافت و شیرازیان [illegible]
گشتند شاه شجاع از اسپ در افتاد مخالفان قصد او کردند [illegible] خود را با او داد [illegible] تهلکه بیرون آمد
و خواست که رو بفرار نهد ایچی کوچک که از شجاعان زمان بود دست در عنان آورد و گفت بگذارم که بیرون روی
ناگاه فوجی از لشکر [illegible] شاه حسین [illegible] بنظر آمدند که باتوغ و نقاره بهزیمت میرفتند ایچی کوچک ایشان را نزد
شاه شجاع آورد و امر کرد تا کوس بشارت زدند [illegible] آواز شنیده بازگشتند و بهیئت اجتماعی بر سپاه سارق عادل
که بغارت تاراج مشغول بودند حمله بردند و ظفر یافتند [illegible] گوید فایده این حکایت آنست کار کسی که از دست رود در آن
استقلال از دست ندهد شاید بمراد رسد و قول دانایان است الشجاعة صبر ساعة و چون شاه شجاع بشرب مدام مریض شد

ویک و دو سال آنجا بسر برد و حسب الحکم محمد شاه بادشاه بشاهجهان آباد شتافت و پسر خود شاه نواز خان را بنیابت خود
درآله آباد گذاشت و بعد چندے او را بشاهجهان آباد طلبید و محمد امین خان را که از نوکران عمده بود صوبهٔ اکبرآباد
تفویض نمود همین که محمد امین خان بآله آباد رسید و هنوز نفس راست نکرده بود که معزول گشت شاه نواز خان نظامت
صوبه آله آباد مقرر شد راقم حروف را با دیگر افواج از سائر توپخانه از شاهجهان آباد همراه شاه نواز خان رخصت فرمود
وچون نادرشاه والے ایران بشاهجهان آباد قتل عام نمود سربلند خان خانه نشین بوده او را محترم داشت
و بسبیل تحصیل زر مردم شهر که بطریق مصادره مقرر کرده بود باو حوالت رفت سربلند خان چار ناچار آن خدمت را
بسر گرفت و بعد نهضت نادرشاه مطلق منزوی شده در یکهزار و یکصد و پنجاه هجرے درگذشت و او بغایت سپاه
دوست و در بذل و خوشخلقی ضرب المثل بوده و با هم چشمان متکبر و غیور تر بان الملک سعادتخان و دیگران چندے ملازم
او شده و بتقریبے از و جدا گشته بخدمت محمد شاه رفته بمرتبهٔ امارت رسیدند هرگاه که خوشش می نشست می فرمود
کیست که گنجفهٔ بالکی اگر فته ندیده و شنیده که از صوبهٔ گجرات معزول شده بعتاب بادشاهے در اکبرآباد میگذرانید
امیر الامرا صمصام الدوله خاندوران خان چیزے باو نوشت سربلند خان بر ظهران رقعه جواب بدستخط خاص نوشت
آقاے در میان هست شما مردم آنچه میخواهید میکنید ما خود خاک شدیم هر کس که خواهد بر روے خود بمالد و وقتے
در آله آباد نشسته بود راقم حروف و دیگران در خدمت نشسته و استاده از میر رستم علی داروغه جلیبے (?) فرمود که
چیزے بگو رستم علی عرض نمود که شنیده می شد که در تیار سے (?) قلعه آله آباد محمد اکبر بادشاه دو کرور روپیه نقد صرف نموده سالم
خزانچی سرکار میگوید که از دست من در سرکار عالی پنجاه و چهار کرور روپیه بمردم سپاه رسیده اگر خدا نخواسته تعمیر قلعه میکردیم و شش قلعه مثل قلعه
اله آباد تعمیر مییافت منارام خزانچی حسب الحکم حاضر آمده از و فرمود که چه قدر روپیه از سرکار ما از دست تو بعمله سپاه
رسید عرض نمود که پنجاه و چهار کرور نقد بدست این ضعیف تقسیم یافته سربلند خان شکر الهی گفت و او سه پسر داشت
و دو از پنا بیگم که آخر نامش عائشه نام داشت در حبالهٔ نکاح عظیم الشان ابن بهادر شاه بود و او پنا بیگم را بفرزندی برگرفت
و تربیت نموده بعقد زوجیت سربلند خان داد بالجمله پسر کلان سربلند خان خانزاد خان نام داشته و دیگرے را شاه نواز خان
نام بود و هنگام ایالت صوبهٔ کابل سربلند خان خانزاد خان را از پیشاور بکابل فرستاد و او تا غزنین رفت و مسخر ساخت و هنگام
مراجعت بزحمت افاغنه در ره بسر گشت و این حکایت در ضمن کابل مرقوم است و در نظامت گجرات احمد آباد نشست سور مزاجی
سربلند خان تاب تغافل که در تعاقب و کیان خلل بساز نهاد و بلا مشورت سیف الدین علیخان وغیره سادات بارهه وا فکنده
بود و بشاهجهان آباد شتافت بخشی الملک صمصام الدوله خاندوران مقدم او را گرامے داشته رفیقش ساخت و او هنر تیر اندازے
نیکو میدانست حسب الامر محمد شاه بادشاه در وقت تیر اندازے حاضر شده تیرے انداخت و گاه گاه بانعامات شاهی
سرفراز میشد و در وقت احمد شاه و عالمگیر ثانے بحسرت میگذرانید چه با بناے جنس سر فرو نمے آورد و پسر دوم شاه
نواز خان ابن سربلند خان سالها بنیابت پدرش سربلند خان نظامت صوبهٔ اله آباد و قیام میداشت چنانچه شمهٔ از آن در ضمن اله آباد گذشت
و پسر سومی میر حسن گجراتی بن سربلند خان که در گجرات متولد شده بود و آخر باسم جد خود [illegible] افضل خان مخاطب شده و او را [illegible] محمد خان

بودند و بعد چندی بیست و چهار نفر از نواح هرات بایشان پیوستند و پانزده سال جز این جبل حسن کسے در هرات
نبوده و چندگاه از کنار جیحون تا استرآباد اگر کسے زنده بود بگذشت فاق مرده معتقد بیکره بالجمله شهر هرات دار الملک سلطان حسین میرزا بود با خراج
توابع و مزارع خوش و دلکش و آب و هوای خوش میدارد و اقسام غلات و انواع میوه در آن خطه نبات بحصول مے پیوندد و از مفادات
آن یکی انگور است که هر سال دو هزار من انگور دوشاب میشود دیگر کاریز است و جزیره ایش بانام است خواف همیشه منشاء سلاطین با داد و دین
و محل مشایخ و علمای با آفرین و وزرای کفایت آئین بوده و در تاریخ هرات می نویسد که شیخ ملاحده حسن صباح پیش از
ظهور عقیده نکو نهاده بروزن که موضعیست از خواف رسید خواست که از فراست مردم آنجا چیزی معلوم کند چون
در روزن اسفناج کم است از کنیزکی پرسید که این اسفناج بکم کنیزک در جواب گفت رجال اسفناج را بنوعی دیگر
رسید و از کودکی پرسید که چهار راقچه دارم میخواهم که چیزی بخرم که چاشت من حاصل شود و بقیه را بفروشم
و چهار راقچه خود حاصل کنم کودک گفت سانه بخر و تخمها را بخور و باقی را بفروش حسن صباح بر دانش مردم
آن دیار استدلال کرد و از انجا برگشت بالجمله در خواف ده باتے معتبر است مانند بر آباد و میثرابن و
خرجرد و در روزن مسجدے است و در پیش طاق آن سنگ کنده اند گویند وقتے هنگام ربیع لو فت کوفتن خرمن
صاعقه پیدا شد و برف بارید آن آغاز نهاد و هفتاد جفت گاو که خرمن مے کوفتند از شدت سرما و برف فرو ماندند
و روز دیگر حرارت به مرتبه غلبه کرد که همه مردگان متعفن اند و دیگر نیجان است و افراد طوائف ساکنان آن سرزمین
در هر جا که افتاده اند بعلو همت و سمو مرحمت ممتاز بوده اند از انجمله سلاطین آل مظفر اند که در عراق عجم
سلطنت کردند جد ایشان غیاث الدین حاجی از سجاوند خواف بوده و جد عظیم و قوی صحیح داشت و وظیفه او
بوزن بیست و نیم من بود از آسیب سپاه تاتار وطن بگذاشت و باسه پسر خود ابوبکر و محمد و منصور بیزد شتافت
و پسرانش ملازم اتابک بن علاء الدین طغتشاه شدند و از دو پسر که ابوبکر و محمد بودند عقب نماند و منصور را سه پسر
بودند امیر محمد و امیر علی و امیر مظفر و امیر مظفر را چهار پسر بود شاه شرف الدین مظفر و جلال الدین شاه
شجاع و سلطان ابویزید و سلطان قطب الدین محمود شاه شرف الدین مظفر در عمر بیست و هشت سالگی
بسرای راحت و سرور شتافت و چهار پسر گذاشت و شاه نصیر الدین یحیی و شاه منصور و شاه حسین و شاه علی
اما علی را فرزند نبود و محمد یک پسر داشت موسوم بمبارز الدین ابوبکر و او پدر شاه سلیمان است و شاه سلیمان
مظفر بشجاعت مشهور بود و شبی در یزد بخواب دید که آفتاب از جامه اتابک بیرون آمد و برفت معبرے تعبیر کرد که
دولت اتابکان بتو رسد و چنان شد چه مظفر باردوی ارغون خان شتافت و خدمت پسندیده یافت و در
عهد غازان خان معین شد و در ششصد و نود و چهار هجری لشکریان غازان خان امیر هزاره صاحب طبل و علم
گشت و بعهد الجایتو سلطان حکومت میبد یافت و در هفتصد و نه هجرے بامارت یزد رسید و تادیب حکام
شبانکاره مامور شد و بر ایشان ظفر یافت و هم انجا مریض شده در گذشت و ازو یادگار یک پسر باماند و شجاع نام که
سلطان شاه است که در حباله برادر زاده اش بود و بعد از وفات مظفر پسرش امیر مبارز الدین محمد

پسر خود زین العابدین را ولیعهد ساخت و سفارشش او لیا بر خویشان امیر صاحب قران تیمور گورکان نوشت و برادرش
سلطان عماد الدین احمد را بکرمان فرستاده درگذشت حیف از شاه شجاع تاریخ است و بعد از و شاه منصور در ششتر سلطان
عماد الدین احمد در کرمان بسلطنت رسیدند و اصفهانیان شاه یحیی را از یزد بخواندند و شهر باو سپردند سلطان
زین العابدین بن شاه شجاع در شیراز بجای پدر نشست و در هفتصد و هشتاد و هشت هجری امیر صاحب قران تیمور گورکان
بعراق عجم آمد آل مظفر بجز شاه منصور و زین العابدین همه بخدمت او رفتند صاحب قران عزیمت ماوراء النهر نمود
و کرمان را بسلطان احمد و شیراز را بشاه یحیی و دختر خان زاده ابو الاسحاق بن قطب الدین اویس بن شاه شجاع داد و
زین العابدین متوهم از صاحبقران بششتر رفت شاه منصور او را استقبال نمود و بالآخر بگرفت و محبوس کرد و
از بند نجات داد و مصدر سوء رفتارش شد باز اسیر گشته کحول شد و شاه منصور بروتی بشیراز آورد و شاه یحیی که از
صاحب قران بحکومت شیراز رسیده و بجنگ میرزا گریخت شاه منصور ابن شرف الدین محمود بن امیر زاده
مبارز الدین امیر محمد مظفر بن منصور بن غیاث الدین حاجی سجاوندی الحواقی در شیراز بسلطنت رسید و با
اقربای خویش پیغام داد که شما دفع امیر تیمور گورکان مرا بمال و لشکر مدد کنید تا بکنار جیحون بزدم برگذارم
که از آب عبور نماید کسی جوابی بگفت و بسی نگذشت که صاحبقران متوجه عراق شد سلطان عماد الدین احمد نخست
پیوست شاه منصور در شیراز بعیش و عشرت پرداخت و صاحب قران بقلعه سپید رفت و بگشود و نایب شاه منصور
را با سایر اهالی قلعه بکشت و زین العابدین کحول را دلجوئی نمود و روی بشیراز نهاد شاه منصور سپاه خود را بغایت کم دیده خواست که فرار
رود در راه زنی را شنید که میگفت آنانکه پیرکش هفتاد من حماق درمن داشتند اکنون چرا میگریزند شاه منصور با سپاه خود از غایت جمعیت شیراز
بازگشت و با سه هزار سوار بنه فرسخ از شهر بیرون رفت در برابر عساکر صاحب قران که زیاده از سی هزار بودند ثلث ها یار است و هزار سوار بمیمنه هزار
سوار بمیسره فرستاد و با هزار سوار در قلب جای گرفت صاحب قران در جسارت او تعجب نمود و سپاه را بحرب
اشاره فرمود میمنه و میسره شاه منصور بهزیمت رفتند شاه منصور با هزار سوار بر قلب تاخته قشون خاص را بهم زد
و با تیغ کشیده نزدیک صاحب قران رسید و تیغ حوالت او کرد عادل احسان نیز پسری پیش روی امیر صاحب قران
کشید شاه منصور گمان برد که صاحبقران در سوی میرزا شاهرخ است پس روی بآنجانب آورد و جنگ میکرد
تا آنکه تمامی همراهانش بقتل رسیدند و ابرای برشانه و شمشیری بر رو خورده متوجه شهر شد چون از ملازمان شاهرخ
باو رسیده بقتلش آورد ملک بهشت تاریخ قتل اوست بعد از آن تمام آل مظفر باردو آمدند صاحبقران سایر
آل مظفر را محبوس کرده فارس با امیرزاده عمر شیخ و دیگر بلاد بملازمان خود تفویض نمود سلطان شبلی
سلطان زین العابدین پسران شاه شجاع را که کحول بودند بسمرقند فرستاده باصفهان شتافت و در موضع
قمسه سلطان عماد الدین احمد و شاه یحیی و صغیر و کبیر آل مظفر را در هفتم رجب سنه هفتصد و نود و پنج هجری
بقتل رسانید جام مقام باتام است و خربزه بابا شیخ آنجا نوعی خوب میشود که هر قدر که صنعت پیشتر کنند دیرتر
از گوهای او چشمه ایست که در تابستان یخ بندد و در زمستان آبش در غایت گرمی است تربت حصاری در غایت

پانصد و نود و شش هجری از غزنین بهندآمده قنوج منتج ساخت و شصت صد زنجیر فیل و غنایم بسیار گرفته بغزنین بازگشت
و نزد برادرش غیاث الدین محمد بخراسان رفت و در فتح ممالک مساعی جمیله نمود و چون غیاث الدین درگذشت او میان سرخس
و طوس بود بباد عیش رفت و ماتم داشت و تخت فیروز کوه بعم زاده اش ضیاء الدین که داماد غیاث الدین بود داد
همچنین بر ممالک را با اقربای خویش داد و بغزنین رفت و با سپاه انبوه قصد خوارزم کرد و منهزم بازگشت و عزم
یورش ترکستان نمود و در آن اوان شنید که ساکنان کوه جودی عصیان ورزید و بسیاری از ایشان را
کاشت و در راه بمنزل و مبک در ششصد و دو هجری بر دست فدای ملاحده بقتل رسید چنانچه بتقریب شمه ای از احوالش
در اقلیم سوم در ضمن شاهجهان آباد در فصل آخر اول سلاطین مرقوم است گویند سلطان شهاب الدین
را پسر نبود و در جمیع غلامان شهری عظیم داشت و دوازده هزار از ایشان فراهم آورده بود و میگفت که
دیگر پادشاهان را فرزندان معدود اند مرا چندین هزار فرزند است که بعد از من هر یک ضبط ملکی تواند کرد
چنان شد که گفته بود چه از غلامان او تاج الدین یلدوز در غزنین و ناصر الدین قباچه در ملتان و بهاء الدین
طغرل در بکر و قطب الدین ایبک در دهلی سلطنت سالها کردند و بعد از شهاب الدین برادر زاده اش
سلطان غیاث الدین بن غیاث الدین محمد پس از او پسرش بهاء الدین سام و بعد از او البعر غوری بن
علاء الدین جهانسوز بفرمان خوارزم شاه بحکومت غور رسید و از آن گروه است علاء الدین محمد ابن عم البعر بحکومت فیروزکوه رسید و بعد از چندی
حکومت غور به امرای خوارزم شاهیان رسید و از بقایای غوریان ملوک کرت اند که در بعضی از خراسان حکومت کردند و همچنین ملوک بامیان از
بقایای سلاطین غور اند که چند نفر از ایشان سلطنت کردند بادغیس ولایتی است وسیع مشتمل بر آبهای فراوان و مزارع بی پایان
از جمله بیشه ایست و در دار مخصوص بر اقسام اشجار میوه دار و خصوص پسته که از آنجا بجمیع ایران و توران و هند
می برند و در زمان سلطان حسین میرزا بغایت معمور بوده و قلعه بر نواحی آن ولایت بر قله کوهیست از سنگ خارا
در غایت محکمی و زیاده از یک راه تاریک ندارد و دیگر بخت ملک است که از مراتع لطیف آن ناحیه است و
همچنین بیلاق هزار نسبی است که در فصل بهار آن لاله زاری میشود که گلشن گردون در مقابله آن تیره و دیده
کواکب در نظاره آن خیره میماند در چهار مقاله گوید که بادغیس قریب هزار دشت دارد و مملو از اشجار و
انهار که هر دشتی لشکر را از هیمه و علف و محل گستردن خیمه و خرگاه وفا کند صاحب ماه نخشب کنند کرش و ر اسنه
انبوا مذکور است از مردم خصی است کاریز نام از اعمال بادغیس و نامش حکیم بن هاشم بوده و چندگاه وزارت
ابو مسلم مروزی داشته و در زمان مهدی بالله در خراسان و ماوراء النهر خروج کرده خلق بسیار با و
جمع آمدند و چند قلعه از کس و دیگر از نسف که نخشب نیز ش خوانند بگرفت و در نخشب چاهی ساخت که هر شب ماهی
نوری از آن بر آمده بر روی هوا ایستاده تا آنکه در نخشب هر شب با وجود ماه ساخت مولف صبح صادق نام
اوراعطا بن مقنع خراسانی نوشته ذکرش در اقلیم پنجم در تحت نسف مرقوم است گویند که او صورت کریهی
داشت لهذا از طلا چهره ساخته بر روی خود میگذاشت و در زمان سابق قلعه در آن ناحیه بوده موسوم [illegible]

بن مظفر در سیزده سالگی باتفاق عمزاده خود بدر الدین محمد ابو بکر بخدمت الجایتو سلطان رفت و حکومت میبد
یافت و در هفتصد و نوزده هجری بفرمان سلطان ابوسعید بهادر خان بحکومت یزد رسید و در هفتصد و سی
و سه هجری شاه شجاع ازو متولد شده و مادر شاه شجاع مخدومه شاه بنت شاه جهان بن سیورغتمش بوده و در
هفتصد و سی و چهار امیر مبارز الدین به اردوی سلطان ابوسعید خان رفت و طبل و علم یافت و محمود از اکشت یکی ابن
سلطان رسانید که او عراره برکاه اندیزه برنیکرد بادبیس برسے انکه سلطان امر کرد تا عراره پرکاه کردند عاسدان
در عراره سندانی نهاده بهمین محمد بهمیزه عراره در ربود لیکن نیزه اش شکست پس باد دوشنه بعرض رسانید که این
عراره پرکاه چیزی دیگر است سلطان بفرمود با از عراره کاه بیرون آورند سندان ظاهر شد سلطان تعجب نموده
فرمود که او را امیرزاده مبارز گویند پس نزد پش باکرد انید آورده اند که امیر از کرمان بعزم تسخیر قلعه بم که آنرا قلعه بم
گویند کرد کوتوال آنجا ادی شجاع الدین بعد از مقابله عظیم پناه بقلعه برده امیر شهر مذکور بگرفت کوتوال در قلعه
از قلت زاد تنگ آمده پیغام داد که اگر دو منزل باز گردد قلعه تسلیم نمایم امیر از پس نشست کوتوال از قلعه بیرون
آمد و آنچه حاجت داشت بدست آورد و باز بقلعه رفت امیر محمد بکرمان بازگشت و دیگر بار روی بدان جانب نهاد و در تضییق حصار کوشید کوتوال
با تیغ و کفن نزد او آمد امیر محمد قلعه بمعتمدان سپرده بکرمان بازگشت اخی شجاع الدین را کشت و بهار آن اوان خبر یافت که ایزد تعالی پسری
شرف الدین مظفر را فرزندی کرامت کرده بهر نام او بقرآن تفاؤل کرد این آیه برآمد انا نبشرک بغلام اسمه یحیی پس او را نصرت الدین یحیی
خواندند امیر در تسخیر عراق عجم مساعی جمیله بظهور رسانید و از انجمله است که ابو اسحاق انجو را در شیراز محاصره کرد و بگشود گویند که امیر در
اوایل دولت روزی بحفر خندق معبد مشغول بوده محمود حاجی شاه از صلحا روزگار بر امیر بگذشت و گفت
بجهت دفع دشمنان میان امیر محمد دست پسر خویش شاه شجاع که از مخدومه شاه بنت شاه جهان ترک حکام اولیای
که حکومت کرمان میکردند بگرفت و پیش کشید و گفت نمیدانی که چون او باز برسد این ترک گیرد و چون شاه
شجاع بنیت ترک بود از آتش او را نسبت ترک نمود پس چنان شد که گفته بود چه در سنه هفتصد و شصت هجری
شاه شجاع و برادر دیگر شاه محمود با هم درساختند و پدر خود امیر محمد را در اصفهان بگرفتند و میل کشیدند خواجه حافظ
شیرازی در آن باب گوید **نظم** دل منه بر دنیی و اسباب او ✣ زانکه از وی کس وفاداری ندید ✣ هر که بر آن
چراغی بر فروخت ✣ چون تمام افروخت بادش در دمید ✣ شاه غازی خسرو گیتی ستان ✣ آنکه از شمشیر او
خون میچکید ✣ عاقبت بر یزد و شیراز و عراق ✣ چون سحر کرد و نقش در رسید ✣ آنکه روشن بد جهان بینش بدو ✣ میل در چشم جهان بینش کشید
بالجمله امیر مبارز الدین محمد از ملاهی و مناهی محترز بوده و در تقویت دین و تعظیم سادات و علما میکوشید و دیستی و چالاکی نظیر نداشته وقتی
با شوکت ابازار شیراز میگذشت بجای تنگ رسید که چند شتر از هیزم از سر راه افتاده بود جمعی که پیش پیش امیر میرفتند بایستادند امیر محمد در غضب شد و از
اسپ فرود آمده دامن بر کمر زد و شتران را با هیزم از سر راه برگرفت و بر کنار نهاد و بهمراهیان گفت باین مردی مان سپاهگری میخورند و او
باین صفات بقساوت قلب و شرارت نفس خونریزی و بدزبانی اتصاف داشت بسا بودی که در وقت تلاوت
قرآن گناهکاری را که پیش او می آوردند دادی ترک تلاوت کرده برخاستی و او را بدست خود کشتی و باز آمده تلاوت

نظر کوه وکرے آن قلعه سنگین است مدور که قلعه بالاے آنست و بالاے قلعه و میان آن و بیرون آن زمین
نرمی است که هرجاے آنرا یک گز حفر کنند آب میرسد و بدین سبب گفت و توران قلعه ممتنع است صاحب تاریخ
مبارکشاهی آورده که امیر خواجگی که از اصیل زادگان آن ولایت است چند گاه در ویرانه هاے آنحصار ساکن گشته کلاغ زاغ را
تربیت بجاے رسانید و بود که کلنگ راشکار میکرد و گویند که آهو را نیز میگرفت در صبح صادق مے نویسد که در زمان
چنگیز خان شخصے زنبورے را آموخت که کلنگ را شکار میکرد چه آن زنبور پرواز میکرد و پیش خود در چشمان کلنگ
میزد کلنگ نابینا شده بر زمین افتاد چنگیز خان اورا طلبیده و امتحان نمود و آن چنان بود که گذشت بعد از
کور شدن و افتادن کلنگ بر زمین زنبور بیامد و بر دست صیاد نشست حضار بر صیاد آفرین کردند چنگیز خان بفرمود
تا زنبور را بکشتند و دست صیاد ببرند گفت چرا که خروسے که بر بزرگے مستولی شود و سر لے سکے که دست وے
قوی کند این است قوشنج از ابنیهٔ پشنگ بن افراسیاب است و رباطے و مسجدے دران قصبه هست که آنرا
ابنیهٔ ابراهیم علیه السلام میدانند و هر سال مردم بسیار از هرات و مضافات بزیارت آن مسجد و رباط میروند
و کوهے بر جوار رباط واقع است که دران کوه نشان قدم پاے آدم پیدا است و سنگریزه هاے آن کوه اکثر هیئت
طنبور است هرات در مفاخرت بلده و دیگر صفات ثانئے ندارد و مؤلف هفت اقلیم از تاریخ قدیم هرات
مینویسد که محمد صلی الله علیه وسلم فرموده که بهترین خراسان هرات است و بدترین سجستان در مبدا بنیاد اسم بانئے
آن بلده اختلاف بسیار است لهذا راقم حروف اکتفا باین رباعے مینماید رباعی هراسپ نهاد است هری را بنیاد
گشتاسپ و کرد زان بنائے نهاد ÷ بهمن پس ازان عمارتے عالی کرد ÷ اسکندر رومیش همه داد بباد ÷ شهر
بندیش مشتمل است بر پنج دروازه و دو فصیل و فاصله میان هردو ده گز است و صد و چهل و نه برج دارد و دورش را
پیموده اند هفت هزار و سه صد قدم آمده و خندق گرد شهر چند بیست گز عرض دارد و در درون شهر چهار بازار است
که از هر دروازه تا چهارسو یک بازار است که بنام آن دروازه منسوب است الا دروازهٔ قبچاق که تا بچهارسو بازار
ندارد و مسجد جامع در دروازه حضرت شش و قبچاق واقع شده و قطر شهر از درب ملک تا فیروزآباد و از درب جوش تا عراق
هزار و نهصد قدم است الحاصل که آن شهر را بوضع عجیب طرح غریب ساخته اند و طرح قلعه اختیار الدین بجانب
شمال آن بلده است و از عمارات نفیسهٔ آن شهر مدرسه و خانقاهے است که سلطان حسین میرزا آنرا عمارت
فرموده و دیگر خیابان گازرگاه است که مشهور جهانست صاحب تاریخ صبح صادق در احوال محمد خان المعروف
بشیبک خان نبیرهٔ ابوالخیر خان از احفاد جوجے خان بن چنگیز خان که بخوارزم سلطنت کردند مینویسد که در شش صد
و شانزده هجرے ضعیفه پسرے زاد که چهار چشم و دو بینی و دو دهان داشت و در دهان او دو دندان رسته و
بر پشتش گوشت زائد بود صاحب حبیب السیر گوید که در مجلس شیخ الاسلام سیف الدین تفتازانی بودم آن
پدر و سعتیر گشت و گفت این علامات انتقال ملک است بدیگرے و قضا باهی قتل عام هرات که از دست
چنگیز خان شده بود در اقلیم ششم در احوال چنگیز خان بیاید گویند که دران قتل عام شانزده نفر در آن شهر زنده ماند

بسلطنت رسید و سپاه بابری را نواخته بهند باز گردانید و در نهصد و سی و هشت هجری مرزا کامران که از لاهور بکشمیر
عزیمت کرد محرم بیک و شیخ علی بیگ را در مقدمه بطرف کشمیر روان کرد محمود شاه از کشمیر بگوشه رفت مرزا کامران
محرم بیک و شیخ علی بیگ را در کشمیر گذاشت و خود بلاهور مراجعت نمود کشمیریان بهیئت اجتماعی متوجه شهر شدند محرم بیگ
وغیره را طاقت رزم نماند شهر بگذاشتند بازگشتند محمود شاه ششم بار بسلطنت رسید و حکومت میکرد تا که سکندر خان بن سلطان سعید خان بادشاه
کاشغر لشکر بدان دیار کشید محمود شاه با او رزم کرده بهزیمت رفت و بالآخر دختر خود را بسکندر خان داد و صلح کرد و باز بسلطنت رسید و بعد از وقعه
کشمیریان که جماعه چکان و ماکران و دیگران بودند با یکدیگر صلح کردند و در نهصد و چهل و چهار هجری محمود شاه درگذشت مدت ملکش با وجود اختلال
و هرج و مرج پنجاه و یکسال بود بعد از محمود شاه پسرش شمس خان و همچنین از احفادش من بعد یکی بعد دیگری بسلطنت قیام نمودند و محافظت و قبضه چکان
و ماکران ملک میراندند تا آنکه یوسف شاه بحکومت رسید و حکیم علی گیلانی از طرف اکبر بادشاه برسالت بکشمیر آمد یوسف شاه استقبال کرد و خلعت اکبر بادشاهی
پوشید و در نهصد و نود و دو هجری پسر خود یعقوب شاه را بدرگاه فرستاد و اکبر بادشاه عزم تسخیر کشمیر کرد یعقوب شاه از اردو بگریخت و بکشمیر رفت یوسف شاه خواست که بخدمت بادشاه
شتابد تا با جلیل و دیگر امیران او مانع آمدند بادشاه در نهصد و نود و پنج هجری میرزا شاهرخ و راجه بهگوانداس و حیدر بیگ و شاه
قلیخان محرم را به تسخیر کشمیر فرستاد یوسف شاه بعد رسیدن نزد راجه بهگوانداس آمد و هر ساله خراج پذیرفت راجه
صلح کرد و یوسف شاه را با خود گرفت و بازگشت بادشاه از آن صلح ابا نمود و قاسم خان میر بحر را بآن دیار فرستاد
یعقوب شاه که در کشمیر جانشین پدر بود و عزم رزم او کرد و بعضی از کشمیریان که مخالف او بودند بقاسم خان پیوستند
یعقوب شاه بکوهستان کشمیر گریخت قاسم خان بسری نگر که تختگاه کشمیر بود در رفت و استیلا یافت یعقوب شاه
متوجه سری نگر شد و با قاسم خان رزم کرده بهزیمت رفت و دیگر بار با لشکر انبوه روی باو آورد و قاسم خان
در شهر متحصن شد اکبر بادشاه میرزا یوسف خان را با لشکری عظیم بکمک فرستاد یعقوب شاه بکوهستان فرار
و بعد از دو سال به امان نزد یوسف خان آمد و بخدمت اکبر بادشاه شتافت و پدرش یوسف شاه در سلک امرای
اکبری انتظام یافت و دولت ملوک کشمیر سپری شد و کشمیر در تصرف بندگان اکبری درآمد و آن تا عهد محمد شاه
و پسرش احمد شاه در تصرف سلاطین گورکانیه ماند و بعد از آن به تصرف احمد شاه ابدالی درآمد تبت ولایتی است
متصل بکشمیر و بطرف شرق کشمیر افتاده و آن معروف است به تبت کلان و تبت خرد و در تبت غاری است و در آن
از یخ پیکری است امرناتهه نام هنود آنرا معبد بزرگ دانند چون تحت الشعاع آخر می شود آن پیکر یخ درون
غار غائب گردد و بار دیگر هر روز قدری افزاید تا پانزده روز مقدار دو گز آید برسد و چون ماه رو بکمی نهد آن پیکر نیز کاهد
و تا آخر ماه اثری نماند و همچنین در هر ماه پنهان و ظاهر شود آنرا پیکر مهادیو دانند و دیگر شناکنام چشمه ایست که
تمام سال خشک باشد و در ماهی که غره اش روز جمعه باشد بر جوش آید و صبح تا شام روان بود و مردم بران هجوم
آرند و دیگر با نهال بتخانه ایست منسوب بد کالا هر کس که مردم آنجا رفته از حال خود و دشمن آگاهی طلبد [illegible]
باشد که برنج در آورند تر سازند یکی بنام خود و دیگری بنام مخالف و در آن بتخانه سربمهر کرده بنهند و در بتخانه
ببندند و روز دیگر نیایش کنان در بگشایند آن دو برنج که گل زعفران بر شود و شایستگی کار و ظفر مرد دشمن را باشد

و در موضع مین پور دوازده بگیه زمین زعفران زار است آخر ماه فروردی که بهندی بیساکه نامند با تمام ماه
اردی بهشت که ماه نوروز بهنار جیته گویند قلبه رانده زمین نرم کنند و پیاز زعفران بخاک نشانند و در یک ماه سبز میشود و در
آخر ماه الهی بکمال رسد و درخش تا یکوجب رفته آن سپید و تا هشت گل آرد و شش ورق سوسنی و اکثر میان گل شش
تار سه زرد و سه سرخ باشد و زعفران از تار سرخ بود و چون گل سرخ آخر شود تنه سبز گردد و از کاشت یکبار شش سال
گل زعفران دهد و در سال اول تا هشت گل و در سال دوم از ده تا بیست گل بر آید و در سوم بکمال رسد و تا شش سال
پیاز در زمین بجا گذارند و اکثر همان جایگاه دارند با یه روئیدگی آرد بنا بر آن آنرا بر آورده بجای دیگر کارند گویند که هر سال
چهار صد من بوزن هند زعفران حاصل میشود و در موضع ولون چشمه ایست و حوضی آنرا هنود می پرستند چه در آغاز
کشتکار زعفران آنجا رفته پمایش کنند و شیر دران ریزند و اگر شیر فرو نشیند فالی نیک دانند زعفران دلخواه شود
و اگر شیر بر روی آب ماند فال بد دانند ایضاً و بوسر از محال معتبره آن کشور است و آنجا چشمه ایست در غایت وسعت
هر کرا مطلبی و مقصدی باشد پاره برنج در ظرفی کرده و سر آنرا محکم بسته دران چشمه اندازد اگر مقصد حاصل است آن ظرف
بعد از چند روز بر آید چنانچه قابل خوردن شود و اگر مقصد حاصل نیست برنج متعفن بیرون آمده گاه باشد که بجای
برنج گل ولای ظاهر گردد و همچنین جای است موسوم بتله موله و دران حوالی قطع زمین است که هر جای آنرا
حفر کنند و آب رسند و هر قدر که خواهند ماهی صید کنند کمراج یا طرف آن بکاشغر می پیوندد و عرب رویه آن پکلی
است آنجا در گذرهای آب پوست درخت بستند و اطراف آن پارهای سنگ گذارند تا آب را برد و بعد از ده سه روز بر داشته در آفتاب گذارند
چون پوست خشک شود خاشاک ها بر افشانند طلای ریزه تا دو سه توله بر آید ایضاً در ده دیگر گلگت نام دارد و آن نیز بکاشغر پیوندد و در آنجا بخاک شوئی زر بدست
آرند الحاصل صوبه کشمیر ازین قبیل خصوصیات بسیار دارد درین قدر اختصار رفت سرکار پکلی داخل این صوبه است
سهی دهنکارده و عرض میدارد و مانند دیار توران درانجا برف بارد و سرما بیشتر بود و برسات مثل هندوستان بارد
و مردم آنجا از سه دریا فیض میگیرند کشن گنگ و بهشت و سیوم سند و زرد آلو و شفتالو و چهار مغز کوچک و کشمش سیاه میشود
و گاو گاومیش میانه و میرو و خروش بسیار شد است و در کشمیر از هندوستان در هشت و شش روز راه میروند لیکن راه
پکلی خوش گذار است و گزیده که لشکر از آن گذرد و طول آن ولایت از ممر دریای کشن گنگ صد و بیست کروه و عرض
هشتاد کروه و جنوب کشمیر لاهور و هندوستان واقع است و شرقیش ارا قصای تبت است و شمالی آن بدخشان و جانب
خراسان و غربی آن بجای است که محل اقامت افاغنه است و تمام کشمیر چهل و شش محال مشتمل بر دوازده کرور
و دو لک و هشتاد و نه هزار دام دخل این صوبه است و بقول مولف هفت اقلیم سی و دو پرگنه دارد و مال واجبی
سه کرور تنگه است پوشیده نماند که سلطنت کشمیر در زمان سابق آفتاب پرستان را بود که ایشان را شماسین خوانندی
مقوله ایشان آنکه چون آفتاب ظاهر شود جز صلاح و نیکوئی نشاید کرد و شب که آفتاب غائب شود هر چه کنند گناهی
نبود و ازان گروه بود زلیشه بهم دیلو [illegible] و یک هجری سلطنت آن مملکت داشت و گفته اند که او هندو بوده
و ابتدای اسلام در کشمیر در هفتصد و چهل و هفت هجری اتفاق افتاد و اول پادشاه ،

که چون

واگر نجس وخاشاک پر شود از دشمن رنج بیند واگر آوند دشمن بگل وزعفران پر شود و شایستگی کار وظفر بر دشمن روا باشد وعجب تر آنکه در خصوصی که
حق از باطل شناخته نشود و مرغ باد و پر ابر خیزد از سیاهات قتاله خورانیده بنام هر دو کس مقرر کرده در ان بتخانه بفرستند و روز دیگر بر کدام
دست بر جانور خویش بمالند جانور آنکس که حق با اوست اصلا فرزی بدو نرسد واز دیگری بیفتد و بمیرد و در تبت خرد کو لایت بزرگ
سولیسر نام دارد و بست و هشت کروه دریای تبت بدو آمیزد و بختی نا پدید گرد و کپتان جوناتهان اسکات میفرمود که شهر لهاسه که
شهر پرستش گویند تختگاه تبت است و شهری بزرگ است و بوتور آبادانی معروف واکثر اشیا در انجا یافت میشود
و احوال آن شهر بتقریبی در اقلیم سوم در ضمن شاهجهان آباد در تذکره دریای جون مرقوم است بنا بر ان اینجا
تکرار نپرداخت دیگر کپتان موصوف با راقم میگفت که اکثر پرستش ساکنان آنجا موافق هنود است و خطاب راجهای
ولایت تبت لامه است و ساکنان آنجا را اعتقاد آن است که لامه نمی میرد و چه روح لامه در جسد دیگر میرود و لا
میشود در رزمی لذا لامه یعنی راجه را ای میرد طفلان که آن روز بوجود می آیند اعیان ملک رفته هر یک طفل را می بینند
و هر یکی از آن طفلان که بخاصیت طبع و علامتها که مقرر است میدانند که روح لامه درین طفل آمده
و حلول کرده او را در تختگاه سلطنت بر گیرند و پرستش او میکنند و به آن طفل که لامه شده است اعتقاد تمام میدارند
حتی که براز آنرا در طفلی و جوانی جمع کرده بطریق تبرک میخورند و در ان نجات اخروی میدانند تا که لامه بسن
تمیز رسد اعیان مملکت بکار ها می پردازند و لامه حال از صاحب کلان کلکته مراسلات و رسم تحفه و هدایا از انجا
جاری بوده و وقت مردن از اعیان خویش گفت که بهشتن صاحب خواهند نوشت که حالا عنقریب روح من در
بدن دیگر میرود و امیدواریم که چنانچه درین بدن بر ما شفقت و مهربانی میفرمایند همچنان در بدن دیگر بارا نیز
مهربانی میفرموده باشند. ولایت تبت چند لامه یعنی چند راجه می دارد اما لامه تبت کلان از همه بزرگتر است
غرجستان ولایتی مشهور است وکوه های محکم و حصول استوار و عقبات ناهموار بسیار دارد و سیب و انجیر
و انار در ان دیار نیک میشود و مردم آنجا سخت جان و سخت گو و درشت خو می باشند غور در قدیم الایام معمور
و آبادان بوده هرگز از انجا تو اهل و آنند یار در خلافت علی علیه السلام بشرف اسلام مشرف شده اند و از عجایب
غور چشمه ایست که آنرا چشمه بانگ نماز گویند و آب او ایستاده است هرگاه که کسی بانگ نماز گوید آب از ان چشمه
روان شود نزدیک بتکبیر بسیر رود و چون بانگ نماز تمام میشود آب باز می ایستد و دیگر مسجد اریاح ست و عجایب آن آنکه از بیرون مسجد هر طرف
دست مردم بیام میرسد و از درون پنج گز ارتفاع ظاهر میشود و حال آنکه مسجد با زمین بیرون مساوی است و ستونهای آنرا چندانکه میشمارند
جهل عددی کم و یا زیاده می آید و باعانت عدد آن مشخص نشده راقم گوید که شماران چندان کار نبود چه بر هر یک ستون نشانها پارچه می بستند
و تا بپای ستون یک کس ایستاده هی کردند و آنمردم را میشمردند عجب آید از دانای مردم آنجا فی الحکایه دریکی از مضافات غور چشمه ایست مردم در سالی
یکبار در انجا میروند و در شب هر یک علامتی بر تیری بسته بجانب آن چشمه می اندازند و روز دیگر رفته تیرهای
خود می بینند اگر مقصود حاصل خواهد بود البته بر سر پیکان نیز مرغی و یا ماهی و یا حیوانی دیگر چسپیده است اگر
مقصود حاصل نخواهد شد بر سر پیکان چسپیده نباشد و ارتفاع منبع آنند بار که بر جبال رفیع واقع است قلعه چنار

همراه کپتان جونا تهان اسکاٹ انگریز که برفاقت کانل لملک متوجه مالوه بود بار انسم اتفاق ملاقات افتاد و از
یوسف بیگ نامے استفسار احوال آنجا بار نمود گفت که حالا تیمور شاه والے قندهار بر صوبهٔ کابل فرمان روا ست
و خلایق بعدل و داد او باهنی میگذرانند و سکه اش این بیت است فرد خرج مے آرد طلا و نقره از خورشید و ماه ✽ تا کند
بر چهره نقش سکهٔ تیمور شاه ✽ طرف دیگر جلوس میمنت مانوس ضرب دار السلطنت سنه سه بالجمله طول صوبه کابل
از اٹک تا هندو کوه صد و پنجاه کروه و عرض از کره باغ باحسان سر اصد کروه شرقی کابل دریاے سند و غربی غور
و شمال اندراب و بدخشان دهند و کوه و جنوبے و مل و بر هر چهار طرف کوهستان اما همه جا مزروعات است
و هشت سرکار مشتمل بر سے و شش و پنجاه و چهار تومان و دوازده کرور و شصت و پنج لک و هشت و نه هزار دام دخل
آن صوبه است و صاحب هفت اقلیم گوید که شرقی کابل لمغانات و پشاور و بعضے ولایت هند است و غربے او
کوهستان است قوم و بکد زے و هزاره آنجا سکونت دارند و شمالے آن ولایت قندز و اندراب است و کوه
هندو کش فاصله واقع شده و جنوبش فرمل و بقدر افغانستان ست ولایت کابل طولانی افتاده و اطراف
آن تمام کوه است و از کابل در یک روز بجای توان رسید که هرگز آنجا برف نبارد و از آنجا بدو ساعت بجای
میتوان رسید که هیچ وقت برف از آنجا خالی نباشد و کابل چهارده تومان دارد و هیچ تومان داخل لمغانات
است که سر قوبه کابل واقع شده سیزده فرسنگ و معظم ترین تومانات سکها راست برنج و گندم و نارنج و کیله و
لیمون و نیشکر در آنجا خوب میشود و گذشت استالف و اشترغنج که در لطافت ثانی دوم ندارند
و میرزا الغ بیگ بن میرزا سلطان ابو سعید این دو موضع را سمرقند و خراسان میخواند و از این دو موضع گذشته
قریب بکفرسنگ دره ایست موسوم بخواجه سه یاران که از خانه نیاک اشتهر است و محل خواجه سه یاران چشمه ایست که برابر
آن بسیار انهار آمده و بر یمین و یسار آن چشمه درختان بلوط است و در پیش چشمه ارغوان زار ایست زرد
و سرخ که در یک وقت شگفته میشود و ابو حنیفه کوفی از این شهر است کشمیر جنت نظیر از مشاهیر بلاد جهان است
از لاهور یود و هفت کروه مسافت دارد در ظفرنامه گوید کشمیر ولایتی است قریب بحاق وسط اقلیم چهارم و معابر و منابع
و انهار انهار دا اسپے سواری از راه سیاست جبل پیرامون آن کشیده که اهالی آنجا نسبت آن از تعرض اعدا فراغت
دارند و تمام کشمیر حکم یک باغ دارد و بقول مؤلف هفت اقلیم آبادانی کشمیر منسوب بحضرت سلیمان علیه السلام
است و در جهان کتاب است که برخی گویند که عابدے بود کاشف نام جهت عبادت کردن خود از خدا تعالی
خلوتے طلبیده بحکم او سبحانه فرشته زمین کشمیر را از زیر آب بر آورد و آن سنت نام عابد کاشمیر موسوم گشت
و آنکه تمام کشمیر حکم یک باغ دارد چه در الولایت جمعی باشند که ایشان را ریشے گویند و کار راجماعت است که با اهل و
عیال خود در محل ویرانے اقامت گیرند و اطراف خود را مسخر میسازند و چون تو باده آنرا بکار مے برند کوهی
برخاست کو رفته بار اقامت بر زمین دیگر مے کشایند بنابر آن از بسیار سے ریاض و حیاض و انهار و اشجار
تمام کشمیر حکم یک باغ دارد و در اصل شهر دو هزار کارخانه شالبافے است که نهایت مهارت درین شیوه بکار می برند

حکومت میرزا ولایت کشمیر در هشتصد و چهل و دو هجری درگذشت و بعد چندی سهمیر والی ملک گردید و خطبه بنام خود خواند
و توسط سلطان شمس الدین خواند و ممالکت که از امرای مغول خراب شده بود سعی در آبادی آن نمود گویند که
چون سلطان سکندر بت شکن از اولاد سهمیر الملقب بشمس الدین بسلطنت رسید در عهد امیر تیمور گورکان روی
بهند نهاد و سکندر تحف و هدایا بصاحب قران امیر تیمور گورکان فرستاد و وقتی بتخانهٔ عظیم در کشمیر بکند و بسوخت لوحی
از زیر آن بت بر آمد که برو نوشته بود که بعد یکهزار و یکصد سال مردی سکندر نام پدید آید این را خراب کند معادم راقم نشد
که هزار و یکصد سال را ابتدایش از کدام عهد در شمار است گویند یکی از امرا برادر سلطان را که هیبت خان نام داشت
شبی بزهر هلاک کرد سلطان خواست که او را بقتل رساند گفت مرا بتبت فرست تا آن ممالکت بهر تو مسخر کنم و یا بقتل رسم سلطان او را بتبت فرستاد
او برفت و بتت کوچک بگرفت یعنی آنکه در سلطان روی بافساد و ظفر یافت و او را اسیر ساخت و محبوس کرد و او خود را بزهر هلاک کرد و در عهد سکندر
میر سید بن میر سید علی همدانی بکشمیر آمد سلطان معتقد او شد و سلطان سکندر در هشتصد و نوزده هجری درگذشت و بعد از و پسرش میرخان ملقب
بعلی شاه بر تخت نشست و بعد چندی علی شاه برادر خود شاهی خان را سلطنت داد و عزیمت حج نمود و بمجموعه سپاه بانوای راجه جموازان بعزیمت گرد
و باتفاق او در وی بکشمیر نهاد شاهی خان گریخت ملتجا و دیگر بار بسلطنت رسید شاهی خان بسیالکوت رفت و بحسرت برادر بجالهر نیاه بر دعلی شاه
قصد ایشان کرد و بعد از رزم بهزیمت رفت پس از آن کس ندانست که چه شد شاهی خان بکشمیر رفت و بحکومت رسید و خود را سلطان زین العابدین
خواند سپاه بمدد حسرت او فرستاد تا بمعاونت ایشان بر پنجاب استیلا یافت و لشکر به تبت کشید و بگشود و هدایا به میرزا شاهرخ
ابن صاحب قران بخراسان فرستاد و چون میرزا ابو سعید گورکان در ما وراء النهر بسلطنت رسید با او دوستی
آغاز نهاد و سلطان را عادات عجیب بود از انجمله آنکه بصحبت علما و فضلا پرداختی و ایشان را تربیت کردی و
علما هنود را نیز رعایت فرمودی و گاو کشتی و جزیه از هب رعایت خاطر ایشان منع کرد و فرمان داد تا بتخانها
که در عهد پدرش سلطان سکندر خراب کرده بودند میا ختند و از ایشان عهد گرفت که بموجب دین خود عمل کنند
و خلاف آن جایز ندارند گفت کسی را با کسی کاری نیست هر مذهبی که خواهد اختیار کنند برهمنان که بعهد پدرش مسلمان
شده بودند مرید ش گشتند و او بادشاهی رحیم بود هیچ جانور را نکشتی و گوشت کمتر تناول کردی و در ماه رمضان
اصلا از آن نخوردی و امر فرموده بود که هیچ کس را بهیچ گناه نکشند و اگر شخصی واجب القتل باشد و یا دزدی
کند بزنجیرش کشند و بکار گل باز دارند و جانوری را که گوشت او بخورند نکشند و شکار نکنند و در زمان آن بادشاه کاشغر
لشکر به تبت کشید سلطان با بیست هزار سوار و صد هزار پیاده با او رزم کرد و ظفر یافت و بازگشت و در هشتصد و چهل و
هجری سلطان درگذشت و بعد از و پورش حاجی خان المخاطب بحیدر شاه و پس از و پسرش حسن خان
المخاطب بسلطان حسن شاه و بعد از و پورش محمد شاه دخترزادهٔ سید ناصر الدین بیهقی در سنهٔ هشتصد و نود
و سه هجری بحکومت رسید روزی که او را بر تخت می نشاندند سلطنت پیشش نهادند بدیگر چیزها التفات نکرد و کمان
برگرفت گفتند از این ظاهر می شود که دولتش امتداد یابد و همچنان شد او را با خویشان و کشمیریان محاربات و قضایا بسیار روی
نمود و چند بار از سلطنت بیفتاد و باز بسلطنت رسید چنانچه مرتبهٔ پنجمین در سنهٔ نهصد و سی و پنج هجری بامداد بابر پادشاه

واکثر مردم آنجا شیعه و بسر و دایل اند اما در خورش و پوشش نهایت بی تکلفی را تعمل آورند و اکثری از ایشان در سالی بیک جامهٔ شال قناعت کنند تا آنکه کهنه و پاره شود و نمی شویند و چون در آنجا همیشه تقاطر و موسم ترشح میباشد بکنه آنجا ملبس بلباس شال اند و اکثر خوراک ایشان برنج خالص است و آن نیز تا تا خوب اند نپختو و نخورند و اقسام حروف گویند که مردم کشمیر از زن و مرد سلیقه بجنین طعام نیک میدانند و لغایت لذیذ می پزند هرچه که پزند و بروایت مؤلف خلاصة التواریخ مرد و زن آنجا همه خوبصورت و صبیح باشند غنی کشمیری در بیان گوید بیت حسن سیاه آنجا کرست خال خال است ✦ کشمیر در صباحت برو شناز جمال مست ✦ و هنرمندان هر کسب و فضلا و علما در آنجا سکونت دارند و خانها و عمارات با همه از چوب و از چهار منزل افزون سازند منزل اولین دواب و در منزل دوم اسباب و در سوم محل آسایش و در چهارم رخوت خانه میدارند و عجیب آنکه بر فراز سقف لاله و ریاحین کارند و بار و کژدم در آن شهر نباشند و کیک و پشه در آن شهر بسیار بود و مگس و پشه همچنین و در زبان بجنین دار الملک کشمیر سری نگر بوده که چهار فرسنگ تا دیر باز آبادانی داشته دریای بهت و باره و بخم از میانهٔ آن درگذرد و دیگر نزدیک شهر کول لابی است بدرازی چند فرسخ و آب شیرین دارد و یکطرف آن پرگنه بهاک پیوسته مدار کاروبار مردم آنجا اکثر برکشتی است و ساکنان آن دیار را زبانی خاص است و خط بر برگ توز و برگ بید نویسند و کتابهای ایشان بزبان سنسکرت و ترجمه تمام آن ولایت پرستش گاه است القصه کشمیر ولایتی است دلکشا آب و هوا خوشتر دارد و گلهای روح افزا خاصه گل سرخ و بنفشه و نرگس خودرو صحرا بصحرا و اکثر میوه ها فراوان دارد و بهار و خزان آنجا بسی شگرف باشد و اکثر زمین آنجا از گل و ریاحین مرسبز بود محمد شهباز خان که از طرف اعظم خان به نیابت صوبهٔ کشمیر می پرداخت اکثر احوال کشمیر را بار اقم نقل میفرمود از آنجمله است که مردم آنجا زمین باغ را بر روی آب تخته بندی کرده می افزایند عجب تر آنکه آن زمین را دزدیا خود بدزدی می برند چه بسب از باغ آنرا بریده در باغ خود وصل می نمایند آن چنانکه کمتر کسی آنرا تفرقه کند و درین قضیا یا داوری پیش حاکم برند میگفت روزی بود که این قضیه بعدالت نمی آید و مردم کشمیر در قضایا و مناظره بسیار درست می باشند و قضایای ایشان ماهها و سالها فیصله نیابد بالجمله گندم آنجا ریزه و سیاه و اندک حاصل می شود و مشک کمتر خورند و نخود و جو نباشد و گاو سیاه رنگ بسیار و شیر و روغن شایسته دارد و اسپان زور آور و کریوه گذار بسیار و فیل و شتر آنجا نباشد و بقولی خورش مردم آنجا برنج و ماهی است و آنجا موضع ایست سند نام که سند براری پرستش گویند و در آن موضع حوضی است از سنگ بسته شده که اصلا سنندی در خنه از آن معلوم نمیشود و چون آفتاب برج ثور آید هر روز پیش از طلوع صبح اثر تری ظاهر میشود و بتدریج غلیان کرده از زیر آن آب بالا نماید و بعد از آن در پنج و شش ساعت در تخفیف کوشد تا وقتی که هیچ آب در آن حوض نماند برداشت خلاصة التواریخ نزدیک سند چشمه ایست خیرین که شش ماه خشک باشد و در روز معهود کشاد و زران گوسپندی بر قربان کنند آب در حوض آید مزروعات جمیع مواضع سیراب کند و چون طغیانی کند نیاز مند بها نمایند آب کم شود

تمام سال بباندرستان و بهار و باران مانند هندوستان بود و اکثر میوه و گیاه و بنفشه و نرگس خودرو بود و شفتالو و ناشپاتی
نیک میشود بازو چهره نیز بهم رسد کان آهن آنجا باشد هیکل پور جائے است حاکم نشین و این تومان چهل کروه طول و هژده
کروه عرض دارد تمام یوسف زئی در انجا سکونت دارند تومان بکرام مشهور است نیشاپور بر جانب هندوستان است
انگور و شفتالو و خربزه بسیار میشود و گرما و سرما و بارش مانند هند شود و برنج سکهداس که قسمے از برنج است بهتر از بنگاله
بود و غله افزون شود و تمام این تومان مسکن افغانان مهمند وغیره است نیشاپور شهریست قدیم و در کتب قدیم پشاور
را پرشاور و فرشاور نویسند تولد راقم حروف در عهد نظامت کابل که بمبارز الملک سربلند خان بوده در شهر پشاور شده
و یک ساله بود که سربلند خان ازان صوبه معزول شده بشاهجهان آباد رسید القصه متصل پشاور کورکهتری نام معبد
جوگیان بود و آن در عهد شاهجهان بادشاه منهدم گشت اما هیچ جا هنوز غسل میکنند و آنرا بزبان ایشان تیرتهه میگویند و جوگی و
سناسی و بیراگی وغیره هم درون تیرتهه با در حواشی تالاب که چشمه سار است عمارات ساخته سکونت میدارند
دیگر تومان بنگستان بجانب ملتان واقع است افغانان بسیار در انجا مقیم اند و زرع بسیار خصوص شالی دکان
آهن نمک آنجا بود زمستان درین صوبه بشدت بود بدون پوشش نتوان بود و برف بدستور توران بسیار بارد انار
نیک و پسندیده آب و هواے آنجا بن میوه فراوان و انگور اقسام باشد اما صاحبی و حسینی و قندهارے که اقسام انگور
اند بغایت پسندیده بود گندم و جو زیاده پیدا شود و رسم مالگذارے آنجا در عهد جهانگیر بادشاه و شاهجهان بادشاه
و عالمگیر بادشاه چنان بوده که از زرع جو بیار سوم حصه و از نبات دوم حصه میدادند و از میوه نقد داخل میکردند حاصل سردرختی معاف نموده و از
کل معصفر خیری میدادند [illegible] معصفر را سوم حصه می دادند و در نواح کابل مغول سکونت دارند و ساکنان این صوبه یازده رئیس شماری آمدند مغول
و افغانی و ترکی و لمغانی و عربی وغیره هم رسیت گستری میکنند و عورات این قوم بر مردان غالب اند و در وقت عقد بستن کابین نوشتن امر محال می نویسند
بعضے زنان از شوهر طلاق گرفته شوهر دیگر میکنند مؤلف خلاصة التواریخ گوید که مشاهده رفته یک زن [illegible] نسبت شوهر نموده و درین صوبه قوم
بزرگ هزاره و افغان است هزاره خود را از نژاد چغتائے خان بن چنگیز خان میگویند و از غزنین تا قندهار و از
تومان سیدان تا حدود بلخ در محال جبال مشکله سکونت دارند افغانان خود را از اولاد بنی اسرائیل شمارند و مؤلف
خلاصه تاریخ فرشته گوید که ایشان از اولاد قبطے اند و هنگامیکه موسے علیه السلام فرعون را در رود نیل غرق کرد
بعضے از ایشان از مصر باین نواح افتادند و سکونت در کوه سلیمان گزیدند و رفته رفته گروهی عظیم شدند بالجمله
افغان نام بزرگ ایشان بوده و در باب اسم افغان وجهے دیگر هم بنظر رسیده الغرض افغان سه پسر داشت
یکی سربنے و دوم غرغشت و سوم بیٹنے و ازین هر سه پسران بوجود آمدند و هر یکی از قبیله بنام یکے اقربا کاکر خویش [illegible]
و الوس جدا جدا گشت چون کاسی و [illegible] مهمند و یوسف زئی و آفریدی و لوهانے و غلزے و خلیل مانند آن بسیار
اند همه افغان از دریاے سند تا کابل یکصد کروه و از حدود قندهار و ملتان تا تومان سیدان که بحدود
کافرستان و کاشغر می رسد زیاده از سه صد کروه مسافت دارد و بتقویت کهسار و دره هاے دشوار گذار بالاتر
صوبه مطیع نباشند و کما ینبغی مالگذارے نمیکنند چون شاه راه باختیار ایشان است مبلغ خطیر بطریق انعام از صوبه دار

بصیغه راهداری از تجار میگیرند و بعضی اوقات بزور و تعدی دست تطاول بر مال کاروان مسافران دراز میکنند در عهد
سلطنت محمد شاه بادشاه صوبه کابل بمبارز الملک سربلند خان مفوض شد نواب به پیشاور رفته استقامت گزید و پسر
بزرگ خود خانزاد خان با فوجی سنگین سمت کابل فرستاد و افغانان گذر مبلغی که بطریق انعام از صوبه دار
بیگانه فتنه طلب داشتند عقل خان که مدار المهام صاحب زاده بود بآن راضی نشد چون خانه زاد خان اکثر دریا
عبور کرده بود افغانان قابو یافته فتنه خانزاد خان در کابل و غزنین رفت و تسخیر ساخت هنگام مراجعت افغانان راه در بار استند
و جنگ در پیوستند و در دره کلند لک رزمی صعب اتفاق افتاد و فوج خانزاد خان بهزیمت رفته بنگاه گشت
و بنگاه را افغانان غارت کردند و صاحب زاده با عبد الصمد کس از رؤسای لشکر اسیر افاغنه شد افغانان او را
بحراست و حرمت نگاه میداشتند چون این خبر به سربلند خان رسید آنکه یار والد راقم را بآن مهم تعین
نمود و والد راقم افغانان بیست مکرر امتثل عبد الصمد خان با والد راقم دستار بدل بود ابو سعید خان
و بزرگ رتبه و غیره رؤسای افاغنه را با خود رفیق ساخته با ده یا نزده هزار کس سوای فوج سربلند خان بدان
سمت شتافت و بعد از کوششهای بسیار در رزمهای متواتر تا بدره کلند لک رسید و آنجا رزمی صعب اتفاق
افتاد افغانان بعد از رزم منهزم رفتند و پیغام صلح دادند و چهار ده روپیه بطریق انعام بآنجماعه داده خانزاد خان را
مع اسیران بدست آورده به پیشاور مراجعت نمود راقم گوید وقتیکه در عهد سلطنت عالمگیر ثانی احمد شاه ابدالی در اکثر
بلاد هند آمد و بلاد شاه جهان آباد آمده دهلی منازعه تسخیر کرد و عبد الصمد خان زاد در سرهند گذاشته متوجه قندهار و دیار خویش شد و عبد
خواست که پیش عبد الصمد خان برود در خلال انجال سکهان و دکنیان و غیره مفسده لاهور رسیده عبد الصمد خان
را بقتل رسانیدند که عزیمت توقف افتاد و بعد از چند سال که دوباره شاه ابدالی بهندوستان آمد فیض طلب خان
پور عبد الصمد خان بعد کسی تمام همراه او بود راقم رفتن آن طرف خواست کرد که درین اثنا شاه ابدالی از
عالمگیر ثانی هم بسست برگشت و آن آرزو از قوه بفعل نیامد بالجمله از پیشاور سر راه بکابل میرود یکی راه
کیاب است مسافت بعید دارد و لشکر بسختی گذر رود دوم راه کهیر که جلال آباد و پیشاور را راه سه میشوند و این
طریق نیز از تنگی درها و قلت آب و دست برد افاغنه صعوبتی دارد سوم راه دره علی اشنت و خیر است و درین
راه ارد کتابکه قریب سی کروه کوه و کریوه اضلاع است و از اینجا تا کابل چهل کروه هر چند کتل دارد اما چندان
دشوار نیست و کابل از پیشاور پانزده روزه راه دارد و کابل از هر چهار طرف کوه بلند دارد و یکایک در آمد عساکر
مخالف دشوار است و صوبه کابل چندان حاصل ندارد و آنرا دروازه هند قرار داده اند لهذا والی هند
مبالغ بسیار بخرج سپاه آنجا میفرستاد تا حدود ایران و توران محافظت نمایند و از عهد نادر شاه آن صوبه
از تصرف سلاطین دهلی بیرون رفت اکنون در آن دیار تیمور شاه ابن احمد شاه ابدالی و دورانی متصرف گشت و کابل تختگاه اوست و تا دریای
اتک در فرمان اوست از اتفاقات دهم صفر سنه یکهزار و یکصد و نود و پنج هجری مطابق پنجم ماه فروری انگریزی سنه یکهزار و هفت صد و هشتاد
و یک عیسوی مغولان تجار از کابل آمده بودند در موضع میسری تعلقه سرکار روز مصافات صوبه اکبر آباد هنگام بودن

ملک ستر خان بخشم آمده لشکر بروی کشید و او را با فرزندان بکشت بگر یک پسرش که بریک نام داشت گریخته بکشمیر رفت و بعد
چند وقت آمده بجای پدر بر نشست چنانچه بریکیان منسوب باو اند و در حبیب السیر گوید که چون چنگیز خان به بلخ آمد آن وقت
بلخ در معموری بمثابه بوده که در شهر و قریه هزار و دویست جا نماز جمعه میگذاردند و هزار و دویست حمام با نام داشت چنگیز خان
آن شهر را قتل عام نمود و باز بتدریج عمارت یافت و تا اکنون آبادان است و قلعه در غایت حصانت دارد و میوه انگور
و خربزه و هندوانه آنجا نیک می شود چه مشهور است که چهار هندوانه آنجا بار یک شتر است و در هشت صد و هشتاد
و پنج هجری که میرزا بایقرا از جانب برادر خود سلطان حسین میرزا در بلخ اقامت داشت عزیزی شمس الدین محمد نام
که نسب او به ابو یزید بسطامی می رسد از کابل به بلخ شتافته تاریخی ظاهر کرد که آنرا در زمان سابق عهد سلطان سنجر
سلجوقی تصنیف نموده بودند و دران کتاب مسطور بوده که مرقد شاه اولیا علی مرتضی علیه السلام در قریه خواجه خیران
در فلان موضع است بنا بران میرزا با لفرزندان آنجا که از شهر سه فرسخ است شتافت و در آن موضع چنانچه در کتاب
مرقوم بوده بعد کندن گنبدی و اندران قبری پدید آمد چون اندکی دیگر حفر کردند لوحی از سنگ سفید ظاهر
گشت که بران منقوش بود هذا قبر اسد الله اخ رسول الله علی ولی الله میرزا السلطان حسین میرزا نوشت سلطان
از هرات بدانجانب شتافت و عمارتی در غایت وسعت طرح انداخت یکی از آنها که نهر شاهی منسوب است بران
مزار وقف کرد و بتدریج بجای رسید که هر سال مردم قریب صد تومان کنکی از نقد و جنس نذر می آورند تا غایت
همچنان زیارتگاه است و سلاطین سامانیه از بلخ اند سامان موضعی است از اعمال بلخ مردی از آبای سامانیه
آنجا نشستی و او را سامان خدای خواندندی و مولف صبح صادق گوید کسانی که از سامانیان بسلطنت رسیده
اند حکیم عنصری در ذکر اسامی ایشان گوید ۵ نه تن بودند ز آل سامان مشهور * هریک بامارت خراسان مذکور
اسمعیلی و احمدی و نصری * دو نوح و دو عبد الملک و دو منصور * و نسب سامان به بهرام گور میپیوندد و سامانیان
بدو منسوب اند و در تاریخ روضة الصفا مرقوم است که به بهرام چوبین میرسد بالجمله بعد از سامان پسرش اسد بجای
پدر نشست و اسد چهار پسر داشت نوح و احمد و یحیی و الیاس ایشان وقتی که مامون عباسی بخراسان بود خدمات لائقه
کردند و بمرتبه اعلی رسیدند امیر ابو المظفر اسمعیل محمد بن احمد سامانی که اول سلاطین سامانیه شمارند بر ماوراء النهر
استیلا یافت و بخارا را تختگاه ساخت و در دو صد و هشتاد هجری لشکر بترکستان کشید و مظفر باز گشت و دیگر عمرو لیث
را بگرفت چنانچه در اقلیم سوم در ضمن سیستان بگذشت آورده اند که امیر اسمعیل بهرات رسید و از خزاین عمرو لیث
چیزی نیافت سپاهش بعسرت مبتلا شدند و اعیان دولت گفتند در هرات صد هزار کس باشند که هر یک دو دینار
توانند داد ایشان را زیاده زیانی نرسد امیر گفت چون مسلمانان را داده ام خلاف نکنم و بسرعت از هرات روان
شد بزرگان دولت باز همان گفتند امیر اسمعیل گفت خدای که اسپ عمرو لیث را بمن داد به بران قادر است که بی غارت
جمعی مظلوم لشکریان ما را برگ دهد در ینحالت کنیزکی از کنیزکان امیر اسمعیل حمائل مرصع بقطعهای لعل بر جامه نهاده
بنو ضمار رفت غلیواز آن را گوشت پنداشت و برگرفت نزدیکان آگاه شدند و سوار از پی آن شتافتند غلیواز حمائل

جوی حلسان سی نامند و دیگری از جانب غزنین دلوه کرده آمده از تنگی دره بشدت گذشته از پس دوازده لاهوری
میگذرد و آنرا جوی پل مستان می نامند آبش صاف و خوشگوار است بومان دامن کوه که آنرا نجاب نامند بهاری دلکشا و خرمی
همتا دارد و خاصه لمغان و کاه دره و فیروزند دانسر پنجشیر و هشتالف که ذکر این هر دو بیاید اکثر سیرگاه سلاطین است و بجانب بلخ
تومان غوربند واقع است ریاحین بسیار روید و سه اقسام لاله آنجا میروید و قسمی از لاله بوی گل سرخ میدهد و کان نقره و
لاجورد نزدیک اوست اما لعل سنگ آرند و دیگر کوه ریگ روان نزدیک است و آنرا خواجه ریگ روان گویند و در تابستان
آواز نقاره و دهل از این ریگ زار بر آید و این تومان بر روی گذر لشکر توران و ده و دو بلخ سدی محکم است و دیگر تومان پنجاب
و ماهیان است و دوازده هزار فرسخ دران تومان نشان میدهند که در میان کوه جابها کنده و پنج انبوده اماکن ساخته در
موسم زمستان مال و اثقال دران نگاه میدارند در موضع سنج قبریست گویند در عهد چنگیز خان شهید شده تا حال اجساد هم
در تابوت درست است این تومان بر روی بدخشان بغایت استوار است و بجانب تیند بار تومان غزنین آنرا زابل گویند
و در زمان سابق تختگاه سلاطین خراسان بوده خصوص پای تخت ناصر الدین سبکتگین و پسرش سلطان محمود غازی و
سلطان شهاب الدین غوری بودی و قبر حکیم سنائی در انجاست برف و شدت سرما در انجا بسیار مانند سمرقند میشود و در
نزدیکی آن چشمه ایست اکثر قاذورات در وافتد شورش ابر و برف و باران پدید آید و این تومان بر روی قندهار است
و آنرا دوازده اتراگ گویند دیگر تومان کهوکهر اسرافان نشین است و نزدیک آن موضع ماده حباب سحی چشمه ایست که
آنرا گنگا گویند و در کتب هنود آن آنرا ثارکل گویند و با و اعتقاد دارند و دیگر تومان زمین داور دعلی بیگ بر روی کافرستان
بوده و آنرا تومان کافر گویند و دیگر تومان هزارجه در کافرستان است و چلغوزه آنجا مشهور است و چراغ مردم آن
ملوک از روغن چلغوزه است که چون شمع روشنی میدهد و درین کوهستان روباهی است که میان هر دو دست
و هر دو ران او پرده ایست به شبیه بال خفاش پره که از درختی بدرختی قریب بیک گز انداز می پرد و نیمی برد آنرا روباه پران گویند
و آنجا موش میشود از وی بوی مشک آید و دیگر تومان ننگنهار در قدیم بر جوی شاهی مشهور بوده و بقول مؤلف هفت اقلیم
برنج گندم نارنج و کیله و لیمو و نیشکر در تومان خوب می شود و در عهد اکبر پادشاه بر کنار دریای نیلاب شهر جلال آباد است
که نو ساخته و دو کروهی آن باغ صفاست که بچهار باغ اشتهار دارد و دیگر باغ وفا از آثار بابر پادشاه است اناربیدانه آنجا
مشهور است و درین حدود برف بارد و سرما بسیار می شود کافر دره و کوه کافران از انجا نزدیک است و دیگر تومان
بجور جانب کاشغر است هوای آن گرم است و سرو و همگی شدان نواح مسکن افغان است و در حواشی قلعه بجور مردم
مسکن دارند و آنها خود را از قوم عرب قرار دهند و گویند که در عهد سکندر رومی اسلاف با آنجا اقامت کرده اند و اجماعه
بر تمامی افاغنه غالب آمد و این تومان بست و پنج کروه طول و ده کروه عرض دارد و دیگر تومان سواد بجانب کاشغر است
و از تومان کرور تا حدود بجور و سواد رسم آنست که چون زنی بمیرد او را بالای تخته انداخته از چهار طرف برگیرند و اگر
آن زن عمل بد نکرده آن جماعه بی سعی و خواهش در حرکت آیند و اگر عمل بد کرده مردم حرکت نتوانند کرد و مگر بدشواری
بالجمله کابل دره بسیار دارد و گرما و سرما در انجا اکثر واقع شود برف و باران بارد و زیاده از دو سه ماه روز نماند و در کوهسار

درگذشت سلطان امیرے راکه بجافظتش مامور بود بقر لغیت تا او را بشکار برد سلطان نخکار کنان تا جیحون رسید امیر احمد
بن قماغ کرشتے هامرتب ساخته بود سلطان را در ربود و از آب بگذشت در روبرو نهاد گویند سلطان را گفتند چرا سلطنت
تو مختل شد گفت از انکه بزرگان را کارهاے خرد وخردان را کارهاے بزرگ فرمودم خوردان از عهدهٔ کار بزرگ
بیرون نیامدند و بزرگان را از کارهاے خرد عار آمد و به آن التفات نکردند و هر دو تباه شد ند و از سلطان ملکشاه
با سلطان سنجر در دفع حسن صباح کوششها کردند و استیصالش میسر نشد چنانچه شمه از ان در ضمن قهستان در احوال حسن
صباح مرقوم گردد بالجمله بعد از سلطان سنجر محمود خان خواهرزاده اش در خراسان بر تخت نشست و در عهد او دولت
سلاجقه از خراسان سپری گشت و بخوارزمیان رسید و در خوارزم نوشته آمد و از جملهٔ سلاجقه که در عراق عجم بسلطنت رسیدند
یکی ابوالقاسم محمود بن محمد بن ملک شاه است و لشکار تُرسے عظیم داشت چهار صد سگ تازے با قلادهاے مرصع
و جلهاے زر بفت داشتے و اکثر براے زبان نشستے و بمعاشرت و مباشرت مشغول بودے و با وجود آن از حال
ملک بیاد و غافل نبودے روزی در شکار پیرے ضعیف را دید که پشتارهٔ هیزم بر دوش میداشت بر او رحم آورد
و گفت اگر خواهی هزار دینارے چند بهم و با درازگوشی بار ده گوسپندی بابا غی رحمت ربانی یابے پیر گفت ای سلطان
زر بده تا در میان بندم و بر درازگوش سوار نشوم و گوسپندان پیش کنم و بباغ روم و ترا دعا گویم سلطان بخندید
و چنان کرد و بعد از چند نفر از سلاجقه بسلطنت رسیدند تا آنکه طغرل شاه بن ارسلان شاه بادشاه شد و در
پانصد و نود هجری در معرکه با کس خان والی خوارزم بر دست قتلغ اینانج که اعظم امرای طغرل و موافق با کس بود کشته شد و دولت سلاجقه
از عراق عجم سپری گشت و خوارزم شاهیان بران متصرف شدند گویند که در عهد طغرل سبعه ستاره در اول درجه میزان که برج هوائیست در یک
دقیقه قران کردند منجمان حکم کردند که این واقعه باد سخت که جبال از بیخ بر کند و طوفانی عظیم از اد مثل طوفان نوح علیه السلام که از طغیانی آب بود روی
دهد و درین باب انوری گوید که میم سلطان بود و مبالغه بسیار کرد و بحسب اتفاق در وقت حکم منجمان چندان باد نوزید که شاخی و یا برگی از درخت بجنبید
کذب منجمان بر خلایق ظاهر شد شاعرے گوید انورے گفت انوری که از سبب بادهاے سخت ❊ ویران
شود عمارت کهسار بر سری ❊ در روز حکم او نوزیدست هیچ باد ❊ یا مرسل الریاح تو دانی و انورے ❊ اما اتفاق
اهل سیر در خلال این احوال چنگیز خان در ولایت ایران رسیده خلقی را قتل عام نموده خرمن زندگانی عالمیان را
باد نیستی و فنا در داد الغرض سلاجقه که بروم سلطنت کردند اول ایشان سلیمان بن قتلمش بن اسرائیل بن
سلجوقی ابن عم سلطان طغرلبیک سلجوقی است که الب ارسلان بن جغر بیک چون بادشاه شد بنا بر سرکشی قتلمش که در حیات
خود کرده بود خواست که اولادش را بقتل رساند خواجه نظام الملک شفاعت کرد و گفت سزاوار نیست که نام شاهزادگی
از ایشان برگیرند و ایشان را بسپاه سالارے اطراف ممالک بفرستند سلطان راے خواجه را پسندیده طلب داشت
و سلیمان بن قتلمش را بشکستگی بعض از شام فرستاد و او در چهار صد و هفتاد و هفت هجری انطاکیه را که پیش از ان فرنگیان
گرفته بودند بکشود و آورده اند که شرف الدین علی که از قبل سلطان ملک شاه سلجوقی والی حلب بود فرنگیان باو
خراج میدادند از سلطان طلب آن وجه نمود سلطان گفت اکنون که ملک را مسلمانان میدارند خراج بباید خواست و

از محلت بیفگنند در چاه افتاد و یکی را بآنجا فرستادند تا حمایل بیرون آرد از آن بچاه دیگر راه بود و در آن خزانهٔ عمرو بیث
که سامان آنرا پنهان کرده بود پس امیر اسمعیل بسبب نیک نیتی در چند از آنچه از مردم هرات جمع داشتند بدست آورد
وقتی عالمی میش او رفت امیر اسمعیل در تعظیمش کوشید و هنگام وداع هفت قدم از پیش رفت او را خصیت کرد و شب
رسول صلی الله علیه وسلم را بخواب دید که فرمود ای اسمعیل یکی از علماء امت مرا دوست داشتی و هفت گام از پی
او رفتی ما بجای کردی هفت پشت از نسل تو پادشاهی کنند گویند که قبل از سلطنت بتواضع دوستان مبالغه کردی
و هنگام سلطنت همچنان کردی او را گفتند این نه لائق پادشاهان است گفت رعایت دوستان در دولت بهتر
است خدای درجهٔ مرا بلند تر ساخت من نیز مرتبهٔ ایشان بلند کنم تا شکر نعمت گذارده آید و بعد از وفات او را امیر ماضی
گفتند و بدستور پسرش امیر ابو نصر محمد بن اسمعیل سامانی را بعد از وفات امیر شهید میگفتند چه او را غلامان شهید کردند
پسرش امیر سعید ابو الحسن نصر بن احمد بسلطنت رسید و او امیر کریم و عادل و عاقل بود در ابتدای جوانی
از عدم تجربه و غرور سلطنت زود در خشم شدی و به اندک گناهی عقوبت بسیار کردی روزی وزیر خود را گفت
در من چه عیبی می بینی گفت خشم و ستمگاری که خاندان بزرگ از آن برباد رود گفت راست گفتی پس امیر فرمود مرا
بسیاست فرمایم سه روز موقوف دارند و سه بار عرض کنند و نیز جمعی را از گنهگاران که موجب عقوبت باشند شفاعت کنند
و دیگر از آن دودمان نوح بن منصور سامانیست که طالع عباسی خلیفه او را نواداد و بسلطنت رسید و این نوح دوم است
چه نوح اولین را امیر حمید لوح نام نهاده بالجمله نوح بن منصور سامانی را ملک اسنجاب ابنی بهندیه فرستاد که در سر در
باو وداد برداشت و آن طرازان میکرد و پدر سلطان محمود غزنوی که ناصر الدین سبکتگین نام داشت درم خریدهٔ الپتگین
غلام امیر شهید احمد بن اسمعیل سامانی بود بالجمله آخرین جماعهٔ سامانیان ابراهیم بن نوح سامانی است و برادرش
که عبد الملک بن نوح سامانی در ذیقعده سنه سه صد و هشتاد و نه هجری بر دست ایلک خان گرفتار شد ایلک خان
در بخارا مستقل گشت و عبد الملک با هر سامانیان محبوس بدرکند فرستاد ابراهیم بن نوح سامانی که در اشعر نیز گویند
کشش و کوششی بسیار کرد و بالآخر در سنه صد و نود و پنج هجری بقتل رسید و بعد از ابراهیم کسی از سامانیان بدولت نرسید
و شنیدنی از احوال وزرای سامانیه ابو الفضل بلعمی وزیر امیر اسمعیل سامانی بود وقتی سهیل خجندی را دیوانی
سمرقند داد سهیل بوداع او رفت و خلوت خواست و گفت چون بسمرقند رسیم من فرمانها رسد خداوند را باید نشانی نهد
که کدام فرمان درست باشد که پیش باید برد و کدام نباید برد ابو الفضل گفت نیک گفتی روزی چند توقف کن تا جواب
کنم سهیل بخانه رفت ابو الفضل سلیمان بن یحیی اصفهانی را دیوانی سمرقند داد و به آنجا فرستاد و سهیل را امر کرد که یکسال
از خانهٔ خود بیرون نیاید سهیل یکسال درخانه بزندان بود ابو الفضل پس از آن او را بخواند گفت ما را چه وقت دیده
بودی بد و حکیم تو را فرمان یکی راست و دیگری دروغ فرمان ما یکی باشد در ما چه حمقی دیده بودی که بجهت آن نافرمانی
آموزیم بفرمائیم آنچه میخواهیم و نفرمائیم آنچه نخواهیم که ما را از کس بیم نیست دعا خیر بستم دیگر امیر ابو علی محمد بن الیاس است
که حکومت کرمان داشته و در کرمان مرقوم است و الپتگین و سبکتگین و پسرش سلطان محمود غازی است و ذکر ایشان

و از و کارهای ناپسندیده آید و مردانگو هوش کنند و از جملهٔ سلاطین سلاجقه سلطان سنجر بن ملکشاه است که بعد از قضایای
و فوت برادر او برکیارق بن ملکشاه بر تخت تمکن شد اتابک ایاز و صدقه به موجب وصیت برکیارق پسر او ملکشاه
بن برکیارق را در اصفهان بر تخت نشاندند سلطان غیاث الدین محمد روی بملکشاه آورد و در روز رزم بر سر ملکشاه
فوج ابر سیاه بشکل اژدها پدید آمد و آتش از دهان باریدن گرفت لشکر ملکشاه از هول آن واقعه بهزیمت رفتند و ایاز
و صدقه بقتل رسیدند سلطان غیاث الدین محمد بر ممالک برادر فرمان روا شد و در عهد او احمد بن عبد الملک عطاس
از دعات اسمعیلیه حارثان قلعه در کوه را بفریفت حارثان به متابعتش رفتند سلطان از ان آگاه شد و در کوه را محاصره کرد
و ایام محاصره بطول کشید و ذخایر قلعه به اتمام رسید احمد سعد الملک وزیر سلطان محمد که دوست او بود حال باز نمود
سعد الملک گفت هفته توقف کن که سلطان از القتل رسانم گویند سلطان را حرارتی مفرط بود لاجرم در هر ماه یکبار فصد
کردی سعد الملک بر ارد بیار یقضا یا داد سلطان را بنیش زهر آلود فصد کند حاجت وزیر از ان حال آگاه شد و حال باز
باز گفت زن را معشوقی بود با او تقریر نمود راز فاش شد و بسلطان رسید سلطان فصاد را بخواند تا فصد کند
فصاد خواست تا نیش زند سلطان بفرمود تا فصاد در اهمال نیش فصد کردند در ان دم درگذشت سلطان سعد الملک
وزیر را با فرزندان بکشت و زن حاجب را بمعشوق او داد و هم در ان هفته احمد قلعه بسپرد سلطان امر کرد تا او را بر شتر
نشاندند و باصفهان بردند و آن روز زیاده از هزار کس به استقبالش تماشا آمده بودند و سرگین و خاکستر بر سر
نثار میکردند یکی با او گفت تو منجمی بارسی در زایچهٔ طالع خود این حالت را دیده بودی گفت دیده بودم که درین سال با خلقی
عظیم باصفهان در آیم لیکن باین کیفیت ندیده بودم و ازین قبیل مشهور است که منجمان حکم کردند که طوفان باد شود پس
چنگیز خان ظهور کرد و ایضا حکم کردند که طوفان آتش بود پس تفنگ ظاهر شد بالجمله سلطان احمد القبیح وجهی بگشت
و در نگارستان مرقوم است که سلطان احمد لغزای هند رفت و بتی بزرگ بدست آورد و هنود گفتند اگر باز دهی بعوض
آن مروارید باز دهیم وزن آن بت ده هزار من شرعی بود سلطان گفت چنین نکنم که بعد از من گویند که آذر بت تراش
بود محمد بت فروش پس آن بت را باصفهان برد و در آستانهٔ مقبرهٔ پدرش انداخت بعد از و برادرش ابو القاسم محمد
بن محمد بن ملکشاه سلجوقی از اساطین سلاطین اسلام است ملکی با داد و دین بوده و بکرم و زهد اشتهار داشته و
چندان مملکت داشته که بعد از وفات او تا یکسال در اقاصی ممالکش خطبه بنام او میخواندند چون مادرش درگذشت و
سادات و علما به نماز جنازه اش حاضر آمدند سلطان گفت کسی از شما امامت کند که مدت العمر عمدا نماز قضا نکرده باشد
هیچ کس متصدی امامت نشد پس سلطان پیشتر رفت و نماز گذارد و از ان ظاهر شد که هرگز نماز عمدا قضا نکرده بود دوستی
پنجروزه بخشش او احباب کردند هفت صد هزار دینار نقد بود و شمار اسپ و خلعت خدا داند گویند چندان شفقت داشت
که وقتی خیمه زده بود گنجشکی بالای ستون خیمه آشیانه کرد سلطان هنگام کوچ واقف شد امر کرد تا خیمه را همانجا داشتند
چون بچهای گنجشک پر برآوردند و پرواز کردند تا خیمه را برکنند روزی سلطان برای [illegible] خرقه پوشی بر سر راه استاده
بود سلام کرد سلطان حضرت میخواند بسر در جنبانید و جواب نداد درویش گفت سلام سنت است و جواب فرض سنت بجا [illegible]

آخرین ملوک آل سلاجقه روم کیقباد بن فرامرز است که بحکم غازانخان والی روم شد و یاغی گردید و بر دست لشکر غازانخان
در جنگ کشته شد و بعد از وی امرای هلاکو خان بحکومت روم رسیدند و بسی بگذشت که ملوک ختائیه بر آن دیار استیلا
یافتند و گروهی از سلاجقه بکرمان نیز حکومت کردند و اول آن طائفه عماد الدوله قاورد بن جغری بیک است که در چهار صد
و سی و سه هجری بفرمان پدرش جغری بیک از خراسان متوجه کرمان شد و آن دیار را از بهرام که از قبل ابو کالیجار بن
سلطان الدوله دیلمی آنجا بود انتزاع نمود و آخرین آن گروه محمد شاه بن بهرام شاه سلجوقی است که از مخالفت
عراق بخدمت سلطان شهاب الدین غوری پیوست و بود تا آنکه در سنه اربع و ستمائه هجری درگذشت و
بعد از وی کسی از سلاجقه بحکومت کرمان نرسید نقل است که در عهد طغرل شاه بن محمد شاه بن ارسلان شاه
بن قاورد سلجوقی که یکی از ملوک کرمان است در سنه پانصد و شصت و هفت هجری در برج ثور آفتاب را کسوف
واقع شد و چندانکه تمام آفتاب منکسف شد و جهان تیره و تار گشت گویند طغرل شاه از هول آن واقعه مریض شده
درگذشت راقم حروف گوید که در سنه نهصد و هفتاد و پنج هجری در برج جوزا سه چهار گهری از روز مانده تمام
آفتاب منکسف گشت و جرم ماه بر جرم آفتاب از هر سو منطبق بشد اما از هر طرف جرم آفتاب باریک چون طوق بیرون
مانده بود و عجب هیبتی منظر از آن حالت نمایان گشته بود از آن دریافت شد که جرم آفتاب از جرم ماه زیاده است
القصه جهان تاریک شده مثل شام ملاحظه میشد که از مشاهده آن ورطه حیرت می آمد و آن حالت اندک ماند پس
از آن جرم آفتاب از زیر جرم ماه برآمدن گرفت و آن تیرگی زائل شد بردشیر گویند آن شهر و ولایت خوش
بوده و طعام با ورود اختراع آن شهر است و آب و هوای آن شهر بسیار خوب است بنا بجلب آب و هوا جای بانزهه و
دلگشاست چه شهرت تمام دارد که در آن شهر و ولایت دوازده هزار چشمه و دوازده هزار چنار است و نیز مشهور است که دوازده
هزار روستا آن شهر از آن ولایت برخاسته اند و بدین سبب [illegible] بیرجس مابین هرات و بلخ
است و انتفاعش نیک محصول بسیار میوه نمود و قلاعش از قلاع معتبر خراسان است و وقتی که محمد خان سیستانی فتح
خراسان نمود صد و هفتاد هزار خانه در بیرجس بشمار آمد و چون شاه اسمعیل ماضی بعزم مقابله او بجانب خراسان
در حرکت آمد محمد خان مردم تمام آن ولایت را کوچانیده بما وراء النهر فرستاد و بنابر آن بیرجس روی بویرانی نهاد و بیست
و پنج سال خراب ماند و در زمانی که شاه طهماسب والی ایران و عبید الله خان والی توران حرب کردند در صدد
معموری بیرجس کوشید از آن وقت باز حال آبادان است بلخ از ابنیه کیومرث است اما کیکاوس کیانی آبرو داد و در زمان
اسلام بدست احنف بن قیس خراب گردید تا نصر سیار بفرمان یکی از خلفای بنی امیه کرت دیگر آن شهر را آبادان
کرد و چون قلعه آن شهر را خلاخان تعمیر کرد نه هر آینه بقلعه هندوان موسوم گردید و از عمارات عالیه بلخ یکی نوبهار
بوده و گویند خلایق نام کعبه و عظمت آن شنیده نه هر آینه از روی ساخت آن عمارت بوده بتخانه مقابل آن بنا نمود و بر
بروی آن قبهای سته علمها برافراختند گویند ارتفاع آن خانه صد ارش بوده و چون نوبت خلافت بعثمان رضی الله
تعالی عنه رسید خالد که صاحب اهتمام آنخانه بود مسلمان گردید و خود را عبد الله نام نهاد و مردم را از عبادات منع آمد لاجرم

مراجعت نمود و براکثر معمورهٔ عالم فرمانروا گشت و پسر خود سلطان شاه سلجوقی را ولیعهد گردانیده بر فارس و عراق مستولی ساخت
و بدستور دیگر ممالکت را بر پسران دیگر تقسیم کرد و بخراسان مراجعت نمود و به نیشاپور که دار الملک او بود رسید و در آخر عمر متوجه
رزم حاکم ما وراء النهر شد و چون از جیحون بگذشت طایفهٔ از غلامان بقلعه که بکنار آب بود شبخون بردند کوتوال آنجا یوسف نامی
را اسیر ساخته بخدمت سلطان آوردند سلطان از وسخنان می پرسید او بر ایشان گفتن آغاز نهاد سلطان در غضب شده فرمود
که او را بیرون برند و بسیاست رسانند یوسف دست از جان نشست و کاردی از میان بیرون آورده قصد سلطان کرد
ایستادگان درگاه خواستند که او را بقتل رسانند سلطان مانع آمده خواست که او را بدست خود کشد چون تیرش هرگز خطا
نمی کرد بس تیری بجانب او نهاده انداخت خطا کرد یوسف پیش تخت رفت و سلطان را بشهادت رسانید گویند سلطان را
رمقی باقی بود که مردم بر وجمع آمدند گفت من در عمر خود جز امروز خود بین نبوده ام چه امروز صبح بر بستر برآمده ام و سواد لشکر
دیدم و با خود گفتم که بعد ازین کسی را با من طاقت مقابله نباشد بنا بر غرور رسید آنچه بمن رسید و این واقعه در چهار صد و شصت و
پنج هجری اتفاق افتاد بالجمله یوسف کوتوال قاتل سلطان را فراشی میخ کوب بر سرش زد و بکشت و بعد از سلطان
الپ ارسلان پسرش سلطان ملک شاه سلجوقی بر تخت نشست و از کاشغر تا بیت المقدس ضبط کرد و اصفهان
تختگاه کرد و در سایر بلاد اسلام بجز دیار مغرب و مصر خطبه و سکه بنام او خواندند و او بر صید رغبتی تمام داشت و هر شکار
که بدست خود افگندی دیناری تصدق کردی عدد جانورانی که بدست خود افگنده بود از ده هزار زیاده بود و در عهد
خویش گرد مملکت برآمد و در راهها منازل و رباطها بنا نهاد و در هر شهر حاکمی عادل فرستاد و هر ساله املاک خاصهٔ او بیست
یکهزار تومان از زر کنی بود و هر ساله بیست هزار دینار خرچ داشت و چهل و هفت هزار سوار پیوسته ملازم رکاب او بودند
و عدد سایر سپاه را خدا داند روزی براهی میرفت شخصی را دید که گریه میکرد از سبب آن سوال کرد گفت خربزهٔ که یافت است
من خربزه در نوی خریده بودم سه غلام ترک بیامدند و آن از من بستدند سلطان گفت صبر کن تا آن ترا رسانم پس بفراشی
گفت مرا خربزه میل شده در لشکر بنگر اگر خربزه یابی بیاور فراش برفت و خربزه نزد غلامی دید صاحب غلام را که از امرا
بود و ندگفت سلطان را میل خربزه شده است او خربزه از غلام بگرفت و نزد سلطان برد گفت از کجا آوردی گفت غلام
من آورده اند سلطان گفت ایشان را حاضر کن امیر غلامان گفت چنانکنم پس رفت و غلامان را پنهان کرد و باز آمد
و بعرض رسانید که ایشان گریخته اند سلطان بصاحب خربزه گفت این امیر غلام من است او را عوض خربزه تو دادم
صاحب خربزه دست او بگرفت و بیرون آمد امیر خود را از و بسه صد دینار باز خرید صاحب خربزه بخدمت سلطان آمد و گفت
غلامی را که بمن بخشیدی بسه صد دینار بفروختم سلطان گفت اکنون راضی شدی گفت آری پس او را خلعت داد و رخصت فرمود
وقتی زنی مغنیه نزد او آوردند سلطان خواست که با او گرد آید او گفت ای سلطان مرا عار آید که روزی چنین را با خویش
در دوزخ برم میان حلال و حرام بجز کلمه تفاوت نیست پس سلطان او را خطبه کرد روزی بکنار زنده رود اصفهان شکار میکرد
زمانی بهر استراحت فرود آمد غلامی بدیهی فرو رفت و گاوی بکشت عجوزه که صاحب گاو بود بر سر پلی که در راه سلطان بود
بایستاد و چون سلطان از شکار باز گشت عنان مرکب او بگرفت و گفت اگر برین سر پل داد من نمی دهی فردا بر آن پل از تو

بجا آوردم تو چرا ترک فرض کردی سلطان گفت بشکر مشغول بودم درویش گفت کدام شکر میکنی گفت خدای را گفت چگونه
میگفتی گفت میگفتم الحمد لله رب العالمین درویش گفت شکر بقدر نعمای الهی باید هر چه که دارند شکری مناسب بجا آورند
سلطان گفت پس آگاه دیم شکر سلطنت بر عالمیان عدل است و شکر فراخی مملکت طمع ناکردن در املاک رعیت است
و شکر کثرت معموری خزانه صدقه دادن است بمستحقان و شکر قوت و قدرت بر عاجزان بخشودن است و شکر کثرت معموری
خزانه و سپاه مساکین را از نزول حادم و حشم معاف داشتن سلطان را خوش آمد و خواهست که از اسپ فرود آمد چون
نیک درنگریست درویش را ندید وقتی بنهری رسید و بر آب برده بگذشت پس از مدتی باز بران نهر رسیده پیاده شد
از پل بگذشت گفت خداوندا وقتی بر آب ده سواره بود این بار چرا پیاده شده از پل بگذشت و گفت آن وقت جوان بودم
دولت محافظت امیکرد و اکنون پیر شده ایم بار محافظت دولت باید کرد واقعات ملک ستانی سلطان بسیار است
و اکثر او را فتح و نصرت قرین حال بود و چون تخم اقبالش بروی بهبوط آورده در سنه پانصد و شش هجری از
کورخان بادشاه قراختای منهزم گشت گویند که مقابله عظیم روی داده سی هزار کس از سپاه سلطان بشهادت رسیدند
تاج الدین ابو الفضل والی سیستان سلطان را گفت جهد کن تا از معرکه بیرون روی سلطان با سه صد سوار بر صفهای
کفار که در میانش گرفته بودند زد و با پانزده تن نجات یافت و در ان معرکه ده هزار کس از معارف اصحاب سلطان بقتل
رسیدند و ترکان خاتون حرم سلطان و تاج الدین ابو الفضل اسیر شدند و کورکان بعد یک سال ایشان را باعزاز تمام
بخراسان فرستاد نقل است که ترکمانان غز قریب چهل هزار تن خانه دار در حدود جیلان و بلخ اقامت داشتند و هر سال
بیست و چهار هزار گوسفند بمطبخ سلطان میرسانیدند وقتی [illegible] از مطبخ خوانسالار میان ایشان رفت و جور آغاز نهاد و غزان
طاقت نیاوردند و او را بکشتند خوانسالار از بیم سلطان مدتی آن حال پنهان داشت و گوسفندان از خاصه خود در انجام
مینمود چون والی بلخ بمرو آمد خوانسالار با دبار گفت امیر قماج والی بلخ چون ببلخ بازگشت از غزان گوسفندان طلبید شحت گفتند آخر سلطان کس نزد ما
والی بلخ بتجدید و با غزان مصاف داد غزان او را بکشتند سلطان خبر یافت و از مرو بجنگ غزان رسوی فرستادند
و عذر خواستند و صد هزار غلام و صد هزار دینار بتقبل کردند سلطان قبول نکرد و روی بمنازل ایشان آورد غزان زنان
و فرزندان پیش راندند و زاری آغاز نهادند سلطان را رحم آمد و خواست که گناه ایشان بخشد امیر مؤید الدین ای ابه
میر نفس سنجری بسلطان گفتند اگر چنین کنی حمل بر ضعف سلطنت کنند سلطان ناچار در معرکه بماند غزان دست از جان شستند
و رزم کردند امیر مؤید و بر نفس که با خود اتفاق داشتند در جنگ سستی کردند سپاه سلطان بهزیمت رفت و این واقعه
در پانصد و چهل و هشت هجری روی داد بالجمله غزان معاقب سلطان پرداختند و سلطان را بدست آوردند و بر تخت
نشاندند و پیشش زمین بوسش گردند و در رکاب او بمرو شدند و استیلا یافتند و دست بتاراج برکشادند و به نیشاپور شدند
و آنجا را بگذاشتند تمام خراسان از ظلم غزان خراب شد و سلطان چهار سال میان ایشان بماند و روز او را بر تخت
نشاندندی و شب در قفس آهنین کردندی کار سلطان در ان اوان بجای رسید که هرگاه چیزی یا نقی قدری خوردی
و قدری ذخیره نهادی چون حرمش ترکان خاتون با او بود خود را از ایشان خلاص کردن نتوانست و چون ترکان خاتون

نادرشاه و اخفادش و افاغنه قندهار و کریم خان وغیره باشد حاضر نبود بنابران بریاد خویش و سماعت باختصار مرقوم نمود
ظاهرا هنگام سلطنت اولاد نادرشاه شاید در وقت شاهرخ میرزا ابن نادرشاه بعضی از دیار ایران از تصرف اولاد نادرشاه
بیرون رفت چنانچه در بعضی امصار احمدشاه ابدالی درانی متصرف گشت و احوال احمدشاه ابدالی در کابل مرقوم شود کپتان
جوناتهان اسکات ز زبانی محمد قلیخان ایرانی بار اقسم میگفت که چون نادرشاه بقتل رسید و بعد از و برادرزاده او عادل شاه
و پس از و برادر عادل شاه ابراهیم شاه نامی و بعد از و شاهرخ میرزا بن نادرشاه بسلطنت رسید بعد چندی امرا
او را محبوس و مکحول کردند و یکی از اولاد صفویان باسم شاه سلیمان صفوی را بر تخت نشانیدند و بعد از چهل روز او را
محبوس نمودند شاهرخ مکحول را بر تخت نشانیدند علی مردان خان و کریم خان که از امرای عمده بودند میانه خود رزم کردند علیمردان خان ظفر یافت و مرتبه ثانی
کریم خان بر علیمردان خان متصرف شد و مرتبه ثالث علیمردان خان بر کریم خان غالب آمد و کریم خان منهزم شش سال در کوهستان بسر برد و سپاه بسیار فراهم
آورده با علیمردان خان مقابله کرد و بر او ظفر یافت و بریاست رسید کریم خان والی ایران شد و خود را نائب امام مهدی صاحب آخر الزمان خواند و خطبه
و سکه بنام صاحب آخر الزمان نمود و تا اکنون که سنه یکهزار و یکصد و نود و پنج هجری است کریم خان در صفهان وغیره شاهرخ میرزا ابن نادرشاه در مشهد
مقدس و تیمور شاه ابن احمدشاه ابدالی در کابل و قندهار سلطنت میکنند پوشیده نماند که امصار عراق عجم بانجام رسید اکنون خراسان و شهرهای آنرا
که تعلق از اقلیم چهارم میدارند بروایت مؤلف هفت اقلیم بقلم می آرد خراسان ولایتی است که در همه روی زمین
عرصه از آن وسیع تر و فسیح مملکت و ناحیت بطول و عرض خراسان نیست گویند در عهد مامون عباسی روم را پیموده
نباتات خراسان بر نیامده و مثل اشجار و اثمار و ریاحین و انهار خراسان در هیچ اقلیمی نشان نیافتند مرو شهجان از بلاد معظم خراسان
است بقولی از بناهای اسکندر رومی است برخی از ابنیه شاپور ذوالاکتاف میگویند اما اصح آنست که طهمورث دیوبند آباد
نموده در عهد سلطان محمود غازی غزنوی در چهار صد و یک هجری در خراسان قحط افتاد در ازمنه گرسنگی نشان نماند
و مردم یکدیگر را خوردن گرفتند بالجمله خراسان سالها دارالملک سلطان سنجر سلجوقی بوده چون عراق بر سلطان مستولی
شد محمد شبانه روز آن شهر را غارت کردند از آن جهت خرابی بسیار بمرو راه یافت و پس از آن بتدریج آبادان گشت تا در آن
زمان که چنگیز خان از قتل و غارت بلخ باز پرداخت پسر کهتر خود تولیخان را با هشتاد هزار سوار بطرف خراسان روان ساخت
تولیخان آن شهر را محاصره کرد مجیر الملک از امرای سلطان محمد خوارزم شاه حاکم مرو با پیشکشهای فراوان بخدمت
تولیخان شتافت بعد از آن لشکریان تولیخان آن شهر را محاصره کرده چهار روز متوطنان مرو را بصحرا راندند و چهار صد نفر از
محترفه و پسران و دختران کوچک را جان امان داده بقیه را بسیف القتل رسانیدند و تا مدت آن شهر همچنان خراب بود تا
در زمان میرزا شاهرخ ابن صاحب قران تیمور گورکان فی الجمله آبادان گردید و مرو در زمین هموار واقع شده و توابع
بسیار دارد و آبش از رود شت که عبارت از مرغاب باشد و مرغاب در مرو منتهی میشود و از میوه های انگور و خربزه نیک
و وافر میشود اما هوای بد دارد و بیماری بسیار در آن دیار بود سلطان سلجوقی را در عهد سلطنت خود در معموری آن شهر
سعی موفور بتقدیم رسانید و مدینه جدیدی بساخت و کهنه هم از ابنیه او بوده که در آن تصرف کرده و او دو مدینه دارد مخفی نماند
که سلاجقه بزرگترین ملوک اسلام اند سلجوق بن دقاق که آن طایفه باو منسوب اند از امرای بزرگ بود و نسب او بچهار پشت

دوستانم اندیشه کن وازین هردو سر پل یکی اختیار نمای سلطان از مهابت این سخن از اسپ فرود آمد و گفت ای مادر مرا طاقت
آن سر پل نیست عجوزه غلام سلطان نمود سلطان غلام را سیاست نمود و هفتاد گاو در عوض آن عجوزه داد و بعد از فوت آن
سلطان آن پیرزن شبی بر سر قبر سلطان رفت و گفت الهی آن بنده تو وقتی داد من داد و در ماندگی دست من بگرفت و اکنون
او درمانده است او را دستگیری کن یکی از اولیا سلطان را بخواب دید گفت خدای با تو چه کرد گفت اگر دعای پیرزن نبودی
خلاصی دشوار بودی و در بعضی کتب این حکایت را بالسلطان سنجر نسبت داده اند گویند قاورد سلجوقی صاحب کرمان عم
سلطان ملک شاه عزم رزم ملک شاه کرد ملک شاه بر وی ظفر یافت و او را اسیر کرد خریطه مراسلات امرا این ملک شاه
بقاورد نوشته بودند در اسباب قاورد بدست آمد سلطان امرا را جمع آورده خریطه بخواجه نظام الملک وزیر داد تا
بخواند خواجه آن خریطه را در منقلی که پیش بود انداخت تا بسوخت سلطان در خلوت سبب آن باز پرسید خواجه گفت
سایر امرا بقاورد نامها نوشته بودند اگر آنرا مطالعه میکردم از بیم مخالفت می ورزیدند لاجرم در حضور ایشان بسوختم تا
در مخالفت دلیر نشوند آورده اند که برادرش تتش بن الپ ارسلان در نیشاپور خروج کرد سلطان بطوس باز آورد
و بطوس رفت بمشهد امام علی موسی رضا علیه السلام شتافت نظام الملک با تمام استقبال نمود سلطان بعد فراغ
خواجه را گفت از خدا چه خواستی آنکه ترا بر برادرت ظفر دهد سلطان گفت من آن خواستم که حق سبحانه تعالی از ما دو برادر
هر کدام که از و مسلمانان را نفع و صلاح باشد ظفر دهد پس بنیشاپور رسید بر تتش ظفر یافت گویند قیصر مخالفت ملک شاه
کرد و روی بدیار اسلام آورد ملک شاه متوجه او شد و در آن اثنا با جمعی قلیل از غلامان بشکار رفت و بدست رومیان
گرفتار شد با غلامان گفت مرا تواضع مکنید که اگر رومیان مطلع شوند مرا زنده نگذارند نظام الملک وزیر سلطان آنگاه شد
شب غلامی چند را بحشمت در منزل سلطان فرود آورد و آوازه در انداخت که پادشاه نزول فرمود و رسم رسل نزد قیصر رفت
قیصر طالب صلح شد نظام الملک بآن رضا داد قیصر گفت طایفه از لشکریان شما گرفتار شده اند نظام الملک گفت مجهولی چند
خواهند بود و این خرد را روشی نمود قیصر ایشان را بسپرد نظام الملک سلطان و غلامان را سخنان درشت گفت
و چون از اردوی قیصر بگذشتند از اسپ فرود آمد در رکاب سلطان بوسید و گفت اگر تندی نکردمی شاید در میان حال دیگر
شدی سلطان به لشکر پیوست و روز دیگر با قیصر مصاف داد و ظفر یافت و قیصر را اسیر کردند و نزد سلطان آوردند
قیصر سلطان را بگرفت و بشناخت و گفت اگر پادشاهی ببخش و اگر بازرگانی بفروش و اگر قصابی بکش سلطان گفت پادشاهم
پس او را امان داد و گفت از آن با تو محاربت کردم تا قوت و عجز خود بدانی آنگاه او را بروم فرستاد و بسی بگذشت که
قیصر بگذشت سلطان حکومت روم بسلیمان بن قتلمش و حکومت شام ببرادر خویش تتش داد و وقتی که سلطان ملک شاه
خواجه نظام الملک را باصفهان فرستاد تا دویست هزار دینار و احشم آورد خواجه روزی باصفهان آورد و شب بدهی فرود آمد
رئیس ده بخدمت آمد و از سبب سفر آگاهی یافت و گفت دویست هزار دینار فراهم آورده همین جا دهم بشرط آنکه اذن دهند
که پسر من علم سیاق آموزد چه سلطان ما را ازین کار منع کرده و از بیم او نتوانستیم خواجه همانجا ماند و نامه بسلطان نوشت
سلطان در غضب شد و به او نوشت که ندانی که ما را بمال رعایا احتیاج نیست تا از حرص مال او بستانم و پسرش را رخصت تعلیم دهم

میر اویس خان غلزے قندهاری شاه نواز خان حاکم قندهار را کشته بر قندهار متصرف شد و بعد از آن یورش شاه
سلیمان صفوی بسند حکومت رسید و ضعف سلاطین صفویه دیده دست تطاول بر معموره‌های ایران دراز کرد
و شاه سلطان حسین صفوی را در اصفهان محاصره نمود و چون ایام محاصره طول کشید و کار بر متحصنان تنگ گردید شاه
سلطان حسین با نزدیکان و مقربان خویش پیش محمود خان رفت و پانزدهم محرم سنه یکهزار و یکصد و سی و پنج هجری محمود خان
داخل اصفهان شد و بر عراق عجم مستولی شد شاه سلطان حسین را با نزدیکان و مقربان محبوس نمود و خود را محمود شاه
ملقب ساخته بر تخت نشست در خلال این احوال ملک محمود سیستانی والی تیمور که بعد از محبس شاه سلطان حسین اکثر بلاد
خراسان را از تصرف عمال محمود شاه بر آورده متصرف شده بود نادر قلی بیگ که بالآخر نادر شاه عبارت از وست ملازم
ملک سیستانی گشت و عاقبت الامر از و جدا شده او باشی چند فراهم آورده قطاع الطریقی پیشه گرفت ملک محمود سیستانی بستوه آمد
و شاه طهماسپ بن شاه سلطان حسین بن شاه سلیمان صفوی که پیش از غلبه محمود شاه غلزے از اصفهان بطرف مازندران
رفته اقامت میداشت حسب الطلب نادر قلی بیگ متوجه خراسان گشت و ملک محمود سیستانی را به اتفاق نادر قلی بیگ اسیر
کرده بر بلاد مقبوضه او متصرف گشت و نادر قلی بیگ را بخطاب طهماسپ قلیخان و بخدمت قورچی باشی سرفراز فرمود و محمود شاه
ابن میر اویس خان غلزے قندهاری سه سال بر تخت ایران سلطنت کرده سکنه آنجا را بانواع ایذا برنجانید و اولاد
سلاطین صفویه را از صغیر و کبیر هفتاد تن سوای شاه سلطان حسین که او را امان داده بود بقتل رسانید و خود نیز پے
ایشان درگذشت و بعد از و اشرف شاه غلزے که ابن عم او بود بسلطنت ایران رسید و به اشرف شاه مخاطب شد
در خلال این احوال افواج قیصر روم بر سر وقت او رسید تا شاه سلطان حسین را از زندان بر آورده پیش والی روم برند
اشرف شاه سلطان حسین را بقتل رسانید و با رومیان صلح کرد و با عساکر موفور از اصفهان متوجه خراسان شده
شاه طهماسپ و طهماسپ قلیخان در شهر صفر سال یکهزار و یکصد و چهل و دو هجری بمقابله اشرف شاه شتافتند و قتالی فاحش
نمودند اشرف شاه منهزم باصفهان رفت و آنچه از خزاین و اموال توانست برداشت بسمت فارس شتافت شاه
طهماسپ بن شاه سلطان حسین بسلطنت رسید سلطنت ایران بعد از هفت سال باز بخاندان صفویه منتقل گشت
نادر قلی بیگ المخاطب بطهماسپ قلیخان بتعاقب اشرف شاه شتافت و او را باز ساخت چه عبد الله بلوچ اشرف شاه
را با سعودی چند اسیر کرده بدرگاه شاه طهماسپ فرستاد طهماسپ قلیخان بعد ازین قضایا متوجه همدان شد و بروی
آنجا ظفر یافت و صدور و عراق عجم از مخالفان صافی نمود شاه طهماسپ از استیلای طهماسپ قلیخان بخاطر اندیشه داشت
بهر حال طهماسپ تبریز در تصرف اولیا استخلاص گردانید و الوس ترکمان و افاغنه را استیصال کرد و افاغنه ابدال را در هرات
محاصره کرد و بعد از هشت ماه قلعه هرات را مفتوح ساخت و بخدمت شاه طهماسپ آمده بنا بر بعضی اطوار که لایق سلطنت
نبود در خاطر عزل شاه طهماسپ را مقرر نمود و بالآخر او را بلطائف الحیل از سلطنت خلع کرد و باستصواب شاه طهماسپ
پسر او را که کودک دو ماهه بود نام سلطنت بر او گذاشت و به شاه عباس موسوم ساخت و شاه معزول را بخراسان
فرستاد و بر جمیع ممالک متصرف و مستقل گشت و لشکر به بغداد کشید احمد پاشا حاکم بغداد متحصن شد و طهماسپ قلی خان بمحاصره

باز از اسیاب می پیوند و پدرش دقاق در خدمت بیغو ملک خزر منزلتے عظیم داشت و چون بمرد بیغو پسرش را که سلجوق بود تربیت
نمود بالآخر میان ایشان وحشت خاست سلجوق توهم نمود با صد سوار و پنجاه هزار شتر و پنجاه هزار گوسفند روے به ماوراء النهر نهاد
و در نواحے جند بالهام ربانی مسلمان شد قوم متابعت او گزیدند سلجوق در صحرا اقامت گزید و بسیارے از قبیلهٔ او که در دشت
خزر مانده بود باو پیوستند دران آوان کفار جند هر ساله خراج گرفتندے با ایشان رزم کرد و غالب آمد سلجوق را پسران
بودند از انجمله یکی میکائیل نام داشت و میکائیل را دو پسر بوده که طغرلبیک و جغربیک نام داشتند چون میکائیل در محاربت کفار کشته شد سلجوق پسران خود را
تربیت کرد و چون سلجوق بجند درگذشت طغرلبیک و جغربیک بریاست قوم رسیدند طغرلبیک اول سلاطین سلاجقه است که مملکت خراسان را از مسعود
بن سلطان محمود غزنوی انتزاع نموده و آن دیار در چهار صد و سی و یک هجری سلاجقه را صافی شد و خوارزم نیز بگرفت و در کمتر از یکسال تمامے عراق عجم
مستولے گشت و در چهار صد و چهل و شش هجری آذربایجان بکشود و بغزای روم رفت و مظفر باز آمد و در چهار صد و چهل و هفت هجری باشارهٔ خلیفه به بغداد
رفت و ملک رحیم دیلمی را محبوس کرد و در بصره و اکثر عراق عرب خطبه و سکه بنام طغرلبیک خواندند و در این که برادرش طغرلبیک
صاحب خراسان در مرو در چهار صد و پنجاه و یک هجرے فوت کرد و پسر او الپ ارسلان بن جغربیک بجای پدر
نشست و از مرو بعراق آمد بخدمت طغرلبیک پیوست و چون طغرلبیک فوت کرد و از و عقب نماند الپ ارسلان در پادشاهی
مستقل گشت و او بسخاوت و شجاعت و حشمت و شوکت موصوف بوده و محاسن دراز داشته و طاقیه دراز بر سر
می نهاد از سر طاقیه تا نهایت محاسن او دو گز بنظر آمدے سلطان الپ ارسلان در بارهٔ دولت خود عمید الملک کندرے
وزیر طغرلبیک را بکشت و نظام الملک را وزارت داده در ایام جهانداری خود از جیحون تا فرات مسخر ساخت و قصد
بلاد شام کرد و از فرات عبور کرده و اول کسے است از ملوک ترک که از آب فرات بگذشت و حلب را محاصره کرد و والی
حلب اطاعت نمود آورده اند که در چهار صد و شصت و شش ارمانوس قیصر روم با سه صد هزار سوار فرنگ و روس
و ارمن و غیره با عزم تسخیر بلاد بغداد و عراق عرب کرد سلطان نیز بزیارت خلیفه متوجه بغداد بود باستماع این خبر ده هزار سوار که ملازم رکاب
او بودند متوجه قیصر شد و بنابر اطمینان سپاه بمضمون آیهٔ کریمه کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله مطمئن گردانید و فرمود که جنگ را در روز جمعه
که خطبای اسلام زبان بکلمهٔ اللهم انصر دین محمد و اللهم انصر جیوش المسلمین کشاده باشند و خواص و عام دست بآمین
برداشته آن وقت حمله باید کرد الغرض روز جمعه هر دو پادشاه صف بر قتال تیار داشتند قیصر با سپاه خود که بهیئت مجموعے
برین فوج اندک حمله آورد و دلیران رزمے صعب اتفاق افتاد و از صبح تا نیم روز بازار قتل گرم بود سلطان با طایفهٔ از خواص
در کمین استاده و انتظار وقت معهود می کشید چون آفتاب بنصف النهار رسید بادے که از آتش دوزخ نشان میداد
بر روے مسلمانان وزیدن گرفت اسلامیان بیطاقت شدند سلطان در گریه آمد و سر برهنه بمناجات قیام نمود و بگریست
معارف لشکر بموافقت سلطان در گریه افتادند ناگاه آن باد متوجه مخالفان شد و سلطان بر اسپ نشست و خود را
بر مخالفان زد جنگی صعب نمود و ظفر یافت و قیصر اسیر گشت و خواست که بقتل رساند قیصر گفت اگر مرا بقتل رسانی رومیان
دیگرے را بسلطنت برنشانند و اگر مرا بخشی خدمتگار باشم سلطان او را ببخشید و دختر او را به پسر خود ارسلان بخواست و
بعد از طوی قیصر را رخصت فرمود و بقولے این واقعه در چهار صد و شصت و سه هجری اتفاق افتاد بالجمله سلطان بدیار خود

جل آرند مفت تراس اسپ رعنا از طرق اول از طویلۀ آن فرزند جدا سازد و جلهاے مخمل پوشانیده و پنگ هاے قصب
و ابریشمے بزرین عمل پنگ سپید بر جل مخمل سرخ پنگ سیاه بر جل مخمل زرد باشد باید که حافظ صابر حافظ دوست محمد و قاسم قانونی
و استاد شاه محمد سرنایے و استاد یوسف کمانچه و دیگر گوینده و سراینده و سازنده که در شهر مشهور اند همه وقت حاضر بوده باشند
که اوقات خجسته ساعات آن بادشاه بعشرت گذرانند چه هرگاه نواب کامیاب خواهد بنغمه و ترنم آنحضرت را خوشوقت
سازند و کار و خدمت از ایشان بردارند هر کس که قابل آن مجالس باشد از نزدیک و دور بوقت حاضر الوقت والخدمت
باشند و دیگر از شکار باز و باشه و شاهین و چرغ و بحرے در سرکار موجود باشد از نظر بگذرانند هر قدر خوش کند پیشکش نمایند
ملازمان ایشان را بانعام خلعت فاخره ابریشمے از هر جنس رنگ برنگ فراخور حال هر کس از الوان مخمل خارا و تکیه کلابتون
و دور بو طلایات پوشانیده و چون بمنزل خود روند ایشان را یک یک از نظر خجسته اثر آن فرزند ارجمند درآرند و آن فرزند
از خلق کریمے که از آبا و اجداد میراث یافته با ایشان تلطف نماید و بهر یکے از ایشان جدا جدا فراخور حال اسپ را با یراق
و انعام زیاده از سه تومان تبریزے نبوده باشد دوازده توقوز پارچه ابریشمے از مخمل و اطلس و کمخاب فرنگی و مرودے
بافته شاهی و غیره که بنهایت لطیف باشد پارچه نفیسی که در سرکار خرج میشود با سه صد نقد که هر سه کیسه پنجاه تومان باشد
برای خرج سرکار عالی بدهند هر روز تا سه روز در سیر خیابان و کارگاه سر سیفر معوده باشند و درین سه روز در باغ
چهار باغ که منزل بادشاهانه است سیر خیابان که در باغ عیدگاه است و اصناف چهار طاق و آئین بندی شیرین بندند
و هر صنعت گرے یکی از امراے مذکور را شریک سازند تا بتعصب یکدیگر هر صنعت شیرین کاری که دانسته باشند بعمل آرند چه
بادشاه آن مرز و بوم را بقدوم فرخنده لزوم مشرف سازد آن شهر از غبار سمند آن بادشاه آن مرز و بوم رشک فردوس گردد و از
مردم خوش طبع و لطیفه گو که در شهر سمند شاهی در نظر کیمیا اثر درآورند که باعث سرور باشد روز سوم که ازین چهار طاق
خیابان شهر دصفا داون چهار باغ فراغ خاطر نموده باشد در شهر و محلات حدود و مواضع نزدیک شهر مقرر دارند که
چار زنان بندر که تماشای مرد و زن صبح روز چهارم در سیر باغ خیابان حاضر کردند در هر دکان بازارهاے آئین که بسته باشند
قالین و پلاس فرش انداخته عورات بنیاد بگزارند و دستار میکرده باشند چنانچه قاعده آن شهر است از هر کوچه و محله تعمیر برداز
بیرون نے آمده باشند که مثل ایشان در بلاد عالم نبوده باشد تمامے آن مردم را به استقبال فرستد و بعد از ان بادشاه
را بعزت و ادب گویند که پای دولت بر رکاب نهاده سوار شوند فرزند ارجمند در پهلوے آنحضرت چنانکه سرو گردن
است بادشاه پیش ما باشد براه رونده آن ایالت پناه خود از عقب ایشان نزدیک میرفته باشد که از عمارات و منازل
و بساتین هرچه پرسند جواب سنجیده عرض دارند چون بسعادت در شهر درآیند چار باغ را انگشت فرمایند در باغچه که هنگام
آمدن مسکن نواب همایون مالوف جهت بودن و خراب گردیده آن خواندن و نوشتن تعمیر یافته و الحال بباغ شاهی مشهور است
نزول فرمایند و حمام چار باغ و حمامات دیگر را سپید و پاکیزه ساخته بمشک و گلاب و عنبر چه خوشبو سازند تا هرگاه که میل
فرمایند بران آسایش بوده باشند روز اول فرزند ارجمند بطعام وافر مهمانی نماید خوان سلطانی بکشند چون ایشان
بفر اقبال متوجه خواب شوند آن ایالت پناه خود بدستور تمهید مهمانی کنند که مذکور خواهد شد چون ایشان بشهر درآیند [illegible]

پرداخت ایام محاصره قریب بیکسالی رسید توپال پاشا از طرف والی روم بمدد احمد پاشا رسید و طهماسپ قلی خان بعد
از رزم از بغداد بان د توپال پاشا منهزم بهمدان شتافت و در عرض چهار روز لشکر پراگنده را جمع کرد و بمقابله افواج روم که توپال پاشا
بتعاقبش فرستاده بود پرداخت و در یکهزار و یکصد و چهل و شش هجری بر ایشان ظفر یافت افواج روم منهزم و منقطع گشته
بنزد توپال پاشا رفتند طهماسپ قلی خان تعاقب او نمود توپال پاشا از کرکوک برای جنگ بیرون آمد و صف قتال بیاراست
طهماسپ قلیخان قتالی فاحش کرد توپال پاشا بقتل رسید رومیان منهزم شدند غنیمت بیشمار بدست سپاه ایران
افتاد طهماسپ قلیخان اندیشید که در حالت مالداری سپاهیان در خودداری و حفاظت مال خود با خواهند بود و تن در
رزم نخواهند داد حکم فرمود که غنیمت را جمع آرند چون فراهم شد همه را آتش داد و بسوخت و دلهای سپاه کباب شد
و متوجه بغداد شد و آنرا باز محاصره کرد احمد پاشا متحصن گردید و در خلال این احوال خبر رسید که محمد خان بلوچ حاکم دیار فارس
یاغی گردید طهماسپ قلیخان از احمد پاشا صلح کرده با محمد خان رزم نمود و غالب آمد او را اسیر گردانید و چشمان او را بکارد از حدقه
بیرون آورد و خاطر از مخالفان پرداخت و شوکتی عظیم بهم رسانید و در سنه یکهزار و یکصد و چهل و هشت هجری بر تخت سلطنت
ایران نشست چنانچه الخیر فی ما وقع تاریخ جلوس اوست و خود را به نادرشاه مخاطب ساخت و او را پیش ازین نادر سلطان
نیز میگفتند و او از قوم افشار بود و پیش ازین نادر قلی بیگ افشار پسر امام قلی بیگ از سایر الناس سده ابیورد بوده باختلال
احوال و تنگی معیشت ایام بسر میبرده بابا علی بیگ که رئیس جمعی از افشار ابیورد بود و بعد از فوت امام قلی بیگ زن دوم او را که
مادر نادر قلی بیگ باشد بعقد خود در آورد و نظر بر وفور شعور نادر قلی بیگ نموده دختر خود را که از زن اولین داشت با او منسوب
نمود همین سبب رفاه احوال نادر قلی بیگ گردیده مستند شده رسید بجایی که رسید یعنی نادرشاه شهنشاه گوئید بالجمله بعد از
جلوس بر تخت ایران بسمت قندهار شتافت تا مدت قلعه قندهار را محاصره کرد و در جنب آن شهری آباد کرده نادر آباد
موسوم گردانید و بالآخر قلعه قندهار را مفتوح کرد و اثری از آن نگذاشت و حسین خان برادر محمود شاه والی قندهار
را محبوس نمود و متوجه کابل شد ناصر خان که از طرف محمد شاه پادشاه هند نظامت کابل داشت بخدمت پیوست
نادرشاه کابل را گرفت و عزیمت هندوستان کرد و در سنه یکهزار و یکصد و پنجاه و یک هجری با افواج محمد شاه پادشاه هند که سرگروه
آن افواج برهان الملک سید سعادت خان بهادر و صمصام الدوله خان دوران خان امیر الامرا بودند در پانی پت رزم
کرد و غالب آمد و بعد ازین واقعه محمد شاه با نادر شاه صلح کرد و با نادر شاه بشاهجهان آباد آمد و بنا بر بدخویی مردم شاهجهان آباد
آن شهر را بقتل عام نمود و بالآخر امان داد و خزاین موفور را از آنجا برگرفت و از امیران توران مثل آصف جاه نظام الملک
و اعتماد الدوله قمر الدین خان بهادر و دیگر از مبارز الملک سربلند خان که او هیچ نداشت و از ملکه زمانیه حرم محترم محمد شاه
پادشاه و غیره خدمه محل هیچ نگرفت و بدستور محمد شاه را سلطنت هند داده بایران مراجعت نمود و بروم شتافته و اکثر از آن
دیار بگرفت و به تسخیر دیار توران و دیگر امصار پرداخت و متصرف گشت و در سنه یکهزار و یکصد و شصت هجری بدست امیران
خود بقتل رسید و پس از وی چندین از اولاد او بسلطنت رسیدند تا آنکه کریم خان نامی والی ایران شد و خود را نائب
امام آخر الزمان خواند و اکنون شنیده میشود که او هم نماند و دیگری بجای او نشست هنگام تحریر این وقایع کتابی که مشتمل بر احوال

باشند بعد از شربت مرباهای سیب شکالی و شهدی و هندوانه و انگور وغیره میوه های لطیف با نانهای پاکیزه بدستوری که مقرر شد حاضر سازند
وسعی کنند که تمامی اشربه در نظر آن سلطنت پناه آب گلاب و عنبر و شهد حل نمایند هر روز بالنصد طبق طعام الوان با شربتهای خوشگوار مقرر دارند که میکشیده
باشند و ایالت پناه بکلو بیگلر بیگی هرات و ایالت پناه جعفر سلطان فرزندان و قوم خود را با هزار کس که بعد از سه روز که آن
پانصد کس رفته باشند باستقبال فرستد در آن سه روز لشکریان و امیران مذکور رنگ برنگ در نظر آرند و اسپان
توبچاق تازی مقرر دارند که ملازمان خود بدهند که هیچ مرزیست سپاهی به از اسپ خوب نیست سراپای آن هزار کس پاکیزه و زرین
کرده باشند و چنین قرار دهد چون آن امرا بملازمت آنحضرت رسند زمین ادب بوقار و تمکین بوسیده یکایک خدمت نماید
احتیاط کنند در سر سواری وغیره میانه ملازمان امرا ملازمان آنحضرت گفتگو واقع نشود و هیچ وجه از وجوه آزردگی ملازمان
آن حضرت نرسد در وقت سواری و کوچ لشکر از امرا دور دور خدمت کنند نوبت کنتک هر یک از امرای مذکور که باشند
در محل و مکان آنحضرت کنتک داده باشند و منوعیکه در خدمت بادشاه خود خدمت میکنند خدمت کنند و آنچه تمام ملاحظه ادب باشد
منظور داشته بعمل آرند در هر ولایتیکه برسند همین فرمان بوالی آنجا روا نمایند مقرر دارند که آن امیر خدمت شایسته
نماید مهمانی بدین دستور بظهور آورد که مجموع طعام و حلاوه و اشربه کمتر از یکهزار و پانصد طبق نموده باشد و خدمت
ملازمت آن سلطنت پناه تا بشهر سعلی مرکی بتعلق به ایالت پناه محمد خان بیگلر بیگی دارد چون امرای مذکور بملازمت رسند
هر روز یکهزار و دویست طبق ایوان که لایق حال بادشاهان بوده باشد در مجلس آن بادشاه گرامی باشد هر یک از
امرای مذکور در روز مهمانی نه راس اسپ پیشکش نمایند که سه اسپ خاصگی باشد و یکی با میر اعظم محمد بیرام خان بهادر
پنج اسپ دیگر با میران مخصوص بهر کس که لایق باشد هر یک فراخور حال بدهند نه اسپ تمامی از نظر خجسته اثر گذرانند
اگر نماید که کدام اسپ از نواب کامیاب و هر یک که قبول گذشت قرار یافته باشد که از فلان امرا باشد بگویند و این حکایت
هر چند از بانیست لایق خواهد بود بدنخواهد بود بهر دستوری که مقدور باشد ملازمان رکاب ظفر انتساب را سرور دارند
و آنچه نهایت یکجهتی و غمخواری باشد بظهور آورند و خاطر آنجماعت را که از گردش روزگار غدار غباری دارد بدلداری و مهربانی
که درین نوع اوقات لایق است مسرور گردانند که خوشنماست بدین دستور همه وقت منظور باشد تا بحضور بارسند و بعد از آن آنچه لایق
باشد از جانب ما معمول خواهد گشت بعد از طعام مفرحات و حلاوه و پالوده که از قند و نبات طبخ نموده باشند مرباهای طبوخ در سینه
خطائی خاصه که بگلاب و عنبر و شهد و مشک معطر باشد بمجالس برند و حاکم بعد از مهمانی و خدمات مذکوره از ولایت آنجا خاطر جمع نموده
تا بدار السلطنت هرات همگی رفیق خدمت بوده دقیقه از دقایق خدمت نامرعی نگذارد و چون آنحضرت بدوازده فرسخی ولایت مذکور برسد آن
بیگلر بیگی از اولیاق کاروان خود را در خدمت فرزندارجمند گذارد که از شهر و خدمت آن فرزند ارجمند خبردار باشد باقی لشکر ظفر قرین از
شهر ولایت و سرحدها از هزاره و بکدری وغیره تا سی هزار کس بشمار صحیح رسد از ملازمان کمک آن ایالت پناه همراه برداشته استقبال نماید
و چادر و سایبان و اسباب ضروری از اشتر و استر قطار همراه ببرد چنانچه اردوی آراسته بنظر آن بادشاه در آید
چون بملازمت آن بادشاه سرفراز گردد پیش از جمع حکایات دعای بسیار از جانب ما رساند و همانروز که بملازمت مشرف
گردد بتوزک و قاعده لشکر نزول نماید ایالت پناه در خدمت ایستاده رخصت مهمانی سه روزه طلبیده سه روز در آن منزل مقام کنند

عرضداشت روانه درگاه معلی نمایند خواجه الدین حسین کلان تر در بلده فاخره دار السلطنت هرات مرد خوشنویس صاحب
وقوف است تعیین کنند که از مرزبانی که آن بالفعل کس باتفاق ایالت پناه قرا سلطان مهماندار بشرف ملازمت مشرف
گردیده تا رودخانه شهر در آمده روزنامچه منقح درست کرده از روایات و حکایات و مطایبات از هر قسمی که در مجالس عالی
از مستعدان و خوش طبعان ظاهر گردد نوشته در ان طومار کرده بدرگاه عرش اشتباه میفرستاده باشند که بر جمیع اوضاع
نواب همایون ما را اطلاعی حاصل گردیده و بدستور مهمانی آن ایالت پناه از اطعمه و حلاوه و میوه با سه هزار طبق کشیده
شود تا بودن آن بادشاه در دار السلطنت خراسان یراق ضروری بدین دستور سر راه نمایند اول پنجاه چادر دست سایبان
و چادر بزرگ موافق خیمه ها که برای دولتخانه ایشان زده نو شامیانه لاجوردی و فغفوری بیست گزی و پنجاه گزی یک چوبه
خاصه برای ترتیب داده تا قالین بالای خمل گزی و بیست و دوازده گزی کرمانی یکصد قطار استر و بیست و پنجاه طبق
فغفوری چینی بزرگ و کوچک هوا الملباق و رنگهای فرنگی با سرپوش بآنچه هست پیشکش نمایند امرای دیگر بدین تفصیل
بعمل آرند از طعام و حلاوه و پالوده یکهزار و پانصد طبق و سه اسپ خاصه و یک قطار شتر و یک قطار استر که آن ایالت پناه
اول آنرا داده و [illegible] باشند پیشکش نماید حاکم نوربان و قوشنج گویند در ولایت باخرز مهمانی نمایند و حاکم باخرز و جام
و حاکم خاف در سر [illegible] و محولات در محال سرای فرایند که پنج فرسخی مشهد است ازین مقولات که بقلم در آمده و رسیدن
تفاوت نماید بطریقی که ذکر کرده شد که باعث عتاب خواهد شد امراء روسای هر محال همین فرمان و دستور دانسته بعمل آرند
بالجمله شاه طهماسپ در تعظیم و تکریم همایون بادشاه کوشید چنانچه گذشت و بعد چند سال شاهزاده سلطان مراد میرزا
با دو هزار سوار با او فرستاد تا برفت و ممالکت موروثی بدست آورد شاه طهماسپ در سنه نهصد و هشتاد و چهار هجری درگذشت
یا زده هجری نهصد تاریخ است بعد از پسرش شاه اسمعیل ثانی بن شاه طهماسپ بر تخت نشست و از مذهب
تشیع تبرا کرد و خود را از اهل سنت و جماعت ظاهر ساخت چون در تسنن تعصب داشت و برادران و خویشان خود را بقتل
رسانیده بود اعیان ملک ازو برنجیدند تا آنکه بقصد خواهر خود مسموم گشت شهنشاه روی زمین تاریخ جلوس اوست
و شهنشاه زیر زمین تاریخ وفات اوست و بعد ازو برادرش سلطان محمد بن شاه طهماسپ بادشاه شد و سلطنت
رو باختلال کرد و بالآخر تاج از سر خود برگرفت و بر سر پسرش عباس نام نهاد شاه عباس صفوی بر تخت نشست
و کارهای ناتمام کرد و ممالکت ایران که بهم بر آمده بود ضبط نمود و عراق عرب و حدود روم که رومیان گرفته بودند از ایشان
انتزاع نمود و سالها باستقلال سلطنت کرد و در سنه یکهزار و سی هجری لشکر بقندهار کشید ملک را از عبد العزیز خان که
بفرمان نور الدین جهانگیر بادشاه هندوستان حاکم قندهار بود انتزاع نمود و همان سال امام قلیخان حاکم فارس را
فرمان داد تا جزیره هرمز را باتفاق انگریزان بگرفت و جمعی کثیر را از انگریزان پرتگال بکشت چنانچه جزیره هرمز باکت و
عساکر روم را که بانتقام آن روی بدان دیار آورده بودند مکرر هزیمت داد و در اکثر با سپاه روم محاربات اتفاق
افتاد و غالب آمد و در هزار و سی و هشت هجری درگذشت و از آن دودمان است سام میرزا ابن صفی میرزا ابن شاه عباس
المخاطب بشاه صفی صفوی بسلطنت رسید و بعد ازو پسرش شاه سلطان حسین صفوی بسلطنت رسید

بدید و بار دیگر بخت سینک خان از نهر جیحون بگذشت چون قدری مسافت طی کرد با لشکر شاه رسید که در صحرای وسیع مستعد قتال ایستاده است پس رزمی صعب اتفاق افتاد سینک خان بهزیمت رفت و هنگام فرار از غایت اضطراب با پانصد کس بحصار دیواری در آمد که راه بیرون شدن نداشت سپاه شاهی در رسیدند و آن محوطه را احاطه کردند و بسیاری از اوزبکان را بکشتند و سینک خان را در میان کشتگان جستند و در زیر حیقه یافتند سرش را بریدند و نزد شاه بردند فتح شاه دین پناه تاریخ این واقعه است و در نهصد و هفتده هجری عزم تسخیر ماوراء النهر وغیره نمود و از خراسان تجمع کرده باصفهان بازگشت و در نهصد و هشت هجری سلطان ابراهیم صاحب روم بعزم رزم شاه روی بایران آورد و در موضع خالدران که هشت فرسخی از تبریز است تلاقی فریقین اتفاق افتاد سلطان سلیم با دویست هزار سوار رومی به رزم آورد و دوازده هزار توپچی پیش خود بار داشت و پیش الشان دیواری از ارابه کشید و آنها را از زنجیر بیک دیگر بست محمد خان استاجلو والی دیار بکر بعرض شاه رسانید که صواب آنست که هنگام کوچ با رومیان مصاف دهیم که در آن وقت دیوار ارابه ترتیب نتوانند داد شاه بعلاج دورمش خان آن رضا نداد و بالآخر مقابله عظیم اتفاق افتاد و بسیاری از روسا سپاه شاه و امرای قزلباش بزخم توپ و تفنگ رومیان بر خاک هلاک افتادند شاه حال بدین منوال دیده با شجاعان قزلباش فدائی وار بر رومیان حمله آورده و بار آنها رسانیده زنجیری که از آنها بدان بسته بودند بضرب تیغ برید و بمیان مخالفان در آمد و دست برد عظیم نمود چون اکثر سپاهش بقتل رسیده بودند شاه برگشت و بدرگزین رفت و سلطان سلیم به تبریز آمد و بعد از هفته بروم مراجعت نمود شاه به تبریز آمد و در آخر این سال حکومت خراسان به شاهزاده طهماسپ مقرر شد و شاه از کثرت شرب خمر مریض شد و درگذشت ظل مضجعه تاریخ است و بعد از وی پسرش ابو المظفر شاه طهماسپ بن شاه اسمعیل در سن یازده سالگی بسلطنت رسید لوط حشال تاریخ است و او بادشاهی دیندار پرهیزگار بود اهالی ایران بعهد او آسودگی تمام داشتند در محرم سنه نهصد و سی و پنج هجری عبید خان با سایر سلاطین اوزبکیه با شاه طهماسپ رزمی صعب کرد سپاه شاه بهزیمت رفت شاه بجمعی قلیل در میدان بماند و در خواب بشارت فتح یافت صبح دیگر روز با جمعی قلیل بر اوزبکان که بغارت مشغول بودند حمله برد و ظفر یافت عبید خان زخمی شد و بگریخت شاه طهماسپ به نیشاپور شد و خراسان مضبوط ساخت و بعراق بازگشت و به بغداد شتافت و در نهصد و پنجاه هجری نصیر الدین همایون بادشاه فرمان روای هندوستان از شیر خان افغان منهزم بایران آمد و از جمله تحایف که گذرانید قطعه الماس بود که چهار مثقال و چهار دانگ وزن داشت در کتابی دیده که وقتی که همایون بادشاه از قندهار عزیمت ایران نمود و این چند ابیات بدستخط خاص شاه طهماسپ قلمی نموده فرستاد بیت خسرو اعظم نیست با عنقای عالی همتم * قاف کوه قناعت را نشیمن کرده است * طالعم شیر است عمری پشت بر من کرده بود * این زمم از کین و عداوت روی بر من کرده است * روزگاری شد که گندم نما و جو فروش * طوطی طبع مرا قانع بارزن کرده است * التماس از شاه آن دارم که با من آن کند * آنچه با سلمان علی در دشت ارزن کرده است * شاه طهماسپ شعری چند در جواب آن انشا نمود و فرمان بنام محمد خان حاکم هرات مشتمل بر مهمانداری و تواضع همایون بادشاه قلمی فرمود رباعی امروز ای پیک صبا کو خبر مقدم دوست * حضرت را است بود در همه جا محرم دوست

روز اول جمیع لشکریان پادشاهی را خلعت فاخره که از اطلس و کمخواب یزدی و دارایی‌های جامی و مشهدی باشد مخلع سازد
و مجموعه را بالاپوش مخمل بدهند بهر نفر از لشکریان و ملازمان دو تومان تبریزی یوم الخرج بدهند و طعام‌های الوان
بدستوری که مقرر شد سرانجام نموده مجالس ملوکانه بدارد که زبان‌ها به تحسین و آفرین گویا گردد و آوازه بگوش عالمیان
رسد تفصیل لشکریان را داده روانه درگاه عالی گردانند و مبلغ دو هزار تومان تبریزی از تحویلات خاصه شریفه که بدار السلطنت
مذکور میرسد بازیافت نماید و صرف ضروریات خود کنند و آنچه نهایت بندگی و خدمتگاری بوده باشد بجان منت داشته
بظهور آورند از منزل مذکور تا شهر بچهار روز بیایند هر روز مهمانی طعام بدستور اول سیداده باشد باید که در روز مهمانی
اولاد آن عالم ایالت پناه مانند چاکران و خدمتگاران کمر خدمت بر میان بسته آداب خدمت بجا آورند لشکر آنکه این نسخ پادشاه
که هدیه لیست از هدایای آلیه مهمان باشند در ملازمت خدمت آنچه نهایت خدمت باشد بجا آرند و تقصیر ننمایند هرچند انواع
جان سپاری و خون گرمی نسبت بآنحضرت میسر باشد پسندیده‌تر خواهد بود و چون فردا شهر خواهند رسید امروز در درون باغ
سیدگاه سبز خیابان چادرها درون اطلس قرمزی به کرباس اصفهانی که درین ایام اتمام داده عرض کرده بود ترتیب
دهند و ملاحظه نمایند که هرجا خاطر عاطر آن حضرت مسرور باشد در هر گل زمین که در آب و هوا نزهت لطافت امتیاز
داشته باشد رضاجوی آنحضرت نمایند و در خدمت ملازم و از دست بر سینه نهاده پیش روند و عرض نمایند که از دو
لشکر و اسباب تمام پیشکش نواب کامیاب است در راه کوچ دمبدم خاطر اشرف راهنمایی که در کمال استحکام باشد
خوشوقت سازد و خود از منزلی که فردا شهر خواهد آمد رخصت طلبیده روانه خدمت فرزند ارجمند گردد و علی الصباح
آن فرزند را العزیمت استقبال از منزل بیرون آورده سراپا که در نوروز پار رسال بدان ارسال داشته‌ایم بپوشاند
و یکی از ریش سفیدان اویماق تکلو که از معتمدان آن ایالت پناه بوده باشد در دار السلطنت مذکور گذاشته فرزند
ارجمند را سوار کند در وقتیکه بشهر برود ایالت پناه قراسلطان در خدمت نواب کامیاب باشد و چون فرزند از شهر
بیرون آید قدغن نماید که جمیع لشکریان مقرر سوار شده و متوجه استقبال شوند و چون نزدیک آن پادشاه عظمت دستگاه
رود چنانچه میدان میانه ایشان و پادشاه یک تیر پرتاب باشد آن ایالت پناه پیش رفته التماس نماید که پادشاه
از اسب فرود آیند اگر آنحضرت قبول کنند در ساعت باز گردد و آن فرزند برخوردار را پیاده کرده به تعجیل تمام روانه
گشته ران ورکاب آن پادشاه سلیمان بارگاه را ببوسد و قواعد خدمت و عزت و حرمت آنچه مقدور باشد
بظهور آورده خدمت کند و بار اول آنحضرت را سوار کرده دست نواب کامیاب را بوسه داده فرزند ارجمند را متوجه سواری سازند
بدستور سوار گردانید و متوجه اردوی خود شوند و آن ایالت پناه خود نزدیک فرزند ارجمند باشد اگر پادشاه سخنی و حکایتی از برخوردار
نیکوخصال پرسد و آن فرزند بواسطه حجاب جواب نتواند داد آن ایالت پناه جواب لایق عرض نماید و در منزل مذکور آن فرزند پادشاه
را مهمان نماید بدین دستور چون چاشتگاه رسد فی الحال سه صد طبق ماحضر مجلس بهشت آئین آورده و بین العلاقتین [illegible] یکهزار و
دویست طبق الوان بر طبق‌های نقره و لنگر که مشهور است بجمال خانی و طبق‌های نقره و لنگرهای طلا و چینی و فغفوری با سرپوش بالنصف طلا
و نصف نقره و نمکدان‌ها تمام مرصع کاری بر روی آن انها بمجلس آرند و سفره‌های قلمکاری و طبق کاشانی و بعد از آن بیاشا لذیذ آنچه موافق حال الحلیم

دار الملک بوده بتدریج عمارات بسیار از مساجد و مدارس و اسواق و حمام وغیره ذلک ساخته شده و غازان خان عمارتی عظیم
جهت مضجع خود در آنشهر ساخته و خواجه رشید الدین بموضع لنبان کوه ولیرا و غیاث الدین محمد و دیگران ابنیهٔ رفیع و مساجد عالی
بنا نهادند و اکثر میوه هاے آنجا خوب تر سیما المشمش خصوص سیب و امرود و زردآلو و کیلاس و انگور و آب نهر آن رود که از کوه
سهند می آید بالقصد و ابد کاریز از آن اخراج نموده اند تمام در باغات و از ثقافات تبریز صرف میشود و متوطنان آنجا سپید
چهره و خوبصورت و صاحب نخوت باشند و معاشران لطیف و صاحب جمال در آنشهر بسیار بوده اند شبستر از مضافات تبریز
اردوبار از شهرهاے تیره آذربایجان است و بر کنار رود ارس واقع شده و هفتاد و چند چشمه از میان معمورهٔ آن جریان
می پذیرد و مردم آنجا در عبادت نهایت دقت را بکار مے برند چه مردم اردوبار را خانه پرست و اهل تبریز را زن پرست و بابکان
نخجوان را زر پرست میخوانند در اردوبار میوه سیب سلطانی و امرود نیکوتر مے شود مراغه بحسب وسعت و فسحت و لطافت
کوه و صحرا و کثرت میوه روح افزا بر بسیاری از بلاد ایران رجحان دارد اما باد در آن دیار بسیار اتفاق مے افتد و در تمام
ایران جهت بستن رصد بهتر از مراغه یافته نشده لهذا خواجه نصیر الدین طوسی بعد از تفحص بسیار در آنجا رصد بسته خلخال شهرے مختصر
میوه در آنجا فراوان مے باشد و در یکی از دهات آن چشمه ایست که آبش در تابستان یخ مے بندد و بر طرف مناره [illegible]
که در آتش بقیه مرغ پخته میگردد و در یک فرسخی خلخال کوهے است همچون دیوار کم و بیش دویست گز ارتفاع دارد و بر فراز آن
بشکل حجره کوهے تخمیناً پانزده گز بیرون آمده همیشه از آن بمخرجه قطرات فرومی ریزد که نبرع آن برابر آب است اردبیل بکثرت
درختان و آب هاے روان از بسیاری امصار ایران ممتاز است و هوایش در غایت سردی است چنانچه در بعضی مکان غله که
به در و انار خورد شود از میوه هاے قلیل چون سیب و امرود و چیزے دیگر حاصل نمیشود اما بنا بر قرب و جوار تبریز هر چیز که
خواهند میسر است و قلل سبلان که از اعظم جبال جهان است در چهار فرسنگ اردبیل واقع است و بر زبر کوه قلعه بوده موسوم
بدز بهمن که روئین دژ نیزش خوانند چون میان کیخسرو بن سیاوش و فریبرز بن کیکاوس کیانی جهت سلطنت نهم نزاع
رسید سر آن سپاه قرار داد که هر که فتح دژ بهمن نماید پادشاهے او را باشد نخست فریبرز با طوس که سپهبد بود در آنجا رفت و
کارے نا ساخته باز گشت چنانچه فردوسی در شاهنامه بیان آن نموده پس از آن کیخسرو و بیاکو درز و گیو وغیرهما فتح نمود کیکاوس
او را به پادشاهی نشانید و خود را منزوی گزید و کیخسرو بعد فتح تا اردبیل عمارت کردند و گویند چون ارموغان و قراباغ بیرون آیند
درمنه باشد و آن گیاهے است که ترکان آنرا یوشان گویند هر چهار پاهی که آنرا بخورد البته بمیرد اما آن قدر زمین که از آنجا
کوه سبلان را توان دید آن زمان کاه نباشد شیخ صفی الدین اردبیلی که نسبش به امام موسی کاظم علیه السلام میرسد
از آنشهر است صاحب مقامات و کرامات بوده سلاطین صفویه که در ایران بسلطنت رسیدند از اولاد و نبیرهٔ آن
خواجه علی که بدستور جد بزرگوار خویش بوده امیر تیمور صاحب قران چون از سفر روم باردبیل رسید خواجه علی را بدید
معتقد او شد و بحسب خواهش او اسیران روم را که در حبس بودند نجات داد ایشان مرید شیخ شده بدیار خویش باز رفتند
و چون سلطان جنید بن شیخ صدر الدین ابراهیم بن خواجه علی بر مسند ارشاد نشست و مریدان بسیار جمع آورد میرزا جهان شاه
بن قرا یوسف والی ایران توهم نمود و پیغام داد که از ممالکت من بیرون رو سلطان با جمعی کثیر از مریدان بجانب شتافت

باشد آنروز که در بزم وصالش یکدم * بنشینیم براد دل خود همدم دوست * اقدام آن سبب لال توجه آن بادشاه جم جاه
فرسته احترام غنیمت دانسته شکرانه بجا آورند و فرمان که بنام محمد خان بدستخط خاص نوشته این است ایالت پناه شوکت
دستگاه حشمت الایالت والا اقبال محمد خان شرف الدین اوغلی تکلو اله و فرزند ارجمند ارشد و حاکم دار السلطنت هرات و
میر دیوان بانواع اعطاف و الطاف بادشاهی سرفراز گشته اند آنچه درباب توجه رایات عالیات نواب کامیاب سپهر رکاب
خورشید قنات گوهر دریای سلطنت و کامگاری دوحه چمن آرای فرمان دهی و جهانداری نور عالم افروز ایوان سلطنت
و جلال سرو سرافراز جویبار سعادت و اقبال گلشن شوکت و عظمت ثمره شجره طیبه خلافت بشفقت بادشاه برین شهنشاه [illegible]
نیر عالمتاب فلک کامرانی بدر بلند قدر اوج خلافت و جهانبانی قدوه و قبله سلاطین عدالت آئین مهتر و بهتر خواقین صاحب تمکین
شهریار عالی نسب تخت سروری خاقان معالی حسب ملک عدل گستری سلطان سکندر نشان جم جاه علی مکان سلیمان
قدر تخت نشین صاحب هدایت و یقین جهانبان وارث تخت و تاج صاحبقرانی مصباح مشکوة گورکانی نور چشم سلاطین
روزگار تاج فرق خواقین نامدار المؤید من عند الله نصیر الدین محمد همایون بادشاه غازی خلد الله تعالی حسب الامال
الی یوم المال بمتعلق نوشته بود چه گوید که چه قدر سرور حضور روی نمود مژده ای پیک صبا اقدام نداند که این خبر [illegible]
سردار را از ابتدای عمل یوشقان ئیل به آن ایالت پناه مرحمت فرمودیم می باید که متصدیان خود آنجا فرستند که مال و جهی
و وجوهات دیوانی آنجا را از ابتدای سال حال تصرف نموده بمواجب لشکر ظفر اثر و ضروریات خود صرف خود نمایند [illegible]
نشان مذکور شد فصل بفصل روز بروز عمل نموده از مضمون مطاع تجاوز ننمایند بالفعل کس از مردم عاقل روزگار
دیده که یک اسپ کتل و یک استر رکاب براق درخور آن داشته باشد تعیین نماید که باستقبال آن شاه صاحب اقبال
رفته باصد راس اسپ خوش تنگ که از درگاه معلی معه زین طلا جهت آنحضرت فرستاده شد و آن ایالت پناه در
طوایل خود سی راس اسپ قوی جثه آسوده که لایق سواری آن شهسوار معرکه دولت و کامرانی بوده باشند انتخاب نموده
زینهای لاجوردی منقش با حنانهای زر لفت و زردوز که لایق اسپان سواری آن بادشاه جم جاه باشد بالای
اسپان نهاده هر اسپ را بدو نفر از ملازمان خود داده روانه گردانند و کمر و خنجر خاصه شریفه نواب کامیاب مرحومی مغفوری
علیین آشیانی انار الله برهانه شاه بابام به نواب همایون ما رسیده بجواهر نفیسه مکلل است معه شمشیر طلا و کمر بند مرصع جهت
فتح و نصرت و شگون آن بادشاه سکندر آئین فرستاده شد و موازی چهار صد توپ و مخمل و اطلس فرنگی [illegible] مرسل شد یکصد و پنجاه
جامه بجهت خاصه آنحضرت است همه ملازمان جهت [illegible] آن کامیاب و قالیچه مخمل دو خوابه طلا بافت و نمد تکیه گرگی که با استر اطلس [illegible]
و سه زوج قالین دوازده درعی کوسفالی خوش قماش دوازده چادر قرمز بسپید فرستاده شده بطریق احسن سایند روز بروز سه لذیذه
سر براه نموده با نانهای سپید که با روغن و شیر خمیر کرده باشند از دانه خشخاش داشته باشند مکمل نموده جهت آنحضرت فرستاده باشند و جهت
مقربان مجلس حضرت عالی و دیگر ملازمان فرداً فرداً ارسال نموده باشند و آنچنان قرار دهند که فرداً در منزل و مقامی که نزول فرمایند جانماز
چادرهای باصفا و لطیف و منقش و شامیانه های اطلس و مخمل زردوزی برپا کرده در کارخانه مطبخ و جمیع کارخانهای ایشان از مرتب ساخته نصب نمایند
که هر کارخانه ضروری آن مهیا باشد چون ایشان بدولت و اقبال نزول فرمایند شربت به آب لیمو و گلاب خوش طعم ساخته و با برف و یخ سرد کرده

بارم
[در] زمان خلیفه سوم یعنی عثمان رضی الله عنه ولید بن عقبه که والی عراقین بود سعید بن عاص را فرستاد تا تعمیر آن شهر نمود و چون
[...]ی عباسی خلیفه شد شهری دیگر در جنب آن بساخت و مدینه موسی نام کرد و آن شهرستان داخل محاله درج و جوسق کردند
[ها]رون رشید مسجدی دران شهر بساخت و تازه بنیاد نهاد و آن به اتمام رسیده بود که هارون وفات کرد و وزیر سلطان الپ ارسلان
[سل]جوقی صدر الدین محمد آنرا با آخر رسانید اما در فترت مغول اثری ازان نماند و بهترین قزوین حمار باسی و حمار باس [illegible]
[...]متوکل بود و در بالغمد هجری بنای این کار بر نهاده و شاه طهماسپ صفوی قریب سی سال دار الملک ساخته و شاه عباس
کاریزی بران افزوده و در قزوین مسجد است که اتخاذ دعای مستجاب شود و از غرائب دنیا معاینه باغات انگور آنجاست که در سال
[...] مرتبه زیاده آب نمیخورند و از میوه های انگور و خربزه و پسته نیک تر میشود و مردمش در روشن و گرمی اختلاط بی انبازاند
اکثر از علم موسیقی با خبر اند و بی تمرج آهنگ و حسن صوت هستند چنانچه شاعر گفته ؏ شاه را باید که باشد چار صنف از چار شهر ✣ تا بود
ممتاز دائم بر سر سریر سروری ✣ از خراسان مطرب از قزوین انیس همزبان ✣ از صفاهان عامل از تبریز مردی لشکری ✣ ابهر
شهریست قدیم از ابنیه کیخسرو بن سیاوش بن کیقباد و دارا بن داراب آنجا قلعه از گل بنا نهاده آنرا اسکندر رومی با تمام
رسانید و بقولی شاپور ذوالاکتاف بنا کرده هوای آن شهر سرد است و آبش از رودخانه است و غله و میوه دران نیک
بحصول می پیوندد و ولایتش بیست و پنج پاره ده است ریحان شهری با نام از ابنیه اردشیر بابکان بوده چون در
فترت مغول خراب گردید دیگر بحال اصلی باز نیامد الحال شهری کوچک و صد پاره ده دارد و هوای آن بسردی مائل است
حاصل ربیع آن از آب کاریز و خریف آن از آب رود بحصول می پیوندد و میوه اش خوب نمیشود و نقل کنند که حی فرخ
یکی از اکابر اولیا ساکن ریحان بود و دیرا گربه بود که هرگاه جمعی مهمانان بخانقاه شیخ آمدندی گربه بعدد هریک از مهمانان
بانگی کردی خادم بهر بانگی از یک کاسه آب در دیگ ریختی روزی عدد مهمانان بر عدد بانگهای گربه زیاده آمد تعجب کردند
گربه درمیان انجماعه درآمد یک یک را بوی میکرد تا بر یکی از آنها بول کرد چون تفحص کردند از دین بیگانه بود دیگر وقتی
خادم مطبخ برای اصحاب در دیگ شیر برنج می پخت خادم برای کاری بر منزل رفت ناگاه ماری از راه دود گذار در دیگ
افتاد گربه آنرا بدید گرد دیگ میگشت و بانگ میکرد و اضطراب می نمود خادم چون ازین معنی اطلاع نداشت و براه زجر کرد و دور
می انداخت چون خادم هیچ چیز متنبه نشد گربه خود را در دیگ انداخت چون شیر برنج را بریختند ماری سیاه ازان ظاهر شد شیخ
بفرمود که چون این گربه خود را فدای درویشان ساخت ویرا دفن کنند و زیارتی سازند گویند که هنوز آن قبر ظاهر است
و مردم زیارت آن کنند و راقم حروف گوید در خانقاه برنا نشین سگی کوچک بود هرگاه موذن بانگ نماز میگفت آنسگ
عقب موذن آمده نیز بانگ میکرد تا آنکه موذن اذان را تمام میکرد در صبح وقت هیچگاه نشد که آنسگ موافقت موذن
نپرداخت هرجا که بعضی بودی که شنیدن اذان دویده عقب موذن حاضر شدی سخاوتش و سهرورد اول دو شهر [...]
در غایت معموری و در فترت مغول خراب شده بود از هریک بقدر دهی مانده و ولایتش سردسیر است و حاصل
واندک میوه باشد و زیاده بر صد پاره ده توابع دارد و ابخیس و دار مضافات شهر درد است در جنوبی سلطانیه
روزه راه افتاده و مغول آنرا بمغوالیق نام کرده و کیخسرو ولیانی آنرا آباد کرده و دران موضع سرای است بزرگ و در [...]

آمد بدیار بکر رفت امیر کبیر ابو النصر حسن بیگ آق قوینلو صاحب دیار بکر در اعزاز و اکرام او کوشید و خواهر خود خدیجه بیگم را با او
در سلک ازدواج کشید سلطان حیدر ازو متولد شد پس سلطان جنید با مریدان بغزای گرجستان شتافت و بسیاری از کفار را
بکشت و چون بحدود شروان رسید امیر خلیل شروان شاه قصد او کرد میان ایشان رزمی صعب اتفاق افتاد سلطان جنید
شهادت یافت مریدان او معتقد پسران او سلطان حیدر شدند و باو پیوستند سلطان حیدر بجای پدر نشست و لشکر
بشروان کشید شروان شاه با او رزم کرد سلطان حیدر کشته شد چنانچه در شروان مرقوم است بالجمله سلطان حیدر تاجی از سقرلاط
قرمزی مشتمل بر دوازده ترک بر تارک نهادی و هر که مرید او گشتی تاجی چنان باو دادی و آن طایفه را قزلباش گفتندی
یعنی سرخ سر پس چون وقتی حسن بیگ آق قوینلو ولی دیار بکر که خواهرش خدیجه بیگم مادر سلطان حیدر بود جهان شاه
والی ایران را بکشت و بر آذربایجان و عراق استیلا یافت دختر خود علم شاه بیگم همشیره زاده خود سلطان حیدر داد از و سه پسر
متولد شد سلطان علی و شاه اسمعیل و سید ابراهیم ولادت شاه اسمعیل در روز سه شنبه بست و پنجم رجب سنه هشت صد و نود و دو
اتفاق افتاد و دولت قزلباش تاریخ است گویند که سلطان حیدر بر دست شروان شاه شهادت یافت یعقوب بیگ بن
حسن بیگ آق قوینلو فرزندان سلطان حیدر را در القلعهٔ اصطخر محبوس نمود چون رستم بیگ آق قوینلو بسلطنت رسید در هشت صد
و نود و هشت هجری ایشان از نجات داد و سلطان علی مرزا که از بزرگترین فرزندان سلطان حیدر بود نزد او رفت و در معرکهٔ
رستم بیگ را با بایسنقر مرزا واقع شد مراسم شجاعت بظهور رسانید رستم بیگ ظفر یافت و از و توهم نمود و غدر اندیشید سلطان علی
مرزا در یافت و به اردبیل رفت رستم بیگ فوجی بتعاقب ایشان فرستاد و در یک فرسخی اردبیل میان ایشان محاربه دست داد
سلطان علی میرزا شهادت یافت و شاه اسمعیل با برادرش سید ابراهیم بگیلان شتافت کارکیا مرزا علی صاحب گیلان
در اعزاز و اکرام او کوشید رستم بیگ هر چند نامه باو نوشت که شاه اسمعیل را بحضور بفرستد هیچ در نگرفت شاه اسمعیل در بازدهم
محرم سنه نهصد و پنج هجری بسن سیزده سالگی بعزم جهانگشایی با چهار صد صوفی از کارکیا میرزا علی مرخص شد و در بهار بتالش
بجد و دار دبیل رسید در حدود آذربایجان و از زنجان از طوایف استاجلو و شاملو و روملو و ذو القدر و افشار و قاجار و غیرهم
قریب هفت هزار کس که مریدان سلسلهٔ عالیه بودند بر وجمع آمدند در سنه نهصد و شش هجری او لشکر بشروان نهاد شروان شاه فرخ یسار
با بیست و شش هزار سوار قصد او کرد در رزمی صعب اتفاق افتاد و شروان شاه بقتل رسید و پسرش شیخ شاه بکنار دریای خزر گریخت و از آنجا
بگیلان رفت ابو المظفر شاه اسمعیل صفوی بر شروان استیلا یافت و خطبه بنام خویش خواند قاتلان پدر را بکشت و کار ایشان
با تمام کرد و به تبریز رسیده بر تخت متمکن شد و مذهب امامیه را رواج داد و مذهب الحق تاریخ یافتند و در نهصد و هشت هجری
متوجه عراق عجم شد و مفتوح ساخت و محمد خان سیستانی صاحب ما وراء النهر و ترکستان و طبرستان و خراسان بعزم
رزم شاه اسمعیل از هرات بمرو رفت شاه اسمعیل از مشهد مقدس متوجه او شد مقدمه سپاه شیبک خان با مقدمه شاه اسمعیل
در نواحی قریهٔ طاهر آباد رزم کرده منهزم بمرو رفت شیبک خان در مرو متحصن شده شاه اسمعیل روزی چند بظاهر مرو توقف
کرده بر سبیل هزیمت کوچ نمود امیر خان موصلی را با سه صد سوار بر سبیل محمودی گذاشت و مقرر نمود که چون ازبکان تعاقب
او کنند روی بهزیمت نهد شیبک خان آنرا بر ضعف حمل کرده با پانزده هزار ازبک بیرون آمد عزم تعاقب کرد امیر خان او را

اردبیل و شروان

درراه بیفشاند عضدالدوله برادر ایشان نشتافت تا بسر گنج رسید لشکریان او را بدید عضدالدوله گفت مترس پس کنیزک با یک خم زر باو داد و باقی را بخزانه برد و بدان بر تربت علی علیه السلام عمارتے عالی بنا نهاد و نقلست که چون در سنه سه صد و هفتاد و یک بیمارستان عضدی در غربی بغداد باتمام رسانید و بتماشای آن رفت دیوانه را دید که بند بپایش نهاده اند پرسید که چه کرده که زنجیر در پایت کرده اند دیوانه گفت ای امیر عجب حالتی است که دیوانه تو ئی بند بر پایم چرا ست مال از عاملان گیری ذخیره از دیوانگان پرسی ترا این چه کار است شفا و راحت خدای راست و تو دار الشفا میسازی برتر ازین دیوانگی چه باشد
عضد گفت زهی سر آید در سخن هیچ عاقل نگفت از تو به. و وفات عضدالدوله در سنه سه صد و هشتاد و دو هجری در بغداد اتفاق افتاد و دیگر
از سلاطین دیالمه **فخر الدوله** بن رکن الدوله است که ری و همدان باو تعلق بود و وزیر با تدبیر ابو القاسم اسمعیل المعروف بصاحب ابن عباد که در فضائل
و مکارم از تعریف مستغنی بود و نقلست که چون زمان وفات صاحب رسید فخر الدوله بعیادت رفت صاحب گفت بعنایت خدا وفا داوند
با خلق بخوشی بسر بردم که نام پادشاه من بر جهان به نکوئی مثل است اگر بعد از من همین شیوه مرعی باشد همه آن را از پادشاه دانند و اگر بر خلاف
بود از من دانند و نام خدا و ندی بنیکی مشهور گردد چون صاحب فوت کرد فخر الدوله بر وصیت صاحب عمل نمود و بکرم و عدل سلطنت
نمود و دیگر از ملوک دیالمه **مجد الدوله** بن فخر الدوله است که بخرد سالی در رشته حکومت رسید و مادرش سیده که دختر مادر عم امیر
عنصر المعالی کیکاوس بن اسکندر بن قابوس بود بتدبیر ملک پرداخت و او عورتے عاقله و عادله بود وقتی محمود غزنوی به او پیغام داد
که خطبه و سکه بنام من کن و گرنه جنگ را آماده باش سیده در جواب گفت تا شوهرم فخر الدوله زنده بود ازین اندیشه مند بودم
که اگر سلطان چنین گوید چه کنم اکنون ازین غم رسته ام چه سلطان عاقل است و داند که چون او پادشاهی را بجنگ زنی بباید آمد که
شیر هم نر بود و هم ماده اکنون اگر آمد بخواهم گریخت و جنگ را ساخته ام حال از دو بیرون نیست ظفر و یا هزیمت اگر مرا ظفر باشد ظفرنامه
نامه نویسم که محمود را شکستم و مرا فخر بود و نام تو بیدی برآید که زنی محمود را هزیمت داد و اگر ظفر ترا بود جز این چه توانی نوشت که زنی را شکستم و این
هیچ فخری و نامی نباشد چون جواب بمحمود رسید از آن عزیمت درگذشت و تا سیده زنده بود قصد ری نکرد و چون سیده فوت کرد مجد الدوله از
تدبیر مملکت عاجز آمد و امرا بنا فرمانی آغاز نهادند سلطان محمود غازی آگاه شد و در شش صد و بیست و هجری قصد ری کرد و مجد الدوله از امیران خود
شکایت نوشت و استمداد نمود محمود غزنوی بری رسید مجد الدوله بخدمت او رفت سلطان گفت شاهنامه خوانده و شطرنج باخته گفت
بلے گفت هرگز دیده که دو پادشاه در یک مملکت حکومت کنند و دو پادشاه در بساط شطرنج در یک خانه باشند گفت نه گفت ترا چه بر آن داشت
که مرا ملک خود خواندی و اختیار خود بکسی دادی که از تو قوی تر است آنگاه او را با پسرش بغزنین فرستاد و در آنجا هر دو درگذشتند
سلطان مملکت به پسر خود مسعود داد و باز گشت و آخرین ملوک دیالمه ابو علی کیخسرو بن عز الملک بابا کالنجار است که بخدمت سلطان الپ ارسلان
رفت و اقطاع لائق یافت و در چهار صد و هفتاد و هفت هجری درگذشت و بعد از و از آل بویه خبر نامے و دیگرے نماند بنده ای از احوال
وزرا و امرای دیالمه **ابو الفضل محمد بن ابی عبد الحسین کاتب** معروف بابن عمید و رکن الدوله دیلمی بود از غایت
دانشی که داشت او را جاحظ ثانی گفتندے و سخن کم گفتے و بر کسے عیب کردے حافظ او چنان بود که هیچ بیتی نشنیده
یا دگرفتے و صاحب عباد در صحبت او بسر بردے **ابو القاسم اسمعیل بن ابی الحسن عباد** طالقانی است مخزومی معروف
بصاحب ابن عباد و در مکارم و فضائل نظیر نداشت و نادره عصر و اعجوبه دهر بود و چهار صد شتر کتاب خانه ها
میکشیدندے و بعد از ابو الفتح بن عمید وزارت مؤید الدوله یافت و بعد از وفات او برادرش فخر الدوله را

چشمه آبیست بقدر دریا هر چند بر جند سعی کرده اند بغورتش نرسیده اند و دو جوے آب بزرگ که هر یک بمقدار آسیا گردانی
باشد از انجا بیرون مے آید چون بیست آنرا مے بندند آب حوض زیاده نمی شود و چون میگشایند بر قرار خود جاری است و در
هیچ موسم کم و بیش نمی باشد طارم محلے باتره و با طراوت است و بر جانب شمال سلطانیه یک روزه راه واقع شده و اکثر
فواکه آنجا خوب تر میشود و زیتون بحصول مے پیوندد سلطانیه از ابنیهٔ الجایتو سلطان است آنرا مربع وضع کرده و طول
هر دیوار ارکان آن بالفعل گز قرار داده و دیوار قلعه را از سنگ تراشیده نوعے برلیش ساخته که چهار سوار بفراغت بران در رفتار
و شیخ آن پادشاه گنبدیے بران صورت و قطرش صد گز و ارتفاعش صد و بیست گز همچنین گنبد پر تکلف در عرصه چهل روز
به اتمام رسانیده گویند که چون آن عمارت به اتمام رسید سلطان باحضار جمیع افاضل ممالک محروسه امر فرمود تا اکابر و اعالی
و سادات و شیوخ هر بلاد جمع آمده و دران گنبد مجالس سازند تا برکت قدوم و نفس آنجماعه دران بقعه بحصول پیوندد و از جمله
حضراتیکه در آنحضرت حاضر بودند یکی شیخ صفی الدین اردبیلی و دیگرے شیخ علاء الدوله سمنانی بوده که هر کدام در یکطرف پادشاه
مسکن نموده بودند چون سفرهٔ طعام گسترده شد شیخ علاء الدوله بطعام میل نموده شیخ صفی الدین میل نمود بعد فراغ تمام سلطان گفت در بزرگی و شرافت
شما هر دو عزیزان شکی نیست اگر این طعام حلال بود شیخ صفی الدین چرا میل نکرد و اگر حرام بود شیخ علاء الدوله چرا میل نمود شیخ صفی الدین گفت که حضرت ایشان
بحر اند بحر از ملاقات هر [illegible] تحریر نمی [illegible] شیخ علاء الدوله گفت که حضرت ایشان شاهباز اند و شاهباز بهر طعمه نمی نشیند پادشاه را بسیار خوش آمد که آن دو بزرگ
یکدیگر را ستایش کردند آذربایجان ولایتی است مشتمل بر بلاد و قصبات و ارمنیه ملک آذر بن ایران بن اسود بن سام بن نوح علیه السلام
است صاحب تذکره گوید که بعهد شاپور ذوالاکتاف مردی آذرباد نام در آذربایجان دعوی پیغمبری کرد و بسیاری از اهل
آن دیار با و ایمان آورده [illegible] و بعضے از فلزات را بر سینه او گداخت ضرر باو نرسید مردم شهر معتقد او شدند
و او مردم را کتابے بتحریف نموده [illegible] سفر نموده و بعضے آبادانی آذربایجان را به نام او میخوانند و نهر ارس در میان ولایت
آذربایجان جریان دارد گویند هر کسے که بنا دیران بگذرد و با هیچ بر شکم زن باردار نهد وضع حمل بر او آسان شود و سرکر
کنار آن ولایت افتاده و فارق است میان گرجستان و شروان و آذربایجان و در مراغه چشمه ایست که چون آب ازو برآمده اندک
راهی جریان مے یابد سنگ شفاف انعقاد می یابد که آنرا مرمر خوانند و اکثر هوای شهر آذربایجان بسردی مائل است
و حدودش بولایت عراق عجم و موغان و گرجستان و ارمن پیوسته طولش از باکویه تا شهر خلخال و عرضش از مردان تا کوه
سینا پنجاه و پنج فرسنگ است و دارالملک آذربایجان اول مراغه بود و باز بتبریز گشت تبریز معظم ترین شهرهای آذربایجان
ملک ایران است زبیده خاتون زوجه هارون رشید در سنه یکصد و شصت و پنج هجری آن شهر را بنا کرد و بروایت بعضے از ابنیه بلاس بن [illegible]
فیروز اشکانی است شاید بنا بلاس بود از زلزله خراب شده باشد و در عهد هارون زوجه اش بتعمیر آن پرداخت القصه تعمیر
زبیده خاتون بعد از چندے بسبب زلزله خراب شده بود و در زمان متوکل عباسیے بازش عمارت یافت و باز ویران
شد و همچنین چند مرتبه خراب و آبادان گشت تا در عهد واثق بالله عباسی حکیم ماشاءالله منجم بطالع عقرب آن شهر بنا نهاد
گویند از آن زمان آن شهر از زلزله خراب نگشته و بعضی گفته اند که چون کاریز بسیار در اطراف شهر ساخته شده و منافذ در زمین
کشاده گشته بخارات [illegible] محتبس نمی گردد که زمین را در حرکت آورده شهر را خراب سازد و تبریز در عهد سلاطین چنگیزیه

گفت که هر روز هر پنج وقت نماز را نیّ نفر یک فلوس از من بگیر و در نماز حاضر شده باشند چون چندی بران برآمد بعضی بسمع میر سانیدند که جو[illegible]
بی وضو نماز میگذارند مراتبی انزالطلب دیتنار بکر گفتند که میر چون بر یک فلوس بدو کار یعنی نماز و وضو و نمیشود میر بخندید و هم فلوس بران مزید کرد تا آنک[illegible]
زنده بود رونق مسجد بحال بود و اکنون آن مسجد موجود ست اما کسی بغلط هم آنجا نمیه و گیلان ولایتی ست مشتمل بر جبال و در اندیار قریب بال[illegible]
می بارد بطول آن اندر سند از ناموسان و عرض آن از دیلمان تا ولایت مازندران و عراق و عجم و آذربائجان و بحر خزر پیوسته و باصطلاح [illegible]
آن دیار سپید رود اب را گویند چون سپید رود از میان ولایت گیلان جریان میدارد و هر آئینه یکطرف آب آن را بیشه پیش و طرف دیگر را پس گوین[illegible]
و دار الملک بیشه پیش لاهجان ست که شهری معمور و آبادان ست و از ان بیشه پس شهر رسید دست که رشت نیز گویند و حاصل آن بیشتر ابریشم
و برنج بود و دختران آنجا در غایت طنازی خود را ببازار خود فروشی جلوه میدهند بند نیان در دست متاع خود برسم کتابت مشتریان عرض
مینمایند تا که شخصی بنظر خواستگاری یکی از آنها را دید و دیگران دختر بازار زیره و چنانچه در پنجاب مولانا شاکی گیلانی گوید دختر [illegible]
ساکن رشد اند ؛ همچو طاوس مست در گرد اند ؛ طلب مشتری بهر بازار ؛ بند تنبان بدست میگیرند ؛ پوشیده نماند که ملو[illegible]
گیلان را از روی تعظیم کارکیا گفتندی و اول آن طائفه علی کیا ابن کیاست و نسبت آن با نام زین العابدین میرسد چون در احو[illegible]
ملوک گیلان لتای غریب و عجیب بنظر نرسید و بنابران حادثات زمان ایشان را ننوشت چیاو و دیلمان نیز گویند مولف هفت اقلیم
آن را ننوشته راقم حروف از فرهنگ جهانگیری مینویسد که شهریست از شهرهای گیلان و مولی مردم آنجا مجعد باشد
و اکثر حربهای ایشان روئینه بود و سلاطین دیالمه که ایشان را آل بویه نیز گویند متوطن دیلم و از انها ملوک اسلام اند
که شهرهای عراق عجم و عرب و غیرها حکومت کرده اند و از آن طائفه است عضد الدوله بن رکن الدوله دیلمی و او خلاصه
سلاطین دیالمه بود و او اول کسی ست که او را ملک الاسلام خواندند و اول کسی ست که او را در اسلام شهنشاه گفتند
و اول کسی ست که در بغداد و بعد از خلفا نام او را بر منبر بردند در فارس استقلال یافت و او بفضل و علم موصوف بوده
بزرگی نیز و او رفت تا کار یکی بنماز و عضد الدوله اغماض نمود آن بزرگ هر چند سخن گفت هیچ در نگرفت و بالآخر
عضد الدوله بر نجید و گفت عجب مردی بود این همه آمدن و گفتن کارت نساختم و باز می آئی و مرا و خود را رنجه میدار
گفت کار من رضای خدا بود و آن ساخته شد اما کار تو ساخته نشد که در مهم مسلمانی اهتمام نکردی عضد الدوله
بگریست و کار او بساخت منقولست که بیرون شهر جوانی زرد چهره دیدم گفتم چه ایستاده گفت همراه میجویم تا
بشهری روم که در آن پادشاه عادل و قاضی و منصف باشد گفتم پادشاه از عضد الدوله عادل تر و از قاضی یا منصف
بر کجاست گفت اگر پادشاه عادل بودی در کارها بیدار بودی گفتم از غفلت او چه دیدی گفت پدرم مرا
وا فرو داشت چه در گذشت بیمار شدم و نذر کردم اگر صحت یابم حج و غزو می کنم چون شفا یافتم پنجاه هزار دینار تصدق
و بیست هزار در رو آفتابه سیمین نهادم و نزد قاضی بردم و به امانت گذاشتم و سی هزار برگرفتم و از راه سفر کرده از عهده عهد بر آمدم
و در غزوه اسیر رومیان شدم و چهار سال در بند ماندم قیصر مریض شد و اسیران را آزاد کرد و من نیز خلاصی یافتم اکنون باز گشتم
تا امانت از قاضی بستانم نزد او رفتم جوابی نگفت بهیچ سخن گفتم بجایی نرسید اگر عضد الدوله بیدار بودی قاضی چنین
بیداد نکردی عضد الدوله نامه بر خواند و بنهی و جوان را نخواند و گفت و جوان را باصفهان فرستاد و گفت آنجا باش تا ترا

بسلطنت نشانید نقل است که قابوس وشمگیر و فایق وغیرها بفرمان امیر نوح بن منصور سامانی روی بجرجان آوردند و عزم رزم مویدالدوله کردند صاحب عباد جاسوسی بسپاه دشمن فرستاد او برفت و بازگشت وگفت لشکر چندان است که توان شمرد و چندین پیل وران سپاه است گفت بگو چند پیر با ایشان هست گفت آنرا ندانم صاحب گفت ازپیران پای زن می ترسم نه از جوانان وفیلان پس فایق را بفریفت تا روز جنگ بهزیمت رفت و تمام سپاه بیک بیک پیر ایشان شد نوح بن منصور از فعل او آگاه شد و نامه باو نوشت که بدین جانب شتاب که وزارت ترا صاحب در جواب نوشت که مرا چهار صد شتر بهر نقل کتابخانه باید و دیگر چیزها برین قیاس باید کرد و بخدمت رسیدن چگونه میسر گردد و گویند در وقت نماز گرد و بدیوان نشست فخرالدوله پیغام فرستاد که اگر کوفتی عارض شده بخدمت برای عبادت آیم گفت کوفتی نیست که خداوند را تصدیع باید کشید و دیگر روز نیز و فخرالدوله رفت فخرالدوله از حال سوال کرد صاحب گفت فخر من در کاشغر است نوشته بود که خاقان با فلان سپه سالار سخن گفت ندانم که چه گفت ازین معنی آزرده شدم که چرا خاقان با فلان در کاشغر سخن گوید که من ندانم شب نوشته دیگر رسید که سخن فلان بود [illegible] تبدیل یافت ربیع بن مظفر عضدی کاتبی ماهر بود و فاضلی برجسته لیکن خطش بسیار خوب نوشتی صاحب آگاه شد و از سبب فضیلتی که داشت [illegible] روزی رنجور شد ربیع بعیادت او آمد و بنشست و گفت بسبب ناتوانی هیبت پیچ میخوری صاحب گفت از آنکه تو میسازی یعنی تزویر ربیع انست که او چه گفت گفت ای خداوندگان سبحان و سر توکه دیگر نکنم گفت از آنچه کردی عفو کردم ربیع تو هم از آنچه میکردی درگذشت کمترین همت صاحب آن بود که هر روز قریب سه هزار کس بر مائده او طعام خوردندی روزی صاحب عباد با جمعی بر سفره نشسته بود مردی لقمه برگرفت موی در لقمه بود و صاحب دید و گفت موی از لقمه بیرون آر مرد لقمه از دست بیرون نهاد و برخاست و رفتن خواست صاحب گفت چرا نیم خورده از خوان من برخاستی گفت مرا نان آنکس نباید خورد که موی در لقمهٔ من بیند صاحب خجل شد و عذر خواست و گویند صاحب ابن عباد مخرج راندا است او را گفتند بگو امیر الامراء ابن جعفر سراج الطریق یشرب منه الصادر والوارد گفت حکم حاکم الحکام ان یعمل قلیبا فی النیل لینفع من العادی والبادی فخر الملک ابوغالب محمد بن علی بن خلف واسطی گویند که بعد از ابن عمید و صاحب عباد بزرگترین وزرای دیالمه است و او اول کسی است که در شب برات حلوا بر فقرا قسمت کرد و آن رسم اکنون نیز شایع است یکی رقعه بادداد فخر الملک برخواند سعایت مردی و بر ظهر آن نوشت السعایة قبیحه والنکاث صحیحه گویند بار ظهر در وی نیش را جامه و وظیفه قزوین از شهرهای قدیم است مؤلف تذکره گوید که آن را شاپور بن اردشیر بابکان ساخته و صاحب لب التواریخ گوید که چون شاپور ذوالاکتاف از زندان قیصر رومی گریخت که بر تخت جاد عاشق شده بود دیگر بخت و تا زمین قزوین هیچ جا نه ایستاد و دران وقت غیر از باغی کوچکی صومعه در آن پرست چیزی دیگر نبود چون دران سرزمین لشکر بدو پیوست آن جا را مبارک دانسته شهری دران سرزمین بنا نهاد و حمزه اصفهانی را اعتقاد آنست که اول در زمان بهرام بنا شده بود و بعضی گفته اند که از ملوک اکاسره لشکری بجنگ دیلمان فرستاده بود و در صحرای قزوین قتال واقع شده سپهدار اکاسره در لشکر خویش خللی دیده یکی را گفت محمد غم که آن کس دین یعنی آن گنج لشکر است کن چون از آن جانب فتح روداده بر آیینه در آن موضع شهری بنا کرده موسوم بکیسوین گردانید عرب آن را قزوین خواندند

که در ره بسیار بود مجرد یخفت آن دیگر بپاس محبت حلقه ملشسته بود چه کنم چه کنم می گفت مجرد بیدار شد گفت ترا چه رسید و گفت پنج دینار
دارم و از دزدان می ترسم گفت آن پنج دینار مرا ده تا تدبیر کنم صوفی پنج دینار را بداد او مجرد بستد و در چاه افگند و گفت اکنون از بیم
رستی ایمن بنشین و بخسپ ایضاً مردی صد ساله کوزه پشت بر عصا تکیه کرده می رفت جوانی باو رسید بر سبیل استهزا گفت که این کمان را
بچند خریده تا من بخرم گفت اگر عمر یابی رایگان بتو بخشند این چند فقره نیز از ان کتابست زبان را بخوب گفتن آموخته کن و بر بلا اندر
نمای دنیا بخواه هر کسی را نصیحت مکن هر کسی که بکجی بر آمده باشد گرد راست گردن او نگردد بغم مردم شادی مکن تا دیگران بغم تو شادی
نکنند خوب گوی تا خوب شنوی نیکی هنر او [illegible] در رنج بد از بر شادی باز گشت او نیم است آن شادی منشمر رنج هیچکس ضایع مگردان
و اگر از بیخردی و بی هنری نام بر نادان توان نهاد آوردن بیخرد و بی هنر مباش و نفس از نادان باید آموخت از انکه هر گاه
بخشم دل نادان نگری و نشمار شد عمل بر دیگری انچه از وی ناپسند آید آن نکنی از سکندر سے آرد که من منفعت اند همه از دوستان
سے یافتم که از دشمنان نیز سے یافتم از انچه اگر در من فعلی زشت بود دوستان بموجب شفقت بپوشیدند تا من ندانم و دشمنان را
[illegible] بر کنند و من انفعل را از خود دور کنم سرمایه نیکوئی در دانش و ادب نفس تواضع در راست گوئی و بی آزاری و شرمگینی است
و جای سے باشد که شرم بر مردم وبال گردد باید چنان نکنی که از شرم کنی در مهمات خود تقصیر کنی و خلل در کار تو راه یابد که بسی جا
سے بی شرمی باید کرد تا غرض حاصل شود و چنان که شرم کنی نتیجه ایمان است بی نوری نتیجه شرمگینی است و چنان نرم مباش که از
نرمی بخورند و درشت مباش که از دو بانت بیرون افگنند و هیچکس را بدی میاموز که بد آموختن بجای بد کردن
است و کسی را میازار که اصل مردی کم آزاری است و خویشتن را نادان شمر که تو دانا آنگاه باشی که بر نادانی خود واقف شوی
و اگر خواهی که راز تو دشمن نداند با دوست مگو از گرسنگی مردن به که بنان فرومایگان سیر شدن مردم بی هنر به دوستی را
نشاید و دشمنی را از ان کسی نبود که کسی حاجتی آورد و او روا نکند اگر خواهی که کم دوست نباشی کینه دار مباش که زندگانی
او بکام نباشد زنده اش مشمار اگر خواهی که بی اندوه باشی حسود مباش اگر خواهی که با آبرو باشی پیشه کن اگر خواهی که شرم زده
نگردی انچه ننهاده برمدار اگر خواهی که قدر بر جای باشد قدر دیگران بشناس اگر خواهی که برتر از دیگران باشی فراخ شده باش
اگر خواهی که آزاد باشی طمع را در دل جای مده مازندران ولایتی است تا بیره و با [illegible] اوست بسیار و در بسیاری چیزها مشابهت
هندوستان دارد و مازندران راه های سخت و بیشه های پر درخت بسیار دارد و او را چند قلعه در غایت حصانت میوه گرم سیری
و سرد سیری اکثر در ان دیار پدید است دارد اما انچه قابل ایراد باشد تاریخ ولیموست و حاصلش بیشتر برنج و ابریشم است و ولایت
مازندران مشتمل بر چند شهر است و در زمان سلاطین مازندران ملوک ماوند بود چنانچه در طبرستان مرقوم گشته و از جمله مازندران
ساری شهری است در غایت خوبی و معموری و بر یک طرف شهر مرغزاریست قریب بدو میل و نهایت خضرت و خرمی را
دارد و از زمان قدیم تا اکنون آباد است بسیار دارد و بیشتر بازار از آن ساروی ابوبه است و نسبت ساروی بکار رود باره
سے پیوند و وجه تسمیه کاوباره آنکه خلیل [illegible] فروزین [illegible] بن [illegible] نوشیروان حکومت ری داشت قصد تسخیر طبرستان
کرد و بصورت مجهول گاو سے چند ز اصطبل ری باز کرد و بطبرستان شتافت و ملازم و اسپه آنجا او رد لاسی شده و بر
مداخل و مخارج ملک مطلع شد و بعد ازان بعنوان سپاه جمع آورده و زخمی به آنجا یار نهاد و او رد لاسی از نزد فرخ شهریار

طلب نمایم پس شبی قاضی را بخواند و گفت که از عاقبت می اندیشم که ملک را بقائی نیست ترسم که در گذرم و ملک دیگری بیاید
و اطفال و عیال من بیچاره باشند از تو التماس می نمایم که دو هزار دینار پیش تو بود و بعث نیز قاضی گفت فرمان بردارم و بدل
شاد شد عضد الدوله خادم را بفرمود تا صد و چهل آفتابه زر و سه قرابه مروارید و امثال آن و غیره نزد قاضی نهد قاضی را دل از شادی
در بر طپیدن گرفت که این همه بعد فوت عضد الدوله مرا باشد عضد الدوله جوان را از همان بخواند گفت قاضی برو بگوی که زر مرا
بده و گرنه بعضد الدوله تظلم برم جوان چنان کرد قاضی با خود گفت اگر او نزد عضد الدوله رود مقدمه دگرگون شود و بی اعتبار گردم بهانه بجز
کرد مال جوان باز بدهم و آن همه مال بستانم پس بهر دو آفتابه بجوان داد و جوان بعضد الدوله حال بازگفت عضد الدوله بخندید و گفت
تا قاضی را سر و پا برهنه و دستار در گردن افگنده حاضر ساختند پس آنچه داشت از وی ستد و بشفاعت جمعی از قتلش درگذشت و از
قضا معزولش کرد گویند عضد الدوله خواست که چنانچه بعهد ملوک عجم سلاطین روم بهر ایشان تحف و هدایا میفرستادند بهر او نیز
بفرستند پس تاجری معتمد را مالی وافر داده و گفت بروم رو چنان چنین کن تاجر بخدمت قیصر شتافت و مال وافر پیشکش کرد
و چنین نمود که نصرانی ست و هر بار که نزد قیصر رفتی تحف و هدایا گذرانیدی تا آنکه معتبر گشت و در موضعی که قریب بخانه او بود چندی
که عضد الدوله باو داده بود دفن کرد چون مدتی بگذشت بقیصر گفت نزدیک خانه من خرابه ایست خواهم که در آنجا صنع
کلیسای بسازم قیصر رضا داد تاجر بحفر آن مشغول شد تا اساس بنیاد نهد در دوران هنگام کندن صندوقچه مقفل یافتند از فولاد کهنه رنگ
بسته آن را نزد بازرگانان و نیز بازرگان چنان نزد قیصر برد قیصر گمان برد که گنج نامه ایست سرش بگشاد آنجا طوماری دید از کاغذهای
قدیم که بخط قدیم نوشته بودند یکی را بخواند نوشته بود که فلان تاریخ موافق سال جلوس عضد الدوله بتسخیر این دیار دست یابد
بر تخت نشیند که صفات او چنان و چنین ست و القاب او این و آن و چون سکندر جهانگیر شود قیصر توجه نمود تاجر را گفت
تو به فارس رفته گفت آری گفت صفات و القاب پادشاهی باز بگوی تاجر بگفت و قیصر گفت با او آشنائی داری
گفت آری قیصر رسولی با تحف و هدایای بیشمار همراه او بفارس فرستاد و عضد الدوله خبر یافت برسم شکار از شهر بیرون رفت
و بر کنار رودی خیمه زد هنگام سلام رسول و تاجر بجلو زمینش رسیدند عضد الدوله با رسول در تکلم آمد و از آواز وزغ اظهار ملال
کرد یکی را بفرمود برو و با وزغان بگوی که حکم عضد الدوله است که خاموش باشند فرستاده رفت و بنا بر مواضع رود چند
از گوسفندان پر باد کرده در آب ریخت وزغان آنرا باز تصور کرده خاموش گشتند رسول قیصر متعجب شد بر آنکه
حیوانات نیز در دریا از حکم این پادشاه تجاوز نمیکنند پس چون بروم باز گشت بعرض قیصر رسانید قیصر جزم کرد که
آنچه در طومار است موافق واقع ست پس مراد دیا و وداد کوشید نقلست که در بدو دولت عضد الدوله کنیزکی از کنیزکان
او را با لشکری سر و کاری پدید آمد لشکری روزی بشکار رفت روباهی بسوراخی خزید لشکری فرود آمد و سوراخ را کاویدن
گرفت به نزد باقی رسید نردبان رفت خانه یافت و در آنجا چند خشم پر از زر قدری از آن برگرفت و علامتی بران
نصب کرد و بشهر بازگشت و در حالت مستی حال بمعشوقه بازگفت کنیزک نزد عضد الدوله رفته گفت گناهی کرده ام
اگر امان بخشی بگنجی دلالت کنم عضد الدوله او را امان داد کنیزک حال باز گفت عضد الدوله او را گفت که زن لشکری در خواب گنج بتو نماید
کنیزک چنان کرد مقرر نمود که تبعی با هم بر سر گنج روند پادشاه مقداری کاغذ پاره باو داد و تا هنگام رفتن در راه بیفشاند کنیزک با لشکری بر سر گنج رفت کاغذ

برفت و از احوال آن محبوس پرسید پیری بیامد که او بیش از نود سال بود گفت این محبوس را نتوان دید اما اگر فرمایی درست
آن شمار را معلوم کنم امیر پسندید آنگاه پیر بر کوه رفت و مردم از پس او تا بجایی رسیدند که گفت این مکان را حفر کنند چون حفر
کردند خانه پدید شد از سنگ کنده و در آنجا مثالی بر صورت عجیب دیدیم بر دست او مطرقه و در پیش او سندان و پیر بعد ساعتی و رفت
آن مطرقه را بر آن سندان میزد آنگاه فرمود تا آنرا بطریق اول بسر او بساختند و گفت این طلسم است و کیفیت همین ساخته‌اند
که تا دوام این طلسم باقی باشد سر این محبوس بند فتح شود و بعد از آن فرمود تا زر و بانها بیاوردند و بر یکسو دیگر نشستند تا مقدار
صد گز شد آنگاه آنرا بر افراشتند و بر آن بر رفتند و دری از آهن پدید آمد و بر آن نوشته یافتند و بر این قلعه کوه هفت در است
و بر روی چهار قفل و بر [illegible] نوشته بود که در اینجا چیزی است که شرح آن نهایت نیست باید که در را بگشایند و هرگاه این
در کشوده شود این اقلیم را آفتی رسد که دفع آن ممکن نیست امیر گفت همچنین بخلیفه باید نوشت مأمون در جواب نوشت
که متعرض نشوند سمنان بکثرت اشجار سایه دار و انهار [illegible] از فواکه چون انگور و انار بسیار است از شهر و دیار
رجحان دارد و شهر [illegible] نزهت و طیب هوا از روضه اشجار پیوسته وقت از سبزه و هوا زمین آنجا از ترشح خالی
نیست و صحرا اش بیشتر گل و ریحان و لاله و ضمیران دارد و میوه گرم سیری و سرد سیری در آنجا می شود [illegible] ایام سابق تختگاه
خرجان بود و اکنون از آن شهر جز پلی باقی نیست طبرستان ولایتی است در غایت نزهت و طراوت و در نهایت صفا
و هوا از خوابی خرجان و حدود دامغان تا کوهستان ری و طالقان همه طبرستان است و استرآباد و کور تعلق بطبرستان دارد
و بحر طبرستان را دریای گیلان و بحر گرگان و دریای باب الابواب و بحر خزر نیز نامند و طول این دیار از مشرق تا مغرب
دویست و شش فرسنگ است و عرضش دویست فرسخ و آیین دریا بطرف دیلم و نارستان و باب الابواب و شیروان
و دیار خزر نیکدرد و بزمین منتهی شود و درین دریا مد و جزر [illegible] و این بحر هفت جزیره دارد که از آن جزایر نفط سیاه و
سپید حاصل می شود از آن جمله جزیرهٔ [illegible] از جزیره دریای طبرستان است که تمام سنگ خاراست و مسافت و
ساحت آن جزیره چهار صد فرسنگ است و اکثر مرغزار بود و نفط سپید از آنجا خیزد و طبرستان اکثر بسیار رسوی و پیوسته ابر و
باستا و سخن بشتاب کنند و مرغ و ماهی در آن دیار بسیار بود و احوال ملک طبرستان صاحب هفت اقلیم می نویسد که
بعد فوت سکندر چون ممالک عجم را بر ملوک طوایف تقسیم نمود و حکومت طبرستان بیکی از اولاد ملوک فرس رسید و او و اولادش
کامران بودند تا آنکه اردشیر بابکان ملوک طوایف را بر انداخت جسنف شاه نامی از اولاد جهان تحفش حکومت رسید او و
احفادش دویست و شصت و پنج سال بریاست پرداختند چون قباد بن فیروز پادشاه عجم شد آن دیار به پسر خود کیومرث
تفویض نمود و اولاد جسنف شاه را مستاصل ساخت و حکومت رسید میان کیوس و برادرش نوشیروان مخالفت
خاست کیوس بدست برادر اسیر شد بقتل رسید نوشیروان شاپور بن کیوس را حکومت طبرستان عنایت نمود و بعد
از وی پورش باوند بن شاپور بن کیوس بحکومت رسید و ایشان را بروایت مؤلف صبح صادق باوندیه خوانند و تا زمان
نیز در تصرف داشتند و ملوک باوندیه سه فرقه اند در فرقه اولین کیوس اول شخص است چنانچه گذشت و آخرین فرقه اول
اسپهبد رستم بن شهریار است که در چهار صد و هیزده هجری بحبس علاء الدوله کاکویه در گذشت فرقه دوم [illegible]

که بادشاه عجم بود مدد خواست نزد خود گفت خلیل ابن عم من است باید که اطاعت کنی و در دل کس بخدمت پیوست و بعد از اندک زمان
درگذشت خلیل در طبرستان استقلال یافت در سال چهلم هجری درگذشت و او دو پسر داشت الوبه و بادوستان و اولاد او ملوک رستمدار
آمد و الوبه بعد از پدر در طبرستان و مازندران بحکومت رسید و نیز بادوست ساروبه بن فرحان بن الوبه که شهر ساروبه از ابنیه اوست
و دیگر تاره فردوس به که شهری نایزده و باطراوت است و بنای آن در بن زودی شده امل از جمله بلاد قدیم است بعضی گویند
که جمشید بنا نموده و بقول برخی فریدون و در نزهت القلوب از ابنیه طهمورث و پوشیده می نویسد و مؤلف کتاب مسالک ممالک گوید
که از روزگار فریدون تا عهد بهرام گور تختگاه و مسکن اهل بود و در اصل شهر گنبدی که اتمام آنجا بر آن رونیده گویند که فرایج بن
فریدون در آن گنبد است و قریب شهر رودی است که آنرا هراره می خوانند و قرد آن شهر نهرها از آن جدا ساخته بر زراعات و عمارات
مودی برند بنا بر آن پنج منزل بی آب روان و سر استان نیست استرآباد رستمدار قریب صد باره ده دار و ولایت آن بجا زندران
و گیلان و دریای خزر و کوهستان ری متصل است و خاصش ابریشم و برنج و آهن است و قلاع متین بسیار دارد و ساکنانش اگرچه
بکسب کمال کمتر متوجه می شوند اما بعضی که سوا قوی سر کردند نهایت خوبی و دینداری را دارا اند و ملوک رستمدار از اولاد بادوستان
خلیل اند و ذکر بعضی از ایشان در ساری گذشت و از آن طایفه است فخر الدوله ماموری شهر نکم ملکی عادل و متشرع بوده و در مملکت
خویش ندا در داد که بمقتضای آیه کریمه یا ایها الذین آمنوا اذا نودی للصلوة من یوم الجمعة فاسعوا الی ذکر الله در این مجلس
در روز جمعه بکار دنیوی نه پردازد و به مسجد جمع آیند ضعفای محترفه بعرض رسانیدند که بجهت کثرت عیال بار اطاقت نیست اگر با آن
بپردازیم وجه معیشت آن روز بدست نه آید شاه امر کرد که بهر ایشان وظیفه مقرر کنند تا تلافی روز جمعه شود پس چنان کردند وقتی محتسب
یکی از ایشان را که بی وضو نماز کرده بود بگرفت و خواست که حد کنند گفت که مراد از خداوند بهر ادای نماز وظیفه مقرر است اگر خواهند
که وضو نیز کرده بر آن باید افزود و این حدیث بملک رسید بوجود تا بهر وضو نیز وظیفه مقرر کنند و در این مقام صاحب صبح صادق
نقلی می نویسد که عبد الله خان اوزبک والی ما ورا النهر پیوسته نماز بجماعت گذاردی و سایر سپاه طوعا و کرها بآن پرداختند
و بسا بودی که بی وضو نماز کردندی عبد الله خان آگاه شد خواست که معلوم کند که تنها کدام کس اند بیس امام را گفت چون اذان
گوئی فریاد کن که هر کرا وضو نباشد باید که بجانب چپ آید امام چنان کرد بسی آزادگان که بجانب راست استاده بودند بجانب چپ
میل کردند عبد الله خان بسی بخندید و ایشان را سپه کرد و توبه داد بعضی ثقات با راقم می گفتند که وقتی عالمگیر بادشاه مردم
بسیار از پیشتر هجوم آورده نشسته بودند کشمکش بر مردم بادشاهی چندان شد که جای استادن نیافتند بادشاه بیدماغ شد
خانجهان بهادر بعرض رسانید که اگر فرمان شود نخوش طبعی از ازدحام خلایق را که مقید به نماز نشسته اند و جای بر مردم تنگ کرده
برخیزانیم بادشاه حکم داد خانجهان بهادر بآواز بلند گفت که حکم بادشاه جهان پناه است که مردم بی وضو از دست راست بدست چپ
آیند خلقی کثیر از دست راست بدست چپ رفتند خانجهان بفرمود که ایشان را از اهتمام سجود سلطان از اینجا بر آنند فراخی در مکان
پدید آمد بادشاه بخندید و فرمود که جلدی پسندیده کردی و ایضا راقم حروف از بزرگان خویش شنیده که سید مبارک محدث ساکن
بلگرام در بلگرام محله خویش مسجد و سرای تعمیر نموده و در سرای قوم جولاهه و غیره مردم رعایا که اکثر مسلمانان بودند آباد ساخت و برای
نماز هر پنج وقت با ایشان تقید کرد ایشان گفتند اگر بنماز مقید شویم از کسب معاش باز مانیم و عیال از گرسنگی بمیرند امیر گفت

خوانسار ده‌ایست قریب چهار فرسنگ که تمام باغ و باغچه است و گلشن. فواکه خوب می‌شود خصوص سیب که آن را اخلاص می‌نامند
و دیگر شهد که در آن کوهستان بسیار شود

فراهان ولایتی است آباد و در زمان سابق از مضافات قم بوده و بعد از آن جدا گشته و آب و زمین نیک دارد و
اقسام غلات آنجا نیک محصول می‌شود

قمشه ولایتی است که اطراف آن کوهستان است و از هر طرف که بدینجا روند بگریوه باید رفت هوای آن معتدل است
و آب از چشمه‌ها و کاریز است به وقت در آن ولایت ارزانی بوده و از میوه و انگور و امرود و شفتالو خوب می‌شود و در میانه
از کوهپایه او مناره ولایتی که [illegible] و تماشا آن [illegible] و مردم آن شهر گویند که در شبی گاو سیه بیرون آن مناره رفته در فریادان
بیرون آمده و بنا بر آن آن را مناره گاو میل می‌گویند حمل بزبان آن ولایت [illegible] را می‌گویند

قم شهری از شهرهای محروسه عراق عجم است اکنون چندان معموری ندارد مولف عجائب البلدان گوید که از ابنیه عجم است و هوای آن
معتدل و آب قم [illegible] میوه انار و خربزه و انجیر نیک می‌شود و گویند در آن ولایت [illegible] از ابنیه طهمورث و بعضی بنای ابن شداد است
آتش از رودخانه [illegible] است و قنات نیز بسیار دارد و از میوه انگور و انجیر و انار و سیب و بهی نیک می‌شود اما خرد گاو آن ولایت
به چهارپایان سازگار نبود و گاو قم [illegible] گرفته اند راقم حروف گوید که همچنین گاو بلگرام که وطن مولف است هرگز به اسپان
سازگار نیست هر چند که فربه آرند لاغر برند عجب برآنکه قصبه ساندی که از بلگرام پنج کروه است بطرف شمال مایل مغرب واقع است
اسپان را بسیار سازگار است و در چهل روز اسپ لاغر فربه می‌شود باجمله در سوابق ایام بر کنار شهر رودی بوده که الحال علامات
آن بنا بر آنست گویند در شب ولادت پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم خشک شده و ایضا در یکی از مضافات ساده کوهی است و در آن
کوه غاری بر مثال ایوانی و در سقف آن ایوان چهار سنگ نشان پستان آدمی بیرون آمده که همیشه آب از آنها متقاطر
است مگر یکی که آن را وقتی کافری بشکسته و از آن زمان خشک شده

همدان شهریست قدیم در آثار البلاد آمده که آن شهر را همدان بن [illegible] بن نوح علیه السلام بطالع نور بنیاد نهاده و بعضی
جمشید بطالع جمال تعمیر نموده هوای آن سرد است و آتش از کوه است و اطراف آن همیشه سبز و شاداب باشد گویند اگر
غمگینی در آن شهر در آید شادمان شود و لهو و طرب بر مردم آن ولایت غالب باشد و کوه الوند بر یک فرسنگی همدان بجانب
غربی واقع شده و دور آن را دوازده فرسنگ دیده‌اند و گویند که دوازده هزار چشمه روان از اطراف آن باشد و هیچ وقت
برف از زبر آن کوه خالی نباشد

ری ولایتی است با نام در ممالک و مسالک آورده که از خراسان و عراق غیر از بغداد هیچ شهری بزرگ‌تر و آبادان
از ری نبوده مگر نیشابور که عریض‌تر واقع شده آورده که الری عروس الدنیا و در بنای شهری اختلاف بسیار کرده اند
بعضی برین اند که ری را رازی بن [illegible] بن اصفهان بن فلوج بنا کرده و برخی گویند که رازی بن خراسان ساخته و جمعی
به هوشنگ منسوب می‌سازند اما حمدالله مستوفی آورده که شهری شهر شیث علیه السلام است و در زمان مهدی بالله عباسی
عمارت شهری بدین منوال بوده مدارس و خوانق [illegible] و چهار صد حمام [illegible] مساجد جمیل و [illegible]

فرقه سوم از ماوندیان بحکومت رسیدند اما اهل طبرستان در سال بست و دوم هجری ایمان قبول کردند و بروایت هفت اقلیم نخستین
کسی که قدم جهاد در اراضی آن ملک نهاد امام حسن بن علی علیه السلام است و این واقعه در زمان خلیفه ثانی روی نمود پس
از چند وقت امام حسن از متوطنان آنجا صلح نموده مراجعت فرمود و در خلافت منصور دوانیقی عباسی ابو الخصیب بر سرجاب بن
مروان تاخت سرجاب خود را بزهر هلاک کرد و ابو الخصیب استیلا یافت تا آنکه حکومت آنجا بحسن المشهور به **داعی**
کبیر بن زید بن محمد بن اسمعیل بن حسن بن زید بن امام حسن علیه السلام بن علی علیه السلام رسید چه پوشیده ظاهر به
که در خراسان سلطنت داشتند در طبرستان حکومت کردندی و بر اهالی طبرستان ظلم نمودندی ایشان داعی کبیر را از ری
طلبیدند و در پنجم رمضان در دو صد و پنجاه هجری با او بیعت کردند او زیدی بود و مذهب تشیع شایع ساخت بعد از و برادرش محمد بن
زید بریاست رسید و او اول کسی که قبه بر مرقد علی علیه السلام ساخت و بعضی او را داعی صغیر گویند و از جمله فرمانروایان طبرستان
امیر شمس المعالی قابوس بن وشمگیر است که از احفاد آل [illegible] و روان شاه جیلی که یکی از اعیان و اکابر و عالم
بود خبر رفتی که منقتون بن وشمگیر در سنه سه صد و شصت هجری درگذشت قابوس بسلطنت رسید گویند که قابوس با کمال فضل و دانش
و سیاست افراط نمودی امرا او را محبوس کردند و در اثنای راه که او را بقلعه می بردند یکی از امرای عاصیان که در بند او را
می برد بقابوس رسیده گفت که فتنه که انگیخت گفت که چون تو در قتل و سیاست افراط کردی یکی من و پنج کس دیگر از امرای تو
قابوس گفت آنچه بمن رسید از افراط قتل نبود چه اگر ترا و آن پنج کس را کشتمی هرگز باین بلا گرفتار نگشتمی پس چون بقلعه رسید
امرای عاصی جمعی را بقلعه فرستادند تا او را کشتند **عنصر المعالی کیکاوس** بن اسکندر بن قابوس امیری عادل و
عالم بوده پیش از آنکه بسلطنت رسد در خدمت سلطان محمود غزنوی بسر بردی از او منقول است که چون از حج باز گشتم عزم غزای روم
کردم و بگنجه رسیدم امیر ابو الاسوار در آن فصل پادشاه گنجه مردی خردمند و عادل و شجاع بود مرا گرامی داشت روزی از عجائب
جهان سخن می رفت گفتم که در جرجان دیهی است و چشمه آبی دارد و زنان آنجا بطلب آب روند و در آن زمین کرمی است اگر یکی
از آن کرمها کرم بمیرد آن آب که در سبو است گنده شود و عجب تر آنکه سبوها که از پی زنند نیز متغیر گردد امیر ابو الاسوار
روی ترش کرد و پس از چند روز با من نه بر حال سابق بود یکی مرا گفت امیر از تو رنجیده بود می گفت که فلان چرا با من سخنی چنان گوید
که با کودکان گویند من در این باب محضری از روسای جرجان طلبیدم بعد از چهار ماه محضر بمن رسید بگواهی معارف آنجا پیاوردم
و عنصر المعالی را تصنیفی است در علم اخلاق مسمی و مشهور بقابوس نامه و آن را در نصیحت فرزند خود گیلان شاه نوشته حکایات غریب
و نکته های مفید در آن مندرج است از آنجمله حکایت یکی از ملوک فارس بر وزیر خود خشم گرفت و او را عزل کرد و گفت بهر خود جای
اختیار کن تا آنجا روی وزیر گفت چند ده ویران مرا بخش تا آنجا چنانچه خواهم آباد کنم ملک گفت چند ده
ویران باو دهند پس در همه مملکت بجستند هیچ جا دهی ویران نیافتند ملک را خبر کردند وزیر معزول حاضر بود گفت ای ملک
می دانستم که چنین است اکنون ولایتی چنین از من باز گرفته به کسی ده که هرگاه از وی باز خواهی همچنان تو باز سپارد ملک از و
عذر خواست و دیگر بار شغل وزارت داد و هم از آن کتاب است که دو صوفی برابر میرفتند یکی مجرد بود و بی باک می رفت و هر جا که
رسیدی بخفتی و [illegible] دیگری پنج دینار داشت یاری موافقت کردی لیکن در بیم بود [illegible] رسیدند

اقلیم چهارم

تعلق با فتاب دارد و در وسط معموری عالم و مسکن اشراف اولاد بنی آدم است و مبداء اول این اقلیم از انجاست که روز چهار د
ساعت و ربعی باشد و وسط آنجا که روز چهار ده ساعت و نصف باشد و حد دوم آن آنجا که ارتفاع قطب سی و شش درجه و
بوده و ابتداء این اقلیم از مشرق و شمال بلاد چین بود و بر بلاد تبت و خزر و ختا و چین و کشمیر و بدخشان و جنوب بلاد یاجوج
و ماجوج گذرد پس بر وسط بلاد ترک و شمال بلاد هند و وسط بلاد کرمان و فارس و بلاد خوزستان گذرد پس بوسط عراق و
دیار بکر و ربیعه و شمال بلاد شام گذشته آنجا بحر روم را قطع کند و بر جزیره قبرس و صقلیه و شمال بلاد مصر و اسکندریه و بلاد فرنگ
تا آنچه گذشته بساحل بحر اوقیانوس که بحر محیط گویند منتهی شود و در این اقلیم دویست و پانزده شهر عظیم و چهار صد شهر کوچک و بیست و پنج
کوه و بیست و دو نهر بزرگ باشد و ساکنان این اقلیم اکثر عجب صورت و سیرت و بوفور حسن خلق و لطیفت طبع مظهر اصناف
فضل و هنر اند و در این اقلیم اکثر شهرهای عراق عجم چون اصفهان و امثال آن و بسیاری از امصار خراسان و چند شهر از ماوراء النهر
داخل این اقلیم اند و راقم حروف درین اقلیم ابتدا از شهر عراق عجم مینماید بنابر آنکه چون خاتمه اقلیم سوم بر امصار عراق عجم واقع
شده تا سررشته بیان شهرهای عجم گسیخته نگردد و بعد از ان احوال امصار خراسان و ماوراء النهر بقلم خواهد آورد و بالله التوفیق

اصفهان از بلاد معظم ایران و در عراق عجم است و بعضی حکما آنرا بحسب طول و عرض از اقلیم سوم شمرده اند اما اصح آنست
که داخل اقلیم چهارم و در ابنای اصفهان اختلاف بسیارست بعضی گویند که اصفهان بن فلوج بن لوطی بن لومان بن یافث
بن نوح علیه السلام بنا کرده و برخی از بنیه اصفهان بن سام بن نوح علیه السلام می دانند و این در بدره آورده که اصفهان لفظ
مرکب است از صهب که شهر است و هان بمعنی سواران یعنی شهر سواران و بعضی گفته اند که اصفهان نام تمام شهر است و مولف
عجائب البلدان گوید که این شهر را در قدیم الایام دار الیهود میخواندند باعث آنکه چون بنی اسرائیل از بخت نصر بگریختند پاره از خاک
بیت المقدس را گرفته گرد عالم می گردیدند چون خاک اصفهان را موافق خاک بیت المقدس یافتند در ان زمین شهری

هزار و چهار صد طاحونه نه هزار و دویست کاروان سرای و دوازده هزار و هفت مناره و پانزده هزار و سه صد و پنج یخچال چهار صد و
پنجاه و دو مارخانه نیز و هفت صد قیات حارهٔ سیزده هزار و نود و یک و دو خانه نیز بسیار بوده و محلات نود و شش و در هر محله
چهل و شش کوچه و در هر کوچه هزار مسجد و در هر مسجد هزار چراغ و آن از زر و سیم و غیره بها بوده و هر شب روشن می کرده اند و مجموع
خانها هشت بار هزار هزار و سه صد و نود و شش بوده و اصحاب تاریخ چنین نوشته اند که کرات آن شهر بقتل عام و زلزله ویران
شده و باز عمارت یافته تا آنکه در زمان خلافت جعفر و اسفه عمارت بر اصل یافته باز در حادثه چنگیز خان دیگر بار بقتل عام خراب
گردید شیخ نجم الدین دایه در کتاب مرصاد العباد که از تالیفات اوست آورده که درین ایام از شهر ری که مولد و منشای
این فقیر است هفت صد هزار مردم صاحب اهبنا بقتل رسیده اند و مولد هفت اقلیم که امین احمد رازی نام دار از آن شهر
بوده و اگر ضروریات قزوین که قریب چهل سال اقامت سلاطین صفویه بود از ری محصول می پیوست و بعضاً غله و سامان
علاوه مردم کاشان از ری سرانجام می شد و اهالی رسم داد و ساوه و قم را نیز از آن منفعت بوده و انواع میوه در آن دیار
خوب و فراوان است خربزه و انگور و انار املیسی که بیگ سرشی با اوست و انجیر در روا بود و امرود و شفتالو در غایت شادابی
محصول می پیوند و ماندمت آن شهر نیز گفته اند چه در فصل خریف که ابتدای اختلاف آب و هوای است مردم آنجا بنابر رسوم
و عادات بی ملاحظه تا ما میوه بسیار بکار برند و در تب و لرزه گرفتار می شوند و این تب و لرزه در شبانروزی از دو ساعت
زیاده نیست بعد از آن برخاسته هر چه می خواهند می خورند و بکار خود می روند چه مشهور است که جمعی از دوستان با یک دیگر
بر اسپ می نشستند یکی را تب آمد بیاران گفت که شما ساعتی توقف نمائید تا من رفته بلرزم و بیایم القصه قضیهٔ شهر که در حادثه
چنگیز خان چنانچه گذشت نوعی خراب کردند که نقش آبادی بکلی از وی محو شد و بعد از آن دار الملک ری طهران مقرر شد
طهران در زمان سلطنت شاه طهماسپ صفوی بسبب کثرت جداول انهار و اشجار سایه و از هزار اشجار ممتاز از امصار
و دیار بوده و بر شمال روبه آن کوهستانی است موسوم بشمیران که قطعه ایست از قطعهای جنان و در زمان پیشین این کوهستان را
شمع می گفته اند و در صفا فاتش میوه بافراط محصول می پیوندد و خصوص گیلاس بهجنین کوهستانی است و دو فرسنگی مشهور
بکند و سلفاسس که آن نیز از بسیاری آب روان و کثرت درختان و میوهای الوان غیرت بوستان جنان تواند بود و دماوند او
شهری است در عالم تعمیر شده دماوند بود و کیومرث در ایام حیات خود سه شهر بنا نهاد اول دماوند دوم اصطخر سوم بلخ و دماوند کوهستانی
است و هیچ منزلی بی آب روان و سر بستان نیست از فواکه سیب و امرود نیک می شود و جبل دماوند کوهی است در غایت
بلندی و رفعت که هرگز از سر آن خالی نمی شود و از صد فرسنگ پدیدار بود و بعضی گفته اند که سلیمان علیه السلام صخره جنی را
در آنجا محبوس کرده برخی گویند که فریدون ضحاک را در اینجا مقید ساخته و نیز گفته اند که برین کوه معدن کبریت احمر است چنانچه
در عجائب البلدان از محمد بن ابراهیم ضراب نقل می کنند که پدرم خواست که چیزی از آن کبریت احمر بردارد و صرفها ساخت
که دنبال آن در آزار بود و چون صرفه این نزدیک آن می رسند گداخته می شد و گفت شنیدم که مردی از خراسان بیامد با او صرفها
بوده از روها اندوده از آن کبریت چندانکه خواست برگرفت محمد بن ابراهیم گوید در خدمت امیر موسی ابن حفص بودم قاصد مامون
عباسی رسید و گفت حکم چنانست که بکوه دماوند شوی و احوال محبوس دماوند را معلوم نمائی امیر برخاست و بدان موضع

اکبر بادشاه همتاش نیست بلبیت صورت و معنی گر دو جمع در هر بادشاه ۔ بادشاه صورت و معنی است اکبر بادشاه ۔ روزی در خدمت الهی
محمد جهانگیر بادشاه قوالان این بیت میخواندند بیت هر قوم راست راهی دینی و قبله گاهی ۔ من قبله راست کردم بر طرف کج کلاهی
برخی از حاضران گفتند بعضی از اهالی هند خود را صوفی خوانند و بزرق و تلبیس وجد کنند مولانا علی احمد گفت نه چنین است بسا باشد که
را و روجد حالی دست دهد که در گذرند طاعنان انکار کردند مولانا را حالی دست داد و بوجد در آمد و آهی برکشید و در گذشت و این در
در هزار و بیست و شش هجری اتفاق افتاد ابو عبد الله سالمی از خلفای سهیل تستری بوده از وی پرسیدند که کسی بچه چیز اولیا را
بشناسد گفت بلطائف زبان و حسن اخلاق تازه روی و قلت اعراض و پذیرفتن عذر ابو عبد الله نحوی بسیار ریده و در بر
بوده که از وی تیر هجر و مزاح نخورده روزی پیش موسی بن عبد الرحمن بلالی رفت موسی چون از احوال او نیک واقف بود
تقیید نمود در کمال حرمت و رعایت احوال او کوشید قضا را وقت آش کشیدن چند قطره شوربا بر دامن او ریخت موسی از آن بهم بر
از راه معذرت گفت خاطر جمع دار که در عوض ده قبا خدمت کرده خواهم شد ابو علیه گفت باکی نیست چه آش شما چندان چربی
نداشت که از آن نقصانی بجامه اینجانب رسد حسین بن منصور حلاج کاری عجیب و غریب داشته و از شهر بیضا بوده و شاگرد عمرو
بن عثمان مکی در تذکرة الاولیا آمده که وی نه حلاج بوده بلکه او را دوستی بود حلاج نام روزی منصور وی را بکاری فرستاد حلاج
رسید که کار وی را خود بکند به انگشت اشاره به پنبه کرد دانه از پنبه جدا شده از آن پنجه او را حلاج گفتند مشایخ در کار وی اختلاف کرده اند
بعضی چون ابن عطا و ابو عبد الله خفیف و شبلی و ابو القاسم بکشتن او رضا ندادند و فتوی ننوشتند و شیخ ابو سعید ابو الخیر و شیخ ابو القاسم گرگانی
و امام یوسف همدانی در کار او متوقف بوده اند و بعضی او را ساحر میدانند و برخی از اصحاب خلوتش میشمارند با جمله او در مقام الوهیت
شد لاجرم او را صلاح الامر گفتندی پس بغداد شد روزی بسرای جنید رفت جنید گفت کیست گفت حق جنید گفت حق ...
گفت چرا سجده کنند که خدایم و سبب قتال او آن شد که سطری چند بخطه او یافتند نوشته بود هر که آرزوی حج بود در سرای
خود خانه مربع سازد و آن را پاک کند و چون ایام حج برسد طواف آن نماید و مناسک حج بجا آرد و سی یتیم را بجا آرد و نیکوتر طعامی دهد

این بجای حج باشد حامد بن عباس وزیر مقتدر عباسی از علمای آن فتوای قتل او حاصل کرد و بحکم خلیفه مقتدر بقتل
رسانید ابو ذکریا یحیی بن معاذ رازی واعظ از مردان دین بوده او را گفتند که قومی گویند که بجائی رسیده ایم که بما نماز
نباید کرد گفت رسیده اند اما بدوزخ شیخ ابو الحسن شیرازی صاحب علم و تقوی بود و شصت سال در خانه
نشسته ماند و جز برای نماز جمعه و عیدین بیرون نیامده او را پرسیدند تصوف چیست گفت وفا
بعهد شیخ ابو سلیمان عبد الرحیم دمشقی و ارانی یگانه عصر خود بوده و از سخنان اوست که چون
آدمی سیر شود همه اعضای او بشهوت گرسنه گردد گفت رضا آنست که از خدای
تعالی بهشت نخواهی و از دوزخ پناه نطلبی گفت هر عملی که در دنیا ثواب آن دیده شود
در عقبی ... ابو عمر از اجله مشایخ شام بوده وی گفته چنانچه فرض است بر پیغمبران
اظهار آیات و معجزات همچنان فرض است بر اولیا پنهان
داشتن کرامات با خلق و در فتنه مقتدر ۔۔۔

بنا کرده موسوم به دار الیهود گردانیدند و صاحب آثار البلاد از ابنیهٔ اسکندر گفته و صاحب نزهت القلوب آورده که اصفهان که
ابتدا است چهار قریه بود کران و کوشک و جوباره و دردشت و چند مزارع نیز داشته که بعضی از آن را طهمورث دیوبند پیشدادی و چندی را جمشید
ساخته بود و چون کیقباد که اول کیانیان است او را دار الملک ساخت آن چهار ده در آبادی بهم پیوسته شهری محصول انجامید
و اکنون بچهار ده شهر موسوم بکوچها گردیده و چون رکن الدوله حسن بن بویه دیلمی بر آن شهر استیلا یافت فرمود تا روزی که قمر در قوس
بود سور آن را برکشیدند و تا امروز آن بحال خود است و دوبار بیست و یک هزار گام است و در تمام مملکت ایران شهری ببزرگی او شهری
اصفهان نیست و اصفهان بکنار آب زنده رود که بعضی بر آینده رود گویند واقعست و از زنده رود دو هزار و یک نهر جدا شده و نسبت
ملوک را کفایت کنند و آب فاضلش بر زمین ریگی فرو رود از کرمان که شصت فرسنگ است بیرون می آید و بعضی از آن
ولایت را نیز منفعت رسانده بدریای شور منتهی شود و در اصفهان بنا بر نفاست آب و هوا امراض کم باشد و در گرما گوشت
بروز متعفن نشود و میوه اش از باد تر و تازه ماند و هر چه از قسم غله در آن خاک دفن کنند نیکو نگاه دارد و زلزله و صاعقه و باد و بیماری
مزمن کمتر رود و هر و عمارات و حمامات و باغات نیک در آن شهر بسیار باشد خصوص باغ نقش جهان که از باغات نیک ایران است
و مردم نیک از آن دیار بیرون از حد شمار برخاسته اند و اصفهان تختگاه ملک سلجوقی بود

نطنز ولایتی با نزه و با طراوت است مشتمل بر انهار روان و حیاض و اشجار فراوان و قریب به پانزده ده دارد و فواره
سی پانزده ده [illegible] دروازه [illegible] برادر رستم بن زال تعمیر نموده

اردستان ولایتی است مشتمل بر پنجاه پاره ده چون زمین آنجا ریگ است از ارتفاع آتش چوب بهم نمی شود اما فواکه
اش نیک خصوص انار که بهمه صفات موصوف است حمد الله مستوفی در نزهت القلوب آورده که بهمن بن اسفندیار در اینجا آتشخانه
ساخته بود که مردم از اطراف عالم آمده بعبادت آن قیام می نمودند

کاشان شهریست آراسته عمارت آن چون عارض حوران پر نور و اشتیاق آن چون [illegible] عروسان پر [illegible] و از ابنیهٔ [illegible]
[illegible] هارون رشید است که آنرا بطالع سنبله بنا نهاده و متوطنان آنجا در [illegible] از صرف سیر و صحبت نموده بنشاط تقدم
انبساط تقدیم نمایند و دیگر در سال دو موسم معین دارند اول در فصل ربیع [illegible] و دوم [illegible] از شهر برآمده قریب بکیاه
بر کنار سبزه و صحرا خیمهٔ اقامت بر پا می کنند و صحبت می دارند و دیگر سیر گل [illegible] چشمه ایست عظیم که از سنگ
بر می آید اکثر زراعات و باغات کاشان برین آب است و متوطنان آنجا اکثر بصنعتی مشغول می دارند از قسم میوه آنچه در
زمستان آن شهر بسیار است هیچ شهری رتبه [illegible] عقرب [illegible] که بعد از نوروز اگر [illegible] احتیاج [illegible]
[illegible] حرارت عقارب [illegible] آنکه نوبت [illegible] فرصت نمی رسانند

جرباذقان شهریست [illegible] بن اسفندیار است گویند که چون همای آن شهر را باتمام رسانید موسوم [illegible] گردانید
چون نام همای [illegible] بود [illegible] که آباد [illegible] فتح عرب [illegible] جرباذقان خوانند [illegible]
[illegible] معتدل [illegible] انتفاع [illegible] محصول می آید

کمره جایی است مختصر و میوه اندک و انتفاعش نیک حاصل نمی شود

وعجوبه جهان بوده و در قرات نظیر نداشت چون امیر تیمور صاحب قران گورکان فارس بگرفت خواجه را بخواند و گفت ربع مسکون را
ویران کرده ام تا سمرقند و بخارا را آباد کنم و تو آن را بخالی می بخشی و میگوئی بیت اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل ما را ؛
بخال هندوش بخشم سمرقند و بخارا را ؛ خواجه گفت که ازین بخشیدگیهاست که باین روز افتاده ام صاحبقران بخندید و او را
بنواخت اینکه چون شاه اسمعیل ماضی بشیراز رسید خواست که بدستور دیگر اکابر اهل سنت جماعت قبر او را بسوزد دیوانش برای
نهاده بود و گفت آنرا بکشائید هر آنچه بر آید از آن بعقیده اش پی برم چون باز کرد قصیده بیرون آمد رباعی چو [illegible]
حمایل برابرم ؛ یعنی غلام شاهم و سوگند میخورم ؛ نام محمد است و علی حرز جان من ؛ در این دو نام نیک برآمد مظفرم ؛ شاه
او محب اهل بیت بوده پس حرز علی بر مزارش وقف کرد دیوان حافظ استدلال است و اکثر مردم باو فال گیرند و بسیار درست افتد ابو منصور
شیخ جمال الدین حسین بن یوسف بن علی مطهر حلبی از اکابر متشیعه و از خیسه است در علم و فضل سرآمد عصر بوده گویند چون الجایتو سلطان
مسلمان شد خواست که مذهبی اختیار کند علمای هر طائفه را بخواند تا با یکدیگر مناظرات کنند اهل شیعه شیخ جمال الدین حسین را اختیار کردند
و اهل سنت جماعت سید رکن الدین را که وافیه در شرح کافیه از مصنفات اوست و مولانا قطب الدین محمد شیرازی را محاکمه ساختند شیخ
جمال الدین بر سید رکن الدین غالب آمد چون امامت علی ابن ابیطالب را بثبوت رسانید بصلوات و سلام بران جناب مشغول شد
رکن الدین گفت مستحق صلوة جز نبی نیست بعد شیخ جمال الدین گفت حضرت از کجا ثابت شده و این آیت برخواند الذین اذا اصابتهم
مصیبة قالوا انا لله وانا الیه راجعون اولئک علیهم صلوات من ربهم سید رکن الدین گفت چه مصیبت بعلی و اولاد او رسید
که برایشان صلوات میفرستی شیخ جمال الدین گفت کدام مصیبت ازین زیاده بود که فرزندی چون تو ایشان را پدید آید حاضران
بخندیدند و رکن الدین خشم منفعل شد الجایتو سلطان از مولانا قطب الدین که محاکم بود کیفیت بحث سوال نمود قطب الدین گفت
شیخ جمال الدین از سید رکن الدین میگوید که پدر تو علی از همه افضل است و سید میگوید که همه از پدر من افضل هستند چون سلطان
از اهل بحث نبود و از علم بهره نداشت شیعی شد و مذهب امامیه را رواج داد شیخ شرف الدین ابو علی قلندر که از اکابر مشایخ هست
پیوسته مستغرق بودی [illegible] و منقولست که رسول علیه السلام و سنت خود را مرا بخشید چهل سال فرائض بی سنت ادا کردم
پس فرمان در رسید که حبیب من سنت خود را تو بخشیده ما نیز فرض خود را بخشیدیم یعنی از خواجه سرایان سلطان علاء الدین خلجی
صاحب دهلی خوبرویی را برنجانید شیخ بشنید نامه بعلاء الدین نوشت برین موجب علاء الدین خلجی خوطه دهلی را اعلام آنکه خواجه سرای
پیش بریده و پس دریده فقیر خود را طپانچه زده که بعرش لرزان لرزیده اگر او را سزا دهد بهتر و الا دهلی را خوطه دیگر خواسته شود
خوطه بزبان دهلی ریش [illegible] باشد و هم از رقعات اوست که بسلطان علاء الدین نوشته علاء الدین خلجی خوطه دهلی چندین سال [illegible]
رساند که روز قیامت زیر عرش مرا خواهی یافت سلطان محمد تغلق شاه وقتی این رباعی بشیخ فرستاد رباعی که راست کند سو
[illegible] ؛ گه بشکنند این طلسم جانی و تنی ؛ کس نیست که اوستاد قضا را پرسد ؛ کز بهر چه سازی و چرا میشکنی ؛ شیخ در بدیهه این رباعی
در جواب گفت و بنوشت رباعی شرط است که در امر قضا دم نزنی ؛ زین گونه که گفتی تو مردی نزنی ؛ گل را چه مجال است که پرسد
کلال ؛ کز بهر چه سازی و چرا میشکنی ؛ شیخ جمال الدین خطیب هانسوی شیخ عمده و خلیفه شیخ فرید گنج شکر بود شیخ نظام الدین اولیا
گوید که چون شیخ فرید مرا خلافت داد جمال الدین بهر من قیام نکرد و پیش از آن بر پای خاست گمان بردم که مگر خلافت من

بر آن حجاب بود و ندانستم آنرا در دار دنیا چنانچه بعد از موت بر من ظاهر شد که نه پرستیدم مگر حق تعالی را که مسمی بود بلات و عزی و منات و غیره و این باشد معنی لا اله الا الله آخره فهم من فهم از اینجاست که شیخ محب الله اله آبادی در تصنیف میگوید که الحمد لمن جعل الجمال ما وجد و سجد بکل ما سجد یعنی بجای نشانی و محنت و اخلاص حیانی و خدمت و طاعت ارکانی مردانی راست که موجود باشد بوجود و بر موجود لطیف و کثیف چیند راست ظلمته فی الصفار و حدبه فی الکدریه بیت غیرتش غیر در جهان نگذاشت ٭ لاجرم جمله عین اشیا شد ٭ و گفت طریق حق بعید است و صبر بر آن شدید روزبهان مصری معروف بروزبهان کبیر از اکابر علمای مشایخ زمان بوده از شیخ نجم الدین کبری منقول است که گفت شنیدم روزبهان مصری یقول قیل لی مرارًا اترک الصلوات فانک لاتحتاج علیها فقلت یا ربانی لا اطیق ذلک کلفنی شیئا آخر یعنی شنیدم من روزبهان را که میگفت گفته شد برای من بکرر که ترک کن نماز را پس بدرستیکه تو نیستی محتاج بسوی نماز پس گفتم من ای خدای من بدرستیکه من نمی دارم طاقت این را که تکلیف دهی مرا بشی آخر ای بترک نماز یعنی من نمیخواهم که بترک نماز مرا تکلیف دهی پس اگر بترک امر چیزی دیگر میکنی قبول دارم و نماز را ترک نمیکنم شیخ صدقه از اکابر مشایخ زمان بوده وقتی برباط شیخ عبد القادر گیلانی شد شیخ بر منبر رفت و هنوز چیزی نگفته بود که مریدان او در وجد شدند بعد از گفت این جلسه چه شیخ عبد القادر فرمود که یکی از مریدان من از بیت المقدس بیک گام اینجا آمده و بر دست من توبه کرده مریدان در مهمانی او شیخ صدقه گفت اینکه بیک قدم از بیت المقدس اینجا آمده او را از چه چیز توبه باید کرد گفتن چه حاجت شیخ عبد القادر گفت او توبه میکند آنکه در هوا بپرد و حاجت او من آنست که او را بمحبت حق رسانم شیخ سعدی شیرازی از بزرگان صوفیه و اکابر شعرای عجم بوده معروف و مشهور و بیرون از توصیف است در کتاب گلستان و بوستان اکثر از احوال سیاحت خویش نوشته و از سخنان اوست دو کس مردند و حسرت بردند یکی آنکه داشت و نخورد و دیگر آنکه آموخت و عمل نکرد و گفت سخن در میان دو دشمن چنان گوی که اگر دوست گردند شرمساری نبری و گفت هرچه زود بر آید دیر نپاید و گفت هر که نصیحت نشنود ملامت شنود یکی از صلحا با شیخ عداوتی داشت شبی بخواب دید که درهای آسمان گشاده و جمعی از روحانیان طبقهای نورانی بر زمین می آیند گفت کجا میبرید گفتند سعدی بیتی گفته و این صله آنست عابد بیدار شد و روی بصومعه شیخ نهاد بدر صومعه شیخ رسید و از درون زمزمه شیخ شنید که رخ از خون و جگر برمیخورد و با خود این بیت تکرار مینمود فرد برگ درختان سبز در نظر هوشیار ٭ هر ورقی دفتریست معرفت کردگار ٭ زاهد بپای شیخ افتاد و معتقد گشت راقم حروف میگوید که حکایتی بیادم آمد فیضی برادر شیخ ابوالفضل در شعرگوئی مهارتی حوصله کرد من هم بیتی بهتر از بیت شیخ سعدی بگویم و از جناب کبریا امیدوار صله ام روزی بصحرائی رفت و حالتی بر خود پیدا کرده و وجد نمود بیتی گفت فرد هر گیاهی که از زمین روید ٭ وحده لاشریک له گوید ٭ با خشوع و خضوع ساعتی مراقبه نمود و سر بر داشت و بامید صله روی بسوی آسمان کرد و هنوز باز گشت زغنی از بالا سجال نمود بدهن او افتاد فیضی گفت شعر فلک علی الاعلام شد و این ضرب المثل ست القصه کلام شیخ عذوبت بسیار دارد و گویند وقتی خضر علیه السلام در مجلس شیخ نظام الدین اولیا حاضر آمد امیر خسرو دهلوی استدعا کرد که دعا فرماید تا کلام من موزون و شیرین شود خضر علیه السلام فرمود این سعادت نصیب سعدی شد بدیگری ممکن نیست شیخ نظام الدین محمد المشهور بشیخ نظام الدین اولیا از اکابر اولیا و بزرگان مشایخ هند است صاحب حالات و مقامات و خوارق عادات بوده و مرید شیخ فرید شکر گنج است و شیخ فرید مرید شیخ قطب الدین بختیار کاکی است و او مستفید

موافق مزاج او نبود و شیخ بکرامت دریافت گفت نه چنان است که تو دانسته چون محبت درمیان پدید آمد رسم دوری برخاست و خود را تعظیم کردن
روا نباشد امیر ابوالمعالی صدرالدین محمد شیرازی از اکابر سادات فارس و اعظم فضلای جهان بوده وقتی بخدمت یعقوب بیگ آق قوینلو
رفت او را تکلیف صدارت کردند ابا نمود گفت اگر صدارت بپذیرم دین از دستم برود گفتند چگونه گفت اکنون مرا امیر صدرالدین میخوانند آنگاه
مرا امیر صدر خواهند خواند و لدار شد او امیر غیاث الدین منصور از اکابر افضل جهان بوده و در سایر علوم دستگاه داشته او را عقل حاوی عشر گفتندی
گویند او علوم عربیه نیک دانستی در شیراز نزدیکی دینی میداشت چون تقاضا کرد مدیون منکر شد میر گواه نداشت پس از چند روز مدیون را
گفت باغی پر میوه دارم اگر خواهی تنبه بفرو شم پس او را از شهر بیرون کرد باغی خوش و دید گفت قیمت آن چندست میر همان مبلغ گفت که
از و طلبید آنگاه زر بستد و باغ او را داد دیگر روز مرد بموضع آمد از باغ اثری ندید چه آن ایسپیا ساخته بود مرد نزد او رفت و حال باز گفت میر گفت
حق مرا بمن نمیدادی باین وجه از تو ستدم مردی معمائی نزد او رفت و سخن از معما گفت میر فرمود تو معمای قولی دانی یا فعلی گفت معمای فعلی
کدام ست میر بر پای ایستاد و بر کوچ رفت و سه نوبت دست بر ریش زد و گفت این معائیت باسم ادریس گفت آن را نمیدانم پس گفت
ترا در معانی دستی نیست مراد از ایستادن الف است و از خم شدن دال و سه نوبت در ریش دست بردن اشاره به ست یا آنکه نقطها نماند
شاه عبدالجلیل لکهنوی درویشی صاحب جمال و کمال بوده مزارش در لکهنو زیارتگاه خاص و عام ست به پیر جلیل اشتهار دارد از سخنان او
که معروف ست بر موزات راقم حروف ازان سطری چند بر چید هر قوم میباز در موز طریقت یعنی معنوی راه رفتن یعنی در خود رفتن آری یافتن
خدا در خود ست نه که در آسمان و زمین از انجاست که گفته من عرف نفسه فقد عرف ربه یعنی هر کس که شناخت ذات خود پس تحقیق شناخت
پروردگار را گفت خاموشی آنست که دم بیفاید و نزند یعنی هر چه گوید از او گوید گفت تقوی آنست که پرهیز کند از خود نه از طعام و شراب
ایضاً گفت در بیان معنی کریم یعنی کرم در همه حال بسیر طبایع کوشیدن و بر هنای دلها جوشیدن یعنی دور افتادگان را به نیکی یاد ی و حاضران
را بمدارا امدادی فرو با نجیر ان پند و محتاجان سیم به با خردان لطف و با بزرگان خدمت به هر که باین کرم کریم باشد هو الرحمن الرحیم آنرا گشت
گروه نیز از آن بزرگ ست عروتی امرتی در خودشناسی بود چون خود را نشناخت هیچ نیافت و گفت طالبی سالها در طلب حق بود چون حق را نیافت
نامش گرفتن غیرت آمد و گفت هر که جوید بیابد و هر که گوید نداند و هر که پوید نرسد و گفت در راهی البساحی لاانا تا کردم پرسیدم که از کجائی و تا بکجا
رسیده و نجید و گفت که از ملک عدم بیرون آیم و بولایت رسیدم هر چند که جستم باز نیافتم از نیست معنی لا آله الا الله ایضاً رموز در بیان تا با
که در قالب ست گاهی حاضر ست و گاهی ناظر و گاهی حاضر ست و گاهی تا در و گاهی عاقل ست و گاهی ذاکر و گاهی خیر ست و گاهی شر و گاهی
جاهل ست و گاهی عالم و گاهی با او و گاهی بیرون از هر دو از انجاست که محمد صلعم گفته بالیت رب محمد لم یخلق محمدا هر که این نور دریافت که قلب
بمعنی گردنده است یعنی بر یک حالت نماند و آن دل ست که بعربی قلب گویند رموز در بیان بهشت بهشت در یگانگیست یعنی یکی دیدن
و یکی دانستن و یکی شنیدن و یکی گفتن و یکی شدن چنانچه جنید بغدادی گفته لیس فی جبتی سوی الله پیغمبر صلعم فرموده لاانی الجنة حورا و لاقصورا
و لا لبن و لاعسل الا التجلی رب ضاحکا هر که درین مقام رسید او را همیشه لذت مشر ... ست که عبارت از حور و قصور ست و گفت
دوزخ عبارت از مهجوری و بیگانگیست چون سالک یگانگی را بهشت بیگانگی را دوزخ کند تلقوا بایدیکم الی التهلکه معنی نه انداز ید دستها بسوی خود را
در تهلکه مفهوم کند دیگر رموز در بیان عزلت یعنی عزلت از علم خلق نه که از خلق چه جمیع اولیا و انبیا در خلق نمودند یعنی در خلق بودند گفت تا که میدیدم
نابینا بودم چون همه ندیدم بینا شدم و گفت بنده آنست که از بند خود برگسلد مولانا علی احمد مهر کن دهلوی از ارباب جمال بوده و او را قصیده ایست در مدح

حال حسن انیست ابوبکر محمد بن داود دقی دمشقی رقی دینوری الاصل است از اکابر مشایخ صوفیه بوده و در سنه سیصد و پنجاه و نه در گذشت از سخنان
اوست معده محل طعام است اگر حلال در وافکنی قوت طاعت یابی و اگر شبهه بود راه حق را بپوشد و اگر حرام باشد از آن معصیت زاید
ابوالحسین محمد بن احمد بغدادی معروف به ابن سمعون در وعظ و حسن عبارت وحید عصر بوده روزی در مجلس وعظ بر زبان آورد
سبحان من انطق باللحم و ابصر بالشحم و اسمع بالعظم یعنی پاکست آنکه گویائی نهاده است در گوشت یعنی زبان و بینائی نهاده است در
پیه یعنی چشم چه نگوی چشم از چربی است که طبقه شحمیه [illegible] باشد شنوائی نهاده است در استخوان چه سوراخ گوش در استخوان است از این
از لطائف اشارت است و از سخنان اوست که هر سخن که از ذکر حق خالی است لغو است و هر نظر که از عبرت خالی است سهو و هر خاموشی که از
فکرت خالی است سهو قاضی ابوبکر محمد بن عبدالرحمن بغدادی معروف به ابن قریعه از افاضل زمان بود و بنجابت فهم و سرعت بدیهه بی
مثل زندگی وزیر ابن مهلبی او را احترام کردی و همگنان به اشاره وزیر از و مسائل مضحکه سوال کردندی و قاضی به بدیهه جواب آن
گفتی یکی او را گفت مردی گوسفندی خرید [illegible] بینداخت بر چشمه یکی آمد و کور شد [illegible] قاضی گفت بر
بایع از آنکه هنگام فروختن گوسفند نگفت که در مقعد این منجنیق که مردم را کور میکند بشر نام مردی از ظرفای کوفه بود در وقتی به بغداد
شد اعرابی را در بازار دید که شتری را فروخته بهای آن در دست داشت پس پیش رفت و گفت چه نام داری اعرابی گفت [illegible] نوزده
دینار نزد تو وام دارم مرا بده اعرابی گفت من ترا نمیشناسم بشر در آویخت نزد قاضی ابن قریعه رفت و دعوی کرد قاضی گواه
خواست بشر گفت گواه من ایزد تعالی است [illegible] قاضی بخندید و نوزده دینار از زر خود به پسر داد و
دو در همان مجلس زنی همسایه نزد او آمد و از شوهر شکایت کرد که حق مرا ضایع میکند [illegible] شوهرش گفت بر این من قدرت
دارم و او را صبر نیست زن گفت کمتر از پنج نوبت راضی نشوم مرد گفت مرا قدرت زیاده از سه نوبت نیست قاضی بخندید و گفت عجب [illegible]
است هیچ دعوی واقع نشود که مرا از خود چیزی بباید داد پس زن را گفت باز گرد که از بهر قطع خصومت شما یان دو نوبت دیگر [illegible]
خود گرفتم ابوعمر عبدالرحیم اصطخری از کبار اولیا بوده صحبت او به سهیل بن عبدالله تستری و غیره از مشایخ رسیده گویند احوال خود [illegible]
داشتی و پنهان عبادت بر داختی پدرش مردی مالدار بود چون در گذشت بیست هزار درهم از او بر ذمه مردم قرض ماند عبدالرحیم
ایشان را گفت ده هزار نقد بمن دهید و ده هزار دیگر شما را بحل کنم پس آن نقد بگرفت و بخانه برد و شب در وسوسه افتاد گاه گفتی آن را [illegible]
کنم و گاه گفتی بر فقرا وقف نمایم پس برخاست و بر بام بر دو مشت مشت بهر جا انداخت چون صبح شد همسایگان گفتند که شب
درم باریده است عبدالرحیم کیسه بیفشاند و یک درم بیفتاد و باصحاب گفت بشارت باد که نان [illegible] مردم گفتند این دیوانه را
بنگرید که ده هزار درم تلف کرده و به یک درم شاد گشته ابو جعفر ابن بابویه از ملوک سیستان و حکمای زمان بوده سخنان از او [illegible]
بسیار [illegible] شبی گفتگو شد که سخن راست آنست که چون گفته شود و کس را عطسه آید حکما گفتند که عطسه از آثار طبیعت است
تابع اخلاط بود و انواع چیزی را دخل در راستی و کذب نیست گفت نه چنین است چه نفس را بر سخن راست اطلاع است چون گفته شود
طبیعت باشاره او خواهد که آن را ظاهر کند لاجرم عطسه آید شیخ ابواسحاق ابراهیم بن شهریار گازرونی شیخ عهد بوده در چهارصد
و بیست هجری در گذشت و گفته که رسول را بخواب دیدم گفتم یا رسول الله تصوف چیست فرمود ترک الدعاوی و کتمان المعانی
گفتم توحید چیست فرمود ان تنزه عن الشک و الشرک و التعطیل یعنی اینکه منزه شوی از شک و شرک و تعطیل گفتم عقل چیست فرمود

خواجه معین الدین چشتی است و چشتی مرید خواجه عثمان هارونست و شیخ نظام الدین را از آنچه از فتوح حاصل آمدی بر مریدان قسمت کردی
هر روز دینار بهزار کس بر خوان احسانش طعام خوردندی و گفته اند که هر روز هفتاد من نمک در مطبخ او صرف شدی امیر خسرو [illegible]
از مریدان او بود و سلطان علاء الدین خلجی با او عقیدتی تمام داشت لیکن هرگز بزیارتش نمی رفت و چون قطب الدین مبارک شاه
بسلطنت رسید با شیخ دشمنی پیش گرفت و منع کرد که هیچکس بدیدنش نمیرفت و در اواخر عمر گفت باید که ماهی یکبار شیخ بیارگاه ما بیاید
شیخ قبول فرمود مریدان برای آن الحاح کردند گفت چون یک ماه بگذرد و او زنده باشد بدرگاهش روم پس چون روز معهود رسید شیخ
سلطان بر دست خسرو خان کشته شد و خسرو خان در دهلی دعوی سلطنت کرد و پنج لاکه تنگه بشیخ و مالی وافر بهر دیگر مشایخ فرستاد
دیگران آن وجه نگاه داشتند شیخ همه را صرف نمود و چون تغلق شاه پادشاه شد باز خواست آن مال کرد و از دیگران ستد و چون شیخ چیزی
نداشت او برنجید ساعیان فرصت یافته عرض کردند که او مبتدع و کافرست و مرتکب سماع میشود و سماع در مذهب ابو حنیفه کوفی جایز
نیست سلطان شیخ را بتغلق آباد خواند و علما را بمناظره او امر فرمود ناگاه مولانا علم الدین از احفاد شیخ بهاء الدین زکریای
ملتانی که سلطان معتقد او بود در آمد سلطان او را استقبال کرد و علم الدین آن حال بدید گفت قال رسول الله السماع لاهله
حلال تغلق شاه چاره ندانست و شیخ را بخانقاه باز گردانید پس چون بسفر بنگاله باز رفت و عزم مراجعت نمود گفت چون رسم شیخ
را اخراج کنم این سخن بشیخ رسید گفت هنوز دهلی دورست و هر نفسی که آمد آمد سلطان می گفت چنین می فرمود تا آنکه تغلق شاه
بسر کوچی دهلی رسید و هلاک شد این مثل مشهور گشت مولانا قطب الدین محمد علامه شیرازی از اکابر علمای جهان بود
و علم از خواجه نصیر الدین طوسی آموخت و در فنون علم کامل گشت و در خدمت سلاطین عهد اعتبار یافت گویند مزاح بر وی غالب
بود و پیوسته با شیخ سعدی شیرازی مطایبه کردی روزی با هم بمسجد رفته بودند یکی از شاهزادگان که بحسن معروف بود و آن را
طهارت میکرد و از برگ گلی برخساره شاهزاده رسیده بود مولانا گفت یا لیتنی کنت ترابا یعنی ای کاشکی من می بودم خاک شاهزاده
گفت چگونه گفت لتقبیل الکافر یا لیتنی کنت ترابا مولانا سعد الدین تفتازانی سیاه چرده بود و شبی شیشه سیاهی بر جامه اش ریخت
سعد الدین دیگر بار با همان جامه بدرگاه رفت حاضران بخندیدند و گفتند این چه رسوائی است مولانا گفت رسوائی نیست عرق [illegible]
است و تحفه بعیادت بزرگی رفت و گفت چه حال داری گفت تب میکنیم و گردنم درد میکند لیکن امروز تب شکست و درد گردن
باقیست مولانا گفت دل جمع دار که آن نیز بشکند روزی پیش یهودان رفت و گفت دانید که حالا مسلمانم اکنون دلم از مسلمانی
گرفته مرا چهل روز خدمت کنید که بدین شما در آیم ایشان شاد شدند و خدمت چهل روز قبول کردند مولانا در آن ایام دوستان را
جمع آوردی یهودان الوان اطعمه و اشربه حاضر آوردندی و گمان بردندی که آن طایفه نیز بموافقت او یهودی خواهند شد چون
چهل روز بگذشت مولانا گفت فاتممنا [illegible] تمام کنید بده روز دیگر و روز پانزدهم [illegible] علمای یهود جمع آمدند
که مولانا یهودی شو گفت شما نادان مردانید پنجاه سالست که طعام و شراب مسلمانان میخورم هنوز مسلمان نشدم چگونه بچهل روز که طعام
شما خورده ام یهودی شوم وقتی پیش امیری نشسته بود امیر کعبتین در دست داشت گفت بر اندازیم هر که شش کند دیوث باشد امیر
بر انداخت شش کرد مولانا بینداخت شش کرد امیر گفت تو دیوثی مولانا گفت آری من دیوث شام با شش و تو دیوثی بی شش [illegible] بر
زانوی مولانا تکیه کرده بود و بادی ممزوج میکرد گفت تو دیوثان را چه باشی گفت متکا خواجه شمس الدین محمد حافظ شیرازی تا در زمان

را آنجا بکار گفت باری بگو گفت شد البته که بهر معتضد خانه می برم شیخ چوب بگرفت همه را بشکست او را اگر مفسد و مزد و خلیفه بر ند
خانه به برید و با کسان برفر زود گفت چرا چنین گستاخی کردی گفت من محتسبم گفت ترا که محتسب کرد گفت آنکه ترا خلافت داده
معتضد نیز روی پیش افگند پس گفت ترا چه بر این داشت گفت شفقت بر تو و بر رعیت تو اگر شراب خوری ایشان دلیر شوند
و مرا در این عمل صیت نبود جز خوشنودی خدا معتضد بگریست و گفت نیک کردی پس از این چنین مکن ابو عبدالله محمد
ساتلی البصری از بزرگان صوفیه بوده او را گفتند اولیا را به چه چیز توان شناخت گفت بلطائف زبان و حسن اخلاق
و سخای النفس و قلت اعتراض و پذیرفتن عذر ابو محمد سهیل بن عبدالله تستری و تستر را ششتر نیز گویند از اکابر مشایخ و
علمای صوفیه بود و ریاضت بسیار کشیده سالها در هر چهل روز یک مویز با دام خوردی سهیل بن عبدالله تاریخ اوفات و سنت
از سخنان اوست نشان بدبختی آنست که ترا علم دهند و توفیق عمل ندهند و اخلاص ندهند و گفت شیطان از گرسنه بگریزد و حمله
بن ابو الورد از بزرگان مشایخ عراق بوده و گفته که چون حق تعالی در کسی سه چیز افزاید او نیز سه چیز بیفزاید باید که او در تواضع
و فسد و تنی بیفزاید و چون در مالش بیفزاید باید که در اجتهاد و عبادت بیفزاید مولانا جمال الدین محمد و والی گاو زرونی
از اکابر علما ست از سخنان اوست که یک معنیست که اگر در اجزای متفرقه ظاهر شود اعتدال مزاج نامند و اگر در حرکات
بود غنج و دلال گویند و اگر در اعضا باشد حسن خوانند و اگر در کلام بود فصاحت نامند لقول شاعر یکذات واحد است
برنگ های جدا جدا گفت از دلایل توحید آنست که در کلمه لا اله الا الله چون ملاحظه کنی بجز از تکرار حروف اللام منظر در بنایه
شاه شجاع کرمانی از اکابر مشایخ صوفیه بوده گویند چهل سال نمک در چشم کرد و نخفت روزی بخواب رفت خدا را
بخواب دید گفت الهی ترا به بیداری میجستم یافتم ندا آمد که آنرا در خواب از آن بیداری ها یافتی روزی در مجلس نشسته بود
درویشی بیامد و دو من نان خواست کسی نداد شاه شجاع گفت کیست که پنجاه حج مرا بخرد و دو من نان او را دهد فقیهی گفت
ای شیخ با شریعت استهزا می کنی گفت هرگز خود را بچیزی ننهاده ام کردار خود را چه قیمت نهم سفیان بن علی
مصری از محدثان مشایخ مصر است یکی از مریدانش خواست که تجرید کند بر وی شیخ گفت اول دل را از سهو و غفلت
و نفس را از هوا و زبان را از لغو مجرد کن تا تجرید حاصل آید آنگاه خواهی دنیا دار و خواهی مدار ابو سلیمان دارانی
و مشتقی از بزرگان مشایخ صوفیه است از سخنان اوست که چون آدمی سیر شود همه اعضایش بشهوت گرسنه گردد و گفت هر عبادتی
که در دنیا ذوق ندهد در آخرت ثمره نبخشد و گفت افضلترین اعمال مخالفت نفس ست و گفت مفتاح الدنیا الشبع و مفتاح
الآخرة الجوع یعنی کلید دنیا سیری است و کلید آخرت گرسنگی است ابو جعفر معروف بابن کرسی از اجله مشایخ بغداد است چنانچه گویند
هنگام وفات جنید بر سر سرش نشسته بود جنید سر بآسمان برداشت ابو جعفر گفت بعید است دوری و گفته اند بعضی در این
معنی ان الحق اقرب الی العبد من الشیء الیه [illegible] شیخ ابو محمد خفاف از بزرگان مشایخ شیراز است [illegible]
لاجرم او را [illegible] گفتندی وقتی با مشایخ شیراز در مجلس نشسته بود در مشاهده سخن میرفت گفت حقیقت مشاهده آنست
که حجاب منکشف گردد وقتی در بادیه بتوک بودیم ناگاه حجاب منکشف شد خدا را بر آسمان نشسته دیدم و سجده کردم
قوم خاموش ماندند مگر بل خفیف شیرازی گفت برخیز تا مشایخ شهر را زیارت کنیم پس او را بخانه ابن سعد محدث بردند

اگر من وقتی بمقام خضر علیه السلام رسیدم ما را دران مقام وحشت خواست چه دیدم که کارخانه نبوت بسیار بزرگ است و نیز کلام بزرگست
که گفت چون عقل بکمال رسد ابتدای ولایت است یعنی انتهای عقل ابتدای ولایت باشد. و ابتدای ولایت انتهای نبوت است شبلی را پرسیدند
اکرم الاکرمین که بود گفت آن بود وقتی گناه کسی را آمرزیده باشد و دیگری را بآن گناه عذاب نکند چه گوید که این آن گناه است که من فلان
بنده خود را بخشیده ام و نیز کلام من عبد الله خوفا من النار فانه عبد النار و من عبد الله شوقا الی الجنة فانه عبد الجنة لان من خاف شیئا
اورا با وهو معبوده یعنی کسی که عبادت کرد حق تعالی را از خوف آتش پس بتحقیق او پرستید آتش را و کسی که پرستش کرد خدای را بجهت بهشت
پس بتحقیق او بنده بهشت است پس آن کس که مرش چیزی و با امید چیزی پرستش نمود پس [illegible] پرستش و با امید معبود اوست که
حسب حال قول بزرگی بیادم آمد که گفته اگر ما را قدرت باشد دوزخ و بهشت یک لقمه کرده فرو بریم تا مردم خدای را بی غرض پرستش کنند
شبلی راست که عبارت زبان علم است و اشارت زبان معرفت و گفت علم الیقین آنست که بما رسیده از زبان رسل و عین الیقین آنکه
خدای عز و جل بما رسانده از نور هدایت باسرار قلوب و حق الیقین آنست که دراک آنکس را راه نیست از شبلی پرسیدند که انس چیست گفت
آنکه ترا از تو وحشت بود شبلی هنوز زنده بود که مردم برای نماز جنازه او آمدند چنانچه معلوم کرد گفت عجب کاری مردمان آمده اند تا بر زنده
نماز گذارند او را گفتند بگو لا اله الا الله گفت چون او غیر نیست نفی کرا کنم گویند شبی عزیزی شبلی را پس از مرگ بخواب دید پرسید که با ترا
آخرت را چگونه دیدی گفت دل مجروح و جگر سوخته را مرهمی نهند و هیچ چیز دیگر التفات نمیکنند مجوسی صد دینار صدقه کرد شبلی گفت ترا
ایمان نیست صد دینار را سود دهی بمو مجوسی بگریست و با آسمان نگریست رقعه از آسمان افتاد و این دو بیت بران نوشته بود شعر
مکافات السماحة دار خلد ٭ یعنی عوض جوانمردی وبخشش بهشت است ٭ دامن من مخافت یوم بوسی ٭ پناه است آن بخشش از روز
سختی ٭ و ما نار بحرقة جواد ٭ دنیست آتش آنکه بسوزاند سخی را ٭ و لکان الجواد من المجوس ٭ اگرچه باشد سخی از مجوس ٭ مجوسی آن
بداد و ایمان آورد شبلی را گفتند از دویست درم چند درم زکات باید داد گفت ترا از دویست درم پنج درم و مرا از دویست دویست پنج
گفتند این دویست دانیم و آن پنج چیست گفت دویست بدهم و پنج دیگر وام کنم و بدهم از شبلی منقول است که گفت وقتی از بغداد با قافله
حاج روان شدم جوانی دیدم نعلین در یک دست و عصا در دستار مصری بر سر گلاب بر خود می پاشند و خوش خوش میخرامند گفتم ای برنا بجهار رو
گفت بخانه گفتم بکدام خانه گفت بخانه بی بهانه که طفلی را آواره کرده میروم تا درنگرم که آنجا کرامی بیند گفتم کار باین تنعم میسر نشود و هم
خوانده اند خواستم که با او موافقت کنم گفت تو مرقع پوش و من حریر پوش همراهی راست نه آید او را گذاشتم چون بمکه رسیدم او را در
زیر میزاب خفته دیدم ترا روز بجور دامنم بگرفت و گفت مرا شناسی گفتم آری این حال چیست گفت بمعشوقی آرند و
عاشق کنند اول گفتند معشوقی و چون بیادیه رسیدم عاشقم خواندند و بعرفات نداد او ندید که طفلی و چون بخانه رسیدم گفتند تا
محرمی حالتی دیدم گفتم ان شاء المطلوب [illegible] ما محجوب از این تفکر بیمار شدم و دلم بر زاری او بسوخت گفتم با من بیا گفت بگذار
که درین حسرت سری دارم [illegible] بگذشتم و شب در حوالی مسجد بعبادت گذرانیدم صبح دیدم که از کنار حطیم جوان را مرده برگرفتند
و بدفن بردند حالش از محرمان راز سوال کردم و گفتند بیت عاشقان کشتگان معشوقند ٭ بر نیاید ز کشتگان آواز ٭
وقتی شبلی از میان قوم چند روز پنهان و غایب شد اصحابش بطلب او افتادند بآخر در مخنث خانه یافتند این نه جای تست
و این نه جای لایق تو نیست گفت جای من همین است جهت آنکه نه مردانند و نه زنان من نیز در کار خود نه مردم نه زن پس حقیقت

رفعت الطین و وضعت الدین ورفعت الجص و وضعت النفس ان کان من مالک فقد اسرفت والله لایحب المسرفین و ان کان من مال
غیرک فقد ظلمت والله لایحب الظالمین یعنی بلند کردی گل را و انداختی دین را و بلند کردی گچ را و انداختی نفس را یعنی بیت
اگر هست از مال تو پس تحقیق اسراف کردی و خدا دوست نمیدارد مسرفان را و اگر هست از مال دیگری پس بدرستی که ظلم
کردی و خدا دوست نمیدارد ظالمان را و او را گفتند دیوان را بشمار گفت از شمار بیرون اند اگر گویند عاقلان را
بشمارم که معدودی چند بیش نیستند محمد ادریس مشهور بشافعی از غره نسبتش بهاشم بن عبد المطلب بن عبد المناف می پیوندد
او صاحب مذهب مستقل است و او اول کسی است که در اصول فقه تصنیف کرده و ولادت شافعی در روزیکه امام ابوحنیفه در گذشت
بمصر اتفاق افتاد در یکصد و پنجاه هجری مذهب امام شافعی معروف و مشهور است و او از امام چهارگانه است و سه دیگر ابوحنیفه
و مالک و احمد حنبل باشند از امام احمد حنبل که شاگرد شافعی بوده نقل است که عقل شافعی را اگر وزن کنند بعقل یک نیمه جهان
راجح آید و وقتی مامون عباسی در دو صد و یک هجری شافعی را گفت که بخلق قرآن قایل شو شافعی بر منبر رفت و انگشتان
بشمرد و گفت صحف و توریت و زبور و انجیل و قرآن این هر پنج مخلوقند یعنی پنج انگشت پس باین حیله رهائی یافت و بمصر
رفت و توطن گزید و در روز جمعه آخر رجب در دو صد و چهار هجری در گذشت و از سخنان اوست نه دوست بود آنکه ترا با او
مدارا باید کرد و گفت هرگز فربه عاقل ندیدم و گفت که در توریت است اگر کوتاهی بینی که حسنت نباشد بدانکه بصورت او را مسخ
کرده اند و گفته اگر دراز عاقل بینی او را سجده کنم یعنی دراز عاقل نباشد ابوالهذیل بصری رئیس طایفه ایست از معتزله که
ایشان را هذیلیه خوانند از و منقول است که وقتی بدیر هرقل رسیدم مردی آنجا بدیدم گفت تو معتزلی گفتم آری گفت پس
لابد تو ابوهذیل باشی گفتم هانا گفت خواب را لذتی هست گفتم آری گفت آنرا کی توان یافت اگر گوئی در حالت
خواب این درست نبود چه او از چیزی آگاه نباشد پس لذت نتوان یافت و اگر گوئی بعد از آن نیز راست نیاید چه در چیزیکه گذشته است
لذت نبود من از جواب عاجز آمدم و گفتم تو بگو گفت بیکی آمیخت و چون خواب آمد آن مقصود گردد و رفع الم الذی باشد
یعنی کسی که گریه میکند بر سولی و چون خواب آمد آن گریه و اندوه او موقوف شد پس رفع الم و اندوه لذت باشد گریه کننده را
ابوسعید معروف باصمعی شیخ بصری و صاحب اخبار و نوادر بوده و او گوید اعرابی دیدم و صد و بیست سال عمر داشت گفتم
بدراز زیست عمر تو گفت حسد را ترک کردم لاجرم باقی ماندم و گفت از نشانهای احمق آن باشد که پیش از آن که سخن بشنود بجواب
مشغول شود و روزی زیر درخت جوز بول کرد با وی از صفا و رشد اطفال عرب بازی میکردند اصمعی خواست که با ایشان
مزاح کند گفت ثمره این درخت چیست یکی از اطفال گفت پارسال عربی بود و امسال عجمی شده چه جوز معرب گوز است
و اصمعی در عهد مامون خلیفه در گذشت ابومعن ثمامه بصری معتزلی فاضل فاسق بود و ندیم مامون خلیفه بود و مردی
ثمامه را گفت مرا با تو حاجت است خواهم که بر آری گفت مرا نیز بتو حاجتی است نخست حاجت مرا بر آر تا حاجت ترا بر آرم
گفت بگوی که چیست گفت حاجت من آنست که از من حاجت نخواهی ابوعبدالله محمد بن کرام سیستانی فرقه کرامیان منسوب باو
اند محمد بمکه متولد شد و علم آموخت و بوطن شتافت و مذهبی جدید پدید آورد و گویند او از هر مذهبی چیزی اختیار کرده در کتاب
خویش نوشت و بعد از وی در عهد سلطان محمود غزنوی آن مذهب نصرت یافت و ایشان بسیار شدند و از مقولات

وگفت خواهم که حدیث ان الشیطان عرشًا الی آخره روایت کن ابن سعد آن گفت حدثنی فلان بن فلان ان النبی صلی الله علیه وسلم قال ان
الشیطان عرشًا بین السماء والارض اذا اراد بعبد فتنة کشفت له عنه ابو محمد آن حدیث بشنید و بگریست و برخاست و بیرون رفت
و روزی چند کسی او را ندید پس ظاهر شد و گفت درین ایام نمازهایی که در آن وقت گذارده بودم قضا میکردم زیرا که شیطان را
پرستنده بودم پس گفت چاره نیست آن را بهمان موضع که او را سجده کردم باز کردم و برو لعنت کنم پس بیرون رفت کسی ازو
چیزی نیافت سعید بن هارون فارسی حکیمی شاعر و فاضل فصیح بود و در خدمت مامون عباسی بسر برده در بخل باو مثل زنند
و میان خزاعی گوید روزی نزد او شدم و نشستیم و از گرسنگی عاجز گشتم غلامش بیامد و کاسه بیاورد و در خروسی پخته در آن بود سعد آن
را بشکست سر خروس را ندید گفت سر آن کجاست غلام گفت آنرا بدور انداختم گفت من نیز خواهم که پای او را بدور افگند چه
جای سر که آن رئیس اعضا است و خروس بآن آواز میکند تا خلق بیدار شوند و نماز گذارند و تاج او نمودار پادشاهان است
و مغز او دوای ورم دل و گرده است و بچشم او شعرا مثال زنند و گویند کعین الدیک یعنی شراب مانند چشم خروس ای سرخ
چشم خروس و آن بهترین ترالبست و هیچ استخوانی در زیر دندان از آن خوشتر نمی آید اگر تو میپنداشتی که من آنرا نخواهم خورد باید بر
عیال و اطفال و مهمانان میخورند اکنون راست گوی که آنرا چه کردی غلام گفت والله که بدور انداختم سعد برنجید و گفت رب
فی بطنک فإن ملک الله یعنی هم در شکم تو قتیل کند ترا خدا پس برخاست و بر غلام آویخت پا لیش بکاسه خورد و شوربا بر سفره
ریخت و خروس بر زمین افتاد و گربه در کمین بود و آن را در ربود و مناسب این مقام است پسر خواجه بخیلی در آنکه بدرویش داد
پدر بشنید با پسر عتاب کرد پسر گفت من فلان کتاب خوانده ام که هر که بزرگی خواهد باید که هر چه یابد ایثار کند از آن این کار کرده ام
خواجه گفت غلط کرده و تصحیف خوانده گفته اند هرچه یابی باید که انبار کنی نه ایثار گویند که در بصره بخیلی معروف بود و بخیلی از
کوفه بزیارتش رفت و چون او را بدید گفت بهر دیدن تو آمده ام گفت از راه دور آمده ناچار ترا ضیافت باید کرد و بار
چه خواهی گفت نیز بریان برخاست و بدوکان پنیر فروش رفت و پنیر تازه خواست پنیر فروش گفت ترا پنیری دهم چون
زبده بخیل گفت از پنیر زبده بهتر است همان بهتر که آن را بر مهمان برم آنگاه بدوکان مسکه فروش رفت مسکه فروش گفت
ترا زبده صاف دهم چون روغن زیت بخیل گفت چون روغن از زبده بهتر است همان را بهر مهمان باید برد آنگاه بدوکان
روغن گر شتافت و روغن خواست روغن گر گفت ترا روغنی صاف دهم چون آب زلال بخیل گفت پس آب به از روغن است
و آنرا در خانه دارم آنگاه بازگشت و کاسه پر آب پیش مهمان نهاد و گفت تمام بازار بصره بگشتم هیچ چیز بهتر از آب نیافتم و قصه
باز نمود مهمان بخندید و او را بر تری قبول کرد و بکوفه بازگشت خلیل بن احمد واضع عروض است شیخ ابوالحسن کردویه صاحب علم و
تقوی بود از سخنان اوست که نه ان قفا داشت کز از بار خود فراموش کنی و از بار خود بپرسی که از کجای آمی و کجا میروی و در چه کاری گفتند
تصوف چیست گفت وفا بعهد ابوبکر طستانی صاحب کرامات بوده او گفته که وصل منفصل است و چون فصل آمد وصل تمام گفت
که عاقل آنست که سخن بر قدر حاجت گوید و زیاده نگوید و گفت هر کرا خاموشی وطن است او در فضولیست و گفت زندگانی در مرگ
است یعنی حیات را دل در مرگ نفس است ابن مقله بغایت زیرک بوده و با خلیفه عباسی و دیگر خلفا وزارت کرده و راضی خلیفه
حکم بقطع یداو کرده پس از آن ابن مقله قلم را بر ساعد بسته کتابت میکرد و او گفته که جمیع کنایات اسم ربع مسکون از شرق تا غرب

بگفت نفیسه را خشم زیاده گشت سه گفت تا آنکه وقت زوال رسید احنف گفت امروز زحمت بسیار کشیدی بیا که با هم طعام خوریم
دانم که از غایت غضب تا حال هیچ نخورده باشی و از سخنان احنف است که زیادتی خنده هیبت را و افزونی مزاح می برد مروت
را گفت عاقل آن است که پیوسته شمار گناهان خود کند و گفت شریف ترین آدم خیانت نکند و عاقل دروغ نگوید و مومن غیبت
نکند ابو محمد سلیمان کوفی بن مهران الغنی از دانشمندان بوده و هواره میان او و امام اعظم کوفی ابواب طیبت مفتوح بودی
روزی امام بدیدن وی رفت و از روی طیبت پرسید که بهر کرا حق تعالی بینا ساخته چشم باز میگیرد و در عوض چیزی
بهتر از آن میدهد ترا چه چیز در عوض او داد گفت تا دیدن گرانان و از آنجمله خواجه حسن البصری از یگانه زمان بوده
از سخنان اوست که گوسفندی از مردم آگاه تر است از آنکه یک شبان چندی از ایشان را از چرا کردن باز آورد و مردم را چندین
سخن خدا از مراد باز نداد و گفت که سنگین فرزند آدم راضی شده که حلال آن حساب است و حرام آن عذاب روزی بجماعتی بگذشت دید
که سخنان گفتند تعجب از کسان میدارم که میخندند و حقیقت کار خود نمیدانند و گفت هر چه نهاده بر مادر و پدر نفقه کند آن را حساب بود مگر طعام که
پیش مهمان نهد رابعه بصریه زنی بوده که در محبت و معرفت حق تعالی گوی سبقت از مردان ربوده وقتی که میرفت در میان راه
کعبه را دید که باستقبالش آمد گویند که ابراهیم ادهم در عرصه چهارده سال بکعبه رسیده از آنکه در هر قدم دو رکعت نماز میگذارد چون
متصل کعبه رسید کعبه را ندید گفت آه چه حادثه است مگر چشم را خللی رسیده هاتفی آواز داد که چشم ترا خللی نرسیده است کعبه باستقبال
ضعیفه رفته است چون ابراهیم ادهم از رابعه ملاقات کرد گفت این چه شور است که در جهان افگنده گفت شور تو در جهان انداخته که
در عرض چهارده سال این راه را طی کرده فرق که هست این است که تو در نماز قطع کرده و من در نیاز رابعه را گفتند حضرت پروردگار
را دوست میداری گفت دارم گفتند شیطان را دشمن داری گفت نه گفتند چرا گفت از محبت رحمان پروای عداوت
شیطان ندارم از سخنان اوست اگر صبر مردی بودی کریم بودی وقتی چهار درم سیم بیکی داد که مرا گلیمی بخر که برهنه ام
آن مرد رفت و باز آمد که چه رنگ بخرم گفت چون رنگ که در میان آمد بمن ده و آن سیم بستد و در دجله انداخت حارث
بن اسد المحاسبی البصری عالم بعلوم ظاهر و باطن بوده از وست که خدا یار باش و الا خود را مباش ابوبکر محمد بن سیرین
امام معتبرین بوده و در باب تعبیر خواب حکایت غریبه از آن نقل کنند چنانچه مردی روزی آمد و گفت چهل خرما در خواب
دیدم که بیافتم گفت فردا بجای تو چهل چوب بزنند و همچنان شد سالی دیگر همان شخص آمد و گفت که امشب در واقعه دیدم
که بر در سرای سلطان چهل خرما یافتم گفت چهل هزار درم یابی پار سال تعبیر این خواب بگونه دیگر بود جواب داد که پار سال
خرما بر زمستان بود و تاویل آن چوب باشد و امسال خرما بر [illegible] گفت در خواب دیدم که کبوتری سفید بر کنگره مسجد مدینه نشسته است
ناگاه ماری بیامد و کبوتر را بربود ابن سیرین گفت که حجاج دختر عبدالله بن جعفر طیار را تزویج کند گفت بچه دلیل الحکم بانگ
گفت کبوتر در تعبیر زن است و سفیدی حسن اوست و کنگره بزرگی او و امروز هیچ زنی خوبتر و بزرگتر در مدینه از دختر عبدالله
نیافتم و در مار تامل کردم سلطان ظالم یافتم و از سلاطین هیچ کس ظالم تر از حجاج نیافتم ابو الحی مالک بن دینار از اکابر بصره است
و از اصحاب حسن بصری است گویند که چون الحمد میخواندی و ایاک نعبد و ایاک نستعین رسیدی زار زار بگریستی و گفتی اگر نه از کتاب خدا
بودی نخواندمی چه میگویم ترا می پرستم و نفس خود را پرستش میکنم و از تو یاری میخواهم و بدر سلطان میروم و را گفتند چگونه

را بیان ست که هر چه در شش جهت بود معدوم بود پس خدا را تشبیه دهند و گویند در جهت است و باین آیت تمسک شوند
الرحمن علی العرش استوی و الینا تولوا فثم وجه الله و ید الله فوق ایدیهم و گویند ایزد تعالی جوهر است لیکن واحد الذات
و واحد الجوهر و بر عرش قرار دارد و اشتغال و تحویل و نزول بر و جایز است و اکثر سخنان ایشان بمذهب [illegible] و همه راجع گردد
موسی بن شاکر از فضلای حکمای زمان بوده و سه پسر داشت و آن هر سه در علم قدیم هندسه و موسیقی و نجوم مهارت
تمام داشتند و به بنی موسی اشتهار بودند برادر بزرگ را ابو عبدالله محمد گفتندی و دیگر را احمد و حسن نام بود و در زمان اسلام
عجایب حکمت از ایشان ظاهر شد چه علمای سابقت و ارباب رصد که پیش از اسلام بوده اند یقین کرده که دوری
کره زمین بیست و چهار هزار میل است و هر سه میل یک فرسنگ است چون این حدیث بمامون خلیفه رسید خواست که آن او را
محقق شود از ایشان تدبیر خواست گفتند آن را ظاهر کنیم چنانچه شک نماند پس اراضی مساویه التجسس کردند صحرای
سنجار و کوفه را در غایت استوا یافتند تا بنی موسی بصحرای سنجار شدند مامون جمعی همراه ایشان کرد ایشان در موضعی
از آن صحرا ارتفاع قطب شمال گرفتند و آنجا میخی در زمین فرو بردند و ریسمانی بآن بستند و روی بجانب شمال نهادند
و بسی برفتند پس ارتفاع گرفتند ارتفاع قطب بیک درجه از آن بیشتر شد که در موضع سابق گرفته بودند آنگاه ریسمان
را مساحت کردند شصت و شش میل و دو ثلث میل بود و از آن معلوم شد که مقابل هر درجه از آسمان شصت و شش
میل و دو ثلث میل ضرب کنند بیست و چهار هزار حاصل آید بنی موسی بموضعی گشتند که میخ در زمین فرو برده بودند آنگاه
رو بجنوب نهادند و شصت و شش میل و دو ثلث برفتند و ارتفاع گرفتند کمتر آمد از آنچه که پیش گرفته بودند بیک درجه
پس آنچه گذشت همراهیان را ستی شد مامون [illegible] تا در صحرای کوفه نیز همان عمل کنند هم آنچنان ظاهر شد پس
ایشان را عطای جزیل داد ابومعشر جعفر بن محمد عمر بلخی از اعاظم علمای منجم ست از احکام او آنست که وقتی خانه
نقره در خزانه ملک ندیدند ابومعشر گفت نقره خود را گرفته است ملک تجسس فرمود ظاهر شد که آن کنیزک که فضه نام داشت دزدیده
ایضاً ملک میخواست که یکی از امرای خود را بقتل رساند امیر دریافت و پنهان شد و دانست که هر نوع که باشد ابومعشر او را
پیدا کند پس حیلتی اندیشید و طشتی پر خون کرد و هاونی از طلا در میان آن نهاد و هر روز ساعتی چند بر آن نشستی ملک او را
هر چند جست نیافت بالآخر ابومعشر را گفت بنگر که کجاست ابومعشر تامل کرد و گفت کوهیست از طلا در دریای خون بر آن مقیم ست و هر چند در آن باب تامل
میکنم خلاف چیزی نمی‌یابم ملک متحیر شد تا ندا در داد که امیر حاضر آید که کس متعرض نخواهد شد امیر بیامد و حال عرض
نمود پادشاه شاد و خوش [illegible] و او را و ابومعشر را نوازش نمود ابوالقاسم سمنون البغدادی از سخنان اوست که گفت
محبت بنده را صفائی نشود تا زشتی بر همه عالم ننهند و قال اول وصال العبد للحق هجرانه لنفسه و اول هجران العبد للحق مواصلته
لنفسه ابوسعید خراز بغدادی از اجله مشایخ صوفیه بود وقتی در عرفات بود خواست که دعا کند هاتفی آواز داد که پس از
وجود حق دعا کنی یعنی پس از یافت ما چیزی میجوئی ابوالحسین احمد بن محمد البغدادی المعروف بابوالحسین نوری از
سادات مشایخ صوفیه است و او را از آن نوری گفتندی که چون در شب تاریک سخن گفتی نور از دهان او تافتی چنانچه
خانه روشن شدی روزی بر کنار دجله میرفت زورقی دید [illegible] در وی نهاده ملاح را گفت در آنها چیست گفت تو مردی [illegible]

عزلت و دیگر ابلیس و کشتی عداوت با او و دیگر هوا و کشتی آن مخالفت با وی شیخ ابو محمد بن احمد رویم بغدادی از بزرگان
وقت بوده و مذهب ملامتیان در نیشاپور از و منتشر شد گفت توبه آنست که توبه کنی از توبه گفت رضا آن بود که اگر دوزخ بر دست راست
گذارند نگویی که از سوی چپ می باید و گفت اخلاص در عمل آن بود که بهر دو سرای عوض آن چشم نداری سمنون محب مقبول زمانه بود و محبت را
مقدم داردی چه پیشه این طایفه معرفت را بر محبت تقدیم داده اند و نزد راقم حروف همین پسندیده است که محبت مقدم
است بر معرفت چه اگر محبت و ذوق معرفت و شناخت نباشد معرفت چگونه حاصل شود از سخنان سمنونست که
تصوف آنست که هیچ چیز ملک تو نباشد و تو مالک هیچ چیز نباشی ابو عبد الله قلانسی از اکرم قوم و بزرگان
طایفه است وی گفته که در بعضی سیاحت خود در کشتی نشسته بودم بادی برخاست و طوفان عظیم شد اهل کشتی بدعا و زاری
درآمدند و نذرها کردند مرا گفتند تو نیز نذری بکن گفتم نذر کردم که اگر ازین تهلکه نجات یابم هرگز گوشت فیل نخورم گفتند این چه
نذر است هرگز کسی گوشت فیل نخورده است گفتم اینچنین در خاطر من افتاده ناگاه کشتی بشکست و با جماعتی بکنار افتادیم چند روز
گذشته بود که از خوردنی چیزی نیافتیم فیل بچه پیدا شد وی را بگرفتند و بکشتند و بپختند و گوشتش بخوردند و استخوانش برانداختند و هر چند بر من عرض کردند
گفتم من نذر کرده ام که گوشت فیل نخورم هر چند الحاح کردند نپذیرفتم چون هنگام شب در خواب شدند مادر فیل بچه
بیامد و بوی کردن گرفت در استخوان بچه خود را بیافت پس از آن آمد و هر یکی را بوی کشید از هر کدام که آن بوی بیافت
وی را در زیر دست و پای خود بمالید تا همه را بکشت و من ترسان و لرزان بدیدم پس بسوی من آمد و دم اما دیری بوی کرده
هوش از سرم رفته بود از من هیچ بوی نیافت پشت بجانب من کرد و پای را دراز نمود دانستم که اشارت بسوار شدن میکند
شادان و توکل کنان بر نشستم بشتاب تمام روان شد مرا در شب بموضعی آبادان رسانید و بخرطوم اشارت کرد که فرود آی
فرود آمدم وی بازگشت چون بامداد شد بآبادانی رفتم زبان من کسی نمی فهمید و نه من زبان ایشان را ترجمانی از احوال
من باز پرسید قصه خود وا گفتم گفت از آنجا که ترا آورده اند تا اینجا چند راه است گفتم که ندانم گفت هفت هشت روزه
است اینحکایت را مولوی روم در مثنوی خویش نقل کرده است [illegible] در شکار فیل بچگان اگر دیده و آن پیل بچه اراده دیگر
داشته شیخ ابوبکر کتانی پیر زمانه بوده از سخنان اوست که صوفی کسیست که طاعت او نزدیک او خیانت بود که از آن
استغفارش باید کرد میگوید که شبی پنجاه و دو بار محمد علیه السلام را در خواب دیدم گفتم که چه دعا کنم تا خدا تعالی دل مرا نمیراند فرمود
هر روز چهل بار بگوی یا حی یا قیوم یا لا اله الا انت یکی از وی درخواست وصیتی کرد گفت فردا خدای ترا خواهد بود امروز تو او را باش
و گفت تصوف همه خلق است هر که را خلق بیشتر تصوف بیشتر ابو العباس ابن عطا معدن حکمت ربانی بوده از سخنان اوست که اگر کسی
بیست سال در شیوه قدم زند و در همت یک قدم برای نفع برادری بردارد فاضل تر است از آنکه شصت سال عبادت کند باخلاص
و گفت همت آن بود که در دنیا نبود عباس بن یوسف الشکلی از مشایخ قدیم بغداد بوده وی گفته که هر که بحضرت خدا تعالی مشغول است
از ایمان وی نیاید بر سید ابراهیم بن ثابت شخصی از وی وصیتی درخواست گفت کاری مکن که از آن پشیمان گردی ابو العباس محمد
بن زید المبرد در نحو و لغت امام زمان بوده در یکی از تالیفات خود می آرد که منصور [illegible] یکی را مقرر داشته بود که هر جا [illegible]
و عورتی بی شوهری باشد جمع ساخته از احوال ایشان باخبر باشد [illegible] یکی از بغداد وی در هم قیمت آمد نزد

گفت نان خدا میخورم و فرمان سلطان میبرم وقتی مردی را دید که خانه میساخت و مزدوران را اجرت میداد مالک دینار دستی پیش کرد مرد درمی باو داد مالک آنرا در گل انداخت مرد گفت چرا درم در گل انداختی گفت چرا از برای خود را آنگل می اندازی یعنی صرف عمارت میکنی راقم حروف گوید وای بر آنکه متنبه نشود چه برای بو و بالش طفلان از راه طول امل عمارت می ساختم اگرچه نیت دیگر داشتم که نوعی فائده بمردم نرسد که این حکایت بنظر در آمد آیت کاوین سے آیت فی السموات والارض یمرون علیها وهم عنها معرضون یعنی بسا ظاهر میشوند از نشانها و دلایل در آسمان و زمین که میگذرند بران و ایشان از ان نشانها روگردانند یعنی تعقل نمیکنند درست آمد چه بیچاره انسان چقدر در طول امل گرفتار ست اللهم نبهنا عن نومة الغافلین مالک دینار روزی سگی همراه بود گفتند با سگ صحبت میداری گفت این بهتر ست از همنشین بد ابو واثله ایاس بن معاویه بن قره بن ایاس بن هلال مزنی بصری از بزرگان علما و فصحای عصر بوده و در ذکاوت و فراست باو مثل زدندی او را گفتند ترا با این همه دانش سه عیب است اول آنکه جواب بی فکر گوئی و دوم آنکه با دونان می نشینی سوم آنکه جامه کم بهای پوشی گفت سه گفتند چهار گفت چرا در تعجیل گردید گفتند درین جواب بفکر حاجت نیست گفت جوابهای که من میدهم نزد من همه از ان قبیل ست و با دونان از آن نشینم که عزت من میدانند و خدمت میکنند و در آسایشم و اگر با بزرگان نشینم مرا خدمت ایشان باید کرد و در زحمت باید بود و جامه کم بها زان می پوشم که جامه باید که نگهبان من باشد نه من نگهبان او او را گفتند که براه رفتن تعجیل میکنی گفت سرا ینطریق رفتن از تکبر دور است و بقضای حاجت نزدیک شیخ سری سقطی مرید معروف کرخی و استاد جنید بغدادی و سایر بغدادیان ست از سخنان اوست معصیتی که بشهوت صادر شود امید عفو ست و معصیتی که از تکبر متولد شود امید مغفرت ندارد که ذات آدم از شهوت بود و گناه ابلیس از تکبر ابو وهب بهلول کوفی از اکابر علمای محدثین بوده گویند چون هارون رشید از علمای زمان فتوی خواست که امام موسی کاظم را بشهادت رساند بهلول خود را دیوانه ظاهر کرد تا از و فتوای نخواهند روزی هارون رشید او را دید که چون کودکان بر اسپ نی سوار بود و با ایشان میدوید هارون برو سلام کرد و پند خواست بهلول گفت نه ده قصور هم و بنده قبور هم یعنی مشاهده قصور هم و قبور سلاطین را بندی عظیمست هارون گفت حاجتی از من بخواه گفت که حاجتم این ست که از من درگذری و ازین پس نتوم را منی و نه من ترا پس با اسپ نی در حرکت آمد و گفت دور شو که اسپ من لگد میزند سری سقطی گوید بهلول را در گورستان دیدم بر قبری نشسته با خاک بازی میکرد گفتم منشین در گورستان بسر می بری گفت آری با جمعی بسر می برم که مرا ایذا نمیرسانند و چون از پیش ایشان میروم غیبت میکنند روزی هارون رشید او را گفت حاجتی از من بخواه گفت حاجت من آنست که گناهان مرا ببخشی و مرا به بهشت رسانی گفت اینکار نتوانم کرد گفت هرگاه اینچه میخواهم نمیتوانی کرد از تو چیزی نخواهم وقتی جمعی را دید که بدعای باران میرفتند و اطفال با خود میداشتند گفت اینها را کجا میبرید گفت شاید دعای ایشان مستجاب شود گفت اگر چنین بودی یک معلم زنده نماندی وقتی بمحله بمجلسی رسید که مذاکره حدیث میکردند یکی از عائشه روایت کرده که گفت لو ادرکت لیلة القدر ما سألت ربی الا العفو والعافیة یعنی اگر دریافتم من شب قدر را سوال نکردم من از رب خود مگر عفو و عافیت را بهلول گفت نصف از ین فراموش کرده اید گفتند آن چیست گفت الظفر فی الجمیع بهلول وقتی نزد هارون [illegible] ساخته بود گفت برین چیزی بنویس بهلول قلم بر داشت و از ان نوشت

زده او فرستاد تا باز گردد و هیچ در نگرفت ارسلان شاه با او مصاف داد و منهزم بهند گریخت سلطان سنجر در پانصد و ده هجری
بغزنین رسید و چهل روز آنجا توقف کرد و خزاین غزنویان بدست آورد و آن مملکت به بهرامشاه داد و باز گشت و مقرر
نمود که هر روز هزار هزار دینار بخزانه رساند و بالآخر ارسلان شاه در پانصد و دوازده گرفتار شده بفرمان بهرامشاه
بقتل رسید و بعد از و برادرش معز الدوله بهرامشاه بن مسعود بن ابراهیم استقلال یافت و او ملکی با شوکت
و حشمت بوده و علما و فضلا را بعطایا بنواختی یکی از دست عاملی با و تظلم کرد و بهرامشاه نامه بعامل نوشت و مظلوم داد
مظلوم نزد عامل رفت عامل برنجید و امر کرد که تا آن مکتوب را پاره پاره کنند و بعضی بخورد آن مظلوم دادند مظلوم دیگرباره نزد بهرامشاه باز آمد [illegible]
حال نامه نوشتنی و دادن بگرفت تا فرمان نرسید مظلوم گفت برای خدا فرمان را بر کاغذی بنویس وقت خواندن کمتر تشویش باشم بهرامشاه بشنید و بخندید مظلوم گفت
اگر ترا عبرت بودی بر کار خود میگریستی که عامل تو فرمان تو نپذیرد بهرامشاه متغیر شد و در دم برخاست و تیغ بر میان بست و بدان ناحیه برفت
و عامل را تنبیه داد و در عهد خویش مکرر لشکر بهند کشید و تا بنارس بگشود و در پانصد و چهل و هفت هجری درگذشت
بعد از و پسرش خسروشاه بن بهرامشاه غزنوی پادشاه شد و در زمان دولتش سلطان علاء الدین جهانسوز غوری قصد غزنین
کرد و خسروشاه بهند گریخت و آن مملکت بتصرف علاء الدین غوری درآمد و خسروشاه در لاهور بسلطنت نشست و در پانصد
و پنجاه هجری درگذشت و بعد از و پسرش خسرو ملک بن خسروشاه در لاهور پادشاه شد چنانچه در ضمن لاهور درگذشت و او
طرب دوست بود و بعیش می پرداخت و در پانصد و هشتاد و سه هجری سلطان غیاث الدین محمد بن سام غوری
مملکت از و انتزاع نمود و خسرو ملک را از لاهور با بان نزد او آمد غیاث الدین او را بغزنین فرستاد و چون تمام غزنویه
را بدست آورد همه را بقتل رسانید ملک الا نام نداو نهاد که بعضی از امرای و وزرای سلاطین غزنویه خواجه ابو العباس
در ابتدای عهد سلطنت محمود بوزارت رسید و آخر سلطان از و برنجید و احمد بن حسن میمندی را وزیر ساخت نقل است که
چون سلطان محمود از ابو العباس قرض خواست و گفت مرا مالی نیست سلطان از و برنجید و گفت در مملکت اینچه تظلم خود
جمع بسته است و آن تمام حاصل نشده هرچه باقی مانده است آنرا جواب گوید کار بطایله کشید ابو العباس اینچه داشت برا و
در ها نیافت سلطان گفت سوگند یاد کن که دیگر هیچ ندارم ابو العباس بجان و سر پادشاه سوگند خورد که هیچ
نمانده سلطان او را بیکی از قلاع حبس نمود و بعد چند روز علی خویشاوند که با ابو العباس دشمن بود با سلطان گفت
که او را مال بسیار است از جمله آنکه قبضه خنجر مرصع [illegible] یافته یا قوت اگر فرمایند آن را بدست آریم سلطان بآن رضا داد
علی خویشاوند آن خنجر را با پیاده را که از خزاین ملوک هند بدست آورده بود و از بیم سلطان ظاهر نمیکرد
با خود گرفت و بقلعه برد و با ابو العباس سخنان گفته باز آمد و بعرض رسانید که او را تهدید نمودم لیکن در تفحص این [illegible]
داد سلطان آن هر دو را [illegible] امر کرد که ابو العباس را در شکنجه کنند و هرچه داد بستانند علی خویشاوند او را در شکنجه
هلاک ساخت احمد بن حسن میمندی بعد ابو العباس بوزارت محمود رسید او از سلطان راشیر داده بود و باشحنه احمد وزیر کافی
بوده و چون هژده سال از وزارت خواجه احمد بگذشت شاهزاده محمد بن محمود که ولی عهد بود خواجه احمد را دوست مسعود
سید التفت والتوشتاش صاحب و علی خویشاوند و جنگ منکال و سایر امرای درگاه بران متفق شدند که مزاج سلطان را

آن شخص رفت و گفت مرا داخل آن صورت ساز و نفقه سفر گردان آن شخص گفت تو مردی چگونه ترا در صورت نویسم گفت باری در ضمن
نابینایان منسلک گردان آن شخص گفت قبول کردم چه اگرچه چشم ظاهر تو پوشیده نیست اما نابینائی دل پیداری ابوالهاشم
الصوفی الکوفی اول کسیست که او را صوفی خواندند و اول کسیست که خانقاه جهت صوفیان ساخت ابوعمرو شعبی کوفی جلیل القدر
دار العلم بوده آورده اند که عبدالملک بن مروان او را برسالت نزد والی روم فرستاد و صحبت شعبی ملک روم را خوش آمد تا
مدت نگاه داشت هنگام رخصت مکتوبی مهر کرده به وی سپرد که در وقت خاص بصاحب خود دهی شعبی وقت خلوت آن نامه را پیش
خلیفه آورد خلیفه آنرا بخواند و بدست شعبی داد نوشته بود که عجب از حماقت قومی که در میان ایشان چنین مردی باشد و دیگری را برخود
پادشاه سازد شعبی گفت بخدا که من بر مضمون این نامه اطلاع ندارم عبدالملک گفت خاطر مطمئن دار که والی روم بر تو
رشک برده و نمیخواهد که تو با من باشی و این راجهت آن نوشته که من ترا بقتل رسانم چون والی روم این ماجرا شنید و گفت
خواسته بود بظهور رسانید بر حسن رای خلیفه آفرین گفت طفیل بن بلال آزاد کرده عثمان بن عفان بوده بکوفه نشسته
از سخنان اوست که میخواهم که چه کوهی بشود و من بالای آن نشسته باشم تا هر جماعتی بضیافت دوستی شوند ناگاه گردم و آنجا روم
او را گفتند چرا رنگ تو زرد است گفت از بیم آنکه مبادا طعام زود آخر شود و طفیلیان باو منسوب اند و ایشان جماعتی اند که ناخوانده بر سر
خوانها روند و از ایشان ست بنیان طفیلی و او از ظرفای عصر بود او را گفتند از قرآن کدام آیت دوست داری
گفت کلوا واشربوا گفت کدام آیت و او سیاحتی گفت ربنا انزل علینا مائدة و او را گفتند روزی چند بار طعام میخوری گفت
اگر داشته باشم یکبار و اگر چند داده اند گفتند چگونه است گفت از آنکه اگر چیزی نداشته باشم معلوم نیست که چند بار بدست آید و
اگر داشته باشم از صبح تا شام خواهم خورد پس بخارا بشد ابوبحر ضحاک معروف باحنف کوفی از کبار تابعین بوده یک چشم از نور
بهره نداشت و یک پایش کج بود از آن سبب احنف گفتندی گویند که چون ابن زیاد جانشین گشت احنف را و قدری بنهاد
ابن زیاد تمام نزد معاویه رفت و رؤسای عراق را با خود برد چون بدرگاه معاویه رسانید امر کرد ایشان را حاضر سازند
احنف را بعد از همه بیاوردند معاویه احترام او کرد اهالی عراق شکر ابن زیاد را گفتند احنف سخن نگفت معاویه گفت چرا سخن
نگوئی گفت اگر سخن گویم مخالفت ایشان کرده باشم معاویه گفت ابن زیاد را از امارت عراق عزل کردم پس وجوه ساکن
عراق آورد و گفت بروید و باهم مشورت کنید و امیری بهر خود اختیار نمائید و سه روز شما را مهلت ست ایشان برفتند و چندی
در ان میان امارت عراق بهر خود میخواستند سخن بطول کشید معاویه با حنف گفت تو چه گوئی احنف گفت گر کسی را هم از اهل بیت
خود امارت خواهی داد ابن زیاد را که غالبتر کسیست از اهل بیت تو امیر کن اگر دیگری را امارت میدهی اختیار کسی داری
معاویه ابن زیاد را امارت عراق داد و در خلوت با ابن زیاد گفت قدر احنف را نیک بشناس باید که در تعظیم او کوشی ابن زیاد
بعراق بازگشت و احنف را محرم اسرار خود ساخت و او معزز بود تا آنکه در ایام حکومت مصعب بن زبیر در سنه
سبع و سبعین هجری درگذشت و او بغایت حلیم بود روزی برای معرفت مردی همراه او شد و او را دشنام میداد
احنف چون بقبیله خود نزدیک رسید گفت اگر چیزی باقیمانده است بگو که مبادا قبیله نزدیکتر شود و سخنهای ترا
جواب گویند سیلی را با احنف عداوتی بود مردی را هزار درهم داد تا نزد او رود و سفاهت کند سفیه چنان کرد احنف جوابی

بسیار ست چون رزم با ایلک خان والی ماوراء النهر و ظفر یافتن بران و بر ملتان و تهته استیلا یافتن و بکر لشکر بهند کشیدن چنانچه
در سنه صد و نود و یک هجری لاهور از جی پال بگرفت و در سنه سه صد و نود و نه هجری چند قلعه از هند گرفته بغزنین بازگشت و همچنین
در چهار صد و نه هجری بعد از محاربات قنوج بگرفت و پنج قلاع آنرا قهراً قهراً مفتوح ساخت و بدستور در چهار صد و شانزده
هجری روی بسومنات آورد و بکشو و حکایت و ابشلیم والی سومنات که از عجائب روزگار ست در اقلیم دوم در ضمن سومنات
مرقوم ست در هفت اقلیم می نویسد که هفده کرت بر هند یورش نموده آورده اند که چون سلطان در سنه سه صد و نود و هفت
هجری ایلک خان پادشاه ماوراء النهر را که از جیحون عبور کرده برزم پیش آمده بود هزیمت داد پس ازان سلطان محمود بالقادر
عباسی خلیفه بغداد نوشت که ماوراء النهر مرا ده تا آنجا رسوم و آن مملکت را بشمشیر بستانم خلیفه گفت در اسلام از ایالی ماوراء النهر
کسی مطیع تر نیست اینکار نکنم اگر بی فرمان من قصد آن دیار کنی عالم را بر تو بشورانم محمود تیره شد و رسول را گفت خلیفه را بگوی که
من از ابو مسلم کمترم اینک با هزار فیل می آیم و دار الخلافه را از پای ویران کنم و خاک آنجا را بر پشت بغزنین
آرم رسول برفت و باز آمد و باندازه یکدسته کاغذ پیچیده پیش سلطان نهاد سلطان نامه بکشاد در اول نامه نوشته بود
بسم الله الرحمن الرحیم آنگاه سطور چنین مقطعات ال م ال م ال م و سوای این چیزی دیگر نبود و در آخر نامه
اینکه الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی رسوله محمد و آله اجمعین سلطان حیران بماند و از کتاب معنی آن سوال
کرد و در هر سورهٔ از قرآن که الم بود بخواندند و تفسیر کردند جواب نوشته سلطان نبود ابوبکر قهستانی که مرتبهٔ ندیمی داشت و [illegible]
دران مجلس بپای ایستاده بود گفت خداوند خلیفه را تهدید کرده بود که بر فیلان از دار الخلافه خاک بغزنین آرد خلیفه در جواب
اشارت بسورهٔ الم ترکیف نوشته است سلطان بی گریست و از خلیفه عذر خواست و ابوبکر قهستانی را خلعت داد و ندیم ساخت و
امر کرد تا در ندیمان بنشیند و چون در شب پنجشنبه بیست و سوم ربیع الآخر سنه چهار صد و بیست و یک هجری سلطان درگذشت
پسرش ابو احمد محمد بن محمود غزنوی در غزنین و پسر دیگرش مسعود بن محمود غزنوی در ری بسلطنت نشست
مسعود بخراسان آمد و برادر خود نوشت که غزنین و خراسان تو باز گذارم و بلاد عراق و جبال طبرستان قناعت کنم بشرط
آنکه در خطبه نام مرا بر نام خود مقدم داری محمد قبول نکرد و بالاخره امرا بانش او را محبوس کرده بخدمت مسعود در هرات آوردند
مسعود برادر خود را میل کشید و کسانیکه او را محبوس کرده بودند اینها را بکشت مسعود ملکی سخی بوده و با علما و فضلا مجالست کردی
وقتی تپ دق بهم رسید علاج هیچ یکی از اطبا مفید نه افتاد حکیم ابوبکر باقلانی نقعه حمزه را ترتیب داد تا از ایشان او خواندن
گرفتند آن علت زائل شد بنا بر آنکه از شنیدن نقعه حرارت غریزی مسعود بجوش آمد و حرارت عارضی را مغلوب و فانی
ساخت و در [illegible] مسعود سلاجقه غالب آمدند و بعد مسعود پسرش مودود بن مسعود بحکومت نشست و بر غزنین و بلخ و لاهور
و قندهار مستولی گشت و در چهار صد و سی و پنج هجری سپاه بدفع سلاجقه فرستاد و آن از الب ارسلان بن چغر بک سلجوقی
منهزم گردید و لشکری دیگر تعین نمود که طایفه سلاجقه را از حدود قندهار برآرند و هم درین سال رایان هندوستان باتفاق
یکدیگر لاهور را محاصره کردند مودود لشکری عظیم بدفع ایشان فرستاد هندوان منهزم بازگشتند و هر قلعه که گرفته بودند بمسلمانان
باز دادند و در سنه چهار صد و چهل هجری مودود باید اد ملوک اطراف بعزیمت آنکه خراسان را که سلاجقه متصرف شده بودند

انخواجه متغیر سازند اینک حکایت حرم سلطان که دختر خان ترکستان بود و بخواجه احمد عنایت داشت کاری پیش نمیرفت
و دختر خان ترکستان را در غزنین مهد چگل گفتندی و جمیله قندهاری از خدمتگاران او و در حمایت خواجه بغایت کوشیدی وقتی
که والی ترکستان [illegible] خواجه لطایف غزنین بیکی از معتمدان داد و با آن کاروان روان ساخت تا بترکستان برند بعوض
آن پوستین آرند جنک منکال این حدیث بالتونتاش حاجب رساند که بعرض سلطان رساند که خواجه احمد حسن با خان ترکستان
متفق است و اینک بهر تحفه و هدایا فرستاده و خواجه احمد از خیال ایشان آگاه شد و جمیله قندهاری را آگاهی داد جمیله نزد مهد
چگل رفت و حال باز گفت مهد چگل باشاره جمیله نامه بوالده و خواهران خود نوشت و انچه خواجه فرستاده بود بطریق تحفه و هدایا
ثبت کرد و چندی چیز دیگر از طیبات زمان بران افزود و نزد خواجه فرستاد و التونتاش کسان فرستاد تا از پی کاروان
برفتند و آن مرد را حاضر آوردند و بدرگاه سلطان رسانیدند فرستاده و چون بدرگاه رسید موجب موانع فریاد برآورد
که فرستاده مهد چگل ام و مکتوبات بمهر او باز نمود و مقنعه و حمایل و غیر آن برون آورد التونتاش منفعل شد مهد چگل با سلطان
عتاب آغاز نهاد و گفت اینهمه امانت بفرستاده من رسیده و مقنعه و حمایل بر سر دیوان نمودند سلطان بقتل شاهبان غزنین امر داد
مهد چگل شفاعت نمود تا نجات یافتند و بالاخره بعلتی دیگر سلطان محمود احمد بن حسن میمندی را بقلعه کالنجر از قلاع هندوستان
حبس نمود و جنک میکال را وزارت داد و چون سلطان مسعود بسلطنت رسید او را نجات داده وزیر خویش ساخت ابو علی
حسن معروف بجنک منکال از آن میکال بود و سلطان از روی خواهش او را جنک خواند گویند سلطان محمود را بمشایخ
کرامیان عقیدتی عظیم بود و جنک دران باب پیوسته با سلطان مناظره کردی وقتی محمود قصد رزم علی [illegible] کرد و [illegible]
جام زر بود و بزیارت زاهدی از کرامیان که معدود بود رفت و گفت چیزی از من بپذیر گفت مرا با مالکیت نیست و دست
در هوا کرد و مشتی زر بگرفت و بدست سلطان داد سلطان آنرا بجنک سپرد و جنک بنگریست نوشته دید که المؤید بن [illegible]
ابو علی سیمجور سلطان از پیش او بیرون خواست جنگ را گفت این کرامت را چگونه منکر شوی جنگ گفت منکر نیستم لیکن
خداوند را [illegible] باید رفت که بر آسمان سکه بنام او زنند سلطان بخندید و پس ازان منکر کرامیان شد راقم حروف
را در آله آباد فقیرزاده هندو دوچار شد و مجلس داشت روزی زلی با دنجانی چندی برد و او را طلبید و یکی بادنجان در دست
گرفت و گفت درین بادنجان جمل خرمهره است چون شکافتیم همانقدر خرمهره که گفته بود ازان برآمد چون از و تفحص کردم
گفت که هرچه بطلبم ازان بکار خود صرف بکنم اگر چنین بکنم عمل از دست برود و او بر طلبیدن تا یک فلوس قادر بوده و آن
غیر از مدام آورده [illegible] و مشغل در ذکر برخی از مشاهیر اقلیم سوم جنید بغدادی شیخ المشایخ عالم و امام ایمه بود
ابو جعفر حداد در حق او گفته که اگر عقل مردی بودی بصورت جنید آمدی یکی از وی پرسید که دل کدام وقت خوش بود گفت
آن وقت که دل بود شحنه پانصد دینار پیش جنید آورد گفت غیر ازین چیزی داری گفت دارم گفت دیگری باید
گفت یکی [illegible] گفت نه گفت من هیچ ندارم و مرا هیچ نباید از سخنان اوست ملا چراغ عارفان ست و پیدا کننده
مریدان و هلاک کننده عاقلان گفت که نهایت صبر توکل ست و صبر خوردن تلخیهای کام [illegible] رضا آن ست که بلا را نعمت شمری
گفت که میان حق و بنده چهار دریاست تا از آن نگذری بمقصود نرسی یکی دنیاست و کشتی آن زهد دیگر مخلوق و کشتی آن

تمام داشته گویند محمود کشیده روی و کوسه بود روزی در حجرهٔ خاص چون از نماز فارغ شد بنشست و کلاه بر سر نهاد و در آینه نگریست
و تبسم کرد و گفت ترسم که خلق مرا دوست ندارند از آنکه روی نیکو ندارم وزیرش حسن میمندی حاضر بود و گفت این را چاره هست
گفت چیست گفت زر که نزد دشمن و از ما ترا دوست دارند پس محمود چنان کرد و گویند انعامش تا دویست دینار بودی و بر ملا
نبخشیدی و مادرش دختر رئیس زابل بود از آن رو زابلی گفتندی و در اجرای امور شرع مبالغه بسیار کردی شبی با ندیمان شراب
خورده و بامداد صبوحی کرد علی نوشتگین از اکابر امرای و در آن مجلس حاضر بود و او در شجاعت برابر هزار مرد [illegible]
مرد در خیل او بودند چون روز بجایی رسید خواست که بخانه رود سلطان گفت در حالت مستی بروز بخانه رفتن صلاح نیست
اگر محتسب ترا با این حال در بازار ببیند آبروی کند علی نوشتگین نشنید و گفت البته می روم برخاست و بر اسب نشست و با فوجی
عظیم روی بخانه نهاد و در راه محتسب با صد سوار پیش آمد و او را مست دید بفرمود تا او را از اسب فرو کشیدند پس سخت چوب زد
چنانکه زبان بزد و بخانه رفت و دیگر روز بخدمت سلطان شتافت سلطان گفت از دست محتسب چگونه خلاص یافتی علی پشت
برهنه کرد بازنمود و شاخ شاخ شده بود و گفت این سزای آنکه فرمان سلطان نبرد محمود بخندید و گفت توبه کن که دیگر بار در مستی از خانه
بیرون نروی یکی نزد محمود تظلم کرد که ده هزار دینار در کیسه سربسته بمهر قاضی شهر بامانت دادم و بسفر رفتم اکنون که باز آمدم
آنچه سپرده بودم همچنان سر بمهر یافتم چون سر کیسه بگشودم درستهای مس یافتم نزد قاضی رفتم و حال بازگفتم گفت کیسه
سربمهر سپردی و همچنان گرفتی دیگر چه خواهی سلطان تعجب نمود و آن کیسه از و بستد و چند گاه نگاه کرد و اثر شکافی نیافت و
با خود گفت شاید که رفوگر کرده باشند پس شب برخاست و چادر مذهب که بر نهالی افگنده بود بکارد بشکافت بامدادان فراش آن بدید
بترسید و بگریه افتاد فراش دیگر او را با محمد رفوگر نشان داد فراش رفت و دیناری باو داد و رفوگر آن را چنانچه می بایست
رفو کرد و فراش آن را بر نهالی افگند سلطان از شکار باز آمد چادر درست دید گفت این دریده بود فراش گفت ندریده بود
سلطان گفت مترس آن را من دریده بودم فراش قصه باز گفت سلطان رفوگر را بخواند و گفت مترس سخنی که پرسم
راست گو درین سال هیچ کیسهٔ سر بمهر رفو کرده گفت آری بخانه قاضی گفت آن کیسه را شناسی گفت آری محمود کیسه آورد و رفوگر گفت
همان ست گفت بچه کار رفو کرده رفوگر نمود و سلطان تعجب نمود و قاضی را بخواند و گفت تا زر بصاحب کیسه رساند آنگاه امر کرد قاضی را
نگون بسازند و بخشند قاضی پنجاه هزار دینار فدای داد و از قضا معزول شد و از عمال یافت عامل ضیاع مردی
را بگرفت مرد بغزنین رفت و تظلم نمود سلطان بعامل نوشت که ضیاع بدهد عامل بفرمود عمل نکرد و مظلوم دیگر بار بغزنین رفت
و تظلم کرد سلطان در آن وقت تنگدل بود گفت بر من نامه بدادم است اگر فرمان نبرند چکنم مظلوم گفت من چکنم گفت برو و خاک
بر سر کن گفت ای پادشاه عامل تو فرمان تو کار نکند مرا خاک بر سر باید کرد محمود گفت غلط گفتم مرا خاک بر سر باید کرد و در ساعت
امر کرد که عامل را از آن بخوانند و آن نامه بگردنش آویخته گرد شهر بگردانیدند پس بقتلش رسانیدند [illegible]
بخانه درویشی رفت و او را براند و در زنش تصرف کرد درویش نزد سلطان شد و حال بازنمود سلطان گفت اگر دیگر
بیاید مرا خبر کن بعد از سه شب باز بخانه درویش آمد درویش محمود را آگاه کرد محمود با چندی بخانه درویش رفت و او را
بفرمود تا چراغ خاموش کن پس بزرگ را بقتل رسانید آنگاه چراغ طلب نمود و روی مقتول بدید و سجده شکر بجا آورد و درویش

اختراع نماید یک منزل از غزنین برآمد و بقولنج گرفتار گشت و بغزنین مراجعت نمود و در بیستم رجب سنه چهارصد و چهل و یک
بغزنین درگذشت امرا پسرش مسعود بن مودود را که خردسال بود بسلطنت نشاندند و بعد پنج روز خلع کرده علی بن مسعود
بن محمود را بحکومت برگرفتند و او بدون هیچ لیست رأی معروف بود و بسعی عبدالرزاق بن احمد بن حسن میمندی مجدالدوله
عبدالرشید بن مسعود که در یکی از قلاع محبوس بود بسلطنت نشست و روی بغزنین نهاد و علی بگریخت عبدالرشید
استقلال یافت طغرل که از امرای مودود بود و بفرمان عبدالرشید در حدود سیستان با امرای سلاجقه رزم کرد و ظفر یافت و در
سیستان مستقل گشت و بعبدالرشید نوشت که سپاه بفرست تا خراسان بگشایم عبدالرشید اکثر سپاه خود را مزد او فرستاد
طغرل همه را با خود متفق ساخت و متوجه غزنین شد عبدالرشید متحصن گشت طغرل شهر بگرفت و مودود را با سایر محمودیان بقتل
رسانید و از ایشان جز سه تن که در قلعه محبوس بودند رهائی نیافتند پس طغرل دختر مسعود بن محمود را باجبار بخواست و بر
تخت نشست و بجز خیر والی لاهور پیام نوشت و بمتابعت خویش خواند جز خیر او را تهدید کرد و بدختر مسعود و امرای غزنین نامها
نوشت که در افنای طغرل سعی نمایند چندی از لشکریان متفق گشته روزیکه طغرل بار داده بود و بر تخت نشسته پیش رفتند
و تیغ در و نهادند و بعد از قتل طغرل جز خیر از لاهور بغزنین آمد و فرخ زاد بن مسعود را که در یکی از قلاع محبوس بود
بجا آورد و بر تخت نشاند جمال الدوله فرخ زاد بن مسعود بسلطنت رسید و دوستان طغرل را بکشت و بعد از زد و خوردها با سلاجقه
صلح کرد و ایاز که معشوق محمود غزنوی بود در عهد فرخ زاد در سنه چهارصد و چهل و نه هجری وفات یافت و فرخ زاد در
چهارصد و پنجاه و یک هجری درگذشت و بعد از و برادرش ظهیر الدوله ابراهیم بن مسعود پادشاه شد و او ملکی عادل
و عابد و زاهد و دولت یار بود و در سالی سه ماه رجب و شعبان و رمضان روزه داشتی و بخط خوب نوشتی و هر سال
یک مصحف باتمام رسانیدی و با ملوک و زاوان بمکه فرستادی سلاجقه او را تعظیم بسیار کردندی و بزرگ نوشتندی در مدت
سلطنت خویش کوشکها و منظرها ساخت و قریب بچهارصد خانقاه و مساجد و رباطها بنیاد نهاد و در بدو دولت او سلطان
ملکشاه سلجوقی عزم غزنین کرد ابراهیم آگاه شده نامها بامرای او نوشت که شما ملکشاه را برآن داشته اید که متوجه اینجانب شود
خدمت شما مستحسن افتاد باید که سعی نمائید که زودتر بدین ملک درآئید تا خاطر از وی فارغ کرده ایم چنانچه عهد کرده ایم مرسوم
شما را مضاعف کنیم پس مکتوبات بیکی سپرد تا بلشکر ملکشاه رود و چنان کند که در شکارگاه گرفتار شود و ملکشاه
چون باسفزار رسید عزم شکار کرد قاصد خود را بشکارگاه رسانید و گرفتار گشت او را آوردند و سلطان برو ند سخنے چند
پریشان گفت سلطان امر کرد تا او را تازیانه نواختند قاصد مکتوبات اظهار کرد و ملکشاه برخواند صلاح در عتاب
امرا ندیده از آن عزیمت درگذشت و بالاخره میان هر دو صلح اتفاق افتاد ملکشاه دختر خود را به پسر او مسعود بن ابراهیم داد
و در چهارصد و نود و دو هجری درگذشت و بعد از و پسرش علاء الدوله مسعود بن ابراهیم بر تخت نشست و در پانصد و سه
هجری درگذشت و بعد از و پسرش ابوالملوک سلطان الدوله ارسلان شاه بن مسعود بن ابراهیم پادشاه شد
و برادران خود را حبس نمود و برادر دیگرش بهرام شاه بگریخت و در خال خود سنجر سلجوقی رفت سنجر روی بغزنین نهاد و
ارسلان شاه با او مصاف داد و منهزم شد بغزنین متحصن شد و مادر خود را که خواهر سنجر بود با دویست هزار دینار و تحف و هدایا

وسپاه چون خبر برسید الپتگین بخلج رفت و خلج دره تنگ ست و از بلخ چهار فرسنگ مسافت دارد و آنرا محکم کرده سپاه بن
منصور نتوانستند گذشت دو ماه همچنان نشستند الپتگین سه هزار برده داشت از انجمله دو هزار و دویست غلامان او بودند روزی
الپتگین در طلایه بود با سه صد غلام بر طلایه سپاه منصور آمد جمعی را بکشت و بازگشت الپتگین گفت شتاب روی کردی
اکنون که شب شود تدبیر کار باید کرد و پس مقرر نموده با نماز خفتن کوچ کردند و بنگاه را نموده بیرون بردند الپتگین طغان را با هزار
مرد و سبکتگین را با هزار مرد در زور دریا پنهان کرد و خود با هزار تن عبور دریا کرده بمیدان ایستاد و روز دیگر لشکر منصور پنداشتند
که او گریخته وقت تعجیل بر آمدند چون از دریا بگذشتند الپتگین را در میان ایستاده دیدند الپتگین روی به ایشان
آورد و طغان و سبکتگین از دو جانب دریا بیرون تاختند و از اطراف تیغ در مخالفان نهادند امیر سپاه منصور
بقتل رسید الپتگین ظفر یافت و ببامیان رفت امیر بامیان رزم کرد و اسیر گشت و پس از ین نوازش یافت و
حکومت کابل بدستور حواله او رفت و بغزنین رفت و محاصره کرد ابوعلی کوچک در غزنین بود الپتگین فرمان داد که هیچ
کس از لشکریان چیزی از کسی نستاند روزی غلامی را دید توبره کاه و مرغی بفتراک کرده و بسته الپتگین گفت که این
را گرفته گفت خریده ام الپتگین تحقیق کرده چون اورا از روستائی بجور گرفته بود امر کرد تا غلام را بدو نیمش کردند و در
سر راه با توبره و مرغ آویختند و منادی کردند که این سزای آنکه مال کسی را بزور بستاند پس در سنه سیصد و پنجاه
و یک هجری شهر غزنین را قهرا گرفت و کسی را امن نداد و بهندوستان تاخت برد و غنیمت بسیار آورد و چون سپاهش شش هزار
رسید به پشاور بگرفت ملک هند تا گرد قصبه الپتگین کرد و رزم نمود تا ظفر الپتگین را بود و در [illegible] در گذشت چون
سپاهش در ملک بنگاه بود نه بی رئیس گذارده متفق شدند پس سبکتگین را امیر ساخته و بحسن تدبیر او بسلامت بغزنین رسیدند
و با اسحق بن الپتگین که بغزنین بود پیوستند اسحق بن الپتگین بحکومت نشست و اطاعت منصور بن سامانی کرد و بعد از اسحق
که او فرزندی نداشت اعیان بلکاتگین را که مقدم امرا بود امیر خواندند و چون نماند پیری که از غلامان معتبر سبکتگین
بود بامارت غزنین رسید و بد سلوکی آغاز نهاد و سپاه عرضش کردند و سبکتگین را امارت دادند **امیر ناصر الدین**
سبکتگین غلام الپتگین بود و الپتگین در زم خریده امیر شهید ابونصر احمد بن اسمعیل سامانی بوده بعضی گویند که نسب
امیر ناصرالدین بیزدجرد شهریار مے پیوندد و بغلامی افتاد و بالجمله امیر ناصرالدین قبل از حکومت روزی بصحرا رفت و آهوی
با بچه دید و اسب را بر انگیخت آهو بگریخت بچه گرفتار شد سبکتگین راه شهر پیش گرفت آهو محبت بچه از پی میدوید و زاری
میکرد سبکتگین را برو رحم آمد بچه را بگذاشت مادرش اورا پیش گرفت و سر بآسمان کرد و برفت سبکتگین همان شب
رسول ﷺ را بخواب دید که فرمود بان شفقتی که کردی ایزد تعالی ترا پادشاهی داد باید که با خلق خدا شفقت کند وقتی
الپتگین دویست غلام را بهر تحصیل مالی نزد خلجیان و ترکمانیان فرستاد و سبکتگین از ایشان بود و ترکمانان در ادای مال اهتمام
کردند غلامان عزم رزم کردند سبکتگین گفت خداوند ما را بجنگ نفرستاده اگر جنگ کنیم ما را بکشند حشمت خداوند را زیان [illegible]
و مخالفت ترکمانان با الپتگین گفتند چرا جنگ نکردید غلامان گفتند سبکتگین نگذاشت الپتگین او را گفت چرا چنین کردی گفت خداوند
ما را بجنگ نفرستاده بود اگر بیفرمان جنگ میکردیم هر کسی خداوند [illegible] الپتگین را خوش آمد و در [illegible] و چون

خراسان بگریخت و پناه بدار الخلافه برد یعقوب بر خراسان استیلا یافت گویند رستم یعقوب لیث آن بود که هر که اول بخدمتش آمدی یکساله مایحتاج او را دادی و اگر پیش از انقضای آن مدت دیگر چیزی طلبیدی آنچه داده بود پس باز گرفتی و او را براندی و هر سه ماه سپاه را یکبار رسوم دادی و از لشکریانش کسی را مجال نبود که دست بتاراج برد چون وی در گذشت ده هزار دینار و بدست هر یک بیست یاقوت دادی هزار زرین هزار سیمین و در خیمه او جز پلاسی که بر آن نشسته بود چیزی نبود روزی خلیفه او را گفت که در خیمه پیشوای داری چنین پلاس نشینی و جز سلاحیکه پوشیده چیزی نداری گفت سردار را باید که چنان معاش کند که لشکریان نیز بر آن نهج زندگانی توانند کرد و بعد از وی برادرش عمرو بن لیث جانشین شد و او مالکی تمام بود و در دو صد و هشتاد و هشت هجری خلیفه بعد او منشور ایالت خراسان و فارس و کرمان و سیستان و ماوراء النهر فرستاد عمرو بضبط ماوراء النهر فرمان داد امیر اسمعیل سامانی صاحب ماوراء النهر با ده هزار سوار از جیحون بگذشت عمرو با هفتاد هزار سوار متوجه او شد چون صفها بیاراستند اسب عمرو لیث که بغایت سرکش بود در جولان آمد و از لشکر بدر رفت اسمعیل سامانی بی آنکه کسی بقتل رسد امیر اسمعیل ظفر یافت و عمرو را در خیمه در حبس نمود عمرو یکی از فراشان گفت که سنام قدری گوشت در مشعل کرده زیر او آتش افروخت و بکاری رفت سگی در آمد و سر در مشعل کرد و آتش بسوخت تعجیل سر بیرون آورد و دسته مشعل در گردنش ماند سگ بدوید و مشعل را میبرد عمرو از آن حالت بخندید یکی از نگاهبانانش گفت چه وقت خنده است گفت امروز بامداد خوان سالار من شکایت میکرد که سیصد شتر آلات مطبخ را نمیتواند کشید اکنون میبینم که سگی آنرا بسهولت می برد پس معتضد خلیفه او را ببغداد طلب داشت امیر اسمعیل او را مؤکل نمود عمرو ببغداد رفت و محبوس گشت و در حبس خلیفه مرد و در حبس بگرسنگی بمرد و از عجایب آنکه هیچیک از سلاطین را سفره و نیلان بآن نزاو مینوده و عاقبت از گرسنگی هلاک شد چه کسی از مردم خانه چیزی از و نگرفت از سخنان اوست که در از گوش باخود برید که اگر بار شما میبرد باری را و شما باید بجا مع عتق شیراز از آثار اوست و بعد از و بنا یافت از صفاریه در سیستان حکومت کردند فراه ولایتی است مختصر و در یک فرسخی فراه کوهی است که آنرا باندگی گویند در این کوه طاقی است از سنگ که همیشه آب از آنجا میچکد و مردم از آنجا دست برداشته بدعا طلب حاجت مینمایند اگر بچکیدن آب زیاد شود مراد حاصل شدن مطلوب امید میدارند و الا محروم باز میگردند قندهار شهر بندی دارد که در میان قلعه بیابانیست عمیق از سنگ کنده که مانند فرات جو نمی ماند آب آنرا جاری دیده اند و در وقتیکه از آنجا آب میگشتند بر لگای درخت و شاخهای گیاه و برگ آید یکی از مضافات قندهار زمین داور است که دارالملک سوری بوده که چند سلاطین غور است و دیگر بست که شهری بعظمت بوده و در آن ناحیه گنبدیست و در آنجا قبر است که ایشان را شهزاده های گنبد سرباز میگویند مگر سقف آن گنبد پوشیده اند و صباح آن شکافته یافته اند چنانچه از آن گل و خاک در درون گنبد یافتاد و سیوق شهریست از مضافات قندهار نزدیک بغلات و آنرا امیر میز گویند و دیگر میمنه است که الحال بقدر دیهی مانده و در جنوب کوهستان متصل که نزدیک زمین داور واقع است مؤلف تاریخ صحیح صادق گوید که امیر ذوالنون بیگ ارغون از امرای سلاطین گورکانیه بود و از فرمان سلطان حسین میرزا گورکانیه در هشت صد و هشتاد و چهار هجری حکومت داور و غور یافت پس قندهار و فراه بگرفت و زمین داور نشیمن ساخت و بعد از وی پسرانش شجاع بیگ که بشاه بیگ مشهور است و محمد مقیم در قندهار دیگر مرات بحکومت رسیدند شاه بیگ ملقب بشجاع مشهور بوده و در روز رزم پیش از همه لشکریان مباشر قتال شدی او را گفتند

البتگین در گذشت کار سبکتگین بزرگ شد و بشب پنجشنبه دهم محرم سنه سه صد و شصت و یک هجری بخواب دید که از میان آتش خانه
درختی بیرون آمد و بزرگ شد و سر سبز گشت چون از خواب بیدار شد یکی از خادمان خبر تولد پسر باو رسانید سبکتگین ورا محمود نام نهاد
وقتی پسرش محمود باغی ساخت و سبکتگین را آنجا ضیافت کرد سبکتگین گفت از چاکران ما هر که خواهد باغی چنین تواند ساخت ملوک را باید که
چنین باغی بسازند که دیگری نتواند ساخت محمود گفت آن چگونه گفت نهال احسان بنشان تا با دختران برادران تعریف بنا شود
سبکتگین در سنه صد و شصت و پنج هجری بر بست مستولی شد ابتدای سلطنت غزنویان ازین سال اعتبار کنند المنوس حاجب
گوید چون سبکتگین بست گرفت روزی یکی از فیلبانان او فیل را بپای درخت خرما برد بهت خرما چیده بگرفت مالک خرماستان
بدرگاه آمد و داد خواست سبکتگین تنها بود آواز بشنید و برخاست با من و یک غلام دیگر سوار شد و بآنجا رفت و فیل بسته بود فیلبان
را دید که بر درخت خرما برآمده میچیند مرا گفت که بر درخت خرما رو و بجای گمان فیلبان بحلق بیاویز بر رفتم و بفرموده عمل کردم پس از آن
کس را مجال ستم نماند بجمله در سنه صد و هشتاد و پنج هجری جیپال صاحب هند با لشکری عظیم بعزم غزنین از لمغان بگذشت سبکتگین
با او رزم کرد و پسرش محمود با وجود صغر سن آثار جلادت بظهور رسانید گویند نزدیک لشکر جیپال چشمه بود که هرگاه نجاست در
افگندی رعد و برق و سرمای عظیم پدید آمدی و بادهای مخالف وزیدی سبکتگین امر کرد تا قاذورات در آن ریختند رعد و صاعقه
و سرمای عظیم پدید آمد هندوان عاجز شدند جیپال تضرع نمود سبکتگین بصلح راضی شد جیپال هزاران هزار درم و پنجاه فیل قدمی
قبول کرد محمود دفع آمد جیپال گفته فرستاد که در هندوان رسم است که هرگاه عاجز آیند زن و فرزند را بکشند و اموال را در آتش
بسوزند و جنگ کنند تا کشته شوند چه حال از شدت سرما و باران و احوال ما باین مرتبه رسید اگر صلح بکنند بآن پردازیم سبکتگین با محمود گفت
که صلح اصلح است چه هندوان عاجز شده اند و دست از جان شسته محمود خاموش ماند سبکتگین رضا داد و جیپال هزاران هزار درم و پنجاه
فیل قدمی داد و مقرر کرد که چند قلعه باو تسلیم دهد و پس چندی از اعیان امرای خود پیش او فرستاد سبکتگین طایفه باو را اون کرد تا آن
قلاع را متصرف شوند جیپال بهند باز گشت و فرستادگان سبکتگین را حبس فرمود و گفت تا او را که [illegible] و بند بار نشستند
شمار این خبر به سبکتگین آگاه شد و روی بهند نهاد و لمغان بگرفت و باز گشت جیپال انتقام متوجه غزنین شد سبکتگین با او رزم کرد
و ظفر یافت جیپال تضرع نمود و محبوسان را رها کرد سبکتگین بغزنین مراجعت نمود و پس باستدعای امیر نوح بن منصور سامانی
بماوراء النهر رفت لشکر بخراسان کشید و ابو علی دقاق را منهزم ساخت امیر نوح امارت خراسان به پسرش محمود داد و او را سیف الدوله
لقب نهاد محمود به نیشابور مقیم گشت سبکتگین به بلخ شتافت و متوجه غزنین شد و در سنه صد و هشتاد و هفت هجری در راه درگذشت
بعد از او پسرش اسمعیل بن سبکتگین که از دختر الپتگین متولد شده بود بموجب وصیت در بلخ بر تخت نشست و از ضبط ملک عاجز آمد و برادر
محمود از نیشاپور قصد او کرد و اسمعیل بغزنین رفت محمود بهرات آمد عمش بغراجق و برادرش نصر بن سبکتگین با او پیوستند محمود بغزنین متوجه شد
و بعد از محاربه بر اسمعیل ظفر یافت و منصور گشت و با او گفت که اگر من بدست تو گرفتار میشدم چه میکردی گفت ترا بقلعه میفرستادم و اسباب
عیش بر تو مفتوح میداشتم تا بفراغت روزگار میگذرانیدی محمود امر کرد تا با وی همان کردند و بعد از او سلطان ابو القاسم محمود
غازی غزنوی در غزنین بر تخت نشست و در همان روز بعزم ضبط خراسان متوجه بلخ شد و از خلیفه قادر عباسی یمین الدوله
لقب یافت و اول کسیست از سلاطین اسلام که او را سلطان گفتند پادشاهی شجاع و غازی مجاهد بود در حق [illegible] مذهب خود متعصب

وسپاه بیشمار بر دو لشکر کشوده بر حکام هند خراج نهاد و باز گشت و او را پسری آمد که موی او سفید بود و سام برنجید و از ننگ بصحرا انداخت
سیمرغ او بآشیانه خویش برد و پرورد و گفته اند که سیمرغ نام زاهدی بود که سام فرزند را بدو سپرد و سیمرغ او را زال نام نهاد و تربیت
نمود و چون زال بزرگ شد سام برفت و او را بیاورد و زال را بدختر والی کابل رابا زواج کشید و سام در زندگی خویش حکومت
سیستان بزال داد و زال بن سام بحکومت نشست و او بعقل و دانش و تدبیر موصوف بوده و در کتاب ذخیره ذکر
کرده که زال بصحبت یکی از اصحاب سلیمان رسیده بود و زبان مرغان آموخته بود و در شجاعت بعد از پدر نظیر نداشته
و زر و دستان لقب اوست و چون چندی از حکومت او بگذشت پسرش رستم از رودابه متولد شد و او نیز چون پدر
بعلم و فضل اتصاف داشت بعضی او را از حکما شمرده اند و در قوت و شجاعت باو مثل زنند و در فرهنگ رشیدی
مینویسد که او زور هفت صد فیل داشت و گویند که هر یک فیل زور صد کس میدارد پس حق سبحانه تعالی رستم را
زور هفتاد هزار کس داده بود و چون رستم بسن تمیز رسید شبی فیل سفید سواری پدرش رها شد و رستم برخاست و گرز جدش
برگرفت و فیل را بیک زخم گرز از پا در انداخت زال او را امر کرد که بکوه سفید رود از ساکنان آنجا کین جدت نریمان
باز خواهد رستم گرز خود را در تنگ نمک نهان کرد و بر سم بازرگان بکوه برفت و چون شب شد با همراهان بروی بکاخ
والی قلعه نهاد و او را بکشت و بر قلعه مستولی شد و در آن اثنا منوچهر در گذشت و پسرش نوذر بسلطنت رسید و در
اوایل دولت نوذر سام وفات یافت و زال بر تربت سام مقیم گشت و بتعمیر دخمه پرداخت افراسیاب و
توران سپاه بایران کشید ایرانیان بزال پناه بردند زال باتفاق ایشان زاب بن طهماسب را که از احفاد
فریدون بود بسلطنت برداشت و افراسیاب را از ایران براند و بعد از زاب گرشاسب و پس از و کیقباد را
بسلطنت برگرفت کیقباد پسر او بعهد خویش رستم دستان را جهان پهلوانی داد و رستم بعد از کیقباد بعهد پسرش کیقباد کیکاوس
کارها با نام کرده تهمتن لقب یافت و در شاهنامه فردوسی طوسی بسیاری از احوال او مرقوم است و او دو پسر داشت سهراب و فرامرز سهراب بدست پدر
خود رستم بقتل رسید و بعد از و رستم تهمینه مادر سهراب را از شهر سمنگان بخواند و از و فرامرز بوجود آمد و فرامرز بکیاست و شجاعت موصوف
بوده و چون لهراسپ بعد از کیخسرو بسلطنت نشست رستم از اطاعت او عار داشت و پا بدامن کشید و بسیستان مقیم گشت و او را
برادری بود شغاد نام رستم خود دختر ملک کابل را بهر او بخواست شغاد بکابل رفت و باتفاق شاه کابل در دفع برادر
کوشید و در شکارگاه چاهی چند بکند و در آن شمشیرها و خنجرها تعبیه کرد و بظاهر از شاه کابل برنجید و بسیستان آمد و از
رستم داد خواست رستم با برادر دیگر خود زواره بکابل شتافت شاه باستقبال نمود و عذر گناه خواست و او را بشکارگاه
آورد و ناگاه رستم بچاهی و زواره بچاهی دیگر در افتاد و شغاد بر سر چاه آمد و شماتت آغاز نهاد و رستم مجروح شده بود
باو گفت اکنون با من غدر کردی تیر و کمان مرا بده تا اگر جانوری قصد من کند تا زنده ام شر او دفع توانم کرد
شغاد تیر و کمان باو داد و رستم کمان برگرفت و خواست که شغاد را تیر زند شغاد پس درختی نهان گشت چنانچه فردوسی
فرموده نظم درختی بد اندر برا و چنار ÷ بر و بر گذشته بسی روزگار ÷ میانش تهی بود و برگش بجای ÷ نهان شد
پسش مرد ناپاک رای ÷ چو رستم چنان دید بفراخت دست ÷ چنان خسته از تیر بگشاد شست ÷ درخت

سهر دار را چنین تهور سزاوار نباشد گفت اگر چنین نباشد پس آنگاه اختیار من از دست میرود و گمان می برم که هیچ کس جز پیش من نخواهد [illegible]
و او بعد از پدر بقندهار باستقلال یافت و لشکر بند کشید و شهر و ولایت از جام فیروز بگرفت چنانچه در اقلیم دوم در احوال سیوستان
مرقوم است و بعد از و پسرش شاه حسین بن شاه بیگ ارغون بحکومت رسید و سند نیز در تصرف داشت و بعد چندی آن ملک بترخانیه رسید
و او از امرای شاه بیگ بود و اول ایشان میرزا عیسی ترخان است و از احفاد او میرزا غازی بفرمان محمد اکبر بادشاه ایالت سند
و در عهد جهانگیر بادشاه حکومت قندهار نیز یافت و بعد از و کسی از ترخانیان بحکومت نرسید و در بدو سلطنت محمد شاه گورکانیه
افاغنه قندهار خروج کردند و از ان گروه بود سلطان محمود خان غلزه که بایران شتافت و استیلا یافت و بیخ و بن سلاطین
صفویه از آن دیار بکند و احوال او و دیگران در اقلیم چهارم و در ضمن نیپال مرقوم شود و دیگر **احمد شاه** ابدالی درانی در قندهار
بسلطنت نشست و او ازین پیش ملازم نادر شاه بوده و بعد او نجم طالعش ترقی کرد و در عهد سلطنت محمد شاه و عزیز الدین محمد عالمگیر
ثانی گورکانی لشکر به شاهجهان آباد کشید و کرد آنچه خواست بندی از قضایای او در ضمن شاهجهان آباد و دهلی بگذشت و
اکنون تیمور شاه بن احمد شاه درانی ابدالی بر قندهار استیلا میدارد و کابل تختگاه اوست و شمه از احوال او در ضمن کابل بیاید
غزنین مولف تاریخ مبارکشاهی گوید غزنین در عهد سلطان محمود غازی چنان آباد بوده که هر روزه هزار خروار کنجک
صیادان بشهر می آوردند و غزنین آب و هوای نیک می دارد و ادویه مفیده در جبالش بسیار یافته میشود و کژدم و
دیگر موذیات در انجا کم می باشد و در واقعات بابری آمده که در زبان ایستان غزنین و قندهار را زابلستان گفته اند
راقم حروف گوید که در آخر عهد محمد فرخ سیر و بدو سلطنت محمد شاه گورکانیه ایالت کابل بمبارز الملک سربلند خان بوده
همراه مبارز الملک الیه والد راقم بخدمت بخشی گری قیام میداشت مبارز الملک خلف بزرگ خود خانزاد خان را با فوج بسیر
سوای والد راقم بکابل فرستاد خان موصوف بکابل رفت و از انجا بغزنین شتافت کسانیکه همراهش بودند و
می گفتند که الحال آبادی غزنین بیش از دهی نمانده و قبر سلطان محمود سبکتگین در انجاست بر بالین قبرش مصحف
مجید و بپهلوی قبر گرزی ثقیل و گران از هفت جوش نهاده و با نجا غزنین نشیمن گاه الپتگین و تختگاه سلطان محمود غازی
و پدرش سبکتگین و اولادش بوده و در تاریخ مرقوم است الپتگین درم خریده امیر شهید احمد اسمعیل سامانی
بوده و در عهد عبد الملک بن نوح بن نصیر سامانی امارت خراسان یافت و انجا کارهای بزرگ کرده و چون عبد الملک
درگذشت امرا از انجا نامه باو نوشتند که سزاوار سلطنت عم عبد الملک و یا برادر عبد الملک منصور بن نوح است
الپتگین در جواب نوشت که منصور نوجوان است و بعد از پنج شش روز شنید که منصور در بخارا بر تخت نشست الپتگین
کسان بتعجیل فرستاد که قاصدان را باز گردانید ایشان از جیحون گذشته بودند چون نامه الپتگین بخارا رسید منصور که بادشاه
شده بود دل دگرگون کرد و بنا گاهش خواند تا بقتلش رساند الپتگین هر چند خواست بجای نرسید امرای خراسان را
بخواند و گفت مرا خوانده اند که بقتل رسانند چاره چیست گفتند خوارزم و خراسان نیمروز ترا است خود را سلطان خوان تا
اطاعت کنیم گفت نخواهم که در پیرانه سر کافر نعمت شوم شما چاکران او نید بدرگاه آورید تا که من بهندوستان میروم
تا غزنه اکثر لسوا امرا را وداع کرد و ببلخ آمد روزی چند اقامت گزید منصور آگاه شد و شاهزاده را با هزار سوار بدفع او فرستاد

و بهدرین حدود درختان اند که آنرا زرین گویند و شکوفهٔ آن زرد است و بسیار نفاست تا اثر نمایاند شستر ستر تعبیر کنند و دار الملک
خوزستان است بعضی گفته اند که بنا کردهٔ شاپور بن شاپور است و در نزهة القلوب گوید که نخست هوشنگ شاه آنرا تعمیر کرده و الجدید
اردشیر بابکان تجدید آباد ساخت و بنای آنرا الصورت اسپ بنا نهاد و آن شهر بر کنار نهر الشرقان بر زمین مرتفع واقع شده و قلعه آن
در غایت محکمی است کرمان ولایتی است وسیع و بلی پایان شرقی آن مکران و غربی آن فارس و شمالی آن خراسان است و کرمان بن
فارس و بقولی کرمان بن نبیال آنرا آباد کرده و در تاریخ گزیده گوید که چون اردشیر بابکان بر ملوک الطوایف دست یافت متوجه کرمان
شد و در آنجا مردی بود هفتواد نام و او کرمی داشت موسوم بتخت کرم که کسی را با او تاب مقاومت نبودی و غذای او شیر برنجی بود
اردشیر با وی جنگ کرد و مغلوب گشت و بالآخر بحیله یکی از پیشکاران آن کرم را القمه بفت تا در کام آن کرم از ریز گداخته بجای شیر بریخت
و آن هلاک گردید این حکایت در شاهنامه فردوسی طوسی بشرح و بسط مرقوم نموده و گفته آن کرم از سیب متولد شده بود و کرمان بار
منسوب است القصه بعد کشته شدن بخت کرم اردشیر شهر گواشیر را التعمیر کرده و آن شهر سابقا دار الملک کرمان بوده و اردشیر از کتاب
بغداد تا رود جیحون مسخر ساخت حمد الله مستوفی در نزهة القلوب آورده که کرمان ده شهر دارد و اکثر شهرها را هوای معتدل است و
شهر کلان جیرفت و سیرجانست و در بعضی از جایهای کرمان خرما در اکثر سالی نه ماه بار میدهد و در حوالی کوه تا بان چشمه ایست که خاک آنرا مردم بعوض
صابون بکار میبرند و در عجایب البلدان گوید که در جبال کرمان سنگهاست که چون آنرا بر هم سایند باران آید و ایضا سنگیست
که مانند هیزم میسوزد ابو علی محمد بن الیاس مشهور بآل الیاس از امرای امیر نصر بن احمد سامانی بود و در سنه بیست و صد و دو هجری معز الدوله دیلمی
قصد کرمان کرد امیر علی متحصن شده روز با و با لمه رزم های صعب کردی و شب بهر ایشان میوه و طعام فرستادی معز الدوله گفت
اگر دوستی جنگ چیست و اگر دشمنی ضیافت چرا گفت بزور دشمن هستند با شما جنگ میکنم و چون امیر ملک ما است و شما غریب مینمایید
و از جهت ما باشد که مهمان را بنان تواضع نکنم معز الدوله خجل شد و دست از کرمان بر داشت و دیگر از ملوک کرمان قراختاییان اند و اول ایشان
براق حاجب است که در عهد سلطان محمد خوارزم شاه مسلمان شد و سلطان بجنگ تهیر او بر کور خان غالب آمد و چون سلطان
در حادثه چنگیز خانی از گذشت متوجه کرمان شد تا از انراه بهند رود و سلطان جلال الدین منکبرنی بن سلطان محمد خوارزم شاه به دفع
ابو القاسم زوزنی والی کرمان در زمان براق حاجب که بخوبرویی مشهور بود طمع کرد و راه بر و گرفت براق را چند آن
بیاده نمود زنان را لباس مردان پوشانید و عقب خود نگاهداشت و با سعد و دی چند از مردان آنجا روی برزم آورد و ظفر
یافت و کرمان بشد و بگرفت و در ششصد و نوزده هجری بسلطنت نشست و با وکتای قاآن ابن چنگیز خان متوسل گشت و
قتلغ خان خطاب یافت و چند کس از اولاد او حکومت کرمان کردند و آخر ایشان پادشاه شاهجهان است که بحکم غازان خان والی کرمان
قتلغ بیگم کواورا خدومه شاه نیز گفتندی مادر شاه شجاع ابن مبارز الدین محمد بن مظفر دختر شاهجهان سلطان است و بم
از شهرهای مشخص کرمانست و آب و هوا ناخوش دارد و قلعه اش در غایت محکمی است سیستان ولایتی است که حدود شرقی از
خراسان است و در مغازهٔ کرمان و جانب غزنین و اطراف افغانستان هند و در ازمنهٔ سابق نوحی آبادان بوده که
یک حبهٔ زمین با وجود قلت آب بهزار دینار رکنی قیمت نموده و غور و اسفزار در اول حال داخل سیستان بوده و آن ولایت
را سجستان نیز گویند چه سجستان بن فارس تعمیر کرده و بزابلستان و نیم روز نیز شهرت دارد و اهل آن دیار را شکرستان

وبرادر رحیم بریده رفت * بهنگام رفتن وکشتن فرو ریخت * شغاد از پس زخم او آه کرد * تهمتن بر و دست کوتاه کرد * فرامرز بن
رستم چون ازین حال پدر آگاهی یافت با سپاه روی بکابل نهاد و نعش رستم و زواره بسیستان فرستاد و شغاد را با درخت بسوخت
و پادشاه کابل را نیز هزیمت کرده او را بکشت و بسیستان بازگشت بهمن بن اسفندیار بکین پدر لشکر بسیستان کشید فرامرز برزم او شتافت
و پنجاه سال حرب کرده با قبیت اسیر شد بهمن او را بردار کشید و زال زر را اسیر کرده با خود برد و دولت آن دودمان سپری گشت
بهمن بعد چندی بشفاعت پشوتن که عمش بود زال را رها کرد فردوسی گوید فرود ولفظ مود تا پای دستان زنند بگشادند و داد زر بسیار زند
زال در داستان زرنج فرامرز ز سیستان بسی گریانند تا آنکه یکی جهای بنت بهمن بعد فوت بهمن بسلطنت رسید زال و رودابه را نفرت کرد
و از کرده های بهمن عذر خواست فردوسی طوسی گوید نظم بزال و برودابه پیغام کرد * که بهمن بد کار پس خام کرد * بدان خانه
زال سام سوار * نبایست کردن چنان کار زار * از نفرت و فدرگی های زال و رودابه را غم فرامرز تازه شد فردوسی گوید
نظم ازان پس همه روز گریان شدند * چو بر آتش تیز بریان شدند * بزاری نگفتند یا یکدگر * که دیدی که ما را چه آمد بسر * چه سود
اکنون که گفت بهای * ولی هی باز ناید بجای * همان چون فرامرز بر دار شد * همه خوشه پیش ما خوار شد * چو ده روز بگذشت بر
پنج زال * بنالد بگریه دیده روش زحال * بدادار دارنده گفت آن زمان * که ای برتر از جان و کون و مکان * پشیمانم از هر چه کردم گنا
بدین گفت ملایم تو هستی گواه * بگفت این و جان را بیزدان سپرد * زگیتی بجز نام نیکی نبرد * چو رودابه آن دید شد دردمند * غریوش
برآمد بچرخ بلند * سرانجام هم خویشتن را بزهر * بکشت از غم شوی و تیمار دهر * بدخمه نهادند پس شوی زن * پریشان گشته
گونه کفن * و از آن هنگام از آن دودمان مردی نامور برنخاست معتبر که همراه انگریزان بتی و نواحی را سیر و تماشا کرده بود با
راقم حروف میگفت که اکنون اولاد رستم بن زال در بمبی و مدراس سکونت دارند و بر دین مجوس و طریق زردشت اند و
آمنه بر پیشانی میکشند و بامن ملاقات میداشتند و اکثر از ایشان تجارت میکردند العهدة علی الراوی و در عهد خلفای بنی عباس یعقوب
بن لیث صفار بحکومت سیستان رسید گویند یعقوب بن لیث صفار یعنی روی گر که پدرش در سیستان رویگری کردی یعقوب
بیشتر بکار فرو و بیداد و به باتفاق چندی براه زنی پرداخت و بالاخر بحکومت سیستان رسید منقول است که بعهد طاهر بن عبد الله از اولاد
ذو الیمینین والی خراسان درهم بن نصر سیستانی خروج کرد و طاهر با برابر اند و مستقل گشت یعقوب پیشتر بتهمه در انجا نزد درهم رسانیدند و درهم
و دینار بسیار بدست آورد و درین اثنا نظر بر جواهر آمد آرا افتاد و یکان آنکه در ری گران بهاست در دهان انگند آن خوشمک بود یعقوب
گفت نمک ایشان خورده ام رعایت آن ضرور افتاد پس اموال را بالتمام بگذاشت و برفت دیگر روز خازنان از روی تعجب آنرا بدرهم
رسانیدند درهم امر کرد تا ندا در دادند که دادن را امان است باید که حاضر شوند یعقوب بیامد و حال بازگفت درهم را خوش آمد و او را
ملازم گردانید و حاجب ساخت و بالاخر سپه سالاری داد و یعقوب چند بر درهم بگماشت امیر خراسان بحیله درهم را مجبور کرد
و بیغداد فرستاد و یعقوب در دو صد و پنجاه و یک هجری جالیس درهم شد و در همان سال هرات و توشنج بگرفت پس کرمان
شتافت و استیلا یافت و والی فارس را بکشت و بلخ بگرفت و عظیم مستقل گشت گویند که چون یعقوب را نوبت رسید بال یکی
از اغنیا بولایت پس از آن از او راه دیگفت حالت چون است گفت چنانچه دیروز حال تو گفت دیروز حال من چگونه بود گفت
چنانچه امروز حال من است یعقوب بیتاب شد و پاش بدو بازداد و در دو صد و شصت و پنجاه [illegible] خراسان کرد و محمد بن طاهر طاهر را

در بحر فارس بود و گاه گاه چون این دریا مد کند ماهی عظیم در خشکی باند و دران سال مردم آن جزیره بعیش گذرانند چه آن ماهی را بگیرند و بجوبها شکنند و روغن آنرا اخذ کنند تمام سال مردم آن بحار اکفایت کند اهل دول را جهت سوختن و محتاجانرا جهت خوردن بکار آید و این روغن را از ظرف چوبین کشند والا از هر جا که باشد ترشح کند و مجموع ضایع گردد جزیره سور یا در بحر فارس است و ساکنان آنجا قومی باشند بر ملت ابراهیم خلیل الله القصه فارس در زمان قدیم پنج کوره داشته که شگرف ترین آن اصطخر بوده و مسافات آنرا از شصت فرسنگ گرفته اند و الحال نه ملوک است و معظم ترین ملوکات شبانکاره ایست و دار الملک ان خرو است دار السجرد شهری ست در غایت نزهت و خضرت در تاریخ بناکتی مسطور است که دار بجرد بنا کرده رشید او زیر دار اب بن همای بن بهمن ست و بعضی گویند که بهمن بنا کرده است و یکی از جبال آن موميائی بحصول مي پيوندد که نهایت نفاست دارد و در سالی از بیست مثقال زیاده نمی شود و این در عهد فریدون پیدا شده گویند که یکی از روسای فریدون کبش کوهی را به تیر زد چون شب بود کبش زخمگاه بکوهی متواری شد اتفاقا از ان شگاف زلالی متقاطر بود چون کبش از ان بخورد شکستگی او درست گردید صباح همان شخص آن کبش را صید کرده نزد فریدون آورد و کیفیت را باز نمود فریدون مرغی شکسته بال را از ان آب خورانید مرغ نیک شد از ان هنگام در جبر ضبط آورد و اطراف دار السجرد بوفور اشجار سایه گستر و انهار روح پرور ترجیح بر بسیاری از شهر کشور دارد و ایج از شهرهای مختصر دار السجرد است و ساکنانش اکثر بصنعت کمانگری اشتغال میدارند و از معظمات فارسی موضعی ست بدره نام که زراعتش تمام بنفشه و لاله آست اصطخر نسا ابها و از اراک عجم بوده و بر طبق آیه کریمه غدوها شهر و رواحها شهر سلیمان صباح در بعلبک و شام در اصطخر بسر برد و آتشکده که فرو مردن آن از جمله علامات ولادت محمد بوده هم دران بلده بود و کیومرث که آغاز بادشاهی جهان بر و است اول شهری که در جهان بنا نهاد اصطخر بوده و طول آن شهر باقی نمانده که رفعتش چون همت کریمان بلند تر در اهش از نظر خورده بنیان ما ربکته آورده که جمشید دران شهر قصری بلیغ ساخت و بر وز تحویل آفتاب ببرج حمل که روز نوروز است بعیش و جشن برداخت و الحال از ان آثار چهار ده ستون باقی است بیضا و ر از منه سابقه شهری معروف بوده و نزد بعضی از بناهای گشتاسب است و برخی گویند که دیوان بفرموده سلیمان بنا کرده اند و در صدد آن مرغزاری بوده ده فرسنگ در ده فرسنگ در کمال خضرت و لطافت آب و هوا و میوه اش در کمال بالیدگی بحصول می پیوست چه و سبب آن موضع ده وجب بوده اما الحال ان غدر بر طرف شده و عوض آن ده کده بعمل آمده و قاضی ناصر الدین صاحب تفسیر بیضاوی از ان شهر است گاذرون بر واحت صبح صادق از ابنیه قباد بن فیروز است که پدر نوشیروان بوده جای با نزهت و طراوت است خصوص در فصل ربیع از کثرت گل و ریاحین نگار خانه چین است جد راقم حروف از مدینه منوره بگاذرون آمد و مقیم شد شیراز بحسب لطافت آب و هوا از باغ ارم آیتی و از روضه رضوان کنایتی است محمد قاسم ابن عقیل عم زاده حجاج آن شهر را در هفتاد و چهار هجری بنا کرد و چون در تصرف عمر لیث در آمد مسجدی در انجا بساخت و موسوم بعتیق گردانید و در زمان عضد الدوله دیلمی معموری موفور بهم رسانید و او سور و باره گرد شیراز بر آورانید و ملک اشرف تجدید در یبج و باره آن سعی بتقدیم رسانید و بهترین آبهای شیراز آب کاریز رکن الدوله بوده و وجه آنست که آب رکناباد و در کنی اشتها پذیر و نزه ترین جاهای شیراز مصلی زمین است که اکثر سیرگاه خاص و عام است و در دو فرسنگی شیراز چشمه ایست موسوم بچشمه پشت که در فصل بائیز آب آن چشمه خاصیتی جلاب می بخشد و دران ایام از خاص و عام چندین هزار آدمی بدان موضع رفته و سه روز صبح و شام از ان

نیز خوانده‌اند و عرب معرب ساخته سجزی خوانند و بزرگترین نهر سیستان نهر هیرمند است که اکثر وقت از آن بگذشته به صورت [illegible]
در بحیره می‌ریزد و در زره دریاچه‌ایست سه فرسنگ و در میان آب جزیره‌ایست مزروع و مردم‌نشین و دولت [illegible] شاهی
گویند که در همه سیستان یک کوهی است بر در شهر بام و باری که از بهشت به آمده و بر آن کوه افتاده و از عجایب آنجا ریگ روان
ست نزدیک اوق و قلعه‌گاه آن کوهیست که قریب ثلث فرسنگ بلندی دارد و دیگر وی او را ریگ گرفته و در آنجا چند مزار متبرک
است که مردم شبها آنجا بزیارت روند چون بسر کوه رسید خود را بروی ریگ ها کرده میل پایان میکنند و در آن وقت آواز نقاره و نفیر
بسیار و بغایت شدید و سخت در گوش آید و عجب آنکه چون بجای کوه میرسند هر ریگی که پایان آمده باز میگردد و هرگز تخلف نمیکند
و عهد پیشدادیان و کیانیان تختگاه زال و رستم و پسران ایشان بوده و ذکر رستم و اسلافش رستم بن زال بن سام
بن نریمان بن کورنگ بن اثرط بن شم بن طورک بن شیداسپ بن جمشید چون جمشید از بیم ضحاک گریخت ضحاک صورتش
بر کاغذ پاره‌ها نقش کرده باطراف جهان فرستاد که تا او را بشناسند و بدست آرند یکی از آن صورتها بسیستان رسید ملک
سیستان دختری داشت بحسن و جمال و عقل و کیاست موصوف بوده گفته‌اند که تیر و کمان از مخترعات آن دختر است و ترویج
زینت نکردی [illegible] پدرش رضا داده بود که هر کرا خواهد شوی کند دختر آن صورت بدید و عاشق شد جمشید بلباس درویشان بسیستان
رسید و در باغی که دختر ملک در آنجا بود و سیر کنان رفت دختر جمشید را بدید و بشناخت و خلوت کرد و آن صورت پیش نهاد
[illegible] می‌گوید [illegible] بخانه آن [illegible] پریشان بیاورد و بنهاد اندر میان چو جمشید بعد از انکار و سخنان بسیار با دختر اقرار
کرد و گفت جمشید منم پس جمشید دختر را بخواست دختر او را در قصر خویش پنهان کرد پدرش آگاه شد بنا بر عهدی که با دختر کرده بود
و [illegible] جمشید [illegible] بسیستان [illegible] او را پسری آمد شیداسپ موسوم گشت و چون حدیث جمشید فاش شد از سیستان
بگریخت بچین افتاد و بقتل رسید ملک سیستان شیداسپ پسر خود میخواند چون او درگذشت شیداسپ بحکومت نشست و بعد
از او پسرش طورک بن شیداسپ والی شد و لشکر بکابل کشید و ضحاک او را بنواخت و سپه‌سالاری داد و بعد از او
پسرش شم بن طورک و پس از او پسرش اثرط بن شم بحکومت نشست اثرط را اول پسری آمد او را گرنک نام کرد
و پسر [illegible] بگرشاسپ موسوم گشت و گرشاسپ کارهای بزرگ نمود ضحاک او را بخواند و سپه‌سالاری داد و [illegible] ملکت
[illegible] خود که بر وی خروج کرده بود دفع نمود ضحاک گرشاسپ را با دوازده هزار سوار از راه دریا بهند فرستاد گرشاسپ
[illegible] تا سرحد چین رفت و مظفر و منصور از راه [illegible] بسیستان بازگشت و بفرمان ضحاک [illegible]
[illegible] گشت و مراجعت نمود و چون فریدون بر تخت نشست او را دستور جهان پهلوانی داد و [illegible]
[illegible] فرستاد گرشاسپ ملوک آنجا را برانداخت و برادرزاده خود نریمان بن کورنک بن اثرط را که پسر خود [illegible]
بچین فرستاد [illegible] را مستاصل ساخت پس بازگشته [illegible] و کوچ [illegible] رسیده به شهری عظیم که آنجا بود [illegible]
آن [illegible] بود آنگاه بسیستان بازگشت و بعد از او برادرزاده‌اش نریمان که او را سام نیز خوانند
[illegible] بفرمان فریدون والی سیستان شد و جهان پهلوان گشت و در عهد منوچهر لشکر بکوه اسفند کشید و آنجا بزخم سنگ
[illegible] کشته شد و بعد از او پسرش سام بن نریمان بفرمان منوچهر والی سیستان شد و جهان پهلوان شد و سوار لقب یافت [illegible]

انجامی نوشت بنابران بعد طبقهٔ ساسانیان بطریق اجمال سطری چند مشتمل بر احوال ملوک انجا مرقوم قلم میگردد پوشیده نماند
که ملوک بنی لخم را ملوک بنی نصر و ملوک حیره نیز خوانده‌اند و اول ایشان مالک بن فهم بن غنم است از احفاد کهلان بن سبا آورده‌اند
که در آن اوان که اشکانیان بر ایران سلطنت داشتند ایزد تعالی آل سبا را بسیل عرم گرفتار کرد و چند طایفه شکسته بودند
مالک بن فهم با جمعی از قبیلهٔ خود بر بحرین و نجد در انبار رسید و بامداد قبیلهٔ ازد که در آن نزدیکی قیام داشتند بر آن نواحی استیلا یافت
و بعد از وی برادرش عمرو بن فهم و بعد از وی جذیمة بن مالک بن ابرش یکی بعد دیگری بحکومت رسید و جذیمه مبروص بود از آن
ابرش گفتندی و اینکه زبان پیش از ظهور عیسی بوده و بحزم و تکبر معروف بود و هرگز با کسی شراب نخوردی و گفتی ندیم من جز ستارگان
نشایند لاجرم او را ندیم الفرقدین خواندندی چون مستقل گشت آوازهٔ حسن عدی بن نصر بن ربیعه ازدی که در جزیره گان بنی ایاد بود
بشنید و او را طلب داشت نصر قبول نکرد جذیمه بدیشان لشکر کشید نصر خواست که با او حرب کند مصلحان در میان آمدند و عدی را نزد جذیمه آوردند جذیمه
او را شراب داری فرمود و از قاش خواهر جذیمه او را بدید و عاشق شد و بکام رسید و از او حامله گشت این سخن بجذیمه رسید عدی
متوهم شد و بقبیلهٔ خود گریخت پدرش نصر درگذشته بود عدی ریاست یافت و در این اثنا زنی بر او عاشق شد و شبی نزد او بخانه
آمد برادران زن آگاه شدند و عدی را در شکارگاه بکشتند از قاش خواهر جذیمه پسری آورد که در حسن و جمال مانند پدر
بود و جذیمه او را عمرو نام نهاد و پسر خواند چون بسن تمیز رسید جذیمه او را ولیعهد ساخت عمرو بعد از جذیمه بحکومت رسید
و چون جد او نصر نام داشت او را و اولاد او را ملوک بنی نصر خوانند بالجمله عمرو بن عدی بن نصر ازدی
در انبار پادشاه شد و شهر حیره بنا نهاد و زباء نام زنی که بر جزیره حکومت داشت لشکر کشید و بار دیگر عبرت خود از هر ملک کرد
عمرو بر جزیره مستولی شد چه آن شهر بحسن تدبیر قصیر بن سعد لخمی که ابن عم جذیمه بود مسخر گشت و قصیر اول کسی است که غاره ساخت
و عمرو بسیاری از توابع جزیره با کشور حیره تختگاه ساخت و در عهد او اردشیر بابکان خروج کرد و ملوک طوایف را برانداخت
عمرو بن عدی تا چهار سال متابعت اردشیر کرد و صد و بست سال ملک راند و بعد از وی پسرش امرؤ القیس بن عمرو بن عدی
پادشاه شد و پس از وی عمرو ابن امرؤ القیس و بعد از وی امرؤ القیس بن عمرو بن امرؤ القیس پادشاه شد و بعد از وی پسرش
نعمان اعور سلطنت یافت اعراب [illegible] خواند یزدگرد پسر خود بهرام گور را با وسپرد و نعمان عمارت خورنق و سدیر از او ساخت
و آن گذشت نقل است که چون سی سال از سلطنت نعمان اعور گذشت روزی با وزیر خود عدی که دین عیسی داشت در کوهستان حیره
طواف میکرد عدی گفت والی که اینجا بوده میگویند گفت که تا چون شما بودیم شما نیز بسی نگذرد که چون ما شوید نعمان ملک بگذاشت و دین عیسی
گزیده و صومعه بنا نهاد و معتکف گشت و گفته‌اند که نعمان روزی بر خورنق نشسته بود و وزیر را گفت ازین نیکوتر موضعی در جهان هست وزیر گفت نه ولیکن
عیبش نیست که باقی نخواهد بود گفت آنچه باقیست چیست گفت بهشت نعمان متاثر شد و پلاس سیاه پوشید و پس از آن از وی کسی
نشان نیافت بعد از انقطاع نعمان پسرش منذر بن نعمان بسلطنت نشست و او آنست که بهرام گور باعانت او بسلطنت رسید و بعد از وی
اسود بن منذر و منذر بن منذر و نعمان بن اسود و ابو الجعفر بن علقمه از خویشان نعمان یکی بعد دیگری حکومت کردند و بعد از ایشان
منذر بن امرؤ القیس مشهور با ابن ماء السماء حکومت یافت چه مادر او ماء السماء لقب داشت و از غایت حسن با آن اسم خواندندی
وقتی که مزدک ظهور کرد و در مملکت منذر فساد خاست و حارث بن عمرو بن حجر کندی بر وی غالب آمد منذر بگریخت و در عهد نوشیروان بحال خود باز آمد

فرو دیگر گنج باد آورش نخوانده اند ۞ در مخزن خاص شه رانده اند ۞ خسرو شتی هزار زین مرصع داشت و پنجاه هزار اسپ
در طویلهٔ او جو خوردندی و دوازده هزار شتر بار خانهٔ خاص او کشیدندی و نهصد و شصت فیل داشت و در زمان او بار آن
فیل بچه آورد و چون خسرو سوار شدی دویست کس با مجمرها در حوالی او رفتندی تا بوی خوش باو رسیدی و هزار سقا بر آهش
آب پاشیدندی و نعل اسپ خاص را از زر ساختی و [illegible] چوبین بران زدی تا زود و ترنجی افتادی و هر که یافتی برگرفتی و کاسه داشت که چون
او را پر آب کردندی هر چند از آن بخوردی تهی نشدی و دستی از عاج داشت با پنج انگشت که چون او را فرزندی خواست متولد شدی
آن را در آب نهادندی منجم در آن نگریستی و چون فرزند تولد شدی انگشتان بهم بر آمدی و منجم طالع گرفتی و قدری طلای دست افشار
مانند موم داشت هر چه خواستی از آن ساختی و دوازده هزار کنیزک در شبستان داشت و از همه بهتر چون شیرین در حرم او نبود که در آن عهد
بحسن و جمال او کس نبود روزی خسرو شیرین را گفت خوش چیزیست پادشاهی اگر همیشه بودی شیرین گفت اگر چنین بودی
ترا نرسیدی باربد که در موسیقی باو مثل زنند مطرب خسرو بود و وقتی غلامی باو سپرد تا در مطربی ماهر شد خسرو را بانعام عنایتی عظیم باربد
باربد از غایت حسد غلام را بکشت خسرو شنید باربد را بخواند و بقتلش فرمان داد و گفت لذت من از نغمهٔ تو بود و نیمهٔ آن از غلام تو
او را بکشتی و نیمی عیش مرا منغص ساختی باربد گفت تو هم آن را منغص میسازی خسرو آن سخن شنید و از خونش در گذشت مهدی
عباسی از معتمد بن مخلد بن انس بن مالک پرسید که ملوک فرس چگونه خوان کشیدندی گفت بزغاله بر سر خوان خسرو آوردندی که چهار
هزار درم خرج آن شدی گفت چگونه گفت بزغاله را از [illegible] ازرق چشم تیز میش پرورده باستی و از آن چند بانگلاب شستندی به معطر
کردندی و تنور سیمین بعود تافتندی و مشک و زعفران بران مالیدندی و چون بریان شدی بکارد زرین آن را پاره کردندی
و آن را در طبق زرین کشیدندی و گوهر قیمتی سائیده بر آن پاشیدندی پس آن کارد و طبق زرین و تنور سیمین [illegible]
دیگر روز از سر نو ساختندی گویند که خسرو مرض سل داشت و بزغاله چنان دوای او بود وقتی غلامی طبق آش مجلس خسرو آورد و
دستش بلرزید و قدری در دامن خسرو ریخت خسرو برنجید و بقتلش فرمان داد غلام بازگشت و تمام طبق در کنارش ریخت خسرو
در خشم عظیم شد غلام گفت که ای خداوند باین قدر که قطرهٔ دو سه آش ریخت رسیده مستحق قتل نبودم اگر مرا باین قدر
جرم بکشتندی ترا بظلم نسبت کردندی روا نداشتم که ولی نعمت من بظلم منسوب شود و این بی ادبی از آن کردم که
تا گناه عظیم شود و قتل من ملامت نکنند خسرو گناهش بخشید و او را از مقربان گردانید وقتی بسمع او رسانیدند که فلان
سپه سالار را امر فساد دست خسرو گفت چاره چیست گفتند او را تنبیه باید کرد خسرو بر ایشان آفرین کرد
روز دیگر سپه سالار را منزلت بیفزود و آنانکه مجلس اشاره کرده بودند هنگام خلوت از آن سوال کرد گفت گفته بودید که
او را بند کنم خواستم که محکم ترین بندی برو نهم هیچ بند محکم تر از قید احسان ندیدم گفتم هر بند بعضوی معین است خواستم که بر دلش
بند نهم که سلطان اعضاست پس سلطان را باید که مثل خود را از بند کند وقتی یکی متظلم نزد خسرو آمد که فلان عامل
تو ضیاع مرا غصب کرده خسرو گفت که چند سال است که در آن تصرف میکنی گفت چهل سال گفت اگر یکسال عامل من تصرف
کرده چه شد گفت تو چرا ملک به بهرام چوبین نگذاشتی خسرو برنجید و امر فرمود تا او را سیلی چند بزنند مظلوم گفت بیک مظلمه بدرگاه
آمدم و اکنون بدو مظلمه باز میگردم خسرو بخندید و او را بنواخت و امر فرمود تا ضیاع ورا باز گذاشتند از سخنان خسرو پرویز است

بارسلطنت رسید و بعد از وی پسرش عمرو بن منذر و قابوس بن منذر و منذر بن منذر سلطنت کردند آنگاه نعمان بن منذر حکومت یافت و او
آخرین ملوک حیره است و شقایق نعمان بدو منسوب است گویند وقتی بسیر رفت و بمنزلی خرم رسید شقایق بسیار دید امر کرد که هر که شاخی از آن بچیند
پشتش بشکنند لاجرم آنرا شقایق النعمان خوانند و گفته اند که نعمان بمعنی خون است و شقایق النعمان که گویند آنرا در سرخی بخون نسبت دهند بالجمله
نعمان با خسرو پرویز در مقام مخالفت گشت و خسرو سپاه بر سر او کشید تا او را بگرفتند و خسرو در بند این او را زیر پای پیل هلاک کرد و بعد از وی ایاس بن
قبیصه طائی بفرمان خسرو پرویز بحکومت حیره رسید و بعد از وی آزادبه بن ماهسان همدانی از امرای عجم ایالت حیره یافت و بعد از وی [illegible] بگذشت
که مملکت حیره بدست سپاه اسلام گشاده گشت و پس از وی چندی منذر بن نعمان بن منذر که بغرور مشهور بود از جانب یزدجرد شهریار حیره
را متصرف یافت خالد بن ولید در بحراین با او مصاف داد و منذر در سنه دوازده از هجری بقتل رسید و دولت بنی نصر سپری گشت یزد
شهریست از عراق عجم در غایت لطافت و در هفته سه روز [illegible] آن شهر بسیر و سروری پردازند و اثاث آن شهر تمام [illegible] مینشینند و با انواع
و لعب و عمارت پر زیب و رایحه بسیار است خصوصاً در نقب که از جاهای نیک بر داشت و بسیار دارد از مردم قابل گاوزنگاه و هرت را بالقب [illegible]
و مقابل داشته اند اما هر یک را خصایص است که دیگری را نیست و آن آنکه یکطرف گاوزنگاه نزدیک شهرست و از سر آبچکان تا سر نعمت آباد که ابتدای خیابان گاوزنگاه
است تمام باغ است و دیگر آنکه گاوزنگاه کوه است و سه طرف دیگر گشاده است و ارتفاع آن مجمع را با شهر هزار گز میبوده و گفته اند بر علامتی که از یزد تا آنجا هزار گز سنگ است در میان دو کوه
مجمع واقع شده اما بکثرت عمارت دل نشین و باغات بهشت آیین ترجیح بر گاوزنگاه دارد و رودخانه در میان تفت واقع شده که اکثر وقت خشک است که اگر آنرا آب بودی
تفت را بر روی زمین شبیه نبودی و دو محله هر دو طرف آن رودخانه واقع است که یکی را گرمسیر و دیگری را سردسیر میگویند و تفاوت آب و هوا میان دو محله بمثابه
ایست که مزروعات محله گرمسیر بیست روز از محله سردسیر زودتر بحصول میرسد و دیگر از [illegible] آن شهر [illegible] است و ایضاً از فواکه آنجا انار است
که دانه اش در عزت در شاهوار است پوشیده نماند که در یزد اتابکان که اول آن قوم اتابک سام است که بنیابت دختران علاء الدوله
دیلمی والی شده و او حلم بسیار داشت و سیاست اندک بنابران حکومت ببرادر خود عزیزالدین لنکر باز گذاشت و عزیزالدین در پانصد و شصت
و چهار هجری وفات یافت و بعد از وی برادرش اتابک علاء الدوله بن سام بحکومت نشست و عمری دراز یافت و چون سلطان جلال الدین
ابن خوارزمشاه از هندوستان بازگشت باو پیوست سلطان او را پدر خواند و ایالت اصفهان بداد و همچنین ایالت یزد در اولاد اتابکان ماند
تا آنکه در عهد اتابک یوسف شاه امرای مغول بحکومت یزد رسیدند و بسی نگذشت که امیر مظفر از طرف غازان خان بحکومت یزد رسید و فرزندانش
بپادشاهی رسیدند آل مظفر عبارت از ایشانست طبس گیلک چون داخل این اقلیم است در جوار یزد واقع شده لهذا اینجا ذکر کرده و طبس مسینا
داخل اقلیم چهارم است و در بحث آن مرقوم شود و طبس گیلک شهریست کوچک قلعه اش در غایت استوار است ابرقوه سابق
داخل فارس بوده و اکنون تعلق بعراق دارد و در نزهة القلوب آمده که اول آن شهر را بر زیر کوهی ساختند لهذا برکوه می گفتند
چون خراب گشت پس از آن در زمین که الحال معمورست ساختند نامش بسبب گفتگوی عوام ابرقوه قرار گرفت گویند کیکاوس
پسر خود سیاوش را در ابرقوه از آتش گذرانید و مال بزرگی که الحال آنجاست همان خاکسترست ولایت فارس طاپی ستا بادان
و فارس بن اشور بن سام بن نوح علیه السلام آباد کرد و مردم آنجا را از اصحاب عقول کامله دانند و صاحب مسالک
ممالک آورده که شرقی فارس حدود کرمان است و غربی خوزستان و صفاهان و شمالی بیابان نهری از حدود کرمان و جنوبی یای فارس است و در دریای فارس
جزایر بسیار بود و چند جزیره مشهور مرقوم گشته اند جزیره خارک بحر فارس است و لولو در آنجا نیک می باشد جزیره وال

تا بوتش در قلم داد و بگردانیدند و ندا در دادند که هر کرا بر ما حقی باشد و یا جوری از من رسیده بود باید که حاضر شود هیچ کس را نیافتند
که بر او دعوی کنند یکی از علما گوید در مجلس مامون عباسی حدیثی روایت کردند که جسد ملک عادل در قبر متفرق نشود و مامون گفت
خواهم که نوشیروان را ببینم که پادشاه عادل بود و رسول او را بعدل ستوده پس بمداین رفت و دخمه اش بگشاد و او را
دید خفته بر تخت و سه انگشتری در دست داشت و بر هر یکی پندی نوشته بود اول آنکه با دوست و دشمن مدارا کن دوم
بی مشورت در کاری شروع مکن سوم آنکه رعایت رعیت را فرو مگذار نقل ست چون سیف ذی الیزن با جماعة قلیل
نوشیروان مدد و مستظهر شد گفت که با این طایفه اندک پنجاه هزار مرد را نتوان شکست نوشیروان گفت کثیر الحطب یکفیه
قلیل من النار یعنی هیزم بسیار را اندک آتش کفایت میکند وقتی نوشیروان در شکار از سپاه جدا ماند تشنگی بر وی غلبه کرد بده
رسید و بدر خانه شد و آب خواست زنی جمیله با کوزه آب بیرون آمد نوشیروان آب بخورد و در دیگرستیه مفتون شد زن
و بدرون خانه رفت و کاغذی بیاورد و بدست او داد نوشیروان بر خواند کلمه چند نوشته دید از زجر ارباب زنا و غدر
ایشان نوشیروان منفعل شد و باز گشت شوهر زن بخانه آمد و از حال مطلع شد ترسید و از زن دوری گزید چه در
زمان رسم چنان بود زنی را که پادشاه خواهد دیگری را نرسد مدتی درین قصه بگذشت خویشان زن آگاه شدند
و آن مرد را بگرفتند و نزد نوشیروان بردند و گفتند ای پادشاه عادل این مرد زمینی از ما اجاره گرفته از بهر زراعت و مدتی
زراعت کرده اکنون معطل گذاشته است نه زراعت میکند و نه میگذارد که آنرا بدیگری دهیم تا زراعت کند نوشیروان شوهر
زن را گفت چرا زراعت نمیکنی گفت شنیده ام که شیری بآن زمین آمده و مرا با شیر طاقت مقاومت نیست لاجرم
زراعت از بیم آن شیر نمیتوانم کرد نوشیروان دریافت و گفت زمین تو قابل زراعت است آنرا زراعت کن شیر آنجا
پس [illegible] نمود تا ایشان را صله دادند و باز گردانیدند نوشیروان را گفتند درین شهر دو بازرگان اند و پیوسته بشرب خمر
اشتغال دارند نوشیروان گفت اگر کسی را از ایشان رنجی نباشد هر که خواهد باشند ایشان بسر برد نوشیروان را گفتند که با معده
تنها آمد و شد میکنی مبادا از اعدا چشم زخمی رسد گفت نگاهبان پادشاهان عدل است یکی نوشیروان نوشت که فلان خازن
هزار درهم از مال تو تصدق کرده در جواب نوشت که هر چه باهل استحقاق رسیده از ماست روزی در معرکه در [illegible]
پیری از لشکریان را دید که سلاح افگنده و برخت بر آمده بود از غایت بیم میلرزید گفت من جنگ نمیکنم [illegible]
لشکری گفت اگر چنین نمیترسیدم هرگز باین عمر نمیرسیدم نوشیروان بخندید و گناهش بخشید بعد از نوشیروان هرمز پادشاه
و مادر او دختر خاقان بوده و او در سیاست مبالغه بسیار کردی گویند دوازده سال که پادشاه بود سیزده هزار کس از اکا[بر]
بکشت خلایق از و متفرق شدند و ملوک دیار قصد او میکردند قیصر با هشتاد هزار سوار [illegible] و اهالی دشت خزر باذربایجان و اعراب
فرات آمدند و خرابی بسیار کردند و پادشاه بن خاقان که خال هرمز بود با سیصد هزار سوار از جیحون گذشت و بباد غیس رسید
در باب دفع مخالفان با بقیه اکابر مشورت نمود گفتند قیصر روم ترسا [illegible] ست اگر آنچه نوشیروان از مملکت او گرفته
باز گردد و اهل خزر را کشودن ممالک مطلب نیست میخواهند که مالی چند از غنیمت [illegible] خرسند کنند اگر اهالی آذربا[یجان]
بهیئت اجتماعی مردمی بدیشان دهند از بیم آن مالی که بدست آورده اند باز گردند و اعراب اگر [illegible] کنی مطیع

که بزرگان را فرمان بر تا غوروان قرآن تو برند بالجمله چون چهارده سال سلطنت خسرو بگذشت رومیان قیصر را با پسرش تباطوس
بکشتند و هرقل را بر خود پادشاه ساختند پسر دیگر قیصر بخسرو پناه برد خسرو او را با سپاه عظیم بروم فرستاد سپاه عجم
تا قسطنطنیه بر آمدند و در روم خرابی بسیار کردند و هر چند خواستند که رومیان پسر قیصر را بسلطنت بپذیرند قبول نکردند هرقل از جور
سپاه عجم تنگ آمده بخدای تعالی بنالید و سپاه پراگنده جمع آورده با مخالفان رزم کرده ظفر یافت و اشاره باین فتحست
در قرآن مجید الم غلبت الروم فی ادنی الارض تا بضع سنین القصه چون سی و هفت سال از سلطنت خسرو بگذشت افعال
حسنهٔ او باعمال سیئه بدل گشت چه نامهٔ رسول علیه السلام را که باو نوشته بودند پاره ساخت چنانچه در اخبار محمد علیه السلام گذشت
ایزد تعالی پسرش شیرویه را بر وی گماشت تا بقتلش رسانید و در زن پدر خود که شیرین نام داشت طمع کرد
و در انقضای ایام عدت شیرین بحیله خود را بدخمهٔ خسرو رسانید و آنجا خود را بخنجر هلاک کرد بالجمله بعد از خسرو پسرش
شیرویه بن خسرو بسلطنت نشست مادرش دختر قیصر بود و بعد از وی پسرش اردشیر بن شیرویه پس از وی بعد از
یکسال و نیم شهریار حاکم سرحد روم او را بکشت و به پادشاهی نشست چون از خاندان ملک نبود عظمای فرس از متابعتش
عار داشتند باتفاق یکدیگر او را بکشتند جوان شیر بن خسرو را که از کردیه خواهر بهرام چوبین متولد شده بود بسلطنت نشاندند
او یکسال ملک راند و نماند و بعد از وی توران دخت بنت خسرو بسلطنت نشست و رسول علیه السلام فرمود فلاح نیابند
قومی که والی ایشان زنی باشد و او در عهد خویش پلها و رباطها عمارت کرد و در زمان او رحلت فرمود و او یکسال و چهار
ماه سلطنت کرده درگذشت و بعد از وی خواهرش آزرمی دخت بحکومت رسید و او زنی جمیله و عاقله بود پیوسته برای
خود عمل کردی بعهد او فرخ زاد که از زمان خسرو پرویز سر دولت خراسان بود پسر خود رستم را بحکومت آندیار گذاشته بدرگاه
آمده آزرمی دخت را بدید و عاشق شد و خواستگار او گشت آزرمی دخت گفت که پادشاهان را شوهر کردن عار
بود که فلان شب بقصر آی تا بکام رسی فرخ زاد شاد شد و در شب معهود بپای قصر آمد آزرمی دخت پاسبانان را
بفرمود تا او را بقتل رسانیدند پس رستم بکین پدر لشکر بمداین کشید و آزرمی دخت را بقتل رسانید مدت ملکش
چهار ماه و بعد از وی کسری را که از احفاد اردشیر بابکان بود و بعد از وی فرخ زاد بن خسرو چند ماه
یکی بعد دیگری حکومت کردند و بعد از وی یزدجرد شهریار بن خسرو پرویز که آخرین ملوک عجم است بسلطنت نشست
و تاریخ عجم را که از زمان جمشید بود بگذاشت و از عهد خود تاریخی جدید گرفت و آنرا اکنون که تقاویم مینویسند و رستم
بن فرخ زاد که او را بر تخت نشانیده بود مدار المهام گشت و در عهد یزدجرد میان عرب و عجم محاربات اتفاق
افتاد و آن از زمان خلافت عمر فاروق تا خلافت عثمان بن عفان بوده بالجمله یزدجرد از دست سپاه اسلام بخراسان
گریخت و دخترانش شهربانو و کیهان بانو و غیره باسیری بدست اسلامیان افتادند شهربانو بنکاح امام حسین بن علی علیهما السلام و کیهان بانو
بنکاح محمد بن ابی بکر در آمد و بالاخره یزدجرد در آخر سال سی و یکم هجری در عهد خلافت عثمان بدست آسیابانان در مرو
کشته شد و روزگار ساسانیان سپری گشت و ممالک ایران بتصرف اسلامیان در آمد ذکر ملوک بنی لخم که از [illegible] سلاطین
بودند و در جزیره موصل حکومت کردند چون از انقلابات احوال موصل درین نسخه بقلم نیامده که در تحت آن احوال ملوک

بپای هلاکت خود رسید دیگر بار کفران نعمت ورزید و با لشکر انبوه قصد خوشنواز کرد و موبدان هرچند از نقض عهد منع کردند نشنید پس
بموضع منار رسید و او را مسخر کرد تا سرب گداخته بران ریزند تا آن منار یکپاره شده پس آنرا بکند و برابر بجا کرد و پیش پیش لشکر
میبرد و گفت سوگند خورده بودم که ازین منار در نگذرم خوشنواز از قصد او آگاه شد خندقی عریض و عمیق عقب لشکر
خود بکند و آنرا بچوبهای ضعیف بپوشید و عهدنامه فیروز را بر نیزه کرد و روی برزمگاه نهاد و بی جنگ روی از معرکه برتافت
و از راهی که میان خندق گذاشته بود بگذشت فیروز در تعاقب نمود و با اعیان فرس در مغاک هلاک افتاد و خوشنواز
بازگشت و غنیمت بسیار یافت و دختر فیروز را باسیری برد و چون خبر هلاک فیروز بسوخرا که از اولاد منوچهر بود و فیروز او را در
بلاش و قباد پسران خود در تختگاه خویش گذاشته بود رسید با خوشنواز صلح کرد و بلاش بن فیروز را بر تخت نشاند و قباد
بترکستان گریخت و بعد از قباد بن فیروز بسلطنت نشست و چون دو سال از ملکش بگذشت مزدک ظهور کرد و دعوی
نبوت کرد قباد باو بگروید جهان بر وی بشورید اعیان ملک برادرش جاماسپ را جانشین ساختند و قباد را حبس کردند
خواهرش بنابت مزدک از برادر کام حاصل کرده بود به بهانه بزندان رفت و او را در جامه خواب پیچیده بیرون آورد
قباد دیگر بگریخت و بهیاطله رفت و از والی آنجا مدد یافته دیگر بار بسلطنت نشست و پس از چندی مزدک را باستصواب
پسر خود نوشیروان بقتل رسانید و بعد از قباد پسرش نوشیروان عادل بر تخت نشست و کسری لقب اوست و بعد
از وی هرکه از اکاسره بسلطنت نشستی او را کسری خواندندی و آنحضرت در سال چهلم از سلطنت او اتفاق افتاد و آنحضرت او را
بعدل ستوده و او ممالکت را بچهار قسم منقسم ساخت و بر هر قسمی معتمدی منصوب گماشت قسم اول خراسان و سیستان و کرمان قسم
دوم عراق عجم و آذربایجان قسم سوم فارس و اهواز قسم چهارم عراق عرب تا سرحد روم و چون او پادشاه گشت بلاد بادیه را بکشود
و بماوراءالنهر شد و با خاقان صلح کرد و نوشیروان بدشت قبچاق شتافت و حاکم آنجا را قهر کرد و روی ببلاد روم نهاد و با قیصر رزم
کرد و ظفر یافت و بانطاکیه رفت و تسطیح آن شهر در نظرش خوش آمد و بصورت آن شهر در عراق شهری بنا نهاد و رومیه نام کرد
و ایلچی بهند فرستاد و ملک هند او را اطاعت نمود و در آخر عهد او سیف ذی الیزن از یمن بمدد متمسک آمد و بمدد او مستظهر گشته یمن
و آن مملکت از دست مخالفان متخلص ساخت و نوشته آن بر ماوراءالنهر و خراسان و طبرستان و جرجان و آذربایجان و
فارس و کرمان و بعضی از هند و جزیره عمان و عراقین و بحرین و تهامه و سرحد روم و شام استیلا داشت و بروایت [illegible]
روضة الصفا وقتیکه نوشیروان مزدک را بکشت از وزرا او را نوشیروان خواندند و چون این لفظ جدید الملوک [illegible]
و در زمان دولت نوشیروان کتاب کلیله و دمنه و شطرنج از هندوستان بایران آوردند و دیگر [illegible] آنکه معرب [illegible]
خضاب هندی در آن وقت از هند بعجم آوردند و آن خضابی بود که چون بر موی سفید بمالیدند [illegible] را چنان سیاه میکرد [illegible]
از آن منسوخ شد در آخر ایام سلطنت نوشیروان [illegible] در بلاد عراق [illegible]
در هدایت حال [illegible] نوشیروان [illegible]
[illegible] نوشیروان [illegible]
[illegible]

عراق عجم خواهند نقلست که گویند پیش از آنکه نوشیروان بعدل مشهور گردد در لباس بازرگانان بخانه مردی که بکرم معروف بود رفت با اهل
و عیالش آگاه گردید میزبان او را نشناخت لیکن بعادت خویش بخدمتش پرداخت وقت رخصت نوشیروان گفت که بگوی تا بهر تو
چه تحفه بفرستم میزبان گفت قدری انگور گفت در باغ تو انگور بسیار است چرا از آن نخوردی گفت پادشاه مردی غافل است انگور بکمال
نارسیده و هنوز کس تعیین نکرده که عشر ستانند و من ناحق سلطان ترسانم انگور بخورم چه اگر چنان کنم بد دیانتی کرده باشم نوشیروان
بگریست و گفت آن پادشاه غافل منم و بسبب دیانت تو از خواب غفلت بیدار شدم و از جمله حکایات عدالت او یکی آنست که حاکم
آذربایجان از پیرزنی که پاره زمین داشت خواست که بقیمت بستاند و داخل سرای خویش نماید پیرزن نفروخت حاکم بظلم گرفت پیرزن چاره
نیافت و دو سال برین بگذشت پیرزن بیخ سفر کشیده بمداین آمد و چون بدرگاه نوشیروان رسید با خود گوی را در سرای حاکم
آذربایجان که جا کرد نوشیروان است نمیگذاشتند درین سرای چگونه گذارند پس روزی که بشکار رفته بود پیرزن راه نوشیروان گرفت و حال باز
گفت نوشیروان فراشی را گفت که پیرزن را بخانه ببر و معتمد ده را بگوی که تیمارش نیکو دارد و چون بشهر روم او را بشهر آورد
و غلامی معتمد را گفت که بآذربایجان برو و بگوی که بطلب غلامی گریخته آمده ام و از هر کس بپرس که در فلان پیرزنی بوده چه شد و آن
پاره زمین که داشت چه کرد با لجمله غلام بآذربایجان رفت و حال معلوم کرده بازگشت و بعرض رسانید نوشیروان دیگر روز او را
بار داد و به بزرگان گفت سخنی از شما میپرسم باید که براستی جواب دهید گفتند فرمان برداریم گفت امیر آذربایجان چه دستگاه دارد
گفتند چندین چندین نوشیروان گفت کسیکه اینهمه نعمت داشته باشد و ستم روا دارد مستوجب چیست گفتند مستوجب عقوبت است
نوشیروان گفت هم اکنون خواهم که پوست او را برآورند و گوشتش را بسگان دهند هفت روز منادی کنند که هر که بعد ازین ستم کند با او چنین
کنم پس فرمان را چنین بفرمود تا پیرزن را حاضر ساختند و غلام را گفت باز گوی غلام حال باز گفت پس امیر آذربایجان را بدستور که
فرموده بود بقتل رسانیدند و این سیاستی که بود از وجها درگذشت پس پیرزن را گفت آنرا که بر تو ستم کرده بود سزا دادم و سرای او را
که بر زمین تو در آنجاست بتو بخشیدم آنگاه او را بنواخت و بآذربایجان فرستاد و گفت که چرا باید که سرای بار ستمگاران گشاده بود
و بر مظلومان بسته رعایا دهنده اند و لشکریان ستاننده واجب چنان بود که سرا بر دهندگان گشاده تر بود از ستانندگان اگر پیرزن
اینجا راه یافتی او را بشکار رفتن حاجت نبودی پس بفرمود تا سلسله ساختند و جرسها در او آویختند چنانچه دست هفت ساله بدان
برسد تا مظلوم که بدرگاه آید او را بحاجب حاجت نباشد سلسله بجنباند جرسها بآواز در آیند و حال معلوم شود پس امر آنحال
پدید آید و خستگان جمع و راخوش شنود ساختند روزی نوشیروان در دیوان مظالم نشسته بود ماری پدید آمد خواستند که آنرا
بکشند مانع آمد و گفت گمان من آنست که این مظلوم است چه اگر مظلوم نبودی رنجه حاضر نشدی پس امر کرد که تا بر جهادر رود مردم بپای گزند
مار بسر چاهی رسید و بایستاد نوشیروان را خبر کردند بفرمود تا بکاویدند بدرون چاه رفت ماری مرده دید که عقربی بر آن نشسته عقرب را بکشت و بیرون آمد
دیگر روز نوشیروان در دیوان نشسته بود همان مار بیامد و تخمی در دهان داشت در برابر نوشیروان بگذاشت و برفت نوشیروان گفت گمان من آنست
که چون من داد او رسانیدم بهر من تحفه آورده است پس آن تخم را بکاشتند گیاهی بر دمید و پیش از آن کس ندیده بود نوشیروان آنرا شاهسپرم
نام نهاد و چون گفتند که کام و دماغ را داشت اشتغال بود و نشان یافت گویند که چون نوشیروان ایوان مداین با تمام رسانید حکما را بخواند
و گفت که این عمارت هیچ عیبی دارد و بعد از ملاحظه تمام گفتند هیچ عیبی ندارد مگر نزدیک ایوان خانه مختصر است که دود آن بیرون می آید و دیوار

خون بیگناهی را معاف گرداند چیست وزیر گفت او را باید کشت هرمز امر کرد که پسر وزیر را بقتل رسانند پسر را بپای فیل انداختند وزیر آنجا رسید گفت
ای پسر حکیم باکسیکه در دنیا و آخرت طاقت مقاومت ندارم چه در دنیا بال است و در آخرت حق بجانب اوست این حدیث بهرمز رسید
و او را بخواند در منزلتش بیفزود و بعد از وی پسرش شاپور ذوالاکتاف بادشاه شد و او ملکی شجاع و قاهر و ضابط بود آورده اند که چون
پدرش هرمز را وفات رسید زنش حامله بود اعیان بموجب وصیتش تاج بر سرش آویختند و بعد زمانی اندک شاپور متولد شد و بسلطنت
موسوم گردید بزرگان عرب خصوص بنی عبد القیس خبر یافتند که در ملک فارس کودکی بگهواره بسلطنت موسوم است لاجرم طمع در ایران
کردند و فساد آغاز نهادند شاپور چون پنجساله شد آثار رشد از وی بظهور رسید از جمله آنکه وقتی از غوغای خلق بیدار شد و سبب پرسید گفتند
از دحام آیند و روند است بر جسر گفت جسری دیگر بیندند تا آیندگان بر جسری باشند و روندگان بر جسری دیگر پس چون شانزده ساله شد
با چهار هزار سوار روی باعراب نهاد و جمعی از ایشان که بحدود فارس رسیده بودند بشکست تا بحرین تعاقب کرد و بسیاری از اعراب بکشت
چون از کشتن ملول شد فرمود تا شانهای ایشان سوراخ کنند و ریسمان در گردن کتفهای افگنند لاجرم او را ذوالاکتاف خوانند نقلست
که چون شاپور در استیصال اعراب کوشید طایفه از بنی تمیم جلای اوطان اختیار کردند و بگریختند عمر بنی تمیم که از اعیان ایشان بود سیصد
سال عمر داشت در قبیله بماند شاپور چون به نشیمن بنی تمیم رسید جز او کسی ندید از حال باز پرسید گفت نفس خود را فدا کرده ام و از موافقت
اصحاب باز مانده ام اکنون اگر رضا دهی کلمه چند بعرض رسانم شاپور اجازت داد عمر گفت سبب این همه خونریزی از چیست گفت
ایشان در مملکت من فساد و خرابی بسیار کردند و مکافات بر طبیعت لازم است عمر گفت اکنون ایشان بسزای خود رسیدند
شاپور گفت از علما شنیده ام که روزی اعراب بر مملکت ما مستولی شوند از آن ایشانرا بقتل میرسانم عمر گفت بمجرد گمان خلقی کثیر را
چگونه توان کشت شاپور گفت نه گمان بلکه یقینی است عمر گفت بر تقدیر صواب آنست که ایشانرا مراعات کنی تا چون استیلا
یابند پاداش آن بعمل آرند شاپور بپسندید و از تعرض اعراب درگذشت و بعد از وی آردشیر بن هرمز برادر شاپور ذوالاکتاف بادشاه شد
و پس از وی شاپور بن شاپور ذوالاکتاف بسلطنت نشست از سخنان اوست لیس شیء احسن من الجود والشکر احسن منه و بعد از وی برادرش
بهرام بن شاپور ذوالاکتاف بریاست رسید و بعد از وی برادرزاده اش یزدجرد بن شاپور بسلطنت نشست و ظلم پیش گرفت
و گفت بلیة الزمان البحر والنار والسلطان و بعد از وی اعیان عجم کسری را که از احفاد آردشیر بود بسلطنت برداشتند لیکن نگذشت
که بهرام گور جانشین پدر شد منقول است که برادر خرد را هر فرزند که تولد شدی بزودی درگذشتی چون بهرام آمد منجمان گفتند این
بادشاهی بزرگ شود لیکن باید که در عربیت نشو نما یابد لاجرم یزدجرد او را بنعمان بن امرء القیس ملک حیره سپرد و نعمان
او را بملک خود ببرد و معمار را که به سنمار مشهور بود از روم بخواند تا بهر او دو قصر ساخت یکی را خورنق و دیگری را سدیر نام نهاد خورنق
بمغرب خور نگاه داشت و سدیر را از آن باین نام خواندندی که مشتمل بسه گنبد بود و آن عمارت صبح ازرق و هنگام استوا سفید و بعد از آن
زرد نمودی بالجمله بهرام گور در بلاد حیره بسن تمیز رسید و چون نعمان مملکت بگذاشت و درویشی گزید پسرش منذر بن نعمان
جانشین گشت و او تربیت بهرام پرداخت و چون یزدجرد درگذشت عظمای فرس که از ستمش بجان رسیده بودند گفتند نشاید
که پسر او را سلطنت دهیم که او نیز چون پدر ظلم کند چون پس کسری را بالسلطنت نشاندند بهرام عزم تسخیر مملکت موروثی کرد منذر
بن نعمان پسر خود نعمان را با او روان ساخت بهرام چون بکسری نزدیک شد میان او و اکابر فرس معارضات اتفاق افتاد

چون در گذشت آنچه فرموده بود بعمل آوردم و آنچه در شیشه کرده بمن سپرده بود بر در غار بپاشیدم و برفتم و بازگشتم در غار بستگی عظیم محکم شده بود گفتم ای ناصر توئی که در هر چیز حیله و چاره باید آوردی چه حاصل که مرگ را چاره نکردی و این واقعه در چهار صد و هشتاد و یک هجری روی داد و چند اشخاص دیگر شدند بود و نمود علاج مرگ نکردند احتیاج نبود چون احوال بعضی از حکما و مشاهیر که پیش از اسلام و بعد آن بودند بقلم آمده تا بقیه از آنجماعه در ضمن خاتمه هر اقلیم مرقوم است اکنون بذکر طبقه سلاطین اشکانیان می پردازد پوشیده نماند که طبقه سوم ملوک عجم اشکانیان اند و ایشان را ملوک طوائف نیز گویند اول الطائفه اشک بن کی دارا بن کی دارا است و او اشکان لقب داشت و اشکانیان باو منسوب اند چون اسکندر بر ایران دست یافت ممالک فارس را بر اولاد ملوک فرس قسمت نمود ناحیه از آن باو رسید اشکان مستقل گشت و بعد از فوت اسکندر بر انطخس رومی که از بزرگان دولت اسکندری بود و بعراق عرب و فارس استیلا داشت خروج کرد و آنرا بگرفت و بکشت و بر تخت نشست و بهمین قدر از ملوک طوائف خوشنود گشت که نام او را بر بالای نام خود نویسند و والی روم از قتل انطخس آگاه شد و در رومی با ایران نهاد و اشکان باتفاق بادشاه دست جور و دیگر ملوک طوائف با وی رزم کرد و ظفر یافت و بعد از و پسرش **اشک بن اشکان** بن دارا و بعد از و پسرش شاپور که او را شاپور بزرگ خوانند از یکدیگر بسلطنت رسیدند خسرو این بر دجله از آثار شاپور بزرگ بوده و آن تا زمان نوشیروان بر دجله بود و مسیح را این عاشق و معشوق در عهد او بودند و گویند که عیسی علیه السلام مبعوث گشت و بعد از و پسرش بهرام بن شاپور و بعد از و پسرش بلاس بن بهرام بادشاه شدند و در عهد بلاس جمعی از بنی اسرائیل بنابر عقیدت نبوت یحیی زکریا سه روز هلاک شدند و بعد از هفت روز هلاک شدند و پس از و پسرش هرمز بن بلاس بن بهرام بر تخت نشست و به قولی یونس در عهد او مبعوث گشته گویند که هرمز در شکارگاه گنجی از آنگاه داشت فریدون یافت همه آنرا بر سپاه قسمت کرد و هرگز هیچ نگرفت و بعد از و برادرش الوس بن بلاس و نزد جمعی بعد هرمز برادرش نرسی بن بلاس بادشاه شد و این همه عادل و باذل بوده اند و بعد از آن فیروز بن هرمز بسلطنت نشست و ظلم کرد در رعایا او را امیل کشیدند و پسرش بلاس را بر تخت نشاندند و بعد از آن خسرو بن بلاس بن نرسی بادشاه شد و او شهوت پرست بود چنانچه از مادر و خواهر عذر نگاه داشته و پس از و بلاش بن بلاس بن فیروز بحکومت رسید و شمعون عابد بقولی در عهد او بوده و بعد از و اردوان بن بلاس والی گشت و در زمان او اردوان بن اشغ که هم از ملوک طوائف بود بر وی خروج کرد و او را بکشت و بر مملکت استیلا یافت و اردوان بن اشغ و اولادش را اشغانیان خوانند و در شاهنامه داخل طبقه اشکانیان اند ذکر اشغانیان و نسب اشغانیان فقیر سهراب بن کیکاوس بن کیقباد می پیوندد و اول ایشان اردوان بن اشغ که هم از ملوک طوائف بود که خروج کرد و اردوان بن بلاس را بکشت و بر مملکت استیلا یافت چنانچه گذشت و در تاریخ جعفری مسطور است که در زمان وی تمامی ملوک طوائف بت پرست بودند حقتعالی جرجیس را برسالت ایشان فرستاد و بعد از و خسرو بن اشغ بن بلاس بن اشغ از پی یکدیگر بادشاه شدند و عیسی علیه السلام در عهد بلاش بن اشغ متولد شد بر صحیح اقوال است و بعد از و گودرز بن بلاش که او را گودرز بزرگ گفتندی بادشاه شد و کین یحیی از بنی اسرائیل او خواست و پس از آن نرسی بن گودرز و پسرش هرمز بن نرسی و نرسی از پی یکدیگر یازده سال بادشاهی کردند و بعد از آن **اردوان** بن نرسی بر تخت نشست و او آخرین ملوک طوائف است اردشیر بابکان بر وی خروج کرد و او را بقتل رسانید از سخنان اردوان است که [illegible]

بالآخر بران مقرر شد که تاج میان دو شیر گرسنه نهند تا هر آنکه برگیرد پادشاه باشد اسپهبد بسطام تاج را با شیران بمیدان آورد
بهرام بکسری گفت پیش رو و تاج برگیر کسری گفت من صاحب تاجم و تو طالب آنی ترا باید که نخست باینکار قیام نمائی بهرام
پیش رفت و هر دو شیر را بگرز بکشت و تاج را برگرفت و بر سر نهاد و اول کسیکه بپادشاهی سلام کرد کسری بود بهرام گور بن یزدجرد
بسلطنت نشست و داد انکار بر سلاطین روزگار ربوده و بصید گور شوقی تمام داشته ازان بهرام گورش خوانند بشفاعت نعمان بن
منذر از گناه ایرانیان بگذشت و بعدل و داد میپرداخت نقل است در آن آوان که ببلاد عرب بود روزی در شکار قصد آهو کرد آهو
بگریخت بهرام از پی او براند و چون هوا گرم شد آهو طاقت نماند بکنار قبیله طی رسید و بخیمه قبضه اعرابی درآمد قبضه او را بگرفت و بریسمان
بربست بهرام در رسید و تیر و کمان نهاد و گفت شکار من اینجا آمده آن را بمن ده قبضه گفت از مروت نباشد جانوری را که بمن پناه
آورده و بابست تو بدهم تا بکشی بهرام درشتی آغاز نهاد قبضه گفت تا باین تیر که در کمان داری مرا بکشی این آهو ترا نرسد و چون
مرا بکشی مردم این قبیله جمع آیند ترا بقصاص بکشند بر جان خود رحم کن و از سر غیرت درگذر و این اسپ تازی که بر در خیمه من
بسته است در عوض آهو بگیر و باز گرد بهرام را این حمایت خوش آمد و باز گشت و چون بپادشاهی رسید قبضه را بخواند و تربیت
داد و او را در عرب مجیر الغزلان خوانند یعنی زنهار دهنده آهو و بهرام گور اول کسی است که شعر پارسی گفت وزرای بهرام از غایت
جود او بتنگ آمدند و بعرض رسانیدند که قاعده دولت خزانه است چون از مال تهی گردد اساس ملک پایدار نماند بهرام گفت
اگر دلهای آزادگان را بجود صید نکنم چگونه صید توانم کرد و آنچه میگوئید من نیز میدانم اگر مال جمع کنم سپاه متفرق شوند و اگر
و اگر سپاه جمع کنم مال نماند اکنون چاره چیست ایشان گفتند مال جمع کن و اگر صبح متفرق شوند و چون حاجت آید مال بر ایشان
عرض کنی شام حاضر آیند گفت برین دعوی دلیلی هست گفتند آری در بنخانه هیچ مگس نیست بفرما تا طرفی پر عسل بیار آیند
بهرام بفرمود تا چنان کردند مگس بسیار جمع آمد بهرام گفت راست گفتند شب نزد من آیند که در بنکار اندیشه کنم ایشان
نزد او رفتند بهرام بفرمود تا طرفی پر عسل بیاورد و هیچ مگس پیدا نشد بهرام گفت چون است که در بنوقت کسی هم نیامد
و ازین ظاهر شود که بسیار باشد که بپاد حاجت افتد و هر چند مال بایشان عرض کنم جمع نشوند وزرا منفعل شدند بهرام زیر درختی
خفته بود مرغی آواز برکشید بهرام او را بتیر بزد و گفت ما احسن حفظ اللسان بالطائر و الانسان اگر خاموشی گزیدی هلاک نگشتی
و درین معنی در امثال آمده که ملک فارس و روم و چین و هند جمع آمدند و از حکمت سخن گفتند ملک فارس گفت هرگز بناگفتن چیزی
پشیمان نشده ام ملک روم گفت بر دعوی آنچه نگفتم قادرترم از آنچه گفته ام ملک چین گفت سخنی که نگفته ام مالک آنم چون گفتم
او مالک من گشت ملک هند گفت عجب میدارم از کسیکه سخنی بگوید که در گفتنش مضرت باشد و در ناگفتن منفعت گویند بهرام همیشه
بعیش و عشرت بسر بردی و چون آوازه عیش او بملوک اطراف رسید قصد مملکتش کردند خاقان چین با دو صد و پنجاه هزار سوار
بمرو آمد و بگرفت اعیان مملکت بهرام را بحرب تحریص دادند و بگرفت پس با هفت هزار سوار از تختگاه برون رفت و برادر خود
نرسی اسپهبد را جانشین ساخت و با ذربایجان رفت نرسی اطاعت خاقان کرد خاقان بخاطر جمعی تمام بمرو درسید و بعیش
پرداخت بهرام از آذربایجان متوجه مرو شد و در شب تار چون بلای ناگهان بر خاقان زد خاقان که مست غرور بود
بهزیمت رفت و بالآخر گرفتار شده بقتل رسید بهرام مظفر و منصور باز گشت آورده اند که بهرام هوس سیر هند کرد و تنها بآنجانب

ملوک طوایف سپری گشت **ذکر ساسانیان** که طبقهٔ چهارم اند از ملوک عجم و ایشان را اکاسره خوانند و آن طایفه را نسبت بساسان
بن بهمن بن اسفندیار منسوب اند و ساسان نامی دیگر داشت چون پدرش بهمن دختر خود همای را سلطنت داد ساسان برنجید و درویشی
گزید پس از آن هر که نامش پرسیدی گفتی نام خود را ساسان گفتی چه ساسان بزبان دری گدا باشد اول ساسانیان **اردشیر بابکان**
است و او را ساسان الاصغر خوانند و بقولی بعد چهار صد سال و بروایتی پانصد سال و بقول بهان پس از دویست سال بعد از اسکندر
ظاهر شد و نخستین کس که بشهنشاه مخاطب گشت پادشاه عادل و عالم با ضابطه بوده و کارنامه و آداب بعضی از مصنفات اوست و بقولی
لعبت نرد از مخترعات اوست و آنرا نردشیر گفتندی گفته اند که او اکثر ربع مسکون را بگرفت و عیسی در عهد او مبعوث گشت و رسولی نزد او
فرستاد و اردشیر دین عیسی بپذیرفت و از سخنان اردشیر است وقتیکه پادشاه رغبت کند بعدل خواهش کند رعیت باطاعت و گفت
ملک و پادشاه هیئت قایم نماند مگر باجماع مردم و کثرت و اجماع مردم موقوفست بمال و گرد آمدن مال موقوف بر عمارت و آبادی
ملک موقوفست بر عدل راقم حروف گوید باجماع تواضع فاسق نیز میسر شود چنانچه انبیا را حاصل بود و رسم اردشیر چنین بود که بروز
مهرگان و بروز نوروز بار عام دادی و پس از آن چند روز منادی فرمودی که امروز از انصاف نه هر کسیکه شغلی داشتی نساختی و بحجت
خود بدست آوردی بروز سیوم اردشیر قصه مردان بگرفتی و یکیک بنگریستی و اگر آنجا کسی از اردشیر تظلم کرده بودی از تخت فرود آمدی
و بدو زانو نشستی پیش موبد موبدان گفتی که اول داد این خصم ده پس موبد بنگریستی اگر حق بجانب داد خواه بودی داد او بدادی و اگر
دعوی باطل کرده بودی او را عقوبتی بزرگ کردی پس چون از آن داوری بپرداختی باز بر تخت شدی و تاج بر سر نهادی و بزرگان را
گفتی که از خود ابتدا کردم تا شما را طمع بریده شود و بر کسی ظلم نکنند و این رسم از عهد او تا آخر زمان دولت ساسانیان مستمر بوده وقتی
پسر خود را دید که جامه قیمتی پوشیده بود گفت ای پسر چنین جامه بسیار یافته می شود سلاطین را جامه باید که در هیچ خزانه نباشد پسر
گفت آن جامه چگونه است گفت تارش از نیکوکاریست و پودش از … باری بعد از و پسرش **شاپور بن اردشیر** پادشاه شد
و از سخنان اوست که لا عصمة الا بالتوفیق ولا … الا بالتالف … الا بالوقت … مانی نقاش در عهد او ظهور کرد و شاپور همت
کرد او را بقتل رساند مانی بهند گریخت و بچین رفت و بعد از و پسرش **هرمز** پادشاه شد و از سخنان اوست که پادشاه را چهار خصلت باید
ذکاوت و سخاوت و شجاعت و صدق و گفت کسیکه مجالست کند با ملوک پس لازم است او را صمت و نگاه داشتن آواز یعنی سخن
باهستگی گوید و اسرار نگاه دارد و کم استعمال … کند و گفت هر که در وی یک عیب باشد دشمن مردمان باشد و او را هیچ عیب نبود و بعد از و
بهرام بن هرمز بریاست رسید و من کلام الاسرار الاسرع الامن ولا لذة الا مع العافیة و بعهد او مانی نقاش بایران آمد بهرام
او را بگرفت و بکشت و بعد از و پسرش **بهرام بن بهرام** که پدرش از غایت محبت او را بنام خود خواندی پادشاه شد و از سخنان اوست
الدنیا فانیة والمال عاریة و بعد از و پسرش **نرسی بن بهرام** بسلطنت نشست و از سخنان اوست الجود افضل الذخر والعقل حب الفضل الغنی
والمودة افضل القرابة و بعد نه سال از دنیا گذشت و پسر خود هرمز را بر تخت نشاند **هرمز بن نرسی** ملکی بلند همت و سخی بود دختر پادشاه
کابل را بزنی خواست شبی خواست که خلوت کند دختر مانع آمد برنجید و کس نزد وزیر فرستاد و پیغام داد که سزای آنکه نافرمانی پادشاه کند چیست
وزیر در … بود و پسرش جواب داد که چنین کسی را جزا قتل است هرمز از غایت خشم بقتل دختر فرمان داد و دیگر روز پشیمان شد
… از وزیر پرسید وزیر گفت آن شخص مستوجب قتل است مگر آنکه زن باشد و او دختر وی است ملک گفت سزای آنکه

و حرکت و سکون او از شرع پاک شود باختصاص بامور واجب الوجود گردد امر الاول روح ادراک خود دهد و آنرا القدس خوانند
کما قال تعالی و ایدناه بروح القدس آنگاه خود را بیند و نماید تا تمیز معلومات را دریابد زیرا که برکل چون وقوف افتاد علوم اخر بتضمین حاصل آید
و این روزگار مهلت یابد کما قال النبی صلعم ادبنی ربی فاحسن تادیبی و ایزد تعالی چنان یاد کرده که علمناه من لدنا علما و روح القدس
که برتر ارواح است جبرئیل امین است از نظیر خود دیو گرداند بدانکس که نظر بدو رسد وحی است و حرکت و سکون او راهم نگاه باید داشت چنانکه
حق سبحانه تعالی فرموده صبغة الله و من احسن من الله صبغة و آنچه از روح القدس بعقل پیوندد نبوت است و آنچه از و بعقل ظاهر شود رسالت
و آنچه نبی گوید دعوت است و آنچه از دعوت پیدا شود شریعت است و قانون وی ملت است و قبول آنجمله ایمان و آمیزش دریافتن وحی نبوت
و روح القدس خود را لوحی گشاده گرداند تا پاک و عالی و کم طمع و بخشنده و بسیار گردد و هرچه کند از قوت روح القدس کند چنانچه در خبر است
اسلک ایمانا [illegible] سر قلبی [illegible] روح القدس [illegible] ارواح است و همه ارواح تبع تقلیدی روح القدس و واسطه او ست
میان واجب الوجود و عقل اول و ایمان قوت نبی است که کشیده فیض قدسی است چنانچه صاحب الشریعت خبر داده که الایمان یمان
والحکمة یمانیة و مدد القوت از روح القدس است چنانچه فرموده انی لاجد نفس الرحمن من قبل الیمن و روح القدس را حقیقت الهی [illegible]
[illegible] امر لیست ایزدی الا له الخلق والامر کسانیکه روا ندارند که روح را از امر خوانند از برای آنکه از حقیقت بیخبر باشند و الا شرف
از آن چیزی نیست که روح را بامر ایزد تعالی مضاف ست چنانکه گفت قل الروح من امر ربی پس امر مطلق جز این نیست که نبی حقائق
در راه شرع آورد پس امر ایزدی آن قوتی است که عقلاش نفس کل خوانند و عرش جبرئیل و او در شرف با جمله عقول و ارواح برابر است
و از راه مرتبه چنانکه حق سبحانه تعالی فرمود که یوم یقوم الروح والملائکة صفا و چون این مقدمات معلوم شد باید دانست که نطق در یافتن
حقائق بود بجود و نبوت و دعوت ما عقل آنچه خواهد از معانی بحس رساند حس آنرا بدست ذکر دهد تا آنرا بشکل و حروف آورد و قول
پیوندد تا سمع دریابد همچنین ه ب ا ت نیز خواهد تا امر او بخلق رساند قوت رسالت را اجازت دهد تا معانی را بخیال آورد
و مجسم کند پس زبان دعوت بامت رساند لاجرم دعوت چون قول نبوت چون نطق و رسالت به نبوت شد و لکن رسالت بی نبوت
بود کما کان صلعم کنت نبیا و آدم بین الماء والطین و بدانکه روح قدسی چون نطق است و رسالت چون سطح و نبوت
چون خط و دعوت چون جوهر و ملت چون جسم پس همچنین قرار ملت نبوت بود جسم عام و نقطه خاص و جسم محسوس و معنی نامحسوس
قال الله تعالی لاتدرکه الابصار پس ابتدای همه چیز با نقطه ست و ابتدای همه کار روح القدس سلطنت نقطه موجودات معلوم و سلطنت
نفس قدسی بر معقولات ظاهر چنانکه حقتعالی فرموده و هو القاهر فوق عباده و این در وهم نماند زیرا که خیال و جمل اشکال می افزاید
اما عقل نزدیکتر از آن ست که اجمال الیقین وضع یا شد چنانکه فرمود نحن اقرب الیه من حبل الورید و جای دیگر گفت و هو معکم اینما کنتم و در آنکه
همه چیز با محتاج فیض قدس است و از همه فارغ نه با رواح متعلق است و نه با جسام مشغول چنانکه گفت لی مع الله وقت لایسعنی فیه
ملک مقرب ولا نبی مرسل و چون دانسته شد که قوت فیض قدس ست باید دانست که نبی کلان کلام نزد آن تبع است زیرا که قول بحرف
و صورت نتواند بود و آنرا الف و دندان و شش و لفظ و مخارج حروف بباید و آنجمله در اسم بود و این در شان باری تعالی خطا عظیم نمود
پس بباید دانست که اثبات قول ایزد تعالی از جانب کون محال بود پس کلام ایزدی کشف حالی بود که روح القدس کند

در بالین مرا تمیز نمی‌کرد چون بهوش آمد حاکم گفت مگر این شخص را می‌شناسی گفت آری این ناصر خسرو است حاکم برخاست و دست مرا
ببوسید و گفت الحمد لله که بمطلب مطلوب رسید پس چندی با منش الفت در باب اجازت مراجعت خواستم ابا و امتناع نمود و نامهٔ قادر را پاره کرد
و تکلیف وزارت داد و مبالغه کرد ناچار مرتکب آن شدم و دائم الاوقات بر آن بودم که خود را یکبار کشم تا آنکه گریختم بعد از چند روز
مرا یافته نزد او بردند گفت ای ناصر مرا تمنا بود که ترا در خواب ببینم اکنون که در بیداری یافتم ممکن نیست که دیگر از من خلاصی یابی
پس دختر خود را بمن داد حاکم را پسری بود که مدام مدت شادی میکرد می گفت چاره نیست از تصنیف کتابی که موافق ملت پدرم باشد
که استخلاص تو در آن می‌بینم چون چاره نبود کتابی تصنیف کردم موافق رای ایشان حق علیم و علام است که مذهب و اعتقاد من چنان نبود
آن خود سبب خلاص نشد و کتاب در آفاق منتشر گشت مرا بکفر و زندقه نسبت کردند حق گواه است که من بصحبت حاکم ملاحده راضی
نبودم برادرم سعید گفت چه سود که التجا بروحانیان بری پس در فکر شدم و نزد حاکم رفتم و گفتم عمر من بآخر رسید و مرا ضعف پیری
دریافته اگر بیچاره‌ای در عوض آدم را ببند کنی سزاوار بود او را رحم آمد و بند از من برگرفت من به تسخیر روحانیات پرداختم و حاکم را مریض
گردانیدم مرا طلب نمود و از علاج پرسید گفتم در دمشق گیاهی است که دوای این مرض است من با برادر بروم و آن را بیاورم
گفت نیکو باشد پس چهار سوار نگاهبانی همراه من کردند چون سیزده فرسخ برفتم عملی از اعمال مریخ نار ساختم که ایشان
با دواب بسوختند چون خاطرم جمع شد با برادرم سعید و یکی از شاگردان به نیشاپور آمدم و کفش خود را که پاره شده بود دیگر فتم و بدوکان
کفشدوزی رفتم برادرم و شاگرد از حال آگاه نبودند ناگاه شور و غوغا در بازار پدید آمد و برادرم تنها می آید کفش دوز بتعجیل ببازار رفت
و باز آمد و بر سر درفش پارهٔ گوشت داشت گفتم این چه شور است و این کیفیت چیست گفت یکی از شاگردان ناصر خسرو با فقیهی
بحث کرد و سخن ناصر خسرو را حجت آورد فقها او را پاره کردند و از گوشتش تبرک بردند من نیز قطعه‌ای بدست آوردم تا ثواب یابم
گفتم ای برادر کفش مرا بده تا بردم مرا که در جائیکه نام خسرو برند خیر نیست پس عزم بدخشان کردم و نزد حاکم آنجا دو سال وزیر بودم بدخشان را
جای مبارک یافتم همه مسلمانان و دوستدار اهل بیت بودند مگر جمعی از انتهای تعصب که دعوی ایمان میکردند و بهرهٔ از آن نداشتند
هردم بهتان در حق من میکردند متوهم شده بقریهٔ یمگان از توابع بدخشان آمدم اهل آنجا بگرویدند مگر اندکی اندیشه کردم که مبادا
از ایشان بمن آسیبی رسد و بطلسماتی که دافع ملاقات ایشان باشد مشغول شدم و بیست سال درین بسر بردم و خدا را
عبادت کردم تا حالم بجائی رسید که بیومی از طعام قانع شد و بیست و پنج روز یک نوبت طعام خوردم و الحال قریب بیکصد
و چهل سال از عمر من گذشته و عمرم بانجام رسیده که بیومی از طعام قانع شد و امل کوتاه شده عقل نقصان یافته و تغییرات بسیار
واقع شده ای برادر صبح روز جمعه دوازدهم ربیع الاول [illegible] روح از بدنم مفارقت میکند با ایمان درین زمان باید که هیچکس را خبر نکنی
تا [illegible] بعد از غسل چون مشغول گردی دو فقیر از علمای حق باید و تو آیند مستحق صالح ایشان مستور که ترا یاری دهند پس تو امامت کن
و بر من نماز گذار و الحاد مرا دفن کن بعد ازین [illegible] معاش و کتاب مرا که در علم یونانیان است با کتاب دیگر من که در سحریات ملحدات است
بسوز اگرچه مشهور شده اند و [illegible] من منسوب بدو نیست و کتاب مرا که زاد المسافرین نام است پیش سید الحکما علی
بن اسد علوی فرست و کتاب دیگر مرا که در فقه است و دستور اعظم نام دارد بفقیه نصرالله قاضی ختلان بده و کتاب [illegible] را بجهان
[illegible] گیسو بیگانی [illegible] موقوف برای تمام شد آنچه شاه ناصر خسرو بهنگام وفات با برادرش گفته بود [illegible] و دیگر روز نا

یعنی را گمان آنست که اگر شرح آن چنانکه باید بود درین رساله هیچ نیست چه در شفا و نجات آن تصریح نموده و نیز حاجت آن نیست تعلیم آن لما هو
ما هو معقول من الشرع والاکتفاء الی انتهائه الامن تصدیق الشریعة والتصدیق خیر النبوة و هو الذی الیه ایمن عبد البیضی تر
ذات البدن و سرور معلوم لایحتاج الی ان تعلم و تلبیث الشریعة الحقیقیة التی اتانا بها سیدنا مولانا محمد صلی الله علیه و سلم حال الشقا
والشقاوة و ان کان لا و لهم منا تقصر عن المتصور بها الآن یعنی کفایت میکند انکه تو بدانی بدرستیکه معاد از ان چیز نیست که
آنچیز معقول است از شرع و نیست راه بسوی ثبات آن مگر از راه شریعت و تصدیق خبر نبوت و آنچیز نسبت برای بدن نزدیک
بآنچیز از ایمان و خراب شدن بدن و سرور او معلوم محتاج نیست الی آنکه بدین بود به تحقیق که گشاده کردم من شریعت حقه را که آورد
بآن سید ما محمد علیه و السلام بحال سعادت و شقاوت و اگرچه هست او هام ما که قصور میکند از تصور آن هر دو حال
هر دو دیگران را قسم را از شیخ رسالۀ بنظر رسیده که عقاید سنن و ایمان دریافت میشود و آن این است
بسم الله الرحمن الرحیم ۞ سپاس خداوند آسمان و زمین ستایش و سپند جانم دین و درود بر پیغمبر گزین احمد مصطفی
صلی الله علیه و سلم اما بعد بیست میکنم که اینچند کلمه در تحقیق شرع منیر و دو اعتقاد اغیار نامحرم و رنج دارند که مدتها از ظهور این کلمات
بکام خطر محترز بودم که الامر المعصومنا عن الاغیار واجب بر حسب آنکه سخن آشنا با مرد بیگانه بموضع از سرار نزدیک جاهلان خطا بود
چنانکه رسول علیه السلام فرموده لا تطرح الدر فی اقدام الکلاب اما منع معانی از غافل ناشنوده بود همچنین خاتم الانبیاء
علیه السلام فرمودیا علی علیه السلام اذا اقرب الناس الی خالقهم بانواع البر التقرب الیه بانواع العقل تسبقهم و از برای این توانست
گفت علی بابو کشف الغطا ما ازددت یقینا بهشت آراسته بانواع نعیم و سلسبیل ادراک معقول است و دوزخ بعقاب و اغلال و
اشتغال جسمانی بود که درینها هوا و حجاب خیال نماند و بنا خیال و اشکال العلم زود تر بر خیزد و از آنچه العمل زیرا که عمل حرکت
بدن است و علم قوت روح چنانکه فرمود که قلیل العلم خیر امن کثیر العمل و نیز فرمود که نیة المومن خیر امن عمله بهره مند و برخوردار
مباد آنکس که این رساله را که بهر دو لی و محبی ساز بیوزد و یا بدید و هر که مخالف بود و سخن ما را خاین بود و از نهود قال من غشنا فلیس
منا و الله بیننا و بین القوم الظالمین رب اشرح لی صدری و یسر لی امری و احلل عقدة من لسانی یفقهوا قولی اقصل در
پیدا کردن حال ه ۵۰ و همه حقیقت کلام ربانی و معجزه و تشریح بدن بدانکه ایزد تعالی آدمی را از دو چیز مختلف بیافرید
یکی جسم و یکی روح اول جسم را از اجتماع اخلاط و ترکیب ارکان فراهم آورد یعنی آتش و باد و آب و خاک و قوت عقل
فعل بدو پیوند داد آنگاه چشم را بیارست با عضا دست و پا و سر و صورت و حواس و دیگر چیزها آنگاه و سه عضو شریف را از وی
برگزید و در هر یکی قوت روحی نهاد روح حیوانی را در دل و روح طبعی را در جگر و روح نفسانی را در دماغ و هر یکی را از ینها
بیاراست و بقوتهای روح حیوانی را بشهوت و غضبیت و روح نفسانی را بحس و خیال و روح طبعی را بقوت جاذبه و ماسکه و هاضمه
و دافعه بدانکه جاذبه قوتی بود که ماکول اکل را جذب کند و ماسکه طعام را نگاه دارد و هاضمه هضم کند و دافعه آنچه متفضل بود
باندازد و روح نفسانی را بقوت فکر و ذکر و حفظ چیزها اما روح حیوانی و طبعی و نفسانی از هر شرف و زوال اند و عقاید پر در روح
انسانی را زوال و فنا نه و باقی بود و همیشه بدانکه روح ناطقه روح انسانی را جان بخوانند زیرا که جان جسمی لطیف است و بخار
از لطافت آتش و باد اما روح انسانی قوت است الهی منبع علم و خیر و شر و در آدمی نفس ناطقه بود و هر که دانست حقیقی ا

بوسیلهٔ عقل بروح دست می پس آنچه نطق مخبر است جمله علین کلام ایزد است حکم خود باطل کرد نام قدس بروی افتد
ناش قرآن بود و آنچه گوید نیز حقیقت گوید بلکه باجازت امر گوید چنانکه فرموده است الرحمن علم القرآن و چون کشف نطق را
مستغرق نمود گرداند حقایق معنی محل بنی گیرد لیکن هر کس را بران اطلاع نتواند بود که حواس بند ایشان نیابند و از برای مصلحت خلق
بنی را حاجت امد تا خیال و وهم را در کار آورد و آنچه که ادراک وهم بود بوهم سپارد و فیض را در عمل آورد و قوت قدسی را در کار کند تا قوت
متخیله را مجسم کند و آنرا بنماید تا معجزه باشد و آنچه عقلی باشد بخیال سپارد تا ذکر در وی متصرف گردد و آنرا در قول آورد تا کتاب گردد
و آنرا مصاف کند که کتاب الله چنانکه ثبت الله و رفع التدلیس آنچه دریابد از روح معقول محض بود و آنچه می گویند محسوس باشد بترتیب خیال
در وهم آراسته چنانکه گویند نحن معاشر الانبیاء نکلم الناس علی قدر عقولهم پس شرط انبیا آن است که معقولی را در محسوس تعبیه کنند
و در قول آرند تا امت آن محسوسات متابعت کنند و در وعده و وعید ها بیفزایند تا شرطها بکمال رسند تا قواعد و ناموس شرع
و اساس عبودیت مختل نشود اما چون بعاقلی رسد و بعقل خویش ادراک کند داند که گفتهای بنی همه رموز است اگنده معقول و آنرا
غذای روح الحمد لله بل اکثرهم لا یعقلون فصلی الله علی محمد خاتم النبیین و از اشعار ابوعلی سیناست فرد جمیع الطب فی البیتین روحی
و حسن القول فی قصر الکلام فقل ان کلت و بعد اکل شی بحسب فاسقا فی الانهضام ٭ و لیس علی النفوس اشد داء من ادخال
الطعام علی الطعام ٭ شیخ شهاب الدین مقتول سهروردی در حکمت مشائیان و اشراقیان یگانهٔ عصر و شهیر بوده و از کتابش
مفهوم میشود که در اثنای سیر و سفر با جماعهٔ صوفیه نیز ملاقات کرده صحبت داشت و بعد از ان تفرد گزید و بریاضت و خلوت یکار نفس خود
مشغول گشت تا آنکه رسید بجای که رسید اکثر عبادتش گرسنگی و بیداری و فکر و تامل در عوالم الهی بود و قلیل التفات کثیر السکوت و مشغول کرد
بود و دنیا را الغایت دوست میداشت و بعضی وی را منسوب بسیمیا داشته اند مؤلف تاریخ الحکما منکر این معنی است و صاحب هفت
اقلیم از مردم حکایت میکند که روزی شیخ با جماعتی از دمشق بیرون آمد و برمه گوسفند رسید آن جماعه گوسفندی گرفتند ده درم
بترکمان که صاحب گوسفندان بود داد چون ترکمان راضی نمیشد شیخ اصحاب را گفت شما بروید من او را خوشنود میسازم ایشان پیش رفتند
شیخ او را بسخن داشت چون اصحاب از نظر غائب شدند شیخ نیز خواست که برود ترکمان در وی رسید و دست شیخ را گرفت و نمی گذاشت که
برود ناگاه ملاحظه کرد که دست شیخ از شانه جدا شده بدست ترکمان ماند چون برفت ترکمان بترسید و دست را بینداخت و بگریخت شیخ دست خود را
برداشت و بیاران پیوست و در دست او بجایی ست شکسته جز قندیل چیزی نبود و در تاریخ امام یافعی می نویسد که دیر البعضی فقهای عصر زندیق و ملحد گویند
و او شافعی مذهب بود و بعضی او را صاحب مقامات و کرامات شناسند اما علمای ظاهر بقتل وی فتوی دادند و او را کشتند قتل او در پانصد و هشتاد و هفت
هجری ببرد و ملک طاهر بن صلاح الدین بن یوسف بن ایوب واقع شده از سخنان او ست هرگاه نفس خود را از جانب امور ضروریه بدن
معطوف گردانیدی خود را بمرتبهٔ کمال علم رسانیدی و اکثر عنان توجه را از اشتغال ناشزا بازگاه دش بحقیق به بسیاری از فضایل رسیدی
و گفت در کار آخرت بیشتر بدعا خشوع و خضوع باید بود و بطلبید از خدا چیزی که از شما جدا نشود و با شما باشد تا آنکه بمبدا خود در اصل شوند
و گفت سخن مکن پیش از فکر یعنی هرچه که خواهی بگوئی اول تامل کنی و بعد از ان بگوئی و گفت در شگفت مباش از حالات خود بدستیکه حقیقتاً الی
قوت متناهی است و بر تو باد بقرائت قرآن چنانچه گویا نازل شده مگر در شان تو پس این خصلتها را در نفس خود جمع آر که از رستگاران گردی
و گفت حقیقت یک آفتاب است که متعدد نمیشود تعدد مظاهر از دریچها و روزنها دستگاهها و گفت اول شروع حکمت برآمدن است

لابد مرکب و آلت نگاه باید داشت و قوت باید داد بقدر حاجت تا ورنا پاکی و ہلاک میفتد و از کار بماند پس بر آن معنی
روح طبعی را در جگر نہادہ و او را قوتہا داد تا از غذا مدد خواہد و مرکب را تربیت کند و طبیعت آنہا باعتدال باعضا فرستد و با تتمہ قوت
روح حیوانی نیز داد تا بقوت غضبی ہر چہ ناموافق خاطر باشد دور کند و بقوت شہوانی ہر چہ آن موافق طبیعت ست نزدیک
سپارد و قوتہای حواس ظاہر پنج ست اول سمع دوم بصر سوم شم چہارم ذوق پنجم لمس و قوتہای حواس باطن ہم پنج است
متفکرہ و حافظہ و متخیلہ و وہم و حس مشترک و ہر چہ بحواس ظاہر پیدا شود بحس مشترک رساند کہ از ظاہر بہ باطن خبر کند و از باطن بظاہر
اثر کند و صورت پذیر ہمہ چیزہا اوست تا آنچہ متخیلہ را باید بدو رساند و آنچہ عقل را باید بدو بدہد تا او را مدد فکرت در خزانہ حافظہ
مدخر گرداند تا وقتیکہ عقل را بکار آید قوت متفکرہ را از حافظہ طلب کند و بذاکرہ رساند آنچہ مطلوب و مقصود وی ست پس معلوم
شد کہ در آدمی سہ روح نہادہ ست و تفاوت آدمیان از غلبہ قوتہای این روح پدید آید آنرا کہ قوت روح طبعی غالب بود ہر چہ
بلقمہ و حرص تعلق دارد کار وی کند و ہر کرا روح حیوانی غالب افتد بشہوت و غضب و حسد و حقد حریص بود و کار او کند و آنرا
کہ روح نفسانی غالب بود آنچہ بعلم و خرد و تفکر و تمیز تعلق دارد از و ظاہر شود بدانکہ حواس ظاہر شاگردان حواس باطن اند و حواس
باطن شاگردان عقلند و عقل مہتریست کہ مدرک ہمہ چیز ست و قابل ہمہ صورتہا و ہر علمی کہ بہ نفس انسان رسیدہ و ہر سادہ کہ
در وی پدید آید تربیت عقل ست و عقل ہمیشہ روی بہ بالا دارد و از شرف فیض مدد آنرا امدوی دادہ است نفس را کہ
مصلحت عالم زیرین و احوال محسوسات را ترتیب کند و آنرا عقل مکتسب خوانند پس شرف آدمی بدو چیز بود یکی نفس ناطقہ
دوم عقل مکتسب و ہر دو از عالم علوی اند متصرف بدن نہ ساکن بہ بدن و در حقیقت ہر دو یکی اند اما تمیز در الفاظ و ترتیب
ظاہر شود چنانکہ روح حیوانی در وست یکی حقیقت بیش نیست ہر وقتیکہ اثری از آن قوت معنوی معین ظاہر شود اسمی
دیگر پذیرد چون پذیرای صورت شود نور خوانند و چون شنوا شود سمع خوانند چون بجنبیدن در محل بینی ظاہر شود شمیم
و چون پذیرای طعم شود ذوق خوانند و تحقیق در قوت تمیز ظاہر آید و ہمچنان قوت ناطقہ نیز باعتبار
مختلفہ نامہای دیگر پذیرد و نفس ناطقہ جوہریست قایم بذات خود از لطافت جای نگذارد و موضع نمی پذیرد و
آنچہ را باید بصیرت خوانند و چون در ادراک رود و نہایت ادراک طلب کند آنرا تفکر خوانند و چون بدو را از
نیک و بد اگندہ تمیز خوانند و چون آن جدا کردن را قبول کند آنرا حفظ خوانند و چون بظہور نزدیک رسد
آنرا ذکر خوانند و چون ارادت کشف مجرد شود آنرا عزم و نیت خوانند و چون بزبان بود آنرا قول
گویند و چون در عبارت آید آنرا کلام گویند و بیشتر آنکہ مقدمہ را نطق گویند و فصل عقل روی در عالم خود دارد
و ناظر مہتران خود ست تا چہ بدو رسانند کہ از آن واسطہ مصلحت ظاہر و باطن پیدا شود و انتظار عقل را کہ بدو جملہ
حاصل شود آنرا شوق و ہمت خوانند و ارادت گویند کہ بروی حیرت و اضطراب روا نیست و در شناس علوم
است و دیدہ بصیرت او اگر دوست باختیار مداومت می طلبد و آن مداومت را شوق میخوانند و آنچہ کہ از بصیرت
او کشادہ ست و در حس بصر پوشیدہ آنرا غیب گویند و این عقل ہمیشہ دیدہ و علم از حدقہ بصیرت کشادہ ہست
در ترتیب مدد از مہتران خود میطلبد و ہمیشہ از عقل فعال مدد میستاند تا قوت او بعقل کل دہد و محسوس او متلاشی شود

غالب آمد آنگاه مطربان در آمدند و ساز نواختن گرفتند فارابی بر هر یکی خطای گرفت سیف الدوله گفت تو این صنعت نیز دانی
فت آری و از کیسه خود چند پارچه چوب بیرون آورد و آنرا بر یکدیگر فصل کرد و سازی ساخت و بنواخت که اهل مجلس تمامی
خندیدند پس اجزای او جدا کرد و ترکیبی دیگر ساخت و بنواخت که حاضران بگریستند پس دیگر بار جدا کرد و سازی دیگر ساخت و
بنواخت حاضران بخواب رفتند فارابی بر کاسه بربط بنوشت که هذا عمل الفارابی فارابی برخاست و بیرون رفت و در راه بدست
قطاع الطریقان زخم کرده به قتل رسید و گویند که در دمشق در گذشت و از سخنان اوست که تمام سعادت بمکارم اخلاق است
چنانکه تمامی درختان بوجود میوه و گفت کسیکه علم و اخلاق او را مهذب و پاکیزه نسازد نفس او در آخرت سعادت نخواهد یافت
و گفت کسیکه نفس خود را فوق رتبه واند نفس او از رسیدن بکمال خود باز میماند یعقوب بن اسحق کندی مهندسی ماهر بوده و گویند که
یهودی یا نصرانی بود و مسلمان گشت از سخنان اوست گفت کسیکه بهترین اعضای خود را فاسد سازد مذموم است و آن
دماغ است و از اوست حس و حرکت و سایر افعال ستوده پس کسیکه استعمال مسکرات کند داخل میگردد اندر فساد را در دماغ خود
هرگاه مستی پی در پی روی نمود دماغش بیمار و ضعیف شد آنگاه قوتیکه ممد افعال نفسانی است از وی دور میشود و گفت کسیکه مالک
نفس خود شد بر مملکت عظمی وارث میگردد و از موت مستغنی میشود و گفت که نظر در کتب حکمت نزدیک نفس ناطقه است و گفت که
افلاطون شهوت را بخوک تشبیه داده است و قوت غضبی را بسگ نسبت نموده است و قوت عقلی را بملک منسوب ساخته پس کسیکه
شهوت بر وی غالب است خوک است و کسیکه خشم بر وی مستولی است سگ است و کسیکه قوت عقلی بر وی غالب است فرشته است
و گاهیکه فرشته باشد از روی مناسبت نزدیک است بحق تعالی از برای آنکه چیزهائیکه بحد النسبت میدهند و او سبحانه موصوف است
بآنها آن حکمت است که قدرت و مدد خیر و کرم و احسان و فضل و انعام و بخشش و غیر نیکوئیها باشند و انسان آنوقت صاحب
یات و شرف میگردد که باین صفات متصف شود و این صفات حاصل شود و بر وی غالب گردد پس ازین مقدمات معلوم شد
تا محبت و بازگشت مردمان در میان عالم کون و فساد صفات است یعنی صفات رذیله بصفات حسنه مبدل شود و
ت ازینجهت است که بعضی از قائلین تناسخ نفوس گفته اند که نفوس بر دو قسم اند یکی آنکه یعنی ناجیه که موصوف شده اند بصفات
ورکه ایشان را دیگر رجوع به بدن نیست و از عذاب تعلق بدن نجات و رستگاری یافته اند و قسم دوم نفس هالکیه و آن
ی اند که صفات مذکوره را ملکه خود نساخته اند ما دام که ناقص اند بتعلقات بدنی گرفتار اند تا بکمال بهم رسانیده و افلاطون
ه است که هرگاه نفوس عقلیه را قدرت و تمکین و تجرد بهم رسد همچنانکه قدمای فلاسفه میگویند که افلاک را پس پشت خود گذاشته
م ربوبیت که آنجا مقام باری تعالی است عروج مینمایند و نیز اینچنین که هر نفسی که از بدن مفارقت کند همان ساعت بآن
میرود از برای آنکه در بعضی از نفوس بعد مفارقت از بدن چیزهای خسیس باقیست بعضی از آنها بر فلک عطارد و صعود مینماید
ا بخار مدتی بیاسایند هرگاه که منتقی و پاکیزه گردد بعالم عقل ترقی کند و در بزرگترین محل از آن قرار میگیرد و بر هیچ چیز را
و واصل میگردد و منور الهی و قصور اشیا از قلیل و کثیر میکند همچون علم انسان بانگشت خود و جمیع را اشیا مکشوف
و درین هنگام تمایش میگردد و آرمیده باقی چیزها از سیاست و تدبیر عقلی متلذذ میشود و بآنها بعقل و تدبیر آنها میکند
ابو الفرج [illegible] بغدادی [illegible] علیه السلام [illegible]

ابوعلی سینا که سنت ایشان کرد و شب و روز بمطالعه مشغول بودی و هرگاه خواب بر او غلبه میکرد و ضعف مزاج روی میداد
قدحی از شراب کشیدی و هرگاه در مسئله شبهه روی نمودی وضو ساختی و دو رکعت نماز گذاردی و بخشوع و خضوع کشف آن از
درگاه ایزدی مسئلت نمودی منکشف گشتی در شانزده سالگی بتدریس پرداخت و کتاب مابعد الطبیعت را چهل بار بخواند و نفهمید
و مایوس شد و مطالعه آن ترک کرد روزی در بازار صحافی گفت کتابی میفروشم ابوعلی رغبت نکرد صحاف گفت کتاب بسه
درم می ارزد و قیمتش چندان نیست ابوعلی بخرید و چون نیک نظر کرد کتابی دید از تصانیف فارابی در حل مشکلات مابعد الطبیعت
ابوعلی عظیم شاد شد و در آن فن بی نظیر گشت وقتی امیر نوح بن منصور سامانی مریض شد ابوعلی ورا معالجه کرد و صحت یافت
امیر امر کرد که ابواب کتبخانه را برو مفتوح دارند ابوعلی بجهت مطالعه کتاب استعمال نمود و بعد ازان پس از زمانی آتش در کتبخانها
تا همه بسوخت پس متهم و مشهور شد که او کتبخانه آتش زد تا در علم حکمت او را نظیر نباشد بالجمله در هژده سالگی کامل گشت و بخدمت اکثر ملوک
رسید و وزیر او گشت و جابجا بغمازی حاسدان محبوس گشت و رهائی هم یافت گویند ابوعلی بجماع شهوتی عظیم داشت بسبب آن مریض
شد و بقولنج مبتلا گشت و کار بجائی رسید که در یک روز هشت بار حقنه کرد بالاخر بهمان مرض درگذشت واقعه او در چهار صد
و بست و هشت هجری روز جمعه غره رمضان روی داد و در ماه صفر سنه سه صد و هفتاد و سه هجری متولد شد و از ابوعلی سینا منقولست
که چون بزادم چنان دیدم که در ظلمتی رفتم پس بروشنائی باز آمدم از مادرش حال پرسیدند گفت چون ورا بزادم کسی نبود از
بیم گریه در زیر طشتی که پیش من نهاده بود او را پنهان کردم پس بیرون آوردم از سخنان ابوعلی است گفت دوستان زمانه
چون شمع یک شبه اند و یکروزه چون لاله و یکساعت چون خواب و گذرنده چون آب و برق که بجهند بنمایند و رعد اند که بگریند
و بنالند از وی پرسیدند که فلان کس چگونه است گفت که یک عیب دارد و دیگر همه هنر گفتند آن کدام ست گفت آنکه هیچ هنر
ندارد نقلست که ابوعلی وقتی در سفری بموضعی فرود آمد و اسپ را بر درختی بست و نگاه بپیش و برچیت سفره پیش نمود و نهاد
تا چیزی خورد روستائی خرسوار آنجا رسید از خر فرود آمد و خر را در پهلوی اسپ ابوعلی بست تا از خوردن طعام شریک و
سود و خود روبشیخ نهاد بر سفره نشست شیخ گفت خر را بپهلوی اسپ مبند که همین دم لگد زند و ستتش بشکند روستائی آن سخن نشنیده
انگاشت و با شیخ بنان خوردن مشغول گشت ناگاه اسپ لگدی زد روستائی گفت اسپ تو خرم را لنگ کرد شیخ دم در کشید
و خود را لال ظاهر نمود روستائی او را کشان کشان نزد قاضی برد قاضی از حال سوال کرد شیخ همچنان خاموش بود قاضی بر روستائی
گفت این مرد لال است بروچه دعوی میکنی روستائی گفت این لال نیست بلکه خود را لال ظاهر ساخته تا تاوان خرم را ندهد پیشتر
ازین بامن سخن گفته قاضی گفت با تو چه سخن گفت گفت خر را بپهلوی اسپ من مبند که لگد زند و ستش بشکند قاضی بخندید و بر دانائی
شیخ آفرین کرد گفت مثل مشهورست که روستائی ابگذرد که بزبان خود اقرار کند گویند شیخ در مدت عمر از هیچکس چنان ملزم نشد که از
کناسی روزی در همدان با کوکبه وزارت میرفت کناسی را دید که بکار خود مشغول بود و میگفت قدر گرامی داشتم ای نفس از آن
که آسان بگذرد بر دل جهان شیخ بخندید و گفت افتخار همین باشد که کناسی کنی کناس گفت تن بشغل خسیس خوردن به که بار منت
رئیس بردن شیخ بر او آفرین کرد و خاموش گشت وقتی در اصفهان فقها او را تکفیر کردند این رباعی در باب ایشان نوشت رباعی کفر
چو منی گزاف و آسان نبود ٭ محکم تر ز ایمان من ایمان نبود ٭ در دهر چو من یکی و آن هم کافر ٭ پس در همه دهر یک مسلمان نبود

گفت اسپهان او بهر چه داشت داد و آنچه من دادم از بسیاری ماندگی بود و هم او را گفتند از خود بلند همت تر دیده گفت آری روزی چهل شتر قربان کرده بودم و امرای عرب را بضیافت خوانده و بگوشهٔ صحرا بیرون شدم خارکشی را دیدم پشتهٔ هیزم فراهم آورده گفتم چرا بمهمانی حاتم طائی نمی روی گفت بیت هر که نان از عمل خویش خورد ، منت حاتم طائی نبرد ، والی شام او را خواست بیازماید صد شتر سرخ موی سیاه چشم بلند کوهان از و طلب نمود حاتم را چندان شتران نبود از قبایل عرب قرض کرده و بهر او فرستاد ملک شام گفت ما او را می آزمودیم و او بهر ما خود را در قرض افگند پس شتران را با ستره و تحایف دیگر بشام باز کرده پیش حاتم فرستاد حاتم بفرمود تا ندا در دادند که هر که شتری بمن داده بیاید و همان شتر را با باریکه بر آنست بستاند پس شتران را با بارها بمالکان باز داد و تتیکه قومی از خلد میان بغارت قبیلهٔ طی رفتند حاتم بر اسپ نشست و نیزه بدست گرفت و باتفاق قوم مخالفان حمله برد و ظفر یافت رئیس مخالفان در حالت هزیمت روی باز پس کرد و گفت یا حاتم هبت بی رحمک یعنی این بخش بمن نیزهٔ خود را حاتم نیز یا و انداخت او نیزه برگرفت قوم او گفتند ای حاتم تو در هلاک ما کوشیده بود سپر چه خبر نیزه سلاحی نداشتی و اگر او بازگشتی و بهمان نیزه ترا القتل رساندی همه را اسیر کردی حاتم گفت این را امید انستم لیکن چرا آنکه کردم چاره ندیدم چه اگر نیزه با و نبخشیدی جواب سخن او چه گفتمی گویند که چون حاتم درگذشت او را بموضعی دفن کردند که مرمل بود و قتی سیل بیامد و نزدیک بآن شد که قبرش از آب بپرده پسرش آنرا بگشود تا آنرا بجای دیگر برد همه اعضای حاتم ریخته بود مگر دست راستش خلق از آن در تعجب بماندند یکی گفت عجب اریدکه بدین دست عطا کرده و وقتی رسول علیه السلام طایفهٔ اصحاب بقبیلهٔ طی فرستاده ایشان جمعی کثیر را اسیر کردند و بخدمت آوردند رسول بقتل اسیران فرماند او زنی از ایشان گفت من دختر حاتم ام رسول فرمود که او را رها کنید و دیگر آنرا القتل رسانید دختر حاتم گفت مرا نیز با ایشان بکشید که مروت نباشد که من بتنهائی رهائی یابم و دیگران بقتل رسند رسول فرماند او را با همه قوم را نجات داد و ندکه از فرزندان حاتم عدی بن حاتم طائی که اصحاب رسول علیه السلام و از دوستان علی علیه السلام بود **فصل دوم** در ذکر بعضی از حکما که بعد از ظهور اسلام بوده اند حنین بن اسحق مترجم و او اول کسی است که لغت یونانیان در زمان خلافت مامون عباسی و معتصم عباسی بعربی نقل کرد از سخنان اوست کسیکه از خواری و ذلتهای دنیا ترسد کسب سعادت آخرت نمیتواند کرد و گفت در وقع سهم بدیهات و گفت تا ترک حسد حقد البته میسر باشد مولانا محمد بن زکریا رازی و را او ایل حال زرگر بوده بعد از ان بعلم اکسیر مشغول شد تا آنکه چشمان بجهت عقاقیر آمد آشوبی پیدا کرد و بپیش طبیب رفت تا معالجه کند طبیب گفت تا پانصد دینار زر ندهی علاج نکنم محمد زکریا مبلغ باو داد و طبیب گفت کیمیا این است تا چند تو بآن مشغول شدی و بر بد گرفتار گشتی پس عمل اکسیر را ترک کرده مشغول بطب گشت و در آن فن بجای رسید که بتصانیف را سلف را منسوخ ساخت از سخنان اوست که اگر تو انستی بغذا معالجه کنی زینهار با دویه مکن و اگر بدارو مفرد توانی مرکب التفات مکن در هفت اقلیم منقول است که امیر منصور بن نوح بن نصر سامانی را عارضه افتاد که مزمن گشت اطبا عاجز آمدند امیر کسی بری فرستاد و محمد زکریا را بخواند حکیم چون بجیحون رسید گفت من در کشتی نه نشینم که از حکمت نباشد آنکه بطلب آمد بوفا نامه بجای او نوشت و حال را بنمود امیر منصور بفرمود که اگر بمدارا نه آید سته بکشتی افگنند و بیاورند فرستاده چنان کرد پس از آب بگذشت مردم پادشاه دست و پا بکشادند و عذرش خواستند

جالینوس پیر شده بود کتابتی بدست قوتوس پیش مسیح فرستاد که ای طبیب نفوس دینی خدا البیارست که مریض بجهت عوارض بدنی عاجز
میشود از خدمت طبیب و بان رسیدن نمیتواند فرستادم قوتوس نزدیکی خود را بخدمت رسول بالنفس ورا آداب نیوی معالجه کنی السلام
قوتوس چون بخدمت مسیح رسید رفته رفته از حواریان گشت مسیح جالینوس نوشت کسیکه از علم صحیح خود از روی انصاف بالنفس خود معامله
او احتیاج طبیب ندارد و دیگر در حفظ صحت بدنی و بعد مسافت مانع نفوس از نفوس ابو جابر بن اسحق اسفراینی حکیم متقی زبلیسوف
نمایان بود و از سخنان اوست که علم حق تعالی باندک لفظی حاصل است و الفاظ بسیار دلیل است بر عدم علم و گفت مظلوم کسیکه
ظلم بجز نکند مستجاب الدعوات است و گفت در خوشحالی و تنگدلی مبالغه و افراط روا ندارد بدرستیکه این شیوه سفیلان است
همچنانچه گویی از تجربه است ابو علی هیثم بعلوم ریاضی و معقولات دانا بود از سخنان اوست که انسان محمول است
بر آنکه دور شود از کسیکه نزدیکی از خواهد و نزدیک شود بکسیکه دوری جوید و گفت موعظت و نصیحت حکما اگرچه اندک باشد منفعت
او بسیار است ابو علی مجوسی ملت بود از سخنان اوست که عقل انیس است در غربت و گفت لذات عقلی شفای است که در روی لاحق آن
نمیگردد و صحتی است که بیماری لازم آن نیست و گفت کسیکه علوم عقلی را بیاموزد و متخلق باخلاق و آداب آن علوم نشود جاهل بحقایق علوم است
و گفت هر حکمتی که زیاده بر حاجت خود طلبد او اعلم و حکمت حاصل نیست و ذوق آن نیافته است ابو المنصور الحسین بن طاهر عالم بود
بریاضیات و در طبقات شفا اختصاری کرده و در صنعت موسیقی ماهر بوده و در سن بیست و دو سالگی درگذشت از سخنان اوست گفت
که در آموزاینده علم ممنوع و در گذشته لا ینفع و در حال که موجود است در آن چه فکر نیز حالرا استقراری نیست پس حاصل معنی آنکه خود را از فکر امورات
دنیوی باز داشته بخود پیاسی باید گذراند حکیم ابو القاسم عبد الرحمن نیشاپوری بن ابو صادق در حکمت بمرتبه اعظم رسید خصوص
در طب مهارت کلی داشت و ملقب به بقراط ثانی است از سخنان اوست که طبیب حقیقی کسیست که معالجه نفس خود کند بفضایل و کمالات انسانی
و به بلند مرتبت خود در ادراک امور دنیاوی بعد از آن فرود آید معالجه اجسام پس کسیکه معالجه نفس نکرده بمعالجه بدن مشغول شود بانفل سافلین
فرود آید و قتی او را ملک عهد بخدمت خواند نپذیرفت و گفت آنکه قناعت کند قابل خدمت ملوک نباشد و آنرا که باکراه بخدمت آرند
از و نفعی نیاید ملک آن حدیث بشنید دار آن عزیمت درگذشت ابو المحیض بن ابو الحسن در هند دستگاهی عظیم داشت از سخنان
اوست همت عالی و راست گوی کرده مطلوب خود میرسد بکه و حد شاگردان خود را میگفت اصحاب صنعتها باشند تا وجه
معیشت از آن حاصل کنند و از سوال کنندگان نباشند که ایشان سیر نشوند هرگز قاضی زین الدین عمر بن سنبهلان
ساوجی حکمت و شریعت باهم ترتیب داده و ترک قضای شهر نموده عزلت گزید از سخنان اوست کسیکه از خدا نترسد
از همه کس بترسد و کسیکه از خدا بترسد از هیچ کس نترسد ابو القیس حکیم نواد رفلاسفه را از همه یاد میداشت او میگفت که
بعضی از حکمای پیشین گفته اند مال بجهت بقای زندگانی محبوب است هرگاه قوت تمیز نفس سستی پیدا کرد توهم بقا در عالم
او رباعث طلب مال میشود و گفت تندی و تیزی قوت مطالب است و در علاج نقصان مراتب امور عجب حیرت نماید
و میگفت امید واریم که خدا تعالی ما را بخشد آن مقدار عقل که بشناسیم بآن نفس خود را و آن قدر آدب که مباشر
کنیم بآن نوع خود را و آن مثابه کفاف که غنی سازد ما را از اکرام مردم در ایام با و آنقدر شکر که مستحق شویم با و مزید
نعمت را از پروردگار خود و آنقدر صبر که بکشیم بآن تلخی روزگار را بهاؤ الدین محمد خرمی از حکمای وقت بود از

حکیم چون بخارا رسید امیر منصور را معالجه آغاز نهاد فائده از آن مترتب نشد روزی نزد پادشاه آمد و گفت علاجی دیگر میکنم باید
که فلان اسپ و فلان اشتر را من بخشی و آن دو مرکب معروف بودند که در روزی چهل فرسنگ راه رفتندی پادشاه قبول کرد محمد زکریا
روز دیگر او را بحمامی که در بیرون شهر بود برد و آن دو مرکب را بر در بداشت و امر کرد که هیچکس از خدام حاضر نباشد و شربتیکه ساخته بود
بپادشاه داد بدان شربت اخلاط نضجی پدید آمد پس بیامد و ملک را سقط گفت که با فلان تو فرمودی تا مرا ببستند و در کشتی افگندند اگر مکافات آن
از تو نخواهم پسر زکریا نباشم پادشاه خشمگین شد حکیم دید که اثری پدید آمد و روشنا افزود پادشاه از جا در آمد و بر زانو نشست حکیم کارد کشید
و تشدد بیش کرد امیر از بیم جان و غایت خشم بر پای برخاست حکیم چون امیر را بر پای دید بازگشت و از حمام بیرون آمد با غلام
خویش سوار شد و راه جیحون گرفت و از آب بگذشت و تا مرو هیچ جا نایستاد و پادشاه چون برخاست غش کرد و چون بهوش آمد حکیم را
آواز داد گفتند طبیب کجاست گفتند برفت پادشاه توانا از حمام بیرون آمد روز هفتم نامه حکیم در رسید و اسپ و اشتر باز آورد و در
نامه مسطور بود که چون هنگام علاج بی ادبی کرده بود صواب ندید که دیگر در خدمت پادشاه باشد لاجرم خود را [illegible] رسانید پادشاه بهر حکیم
تشریف فرستاد و چند موضع زر و [illegible] او را سیورغال داد و ایضاً [illegible] را منفذ سفلی بسته شده بود هر چه خوردی قی کردی اطبا از معالجه عاجز آمدند
محمد زکریا از موی تافته در رم سیاه بخیه زد از مجرای طبیعی او بیرون آمد و مرض زایل گشت ابوعثمان دمشقی از افاضل زمان بوده
کتب پیشینیان را خوب پیروی مینمود و بعد از حنین و پسرش ثابت بن قره کسی در فن طب مثل او نبوده و بلغت عربی و یونانی فصیح اللفظ
بوده از سخنان اوست هرگاه چشم سر بشهوت بینا شد چشم دل از دیدن نیکی و نیکوان کور گشت و کسیکه بچشم آز و آرزو در موت بحر و آنرا دور
می بیند و کسیکه بچشم عقل در موت می بیند نزدیک میداند و گفت عقل سبب صفای نفس است و جهل باعث کدورت ابوالخیر بن خمار در طب
بجایی رسیده بود که او را بقراط ثانی و المحمود الارض میگفتند و از خصوصیات او آن بوده که هرگاه او را فقیری طلب میداشت پیاده میرفت
و میگفت که این رفتن را کفارت در [illegible] ملوک میسازم و اگر سلطان طلب نمود سواره با حشم و خدم میرفت گویند که پادشاه عرض
اسلام بر وی عرض کرد او ابا نمود شبی محمد علیه السلام را در خواب دید که میگفت ای ابوالخیر مثل تو بکمال علم سزد که منکر نبوت باشد
همان لحظه بر دست حضرت مسلمان شد چون از خواب بیدار شد اظهار اسلام نمود و فقه آموخت و قرآن حفظ کرد و اسلام
خود را نیکو گردانید متی بن یونس حکیم مترجم بقراط بود و کتب ارسطو را شرح کرده و از سخنان اوست که سعادت سه قسم است
نفسانی و بدنی و خارجی نفسانی عبارت از اخلاق ستوده و فضایل پسندیده و سیرت حسنه و سعادت بدنی کمال اعضا است که
آلت احد و خوبی تالیف و ترکیب است و سعادت خارجی بیرونی عبارت از حسن اکتساب دنیا و تحصیل آن و صرف آن
و نفقه آن در موضعیکه عقل و شرع تجویز کند این سعادت بالتمام در یک کس جمع نشود مگر نادر حکیم ابونصر فارابی
از اکمل حکمای اسلام و باتفاق جمهور معلم اول ارسطو و ثانی ابونصر فارابی است آورده اند که ابونصر بدمشق رفت و در مجلس
سیف الدوله بن حمدان الی شام حاضر آمد و بایستاد سیف الدوله گفت بنشین گفت بجای خویش گفت جائیکه سزاوار تو بود فارابی
پیش رفت و بر مسند سیف الدوله در پهلوی او بنشست سیف الدوله برنجید لیک از حلم سخنی نگفت اما بزبان خاص [illegible]
گفت این مرد رعایت ادب نکرده چون برون رود بسزا او [illegible] فارابی گفت ای امیر تو خود مرا گفتی که جائیکه سزاوار تست بنشین
با بجا کردم مرا گناهی نیست سیف الدوله گفت این زبان تو چه دانی گفت من هفتاد زبان میدانم پس با علما که حاضر بودند مناظره

نیز گویند و بعضی بر آنند که زردشت بسریانی نام ابراهیم علیه السلام است و گفته اند که او را در زمین امامان ملت ابراهیم اند و گفته اند او اول کسیست که مذهب کسری نهاد و زند و پازند از مصنفات اوست تا بحانش را زندیق خوانند و نسبش بمنوچهر میپیوندد و او شاگرد افلادوس حکیم و او شاگرد فیثاغورس بوده و مجوس او را پیغمبر دانند و بدو آتش را تا یابند و نور ظلمت یعنی خالق خیر و خالق شر و از آن یزدان و اهرمن تعبیر کنند و در صبح صادق مرقوم است که بعضی بر آنند که اوایل عیسی علیه السلام خلق را بدین زردشت میخواندند و راقم حروف بوی از ان در ترجمهٔ انجیل شنیده و آورده اند که زردشت در آذربایجان بزیر زمین خانه ساخت و ساکن یکساله خود پنهان در آنجا برد پس خود را بر بخوری انداخت و وصیت کرد چون در گذرم مرا آنجا دفن کنند آنگاه تن بمرگ نهاد و جنس دم نمود و همان سرداب [illegible] تفتیش کردند چون سال بآخر رسید زردشت پایلی که آنجا نهان کرده بود زمین را سوراخ کرده بیرون آمد و کتابی با خود آورد و گفت من رسول خدایم و این کتاب وست و از زردشت منقول است که مردی بودم از آذربایجان و در تجربات حکیمی رسیدم و چندی با او بسر بردم و بفکر افتادم که اجسام فلکی اجسام مرکزی را چگونه تدبیر میکنند پس بدور زحل رسیدم بزهره و بدلمن رسید و رسیدم بانجه رسیدم پس بآذربایجان بازگشتم اشارت من بعهد بر و ملوک را بر قتل من تحریص نمودند بکوهی تاریک رفتم [illegible] بعبادت مشغول بودم پس نزد رستم بن زال رفتم و دین خود را بر او عرض کردم گفت بر تر پادشاهان گشتاسپ است در رای نشاط [illegible] والقصه زردشت به بلخ نزد گشتاسپ رفت و بار نیافت روزی گشتاسپ در ایوان نشسته بود سقف ایوان بشگافت و زردشت از آنجا فرود آمد گشتاسپ گفت تو کیستی گفت منم زردشت رسول خدا علما و حکما با او مناظره کردند زردشت بر همه غالب آمد و علما گفتند مس گداخته بر وی ریزند و آتشی بر زردشت نرسید و گشتاسپ و علما با او بگرویدند و آتشخانه ها ساختند گویند او داروی بر تن مالیده بود که از مس گداخته مصون ماند بالجمله زردشت در عهد گشتاسپ معتقد فیه اکابر و اصاغر بود تا آنکه در گذشت و مجوس گویند بآسمان رفت جاماسپ حکیم مدبر امور گشتاسپ بود و گویند که جاماسپ علم از لقمان آموخته بود و در نجوم مهارتی داشت و از ظهور اسکندر و عیسی و محمد صلی الله علیه و سلم و اندراس ملت مجوس خبر داده و از سخنان اوست که بدترین خصلت کریم ترک عمل اوست و بهترین خصلت لئیم ترک عمل و گفت عوام چون انعام اند و توانگران چون کوران بطلیموس از مشاهیر حکمای یونانست و بعضی او را از ملوک بطالسه شمرده اند که از طرف اسکندر بمصر و یونان سلطنت کرده اند و گذشت مولف تاریخ الحکما مینویسد که بطلیموس از ملوک بطالسه دیگرست و حکیم بطلیموس دیگر و حکیم بطلیموس در ریاضی نظیر نداشته و اکنون مجسطی کتاب او مشهورست و از سخنان اوست که حکمت درختیست که در دل بروید و از زبان ثمر دهد و گفت آنکه بتواریخ دیگر بواقعه او پند گیرد و گفت نیکبخت آنکه از حال دیگران پند گیرد و بدبخت آنکه از حال او پند گیرند و نیکوترین مردمان کسیست که قول و فعل او موافق باشد و گفت نعمت نادان چون باغیست در مزبله و گفت سزاوار آنست که جز حق تعالی اگر در ضمیر تو گذرد از پروردگار خود شرم کنی و گفت شادی کردن بنا کردن را صواب بهتر از شادی کردن بگفتن صواب و گفت مردمان دو صنف اند یکی آنکه یابند و دیگر آنکه میخواهند و نمییابند و گفت [illegible] نعمت دیگران نعمت خود میدانند و گفت زوال ملک پادشاهی شش چیز بود سختی روزگار و تلف خزانه و انقطاع باران و مداومت پادشاهان بر لهو و لعب و گفت هر گاه بیگانه خشم آلی هر سانی خشم را بسر حد گناه او گفت عفو کن هر گاه که ترک انتقام اندر [illegible]

گفت سه چیز تندرستی و توانگری و ایمنی گفتم در جوانی و پیری چکار بهترست گفت در جوانی دانش آموختن و در پیری بکار بردن
گفتم از جوانان و پیران چه چیز بهترست گفت از جوانان شرم و دلیری از پیران دانش و آهستگی گفتم بهتر چه باشد گفت آنکه نیکنامی
باند و کار بکاردان دهد گفتم سخی ترین مردم کیست گفت آنکه ببخشد و شادمان شود گفتم نیکی کردن بهتر یا از بدی دور بودن گفت از بدی دور
بودن سر همه نیکوئیهاست گفتم از زندگانی کدام ساعت ضایع تر گفت آنکه بجای کسی نیکی تواند کرد و نکند گفتم کدام چیزست که آنرا
بجویند و کسی همگی را نیابد گفت آن چهار چیزست تندرستی و راستی و شادی و دوست مخلص گفتم کدام راست است که نزدیک مردم خوش
نماید گفت عرض هنر خود گفتم از دوست ناشایسته چگونه باید برید گفت بسه چیز بدیدنش نرفتن و حالش نه پرسیدن و از و آرزو ناخواستن
گفتم کار بکوشش ست و یا بقضا گفت کوشش قضا را سبب است گفتم بهتر از زندگانی چیست گفت فراغت و امن گفتم بتر از مرگ
چیست گفت درویشی و بیم گفتم چکنم تا بطبیب حاجت نباشد گفت کم خور و کم گو و خواب باندازه کن و خود را بهر کس میالا گفتم از
مردم کدام عاقل ست گفت کم گوی بسیار دان گفتم دل از چه خیزد گفت از نیاز گفتم نیاز از چه خیزد گفت از کاهلی گفتم کم رنج تر کیست
گفت آنکه تنها تر گفتم تنها تر کیست گفت آنکه بی عیال تر گفتم که چه چیزست که جمعیت را ببرد گفت طمع گفتم درین جهان چه بدتر
گفت تندی از پادشاهان و بخیلی از توانگران گفتم پادشاه را بیشتر بچه چیز حاجت افتد گفت بمردم دانا گفتم درین جهان که بیکارتر
گفت آنکه نادان تر گفتم عبادت چند بهره است گفت سه یکی بهره تن عمل کردن و بهره زبان ذکر کردن و بهره دل فکر کردن
گفتم نیکوئی با که باید کرد گفت با عاقل و خداوند حسب گفتم چکنم تا زندگانی بسلامت بگذرد گفت پرهیز کن از استخفاف کردن
بر پادشاه وقت و علمای دین و دوست صادق گفتم نیکوئی با که نباید کرد گفت با ابله و بدگوی و بدفعل گفتم چه چیزست که زندگانی
را آسان تواند گفت پرهیزگاری و بردباری و بی طمعی گفتم چکنم تا مردم مرا دوست دارند گفت در معامله ستم مکن و دروغ مگوی
و بزبان کسی را مرنجان گفتم چه چیزست اگرچه نخورده اند تن را سود دارد گفت جامه نرم و دیدار نیکو و صحبت نیکان و نیکی دیدن از دوستان
و گرمابه معتدل و بوی خوش گفتم هیچ هست که وقتی عیب شود گفت سخاوت که با منت باشد گفتم درین جهان چه تدبیر گفت حق خویشان
بگذاری و توشه آنجهان برداری برخ اسود مردی مستجاب الدعوات بود و بعهد موسی علیه السلام وقتی قحط افتاد و موسی بدعا استسقا نمود
باران نبارید وحی رسید که ای موسی نزد برخ رو موسی نزد او رفت و روی نیک دید گفت دعا کن تا باران بارد برخ اسود روی بآسمان کرد
و گفت خدایا هرچه باران نمیفرستی تا جهانیان از محنت نجات بیابند در حال باران ببارید و وحی بموسی رسید که برخ نیکو بندۀ ماست اما او را جز یک
عیب نیست که نسیم سحر را بسیار دوست میدارد و بر صبا حاید لعبا از مسیح علیه السلام و بعثت محمد صلی الله علیه و سلم بود گویند هفتاد
سال عبادت کرده بود آخر ابلیس بمکر و حیله از راه ببرد و در کفر بمرد و الوعدة علی حاتم طائی اشهر اجواد عرب ست او را گفتند از خود
کریم تری دیدی گفت شبی در خانه غلامی یتیم فرود آمدم او ده گوسفند داشت یکی را ببرد و بکشت و بپخت و نزد من
آورد دل او را بخوردم و گفتم والله که این بسیار خوب است غلام بیرون رفت و یک یک گوسفند را میکشت و دل او را می پخت و
بهر من می آورد و ازان آگاه نبودم چون بیرون آمدم که سوار شوم بر در خانه او خون بسیار دیدم که ریخته است گفتم چیست گفتند
او همه گوسفندان خود را کشته او را ملامت کردم که چرا چنین کردی گفت سبحان الله ترا چیزی خوش آید و من با آن
باشم و دران بخیلی کنم پس حاتم را گفتند که تو دران معامله او را چه دادی گفت سه صد شتر و پانصد گوسفند گفتند پس تو کریم تر باشی

احتیاج شما زیاده است از حق دور تر اید و بگریزید از خوشحالی ها و گناهها بعد از آن طلب دارید از نیکیها و غایات آنها را و گفت
بذل کم پاینده به از بسیار ناپایدار و گفت لایق است که ایشان در دنیا هیچ کسی باشد که او را مهمانی طلبیده باشد اگر کاسه پیش او
نهند بخورد و اگر از وی بگذرانند توقع نداشته باشد و خواهش نکند و همچنین خود را نگاه دارد از مال و اهل و فرزند یعنی اگر یافت
بهتر و اگر نه خیر و او را پرسیدند از زبان سکوت ورزید گفتند چرا جواب این نمی گفت چرا این خاموشی است و گفت کم خوردن از چیزهای مضر بهتر است
از بسیار خوردن از چیزهای فایده مند گفت اگر مردمان مخلوق و آفریده میشدند از یک طبیعت هرگز بیمار نمیشدند به جهت عدم ضد و گفت
مریض را که من و تو و مرض سه چیز ایم اگر سخن من عمل کنی هر آینه غالب می آئیم بر مرض از برای آنکه دو بر یک غالب است
و اگر یار شوی مرض را پس من مغلوب شویم زیرا که بدستور دو غالب است بر یک و قال الفاضل الحیوة و الصحة فوقه و الفقر
مثل الموت و المرض تحته و قال ثلاثة ان لم تظلمهم ظلموک وارک و عبدک و زوجتک جالینوس حکیم شیخ حکمای زمان و
خاتم اطبای هشتگانه است و اسامی آن هفت دیگر این است اسقلیبوس اول و غورس و مینوس و برمانیدس و افلاطون و
اسقلیبوس ثانی و بقراط و جالینوس سیر و سفر بسیار کردی و در سماع و الحان شوقی عظیم داشتی روزی در صحرائی [illegible] را دید که زبان
در چشم کار کرده میلیسید و گفت چرا چنین کنی گفت پیر و سفیدی در چشم این پدید می آید و شکوه میشود من آنرا میلیسم زایل شود
جالینوس رمی چند او را داد و گفت ای مرد مرا فایده در طب ساندی و بعضی گویند که او در خدمت فلسفه رسیده بود جالینوس
هشتاد و هفت سال عمر یافت و گویند او باسهال در گذشت هنگام مرض او را گفتند چگونه عاجز شدی از علاج خود با کمال مهارت
جالینوس طشتی پر از آب خواست و دوا ره در ان افگند آب منجمد گشت و هر چند از ان دارو خورد هیچ فایده نداشت پس گفت
علم و تجربه با قضای الهی سودی نکند روزی جوانی خوبرو را دید از وی سخنی پرسید و جوابی درشت شنید گفت ظرفی از زر است
و در ان سرکه است وقتی ابلهی را دید با دانشمندی در آویخته بود و گفت اگر دانا بودی کارش با نادان تا باینجا نرسیدی و گفت که آنرا
که عقل نباشد عیاش فایده ندهد و گفت مریض را که اشتها باشد او بصحت نزدیکتر است از تندرستیکه او را اشتها نباشد روزی
مردی را دید که خلق او را تعظیم میکردند گفت چه کرده که او را تعظیم میکنند گفتند گاوی را از زمین برداشته گفت گاو نیز او را از زمین
بر میدارد و او را فضیلتی نیست گفت صاحب علم شو تا بمقام عالی برسی و معجب مباش تا خوار شوی گفت هم زوال دولت و غم بیماری دل
راقم حروف گوید که فرق میان هم و غم آنست که صاحب هم در طلب چیزی باشد و آن او را نرسد و صاحب غم را چیزی از
دست رفته و فوت شده باشد و گفت کسیکه از خوردن بمیانه روی و در تدبیر بدن عادت کند حرکات شهوات او همه بر نهج اعتدال
خواهد بود و کسیکه عادت کند بمنع نکردن شهوات خود از نفس خود منع نکند نفس جوهر را از بدی و شرارت آنکس سخت میشود
و قوت میباید بعمل ناشایسته و فعلهای بد که او را عادت میشود و گفت بدترین مردمان بیحیاترین ایشان است پس سزاوار است
که طمع اصلاح نداشته باشند البته که آنکه بدترین مردمان بیحیا است از اصلاح او نهایت مانوس نمیباید بود و گفت حیا نرسیدن
صاحب حیا است از تقصیر یکه واقع شود و پیش کسیکه او را فضل او است و گفت انسان کسی است که قدرت بر جور و ستم داشته باشد
و نکند و عاقل کیست نشناسد هر چیز که در طبیعت انسان است از حقیقت آن و قال الطبیعة کالمدعی والعلة کالخصم والطبیب
کالقاضی و سبیل عن الاخلاط فقال الدم عبد مملوک و ربما قتل العبد مولاه و الصفرا کلب عقور فی حدیقة و البلغم الملک [illegible]

گفت پس برخاست و راه فارس گرفت قباد در کشتن مزدک با نوشیروان سخن گفت نوشیروان گفت کشتن مزدک آسان است
لیکن تابعان بسیار اند مبادا بعد کشتن او خروج کنند و در ملک خلل افتد آن باید کرد که همه یکبار کشته شوند قباد گفت که آن
چگونه شود گفت چون مزدک بیاید بگوی که نوشیروان میخواهد که تبع گردد قباد چنان کرد مزدک شاد شد بر نوشیروان مهربانی
کرد نوشیروان گفت که مذهب تو درست است لیکن من می ترسم که اگر آنرا قبول کنم مخالفان خروج کنند تا نشوند پس اگر دانم که عدد آنکه
درین مذهب اند چند است ایشان را سلاح دهم و دین را آشکارا کنم پس جریده بکن مزدک بنوشت دوازده هزار مرد بودند
مزدک از دور دفتر دیک همه را بخواند و جمع نمود نوشیروان سه صد بیلدار را امر کرد که چند هزار چاه داشت که عمق هر چاه یک گز
و دو گز باشد در صحن سرای بکنند و چهار صد مرد مسلح در صحن باز داشته و گفته که هر بیست مرد را یاران مزدک که از مجلس بر آیند
فرو شیم آنها گرفته برهنه کرده سرنگون در چاه کنند تا ناف و پایهای ایشان در هوا بود و با جمله چون مزدکیان فراهم شدند نوشیروان مهمانی کرد
مزدکیان کرد قباد و نوشیروان و مزدک بر تخت کرسی دار گرفتند چون از طعام فارغ شدند نوشیروان با مزدک گفت که اصحاب شما را خلعت میدهم و میخواهم
که در سرای تبدیج رفته همه را خلعت پوشیده نشینند تا پادشاه و شما و یاران نظاره کنیم مزدک شادی نمود و قبول کرد و بیست بیست
کس را امیر فتند تا آنکه همه یاران سرا رفتند و بسرای اعمال خود رسیدند آنگاه نوشیروان پدر را گفت همه مردم را خلعت
پوشانیدم برخیزید و نظاره کنید قباد و مزدک در سرا شدند و سراسر صحن سرا را پایهای در هوا دیدند نوشیروان مزدک را
گفت لشکریان که پیش رو ایشان تو باشی خلعت ازین بهتر نتواند بود پس مزدک را بدستور در چاه سرنگون فرو بردند
آنگاه فرمود تا در سرا را بگشادند اهالی شهر از زن و مرد بیایند و نظاره کردند زن مزدک بگریخت و بروستای رفت
و خلایق را بمذهب شوهر خواند جمعی او بگرویدند سنباد مجوسی از احفاد ایشان بود که بعهد منصور دوانقی خروج کرد منصور
فوجی شایسته بدفع او فرستاد و سنباد در حد و ساوه با او رزم کرد و هفتاد هزار کس از یاران بقتل رسیدند سنباد بگریخت
و بالاخر اسیر شده با اولاد و اقربا و اتباع بقتل رسید و اینواقعه در ابتدای سال یکصد و چهل هجری روی داد و دیگر
بابک خرم دین مردی بود از اهالی خرم فارس بحلال و حرام ایمان نیاوردی و خدای را انکار کردی و بتناسخ ارواح
قایل بود بعهد مامون عباسی خروج کرد و بر سپاه مامون ظفر یافت و بالاخر بدست عبدالله طاهر ذوالیمینین بعد رزم
بگریخت و دیگر بار قوت گرفت و در عهد معتصم عباسی از افشین سپهبد معتصم هزیمت خورد و بارمینیه افتاد سهیل بن سنباد بطارقه
روم والی آنجا بود او را ضیافت کرد و در خدمت بایستاد هنگام طعام خوردن بابک بر مائده نشست بابک برنجید و
گفت بزرگی رسد که با من بر یک خوان طعام خوردی سهیل برخاست و عذر کرد پس چون بابک از خوردن فارغ گشت
سهیل آهنگر بیاورد و گفت پای مبارک دراز کن که عذر گناه خویش خواهم پس بند بر پای او نهاد و نزد افشین فرستاد افشین
او را ببغداد نزد معتصم فرستاد معتصم بفرمود تا دست و پای بابک ببریدند بابک در آن حال دست در خون زد و بروی
خود مالید معتصم گفت چرا چنین کردی گفت چون خون از تن بسیار رود روی در رنگ زرد شود از آن روی خود را سرخ
کردم که گفتندی از بیم هلاک رویش زرد شد پس او را بر دار کردند و کان ذلک فی رمضان سال دو صد و بیست و سه هجری گویند
بابک در ایام تسلط خویش هزار هزار مسلمان کشته بود یکی از جلادان او که اسیر شد بابک چند هزار کس کشته باشد گفت او را چند جلاد بود

بانا فتح بانا اجراوا انشوواان لاجل اذا تحرک ما علیها فیل امن ستقی الانسان ان یموت یقال اذا اجل بالفرد فیما ینفع عز لقغورس دا ای
عالم وحکیمی متکلم بوده بعالم لاهوت بوده وپیش از ظهور اسلام باندک زمانی درگذشت از سخنان اوست مخالفت دوستان و
نیکان بهتر است از گرامی داشتن دشمنان وبدان گفت اعتقاد مکن بجز وانچه هستی بدرستیکه هلاک میگردی وگفت همه چیز
را تصور بعقل کن پس از آنها انچه سزاوار است بعمل آر وگفت هرگاه سیر وسفر کشتی ترا خوش آید ملاحظه غرق شدن
بکن وگفت نفس خود را محافظت بکن وخوشحالی تو بخوبی که داری وگفت آخر بخشایش ها ومواهب‌ها این است که چه
بچیزی تبری و ذلت وخواری این است که حسود باشی وگفت هرگاه که قادر شدی بر انتقام کشیدن از دشنام بر بنده پس
بدقت تمام تامل نمای در انچه که عمل صورت عجب است از دشنام وگفت نزدیکی زنان آتش شهوت را می افروزد چنانچه روغن
چراغ را و باستماع سخن زنان شهوت بزرگ میشود وسخن حکمت بحرکت می آرد علم را وحلم جمع میگرداند کرامت و آداب فرزنشاند
آتش حسد را صصه از حکمای هندی و واضع شطرنج است و آن را بهر شهرام ملک ملک هند وضع کرده در شاهنامه
فردوسی طوسی در قضایای کیو وطلخند بنا بر تفهیم معالات رزم بابن هر دو بمادرش نقل نموده و آن لعب را از آن
شطرنج خوانند که چون نزد نوشیروان بردند شش رنگ خواند چه مهره های آن بر شش گونه است وشاه و فرزین و اسب
ورخ وفیل و پیاده و این نام را بزرجمهر نهاده است وشطرنج معرب شش رنگ است اما در هند مشهور است که شطرنج را
بجلاج ساخته بهر تقیف از ردی شاهنامه فردوسی طوسی در عهد کیو وطلخند ملوک هند ساخته شد وحکایت ایشان در شاهنامه
بعنوان عجیب وغریب است بالجمله چون شطرنج را صصه وضع کرد و نزد یک ملک برد از جای در آید وگفت چه حاجت داری
گفت خواهم که در خانه اول شطرنج یک حبه طلا نهی و در دوم دو و در سوم چهار و در چهارم هشت و همچنین مضاعف سازتا آخر
پس انچه جمع شد به من ده شهرام گفت انچه خواستی قدری ندارد چیزی دیگر خواه گفت حاجت مرا هست نه ترا شهرام
گفت تا چنان کنند ظاهر شد که اگر محصول جهان را جمع آرند از عهده آن بر آمدن نتوانند شهرام متحیر ماند وصصه را بخواند و گفت
حاجت خواستن تو از وضع شطرنج بهتر بود پس او را بنواخت وشطرنج با یران فرستاد از دانش حکمای دیار خویش خبر داد و نوشیروان
بفرموده تا بزرجمهر یعنی در برابر آن وضع کند بزرجمهر نرد پدید آورد و گفته اند که واضع نرد آردشیر بابکست و آن را نرد شیر گفتندی
برهام نیز از حکمای هند بوده و گفته اند که براهمه باو منسوب اند و در ملل ونحل مسطور است که براهمه را با براهیم علیه السلام نسبت
دهند و این صحیح نیست چه ایشان منکر نبوت اند و گویند آدمی پیغمبر نتواند بود و ایشان منسوب اند به برهام و او بهندوستان
بود و گفت که انچه نبی را بوحی معلوم شود اگر معقول بود عقل ادراک آن را کافی بود و این سخن مردود است چه مسلم
نیست که عقل ادراک هر معقول را کافی باشد وشرح آن در کتب مبسوطه است راقم حروف گوید که لفظ معقول جز مبید
از معنی که هرچه آن را عقل درک کند چه معقول بمعنی در آمدن بعقل باشد پس در ینصورت هیچ معقول از ادراک عقل خالی نباشد
صوفیان گویند که کار انبیا نامعقول است وشاهد این معنی این است که در مثنوی مولوی روم است بیت کار نامعقول کار انبیا
کار معقول است کار اشقیا یعنی کار انبیا از عقل وفهم بیرون است و هر کار انبیا مبسوط است بحکم آلهی که هرچه فرمان شود
بکنند نه بر عقل خویش و ند زردشت صاحب ملت مجوس است او را زر داشت و زردشت و زرادشت

اول کسیست که هندسه را مدون ساخت و کتاب مشهور است و نام او و من کلامه الخط هندسة روحانیة ظهرت بآلة جسمانیة
وقال بعض العلماء الخط لسان الید وقال بعضهم الخط عند الفقیر مال وعند الغنی جمال وعند الاکابر کمال و از سخنان اقلیدس است
که بدترین مردم آنست که بنا بر سوء ظن بر کسی اعتماد نکند و کسی بنا بر سوء عمل بر او اعتماد نکند و گفت میان دو دوست عداوت
میفگن که ایشان اگر با یکدیگر صلح کنند ترا ملامت حاصل آید و گفت هر انچه از دست برود اگر بتحصیل آن قادر باشی تاسف
نباید خورد و اگر باشی آنرا فایده نبود یکی او را گفت جهد کنم تا ترا نیست کنم حکیم گفت جهد کنم تا غضب ترا نیست کنم ارشمیدس
مهندس از اکابر حکمای بوده از مخترعات او میزانیست مشهور بنام او که بآن غش از صافی شناخته شدی و از حکمای اسلام
ابو حاتم حکیم بعهد سلاطین سنجر آنرا ساخت کیستان چون اسامی اسکانی از کتب فرنگ مفهوم میشود که تولد ارشمیدس در شهر مرکوس است
در جزیره سیسلی در دریای فرنگ بوده ارشمیدس حکیم میگفت که اگر جای مقدار ایستادن سوای این جهان بیافتمی این جهان را بر هم زدمی یعنی واژگون
گردمی ابرخس از اکابر یونان بوده و گفته اند که در علم ریاضی بعد از بطلیموس چون او کسی برنخاسته از سخنان اوست که بیماری
زندان بدنست و غم زندان روح بقراط طبیب از مشاهیر حکمای یونان و اطبای هشتگانه و بقول صحیح بعد از اسکندر بوده و نسبش
باسقلیبوس اول می پیوندد و او مردی خدا پرست و عابد بوده معالجه بهر رضای خدا کردی و از فقرا و اوساط الناس هیچ نگرفتی و
از اغنیا طوق و تاج و یا دست برنجن گرفتی آورده اند که چون اسقلیبوس ثانی درگذشت بقراط بخانه او نشست نزدیک شد که علم
طب مندرس گردد چه اسقلیبوس اول وصیت کرده بود که این علم بیگانه را نیاموزند تا شرف در خاندان او باشد فرزندانش بموجب
وصیت عمل میکردند تا آنکه از ایشان کم ماندند اما آنکه بودند صلاحیت نداشتند بقراط مسایل طب را مدون ساخت و امر کرد
که هر که خواهد این علم بیاموزد جمع کثیر بدان مشغول شدند و از بقراط پسرش تا تالیس آن نژاد در آفاق منتشر ساخت از
سخنان بقراطست که حاصل من از فضل علم آنست که بجهل خود مطلع ام و گفت چهار چیز باصره را زیان دارد طعام شور خوردن
و آب گرم بسیار بر سر ریختن و در آفتاب نگریستن و ردی دشمن بدن و گفت سه چیز لاغری آرد آب ناشتا آشامیدن و بر
زمین سخت خواب کردن و با آواز بلند سخن گفتن و گفت معالجه بدن کرده می شود به پنج قسم انچه در سر است بغرغره و انچه در معده
است بقی و انچه در بدن است باسهال و انچه در خلاء است بعرق و انچه بعمق و درون رگهاست به برآمدن خون و گفت آب ناهار نباید
نباشد و از اخلاط ردیه هر چند غذا داده شود زیاده میشود در دواب و بدی او همچنین است نفس بیمار قیاس بغذای او که حکمت است
و گفت چهار چیزست که بدن را خراب میسازد و ویران کند در حمام و جماع با خلاء معده و خوردن گوشت قدید خشک شده و آشامیدن
آب ناشتا و گفت جمع میشود امراض شش چیز یعنی سبب پیدائی بیماری شش چیزست کثرت غذا و کثرت جماع و اندک خوابیدن
در شب و زیادتی خواب در روز و زیاده خوردن آب و خوف ناهار و بند داشتن بول و گفت که انسان آنست که تواضع کند در
دولت و عفو کند نزدیک قدرت و بخشش کند بغیر منت و گفت که محبت میان دو عاقل واقع میشود بجهت مناسبت و مشاکلت
هر دو در عقل و واقع نمیشود میان دو احمق ارباب مناسبت در حماقت بجهت آنکه عقل جاری در روالت دیر ترتیب و ضوابط
لیس لسنا و حاصل خلاف دو تباین واقع نمیشود و حماقت را ترتیبی نیست که در آن موافق افتد میان هر دو احمقان و گفت که قناعت کنید
بقوت که شما را گریز با دار دو دور کنید از خود حاجت را تا باشد مر بی شما حق تعالی چه حق تعالی محتاج نیست بچیزی پس چندانچه

شمارا آگاهی کند که حکمت را منزلتی عظیم ست شما ازان تنفر آید باجمله فلاطون وعظ بسیار گفتی از الجمله آنست که سعی نمود[ن در]
زیادتی خود را همیشه در تعب و رنج انداختن ست پس باید که اکتفا نماید بدانچه خدای تعالی انعام کرده است ش[...]
بشما از روی راستی که من مییابم در خود سرور و خوشحالی در وقتیکه طلا و نقره ندارم آنچنان اسروری که نمی یابم [...]
زیادتی ازین طلا و نقره بلکه غمها زیاده می گردد از انقطاع و توجه با اهتمام نگاهداشت آن و من میخواهم ازین خوشحالی [...]
رسیدن بآن تا آنکه ذهب و فضه را فضیلتی نیست اصلا بجهت آنکه من می بینم جماعتی را که زر و نقره را تبدیل می کنند با[...]
مس و نقره بشند اگر زر و نقره را فضیلتی می بود بایستی که در هر جا یافته می شود مرغوب و مطلوب باشد چنانچه حکمت در اقطا[ر]
پسندیده است و جهل و نادانی مکروه هیده و گویند فلاطون تنهائی دوست داشتی و در صحرا بسر بردی آواز گریه اش بدو مي[...]
رفتی و بآن او را راه بر و ندی که او هشتاد و یک سال عمر یافت ارسطو گوید روزی او را در کوهستان دیدم استخوانی چند بوسید[...]
در چپ و راست نهاد و میخندید و گاه می گریست گفت خنده برای آن می کنم که بدنیا مغرور بودند و بازی خوردن اینها از دنیا
و گریه از آن می کنم که در ترک دنیا متفکر اند بعضی از علما بر آنند که فلاطون با سایر حکمای سلف در مسئله قدم عالم مخالفت
نموده و بر آن رفته که عالم حادث است و این سخن را بسیاری معتبر دانند و در تاریخ الحکما مسطور است که فلاطون تصریح کرده
که عالم را ابتدا نیست اما ابتدای زمانی نیست از سخنان فلاطون است که نام آنست که تو بر خویش نهی و آنکه
پدر و مادر نهاده اند نشان ست نه نام و گفت حضرت نکوهیده عمل را فاسد و ضایع گرداند چنانچه صبر عسل را و گفت
پادشاه آنست که مالک آزادگان شود و مالک بندگان پادشاه نشود و گفت جاهل ترین مردم آن بود که عیبش بیشتر بود گفت عاقل
وقتی آزرده شود که با جاهل سخن گوید و گفت مروان از سه کس بهتر ستانند مالداری که محتاج شود و از عزیزی که ذلیل
گردد و از حکیمی که جاهل برو مسلط شود و گفت هیچ دردی چون نادانی نیست و رنج ذل چون ذل سوال نیست و گفت بدترین
جراحت آن است که کریم از لئیم حاجت خواهد و چنانچه سخت ترین ذلت آن بود که بزرگی بر در سفله رود و باز نیابد و گفت
تحمل احمق کردن گناه آسان تر است از مکافات نیکی که یاد کند و گفت چون مصیبتی بشما رسد باید که مصیبتی صعب تر از آن در دل
گذرانند تا آن بر شما آسان گذرد و گفت بزرگترین فخرها آنست که فخر نکنی و گفت لازم ست که دوست دوست را دوست داری
و لازم نیست که دشمن او را دشمن داری و گفت چون عقل تمام شود حرص و شهوت ناقص گردد و گفت جود پیش از خواستن دادن ست
و بعد از خواستن مکافات خواستن ست گفت هر که نیکی از تو دیده شکرت گوید در بخیل کردن تعجیل نما تا به شکایت برساند و گفت
[...]شبل نهار هر و دیگران را اخفای [illegible] الشان کند چنانکه کس همیشه بر جای مجروح ننشیند در رست نه و گفت نفس ترانند[ه] روزگار کند و
[...] روزگار را بنده تو کند و گفت آنکه فضیلت باسب و جامه حاصل کند جاهل باشد به فضیلت آنست و جامه را است راست بر
[...]ا و جاهها و دیگر تر او را بر مردم دیگر و گفت مردن مال به دشمنان گذاشتن بهتر از زیستن و بدوستان محتاج شدن و گفت ضعیف
[مر]دم کسی ست که از پوشیدن سر خود عاجز آید و گفت کمال مردم بآن باید شناخت که اگر رای صواب از و سر زند بدان افتخار ننماید و
[...]مت و اراغیرت از جای نبرد و هنگام مدح نخوت باو راه نیابد و کار خیر به تکلیف نکند و گفت حکیمی که تعلیم کند
[...]را بخیر و خود نکند مثل او شخصی است که چراغ را در دست دارد بجهت روشنی دیگری و گفت غنی کسی ست که [...]

وعقل صرف کند و نگاه دارد و نه کسیکه جمع سازد و صرف نه نماید شخصی پرسید از فلاطون که بچه رسیدی و یافتی علم و حکمت
را گفت سوختن روغن چراغ را بیش از شراب آشامیدن تو شخصی او را دشنام داد فلاطون گفت چون کار تست شر
و بدی پس بگو و بکن آنچه میتوانی کی او را گفت که فلاطون را دیدم که ترا دشنام میگفت فلاطون دل تنگ شد و
بگریست مرد گفت ترا ازین چه رنج رسید گفت ازین هول تر چه باشد که جاهلی مرا ستاید ندانم که کدام کار کرده ام
که به طبع او نزدیک است و او را خوش آمده که ستایش من بنابران کرده مردی بعد از فوت پدر وارث ملک و مال
گردید و در اندک زمانه تلف کرد فلاطون گفت زمین مرد ان را فرو می برد و این جوان زمین را فرو می برد از فلاطون پرسید
که چه قسم مردم لایق و احمق اند بتدبیر شهر گفت کسیکه نفس خود طریق ستوده باشد فلاطون را پرسیدند کیست جاهل ترین
مردمان در کردار خود گفت آنکه همگی تابع تدبیر خود باشد و ترک مخالفت رای دیگران نماید و در تدبیر کارهای خود بحسن
ظن خود مغرور باشد پرسیدند فلاطون را کیست که سالم باشد از سایر عیوب کردارهای ناستوده گفت آن کس که عقل
خود را امیر ساخته باشد و پرهیز و حذر را دربر و موعظه را مهار و صبر را رهبر و ترس خدا را دوست خود و ذکر مرگ را
مصاحب خود کرده باشد پرسیدند کیست که ضایع ساخته باشد نفس خود را و خوار کرده باشد قدر و منزلت خود را گفت
کسیکه تواضع کند کسی را که آنکس اکرام او نکند و او را قبول نکند ستایش کسی را که او را نشناسد فلاطون را گفتند آیا کسی هست
که ترا خدمت کند گفت آنهائیکه شما ایشان را خدمت و بندگی می کنید یعنی قوای سبعی و بهیمی و شهوی که شما را مغلوب خود
ساخته اند مامور و محکوم من هستند و گفت متلذذ و محفوظ نشوید از چیزهای عالم تا آنکه میان حس و عقل مصالحه کنید و با یکدیگر
موافق سازید یعنی اگر خواهید که از لذت حسی بهره گیرید باید که رجوع کنید بعقل اگر عقل تجویز کند و رخصت دهد بعمل آرید و الا لا
هرگاه که مصالحه گردید میان حس و عقل هر چیز را چنانکه هست در واقعه می بیند نیک را نیک و بد را بد و گفت هر چیز را بقدر
و اندازه آن چیز ستایش کنید زیرا که بعد از اندک زمانی حقیقت آن در روشن خواهد گشت و نادانی تو هم آنوقت معلوم میگردد
که تو ستایش نکردی بلکه بیان مذمت خود نمودی پرسیدند که عاقل کی آزاده می شود گفت وقتیکه او را بهر زبانی نادان بدارند
و گفت هر جا که عقل بصورت کمال شود آنجا شهوت بیمار است و ضعیف و گفت هرگاه که حاکم و والی در عمل خود قوت پیدا میگرداند
آنچه که در تحت و تصرف اوست به طبع خود اگر خیر است خیر و اگر بد است بد و قبیح است قبیح و بجز راست گفتن رغبت کسی حرفی بنا
گفت کرده باشد و گفت ممنوع است نیک گرفتن معذور را در عذر بخیلی کردن بر کسی که عاجز است از سوال و طلب و غلبه کردن بر
کسی که از شر او ایمن باشد و گفت سعادتمند ترین مردم آنست که خود را از تسلط عادت و رسوم بر آورده باشد و بر
فرمان برداری غضب نکند و مشغول نگرداند فکر عزیز را که در نکوئیها او را است بر بدی و گلفتهای که بر و وارد شود و گفت
هرگاه نفس انسانی قوت پیدا کرد برای کسی تابع نشود و اگر ضعیف باشد مایل مباحثه میگردد و گفت حلم ثابت
نمی شود کسی را مگر وقتیکه قدرت دفع داشته باشد و هم چنین زهد گاهی منسوب می شود به کسیکه ترک کند آنچه
قدرت دارد و گفت یاری مجو از کسیکه مشغول صحبت تو کند تا آنکه بدانی غرض او را اگر بجهت محبت صفات ذاتی تست
بخانه او برو و اگر برای چیزهای عارضی است با او همنشینی مکن چه این دوستی تا آن غرض هست و هرگاه

گفت بجهت آنکه برادری کرده‌ام اعتماد من زیاده از اعتماد تو به بسیاری که داری از جملهٔ آداب دیوانست گفت مرد آنکس که خود را از شهر
نگاه دارد و انبیا پیغمبر کسی است که تعلیم نیکو کند و او را گفتند پادشاه ترا دوست نمیدارد گفت بزرگ‌ترین از خود را چگونه دوست دارد روزی
عکس او دید که وزد را چه میبری گفت بسیار عیب است که دزد و پنهانی و دزد ظاهری را نبرند روزی سکندر را گفت که ای ملک فخر مکن
بجمال خوبی و لباس خود و جمیع کے در وندگی اسپ خود و لیکن باید که حریص باشی بر آنکه فخر کنی بر آنکه گردانیدی آنچه کرد
طبع تست از نیکی او بخشش با مردی از او خواست و سوال کرد که نفع از حکمت برساند حکیم گفت اگر میل تعلیم و درس گفتن بسیده شد
البته ترا فایده بسیار رساند هم گفتند او را چرا خانه نیست که در آن استراحت کنی گفت بلی خانه بجهت استراحت است و هر جا که استراحت
میکنم خانه منست و گفت زیادتی در همه نیکوست مگر زیادتی در سخن عیب ست وقتی جوانی دید که روی خوب و خلق نیکو نداشت
گفت او را که جمع کردی فضایل نفس را با خوب روی روزی مردی بی ادب خوبصورت را که بر کرسی سنگی نشسته بود بدید گفت
سنگ بر سنگ است در زمان او مردی مصور ترک مصوری کرده طبیب گشته بود او را گفت خوب کردی چون دیدی که
خطا و عیب تصویر را چشم می بیند و خطای طبیب را خاک می پوشد ترک تصویر کرده طب اختیار کردی گفت من غنی‌ترم از تو راحت تر از
پادشاه فرس گفتند چگونه گفت بجهت آنکه اندک مرا بسیار است و بسیاری او کافی نیست و من محتاج نیستم با حدی و او محتاج است بهمه عالم
مانیارش و دیو جانس را دید بر کنار جوی آبی که تره می چید و می شست و میخورد او را گفت این ست طعام تو گفت اگر ممکن می بود
ترا که طعام خود را از این می ساختی منیر فتی بر در ملوک و دیو جانس را پرسیدند که چرا انگشتری در دست راست کردی گفت آنست که
عضو راست از چپ وقتی بیمار شد و دوستان بعیادت او آمدند و گفتند او را صبر کن و اضطراب بکن که امر خداست و از آن
چاره نیست گفت این سخن شما پیش من سخت تر از بیماریست پیرے را دید که ریش خود را رنگ کرده بود گفت او را اگر سفیدی را
بپیری خضاب پوشیدی ضعف و ناتوانی را چگونه خواهی پوشید اسکندر بطلب او کس فرستاد او پیغام داد که آنچه مانع است
از آمدن تو پیش ما همان مانع است مرا از آمدن پیش تو شخصے او را گفت که ما را سخن نمیگوئی گفت نه از برای آنکه شما ظاهر میسازید
چیزهای پنهان مرا و من پنهان میسازم چیزهائے ظاهر شما را گفتند او را که بملاحظه باش در آمدن بشهر که مردمان جمع اند تا ترا
بزنند گفت از اشکالت مقدار حلم خود را معلوم خواهم کرد نگاه کرد به جبشی پیرے که خود را آراسته میساخت گفت اگر خود را
برائے مردان می آرائی خطا کرده و اگر برائے زنان میکنی پس خود را در هلاکت می اندازی وقتی زنی را دید که زینت خود میکرد
بجهت زنده‌ها مهیا می سازی پس تو دام فریب دیگرے هستی زندگان بدام تو آیند و اگر آماده میشوی از برای مردگان
پس زود باش مسخره با او گفت طعام نمی خوری گفت آنچه از شما باقی ماند گفت چون گفتی این را گفت از برای آنکه
شما میخورید هر چه من می خواهم گفت پیش کسے سخن مگو تا بشنوی سخن او را و آنچه در دل اوست از علوم با قیاس کنی
با سخن در نفس تست پس اگر یافتی او را زیاده از خویش ساکت باش و بشنو سخن او را و اگر از خود کمتر یابی او را نگاه زبان
بگشا بهر چه میخواهے او را گفتند چرا به نفس خود میباشی چنانکه نمی شوی گفت بجهت آنکه مال من نفس من است هرگاه
آنرا ضایع کنم پس هر چه چیز باقی مانم از این سخن بوے خواهش زندگانی این جهان معلوم می شود او را گفتند کیست
از مردمان مالک تر بر نفس خود گفت کسی که او را شهوت و دیوانه و مصروع نساخته باشند گفتند او را فلان طالب زیادتی

در خوبیهای چیزی نه در بدیها والم گاهی بهم میرسد که به بیند بدیهای چیزیرا بغیر خوبیها و نفس فاضل قابل [illegible]
ونه کلیت چیزها که در عالم عقل موجود است تمثال و زوال آنها را که درین عالم محسوس موجود است مشاهده میکند
پس غالب میگردد و دیگران یکی ازین دو چیز سوای ذخیرهٔ قوت زیاده از دیگر و زر احلال [illegible] گفتند او را که
پادشاه ترا دشمن میدارد گفت کدام پادشاه دوست میدارد پادشاهی را که غنی تر از وست افلاطون حکیم
الهی اشهر حکمای یونان و خاتم حکمای اشراق است او را افلاطون و فلاطن نیز گویند معنی این لفظ بزبان
یونانی پر منفعت و بسیار علم باشد نسبت او به اسقلینوس اول می پیوندد و مادرش از نسل اسریون است که صاحب
شریعت بوده گویند چون فلاطون متولد شد تا یکسال یکسان انگبین در دهانش می گردید و در ابتدا العلم لغت
و شعر اشتغال نمود آنگاه بخدمت سقراط پیوست و در انواع علوم ماهر گشت و [illegible] با او [illegible]
آنگاه بمصر رفت و باز گشت وقتی در سفری جمعی از شاگردان را هنگام طی مسافت درس می گفت لاجرم اینها را
مشائین خوانند ارسطو و یاران او از ایشانند آورده اند که اسقلینوس اول در علم طب بتجربه تنها عمل نمودی و مینوس قیاس را
بران ضم کرد و برمانیدس بقیاس تنها عمل نمود چون نوبت بافلاطون رسید هر دو را با هم منضم ساخت و پنج نفر از شاگردان خود
را بهر تدبیر امور معالجه تعین نمود ستراوس را بهر تدبیر ابدان و خوارس را بهر علاج [illegible] و دیگری را بر علاج خراجات و [illegible] را بر
علاج چشم و [illegible] را بهر بستن استخوان شکسته و بعد از فلاطون اطبا برسنت او رفتند تالیف و تصانیف فلاطون بسیار است از آنجمله
است کتاب ما دون النفس و غیره و آنچه که ارسطو تصنیف و تالیف نموده همه از [illegible] خلاصه و ثمره آنچیز است که فلاطون
کاشته فلاطون خبر یافت که در مصر جماعه هستند از اصحاب فیثاغورس متوجه مصر شد تا از ایشان آنچه نمیدانند فرا گیرد و [illegible]
بخدمت سقراط رسید اعتقادش موافق رای ابرقلیطس بود [illegible] و چون بصحبت سقراط رسید برگشت از دنیا بر فلسفه
اتابع بود و او را در چیزهای محسوس پیش رو فیثاغورس بود و در چیزهای معقول بصحبت سقراط می نمود و در تدبیرات دنیوی [illegible]
[illegible] مولف میراث الاسرار در رسالهٔ [illegible] المخلوقات مینویسد که افلاطون قایل تناسخ بوده و شاگرد کوتم و جمعی حکمای [illegible]
و جمع کوتم موصوف در زمرهٔ هنود و از حکمای هنود و قایل تناسخ اند بالجمله فلاطون بسیرت خود را بغایت پسندیده گردانیده بود
و هر که بعد از افلاطون آمده از حکما و علما افلاطون به پیشوائی مسلم داشتند و اگر کسی خواهد که مشابهه و کثرت علوم او کند بوسعت
علوم ارسطو که هم عصر اوست شیخ شهاب الدین مقتول در تلویحات ذکر کرده که ارسطو را بخواب دیدم گرم مدح فلاطون میکرد گفتم
که هیچ کس از فلاسفه اسلام بمرتبه او رسیدند گفت نه بس جمعی که [illegible] ملتفت نه شد چون ابو یزید بسطامی و سهل تستری
و امثال ایشان را نام بردم خرم شد و گفت ایشان فلاسفه و حکمای بحق اند و از علوم رسمی گذشته اند و بعلم حضوری و اتصال
شهودی رسیده اند و سخن ایشان از آنجاست که سخن ماست گویند در عهد فلاطون [illegible] آمد و [illegible]
[illegible] بود که بشکل وحی به پیغمبر ایشان رسید که قربانگاه خود را دو چند سازند تا وبا رفع شود ایشان چنانچه دانستند [illegible]
بیفزودند هیچ اثری نکرد و وحی بآن نبی رسید که قربانگاه دو چند نشده ایشان نزد فلاطون شدند و حال
باز گفتند او بشکل هندسی زمینی برابر قربانگاه بران بیفزود وبا مرتفع گشت فلاطون گفت حکمت در آن بود [illegible]

شان . بزرگی نود ست گفت پس او همه اهل زبان را بر خویشتن دشمن مے سازد او را عتاب کردند سوء ترک زبان گفت مرا
یافتم محبت ها ست تختی شهوت را آسان تر ترد خود از حیله کردن ها بجهت نفقه و تربیت عیال جماعه از اهل تنعم عیب میکردند
زندگانی دیو جانس را او گفت اگر اراده کنم که زندگانی خود را مثل زندگانی شما بگذرانم قدرت دارم و میتوانم و اگر شما اراده
کنید که مانند زندگانی من زندگانی کنید قدرت ندارید و گفت ناسزا زیاده تر از عقل نیست و نصیب سخت تر از جهل
نه و همنشینی بهتر از خلق خوب نیست و گفت هیچ پشت پناهی موافق و معتمد تر از مشورت نه و هیچ راهبری نیکوتر از
توفیق نیست و میراثی بهتر از ادب نیست و گفت بیماری زندان تن است و غم زندان روح گفت احوال خلاصه دو ر
گو شهادی اوست و خط غیر او و در زبان شنید که مردے او را بدی یاد میکرد گفت احوال ما حق تعالی میداند زیاده
از آن ست که آن مرد میگوید پرسید از مردے که بچه چیز دشمن خود را غمگین سازم گفت باینکه بوده باشی در نهایت
فضیلت . بکمال و گفت هرگاه اراده کنی که در چشم مردان عظیم الشان باشی پس خود را بعض خود و معظم بدان گفت بسیاری
از مردان را مراد از زیستن خوردن است و مراد من از خوردن زیستن یعنی این قدر باید خورد که زندگانی بر پا میماند
و مطلب حکیم از زندگانی عقل است پرسیدند از او که دوستان را که توان شناخت گفت شدت و سختی و تنگی او را
دشنام داد گفت اگر راست گفته چشم بے تقریب است و اگر دروغ گفته بطریق او بے در خشم نباید شد دیو جانس
بر سر مفلسی گذشت گفت او را با تو چیزی هست که توان خورد گفت آرے پس فرود آورد کیسه خود را او کاوید
آنرا و نیافت چیزے را حکیم گفت کجا شد آنچه گفتی آن مرد سینه خود را وا کرد و گفت اینجا نیست که من قدرت
بر آوردن آن ندارم دیوجانس دید زنے که بر میداشت آتش را پس گفت که بردارنده آتش زیاده میدارد
ازین آتش آتش [illegible] و کیتان جو نامهان اسکات از کتب فرنگ نقل مے نمود که دیو جانس اکثر اوقات
تقعیب خود راست و ایستاده کرده در بازارها می گشت و زلق می زد و منی از آن برمے آورد و میگفت که
این جهت آن مے کنم که انسان چنانچه می باید پیدا نمی شود و اینکه پیدا اند انسان نیستند پس بهتر آنست که
پیدا ے انسان معدوم شود و دیگر اینکه گاه گاه مشعلها افروخته در کوچه ها ے شهرے گردید و مردم از آن حال
پرسیدندی و میگفت که من انسان را میخواهم ازین قبیل و نظاهر حرکات نا پسندیده اکثر از وبوقوع مے آمد
لهذا او را یونانیان تعلیم کلب مے کردند سولون حکیم از کبار حکماے یونان ست از کلیسا سفر علم آموخته و هشتاد
و هفت سال زندگانی کرده و او از حکماء هفت گانه ست که در یک عهد بودند آن شش دیگر تالیس ملبطی و
بسطاقوس و با ماندروس لعیلون و قیانوس و شمشی سالس بعهد ایشان جمعی بمردے رسیدند که ماهی
میگرفت درمے چند او را دادند و گفتند بهر بار که دام مے بیند از هر چه برآید ما را باشد صیاد در بحر گرفت و دام
انداخت و برکشید زیوری از طلا بیرون آمد صیاد گفت من ماهی بشما فروخته ام نه زیور و آن مراست میانه
ایشان وحشت خاست نزد تالیس شدند و قضیه باز گفتند او ایشان را به حکیمی دیگر اشاره کرد که از من افضل ست
ایشان نزد او رفتند و او هم چنین بدیگرے حواله کرد تا باز بتالیس رسید بفرمود تا آنرا در معبدے نهادند .

همین بس است که از مجادله و گفتگو میکشد و گفت حکمت طب نفوس است و حکیم معالج نفوس و گفت سخن مملوک بنده است تا وا نم
کاز دهن تو بیامده است و چون از دهن برآید از ملکیت برآید و گفت کلام کلید بدیهاست و سکوت قفل ست و گفت خاموشی
ستوده است در اکثر جاها و سخن نکو سیده است در بیشتر مواضع و گفت هرگاه سخن گوید دانسته می شود کمال نقصان او و اگر سکوت
ورزد دانسته نمی شود حقیقت او و به کمالش حکم توان کرد و نه بنقصانش و گفت سخن را از نفس خود تا تامل و اندیشه او اکنند تا کلام غیر
شمارا باندیشه باندازه زنی که معروف و مشهور بود بمسخره گی سقراط را گفت ای شیخ چه قبیح است صورت تو سقراط گفت اگر
تو آئینه زنگ گرفته نمی بودی هر آئینه روشن میشد بر تو حسن و خوبی صورت من و گفت مستی بر طرف سازنده نفس عقلست
و نفس را چون هیولی بی نفس و صورت سنگ دانند یعنی نفس و عقل بی پوشش و بی زینت مینماید گفت اگر دوست داری
که دیگران سر ترا بپوشند سر دیگران را بپوش و گفت هرگاه ترا سینه تنگ آمد و حفظ اسرار خود نتوانی کرد سینه
دیگران زیاده تر تنگ خواهد بود پرسیدند که چرا عاقل در کار مشورت میکند گفت از برای آنکه رای خود را از هوا و هوس مجرد
ساخته است و مشورتش از جهت آنست که مبادا آلوده بهوا شده باشد گفت فرق میان بنده و آزاد آنست که
آزاد بالطبع محافظت و حراست حق میکند و بنده بجهت غرض های نگاهداشت حق مینماید و گفت کسی که زیاده بر احتیاج
خود طلب میکند غافل میشود از فایده و منفعت آن و گفت قناعت پیشوای کفایت است و گفت بدی و مکر زنان بسیار
است هرگز آن را کسی نتوانست شمرد و مرد شهوت باک پشیمان است در آخر کار و مذموم است الحال و مخالف
شهوات در امن و سلامت است از روی عاقبت ستوده است الحال و گفت کسیکه از خواهش ها نفس خود را
باز میدارد ایمن میشود از بدی های روزگار پرسیدند که آب دریا چرا شور است گفت شما در بیان کنید که از آن بشما چه فایده
میرسد تا من بیان کنم که چرا شور است و گفت آدمی از سه چیز عاجز آید اول بی پروا ماندن در تربیت و مصالح و صلاحیت
نفس خود دوم مخالفت نکردن با شهوتها و میلها که وارد سوم سخن زن خوش شنیدن در هرچه میدانند و نمیدانند سقراط
نظر کرد بر زنیکه بوی خوش و زینت بکار برده بود گفت آتشیست که هیزم بسیار بر آن ریزد تا تیز شود شعلهٔ آن و چندان گردد
ضرر او گفتند که توجه وقت متوجه کسب فضایل شدی گفت وقتیکه ابتدای سرزنش نفس خود کردم و گفت هرگاه که
احساس کنید و دریابید از نفس خود که در تحصیل حکمت کراهیت از مذمت مردمان ندارد و تحقیق که حکیم می شود و گفت نفس
فاضل و شریف در مرتبهٔ اول آنست که طلب فضایل و کمالات بخواهش نفس و اراده خود کند و نفس فاضل در مرتبهٔ دوم
آنست که چون از دیگران فضایل بشنود رغبت و میل کند بکسب و کسیکه دراصل هیچ یکی از این دو قسم نباشد از درجهٔ مردی
ساقط است چه چنین است که مردی سقراط را گفت که چه قبیح است صورت تو گفت خلقت من بقدرت من نیست
پس ملامت را سزاوار نیم اما آنچه مقدور من است آن را بکمال رسانیده ام یعنی اخلاق تهذیب لیکن آنچه در ملک
تست بغایت خسیس و قبیح ساخته آن را آن شخص گفت که چه چیز است آن گفت زینت های ظاهر یا زشتی های شهوانی
باطنی که در تحت و تصرف تست و آنچه که من بر زینت های ظاهری بران قادرم و ازان معموری و آبادی خاطر است
این است که بحکمت مصفا و روشن ساختن عقل است با ادب و بر کندن خار و بن غضب است از ریاض دل و تبدیل

از قدریه فلاسفه است حکیمی فاضل و بانقطاع مائل بود. ذخیره نه نهادی و بمنزل التفات نکردی و هر جا که شب شدی
همانجا بسر بردی و از پوشش بانچه ستر عورت کند کفایت کردی و چون گرسنه شدی هر جا که طعام
یافتی بخوردی روزی بدوکان خبازی نانی بگرفت و بخورد و پس هرگاه گرسنه شدی آنجا برفتی و نان خوردی
روزی چند بگذشت خباز گفت چند روز شد که نان میخوری قیمتش نمیدهی گفت چه کنم هر روز من گرسنه میشوم
تو نان میبری او را گفتند چرا بهر خود خانه نسازی گفت اگر وسعت خانه مرا باید این سخن بگوئید با اهل یونان او را برسالت نزد
ملکی فرستادند ملک چون او را بدید گفت چه چیز یونانیان را از من خوشنود سازد گفت کمال آنست که جز بمرگ تو از تو خشنود
نشوند شاعری در آمد مدح بادشاه خواندن گرفت دیوجانس نان پاره از بغلش برآورد و خوردن گرفت و مقربان
گفتند نان میخوری و مدح بادشاه نمی شنوی گفت نان خوردن نافع تر است از شنیدن سخنان دروغ گفتند ترا چرا
کلبی گویند گفت از آنکه با نیکان تملق میکنم و بر بدان بانگ میزنم گفتند طعام کی باید خورد گفت غنی را هرگاه گرسنه شود و
فقیر را هرگاه که یابد گفتند چرا با جهانیان نیک نیستی گفت با نیکان از آنکه بدان را وعظ نمیگویند و با بدان از آنکه بدانند وقتی یکی را دید
که کنیز امیفشند گفت راحت اندک است و تعب بسیار روزی مردی خوش صورت و بدلباس دید گفت خانه خوب است
و صاحب خانه بد یکی او را دشنام داد و جواب نگفت گفتند چرا تحمل کردی گفت او را همین بدی بس که دشنام میدهد کسی را
که او را دشنام نمیدهد او را گفتند دوستان کیانند گفت نفس اندر اجسام متعدده وقتی دو کس را دوست یکدیگر دید یکی توانگر و دیگری درویش
بود گفت میان ایشان دوستی نباشد چه اگر دوست بودندی یکی توانگر و یکی درویش نبودی روز عید وقتی زن نیکوروی را دید
که بهر نظاره از شهر بیرون رفته بود دیوجانس گفت این زن از خانه برآمده است برای نظاره کردن بلکه برآمده است برای
نمائیدن خود بمردمان او را گفتند چرا علما بدر اغنیا میروند و اغنیا بخانه علما نمی آیند گفت علما منافع غنا را میدانند
و اغنیا از فواید علم آگاه نیستند از علما غافل اند او در خمی مسکن داشت و پیوسته میگفت مرا خانه ایست متحرک در زمستان
آنرا رو بمشرق می نهم و در تابستان رو بمغرب و در جهان کس را چنین خانه نباشد گویند کاسه داشت که در آن آب میخورد روزی
پسری را دید که بکف دست آب میخورد کاسه بر زمین زد و بشکست چون سکندر بشهر او مستولی شد نزد او رفت حکیم
خفته بود سکندر بر پایش برادر و گفت چه خفته که شهر ترا بگرفتم گفت شهر گشودن کار بادشاهان و لگد زدن کار خران از سخنان
اوست که چون آتش خشم شعله کشید اول در خداوند خشم افتد و پس بدیگران از آن شرار رسد و گفت سگی از خداوند خود
بهر بدید و عقب تو گرفت او را از خود دور کن که روزی ترا نیز نگذارد و پی دیگری گیرد روزی اسکندر بر سر او رسید حکیم التفات
نکرد سکندر گفت ای دیوجانس ترک ما کردی و احتیاج بما نداری گفت مرا چه احتیاج است از بنده بنده خود و پس در جواب او
سکندر گفت چگونه من بنده بنده تو هستم گفت بنا بر آنکه من شهوت را مغلوب و بنده خود ساختم چنانچه خواهش او همگی بر رضای
من است و شهوت بر تو غالب است یعنی تو مطیع شهوت خود هستی پس تو بنده بنده من باشی سکندر گفت اگر با ما
صحبت داری ترا از اسباب دنیوی مستغنی سازم گفت چگونه مصاحبت کنم با تو که من
غنی تر از تو هستم سکندر گفت بچه چیز همچنین شدی گفت بجهت آنکه

تنها که می پرستند آن را لیس چون پرسیدند که بت از ترس بت از کرد ابطال می کرد باز می ماند بنا بر آن گفت پادشاه را بت پرستی
خوب نیست و هر کسی که اعتقاد بخدا آرد آنکس را از تنها فایده نیست بجهت آنکه جسد ما هی مرده اند در تاریخ الحکما مسطور
است که سقراط را گفتند که ترا کتخدا باید شد گفت اگر لابد است پس زن بدروی بدخلق از برای من بهم رسانید گفتند
فایده این چیست گفت بدروئی جهت آنکه مرا بر نزدیکی او بسیار میل نشود و بدخلقی بنابر آنکه تا مجالست او ملکه و تحمل
بهم رسانم گفتند چرا نزدیکی بر مباشرت مکروه میداری و حال آنکه در مباشرت لذتی است بی پایان گفت مباشرت را
از برای چهار وجه خوش نمی آید اول آنکه دانا و عاقل را باور داز اینکه پرده خود را بشکافد یعنی عورت خویش را مکشوف
کند و ستر غیری مشاهده نماید دوم آنکه در آوردن و انداختن چیزی باشد در جای نجس یعنی آلت را بفرج فرو بردن تا
سوم آنکه ضعف قوتست و عاقل محافظت قوت را ضروری داند چهارم آنکه هم سوگند و مصاحب شد نیست تا وقت
مرگ اگر آن زن می زید و زندگانی باید این کس همچون او وست و اگر می میرد این کس محزون میگردد و عاقل نفس
خود را مرهون چنین چیزی نمی سازد و سقراط را گفتند که مال و منال دل عاقل را تعمیر میدهد گفت آنکس که چنین باشد عاقل
نخواهد بود و گفت شخصی که علم نداشته باشد صید نیست که روح نداشته باشد روزی پادشاه بر سر او ایستاده گفت
از من نمی ترسی گفت تو نیکی یا بد گفت نیکم گفت از نیکان چرا ترسم و گفت نفس جامعیست همه چیز را یعنی همه اشیا
در نفس حاضر و جمعست کسی که شناخت نفس خود را می شناسد همه چیز را و گفت از سه طبقه اندوه و غم جدا نمیشود یکی حسود
که روزی آنست که نعمت از آن شخص زایل شود و با و رسد دیگر حقود که عنا و کسی را در دل خود محکم ساخته همیشه در فکر
آنست که او را آن کند سوم توانگری که از فکر و اندیشه فقر و پریشانی بترسد و خواهان رتبه باشد که او را قدرت آن مرتبه نباشد
و گفت بهتر از بهتر آنکسی است که عمل کند به بهتر و تدبیر از تدبیر آنکسی است که عمل کند بتدبیر و گفت عقول موهبتی است و علم
کسبی و گفت سعی را کار غیر موقع بدتر از کاهلی در کارهای کردنی و گفت کامل نشوی تا آنکه امین نشود از تو دشمن تو و چگونه
کامل توانی بود هرگاه که دوست از تو در امن نباشد و گفت هیچ خیر و خوبی در دنیا نیست الا و کسی اعالم گویا بحق خاموش و
شنونده بحق و گفت دنیا دوزخ است کسی را که پرهیز کند از آن و خبیث است کسی که دوست دارد آن را و گفت چه عاقل
است کسی که گویا شود برفتن و بازگشتن از دنیا و سعی و اهتمام راند در آبادانی دنیا و گفت کسی که ترک کرد دنیا را استراحت کرد از
مشقت ها و رنجها او دوست دارند او را اهل دنیا و امین شود از خوف عاقبت بعد از مفارقت دنیا و گفت که
واجب است تامل کند عاقل درین که بجد نباشد در عمارت چیزیکه بگذارد او را از برای دیگر گفتند سقراط را
همگی بعزلت میگذرانی گفت اگر شما شناسید نفع عزلت و بچشید آن لذت را هر آئینه وحشت کنید
و بگریزید از خود چه جای دیگران پیش سقراط حکایت نبوت موسی علیه السلام مذکور می شد گفت
ما گروه یونانیم احتیاج نیست در تهذیب اخلاق ما را بغیر خود بنا بر آنکه ما اخلاق خود را پاکیزه
ساخته ایم و گفت نه سخن گفتن در باب چیزی که مدرک و مفهوم نباشد جهل و نادانی است و مباحثه
و مناظره در چیزی که بحقیقت او نتوان رسید خطاست و گفت دنیا همچو [illegible]

حرص ست بقناعت وکشتن حسد است بپرهیزگاری و تحریک مزاج ست بسلوک ساخته و ریاضت نفس ست تا آنکه
بسرحد اطمینان رسد و از زشتی ها که خود را از آن پاک و زدوده گردانیده ام معطل گردانیدن ذهن است سوای زیاده
گرفتن حکمت پوشیدن عقل تضایع گردانیدن ادب یعنی عقل را از ضایع گردانیدن ادب باز داشته ام چه عقل من
ادب را ضایع نمیسازد و قوت دادن غضب کشیدن انتقام یعنی غضب را قوت نداده ام و قول نفس بارتکاب شهوتهای
حیوانی یعنی نفس خود را باین ذلت نیالوده ام و گفت صبر قلعهٔ انسانست و عجلت و تندی مروت را فاسد و نابود میسازد
و بسرحد پشیمانی میرساند آتش مرد کبر ست و حرص یاد نی بدترین شهوتهاست و گفت کسی که با همه کس در مقام صلح باشد
عزیز الوجود ست و خوبی زندگانی بفراخی خلق ست و گفت برای انتباه اهل بصیرت گردش روزگار کافی ست و گفت
شگفتگی و گشاده روئی مایهٔ محبت ست و میپوشاند لباس محبت صاحب خود را و بدخوئی و کریه روئی لباس قبول از صاحب خود
بر میکند و گفت فائده مند کسے ست که بمحاسبهٔ نفس خود پردازد و زیان کار کسیکه خود را ازین غافل سازد و کسی که صبر کرد
غنیمت یافت و کسی که تحمل نکرد ندامت کشید و کسی که هوشیار شد فهمید و کسی که فهمید دانست و گفت قناعت با اندک
مال عزت ست و حرص بسیار مال ذلت و گفت مصاحبت دروغ مردود ست و مصاحبت عاقل فائده مند ست
و مصاحبت نادان از اهل خسران و زیان ست و گفت عاقل کسے ست که داب و روش خود را پوشیده دارد و
والتفات و توجه نکند بفریب نفس خود یعنی فریب نخورد و جاهل کسی ست که تقصیر خود نداند و اگر از آن آگاه کنی نفهمد و نصیحت
ناصحان نشنود و گفت شرم مدار از آن که حق را قبول کنی از هر که باشد اگرچه نکوهیده صورتے باشد چرا که حق از نفس خود
عظیم المنزلت ست یکی از شاگردانش پرسید که ما هرگز اثر حزن در تو نمی بینیم گفت از برای آنکه من مالک چیزے نیستم که اگر
فوت شود مرا اندوه و الم تا اندازد مردی را که از حرب میگریخت سقراط گفت که الحرب فضیحة لشخص گفت الموت اشد من الفضیحة
یعنی مرگ بدتر است از فضیحت سقراط گفت زندگی بهتر ست از مرگ اگر در آن کسب فضائل و تهذیب نفس و دوری
از گناه میسر گردد و اگر زندگانی ناستوده باشد مرگ بهتر ست و گفت زن خود را وقتی از زندان بر آوردند تا بکشند
که گریه میکرد گفت چرا گریه میکنی گفت چگونه گریه نکنم و حال آنکه ترا بناحق میکشند بخندید و گفت اگر مرا بحق کشتندی توقت
جای گریه است نه این وقت و گفت جائیکه شراب و لهو باشد عفت و حکمت از آنجا گریزان ست بلکه شراب برطرف
سازندهٔ آنست و بعضے از سفیهان سقراط را دشنام زیاده برخی از اصحاب گفتند که بار رخصت ده تا دفع کنم گفت
حکیم نیست کسے که رخصت شر دهد بعضے از امرای پادشاه او را دیدند که گیاه صحرا میخورد گفتند اگر خدمت پادشاه
اختیار کنی مستغنی خواهی شدن از گیاه خوردن گفت اگر شما را قدرت بر گیاه خوردن میبود پرستش مثل خودی
هرگز نکردندی و گفت هرگاه اراده کنی که درباب نفس با کسی مشورت نمائی نظر کن که او چگونه است در کار نفس خود اگر نفس
خود را باصلاح نیاورده است و کسب خیر و خوبی نکرده بطریق اولی نفس ترا از خیر و خوبی نخواهد رسید و گفت کسی که
تجربه کرد علمش زیاده شد و کسی که تفتیش زیاده میکند سعی و اجتهاد در او کسی را حرص و خواهش بر عمل باشد قوتش
زیاده میگردد و کسی که توکل میکند زیاده میشود و خوبی با تو و گفت همچنانکه جمیع احوال و اعراض که بیرون از بدن تابع اند مر قوای

بارش می آید سخنهای یاوه آن زن مانند رعد بود و بول بجای باران است القصه سقراط حکمت را عزیز داشتی و در صحایف
ثبت نکردی و گفتی که حکمت پاک است در دلهای پاک باید نه در پوست حیوانات و گفته اند که بهمین سبب هیچ کتاب تصنیف
نکردی گویند که در ابتدا آنچه از اوستاد شنیدی بنوشتی اوستاد گفت که اگر یکی در راه بتو رسد و سخنی پرسد لاچار بخانه روی
و در کتاب نگری و جواب گوئی سقراط متنبه شد آنچه نوشته بود بشست و پس از آن آنچه آموختی بیاد گرفتی آورده اند که سلاطین
یونان هرگاه بحرب رفتندے حکیمی را با خود بردی یکے از ایشان سقراط را با خود برد و زمستان سخت بود و سقراط شب ها
از شدت سرما بخرابه پناه بردی و روز در آفتاب نشستی و گفته اند که در خمی بسر بردی روزے پادشاه در آنحالت
او را دید گفت چرا نزد ما نه آئی گفت از آنکه مشغولی دارم گفت بچه مشغولی گفت بآنچه مرا زندگی بخشد ملک گفت نزد
ما آی که آنچه خواهی هست گفت اگر عنینی و انستمی در خدمت تو بسر بردمی ملک گفت حاجتی که داری بخواه گفت حاجت
آنست که باز گردی که اسپ های شما مانع رسیدن پرتو آفتاب شده اند و سرما میخورم ملک خواست که او را
خلعت دهد سقراط گفت که وعده کردی که مرا چیزے دهی که زندگی را برپای دارد و اکنون لعاب کرمان میدهی مرا
حاجت نیست آورده اند که سقراط همیشه از بت پرستی تبرا می نمود و لاجرم یونانیان که بت پرست بوده بعداوتش
برخاستند و یازده تن از قضات ایشان بقتلش فرمان دادند ملک را مخالفت آنجماعه بسیار بود بقتلش فرمان داد
او را گفتند چه مرگ اختیار میکنی سقراط گفت بزهر مرا هلاک کنید ملک او را حبس نمود فریطون و شاگردانش نزد او آمدند
و گفتند اگر فرمائی ترا از حبس بیرون آریم و برومیه رسانیم گفت این شهر وطن منست آنچه بمن میرسد مستحقم بل از
بهر نصرت دین حق است اگر برومیه روم و تصرف دین حق کنم آنجا نیز همین واقعه پیش آید پس شاگردان را وصیت کرد و
کاسه زهر که بهر او فرستاده بودند بخورد و افریطون رانیش خواند و بروی او نهاد و گفت پس خود را ایفالیقوس حکما
سپردم و درگذشت گویند چون شاگردانش بمرگ او متیقن شدند گفتند ای اوستاد ترا کجا دفن کنیم گفت اگر مرا بیابید هر جا که
خواهید دفن کنید یعنی آن نه منم بل کالبد منست گویند او سخن مرگ بسیار گفتی و هرگاه از و سخنی پرسیدندی زمانے
سر پیش افگندی آنگاه جواب گفتی او تنهائی دوست بود و کم خور و بسیار عبادت و کم سفر بود صاحب تواریخ الحکما گوید که
سقراط اکثر سخن برمز گفتی چنانچه گفت ظرفها پر سازند از بویهای خوش یعنی پر سازند نفس خود از حکمت و اخلاق را که مزین
گردانید و گفت حوض مثلث از سر کوبها پر کن یعنی حوض مثلث که عبارت از ترکیب بدیع انسانیست چه ارکان او که مرکبست
از نفس نباتی و حیوانی و انسانی منقرا ید که حوض مثلث قابلیت انسان را از مساوی عالیه که بمثابه خلل اند از سر کوبها
که عبارت از زواهر جواهر و لالی آبدار حقایق است پر کن و گفت مخورید گرگ و شیر را یعنی حذر کنید از گناهان که گناه مثل
شیر و گرگ ست که می درند و گفت وقت مردن مورچه مباشید یعنی در وقت کشتن نفس التفات بر چیزهای خواهش مکنید و گفت بکار برید
سیاه و بدرود کنید سفید را یعنی گریه را بکار برید و خوشحالی و سرور را بدرود کنید او را گفتند مثل دنیا چیست گفت دنیا از آن حقیرتر است
که بهر او مثلی زنند و گفت هیچ گنج بهتر از هنر نیست و هیچ عزی بهتر از دانش و هیچ پیرایه بهتر از شرم و هیچ دشمن بدتر از خوی بد نیست و گفت
با دشمن مشورت کن تا پایه دشمنی او را بدانی و گفت هر کرا دانا مشورت کند از رسوائی ایمن باشد و گفت سعی در کاری که نشاید سود ندهد

هنگاه کشوده شود لیقمه پیچیده گردد و گفت در شکم زمین هیئت است و مرده در پشت زمین مقیم است و بیمار و گفت چه
خوب است شهوتهای مباح و چه قبیح است شهوتهای بد و گفت ملاحظه نمایید و بپرهیزید از سخن چینی اگرچه راست باشد
از سقراط پرسیدند که چیز سخت و دشوارتر از مرگ هست گفت زندگانی زیرا که در زیستن غم است و اندیشه بیماری و محنت سفر و رنج درد و مرگ
و سالیس و خلاصی است از همه آفت ها و گفت عاقل سزاوار آنست که هرگاه سخن گوید بجاهل نوعی سخن گوید که طبیب مشفق با بیمار
و گفت طلب دنیا خالی نیست از اندوه وقتیکه نیافته است و از طلب آن اندوه میکشد و هرگاه که یافت او را اندوه می رود از آنکه
چگونه نگاهدارم که فوت نگردد و اگر ایمن باشد از آنکه فوت نخواهد شد یقین میداند که از برای غیر خواهد گذاشت پس در غصه است
همه حال و گفت بشاگرد خود را ای پسر من قناعت کن از دنیا بچیزی که روز که تو رسد و اکتفا کن از مشروبات بچیزیکه تشنگی نشاند
و راضی شو از پوشیدنی با بچیزیکه ستر و سترگر گرداند و فنا و زاد و مسکنها بجای که در آن گنجی و خود خادم باش و مستغنی شو از و سلامت بغیر
و تعلیم بر امر کب ساز و زمین را خوابگاه و ماه و ستاره را چراغ و شغل و علم و دانش را مطلوب و عمل را آداب و شعار آموختن
حکمت را شیوه و شعار که میشوی با فضل ترین اهل زمان خود و لاحق میگردی بنیکان که پیش از تو بوده اند و گفت طالب دنیا
بیچ بیننده تر است که تشنگی آن را در نظر او خوب و مستحسن مینماید پس خود را در جستجو و رسیدن بآن در تعب می اندازد و چون
رسید بآن زمین معلوم او شد که گمان او بخیانت کرده است و مقصود را فوت نموده و از آن تشنه است و حسرت او زیاده شده
است و رنج او ضایع گشته و گفت دوستی دنیا مورث ربا نکاریست و کاشتن تخم حسد و نگاهداشتن بدیها و بار آوردن زشتیها
و گفت الشیان فی دنیا بجمیع احوال در عذاب و ملالت است چه با و میرسد از نعمتهای آن همگی در معرض تغیر و زوال و بهره و تمتع
از لذات آن کم و گفت دنیا فریب میدهد و رسوا می سازد طالب خود را چنانچه می بیند از تغیراتیکه بر اهل دنیا واقع میشود
از آنکه ساعتی لذت چشانده و در عقب آن لقمه تلخ در کام نهد و می گفت جماعه حکما و اهل دانش همه مخدوم اند و
کسیکه غیر خود را خدمت کند او بنده است نه آزاد و گفت مرگ حق است و مکروه نمیدارد آن را مگر آنکس
که بسیار شده باشد جور و ستم او و کم باشد عدالت او و گفت فضیلت مرگ همین بس است که باعث نقل است
از عالم خواهش و نخوت بعالم عزت و از عالم فنا بعالم بقا و از عالم جهل بعالم عقل و دانایی و از عالم تعب بعالم
سرور و گفت حکیمی که خوب گذاشته است زندگانی او خوب است مرگ او و گفت در مجالست نیکوان
سعی کن و دور باش از صحبت بدان اگرچه تو نیک باشی و گفت مردمان را چرا دو گوش و یکزبان داده اند
از برای آنکه شنیدنهای او زیاده از گفتن های او باشد و گفت نفیس ترین چیزها که جوانان با و رغبت کنند ادبست
چه کمترین نفع ادب این است که انسان را باز میدارد از چیزهای ردیه و گفت سکوت اسلم است از برای آنکه سخن بسیار
بی خطای بسیار نیست و گفت اکثر خطا کسی راست که در سخن عارض میگردد که نداند که چه میگوید و گفت اگر جاهل سخن اندک
گوید هرگز بخطا نرود و گفت نفع سکوت زیاده است از نفع سخن گفتن و ضرر سخن گفتن از حد زیاده است از ضرر سکوت
و گفت که عاقل دانسته میشود به بسیاری خاموشی و نادان و جاهل دانسته میشود به بسیار گفتن و گفت کسیکه سکوت
می ورزد منسوب میگردد به بستی و کاهلی اما سالم میماند و سخن منسوب می شود بفضول و گفت سکوت کننده را

بیمن

وزن عادله باعث سلامتی شوهر است وگفت زن اگر دفن کرده شود بهتر است از اینکه تزویج کرده شود وگفت زنان بطبع
میل دارند بافراط نفقه وگفت نکاح کنید زنانرا نه جمال ایشان را بدرستیکه مردان ترویج میکنند بسبب جمال نه بزنان وگفت بطبیعت اخلاق
بزرگی بهر زنان میکنند وگفت هرگاه اراده تزویج کنی پس نظر کن بهمسایه های آن زن که چه می‌پوشند چیز را که در آن صلاحی باشد
وگفت زن قدرت میدارد و بر آنکه چیزی از تو فرا گیرد وگفت کسی که در کار چیزی را ناقص کند حکیم نیست وگفت اگر بدیهی
صاحب دولت وکرم را چیزی اندک فرا گیری از او بسیار وگفت ایشان نادر ترین موجودات است بر جهان وگفت از
دشمنان انتقام بید می‌کن تا ترا مضرت نرسانند وگفت آماده ساز آنچیز را که محتاجی بآن از برای ایام پیری وگفت
گرسنگی ومفلسی عشق را برطرف میسازد ورانم حروف گوید شاید عشق مجازی را برطرف سازد و نه حقیقی را وگفت مردنیکو کار
در آرام وسکون است وگفت کم یافت می‌شود امانت در زنان وگفت بعضی از مردان باشند که رایهای بد می‌اندیشند
وکردارهای شان خوب ست وگفت اگر عمل بقول دشمنان کنی مضرت کشی وگفت کسی که صاحب سکوت شود بسبب
آن مهابت پیدا میکند وگفت بعضی از مردان دشمن میدارند و کسی را که احسان کند بسوی ایشان وگفت صالح از مردان
کسی ست که نیکو باشد ظن او ورانم حروف گوید از اینجاست ظن المومنین خیرا وگفت خوبیها حاصل نمی‌شود ونمی‌توان کرد
مگر بمشقت وگفت نیکو میشود زندگانی تو اگر مغلوب سازی غضب را وگفت عاقل مرگ را بر زندگی ترجیح می‌نهد و
گفت بدرستیکه از بد مهیا و آماده نمیگرد و برای فاسق وحریص وگفت بگریزید از خوی بد واز تزویج زن بد و اگر زن میکند
پس نگاه دار داو را از اخلاق رویه وگفت سکوت بهتر است از سخنان نیکه سزاوار نیست وگفت پدر ومادر را قدر و منزلت
پیش عاقل است وحسد غالب است بر اکثر طبایع وگفت نیکویی کن بر کسیکه قدرت بر نفع تو نداشته باشد و
گفت یاری کردن بدان را بر بدی کفر است سبحو تعالی انکتانس بلیطی از کبار حکمای بلیطه است صاحب
مذهب بوده واو گفته که اول مخلوقات هواست و جز آن هرچه هست از آن متکون شده انکیاغورس بلیطی از اکابر
حکما بوده اول کسی است که تکون وظهور قایل گشته وارسطو قول او را در کتب خویش آورده وانچه موافق خود نیافته
رد کرده و مذهب او آنست که اصل اشیا جسمیت که همه اجسام و قوی از آن متکون شده واو پیوسته در تعب ومشقت
بودی وگفتی اگر نفس زیردست می‌باشد از آن بهتر که من زیردست او باشم وهرکه او را ستایش کردی الحاح نمودی
که از آن نگوید شهر او انقلاب پدید آمد وخلق مضطرب شدند او بود چنانچه بود گفتند درینحالت چگونه آرامی گفت اگر
امثال این درجواب بیند اضطراب کنند یا نه گفتند نه گفت مرا جهان خوابست که کارهای اینجهانی را خوابی وخیالی میدانم
وقتی ریشش را او سخنهای درشت گفت حکیم تحمل نمود و زن از تحمل حکیم در غضب شد ودر آن وقت رخت نشست بر خاست
وعاله بر سر حکیم ریخت آن وقت حکیم کتاب مطالعه میکرد سر برداشت وگفت مرا مهمانی کردی وطعام خوردی ایدی
وباران بارانیدی وچیزی دیگر نگفت زهون اکبر از اکابر حکمای یونان است معاصر انکیاغورس ودیمقراطیس
واوستاد لاوقوس سوفسطائی بوده بادشاه او را گفت مرا وعظ بگو در کاسه آب بیاور وگفت اگر تشنگی بر تو غالب آید
این را بچند میخری گفت بنصف مملکت خویش گفت که چیزی که بشربت آبی برابری نکند بخشش نتوان کرد و نزی

از کاهلی بدتراست وگفت اگر خاموش شو و آنکه بداند اختلاف برخیزد وگفت کسی که علم نداند چون جسمی ست که روح ندارد وگفت
حکمت آنگاه بکمال رسد که از ستایش خود خورم نشوی و از مذمت غمگین نگردی وگفت نیک دو کس اند عالم گویا بحق و خاموش
شنوای حق روزی برکشتی سوار بود طوفانی عظیم برخاست ملاح را گفت از کنار آب تا کشتی چه مانده گفت مقدار دو انگشت
گفت کشتی بساحل رسان که میان ما و مرگ دو انگشت مانده او را گفتند چرا ترک دنیا کردی گفت بیقین دانم که مرا به اکراه از این
بیرون برند خود برغبت ترک کرده ام تا حسرت در دل نماند یکی نزد او آمد و گفت جای سقراط کجاست جای خود با و نمود
مرد آنجا رفت و چون دانست که سقراط اوست باز گشت و گفت چرا نام خود نگفتی گفت تو مرا از جای سقراط پرسیدی
ذات سقراط جواب مطابق سوال باید یکی او را گفت پدران تو از اراذل اند و اهل بیت ترا شرمی نیست گفت تو عار اهل سبب خودی و اهل بیت
من عار من اند وگفت حوادث دنیا هلاک طائفه ایست و عظت طایفه وگفت توانگری صحت تن است و علم صحت مزاج وگفت اگر کس را همه کارها
بر مراد بود و غفلتش زایل گردد وگفت باید رها در چنان باشی که بستر خود را چنان با خود خواهی او را گفتند دشوار تر از مرگ چیست گفت زندگانی
به بطالت گذرانیدن گفتند چرا پادشاه خود را استخفاف کنی گفت او چگونه پادشاه من باشد که بنده بنده من است چه شهوت و غضب
بر وی چیره من اند و بنده آنهاست وگفت طالب دنیا چون سوار کشتی است اگر غرق شود خطا کرده باشد و اگر نه مرتکب خطر باشد و در هر
حال از اصابت نتوان گفت وگفت نزدیکترین چیزها مرگ است و دورترین حصول آرزو وگفت مرگ نیکوکار آسودگی اوست و مرگ بدکار آسودگی
جهانیان گویند که سقراط در شهری علم موسیقی می آموخت گفتند شرم نداری که با این همه فضل و دانش شاگردی میکنی گفت از آن قبیح تر باشد که
در این جاهل باشم وگفت اگر خاموش کنی شو و دیگری او را خاموش کند وگفت اگر ساکت شوی تا دیگران سخنت آرزو دارند بهتر است که سخن
گویی و خاموشت کنند یکی از و مشورت خواست که کدخدا شود گفت حذر کن تا هی در دام است میل خروج دارد و آنکه بیرون است
هوس دخول وگفت خواب گیست کوتاه و مرگ خوابیست دراز وگفت بهترین گرد آنها مناعت است او را گفتند فلان دشمن تو بمرد گفت
بیخبرا ستم که گویند که کدخدا شد وقتی با توانگری براهی میرفت از زنان در رسیدند توانگر فریاد برکشید و میگفت ای وای اگر مرا بشناسند
سقراط بخندید و میگفت ای وای اگر نشناسند وگفت آغاز دوستی نیک گفتن است و آغاز دشمنی بد گفتن او را گفتند آدمی
در عیب باشد گفت آدمی اگر بی عیب بودی همرگ با ورا نبردی گفت اقرار و اعتراف یگانگی حق تعالی و آراستن خانه دل از نور
اخلاص او و پوشیدن بدن و اعضا بلباس طبعت و اعمال شریعت خلاص است اهل جور و گمراهی را از سرگشتگی و بی راهی وگفت
در عجم از کسی که داند و شناسد فنا و زوال را دنیا چگونه او را یاری سید هد و غافل مگر و اند از چیزیکه زوال و فنا را بران راه نیست
نقلست که سقراط روزی پیش پادشاهی که او را اکثر در آمد پادشاه گفت ای سقراط تو میگویی که بت پرستی خوب نیست سقراط
گفت آری این سخن گفته ام و میگویم که بت پرستی خوب نیست و گرا خوب است پادشاه پرسید که کرا خوب است سقراط
جواب داد که سقراط را خوب نیست و ملک را خوب است از برای آنکه کسی که شناخت الله تعالی را چنانچه حق شناخت او
احتیاج نیست او را بچیزیکه از بدیها نگاه دارد و بترساند او را و این از لوازم و اجبات شناخت پروردگار
است که شناسنده حق تعالی از بدیها و ترسها دور و محفوظ می ماند و آنکس که خدای را
نه شناخت محتاج است بچیزیکه او را نگاه دارد و باز دارد از گناهان و کردارهای بد و ترس

وگفت طمع مدار بیداز مردم بد و شر بر نیکوئی را و گذشت زاد و توشه خوب از برای زندگانی خوب اینست که بمصاحبان کلمهٔ
و بدی برساند وگفت که اعتقاد کلیه که مدح کردن و هجو نمودن و بخشیدن و بخل ورزیدن کسیکه معرفت ندارد و لایق خنده
مسخرگیست که شمار استایش جاهل ننگ و عار است وگفت چرکین آلوده مسازند زبان خود را و بشنام گوش خود را ضائع مکنید
بشنیدن آن وگفت شخصیکه بر خاکستر نشسته باشد و توکلش بر خدا باشد بهتر از انست که بر تختی از طلا متمکن باشد و در توکل او
شک و سستی باشد وگفت نتیجهٔ ترس خدای تعالی رحمت است چه هرگاه که ترس غالب باشد خلاف رضای او سبحانه
نخواهد کرد و ازینجاست که مولوی روم گفته مصرع مرد ترسنده مبارک بنده ایست وگفت آرام دهید و عادت بخشید
نفس را بقبول حالات تا از انچه باعث خوشحالیست و سبب کراهیت مسرور نشوید و رنج نکشید وگفت که واجب ست بر تو که
اجتناب نمائی و دور کنی خود را از آرایشهای دنیا که تیره و گمراه سازد فکر را وگفت چون بخانهٔ خواب در آئی پیش از آنکه
بخواب روی تامل گفتار و کردار آن روز کن اگر یافتی چیزی ناشایسته را که کردهٔ و لایق آن بود که آنرا نمیکردی پس باید که
نفس را ملامت کنی و اگر چیزی یافتی که سزاوار کردن بود و نکردی و رفوت آن افسوس کن و پشیمان شو اگر بدی بفعل آید و
عمل ستوده نیز فوت شده خوشحال باش و خدای را شکر گوی بدرستیکه این طریق نزدیک میرساند برای بفضل و رحمت الهی
وگفت هرگاه که ابتدای کاری کنی او لا تضرع و افتادگی بمبداء عـه رجوع کن تا ترا امداد کند وگفت بادشاه را باید که از
مملکت خود اهل فضل و دانش و ضعیفان عام را بهره مند و محفوظ دارد و حاجات ایشان را بحصول رساند تا حاجات او نیز
از درگاه عزت بحصول پیوندد وگفت شخصی را که بدوستی اختیار کردی بعد از ان او را اهل آن نیافتی با او نوعی
سلوک کن که دشمن تو نشود وگفت دورتر از خوبی و خیر آنکس است که قادر نباشد بر ضبط خود وگفت که بر اطوار
مردم نظر کرده بدوستی بگزین و نظر بر گفتار او کرده اختیار مکن چه بسیاری از مردمان با اخلاق مذموم و سیرت بد از روی
سخن گفتن بی عیب و بی نقصان اند وگفت کسیکه بایذا رسانیدن تو از روی حسد عداوت کرده چون بران قدرت
یافتی بانتقام آن سرعت منمائی وگفت اگر خواهی که زندگانی تو خوش گذرد و مخلوط با الم نباشد باید که راضی شوی
از مردمان بانیکه ترا احمق گویند بجای آنکه ترا عاقل نامند وگفت هرگاه که نفس خود را ستوده ساختی بعد از مرگ سیرگاه تو عالم
ملکوت است و اگر رجوع نمیکنی باخلاق انسانی مرگ ... از این سخن ادمی ...
می آید وگفت ظاهر مکنید و زدی کسی را که از روی فقر مرتکب آن شده زیرا که ... نیست فقر او دزد است
از و پرسیدند که چه چیز مضرت بسیار دارد وگفت زیادتی مال وگفت بهترین چیز ... پوشیده داشتن فاقه و افلاس
و مصیبت و اندوه و درد و صبر وقت قوت و دستان گفت طریق بادشاه آنکه حذر کند از صحبت تنها بودن در رای تدبیر
و قتیکه بسیار از لشکریان مخالف شوند رای و او حذر کند از رای که نداند آن را و حذر کند از سواری در شب تاریک و هرگاه که
میان لشکر خود در آید باید که بر اسپ از روی تمکین خوب نشسته باشد با روی گشاده و نگاه خوش بمردمان کند و در سلام ایشان
بزبان و دست نماید و دل هدایشان را چه نظرها بطرف اوست از دشمن و دوست داخل نشوند بر اهل حرم او زنان خدمتگاران مگر آنکه
مدت مدید مثل پنجاه سال و یا زیاده آزموده باشند و اگر محتاج شود در حرم بمردی که در خدمت ایشان می بوده باشد باید که سن

جوانی دید که یکبار دریا از غایت فقر محزون نشسته بود گفت چنان انگار که تاجری صاحب مایه بودی و صد بار
کشتی داشتی و بدین دریا میرفتی ناگاه بادی عظیم برخاست و نوبتان را فی کشتی که کشتی ها غرق شوند خود بسلامت
مانی چنان شمار دوست از تنگی معاش بدار جوان شاد شد و خدمت گزید گویند که او را دوستان بسیار بودند باد شاه عهد
گمان برد که سر خروج دارد و پس بگرفتش خواست که نام موافقان خود باز گوید ریتون بگفت او را شکنجه کردند ریتون
زبان بریده پیش انداخت و در شکنجه بگذشت از سخنان اوست که ترس از مردن بدن و ترس از مردن نفس و گفت
که اگر چیزی بدست شما افتد مگوئید که از ماست و اگر از شما برود نگوئید که مارا بود چه آن عاریت بوده که اگر ملک شما بودی
از شما بودی و از شما بدیگری و از دیگری بشما منتقل نشدی گفت مشکل ترین چیزها آنست که نفس خود را شناسی
و سر خود را نهان داری و گفت زبان مرد فصیح از شمشیر برنده تر است و گفت حکیم شراب المقدار که مست نسازد میخورد
او را پرسیدند که خواب چیست گفت راحت ست از مشقت و مناسب نکست بمرگ و گفت سزاوار نیست
مردان را که نکاح کنند زن صاحب جمال را چه بسیار میکنند مباشرت او و آن باعث ضعف است و او تکبیر می‌کند
بر مرد و گفت خواب مرگی ست کوتاه و مرگ خوابی ست دراز و **بیقراطیس** از اکابر مشاهیر حکماست معاصر بهمن
بن اسفندیار بعد و ارسطو سخن او را بر سخن استاد خود افلاطون ترجیح میداد و از سخنهای اوست که تا شهوت را منعلوب
خود نکنی خود را از افراد ایشان نشماری و گفت چنان شیرین مباش که ترا فرو برند و چندان تلخ مباش که از دهانت
بیرون افگنند نقاشی او را گفت که خانه خود را بگچ بندی تا آنرا مصور کنم گفت اول تصویر کن تا آنرا بگچ سپید ام او را
گفتند بگوی دست بر دهان نهاد گفتند بشنو دست بر گوش گرفت گفتند ببین چشم بپوشید گفتند بدان گفت برین
قادر نیستم **اومیرس** شاعر اقدم افضال شعرای یونان بوده بعد از موسی پانصد و نود سال ظاهر شده
ارسطو دیوان شعر او را از خود جدا نکردی وقتی با سیر سی او فتاد دیگری خواست که او را بخرد گفت از کجائی گفت از
مادر و پدر گفت ترا بخرم گفت نتوانی خرید زیرا که خریداران بود که آفریننده بود دیگری او را بخرید گفت بچه کار می آئی
گفت بکار آزادی پس چندی بنده بماند انگاه آزاد گشت صد و هشتاد سال عمر یافت از سخنان اوست لاخیر فی
کثیر من الرؤساء و گفت خاموشی بسیار گمراهی آرد و بسیاری سخن قدر سخن زایل میکند گفت عاقل آن بود که بر زبان
خویش قادر بود آنچه یعنی نشاید نگوید و گفت حیات موجب بندگیست و ممات موجب آزادی **سقراط** از اکابر فلاسفه
است شاگرد فیثاغورس و استاد افلاطون بود نام سقراطیس است و سقراط مخفف آنست بعضی بر آنند که او وزیر
بهمن بود دل از همه برداشت و تجرید گزید و در طریق عبادت مخالفت یونانیان نمود و لهذا از حکمت طبعی برگردانید
حکمت عملی را نیک سرانجام داد او را گفتند که خدا تشوی زنی را که بسفاهت میل بود بخواست گفت این بهر آن
کردم که بصبر و تحمل عادت کنم کیتان حنانتهان اسکاف بارا قم میگفت که نام زن سقراط زانتیپی بود و در فرنگ
هر زن که زیاده گو باشد او را زانتی تامند روزی سقراط از زیاده گوئی آن زن بجان شده از در خانه خواست که بیرون رود
آن زن دیگی پر از بول از بام خانه بر سر او ریخت مردم بخندیدند و از حکیم پرسیدند که این چیست حکیم گفت که بعد از رعد

کسی را که بتو انعام و بد و انعام ده کسی را که شکر گذاری تو کند بدرستیکه بقای نعمت در نعمتی که کفران کنی زوال نیست
نعمتی را که شکر گوئی و گفت شریف هرگاه که پرهیزگار گردد متواضع میشود و خسیس چون پرهیزگار شود متکبر میگردد
و گفت مزاح کلید لجاجت است و لجاجت کلید گناه است و گفت علم بهتر از گنج است گنج ترا نگاه باید داشت
و علم ترا نگاه میدارد و گفت در تضییع مال خود و اصلاح مال دیگران بکوش که مال توان بود که ذخیرهٔ آخرت سازی
و آنکه بمیراث بدیگران گذاری از آن دیگران بود و گفت احمق هرچند صاحب جمال بود با او صحبت نباید داشت که شمشیر
هرچند خوب رخسار است زشت کردار است و گفت سه کس را در سه حال توان شناخت حلیم را در غضب
و شجاع را در خوف و برادر را در حاجت و گفت چهار هزار کلمه است جمع کردم و چهار از آن برگزیدم دو را فراموش
باید کرد و دو در یاد باید گرفت خدا را و مرگ را یاد باید داشت و نیکی را که با مردم کنی و بدی را که با تو کنند فراموش باید
کرد و گفت خوشخوئی یعنی خوبی خویش خوب خویش بیگانگان است و بدخوئی یعنی خوبی بد بیگانه خویشان سعدی گوید
فرد: بنده حلقه بگوش ار ننوازی برود ٭ لطف کن لطف که بیگانه شود حلقه بگوش ٭ و گفت ارض عاقل به از
متکلم جاهل **اسافقلیس** و انباذقلیس نیز شاگرد از اکابر حکما است حکمت از لقمان و سلیمان بشام
آموخت و بقولی از داؤد تعلیم یافت و او مجرد و متوکل بودی و هرچه از قوت یکروزه اش زیاده آمدی
تصدق کردی و ذخیره ننهادی و او بیونان رفت و از کیفیت خلقت عالم سخنها گفت نه پسندیدند و
از شهر براندند و در تاریخ الحکما مسطور است که حکمت او حکمت پیغمبری بوده که ممزوج بفلسفه بود و او اول
کسی است که جمع بیان معنی و صفات الله تعالی کرد و همه را راجع بیک معنی شناخت و گفت که نیست خدای تعالی
را معنی متعدد و متمیز از یکدیگر که هر یک از آنها مخصوص بنامی باشند بلکه او یکیست فی الحقیقت جمع من الوجوه
بخلاف موجودات دیگر بدرستیکه مجردات عالیه را کثرت و تعدد عارض میشود یا باجزای ایشان و یا بمعانی
و نظایر و ذات حضرت باریتعالی منزه و مقدس است از همه اینها و بسیاری از بزرگان حکما در این باب با او متفق اند و علی
علیه السلام حسن بصری و جماعهٔ معتزله همین مذهب دارند **فیثاغورس** حکیم اول کسی است که حکمت را فلسفه نام نهاد و علم شناسا
پدید آورد و بعضی او را حکیم خوانند و گروهی برآنند که فیثاغورس معاصر لهراسپ و وزیر او بوده حکمت از اصحاب سلیمان
آموخت و بیونان شد و علم هندسه و طبیعی ظاهر ساخت و موسیقی اختراع نمود و دویست و هشتاد کتاب تصنیف کرد
و به بقای نفس بعد از فنای بدن قایل گشت و گفت بعد از آنکه اگر از اهل ثواب است ثواب می یابد و اگر از اهل گناه است
عذاب با خواهد رسید برای حکمای الهی و او هر روز بهر خود غذائی ترتیب داده بود که هرگز بیمار نشدی و گاه فربه و گاه لاغر
نبودی و گاه شاد و گاه غمگین نگشتی و خنده و گریه نکردی در تاریخ الحکما مینویسد که طعام صباح او شیر گاو و عسل بود و وقت
شام نان و آب و سبزی و طعام مطبوخ او قربانیهای کاهنان بود که برای خدا قربان می نمودند و هرگاه که رئیس کاهنان شد غذای
خود از چیزی ترتیب داد که گرسنه و تشنه نشدی و او مطلب دوستان را بر مقصود خود مقدم داشتی و گفتی که مال دوستان
مشترک است بایشان او در شهر فروطینا بسیار تفاوت قلوب از اهالی آنجا که بکثرت مال معروف بود نزد او آمدی پس

دو بر سالی دیگر به منظور دین دار و امانت گذار باشد و چون بادشاه بخواب رود و یا مشغول چیزی از لذت شود
باید که اعتماد کند بر دربانان و نگهبانان قصر خود و حذر کند از خوردن و آشامیدن از دست زنان که نزدیک او بند و همچنین
لباس از دست ایشان نپوشد و استشمام رایحه و بخورات آنها نه نماید که نهایت اعتماد بر و وابسته باشد گفت بهتر است
اناث را نسوان و ذکور را مردان تعلیم کنند تالیس ملیطی از حکمای کبار یونین بوده مصر شد علم آموخت و به ملیطه بازگشت
و او اول کسی است که در این دیار فلسفه ظاهر ساخت و از سخنان اوست که مبدا اول آب است و هوا و خاک از آن
متکون شده و از صفوت آن آتش پدید آمده و از دود و بخار آن آسمانها ترتیب یافته و کواکب از شعلهای کره اثیر ظاهر
گشته و این قول موافق توریت است و در قرآن شریف است قال الله تعالی و کان عرشه علی الماء و ایضا ثم استوی
الی السماء و هی دخان از سخنان اوست عاقل کسی است که زبان خود را از مذمت نگاه دارد و گفت فاضل ترین برکات
ملاقات است بر وجه نیکو گفت صورت روا ز ضمیر خبر میدهد و گفت بخاموشی عادت کردن صورت هستی است و
گفت لجاجت در میکند رای و عقل را و ابواب سبکی میگشاید بسوی لجاجت کننده و گفت لایق نیست ترا کردن چیزی
که هرگاه ترا بآن سرزنش کنند و خشم شوی و گفت اگر خواهی که غنی شوی شهوت را مغلوب کن و رسا زبدرستی که فقر کسی
است که زیر دست شهوت است و گفت ایشان نیکوکار بهترین چیز است که بر روی زمین است از سایر حیوانات
و گفت که مردم سه طبقه اند یکی موسوم به نیکی و دیگری موسوم به بدی و سوم عاقل که نه خیر شناسد و نه شر گفت هم زبانی
بسیار باعث انکسار قدر است و گفت کیست که بداند که حیات موجب بندگیست و موت باعث آزادی و گفت اگر بر
حصول غرضها صبر کنی هر آئینه سعید شوی و گفت کسی که احسان کند بر کسی و او بذکر خیر تلافی نماید شکر گذاری آن نکرده است
و گفت کسی که تحمل معصیت ای سخت شود او امر واست و گفت بسیار نزار که مردم بپرسند بهتر ترک مشورت است
و گفت ملامت مکنید احدی را که پیش از آن که تفحص از کار او کنید و گفت چیزهای نهان را ترک کنید و طلب چیزی که ظاهر
نباشد مکنید و گفت که ادب باعث انس همه چیزها است و گفت بگریزید از مشورت مرد شریر و اگر بمشورت عمل کنید
و برسید و شما را مضرتی پس تحقیق شما سزاوار مضرت هستید و گفت از کلام مرد دانسته میشود مذهب او و گفت
عادل آن نیست که ظلم بکند بلکه عادل کسی است که اگر تواند ظلم بکند و گفت آن کسی
که بگریزد از جنگ پس باز میگردد و جنگ میکند او مرد است و گفت دوستدار زنده مال را آزادی نیست و گفت سختی
زندگانی میکند باز و آرزو و گفت سخن خوب نگاهدارنده غضب است و گفت عمر آنست که به فرح میگذرد و آنچه برنج گذرد
زندگی زندان است و گفت جمیع مردمان می مانند و آنچه در اندیشه ایشان است چنانچه حق تعالی جزا میدهد ایشان را
موافق عقیده ایشان و گفت عمر که بعمر غیر گذرانید عمر او نیست اگر حرف را حسب حال ما دم آمد مصرع هر کس که بکام
دیگری زیست کا او نیست و گفت بدرستیکه زن عمر مرد را کوتاه میسازد و اگر نباشد ترا زنی پس زندگانی کن به بهترین حسنه
و گفت زینت هر زن سکون و آرام اوست پس زن صالح سالم میدارد منزل را و گفت هرگاه منزل را تجویز کردی طلب
کن رفیقی یاری دهد ترا در کارها و گفت عاقبت نکاح ندامت است و گفت زن نیکوکار سهل و آسان بدست نه آید

وزن

وبخدمت داؤد پیوست و در حکمت کامل گشت روزی لقمان نزد داؤد رفت دید که داؤد حلقهای آهن میساخت هیچ
نپرسید لیکن تعجب نمود داؤد آنرا اتمام کرده برخاست و زره برکرد وگفت نیکو زرهی است لقمان بی سوال حال
بدانست وگفت الصمت خیر الحکمة و را گفتند ادب از که آموختی گفت از بی ادبان که هرچه از افعال ایشان در نظرم
ناپسند آمد احتراز کردم نقلست که لقمان صاحب مال بوده مردم قرض دادی وگفتی که بگیر این امانت خداست و بیکسال
ادا کن وکپتان جوناتهان اسکاٹ از کتب فرنگ باترجم میگفت که لقمان هرگز مالدار نبوده و در غایت تنگدستی میگذرانید
در حبیب السیر مینویسد وقتی رئیس وی را وام داد چون یکسال بگذشت پسر خویش به الطلب آن وجه فرستاد و هنگام
وداع گفت در راه زیر فلان درخت نشسته ایست آنجا فرود نه آیی و رئیس فلان موضع اگر ترا بداماد وی قبول کند
قبول نکنی چون ز پیش بدر بیرون برسی در قصری که بکنار دریا دارد دست نجسپی پس گفت اگر در راه پیری رفیق تو شود و از فرموده
تخلف جائز نداری پسر برفت و در راه پیری همراه او شد چون بچشمه و درخت رسیدند گفت اینجا فرود آئی گفت
پدر مرا از ان منع کرده گفت این نیز گفته که سخن پیر بشنو گفت آری پس فرود آمد و بخفت پیر او را حراست میکرد ماری
از درخت قصد پسر کرد پیر او را بعصا بکشت و چون جوان بیدار شد پیر گفت دانستی که لقمان ترا از نزول اینجا چرا منع
کرده بود پس سر مار را از تن جدا کرد و با خود گرفت و روان شد پس بموضعی رسیدند رئیس آنجا ایشان را بخانه
خود برد و خواست که دختر به پسر لقمان دهد او ابا نمود بالاخر باشاره پیر قبول کرد پیر آن سر مار را در شب زفاف به پسر داد
وگفت پیش از مباشرت این را بر آتش نه و زن را بگوی که تن خود را بران بخور کند دود با سفل بدنش رسید پس به فرموده
عمل کرد دود بموضع مخصوص دختر رسید نعره بزد و بیهوش شد و کرمی مرده از فرجش فرو افتاد پیر گفت هرکه باین
دختر گرد آمدی کرم تقضیب او را بگزیدی تا هلاک شدی لقمان از ان ترا منع کرده بود پس روزی چند در خانه رئیس
بماندند و بدیه رئیس مدیون شدند او پسر را احترام کرد و خواست که شب در قصر کنار دریا بسر برد پسر لقمان
بموجب وصیت پدر ابا نمود و بدستور باشاره پیر قبول کرد شب چون همه بخواب رفتند پیر پسر لقمان را بیدار
ساخت وگفت عادت این رئیس آنست که چون فرمن خواهش آید او را در کنار دریا بخوابانند و شب بامعدودی
چند بیاید و آن بیچاره را با سریر که بران خفته است بردارد و در آب افگند اکنون برخیز پسر لقمان برخاست
پیر باتفاق او سریر برداشت و بموضعی برد که پسر رئیس در خواب بود آنگاه سریر او را گرفت و آورده
بجای خود نهاد رئیس شب بدستور آنجا آمد که پسر لقمان را جای داده بود و سریر پسرش را بگمان پسر
لقمان برگرفت و در آب افگند چون روز شد از حال آگاه گشت و متحیر ماند و مال بداد و پسر لقمان را
مختصی المرام باز گردانید کپتان جوناتهان اسکاٹ می فرمود که در توریت هرگز مرقوم نیست که لقمان متمول بود و
وشاگرد داؤد بوده او بعسرت و فقر روزگار گذرانیده و بعد از داود و بچندین سال بوجود آمده و از
جمله نصایح لقمان است که به پسر خود اخلاق مردم بحیا و بدبخت و اخلاق مردم سعادتمند نمود وگفت
ای پسر نفع گیر از چیزیکه حق تعالی ترا و انانیده است بدرستیکه دانا جاهل نیست وگفت

خوشنائی آغاز نهاد و فیثاغورس او را ملامت کرد افلون برنجید و قصد فیثاغورس نمود فیثاغورس باتفاق شاگردان
با او رزم کرد و ظفر یافت افلون با چهل تن بقتل رسید حکیم از اهالی آن شهر متوهم شده به فارانونیا رفت و از آنجا بشهر [illegible]
شتافت بزرگان آن دیار نزد او آمدند و گفتند آنکه قتل چهل تن را روا دارد حکیم نبود اکنون بشهر دریا بار کرد و فیثاغورس
بشهرے دیگر رفت جمعے قصد او کردند فیثاغورس بجای رفت آنرا هیکل گفتندے دشمنان او را محاصره نمودند
و آتش در هیکل زدند فیثاغورس با اصحاب بسوخت از سخنان اوست هر چیزے بعقل محتاج است الا دولت و گفت نغنوده
بوقت این عمر گریه است او را گفتند تو حکیمی گفت فیلسوفم یعنی دوستدار از حکمت راقم حروف از کتاب چوناتهان
اسکات تحقیق این لفظ فرموده که فیلسوف لفظ یونانی است مرکب از دو لفظ فیلو بمعنی محب و عاشق و سوف بمعنی علم
و بکثرت استعمال واو فیلو حذف شد فیلسوف ماند بالجمله او را گفتند شیرین چیزها چیست گفت آنچه کس را بآن میل باشد
گفتند فلان ترا بد گفته گفت از آنکه راه بخوبی نمیرود و گفت شر دوام با ز چیز زائل و گفت خاموشی موجب سلامت از
ندامت است و گفت باید که شرم از خود بیشتر کنی که از دیگران یعنی در خلوت نیز با ادب باشی و گفت عتاب با خود بهتر از
عتاب دیگران و گفت جهد کن تا اکر و فی در دل نگذرانی و هم آن کنی که شاید نه آنچه خواهی و گفت مدح خود هیچ خود را
و گفت سوگند بسیار خوردن نشان دروغگوئی است گفت اگر از کسے خطا سرزند چه نیکو بود اگر سر زند و بر آن مطلع
شود و چه مفید باشد گفت بدترین مردم کسے ست که مال بهر دیگری جمع کند و گفت نگاهداشت آنچه در دست تست
بهتر ست از طلب آنچه پیش تو نیست و گفت آنکه مداح خود را مال ندهد بالش بر و که او را بد گوید یکی را دید که لباس فاخره
پوشیده بود و سخنی نا صواب میگفت گفت یا سخن را چون لباس خود کن یا لباس را چون سخن و گفت سزاوار آنست
که بشناسی وقت را که سخن گفتن بهتر ست یا سکوت و رزیدن و گفت طبیب کسی ست که بدن خود را از
بیماریها نگاهدارد و کسی که محتاج بمعالجه غیر شود طبیب نیست و می گفت بیشتر آنچه که بر حیوانات میرسد بنا بر بی زبانی
ست و اکثر کلفتهاے انسان را که روی میدهد از باعث زبان است و گفت کسی که نفس خود را دور سازد از چهار چیز هرگز
نکوهی به او نرسد و آن اول عجلت است دوم لجاجت سوم عجب چهارم کاهلی چه ثمرهٔ تعجیل پشیمانی است و ثمرهٔ لجاجت
حیرت است و ثمرهٔ عجب منقصت و ثمرهٔ سستی ذلت و خواری و گفت حکیم محافظت نفس خود نخواهد چنانکه دیگران محافظت
بدن خود مینمایند و گفت نفس میان نیکان در لذت و نعمت است و میان بدان در کلفت و الم گفت کسانیکه گرفتار
شهوت بدنی اند بندگانند حواس را و ارباب فضائل موافق اند عقل را و گفت حذر کنید در بنا عالم از کسے که بی باکانه
عیوب خود را بشمرد و گفت فکر را پیش از عمل بعمل آرند و گفت با همه کس بگشاده روئی و تلطف به پیش آئی نه بگرفتگی
و کراهیت و گفت پیش حق تعالے فعلها و کردارها معتبر است نه قول ها و گفتارها و گفت چه نافع است انسان را که
سخن گوید بچیزهای نفیس و اگر ممکن نباشد گوش کند از کسیکه آنرا بگوید و گفت پیش از آنکه کاری کند فکر کند در انجام کار زیرا که
کار بد رشنیعے و مدد کار سے نیست و گفت محافظت و صحت بدن خود به میانه روی از طعام و شراب کنید و نکاح
و ریاضت چندان نکنید بلکه طلب کنید صحت نفس را و گفت ملاحظه کنید از کاریکه در گردن آن نفس شما مدی کسب کند

و پادشاه را لباس سکندر بخشید و اطلسی ملوکانه داد روزی از وشاعری دو هزار دینار خواست سکندر گفت این
مال از قدرت تو بسیار کمتر است سکندر رشاد شد و مضاعف آن باو داد سکندر را گفتند که چگونه است که تعظیم اوستاد پیش
از تعظیم پدر کنی گفت از آنکه پدر سبب حیات فانی است و اوستاد سبب حیات باقی پدر مرا از آسمان بر زمین آورد و اوستاد مرا
از زمین بآسمان بر رود روزی در مجلس نشسته بود کسی از وحاجتی بخواست گفت امروز از ایام سلطنت خویش نمی شمارم وقتی خود
با یکی گفت و در محافظت آن مبالغه نمود و آن راز فاش شد سکندر بلیناس حکیم را گفت سزای آنکه راز سلطان فاش کند چیست
عباس گفت از و مرنج که افشای سر خود را خود کرده باز اسرار خویش خود نتوانی کشید اگر دیگری تواند کشید عجب نبود یکی از اعادی
مفسد بدرگاه آوردند سکندر خواست که از و عفو کند یکی از امرا گفت اگر من بجای ملک بودمی او را بکشتمی سکندر گفت اکنون که
بجای من نیستی بشکرانه آن او را بخشیدم عالمی درست کردار نزد او در سخنان دلبری کرد گفت از من نمی ترسی گفت ترس بنده
از خیانت او باشد و یا از ظلم خداوند و تو در من از ین دو عیب مبرا ایم از سخنان سکندر رست که چه قبیح است گفتن
فنا کردن چه جمیلست کردن پیش از گفتن و گفت احتیاج آدمی بعقل بیشتر است نه بمال گفت خدام سلاطین چهار گروه اند
چنانچه بقای بدن بی چهار عنصر راست نمی آید سلطنت بی ایشان تمشیت نپذیرد اول اهل شمشیر امرا و لشکریان
و ایشان بمثابه آتش اند دوم ارباب قلم چون وزرا و کتاب و ایشان بمنزله هوا اند سوم اهل معامله چون بازرگان
و اهل حرفه و ایشان بمثابه آب اند چهارم اهل زرعه و ایشان بمنزله خاک اند گفت صاحب کرم بکرم بود اگرچه درویش باشد
و بخیل خوار باشد اگرچه توانگر باشد چون سکندر بیمار شد و دانست که مرض موتست نامه بسوی مادر خویش روفنا نوشت
چون مادرش برخواند نوشته بود طعامی که ترتیب کنی زنان بزرگان را بخوان و با جمعی غزا میی من کن و از آن طعام
نصیب کسی را ده که با و مصیبتی نرسیده باشد روفنا چنان کرد هیچکس دست بطعام نبرد همه گفتند از ما کسی نیست که بمصیبتی
گرفتار نشده باشد روفنا گفت که مرا وعظ کرده که در مصیبتش صبر کنم بالجمله سکندر بقول مورخان با بیست و دو طبقه که هر یک
را پادشاهی جداگانه بود غالب آمد و عدد سپاهش که همراه او بودند از ششصد و بیست هزار مرد زیاده بود و ندو شمار
آنانکه در اطراف ممالک بودند خدای بهتر میداند در تاریخ صبح صادق مینویسد که عسکر چنگیز خان هشتاد هزار
سوار بود و لیس هشت صد هزار سوار که بزبان هند هشت لکهه باشد و در کتاب چنگیز خان بود و ندکه با او در تسخیر بلاد بسیار گردیده
با این کثرت عساکر و سفک دما تسخیر هفت اقلیم نتوانست کرد بیت از تواضع میتوان کردن مسخر خلق را
خاتم ملک سلیمانی همین پشت دوتاست بیت بالجمله بعد از فوت سکندر رومیان خواستند که اسکندروس
بن سکندر را بسلطنت برنشانند نپذیرفت و انقطاع گزید پس از وی وعوس نام در روم پادشاه شد و بطلیموس
لقب یافت یعنی ملک بزرگ و او یونان و مصر و شام و مغرب تا کنار دجله ضبط کرد و مذهب یهود [illegible] بعد از و
دقیانوس پادشاه شد و او آنست که اصحابش از و بگریختند و در کهف بیاسودند و قصه اصحاب کهف بیاید و نزد برخی
دقیانوس بعد از اغسطوس بوده و ذکرش در روم بیاید مخفی نماند که بعد از طبقه سلاطین کیانیان اسکانیان که
طبقه سوم اند از ملوک عجم در ایران بسلطنت رسیدند اما چون اینجا احوال سکندر بقلم آمد و آن پادشاه جم جاه حکمت

ای پسر من بدترین کسی مخش گوینده بیحیا و بدبخت است اگر سخن گوید زبان او را رسوا سازد و اگر سکوت ورزد
رسوا گردد و اگر عمل کند بد میکند و اگر عطا کند ضایع میسازد و اگر استغنا ورزد تکبر میکند و اگر مفلس میشود یاوس
میگردد و اگر کسی برو قدرت می یابد خوار و حقیر میگردد و اگر خوشحال شود بافراط می شود و اگر حزین گردد اسیر میگردد و اگر
بر کسی قدرت یابد بی اندازه رنج میکند و اگر سوال کند ابرام و مبالغه مینماید و اگر سوال می شود بخل می ورزد و اگر خنده میکند
مثل آواز خر میکند و اگر مکافات کند جور روا میدارد و اگر زجر میکند عنف و تعدی میکند و اگر کسی او را زجر میکند خشم
و غضب میکند و اگر عطا میکند منت می نهد و اگر کسی باو عطا میکند شکر نمیکند و اگر سری باو سپارند خیانت میکند
و اگر کسی ستری سپارد تهمت می نهد و اگر رتبه اش پائین تر است از تو ترا عیب میکند و اگر بالاتر است
غلبه میکند و اگر مصاحبت ترا کند رنجی می اندازد و اگر از وی کناره کنی ترا میگذارد و از زجر کسان استراحت نمی یابد
تعلیم او باخر نمیرسد و اهل آواز و خوشحال نمیشود و از ایشان بدی را دور نمی سازد و اگر بزرگ از ایشان است
همیشه ایشان را در رنج میدارد و اگر خرد تر است بزرگ را در آزار میدارد و راه بندگی نمی یابد و اگر راه نماید اطاعت
نمی کند کسی که با او معاشرت کند خوبی نمی بیند و کسی از و گوشه گزیند سالم نمی ماند و اگر سخن گوید صواب نمی گوید
و اگر با او گویند نمی فهمد و میانه روی در فراخی نمی کند و در بلا و تنگدستی صبر نمی نماید و در مسئله تامل و توقف
نمی ورزد و اینچه معروف و نیکو است بفعل نمی آرد و شکرگذاری خدا نمی کند و غمازی ترک نمی سازد
و قبول نصیحت نمی کند با حکما موافقت نمی نماید و علم او را در عجب میدارد و اگر موافق علما در رای نباشد چنین
میداند که نیکوکار است اگرچه بدکار باشد و هنر خود را شر می بیند و شر خود را خیر می پندارد و تقصیر خطاء خود را جرم
و جهل خود را علم می انگارد و هرچه نفس او را خوش کند فرا میگیرد و هرچه بخوشش نه آید ترک می کند و خود را نیز بدان
ستوده میگرداند و اگر مخالفت افتد حق را تکذیب میکند و اگر محتاج بحق شود باو میل نمی کند و اگر از حق سوال
کنند منع کند و اگر حاضر شود اهل حق را بار نمیدهد و اگر از ایشان غایب گردد در ابطال حق کوشد و اگر با علما
مجالست کند ادب و تعظیم ایشان نگاه دارد و اگر با زیردستان خود نشیند بر ایشان فخر میکند و سخن حق که
از ایشان سرزند خنده می زند و مخالف ایشان میگوید از لقمان پرسیدند که کیست از مردمان داناتر گفت
آنکه از علم مردمان بعلم خود می افزاید و گفته غیر در سخن غیر از عقل بشنید پس نظر کن آن چیز را که میگوید و گفت تجلیه
که در آن بالاتر از همه نشین و گفت حسن نیت از عبادت است و حسن استماع از حکمت و خوشخویی از کرم است
و حسن جواب از دانش است و گفت اگر کسی را بجای حقی فرستی حکیمی را فرست و اگر حکیم را نیابی خود برو و گفت
سنگها را از جای خود نقل کردن آسان تر است از آن که بکسی چیزی فهمانیدن گفت دور شوید از مردمان بد
تا سالم باند دلهای شما و راحت یابد بدنهای شما و نیکو شود نفسهای شما و گفت صبر دو قسم است یکی
صبر بر آنکه مکروه داری آن را مثل نقصان مال و ضیاع و عقار و فوت اطفال و امثال آن دوم صبر از آنکه
دوست داری آن را و در تحصیل آن اضطراب میکنی و می باید که صابر باشی در تحصیل آن و گفت شکرگذاری کن

ابا نمود و نوشابه سکندر را گفت مصرع: به ابروی خود آسمان را مپوش ⁂ و تصویر او را که کاغذی نقش کشیده
بودند بدستش داد سکندر حیران گشت نوشابه خدمت کرد و او را بشوهری قبول نمود و بعد ازان سکندر بطلب
آبحیوان شتافت و نیافت و گفته اند که آن ذوالقرنین اکبر بود که اخبار او در قرآن مجید مبرهن است و ذکر او بیاید
از عجایب المخلوقات نقل است و مؤلف صبح صادق ازو نیز مینویسد که آدم آبی نزد اسکندر آورده بودند که دم داشت
و سخنش مفهوم نمیشد زنی را با او دادند از وی پسری متولد شد گفتند که پدر تو چه میگوید گفت میگوید که دم حیوان برای او
و این مردم را چیست که دم بر روی میدارند و ایضاً اسکندر خواست که بر ساحل بحر محیط مطلع شود پس کشتی
بانجا فرستاد یکسال رفته و هیچ ندیدند پس بجای دیگر رفتند کشتی دیگر دیدند و دران مردم بسیار و زبان ایشان فهم نمیشد
زنی از ایشان بدست آوردند و پیش سکندر بردند و سکندر آن زن را بمردی داد و فرزندی ازو بوجود آمد که هم زبان مادر و هم زبان پدر
آموخت و را گفتند از مادرت بپرس که از کجا آمدی مادرش گفت ملک ما را فرستاده بود تا حال آنجانب دریا معلوم کنیم گفتند آنجا هم
معموری هست گفت آری ملکیست ازین عظیم تر و خلقی ازین انبوه تر پوشیده نماند که انچه اخبار سکندر را از زبان کپتان [illegible]
شنیده در اینجا مرقوم مینماید چه می گفت شخصی که همراه سکندر در سیر و سفر مانده بود و کتابی مشتمل احوال سکندر تالیف نموده و آن در میان ما
معروف و مشهور است چه سکندر مملکت ایران را از دارا انتزاع نموده در هیچ بلاد از چین و روس و زنگ وغیره نرفت غیر از تسخیر ایران [illegible]
نادرست میگفت چه در کتب فرنگ مرقوم نیست و نیز تمام ملک یونان را تسخیر نکرد مگر بعضی از بلاد یونان را کشود و آنکه در میان مردم مشهور است
که تمام دیار یونان در آب غرق شده این را نیز غلط میگفت [illegible] بعضی از شهر یونان را آب برده و دیگر اکنون موجود است بادشاه آنجا
است و آنکه سکندر کشتی برای تحقیقات ساحل بحر محیط فرستاده این هم نمیگفت تا میگفت که قریب سه صد سال است که صاحبان فرنگ
مانند این دنیای جدید پیدا کرده اند چه آنجا رفتند با آخر بادشاه آنجا را برانداختند و دران ملک حربه تیر و کمان و شمشیر و امثال این بود و از توپ و [illegible]
و تفنگ و دیگر آتش بازی هرگز واقف نبودند و اسپ نیز دران دیار نبود و فرنگیان با سواره و پیاده و توپ و تفنگ آنجا رفتند چون مردم
[illegible] سواران را دیدند که گاهی ندیده بودند دانستند که مردم شکلی مهیب میدارند که چهار پا میروند و اسپ سوار را حیوان دانسته و
گمان بردند که این بلائیست که از آسمان فرود آمده و یا از دریا برآمده هر گونه ترسیدند و دیگر فرنگیان با توپ و تفنگ آنجا رفتند و
دست بردی نمودند آن جماعه منهزم گشتند فرنگیان ظفر یافتند و آن ملک را متصرف شدند و آن را دنیای نو نام گذاشتند و آن
از فرنگیان سه گروه اند که آن دنیای نو را در تصرف دارند یکی بادشاه اسپین و دیگری والی پرتگیز و سومی بادشاه انگریز و آن دنیای نو
در کلانی و طولانی زیاده از هفت اقلیم است و آندیا را امرقه نامند و میگفت که امرقه جنوبی ای از خط استوا بطرف جنوب یعنی مابین مغرب
و جنوب در تصرف بادشاه اسپین است و همچنین دیگر از جاها در قبضه والی پرتگیز است و امرقه شمالی ای از خط استوا جانب شمال
مابین مغرب و شمال در قبضه تصرف بادشاه انگریز است هر چه درین هفت اقلیم پیدا می شود زیاده بران دران دنیای نو پیدا میشود
و مردم آنجا اکثر سود اللون باشند و بر روی بعضی ریش نیست [illegible] فربه و چشمان سیاه و کلان و موی سیاه دارند و زنان موی سر دراز
و سیاه و در حسن و جمال زنان از مردان آنجا بمرتبه افزون تر اند و تمام آن گروه بت پرست اند و از وزرا و امرا و عمده ها می آیند و دیگر
هر کسیکه نذر کند دختر و همشیره و پسران نوخیز خود را جهت خدمت بتخانه ها میدهند

دوست بود بنابران مناسب نمود که سطرے چند در احوال حکما و برخے از مشاهیر هر دیار از ابتدای آفرینش
تا پیش از ظهور اسلام و بعد از اسلام که بوده اند در دو فصل مرقوم ساخته بعد ازان طبقه سلاطین اسکاتیان
تحریر آرد و بالله التوفیق **فصل اول** در ذکر حکما و برخے از مشاهیر که پیش از ظهور اسلام بوده اند
آغاثاذیمون مصری و او از قدمای حکماست و او را اوریای ثانی خوانند و گویند از انبیای مرسل بوده
و بر اهل مصر مبعوث گشته و گفته اند که او شیث علیه السلام است و در تاریخ الحکما مسطور است که اوریای
اول شیث است که آغاثاذیمون نیز خوانند و او استاد هرمس الهرامسه است که عرب او را ادریس گویند
و معنی آغاثاذیمون نیکبخت باشد و اصح آنست که شاگرد شیث و استاد ادریس بوده والله اعلم بالصواب
صاب پسر ادریس است و صابی باو منسوب اند از سخنان اوست گفت کسے که صاحب عقل نیست غضب را
مغلوب نمیتواند کرد و گفت که بادشاه عاقل برفق و مدارا میرسد بجائی که بجور و صولت نتوان رسید
خصوصا با نیکان و برگزیدگان و گفت که طریق بادشاه صاحب رای اینست که اعتبار کند مردان را بکردار
ایشان نه بر جهت و بزرگی جسم ایشان و گفت باکسے که قدرت دفع آن نداری مخالفت ظاهر مکن
اسقلینوس از اکابر متقدمین حکماست وطن و مسکن او شام بوده و شاگرد ادریس بود و بقول
جالینوس او پیغمبر بوده و بروایتے واضع علم طب اوست و تعلیم آن بالمشافهه نکردی جز بفرزندان
خود و دیگران را نیاموختی تا آنکه در عهد بقراط بیگانگان را نیز آموختند و اکثر علما از اولاد اسقلینوس اند از
سخنان اوست که بسیار روزگار باشد که آن را مذمت کنند و چون روزگاری دیگر پیش آید ستایش نمایند و گفت
فوت حاجت ازان بهتر است که منت نااهل کشند و گفته سزاوار احسان آنکس است که کافر نعمت نبود و گفت
عطا بر فاسق تقویت اوست بر فسق و گفت دشمنان شما ناصح شما نیستند و گفت عابد بے معرفت چون
گاو آسیائیست که میگردد و بر جای خود ایستاده درویشی گفته زاهد بے علم مسخره شیطان بود و گفت تعجب
دارم ازان که باحتمال ضرر از طعام می پرهیزد و بسبب بیم آخرت از گناه خود را پاک نمیدارد **لقمان حکیم**
بقولی پیغمبر بوده اکثر بر آنند که حکیم بوده هرگونه در عهد داؤد بوده و او غلام اعرابی بوده و گوسفند میچرانید اعرابی
او را بدست اسرائیلے بفروخت اسرائیلی او را هیزم کشی فرمود گویند که خداوندش او را روزے گفت که گوسفند
بکش و بهترین اعضای او نزد من بیار لقمان برفت و دل گوسفند را بیاورد و خواجه گفت بدترین اعضایش را
بیار لقمان برفت همانرا بیاورد خواجه تعجب نمود و از سبب آن سوال کرد لقمان گفت دل بهترین اعضاست اگر دران حکمت بود و بدترین
اعضاست اگر برخلاف این باشد خواجه بر دانائی او متحیر ماند و آزادش کرد گویند روزی خواجه او را گفت در فلان مزرعه کنجد بکار او جو کشت و
بهنگام درو خواجه بسر مزرعه رفت بجای کنجد جو دید گفت نه ترا گفتم که کنجد بکار گفت جو کاشتم گمان آنکه کنجد بار آرد خواجه بخندید گفت چگونه کنجد آرد
لقمان گفت این هم که با اعمال [illegible] امید بهشت میداری [illegible] اگر این اعمال به بهشت رسانند نمود که کنجد بار آرد خواجه بر وی ثنا گفت و آزادش کرد
حکایات دیگر [illegible] لقمان نیز [illegible] رسید الحاصل چون لقمان [illegible] [illegible] در ان گنجی عظیم پدید آمد لقمان مالدار شد

گشتاسپ پیوست بخدمت بهمن فرستاد گشتاسپ پیش بسیار خواسته ورا با رستم طلبداشت بهمن را از رستم شتافت
اول کسی است که شکل آتشکده بر یکطرف درهم و دینار و طرف دیگر صورت خود نقش نمود و از سخنان اوست
میت و کسی که دین ندارد برابر است گفت مناسب نیست مر پادشاه را آنکه حسد کند بر پادشاهان مگر بنیکوئی خصلت
و بعد از گشتاسپ بهمن بن اسفندیار بن گشتاسپ بسلطنت نشست و بهمن بمعنی نیکو باشد رستم بن زال
در عهد سلطنت بهمن بمکر برادر خود شغاد بن زال در کابل بچاهی افتاد و شغاد را در حالت نزع بیک چوبه تیر با درخت
چنار که شغاد پناه بآن درخت برده بود بدوخت این مصرع از شاهنامه بیادم آمد مصرع شغاد و چنار و رستم بر
بدوخت الحاصل شغاد و رستم هر دو از جان قالب تهی کردند بهمن اقتباس خون پدرش اسفندیار لشکر
به نیمروز کشید و فرامرز بن رستم را بقتل رسانید و آنجا اندرا برانداخت و زال را بعد از عقوبت نجات داد و بهمن
اول کسی است که نام در اول مکتوب نوشت عنوان نامه اش چنین بوده که نامه اردشیر بهمن بنده خاص خدا
حاکم شما اول کسی ست که بدرگاه خود دربان در پی سخن گفتن فرموده و پیش ازین به پهلوی سخن گفتندی و دختر خود
همای را که از جمیع [illegible] اشت چه در دین زردشت و مجوس نکاح با دختر و خواهر درست بوده چنانچه اکنون نیز در
مجوسیان شائع است و لیعهد ساخت و پسر خود ساسان را از سلطنت بی نصیب گردانید ساسان انقطاع
گزید و بمقدمه تلبیس در تقرارها معاصر بهمن بوده زیرا از سخنان بهمن است و کرنیکو ثمره عمر است گفت که انصاف نیکوترین اوصاف
است و گفت تجربة المجرب تضییع العمر یعنی آزموده را باز آزمودن ضایع کردن عمر است گویند که بهمن هر گاه عاملی
بجایی فرستادی منشی بر کما شتی منتهی اگر از عدل او با رعایا بیان کردی عامل را پایه اش بلند ساختی و اگر نه
جزا بدادی و در سال یکبار رعایا را بدرگاه خواندی و از تخت فرود آمدی و بر زمین نشستی و گفتی یکسال شد
که بر شما حکومت میکنم اگر امری از من صادر شده باشد که بآن راضی نیستید اعلام کنید پس موبد موبدان
یعنی قاضی القضاة بر پا خاستی و گفتی خاص و عام از تو راضی اند پس سفره عام کشیدی تا بخوردندی و چون
فارغ شدندی [illegible] با واز بلند ندا کردی که عمارت و زراعت کنند و از خدا بترسند و گرد خیانت نگردند و بعد
ازان رخصت شدندی و گفته اند که از کیان هیچ پادشاهی بفضل و دانش او نبوده و بعد از بهمن همای
بنت بهمن بسلطنت نشست و چون از پدرش بهمن حمل داشت پسری زائید و از مردم پنهان داشت و از
حب سلطنت او را در صندوقی کرده در آب انداخت آن صندوق بدست گازری افتاد و چون یکشادل پسر
نیکوروی دید او را به پرورد و داراب نام نهاد و چون بسن تمیز رسید سر بگازری فرو نه آورد و ملازم همای گشت
و کارهای بزرگ کرد و بمرتبه عظیم رسید و بالآخر همای او را دانست که پسر اوست لاجرم ملک باو بازگذاشت سکه
داراب بن بهمن بجای مستقل نشست و او را دارای اکبر گویند و او دختر فیلقوس را بخواست و آخر بعد چندی بخانه پیش
پدرش بروم فرستاد و فیلقوس تاج گذار او بوده و هر سال هزار بیضه طلا که وزن هر یک چهل مثقال بوده بخزانه
میرسانید و بعد از داراب پسرش که داراب بود او را دارای اصغر گویند پادشاه شد و او آخرین ملوک طبقه کیان است

آن زنان بی شوهر و مردان بی زنان عمر را بسر میبرند و هرگاه از اتفاقات زنا مرد جماعه خدام تبخانه واقع شود و مردم از آن آگاه شوند زن را زنده در گور کنند و مرد را بسته در آتش اندازند و اکنون فرنگیان آنجا رسیده اند و اسب از بر آورده اسپ انداختند اسپان خوب بسیار پیدا شدند بالجمله اکنون بااست بران گروه فرنگیان است تعرض بر سیم و آئین جماعه نیستند و آن نیای نواز ملک انگریزی شهر لندن که تختگاه انگریز است بر جهاز موافقت هوا از راه دریا سه ماه راه مسافت وارد و قسم حروف کتابی پیش کپتان موصوف دیده و اندران نقشه و تصویر مجمع ملکها و شهرهای امرقه و نامهای امصار امرقه و آنچه دران امصار آید از جنوب تا کوله و اجناس خطمه و قمسه و نباتات و حیوانات و غیره پیدا می شده درج مرقوم است گفتم که شکر وانبه و دیگر میوه های هند و ولایت مثل انگور و سیب و غیره آنجا پیدا میشوند فرمود که همه با فراط و از آنجا چندان بفرنگ میرسد که همه فرنگ از رسیدن چیزهای آنجا از دیگر دیار مستغنی است والفهما اندران کتاب دو دایره مقابل یکدیگر که هیچ یکی از آن کم و بیش نبود کشیده و هدم یکی را دایره دنیای کهنه که عبارت از هفت اقلیم است نامهای امصار اقلیم و بعد و دوری آن از یکی به دیگرے و بسیار چیزها مثل این بخط انگریزی مرقوم بود و دوم دایره دیگر که ملک امرقه است و آن را دنیای نو نامند دران بدستور نامهای شهرها و دنیای نو بخط و زبان انگریزی بطریق اجمال مرقوم است و بعد از ان تفصیل هر یک امصار مع آنچه آنجا پیدا می‌شود مرقوم است درخواستم که مجملی از احوال دنیای نو به فارسی ترجمه نمایند تا اطلاع در عالم و عالمیان نماید قبول فرمود اما تا هنوز بنابر عدم فرصت از قوه بفعل نیامده اگر حاصل میشود بعد از بیان هفت اقلیم کهنه نوشته خواهد شد و بالله التوفیق و دیگر سخنی غریب از همان کتاب پیش راقم برخواند که در سال سه صد و سی و یک پیش از پیدایش عیسی علیه السلام اسکندر دارا پادشاه ایران را بکشت و در سال نهصد و سی و دو پیش از پیدایش عیسی علیه السلام ارسطو بر وزارت ارسطو بر سکندر را خوب نمی‌رسد شاید پیش از این چندی بوده باشد بالجمله سکندر اول کسی است که شوبق ساخت و صدر را عاشق و معشوق بعهد او بوده‌اند گویند که سکندر در باب ملک‌زادگان ایران از ارسطو مشورت خواست و در آن باب نامه باو نوشت فرستاده بروم نزد ارسطو رفت ارسطو او را بباغی برد و درختی چند ساله خورد بر کند و بر جاهای آنها نهالی نشاند فرستاده بازگشت و حال بسکندر باز گفت سکندر دریافت و طایفه از امرای دارا را بکشت و اقربای دارا را نیابت و حکومت فارس داد و ایضاً وقتی نامه از نادرش با سکندر رسید مضمونش آنکه ای عجب و نخوت را بنخو و راه مده و از تجمل بپرهیز و گنجهایی که بدست آورده با مردی جلد بر اسبی تند و نزد من فرست سکندر نامه بخواند و با حکما گفت چندین گنج و خواسته بر اسپی چگونه توان فرستاد الشان را سخنی تمام سکندر گفت آنچه بدست آورده‌ام بر کاغذی نویسید و بمردی دهند تا باسپی جلد بر نشیند و باو رساند که مراد او همین است حکما بر دانش او آفرین کردند وقتی سکندر از ارسطو پرسید که در باب فلان مجرم چگونه ارسطو گفت اگر گناه بودی صفت عفو که بهترین فضایل است ظاهر نشدی سکندر مجرم را بخشید هم از ارسطو پرسید که عفو در چه وقت نیکوست گفت در وقت قدرت سکندر را گفتند لذت سلطنت در چیست گفت در سه چیز منقلب ساختن دشمنان و تربیت دوستان و روا کردن حاجت محتاجان منجز این هرچه بود آن را اعتباری نباشد وقتی بکشتن دزدی اشاره کرده دزد گفت مرا مکش که درین کارگاه بودم گفت اکنون نیز در کشته شدن کاره باش شخصی با جامه‌های کهنه با سکندر سخنان فصیح گفت سکندر او را گفت که لباس خود را چون سخن خود کن گفت مرا بر سخن قدرت است

از احفاد فریدون باتفاق زال بن سام قصد افراسیاب که به تسخیر مازندران متوجه بود کرد و هفت ماه هر دو لشکر برابر
یکدیگر بوده در لشکر افراسیاب قحط افتاد و ناچار بمصالحه رضا داد و بما وراء النهر باز گشت و زاب در ایران بحکومت
نشست و هفت سال خراج از رعایا برداشت تا آن ملک آباد شد و سی سال ملک راند و بعد از و برادرزاده اش
گرشاسپ که بروایتی مادر او دختر ابن یامین بن یعقوب بوده بحکومت نشست و در گذشت و او آخرین سلاطین
شدادیان بوده و چون او نماند افراسیاب لشکر بایران کشید پوشیده نماند که بعد از زاب که او را زو نیز گویند کیقباد
که از خلیفه محروم و از سلاطین کیان است و کی بلقب پهلوی جبار را گویند و اول ایشان کیقباد است که بکوه البرز
سکونت داشته کیقباد در نسب بمنوچهر می پیوندد و رستم بن زال باشاره پدر او را از کوه آورده بسلطنت نشاند کیقباد
بزرم افراسیاب شتافت و رستم در آن معرکه دست بردی عظیم نمود و افراسیاب صلح خواست کیقباد تا آنکه رستم
و غیره راضی نبودند صلح کرد و بفارس شتافت و مطمئن نشست فردوسی گوید قطعه از آنجا سوی پارس لشکر کشید
که در پارس بد گنجها را کلید نشستن گه آنگاه اصطخر بود کیان را بدانجا که فخر بود کیقباد اول کسی است که تعین
فراسنخ نمود و رستم را سپه سالاری داد و صد سال ملک راند کیکاوس را ولیعهد ساخت و در گذشت و الیاس
والیسع و شمویل و حزقیل بقولی بعد او مبعوث گشتند و او ملت ایشان نپذیرفت و من کلامه العمارة کالحیوان [illegible]
کالممات و بعد از وی پسرش کیکاوس بر تخت نشست و او قوی هیکل و خوب روی و زشت خوی بوده و تلون
در طبیعت داشتی و محاربات او با افراسیاب و دیگر احوال در تواریخ مرقوم است داود و سلیمان در عهد او
مبعوث گشتند و آن هنگام مملکت عجم کیکاوس را و ترکستان افراسیاب را و ناحیه حجاز و سیستان و یمن تا حد مغرب
سلیمان علیه السلام را بوده و کیکاوس از سلیمان دیوان به اطلب کرد تا شهر و قلاع سازند آنحضرت دیوان را باد [illegible]
و کیکاوس رستم بن زال را سلطنت زابل و کابل داد و جهان پهلوان و تهمتن او را ملقب ساخت و فرمود که چون
سلطان تاج بر سر نهد و بر تخت نشیند و کارهای شگرف رستم در جنگ و غیره از عهد کیقباد و کیخسرو تا سلطنت
گشتاسپ بن لهراسپ که اسفندیار بن گشتاسپ را کشته در شاهنامه فردوسی طوسی مثبت است از سخنان
کیکاوس است که نیکوترین چیزها صحت است و ملیح ترین چیزها عاقبت و تمام ترین اشیا امن و لذیذترین چیزها [illegible]
و بزرگترین چیزها دین و ایمان و اصفاها عدل است و گفت نیکویی رافع بلیات است و کار بامر [illegible]
کیکاوس را پسری بود سیاوش نام که زن کیکاوس از پدر برنجید نزد افراسیاب به ترکستان رفت
افراسیاب باستصواب پیران ویسه که وزیرش بود دختر خود فرنگیس را با او ازدواج کشید بالآخر بغمازی گرسیوز
برادر خود سرش از تن جدا کرد و مشهور است که چون خون سیاوش بر زمین افتاد و خون سیاوشان که
بعربی دم الاخوین نامند از زمین بر دمید فرنگیس از سیاوش بار داشت پسری آورد کیخسرو نام نهاد و افراسیاب
او را بدشت و صحرا باز داشت تا میان شبانان و مجهولان تربیت پذیرد و چون خبر قتل سیاوش به پدرش کیکاوس
رسید ماتم داشت و فتنه خوابیده از سر نو بیدار شد گیو بن گودرز از اولاد کاوه آهنگر تنها بر سم اختفا توران رفت

وازین ورسن یک پسر ایرج نام بوجود آمده بودند چون بسن تمیز رسیدند فریدون ربع مسکون را تقسیم کرده
ونواح روم ودیار مغرب ومملکت فرنک بسلم وبلاد چین وماچین ودیار مشرق وتمام ترکستان بتور داد وبلاد ایران
که عبارت از کنار آب فرات ووسط معمور عالم وزمین عراق است تا نشیب جیحون وسجله وبصره وواسط وبغداد به ایرج
نامزد فرمود واورا ولیعهد ساخت سلطنت فریدون پانصد سال بود سلم وتور به بازبای خویش رفتند واستقلال یافتند
تور باسپاه موفور از راه دشت قبچاق بروم رفت وبسلم پیوست هر دو برادران بر ایرج حسد بردند وبر تقسیم پدر
ناراضی شده نامه بفریدون نوشتند ایرج پیش برادران رفتن خواست فریدون منع کرد ایرج نشنید وبرفت
برادران سلم وتور اورا بقتل رسانیدند وسرش را بریده پیش فریدون فرستادند فریدون ماتم داشت
وتفحص حال شبستان ایرج کرد کنیزکی از ایرج بار داشت فریدون اورا محافظت نمود واو دختری زائید
هنگام بلوغ اورا به یکی از اخفاد وسلالهٔ ازدواج کشید وبتولی فریدون بازگرد آمد که در شرع ایشان جائز بود
وازو پسری آمد وبرسمی گویند که بهمان کنیزک که از ایرج بار داشت پسری زائید فریدون آنرا منوچهر
نام نهاد وبپرورد چون بسن تمیز رسید کین ایرج با سلم وتور جدار به کرد هر دو را بکشت وسرهای ایشان بریده
پیش فریدون فرستاد ومنوچهر بن ایرج در ایران بسلطنت نشست وفردوسی گوید بیت ندا نیست
برآمد زهفت آسمان * منوچهر شاه است شاه جهان * فریدون بعبادت پرداخت واحوال سلم در روم ودیگر
تور در ترکستان رقمزدهٔ کلک بیان خواهد گشت بروایت مطالعات روضة الصفا شعیب بن موسی ع او کرد وسلطنت
منوچهر مبعوث گشتند ومنوچهر را ملوک شام ویمن تا مصر سوای سلاطین مصر که فراعنه بودند از عهد ابراهیم خلیل الله
یوسف تا عهد موسی ع مطیع بودند وبدستور سلاطین مصر از عهد فریدون هیچ یک پادشاهان را فرمان نبرده بودند
در وقت بعثت ودعوت موسی ع منوچهر به محاربهٔ افراسیاب پسر تور با سالهای فراز مشغول بودند وآخر الامر قرار
مصالح واقع شد برآنکه این طرف رود جیحون منوچهر را وآن طرف جیحون که عبارت از ماوراء النهر است افراسیاب
بن پشنگ را باشد وجیحون در میان مملکت هر دو حد فاصل باشد ودر آخر سلطنت منوچهر [illegible] صد وبیست سال رسیده
گویند چون منوچهر از حرب افراسیاب عاجز شد وبحصار طبرستان پناه برد افراسیاب [illegible] سال محاصره
آن پرداخت همه چیز آنچه می بایست در شهر طبرستان تا ایام محاصره موجود بود که حاجت از بیرون آوردن نبود مگر
پلپل که از هندوستان می آوردند وبکلی نهاد وآن شهر مشرف بدریاست هوای رطب [illegible] وپلپل را [illegible]
یخنی ها کردندی تا از رطوبت محفوظ مانند بی منوچهر چاره آن از حکما پرسید گفتند که در زمین شهر تر والیست که آنرا
زنجبیل خوانند در تاثیر مانند پلپل منوچهر شاد گشت واستعمال آن امر فرمود ومنوچهر اول کسی است که خندق کرد واول کسی
است که صبح وشام نقاره زدن فرمود وراقم حروف گوید که نصاری بجای آن نقاره صبح وشام یک ضرب توپ سر کنند با جمله
منوچهر صد وبیست سال سلطنت کرد واین چند کلمه از وصیت نامه ودستور العمل اوست که مشهور است خطبهٔ منوچهر [illegible]
ابتدای خطبه خدا پرستان سپاسداری کرد وبخلایق گفت که ای مردمان آگاه باشید که پادشاهان را بر لشکریان ورعیت [illegible]

و بعد از شش سال با کیخسرو ملاقات کرد و او را با مادرش فرنگیس بایران آورد و گویند که گیو شش سال در تجسس کیخسرو
بتوران بسر برد بشهر و بیابانها دوی و بصحرا و بیشه بسر بردی چون لباس کهنه و پوسیده شد کیمخت را به اختراع طبع ترتیب داد
و پوشید نام کیمخت گیو آموخت است که اکنون بکثرت استعمال کیمخت نامند و بهترین کیمخت از پوست خر باشد
بالجمله کیکاوس بعد از مناظره رد و بدل کیخسرو را بسلطنت نشاند کیخسرو بکین پدرش سیاوش با افراسیاب
مکرر محاربات کرد چنانچه شاهنامهٔ فردوسی طوسی از آن مملوست بعد از مدتها [illegible] گرشیوز و قاتلان سیاوش
را بدست آورده بقصاص خون سیاوش بقتل رسانید و چون بن افراسیاب بسلطنت ترکستان و لهراسپ را ولایت عهد
خویش داد خود ترک سلطنت نمود و بغاری رفت و ناپدید گشت و بقولی چون سلیمان ع قصد مملکت او کرد کیخسرو به بلخ
گریخت و آنجا هلاک شد جام جهان نما از اختراعات او ست و گویند که دل صافی او جام جهان نما بود و از سخنان کیخسرو است
که آبادی و زراعت چشمهٔ [illegible] است و بند و بست ملک البته بمال است چه گردانیده است حق سبحانه تعالی مال را
اسباب اصلاح معاش و آبادی و گفت بزرگ ترین خطاها آنکه کارزار کسی با کسی که صلح خواهد و گفت سعادت در مساعدت
قضاست و این سخن بلند ست و بتوکل گرایند پس از وی لهراسپ از احفاد کیقباد است بموجب وصیت کیخسرو
بسلطنت نشست و او اول کسی است که سراپرده وضع کرد و او اول کسی است که اصحاب دیوان چون مستوفی و عارض
و مشرف و غیره تعین نمود و رهام بن گودرز که [illegible] بکاوه آهنگر می پیوند و سپه سالار ساخت و بقولی بخت نصر که بیت المقدس
خراب کرد و قتل عام نمود عبارت از رهام است و لهراسپ او را بتسخیر بابل فرستاد و چنانچه [illegible] بابل مرقوم است از سخنان
لهراسپ است نمیکند غیبت انسان را مگر آنکه او خود معیوب است و گفت عمل مکن در نهانی چیزی که اگر آشکارا میکنی
از آن چیز در خطر و گفت که پادشاه در عذاب گنهگاران و مهربانی بر ایشان چون طبیب مشفق است که از بهر دفع مضرت
اعضا عضوی را بشکافد و باز ببرد و بعد از لهراسپ پسرش کی گشتاسپ بسلطنت نشست و در عهد او زردشت
ظهور کرد و دعوی پیغمبری کرد و معجزه او در دین آتش پرستی و ملت مجوس را تازه ساخت و کتاب او زند و شرح
آن پازند است گشتاسپ با وی گروید و پسر گشتاسپ است اسفندیار که از کتایون دختر ملک روم متولد شده بود
و او آنست که مانند رستم براه هفت خوان برسم تجارت بترکستان رفت و همشیره های خود را از بند ارجاسپ والی
ترکستان برهانید و ارجاسپ را بقتل رسانید و مظفر و منصور بایران آمد و موجب عهد از پدر درخواست سلطنت کرد و بمکر
پدرش گشتاسپ بر دست رستم بن زال بقتل رسید چه گشتاسپ باسفندیار گفت اکنون مثل تو پهلوان نیست
که خواهران خود را از حبس ارجاسپ بشاه نجات دادی حالا یک مخالف که رستم است باقی است تا کجا او را در زنجیر
کشیده بیاری آن زمان مطمئن به سلطنت نشستی اسفندیار ناآزموده کار بطمع ریاست بنیمروز پیش رستم آمد رستم او را مدارا
کرد اسفندیار با رستم گفت که دست بسته همراه من بیا تا بایران بخدمت گشتاسپ برم و عفو تقصیرات نمایم
و بوزارت خویش برگزینم رستم باین اهانت رفتن قبول نکرد و در این باب الحاح نمود اسفندیار نشنید کار بمقابله انجامید
اسفندیار بزخم تیر گز که رستم بچشمانش زده خسته و کشته شد رستم پسر او بهمن را با ایوان خویش برد و تربیت نمود

گشتاسپ

ایران مملکتی است در غایت وسعت و در زمین وسط اقلیم سیم فتاده شرقیش ولایات سند و کابل و ماوراء النهر و خوارزم است تا حد و سقسین
و بلغار و غربیش ولایات روم و تکفور و دمشق و شام و شمالیش ولایات روس و الان و تکش و جرکز و سه طاس و دشت خزر که آنرا دشت قبچاق خوانند
و الان که فرنگستان گویند و فارس میان این ولایات و ایران مبین قاطعه سکندر و بحر خزر است که بحر گیلان و مازندران نامند و جنوبیش بیابانهاست که از مکه تا شام واقع و بعضی ایران را
بکیومرث منسوب داشته اند و گفته اند که او را ایران نام بوده و برخی بهوشنگ بن سیامک بن کیومرث که او نیز ایران نام داشته نسبت
میدهند اما اصح آنست که ایرج بن فریدون منسوب است و مردم عراق مدتهای صحیح و اعضای سلیم دارند و صاحب
عقول صحیح و رای صایب اند و در تحصیل اسباب حشمت و بزرگی جد و جهد تمام بکار می برند و به نور فطنت و کیاست
از دیگران برتر اند مخفی نماند که چون ابتدای شهرهای ایران ازین اقلیم است بنابران احوال سلاطین عجم را در ضمن ایران
مرقوم میسازد پوشیده نماند که مولف صبح صادق و دیگر مورخان ملوک عجم را چهار طایفه مقرر کرده اند شدادیان و کیان
و اشکانیان و ساسانیان و در طایفه شدادیان اول کیومرث است پس هوشنگ و طهمورث و جمشید و ضحاک تازی
سفاک نزد ایشان داخل شدادیان است و راقم حروف از تاریخی احوال کیومرث تا جمشید و بیوراسپ که سوای ضحاک است
و پیش از طوفان نوح ع بوده اند تقریبی در اقلیم اول در ضمن احوال سراندیپ بیان کرده و احوال ضحاک تازی و فریدون وغیره
از گروه شدادیان و دیگر طائفه کیان و اشکانیان و ساسانیان را اینجا مرقوم میسازد بدانکه سلاطین عجم از عهد ضحاک
تازی و فریدون تا یزدجرد شهریار که آخرین ملوک عجم است در شهرهای عراق عرب و عراق عجم مانند اصفهان وغیره تختگاه
داشتند و در تاریخی دیده که بعد طوفان پس از گذشتن هزار سال ضحاک تازی که بیوراسپ لقب اوست نه نام او
و از نسل حام بن نوح ع بوده بسلطنت نشست و بر بسیاری ربع مسکون مستولی شد و هزار سال یکروز کم سلطنت نمود و تخالف
روایات در باب جمشید و بیوراسپ و ضحاک و قتل نمودن فریدون ضحاک را و احوال دیگر سلاطین در اقلیم اول مرقوم است بالجمله
چون ضحاک بسلطنت نشست پس از فوت خال خود شداد بن عاد بر مملکت شام و دیار عرب استیلا یافت و بابل تختگاه ساخت
و گرشسپ سپه سالار خود را که از اجداد رستم بن زال بود بعهد مهاراج مالک هندوستان فرستاد و آن در ضمن ملوک هندوستان گذشت
روزی ابلیس پیش ضحاک آمد و گفت بحسن سعی و تدبیر من بسلطنت رسیدی اکنون مرا بر خود متوکل ساز تا ترا طعامهای
لذیذ خورانم ضحاک پذیرفت ابلیس هر روز طعامهای جدید و تازه بهر او ساختی ترکیب اقسام اغذیه از ابلیس پیدا آمد تا آنکه
روزی خاگینه و کوکو و شش رنگه بساخت ضحاک بخورد و شاد گشت و در صله آن ابلیس بحسب استدعای او بوسیدن
کتفهای خود در امر فرمود ابلیس کتفهای او را ببوسید و ناپدید شد و دو مار سیاه از کتفهای ضحاک پدید آمدند که مغز سر
آدمی غذای ایشان گشت و خلق کثیر بدان سبب در سلطنت او بادیه پیمای عدم گشتند و دیگر جور و ظلم ازین افزون تر چه
باشد تا زبانه زدن و بر دار کشیدن و مثله نمودن از اختراعات اوست و بقول مولف تاریخ روضة الصفا ابراهیم خلیل ع
در زمان او مبعوث گشت و همدران تاریخ است که نمرود بن کنعان بن کوش بن ارم بن سام بن نوح ع جباری بوده و در بابل از
گماشتگان ضحاک پس اصح نزد راقم حروف آنست که چون ضحاک را فریدون بکشت نمرود در شام مستقل شده بابل را تختگاه
ساخته باشد و در عهد فریدون اطاعتش کرده باشد و بعد از کشته شدن ایرج بن فریدون که در مملکت ایران اتفاق افتاد نمرود

حق بود و رعیت و سپاه را نیز بر پادشاه حق بود اما حق ملک بر سپاه آنست که جمله پادشاه را مطیع باشند و با دشمن او جنگ کنند و بهر نوع که باشد دشمن و مخالف پادشاه را دفع کنند و پادشاهی بر وی نگاه دارند و حق سپاه و رعیت بر ملک آنست که ایشان را اهر چه در بابه و وظیفه مقرر کند بر وقت معهود برساند بی تاخیر و رعیت و غیره بالعین را باید که ملک آبادان دارند و زراعت و عمارت کنند و درخت بنشانند و در خراج دادن و خزانه سرکار پادشاهی سایند تاخیر نکنند و حق رعیت و ملک آنست که بر ایشان داد و عدل کند و خراج واجبی از ایشان بستاند و زنهار در گرفتن خراج سختی و درشتی نکند و ستمکاران را بر رعیت نگمارد و اگر رعیت را بر کار آبادانی و زراعت حاجت آید پادشاه ایشان را از خزانه خویش مدد کند و اگر سالی از آسمان باران نه آید خراج نباید خواستن بدانکه ملک را ایدون باید که سه خصلت در وی بود یکی راست گوی بود که دروغ آبروی ببرد و دیگر سخاوت و سوم خشم نگیرد زیرا که خلق زیر دست و اندر دست او است و هر چه سلطان بخواهد بر ایشان تواند کردن پس نباید که خشم او بخویشتن راه دهد چرا که هر چه خواهد بی خشم تواند کردن و باید که هر چیز که ملک را بود از نعمت و خواسته و فراخی همه آنرا بر رعیت دهد تا رعیت آبادان و آسوده باشند و آن چیز که ملک را باشد و رعیت را بکار نیاید چون اسپان و آلات حرب و جواهر که خبر ملوک را بکار نیاید و باید که عفو ملک بر عقوبت ملک زیاده بود چرا که اگر جای عقوبت باید کردن و بغلط عفو کند تواند که آنرا بار عقوبت کند و اگر جائی عفو باید کردن و بغلط عقوبت کند آن از دست رفت و تدارک آن نتواند کردن خصوص در قتل نفسی و اگر کسی از رعیت پیش ملک تظلم کند از کارداری که بر وی ستم کرده باشد ملک را باید که آن ظالم و متظلم را حاضر آرد و اگر ظلم آن کاردار ثابت شود البته او را سزا دهد و اگر چیزی بقهر ستده باشد بفرماید که باز دهد و آن کاردار را نداری و پادشاه از خاصه خود بدهد و بتدریج از عامل بستاند تا دیگر بار چنان نکنند و بیم او را بدان جا رسد باز بفرستد تا هر تباهی که در آنجا کرده است و خود نیکو کند و اگر عامل نفسی را بقتل رسانیده است ملک را باید که بفرمان او قصاص دهد و هرگز دیت از وی نستاند مگر آنکه وارثان مقتول او را عفو کنند و راضی بدیت شوند مبدا ابتدای خلق الله که پادشاهی نوانگر دیگر با عتقاد درست فرمان برداری خدا و هرگاه پادشاه راه راست سپاه و رعیت او را فرمان بردار شوند و بی شک دشمنش شکسته گردد و گرنه ملک از دشمن نگاه داشته باشد و در میان شما که کارداران و عاملان اند باید که بر رعایا داد کنند و ستم نکنند چرا که این رعیت سبب خورش طعام و شراب شما است و شما هرگاه که داد کنید رعیت آبادان باشد و خراج من زودتر حاصل شود و روزیهای شما از همه کار بیشتر بیش برسد و هرگاه که ستم کنید رعیت از آبادانی دست بدارد و ملک ویران شود و خراج من تاخیر شود و روزیهای شما نیز تاخیر افتد و شما مفلس گردید و دشمن بملک در آید و از بیدلی و ضعف شما دست بیابد پس ملک بر ملک نماند نتیجه ستم کردن بر رعایا این ثمره دهد لازم است که رعیت را نیکو دارید این است راه و سیرت من که منوچهرم و بشنا گفتم همه جواب دادند که سمعنا و اطعنا پس منوچهر همه کسان را طعام و شراب داد و بعد از آن سپاه را بفرستاد تا پادشاه ترک را هزیمت داد و من کلامه عقوبة الملک بقاء ملکه و بعد از وی پسرش نوذر بن منوچهر بجای مت رسید و بر دست افراسیاب پادشاه توران بقتل رسید افراسیاب دوازده سال در ایران بماند و خرابی بسیار کرد و زاب بن طهماسپ

که از آن خراب کنند و مصالح بغداد را بسازند و نیز تربت سلیمان بن خالد مشهور است آن نیز بود و این حکایت در ضمن بغداد
در احوال خلفای عباس گذشت ار رومیه بقول مؤلف تاریخ صبح صادق در عراق شهری بوده از ابنیهٔ نوشیروان مانند
انطاکیه که شهری است در روم و احوال بنای رومیه در اقلیم ششم بعد قسطنطنیه بتقریبی مرقوم گردد و آن بهر حین خراب شد
بابل از بلاد این سبعه مذکوره است و در میان عراق واقع شده و همچنانکه عراق در میان جهان واقع شده و اول قیسان
بن زره شیث آن را آباد کرد و پس از آن طهمورث تجدید عمارت نمود و بعد از ضحاک دار الملک ساخت و قلعه در وی بنا نهاد و نمرود هم
بلند در که اکنون اثر آن باقی است و نمرود در آن شهر سالها بسر برد و ذکر نمرود بتقریبی مجملاً در عراق گذشت و پس از وی رفته رفته خراب
گشت و کثرت و دیگر ذوالقرنین اصغر که اسکندر رومی است آن را عمارت کرد و الحال باز خراب است و از توابع حله است و در حین معموری
دوازده فرسنگ عرض آبادانی آن شهر بوده و دوازده هزار قصر رفیع داشته و در آنجا چاهی است که بنام دانیال خوانند و بقولی
هاروت و ماروت در آن چاه محبوس اند آورده اند که حجاج در زمان ایالت خود مجاهد نامی را فرستاد تا حقیقت آن معاینه را معلوم گرداند
از مجاهد نوشت که با شخصی که دلیل بود بدان چاه در آمدیم ایشان را دیدیم که هر یک بر مثال کوهی سرنگون آویخته و بندهای آهن برای
ایشان نهاده گفتیم الله اکبر چون این بشنیدند اضطرابی عظیم در ایشان پیدا شد چنانچه نزدیک بود که بندها را پاره پاره سازند و دیگر قصه
ایشان در اخبار و تواریخ مبرهن است مؤلف تاریخ صبح صادق گوید که چون منوچهر نبیره ایرج بن فریدون بر سلم و تور بن فریدون ظفر یافت
و با ایران بازگشت کلدانیان [illegible] در بلاد روم خروج کردند و اول انطالیه کوش بن ارم بن سام بن نوح است که جد و شام بسر همی بر
خروج کرد و در آن دیار استقلال یافت و بابل تخت گاه کرد و او بت پرست بود و بعد از و پسرش کنعان بن کوش و پس از و
پسرش نمرود بن کنعان پادشاه شد و بر بسیاری از ربع مسکون مستولی گشت و دعوی الوهیت کرد و ایزد سبحانه ابراهیم را
باو فرستاد و نمرود ایمان نیاورد و بختنصر گوید که بعهد نمرود در بابل هفت طلسم ساخته بودند اول غدیری که صورت جمیع بلاد و اقالیم و نهر و دریا و بر کنار
آن نوشته بود هرگاه اهالی شهری نافرمانی آغاز نهادندی جوی از آن غدیر بدان جانب بر آمدی و در آن سال باران و باری سیل آمدی که مخالفان
غرق ساختی دوم حوضی بود که هر سال نمرود بر کنار آن جشن کردی و اکابر و اصاغر شهر جمع آمدندی و هر کدام قدحی پر از گلاب یا شراب یا عسل
و یا سرکه یا شیر و امثال آن در آن حوض ریختی ساقی جامی از آن حوض بهر کس دادی سهم هر کس آن بودی که در آن ریخته بود سوم طبلی بوده
که احوال غایب از آن معلوم می شدی چه دست بر آن زدمی اگر آواز بر آمدی غایب زنده بودی و گرنه وفاتش بوقوع انجامیدی چهارم
آئینه بود که از حال غایب خبر دادی چه در آن نظر کردندی غایب بهر وجه که بودی در آن نمودی راقم حروف از عجایب هندوستان که مجمل
است میشنوید چه بعضی از زنان قدری روغن تلخ و یا کنجد در تابه آهنین بطرف اندرونی آن دیار برخیزی و دیگر که از آتش دود و سیاه شده باشد [illegible]
و منبسط میگردانند و در خانهٔ تاریک بجمعیت حواس تنها نشسته در آن یک دو ساعت دراز نظر میکنند صورت غایب را بطور نیک بهشت
نیک مشاهده میکنند و از آن خبر میدهند اکثر آن در شب باشد و بعضی در بر و ناخن انگشتان ابهام چراغ و دست سیاهی مخلوط کرده
میمالند و چراغی بر افروزند در خانهٔ تاریک نشسته بر انگشتان در مقابل چراغ کرده و بر ناخن ها که برو منقش گذشته اند می بینند و این از برای
ایشان جاسوسی گویند مؤلف هفت اقلیم گوید که از طبل مذکور احوال بیمار معلوم میشد چه اگر آواز میداد بیمار صحت می یافت و الا فلا و از آئینه
احوال غایب چنانچه گذشت و پنجم بطی از مس ساخته بودند که هرگاه غریبی بدان شهر آمدی آواز دادی و بقول مؤلف هفت اقلیم هرگاه

سر از اطاعت پیچید و در شام بغایت مستقل گشت تا آنکه دعوی الوهیت کرد و ابراهیم علیه السلام در ان وقت
بوجود آمده بر و مبعوث گشت پس بدین صورت میتوانند شد که ولادت ابراهیم در عهد نمرود هنگامیکه گماشته ضحاک بود
شده باشد و بعثت بعد از کشته شدن ضحاک و استقلال یافتن نمرود در بابل واقع شده باشد الغیب عند الله
این قیاس اقرب می نماید لیکن این سخن مخالف قول صاحب تاریخ صحیح صادق و آن تاریخ است چه وقتی که منوچهر
پسر ایرج تور و سلم را کشته بایران باز گشت کوس بن ارم بعد از و کنعان بسلطنت شام رسیدند و پس از ان نمرود [illegible]
رسید و بابل تختگاه ساخت چنانچه در بابل گذشت و ابراهیم در عهد نمرود متولد شد و در تاریخی دیده که انتخاب بعد از
هزار و دویست سال پس از طوفان نوح [illegible] در آن عهد سلطنت ضحاک تازی بود الغیب عند الله و تفصیل احوال
خروج کردن کاوه آهنگر بر ضحاک و چرم پاره که آهنگران جهت محافظت شرار آتش بر کمر بندند و یا چرم دم و حدادی را
بر طریق علم بر چوبی بستن آن اول علم بود که در جهان بسته شده و بدست آوردن کاوه آهنگر فریدون را که پسر آتبین بود
و بسلطنت برگرفتن او را و کشتن فریدون ضحاک را در تواریخ مبرهن است بالجمله بعد از قتل ضحاک فریدون
بسلطنت نشست و او اول کسی است که بر فیل سوار شد و فیل را حرب فرمود و اول ملوک است که بنجوم نگریست و طبایع
گرامی داشت و از کیفیت مزاج بحث کرد و او عادل و باذل بود کاوه آهنگر عظیم و معتبر [illegible] فریدون [illegible]
رفت و [illegible] ساخت [illegible] کرد و عراق عجم که اصفهان و غیر واست اقطاع یافت و گرشسب بن
اثرط را که از اجداد رستم بود بتسخیر بلاد شرق فرستاد و او مظفر شده تا حدود کوچ که از ولایات بنگاله است
رسیده [illegible] که آنجا بود [illegible] تا در عهد محمد بختیار خلجی خراب گشت بالجمله گرشسب از انجا مظفر
بسیستان باز گشت بالجمله فریدون آن علم چرم را بر خود مبارک دانسته بزر و جواهر مرصع بساخت پس از وی هر که
از ملوک عجم بحکومت نشستی چیزی از زر و جواهر بر آن افزودندی و درفش کاویانی عبارت
از انست فردوسی طوسی در تعریف آن در شاهنامه گفته فرد هوا سرخ و زرد و کبود و بنفش
ز تابیدن کاویانی درفش ؛ و آن درفش کاویانی در فتح قادسیه بدست مسلمانان افتاد و عمر رضی الله عنه
خلیفه ثانی زر و جواهر آن را کنده و شکسته بر مسلمانان قسمت نمود و آن چرم و چوب را بسوخت مشهور است
که در لشکری که آن درفش بودی ظفر شدی و میگویند که بران چرم پاره از شرارهای آتش [illegible] که بران نشسته بود
شکل عدد در عدد نقش بسته بود و چون بنیاد عجم بآن درفش [illegible] مسلمانان کردند علی [illegible] نقش [illegible]
در صد یک نوشته بخلیفه ثانی داد تا نزد سعد بن ابی وقاص که سپهبد فوج اسلام بود فرستاد و آن را برایات
اسلام بستند و ظفر یافتند نقل است که فریدون وزیری پسندیده داشت نزد [illegible] مردم و او نوشتی
را ورای آن بر مرگ فریدون اقرار گرفتی فریدون بشنید و برنجید و عتاب فرمود وزیر گفت فرد
چه مرگت بود وعده و بیم من ؛ بقا خواهند از بیم من ؛ نخواهی که مردم [illegible] و بنیاز [illegible]
خواهند عمرت دراز ؛ فریدون پسندید [illegible] القصه فریدون را از دختر ضحاک دو پسر سلم و تور

دارا

و محمد برادران جعفر را بقتل رسانید و پدرش یحیی و فضل بن یحیی در حبس درگذشتند و سبب قتل ایشان در تواریخ مذکور
است و آنجا نداران را برانداخت چندانکه زمان القوت شبینه عاجز شدند محمد بن عطیان گوید روز عید بخانه شدم
زنی در لباس سوگواران دیدم از ما و خود پرسیدم که این کیست گفت مادر جعفر برمکی ست از حالش پرسیدم گفت
در حیات پسر من گذشت که چهار صد منتفعه گران بها داشتم و درین عهد دو پوست گوسفند دارم یکی بستر و یکی لحاف
منت بر حال او رحم کردم و پانصد درم با و دادم گویند که چون یحیی و پسرش فضل به زندان افتادند یحیی قدرت آن نداشت
که بی وضو آب گرم نتوان کرد فضل ابریق پر آب بر اشکم خود نهادی تا اندکی گرم شدی یحیی با آن وضو کردی بالجمله چون
هارون رشید برامکه را استاصل ساخت امر کرد که هیچکس نام برامکه نبرد جوانی نیکنامی برامکه که خراب شده بود می رفت
و زاری میکرد هارون این را بشنید و آن جوان را بدست آورد و گفت از من نترسیدی که خلاف امر من کردی گفت یا
امیر المؤمنین برامکه را بر ذمه من حقوق بسیار است اگر فرمایی یکی از آن عرض کنم گفت بگوی گفت من منذر بن مغیره دمشقی ام
از خاندان بزرگ مالی وافر داشتم از دستم برفت به آوازه برامکه قصد بغداد کردم و چون برسیدم زنان و فرزندان را در
مسجدی فرود آوردم و ایشان را گرسنه و تشنه نگذاشتم و بمسجدی دیگر رسیدم جمعی نشسته دیدم برخاستند و روان شدند
من از پی ایشان برفتم بدر سرای رسیدند و درون رفتند من نیز برفتم یحیی بن خالد برمکی را دیدم بر تخت عاج نشسته من
با همراهان بنشستم خادمان ما را انشم[illegible] یکصد و یک تن بودیم یکصد و یک مجمره عود آوردند و ما را معطر ساختند پس جوانی خوبصورت
درگوشه بنشست یحیی قاضی را گفت دختر من عایشه را بر این پسر که ابن عم اوست خطبه کن قاضی عقد بست نثارها
کردند پس صد و یک خادم بیامدند هر یک با طبقی از نقره و در یکهزار دینار پیش هر یک طبقی نهادند همراهان من یکان یکان برخواستند
و طبق مع زر گرفتند و بیرون میرفتند من تنها ماندم خادمی گفت طبق برگیر و بیرون رو چنان کردم
و هنگام رفتن هر لحظه باز پس می نگریستم که مبادا کسی از پی بیاید و آن زر از من بستاند یحیی مرا بآن حالت بدید او
باز خواند پس گفت بنشین بنشستم گفت بیگانه و غریب می نمایی حال باز گفتم پس پسر خود موسی را بخواند
و گفت این مرد از دودمان بزرگ الکست بخانه ببر و نکویی کن موسی مرا بخانه خود برد و خلعتی فاخر
در من پوشید و آن شب و روز با او بعیش بسر بردم دیگر روز برادرش محمد بدستور با من سلوک کرد
و همچنین هر روز یکی از برامکه ضیافت ما میکرد تا ده روز گذشت و دران ایام ندانستم که بر سر فرزندان
من چه آمد و هر چند میخواستم که بیرون روم رخصت نمی یافتم بعد از ده روز خادمی بیامد و گفت
برخیز و نزد عیال خویش برو گفتم اگر فایده توقف در مرکز همان طبق و زر بود کاش
همان روز رفته بودمی پس برخاستم و روان شدم خادم پیش پیش میرفت تا بسرای خویش
رفتم به غرفه ها و پرده ها آراسته چون اندرون رفتم فرزندان خود را دیدم که جامهای
اطلس و دیبا پوشیده بودند و در صحن سرا [illegible] مانده جاگاه صد هزار درم و چند تخته
و قباله آن خانه نزد من آوردند و اشیا آنجا بود و نوشته تسلیم من کردند خدمت برامکه گزیدم و از عطاهای ایشان ضیاع

جاسوسی وران شهر آمدی وآوازان بظهور آمدی وآمدن غریب ومسافر هیچ نه ششم غدیری قاضی شهر بر کنارش
نشستی ومدعی ومدعا علیه را گفتی که پای در آتش نهند هر که بر باطل بودی غوطه خوردی وهر که برحق بودی بآتش فرو رفتی
هفتم درختی بود از مس که بر هزار کس سایه افگندی واگر یک بر هزار زیاده بودی همه در آفتاب بودندی واستحکام سلطنت
نمرود به آنها بوده وچهار صد سال ملک رانده وابراهیم علیه السلام را مطیع نشد وانجناب را در آتش افگند واو علیه السلام
سالم از ان آتش برآمد چنانچه در قرآن مبرهن است القصه بالآخر پشه بدماغ نمرود رفت وبعد از چهل روز وبقولی هفت
سال هلاکش کرد وبعد از و **انوش** وپس از وی ویک تن از پی یکدیگر سلطنت کردند وبعد از ایشان **سنجاریب**
پادشاه شد ولشکر به بیت المقدس کشید وبسیاری از بنی اسرائیل را بکشت وبعد از و منوساوالی شد آنگاه **بخت نصر**
به ایالت بابل رسید بخت نصر بقول مورخان عبارت از بام بن گودرز بن کشواد بن کاوه آهنگر است ودیگر روایات
نیز بسیار است بالجمله که لهراسپ وکشتاسپ در عهد سلطنت خویش او را سپه سالار ساخته ببابل فرستادند واو
آن مملکت را بگرفت وبیت المقدس را بعد از محاربه بگشود وقتل عام کرد وخرابی بسیار در ان جا کرد وزمرهٔ بر ان هستند که
بخت نصر از ملوک کلدانیه بوده وبعد از و پسرش **فوموووج** وته تن دیگر از پی یکدیگر بحکومت رسیدند که آخرین ایشان
اقطحش است که بفرمان سکندر رومی چندان بایران سلطنت کرد ودر عهد او اسکانیان غالب آمدند ودر ایران بسلطنت
رسیدند وآنگاه قیاصره بر ان مملکت مستولی گشتند وذکر قیاصره در تحت اقلیم ششم در قسطنطنیه ساید بصره شهری معمور است
در حبیب السیر منقولست که عمر فاروق عتبه را که یکی از اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم بجانب ایله فرستاد تا در ان ناحیه بلده
بنا کند که میان بادشاه عجم وملک هند طریق استمداد از یکدیگر مسدود گردد وعتبه در سال هفتدهم هجری شهری بنا نهاد وموسوم ببصره
گردانید وگویند شط العرب بر کنار بصره واقع شده ودر سنبار بزرگی در مرتبه بدر صفا یافته اطراف وجوانب بصره را از باغ وبوستان
صفی کند از ان سبب اطرافش همیشه سرسبز باشد وصاحب تاریخ گزیده آورده که چون معاویه دمشق را دار الملک ساخت بصره
به زیاد بن عتبه داد وگفت که در آنجا شرایط سیاست بتقدیم رساند چه از سبب دزدان ومفسدان نا ایمن بود چون زیاد ببصره رسید
فرمود تا منادی کردند که هیچ کس در شب از خانه بیرون نیاید هر که را ببینند بکشید در شب اول یکهزار وهشت صد کس ودر شب دوم
چهار صد کس ودر شب سوم سی کس بقتل آمدند بعد از ان کس را زهره نبود که شب پای از خانه بیرون نهد تا سی اعرابی را
بگرفتند گفت من امیر قدیم بدین شهر آمده ام ومنادی را نشنیده ام زیاد گفت که راست میگوید اما گذاشتن موجب خلل سیاست
است او را نیز بکشت بعد از ان فرمود که شب پای وکاکین نه بندند وهرچه برده شود من او را جواب گویم هیچنان کردند وخوش وگلاب
بشهر درآمده ودر دکانها خرابی میکردند فرمود که حق کشیدند از ان وقت رسم حق کشیدن پیدا شد ایله بالضم همزه وبا موحده لام شده
بهای زده شهریست بر چهار فرسخ بصره ویکی از سلاطین عجم نهری از شط العرب جدا کرده که اطراف ایله بسبب آن آب تمام داده وباغ وبوستان
مزارع آن همیشه سرسبز وخرم میباشد مخفی نماند که از بغداد تا ایله عراق عرب است وده که مرقوم گشت اکنون از شهرهای عراق عجم تحریر می آرد عراق عجم
پوشیده نماند که عراق عجم مشترک است میان اقلیم سوم وچهارم واکثر بلادش معتدل است حدودش بولایت آذربایجان وکردستان وخوزستان وفارس وجیلانات
پیوسته است وطولش از سفیدرود تا یزد صد وشصت فرسنگ وعرضش از جیلانات تا خوزستان صد فرسنگ است

ایران

بخانه شتافتم استری چند پر زر دیدم که بر در خانه ایستاده بودند حال به پرسیدم گفتند زر لیست که
عمار بهرچی برمکی فرستاده اند پدر را ازان آگاه کردم تعجب کرد و آن بدیوانیان داد و پس از اندک زمانی پدرم شغلی بزرگ
یافت و مالی وافر بدست آورد و مرا گفت که آن وجه بعمار برسان نزد او رفتم و او را بر وجه اول نشسته دیدم سلام کردم
جواب نداد گفتم آن زر را آورده ام برنجید و گفت باز که و به پدرت بگوی که من صراف نیستم که هر گاه خواهی مال از من بستانی
و باز دهی پس گفت از پیش من دور شو ناچار با مال بازگشتم و از نگاه بر جود و طبیعت من جای نگیر گذشت یکی نزد فضل آمد فضل
گفت چه حاجت داری گفت در همسایگی تو می باشم و نام من و تو یکی است و ولادت من و تو در یک شب اتفاق افتاده
فضل گفت چه عمر داری گفت سی و پنج سال گفت راست گفتی پس او را ده هزار درم و اسپی بداد و مقرر نمود
که هر سال دو هزار درم باو رسانند وقتی پیش از انکه وزیر شود با جمعی آرزو تا بشکار رفت و از صیدگاه مراجعت نموده بمنزل
می آمد اعرابی بر ناقه سوار پیش آمد چون فضل را با سپاه بدید پیاده شد و گفت السلام علیک یا امیر المؤمنین فضل گفت من خلیفه نیستم گفت السلام
علیک یا امیر الوزیر گفت من وزیر نیستم گفت السلام علیک ایها الامیر گفت علیک السلام پس بخیمه آمد و اعرابی را بخواند و گفت از کجا می آیی گفت
از قبیله قضاعه گفت آن از اینجا چند فرسخ است گفت هشتصد فرسخ گفت بهمه این بهر چه آمدی گفت از انکه شنیدم برامکه اسم و از سخای ایشان بسیار شنیده ام فضل گفت بر کدام
تو از ایشان کرا اختیار کردی گفت من هوا طولهم باعا و سخاهم کفا و اشهدهم کرما گفت آن کیست گفت فضل برمکی گفت فضل
مردی بزرگ است چون بار و هر چیز علما و فقها و شعرا نه مجلس او راه نیابند اگر از ایشانی خوش آمدی و الا نه و درا رنجه
داشتی اعرابی گفت من نزد او آمده ام و دو بیت در مدح او گفته ام فضل گفت برخوان اگر قابل آن باشد که در مجلس
فضل خوانده شود ترا نزد او برم و الا از مال خود ترا چیزی دهم اعرابی این دو بیت برخواند رباعی الم تران الجود من لدن
آدم * تحدر حتی صار للملک الفضل * فلو ام طفل مسها جوع طفلها * و نادیه باسم الفضل لاستعصم الطفل * فضل گفت
نیک گفتی لیکن اگر فضل گوید این دو بیت را شاعری دیگر در حق من گفته چگونه گفت دو بیت دیگر از آن شعر انتخاب کنم و برخوانم
و برخواند فضل همان سخن گفت اعرابی برخواند و همچنین فضل میگفت و اعرابی شعر میخواند تا آنکه ملول شد فضل گفت اگر بعد از این
گوید که این را دیگری گفته چگونه گفت چهار بیت دیگر گفته ام که مجلس نگفته گفت برخوان اعرابی
گفت آن چهار بیت این است که چهار دست و پای ناقه خود را در فلان با در فضل کنم و خایه خاصر
بقضاعه باز گردم فضل منفعل شد و سر بزیر افکند پس سر برآورد و گفت من فضلم بگوی که چه میخواهی
اعرابی گفت ده هزار درم فضل بفرمود تا او را بیست هزار درم دادند و براعرابی حسد بردند و گفتند
معلوم نیست که این اعرابی شعر تواند گفت و گمان آنست که آنچه خوانده شعر دیگران است فضل کمان
برگرفت و تیر در آن پیوست و گفت بیک بیت مناسب این را از خود دفع کن اعرابی بدیهه این بیت برخواند
بیت فقوسک قوس الجود والمدی و بذلها * و سهمک سهم الیسر فارم به عسری *
فضل بپسندید و بیست هزار درم دیگر باو بخشید و ازین قبیل حکایات جود او بسیار است بالجمله
چون فضل دو سال وزارت کرد هارون خواست که برادرش جعفر بن یحیی وزیر باشد پس نامه به یحیی

و عقار خریدیم چون آن ایشان درگذشتند عمر بن سعده خراج گران بران نهاد لاجرم هرگاه دل تنگ می شوم باین
ویرانه می آیم و ساعتی بگریه و زاری مشغول می شوم و روزگار را به بیوفائی نکوهش میکنم هارون چون این حکایت
بشنید رقت کرد و عمر بن سعده را بخواند و گفت هر خراجی که دران مدت ازو گرفته بود باز دهد و خراج بدستور عهد برامکه
گرفته باشد جوان بهای های بگریست هارون گفت با تو احسان کردم موجب گریستن چیست جوان گفت هذا ایضاً
من برکات البرامکه چنین است که امیر المؤمنین میفرماید لیکن اگر من ایشان را یاد نکردمی مهربانی تو شامل حال من نشدی
هارون به پسندید و او را صله داد و گفت همین شیوه باش که وفا مبارک است و حسن العهد من الایمان —
ابو العباس فضل بن سهل ذوالریاستین سرخسی از اکابر وزرای بنی عباس است اول دین گبری داشت
و خدمت یحیی برمکی گزید و بر دست او مسلمان شد و او اول کسی است که عنوان رسایل نوشت و پیش ازین چنین
نوشتندی که من فلان الی فلان **کوفه** نیز از توابع بغداد است چون بگذرے از حدود بغداد به کوفه
شهرے شعاو ب آباد ... درازمنه سابق از بناهای هوشنگ پیشداد بود و بعد از انکه لشکر تس ... منش
بسموم مبدل گشت در سال هفتدهم سعد وقاص بفرمان خلیفه ثانی عمر ابن الخطاب بنا نموده چون از تخت ازنی لوریا
منازل ترتیب نموده بودند بکوفه شهرت یافت چه عرب آن نوع جاے را کوفه گویند امیر المؤمنین علی علیه السلام
بعد از فوت فاطمه زهرا در کوفه اقامت می نمود و خط کوفی اختراع آن حضرت است و پیش ازان خط معقلی شایع بوده
و قول اهل کوفه اعتنا و را انشاید چنانچه گفته اند الکوفی لا یوفی **نجف اشرف** در دو فرسنگی کوفه بطرف قبله
واقع شده و مزار علی علیه السلام آنجاست و در سنه سه صد و شصت و شش هجری بر زبر قبر آنجناب عضدالدوله
دیلمی عمارتے عالی ساخت و پس ازو غازان خان عمارات بران افزود **سرمن رأے** مشهور بسامره از ابنیه
معتصم عباسی است و سببش آنکه چون معتصم در تربیت غلامان ترک کوشیده از ایشان ایذاے بسیار باهل بغداد
رسید روزے جمعی سر راه بروی گرفتند و گفتند که از شهر ما بیرون رو و الا با تو حرب کنیم معتصم پرسید که بکدام قوت
گفتند درون شب با تیر های دعا های ریش معتصم از شنیدن این سخن متاثر شده و در موضع قا لول شهرے بساخت
و سرمن رأے نام نهاد یعنی هر کسیکه آنرا بیند مسرور گردد تا بتدریج بسامره مشهور گشت و در زمان معتصم هفت فرسنگ
طول و یک فرسنگ عرض آن شهر بوده و مسجد آن شهر در غایت وسعت و رفعت تعمیر یافته و حوضی از یک پارچه سنگ در میان
مسجد ترتیب داده بودند که قعرش بیست و سه گز و دور تفاعش هفت گز و ضخامتش نیم گز بوده و در جنب آن مسجد مناری
بطول صد و هشتاد گز برآورده و دران شهر اکثر خلفای عباسی مسکن میداشتند و اکنون گویند که بقدر ده سهم مانده
و گویند که غیبت ایام مهدی آخرالزمان در سردابه سرمن رأی شده **مداین** از شهرهای معروف عراق عرب است
اول طهمورث دیو بند بنیاد آنرا بنا نهاده کرد آباد خواند اما جمشید بن طهمورث به اتمام رسانید و از انکه معظم ترین آن
سبعه بوده و شش دیگر قادسیه، رومیه و جره و بابل و حلوان و نهروان و هر هفت شهر امروز خراب است و مداین بهالها
دارالملک اکاسره بوده عماراتیکه نوشیروان آنجا ساخته بوده و منصور دوانقی عباسی در شروع ساختن بغداد خواست

ماه نیکوتر باشی طالقی زن در حجاب شد و موسی از گفته پشیمان گشت دیگر روز نزد منصور دوانقی رفت و حال باز گفت منصور
فقها را جمع آورد و ازان سوال کرد همه گفتند آن مطلقه است مگر یکی از ایشان گفت نه چنین است زیرا که آدمی از ماه نیکوتر
است و قال الله تعالی و لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم موسی شاد شد بالجمله واقع بفقیه داد ابو الولید معن بن زائده
شیبانی از مشاهیر اجواد ست در عهد بنی امیه حکومت آذربایجان داشت چون دولت بنی امیه بسر آمد بخدمت منصور
دوانقی رفت و اعزاز یافت صاحب ابن عباد گوید یکی معن را گفت مرا سوار کن فرمود استری
و اسپی و اشتری و دختری و کنیزکی او را دادند و آنگاه جامه و کرته و ردائی و کلاهی و موزه و چادری و لنگی با وعطا
فرمود و گفت بخدا سوگند اگر خزاین مرکب و لباس میدانستم آن نیز ترا می بخشیدم جعفر برمکی لقب جعفر است و برامکه از
اکابر وزرا و اسخیا بوده اند و اجداد او وزرای سلاطین عجم بوده اند و جعفر آنست که زر الفره را صافی ساخت و زر جعفری
باو منسوب است و در باب لقب برمک وجوهات بسیار گفته اند از انجمله آنست که چون سلیمان در زین بگریست و از مجلس برآمد ندیمی
گفت که جعفر را باعزاز طلبید و از مجلس راندن سبب چه بود سلیمان گفت که او بدمزلیست که با خود زهر میدارد و ندیم گفت
که اگر فرمان دهی تفحص کنم سلیمان رضا داد و ندیم پیش جعفر رفت و استفسار نمود جعفر گفت راست ست زیر نگین انگشتری من ست
بهر احتیاط داشته ام که اگر کسی به اهانت ما آهنگ کند آن زهر بمکم و از مذلت برهم ندیم حال با سلیمان گفت پس سلیمان جعفر را
بطلبید پس آن او را برمک خواندند آنگاه سلیمان از حزم او تعجب نمود و او را وزارت داد و وقت خلوت جعفر گفت که
خداوند چگونه دانست که با من زهر است گفت دو مهره بر بازو می بندم و خاصیتش آنست که چون بوی زهر بدو رسد بحرکت آیند
پس چون تو پیش می آمدی مهره ها در حرکت آمدند از ان دانستم که زهر داری بالجمله بعد چندی سلیمان و پس از و جعفر درگذشت
پسرش خالد برمکی در ضمانت رای چون او و ران عصر نبوده و او آنست که هنگام خراب کردن قصر کسری
بمتانت رای منصور دوانقی را ازان منع نمود و این حکایت در ضمن بغداد مرقوم است و پسر او ابو علی یحیی
بن خالد برمکی از مشاهیر اجواد ست و او چهار پسر داشته که هر یک در کار خود نظیر نداشتند فضل در جود و سخا و جعفر در فصاحت
و بلاغت و کتابت و محمد در غنا و سرور دنیا و موسی در شجاعت و شهامت از سخنان یحیی ست ثلثة تدل علی عقول
اربابها الهدیة و الکتاب و الرسول و قال اکتبوا احسن ما تسمعون و احفظوا احسن ما تکتبون و تحدثوا باحسن ما تحفظون و گفت
هر کسی که غبار موکب من بر وی نشیند بر من واجب است که غبار احتیاج از وی بردارم روزی خواست که با معاذ بن مسلم مصافحه
کند معاذ دست باز کشید یحیی گفت چه واقعه شده معاذ گفت هیچ واقعه نشده لیکن ترسم که کف من خوی
کف تو گیرد و انچه دارم از دست رود اسحق ندیم گوید یکی از غلامان یحیی را در خدمت آواز دادم جواب نداد یحیی گفت
بدل علی حلم الصاحب سوء ادب غلمان منقول ست که مهدی عباسی بعهد خویش یحیی را بنواخت و پسر خود
هارون رشید را که زن یحیی دایه او بود با و سپرد تا تربیت نماید یحیی هارون را تربیت کرد چون خلافت بهادی
رسید چندان سعی نمود که بعد از و هارون خلیفه شد و او را بنواخت و در یکصد و هفتاد هجری وزارت داد و یحیی
بر ملک و مال مستولی شد و او و پسرانش دست بجود و عطا برگشادند و رسوم حاتم طائی و معن بن زائده را احیا کردند

نوشت که انگشتری مرا از دست راست بدست چپ کن یحیی دریافت نفضل نوشت که قدامیر المومنین بتحویل
الخاتم من یمینک الی شمالک فضل آگاه شد وزارت به برادرش جعفر بازگذاشت و در یکصد و هفتاد و هشت بحری
بفرمان هارون بایالت خراسان و طبرستان و جرجان رسید و برادرش موسی بن یحیی بامارت سند رسید و بالآخر
فضل از امارت خراسان معزول شد جعفر بن یحیی برمکی عالمی و فاضلی بوده و در فصاحت و بلاغت
نظیر نداشته و از زکای او آنست که یهودی گفت که هارون درین سال بمیرد هارون بشنید و مغموم گشت و یهودی را
حاضر کرد و تفحص نمود یهودی گفت که درین شکی نیست آنچه از مرگ خلیفه گفته ام همچنان شود جعفر گفت سخن او را
معتبر نتوان داشت و هر چند ازین قبیل سخنان گفت هارون شادمان نشد جعفر گفت ای یهودی بگوی که
از تو چند باقی مانده گفت چندین سال جعفر گفت یا امیر المؤمنین او را بقتل رسان و ظاهر شود که کذاب است
و ازین اندوه رهائی یابی هارون بخندید و یهودی را بقتل رسانید روزی جعفر با فضل بن ربیع در امور دنیوی
مناظره کرد و با او سخنان درشت گفت فضل بن ربیع برنجید و روی به هارون آورد و گفت یا امیر المؤمنین
گواه باش که جعفر با من چه میگوید جعفر گفت ای اسد فلک هرگاه امیر المؤمنین میان من و تو شاهد باشد
حکم که خواهد بود هارون بخندید فضل بن ربیع را گفت چرا با کسی مناظره کنی که از جواب او عاجز مانی اسحق ندیم
گوید روزی جعفر در خانهٔ خود خلوت کرد و لباس حریر در پوشید و حاجب را گفت کسی را اندرون مگذار
مگر عبد الملک را و این عبد الملک ندیم او بود حاجب گمان برد که عبد الملک بن صالح هاشمی را میگوید
پس جعفر بشراب مشغول شد ناگاه عبد الملک بن صالح در آمد و او مردی باشرع بود و خلیفه مکرر او را تکلیف شراب
کرده و او از آن ابا نموده چون جعفر عبد الملک را بدید رنگش متغیر گردید عبد الملک دریافت طیلسان
بغلام داد و جعفر را گفت مرا در کار خود شریک گردان پس جامهٔ حریر در پوشید و شراب نوشید
جعفر از آن حیران بماند و گفت حاجت خود باز گوی که شرمسارم عبد الملک گفت خلیفه را با من سوء
مزاج است خواهم که آنرا دفع کنی جعفر گفت امیر المومنین از تو خوشنود گشت گفت چهار هزار درم وام
دارم جعفر گفت آن از جانب من حاضر است گفت لیکن از خزانهٔ خلیفه اولی باشد گفت پسرم ابراهیم
بصفات حمیده آراسته است خواهم که خلیفه دختر خود او را دهد جعفر گفت امیر المؤمنین دختر
خود عالیه را باو داد و امارت مصر باو تفویض فرمود اسحق گوید از آن سخنان تعجب نمودم و
بر مستی حمل کردم و شب بخانه نشدم و صبح بدار الخلافه شتافتم قاضی ابو یوسف و محمد بن حسن شیبانی
را آنجا دیدم ناگاه ابراهیم بن عبد الملک بن صالح بیامد و بدرون رفت و با خلعت و لوا و منشور حکومت
مصر بیرون آمد و عالیه دختر خلیفه را باو عقد بستند و چهار هزار درم باو بخانه اش بردند تعجب کردم و بخانهٔ جعفر
رفتم چون از دار الخلافت باز آمد حال پرسیدم گفت صبح مرا خلیفه خواست شدم و آنچه دوش گذشته بود بگفتم
و آنچه تعهد نموده بودم رضا داد و بالآخر با اینهمه اقتدار و اعتبار هارون جعفر را بکشت و موسی و محمد

با د مصاف داد و ظفر یافت لشکریان مسترشد بگریختند مسترشد بجای خود ایستاده بود در دستی مصحف و در دستی شمشیر داشت و جمعی از کبار
با وزیرش علی بن طراد با و مانده بودند مسعود از و قرار او تعجب نمود و جمعی را بفرستاد تا او را بگرفتند مسعود سلجوقی بهمدان رفت
و بروایتی در غیبت فدائیان ملاحده مسترشد را بکشتند و بعد از و پسرش الراشد بالله در بغداد بخلافت نشست
و با لشکر سلطان مسعود سلجوقی رزم کرد و ظفر یافت داود بن محمد بن ملکشاه از آذربایجان و اتابک عماد الدین زنگی صاحب
موصل براشد پیوستند و راشد نام مسعود را از خطبه برافگند و نام داود را ردیف نام خویش ساخت مسعود به بغداد آمد و بحصار
پرداخت اتابک بموصل گریخت و داود و راشد بمراغه شتافتند سلجوقی بر بغداد مستولی شد و راشد باصفهان شتافت
و دران دیار بردست فدای ملاحده بقتل رسید و کان ذالک فی پانصد و سی و یک هجری و بعد از و المقتفی لامر الله
بن مستظهر باشاره مسعود سلجوقی بخلافت نشست مسعود با و پیغام داد که باحتیاج تو و اتباع تو چند ست که سوای آن معین کنم
گفت هر روز چهل استر آب کند بدار الخلافت می کشید دیگر چیزها برین قیاس باید کرد مسعود سلجوقی گفت مردے عظیم القدر را
بخلافت نشانیدم خدا شر او را دفع کند و گفته اند که از هنگام ظهور دولت المهدی تا آن زمان هیچ خلیفه باستقلال او حکومت
نکرد و تا مسعود سلجوقی زنده بود خلافتش رواج نیافت و بعد از و مستقل گشت و سلجوقیان را در بغداد راه نداد و بعد از و
پسرش المستنجد بالله بن مقتفی بخلافت نشست و بعد از و پسرش المستضیء بنور الله و پس از و پسرش
الناصر لدین الله بخلافت نشست و در سنه ششصد و چهارده هجری سلطان محمد خوارزم شاه باسید
علاء الملک ترمذی بیعت کرد و لشکر به بغداد کشید ناصر شیخ شهاب الدین سهروردی را برسالت نزد خوارزم شاه
فرستاد تا باز گرداند شیخ در حدود همدان بسلطان رسید و بعد از محنت بسیار اجازت ملاقات یافت و چون سلام کرد
سلطان جواب نداد و بجلوس نیز اشاره نکرد شیخ خطبه برخواند و ناصر را بستود خوارزم شاه گفت ناصر چنان نیست
که تو گفتی چون ببغداد رسم آن را خلافت دهم که چنین باشد پس شیخ بازگشت و خوارزم شاه بعقبه حلوان رسید برفے
سخت بارید و اکثر دواب سپاه سلطان تلف شد خوارزم شاه ناچار از عزیمت بغداد درگذشت و ناصر باشاره نصیر الدین
طوسی جهت استیصال خوارزم شاه چنگیز خان را طلبیداشت در ظاهر خوارزم شاه را و در معنی خاندان خود و تمامی مسلمانان را
بباد نیستی و فنا درداد و گویند که چون ناصر خلیفه خواست که نامه بمحمود یلواج وزیر چنگیز خان نویسد تا او را بر خوارزم شاه
تحریص دهد گفتند فرستاده را باید که تا چار ماه در ملک خوارزم شاه برود و اگر نامه بدست کسی از خوارزم شاهیان افتد چگونه
باشد پس از سر مردے موی تراشیدند و به استره انچه خواستند بران نقش کردند و داروی بران مالیدند و چون موی
برآمد نزد چنگیز خان فرستاد و چون آنجا رسید سر او را تراشیدند آن نقوش نمایان گشت تا مدعا دریافتند بالجمله ناصر در
ششصد و بیست و دو هجری درگذشت و بعد از و پسرش الظاهر بالله و پس از و پسرش المستنصر بالله بن ظاهر
بخلافت نشست داد جود و انصاف داشت و روزے با یکی از ندمای بعرض خزانه می دوید و بر سر حوضی رسید که پر از دنانیر بود
مستنصر گفت آیا چندان مهلت یابم که این را به بخشم ندیم تجدید [illegible] مستنصر سبب این باز پرسید گفت نوبتی با جد تو الناصر لدین الله
بر سر این حوض رسیدم مقداری تهی بود گفت آیا چندان زندگانی یابم که انچه خالی مانده است پر کنم بالجمله بعهد مستنصر [illegible]

اسحق ندیم گوید مرا پسرے آمد عبد الله بن مالک خزاعی ده هزار درم بهر من فرستاد و مرا بخواند نزد او رفتم شراب
میخوردند گفت ای اسحق سرودے بگوی چون هرگز با من گستاخی نکرده بود دانستم که از بهر آن هزار درم است
بتکلیف سرودے آغاز کردم با ندیمان گفت اسحق سرود نیک پیش برمکیان گوید و برمکیان هرچند که حالا
مسلمان اند اما از اولاد گبر انند گفتم چنین مگوے که انچه در کرم و بخشش ایشان را بود دیگران را نبوده اکنون یک کرم
از ایشان باز گویم گفت بگوی گفتم مرا خانهٔ تنگ بود خواستم که خانهٔ همسایه بخرم همسایه نفروخت روزے صبح فرستادهٔ یحیی آمد و مرا بخواند
که میخواهم صبوحی کنم خواستم که روانه شوم همسایه بیامد و گفت که کارے ضرور دارم اگر خواهی همین لحظه خانهٔ مرا بخر و الا
بدیگرے فروشم یکبارگی بخریدن آن مشغول شدم پس بخدمت شدم گفت ازین بهتر رعایت صبوحی تو انکرد حال باز
گفتم گفت ازین بیخبر می از حال تو شرمنده شدم پس صد هزار درم و اسپی گران بها من داد و یکی را گفت که بخانهٔ اسحق
برو و بربام شو و هر خانه که گرد اوست بخر و معماران را جمع آر تا خانهٔ عالی بنا نهند دیگر روز خواجه احمد وکیل یحیی بیامد
و سیزده خانهٔ دیگر را که اطراف خانهٔ من بود بخرید و بها مضاعف داد و در اندک زمانے خانهٔ عالی ساختند و
فرشها بر ان افگندند و از قماشه و خدام انچه در سرای بزرگان باید آنجا فرستاد و صد هزار درم بهر خرج آنجا
نهاد انگاه مرا گفت ای اسحق وقت آن رسیده که مرا ضیافت کنی پس با پسران و ندیمان بخانه آمد و فضل و جعفر گفت
هدیهٔ اسحق چه ساخته آید هر کدام از ایشان هزار دینار داد و یحیی با ایشان تمام روز آنجا بود و چون برخاست که بخانه رود بیست
دینار دیگر مرا داد اسحق گوید چون این سخن تمام کردم عبد الله بن مالک برپای خاست و انصاف داد که با برامکه همسری
نتوان کرد و حکایتے است که با هارون رشید سواره میرفت غلامے از غلامان هارون عرض کرد که اسپم سقط شد هارون
گفت که پانصد درم با و دهید تا بهر خود اسپی بخرد با و اشارتے کرد هارون دریافت پس خلوت شد و گفت انچه اشارت
کردی گفت تو خلیفهٔ زمانے نشاید که بر زبانت عددے کمتر از هزار رود هارون گفت چون خواهم که بهای
اسپے که پانصد درم است بغلام دهم چه باید گفت گفت باید گفت که بهر این غلام اسپے بخرند گویند چون یحیی
چندے وزارت هارون کرد از ان شغل استعفا خواست هارون گفت اگر خود آن کار نکنی پسران تو فضل و جعفر
هر دو شایسته اند هر کدام را خواهی وزارت ده یحیی فضل را اختیار نمود فضل بن یحیی برمکی رضیع هارون رشید
و اکرم برمکیان است و گفته اند که جود برمکیان از و شهرت یافته و او را حاتم اسلام خوانندے
با کمال جود بغایت متکبر بود و گفتی البخل و الجهل مع التواضع ازین بالرجل من السخاء و العلم مع الکبر ازو منقولست
که گفت که من کسب سخا از عماره بن حمزه آموخته ام گفتند چگونه گفت پدرم مستوفی عامل سواد فارس بود
در مطالبه هرچه داشت بداد و شش صد هزار درم بر و باقی مانده بود ادائے آن متحیر گشت و با من گفت با آنکه
در میان من و عماره وحشت خاست لیکن جز او کسے مرا اعانت نخواهد کرد پس من بخانهٔ عماره رفتم
او در مسند دیوان بر مسند نشسته بود سلام کردم جواب نداد قصه باز گفتم لحظهٔ خاموش ماند پس گفت
دیگرم تا چه شود من ملول از پیش بیرون آمدم و از غایت اندوه در مسجدے بخفتم چون بیدار شدم

داشته خلافتش رونق نیافت ترکان المعتز بالله بن متوکل را که محبوس بود بخلافت نشاندند و او اول خلیفه است
که برزین مذهب سوار شد بالجمله ترکان از و رسوم طلب داشتند و شورشی عظیم نمودند و او را بگرفتند و در آفتاب گرم برپا داشتند
تا خود را از خلافت خلع کرد و بعد از و المهتدی بن واثق بن معتصم خلافت یافت زاهد و عابد بوده و او در بنی عباس
چون عمر عبد العزیز در بنی امیه و او آوانی و ظروف زرین و سیمین را بگداخت و سکه زد و صورتها که بر بساط بود محو کرد و سباع را
که در زنجیر بوده بکشت و امر کرد که زیاده از صد درم خرج مطبخ نکنند و پیشتر ده هزار درم هر روزه در مطبخ خلیفه صرف شدی
و در دویست و پنجاه و شش ترکان بگرفتند و بقتل رسانیدند گویند که در خوابگاه او صندوقی مقفل یافتند گمان بردند که گنج است
چون بگشادند غلی با جامهٔ پشمین دیدند و از خادمش پرسیدند او گفت او آخرهای شب بیدار شدی و این جامه پوشیدی و
غل بر گردن نهادی و تا صبح نماز گذاردی و بعد از و المعتمد بالله بن متوکل بخلافت نشست و بسامره بسر میبرد و بارباب
موسیقی مجالست میکرد و بعهد او دولت عباسیان دیگر بار رونق گرفت و ترکان هرگاه خواستندی خلیفه را کشتندی و دیگری
بجای او نصب کردندی مغلوب شدند و در دویست و شصت و یک هجری معتمد پسر خود جعفر را ولیعهد ساخت و افریقیه و مصر
و شام و جزیره و موصل و ارمنیه و آذربایجان و حلوان او را داد و برادر خود الموفق ابو احمد را بولایت عهد مقرر نمود و بغداد و
کوفه و سواد و طریق مکه و مدینه و اهواز و فارس و عراق عجم و خراسان و جرجان و طبرستان و کرمان با و تفویض نمود و یعقوب
لیث که در عهد او بر بعضی دیار استیلا یافته بود برادر معتمد موفق او را هزیمت داد و بعد از معتمد برادر زاده اش المعتضد بالله
بن موفق الملقب بسفاح ثانی بخلافت نشست و امیری ضابطه و شجاع و سفاک و بخیل مفرط داشت و بگناه یکی
خلقی را کشتی و در بنیاد عمارت حریص بوده علویان را محترم میداشت و سبب آن بود و پیش از آنکه بخلافت رسد
بخواب دید که مردی بکنار دجله نشسته هرگاه دست دراز کردی آب تمام دجله بدستش آمدی و چون باز کردی
بجای خود رفتی معتضد را گفت مرا میشناسی گفت نه گفت منم علی بن ابی طالب چون بخلافت تو رسد باید که با
فرزندان من نکوئی کنی و بعد از و المکتفی بالله بن معتضد بخلافت نشست و بعد از و برادرش المقتدر بالله
بن معتضد در عمر چهارده سالگی بخلافت نشست و او بجود و کرم موصوف بوده و بعضی از مورخان حادثات
خلافت او را در هزار ورق نوشته اند و بعد از و برادرش القاهر بالله بخلافت نشست و در عهد او دو مرد بی دین
ظاهر شدند یکی گفت روح فاطمه زهرا ع در من حلول کرده و یکی از مردان خود را علی و دیگری را جبرئیل میخواند
قاهر ایشان را تازیانه نواخت تا توبه کردند بالجمله ترکان مخالفت قاهر آغاز نهادند و او را بگرفتند و میل کشیدند
و او زندگانی دراز یافت و مانند سایر کوران جامع مسجد بغداد گدائی میکرد فاعتبروا یا اولی الابصار
و بعد از خلع او برادر زاده اش الراضی بالله و بعد از و برادرش المتقی بالله و بعد از و پسر عمش
المستکفی بالله یکی پس از دیگر بخلافت نشستند و در عهد مستکفی معز الدوله دیلمی از اضطراب و انقلاب مملکت
بغداد آگاه شد و روی بدانجانب نهاد و استیلا یافت مستکفی او را بنواخت و برادرانش عماد الدوله و رکن الدوله را و او را معز الدوله
لقب نهاد و بالآخر معز الدوله از و برنجید و او را بگرفت و در سنه سه صد و سی و پنج هجری او را میل کشید و بعد از و المطیع بالله

بغرمان او کناسی قاآن بن چنگیزخان قصد بغداد کرد و منهزم بازگشت و مستعصم در سنهٔ شش صد و چهل هجری در گذشت
و بعد از وی پسرش المستعصم بالله بخلافت نشست و او آخرین خلیفهٔ خلفای بنی عباس است و او به تجرد و تکسر
معروف بوده و از ملوک جهان کسی او در مجلس او بار نبودی بر آستان ایوان او سنگی چون حجر الاسود انداخته بودند
و یک اطلس سیاه بر هیئت آستین از محرجه فرو گذاشته هر که بدرگاه آمدی آستین را زیارت کردی و بر سنگ بوسه زدی
و صد و بیست و چهار هزار سوار در دیوان او علوفه داشتندی و خدام امرا غیر ازین بوده و در سنهٔ ششصد و پنجاه و شش هجری
هلاکو خان بن تولیخان بن چنگیزخان بفرمان برادرش منکوقاآن متوجه ایران شد و بسی نگذشت که لشکر به بغداد کشید
و بعد از رزم و محاصره بر بغداد استیلا یافت و مستعصم را با پسران و چندین هزار کس بکشت و دولت بنی عباس از بغداد سپری
گشت و بعد از مستعصم کسی از عباسیان در بغداد نام خلافت نبردند مگر چند نفر از ایشان در مصر نام خلافت یافتند و اول
ایشان مستنصر بالله بن ظاهر بالله مشهور به اسود الوجه بود چون مستعصم بر دست هلاکو خان بقتل رسید مستنصر گریخت و بمصر رفت
و بندقدار صاحب مصر و شام در سنهٔ ششصد و پنجاه و نه هجری نام خلافت بر وی گذاشت و مستنصر بالله که سلطان محمد
تغلق شاه پادشاه هندوستان در بلاد خویش بنام او خطبه خواند و همچنین دوازده تن دیگر از عباسیان یکی بعد دیگری
خلافت یافتند و آخرین آن گروه دوازدهم نفر متوکل علی الله است که در سنهٔ نهصد و بیست و دو هجری به اتفاق سلطان
قانصوی غوری صاحب مصر و شام با سلطان سلیم خوندکار روم رزم کرد و اسیر گشت و نام خلافت از خاندان بنی عباس
برخاست بالجمله گویند که چون هلاکو خان در بغداد بقتل عام فرمان داد مغولان هزار هزار و ششصد هزار مرد بقتل رسانیدند جمعی
باز مانده را پیش هلاکو خان بردند هلاکو خان گفت از اهل حرفه ناگزیر است و ایشان را نگذاشت و تجار را فرمود تا به اهل تجارت
کنند و جمهور را گفت قومی مظلوم اند و بسیاری از ایشان مانع شد و قضات و مشایخ و صوفیان و حاجیان و واعظان و
معرکه‌خوانان و گدایان و قلندران و کشتی‌گیران و شاعران و قصه‌خوانان و بازیگران و مسخرگان و امثال ایشان را جدا کرده فرمود
که در آفرینش زیاده اند و نعمت خدای را بزیان می برند پس امر کرد تا همه را در شط غرق ساختند و بخلیفه گفت که مهمانیم بمیزبانی قیام نما
خلیفه مالی حاضر ساخت هلاکو خان گفت هر آنچه ظاهر است از ماست از مخفیات چیزی ده خلیفه بصحن دار الخلافه اشاره کرد
آنرا بکندند و حوضی پر از طلا یافتند پس بامر هلاکو خان طعام از خلیفه باز گرفتند و چون بغایت گرسنه شد طبقی پر از زر و جواهر نزد
او بردند خلیفه گفت این را چگونه خورم گفت آنچه نتوان خورد چرا فدای جان خود و چندین هزار کس نباید کرد و ملک از بیگانگان
نگاه نباید داشت پس امر کرد تا او را بقتل رسانیدند و گفت نشاید که خون خلیفه بر زمین افتد آنگاه او را در نمد پیچیده چندان بمالیدند
که در گذشت پوشیده نماند که بعد از خلفای راشدین بنی امیه خلافت با ولاد عباس عم رسول صلی الله علیه وسلم رسید چنانچه گذشت و در عهد عباسیان
اکثر طبقه از سلاطین اهل اسلام چون طاهر ذو الیمینین و صفاریه چون یعقوب بن لیث و سامانیان بحکومت خراسان و غزنویه که سلطان محمود غازی
از آن گروه است و سلاجقه و خوارزمشاهیان و غوریان و دیلمیان و امثال ایشان بسیار و همچنین ملوک هند در متابعت بعضی در مخالفت چون
حسن صباح و دیگران بسلطنت رسیده اند احوال هر یک بجاهای مناسب مرقوم است **فصل** **نبذی از احوال**
وزرای و عظمای خلفای عباسیه موسی عباسی شیخ عباسیان بوده گویند زنی جمیله داشت روزی با او گفت اگر از

بخراسان طلبید اشت پس صغیر و کبیر اولاد عباس را بمرو خواند ایشان سی و سه هزار کس جمع آمدند باتفاق امام رضا
ولیعهد کرد و امر فرمود که رایات و لباس سپاه که شعار عباسیان بود برایات و ثیاب سبز بدل کردند فتنه و فساد
برطرف شد و آخر آنجناب را در انگور زهر داد و مامون قول بخلق قرآن ظاهر کرد یعنی قرآن مخلوق است گویند
که مامون روزی نزد زبیده خاتون رفت و او را دل تنگ یافت گفت ای مادر بگریه فرزند عزیز خویش محمد امین دل تنگ
هستی که او را کشتند گفت نه ولیکن از کرده خود پشیمانم گفت چه کرده گفت اگر گویم دل تنگ شوی مامون گفت بگوی زبیده گفت
روزی با پدرت شطرنج می باختم پدرت پیروز آمد گفت عریان شو و گرد قصر طواف کن و در آن باب الحاح نمود ناچار
چنان کردم پس دیگر بار با او شطرنج باختم و ببردم گفتم بمطبخ رو و با جاریه خرزاق نام که آنجاست جماع کن و خرزاق
کنیزکی قبیح منظر بود و پدرت هر چند زاری کرد سود نداشت و چندان الحاح کردم که ناچار با او گرد آمد و تو بوجود آمدی
و رسیدی بمن و پسران من انچه رسید مامون گفت لعنت بر الحاح که اگر الحاح نکردی این حدیث آنگاه نگفتنی بالجمله زبیده در آخر
جمادی الثانی در سنه دو صد و دو هجری درگذشت و او ملکه عاقله و حافظه بود و هارون را بخیرات دلالت کردی و در راهها
و بادیه ها برکه ها ساخت و از بغداد تا مکه مغیلان و دیوارے کشید تا نابینایان دست بران نهاده بحج رفتندی و [illegible]
بالجمله مامون متوجه بلاد روم گشت چهارده قلعه از آن دیار بکشود و مراجعت نمود و در رقه درگذشت گویند وقتی مامون
بخواب دید که مردی سرخ روی با جامه زربفت بر کرسی نشسته بود و پیش رفت و سلام کرد نامش پرسید گفت منم
ارسطاطالیس گفت رخصت دهی که از تو سوالے کنم گفت بپرس گفت خوب چیست گفت انچه نزد عقل
خوب بود گفت دیگر چیست گفت انچه نزد شرع خوب بود گفت دیگر چیست گفت انچه در عرف خوب بود گفت
دیگر چیست گفت دیگر هیچ خوب نباشد مامون بیدار شد و معتقد او گشت و بعلم حکمت رغبت نمود و رسولی
نزد ملک روم فرستاد و کتب یونان بدست آورد و علما را فرمان داد تا آن را بعربی ترجمه کردند و آن علم را رواج
دادند و بعد از مامون برادرش المعتصم بالله بن هارون بخلافت نشست و او عادل و شجاع و
بقوت بازو اشتهار داشت و امی بود و از آن هارون او را در شمار پسران نه آورده و عجب تر آنکه بخلافت رسید
و هر اولاد او بماند گویند صد و سی هزار اسپ در طویله او جو خوردندی چون شهر سامره بنا نهاد امر کرد تا توبره های
اسپان را پر از خاک کرده در موضعی ریختند تلی بلند پدید آمد معتصم بر آن کوشکی ساخت روزی معتصم ملکی را
در پیش خود گردن زدن فرمود مجرم گفت ای امیر بحق خدا و رسول مرا یک شربت آب ده معتصم فرمود
تا او را آب دادند مرد آب بخورد و گفت ای امیر المومنین باین شربت مهمان تو بودم اکنون اگر مهمان
کشتن واجب بود بفرما تا مرا بکشند معتصم گفت حق مهمان بزرگ بود و او را اطلاق فرمود و در
سال دو صد و بست و سه هجری قیصر روم ملطیه را غارت کرد و بسیارے از مسلمانان اسیر ساخت
معتصم با دویست هزار سوار که از آن جمله صد و سی هزار که همه اسپان ابلق داشتند متوجه روم شد
و با قیصر مصاف داد و ظفر یافت و عموریه را محاصره کرده بگرفت و متوجه قسطنطنیه شد

بفرمان معز الدوله بخلافت نشست معز الدوله خواست که ابو الحسن محمد علوی را بخلافت بنشاند چه خلافت حق علویانست وزیر گفت
آنرا که خلافت دهی اطاعتش کنی یا مخالفت گفت مطاوعت وزیر گفت اگر گوید دست از حکومت باز دار
چکنی معز الدوله گفت اگر نفس با من مسامحت کند فرموده عمل کنم و اگر عصیان ورزم بدوزخ روم وزیر گفت
پس چرا نام خلافت بر شخصی باز بگذاری که باسمی قانع باشد معز الدوله بپذیرفت و از آن عزیمت درگذشت
القصه بعد از بیماری مطیع پسرش الطائع بالله بفرمان پدر بخلافت نشست و بعد دو ماه پدرش درگذشت
و در عهد او ترکان با عز الدوله دیلمی محاربات کردند و عضد الدوله به بغداد رفت و استیلا یافت و طائع
مطیعه بود تا آنکه بهاء الدوله بن عضد الدوله بسلطنت رسید و طائع را خلع کرد و آنچه داشت بستد و در سنه سیصد
و هشتاد و یک هجری القادر بالله بن مقتدر بفرمان بهاء الدوله بخلافت نشست و بر طبق خوابیکه علی را دیده بود
در تعظیم علویان میکوشید و [illegible] آن است که طائع مخلوع را انیس و جلیس خود ساخت و بعهد او
چندی در خراسان بدستور خطبه بنام او و طائع خواندندی چون سلطان محمود غزنوی در خراسان استیلا یافت خطبه
بنام قادر کرد و قادر هشتاد و شش سال عمر یافت و یکسال و چند ماه خلافت کرد و بعد از و پسرش القائم بامر الله بخلافت
نشست و در عهد او دولت دیالمه منقرض گشت و بساسیری که مقدم اتراک بود خروج کرد و بر بغداد استیلا یافت
و خطبه بنام مستنصر بالله علوی عبیدی صاحب مصر خواند قائم به ابو الحارث پناه برد و نامه بطغرل بیگ سلجوقی
نوشت و او را بقلع و قمع بساسیری تحریص نمود طغرل بیگ بیامد و بساسیری را مستاصل ساخت و دیگر بار قائم را به بغداد
خواند و بخلافت نشاند و بعد از و پسرش المقتدی بامر الله بخلافت نشست و او بزهد و ورع اتصاف داشت
بعهد خویش کبوتر خانه منهدم ساخت و امر کرد که ملاحان زنان و مردان را در یک کشتی ننشانند و در چهار صد و هشتاد و
هجری مقتدی دختر سلطان ملکشاه سلجوقی بخواست و او را از دختر سلطان پسری بوجود آمد موسوم بابو الفضل جعفر
و در چهار صد و هشتاد و پنج هجری سلطان ملکشاه به بغداد آمد و بمقتدی پیغام داد که پسر خود مستظهر را که ولیعهد
کرده خلع کن و ولایت عهد به ابو الفضل جعفر ده و بغداد را باز گذار و به بصره رو و اقامت گزین مقتدی طوعاً
و کرهاً قبول کرد و ده روز را مهلت خواست سلطان اجازت داد و مقتدی در ان ایام روزه گرفتی و هنگام
افطار بر خاکستر نشستی و سلطان را دعای بد کردی و هنوز آن مدت بسر نه آمده بود که سلطان درگذشت
و مقتدی به بغداد ماند و بعد از و پسرش المستظهر بالله بخلافت نشست و او باخلاق حمیده اتصاف
داشت و خط خوب نوشتی و شعر نیک گفتی بعهد او ستارگان سوای زحل در برج حوت جمع آمدند ابن عیسی منجم
گفت اگر زحل با ایشان بودی طوفانی چون طوفان نوح اتفاق افتادی اکنون باید که در قطری
از اقطار عالم سیلی عظیم آید پس چنان شد که گفته بود چه روایتست هزار کس از قافله حاج در ممر سیل فرود
آمده بودند و سیل بیامد و همه را ببرد و او در پانصد و دوازده درگذشت و بعد از و پسرش المسترشد بالله
بخلافت نشست و از سلاجقه حسابی گرفت و در پانصد و بیست و نه هجری طایفه از سلطان مسعود سلجوقی

مسعود را مسعود سلجوقی

شمشیری بگرفت و روی باو نهاد و سعد و دمی چند که با هادی بودند بگریختند هادی از مرکب فرود آمد چون خصم نزدیک رسید
آواز برکشید که گردنش بزن خارجی بگمان آنکه از عقب کسی با سپه باز پس نگریست هادی خود را باو رسانید و شمشیر از دستش
بگرفت و او را بکشت و ازان پس بجمار سوار نشد و سلاح از خود دور نساخت هرثمه بن اعین میگوید روزی
هادی مرا نزدیک محل ای در خلوت بخواند و گفت می بینی که این سگ ملحد یعنی یحیی برمکی با من چه نوع
معاش میکند و میخواهد که هارون را بخلافت نشاند هم اکنون برو و سر رشید را نزد من آر پس بزندان شو و آل
ابی طالب را که آنجا اند بقتل رسان پس بکوفه رو و هر کس را از عباسیان [illegible] بکش و آتش در کوفه زن
گفتم یا امیر المومنین این کاری عظیم است گفت از آنچه گفتم چاره نیست اکنون درین مقام باش و فلان وقت
برو و خود بسرای عورات رفت و در همان شب بمرد و در همان شب هارون رشید بخلافت مقرر گشت و جعفر بن
هادی که پدرش او را مخلد عهد ساخته بود مخلوع و مامون متولد شدند و یکشب خلیفه بمرد و خلیفه جانشین گشت
و خلیفه مخلوع و خلیفه متولد شد بالجمله بعد از هادی برادرش الرشید بامداد هارون بن مهدی در عمر بیست و
دو سالگی در سنه یکصد و هفتاد هجری بخلافت نشست و وزارت به یحیی برمکی وا داد و اول خلیفه ایست که در میدان
گوی بازی کرد و اول خلیفه ایست که شطرنج باخت و اول کسی است در اسلام که خر بر اسب افگند و او را بصحبت علما
و فضلا و شعرا شغفی تمام بود و بغایت متواضع بود یکی او را گفت با چنین تواضع مهابت خلافت نماند گفت مهابتی که بتواضع زایل
شود مرا نباید و زنی جوانی را که دزدی کرده بود فرمود تا دستش ببرند مادر جوان اضطراب کرد و گفت دستی را که خدای
به او داده قطع مکن گفت بفرمان خدا میکنم زن گفت قوت از صناعت دست دست هارون گفت که اگر دست او را نه برم از
گناه کاران باشم پیرزن گفت ای خلیفه ترا گناه بسیار است این را نیز از آنها انگار و دست ازین بیچاره باز دار هارون بخندید
و پسر را باو بخشید بالجمله در سن یکصد و هفتاد هجری محمد امین بن هارون رشید از زبیده خاتون بعد از هفت ماه و بیست روز
از تولد مامون بوجود آمد و در یکصد و هفتاد و پنج هجری هارون محمد امین را ولیعهد ساخت و در یکصد و هشتاد و دو هجری مامون را
ولیعهد ساخت و امین را در ان تقدیم نمود که مادرش زبیده بود و مادر مامون کنیزک بود و لیکن مامون بعلم و فضل و انصاف
داشت و امین را از ان بهره نبود هارون امر کرد تا سجلی بنویسند و گواهی اکابر و علما و وجوه بنی هاشم و بنی عباس
و سائر امرا بر آن ثبت کردند که از شرقی حلوان که عبارت است از کرمان و نهاوند و قم و کاشان و ماوراء النهر و ترکستان و
ری و قومس و طبرستان و جرجان و خراسان و کابل و زابل مامون را باشد و بغداد و واسط و بصره و کوفه و شام و موصل
جزیره و حجاز و مصر و افریقه تا اقصی مغرب امین را و امین به بغداد نشیند و مامون قزوین تختگاه سازد و اگر یکی پیش از دیگری
وفات یابد آن مملکت نیز دیگری را باشد و پسر سوم که قاسم نام داشت بعضی از ولایات جزیره که بروم متصل بود باو داد و او را
موتمن لقب نهاد و پنج نوبت تا فت و بمدینه رفت و سه مرتبه اهالی آن دیار را عطا داد اهالی مدینه آن سال را عام الاعطیة الثلثة
خوانند گویند که هارون رشید امین و مامون را در خانه کعبه سوگند داد که با هم مخالفت نکنند و یکی را امر کرد که تا آن سجل را که
نوشته بودند از خانه کعبه بیاویزند در وقت آویختن آنکاغذ از دست دا ننده بیفتاد و حلق آن را بفال بد گرفتند بالجمله

الاچون منجم در وقت تعمیر بغداد ملاحظه نمود آفتاب در برج قوس بود و این دلیل است بر آن که هیچ خلیفه در آن شهر
نمیرد و همچنان شد که او گفته بود چنانچه از جمله سی و هشت تن از خلفاء بنی عباس یک تن در آن خاک بهلو
بر بستر هلاک ننهاد و همچنین دیگر سلاطین که در بغداد بحکومت نشستن کسے انجا نمرد مگر میرزا اسپند برادر جهان شاه
از احفاد قرا قوینلو که در هشتصد و پنجاه هجری در بغداد در گذشت در مجمع الحکایات آورده که در بغداد دکمنه دختر را
شوهر داده هنگام زفاف شوهر فوت کرد آلت مردان از میان فرج او ظاهر شد بعد از ان کتخدا شد فرزندان
از و بوجود آمد و همچنین محمد یادی همشیره‌زاده والد راقم حروف بدر نظام الدین احمد المتخلص به نصایح مطابق مشاهده
و دید خویش بار اقم میگفت که در عهد محمد فرخ سیر پادشاه گورکانیه در دهلی شخصے عمده را دیدم که آلت مردان و زنان
هر دو بکار داشت چه او شوهرے داشت و از ان او را فرزندان بود و یکی را در حضور من از پستان خود شیر میداد
متعجب گشتم و سوال کردم گفت قدرت حق سبحانه تعالے است که با این ریش و بروت شوهر دارم و این پسر از
شکم من متولد شده و همچنین دو پسر از زنان میدارم که بسن تمیز رسیده اند و دو زن در نکاح خویش میدارم
رجعنا الی المطلب گویند که دور بغداد چهارده فرسنگ بوده و عرض اعمر آنش چهل گز تعیین نموده بودند و حمام و مساجد
بسیار در آن شهر بوده و عمارات که بخلفا و توابع ایشان تعلق داشته دو فرسنگ بوده اما الحال از ان بغداد اثرے
نمانده چنانچه سباع و وحوش و طیور در آن بقاع آشیانه نهاده مؤلف لب التواریخ گوید که امیر شیخ حسن ایلکانے بر
آذربایجان استیلا یافت شیخ حسن چوبانے بروے خروج کرد و میان ایشان محاربات بسیار واقع شده آخر
میر حسن ایلکانے بعراق عرب رفته بغداد را نو را آباد نهاد و در اندک زمانے چنان معمور گشت که
بسبب آبادانی آن کوفه خراب گردید از ان زمان تا حال بهمان نسق آبادے دارد اگرچه هواے
بغداد گرم است اما صحت تمام با اوست و قحط و غلاے از روے ندرت اتفاق افتد و مردم نیک از ان دیار
بسیار برخاسته اند گویند هر که در انجا بمیرد عذاب قبر بر و نشود بالجمله آن شهر دار السلطنت خلفاے عباس
بوده و چه منصور دوانقی آن عمارت کرده تختگاه مقرر نموده بنابرے از احوال خلفاے بنی عباس در تحت بغداد مرقوم قلم
میگردد اول الطائفه ابو العباس عبد الله بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس عم محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم
است و او را سفاح گفتندے چرا که خون بسیارے از بنی امیه بریخت و تسفح در لغت خون ریختن باشد و آخر
خلفاے بنی عباس مستعصم است و از سفاح تا مستعصم سی و هفت تن بوده که بخلافت رسیدند و سفاح اول کسے
است که در اسلام نام وزارت نهاد و چه در عهد بنی امیه کس را وزیر نگفتندے بالجمله چون ابو العباس بخلافت نشست
بمسجد جامع رفت و بر منبر ایستاده خطبه خواند بر خلاف خلفاے بنی امیه که نشسته خطبه خواندندے القصه قبل ازین نیز
متصل امراے خراسان و دیگران در چهاردهم ربیع الآخر در سنه یک صد و سی و دو هجری با سفاح بیعت کرده
سفاح عم خود عبد الله بن علی را با لشکر آراسته برزم مروان حمار که آخرین خلفاے بنی امیه و مروانیان بود نامزد
او با مروان حمار رزم کرده ظفر یافت و مروان را با لآخر در سنه یک صد و سی و دو هجری در آخر ذی الحجه بقتل رسانید.

چون هارون در سنه یکصد و هشتاد و هفت هجری که از زیارت مکه و مدینه بپرداخت نقفور نایب عطز [?] زوجه قیصر را
که فرمان فرمای روم بود در گوشه نشاند و خود بسلطنت نشست و آنچه هر سال عطر بهارون میفرستاد باز گرفت ارکن [?]
بمدینه هرقل رسید و قتل و غارت کرد نقفور جزیه [?] به پذیرفت و عهد کرد که بغی نورزد و چون هارون برگشت باغی شد
و لشکر بدیار اسلام کشید و بسیاری از مسلمانان را اسیر کرد هارون در یکصد و هشتاد و نه هجری دیگر بار روی
بروم نهاد نقفور اسیران بگذاشت هارون بازگشت و در یکصد و نود و چهار هجری دیگر بار بآن دیار شتافت و با یکصد
و سی هفت هزار سوار سوای آنانکه برغبت و خواهش بغزا آمده بودند بمدینه هرقل رسید و بقهر آن شهر بکشود
و سپاه بقدس فرستاد تا شانزده هزار اسیر از آنجا بیاوردند اسقف در میان ایشان بود نقفور مالی وافر باز خراج
بخدمت فرستاد و عهد کرد که دیگر هرقل آباد نسازد و هر سال سه صد هزار دینار بخزانه رساند هارون قبول نمود
و باز گشت و دیگر بروم لشکر کشید و در یکصد و نود و سه هجری بطوس درگذشت محمد امین بن هارون در بغداد
بحکومت نشست مامون بن هارون رشید در مرو بحکومت قرار گرفت گویند که محمد امین در ابتدا بغلامان عشقی
عظیم داشت مادرش زنان بیده [?] لباس مردان در زنان پوشانید تا رفته رفته با ایشان مایل گشت القصه امین روزی
چند با مامون بصلح گذرانید و بالآخر مخالفت گشت و بدست طاهر ذوالیمینین که امرای مامون بود در محرم سنه یکصد و
نود و هشت هجری بود و بقتل رسید ابوالعباس عبدالله المامون استقلال یافت و او ملکی عادل و عالم و فاضل
بوده و قرآن حفظ داشته و گفته اند که بیش از عثمان و علی کسی از خلفا حافظ قرآن نبوده گویند که یکی نزد مامون آمد
و گفت از عرب ام گفت عجب نباشد گفت خواهم که بحج روم گفت راه کشاده است گفت چیزی ندارم گفت حج از تو
ساقط شد اعرابی گفت من آمده ام که از تو چیزی بگیرم نه آنکه فتوی خواهم مامون بخندید و او را عطای جزیل داد گویند
مامون در خرد سالی پیش پدر شوخی کردی روزی هارون او را گفت یا ابن الزانیه مامون این آیه برخواند الزانی
لاینکحها الا زان او مشرک یعنی زانی نکاح کرده نمی شود مگر با زانیه یا مشرکه روزی یکی را پیش هارون آوردند که دعوی
نبوت میکرد هارون بنفس [?] میرفت [?] تا او را تازیانه زنند مدعی زاری آغاز کرد مامون آن آیه برخواند فاصبر کما صبر اولو
العزم من الرسل یعنی صبر کن چنانچه کردند اولو العزم از رسولان هارون از لطف طبع او تعجب نمود و گویند که در ایام
خلافت مامون یکی دعوی نبوت کرد او را حاضر آوردند مامون او را گفت تو کیستی گفت پیغمبرم و روح موسی در من
حلول کرده مامون گفت موسی عصای خود انداختی تا مار شدی تو نیز چنان کن گفت عصای موسی آنگاه مار
می شدی که فرعون انا ربکم الاعلی گفتی تو آن گوی تا معجزه که خواهی بنمایم مامون گفت خواهم که همین لحظه خربزه
از زمین بیرون آری گفت سه روز تو مرا مهلت ده گفت هم اکنون خواهم گفت که ایزد تعالی با کمال قدرت
خود در سه ماه آنرا بیرون می آرد تو مرا مهلت سه روز نمیدهی مامون بخندید و او را توبه داد و از ندمای ساخت
مامون در عهد خلافت او در هر گوشه علویان خروج کردند و مملکت پرآشوب گشت فضل بن سهل وزیر او به مامون
گفت تدبیر آنست که یکی از جمله سادات را ولیعهد کنی مامون بپسندید و در سنه دو صد هجری امام علی موسی رضا را از مدینه

بخراسان

بقتل رسانیم چون برنس ارنٹ والی کراکه و دیگران در رزم باسیری آمدند صلاح الدین برنس ارنٹ را بقتل
رسانید دیگران را اعزاز کرد و این واقعه در قریه التناق افتاد که حضرت شعیب علیه السلام در آنجا بود پس صلاح الدین بعکا شد و
بگرفت و طرابلس و قیصریه و صفوریه و ناصریه و صیدون و بیروت و رمله و عسقلان بگرفت و استیلا یافت و در رجب آن
سال بقدس رسید اهالی شهر خواستند و شهر سپردند صلاح الدین در شب بیست و هفتم رجب که بر قولے معراج است بشهر
در آمد و مسجد رفته خطبه و ستایه اسلام خواند و کے برس که شاید قریص باشد که فرنگیان آن را متصرف شده بودند باز و تصرف
مسلمانان در آمد و فرنگیان عوض هر اسیر از مردے بیست دینار و هر زنے پنج دینار و هر کودکے یک دینار فدا دادند و اسیران
نجات یافتند صلاح الدین بصور رسید و محاصره کرد چون زمستان در رسید اطراف صور را سوخته بعکا شتافت و در پانصد
و هشتاد و چهار هجری بقلعه کراک رسید و کارے بساخت و بدمشق شد و [illegible] شنید که فرنگیان با جماعه عظیم روی
بدیار اسلام آورده و [illegible] بالیشان بهاء و عماد الدین والی سنجار و مظفر الدین گوکبوری حاکم اربل با و پیوستند
و عز الدین [illegible] فرمانروا موصل سپاه بسیار مدد داد و فرستاد صلاح الدین چند شهر بگرفت و انطاکیه را محاصره کرد و
فرنگیان صلح کردند و اسیران مسلمانان را گذاشتند صلاح الدین بحلب باز گشت پس بحماه شد برادر زاده اش
تقی الدین تعبیر ضیافت کرد صلاح الدین از آنجا به بعلبک رفت و در رمضان بدمشق شتافت و قصد صفد که از بلاد کفار
بود کرد و بیابان بگرفت در آن سال قلعه کراک که بر دست امرائے صلاح الدین مفتوح گشت صلاح الدین بقلعه کرک
شد و نگشود و از آنجا به عکا رفت و بها الدین قراقوش را آنجا گذاشت و بدمشق آمد تا ربیع الاول سال پانصد و
هشتاد و پنج هجری آنجا بود فرنگیان جبرے انبوه جمع آورده و عکا را محاصره کردند صلاح الدین بجهت بسیار بعکا رسید
و فرنگیان در تضییق حصار کوشیدند و ایشان زیاده از چهار صد هزار مرد بودند و عکا کار بر بها الدین قراقوش و سیف الدین علی
تنگ شد و صلاح الدین را از بیرون کاری پیش نرفت و برین قصه دو سال بگذشت کپتان جوناتهان اسکاٹ از تواریخ
فرنگ براقم حروف میگفت که چون فرنگیان دانستند که شورش مسلمانان بسیار است به اندیشیدند و تمام
بادشاهان فرنگ باتفاق یکدیگر بر دفع فتنه صلاح الدین و غیره مسلمانان کمر بستند و مملکت فرنگ را
از آسیب صلاح الدین و غیره نگاه داشت و این قضایا تا دو سه سال کشید بالجمله در روز جمعه هفدهم جمادی الاول
سال پانصد و هشتاد و هجری عامه خلایق از عکا بیرون آمدند و خواستند که مصالحه کنند بر آن موجب که آلات
و ادوات حرب در شهر گذارند و دویست هزار دینار و پانصد نفر اسیر فرنگیان دهند صلاح الدین منکر مصالحه گشت
و در تدبیر کار بود که ناگاه فرنگیان بشهر در آمدند و لوا و رایت بر افراختند و قراقوش را اسیر ساختند و بسیار خرابی
و شعر کردند صلاح الدین شهر عکا در باخت و بر ملا آمد فرنگیان قصد عسقلان کرده صلاح الدین از ایشان
توبه عظیم شود و بیت المقدس شد و از غایت هراس امر فرمود که شور آن را خراب کنند و در خرابی
آن مبالغه تمام نمودند و هنوز از محنت یک شب آن خرابی [illegible] راقم حروف گوید که این قضایا بعینه قضایا محمد تغلق خان
و صاحبان انگریز بوده و آن در ضمن بسیار گذشت بالجمله ملک عادل برادر صلاح الدین که در برابر فرنگیان بود

پس چون سفاح از قتل و غارت مروانیان فراغت یافت برادر ابوجعفر را در یک صد و سی و چهار ولیعهد ساخت
و بعد از سفاح برادرش ابو المنصور بالله ابوجعفر عبد الله بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس معروف
بمنصور و دوانقی بخلافت رسید او را بظلم و بخل نسبت کرده اند و از آن او را دوانقی گفتندی که از هر کس دو دانق
بگرفت و در حفر خندق کوفه صرف کرد و دوانق سدس درهم است و قیراط نصف آن باشد و اسب چوگان نوبت
بر در قصر مهیا داشتن او رسم نهاد و چون جماعتی قصد قتل او کردند منصور پیاده از قصر بیرون آمد و چون اسپ حاضر
نبود بر اشترے سوار شد و پس از آن اسپ تیار بر در همیشه داشتند و شهر بغداد از ابنیهٔ اوست چنانچه گذشت منصور
در آخر عمر روزے بر بام قصر بود صراتی پیر را دید که حوالی و اطراف قصر را آب میزد و او را بخواند و گفت چرا
سلاطین کوتاه عمر باشند و شاعرے دراز باید گفت از آن که ایشان روزی خود را یکبار مے خورند
و ما بتدریج بکار میبریم منصور بخندید او را صد درم بخشید و بعد از هفته کودکے را دید که بآن کار اشتغال داشت
گفت تو کیستی گفت پسر آن پیر ام و او درگذشت منصور گفت پدرت راست گفته بود و لیسے نگذشت که منصور
در یک صد و پنجاه هجرے در حدود کوفه درگذشت و او را سر برهنه و روے کشاده دفن کردند زیرا که احرام
حج بسته بود و بعد از و پسرش ابو المهدی بالله بخلافت نشست و زندانیان را نجات داد و او ملکے
کریم بود نقلست که مهدی در شکار از لشکر جدا ماند و بخانهٔ اعرابی رسید اعرابی ماحضرے و کوزهٔ شرابے
حاضر آورد مهدی چون کاسه را بخورد گفت من یکے از خاصگان امیرم چون کاسهٔ دوم بکشید گفت از امراے امیرم
و چون کاسهٔ سوم بخورد گفت من خلیفه ام اعرابی کوزه را از پیش بر داشت و گفت اگر کاسهٔ دیگر بخوری دعوی نبوت
کنی دیگر روز لشکر بر وجمع آمدند اعرابی از آن گستاخی بترسید و بگریخت مهدی او را بخواند اعرابی حاضر آمد و او را
دید بر تخت نشسته بود و دیگران زیر او ایستاده گفت السلام علیک یا الله گفت من خدا نیستم گفت رسول الله گفت
من پیغمبر نیستم گفت خدا نیستی و پیغمبر نیستی چرا بر تخت نشسته فرود آی و در میان دیگران نشین مهدی بخندید و او را
صله داد القصه مهدی بحج شتافت بزرگان میگفتند هر کرا از خلفاے بنی امیه و بنی عباس بحج آمدے کعبه را جامه پوشیدے
اکنون از بسیارے اثواب دیوارها گران بار است مهدی امر نمود تا آن جامه ها را بفقرا و مساکین دادند
و دو لیست جامه زربفت در خانه بپوشیدند و بمشک و عنبر و گلاب دیوارها ببستند پس حج بگذارد و بجانب
رفت و سه صد هزار درم و دویست هزار دینار بخشید و ببغداد شتافت و در یک صد و شصت و پنج هجرے
مهدی دختر برادر خود زبیده خاتون بنت جعفر بن منصور را و الفی را بعقد پسر خود هارون رشید کشید و او را بغزاے
روم فرستاد هارون بروم شتافت و اسیر بسیار گرفت تا باز گشت و در یک صد و شصت و هفت هجری
مهدی دیگر بار بحج رفت و زمین بسیار داخل مسجد حرام ساخت و بعد از و پسرش الهادی بالله [illegible]
بخلافت نشست و او بغایت قلب و خشونت طبع و شرارت نفس و شجاعت و سخاوت اتصاف داشت
روزے در باغ بر خر سوار شده بود و سیر میکرد یکے از خوارج را حاضر ساختند خارجی چون برابر او رسید

بصلاح الدین نوشت که با الکلنار ملک الملوک فرنگ ملاقات کردم بصلح راضی است بشرطیکه بعضی بلاد از سواحل شام بایشان گذارم صلاح الدین منت داشت و در شعبان سن پانصد و هشتاد و هشت هجری مصالحه باتمام رسید صلاح الدین به آبادی بیت المقدس پرداخت ملک عادل بکراک و ملک ظاهر بحلب و ملک افضل بدمشق رفتند پس صلاح الدین شنید که الکلنار قصد دیار او کرده لاجرم بدمشق شد و به بیت المقدس بازگشت و بمصر رفت و قلاع و ولایات خویش محکم ساخت و بدمشق مراجعت کرد و در پانصد و هشتاد و نه هجری درگذشت و در ششصد و شانزده هجری فرنگیان دمناط محاصره کردند ملک کامل را که والی مصر بود کاری پیش نرفت فرنگیان در ششصد و هژده هجری دمیاط بگرفتند و قتل عام کردند و قصد مصر نمودند ملک کامل با فرنگیان صلح کرد و در ششصد و بیست و شش هجری بیت المقدس بایشان داد و در سال ششصد و چهل و هفت هجری بعهد ملک صالح ایوب بن ملک کامل والی دمشق روی به دیار او نهادند و دمناط را قهراً بگشودند چون ملک اشرف صلاح الدین خلیل بن یوسف الدین فلان غلام زاده علاء والدین شامی بسلطنت رسید لشکر بطرابلس کشید قهراً بگشود و بسیاری از فرنگیان در آن رزم کشته شدند الیس نیکا شتافت محاصره کرد روزی فرنگیان یکی از مسلمانان را که در حبس بود در کفهٔ منجنیق نهادند و پرتاب کردند آخر آن بیچاره در هوا پاره پاره شد ملک اشرف در غضب شد و در تضییق حصار کوشید و بگشود و شصت هزار فرنگی اسیر کرد و این واقعه در سال ششصد و نود هجری افتاد چون در سال نهصد و ده هجری ملک اشرف قانصوه غوری غلام ملک ظاهر چقمق که در مصر و شام بادشاه شد سامری والی ملیبار از تواراج ممالکت دکن جهة دفع فرنگیان از او استمداد خواست ملک اشرف قانصوه سیزده غراب بسواحل هند به امداد او فرستاد چنانچه در اقلیم دوم در ضمن احوال ملیبار گذشت ملک اشرف قانصوه غوری و سایر چراکسه را سلطان سلیم صاحب روم در نهصد و بیست و دو هجری بقتل رسانید و بلاد مصر و شام در تصرف بادشاه روم رفت سوچه دار آثار ملک اشرف قانصوه غوری است پوشیده نماند که چون برخی از احوال بلاد شام بقلم آمد اکنون باحوال امصار عراق عرب که نیز در اقلیم سوم است می پردازد **عراق و عرب** ولایتی است در غایت نزهت حدودش از کوهستان تا بادیه کوفه و دیار بنی سلیمان تا بحر فارس و بصره و خیبر و قادسیه پیوسته است و حالفین نیز داخل عراق است و در عهد خلیفهٔ ثانی عراق را پیموده اند بغیر از بیابانها و زمین نامزروع شش بار هزار هزار جریب بجیطهٔ ضبط آمد و مطبوع شهرها از عراق یکی **بغداد** است گویند که در زمان پیشین باغی بود که نوشیروان آنجا بعدالت نشست و بباغ داد مشهور بود چون منصور دوانقی در سن یک صد و چهل و پنج هجری آنجا شهری بنا نهاد و بکثرت استعمال الف از لفظ باغ حذف شده به بغداد شهرت گرفت گویند که چون منصور دوانقی شهر بغداد را بنا نهاد خواست که عمارت مداین و طاق کسری را بشکند و مصالح آن را به بغداد نقل کند وزیرش خالد برمکی گفت زشت باشد گویند که پادشاهی خواست که شهری بنا نهد تا شهری خراب نگردد شهری نتوانست ساخت منصور نپذیرفت چون دید که آنچه از آن حاصل می آید خرج نقل تا به بغداد وفا نمیکند آن را ترک نمود خالد گفت چون در آن باب شروع کردی باید که باتمام رسانی وگرنه گویند بادشاهی عمارتی ساخت و ملک دیگر آن خراب نتوانست کرد منصور بدان نیز عمل نکرد در عجائب البلدان آمده

قائم مقام پدر ساختند در خلال این احوال غلامان صالح بر ولی نعمت زاده خروج نمودند بقتل رسانیدند و عزالدین ترکمانی را
مقدمهٔ سپاه ساخته و ملک ناصر حاکم کرک از قضیهٔ واقعه گشته لشکر بدان جانب کشید امرای مصر استقلال کردند بعد از جنگ هزیمت
یافتند و ملک ناصر بقاهره آمده خطبه بنام خود خواند غلامان با برادرش ملک صالح که حکومت دمشق میکردند در انوقت مستقل
گشتند ناصر این خبر شنیده بحدود ولایت شام شتافت در سال ششصد و پنجاه و دو امرا عزالدین ترکمانی را که از مملوک ملک صالح
ایوب بود بسلطنت برداشتند و از ان تاریخ پادشاهی تعلق بغلامان گرفت و غلامی چند که در مصر حکومت داشتند
معاصر چنگیزیه بودند و با پادشاهان محاربه ها کردند اول ایشان عزالدین ایبک بوده و ابتدای ملک ایشان ششصد و چهل و دو
مدت ملک ایشان دویست و یک سال بوده و سیزده نفر حکومت کرده اند تا در نهصد و بیست سلطان سلیم بن سلطان
بایزید در حوالی حلب با قانصو غوری که آخر سلاطین چراکسه است صف قتال آراسته قانصو با اکثری از امرا کشته گشته مصر و شام
بتصرف سلطان سلیم در آمد و از ان زمان تا حال در تصرف آل عثمان است از هفت اقلیم نوشته شد فسطاط در زمان سابق
دار الملک مصر بوده بر شمال نیل واقع است و درین شهر کوچه های و محله های عالی است که مردم کثیر از هر قبایل در ان می باشند
و عماراتش جمله سه مرتبه و چهار مرتبه است و مزار امام شافعی در فسطاط است صاحب مسالک و ممالک آورده که فسطاط منقسم بدو قسم است
علمای آنرا صعید و سفلی را ریف خوانند و در غرائب الاسرار آمده که صعید در جنوبی فسطاط واقع است و در صحرای آن مناره ایست
که مردگان در آنجا افتاده اند و اموات [illegible] کتاب های [illegible] کرده اند و دوا ها در ان مالیده که پاره پاره و پوسیده نشوند گویند
پوستی بجا [illegible] از ان مردگان باز کرده اند [illegible] به پرستش راه نیافته بود اثر حنا در دست و پای آن
میت باقی بوده و در عجائب البلدان آمده که مومیائی مصر از ان مردگان حاصل می شود گویند آن بهترین مومیائی هاست
و مردم [illegible] آنرا [illegible] نیست و اثر حنا در پای میت نیز از قبیل محالست و نزدیک فسطاط کوهی است که آنرا مقطم خوانند از انکوه
زبرجد حاصل میشود قاهره [illegible] الحال دار الملک مصر است در حبیب السیر آمده که در زمان المعز لدین الله اسمعیل جوهر خادم
که در سلک امرا انتظام داشت در سال سه صد و پنجاه و هفت هجری مصر را تصرف آورده میان فسطاط و عین الشمس
شهری بنا نهاد و آنرا القاهرة المعزیه موسوم گردانید و در سال سه صد و شصت و یک هجری المعز لدین الله از افریقیه بقاهره آمد
و آن بلده را دار الملک ساخت و چون نوبت بآل ایوب رسید در ان بلده بقاع خیر و عمارات عالی
بسیار ساخته شد و قاهره بر کنار نیل واقع است و عماراتش چهار طبقه دارد و منقش
و ملون مشتمل بر طاقهای بدیع و رواق های دلکش و رفیع و اقسام عمارات از رخام الوان است
و دیگر از شهرهای معروف مصر عین الشمس است و در جنوب فسطاط واقع شده و دار الملک
فرعون و یوسف علیه السلام بوده و قصری که زلیخا جهت یوسف ساخته بود درین شهر است
و درخت بلسان و باغ فرعون درین شهر بوده و گویند که اکنون ناپید است
عطاران اینوقت بجای حب بلسان و عود بلسان حب و چوب لبشام را که آن نیز درختی است استعمال میکنند و روغن بلسان بکلی
ناپید است و از ثقه مسموع شده که در سلطنت [illegible] مردم کوهی در پی روغنی برای فروخت می آرند و گویند که روغن بلسانست پس شاید درخت

برگیرد و بعد از و خلیفه پنجم است از اولاد او المستنصر بالله ابوتمیم معد دانچه او را بسلطنت ملک و کثرت
اعوان و انصار میرسید هیچ کس از پدرانش را نبوده و بعهد او در سنه چهار صد و شصت هجری در مصر زلزله عظیم افتاد چنانچه
ماهیان در قعر دریا مضطرب شدند و بعد از آن سال قحط روی نمود بهفت سال کشید و قیمت یک رغیف یعنی گرده
نان به پنجاه دینار رسید بالجمله مستنصر پسر بزرگ خود نزار را ولایت عهد داد و المصطفی لدین الله لقب نهاد و این نزار است که حسن صباح
نوشته اند مستنصر از نزار برنجید و پسر خود احمد را ولیعهد ساخت المستعلی بالله خواند المعز لدین الله اسمعیل از ضبط زمین
مغرب فراغت حاصل کرده ابوالحسن جوهر بن عبدالله را باقصی بلاد مغرب فرستاد جوهر تا ساحل دریای اوقیانوس و جزائر خالدات
که انتهای معموره جهانست و ابتدای اقالیم را از آنجا گرفته اند متصرف آورد و مصر را نیز متصرف شد و نام عباسیان از
خطبه افگند اسکندریه و دیار صعید و مناد و مکه و مدینه و فلسطین و دمشق را از تصرف عباسیان بیرون آورد و چهار
سال سلطنت راند و در سنه صد و شصت و یک هجری نزار پسر خود را ولیعهد ساخت و درگذشت العزیز بالله لقب یافت
مدت عمرش چهل و دو سال و ایام خلافتش بست و یک سال و بعد از و پسرش الحاکم بامر الله جانشین گشت حاکمی عادل بود
و در امر معروف و نهی منکر مبالغه فرمودی و در حکومت او دوازده حصر و دکاکین بند بکردی شبها در بازار روشنی
بنهایت مستقل بود که گویا جشن کرده اند و شب پسر بجا نشستی زمان حکومتش بست و پنج سال و بعد از و پسرش الظاهر لدین الله
پادشاه شد در زمان او قیصر روم با ششصد هزار مرد متوجه شام شد در حدود عرب از حرارت هوا و تشنگی بر آنجا به خطبه آورد
حلبیان بر ایشان شبخون زده بسیاری را بقتل آورده در میان بهزیمت رفتند زمان حکومتش شانزده سال بعد از و پسرش المستنصر بالله
در عمر هفت سالگی بر تخت نشست قریب یک سال در بغداد خطبه بخود خواند در عهد او ستاره ظاهر شد مقارن آنحال هر روز قریب
صد هزار کس از فقدان نان جان میدادند از زلزله بسیاری خرابی رو نمود و ناصر خسرو و حسن صباح در خدمتش حاضر بوده
در عهد خود پسر دوم المستعلی بالله احمد را جانشین ساخت و بعد از فوت او اسمعیلیه دو فرقه شدند المستعلی بالله
بر طبق وصیت جانشین گشت و برادر خود نزار را بقتل رسانید بعد از هفت سال و دو ماه حکومت نمود در سنه اربعین
و اربعمائه بدست هوا داران نزار کشته شد الآمر باحکام الله بن مستعلی بالله در پنج سالگی بر تخت نشست
در زمان وی حسن صباح بمرتبه اعلی رسید و در سنه خمس و عشر و خمسمائه فدائیان ملک افضل که لایق امور سلطنت
بود کشتند و احوال او را که بحساب بود متصرف گشتند بعد نه سال در سنه اربعه و عشر و خمسمائه فدائیان امر را
کشتند پس از و الحافظ لدین الله بن مستنصر بالله بر تخت نشست وزارت با احمد پسر ملک افضل داد او نیز بدست
فدائیان کشته شد بعد از آن حافظ پسر خود حسن را وزارت داد و او را نیز کشتند حکومتش بست سال
بوده در پانصد و چهل و چهار درگذشته پسرش الظافر بالله بجای پدر نشست و با نصر وزیر میلی
بهم رسید وزیر او را در خانه طلبیده بجان کشت مدت خلافتش پنج سال و کسری بوده و بعد از و
پسرش الفائز بنصر الله بعد قتل پدر مسندنشین گشت در پانصد و پنجاه و پنج انتقال کرد مدت سلطنتش شش سال
و چند ماه بود العاضد لدین الله بن یوسف بن الحافظ لدین الله بر تخت نشست در ایام او کفار فرنگ بتسخیر مصر آمدند عاضد از نورالدین زنگی که والی شام بود طلب

بطالیه در مصر بسلطنت رسید چه وقتی که سکندر رومی بر یونان دست یافت دغوس بن اغوس را در یونان خلیفه ساخت و بعد
سکندر عوس مستقل گشت و بر مصر مستولی شد و آنرا دار الملک ساخت و خود را لطلیموس خواند و لطلیموس یونانی بادشاه
بزرگ باشد و کتاب مجسطی در علم هندسه از تصانیف اوست و گفته که او نه بادشاه بود و احوال لطلیموس حکیم در ضمن حکما
مرقوم است بالجمله بعد از لطلیموس پنج شش کس از پی یکدیگر بحکومت مصر رسیدند تا آنکه اعسطوس قیصر که اول قیاصره است
از روم لشکر بمصر و یونان کشید و بگرفت و دولت بطالسه سپری گشت و اعسطوس قیصر معاصر سابور بن اسک اسکانی
بادشاه فرس بوده و احوال او در ضمن روم و قسطنطنیه و قضایای شاپور در ایران و فارس مرقوم است و مصر در
خلافت عمر رضی الله عنه بر دست عمر عاص مفتوح شد و در عهد هارون رشید عباسی طولون نامی از بندهای
عباسیان بموجب فرمان هارون رشید بحکومت مصر رسید و در دو صد و چهل هجری در گذشت و بعد از و پسرش احمد بن
طولون بحکومت نشست و در سخاوت و تواضع کوشید و هر ماه هزار دینار تصدق کردی روزی وکیلش که بر
صدقه بود گفت زنی از من تصدق میخواهد و انگشتری طلا در دست دارد و از اصدقه توان داد احمد گفت هر که دست
دراز کند او را صدقه توان داد ایضاً هر روز خلعتی تو که قیمتش هزار دینار بودی پوشیدی و شام آنرا بخشیدی و کلا
از راه کفایت بهای خلعت را قیمت کمتر از اول میخریدند و در خزانه می داشتند و بعد از چند روز در وی میپوشیدند احمد
چون ازان کار آگاه شد هر جامه که پوشیدی انگشت سیاهی بر آستین آن کشیدی تا دانند که آنرا پوشیده است
با زاحمد روزی طعام تخورد درویشی حاضر آمد غلام موجب امر احمد درویش را طعام داد احمد در درویش نگریست دا و را
پیش خواند و سخنان پرسید پس گفت راست گوی که جاسوس کیستی و نامه ها ظاهر کن درویش گفت آنهارا
چه میگوئی احمد باز نامه و خطش خواست درویش اقرار نمود و نامه ها را داد گفتند از چه دانستی که او جاسوس است
گفت چنانچه شنیده درویشان است در گرفتن طعام تعجیل مکرد راقم حروف گوید همچنین بابر بادشاه هنگام خوردن
طعام شیر شاه را نیابر حرکتی که ازو صادر شد بنظر سنجیده بود و آن در ضمن احوال بابر بادشاه و شیر شاه افغان
مرقوم است بالجمله حکومت در دو صد و نود و دو هجری از اعقاب طولونیه بدر رفت و بعد از اندک زمان ایالت مصر
بملوک اخشیدیه رسید و اول ایشان ابوبکر محمد است که خلیفة الراضی بالله عباسی در سه صد و بست و سه هجری
امارت مصر و شام و جزیره و حرمین شریفین به محمد داد و اخشید لقب یافت معنی اخشید بلغت فرغانه ملک الموت باشد و نسبت
او بملوک فرغانه می پیوندد و خلیفه ایشان در سه صد و پنجاه و هشت هجری سپری گشت و پس ازان خلفای اسمعیلیه
که عبیدیه نیز گویند و تیقوبی نسبش بامام جعفر صادق می رسد بحکومت مصر رسیدند و گروه اینجماعه مهدیست که بزعم اسمعیلیه
هرگاه که المعز الدین بالله از اولاد مهدی چون در مهدیه بجای پدر نشست غلام خود ابوالحسن جوهر را بدر را به تسخیر مغرب
فرستاد او تا ساحل بحر اوقیانوس جزائر خالدات بر اند و مصر بکشود و المعز در افریقیه ثابت گذاشت و با مال و عیال
متوجه مصر گشت گویند دران سفر یازده هزار شتر و ده هزار استر اسباب او را می کشیدند نقل است که چند
صندوق پر کند هر روز در پیش بارگاه او نهادندی و اجازت داده بود که هر محتاجی چندانکه در یک کف دستش گنجد ازان

متولد شد بالجمله بادشاه ساره را نزد ابراهیم فرستاد امر کرد تا از مملکتش بیرون رود بالجمله ساره خواست که حال بازگوید
ابراهیم سبقت کرده بگفت چه حق تعالی حجاب از پیش ابراهیم برداشته بود تا آنچه میان ساره و بادشاه گذشته بود مشاهده
نمود لیکن ابراهیم بفلسطین شد و در بیابانی مقیم گشت و بتدریج آنجا آبادانی روید از مردم آنجا آنحضرت را رنجانیدند و آنجناب
از آنجا برخاسته میان رمله و ایلیا که بیت المقدس خوانند اقامت فرمود تا اکنون آبادی اول بموضع ابراهیم آباد و ثانی
بقدس خلیل موسوم و اشتهار دارد و فرعون دوم ریان بن ولید که فرعون یوسف ع است و در عهد او یوسف ع از انجا بمصر
و عزیز که آن زمان لقب و خطاب وزیر مصر عزیز بود باشاره زلیخا یوسف را خریداری نمود و قصه یوسف ع در قرآن مجید و در تفاسیر
و تواریخ از دیدن خواب یوسف ع که آفتاب و ماه و یازده ستاره او را سجده می کنند و گذاردن تعبیر آن یعقوب ع و حسد بردن
برادران بر یوسف و بچاه افگندن برادران او را از چاه و فروختن آنجناب را بدست بازرگان بدرمی چند معدوده
و آوردن بازرگان یوسف را در مصر و خریدن عزیز مصر باستصواب زلیخا آنجناب را و به تهمت زلیخا افتادن در
زندان و خواب دیدن ملک ریان و تعبیر گفتن یوسف ع آنرا و بیرون آمدن از زندان و بوزارت رسیدن یوسف
و نجات دادن مملکت مصر را از حسن تدبیر خود از قحط هفت سال و بازدواج کشیدن زلیخا را آنجناب و آمدن برادران
یوسف جهة خواستن و خریدن غله و مع غله باز رفتن و بار دیگر آمدن بحکم یوسف بن یامین برادر یوسف را در مصر پیش یوسف ع
گذاشتن و سراسیمه بکنعان پیش یعقوب رفتن و باز بموجب حکم یعقوب جهة مخلصی ابن یامین پیش یوسف آمدن و بموجب
امر یوسف باز بکنعان رفتن و یعقوب را مع متعلقان بمصر آوردن و ریان بن ولید بادشاه مصر یعقوب را استقبال نمود
و دیگر واقعات همه بشرح و بسط بثبوت است بالجمله ریان بن ولید بیوسف ایمان آورد و فرعون سوم **قابوس**
بن مصعب است که بعد از ریان بسلطنت رسید و کفر ورزید و بنی اسرائیل را اعمال شاقه فرمود و فرعون چهارم برادر او
ولید بن مصعب که فرعون موسی ع بود دعوی خدائی کرد و موسی و برادرش هارون برو مبعوث شدند و موسی ع معجزات
نمودند و او ایمان نیاورد بالآخر او را موسی ع با توابعان دعا کرد و در نیل غرق نمود و آن نیز در قرآن مجید مبرهن است
نقل است که هر روز راتبه خوان فرعون چهار هزار گوسفند و چهار صد گاو و دویست شتر بود و موسی ع در شتاب رفت
که زود هلاک شود و مناجات کرد که الهی وعده هلاک فرعون دادی و سالها گذشت ندا رسید که هزار هزار بنده من نعمت
میخورند و او را زود هلاک نکنم تا که او نان و نعمت بر خلق فراخ دارد هلاک نشود لیکن چندی بگذشت فرعون هامان وزیر
خود را گفت ندانم که کار من و موسی بکجا کشد اکنون از خزانه ناچار نیست هامان گفت نیمه از راتبه کم کنم و بر خزانه
افزایم پس چنان کردند و هر ماه و هر روز چیزی از آن کمتر می کردند تا آنکه روزی که
فرعون غرق شد در مطبخ او بره و بیضه کشته بودند مخفی نماند جماعه فراعنه که گذشتند
هیچ یک از ملوک عجم وغیره را مطیع نبودند و باستقلال سلطنت داشتند تا عهد کیخسرو
بن کیکاوس کیانی بالجمله **فرعون پنجم** و **نقل است** که تخت مصر که از طرف
کی گشتاسپ بن کی لهراسپ ملک فرس ایالت شام داشته او را قبل [illegible] بخت نصر داده اش

لشتهٔ برکرد دست پیش آن خم بردی شیر آنرا مجروح ساختی و همچنین در هر صفه جوابهر بسیار افتاده شخصی ازان گرده طاقه
ازان بر داشت فی الفور در نظر آن طائفه غائب شد پس از ساعتی دیوار خانه شگافی بهم رسانید و از آن سر بریده
آنمرد ظاهر شد و آنجماعه چون طریق تصرف آن شنیدند مستند بمجوسی تمام بر گشتند مؤلف تاریخ الفی گوید که در عهد ملک عادل
بسال پانصد و هشتاد و هفت هجری در مصر قحط افتاد که در عرصهٔ یکماه دویست هزار کس از گرسنگی بمردند و ملک عادل
همه آنهارا از مال خود کفن پوشانید آخر کار بجائی رسید که در مصر سگ و گربه نماند چه همه آنرا خورده و بعد ازان مردم فرزندان
خود را خورده بعد ازانکه فرزندان نماندند شروع در خوردن اطبا نموده چه به بهانه بیماری هر طبیبی را که آنجا می بردند آن را
میکشتند و گوشتش را میخوردند و در تمام مصر آب روان نیست مگر رود نیل و برف اصلا نباشد و باران نیز احیانا بارد
و هرگاه بسیار بارد علامت قحط باشد زیرا که حبوبات در زمین پوسیده شود و در مصر حوضی است و چشمه که آب آن چشمه به آنحوض
آید و هرگاه زن حائض و جنب دست بآن چشمه کند آب چشمه بایستد و آب حوض بدبو گیرد و تا آب حوض را بیرون نکنند
آب چشمه روان نشود و در یکی از ناحیه مصر مرده که دو عدد آن را بر یک شتر بار کنند و سرے پیچیده دارد و هیئت مار
قریب به نیم گز و دنباله او بر کشیده است چنانچه میان دنبال و شکم فرق بسیار است و بزمین مصر دریاچه ایست که آب
آن شور است هرگاه رود نیل غلبه کند آب آن دریاچه شیرین گردد چون رو بکمی نهد باز شور گردد از حد این دریا تا ولایت
شام همه ریگ روان است و آن مابین را جفار یاران گزیده و چند بیابانیست که جهة محمل سوار را بگیرند و گزیدن آن یاران
مهلک باشد و جفار حدی بدریای روم و حدے به تیه بنی اسرائیل دارد و مسافت تیه بنی اسرائیل چهل فرسنگ است
و تیه مابین فلسطین و ایله و اردن و مصر واقع است و تیه آنمقام است که موسی علیه السلام بعد غرق کردن فرعون از مصر بقصد
تسخیر شام که آن هنگام عمالقه در تصرف داشتند بموجب فرمان الهی بدانجا رسید و بنا بر نافرمانی قوم تسخیر شام در تعویق
افتاد و آنجناب مع قوم بهانجا ماند و من و سلوے در آنجا فرود آمد و بقولے موسی و برادرش هارون در تیه گذشتند
و بروایت اصح یوشع بن نون خلیفه موسی علیه السلام مملکت شام را مفتوح ساخت و عوج بن عنق که بیداد ازین قامت
مشهور بود در جماعت عمالقه بسر مے برد بقتل رسید القصه طول و عرض مصر شیانروزه راه است مخفی نماند که مملکت
مصر در زمان پیشین فراعنه در تصرف داشتند و فرعون لقب ملوک مصر است و ایشان از اولاد عملیق بن لاود بن
سام بن نوح اند و فرعونیان پنجکس بوده اند اول ایشان سنان بن طوان و او فرعون ابراهیم
خلیل است چه وقتیکه ابراهیم علیه السلام از بابل بقولے بعد فوت نمرود هجرت کرده بمصر رسید آنوقت سنان پادشاه مصر
بود شنید که مردی با زنی جمیله بشهر مصر آمده پس زن ابراهیم که ساره نام داشت آنرا بخواند و بقولے آنکه ابراهیم علیه السلام از بابل
بنواح شهر مصر رسیده بود ساره را جائی گذاشته برای هیزم رفت پادشاه مصر که از شکار مراجعت کرده بود بدانجا رسید ساره را با خود
گرفت و بمصر برد و خواست که با ساره دست دراز کند دستش خشک گشت گفت اے زن سحر کردی ساره گفت انقدر خدا سلامت دعا
کرد تا دستش درست شد و نوبت آنحال تکرار یافت بالاخر سنان از و عذر خواست و کنیزکی بایشان بخشید و گفت با اجرک انیست جز تو لاجرم
کنیزک بهاجره موسوم گشت و او آنست که ساره آنرا با ابراهیم بخشید از ابراهیم از هاجره اسمعیل جد پیغمبر ما محمد صلی الله علیه وسلم

آئینه را از آن موضع بر کنند و چون بغیر از مکر و حیل چیزی نیافتند باز آئینه را بموضع اصل نصب کردند اما آن خاصیت ندیدند کپتان
جوناتهان اسکاٹ میگفت که منار مذکور از ابنیهٔ بنولیس سپه سالار روم است و بر آن تاریخ استیلای خود در اسکندریه بر سنگی
منقوش ساخته است و آن منار تا اکنون موجود است و آنچه در تاریخ شما از آئینه و غیره مینویسید همه خلاف است مؤلف تاریخ نصایح
مینویسد که چون عمر عاص اسکندریه فتح نمود یحیی نحوی نزد او آمد و گفت که کتب خانهٔ ملوک آنجا مرا ده تا استفاده شوم عمر گفت بی اذن
خلیفه صورت نه بندد و نامه بعمر ابن الخطاب نوشت عمر گفت اگر این کتاب با موافق کتاب خدا است با آن حاجت نبود و اگر مخالفت
باشد نباید عمر عاص شش هزار کتاب که از عهد اسکندر رومی در آن شهر جمع بود گفت بنا بر حمامهای اسکندریه قسمت کردند مدت
شش ماه حمامهای آنجا با آن پرداخته شد کپتان جوناتهان اسکاٹ از تاریخ فرنگ میفرمود که در سال ششصد و چهل عیسوی بفرمان
عمر فاروق خلیفهٔ ثانی کتبخانهٔ اسکندریه در آب غرق کردند و دیگر جزائر شام که در دریای شام اند بسیار اند از انجمله جزیرهٔ صقلیه
است و دور آن نود فرسنگ باشد و ساکنان آنجا کریهة الخلقت و ذمیمة الاوصاف جزیرهٔ اطرابلقه جزیرهٔ مبارک است
و دریای شام دو دراو سه صد فرسخ باشد و بحار را از آنجا مصر شهر بیست و سیع و از مدینه چهل روزه راه مسافت دارد و همه
بر است مسافران آب و دانه همراه میدارند اما چاه ها در جائیکه مکان وقفه و منزل است واقع است و امتداد مسافت القدس
که یک پاس شب مانده روانه شود و دو پاس روز بر آمده بمنزل رسد و شهر مذکور بمصر بن ابنیم بن حام بن نوح نسبت
و از نادر تشش یکی رود نیل است که از جنوب بشمال میرود بر خلاف دیگر آبها و ابتدای رود نیل از پس خط استوا است
من جبال القمر و ببحر روم ملتهی می شود و مؤلف اسباب العجائب می نویسد که سبب ارتفاع و هیجان آب نیل است
که بحر روم در فصل هیجان کند و از موضع خود مرتفع گشته در پیش آب نیل چون سد مانع شود و نگذارد که آب نیل فرو ریزد
هر آئینه رجعت نماید و یوسف ع در انجا مقیاسی وضع فرموده که بآن مقادیر زیاده و نقصان آب را معلوم کنند و آن قریب نیل
موضوع است و بر آنجا خطی چند است و چون آب بخط شانزدهم رسد خیر و منفعت بسیار در آن شهر حاصل آید و تا
زیاده پانزده خط بود و هر گاه آب او بیشتر بود در مصر خرابی بسیار پدید آید و دیگر از عجائبات مصر احرام است و آن عبارت
از سه گنبد است که حکمای سلف ساخته اند و گویند که عمر الموبکلی آنرا بنا نهاده و در مدت هفتاد سال ساخته شده و هفتاد
هزار مزدور در آنجا کار میکرد و بعضی گفته اند که ادریس ع را بوحی احوال طوفان نوح علیه السلام معلوم شده بود که همه عالم را فرو
گیرد قبر چندی از آبا و اجداد خود را با زر و جواهر بسیار در آن مکان دفن نمود و بر زیر آن قبها ساخت
گویند هیچ وجه آلات آهن و غیره در آن اثر نکند بادشاهی بطمع زر در انهدام آن سعی موفوره نمود و آخر
بی نیل مقصود باز ماند و باعتقاد بعضی آن بنا از ظلم است کپتان جوناتهان اسکاٹ با رقم می فرمود
که بر احرام سه قبه مثل قبهای بتخانه ساخته اند و آن مانند که مدور سی شود نیست و اکنون عمارت
احرام تا نصف در ریگ فرو رفته در آثار البلاد گوید که شخصی را در مصر طلسم کشائی بدست افتاد در حوالی
قبهٔ کلان زمین را حفر کرد چاهی ظاهر شد هر که در آن نظر کردی خنده زدی اژدها بنظرش در آمدی او چیزی در آنجا افگند ناپدید شد
پس باده کش بدرون چاه رفت چهار صفه بنظرش آمد و در هر صفه ده خم زرین نهاده بودند و بر هر سر خم شیری از زر

نمیرست تا آنکه بقدرت خدا تعالی ابری پیدا شد اثر دبار را در هم پیچیده اند نظر مردم غائب ساخت نتیجه میان
حلب و فرات واقعست نوشیروان آنرا آباد ساخت و هارون رشید نیز در آن کوشیده عسقلان شهریست
بر ساحل بحر روم و گویند که مشهد سر امام حسین علیه السلام آنجاست و در انمقام اکنون زیارتگاه خاص و عام است و محمد صلی الله علیه وسلم
فرموده که از عسقلان هفتاد هزار و دو بعدا شصت سال هیر در درجه شهدا یافته باشند طرسوس شهریست بر ساحل دریای شام
و در سال صد و شصت و هشت هجری مهدی عباسی آنرا بنا نهاده و از پنج نهر که در ربع مسکونست یکی بحر شام است که آنرا
بحر روم و بحر افریقه و بحر الکبیر گویند و طولش هزار و ششصد فرسخ است و در بعضی جا عرض وی دو صد فرسخ باشد و چون بحدود
شام رسید دو بیست و شش فرسخ باشد و دیار اندلس بر شمال و بلاد مغرب بر جنوب آن دریاست و اکثر رودها که از روم آید
بدین بحر میوندد و دو شاخه از این دریا بمیان این اقالیم درآمده یکی را خلیج اندلس و دیگر را خلیج یونان گویند و درین بحر دو بیست
و شصت و دو جزیره معمور است و مسافت این جزیره از دو فرسخ تا پانزده فرسخ است و دیگر از شهرهای شام اسکندریه است
و آن نیز بر کنار رود نیل واقع شده تمام عمارت آن شهر از رخام الوانست و حصارش چهار دروازه دارد که یکی همیشه مسدود است
و دیگری را باب الرشید و سوم را باب البحر گویند از آنجهت که بجانب دریای روم باز می شود و در کنار آن دریا نیز حصاری
در کمال متانت ساخته اند که سفاین مغرب و روم و شام بدین بندر آید و شد مینمایند و از امتعه و اقمشه آنچه که خواهند
درین بندر یافته میشود این دریا قسطنطنیه که از خشکی سه ماهه راه است به بحر و در هوای موافق یا اندک کم و بیش
میروند و دروازه چهارم را باب سدره گویند چه درخت سدره در پیش آن دروازه واقع است و این درخت از زمان
اسکندر مانده و مولف تاریخ صبح صادق میگوید که ذوالقرنین اکبر که ششصد سال سلطنت کرده و سد یاجوج و ماجوج از آثار
اوست بیان در اقلیم هفتم نوشته آید و ذوالقرنین اکبر بعد اتمام سد متوجه شمال گشت و هند شد و بازگشت و بار اضی اسکندریه
رسیده شهر تا قدمونیه عمارت کرد و در صد و پنجاه سال آن شهر را باتمام رسانید و گرد آن شهر سوری از صاروج کشیده و خیابان
شفاف و براق بوده که ساکنانش جهت محافظت چشم بندی نقاب می بستند و آن شهر تا هزار و پانصد سال معمور بود
و هزار سال دیگر خراب ماند بعد از آن اسکندر رومی هم بیان صفت که تاریخ اوایل معلوم کرده بود آنجا شهری بنا نهاد
و اسکندریه نام کرد و اکنون آثار از آن باقی است بلیناس حکیم بفرموده اسکندر رومی در یک گوشه شهر مناری بارتفاع
ششصد گز ساخته و بقدر هفت ذرع آئینه در آن نشانده و وقتی که در آن منار سپه را خیا که بر دریا نگاه میکردند در آن آئینه
نصب کرده که هرگاه لشکر عازم شهر میشدی اهالی آنجا بدیدندی و مطلع شدندی و مولف هفت اقلیم می نویسد که هر کشتی که در قسطنطنیه
بر روی آب حرکت کردی در آئینه پدید آمدی اهالی آن مطلع شده آماده حرب گشتندی و از خواص آن شهر بوده که موذیات مثل مار
و کژدم در آنجا نیامدندی و هر صباح که اهل آن دیار بر میخاستند منازل خود را با کثرت رفت و روب داده ملاحظه می نمودند و دود که بر هوا تصاعد
کردی اثر آن مرئی نشدی در تواریخ منقولست که خبر داشتن اهل آن شهر از فوج کشتی فرنگیان که از آن منار و آبگینه بالو و امینی بر مردم فرنگ
دشوار می آمد که دست تعرف ایشان بر آن شهر نمیرسید آخر الامر اعیان فرنگ جمعی را به اسکندریه فرستادند تا در لباس زهد و تقوی خود را بخلق ظاهر نمودند
و ایشان از دخاطر ها قبول پدید آمد آوازه دادند که اسکندر در زیر آن آئینه گنجی نهاده است عوام و خواص با این همه دانش بدان سخن فریفته شده فرمود تا

لاالقم الله لقب نهادند و مذهب قدریه گزیده و او را یزید ناقص گفتندی زیرا که آنچه ولید بخلق داده باز ستد ولید از برادر خود
ابراهیم بن ولید بخلافت رسید و بعد از و مروان حمار بن محمد بن مروان بخلافت رسید او را مروان حمار از ان گفتندی که هر
سر صد سال را سنة الحمار خوانند با تمیمی که حمار عزیز صد سال مرده و پس از ان زنده شد و از ابتدای دولت بنی امیه تا حکومت او قریب
بصد سال بود او قرآن را مخلوق می گفت و از سخنان اوست اذا انتهی المدة لم ینفع العدة و در عهد خلافت او دولت
بنی امیه سپری گشت چه سفاح عباسی بسلطنت رسید و او را بکشت و بعد از و طایفه از بقایای بنی امیه باندلس سلطنت نهادند
و از جمله وجوه بنی امیه خالد بن یزید بن معاویة بن ابو سفیان از علمای زمان بوده و در صناعت و کیمیا طلب بسیار نموده
فرمود تا کتب یونانی بعربی نقل کردند اگرچه هارون و مامون عباسی درین باب اصلی عظیم بوده **فصل** نبذی از احوال بعضی از
امرای بنی امیه از انجمله زیاد بن امیه که پدر اوست عبید الله بن زیاد که بفرمان یزید بن معاویه امام حسین را در کربلا بشهادت
رسانید و دیگر ابو محمد حجاج بن یوسف ثقفی بزرگترین امرای عبد الملک مروان و پسرش ولید بن عبد الملک بوده داد
در ظلم و جور اخبار یادگار گذاشته و او را در سفک دما و عقوبات اختراعات بوده از انجمله که زندانش سقف نداشت و او انجا ست
دشمن علی ع و اولاد امجادش بوده و چون در گذشت صد و پنجاه هزار کس در زندان او بودند و در مدت عمر خود سوای آنچه در جنگها
بقتل رسانیده صد و بیست هزار کس را بکشت و من کلامه اکبر اللذات سفک الدماء و ارتکاب امور لا یقدر علیها غیره و قال جور
السلطان خیر من ضعفه و قال سلاطین الشیاطین خیر من شیاطین السلاطین حجاج روزی با ندما پرسید چه چیز ماندگی را
دفع می کند هر یکی سخنی گفتند حجاج گفت چیزی که در طلب آن مانده شده باشی چون بیابی ماندگی را دفع می کند روزی
وکیل خود را گفت مال مرا بکسی بده که از و بنوا تم [illegible] وکیل گفت آنکه باشد که تو مال از و بنوانی گرفت گفت آنکس که
مفلس بود از وچه گیرم و او اول کسی ست که سفاین را بقیر اندود و او اول کسی است که مردان را با زنان در یک زنجیر
کشید و او اول کسی ست که محمل ساخت و او اول کسی ست که در جنگ بسر نشست و ثبات ورزید و او اول کسی ست که هزار
مائده یکبار در مجلس او می نهادند و بر سر مائده دو کس نشاندی و گفتی رسول من آفتاب است چون سر زند حاضر شوید و او اول
کسی ست که بر حروف نقط نهاد و گویند که چهل سال بعد از ان که عثمان بن عفان قرآن را جمع کرد و قرآن بسیار شد
و در ان تصحیف پدید آمد حجاج نقاط پدید آورده تا حروف از یکدیگر متمیز شدند و شهر واسط از بناهای اوست و شاید که
زمرهٔ سادات بعد از مرگ حجاج دران شهر سکونت گزیده باشند که اکنون واسطی مشهور اند ابو سعید مهلب ابن
ابی صفره از اکابر امرای بنی امیه بود و چیز دروغ گوئی عیبی نداشته و در سخاوت و شجاعت نظیر وقت بوده و او اول
کسی ست که رکاب از آهن ساخت و پیش از ان از چوب ساختندی از سخنان مهلب ست که الحیات خیر
من الموت و ان الحسن خیر من الحیوات و گفت مرا از کسی عجب می آید که بندگان را بمال می خرند و آزادگان را
بخلق خوش نمی خرند پسرش ابو خالد یزید بن مهلب در جود و سخاوت و شجاعت با او مثل زنند ابن خلکان گوید
مورخان متفق اند که بعد بنی امیه اکرم از مهالبه و بعد بنی عباس از برامکه کسی نبود از سخنان ابو خالد ست که دوست
نداشتمی که کاسهٔ خمر بهزار دینار بودی و زن جمیله در پیشانی شیر را خمر بخوردی مگر شیخ و نکاح نکردی مگر شجاع او را گفتند

بعد چندی درگذشت و بعد از و پسرش یزید بن معاویه بخلافت نشست و از طرف او عبید الله ابن زیاد امام حسین را
بکربلا بشهادت رسانید و مسلم بن عقبه مزنی را جهت اخذ بیعت بمدینه فرستاد مدینیان با عبد الله بن حنظله بیعت کردند و گفتند
که مروان بن حکم و سائر بنی امیه که در مدینه اند بقتل رسانند عبد الله بن حنظله بپذیرفت اما از سائر بنی امیه قسم گرفت که با ما
حرب نکنید و از مدینه بیرون کرد مروان با بنی امیه بشامیان پیوست مسلم با مروان در کار جنگ مشورت پرسید مروان گفت
ما را سوگند داده اند که سخنی درین باب نگویم لیکن پسرش عبد الملک را سوگند نداده اند مسلم از عبد الملک پرسید او گفت باید
که در فلان موضع فرود آیید و از ینجانب مشرق قتال کنند که آفتاب برروی مدینیان باشد مسلم بمدینه رسید و با عبد الله بن
حنظله رزم کرد و سه روز محاربه صعب گردید و عبد الله بن حنظله با جمعی کثیر از مدینیان بشهادت رسید مسلم مدینه را تاراج کرد
و بمسجد شد و اهالی مدینه را جمع کرد تا بیعت بیزید کنند عبد الله بن ربیعه نبیرهٔ ام المومنین شده نزد او آمد مسلم گفت با یزید
بیعت کن گفت بمقتضای کتاب خدا و سنت رسول صلی الله علیه وسلم بیعت کنم مسلم گفت چنین بیعت کن که خلیفه تصرف
که خواهد در اولاد و اموال شما کند عبد الله بن ربیعه ابا کرد و شهادت یافت مسلم عمر بن عثمان بن عفان را بخواند و یک یک
موی از محاسن او برکند و لشفاعت عبد الملک بن مروان از سر خویش درگذشت و مسلم امام زین العابدین را بگفتهٔ یزید
اعزاز و احترام کرد چرا که مدینیان اول خواسته بودند که بیعت با امام زین العابدین کنند و آنحضرت قبول نفرموده و در اوائل سال شصت
و چهار هجری مسلم متوجه مکه شد و در راه بمرد و حصین بن نمیر سکونی را امارت داد و وصیت کرد که حرمت حرم بدل نگیری و مجانیق
نصب کنی و آغاز ویرانی و خرابی کعبه باک نداری حصین بمکه رسید و عبد الله بن زبیر را که بمکه بود متحصن شد و در ربیع الآخر
آنسال یزید بن معاویه در حالت مستی شراب رقص میکرد ناگاه بیفتاد و سرش بزمین آمد و بجهنم رفت و دست از محاصره
باز داشت و لشام شتافت و بعد از و پسرش معاویه بن یزید بخلافت نشست و بعد از چهل روز بزرگان شام را
جمع آورد و بر منبر شد و گفت مرد ماحرم و پدر و جد من آنچه خواستند کردند اکنون خلافت حق زین العابدین است
باید که او را اختیار کنید و گرنه هر که را خواهید بحکومت برگیرید پس بخانه رفت و بیرون نیامد و درگذشت
و بعد از و مروان بن حکم بحکومت نشست پدر او حکم بن ابو العاص بن امیه بن عبد الشمس بن عبد مناف بود
نقلیست که زفر بن حارث از دوستان ضحاک بن قیس بعد قتل ضحاک که مطیع ابن زبیر بوده از مروان بگریخت و بقرقیسیا شد
و بعیاض بن مسلم والی آن قلعه پیغام داد که مرا بقلعه راه ده او بپذیرفت زفر گفت مرا چندان رخصت ده که بقلعه درآیم و بحمام
غسل کنم و برآیم عیاض او را سوگند داد و بقلعه خواند زفر آنروز آنجا بماند و گفت فردا بحمام روم و بیرون شوم پس اهالی قلعه را
که خویشان او بودند بفریفت و دیگر روز گفت من سوگند خورده ام که بحمام روم و بیرون شوم و اکنون نه بحمام میروم و نه از قلعه بیرون میشوم
و عیاض را از قلعه براند و استیلا یافت بالجمله مروان عبد الملک بن مروان بخلافت نشست و اول کسی است که از اسلام زر و نقره را سکه
کرد و اول خلیفه ایست در اسلام که بخل ورزید و حجاج را عطای او را رشح الحجر خواندندی و دیگر خلق از تکلم پیش خلفا مانع آمد پیشتر چنان بود که هر کس
هر چه خواستی بگفتی و بدستور محاسبات دیوانی را از پارسی بعربی نقل کرد و او گفته که اگر مشورت کنم و خطا کنم دوده سزاوارم که بر عقل خود
کار کنم و گویند که چون عمرو بن سعد اشدق که از بزرگان بنی امیه بود بدمشق خلیفه ساخت و خود قصد تسخیر عراق کرد عمر بغی نمود عبد الملک از

وعسقلان و طرابلس و غیره بگشود و پسر خود یزید را با لشکرے عظیم بروم فرستاد او بقسطنطنیه رسید و با غنائم بسیار
بازگشت **معاویه بن ابی سفیان** اول کسی است از بنی امیه بسلطنت رسید و مدت سلطنت بنی امیه بر سایر بلاد اسلام
هزار ماه که هشتاد و سه سال و چهار ماه میشود و نود و چهار کس از بنی امیه بخلافت رسیده اند و معاویه بن ابی سفیان صخر بن حرب
بن امیه بن عبد الشمس بن عبد مناف از مؤلفة القلوب است و در روز فتح مکه مسلمان شد و خواهرش ام حبیبه زوجه محمد ص
بوده و معاویه بزینت و تجمل شغفی عظیم داشته اول کسے است که در اسلام هزار درم بیک کس بخشید اول کسی است که خوی خود را
خالیه خواند و اول کسے است در اسلام که بنام پسر خود یزید بیعت ستاند و اول کسی است که در مساجد مقصوره ساخت و اول
کسی است که در اسلام خواجه سرایان را بخود مخصوص گردانید و اول کسے است که خاتم بدست چپ کرد یکے با معاویه گفت
که خلافت حق تو بود یا علی گفت حق علی گفت پس چرا حرب کردی گفت الملک عقیم هر که پادشاه جوید به اینها بنگرد
شمه از ذکر طغیان او در احوال علی ع و امام حسن ع گذشت و گفته اند که معاویه بجود و حلم معروف بوده و در غدر و مکر نظیر نداشته
روزی عمرو عاص با معاویه گفت که در غدر و مکر چون من توانی بود معاویه گفت ظاهر کنم که من از تو ماهرم پس خلوت شد معاویه
عمرو عاص را پیش خواند تا در گوش او سخنی گوید عمرو پیش آمد معاویه گفت اینک ترا فریفتم گفت چگونه گفت درین خانه
کسے نیست و میدانی که خلوت است و ندانستی که چون کسی نباشد سخن بگوش گفتن حاجت نباشد و از سخنان معاویه است
که اگر میان من و اهل عالم یکتار موے باشد و ایشان خواهند که او را بگسلانند نتوانند زیرا که اگر بکشند فرو گذارم و اگر فرو گذارند
بکشم و یکے از غدر او بیعت یزید گرفتن از امام حسین ع است و آن مرقوم شود و دیگر از غدر او آن است که در خلافت
علی ع بغی کرد و گفت که عثمان ع را باشاره علی کشتند و من که خویش عثمانم خون از و باز خواهم نقل است که مردی از اهل
بدمشق و دمشقی بر کوفی دعوی شترے کرد و قصه بمعاویه رسید دمشقی پنجاه گواه از اهالی دمشق بیاورد تا گواهی دادند که این ناقه
دمشقی است معاویه حکم کرد تا شتر کوفی را بدمشقی دادند کوفی گفت اصلحک الله این جمل است یا ناقه معاویه گفت هذا حکم قد قضی
پس کوفی را در خلوت بخواند و گفت که بهای شتر چند است او گفت صد دینار معاویه مضاعف آن بازداد و گفت برو بعلی ع بگوی
که با صد هزار کس که ناقه از جمل ندانند و نشناسند با تو جنگ خواهم کرد و فی الواقع اگر شامیان اینقدر دانش داشتندی
با علی رزم نکردندے بالجمله معاویه در چهل و یک هجری امام حسن ع را از خلافت خلع کرد و در چهل و دو راشدین
عمر بفرمان معاویه ببلاد سند شد و بسیارے از کافران را بکشت و در چهل و چهار هجری زیاد را ایالت بصره داد
و ضبط بحرین و عمان و خراسان و سجستان تا حد و سند با و مقرر نمود و در چهل و شش ربیع بن زیاد حارثی امارت سجستان
یافت و با والی کابل رزم کرد و غالب آمد و در چهل و نه معاویه پسر خود یزید را با لشکرے عظیم بروم فرستاد و عبد الله بن
عباس و ابو ایوب انصاری و عبد الله ابن زبیر در آن سپاه بوده ایشان بقسطنطنیه رسیدند و با غنائم موفور باز آمدند
و در پنجاه و چهار ابن زیاد حکومت خراسان یافت و بماوراء النهر رفت و بسیے بگشود و درین سال محمد بن مالک بغزوه روم رفت و جزیره
اعدا بگرفت و در پنجاه و شش هجری پسر خود یزید را ولیعهد ساخت مالی وافر بدیار اسلام فرستاد تا مردم آنجا را خوشنود ساخته
بیعت یزید ستانند بعضے آن مال را بر گرفتند و بیعت یزید نموده و اهل حجاز آن مال را رد کردند معاویه دران باب با محمد بن عمر

۲

وارد سیّاحان صوبه ارکاٹ ضلع دکن باراقم نقل می کردند که دران نواح باغ ارم نام بیشه ایست در عرض و طول
فرسنگها که انتهای آنرا کسی نداند پُر از اشجار میوه دار و غیره و آن در بعض جا کثرت درختان بمرتبه دارد که آفتاب مرئی
نمی شود فقیر ان سیّاحان دران بیشه روند زبانی ایشان است که بعد پانزده و شانزده روز از قطع مسافت فقیری منحنی
دران بیشه دوچار بشود و از رفتن بیشتر منع میکند و گوید که بیش ازین گذر و مسکن دیوان و پریانست در اینجا پیداست و میگفتند که غذای
آن درویش غیر از میوهٔ آن بیشه نیست و چشمه های آب شیرین بسیار دران موجود است العهدة علی الراوی بالجمله گروهی گفته اند که دمشق
بن فال بن مالک بن ارفخشد بن سام بن نوح است که همت بر آبادی آن شهر گماشته و بقولی بیدا ابراهیم آباد نموده اما اسکندر رومی
در صدد آبادی آن کوشیده و نزد جمعی از محدثات ضحاک است بهر تقدیر شهری بدان لطافت کس نشان نداده محمد جنید کرت از
نزدیک دمشق گذشته و قدم دران شهر نگذاشته و فرموده که دمشق بهشت دنیاست قدم من آنرا نه سپرد القصه دمشق دارالملک
معاویه بن ابی سفیان بوده و در آن شهر پادشاهان بنی امیه عمارات رفیع و کاخهای بدیع بنا نهاده اند و دران شهر هیچ منزل
و برزن و رواق و اسواق بی آب روان نیست و عمارات و اسواق بی تکلف و حمامات نیکو بسیار میدارد و از جمله عمارات مشهورهٔ
آن شهر یکی مسجد ولید بن عبدالملک است از خلفای بنی امیه که در هشتاد و هشت هجری آنرا بنا نهاده و بعد از مسجد اقصی بدان عظمت و لطافت
مسجدی ساخته نشده بعضی پنجاه ساله و برخی هفت ساله خراج شام را نوشته اند که صرف آن مسجد شده و آن مسجد دو طبقه است
و تمام فرش و ستونهای آن از سنگ رخام است و سقف و جدار آن را بلاجورد و طلا منقوش بنقوش غریبه و تصویرات عجیبه
گردانیده اند و حاصل اوقات آن هر روزه در انوقت هزار و دویست دینار زر سرخ بوده و دویست دینار هر شب صرف
روشنائی آن میشده و هوای دمشق بگرمی مایل باشد و اندک عفونتی دارد و آبش که از طرف بعلبک می آید اکثر در سایهٔ درختان
جریان میدارد و گوارا نبود و در بهار چنان عریض شود که گذر از آن بدشواری میسّر گردد و طول آن نهر هژده فرسخ باشد
و در ظاهر دمشق کوهی است مملو از مقابر انبیا و اولیا در آنجا مغاره ایست که آنرا مغارة الجوع خوانند و گویند که چهل پیغمبر
از گرسنگی در آنجا مرده اند و زعم بعضی بر آنست که قابیل هابیل در آنجا کشته و این روایت ضعیف است چه اصح آنست
که قتل هابیل در سراندیپ واقع شده و ایوب پیغمبر در یکی از مضافات دمشق متولد شده و آن موضع الحال بدار ایوب
شهرت دارد و چشمه که از اثر قدمش پیدا شده امروز جاری است محمد بن جریر طبری آورده که من در سال سه صد و سی
هجری بدان چشمه رسیدم و آن آب آشامیدم و هر بیمار که از آن آب بیاشامد صحت یابد و ارباب مسالک الممالک گفته اند
که از دمشق تا مصر صد و بست و شش فرسنگ مسافت است پوشیده نماند که مملکت شام و دارالملک دمشق
در عهد خلافت عمر رضی الله عنه بردست ابو عبیده بن الجراح مفتوح گشت و چون او درگذشت معاذ بن جبل
بجای او نشست و عنقریب درگذشت پس بفرمان عمر رضی الله عنه یزید بن ابی سفیان بامارت شام
رسید و جزیره و رقه و حرّان و نصیبین و غیره مفتوح ساخت و گویند که بردست سعید بن وقاص
فتح شد گویند که یک سال بمحاصرهٔ نصیبین پرداخت و کاری نساخت بالآخر کوزه های پر از کژدم در منجنیق نهاده
بشهر انداخت کژدمها در حصاربان آویختند ایشان لاچار شده شهر سپردند بالجمله بعد فوت یزید بن ابی سفیان والی شام شده عکا

همان یهودی را گردند چنانچه گذشت اما پیش راقم حروف جاے نظر است بالجمله بعد از رفع عیسی پسر مادر از شش صد و بست
سال ولادت محمد صلعم اتفاق افتاد مریم عم بعد از شش سال از رفع عیسی درگذشت و در ترجمهٔ انجیل که در عهد سلطنت محمد اکبر بادشاه
زیر سایهٔ تیموشوبر پادری کرده می نویسد که مریم از احفاد داؤد عم بود با خدا عهد کرده که شوهر نکند ذکریا و غیره بانجام کار او
متردد بوده که ناگاه بالهام آلهی ملهم شدند که رضاے خدا آنست که مریم را کتخدا کنند پس قرار بر آن افتاد که مردان اولاد داؤد
را جمع کنند و عصا بدست هر کس که سر سبز شود و گل آورد مریم را باو عقد بندند از احفاد داؤد یوسف نامے که درودگری پیشه داشت
عصا در دست او سبز شد و گل آورد پس مریم را با یوسف عقد بستند و یوسف هم با خدا عهد کرده بود که زن نکند بنا بران با مریم
مباشرت نکرد و با مریم معاش و خدمت برادرانه مے نمود و حکمت آلهی در کتخدائی مریم آن بود که اگر او را شوهر نبود مردمے
بزنا بهتان کردندے چون عیسی پیدا خواهد شد در طفلی او را با مادرش بجهت هجرت از وطن خواهد افتاد و بی ناگزیر بمعیت
مرد احتیاج خواهد شد و همراهی زن با مرد بیگانه مردم را خوب نمے نماید بالجمله چون از عمر مریم عم سیزده سال و شش ماه بگذشت جبرئیل
از پیش خدا بر مریم آمد چنانچه مفسران و مورخان میگویند همچنان در ترجمهٔ انجیل است و نیز مسطور است که تا که عیسی عم سی ساله شد یحیی بن زکریا
با او ملاقات نکرد و عیسی عم خلق بدین خویش دعوت نکرد و وقتیکه یحیی زائیده شد از حمل مریم سه ماه گذشته بود ازینها اسلامیان گویند چون مهدی
ظهور کند دجال خروج نماید عیسی عم نزول کند و بمتابعت شریعت محمدی یا مهدی دین محمدی مجاربات کنند و چهل سال
زندگانی نمانده زن کند و از و فرزندان آیند پس بمدینه رحلت فرماید و در قرب و جوار قبر محمد که جاے یک قبر باقی است مدفون گردد
و بعضے گویند که روح عیسی در مهدی بروز کند و نزول عیسی عم عبارت از ان بروز است الغیب عند الله کپتن جوناتهان اسکات
میگفت که من در متن انجیل خوانده ام که عیسی نوشته است که بعد من بسیار دعوی پیغمبری خواهند کرد و آنهمه دروغیان باشند
و خلایق را از دین متین برگردانند و هنگامیکه من باز خواهم آمد بار دیگر دین متین تازه خواهد شد نقل است که عیسی عم فرمود
من از معالجه مکمه و ابرص عاجز نماندم و از معالجه احمق عاجز ماندم و آنجناب را گفتند که صعب ترین چیزها چیست فرمود خشم خدا
گفتند بچه چیز ازان ایمن توان شد گفت بفرو بردن خشم خود آنجناب را گفتند که اشرف ناس کیست دو قبضه خاک برگرفت
و فرمود که ازین دو کدام اشرف است پس هر دو را جمع کرد و بینداخت آنجناب وقتے شخصے گفت میخواهی که ترا چیزے
آموزم که در دنیا و آخرت نفع یابی گفت نخواهم عیسی فرمود که چرا گفت پنج کلمه را بکار بسته ام فرمود که آن چیست گفت
تا راست باشد دروغ نگویم و تا حلال باشد حرام نخورم و تا حاجتم در خانهٔ خدا باشد از دیگرے نخواهم و تا خدا
را حاضر مے بینم بعصیان او نمے پردازم و تا عیب خود را مے بینم بعیب دیگرے مشغول نمے شوم از سخنان عیسی عم است
که اگر کسے بر رخسارهٔ تو رمادهٔ کرده طمانچه زند رخسارهٔ دیگر پیش او حاضر کن که بران نیز بزند در ترجمهٔ انجیل مے نویسد که وقتے
عیسی عم خود را به نیت روزه بصحرا کشید و چهل شبان روز در عبادت بسر برد و هیچ نخورد شیطان در لباس پیری پیش او
آمد گفت اگر تو پسر خدا هستی همه چیز در دست قدرت تست چرا خود را از گرسنگی هلاک میکنی عیسی عم گفت که آدمی همین بنان
سیر نشود بلکه سخنے که از دهان خدا بیرون مے آید انسان را سبب زندگانی مے شود پس شیطان عیسی را به بیت المقدس برده بر کنار
برج هیکل که بغایت بلند بود ایستاده کرد و زیر او هجوم مردم بود و گفت که تا یک نمیکنی که خود را از مردم پوشیده میداری و اگر پسر

از بیت المقدس [illegible] بیت اللحم [illegible] از انجا بهمان تربتهٔ قبر ابراهیم و اسحق و یعقوب و یوسف و ساره و انجا مسجد خلیل است اول قبلت
اسلام [illegible] بیت المقدس است بعد کعبه است ساخت [illegible] پانصد و هشتاد و نه هجری فرنگیان بر آن ظفر یافته متصرف شده محرابهای اهل اسلام
را خراب ساختند و نود و پنج سال متصرف بودند تا در پانصد و هشتاد و پنج سال هجری ایوب آن را انتزاع نموده اسلام در آورده و شعار مسلمانی
آشکارا کرد و داود و سلیمان و یونس و شعیب و ارمیا و دانیال و عزیر و زکریا و یحیی و عیسی و دیگران در بیت المقدس مدفون شده بالجمله
حکومت سلیمان [illegible] در بلاد شام حکومت کردند و ایشان در میان بنی اسرائیل چون خلفای راشدین اند در اسلام اول
[illegible] است و بعضی او را پیغمبر دانند و بعد از وی پسرش [illegible] بحکومت نشست و بت پرستی گزید و بعد از او
پسرش [illegible] رسید بدین خدا بازگشت و گویند که پیغمبر بوده و خلق که در عهد پدر او بت پرست شده بوده بدین حق خواند
[illegible] هند از راه دریا به بیت المقدس رسید آسا بزرگان شناخت هند و آن هر چه آورده بودند با ایشان
بازگشت [illegible] کشتی های خود رفتند از قضا کشتی ها را غرق کرد و آن محاربه همه بمردند آب آنها را با خواسته ایشان بیرون
افکند لشکر آسا مال را بدست آورده و ظفر یافته بازگشتند و بعد از وی پسرش و چند دیگر از احفاد وی یکی بعد دیگری بخلافت نشستند
تا آنکه [illegible] بخلافت رسید [illegible] صد و سی و چهار سال سلطنت کردند و بعد [illegible] پسرش [illegible] بدولت
رسید و به کنیزک ساحره عاشق شد کنیزک بر ملک او استیلا یافت و بسیاری از ذریهٔ سلیمان علیه السلام بقتل رسانید [illegible] هفت سال
سلطنت کرد و در سیصد و هفتاد و هشت [illegible] از وفات موسی علیه السلام درگذشت و بعد از وی برادرش [illegible] چهل سال و بعد از وی پسرش [illegible]
بیست و نه سال و بعد از وی پسرش [illegible] پنجاه سال و بعد از وی پسرش [illegible] شانزده سال خلافت کرده یونس علیه السلام در زمان او مبعوث
گشت و بعد از وی پسرش [illegible] شانزده سال و بعد از وی پسرش حزقیا بحکومت نشست و شعیا علیه السلام در عهد او مبعوث گشت و
در سلطنت او سنحاریب مالک بابل لشکر به بیت المقدس کشید و با حزقیا رزم کرد حزقیا اسیر شد و نجات یافت مدت سلطنتش بیست و
نه سال و بعد از وی پسرش [illegible] پنجاه و پنج سال و پس از وی پسرش آمون [illegible] و یک سال و بعد از وی پسرش [illegible] سی و یک
سال و پس از وی پسرش [illegible] که فرعون [illegible] از مصر تاخته اسیر کرد و بعد از وی برادرش [illegible] در بیت المقدس بر تخت نشست
و یازده سال سلطنت کرد بخت النصر از بابل لشکر به بیت المقدس کشید و او مطیع گشت و باز نافرمانی کرد بخت نصر او را اسیر کرده
به بابل فرستاد و بعد از وی [illegible] صدقیا به تخت نشست و مطیع بخت نصر گشت و ارمیا در عهد او مبعوث بوده صدقیا نه سال مخالفت
بخت نصر آشکار کرد بخت نصر با ششصد هزار به بیت المقدس آمد و قتل عام نمود و صدقیا را اسیر کرد و بیت المقدس را خراب ساخت
و دولت ملوک بنی سلیمان منقرض گشت [illegible] این واقعه در [illegible] و نود و نه از وفات موسی علیه السلام اتفاق افتاد و بعد از بخت نصر و اولاد و دیگران
بحکومت شام رسیدند تا آنکه بنی غسان از آل سبا که چون بلاد یمن بسیل عرم مبتلا شدند طایفه از آن بشام افتادند و قومی [illegible] شدند
و با [illegible] قیصر روم و والی شام بود مخالفت کردند و بر شام مستولی شدند و اول طایفه غسانیان که استیلا یافت عامر بن حارث
[illegible] جبلة بن ایهم که سی و سوم ملوک از ایشان بود [illegible] چون سه سال
از حکمش بگذشت مسلمانان بر بلاد شام استیلا یافتند و جبله از شام بمدینه نزد عمر فاروق شتافت و ایمان آورد و آخر به قسطنطنیه
نزد قیصر روم رفت و مرتد شد [illegible] این گروه است حسان بن منذر غسانی که ملک العرب و الشام بود و ایمان آورد و در [illegible] هجری

بخدمت آزادگان لب تر و بر و بحر نا نشسته از دو صاد ماز سحر احسانش بهره یاب و کامیاب اند اکنون کمیت قلم در مضمار اظهار احوال املاک
پیغمبران و سرگذشت ایشان سبکعنان ساز د پوشیده نماند **شام** و آن قسمیست وسیع حق سبحانه تعالی آن را ارض مقدسه خوانده
و محمد صلعم فرموده که نیکوئی ده قسمت و نه قسم آن بشام است و یک قسم در تمام جهان و از خواص شام یکی آنست که هرگز از ولی خالی نبوده و ابدالان
که هفتاد تن اند در شام میباشند و مولف عجائب المخلوقات می آرد که یک ارش زمین در شام نباشد که جبرئیل علیه السلام بدانجا نزول
نکرده و یک صد و هشت و چهار هزار پیغامبران از آن دیار برخاسته اند در کتاب مسالک ممالک آورده که غربی شام روم سیاحی میاقم
میگفت که از شام چهل منزل قسطنطنیه که دار الملک روم است مسافت میدارد و اکثر منازل آب و آبادانی ندارد و شرقی آن بادیه ابله است
تا فرات و جنوبیش سرحد مصر و تیه بنی اسرائیل است **فرد** جسم است زمین هفت اندام مه نانش غرب است و پشت او شام +
و بهترین ولایات شام فلسطین است و ابتدای شام نیز از وست و در زمان سابق شداد و بعد برادر خود شدید بسلطنت شام رسید
و هود علیه السلام ایمان نیاورد و او آنست که بهشت ساخت و احوالش در اقلیم اول گذشت و دار الملک شام بیت المقدس است
بیت المقدس مهبط وحی الهی و محل توطن انبیای بنی اسرائیل بوده و گویند که از بیت المقدس شهر مصر هفده روز مسافت است
و آب در آن منازل نیست بلکه یک چاه در منزل هشتم و چاه دوم نزدیک بیت المقدس که از این چاه بیت المقدس هیچکرده ماند
بالجمله آن شهر را بعبری ایلیا میخوانده اند و در کتاب عجائب المخلوقات مینویسد که در آخر الزمان تمام عالم خراب گردد الا مکه و مدینه و
بیت المقدس و در قیامت حشر آدمیان در آن موضع کنند و نبی اسرائیل از والد خود کنعان هجرت کرده در بیت المقدس توطن
گزیدند داود علیه السلام در وقت خویش باتفاق علمای بنی اسرائیل مسجد اقصی را بنا نهاد چون دیوار آن بقد آدمی رسید بر طبق وحی که اختتام
آن بر دست دیگری حکم رفته دست از تعمیر باز داشت و چون سلیمان علیه السلام بر مسند نبوت نشست در اتمام مسجد اقصی و تعمیر بلده بیت المقدس
اهتمام فرموده شهری بساخت مشتمل بر دوازده سور و بنای آن شهر را از سنگ رخام نهاد و گویند که هر روز صد هزار سنگ
تراش در آن شهر کار میکرده اند و سی هزار کس از جبال سنگ را بریده اند و هفتاد هزار فیل و شتر سنگبار کرده بشهر می آوردند و بعد از
اتمام آن شهر دیوان بمعادن و بحور شتافتند جواهر موفور و درر غیر محصور جهت زینت مسجد آورده و در آن تعبیه نمودند مسجد اقصی در شرقی
بیت المقدس واقع شده و طول آن مسجد هفتصد و هشتاد و چهار ذرع است و عرضش چهار صد و پنجاه و پنج ذرع و ششصد و هشتاد و چهار
استوانه دارد و هر شب چهار هزار قندیل روشن میکرده اند و هزار گز حصیر هر سال صرف فرش آن می شد و هفتصد فراش خدمت
آن مسجد بوده و پنجاه خم از نعیه آب کردن در آنجا گذاشته بوده و چهار صد منبر داشته و در صحن مسجد مصطبه ایست که ارتفاع آن پنج ذرع است
در میان مصطبه قبه عظیم است مثمن که آن را قبة الصخره گویند و در درون قبه سنگیست که اثر قدم محمد صلعم بر یکطرف آن ظاهر است و آن حضرت از سر آن
از آنجا بمعراج رفته و یکطرف آن سنگ بموافقت رسول صلعم قریب ده ذرع از زمین برخاسته بود که آنحضرت فرمود وقف میان بحال خود ماند
محراب مریم و زکریا که نماز آنجا میکردند و کرسی سلیمان علیه السلام که در آنجا خدا را یاد میکرد در بیت المقدس هست مسجد اقصی اول
مسجدیست که در عالم ساخته شده چنانچه کعبه اول خانه ایست که بر روی زمین عمارت یافته و از ابن عباس مرویست که در تمام مسجد
اقصی بگذشت زمین بیابی که بران پیغمبری نماز نگذارده باشد و یا آنکه فرشته بمقام نکرده محراب داود علیه در بیرون شهر است و مقام خلیل در
سفره [illegible] واقع است و گویند که در دو فرسنگ بیت المقدس دهی است که آن را ناصره [illegible] عیسی علیه السلام در بیت اللحم که

سیر سامان بیرید و هیچ از کم و کیف آن چیزی نمی گفت و گاهی مبلغ بر فرش بیرخت و با کسی بجا میرفت مردم دست یغما کشاده جیب و آستین
خود را پر میکردند و چون باز سے آمد چیزی بفقرا میرسانید و باقی را همچنان تا شمرده باندرون محل میفرستاد تا صرف کنند راقم حروف از رفاقت
میر محمد قاسم خان عالیجاه ناظم معزول صوبه بنگ از کوه برخاسته با کمال بی سامانی بوطن نشسته بشنید وی استدعای راقم بروا طلب
بدست میوره فرستاد راقم حروف با پنج کس یکی از سبحان محمد پسر راقم و دیگری غلام محی الدین ابن غلام قطب الدین نبیره روح الامین خان
و امام علی ولد مصطفی حسین برادرزاده حقیر و حیدر بخش ابن سعد الله برادرزاده رضاعی راقم نجم احمد اسد از زمره برادران شیخ و همه که آنجا
در کمال شکستگی بر پالکی کهنه نشسته بخدمتش رفت و هنگام ملازمت بتقریب مبارکباد شادی کتخدائی پسرش مظفر جنگ که در همان ایام
شده بود پنج کله قند لکهنوی مع پنج روپیه نذر گذرانیده همانشب سر پنج خوان طعام مرحمت فرمود و مردم گفتند که پانصد روپیه جهت ماهواری
مقرر شده چه برخوان اشارت پانصد روپیه است و همچنان شد که خریطه پانصد روپیه نقد بر دست چوبدار سے فرستاد و حال آنکه شرح یک
سوار خویش اسپ در سرکارش بست و پنج روپیه بود و یکسال اتفاق اقامت آنجا افتاد و چون شورش مرهته بصلح انجامید بهر یک رؤسا را دوشاله ها
انعام داده رخصت نمود و راقم نیز رخصت شده بوطن آمد و او بعد از یکسال بسراے آخرت خرامید و بعد از وی پسرش مظفر جنگ بهادر ابن امیر الامرا
بخشی الممالک غالب جنگ احمد خان بهادر ابن غضنفر جنگ محمد خان بنگش در فرخ آباد بر مسند امارت نشست و از پیشگاه سلطنت شاه عالم
عالی گهر بادشاه بخطاب امیر الامرا بخشی الممالک فرزند خان مظفر جنگ بهادر سرفراز شد و دست جود و کرم بکشاد و در مراعات علما و فقیران جهد
از سالیانه و روزینه داد سخاوت بداد روزی در مجلسش درویشی مجذوب آورده پانصد روپیه نقد و لباس فاخر از دوشاله و فرغل و امثال
آن نذرش کردند یمی عرض کرد که مجذوب است و خبر ندارد فرمود که سید اتم اگا مروت نمیخواهد که محروم رود هنگامیکه شاه عالم عالی گهر بادشاه
موجب عرض مهاجی سیندهیه مثل دکهنی از آله آباد بسمت دهلی براه فرخ آباد نهضت فرمود امیر الامرا بخشی الممالک فرزند خان مظفر جنگ بهادر
باستقبال شتافت و بملازمت رسید همانروز بخلعت فاخره ملبوس خاص و جیغه و سرپیچ مرصع و شمشیر و زنجیر فیل و اسپ اعزاز یافت و همچنین عم زاده اش
خردمند خان ابن خدابنده خان و بعضی از برادران بخلاع شاهی ممتاز شدند و بادشاه را بفرخ آباد آوردند و گویند که چبوتره یک لک و بست
و پنج هزار روپیه که عبارت از چبوتره سوا لک روپیه است بسبت بادشاه بر آن جلوس فرمود و از فیلان کوه پیکر و اسپان تناور و جواهر آبدار و اقمشه و
اسلحه و دیگر تحائف بسیار بنذر کشید و یکدو منزل همراه رکاب بادشاه رفت و رخصت انصراف حاصل کرده بفرخ آباد مراجعت نمود و اکنون خوان
احسان بر خاص و عوام گسترده بکامرانی بسر میبرد و انگریزان با او اختلاطی عظیم دارند خدابنده خان ابن غضنفر جنگ محمد خان بنگش با برادر خویش
امیر الامرا احمد خان بحشمت و شوکت تمام باتفاق بسر میبرد و در جود و سخاوت و متانت ربے معروف بوده و صبیه اش در حباله
نکاح بخشی الممالک فرزند خان مظفر جنگ ابن غالب جنگ احمد خان است چون برادرش امیر الامرا احمد خان در گذشت خدابنده خان
پس از یکدو سال بدهلی شتافت و از پیشگاه سلطنت شاه عالم ثانی عالی گهر بادشاه بخطاب و خلاع و فیل و اسپ و شمشیر و همچنین خلف
ارشدش خردمند خان اعزاز یافت و فرمان جاگیر از پرگنه سکندر آباد با پرگنه آبر هسنے مجموع بست و دو محال بنام برادر زاده خویش
بخشی الممالک فرزند خان حاصل کرده بفرخ آباد مراجعت نمود و بعد از خلف ارشدش خردمند خان ابن خدابنده خان بهادر بسر جنگ
انتها یافت و اکنون مدار المهام و مختار کار سرکار امیر الامرا فرزند خان مظفر جنگ بهادر است و در اخلاق حمیده و صفات پسندیده
گوی از اقران ربوده از مزایای آن دستگیری ضعفا و قدردانی نجبا و آراستگی عساکر دستی قوی دارد و از راه حق پرستی و خدا ترسی بیان

بست و ملهار راو وغیره و کهمنیان با فوج خود حکم عبور فرمود و خود با جماعه قلیل بر سر پل بایستاد سعد الله خان ابن علی محمد خان که بظاهر
بی استصواب حافظ رحمت و دوندی خان وغیره رؤسا بکمک احمد خان آماده بود با کهمنیان رزمی صعب کرده منهزم گشت و همان شب
احمد خان با جماعه خویش از دریا گذشته بسعد الله خان پیوست و با یکدیگر یکجا در کماؤن پناه برده و حافظ رحمت خان بکرگ آشتی پیش وزیر
آمد و ورثه لشکر سپاه و وزیر بتعاقب افاغنه و روهیله شتافته بمحاصره آنها پرداخت و بالآخر بعد چند ماه فیمابین بمصالحه اتفاق افتاد و وزیر نصف
ملک احمد خان را بکهمنیان بخشید و دیگر ازان را باحمد خان تفویض نمود و احمد خان بفرخ آباد مستقل گشت و به نیکنامی تمام امارت نمود و در عهد
سلطنت عالمگیر ثانی بمعرفت عماد الملک غازی الدین خان وزیر نبیره آصف جاه نظام الملک از پیشگاه خلافت امیر الامرا بخشی الممالک غالب جنگ
احمد خان بهادر خطاب یافت هنگامی که در آخر عهد سلطنت عالمگیر ثانی احمد شاه ابدالی بتحریک حافظ رحمت خان وغیره رؤسای روهیله و
بخشی الممالک احمد خان بنگش از قندهار و کابل بهند آمد و بهاؤ دکهنی را بقتل رسانید و دیار مابین گنگ و جمن از دکهنیان انتزاع نمود از انجمله
چکله کوره و شجاع الدوله و اتاوه بحافظ رحمت خان و ملک احمد خان که از وقت مصالحه وزیر الممالک ابو المنصور خان و بخشی الممالک احمد خان
شده و وزیر موصوف نصف ملک احمد خان را بملهار راو دکهنی داده بود آنرا باحمد خان تفویض نمود چنانچه بندری ازان تقریبی در اقلیم دوم
در ضمن آخر صوبه خاندیس در احوال بهاؤ دکهنی مرقوم است بالجمله او امیری عالی همت و قدردان نجبا و مردم خاندان بزرگ بود و در مروت و
شجاعت و سخاوت و پاک اعتقادی در عصر خویش ثانی نداشته در زمان امارت او اکثر امیران دهلی که از دست برد احمد شاه ابدالی که در
شاه جهان آباد واقع شده بود مثل غازی الدین خان ابن نظام الملک آصف جاه و امیرزاده گان عظام و بسیاری از درویشان و فقیران
نامور و محتاجان و غریبان از شهر دور و نزدیک آوازه سخاوتش شنیده بفرخ آباد آمدند و مقیم گشتند و بهره و نصیبه باندازه خود ها از خوان نعمتش
می یافتند و بدستور خادمان هر درگاه تبرکات می آوردند و نذورات گرفته میرفتند و او را ضابطه ها بوده که هرچه از ملک تحصیل می آمد اندران یک
حصه بعشر خانواده و سلسله مثل قادریه و سهروردیه و چشتیه وغیره در خریطه های علیحده نگاه میداشت و از هر جا که خادمی میرسید می پرسید
که خادم کدام درگاه و از کدام سلسله است و او را ازان خریطه بهره میداد و دیگر هر چیز از ماکول و مشروب و ملبوس و امثال آن بنظر او
می در آوردند اول ازان یک چیزی بنام الله بر آورده بفقیران میرسانید وقتی برای خود لباس جامه بساخت و از اتفاقات حق نظر
فراموش کرد هنگام پوشیدن بیادش آمد که حق نظر ازان جامه نداده خیاط را بخواند تخته تخته ازان جدا کرد و فرمود که این تخته ها را به هر یک
فقیران برسانید روزی راقم حروف در مجلس نشسته بود عرض شد که درویشی از جونپور آمده او را بخواند درویش بیامد و مصافحه کرد و شیشه
روغن خوشبو پیش نهاد و بسیار خوشوقت شد و کرم برسید و بخدمه فرمود که پنبه ازان ترکرده و در درجی نهاده بنام الله بدرویش رسانند
و بعد ازان خود بوسه کرد وقتی در شب برات آتش بازی بسیار پیش او آورده فرمود که ازان بنام خدا الفقرا بدهند تا طفلان درویشان
تماشا ببینند و اکثر بنابر سیر و تماشای شهر فرخ آباد سوار شدی و خیرات و نذور بدست چیله های عمده مثل مفخر الدوله و مهربان خان و رحمت خان
وغیره میداد و میفرمود که تا بفلان محله و مقام میرویم و شما فلان فلان طرف بروید و بهر یک درویش و سایل این نذورات رسانید و دیگر
خاصه تفریح طبع او بوده که اقمشه زربفت و کمخواب در موسم سرما سالبته و امثال آن از سر سامان تخته ها و لبته ها می طلبید و آنرا بر فرش
پراگنده میکرد و ساعتی میدید و بر خاسته بطهارتخانه میرفت خدمتگاران و فراشان و چیله های عمده و دیگر اهل خدمت هر کسی که میخواست
ازان اقمشه میگرفت و پنهان مینمود چون از طهارتخانه بیرون می آمد حکم میفرمود که اقمشه را بدستور در لبته ها و تخته ها بگذاشته پیش

بقتل رسانید حریف وزیر الممالک ابو المنصور خان با امیران شاهجهان آباد و جاٹ بجمعیت یک لکهه و سی هزار سوار که از دهلی بنا بر امداد
راجه نول رای بر آمده تا بمیر و رسیده بود خبر قتل نول رای شنیده برسر احمد خان رسید احمد خان با ده دوازده هزار سوار و پیاده
بار دیگر رزم صف نموده رستم خان افغان که باعث این شورش و هنگامه بود از دست افواج جاٹ و اسمٰعیل خان رساله دار وزیر زخم
نمودار یافت جاٹان و اسمعیل خان تاشو او را تعاقب کرده بقتل رسانید. در خلال این احوال احمد خان فرصت یافته فرار بر قرار اختیار نموده
مردانه بکوشش و بر وزیر حمله آورد و اسحاق خان که با جمعیت آراسته پیش روی وزیر ایستاده بوده او را بقتل رسانید و بر وزیر الممالک
ریخت بجز از خاصه کلاه پوش که با تفنگ ها از اسپان پیاده شده و اطراف فیل وزیر ایستاده بوده یک قلم رو بگریز نهادند احمد خان
بر فیل وزیر رسید و وزیر زخم تفنگ خورده در حوضه تلیلیه افتاد افغانان بغنیمت افتادند فیلبان به یکبار فیل را از معرکه بر آورده و روی بگریز
نهاد و وزیر بشاهجهان آباد آمد احمد خان با فتحی چنان مستظهر شده مستقل گشت و پسر خود محمود خان را با جماعه افغانان بلکهنو و اوده و
شادیخان نامی را باله آباد فرستاد تا بر ملک وزیر متصرف شوند راجه پرتاب نراین و خان عالم لقب اسد الله خان که در لکهنو بر سر سالان
و بر اساس می گذرانیدند از استماع خبر آمد آمد راجه نول رای بجمعیت هزار و هفصد سوار از لکهنو باله آباد مراجعت نموده و بجهونسی رسیدند
راقم حروف درین قضایا رفیق پرتاب نراین بوده علی قلیخان گرجی نائب صوبه اله آباد که بخطاب حیدر قلیخان سید داشت بملاقات
راجه موصوف و خان عالم آمد چون شنید که شادیخان با جمعیت بست هزار سوار و پیاده و حشری انبوه از فرخ آباد متوجه اله آباد است
بصوابدید رای مذکور با فوج خویش و قلیلی از شاه و راجه موصوف بمقابله شادیخان شتافت متصل کوره جهان آباد تلاقی فریقین اتفاق
افتاد و شادیخان بعد از رزم منهزم بفرخ آباد رفت و علی قلی خان مظفر و منصور باله آباد آمد و محمود خان ابن احمد خان که از جانب پدرش
بلکهنو رسیده بود بی سارعتی استقلال یافت احمد خان از هزیمت شادیخان بهم بر آمد و با عساکر بسیار از سوار و پیاده متوجه اله آباد
شد راجه پرتاب نراین و خان عالم و علی قلی خان در قلعه اله آباد در آمدند و بر دریای جمن متصل نبی دروازه قلعه پل بسته بابستند
و لشکر را آن روی جمن بجنوب قلعه قرار به استقرار داده احمد خان باله آباد رسید و راجه پرتهی پت این چیز دهاری ابن جی سنگه
سوم بسنی راجه پرتاب گده او را اطاعت کرده بخدمت پیوست و تسخیر قلعه اله آباد را بر ذمه خود گرفت راجه پرتاب نراین در
قلعه متحصن شد احمد خان بمحاصره پرداخت حسب الحکم راجه بلونت سنگه بنارسی از بنارس بجهونسی آمده استقامت کرده پیشکش و تحائف
به احمد خان ارسال داشت و بخدمت آمد و بعد چندی رخصت بانصراف حاصل کرده به بنارس شتافت درین اثنا محمود خان ابن
احمد خان حسب الطلب پدرش از لکهنو بجهونسی آمد و خیمه زد راجه اندرگر گسائین که در آگره آباد و برای غسل گنگ آمده بود رفیق راجه پرتاب [illegible]
شده و رزم ساحق جمیله بظهور رسانید. در خلال این احوال وزیر الممالک ابو المنصور خان شکستگیهای شکست را درست نموده
و ملهار راو و کهنی را بمبلغ کثیر قرب شصت لکهه روپیه داده بمدد خود خواند ملهار راو با شصت هزار سوار بخدمت وزیر پیوست وزیر از
شاهجهان آباد با لشکری آراسته بفرخ آباد شتافت در خلال این احوال شیخ معز الدین خان با شهزاده ها و ملک زاده های لکهنو
کاکوری اتفاق کرده و گماشتگان محمود خان از لکهنو بر آوردند احمد خان از استماع مراجعت وزیر بعد از پنجاه و چهار روز از پای قلعه اله آباد
بر خاست و ایلغار کرده بفرخ آباد رسید و بر متصل آن وزیر الممالک هم بفرخ آباد آمد احمد خان توقف در فرخ آباد مصلحت ندیده در
کنار گنگ که بمسافه دو کروه از فرخ آباد است لشکرگاه ساخته آماده جنگ گشت وزیر متصل سنگیس رام پور برپای گنگ پل بسته

خیمه گاه ساخت و درخلال این احوال چتر سال باجی راو و غیره فوج دکنیان را طلب داشت و خود از آمدنش مطلع شده بجبیله
سر انجام سفر که همراه محمد خان بنگش پیش بادشاه روانه شود رخصت شده بمسکن خود رفت ناگاه باجی راو دکهنی با منصب هزار سوار
در رسید و بوندیله ها از سوار و پیاده هر قدر که توانستند باجی راو را امداد کردند شورش عظیم برپا شد محمد خان بنگش آماده جنگ گردید
در اکثر رزمها بر فوج مخالف ظفر یافت باجی راو تاب صف جنگ نیاورده در انسداد راه و رسد غله کوشید بمرور ایام گرانی غله در
لشکر بنگش بحدی آمد و نرخ حبوب با گوله فی آثار بدو روپیه کشید آخر بهم اکثر سرداران راه بیدلی سپرده بتفرق شدند و قلیلی از ناموران
ثبات ورزیدند محمد خان بنگش ناگزیر برگشته بقلعه جیتپور پناه برد مخالفان بمحاصره قلعه پرداختند محمد خان متحصن گشت مخالفان در تضییق
حصار سعی بلیغ نموده غله حکم عنقا گرفت بغیر از آب در آن قلعه چیزی نبود و آن بدل با تحلیل ابدان حیوان نمی شد ابدان دهقان تحلیل یافت
گرفت مردم بیرون قلعه شبها مخفی زیر دیوار قلعه آمده از حبوب با گوله آرد مخلوط با استخوان بهائم فی آثار بقیمت صد روپیه
سودا میکردند و آنچنان بوده که هر مردم قلعه صد روپیه در فوطه بسته از دیوار قلعه زیر آویختند و تجاران صد روپیه میگرفتند و عوض
آن در همان فوطه یک آثار آرد می بستند تا مردم بالا میکشیدند و این گرمی بازار زیاده از سه چهار روز نماند مسلمانان بگوشت
اسپ و سگ و غیره روزگار میگذرانیدند تا آنکه موسم برسات بر سر رسید باجی راو بملک خود مراجعت نمود و بوندیله ها همچنان قلعه را
محاصره داشتند درخلال این حال قایم خان خلف ارشد محمد خان بنگش که قایم جنگ خطاب داشت با سی هزار سوار
بکنار دریای جمن بکمک محمد خان رسید بوندیله ها هراسان گشته در مصالحه زدند همگی چهار صد پانصد کس از قلعه برآمدند ضعیفی
در این قضایا حاضر بوده راقم حروف این حکایت از کتابش مرقوم نموده بالجمله محمد خان بنگش بعد از آن بصوبه داری مالوه رسید و دو
سال آنجا بسر برد و بدهلی آمد و درخلال این احوال نادر شاه والی ایران اکثر ممالک ترکستان را بضبط در آورده بقندهار رسید و
در یکنیم سال آنرا از افاغنه بگرفت و متوجه هندوستان شد محمد خان بنگش در آن وقت حسب الحکم محمد شاه در دهلی بمحافظت
محلسرا قیام میداشت بعد از قتل عام دهلی و مراجعت نادر شاه از محمد شاه رخصت شد بفرخ آباد آمد راقم حروف از آن آوان
براه فرخ آباد بدهلی میرفت سعادت ملازمتش دریافته راهی شد و غضنفر جنگ محمد خان بعد چندی بمرگ طبعی در گذشت بعد
از و پسرش قایم خان که قایم جنگ خطاب داشت در فرخ آباد بجای او نشست و شکار دوست بود با سعد الله خان ابن
علی محمد خان روهیله مخالفت آغاز نهاد سعد الله خان مصالحه خواست قایم خان از گفته محمود خان بخشی که مدار المهام او بود
نه پذیرفت سعد الله خان آماده حرب گشت قایم خان با او مصاف داد و بقتل رسید و این قضایا در ضمن آنوله در صوبه شاهجهان آباد
در احوال علی محمد خان روهیله مرقوم است بالجمله نعش قایم خان را نیافتند تا مدتی در افواه شهره زندگانی او در آفاق ماند و شخصی بهمان
هیئت خود را بآن نام مشهور کرده چند سال گرمی بازار خود نمود راقم حروف او را دیده بود بالجمله بعد قایم خان وزیر الممالک ابو المنصور خان
بفرمان احمد شاه بفرخ آباد آمد و خانه او را ضبط کرد گویند که از نقد و جنس شصت لکه روپیه سرانجام یافت و تمام اولاد و احفاد
و چیله های نامی محمد خان بنگش را اسیر کرده بقلعه اله آباد فرستاد و آنجا بقتل رسانید و بر مملکتش متصرف گشت و آنرا براجه نولرای
تفویض نمود و احمد خان بن محمد خان بنگش را که مجهول و مفلوج بند داشته و از آن جای بگرفته رها کرده بود او باغوای افاغنه
مئو شمس آباد که سرگروه آن رستم خان نام داشت خروج کرد و با راجه نولرای متصل سمدن رزم صعب نموده اورا

از ان قلاع بجز رسل باقی نمانده و آن سرنج قلعه را سلطان محمود غازی غزنوی قهراً قسراً بگشود و در زمان سابق در قنوج راجه فور حاکم بود و بیجگانش آله آباد بود معاصر اسکندر ذوالقرنین بوده و اسکندر با او رزم کرده او را بقتل رسانید چنانچه
خواجه نظامی گنجوی بسکندر نامه بری بیفرمایدفرد چو فارغ شد از کینهٔ فوریان * که رسبت بر کین فغفوریان * و آن بتقریب در آله آباد
مرقوم است بالجمله قنوج بروایت مولف صبح صادق در عصرے چنان آباد بوده که سی هزار دوکان پان فروش در آنجا بود و این
شهر آب و هواے نیک میدارد اما اکنون چندان آبادی ندارد که تعریف توان نمود و بسیاری از سادات بخاری از ایام
قدیم آنجا مسکن دارند سید شرف الدین ساکن آنجا در سرکار مهابت جنگ علی وردیخان ناظم بنگاله رساله دار عمده و جلیل القدر بوده
واکنون پسرش رحیم الدین علی عرف میر نبکاے بزیور حلم آراسته و بحلیهٔ ادب پیراسته است بوسیلهٔ صاحب ما در خدمت میجر
پالمر صاحب در زمرهٔ منشیان منسلک و معتبر بود بهت مفاد نوکری داده بوطن رفت گنگ قنوج که قسمے از شیرینی است در طبقاے چون
طباشیر صیح مشهور است ملکن پور تابع پرگنهٔ بلهور سرکار قنوج مزار پر انوار بدیع الدین شاه مدار آنجاست که هر سال در عشرهٔ
دوم جمادی الاول خلقے کثیر از دکن و بنگاله و دیگر امصار هند با علمهاے رنگارنگ آنجا جمع آیند و بعد از اختتام عرس باوطان
خویش روند و آن جماع را مبتدی شاه مدار نامند **فرخ آباد** شهریست جدید از ابنیهٔ غضنفر جنگ محمد خان بنگش که در عهد
محمد فرخ سیر نام بادشاه طرح انداخت و دریاے گنگ از شمال بمشرق آن میرود و آن شهریست در غایت کشادگی و وسعت
بوفور آبادی تماشاے هرکس در آنجا موجود امرود و کنار جوندی در آنجا نهایت پسندیده بود محمد خان بنگش در ابتداے جمعدارے
سوار و پیاده نوکری میگذرانید در بنگاله میکه شاهزاده محمد فرخ سیر ابن عظیم الشان ابن بهادر شاه از عظیم آباد بقصد معز الدین
ابن بهادر شاه خروج کرد و متوجه مغرب گردید محمد خان بنگش با چهل هزار سوار ملازمت محمد فرخ سیر نمود و بمنصب هفت هزارے
هفت هزار سوار و بخطاب غضنفر جنگ سرفراز گردید و در جنگ شاهزاده اعز الدین ابن معز الدین مساعی جمیله بظهور رسانید
و از حضور محمد فرخ سیر در جلدوی آن خدمت پرگنهٔ شمس آباد و بهوج پور و مهر آباد وغیره جاگیر یافت و تفاصله دوازده کروه از قصبهٔ
شمس آباد که آبادی افاغنه است در حدود پرگنه بهوج پور بر لب دریاے گنگ شهرے عظیم بنا نهاد و بفرخ آباد موسوم ساخت
و دیگر آبادی قایم گنج بنام پسرش قایم نمود و تدریج از سرحد کول با شاه پور اکبر پور که مسافت صد کروه تخمیناً باشد امصار متعدده
مثل محمد آباد و دریا گنج و خدا گنج و نبی گنج و علی گنج و یاقوت گنج و شمشیر گنج و کاسگنج وغیره آباد ساخت و بعد چندے اکثر ازین
آبادیها بدست ابو المنصور خان و نایش راجه نول راے خراب و ویران گردید و تغیر درین هنگامه با راجه نول راے
بوده القصه محمد خان بنگش بعد شهادت عبد الله خان و حسین علی خان سادات باره در عهد سلطنت محمد شاه بتسخیر گره و بهادر
با کرنظامت اله آباد رسید و در خلافت بمناصب لیاقت و همراهیان سرافراز گردید و در السنهٔ عوام به پنجاه و دو هزاری مشهور گشت
و پیشتر ازین راجه چترسال بکمک بوندیله پیش گوبند کابلی دصوبه دار بود و دسنده وغیره محالات جاگیر او را در تصرف آورده بود
محمد خان بنگش با بست هزار سوار از اله آباد عبور جمن نموده متوجه چترسال گشت چترسال با جمعیت شصت هزار سوار و یک لک
پیاده و توپخانه بسیار برزم پیش آمد و نزدیک موضع اجونی عملهٔ پرگنه مهوبه قتالے فاحش نموده منهزم بکوهستان گریخت و
غضنفر جنگ ظفر یافت و آخر الامر چترسال از راه مکر و فریب اطاعت اختیار نمود محمد خان بنگش تا دو سال نواح جیت پور را

رحبه چتر سنگه کچهواهه ریاست نرور قیام میدارد و راجه چتر سنگه آنست که بحکم محمد شاه همراه مبارز الملک سربلند خان بگجرات احمد آباد
متعینه شده رفته بود با والد راقم حروف اتحادے میداشت و احفاد برادر خورد که در اندر گوس ریاست مے نوازند و آن دو قمن
بی نگر قوم شود القصه در بده حکومت رام سنگه دکهنیان بر ملکش متصرف گشتند و تریبے از ان صلح کردند از ان هنگام رام سنگه بر بندے ملکت
بلکه کمتر از ان قانع گشته از قلعه کوه و قلعه فرود مے آید راقم حروف در آخر سنه یک هزار و یک صد و نود و چهار هجری همراه کپتان
جونانسان اسکات انگریز از طرف کلیل کمک بر سالت پیش راجه رفت و معرفت سابق او را مطلق ساخت و ملاقات کلیل کمک
ترغیب نمود و بحسن سعی کپتان جونانسان اسکات فریقین را ملاقی و بیت داد و چون کلیل کمک دکهنیان را ازرسیری و گلگرس و
بسر و نج بر انداز سیری ناشاد و مهوره تسلیم رام سنگه نمود آنها بنابر یورش دکهنیان از تصرف او بیرون رفت سجے نگر
شهر بسیت کلان متصل آنبیر در غایت خوبی بار آستگی تمام از آبیشه جے سنگه از احفاد برادر خورد که احوالش در
ضمن نرور گذشت داوا از قوم راجپوت کچهواهه است و سواد جے نگر اکثر سرسبز و جا بجا آبشار ها جاری و شهر پناه سنگین میدارد و صدر
دران شهر از ابنیه جے سنگه سوائی است اما با تمام نرسیده راقم حروف در آن شهر تقریبے یک روز منزل کرد چه قافله در سر ساعت
کرد اتفاق دیدن آن شهر افتاد راجه جے سنگه سوائی مرد بے با تدبیر و پر فکر در زمان ریاست خود جمله کوه های قلمرو خویش را از
برج و باره و قلعه متین محکم و استوار ساخت و مهر دکهنیان از استعار خود سد و نمود تا که ماند دکهنیان بر آن ملک دست نیافتند و
اکنون مشاهده رفته که بر آن کوه ها غیر از دیوار های شکسته اثری باقی نمانده و دکهنیان بر آن ملک دست یافته بر تیبے
از ان صلح نموده بالجمله چون جے سنگه سوائی در گذشت پسر آن ایسری سنگه بر ریاست نشست و او آنست که در عهد سلطنت
محمد شاه حسب فرمایش همراه پسرش احمد شاه بن محمد شاه و وزیر الممالک اعتماد الدوله قمر الدین خان بر سر آتش ابو المنصور خان
بمقابله احمد شاه درانی والی قندهار و کابل عازم شده و در روزیکه قمر الدین خان وزیر بضرب گله توپ احمد شاه درانی
ودیعت حیات سپرد در همان روز ایسری سنگه مضطرب شده از لشکر احمد شاه بن محمد شاه بملک خویش مراجعت نموده
بعد چندے درگذشت و بعد از و برادرش مادهو سنگه بن جے سنگه سوائی بر مسند حکومت نشست و پس از و پسرش پرتهی سنگه بن
مادهو سنگه چندے حکم راند و بماند اکنون که سنه یک هزار و یک صد و نود و پنج هجری است برادرش پرتاب سنگه بن مادهو سنگه بر مسند
ریاست و جے نگر قیام میدارد متهرا شهر یست بر ساحل دریاے جمن مشتمل بتخانه های عظیم و دریاے جمن سمت شمال آن گذرد
و مولد کشن بن باسدیو که او را هنود ان کنهیا گویند را دو اهل حلول واجب تعالی میدانند که بزبان هند او تار میگویند آنجا بود و در آن
مکان معابد کیسو راے مشهور بوده محمد اورنگ زیب عالمگیر بادشاه در عهد سلطنت خویش قدری از ان شکست و باقی را همچنان گذاشت
مسجد مختصر فرموده بر ساحل جمن عبد النبی خان حاکم آنجا زینه سنگت تعمیر نموده در وسط شهر مسجدے عالی احداث کرد تا هنوز مسجد
عبد النبی خان مشهور است راقم حروف وقتی آن شهر را دیده منارهای مسجد با تمرتبه ارتفاع میدارد که کمتر کس را یارای صعود
بر آن باشد گویند عبد النبی خان در شفقت و مرحمت سرآمد روزگار خویش بوده تسخیر دلهاے هنود ان شهر بمرتبه کرده بود که چون
در گذشت مردم هنود تا هنوز میسرایند ع بینی جی تم بن متهرا سونی + بالجمله آنجا اکثر هنودان مسکن میدارند و پیره متهرا که قسمی از شیرینی
است معروف و در لطافت و لذت مشهور است از متهرا سمت شمال اندک مایل بمغرب بمسافت سه کروه بر کنار جمن بندرابن

بعد قتل گشایندن پیش شجاع الدوله ابن ابو المنصور خان وزیر بغایت معتزمنبالدوقرب بوده واکنون پیش نجف خان با اعتبار و شوکت
میگذراند و قلعه مونه در تصرف میدارد از مخفی نماند راقم حروف که گوپنچ وجالون وجهانسی را زنفیکه از جانب میر محمد قاسم خان برساند
پیش رام چند گنیش پیشوا و دیوانش ایشانی پندت رفته بود و در آن شهر را منازل کرده و در جهانسی تالابی است مستطیل و پخته از خشت و
گچ از اینجا راه اندر گرشایئن که اطرافش عمارات میدارد مسافران در انجا منزل و مقام میکنند پرگنه ایرچ و مهاندر تعلق از جهانسی میدارد
واکنون برکهناتهه راو دکنی حاکم آنجاست و پرگنه مجالون مع کالپی را گنگادهر بالا پسر گوبند پندت که فوج احمد شاه ابدالی آنرا بقتل رسانید
بود در تصرف میدارد سرکار گوالیار شهریست در دامن کوه باندک فاصله قلعه متین دارد و قتیکه راقم حروف در آن شهر رسید شهری
دیدم در غایت آبادی از ذکور و اناث آنجا اکثر صاحب جمال و عشوه پرداز اند و نهری بفاصله یکدو کروه از شهر مرور دارد گویند سرکار از مردان
آن آب رابوسند عادلی و علمی شود و آنجا مانک پال راجه است و راجه آنجا را خطاب پال است چون مانک پال و فلان پال
و از قوم جادو است و در آن شهر اکثر جادوان مسکن دارند و نسب جادوان به بلبهدر برادر کرشن که کنهیا بن باسدیو است میرسد
بالجمله راجه مانکپال با جاگیر امیر الامراء ذو الفقار الدوله نجف خان است و بعضی از ملکش را دکمنیان و جنبین را انا چتر سنگه جات بتصرف
خود ها میدارند و پرگنات نه ده لکه روپیه تخمینا در تحصیل راجه مانکپال است سرکار نرور نیز شهریست در دامن کوه و شهرپناه سنگین از آینده
راجه چتر سنگه کچواهه و دیگر آبادی برقلعه میدارد و قلعه متین بر منبع کوه واقع است و از دو راه بر آن کوه و قلعه توان رسید
و طرفین آن راه را پائین کوه تا منبع آن متصل بقلعه دو رویه دیواری سنگین کشیده و تفنگ انداز و تیر کشها در انگذاشته و دری مستحکم
بر آن نصب کرده تا بین آن هر دو دیوار راه آمد و شد مردم باشد و اگر در بند کنند راه مسدود گردد و طریق دیگر بدستور است و بر سر کوه
اندرون قلعه شهری دیگر آباد است و نهر سند بتفاوت یک کروه از نرور سمت شمال و بدستور سه چهار کروه دیگر طرف جنوب میگذرد و
و سر دو طرف آن دریا صراطی از سنگ بر آن بسته اند و گویند محی الدین اورنگ زیب عالمگیر بادشاه تعمیر نموده و اکنون آن هر دو صراط شکسته
شده آثار آمد و شد میدارد سیاحان گویند از سر منبع سمت جنوب بفاصله پنج شش کروه قصبه ایست مسمی بکرسیا و آن طرف
منبع تالابی است از آن تالاب نهر سند بهم رسیده پوشیده نماند بزعم هنود وان نسب راجه نرور به رام برادر لچهمن که در دست جنگ
فرمانروای اوده بوده میپیوندد و راجه نرور و امبر و برادر حقیقی اند و در جنگ تریا و لا در ام از انقلاب زمانه از اوده بر آمده در
بنارس رسیده بریاست آنجا قیام نموده و بمرور دهور به بنارس گدّه عام ریاست برافروختند و بعد از آن بگوالیار آمده بحکومت
پرداختند و قلعه گوالیار بروایتی تعمیر نمودند و از آنجا بتقریبی در امبر رسیده بریاست نشستند گویند که در اجداد ایشان دو برادر
حقیقی بوده برادر خورد کلان را ترغیب داد که پدر را بکشیم و بر مسند حکومت بنشینیم او ابا کرد و آخر با غوای برادر خورد پدر را بقتل
رسانید آنگاه برادر خورد کلان را گفت که از تو کار شنیع واقع شده باید که بپرستش معبد ها و تیرتهها بروی تا از گناه پاک شوی
آنگاه بر مسند حکومت نشینی برادر کلان بر آن اقدام نموده سیر سفر اختیار کرد و برادر خرد و بش بحکومت نشست برادر کلان چون
از پرستش و زیارت معبد ها فراغت کرده باز گشت برادر خورد او را در ریاست دخل نداد و بنوعی بحکومت گوالیار رسید
و بر آن قناعت کرد و بعد مرور دهور از اولادش همشیره زاده خود را در گوالیار بریاست نشانیده بتقریبی از آنجا بر آمده
به نرور رسید و بحکومت آن ضلع متمکن گشت الحال که سنه یکهزار و یکصد و نود و پنج هجریست راجه رام سنگه جمعیت هنگامه اندرین

ازا و رچه بسمت شمال تا ساحل چنبل و بسمت شرق تا سرحد پایاک آله آباد و طرف غرب تا سرحد نرور و کرولی و جانب جنوب
اورچه تا که ومنڈله منضبط کردند و بر حصه که منڈله قلعه و باسوے بنا کردند و آن را هشت لک بود و ممالک نرور را به آنها
تقسیم نموده درگذشت آن جمله یکی را قلعه و باسوے و دیگر را اسپیده و دیگر پریا و دتیا داد و بر ست و پا لک و نکهائی که عبارت
از ان ندی و جهاس باشد میوان که در سرکار ارچ از توابع صوبه آله آباد است و آن ضلع را از تاخت بدست آورده بود به برادرزاده
خود جیت رای تفویض نمود جیت رای در دنکهائی مستقل گشت و پسر اوست جتر سال بن جیت رای که بعد او بجایش
نشست و احوال او و اخلافش در ضمن صوبه آله آباد مرقوم است سمتهر جائیست مختصر بیشتر از توابع دتیا بود و قلعه مستحکم از
سنگ بر روی زمین دارد و آن از ابنیه کشن سنگه گوجر بن مدن سنگه بن نونے شاه است و در درون قلعه قریب دو کروه تخمیناً باشد
و دو کروه از اطراف آن از آب و اشجار نشانی پیدا نیست و قلعه ملتجه که یک کروه از سمتهر طرف مغرب بر تلّی رفیع واقع است و اطراف
کتل را اشجار جنگلی بسیار دارد و زیر آن ناله ایست که آبش همیشه از ان جاری است و اکنون کشن سنگه مذکور که پدر و جدش از
رفقاء و ملازم معتبر راجه دتیا بوده حکومت سمتهر سپارده میان او و راجه دتیا سر جیت نام مخالفت است گویند که نونے شاه پیش راجه
دتیا رام چندر نام عظیم و معتبر بوده چون رام چندر فوت کرد نبیره اش اندرجیت بن رام سنگه بن رام چندر در سن چهار سالگی باتفاق
نونے شاه و راجپوتان تیوار و دیگر کارپردازان بحکومت نشست و بالآخر کارپردازان مخالف نونے شاه شد و نونے شاه را
بکشتند پسرش مدن سنگه ابن نونے شاه سمتهر آمده وطنها … راجه اندرجیت بساخت و بعد چندے درگذشت پسرش کشن سنگه
بن نونے شاه در سمتهر بجای او نشست هنگامیکه شجاع الدوله بالاده رسید کسی از راجهای عمده مثل راجه دتیا وغیره بملازمتش نرفتند
کشن سنگه بخدمت شتافت و اعزاز یافت از ان وقت مخالفت راجه دتیا که اکنون سترجیت بن اندرجیت است آشکارا کرد و کمپنیان
باشاره راجه دتیا با او نزاع انگیختند بداخل راجه سمتهر قریب دو لکه و پنجاه تخمیناً باشد و قتیکه سیندهیه والی مالوه با کلیل کمک مقابله سیدآباد
کشن سنگه راجه سمتهر با سیندهیه در ساخت و با او متفق گشت پرگنه ایرچ و بهاندیر و کونچ و جالون و جهانسی انجمله بیشتر خالصه شریفه بوده
یعنی صرف خاص پادشاهی در وسط سلطنت محمد شاه و راجهای اطراف بنابر ضعف سلطنت بر آن پرگنات متصرف شدند و از ایشان
و کمپنیان انتزاع کرده بر آنها بار سلط گشتند و بعضے از هر یک مکانات و بعضی بالکل در قبضه خود داشتند و بر بعضے دیگر راجها متصرف اند
گویند که قلعه جهانسی از ابنیه راج اندرگر گسائین است و این سخن مردود است چه قلعه جهانسی از ابنیه راجه نرسنگه دیو است چنانچه گذشت
و قلعه سونه که تعمیر راج اندرگر گسائین است مشهور است و موضع سونه را کمپنیان بگسائین داده بوده بعد چندے او بغی کرد و کمپنیان
بمحاصره آن پرداختند و آخر از وی انتزاع کردند راج اندرگر گسائین باله آباد شتافت و در آن هنگام احمد خان فرخ آبادی در قلعه اله آباد
… پرتاب سنگه دیوان وزیر الممالک ابو المنصور خان و خانعالم بقاء الله خان و علی قلی خان المخاطب بسید قلی خان را
که از جانب وزیر نظامت صوبه اله آباد رسیده داشت دو ماه در محاصره داشت راقم حروف همراهی دیوان نیز در آن قلعه متحصن بود در آن وقت
راج اندرگر گسائین بارای پرتاب سنگه متفق شده رزمهای مردانه کرد و پیش رای موصوف معزز گشت و بالآخر پیش وزیر رفت
و کارهای بانام کرد و در یکی از معارک شاهجهان آباد که ابو المنصور خان وزیر با احمد شاه ابن محمد شاه پادشاه بغی نموده بود و عماد الملک
نبیره آصف جاه نظام الملک که بوزارت رسیده بود بقتل رسید چیله های راج اندرگر گسائین امرا و گرد انوپ گر که همت بهادر خطاب دارد

این عالمگیر منهزم و مغرب بود و در محاربه محمد معظم بهادر شاه و محمد اعظم شاه پسران عالمگیر برادر اعظم شاه زخمے ضعیف کرد و بقتل رسید
با آنجا به سرحد شمالی دیناپور بمشرق دیهات کوه است دهر سهید در میان آن فاصله است و مداخلش قریب بست و پنج لکه روپیه
تخمینا باشد و اکنون راو سنرجیت آنجا برپاست قیام سپارد و احوال راجه نرسنگه دیو بر همنوال است که کاشی راج نامے جد
کلان راجه نرسنگه دیو در سنه پانصد و پنجاه هجری از بنارس آمده در کهر اگده کنت در عمله سرکار اربل مضاف صوبه اله آباد استقامت گزید
در کنت پ متصل میرزاپور بتخانه ایست مسمی به بندر باسنی دیبی به پرستش آن قیام نموده کهروار لقب یافت و از کاشی راج تا نرسنگه دیو نسبت
کس باشند و ایشان را بندیله نیز نامند وجه تسمیه آنکه از احفاد کاشی راج سهر دیو نامی که او را هیر دور و پرتاب رود و پسر شش گویند چون [illegible]
فوت کرد کنیزکے در خدمت خویش نگاهداشت از و دخترے بوجود آمد بعد چندیسے با دختر و کنیزک از کهر اگده کنت راو سفر بسته با
دیگر اتباع خویش در کده گزار که اکنون ویرانست از توابع اوره پرچه رخت اقامت افگنده و او را ازان کنیزک آنجا پسری آمد و به کرشنا
نام نهاد و آن به بندیله مشهور گشت یعنی زاییده باندی چه کنیزک را بزبان هندی باندی گویند اما بندیله ها بنابر افتخار و عظمت خویش میگویند
که چون جد کلان با کهر اگده رسیده به پرستش بندر باسنی دیبی قیام نموده بود بنابران بار ابندیله لقب افتاد ولیکن این قول نزدیک
راجهای آن ضلع خصوص راجپوتیه بنوار اعتبار ندارد بالجمله هیر دور بالازم راجه کده گزار که آن زمان از قوم کهنکار و آنجا راجه بود و معشر گشت
بسمع راجه رسانیدند که هیر دور در پس پرده دختری در کمال حسن و زیبایی میدارد راجه او را خواستگاری نمود هیر دور تا با کرد و گفت که ما از
قوم راجپوت و شما از زمره کهنکار خویشی فیمابین صورت نه بندد راجه باو درشتی نمود هیر دور دید که ناموس بر باد میرود از راه فریب در آشتی
بکوفت و گفت چون بر راجه نعمت این خاندان ام خدمت کنم و نسبت عروسی قبول کردم بشرطیکه در مجلس شراب و طعام همنواله و هم پیاله
شوند راجه قبول نمود هیر دور اسباب شادی مهیا ساخته راجه در ساعت سعید با خویشان و اقربای خود در مجلس عروسی آمده طعام و
شراب خورد در خلال این احوال باشاره هیر دور مردمانش در شراب زهر آمیختند با اتباع راجه کهنکار و غیره دادند راجه کهنکار و غیره
اقربای او و زعمای عالم بدمستی ازان هوش شدند بعد از ساعتی زهر در ایشان اثر نمود هر یک را دماغ مختل و اعضا سست گشت و از
مدهوشی بیجان کنندن افتادند هیر دور همه ایشان را طعمه تیغ بیدریغ ساخت و بر جناح استعجال آتش و از اندرون قلعه گزار در آمده گرا
آنجا یافت بقتل رسانید حتی که بر زنان کودکان شیرخواره نبخشود و بر آن قلعه مستولی شده بریاست آنجا رسید بعد از و
پسرش مدکرشاه بجای او مستقل گشت و چون او در گذشت پسرش نرسنگه دیو بجایش مستقل گشت و در ایام شاهزادگی
جهانگیر ابن محمد اکبر بادشاه نوکری شاهزاده جهانگیر اختیار نمود و حسب الامر شاهزاده ابوالفضل را که اکبر بادشاه از دکن طلب داشته
بود در اثنای راه دیار خویش سر سواری بکشت و اموال و امتعه کلی غارت کرد و ازان جمعیت تمام بهم رسانید و چون عهد سلطنت
جهانگیر بادشاه رسید نرسنگه دیو در جلدوی آن خدمت بمنصب پنجهزاری و خطاب راجگی عز امتیاز یافت و ملک بندیل کهند
از تغیری برادر کلانش رام سنگه بجاگیر او مقرر گشت و او در بندیل کهند راجه کلان بوده و بر تعمیر عمارات و قلاع شهرهای عظیم داشته قلعه
جهانسی و قلعه دهامونی و کربهره و سبهه و قلعه بهیروی و غیره قریب پنجاه و دو قلعه تعمیر نموده و نه مرتبه [illegible] شده بر سیم
مندر و ان نمود و اوز میزان کشید و در هر مرتبه نه من طلا موزون شده را خیرات نمود و زن و نامین مثل غازیان شعار خویش
ساخت و بدنکه مشهور گشت و دنکه بزبان هندی راهزن را نامند و اکثر جاها از توابع اله آباد را با دنکمانے متصرف گشت

قلعه سنجیده دارد و حاصلش قریب سی چهل هزار روپیه باشد رام پور آبادی میانه دارد عمارتش اکثر خام است از
خانپور او تریا پنج شش کروه سمت جنوب واقع است و قلعه سنگین پیدار و در آنجا کلیان سنگه نامی از قوم
راجپوت کچهواهه بود اکنون فوت نمود و پسرش بجای او متمکن است و پرگنه کهیا کمار و لمار در تعلق و تصرف او بوده و کمپنیان
از وی انتزاع کرده بوده سیه پایم باتفاق رانا گوهد در سنه یک هزار و یک صد و چهار هجری قلعه لهار را تا یک نیم ماه محاصره داشت و
با کمپنیان که از بیرون هنگامه آرای رزم بوده رزمهای مردانه کرد و بالآخر نقب زده برخی را از ان انداخت و یورش کرد
رزمی صعب میان آمد ساکنان قلعه رزمی سخت کرده و آخر اسیر و قتیل گشتند ملو بدر اونیدت که رئیس آن قلعه بود با اسیر
آمد راقم حروف در آن رزم حاضر بود و کپتان سی کپتان جو ناتهان اسکات صاحب راقم حروف بلونت اسیران رهائی یافت و همه آنها
را زاد و راه و لباس داده رخصت انصراف فرمود بهدا و ر راجهای آنجا از قوم راجپوت چوهان راجه موروثی و از
منصبداران بادشاهی بوده و آن ایشان را راجه بهدوریه نامند گویند که پیش ازین در ملک بهدا و ر قطاع الطریقان
تاختن گرفت و تالیش یاوری کرد و چیزی از ان جماعت بتاراج و غنیمت بدست آورده بست پانزده اسپ بخرید و پیاده گان را
سوار ساخت و بر قطاع الطریقان میزد تا که قریب صد و دو صد سوار و پیاده فراهم آورد و ناگاه بر رئیس قطاع الطریقان را بدست
آورده بکشت و آن دیار را از رهزنان صافی ساخت و امور والطاف بادشاه عصر گشته مستقل شد و اکنون اولادش در آن
ضلع راجه المانا تا بانقلاب زمانه از چند مدت ضعف بحال ایشان راه یافته چه بسیاری از ملکش در تصرف راجهای اطراف
است بر ملک قلیل قناعت میدارند سر اسر نشیمن گاه ایشان است و بهندر انیز در تصرف میدارند گویند که چون همت سنگه چوهان
راجه شد او را پسری نبود که بجانشینی نشیند طفلی از هم قوم خویش بخت سنگه نامی را به پسری برگرفت و ولیعهد خویش گردانید اکنون
بخت سنگه بحکومت آنجا میپردازد با الفعال بطرف دریای چنبل راج بهدا ور و آنروی چنبل طرف شمال عمل آصف الدوله
ابن وزیر الممالک نواب شجاع الدوله است و بطرف مغرب چنبل عمل میرزا نجف خان است و سرحد بهدا ور بطرف جنوب
با سرحد راجه گوهد متصل مهه کاوان که چبکروه از گوهد است اتصال میدارد و اکنون آنچه از ملک بهدا ور در تصرف راجه
بهدا ور است قریب بیست و نه لکه روپیه تخمیناً مداخل آن باشد اورچهه سابق آبادی کلان داشته عمارت
جهانگیر نگر و تالاب مشهور مسمی بدیاره از آئینه نرسنگه دیو است و احوال نرسنگه دیو در ضمن دتیا رقم زده کلک بیان شده
بنا بیل کنند عمارت از اورچهه و دتیا و غیره است اکنون راجه اورچهه را راجه ورچهه و دتیا را راو میخوانند و با الفعال راجه
اورچهه بکر ماجیت بندیله نام دارد و حمایت را وستر جیت بندیله حاکم دتیا بر قلیلی از مملکت اورچهه متصرف است حاصلش سی چهل هزار
روپیه باشد و اکثر از ملک اورچهه در تصرف بکرماجیت است و اکنون این هر دو راج گذار کمپنیان اند دتیا شهری مختصر است و شهر
و قلعه از آئینه نرسنگه دیو است اما وجه آنست که راو دلیپ ابن سبهکرن ابن بهگوان ابن راجه نرسنگه دیو بندیله تعمیر کرده و حکایتی عجیب در
تعمیر آن بر السنه خاص و عام است چه وقتی راو دلیپ میل شکار نمود و جنگل که اکنون و بنیاد آنجا آباد است رسید روباهی از سوراخی
بیرون رفت سگان شکاری قصد روباه کردند سگی مثل روباه رسید روباه بر سگ حمله کرد و سگ از وی ترسید روباه جان بسلامت برد راو
دلیپ آن سوخته را پسندید و جنگل را به همین طرح عمارت نمود و قلعه و حویلی و باغ احداث کرد و ابن راو دلیپ آنست که در جنگ با محمد اعظم شاه

که جز قلعه گوالیار متصرف گشت بر در قلعه گوالیار قلعه دار بادشاهی قیام داشته و دیهات اطراف بجاگیرش بوده در عهد سلطنت محمد شاه
بنابر ضعف سلطنت عمل قلعه دار سست شد راجهاے اطراف و دکهنیان بر دیهات متصرف شدند قلعه دار بنابر اخراجات عاجز
گشت در خلال این احوال دکهنیان بقلعه دار پیغام کردند که اگر قلعه را بما تسلیم کنند در عوض آن مبلغ کثیر بشما تا بهم قلعه دار قبول نکرد و همچنین
رانا بهیم سنگه جات زمیندار گوهد از قلعه دار گفت که اگر قلعه را بانجانب سازد خدمت دلپسند بتقدیم رسانم قلعه دار پسندید
بنابر آنکه دکهنیان مخالف بادشاه اند قلعه را بایشان تسلیم نمودن مناسب نیست و رانا بهیم سنگه که زمیندار این نواح است قلعه را باو باید داد
چنانچه قلعه را تسلیم رانا بهیم سنگه نمود و بهیم سنگه با قلعه دار سلوکے نمایان کرد چنانچه تا اکنون اسامی قلعه دار راجپوت مختصر را باپتیر سنگه وظایف
مقرر داشته بالجمله چون رانا بهیم سنگه بر قلعه گوالیار متصرف شد دکهنیان با او نزاع کردند بهیم سنگه در یکی از محاربات امپهل را و غیره
دکهنیان بقتل رسید بلجو برادر رانا بهیم سنگه در قلعه گوالیار متحصن شد دکهنیان تسخیر قلعه [illegible] و بر ناتهه سنگه را که از طرف بلجو در قلعه
گوهد بود محاصره کردند مدت محاصره تا شش ماه کشید و از بلجو امداد به ناتهه نشد و عاجز گشت دکهنیان پیغام دادند که اگر قلعه گوالیار بدهند دست از
محاصره گوهد باز داریم و صد و بیه آباد و در عوض قلعه بدهیم بلجو قبول نمود و قلعه گوالیار را تسلیم امپهل را و دکهنی کرد دکهنیان صد و بیه بلجو داده [illegible]
محاصره گوهد دست کشیدند بلجو در گوهد مستقل گشت و او سه پسر داشت پسر کلانش پرتاب سنگه را برانا مخاطب ساخته بر ریاست نشانید
رانا پرتاب سنگه بعد از یک سال در گذشت بلجو پسر دیگر خود چتر سنگه لوک اندر بهادر دلیر جنگ از درگاه شاه عالم ثانی عالی گهر او را
خطاب ست اقبالش چندان یاوری نکرد که علو مرتبه اش از آبا و اجداد در گذشت گویند زنے جمیله از اقربای رانا
بهیم سنگه در قتل و غارت موضعی باسیری در دست سورج مل جات رئیس ڈیگ و کمهیر افتاد سورج مل شیفته
جمال او گردید و بازدواج کشید از آن هنگام مرتبه رانا چتر سنگه بنا بر نظر رعایت سورج مل روے بعراج نهاد راقم حروف
این را تحقیق کرد اصلے نداشت و تحقیق آنست که راجه سورج مل را اگر مرگ امان میداد از رانا چتر سنگه نشان
نمے گذاشت مرگ سورج مل را از حبابه اقبال رانا میگویند اکنون سنه یک هزار و یک صد و نود و پنج هجری است رانا چتر سنگه
در ریاست استقلال میدارد و در آخر سن [illegible] گورنر بامر حکم صاحب کلان کلکته قلعه گوالیار را برانا چتر سنگه تسلیم نمود
و باله آباد و بنارس شتافت کلیل کملاک که بر مهم سندهیا و غیره دکهنیان والی مالوه باتفاق چتر سنگه تعین شده بود بجاے
او کلیل مسمور بامور شد چون رانا از پیشتر حرکات مخالف عهد نامه میکرد تا آنکه قلعه گوالیار هم باو سپرده شد لیکن از انبار آمد
کلیل مسمور با سندهیا صلح کرد و نام رانا در صلح نامه داخل نکرد و از ضلع گوهد بزور مراجعت کرده عبور جمن نمود اکنون شنیده میشود
که سندهیا با رانا بر قلعه گوالیار نزاع میدارد و چنانچه هنگامه رزم در پیش است بجهور قصبه ایست و قلعه مختصر و سنگین بر فراز
کوهچه دارد و راجه آنجا هندوپت نامی از قوم جات است و با رانا چتر سنگه قرابتی دارد و مداخل ملکش یک لک روپیه
است لجوره پرگنه ایست از بجهور سمت مشرق مایل شمال واقعست و راجه آنجا از قوم جات بهارته سنگه نام از بهیم قرابتان
رانا است و در آنجا قلعه ایست مستحکم بر فراز کوهچه و اطراف لجوره عمل رانا است اما سی چهل موضع درّاتک عمل بهارته سنگه
است و مداخلش قریب هفتاد هزار روپیه تخمیناً باشد و در آنجا مکانیست در دامن کوه از درختان سامحات
و عمارات پر لطافات و آب ریز و حاصل پر از آب بسیار دلپذیر و سیرگاه نیکوست و [illegible] لجوره ماما است بهتر و [illegible]

تائید غیبی است راقم حروف که هیچگاه میل بگفتن نظم و اشعار نداشت صاحب ما تکلیف تاریخ این واقعه کرد ناچار طبع را خود دانسته
رطب و یابس تاریخ منظوری سرانجام داد ابیات فتح جمعه روم شعبان چهارم از گست + بهجری با هم نموده فتح حصن گوالیار
مدد فاقت کمرن و [illegible] و دیگر صاحبان + بسعی و همت دو بهر یکی کردند اندر کارزار + فتح جو دو سخا اسکاٹ صاحب با حقیر +
گفت تاریخی بگو در فتح این سنگین حصار + حسب ارشادش پی تاریخ صوری فکر کرد + هاتف از غیبم گفت ای بندهٔ الله یار +
در هزار و هفتصد و هشتاد سال عیسوی + شد چنین فتحی عظیم از دست آن عالی تبار + گر تو پرسی سال هجری راز من ای مهربان +
یک هزار و یک صد و شصت و بالا نیش تیار + بالجمله اکنون که شهر صفر سنه هزار و یک صد و نود و پنج هجری است هم بنام در قلعه گوالیار بر پا است
آنجا قیام بسیار و صاحب با همراهی کمیل کمک از صاحب کلان کلکته مامور شد و کمیل کمک بنبر در رسید و ترام سنگه [illegible] جنگ اندر
بسیار در آمیزه [illegible] را با خود گردیده ساخت و سپاه و انگریز شیوپوری فرستاد به یک حمله که بعد از دو ماه یک بیک واقع شده قلعه شیوپوری
را از [illegible] که از طرف و کمپنیان نواب حکومت می افراخت انتزاع نموده شیوپوری را معه توابع از حسن سعی صاحب با راجه رام سنگه بخشیده
و [illegible] و دیگر [illegible] رسید و عازم مالوه شد و تفصیل فتنش در ضمن صوبه مالوه بعد از احوال سلاطین سلف رقم زده
بیان گشت گوهد پیش از این دهی بوده و اکنون شهری مختصر نو احداث است رانا چتر سنگه لوک اندر بهادر از قوم جات ریاست
آنجا بسیار و با حشمت میگذراند راقم حروف وقتی همراه میر محمد قاسم خان ناظم معزول بنگاله آنشهر را تماشا کرده ظروف و دیگر آلات
سنگ آنجا بسیار بسیار نفیس و خیار در آنجا بسیار با فراط میشود و دیگر انگه تمش آنجا نان تلخ که نتوان خورد و گوشت و پوست او مستعمل است
سید محمد امین نامی بشکار آنجا خوش باش که اصلش از روم است با راقم حروف نهایت دوستی میدارد و وقتی فواره از برنج بساخت آنکه
از فواره خورشید [illegible] می افتاد و باز همان آب در خزانه فواره میرفت و از فواره خورشید همان یک آب عروج و نزول میکرد و آینه
تفنگی ساخت که بار کرده گلوله بعد ای خفیف از آن بر می آمد چه بحکمت عملی در خزانه تفنگ هوا انبار نموده بود و گلوله بر آن نهاده هر گاه حرکت
میداد از صدمه هوا [illegible] گلوله از تفنگ بر میجهد و بهر که میرسید کار میکرد و زخم می نمود و دیگر چیزها از این قبیل بسیار ساخته بود که بمشاهده
رفته [illegible] توپ و تفنگ و دستی عظیم [illegible] بالجمله چون راقم حروف همراه انگریزان در آن ضلع بسیار سیر کرده بنا بر آن سطری چند
از آن دیار بر سبیل اختصار نگارش آورد و خورشید و بماند که گوهد سابق از زمین دهی بوده از پرگنه کهنولی از چکله گوالیار مضاف
صوبه اکبرآباد و اکنون شهری آباد است بهیم سنگه جات تمر دلیا عموی رانا چتر سنگه زمیندار گوهد بود و آنکه [illegible] رانا [illegible]
این خطاب از طرف بادشاه است و رانا اودی پور که خود را از اولاد نوشیروان عادل میداند تحقیق در هندوستان [illegible] ایشان را
میگویند و از تمام راجه های هند جلیل القدر [illegible] رانا جیر سنگه را که رانایی نامست چنین میگوید که در اجداد رانا جیر سنگه شخصی بود که [illegible]
[illegible] و آن [illegible] بود [illegible] راجه آن وقت بشکار رفت و شیری قصد او کرد و کانا بدستی کرده شیر را به زخم شمشیر بکشت راجه
[illegible] تحسین گفت که این کانا نیست اما است از آن روز او را رانا گفتند و آن خطاب تا اکنون در اولادش مستمر است و گویند که
اجداد رانا جیر سنگه بعینه نوکری بادشاهی میکردند [illegible] همراه راجه بیربر اکبر شاهی در جنگ افغانان کابل بقتل رسیدند پس از آن مرکز
ایشان زمینداری گوهد [illegible] داشتند حال آنضلع ایشان [illegible] اخراج نموده تا آنکه رانا بهیم سنگه در وقت شورش [illegible]
[illegible] یافت [illegible] و زمینداری [illegible] و در گوهد قلعه تعمیر نموده و اقبالش بمرتبه رسید

بیرون رفت و تصرف دکهنیان آمد و آن تقریبی درضمن احوال کوهد و اجداد رانا جیبر سنگه مرقوم گردد بالجمله چهل سال در تصرف
دکهنیان ماند در سنه یکهزار و یکصد و نود و چهار هجری انگریزان بر آن قلعه مستولی شدند راقم حروف در رفاقت صاحب
والا مناقب کپتان جوناتهان اسکات بود و مشاهده نمود چه میجر پاپهم رئیس لشکر انگریز که بامداد رانای کوهد بنابر تنبیه دکهنیان
باستدعای رانا از حضور مستر گورنر صاحب کلان کلکته تعیین شده بود و برزمهای متواتر دکهنیان را از ملک رانا کوهد برانده
با اینهمه رانا از میجر پاپهم سوء مزاج شده سخن رنجش بمیان آورد و میجر باقی مبلغ معهوده طلب داشت و در خفیه کمر همت بر تسخیر گوالیار بست
و در تفحص افتاد که پیش ازین بعضی مواتیان ملازم رانا چند مرتبه از طرف ادروالی بحیله در شب تار بر اسپ دزدی باندرون قلعه رفته‌اند
و برانا این احوال منکشف بود آنسر چه که خواهش تسخیر قلعه بخاطر میجر رسیده داشت در پی این سخن کارے از خود پیش نبرد و دزدی رانا
هنگام موافقت حکایت دزدی از میجر پاپهم بمیان آورد میجر مواتیان را طلبیده استفسار نمود و بانعام امیدوار ساخت و دنبار اسپ
اقوال و تحقیق راه معهود بر قلعه جاسوسان را همراه کرده فرستاد و در اثنای آن هویدا اشد چه طرف ادروالی جائے بود که دیوارش
چندان بلند نبود اگر بر کوهچه رفته کمند بر کنگره اندازند رفتن بالای قلعه میسر آید میجر پاپهم پنهانی به تیاری اسباب قلعه گیری از کمند و
نردبان وغیره کوشید و از سمت گده که چهار کروه موضع راست پور که رسد پور نیز گویند و از گوالیار چهار کروه سمت جنوب
مائل بمشرق مسافت داشت لشکرگاه ساخت و چندی بسر برد و شب غره شعبان با چند انگریزان [illegible] با دو پلتن سپاهی که یکهزار
و ششصد پیاده تلنگه باشد جریده از لشکر بنابر تسخیر قلعه گوالیار تاخت و چون شب تاریک بود کسی در راه ملاقی نشد تا یک کس دهقانی که با گاوان برای
قلبه رانی بمزرع خویش میرفت دهقان بلا اختلاط هجوم مردم بگریخت و آواز برکشید و غلو کرد چند کس از سپاهیان بدویدند و او را بگرفتند و دهنش را
از پارچه بربستند و همراه گرفتند و بپای قلعه رسیدند آنوقت ها نظرف اندرون قلعه طلایه گردش کرده رسید و چه شعاع روشنی مشعلها بنظر می‌آمد
و صدای نقاره و گجر بسمع صاحبان میرسید آنجا توقف گردید چون طلایه پیشتر رفت یکنفر سیواتی بر نردبان [illegible] کمند بالای کوهچه رفت و
بپای دیوار رسید و کمندها را با کنگره استوار کرد و فرود آمد و گفت که کسی در قلعه این طرف بیدار نیست جمعداران کاون که کرده کپتان بود نردبانهای
چوبی و رسنی بر کوهچه نهاد و سپاهیان که کفش با از پنبه و پارچه پیچیده داشتند بر آن نردبان برآمدند و فایده کفش پیچیدن آن بود که پای رونده گان
بر نردبان مستحکم نشیند و دیگر هنگام مشی آواز پا ظاهر نگردد بالجمله سپاهیان و صاحبان انگریز از نردبان گذشته بکمندها رسیدند و از آن
باندرون قلعه آتش دار در آمدند مجموعه ذو دوازده دلنفر بروس صاحب داخل شدند و دیگران پی ایشان سرگرم رفتن بالای قلعه بودند
دو سه کس از قلعه داران بخواب شیرین آنجا خوابیده بودند سه چهار کس از سپاهیان انگریز از راه ناواقفی بندوقهای خود را بر آن خوابیده گان
سر دادند و فتنه خوابیده را بیدار کردند چه از آواز بندوق ساکنان قلعه بیدار شدند و جوق جوق بر سر سپاهیان انگریز رسیدند آنوقت سپاه انگریز
که بیرون قلعه مانده بود و کوشش در صعود میکردند چون آنکه همه باندرون قلعه در آمدند سپاهیان انگریز زیر صاحب گردیدند تا کار کله تفنگ بهر باب که پیش قلعه
بود رسید و دکهنیان ادبار گرفته کشان کشان روی بگریز نهادند [illegible] بطرف سنگ محل و برخی بیرون رفتن از قلعه دویدند و چندی از غایت اضطراب
خود را از دیوار فصیل قلعه بیهوشانه بزیر انداختند [illegible] از هم ریختند و با بودن ریهان کشمکش بادیه پیمای عالم گشتند و آنچه در قلعه بود بدست انگریزان
آمد و کمتر قتیل و اکثر اسیر گشتند میجر پاپهم حسب سعی کپتان جوناتهان اسکات اسیران [illegible] با بود و دیگر زنان دکهنیان سواری و زاد راه داده بطرف
مالوه رخصت الفراق داد و راقم حروف نیز در باب رهائی اسیران پیش صاحب خود ساعی کار بود بالجمله فتح چنان و تسخیر چنین از جمله

بدریای جمن میریزد و **بیانه** در قدیم شهری بزرگ بوده و قلعه محکم داشته و اکنون جز نامی نمانده و حنا و نیل آنجا خوب میباشد و میوه انبه
قریب یک آثار پخته بهم میرسد **سیکری** از توابع بیانه بمسافت دوازده کروه از اکبرآباد بسمت جنوب واقع است آنجا اکبر بادشاه
باشاره زبدة الاولیا شیخ سلیم چشتی قلعه سنگین و عمارات دلنشین و مساجد و مدارس و خوانق تعمیر نموده و فتحپور سیکری موسوم
گردانیده چه در اثنای تعمیر آن گجرات مفتوح شده بود کلمه فتح بر نام کرد و بوسط آن تالابیست بزرگ در عرض و طول دو کروه
و صفه والا و منار عالی و دایره و کاه فیلان بادشاهی و عرصه چوگان بازی در غایت وسعت بر کنار آن تالاب واقع است و در نزدیکی
آن معدن سنگ سرخ است که بکار عمارات صرف میشود چنانکه **گوالیار** از توابع اکبرآباد است و چهار سرکار گوالیار و چون سرکار
نرواران و کرولی و نرور و غیره اکنون رانا جیر سنگه لوک اندر بهادر راجه گوهد چند محال ازان سرکار در تصرف خود دارد و گوالیار شهری
مختصر است و شهرپناه سنگین پیدا رو تا الحال جا بجا شکسته بر آن هم ریخته است و در گوالیار چند جا معدن آهن باشد و گل یا ملتانی آنجا در غایت
افزونی میباشد و تیل خوشبو ازان بسیار سازند و بطریق تحایف بجاها برند و ساکنان آنجا در نغمه پردازی مشهوراند و قبر میان تان سین
که در زمان خود در نغمه پردازی و سرایندگی معروف و معاصر محمد اکبر بادشاه بود قریب آن شهر متصل مقبره زبدة العارفین شیخ محمد غوث
گوالیاری است و عمارات مقبره شیخ دلکشا و بغایت مطبوع واقع است و اولاد شیخ اکنون در آنجا سجاده نشین اند و صاحب سجاده
آنجا شاه سلطان بخش نام دارد و بزیور حلم آراسته و پیراسته است راقم حروف را با او ملاقات است و قلعه گوالیار از ابنیه قدیمست
و آنرا راجه سورج پال باشاره گوپاجی درویش صاحب کمال تعمیر نموده چنانچه در گوالیار نامه مسطور است بر فراز کوهچه در غایت
متانت با عمارات رفیع و کاخهای منیع مثل بادل مندل که از ابنیه راجه مان سنگه و گنوت محال و رنگ محل و غیره سر و انهای بدیع
واقع است و در آن قلعه افزونی آب از چاه و باولی و کولاب بسیار و برودت و رطوبت در آن قلعه بمرتبه ایست که خنیره
حبوبات ماکول زیاده از یکسال بحال خود نماند و بیرون پیوست آن مکانیست معروف به اوردوای و گویند که از ابنیه جهانگیر بادشاه
است و آن مکانیست که بسمت مغرب قلعه اندک مائل بجنوب بر روی زمین دیواری کشیده و طرفین آن از القلعه پیوسته و آن هیچ
در بیخ دیوار و آمد و رفت از درون قلعه باشد و در گوالیار نامه مسطور است که سلطان شمس الدین التمش در ششصد و سی
هجری قلعه گوالیار قهرا بگشود و چون آب در آن قلعه کمتر دید بفرمان سلطان مکان او دروازه تعمیر نمودند و بان قلعه ملحق ساختند
و در مکان مذکور بیست چاه کلان شیرین و خوشگوار واقع است و ایضا بسمت شمال مایل بمشرق مکانی دیگر است معروف
بادل گده بر روی زمین که بکوه و قلعه ملصق شود و گویند که از محدثات محمد اورنگ زیب عالمگیر است و این بقول ضعیف است
عه بادل گده از ابنیه قدیمست مگر دروازه ششم از طرف قلعه بر روی زمین باهتمام معتمدخان قلعدار عالمگیری تعمیر یافت و ارتفاع
دیوارش کمتر از دیوار قلعه است و آب و هوای آن قلعه بنهایت سازگار ابدان است و آن قلعه در زمان پیشین تعمیر یافته
چه در گوالیار نامه می نویسد هنگامیکه سه صد و سی و دو سال از عهد سلطنت بکرماجیت گذشته بود راجه سورسین که از وسورج پال
تعبیر کنند از قوم راجپوت کچهواهه در مدت سی و شش سال باشاره گوپا نامی شده جوگی باتمام رسانید و اولاد او تا [illegible]
نهاد حکومت آن پرداختند تا آنکه در سنه ششصد و نه هجری شمس الدین التمش والی دهلی لشکر بگوالیار کشید و بعد از محاصره
یکسال مفتوح ساخت و تا مدت دراز بدست سلاطین اسلام ماند تا آنکه در عهد محمد شاه غازی از سلاطین تیموریه گورکانی از تصرف

و دیگر محمد یحیی ولشفرین که نامش از تاریخ تولد اوست و ایضا غازی الدین محمد که آن نیز بحساب جمل خیر از تاریخ تولد او مید هد و انبیا کام بخش یعنی
غازی الدین محمد کام بخش ایراد کرده صاحب راقم حروف کپتان جوناتهان اسکات است که خطاب کام بخش بخشیده یعنی غازی الدین محمد کام بخش
و دیگر موجب مشاهده رو باشیخ جلال الدین علی جونپوری اضافه یکصد و شیخ جلال الدین جونپوری بکم و کاست تاریخ تولد جلال الدین است و ریاض
الدین محمد که اسمش سر تاریخ تولد اوست و مولوی محمد علیم اسم محمد اظهر تاریخ او یافته و در قطعه آورده ابیات الله تعالی چو بشیخ آله یار
فرمود عنایت پسر نیک اختر ✻ این مژده شنید با تف غیب و بگفت ✻ نام وی و تاریخ محمد اظهر ✻ این چهار پسر و یک دختر این هر دو
و دیگران از بطن منکوحه صبیه افغان لودی تا سن یک هزار و یکصد و نود و هشت هجری بوجود آمده اند و دختر موصوف در حباله نکاح شیخ
رعایت الله ابن شیخ علیم الله قدوائی ساکن موضع اسرا وست و سبطش بقاضی مصرف از احفاد و خواهرزاده مخدوم امی جمشید راجگیری
میر سید رضی الدین محمد ابن محمد سبحان نبیره راقم اسمش نیز تاریخ تولد اوست اکبرآباد در سابق ایام آگره
نام دیهی بوده از توابع پرگنه بیانه سکندر لودی همت بافزونی آبادی آن برگماشته تختگاه ساخت و آن شهر
بادل گده مشهور گشت شیرشاه و پسرش سلیم شاه افغان سور نیز در زمان سلطنت خویش بآبادی آن کوشیدند بعد ازان
محمد اکبر بادشاه در عهد سلطنت خویش از الحاق وسط ممالک هندوستان تصور نموده تختگاه ساخت و آن را اکبرآباد نام
نهاد و در سنه نهصد و هفتاد و دو هجری قلعه سنگین تعمیر نمود و آن در عرصه چهار سال اتمام یافت هفت کرور تنکه بس
که بحساب سی و پنج لکهه روپیه باشد در تعمیر آن قلعه خرج شد از صفات اکبرآباد یکی آنست که دریای جمن با چهار کروه
از میان شهر بگذرد و بر دو طرف ساحل جمن عمارات و باغات بازیب و زینت تعمیر یافته اما اکنون بحد کمال ویرانی
میدارد و کار زرچوب و دیگر پارچه ها انجا نیک میسازند و کلابتون و کناری و گلاب و عطر آن شهر نهایت پسندیده بود
از میوه هاے خربزه آن شهر مشهور و جهاے بسیار شیرین و برگ تنبول بهتر بهم میرسد و هواے انجا بسیار دلکشا و روح افزا و
موافق ابدانست و مزار اکثر اولیا در انجا واقع است و مقبره محمد اکبر بادشاه و نبیره اش شاه جهان بادشاه متصل آن شهر در موضع
سکندره واقع است و در آن مقبره بست لکهه روپیه صرف شده و در بست سال عمارت شده راقم حروف همراه مبارز الملک
سربلند خان در عمر ده سالگی بعهد محمد شاه آن شهر را دیده فی الواقع آبادی داشته و اکنون که بس شصت سالگی در عهد شاه عالم
ثانی در سن یک هزار و یکصد و نود و دو هجری در وقت نظامت امیر الامرا میرزا نجف خان بعد استیصال جاتان بتقریبے
انجا رفته تماشا کرده قلعه جابجا ریخته و عمارات آن شهر اکثر شکسته یافته از دروازه قلعه تا بپول هتهی و کنارے بازار آبادی و رونق
نیکو میداشت و بعد ازان در عرصه بار رجه کثیر اطراف و جوانب آن شهر همه خراب افتاده و بالفعل امیر الامرا نجف خان بحکومت انجا
قیام میدارد و آن صوبه را از تصرف جاتان لیالهاے دراز بیرون آورده و بالجمله شرقی صوبه اکبرآباد گهاتم پور تا پلول عمله صوبه شاهجهان آباد
یکصد و هفتاد کروه و عرضش از قنوج تا چندیرے مضاف صوبه مالوه صد کروه سرکارش الور و تجاره و بازی و ایرج و کالپی
و قنوج و کول و سهیدن پور و گوالیار و غیره چهارده سرکار مشتمل بر دو صد و شصت و بست محال و نود و هشت کرور و شش لکهه و شصت و هفت
و هفتصد دام داخل این صوبه است که دو کرور و پنجاه لک روپیه کسری کم باشد و اندرین صوبه دو دریاے نامور اند یکے جمن و دوم چنبل
سرچشمه چنبل از مقام چاهل پور تابع مالوه برآمده در هشت کروهی از اکبرآباد از صد و دهیدا ورگذشته نزدیک اکبرپور تابع سرکار کالپی

در وقت عمده گی سرابراین آورا دو دیش اورنست هرابراین اورا البغایت معزز داشت تحلی اکبر حسن سمی خویش در یک سال تا آنکه
ابو المنصور خان مخالف روح الامین خان بوده پروانه سید سعادت خان در باب طلب روح الامین خان معزت او و شیخ غلام [illegible]
حاصل کرد و خان موصوف بر طبق آن ملازم سعادت خان شد روزے باحقیر نقل کرد که در محال متعلقه ما و فصل انبه ارباب
کچهری گفتند که ضابطه اینجاست که حاکم وقت انبه هاے باغات اهالی شهر را قرق میکند کسانیکه باغ داشتند طلب کردیم [illegible]
بایشان واگذاشتم و معاف کردم چون انبه ها برادر خویش پخته شد هر روز از خانه هاے هریک الفقدر می آمد که عمله کچهری را معروف [illegible]
دشوار گشت گفتم انبه خوردن به بدنامی بهتر یا به نیکنامی دیگر گفت در ضلع پنجاب زمیندار نیز بود که من او را اسپ بها درسے خواندم بعینه [illegible]
یالفقدر روپیه بابت باقی زمه خود بنابر ناداری در قید بود با او گفتم که اقساط آخر شد و تمام پرگنه بیباق گردید پیاده سرکار از تو [illegible]
گفت که اکنون ما را بگذارید تا بندبست انجام دهم ضامن طلبیدم گفت ندارم مگر پسرے جوان دارم عیوض من در زندان باشد
قبول کردم و پسر او را بجایش در زندان داشتم چون ده روز بگذشت پیاده بنا بر تقاضای مبلغ پیش او فرستادم [illegible] پسرش
خفیه بمن پیغام داد که بابا پسر فلان کس دو ماه می شود که نکاح کرده و او در قید شماست و من مفارقت او میبینم [illegible]
این سخن دردی بدلم رسید روز دیگر زندانی را طلبیدم و زنجیر از پایش گرفتم و رها کردم عمله کچهری فریاد کردند که زر بدست نخواهد آمد [illegible]
اندیشه نیست که من از پیش خود در سرکار خواهم داد پسرک بخانه رفت پدرش پرسید که چگونه آمدی گفت نمیدانم اما حاکم زنجیر از پای من
برداشت و رها کرد و گفت که من زر از پدر تو خواهم گرفت همان وقت پدرش پیش من آمد و نشست و پای خود در پیش آورد و گفت
چون پسرم را رها کردید اکنون بند بر پای من نهید گفتم که من ترا نیز رها کردم برو و بخانه بیارام اگر بخاطر آید زر با یار [illegible]
که بجای پسر باشد قبول نکردم روز سوم آن زن از خانه پدر خود بالفقدر روپیه نقد رسید انجام کرده و [illegible]
شوهر خود پیش من فرستاد و عذر خواست وقتی راقم حروف او را در معامله دنیوی امین و منصف گردانید [illegible]
چون خسارت کلی حقیر کرده بود سر باز زدم و از راه جوانی حرفی چند به او بانه یاد نوشتم جواب [illegible]
تبرزانم که خواهی گفت آنی [illegible] که دانم عیب من چون من ندانی [illegible] آمدم و دانستم که بهر فراز مبارک کرد [illegible]
بخانه او رفتم و گفتم هرچند نقصان ما را رسوا داشتند اما عفو تقصیر اینکه در خطر رفته التماس میدارم التفات نکرد و گفت که ریاست عبارت
از غمخواری و بردباری است و زیاده برین نیست که فیصله ما را قبول نکرد پیر تامل کردم و دستار از سر خود گرفته بپایش افتادم
و گفتم اگر معاف نشود سر برندارم بگریست و سرم در کنار گرفت و عفو کرد و بوسه چند بر پیشانی زد او هرچه او فیصله کرده بود
بپذیرفتم اکثر احوال آنجناب را مسعود فرزند ارشد غلام حسین در تالیف خود مرقوم ساخته و این مختصر متحمل آن نباشد [illegible]
داشت هر دو حافظ کلام الله بوده همراه راجه نول راے کشته شدند مرتضی حسین المخاطب باله یار ابن الله یار نام راقم حروف است
چون در کمال پراگنده گی خاطر همت بر تالیف این نسخه گماشته بمقتضاے حال احوال خود را تقریباً در بعضے از بلدان و امصار
مرقوم ساخت و چون از ان کیفیتی حاصل نبود بتکرار نپرداخت التماس از صاحب طبعان آنکه بر بے ترتیبی این نسخه نظر نکنند
و ساتر عیوب باشند فرد در باغ عقل تخم ترتیب کاشتند + صحراے عشق بین که چه مستانه رسته است + محمد
سبحان پسر و یک دختر راقم حروف از دختر سید عظمت الله شهید و آن جنت . زنگار بشارت الله فرقوری [illegible]

[illegible] فرامین سلاطین در تفویض سیاست قضا و طغرا و نقوش مهر هر یک از تفضات تالیف نموده و احوال هر یک را از حسب و نسب
[illegible] درج نموده و تتبع دیگران طبع آزمائی دبلند حوصلگی نکرده و بر خود نجسپیده و از غایت حزم از بیان واقع کمتر نوشته غالم آجی
از اخفا و قاضی بهکاری در احمد آباد گجرات همراه والد راقم ملازم مبارز الملک بوده از آنجا بحجاز شتافت و مناسک حج بجا آورده
و باز آمده در آله آباد [illegible] شاه نواز خان ابن مبارز الملک مانده مرد متقی و پرهیزگار بوده قاضی محمود پسر دوم قاضی کمال
است [illegible] محمد اکبر بادشاه رفت و سند قضا [illegible] شیخ الله آباد [illegible] بنام پنج خویش فرستاد چنانچه گذشت و در
آخر عهد سلطنت محمد اکبر بادشاه بخدمت [illegible] صوبه اوده بدیوانی سرکار لکهنؤ فوجداری پرگنه بلگرام رسید و در عهد
سلطنت [illegible] نیابت [illegible] در آخر عهد [illegible] بدیوانی [illegible] رسید و در عهد سلطنت شاهجهان بلگرام در گذشت سرای
اکبری دروازه متصل خاص بنام اکبر بادشاه و پل قصاب بر نالۀ که در شهر لکهنؤ [illegible] آثار اکبری دروازه و پل که بنابر
[illegible] و باغ و حویلی پخته بر زمین زر خرید در لاهور از تعمیرات او نیز هست علی اکبر
[illegible] هنگام منهدم شدن احمد شاه ابدالی بلاهور رفت و بر کسانیکه بر حویلی و باغ متصرف بوده
[illegible] قاضی محمود بدستخط او که با آنها ترکه و تملک بخشیده بود بر آورده و بدستش راده علی اکبر بدید و بگریست و
[illegible] نهاد و گفت که من از کاغذ مطلع بودم آنا غرض من آن بود که بدانم آن کاغذ پیش شما هست یا نه و بر خواست
[illegible] بدستخط بران کرده واداد و با حقر این نقل میفرمود بالجمله قلعه و مسجد جامع خشتی بالای حصار و عیدگاه بیرون شهر
سمت شمال در بلگرام او با اهتمام برادرش قاضی پیده از بناهای اوست قلعه مذکور بنابر مرمت حاکمان فی الجملة تا هنوز حاکم نشین
است و از جامع مسجد غیر از دیوار غربی آثار باقی نمانده و عیدگاه را در سنه هزار و یکصد و نود و یک هجری انگریزان از یاد در آورده خشتهای
آن را در عمارت کنبو که مابین بلگرام و ملانوه طرح انداخته بوده صرف کردند و آن نیز بعد یک سال منهدم و منعدم گشت و اکنون از
عیدگاه غیر از یکپاره منبر باقی نمانده بالجمله قاضی محمود جد القبیله محمودیان گشت و از اولادش که بعرصه آمدند حقیر آنها را ندیده از آن
در گذشته و کسانیکه [illegible] حقیر روزگار بسر رسانیده بفیض تربیت ایشان یافته بقلم می آرد علی اکبر نبیره احمد علی ابن قاضی
محمود [illegible] حافظ کلام الله و قرات بغایت درست بادای مخارج حروف میخواند و خط ثلث نیک می نوشت چنانچه مصحفی
[illegible] ساخت و او فراخ حوصله و صاحب سلوک و صلح کل بوده در هنگام صوبه داری کابل که بمبارز الملک سربلند خان
[illegible] نیابت روح الامین خان بحکومت مال پور و راهون وغیره محال پنجاب میپرداخته آتما رام ساکن آنجا که بعد
از آن [illegible] بدیوانی برهان الملک سید سعادت خان ناظم صوبه اوده رسید و اولادش هرنراین و رام نراین
[illegible] نراین دیگران در سرکار او چون اولاد کوزرکه در عهد کیخسرو و تحمیط سلطنتش بوده در دفاتر گشتند هرنراین در
راهون با علی اکبر اتحادی داشت و بصیغه مالگذاری سر انجام زر باقی بر او دشوار گردید روح الامین خان باو نوشت
که هرنراین را معه متعلقان گرفته بحضور بفرستد علی اکبر از او پوشیده داشت و شب [illegible] رفت و او را گریزانید
روز دیگر سوار شده [illegible] شتافت [illegible] بود بخان عرضی کرد که او گریخته رفت از آنجا که دانایان گفته اند هر که
در حالت توانائی نکوئی کند در وقت بینوائی زحمت نه بیند از اتفاقات علی اکبر از صدمه انقلاب [illegible]

بدست آورده و عبد الواحد نام گذاشت و به پسر خواندگی گرفت و عبد الواحد تنها پسر داشت از دو پسر عقب بماند سوم
عبد المجید ابن عبد الواحد را دو پسر بودند یکی عبد الکریم محمد نور و محمد سرفراز از ابنای عبد الکریم اما محمد نور عقب نماند
محمد سرفراز ابن عبد الکریم را یک پسر و دو دختر بوجود آمدند و دختر کلانش به نکاح حاجی رحم علی ابن صدر مینا و دختر دیگر در نکاح محمد علی
برادرزاده حاجی مذکور است و دوم عبد الرحیم ابن عبد الواحد را یک پسر از منکوحه نامش اسد الله عرف [illegible] و از [illegible]
خیر الله که لاولد رفت و ضیاء الله که بدکن رفت و کتخدا شد و بوطن گزید اما قاضی بهکاری ابن قاضی کمال برادر [illegible]
بزرگ بود جد القبیله قاضی محمد احسان و قاضی بهوری است و سرای قاضی بهوری در بلگرام مسکن اولاد اوست دوم قاضی محمد [illegible] قاضی
بده و بعد فوت قاضی کمال پسر خوردش بده بر مسند قضا متمکن گشت و پس از چندی بصواب قاضی محمود [illegible] بلگرامی
محمود و این روایت از کتاب غلام حسن است و اصح آنست که قاضی بده ترک قضا گفته تمام عمر بآن پرداخت و بعد فوت قاضی بده پسرش
قاضی محمد بشرکت قاضی بهکاری بامر قضا پرداخت و این سخن از روی کاغذی ست که محمد یوسف عرف بده پسر کلان قاضی محمد احسان
آن کاغذ را از خانه راقم وقت تسلط خویش برده و تفصیل این اجمال آنکه چون راقم حروف بمشرق زمین بوده [illegible]
و در حویلی جا داد و کارهای دیهات وغیره محمد یوسف عرف بده متعلق گشت در آن هنگام آن کاغذ از اسناد برآورده گرفت بالجمله قاضی بهکاری
امور قضا باستقلال و امانت تمام سرانجام میداد و بعد از او اولادش بر آن مستقل گشتند تا آنکه نوبت قضا بقاضی محمد احسان رسید او احکام
قضا بشوکت و شجاعت جاری فرمود و در زمان او چندی کسان او را تغیر کرده اسناد حکام عصر حاصل کرده حوصله قضا نموده قاضی محمد احسان
آماده جنگ شد و هیچکس را دخل نداد القصه قاضی مذکور با راقم حروف شفقت تمام میداشته از آنجمله است وقتیکه راقم بنوکری میگذرانید جهت حصول
کارساز ناظمان وقت بلشکری آمد و بخیر خانه استقامت می فرمود آخره و برادران تکلیف استقامت در خانه های خود می نمودند آو جواب داد که
که این خانه رس شماها شمول خانه ما است هر چند که خطی خوش نداشت اما از غایت شوق صحیح بخاری را تمام کتابت کرده و آن بزرگ
از مدتی خلعت ارشد خود احمد الله عرف محمد عثمان را ولیعهد گردانیده و ریاست قضا بالقبعه [illegible] او نهاده خانه نشین گشته سنش
از هشتاد تجاوز کرده و حواس خمسه ظاهری و باطنی تا وقت رحلت صحیح و درست داده و دیگر در عمارت ظاهری نقصان پدید آورده بود
قاضی احمد الله عرف محمد عثمان ابن قاضی محمد احسان اکنون که تاریخ بیست و ششم محرم سنه یکهزار و یکصد و نود و شش هجری است بر مسند
قضا متمکن است و او بحلیه علم آراسته است خصوص در فقه و مسایل شرعیه و حدیث در بلگرام دوم ندارد و مزید سلیم الطبع است قاضی
محمد یوسف عرف بده پسر بزرگ قاضی محمد احسان هم سن حقیر بی تکلف و سپاهی وضع است با کمال مروت و همت بهم می دارد
محمد صدیق ابن محمد احسان از علوم بهره میدارد و تعلم طلب را انیک حاصل کرده بنا بر خواهش التفات عمل در حضور عامل یافته
باوجود این عمل [illegible] رسا دارد و بغایت راست باز و راست گو بیطمع است بنظر عوام شور [illegible] در دماغ [illegible] و حافظ کلام الله است
و بالحان خوش می خواند و در شعر سخنور تخلص میکند و بغایت شسته و برجسته و نیکو می گوید و صاحب دیوان است [illegible]
همشیره زاده و داماد قاضی محمد احسان از عشیره فخر شور [illegible] تخلص [illegible] بو رنگ حقیر است و همراهی حقیر در نوکری گذرانیده
مرد سیت عزیز و دانش و بینش آراسته و در شعر یمین تخلص میکند و او کتابی مشتمل احوال قاضی محمد [illegible] صاحب لقبیله
شیوخ عثمانیه بلگرام از اسلاف و اخلاف او از عهد عثمان ابن عفان رضی الله عنه تا زمان خویش بتحقیقات تمام [illegible]

بدستخط قاضی محمد یوسف چنان نوشته و به کتابه محمد یوسف بن عاصم بن خالد بن داود حاکم سری نگر و تحریر بیعنامه مذکور تاریخ چهارم
شهر جمادی الاول سنه چهار صد و بست و یک هجری بوده و تاریخ صحیح و صادق سال وفات سلطان محمود غازی غزنوی شب پنجشنبه
بست و سوم ربیع الاخر سنه چهار صد و بست بقول مؤلف مرات الاسرار چهار صد و بست و یک هجری مرقوم است پس تحریر بیعنامه
در همانسال وفات سلطان و ما بعد یکسال از فوت سلطان محمود مرقوم شده باشد و میر غلام علی آزاد بن محمد نوح بن محمد ساکن محله
میدان پوره در بلگرام نوشته در الکلام و غیره تالیفات خویش می نویسد که فتح ممالکت هندوستان محمد قاسم ثقفی در خلافت ولید بن عبد الملک
مروانی از سنه نود و سه تا نود و پنج ساخته و به روایت مولف فتح صادق فتح ممالکت سند بر دست او شده و تا نواح سیوستان و ملتان
رفته بود و تذکره بیان گشت و معماران تاریخ و روضه الصفا مسطور است که از سلاطین اسلام محمود غزنوی در سنه چهار صد و نه هجری
قنوج کشود و معلوم نیست که میر غلام علی آزاد از کدام تاریخ فتح قنوج بر دست محمد قاسم ثقفی نوشته و آنچه مولف کتاب می نویسد
که در سنه شش صد و چهارده هجری در عهد سلطنت شمس الدین التمش سید محمد صغری که جد سادات و اهالی ساکنان محله سید واره است
چون سلسله نسب خود را با و رسانیده می فرماید که رواج اسلام در بلگرام از او داده اگر بنوشتست که در بلگرام از اسلام که مدار پرستش شده
بود او بتازه و گروانید بسند بوده بود هرگونه تحقیقات ت او محال التعجب است و دیگر می نویسد که حکومت قضا از قبیله شیوخ فرسوریان بعشیره
عثمانی رسیده و دیگر نیز همین چند دیرا است چه الوقت تا اسناد و گواه تمکین مردم شهر بلگرام که عمل وطغرا بدست ما قضات عثمانیه اند بنظر ش
نرسیده و بالجمله بعد فوت قاضی محمد یوسف او اولاد شمر ابنا ابدا بطن بعد بطن قضاست بلگرام و قیام نمودند چنانچه غلام حسن داماد قاضی محمد احسان
از وقت قاضی محمد یوسف تا اکنون بتقیید اسامی ... اسناد و آدم بشجره قضات احفاد قاضی محمد یوسف را بنام تعنیدی ازاجوال
آنها بقیت تمام تحقیق کرده رقم نموده از آن پیر بن است بالجمله با آنکه امر قضا از ابنای محمد یوسف بطنا بعد بطن به بندگی عبد الکریم رسید
و او شله پسر داشت قاضی کمال و عبد الحی و دانشمند و محمد باز را پروردیده آن عبد الحی را خرقه خلافت داده بر مسند ارشاد نشانده عبد الحی بعد
انتقال پدر بر مسند ارشاد پرداخته دل تشنگان را به زلال حق سیراب میگردانید و پسر دوم محمد باز بعد از پدر بر مسند
تعلیم طالبان و افاده علوم پرداخت و امر قضا بعد فوت قاضی عبد الکریم بموجب وصیت به پسر ارشدش قاضی
کمال رسید و بعد چندی اله داد صدیقی فرشوری از حضور محمد اکبر بادشاه تغییری قاضی کمال بر مسند قضا نشست قاضی محمود ابن قاضی
کمال بحضور محمد اکبر بادشاه شتافت و ترفت رو شناس گشت و بعد چند سال قاضی اله داد را تغیر کرده سند قضا از درگاه شاهی بنام قاضی کمال
حاصل کرده فرستاد قاضی کمال باز بر مسند قضا نشست مدتی مصروف قضا یا بوده تا آنکه درگذشت و قاضی کمال از دختر قاضی
... قدر دانی از احفاد مخدوم ابی جمشید راجگیری سه پسر داشت قاضی بهکاری و قاضی محمود و قاضی بده و احوال ایشان
مرقوم شود قاضی موصوف بعد فوت منکوحه اول دختر نبیره شیخ عبد الرحیم ابن مخدوم مصباح العاشقین صاحب ولایت قصبه ملانوه
را در نکاح آورد و از او قاضی عبد الصمد و قاضی سدن ابن قاضی کمال بوجود آمدند قاضی سدن لاولد رفت قاضی رجا
ابن قاضی عبد الصمد جد القبیله اهل الله و رحم الله و امیر الله ابنای محمد افضل و غلام علی و غلام احمد و کرم الله و عظمت الله ابنای
غلام صفی برادر کهتر محمد افضل است و قاضی سها ابن حبیب الله جد محمد حیات و دوست محمد ابنای عبد الواحد و نور الله ابن
عبد الحلیم الله و محمد عارف و برادرش ولی الله است و قاضی حسین ابن قاضی عبد الصمد که در عالم سپاهگری طفلی در تاخت

وسعت گرد خانه باغ و چاه و پخته داشته اند درون شهر پناه پخته متصل دروازه جنوب از حویلی دیگر بنی داخله لشکر است
شرق رکتهر و خام بیرون حصار بر بلندی تو بالای چاه در خرم زاد و چندی تعمیر ساخته و بیابان جنوب آن که آبادی انشهر پناه
پخته تجاوز کرده بطرف مغرب متصل موهان توان سمت مشرق با قرب خوشحال گنج که ملک [illegible] گنج بنام [illegible] نموده
خوشحال رای با عمارات پر زیب و باغچهات الفرخ باتمیر کرده [illegible] بحکم آنکه هرچه زود بر آید دیر نپاید چون راجه نول رای
در جنگ احمد خان بنگش فرخ آبادی کشته شد زمینداران آن نواح آن شهر را غارت کردند و بعد آن که قلیلی از اهل حرفه و ساکنان
آباد شد بند شجاع الدوله بنا بر عنادی که با راجه نول رای داشت چه او غیر از ابو المنصور خان کسی را بخاطر نمی آورد
حصار بند نول گنج خراب ساخته مابین نول گنج و لکهنو آبادی بنا نهاده بوزیر گنج موسوم گردانید و ساکنان نول گنج را
آنجا آباد ساخت و مصالح حصار نول گنج نقل کرده در تعمیر وزیر گنج صرف کرد و بعد فوت [illegible] پسرش آصف الدوله میرزا امانی
نظر بر حقوق راجه کرده وزیر گنج را ویران ساخته نول گنج را عمارت نمود و بند خشتی بسته بود که بحوالی آن کشید و آن با تمام
راجه جهان و نعل بانصرام رسید اکنون آبادی آن از اهل حرفه بیوپاریان در ترقی است و از عمارات راقم غیر از چاه پخته
در آنجا هیچ باقی نیست بلگرام در زمان پیشین سری نگر نام داشته مولف خلاصه تاریخ و دیگران می نویسند که بلگرام
قصبه ایست خوش آب و هوا در آنجا چاهیست هر که خیار زند آب آن چاه بنوشد حسن منظری و خوش الحانی افزاید طرفه
آنکه بخلاف آن در عوام مشهور است و آن چاهیست که [illegible] در زمانه پیشین ندانم که کدام وقت در حکومت فوجداری خویش
آن چاه حفر کرده آن چاه سجن نام دارد و ظاهرا او علت آبیند داشت و تا حال موجود اکنون آینده و رونده بطریق مزاح
از انگشتان و غیره خصوصا از زنان می پرسند که چاه سجن کجاست [illegible] سید بد و سایل می خندند
بالجمله قصبه بلگرام از قنوج بسمت شمال مایل بشرق بمفاصله شش کروه واقع است و دریای گنگ بمسافت دو و نیم کروه و در
وسط آن هر دو شهر گذرد آن وطن مالوف راقم حروف است و تولد حقیر در ایام صوبه داری کابل که در عهد سلطنت محمد شاه
بمبارز الملک سربلند خان تولی بوده در شنبه محرم سنه یکهزار و یکصد و سی و سه هجری در آنجا در روزی واقع شد غلام نبی تاریخ است
و نسب ادبی حقیر بخواجه عبدالله احرار قدس سره می پیوندد و در [illegible] نشو و نما یافته چون جد حقیر در آن قصبه اقامت
گزیده بنا بر آن سلوک چند مشتمل بر احوال اجداد و اسلاف خویش و برخی اخبار از مردم مشاهیر آنجا که در زمانه راقم بوده اند و
فیض ترتیب و حسن آداب از ایشان یافته بر صفحه روزگار بنا بر یادگار برقم می آید پوشیده نماند که چون جد راقم عبدالرحمن
عثمانی از دار النبوت مدینه منوره در فارس آمده بکازرون اقامت گزید و بعد از و پسرش خالد بن داود و بعد از و عاصم بن
خالد بجای او نشست هنگامیکه در سنه چهار صد و نه هجری سلطان محمود غازی غزنوی بعزیمت هندوستان نهضت نمود و تا قنوج
بکشود و قلاع آن مفتوح ساخت محمد یوسف بن عاصم بن خالد بن داود عثمانی جد راقم را که در خدمت سلطان بسر می برد
حکومت و ریاست قضای سری نگر که ابتدا از ویرانه موسوم به بلگرام شده تفویض فرموده رخصت نمود محمد یوسف [illegible] سلطانی
انسته بسری نگر بلگرام آمده لوای اسلام و حکومت قضا بمقتضای احکام شریعت غرا برافراشت و بر سجلات و کواغذ طغرای خود را حکم قضا
سری نگر می نوشت تا آنکه در گذشت راقم حروف در سنه یکهزار و دو صد هجری بر [illegible] زمین که بجانب سید محب الله [illegible] بر آمده بر آن طغرا

مهمان می کنند راقم را با شیوخ و قضات آنجا برادر نسبت زیاده برین نوشتن نمایش خود و تطویل کلام ست دانسته در گوپامئو قبیله
کلان از شیوخ اند یکی شیوخ قضات که بقضیاره معروف اند دیگر شیوخ قنوجیه که از قنوج آمده مسکن گزیده اند و در میان این
هر دو قبیله خویشیت دارند و انوار الدین خان گوپاموی که بنده از احوالش در آرکاٹه گذشت از قبیلهٔ شیوخ قنوج است
و او از منکوحهٔ قبیله و مغلانی چهار پسر داشت محمد محفوظ خان و بدر الاسلام خان ابنای نور الدین خان و بدر الاسلام خان
اکثر با نایب فوجداری فیروزآباد و شکوه آباد و اٹاوه وغیره قیام داشته و پسر اوست صدر اسلام خان ابن بدر الاسلام خان
که مفلوج شده درگذشت و پسر اوست فخر الاسلام خان ابن صدر الاسلام که اکنون در قید حیات است و پسر دوم
محمد محفوظ خان در آرکاٹه با محمد علی خان ابن انوار الدین خان بسر برده و آخر از وجد اشده بحیدر نایک والی میسور پیوست
و دیگر پسران انوار الدین خان از منکوحه سنبلانی عبد الوهاب خان و محمد علی خان ابنای انوار الدین خان اند و محمد علی خان امیری
با مروت و قبیله پرور است که براقم رسید که آرزوی آن داشت که کسی از ابنای شیخ اله یار و روح الدین خان بلگرامی اگر بحضور من رسد
چه خوش باشد حقیر را چند بار بتوهش خاطر بانکرشید اما آشجو یا نصوب نگشت بیت هر که نان از عمل خویش خورد منت حاتم طائی
نبرد الحمد الله علی کل حال بالجمله محمد علیخان بعد قتل پدرش بنظامت ارکاٹ رسید و بالآخر از پسران آصف جاه و انحراف [illegible]
ورزید با انگریزان در ساخت و تا اکنون بر مسند ایالت آرکاٹه متمکن است و شمه ای از احوالش در اقلیم دوم در ضمن آرکاٹه مرقوم است
لکهنوٗ شهری است بر ساحل دریای گومتی و دریا بطرف شمال شهر گذرد و آب و هوا خوش دارد و قند و آنوله شیرینی و کمان آنجا
معروف بوده اما اکنون کمان بآن خوبی ساخته نشود و در آخر سلطنت و عهد محمد اکبر بادشاه قاضی محمود از اسلاف راقم حروف دیوان
لکهنو بوده اکبری دروازه و سرای اکبری متصل نخاس بنام اکبر بادشاه و پل که اکنون قصابان بران می نشینند تعمیر کرده اوست
اما الحال دیگری تعمیر دروازهٔ اکبری کرده و پل کهنه هنوز موجود است وزیر الممالک آصف الدوله میرزا امانی ابن شجاع الدوله در گرد
و نواح پنج محله وغیره عمارات کهنه بر انداخته کاخهای وسیع و باغهای بدیع لغایت شگفت در کمال وسعت و زیبائی احداث
فرموده مشهور است که هر کس خانه در و بنا می سازد آن تعالی حوصله و بنا در خانه ساخته بنای امام باڑه و مسجد بر ساحل
دریا متصل مسجد عالمگیر چنان نهاده که هیچ ملک را از املاک هفت اقلیم بانی آن در رفعت و متانت و وسعت
بی نسبت راقم حروف در هنگام نوکری ابو المنصور خان همراه راجه نول رای نائب صوبه اوده در لکهنو
بسیار مانده و با بزرگان آن وقت مثل مولوی نظام الدین که در علم و فضل ثانی نداشت و شاه عبد اللطیف (?)
وغیره ملاقات داشته سفت گرده از لکهنو سمت مغرب راجه نول رای شهری مشتمل بر عمارات دلکشا و باغ فرح
افزا و حصار بند خشتی تعمیر نموده و چند جریب بیرون اطراف حصار گذاشته خندق بعرض چند ذرع حفر کرده و محاذی
هر چهار دروازه از چوب و گل پل بسته که معبر مردم وغیره بر آن باشد و آن شهر را نول گنج موسوم گردانید و
هر دو طرف آن شهر در راه گذار تا یک کروه دورویه درختان برنشانده و سرکها استوار از خشت و گچ و سنگ
بر نهر سئی زیر قصبه موهان که یک کروه غربی نول گنج است بنا کرده خواهش که بجا بوده فاطر اف را
باحسانات و خلق راضی کرده در آنجا آباد ساز و چنانچه لطف نموده او راقم حروف حویلی از خشت و گچ در غایت

و ترجمه در واها ازان بیرون افتاده بقول هنودان وقتی از گردش روزگار و انقلاب ادوار کتبهای علوم هندی منعدم گشته
بود برهمنان این شش بران حوض جماع کرده پشت ستند و علوم رفته را بجودت طبایع از سر نو منصه ظهور آوردند و منبع آن
کولابیست خوشگوار بر بالای کوهی پیوند و یک گز عرض و چهار انگشت زرف دارد و هرچه از منبع و مخرج آن در روانه ازند
اثری ازان نماند چون برهمنان بید خوان پرستش کنند ناگاه از ریگ پیکرها دیو پدید آید و مردم مشاهده آن کنند و زبود ناپدید
گردد و به پیوست آن جنبی است که آنرا دینی نامند و در جشن جوالی بخودی خود شعله آتش از آنجا بر می آید به سرکار خیرآباد نشست
سپانه و شطرنج طبایع آنچه گز منیه سفید و زرنگی با الوان گوناگون معروف و پسندیده بود راقم حروف در خدمت عارف باصفا حاجی
صفت الله خیرآبادی که محب به بی معروف بود رسیده ازو داد ماقانش نندی و نسخه لوح محفوظ که تالیف راقم حروف است
نوشته گوپامو قصبه با نام متصل پهانی مردم آنجا بالصفت تواضع و مهمانداری معروف اند نواب سید صدر جهان ساکن
پهانی در عهد سلطنت شاهجهان بادشاه ستوده میگذرانیده و برسالت پیش بادشاه توران رفته وطن خود و نواح آن مثل
گوپامو و غیره جاگیرش بود اشت و با قاضی گوپامو اتحادی کمال داشت هرگاه سیر گنان متصل گوپامو میرسید بخانه قاضی
آنجا می آمد و قاضی خوان میکشید و همراهیانش را بطعام های متنوعه مهمانی میکرد چندانکه پسند بود سید صدر جهان بفکر و راز
افتاد که قاضی چندان معاش ندارد و هرگاه که من برابرش میروم گاهی نشده که مائده طعام نکشیده باشد بنابر امتحان روزی بعد
از وقت طعام با جمعیت تمام بخانه قاضی آمده نشست بعد ساعتی قاضی گفت که خوان در ایوان کشیده اند چیزی تناول باید
فرمود برخاست و بر مائده نشست و طعمه گوناگون از لطیف و کثیف مشاهده کرد چندانکه همراهیانش از درون و بیرون بهره یافتند
صدر جهان از قاضی سوال کرد که درین چه سر پنهان است ما امروز بنابر امتحان بیوقت آمده بودیم قاضی گفت ما را ضابطه است
که هر روز بیرون شهر با اطراف کسان میگماریم تا مسافر و ابن السبیل که عزیمت آنجا داشته باشد بتقریب خانه بیارند تا دو پاس روز
انتظار میکشیم هر قدر مردم که جمع آیند ایشان را طعام داده تیمار میکنیم هرگاه که شما متصل گوپامو و لشکرگاه میسازید جاسوسان تعین کنم
تا که شما طعام خورده اید استراحت نمائید و خبر بمن رسد آنزمان چیزی میخوریم امروز وقت طعام گذشت و شما نخورده بودید بعد ساعتی
جاسوسان خبر دادند که نواب می آید بمن میسر آمد که امروز هم ضیافت شما است و اینکه طعام متنوعه حتی که
نان جو و بقول ساده و مثل آن بافراط می بینید سببش آن است که خانه من دریچه بعقب اوست که ازان براه بخانه یک برادر توان
رفت و همچنین خانه آن برادر دریچه می دارد که ازان بخانه دیگران توان رفت و بدستور همه خانه های خویش و
اقارب ما دریچه ها میدارند که مردان و زنان بهر خانه بی تکلف آمد و رفت میدارند و برادران ما را قاعده
است تا که من نخورم هیچکس از زن و مرد سوای طفلان صغیر که دست بطعام نبرد و هرگاه که شما مهربانی بتقریب خانه
کنند طعامها از خانه برادران و متعلقان هر کسه درین شهر است گونه گونه هرچه ایشان را میسر آمده و پخته اند
بدست کنیزکان و غلامان از دریچه ها بخانه من میرسانند و آن بنظر مبارک شما میدر آمد و چون طعام فرستادند
دیگر بار بسرعت در پختن مشغول میشوند و گرم گرم میفرستند تا که پسند بود نواب گفت این عظمت و کمال
اتفاق برادریست که بوقوع می آمد القصه ضیافت و مهمانی گوپامو مشهور و معروف است که بکشاده پیشانی خدمت

لطفت که درین مر بیره مبالغ کثیر مخرج آید و ازین باک نگاه [illegible] بیرون رفتیم و دکن بعید المسافت است فکر آسانتر آن است که
قلاع این ملک مثل لاهور و اکبرآباد را مستحکم باید کرد و مردم چند از سکنه شاهجهان آباد باید گرفت تا در صوبه اوده آنروی دریای
گهاگهره در سرکار گورکهپور که شمال آن کوهست طویل و عریض و در دامن آن از شرق تا غرب جنگل و بیشه های هولناک دره و دریای
سهمناک بهست تا نادرشاه بنابر صعوبت راه و مخالفت آب و هوای آنجا نتواند رسید [illegible] گفت که صوبه اوده خود چقدر است و اندرون
گورکهپور که پیش از سرکار رسانیده ممکن نیست که شکوه شاهی را متحمل شود محمدشاه بادشاه فرمود که مصلحت آن میدانم که چون نادرشاه
درین شهر گذرد خیره پیش او روم هرچه خواهد بر سر پا کند و خلق را از قتل و غارت نجات دهد چون جماعه امرا بیرون آمدند حسن بیگ علی قلیخان
گستاخانه ابوالمنصورخان گفتم که نقلی بیادم آمد شیری بر خری کمین کرده خری دید از هیبت شیر پا پیش از گریز شکسته شد [?] با
خود گفت که اکنون صلاح آن است که گوش دراز اینه دم جنبانان پیش شیر روم مطلب که بیکسی من رحم کند تدبیر آن است که
من گویم و بحضرت بادشاه رسانید گفتند آن چیست گفتم که فردا خیمه بیرون زنند و تا سرهند هیچ جا نایستند و بادشاه بنویسند
که عزم ما بدولت بولایت ایران بود تا [illegible] و تلافی خرابی شاهجهان آباد بپردازیم [illegible] رسید که [illegible] انظرف ها
وارد داین نیچه بهتر با بدولت و اقبال از سرهند عنقریب بلاهور [illegible] کابل و قندهار خواهد شد و
البته که ازین جرات بادشاه هراسی در دل نادرشاه خواهد آمد غالب که در عزیمت این همت در تردد افتد و در گذرد اما بادشاه
تا با حسن ابدال بروند و چندی با انتظار آنجا بسر برد که بادشاهان چنین کرده اند مصرع زرگرگان یکرگی توانیم رست همه ها
تبسم کردند و آفرین گفتند * بهرایچ * شهریست قدیم بر ساحل دریای سرجو طرف شمال از ابنیه راجه بهرایچ و درین شهر از
کهستان که سمت شمال واقع است مردم کوهی از طلا و مس و [illegible] و عسل و موم و چوک که از آب لیمو و ترنج جوش داده
می سازند و او بغایت ترش میباشد و دیگر [illegible] بار که کچور نامند و زردچوب و زنجبیل خشک و تر و انار دانه و انگور و کهربا
و مشک و نافه و فلفل دراز و نمک و شیشه و [illegible] و جانوران شکاری چون باز و جره و شاهین و امثال آن و دیگر اشیا
بسیاری آرند و ازان در آنجا می فروشند و مزار سپهسالار مسعود غازی که از خویشان سلطان مسعود ابن محمود غازی
غزنوی که بروایت مولف صبح صادق در پانصد و پنجاه و شصت هجری در معرکه کفار شهادت یافت در آن شهر است و صاحب مرات الاسرار
می نویسد که سالار مسعود غازی ابن سپهسالار ساهو ابن عطاءالله علوی که سلسله نسبتش بمحمد حنیف ابن علی می پیوندد
و مادر سالار مسعود غازی همشیره سلطان نام داشته و او خواهر سلطان محمود غازی غزنوی بود و سالار ساهو او را در حباله نکاح داشت
و سالار مسعود در سنه چهارصد و پنج هجری بیست و یکم شعبان روز یکشنبه وقت طلوع آفتاب در اجمیر [illegible] متولد شد و غزا
بسیار کرد و چهاردهم رجب در سنه چهارصد و بیست و چهار هجری بزخم تیر کفار در بهرایچ شهید شد چنانچه ازین بیت تولد و
وفات او مستفاد میشود بیت در چهارصد و پنج در آمد بوجود * در چهارصد و بیست چار رحلت فرمود * در بهرایچ مدفون
گردید و در تحویل آفتاب ببرج ثور که هنود آن را ماه جیته میگویند خلقی کثیر از نزدیک و دور با علمهای مختلف
اللون بزیارتش می آیند و نذور میگذرانند و مراجعت میکنند * نیکهار * نیکهار و سرک نیز گویند بر ساحل گومتی
قلعه نامور دارد و نزدیک آن حوضی است موسوم [illegible] و آبش به چنان نمایان گشته و باید که آدمی در آن فرو شدن نتواند

کوه نامست بطور تابع اله آباد دو صد و پانزده کروه و شش تی [illegible] رها قنوج شمالی کوهستان جنوبی نانک پور سرکار است
انصوبه گورکهپور و تجسادیح و خیرآباد و لکهنو و ازین جمله مستقر بایست بر نود و هفت محال و هیئت کشش کرور دام وخال انصوبه
است و در عهد سلطنت محمد فرخ سیر سلاطین گورگانی بنظامت صوبه مذکور مبارز الملک سربلند خان بوده آنچه داران و
وظیفه خواران آنجا ایے رنج آمدرفت کچهری بموافق معمول حکم عام معافی داد و در عهد سلطنت محمد شاه و نظامت صوبه اوده
متغیری راجه دیابهادر ناگر برهان الملک سید سعادت خان [illegible] دو کروه بطرف غرب شهر اوده بر کنار دریای
گهاگهره شهرے طرح انداخت اگرچه در یا بعد چندے ازان [illegible] رسته انشهر الفیض آباد موسوم گردانید. عمارات عالیه و
باغات متعلقه دلکشا در آن احداث کرد و تنظیم و نسق انصوبه از کوه شمال تا [illegible] آنجا کماینبغی کرد وزیر الممالک ابو المنصور خان
صفدر جنگ داماد و همشیره زاده سید سعادت خان در ایام امارت خویش [illegible] و آبادی آن شهر بیفزود چون او لوم
سید سعادت خان نیشاپوری است بنا برین [illegible] [illegible] مرقوم است با جمله
شجاع الدوله خلف وزیر در امارت خویش [illegible] اخت [illegible] استقامت گزید
و آن شهری گشت در کمال [illegible] شجاع الدوله [illegible] [illegible] از انگریزان
شکست یافت و بار الصلح بر صوبه اوده و اله آباد استقلال یافت و حشمت [illegible] برسانید و وظیفه روزینه
خواران هر دو صوبه را که از عهد محمد اکبر بادشاه تا [illegible] جاری بوده [illegible] سعادت سلاطین تیموریه
را بجای مناسب قیاس باید کرد که در تمام ممالک [illegible] قدر [illegible] از شیخ و سادات
و دیگر قوم از مسلمان و هنود بهره [illegible] بالجمله شجاع الدوله در آخر ایالت و زارت خویش باتفاق انگریز متوجه بریلی و آنولهه
دیار روهیله باشد حافظ رحمت با او محاربه کرد شجاع الدوله در رزم او را بقتل رسانید. آن مملکت را از تصرف اعیان
و پسران علی محمد خان روهیله انتزاع کرد و بعد از فتح پس از دو سه ماه در گذشت و خلفش آصف الدوله عرف میرزا امانی
بجایش نشست آخر الش در بلده [illegible] در ضمن حکایت انگریزان گذشت سرکار گورکهپور شهرے متوسط
است از اوده آن روے دریاے گهاگهره سمت شمال بمسافت [illegible] کروه متصل کوه [illegible] واقع است آب و هوایش
نیک و خوشتر است و نواح آن بغایت وسعت را دارد و برنج و روغن زرد و مرغ و دجاج و امثال آن انجا ارزان باشد
و غلام و کنیزک بقیمت سهل و آسان بدست مے آید و آنجا مردم را بنا بر ارزانی غله و خورش و پوشش نوعی از آسایش
است که هر که در آنجا در آید کمتر بر آید. وقتی علی قلی خان شش انگشتی دارد غه خواص و تیر و زک اول محمد شاه بادشاه بارقم
حروف فرمود که چون نادر شاه والی ایران مرتبه ثانی عزیمت هندوستان نمود محمد شاه بادشاه از امیران خویش مثل قمر الدین
خان وزیر و ابو المنصور خان که آن وقت میر آتش یعنی داروغه توپخانه بود و دیگران مصلحت خواست که از دست نادر شاه چگونه
در امان باید ماند وزیر گفت که ساکنان شاهجهان آباد را باید بارد کن که ملکیست وسیع و قلاع متین دارد کوچانیده میبریم چون نادر شاه
عازم دکن شود بقلاع پناه گیریم و انبار غله و غیره را آنچه از ذخیره قلاع افزون شود آتش زنیم و گیاه و کاه را همچنین ظاهر است که نادر شاه
زیاده از یکماه در سیاست یعنی ذخیره و در عساکر نمیدارد چون غله از بیرون لشکر نرسد از قلاع تا کجا سر زند ناچار بر گردد و ابو المنصور خان

جهنگ سیالان با آب چناب می‌پیوندد و چناب نام می‌یابد و ششم دریای سنده مابین بهت و [illegible] بولایت لوهور و لوبا در دو آبه
سند ساگر مشهور است و این رود در میان هندوستان و کابل [illegible] است که [illegible] زیست [illegible] بقول سیاحان
از ولایت قلماق برجوشد و از حدود کاشغر و کافرستان و حدود ولایت کشمیر و پکلی و دمتور گذشته [illegible] یوسف زئی میرسد
و پایان قلعه اتک دریای نیلاب با چند رود دیگر از جانب کابل آمده [illegible] با وجودیکه [illegible] کم دارد و بنابران بسیار تند
میرود و درین محال شناگذر مقرر است بسبب تندی آب کشتی [illegible] ساحل [illegible] و جانب مغرب بر لب دریا
سنگ سیاه است که جلالیه نام دارد و بعضی اوقات کشتی بآن سنگ خورده می‌شکند و اهل کشتی غرق میشوند عوام گویند که بر آن
سنگ قبر بزرگی بوده که جلال نام داشت و دیگر وجه تسمیه آن در تاریخ چنین دیده که در عهد محمد اکبر بادشاه جلالیه نام افغان
مفسد و راهزن مشهور بوده [illegible] محمد اکبر بادشاه [illegible] از [illegible] کشتی جواهرخانه [illegible]
رسید و شکست بر زبان بادشاه گذشت که این سنگ نام جلالیه گردید از آن زمان [illegible] نام یافت و نزدیک آن
عمارت راجه [illegible] که در ایام سابق حاکم ولایت بوده و بر ساحل مشرقی قلعه اتک [illegible] است که وارد و صادر را [illegible]
اندرون آن قلعه راهی دیگر نیست و این معموره [illegible] مابین هندوستان و کابل چون برزخی است که این روی
طرز و زبان هندوستان [illegible] طرف آب [illegible] افغان است بالجمله دریا ازین مکان برآمده از کوهستان
افغان و غیره گذشته [illegible] از حدود بلوچیان و ملتان [illegible] و پنج دریای پنجاب
که [illegible] همه از کوه شمال برآمده و آن طرف ملتان [illegible] باین دریا می‌پیوندد و همه یکی
شوند و دریای سنده نام می‌یابد و دریای عظیم گردد و از آنجا با پایان قلعه بهکر [illegible] قلعه را در میان گیرد و از آنجا
براه سیوستان از اعمال [illegible] بندر لاهری مشهور است بدریای شور ملحق میشود
بالجمله صوبه لاهور همه آب و هوا است خوش [illegible] دارد تابستان بسیار گرم و زمستان نسبت بهند سرد است و خربزه و انگور
[illegible] ایران و توران [illegible] و ترنج خوبتر از بنگاله و نیشکر خوشتر از دکن پیدا شود و
درین صوبه اکثر مدار زراعت بر آبیاری چاه است که دولابی از کوزه‌های چرمین ساخته بزور نرگاوان آب از
چاه میکشند و [illegible] می‌دهند [illegible] غلات بر بارش است و بر دریای
سیاه از ریگ شوئی طلا برمی‌آرند و در کوه شمالی بعضی جا معدن نقره و مس و روئین و جست است
اوده شهریست بزرگ بر دریای گهاگهره که سرجو نیز گویند و آن شهر را در کتب هنود اجودهیا
نامند و گویند که در ست جگ آن شهر تختگاه راجه رام [illegible] بوده [illegible] دریا [illegible]
[illegible] نوع عمارت شود و
در سواد شهر اوده در زمان پیشین مردم خاک بیزی [illegible] ریزه [illegible] گرفتند و در نزدیک شهر
[illegible] گروه قبر حضرت شیث بن آدم [illegible] خاص و عام است [illegible]
درین مقام از تواریخ اصلی ندارد طول صوبه اوده از سرکار [illegible] تا قنوج [illegible] و دو گروه [illegible] شمالی

تعمیر نموده و بعد از آن جهانگیر بادشاه عمارت عالیه ساخت و شاهجهان بادشاه ابن جهانگیر بادشاه بندی بلرازی دو کروه جهت محافظت به پست و
حسب الالتماس علیمردان خان برای آوردن آب دریای راوی باشهر لاهور یک لکهه روپیه مرحمت شده عماران از موضع راجپور که تا شهر چهل و شصت و نیم
کروه جریبی مسافت میدارد شروع در حفر نموده بعد از انجام چنانچه بایدآید آمد صد هزار روپیه دیگر حواله رفت چون پنجاه هزار روپیه از آن صرف
شد کاری پیش نرفت حسب الحکم باشتی لوفی نهر علیمردان خان را بمفاصله پنج کروه گذاشته سی و دو کروه راه نو بریده آب وافر آورده در
عجائب المخلوقات مینویسد که دو ته پارهٔ استخوان از زانوی آدمی در زمان سابق در لاهور افتاده بود متوطنان آنجا یکی را انبار نحاله و دیگر را
قطره آب ساختند بالجمله لاهور بوفور آنجمله و زیادتی اشعه و کثرت مردم در تمام هند بشهرت بدین عظمت منسبت مردمش در اکثر صناعات
مهارتی تمام دارند و بر کنار دریا محاذی عمارات جهانگیر بادشاه و عالمگیر بادشاه و مسجد عالی از سنگ بنا نموده و مقبره جهانگیر بادشاه
آن روی دریای راوی نزدیک شاهدره واقع است و در حواشی آن باغهای دلگشا فراوان است و از میوه انگور و خربوزه و غیره خوب بسیار
میشود و برف و یخ نیز بافراط بدست می آید و شهر لاهور را بین شاهجهان آباد و پیشاور واقع است چه از شهر لاهور پانزده منزل سمت مشرق
شاهجهان آباد و پانزده منزل سمت مغرب پیشاور مسافت دارد بالجمله طول این صوبه از آب ستلج تا دریای سنده صد و هشتاد کروه
و عرضش از شهر بنداجو کی کهدی هشتاد و هفت کروه شرقی آن سرهند و غربی آن ملتان و شمالی آن کشمیر و جنوبی آن دیپالپور پنج
سرکار یعنی پنج دوآبه مشتمل بر سه صد و شانزده محال و هشتاد و نه کرور و سی و سه لکه و هفتاد دو دام دخل این صوبه است و احوال پنج دریا که عبارت
از پنجاب است و آن در حقیقت شش دریا اند که معروف به پنجاب گشته بعد از گذارش معموره متعلقه لاهور رقم زده کلک بیان خواهد گردید
بالجمله دوآبه جالندهر نام قصبه ایست قدیم و هم درین دوآبه بجواره نیز قصبه ایست باستانی پارچه سرخ بافتی و از دو سه ڈوریه
و بهتولیه و چیره سفید و کمربند طلا دار نیک میشود و در دیگر دوآبه سبت پورپلتی پرگنه ایست که اسپ عراقی بقیمت ده پانزده هزار روپیه
آنجا پیدا میشود و چند کروهی پتیاله قصبه ایست دلکشا خوش آب و هوا گویند نوبتی آنجا طوفان آب آمد که از دریای ستلج تا دریای
چناب تمام زمین بآب غرق شد و ساکنان آنجا هلاک گشتند بعد از رفع طوفان مدتی آن سرزمین ویران بود و اگر جایی قدری آباد
میشد از ترکتاز مغول و تاجیک و کابل آبادی خوب نمیشد در عهد سلطان بهلول لودی برای راندیو بهی از تاتارخان ناظم لاهور تمام پنجاب
را باجاره گرفت و آبادی کشتکار ساخت و در هشتصد و هفتاد و هفت هجری باجازت تاتارخان ناظم لاهور قصبه پتیاله آباد کرد و آن
قصبه ایست معمور و وجه تسمیه آنکه در هنگام طرح بنا شگون نیک نشد تغییر از آنجا موقوف کرده در نزدیکی آنجای دیگر بر بسته بنای آبادی
گذاشتند چون بزبان پنجاب پتیاله بنا دله را گویند لهذا آن شهر به پتیاله موسوم گشت و از عهد محمد اکبر بادشاه بر عاملیکه آنجا می آمد
بموافقت روسای آن شهر و متمولان هنود و مسلمان بر زیادتی عمارت و رونق شهر میکوشید و دوازده کروه از پتیاله تا ساحل دریای
راوی مکان نانک گرو است که تا حال اخلاف او آنجا سکونت دارند جماعه سکهان از مریدان اویند و گویند که گرو مذکور در هشتصد و هشتاد و
و سه هجری در عهد سلطان بهلول لودی در مکان تلونڈی متولد شده و بسن تمیز رسیده شناخت کرد و خلقی کثیر معتقد وی گشتند در پتیاله آمد و بعد از آن
و در دیهی از دیهات پتیاله بر لب دریای راوی چنانچه گذشت اقامت گزید خلایق از اطراف و جوانب آمده معتقد و مرید گشتند و او را بابا نانک شاه
گرو گفتند و او مریدان خویش را سکهه نام گذاشت و نانک شاه مطربی داشت مردانه نام که ابیات هندی او را بنغمه و سرود سرایدی و دل
سامعان را در دام عقیدتش کشیدی و پسر نانک گرو لکهمیداس چون از عمل باطنی بهره نداشت بنابران نانک شاه پسر نام کهتری

وتیمارداری شمرده سیر کنند و موجب آنها علی العموم مقرری نمایند تبان زنان عمالان و فوجداران و در سر بابل سپاهیان درآمده حکم
اهلخانگی بهم رسانیده‌اند و زریکه از سرکار تنخواه میشود بدست زنان مذکوره می افتد لقدر قوت لایموت و کاه و دانه خرج مینمایند و دیگر همه
پنهان نهان کرده در حساب معادره مقرره سرکار بسر سانند بر آنهم اکتفا نکرده راجه بهانه شکار کوچ میکند شش ماه
می کند مجال نیست که بقالی جنس خوردنی با لشکر برده مردم و سپاهیان را تا کی میرود که یک دانه بدست لشکریان نفروشند چون
خلق الله از گرسنگی قریب بهلاکت میشوند حکم آرد که عبارت لقدر کم از یک آثار بیکروپیه از سرکار میدهند و چند روز
مقامات مے نمایند و طلب بانبها در یک کوچ فارغ میسازند اگر کسی خواهد که خرج خانه بقرض مهاجنان راسخ است که
هندوی نبولیسند نقد بردن مجال احدی نیست آنزمانیکه مردم روهیله با تسلط شده این رسم برطرف شده نزدیک
لدر روهیله با آن ملک رد القبض و تصرف خود درآورد راقم حروف گوید که آنچه از دست علی محمد خان روهیله در آنوقت گذشت
و دیگر رودباری است روان طلا از میان آن بر می آید روزی بتماشای آن آب رفته بودم دیدم هزاران مردم از هر طرف
آن مشغول بریگ بیختن اندر جا بجا توده های ریگ بدستور خرمن جمع کرده از آب میشویند تا ریگ بکلی در آب میرود و قدری ریزه هائے
زرد فرو می نشیند آنگاه سه حصه کرده یک حصه بسرکار و دو حصه آنها را میرسد طلای صاف بر نمی آید مگر بعد گداختن تا بر و
سه لقدر نصف طلای خالص حاصل میشود چند تولچه از آنها خرید کرده شده بوقت فروخت دو آنه منافع سر روپیه
بدست آمد و دیگر غرایب یکی این بنظر آمد که خانه زنبورها قسمیکه بدیوار قلعها میسازند مشاهده افتاد و عند الاستفسار ظاهر گردید که
نشان شهد است زنبوران عسل وقت گرفتن عسل حرکتی نمیکنند و کسی را نیش نمیزنند و هر قدر که حصه ملکسان در شهر از قدیم مقرر
است اگر کسی زیاده از آن طمع کند ناخوش شده راه صحرا میگیرند مالک خانه جمعی را همراه گرفته بدنبال آنها میدود و ورد افسون و سماجت
از حد افزون سوگند و قرار و عهود استوار باز میگرداند آنوقت باز میگردند و در روزن ها جا میگیرند در رسم مقرر است که در کار خیر
دختران مردم آنجا یک نگاره یا دو یا زیاده همیز میدهند و نگاره بدال فارسی بزبان هندی گویند یکس سردار سرخیل ما اگویند
القصه بعد نوزده روز رخصت از خدمت راجه حاصل گردید و بدستور سابق آمد براه صعوبت متعدبان و راه نیران راجه بکاشی پور رسیده
و جسپان مردم همراهی که در آنجا گذاشته رفته بودم همه را با خود گرفته باز در روز ده مرادآباد پیش عظمت الله خان ناظم آنجا رسیده شد
و از آنجا بشاهجهان آباد مراجعت کردم سرهند که شهر معتبر است بنا نهاده سلطان فیروز در سنه هفتصد و هشت هجری آن را سامانه جدا ساخته سرکار گردانید
و عمارات در آنجا بنا فرمود موسوم بفیروز آباد و ساکنان سرهند بجز خواندن و نوشتن شغلی دیگر ندارند و صنعت مصوری نیکو میدانند لاهور شهری است
و هندوستان بر ساحل دریای راوی مولف خلاصه تاریخ مینویسد که هنود آبادی آنرا بخلاف رام چند که لهور نام داشت نسبت میدهند و لهاور و لاهار در
دلو هر لهاور و لوهاور نیز نامند و چون بمرور ایام معموری آن روی بانحطاط نهاد دار الحکومت شهر سیالکوت مقرر گشت و چون سلطان محمود غزنوی فتح هند
نمود ملک ایاز بآبادی آن کوشیده و شهری تجدید و قلعه پخته تعمیر ساخت و چون خسرو شاه از اعقاب سلطان محمود غزنوی از سلطان علاء الدین غوری
جهان سوز منهزم شده در لاهور بسلطنت نشست و بعد از و پسرش خسرو ملک یکی بعد دیگری تا سی و هفت سال آنجا حکومت کردند چنانچه احوال ایشان سمت تبیین
مرقوم است بعد از آن از سلاطین هند در آن شهر جا بس بسیار نکرده بنا بر آن آبادی آنجا از رونق بازماند و پس از مدت تاتارخان پسر سلطان بهلول لودی
دار الحکومت ساخت و بعد از و میرزا کامران خلف بابر بادشاه در آن شهر اقامت گزید و پس از و محمد اکبر بادشاه بعهد خویش قلعه خشتی و شهر پناه و دولتخانه عالی

گوناگون و فواکه خشک و تر و نقد بقدر روز اول می آید همراهان را که مقدور که همه تها و اننا خورد و فقیران و گدایان را طلبیدم
احدی نمی آمد و تنفسی از سکنه آنجا را از ترس راجه مجال نبود که بیاید در [illegible] روز که بودیم هر کرا از چوبداران و خدمتگاران و دیگر
شاگرد پیشه طلبیدیم یک کس هم نیامد به اسی حجام براجه گفته فرستادم آن زمان موی تراشش میسر شد شبی چهل و پنج اسامی
رام جنی را راجه پروانگی داده که بیرون رقص اوقات مهمان را خوشش سازند همه شب بکار خود با عشرت افزائی کردند
علی الصباح مبالغها دادم [illegible] انگشت بدندان گذاشتند و سر بر تافتند بالجمله از کثرت اغذیه حیران شدم که نعمتها را چکنیم
ناچار در پرده شب بجوی بیار آنجا انداختن ناگزیر است اقمشه تاجره و بیری و پنکهی باریک و طیور شکاری خریدن در پیش کردم فروشندگان
هجوم آوردند و قیمت تعیین تمام شگفت سوداگر است نمی آمد سوگند گنگا و مهادیو و رام و کشن و اقسام مغلظه که هندوان بجا آورند
آن را راستی می ورزند با آنها حواله میکردم لیکن ممکن نبود که راست بگویند و بقیمت مناسب فروشند سر ناقه دوازده روپیه و
بیری چهار و پنج روپیه و پنکهی سه روپیه و باز سی صد روپیه و جره بیست روپیه بعد اینهمه سوگند درخواست نمودم همان حجام
که بموجب پروانگی راجه دو وقت هر روز آمد و شد داشت بگوش من گفت که ساکنان این دیار رام و لچهمن و مهادیو وغیره
را معبد اند و دهرم و ادهرم در حساب آنها و احار است یعنی برابر است هر یکی پرتمان یعنی تصویر راجه را پرستش مینمایند آنانکه
صاحب استعداد اند از طلا و نقره و کسانیکه وسعت ندارند از مس و سرب و آهن تصویر تیار نموده می پرستند شما همین بگوئید
که قسم راجه شما است راست بگوئید روز دیگر همان مردم باز رسیدند و اشیای آن ملک آوردند گفتم بقسم راجه راست بگوئید
آن زمان قیمت ناقه دو روپیه و بیری دوازده روپیه و پنکهی چهار آنه و باز شصت روپیه و جره دو روپیه مشخص شد دست بر هم
میسودند و میگفتند که کدام بدخواه با این معنی بشما ظاهر کرده دیگر بنیم دیگر مسموع شده که هر که را بخدمت محالی مامور میسازند جامه
کرپاسی و دستار و فوطه از همین جنس و یک راس تانگهن با [illegible] را بچشم خود دیدم جامه تا بند زانو در بر و دستار کنده بر هم
و فوطه بشت بر کمر و لگام تانگهن بدست گرفته تنها پیاده سیر و همراهان گفتم که تحقیق نمایند که این کیست معلوم شد که صوبه دار کاشی پور
است سرگاهیکه منصوب بمکان متعلقه سیر و مرده کچهری آنمحال تا یک دهل و یک قتاعه حجرات با جماعه از سکنه آنجا پیشتر آمده
درون کچهری سیر و تصویر راجه از سر اول گرفته برسر منصوب میگذارند و در کچهری نشانده ماجرای کارها سرگرم میسازد و معزول را
قید کرده همراه یک پیاده جماعه خود بحضور میفرستد متصدیان راجه او را قید نمایند و زن و دختر و خواهرش را در قحبه خانه می نشانند
تا مبلغی که بر طریق مصادره برو مقرر نموده اند از زر باشش روزمره بوصول رسد بعد یک سال یا دو سال یا زیاده برین بعد بیباقی
خلاص میشود و باز بر آن محال سیر و دو همین قسم بعد سه سال معزولی و منصوبی معمول آن ملک است طرفه اینکه هرگاه تقریب
کدخدائی پسر و کار دختر با همدیگر در میان می آید تحقیق می نمایند که زنانش چند بار در قحبه خانه نشسته اند اگر معلوم شود که چهار مرتبه
یا سه مرتبه نشسته معتبر و کلانتر اعتبار مینمایند و آنکه زیاده از یک دو مرتبه باین درجه نرسیده اند او را کمتر این مرتبه میشمارند و کسانیکه
یک مرتبه باین مراتب رسیده اند نسبت به آنها قبول نمیسازند و آنرا شایسته اعتبار نمیدانند و زنان آنها خویش بنظر در نیاورند لیکن تک زرد
و سیت تنی و آبی شرم اند اشتیاق تماکو بمرتبه دارند که هر یک چلم تماکو هر کسی که خواهد بکند حاضر شوند حقیقت سیاه هر نیکو است که مردم
هندوستان هر وقت که با چند سوار و پیاده رسیدند ریسمان هایی پایی اسپان یعنی پچهاری هر قدر که میخ بسته واگذارند نقیب [illegible]

یک اشرفی پیش آوردم بگرفت بعد ازان نامهٔ بادشاه گذرانیدم گرفته در رومال دان گذاشت به تسلیمی و به تعظیمی بجا آورد
آنگاه برای نشستن بر سنگهاسن فرمود بعد آداب نشستم اول از خیر و عافیت من پرسید بعد ازان گفت که در راه تندلیع
یعنی تصدیع بسیار کشیدند گفتم چنین دولت بی محنت در کنار نمی آید باز از کوائف بادشاه محمد شاه پرسید و شکوه با نوشتن
خط باتم پرسی سر کرد گفتم آنجناب از شما شکایت دارند در برادری رسم خاص و عام چنان است که هرگاه بخانه کسی ماتم روی دهد در تمام
برادری خبر میکنند شما در ین معنی اهمال گردید گفت فی الواقعه تقصیر یعنی تقصیر شد بار گفتم خوش وقتی راج شما بجاری دست داد که غم برادر
فراموش شد بسیار خوش شد و گردید و در ره تصدیان کرده گفت که مردم هندوستان چنین قابل می باشند که تا این مدت از وکلای بادشاه
چنین کسی نیامده است تمه از ری و بلی تعریف کردند پس ازان فرمود که ضابطه خاندان ما این است که هرکه بوکالت از هند می آید خلعت
ملازمت می یابد گستاخی یعنی بی ادبی میدانم آمد او ذکر مر اگر نام خلعت بر زبان می آرم مناسب نیست و اگر این نشود ضابطه قدیم بر میخورد
گفتم شما کم از بادشاه نیستید خلعت شما موجب فخر است میخواهم که ضابطه بزرگان شما برهم نخورد زیاده تر مهربانی فرمود دیوان را گفت تو شخانه
خاص برده خلعت خاصه پوشانیده بیارد بعد پوشیدن خلعت بحضور آمده آداب بجا آوردم جوبداران را منع کرده بود که بدستور دیگران
نام ایشان بر زبان نیارند بدستور بجای خود نشستم و احوال بادشاه و راجه جی سنگه سوائی کچهواهه و اجیت سنگه راتهور پرسید بیان
کردم بعد ازان گفت که این راجه با شان و شوکت بسیار داشته باشند گفتم سر چند جاه و حشم بسیار دارند لیکن تمامی سند آنها نوکر با دشاه اند
و شما بسر بسیار بسیار فرحناک گردید چون راجه بعمر چهارده سالگی و حسن و جمال بی همتا بود چشم بر روبش باز داشته تماشا گر قدرت صانع
بی همال بودم در خلال این احوال گلدانگ مبارکباد تولد فرزند راجه از هر طرف بلند شد من یک اشرفی پیش بردم گفت این حالا
چرا گفتم نذر مبارکباد تولد کنور صاحب است گرفته بدیوان گفت که خلعت از سرکار کنور هم پوشانیده بیارند خلعت سابق و سنگینی کم
نبود باز این خلعت که پوشیدم در زیر بار این خلاع احوالم متغیر شد و نفس تنگی گرفت آداب بصد محنت بجا آورده شد باز بهمان دستور
نشستم راجه از من شتاق شنیدن احوال هند بود و من لحظه بلحظه سید انستم که حالا طایر روح از قفس قالب پرواز میماند تشنگی
غلبه کرد بدیوان اشاره کردم او در آبخوره سیمین آب آورد خوردم آن آبخوره بخدمتگار من حواله شد و پاندان گذاشته پیش
من گذاشت و دو بیره برداشتم و برخاستم آن پاندان نیز بدستور آبخوره و لعل آمد چون نزدیک آن اشجار شمع ایستادم راجه
خود دست بر سر گذاشت و برخاست و گفت فردا باز ملاقات خواهد شد چون اندرون رفت هر دو خلعت از بر خود جدا کردم
و ازان سبکروش گردیدم هنوز بفرودگاه نرسیده بودم که مشعلها افروخته مردم بسیاری آمدند من قدمی چند پیش آمده از
پس چون بمکان من در رسیدند ظاهر کردند که مهاراج پرشاد یعنی تبرک فرستاده اند ظروف سابق که بمجرد رسیدن در آن
مکان پر از انواع شرینی و شیر بنهای خوشگوار آمده بود و این ظروف که پوری و کچوری و دیگر اغذیه یکی از دیگری شیرین تر و
لذیذتر در آن آورده بودند بانقار تاکید کردم که حواله آورده ها نمایند آنها آن ظروف را چهار ده خوان و چند کتوره تهالی
سیمین بود جدا کردند که از شما است و ظروف حال را گرفته بردند پانزده روپیه انعام و هایندم نگرفتند گفتند که حکم
نیست اگر بگیریم کشته شویم و زن و بچه همه بغارت روند بعد رفتن ایشان منشی دو صد روپیه نقد در وجه ضیافت
و پنجاه و یک روپیه یومیه بنام همراهیان آورد بهمین قسم تا نوزده روز و چهار مرتبه هر روز یکبار نو بنو شیرینی های

درین کمایست ونیپال که شهری است بوفور آبادی و آنجا از خاک شوئی طلا حاصل مینمایند هم درین کوه است شیخ یار محمد مصنف انشار قلمندر
بکماؤن رفته بود آنچه که در آنجا مشاهده کرده در ان انشای مرقوم نموده سطری چند از ان بر سبیل اختصار تحریر می آرد در آخر سنه سوم از
از جلوس محمد شاه مطابق سنه یکهزار و یکصد و سی خطر راجه دیبی چند باز بهادر ابن راجه جگت چند باز بهادر مالک کوهستان کماؤن مشتمل بر واقعه
پدرش و شکوه عدم تبلیغ تعزیت نامه بخدمت محمد شاه بادشاه فرستاد بوسیله امین الدوله از درگاه محمد شاه بادشاه گورکانی خلعت و جواهر
و اسپ و یک زنجیر فیل و نامه مشتمل بر تسلی حواله بنده یعنی یار محمد شد تا ایلچی شده برساند چنانچه بنده از شاه جهان آباد کوچیده عبور
جمن نموده مبارهه آبادی سادات رسیده در بهلاده رسیدم و از انجا بالقبضه اولان مملوکه شاه مرتضی رسیده شد و از انجا بعد شش
روز بکاشی پور که صوبه ایست از توابع کماؤن و از کاشی پور راه اسپ و فیل نیست در آن طرق در آمد جهپان و دانگی از سرکار
راجه رسیده بود من بسواری جهپان و رفقا بر دانگها سوار شده برهبری کسان راجه روانه شدیم اسپ و فیل را مردم
راجه از راهیکه هندوستانیان راه بان راه واقف نمی کنند بردند از صعوبت و سختی راه و رنج صعود و نزول گهاتی و سعت جبال
و دامنگیر ساییه خارستان بیابان و کوه وفترسی باید که برتابد بعرصه چهار روز کماؤن منزل گاه شد راجه در هواسی
باغ که بتقلید باغ شاله مار دار الخلافت شاه جهان آباد از کماؤن بفاصله چند کروه ساخته و بنا گذاشته اسلافش است رفته بود
همانجا الطلبیده و تجلی الصباح در آنجا رفتن باشد مردم در تیاری فروش و آرایش و تزئین و پیرایش باغ مذکور تگاپو می کردند همه
سکنه کماؤن و دهیماتش ان میسر و بیند ضروریات بجلدی هرچه تمامتر می آوردند وزیر و بخشی و میرسامان و مصاحبان و عمده ها
و رنگ برنگان و مزدوران و بیکاران و دهقانیان و روستایان گرم دویدن و بار بر سر آوردن بودند تا شام تیاری آن باغ
باتمین تمام کردند آنگاه وزیر و بخشی و میرسامان و منشی و مصاحبان و جمعداران بلباس فاخره و فراشان متواتره رسیدند
نشستن و حرف زدن بمبالغه و مشابهه هیچ بظهور نیاوردند زنار داری پیش آمده گفت که مهاراجه این همه ارکان دولت را برای
استقبال شما فرستاده و خود براه شما می بیند سیاه زبان روانه شدم چون بدروازه باغ رسیدم هزاران روهیله شمشیر علم کرده رقص
سرود میکردند و همه دیوار باغ بادله چسپیده و در پرده های و خورده ها از تاش و بادله و فرش از دروازه باغ تا دیوانخانه تمام
قالین های ولایتی تازه و نو و درختان بالکل از سر تا پا بنمایش و بادله گرفته و عمارتی که نمایش یعنی شنگلکاه برد و گوشه حوض دو
درخت بقامت انسان نونهال که ثمرها یکی از طلا و دوم از نقره و برگهایش بمینا کاری سبز و بر هر شاخ بصورت طوطی و سارک و فاخته
و کبوتر و زاغ و زغن و بلبل و غیره جانوران از طلا و نقره نشسته و در منقار هر یک طیور فتیله های رنگارنگ افروخته بودند
و سرخ پوشان و زرد لباسان و پیاده های سپاه و بان داران و خاص برداران و دیگر همه تجمل و حشم بادشاهان بر جای
خود ایستاده و عقب سنگهاسن رام جنی ها و دیگر اهل طرب و نشاط در لباس و پوشاک هندوانه جلوه گر گوئی خیل پریان است
یا مجمع حوران باغ جنان متصدیان پیش پیش من میرفتند و از سلام گاه مجرا کردند چوبدار نام هر یکی را گرفته مجرا کنانیدند من هم
به ادب تمام سلام کردم چوبدار بعین قدار گفت که وکیل بادشاه هند مهاراج سلامت راجه دست بر سر گذاشت و اشارت
بنشستن بآمدن کرد آداب بجا آورده پیشتر رفته برابر حوض ایستادم گفت ای ایلچی شاهی یعنی صاحب پیشتر بیایید و بغل برای
معانقه راست کرده و بار دستور و ضابطه دربار پادشاهی دویدم و دست بر قدمش بردم هر دو دست من گرفته هم آغوش شد.

ابدالی رسید تا سعی خود عبد الله خان و فیض الله خان پسران علی محمد خان را دلداری کرد بحسب استدعای ایشان از قندهار
رخصت هندوستان نمود هر دو برادر بکتهیر رسیدند بموجب وصیت پدر و فرمان احمد شاه ابدالی اسعد الله خان خواهان ریاست شدند
حافظ رحمت وغیره اراکین محمد علی خان ملک موروثی را شش حصه کردند و یکی از کلان یک برادر خورد را بنابر تربیت همراه دادند
چنانچه بر یک حصه عبد الله خان و مرتضی خان در حصه دوم فیض الله خان و محمد یار خان و در حصه سوم سعد الله خان و الله یار خان قایم
شدند و حافظ رحمت و دوندی خان و فتح خان و ملا سردار بخشی مدار المهام ایشان شده ملک را متصرف گشت و حاصل هر حصه از ملک سبز و کم
بوده بالجمله عاقبت عبد الله خان بحرکات نوجوانی شهر بن را آباد و فساد در داد چه اکثر اوقات ماران و گذرمان را در مجلس خود سرداری
بافسون آن را بدست گرفتی روزی اورا مار گزید در رشته جانش برید و فیض الله خان در رامپور سکونت گزید و سعد الله خان بلهو و لعب
پرداخت حافظ رحمت و دوندی خان و ملا سردار بخشی و فتح خان سپه سالار بر تمام ملک کتهیر متصرف شدند و هشت لکه روپیه سالیانه بنابر اخراجات
سعد الله خان و همچنین برای خرج دیگران مقرر کردند و مرتضی خان و الله یار خان ابنای علی محمد خان در گذشتند ریاست بر
سعد الله خان و فیض الله خان قرار گرفت تا آنکه سعد الله خان در پنجم شعبان سنه یکهزار و یکصد و هفتاد و پنج هجری در گذشت
و برادرش فیض الله خان ابن علی محمد خان در رامپور بر مسند امارت قیام داشت حافظ رحمت خان و دوندی خان و ملا سردار
بخشی و فتح خان سپه سالار بر ملک علی محمد خان مستقل گشتند و فیض الله خان را همچنین رئیس داشتند و در میان خودها باتفاق
میگذرانیدند چون دوندی خان و ملا سردار بخشی و فتح خان سپه سالار در گذشتند شجاع الدوله ابو المنصور خان طمع در ملک کتهیر
کرد و مبالغی که در باب صلح مرهته و حافظ رحمت بدکنیان بر طبق تمسک حافظ رحمت داده بود از حافظ طلب نمود حافظ مبالغ و خزانه نداشت
خرج او بر دخل افزون بود مبالغ را از پسران دوندی خان وغیره طلب نمود ایشان در ادای آن موافقت نکردند و بغرور جوانی هر یک
جوانی از شجاعت خویش نسبت چنین به شجاع الدوله کرده دادند و نیز گفتند که تمسک بنام شما است سر انجام کرده دهند حافظ
گفت که ملک شما را از تاخت و تاراج دکنیان محافظت کرده ایم پس مبالغ بر ملک است و سید اند که من زر ندارم جوانان
نشنیدند و فیض الله خان نیز بحافظ گفت که زر شجاع الدوله دادن و صلح نمودن اولیست چون حافظ رحمت سپاهی بود اباء نمود و آماده حرب گشت
شجاع الدوله باتفاق انگریزان با حافظ رزم کرد حافظ رحمت بقتل رسید لشکر افاغنه منهزم و پراگنده گشت و فیض الله خان در دامن
کوه کماؤن بلال دانگ پناه برد شجاع الدوله اولاد و احفاد رؤسای روهیله را اسیر ساخته باله آباد و اوده فرستاد و خرابی بسیار
در آن دیار کرد و هر کس که فرصت یافت بلال دانگ شتافت و پیش فیض الله خان اجماع شده شجاع الدوله در حالت بیماری از سیولی
بلال دانگ شتافت و راه رسد غله بر فیض الله خان مسدود ساخت و در چند روز که مرضش زیاده شده بجز برگشتن چاره ندید و فیض الله خان
هم از سوی طالع از تنگی غله تنگ آمده بمعرفت جنرل چانکمین انگریز پیغام صلح بشجاع الدوله داد شجاع الدوله صلح کرد و رامپور و چند محالات
دیگر بفیض الله خان داده به اوده مراجعت نمود و بعد چند روز در گذشت اکنون که سنه یکهزار و یکصد و نود و پنج هجری است فیض الله خان
در رامپور ریاست قیام میدارد و ملک کتهیر در تصرف آصف الدوله خلف شجاع الدوله است که باعانت انگریزان استقلال میدارد و سرکار کماؤن
مملکتی علحده و بیرون از تصرف ملوک هند بود از کتب آئین اکبری از توابع شاهجهان آباد است و آن شهریست بر کوه بدایه که سمت شمال شهر سنبل
متصل بنگاله شاهجهان آباد میگویند که کشمیر و دیگر امصار ما بین غربی و شمالی در بن کوه واقع است و بعضی گویند که مملکت چین و خطا نیز

بادشاه اوده ابشا چمان آباد آورده و هنگامیکه علی محمد خان از بنگده برای ملازمت بادشاه آمدن خواست راقم حروف با چند سواران نوخیز
بطریق سیر از لشکر برده آمده بنگده آمده منتظر ایستاده که هنگام بر آمدن از خیمه علی محمد خان را تماشا کند و قیافه اش به بیند فردی سفید پوست راست
قد درفربهی و لاغری متوسط ریش سیاه انگشت دراز و سیاه و بروت تا لب تراشیده سرمه در چشمان کشیده پوشاک سفید پوشیده در نهایت وقار
و تمکین که گرد ملال و غبار اضطراب هرگز بر چهره اش ننشسته از خیمه که برورگاهی بنگده زده بود بر آمده بر فیل سوار شده بایستاد و
تا خیمه اسپک و چوبکه و سراچه فرود آورده بر شتران بار کردند گفت که خیمه را هم بادشاه و داده رسیده بگیرند در روان شد و تجارت بادشاه
همراه برادر قایم جنگ شتافت و قمرالدین خان و محمد فریدالدین خان ابن عظمت الله خان را حکومت کتهر داد و علی محمد خان
را به سرهند فرستاد و علی محمد خان آنجا بود در زمانیکه احمد شاه ابدالی بعزم تسخیر سرهند بلاهور رسید و محمد شاه پسر خود احمد شاه را بمقابله
ابدالی فرستاد و علی محمد خان فرصت یافته از سرهند بملک خویش شتافت و بر تمام کتهر از دارانگر و مرادآباد و سنبهل و امروهه و بریلی و
شاهجهانپور که جاگیرات اعتماد الدوله قمرالدین خان و ابوالمنصور خان و نساء الله شریفه بود متصرف گشت و بآنوله مستقل
نشست و بعد چندی بسبب مرض استسقا مبتلا شد و پسران خود عبدالله خان و فیض الله خان را احمد شاه ابدالی بعد از انهزام
از احمد شاه همراه خود برده بود بالضرور پسر سومی خود سعدالله خان را به نیابت عبدالله خان و فیض الله خان بر مسند ریاست
نشانیده و حافظ رحمت را نایب مستقل سعدالله خان و دوندی خان را سپه سالار و ملا سردار رهیله بخشی و فتح خان را خانسامان
بدستور سابق قرار داده سوم شوال سنه احد احمد شاه بن محمد شاه مطابق سنه یک هزار و یک صد و شصت و یک هجری درگذشت و
از شش پسر وی هشت سه از آن مرقوم شد و سه از آن دیگر محمد یار خان و الله یار خان و مرتضی خان بالجمله بعد از و پسرش سعدالله خان ابن علی محمد خان
بحکومت نشست قطب الدین نبیره عظمت الله خان از طرف احمد شاه ابن محمد شاه بوساطت انتظام الدوله ابن قمرالدین خان بحکومت کتهر
مقرر شده با دو سه صد سوار بالضاع رسید و دوندیخان وغیره با جمعیت بیست هزار سوار و پیاده با قطب الدین خان مقابله و مقاتله نمود و
قطب الدین بجمعیت همراهی با آن سه صد کس بزخم کرد و بقتل رسید و دوندیخان ظفر یافت و در خلال این احوال و در متصل آن قایم جنگ ابن
محمد خان بنگش بمخالفت سعدالله خان برخاست و با انبوه افاغنه بجمعیت موفور که بر استیصال روهیله ها بست سعدالله خان و دیگر روسای
روهیله هر چند که بعجز و زاری کردند و مصحف در بغل گرفته صلح خواستی و پیشکش و پرگنات سواحل گنگ میدادند قایم جنگ بعواید محمود خان
بخشی که بدار المهام او بود قبول نکرد و روهیله ها دست از جان شسته از آنوله کوچ نموده و قایم جنگ از آنسمت در حرکت آمده در ساحت
موضع دوری که از بداؤن بسمت شرق بمسافت چهار گروه است تلاقی فریقین افتاد و رزمی صعب بمیان آمد هزیمت بر فوج سعدالله خان
افتاد و سعدالله خان با حافظ رحمت خان و دوندیخان و دیگر روسای با سعدودی چند ثبات ورزیده و یک طرف ملا سردار بخشی
با جمعیت خویش ایستاده بود و قایم جنگ با سه صد فیل سوار بر سعدالله خان حمله آورد و ملا سردار اسپان انگیخته بر پشت قایم جنگ تاختند
و تشنگی فاحش سر راه دند فوج قایم جنگ منهزم و پراگنده شد از قضای الهی همه فیل سواران بزخم تفنگ کشته شدند و قایم جنگ از
مرگ و حیات نشانی نیافتند سعدالله خان ظفر یافت و تجهیزات ابوالمنصور خان سیگذرانید تا زمانیکه احمد خان ابن محمد خان بنگش
ابوالمنصور خان را منهزم ساخت و ابوالمنصور خان با ملهار راو دکنی بر احمد خان بتاخت سعدالله خان با احمد خان متفق شده
با ابوالمنصور خان بزم کرد و منهزم بکوه کماون پناه برد و این قضایا در ضمن فرخ آباد مرقوم است بالجمله چون خبر فوت علی محمد خان با احمد شاه

دیر خان ابن تیجر خان ساکن ملیح آباد بقتل رسید ند علی محمد خان ظفر یافت و غنایم بسیار از صامت و ناطق و توپخانه وافر و دیگر آلات حرب
بدست علی محمد خان افتاد قمرالدین خان ازین ماجرا در غضب رفته معین الملک عرف میر منو خلف خود را با لشکری آراسته بر علی محمد خان
تعیین نمود و معین الملک با شولاپری مادر خود زوجه قمرالدین خان برگهات دارانگر خیمه گاه ساخت علی محمد خان بعجز و لجاجت پیش آمده
بسیار تحف و هدایای بیشمار مزاج اعتمادالدوله و تیش شولاپری و معین الملک را زیاده از سابق بر فروساخت و برکشتی میان دریای
گنگ بخدمت معین الملک پیوست و صبیه خود را به برادرش میر صدرالدین ابن قمرالدین بنکاح داد معین الملک به دهلی مراجعت نمود
علی محمد بانوله شتافت و مطمئن نشست و همواره باجتماع افواج سرگرم می بود بر اراده آنکه به عوض خون پدرش بدل داود خان
با راجه کماؤن بیاویزد چون اسباب حرب بوفور فراهم آورد با بنده خان را هراول و دوندی خان را سپه سالار و ملا سردار را
بخشی و فتح خان را میر سامان مقرر کرده با حشری انبوه از افغانان و روهیله عازم کماؤن گشت پایند خان اقطاع ملک
کماؤن مثل صوبه کاشی پور و رودرپور و غیره را که در دامن کوه بود همه آن را تاخت و تاراج نمود و ننگ و ناموس عالمی را
برباد داد و سکنه آن نواح را قتل و اسیر کرد و چون علی محمد خان بمقدمه خویش ملحق گشت امر کرد که تمام فوج پیاده شده بر کوه
بتازند و خود نیز با تمامی اراکین پیاده شده بر کوه کماؤن قدم همت نهاد و تا چنتاولی که تا حال احدی از پادشاهان هند
دست قدرت بران نرسیده متصرف گشت راجه کماؤن منهزم براجه سری نگر پناه برد و علی محمد خان بشفاعت راجه سری نگر
مرحوم دانانه دعوی خون پدر در گذشت و پیشکش بسیار و اموال بیشمار بطریق خون بها از راجه کماؤن بگرفت و ملک بالای کوه
را که در تصرف آورده بود بعوض سه لکه روپیه راجه سری نگر اجاره داد و کاشی پور و رودرپور و غیره ملک دامن کوه در تصرف
خویش گرفت و بانوله مراجعت نمود چون چندی بر آن بر آمد بار روهیله با مرحوم داروغه میر عمارت صفدرجنگ ابوالمنصور خان که آن وقت
بداروغگی توپخانه پادشاهی سرنگر یا بلیشود تنازع ارسال چوب کوره که در دامن کوه هزاران درخت بریده بشاهجهان آباد می بردند
و [illegible] خاست نوبت به تیغ و خنجر رسید و مرحوم طرفین زخمی شدند داروغه عمارت بشاهجهان آباد گریخت ابوالمنصور خان بغضب رفت
و قمرالدین خان وزیر را ازان ماجرا اطلاع ساخت و اعانت خواست که پادشاه را متوجه استیصال روهیله سازند که صلاح دولت
است قمرالدین خان بظاهر متفق شد ابوالمنصور خان عمدة الملک امیر خان و فیروز جنگ غازی الدین خان ابن نظام الملک آصف جاه و
صمصام الدوله ابن صمصام الدوله خاندوران و دیگر رکن السلطنت را با خود یار ساخته رای محمد شاه به استیصال علی محمد خان آوردند و بنا بر معاهده
پادشاهی یک لکه روپیه نقد روزکوچ و پنجاه هزار روپیه بمقام بذمه خود مقرر نمود و محمد شاه با عساکر و توپخانه بسیار متوجه کتهر شد و بر دریای جمن و
گنگ پل کشتیها بسته عبور فرموده بر ساحل بان گنگا لشکرگاه ساخت و ابوالمنصور خان راجه نول رای نایب خود را از صوبه اوده طلب فرموده [illegible]
ابوالمنصور خان بصیغه رساله داری همراه راجه نول رای در آن یورش حاضر بود و قایم جنگ ابن محمد خان بنگش حسب الحکم پادشاه از فرخ آباد داخل لشکر پادشاهی گشت
علی محمد خان دست از جان شسته در بنگده که مابین آنوله و بداؤن از محالات [illegible] بود متحصن گردید فوج هندوستانی تمام و اکثر روهیله پاک بهره از علم [illegible] بطبق
فتوای علما که با پادشاه رزم کردن [illegible] عاقبت است از علی محمد خان جدا شدند و دیگر [illegible] افاغنه ولایت کمر بحارب پادشاه بر بستند قریب دوازده هزار کس
همراهش بوده باشند بالجمله افواج پادشاهی بمحاصره بنگده پرداخت یکطرف آن مورچال شد و دیگر اطراف باحاطه آمد القصه چند روز جنگ توپخانه میان ماند
بالاخره قمرالدین خان و قایم جنگ از محمد شاه پادشاه شفاعت خواستند پادشاه از تقصیرات او در گذشت علی محمد خان بخدمت پادشاه پیوست

بادشاه اور ابشاهجهان آباد آورد هنگامیکه علی محمد خان از بنگده بر [illegible] ملازمت بادشاه آمدن خواست راقم حروف با چند سواران نوخیز
بطریق سیر ازانکه بر بدر واقع بنگده آمده منتظر ایستاد که هنگام بر آمدن از خیمه علی محمد خان را تماشا کند و قیافه اش به بیند قد وی سفید پوست راست
قد در فربهی و لاغری متوسط ریش پشته انگشت دراز و سیاه و بروت تا لب تراشیده سرمه در چشمان کشیده پوشاک سفید پوشیده در نهایت وقار
و تمکین که گرد ملال و غبار اضطراب هرگز بر چهره اش ننشسته از خیمه که بر در گاهی بنگده زده بود بر آمده بر فیل سوار شده ایستاد
تا خیمه اسپک دو چوبه که و سراپچه فرود آورده بر شتران بار کردند گفت که خیمه را همراه بادشاه داده رسید بگیرند روان شد و تنخواه دست بادشاه
همراه برادر قایم جنگ شتافت و قمر الدین خان و محمد فرید الدین خان ابن عظمت الله خان را حکومت کتهر داده و علی محمد خان
را به سرهند فرستاد و علی محمد خان آنجا بود در زمانیکه احمد شاه ابدالی بعزم تسخیر هند بلاهور رسید و محمد شاه پسر خود احمد شاه را بمقابله
ابدالی فرستاد و علی محمد خان فرصت یافته از سرهند بملک خویش شتافت و بر تمام کتهر از دارانگر و مرادآباد و سنبهل و امروهه و بریلی و
شاهجهانپور که جاگیرات اعتماد الدوله قمر الدین خان و ابوالمنصور خان و خالصه شریفه بود متصرف گشت و بآنوله مستقل
نشست و بعد چندی بمرض استسقا مبتلا شد و پسرانش عبدالله خان و فیض الله خان را احمد شاه ابدالی بعد از انهزام
از احمد شاه همراه خود نقبند بار برده بود بالضرور پسر سوم خود سعدالله خان را به نیابت عبدالله خان و فیض الله خان بر مسند ریاست
نشانیده و حافظ رحمت را نایب مستقل سعدالله خان و دوندی خان را سپه سالار و ملا سردار را رفیق بخشی و فتح خان را خانسامان
بدستور سابق قرار داده سوم شوال سنه احد احمد شاه بن محمد شاه مطابق سنه یک هزار و یک صد و شصت و یک هجری درگذشت و
از شش پسر داشت سه از آن مرقوم شد و سه از آن دیگر محمد یار خان و الله یار خان و مرتضی خان بالجمله بعد از و پسرش سعدالله خان ابن علی محمد خان
بحکومت نشست قطب الدین نبیره عظمت الله خان از طرف احمد شاه ابن محمد شاه بوساطت انتظام الدوله ابن قمر الدین خان بحکومت کتهر
مقرر شده با دو سه صد سوار بانقطاع رسید و دوندیخان وغیره با جمعیت بیست هزار سوار و پیاده با قطب الدین خان مقابله و مقاتله نمود و
قطب الدین [illegible] با آن سه صد کس رزم کرده بقتل رسید و دوندیخان ظفر یافت و در خلال این احوال و بر متصل آن قایم جنگ ابن
محمد خان بنگش بمخالفت سعدالله خان برخاست و با انبوهی افاغنه جمعیت موفور کمر باستیصال روهیله ها بست سعدالله خان و دیگر روسای
روهیله هرچند که عجز و زاری کردند و مصحف در بغل گرفته صلح و آشتی و پیشکش و پرگنات سواحل گنگ میدادند قایم جنگ بصوابدید محمود خان
بخشی که مدار المهام او بود قبول نکرد و روهیله ها دست از جان شسته از آنوله کوچ نمودند و قایم جنگ از آن سمت در حرکت آمد و در ساخت
موضع دوری که از بداون بسمت مشرق بمسافت چهار گروه است تلاقی فریقین افتاد و رزمی صعب بمیان آمد هزیمت بر فوج سعدالله خان
افتاد و سعدالله خان با حافظ رحمت خان و دوندیخان و دیگر روسای با معدودی چند ثبات ورزیدند و یک طرف ملا سردار بخشی
با جمعیت خویش ایستاده بود و قایم جنگ با سه صد فیل سوار بر سعدالله خان حمله آورد و ملا سردار اسپان انگیخته بر پشت قایم جنگ تاختند
و خستگی فاحش سر دادند فوج قایم جنگ منهزم و پراگنده شد از قضای الهی همه فیل سواران بزخم تفنگ کشته شدند و قایم جنگ از
مرگ و حیات نشانی نیافتند سعدالله خان ظفر یافت و تجابت ابوالمنصور خان میگذرانید تا زمانیکه احمد خان ابن محمد خان بنگش
ابوالمنصور خان را منهزم ساخت و ابوالمنصور خان بابلهار راو و کنی بر احمد خان بتاخت سعدالله خان با احمد خان متفق شده
با ابوالمنصور خان رزم کرده و منهزم بکوه کماون پناه برده و آیین قضایا در ضمن فرخ آباد مرقوم است بالجمله چون خبر فوت علی محمد خان با احمد شاه

زبیرخان ابن سنجرخان ساکن بلیج آباد بقتل رسیدند علی محمد خان ظفر یافت و غنایم بسیار از صامت و ناطق و توپخانه وافر و دیگر آلات حرب
بدست علی محمد خان افتاد و قمرالدین خان ازین ماجرا در غضب رفته معین الملک عرف میر منو خلف خود را با لشکری آراسته بر علی محمد خان
تعیین نمود و معین الملک با تشولا پری مادر خود زوجه قمرالدین خان بر گهات دارانگر خیمه گاه ساخت علی محمد خان بتجویز لجاجت پیش آمده با او
بسیار تحف و هدایای بیشمار تخراج اعتماد الدوله فرستاد تشولا پری و معین الملک را زیاده از سابق بر خود ساخت و برکشتی میان دریای
گنگ بخدمت معین الملک پیوست و صبیه خود را به برادرش میر صدرالدین ابن قمرالدین بنکاح داد و معین الملک به بلی مراجعت نمود و
علی محمد با آنوله شتافت و بتطمین نشست و همواره باجتماع افواج سرگرم می بود برار اده آنکه بدعوی خون پدرش هل داود خان
با راجه کماؤن بیاویزد چون اسباب حرب بوفور فراهم آورد پاینده خان را هراول و فرزندی بخان را سپه سالار و ملا سردار را
بخشی و فتح خان را امیر سامان مقرر کرده با حشری انبوه از افغانان و روهیله عازم کماؤن گشت پاینده خان اقطاع ملک
کماؤن مثل صوبه کاشی پور و رودرپور وغیره را که در دامن کوه بود همه آن را تاخت و تاراج نمود و ننگ و ناموس عالمی را
برباد داد و سکنه آن نواح را قتیل و اسیر کرد و چون علی محمد خان بمقدمه خویش ملحق گشت امر کرد که تمام فوج پیاده شده بکوه
بتازند و خود نیز با تمامی اراکین پیاده شده بر کوه کماؤن قدم همت نهاد و تا حینتا ولی که تاحال احدی از بادشاهان هند
دست قدرت بران نرسیده متصرف گشت راجه کماؤن منهزم براجه سری نگر پناه برد علی محمد خان بشفاعت راجه سری نگر
مرحوم دانانه دعوی خون پدر در گذشت و پیشکش بسیار و اموال بیشمار بطریق خون بها از راجه کماؤن بگرفت و ملک بالای کوه
را که در تصرف آورده بود بعیوض سه لکه روپیه راجه سری نگر اجاره داد و کاشی پور و رودرپور وغیره ملک دامن کوه در تصرف
خویش گرفت و با آنوله مراجعت نمود چون چندی بر آن بر آمد بار روهیله ها و مرزم داروغه میر عمارت صفدر جنگ ابوالمنصور خان که آن وقت
بدار وغگی توپخانه بادشاهی سرنگرها بیلشود تیار برار سال چوب گور رکه در دامن کوه سبزاران درخت بریده بشاهجهان آباد می بردند
و چشمت خاست نوبت بتیغ و خنجر رسید و مردم مطرفین زخمی شدند داروغه عمارت بشاهجهان آباد گریخت ابوالمنصور خان بغضب رفت
و قمرالدین خان وزیر را ازان ماجرا اطلاع ساخت و اعانت خواست که بادشاه را متوجه استیصال روهیله ها سازند که صلاح دولت
است قمرالدین خان بظاهر متفق شد ابوالمنصور خان عمدة الملک امیرخان و فیروز جنگ غازی الدین خان ابن نظام الملک آصف جاه و
صمصام الدوله ابن صمصام الدوله خاندوران و دیگر رکن السلطنت را با خود یار ساخته رای محمد شاه را به استیصال علی محمد خان آوردند و بنا بمصارف
بادشاهی یک لکه روپیه نقد و ذرکوچ و پنجاه هزار روپیه مقام بذمه خود مقرر نمود محمد شاه با عساکر و توپخانه بسیار متوجه کتهر شد و بر دریای جمن و
گنگ پل کشتیها بسته عبور فرموده بر ساحل بان گنگا لشکرگاه ساخت و ابوالمنصور خان راجه نول رای نایب خود را از صوبه اوده طلب فرموده آنجا حرب و گریز
ابوالمنصور خان بصیغه رساله داری همراه راجه نول رای در آن یورش حاضر بود و قایم جنگ ابن محمد خان بنگش حسب الحکم بادشاه از فرخ آباد داخل لشکر بادشاهی گشت
علی محمد خان دست از جان شسته در بنگده که مابین آنوله و بداؤن از محدثات اوست متحصن گردید فوج هندوستانی تمام و اکثر روهیله ها که بهره از علم سید اشتند بطبق
فتوای علما که با بادشاه رزم کردن هیچ حسب نکال عاقبت است از علی محمد خان جدا شده و دیگر ابوس افاغنه ولایت بکر بچاره با شاه بستند قریب دوازده هزار کس
همراهش بوده باشند بالجمله افواج بادشاهی بمحاصره بنگده پرداخت بکطرف آن مورچال شد و دیگر اطراف باحاطه آمد القصه چند روز جنگ توپخانه بمیان ماند
بالآخر قمرالدین خان و قایم جنگ از محمد شاه بادشاه شفاعت خواستند بادشاه از تقصیرات او در گذشت علی محمد خان بخدمت بادشاه پیوست

[illegible]صت جاه نظام الملک است و احمدآباد گجرات و مالوه و کتک و اوریسه نامند و دیگر امصار دکن در تصرف دکنیان است
[illegible] سنه یکهزار و یکصد و نود و چهار هجری احمدآباد گجرات را کلنال کاتر انگریز از گماشتگان پیشوا بقتال و جدال استخراج کرده متصرف
شده از هیچ جا داوای دو رمی بپادشاه نمیرسید لیک تا هنوز خطبه و سکه در هندوستان بنام نامی اوست پانی پت از جاهای
معروف است و از توابع شاهجهان آباد است مزار شاه اشرف بوعلی قلندر در آنجا است و قلندر اش آنجا مشهور بود تهانیسر
شهری مختصر است و در نزدیکی آن حوضیست که آنرا کرکهیت گویند و معبد هنودان است و در روز کسوف و خسوف مردم اطراف و جوانب
بآنجا حاضر آیند و غسل و خیرات بر دارند اکثر اماکن آنجا که دریای سرستی نزدیک آنشهر میگذرد بوسعت چهل و هشت کروه است
بنام عابدان هنود متقدمین منسوب است و آنهمه سرزمین را افضال تر از دیگر سرزمین هند دانند اعتقاد دارند که هر که در آنجا بمیرد از آمد و شد
زمانه که تناسخ و بزبان هندی اواکون گویند باز ماند لهذا اکثر سران و پندتان در آنجا جنگ مهابهارت کرده اند و آن زمین چهل کروه
از شاهجهان آباد سمت غرب مایل بشمال است سرکار سنبهل از توابع شاهجهان آباد شهری قدیم است و در آن شهر هرمندر
مکانی است معبد هنودان و باعتقاد ایشان بعد از مرور دهور تجلی مظهر انوار الهی از آنمقام پدید آید که بزبان ایشان آنرا نهکلنکی اوتار
نامند و عوام گویند که دجال از آنجا ظاهر گردد بخلاف جمهور مسلمین که دجال از [illegible] و متصل سنبهل ناناک مته جائیست که
معدن نمک و نقره و مس و آهن و سرب و ارزیز و تنکار در آنجا یافته اند و آهوی مشکین و گاو و اسب کوهی و کرم پیله و باز و شاهین و عسل
فراوان از آنجا آید و زمینداران آنجا بنابر صعوبت راه مطیع حاکم نباشند و بمسافه قرب سنبهل مرادآباد نام آبادی است که محمد
در عهد سلطنت خویش اقطاع بران افزوده آنرا صوبه قرار داده و در همه امکنه آنجا از شیوخ و سادات بکثرت قیام میداشتند
در عهد سلطنت محمد شاه پادشاه گورگانی عظمت الله خان شیخ زاده که منوه و نظامت آنجا از طرف قمرالدین خان وزیر الممالک قیام میداشتند
و علی محمد خان روهیله در زمره ملازمان او بود احوال او و اولاد و اتباعش در ضمن آنوده مرقوم شود بالجمله اولاد و احفاد عظمت الله خان
در آنجا کارهای با نام کرده اند و در آخر سلطنت محمد شاه شیخ محامد ساکن [illegible] قاضی طبیب عمله پرگنه سورام از توابع اله آباد که پیش ازین
ملازم قدیم مبارز الملک سربلند خان و آورده و والد راقم بوده و عاقبت بداروغگی توپخانه رسیده چون در شاهجهان آباد سربلند خان
پا بدامن قناعت کشید شیخ محامد جدا شده چندی ملازمت خاندوران و بعد نادرشاهی ملازم قمرالدین خان گردید قمرالدین خان
ورا بنظامت مرادآباد فرستاد و بعد چندی همان جا در گذشت و بالاخر آنملک تمام بقبضه تصرف علی محمد خان روهیله در آمد امروهه
آبادی برجسته است اکثر قوم سادات در آنجا ساکن اند سبو از نازک گلی منقش برنگ های گوناگون مثلا گلکاری یا سی طلائی بغایت
باریک و نازک و صاف و لطیف میسازند چنانچه یک حقه با خوانچه و چلم سرپوش و غیره اسباب گلی بقیمت یک اشرفی یا دو بدست
می آید [illegible] و دکانات همچنین آنوله شهریست از احداثات علی محمد خان روهیله از عمارات عالیه و مساجد و خورنق بسیار و چند مساجد
گنبدهای عالی [illegible] بطور مساجد شاهجهان آباد که تماشاگیان را از آن فرحت افزا مینمی بود و آنشهر در یورش
نواب شجاع الدوله و انگریزان که بمحافظ رحمت خان شد بخراب گشته بالجمله در وقت آبادی خویش اشیای بسیار در آنجا موجود بود
راقم حروف در زمان اقامت میر محمد قاسم خان آنمکان را بسیار تماشا کرده شهری کلان و پر رونق بوده روهیله و افغانان بسیار در آنجا سکونت
داشتند بنای اسلام در آنشهر از بانگ صلوات و زکات بسیار بود و چون ستاره اقبال روهیله رو به تنزل نهاد مردم آنجا بار و بست بر

روزی به عظیم آباد رسید و محاصره کرد و در خلال این احوال عماد الدین خان که با عالمگیر ثانی مخالفتی داشت روزی پیش بادشاه رفت و گفت
که چند نفر از درویشان مستجاب الدعوات از ولایت قندهار وارد شاهجهان آباد شده اند غلام به زیارت ایشان رفته بود بسیار مستغنی یافته
بادشاه آرزوی ملاقات درویشان کرد و روزی سوار شده به مقام درویشان رفت و به حجرهٔ ایشان درآمد و ملاقات نمود و ساعتی نیاسود
آن سفاکان بی مروت کارد از نیام کشیدند آن بادشاه فرشته سیرت را به شهادت رسانیدند امور سلطنت بکلی برهم خورد در همین اثنا
احمد شاه ابدالی باستصواب احمد خان بنگش فرخ آبادی و روساء روهیله دیگر بار بنابر استیصال سواسیس را و بهاؤ و کنکی از کابل
آمد و شاهزادهٔ عالی گهر را که به محاصرهٔ عظیم آباد مشغول بود طلب نمود تا بسلطنت نشاند شاهزاده به رفتن شاهجهان آباد مناسب وقت ندید
ابدالی در حدود پانی پت با دکنیان رزمی صعب کرد و ظفر یافت چنانچه این قضایا در اقلیم دوم در تحت صوبهٔ خاندیس بعد از حالات
سلاطین آنجا مرقوم است بالجمله ابدالی بعد از ظفر میرزا جوان بخت ابن عالی گهر ابن عالمگیر ثانی را به نیابت پدرش در شاهجهان آباد
بر تخت سلطنت نشانید و نجیب الدوله را مدار المهام ساخت و عماد الدین خان پیش سورج مل جات رفت و احمد شاه ابدالی به کابل مراجعت
نمود در همین اثنا میر محمد قاسم خان باعانت انگریزان خسر خود میر محمد جعفر خان را از امارت بنگاله خارج کرد و خود بجای او نشست و عظیم آباد
آمد و رام نراین را بعمل محبوس ساخت آن هنگام انگریزان با شاهزاده عالی گهر صلح ورزیدند شاهزاده باستصواب انگریزان و میر محمد قاسم
خان در عظیم آباد در سنه یکهزار و یکصد و هفتاد و دو هجری بسلطنت نشست و خود را بشاه عالم ثانی مخاطب ساخت بعضی احوال
این بادشاه در ضمن بلاد بسیار و دیگر جاها مرقوم است بالجمله از عظیم آباد به اوده و لکهنو رفت و با شجاع الدوله بسمت جهانسی و بر
پسران چند سال دنکهه تاخت در همین اثنا میر محمد قاسم خان ناظم بنگاله و عظیم آباد از انگریزان منهزم بامید استعانت شاه عالم
و شجاع الدوله پیوست شاه عالم و شجاع الدوله باعانت میر محمد قاسم خان بر سر انگریزان لشکر بعظیم آباد کشیدند و در آن سال
کاری نساخته برگشته در بکسر جهادنی کردند انگریزان با میر محمد جعفر خان که او را پیش ازین از حبس برآورده ایالت بنگاله و پتنه داده بودند به بکسر
شتافتند و با شاه عالم و شجاع الدوله رزم کردند و ظفر یافتند نواب شجاع الدوله بهادر در صوبجات خویش اقامت مصلحت ندید پیش احمد خان بنگش
فرخ آبادی و روساء روهیله کالپی رفت و بادشاه با انگریزان پیوست انگریزان کوره و اله آباد و بیست و شش لکهه روپیه سالیانه از محال
بنگاله جهت تصرف بادشاه مقرر کردند بادشاه قریب شش هفت سال در اله آباد استقامت نمود چون نجیب الدوله فوت کرد باتفاق دکنیان
بادشاه از اله آباد بشاهجهان آباد نهضت فرمود آنزمان کوره و اله آباد از تصرف بادشاه بیرون رفت گماشتگان شجاع الدوله بران متصرف
شدند و مر سوم بنگاله که از انگریزان به بادشاه میرسید موقوف گشت و تا امروز که سلخ ذیحجه سنه یکهزار و یکصد و نود و پنج هجری و بیست
و سه سال از جلوس گذشته اورنگ سلطنت هندوستان را و شاهجهان آباد را زینت بخش است و در عهد او سکهان از لاهور تا دریای اتک
و سمت مشرق تا حدود نواح شاهجهان آباد متصرف اند و از سورت بندر تا کلکته تمام ساحل دریای عمان را و از کلکته و بنگاله و پتنه
و نا به تمهید گده و متصل دهلی صاحبان انگریز کوتهی ساخته در لباس سوداگری بر حکام بنگاله و اوده و اله آباد وغیره محیط و حکمران اند و اله آباد
و اوده تا به تبسرگده با امداد انگریزان آصف الدوله بهادر عرف میرزا امانی ابن شجاع الدوله و صوبه اکبرآباد در تصرف ذو الفقار الدوله
نواب نجف خان بهادر است که تمام آن دیار را از دست تصرف قوم جات بجوانمردی و یاوری طالع برآورده بحیطهٔ ضبط خویش
درآورده بحیری مختصر بادشاه را خدمت میکنند و اورنگ آباد و حیدرآباد و دیگر صوبجات ممالک دکن در تصرف نظام علیخان ابن

احمد شاه و انتظام الدوله ابن قمرالدین خان بمنصب امیرالامرائی بخشی الممالک و غازی الدین خان ابن نظام الملک را بوزارت و او
ابوالمنصور خان بر نجیب و سورج مل جات را باخود متفق ساخته دهلی را محاصره نمود و غازی الدین خان نجیب خان روهیله را که در آن وقت چندان
کر و فری نداشت و پیش دوندیخان و حافظ رحمت خان در سنبهل مرادآباد و غیره بسر می برد بخواند و نجیب خان با جماعه کثیر از روهیله بدهلی
رفت و با ابوالمنصور خان نبردهای صعب کرد و ابوالمنصور خان بلکهنو مراجعت نمود احمد شاه مستقل گشت و نجیب خان برفاقت غازی الدین خان
بمرتبه اعلی رسید و نجیب الدوله خطاب یافت و سهارنپور اقطاع او مقرر شده و غازی الدین خان که در آن وقت نوزده یا بیست ساله بود
مقرب الحضرت و مدار المهام گشت و بالآخر از احمد شاه مخالف شد و احمد شاه با ابوالمنصور خان در ساخت احمد شاه از شاهجهان آباد
عزیمت لکهنو کرد و بسکندره رسید و آنجا مقامات کرد غازی الدین خان مرهته را بر احمد شاه بادشاه تعیین نمود تا غارت کنند مرهته ها را
در سکندره بلشکر احمد شاه رسیدند و بتاخت و تاراج پرداختند احمد شاه منهزم بشاهجهان آباد رفت و لشکر غارت گشت غازی الدین خان
او را بگرفت و میل کشید و با مادرش او دهم بائی را نیز در چشمان میل کشید و بزندان فرستاد عزیزالدین محمد بن معزالدین بن بهادر شاه
را از حبس برآورده در سنه یکهزار و یکصد و پنجاه و پنج هجری بسلطنت نشاند عزیزالدین محمد خود را بعالمگیر ثانی مخاطب گردانیده
بتخت جلوس کرد و غازی الدین خان وزیر و مدار المهام ملک گشت در آن هنگام احمد شاه ابدالی والی قندهار بتسخیر هندوستان نهضت
غازی الدین خان نجیب الدوله را با عساکر بسیار بمقابله احمد شاه ابدالی فرستاد و خود با بادشاه میخواست که از دهلی برآید
لیک بادشاه اجابت نمی کرد گویند که بادشاه احمد شاه ابدالی را خفیه جهت تادیب غازی الدین خان طلب کرده بود
بالجمله نجیب الدوله با احمد شاه ابدالی بساخت و بخدمت او برفت غازی الدین خان بجرأتی و شجاعتی که داشت [illegible]
سوار شد و تنها بلشکر شاه ابدالی برفت احمد شاه ابدالی او را بنواخت و بخطاب فرزند خان او را بنواخت و مخاطب ساخت
و با او بدهلی آمد و با عالمگیر ثانی دوستی کرد و عمارات عالیه آن شهر را از اعلی و ادنی بکند و مبالغ بسیار که نوبت از کرورها گذشته
بسلکه رسید بدست آورد و دو صبیه از احفاد تیموریه که یکی از آن دختر محمد شاه بود و دیگری از عالمگیر ثانی یکی بنام خود
و دیگری بنام پسر خود خطبه کرد و عالمگیر ثانی را بدستور بسلطنت هندوستان مقرر داشت و بولایت خویش بقندهار مراجعت
نمود شاهزاده عالی گهر ابن عالمگیر ثانی که در جهجر و نواح آن بود معزول شده بشاهجهان آباد رسید و در حویلی دارا شکوه منزل گزیده
[illegible] و غازی الدین خان او را محاصره کرد شاهزاده بتهوری که داشت از آنجا برآمده براه سنبهل مرادآباد بانوله و بریلی با حافظ
رحمت خان و دوندیخان رؤسای روهیله ملاقات کرده بلکهنو شتافت و بعد از آن به شجاع الدوله باله آباد رفت محمد قلی خان
معروف بمیرزا کوچک ناظم الله آباد ابن عم شجاع الدوله با شاهزاده متفق گشته متوجه تسخیر احمد آباد شد راجه رام نراین که از قبل
میر محمد جعفر خان ناظم بنگاله ایالت عظیم آباد داشت در قصبه پهلواری بخدمت شاهزاده آمد و هنگام شام بحیله آوردن کاینه ملکی رخصت
شد و بقلعه عظیم آباد داخل شده باستحکام برج و باره آن پرداخت شاهزاده عظیم آباد را محاصره کرد و رام نراین متحصن شد در خلال این حال
شجاع الدوله باله آباد شتافت و بر قلعه صوبه اله آباد مستولی شد و گماشتگان محمد قلیخان برادر محمد قلیخان استماع این خبر مضطر گشته از شاهزاده
جدا شد شاهزاده ناچار از محاصره عظیم آباد برخاسته به بوندیل کهند رفت و محمد قلیخان نزد شجاع الدوله آمد محبوس گشته بقتل
رسید شجاع الدوله جماعه قزلباشان را که با محمد قلیخان مربوط بودند از اله آباد و اوده اخراج کرد شاهزاده دیگر بار افواج فراهم آورده

پس از آن روزی نادرشاه با محمدشاه سوار شده داخل قلعهٔ شاهجهان آباد شد هنگام شب مردم بازاری افواه کردند که نادرشاه
بقصد محترم حرم محمدشاه نمود قلماقیان محلسرای بادشاهی ارادر قلعه بکشتند شورشی عظیم برپا شد مردم شهر از سپاه نادرشاه هر کس را که یافتند
دران شب بقتل رسانیدند دران هنگامه قریب سه چهار هزار کس از سپاه نادرشاه کشته شده چون سپیدهٔ صبح بدمید نادرشاه از قلعه برآمد
و بمسجد روشن الدوله که متصل چاندنی چوک است رفت و نشست امیران محمدشاه بر رکاب او حاضر بودند حکم بقتل عام فرمود تا یکپاس
هنگامهٔ قتل عام ماند خلقی کثیر دران یک پهر بقتل رسید و عمارات بعضی جاها را اسپند کردند و ناموس اکثری بر باد رفت پس از آن بشفاعت
امیران محمدشاه مثل نظام الملک و قمرالدین خان و مبارزالملک سربلندخان از قتل عام درگذشت و همین که از زبانش امان برآمد
فی الفور آنهمه شورش و هنگامه برطرف شد یکماه و چند روز نادرشاه در دهلی بماند و آزار ابوالمنصور خان داماد سعادت خان که در لکهنؤ
نیابت صوبه اوده قیام داشت و سعادت خان در همان ایام از بیماری سرطان که داشت در دهلی فوت شده بود دو کرور روپیه طلب
فرمود چنانچه دو هزار کلاه و پوش همراه نثار محمد خان شیرجنگ برادرزادهٔ سعادت خان بلکهنؤ پیش ابوالمنصور خان فرستاد و مبارزالملک
سربلند خان را خدمت تحصیل زر از مردم شهر دهلی چه شریف و چه ذلیل داد سربلندخان چار ناچار آن را قبول کرد و ابوالمنصور خان
دو کرور روپیه نقد بمردم نادرشاه تسلیم نمود و رخصت انصراف داد و نادرشاه بغیر این نقد اجناس محمدشاه بادشاه که اندوختهٔ اسلاف بود آنچه
که یافت بگرفت و همچنین از همه امیران عظام و سکنهٔ [illegible] مالی وافر بدست آورد اما از قمرالدین خان و نظام الملک و دیگر تورانیان
هیچ نگرفت و بدستور از مبارزالملک سربلندخان که او هیچ نداشت و هنگام عزیمت ایران محمدشاه را بدستور سلطنت داده بایران مراجعت
نمود و محمدشاه بادشاه سلطنت میراند پس از چند سال محمدشاه [illegible] ابوالمنصور خان که آن هنگام داروغهٔ توپخانه بود بر علی محمد خان روهیله که بر خود
می پیچید از اتفاقات نزاع متصلاً از مردم او و از ابوالمنصور خان واقع شده بود لشکر کشید علی محمد خان روهیله در بنگاره که از محکمات او بود متحصن شد
افواج بادشاهی بمحاصره نشسته و پرداختند چند روز رزم توپخانه میان ماند و بالاخر [illegible] قمرالدین خان وزیر علی محمد خان روهیله بخدمت بادشاه
آمد و آنجا جرم درگذشت ملازم ابوالمنصور خان و تنبیه راجه نول رای در یورش حاضر بود این قضایا در ضمن آنوله از توابع شاهجهان آباد
مرقوم خواهد گشت بالجمله بعد از این واقعه از چند سال احمدشاه ابدالی والی قندهار و کابل بعزم تسخیر دهلی بلاهور رسید محمدشاه
پسر خود احمدشاه را با قمرالدین خان وزیر و ابوالمنصور خان و راجه ایسری سنگه ابن جی سنگه سوائی کچهواهه راجه جی نگر و غیره راجهای
جاتان بمقابله ابدالی فرستاد و در ماچهی واره مابین سرهند و لاهور ملاقی فریقین دست داد و رزمی صعب میان آمد و قمرالدین خان
وزیر از گلهٔ توپ در خیمه کشته شد و راجه ایسری سنگه همان روز هراسان گشته بجنگ ازار دو بگریخت معین الملک عرف میر منو ابن
قمرالدین خان وزیر و ابوالمنصور خان قرار برقرار اختیار کرده قتالی فاحش کردند روز دیگر احمدشاه ابدالی بهزیمت رفت
احمدشاه تهنیت فتح به پدرش محمدشاه بادشاه عرضه داشت محمدشاه معین الملک را صوبه لاهور تفویض فرمود و در خلال
این احوال محمدشاه بمرگ طبعی درگذشت پسرش **احمد شاه ابن محمد شاه** در سنه یکهزار و یکصد و شصت هجری بسلطنت نشست
و ابوالمنصور خان را اسپهدار وزارت نمود و بشاهجهان آباد آمد بعد ازین اشتهار نظام الملک آصف جاه در دکن درگذشت ابوالمنصور خان
بوزارت رسید جاوید خان خواجه سرای بادشاه احمدشاه را مشغول بعیش و عشرت گردانید و مقرب الحضرت گشت و تصرف در کار وزارت کردن گرفت
ابوالمنصور خان برنجید و [illegible] احمدشاه از ابوالمنصور خان متوهم شده سوء مزاج گردید ابوالمنصور خان خواست که او را اسیر کند میسر نشد

بحسین علیخان رسانید و در ظاهر استمالت داده او را بشاهجهان آباد آورد حسین علیخان بعبد الله خان پیوست و بصلاح یکدیگر در بارگاه
بادشاه عرضداشت که رسوخ فدویت ما بندهها از همه بندگان زیاده است اما حسودان در کمین اند امید داریم که درگاه معلی از وجود ملازمان
سرکار خالی شود و بندوبست غلام شود تا بملازمت برسیم بادشاه کلید ابواب پیش او فرستاد و عبد الله خان و حسین علیخان آمده ملازمت نمودند
و بادشاه را مع خدمه محل از صغیر و کبیر بقبیح ترین وجهی اسیر کردند و اینواقعه هشتم ربیع الاول سنه یکهزار و یکصد و سی و یک اتفاق افتاد یکی را
از شاهزادههای محبوس برآورده بر تخت نشانیدند بعد چندی روز بمرگ طبعی درگذشت و همچنین دیگری را محمد فرخ سیر در آنحال حلت نمود
مدت سلطنت محمد فرخ سیر قریب هفت سال بود و بعد از او محمد شاه خجسته اختر جهان شاه ابن بهادر شاه ابن عالمگیر را از
زندان برآورده در ذیقعده سنه یکهزار و یکصد و سی و یک هجری بر تخت سلطنت نشانیدند سربلند خان که به انتظار آشوب با بین
سرحد و شاهجهان آباد میگذرانید بطمع وزارت عزیمت دهلی نمود عبد الله خان فرمان محمد شاه بنام سربلند خان فرستاد که بتعجیل
سمت کابل روانه شود سربلند خان بکابل شتافت عبد الله خان و حسین علیخان بدستور پیش محمد شاه بوزارت و امیر الامرای قیام
نموده مدار المهام ملک گشتند در بدو سلطنت محمد شاه محمد امین خان تورانی بمکافات محمد فرخ سیر بعد ابدید محمد شاه حسین علیخان که
با محمد شاه بادشاه بنا بر تادیب نظام الملک بدکن میرفت بفریب و غدر کشت چه روزی حسین علیخان از دربار بادشاهی رخصت
شده و بسواری پالکی بخیمه خود می آمد در راه دو کس از مغول منصب دار بادشاهی که یکی از ان حیدر بیگ نام داشت فریاد برکشیدند
و نالش محمد امین خان نمودند که زر تنخواه ما مردم نمیدهد یکی از ان بدست راست و دومی بدست چپ متصل پالکی حسین علیخان
آمدند و یکی عرضی بدست حسین علیخان داد او بخواندن مشغول شد شخصی دیگر از انطرف پالکی پیش تیغ از کمر کشیده زیر پهلوی حسین علیخان
زد چنین که حسین علیخان باو نگریست و دیگری از طرف دیگر پیش تیغی حواله او کرد و کارش تمام ساخت و این واقعه در آخر سنه
هزار و یکصد و سی و دو هجری اتفاق افتاد چنانچه شاعری در تاریخ اینواقعه گفته از انجمله است مصرع قتل حسین کرد یزید لعین [illegible]
یکی از انها بقتل رسید و دیگری جان بسلامت برد شورشی عظیم در لشکر روی داد و اوباش خیمه و بنگاه حسین علیخان بتاراج
رفت چه موجب حکم محمد شاه هریک از امرای خیمههای متعلقان حسین علیخان متصرف شدند چنانچه سید سعادت خان برهان الملک
بر خیمه و احمال و اثقال غیرت خان همشیره زاده حسین علیخان متصرف گشت و از ان وزر اقبالش روی بتراجع نهاد بالجمله بعد ازین
قضایا محمد شاه و محمد امین خان بشاهجهان آباد مراجعت کردند عبد الله خان که در دهلی بود خبر قتل برادر شنیده شاهزاده را
از حبس برآورده بر تخت نشاند و با فوج بیشمار و توپخانه بسیار قصد محمد شاه کرد در رزم صعب کرده اسیر گشت و در حبس بمرد محمد شاه مستقل
و سی سال سلطنت نمود در سال بیست و یکم جلوس نادر شاه والی ایران بتسخیر هند متوجه شاهجهان آباد شد و محمد شاه با
عساکر و توپخانه وافر از دهلی برآمد در پانی پت کرنال با امیران محمد شاه چون صمصام الدوله خاندوران خان امیر الامرا و
و برهان الملک سید سعادت خان ناظم اوده و افواج نادر شاه محاربه دست داد خاندوران خان زخمی شده برگشت و
همان شب درگذشت و سعادت خان را فوج نادر شاه مع فیل سواری او اسیر کرده پیش نادر شاه بردند و اینواقعه در سنه یکهزار
و پنجاه و یک هجری اتفاق افتاد بالجمله روز دیگر موجب طلب نادر شاه نظام الملک آصف جاه و اعتماد الدوله قمر الدین خان
نزد [illegible] رفتند و دیگر روز بطلب ایشان محمد شاه بادشاه نیز پیش نادر شاه رفت نادر شاه همه را در لشکر خویش بتواضع نگاهداشت

له از پیش پدید پدید رسد در رفتن بیافت و بدستور معز الدین محبوس گشت اسدخان پدر و محبوسان را حواله محمدیارخان نمود و التماس بخشایش جرایم
با نوید دستگیر ساختن جهاندارشاه بدرگاه محمد فرخ سیر فرستاد محمد فرخ سیر بشاهجهان آباد شتافت و فرمان داد که سر جهاندارشاه بریده بدرگاه
آرید اسدخان و پسرش ذوالفقارخان بملازمت رسیدند اسدخان رخصت مراجعت یافت ذوالفقارخان بقصاص سلطان کریم ابن
عظیم الشان و مخلص خان بهمه هلاک گردیدند مدت سلطنت معز الدین جهاندارشاه یکسال و چند ماه بود و بعد از و محمد فرخ سیر ابن
عظیم الشان ابن شاه عالم بهادرشاه ابن عالمگیر در آخر محرم سنه یکهزار و یکصد و بیست و پنج هجری بسلطنت نشست و سکه اش این بود
سکه زد از فضل حق بر سیم و زر ٭ پادشاه بحر و بر فرخ سیر ٭ در بدو سلطنت او قحط افتاد و سید عبدالله خان را خطاب قطب الملک و وزارت
و برادر خوردش سید حسین علیخان را امیر الامرا بخشی الملک و محمد امین خان چین بهادر را خطاب اعتمادالدوله و بخشی دوم و خاندوران مسمی بخواجه
عاصم را داروغگی دیوان خاص و میر جمله را داروغگی خواصان و همچنین هر یک را بداروغگی و خدمات و رساله و مرتبه اش بلند ساخت و
محبوسان ذوالفقارخان را که اکثر در آنمیان امرا بودند حکم نجات داد پس از آن بجشن جلوس اجلاس فرمود و تا هفته هنگامه جشن سرگرم
ماند و بعد از آن بامورات ملکی پرداخت و چون دخل بر خرج اکتفا نمود باستصواب اهلکاران در سال ششم بابت تنخواه و جاگیر باسیران و
ملازمان داد و در خلال آن احوال جماعه سکهان در لاهور باز مصدر شورش گشتند عبدالصمد خان ناظم لاهور آنجماعه را بحسن تدبیر مستاصل
ساخته و اکثر از انها را ایجیه کلاه کرده بر شتران سوار کرده بدهلی فرستاد و این قضایا در ضمن پنجاب سمت تحریر خواهد یافت و در عهد سلطنت
محمد فرخ سیر سربلندخان بموجب طلب از احمدآباد گجرات بدرگاه آمد و بحسن سعی عبدالله خان و حسین علیخان عفو جرایم او شده
ملازمت حاصل کرد و مورد تفضلات خسروانه گردیده نظامت اوده شتافت و بعد از آن نظامت الهآباد رسید و حسین علیخان
براجپوتانه رفت و موافق ضابطه قدیم دختری از اخفاد راجه جسونت سنگه راتهور باز دواج بادشاه در آورد و این حکایت امیر عبدالجلیل
بلگرامی واسطی بنظم آورده این بیت از آنجمله است هنگامیکه محمد فرخ سیر با آن صنم خلوت کرده در ابیات گفته بیت باسلام آن صنم را
آشنا کرده گره از رشته زنار وا کرده ٭ و پس ازین که سلطنت سمت گشت راجپوتان رسم را از میان برداشتند بالجمله بادشاه
میر جمله را بنظامت عظیم آباد و مهم راجه چهیره سوج پوریه که سر حلقه متمردان بود تعیین فرمود و حسین علیخان را بنابر نظم و نسق دکن تادیب
داودخان افغان پنی فرستاد میرجمله ترخان همه بانیسی که عبارت از بیست و دو امرای نامدار با فوج کثیر است از شاه جهان آباد
بعظیم آباد شتافت و مهم میر از و سرانجام نیافت و بطلب بحضور رفت فرخ سیر سربلندخان را از الهآباد بنظامت عظیم آباد و مهم راجه مذکور
تعیین فرمود سربلندخان بعظیم آباد شتافت و راجه و پسر را بدست والد راقم شیخ عبدالله غازی پوری بقتل رسانید و این قضایا
در ضمن عظیم آباد و احوال اقلیم دویم و سیوم بسمت تحریر مرقوم گشت بعد از آن سربلندخان بطلب حضور شد و بسعی عبدالله خان نظامت کابل و
تفویض شد و دو کرور روپیه انعام یافت و ملک پنجاب از توابع لاهور ضمیمه صوبه کابل و بجاگیرش مقرر گشت سربلندخان متوجه کابل
شد و مابین شاهجهان آباد و سرهند باستظهار واقعه مقامات فرمود پیش ازین غمازان خانه برانداز مزاج بادشاه فرخ سیر را از طرف سادات بارهه
و طبع ایشان از جانب و منعمت مکدر ساخته بودند و آن حرف رفته رفته در بالا شد مکتوبات عبدالله خان متضمن بر طلب حسین علیخان و سوء مزاج بادشاه
با و رسید حسین علیخان برآشفت و محمد علی را شاهزاده قرار داده در عماری خلعت بر فیل نشانید و با لشکر آراسته و مرتبه ها از دکن متوجه شاهجهان آباد
شد محمد فرخ سیر اندیشناک گردید و میرخان میرمنشی را بنابر استمالت پیش حسین علیخان فرستاد و آن شورش انچه نبایست از جانب بادشاه

گردیدند و شاهزاده محمد اعز الدین ابن معز الدین با خاندوران شوهر خواهر کوکلتاش خان و لطف الله خان صادق پانی پتی و دیگر
امرا با جمعیت کثیر باستیصال محمد فرخ سیر تعیین شدند و مقرر فرمود که تا اله آباد و پتنه بروند و بنای این فتنه که هنوز مستحکم نشده است باز از
و معز الدین با ذو الفقار خان و کوکلتاش خان و محمد امین خان و عبد الصمد خان وغیره سرداران مغلیه تورانی مشورت خواست
عبد الصمد خان گفت که فوج شرقی را سر برابری مصادمت با سپاه پادشاهی نیست مگر سادات بارهه که بهادران هیچ‌کند یعنی پیاده شده جان
سپید نهند فکری بکار رود که اینها از رفاقت محمد فرخ سیر پهلو تهی کنند باید که بفرمان پیش منصبی و امید انعامات و خدمات عمده نام
آنها رود تا اطاعت ورزند و این عمل آمد لیک پیش نرفت بالجمله چون خبر رسیدن فرخ سیر در اله آباد مکرر بسمع معز الدین و
ذو الفقار خان رسید ذو الفقار خان معز الدین را از لاهور بشاهجهان آباد آورد و بفراهم آوردن سپاه و بدست آوردن قلوب
مردم سرگرم گردید و کف داد و دهش بگشود و نقود خزاین و اجناس همه در هوای اینکار خرج شد بالآخر نوبت بسقف دیوان خاص و
عام شاهجهان آباد که از نقره و طلا بود رسید و آنرا شکسته بخرج آورد و خود محمد اعز الدین ابن معز الدین با لشکری آراسته بکهجوه رسید
و مورچال پرداخت محمد فرخ سیر از اله آباد بدانجانب شتافت محمد اعز الدین جنگ هنگام شب از مورچال بگریخت و باکبر آباد رفت
محمد فرخ سیر ظفر یافت باستماع این خبر ذو الفقار خان معز الدین را از شاهجهان آباد برآورد و در نفس اکبر آباد رسید و بر کنار سموگده
بر آب جمن بجمعیت یک لکه سوار خیمه و خرگاه زد و معابر جمن را از مردم سپاه و توپخانه فرو گرفت و گذاره بسته و بساخت جاسوسان
بمحمد فرخ سیر رسانیدند که بالای عبور سموگده بمسافت پنج شش کروه پایاب است محمد فرخ سیر بر جناح استعجال بدانجا رفت و بی ممانعت
عبور جمن نمود معز الدین و ذو الفقار خان ازین ماجرا باخبر گشته بترتیب افواج پرداختند عبد الله خان و حسین علیخان و راجه
چهیلا رام برادر زاده راجه دیا بهادر [illegible] عزالدین خان کوسه وغیره از اطراف حمله آوردند و کوکلتاش خان را که مقدمه سپاه معز الدین
خان پیش روی ذو الفقار خان چون کوه آهن ثبات میداشت با او رزمی صعب کرده بقتل رسانیدند از ثقات شنیده که ذو الفقار خان
که از طرف کوکلتاش خان کدورتی در دل میداشت در مدد او اغماض نمود بخیال آنکه چون کار کوکلتاش خان تمام شود البته سپاه
محمد فرخ سیر سست مانده گردد آنزمان بدفع ایشان باید پرداخت همین که کوکلتاش خان از دست برد سپاه محمد فرخ سیر بقتل رسید دندان
طمع ذو الفقار خان کند گردید نتوانست بران حمله زدن توپ و بان تا بشام سر دادن آغاز نهاد و پای ثبات در معرکه بیفشرد چون فوجی از
محمد فرخ سیر و بعضی گویند که عبد الله خان صبحی از لشکر فرخ سیر با چند هزار سوار برآمد و گشت زده قلیلی از روز مانده پس پشت معز الدین در آمد
آنجا محمد امین خان و عبد الصمد خان وغیره مغول تورانی بمحافظت میداشتند چون خبر قتل کوکلتاش خان شنیدند و یورش افواج محمد فرخ سیر دیدند عنان
بدر رفتند گویند که تورانیان با عبد الله خان در خفیه ساختگی داشتند و الله اعلم بالجمله چون معز الدین یورش افواج محمد فرخ سیر از پس پشت شنید
مضطرب گشت و دوران معرکه لعل کنور معشوقه او [illegible] بهزیمت نهاد و در دهلی بدست محمد یار خان ناظم دهلی اسیر شد معز الدین سراسیمه
از دیدار قلبگاه بدر رفت ذو الفقار خان چون خبر هزیمت معز الدین شنید دست تقابل بر بسته منهزم گشت و محمد فرخ سیر ظفر یافت معز الدین در
قلعه شاهجهان آباد رسیده توقع داشت که اندرون حرم مستخفیان فراهم شده بود معز الدین بخانه اسد خان رفت اسد خان او را محبوس کرد پس
زبانی ذو الفقار خان پیش پدر رسید و گفت که معز الدین را امین و سند تا در ملک دکن رفته جمعیت فراهم آورده تدارک مافات پردازیم
اسد خان گفت ازین خیال فاسد باز آی محمد فرخ سیر هم وارث ملک است بر حال من تفقد خواهد فرمود ذو الفقار خان بلطایف الحیل خواست

قریب بود که فوج خانخانان منهزم شود ناگاه رستم دل خان چون بلای ناگهانی خود را بر مخالفان زد مقهوران بفضیح ترین وجهی منهزم بلوه گاه
پناه بردند خانخانان بمحاصره آن پرداخت تا تنگ مجال مقاومت آنجا ندیده بفراری درخزید یاموس او بسعی اینها بدست مبارز خان با تمام
و غنیمت بسیار وقف لشکریان شد درین اثنا منعم خان خانخانان درگذشت و سراغی از مخالفان پیدا نشد و در آن وقت یورش سکهان
بر طرف شاها در عهد سلطنت فرخ سیر باز سر لبفسا و بر داشتند چنانچه در سلطنت محمد فرخ سیر شمهٔ ازان مرقوم شد بالجمله بهادر شاه بلاهور مراجعت
نمود و حکم فرمود که هنودان موی سر تبر اشند چه سکهان ریش دراز میدارند و از بیان دیگر هنودان خصوص در ضلع لاهور هم ریش میداشتند پس
تفرقه در هنود و مسلمان یک بیک معلوم نمی شد لهذا فرا این ریش تراشی هنودان در ممالک محروسه فرستاد و تیاری جشن جلوس نمود خیمه دل بادل
که در عهد شاهجهان بادشاه تیار شده بود حکم به نصب آن فرمود آن در عرصه چند ماه ایستاده شد و چشم نظارگیان در تماشایش خیره گشت بهادر شاه
در آن خیمه جشن عظیم نمود و هر چهار شاهزاده معز الدین جهاندار شاه و محمد عظیم الشان و خجسته اختر جهان شاه و رفیع القدر رفیع الشان و پسران
ایشان و همه امرا از خورد و بزرگ بنوازش و عطایای بادشاهانه از نقد و جاگیر و خلاع فاخره و جواهر ثمین سرافراز گشتند و هنگامه جشن تا
[illegible] روز برپا ماند بعد از انفراغ فتیلهٔ جشن در مزاج بادشاه اختلال راه یافت اول در باب کشتن سگان اردو و شهر حکم فرمود هنگامه سگ کشی بلند
شد و دیم روز جمعه بنابر نماز بجامع لاهور رفت و در آنجا وقت خواندن خطبه بر خطیبی وارو گیر روا داشت ملایان پنجاب آنروز یورش سخت
در میان آوردند سنگ و خشت از هر کنار ریختند بالآخر بعضی در قلعه گوالیار و اکثرے در لاهور محبوس گشتند و گویند که بهادر شاه میخواست
که مذهب تشیع را رواج دهد همدرین اثنا بیمار شد و در عرصه سه چهار روز درگذشت مدت سلطنتش پنجسال بود بعد از وی هر چهار پسرانش یعنی
معز الدین جهاندار شاه و محمد عظیم الشان و خجسته اختر جهان شاه و رفیع القدر رفیع الشان بدعوی سلطنت برخاستند شیخ یار محمد ملازم نواب
امین الدوله مولف اشعار قلندر که در آن واقعه حاضر بود می نویسد که امین الدوله و دیگر مشیران شاهزاده عظیم الشان بعرض رسانیدند
که ذوالفقار خان سر مخالفت میدارد و از تجهیز و تکفین بادشاه فراغت کرده میخواهد که کلال بار بیرون زود اکنون که جریده است او را
دستگیر باید کرد عظیم الشان قبول نکرد و ذوالفقار خان بخیمه خود رفت و از آنجا پیش شاهزاده معز الدین شتافت و با جهاندار شاه عهد و پیمان
در اتفاق موکد گردانید آنگاه شاهزاده خجسته اختر و رفیع القدر را با معز الدین جهاندار شاه متفق ساخت هر سه برادران باتفاق یکدیگر با محمد عظیم الشان
مصف قتال بیاراستند جنگ توپ و بان آغاز شد و آن تا هفت روز کشید امین الدوله و نعمت الله خان و عزیز خان و راجه دیا بهادر
و مبارز خان و عمر خان و غیره عرض نمودند که فرمان شود مخالفان را بیک حمله منهزم گردانیم شاهزاده عظیم الشان فرمود که اندک باشید
تامل عظیم الشان بنابر آن بود که خزینه پیش ما بسیار است و چون امن جات و بنجاره متکفل ارزانی غله شده اند و مخالفان مفلس اند عنقریب لشکر
آنها بعلت گرانی غله از گرسنگی هلاک خواهید شد پس توقف نیک میدانست و دیگر چشم بر آمدن میرزا محمد رفیع سربلند خان که در صوبه [illegible] بود
کو زد جا لشکر آراسته باستقامت داشت و بداد و دهش با سپاه و بجلی مساکی می ورزید بالجمله ذوالفقار خان با فوج هر سه شاهزاده بقلعه
قریب توپهای کلان که از قلعه لاهور آورده بود بر فراز برآورده نصب کرده وزیرش گوله ها نمود بعضے سنگ و چهار تا ثار کری کم که ازان تنگ دلی
میباید فوج عظیم الشان تنزل شده با لاهور که و ابو د بطریق هزیمت عزیمت کردن میخواست امیران بزرگ تنگدل شده باز عرض کردند که
اگر حکم شود بر مخالفان بزنیم عظیم الشان همان فرمود که اندک باشند با وجود آن دلیران لشکر بحکم شاهزاده خود را از خشم بر خصم زدند و اعدا را
بشکستند و پیشتر تا توپهای بدست آوردند آخر آن همه شاهزاده به تعیب ابوالفتح حرکت رفیق نشد و بکسی را مدد پیشتیان فرستاد

بهادر شاه بدین عزیمت از اکبرآباد در سنه احد جلوسی باجمیر شتافت و زیارت حضرت خواجه معین الدین چشتی نمود آسیب را
از راجه جی سنگه و برادرش بجی سنگه و بعد فوت جسونت سنگه راتهور جودهپور را انتزاع نموده بجاگیر امیران داد و بملک رانا شتافت
راجه ساهو که از نزد محمد اعظم شاه برخاسته بدکن رفته بود دران ملک فساد انگیخت چه پوره جات اورنگ آباد را آتش داد و بسوخت
و غارت کرد و بتحصیل ملک و مال پرداخت در خلال این حال بعرض بادشاه رسید که کام بخش قلعه واکن را قهراً کشوده
گلبرگه را متصرف شد و بحیدرآباد رسیده قلعه گلکنده را محاصره نمود و ممتاز الدین خان که بگجرات رفته بود با دیگر امرا با کام بخش
متفق است بهادر شاه مهم رانا بر وقت دیگر موقوف داشته متوجه دکن شد و بمالوه رسید چون انبر و جوده پور وطن جی سنگه
و جسونت سنگه بتصرف راجپوتان نماند تا توجها نگاه داشته برکاب حاضر باشند برخاسته با رلهان خویش رفتند بهادر شاه به اسد خان
نوشت که از شاهجهان آباد باکبرآباد آمده راجپوتان را استمالت سازد و خود بعبور دریای نربده نموده گرانی غله و کاه بسیار واقع شد جماعه
کثیر از لشکر و بنگاه فراوان برخاسته راه شاهجهان آباد و اکبرآباد گرفتند درین اثنا بعرض رسید که راجه های کچهواهه و راتهور با رانا
متفق شده افواج بدیار خود جهت ناظمان بادشاهی فرستاده اند چنانچه [illegible] برده و
محراب خان [illegible] جنگ جاها را گذاشته بدر رفتند راجپوتان مستقل گشتند [illegible]
نوشت به تنبیه راجپوتان بپردازد و خود بدولت از برهانپور براه ملک برار متوجه حیدرآباد جهت تادیب کام بخش گردید چنانکه کام بخش
فراهم آورده بود از آمد آمد بهادر شاه از جدا شدند کام بخش با سه چهار هزار سوار باستقبال میگرایید تا آنکه بهادر شاه نزدیک رسید
و بکام بخش نوشت که والد بزرگ شما ملک بیجاپور داده بود با حیدرآباد نیز بشما تسلیم نمودیم باید که نزاع نکنید کام بخش نرفت و با جماعه
قلیل صف قتال بیاراست سپاه بهادر شاه او را زخمی بر فیلی اسیر کرده نزد بهادر شاه آوردند بهادر شاه او را بدید و بگریست و جراحان
طلبید که زخمهایش ببندند کام بخش به بستن زخمها راضی نشد بهادر شاه از شفقت بگفت که نمیخواستم که شما را اینچنین ببینم گفت عنایت
کرم می فرمایند لیکن من اگر باین وضع نمی آمدم شما را چه روی مینمودم جهان شاه گفت صاحب چرا راضی بصلح نشدند گفت ما خطا کردیم شما نیز با
برادران خود اینچنین نخواهند کرد و بهمان حال تا سه پهر بیشتر افتاده ماند و نگذاشت که زخمها بربندند و آه و ناله اصلا نکرد و آخر شب درگذشت
بالجمله بهادر شاه بعد از اتمام هنگامه کام بخش از دکن بنابر تنبیه نانک گروه سرانش سکهان که از مور و ملخ زیاده فراهم آمده بودند متوجه
لاهور شد و فوجی بسرگروهی سلطان قلیخان بمقدمه روان ساخت سکهان بعد تاراج سرهند و استیصال مساجد و مقابر و تهانیسر رسیدند
و سیال سکنه آنجا ایذای متوسط رسانیدند سلطان قلیخان از پانی پت پیشتر رفت سکهان رزمی صعب کردند و بهزیمت رفتند سلطان
قلیخان ظفر یافت بهادر شاه بنواح شاهجهان آباد گذشته بسلطان قلیخان پیوست و در شاه و مهوه نزول فرمود بارش کنده بهار شدت
رو بداد چندانکه تا یکماه و چند روز آفتاب از سحاب برآمد گرانی غله بمرتبه اتم رسید آرد و گندم مطلق نایاب و برنج برنج بدست می آمد و در
تلاش نخود مردم از خود میرفتند نایافته بیخود بیکس شدند آتیان طحاق محشر شدند دیگر بار پایان از پی علفی الف وار خشک و لاغر گشتند و بصحرای
عدم شتافتند لشکریان در باگی و زلای از زندگی خود بیزار از روزیکه باران رحمت از رحمت کمتر داد و ساعتی متوقف شد لشکریان بالوف
ناشند زندانیان از ارو و پیش انقاد کوه برآمدند و بفاصله چند گروه بر زمین مرتفع خیمه زدند بانگ که با جمعیت سکهان فرصت یافته
در لوهه گده ماوا و منزل گزیده بود بتاخت و تاراج پرداخت روزی بر فوج خانخانان که مقدمه سپاه پادشاه بود بنخت و رزمی صعب نمود

یده که گذرگاه گورکنده بود ساخت بیدار بخت در گوالیار رسیده بهیر و سکاه را در آنجا گذاشته برهبری زمینداران از گذر ... حوالی
ی چنبل را پایاب عبور نمود و محتشم خان شباشب گریخته باکبرآباد پیش عظیم الشان رفت و بیدار بخت در دهولپور رسیده آنکه اعظم شاه
ال این احوال بگوالیار رسیده بهیر و سکاه با بیگم صاحبه و مردم محال و امیر الامرا اسد خان را در آنجا گذاشته روانه پیشتر شد چنبل را عبور نمود
بخت و ذوالفقار خان بخدمت پیوستند هرگاه خبر رحلت عالمگیر در پشاور به بیست و نهم ذیحجه بهادر شاه استماع یافت پنجم محرم با فوجی که
ناب بود کوچ فرمود و نهم محرم بدریای اتک رسید حکم پل بستن پیشتر شده بود فی الفور عبور اتک نمود و دریای جهلم و چناب را بر پل
تی عبور کرده در نواح لاهور رسید منعم خان نائب صوبه آنجا بخدمت پیوست و خزانه لاهور را پیشکش نمود بهادر شاه دریای راوی را
بسته بگذشت و شاهزاده معز الدین با فوج شایسته از ملتان بخدمت پیوست بهادر شاه با سی هزار سوار به بیست و نهم صفر بشاهجهان آباد
سید عرایض شاهزاده عظیم الشان در سرعت سیر نظر گذشت بهادر شاه در رفتن شتاب کرده بمتهرا رسیده با اعظم شاه نوشت که
یت الهی از آبا و اجداد و اجداد ما ملکی وسیع که متضمن چندین سلطنت است رسیده و مناسب آن است که با هم شمشیر از میان
ریم و ملک را با هم قسمت نمائیم هر چند که زمین برادر بزرگ ام آنرا اختیار قسمت بشما واگذاشته ام آن مشهور مغرور یعنی اعظم شاه در جواب
ت که عنقریب جواب این مقدمه بخود آمده میدهم بهادر شاه ناچار منعم خان را نزد باقیخان قلعدار اکبرآباد فرستاد تا او را بشمول عنایات
خته بیارد و یازدهم ربیع الاول بهادر شاه بباغ دهره نزول فرمود و شاهزاده محمد عظیم الشان بخدمت پیوست قریب یک لکه و پنجاه
ر سوار جمع کرده بود منعم خان مع باقیخان قلعدار بخدمت پیوست پانزدهم ربیع الاول بهادر شاه چاچو را دست چپ گذاشته هفدهم
مذکور افواج را آراسته روانه جنگ است بعرض بهادر شاه رسید که محمد اعظم شاه عزیمت اکبرآباد و سپاه بهادر شاه ... متوجه چاچو شد
ملال این احوال بعرض رسید که محمد اعظم شاه از چاچو بفاصله دو کروه رسیده شاهزاده عظیم الشان بسرعت تمام صف آراسته بهادر شاه
هزادگان دیگر را بکمک عظیم الشان تعیین فرمود و فوج عظیم الشان ... بهادر شاه که متصل چاچو ایستاده بود ریختند رستم دل خان که براسب
اطت پیشخیمه تعیین بود کاری پیش نبرد فوج اعظم شاه بغارت و تاراج مشغول شدند درین اثنا فوج عظیم الشان نمودار گشت ذوالفقار خان
ما یا شتافت فوجی که بتاراج مشغول بود همراه ذوالفقار خان نرفت سر رشته تدبیر از دست رفت سرداران متفق شده راو دلیپ بوندیله
م سنگه باره و خان عالم و منور خان که در مقدمه بیدار بخت و ذوالفقار خان بودند حسب تاکیدات اعظم شاه و اشاره نصرت جنگ ...
ار فراهم آمدن جماعه متفرقه نکشیده بمقابله فوج عظیم الشان روانه شد راو دلیپ بتعجیل فیل سواری خود را نزدیک فیل بارخان افغان
برادر عظیم الشان بود رسانید و جنگی رستمانه کرد از ... توپخانه گوله زنبورک بر زنخ راو دلیپ رسید و از عقب پشت بگذشت ...
ل رسید و همچنین خان عالم و منور خان ... فیل خود را متصل شاهزاده عظیم الشان رسانیده نیزه بر شاهزاده انداخت امیری که
خواصی عظیم الشان بود بپای خود را سپر عظیم الشان نمود نیزه بر آن خواص رسید عظیم الشان از تیر کار خان عالم را تمام کرد و دیگر
ام سنگه باره و غیره مردانه بقتل رسیدند و همچنین دیگران داد مردانگی داده خسته و کشته شدند نصرت جنگ ذوالفقار خان دل از
ست داده از عرصه جنگ فیل را بتعجیل رانده عقب سواری اعظم شاه دور تر رفته ایستاده ... در فوج اعظم شاه
... لشکر اعظم شاه وزیدن گرفت از افراط گرد و غبار جهان در چشم عالمیان تیره و تاریک گشت و درین اثنا
اول عظیم الشان بارخان نام زخمی شد و دیگر امیران همراه اولی پای ثبات مستحکم گردیده و بهادران گرد و غبار را ...

در فوج بهادر شاه ملحق شد تا چندین باعزاز نیافت بالجمله چون خبر قتل امرا و فرار ذوالفقار خان باعظم شاه رسید پای همت در عرصهٔ کارزار افشرده هر قدم پیش میگذاشت عظیم الشان متواتر از بهادر شاه طلب کومک مینمود بهادر شاه هر دم سپاه تازه بکمک عظیم الشان میفرستاد و هر ساعت سپاه اعظم شاه قلیل و اندک میشد بیدار بخت و والا جاه پسران اعظم شاه مردانه بکوشیدند و بقتل رسیدند محمد اعظم شاه خبر قتل پسران شنیده بر سپاه دشمن زد و بقتل رسید و این واقعه در سنه یکهزار و یکصد و نوزده هجری در ماه ربیع الاول اتفاق افتاد بالجمله بهادر شاه ظفر یافت و ذوالفقار خان که عقب سواری اعظم شاه سراسیمه ایستاده بود قبل از افغان هنگامه رزم بگوالیار پیش پدر خود امیر الامرا اسد خان رفت عالمی در آن رزم تلف شد اسپ و فیل بسیار در آن رزم بکار آمد زیاده از دو هزار سوار در آن معرکه بقتل رسیدند و بهادر شاه بعد از دو روز باکبرآباد شتافت و قرار بود که عالمگیر را خلد مکانی نوشته و در باغ دهر ا متصل اکبرآباد بر تخت سلطنت نشست و خود را بخطاب ابو المظفر قطب الدین محمد معظم بهادر شاه عالم بادشاه غازی مخاطب ساخت ظهور جلوس جلوهٔ ظل الهی تاریخ جلوس اوست با فزونی یکعدد بالجمله در سنه یکهزار و یکصد و نوزده هجری بر تخت سلطنت نشست امیر الامرا اسد خان با پسرش ذوالفقار خان از گوالیار بدرگاه آمد و بخطاب آصف الدوله و خدمت وکالت و ذوالفقار خان بخدمت امیر الامرائی و بخشی الممالک امتیاز یافتند و هر چهار شاهزادگان اول ایشان محمد معز الدین بخطاب جهاندار شاه بهادر و عظیم محمد عظیم الشان بهادر و رفیع القدر رفیع الشان بهادر و خجسته اختر جهان شاه بهادر سرافراز گشتند و هر یکی از شاهزادگان از اصل و اضافه بمنصب سی هزاری و بیست هزار سوار ممتاز شدند و منعم خان بخطاب خانخانان بهادر ظفر جنگ و منصب وزارت رسید و یک کرور روپیه انعام یافت و هر یک بدستور بخطابات و انعامات سرافراز شدند حسن علیخان و حسین علیخان پسران سید عبد الله خان بارهه اولین بمنصب چهار هزاری و دومی بمنصب سه هزاری و جی سنگه برادر خورد راجه جی سنگه کچهواهه و راجه جی سنگه پسر راجه مان سنگه راتهور بمناصب سه هزاری سرافراز شدند در خلال این احوال اودی پوری بائی مادر کام بخش محل عالمگیر از رحلت عالمگیر و جدائی پسر دل شکسته شده بود اعظم شاه که بفرزندی خود گرفته بود از غایت غم درگذشت اسد خان را با بیگم زوجه اعظم شاه بتقریب نظم و نسق شاهجهان آباد رخصت نمود و او را صوبه لاهور داد و نیابت صوبه لاهور از طرف اسد خان منعم خان پسر اسیر خان مقرر گشت و نیابت اسد خان به پسرش ذوالفقار خان مفوض نمود و شیخ بهادر را آنرا اخفا کرده گویند نانک که در عهد سلطنت عالمگیر بادشاه اسیر شده بحضور آمده بقتل رسید و چون بهادر شاه بسلطنت نشست سجاده نشین گروه حسب الحکم بجلازمت پیوست و دریافت شد که طریقه فقر و درویشی ندارد غرور سپه گری در سر دارد و سید از خان از اله آباد بخدمت پیوست و بخطاب پدرش خانجهان بهادر و اضافه منصب سرافراز گشت آوردی سنگه بندیله (?) و رحیم قلعه دار اودیپور در آوردن مال جهانه (?) قلعدار برنالو و رام چند قلعدار ستاره و دربیجندی (?) قلعدار اودیگر قلاع را حواله مرهتها نموده از دکن خاسته بعضی بحضور آمدند و برخی بوطن خود بار فتند بهادر شاه حکم کرد که تا مقرر شدن صوبه دار دکن رستم خان و کمی از ان دیار خبردار باشد و غازی الدین خان طلب حضور شد و قبول نکرد و در خواست صوبه داری دکن نمود پذیرا نشد فیلان رفت که بصوبه داری احمدآباد گجرات رود و غازی الدین خان بجلی (?) میگذرانید پسرش چین قلیچ خان و محمد امین خان از دکن بخدمت بادشاه آمدند چین قلیچ خان بنظامت اوده و محمد امین خان بصوبه داری مرادآباد سنبهل رسیدند و در بارگاه بهادر شاه افواج بسیار فراهم آمد و خزانه عهد عالمگیر بتصرف در آمد بسیاری از امرا طلبدار جاگیر و تنخواه ماندند منعم خان خانخانان تدبیری انگیخته عرض نمود که ملک وطن راجپوتان بتصرف در [illegible] آورده باهم اقسمت نموده متوجه دکن باید شد

رقعه فرزند راد و سعید در سر فصد انگشت قلمی کرده که این قاعده باقبال لایزال ابد اتصال نشتر [illegible] بنویسند که در پیش جناب کبریائی بیمثال این سریع الزوال را چه دخل و مجال انیمه از آثار افضال آن مشفق بر کمال شده و میشود نعم نواله **رقعه اخری** به شاهزاده محمد بیدار بخت قلمی نماید که زنداری خان عالم نمودن بالفاظ متین از بن تحسین افتاد آفرین چنین مے باید کلام الملوک ملوک الکلام و جمل الملوک ملوک الافعال عبارت این است و نوکران بزدل و بیکاره جان سید بهادر جان افغانی و تلاش خان زبان مدرس لایق فرزندان تحسین و آفرین است و پرسش هم پوست کاره اعتماد خود می افزاید چون از خارج پریشانی او معروض کردند فرزند فرختن [illegible] مصداق این منیست سی هزار روپیه مساعده میدهیم و رو به اوقنه جاگیر که محاصل مضایقه نمیکنیم اگر آن نور الابصار هم نظر بر اینکه با ایشان بسیار رو داده بقدر پانزده بیست هزار روپیه بقدر رعایت کنند بر وفق پروسیت و در جادوی حسن تردد آن کامگار آنچه بافی الضمیر است انشاء الله تعالی موز امرع الزمان **شعر** بلعمر و بحیلا خواهد گرشید خدا بر توفیقات شما بیفزاید **مصرع** کار ما را کار فرما آب تابان میدهد **رقعه اخری** به افتخار خان فدا ایام خدمت خان انی از خویش فطرتی همه دانی در روز حرف خوب تعرض کرد که سر گاه کسی بوسیله حسن و شعور منظور نظر بادشاهی میشود اهل حسد در اندوختن آن و بدنام ساختن او بقدر وسع سعایت با خود تن باغراض اندیشه می افتند بهر دو تقدیر ارباب کار و الا اعتبار را از احسان و ترسان والحفیظ گویان باید بود **رقعه دیگر** بنام محی الدین بدر سه شی تهم گرداند در لشکر عالیجاه و کافی بر چیده برآورد نش ضرور است **فرد** این سرا دانیها معروضت ابدی گشته نان اند و حروف شهوت اند جهال استدلال مزاج مثال اقوال معطل در اندر **رقعه بمعین پور خلافت** اجازه دادن جاگیر خود بنوکران بادشاهی بیش منصب چه معنی دارد **مصرع** که گفته من مشدم بسیار گو بد جا هلان اگر عذر نامسموع حمل کنند [illegible] ید الکریم ولا کریمن کرم کند آنانها میان هر ایه گندمیست نگر باور بلند نیکویم که یار ادراحقاق حق و رفع تعدی پروید هیچکس از فرزندان طبیعت سجه انتقام نداند مر بکار رو که این سوداری خاص که عبادت از جنون محض است ازکه اخذ کرده اند به جد شما و از نه پدر شما ستارالعیوب بکند که چه نوشته . دسیر حاصل یافته اندکه همه چیز ارزان و فراوان است **فرد** با خود نخریم و نه فروشیم + آنکس که خرد به سفر و شناسد بهم و آئین سلطنت نیست ظن نمایند ایشان از مکث و اهمال عبدالله خان تعاقب بهادر سگ بچه بے نام و نشان اطلاع یافته باشند اگر از کسی کم زود تر بسیاست خان زمان و شیخ نظام و گرفتن سنبهاجی ان تلاش کرده بودند و این حق ناشناس و خوف ازان ترس چنین عرض شجاعت دارد **فرد** با تو نکرد هر که بد کرد + آن بد تو بدان بجای خود کرد + خدا بهادر است که در مکافات آن کفران نعمت بد مزد ند وری نجم خواهد بود **فرد** بنداشت ستمگر که جفا بر ما کرد + بر گردن او بماند و بر ما بگذشت + **رقعه اخری** آن فرزند کامگار تحقیق که جاسوسان متواتر فرستاده باشد اخبار آن آواره کوی ادبار زود بطلب و بنویسد که کجا رفته تا نظر بر این میدان تفکر که توانم بکنیم تیر از کمان جسته و وقت از دست رفته چه باید کرد و چه باغی که از ورود این مقدمه دل ما را گرفته نمی توانم نگاشت **ابیات** گفت عیسی را یکی هوشیار سر + چیست در هستی زجمله صعب تر + گفت ای جان صعب تر خشم خدا + تا از دوزخ همی لرزد چو ما + گفت از خشم خدا چه بود امان + گفت ترک خشم خویش اندر جهان **رقعه اخری** فرزند عالیجاه طلبی که در سرکار والا دارند التماس پرگنه با کومی کرده همه طلب ایشان اگر خواهد ماند چه مضایقه ز حساب بطالبه و نقدی قیمت جواهر و غیره محسوب خواهد شد سود آن سوداگرانی نیست اعلی حضرت زیاده چهارم حصه از جاگیر بادشاهزادها و امرا موقوف میداشتند در هر صدی [illegible] بضابطه مقرر شد **رقعه اخری** به خان فیروز جنگ یک رنگ این میخواستم که برسبب عنایت آن دو لتخواه بیایم اما چه کنم که دام نظر مشاهده نمایم لهذا

رفت یکی از بزرگان حنفی سیرت شفیع شد بشفاعت قبول نیفتاد و آن یکه جوان بجنگ ایستاد بفضل الهی بر فوج باطل گروش غالب آمده و هنگام شب
از شهر بدر رفته محمد خان والی روم چه چیست تو در آنجا اگر مرشد هر کس یکی حق میکند ز برای حق نمیکند بلکه همه جا عزر است و حق یار و دوست **فرد**
این سعادت بزور بازو نیست + تا نبخشد خدای بخشنده **رقعه دیگر** برای دیوانی برهان پور شخصی با مانت مطلوب است الاهم فالاهم
رقعه اخری کرم خان در چه کار است با وجود اشتیاق زیارت حرمین شریفین توقف از چه راه اولی ازین نام چیست **فرد** فتح زیارت
کردن خانه بود حج رب + البیت مردانه بوده + اللهم ارزقنا خیر آن **رقعه اخری** عبد الرحیم خان رحلت کرده دیندار متقی بود دانگه
هم بهره تمام داشت آن روزی در حضور ایستاده بود و خنجر ولایتی در کمر داشت خوشم آمد گفتم که این خوش طرح است در جواب عرض کرد که نام
این به از طرح است پرسیدم چیست گفت رافضی کش گفتم در سرکار والا هم [illegible] همون طرح و نام تیار سازند از کمر باز آورده نذر کرده عرض
نمود تا که آنها تیار شود این تیار محقر در سرکار اشرف باشد در رفته آداب بجا آورد احوال پسران او عرض دارد و عنایات خانه خان
بگوید تا بقدر هر یک رعایت کرده شود **رقعه دیگر** خانجهان درگذشت انا لله و انا الیه راجعون سبحانه آدمی چه قدر غافلست بنفس
تا کجا غالب در این ایام صوبه داری دکن میخواست و بچه دل گرمی آرزوی آن میکرد آدمی کار نفس بدتر ازین است **ابیات** کشتن او
کار عقل و هوش نیست + شیر باطن سخره خرگوش نیست + عالمی را لقمه کرد و در کشید + معده اش نعره زنان هل من مزید + قوت از حق
خواهم و توفیق لاف + تا بسوزن بر کنم این کوه قاف + او تعالی کراهت کند و ازین روزهای بخشند بحرمت محمد و آل محمد **رقعه اخری**
از عریضه واضح شد که [illegible] سید احمد سعد علی [illegible] ذات [illegible] سوار تا بنیان اضافه باید داد و خلعت و شمشیر و اسپ
و فیل ارسال باید کرد و برای [illegible] همراهیان اضافه تجویز نمود و آورا ازین ثمره مسرور ساخت و تکمیل را هم اگر رعایت منظور باشد باید
کرد نعم المولی و نعم الوکیل **رقعه دیگر** از عریضه فرزند زاده عظیم ظاهر شد که حسین پور خلافت نسبی از آن نور چشم آزرده شده اند عجب که
از محبوبه رسید رنجیده خاطر شوند حسب الحکم در جناب ایشان باید نوشت و رباده عفو نام که فی الواقع نیت سرزده است نمود العذر
عند الکریم مقبول **رقعه اخری** فرزند زادهای سعادت مند از ما رخصت شده اند اگر سبحانه عالیجاه هم برونده رخصت شونده نسبت
فرد همواری ادب کن خصم سرکش را که خاکستر + بنرمی زیر دست خویش گرداند آتش را + این همواری هر گاه که از جناب اعلی حضرت [illegible]
تراود خصمت [illegible] طرفی راهی [illegible] بخانه برادر بزرگ میرفت تا هر قدر که ایشان میگویند از نیجانب انکسار بظهور میرسید اگر چه در آنوقت
این فعل خوش نمی آمد اما الحال خوب فهمیده نوازش حق سبحانه تعالی بطفیل همون بود **رقعه اخری** مرحمت خان امروز بسیار
لباس فاخره پوشیده بحضور آمده بود و دامن جامه [illegible] میداشت که با نظر نمی آمد [illegible] خان فرمودیم که از دامن آن کوته عقل و گرد
دور کند امروز الفت بالباس شاید که خوب نباشد رنگ و بوی زیب زنان باشد [illegible] هم نگاه یابد که آنچه در حضور دستور دامن شده
همین قدر مقرر کنند و الا قدم در [illegible] نگذارد و حرفهای دیگر نیز موافق مقام بطریق موعظه بگوش او بخواهد **رقعه اخری** ما که بان تجویز ایم این کارخانه
بهنگ دیگر پیدا کرده آبدار خانه هم با آب و تاب نیست هوشیاری و خبر رسی داروغه مقتضی آن است که همه جا همه وقت کارخانجات
عمده خود متوزک و آراسته دارد تا وقت کار مجرای او شود و درست مزاج و پاکیزگی طبعش بر ما ظاهر گردد و هم مردم شایانش دیده
دولت خداداد معلوم نمایند تمهیدات [illegible] دعوی فقر و [illegible] مباهات [illegible] بالاسباب و رب الارباب **رقعه اخری**
سوانح او چنین شب از نظر گذشت وزیر خان دیوان شما بعالم بالا رفت جوهر انسانی و کاردانی داشت حالا [illegible] بتحقیق

بامور ولی دیده فرصت از دست نداده تحت و تیر برای خود ساخته‌اند و هرچه کرده بودند بمکافات آن از پیشگاه عدالت منتقم حقیقی یافته اند یعنی همان
بیوفائی و نمک حرامی بولی نعمتان نموده بودند از نوکران خود دیدند مصرع در باب کنون که دولت هست بدست . مقرب خان را که به تسخیر
برناله نامور شده حسب الحکم در باب تسخیر کردن او باید نوشت و تاکید در رفتن خان مذکور به پرسش در چنان وقت که آن سرمست باده غرور
بنابر نزاع بقوم ترکی بریده بکنفسله رفته زرو بی ترتیم نمود غالب که بر وی دست یابد و آن بیراه رو مسلم آزار را پابند مکافات کند استغفر الله
او چه میکند و بجزای کردار میرساند انهم یکیدون کیدا و اکید کیدا فمهل الکافرین امهلهم رویدا رقعه اخری بجانب محمد اعظم شاه کام بخش
معامله نافهم را باید بُرده و استعفا او نموده باهم صفا او مصرع دنیا بمتاعی عیست که ارزد بنزاعی . مخلص خان بیمار است آن مخلص برای
عیادت آن مخلص باید رفت و از بانیز احوال پرسند آنهم مردم غنیمت است و سلیقه عرض که اعلی حضرت را بسیار خوش می آمد جای آن است که
دیانت و فدویت چنانچه باید و از خدا اشفا و باز پرسش امروز نیامده کجا است و در چه کار است بطور او و را نباید گذاشت و تربیت باید کرد چند
سپاره هم حفظ نموده و نشود که فراموش کند رقعه اخری الحمد لله چیچی فتح شد و رانای مردود گریخته گرفتن او در احمد آن کار نبود ارباز اعمال
گذشته او ان از دست رفت و چندی دکان سرو شد فی شان کرم باندران الذین اتخذوا العجل سینالهم غضب من ربهم وذلة فی الحیوة الدنیا و
کذلک نجزی المفترین دنیا را بچو بدیدیش از آنکه شمارا بچور و رقعه اخری اعلی حضرت را در طراوت باغ حیات بخش و دیگر اماکن واقع دولتخانه
از آراستگی اشجار و پرورش اثمار و صفائی آبگینه و حیاض و ترتیب نهالان و انهار توجه مفرط بود و تا ایام اقامت دار الخلافت این مسافر نیز بعضی
برانها نظر میبود اگر محمد یار خان همیشه خود رفته در تربیت و خورمی آن سعی کند بوده است چه بهتر والا حالا باید یکبار هر روز خود رفته کماینبغی ترمیم و تصفیه باید
باشد و جمیع کیفیات کم و بیش معروض دارد و تفصیل باغات و عمارات قلعه مبارک صاحب آباد و بهرآباد و نور باری و شهر نداری که تعلق بهشیره
عزیز القدر دارد و غیره و تقید انهار و اشجار از وقت بیرون آمدن این رفتی و تا حال بر نگار و بل نقشه بفرستید تا حقایق بأحسن وجوه معلوم شود و زرها
در صورت شکست و ریخت آنها داده آباد افسوس تعمیر خانه دل نکردیم و همچو اطفال بلهو و لعب و خیال باختیم رباعی افسوس که عمر رفت و هوشیاری
نیست . دردا که امید خویشتن داری نیست . گفتم که چو بیدار شوم رهبر شود . هیهات که روز رفت و بیداری نیست رقعه دیگر قید بدعی
خلاف شرع است آنها را از دست این بامی بنا نفس رهائی داد و قاضی القضات رجوع کرد تا موافق شریعت غرا فیصل دهد و حیف بر
کسی نرود الحمد لله که قاضی ما هم متدین است و صالح و متقی چشم براین و آن ندارد و در انفصال حق و حساب منظور میدارد و در فتوی حکم القضا الی القاضی
رقعه اخری شجاعت خان در گذشت انا لله و انا الیه راجعون آدم کاروان بود در گجرات عمل و داشت صوبه داری آن ملک تجویز باید کرد
و دو سه کس دیگر بجای خود مقرر کرده عرض باید نمود عالیجاه هم رغبت دارند اگر با شاهزادگی را کار نفرمایند به از دیگران سرانجام تواند نمود والتوفیق
من الودود رقعه اخری در باب دنیاداری تحقیق و حق از دلاور خان چه معنی دارد از آنجا است که گفته اند قاضی تحقیقات بدقق و
متعصب باید کرد تا بیک قرار و انکار مدعی تمام کند و در انفصال قضایا اصلا کوتاهی نرود اعتبار جنبه غالب را منظور ندارد و ازین قسم مردم
پاپیشتر کم بودند و در این وقت که ایمان ضعیف و شیطان تولیست خود کجا نقل غریبی که از زبان ایرانی راست گو شنیده بودیم نوشته
می آید روزی در اصفهان یکی از باطل مذهبان بحضور سنی پاک اعتقاد در جناب حضرت خلفای راشدین حرفی مناسب حال خود گفت
انعزیز حمیت اسلام متعصب آمده خنجری بحلقوم او زد و او را بآب خنجر بیباک از نجاست پاک نمود غریو از حاضران برخاست آخر او را گرفته
پیش شاه عباس آوردند شاه اول بقاضی و بعد از ان بصدر سپرد در باب تتقیم مبالغه بسیار نمود چون قتل بر و ثابت شد استار المقصاص

او کرد ملازمت با اختیار کرده بودند و جمعی با شارت برادر نامهربان حرکات نالایم و حرفهای بی ادبانه و دو دلگفت تا زبانه اختلافی در تجمل
متنبه شده و از سر انصاف اقرار بصاحب حوصلگی ما کردند تا نقش سرداری و بهادری ما بر لوح خاطر اشرف اعلیحضرت مرتسم گردیده و کاما
دست بسته بزور بازوی این ضعیف و ضعیف صورت بسته شمائل فتح الله خان را رنجیده خاطر گردیده سپاهی جگردار همه که از راه کار عهده تمامی آمد
و بنیاد بیت دل شکسته کردید اگر در برابر گذشته دلجوئی کنند بهتر است و باصلاح کا میفید تربیت [illegible] کنمت شنو و بهانه نگیرید که هر چه
مستغنی بگو بدست بنا بر آنچه پیشتر هر چه رضا و السلام علی من اتبع الهدی رقعه اخرے عنایت الله خان زبانی محمد اخلاص عرض نمود که
همین پسر خلافت معروض انداز و طلب سپاه بسیار گردید و جائیکه اینقدر مناصب و مواجب بلا ملاحظه لیاقت مردم شود انجمه انعامات و عنایات
بیجا بطور آمد چرا نباشد حافظ قرآن اند و فاضل جعفرآبادی ولایت پیرایا و نماز [illegible] و تفسیر این بکر کاهی سهو آنهم میخوانند فرد چشم باز و گوش باز و این گما
خیره ام و ترحم بندی خدا رقعه دیگر سید ابوالوفا عرض کرد که اسباب جانماز خانه مستعمل و فرسوده شد و دیگر کارخانجات تیار باشند
و همین کارخانه تیار داشتنی بندرس شود از مسلمانی بعید است تنخواه سامان زر و حکم برساند که هر چه در کار باشد باظهار داروغه سرانجام
نماید مصرع حیف صد حیف که ما دیر خبردار شدیم رقعه اخرے فقیر شنیده بهره از علم ندارد و زاهد خشک معلوم میشود و شاید آنهم
چنین باشد اکثر افعال و اقوال او که یکی از آنها ظاهر و مفتوح است خلاف شرع اول اینکه خلیفه این بیت المال است هر چه بکسی دهد برد
جدا است و اگر محصول چند دیه که بفتوای علمای ملت و مشورت امرا و شریک ملک و دولت برای خود اختیار نموده و آن را ضروری خاص
قرار داده مروت کنند نیز حلال خاصه مدد و لیش بی پروبال چطور حرام توان گفت و جز این جهت سید اگر معقول گوید عرض نماید تا این مغلوب
النفس معقول کنند و الا هیچ بدعت یا نراکه از خود چیزی تراشیده نسبت بشرع دهند تنبیه باید کرد سلطان محمود حفر کسست مذهبان را
و مبتدعان را در مجالس راه ندهید و دیل در ولایت خود جا ندهید تا دیگران آثار البصورت تقریر دیده گمراه نشوند اللهم اهدنا الصراط
المستقیم رقعه اخرے همین پور خلافت میل بودن دار السلطنت ظاهر مینماید و ولم رفتن ایشان بقندهار میخواهد باید دید اریں
میان مصرع تا دوست کرا خواهد و میلش بکه باشد رقعه دیگر ارسلان خان انیکاره و در سرانجام نشد و چنانچه باید از عهده آتش
بر نیاید کرده کار است و بیهوده گفتا تعلیم باید کرد و تکمیل مراتب متنبه نمود اگر چه من خود تربیت طلبم مصرع مبرم و سرگشته و کم کرده ام
رقعه دیگر این مرتبه بعرض رسید که همین پور خلافت با وجود بی زری مردم پیش علوفه نوکر میگیرند ظاهر اقصد قندهار رو داشته باشند
خوب است خدا استرا پیش همت دهاد و دیگر ملک التماس آمدن دار السلطنت نموده چه چیز است یا تصدی ناصرخان
کم باید کرد و این بندوی کاکس [illegible] تسلیم نهانی نمود ایشان را مضمون آیه کریمه مثل الذین اتخذوا من دون الله اولیاء کمثل العنکبوت چیزی
باید نوشت مصرع از ما است همه فساد ما باقی رقعه اخرے ابونصرخان در لاهور هنگامه برپا کرده است و مردم آنشهر را نقصان آورده
اگر سر جانفشانی او سنبر را آمده است یا ملک ببیک و بیده مراتب آزار از تحقیق رسانید و طلبیده آخر روز با فرداً العرض رساند تا کمی
فرموده شود که جانی تبه بودش این همه جنس مزوه آمد فقرو باد غرداشت غرض فقر آنرا آجیب دست نه بیرون نهند چون قدم از حجره بیرون نه رقعه دیگر
زبر دست خان سپاهی است و در کار پادشاهی به از هیچ در دار السلطنت خوب عمل کرده و اکثر یاغیان شهر و نواح را تنبیه کرده حسب الحکم
آفرین بجان مذکور بر کار رود و خلعت مهربانی برای او علحیده کند مصرع که مزدور خوشدل کند کار بیش ابتدا اول این ملک یعنی
دکن در قلمرو فرمان روایان دهلی بوده همنیان بتغلب از دست آنها برآورده بودند تا ایشان بناپاک و مستهلک لذات نفسانی متوجه مستغرق

رقعه اخری امیرخان [illegible] سال [illegible] بدیر فرستاده اکثر چیز با ضایع برآمد [illegible] که دو سال داشته باشد اگرچه در کار نیست مصرع آنچه
ما در کار داریم اکثری در کار نیست رقعه دیگر امیرخان در گذشت اگرچه ما را هم باید گذشت مصرع تا نفس باقی است راه زنده گی هموار است
بد بیدار [illegible] سلطنت [illegible] و احوال آن [illegible] که تغیر و تبدیل [illegible] فرو گذاشت نشود [illegible] نماید و از خارج نیز
هرچه خیر گرفته و از تتبعه و تحقیقه باید و بیم هم استفسا نموده هرجا هرچه باید رقید خود دارد که این حق عباد است چه شخصی را که خلیفه به صلاح وقت
یا افساد و رای رعایای نفرد از حد شرع نماید حق مومنین پامال کرده است در ایام حیات او در آخر خاطرش این مشیت بر نمود گرفته بودیم اکنون چرا
بار دیگر فرد گفتگو بسیار شد خامش شدیم به مساله تسلیم کردیم دم نزدیم رقعه [illegible] خان [illegible] رنگ از من [illegible] فرد هرچه دل را افکار آن منیت
آهم و بود آخر از بیمهری گردون با غم ساختم [illegible] الله قلب ما مست مصرع کر زمینی چو با منی پیش است از احوال شبانروزی خود
اکثر اطلاع میداده باشد نامه [illegible] ضروری نیز درست [illegible] الله [illegible] ما خالیست شاخ گل هرجا که روید هم
گل است فدوی زاده [illegible] اخلاص پرور حسین قلیخان بهادر میگوید خان لم تغفر لنا و ترحمنا لنکونن من الخاسرین رقعه اخری که
ابومحمدخان را [illegible] اضافه مرحمت شده به بخشی الملک حکم رساند رقعه دیگر پسر [illegible] به پسر محمدخان وادیم به صاحب جمع جواهرخانه
ابلاغ حکم نماید که [illegible] مناسب آخر روز بهتر گذراند اگرچه [illegible] نیست [illegible] که از چهار هزاری منصب کم داشته باشد عنایت شود اما
چون طفل است برای دلخوشی او چنین عطا مضایقه ندارد اعلیحضرت هم به پسر صادق خان بخشیده بودند وقتی که به سن تمیز رسید و بزرگ شد
از سن آن نمی فرمودند رقعه دیگر حسن علی خان با فرزند زاده برخوردار مسکی نموده بی اجازت برخاسته آمد چنانچه شاهزاده گله او نوشته کمی
باید کرد و جاگیر ضبط باید نمود تا دیگران را عبرت شود فرد کند تحمل بسیار مرد را ابتدا به کمان چو تیر بکشیدن دو تا شود نعوذ بالله من
شرور انفسنا و من سیئات اعمالنا رقعه اخری [illegible] اخلاص [illegible] نوشته بود به مطالعه در آمد برای تتمه جاگیر تجربه اختر
کار [illegible] بسیار رسید از نوشته اند محال تجویز نماید و [illegible] الشان چیزی باید نوشت [illegible] خانه خود ندارند [illegible] یافته اند مصرع عمرش دراز باد که اهم
غنیمت است رقعه دیگر رخصت فتح الله خان بکابل شاید که [illegible] نباشد اول آنکه صاحب الوس است دیگر جاگیر [illegible] مغلوب
و زیاده گو روح الله خان همراه بود [illegible] میکرد گویا که او تعین است و با وجود [illegible] مدارات او کم منصبی و تربیت خود و تاکید شود در باب
اطاعت خان مذکور چنان حرفهای تند [illegible] میگفت که او پیش مردم سبک [illegible] چنین [illegible] هزاری شده و خطاب بهادری یافته [illegible]
دور است [illegible] و با خبر و هوشیار [illegible] باید و ما که چه میکند اگر خاطر آن مخلص ازین امور جمع باشد چه مضایقه والا بودن او در رکاب
اولیست [illegible] نوشته تا وقت رخصت خان سطور [illegible] صحبت این فضول [illegible] شاهزاده [illegible] ما را بطور [illegible]
مطالب خود ابرام میکنند باری پانصدی منصب فتح الله خان و [illegible] کم باید کرد و [illegible] خطاب بهادری بدفتر بخشی دوم
رسانند و بآن زیاده گو حسب الحکم نوشت که نمک حلالی همین معنی دارد که مرشد زاده را هیچکس از خود آزرده کند و بایقاع [illegible] و خود
فروشی که وضع [illegible] رسم مردمان حال جان بناموس ده است همین بود خلافت و ولی نعمت را سرگران نماید بایستی باین وسیله
بزرگ بالتماس ایشان اضافه گرفت حالا اگر تلافی ما فات کند خوب است و اول این ارشاد در حق او بدید و جهاد و شاهزاده [illegible]
عرض داشت کند رقعه دیگر که بزبان او بس رفت با وجود سلامت نفس خان مذکور را چرا ناخوش کردند من در ایام شاهزاده گی با امرا [illegible] سلوک
میکردم که همه راضی بودند در حضور و غیبت بخوش دلی تعریف و توصیف میکردند بل بعضی با صفت اقتدار دارا شکوه ترک رفاقت

رقعهٔ دیگر موسویخان را چون تا انقراض بخشی گری ارل کردیم آدمی اگر از عهده یک کار هم خوب برآید غنیمت است محض قربتش جز نیست در تسیر [illegible]
نمیدانم مصرع که خبث نفس نگردد بسالها معلوم ٭ کلیه این است که هر کرا خدمتی باید فرمود تحقیق تفحص احوالش باید بود که ابناء دنیا
در ابتدا بتقدیم حسن خدمت فریفته می نمایند و بازاغراض اغراض نفسانی را کار میفرمایند امراض بدنی را اطبا علاج توانند نمود اما مریضان
امراض را مقلب القلوب دوا کند رقعهٔ اخری از وقایع زبدة الفضلا معروض بارگاه والا گردیده که امان الله بیگ داروغه توپخانه
آن فرزند ارجمند بمقتضای شیطان همنامی شقی جبار اشکست داده و چپیره با تمامهٔ خود تا قلعه حی السلامت آورده فی الواقع تلاش و جان فشانی او
و قفایش سزاوار تحسین و آفرین است رعایتی که مناسب باشد نمایند و بحضور هم معروض دارند رقعهٔ اخری میر جلال الدین که از ان فرزند
جدا شده و ظاهرا همشیره زاده همت خان مرحوم است که سر بخشی بود سیداده کریم النسب است و صحیح الحسب جرا برادر و پسران شمشیر خان
چرا جدا شدند استغفار نمائی سببی نخواهد بود قدیمان را ابا ندک حرف براندا ختن و از جدیدان توقع کار داشتن محض بیعنی است ما آفتاب
لب بام و ایشان در چنین خیال بهرحال اگر بحضور اقدس بیایند و منصب بادشاهی اختیار نمایند مضایقه نداریم رقعهٔ اخری از
دیر باز مسموع میشود که در محالات جاگیر ستم ظلم صریح بعمل می آید بیچاره که بوالی نرسد و او رفع ظلم از میران نکند مظلمه در دیوان قضا بواسطه
می نویسند فرو تبرس از آه مظلومان که هنگام دعا کردن اجابت از در حق بهر استقبال می آید رقعهٔ دیگر روزی از خانسامان از
خوش نظرتی و همه دانی حرف خوبی عرض نمود که بسیار یاتی مخصوص با خود نیست راستی را اختلاف و خلاف مدار است وا نمودن هم عین
خیانت است خوش گشتیم و ترجیح مقربان ٭ الحمد لله خود تدعن فرمودیم که احوال هر کس را ای کم و کاست عرض کرده باشند و پاس قرابت
و خویشی و آشنائی و بیگانگی منظور ندارند رقعهٔ اخری ناجرای بی ادبی بدایت کیش که بر مزار فایض الانوار شاه جنید نواز
کینه دراز خمر خورده رفت و حوصلهٔ خود را عرض داد و تفصیل از فرد سوانح نگار دریافت شد آن عالیجاه را بایستی که هرگاه آن نابکار با این حال
مست در آن مقام رفته بود کسان خود تعین نموده میفرمودند که او را بسته قتال کرده بیارند بحضور میفرستادند ظاهرا رعایت واقعه نگاری برین باو رد
از انجا که بر انه تعین نمودیم که آن لعین را جولان گرد بیار رو تا کسان که بر روی کار آیند چنین نکنند ما را در چنین مقدمات رواداری هیچ یکی
از فرزندان منست تا بعنایت الله خان چه رسد و او هم عهد انخواسته مجوز و روادار ارتکاب چنین امور هست نیست نیست سلام الله
علیکم از بکر رقعهٔ اخری بپیری رسید و ضعف قوی شد قوت از اعضا رفت بیگانه آمدیم و بیگانه میرویم خبر از خود نداریم که چه کسیم و چه
کاره ایم نفسی که باقی است سر سری رود افسوس آن باقی میماند ملک داری و رعیت پروری از من نیامد و عمر عزیز بیهوده رفت خداوند
در خانه داریم ردفشانی آن از چشم تاریک نمی بینیم حیات پایدار نیست و از نفس رفته نشانی پدید نه و از استقبال توقع عقود تب مفارقت کرد
و پوست تنها گذاشت فرزند کام بخش اگرچه بیجاپور رفت آنا نزدیک است و آن عالیجاه و ازان هم نزدیکتر عزیز القدر شاه عالم از همه
دورتر فرزند زاده محمد عظیم بحکم الله العظیم بهندوستان رسید لشکریان همه بیدست و پا در سراسیمه همچو من مضطرب که از خداوند خود جدائی
گزیده در حالت اضطراب است و چون سیماب بیقرار نمی فهمند که صاحب نعمتی دارم بحسیج باخود دنیا در دیم ثمره گناهان با خود می برم
نمیدانم که در چه عقوبت گرفتار خواهم شد هر چند بر الطاف و رحمت امید قوی است اما نظر بر افعال و اعمال خود تفکر نسگذارد
رقعهٔ اخری حرف چند روز است محمد اعظم شاه عرض نمود که کس دشمن جانی بنده اند پیدا این
خان و امیر خان و رستم خان گفتیم امیر خان مرد نیک نژاد است و از احوال رستم خان برابر معلوم هم جبلی بر مجهول شاید خان بهادر

سخن سازان در حق این جماعت نشنوند که این حرف وقتی بکار خواهد آمد از بسکه دل میسوزد حرف ناگفتنی میگویم نفاق با مردم کار
ضایع کاریست رقعهٔ اخری روزی اعلیحضرت ظل سبحانی به تشریف آوردند سعد الله خان و علیمردان خان موجب ملال خاطر اشرف
استفسار نمودند آنحضرت فرمودند که چندکس از ناظمان ملک و مال طعمهٔ اجل شدند و مردم دیگر با فر و شکوه بالفعل بنظر نمی آیند که زود
متحمل چنان امر خطیر شوند باندیشه آنکه مبادا انتظام آن ملک ابتر شود خاطر متردد است قلیچ خان عرض نمود که رونق مهمات خلافت ازل
بنیاد منحصر بشخص اقدس اعلیست بالفعل بیکی از نوکران خانه غلام چنان تربیت شده اند که بمنصب والای بادشاهی و خدمات صوبجات
سرافراز اند بمجرد استماع این حرف فرحت بمزاج اقدس پدید آمد و حکم شد که بملازمت بیارد تا سیر صورت و سیرت آنها کرده شود چه خوش
باشد اگر کارها بخاطر خواه تمشی گردد چنانچه بروقت بحضور پرنور آمده بعد تحسین دولت ملازمت عرض جوهر انسانی و کاردانی داده هر یک
بعنایات و قدردانی خدیو آفاق بمنصب لایق عز اختصاص یافتند و آن حضرت خان مذکور را نیز مشمول عواطف خاص فرموده یک هزاری ذات
سوار اضافه داده فرمودند مصرع ای وقت تو خوش که وقت ما خوش کردی خان موصوف در جواب شکرانه پذیری عرض خود و تفضلات
خداوند نعمت یکی از مهر با اهل استحقاق بخش کرد رقعهٔ اخری سعید خان بهادر ظفرجنگ شخصی را از نظر اعلیحضرت گذرانید که حسن لیاقت کارها
در حق او تمام سعد الله خان نیز از حق گذشت عرض کرد که خوشحال سعید خان که چنین آدم پیشکش میکند و عرض خوش کرد ارشاد شد بر زبان مبارک
اعلیحضرت رفت که نوکر کنانیدن کار شما و پیش آوردن نوکر خوب کار ما صاحبان رساله این سنت بر ما گذارند که وزیر خوش تدبیر و تحریر و تقریر
و عامل آبادان کار و سپاهی قبیله دار بسیار میخواهیم هر جا که باشد بهم رسانند و از نظر اشرف بگذرانند سعد الله خان عرض نمود که آدم صنف
در عصر اقدس سر عمل که میکند آخر کار منصب در خورد و عطای خلعت فاخره میباید حکم شد که امتحان جوهر او کرده خلعت لایق تجویز نمایند
سعید خان بهادر در کفارهٔ آنهمه حسن توفیق خدیو آفاق دو هزار روپیه بفقرا و صلحا وغیره تقسیم نمود رقعهٔ اخری روزی اعلیحضرت سعید خان
و علیمردان خان را در خلوت عز اختصاص بخشیده فرمودند که رتق و فتق ملک و مال منحصر بر فهم و انصاف است نعوذ بالله اگر بادشاه هیچ بی
بمرتبهٔ خلافت رسد امرای وزرای بی حس را بروی کار آرد و اختلال کلی در نظم و نسق بلاد [illegible] ملک ببرد اگر و شما جسته شد
نیز با فقرا و صلحا صحبت داشته بعد نماز پنجگانه برای ما دعا خواسته باشید که هیچکدام بدی با زبان ما [illegible]
بتوفیقات خیر موفق شود و بعضی از اوقات اندیشه بخاطر راه می یابد که همین نور خلافت اگرچه اسباب شان و شوکت و سامان [illegible]
لیکن [illegible]
بشرب ساخته و ایم الحمد است مگر فلانی یعنی این عاجز فانی ذی عزم و مآل اندیش بنظر می آید [illegible] که متحمل امر خطیر ریاست تواند شد
سعید خان این مصرع برخواند مصرع مرد آخربین مبارک بنده ایست آن حضرت فرمودند که مصرع تا دوست کرا خواهد و میلش
بکه باشد رقعهٔ اخری گویند علیمردان خان و ابو سعید و میرزا قلیچ خان روزی چوکی سپاهیان را اول تواضع قهوه میکردند و قسمت
حاضری حاضری و هنگام طعام طعام و وقت رخصت خوشبو و پان میدادند و بمردم خانهٔ [illegible] انعام طعام میفرستادند و
میگفتند که اهل و عیال اینها تنها خوری این فرقه را کم همتی باطن نکنند و حسرت نخورند رقعهٔ دیگر تقریر حدیثی نبوی
آورده که حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم از حضرت جبرئیل علیه السلام پرسیدند که کدام عمل بهترین اعمال است گفت خدمت ملوک
که نفع رسد و باهل حاجت رسانند میخواهم که در خدمت باشم و قضای حاجت مسلمانان میکرده باشم فرمودیم که نقصان نیست

مشتاق پسر جوان است مصرع بیاد زلف که پای عمر [illegible] رقعهٔ اخری قصبه ورمد از مضافات صوبهٔ گجرات مولد این عاصی پر معاصی
رعایت سکنهٔ آنجا واجب دانند و پیر منحنی که از مدت فوجدار آنجا است شال و بچه الدارند و حرف مریضان غرض که الذین
فی قلوبهم مرض فزادهم الله مرضا در شان آنها است در حق از شنوند فرد عنایت بر ضعیفان گوشهٔ چشمی دگر دار دیده [illegible]
خود نشف دیگر هست شاهان را + رقعهٔ اخری فعل و عمل عامل محال جاگیر آن عالیجاه آزرده مرسانید سوانح نگار [illegible]
غفلت از روز جزا چرا مصرع داد و داد از دست غفلت داد و داد رقعهٔ اخری با دوام و بنگاهیکه اعلی حضرت برادر مرادبخش [illegible]
ولایت قدیم بجانب بلخ مرخص فرموده و توران فوج مطلوب بود در حالت تجویز هشت کس از اهلکار و بیکار بیم رسیدند حالا یک کس
که هست و برای بنگاله که بجلدی کاردانی و درستی آراسته باشد تجویز است که یافته می‌شود از نایابی آدم کار آه آه رقعهٔ اخری
روزی بحضور اعلی حضرت مذکور شد که رونق خانه شاه زادش مال و آبادی محالات جاگیر سعد الله خان را عبد النبی دیوان خان
موصوف کرده نمودش بجان و دل مصروف در امور سرکار و الااست حقیقتاً سبحان مذکور رفته بود که ما شنیده ایم که سنگ پارس
وار بیدار نظر بگذرانید عرض نمود که فلانی را بصورت انسانی و صفت زر افشانی از رحمت کلمهٔ الحمد بر زبان آورده فرمودند که باین
وصف آشنا اهم موصوف میدانم [illegible] ازرانی داشتیم آدم هوشیار و بانت دار خدا ترس آباد آن کار کمیاب خان مذکور را
تفصیل بجا آورده تو کر خوب را بنوازش امتیاز بخشیدن و بد را بکیفر عمل رسانیدن عدل است انتظار جواب داریم رقعهٔ اخری
قالی باز عالی در حق خود قاسم خیر خواست جواب داد که درباره ستمگاران حج و دعای مظلومان تیر اثری ندارد رقعهٔ اخری در احمد آباد سیر
عرب درویش را دیده و اندلیته باز بروند و سلام این شر شنید و عقبی و طالب دنیا را ابلاغ نمایند و خبر عواقب امور و سلامتی ایمان
از دل و جان مسئلت کنند و بگویند ترددی با جل و روزی از حسن عمل عمر انجا امل بحاصل گذشت قدری که مانده نیز لا تحصیل سپرده قدم
حیات پیش سپرده و فکر نجات پس سر فرد انچه باکردیم باخود هیچ نابینا نکرد و به در میان خانه گم کردیم صاحب خانه را رقعهٔ اخری
اعلی حضرت از سعد الله خان مرحوم پرسیدند که اسباب خوشنودی خالق و خیریت عاقبت چیست عرض کرد که عدالت و سخاوت که
حضرت آفریدگار در ذات اقدس آفریده رقعهٔ اخری شخصی از راه کنایه بسعید الله خان مرحوم گفت که مردم متدین [illegible]
روزگار کمتر اند شاید که بنظر شما در آمده باشند جواب داد که زمانه از آدم پر جوهر هیچگاه خالی نمیباشد صاحب خرد باید که دریابد و با آنها
بپردازد و کار خود سازد و گوش بر اهل غرض در حق او نگذارد رقعهٔ اخری اعلی حضرت می فرمودند که مردم متدین آبرو طلب
و سعدی خوب غنیمت اند هر کرا خدا تعالی بمرتبهٔ علیا فایز گرداند باید که تفحص آنها نماید و جوهر قابل را رایگان نسازد اگرچه بیگانه باشد
و از جاهل هیچ بیگانه هر چند که او خود را یگانه دارد رقعهٔ اخری ما جرای بی ادبی و ناهمواری پسر بهو گو که از وقایع رکاب عالیجاه
مفصل بانکشاف گرائید بیت مولوی معنوی مصداق حال او است بیت لطف حق با تو مواسا با کند + چونکه از حد بگذرد رسوا کند
شتابت ساختن و از نظر دور انداختن او سمت وجوب داشت که بر حق مادر پیری ما زده و قول سعدی نسیانش فرد منت منه که خدمت
سلطان همی کنم + منت شناس ازو که بخدمت بداشت است + بهر تقدیر ملک منان ایشان را بجوهر خرد و خلعت خلق خلق کرده
اگر این جرم بگیرند ما نخشند خوب است مصرع که مستحق کرامت گناهکاران اند رقعهٔ اخری روزی اعلی حضرت
مدارا مشکو و ارشاد نمودند که در حق امیران بادشاهی که خائن و بدگمان نباشند و همه را شمول مواهب و الطاف [illegible]

در استحکام شریعت غرا عنایت میکوشید و اوقات شبانروزی خود را از صوم و صلوات و اوراد معمور میداشت و لباسهای غیر شرع نمی پوشید
بنابر رعایت شرع سرود و نغمه نمی شنید و ظروف نقره و طلا استعمال اطعمه و اشربه نمی نمود و در کمال تقوی و پرهیزگاری اوقات می گذرانید
حافظ کلام الله بود و اکثر قرآن مجید را کتابت میفرمود و بمدینه منوره تا آخر این جهت مستحقان و تحایف بسبیل نذور ارسال میداشت و خط
نسخ و شکسته بغایت خوب مینوشت و در انشا پردازی دستی تمام داشت و چون پنجاه سال از سلطنتش بگذشت صبح روز جمعه بیست و هشتم
ذیقعده سنه پنجاه و یک جلوسی مطابق سنه هزار و یکصد و هفده هجری داعی حق را لبیک گفت از جمله رقایم عالمگیری که بشاهزادگان
و امیران وغیره مرقوم نموده و آن کلمات طیبه معروف است مرقوم میشود بشاهزاده اعظم شاه در باب پسرش نوشته الحمد لله
فرزند زاده خوب برآمد و کشش روز بروز حالا از بیت الخلا نماز نفل نباید بود و [illegible] در صورت اقبال مهم [illegible] و تنبیه [illegible] بنام فرزند [illegible]
سنبهال خواهد ماند فرمان صادر شد که از راجپوتان عمل راجه بشن سنگه کچهواهه را همراه خود دارد و توپخانه و ذخیره و اسباب حرب مطلوبه از قلعه
اکبرآباد بگیرد و والده بزرگوار را آن روی نربده دیده را و راست باسلام آباد عرف متهرا برسد رقعه دیگر ظاهرا در سواری خیلی جلد و تند
سیر میروند چنانچه سایبان بردار ایشان از پا در افتاد و جان عزیز بداد و تندی و [illegible] باید طریق سواری [illegible] دیده اند چرا اینقدر تند
سیر میروند بیت آهسته خرام بلکه مخرام * زیر قدمت هزار جان است رقعه دیگر حسن بیگ دیوان کارچکله [illegible] عنایت فضل اجل
معزول است سکنه آنجا واویلا دارند و سر بسنگ میزنند و میگویند مصرع اگر قومی ندهی داور روز داوری هست * محاسبان حقیقی ظلم عمال بنام
بادشاه نویسند جزای اعمال راحق دانسته به احوال سکنه آنجا وارسند و الا جاگیر تغیر خواهد شد و عوض نخواهد یافت رقعه دیگر
معلوم میشود که مصطفی قلی دیوان خالصه آن فرزند کار با تجربه سر انجام میدهد غنیمت است اضافه منصب و خطاب خانی اگر خوب بنده
داده آید آدم خوب مثل طلای بخش است شعر آنچه برجستیم و کم دیدیم و بسیار است و نیست * به نیست جز انسان در عالم که در کار است و نیست
روزی سعدالله خان مرحوم بعد فراغ از [illegible] دست بدعا برداشته بودند یکی گستاخ پرسید که کدام آرزو باقی است گفت آدم خوب
الحق حرف خوبی گفت هر چند جوهر دیانت و امانت در خلقت انسان جبلیست لیکن بهر که حقتعالی کرامت کرده باشد با همت و انصاف
آثار است و خالی نیست که نوکر را مرفه الحال تا از وجوه معاش فارغ البال دارد تا ضروریاتش خلل انداز نشود مصرع [illegible]
کارش رقعه دیگر باظهار جاسوسان معلوم شد که شاهراه از بهادرپور تا خجسته بنیاد خالی از مخاطره نیست قطاع الطریقان مال بیوپاریان
و مسافران را بغارت می برند و متمردین غنیم اند بالفعل آمد و رفت کرده هر گاه در قرب لشکر بادشاه اینحال بوده باشد در آنی بر حال
طرق دور دست معلوم میشود که منهیان اخبار معتبر آن فرزند نرسانند از آنجا که غفلت و بی پروائی خلاف طریق ریاست و جهانبانی است
[illegible] بعد تعیین نمایند عمال و [illegible] را بسزا رسانند و فوجی مقرر مستعد سازند که استیصال مفسدان از بیخ و بن کرده و شاهراه را
از جماعت حرامیان پاک سازند و تنبیه و بد عملی را تاکی گوارا خواهند نمود رقعه دیگر آنجوره سفید پیش خویش تماشا کنید که اکنون دو خوره
تلاش بهم میرسد بطریق نیاز آورده بود در بین ضمن [illegible] نظر گذشت برای آن فرزند دلبند فرستادیم شکر [illegible] آمده بر
ارسال [illegible] تلافی ما فات کوشند رقعه دیگر روزی بخدمت میان عبداللطیف قدس سره رفتم در اثنای کلام گفتم که اگر اجازت
باشد چند روه از مضافات کهرکون برای معارف خانقاه مقرر کرده شود این بیت بر زبان صدق ترجمان خواندند بیت شاه
ما را ده و نه منت نهد به رازق * رازق ما رزق بی منت دهد * گفتم چنین است اما تقدیم خدمت فقرا و اهل الله برای خیر و برکت دنیوی و عاقبت

ازادای نماز ظهر و اوراد باب تسبیح در دست در مساجد آمده می نشستند و دیوان اعلی در آنجا منعقد شده بعرض مطالب ملکی و مالی
می پرداخت اکثر کاغذها با دستخط میفرمودند و حیا کثرتی هنوز باقی نامده باز دیوان عام میفرمودند و در آن وقت بخشی و دیوان تو سرافراز اهل
منصب و طلب اران جاگیر را از نظر انور میگذرانید در و آنحضرت بنفس تمام تفتیش احوال حسب و نسب و جوهر ذاتی و کاردانی هر کدام فرموده
برای تشخیص منصب و جاگیر و تنخواه آن حکم میفرمودند قبل نماز شام از دیوان عام برخاسته و نماز مغرب ادا نموده در خلوت که بغسلخانه مشتهر است
می آمدند و نماز عشا خوانده بخوابگاه استراحت میفرمودند و آنجا سوره خوانان شیرین زبان و قصه خوانان فصیح بیان و قوالان خوش الحان
و سیاحان عرصه جهان حاضر شده از احوال اسلامی بزرگان و پادشاهان و عجایب و غرایب دیار و امصار هر یک موافق طبع اعلی بعرض میرسانیدند
و خود میماندند تا نیم شب اوقات شبانروزی خود با تقسیم تقسیم داده بودند و داد زندگی و کامرانی میبخشیدند میفرمودند که سیر و شکار
بیکاران است انسان اگر بامور عقبی نتواند پرداخت ساختگی کارهای دنیا چه بد است که الدنیا مزرعة الآخرة واقع است و از پاک اعتقادی
و انکسار آن بادشاه دیندار و در عهد اعلحضرت شخصی هنگام عبور سواری خاصه بآواز بلند برخواند که خورشید اثر جامع جمیع حسنات است
عادل وزیر اعظم صاحب تدبیران متدین خلق الله مرفه الحال شکرانه این عطایای جناب ایزدی بر ذات مقدس از جمله مفروضات است
آنحضرت بعد استماع این حرف در سواری راندن اندکی مکث فرموده بنده های خاص را از و بر طلبیده دست بفاتحه برداشتند و او را
بعنایت خلعت بنواختند بسیاری ازین قبیل از خدا ترسی و اخلاق و تواضع و حسن تدبیر و ضمن احوال عالمگیر تقریبا بیان کرده اند بالجمله
التوفیق چند فقره از بیاض شاهجهان مرقوم میشود چند چیز بهترین اعمال است نرنجاندن مردم بار برنجیدن بعدم حصول مقصد
رنجاندن مردم خوب مزاج نخواستن باوجود کمال احتیاج صحبت داشتن با اهل معاد صحبت و جوکره بدست آوردن قابلان با استعداد
بازداشتن پیش خود مردم جهال دادن بارباب استحقاق بقدر توفیق پیش از سوال تکریم داشتن اهل فضل مصروف نمودن مزاج بعدل
تحسین نکردن با قوال غیر عقیده باخبر بودن از حال اهل ممالک مغتنم دانستن وجود بیگانگان که یگانه از خلق باشند پیش داشتن جمعی که
مصالح آموز دنیا و عقبی شوند عالمگیر این را بفرزندان خود مرقوم نموده مینویسد که در عصر حال هم مردم خوب بسیار اند اما در تفحص و توفیق پیش
آوردن آنها کوتاهی است بعد ازین بدتر ازین خواهد شد شما که داعیه دارید بجوئید بجویید و بگیرید و نگاهدارید ایضاً دیگر می نویسد که روزی بپاره اهل
دیوان دارا شکوه فردی از نظر اعلحضرت گذرانید که ده لکه روپیه تفاوت ایام مابین در سرکار والا طلب است به تنخواه فرمان رود
آنحضرت فرد حساب بسعد الله خان دادند که از روی دفتر دیوانی تحقیق نموده بعرض رسانند خان مذکور فی الفور التماس نمود که چنین زرها
از خزانه تنخواه نمیشود و ثانی الحال در مطالبه و تصرفات نقدی محسوب خواهد شد دارا شکوه بعد برخاست دربار با دیوان اعلی کلمات تند
گفت چون از روی فرد مرسله شرف غسلخانه در مجلس اسامع علیا رسید همانوقت شقه خاص به پسر کلان نوشت بیت با صاف دل
مجادله با خویش و شمنی است هر کس گشت به آئینه خنجر بخود کشد و دیانت و صدق و طل خاصه امنا بر سلوک است تهانه اهل کفایت شما و
سعدالله خان دیانت مال ما بخواهد هر گاه این فرد از دفتر شما درست شده بود تحقیق بایستی نمود که تنخواه از سعدالله خان قریب الامکان
است یا نه ملول ساختن بنده های بادشاهی مثل سعدالله خان بد است و بدست آوردن دل ایشان خوب مصالح کاران متدین صاحب شعور
واسطه افزایش مال و خوشنامی و خوش نامی صاحب معامله اند آخر روز چند ساعت محمودی یک تنگ بوته دار زر دوزی برای سعد الله خان
مرحمت فرمود ابو المظفر محی الدین اورنگ زیب عالمگیر بادشاه غازی غره ذیقعده سنه هزار و شصت

بقدر قوت قطع راه میکرد فوج اورنگ زیب تعاقبش سرگرم [illegible] دارا شکوه خود را بسرحد [illegible] رسانید و باعتماد جیون زمیندار
از انضلع که مرهون احسانات دارا شکوه بود آنجا اقامت گزید و همراهان بیوفا راسیان رفاقت و جدائی ساخت جیون زمیندار چشم از
حقوق او پوشیده باتفاق جمعی او را دستگیر ساخت [illegible] بهادرخان حسب [illegible] فرستاد بهادرخان آنجا رفته دارا شکوه را با اهل و عیال دستگیر ساخت
و پیش اورنگ زیب فرستاد [illegible] آن سال موکلان [illegible] دارا شکوه تعیین نمودند تا او را [illegible] ساختند و بهمان لباس در مقبره
همایون بادشاه دفن ساختند گویند که بعد قتل دارا شکوه اورنگ زیب سرمد درویش را که دارا شکوه با او اعتقادی تمام داشت طلبیده
گفت که تو دارا شکوه را بسلطنت امیدوار ساخته بودی اکنون کذب تو ظاهر شد که او بقتل رسید سرمد گفت که من او را سلطنت ابدی
داده بودم [illegible] سلیمان شکوه پسر کلان دارا شکوه که در کوهستان سری نگر بحمایت زمیندار آنجا بسر می برد
[illegible] شاهزاده [illegible] بدرگاه اورنگ زیب بعد دو روز
او را [illegible] مراد بخش [illegible] گوالیار محبوس ساخت [illegible] پسران علی نقی دیوان را که پدرش را مراد بخش کشته بود بدعوی
قصاص [illegible] شرعی مراد بخش را بقصاص رسانید بیست و یکم ربیع الثانی سنه یکهزار و
هفتاد و دو هجری سلیمان شکوه باجل طبعی درگذشت [illegible] قلعه گوالیار مدفون [illegible] قبر هر دو را در گوالیار زیارت
کرده چون در سنه یکهزار و یکصد و نود و چهار هجری انگریزان بران قلعه دست یافتند تعویذ هر دو قبر را که از سنگ بود برکندند آخر
[illegible] که درست کرده بودند و شاه جهان بادشاه که سی و
دو سال سلطنت کرد چون نوبت باورنگ زیب رسید شاهجهان تا هفت سال در قلعه اکبرآباد عزلت گزین بود و چون سن او هفتاد
و [illegible] سال و چهار ماه [illegible] بعارضه [illegible] حبس بول وغیره درگذشت و در روضه ممتاز محل مدفون کردند اوقات شبانروزی
شاهجهان بادشاه که شاهزاده اورنگ زیب بدستخط خاص یکی از فرزندان خود بنابر آگهی نوشته این است **اوقات**
شبانروزی شاهجهان پادشاه [illegible] بنفس نفیس چهار گهڑی آخر شب از خوابگاه برآمده بآبشار توفیق وضو
کرده [illegible] از صبح صادق بعد بانگ صلوة باجماعه فضلا و علما نماز صبح ادا کرده جهروکه تشریف می آوردند
[illegible] چهار گهڑی [illegible] جمیع منصبداران [illegible] و کل بار بمجرا یافته و دیوان اعلی و میربخشی تجویز اهل
خدمات [illegible] ناظمان و فوجداران و امینان و کروریان صوبجات بعرض رسانیده و [illegible] امید هر کدام
[illegible] ساخته دل [illegible] دیگران [illegible] از ملاحظه [illegible] و فیلان و اسپان یکپاس و دو گهڑی روز برآمده از دیوان عام
بدیوان خاص [illegible] بمقام [illegible] عظام احوال نوسرافرازان منصب معروض نموده حکم [illegible] نظر ثانی حاصل
[illegible] انتخاب وقایع و سوانح [illegible] احکام و فرامین را حکم ناطق [illegible] تا قریب دو پهر
معاملات در پیش بود [illegible] طعام خاصه که تاکید از وجه حلال مرتب باشد متوجه شده برای تقویت تن و قوت عبادت و
[illegible] وظیفه خواران که اکثر از ان فضلا و علما و طلبه علم و مساکین و غربا و یتیمان
و بیوه زنان بودند [illegible] استفسار نموده در خوابگاه تشریف فرموده ساعتی قیلوله کرده
بعد انقضای دو پاس و چهار گهڑی روز از خوابگاه برآمده در تسبیح خانه آمده وضو کرده بتلاوت قرآن مجید مشغول میشدند و پس

باکبرآباد رسید و بود لشکریان باستماع خبر شکست دارا شکوه چشم از حق پوشیده فوج فوج بجنبش شاهزاده را غارت کرده به مظفر پناه و سپاه بجنگ
تنها بسرعت تمام داخل سری نگر شده پناه برمیندار آنجا برد و اورنگ زیب از رفتن دارا شکوه بلاهور و فراهم کردن لشکر خبر یافت
متوجه جناب شد و متصل متهرا رسید و فکر مراد بخش پیش خاطر نهاد و بطلب او کس فرستاد و آن ساده دل بحبالهٔ اورنگ زیب آمد اورنگ زیب
او را بسخنان چاپلوسی خوشدل ساخت و بعد از تناول طعام که پهلو باستراحت نهاده در خواب رفت حبشخانه بان اورنگ زیب از جا
برجسته مراد بخش را بزنجیر بسته مظفر را آورد آورنگ زیب او را مقید بشاهجهان آباد فرستاد و روز دیگر به شاهجهان آباد آمد و بر تخت سلطنت
جلوس نمود و همگنان را باضافه و انعام منصوبه سرافراز ساخت و بعد از چند روز بلاهور شتافت و بر دریای ستلج بنابر ایام برسات عبور متعذر بود
برای پل گشتیها طلبید مقارن آنحال خبر رسید که دارا شکوه بجانب ٹهٹه رفت اورنگ زیب جریده بسوی ملتان شتافت و از آنجا
شیخ میر و دلیر خان را بتعاقب دارا شکوه بجانب ٹهٹه رفتن رخصت کرد و خود بنا بر مقابلهٔ محمد شجاع که بعزم جنگ از لب گنگ گذشته بنواحی
الهآباد آمده بود سرعت نمود و در کهجوه تلاقی فریقین دست داد و سر روز شاهزاده صف قتال آراسته رزمی صعب کردند و شب را بروز آوردند
و در آخر جان شب راجه جسونت سنگه با لشکر اورنگ زیب بر آمده و لشکریان را تاراج کرده راه وطن خود گرفت اورنگ زیب عدم وجود او را
مساوی شمرده و هنگام صبح صف قتال بیاراست و از طرف دیگر محمد شجاع آماده حرب گشت قتال بجوش بیان آمد و تزلزل در فوج اورنگ زیب
افتاد با سه هزار سوار ثبات ورزیده و ظفر نصیب و غیره را که از فوج شجاع دلیرانه میکوشیدند دستگیر کردند بهمین وقت بعضی سرداران نامی
محمد شجاع بخدمت اورنگ زیب پیوستند اورنگ زیب قوی دل شده بر فوج محمد شجاع حمله آورد محمد شجاع متعدد دیگرگون دیده منهزم
بشرق گریخت اورنگ زیب ظفر یافت و پسر خود سلطان محمد معظم خان را با سی هزار سوار بتعاقب محمد شجاع تعیین نمود و خود بعد از فتح شتافت
قلعهٔ الهآباد و غیره بربیع الاول سنه یکهزار و شصت و نه هجری مراجعت باکبرآباد نمود شاهزاده سلطان محمد معظم خان بتعاقب محمد شجاع
متصل راج محل رسید محمد شجاع سلطان محمد را بچاپلوسی و دسائس ساخت سلطان محمد پیش محمد شجاع رفت و باتفاق یکدیگر با معظم خان
رزمهای مردانه کردند معظم خان نیز ثبات ورزیده پای یکی نگرد و در شروع برسات محمد شجاع از مقابله بستوه آمده در خلال احوال سلطان محمد از
محمد شجاع ستوهم شده بلشکر معظم خان آمد محمد شجاع آشفته با جمعی از خوانین و پنجاه نفر کشتی سواره بجانب مگه معظم روانه شد مؤلف
شاهجهان نامه مینویسد که تا الیوم که سن هزار و هفتاد و هشت هجری است هیچکس از حیات و ممات محمد شجاع نشان نمیدهد بالجمله پایان
معظم خان نظر بند بر پالکی کرده بشاهجهان آباد فرستاد اورنگ زیب او را در قلعهٔ گوالیار محبوس ساخت و فوجی بنابر تنبیه راجه جسونت سنگه
که هنگام جنگ محمد شجاع حرکت ناشایسته کرده راه وطن گرفته بود باجمیر فرستاد و راجه جسونت سنگه از دارا شکوه طالب کومک گردیده که
از ٹهٹه بسرعت تمام نزدیک ملک راجه جسونت رسید اورنگ زیب باستماع این خبر متوجه اجمیر شد و راجه را فرمان تهدید نوشت راجه بمجرد رسیدن
فرمان بسرعت تمام از دارا شکوه بریده بوطن خود رفت و بوسیله میرزا راجه جیسنگه که به تزئین جمعیت دارا شکوه بود اطاعت اورنگ زیب
نمود چون خبر این واقعه بدارا شکوه رسید با وجود هجوم لشکر اورنگ زیب تا سه روز جنگ توپ و تفنگ سرگرم داشت و هنگام شب
احمال و اسباب گذاشته باغ بستهٔ قبل از معرکه بیرون رفت اورنگ زیب مظفر داخل شاهجهان آباد شد و بیست و چهارم رمضان
آن سال خطبه و سکه بنام خود کرد و جشن عظیم نمود همدرین اثنا خبر گرفتاری دارا شکوه شنید چه دارا شکوه براه ولایت خام بجانب ٹهٹه اراده
رفتن کرد و بعد از آب سند گذر قندهار رسیده بوالی ایران پناه برد و در این ضمن زوجه اش بیمار شده در گذشت دارا شکوه اندوه ناک گردید

نهاد و الاستقیا بیحضور بادشاه و اورنگ زیب را نیز مبتلی از راه برده اند چنانچه با لشکر آراسته بحیلهٔ عیادت رو بحضور نهاده جواب آن است
که در باب طلب سایر شاهزادگان ولی بخیرخواهی آنجا فرمان بمادر شود و من بعد بهر آن کرده شود چنانچه خواه مخواه در طلب لشکر بسیار دل خرمت کند نه نهید
نیساولان و قتیکه اورنگ زیب مشغول تنبیه اهل بیجاپور بود در رسید ند اورنگ زیب با اهل بیجاپور صلح نمود و باورنگ آباد آمده معظم خان
را بقلعهٔ دولت آباد حبس کرد و شاه نواز خان را نظربند نموده اموال او ضبط نمود و باستماع این خبر بادشاه ملول شده فرمان بخط خاص بشاهزاده نوشت که
آن فرزند دو سید بیگناه را بتحریک بعضی ساده مردان محبوس ساخته کسانیکه در اخلاص ثابت قدم باشند ایشان معامله با آنها باید معاودت باز آن ا
که هنگام غلبهٔ قوت غضبی عنان اختیار از دست نداده مالک نفس خود باشند اکنون هم اگر عفو آنها بر انتقام سبقت دهد موجب رضامندی ما بجانب
است و فرمان دیگر بشاهزاده مراد بخش قلمی نمود چون آن فرزند مراسم ادب را بیاد نسیان داده انواع بدسلوکی که املای آن مبغض عقل نسبت بدان
آغاز نهاده و منصدر تقصیرات شده دیده و دانسته بمقام انتقام و زمی آیم سررشته مدارا نگذاشته حکم میفرمائیم که بمجرد رسیدن فرمان روانهٔ دربار
شود و هر یک شاهزاده با در جواب فرامین عرائض معذرت آمیز ارسال داشته شاهزاده دارا شکوه به بیست و دوم ربیع الاول آن سال مهاراجه
جسونت سنگه راتهور را صوبه مالوه و قاسم خان را صوبه احمدآباد گجرات تفویض فرموده حکم داد که هر دو در اوجین اقامت کنند اگر مراد بخش
احمدآباد را خالی نکند در استخلاص احمدآباد کوشند چون هر دو سردار باوجین رسیدند مراد بخش با لشکر آراسته بداعیهٔ مقابله روانه شد بعد از
وصول بمقام قرب تنها با لشکر بادشاهی روبرو شدن صلاح ندید فی الفور برگشته باورنگ زیب که بشهرت عیادت بادشاه با سایر کوکبان
دکن روی بدرگاه نهاده بود پیوست هر دو شاهزاده بنواح اوجین رسیدند مهاراجه جسونت سنگه وغیره آماده حرب گشتند شاهزادگان باتفاق
رزم صعب کردند و ظفر یافتند راجه جسونت سنگه و قاسم خان منهزم شدند شاهزادگان به اوجین رسیده بعد از یک مقام بطرف اکبرآباد
شتافتند بادشاه باستماع این خبر به بیست و پنجم شعبان آن سال از اکبرآباد فوجی بمقدمه روان ساخت پس از آن دارا شکوه را با لشکر بسیار
رخصت فرمود دارا شکوه بدهولپور رسیده گذرهای دریای چنبل را مسدود ساخت اورنگ زیب بسکهر وه برهنمونی زمیندار آنجا و دیرآ
پاسبانان عبور نموده بر لشکر دارا شکوه ریخت قتالی فاحش رو داد دارا شکوه منهزم قریب شام داخل اکبرآباد گردید و زیاده بر یکپاس
شب در آنجا توقف نموده بلاهور شتافت و اورنگ زیب ظفر یافت و بظاهر اکبرآباد لشکرگاه ساخت سایر اعیان دولت بادشاهی
بطمع مناصب و اضافه بخدمت اورنگ زیب شتافتند با بنیاد آن معنی بادل شده شاهزاده اورنگ زیب نوشت که زمان هجر با آخر انجامید و
اشتیاق دیدار روبالاگذشته آن قرة العین تخت خالی پرست مهری یکسو نهاده بحضور بیایند و آن معنی تکرار یافت بجاهل نامه جواب داد که
خاطر از جانب بادشاه جمع ندارم و ظن غالب است که هنگام ملازمت قصد امر دیگر نمایند بادشاه از پیغام او برنجید و ابواب
قلعهٔ اکبرآباد را مسدود ساخت اورنگ زیب بمحاصره پرداخت توپ و تفنگ بمیان آمد ملازمان بادشاه تاب محاصره نیاورده ببهانه ورود
بعضی بهانهٔ آب خود را بیرون قلعه افگندند و جمعی بوسیلهٔ امان خواستند که بیرون آیند بادشاه چار ناچار بمصالحه کوشید و فاضل خان
را با مکتوب باز فرستاد که بتوفیق الهی از کیفیت مطلع شده با عزلت کشید تمام سررشتهٔ نظام سلطنت بهر که خواهد باشد چه برین د اشته
که باقتضای بداندیشی های غرض پرستان بخیال محال خود را بدنام و بار اسباب میسازد و الدعا اورنگ زیب مردم بادشاهی را
بالکل از آمد و رفت پیش بادشاه منع نمود و سایر کارخانجات را زیر مهر خود در آورد و بادشاه نظربند حوادث زمانه گشته در زندگانی
بر بادشاه تلخ شد و سلیمان شکوه که حسب الحکم بادشاه از مونگیر دست از تعاقب شجاع باز داشته مراجعت بجانب اکبرآباد نموده

میرجان قلعدار که با هشت پسر و تمام جمعیت نزدیک برج آمده ایستاده سرگرم مقابله و مدافعه بود دریں اثنا شراره آتش از حقه بان درجائیکه باروت
ریان متصل به جان جمع بود افتاد میرجان با دو پسر و چند کس دیگر بسوخت مجاهدان از اطراف و جوانب حمله آور دند قلعدار که هنوز از جان رمقی داشت
امان طلبید و پسران خود را با کلید قلعه پیش شاهزاده همراه مالک حسین که پیشتر ازان نامه برده بود فرستاد روز دیگر میرجان درگذشت شاهزاده جمعی را
بمحافظت قلعه و شهر بیدر برگماشت از نقد و جنس بیست لک روپیه زر و دو صد و سی توپ بقید ضبط آمد شاهزاده سلطان محمد معظم را در قلعه بیدر
گذاشته بیست و سوم رجب آن سال بتنبیه سنوا ابو شاه و تسخیر قلعه کلیانی شتافت و بیست و نهم رجب مذکور قلعه کلیانی را محاصره نمود دلاور خان حبشی متحصن شد
شاهزاده در تضییق حصار کوشید بغره ذیقعده آن سال که سنه یکهزار و شصت و هفت هجری بود دلاور خان با کلید قلعه بخدمت رسیده رخصت
بیجاپور گرفت قلعه مسطور بتصرف شاهزاده درآمد بادشاه ولایت بیدر و قلعه کلیانی با مضافات و قلعه رنکدیده با توابع که دو کرور دام باشد
بشاهزاده انعام کرد شاهزاده مظفر و منصور باورنگ آباد مراجعت نمود هفتم ذیحجه آن سال ناگاه بادشاه را حبس بول و طبع و ورم اسافل بدا
و بعد هفته اندک فرصت از معالجه اطبا حاصل شد شاهزاده محمد دارا شکوه را باضافه ده هزاری و ده هزار سوار دو اسپه بمنصب پنجاه هزاری
چهل هزار سوار سی هزار دو اسپه و انعام یک کرور دام که از سابق و لاحق بیست کرور دام باشد سرافراز ساخت و هفت لکه و پنجاه هزار
روپیه زکات سایر شاهجهان آباد معاف فرمود و حکم نمود که هرجا که باشم زکات آنجا معاف باشد پنجم محرم سنه هزار و شصت و هشت هجری بجهت تخفیف الم
از شاهجهان آباد باکبرآباد شتافت و در راه از خوردن ماء اللحم فرصت قلیل حاصل شد و در ماه صفر آن سال داخل اکبرآباد گردید و چون دریں کوفت
محمد دارا شکوه وظائف خدمتگاری از حد گذرانیده نفسی دوری نمیگزید آخر بادشاه و بعد یافتن صحت در مقام تربیت داد و ادای حق خدمت شد
بانعام کرور روپیه نقد و سرپیچ جیغه و کمر و خنجر مرصع و بازوبند و تسبیح مروارید خاصه که هشت لکه روپیه قیمت بود و دیگر مرصع آلات بقیمت چهار و ده
لکه روپیه سرافراز نموده ده هزاری ذات سوای بر اصل منصب که شصت هزاری و چهل هزار سوار دو اسپه باشد تنخواه نموده تمام طالب بانعام که
هشتاد و سه کرور دام و حاصل آن بقرار ده و از دو ماه دو کرور و هفت و نیم لکه روپیه میشود با صوبه بهار و صد راس اسپ و ضمیمه مرحمت گردید
و پسر رشید سلطان سلیمان شکوه و سلطان سپهر شکوه را بعلی قدر مراتب هم انعام و هم اضافه منصب و غیره عطا فرمود و جعفر خان را بحکومت وزارت
ملک گردید و سربلند خان را بداروغگی توپخانه سرافراز نمود یازدهم جمادی الاول آن سال مهابت خان بصوبه داری کابل رخصت شد بالجمله بادشاه
هر چهار پسر را ملکی وسیع ارزانی داشت محمد دارا شکوه را لاهور و غیره و مراد بخش را احمدآباد گجرات و اورنگ زیب را دکن و شجاع را
بنگاله تسلیم نمود و محمد دارا شکوه را که از همه نیبال و قدر کلانتر بود پیوسته جلیس محفل خویش بساخت تا آنکه عارضه بیماری بادشاه بطول کشید
و دریں اثنا تجویز دارا شکوه ابواب رسل و رسائل از دیگر شاهزاده ها مسدود گشت و بادشاه دل از خلافت بر داشته دریں اثنا به عرض
رسید که شاهزاده مراد بخش میر علی نقی دیوان بادشاهی را بگناه کشته و سکه و خطبه بنام خود کرد و همچنین شاهزاده محمد شجاع نیز نمود بادشاه
بنابر رعایت خاطر شاهزاده کلان لشکری بسرداری پسرش سلیمان شکوه و اتالیقی میرزا راجه جیسنگه و غیره مجموع بیست هزار سوار و دو هزار
پیاده و بندوقچی بمواجهه محمد شجاع تعین نمود و در بنارس تلاقی فریقین دست داد و شاهزاده شجاع بی جنگ از راه دریا به پتنه شتافت و
عرضداشت متضمن عفو تقصیرات بحضور فرستاد بادشاه عفو جرایم او فرموده بمعاودت سلیمان شکوه با سایر لشکر فرمان داد و در خلال
این احوال بیماری بادشاه بالکل رفع شد و خواست که بشاهجهان آباد روانه شود شاهزاده محمد دارا شکوه امور سلطنت خود را در نظر داشته
عرض نمود که مراد بخش از جاده اطاعت پا بیرون گذاشته صوبه گجرات را از تغیر کرده بجاگیرداری برادر مقرر نماید اگر متوجه آن سمت شوند

داشته نقب و کوچه‌ها خراب ساختند چنانچه حسب الامر شاهزاده دمدمه بطول شصت و پنج ذرع عرض پنجاه و پنج ذرع و ارتفاع بیست و هفت ذرع بصرف یک
لکه روپیه در چهل روز برافراختند و توپ بالای آن برآورده کار بر متحصنان تنگ ساختند و دیگر بعد از پنجاه و شش روز از نهر از گذر راه قلیچ خان و عبدالله
خان بکنار خندق رسیدند و مردم راجه راجروپ دیوار برج را کاواک نموده در انجا گرفتند متحصنان آنقدر توپ و تفنگ و چادرهای توپ الوحه را
آتش زده انداختند که مردم راجروپ ثبات نورزیده بازگشتند و در خلال این احوال قلعه بر دست رستم خان مفتوح گشت چون مدت محاصره
قلعه قندهار بچهار ماه کشید سپاهیان باتفاق یکدیگر زینه‌ها بر دوش گرفته بپای حصار داشته یورش کردند و مردم اندرون نمایان بکار بردند و دربنا
دست از جان شستند و بجان کوشیدند و بمدافع مخالفان هم بجان کوشیدند الحاصل هزار کس در آن یورش زخمی و قتیل شدند و کاری پیش
نتوانستند برد و همچنین چند مرتبه یورش نمودند و انواع تدابیر در تسخیر قلعه انگیختند هیچ فایده مترتب نشد چون محاصره از پنجاه و در گذشت زمستان
آغاز نمود و سرانجام گلوله و باروت باخر رسید و در صحرا علف و آذوقه در لشکر نماند ناچار اینمرتبه هم تسخیر بسال دیگر داشته پانزدهم ذیقعده شاهزاده عنان معاودت
نمود و بغزنو و در تبه آن سال در منزل دوکی رسید و رستم خان را با لشکر تعاقب گذاشته خود بطریق ایلغار روز بروز رسیده رستم خان [illegible] دیگر روز بملتان
رسید و بعد از توقف یازده روز بتاریخ دهم محرم سنه هزار و شصت و چهار داخل لاهور شد و بادشاه شانزدهم محرم سنه هزار و شصت و چهار داخل
اکبرآباد شد و در مسجد جامع که درون قلعه سراپا از سنگ مرمر بصرف لکه روپیه در عرصه هفت سال باواخر سنه هزار و شصت و سه هجری باتمام رسیده بود
دوگانه شکر بجا آورده و چهاردهم صفر داخل قلعه شاهجهان آباد شد و پانزدهم صفر شاهزاده محمد دارا شکوه با سلطان سلیمان شکوه از قندهار بکوچهای
متواتر بخدمت پیوست از نوشتجات سورت بعرض رسید که سلطان محمد خان بادشاه روم ذوالفقار آقا برادر صالح پاشا وزیر اعظم سلطان
ابراهیم پدر خود را بطریق رسالت فرستاده بود به بندر سورت رسید حکم شد که از خزانه بندر سورت محمد طاهر ملازم شاهزاده اورنگ زیب ده هزار روپیه
و آقا حسین محمد بیگ دیوان شاهزاده محمد مراد بخش از جانب آن والاگهر و از خزانه اکبرآباد مجموعه پنجاه هزار روپیه بایلچی مذکور بعنوان ضیافت رسانیدند
در ربیع الثانی آن سال شاهزاده مراد بخش باستقبال ایزد بخش بملازمت نمود و همانوقت بعنایت خلعت و صوبه احمدآباد گجرات بتغیری شایسته
خان و اضافه سه هزاری و سه هزار سوار بمنصب پانزده هزاری ده هزار سوار پنج هزار دو اسپه و یک کرور دام و پنج لکه روپیه نقد بطریق
انعام سرافراز شد خسروی میر سه که از نوکران بادشاهی بود از بیرون محجر سیمین شمشیر آخته بجانب بادشاه دوید بخت تمین زینه ایوان دیوان
عام رسیده بود که نوبتخان کوتوال و خواجه رحمت الله میر ترک و ارادت خان بضرب چوب و شمشیر او را کشتند و هر سه کس باضافه سرافراز
گشتند ذوالفقار آقا ایلچی روم که بنواح شاهجهان آباد رسیده بود لشکر خان بخشی و قباد خان و طاهر خان تا کنار شهر استقبال کرده بملازمت
رسانیدند ایلچی بعد از ادای تواضع نامه باکبری و خنجر مرصع و دو اسپ رومی نژاد با زین مرصع و عبای مروارید دوز از طرف قیصر بنظر گذرانید
بعطای خلعت و خنجر مرصع و سی هزار روپیه نقد سرافراز گشت و بغره جمادی الثانی آغاز سال بیست و هشتم جلوس ایلچی روم بانعام سی هزار
نقد و مهر صد تولکی و یک روپیه بموزن آن و اسپ با ساز طلا از سرکار خاص و انعام جیغه مرصع و هشت هزار روپیه نقد و دو اسپ با زین
نقره از سرکار شاهزاده محمد دارا شکوه و پانزده هزار روپیه نقد از سرکار بیگم صاحبه و پنج هزار روپیه از سرکار سلیمان شکوه سرافراز شده و پانزده
هزار روپیه عمدة الملک سعدالله خان نیز بایلچی مذکور داد و قایم بیگ را که کوتوال اردو بود بعنایت جیغه مرصع و شمشیر و سپر و جمدهر
با ساز مینا کار و اضافه منصب و یک لکه روپیه عوض جاگیر مقرر ساخته با نامه یک قطعه خنجر مرصع و حقه بلور مملو از عطر و یک قطعه زهر مهره و دو هزار
پارچه بقیمت دو لکه و پنجاه هزار روپیه بطریق هدیه بجهت قیصر روم با ذوالفقار آقا روانه نمود و در ذیحجه آن سال نیز بایشان خواجه معین الدین

سال بعرض رسید که نذر محمد خان والی بلخ که روانه مکه معظمه شده بود در نزدیکی سمنان سلخ جمادی الثانی سنه هزار و شصت و یک ودیعت حیات
سپرد و بادشاه خسرو و بهرام پسران خان مرحوم را تعزیت کرده مهربانی نمود و غره رجب آن سال حاجی احمد سعید را برسالت پیش قیصر روم فرستاده
دوازده هزار روپیه باو داد و شمشیر مرصع و چینه القیمت یک لکه روپیه با نامه بقیصر ارسال داشت و متاع یک لکه روپیه بفقرای مکه معظمه و مدینه
منوره همراه ارسال داشت و سید یحیی الدین بانعام پانزده هزار روپیه سرافراز شده با حاجی احمد سعید رخصت یافت و ششم ربیع الاول سنه هزار
شصت و دو هجری بشاهزاده محمد اورنگ زیب فرمان صادر شد که شانزدهم ربیع الاول ساعت کوچ بجانب کابل مقرر شده آنشان همین ساعت
از ملتان روانه قندهار شوند و پنج لکه روپیه نقد و پنجاه هزار روپیه را جواهر وغیره بشاهزاده فرستاد و نوازش خان و قلیچ خان و راجه بهار سنگه
بوندیله وغیره و بیست امرای نامدار با جمعیت بیست هزار سوار بخدمت شاهزاده تعیین نمود و شانزدهم ربیع الاول مذکور از لاهور بجانب کابل شتافت
و در همین ساعت سعدالله خان را با پنجاه هزار بسمت قندهار روان ساخت و چهارم ربیع الاول داخل کابل شد و دهم ماه مذکور شاهزاده محمد شجاع
حسب الحکم از بنگاله بخدمت پیوست و در همین اثنا بعرض رسید که شاهزاده محمد اورنگ زیب و سعدالله خان سوم جمادی الثانی قلعه قندهار را
محاصره کردند و تسخیر کردن نقب و ساختن سلامت کوچه و نقب و دمدمه و امثال آن مستعد شده قلعه داران قندهار در غایت استقامت و شجاعت
پردلی بایشان رزم میکنند شاهزاده و سعدالله خان بنابر نفاق امیران کاری از پیش نتوانستند برد و زمستان بر سر رسیده بود مجال توقف
آنجا ندیده بود تا جزم تسخیر قلعه را امسال دیگر داشته معاودت نمودند بادشاه هم نظم صوبه کابل بمحمد داراشکوه نمود لهذا ملتان بمحمد داراشکوه و کابل
به پسرش سلطان سلیمان شکوه تفویض نمود و چهار صوبه دکن بشاهزاده محمد اورنگ زیب مقرر شد و شاهزاده محمد شجاع رخصت بنگاله یافت
هفتم رمضان آنسال که اورنگ زیب و سعدالله خان وغیره که دوازدهم شعبان از قندهار روانه شده بودند بخدمت پیوستند یازدهم رمضان
بادشاه از کابل بلاهور شتافت و شاهزاده محمد داراشکوه را با پسرش سلطان سلیمان شکوه دستوری کابل داد و امیرالامرا علیمردان خان و راجه
جیسنگه وغیره را با شاهزاده مرخص نمود و بیست و یکم رمضان شاهزاده اورنگ زیب بانعام ولایت بگلانه بجمع کرور دام سرافراز شده رخصت
دکن یافت و یازدهم محرم سنه هزار و شصت و سه هجری بادشاه بشاهجهان آباد رسید شاهزاده محمد داراشکوه بعرض رسانید که سوم ربیع الاول
سنه هزار و شصت و سه هجری ساعت روانه شدن لشکر و هشتم جمادی الثانی سال بیست و هفتم جلوس تاریخ محاصره قلعه قندهار مقرر شده امیدوار
رخصت است بادشاه بخط خاص نوشت که آن موید کامگار مبارک ساعتی بجهت فتح قندهار اختیار نمود همراهی بدرقه تائید الهی براه ملتان
متوجه مقصد شود و در تسخیر قلعه قندهار سعی موفور بکار برند و از حضور برای شاهزاده بدفعات از جواهر مرصع آلات و شمشیر و اسب و فیل و یک
لکه اشرفی و یک لکه روپیه نقد مجموع بیست لکه روپیه ارسال داشت و دو توپ کلان یکی کشورکشا و دوم گنده چی که هرکدام یکمن گوله می
انداختند و هفت توپ هوائی و [illegible] توپ خورد و ده هزار گوله و پنجهزار من باروت و پانصد من سرب و چهار هزار بان و سه هزار شتر خزانه و توپخانه
و صد لکه روپیه نقد برسول داشت و از امیران عظام هفتاد کس و پنجهزار منصب از مجموع هفتاد هزار سوار قلمی و ده هزار تفنگچی و شش هزار
بیلدار و پانصد نقب کن و پانصد سقا و شصت فیل وغیره که تفصیلش طولی دارد همراه شاهزاده تعیین نمودند شاهزاده محمد داراشکوه بقندهار
شتافت و فوج از پیشتر روانه قندهار نمود که بروز ساعت معهود قلعه را محاصره کنند و دوم جمادی الثانی رستم خان وغیره با دوازده هزار سوار
بقندهار رسیده و هشتم ماه مذکور محاصره نمودند و شاهزاده و تاریخ پانزدهم در باغ میرزا کامران که یک کروهی از قلعه قندهار بر کنار کلانی واقع است
منزل نموده در تضییق حصار کوشید و نقب زدن و راست کردن کوچه خم و پیچ و کوچه سلامت بنیاد نهاد و متحصنان قلعه گوله چون ژاله ریزش

...ن سال از لاهور بکابل شتافت و دوازدهم ماه مذکور از آب چناب عبور فرمود و در وقت کوچ عرضی سعدالله خان بدین مضمون رسید که هشتم
صفر سنه هزار و پنجاه و نه هجری خورشید خان قلعه دار قندهار بوالی ایران باز گذاشت و سایر قلاع متعلقه آن ولایت تصرف او درآمد بادشاه شاهزاده
اورنگ زیب و سعدالله خان را نوشت که اکنون که قزلباش بعد از تسخیر قلعه قندهار متوجه دیار خود گردید بسرعت تمام بقندهار رسیده در تسخیر
قلعه سعی نمایند شاهزاده و سعدالله خان از آب نیلاب گذشته منزل گزیدند بسبب کثرت برف از پشاور روانه شده بیست و یکم ربیع الثانی آنسال
داخل کابل گردیدند قحط غلا باید آمد اما بنابر تاکیدات بادشاه بعد از پانزده روز روانه قندهار شدند و بغزنین رسیده عرض داشتند که در اینجا
[illegible] و آثار غله و کاه نایاب است و تسخیر هیچ بهم نمیرسد حکم شد که این قسم امور منظور نداشته البته متوجه قندهار شوند و تا [illegible] رسیده در آمد شاهزاده
سعدالله خان روانه پیشتر شدند چهاردهم جمادی الاول آن سال شاهزاده با لشکر بفاصله یک کروه از قندهار فرود آمدند و در گرفتن قلعه قندهار
کوشش های مردانه کردند موسم زمستان نزدیک رسید صلاح در مراجعت دیدند در خلال احوال بوضوح پیوست که از والی ایران سی هزار سوار عنقریب رسیده
...با ایران دوازدهم شعبان شاهزاده رستم خان وغیره را بمقابله قزلباشان رزمی صعب نموده منهزم گشتند فوج شاهزاده ظفر یافت شاهزاده آن
فتح را عظیم دانسته تسخیر قندهار را بسال آینده قرار داده بجانب هندوستان شتافت و بادشاه از نیلاب عبور نموده در چهار روز به پشاور رسید
...بهادر بن امام نذر محمد خان لب یافتن بلخ و بدخشان استدعای خلاصی متعلقان نموده بادشاه برطبق آن متعلقان نذر محمد خان را بانعام سرافراز ساخته
رخصت [illegible] خسرو سلطان و بهرام سلطان دو پسر کلان نذر محمد خان برفتن بلخ راضی نشدند و بمواجب عظمی سرافراز شده در هندوستان
ماندند بادشاه سلخ شعبان آن سال شاهزاده محمد دارا شکوه را با رسیدن شاهزاده اورنگ زیب وغیره لشکر از قندهار حکم استقامت در شهر کابل فرمود
...متوجه هندوستان شد بیستم شوال آن سال داخل لاهور گردید پانزدهم ذی حجه آن سال اورنگ زیب و سعدالله خان از باقی قندهار آمده
بخدمت پیوستند پیش ازین نظامت صوبه ملتان بشاهزاده اورنگ زیب بود و درینولا صوبه تهته و بهکر و سوهان نیز مرحمت شده دوازدهم
...آن سال بادشاه از لاهور کوچ فرموده و پانزدهم محرم سنه هزار و شصت هجری داخل عمارت شاهجهان آباد شد و شاهزاده مراد بخش را نظامت
کابل داده و شاهزاده محمد دارا شکوه بیست و پنجم سنه مذکور از لاهور بخدمت پیوست چون سن بادشاه از شصت تجاوز نموده بود ارباب شرع
...از روی کتب فقه فتوی داده اند که اگر کار فرمای زمانه بسبب ضعف بدن افطار نماید فدیه بدهد لاجرم حکم شد که در هر رمضان شصت هزار روپیه
بفقرا داده باشند و درین سال بعرض رسید که سلطان محمد خان والی روم سید محی الدین نامی را برسالت فرستاده و او داخل سورت گردیده
...حکم شد از سورت تا اکبرآباد بهر شهر که برسد ده هزار روپیه جهت خرج باو بدهند نوزدهم محرم سنه یکهزار و شصت و یک هجری شاهزاده اورنگ زیب
از ملتان بخدمت پیوست غره ربیع الاول بادشاه از شاهجهان آباد بسمت کشمیر روانه شد و در اعز آباد منزل کرده و شاهزاده اورنگ زیب
...ازین منزل رخصت ملتان گشت بادشاه بیست و سوم جمادی الثانی آن سال بکشمیر نزول کرد و بعرض روحخان بعرض رسید که میرزا [illegible] که از
...فرار نموده بولایت تبت تصرف شده بود باقبال بادشاه میرزای مسطور فرار شد و تبت را با توابع تصرف بادشاهی آورده بادشاه روحخان
را باضافه منصب سرافراز ساخته ولایت تبت را [illegible] بجاگیر او و برادرانش بطریق وطن مرحمت فرموده غره رمضان آنسال
از کشمیر متوجه هندوستان شد و فرمود که این همه تصدیع کشیده بکشمیر آمدن محض فعل عبث است بعد ازین هرگز بدین طرف نخواهم آمد و در راه
شاهزاده دارا شکوه مع پسران از لاهور آمده بخدمت پیوست دهم ذیقعده آن سال بادشاه داخل شد و سید محی الدین ایلچی قیصر روم
بخدمت رسیده و نامه قیصر با دو اسپ مع ساز مرصع و [illegible] مروارید از جانب قیصر بنظر گذرانید و پانزده هزار روپیه انعام یافت [illegible]

از شاهجهان شاه رخصت به تسخیر قلعه بلخ شد پنجاه هزار سوار که همراه شاهزاده مراد بخش تعیین شده بودند با ایشان مقرر شد و جمعیت از بیگانه
بر یک لکه سوار همراه عبدالعزیز خان و سبحان قلی بوده شاهزاده با اوج جمعیت قلیل با مخالفان محاربه نمود بالجمله غره جمادی الثانی بعرض رسید
که لشکر اوزبکیه اراده تاخت بدخشان دارند بادشاه شاهزاده مراد بخش به احراست کشمیر تفویض نمود و چون نذر محمد خان بعد از شکست با ایران رسیده
از شاه عباس امداد خواست چنانچه میخواست نیافت لاجرم مراجعت نمود و هزیمت عبدالعزیز خان و تمامی لشکر ماوراءالنهر شنید از همه جانب نوشیده
مکتوبی مشتمل اظهار اطاعت بشاهزاده اورنگ زیب نوشته خواهش ملاقات نمود شاهزاده اورنگ زیب نامه نذر محمد خان را پیش بادشاه
فرستاد بادشاه گروه های او را ناکرده انگاشته متوقعات او را قبول نمود و بشاهزاده محمد اورنگ زیب نوشت که اگر نذر محمد خان شمار الالزام
کند بلخ و بدخشان او را داده با لشکر پادشاهی عازم حضور شوند بادشاه بعد ازین سلخ رجب از کابل بلاهور شتافت و پنجم شوال آن سال
داخل لاهور شده باکبرآباد رفت نذر محمد خان بعارضه بیماری توقف در ملازمت شاهزاده نمود و نبیره خود قاسم سلطان را با کفش کاری
قلیچ خان پیش شاهزاده فرستاد شاهزاده اورنگ زیب او را اعزاز کرده بر مسند خود نشاند و بعد از رخصت او امیر الامرا علیمردان خان
بطریق صلاح ظاهر کرد که با وجود گرانی غله و عدم کاه و هیمه و قرب زمستان توقف اینجا محالست تا رسیدن جواب از بادشاه راه
از پی رسیده خواهد گشت لاجرم شاهزاده قلاع بلخ را تسلیم گفتش قلیچ خان کرده چهارم رمضان آنسال بکابل مراجعت کرد و بصعوبت تمام
بیست و دوم شوال آنسال بکابل رسید مخفی نماند که از آغاز تسخیر مملکت بلخ و غیره تا تاریخ مراجعت شاهزاده اورنگ زیب دو کرور روپیه
در وجه مواجب دو کرور روپیه در سر انجام ضروریات آن مهم صرف شد و در محرم سنه یکهزار و پنجاه و هشت هجری عنبر اشهب یکقطعه که بوزن
هفتصد توله بقیمت ده هزار روپیه در سرکار بود و حسب اتفاق فتیله قندیل بشکل افتاد و آتش ابتلائی مشبک گرفته و مینا کاری بر آن کرده
و بجواهر مرصع نموده و الماس بوزن صد سرخ که قیمتش دو لکه و پنجاه هزار روپیه بود نصب نمود مجموع در تیاری آن سه لکه و پنجاه هزار روپیه صرف
شده و آن بشکل محمدی موسوم شده آنرا بطریق تحفه مصحوب حاجی محمد سعید با یک لکه و شصت هزار روپیه خیرات بمکه فرستاد و حاجی را
بمنصب پانصدی ذات و انعام دوازده هزار روپیه سرافراز ساخت و بادشاه دوازدهم ربیع الاول آنسال از اکبرآباد بشاهجهان آباد
مراجعت نمود و عمارت فوائدات شاهجهان آباد را تماشا نمود و در بیست و چهارم ربیع الاول آن سال که یکهزار و پنجاه و هشت مطابق بیست و یکم
جلوس بود داخل قلعه و عمارت شاهجهان آباد شده نشست بر سریر بارگاه چهل ستون که در پیش آن ایستک و لباد دل بطول هفتاد و عرض
چهل و پنج ذرعه در مدت مدید بصرف یک لکه روپیه تیار شده بود و هر چهار ستون نقره بارتفاع بیست و دو گز قبضی سه هزار فراش ایستاده شده
بود نزول فرمود و خاص و عام را بر مراد خاطر کامیاب گردانید تا نه روز جشن نموده و همدرین سال از عرضداشت امیر الامرا علیمردان خان
بعرض رسید که عبدالعزیز خان والی بخارا لشکری از ماوراءالنهر بنابر تسخیر بلخ بر سر نذر محمد خان فرستاده بادشاه راجه بیتلداس و قندهار را
را با فوجی شایسته روانه کابل نمود و همدرین سال از عرضداشت خواجه خان قلعدار قندهار بعرض رسید که شاه عباس والی ایران بعزم تسخیر
قندهار از اصفهان برآمده بمشهد رسیده بادشاه سوم ذیقعده آن سال را از شاهجهان آباد بلاهور شتافت و دوازدهم ذیحجه داخل لاهور شده
و در محرم سنه هزار و پنجاه و نه هجری از عرضداشت قلعدار قندهار بوضوح پیوست که دهم ذیحجه سال گذشته والی ایران قندهار را محاصره نموده
بادشاه سعدالله خان و بهادر خان و راجه جسونت سنگه وغیره را با پنجاه هزار سوار بانعام مساعده تنخواه سه ماهه پیشگی سرافراز ساخته رخصت
بجانب قندهار نمود و حکم شد که شاهزاده اورنگ زیب از ملتان از راه بهیره یاست این فوج پرداخته بجانب قندهار برود و خود بنفس نفیس الخ

بشاه عباس پیغام داد که من اینجا برای خوردن آتش و تماشای چراغان مانده بودم و رخصت خواهست شاه او را بسیار نداد اگر که توقف
کند هیچ در نگرفت آخرالامر شاه ساروخان را با جمعی از سپاه همراه او نموده گفت که از هرات بلبش بروند نذر محمد خان از بسطام گذشته براه معارف
مشهد شتافت و ساروخان را اعاودت نموده رخصت ساخت و خود بطرف مرو روانه شد و از آنجا بفوج باج آمد جمعی فراهم آورده و قلعه میمنه را
محاصره نمود و ساروخان متحصن شد ایام محاصره تا سه ماه کشید در خلال این احوال نذر محمد خان شنید که شاهزاده محمد اورنگ زیب با لشکر
آراسته در نواح بلخ رسیدند تا نذر محمد خان از پای قلعه میمنه و قتلق محمد پسر خویش که با چهار هزار سوار به تسخیر بلخ رفته بود بمشورت سعید قلماق بروی لسوی
عبدالعزیز خان نهاد و محمد اورنگ زیب از کابل متوجه بلخ شد و بموضع فراه رسیده شنید که اوزبک و المان با انبوه در تنگی دره گز نزدیک پوشته
شاهزاده محمد اورنگ زیب قلیچ خان وغیره را با فوجی شایسته بر دره فرستاد و ایشان از دره بگذشتند چون فوج اوزبکیه خبردار شدند ایشان را
احاطه کردند جنگی عظیم میان آمد اوزبکان غالب آمدند که ناگاه هراول شاهزاده نمودار شد اوزبکان متفرق شدند روز دیگر شاهزاده متوجه
پیش شد اوزبکان و المان فوج فوج از دره ها نمودار شده هنگامه رزم برپا کردند حسب الحکم شاهزاده امیر الامرا بر مخالفان تاخت آورده
و هزیمت داد و سلخ ربیع الثانی آن سال بهادر خان مع فوج بر کناره پل نذر محمد خان ملازمت نمود شاهزاده غره جمادی الاول آن سال مظفر و منصور
از بلخ بالکره گذشته منزل نمود و راجه مادهو سنگه و شمشیر خان را با جمعی بمحافظت بلخ بگذاشت و بعد سه روز از آنجا کوچ نموده دیگر روز در موضع تیمور آباد
فرود آمد لشکر علیم از هر طرف هجوم آوردند بهادر خان و امیر الامرا بر مخالفان حمله آوردند و اوزبکان زرمی صعب کرده روی بگریز نهادند فوج
شاهزاده با لشکرگاه تعاقب نموده تا چیره و دواب قتلق محمد وغیره غارت نموده بازگشتند و سعید خان ظفر جنگ که محافظت جانب چپ بعهده او
بود و او بسبب بیماری صادق بیگ بخشی را تعیین نموده و گفته که ثبات ورزیده مقهوران را بگذارند که از آب بگذرند غرم صادق بیگ از
بی تدبیری تردد کنان پیشتر رفته مخالفان از کمین برآمده همه را بقتل رسانیدند سعید خان خان زاد خان و لطف الله خان پسران خود را بکمک
صادق بیگ فرستاد و اوزبکان تلافی فاحش کردند پسران سعید خان بقتل رسیدند و سعید خان نیز بقتل رسید شاهزاده باستماع این خبر جلو ریز آنجا
رسید و بعد از ترددات بسیار اوزبکان را پراگنده و پریشان ساخت و علیمردان خان نیز مساعی جمیله بجا آوردند آنروز از صبح تا شام رزم بود
شب همانجا ماند روز دیگر هنگامه رزم زیاده از آن برپا گشت آخرالامر اوزبکان روی بفرار نهادند روز دیگر خبر رسید که قتلق خان و سبحان قلی
عزم تاخت بلخ دارند شاهزاده متوجه بلخ شد از علی آباد درگذشت اوزبکان فوج فوج از باغات برآمده اطراف لشکر شاهزاده را فرو گرفتند
شاهزاده صلاح در باختن ندیده بر فیل سوار ثبات ورزید و از هر طرف که مخالفان هجوم می آوردند مبارزان در دفع آنها میکوشیدند هنگام شام
هر دو لشکر بمقر خود باز گشتند و در آن شب اوزبکان باشاره عبدالعزیز خان ترکتازی کرده اطراف لشکر را احاطه داشتند شاهزاده تا صبح
لشکر تمام شب سوار در مدافعه کوشید روز دیگر فوجی از فتح آباد و ترجیه بمدد شاهزاده رسیده ملازمت نمودند روز دیگر بوجه فیض آباد از آغاز
سواری تا انجام منزل اوزبکان چون مور و ملخ پراگنده گشته و از هر طرف حمله آوردند و قابو یافتند چندی از اهل اردو را استقبال ساخته
چند قطار شتر بار بردند علیمردان خان جلو ریز رسانیده هرچه برده بودند باز گرفت و در آن رزمی صعب کردن اتفاق افتاد بالاخر شاهزاده
ظفر یافت شانزدهم جمادی الاول شاهزاده کوچ نمود باز اوزبکان اطراف لشکر را فرو گرفتند و تیر اندازی نمودند همچنین بیست و نهم ماه بدرگه ر
شاهزاده در ظاهر بلخ نزول نمود المان و اوزبک گرد اگرد او برآمده دست اندازی نمودند در این اثنا خبر رسید که [illegible] ماه نذر کوه عبدالعزیز خان
از دریای جیحون گذشته و بسیاری از لشکر پانش غرق آب شده هر کدام بطرفی پراگنده شدند پوشیده نماند که چون شاهزاده اورنگ زیب

هندوستان و کشمیر و پنج لکه روپیه نقد اختصاص بخشید و بصوبه داری کشمیر مقرر نموده شاهزاده اورنگ زیب را رخصت دولت آباد نمود
و در شوال آنسال شاهجهان بادشاه با پنجاه هزار سوار بجانب کابل شتافت و چون خبر آمدن شاه ایران بر قندهار شنیده بود شاهزاده
محمد دارا شکوه را با فوج و توپخانه رخصت آنطرف فرمود و در همین اثنا بادشاه آب اتک عبور کرده بود بشهر پشاور خیمه سرادق گردانید و در ربیع الثانی
سنه یکهزار و چهل و نه هجری متوجه لاهور شد و سعید خان را بدستور بصوبه داری کابل گذاشت و در هشتم جمادی الثانی آن سال داخل لاهور شد
و علیمردان خان از کشمیر آمده ملازمت حاصل نمود بادشاه حکومت پنجاب نیز باو تفویض فرمود و حسب التماس علیمردان خان برای آوردن آب نهر
از دریای راوی بشهر لاهور یک لکه روپیه مرحمت شده معماران از موضع راجپور که تا شهر لاهور چهل و هشت و نیم کروه جریبی است شروع نهر
نمودند بعد از انجام کار چنانچه باید آب نیامد صد هزار روپیه دیگر حواله فرمود و پنجاه هزار روپیه صرف شد کاری نتوانستند کرد آخر یا شناه
ملا علاء الملک تونی از پنج کروه راه نهر آورد و نهر علیمردان خان را که گذاشته شش و دو کروه نو بریده آب وافر آورد و درین سال شاهزاده
اورنگ زیب از دولت آباد بحضور آمده بانعامات اختصاص یافت و بادشاه بمنزل او رفت شاهزاده باقسام جواهر و پنجاه فیل با یراق
نقره پیشکش نمود و در هشتم شوال آن سال آتش با کبرنگر راج محل افتاد و در اندک فرصت بعمارت شاهزاده محمد شجاع رسید و همه جا منتشر گشت
و هفتاد و پنج کس از خوادم محل سوخته شد و از جواهرخانه وغیره کارخانجات سوخته خاکستر گشت بادشاه فرمان مشتمل بر عواطف با دو لکه روپیه نقد
و دو لکه روپیه را جواهر و تمشه یک لکه روپیه را ز پور ارسال نمود و در بست و پنجم شوال آن سال بادشاه از لاهور براه پیر پنجال بکشمیر شتافت
و علیمردان خان را انتظامت کابل داد و شاهزاده اورنگ زیب را بدولت آباد رخصت فرمود و سلطان مرادبخش را بکابل فرستاد و گفت
که در موضع بهیره توقف نماید و هرگاه فرمان رسد روانه کابل شود و در نهم ذیحجه آن سال بادشاه بسواری کشتی داخل کشمیر گردید و در هفتم جمادی الثانی
سنه هزار و پنجاه هجری بادشاه از کشمیر بلاهور مراجعت نمود و هم درین سال شیخ سعدالله لاهوری بسفارش موسوی خان صدر کل
گذشت و نجم طالع و در چند سال او را بوزارت رسانید و بادشاه یکدو سال بمنزل و نسق نواح لاهور وغیره پرداخته بیست و نهم شعبان سنه
هزار و پنجاه و دو هجری از لاهور متوجه اکبرآباد شد و چهاردهم شوال آن سال از نواح لودیانه بسواری کشتی قلعه و عمارت دهلی را که
بتمامیت نرسیده بود تماشا نموده در یازده روز داخل قلعه اکبرآباد شد و علیمردان خان ناظم کابل از پشاور بحضور آمد و بخطاب
امیرالامرا و انعام کرور درم و حویلی اعتقاد خان با و مرحمت شد و بادشاه بخانه او رفت علیمردان خان یک لکه روپیه پیشکش نمود
بادشاه او را قبول کرد و او را بصوب کابل رخصت ساخت و در اکبرآباد عمارت و مقبره ممتاز محل که در ابتدای سال پنجم جلوس مشرق
بر دریای جمن که شمالی آن آب میگذرد طرح انداخته بود و آن در غایت وسعت و زیبائیش مع چهار مینار زینه دار که در هر چهار جانب آن
بر کرسی سنگ مرمر بارتفاع پنجاه و هفت گز تعمیر یافته و در غربی مقبره مذکور مسجد عالی که در هر چهار کنج چهار برج مثمن سه طبقه عمارت کرده
درین سال باتمام رسیده و خرج عمارت مقبره که در دوازده سال باهتمام مکرمت خان و میر عبدالکریم باتمام رسید پنجاه لکه روپیه
شده و سی موضع از اکبرآباد که جمیع آن چهل لکه دام و حاصلش یک لکه روپیه تا دو لکه روپیه محصول سراها و دکاکین وقف این روضه
بوده در سنه یکهزار و پنجاه و سه در سلخ جمادی الاول بعد از هفت ساعت و هفت دقیقه از شب گذشته شاهزاده دارا شکوه را
از صبیه سلطان پرویز ممتاز شکوه بوجود آمد و بادشاه برای جشن دو لکه روپیه انعام فرمود و پوشیده نماند که اخترشناسان هندر روز و شب
را شصت گهری قرار داده اند و یک نیم گهری پیش از طلوع آفتاب و یک گهری بعد از غروب از عداد گهریهای شب کم کرده بر روز

چهل و چهار هجری بادشاه بروز نوروز که تحویل آفتاب به برج حمل است بر تخت مرصع که در هفت سال به صرف یک کرور روپیه از آنجمله هشتاد لکه
روپیه را جواهر و نگینها و تود طلا سه [illegible] و تیار شده بود بنشست طول آن تخت سه درع و عرض آن دو نیم درع و ارتفاع از پایه تا نشیمن گاه
یکدرع و از آنجا تا سقف پنج درعه بود و آن تخت را در عهد محمد شاه نادر شاه والی ایران از شاهجهان آباد بایران برد و هم درین سال جوجهار سنگه بندیله
ابن بیر سنگه دیو بغی کرد و از دست افواج بادشاهی بسرگردگی اورنگ زیب آواره دشت ادبار گردید و تا آخر بقتل رسید و قلعه دهامونی و اوره چه وغیره
مسخر ساخت و شمه نقدی اموال جوجهار سنگه یک کرور روپیه و دو صد فیل بار شده باکبرآباد رسید و هم درین سال عادلخان والی بیجاپور از قصور
توبه کرده عرض الصلح بدرگاه بادشاه فرستاد و سکه و خطبه بنام بادشاه کرد پوشیده نماند که سابق شاهجهان در وقت شاهزادگی بخسرو را کشته با لشکر
عظیم از برهان پور بعزیمت ملازمت پدر خود جهانگیر بادشاه نموده بود و اهل نفاق نوع دیگر خاطر نشان جهانگیر بادشاه کرده بودند شاه عباس
والی ایران که از مدت خواهان قندهار بود فرصت وقت یافت چه میان پدر و پسر مخالفت دریافته عزم تسخیر قندهار کرد عبدالعزیز خان که از
پیش جهانگیر بادشاه ایالت قندهار داشت متحصن شد شاه عباس بمحاصره او پرداخت عبدالعزیز خان از قلت زاد و نرسیدن کومک در هزار و
سی مطابق سنه هفده جلوس جهانگیر بادشاه از قلعه بر آمده قلعه را تفویض شاه عباس نمود شاه او را رخصت هندوستان کرد و قندهار را بگنج علیخان
سپرده بایران بازگشت و چون شاهجهان بادشاه بسلطنت نشست و از همه سو خاطرش جمع گشت در سنه هزار و چهل و هفت هجری بعزم قندهار
از اکبرآباد به پنجاب شتافت علیمردان خان که [illegible] قندهار قیام داشت از شاه عباس طلب اعانت نمود شاه عباس [illegible] را محل بر
دوکانداری او کرده سیاوشخان را که در مشهد بود نوشت که بهانه کومک خود را بقندهار رسانیده علیمردان خان را بقتل رساند و خود از قلعه
قندهار خبردار باشد علیمردان خان بعد از اطلاع این اراده از شاهجهان بادشاه اظهار رسوخ و بندگی کرد و به سیاوشخان نوشت که تا جان
در بدن هست گرد قلعه قندهار نتوانی گشت و در قندهار سکه و خطبه بنام شاه جهان بادشاه نمود شاه جهان به سعید خان صوبه دار کابل حکم فرمود که
با تمام لشکر کابل متوجه قندهار شود و هرگاه قلیج خان ناظم ملتان [illegible] نسبت قلعه قندهار فراغت نماید علیمردان خان را با توابع روانه
حضور کند در همان سال سعید خان بقلعه قندهار رسیده میرزا شیخ پسر خود را در قلعه گذاشته با بست هزار سوار در مصاف سیاوش خان
نهاد و در یک کروهی از قندهار سیاوشخان رزمی صعب کرده منهزم گشت سعید خان ظفر یافت [illegible] در سنه هزار و چهل و هفت علیمردان
خان از قندهار روانه شده بملازمت شاهجهان بادشاه اختصاص حاصل کرد سعید خان قلاع اطراف قندهار را مسخر ساخت و مستقل
گشت مخفی نماند که آنچه از حقیقت دامان ایران بظهور پیوست همگی لشکر علوفه خوار ایران در آن وقت سی هزار سوار بوده و محصول ولایت
ایران دو کرور و بست و پنج لکه روپیه که نهم حصه هندوستان است بوده بالجمله در سنه یکهزار و چهل و هشت شاهزاده محمد اورنگ زیب بجهت
تسخیر ولایت بگلانه تعیین شده بهرجی زمیندار آنجا بملازمت آمد و قلاع بگلانه تسلیم نمود و بگلانه مشتمل بر قلاع نه گانه که سالیر و مولیر وغیره قلاع
[illegible] و چهار پرگنه و حاصل چهار لکه و [illegible] طولش صد کروه و عرضش هفتاد کروه و آن دیار که از یکهزار و چهار صد سال مرزبانی
آن در سلسله بهرجی زمیندار بود در تصرف بادشاهی در آمد بالجمله شاهجهان بادشاه بنابر تنبیه اهل دکن در دیار شرقی چهار سال در اکبرآباد
وغیره توقف نمود شانزدهم ربیع الاول سنه یکهزار و چهل و هشت سیف خان را صوبه دار [illegible] اکبرآباد مقرر نموده
بلاهور شتافت و در لاهور علیمردان خان آمده ملازمت نمود و بخلعت چارقب و براق مرصع و منصب شش هزاری ذات و دو اسپه
با زین طلای مرصع و چهار فیل و تحویلی اعتماد الدوله سرافراز گردید و بعد از آن بخلعت خاصه نادری و براق مرصع و برخی از قسمت

هندوستان

بن جهانگیر بادشاه نهاد و در روی بلاهور کرد و شهریار که از شجاعت بهره نداشت میرزا بایسنغر بن شاهزاده دانیال بن اکبر بادشاه را بزرم او
فرمان داد و بایسنغر بعد از رزم بهزیمت رفت نظام الدین آصف خان ظفر یافت و متوجه لاهور گشت شهریار گرفتار شد و مکحول و محبوس گردید
و او حسب منظر و لطف طبع موصوف بود و لیک از آنچه بادشاهان را می باید بهره نداشت و مغلوب زن خود که دختر نورجهان بیگم بود و با جمله آصف خان
با او بتحریص بلاهور رسید و نام سلطنت بر و نهاد و خرم یعنی شاه جهان بادشاه از خبر متوجه گجرات شد و امرای آنجا بخدمت پیوستند رایات
عالیات بصوب آگره در حرکت آمد قاسم خان صاحب آگره باستقبال شتافت و قلعه سپرد و آصف خان چون از رسیدن شاهجهان باکره آگاهی
یافت داور بخش را از تخت بزندان فرستاد و عنقریب او را با برادرش شهریار و طهمورث و هوشنگ پسران شاهزاده دانیال بوادی خاموشان
روان کرد ابو المظفر شهاب الدین محمد صاحب قران ثانی شاهجهان بادشاه غازی ولادت او در سنه هزار هجری در لاهور از بلقیس مکانی
دختر راجه اودی سنگه ابن راو مالدیو واقع شده و از شرب خمر و جمیع مناهی توبه کرده در سنه یکهزار و سی و هشت هجری در آگره بر تخت هندوستان نشست
تاریخ جلوس این مصرع است (وارث ملک سلیمان آمده) نظام الدین آصف خان و سایر امرای جهانگیری بدرگاهش پیوستند و نوازش
یافتند و در بار دولت نذر محمد خان والی بلخ و بدخشان که بعد از وفات جهانگیر بادشاه کابل را محاصره کرده بود منهزم بدیار خویش بازگشت و
جوجهار سنگه بن بیر سنگه دیو بندیله که از عظمای راجپوتان بود بغی ورزید مهابت خان خانخانان او را گوالیار و خانجهان لودی حاکم دکن از
جانب برهانپور و عبد الله خان فیروز جنگ از راه کالپی روی باو نمودند جوجهار سنگه از کرده استغفار کرد امیران بدرگاه پیوستند و چندی نگذشت
که خانجهان لودی بغی ورزید و از آگره بجانب دکن گریخت [illegible] بموجب فرمان او را تعاقب کرد خانجهان منهزم ببالای گهات رفت بادشاه
روی بدکن آورده به برهانپور رسیده افواج قاهره بایقاع و قمع او فرمان داد خانجهان بلیاقت شده در دکن نماند و از راه بگلانه بمالوه
شتافت عبد الله خان بهادر فیروز جنگ او را تعاقب کرد خانجهان بملک بوندیله رسید و با پسر جوجهار سنگه رزم کرده منهزم بجانب کالنجر افتاد
فیروز جنگ باو رسید خانجهان با طایفه قلیل رزم صعب کرده بقتل رسید بادشاه حکومت دکن بخانخانان مهابت خان داد خانخانان
روی بدکن آورده در یکهزار و سی و نه هجری قلعه دولت آباد را محاصره نموده و قهراً و قسراً بگشود و نظام شاه و فتح خان اهل ملک عنبر را بدست آورده
بدرگاه فرستاد و به برهانپور رسیده درگذشت و بعد از وی پسرش خانزمان بن خانخانان بحکومت دکن رسید و نظام الدین آصف خان
خانخانان لقب نهاد و در سال هزار و چهل و یک هجری فرنگیان در هوگلی قلعه متین استوار کردند قاسم خان ناظم بنگاله آنرا محاصره کرده
نقبها زده به باروت انباشته یورش کرده فتح نمود و چهار هزار و چهار تن از ذکور و اناث فرنگیان باسیری آمدند و قریب ده هزار تن از رعایای
بنگالات آن نواح که به بند فرنگیان افتاده بودند نجات یافتند و از ابتدا تا آخر این قضایا هزار کس از لشکر اسلام کشته شدند و هم درین
سال محمد علی بیگ ایلچی از سلاطین صفوی والی ایران رخصت انصراف یافت و از روز ملازمت تا هنگام رخصت سوای خلعت خنجر مرصع و
فیل خاصه با ماده فیل با حوضه سیمین و دیگر اجناس چهار لکه و بست هزار روپیه نقد انعام یافت و در سنه یکهزار و چهل و دو قلعه دولت آباد
بجنگ و حیله بر دست خانخانان سپه سالار مفتوح گشت و هم درین سال محبوسان هوگلی بندر یعنی دین اسلام قبول کردند و برخی
در حبس بادیه پیمای عدم گشتند و در سنه یکهزار و چهل و سه هجری بسعی حسن ترد ظفرخان والی تبت اطاعت نمود و سکه و خطبه بنام بادشاه
مقرر کرد و هم درین سال بادشاه مع شاهزاده بزیارت شیخ میر لاهوری رفت و چون شیخ خبری نگرفت لهذا سبحه و دستاری منظور
ایشان گذرانید و اظهار تمایلی نقد بجهت تقسیم فقرا کرد شیخ فرمود که فقیر مستحق نمیباشد چه هرکه خدا دارد احتیاج باسوا ندارد و در سنه هزار و

بقصد رزم نهاد و در حدود دهلی بکرباجیت سپهسالار خورم با عساکر جهانگیری رزم کرده بقتل رسید و خورم چون معلوم نمود که بادشاه بنفس خویش متوجه
است خود را از محاربه باز داشته متوجه مالوه گشت بادشاه باجمیر شتافت شاهزاده پرویز از پتنه باو پیوست و در هزار و سی و سه موجب فرمان
باتالیقی مهابت خان در پی بمالوه نهاد و طایفه از امیران خورم به پرویز پیوستند خورم به برهانپور شتافت و متوجه دکن شد و از آن راه عزیمت
بنگاله نمود و پرویز به ضبط دکن پرداخته روی به بنگاله نهاد و خورم از دکن باوڑیسه رفت و جهانگیر نگر را که پیوسته بنگاله است [illegible] ساخت و از آنجا به پتنه
آمد و گماشته پرویز پتنه بگذاشت و بجونپور شتافت و به اله آباد رفت خورم از پتنه بجونپور رسید و عبدالله خان وغیره را به تسخیر اله آباد فرستاد
و حاکم اله آباد در قلعه متحصن شد بعد از چهار روز شاهزاده پرویز و مهابتخان در رسیدند عبدالله خان بجونپور بازگشت خورم به بنارس شتافت
و از آب گنگ بگذشت و بکنار آب پونس اقامت نمود و پرویز و مهابت خان بدمدمه رسیدند و آقا محمد زمان طهرانی را با طایفه آنجا گذاشته از آب گنگ
بگذشتند و خواستند که از آب پونس عبور نمایند بیرام بیگ المخاطب بخان دوران از نفریان خورم از آب گنگ روی به آقا محمد طهرانی آورده بجونسی رفت
خان دوران بمقابله او شتافت محمد زمان طهرانی رزمی صعب کرد خان دوران بقتل رسید محمد زمان سر او را بریده بدرگاه پرویز فرستاد و آنجا بنیزه
کردند رستم خان که سابقا در خدمت خورم میبود گریخته به پرویز پیوسته بود گفت خوب شد که حرام خور بقتل رسید جهانگیر قلیخان بن خان اعظم میرزا
کوکلتاشخان حاضر بود گفت او را حرام خور نتوان گفت چه در راه صاحب خود جان داده آئین زیاده چه باشد که اکنون سرش از همه سرها
بلندتر است بالجمله در محرم سنه هزار و سی و چهار هجری در حدود خیرآگده میان خورم و پرویز مقابله عظیم افتاد و راجه بهیم هراول خورم بقتل رسید و
سپاه پراگنده گشت خورم بالتماس امرا از معرکه بیرون آمد بقلعه رهتاس شتافت و جمعی را بمحافظت آن دیار گذاشت و به پتنه شد و به بنگاله رفت
و بدکن شتافت شاهزاده پرویز و مهابت خان مظفر و منصور به بنگاله شتافتند و مهابتخان خانخانان لقب یافت خورم از دکن قصد برهانپور
کرد و راو رتن در شهر متحصن شد شاهزاده پرویز و مهابت خان از بنگاله بکنار آب نربده رسیدند خورم از تسخیر برهانپور درگذشت و بدکن بازگشت
و در ناسک اقامت نمود و پرویز و مهابت خان به برهانپور رسیدند و در آن اوان نورجهان بیگم که با مهابت خان عداوت داشت مزاج جهانگیر
بادشاه را ازو متغیر ساخت و او را بدرگاه خواند مهابت خان با لشکری آراسته هنگامیکه بادشاه بعزم کابل بکنار چناب رسیده بود و سایر
سپاه عبور کرده بود بادشاه با جمعی قلیل در آنطرف آب مانده بود آمده ملازمت بادشاه نمود امرای حضور که آنطرف آب بودند بعزم رزم
او کردند مهابت خان بر ایشان ظفر یافت و بر امور ملک و مال تسلط یافت و مستولی گشت و مخالفان را حبس نمود و در خدمت بادشاه بکابل
رفت و بازگشت و چون بهمان منزل که قضیه شده بود در رسید و جمعی کثیر از لشکر نورجهان بیگم از لاهور در رسیدند ناگاه در شکارگاه بخدمت بادشاه
پیوستند مهابت خان متوهم شده بطرف ملک رانا شتافت و در ششم صفر سنه هزار و سی و شش شاهزاده پرویز در برهانپور درگذشت عمرش
سی و هفت سال بود او بحلم و علو همت و شجاعت و سلامت نفس اتصاف داشت و او یک پسر و یک دختر داشت که در حباله شاهزاده دارا شکوه
بن شاهجهان بادشاه بود و پسرش را احوال معلوم نیست و در همین سال مهابت خان خانخانان عرایض بخدمت شاهزاده خورم فرستاد
و اظهار اطاعت کرد و در بیست و هفتم سنه هزار و سی و هفت نورالدین محمد جهانگیر بادشاه هنگام مراجعت از کشمیر بمنزل جنگر هتی درگذشت لفظ غزل
تاریخ وفات اوست و هنگام وفات جهانگیر پسرش شهریار که داماد نورجهان بیگم بود در لاهور اقامت داشت و خود را بادشاه خوانده
بر تخت نشست نظام الدین آصفخان بن اعتمادالدوله که مدار الملک جهانگیر بود و سلطنت را شایسته تر از شاهزاده خورم نمیدانست
و در دفع و قلع شهریار چاره اندیشید باتفاق امیران تا رسیدن شاهجهان حرف شاهزاده خورم از دکن نام سلطنت بداور بخش بن خسرو

شاهزاده سلیم بدست راجپوتان هر سنگه دیو بندیله بقتل رسید بادشاه از شاهزاده سلیم برنجید بعزم آله آباد کرد و خبر بیماری مادر خود مریم مکانی
شنیده مراجعت نمود و چون مریم مکانی در گذشت شاهزاده سلیم بتقریب تعزیت ادای رسوم ماتم داری باگره آمد تقصیرش ببادشاه [illegible]
در هزار و سیزده هجری شاهزاده دانیال ببرهانپور در گذشت بادشاه از شنیدن خبر فوت شاهزاده دانیال رنجور گشت و در روز چهارشنبه
سیزدهم جمادی الثانی سنه یکهزار و چهارده هجری در گذشت بیت فوت اکبر شد از قضای آله ✦ گشت تاریخ فوت اکبر شاه
مدت ملکش پنجاه سال و چند ماه و عمرش شصت و چهار سال و چند ماه و بعد از و شاهزاده سلیم روز پنجشنبه سوم جمادی الثانی بر تخت نشست
بابو المظفر نور الدین جهانگیر بادشاه ملقب گشت این مصرع تاریخ است (اکبرشاه سلیم باد ملک ارزانی) و او بادشاهی کریم و شجاع بوده و در انعام و
احسان مبالغه میفرمود و شکار شیری عظیم داشت و در ملوک گورکانیه چون خسرو پرویز است در اکاسره در ذیحجه آن سال شاهزاده خسرو بن جهانگیر
که بعد از فوت اکبر بادشاه اراده سلطنت داشت متوهم شده از آگره بگریخت و متوجه لاهور شد اهالی شهر دروازه بستند شاهزاده آنجا مجال
اقامت نیافته متوجه کابل شد و بر کنار آب بدست محمد قاسم گرفتار گشت او را با همراهیان بدرگاه جهانگیر آوردند شاهزاده محبوس گردید
و همراهیانش بعقوبت تمام بقتل رسیدند از آنجمله حسن بیگ را در پوست گاو کشیدند تا هلاک شد و عبد الرحیم خر را در پوست خر گرفتند و بالآخر
نجات دادند و در هزار و پانزده هجری شاهزاده پرویز را بادشاه ولیعهد ساخت و راجه مان سنگه را از حکومت بنگاله عزل کرد و شاهزاده
جهاندار شاه را که یکساله بود با تالیقی قطب الدین خان به بنگاله فرستاد و متوجه کابل گشت و باز بهادر المخاطب بجهانگیر قلیخان را آئینه و بهار
داد و در هزار و شانزده هجری بکابل رفت و چندی آنجا بسر برد و مراجعت فرمود و در هزار و هفده هجری زمانه بیگ المخاطب بمهابت خان
بدفع رانا نامزد شد و در هزار و هیجده مهابتخان بدرگاه آمد و عبد الله خان بجای او تعین شد و شاهزاده پرویز با تالیقی آصفخان و راجه مانسنگه
بتسخیر دکن مامور شد و درین سال بادشاه صلابت خان را خانجهان لقب نهاد و فرزند خواند و بدکن فرستاد و درین سال بادشاه دختر
غیاث بیگ طهرانی را که سابق در نکاح شیر افکن خان بود و او را در بنگاله قطب الدین خان اتالیق شاهزاده جهاندار شاه بقتل رسانیده
بخواست و نور جهان بیگم لقب نهاد و غیاث بیگ طهرانی را وزیر ساخت و اعتماد الدوله خطاب کرد و درین سال چون خانجهان در دکن
کاری نساخت معزول شده بحضور آمد و خان اعظم بجای او نشست و منصوب گشت و در هزار و بیست یادگار علی سلطان بفرمان شاه عباس
برسالت آمد و تهنیت سلطنت گفت و درین سال شاه قلی ایلچی دیگر از شاه عباس بیامد و التماس کرد که دکن را بدستور بحکام آن دیار بگذارند
بادشاه بفرمود که چون آن ملک مسخر سازیم بموجب التماس شاه باز بایشان دهیم و در هزار و بیست و دو هجری شاهزاده خورم بمهم رانا تعین شد
رانا امر سنگه ابن رانا پرتاب سنگه ابن اودی سنگه ابن رانا سانکا سنگه بعد از محاربات عاجز شده بخدمت پیوست و اطاعت کرد و
درین سال اسلام خان والی بنگاله آن ملک را اصفهانی ساخت و در هزار و بیست و شش بادشاه بمندو رفت ملک عنبر و سایر بزرگان دکن
باج و خراج پذیرفت بادشاه بازگشت و در هزار و بیست و نه ملک عنبر مخالفت آغاز نهاد و شاهزاده خورم بفرمان پدر متوجه دکن شد سپاه
ملک عنبر از تقدم خورم بعد از رزم هزیمت رفت سپاه منصور بکهرکی رسید و در آن شهر و بار بگذاشت ملک عنبر از کرده استغفار کرد و بسیاری
از ممالک خویش بگماشتگان خورم باز گذاشت و درین سال بادشاه بسیر کشمیر رفت و هوای آنجا موافق طبع افتاد و مقرر نمود که هر سال
در فصل بهار بآن دیار شتابد و در هزار و سی و دو هجری شاهزاده خسرو که در حبس خورم درگذشت و خورم از تسلط نور جهان بیگم که دختر خود را بشهریار
بن جهانگیر داده بود بر ملک و مال استیلا داشت ملول شده با لشکری انبوه از دکن متوجه دهلی شد بادشاه با عسکر بندر روانه

خان اعظم از راه گنداوانه داخل برار شد و آن مملکت را غارت کرد و محمد تقی نظیری وغیره امرای دکن با راجه علیجان خاندیسی روی
باو آوردند خان اعظم از راهی که رفته بود مراجعت نمود و بدستور سلطان پور نندربار بازگشت و در راه بسیاری از اردوش بغارت رفت
خان اعظم باحمدآباد نزد خانخانان شد و باز بدربار آمد و درین سال شاهرخ میرزا از غلبهٔ سپاه عبدالله خان ازبک بدخشان بگذاشت و
بدرگاه پناه آورد و هم درین سال میرزا محمد حکیم میرزا بکابل درگذشت راجه مان سنگه بایالت کابل رسید و پسر خود را آنجا گذاشت و فرزندان
محمد حکیم میرزا بلاهور آورد و پادشاه متوجه کابل شد و میرزا شاهرخ میرزا وغیره را بتسخیر کشمیر فرستاد و بالآخر در سنهٔ نهصد و نود و پنج هجری بر دست
قاسم خان میر بحر کشمیر مفتوح شد و درین سال ایلچی عبدالله خان ازبک را که در لاهور آمده بود رخصت انصراف داد و حکیم همام و سید صدر جهان
ساکن پهانی را با او روان کرد و در نهصد و نود و هفت هجری بادشاه بسیر کشمیر رفت و یکهزار و یک هجری خان اعظم بر کهکار زمیندار که مظفر گجراتی
عرف بنو باو پناه برده بود رفت و مظفر را بدست آورد و متوجه گجرات شد مظفر در راه خود را باستره بکشت و آیین قضایا در احمدآباد گجرات مرقوم است
و درین سال شاهزاده مراد را بگجرات فرستاد و حکومت آنجا داد و در هزار و دو هجری خانخانان بتسخیر دکن مامور شد و در هزار و سه شاهزاده
مراد و خانخانان از راه بگلانه بدکن در آمدند و احمدنگر را محاصره کردند میرزا شاهرخ حاکم مالوه و راجه علیجان حاکم خاندیس بایشان پیوستند
و در یکهزار و چهار هجری چاند بی بی بنت نظام شاه که در قلعهٔ احمدنگر بود برقعه بر روی افگند و اهالی قلعه را بر جنگ تحریص نمود و این واقعه در
احمدنگر مرقوم است بالجمله سنبهل خان امیرالامرای عادلشاه با هفتاد هزار کس روی بآنجانب آورد و شاهزاده مراد و خانخانان به برار شتافتند
شاهزاده و آنجا شاهپور بنا نهاد و اقامت گزید و سنبهل خان متوجه برار شد شاهزاده مراد باستصواب خانخانان در شاهپور ماند و خانخانان و
راجه علیجان با هشت هزار سوار متوجه سنبهل شدند و آز بان گنگا گذشتند و در هزار و پنج هجری رزمی صعب کردند فوج خانخانان هزیمت خورد
و خان خانان شب با سید قاسم بارهه و جمعی قلیل در آن معرکه بایستاد و تا صبح سه هزار سوار بر او جمع شدند و روی بمخالفان نهاد و سنبهل روی
بایشان آورد و مقابله عظیم نمود و سنبهل چند زخم خورد و از اسپ در افتاد و یاران اش او را از معرکه بیرون بردند خانخانان مظفر و منصور بشاهپور
مراجعت نمود و در یکهزار و هفت هجری شاهزاده مراد با فراط شرب خمر در شاهپور درگذشت این مصرع تاریخ است از گلشن اقبال نهالی شده گم
او شاهزاده عالی همت بود و در تربیت ملازمان کوشیدی و هرگز سلاح نه بستی و گفت سلاح من امرا و لشکر یانند بالجمله شاهزاده مراد در دکن فساد
خواست پادشاه شاهزاده مراد دانیال را که حکومت اله آباد داشت بخواند و دختر خانخانان را بنکاح او داد و معه خانخانان بدکن فرستاد و در هزار و
هشت هجری خود از پی متوجه شد و درین سال شاهزاده سلیم که بموجب فرمان بدفع رانا رفته بود بحکم بادشاه به اله آباد که جاگیرش بود
رفت و خود را بادشاه خواند و شاهزاده دانیال و خانخانان وغیره باحمدنگر رفتند و بمحاصره پرداختند بادشاه بخاندیس آمد و بمحاصرهٔ قلعه مشغول شد
و در یکهزار و نه هجری قلعهٔ احمدنگر بحسن اهتمام خواجه ابوالحسن و فوائب شاهزاده دانیال مفتوح گشت همین سال خطخان المعروف به بهادرشاه
ابن راجه علیجان والی اسیر متحصن شد بادشاه بمحاصره مشغول گشت و بالآخر بهادرشاه امان خواست و قلعهٔ اسیر بپادشاه سپرد بادشاه به برهان پور
آمد شاهزاده دانیال و خانخانان بخدمت پیوستند و ابراهیم عادل شاه والی بیجاپور بذیرفت پس خاندیس و برار و دکن بشاهزاده دانیال
داد و خاندیس را داندیس نام نهاد و خانخانان را با او آنجا گذاشت و در هزار و ده هجری باگره رسید و درین سال عثمان افغان لشکری
فراهم آورد و قصد اوڑیسه کرد راجه مان سنگه والی بنگاله بحضور بود گماشتگان چاره کردن نتوانستند راجه بفرمان بادشاه قصد عثمان افغان کرد و با او
مصاف داد و ظفر یافت عثمان بناز بافاصی بنگاله افتاد و در یکهزار و یازده هجری شیخ ابوالفضل که از دکن بدرگاه میرفت و در حدود نرور بشاره

قهراً قهراً بگرفت و جیمل که از ارکان دولت رانا بود عیال و اطفال خود در آتش سوخت و اموال را بسوخت و قریب ده هزار مرد قتالی را قتل کرد
تا آنکه بقتل رسید بادشاه حکومت چتور بآصفخان داد و باگره بازگشت و میرزایان از گجرات آمده قلعه اجین را محاصره کردند و کاری
نساخته بگجرات بازگشتند و در نهصد و هفتاد و شش هجری بادشاه متوجه قلعه رنتهمبور شد و محاصره کرد و جهار خان غلام سلیم شاه بن شیرشاه
متحصن شده بالآخر با امان بیرون آمد و قلعه تسلیم نمود و بادشاه بزیارت خواجه معین الدین چشتی باجمیر رفت و باگره مراجعت نمود و بدیدن
شیخ سلیم بسیکری رفت و آنجا مسجدی عالی طرح انداخت و در هفدهم ربیع الاول سنه نهصد و هفتاد و هفت هجری در منزل شیخ سلیم شاهزاده سلطان سلیم
متولد شد بادشاه بسبب نذری که کرده بود پیاده بزیارت خواجه معین الدین چشتی باجمیر رفت و بدهلی شتافت و در آن آوان راجه
رام چند که بعد از فوت سلیم شاه بن شیرشاه بر قلعه کالنجر استیلا یافته بود آن قلعه را پیشکش نمود و در سوم محرم سنه نهصد و هشت هجری
در منزل شیخ سلیم شاهزاده دیگر سوم محمد مراد عرف پهاری متولد شد و در این سال دیگر بار بادشاه باجمیر رفت رای کلیان مل راجه
بیکانیر بخدمت پیوست بادشاه دختر او را بخواست و پسرش رای سنگه را در ملازمت گذاشت و از آنجا باجودهپور رفت و بلاهور شد و در
صفر سنه نهصد و هفتاد و نه هجری باجمیر بازگشت و در آن سال بادشاه موضع سیکری را شهری عظیم ساخت و چون در آن آوان گجرات
مفتوح شده بود فتح پور نام کرد و در سنه نهصد و هشتاد هجری متوجه گجرات گشت و چون به پتن گجرات رسید شیرخان فولادی که اعتماد خان
گجراتی را در احمدآباد محاصره کرده بود گریخت بادشاه حکومت پتن را به سید احمد خان بارهه داد و چون بمنزلی احمدآباد رسید سلطان مظفر
گجراتی و دیگر امرایان گجرات بخدمت پیوستند بادشاه بیجنگ بر گجرات دست یافت و چون میرزایان بر بهروچ و بروده و سورت استیلا
داشتند بر روی ایشان آمد و اختیار الملک امیر گجراتی از لشکر ظفر اثر گریخت لاجرم بر دیگر امرای گجرات اعتبار نماند و محبوس گشتند
ابراهیم حسین میرزا خواست که از هشت کروهی اردوی بادشاه بگذرد و به پنجاب رود بادشاه بایلغار متوجه او شد ابراهیم حسین میرزا با هزار
سوار که ملازم بودند مقابله عظیم کرد و بهزیمت رفت بادشاه در تسخیر قلعه سورت در حرکت آمد گلرخ بیگم بنت میرزا کامران که در عقد ابراهیم حسین
میرزا بود قلعه را به ابردم جنگی سپرده پسر خود مظفر حسین میرزا را گرفت و متوجه دکن شد بادشاه بسورت رسیده محاصره کرد میرزایان با ابراهیم حسین میرزا
نیز متوجه پنجاب شدند تا در آن دیار فتنه انگیزند محمد حسین میرزا و غیره میرزایان باتفاق شیرخان فولادی روی به پتن آوردند و سید احمد خان
بارهه در قلعه آن محاصره کردند خان اعظم از احمدآباد متوجه ایشان شد و در نیکروهی پتن مصاف اتفاق افتاد میرزایان میمنه و میسره
اعظم را شکستند و بیراول ایشان شکسته بغارت پرداختند خان اعظم و شاه بداغ خان که در قلب بودند فرصت یافته حمله بردند و ظفر یافتند محمد حسین میرزا
بدکن رفت خان اعظم مظفر و منصور بسورت باردوی بادشاه پیوست و قلعه سورت با امان مفتوح شد اشرف خان میرمنشی در تاریخ فتح
آن قلعه گفته اند از اعجب است (تاریخ فتح شد که عجب قلعه گرفت) و در صفر سنه نهصد و هشتاد و دو هجری بادشاه باگره آمد و ابراهیم
حسین میرزا که به سنبل فتنه می انگیخت متوجه شد تا از آن راه بگجرات رود و به برادران پیوندد حسین خان جهان حاکم پنجاب با او رسید بعد
از رزم مسعود حسین میرزا اسیر شد و ابراهیم حسین میرزا منهزم بملتان رفت و بدست والی آنجا بقتل رسید سر او را باگره آوردند و از قلعه
آویختند و مسعود حسین میرزا که الیاس محبوس بود نادر گذشت و در این سال بادشاه کب رای را راجه بیربر خطاب داد و در این سال محمد حسین میرزا
و اختیار الملک گجراتی در گجرات فساد کردند و خان اعظم را در احمدآباد محاصره کردند بادشاه و دو هزار سوار از پیش بفرستاد و باسه صد سوار
که اکثر امرا و اعیان بودند بشتر سوار متوجه گجرات شد و چون نزدیک گجرات رسید عبدالرحیم میرزا خان بن بیرام خان و سیف خان

کوکه را در قلب باز داشت و خود با صد سوار طرح شد و چون بظاهر احمدآباد رسید سید محمد خان بارهه را منقلای ساخت و خان کلان را بر میمنه
و وزیر خان را بر میسره گماشت و چون بکنار احمدآباد رسید محمد حسین میرزا بکنار آب آمد آواز بر کشید که سالار این سپاه کیست سبحان قلی از ملازمان
پادشاهی گفت که پادشاه است گفت چهار روز پیش ازین کسان من پادشاه را در آگره دیده بودند و اگر پادشاه بودی البته فیلان همراه داشتی
سبحان قلی گفت پادشاه در نه روز بسواری شتران از آگره باینجا رسید فیلان این همه مسافت در نه روز چگونه قطع کنند محمد حسین میرزا تعجب کرد و اختیار الملک را
با پنجهزار سوار بمحافظت دروازهٔ احمدآباد باز داشت و خود با هفت هزار سوار عزم رزم پادشاه کرد و با هزار و پانصد سوار بر قلب حمله آورد و سیفخان
کوکه را که بجای پادشاه در قلب ایستاده بود بکشت و بالاخر اقبال اکبری غالب آمد و محمد حسین میرزا زخمی شد از اسپ بیفتاد و اسیر شده بقتل رسید
اختیار الملک بزرم پیش آمد و بهزیمت رفت خان اعظم از شهر برآمده بخدمت پیوست و دیگر بار حکومت گجرات باو مقرر شد قطب الدین خان
بموجب فرمان بدفع شاه میرزا که در بروچ بود در رفت و پادشاه باگره بازگشت و درین سال داود بن سلیمان کرانی صاحب بهار و بنگاله
مخالفت آغاز نهاد و بر حسب فرمان منعم خان خانخانان از جونپور قصد پتنه کرد و این قضایا در ضمن احوال بنگاله مرقوم است بالجمله پادشاه از
سید میرک اصفهانی که در علم جفر استاد بود پرسید که انجام بغی داود چگونه خواهد بود و سید میرک در جفر ملاحظه نمود این بیت بیرون آورده بعرض رسانید
بیت: برود سایهٔ اکبر از تخت همایون + برود ملک از کف داود بیرون + نقل است که شیخ محمد تقی که از شجاعان زمان و ملازمان داود بود
بعد از رزم زخمی و گرفتار شد اکبر پادشاه چون از شجاعتش بسیار شنیده بود فرمود که اگر ملازمت ما اختیار نمائی ترا جان بخشی کنم شیخ محمد گفت
زنیکه شوهرش زنده باشد شوهر دیگر نتواند کرد پادشاه فرمود که او را بگذارند هر جا که خواهد برود شیخ محمد به بنگاله رفت و باز باو پیوست و انجام کار
داود را دولیه مرقوم گشت اکبر پادشاه در سنه نهصد و هشتاد و چهار هجری متوجه قلعهٔ رهتاس شد شهباز خان کنبو قلعهٔ رهتاس را محاصره کرد و
بامان بگرفت و مظفر خان بموجب فرمان بدفع بقایای افاغنه پرداخت و در سنه نهصد و هشتاد و هشت هجری پادشاه روز جمعه بمسجد فتح پور رفت
و برسم خلفا بر منبر برآمد و خطبه خواند و این سه بیت بر زبان آورد ابیات: خداوندیکه ما را خسروی داد + دل دانا و بازوی قوی داد +
بعدل و داد ما را رهنمون کرد + بجز عدل از خیال ما برون کرد + بود وصفش ز حد فهم برتر + تعالی شانه الله اکبر + و درین باب علمای
زمان تذکره نوشتند که سلطان الاسلام کهف الانام امیر المومنین ابو الفتح جلال الدین محمد اکبر پادشاه غازی عالم و عادل است اگر
بجهت تسهیل معیشت بنی آدم حکمی برخلاف کند بر آن عمل باید کرد خلایق آنرا دعوی نبوت نام نهادند و طعن آغاز کردند سیدی لاهوری گوید
بیت: شاه ما امسال دعوای نبوت میکند + بعد سال دیگر گر خدا خواهد خدا خواهد شدن + و درین سال میرزا محمد حکیم بن همایون پادشاه از
کابل عازم تسخیر لاهور شد امیران لاهور در قلعه متحصن شدند پادشاه متوجه لاهور شد میرزا محمد حکیم بکابل بازگشت پادشاه شاه منصور
شیرازی را که وزیر بود بتهمت آنکه با میرزا محمد حکیم در ساخته بقتل رسانیدند و روی بکابل نهاد میرزا محمد حکیم با مقدمهٔ پادشاه رزم کرده
بهزیمت رفت و ایلچیان فرستاده عذر خواست پادشاه کابل را باو گذاشت و بازگشت و در رمضان سنه نهصد و هشتاد و نه هجری
بلاهور رسیده بفتح پور مراجعت نمود و جهت دفع قاقشالان که در نواح بنگاله فساد انگیخته بودند بحکام جهوسی و پیاگ و جونپور و پتنه افواج
قاهره تعیین نمود و فوج شاهی مظفر و منصور گشت و در نهصد و نود و یک هجری پادشاه به پیاگ رفت و قلعهٔ اله آباد بنا نهاد و در محرم سنه
نهصد و نود و دو هجری سید میر فتح شیرازی و خداوندخان حاکم برار از صلابت خان منهزم بدرگاه پناه آوردند پادشاه شاه فتح الله را
عضد الدوله نام نهاد و امر کرد که خان اعظم و سید مرتضی و خداوندخان به تسخیر دکن پردازند خان اعظم متوجه مالوه شد حاکم مالوه باو پیوست

تمرا قمر را بگرفت و تحویل که از ارکان دولت را نابود و عیال و اطفال خود را بگشت و اموال را بسوخت قریب ده هزار مرد و قتال را فاتش کرد
تا آنکه قبض به پسر بادشاه و حکومت چتور با خان داده به آگره باز گشت و میرزایان از گجرات آمده قلعه اجین را محاصره کردند و کاری
نساخته بگجرات باز گشتند و در نه صد و هفتاد و شش هجری بادشاه متوجه قلعه رنتهنبور شده محاصره کرد و جهان خان غلام سلیم شاه بن شیرشاه
متحصن بود و بالآخر امان بیرون آمد و قلعه تسلیم نمود بادشاه بزیارت خواجه معین الدین چشتی باجمیر رفت و باگره مراجعت نمود و بدین
شیخ سلیم به سیکری رفت و آنجا مسجدی عالی طرح انداخت و در هفتم ربیع الاول سنه نهصد و هفتاد و هفت هجری در منزل شیخ سلیم شاهزاده سلیم
متولد شد بادشاه بسبب نذری که کرده بود پیاده بزیارت خواجه معین الدین چشتی باجمیر رفت و بدهلی شتافت و در آن آوان راجه
رام چند که بعد از فوت سلیم شاه بن شیرشاه بر قلعه کالنجر استیلا یافته بود آن قلعه را پیشکش نمود و در سوم محرم سنه نهصد و هشت هجری
در منزل شیخ سلیم شاهزاده دیگر موسوم به مراد از بطن بهاری متولد شد درین سال دیگر بار بادشاه باجمیر رفت راے کلیان مل راجه
بیکانیر بخدمت پیوست بادشاه دختر او را بخواست و پسرش راے سنگه را در ملازمت نگاهداشت لیکن با جودهپور رفت و بلاهور شد و در
نهصد و هفتاد و نه هجری باجمیر باز گشت و در آن سال بادشاه به قصبه سیکری را شهری عظیم ساخت و چون در آن آوان گجرات
مفتوح شده بود شیخ بونامرد کرد و بعد و هشتاد هجری متوجه گجرات گشت و چون به پتن گجرات رسید شیرخان فولادی که اعتماد خان
گجراتی را در احمد آباد محاصره کرده بود گریخت بادشاه حکومت پتن را به سید احمد خان بارهه داد و چون بدو منزلی احمد آباد رسید سلطان مظفر
گجراتی و دیگر امرایان گجرات بخدمت پیوستند بادشاه بیکبار بر گجرات دست یافت و چون میرزایان بر بهروج و بروده و سورت استیلا
داشتند بروی بایشان آورد و اختیار الملک امیر گجراتی را که بغیر از گریخت الجیم بر دیگر امرای گجرات اعتبار نماند و محبوس گشتند
ابراهیم حسین میرزا خواست که از اهتمت کرده اردوی بادشاه بگذرد و به پنجاب رود بادشاه بایلغار متوجه او شد ابراهیم حسین میرزا با هزار
سوار که مانده بودند مقابله کرده هزیمت رفت بادشاه تسخیر قلعه سورت در حرکت آمد گلرخ بیگم بنت میرزا کامران که در حباله ابراهیم حسین
میرزا بود قلعه را به دم جنگی سپرده پسر خود مظفر حسین میرزا را گرفت و متوجه دکن شد بادشاه به سورت رسیده محاصره کرد میرزایان با ابراهیم حسین میرزا
که میر و متوجه پنجاب شدند تا در آن دیار فتنه انگیزند و محمد حسین میرزا و غیره میرزایان باتفاق شیرخان فولادی روی به پتن آوردند و سید احمد خان
بارهه در قلعه پتن محصور گردید خان اعظم از احمد آباد متوجه ایشان شد و در چنگ روی پتن رسید و حسب اتفاق افتاد میرزایان میمنه و میسره
خان اعظم شکسته و بسیار ایشان به غارت مشغول شدند خان اعظم بادشاه قلیج خان که در قلب بودند هزیمت یافته حمله بردند و ظفر یافتند محمد حسین
بدکن رفت و خان اعظم مظفر و منصور به سورت بار دوی بادشاه پیوست و قلعه سورت با امان مفتوح شد اشرف خان میر منشی در تاریخ فتح
آن قلعه نکته گفته انداز اخبد است (تاریخ فتح شد که عجب قلعه گرفت) و در صفر سنه نهصد و هشتاد و یک هجری بادشاه باگره آمد و ابراهیم
حسین میرزا که سنبل فتنه می انگیخت متوجه شد تا از راه گجرات روز و نه برادران بپیوند در خان جهان حاکم پنجاب بار رسید لیکن
از زخم مسعود حسین میرزا اسیر شد و ابراهیم حسین میرزا منهزم به ملتان رفت و به دست والی آنجا بقتل رسید سرش را باگره آوردند و از دکمه
آوردند و محمد حسین میرزا که با الیار محبوس بود نادر گذشت و درین سال بادشاه کوکب راے را راجه بیربر خطاب داد و درین سال محمد حسین میرزا
با اختیار الملک گجراتی در گجرات فساد کردند و خان اعظم را در احمد آباد محاصره کردند بادشاه و روز با سوار از بنش بفرستاد و با سه هزار سوار
که اکثر امرا و اعیان بودند شتر سوار متوجه گجرات شد و چون نزدیک گجرات رسید عبد الرحیم میرزا خان بن بیرام خان رسید اعظم خان

بیجانگر بگشود و بخاندیس شتافت و برهانپور بگرفت و قتل عام کرد باز بهادر صاحب مالوه و میران مبارک شاه فاروقی خاندیسی و تفالخان
والی برار باتفاق یکدیگر روی به پیر محمد خان آوردند پیر محمد خان بعد از رزم منهزم گشت تفالخان فاروقی او را تعاقب کرد پیر محمد خان
هنگام عبور نربده غرق شد باز بهادر باز بر مالوه مستولی شد پادشاه عبد الله خان اوزبک حاکم کالپی را بر او تعیین نمود باز بهادر بگریخت
عبد الله خان در مسند حکومت نشست و درین سال ایلچی شاه طهماسپ بدرگاه آمد تعزیت همایون پادشاه و تهنیت جلوس رسانید و
در نهصد و هفتاد و یک هجری فتو غلام عدلی قلعه چنار پیشکش کرد پادشاه متوجه مالوه شد عبد الله خان اوزبک حاکم مالوه متوهم بگجرات
بگریخت پادشاه از مبارک شاه خاندیسی دختر گرفت و مالوه بقرا بهادر خان داد و بآگره بازگشت در نهصد و هفتاد و دو هجری قلعه آگره بنا نهاد
و درین سال خانزمان و برادرش بهادر خان حکام جونپور و اسکندر خان و ابراهیم خان اوزبک والی لکهنو باغی شده با فوج پادشاه رزم کردند
و در نهصد و هفتاد و سه هجری منعم خان خانخانان از پی مخالفان بقنوج لکهنو رسید سکندر خان اوزبک از لکهنو بگریخت و بجونپور نزد خانزمان
رفت خانزمان از آب گنگ بگذشت و بولایت بهار در آمد پادشاه بجونپور رسید و بدفع خانزمان خانخانان را فرستاد و خانزمان
بهادر خان و اسکندر خان را بآگره فرستاد تا آنجا فتنه انگیزند پادشاه بسیاری از امرا بسر راه بهادر خان فرستاد پس در حدود لکهنو میان فریقین
رزمی صعب اتفاق افتاد و بهادر خان ظفر یافت و در خلال این احوال خانزمان مادر خود را نزد پادشاه فرستاد و صلح خواست پادشاه
بشفاعت خانخانان از گناه خانزمان درگذشت و جونپور بدستور باو داد و متوجه قلعه چنار شد خانزمان بغازیپور آمد و بر مخالفت اصرار
نمود پادشاه خانخانان را معاتب ساخت و روی بخانزمان آورد و اشرف خان میر منشی را بجونپور فرستاد تا مادر خانزمان را حبس کند
بهادر خان خبر یافت ناگاه شبی بجونپور آمد و نردبانها بر قلعه نهاد و در آمد و مادر خود را از قلعه بر آورد و اشرف خان را بگرفت و حبس نمود
به بنارس در شد پادشاه بجونپور مراجعت نمود و خانزمان دیگر بار معذرت کرد پادشاه جونپور باو گذاشت و بآگره مراجعت نمود درین سال
میرزا سلیمان حاکم بدخشان در کابل آمد و فساد انگیخت و خواست که لاهور بگیرد در سنه نهصد و هفتاد و چهار هجری پادشاه بسرعت تمام متوجه
لاهور شد و میرزا بسر منزل رسید و آن فتنه فرو نشست و درین سال خانزمان و بهادر خان و سکندر خان اوزبک و دیگر امرا باغی شدند پادشاه
از لاهور بآگره آمد و روی بجونپور نهاد خانزمان که میرزا یوسف خان را در قلعه شیرگده قنوج محاصره داشت بجونپور بازگشت و برادرش بهادر خان
مجنون خان قاقشال را در قلعه مانکپور محاصره کرده بود به برادر خود پیوست پادشاه متصل رای بریلی از آب گنگ بگذشت و ایلغار کرد و ناگاه باردوی خان
زمان رسید و در غره ذیحجه آنسال رزمی صعب کرد و بهادر خان مقابله عظیم نمود پادشاه که بر فیل بود فرود آمد و بر اسپ نشست بهادر خان
اسپ در است میساخت و مردمی انداخت تا آنکه اسپش از پای در آمد و پیاده ماند فیلان پادشاهی روی بخانزمان آوردند بهادر خان اسیر شده
بقتل رسید و خانزمان در پای پیل هلاک شد پادشاه بجونپور شتافت و خان قلی بیگ اوزبک و غیره روسای اوزبکان و میر شاه بدخشی
و دیگران از اعیان سپاه خانزمان بودند زیر پای پیلان هلاک کرد و اسکندر خان اوزبک که در اوده بود بگورکهپور گریخت پادشاه حکومت
جونپور بمنعم خان خانخانان داد و در نهصد و هفتاد و پنج هجری بآگره بازگشت و روی برانا اودی سنگه نهاد و چون بگاگرون رسید میرزا
یان از احفاد میرزا عمر شیخ ابن صاحبقران تیمور گورکان در وقتی که پادشاه بدفع خانزمان مشغول بود و بر سنبهل استیلا داشتند بمالوه
اقامت در آن دیار ورزیدند و بگجرات شتافتند و در آن مملکت به پنج برادران مشهور اند و در ضمن گجرات احوال ایشان مرقوم است بالجمله
بعد از هزیمت میرزایان حکومت مالوه بشهاب الدین محمد خان نیشاپوری تفویض نمود و روی بدیار رانا نهاد و قلعه چتور را محاصره کرد و

پیوست بادشاه متوجه بدخشان شد میرزا الطایفان متحصن گشت و بالآخر امان یافته رخصت مکه حاصل کرد و با میرزا عسکری متوجه حجاز شد
و ده فرسخ رفته بخدمت بادشاه بازگشتند بادشاه ایشان را نواخت و کولاب باقطاع میرزا کامران داد و بکابل بازگشت و در نهصد و
پنجاه و شش بعزم رزم پیر محمد خان والی بلخ شتافت میرزا کامران و میرزا عسکری باز مخالفت کردند بادشاه از بلخ کار ناساخته بازگشت
و روی بمیرزا کامران آورد و قراچه سلطان وغیره که از کامران گریخته نزد همایون آمده بودند او را انجوانند میرزا کامران روی برزم بادشاه نهاد
و چون صفها آراسته شد قراچه خان وغیره بگریختند و بمیرزا کامران پیوستند همایون دران معرکه زخمی شد و بباamیان رفت میرزا کامران دیگربار
برکابل استیلا یافت میرزا هندال و میرزا سلیمان در بامیان بخدمت پیوستند بادشاه باتفاق ایشان متوجه کابل شد میرزا کامران با
اوزمی صعب کرده بهزیمت رفت و قراچه خان بقتل رسید میرزا عسکری اسیر شد و بشفاعت میرزا سلیمان رخصت مکه حاصل نمود و برفت و
در نهصد و شصت و یک هجری میان شام و مدینه درگذشت این مصرع تاریخست (عسگری بادشه دریادل) بالجمله میرزا کامران چون از معرکه
بگریخت سر و ریش چون قلندران تراشید و بمیان افغانان برفت بادشاه روی باو آورد و در نهصد و پنجاه و هشت هجری میرزا کامران
باتفاق افغان برلشکر همایون بادشاه شبخون آورد و کاری نساخته بازگشت و در آن معرکه میرزا هندال بقتل رسید (شبخون) تاریخست
میرزا کامران گریزان بلاهور رفت و بسلیم خان بن شیرخان پناه آورد چنانچه در احوال سلیم خان گذارش یافته بالجمله سلیم خان بنابر خوانراجی
از میرزا کامران برنجید و خواست که او را حبس کند شاه محمد قرملی از ندمای سلیم خان بود خواست که میرزا کامران را آگاهی دهد روزی شطرنج
میباخت میرزا کامران در مهره های او در آماده بود و شاه محمد گشت متواتر سگفت نزدیک بود که او مات کند بمیرزا کامران گفت که حال شما
درمیان ما که تنها این چنین است میرزا کامران آگاه شد و بگریخت و بولایت گهکر رفت سلطان آدم والی گهکر او را بگرفت و نزد همایون بادشاه
فرستاد بادشاه او را میل کشید و بکعبه روان کرد او حج کرد و در پانزدهم ذیحجه نهصد و شصت و چهار هجری بمکه درگذشت این مصرع تاریخست بادشاه
کامران بکعبه بمرد) و بعد از کامران کابل و بدخشان و قندهار همایون بادشاه را صافی شد و در نهصد و شصت و یک هجری میرزا محمد حکیم
بن همایون بادشاه متولد شد و در آن سال خبر وفات سلیم خان و نوشته های بعضی اهالی دهلی ببادشاه رسید بادشاه با پانزده هزار سوار
روی بهند نهاد و میرزا حکیم و منعم خان را در کابل گذاشت و در نهصد و شصت و دو هجری به پشاور رسید و آنجا بیرام خان از قندهار بخدمت
پیوست بادشاه از نیلاب بگذشت سپاه افاغنه بیجنگ در پنجاب بگریختند بیرام خان بطریق منقلا بسرهند رسید بادشاه شاه ابوالمعالی
سید بزرگی را که فرزند میخواند باتفاق علی قلیخان زمان بدفع افاغنه بدیپالپور فرستاد خان زمان بر مخالفان ظفر یافت تاتارخان و
هیبت خان بفرمان سلطان سکندر سور با سی هزار سوار روی برزم بیرام خان آوردند بیرام خان مقابله عظیم کرد و منهزم بکوهستان
سوالک گریخت (تاریخ شمشیر همایون طلبید) در لفظ شمشیر همایون تاریخ اینواقعه از تاریخ طبع بیرام خان است پس بادشاه بدهلی آمد
و بعد از پانزده سال خطبه دران شهر بنام خود خواند و بیروی بیگ خان را حکومت دهلی و خان زمان را ایالت سنبهل و سکندر خان
اوزبک را امارت آگره داد و شاهزاده اکبر و بیرام خان را بدفع سکندر بکوهستان سوالکیه فرستاد و در هفتم ربیع الاول سنه نهصد و شصت
و سه هجری از بام کتابخانه افتاد و بعد از سه روز بگذشت (همایون بادشاه از بام افتاد) تاریخ وفات اوست عمر گرامیش
پنجاه سال بود و بعد از خلف ارشدش عرش آشیانی ابوالمظفر جلال الدین محمد اکبر بادشاه غازی در کلانور باتفاق بیرام خان خانخانان
و سایر اعیان در ربیع الثانی آن سال برتخت نشست (نصرت اکبر) تاریخ است و او از سلاطین اساطین روزگار بود و بشجاعت و

فرود آمد شیر خان در رسید و رزمی صعب کرد و سپاه مغل با قبیح وجهی منهزم گشت و خود را در آب گنگ انگندند و بادشاه از اسپ جدا
شده در آب افتاد و بامداد شمس الدین اتکه المخاطب بخان اعظم از ان مهلکه نجات یافت و باگره رسید و مجال توقف ندیده بلاهور
شتافت افغانان بادشاه را تعاقب نمودند بادشاه متوجه بهکر شد و درین اثنا برادران میرزا کامران و میرزا هندال و میرزا عسکری
و دیگر میرزایان در کابل و قندهار و بدخشان فساد انگیختند و متصرف شدند و همایون بسیوان رسید و میرزا شاه حسین حاکم سند کاه با
سند و ساخت سپاه بادشاه از قلت عاجز آمدند بادشاه ناچار بنگر شد از آنجا قصد جیسلمیر کرد و از راجه آنجا مخالفت دید متوجه
ملک راجه مالدیو گشت راجه مالدیو خواست که او را بدست آرد و نزد شیر خان برد بادشاه دریافت و بسرعت تمام بامرکوت شتافت و
در آن راه اسپ خاصه سستی کرد بادشاه بر شتر سوار شد و در راه محنت بسیار کشید راجه امرکوت لوازم خدمتگاری تقدیم رسانید و آنجا روز
یکشنبه پنجم رجب سنه نهصد و چهل و نه هجری شاهزاده جلال الدین محمد اکبر متولد شد و بیرام خان که در گجرات بود بخدمت پیوست بادشاه
متوجه قندهار شد میرزا عسکری خواست که او را بدست آرد بادشاه دریافت و اردو بجای گذاشت و با سی و دو سوار که بیرام خان
از ایشان بود متوجه خراسان شد میرزا عسکری اردو را غارت و شاهزاده اکبر را با خود بقندهار برد بادشاه چون بحدود سیستان رسید
احمد سلطان شاملو حاکم آنجا باستقبال شتافت و خدمتگاری کرد بادشاه متوجه هرات شد شاهزاده سلطان محمد بن شاه طهماسپ صفوی با اتالیق
خود محمد خان شرف الدین اوغلی تکلو باستقبال آمد و در تعظیم و تکریم بادشاه کوشید تا احتیاج سفر بوجهی ترتیب داد که تا زمان ملاقات شاه طهماسپ
بهیچ چیز حاجت نیفتاد و بادشاه متوجه عراق شد و در راه حکام و اهالی منازل لوازم ضیافت موجب فرمان بادشاه طهماسپ بتقدیم رسانیدند
چنانچه نقل فرمان در ضمن احوال شاه طهماسپ صفوی که بدستخط خاص در باب تعظیم و ضیافت همایون بادشاه بحکام خویش نوشته
بتوفیق الله مرقوم خواهد گشت بالجمله در جمادی الاول سنه نهصد و پنجاه و یک هجری قران السعدین اتفاق افتاد و شاه طهماسپ گفت
سبب غلبه دشمن ضعیف چه بود بادشاه گفت نفاق برادران شاه طهماسپ گفت سلوک با برادران همچنان نباید کرد که شما کردید [illegible]
بعد چندی شاه طهماسپ پسر خود شاهزاده مراد را که سه ساله بود با بوداغ خان قاجار و ده هزار سوار همراه داد و تعیین کرد همایون بادشاه
با ایشان متوجه قندهار شد میرزا عسکری در قلعه متحصن گشت بادشاه در محرم سنه نهصد و پنجاه و دو هجری بمحاصره پرداخت و چون
شش ماه بگذشت محمد سلطان میرزا و الغ خان و دیگران از میرزا کامران جدا شده بخدمت پیوستند میرزا عسکری امان خواست
و قلعه سپرد و چون مقرر شده بود که بعد از فتح قندهار را بشاهزاده مراد بگذارند شاهزاده و بوداغ خان بقلعه رفتند همایون بادشاه متوجه
کابل شد و در راه شنید که شاهزاده مراد در گذشت بادشاه بقندهار بازگشت ناگاه بقلعه در آمد و بوداغ خان عذر خواسته بعراق
فرستاد و قندهار به بیرام خان سپرد و متوجه کابل شد میرزا هندال و دیگران و بسیاری از امرای میرزا کامران بدرگاه آمدند میرزا کامران
بگریخت و بتهته رفت بادشاه بکابل رسید و شاهزاده اکبر را که چهار ساله بود دید و در نهصد و پنجاه و سه متوجه بدخشان شد و یادگار
ناصر میرزا که پیوسته بنفاق می ورزید بادشاه او را بکشت میرزا سلیمان حاکم بدخشان بعد از جنگ بگریخت بادشاه [illegible] سید
کامران میرزا بکابل رسید و بگرفت و شاهزاده اکبر را مع کلانان سپرد و بادشاه بازرو بکابل نهاد و شیر افکن بیگ بفرمان میرزا کامران
برزم بادشاه رفت و بقتل رسید میرزا کامران و میرزا عسکری در قلعه کابل متحصن شدند و بالآخر میرزا کامران ببلخ گریخت و باعانت
پیر محمد خان والی بلخ بر بغلان متصرف شد و به تسخیر دیگر بلاد بدخشان پرداخت قراچه خان از امرای همایون بگریخت و بمیرزا کامران

حصار فیروزه به برادرش میرزا کامران که بفرمان پدر بایالت قندهار میداشت باز گذاشت و برادر دیگرش میرزا هندال که از کابل بخدمت
آمده بود همایون بادشاه او را میوات تا برادرش ... میرزا عسکری را سنبل تفویض نمود و جشنی عظیم کرد و بکشتی زر بزم جمشید از کشتی زر تاریخ
جلوس اوست و در نهصد و سی و هشت هجری همایون بادشاه لشکر بکالنجر کشید و محاصره نمود چون شنید که سلطان محمود ابن سلطان سکندر
لودی از بهار قصد جونپور کرده استیلا یافته از راجه کالنجر پیشکش گرفته بجونپور شتافت افغانان بهزیمت رفتند و بادشاه که در جونپور بدستور
سابق بسلطان جنید برلاس مسلم داشت و بآگره بازگشت پس قصد چنار کرد و شیر شاه عرف شیر خان پسر خود قطب خان را بخدمت فرستاد
بادشاه بازگشت قطب خان از راه بگریخت و به پدر خود شیر خان پیوست محمد زمان میرزا که از همایون بادشاه گریخته به بهادر شاه گجراتی
پناه آورده بود بدان سمت شتافت سلطان بهادر در نهصد و چهل و دو هجری روی برزم همایون بادشاه نهاد و منهزم شد و بگریخت اول بهادر
تا رنجست و شرح این قصه در ضمن سلاطین گجرات مرقوم است و هم درین اثنا برادرش میرزا عسکری از خطبه نام همایون بادشاه بیفگند و در روی
برزم بهادر و جنگ بگریخت و متوجه آگره شد همایون بادشاه در مندو این خبر شنید آن ممالکت رها کرد و به آگره آمد میرزا عسکری استغفا کرد
و بخدمت پیوست گجرات و مالوه که بدست آمده بود از تصرف بیرون رفت و در سال نهصد و چهل و سه هجری شاه طهماسب صفوی بر قندهار
متصرف شد و باز از میرزا کامران بگرفت و بخواجه کلان بیگ سپرد و خود بلاهور آمد و درین سال سلطان جنید برلاس فوت کرد و
شیر خان افغان در حدود رهتاس استقلال یافت و تحریک شیر خان افغان و استقلال او در پتنه و بهار بسمع بادشاه رسید بادشاه بدفع او
در اوایل نهصد و چهل و چهار بچنار آمد و قلعه آنرا محاصره ساخت و بعد از شش ماه استیلا یافت و هندال میرزا بدفع فتنه سلطان محمد میرزا
و غیره که در حدود آگره آمیخته بودند فرستاد و خود در اوایل سنه نهصد و چهل و پنج هجری متوجه بنگاله شد جلال خان و غیره گریخته نزد شیر خان
رفتند شیر خان بجنگل جهارکهند گریخت بادشاه بگور رفت و آنرا جنت آباد نام نهاد و بعیش پرداخت و مدتها بار بدار از ناسازگاری هوای
بنگاله اکثر اسپان سپاه تلف شدند و مهام ملک بهم برآمد خواص خان بحکم شیر خان از رهتاس ایلغار کرده بمونگیر رسید و خانخانان لودی را که
بفرمان بادشاه آنجا بود اسیر کرده برهتاس باز گردید خانخانان بفرمان شیر خان بقتل رسید و در خلال این احوال هندال میرزا در آگره
شیخ بهلول را که مقتدای بادشاه بود بکشت و خطبه بنام خود خواند و قصد دهلی کرد همایون جهانگیر قلی بیگ را با پنجهزار سوار در بنگاله گذاشت
و متوجه آگره شد شیر خان در حدود چونسا سر راه بگرفت و سپاه در برابر نشست شیر خان با همایون بادشاه سخن صلح در میان آورد و او را
غافل ساخت و ناگاه روی برزم نهاد بادشاه فرصت صف آرائی نیافت شیر خان غالب آمد و سپاه همایون بهزیمت رفتند و خود را
بآب گنگ زدند بسیاری از ان غرق شدند بادشاه بهر دستقا از آن مهلکه نجات یافت و بکنار رسید این واقعه در سنه نهصد و چهل و
شش هجری اتفاق افتاد پس بادشاه بآگره آمد میرزا کامران و میرزا هندال و میرزا محمد سلطان که باغی شده بودند بخدمت آمدند
بادشاه خواست که باتفاق ایشان تنبیه شیر خان و دفع کند میرزا کامران نفاق آغاز نهاد و عزم لاهور کرد بادشاه هر چند در توقف او
الحاح نمود هیچ در نگرفت شیر خان قصد آگره کرد یادگار میرزا و قاسم خان و حسین سلطان و سکندر سلطان اوزبک بفرمان بادشاه
بحرب او رفتند و رزم نمودند و ظفر یافتند پسر شیر خان قطب خان بن شیر خان بقتل رسید شیر خان با پنجاه هزار سوار متوجه قنوج شد بادشاه با لکه
سوار بقنوج رفت از گنگ گذشت تا نانوعه بر گنگ نمود محمد سلطان میرزا از وی جدا شد و بآن سبب شاه و سپاه دل شکسته شدند و هنگام
برشگال در رسید و محال نزول لشکر پر آب گشت بادشاه در روز عاشورا سنه نهصد و چهل و هفت هجری کوچ کرد تا بجای دیگر

نظام خان در بیانه و نصیر خان لوهانی معروف قبرلی در قنوج دعوی استقلال کردند در هندوستان شورشی عظیم پدید آمد و در ایشان بسیاری
از سپاه بابری در آگره ودیعت حیات سپردند خواجه کلان بیگ باتفاق امرا گفت صلاح در مراجعت بکابل است بادشاه برنجید و فرمود
هر که خواهد برود من که باری هم سایر امرا باشند مگر خواجه کلان بیگ که اکثر فتوح بسعی او شده بود بابر شاه کابل و غزنین باو داد خواجه کلان بیگ
رخصت شده بدهلی رسید و بر یکی از عمارات آن این بیت نوشت و بکابل رفت بیت اگر بخیر و سلامت گذر ز سند کنم سیاه روی
شوم گر هوای هند کنم پس بادشاه بابا قلی را برزم نظام خان والی بیانه فرستاد و نظام خان رزم کرده هزیمت رفت و بالاخر استغفار
خواسته بخدمت آمد و بسبب لکهنه سنگر را از حاصلات میان دوآبه باقطاع او مقرر گشت و همچنین بسیاری از افاغنه بخدمت آمدند و اطاعت
کردند در سنه نهصد و سی و سه هجری مادر ابراهیم لودی طبخی بادشاه را بالفریفت تا او را زهر دهد بادشاه دریافت طبخی را انگشت و مادر ابراهیم
را بکابل فرستاد و در این سال رانا سانکا باتفاق حسنخان میواتی و راول دیو راجه ماکدی و سیدی رای راجه چندیری و محمود خان بن
سلطان سکندر لودی با صد هزار سوار عزم رزم بابر بادشاه کرد و بادشاه روی بایشان آورد و از حدود بیانه طایفه از افاغنه که در خدمت
بودند بگریختند و با مخالفان پیوستند و موافقان بابر را دل از جای برفت بعضی گفتند که به پنجاب باید رفت و برخی گفتند که یکی از قلاع
متحصن باید شد بابر سوگند کرد که شهادت نهیم و بجان کوشش کنیم پس از شرب شراب و جمیع مناهی توبه کرده در روز سه شنبه نهم جمادی الآخر آن
سال که نوروز بود با بیست هزار سوار برزمگاه شتافت و با علاء الدین بن بهلول لودی در قلب بایستاد و میمنه و میسره بیاراست پس
قتالی فاحش اتفاق افتاد حسن خان میواتی که آبای او قریب به سیصد سال ایالت میوات داشتند و راول دیو و رای چندر بهان چوهان
و مانک چند چوهان و کرم سنگه بقتل رسیدند رانا سانکا بقبح وجهی هزیمت رفت بابر بادشاه ظفر یافت و پس از آن او را فرامین غازی
نوشتند (فتح بادشاه اسلام) تاریخ است و در نهصد و سی و چهار هجری بابر بادشاه بعزم استیصال میدنی رای متوجه چندیری شد میدنی رای
متحصن گردید و چون عاجز گشت شمشیر بدست یکی داد تا او را با سایر راجپوتان بقتل رسانید و بالاخر قاتل خود را هلاک کرد (فتح دار الحرب)
تاریخ است بابر بادشاه احمد شاه ابن ناصر الدین محمد شاه ابن ناصر الدین بانوی را حکومت چندیری داد و متوجه قنوج شد افغانان
که آن روی آب گنگ یعنی بطرف سری نگر بلگرام جمعیت کرده بودند بگریختند بادشاه باگره شتافت و از آنجا روی بگوالیار نهاد و در
نهصد و سی و پنج هجری بازگشت و در این سال نظام شاه بحری تحف و هدایا فرستاد و در آخر این سال شاهزاده همایون را از کابل بخواند
و میرزا هندال را بآنجا فرستاد و در نهصد و سی و شش هجری بادشاه مریض شد و شاهزاده همایون را که به تسخیر قلعه کالنجر فرستاده بود
بازخواند و ولیعهد کرد و در پنجم جمادی الاول در نهصد و سی و هفت هجری در گذشت بهشت روزی باد تاریخ است نعش او را بموجب
وصیت بکابل بردند و دفن کردند عمرش پنجاه و یک سال بود و بعد از آن جنت آشیانی نصیر الدین محمد همایون بادشاه غازی در آگره
بر تخت نشست (خیر الملوک) تاریخ نشست و آن بادشاهی بلطف طبع موصوف و بنشاط و عیش مشغول بوده و بشجاعت و سخاوت و مروت
انصاف داشته پیوسته با فضلا و علما صحبت داشتی و اکثر با وضو بودی و بی وضو نام خدا نبردی و بعضی او را به تشیع نسبت کرده اند لیک
اعتباری ندارد و حنفی بوده لیک برغم میرزا کامران نسبت متعصب بوده و از وی چنان سرزده که دلالت بر تشیع میکرده چنانچه گویند
روزی باهم براهی سیر میرفتند سگی دیدند که بر قبری بول میکرد میرزا کامران گفت که همانا صاحب این قبر رافضی است همایون بادشاه
گفت که شاید این سگ سنی است بالجمله چون همایون بادشاه بسلطنت نشست پنجاب و نیشاپور و ملتان و کابل و باسیان و

حصار

با بابر لشکر بلاهور رفت بابر علاء الدین را بازگردانید دولتخان وغازیخان با امرای لاهور نوشتند که علاء الدین شاهزاده ماست او را نزد
ما فرستید تا در دهلی بنشانیم ما سر شما بشما مسلم داریم ایشان علاء الدین را نزد ایشان فرستاد علاء الدین باتفاق دولتخان با سلطان
ابراهیم لودی رزم کرده ظفر یافت و منهزم بلاهور بازگشت وغازیخان بکلانور رفت و از دست محمد علی جنگ جنگ گماشته
بابر انتزاع نموده بابر از این واقعات آگاهی یافته در غره صفر سنه نهصد و سی و دو هجری با ده هزار سوار روی بهندوستان نهاد
و در سیالکوت علاء الدین بخدمت رسید و دولتخان وغازیخان و علیخان که در کنار آب راوی اجماع داشتند متفرق شدند و غازیخان نزد
سلطان ابراهیم رفت و دولتخان بخدمت بابر آمد بادشاه او را رعایت فرموده نزدیک خود نشاندند و دلاورخان خانخانان که در حبس
برادرش غازیخان بود بحیله بگریخت و بخدمت بابر آمد و نوازش یافت و در همان ایام دولتخان در گذشت سلطان ابراهیم با یک لک
هزار سوار و هزار فیل از دهلی روی به پنجاب نهاد و داود خان و حاتم خان را با سی و پنج هزار سوار بر مقدمه روان کرد و بابر بادشاه
حیبن تیمور سلطان را و سلطان جنید برلاس و دیگران را بدفع ایشان فرستاد و بعد از مقابله حاتم خان بقتل رسید و دیگران بهزیمت
رفتند سلطان ابراهیم متوجه پانی پت شد بابر بادشاه با دوازده هزار سوار و ده هزار پیاده روی باو آورد و در روز جمعه هفتم رجب بپانی پت
بگذشت دست قتال بیاراست و میمنه بشاهزاده همایون میرزا و خواجه کلان وغیره و میسره بمیرزا احمد سلطان و دیگران سپرد و خسرو
کوکلتاش و محمد علی جنگ جنگ و امثال آن را بر سپه گماشت پس مقابله عظیم افتاد و میمنه و میسره بابر بادشاه از عقب مخالفان در آمدند
و ظفر یافتند سلطان ابراهیم با شش هزار افغان در معرکه بقتل رسید تاریخ فتح آن واقعه این است قطعه تاریخ گشت در
پانی پت ابراهیم را + شاه بابر خسرو عالی نسب + خواستم تاریخ فتحش عقل گفت + صبح بود و جمعه و هفتم رجب + بالجمله بابر بادشاه
همایون را باگره فرستاد و در دوازدهم رجب بدهلی رسید و خطبه و سکه بنام خود خواند و متوجه آگره شد داود خان کرانی و فیروز خان
با مادر ابراهیم در قلعه آگره متحصن شدند و بعد از چند روز امان خواستند و شهر بسپردند و در واقعات بابری مسطور است که سه تن از اسلام
بهندوستان در آمده استیلا یافتند اول محمود غزنوی دوم شهاب الدین غوری سوم من و کار مرا با ایشان مشابهتی نیست چه
محمود با ده پانصد و سی هزار سوار داشت و خوارزم و خراسان او را بود و در هند ملوک الطوایف بودند و سلطان شهاب الدین صاحب
غزنین و برادرش بادشاه خراسان بود و با صد هزار سوار بهند آمد و مسخر ساخت و من اول بار که بهند آمدم دو هزار سوار داشتم و نوبت آخر
دوازده هزار سوار و جز کابل و بدخشان و قندهار نداشتم آن نسبت دشمنان مضبوط بود و هندوستان از بهره تا بهار در تصرف ابراهیم
لودی بود با صد هزار سوار و هزار فیل برزم آمد و این فیروزی در سعی و همت من نیست بلکه از عنایت ایزدیست بالجمله چون بابر بادشاه
در آگره در آمد خزاین افاغنه بدست یافت یکخانه در بسته و سه لکه و پنجاه هزار روپیه بهمایون میرزا داد و دو لکه روپیه بمیرزا احمد سلطان بخشید
و امرا را علی الاختلاف مراتبهم انعام فرمود و بسمرقند و خراسان و کابل و کاشغر و کربلا و نجف اشرف و مشهد مقدس و دیگر اماکن
متبرکه بهر دوستان و مستحقان بالهای فراوان فرستاد و بهر یک از اهالی کابل را یکی از شاهرخی که فی شاهرخی یک مثقال نقره باشد
ارسال داشت و آنچه بادشاهان هند در سالها اندوخته بودند بسیاری از آن در یک مجلس صرف کرد بالجمله بعد از آن افاغنه که در
هندوستان پریشان بودند مخالفت آغاز نهادند قاسم سنبهلی در سنبهل و علیخان فرملی در میوات و محمد زیتون در دهولپور و تاتار خان
بن سارنگخان در گوالیار و حسین لوهانی در ریزی و قطب خان در اتاوه و عالم خان معروف بسلطان عالم در کالپی و

او کشش افغانان را غارت کرد و روی بقندهار نهاد و شاه بیگ و محمد مقیم پسران ذوالنون بیگ رزم کرده هزیمت رفتند شاه بیگ
بشهر شال رفت و محمد مقیم بزمین داور رسید و نزد شنگیخان رفت و بابر قندهار گرفت و حکومت آنجا بمیرزا ناصر داد شنگیخان متوجه قندهار
شد و محاصره کرد و بازگشت و عبدالله سلطان را بمحاصره گذاشت عبدالله سلطان قندهار را بگرفت و بمحمد مقیم سپرد و بازگشت
در شب سه شنبه چهارم ذیقعده سنه نهصد و سیزده هجری شاهزاده همایون بن بابرشاه متولد شد از شاه فیروز قدر تاریخ یافت
در نهصد و هفده هجری بابر بادشاه چون از قتل شنگیخان بر دست شاه اسمعیل صفوی آگاهی یافت روی بحصار شادمان نهاد
خان میرزا ابن سلطان ابوسعید میرزا باو پیوست بابر بادشاه بقندز و میرزا خان را بهرات نزد شاه اسمعیل فرستاد و مدد خواست
شاه اسمعیل فوجی شایسته بمدد او فرستاد و بابر بادشاه با اوزبکان رزم کرد و ظفر یافت و مستقل شد و عدد سپاهش بشصت هزار سوار
رسید پس قصد بخارا کرد و بگرفت و بسمرقند رفت و مستولی شد و ناصر میرزا را بکابل فرستاد و سپاه شاه اسمعیل را بخراسان بازگردانید
و هشت ماه در سمرقند بماند تیمور سلطان و عبیدالله خان و جانی بیگ خان از ترکستان با سپاه اوزبک روی به بخارا نهادند بابر بادشاه
در سنه نهصد و هژده هجری بعد از رزم منهزم بحصار شادمان افتاد آنگاه امیر نجم ثانی امیر الامرای ایران بفرمان شاه اسمعیل روی بماوراء النهر
آورد و به بابر بادشاه پیوست امیر نجم روی بسمرقند نهاد و بقتل رسید بابر بادشاه منهزم بکابل شد و میرزا ناصر را بغزنین فرستاد و در
نهصد و بست و چهار هجری لشکر بسواد بجور کشید و سه هزار افغان بکشت و آن ولایت بخواجه کلان بیگ سپرد و در نهصد و بست و پنج
هجری عزم تسخیر هند کرد و تا بهره بگرفت و در این سال او را پسری آمد چون عزم تسخیر هند داشت او را هندال نام نهاد و آن بزبان
ترکی بمعنی بگیر باشد یعنی هند بگیر و بکابل بازگشت و در آخر این سال باز متوجه هند شد چون شنید که سلطان سعید خان والی کاشغر
عزم تسخیر بدخشان کرده لهذا بازگشت و میرزا محمد سلطان ابن میرزا سلطان اویس بن میرزا بایقرا ابن میرزا عمر شیخ ابن امیر صاحب
قران تیمور گورکان را با چهار هزار سوار بجانب لاهور فرستاد و میرزا بلاهور رسیده بود که بابر خبر مراجعت سلطان سعید شنید
و در نهصد و بست و شش هجری نوبت سوم متوجه هندوستان شد و سیالکوت بگرفت و سی هزار اسیر بدست آورده بازگشت در
نهصد و بست و هفت هجری بقندهار رسید و محاصره کرد و در این سال همایون میرزا را بحکومت بدخشان فرستاد و در نهصد و بست و هشت
هجری قلعه قندهار را قهراً بگرفت و بمیرزا کامران سپرد و امیر ذوالنون ارغون والی قندهار بسند بگریخت و بابر بکابل بازگشت دولتخان
لودی والی لاهور از سلطان ابراهیم لودی صاحب دهلی توهم نموده او را بتسخیر هند تحریص کرد بابر بادشاه نوبت چهارم در نهصد و سی
هجری قصد کرد و کشش کرده بلاهور رسید بهادر خان و مبارک خان لودی و دیگر امرای سلطان ابراهیم لودی رزم کرده هزیمت
رفتند بابر بادشاه لاهور بگرفت و بدیپالپور رفت و قتل عام نمود دولتخان لودی با پسران خود علیخان و غازیخان و دلاور خان
[illegible] پیوست و جالندهر وغیره پرگنات جاگیر یافت و از طلب بابر بادشاه پشیمان شده قصد غدر کرد پسرش دلاور خان بابر را از آن
اطلاع داد بابر بادشاه دولتخان و غازیخان را حبس نمود و دلاور خان را خانخانان لقب نهاد و اقطاع ایشان باو داد پس هر دو را
رها کرد و بکابل رفت و لاهور بمیر عبدالعزیز میر آخور و سیالکوت بخسرو گوکلتاش و دیپالپور بباباقشقه و سلطان علاء الدین عالم خان
بن سلطان بهلول لودی که از برادرزاده خود سلطان ابراهیم لودی گریخته بکابل رفته بود تفویض نمود دولتخان و غازیخان بحیلتی
دلاور خان را بگرفتند و حبس کردند و بدیپالپور شدند و باباقشقه و سلطان علاء الدین رزم کردند و ظفر یافتند و علاء الدین بکابل

بجانب آگره نهاد و از قطب خان و عیسی خان تتاری بوساطت ایشان میان برادران مصالحه اتفاق افتاده بود از نقض عهد اسلام شاه متوهم
شدند تا عادل خان و خواص خان بحدود آگره رسیدند عیسی خان حجاب بفرمان اسلام شاه روی برزم ایشان آورده مقابله عظیم کرد
و ظفر یافت تا عادل شاه بهزیمت رفت و مآل کارش معلوم نشد خواص خان و عیسی خان تتاری بمیوات گریختند اسلام شاه قطب خان را
بتعاقب ایشان فرستاد خواص خان بکوه کماؤن پناه برد اسلام شاه به قلعه چنار رسید خزاین را از آنجا بقلعه گوالیار فرستاد و متوجه دهلی شد
و بعزم لاهور کرد خواص خان با اعظم همایون هیبت خان تتاری متوجه شد با لشکری عظیم روی با اسلام شاه نهادند و در حدود انباله تلاقی
فریقین اتفاق افتاد خواص خان هنگام جنگ گریخت و تتاریان بعد از رزم بهزیمت رفتند اسلام شاه تا قلعه رهتاس بر آمد و خواجه اویس
سروانی را بتعاقب تتاریان فرستاد و بگوالیار بازگشت شجاع خان حاکم مالوه در سنه نهصد و پنجاه و چهار هجری بخدمت پیوست متوهم شده
بمالش واره گریخت و اعظم همایون هیبت خان تتاری و تتاریان بکشمیر افتادند و کشمیریان قصد ایشان کردند و بعد از رزم ظفر یافتند سرهای
روسای آن طایفه را نزد اسلام شاه فرستادند اسلام شاه از سر آنها متوهم بود عارضی در گوالیار بسر برد و در اواخر عمر بدهلی شتافت میرزا
کامران ابن بابر شاه از بیم همایون بادشاه بادشاه پناه آورد و ندما افغانان چون او را نزد سلیم شاه بردند گفتند مقدم زاده کابلست چون
[illegible] ریش و رشت سلیم شاه خواست که با میرزا کامران مزاح کند گفت شما سر [illegible] تراشید تا زمان شما نیز چنین میکنند میرزا
کامران گفت که ایشان مانند شما میگیرند از سلیم شاه برنجید میرزا توهم نمود و بگریخت اسلام شاه شنید که همایون یکبار نیلاب آمده و قصد
هندوستان دارد فی الفور متوجه لاهور گردید و چون همایون بکابل مراجعت کرده بود بدهلی بازگشت و در آخر سنه نهصد و پنجاه و نه هجری تاج خان و
خواص خان را که اهالی هند او را اولیا می شمارند باشاره اسلام شاه بکشتند و قتلش بر اسلام شاه مبارک نماند و در اوائل نهصد و شصت و
یک هجری دنبلی بر مقعدش بر آمد و بآن درگذشت و در این سال سلطان محمود گجراتی و نظام شاه بحری وفات یافتند و «زوال خسروان»
تاریخست و او ملکی شجاع و مغرور بود و با رعایا سلوک نیکو کردی لیکن سپاه را از راه درشتی داشتی گویند از غایت غرور در دم نزع بحاضران گفت
که ایزد تعالی را بر خود چنین غالب نمیدانستم نعوذ بالله من الخذلان و از وقایع زمان اسلام شاه واقعه شیخ علائی است که بگمان
خویش سید محمد جونپوری را مهدی موعود دانسته خلق را بآن مذهب دعوت کردن گرفت و بر طبق فتوای علمای زمان اسلام شاه او را
تازیانه زدن فرمود و در سوم تازیانه در سنه نهصد و پنجاه و پنج هجری ودیعت حیات سپرد بالجمله بعد از اسلام شاه پسرش فیروز شاه که دوازده
ساله بود بر تخت نشست و چون سه روز بگذشت مبارز خان بن نظام خان برادر زن اسلام شاه خواهرزاده را بکشت و بسلطنت
نشست و خود را سلطان محمد عادل خواند عوام هند او را عدلی گویند و او هیمون بقال را که در عهد اسلام در امور دخل
بهم رسانیده بود بکرماجیت لقب نهاده کار مملکت باو گذاشت و بشرب مدام پرداخت و هیمون از غایت حرارت بکارهای بزرگ قیام
نمود و در روز جنگ آمد و از سواری اسپ از سستی و پیوسته بر فیل سوار شدی بالجمله عدلی در خزاین بگشاد و اندوخته شیرشاه و سلیم شاه
در انداخت [illegible] ساخت گویند او تیرهای طلا ساخته بود و بهر خانه مردم افگندی هر که آنرا برگرفتی بعد سکه یافتی و یکبار زاد دست
افغانان او را اندهلی خواندند یعنی کور در بدر و دولتش احمد خان سور حاکم پنجاب که شوهر خواهرش بود مخالفت آغاز نهاد و خود را اسکندر
شاه خواند خطبه و سکه بنام خود کرد همچنین ابراهیم خان سور در بیانه و شجاع خان در مالوه و محمد خان سور در بنگاله دعوی سلطنت
کردند عدلی در گوالیار بود امرا [illegible] تسخیر کنند و باتفاق سرمست خان سربنی و [illegible] سکندر پسر شاه [illegible] گفت

و در این سال ملتان از فتح خان بلوچ بحسن و سعی هیبت خان مفتوح شد و او را اعظم همایون لقب نهاد و در نهصد و پنجاه هجری بسمع شیرشاه
رسید که پورنمل ولد سلهدی در راجپوتان زنان مسلمانان را اسیر کرده در سلک زنان رقاصه انتظام داده لاجرم از غایت تعصب
که در اسلام داشت بآنجانب شتافت و بمحاصره پرداخت و کار بر پورنمل تنگ شد و با چهار هزار راجپوت با امان از قلعه بیرون آمد
و بفتوای علما با سایر راجپوتان بقتل رسید شیرشاه باگره مراجعت نمود و متوجه تسخیر ماروار گشت رای مالدیو صاحب ناگور و جوده پور
با پنجاه هزار سوار و پیاده و در راجپوت روی باو آورد و یکماه هر دو لشکر در برابر یکدیگر نشستند شیرشاه نکوهی اندیشید و نامه بامرای
مالدیو نوشت که نوشته های شما رسید باید که زودتر به لشکر ظفر اثر بپیوندید آن نوشته ها بدست مالدیو افتاد و بر امرا اعتمادش نماند و بکوهستان
جوده پور گریخت کونبها راجپوت با ده دوازده هزار مرد دست از جان شسته در رزمگاه شتافت شیرشاه با هفتاد هزار سوار صف فیل بهایه آراست
راجپوتان رزمی صعب کردند افواج شیرشاهی بهم بر آمد و نزدیک شد که هزیمت برند جلال خان جلوانی با فوجی از بهادران حمله برد
و ظفر یافت راجپوتان بالتمام بقتل رسیدند شیرشاه بفیروزی مخصوص گشت و گفتی بهر مشتی جوار سلطنت هندوستان بباد رفته بود
چه در ملک مالدیو بجز جوار دیگر حبوب نمی شود بالجمله بعد ازین فتح شیرشاه بچیتور رفت و پایان بگرفت و بر هتور شتافت پسرش عادل خان
که برهتور باقطاع او مقرر بود همانجا بماند شیرشاه بقصد تسخیر قلعه کالنجر کرد رای آنجا متحصن گشت شیرشاه بمحاصره پرداخت روزی در
موضعی که از آنجا حقه بدرون قلعه می افگندند ایستاده بودند ناگاه آتش در حقه ها و کیسه های باروت که نزدیک او نهاده بود افتاد شیرشاه
با ارشد خود شیخ جلال و مولانا نظام دانشمند و دریا خان سروانی بسوخت و با آنحال خود را بمورچال رسانید سپاه را بجنگ تحریص نمود و بیهوش
گشت و هرگاه بهوش آمدی ایشان را بجنگ تحریص نمودی تا آنکه قلعه مفتوح شد و در آخر همان روز شیرشاه درگذشت و این واقعه در ربیع الاول
نهصد و پنجاه و دو اتفاق افتاد (ز آتش مرد) تاریخ است و او ملکی عادل بوده ضابط و قاهر بسیار بود و هر روز چهار هزار مرد بسفره اش طعام خوردندی
پنج سال باستقلال سلطنت کرده و پانزده سال بامارت گذرانیده و باندک زمانی از بنگاله تا آب سند ضبط کرد و در هر کروه سرا و مسجد
و چاه ساخت و در هر سرا مردم گذاشت تا مسافران را طعام دهند و اسپ مهیا دارند تا هر روز اخبار ممالک باو رسانند گویند هرگاه در آینه
ریش سفید دیدی بگریستی و گفتی سلطنت بمن رسید لیک بوقت شام نزدیک باشد که درگذرم و آنچه در نیت است بفعل نه در آید قوم سور
از افاغنه او را گفتند باید که قوم خود را از دیگر افاغنه بیشتر رعایت کنی تا از سایر طایفه ممتاز باشند لمحه اندیشه کرد پس گفت اگر چنین کنم
مرا بادشاه قوم سور گویند و اگر این همه عنایت و عاطفت با همه مبذول دارم بادشاه جمیع افاغنه باشم بعد او در هندوستان امنیت
و رفاهیت عظیم روی داد و او در میان افغانان بفضل و دانش امتیاز داشت و بپارسی شعر نیک گفتی گویند سجع نگینش این بیت بود

بیت سه آئینه باقی ترا یاد و دایم ــ مبد بهان شیرشه بن حسن سور قایم ــ بالجمله شیرشه درگذشت پسرش سلیم خان بر تخت نشست
و خود را اسلام شاه خواند اهالی او را سلیم شاه گویند چون بسلطنت رسید به برادرش عادل خان بعریضه نوشت که خداوند حاضر نبود
بمحافظت از دور پرداختم هرگاه رایات عالیات متوجه اینجانب گردد تخت و تاج بخداوند سپارم پس باگره شتافت و عادل خان
نیامد و از فراغت دوست بوده لاجرم اسلام شاه بر تخت نشست و مبارک باد گفت و در مجلس اول رخصت شد و بیانه بجاگیرش
مقرر گشت و عیسی خان نیازی و خواص خان باو رفتند و بعد دو ماه اسلام شاه غازی نامی محلی با زنجیر طلا نزد عادل خان فرستاد
و عادل خان برنجید و نزد خواص خان بمیوات رفت خواص خان همان زنجیر در کعب غازی محلی نهاد و با عادل خان روی

جانشین شد و شیرخان به نیابت او کار میکرد سلطان محمود صاحب بنگاله در ولایت بهار طمع کرد و قطب خان حاکم مونگیر را بدفع مخدوم
عالم حاکم حاجی پور که از دوستان شیرخان بود فرستاد شیرخان در صلح زد هیچ در نگرفت ناچار باتفاق مخدوم عالم باو رزمی صعب کرد
وظفر یافت و قطب خان بقتل رسید و لوهانیان بر شیرخان حسد بردند و جلال خان را بر انگیختند تا قصد قتل او کرد شیرخان دریافت و در
محافظت خود کوشید ایشان از دفع شیرخان عاجز آمدند ناچار پتنه و بهار بگذاشتند با جلال خان به بنگاله رفتند سلطان محمود والی بنگاله
ابراهیم خان بن قطب خان حاکم مونگیر را با فیلان بسیار و لشکر بیشمار در خدمت جلال خان بدفع او فرستاد و شیرخان رزمی صعب نمود ابراهیم خان
بقتل رسید جلال خان به بنگاله گریخت شیرخان فیلخانه و توپخانه بنگالیان و لوهانیان بدست آورد و مملکت بهار صافی ساخت و در آن
آوان تاج خان [illegible] که از امرای سلطان ابراهیم لودی بود بر دست پسر خود بقتل رسید شیرخان از زوجه تاج خان صاحب چنار
بخواست و بران قلعه دست یافت سلطان محمود بن سکندر لودی که بجانب پتنه تا در جونپور بسر میبرد و به پتنه آمد چون وارث ملک بوده
افغانان اطاعتش کردند شیرخان نیز لاچار متابعت نمود سلطان محمود بن سکندر و امرای او ممالکت بهار را [illegible] قسمت
کردند و در جونپور نشاندند شیرخان از کبر و نخوت امرای عظام سلطان محمود رنجید و با میر هندو بیگ سپه سالار همایون بادشاه
به عزم رزم سلطان محمود نامه نوشت که بزودی به پنجاب آئی که از ایشان جدا شوم و بتو بپیوندم میر هندو بیگ در سیر سرعت کرد و هنگام تلاقی
فریقین شیرخان بیجنگ روی از معرکه برتافت سلطان محمود با فوج و جیهی منهزم گشت و به پتنه رفت و بالآخر باودیسه افتاد و آنجا در نهصد و چهل و نه
هجری گذشت بالجمله چون امیر هندو بیگ ظفر یافت همایون بادشاه نامه نوشت و قلعه چنار خواست شیرخان عذر آورد همایون بادشاه متوجه
چنار شد شیرخان پسر خود قطب خان را بخدمت فرستاد و اطاعت کرد همایون بادشاه شنید که سلطان بهادر گجراتی قصد آگره کرد لاجرم
بمصالح رضا داد و از راه مراجعت نمود قطب خان منزلی به آگره رفت و بالآخر بگریخت و به پدر پیوست همایون شاه بزرم سلطان بهادر و
فتح گجرات مشغول گشت شیرخان در آن ایام لشکر به بنگاله کشید و با سلطان محمود والی بنگاله مصاف داد و ظفر یافت و گور بگرفت سلطان
محمود زخمی شد و نزد همایون بادشاه رفت بادشاه از گجرات بازگشته بود رو به بلاد شرق آورد و قلعه چنار را محاصره نمود و قهراً بگشود و متوجه
بنگاله شد شیرخان گور بگذاشت از راه جهارکنده به بهار آمد و نامه براجه رهتاس صاحب رهتاس نوشت و قلعه رهتاس بمکر و فریب از راجه
بگرفت و آن حکایت در رهتاس مرقوم است زنان و فرزندان و خزاین خود را در قلعه رهتاس بگذاشت و بجمع سپاه پرداخت همایون بادشاه
مدتی در گور بسر برد و از وی خبری نداشت تا آنکه لشکریانش بجهت عفونت آب و هوای گور مریض شدند و اسپان سقط شدند همایون
بادشاه با لشکری پریشان متوجه پتنه شد و جهانگیر قلی را با پنجهزار سوار در بنگاله گذاشت شیرخان با لشکری آراسته در حد جونپور راه برو
گرفت چنانچه در احوال همایون بادشاه رقمزده کلک بیان خواهد گشت شیرخان ظفر یافت و اکثر لشکر همایون بادشاه در آب غرق شدند
شیرخان این بیت گفت بیت سپاه همایون بماهی دهی + فرید حسن را تو شاهی دهی + و این واقعه در سنه نهصد و چهل و شش
هجری اتفاق افتاد پس شیرخان خطبه و سکه بنام خود کرد و خود را فریدالدین شیرشاه خواند و به بنگاله رفت و جهانگیر قلی بیگ را با
همراهیانش بکشت و سال دیگر با پنجاه هزار سوار روی باگره نهاد و در روز عاشورا نهصد و چهل و هفت هجری در حد قنوج با همایون بادشاه
رزمی صعب کرد و ظفر یافت و کارش بزرگ شد و خواص خان را که حسن سعی او بفتوحات مخصوص شده بود امیر الامرا لقب
نهاد و عشر ممالک محروسه را باقطاع او داد و در نهصد و چهل و نه متوجه مالوه گشت و از ملو قادرشاه والی مالوه آن مملکت را انتزاع نمود

بادشاه که الحمد عهد زمان او حیات مستعار دارد مرقوم خواهد ساخت بالله التوفیق **ذکر شیر شاه** فرید الدین شیر شاه بن حسن بن
ابراهیم افغان سور جد او ابراهیم در خدمت سلطان بهلول لودی بسر برده وچون درگذشت پسرش حسن بن ابراهیم بعهد سکندر لودی
خدمت جلال خان گزید پسر او دخاص پور تانده جاگیر یافت وبدان جانب شتافت و پانصد سوار جمع آورد وآن هشت پسر داشت
فرید ونظام مادر ایشان افغان بود وشش پسر دیگر از کنیزکان بوجود آمده بودند حسن با فرید که شیر عبارت از وست لطفی نداشت
او از پدر گریخت وبجونپور رفت وگلستان وبوستان وسکندر نامه بخواند ودر میان افغانان بفضیلت مشهور گشت بعد چندی حسن بن
بجونپور آمد خویشانش فرید را عفو تقصیرات گنانید حسن داروغگی جاگیر باو داد وفرید بجاگیر رفت یکی از زمینداران آنجا با او
مخالفت کردند فرید لشکری نداشت از مقدم برهی اسپی طلب داشت وپیادگان را سوار ساخت وبرو تاخت بر ظفر یافت حسن چون با
بجاگیر آمد ملک همه دید فرید را بنواخت وجلال انجمال کنیزکی که معشوق حسن بود گفت فرید بیا بداد وتملکی جاگیر کرد سلیمان واحمد
که از کنیزک بودند بداد فرید بجید وبا برادرش نظام باگره رفت وبخدمت دولت خان لودی که از اکابر امرای سلطان ابراهیم لودی
بود پیوست وگفت پدرم پیر شده وبتمامی کبر سنی گشته واز ممالکت خبری ندارد واگر جاگیرش باو وبرادر دهند یکی با پانصد سوار پیوسته
خدمت سلطان باشد دولتخان این سخن بسلطان عرض نمود سلطان گفت بدمردیست که از پدر شکایت میکند فرید در آگره بود که پدرش
درگذشت سلطان بسعی دولت خان جاگیر او بفرید ونظام داد ایشان بسهسرام آمدند سلیمان واحمد نزد محمد خان سور حاکم چوند از زمندره رفت
یافتند تبین چون ابراهیم لودی در معرکه بابر بادشاه بقتل رسید فرید از محمد خان سور توهم کرده نزد بهار خان بن دریاخان لوحانی صاحب
پتنه وبهار که خود را محمد شاه میخواند رفت وقربت یافت روزی محمد شاه بشکار شتافت فرید با او بود شیری از بیشه برون آمد فرید آن را بکشت
وشیرخان خطاب یافت وبعد چندی رخصت شد وبسهسرام رفت محمد خان در غیبت او در خدمت محمد شاه عرض رسانید که شیرخان
همه جاگیر پدر را متصرف شده ونصیبی از آن به برادرانش سلیمان واحمد نمیدهد محمد شاه گفت که جاگیر را میانه ایشان قسمت کن محمد خان
از سپاه خویش سلیمان فرستاد ایشان بخواص پور تانده رسیدند سکه غلام شیرخان که پدر خواص خان آنجا بود با ایشان مصاف داد وبقتل
رسید شیرخان را طاقت مقاومت نماند وبآگره رفت وبخدمت سلطان جنید برلاس که از قبل بادشاه بابر والی آنجا بود پیوست ومستظهر
شده بسهسرام آمد محمد خان سور چوند را گذاشت وبرهتاس بگریخت شیرخان در سهسرام استقلال یافت لشکریان جنید را باز گردانید
بمحمد خان سور نوشت که تو مرا بجای عم وپدری مرا بجاگیر تو احتیاجی نیست محمد خان شصت صد سپاه داشت بچوند مراجعت نمود وشیرخان
برادر خود نظام خان را در سهسرام گذاشت وبآگره نزد سلطان جنید متوجه آگره شد واو را با خود نزد [illegible] در سفر چندیری ملازم رکاب بابر بادشاه
بود روزی با یاران گفت که مغلان را از هندوستان آسان بیرون توان کرد چه ایشان معاملات با امرا باز میگذارند و اهل بمقتضای
رشوت کار میکنند اگر خدا بخواهد اتفاق از افاغنه بردارم ومغلان را بر انم روزی در مجلس بابر بادشاه کاسه آشی پیش او نهادند شیرخان
از خوردن آن عاجز شد بالآخر آن را بزبان ریخت وبکارد ریزه ریزه کرده در کاسه انداخت وبقاشق بخورد وبابر بادشاه بدید یکی را از
مقربان بگفت که این افغان کاری عجیب وغریب کرده زنده باشد که بدولتی عظیم رسد شیرخان این بشنید ومتوهم شد در همان شب
بجاگیر خود گریخت وبسلطان جنید برلاس نوشت که محمد شاه لوحانی قصد سهسرام دارد لاجرم بی رخصت بدان جانب شتافتم پس چون بسهسرام
رسید اطاعت محمد شاه بن دریاخان والی پتنه نمود وباو پیوست در همان ایام محمد شاه درگذشت پسرش جلال خان بن محمد شاه

و ایشان را از بیم جدا ساخت و بهر یک قارے از آن موم داد که صورت لعل با لسازید گواهان بموجب دانش خود صورتها ساختند و نزد
سلطان آوردند زن صورتے بساخت منقوش گواهان مختلف یافت زن را گفت تو چرا صورتے نساختی عرض نمود آنچه صورت ندیده
بودم چگونه توانم ساخت سلطان امر فرمود تا خاین و گواهان را شکنجه کنند پس چنان کردند و لعل بدست آوردند و بخداوندش رسانیدند
بالجمله چون سکندر سلطان در گذشت و پسر مهترش سلطان ابراهیم لودی بر تخت نشست و برخلاف جد کبر و نخوت شعار ساخت و افغانان
را گفت پدر و جد من با شما برادرانه سلوک میکردند و پادشاهان را خویش و قوم نباشد همه شرایط بندگی بجا آرند امرا بزرگ بیشتر در مجالس مستند و
پیش مجلس بر پای ایستاده بر باد دل دگرگون کردند و خواستند که جلال خان بن سکندر خان حاکم کالپی در جونپور بر تخت نشیند پس جلال خان
بجونپور رفت خان جهان لودی که از اعاظم امرا بود گفت دو برادر را پادشاه در یک ملک استقرار نمی یابند باید که جلال خان در خدمت
آید و اطاعت کند جلال خان توهم کرده بغی نمود سلطان ابراهیم بدریا خان لوهانی والی پتنه و بهار و نصرت خان حاکم غازی پور و شیخ محمد فرملی
از اوده و لکهنئو پیوست که بقلع و قمع او پردازند جلال خان طاقت اقامت در جونپور ندید و بکالپی شتافت و سکه و خطبه بنام خود کرد و اعظم همایون
سروانی که بمحاصره قلعه کالنجر مشغول بود با و ساخت سلطان ابراهیم روی بکالپی نهاد و اعظم همایون از جلال خان بگریخت و با و پیوست جلال خان
از راه دیگر باگره رفت ملک آدم که بفرمان ابراهیم حکومت آگره داشت بجلال خان پیغام داد که اگر چتر و غیره علامات سلطنت نزد من فرستی از
سلطان کالپی را بتو دهانم جلال خان با و رضا داد سلطان ابراهیم که کالپی گرفته بود بران راضی نگشت جلال خان سراسیمه بگوالیار رفت
سلطان ابراهیم باگره رفت و امیر الامرا اعظم همایون سروانی را با سی هزار سوار و سه صد فیل به تسخیر قلعه گوالیار فرستاد جلال خان بمالوه
گریخت و از آنجا نزد راجه گربه کتن شتافت راجه او را بگرفت و نزد سلطان ابراهیم فرستاد سلطان او را بکشت و از امراے پدر متوهم شده
اعظم همایون سروانی و ولدش فتح خان را که بمحاصره گوالیار استقلال داشتند بخدمت خواند و حبس فرمود اسلام خان بن اعظم همایون
سروانی که از قبل پدر حکومت کره داشت بغی آغاز نهاد و اعظم همایون لودی و سعید خان که بعد از اعظم همایون سروانی بمحاصره گوالیار
مشغول بودند بلکهنئو شتافتند و باتفاق اسلام خان مخالفت سلطان آشکارا کردند سلطان ابراهیم خان را بحرب ایشان فرستاد و در
حدود قنوج تلاقی فریقین دست داد اسلام خان بقتل رسید و سعید خان گرفتار گشت و آن فتنه فرو نشست سلطان با امرا دل دگرگون
کرد و میان بهوه و اعظم همایون سروانی را که محبوس بودند بقتل رسانید دیگران متوهم شدند و بغی آشکارا کردند دریا خان لوهانی در بهار
بغی کرد و در گذشت و پسرش بهار خان بن دریا خان جانشین شد و خود را سلطان محمد شاه خواند و سکه و خطبه بنام خود کرد و بسیارے
از امراے سلطان با و پیوستند سلطان محمد شاه صد هزار سوار جمع آورد و دیگر با لشکر سلطان ابراهیم لودی رزم کرد و ظفر یافت و در
خلال این حال غازی خان بن دولت خان لودی والی لاهور از سلطان متوهم شده بگریخت و نزد پدر بلاهور رفت و دولت خان
لودی از سلطان ابراهیم متوهم شده ظهیر الدین محمد بابر شاه را به تسخیر هند تحریص نمود بابر شاه با لشکر به هند شد و در نهصد و سی و سه
هجری در پانی پت با سلطان ابراهیم لودی رزمی صعب کرد و ظفر یافت و سلطان ابراهیم بقتل رسید تفصیل این حال در حالات
بابری بقلم آمد لیکن چون اینجا شیر شاه و اسلام شاه از بقایای سلاطین افاغنه بودند و در عهد همایون پادشاه ابن بابر پادشاه
بر دهلی استیلا یافتند ذکر ایشان در اینجا مناسب نمود بعد از ان دیگر بار سلطنت دهلی و هند بسلسلهٔ بلند دودمان تیموریه گورکانیه
منتقل شد راقم حروف بعد از گذارش احوال شیر شاه و نبیره حالات سلطنت بابر و اولاد وی تا پادشاه عالم ثانی تعالی گهر

که مرا ر سلطنت نامی کافی است و در رعایت و حرمت مغل بسیار کردی و ایشان را بر افغانان ترجیح نهادی و قانون سپاهی با وسوا
است بعد از وی پسرش نظام خان بر تخت نشست و خود را سکندر لودی خواند و جمعی از امرا خواستند که اعظم همایون بن خواجه بایزید ابن سلطان بهلول
را به سلطنت برگزینند چون دانستند سکندرشاه عیسی خان را که مهتر ایشان بود بگرفت و حبس نمود و متوجه جونپور شد و در راه درویشی با او رسید و دستش
بگرفت و گفت ظفر تراست که سکندر دست از وی باز کشید درویش گفت فال نیک منزم بکرد و میداری سلطان سکندر گفت سزاوار است
که چون میان دو مخالفت بود ظفر یکی را میخواهند باید که گوئی آنچه صلاح مسلمانان است پیش آید بالجمله چون سکندرشاه لودی بحدود جونپور
رسید باربکشاه باتفاق برادر دیگر مبارک خان صاحب کره و کالا پهار حاکم سهرنج روی باو آورد کالا پهار که در شجاعت ثابت بود با فوجی
آراسته بر قلب سکندرشاه تاخت و زخمی صعب کرده اسیر شد سکندر چون او را دید از اسپ فرود آمد و گفت از من بسال بزرگتری خواهم
که مرا [illegible] قبول کنی کالا پهار منفعل شد و گفت مکافات این احسان بجز جان دادن نتوان کرد اکنون اسپی مرا ده تا آنچه گفتم از قوه بفعل آورم سلطان
سکندر اسپی باو داد کالا پهار بر نشست و بر فوج باربکشاه حمله برد و ظفر یافت باربکشاه بگریخت و مبارک خان گرفتار گشت باربکشاه
امان خواست و نزد سلطان آمد سلطان سکندر او را بنواخت و بدستور حکومت جونپور داد و بکالپی رفت و آن دیار را از اعظم همایون بگرفت
و بمحمود خان لودی داد و مبارک خان را بدستور ایالت کره داد و بدهلی بازگشت و آخر باربکشاه دستوهم گشت و عزم مخالفت کرد و
سلطان سکندر کالا پهار و دیگران را بجونپور فرستاد و او را محبوس بجونپور آوردند و در نهصد هجری بجونپور رفت و در آن سفر اسپان لشکریان
بسیار تلف شدند و سلطان حسین شرقی که در حدود بهار بسر میبرد از پریشانی لشکرش آگاه شده روی بازنهاد و بعد از رزم منهزم به بهار رفت
و از آنجا بکالونت شتافت سلطان سکندر بکالونت رفت و استیلا یافت و محبت خان را آنجا گذاشت و بترهت رفت راجهٔ ترهت بخدمت
پیوست سلطان سکندر به بنگاله شتافت سلطان علاء الدین حسین شاه والی بنگاله که قلعهٔ گور از بناهای اوست پسر خود را بجنگ فرستاد
و بآخر صلح نموده بپای تخت فرستاد و سلطان باگره رفت و آن شهر تختگاه ساخت و آنجا عمارتی عالی بنا نهاد و در نهصد و یازده زلزلهٔ عظیم حادث شد
و بسیاری از عمارات آگره منهدم گشت سلطان سکندر بگوالیار رفت و بسیاری از مفسدان آنجا را بکشت و در نهصد و بیست و سه هجری در گذشت
و او بسیار نیکوکار بوده و بجمال ظاهری و کمال معنوی اشتهار داشته هر روز بار عام دادی و داد ورزیدی و نماز پنجگانه در یک مجلس ادا کردی
و بهر [illegible] گذشته و صحبت فقرا و درویشان رغبت تمام داشتی و ایشان را در هر زمستان جامه‌ها دادی و هر روز در چند موضع طعام
پخته به بینوایان دادی و در تعصب اسلام مبالغه نمودی و امرا از سب مقابل تعریض دادی و از قلیل و کثیر خبر گرفتی و هر گاه لشکر
بجایی فرستادی هر روز دو فرمان بامیران لشکر نوشتی یکی صبح که کوچ کنند و دیگر شام که از حزم و احتیاط غافل نباشند و از اخبار او
آنست که وقتی دو برادر از اهالی گوالیار در سفر رفتند و لعل و قدری زر قیمتی غنیمت یافتند یکی خواست که بازگردد برادرش نصیب خود
باو داد که تا بزنش رساند او برفت و زر پیش پدر داد و آن لعل نام زن برد و بعد از یکسال آن دیگر نیز بخانه آمد و از زن خود لعل خواست زن
گفت که کدام لعل آن [illegible] لعل را از او طلب نمود گفت بزن تو دادم مرد باور نکرد و خواست که زن برادر شکنجه کند زن بگریخت و نزد
حاکم شهر رفت و حال باز گفت حاکم هر دو برادر را بخواند و باز خواست کرد آنکه لعل از میان برده بود گفت که لعل را باین زن داده ام
و گواه دارم پس برفت و دو سه نفر را مالی داد و بگواهی بیاورد و بموجب خواهش او گواهی دادند حاکم حکم کرد که لعل بشوهر آن زن است زن حیران
بدرگاه سلطان سکندر رفت و آواز بر کشید و داد خواست سکندر برادر ایشان خواند و برادران و گواهان را طلب داشت و سوم خود

سکه و خطبه خود خواند و سلطان علاء الدین سالها در بداون بود تا آنکه در شهور سنه هشتاد و سه هجری درگذشت و بداون نیز در تصرف گماشتگان
بهلول آمد بالجمله بعد از قناعت کرسی سلطان علاء الدین بهلول لودی بر تخت نشست و خود را سلطان بهلول خواند آورده اند که چون
بهلول ملک بهرام لودی در خدمت ملک مردان دولت والی ملتان بسر می برد و بعد از وی پسرش سلطان شاه بن بهرام بالاستقلال
حاکم ملتان گردید در رزم اقبال خان را بدست خویش بکشت خضر خان او را بنواخت و اسلام خان لقب نهاد و حکومت سرهند بدو داد ملک کالا
برادر اسلام خان با او بسر می برد وقتی خانه بر سر زن ملک کالا فرود آمد و هلاک شد زن حامله بود شکمش چاک کردند و پسری زنده بیرون آوردند
و بلو نام نهادند و بهلول عبارت از وست چون بسن تمیز رسید اسلام خان دختر خود را بدو داد و ولیعهد ساخت وقتی بلو بسامانه رسید آنجا درویشی
بود که او را سید این گفتندی بخدمتش رفت سید این گفت کیست که ملک دهلی را به دو هزار تنکه بخرد بهلول هزار و سیصد تنگه داشت پیش او
نهاد و گفت باور بر این دارم سید این قبول کرد او را بشارت داد بهلول در هشتصد و پنجاه با سپاه آراسته بدهلی آمد چون حمید خان آنجا
استقلال داشت ناچار از بیم او بحسب ظاهر حمید خان را ضیافت کرد بهلول افغانان را گفت باید که در مجلس او حرکات ابلهانه
کنند آن ایشان بموجب فرموده عمل کردند بعضی کفش های خود را بر کمر بستند و برخی دربار قالیهای خانه نهادند حمید خان گفت اینچه عمل است
گفتند برای آنکه کفشهای ما را دزد نبرد حمید خان بخندید پس چون گل و عطر بمجلس آوردند افغانان آنرا بخوردند و پان را با چونه
فرو بردند چون دهان ایشان بسوخت اضطراب آغاز کردند حمید خان آن لطایف را از موسم شمرده تحسین کرد و بعد چند روز ملک بهلول نزد
حمید خان شد افغانانی که بدر خانه بودند بهلول را دشنام داده گرفتند و گفتند که اگر بهلول نوکر حمید خان است ما نیز نوکر حمید خان
هستیم چرا او بدرون رود و ما بیرون باشیم حمید خان آواز ایشان بشنید همه را اندرون خواند افغانان درآمدند و حمید خان را گرفته بند
و بند بر پایش نهادند و گفتند نمک ترا خورده ایم لاجرم قصد جانت نکنیم بهلول بر دهلی استیلا یافت خطبه و سکه بنام سلطان علاء الدین
خواند و پسر خود بایزید را در دهلی گذاشت و به پنجاب بازگشت چون از سلطان اجازت سلطنت یافت در هشتصد و پنجاه و پنج سکه و خطبه بنام
خود خواند چنانکه گذشت امرای مخالفت سلطان محمود شرقی والی جونپور را بخواندند شرقی در هشتصد و پنجاه و شش هجری بجانب دهلی بر آمد
و بهلول از دیپالپور بدهلی آمد فتح خان امرای محمود شرقی را بهزیمت داد و ظفر یافت محمود شرقی بجونپور مراجعت نمود و بهلول بدهلی مستقل نشست
و میان سلطان محمود شرقی و پسرش سلطان حسین شرقی و بهلول مکرر محاربه و مصالحه وقوع یافت اما در رزم هر بار ظفر به بهلول بوده آخر الامر
ضعف بر سلطنت سلطان حسین شرقی رو نمود و منهزم بجونپور رفت بهلول قصد جونپور کرد سلطان حسین شرقی به تهوه شد و از آنجا نیز از
بهلول منهزم بجونپور مراجعت نمود بهلول در قنوج در اتاوه و کالپی متصرف شده بدهلی بازگشت و با لشکری عظیم متوجه جونپور شد سلطان
حسین در هشتصد و نود و یک هجری بگریخت و به تکلیفها بود و اندک ولایتی که در حدود بنگاله داشت قناعت نمود بهلول پسر خود باربکشاه را
بر تخت سلاطین شرقیه نشاند چنانچه در تخت جونپور مرقوم گشت و نبیره خود اعظم همایون بن خواجه بایزید را حکومت کالپی و پسر خود مبارکخان
را کره مانک پور و برادرزاده خود شیخ محمد فرملی عرف کالا پهار را بهرائچ و خانجهان را بداون تفویض نموده و دهلی و میانه دو آب و پنج آب
به پسر سوم خود نظام خان را داد و آن را ولیعهد ساخت و در حدود بازگشت به هشتصد و نود و چهار رفت از عالم تاریخ فوت او است
و او ملکی صالح و متقی بود و با صلحا و مشایخ صحبت داشتی و با رعایای افاغنه برادرانه سلوک کردی و پیش ایشان بر تخت نه نشستی و
هرگز طعام خانه نخوردی هم به سبب خود سوار شدی هر روز از بهر او طعام از خانه امیری آوردندی و بر اسپ ایشان سوار شدی و گفتی

حاکم ملتان درگذشت سلطان بجای او ملک محمود بن ملک حسن را عماد الملک لقب نهاد و بملتان فرستاد و در هشت صد و سی و سه هجری
امیر شیخ علی مغول والی کابل بفرمان میرزا شاهرخ بن امیر تیمور صاحب قران رو به پنجاب نهاد و عماد الملک را در ملتان محاصره کرد سلطان
فتح خان بن سلطان بن سلیمان محمد شاه گجراتی و دیگران را با لشکری عظیم برزم او فرستاد و عماد الملک از قلعه بیرون آمده برزمی
صعب کرد و فتح خان بقتل رسید آخر الامر عماد الملک ظفر یافت و شیخ علی با معدودے چند بکابل گریخت و در هشت صد و سی و نه هجری
شیخ علی بانتقام از کابل بلاهور آمد و بگرفت و دو هزار سوار بمحافظت در آن شهر گذاشت و بازگشت سلطان امارت لاهور بشمس الملک
[illegible] ملک سکندر تحفه داد و شمس الملک بلاهور آمد مغولان با آن شهر سپردند و بکابل رفتند سلطان لاهور را بعماد الملک داد ملک اشرف
سرور الملک وزیر برنجید و باتفاق جمعی در رجب سنه هشت صد و سی و هفت هجری سلطان را بقتل رسانید و او ملکی عاقل و عادل بوده
و در مدت عمر خود کبیره ازو سر نزده کسی را دشنام نداد و بعد ازو برادرزاده اش چون محمد خان بن فرید خان بن رایات اعلی خضر خان که داماد
سلطان شرقی بود بسعی ملک اشرف وزیر بر تخت نشست بسلطان محمد شاه مخاطب گشت سلطان محمد چون با عبارت ازو رست و در سنه هشت صد و
چهل هجری سلطان رو بملتان آورد و بسیاری از مملکت جسرت کهوکهر خراب کرد و بدهلی مراجعت نمود و بعیش پرداخت لاجرم در مملکت
فساد برخاست و اهالی ملتان سر از اطاعت باز زدند ملک بهلول لودی که حاکم سرهند بود بلاهور و دیپالپور استیلا یافت و بغی ورزید
سلطان سپاه بدفع او فرستاد و ملک بهلول بکوهستان گریخت هنگام مراجعت سلطان دیگر بار بر آن مستولی شد سلطان شحنه دهلی
حسام خان را بحرب او فرستاد ملک بهلول هزم کرد و ظفر یافت حسام خان منهزم بدهلی گریخت بهلول بسلطان پیغام داد اگر حسام خان
را بقتل رسانی اطاعت کنم سلطان حسام خان را بکشت و حمید خان را وزارت داد ملوک اطراف طمع در دهلی کردند سلطان ابراهیم
شرقی والی جونپور بسیارے از مملکتش بگرفت سلطان محمود خلجی والی مالوه در هشتصد و چهل و چهار هجری بعزم تسخیر دهلی تا دو کروهی آن شهر
آمد سلطان محمد شاه ملک بهلول را بمدد خویش خواند و او را بدفع محمود خلجی فرستاد و خود از دهلی برون آمد بهلول با سلطان محمود خلجی رزم
کرد و محمود خلجی عزم صلح نمود و سلطان محمد شاه که از شجاعت بهره نداشت بصلح راضی شد محمود خلجی بمالوه بازگشت بهلول او را تعاقب نمود و مالے
وافر بدست آورد و سلطان محمد شاه بهلول را فرزند خواند و خانخانان لقب نهاد و بدفع جسرت کهوکهر فرستاد و بهلول را هوای سلطنت در سر
افتاد و با حرب در ساخت و روی بدهلی نهاد و سلطان محمد شاه متحصن شد تا آنکه در هشت صد و چهل و نه هجری درگذشت و بعد ازو پسرش
سلطان علاء الدین محمد شاه جانشین شد و سایر امرا بجز ملک بهلول بخدمت آمدند و تهنیت گفتند سلطان در هشت صد و پنجاه
هجری متوجه بیانه شد و شنید که سلطان ابراهیم شرقی قصد دهلی کرده آنکه ثبوت رسد بدهلی بازگشت و از آن بیحوصلگی و سستی تمام
بحالش راه یافت و در هشت صد و پنجاه و یک هجری به بداؤن رفت و هوای آنجا پسندید و بجز بداؤن و دهلی و چند پرگنه دیگر در تصرفش
نماند بهلول لشکر بدهلی کشید و بازگشت سلطان باغوای سفیهان حمید خان را که وزیر بود حبس نمود در هشت صد و پنجاه و دو هجری
از دهلی به بداؤن رفت و خواست که حمید خان را بقتل رساند او دریافت و برادران و خویشان خود را آگاهی داد ایشان او را از حبس
بیرون آوردند و بدهلی رفتند و استیلا یافتند حمید خان ملازمان سلطان را از شهر بر آورد ملک بهلول رو بدهلی نهاد حمید خان را بگرفت
و بسلطان نوشت که حمید خان را حبس کردند سلطان گفت پدر من ترا پسر خوانده و تو مرا برادری من به بداؤن قناعت کردم
این شهر من باز گذار و در دیگر امصار هر چه خواهی بکن بهلول شاد شد و نام او را از خطبه بیفگند و در هشت صد و پنجاه و پنج هجرے

در هفت صد و هشتاد و نه هجری بادشاه شد و امر کرد که بنام او بر منبر خطبه خوانند و ب بنپور رفت و آنجا نشیند که فرحت الملک از افغانان
امیران صده گجرات سکندر خان را که به تغیری او حاکم گجرات شده بود به سر فرستاده بقتل رسانید محمد شاه بدهلی باز گشت و این خبر را شنیده و الکاه
و امرای خود را بدولت رسانید و آزا امیران بدر حسابی نگرفت ملک بهاؤالدین وغیره امرای فیروز شاهی با غلامان فیروز شاهی
ساخته فساد آغاز نهادند محمد شاه برایشان ظفر یافت مخالفان سلطان فیروز شاه را که از غایت ضعف طاقت نداشت برپالکی نشانیده
بیرون آوردند لشکریان چون علم فیروز شاهی دیدند گمان بردند که باختیار آمده لاجرم از محمد شاه جدا گشته بخدمت آمدند محمد شاه بکوه سر مور
رفت امرای عاصی غیاث الدین تغلق شاه بن فتحخان بن فیروز شاه را بر تخت نشانیدند تغلق شاه دوستان
محمد شاه را بقتل رسانید و در سیزدهم رمضان سنه هفت صد و نود هجری سلطان فیروز شاه که عمرش از نود و هم متجاوز بود درگذشت از فتوحات
فیروز تاریخ است و آن بادشاهی فاضل و عادل بوده بنای عمارت سرای عظیم داشته در مدت ملک خویش که سی و هشت سال و چند
ماه بود پنجاه جوی و چهل مسجد و سی مدرسه و بیست خانقاه و صد کوشک و دو صد رباط و سی شهر و سی قلعه و صد حوض و پنج دار الشفا و
یک شکارگاه و صد مقبره و ده حمام و ده منار و صد و پنجاه چاه که از آنجمله یک منار از سنگ در غایت ارتفاع که مردم آن را لاث فیروز شاه
گویند اکنون در شاهجهان آباد موجود است و همچنین یکپاره سرین در کوتله فیروز شاه تعمیر نموده و صد پل و صد باغ احداث کرده جنانچه
تاریخ فیروز شاهی بنام او نوشته باجمله بعد از وفات او غیاث الدین تغلق شاه استقلال یافت و بعد از او ابو بکر شاه بن ظفرخان بن فیروز شاه
بر تخت نشست امیران صده سامانه مخالفت آغاز نهادند و حاکم آنجا را بکشتند و سرش نزد محمد شاه بنگرکوت فرستادند محمد شاه به سامانه
آمد و بر تخت نشست و بکر لشکر بدهلی کشید و منهزم گشت و آخر غالب آمد و ابو بکر شاه را بگرفت و بقتل رسانید و غلامان فیروز شاهی را
که سر لحظه فتنه می انگیختند همه را بکشت و اعظم همایون ظفرخان را بحکومت گجرات و دلاور خان را بمالوه و نصیر الملک را امیر الامرای
خضرخان لقب نهاد و بملتان فرستاد و بعد از وی پسرش همایون شاه المخاطب بسکندر شاه و بعد از وی برادرش ناصر الدین محمود شاه بن
سلطان فیروز شاه بر تخت نشست و در بنیاد سلطنت او در هندوستان هرج و مرج اتفاق افتاد و جه سعادت خان باربکی نصرت خان
بن فتحخان بن فیروز شاه را بسلطنت برداشت ناصر الدین نصرت شاه خواند و در فیروز آباد بر تخت نشانید این هر دو بادشاه
سه سال مخالفت امتداد کشید تا آنکه در محرم سنه هشت صد و یک هجری امیر صاحب قران شاه تیمور گورگان روی بهند نهاد و
اقبالخان باتفاق محمود شاه در ظاهر دهلی رزمی صعب کرد و منهزم بیرون شتافت و محمود شاه بگجرات گریخت و دهلی خراب گشت چنانچه
از بین قضایا در ضمن احوال صاحبقران در اقلیم ششم بیاید باجمله صاحب قران باز گشت و سخاکوکر را که از عهد تغلق شاه در لاهور
علم بغی افراخته بود بقتل رسانید حکومت لاهور و دیبالپور بخضر خان داد و نصرت خان که در میان دوآبه بسر می برد بفیروز آباد آمد
و بر دهلی که خراب شده بود استیلا یافت اقبال خان متوجه دهلی شد نصرت شاه بمیوات گریخت اقبال خان در دهلی مستقل گشت
و امرای کبار در سر گوشه لوای انا غیری برداشتند اعظم همایون در گجرات و دلاور خان در مالوه و ملک اشرف در جونپور و دادره و قنوج و کوره
خضرخان در لاهور و دیبالپور و غالب خان در سامانه و شمس خان در بیانه و محمد خان در کالپی و مهوبه بسلطنت رسیدند و میانه ایشان
مخالفت بوده و در هشت صد و چهار هجری ناصر الدین محمود شاه که بگجرات رفته بود و از والی آنجا رنجیده بمالوه شتافته بود بدهلی آمد اقبالخان
نام سلطنت بر او نهاد و بالآخر سلطان از او رنجیده پیش سلطان ابراهیم شرقی رفت و از وی نیز رنجیده بقنوج آمد و کماشته ابراهیم شرقی را

ترک کردن بارے سلطان گفت چنین است لیکن چنان فرزندے ندارم که جانشین تواند بود و ترک ریاست نمیتوانم کرد هر چه خواهد گو بشود
پس متوجه گنج شد و از آنجا به سند بشتافت امیر فرغن والی ماوراء النهر که با سلطان دوستی داشت اکنون مغل را با پنجهزار سوار مدد داد و فرستاد
و ایشان در حدود سند به سلطان پیوستند سلطان بیمار شد و در بیست و یکم محرم سنه هفتصد و پنجاه و دو هجری درگذشت مدت ملکش بیست و هفت
سال. محمد بن صدر الدین تشاهین الالبس را ابهام او نوشته و بعد از او ابن عمش ملک فیروز با ملک ابن سالار رجب که برادر تغلق شاه بود و وزیر بود
ورع و انصاف داشت اهالی هند او را اولیا شمارند و در ماه رجب روزه کیر نارد تعلم نبا نار بالجمله ملک فیروز بن رجب در بیست و سوم محرم در
سنه هفتصد و پنجاه و دو هجری بر مسند تخت نشست و بسلطان فیروز شاه مخاطب گشت و او ملکے عادل و باذل بود و سلطان غمگسار و
عظیم داشته در آن باو میل بسیار در دهلی محمد آباد المخاطب بخواجه جهان که از خویشان سلطان محمد تغلق شاه و نائب دهلی بود پسر
شش ساله را پسر سلطان محمد خوانده و غیاث الدین لقب نهاده بسلطنت نشانید سلطان فیروز شاه بدهلی رسید و خواجه و تابعان
سرها برهنه کرده و دستارها در گردن انگنده بخدمت فیروز شاه آمدند فیروز شاه ایشان را در قلعه هانسی بند کرد و در رجب آن سال در
دهلی بر تخت نشست. در سنه هفتصد و پنجاه و سه هجری بکوه سرمور رفت و زمینداران آنجا را در اطاعت ساخت و در سنه هفتصد و پنجاه و چهار هجری
بقلع و قمع شمس الدین بهکره والی بنگاله که تا حدود بنارس ضبط کرده بود روے به بنگاله نهاد و بهکره در اکداله متحصن شد. و بعد از رزم شکست
رفت سلطان بازگشت و در سنه هفتصد و پنجاه و پنج هجری آنجا حصار فیروزی تعمیر نمود و در آن سال ابو الحاکم بامرالله خلیفه مصر منشور سلطنت
و خلعت بهر او فرستاد و در نامه سفارش علاء الدین حسن کانگو که بهمنے صاحب دکن شده بود و در این سال شمس الدین بهکره درگذشت
و پسرش اسکندر جانشین شد سلطان به بنگاله شتافت و شیخ زاده نظامی از خلیفه مصر خلعت بسلطان رسانید و اعظم الملک لقب یافت
سلطان برشکال در ظفرآباد بسر برد و آنجا شهر جونپور بنا نهاد و آن سابقاً درضمن احوال جونپور گذشت بالجمله سلطان به بنگاله رسید
سکندر در اکداله متحصن گردید و آخر الامر پیشکش داد و سلطان بحاجی نگر شتافت راجه آنجا به پلنگ گریخت سلطان در سنه هفتصد و شصت و
دو هجری بدهلی مراجعت نهاد و سرهند که داخل سامانه بود جدا کرده به نگرکوٹ بشتافت راجه آنجا بعد از رزم اطاعت کرد سلطان نگرکوٹ
را محمد آباد نام نهاد و بتخانه هاے آنجا را خراب ساخت و مساجد و خوانق بنا نهاد و به سند شد والی آنجا جام بالی در قلعه تهته متحصن گردید
سلطان بمحاصره مشغول گشت و چون برشکال در رسید بگجرات شتافت و ظفرخان را بعد از و پسرش دریاخان را ایالت گجرات داد و
دیگر بار قصد سند کرد و جام امان خواست و سلطان او را بدهلی آورده بدستور ایالت سند داد و ملک نظام فرح را فرحت الملک
خطاب داد و بحکومت گجرات فرستاد و در سنه هفتصد و هشتاد و نه هجری زمینداران اٹاوه باغی شدند سلطان خویش متوجه ایشان شد
و [illegible] و در سنه هفتصد و هشتاد و یک بسامانه رفت و در سنه هفتصد و هشتاد و دو بعزم گوشمالی قوم کتهر متوجه شد و بسی را بکشت
و ملک داؤد افغان را در سنبهل گذاشت و بدهلی بازگشت و تا سنه هفتصد و هشتاد و هشت هجری هر سال به سنبهل میرفت و آخرین
نوبت در حدود بداؤن حصارے بنا نهاد و فیروز پور نام کرد و ظرفا آخرین پور گفتندے چه بعد ازان سلطان توفیق بناے شهر
نیافت و درین ضمن ضعف پیری برو غالب گردید و از سواری باز ماند خان جهان وزیر بر دولتش مستولے شد چون سلطان را طاقت
سواری نماند فرمود عنکبوتان را گرفته در خریطه نگاه داشتند تا گرسنه شدندے آن پاسبانان او در خانه شکار کردی بالجمله سلطان
فیروز شاه در آخر وقت خان جهان را ناصر الدین محمد شاه لقب نهاده بر تخت نشاند و عزلت گزید سلطان ناصر الدین بن فیروز شاه

رعایا آتش در خانه ها زدند و جست زده بگریختند سلطان برنجید و امر کرد که در آن مملکت دو رهگذار بند تا چندین هزار کس از رعایا بکشت و بدهلی آمد
و هر که آنجا باقی مانده بود بدولت آباد فرستاد و بقنوج آمد و از رعایا عالم عالم را بقتل رسانید و بسرعت شتافت و خیلی کثیر کشت و در خلال
این احوال ملک فخر الدین سلاح دار در بنگاله قدرخان را بکشت و بران دیار استیلا یافت سلطان خواست که به بنگاله رود سید حسین والی
معبر بغی آغاز نهاد و سلطان بدولت آباد شد و اعتماد الملک را به معبر فرستاد و بر سید حسین ظفر یافت و بازگشت و سلطان بقلع و قمع ساهو
افغان که در حدود ملتان بغی می ورزید متوجه شد و در آن سال قحطی عظیم افتاد و ساهوے ملک بهزاد والی ملتان را بکشت و با افغانستان
بگریخت چون قحط و وبالی وافر از خزانه برباد داد و به زراعت امر فرمود و ایلچی بمصر فرستاد تا از خلیفه عباسی منشور سلطنت بیارد و ایلچی بمصر رفت
و در هفت صد و چهل و چهار هجری ایلچی سلطان با ایلچیان مصر در آمد سلطان به استقبال شتافت و قدمی چند در رکاب ایلچی رفت و
منشور بگرفت و خلعت خلیفه بپوشید و تعریفه بخلیفه نوشت و ایلچی مصر را با تحف و هدایا رخصت کرد و در این سال کیسا پسر لدر دیو که در حدود
در کل بسری برد باتفاق بلال دیو که اعظم رایان کرناتک بود مخالفت آغاز نهاد و عماد الملک حاکم کرناتک بگریخت و بدولت آباد
آمد و در زبان کرناتک و دهور سمندر که در تصرف مسلمانان بود بگرفتند و در هفت صد و چهل و پنج هجری سلطان از ملتان بدولت آباد
آمد و بدهلی بازگشت و در این سال اهالی نواح دهلی از قحط بجان رسیدند و بسیارے از ایشان به بنگاله گریختند و در هفت صد و چهل و
شش هجری علیشاه خواهرزاده ظفرخان که از امرای سلطان علاء الدین بود از دولت آباد بتحصیل مال بکلبرگه رفت و آنجا را
خالی دیده باتفاق امرای صده چون حسن کانگویه و دیگران رایت بغی برافراشت قتلغ خان والی دولت آباد او را منهزم ساخت
و در این سال عین الملک حاکم اوده متوهم شده بغی کرد سلطان تعاقب نموده شد عین الملک گرفتار گشت سلطان در بهرائچ رفت و
مزار سالار مسعود غازی را که در پانصد و پنجاه و هفت هجری در معرکه کفار شهادت یافته بود زیارت کرد و بدهلی بازگشت و قتلغ خان والی
دکن را که حوض نیلو در دولت آباد از آثار اوست بدهلی خواند و برادرش نظام الملک عالم الدین را که حاکم بهرائچ بود به دولت آباد
فرستاد و عزیز خمار را که از ارازل بود بتربیت خواند و ایالت مالوه داد و همچنین بسیاری از دونان را بامارت رسانید ایشان ظلم پیش
گرفتند ملک خراب شد و امرایان صده گجرات بغی آغاز نهادند سلطان متوجه گجرات شد قتلغ خان بسلطان پیغام داد که حرکت
سلطان بهر فتنه چنین مناسب نیست سلطان التفاتی نکرد و در هفت صد و چهل و هشت هجری متوجه گجرات گردید و در راه شنید
عزیز خمار والی مالوه عزم رزم مخالفان کرد و بگجرات رفت در معرکه بقتل رسید غضب بر سلطان مستولی گشت و در سرعت نمود
امیران صده با مقدمه سپاه سلطان رزم کرده بهزیمت رفتند سلطان به بهروچ آمد هر کرا یافت که در آن فتنه فی الجمله دخلی داشته بود
بقتل رسانید و قاضی کرنال که بیچوب گده مشهور است بگرفت و به عالم الملک حاکم دولت آباد نوشت که امیران صده حضرت را بدکن
فرستد عالم الملک حسام الدین و اسماعیل و مسیح و حسن کانگویه وغیره را که در کلبرگه و آنحدود اقطاع داشتند با جمیر احمد لاچین که
از خویشان امیر خسرو دهلوی و امرای سلطان بود روانه گجرات ساخت و امرای صده بحدود گجرات رسیدند و از سلطان متوهم شده
باتفاق احمد لاچین را کشتند چنانچه سابقا در ضمن اخبار سلاطین دکن و امرای صده یاغی گذشت ضیا برنی گوید دران
او آن سلطان مرا گفت که مملکت را امراض متضاده پدید آمد اگر یکی را علاج کنم دیگری غالب آید چاره چیست گفتم سلطان پیشین
را اگر چنین حالے دست دادی پسر و یا برادر خود را که لایق سلطنت بودی بر تخت نشاندندے و یا افغانی که موجب نفرت خلق باشد

تغلق شاه خواند و در روز جلوس چندان زر و سیم بر اهالی شهر نثار کرد که فقرا و مساکین تا آخر عمر محتاج نگشتند و او بادشاهی عالی همت
بود و سر سلطنت هفت اقلیم فرو نیاوردے و اگر اسلام سوروتی نبودی دعوی الوهیت کردے گویند در اخبار املا مهارت تمام داشت و
عالم متبحر سیل و شاعر کامل بود هر چه یکبار شنیدی بیاد داشتی و هرگز نماز قضا نکردی و ضعیفان را وظائف مقرر کردی و با اینهمه در خونریزی مبالغه
کردی و از بریدن دست و پا و بینی و گوش و در ته فیل انگندن و بر دار کشیدن و پوست کندن و دو پاره کردن و بعضے اعضای انسان
را بمیخ کوب کوفتن و این همه به اندک جریمه از قوه بفعل مے آورد و پدر حاجی از مادر خان او بوده وقتے شاعری قصیده گفت و مطلع آنرا خوانده
سلطان گفت بس کن که طاقت صله تمام ندارم پس بفرمود تا چندان زر و سیم بر و افشاندند که زیر آن نهان گشت و همچنین دیگری را هشتاد
لکه تنگه عنایت فرمود و انجا عرض از تنگه سکه نقره است که یک تنگه نیم روپیه باشد پس هشتاد لکه تنگه نقره چهل هزار روپیه بود بالجمله سلطان محمد شاه
چون بر تخت نشست بهدران آوان ناصر الدین بقراخان صاحب لکهنوتی در گذشت سلطان بر آنملک حاکم فرستاد و ابن عم خود ملک
فیروز را رخصت رایارنگ ساخت و احمد ایاز را خواجه جهان لقب نهاد و بحکومت گجرات فرستاد ملک مقبول را عماد الملک خوانده وزیر ساخت
چون سلطان در علم تواریخ و حکمت و معقولات مهارت تمام داشت میخواست که ضوابط سلاطین سلف را یکسو نهاده در سیاست و
دیگر قواعد ضابطه جدید اختراع گرداند و احکام مجدد احداث نماید و ضوابط سلاطین سابق را منسوخ گرداند چون احکام او خلاف قرارداد
سلاطین سلف بود موجب تنفر عام میشد و خللهای عظیم در ملک راه می یافت ایضاً خراج ولایت دوابه را که یکی بده فرازداد آخر این امر
زراعت معطل ماند و خرابی رو داد بالجمله در هفت صد و بست و هفت هجری ترم شیرین خان والی ماوراء النهر از ملتان تا حدود دهلی غارت
کرد سلطان در شهر دهلی متحصن شد و بسیاری از جواهر زر فرستاد با آواز دهلی خوشنود شده برخاست حدود دهلی را غارت کرده بملک خویش
بازگشت صبا بر لے بمقتضای خواهش بزرگان زمان این حکایت را در تاریخ خود ذکر نکرده بالجمله سلطان محمد شاه بن تغلق شاه بعد مراجعت
ترم شیرین خان لشکرها بضبط ولایت دکن فرستاد و آن ملک را تا دریای عمان صافی ساخت امیر نوروز داماد ترم شیرین خان با بسیاری
از نوازش امرا خفتیا با و پناه آورده سلطان مغرور شد و عزم تسخیر هفت اقلیم کرد و آنچه بخزانه داشت بسپاه داد و حشری انبوه فراهم آورد
و سه لکه و هفتاد هزار سوار را مرسوم داد و خواهر زاده خود خسرو ملک را امر فرمود که از راه کوهستان هماچال که مابین هند و ولایت چین است
به تسخیر چین و ماچین و ختا ختن با اهتمام تمام و هوشیاری لاکلام پردازد خود هم چه لشکر کوت شد و در سنه مقصد و سی و هفت هجری قمر اگر بشود و خسرو
ملک در کوهستان هماچال در آمد قهراً قسراً مسخر ساخت و بحد و چین رسید سلطان آنجا بار ترم خسرو ملک پیش آمد خسرو ملک طاقت رزم نیاورده
برگشت اهالی کوهستان راه بر و گرفتند خسرو ملک با بسیاری از سپاه از بے قوتے دران ممالک در گذشت و اندکی گریخته سلامت بدهلی
رسیدند سلطان در غضب شد و تمام ایشان را بقتل رسانید و دیگر از جمله کارهای او یکی آن بود که دیوگده را اوسط ممالک دانسته
دار الملک ساخت و دولت آباد نام نهاد و دهلی را خراب و ویران ساخت و متوطنان آنجا را امر فرمود که بدولت آباد روند و خرج
راه و بهای خانه هر یک را از خزانه داد و دیگر اراده کرد که عراق و خراسان را تسخیر سازد چون خزانه باین اراده وفا نمیکرد امر فرمود
تا مس را مانند زر و سیم و نقره سکه زده رواج دهند چون دید که حکم پیش نمیرود ایشان فرمان داد که هر کسے که سکه مس داشته باشد بخزانه آورد
عوض آن سکه زر و نقره بستاند مردم اطراف عوض مس زر و نقره از خزانه بردند و خزانه خالی گشت امرا در هر گوشه باغی گشته فساد در
مملکت برخاست سلطان بملتان رفت و بد و آبه پنجاب شتافت دران ایام از رعایاے دو آبه مال و جهات نرسید و طلب بکره

لشکر جمع آورد و اکثر امرا که با خسرو شاه در باطن مخالفت داشتند با غازی ملک در ساختند. غازی ملک آنگاه فرصت [illegible] برادر او
حسام الدین بعد از رزمهای صعب در سلخ رجب سنه هفت صد و بیست و یک هجری بقتل رسانید و دیگر روز غازی ملک بدهلی
رفت و چون بکوشک هزار ستون رسید بر زوال خاندان علاء الدین خلجی بگریست و گفت که من یکی از بندگان این درگاهم اگر کسی از
اولاد جلال الدین باشد بیارید تا بر تخت بنشانیم و اگر کسی از ایشان نمانده هر کرا خواهید بسلطنت برگیرید تا اطاعت کنم امرا گفتند که
کسی از ایشان نمانده و سلطنت جز بکسی نرسید غازی ملک بر تخت بنشست و خود را **غیاث الدین تغلق شاه** خواند و او از غلامان
سلطان غیاث الدین بلبن بود و پدرش تغلق شاه نام داشت بالجمله تغلق شاه ملکی حلیم و کریم و عادل بود نماز پنجگانه بجماعت گذاردی
و از صبح تا شام بدیوان نشستی و به بنای عمارت سعی عظیم داشتی تغلق آباد در نزدیکی دهلی آراسته او بود و امیر خسرو دهلوی تغلق نامه
بنام او نظم کرده و در بدو دولت پسر بزرگ خود ملک فخر الدین جونا را ولیعهد ساخت و الغ خان لقب نهاد و در سنه هفت صد و بیست و دو
هجری الغ خان را با لشکری عظیم به تلنگ فرستاد لدر دیو صاحب ورنگل رزمی صعب کرد و منهزم بحصار ورنگل متحصن شد. الغ خان
بمحاصره پرداخت و از طول مدت محاصره در لشکر وبا افتاد و دیگر خواجه عبید که از اعیان بود بجان رسیده آوازه در افگند که سلطان
تغلق شاه درگذشت از شنیدن این خبر الغ خان سراسیمه گشته بدیوگده رفت و بدهلی شتافت تغلق شاه فرمود تا خواجه عبید را بر دار کردند
نقل است عبید بلطف طبع موصوف بوده وقتی که در دهلی بخانقاه شیخ نظام الدین اولیا رفت یکی از مریدان شیخ از مرض بواسیر
شکایت کرد شیخ مسواک میکرد همان مسواک را بدو داد و فرمود که بدین مسواک کن تا مرض زائل شود مرد رفت خواست که بآن مسواک کند عبید گفت که
بواسیر را از مسواک کردن چه نفع شیخ مسواک را از آن تو داده است که بمحل مخصوص خود فرستی مرد باور کرد و پس از چند روز مرض زائل شد
نزد شیخ رفت و حال باز گفت شیخ متغیر شد و فرمود اگر عبید مسواک در تو کرد من دهن بر سلطان وزان کردم پس چنان شد که گفته بود بالجمله
سلطان دیگر بار الغ خان را بتسخیر ورنگل فرستاد و او برفت و حصار بندر را که در تصرف لدر دیو والی ورنگل بود بگشود و به ورنگل [illegible]
ولدر دیو را با فرزندان اسیر ساخته بدهلی فرستاد و از همان راه بجاجنگر شد و از آنجا والی [illegible] گرفت بدهلی بازگشت و سلطان
تغلق شاه در سنه هفت صد و بیست و چهار هجری متوجه بنگاله شد و الغ خان را به نیابت در دهلی گذاشت ناصر الدین بقرا خان ابن
سلطان غیاث الدین بلبن پدر سلطان معز الدین کیقباد که در عهد خلجیان اطاعت ایشان میکرد و بدستور حکومت لکهنوتی داشت
بخدمت آمد و سلطان او را چتر داد و لکهنوتی باو باز گذاشت چنانچه در ضمن بنگاله گذشت و قصبه خوانده و خود تاتار خان را بحکومت
سنارگانون و ترهت باحمد خان داد و بالیغار متوجه دهلی شد الغ خان حکم فرمود تا در سه روز [illegible] تغلق آباد کوشکی
ساختند تغلق شاه در رسید و آنجا فرود آمد الغ خان بخدمت پدر پیوست تغلق شاه طعام خواست چون سفره برداشتند الغ خان دست
ناشسته از خانه بیرون آمد ناگاه سقف خانه بیفتاد و تغلق شاه در ربیع الاول سنه هفت صد و بیست و پنج هجری با پنج تن هلاک شد و گفته اند
که الغ خان بقصد پدر آن کوشک از طلسم بنا نهاده بود چون خود بیرون آمد طلسم را بشکست و پدر را هلاک کرد اما آنچه بتحقیق پیوسته است
که چون سلطان از شیخ نظام الدین اولیا رنجیدگی داشت بعد نزول در آن منزل بشیخ پیغام داد که هرگاه من داخل دهلی شوم
شیخ از دهلی بیرون رود شیخ فرمود که هنوز دهلی دور است و این لفظ در میان اهل هند مشهور است بالجمله تغلق شاه بدهلی نرسیده
هلاک گشت و بعد از وی پسرش ملک فخر الدین جونا که الغ خان خطاب داشت بر تخت نشست و خود را سلطان محمد شاه بن

در عهد او نظام الدین اولیا در دهلی و شیخ علاء الدین نبیرهٔ شیخ فرید شکر گنج در اجودهن و شیخ رکن الدین نبیرهٔ شیخ بهاء الدین زکریا در
ملتان بر مسند ارشاد متمکن بودند و از شعرا امیر خسرو دهلوی و از اطبا بدر الدین دمشقی معاصر او بودند گویند بدر الدین دمشقی در طبابت
مهارتی تمام داشت که اگر بول چند جانور در شیشه کرده نزد او بردندی گفتی که بول فلان جانور است بالجمله چون علاء الدین خلجی درگذشت
ملک نائب کافور خواجه سرا مدار المهام بوده باتفاق امرا و اعیان مملکت شهاب الدین عمر بن علاء الدین خلجی را که هفت ساله بود بر تخت
نشاند و خضر خان و شادی خان را میل کشید و با وجود بیگانگی مادر شهاب الدین که زوجهٔ علاء الدین خلجی بود نکاح بست و جز نام سلطنت شهاب الدین
نگذاشت و مبارک خان بن علاء الدین را حبس کرد و بعد از سی و پنج روز از فوت سلطان علاء الدین خلجی پایکان که حرس است ملک را در حرم
سرای ملک نائب سیاه کشتند ملک نائب را کشتند و مبارک خان را از حبس بر آورده بر تخت نشاندند سلطان مبارک شاه خلجی در محرم
سنه هفت صد و هفده هجری بر تخت نشست و بر حسن نامی که پهلوان گجرات بود عاشق شد و اقبال ملک نائب باو بخشید و خسرو خان خطاب
داد و وزیر ساخت در هفت صد و هفده هجری بر رامدیو والی دیوگده یغی کرد سلطان بدکن شتافت و او را گرفت و پوست کند
و آنجا مسجدی بنا نهاد و بدهلی بازگشت و بشرب خمر پرداخت و اعمال نکوهیده پیش گرفت و بموجب بعضی از امرا را کشت و اکثر خود را
بلباس زنان آراستی و در مجمع حاضر آمدی و لولیان و مسخرگان را امر فرمودی که تا بر کوشک هزار ستون عریان شده بایستادندی و بر امرای
کبار بول کردندی بالجمله حسام الدین برادر خسرو خان را بحکومت گجرات فرستاد و او آنجا رفت و بغی کرد و امرای گجرات او را گرفته بدرگاه
فرستادند سلطان گناهش ببخشید و ملک وجیه الدین قریشی را بحکومت گجرات داد و ملک یک لکهی حاکم دیوگده باشارهٔ خسرو خان که
به تغییر رفته بود در دکن مخالفت آغاز نهاد سلطان لشکری عظیم بفرستاد و او را بدست آورد و گوش و بینی او ببرید خسرو خان متوهم شده
بغی آشکارا کرد و او را هم بگرفتند و بر پالکی نشانده بدرگاه حضور فرستادند و در هر منزل حمالان تازه پالکی او را میگرفتند بدین موجب در هفت روز
از دکن بدهلی رسید و بزاری پیش سلطان بگریست و گفت که امرا بر من حسد بردند و مرا به بغی نسبت کردند سلطان باور کرد و اعتبارش
افزود و خسرو خان بیست هزار مردم از قوم خویش جمع آورد و قصد قتل سلطان کرد و ضیاء الدین صدر جهان سلطان را آگاهی داد سلطان
باور نکرد و خسرو خان امر کرد تا شبی طایفه از سوانقان او بکوشک هزار ستون در آمدند و ضیاء الدین را که کلید حرم با او بود بکشتند و روی
بسلطان نهادند سلطان خسرو خان را در بر داشت و خفته بود بیدار شد و گفت که اینچه غوغاست خسرو خان گفت که اسپان طویله
رها شده اند سلطان باور کرد و چون دید که قصد او دارند خواست که خود را بحرم سرا افگند خسرو خان از پی در رسید و موی سرش
بگرفت سلطان برسم عادت او را بزیر افگند خسرو خان موی او را در سر داشت تا آنکه مخالفان در رسیدند و سلطان را بکشتند و سرش
از بام هزار ستون بزیر افگندند و مردم آنحال بدیدند و بگریختند حسام الدین برادر خسرو خان بحرم سرای سلطان رفت پسران
علاء الدین خلجی که خورد سال بودند همه را بقتل رسانیدند و آنچه خواست با اهل حرم کرد و در ربیع الاول سنه هفت صد و بیست و یک سال
هجری روزگار خلجیان سپری گشت خسرو خان خود را ناصر الدین خسرو خان خواند و بر تخت نشست و حرم های سلطان را در میان
برادران خود قسمت کرد و زن مبارک شاه را بنکاح خود در آورد و چون اکثر برادران او هنود بودند رسم بت پرستی شیوع یافت و
امرای بزرگ سلطان علاء الدین را چون عین الملک والی دکن و ملک فخر الدین جونا ابن غازی ملک حاکم پنجاب
پیش تخت خود بر پای داشت پس از چند روز ملک فخر الدین جونا بگریخت و نزد پدر خود غازی ملک بدیپالپور رفت غازی ملک

دیوگده یافت چون بحکم او رفته بود در کار شر ترددی نمی‌نمود ملک احمد چپ که مردی مستقیم الرای بود گفت علاء الدین حسن فنی دارد و اگر سلطان
حیله‌ای بسے گیرد و ناچار هنگام مراجعت بملازمت آید آنچه در کار باشد سلطان در آنچه کند مختار است جلال الدین گفت علاء الدین
را در کنار خویش پرورده ام از من بدی نکند ملک احمد آه برکشید و این بیت برخواند و برخاست **بیت** چو شیر شود مرد را روزگار
همه آن کند کس نباید بکار پس سلطان بدهلی بازگشت و علاء الدین بکره مراجعت نمود و بسلطان نوشت که متعاقب با غنیمت
دیوگده بخدمت میرسم و در تاریخ فرشته یاد می آید که علاء الدین بعضی از غنایم دیوگده بخدمت سلطان جلال الدین فرستاد
و مخالفانش گفتند که علاء الدین آنچه غنیمت یافته عشر عشیر آن بخدمت نفرستاد مزاج سلطان را از طرف او منحرف گردانیدند برادرش
الماس بیگ بعرض رسانید که علاء الدین از ملکه جهان و امرا متوهم گردیده میگوید که اگر سلطان از من برنجد قلندر شوم سلطان گفت
معاذ الله او مرا فرزند است چگونه با وی بدی اندیشم پس الماس بیگ را امر کرد تا نزد او رود و او را ایمن و راضی گرداند و خود را از پی او
متوجه گردید علاء الدین از آب گنگ بگذشت و بمانکپور قرار گرفت سلطان با هزار مرد از راه دریا بجانب کره رسید علاء الدین
الماس را باستقبال فرستاد و او بسلطان گفت که علاء الدین از حد افزون هراسان است چون لشکر مسلح شود توهم بیشتر شود سلطان
امر کرد که کسی با او نیاید و با معدودی چند بر کشتی بارودی علاء الدین رسید و فرود آمد علاء الدین بخدمت پیوست و بپای او
افتاد سلطان گفت که ترا تربیت کرده‌ام و بدولت رسانیده‌ام چه شد که بدگمان گشتی پس دست او بگرفت و خواست که بکشتی برد
جمعیکه علاء الدین در کمین نشانیده بود بیرون آمدند و قصد سلطان کردند …
بدبخت با من چه کردی پس آن کافر نعمتان او را بکشتند و قولی آنست …
در کشتی جلال الدین رفت و [illegible] و در اثنای سخن کسان علاء الدین جلال الدین را بقتل رسانیدند چنانچه سر او بدریا افتاد و تن او
بکشتی بماند و گفت شاه [illegible] است کشته شد و تتمه ایشان در حصن مانکپور مرحوم شد ملک احمد چپ که از راه خشکی بکره می آمد بدهلی
بازگشت و رکن الدین سلطان بن جلال الدین خلجی را که قدرخان نام داشت در عنفوان شباب باتفاق ملکه جهان بر تخت دهلی نشانید
پس علاء الدین خود را پادشاه خواند و برادرش الماس بیگ را الغخان خطاب داد و روی بدهلی نهاد و در هر کجا منزل گزیدی بر در بارگاهش
منجنیق نصب کردے و هر روز پنج من زر سرخ و سفید در آن نهاده بر خلق پاشیدے چون علاء الدین به بداون رسید قدرخان
سپاهی عظیم بدفعه او فرستاد جمعی از ایشان بعلاء الدین پیوستند و دیگران بگریختند ملکه جهان ارکلی خان بن جلال الدین را از ملتان
بخواند و ارکلی خان گفت که اکنون کار از دست رفته است اگر بدهلی آیم فایده نیست پس ملتان را مربوط ساخت علاء الدین بدهلی
رسید قدرخان بعد از رزم بگریخت و با ملک احمد چپ و ملکه جهان و دیگران بملتان رفت سلطان علاء الدین در آخر سنه ششصد و نود و
پنج هجری در دهلی بر تخت نشست و الغخان و ظفرخان را با چهل هزار سوار بملتان فرستاد و ایشان برفتند و ارکلی خان و قدرخان و الغو مغول
و ملک احمد چپ را بدست آورده بازگشتند و در راه بفرمان سلطان علاء الدین در رسید و این چهار تن را در چشم میل
کشید و بقلعه هانسی حبس نمود سلطان علاء الدین استقلال یافت و قواعد سلطنت ممهد ساخت و بروایت مولف هفت اقلیم سر کرده
و دیهی که بعنوان انعام و ادرار و وظیفه در تصرف مردم بود همه را بخالصه ضبط کرد و هر کسیکه زر داشت بهر حیله که دانست از وی گرفت و حکم کرد
که امرا باهم اختلاط نکنند و آمیزش ننمایند و بخانه یکدیگر نروند و از منع شراب فرمان باطراف ممالک فرستاد و نیز حکم کرد که از روی

مساحت غله نصف محصول را از رعایا بگیرند و دیگر امر نمود که چوودهری و مقدم وغیره را با رعایا در گرفتن بالواجبی برابر اعتبار کنند تا اسقاط
چوودهری و مقدم بر رعیت زبردست نشود همچنین در قیمت غله ضابطه بنا اختراع نمود که با وجود امساک باران نقاوی در قیمت غله راه
نیابد و در ایام سلطنت او همیشه گندم یکمن بهفت جیتل می خریدند یک جیتل یک حصه [illegible] است که هندی کوری گویند و چهار جیتل را تنکه و تفصیل
جیتل وغیره در نگارگاه گذشت بالجمله یکمن نخود به پنج جیتل و شالی و ماش و موته به سه جیتل و در قیمت پارچه [illegible] باریک به پنج تنکه بیش که
ذره خلس باشد و صلاحیتی اعلا که گاڑه نامند به چهار تنکه و کرپاس کنده چهل گز بیک تنکه در بازار خرید و فروخت می شد و ایضا در قیمت اسپ
وغیره دواب ضابطه وغیره مقرر کرده چنانچه اسپ جوان بی عیب و کلان بقیمت بیست تنکه بقول [illegible] و سوزن و شانه و کاسه گلی وغیره
رائج نهاده بود ندیمی بعرض رسانید که لولیان و ارباب طرب رائج مقرر شده سلطان بخندید و آنرا نرخی جدا نهاد و امر فرمود
که هر روز نرخنامه از قاضی ممالک بدهلی رسانند و جمعی کثیر را امر کرد که در ممالک بضبط نرخ پردازند و بروایت مولف خلاصة التواریخ رائج اسپ
و ڈاک چوکی در هندوستان و وقایع نگار او اختراع نموده و صاحب تاریخ صبح صادق گوید که علاءالدین اول کسیست که بپشت پیل
عماری نهاد و او اکثر برای خود عمل کردی و بشریعت التفات کم نمودی علمای زمان از بیم جان بموجب فرمان او فتوی دادندی
وقتی قاضی مغیث الدین را که از علما عصر بوده بخواند و گفت که از تو مسایل چند پرسم باید که جواب باصواب گوئی قاضی گفت همانا مرگ من نزدیک
رسیده است که سلطان از من مسایل می پرسد گفت هر آنچه دانی بگو و از حق مگذر پس از و سخنان می پرسید و جواب می شنید تا آنکه گفت مرا
در بیت المال چه حق است قاضی گفت اگر موافق شریعت جواب گویم مرا بقتل رسانی و اگر مداهنه کنم مجرم و گنهگار شوم گفت باک مدار و
حق بگوی قاضی گفت حق سلطان در بیت المال چندان که حق سایر لشکریان سلطان در غضب شد و گفت اینهمه مال صرف مردم حرم
والا است و بارگاه و ادوات [illegible] و آنچه جهت مراعات مراسم سلطنت جمعی را بقتل میرسانم نامشروع است قاضی بترسید و برخاست
و قدری راه رفت و بازگشت و سر بر زمین نهاد و گفت همه مشروع است سلطان برخاست و در رفت و قاضی را بخواند و صله جزیل بخشید
بالجمله در شش صد و نود و شش هجری قتلغ خان صاحب ماوراءالنهر سپاه بهندوستان فرستاد و الغخان و ظفرخان حاکم ملتان بر ایشان
ظفر یافتند و بسال دیگر الغخان و نصرت خان را بتسخیر گجرات فرستاد و رای کرن والی گجرات بعد از رزم منهزم بپناه برادیو والی دیوگده
فرستاد و در بگلانه مقیم گشت الغخان در گجرات نایب گذاشت و بدهلی بازگشت و در اواخر این سال دواخان پسر خود قتلغ خان را
با دویست هزار سوار بهندوستان فرستاد و ایشان عبور کرده بدهلی رسیدند سلطان با شش صد هزار سوار و دو هزار فیل برزم
او پرداخت و ظفر یافت قتلغ خان بماوراءالنهر گریخت سلطان بدهلی مراجعت نمود و کبر و عجب شعار خود ساخت و خواست که دعوی نبوت
کند و خود را محمد رسول الله خواند علاءالملک کوتوال را که بمتانت رای مشهور بود بخواند و در این باب از او مشورت خواست علاءالملک
گفت که نبوت بی وحی معتبر نیست و آن بر محمد ختم شد سلطان گفت پس بتسخیر هفت اقلیم پردازم علاءالملک گفت که تسخیر هفت اقلیم
نیز متعذر است چه آنرا که در دهلی گذاری چون باز گردی بدستور او اطاعت تو نکند سلطان گفت از آن عزیمت در گذرم علاءالملک
گفت پس باید که در تختگاه توقف کنی تا سپاه مغل در هند در نیایند و سپاه ببلاد جنوبی هند فرستی تا مسخر آنگاه که رکن صافی گردد بعد
از آن مختاری سلطان این رای بپسندید و لشکر بر [illegible] کشیدند و یک سال بمحاصره آن پرداخت و در سال هفت صد و سه هجری [illegible]
و بدهلی بازگشت و در این سال سپاه مغول در هند در آمدند و خرابی بسیار کردند و در هفت صد و چهار هجری علی بیگ مغل با چهل هزار

دیولگده یافت چون بحکم او رفته بود در کارش تردد گشت ملک احمد چپ که مردی مستقیم الرای بود گفت علاءالدین سر بغی دارد اگر سلطان
چند روزی دیگر بماند بهنگام مراجعت بملازمت آید آنگاه که او در رکاب باشد سلطان هر آنچه کند مختار است جلال الدین گفت علاءالدین
را از کنار خویش پرورده ام از من بدی نکند ملک احمد آهی برکشید و این بیت برخواند و برخاست **بیت** چو تیره شود مرد را روزگار
همه آن کند کش نباید بکار پس سلطان بدهلی بازگشت و علاءالدین بکره مراجعت نمود و بسلطان نوشت که متعاقب مع غنیمت
دیوگده بخدمت میرسم و در تاریخ فرشته یاد می آید که علاءالدین بخبر از غنایم دیوگده بخدمت سلطان جلال الدین فرستاد
و مخالفانش گفتند که علاءالدین آنچه غنیمت یافته عشر عشیر آن بخدمت نفرستاد مزاج سلطان را از طرف او منحرف گردانیدند برادرش
الماس بیگ بعرض رسانید که علاءالدین از ملکه جهان و امرا متوهم گردیده اگر سلطان از من برنجد قلندر رسوم سلطان گفت
معاذالله او مرا فرزند است چگونه باو بدی اندیشم پس الماس بیگ را امر کرد تا نزد او رود و او را ایمن و راضی گرداند و خود را از پی او
متوجه کرده شد علاءالدین از آب گنگ بگذشت و بمانکپور قرار گرفت سلطان با هزار نفر از راه دریا بجانب کره رسید علاءالدین
الماس را باستقبال فرستاد او بسلطان گفت که علاءالدین از خداوند هراسان است چون لشکر مسلح شد توهمش بیشتر میشود سلطان
امر کرد که کسی باو نیاید و باسعد [illegible] پس بر کشتی بار و بی علاءالدین رسید و فرود آمد علاءالدین بخدمت پیوست و بپای او
افتاد سلطان گفت که ترا از [illegible] بدولت رسانیدم چه شد که بدگمان گشتی پس دست او بگرفت و خواست که بکشتی بر برد
جمعیکه علاءالدین بکمین نشانیده بود بیرون آمدند و قصد سلطان کردند جلال الدین بجانب کشتی بدوید و گفت کای علاءالدین
بدبخت این چه کردی پس آن کافر نعمتان او را بکشتند و قولی آنست که جلال الدین در کشتی بود و علاءالدین از کشتی خویش با جماعتی
در کشتی جلال الدین رفت و [illegible] در اثنای سخن کسان علاءالدین جلال الدین را بقتل رسانیدند چنانچه سر او بدریا افتاد و تن او
بکشتی بماند و گفت شاه [illegible] است کشت و تتمه ازان در ضمن مانکپور مرقوم شد ملک احمد چپ که از راه خشکی بکره می آمد بدهلی
بازگشت و رکن الدین سلطان بن جلال الدین خلجی را که قدرخان نام داشت در عنفوان شباب باتفاق ملکه جهان بر تخت دهلی نشانید
پس علاءالدین خود را پادشاه خواند و [illegible] الماس بیگ را الغخان خطاب داد و روی بدهلی نهاد و هر کجا منزل گزیدی بر در بارگاه
منجنیق نصب کردی و هر روز پنج من زر سرخ و سفید در آن نهاده بر خلق پاشیدی چون علاءالدین به بداون رسید قدرخان
سپاهی عظیم بدفعه او فرستاد جمعی از ایشان بعلاءالدین پیوستند و دیگران بگریختند ملکه جهان ارکلی خان بن جلال الدین را از ملتان
بخواند و ارکلی خان گفت که اکنون کار از دست رفته [illegible] اگر بدهلی آیم فایده نیست پس بملتان [illegible] ساخت علاءالدین بدهلی
رسید و قدرخان بعد از رزم بگریخت و با ملک احمد و ملکه جهان و دیگران بملتان رفت سلطان علاءالدین در آخر سنه [illegible]
هجری در دهلی بر تخت نشست و الغخان و ظفرخان را با چهل هزار سوار بملتان فرستاد و ایشان برفتند و ارکلی خان و قدرخان را [illegible]
و ملک احمد چپ را بدست آورده بازگشتند و در راه نصرت خان بفرمان سلطان علاءالدین در رسید و این چهار تن را در چشم میل
کشید و بقلعه هانسی حبس نمود و سلطان علاءالدین استقلال یافت و قواعد سلطنت ممهد ساخت و بروایت مؤلف هفت اقلیم [illegible]
دیهی که بعضی اقطاع و ادرار و وظیفه بر تصرف مردم بود همه را بخالصه ضبط کرد و هر کسیکه زر داشت بهر حیله که دانست از وی گرفت و حکم کرد
که امرا با هم اختلاط نکنند و آمیزش ننمایند و بخانه یکدیگر نروند و از منع شراب فرمان با اطراف ممالک فرستاد و نیز حکم کرد که [illegible]

و قاضی منهاج طبقات ناصری بنام او نوشته گویند هر سال دو مصحف نوشتی و بفروختی وجه آن را صرف قوت خویش کردی امر کرده بود
که زیاده از بهای متعارف بگیرند آتش بهر او طعام پختی کنیزک از سلطان درخواست کنیزک کرد سلطان گفت بیت المال حق بندگان
خدا است و در آن تصرف نتوانم کرد ما جرای این در آخرت یا بی بالجمله در عهد او رونقی عظیم پدید آمد [illegible] دو آب کشید و معانی
ساخت و بلبن را وزارت داد و در عهد او ایلچی هلاکو خان بهند آمد ناصر الدین پنجاه هزار سوار و دو لکه پیاده و دو هزار فیل و سه هزار آرابه
باستقبال فرستاد ایلچی متحیر ماند و بعد از ملازمت با تحف و هدایا به هند بازگشت و سلطان در ششصد و شصت و چهار هجری درگذشت ٦٦٤
از و پسری نماند الف خان که بدار الملک بود بر تخت نشست و سلطان غیاث الدین بلبن مخاطب شد و او بزرگ زاده فراخیا بود و
در خوردی بردست سپاه مغل اسیر شد تاجری او را بخرید و بدهلی برده بدست سلطان شمس الدین بفروخت بالجمله بلبن پادشاهی
باری و دین دار بود که کافر اثر اعمل بفرمودی و تا از صلاح و دیانت کسی آگاه نگشتی با وی شغلی ندادی و در نگاه داشت مراسم سلطنت
کوشیدی و همیشه درگاهش تفیلان مست و جوانان با شمشیر برهنه کشیده آراسته بودی و به نیتی عظیم بار دادی و در سفر چون مالی رسیدی
وقف کردی بامر تفیان و پیران و اطفال و چهار پایان لاغر بگذاشتندی پس عود باشکر عبور کردی هرگز خنده و قهقهه نکردی و در
لوازم سیاست عالی نمودی و بگناه یکی لشکری هل کشوری بر انداختی و در مدت سلطنت خویش هزل و مسخره را در مجلس خود بار ندادی و با دانی
سخن نگفتی یکی از مشهور مالی وافر به پذیرفت که یکبار سخن با او بگوید قبول نکرد و گفت که بهر اندک مال ناموس سلطنت را برباد دهم شاهزاده های
ایران و توران از آسیب تیغ مغول با او پناه آوردند بلبن ایشان را اقطاع لایق داد و هر یکی را در دهلی محله ساختند و آن بنام ایشان
مشهور است اسامی آنها این است عباسی و سنجری و خوارزم شاهی و دیلمی و غلوی و اتابکی و غوری و چنگیزی و رومی و قیصری و یمنی و
موصلی و سمرقندی و کاشغری و خطائی و او امر کرده بود که با هشت گروه دهلی گشته شکار نکنند و خود پیوسته در آن نواح بآن اشتغال نمودی و
با وجود آن در امور ملک غافل نگشتی هلاکو خان آنحضرت بشنید گفت بلبن ملکی با تدبیر است چه بسواری و سفر خو میکند تا وقت کار عاجز
نماند راقم حروف مطابق دید خود گوید که همچنین برهان الملک سید سعادت خان ناظم فوج اوده بوده فوج خود را به شکار خوگر کرده و وقتی
که کنیان در عهد محمد شاه خواستند که دهلی را آسیبی رسانند چه از سید سعادت خان منهزم شده به دهلی شتافتند سید موصوف یکصد و پنجاه گروه
ایلغار کرده بدهلی رسید و جماعه کنیان را پراگنده ساخت بالجمله وقتی سلطان غیاث الدین بلبن حکم کرد که اسامی لشکریان که پیر و ضعیف باشند
از دفاتر محو کنند و هر یک را مدد معاش و منبر ایشان سپاه با میر الامراء ملک فخر الدین کوتوال حال باز گفتند و بگریستند و ملتمس شدند برسم رشوت پیش
او نهادند ملک فخر الدین متاثر شد و مبالغ را ذکر کرد و گفت اگر رشوت گیرم سخن از جوشش دل بخدمت سلطان نتوانم کرد پس برخاست و متفکرانه
بدرگاه رفت سلطان او را متفکر شناخت و پرسیدش او گفت دیوان عرض سلطان پیران را ردی کند ترسم که روز قیامت نیز چنین شود آنگاه
حال من چگونه باشد سلطان بسی بگریست و مرسوم آن طایفه بحال داشت ٥ قرب سلطان مبارک آنکس راست که گنهکار مستمندان
راست بالجمله بلبن لشکر [illegible] کشید و صد هزار کافر بکشت و چون والی ملتان در گذشت سلطان پسر بزرگ خود سلطان محمد را که
ولیعهد بود و قاآن ملک لقب داشت بحکومت فرستاد و امیر خسرو دهلی از ندمای او بود و بعد چندی سلطان محمد بدست امور مغل که
از طرف چنگیز خان و والی توران ایالت کابل داشت در محاربه بقتل رسید مغلان در ملتان خرابی کرده بازگشتند امیر خسرو دهلوی
را باسیری بردند بلبن نبیره خود کیخسرو بن سلطان محمد را بملتان فرستاد و طغرل را ایالت بنگاله داد طغرل بلکهنوتی رسید و استقلال یافت

وا ورا ایبک از ان گفتندے که یک انگشت خنصر او شکسته بود و از ترکستان بود در خطای باسیری افتاد و چند جا فروخته شد و آخر سلطان شهاب الدین
او را بخرید و تربیت نموده حکومت دهلی باو داد و ایبک در بلاد هند غزوات بسیار کرد و استقلال یافت و محمد بختیار خلجی از گماشتگان
او بود که بهار و بنگاله را مسخر ساخت و ایبک عادل و باذل بوده او را لکبخش گفتندے چه بخشش او اکثر لک سکه بود یا لک روپیه بودے
که بکسی بخشیدے چون در ششصد و دو هجری سلطان شهاب الدین غوری درگذشت قطب الدین ملقب بسلطان و چتر داد
و قطب الدین بسلطنت نشست و در ششصد و هفت هجری بوقت چوگان بازی از اسپ افتاد و درگذشت ایالت و
سلطنت بیست سال بوده از انجمله چهار سال بر تخت سلطنت قیام داشت بعد او پسرش آرام شاه بر تخت نشست و چون پسند
امرا و اعیان او نیفتاد شمس الدین التمش را که از قبل ایبک ایالت بداون داشت آورده بر تخت نشاندند سلطان شمس الدین التمش
بادشاه و پدر او التمش را از ان گفتندے که در شب خسوف متولد شده بود و التمش از بزرگان ترکستان بود باسیری بنجارا افتاد
پس او را بغزنین بردند قطب الدین ایبک بهزار دینار بخرید و باخود بهند برد شمس الدین در خدمت او ترقی کرد و ایبک او را پسر خوانده
و ایالت بداون داد چون شمس الدین در دهلی بادشاه شد ملتان از ناصر الدین قباچه بیرون آورد و تاج الدین یلدوز والی غزنین
را بکشت پسر خود ناصر الدین محمود را به تسخیر بنگاله و لکهنوتی فرستاد و او با حسام الدین عوض خلجی والی بنگاله رزم کرد و او را بکشت و در
بنگاله مستقل گشت و در ششصد و بیست و سه هجری بر بنگاله استیلا یافت مستنصر عباسی بهر او خلعت فرستاد و لقب سلطانی
ارزانی داشت چون پسرش ناصر الدین در بنگاله درگذشت سلطان جزع و فزع بسیار کرد و بعد از چند روز او را پسرے آمد سلطان
او را ناصر الدین محمود نام نهاد و چون در بنگاله فساد خواسته بود سلطان به آنجانب شتافت و آن ملک را صافی ساخت و ملک
علاء الدین جانی را ایالت آنجا داد و باز گشت و در ششصد و بیست و نه هجری قلعه گوالیار بعد محاربه یکسال و در ششصد و سی و
یک هجری شهر اوجین بگرفت و بتخانه مهاکال وغیره را خراب ساخت و در ششصد و سی و سه هجری درگذشت بعد او پسرش
رکن الدین فیروز شاه پس از و رضیه دختر التمش بسلطنت رسید او لباس مردان پوشیده بر تخت نشست بروایت مؤلف صبح صادق
در عهد او حسام الدین البونیه حاکم سرهند بغی کرده رضیه را بگرفت و طوعاً و کرهاً او را بزنی خواست و متوجه دهلی شد امرا معز الدین
بهرام شاه بن التمش را بحکومت نشاندند و ملک بلبن را که از غلامان التمش بود برزم البونیه فرستادند بلبن بر البونیه ظفر یافت البونیه
مگر بخت هر دو بدست زمینداران اسیر شده بقتل رسیدند بهرام شاه مستقل شد در عهد او لشکر مغل بلاهور آمد قتل عام کرد بهرام شاه قطب الدین حسین
و نظام الملک را بدفع مغولان فرستاد مغولان بازگشته بودند نظام الملک به بهرام شاه نوشت که قطب الدین حسین را سر مخالفت است
بهرام شاه در جواب نوشت که او را بقتل رسان نظام الملک همان خط به قطب الدین حسین نمود و باتفاق او نهی آشکارا کرده بدهلی
رسید بهرام شاه را که بدهلی تحقیق شده بود شهر از قهر بگشودند و او را بقتل رسانیدند **علاء الدین مسعود شاه بن التمش** را
بحکومت نشانیدند و علاء الدین بلبن را الغ خان نام نهاد و اعمام خود جلال الدین و ناصر الدین محمود را از حبس برآورده بنواخت و
قنوج بجلال الدین و بهرایچ بناصر الدین داد و در عهد او لشکر مغول از راه کوهستان به بنگاله آمد و منهزم شده بازگشت و سلطان بطرب و نشاط
مشغول شد امرا به مخالفتش برخاستند و ناصر الدین محمود را از بهرایچ طلب داشتند و در ششصد و چهل و چهار هجری بدهلی آمد
علاء الدین مسعود شاه و التمش فرزند و خود را **سلطان ناصر الدین التمش** خواند و بر تخت نشست و بعدل و بذل کوشید

او را بکشت گویند راجه جی چند راتهور قوم راجپوت والی قنوج بر اکثر راجها غالب آمده مجلس جگ را جسو ترتیب داد و خواست که در آن
انجمن دختر خود را به بزرگترین راجه بر وجه بیت و جهیزین تقریب بار اجهای ممالک را طلبید لشته چنانچه در مجلس راجه پتهورا تیر آمدند کی گفت با وجود جگی راجه
پتهورا این جگ را راجه جی چند بیت [illegible] غیرت ترک عزیمت کرد و راجه جی چند از راه آن شهر صورت راجه پتهورا را از طلا ساخته
بر طرف چوبدار به در استاده کرد پتهورا از این آگاهی یافت در غضب رفت و با پانصد سوار گزیده ایلغار کرد و پیکر خود را از در در ربود
و درین فضا با بسیارے از سپاه راجه جی چند کشته و خسته شدند بالجمله راجه جی چند جگ را جسو تمام کرد دخترش احدی را از آن انجمن
قبول نکرد و دلش بر جوانمردی پتهورا شگفته شد و پدرش با اطلاع این معنی دختر را از مشکوی خویش بیرون کرد در منزلے علحده نگاه داشت
پتهورا از این آگاهی مشتاق دختر شد و جا بدا باد فروش را به نمایش و خواستگاری دختر نزد راجه جی چند فرستاد و بعد رسیدن
جابد القنوج با جمعے از سواران آراسته برسم اختفا بقنوج رسیده دختر را از آن منزل برگرفت و بدهلی مراجعت کرد جی چند بقصد پیکار
برخاست و در زمے صعب نمود چنانچه هفت هزار کس از طرفین بقتل رسیدند راجه پتهورا ظفر یافت و بآن صنم ماه پیکر شب و روز
بعیش پرداخت و یک سال بر آن بگذشت که سلطان شهاب الدین غوری از این داستان خبر یافته با راجه جی چند داد کرد و در
سمبت هزار و دو صد و سی و نه بکرماجیت مطابق پانصد و هشتاد و هشت هجری که چهل و نه سال از حکومت پتهورا گذشته بود با لشکر
بسیارے روی بهند آورد کسے را یارا نبود که خبر سلطان بگوید اعیان سلطنت بوساطت جابد او بوسیله دختر راجه جی چند
توجه سلطان را بعرض پتهورا رسانیدند پتهورا بزعم آنکه مکرر سلطان را منهزم ساخته بود با عساکر قلیل آماده حرب گشت و جی چند که هر بار
مدد پتهورا می پرداخت این مرتبه بنابر مخالفت ملک سلطان برخواست سلطان ظفر یافت و پتهورا را اسیر کرده بغزنین برد و جابد از راه
وفاداری بغزنین شتافت و بخدمت سلطان نوازش یافت و از پتهورا ملاقات کرد و در زندان و ساز او گشت روزے بمشورت پتهورا
اوصاف تیراندازی او پیش سلطان نقل کرد سلطان میل تماشای او خواست کرد پتهورا تیر و کمان برگرفت و بکشید و بکشاد و تیر حواله
سینه سلطان کرد سلطان شهید گردید هواخواهان سلطان پتهورا و جابد را بقتل رسانیدند مؤلف تاریخ صبح صادق می نویسد
که شهاب الدین غوری در پانصد و هشتاد و نه هجری دهلی بگشود و در پانصد و نود هجری راجه پتهورا که بزرگترین راجهای هند بود باتفاق
جی چند والی قنوج با یک لک سوار و پیاده و هفتصد فیل روی بسوی سلطان کرد و سوگند خورد که تا فارس هیچ جا نایستند سلطان
با و رزم صعب کرد و ظفر یافت پتهورا بقتل رسانید و صاحب هفت اقلیم و مؤلف تاریخ صبح صادق متفق اند بر آنکه شهادت سلطان
برین نوع بوده که کهوکهران در نواح لاهور عصیان ظاهر کردند بنابر تنبیه ایشان بهندوستان آمد و بعد از تنبیه بجا غزنین معاودت کرده
در دنگش نام دهی از توابع غزنین بر دست چند کس از کهوکهران شهید شد تاریخ شهادتش شاعری گوید ابیات تاریخ شهادت
شهادت ملک بحر و بر شهاب الدین کز ابتدای جهان مثل او نیامد کس سوم ز غره شعبان و سال ششصد و دو فتاد در ره غزنین بمنزل
دمیک آن نیز پوشیده نماند که از جد هشتم تا پتهورا سلاطین دهلی از هنود ان بوده اند که بقلم آمد لهذا مؤلف تاریخ صبح صادق پس از چند
سالی از فوت بکرماجیت بسلطنت نشسته آنرا راجه دهلی نوشته بنابر آن است که او از جمله راجهای اوجین بوده و برانداخت دهلی مسلط گشته

فصل دوم در احوال اولاد حام بن نوح که در ممالک هندوستان بسلطنت رسیدند

ازان بی نصیب باشد پس دیده ها بربست و همچنان بود تا آنکه جرجودهن بعزم رزم پیدوان متوجه کورکهیت گشت مادرش او را گفت
اکنون که برزم میروی باید که پیش من آیی تا ترا ببینم و به برکت دیدار من اسلحه بر تو کارگر نیفتد جرجودهن گفت بچه هیئت نزد تو آیم گفت پیدوان
اگر دشمنان تو اند اما راست گوی اند و در مشورت خیانت نکنند که از ایشان بپرسی جرجودهن پیش پیدو رفت و حال باز گفت گفتند
فرزند اول که بنظر مادر آید برهنه باشد و ترا که تا حال مادرت ندیده گویی که امروز ترا چه پیش است پس عریان شوی و نزدیک او روی جرجودهن باز
درخواست که چنان کنند که در راه کشن را دید کشن گفت چرا نزد دشمنان خود رفته بودی جرجودهن حال باز گفت کشن که با او دشمن بود گفت که
از خصم راست جستی همانا که با تو استهزا کرده اند میخواهند که تا برهنه خود را با مادر نمائی تا نظر بر عورت افتد و ترا دعای بد کند اکنون چون مادرت
ترا فرموده که بقول ایشان عمل کنی پس باید که برهنه شوی و چند حمائل گل در گردن افگنی و آن هار را چندان دراز سازی که ستر عورت تو
پوشیده باشد بدان هیئت نزد مادر شوی جرجودهن چنان کرد چون مادرش او را بدید نعره کشید و گفت که ترا این تعلیم که کرده گفت
کشن کند هاری کشن را دعای بد کرد و آن ازان بود که او از شهر آواره گشته بدوارکا افتاد و آنجا بقتل رسید بالجمله کند هاری بجرجودهن گفت
که هر اعضای تو که بنظر من آمده بران هیچ حربه کارگر نیاید و اگر بعضوی که آنرا در حمائل پوشیده زخمی رسانند ترا از پا در آرد پس جرجودهن را

بهر عضوی که مادرش گفته بود طعن گرز بهیم رسید و ازان در گذشت

مهابهارت بالجمله بعد از واقعه مهابهارت جدهشتر سی و شش سال باستقلال سلطنت کرد و بالآخر تجرد گزیده و باتفاق برادران
در سیاحت و عزلت بعبادت سپری گردانید و مدت مدید همانحال در گذشت و بعد از وی سی تن از خاندان پنده و که اول ایشان پرچهت نبیرهٔ ارجن
و آخر آن جماعه راجه کهیمک بمدت یکهزار و هفت صد و هشتاد و دو سال و شش ماه سلطنت کردند چون راجه کهیمک در امور ریاست و قوی بدنشت
وزیرش بسرا او را بگرفت و بسلطنت نشست راجه بسرو و آخر ایشان از اولاد خود و غیره چهارده کس باشند یکی بعد دیگرے تا مدت پانصد سال
و شش ماه سلطنت کردند و آخرین ایشان راجه مهال که بغایت عیش دوست و نیک نفس بود راجه سیرشا داو را بکشت و بحکومت نشست
و بعد از وی چهارده تن از اولاد او چهار صد سال و دو ماه ریاست کردند و آخر ایشان راجه ادمت است که وزیرش برادر او را بکشت و بحکومت
نشست و پس از وی بیست تن از اولادش صد و چهل و یک سال و یکماه کم سلطنت کردند و آخرین آن گروه راجه راج پال است که اکثر از دیار
هندوستان به تسخیر آورده و مدتی بفریب و مکر با پیش گرفت سکونت نامی از امرای او که بر کوه کمایون متصرف بوده بروی خروج کرده و او را
بقتل رسانیده در دهلی بحکومت نشست و بمیرزای خود مغرور شده و بر رعایا و سلطنت بد سلوکی آغاز نهاد و پیشه کونا سهویل کرد و راجه بکرماجیت
بن گندهرپ سین والی اجین به تسخیر دهلی برخاست و او را به رزم بقتل رسانید مدت سلطنت و حکومت چهار سال بوده و راجه
بکرماجیت بن گندهرپ سین که سیاحت دوست بود در اندرپت دهلی نایب گذاشته باجین مراجعت کرد در تواریخ هنود در تولد راجه
بکرماجیت حکایتے غریب که دور از عقل باشد منقول است میگویند روزے اندر که رضوان باشد در بهشت رقص حوران و پریان که بزبان هند
اچهرا نامند می دید گندهرپ سین پسر اندر در ان مجلس بر حسن حوری که منظور نظر پدرش بود مبتلا شده و نظرے عاشقانه بسوے او کرد
اندر دریافت و بر پسر دعای بد کرد و گفت بعالم سفلی شو و در زمین بصورت خر شب بصورت اصلی خویش شده معاش کن تا آنگاه که شخصے
پوست خر را بسوزد آنزمان بعالم علوی بمقام خویش باز آیی گندهرپ سین فی الفور بر زمین افتاد و بصورت خر شد و در تالابے
که متصل دیار انگر نواح دکن که راجه دیار آنجا حاکم بود مقیم گشت برهمنی بر سبیل عبادت آنجا آمد گندهرپ سین را میان آب ببیند

جیش بارین ورزمان جتربج کردند زن گفت که با مرد بیگانه صحبت ندارم اگر ترا هوس فرزند است من از عابدی افسون خوانده ام
که بنا بر آن افسون از عالم ملکوت و آسمان هر کرا بخواهند طلبیده فرزند حاصل کنند راجه بنا بر پاس داری پرورخانه نشست و زن
عمل کرده افسون خواند و حامله گشت و بعد از نه ماه پسری زائید نامش جدهشتر نهادند را قم حروف گوید این حکایت فی الجمله مشابهتی
دارد بصفت القوا که چابان تولد از دلاوادند چنانچه در اقلیم ششم در ضمن ترکستان مرقوم است و همچنین مانده است بمریم که بعیسی علیه السلام
حامله شد بالجمله دیگر بار زن راجه بدستور پسری آورد نامش بهیم نهادند و مرتبه سوم همچنین اورا ارجن نام گذاشتند و از زن دوم راجه
بهمین نمط که گذشت دو پسر بیک شکم تواْمان بوجود آمدند و نام ایشان نوکل و شهدیو نهادند این پنج برادر را پنڈو و پنڈوان نامند چون
از راجه دهرتراشت نابینا که گندهاری نام که دختر راجه قندهار بود حامله گشت بعد از دو سال مضغه گوشت صلب چون سنگ از شکم او بر آمده
باشاره بیاس عارف کامل آب بر او پاشیدند و آن مضغه گوشت را صد پاره کردند هر یک پاره را جدا جدا در کوزه پاکرده و روغن زرد
بر آن پاشیدند و سر کرده نگاه داشتند و بعد از دو سال سرهای کوزه بگشادند از هر یک کوزه پسری بر آمد و از همه آنها کلانتر جرجودهن بوده
که از کشادن کوزه اول بر آمده و یکی جگتش نام که از زوجه دیگر متولد شده بود بالجمله صد و یک پسر دهرتراشت را کورو و کوروان خوانند چون
راجه پنڈ بموجب دعای عابد آهو پیکر بسبب مباشرت با زن خویش که خود را از هیجان شهوت نگاه داشتن نتوانست وقت مباشرت
فی الفور درگذشت و زن کهتر او همراه نعش او ستی شد یعنی خود را بسوخت عابدان صحرانشین پنج فرزندان پنڈ را با مادر ایشان
کنتی نام در هستناپور آوردند جرجودهن و دیگر پسران دهرتراشت در نسبت ایشان طعن کرده اند آخر الامر و بیک طلبی ایشان از غیب
ندای شنیدند و منفعل شدند و بحکم عم پنڈ بتربیت طفلان کوشیدند چون بسن تمیز رسیدند در قوت و شجاعت مانند خود نداشتند گویند که
ارجن در فن تیراندازی بی مثل بوده و او از تیرهای اختراعی خویش طوفان آتش و باد و آب رخانه برروی کار آوردی و از یک یک
تیر جماعتی کثیر از دشمنان هلاک ساختی هزاران تیر مخالفان را در هوا بگشاد و یک تیر دفع کردی و بریده بر زمین افتادی این نوع تیر انداختن
و اختراع تیرها از ملکوتیان عالم علوی تعلیم گرفته بود و جدهشتر که از همه برادران بزرگ بود در صفات حسنه و در عدل و بذل و راست
گوئی نظیر نداشت چون پنڈو در بزم و رزم سر آمد روزگار خویش گشتند عم ایشان دهرتراشت جدهشتر را ولیعهد گردانید جرجودهن پسر کلان
دهرتراشت بر جدهشتر حسد برده با پدر گفت که اطاعت جدهشتر نتوانم کرد دهرتراشت نصف ولایت را بجرجودهن و نصف دیگر را
بجدهشتر حواله کرد و امر فرمود که جدهشتر با مادر و برادران خود بمقام برناوه بر در آنجا با امور سلطنت قیام نماید پیش از آنکه جدهشتر بدان
شهر رسد کسان جرجودهن باشاره او در برناوه رفتند و عمارتی از نی و چوب پسیر و نفتی اندا دساختند و اراده داشتند که چون پنڈوان
آنجا فرود آیند بهنگام شب در آن عمارت آتش زنند تا پنڈوان بسوزند جدهشتر از مکر جرجودهن آگاه شد و بشهر برناوه آمد و از اتفاقات
همان روز تهیل زنی با پنج پسر خود در آنجا منزل کرده و بهنگام شب جدهشتر با مادر و برادران خویش از آن عمارت بر آمد و کسان
جرجودهن آتش در آن عمارت دادند و آن تهیل زن و پنج پسر او که آنجا فرود آمده بودند بسوختند مردم جرجودهن سوختن پنڈوان دانسته
خبر بجرجودهن دادند و جدهشتر وغیره بلباس گدایان سیر صحرا و اماکن کنان هر جا که دیو و عقرب و شتر و گرگ زن بشنیدند میگشتند ناگاه
بکیلاس رسیدند راجه درپد حاکم آنجا دختری جمیله داشت جهت ازدواج با یکی خویش راجه های روی زمین را طلبداشته مجلسی
عالی ترتیب دادند تا هر کس را که دختر پسند کند بعقد او درآید و گویند راجه درپد چوبدستی مرتفع در میدان وسیع بر افراشت و بر سر آن

دیگر محالات گذشته بطرف شهر نواله آباد مرور کند و از طرف مشرق مایل گالی شده بسمت جنوب ما بین جهونسی و شهر کهنه آله آباد روان گردد چنانچه
موسی از آله آباد بطرف مشرق باشد پس با آن قلعه آله آباد متصل بدین دروازه قلعه موصوف بدریای جمن با چند رودهای دیگر میرزا و هر دو یک
یا شده شمال قلعه چنار گذرد متصل آن بر جنوب شهر بنارس گذرد تا رسیدن بشمال عظیم آباد و پتنه تا هشتاد و در دریای خرد بزرگ که از جانب کوه
بوت شمال می آیند بتفاوت یک یک اتصال میدارند بحری عظیم شود و آن همه دریا با بدگنگ موسوم باشد و از آنجا بدیهات و قریات مرور کرده شمال
و نگیر و اکبر پور که راج محال گویند و مرشدآباد گذشته تا با آن شهر جهانگیر نگر رود با که میرسد بعد فرسنگ ها بروایت مؤلف خلاصة التواریخ دو شعبه شود
با سوی مشرق رفته پدما وتی نام دارد و نزدیک خانکاپور بدریای عمان ریزد و بخش دیگر روی بجنوب آورده موسوم بگنگ شود بلکه سرستی و دومی جمنا و
سومی گنگا نام باشد. و آنکه گنگا نام یابد قریب تر از شعبه گشته بدریای عمان داخل شود و جمنا نیز آنجا اتصال یافته بعمان ریزد و سرستی بدستور
پوشیده نماند چون سطری چند از احوال شاهجهان آباد دهلی و کیفیت دیوان عام و جشن سلاطین و قوانین آن آنچه که دیده بقلم آمده اکنون
حال سلاطین آنجا از ابتدای آفرینش تا سلطان عهد خویش در سه فصل بیان نموده احوال سرکارهای توابع شاهجهان آباد را مرقوم خواهد ساخت

فصل اول در بیان احوال سلاطین اندرپت

پوشیده نماند که در آخر دوراپر جگ راجه بهرت کشتری در هندوستان بادشاه بود و در هستناپور که اکنون به هنگامه مشهور است نشیمن داشت
و بعد از وفات تن از اولادش حکومت کردند و پس از آن چترپرج بسلطنت رسید او دو پسر داشت دهرتراشت که نابینا بود و دیگری پند نام
داشت کوروان اولاد دهرتراشت و پنڈوان اولاد پند اند چنانچه بیاید راقم حروف آنچه در کتب هنود دیده و از ثقات جماعه هنود شنیده بقلم
می آرد چون از عمر دوراپر جگ هفت هزار باقی ماند آن وقت راجه ششکر بسلطنت رسید هزار سال بادشاهی کرد و بعد از و راجه دلیپ و بعد از و
راجه مان بلی بعد دیگری یک یک هزار سال کم و بیش بادشاهی کردند بعد راجه مان هزار سال فتنه و آشوب ماند و حاکمی در میان نماند
راقم حروف از سیاق کلام گوید که در خلال این احوال هنگام نزول آدم علیه السلام از بهشت بسوی زمین است چنانچه که در اقلیم اول در
ضمن احوال سراندیپ گذشت بالجمله بعد از هزار سال آشوب راجه چترپرج مذکور در راجه جگوتی و پس از چترپرج مذکور قبولی راجه جگوتی و پس
از و راجه چترپرج بپادشاهی نشست و بعدل پرداخت و درگذشت و او را پسری نبود که بجایش نشیند اعیان سلطنت رجوع به بیاس آوردند
بذریعه آن از ازواج راجه چترپرج پسران بهم رسانید مؤلف تاریخ هنود می نویسد که چون زن اولین راجه چترپرج در خدمت بیاس عارف رفت بآن
مشاهده عارف نیاورده چشم خود را بسته بخوابه او شد بعد نه ماه پسری آورد نابینا و نام دهرتراشت نهادند و آن دومی راجه مذکور از مشاهده هیبت
عارف ترسناک گشت چندانکه رویش زردگردید از و پسری اصفر اللون بوجود آمده و نامش پند نهادند و پند بزبان هندی زرد باشد چون پسر
کلان دهرتراشت نابینا بود سلطنت به پند رسید او روزی بعزم شکار بصحرا رفت و آهوی را که با جفت خود فراهم آمده بود از تیر زد و آن
آهو عارف مرتاض بود که در پیکر آهو در آمده با زن خویش در لذت مباشرت و جماع محو بود و در حالت نزع گفت چنانچه تو مارا در فصل
جانان هیجان کردی تو نیز بوقت صحبت زن خویش بیجان شوی پند از آن روز ترک مباشرت کرد و با زن خویش بعبادت پرداخت
اما از بی اولادی ملول بودی روزی با زوجه کلان خویش که کنتی نام داشت گفت هر که اولاد ندارد در دوزخ جای اوست و زن
نیز ناچار است هر که بنا بر ستی با زن خود نزدیکی نکند آن از جهت حصول اولاد اگر از برهمن نزدیکی کند گناهی نباشد چنانچه

و اشیای نفیسه از ظروف چینی و آبگینه و پارچه چینی و شالبافه کشمیر و زعفران ارزان بوده بانگ و نماز بسبب مردم کشمیری که اکثر مسلمان
اند و آنجا سکونت دارند شود و راجه آنجا که هندو است متعرض بانگ و نماز نمیشود و عسل و گوشت آنجا فراوان باشد و ساکنان آنجا همه متمول
و مسافر دوست اند با امام علی برادرزاده راقم تحفه سپاهی پیشه که از لهاسه آمده بود تعریف از ارزانی غله و جیره آنجا شنیده بود از گوند تا لهاسه منزل
بمنزل نویسانیده داد چون آن کاغذ بر وقت تالیف این تاریخ حاضر نبود بتفصیل مرقوم منازل نگشت بالجمله دریای جمن از آن شهر گذشته در
ولایت سرمور رسید راجه آنجا [illegible] هندو از راه دریا کشتیهای برف پر بار کرده بطریق پیشکش میفرستد عوام آن راجه را راجه برفی گویند و نزدیک
شهر سرمور دریای مذکور از کوه برآمده بر زمین مسطح و هموار جاری شده در آن مکان شاهجهان بادشاه بر ساحل دریا عمارتی عالی تعمیر نموده و وزرا
و امرا در آنجا عمارت ساخته مخلص پور و ثانی الفیض آباد مسمی گشته از همین جا شاه نهر که در حقیقت نصف دریای جمن است بریده بشاهجهان آباد
آورده اند بالجمله دریای مذکور بعد برآمدن از سرمور بر اکثر محال گذشته تا تا ان شاهجهان آباد میرسد از آنجا بمسافت پانزده کروه تا پایان شهر
متهرا و گوکل و بندرابن رسیده بعد از آن باکبر آباد و از آنجا تا ان قلعه اتاوه و شهر کالپی و از آنجا بشهر اکبرپور پر راه بوده راجه سری اکبر شاهی می آید
و اکبر پور بر ساحل آنجا عمارت راجه سریه واقع است و دریای چنبل نزدیک اکبر پور [illegible] بوده و دیگر دریا با از جانب کوه [illegible] و دیگر
در جمن داخل میشوند از آنجا بمحل ملکوشه گذشته بسمت جنوب شهر اله آباد در زیر محل قلعه آن شهر گذشته قرب دروازه ترتیبی که یکی از دریای خورد
قلعه مذکور است بیک اتصال جهبانه دومی در دریای گنگ از سرچشمه آن سرکشتی و [illegible] است باعتقاد هنود از بهشت نازل شده بعد چندی
از بهشت بر کوه کیلاس از آنجا بولایت چین رسید بر ولایت مولف خلاصة التاریخ که از شاه نامه فردوسی طوسی اعتقاد کرده می نویسد
که عمارت شاهزاده سیاوش بن کیکاوس بن کیقباد بن کیانی در چین بر ساحل گنگ بوده و این روایت ضعیف است بالجمله این بر آمدن
از چین در کوهستان بدری ناته می آید مکان جهان حال یعنی محفوظ از برف در همین کوه است و درین کوه سواحل دریا اتفاقا [illegible] بلند است که آب
بدشواری در نظر می آید و عبور بر کشتی متعذر است مکرر اما کمن [illegible] مقرره ریسمانهای سطبر و مستحکم بر اشجار طرفین ساحل استوار بسته نظر بر سره که
بزبان آنها رچهیکه نامند بران دریا آمد و شد میکنند هنود در باری بدری ناته میرسند دریا از کوه بدری ناته تا پایان شهر سری نگر میرسد و تا پایان
رکیتی کیش عبور نموده در مکان هردوار از کوه بیرون می آید و در آنجا چهره گاو از سنگ تراشیده اند که آب از دهن این چهره میدارد و آن
چهره را هنود گومکهه می نامند هردوار را آبگینه متبرک هنود است هر سال در روز تحویل آفتاب به برج حمل که آنرا [illegible] ماه بیساکهه نامند
ازدحام مردم در آنجا بسیار شود خصوصا در سالی که مشتری به برج دلو رسد آن بعد دوازده سالی باشد آن هنگام خلایق از جاهای دور دور آنجا
بر آنجا میرسند و بست و غسل بموی سر و ریش تراشی و خیرات بر دارند و اند جنس استخوان مردگان در میان گنگ خصوص آنجا رستگاری مرده از
عذاب میدانند آب آنجا را بطریق تبرک و هدیه بجاهای دور میبرند اگر سالها در ظرف ماند تغییر نشود آب گنگ آبی است خوشگوار بجمیع
امزجه و طبایع سازگار با فواید بسیار و بیماران را موجب صحت و صحیح مزاجان را باعث تندرستی و مقوی شهوت می باشد مبارز الملک سربلند
خان آب گنگ استعمال نمود در نظامت کابل و احمد آباد گجرات مبلغ خطیر در اجوره کهاران و شتران آب کش صرف میشد بالجمله این دریا
بعد از بر آمدن هردوار مقام بارهه سادات رسیده تا تا ان هسیاپور از آنجا نزدیک گده مکتیسر و انوپ شهر و سوروون و بداون گذشته بطرف
شمال قنوج و جنوب بلگرام که وطن راقم حروف است بفاصله دو و نیم کروه گذشته بشمال کوره جهان آباد بتفاوت چند کروه همین شمال
متصل کانپور که اکنون کونسی و چهاونی انگریز در آنجاست گذشته و شمال شیوراج پور [illegible] کهجوه و شمال کتره و جنوب مانکپور و شمال شاهزادپور

در گرد ما از غنچه ها تحمل بسته که سر بن آنرا از کلابتون گرفته بودند گویی که از مروارید دست بگردن حمایل کرده در انصاف [illegible] که از کمر گذشته تا [illegible]
منبرین رسیده و عصای از سیب که صدف مانند در دست گرفته بر جای تخت بزرگ بر طرف دست چپ محاذی پسر خان [illegible]
پیش بادشاه ایستاده و هرچه بادشاه می پرسید تبسم کنان جواب آن بعرض میرسانید آن هنگام آداب محمد شاهی بجا آورده
آمد بوسیدن بادشاه عطر از عطرکش بدستش داد و بسلام گاه رفت و آداب تسلیمات بجا آورده باز آمده و بجای خویش بایستاد
و دیگر بار بنظر توجه بر پسر خاندوران خان انداخت و سرپیچ مرصع بر سرش از دست مبارک بست و طره زمرد بر گوشه دستار
آورد و آن نیز بدستور بسلام گاه رفت و آداب تسلیمات بجا آورده بجای خود قرار گرفت همگی چهل نفر با کسرا امرایان [illegible]
و شاه [illegible] خان افغان و علیقلیخان شش انگشتی دو رویه زیر تخت بزرگ ایستاده بودند همه مردم مع خدمه صد و پنجاه کس شمار کردم
و شخصی سپر و شمشیر در غلاف بانات سرخ و حاشیه کارچوبی با غلاف کلابتون و دیگر چتر شاهی با جهالر مروارید بدست گرفته
مقابل بادشاه از رک [illegible] بدست راست بادشاه پس پشت امرا آخر صف ایستاده بودند و دیگر طرف راست بادشاه
عقب شاهزاده های آسوی جماعه قزلباش [illegible] و بهکیه مردم اهل طرب و بدستور جانب چپ پس پشت شاهزاده های
دیگر طرف طوایفان و لولیان عقرب صورت دیو سیرت بهیئت اجتماعی در رقص و سرود بودند که غیر از اصوات نا ملایم
بسمع نمیرسید هنگامه جشن را گرم میداشتند بیادم آمد که در عهد محمد شاه پیش از بادشاهی روزی قمار روشن الدوله طره باز خان
امیر الامرا خان دوران خان و سربلند خان و سید سعادت خان را بضیافت خوانده از جشن طوایفان آن مجلس چه نویسد
گوئی جبال پری بوده و یا حوران برای ربایندن هوش مردم از آسمان فرود آمده بودند خوبی نغمه و رقص بیرون از تحریر
بوده شاید انیوقت کنیزکان ایشان جای ایشان گرفتند یا انزوال بایشان هم رسید بالجمله چون آفتاب بافق مغرب
رسید بادشاه هر یک امرا را یک سرو پا انعام فرموده برخاست و بر تخت سواری که بغایت مختصر بوده نشست بهوییان
آنرا بر داشته اندرون باغ بردند شاهزادگان و وزیر و بخشی و علیقلیخان و نجیب الدوله برکاب رفتند و از آنجا رخصت
شده برآمدند بالجمله جانب مشرق شاهجهان آباد و صوبه اکبرآباد و جنوب صوبه لاهور و مغربش صوبه اجمیر و شمال کوه
کماؤن است و طولش از تلول که جانب مغرب اکبرآباد است با لودهانه که بر ساحل دریای ستلج واقع است یکصد و شصت
کروه و عرضش از سرکار ریواری تا کوه کماؤن یکصد و چهل کروه باشد از سرکارهای شاهجهان آباد سرهند و حصار فیروزه
و سهارنپور و سنبهل و کمان و بداؤن و ریواری و نارنول ایجمله هفت سرکار مشتمل بر دو صد بست و نه پرگنه و چهار کرور
و شصت و سی لکه و سی و پنجهزار دام نقل انیصوبه است و درین صوبه بر سر کر برتن دو دریاست یکی جمن که [illegible]
آن ظاهر است اما بقول سیاحان صاحب خلاصة التواریخ مینویسد که بعد از برآمدن از چین قطع کهسار نموده در ولایت کشمیر
میرسد گویند از اینجا طلا بسیار میشود و ساکنان آن ولایت از سنگ ریزه های آنجا جز زر را حاصل میکنند در غازی پور با
راقم حروف شاه فدا نامی درویش سیاح که تازه از شمال آمده بود میگفت که از غازی پور سمت شمال مایل بمغرب
شهری کلان بقطع مسافت دو ماه در راه نهرهای عظیم و جاهای پیداواری برف باشد که مسافر [illegible] تردد کنند و آن شهر
را لهاسا نامند و شهر دلاشیر نیز گویند اکثر آنجا مردم چین و خطا آمده در رفت میدارند و بسیاری از مردم کشمیر در آن شهر آباد

از امرایان عظام بدرجه امارت و انعام بمرتبه قدسیه خویش جابجا مانند نقش دیوار دست بخدمت بسته ایستاده و دیگر درون لال کتهره
تا انتهای عمارت دیوان عام بوده امیران و منصبداران بادشاهی قیام میداشتند و بیرون آب تا حالیکه عبارت از سایبان
ند و بر کار مقدار بازوی ایشان و کمتر ازان که آنرا باستونهای چوب بسته و مانند جان بیننده بودند و سه دریکی راست چوب
روی آن گذاشته بودند و دیگران جا داشتند و ازان درها آمد و رفت میکردند مگر منصبداران از دو هشتی و پنجاهی و هشتی بود
صدی و سه صدی و مثل آن و نوکران و امرا مخلوط بهمدیگر از بیرون جالی تا گلال باره که عبارت از بانسهای که بطین سرخ
گرده یکی بر دیگری منحرف گذاشته میخهای آهنی و نقره هر دو سو آنرا از ستونهای چوبین سوراخ کرده گذرانیده مثل ٹٹی و دیواره
ساخته و در زمین فرو برده افراشته بودند و بدستور جالی سه در دران سر گذاشته بودند در انجا قیام میداشتند بر درها
ایستاده بیرون و اندرون گلال باره نیز نوکران امرا چنان که گذشت جمع بودند و دیگران حشری انبوه از خلایق همه
بیرون گلال باره بوده و خیمه از جالی بگلال باره مسافت بست و سه قدم زیر سایبان های سرخ که اندرون و بیرون کهاره
بودند بغایت وسیع و رفیع برافراشته بودند از گلال باره تا دروازه توپخانه که مسافتی بعید داشته محاذی
نشست گاه بادشاهی که شه نشین نامند و آن مقامی رفیع و مختص در چاق وسعت عمارت دیوان عام تلقین
دیوار آن ساخته بودند تخت بادشاه آنجا گذاشته بر آن بادشاه نشسته یارچه سرخ پوشان که لباس ایشان
از بانات سرخ بود تفنگ و دیگر اسلحه گرفته دوش بدوش و قدم بقدم دور دیه که فاصله میان ایشان سه چهار
گزین ایستاده تا بنظر بادشاه صاف دلی حجاب بسلامگاه رسد دران باره کسی را آمد و رفت نبوده هر گاه که بادشاه
کسی را از امرای عظام چیزی انعام میفرمود بسلامگاه تا بدر نوبت خانه میرفت و تسلیمات مینمود و باز می آمد و بجای خویش
می ایستاد و آنروز از قوانین بادشاهی بسیار دیده که شرح آن احوال کند بالجمله بادشاه تا سه گهری نشست و برخاست
بدریچه که عقب شه نشین بود مراجعت فرمود آن مجلس تمام گشت کسانیکه زیر عمارت دیوان عام بودند برای تماشا
قصد رفتن بالا کردند و آنانکه بالای عمارت دیوان عام بودند عزم فرود آمدن کردند عجب هنگامی و کشمکش از
دم مردم برزینه ها رو داده راقم حروف دران اژدهام از مردم خویش جدا گشت و در تلاش افتاد و بعمارت
دیوان عام رسید و لال کتهره و کتهره جالی نقری را تماشا کرد و فرش آنجا همه قالین های گلگون کشمیری و کابلی و
صفا و پاکیزگی بوده سیرکنان بجای رسید که اعتماد الدوله قمرالدین خان وزیر با گروه خویش آنجا نشسته بود و از
بادکش ها بر آن باد میزدند و از گلاب تاشهای طلائی مرصع گلاب بپیش میکردند بدستور طرفی امیرالامرا صمصام الدوله
خاندوران خان بهادر بخشی الممالک با جماعه منصب داران عمله نشسته از انقدر محنت ایستادن می آسایند جای
روشن الدوله طره باز خان با گروه منصبداران و از رفقای خویش بتیاب نشسته خادمانش گلاب بر او می آرند راقم حروف گوید
که با این نازک مزاجی و آسایش عاقبت شهر شاهجهان آباد ویران و سلطنت هندوستان خراب گشت بالجمله سیرکنان
بجای رسیدم که گروه ایلچیان حلقه زده نشسته بودند و سر هر یکی خلاع فاخره و جیغه و سرپیچ مرصع از انعام بادشاهی بر سر آنکه [illegible]
سوای خلعت جواهر و بالای مروارید که هر یک مقدار کنار خرد صحرای باشد دیگر دن آویزان داشت شوکت و حشمت بادشاهی را دیده خود [illegible]

ست و درین اثنا شخصی یکی را از تمام مردم نام برده اکنون از صف بر آمده مقابل به سواری بادشاهی سلام کرده دست بسته ایستاد شخصی آغاز کوچک
از نقره بر دوش وی نهاده و دو دیگری بر دو دست برداشت پیش رو هم بر بسته بآواز بلند بالحن خوش گفت که فلانے بمنصب [illegible] قدر
خطاب خانی و عنایت مراتب نوبت سرافراز گشت و چوبی بر نقاره زده و آنگه تسلیمات نموده بعد آمده بایستاد و سوی [illegible]
راقم بود که از صف بر آمده پیش رفت و از روبروی تخت بایستاد و شخصی سر ابو توغ که عبارت از علم است بدستم داد و گفت که [illegible]
بمنصب دو هزاری [illegible] ذات و هزار سوار و خطاب خانی و مراتب توغ سرافراز گشت آن گاه تسلیمات کرده بصف [illegible]
و همچنان دیگران بمراتب رسیدند در باغ تا در محلسرای مسافتی که بود انجمندان نمودند تا بیوتات تخت که عبارت از کهاران
و جمالان تخت است بآن تمکین و آهستگی قطع مسافت کردند که تا همه مردم بمراتب و مناصب رسیدیم و هنوز تخت محاذی سرادق
صف رسیده بود بگر جماعت پیش تخت اهتمام میکردند و بعضے از ان کوتک یعنی توته نقره و ابریشم خودمی بردند و دو بار آواز ملایم
در غایت فصاحت میگفتند که باادب و ملاحظه باشید و دیگر الفاظ نیز میگفتند و اعتمادالدوله قمرالدین خان وزیر ابن محمد امین خان
و صمصام الدوله خاندوران خان امیر الامرا بخشی الممالک و مبارز الملک سربلند خان و برهان الملک سعادت خان و روشن الدوله
طره باز خان و دیگر امرا [illegible] از دست راست و چپ پیاده در جلو بودند همه را نظر بسوی بادشاه بود که کدام وقت چه فرمایند
گویی که همچو تصویر چشم بار بودند چون تا دروازه محلسرای سی و چهل قدم مسافت صحن باقیمانده همه امرا خارجه جاهی سوای چند خواجه
خواجه سرا ناظر [illegible] بهروز خان و خاوندخان و غیره که همراه تخت بودند همه مردم ترتیب دو صف یک صف رو بجنوب
طرف دروازه محلسرای عقب تخت بادشاه دست بدست بایستادیم چون تخت بادشاه نزدیک محلسرای رسید بادشاه
اندکے رو بقفا کرده بگوشه های چشم نگریست همه با تسلیمات کردند و آن آداب رخصت بوده **خبر آمدن ایلچی شاه ایران**
روز دیگر در ایام ایلچی بادشاه ایران رسیده و پیش از [illegible] دیوان عام کرده و اعیان مملکت ملازمت ایلچی بر در دیوان عام مقرر
کرده و به تیاری آن پرداختند بادشاه و صدر تیاری و آراستگی دیوان عام فرمودند [illegible] ایلچی [illegible] سید سعادت خان ملازمت
نموده همه [illegible] اجابت گرانمایه عطا شده و آن روز [illegible] طمطراق و شکوه بادشاهی تماشا کرده از آنجمله آنکه از لال کتهره دیوان عام تا دروازه
نوبت خانه که سمت غرب مقابل دیوان عام است و دروازه عدالت که سمت جنوب دیوان عام است و دروازه برج دیوان خاص
که پهلوی دیوان عام طرف مشرق است این همه عمارات دیوان عام و کوشکهای اطراف از هجوم منصبداران بادشاهی و نوکران امرا
مملو بود چنانچه گذاره از ان بدشواری بنظر می آمد و از صداهای ضرب چاوشان و اهتمام چوبداران گوشهای سامعان کر گشته و از طرفے
صدای نوبت خانه که بذوق رسیده و نغمه ایستاده بر نواختند فیلان کوه پیکر را از رنگهای متنوع پیشانی و خرطوم سرخ و زرد کرده
و جلهای بانات و مخمل و کار چوبی و زربفتی بر پشت افکنده و گردن از زنگ و زنگوله ها بسته و آراسته و بر سائبان از بانات
سرخ زر دوزی باجهالر [illegible] و کلابتون گذاشته و افراشته و نشان سلطانی به تورک و مراتب خویش آمده و از خرطوم
سلام کنان و از سمتے اسپان خوش منظر از عربی و عراقی و ترکی و تاتے مختلف الالوان برنگهای گوناگون از حنا و زنگار [illegible]
منقوش مانند غنچه گل و سنبل گلکاری کرده با زین و خیار طلا و نقره و ترصیع کاری بجواهر نفیسه تیازی کرده و لحافهای
زربفت بران افکنده و ایستاده و در کنگره نقره که از بیرون بعد از کتهره و شیخ چوبی اطراف دیوان عام بوده آنمیان

باهتمام آن هر روز بیخبر از نفر از بنا و سنگتراش و نجار و غیره جمع آمده کار میکردند با تمامه تاکید و اهتمام سعدالله خان در مدت شش سال بصرف ده لک روپیه
صورت اتمام پذیرفت و اندرون آن مسجد تختهای سنگ مرمر گسترده و از آب مرغ اتصال داده و محرابهای از سنگ موسی که سیاه میشود تعبیه
کرده از لطافتش چندان که بانگ اذان بگوش افلاکیان رسد. و وسعت آن قدر که عالمی در آن بگنجد و حوضی مقطع با فواره پر از آب حیات
در وسط آن مسجد ساخته اند و دیگر عمارات و باغات و مساجد و حمام و مدارس و خورنق و دکاکین آن شهر بیرون از حصر و در غایت خوبی و لطافت
و پاکیزگی بیرون از حد بیان است و مقبره همایون شاه در کیلوکهری کیقباد واقع است و عمارتی بدان خوبی تا اکنون کسی نشان نداده
و مقابر علما و فضلا و سلاطین و امرا و وزرای دهلوی و حمیدالدین ناگوری و امیر خسرو دهلوی و دیگران زیارتگاه خاص و عام است راقم
حروف همراه مبارز الملک سربلند خان در عهد سلطنت محمد شاه در سن دوازده سالگی بشاهجهان آباد رفت آن وقت شهر موصوف در کمال
رونق و آبادی بوده خوبی و لطافت عمارات آن شهر و کثرت ازدحام خلایق را چه بیان نماید که بهنگام شام در چوک سعدالله خان و
چاندنی چوک از هجوم مردم گذاره سوار هرگز نبوده مگر پیاده و آن بر مسافت ده بیست قدم را در آن جمع کشاکش میرفت و برزن و بازار همه
گلزار باغ و بهار بوده و وفور اجناس و امتعه متنوعه هر امصار در آن و بار آن مقدار که اگر کسی خواهد آلات و ادوات جشن سلطانی
و اسباب امارت و وزارت از صامت و ناطق و امتعه و اقمشه و غیره اشیای مطلوبه دیگر روز از صبح تا شام چندانکه خواهد خریدن میاید
باجوره و کرایه بگیرد میسر بوده این مبالغه نیست چه از جمله معمولات آن شهر بوده و دیگر از اکل و شرب و هر اشیای که در هشت پاس
شبانه روزی هر وقت که بخواهد بقیمت حاصل نماید و دیگر همه چیز را بایع و مشتری بوده مگر بول انسان و حیوان که آب دهن باشد رایگان بر زمین
می انگندند و دیگر از تجملات و شکوه و قوانین بادشاهی تا کجا نویسد از آن جمله است که روزی مبارز الملک سربلند خان دوازده نفر
عمده از رسالداران همراه خویش جهت داخل دادن منصب نوکر بادشاهی گردانیدن بدارالسلطنه همراه برد راقم حروف نیز در
آن جماعه بود چنانچه بمنصب دو هزاری و پانصدی ذات و هزار سوار مراتب و خطاب خانی و انعام خلعت پنج پارچه سرافراز گردید
ضابطه و قوانین بادشاهی چنان دید که امیری از امراء هر کس را که از رفقای خویش این مرتبه منصب شناسد تجویز کرده همراه خود بقلعه
که دارالسلطنت است برد و اندرون در دیوان خاص خلعت از سرکار بادشاهی بپوشانند چنانچه تا مردم خلعت پوشیده تسلیم
تا آنگاه که برآمد بادشاهی از باغ که سمت جنوبی بوده شد تا مردم برجا نشستیم و اندرون دیوان خاص صحبت دیدیم در غایت وسعت
و فراخی و صفا که انجا اگر کسی برای خلال چوبینه بنا بندد و بطرف مشرق آن عمارت دیوانخاص غرب رویه در غایت زیب
و زینت بارتفاع دو قد آدم تا مکانهای متعلقه در کمال پاکیزگی با پردهای بانات زر دوزی تاث باقی که بر هر یکیت در بسته
برداشته چندانکه مقدار نیم در کاشوف گذاشته و درهای عمارت دیوانخاص یکی بطرف مغرب مقابل دروازه باغ موصوف
بوده و پایین دروازه باغ دیوانخاص و دیگری بر طرف مشرقی مشرف بدریای جمن که آنرا جهروکه نامند و طرف جنوب دیوان خاص
دروازه محل سرای محاذی دروازه باغ موصوف بوده و پایین دروازه باغ و محلسرای مسافت صحن دیوان خاص قریب یکصد و چهار
صد قدم انسان بوده باشد و اندرون صحن جانوران طیور چون بط و قبل مرغ تیتر و مرغ و مثل آن سیرکنان و هرسو جهان و دوان و چند
کسان بر آن مقرر که بخیال طیور را انجا افتاده نمانند بالجمله تا مردم در دروازه دیوان خاص را چند قدم پس گذاشته صفی زده رو بشرق
طرف دیوان خاص ایستادیم بعد نیم گهری برآمد بادشاهی از در باغ و بر تخت طلائی شده بی سایه سوار برآمده متوجه محلسرا

شده و بدهلی موسوم گشت و سلطان علاء الدین خلجی در عهد خویش شهر کوشک سیری عمارت نمود و تخت گاه ساخت و تغلق شاه در هفت صد
و بیست و سه هجری شهر تغلق آباد بنیاد نهاد و پسرش ملک فخر الدین جونا المخاطب بالغ خان در سه روز حدود آن شهر ایوانی هزار ستون
تعمیر نمود و سلطان فیروز شاه کوشکی دیگر مسمی بفیروز آباد که بعهد محمد شاه و پسرش احمد شاه از سلاطین گورکانیه بکوتله فیروز شاه مشهور
بوده عمارت نمود و راقم حروف وقتی انجا اقامت نمود چون در تمام شهر دهلی آب شیرین نیست و آب انجا ملیح است که بالطرق چاه تا سر
زمین حفر کردند تا آب برآمد و در آن بعضی سنگ ها نهند که از این ممر آب شهر بدان چاه رود و باب چاه محفوظ گردد و آن را در ذائقه شیرین گردانند
و استعمال میکنند آب بغایت ثقیل دیر هضم باشد و انواع انواع بیماریها تولید کنند و دیگر آب نهر است که بجا بجا جاریست و استعمال آن در اخراجات
دیگر است و کسانیکه بر ساحل دریای جمن باشند آب جمن استعمال کنند و آن نیز بنابر آنکه زیارات و خس و خاشاک شهر بلطافت شهر لطافت
خود است اما تاهم از آب منبع شهر بهتر است و در کوتله فیروز شاه چاهی بود که آب آن چاه شیرین و خوشگوار و بغایت سبک بوده از چهار گهری شب
مانده تا وقت عشا تمام مردم شهر شاه جهان آباد از ان چاه آب کشیده میبردند برای بیماران و مریضان بغایت مفید بود و تندرستان را صحت و
اعتدال مزاج بحال میداشتند و از کثرت برداشتن آب هر روز وقت عشا آب چاه کم میگشت و هر روز این قضایا وقوع یافتی بالجمله
سلطان مبارک شاه مبارک آباد بنیاد نهاد و همایون بادشاه گورکانی قلعه اندرپت را تعمیر کرد و مرمت فرموده دین پناه نام نهاد و تختگاه
خویش ساخت و شیر شاه افغان در عهد خویش قلعه علاء الدین خلجی را که بکوشک سیری مشهور بوده ویران کرد و شهری دیگر طرح انداخت و
پسرش سلیم شاه قلعه بغایت متانت و حصانت تعمیر کرد و آنرا سلیم گده نام نهاد که تا حال در میان جمن محاذی قلعه مبارک ارک شاهجهان آباد قائم
است و در سنه یکهزار و چهل و هشت هجری مطابق سال دوازدهم از جلوس خویش شهاب الدین محمد شاه جهان از سلاطین گورکانیه نزدیک
دهلی شهری آباد کرد و شاهجهان آباد موسوم گردانید اکنون شهرهای سلاطین سابق از نام افتادند و شهر شاهجهان آباد مشهور گردید
و در شاهجهان نامه مینویسد شاهجهان بادشاه کد خاطر دار الملک دهلی متصل نور گده مشرق بدریای جمن که قطع وسیع بدیع بود دربنای
آبادی شهر و قلعه تجویز فرموده و شب جمعه بیست و پنجم شهر ذی الحجه در سنه هزار و چهل و هشت هجری مطابق سال دوازدهم از جلوس بنای شهر نهاد
و نهریکه سلطان فیروز شاه در ایام سلطنت خویش از خضر آباد تا صفیدون شکارگاه او بوده آورده و آن پس از رحلت
او بمرور ایام از جریان آب باز مانده بود حسب الحکم از منبع تا ممر قدیم در انجا نهری جدید حفر نموده بنا و عمارات رسانیدند
و اساس عمارات قلعه شاه جهان آباد در مدت هشت سال بخرج مبلغ پنجاه لکهه روپیه اتمام پذیرفت بالجمله آن شهر
از نزهت باغ و صحرا از جمیع شهرهای هند ممتاز است و هوایش سر تر از هوای اکبرآباد است مولف هفت اقلیم از
تواریخ هند مینویسد که شهر دهلی در عهدی و عصری نهایت آبادی داشته و بعد از ان نوعی خراب گشته که مسکن وحوش
و طیور شده و راقم حروف در عهد سلطنت محمد شاه شهر شاهجهان آباد را در کمال آبادی و رونق مشاهده کرده که آن زیبایش را نتوان
و بیان شد بیان کرده اند که بالجمله شهر پناه شاه جهان آباد را از سنگ خام در غایت استحکام آراسته شاهجهان بادشاه ست که بصرف چهار
لکهه روپیه صورت اتمام پذیرفت و گویند که علیمردان خان در ان شهر نهری از رود جمن از جای آب تراز کرده بریده آورده و آن در کوچه و بازار
آن شهر جریان میدارد و آن غلط است و اصح آنست که گذر ست و در وسط آن شهر مسجد جامع بادشاهی نیز از ابنیه شاهجهان بادشاه
مسمی بمسجد جهان نماست که از سنگ سرخ تعمیر یافته در سن هزار و پنجاه و شش هجری باهتمام سعد الله خان فاضل خان بانجام رسیده

هشتصد و چهل یک سال گذشته پس یک هزار و نهصد و پنجاه و سه سال از دواپر جگ و چهار هزار و هشتصد و هشتاد
و هشت سال در دور کلجگ بدین رو چون آن دور دواپر جگ یک هزار و نهصد و پنجاه و سه سال باقیمانده پس بعد از یک صد و
بیست سال از روی محاسبه که در اقلیم اول است بعد از دو صد و بیست و شش سال یعنی از روی محاسبه چون دو صد و
بیست شش سال از دور دواپر جگ بگذشت و هفتصد و بیست و هفت سال در دواپر جگ باقی مانده نوح متولد شد و
بقولی پس یک صد و پنجاه سال مبعوث شد یعنی چون یک صد و پنجاه سال از عمر نوح بگذشت آن زمان از دور
دواپر جگ پانصد و هشتاد و هفت سال باقی مانده بود که نوح بدعوت قوم نامور شده و نهصد و پنجاه سال قبل از
طوفان نوح بدعوت قوم پرداخت پس از عهد وفات آدم تا آخر ایام دعوت که قبل از طوفان نوح یکهزار و سه صد و هشت سال
باشد و از جمله آن نهصد و پنجاه و سه سال در دور دواپر جگ بوده سی صد و پنجاه و سه سال از کلجگ گذشته بود که بدعای
نوح طوفان واقع شد و بروایت عبد الله ابن عباس از هبوط آدم تا هجرت محمدی صلعم چهار هزار و یازده سال باشد از اول هجرت تا این
یک هزار و یک صد و نود و دو هجری شش هزار و دو صد و سه سال میشود و بالجمله از اقوال هنود و کتب ایشان چنان معلوم میشود
که در دور ست جگ رام و لچهمن و کورو و پنڈو و غیره بر روی زمین ظهور یافته اند و آدم در آخر دواپر جگ از بهشت هبوط کرد چنانچه در اقلیم
اول در ضمن احوال سراندیپ گذشت و در کتب بسیار هنود قصه های عجیب و غریب که بمطالعه و مسامع آمده بعلت عدم دانش آموزی این قوم
که از ابهر بار مضامین مستور داشته که در هر نکته هزار عالم شاهد حقیقت روپوش است محروم و بی نصیب مانده و نزدیک جهالان و بیماران
نادانی ازین مضحکه دست میدهد حیفا اگر عمر فانی میشود و پیری بجوانی مبدل میشد و زمانه تحصیل این سعادت یعنی دریافتن حقیقت کتاب آسمانی
ایشان که سراپا بر رموز است و راه نمای عشقکده وحدت و بجان و دل میکوشید راقم حروف را ازین رو که درین شیخوخیت ما وجود
فراغت حال باقی مانده همین است چه خوش گفت قطعه مرد خردمند هنر پیشه را + عمر دو بایست درین روزگار
تا بیکی تجربه آموختن + با دگری تجربه بردن بکار + بالفعل سطری چند از اقوال ایشان که در معنی حقیقت نرست و
در صورت هوش ربا در ضمن احوال سلاطین دهلی در سلطنت گورونت مع حادثات زمانه ایشان بقلم خواهد آورد و بالله التوفیق
شاهجهان آباد در زمان سابق به اندرپت و دهلی موسوم بوده مؤلف خلاصة التواریخ از کتب هنود می نویسد که
در زمان پیشین تختگاه سلاطین هندوستان شهر هستناپور بر دریای گنگ بوده و فسحت و وسعت و آبادی آن شهر از اندازه
بالا نهایت میگویند در ایام سلطنت کوروان پنڈوان بجا بوده چون میان فریقین مخالفت رو داد پنڈوان از هستناپور
بر آمده در شهر اندرپت که الحال بدهلی مشهور است دار السلطنت خود مقرر کردند و در سنه چهارصد و چهل راجه بکرماجیت
و راجه دلکپال تنور نزدیک اندرپت شهر دهلی آباد کرد و بقولی راجه دهلو آباد کرد و بعد از آن راجه پتهورا والی اجمیر که بر دهلی دست یافت
و در سنه یکهزار و دو صد بکرماجیت قلعه شهر پنهدر ساخت سلطان قطب الدین ایبک و سلطان شمس الدین التمش در قلعه رای پتهورا می بودند
سلطان غیاث الدین بلبن بعهد ایالت خویش که از زمان سلطنت رسیده در سنه ششصد و شصت و سه هجری قلعه دیگر تعمیر کرده
آن را کوشک لعل نام نهاد و سلطان معز الدین کیقباد در سنه ششصد و هشتاد و شش هجری بر ساحل دریای جمن شهری دیگر طرح انداخت
و نام آن کیلوکهری نهاد و سلطان جلال الدین خلجی در کیلوکهری متقیم گشت امرا درین نزدیکی عمارت ساختند شهری عظیم بارونق آباد

تیز نامند و دیگر رتن پرکهیا یعنی علم جواهر شناسی و دیگر سنک بدیا یعنی علم تعمیر خانه و مکان و هرگونه خاصیت آن از نیک و بد
دانستن و دیگر بگشات تر یعنی دانستن عیوب و امراض فیل و علاج آن و دیگر ساوتر بدیا یعنی شناختن عیوب و بیماری اسپ
و علاج آن و دیگر گان دهرب بدیا یعنی دانستن علم موسیقی و نغمه و سرود و معرفت اصول و فروع آن و رقص که آنرا نات
هندی سنگیت نامند و هم سنگیت نوعی از اقسام رقص است و دیگر نٹ بدیا یعنی بازیگری و رفتن بر رسن و هوا و امثال آن و دیگر
کوک سیدیا و آن علمی است که دانسته شود بدان احوال مردان و اقسام زنان که آنرا نایکا بهید گویند ایضاً معرفت زنان از
پدمنی و چترنی و هستنی و سنکنی و شگانه عشق و محبت میان زن و مرد و قصص و حکایات آمیختن و دیگر کام شاستر و آن علم کوک
است که عبارت از انواع اشکال مجامعت و انگیختن شهوت زن بحال و گویند هشتاد و چهار گونه طریق جماع است و سوز و زبان
طریق هر یک و اشکال مغلوب ساختن زن در مباشرت تا انزال و فرود آوردن منی زن و فریفته کردن ایشان مفعوله را بر خود از جماع
و همچنین دیگر علما نیز بیان کرده اند از جمیع منطق و بحث و مناظره و ضرب و قسمت و اکثیر و تکثیر و امثال آن و این قدر از حروف
که مرقوم شود و آنچه که همه علوم حکمای هند از کتب اسمانی خویشتن می دانند و دیگر در هنود چهار آشرم است یعنی یکی برهمچاری یعنی
که عذا اشود و تحصیل علوم صورت و معنی پردازد و دوم گرست آشرم یعنی کدخدا شود و بکار متعلقه دنیا پردازد و سوم بان پرست
یعنی در حالت کهولت چون پیر شود ترک دنیا کنند و با زوجه خویش بصحرا رفته بعبادت پردازند و بغیر از نباتات و میوه ها
دنیا بخورد و چهارم سنیاس که بالکل از دنیا دست کشیده بریاضت شاقه پردازد و دیگر در هنود چهار برن یعنی چهار فرقه است اول
برهمن که خود را از اولاد برهما شمارند و طریق ایشان بید خواندن و علم حقیقی آموختن و دوم چهتری که بفرمانروائی و سپاهگری برند
سوم بیس که بتجارت پردازند چهارم سودر که اهل حرفه و مردم بازاری باشند و دیگر در هنود در [illegible] باشند چون سناسی و جوگی
و بیراگی و نانک شاهی و امثال آن و اکنون که عبارت از وقت تسوید این اوراق است بموجب روایت گونت تا ریخ
صحیح صادق که از کتب هنود می نویسد یک هزار و یک صد و نود و دو هجری است مطابق سنه یک هزار و هشت صد
و سی و پنج سمبت و سا که شالباهن و بکرماجیت موافق سنه یک هزار و هفت صد و هفتاد و هشت است که از تولد عیسی گذشته
از دور کلجگ چهار هزار و هشت صد و هشتاد و هشت سال و شانزده روز و چند گهری و پل گذشته و گویند که چون کلجگ تمام
شود و دیگر باره ست جگ دور آید تا که قیامت شود آنرا مهاپرلو گویند همچنین سلسل ادوار باشد و هیچ یک دور از وجود
راجها و فرمانروایان و می داوتار یعنی پیغمبران خالی نباشد تا اکنون قصه مهابهارت را قریب پنج هزار سال گذشته و از دور کلجگ
چهار هزار سال و هشت صد و هشتاد و هشت قریب سه سال گذشته پس از روی حساب یک صد و بست و یک سال از
دور دواپر باقی بود که مهابهارت شده و آخرش یک هزار و یکصد و نود و دو هجری هبوط آدم علیه السلام شش هزار و هشت
صد و چهل و یک سال می شود موافق روایتی که در تاریخ صحیح صادق از تاریخ هنود می نویسد و آن اینست که هبوط آدم تا وفات
نوح دو هزار و چهار صد و بست سال بود که از وفات نوح تا ابراهیم و موسی پانصد سال و از موسی تا سلیمان چهار صد سال
و از سلیمان تا سکندر پانصد و بست و چهار سال و از سکندر تا هجرت محمد نهصد و یازده سال بود پس از هبوط آدم تا هجرت
پنج هزار و شش صد و چهل و نه سال باشد تا اکنون که یک هزار و یکصد و نود و دو هجری است از هبوط آدم شش هزار [illegible]

شش کتاب ازان برآورده اند

گروه اول گویند که در موجود شدن هر چیز سه شرط باید فعل و سبب و فاعل چه فعلی و کاری را فاعل حقیقی بدون سبب نکنند اگرچه هرچه بخواهد بکند که فاعل معبود مطلق است اما ارادت الله چنین جاری شده و عبد را هیچ اختیاری نیست چون گل بدست کلال هرچه انکه خواهد از ظروف وغیره بسازد و گل بدست او مجبور و بی اختیار

دیگر فرقه گویند هرچه که بنظر می آید فنا پذیر است و روح باقی است یعنی نفس ناطقه بسیط و مجرد است پس سعی کنند که روح از محسوسات مجرد شود

فرقه سوم گویند هرچه هست زمانه و وقت است چه همه بر وقت معهود می شود و اینها زمانه را می پرستند + + + + +

گروه چهارم گویند که حبس نفس یعنی دم عامل شوند که آن نور باطن را مشاهده کنند چون حبس دم بمرتبه اقصا رسانیده هوا پرند و بر دریا روند و خطرات قلوب مردم آگاه شوند و از ماضی و مستقبل خبر دهند و عمر دراز یابند

فرقه پنجم گویند که عالم عین ذات است و این کثرت پیش از وهم اعتباری نیست هرچند عالم در لباس غیریت جلوه نموده و از وست لیکن همه اوست چون زیور از زر

گروه ششم گویند هرچه هست عمل است چه کشاورز انکار رونده [illegible] و هرچه کارد همان درود یعنی این همه خیر و شر و نیک و بد و بهشت و دوزخ نتیجه اعمال است که درین جهان و بدان جهان بعامل میرسد و همچنین دیگر ده شاستر از بید برآورده اند و آن عبارت از تنبیه و چاره گری عصیان و اقسام نیکوکاری و مثل آنکه اسلامیان آنرا فقه گویند همچنین کرم شاستر و آن علمی است که ازان بشناسند بیماری بدنی را که عارض ابدان شود و چون قایل تناسخ اند گویند این بیماری فلان عمل که در جنم پیشین یعنی ولادت سابق سرزده اکنون درین جنم یعنی پیدایش حال بمکافات آن مبتلا گشته و عجب بر آنکه چاره آن از خیرات و خواندن افسون بیان کنند و ازان استغفار و دیگر پران یعنی تواریخ که متضمن است بر احوال قدسیه و عالم ملکوت و پیدایش جهان و جهانیان و احوال قیامت صغیر و کبیر و اخبار بادشاهان ماضی و مستقبل و حال وغیره و دیگر بیاکرن و آن علمی است از صرف و نحو در تحقیق الفاظ و اعراب وغیره و دیگر بیدک بدیا و آن طبابت که احوال صحت بدنی و مرض ازان دریافت میشود و بالعلاج پردازند و دیگر جوتک بدیا یعنی علوم نجوم و دیگر سامدرک یعنی علم قیافه ازان بر احوال نیک و بد انسان از خطوط جبهه و دست و پا وغیره هیئت و صورت انسان دریافت نمایند و دیگر لیلاوتی و آن علم هندسه و حساب است و دیگر شگون بدیا و آن علم است که از آواز مردم و جانوران و طیور و دواب وغیره خبر گرفته از تواریخ حال و مآل اطلاع دهند و دیگر سر بدیا از رفتن انفاس یعنی بچپ و راست احوال نیک و بد سائل گذارش کنند و دیگر آگم بدیا آن علم است افسون و جادو و بدست کردن دشمن و دشمن گردانیدن دوست را و تسخیر ساختن جنه و علاج اقسام بیماری بافسون و دیگر اندرجال بدیا و آن علم نیرنجات است و طلسمات و تسخیر قلوب بزرق و مکر و تبدیل صورت یعنی سیمیای و داخل کردن روح خویش در جسم دیگران و امثال آن تعلق بدین علم دارد و دیگر رس بدیا یعنی کشتن سیماب و خاکستر ساختن زر و سیم منطرقات و معدنیات و دیگر گاڑ بدیا و آن علمی است از فسون مار و کژدم و رهانیدن دادن از گزند انها و حاضر ساختن اشیا بافسون و دیگر دهنک بدیا آن علم تیر اندازی است بهندی کمان را دهنک و تیر را بان

وقت پرستش پیش خود داشته تصور هیکل ایشان کرده خدا را پرستش می‌نمائیم چنانچه تما وقت عبادت برنج پیر و مرشد خود می‌کنید لیکن
مردم جهان ما را بت‌پرست می‌گویند بالجمله چون از پرستش پیش خود داشته به بردارند اکثر مفلس و بخانمان و یا آنکه پخته دست
کسی نخورد همچنان برهنه شده طعام بپزند بدین طریق که اول قدری زمین اجاروب کرده سرگین گاوی که در صحرا یا در چراگاه چیزی
نخورده باشد بمالند بعقیدهٔ ایشان پوتر بفتح بای عجمی و واو مکسوره و تای فوقانی مفتوحه و رای مهمله پاک و صاف باشد و آن
جای سرگین مالیده را چوکه بفتح جیم عجمی و واو مجهول و کاف تازی و های مهمله گویند و اگر سرگین نباشد اندک آب بر آن بپاشند و چون
طعام پخته شود همانجا برهنه سر با یک لنگی بسته بنشینند و طعام پیش رو گذاشته ادعیهٔ مقرره بر خوانده تناول کنند و نیز از بانات
و شال لباس پوشیده و یا بر دوش افگنده خوردن جائز دانند دیگر آنکه اگر کسی اندرون چوکه با چیزی از بیرون بچوکه اندر آید آن
طعام چهوت یعنی جیم عجمی متصله و واو و تای فوقانی متصلین یعنی نجس و ناپاک شود و از آن نخورند و بکار ایشان نیاید بالجمله چون از
خوردن فارغ شوند لباس بپوشند و بکار حرفه و کسب های خویش بپردازند و ایضاً از زنان حائض پرهیز کنند و تا زمان چهار روز
خانه از و نگیرند و ظروف و طعام و غیره آن جدا دارند تا که از حیض پاک شود و غسل کند همه کارها باز دهند و معروف است که پارسیان
شب و روز را بیست و چهار قسمت کرده اند و هر کدام را یک ساعت گویند هر ساعت را شصت قسمت کرده اند هر کدام را یک دقیقه
اعتبار کرده اند که شب و روز یک هزار و یک صد و چهل دقیقه باشد و مقدار دقیقه آنست که کسی فاتحه بسم الله بخواند اهل هند
روز را چهار و شب را چهار قسمت کرده هر قسمت را پهر نامند که مجموع یک شبان روز هشت پهر باشد و هر شبان روز را شصت قسمت
کرده اند و هر کدام را یک گهری نامند و هر گهری را شصت قسمت کرده اند هر یک را پل گویند و کل شبان روز سه هزار و ششصد
پل بوده باشد و مقدار پل برابر چشم زدن و باز کردن گفته اند ایضاً اهل هند هشت برنج را یک رتی گویند و سه جو سیاه نیز یک رتی باشد
و رتی عبارت از حبهٔ سرخ است و آن را بهندی گهنگچی گویند و هشت رتی را یک ماشه اعتبار کرده اند و چهار ماشه را یک تانک که سی و دو رتی و
دوازده ماشه را یک توله است که آن را به [illegible] گویند که نود و شش رتی باشد و پنجاه توله را یک آثار اعتبار کرده اند و ازین آثار قدیم
است که از بیست و پنج تنگه خام در وزن و این آثار کیشه در شهرهای کهنه رائج است و چهل آثار را یک من و دوازده من را یک مانی و صد
مانی را امناسه نامند پوشیده نماند که وزن آثار غله در هر ملک و امصار اختلاف بسیار می‌دارد چنانچه اکنون در دیار راقم حروف
یک آثار هشتاد و چهار توله باشد ایضاً صد هزار را یک لکهه خوانند و ده لکهه را یک نیوت و ده نیوت را که صد لکهه باشد یک کرور
نامند و صد کرور را یک ارب و صد ارب را کهرب و ده کهرب را یک نکهرب و ده نکهرب را مهاپدم و پدم نامند و صد پدم را
سنکهه خوانند و ده سنکهه را سمندر و کوره نیز نامند ایضاً در بید یعنی کتاب هنود بسیاری از علوم و فنون مندرج است و از همان
کتاب گویند اول در عالم غیر از آب چیزی نبود حق تعالی از آن آب گل نیلوفر پدید آورد و از میان آن گل برهما که ذریعهٔ آفرینش بزعم
ایشان اوست آن در صورت انسان ظاهر شد چنانچه او را چهار دهان بوده بالقا از هر دهان او بیدی بر آمده و آن چهار بید باشد
ججر بید و سام بید و اتهربن بید و رگ بید نامند و هنود در این چهار بید عمل است و گویند که در یکی بید از بیدها از محمد نیز خبر داده است و ایضاً
هنود از بیدهای مذکور علوم و فنون بسیار بر آورده اند و آن بزعم ایشان وسیلهٔ هدایت خلایق است و بنای بر بیدها از آن کتب بسیار
علوم استخراج کرده اند اول بیان توحید و احد مطلق و معرفت یگانه بر حق نوشته اند و آن علمی است الهی که کتب شاستر یعنی

بشجره بر موسی تجلی کرد و بلسان حال فرمود انی انا ربک و نیز سید حسینی در شرح فصوص الحکم می نویسد که نزد محققان تحقیق است محمد بود که
بصورت آدم در مبدا ظاهر شد و هم او باشد که در آخر بصورت خاتم بر آمد این ابروزات کمال گویند نه تناسخ و بعضی هم بر انند که روح
عیسی در مهدی بروز کند که نزول عبارت ازین بروز است مطابق این حدیث صلعم لا مهدی الا عیسی بن مریم و الله اعلم بعضی ارباب
تحقیق می کنند که بقایای این عالم صوری تا مدت چهار دوره است چنانچه مفصل در احوال شیخ سعد الدین حمویه نوشته شده است
پس تا سه دوره ملایک ارضی و حیات درین عالم متصرف بودند و عمل تناسخ دران قوم معمول بود و در دوره چهارم حق تعالی عمل تناسخ
مطلق منسوخ ساخته چون جمیع اولیا و انبیا در دوره چهارم وجود گرفته اند از ان جهت رد تناسخ نمودن بر ایشان واجب شد و
بروز در هر وقت بوده است و آن حال نیز پیش اهل بصیرت هویدا است و هم آنجا می آرد که اعیان نامه مظهر اسمای الهی که فیض اقدس
بیواسطه بدو میرسد و فیض مقدس آنرا گویند که از اعیان نامه بر عوالم ناشی میشود و عالم مثال مظهر اعیان نامه است و این عالم مظهر عالم
مثال است پس همان یک حقیقت واحد است که بصفات متعلقه بصورت لطف که اعیان نامه ظهور نمود باز بکسوت لطیف در عالم مثال
مصدر جمیع اشیا هویدا گشت و باز بتدریج درین عالم شهود که حادث و دنیا نیز گویند بانواع صور مختلف بکسوت کثیف ظاهر شده
است و میشود تا آنکه این دوره چهارم تمام گردد و قیامت صغری بر جمیع موجودات ربع مسکون ظاهر شود و حقیقت عالم کبری در عالم خود است
الهی مسطور است و سیر بعضی سالکان تا آنجا بوده و سیر در سیر در مراتب هویت مطلق الوهیت و قال النبی علیه السلام با نحراف انتهی پوشیده نماند که
متوطنان هندوستان اکثر بت پرست اند و هر نوع هر کسی که خواهد پرستد و تکلفی نمی باشد از عبد الله بن سلام منقول است که [illegible]
[illegible] آفریده اند و [illegible] آنرا در هندوستان و [illegible] آنرا با باقی جهان داده اند و مصداق این سخن آنکه ساکنان ممالک دور دست چون رومی
و فرنگی و زنگی و ایرانی و تورانی همه در هند می آیند رفته رفته هندو مسلمان میشوند و مفلسان و بینوایان بدولت می رسند شخصی
خوش گفته بیت شب را برای راحت تن آفریده اند ++ در هند می توان دو سه روزی نفس کشید ++ و خدا تعالی نیز در کلام مجید میفرماید و جعلنا
اللیل لباسا [illegible] و از جهالت مردم هند عبارت از هند و بت [illegible] آن مغلوب مخالف و دشمن شوند عورات و اطفال را کشند و کالای
خانه بسوزند و دست بشمشیر برند و جنگ کنند این امر را [illegible] بزبان ایشان جوهر گویند که کنند و این امر اکنون بنوعی
دیگر است چه در مغلوبیت زن و بچه باشند و بهیئت اجتماعی حمله بر مخالف آرند و دست بردی کرده جان بسلامت بیرون برند و این نوع
درمیان زمینداران دهیات شایع است و زنان هنود را با شوهر خویش محبت آن قدر باشد که اگر زنی را شوهر بمیرد او خود را
بلباس و زیور شکل عروس آراسته شادی کنان در آتش بسوزاند و این چنین سوختن را بزبان ایشان ستی می گویند و زنانی که در خود
جرات سوختن نیابند در لذات نفس خود چون اکل و شرب و آرایش و زیور هرگز تکلفی نکنند و به بدترین اوقات عمر خود را بسر برند
و شوهر دیگر کردن میان ایشان رسم نیست و در مذهب ایشان درست نباشد و هنود را مذهب [illegible] است از ان جمله آنست که همه ذکور و
اناث هر روز که از خواب برخیزند اول غسل کنند بعد از ان همچنان بیاد پرستش که آنرا اهل اسلام لنگی گویند بزبان ایشان دهوتی نامند بنشینند
و بتان را در پیش نهند و پوجا و سمرن در میان پوجا و سمرن یعنی عبادت و نام خدا و بزرگان دین خود بر زبان رانند و کلام دیگر نکنند و در میان
بر رخ راه نمایان دین خویش که مهادیو و پاربتی و رام و کیشن و غیره باشند کنند راقم حروف از هنودان شنیده و فهمیده در باب
بت پرستی حکایتی به سید گفتند که ما خدا را [illegible] نمی دانیم و نمی پرستیم و این بت ها صورت راه نمایان دین ما است

قول عبد السلام

هفتم با تمام رسید هفته از ایام آلهی که هر یک روز از ان عبارت از هزار سال است با تمام خواهد رسید پس باید دانست که ایام آلهی نز[د]
ایشان بر دو قسمت صغار و کبار و صغار با یام زمانی یعنی دنیا تعبیر کنند و از کبار با یام آلهی و تکملهٔ این تعبیر در کتب مسطور است و یوم زما[نی]
که عبارت از یوم عنصری است هزار سال است چنانچه در آیهٔ کریمه بیان بوسطه هر یک کالف سنة مما تعدون یعنی تحقیق روزی به نزد پروردگا[ر]
تو هزار سال است و یوم کبیر از جملهٔ ایام آلهیه عبارت از پنجاه هزار سال است تعرج الملائکة والروح الیه فی یوم کان مقداره خمسین الف
سنة یعنی بالا روند فرشتگان و روح بسوی الله تعالی در روزی که مقدار آن پنجاه هزار سال باشد و انشت بران بر تقدیر رفع تبا[ین]
میان دولت که مقر مناظره است و فتوحات مکی می نویسد که یوم آخرت پنجاه هزار سال است و یوم عالم میان هزار سال دنیا است و
حکمای هند بر تناسخ اجماع دارند صاحب مرات الاسرار در احوال شیخ اوحد حامد الکرمانی حقیقت تناسخ روح می نویسد و آن ا[ست]
که شیخ موصوف مردی بسیار بزرگ بوده است و بصحبت شیخ محی الدین ابن عربی رسیده شیخ محی الدین در باب هشتم از فتوحات مکی از وی حکا[یت]
نقل کرده است که شیخ اوحد کرمانی گفت که در جوانی خدمت شیخ رکن الدین سجاسی مرشد خودی کردم در سفر بودم شیخ در عمارت
نشسته بود حرمت شکم داشت چون بجای رسید که آنجا بیمارستان بود در خواست کردم که اجازت ده تا دارو بستانم که نافع باشد چون
اضطراب من دید اجازت داد رفتم و دیدم که شخصی در خیمه نشسته و ملازمان وی بپا ایستاده و پیش وی شمع افروخته اند وی مرا نمی شناخت
و من نیز او را نمی شناختم چون مرا دید برخاست و پیش من آمد و دست مرا گرفت و گفت حاجت تو چیست حال شیخ خود باز گفتم فی الحال
دارو حاضر کرد و بمن داد و با من بیرون آمد و خادم وی همراه من شمع می آورد چون رسیدم شیخ آنرا دید سوگند بروی دادم که باز گرد و چون
وی بازگشت من بخدمت شیخ آمدم و دارو گذرانیدم و آن اکرام وی را گفتم شیخ تبسم کرد و گفت چون اضطراب تو دیدم مرا بر تو شفقت
آمد لاجرم ترا اجازت دادم و چون رسیدی ترسیدم که آن شخص امیر موضع است تو التفات نماید و شرمنده شوی پس از هیکل خود مجرد شدم
و بصورت وی بر آمدم و در موضع وی نشستم چون تو آمدی ترا گرامی داشتم و کردم آنچه دیدی مؤلف مرات الاسرار می نویسد که این قسم
تصرفات از اولیای کمال عجب نیست حق سبحانه تعالی استعدادی خاص و تصرفاتی مخصوص به روحانیات این طائفه در جهان ناسوت
داده است پیش از وجود عنصری روحانیت ایشان بقوت ولایت معنوی تصرف می کنند چنانچه حکایت دشت ارزن معروف است
که روحانیت علی دویست سال پیش از ولادت خود وجود مثالی گرفته سلمان فارسی را از شیر نجات بخشید و حالا هم روحانیت
کاملان در هر امور بر اهل بصیرت امداد صریح واقع می شود بلکه روحانیات کمال گاهی بر ارباب ریاضت چنان تصرف فرمایند فاعل
افعال او می گردد و این مرتبه را صوفیه بروزی گویند و در شرح دیوان علی و دیگر کتب صوفیه می نویسد که اکثر حکمای اشراق و هنود در تناسخ قایل
اند می گویند که نفوس ناقصه انسانیه متردد اند از بدنی به بدنی منتقل می گردند تا کامل شوند در وقت کمال قطع تعلق از ابدان می کنند
اما مذهب قدما و آن بود که هر نفس را در آخرت بدنی است مثالی مناسب اعمال و اخلاق اوست بعضی بصورت انسان و بعضی بصورت
حیوان و بنای ایشان پیدا شده اند که مسخ در بدن عنصری است و آن غلط است و بعضی سخنان صوفیه هم بیک تناسخ دارد و انسان ابد
طوایف اند و به بروز قایل حضرت شیخ نوربخش نور می فرمایند که فرق بین التناسخ والبروز آن است که چون روح از بدن عنصری انتقال
فرماید و در شکل حمل چهار ماهه در شکم باشد در رحم او نزول نموده وجود جدید موافق معتاد اهل عالم گرفته ظاهر شود این را تناسخ گویند و
بروز آنرا نامند که روحانیت کمالی در بدن کاملی تصرف نماید و فاعل افعال او شود چنانچه ذات الوهیت بصورت انفس

نباشد که مراد از سالهای مذکور سال الهی که عبارت از سالهای انجمان است دیا سالهای زمانی که عبارت از سالهای دنیاست بهر کیف
درین صورت اگر روز میثاق در روز حشر مکرر واقع شود بقدرت قادر مطلق دور نیست جامع فضایل مولانا ملای احمد رحمة علیه در تاریخ حکما مینویسد
که جماعتی از حکما بلکه کل ایشان ابتدا و انتهای آفرینش را منکر اند که عالم ذات واجب الوجود است هرگز نبوده که نبوده و هرگز نباشد که نباشد
و بعضی اگرچه ذات واجب الوجود را وی ابتدا و انتهای گویند اما ابتدای عالم آفرینش را بالیقین نکرده و حکمای هند و چین و ختن و خطائیان
و فرنگیان ابتدای خلقت از هزاران هزار سال در گذرانیده اند و عقیده ایشان آنست که چندین آدم بوده اند هریک بلقبی موصوف
چنانچه آدم صفی الله مثل آن و چون نسل یکی منقطع می گردد دیگری بوجود می گیرد و مؤید این اعتقاد هست آنچه شیخ
محی الدین عربی در باب سه صد و شصت و دویم در فتوحات مکی از رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم نقل می کند که آن سرور فرمود ان الله
خلق مائة الف آدم یعنی بتحقیق خدای تعالی پیدا کرده است یکصد هزار آدم هم درین باب حکایتی نقل می کند که آن
سرور فرموده که مرا در بعضی مشاهدات عالم مثال که بعضی از اولیای الله در طواف بیت الحرام
روی نمود چنین ظاهر شد که جماعتی همراه من طواف می کردند من ایشان را نمی شناختم در اثنای طواف با من گفتند که ما نیز قبل ازین چند سال
طواف خانه کعبه کرده ایم چنانچه الآن شما می کنید شیخ گفت که من چون این کلمه شنیدم در خاطر من گذشت که ابدان عالم مثال اند و مقارن آن
شخصی یکی از ایشان جانب من نگاه کرده گفت که من از جمله اجداد توام پرسیدم که چند سال است که از وقت فوت شما گذشته فرمود که از فوت من چهل هزار
سال گذشته من از روی تعجب گفتم که از ابتدای خلقت آدم تا این وقت هفت هزار سال بگذشته فرمود که از کدام آدم میگوئی ما را این آدم
که در دوره اول این هفت هزار سال خلق گشته شیخ می فرماید که مرا این وقت این حدیث رسول که سابق قلمی شد مضمون آنکه حق سبحانه تعالی
هزار آدم مانند ابو البشر خلق کرده بخاطر رسید بعد از آن شیخ می فرماید می تواند بود بنا بر علی هذا که بعد از انقضای هر دوره از دورات سبعه
سیاره نسل یکی منقطع می شود و دیگری خلعت وجود می پوشد و از وی نیز مانند اول نسل حاصل می آید فهذا منافات بحدوث عالم و
فنای آن با آخرت ندارد چه اراده فاعل مختار هرگاه که این وضع مسمی بعالم تعلق گیرد و فنای آن مانند ایجاد نسبت بذات او ممکن پس
تواند بود با آخره همچنانکه انبیا و رسل خبر داده اند بدین موضع سر نشیام قیامت منتهی می گردد و دران روز حق تعالی جمیع افراد مسمی . تا
آدم و اولاد ایشان بر وجهی که تفصیل بر رحمتی در کتب ملتی مسطور است بیکبار حشر نماید و این نسبت بفاعل مختار هیچ اشکال ندارد و الله اعلم و
بعضی از محققین حکما در بیان طول اعمار مردم سابق و قصر اعمار مردم این زمان گفته اند این سخن اینست که چون حکیم علی الاطلاق که مبدا
و موجد جمیع کائنات است اقتضای آن نمود که اجرام علوی مؤثر باشد در اجسام سفلی و از جمله اجرام علوی سبعه سیاره اند که تاثیر ایشان
در سفلیات متحقق است لهذا اجرام علوی را بر اصطلاح حکما آبا و عناصر اربعه را امهات می گویند و آنچه از تاثیر علویات و سفلیات و امتزاج
سفلیات با یکدیگر حاصل شود آنرا موالید ثلاثه که عبارت از معدن و نبات و حیوان است می نامند و می گویند که نوبت سلطنت و ظهور
آثار هر یک ازین سبعه سیاره هزار سال دنیاست و چون حضرت ابو البشر در دوره زحل با آخر زمانه سوم که دوره او باشد خلعت وجود یافته
عمر او و فرزندان او که دران دوره متولد شدند بسیار می بود چنانچه عمر آدم هزار سال رسید و همچنان عمر فرزندان او دراز بود و چون زمان
ظهور دولت حضرت محمد ختم الانبیا در دور قمر و زمانه چهارم یعنی بدور کلجگ بوده است اکثر لهذا اعمار میان هفتاد و شصت میباشد
و بعضی تا صد سال می رسند چنانچه آنحضرت فرموده اند که اکثر اعمار امتی ما بین ستین و سبعین و لهذا محقق علما آنست که چون این هزار

در رفته رفته در زمانهٔ کلجگ خلقت قدیم ببرد و زبیقدر و کم گردد و تمام ربع مسکون از انهار شود و در هر وقت از اولاد آدم مقرب
الهی ممتاز باشند و دیگران را هدایت نمایند و قوم جنیات را از قوت اسمای الهی مطیع خود گردانند و بعضی بمرتبهٔ سلطنت و ربوبیت
رسند اما بهترین اولاد او مهاست باشد یعنی محمد که در زمانهٔ کلجگ پیدا شود مقرب و محبوب خدا گردد و بمرتبهٔ کمال رسد و بتدریج تمام
خلایق متابعت او نمایند سجده که بعضی ملایک و اکثر قوم جن فرمانبرداری او کنند و در زمانهٔ کلجگ متابعان او چنان غالب شوند که
معبد ها و تیرتهای اهل هند را منهدم و معدوم گردانند و آب دریای گنگ هم غائب شود بعد از ان از مشرق تا مغرب یک هندو
بنظر نه آید پس این دین مکمل رسد و بعد از ان بتدریج در آخر زمانهٔ کلجگ اعمال خیر مطلق نماند و مردم برنگ حیوانات زندگانی
نمایند از زمان باران از آسمان نبارد و نباتات تمام خشک گردد و زمین سیاه شکل نگشت گردد و چشمه ها و جوهای آب نماند ناچار
جمیع جانداران هلاک شوند و چند مدت عالم تاریک و بیرونق بماند تا آنکه دور کلجگ تمام شود و آن زمان ابری سیاه با مهابت و وقار
ظاهر شود و بر تمام ربع مسکون باران بصورت آب منی ببارد و یک بار تمام عالم سرسبز و خورم گردد و جمیع جانداران گذشته با جساد و مثالی
آشکار شوند و قادر مطلق هر کدام موافق کردار آنها بعد از عتاب و خطاب بعضی را در بهشت و بعضی را در اعراف و بعضی را در دوزخ
جای در عالم مثال متعین گرداند بعد از ان دور زمانه ست جگ در آمد و برهما بدستور سابق ماند حق تعالی باز بدستور شروع در پیدایش مخلوقات
نماید پس درین صورت پرلو که عبارت از قیامت است بطریق یک شدیکی پرلو کبیر است که برهما بمیرد دوم صغیر است که یک روز برهما تمام
شود و سوم بر او صغیر است که بعد از تمامی هر چهار جگ مذکور روی نماید چنانچه گذشت حکمای هند در ان مقدمه سخن بسیار گفته اند و نوشته
اند که عقل از ادراک آن حیران است با آنکه از صفای ریاضت بفیض موهبت الهی از نور مقدسش گذشته دیده بصیرت عارف از نور
مقدسش منور گردد این اسرار موافق و مطابق واقع کشف نگردد [illegible] شنیده و کی بود مانند دیده + بنظم رقم از کتاب اپنکهت
که در عقائد [illegible] محمد دارا شکوه آنرا از زبان هندی بفارسی ترجمه نموده طریق آفرینش مخلوقات می نویسد برهما که پیدا کردن مخلوقات
از او متعلق است و زن او سرستی نام دارد چون زن مذکور از شوهر خویش که برهماست حامله شد اول مولود ایشان برآمد آن زمان
زن موصوف از مباشرت خجل و از درشتی پشیمان شده از شوهر متنفر گشت و از و بگریخت و در لباس صورت اسپ خود را پنهان ساخته
بعینه صورت اسپ گرفت شوهرش هنگام غلبهٔ شهوت او را تلاش کرد آخر بدن اسپ او را یافت برهما نیز بصورت اسپ شده با او مباشرت
نموده و از ان اسپ متولد شد و زنش نیز باز بصورت خر رفت شوهرش باز بدستور همان بدن ملبس شد و با او جماع کرد خر پیدا شد
همچنین هر بار زنش از خجالت و ترس در هر قالب از آمدن حیوانی چه بری و چه بحری و چرند و پرند از خرد و بزرگ آنچه در عالم شد
بود مهیا میشد و شوهرش همان بدن ملبس شده با او مباشرت کرد و یک متولد می پیدا می شد و جفت جفت باد نیا معمور و معمور گشت و دیگر از
کتاب مرات الاسرار در احوال شیخ سعد الدین حموی مذکور می نویسد که در شرح دیوان امیر المومنین علی مرقوم است چون منطقة البروج
بر معدل النهار منطبق شود کرهٔ آب از احاطهٔ کرهٔ زمین طغیانی کند یعنی زمین در آب فرو رود آن زمان شخصی بر روی زمین نماند بعد از ان
خطاب حق تعالی یا ارض ابلعی ماءک و یا سماء اقلعی برسد یعنی زمین فرو بر آب را و ای آسمان باز گردان که فرو گرفته و منطقة البروج از
معدل النهار جدا شود و زمین منکشف گردد و حق سبحانه تعالی بحسب تاثیر اوضاع فلکی که بیشتر اقتضای خلق آدم و اولاد او می گردد
و بار دیگر انسان افراد انسان وغیره کند و بقول حکمای یونان این مقدمه بعد از بست و چهار هزار سال روی مے دهد اما شخص منطقه

و اعتقاد دارند که عالم قدیم است و همچنین بر تناسخ متفق اند صاحب مرات الاسرار در طبقهٔ نهم در احوال شیخ سعد الدین حمویه از
کتاب هنود می نویسد که به اعتقاد حکمای هندیس از خلقت افلاک و عناصر اول مخلوقی که بوجود آید برهماست و بنظر راقم حروف
رسیده که محمد دارا شکوه برهما را در رسالهٔ مجمع البحرین تعبیر بجبرئیل کرده بالجمله چون حق تعالی کرهٔ زمین را بر کرهٔ آب آشکار اگر داند پدید زمین
میان آب بشکل گل نیلوفر پدید آمد پس بفیض افلاک و عناصر وجود برهما از گل مذکور که زمین باشد پدید آمد و بحمد و ثنای قادر مطلق مشغول
شده و عمر طبیعی برهما صد سال آنجهانست و بسبب ایجاد جمیع مخلوقات اوست و در عمر او چندین هزار هزار بار زمین در آب غرق میشود
و عالم معدوم میگردد و بفرمان الهی باز از سر نو پیدا می شود و جمیع حکمای هند متفق اند چنانچه که روز و هفته و ماه و سال دایر اند و
پی یک دیگر می آیند و میروند همچنان هر چهار زمانه که عبارت از هر چهار جاگ است نامند نیز دایر اند و معطل هرگز نمی باشند و مدت هر چهار
جاگ موافق سالهای آنجهان دوازده هزار سال اوست و موافق سالهای دنیا چهل و سه لکه و بست هزار سال میشود و بحساب راقم
حروف یک روز و نیم گهری یا و گهری و یازده پل آنجهان یک سال و ده روز و سه پاس و دو گهری و پاؤ گهری و نیم پاؤ گهری و دو پل
این جهان می شود و شصت پل و بقول ضعیف شصت و چهار پل را یک گهری نامند القصه چهل و سه لکه و بست هزار سال اینجهان
که عبارت از دنیاست از آن جمله زمانه اول که شب جاگ است افتد آن هفتده لکه و بست و هشت هزار سال دنیاست و
درین دور جهانیان جمله براست گوئی و پرهیزگاری و دور از فسق و فجور باشند و آنانکه درین دور باشند عمر طبیعی آنها یک لک سال باشد
و زمانه دور دوم که تریتا جاگ نامند مدت آن دوازده لکه و نود و شش هزار سال دنیاست و درین زمانه خیر بسه زیاده باشد
و آنانکه درین دور باشند عمر طبیعی آنها ده هزار سال باشد و زمانه سوم که دواپر جاگ گویند امتداد آن هشت لکه و شصت و چهار هزار
سال دنیاست و درین دور خیر و شر برابر بود یعنی یکحصه خیر و یک حصه شر و عمر طبیعی مردم این جاگ هزار سال باشد و دور چهارم
که آنرا کل جاگ گویند مدت آن چهار لکه و سی و دو هزار سال دنیاست و درین زمانه کار جهانیان اکثر دروغ و بد راستی باشد
و عمر طبیعی مردم این دور صد سال است و این هر چهار جاگ را یک جوگری نامند و چهار زمانه و چهار دوره نیز گویند مدت یک روز
برهما هزار جوگری جاگ مذکور است و همان قدر شب برهماست چون یک روز برهما که هزار جوگری جاگ است با آخر می رسد شام
میشود تمام زمین در آب غرق بود و آنرا پرلو می گویند برهما در عالم مثال رفته در خواب می رود پس آن قدر مدت در روز برهما بود همان قدر
مدت در شب خواب می کند و باز صباح می شود و آب خشک می گردد و برهما از خواب بیدار شده شروع در آفرینش مخلوقات
می کند همچنین سه صد و شصت شبانه روز که می گذرد یک سال از عمر برهما تمام می شود و این چنین صد سال عمر برهماست و چون
برهما صد ساله میشود می میرد آن زمان اثر از عالم و عالمیان نماند آنرا مها پرلو گویند و باز حق تعالی از کمال و قدرت و حکمت خویش
برهمای دیگر پیدا می کند جمیع مخلوقات بدستور سابق موجود می گردد و تا حال هزار برهما بیشتر گذشته اند و این برهما هزار دیگر است
که پنجاه سال و نیم روز از عمر او گذشته است درین مقدمه حکمای هند سخنهای بسیار گفته اند و کتبها نوشته اند لیکن آنچه معتقد ایشان بود
تحریر یافت و بعضی حکمای بی تعصب آنقوم از بید یعنی کتاب آسمانی خود چنین روایت کرده اند که چون سه هزار سال از زمانه
دوا پر باقی نماند قادر مطلق از کرهٔ خاک به ترکیب عنصر بفیض نور ماهتاب و سما نام یعنی آدم صفی الله را پیدا گردانید مردی جد اسناسر
و جامع علوم و صاحب جمال و خوش قامت و عاقل و غیور باشد و زنش از زن او چپ او برآید از روی او لاد خوب و بی شمار پیدا شود

اقلیم سوم

حد این اقلیم از جائی است که روز درازش سیزده ساعت و ربعی بود و وسط آنجا که روز درازش چهارده ساعت و انتهای این اقلیم آنجاست که ارتفاع قطب سی و سه درجه و ثلثان درجه باشد و این اقلیم ببرج [illegible] تعلق می دارد ابتدای این اقلیم از کنار شرقی بلاد چین بود و بر جنوبی بلاد یاجوج ماجوج و شمالی بلاد ترکستان و وسط بلاد هند و کابل گذرد پس با مصار قندهار و وسط بلاد کرمان و سیستان و بلاد فارس و عراق و جنوب و باربک و شمال بلاد مغرب و وسط ولایت شام گذرد پس بر بلاد مصر و اسکندریه و وسط فارسیه و وسط بلاد فردان و بلاد خلجه گذشته بحر اعظم منتهی شود مخفی نماند که چون خاتمهٔ اقلیم دوم بر شهرهای هند واقع شده لهذا در اقلیم سوم ابتدا از احوال امصار هند و برخی از حکایات عجیبهٔ آن دیار و اخبار پیغمبران که پس از طوفان نوح بوده اند و قصه های غریبه سلاطین نامدار تا سلسلهٔ امصار هند که در اقلیم دوم گذشته منقطع نشود و بعد از ان احوال دیگر بلاد مخصوصه این اقلیم را تو رقم خواهد آورد بدانکه هندوستان ولایتیست وسیع مملو از معدنیات متنوعه و نباتات مفیده و حیوانات عجیبه آن شکل و همه جا آباد و از عمارات دلکشا و باغات فرح افزا و مزروعات سرسبز و انهار خوشگوار و جویبار روان و گل و میوه فراوان و حدودش برین گونه که جانب شرق بنگاله و سمت جنوب دکن و طرف مغرب ٹھٹھو و یا دریای شور و بسوی شمال کوهیست کلان که انتهایش ندیده است و بزبان هند او را دهولاگر نامند چه سنگ آن کوه همه سفید است راقم حروف وقتی از سنبا که متصل دامن کوه مداریه است بیشتر رفته بود از آنجا کوه دهولاگر مشاهده کرده بود بایان عظمت کلانی کوهی ندیده و از آنجا چنان صاف بنظر می آید که گوهی مسافت پنج شش کروه داشته باشد اما مردم آن نواح روایات مختلف می گفتند که چهل کروه از اینجا مسافت می دارد و دیگری می گفت که چهل روزه راه است و زیاده تر آنکه بسیار دور است و کسی آنجا نرفته و کوه قاف عبارت ازین باشد بالجمله در هند موسم برشگال که آغازش از تحویل آفتاب ببرج جوزا و انتهایش تا آخر تحویل آفتاب ببرج سنبله باشد و این چهار ماه شود که بهندی اساره ساون بهادون کنوار نامند و در هندوستان اکثر مدار زراعت بر باران است و از شهرهای هند در اقلیم اول جزیرهٔ سرندیب است و در اقلیم دوم و سوم بیشتر از امصار هندوستان مشحونست چنانچه در اقلیم دوم از شهرهای هند رقم زدهٔ کلک بیان گشته و در اقلیم چهارم کابل و کشمیر از شهرهای هندوستان است و این بر ایران است که از چندگاه خصوص از عهد محمد بابر بادشاه و پسرش همایون بادشاه و محمد اکبر بن همایون بادشاه و غیره شهرهای مذکور در ضبط و تسخیر سلاطین هند ماند بنابران در هندوستان می نویسد اما در حقیقت از شهرهای ترکستان است راقم حروف بعد گذارش هندی از عقائد و احوال معاش هندوان امصار هندوستان را آنچه در اقلیم سوم می شمارند بیان خواهد کرد باید دانست که هندوان بر قدیم عالم قائل اند

دوم

بیستاد با یاران خود شمشیر برکشید و بر پای شتر زد و بیفگند شش و آهنگ بچه او کردند بچه شتر بگریخت و بران کوه شد که با مادرش از آنجا
بیرون آمده پس صالح را خبر کردند که شتر را کشتند صالح بیرون آمد و گفت ای قوم عذاب را بیارائید که عذاب آمد ایشان پشیمان شدند
از عذاب ترسیدند صالح را گفتند که ما نفرمودیم و نه پسندیدیم این غلام کشت اکنون چاره چیست گفت بنگرید مگر بچه او را دریابید که او
درمیان شما باشد عذاب نیاید پس بران کوه شدند که بچه را دریابند بچه چون صالح را دید با آن قوم بایستاد و روی سوی آسمان کرد سه
بانگ کرد و دران کوه که بیرون آمده بود برفت صالح گفت بدانید که این شتر بچه سه بانگ کرد شما را سه روز زیان است اول روز روهای
شما زرد شود دوم روز سرخ سوم روز سیاه گردد چهارم روز عذاب آید چنانکه خدا تعالی فرمود و تمتعوا فی دارکم ثلثة ایام پس هر سه روز
همچنان شد که گفته دانستند که عذاب آید و ندانستند که از کدام سو آید پس بانگی از آسمان بیامد که از سهم آن همه را جان از تن جدا شد
واخذ الذین ظلموا الصیحة فاصبحوا فی دیارهم جاثمین و کس از ایشان زنده نماند مگر صالح و آنکس که با صالح ایمان آورده بودند چنانکه فرمود ولما جا
امرنا نجینا صالحا والذین امنوا معه برحمة منا و از ایشان یک کس بمکه بود و کنیت او ابو رغال چون آن خبر بشنید همانجا بمرد پس خدا تعالی
فرمود و کان لم یغنوا فیها چنان شدند گویا که هرگز درین جهان نبودند الا ان ثمود کفروا ربهم الا بعدا لثمود و صالح با آن مومنان همی بود و عمر
تا کبر دند و بعد از صالح تا وقت ابراهیم هیچ پیغمبری نبود و بدانکه — اقلیم دوم مبدا آن موضع است که عرض آن بست و نیم درجه باشد
و نهایت درازی سیزده ساعت و ربع و طرف جنوبی او سه هزار و هشتصد و چهل و بست فرسخ و سدس فرسخ و طرف شمال شمالی
آن سه هزار و ششصد و چهل و بست فرسخ و سدس فرسخ ست و طرف شمالی آن سه هزار و پانصد و پانصد و چهل و هشت فرسخ
و نصف عشر فرسخ است و از طرف شرقی و غربی او یکصد و پنجاه فرسخ است و مساحت سطح این اقلیم پانصد و هشتاد و دو هزار و شصت
و شش فرسخ و سدس فرسخ نخست روهله از بلاد افریقه است دار افریقه و دوازدهم شهر عظیم دارد و اهل روهله دران قابلی اند و اهل
روهله در معرفت اقدام مهارت تمام دارند بمرتبه که میان اثر قدم غریب و متوطن و مرد و زن و دزد و بنده و گریخته فرق کنند
و درین اقلیم شهریست سوم کماس و ماس شهر بزرگ ست در بلاد مر بر و [illegible] شهریست مابین سودان و حبشه [illegible] سیزده دروازه دارد و بر خارج
نهر [illegible] آن شهریست که بران سه هزار طاحونه است و در داخل شهر ششصد و شصت چشمه است و در هر شهری جوی آب روان است
و در شرق و غرب شمال آن شهریست جزیره معاشه آن جزیره در بحر سند است مردم آنجا موی در سینه دارند و نزدیک آن جزیره کوه
که بشب آتش عظیم بماند و در روز بر دود بسیار چیزی بنظر نیاید و هیچ کس نزدیک نتواند شد جزیره سقوطره آن جزیره در بحر مغرب ست
صبر دوم الاخوین از آنجا آورند و جمعی از حکمای یونان دران جزیره ساکن اند و از نسل ایشان مردم آنند که با غیر خود مواصلت نکنند

بقدرت خدای تعالی بیرون آمد با بچه و در زمان بانگ بکرد و بعلف خوردن بایستاد و ایشان گفتند این جادویست پس شتر بچه بچشمهٔ آب آمد و بر آن
آب ایشان همه بخورد و ایشان روز آب نیافتند پیش صالح آمدند و گفتند که ما را آب می باید صالح گفت یک روز شما را و دیگر شتران را و آن همه
بهانه عذاب و هلاک ایشان بود پس برین باب آمد چنانکه خدای تعالی فرماید قال هذه ناقة لها شرب ولکم شرب یوم معلوم صالح گفت ایشان را
که زنهار این شتر را میازارید و مکشید چون چیزی بودنیست بخواهد بود اول منی و ندیش آمد و مردم را حرص بر خلاف نهی بسیار شود چنانکه اول ابلیس را
گفت آدم را سجود کن مخالفت کرد و آدم را نیز مخالفت کرد که ازین گندم مخور مخالفت پیش آورد و قابیل را گفت که هابیل را میازار مخالفت
پیش آورد و هاروت و ماروت را گفت راستی کنید و معصیت مکنید مخالفت پیش گرفتند یوسف را گفت که از گرگش نگاه دارید خلاف
کردند گفتند که گرگش بخورد و پیغامبر علیه الصلوة والسلام گفت ابن آدم حریص علی ما منع پس چون ایشان را گفت که مکشید این شتر را ایشان
طمع کشتن کردند آن شتر سی سال در میان ایشان بماند پس صالح ایشان را گفت شما این شتر را بخواهید کشتن و هنوز از مادر نزاده است
ایشان دو هزار زن را که باز داشتند بگماشتند که هر که بدین نشانه پسری زاید ما را آگاه کنید تا بکشیم آن زنان نگاه همی داشتند چون پسران
نشان پسر و پدید آمدی قوم را آگاه کردندی آن پسر را بکشتندی و هیچکس سخن نیارستندی گفتن ولیکن بر صالح دشمن شدند و نیت
کردند که صالح را بکشند پس برین که پسران ایشان را کشته بودند و مادر و پدر ایشان با صالح در نهان دشمنی میکردند و میگفتند که ما او را بکشیم
اما ازین قوم هیچ نگفتندی خدای عزوجل فرمود و کان فی المدینة تسعة رهط یفسدون فی الارض ولا یصلحون و فساد ایشان برین آن نیت بد بود
پس مردی از مهتران ایشان بدین صفت فرزندی خواستند که او را بکشند بعضی گفتند که سخن صالح را اصلی نیست او میخواهد که بدین بهانه همه
فرزندان ما کشته شوند او از در بر ما هوس میکند و کس آن شتر را نخواهد کشت پس دست از آن فرزند باز داشتند و او آن بود که صالح
گفته بود پس آن پسر بزرگ شد و آن شتر برداشت و قوم ثمود از آن جهت هلاک شدند و بر زمین شوم تر از وی فرزندی نازاد در قوم خویش
تا امروز در عرب بدو مثل زنند و گویند اشأم من قدار و آن پسر را نام قدار بود و عرب مثل گویند اشأم من القدار و آن پسر بیست ساله شد
و بجای مردی رسید و آن نه کس که پسران ایشان کشته بودند هر گاه که در آن پسر نگریستندی با یکدیگر گفتندی که اگر صالح پسران ما را کشتن نفرمودی
امروز همچنین بودندی پس آن نه کس جمع شدند و عهد بستند و سوگند خوردند از پنهان که تا صالح را بکشیم عوض فرزندان خود پس تدبیر کردند که ما که ایستیم
ببهانه سفر بیرون می شویم و در پس کوهی بنشینیم چون شب در آید باز بشهر در آییم و روز استوار باشیم تا مردم پندارند که ما بسفر بودیم پس شب
بیرون آییم و صالح را بکشیم بعد از روزی چند ظاهر شویم و گوییم که اکنون آمدیم تا کس ما را تهمت نکند چنانکه خدای تعالی و تبارک فرمود
قالوا تقاسموا بالله لنبیتنه و اهله ثم لنقولن لولیه ما شهدنا مهلک اهله وانا لصادقون پس خدای عزوجل فرمود ومکروا مکرا ومکرنا مکرا وهم لا یشعرون
گفت ایشان مر صالح را مکر کردند و من پاداش مکر ایشان بدادم پس آن تدبیر کردند و از شهر بیرون شدند و در زیر سنگی بزرگ پنهان شدند
بر آن اتفاق خدای تعالی آن سنگ را بر ایشان بگردانید و همه در زیر سنگ بمردند چنانکه خدای تعالی فرمود فانظر کیف کان عاقبة مکرهم انا
دمرناهم وقومهم اجمعین پس روزی چند بر آمد مردی از آن قوم بر آن راه بگذشت ایشان را همه در زیر آن سنگ مرده دید بیامد
و قوم را آگاه کرد و بیرون آمدند و ایشان را بدیدند و بیرون آوردند و بشهر آمدند و صالح را گفتند پس نبود که ما را افسوس کرده ای
تا فرزندان این مردم را بکشیم اکنون پدران ایشان را نیز بکشتی ما را این شتر بکار نیست تا او را بکشیم جمع آمدند و کسی را می جستند که آن
را بکشند پس هر که را گفتندی هیچ کس اجابت نکرد آن غلام چهتر زاده اجابت کرد و برخاست آن را کر بقریب آب شتر برآمد و بر چشمه

آهو بجویبار رنگش داد و این روسه بخورد و دریافت و برنشست که بجا آرد و دزیر گذشت کجا می روی گفت آنجا که فرستاد و گفت
سلام من به پدر من برسان گذشته مرا هم به دو زخ نخواهد افتاد

اقلیم دوم

و آن متعلق شهری است که او

بر فلک ششم است بقول اصح

فصل اول ذکر قصه ثمود و صالح پیغامبر علیهما السلام ثمود هم از فرزندان سام بن نوح علیه السلام است و نسب او چنان بود که ثمود بن غاثر بن آدم بن سام بن نوح و آن گروه از فرزندان او بودند و ایشان بزمین حجر بودند و زمین حجر میان حجاز است و میان جبال شام و خدای تعالی فرموده و لقد کذب اصحاب الحجر المرسلین و زمین حجر امروز پیداست و پیغامبر صلعم چون بغزوهٔ تبوک می شد از آنجا بگذشت و یاران را گفت که این جای ثمود است و ایشان بادیه بودند نزدیک کوههای شام و آن کوه بیشتر از سنگ بود و قوم ایشان مردمانی بودند بزور و بقوت همچون قوم عاد و در آن کوه از سنگ خاره خانها کردند چنانکه خدای تعالی فرمود و تنحتون من الجبال بیوتا فارهین و ایشان را چشمهٔ آبی بزرگ این همه گروه از آن چشمه آب خوردندی و همه را اسپ بودی و همه بت پرست بودند پس خدای عز و جل صالح را سوی ایشان فرستاد چنانکه فرمود و الی ثمود اخاهم صالحا و صالح بن عبید بن آسف بن نوح بود پس ایشان را گفت یا قوم اعبدوا الله ما لکم من اله غیره هو انشاکم من الارض و استعمرکم فیها فاستغفروه ثم توبوا الیه ان ربی قریب مجیب ایشان گفتند یا صالح قد کنت فینا مرجوا قبل هذا اتنهانا ان نعبد ما یعبد آباؤنا و اننا لفی شک مما تدعونا الیه مریب فصل دوم در بیان بت پرستیدن صالح علیه السلام و نقل میکنند که صالح در میان ایشان بت پرستیدی ایشان گفتندی که چون بزرگ شود بپرستد چون بزرگ شد ایشان را بخدای خواند ایشان گفتند که ما گفتیم که تو بزرگ شوی این بتان را بپرستی اکنون ما را نیز از پرستش آنچه پدران ما پرستیده اند باز میداری و باز این چه دعوی میکنی و میگوئی پیغامبرم و صالح پیغامبری بسیار روزگار از میان ایشان بماند و کس بر وی نگروید گفتند ای صالح ما را برهانی بنمای تا بدانیم که تو پیغمبری صالح گفت چه خواهید گفتند خواهیم از این سنگ شتری بیرون آری با بچه سرخ موی که ما را شیر دهد تا بخوریم صالح گفت این بر خدای آسانست پس جبرئیل بسوی صالح آمد و گفت یا صالح خدای تعالی پیش از آنکه ترا بیافرید بهزار سال تقدیر کرده است دعا کن که وقت اظهار قدرتست چنانچه او دعا کرد و از دعای او کوه نالیدن گرفت و بشکافت و از میان سنگ شتری بدان گونه که ایشان خواسته بودند بانچه بقدرت حق تعالی بیرون آمد ایشان چون آن را بدیدند گفتند که جادوی کرد و گروهی ملحدان گویند نشاید بودن شتر از سنگ چگونه بیرون آید و ایشان این عادت نشناسند و خلاف عادت ببینند ندانند که معجزه های پیغامبران خلاف عادت باید تا معجزه بود و گر نه هیچ فایده نبود و نصیحت مذاهب بسیارست اگر شرح آن گوئیم آنقدر شنیده ایم کتاب از قانون بیرون شود و خدای تعالی جمیع مسلمانان را بسیار کناد و عدوی ایشان را برباد و وبا و پس داراد پس چون آن شتر از میان سنگ

دمشق با او بسر بردم و چهره مرا دیدم و با او ایمان آوردم و ابراهیم مرا دیدم چون برادرانش انداختند با او بودم و پیش از و با آتش
رسیدم و با یوسف بودم چون بچاه افتاد پیش از و بقعر چاه رسیدم و موسی علیه السلام را و عیسی را ملازمت کردم مرا گفت محمد سلام
من بگوی رسالت تو رسانیدم و تو ایمان آوردم رسول گفت علیه و علیک السلام چه حاجت داری گفت موسی و عیسی مرا توریت
و انجیل بیاموختند خواهم که مرا قرآن بیاموزی رسول صلعم او را قرآن بیاموخت صوفیه گویند که در انسان عنصر نار قوت شیطانست و
نفس اماره شرارت بدوست او تابع عقل نگردد و با جمله اگر شخصی صاحب قدرت و عمل مانند سلیمان علیه السلام پیدا شود که گروه
جنیان و دیوان بفرمانش گردند نه انقصه آفرینش بلا که و جنیان بن الجان و امثال آن در ابتدای اقلیم سوم مرقوم است فلیرجع الیه
ذکر ملوک پیشداد و کیومرث که از آدم تا طوفان نوح عم سلطنت قیام داشتند و آنانکه در طوفان غرق شدند وجه تسمیه پیشداد آنکه عدل
و داد و در جهان ایشان پدید آوردند و اول آن طایفه کیومرث است و نزد جمهور مورخان او پسر سام بن نوح است که بعد از
طوفان بحکومت نشست و پیش از آنکه بسلطنت رسید جور و ظلم در عالم شایع بود عقلای زمان گفتند عالم صغیر بدن انسان است مملو
و فساد آن بجهت و ستم مزاج میسرست انتظام عالم کبیر را که عبارت از دنیاست نیز باید که کسی بازگردد تا حسن اهتمام او جهان با صلاح
آید و ظلم و جور مسلوب گردد پس قرعه بنام کیومرث افتاد ملت کیومرث شد در جهان کتخدای نخستین بکوه اندرون داشت
جای + و در تاریخ گوید که در احوال او روایات بسیار است از قول مجوس گوید که کیومرث عبارت از آدم عم است و نیز در ان
تاریخ است که پس از آدم شیث بود خلیفه پدر پس انوش بن شیث پس قلیان بن انوش کیومرث نام قلیان بود و نخستین بادشا
اندر جهان او بود و نیز از سر مقنع گوید که چون فان یعنی کیومرث بپادشاهی نشست سیاه گرد بود و بحرب جنیان شد و مهلایل بن حسان
نام سالک بود و هوشنگ پسر سایک بوده و باز از تاریخ علمای اسلام می نویسد که کیومرث یکی بود از فرزندان آدم عم حام نام
او مردی نیکوروی و نیکوخوی بود کیومرث را کیومرث نیز خوانند و چون شیث بمرد او را با برادرزادگان ناسازگاری افتاد
با فرزندان خویش بکوه دماوند رفت و آنجا اولادش بسیار شدند و دیوان دران حدود ماوا داشتند همه را از انجا بیرون کرد و
شهرها ساخت و سلاح او چون نی دفلاخن بوده و نام خد ابران نوشته باز از قول دانایان عجم گوید که کیومرث از فرزندان مهلائیل
فلان بوده او را شاخ خواندندی نشست او اندر کوه بود و بعض می گویند که در عهد قلیان که خلیفه انوش بن شیث بود کیومرث او را
گفت که تو خلیفه پدر هستی برین کرده خلیفه باش و مارا بپادشاهی بشناس حاصل کلام آنکه از روی آن تاریخ معلوم می شود که کیومرث
پسر سام بن نوح عم نباشد و پیش طوفان نوح عم اول پادشاه بر روی زمین او بود و هفتصد سال زیست و سی سال سلطنت کرد
و موی کشیدن و پشمینه پوشیدن او پدید آورد و از او رسم جامه و خفتن آموخته و شهر بلخ از بنای اوست پوشیده نماند که طائفه از
مجوس که ایشان را کیومرثیه خوانند گویند آدم عبارت از کیومرثیه است و ایشان دو اصل ثابت می کنند نور و ظلمت و از ان یزدان و اهرمن
تعبیر نمایند و یزدان را قدیم و اهرمن را مخلوق شناسند و گویند که یزدان با خود گفت که اگر مرا منازعت بودی چگونه بودی
ازین فکر تاریکی خاست آنرا اهرمن خواندند آن بر نور بیفت بر دان خروج کرد و عاصی گشت فرشتگان در میان مصالحه قرار دادند که هفت
هزار سال عالم سفلی اهرمن را باشد اهرمن عالم را که در عالم سفلی بود هلاک کرد و پس از ان کیومرث پدید آمد و لشکرهای اهرمن هلاک
کند عالم سفلی نیز نور را شود قیامت عبارت از انست و معنی کیومرث بسریانی زنده گویا باشد و بعد از کیومرث هوشنگ

الغیب عند الله بخاطر رسیده چه کارهای جنیان لرط بقوت جسم ظاهر است و افعال بنی آدم که صاحب دل اند و بقوت هردو
ظاهری و باطنی است از قوه بفعل می آمد و دیگر آنکه گروه اولی کارها نسبت بخود گروه فخر و مباهات کنند و من اخباره **ابیات**
حق تعالی گفت با موسی براز ؛ کاخر از ابلیس رفری جوی باز ؛ دید چون ابلیس را موسی براه ؛ گشت از ابلیس موسی رمز خواه ؛
گفت از من یاد دار این یک سخن ؛ من نگو تا تو نگردی همچو من ؛ و اخرو بنی آدم از فرزندانی دانند وخود را درمیان نه بینند
جنیان اگرچه عضو دل دارند اما صاحب دل نه اند و از احوال مطلق بیخبر اند نکته غریب چون کالبد خاکی آدم تسویه یافت روزی
شیطان با گروه خویش بدیدنش آمد و از راه دهن بکالبد آدم درآمد و تمام جسم را سیر کرد و بیرون آمد و گفت این هیچ نیست و از سر تا پا همه
خوف است زود بلای شکم مبتلا شود اما بطرف سینه چیپ آن چیزی آویخته و آن دری ندارد که اندران توان رفت هرچند سعی کردم رفتن دران
میسر نشد پس حقیقت آن معلوم نگشت بالجمله تا کشتن و درون و اسیر کردن و کارهای سخت و شدید فرمودن آن از بنی آدم بر گروه جنیان
و دیوان جاری بود درمیان مردم سیر می کردند و چون دست برد طوفان که بنفرین دانی از نوح علیه السلام وقوع یافته مشاهده گردید و علاوه
برین حاکم دسته حلقه بگوش راکه ابلیس بود عاجز و متفقه که او را پناه از طوفان بجز در کشتی نوح نبوده هوس از سرها رفت از غایت وهن و
خوف پنهان شدند و نقل است که ابلیس در آسمان و زمین پناهی از طوفان بجز کشتی نوح ندید پای خر بگرفت و خود را در دست خویش در کشتی
انداخته کوششش می کرد که با کشتی رو و میسر نشد ناگاه نوح علیه السلام خطاب و عتاب کرد که ای خر در پناه کشتی بیا اگر باشد همراه تو شیطان
ابلیس پای خر بگذاشت تا خر بکشتی درآمد و بگوشه نشست نوح با ابلیس گفت که ای عدو الله از کجا آمدی ابلیس در جواب گفت که نه تو گفتی ای
بیا اگر باشد همراه تو شیطان و دیگر سوال جواب با نوح علیه السلام در تواریخ مبرهن است و این مختصر متحمل آن نباشد و آنکه گویند شیاطین از عروج
آسمان در عهد محمد صلی الله علیه وسلم منع شدند پس سخن درست که وقت طوفان شیاطین از عروج و صعود بر آسمان نگردند که از غرق یا
خون می ترسیدند شاید آن وقت حق تعالی قوت عروج و صعود از ایشان زائل کرده باشد چه مطلب غرق انها بود و یا آنکه بعضی از شیاطین
غرق گشتند و ابرار و صلحا بدر القوم عروج بر آسمان کرده از طوفان نجات یافته باشند سخن بر سخن می آید و آن به موافق فن سیر است
بالجمله وقتیکه ابلیس را پناه در کشتی باشد دیگری از ان فرقه چگونه از طوفان جان بسلامت برده باقی مانده باشد مگر آنکه ابلیس را از نسل نبی آدم
بعد طوفان اولاد و احفاد پدید شده باشند ایشان موجب وصیت و نصیحت پدر خویش از چشم بنی آدم پنهان گشتند منقول است که چون
ابلیس مردود ملعون گشت بامر ایزد تعالی در ران راست او ذکر و در ران چپ او فرج پدید آمده او با خود مجامعت می کند و از ان شیاطین
بوجود می آیند و از بنه او بید لاشش دلیان صاحب طهارت و صلوات آمده آنرا که بطهارت و صلوة میل کند اغوا کنند و دیگر التفاف
داد صاحب صحرا است که مردم را در صحراها و بیابانها سرگردان کرده راه بر ایشان غلط نماید و مره در مورد ایشان صاحب آزارها اند و نیز او
صاحب مصاب است که مردم را بگریبان و بدن لباس ماتم پوشاندن دلالت کنند و بعض که بکوشش انبیا و اولیا مت باعور که
صاحب ریاست و دانیم که چون مرد بخانه درآمد بر نام خدای تعالی بر وی باد و باشد او را اغوا کنند و مغلوش که در وغ پدید آورد
از رسول صلعم مرویست جنیه هر چند نوع از صنفی درین و لا پرند و قسمی بصورت مار و عقرب باشند و برخی بصورت آدمیان در ایشان ابرار
و متقربین بسیار این طائفه از ان قوم نزد آنجناب آمدند و ایمان آوردند و از ایشان بوده هامه بن الهیم بن لاقیس بن ابلیس نزد رسول صلعم
آمد و گفت یا رسول الله در ان ایام که قابیل و هابیل را کشته من خورد سال بودم و هنگام نوح به دست او مسلمان شده ام

بوجود آمدند روایتی دیگر در آن باب نیز گفته اند بالجمله جام بفرمان پدر ببلاد مغرب که باد جواله بود رفت و اقامت گزید اینر و تعالی [illegible]
لیپر کرمست نوح هند به سند و رنج و بونه و کنعان و کوس و قبط و بربر و حبش هر یکی شهری بنا نهاد و آن بنام او منسوب است و دریا [illegible]
ایشان ترده نعمت پدید آمد و احوال هر یک بجای خویش خصوص در اقلیم دوم و سوم اندر مملکت رقم زده کلک بیان گردد سام [illegible]
بن نوح بجاهای خویش خصوص در اقلیم سوم اندر بلاد شام ذکر یافت نوح در اقلیم ششم در ضمن مملکت کنعان مرقوم خواهد شد بحول الله الملک العلیم [illegible]
ذکر در معرفت اسامی عمر آدم و اولاد ش تا سام بن نوح و تولد شدن پسران در عمر پدران و تتمه عمر آدم ۲ در تولد [illegible]
شیث و دیگران و بعثت و ایام دعوت و نزول صحایف و مضمون آن شریعت و اختراع و مخترعات [illegible]
مرگ و مدفن آنحضرت را ام [illegible] گویند وقت رسیدن طوفان عمر سام بن نوح به نود و هشت سال رسیده بود و بعد از طوفان [illegible]
پنجاه سال دیگر زیست برین تقدیر عمر سام چهار صد و چهل و هشت سال بود و بقول مؤلف تاریخ صبح صادق شش صد سال شد [illegible]
در گذشت و بقولی ادریس علیه السلام هنگام وفات آدم صد ساله بود گویند که بعثت ادریس بعد از دویست از فوت آدم بود [illegible]
نوح پس از فوت آدم بعد از صد و هشت سال متولد شد و بدانکه در اکثر کتب و تواریخ معتبره چنان مرقوم است که ادریس در وقت [illegible]
وفات آدم دو صد و بیست ساله بود و نوح بعد از دو صد و بیست و شش سال از فوت آدم و پس از نه سال از فوت شیث متولد شد [illegible]
و بقول بعض نوح دو صد سال عمر داشته که شیث [illegible] فوت کرد و مجوس و اهل خطا قایل طوفان نیستند و راقم حروف گوید که هندوان [illegible]
منکر طوفان اند و در کتب ایشان خبر طوفان نیست بعضی گویند که طوفان در زمین شام بود این روایت ضعیف است پوشیده نماند که راقم [illegible]
حروف را در هنگام تالیف این نسخه کتابی باستان بدست آمد چون دو چهار ورق از اول آن رفته بود نام آن کتاب معلوم نشد آنا [illegible]
روز مره پارسی فارسی قدیم و از شاهنامه بزرگ و سیر معتبع محمد ابن الجهم برادر وی شاهد و از نامه بهرام گور و از نامه ساسانیان [illegible]
و سیر الهروی و هاشم و قاسم اصفهانی و بادشاهان فارس وارکرد و زاده فرحان موبد موبدان و از دست بن غنیه [illegible]
می کنند و اکثر از محمد بن جریر طبری نقل می کنند و بر و اعتراض می کند راقم حروف حالی که از ان کتاب می نویسد به الفاظ آنکه در [illegible]
تاریخی دیده مرقوم می سازد و راقم را از کتاب نصاری کپتان جوناتهان اسکاٹ ترجمه کرده داد که در سال دو هزار و سه صد و چهل [illegible]
هشت پیش از پیدایش عیسی طوفان نوح شد بالجمله در تاریخی دیده که جنیان و دیوان و پریان در زمان پیشین ظاهر و آشکار [illegible]
بودند و چون نژاد بنی آدم ظهور کردند با ایشان اختلاط داشتند و جنگ و آشتی میان خود ها می کردند و نیز سوای آن کتاب در بعضی نسخها [illegible]
دیده که بنی آدم جنیه را ازوج می گرفتند و توالد و تناسخ سال می شد و قوی ترین دلیل برین معنی است که مادر بلقیس جنیه بود [illegible]
بالجمله آن اختلاط تا بوقت نوح و پیش از طوفان بوده است و بعد از طوفان از نظر مردم غایب و پوشیده شدند و غلبه بنی آدم بر طایفه جنان [illegible]
ظاهر است چنانچه در ان تاریخ و دیگر کتب مسطور است که برادم یا ادریس و سلیمان منزل است تسخیر جن و غیره بود چنانچه بانقا نه کور گشت [illegible]
و متفق شده اند برانکه شیث بر طایفه جن و انس سلطان گشته و همچنین کیومرث و غیره و هوشنگ بن سیامک و طهمورث و پیشدادیان هوشنگ [illegible]
و جمشید از سلاطین پیشدادیان و دیو ها را [illegible] بقتل رسانیدند و بافسون و فسانه بند کردند و بکارهای شدید مانند سنگ تراشی [illegible]
و تعمیر قلاع و عمارات و سفر کار وغیره می داشتند تا آنکه ستوده آمدند و بگریختند و یا آنکه همه در طوفان غرق شدند بالفرض اگر کسی [illegible]
از ایشان مانده از دست برو واقع طوفان که از بنی آدم مشاهده نموده و رعب عظیم در دل راه یافته در غار و کوه خزیده و پنهان شده [illegible]

سال بوده این روایت مخالف. قولی است که می آید باجمله بروایت سیر بلا مبین در صد و پنجاه سالگی مبعوث شد و نهصد و
پنجاه سال دعوت کرد و بعد از طوفان شش صد سال زیست چنانچه عمرش هزار و هفتصد سال بوده و هزار یا نهصد نیز
گفته اند و اول نبی است که امت بدعای او بلاک شد گویند که نوح علیه السلام سالهای دراز قوم را دعوت کرد قلیلی از ایشان ایمان
آوردند و اکثر آن حضرت را بسحر و جنون نسبت کردند بهمچنان در ضلالت کفر ماندند آخر الامر آنجناب بر ایشان دعای بد کرد چنانچه احوال
تفاصیل گذشت القصه چون نوح علیه السلام از ایمان قوم مایوس شد پس از مدت بتعلیم جبرئیل کشتی بساخت و با هشتاد نفر از متابعان که شام و حام و یافث
هر سه پسر آنجناب با سه ازواج خویش دران جماعه محسوب بودند و دیگر ابلیس و تابوت آدم و اصناف جانوران از وحوش طیور
حیوانات و انواع حبوبات ماکوله و بعضی از درختان میوه دار مثل انگور که شاخ آنرا غرس کنند بستم ماه رجب از کوفه با کشتی نشست
و در خلال این احوال سبعه سیاره در حرکت منازعت کرده در یک درجه یکدقیقه برج سرطان که برج آبی است جمع آمدند پس از
هبوط و صعود طالع ولود فور آن آمد نوح علیه السلام طبقه اول کشتی را جهت سکونت آدمیان و طبقه دوم آنرا به طیور و سوم سباع و بهایم مقرر فرمود
منکوحه نوح و پسر بزرگش کنعان که او را نام تیم کنند از دخول کشتی امتناع نمود نوح با پسر گفت که ای پسر بیا در کشتی امروز روزی که کسی را
بر روی زمین از غرق نجات نیست کنعان بسیار کافران پناه بکوه بر د و بر آب ارتفع کوه در گذشت کنعان دمور سپاه با دشاه کافران دقیقوس
نام آن بادشاه را دوش بوده با تمامی کافران غرق گشتند آورده اند که شبانروز آب از تنور و انهار می جوشید و بار انها
بزرگ قطره می بارید چنانچه همه روی زمین دریا شد و آب سر بلندترین کوه تا چهل گز در گذشت با اینهمه از آبهای عوج در نگذشت و از گروه کافران
غیر از عوج کسی از غرق کشتی پناه نیافت این بنا بر آن بود که حق تعالی برنج کسی عمل نکند چه عوج با وجود کفر در ساختن کشتی معاونت نوح علیه السلام
نموده بود لاجرم از طوفان نجات یافت گویند که عوج در حالت گرسنگی ماهی از دریا گرفته و بحرارت آفتاب بریان کردی و بخوردی
باجمله کشتی از کوفه در حرکت آمد و بجایکه در آب غرق بود رسید هفت بار گرد حرم بگردید پس از آن با قطار آفاق شتافت نقل است که
اصحاب کشتی نوح علیه السلام را گفتند که چگونه مطمئن توان نشست که تیر باره است نوح دعا کرد تا ایزد تعالی تپ بر و مسلط کرد و بآن مشغول گشت
و آن اول تپی بود که نازل شد و از انست که شیر همیشه محموم است و حکایت پیدا شدن گربه از شیر و خوک از فیل بدعای نوح
و بوجود آمدن موش از خوک بحیل ابلیس مع دیگر حالات در تواریخ مبرهن است و بسیاری حکایات ازین نوع در نسخه معجزات الانبیا
که تالیف راقم است مرقوم است باجمله کشتی در سیر بود تا آنکه دهم ماه محرم بر کوه قرار گرفت و باران تسکین یافت و زمین آبها را فرو
بردن گرفت و نوح علیه السلام از کشتی بیرون آمد و در پایه کوه جودی قریه بنا نهاد و چون همراهیانش هشتاد تن بودند آن بسوق الثمانین
اشتهار یافت و بعد از اندک زمانی با میان ایشان وبا پدید آمد بجز نوح و فرزندانش سام و حام و یافث و ازواج این سه کس
باندک اسلامیان گویند که زمان اقامت نوح در کشتی شش ماه بود چنانچه گذشت و کیتبان جو ناتهان هکات باراقم می گفت
که در توریت نوشته است که در طوفان نوح چهل شبانروز آب از آسمان می بارید و از زمین مثل فواره بجوشید و بعد از چهل روز
مطلع صاف شد اما سیلاب بر زمین تا صد و هشتاد و هفت روز بماند باجمله نوح علیه السلام ربع مسکون را در میانه فرزندان خود قسمت
کرد حام بن نوح را دیار مغرب و بربر و نوبه و هند و سند و سودان می رسید منقول است که چون نوح بکشتی نشست فرمان
الهی در رسیدکه دران کشتی با منکوحه خویش مجامعت نکند حام بآن اقدام نمود دیگر روز رنگش متغیر و تیره گشت و پسر نقش هم سیاه فام

ازشاگردان اوست بالجمله قصه عروج ادریس عم بر آسمان در قرآن مجید و تفاسیر مبرهن است و از کلمات نایاب ادریس عم
است که جوانمردی هنگام تهیدستی و عفو در وقت قدرت است و حلم هنگام غضب نیکو بود فرموده هر که تقصیری کند باز آمدن از ان
شفیع بس است فرموده کسیکه مسکن و وطن سازد جایی که در انجا سلطان صاحب شوکت و قاضی عادل و طبیب حاذق و بازار
معمور و آب روان نباشد بتحقیق که ضائع کرده است نفس خود را و اولاد خود و مال خود را و حصول فقر بتقوی بهتر از توانگری با
گناه فرموده مردمان دو صنف اند جوینده و کسی یابند و یابنده که اکتفا نمی کنند و گفت که تقصیر نگذشته کسیکه بدان سرزنش می کنند
آنجناب را پرسیدند که جود چیست گفت آنکه ببخشی آنچه داری و نفس خود را از سوال باز داری و فرموده اگر کسی علو مرتبه خویش خواهد
باید که تواضع بسیار نماید هر که خواهد که دولت جمع شود ایثار کند و گفت مردانست که بکثرت مال تعدی بمال خود راه ندهد و گفت
گستاخی با ملوک دست از جان شستن است و با دشمن برخود بستن و علما را خوار داشتن دین خود را بزیان آوردن و با دوستان
استحقاق ورزیدن نهال مروت را از بیخ بر کندن است و گفت که عاقل آنست که اندوه عیش بر خوشحالی نیز مانع آید و همیشه
طالب حکمت باشد و در معصیتی که عام است خرج ننماید

اخبار نوح نجی الله علیه السلام

نوح بن لمک بن متوشلخ بن ادریس عم بقول اولی العزم
اول و بقولی الوالعزم دوم است لقبش آدم ثانی و نجی الله و شیخ الانبیا نامش شاکر ده سال گذشت و بیست و عبدالجبار گفته
والاول هو الاصح و قال بعض العلما لما خرج نوح عم من السفینة اتاه الشیطان فقال یا نوح ان لک علی حق ارید ان اقضه قال
و ما هو فقال انک دعوت علی قومک فهلکهم دار السلم دفعة الی النار لو کان هذا لکنت من المجاهدین المرتاضین و لاجل اوارید
ان انصحتک شیئا نافعا فقال انصحتک لابی آدم قال لا فاوحی الله تعالی الی نوح ان اسمع نصیحته فقال الشیطان ایاک عن الکبر
فانه اخرج اباک آدم من الجنة و ایاک من الکبر فانه جعلنی ملعونا و عبرة للعالمین و ایاک الحسد فانه جعل قابیل راس کل الاشقیاء و الخاسرین
و ایاک و العجلة فانک تعجلت بالدعوة علی قومک ولو صبرت لعل قومک ینجو من النار بدعوتک اتباع نوح علی کثیر فلذا سمی
نوحا و کان اسمه یشکر و معنی این عربی چنین است و گفتند بعضی علما وقتیکه برآمد نوح از کشتی آمد شیطان نزد او گفت شیطان ای نوح
بدرستیکه مرترا است بر من حق اراده می دارم آنکه ادا بکنم او را سازم و گفت نوح چه چیز است آن پس گفت شیطان بدرستیکه
تو کردی دعا بر قوم خود هلاک آنها و فرستادی آنها را یک دفعه بسوی دوزخ و اگر اینکه کردی یعنی اگر نمی کردی هر آینه می شدی
تو از جمله جهاد کنندگان و ریاضت کنندگان و برای ادای حق نصیحت می کنم ترا چیزی را که نفع بخشد ترا پس گفت نوح مثل نصیحت تو
پدرم را که آدم است گفت شیطان نه پس وحی فرستاد الله تعالی بسوی نوح آنکه بشنو نصیحت او را پس گفت شیطان دور دار خود را یعنی پرهیز
کن از حرص بدرستیکه حرص بیرون کرد آدم را از بهشت و پرهیز کن از بزرگ داشتن خود پس بدرستیکه تکبر مرا ملعون گردانید که عبرت شد
مر عالمیان را و پرهیز کن از حسد پس بدرستیکه حسد گردانید قابیل را سر جمله بدبختان و زیانکاران و پرهیز کن از شتابی پس بدرستیکه تو شتابی کردی
بدعای بد کردن بر قوم خود و اگر صبر کردی شاید که قوم تو نجات می یافتند از دوزخ بسبب دعای تو پس بگریست نوح و گریه کرد بسیار
پس نام او نوح شد و بود پیش از این نام او یشکر آورده اند که بعد از رفع ادریس ایزد تعالی نوح عم در چهار صد و هشتاد سالگی برادلاد
قابیل و قابیلیان احفاد شیث و غیره مبعوث گردانید و در سیر الملامعین در صدد می نویسد که تولد نوح بعد از وفات آدم بصد و بیست

می بردند ایشان از اولاد شیث علیه السلام بودند چه آدم علیه السلام به شیث و فرزندان او وصیت کرده بود که با اولاد قابیل اختلاط و مناکحت و نزدیکی
نکنند لهذا شیث علیه السلام مسکن خویش و اولاد خود را در کوهستان اختیار کرده بود و این رسم تا عهد ادریس علیه السلام بماند و بعد از و اختلال در ان راه
یافت تفصیلش آنکه مردان اولاد شیث بغایت صاحب جمال و زنان ایشان بدشکل و اولاد قابیل بر عکس آن خلق می شدند
و روزی ابلیس بر اولاد قابیل آمد و ساختن و نواختن بربط و بعضی مزامیر آموخت ایشان نشناختند و نمی نواختند هجوم خلایق جهت استماع
آن آواز می شد آن جمله در سالی یک عید مقرر کردند و در آن عید مردم بسیار از اولاد قابیل از اطراف و جوانب جمع می آمدند اتفاقاً در
یک عید معهود مردی از ساکنان آن بود از اولاد شیث علیه السلام بدان مجلس رسید و زنان خوبصورت و نازنین بدید که در کوه خویش مثل
آن ندیده بود از انجا بکوه مراجعت نمود و خبر بقوم خویش بگفت و عید دیگر جماعه کثیر از اولاد شیث را رهنمونی کرد و بدان مجمع آورد زنان
قابیل چون مردان صاحب جمال دیدند بصد دل و جان شیفته حسن آنها گشتند و کام دل از ایشان گرفتند و بسیار را از رفتن مانع آمدند
چه ایشان را در دام خود و خود را در دام ایشان انداختند پس همچنین در عید هر سال مردان اولاد شیث آنجا می رفتند و [illegible] قیام
می نمودند و بدام و دانه زلف و خال زنان آنجا گرفتار گشته همانجا اقامت کردند و خلقی کثیر از ایشان بوجود آمدند آتش پرستی [illegible] قصه
رسید تا آنکه نوح علیه السلام بدعوت ماموره شد نه پذیرفتند آنهمه و آنانکه از اولاد قابیل و دیگر فرزندان آدم در آن وقت بودند همه گروه
جنیان و دیوان وغیره که بر روی زمین بودند بر طبق دعای نوح علیه السلام که بحضرت کبریا مستجاب گشته که قال رب لا تذر علی الارض
من الکافرین دیاراً در طوفان بآب اندر غرق شدند اخبار شیث علیه السلام ولی عهد آدم بود نهصد و دوازده سال
عمر داشته از جمله آن شش صد و نود و پنج سال با آدم علیه السلام بسر برده و بعد از فوت آدم علیه السلام دویست هفده سال زندگانی کرد و او را
زن اجنه و بقولی حوری بود معنی لفظ شیث بسریانی هبت الله است و حکما او را بار اول گویند و او را بسریانی معلم باشد اول
کسیکه بدرس پرداخت او بود از انش باین نام خوانند و گفته اند که اغاثاذیمون عبارت از وست و از سخنان اوست که بهترین نگهبان
تندرستی است و بزرگترین شادیها بلند همتی است و دوست مخلص از برادر یگانه در میراث تو کند و فرمود که نسبت پادشاه با
رعیت چون نسبت نفس است با بدن چنانچه نفس یک دم از تعهد بدن غافل نیست همچنین پادشاه را باید که یک لحظه از احوال
رعایا غافل نباشد و گفت عمل کسی را اعتماد کند که بمکارم اخلاق موصوف بود و در انواع شداید و محن صبور و بحسن تدبیر مشهور باشد
اخبار ادریس علیه السلام بقولی اولی العزم دوم است چه مامور به قتال و جهاد بود و در وقت وفات آدم علیه السلام بقولی
صد سال عمر داشت و نام آن جناب غیر مصرح است اعراب خوانند از آنکه پیوسته درس گفتی و مثلث بالنعمه نیز گویند از آن که نبوت
و حکمت و حکومت جمع داشته یونانیان او را اوریا ثالث و هرمس الهرامسه خوانند و هرمس معرب ارمس است و ارمس بیونانی عطارد
باشد ابو معشر گفته که هرمس بسیار اند و فاضل ترین ایشان سه کس بودند اول کسی است که پیش از طوفان بود و او را هرمس الهرامسه
خوانند و اعراب ادریس گویند و او اول کسی است که از عالم بالا سخن گفته و از حرکات کواکب خبر داده و قوم خود را از طوفان نوح آگاه ساخته
و هرمان بنیاد نهاد و قبله اش رو بجنوب بر خط نصف النهار بود و او در بدایت حال نزد اوریا و ثانی اغاثاذیمون مصری تلمذ
کردی به صعید مصر نشستی و هرمس دوم بابلی است او بعد از طوفان تعمیر بابل کرد و در طلب فلسفه و دانستن طبایع عدد ماهر بود و
هرمس سوم مصری است او اکثر به سیر بلاد گردانیدن و در کیمیا تصانیف کرد و اسقلینوس اول که بعضی او را واضع علم طب دانند

هبوط و وقایع راجه‌ها و آنانکه پیش از ورود دواپرجگ سلطنت کرده اند در تخت شاه جهان آباد یعنی اندرپت و دهلی
مرقوم است بالجمله آدم علیه‌السلام بقولی اولی العزم اول است و صوفیه چون محی الدین العربی وغیره گویند که در اواخر هر دوره فلک [illegible]
نیز خود آمده و هزار سال عمر یافته القصه چون آدم بر روی زمین بتعلیم جبرئیل در عرب تعمیر خانه کعبه کرد و مناسک حج بجا آورد و بر کوه عرفات
در طلب حوا ساعی گشت و حوا نیز از جده بتلاش او آمده بود آنجا تلاقی اتفاق افتاد یک دیگر را شناختند او مراد را ردیف خویش
ساخت و بسراندیب مراجعت نمود و سالها خبر آدم و حوا در جهان از ایشان نبود آدم تا سه صد سال بنابر معصیتی که از وجود آمده بود بگریست
و حوا اول مرتبه بیک حمل یک پسر و یک دختر توأم بزاد و نام آن قابیل نهاد و در حمل دوم به هابیل مع یک دختر بدستور آبستن شد و دیگر فرزندان
همچنین نیز متولد شدند آدم بموجب شریعت خویش توأم قابیل را به هابیل و توأم هابیل را بقابیل نامزد فرمود چون قابیل بالغ شد
بر جفت و مناکحت خویش با پدر مخالفت کرد و گفت توأم من بمن رسد و هابیل را بکشت و آن قصه در تفاسیر و تواریخ مبرهن است و با
توأم خویش به یمن و عدن رفت و اقامت گزید و احوال وی و اولادش بعد وفات آدم گفته اند اهل تواریخ متفق اند که بعد فوت هابیل
پس از سه صد و پنج سال که از عمر آدم منقضی شد شیث علیه‌السلام تنها از حوا متولد شد نکته سنجان طراز رقم گذشته چه مورخان گفته اند که نور
محمد صلی الله علیه وسلم از اصلاب پدران پاک و ارحام امهات پاک انتقال کرده تا به صلب عبدالله و از وی برحم آمنه رسید و موید این
قول سیر ملا معین است که معارج النبوت نامند پس قابیل و دیگر فرزندان علیه‌السلام از ذکور و اناث نسل با در توأم که دختر آدم بود
و بنیاد فسق و فجور و فحش اول در دنیا از و بظهور آمده در سه صد سال ایام معصیت متولد شدند و بعد از سه صد سال که توبه آدم بحضرت
کبریا قبول افتاد و او پاک از انجاس معصیت گردید پنج سال دیگر بر آن بگذشت و بدل حال ابدان سامیه آدم و حوا ابکی شد
شیث متولد شد و آدم نهصد و نود و پنج سال دیگر بزیست چنانچه هزار سال تمام عمر آدم علیه‌السلام باشد جمهور طبقه مردم که در ورود دواپرجگ
بید اشنوند هزار سال گفته اند پس متحقق شد که آدم علیه‌السلام در آخر دواپرجگ بر زمین آمد و بعد هزار سال زندگانی و چهل هزار نفر از اولاد
خویش دیده وفات کرد چنانچه ادریس علیه‌السلام در وقت وفات آدم صد ساله بود بالجمله فرزندان صلبی آدم هشت ذکور و نوزده اناث
و بقولی بیست و یک پسر و بیست دختر بودند و حوا بعد از یک سال آدم فوت کرد و از سخنان آدم است که بطریق وصیت و نصیحت با شیث
مرقوم فرمود که بگفته زن کار مکن و بی مشورت و اندیشه مباش هیچ کار نشوی اگر من در اکل انجام گندم اندیشیدمی و یا هنگام خوردن آن از ملائکه
مصلحت پرسیدمی به اخراج از بهشت مبتلا گشتمی و دیگر در کاری که دلت متردد باشد آن را مکن که در خوردن گندم دل من مضطرب بود **ذکر قابیل**
و اولادش قابیل پسر بزرگ آدم علیه‌السلام و اول مولود است از بنی آدم که بر روی زمین اندر سراندیب بزاد و دیگر مردیست که قابیل بعد از کشتن برادر
خود هابیل از بیم قصاص با جفت خویش از آدم بگریخت و بر زمین یمن رفت و مقیم گشت و برهنمونی ابلیس به آتش پرستی اشتغال نمود
و اولادش آنجا بسیار شدند و آتشکده بنا نهادند و توبال بن قابیل شراب از انگور بتعلیم ابلیس برساخت و آن بنا نهاد بالجمله
آدم علیه‌السلام بعد از شیث علیه‌السلام بدعوت اولاد قابیل مامور گشته و معجزه‌ها نمودند قبول نداشتند و همچنان در کفر و ضلالت اصرار کردند و بعد
از آدم رسم نکاح از میان برداشتند و بفسق و فجور افتادند ادریس علیه‌السلام بدعوت ایشان مامور گشت و غزا کرد و اسیر برده گرفت و چون
ادریس علیه‌السلام عروج بآسمان کرد مدتی بر آن بگذشت و دین اسلام مندرس گشت و همه روی زمین از کفار پر گردید و دران زمان اولاد
آدم دو بطن بودند یک بطن در عمارت و کاخهای رفیع استقامت می داشتند و تنها اولاد قابیل وغیره بودند و بطن دیگر در کوهها بسر

که او شریعت جدید نرساند و پیامبر رسول گویند و اولی العزم آنان باشند که بعد از تبلیغ رسالت مامور اند بقتال و جهاد بر کافران بخلاف
نبی رسول که او را این شرط نیست و گفته اند که خاص شهید و عم تعلیم اسما که نامهای همه چیز را در آموختند چنانچه در قرآن مجید است و علم
آدم الاسماء کلها و مخصوص گشت نوح عم بمعنی آب یا در اختصاص فیت بجمیع هر دو ابراهیم عم و خاص شد موسی عم به تنزیل یعنی فرود
آوردن آن و عیسی عم بتاویل و محمد صلعم بجمیع هر دو یعنی به تنزیل و تاویل و گفته اند که اولی العزم ناسخان شریعت ماقبل اند درین تقدیر
پنج تن اند نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد صلعم و بقولی آدم عم نیز اولی العزم باشد که شریعت اجنه را منسوخ کرده و اصحاب کتاب
چهار اند موسی صاحب توریت که در و احکام شریعت باشد و داود صاحب زبور و در زبور احکام شریعت نباشد بجز حمد و ثنای
حق تعالی و افتقار بار سبحانه چیزی دیگر نباشد و عیسی صاحب انجیل که در و احکام شریعت است و محمد صاحب قرآن مشتمل است بر
احکام شریعت و منسوخ کننده شرایع ماقبل است بر آدم و شیث و دیگر انبیا صحایف نازل شده اند نه کتاب و خاتم از اولی العزم
اخص باشد و آن یکی از شش است و آن محمد است و ذکر هر یک انبیا بر سبیل اختصار بجایهای خویش بیاید **اخبار آدم**
علیه السلام کنیت آنجناب ابوالبشر و ابو محمد و لقبش خلیفة الله است و او را آدم از آن گویند که از ادیم خاک مخلوق شده بود
آورده اند که چون حق تعالی آدم را بیافرید و بیاموخت او را نامهای مخلوقات همه از علویات و سفلیات را بعد از آن عرض کرده آنجماعه
آن مسمیات را بر فرشتگان گفت خبر دهید مرا بنامهای مسمیات اینها ملائکه عاجز گشتند و نتوانستند پس حق تعالی با آدم گفت خبر ده
ملائکه را بنامهای مسمیات آدم ملائکه را اخبر داد ملائکه بفضل آدم اعتراف کردند و نیز حق تعالی ایشان را بسجود آدم امر فرمود پس ملائکه آدم را
سجده کردند مگر ابلیس که از تکبر سجده نکرد و به لعنت ابدی گرفتار گشت حق تعالی آدم را به بهشت جای داد و آن بقولی جنت الماوی
بود و بروایتی بوستانی بود بر کوه سرندیپ یا قوت از ارتفاعش چندانکه صعود بر آن ممکن نیست بالجمله آدم در بهشت بعبادت مائل شد
حق تعالی خواب بر وی مسلط نمود و دران حالت از استخوان پهلوی چپ او حوا را بیافرید چنانچه از آن خبر داده است و او را از آن حوا
خوانند که از چیز حی مخلوق شده بود چون آدم بیدار شد او را بدید و گفت تو کیستی گفت عضوی از اعضای توام آدم سجده کرد
و بامر الهی میان ایشان مناکحت منعقد شد در فصوص الحکم و شرح آن که از محب الله آله آبادی است بنظر رسیده که نکاح بمعنی
جماع است نیز در فص محمدی مرقوم است بالجمله حق تعالی خطبهٔ ایشان خواند و آدم را از خوردن گندم نهی کرد و گفت ابلیس دشمن تو و جفت
تو است اکنون ابلیس بایدت فرمان مبر پس وسوسه کرد بسوی آدم شیطان و او را بخوردن گندم ترغیب نمود و حوا نیز باغوای شیطان
دران باب مبالغه نمود اول خود بخورد و آدم را نیز خورانید هر گاه بخوردند گندم را پس عاصی گشتند و بامر الهی از علو مرتبهٔ بهشت
بمرتبهٔ انحطاط زمین هبوط کردند حوا بجده افتاد و آدم بر کوه سرندیپ که متصل جزیره یاقوت است نزول کرد در تسمیه حروف گویند آن وقت
هزار و نهصد و پنجاه و سه سال از دور دواپر جگ که هندوان دواپر جگ گویند باقی بود که آدم هبوط کرد و آن هنگام بقول هنود
بر روی زمین خصوص در ملک هند بنابر آشوب فساد حاکمی و پادشاهی نبود چه گویند که بعد راجه بان که دو هزار سال از عمر دواپر جگ
مانده بود هزار سال کسی به پادشاهی ننشست و بعد از ان چتر برج بحکومت نشست پس برین تقدیر هبوط آدم عم در اواخر
سالهای آشوب بعد فوت راجه بان شده باشد و احوال هر چهار که از دواپر جگ و ترتا و دواپر و کلجگ نامند در ابتدای
اقلیم سوم مع بندی از هبوط آدم و کیفیت آفرینش جان بن الجان و احوال ابلیس که مورخان اسلام نقل نموده اند دیگر از اقوال

جزیره فاره الملک درخت کافور باشد و آن جزیره عمارات دارد جزیرة الحزمانی در خاتمهٔ روضة الصفا می نویسد که آن در اقصای
چین است و دوران هزار فرسخ است و در وی کوههای رفیع با چشمهای آب روان است و هوای خوش دارد و مردم در انجا ساکن باشند
و سوداگران جهت تحصیل یاقوت سرخ و زرد و کبود بآن جزیره روند و بدست آرند جزیرهٔ و لی واق متصل جزیرهٔ رامنی
است در انجا طلا بسیار حاصل شود چنانچه طوق و زنجیر سگ و بوزینه طلا سازند و بادشاه این جزیره زنی جمیله باشد و ملازمان
و ارکان دولتش جمیع زنان باشند و با رجال اختلاط ندارند و درین جزیره آبنوس بسیار بود و بجای هیزم بسوزند جزیرة النسناس نیز متصل جزیرهٔ رامنی
است و ساکنان انجا بقامت یک گز و نصف بدن انسان در طول که یک چشم و یک دست و یک پای دارند صنفی از طیور هر سال
درین جزیره آیند و از ساکنان انجا که نسناس اند بچنگال و منقار محاربه کنند و ایشان را ایذای شدید رسانند جزیرهٔ قاهران
بروایت مولف روضة الصفا نیز در بحر چین باشد و در آن جزیره جانوری که آنرا گرگ خوانند بسیار باشند جزیرهٔ مطاطل در بحر
هند است و صندل و کافور و سنبل ازین جزیره آرند جزیرهٔ القصی نیز در بحر هند بود در انجا قصری است هر که در انجا رود بیهوش
شود و ساکنان آن جزیره قومی باشند که ابدان ایشان مانند ابدان بنی آدم بود و روی ایشان مانند روی سگ باشد جزیرهٔ
الاسقیر نیز در بحر هند ساکنان این جزیره را روی بر سینه باشد و درین جزیره کوهیست رفیع که معدن کوگرد در انجا باشد و هنگام
شب بران کوه آتشی عظیم از گوگرد مشتعل شود و نارجیل و عود و نیشکر درین جزیره باشد جزیرهٔ سراندیپ جزیره ایست از بحر هند
که دورش هشتاد فرسنگ گرفته اند و در مؤید الفضلا از عجایب البلدان می نویسد که سراندیپ شهریست بزرگ و هشتاد محله دارد
و در هر محله فرسنگی و یک صد سراندیپ دارد و بر لب آن آب قبر آدم علیه السلام است و حد دیگر با ظلمات دارد و حدی بسوی
مشرق تا مطلع آفتاب و حدی تا سر هندوستان رقم حروف می گوید شاید در زمان پیشین بدین حدود حکم آنجا متصرف باشد اما
اکنون از بعضی مردم شنیده می شود که اینجا چندان مملکتی ندارد و در سراندیپ چند جا معدن زر و سیم و یاقوت و الماس وارد
از محمد صلی الله علیه وسلم نقل است که فرمود بهترین بقاع مکه است و در سراندیپ کوهی است موسوم بدهون و آن را کوتاه باسره گویند
و نیز قدم آدم عرم در ان کوه ظاهر است سواد کوه سراندیپ بی ابر و باد و باران همیشه روشنی برق ظاهر می شود و شبها نماند که چون
نزول آدم از بهشت بر کوه سراندیپ واقع شده بنا بران سطری از اخبار انبیا آدم عرم و اولادش در ضمن سراندیپ مع بعضی
انبیای مرسلین و سلاطین سبعه که قبل از طوفان نوح عرم بوجود آمده اند با حوال مختصر خود مرقوم سازد اخبار انبیا بدانکه نبی
اعم است از انکه وحی بواسطه جبرئیل عرم نازل شود یا بمجرد الهام و یا پیام بدعوت قومی مامور گردد و ایشان بر قولی هشت هزار و بروایتی
یک صد و بست و چهار هزار تن بودند و از ایشان سیصد و سیزده تن رسول اند و رسول آن بود که وحی الهی بتوسط جبرئیل بر و نازل شود
بجای رسل بعد از محمد در سورهٔ انعام مذکور اند و ایشان هژده تن اند ابراهیم و اسحق و اسمعیل و یعقوب و نوح و داود و سلیمان یعقوب
و یوسف و موسی و هارون و زکریا و یحیی و الیاس و عیسی و الیسع و یونس و لوط اولو العزم از رسول اخص است و انبیای اولی العزم
بر قولی هشت تن آدم و ادریس و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد صلی الله علیه وسلم گفته اند که اولی العزم و صاحبان شریعت اند و
برین تقدیر ایشان شش تن اند ادریس اولی العزم نباشد زیرا که او واضع شریعت نیست و مولوی جامی در شواهد النبوة گوید که
نبی آنرا گویند که بر دینی دیگر مبعوث فرود آمده باشد که متضمن شریعت باشد بر پرستش و دعوی مرشدی را چون مامور شود

آن عمارت تمام کرده در توریه مسطورست که شداد را تماشای آن نصیب نشد و از نتایج یمن یکی عقیق است و از روی اخبار
انگشتری عقیق جهت قضای حاجت و امان از بلیات و دین و دنیا بسیار نیکست و عقیق سرخ افضل است بلاد الزنج ولایتیست
وسیع زنگ و زنگبار نیزش گویند شمالی آن بهمار مملکت یمن و جنوبش بیابانها با سکون و شرقیش ولایت نوبه و غربیش مملکت
حبشه است و مردم آن دیار هرگز غمگین نباشند چنانچه شیخ ابوسعید ابوالخیر می فرماید طبیعت بی غم دل کیست تا بر آن عالم دست
بنفع زنگیان شوریده دست و حکما سبب تفریح آن جماعه را از طلوع کوکب سهیل یافته اند که آن هر شب بر ایشان طلوع کند
و تمامی زنگیان از نسل کوش بن کنعان بن حام بن نوح علیه السلام بوجود آمده اند آن جماعت را اسبا الاتش خوانند چه هرگاه بر دشمن
ظفر یابند گوشتش را بخورند همچنین اگر از بادشاه خود برنجند او را بکشند و بخورند چون طلا دران دیار بسیارست زیور و حلی خود را
زنان آنجا از آهن سازند و گویند هر که آهن با خود دارد شیطان بروی دست نیابد و شجاعتش افزون شود و گاو آن دیار با اسب
تازی در کارزار برابری کنند و غذای اهل زنگ بیشتر از گوشت فیل و زرافه باشد و گویند در آن ولایت درختیست که اوراق آنرا
هرگاه در آب اندازند و فیلان از آن آب بیاشامند چنان مست و مدهوش شوند که بسهولیت آنهارا صید کنند و دیگر از احوال
زنگیان آنچه از کتاب زنگیان در ضمن دنیای نو مرقوم است بعد از بیان هفت اقلیم رقم زده کلک بیان خواهد گشت جزیرة الجوز
از جزایر دریای زنگبار مردم کمتر بدانجا رسند و ساکنان این جزیره را هر سال از کوکبی آفتی عظیم رسد چه [illegible]
ایشان از شدت حرارت آن کوکب می سوزد و آن جماعت مترقب آن می باشند که چون طلوع آن کوکب نزدیک رسد که ضرر دهد از آنجا
رحلت کنند و چون کوکب از آنجا در گذرد باز خود باز آیند جزیره سکلیبار هم از جزایر زنگبارست و شهریست تمام دارد هر که
از روندگان بدین جزایر رسد خلاصی او ممکن نیست پوشیده نماند که جزایر جمع جزیره است آنرا گویند که اطراف او آب باشد و بدون
گذار بر آب رفتن بدانجا میسر نشود و بندر آنکه بر ساحل دریا آبادی داشته باشد حبشه مولف هفت اقلیم حبشه پیوسته راقم
حروف گوید که حبش نیز ملک کلان وسیع می دارد و آن از کتب فرهنگ در بخش سوم افریقه در ضمن دنیای نو مرقوم است بالجمله
مملکت حبش جنوبی بلاد زنج افتاده احوال ملوک حبشه را از تاریخ صبح صادق می نویسد چه لقب سلاطین حبش نجاشی است و ایشان
قبل از ظهور اسلام استیلای عظیم داشتند و برخی از امرای ایشان بر یمن استیلا یافتند چنانچه گذشت و از سلاطین حبش است نجاشی که معاصر
محمد صلی الله علیه وسلم بوده بآنجناب ایمان آورده و از سخنان اوست که الملک یبقی علی الکفر ولا یبقی علی الظلم در زمان سلطنت او جمعی
از صحابه رسول صلعم بحبشه هجرت کرده بودند و کافران مکه عمرو عاص را با هدایا بدرگاه او فرستادند تا اصحاب را بدیشان سپارد نجاشی گفت
که با خدا عهد کرده ام که رشوت نستانم هدایای رسای مکه باز گردانید و اصحاب محمد را خواند و صفت آنجناب را از ایشان شنید و
از دین عیسی علیه السلام بدین محمد صلعم میل نموده ایمان آورد بلاد نوبه بر کنار بحر نیل واقع است طولش را حدیست تا بازده روز قطع کنند
و شهر تقله دار الملک بلاد نوبه است و بر شرقی نیل واقع شده متوطنان آن شهر نصاری باشند و ایشان با حائض جماع بکنند بقول طبیبان
هر کس که با زن حائض جماع کند مرض [illegible] و قرحة البول [illegible] مبتلا شود بالجمله خورش ایشان اکثر جو بود و کسب شتر بسیار بکار برند و [illegible]
دران ملک بسیار بود مملکت نوبه مشتمل است بر بلاد سودان که از آنجا طلا و زنگ روید و هوایش در غایت گرمی باشد چنانچه اهالی
آنجا در زیر زمین بسر برند چون شب شود بیرون آیند و زراعت آورند و متاع ایشان [illegible] است و لباس ایشان پوست حیوانات

لاجرم از احتیاط غافل مباش پس ابی الشاح التفاقی با آن لشکر دو رسولی نزد ابوسعید فرستاد و به اطاعت خواند سعید گفت یا امیر با تو چند
نفر مردم هست گفت سی هزار گفت والله که سه مرد نیستند پس یکی از لشکریان خود را گفت سر خود را ببر و دیگری را بفرمود خود را
در آب غرق کن و دیگری را گفت که خود را از بلندی بزیر افگن ایشان بفرموده عمل کردند ابوسعید گفت مرا که چنین لشکری بود از
بسیاری خصم نه اندیشد پس به ابن الشاح شبخون برد و ظفر یافت و او را بگرفت و با سگان در یک زنجیر کشید شهید شدند آنگاه ... داز
ترس او جسر از دجله برگرفت تا عبور نتواند کرد ابوسعید بهجر بشتافت و در تمام هجر مستولی شد و در سه صد و یک هجری عزم عمان
کرد و به هجر بازگشت هم در آن سال از دست غلامی بقتل رسید پسرش **ابوطاهر سلیمان** بجای او نشست و آنگاه هجر
لشکر بر سپاه خلیفه عباسی ظفر یافت و در سه صد و یازده هجری در شب تار به بصره ریخت و مسجد جامع را بسوخت و جمع کثیر را بکشت
و در سه صد و هفده هجری در موسم حج بمکه رفت هر کرا یافت کشت ملکیان سلاح بر خود راست کردند ابوطاهر گفت ما بحج آمدیم نه بجنگ
از اختلاف سپاه تیغ برکشیدند ابوطاهر گفت من ایشان را امان دادم آنچه سلاح از خود دور کنید چنان کردند پس از هر دو جانب بسوی کعبه
یاو کردند و به اطراف پراکنده شدند ابوطاهر خود را ناگاه در حرم افگند و به قتل عام فرمان داد و در سطیان بسیاری از مجاوران و مسافران
را بکشتند و در خانه را بکندند و حجر الاسود را قلع کردند و چاه زمزم را از کشتگان انباشتند و گفتند خدای شما بر آسمان شد و خانه بر زمین
گذارد لاجیار آنرا غارت کنیم پس جامه را از خانه باز کردند پاره پاره و آتش بغارت بردند و بسبیل استهزا گفتند و من دخله کان امنا
چون در خانه نهان شدند چرا از تیغهای ما امان نیافتند و انبیا و رسل را انا سرا گفتند که سه کس مردم در دنیا مردم را تباه کردند شبانی
و طبیبی و شتربانی یعنی موسی و عیسی و محمد صلی الله علیه وسلم پس ابوطاهر سیزده روز در مکه بماند بفرمود تا حجر الاسود را بر شتر بار
کردند و بالا به حسا آوردند و گرزی بر آن زدند تا پاره پاره از آن بشکست و حجر بدتی در میان قرامطه بماند و در سه صد و بیست و پنج هجری
ابوطاهر بر کوفه استیلا یافت و درین اوقات اکثر سپاه خلیفه را شکست تا آنکه در صد و سی و دو هجری وی را آبله فوت کرد بعد از و
ابوالقاسم حشاری والی مصر را محاصره کرد چون معز اسمعیلی از افریقیه بمصر آمد حسن بشام بازگشت معز سپاه بدفع او فرستاد
و حسن ظفر یافت و بر بعضی از بلاد شام مستولی شد و در سه صد و شصت و شش هجری درگذشت و بعد از و از قرامطه پایداری بر نخاست
و در بعضی از تواریخ مسطور است که در چهار صد و سیزده هجری جمعی از قرامطه بمکه شدند یکی از ایشان بمسجد الحرام رفت و حجر الاسود را سه گرز زد
و سواران دیگر بر در مسجد ایستاده محافظت بار خود می کردند پس بیرون آمدند سوار شده با هم از آن رفتند و کس ندانست که ایشان
از کجا آمده بودند و کجا رفتند **ارم شداد** در زمین ما بین صنعا و حضرموت بوده آورده اند که شداد بن عاد برادر شدید بعد فوت
او در دیار شام بسلطنت نشست و هود پیغمبر علیه السلام را که معاصر او بود گفت که اگر تو ایمان آری هر چه خواهی آن چه باشد هود فرمود بهشت
و اوصاف آن تقریر کرد شداد گفت که من چنان بهشتی بهر خویش بسازم آنگاه رسول نزد خواهرزاده خود ضحاک ماران بایران فرستاد
و بسایر پادشاهان جهان نامه نوشت و زر و سیم و جواهر طلب داشت و موضع شام اختیار کرد و باغی بنیاد نهاد و صد کس از
معتمدان خود جهت آن امر معین فرمود و هر یک را هزار کس تابع ساخت و ایشان را در اموال خود تصرف داد که زر و جواهر و مشک و عنبر
آنچه سامان پذیرد بکار برند گویند ساحت آن قصر دوازده در دوازده فرسخ بود و درون آن سی صد قصر ساخته بودند که خاک و سنگ
و زعفران بوده و در بیرون کنگره‌ها از سیم و طلا جهت لشکریان ساخته بودند ارتفاع دیوارش سیصد ذرع بود و بعد از پانصد سال

به بنی امیه و بعد از بنی امیه با ل عباس منتقل گشت و در عهد بنی عباس از اطه خروج کرده بر بعضی از ان دیار استیلا یافتند و احوال
قرامطه در بلیده هجر که نشستگاه قرامطه بود مرقوم گردد و بروایت مولف صبح صادق امام هادی یحیی که از احفاد ابراهیم طباطبا که نسبتش
به امام حسن بن علی علیهما السلام می پیوندد در سن دوصد و چهل و پنج هجری در مدینه متولد شد و در دوصد و هشتاد هجری در یمن ظهور کرده
با قرامطه محاربات نمود و ظفر یافت و مستقل گشت و اولادش بطنا بعد بطن در انجا حکومت کردند و از ان طائفه است امام منصور
که سید قباده شریف مکه در حجاز بنام او خطبه خواند ناصر عباسی خلیفه بغداد او بر وجه بر دو طوائف اعراب یمن از الفرقت تا او را بقتل رسانیدند
و بعد از ان طائفه از آل ایوب شمس الدوله پور انشاه بن ایوب برادر صلاح الدین یوسف بن ایوب والی مصر عبد النبی المنتقف (?)
بن مهدی را که از علما و زهاد بود در یمن می نشست خود را مهدی موعود نامیده خروج کرده بسیاری از بلاد یمن مستولی شده بود
در سن پانصد و شصت و نه هجری به قتل رسانید و ان بلاد بکشود و مستقل گشت و چند نفر از ان گروه بحکومت یمن قیام نمودند
تا سنه ششصد و بیست و شش هجری حکومت کردند و بعد ایشان آل رسول که اول طائفه ملک منصور نور الدین ابو الفتح
است مستقل گشت و در ششصد و سی و پنج هجری حج کرده به یمن مراجعت نمود و خاتمه این طائفه ملک مؤید حسین طاهر است براه (?)
که در عهد خویش از استیلای عامر بن طاهر بن معوضه قرشیه عاجز آمده به مکه رفت و در گذشت و بعد از آل معوضه ملک ظافر
بن عامر بن طاهر بن معوضه قرشیه بلوازم سلطنت قیام نمود و در ششصد و هفتاد هجری درگذشت و آخرین آن طائفه ملک ظافر
صلاح الدین عامر بن ابو الوهاب است که با سلطان قانصوه غوری والی مصر مخالف گشت و در دست لشکران قانصوه
بقتل رسید و پسرش عامر والی عدن آن شهر مضبوط ساخت حسین بیگ و سلیمان بیگ امرای قانصوه آنچه از یمن گرفته بودند بر ان
قناعت کردند عامر بعدن والی بود تا آنکه در نهصد و چهل و پنج هجری دست سلیمان پادشاه بفرمان سلطان سلیمان عثمانیه صاحب
روم که به تسخیر بنادر یمن روی آورده بود بقتل رسید و دولت سلاطین یمن سپری گشت و مملکت یمن بتصرف آل عثمان از ملوک روم در آمد
و از مضافات یمن یکی است که سام بن نوح علیه السلام هست بر آبادانی او گماشت و در انجا خرما و اتبه خوب می شود و دیگر مخا
است که در تمام یمن بشدت بدان لطافت نیست و فرسنج سا که وقوه خوردن از اختراعات اوست و در مخا واقع است و دیگر تعز
از ابنیه صنعت بر خیا وزیر سلیمان ارم و در بجابش و نشیب که آنرا مارب گویند و برکش از قیون کیفیت می دهد و میوه سرد سیری در انجا
نیک قبل می آید و ایضا صنعا است که بسبب آب و هوا و لطافت کوه و صحرا مستغنی از جمیع شهرهاست چه قریب خط استوا واقع شده
و در سالی دو زمستان و دو تابستان و همچنین خریف و بهار حصول می پیوندد و انجا در سالی دو بار میوه می دهد و قصر غمدان در صنعا است
و از بزرگان آن قصر از سنگ ایوان ساخته اند که هر طرفی از ان برنگی ظاهر می گشت و در سقفی در فرخانه بوده که سقف آن از یک تخته
سنگ رخام پوشیده بودند و بر هر گوشش صورت شیری ترتیب داده که چون باد در انجا در یدی از ان تمثالهای آواز شیر مسموع
شدی و در عجایب البلدان آمده که قصر غمدان چندان ارتفاع داشته که در وقت طلوع و غروب آفتاب سایه آن سه میل است (?)
و در چهار فرسنگی صنعا صفوان نام مردی باغی داشته قریب دوازده میل که حاصل آن از ابراه صد اشتر می نمود و بعد از چند گاه
او را پسری بهم رسید که پدر را از ان عطیه باز آورده بر آمده آتش قهر الهی بر آن قوم افتاد و شجر آن باغ را مقر گردانیده و آن آتش در
هر نفس چند سال التهاب داشته چنانچه در اطراف آن طیور را مجال طیران و وحوش را قدرت جولان نبوده و دیگر مضافات یمن

ذو جدن پس ابرهه بن صباح بسلطنت نشست و نسبت بربیلقیس بن صباح الاصغر الحمیری میرسد و بعد از و ابرهه و پس از و
حسان بن عمر حکومت کردند و بعد از و ذو شعبار والی شد شبار جمع شیر است و شیر گوشواره در گوش داشت بان ملقب شد
داد از بنای ملوک بمرو چون بیست و هفت سال ملک را براند خواست که با وسوس به امری قبیح قیام نماید و وسوس او را بزخم کارد هلاک
ساخت ذو نواس یوسف نام و از آل حمیر و از نسل ملک بود او را از آن ذو نواس گفتندی که دو گیسو دراز داشت و آن پیوسته آویخته
بودی و نواس در لغت آویختن باشد و بعضی نام او را زرعه بن شمر ذخیل گفته اند هر گونه او سرخیل اصحاب اخدود است
و اصحاب اخدود عبارت از تابعان اوست قال الله تعالی قتل اصحاب الاخدود النار قصه آن در قران مجید مشروح است
مراد سه دختر اهل ظلم بوده در کشتن و سوختن عیسویان بغایت حریص و جهد بلیغ می نمود و معاصر قباد پدر نوشیروان بوده قیصر روم
که متابعت ملت عیسوی می نمود به نجاشی پادشاه حبشه نوشت که ذو نواس را استاصل سازد و ذو نواس بگریخت و در راه در گذشت
و بعد از و ذو جدن نامی روزی چند بحکومت نشست و بعد از و ارباط نامی از منتسبان نجاشی بحکومت نشست و ابرهه بن
صباح امیر الحبوش حبشه که او نیز از امرای نجاشی بوده بر و خروج کرد و ارباط را بقتل رسانید ابرهه بن صباح بحکومت یمن نشست
و رغبت مردم بزیارت کعبه بسیار دیده در صنعا کنیسه بنا نهاد و از قلیس نام کرد و خلق را بزیارت آن دعوت نمود و از زیارت کعبه باز داشت
آمده این خبر بمکه رسیده مردی نفیل نام از بنی کنانه در غضب شد و بصنعا رفت و محافظان کنیسه را گفت نذر کرده ام که شبی
تا روز آنجا عبادت کنم مجاوران او را بگذاشتند نفیل شب دیوار خانه را [illegible] و چون صبح در بگشادند بیرون آمد
و راه حجاز پیش گرفت ابرهه از آن آگاه شده در غضب رفت و سوگند یاد کرد که کعبه را خراب سازد و آنگاه بعزم تخریب خانه کعبه
با لشکر بسیار و فیلان کوه پیکر روی بسوی حرم نهاد و به بیت الحرم رسید و با جماعه خویش بزخم سنگ طیراً ابابیل هلاک گشت
بروایت مولف صبح صادق درین سال ولادت باسعادت رسول صلی الله علیه و سلم اتفاق افتاد و بعد از و پسرش یکسوم
در یمن بر تخت نشست و یک سال ملک راند و مادر وزن ذی یزن بوده بعد از و برادرش مسروق حکومت کرد و دست
برادر مادری خود سیف بن ذی یزن کشته گشت و بعد از و سیف بن ذی یزن بحکومت نشست او از دودمان ملوک حمیر
پدر او ذی یزن از وارثان ملک یمن بوده یزن چراگاه را گویند و در بعضی بلاد یمن که در تصرف داشت امر کرده بود که مردم دواب
خود در آن چراگاه نگذارند تا پیوسته سبز و خرم باشد لاجرم او را ذی یزن خواندندی گویند که چون ابرهه بر یمن مستولی شد زن ذی یزن
را که در حسن نظیر نداشت از و بگرفت و بخواست پسرانش یکسوم و مسروق از و بوجود آمدند و ذی یزن قطع نظر برده و ناامید شده بنوشیروان
پیوست و در گذشت پسرش سعدی کرب معروف بسیف ذی یزن بخدمت نوشیروان رفته التماس اعانت نمود تا مملکت موروث
را از حبشیان استرداد نماید نوشیروان امر فرمود که از سپاهش هر کسیکه در زندان باشد همراه سازند سیف با آن جماعه و گروهی
از بنی حمیر بحبشیان ظفر یافت و در بلاد یمن بحکومت نشست و بعد از هفت سال تنها در شکارگاه بدست جمعی از حبشیان بقتل رسید و دولت
آن حمیر سپری گشت و قتل شده در سال هشتم از عام الفیل اتفاق افتاد و بعد از و تا بامان نوشیروان بحکومت بلاد یمن رسیدند از ان
جمله است باذان بن ساسان قمی که بفرمان خسرو پرویز بحکومت یمن رسید او به نبوت محمد صلی الله علیه وسلم ایمان آورد و بعد از و
داذویه خواهرزاده مادر آن بحکومت نشست و در سن دهم هجری در گذشت بعد از و حکومت یمن بخلفاء راشدین و پس از آن

اتو بن حمیت که او را تبع گفتند و اول کسیست که کعبه را جامه پوشانید و او معاصر بهرام گور بود و در زمان سلطنت خود لشکر به تسخیر ممالک
کشید و مدینه طیبه را محاصره کرد آخر شنید که آن شهر سرای هجرت پیغمبر آخر الزمان خواهد بود ترک محاصره کرد و عازم حرب مکه شد و در
اثنای آن حال مریض گردید اطبا از معالجه عاجز آمدند یکی از بزرگان گفتش که آن عزیمت درگذر تا شفا یابی تبع توبه کرد شفا یافت و بعد
جامه در کعبه پوشانید ملبس بلباس دین موسوی گردید بروایت مولف تاریخ صحیح صادق از مکه بمدینه شتافت چهار هزار تن از
علما با او بودند شامول یهودی که از اکابر علما بود گفت با این رسید که این موضع دار هجرت پیغمبر آخر الزمان است همان بهتر که اینجا اقامت
نمائیم تا باشد که یکی از اولاد ما بشرف صحبت آن حضرت مشرف گردد پس با چهارصد تن از علما همانجا ماند تبع نیز خواست که اقامت
کند لشکریان موافقت نکردند ناچار از آن عزیمت درگذشت و نامه برسول صلی الله علیه وسلم بقلم آورد مشتمل بر شرح حال و اشتیاق بشرف
خدمت پس نامه را بشامول سپرده روانه یمن رفت و آن مکتوب از شامول بفرزندش رسید تا آنکه به ابوایوب انصاری رضی الله عنه
که بیست و یکم فرزند شامول است منتقل گشت ابوایوب آن را برسول صلعم رسانید آن حضرت فرمود مرحبا بالاخ الصالح باالجمله چون تبع بیمن
بازگشت ملت موسوی انکار کردند اهالی یمن بت پرست بودند مخالفت آغاز نهادند به تبع گفتند درین حدود غاری است هر که در آن
رود آتشی بلند میدید اگر راست گوی بود او را ضرری نرسد و کذاب بسوزد بیائید که آنجا رویم پس با هم بغار رفتند آتشی ظاهر شد و
بت پرستان را بسوخت تبع را ضرری نرسید و صد سال مملکت راند و بعد از خواهرزاده اش بن جحبر و بروایت مولف هفت اقلیم
ربیعه بن نصیر اللخمی دریمن پادشاه شد و شبی خوابی دید که آن سبب هدایت گردید به نبوت رسول صلعم و وقوع حشر و نشر ایمان
آورد و بروایت تاریخ صحیح صادق خواب فرید بن کلال دیده چنانکه در احوالش بیاید سطیح کاهن و شق هر دو در عصر ربیعه بودند و باتفاق
مورخان در اعضای سطیح استخوان نبوده مگر کله سر و دست و اصابع و بقولی او را روی در سینه بود و هرگاه در غضب رفتی پر باد شد
بنشستی و مطلق بر قیام قدرت نداشتی و او را مانند جامه پیچیده بجائی میبردند و سطیح شش صد سال بزیست و شق پسر خاله سطیح بوده
و با سطیح در یک روز متولد شده و او صورت یک نصف آدمی بود و در کهانت نیز مهارت موفور داشت باالجمله بعد از عمر فرید بن کلال پادشاه
شد و در ایام حکومت شبی خوابی هائل دید فراموش کرد چون بیدار شد حقیقت حال از کاهنان سوال کرد گفتند که خوابی که فراموش
کرده تعبیر نتوان گفت روزی چند گذشت بشکار رفت و از لشکر جدا ماند و براهی کوهی رسید ناگاه دید که عجوزی از خانه بیرون آمد و او را
فرود آورد و مرید از رنج راه بیاسود و چون بیدار شد دختری خوب روی عفرا نام بر بالین خود نشسته دید دختر او را دلداری کرد و طعام حاضر
ساخت مرید در حسن و جمال دختر نگریست عاشق شد و بدختر گفت ملک شما کیست گفت فرید بن کلال که کاهنان را جمع آورد تا خواب
فراموش شده تعبیر کنند نتوانست گفت مگر ترا در تعبیر خواب وقوفی هست گفت آری گفت از آن خواب باری بگو گفت بخواب دیدی که گرد
بادها متعاقب یک دیگر پدید شده و به افق رسید و در میان آن اشتعال ظاهر گشت و دود بیرون می آید پس جوی آب ظاهر شد و جلی
مردم را به تماشای آن دعوت می کرد فرید گفت خواب چنین بود تعبیر آن چیست گفت گرد بادها عبارت از ملوک است و دود آتش هو نفت و
مخالفت ایشان و جوی آب شریعت غرا و منادی پیغمبر است که مبعوث شود و از اولاد مضر و هر که متابعتش کند از عقوبات آخرت
رهائی یابد پس گفت آن ملک می خواهی که مرا بنکاح در آوری و این ممکن نیست چه اگر چنان کنی کسی که طاقت مقاومت با او ندارد داشته
باشی بر تمنی تو بر جنبر دنها که یکی از جنیان را با او محبت بود مرید بر سید و از آن عزیمت درگذشت و بعد از پسرش ولیعه پس

وبسوخت و ورا برای آن شهری ساخت پس آن شهر سمرقند اشتهار یافت و سمرقند معروف است پوشیده نماند که بعضی مورخین رفتن او
بسمرقند در مصنفات خود ذکر کرده اند لیکن نگفته که دران وقت از ملوک فرس در ایران کرام پادشاه بود و لاجرم این روایت
ضعیف می نماید و در بعضی از روایات آمده که گشتاسپ او را استقبال نمود و در بعضی از کتب مسطور است چون مسلمانان سمرقند را
بگرفتند ستونی از آهن دیدند نوشته بخط حمیری طول آن دویست گز و صد و سی گز زیر زمین و هفتاد گز ظاهر بود چون تا آن رسیدند سمرقندیان
گفتند چون تبع بیامد و این دیار بگرفت با ابنای فرس بسیار بود و چون این شهر را بدیدند گفتند اینجا مقام کنیم و از این شهر
بیرون نرویم و دیگر سلاح ننهیم پس شمشیرهای خود در انگبین افکندند و این منار از آن ساختند و باین دیار اقامت گزیدند بالجمله بعد از و
پسرش ابو مالک پادشاه شد و لشکر به بلاد شمال کشید و تا ظلمات برفت و آنجا مریض شده درگذشت مدت مملکتش پنجاه
سال بود پس از و پسرش اقرن در این جا نشین گشت و گویند که تبع ثانی عبارت از اوست و او معاصر بهمن بود مدت
سلطنتش پنجاه و سه سال بود و بعد از و پسرش ذو قنان اسعد بن مالک والی شد و او را تبع اوسط خوانند و او مردی قهار
بود چون شصت و سه سال ملک راند میان پسرش حسان را الحکومت برداشته اسعد را بکشتند حسان بحکومت نشست و قاتلان
پدر را بقتل رسانید و لشکر به یمامه کشید و بگرفت گویند که زنی ازرق چشم زرقا نام خواهر ملک تمامه بود و نور باصره اش چندان
بود که از سه روزه راه احساس می کرد و چون حسان به منزل یمامه رسید او را گفتند زرقا سپاه را خواهد دید برادر او را از حال
آگاه خواهد داد تدبیر نشست که لشکریان را امر کنی تا شاخ بزرگ برگ درخت قطع کنند و همچنان بر پشت اسپ با خود دارند چنان
بفرمود تا چنان کنند زرقا برادران گفتگوی می کرد که سپاهی مانند درختان بجانب ما می آیند قوم باور نکردند بعد از سه روز حسان
در رسید و والی یمامه را با برادران بگرفت و بکشت و زرقا را بدست آورده پرسید که چه کرده تا قوت باصره تو باین مرتبه رسیده گفت
هرگز نمک نخورده ام تا سرمه در چشم نکرده نخفته ام حسان بفرمود تا چشمهایش بکاردها کندند و از حدقه بیرون آوردند در کهار ابدیدند
که از سرمه سیاه شده بود بالجمله حسان بر دست عمرو بن ابی کرب بقتل رسید و بعد از و برادرش عمرو بن ابی کرب بسلطنت نشست
شصت سال پادشاهی نمود و بقولی در عهد او سیل عرم شهر سبا را خراب کرد و بندی که بلقیس بر آب بسته بود بشکست و گفته اند
که آن واقعه در عهد ذوالاذعار اتفاق افتاده و بقولی شایسته بود قصه سیل عرم در قرآن مجید است در خبر است که سیزده پیغمبر بر آن
قوم آمدند و آن مخاذیل همه را تکذیب کردند و ایشان از کاهنان شنیده بودند که بند سبا را موش خراب کند لاجرم بر هر فرجه از آن
گربه بسته بودند چون زمان موعود در رسید ایزد تعالی موشهای دشتی زیر بند ایشان پدید آورد و گربه ها گرسنه گریختند موشان بند را
سوراخ کردند نیم شب که مردم در خواب بودند بند بشکست و بسیاری از آن قوم هلاک شدند و خانهای ایشان پر آب شد ایزد تعالی
می فرماید پس فرستادیم برایشان سیل عرم یعنی سیل صعب و گفته اند که عرم نام شهر است و بقولی نام وادی که آب از آنجا
می آمده بالجمله اهل سبا از عمارت بیرون آمدند از ایشان قبیله غسان بشام و قضاعه بمکه [illegible] و انمار بسیرت و خزم بتهامه
و ازد عمان و خثعم بعراق و اوس و خزرج بمدینه افتادند قال الله تعالی و مزقناهم کل ممزق یعنی پراگنده ساختیم همه ایشان را پراگنده
ساختنی بالجمله چون عمرو بن ابی کرب درگذشت بن کلال بسلطنت رسید و او خفیه مذهب عیسی علیه السلام داشت و از بیم مخالفان
ظاهر نمی توانست کرد زمان پادشاهیش هفتاد و چهار سال بود و بعد از و تبع الاصغر بن ابی کرب بن حسان بحکومت رسید و او

صبح صادق سیر برسبت تشخت بترقیحت است سبا که آل سبا بدو منسوب اند و او بعبادت آفتاب قیام می نمود لهذا
او را عبد الشمس گفتندی و در تاریخ صبح صادق مسطور است که سبا بن تشخت عامر نام داشت او را از بسیاری حسن و جمال اعرب الشمس
خواندندی یعنی روشنی آفتاب و چون رسم سبا در عرب پدید آورد بدان لقب ملقب شد و سبی بالفتح و سبا بالکسر در لغت اسیر
گرفتن باشد. و گویند که سبا در لغت خمر خوردن است چون اول رسم شراب خوردن در آن دیار او پدید آورد از آنش سبا گفتندی او
[illegible] بست پسر داشت هر یک از ایشان جد قبیله انار گفته اند که او را همه پسر بود کهلان و مره و حمیر و شهر سبا که آنرا مارب گویند او بنا
نهاده و بقولی بند بر آب سبا از آثار اوست و گفته اند که آنرا بلقیس بسته داد و چهار صد و هشتاد سال بریاست قوم پرداخت و بعد از و
پسر و مهترش قائم مقام او شد و سه صد سال ملک راند و ملوک بنی لخم و غسانیان از اولاد اویند و احوال غسانیان در شام و بیت المقدس
و ذکر ملوک بنی لخم بعد ملوک ساسانیان گفته اند و بعد از فوت کهلان برادرش بن سبا که نسبت تمامی تبابعه یمن تا نزدیک زمان
اسلام که بر مسند حکومت متمکن بودند و باو می پیوندد پانصد سال سلطنت کرد و بعد از وی پسرش ابو مالک غالب سه صد سال
و پس از و جبار بن غالب بن زید بن کهلان یکصد و هشت سال حکومت کرد و بعد از و مملکت یمن به تبابعه رسید اما بروایت
مولف هفت اقلیم چون حمیر فوت کرد اختلاف در میان قبیله پیدا شد و یکی از ایشان در [illegible] سبا و دیگری در حضرموت پادشاه
کرد [illegible] ملک راندند و گر تبابعه اول کسی که او را تبع خواندند تبع الاکبر حارث رایش بود جمیع اولاد حمیر بر سلطنتش اتفاق
کردند و نسب جاری بچهارده پشت بحمیر بن سبا میرسد چون بسلطنت نشست خود را تبع لقب نام نهاده او را رایش بدان جهت میگفتند
که عطا بسیاری کرد او معاصر منوچهر بود و بعد فوت او ابرهه بن الحارث که به ذو المنار مشهور است پادشاه شد و لشکر به بلاد مغرب کشید و
و در راه منارها ساخت تا هنگام مراجعت راه گم نکنند لاجرم مرد المنار ملقب شد و بعد از و پسرش افریقس بن ابرهه ملک راند
و شهر افریقیه در مغرب از بناهای اوست و بعد از و برادرش ذوالاذعار العبد بن ابرهه بحکومت نشست و او را از آن
ذوالاذعار گویند که وقتی لشکر بولایت نسناس کشید و طائفه از ایشان را اسیر کرده به یمن آورد و اهالی یمن آن صورتهای مهیب بدید
و بترسیدند و او را ذوالاذعار خواندند و [illegible] بشد و بزعم فارسیان کیکاوس بن کیقباد معهد او به یمن رفت و دختر
او سوداوه را بخواست و به بند افتاد و رستم بن زال به یمن رفت و او را نجات داد و هاماوران در شاهنامه فردوسی طوسی عبارت
از آن دیار است و بعد از و هدهاد بن سرافیل بن حارث رایش پادشاه شد و بعد از و دخترش و بقولی خواهرش بلقیس
بنت هدهاد بسروری رسید و طائفه از بزرگان یمن خواستند که دیگری را بسلطنت برگیرند بلقیس [illegible] را بحباله خویش [illegible] داد
بخانه اش رفت بلقیس او را شراب بسیار داد و چون مست گشت بلقیس بی مزاحمت بر تخت نشست مادر بلقیس از جنیان بود
خویشانش بیامدند و تهنیت گفتند و بهر او تختی مرصع ساختند و بلقیس را سلیمان علیه السلام دعوت فرمود و به نکاح خویش آورد
نقل است که پیش از آمدن بلقیس بخدمت سلیمان آصف بن برخیا وزیر سلیمان بموجب فرمان آنجناب تخت بلقیس را در مجلس آنحضرت
بیک [illegible] زدن از راه بعید حاضر آورد و قصه اش در قرآن مجید است و بعد از بلقیس ناشر النعم نبیره شرحبیل به دولت
رسید و تبع ثانی مخاطب گشت و از بسیاری انعام او را ناشر النعم گفتندی و بعد از و ابوکرب شمر بن افریقس [illegible] پادشاه
شد و او معاصر گشتاسب بود و او با جنود موفور روی بمشرق نهاد و از جیحون گذشته ماوراء النهر را مسخر ساخت و شهر سمرقند را بکند

اقلیم اول

بزحل منسوب ست و عامه اهل این اقلیم اسود اللون باشند حد اول این اقلیم نزدیک بخط استوا ست از جائیکه روز دوازده ساعت و نصفی باشد بقرب سا و وسط این اقلیم آنجاست که روز درازترین ست سیزده ساعت ست و حد دوم آنجاست که ارتفاع قطب شمالی نوزده درجه و نصفی بقرب سا باشند و ابتدای این اقلیم از جانب مشرق شمال جزیره یاقوت باشد بر جنوب بلاد چین و شمال سراندیپ و وسط دیار هند و سند کرده و بحر فارس را قطع کند پس در وسط بلاد حبشه گذرد و آنجا رود نیل مصر را قطع کند و بر بلاد نوبه و وسط جزائر لوبان و جنوب بلاد بربطانیه گذشته به بحر اوقیانوس منتهی شود و ساحت سطح این اقلیم شش صد و شصت و دو هزار و چهل و چهار فرسخ و نصف فرسخ است فرسخ را بفارسی فرسنگ نامند در مؤید الفضلا بتحقیق فرسنگ نموده چه یک فرسنگ ۳ میل بود و یک میل عبارت از ثلث فرسنگ یعنی حصه سوم فرسنگ ست و آن یک کروه باشد پس یک فرسنگ سه کروه بود و یک کروه بقولی تا چهار هزار گز شرعی مقرر کرده اند شاعر گفته **بیت** ثلث فرسنگ ست چار هزار * از قدم های اشتر رهوار * و درین اقلیم بست کوه رفیع و سی نهر بزرگ و هزار و سه صد و چهل شهر است و از آن جمله شروع از ولایت یمن می نماید یمن ولایتیست بغایت نزهت و طراوت بعضی به یمن بن قطیعف بن عامر بن شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح علیه السلام منسوب گردانیده اند و برخی گویند که چون بر یمین مکه معظمه واقع شده هر آئینه به یمن اشتهار پذیرفته بهر تقدیر قطریست و طرفی مبارک ست و اکثر ولایتش بخط استوا قریب واقع شده چون نوح عزم رحلت فرمود سام بن نوح آن ولایت را بنظر احتیاط در آورده جهت خود اختیار نمود بعد از سام اولادش عمرها دران ولایت لوای اقامت برافراختند راقم حروف اخبار سام و اولادش را عنقریب در اقلیم سوم در ضمن احوال سام و بیت المقدس بقلم آرد بالجمله چون سلطنت یمن به قحطان بن هود که پدر سلاطین یمن ست رسید او را حق سبحانه تعالی اولاد بسیار کرامت فرمود که یعرب و جرهم از آن جمله بودند ذکر ملوک یمن **قحطان** بن هود عم از اخفاد سام اول ملوک یمن است و عامه قبائل یمن از اولاد قحطان اند و ایشان را اعراب قحطانی گویند و او را از ان قحطان گفتندی که در سالهای قحط سخا بسیاری کردی و او را پسری بود **یعرب** نام او اول کسیست که بعربی سخن گفتی و اعراب یمن تمام از نسل قحطان اند چنانچه گذشت و کنیت یعرب ابو الیمن ست و یعرب را آنخنکسه نامند و بروایت مولف

هویدا در سیلان مروت بیچارگان مثوت گوی از معاصران ربوده مشرف شد و در زمره همنشینان که اینوقت در سرکار صاحبان انگریز امتیاز
مرحوم بجا از ین بالاتر نیست چه بعد قدرشناسی و معرفت ذات شریف ایشان به مصاحب و ندیم مجلس خویش می گردانند مسلک گردید و
صاحبان انگریز که از راه فطانت و دانائی طالب علم و هنر اند صاحب بهادر بجناب فهمی ذکا و نداقی رسائی دارد و در مطالعه کتب و زمره
عربی و فارسی و شنیدن حکایات عجیب و غریب و سخنان حکمت و احوال اسلاف دعوی تمام دارد بنا بر ضیافت طبع عالی در عهد وزارت
وزیر ابن الوزیر ابن الوزیر آصف جاه وزیر الممالک آصف الدوله یحیی خان بهادر ابن شجاع الدوله بهادر اطال الله تعالی عمره و اقباله که ضیای
احسانش چون نیر اعظم محیط عالم و عالمیان گشته سطری چند از کتب معتبره که نامهای آن در ضمن کتاب اکبرنامه مرقوم است مشتمل احوال
کره ارض و ربع مسکون و اقالیم سبعه و هندی از عجائب و غرائب هر دیار و شمه از اخبار انبیای کبار و سلاطین روزگار و برخی از احوال
حکما و مشاهیر امصار و اکثر حالات انگریز و دیگر فرنگیان انچه از کتب بدست آورده و از مستر جوناتهان اسکات
وغیره استماع نموده و همراهی آن جماعه مشاهده در آمده بفهم ناقص اقتباس شایسته کرده مختصر سرے در
سلک تحریر کشیده و بحدیقة الاقالیم موسوم گردانید و اندرین کتاب اقتباس از هر کتابی که کرده مقتری کثر بیان عبارت درین اوراق ثبت
نموده و در رفت عبارت و شدت اغلاق الفاظ خود را انداخته با پیشینیان اهل سخن بهتر و خوشتر از آن گفته اند که اکنون این کم مایه
تفوق یا برابری با ایشان جوید و دیگر میل خاطر بر آن داشت که از فارسی و روزمره متنوعه چه از قدیم و جدید خوانندگان را معرفتی دست دهد
و از تفاوت و تبدیل زبان در هر زبان واقف شوند و بدانند که در عالم کون و فساد هر چیز را انقلاب است از ینجاست کل من علیها فان
و یبقی وجه ربک ذو الجلال و الاکرام بالجمله این نسخه که مخبر از عجائب و غرائب عالم و عالمیان است در جهتی که در نظر طالبان
باغی است دلکشا که هر هفت اقلیم چون گلهای رنگارنگ بطرز های گوناگون در نظر مطالعه کنندگان جلوه پیراست اما مقبول آنگاه شود
که قبول نظر عالیشان گردد و اگر دانایان و سخن سنجان انگریز بدقت و محنت مولف در پیرانه سالی بچشم منیش نظر فرمایند از سر انصاف در
هر زمانه و اوقات بحال مولف و اولاد و اتباعش بامداد و مراعات از رئیس خود و سرکار کمپنی سلطان الوقت تا ابد الآباد که دور
فلک بکام باد بپردازند عجب نبود فی افتقار بحضرت وهب العطایاست فرد گرچه تیر از کمان همی گذرد + از کماندار بیند اهل خرد
و این اول تالیفیست بعد سیر که در هندوستان بزبان فرس بیرون از الفاظ اغلاق در بدو دولت انگریز مشتمل اکثر احوال آن کرده
پر شکوه انچه از کتب بدست آورده و هندی از مستر والا صفات کپتان جوناتهان اسکات استماع نموده و همراهی این جماعه مشاهده در آمده
درین نسخه مرقوم ساخته و بعضی رموز و اشاره که در عین بدو دولت کرده موصوف از عالم غیب بی قصد و خواهش در معاملات مشاهد و فتنه
اظهار و ترقیم آن طولانی دارد و حصول وصولش این فقره است صعود من از دنبه ابتر در تدریس تفصیلش سربسته بهتر ع در پس پرده
گوشها باشد + اکنون که عمر در شصت آمده و می رود مراعات مستر والا صفات جوناتهان اسکات بحال مستمند لوست و آن موجب
مزید شکر چند انکه بر شمارم حالت متخیل کوکان الیجد او الکلمات بی الی آخره و فرصت غلط نرونیع نقش سیه دروند دلها دوست +
الحاصل عنان قلم ابو اوادی مدعا معطوف ساختن و این است پوشیده نماند که این کتاب هنوز مسوده نادرست بود که چند نقل از آن بجا ها
رفتند از آن جمله یکی صاحب والا کپتان جوناتهان اسکات و کرنیل هوکیر بفرنگ رسید و دیگر در جونپور نزد مولوی درویش علی بعد از اتمام
کتاب را بنظر ثانی آن کم و کاست کرده بدستخط خویش مرقوم ساخت بالله التوفیق بدانکه حکمای دقیقه شناس خرد اقتباس اتفاق از مد

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد بیحد مر خدای عز و جل را که لسان عالمیان در ادای شکرش شیرین بیانست و نعت وافر و درود بیشمار نثار بران سرور بیهمتا یعنی محمد مصطفی
و بر آل و اصحاب او علیهم التحیة والثنا باد اما بعد محرر این اوراق عاصی **مرتضی حسین** المخاطب باله یار عثمانی بلگرامی بغرض [illegible]
جلوه میدهد که از عمر ده سالگی مطابق یکهزار و یکصد و چهل و دو هجری نبوی صلی الله علیه وسلم تا بسن پنجاه و پنج موافق یک هزار
و یکصد و هشتاد و هفت هجری از عهد وارث تاج و تخت صاحبقران امیر تیمور گورگان محمد شاه بادشاه صاحبقران ثانی
خدایگان مغفور تا وسط سلطنت ابد مدت عالی گهر بادشاه المخاطب بشاه عالم ثانی خلد الله ملکه در خدمت بسیاری از امرای
هند مثل امیر اعظم عظیم الشان مبارز الملک دلاور جنگ سید سربلند خان بهادر تونی مرحوم که بوسیله اش بمنصب نوکری بادشاهی
رسیده و دیگر امیر کبیر قاطع الکفرة والمتمردین برهان الملک سید سعادت خان بهادر نیشاپوری و دامادش امیر با تدبیر صفدر روزگار وزیر الممالک
صفدر جنگ ابو المنصور خان بهادر و ولدش شجاع دوران وزیر الملک شجاع الدوله بهادر نور الله مضجعهم و نایب وزیر الممالک
یار جنگ و راجه نول رای ستر الله عیوبه و امیر عالی جاه میر محمد قاسم خان بهادر ناظم بنگاله و عظیم آباد عرف پتنه و میر بی نظیر سخندان شیرین بیان
علی قلی خان بهادر والی عباسی شش انگشتی داغستانی و رشید منشیه بجا امیر الامرا نجیب الملک احمد خان بهادر ابن غضنفر جنگ محمد خان بنگش فرخ آبادی
نور الله مرقدهم وغیرهم بپیشه نوکری و خدمات عمده حضوری بسر برده چند سال از بیرنگی زمانه خانه نشین گشته در سن پنجاه و هفت مطابق سنه
یکهزار و یکصد و نود هجری در آخر ماه جمادی الاول بتقریب دوستی بی ریو و رنگ رجب علی نامی ساکن بارهه در خدمت صاحب
از صاحبان انگریز مسمی بستوده الصفات مجمع حسنات کپتان جوناتهان سکات انگریز المخاطب بجلال الدوله مفاخر جنگ زاد الله بقاؤه
که ترجمه نام [illegible] انگریزی [illegible] سکات نام جد آن قبیله است آثار سخاوت و شجاعت از ناصیه اش پیدا و حلم و وقار از لهجه اش

بتوفیق خالق انس و جان و بفضل داور کون و مکان
حدیقة الاقالیم
در مطبع نامی منشی نولکشور

فہرست کتاب حدیقۃ الاقالیم مع تشریح ہر اقلیم از اقالیم سبعہ مع فوائد منضمہ

اطلاع

اس سال میں ہر علم و فن کی کتب موجود ہیں شائقین کو فہرست مطول سے جو علیحدہ موجود ہے وہ درخواست کرنے سے مل سکتی ہے اور معلوم ہو سکتا ہے کہ قیمت اس سال میں نہایت ارزان مقرر ہوئی ہے ہم صرف کتب تاریخ بزبان فارسی و کتب تاریخ زبان اردو و مجموعات علم عروض کتب نایاب زمانہ و مثنویات قصص نظم و نثر فارسی وغیرہ کی کچھ کتابیں ذیل میں درج کرتے ہیں —

کتب تاریخ بزبان فارسی

اکبرنامہ ہر سہ دفتر مجلد ہر سہ جلد مصنف اسکے شیخ ابوالفضل ہیں —

آئین اکبری — ہر سہ دفتر سہ جلد بالتصویرات نقشہ جات سرخ و سبز و سیاہ بمقابلہ چند نسخون کے صحیح ہو کر طبع ہوئی

تاریخ فرشتہ دو جلد — مصنفہ ملا محمد قاسم ہندو شاہ استرآبادی حالات راجگان و سلاطین ہند تا عہد اکبر شاہ اسمین مذکور ہے —

طبقات اکبری — تصنیف خواجہ نظام الدین احمد ابن محمد مقیم ہروی یہ کتاب تاریخ شاہان ہند کے زمانہ سبکتگین سے عصر جلال الدین محمد اکبر شاہ تک نہایت بسوط و مفصل ہے

عماد السعادت — تصنیف سید غلام علی خان [illegible] بریلوی — ہے اس کتاب میں خاندان شاہان اودھ کا بیان ہے

مفتاح التواریخ — تالیف ٹامس ولیم بیل صاحب بہادر ان مصنف صاحب کو نہایت لائق فارسی زبان کا پروفیسر کہنا چاہئے اس کتاب میں اول حالات ہر ایک سنہ کے [illegible] ابتداء آنحضرت سے تا زمان [illegible] درج ہیں اور ہر ایک [illegible] کے صحیح روایات کے ساتھ منظوم مادہ تاریخ لکھے ہیں خصوصاً آگرہ و دہلی وغیرہ کی عمارات کے کتبہ اور مقابر کی تاریخین نہایت عمدہ اور یہ چیدہ کتب مولفان قدیم سے منتخب کی ہیں یہ وہ کتاب ہے کہ اب تک مثل اسکی دیکھی نہیں گئی

صحیفۂ والا قدری — خواجہ محمد بشیر صاحب موجود کی تصنیف ہے واقعات مفصل غدر شہر لکھنو شرح کرتے ہیں —

مجالس القصص — قصص الانبیا مشہور فارسی کو انبیاء عظام علیہم الصلوٰۃ والسلام —

تاریخ شاہنامہ فردوسی طوسی مشہور کتاب ہے جسکی شان و عظمت محتاج بیان نہیں چند نسخ صحیحہ سے مطابق کر کے خوش خط با تصویرات کاغذ نفیس تقطیع کلان بحسن اہتمام طبع ہوئی ہے

شاہنامہ [illegible] مولف اسکا [illegible] اہل زبان مشہور شخص ہے یہ تتبع شاہنامہ فردوسی نظم میں لکھا ہے حالات جنگ شاہان عہد [illegible] سے لکھی ہیں

وقائع نعمت خان عالی — حالات عالمگیر سوانح دکن —

جنگ نامہ — تصنیف نعمت خان عالی سے ہے مشتمل جنگ شہزادگان عالمگیر عبارت نہایت سلیس اور چونکہ مصنف میر منشی دربار سلطنت عالمگیر ہے اور معرکہ آرا دونون حقیقی بھائی تھے تو حفظ مراتب اور پاس جانب دلری مابین کے یہ وقائع لکھا گیا اور مصنف اوس جنگ میں ہمرکاب شاہزادہ عظیم الشان تھا یہ قریب دھولپور متصل آگرہ واقع ہوئی اور اس خانہ جنگی میں سلطنت کے مدبر اور مستقل استعداد ضائع ہوئے کہ بعد ازان تیموریہ سلطنت کے زوال کا زمانہ ہوا —

سیر المتاخرین — ہر سہ جلد حالات شاہان دہلی ابتدائے سلطنت [illegible] سے انتہائے عہد شاہ عالم تک خوب شرح و بسط کے ساتھ بعبارت سلیس لکھا ہے دو مجلد —

اقبال نامہ جہانگیری — یہ تاریخ نہایت معتبر تالیف جناب آصف زمان معتمد خان عہد شاہجہان میں تصنیف ہوئی ہے عبارت بمحاورہ اہل زبان ہے —

اول دفتر میں حالات اجداد محمد جہانگیر شاہ از امیر تیمور تا ہمایون شاہ —

دوسرے دفتر میں اکبر نامہ کا انتخاب بعبارت سلیس و بمحاورہ زبان [illegible] ابوالفضل پر ایک طنز زبان خاص کا طعن بھی کیا ہے —

تیسرے دفتر میں حالات تاریخی حضرت جہانگیر بادشاہ کے درج ہیں مع حالات [illegible] ترک جہانگیری چونکہ یہ کتاب نایاب ہے دو نسخ قلمی تلاش سے ہم پہنچے اون دو نسخ سے مقابلہ و صحت کر کے طبع ہوئی

جامع التواریخ — یہ عمدہ یادگار تاریخ زمانہ ابتدائے عالم سے احوال پیدائش ارض و سما و عرش و کرسی و تخلیق جملہ کائنات و احوال انبیا علیہم السلام و خلفاء و ائمہ و طبقات ملوک و خواقین مع حسن تقریر پیرایہ بہت لطف کے ساتھ تالیف جلیل علم علوم عربیہ مولوی فقیر محمد رحمۃ اللہ تعالیٰ والد جناب معلی خطاب جناب مولوی عبد اللطیف خان بہادر ڈپٹی کلکٹر —

تاریخ خزانہ عامرہ — زبان فارسی کی تاریخ اور کچھ تذکرہ اور انتخاب اشعار متقدمین جنہون نے [illegible] سخن سے علما حاصل کئے ہیں

تاریخ گلزار کشمیر — عمدہ تاریخ ملک کشمیر کی مولفہ دیوان کرپارام [illegible] وزیر سرکار مہاراجہ صاحب کشمیر کا [illegible] قابل قدر ہے

رسالہ جواہر العجائب — ذکر عورات شاعرہ کا اسمین ہے مصنف اسکا فخری بن امیری [illegible] مشہور استاد ہے عہد میں طہماسپ شاہ ایران کے تھا یہ رسالہ تصنیف فرما کر بمقام سند [illegible] شاہ غازی بادشاہ ہندوستان میں بطور ارمغان نذر کیا —

خزینۃ الاصفیاء دو مجلد میں مبسوط تصنیف مفتی غلام سرور صاحب لاہوری در حالات جملہ انبیاء و اولیاء و ابرار —

تاریخ طبری — یہ کتاب فن تاریخ میں مشاہیر کتب تواریخ سے ہے مصنف ابوجعفر بن جریر الطبری اور اوسکی چار جلدیں ہیں

جلد اول میں احوال ابتدائے آفرینش کل موجودات سے تا احوال غرق فرعون ہے —

جلد دوم میں احوال حضرت موسیٰ تا حدیث [illegible] بادشاہ مصر ہے

جلد سوم میں ذکر دو نفر اصحاب کہف [illegible] ذکر بادشاہ کسریٰ ہے —

جلد چہارم میں احوال حضرت خاتم النبیین سے

بتوفیق خالق انس و جان و بفضل دارای کون و مکان
حدیقة الاقالیم
در مطبع نامی منشی نولکشور